خان آرزو در مثمر آورده خطی بود که هنگامه گیران بر قطعات کاغذ سفید با آب پیاز نوشته نگاه دارند چون سائلی برای حاجتی
سؤال کنند قطعه از آن بر آورده نزدیک به آتش برند حروف از آن نمایان شود و بر طبق الحکم کنند چه آن کاغذ را در آب
زنند از هم دور نمی‌ایست که فقیر این لفظ را در شعر هیچ استادی ندیده از بعضی معتمدان شنیده در شعر خود آورده و آن
اینست بیت بر زبان حال دارد شمع خاموش از یقین + سرنوشت کشتگانت خط آتشدان بود + خط قصاران آن جامه هیچ
گازران که بر جامه‌ها کنند تا معلوم شود که از فلانست سیف الدین اسفرنگی سه چشمهٔ مهر تو در جنبست که هرگز نرود +
از دل سوختگان همچو خط قصاران + خط پاکی خطی که بعد فراغ از کسبه به دست آرند و آن را مفاصا نیز گویند
و در هندوستان به فارخطی شهرت دارد و درین از اهل زبان به تحقیق پیوسته وحید در تعریف حمام سه دلش بود
ز آلودگی در شگفت + ز آلودگان خط پاکی گرفت + صائب سه دارد خط پاکی گلبت از ساده دلی +
دیوانهٔ ما را چه غم از روز حساب است + خط جوهری باصطلاح حکما خطیست که قبول نکند قسمت را مگر در جهت واحد
و باصطلاح شعرا کنایه از دهان معشوق وحید سه چون حرف ز خط جوهری گفت + دل از غم انسان شگفت براست
میر افضل ثابت سه لعل لب را آب و رنگی داد خوش گفتار نیست + گشت خط جوهری پیدا کو هر بار بست
خط ترسا خطی باشد باژگونه ترسایان که از چپ به راست نویسند مثل خط هندوان سنجر کاشی سه از قول درست
تو جهان راستی آموخت + زانکه نه که برخاست کجی از خط ترسا + خط زیرنگین معروف و آن بسیار نمایان
و روشن نمیباشد میر ابو القاسم قاسم موسوی سه شود در صفحهٔ خاتم خط زیرنگین نامم + که سنگ از طالع
وارون من هم رو نگرداند + علی رضای تجلی سه از بس ورد و ده ام یاقوت اشک آتشین باشد + نگردد چشم من
همچون خط زیرنگین باشد + خط مسلسلی مقابل خط معزولی کلیم این سکهٔ عین کز زیری بر رسی باشد + هر یک
جدا جدا خط معزولی تولیست + صائب سه قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلسلی در جهان
نمیباشد + خط مسلسلی از انقلاب دوران نیست + تا رسید هر که بدار الامان درویشی + خط غلامی و خط بندگی
مقابل خط آزادی است سه خط آزادی نگیرد صائب از بیجاقی + تا ز جان خود چو منع نیم بسمل نکند رسی +
خط جبین و خط پیشانی و خط سرنوشت یعنی درنقش سه سرنوشت خود تو آن جوانان خط پیشانیش +
مه ابروشاه بیت مطلع انوار کیست + کلیم سه بندگی را در ره خدمت زمین فرسایم + میشود داغ غلامی
خط پیشانی مرا + این سرنوشت هم ز دریم بکس نماند + سیلاب اشک شوید آخر خط جبینم + میرزا بیدل
سه دل مجنون ما را سوختن خط جبین باشد + ز پیچ و تاب آتش داغها نقش نگین باشد + خط شکل خط آخوان
خط دست تمثال آن در تشبیهات چشم گذشت + خط پرگار و خط سطر قریب بمعنی مزار بیدل سه انقیاد
دور گردون بر نتابد همتم + همچو مرکز حلقه گوشم خط پرگار نیست + این بس است هیبن ابروی ما بیدل + که موج
گوهر نیست جز خط سطر + خط نجات و خط آسودگی و خط بیزاری و خط نسیان و خط تسلیم معروف
بیدل سه نقش بی‌پایی ما غیر خط نسیان نیست + چون شرر گم شده در سنگ بی آخر ما + صائب سه اهل
خواب تیغ مرگ بیداری بود + شب زنده دار خواب ما خط بیداری بود + تیغ بیداری سحر نصیحت نتوان +

سایهٔ سرو لب بامست + فصیح بر دو سه خدایا رخصت پرواز بازدام مجازم ده + بهر جامی رود فرمان تو خط جوازم ده +
خط دیوانی خط شکسته بد زشت ناخوان مخصوص میرزایان دفتر ایران صائب سه عمرها مشق جنون هر کس که چون
مجنون نکرد + از خط دیوانی زنجیر سر بیرون نکرد + وحید سه ز پیچ و تاب نگه وصف خط جانان را + درین بیاض
نوشتم بخط دیوانی + طالب آملی سه بیا و شمع رسیت بی تامل کودک امی را + تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی
تاثیر سه زبس حال چمن درهم شد از افسون گیسویت + خط سنبل بصورت خط دیوانیست پنداری + خان آرزو
میفرماید خط سنبل باضافه تشبیهی است و در بیت مذکور اگر خط ریحان سه لبت بهتر ازین میشد بهر حال به تعیین
خط دیوان نیز آمده چنانچه درین بیت سه خوانده درس فراموشی دل ناشاد ما + اینچنین مشق تغافل خط دیوان
که بود + خط کبک خطوطی که بر پر و بال کبک پیدا شود فوائدتیت ناصر علی سه خط کبک است بر بال کبوتر
نامه بازم + ندارد از حجاب عشق پیغامم شنیدنها + خط پای کلاغ مطلق خط شکسته ناخوان و پریشان
و پاشان گویا کلاغ پنجه زده است و آنرا خط پنجهٔ گربه نیز گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم سه دارد
از خط شکسته انتعاشی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ + خط توامان و خط سرو و خط غبار
و خط گلزار و خط شکسته باصطلاح خوشنویسان هر کدام نام خطی اما خط توامان آنست که بر دو ورق صفحه کاغذ نقوش
مختلفه کشند که هرگاه هر دو صفحه را بر روی هم گذارند صورت حرف در رنگ سفید ازان نمایان شوند خان آرزو
سه و هم یاد هم آغوشی آن طفل + که مکتوبیم بخط توامانست + با سیه روزی تماشاگاه دلداریم ما + صفحهٔ صحرای
خود را خط گلزاریم ما + و خط غبار خط بسیار باریک که بامعان نظر خوانده شود و خط گلزار است که خط جلی
نویسند یعنی که بر دو طرف آن خطوط باریک باشد و مابین آن گل ها نقش سازند و خط شکسته نوعی از خط بیداز
میرزا صائب سه زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من + چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد + مراز تجربه
کاران نصیحتی یادست + که تو به نامه به خط شکسته می باید + تاثیر سه در رنج خود هنر در محتاج کس نگردد + خط
شکسته دارد از نو لیش مومیایی + خط نشسته خط بخیه که بسیار خوانده شود امیر شاهی سبزواری سه غباریست خط نشسته
بران لب + ولی خط یاقوت باشد نشسته + خط نسخ نام خطی معروف و نیز مرادف خط رد و خط بطلان
و خط باطل صائب سه اگر بر دفتر عصیان خط باطل کشی اینجا + نخواهی بردن از شرمساری خط کشند اینجا + قاسم
مشهدی سه در چمن تا قد او شیفته جولانست + سرو بر صفحهٔ گلزار خط بطلانست + ظهوری سه ز سبزی
بطوبی خط رد کشید + بآب زمرد نگر قد کشید + خط نسخ بر نام کسری کشید + از و نقطه شاهی بمعنی رسید +
خط الحاق خطی که نویسندگان در مقام الحاق کشند و این اصطلاح اهل دفاتر است خط کردار کنایه از نامهٔ اعمال
و فرمان الهی خط ارهٔ پشت کنایه از خطی که در میان پشت به درازی می باشد خط شمشیر بند کنایه از نوشته
که در ان بیم هلاک باشد خط تیغ زخم ظهوری سه بیکرد حساب دل دشمن خط تیغت + هر نقطه ازان قابل
تقسیم بر آمد + خط میل الفی که از سیاهی برای دفع چشم زخم بر روی اطفال کشند ظهوری در تعریف خوشنویسی
ممدوح سه بهر چشم دشمنان میل سیه نالست الف + دوستان بینند لیکن خط میل شاهان + خط نخوان

تهی گردیده چون خط بریده * خط عسلی و الماسی و شهابی کنایه از خط میگون نظیری نیشاپوری ؎ لعل تو ز خط لب
شهد بر گوشه کشید * خط عسلیت کرد رخ گشت پدید * یا عکس شفق بدامن صبح فتاد * یا پرتو خورشید بخورشید
تنید * مرزا صائب ؎ اگرچه بود گلوسوز آن لب شیرین * شد از خط عسلی بیشتر حلاوت او * از خط
الماسی لعل لب جانان مپرس * برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است * شوکت ؎ بجانه بدامن گل زان
لعل شکرخانه زد * ریحان سفال آتش زان خط شهابی زد * خط روان و خط خوانا خطی که بی تامل خوانده شود
و همچنین رقم خوانا و ناخوان مقابل آن ظهوری ؎ چنان خط جنبش خوانا فتاد * که هر که مبهم است دانا فتاد *
میر خسرو ؎ صبا سواد چمن را چو نسخه کرد بر آب * بگل نمود که بنگر خط روان مرا * انوری ؎ کرد رخت از مشک
رقم است چه خوانا * واعظ قزوینی ؎ خط شرع گردیده ناخوان از ان * که گنجیده تفسیر چون مو در میان *
محمد سعید اشرف ؎ جز سیه روئی چه حاصل اهل دانش را ز می * می شود ناخوان خطش افتد اگر در قعر آب * خط سما
مقابل ابیت و نیز کنایه از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ؎ مدحش بر لوح فلک خط سما دیده اند * صفحه گردون با
زر محشا دیده اند * انوری ؎ ز قرآن بمانده کمال فصاحت * ز انجیل خط سما گرفته * خط چلیپا و خط صلیبی
و خط اطلسی عبارت است نزد و خط متقاطع که بر زوایای قوایم تقاطع کرده باشند بدین صورت ✳ نظامی ؎
صلیبی خط در جهان بر کشید * از ان پیش کایه صلیبی پدید * بدان چارگوشه خط اطلسی * برانگیخت اندازه هندسی *
سنجر کاشی ؎ ای مصدر راستی بعهدت * منسوخ بود خط چلیپا * خط شعاع خطوطی که گرد آفتاب
مرئی میشوند تیغ سان چاروب بعض از تشبیهات اوست طالب ؎ خورشید بدرو میشود ز خط شعاع * انگشت و
این کار میکرد * ملا رونقی همدانی ؎ نازم بآفتاب جمالت که پرتوش * خط شعاع ساخته موی کلاه را * خط
افق و خط نصف النهار دایره افق و دایره نصف النهار که مصطلح اهل هیات است و همچنین خط استوا که خطیست مفروض
بزمین محاذی معدل النهار که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا همیشه باعتدال بود و روز و شب
و رانجا برابر و کم و زیادت را در انجا دخل نیست اثر ؎ برنگ خط افق تا زمین شود یکسان * اگر شکوه تو گردد بچرخ سایه
فکن * خط شب و خط ازرق سند و رخط کشیدن اصیله در باید و خط سیاه و خط سبز نام خط چهارم از خطوط
جام جم * و خط سیاه خط سبز نو رسته را نیز گویند تاثیر ؎ رسته زان رخ گلگون خط سیاه هنوز * نخورده خسرو
حسنت غم سیاه هنوز * و خط شب در بیت میر خسرو عبارت از ذات شب است مثل خط جاده باضافه مشبه به
الی المشبه و نیز ؎ خنجر شب یک نقط از خط شب * کرد حک و زد بنهادش لقب * ملا درکی قمی ؎ زخط جاده
شادم که بهر مشتاقان * کتابتی است که از راه دور می آید * ارادت خان واضح ؎ اثر از آه بی حاصل بدل
زخم خجالت زد * ز خط جاده باشد تیغ در کف قاتل ما را * خط راه و خط جواز خطی که برای گذشتن شخصی
و جماعتی از راه بگذربان نویسند و آنرا در هندوستان دستک گویند صائب ؎ برگ سبزی که بگیرد ز بهاران
خط راه * از دم سرد خزان نغمه رخصت شنود * خط مشکین او گراید ماست * بوالهوس را خط جواز شده است *
و درین بیت مرزا بیدل محل تامل است ؎ ز فیض جلوه که بهت خاک هم جنبش دگر دارد * خط راه است گویا سایه

کشته هم ترمی درد سر بر زده انگور تو + ملا قاسم مشهدی سے طوطی خط تو باشد از طراوت تر زبان + تشنه لبان
از آب اگر سازد غبار آئینه را + بدوران لب میگون زموج خط مشو غافل + زند بر مرغ روح عاشقان گردد
تو + ظهوری سے سیب ذقن مپوش بطوفان خط زما + فردوست گر غبار ترنج تو بر شدست + خا لها مانده
زیر سنبل خط + مو رشد صید دام را از نم + خالص سے تا نشیند حرف حرف مصحف خطش بجای + صفحهٔ رخسار را
سطر کند از شانه ها + مخلص کاشی سے زتقویم خطش اگر نیم لیک انیقدر دانم + که در این ماه مشک ارزان و شکر
تنگ خواهد شد + فطرت سے تا هیستم من و لعل تو بر سنگین بها یا رب + سلیمانی کند زنار خط لبهای
میگون را + سلیم سے عجبی نیست از دگر گریزد سلیم + سبز و راست خط بوالهوسان قزوینی + مفید سے
ورنگ خطش ز دل آشفته زبون است + برا خط یاقوت لب او شنحونت + بدیع الزمان نصیر آبادی مثل خط مشکین
نیست گرد عارض گلنار هست ز جل آبنوسی مصحف رخسار تو + غنی سے تا میرسد سخن بلبش سبز میشود + زان خط
لبش که گرد دهان تست + میان محمد صادق القا سے بعد فکر چارده سال از خط لبت لبش چسن مطلع کرد
بید امطلع ابرو نویس + قاضی ناصر بخاری سے خط برآورد روی و افکندی بجانم اضطراب + ملک معمور از برات بی محل
گردد خراب + خان آرزو سے در دست دلبری سند ناطق اوفتاد + خط بر لبش نشانی عرض مکرر است +
خط لو مرسم زنگار گردد آرزو آخر + مشو نومید بخت و تیغ و هاسبز میگردد + شاه شرف بالی پتی قدس سره
سے خطت آورده ظفر از دیوانگی نه دعوت + ملک عالم قدرت زهی خطی با عجازی + میر خسرو سے ورق
گل بدست صبا با بیدا ن خط چون مرز نکوش + نیافت خسرو کم گشته خویش را با انکه + ز گرد نامه خط لود لصحی
آموخت + میر معزی سے خط تو گوئی به بست دست زمانه + بر سمن و نسترن نیاله ابجد + بعضے از و فتح گردد
بعضے از و ضم + بعضے از و ثمره گردد بعضے از و مد + قامت او سرو رخ نسرین و خط سیسنبر است + دیده سروے
که بر نسرین و سیسنبر دوم + خواجه سلمان سے رخ تو چشمهٔ مهر است و گرد چشمهٔ مهر + دمیده سبزهٔ خطت مگر که ماه
نگیا ست + ابو تراب فتوت سے دل را سواد خط تو از زلف وا کشید + این مور دانه از دهن اژدها کشید +
دو در تراشیدن خط شاعر گوید سے بر خط زدی تراش و جهان در زدا نیست + مصحف سپید گشت نشان قیامت است
ملک خوبی را الضرب تیغ میدارد نگاه + نفشته خط . تازه خط . نو خط . سبز خط . خوش خط . دستخط . سر خط
سنبل خط . خط پشت لب . خط لب . خط لعل همه صحیح میرزا صائب سے تا سبزه خط از لب جانان بر آمده +
دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده + میر خسرو سے ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی + مار آتش جراغجیات
آشنای تست + خط چشم موری خط بسیار خرد و باریک تاثر سے فرش روی از مه خط چشم موری میکشم +
توتیای غوره در چشم صبوری میکشم + خط بریده و خط بریده بدو موحده عبارت از حروف بریده که بر کاغذ
دیگر وصل کنند نظام دست غیب سے چون نامه نویسم سوی آن سیمین بر + بر حرف شود آتش و هر نقطه شرر
در نامه ز بسکه جای حرم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر + با قرکا شے سے هر جا سوز درون خود نوشتم
پاک سوخت + چون خط بریده پیدا نه مکتوب مرا + میر یحیی شیرازی سے ز گرمی خامه ام هر جا رسیده +

آیه رحمت رحمت عظمی اول جوش بهار خاکستر مرآه سنگ جوش عرض ملک رنجون طوفان حرف نقطه ترجمان راز
راز نهان نفس سوخته فتنه از صفات و صفت دار دون آیه الکرسی ابجد ابجد جنون مرشق جنون افسون زبان بسته نامه
سربسته نسخه کتاب کتابت خشک مکتوب خشک بر دانه مراد زبان حسن فرمان معانی طغرا برات مسلکی برات آسمانی
تقویم مصحف زحل جواب بی محل انویس کرنامه لام حسن مطلع رقم رخصت دود حاشیه مرکب سیاه قلم نشانی عرض مکرر نقاب
کمان حلقه مور هجوم مور سیاه مور طوطی زاغ پری خیل پری شستنه حصار دلم قفس جوش زره جوهر نوای پرکار دست
حمایت خضر ایام بهاران فصل بهار بهار عنبر بهار رفرنگ نوبهار سیه بهار ابر تنگ ابر سیه رگ ابر موج شام شب نیم شب
شب تاریک شب امید شب کوته شب وصال شب قدر شب خون آسمان سیاهی تاریکی سایه عکس بخت سیاه
دود عنبرین دخان عنبرین هلال هاله گرد غبار گرد یمنی سرمه توتیا خاک زنگ زنگار مرهم زنگار مومیایی مهر گیاه انگور
گل شبوی تربت بنفشه بنفشه سنبل سنبلستان نرگس ریحان سبز سبز مرزنگوش سبزه سبزه بیگانه سبزه نیم رس سبزه زنگار
سبزه نوخیز نبرد در کشمیر مشک عنبر اذنک ته جرعه بیهوش دار و زهر نیل پرده نقاب لباس عباسی پرده شب محمل زنار
از تشبیهات اوست یحیی برکی ـه سلطان رخت لباس عباسی را + پوشیده مکر سر خلافت دارد + ادیب صابر ـه
خط غبار نسخ گشت منیر سیم + که ناگهان نشود نسخ ثلث توقیعات + امیر مغربی ـه خط سبزت از آن زو آسمان
باشد که تا عاشق + بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را + تنها ـه سبز از جون خط بهار آفرین یار + بکم دشت زار
دانه زنجیر میکنم + تا ثیر ـه در شب زلف که دل بوی زرد میور بود + مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود + جوشن
خط زنظر حافظ رخسار تو بس + آیه الکرسی خط تو نگهدار نویس + اسیر ـه زکشمیر خط سبزی کل مکتوب سی آرد +
سر هر موی من پروانه استقبال طوطی شد + صائب ـه دل بود مایل بخط عنبر افشان منتیر + هست در ابر سیه امید
باران بیشتر + خط سبزی که زپشت لب جانان برخاست + رگ ابریست کز چشمه حیوان برخاست + یکی هزار
شد از خط صفای او صائب ـه اگر چه سبزه بیگانه دشمن چمنست + منع حسن از قفس خط سیه تنگ آمد + بزبر آورد کنون
شوق بریدن دارد + خطی که از ذقن به بنا گوش میرود + در خاصیت به تبت وازدن برابر است + ز خط از چهره آن
آینه سیماب برخاست + که در این آینه نرگس تماشا برخاست + خط تو سیاهی صد دل شکسته شد + حاشا که چشم زخم
باین دودمان رسد + ـه سراید زاغ خط او آواز بلند + که گلستانش همین خار سر دیوار ماند + بر حاشیه منتخب علیه حسن دوست
دور تسلسل و جهان نظر + تا لوای خط مشکین ترا داد کردند + سرکشان جون علم زلف نگونسار شدند + زان هلال خط
که زنگ از دل چو صیقل سی برد + میدهی آینه ام را که جلا وقت است وقت + تا مهش را هاله خط دفت شد باد در رکاب
باعث آوارگی گرد دو کمر کلد ستد را + ز خط کشیده رخش گرد قوسش دایره + فغان که رهزن دلها حصار پیدا کرد + که زینیدی
ترجمان رازهای غیب را + آن خط نازک رقم را از دان لبها ببین + خط مشکین او که ابجد ماست + بوالهوس را خط
جواز شدست + گرچه از آینه گویا میشود هر طوطی + طوطی خط تو گویا میکند آینه را + اسیری لاهیجی ـه چون سبزه
دمیده شد ببستان رخت ماشکفت بنفشه در گلستان رخت + دارد همه روز و شب فغان بلبل مست + کی قمری
که زاغ شد نگهبان رخت + میرخسرو ـه زدی گندم گرفت را در گرد لب سبزه دمید + گندم ترین درد سر بر زده

عموماً و کلکونه و وسمه خصوصاً با لفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل میر خسرو سے سرخ
گل هیئت بخاک افتاد و در ریش زد دست شد + جز عکس ریز در ریش را خضابی میرسان + ملا فوقی یزدی سے قیمت
یاقوت نیز از من نماند سرخ هم + میدهم با آنکه از خون دل ریش هر شب خضاب + معرفت یابد عروس گوز و تیبال زنان
لاف بر تابی مزن چون ریش میبای خضاب + انوری سے از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم + گر بخون من کشد
تیغ حوادث را خضاب + میر معزی سے بسیط چرخ چو میدان سبز زیره چو گو + چگونه گوی که کرده ز زعفرانش
خضاب + بدر چاچی سے کفچ دست شه آن زرد زنگ افعی چیست + یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد +
خواجه شیراز سے عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز + شکسته وسمه و بر برگ گل خضاب زده + واله هروی
سے کهکشان که کهنه چرخ راست ریش سفید + ز خون خصم تو رمح تو کس خضاب نه بست + خضر بکسر اول و فتح دویم و سکون
آن نام پیغمبرے معروف و نیک پے مبارک پے فرخ پے فرخنده پے از صفات اوست و بمعنی مطلق رهنما مجاز
انوری سے چو با خدا شمرم خضر خود کواکب را + بدست رهنما شک من بس است مرا + خضر بر داشتن حضرت
شیخ بسته چنانچه در بحث بر داشتن گذشت خضر بخرام آنکه سبز رش بو ستند سبزه زار هاست یا آنکه قدمش
برکتی دارد که هر جا که گذرش سے افتد آن سبز زمین سبز و خرم میشود یا آنکه سریع السیر است مانند فلک اخضر
که در یک روز بر گرد تمام عالم میگردد و قطع مسافتی میکند که از شمار و قیاس آن خرد خرده بین عاجز و قاصر است
نظامی سے بفرمان او خضر خضر اخرام + بآهنگ آن بیشه برداشت گام + خضر راه کنایه از راه نما خضر مقدم
آنکه مقدم او درین ملک مقدم خضر داشته باشد خضر بهار در قدم دارد آنکه همراه دارد چه خضر هر جا پا گذارد
در حال سبز میشود و این یکی از نشانهای یافتن خضر است دانش سے ز خاک بزم بستان خرمی چون سبزه
میروید + بهار دلگشای خضر میناز و قدم دارد **مع الطاء المهمله خط** هر نوشته عموماً و کتابت و مکتوب
که دوستان بدوستان نویسند خصوصاً و درین مجاز است مولانا جامی سے ز سبزه بر لب جو خط تازه میدمید
بتازگی خط آیند کان باغ رسید + خواجه شیراز سے آن عهد یاد باد که از بام و در مرا + هر دم پیام یار و خط دلبر
آمدے + سلمان سے دو ہے تبریز را گر خط اشرف میرسد + باج بر گردن ز آذربایجان سے آورد + شفائی
سے مکتوب من که باز پس آرے چه میبری + قاصد برو ز جانب جانان بیار خط + شوقم نجاتیست شفائی
که اضطراب + هر دم بسوی یار فرستد هزار خط + و نیز بمعنی محضر و حجت میر باقر سے نیست حاجت که خط برون
آرے + یکسی منکر جمال تو نیست + و بمعنی عرض واله هروی سے ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان
نیافتم از خوشدلی مگر بغبار + و سبزه نورسته که بر گرد رخسار پدید آید و ابتدا از پشت لب کند و بمعنی نورسته
نو دمیده سبز نیز ریحانی زنگاری سیاه عنبری عنبرین عنبر افشان عنبر بار بنفشه گون شبگون شبرنگ معنبر
مشکین مشکین رقم مشک فام مشکبار مشک فشان مشک اندود غالیه سا جان پرور دلفریب
دلاویز دلکش دلجوی دل افزای نازک نازک رقم بیقلم خوب بدیع نقش بدیع موزون آشنا رو تازه نو
بهار فسون سحر آفرین گیرا بازی گوش بیرحم بیمروت ظالم سنگدل سنگین دل سیاه دل مقدس پیچ و تاب

گردد وانچه بر سر داو نهند و بالفظ بردن و باختن مستعمل ظهوری سے کسے خصل دولت ز ریخ صبر برد * کہ دل شکستہ از
خویشتن ازین نخورد * ملا طغرا سے چه سان در نرد عشق او نبازم خصل ایمان را * ز بے نقشی دو ششش گر میزنم
یک خال می آید * خصلت بالفتح خوے نیک وگاہی بر خوے بد نیز اطلاق کنند خصال و خصایل جمع و بالفظ
گرفتن مستعمل ملا لطفی نیشاپوری سے در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ایم * در جوشش ناله عادت بلبل گرفته ایم
خصم بالفتح دشمن ضعیف و زبون سفله بدگو هر بچو هر نا هموار از صفات اوست و طرف حریف و مقابل هر چیز و صاحب
و در هند شوهر را هم خصم گویند قبول سے زبس نهند پے سر ها تنگ میگیرند بر مردم * زنان آنجا ازین ره خصم می باشند
شوهر را * حکیم سنائی در تعلیم آداب زنان سے خانه را کور ساز و دل را خصم * در و دیوار خاک گیر از خصم * چه خصم
کنید او خداوند خانه خسرو سے چو از دل رفت شیرین جان چه باشد * چو خصم خانه شد مهمان چه باشد *
چون تو بدنام شکستے کر فت وجه باده * بفروشش خانه من با خانه خصم خانه * میر حسن دهلوی سے چند گوئی
ز خانه کعبه * کار با خصم خانه افتاد است * خصمانه و معنے وار دیگی غور در داخت احوال و این ظاهرا
از عالم معنے شفقت باشد که در اصل بمعنی ترس است درین صورت خصمانه بمعنی تربیت خواهد بود که بطور دوستی
مد احوال شخص نظر کرده او را تربیت باید نمود پس بمعنی الطاف و مهربانی مجاز باشد لیکن سند این یافته نشده
و هم معنے مانند دشمن و هندی بمعنی حریف و نقطهٔ مقابل مستعمل شود چنانچه خصمانگے یعنے حریفی ملا فوقے سے لغط
با همه بالانشینے خواجه نجم الدین فلک * گر کند خصمانگی با نبده در زیر منت * ملا شانی تکلو سے آفتی گر بهر جان
خویشتن میخواستم * آنچنان خصمانه می آید که من میخواستم * حکیم شفائے سے خاره از شیشه ناصر فه شفائی نبرد *
غالب این بیشه که خصمانه باز افتاد است * میر نجات سے نیست هم زور تو خصمانه ات از من بشنو * بیهوده
هرزه درین معرکه با کفت و شنو * میر خسرو سے در کشتن خود یار من با تو چه غم دارم * گر جان و دل خسرو خصمانه
برون آید * خصم افکن و خصم تاز هر کدام معروف میر معزی سے چو بلبل صید گیر آمد چو سیمرغ جنگجوے آمد *
چو طغرل شیر شبدیز چو چیری خصم تاز آمد * خصومت دشمنی میر معزے سے خواستم از مهر با تو بسر بر رویش زنم
* چشم او با من خصومت کرد و ز من کین کشید * خصومت گاه و دیر خصومت و خصومتکر از عالم زنبت گاه
و ستمگر نظامی سے خصومت گهی ساخت نافع صور * که از ساز کارے شد ان شهر دور * خصومتگران
گشته در خاک پست * هنوز ان خصومت دران خاک هست * خصوصاً به تنوین مصدر است که مفعول مطلق
فعل محذوف واقع میشود یعنے خصصت خصوصاً و موضع استعمال آن من حیث الترکیب موضع استعمال واو
عاطفه است چنانچه در محلے که شما گوید که آمدند همه مردم پادشاه میگویند همه مردم خصوصاً پادشاه پس من حیث
الترکیب جائے که معطوف علیه مربوط میشود باید که مدخول خصوصاً نیز ربط گیرد چنانچه گوے آمد پادشاه که بجاے
همه مردم قایم شده خصیه بر کله جستن کنایه از غایت هراس خوردن و سراسیمه شدن مرادف خایه بر کله جستن
وحید در تعریف ثعلب فروش سے چو بیند از دیا سے در تنش * برنگ گل تره در خرمنش * چه خصیه بکله
اهل هنرش * چو ثعلب که در دیگ آید بجوش * مع الضاد المعجمه خضاب بالکسر هر رنگ عموماً

خشک طینت و خشک پهلو و خشک نهاد کنایه از کسی که از ثروت او انتفاع نتوان کرد قاسم مشهدی سه زاهدی بهوی
تری ذوق وارم المطرب + برای خشک نهادان بهانه میخواهند + صائب سه از خشک طینتان مطلب جز جواب
خشک + بجز سراب راچه بود جز سحاب خشک + ناظم هروی سه برخی روی صدر سر برزین است + چرا تیغ تر چمن
خشک پهلوست + خشک عبارت کنایه از کسی که از کلام او نفع نتوان برداشت خاقانی سه خشک عبارت
چو سموم تموز + سرد معانی چو دم مهرگان + خشک عنان کنایه از اسپی که مطاوعت نکند خشک و تر کنایه از خوب
و زشت سه خاقانی سه همتم از سیر گیهان خورد آب + تنگ خشک و تر گیهان چکنم + خشک گذشتن تهیدست
و بخیر گذشتن صائب سه از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم است + توشه آبله بهر منزلان بردار + خشکه پلاو بی روغن
وارد گندم و در هندوستان برنج مطبوخ را گویند خشکی مقابل تری و باضافه این بسوی سودا و خمار حقیقت است
و خشکی بخت و طالع کنایه از ادبار و بدبختی و خشکی چرخ کنایه از بخل و امساک زمانه صائب سه فارغ از شیر دکم
بحر بود آب گهر + خشکی چرخ با ارباب قناعت چکند + خشکی طالع هه سکندر گردید + ورنه پستان نصیب آینه بی شیر
نبود + کلیم سه نم بگیرد ساغرم از خشکی طالع کلیم + چون حباب از کاسه خود در ابدریا میزنم + خشکی بخت فرومایه
طلسمی بسته است + کانم از سر گذرد یک نم تر نشود + خشکیدن بفتح خشک شدن فضل علی بیک ممتاز سه
تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم + در چشم ترم چون شره خشکید نگاهم + میرزا معصوم نواده حاجی باقر داز تبریزی
سه از درد ریت آی تازه نهال امید + دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید + ازبسکه زدیده ریختیم گوهر اشک +
مانند صدف کاسه چشمم خشکید + طاهر وحید در تعریف سقا سه گو هیچ بد دکان او کرده جا + که خشکیده از حیرت
آب بقا + محسن تاثیر سه فیض از زاهد بمغز تر او نشر نکند + آب کی تشنه لب از چشمه خشکیده خورد + خشک
شدن دست و پا مانند آن معروف و نیز بی حس و حرکت شدن سلیم سه از خیال او مرا بی بروی کار بود +
پنجه ام بی موی او شد همچو دست شانه خشک + خشم غضب و جگر جوش و دندان خای از صفات اوست
و با لفظ گرفتن و آمدن بر چیزی بمعنی غضب کردن و با لفظ خوردن و فرو خوردن کنایه از دور کردن آن سعدی سه عربی
که بر فتنه باشد سرش + میازار و بیرون کن از کشورش + تو گر خشم بر دیگری رو است + که خوی بدش دشمن در قفاست
چو خشم آیدت بر گناه کسی + تامل کنش در عقوبت بسی + میر سید کاشانی سه عیب پوشی قبای مردان است
خشم خوردن غذای مردان است + خشم در ابرو در آورده خشم زده و خشمگین و خشمگن و خشمی و خشمناک
یعنی ناخوش و بیدماغ شده نظامی سه دگر ره کمی روسی گربه چشم + چو شیران در ابرو در آورده خشم + زلالی
سه ز سر سنگان چنین برخاست فریاد + که شه خشمی است ای جلاد جلاد + تاثیر سه صد دل بسته و کند غمزه جبین
ابروش + طعنه بر خلد میزند جبهه خشمگین او + امیر شاهی سبزواری سه آن یار خشم زده که با ما بجنگ بود + و سه
سنبلش زتاب می آشفته زنگ بود + فردوسی سه ازو پاک یزدان چو شد خشمناک + بدانست و شد شاه یاری و
پاک + خشم تاب بفوقانی کسی که خشم تاب داده و پیچیده باشد او را نظامی سه سپاهی غضب پیشه و خشم تاب +
چو دیوند روئی چنان بی نقاب + خشن پوشیدن کنایه از منافق بودن مع الصاد المهمله خصل بالفتح

باختن کنایه از بی گروباختن و بعضی کنایه از با بیرون خود باختن نوشته‌اند خاقانی ع چشم من بارخ تو هر دو جهان
خشک میبازد و تر می‌ماند + خشک آخر نعیم جای دویم کنایه از قحط و تنگی معاش ع از خشک آخر خذلان برست
خاقانی + که در ریاض محمد چرید کشت رضا + خشک بند مقابل تر بند و آنجا نست که زخم را بدون بستن مرهم
علاج کنند و اطلاق آن بر زخم مجاز است قاسم مشهدی ع زخم فراق را نتوان کرد خشک بند + دست
بریده را نبود بخیه سود مند + سلیم ع ابر بهار سست زر چشمه آب را + زخمی که داشت جوی چمن خشک بند شد
صائب ع وعده لطف و پیام بوسه در کار نیست + میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند + ظهوری ع
نم نمانده است در جگر چه علاج + خشک بند است چشم تر چه علاج + خشک پی بفتح بای فارسی کنایه از جوان
نحس و شوم قدم ظهوری ع از خشک پیانت شمارند درین راه + در آب نشان بر کف پا آبله چند
خشک جان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر و بعضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محروم بود از یاد دوست نوشته
اند مجد همگر ع این خشک جان نثار سر خاک هر دو باد + کاشعار شان چو آب روان آمد از ترے + خشک
جنبان کنایه از شخصی که حرکات بیفایده از و سر زند حکیم سنائی ع اندرین ره نماز روحانی + زان نکوتر که خشک
جنبانی + نه پذیرد نماز بار خدای + خشک جنبان بود همیشه گدای + خشک جهان کنایه از زمانه
که در و اهل کرم نباشد خشک دامن عفیف مبالغه را مرادف پاکدامن و مقابل تر دامن خشک دست
کنایه از بخیل و لئیم شریف تبریزی ع جهان که زاب کرم بحر بود و بر گردید + ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن
خشک ریش و خشک ریشه خشکی که بر روی جراحت بندد و تحقیق آنست که خشک ریشه خشکی که از اندرون تر باشد
نه آن خشکی که بعد از به شدن بر روی زخم پدید آید و بعد از چندگاه می‌افتد و آنرا در عرف هند کهرند خوانند چه اول
مایه آزار است و ثانی موجب آرام و اطلاق خشک ریشه بر بهانه بدان کنند که ظاهر بهانه دیگر است و باطن آن دیگر
و ظاهر چنانچه خشک ریشه مخالف باطن است و بر این قیاس معنی احمق و فرومایه در ضمیمه مجاز است و خشک ریش گرفتن
تعلل کردن و مهلت مذکور سیف الدین اسفرنگی ع با خشک ریش تیر فلک تن نهاده ایم + و ز زخمگاه حادثه
مرهم گشاده ایم + ضیای فارسی ع نه دشمنت ز حوادث بمرگ باز دهد + نه خشک ریش اجل میشود بهانه کند
و بهانه چنانکه گویند فلان خشک ریش میکند یعنی بهانه میکند انوری ع خشک ریشیست که فلک به پذیره + تا توئی
خشک تر چو حوت و حمل + خشک زار و خشکسار زمینی که از آب بسیار دور باشد و گیاه در آن نروید
ظهوری ع نخشک زار غم از لاله زار دشت جگر + نشان نماند لب چشمه سار داغ کجاست + نظامی
ع بهر خشکساری که خسرو رسید + ببارید باران گیا بردمید + خشک سالی سالی که در و باران نبارد
میرزا صائب ع دولت روشندلی زوال ندارد + آب گهر بیم خشکسال ندارد + خشک مرو خشک
مغز کنایه از دیوانه و سودائی مزاج و هرزه گو و کله خشک نیز گویند لیکن این لفظ در دفتر دویم مکاتبات
علامی مذکور است شیخ شیراز ع مردکی خشک مغز را دیدم + رفته در پوستین صاحب جاه + خشک شانه کنایه
از بخیل و نیز مولوی معنوی ع بهانه‌ها مبینیش و عذر را بگذار + مرا مگیر ز بالا و خشک شانه مکن + خشک طینت

بالشش چو کعبت ترک نرد خشت مال * شود خشت و قالب چو بدر و هلال * شیخ شیراز سه غلامم انکشش باید خشت زدن *
بود بنده نازنین مشت زن * خشخاش درخت کوکنار و اطلاق آن بر تخمش مجاز است و خشخاش کردن کنایه از
ریزه ریزه و مجروح کردن مولوی معنوی سه بنگ بی خقنه را خشخاش کرد * این مثل بر جمله مردم فاش کرد *
خشک مقابل تر و بمجاز چیزی که انتفاع از او نتوان کرد چون دیدار خشک و نظاره خشک و جلوه خشک و محبوب
خشک و عاشق خشک و زاهد خشک و زهد خشک و طاعت خشک و مسجد خشک و وعده خشک و جواب
خشک سند در خشک طلب باید سحاب خشک و خمیازه خشک و حسرت خشک و خشک عبارت و نان خشک
جان خشک ناودان خشک ارغوان خشک. کمان خشک و دودمان خشک رهرو خشک جهان خشک
پس کنایت خشک بانامه خشک کنایه از آن باشد که همراه آن چیزی نقد نبود و از فلانی بسلام خشک
قناعت نمیتوان کرد زیرا که تنها سلام کردن او فایده ندارد و بدین معنی اکثر در مقام ذم استعمال کنند و نیز کنایه از چیز
خالص و بی غیره چون زر خشک و مشک خشک و این ماخوذ از معنی اول است صائب سه زان لب میگون چه حاصل
چون امید بوسه نیست * مار خشک از چشمه حیوان کشیدن مشکلست * خار دیوارم و بال و من گل بیتیم * رزق
من نظاره خشکی ازین گلشن بس است * وعده های خشک پی زیر نشی نمی آید بکار * طفل را نتوان خمش کردن
بکفت و گوی شیر * مشو چون خشک ز سمبران قانع * که از بهار قناعت بخار نتوان کرد * قانع از قامت
یاریم بخمیازه خشک * بخت آغوش من و طالع محراب یکیست * خشک می آید بچشمم جلوه آبحیات * هر که در
مستی تماشا کرد رفتار ترا * با یکسجده خشکیم ز بیرون قانع * تا گرار راه بآن مجلس انور باشد * در بهار خط که گلریز ان
ابر رحمت است * تر نشد کام امید من از آن محبوب خشک * چه لازم منت خشک از فلک بر داشتن صائب
چه رنگینی دهد انجام خاسی محفل ما را * بی خال کرد زلف توصید هزار دل * هر چند کار دانه نیاید ز دام خشک *
چشم ما جز حسرت خشک از وصال او نبرد * هر چه از دریا گرفت این ابر بر دریا فشاند * مهمان آسمان فضولی چه برد
نکند منت آرزد بدل این میزبان خشک * سلیم سه از پی شوخی که از من میگریزد همچو تیر * چون کمان خمیازه
خشکی در آغوش منست * خواجه نظامی سه نهاد از لعل سیراب و زر خشک * فروزان تاج را بر فرق مشک *
حکیم رکنای مسیح سه من نان خشک پخته ام ز بهر جان خشک * کو جان خشک نیز بسازد بنان خشک *
غم استخوان ریزه ما را چه افشرد * آبی نمانده است درین ناودان خشک * از بسکه خشک گشت تن افسرد
خون گرم * در فصد ریزد از تن من ارغوان خشک * از برد های دیده غم تو ز گردش * تا نشکند ز زور
بیا طاین کمان خشک * آتش بنسل آدم و حوا زنم ز آه * چیزی نمانده است درین دودمان خشک
حاشا که تر شود قدم خشک نشان ز آب * در بحر پا نهند گر این رهروان خشک * مانند طفل برق
شدم تشنه لب بخاک * لب تر نکرد همت من زین جهان خشک * و با لفظ کردن و شدن و بودن مستعمل
خشک آوردن کنایه از تن زدن و خاموش بودن از غایت اعراض و بیدماغی نوشته اند مولوی معنوی
سه مستی فزود اندر سرم خاموش کنم خشک آورم * خواهی تماشا کن لشنوی امشب برو فردا بیا * خشک

خشک نه ریخت کسی دره صبا هرگز + خشک میریزدم از گفتگو در راه میگوید + چو سوزن بی سخن از آب خار از پاکشیدن
طهوری ـ ریزد فلک خشک زکواکب بدست کین + در راه شام اجو بدست سحر رود + میر خسرو ـ گل اندر نگاه
نرگس افتد چون درد بادی + ولیکن عنقباز ان را خشک در خوابگاه افتد **مع الشین المعجمه خشت** ترجمه آجر
و نیزه کوچک که در وسط آن حلقه باشد و سیاهیه در ان حلقه کرده بسوی دشمن اندازند و بالفظ کندن و برداشتن و برگرفتن
و شکستن و انداختن و خوردن مصروف و بالفظ ریختن و مالیدن سند این در اعداد گذشت و ساختن و بالفظ زدن بمعنی
معنی مستعمل مخلص کاشی ـ بس ز قید قالب تن کار بر من گشته تنگ + بعد مردن خشت نتوان ساختن از خاک من +
صائب ـ گر بت چون مار دوزخ سرشت + بقالب تهی کردن خلق خشت + سیفی ـ کار من خوردن خشت
است بسر دانستم + تا بان سنگدل افتاد سروکار مرا + مفید ـ دارم علم بسوختگیها که نوبهار + خشت سر مزار من از
برگ لاله ریخت + آصفی ـ بی فرخش ورق گردون ز آب خاک مشتاقان + چو ریزد خشت از شادی تهی
سازند قالبها + صائب ـ گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش + چراغ عیش برون انداز ته سرپوش + میرزا بیدل
ـ نفس بهم دم زقصر عمر خشتی میکند بیدل + بی تعمیر این ویرانه معمار چنین باید + تاثیر ـ کسی که طینتش از کاسه
مخمر شد + چو خشت تا نزنندش بکار ننشیند + و احتمال دارد که زدن خشت درینجا عبارت باشد از آن زدن که چون
بنایان خشت را در کار عمارت صرف کنند و در گل بنشانند به تیشه خود میزنند تا محکم بود میر خسرو در بستن سکندر ـ
نفارنج دیلی جابجا تن زدند + همه روز و شب خشت آهن زدند + نظامی ـ یکی خشت پولاد الماس رنگ +
برآورد و زد بر دلاور نهنگ + ز سستی که تن را بهم درفشرد + بران خاره شد خشت پولاد خرد + دگر خشتی انداخت
آن شیر نر + بران گشته تیم نشد کارگر + سیوم همچنین خشت بردی شکست + نشاید گرفت آب را از بست +
شاعر گوید در مدح خلفای کرام ـ ادوم آن عادل معمار دین راد + که در ایم خشت می زد بهر این داد + خشتی
بجگر گذاشتن عاملی مثل آب انبار و مهمان سرا و کاروان سرا و خانقاه و مسجد و مانند آن در راه خدا ساختن
صائب ـ خشتی بجگر چون خم ـ بر زمین گذار + دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار + خشتک پارچه مربعی که در زیر
بغل قبا دوزند خواجه سلمان ـ خشت ایوانش بصدره کردن خشتک + طرز بنیانش بدامن آفاق طراز
خشت باد بادزن کلان که بحلقهای سقف وغیره آویزند و این در ولایت هندوستان مرسوم است و هر بلد العرب
مروحه خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی ـ یکبار در خانه ایستاد + که جنبش زد طعنه بر خشت باد +
خشت تمار خشتی که قماربازان بران بکل اندازند و آنرا در هندوستان بت بضم موحده و آخر فوقانی خوانند وحید
در تعریف خم ـ باز ند عشاق صبر و قرار + بخشت سر خم چو خشت قمار + حسن بیگ رفیع ـ کسی نماند
که جان را بیاخت بر سر او + جهان کهنه بخشت قمار میماند + خشت سر خم خشتی که بر سر خم گذارند و دهان خم بدان بندند
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب ـ شد دلی که خشت سر خم کتاب ماست + موج شراب سخنی مسرای ماست
خشت تابه بفوقانی و موحده بهای زده و آن خشت بزرگی که برآورده عبارت از آنست خشتمال و خشت زدن
آنکه خشت ها را بسازد وحید ـ پی قالب بکشت گل خشتمال + دهان مرا بسته از قیل و قال + ملا طغرا ـ باشد

میرزا جانی غیرتی سے دگر بیمرائید بے نیمُوان بردن ❊ کہ گرد خط تو خس پوشش آب حیوان را ❊ میرزا صائب سے زلف و
خط نکند اشت کا فتنہ چشم یا بر ز دیے یار ❊ موج جوهر داریم این آئینہ را خس پوشش داشت ❊ از چه خس پوشش میدارند
بنیایان خطر ❊ در زمان خطاران جادہ ذقن غافل مشو ❊ خط بگرد آن لب چون پوشش دیدن مشکل است ❊ چشمہ امید را
خس پوشش دیدن مشکل ست ❊ ظہوری سے آمد زکوی جلوہ دبا دو امنی ❊ خس پوشش دو آتش من از شرر شگفت ❊
عرفی سے چند از آتش خس پوشش برانگیزی دود ❊ اسے نخوش جوهری آئینہ حسن تو مثل ❊ شبنم یکی چمن تازه در
بهشت خرد ❊ کہ از ہجوم معانی ہمیشہ خس پوشم ❊ طالب آملی سے محبت شعلہ خس پوشش خواهد کاشکی من ہسم ❊
سے از جیب خاکستر نشینان برنمیگردم ❊ خس کم جهان پاک این مثل درجائے زنند کہ بودن و نبودن چیزے
در انجا حکم مساوات داشتہ باشد رسد آن در آشیان برداشتن گذشت خس خانہ خانہ کہ از خس بندند در تابستان
در ان نشینند درین خس خوشبوی وزین خانہ متعارف ہندوستان است قبول سے روئے آسایش را تنگ گرم
تابیدہ ❊ ساخت چشمی بے رخت خسخانہ از مژگان خویش ❊ حکیم صادق سے تن چو خسخانہ آہن شدہ است ❊
زاندرون استخوان ز بیرون پوست ❊ ملا ابو البرکات منیر سے درین گرمے بجی کردہ طغیان ❊ نکہ خسخانہ می بندد
ز مژگان ❊ مثل خیش خانہ کہ در ولایت در زمستان در ان نشینند و خیش نوعی از کتان فرومایہ بود حکیم ارزقے
سے چو آفتاب شد از اوج خود بخانہ حوت ❊ بخیشخانہ نرود برگ بید و بادہ بخواہ ❊ خسارت بالفتح زیان کردن
و گمراہ شدن کذا فی الکنز اللغتہ و با لفظ بردن مستعمل نظیری سے عشق را فایدہ در کوی زیان کار است ❊ ہرکہ
زین کوے سفر کردہ خسارت بردہ ❊ خستہ بالفتح مجروح و افگار چون خستہ دل و خستہ جگر و بمعنی پریشان
و ناخوش مجاز است چون خستہ روان و خستہ حال میرزا صائب سے نیست خستہ روانان نفس عیسی را ❊ چشم بیمار
تو نازے کہ بعالم دارد ❊ خواجہ آصفی سے گر مہلتے اجل بمن خستہ حال داد ❊ بیمارئ غم تو نخواهم مجال داد ❊
خسرو خان آرزو میفرماید خسرو مشہور بضم اول است و بعضی بکسر خوانند و کسری کہ معرب آنست دلالت بر کسرہ
دارد و ظاہرا از کراہت آنکہ خسر بالضم در فارسی بمعنی پدر زنست بکسر خواندہ فقیر مولف گوید گمان دارم کہ صحیح
بضم اول و سیوم بود قلب خرسو خر آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبے آن آفتاب فروغ باشد یا قلب سخ رو
و سخ بمعنی خوب آمده ودر نیست کہ مبدل خوش رو باشد بمعنی خوب رو یا خوش رو بالفتح رائبمعنی خوش رفتار
سے دو تا ی نان اگر از گندم ست یا از جو ❊ سہ تای جامہ اگر کہنہ باشد و یا نو ❊ بکار گوشہ دیوار خود بخاطر جمع ❊
کہ کس نگوید از ینجا بخیز و آنجا رو ❊ ہزار بار فزون تر بہ نزد ابن یمین ❊ ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو ❊ خسرو پرست
ز عالم ایزد پرست خواجہ نظامی سے چو خسرو پرستان پرستش نمود ❊ ہم او را ہم شاہ خود را ستود ❊ خسک
بالتحریک گیاہی دوائے کہ خسک معرب آنست و اطلاق آن بر خار آن مجاز است خسک در بستر بودن یا در جوائے
افتادن باعث متاذی بودن بدان و خسک در جگر یا در راہ یا در بساط کسی ریختن برائے ایذا رسانیدن او
بود بیدل سے جوہر عیشی خسک در بساط کس مباد ❊ ہمچو شبنم در گداز خجلتم از چشم خویش ❊ شب کہ شوق تو
خسک در جگر محفل ریخت ❊ شعلۂ شمع بہ بیتابی فانوس نمود ❊ والہ ہروی سے از گفتگوی محبت چہ میکنی منعم ❊

بیکرد و نیلوفر و عرب آنرا نافقه خوانند و کاسره مقابل آنرا **مع الزاء الثانی خزان** بالفتح فصل پائیز
که آنرا برگ ریزان نیز گویند خزان دیده و خزان رسیده ✦ بمعنی خزانه بالکسر گنجینه خزاین جمع و فارسیان بمعنی
مخزن نیز استعمال کنند و این مجاز است میرمعزی ـــه من دل خزانه کردم و بنهادم اندر و ✦ گنج زمیح شاه
به از گنج شایگان ✦ ظهوری ـــه کاسه اش درج گوهرست درون ✦ تنهای خزانگی مخزون ✦ خزانه تفنگ
جای از تفنگ که باروت دران میباشد و در هندی آنرا کوبهی گویند قبول ـــه آوازهٔ عطا تو که شور بلند ✦
آتش اگر زند چو تفنگ این خزانه را ✦ سلیم ـــه تا کی بخزانه ام دهی وعده زر ✦ آتش بخزانه تو افتد چو تفنگ ✦
ملا شیدای هندی در تعریف تفنگ گوید ـــه ماری و مهره داری و صاحب خزانهٔ ✦ خزانه حمام جای از حمام
که آب گرم دران می باشد قبول ـــه ای خواجه بما نظر نکردن بیجاست ✦ امروز که در دست تو چرخ دنیاست
ـــه چون حمام آنچه در خزانه است ترا ✦ وقف سرو پا برهنگان چون فرداست ✦ ملا منیر در صفت حمام
ـــه نه دیده کس چو او اندر زمانه ✦ مجره و شرب صاحب خزانه ✦ سلیم ـــه تفنگ را از نم ابر جهان آب ✦ خزینه
گشت چون حمام پر آب ✦ و همین بیت بعینه میر جلال سیادت نیز بسته خدا داند که توارد است یا سرقه خزانه خانه
خانه که دران گنجینه نگاه دارند خزینه چی و خزانه دار گنجینه دار سیفی ـــه ماه خزینه چی که جو در لکانه است ✦ در بیت
شاهوار که اندر خزانه است ✦ میر معزی ـــه خزانه دار چو در بزم نشود ز تو تهی ✦ سلاح دار چو در رزم نشود ز تو
تهی ✦ ز بحر جود همه زر ناب خیزد موج ✦ ز ابر خشم همه خون صرف گردد تهی ✦ **مع السین المهمله خس**
گیاه ریزه عموماً و نوعی از گیاه خوشبوی خصوصاً که ازان خس خانه سازند با لفظ در چشم افتادن و در دیده افتادن
مستعمل میرزا بیدل ـــه تا بی تو نگه را تماشا خس افتاد ✦ در چشم من از جوهر نظاره خس افتاد ✦ رایج
ـــه ای بهاران تماشا ز خطت شرم چراست ✦ باغ بر جا شگفته منت خسی هم دارد ✦ خس کشی کردن
و خس و خاشاک گشتن از چیزی پاک و صاف کردن چیزی را از خس و دانش ـــه ابر نوروزی ز بالی گل خس و خاشاک
گشت ✦ گریه مستان غبار از روی برگ تاک شست ✦ میر خسرو ـــه خس کشی میکرد و پیش اسپش از میدان صبا
او چو کرد نقش تنگ خس خاک و دیان گشت باز ✦ خس بدهن گرفتن کنایه از نهایت اظهار عجز و زنهار خواستن
بود و این در شعر میر خسرو واقع شده و ملا طاهر غنی ـــه خس بدهن گذاشتن بسته و محمد قلی سلیم خس بدندان
گرفتن استعمال نموده و این محاوره هندیانست و همین صحیح چه رسم است که چون ایشان بر جماعتی غالب آیند
جماعه مغلوب بنا بر عجز خس بدندان گرفته پیش الجماعه خود را مثل گاو می نمایند چون گاو کشتن در آیین ایشان
گناهی عظیم است که بالاتر ازان گناهی نیست الجماعه غالب از سر خون در گذرند خس شیشه خسی که در سبد
بر اطراف و اوساط شیشها گذارند تا بهم خورده شکسته نشوند ملا طغرا ـــه خس شیشه است گر مصلا ندسنے
تراب نمازت دو بالا شدی ✦ میر خسرو ـــه شیشه قرابه بر آرد و نشود ✦ ذره خس خرد چشم میان کردکور ✦
خس پوش چیزی که آنرا بخس پوشیده باشند چون چاه خس پوش و چشمه خس پوش و آب خس پوش و قرم آتش
خس پوش و شعله خس پوش و آفت خس پوش و کمین خس پوش و موا با لفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا جامی عرفی

در غرور سر کردن صائب ــ خروس کهنهٔ گل چند توان داد بباد * خروس نیست که این موسم بهاران دارد خروس وخروه

و خروه بالضم و واو معروف و سین مهمله و میم تازی رای هندی ترجمه دیک خروس عرشی و خروه عرش مرغیست که پیش از

صبح اول او بانگ دهد و بعد از آن به متابعت او مرغان زمین در آواز آیند خروس لنگر و عقل زرع وزن سور و دن خروس دل

لنگر و عقل بر کوفت چو دید * که در شب اول این سپید و شد پیدا خروس بی هنگام و خروس بی محل کنایه از شخصی

که بیموقع و بیجا حرف زند خروس بازی بجنگ انداختن خروس و بمجاز مکاری و حیله بازی سلیم ــ جهان بجنگ فگند

است تاجدار از را * خروس بازی این پیر را تماشا کن * خروش بالضم و واو مجهول و شین معجمه فریاد و آواز

بلند و بلفظ برآوردن و کردن و زدن و کشیدن و برخاستن و نشاندن مستعمل یقین در الف برخاستن گذشت

حسین بیگ خروشی تخلص ــ هرگز زبیداد زمان خروشی نزنیم * داریم جگر لذت خود بخروشی نزنیم * میر خسرو ــ

منکری بشنو زبربری خروشش * چند زان بربط خالی خروشش * اشرف ــ ستاننده گرگ گنبدی که خروشش

خروش از تغافلش نرسیده بگوشش * مخلص کاشی ــ ازبار سیاه گیست که صوتی کند خروش * سیلاب چون

به بحر رسد میشود خموش * میرزا بیدل ــ خروش ما تو ادای صیراوه از شکست من * زبان سرمه آلود است

موی چون خروش بی صدا را * خروشان فریاد کنان و آواز بلند کنان فطرت ــ خروشان از کجا دیدم

بجز فیلان را نغمه نشد * که ما نمیتوان کردن زبحث هیچ فلاطون را * پرخاش خردکهر خر نظامی ــ

کهر خر چهار از گوهر چهار * خریدن معروف و نیز با بیعان از چیزی دریمنی گرفتن و باز خریدن نیز آمده قدسی

ــ از نصیحت های غم خواران جنون باز م خرید * گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد * وحشی ــ بفروخته

خود را زغمت باز خریدیم * آن خنده غلامی که بدادیم دریدیم * میرزا صائب ــ می تواند کوکب را خرید از

سوختن * اگر بر حال تو اتشی را گلستان کرده است * کلیم ــ که خریدی زغم گردش دوران ما را * دیده گر صفت

نمیداد بطوفان ما را * حیاتی گیلانی ــ برداریم بس که بردم زر در کار * جان مرا ز حادثه آسمان بخر * شفیع

واعظ ــ روز رسیدن ما از عهده بر نیاید * از دست خلق آخر مردن گرفت ما را * دگناه انگشتن چیزی را

بعوض چیزی مخلص کاشی ــ خرد چشم بنیا ره تو ملک جهان را * این متاع قلیل ابروی خویش خریدم * دگونید

چون خود را بغلان چیز از خریدم ای خوشا دادم خویشتن را از در ها نیدم خرید و فروخت و خرید و فروش

یعنی ملاحظه در چشمه فیض آورده علاقت بموجب فراخی حوصله خرمنی از بر دانه بدکان ریخت لیک بخوشه تنگ

مزرع سنبله جهت خرید و فروخت نیا و یخت * خروشیدن داخروشیدن بالف بانگ بلند زدن و فریاد کردن

و آواز کردن آب بر تابه گرم و این مجاز است یحیی شیرازی ــ نشنیده بشیشی که بر گل باغ * خروشنده همچو آب

از تابه داغ * کلیم ــ تا دل طپیده اشکم بنیاد شور کرده * زنجیر منجر و شد دیوانه چون زجا شد * نظامی ــ

خساک بر گذرگاه کین ریختند * رقیبان خروشیدن انگیختند * منوچهری ــ شادی و خوشی امروز بپا ارد و شش کم

بچشم دست زنم نعره وا خروشش کنم * بخرید آمدن و بفروخت آمدن خریده شدن و فروخته شدن فوقی یزدی

ــ مگر شوم زر بهتر است * خرید و فروخت بهم درخور است * خریدار گیر کنایه از کالای رایج گویا که خریدار را

آورانند عمل + که تا وجد را کارسازی کنم + به رقص آیم و خرقه بازی کنم + میر خسرو سه بیا مطرب ای مایه دل خوشی +
که صوفی بکند زان ملامت کشی + بگو تا دمی خرقه بازی کنم + بی دلق خود را نمازی کنم + غزالی مشهدی سه فلک سیم
خرقه باز بها کند بهر دو رنجانه + چو از زندان دردی کش برآید ای دیوانه + خرقه از دست کسی پوشیدن مرید او
شدن صائب سه مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است + تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم +
خرطوم بینی فیل و کوچه از تشبیهات اوست چنانچه در لفظ پیل گذشت رایج سه بجد زنار بینی فرو خواجه در حرام +
این فیل بین که راه بخرطوم میبرد + و کنایه از آله تناسل حکیم شفائی در هجو مکری سه چو سر نهاد به بالین ز نفخ نان
بلاد + فتاد باد بخرطوم ارباب جبار + خرگاه بالکسر و فیل بالفتح جنسی از خیام مراتب پادشاهان و فیل مقام
خوشی زیرا که خر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و نشاط است و با لفظ زدن و کشیدن بصله بر مستعمل فیضی سه بر چنج ملکش
ز عشق خرگاه + جدا از تو و همت از شهنشاه + شیخ شیراز سه یا رب دلی که در روی بر دای کس نگنجد + دست
محبت آنجا خرگاه عشق چون زد + خرم بالضم و تشدید را تازه و سیراب و به تخفیف نیز آمده حکیم ثنائی سه
از عشق کالی کن دگر در باده جالی کن دگر + و ز جان جهانی کن دگر بنشین در دشاد و خرم + میر معزی سه موسم
عید دلبت جمله بعد اد خرم + بوی ریحان و فروغ قدح و ناله بم + خرم روی از اسمای محبوبست میر معزی سه
غلام روی آن ماهم که گشتم خرمن و خرم + که خوش لب عذر خواهی بود و خرم روی دلخواهی + خرگاه قسمر
و خرگاه ماه و خرمن ماه هاله خرم آباد بتقلب اضافه بمعنی معموره خرم یا بمعنی خرمی آباد است که خرم بمعنی مصدری
استعمال یافته نیز بر قیاس این آباد که این در ان بمعنی آبی مستعمل شده میرزا کاشی سه گه ز آتشکده مهر نبیدیم خسی +
گه بزدی بسر خرمن مهتاب سریم + هر جا پی سه که به بجاده رسید عکس عقیق نوشی + در کشد خرمن مرا از ره کشان
نظامی سه دران خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران زبس کار و کشت + خرم فضا کنایه از آسمان خرمی
تازگی و سیرابی و با لفظ چکیدن و رستن مستعمل و این استعاره است خرمای بی هسته باصطلاح لوطیان آله تناسل خرمای گور
بکاف تازی کنایه از خرمای بیحلاوت و بد طعم میرخسرو سه چه جنبانی این نخل بن را بزور + که شد خار او نیز و خرمای شی
گور + خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرامن بوده مرکب از خر بمعنی کلان
و آمن بمعنی توده از عالم خرکس و خرپشته که از جهت قباحت اتصال لفظ خر با لفظ من بکسر خوانده اند بهر تقدیر بمعنی حلقه و هاله
نیز آمده و با لفظ نهادن و کردن و زدن مستعمل و بخرمن کسی افتادن در صدد خرابی و پامالی او بودن واله هروی
سه درو دیده ام آن رخ چو لاله + خرمن زده یک مه از دو هاله + خرمن چه نهی بر گذر راه ضعیفان + کین سوختگان دود
صفت شعله نیاز زند + میر معزی سه گر ز سنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار + گر ز عنبر حبه تو بر جبین نهد بر بوستان
ای آز دودمان شعله از ظهوری سه زینجا صلی خصم خرمن نهاد + همه کاه پارینه برباد داد + خرمن طرز از
از عالم انجمن طراز خرمن که بتغلب اضافه کنایه از که اسپ خوشه چین صائب سه با زبان گندمین از نبوای فارغیم
خوشه دارم که از خرمن گده اسپ فارغیم + خرمن گل معشوق و نیز کنایه از نسرین معشوق صائب سه از خوش مرا محرم
آن خرمن گل کن + موی کمرت طاقت این بار ندارد + خرمن کینه بباد دادن به دولت گذشته لاف زدن غرور

سوختی ای برق غیرت خرمن جانی +
جهان را دوزخ سوزان کنی گر دانی +

زانیه و شانه و سرمه دان + شفائی ــه آن خرده فروشی است که بر روی بساط + از چشم دو مهره عجایب
دارد + طغرا ــه جو دید گرمی بازار دکان رحمت + بساط خرده فروشی ز قطره چید عرق + تا زین غزل
سیفی معلوم میشود که تیر و تبر و تیشه و تیغ و چقماق فروشد ــه دلبر خرده فروشم هست شوخی خرده دان + بهر صید
مرغ دل دامی کشیده بر دکان + تا که در سود ابر بخیز ضو نم در کشد + با من دیوانه شکیلی بیا زد بر زبان + گه تبر
بر دست گیرد گاه تیشه گاه تیغ + گه برای قتل عاشق راست میسازد سنان + سنگ بر چقماق تا زد بهر این
دل سوخته + آتش افتاده است در جانم از آن چقماق دان + آن پری هر که را قصد قتل سیفی میکند + تیغ خود را
راست میسازد برای امتحان + خرده کاری کنایه از نازک کردن کار میر خسرو ــه بزرگ امیدیم و خرده
کاری + ز لب میکرد هر دم شهریاری + و باصطلاح صناعان ریزه کاری که استادان زرگر و خاتم بند
از عاج و استخوان دیگر حیوانات در ضربهای مانند خانه آئینه و دسته کارد و صندوقچه و امثال آن کنند اشرف
ــه کرده در پهلوی من جا تیغ مینا رنگ او + خرده کاری میکند از استخوان آئینه را + خرس کن بفتح
کاف زمینی که خرس آن را کنده باشد و آبی خود ساخته باشد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته خرس بان بالکسر از عالم
سگ بان و گاوبان خسرو ــه خرس چه در خنده گشاید دهان + بوسه بران لب که زند خرس بان + خرس
در کوه بوعلی سینا است یعنی جای که عدم دانایی است هر نادانی حکم دانا دارد + خرسک بالکسر نام بازی اطفال
و آنچنانست که طفلی را خرس قرار دهند و او بچهار دست و پا دامی ایستد و دیگر اطفال بر دور او چرخ زنند و از هر طرف
خشتی بروز نند و او بهر کس که الکند بزند باز او را خرس سازند و شخص اول خلاص است شیخ شیراز ــه استاد معلم چو بود
کم آزار + خرسک بازند کودکان در بازار + و نوعی است از مفروشات از عالم قالی فرق آنکه رشتههای
قالی در بافتن برند و رشته خرسک را تراش نزنند و وجه تسمیه آنکه رشتههای او مثل پشم خرس او بران باشد
طغرا در رساله تجلیات آورده تاک را از برگها در زیر خرسکش پوست تخت پاره پاره و سر در از تارها در پیش
خود چل خرسک تکه تکه خرقه بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند خرقه انداختن کنایه از جامه بخشیدن و اقرار
در عزت نمودن بگناه و تقصیر و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی پاک گشتن و مجرد گردیدن و از خودی
بیرون آمدن خرقه ساختن و کردن و خرقه شدن کنایه از پاره کردن و پاره شدن و در تحقیق گشت
که خرق بالفتح بمعنی دریدن است پس حقیقت باشد غایتش فارسیان بمعنی پاره شده و دریده استعمال کرده اند و این
مجاز است اثیر الدین اخسیکتی ــه چون خرقه گشت بر کتف شب ردای ذ . . . شد غرق در غلاله ز رفرق کوهسار
خرقه فشاندن تم تینش مردم اندسی ارزه میلا فدولی ــه خرقه آتش را از بعضانی شراب آید برون + اما
ظاهر است که درینجا بعضشاری از بابزده افشردن باشد فال خرقه بدست کسی تازه کردن کنایه از تجدید
بیعت کردن نظامی ــه جز زین جایگه محرم دروازه کرد + بدستش فلک خرقه را تازه کرد + خرقه بازی
در وجد و حال بازی کردن صوفیان بخرقه خواجه شیراز ــه منم ز اشعار من این غزل + با آهنگ چنگ

باثار رحمت ارزانی است + خردوری که چنین صاحبی بود بسرش + درویش واله هروی — از مردم دیدهٔ خسرو نور +
چون جان خرد دور از طرب دور + میرخسرو — امکنه بود و جابک اندیشه + باز گفت از دل خرد بیشه + خردپرست
و خردپرور و خردپوش و خردگسل هرکدام معروف فیضی فیاضی — هر حرف از و خردگسل یافت + هر سطر ری
بسوی دل یافت + عرفی — در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم + در پردهٔ اندیشه خردپوش طنیم + میرخسرو
— بیشتر از فکر خردپروران + بیشتر از فهم خردگستران + خرد بالضم مقابل بزرگ و درین در رسم خط بواو
صحیح نیست چراکه بواو بمعنی اکل است و بر قیاس سایر مشتقات خوردن و بمعنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده نظامی
— چو بینم کسی را که او رنج برد + که با خرج او دخل او هست خرد + خردسال مقابل سالخورد براو صائب
— هنوز از بی سواران بود حسن خردسال او + که آهوی حرم بود از نظربازان فتراکش + مخلص کاشی — دران
مکتب مرا درسم ده عشق + که بر عقل طفل خردسالی هست + فقیر مولف گوید در مصرع اول این بیت غلطی است ظاهرا
از سهو کاتب باشد و اگر نه چنین نیز موزون میشود — بمکتب خانهٔ درسم ده عشق + فاعل خرده مرد بضم میم
تهی ساده و چیزهای سهل بعضی بواو معدوله گفته اند و اغلب که بدون واو باشد چراکه دویم مهمل اول است و بعضی معنی
ریز ریز نوشته اند و این اغلب که تصحیف باشد و صحیح ریز ریز بتقدیم مهمله خرده مطلق ریزه هر چیز عموماً و ریزه زر
خصوصاً وحید — از خرده که داشت نیندوخت حاصلی + آنرا که همچو گل کف همت گشاده بود + و بدل کردن
روپیه به پول سیاه در شرقی به روپیه و پول سیاه بدری و بدین معنی با لفظ کردن مستعمل یحیی کاشی در هجو بدمعاملگان —
سر بسیه صبح خرده بدری کنند شام + از حاتمی گدای دریا شوند + اشرف — ستاره نیست که کرده است چرخ
دولابی + درست مغربی آفتاب را خرده + ز جام ساز سبوی شراب را خرده + کنون که ابر کند شبنم آب را خرده +
و وقت دیگر به قول خلیل بیگ [illegible] کنایه از زری که در میان گلستان باشد و برای تنگ شدن فرج دفرزجه
بکار برند و آنرا زر گل نیز گویند خرده قلم تراشهٔ قلم صائب — دلیل عزت اهل سخن همین کافیست + که خرده های
قلم زر بپایه ریخت + تاثیر — ز چشمت ار گل نرگس زند بگلشن دم + بزیر خاک کنندش چو خرده های قلم +
خرده کافور کنایه از کواکب خرده مینا پاره مینای شکسته و کنایه از شراب خرده بین و خرده دان کنایه از باریک
بین و نکته دان خرده گیر کنایه از سخن چین و عیب گیر و بر قیاس خرده گرفتن و خورده فرو رفتن بصله بر و بین کنایه از معاف
شدن گناه بود دعا دفقیه — خالش بمشک خواندم و صد عذر خواستم + این خرده نیز بر من مسکین فرو نرفت +
خواجه جلال الدین سلمان — گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت + حسن رخش خرده ها بر گل بستان گرفت +
خرده گاه موضع بالای سم ستور که اشکیل بران بندند ابوالفرج رونی — بردن کند خرد ز خرده گاه ابو شکیل +
زر کشد طرب از طره جای عیش کام + میرخسرو — هر یک از ان چون بزمین پی فشرد + خرده که نگره واکرد
خورد + خرده فروش شخصی که چیزهای سهل کم بها بفروشد چون آینه و شانه و امثال آن و این از عالم بساطی
بود در هندوستان وحید در تعریف او — ز خرده فروشم دل زار سوخت + ز غم خرده چون شد بهم دوخت
ز هر جنس بی و اینجا هجوم + به ترتیب شایان چو در دل علوم + مزین شده مجو حسن تبان + ز آینه و شانه

بالکسر رفتار بناز چنانچه خوبان و مستان و جوانان رعنا را باشد و قیامت جوی سیل سیلاب موج از تشبیهات اوست
صائب ؎ بهر چمن قد موزون او خرام کند * ز طوق فاختگان سرو چشم وام کند * تمکین خرد را کز کوه است
گران تر * سیلاب خرام تو سبک سنگ برآورد * میرزا بیدل ؎ بسکه از موج غرامت جلوه مستانه ریخت *
رنگ از روی چمن چون باده از پیمانه ریخت * اوج خرام * پریشان خرام * چابک خرام * خضر خرام * خوش خرام
صنوبر خرام * خرج بالفتح برآمدن مقابل دخل که بمعنی درآمدن است و فارسیان بمعنی مال نیز استعمال کنند از عالم تسمیه
الشی باسم مایؤل زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که برای خرج بکار آید ندارم و بنابر مشهور
بجیم فارسی غلط عوام کالانعام است خواجه نظامی در رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو ؎ سران را
رسانید تا رک بتاج * بسی خرج داد و بستد خراج * پریشان خرج * خربزه میوه معروف و از اقسام اوست
دود چراغ * دود مشعل * شهدی * برگ نی * عنبری * خرج راه کنایه از مرده صائب ؎ ز دوری گشت سیل نوبهاران
خرج راه اینجا * که خواهد قطره ما را بآن دریا رسانیدن * مرو زراه بامید توشه دگران * که چون پیاده
بج خرج راه خواهی شد * خرج چیزی شدن در تلاش آن مردن مرادف سر در سر چیزی کردن میرزا صائب ؎
در راه چون پیاده بج خرج میشوند * جمعی که فکر توشه عقبی نمیکنند * سر ارباب جدل خرج زبان میگردد * رگ
گردن چو تو کی گشت سنان میگردد * از گریبان خموشی هر که آرد سر برون * چون چراغ صبحگاهی خرج سر میشود
خرج کردن کسی را کنایه از هلاک کردن و کشتن صائب ؎ فریب جود فرومایگان مخور زنهار * که میکنند ترا خرج
تا عطا بخشند * و نیز خرج کردن کسی را فروختن او را چون کسی اظهار حاجتی پیش آشنای کند که توقع اعانتی از و دارد او گوید
مرا خرج کن ای بفروش و کار خود را سرانجام ده * خرج بالادستی خرجی که سوای وجوه مقرری باشد و بالا خرجی نیز
گویند خرج بالائی موضوع فارسی گویان شده است از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرزا جان جانان مظهر ؎ گشت
نقد اشک صرف هوای خوش قدان * کرد مفلس عاقبت اینخرج بالائی مرا * خرجی قدری از مال که اخراجات
ضروری راه بران موقوف باشد میر خسرو در وقت روانه شدن خسرو بسوی سپاهان برای لشکر بترغیب شاپور
؎ دو استر پر ز گوهرهای غلطان * که کس قیمت نداند هر یکی زان * که تا هر جا که خرجی سهل ماند * بیک دُر دخل
اقلیمی ستاند * بدر چاچی ؎ بزلف خلعت مرا مرحمت شد * بهار چهارم بی خرجی ره * و چیز انعامی مقابل
خاصگی شفائی ؎ ای مخترع کوفته خاصه و خرجی * خرجی ز تو و خاصه زیاران دو برجی * و نصیرابادی در احوال
بخشیای شیرازی نوشته که چون خرجی راه بهم رسید روانه سفر آخرت شد خرج هست و لیو و آمدن موافق و برابر
آمدن میسیح کاشی ؎ پلاس او بگر افگنان بپیمودیم * برای خرقه ما خرج هست و لیو آمد * خرجین بالضم و جیم
تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند قوتی یزدی ؎ چو خرجین
معده برازمی کنم * بیسر راه کوه سرین طی کنم * خرد بکسر اول و فتح دوم عقل و درست تر بمعنی ناقص از صفات
اوست خردمند و خردومند و خردوند و خرد ور و هر دو بواو مفتوح و خرد پیشه بمعنی ناصر خسرو ؎ سود مند است
سمند ای خردمند ولیک * سود شش از بهست سری من کر مرا و است سمند * ملا شانی تکلو ؎ چو اوج قدس

خراب حال تباه حال خرابی ویرانی و بالفظ کردن و آوردن مستعمل سعدی ؎ خرابی کند مرد شمشیرزن * نه چندانکه
دود دل پیرزن * زلالی ؎ برون آمد قراز برج آبی * که در شهر کتان آمد خرابی * خرابات بفتح جای
فسق و فجور مثل میخانه و قحبه خانه و اعم است از میخانه خواجوی کرمانی ؎ تا بدو شم ز خرابات بمیخانه برید * سوی
زندان در میکده بنجام برید * خرابی زده کنایه از مفلس و تهیدست حضرت شیخ ؎ عشق را نیست خراجی بخرابی
زدگان * عذر دیوان چه خاطر ویران نویس * خراج بالفتح جناب خیرالمدققین در شرح قران معانی
باج و خراج که در مکاتبات علامی مذکور است نوشته خراج چیزی را گویند که از جایی حاصل شود و از انجا برآید اعم از آنکه
این تحصیل بسبب ملکیت و در تحیز باشد یا بجهت حمایت و نفقت و اعانت آنچیز پس آنچه پادشاه را از بابت
زمین بملکیتش پیدا شود خراج باشد و همچنین آنچه از پادشاهان زیردست بدست آید نیز خراج بود و آنچه از سوداگران
گرفته شود آنهم خراج است اما باج پس مخصوص است بآنکه آن حاصل از چیز مملوکه نباشد بلکه حق حمایت و اعانت بود
چنانچه پادشاهان زبردست گیرند و آن حق اعانت است یا چنانچه از سوداگران گیرند آن حق حمایت بود و بهرحال
در خراج این لازم است که حق شخص غالبی رسد اما زکوة پس آن معروف است و آن از بالا دست بزیردست میرسد
بهر تقدیر خراج بالفظ دادن و ستدن و فرستادن حقیقت است و بالفظ خوردن بمعنی گرفتن و همچنین بالفظ نهادن
بمعنی مقرر کردن مجاز نظامی ؎ شه روس نیز از طوق و تاج * رها کرد و بنهاد بر وی خراج * میر خسرو ؎ لشکر کشید
عارضت از سبزه برچمن * زین پس خراج برگل و بریاسمین نهد * سنجر کاشی باکوه عیش نبرد ازین غمیم * برده خراج
درخور حاصل نهاده ایم * ظهوری ؎ از شهی کشور دل آباد است * که خراج ده خراب خود * خراج آور و خراجی
آنکه خراج رساند و این از قبیل سوداگر وامع است یعنی آنکه خراج را بسر خود گذاشته بحاکم رساند ده ساله نذیر خراجی
صفت بحالی متعلق باشد نظامی ؎ که باشد زبون خراجی سری * که همسر بود با بلند افسری * و در بعض نسخ است
که باشد زبون خراج آوری و درین بهتر بری از تکلف است زیرا که خراجی بمعنی لفظ متعارف نیست بخلاف خراج آور
چنانچه درین بیت ؎ خراج آورش حاکم روم دری * خراجش فرستاد کسری و کی * خراسان نام سیفی ؎ شوقی
خراسان که دل من نزدست تنگ * از بار عشق دست من آورده زیر سنگ * خراش زار بتقدیم معجمه طالب
آملی در رزمیه ؎ زری زمین معرکه از نعل مرکبان * گردد چو لوح سینه سوهان خراش زار * خراط بوزن خیاط
خرّاش آنکه چوبها را تراشیده بر چرخ هموار کند مشتق از خرط که بمعنی خوب تراشیدن است و شعرای عجم امثال این کلمات را
با کلماتی که حرف روی آنها دال باشد قافیه کرده اند و آنرا از عیوب ملقبه شمرده و اکفا نام نهاده اند و اکفا عبارت
از تبدیل حرف روی بود بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد چنانچه این لفظ با لفظ نهاد و لفظ احتیاط با اعتماد و لفظ
صباح با سپاه و مانند این مثلاً شیرازی گوید ؎ یک کاسه هریسه در صباحی * بهتر ز هزار پادشاهی * شیخ
شیراز ؎ چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر * همه روستا اند و شیراز شهر * فردوسی ؎ بنام خداوند تنزیل
و وحی * خداوند امر و خداوند نهی * ظهوری ؎ فرو را زاستقامت خراط * رنده کرد دست کجروی ز نهاد *
خراش کشیدن بلطف از میر خسرو ؎ منکه خراشی ز رخسان می کشم * نه از پی خود بهر کسان میکشم خرام بالکسر

درس خوان کند * خرمهره مهره کلان سفید که در دریا بهم رسد و آن را در تجارها و بعضی مصافها می نوازند و این از
عالم خرمگس و خرگشنه است که لفظ خر درین ها بمعنی کلان استعمال یافته نظامی سے براورد خرمهره آواز شیر * دماغ اژدهم
کاو دم گشت سیر * ز خرمهرها مغز پرداخته * زمین مغز کو دار سر انداخته * خرک تصغیر خر ظاهر وحید سے ز رویش
بود مرده را جان برگ * شود همچو عیسی سوار خرک * دست خر کوتن خردندان خرسر خر و خر بمعنی کلان چون خرگشنه
و خربط و خرمگس خرخریده هم و از خر استر شد یعنی از چیزی که توقع انتفاع چندان نبود و از آن ترقی حاصل شد چه قیمت
استر زیاده از قیمت خر است خرت بچند بموحده و جیم فارسی بوزن کمند یعنی ترا که پرسیده و این کلام در محلی گویند
که شخصی فرومایه پیش از آنکه چیزی از و پرسند در سخن دیگران دخل کند و تصرف نماید اثر سے عزت درین چمن از قدامت
است * هرگز کسے نگفت براه خرت بچند * خر رفت و رسن برد در محلی گویند که شخصی خود پیش برود و چیزی از این کس
با خود ببرد کمال خجند سے بستاند ز قسیم سبز لفش ز کف ورقت * شد تو مثل کهنه که خر رفت و رسن برد * استاد خرچی
سے نبرد دل ہی مرا فرمان * دل چو خر شد ز دست و برد رسن * خر ابس فرستاده است یعنی بیماری که زفرقت
بزرگ بود شفا یافته خر خویشتن را یافتن مقصود خود یافتن سلیم سے در خریدن ساده دلی خری را * دید چو آن
ساده دل ریش را * شاد شد و یافت خر خویش را * خر بر بام بردن کنایه از وضع شیء علی غیر موضعه است سلیم سے
هزاران خر زمانه برد بر بام * ملی یک یوسف از چه بر نیاورد * خر خود را دراز بستن کنایه از عرض تجمل و شان
کردن و به بیچم و اغراغ بال گذراندن سے وحشی بس است چند توان بست خر دراز * از خر طریف شهر بیندیش
زینهار * اشرف سے با اہل میکده زاهد کند نوا خوانی * دراز بسته چو طنبور خوش خر خود را * خرزین چوبی
که در طویله نصب کنند و زینها در اق اسپان بالای آن گذارند ملا شیدا سے تنگو سے سواری مرا بر زمین نماند پای *
سمند کام مرا زین نرفت بر خرزین * میر معزی سے سقف بتخانه ز قسطنطین کنند سوی عراق * بارگاه ملکت را
تخت دارا دین کند * جمهار ایسخ فرماید زرح رومیان * زین ها را از صلیب کافران خرزین کند * خر کمان
کمان نبدوان دو چوب پاره باشد خمدار بدر آرسی خانه کمان که هرگاه خواهند کمان حلقه را چله کنند اول آنرا شکاری
کرده آهسته آهسته برزیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشینند بعد از آن به تسمه به بندند و دیگر در بهمان طور نگذارند
و روز دیگر چله کنند و کمانی که از چوب سازند بجهت رفع حیوانات موذیه از دام و دد چون سباع و شغال در دو راه که بباغات
در آیند و انگور و خربزه بخورند تیرے دران کمان تعبیه نمایند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون
پای بر زیر آن نهد تیر از کمان بجهد و بران جانور خورد و هلاک سازد و نیز کنایه از کار دشوار چنانکه گویند فلان بار از خر کمان
آورده طغرا سے زبس کرده حلاجیم همچو پنبه * بهر سو گریزانم از خر کمانش * نعمت خان عالی سے کج طبع و گوشه
گیری و روسخت و نشافدار * ما شنے بجز کمان که بفرمان خر شری * خراب ویرانه و بمعنی عربیت و فارسی
بمعنی ضایع و از کار رفته و بمعنی مست گذاره نیز استعمال کنند و درین مجاز است و با لفظ کردن و شدن و داشتن
مستعمل سے کی کند سوی دل خسته حافظ نظری * چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد * تاثیر سے اصد پرخانه
دهر باج بویرانه من * سیل اگر چند شود ره بخرابم نبرد * خانه خراب * خانمان خراب * خراب اباد کنایه از دنیا

امید سلطنتم بود خدمت تو گزیدم ✤ بمزد بود و منت هر خدمتی که کردم ✤ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ✤
خدمت تنگ داشتن از خدمت فراغ بکدم نداشتن مفید بلخی ــ آنکه گر رخش چو لاله رنگی دارد ✤ از تار زلف چشم
تنگی دارد ✤ زآمد شد حفظ آتش می فارغ نیست ✤ ایرم بدرش خدمت تنگی دارد ✤ خدمت کشیدن این لفظ
در کلام میرخسرو واقع شده خدمتی پیشکش و با لفظ کشیدن و آوردن مستعمل اثیرالدین اخسیکتی ــ خدمتی
جان بر تو آوردم ✤ بجز این خدمت دگر داری ✤ انوری ــ مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی ✤ شیر
شکاری بسی آهوی لاغر شکست ✤ خادر خدیو گیهان خدیو فردوسی ــ دو دیگر که ناپاک بی باک دیو ✤
بریده دل از دست گیهان خدیو ✤ خدنگ بوزن پلنگ نام درختی که از چوب آن خانهٔ زین و تیر سازند
و بعضی گویند چوب گز است که سخت و هموار باشد و چون بیشتر از آن چوب تیر میسازند و بمجاز بمعنی تیر شهرت
گرفته خدنگان جمع و گاهی تیر خدنگ درین خدنگ با ضافه تیر استعمال کنند بهر تقدیر جگر دوز از صفات
اوست و با لفظ زدن و کشیدن و نشستن مستعمل و اضح ــ بود زود و در غمزه شعله نگه را بال ✤ خدنگ ناز
تو تا پر بدل نشست مرا ✤ بر کمان میکشد آن غمزه خدنگی که مپرس ✤ ای خوشا سینه وحشی کر نشانست امروز ✤
مثال دیگر در جامه در خون کشیدن گذشت و ملا نظمی ــ خدنگ غمزه نظمی زدی و آه کنید ✤ زبان بریده مگر
آفرین نمیدانست ✤ خدنگ بستن تیر بزه کردن ملا شانی تکلو ــ تبان رسکه بجانم خدنگ کین بستند ✤
ز چار سو بر خم سد آهنین بستند ✤ مع الذال المعجمه خذلان بالکسر و بگذاشتن و یاری ندکردن
میر معزی ــ خسروا هر کس که نصرت خواهد از پیکار تو ✤ زخم پیکان تو نصرت را برو خذلان کند مع الراء
المهمله خر ترجمه حمار و چوبکی که بر کاسه سازها استوار کنند و تارها بر زبر آن بچسبد لیکن اکثر بدین معنی با ضافه مستعمل میشود
چون خر ساز و خر چوب و خر طنبور و خر ارغنون و خر رباب کمال اسمعیل ــ نشانده عدل تو بر گاه زهره را چون
دید ✤ که می نشد نفسی از خر رباب جدا ✤ سلیم ــ چون خر ارغنون بود نالان ✤ از سوار او خر شیطان ✤
چون خر طنبور نتوان زیر بار نغمه رفت ✤ مطربی باید باغان راچو خاموشی کجاست ✤ خسرو ــ بسته
خر چوب بزرین رسن ✤ طرفه که خر گنگ و رسن در سخن ✤ ملا طغرا در تعریف رباب ــ چو رفت از پی بار
بردار تار ✤ خر عیسی آورد در زیر بار ✤ رسن چون بپای خر ساز کرد ✤ خر از عاقلی ترک آواز کرد ✤ خر در کلمه
جامی اند متسید که سیادت ندارند و خویشتن را سید میگویانند خر کس ابله و احمق شفائی ــ چلبی آن زخر
کس ممتاز ✤ دست پرورده عیاث دراز ✤ خرکی بضم کاف تازی و سین مهمله و یای معروف کنایه از
حماقت و ابلهی مثل کردن خری یحیی کاشی ــ آید چو زمن کلان تری بر خیزم ✤ چون بهر خری نیرسی
بر خیزم ✤ آسی خر کس کاو کون مکر گیر خرم ✤ گر دیدن هر باده خری بر خیزم ✤ فوقی ــ ابرست خریت
برود ز حد ✤ تا کی بکوشش گیر زنی داستان کس ✤ خر عیسی الاعی بود که آنحضرت بر و سوار شدی خر عتابی
بتشدید فوقانی الاعی بود که عتاب نام مردی مخترع خاری محفظ پیوسته آن خارها را بران بار کردی و بجاها
می بردی خرکره بچه خر کمال اسمعیل ــ که گه در افادت درسی گند شروع ✤ تا بچو خویش خر کره مادرش

ز ره ماند ٭ خدا ناکرده از طاق دل من گرکسے افتد ٭ میر نجات سے برنتابد الفت صد مدعی کسے چلمند ٭ خدا نکرده
گر یار مهربان باشد ٭ خالص سے نمیدانم بعکس خود چه رو نمایم از خجلت ٭ خدا ناکرده گر افتم ز چشم همنشین خود ٭
خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند ٭ نمے نبیند از بهر چه یارب چشم قاتل را ٭ اشرف سے مرا با آنکه
در خواب است بدبخت باین روزم ٭ خدا ناکرده گر بیدار مے بودی چه میکردم ٭ داراب بیگ جویا سے
این قدرها هم گرفتار تن خاکی مباش ٭ جان من ترسم خدا ناکرده نر در گل شوی ٭ خدا خدا کردن و داشتن
پناه بخدا بردن نعمت خان عالی سے معنی ز لفظ گرچه نباشد جدا جدا ٭ دارم برائے وصل تو هردم خدا خدا ٭
ملا طغرا سے خدا خدا کنم از کثرت تبان شب و روز ٭ که در میان نشود کم ره خدا دانے ٭ و میرزا عبد الغنی
قبول بمعنی بسیار یاد کردن خدا را بسته چون بر سیادی ایشان وثوق تمام است ظاهرا بمعنی جا یافته باشند
و بهوسها سے چه سان ز دست گذارم قبول و انانش ٭ که یافتم بت خود را خدا خدا کرده ٭ خدا جواب دهاد
کلمهٔ نفرین است چون کسے بحث بیجا آغاز دگوید ما از عهده جواب تو برنمی آییم خدا جواب دهد یعنی از عهده جواب
تو براید مخلص کاشی سے نمی آید ز کس مخلص باین خوبے غزل گفتن ٭ خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را ٭ و سخن
جواب گوید نیز از همین عالم است سلیم سے چه گفتگو عبث ایدعی کنی بسلیم ٭ سخن جواب تو گوید اگر سخن دارے ٭
آرے جواب دادن از عهده برآمدن است و بمعنی نیز مشهور است یحیی کاشی سے از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم
دادے جواب ما و ندادی جواب ما ٭ خدنگ تفحجن غصه و اندیشه درین لغت کریمان است از اهل زبان به تحقیق
پیوسته خدو کش گرفته یعنی در خشم و جوش آمده خدا را بنده ایم یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگے بیچارگے
طغرا سے و زر زمین نے رخت می بینیم دور کردن نه تخت ٭ بندگی خواه باین قسمت خدا را بنده ایم ٭ خدا را
دوست میدارے جمله البیت در مورد قسم مستعمل مرزا جلالای طباطبا نوشته خدا را دوست میدارے تفضل خویش
بیان فرما که دوام سعادت اقامت بچه او روزی شده الخ کاه اگر تعلیقی هم آرند تا غیر سے هر ولی را با خدا را
است بردها مخور ٭ گر خدا را دوست میدارے دلازار کن ٭ خدا ناترس آنکه از خدا نترسد صائب سے
امید رحم بود کفر از آن خدا ناترس ٭ که گر بکعبه رود از فرنگ می آید ٭ خداداد چیزی که خدا بخشیده باشد
آن را غنی را دران دخلی نبود صائب سے چه ساز و صنعی مشاطه با حسن خدادادش ٭ ز طوق قمریان خلخال دارد
سرو آزادش ٭ خواجه شیراز سے خوبرویان جهانے همه زیور بستند ٭ دلرباست که با حسن خدا داد آمد ٭
خدمت گذار و خدمتکار و خدمت گر و خدمت نمای بمعنی نظامی سے ششم خانه را کرد مریخ جائے ٭ چو خدمت
گران گشت خدمت نمای ٭ حافظ سے دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند ٭ خواجه آن است که باشد غم
خدمتگارش ٭ شیخ شیراز سے چو خدمت گذاریت گردد کهن ٭ حق سالهایش فرامش مکن ٭ خدای تو
در معرض قسم گویند مثل تو و خدا جانی گیلانی سے تو و کرشمه و ما و دل جفابردار ٭ خدائے بر تو که جور آنقدر
که بتوانی ٭ خدمت قریب بمعنی بندگیست و با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل خواجه شیراز سے
اے صبا گر بجوانان چمن باز رسی ٭ خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ٭ بهوائے خوا جکیم بود بندگی تو چشم

قید مذکور نیز آمده اسیری لاهجی ـ بجز شوق و ذوق باطن و اسرار معرفت ✤ بجز دیدار و وصل خداوندگار هیچ
ملا عبد الله هاتفی ـ نه ما چاکرانیم و تو شهریار ✤ که ما بندگان تو خداوندگار ✤ خواجه نصیر ـ شکر خدا که چشم
تو روی بدان فزید ✤ ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش ✤ خواجه نظامی ـ خواجه مع القصه که در بند ماست ✤
گرچه خدا نیست خداوند ماست ✤ محسن تاثیر ـ به جمله کارکنان مطیع ارض و سما ✤ برین برای بکارت خدایگان گرد
و مخفی نماند که خداوندی دو قسم است خداوندی باضافه یعنی آنکه نسبت بعضی پرورش دهنده و محتاج الیه باشد اما نسبت
فایق از خود محتاج و مربوب بود یا در یک امری کمال و بزرگی داشته باشد و در دیگری نه و خداوندی مطلق است که نسبت
جمیع ما عدای خویش محتاج الیه و مربی بود و در کل امور او را کمال و کبریا باشد خواجه نظامی ـ بجز بندگی نامدار تحکیس ✤
خداوندی مطلق او راست بس ✤ خداساز و خدای ساز ساخته خدا چون کار خداساز و کعبه خداساز و محراب
خداساز حکیم شرف الدین شفائی ـ مژده درد دوستی یافت شفای از ازل ✤ بیم زوال کی بود عشق خدای
ساز را ✤ دانش ـ گر کنم رو بسوی کعبه دیگر کفر است ✤ تا جواب ابروی تو محراب خداساز است ✤ درسی بدوست
تو نیی اگر بخود بری ✤ ز طوف دل مگذر کعبه خداساز است ✤ میرزا جلال اسیر ـ منت گذار و خط امداد کی
شود ✤ کار گذشته که خداسازی شود ✤ خداپسند عملی که پسندیده خدا باشد مخلص کاشی ✤ بمرد خویش
نکردی نماز بخیلی ✤ خداپسند نباشد اینچنین عملی ✤ خدافروشان کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیار آیند
و ملاعین که دعوی خدائی نمایند لیکن این معنی از لفظ خدای فروشان مستفاد میشود نه خدافروشان مگر آنکه گویم از عالم
یار فروش است که بمعنی اظهار کننده یار مستعمل میشود خداگیر بکاف فارسی کنایه از کسی که ببلای آسمانی
و آفت ناگهانی گرفتار شود و برین قیاس خداگیرد یعنی بغضب الهی گرفتار آید باقر کاشی ـ کسی از رقیب
هردم سخنی چرا بگیرد ✤ ز گرفت ما چه خیزد مگرش خدا بگیرد ✤ ملا طغرا ـ جگر گیرد عدو را شعر حق گزین ✤ خداگیر
معنی ندارد جز این ✤ تاثیر ـ معنی بران بخویش رفیض بسته اند ✤ و زود جو گوشش اب خداگیر میشود ✤ میرد
سو تیو نانی که گرفتار شود ✤ عنقریب است که رفت است و خداگیر شود ✤ خدا برد بجای کجا میبردی استعمال
کنند صائب ـ اگر خدا بردی دل بکجا داری ✤ که مدتیست که آتش بزیر پا داری ✤ میر محمد افضل ثابت در مرثیه
ـ عروس دامن قاسم گرفت و گفت ز شرم ✤ خدا برد بکجا میروی چنین سرگرم ✤ اسیر ـ بر جاده چا میشود
از کار رهبرم ✤ یکبار از غرور رهبر سد خدا برد ✤ خدا بردارد یعنی بیرانداز و از میان بدارد عالی ـ نشسته
جهان تو ـ که بردوشنش ✤ کاری دگر ـ نیست خدا بردارد ✤ سنجر کاشی ـ ببوی او نه چنیم میسر تا اگر ای تو
خدا ز بینش چشم من تر داری غیر بردارد ✤ و نیز بمعنی دور کرد فضلی جرده باد قانی ـ تا کی از جور تو دل از جفا بردارد ✤
آنقدر جور مکن که خدا بردارد ✤ خدا ناکرده و نکرده و خدا نخواسته و خدا نپسندد یعنی خدا نکند که چنین واقع
شود صائب ـ عاشق ز شکوه معشوق خدا نپسندد ✤ در شکست از دل ما سنگ صد اندیشه است ✤ کند
شماتت زاهد فرنگ عالم را ✤ خدا نخواسته میخانه گر خراب شود ✤ اسیر ـ نسیم خار مغیلان چه گل بار آرد
خدا نکرده دلی کی گشود از این مردم ✤ میرزا ابو طلعت میرزا ابو علی ایشان ـ ز جذب دوستدار ایم من داریم ره

انوری — سایهٔ نی که شود در رخ خورشید خجل * سایهٔ نی که بود در بر خورشید ذلیل * تأثیر — یک گلستان نیست کز حسرت خجل از خویشش نیست * بهشت خانهٔ از مصحف روی تو جزو بیش نیست * خواجه شیراز — بعهد گل شدم از توبه شراب خجل * که کس مباد ز کردار ناصواب خجل * نسیم مشک تاتاری خجل کرد * شمیم زلف عنبر بوی فرخ * عرفی — بپذیرفت چون از زبان تلخی * اندکی گشته بود خجلت ناک * خجالتگاه از عالم آرامگاه عرفی — طریق ذیل چه پویم در خجالتگاه * که لنگ شد خردم راستم چو لای * خجسته و فرخجسته مبارک و بصله بر مستعمل میر معزی — بفرخی و خوشی بر خدایگان بشر * خجسته باد چنین عید صد هزار دگر * خجسته دم خجسته پی * خجورسغد براو سین مهملتین و غین معجمه نام جایی که دشوار گذار است و سغد زمین نشیبی که آب باران در آنجا جمع آید و مجاز اندام نهانی را گویند تأثیر در تعریف اندام نهانی — چه جاری از قلم برگ گل نو * خجورسغد گردد قلم رو * و محلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسی و در فصل خاء معجمه نوشته خجورسغد صوبه ایست در آذربایجان که شهرش را بروان و ملکش را خجورسغد خوانند مع الدال المهمله خدا خان آرزو میفرمایند که مرکب است از خود و کلمه آ که بکثرت استعمال واو حذف شده پس مرادف واجب الوجود بود چنانکه امام فخر رازی گفته حکیم شرف الدین شفائی — آمده بید و بیچکس * وصف خدائی بتو خاص است و بس * آنکه خود آید بخدائی سزاست * آنکه خود آمد همین یک خداست * غیر خدا کیست که گویم خود است * آمده غیر باین که رواست * فردوسی — تخت کیان اندر آور بپای * همی خواندندش خاور خدای * پسری را که مدهوش و فرهنگ و رای * مر او را چو خوانند ایران خدای * برون رفت سهراب کابل خدای * سوی خیمهٔ زال زابل خدای بار خدا. خانه خدا. کدخدا. دنیا خدا. دولت خدا. ده خدا. کشور خدا. گیتی خدا. گیهان خدا. خاور خدا. کابل خدا. ایران خدا. زابل خدا. و اینکه بمعنی صاحب شهرت گرفته نقل کدخدا و ده خدا مجاز است که بعد از آن رواج یافته و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سنی و شیعی جایز داشته اند چنانکه در فقه اکبر واقع است و علامه باقر داماد در کتاب صراط المستقیم آورده که بعضی از اسمای الهی چنان نمایند که جایز نیست اطلاق آنها بر ذات او تعالی مگر توصیفاً چنانکه واجب الوجود و مرادفات اسمای بزرگ او از دیگر زبانها مثل تنگری و خدا و دانا و توانا و در بیت که — نبود آفرینش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای * بمعنی دوم استعمال یافته یعنی با آنکه مخلوقات نبود صاحب و خداوند همه بودی زیرا که وجود ممکنات زمانیست و خدای تو بالاتر از زمان و زمانی در نیصورت نسبت او تعالی با موجودات در جمیع ازمنه مساوی باشد و بعضی بر آنند که اگر لفظ بودی ناقصه باشد خدای که خبر اوست بمعنی واجب الوجود بود و این نهایت بعید است خداوند و خداوندگار و خداوند جهان و خداوند روزگار و خدایگان مزید علیه خدا و معنی ترکیبی مانند خدا زیرا که مابعد لفظ خدا کلمه نسبت است که معنی تشبیه و زیادت نیز از آن مستفاد میشود و بعضی از فضلا در شرح این بیت بوستان — اگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد خداوندگار آورده اند که این لفظ بیشتر در جایی که لفظ بنده یا بچه در معنی او ست استعمال کنند فقیر مؤلف گوید که از این قبیل است درین بیت — کرم بین و لطف خداوندگار * گنه بنده کرده است و او شرمسار * لیکن بدون

خبر از زبان کسی بستن و آوردن گفتن خبری از زبان کسے که او نگفته باشد ظهوری ؎ مژده وصل ضرورست تو بسم
با درکن * از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست * میلی ؎ تا فتد راز من ساده دل از پرده برون * حیله سازان
ز زبان تو خبرے آرند * و همچنین سخن و حرف از زبان کسے بستن و ساختن خبر گرفتن کنایه از استفسار احوال
کردن چیست نغمه درویش واله هروی ؎ خبرم بگیر و چون نی عرض لب کشایم * ز سوال بیش گوید چو تو بیخبرم
ندارم * وحید ؎ وحشت زدگے بین که بریده سرم را * جانان نتوانست گرفتن خبرم را * و باصطلاح لوطیان
و شوخ طبعان ایران بمعنی فعل بد کردن که عبارت از زنا و لواطت است لیکن بجلد از رفع این قباحت میشود
ملا طغرا ؎ نا کشته ام بے یاد سر زمین بگیر و خبر * آن بت که بیشم بهر زنا خوانده صد بار آمده * و لهذا
بمعنی اول احوال گرفتن استعمال کنند نه خبر گرفتن اگرچه بعض متاخرین در اشعار خود بسته اند صائب ؎ از زبیده دے
هر در بار بر دار ز خوشم خواران * همین آئینه میگیرد خبر گاه از نفس یارا * مخلص کاشی ؎ هر که در سایه آن گرد دامان
جا گیرد * میتواند خبر از عالم بالا گیرد * خبر شناس و خبر دار هر کدام معروف نورالدین ظهوری ؎ مهر است
لب خربت قاصد * گوش دل ما خبر شناس است **مع التاء ختم** بالفتح آخر رسانیدن خبرے را صائب
؎ چه لازم است کنی ختم مهمانے را * بجمعی که روی ختم کن تلاوت را * **مع الجیم التازی خجالت**
و خجلت بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون بالفظ کشیدن و بردن و داشتن و دادن و رسیدن استعمال
نمایند صاحب منتخب گوید خجلت از خطاے عامه است علی خراسانی ؎ کاسه تهی گر بود عیب شد علی * کاب
رخ شرم تو خجلت مهمان شکست * خجلت گری و خجلی مثله مسخ شدن و زرد شدن معاً و بافراد از لوازم آن
خسرو ؎ گل وام خواست از رخ خوب تو رنگ و بوی * ادرا خجالت رخ تو در دوام کرد * خواست تا از
ماه و مهرش چرخ تابد روے مهر * آفتاب از شرم مسخ و زرد داب دو ربست * میر خسرو ؎ صنم تکمل ز مکدلی *
دلو بیرون دمی به صد خجلی * دین گهر تو که ز کان میکشم * گرچه در رشته جان میکشم * نیز برایم که ز خجلت گری *
باز رسانم بدل جوهری * مخلص کاشی ؎ برنگ دیده گر باده خوردن سرخ میگردد * ز نخوت میرسد دایم
خجالت خود نمایان را * ظهوری ؎ کم از آنم که در معذرتم باید زد * بیش از آنے که دهی خجلت تقصیرم را *
غنیمت هم ورنه خجلتے می برد * شاهرخ کو که شاه رخ میخورد * محسن تاثیر ؎ ز خجل آسمان چه شکایت کند کسی *
چیزے بمیده به که خجالت کشیده به * حافظ ؎ دل داده ام بخش بخرده و خجلت همی برم * زین نقد قلب خویش که کردم
نثار دوست * صائب ؎ ندارستے بنود شاخهاے بے بر را * خجالتی که من از قامت دوتا دارم * اگرچه
سرو دارد در بغل منشور رعنای * بپاے قد خجالت میکشد ز نخل بالا لیش * میرزا جلال اسیر ؎ دوستی
ز سینه صافیها خجالت میکشد * دشمنی اول بخود تیغ ندامت میکشد * خواجه جمال الدین سلمان ؎ کز چنین
نرگس مست تو به بیند در خواب * چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو * خجلت ناک و خجل بفتح اول و کسر دوم
شرمنده و ببین بالفظ داشتن و کردن و شدن از چیزی مستعمل و خجل شدن در رخ کسی و از لقای کسے نیز
محاوره است صائب ؎ کردم اگرچه هر دو جهان رو نمای تو * از سیلی قفا عقی خجلم از لقای تو * انوری ؎

خطاست چرا که لفظ چدمه کی فی خواهد که کمال بکاف تازی وبای فارسی باشد که عبارت است از میانه مردانگی بیالی بیابی
فارسی و فوقانی بود که عبارت است از تحت الثری بالا رفتن در قعر زمین معنی ندارد ولیکن چه توان کرد که غلط شهرت
گرفته و بعکس جو یای تحقیق نیست ظهوری ❊ جست بر کله خایه ابدال ❊ خایه نهادن و گذاشتن کنایه از بیضه دادن
مرغ و در برهان کنایه از کار بد و شنیع که باعث آزار و بیم هلاک گردد نوشته اما آنچه از اهل زبان بتحقیق پیوسته بمعنی خجالت
کشیدن و ذلیل و پشیمان گردیدن است و خایه گذاشتن و تخم کردن نیز بدین معنی و در مقام ترسیدن نیز مستعمل گویند
فلانه کس روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد محمد قلی سلیم ❊ بجو مرغی که هرزه گرد افتاد ❊ نیست جایی که خایه ننهاد ❊
چون از کسی چنین امری سر زند گویند فلانه کس خایه نهاد و تخم کرد نیز گویند اشرف ❊ روز عید است و تبان در تخم
بازسی مهربان ❊ ای دل بتیاب آخر خایه خواهی گذاشت **مع الموحده** **خبّاز** نان پز سیفی ❊
تا بنقد جان همه خباز من نان میدهد ❊ عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد ❊ خب خب آواز بوسه شاعر گوید
❊ سود ای پیر مرد حریص و زن جوان ❊ تا روز بوسه‌های جوانانه خب خب است ❊ لیکن بدین معنی چیجاب بهر دو جیم
فارسی نیز گذشت خبث بالضم کسی را بد گفتن و ناخوش شدن از سنجر کاشی ❊ کو چو من در صف مستان منشین ❊
خبث اصحاب نمی باید کرد ❊ درویش واله هروی ❊ در سپاس همه بگشاده زبانم واله ❊ خبث این طایفه را
از ره دیگر کردم ❊ خبث چشم اشاره چشم و ابرو بعنت و تشنیع کردن و آنرا تبارزی خبث حدقه گویند جلالای
طباطبا در تعریف شمشیر ❊ چشم بر چشم آفتاب بعنوان خبث حدقه چشمک نیز ❊ یحیی کاشی در بیان حال اغنیای زمان
❊ ز یک غفلت بخبث چشم و ابرو ❊ سیه رو دائما بیند چو زنگی ❊ خبر با تحریک آگاهی و حدیث و گفتار
مخبر واهی رستت و آگاهی ابدا از صفات اوست و با لفظ گفتن و کردن . و دادن و بردن . و فرستادن . و داشتن
و آمدن . و شدن و افتادن و یافتن مستعمل نورالدین ظهوری در تعریف باکیزان ❊ آگهند از روش صبا کام
بکام ❊ برسر راه خبر گرچه خبر باخته اند ❊ کمال اسمعیل ❊ این طرفه که از تو بخود نیز نگفتیم ❊ تا شد خبرم در همه شهر
این خبر افتاد ❊ میر خسرو ❊ خبرم شد است امشب که یار خواهی آمد ❊ سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد ❊ و درینه
بمعنی خبردار شدن نیز آمده تنها ❊ یاران خبر شوید ز خود آنچه صحی است ❊ دل شد گشاده میکده مست بهار شد
خواجه شیراز ❊ دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد ❊ یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ❊ شیخ شیراز ❊
بد ذالنون خبر برد از ایشان کسی ❊ که بر خلق رنج است و سختی بسی ❊ ملا طغرا در تعریف شراب ❊ خط موجه
اشکش نزد اهل بصر ❊ ده هزار وقوع تسلسل خبر ❊ چون صلطاکک فرع هوا طریق صوب ❊ واداز ره دماغ دماغ
مرا خبر ❊ انوری ❊ جستم جهان ز جایی که جانم خبر نداشت ❊ کاندم بپای میشدم از عشق یا بسر ❊ خبر شدن
بمعنی خبردار شدن نیز آمده اسیر ❊ ز بیهوشی شراب نگاهت نیافتم ❊ وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود ❊ و این عمل
که میم ضمیر متکلم منصوب است ای وقتی خبر شد مرا که دل از کار رفته بود هاتفی در ظفرنامه ❊ خبر شد از آن قصه
والی مصر ❊ که آمد خلل در حوالی مصر ❊ سالک قزوینی ❊ وقتی خبر شوند که ما رخت بسته ایم ❊ آنانکه کار را اگه
با جست و جو کنند ❊ میر نجات ❊ ای دل زفیض گردش اگر خبر شوی ❊ شاید که بوی گل شوی و چون صبا روی ❊

یادکارش را بریده چنانکه در خانه هیچ نماند بریدن در مبحث گذشت از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــه
تیر راه شد خامه بهر شعر گفتن مدعی * مے برد دیگر نمیدانم که این خانه را * شیخ شیراز ــه خانه صاحب نظران میبری *
پرده زبر جیب کمان میدری * سلیم ــه همیشه گرچه دزد غارت اندیش * بر یے خانه مردم ازین بیش * کنون
آن رسم از بس بر فتاده * نمی سازد کمان را کس کباده * ناظم هروی ــه دزدان تمام در پے اسباب
خانه اند * این دزد خانگے چو کمان خانه می برد * خانه کمان اصطلاح مقرر لیست محسن تاثیر خانقاه کمان
بسته چنانکه گذشت خانه بردن کمان خانه کردن کمان وحید ــه غربمن که براه تو گذشتم زود عالم * هر که نبرد
ز دو طرف خانه کمانے * دزدی و سرقت که بسبب آن در خانه هیچ نماند تاثیر ــه از جمله حرص گوشه نشین
کم نمیشود * کز خانه دزد مال دکان خانه می برد * خانی قسمی است از زر مسکوک رایج توران از عالم عباسے
و شاهی ایران ظهورے در مدح خانخانان ــه خانی دیگران بیک شاهی * خاور بواد قیل مشرق و قیل مغرب
خاوران فرید علیه آن دوام ولایتی از خراسان خواجه جمال الدین سلمان ــه انکه سلطان ضمیرش را بزرگ چون آفتاب
کاه گرد باختر گردد گهی در خاوران * خاور خدیو از عالم گیهان خدیو نظامی ــه سپه بار راست خاور خدیو *
در اندیشه زان مردمان چو دیو * خایه تخم مرغ و جز آن و بمعنی خصیه آدمی مجاز است شفائی ــه زمال بسر کرمید *
کان بسلم * زد فال بر نیت جماعتش خایم * بر تخته نمود نقش چو زدم قرعه ایر * شکل فرح و جماعت آمد باهم *
خای مخفف آن خای چون پولاد خائے آهن خائے. زندان خای. جوشن خائے. درد خای. سلسله خای زار خای
نظامی ــه ز راجه منم پیل پولاد خائے * که بر پشت پیلان کشم پیلپای * خایه دیس بدال و سین بمعنی دیاسے
معروف صادر و نوع. خایه ریز تقدیم مهمله خاکینه خایه گرگ بفتح کاف فارسی و زای تازی گزدم اهوازی که آن را بتازی
رتیلا گویند و بعضے بر آنند که کرمیست که با خایه ستور و سگ و دیگر چارپایان بچسبد و خون آنها مکد و ظاهر آنکه عبارت
آن نفست شرف الدین شفائی ــه آفت خایه بهجو خایه گرگ * دشمن تیر بار چون لکلک * تیرمار نوعے از مار
و کتابه از زند جوانانست و بمعنی اول که خایه گیر و خایه گیرک از زاده گرفتن آورده اند چون سند هیچ یکی در میان نیست
اغلب که تحریف بود خاییدن چیزی را زیر دندان نرم کردن و بمجاز مطلق خوردن میر یحیی شیرازی ــه چون که خود
بس نموده بهر شان * گر زگون یکدگر خاییده اند * خایه غلامان قسمی از انگور میر ــه در آنکه شب بباغ
ما آمد * گفت ز انگور هیچ سامان هست * چون مویدم که منت میخواهد * گفتمش خایه غلامان هست * میرالی
هروی ــه همسایه تو سیاه کامان کردند * منت کش بخت تو خامان کردند * گر داعی نفس تو نخواهد انگور * رز را همه
خایه غلامان کردند * خایه زر کنایه از آفتاب و غلوله زر خواجه نظامی ــه در آن گوهرین گنج بن ناپدید *
پدید ے خایه زر خدا آفرید * زمانه دگرگونه آئین نهاد * شب آن مرغ کو خایه زرین نهاد * و خدا آفرید
زمیتی دارد که غلولهای زر که از کان بر می آید در آن محل زرگر را دخلی نبود و شایبه آمیزش غش نداشت خایه
در جیب فلانکس است محاوره لوطیانست یعنی پیشش اصطلے اعتبار دارد خایه بر کله اش لیست و خایه بر کله جستن یعنی
خیصلے ترسید و سراسیمه شد و این بیان است که در هندوستان گویند فلانی کی خائی بتال چڑہ گئی لیکن این حکایت

تا به ازان خانه میسازد + سیلاب بود که سه بهار این ترم + کافر بسر کوی تبان خانه بگیرد + میر رضی دانش ـ
یاد آن شورشی که باطوفان شدن میساختم + خانه برنیت ویران شدن می ساختم + محمد قلی سلیم ـ در حصار
عافیت ایمن مشو از حادثات + تا بیکی از دم چون زنبور نتوان خانه ساخت + واله هروی ـ در کوچه بلبل
بگرفته کنون خانه + گر باغ طرازی کند گل روز سه چار از رخ + خانه برخرس بار کردن و خانه بار خرس کردن
و خانه سیاه کردن و خانه پاک کردن و خانه برانداختن و خانه خراب کردن و خانه شوراندن و خانه را رفت و روب
دادن کنایه از ویران کردن خانه برخرس بار شدن و بار بودن ذکر دن و خانه بر سرم خوردن لازم منه ملا عا
نهادی ـ از ستون آه برپا کرده ام افلاک را + گر نفس دزدم بخود این خانه بر سرم میخورد + محسن تاثیر ـ
ز حظ سرای دنیا مطلب متاع راحت + که همیشه خانه او بخرس بار باشد + در خطرگاه جهان اسباب آسایش مجو
کرده اند از ابتدا بار خرس این خانه را + محمد قلی سلیم ـ بساط عشرتش بگوی تو گر بود در کار + زمانه خانه او
برخرس بار کند + صائب ـ چون تیر هدف را نکنی دست در آغوش + تا خانه خود را نکنی همچو کمان
پاک + بابا فغانی ـ نظاره روسیاه تو بس خانه سیه کرد + آتش کنه آن کار که آن زردی جو مه کرد +
مولانا اسانی ـ تا زار چشم ترم خانه برانداخت فراق + آتشی در من خرمن بگداخت فراق + میر خسرو ـ
چند مژگان را بخون اغرا کنی + خانه زنبور شوراینده گیر + خانه فرو رفتن این اگر از آسیب سیل و باران صورت
بگیرد کمال خجند ـ ز گریه بر سر مردم یقین که خانه چشم + فرو رود شب هجران ز بسکه باران است + خانه گردان
رونق و صفا یافتن خانه اثر ـ خانه صاحب دولت زگدا میگردد + این در از پاشنه پای گدا میگردد +
خانه روشن کردن چراغ عبارت از حالتی است که چون چراغ قریب بمردن میرسد درانحالت گاهی خود بخود می
افروزد و باز کم نور می شود و همچنین چندبار چنین میشود تا آنکه بمیرد باقر کاشی ـ آخر عمر است ازان افروز و قدرت
ای رقیب + خانه روشن میکند در حالت مردن چراغ + کلیم ـ کلبه ام هرگز چراغ از تیره روز بها نداشت +
در دم آخر عجب گر خانه را روشن کنم + وحید ـ اعتباری نیست بر عمر تو چون نور چراغ + خانه روشن میکند اینست
دستور چراغ + ظهوری ـ وقت حسن خط زاهم صبح را شام کرد + ده نمیدانم چرا غش خانه روشن میکند +
قاسم مشهدی ـ حالیا بر طول عمر خویشتن کو دل مبند + آسمان هر روز عاسم خانه روشن میکند + ولی دشت بیاضی
ـ شب جان دادن است ای شمع یکدم خانه روشن کن + بشکرانیکه بخشی از من امید رستن دارے + بو واق
بیک شمعی ـ گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر + خیر باشد شمع امشب خانه روشن میکند + و درین بیت
حقیقت است ـ گشت روشن سینه من صائب ز داغ جنون + خانه تاریک را روشن کند گل جابجا +
خانه روشن شدن معروف ـ این جواب الغزل صایب که میگوید مسیح + یا در دی ادکنم تا خانه ام روشن شود +
خانه کردن و بر داشتن کمان کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود صائب ـ بلب نیر سد از
ضعف آه شبگیرم + ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم + سلطان علی رهی ـ کمان ابروانش خانه بر داشت +
به بینم قدرت ایماکه دارد + خانه بریدن و بردن بموحده غارت کردن دزدے کردن گویند شب خانه

لوازم معنی است ؎ فغانی زین نظربازی کشیده نامرادت تاکی + خیالت بر خط نو خیز و خال خانه زاد افتد + خانه خیز
معنی ترکیبی آن خیزنده از خانه است یعنی چیزی که بی قصد از خانه بهم رسد نظامی ؎ اگر با جهان گوهر خانه خیز +
چه بوطالبی را کنی سنگ ریز + خانه فروشش کنایه از تارک دنیا و مردم مفلس حسن بیک رفیع ؎ میتوان گفت که حاجی
شده بعد طواف + خانه کعبه اگر خانه فروشت نکند لیکن + خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و اظهار ثروت است
خاقانی ؎ عشق کمتر و نطع بازی خرد کوب ما ان + خانه فروشی مکن آهسته بر فشان + خانه بردوش و خانه بدوش
بی خبر و پریشان صائب ؎ در قلزم می بحر حباب است دل ما + از خانه بدوشان شراب است دل ما + خانه
بدوشان مشرب از غم بی فارغ اند + چون کمان در خانه خویش اند هرجا میروند + خانه خدا اغلب اضافه صاحب خانه
رایج ؎ بر کلبه درویشش بی ادب نعلین + خدای خانه به بین خانه خدا شده است + حافظ ؎ جلوه برمن
مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم + خانسامان باظهار نون از عالم خانه ان
و میتواند که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان بر قیاس میر سامان که محاوره بعضی فارسی زبانان هندوستان است
و میان ناصر علی این لفظ را بسته ؎ ولی دارم چو لبها خانه تنگ است تحویلش + که دارد زیر گردون میر سامانی
که من دارم + مدار ایران ناظر خوانندش و نیز کنایه از صاحب ثروت و متمول اثر ؎ ز درد داغ عجائب تجملی دارد +
ز شکنبور عشق تو خانسامانست + خاندان و خانواده باظهار نون دوده و تبار سالک قزوینی ؎ غمش جگر نه
خوار نمیده از نظر + به نام کرده بخت من این خانواده را + تنها ؎ بکوی باده کشان بود و خشتی کفتند + ز خانواده
خم دختر دو ساله گذشت + شیخ شیراز ؎ با بدان یار گشت همسر لوط + خاندان نبوتش گم شد + خانه داماد
دامادی که بخانه پدر عروس مقیم باشد وحید در تعریف نسکر ؎ ز آتش که شد خانه داماد آب + عروسی است در خانه
شیخ و شاب + خانه با زمین یکی شدن کنایه از کمال خرابی خانه بود اثر ؎ عالم هر که با تو الفت کرد + با زمین شد
یکی چو خانه نرد + خانه نشستن دو معنی دارد یکی آنکه بعد ساخته شدن و تمام گشتن بعضی از خانها یک گونه در زمین
فرو شود و انها کاهی در بین اثنا در دیوار و سقف خانه رخنه و چاک پدید آید و این معروف است دوم بمعنی فرو
افتادن خانه و خانه ریختن متعدی این است استادی خانه ساختم برای نشست + فرو نشست و در اسافر کرد +
صائب ؎ از هوا جوی در این دریای گوهر چون حباب + بر سر ما خانه را آخر هوای خانه ریخت + اشرف
ز دل تنگ سنگی آه و از جگر زبانه کشید + که خانه چون نشیند غبار برخیزد + ز نشستگان کسی چو نماند + عاقبت
فرو نشست خانه ما + خانه آراستم خانه کردن و ساختن قایم شدن و مکان گرفتن و اقامت کردن و بمعنی خانه
آراستن و تعمیر کردن صائب ؎ بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم + ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم +
در جهان آب و گل ویرانه از من نماند + شغل خود سازی مرا از خانه سازی باز داشت + ملا مفید بلخی ؎ نه ز
شوق نشانت نفسی آرامم + خانه هر جا که درین بادیه چون تیر کنم + رمی از اشتیاق قد چون خدنگ تو +
همیشه خانه کرد دل چون کمان مرا + میرزا صدرا ؎ در دلم تا جا حسنش کرد امشب خانه + ابر نیسان شد
و چشم از گریه مستانه + صائب ؎ خط پاکیست گمنامی زکلفت گوشه گیران را + سیاهی در کمین نامداران

فرداست این * مه سینه نشین است این نه ماه خانه گرد است این * خانه رس کنایه از فواکه بر شاخ پخته نباشد
لیکن بحیله او را پخته نما ساخته باشند چنانچه در هندوستان انبه را پخته نما سازند نظامی سے چو من میوه در سایه
خانه بس * که ناخوش بود میوه خانه رس * خانه دار و خانه نگهدار کنایه از ملازم شفیق که سرانجام دربایست خانه
و باسباقی خانه بعهده او باشد و صاحب کشف اللغة نهدار را بهمین لفظ ترجمه نموده غنی سے عاقبت چشم ترم
از اشک خواهد شد سفید * خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار * کلیم سے هنوز کلبه من از متاع بی برگی
جهان پر است که صد چند خانه دار منست * صائب سے باز با آن بیدماغی از پرستاران است او * فتنه با آن
بیقراری خانه دار چشم تست * سیل عشق تو با آن پایه رسانید مرا * که بجز چند کسے خانه نگهدارم نیست *
چون نسبت خانه بعهده خود اینست در محاوره زن را نیز خانه دار گویند خانه خواه شخصی باشد که اگر در شهری
وارد شوند بسابقه معرفت در منزل او فرود کش کنند و اسباب مهمانداری را او سرانجام دهد و در نسخه مخلص مقامی
که برای نزول مسافران در دهات و قصبه جات معین سازند میرزا جلال اسیر سے خانه خواه هر بلا و اعظم در شهر
عشق * منزلی سیلاب را نبود بجز ویرانه ام * چنانکه گویند ما درین شهر خانه خواهی نداریم یا گویند فلانه وقتی
که درین شهر رسیده خانه خواهش من بودم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سے می برد غم بسر وقت
دل های دلیل * ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را * اشک ما را چون صدف دلی نه پذیرد * می بر انکس
که خانه خواه ندارد * سلیم سے ازکسانی که بباغ آمده رفتی دارند * خانه خواهی که مراهست همین صیاد است *
ظهوری سے نیست از حال دل غمش غافل * دارد آباد خانه خواهش را * وحید سے هست درد دل برنگ
زلف در چشم عزیز * تا که دیدم خانه خواه چشم جانان دوده را * محمد رفیع سے خانه خواه هر بلا و اعظم در شهر عشق
منزلی سیلاب را نبود بجز ویرانه ام * یحیی کاشی سے داشت دران بلده یکی خانه خواه * بر درش افتاند
زخود کرد راه * خانه خراب و خانه سیاه آنکه خان و مان او سوخته یا تاراج رفته باشد و خانه اش سیاه
در محل نفرین گویند سے میر از دوری یارم بفریاد * الهی خانه هجران سیه باد * فکاری سے کدام خانه سیه
گفت آفتاب مرا * که در خرابه دلهای تیره روز متاب * وحید سے ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم * از دود
دیده و دل خانه سیاه اند * بابا فغانی سے بهر تو در متاع خرد آتش زدیم و هیچ * زمی بخال خانه سیاهی نمکینی *
کمال خجند سے کمال هست قرین با رقیب خانه سیاه * چو بلبلی که بزاغش کنند اسیر قفس * عصمت بخاری سے
دیده را خانه سیه باد که چندین غم و درد * بر سر من همه زین راهگذر مے آید * خانه آبادان مقابل خانه خراب
است قزلباشخان امید سے شنیدم دوش کرده جلوه چون سیل * امید خانه آبادان کجا بود * خانه جنگ
آنکه بر سر سهل چیزها با مردم پرخاش کند خان آرزو سے میکند فتنه ها عیان آن شوخ * خانه جنگ است چون کمان
آن شوخ * خانه باف قماشی که آنرا غلامان و خانه زادان تربیت یافته سرکار بافته باشند چنانچه در صفاهان
چیت های کار غلامان شهرت دارد امتیاز دارند و سند آن در لفظ کتان بیاید خانه زاد بنده زاد در عرف بر اولاد نوکران
و غلامان اطلاق کنند سے بفرزندی که خانه زادی دارد * شک نیست که باشندش بجای فرزند * وقدیمی و این از

دخانه برهم زدن کنایه از کسی که هرچه داشته باشد همه را پاک بباد دهد خواه از آن خود و خواه از آن دیگری را و این مقابل
خانه نگهدار است که بیاید ✤ خانه کن بفتح کاف کنایه از پسر ساده که با عشاق صحبت دارد و هرچه دریابد از آن آن
تصرف خود آرد ؎ پیداست که تا چند بود خانه نگهدار ✤ صائب که در این بحر پرآشوب حبابیست ✤ شیخ شیراز
؎ خرابات کند شاهد خانه کن ✤ بر دخانه آبادکردان بزن ✤ دانش ؎ از سر سودای یوسف ای
زلیخا تازه کن ✤ خانه برداری زکنعان میرسد مردانه باش ✤ صائب ؎ ندارد عالم تجرید چون من خانه پرداز
نگردد غبارآلود سیلاب از سرای من ✤ صائب چو حال مردم غافل شنیده ایم ✤ شکر چون خانه برانداز
کرده ایم ✤ کمال اسمعیل ؎ صد خانه برانداخت کمال از در او دور ✤ عاشق به ازین خانه برانداز نباشد ✤
خانه سوز معروف ثنائی ؎ در خرمن نشاطم افتاد آتش غم ✤ تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل ✤ خانه
بکام جا و دولت یعنی مانعی و مخلی نیست هرچه دولت خواهد بکن و اندیشه مکن ✤ خانه خرس و آونگ انگور کنایه از
پیدا شدن چیزی در جایی که از آن مقصود باشد ✤ خانه کور و چراغ کنایه از خرج نمودن بموقع است چه خانه
کور چراغ سوختن فایده معتد به نمی بخشد ✤ خانه نزول بسکون فرود کش کردن در خانها بدون اجازت مالک
از راه غصب حیاتی گیلانی ؎ غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان ✤ ترکی دی در دل بر تو غرامت
باشد ✤ صائب ؎ به در او که بر افتاده است خانه نزول ✤ ز بیگانه اجازت طلب کند تمثال ✤ خانه گیر
نام بازی از هفت بازی نرد ؎ زیاده فرد ستاده هزار ✤ خانه گیر طویل منصوبه است ✤ خانه ترکی
شیخ نظامی در خسرو شیرین ؎ منادی داد و نیز فرمود در شهر ✤ که وای آنکس کز او برکس کند قهر ✤ دگر کس
روی نامحرم نبیند ✤ همان در خانه ترکی نشیند ✤ خانه کی هنجانه اثر ورمنقبت ؎ چون با خداست خانه
کی زایران کنند ✤ اذن از خدا طلب که ببوسند آستان ✤ تاثیر ؎ نبگر قلم تر نشین چه با خانه میکند ✤ از بهر ان
خانه یکی در آن مباش ✤ خانه رسیده آنکه از خان و مان بدور افتاده باشد نظیری ؎ با خانه رسیده ای
غلیم ✤ پیغام خوش از دیار ما نیست ✤ خانه بیزار و خانه دشمن آنکه در خانه قرار نگیرد و درین مقابل خانه نشین
است صائب ؎ دل عاشق کجا دگر به دیر ✤ کودک شوخ خانه بیزار است ✤ دل بگیرد یک نفس در سینه
تنگم قرار ✤ عالم امکان ندارد خانه بیزاری چنین ✤ کلیم ؎ در دیده و در دلم نبود اشک را قرار ✤ طفلی
که شوخ طبع بود خانه دشمن است ✤ بسکه سودا بسر کوی تو پیچید در سرم ✤ در هوایت خانه دشمن چو دود
مجمرم ✤ خانه باز کنایه از قمار بازی که اثاث البیت و مایعرف خود را پاک ببازد ✤ خانه پرورد آنکه در خانه
پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار نچشیده از عالم سایه پرورد خواجه شیراز ؎ گفتمش بگذر زمانی
گفت معذورم مدار ✤ خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ✤ خانه پرور غله و کالای نفیس
که در خانه نگاه دارند و بجهای گران نفروشند ملا ستی ؎ در دو چه باده جان ده ای بیخبر ز مستی ✤ با جنس خانه
پرور نرخ دکان مکنید ✤ خانه تاب از عالم جهانتاب میر خسرو ؎ گر بسوزد برابر پروانه ✤ مشعل خانه
تاب را چه غم است ✤ خانه گرد در عالم صحراگرد و کوچه گرد میر خسرو ؎ همه رفتند و بگفتند کاندر حسین همت

گذشت خانه غول کنایه از دنیا خانه فردا کنایه از عقبی نظامی سه هر که درین خانه شبی داد کرد + خانه فردای
خود آباد کرد + خانه کلک و خانه قلم مقدار تراشش قلم و آنرا میدان قلم نیز گویند اشرف سه انشای من بغیر از
معنی بیگانه نیست + جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست + بیقلم در تیره روزی چون قلم سر میزنم + خانه
ها را اگر رنگ از سیاهی ریختند + کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانه + هر کجا پا میگذارم سبز میمی میشود +
خانه نیشکر فاصله بند بند نیشکر که در عرف آنرا پوری بپای فارسی و واو مجهول خوانند ملا طغرا سه نیشکر
جای بطوطی بهر آسایشش نداد + باوجود اینکه از خود خانه ها دارد قطار + خانه گور بکاف فارسی و خانه حباب
خانه فانوس و خانه دار و خانه گل باضافه عام الی الخاص یا باضافه مشبه به الی المشبه رضی دانش سه گردون
بنای حسن ترا بر زمین گذاشت + روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت + شوکت سه رفت کاشانه مرد
عشق را درکار نیست + خانه دار از بلندی یک قدی آدم بود + کشته عشق را فنا مظهر جلوه بقاست + خانه
گور بهر مرد آئینه بدن نماست + قاسم مشهدی سه قطره کافیست ای ابر بلا رحمت مکش + بام ما چون
خانه فانوس گل اندوده نیست + کلیم سه جز خانه حباب دگر منزلی نماند + تا روی در خرابی عالم نهاده ر
خانه زین مثله و خانه زین تهی کردن محاوره مقرریست و حضرت شیخ زین خالی کردن استعمال فرموده اند بیت
که در جلوه کمیت رخش تیاز زد + گر دست تهی غمزه بیباک تو زین ها + صائب سه نعل لنشاه سواری گشوده است
امیدم + که کرده است تهی صد هزار خانه زین را + و در لفظ لی سواری نیز بیاید خانه طنبور کاسه طنبور کمال
اسمعیل سه مرا چو خانه طنبور خانه بی برگ است + فرو گذاشته بر چین نوا برده + خانه کمان و خانقاه کمان
و خانه نرد و خانه شطرنج و خانه آئینه معروف و آئینه خانه یحیی کاشی سه اینخانه که چون چشم بود معدن نور
از آئینه آتش دیده بد بر باد بود + در خانه آئینه چو شهر بنشیند + شمعیست که جا کند بفانوس بلور + محسن تاثیر
سه میان عقل و ستم پیشه آشنائی نیست + که خانقاه کمان جای روشنائی نیست + خانه زنجیر و خانه زخم
هر کدام مصطلح و خانه چشم و خانه زنبور و خانه عنکبوت حقیقت است واله هروی سه چون خانه عنکبوت
یکسانست + در کوی تو سقف و آستانم + تنها سه خانه زنبور شد فرسوده پایم زابله + طرفه شوری در سرم
زان گلگلاه افتاده است + صائب سه گلی زغنچه پیکان یار خواهم چید + گشاد کار من از خانه کمان
پیداست + هزار حیف که در دودمان عشق نماند + کسی که خانه زنجیر را بیاد آرد + ملا خواجه مسکن زنبور
عسل باشد + که نشینی باندازه صد خانه پر انگبین باد + کلیم سه باز قید او نمیخواهیم پا بیرون نشیم + در ره
در بازست در یم خانه زنجیر را + کی دگر از خانه چشم قدم بیرون نهی + ز آستانت بردم اینجا خاک دامنگیر را
معصوم کاشی سه پیام دیده ام ای اشک تر بخواب رسان + بیاد خانه چشم مرا آب رسان + از غم خانه
ظالم بهم تا چشم میزد روزگار + رنگ بنیادش بجا چون خانهای نرد بود + خان آرزو سه پرده ناموس
نبود بهر جا نیازان عشق + خانه شطرنج را کی حاجت دیوار هاست + خانه تصویر باضافه بیانیه میر صیدی
طهرانی سه بی ساخته چون اصل خود آید بنظر ها + چون حسن تو در خانه تصویر در آید + خانه برانداز و خانه پرداز

از خامه تراشیدن میر خسرو ــه خامه وزین سوختن عامه را * آلهٔ تزویر کُن خامه را * خامه بر تختهٔ نهادن کنایه از
تهیهٔ نوشتن کردن میر خسرو در معراج ــه خامه چو بر تختهٔ دیگر نهاد * تیر قلمش بخطش سر نهاد * خانقاه بفتح نون
مکان بودن درویشان معرب خانگاه مرکب از خان وگاه از عالم مجلس گاه و منزلگاه یعنی آنقدار زمین که دران
خانه توان ساخت غالبش بمجاز بمعنے خانهٔ خاص استعمال یافته و حکم عام پیدا کرده و شنیده‌اند که زید علیه خان باشد بتقدیر
فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند انوری ــه صوفی خانقاه سیارات یعنی مشتری * بهر تو چون زهره مطرب
غزلخوان آمدست * خان و مان خان مخفف خانه و مان رخت خانه امیر معزی ــه گر دست سعادت خدمت یافتم
جائے دگر رحیل نکردم ز خان خویش * جمال الدین سلمان ــه چه شد چه بود چرا افتاد که اینچنین ناگاه * با چنبار
جدا گشته ز خان و زمان * و در ترکیب با لفظ سوختن و رفتن و برانداختن و بر سر چیزی نهادن کنایه از صرف
کردن و بباد دادن است سلیم ــه در گلستان محبت عاقبت چون فاختهٔ * بر سر سروی نهادم خان و مان خویش را
نظیری ــه دل ما کیست کو سرگشته رویت باشد * خان و مانها ز شکر خنده برانداخته * شیخ شیراز ــه پاون
کله آغاز کرد و حجت خواست * که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت * خان و مان خراب و خان پان نیز
هر کدام معروف خانه مطلق مکان و مادای چیزی والا قید زود خانه و آماج خانه بجا منسوب خان مخفف آن
چون کرمخانه و شترخان یعنی گرم خانه و شتر خانه و در بسته و سر بسته از صفات اوست یکی از شعرا در صفت
حمام تبارک الله ازین کرمخان خان که فلک * چنین بنا و چنین بانی ندارد یاد * سلیم ــه بجز از موج وقت
احسانش * میدهد باد از شتر خانش * ابجانه . آتشخانه . باده خانه . بشرابخانه . موجخانه . ایاغخانه . میخانه
آسیا خانه . ادب خانه . آئینه خانه . اسیر خانه . بار خانه . باروت خانه . باز خانه . بالا خانه . تجانه . بندخانه
بندیخانه . بهار خانه . بیمار خانه . پرخانه . دولت خانه . فیلخانه . تربت خانه . تعزیت خانه . ماتم خانه . تماشا
خانه . تنگخانه . تنور خانه . توپخانه . جامه خانه . جواهر خانه . جهاز خانه . چینی خانه . جبه خانه . چشمخانه . چشم
تاجخانه . حجله خانه . جستخانه . خلعت خانه . خلوت خانه . خم خانه . خزانه . دارو خانه . در خانه . درسخانه
دفتر خانه . دود خانه . دیر خانه . دیوان خانه . زنبور خانه . زنجیر خانه . زندان خانه . ستم خانه . سر خانه . سلاح خانه
سودا خانه . سیاه خانه . شیشخانه . خانه خانه بسیار بسیار ــه چلپی گیلانی ــه با مطهری امروز بویرانهٔ خویش *
ابر گرمی موج زد و پر کردیم * از مدح تو خانه خانه کاشانهٔ خویش * خانهٔ یک شیانه کنایه از خانهٔ یک سقفه
که در عرف یکمنزله گویند در لفظ اشیانه گذشت خانه درگشته بکاف فارسی کنایه از خانهٔ خراب و ویران شده
مخلص کاشی ــه از خرابی حلهٔ درگشته است مانند قفس * خانه درگشته چون من ندارد هیچکس * خانهٔ معمور
همان بیت المعمور امیر معزی ــه بر در گهت از بسکه طواف ملکانست * شد در که معمور تو چون خانهٔ معمور *
خانهٔ سیل ریز کنایه از می خانه خانهٔ باد کنایه از برج سه گانه که جوزا و میزان و دلو است خانهٔ شیر کنایه از
برج اسد و بمعنای معروف کنایه از بستان خانهٔ دولت کنایه از مرکب میر خسرو ــه شاه شد از خانهٔ دولت
سوار * خانهٔ دولت شد از و بختیار * خانهٔ عنقا نام نوائے از موسیقی و بستهٔ آن در پردهٔ زنبور گذشت

تبریزی ساکت تخلص ــ تو برنکرده شکوه زبان در دهان ما + بیباک شعله ایست که خاموش کرده ایم + و منع کردن
و باز داشتن از کاری سلیم ــ چون شمع سلیم اشک فشان ازازل آمد + مشکل که بافسانه توان کرد خموشش +
و سخن فهم داند که لفظ شمع برای این معنی خوب بسته نشده خام گرفتن و نجام گرفتن کسی را نوعی از سیاست است
و به همین معنی در نجام گرفتن نیز گذشت خام گرفتن کار کنایه از ناتمام و ناساخته گرفتن کار چنانکه باید. خاموشکار
بکاف تازی کنایه از شخصی که کار او خاموشی بود لیکن برین تقدیر احتیاج تاویل لفظ خاموش بمعنی خاموشی میشود
تا از قبیل جاهلی کار تواند شد پس بهتر است که خاموش کار بکاف فارسی فزید علیه خاموش و خاموشکار ــ
بمعنی خاموشی بود بر قیاس خداوند کار و هذا غایته التحقیق فی هذا المقام ولا فزید علیه نظامی نجا موش کاری بسیج +
بگفتار نا گفتنی در مپیچ + خامه ترجمه قلم و مرادف کلک و مشکبار مشکبوی ــ مشکسود مشک فشان مشکین رقم
نافه کشا پریشان رقم معجز رقم سحر آفرین حرف آفرین صورت آفرین معنی آفرین دانشور نکته سنج سخن طراز
سخن پرداز تر زبان شیرین زبان شعله تحریر جهانسوز تهی مغز شکربار شکر آمیز شکرفشان گهرفشان
گهربار لولوبار ابر نوال سیه مست جادو اثر از صفات اوست و طوطی و طاوس کبک بوقلمون نخل نهال
شاخ گلریز جوی کوچه شمع مینا انگشت از تشبیهات اوست اثر ــ رسیده است زلبس کار رشتگی بنهایت +
گره شده است بر انگشت خامه چهره کشای + تا در حضور او کند آغاز گفتگو + آمد نخل خامه گل مطلبی ببار + مکه
میکردم بدام از شکوه منع دیگر ان + آمد اخر از نهال خامه ام انگل ببار + خان آرزو ــ از بس بلند بست
آرزو به فیض خیال + بساق عرش رسیده است ساق خانه ما + خامه مو و خامه تصویر خامه که بدان تصویر کشند
و آنرا در هندوستان از موی دم موش خرما بندند و در ولایت از موی سمور و بالفظ بستن مستعمل مفید ــ نسیم
بی چشم ترکوی که نقاش قضا + بسته از مژگان خوین خامه تصویر من + صائب ــ وقت تصویر دهان یار نقاش
ازل + از میان نازک او خامه مو بسته است + از هوس هر دم برنگی جلوه آرا می شویم + از پر طاوس گویا خامه تصویر
ماست + خامه افشان خامه که بران افشان نقره یا طلا کرده باشند مفید ــ تا شد زعرق ابروی او خامه
افشان + خون کرد دلم راهمه چون نامه افشان + خامه فولاد باضافه بیانیه از عالم انگشتر نقره صائب ــ
در انتظام کار جهان اهتمام خلق + مشق جنون بخامه فولاد کردنست + خامه شنجرف خامه که بدان شنجرف نویسند
خان آرزو ــ عشق میداند بتحریر شهادت نامه ام + خامه شنجرف همراه بخون غلطیده را + قبول ــ شب
که وصف لعل رنگین تو کلکم می نگاشت + آب میشد از خجالت خامه شنجرف شمع + خامه جدول کشی قلم جدول
که بباید خامه حکاک از عالم اسپ زید ثابت ــ صاحب نام و نشان چون خامه حکاک شد + گرچه آمد
هر قدم بر سنگ پای تیر ما + خامه زرین کنایه از خطوط شعاعی آفتاب خامه گذار کنایه از نقش و رقم عالم است
گذار و معنی ترکیبی آن چیزیست که از خامه نوشته باشد میر خسرو ــ هر چه هستی زنقش حرف جوست +
خامه گذار قلم صنع اوست + خامه جنبان کنایه از نویسنده و محرر واله ــ ز مژگان بی نگاهی نیست درد اما
احتراز جشنم + که نتوان کرد انشا نامه بی خامه جنبانی + خامه زن مقط که قط قلم بران زنند خامه زدن کنایه

قلم درکشش اندیشه خام را ✤ حافظ ـــ بلبناس را تیز لبخی تمام ✤ ہم از مشک پختہ ہم از عود خام ✤ زلف چون عنبر
خامش که بوید ببهاءت ✤ ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر ✤ کمال خجند ـــ عہد تو سست و وعدہات خام است ✤
چشم شوخت مثال بادام است ✤ خام طمع و خام خیال و خام سر آنکه خیالات فاسد و اندیشہای تباہ
در سر داشتہ باشد و ہمین در مکاتبات علامی مذکور است خامکار آنکه کارش ساختہ نشود و ناتمام بماند قبول
ـــ ز تنبد باجگر خون یکان بدر رفتیم ✤ ز بخت سیم تبا نہ از خامکاری ما ✤ نظامی ـــ ز جوشیدن زنگی خامکار ✤
بجوشید خون در دل شہریار ✤ صائب ـــ ز اضطراب دل آن زلف تابدار شکست ✤ ز خامکاری این
میوہ شاخسار شکست ✤ خام درای کنایہ از بیہودہ گو بیت حکیم سنائی ـــ تا عالم روحی نشود عالم جسمی ✤
تا مردم پختہ نکند خام درای ✤ استاد فرخی ـــ ترکسی گوید مانندہ او ہیچ شدہ است ✤ گو برو خام درای مکن و
ژاژ مخای ✤ خام رای ناقص عقل نظامی ـــ توی طفل ناپختہ و خام رای ✤ مزن پنجہ با شیر جنگ آزمای ✤
خام دست خام مشق و ناتجربہ کار صائب ـــ دید آخر ساعد چون نقرہ خامش رقیب ✤ شد خراب از
خام دستیہای جانان خانہ ام ✤ خام دستانی کہ نیست پا بدنیا میزنند ✤ در حقیقت دست رد بر زاد عقبی میزنند
خسرو ـــ بیا زم جان کہ دل خود پیش ازان بود ✤ مقامر پختہ و من خام دستے ✤ کہ باشد کی رومی خام دست ✤
کہ با پختہ کاران شود ہم نشست ✤ مخلص کاشی ـــ بدست غیر وادی ساعد چون نقرہ خامت ✤ بقربان سرت
گردم مکن این خام دستیہا ✤ خام ریش مسخرہ خام سوز چیزی کہ از بالا سوختہ گردد و اندرون آن خام باشد ظہوری
ـــ تیز است آتش ای دل دیوانہ دور تر ✤ ہشیار خام سوز نسازی کباب را ✤ خسرو ـــ ساقی بہ مست من
بادہ لبالب آرتا ✤ نقل معاشران کنم این دل خام سوز را ✤ صائب ـــ دل را ز درد و داغ تبدریج پختہ کن ✤
ہشدار خام سوز نسازی کباب را ✤ رضی دانش ـــ منکہ چون شمع ہمہ در آتش لاف عشقی میزنم ✤ لالہ می نازد
بداغ خام سوز خویشتن ✤ مسیح کاشی ـــ چنان زشوق تو جوشد در استخوانم مغز ✤ کہ خام سوز بود ہر کباب
در نظرم ✤ خام خوری آنکه بریک چیز قیام ندا شتہ باشد بلکہ در ہر زمانی تمون بدید آرد نظامی ـــ توانم کہ من با تو
انجام خوے ✤ کنم پختگی گردم آنرم جوی ✤ خام کردن محو کردن و برہم زدن خام کن پختہ تدبیرہا کنایہ از
محو و باطل کنندہ ان در این بیت خواجہ نظامی در مصرع اول است ـــ عذر پذیرندہ تقصیرہا ✤ خاموش در خموش
کردن بمعنی خاموش شدن ملی رضا ـــ یارخ منا کہ تو فراموش کنند ✤ یا لب بکشا کہ جملہ خاموش کنند ✤ و بمعنی
بجا ماندہ ظہوری ـــ در زبان قصہ پردازان سخن خاموش ماند ✤ زانکہ در افشانی گنجد غم پنہان ما ✤ محمد قلی سلیم ـــ
در سخن آید دراز بسکہ کنم بیتابی ✤ چو بلبل از شرم براورزد و خاموش کند ✤ میر خسرو در حکایت آتش نصیحت کردن
موش مر دو را ـــ سنتر ا تک برزدکہ خاموش کن ✤ بمقدار خود گفت باید سخن ✤ و با لفظ چراغ و شمع و شعلہ
و آتش افادہ معنی مردن کند صائب ـــ بہمواری توان معلوم کردن خصم سرکش را ✤ کہ با چندین زبان خاموش
بمشت آب شد آتش ✤ دست بر دل می نہم چون شوق غالب میشود ✤ می کنم با خاک آتش را ز سیلے آبی خموش ✤
صحبت اشراق را تیغ زبان در کار نیست ✤ شمع را خاموش باید کرد تا مہتاب ہست ✤ میرزا امین تبریزی

جرا فیونی که میل طبع او با شیر میباشد + ز ذوق خال او شد الفت دل تا بنا گوشش + میر خسرو — گشت خال لبش
مرا ازین + مگس شهد زهردار بود + ملا طغرا — بیاد تسلیم خالش ز مهره + شده تسبیح تار چنگ زهره + آصفی —
مهر بر لب چو نهد درج دهان تو ز خال + در دندان ترا گوهر نایاب کند + و بعضی بکوکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه
در مطلع — این دو ابرو بتوان نقطه خال + چون کوکب منخسف میان دو هلال + و بدر حاجی را غزلیست در تعریف
خال و این است — خالش مخوان که بر لب خندان نهاده + داغ دل منست که بر جان نهاده + آن کلک حی که قطره
لای سیاه را + بر سبزه زار چشمه حیوان نهاده + آن آفتاب چهره که نامیه تیره را + بر گوشه هلال درخشان نهاده
آن سیم عارضی که یکی ذره مشک را + بر لعل آبدار درخشان نهاده + میر خسرو — خال زنخدان محبوب را به تخم سیب
تشبیه داده — غمزه زبان همه بر دم فریب + سبب زنخ خال زنخ تخم سیب + خاله بی بی قسمی از طعام سجق اطعمه —
خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد + همه خاتون نهد بهر تو طشتی پر بار + زناری که بخت خاله بی بی یا دکن + پشتی گر شمع
کافوری بجو محتشم فروری + خالدار و خالستان هر کدام معروف بیدل — ز لعل خالدار گلرخان بیدل مباش
ایمن + بلای جان بود با هم چو میز دمی و افیون + خام مقابل پخته خامان مزید علیه آن والهٔ هروی — ای دود
ز آتش رشک + واله شده ام کباب خامان + زلالی — بی آزادی چون ناغلامان + که میسوزیم همچون
دود خامان + و پوست دباغت ناکرده اشرف — همچو حیوانی که خامش طبل گردد بعد مرگ + شد عذاب دشمنت
شادی فزای دوستان + و بخام کشیدن گرفتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو و خر دامنند ان
می گیرند باقر کاشی — آنکه از جامه آزادگی ام عریان ساخت + یارب از پوست بر آرند بخامش گیرند + و خاص
و نا تمام مثل چون عنبر خام و عود خام و نقره خام و سیم خام و بلور خام و باده خام و شکر خام و خون خام و بی اصل
و بیوفا چون دعوی خام و سخن خام و کار خام و وعده خام و آرزوی خام و اندیشه خام و خیال خام و سودای خام
و طمع خام و هوس خام و فکر خام و خنده خام و ناله خام و بازی خام و دود خام و امثال آن میر حسن دهلوی —
برت چون سیم زلفت چون عود + طمع بر هر چه می بندیم خام است + امیر شاهی — چند سوزی شاهی دلخسته را +
که گاهش وعده خامی بده + ظهوری — سوزش آتش داغم نگاه میدارند + جنون خام بلا شد تف دماغ
کجاست + چاشنی ها در شکر از کام تلخی راست کرد + بچگیهای اثر از ناله خام منست + از خنده های خام ظهوری
در تبسم + و در گریه وقت جوشش بر آوردن منست + محسن تاثیر — اگر از زلف دوتا شانه عدلین آرد + بینش
خال و خطا و دعوی عنبر خام است + شیرین لب من با غیر شد همدم و بدنام است + خام است نگار من اما شکر
خام است + مخلص کاشی — با اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد + بکام تا نرسد میوه کی بکام رسد + محمد سعید
اشرف — بجز برد هوس خام از که می آید + هزار رنگ بیک تاک سرنگون پختن + باقر کاشی — گشتیم پخته
تر ز دل اندر جفای تو + دل بر امید وعده خام تو بستیم + عبدالواسع جبلی — برخ ماه تابان بلب لعل
ناب + تقدسرو نازان برار سیم خام + سعدی — در بیابان فقیر سوخته را + شلغم پخته به ز نقره خام +
نظامی — بیاران خود گفت کان صید خام + کجا جان برد چون در آید بدام .. سوزان بجود کامی ایام را +

شبنم سوخته نیلم تخم ریحان تخم بنفشه تخم گل سویدا تخم فابل تخم سوخته تخم سویدا تخم آه تخم امید از تشبیهات او
و با لفظ گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن بصله بر مستعمل داضح سه این خال از ازل
طالع نشست + ای دیده سی چیست بجنت سیاه را + ظهوری سه مشاطه حسن سعی بر رخسارش + از مرد
دیده خود خال گذاشت + ملا طغرا در ساقی نامه سه لبشا طلی سر برارد شمال + نهد بر رخ لاله از مشک خال
نظیری سه منش جلکش گردم ز عذر خطا سه تو زند + سه نهد بر روی آدم خال عصیانی دگر + میر معزی سه
خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه + عمداً کسی ز مشک نقط بر شکر زند + مرزا صائب سه خال زیر لب آن ماه
نقاب افتاده است + چشم بد دور که بسیار بجا افتاده است + مرکز دایره حسن مصور گردید + خال مشکین چو بران چهره
زمینه زدند + گرفت خانه خورشید را به دو چراغ + سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت + بیش ازین بی تخم
سنگین دل چنین خالش نبود + خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را + بر چهره تو خال زمین گیر شاه است + گر آتشش
تو هیچ سپندی نخسته است + خال لب تو را انتها نیست بوسه را + این عقده طرفه عقده کشائیست بوسه را + بر بیاض
کردن او خال دیدم سوختم + لیکن نشان ز انتخاب دیده گستاخ کیست + یک نقطه انتخاب نکرده است مجلس +
خال بیاض کردن انتخاب ماست + صد برده شوخ بود از چشم خال او + این نافه در ره دیدن از آهو گذشته است
مرا بس است سویدای خال او صائب + که مهر کوچک شده است اعتبار دگر + اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق +
تخم آه آتشین یا خال عنبر بویست این + کن تخم امید عالمی را در زمین موران + نگهداری خط بی رحم دهمتار
خال دلجویش + بخال او سپردم خورده دل را مسلمانستم + که در ایام خط پنهان کند رو خال هندویش + ز خال عنبرین
افسردن تر زلف یار میترسم + همه از مار دمن از چهره اینار میترسم + طالب آملی سه تخم ریحان زلف یعنی خال
گرمی عشق را فزون سازد + ثابت سه خال او در فراج ابرو شیخ + میکند کار حجر السود را + تاثیر سه زیر دین
عرق آن چهره رنگین + در آن رخ خال حب او پروین + نیست ابرو تیغ بر چشمه خورشید بست + در شبنه
دل خیال لعل تو دل است + حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار + روی تو گل است و خال تو تخم گل است + خواجه شیراز
سه بر آتش رخ زیبای او بجای سپند + بغیر خال سیاهش که دید بهدانه + در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال +
ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد + خواجه جمال الدین سلمان سه زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطی +
رخسار و خال مشکین کافور و حب فلفل + کعبه ملی است رویش حلقه آن کعبه زلف + خال او سنگ سیاه و چشم از زمزم است
نقطه خط شهنشاه است یا سنگ حرم + خال مشکینت که جان مقبلا ترا بوسه جاست + ای کرده زاغ خال تو بر لاله
زار جای + دی برده باغ حسن تو از نوبهار دست + کمال اسمعیل سه زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی +
خال تو برز نخدان هاروت و چاه بابل + کمال خجند سه صلای دولت خوبی بزن که هست امروز + خط تو
سبزی خوان خلیل و خال عدس + سیف بلخی سه خال رویش خسارت را سفید از دست برد + تکمه تنها گرفت
آخر گریبان ترا + محمد اسحق شوکت سه زمانه از دگر بروی کار آورد + فکند مهره خال ترا نشستند رخط +
ابو تراب فرقت سه تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا + از بس دوانه است بدل ریشه خط یار + چراغ فیوضی

غم واندوه فتانند بخاک آنجا ✤ فردوسی سه بپرده سرآتش اندر زدند ✤ همه آتش خاک بر سر زدند ✤
صائب سه بسکه از سبزه آن طرف بناگوش تر است ✤ خط ریحان چمن خاک بسر میریزد ✤ میر جلال الدین محمد وحشت
سه کی زخاطر میرود عیش سر کویت مرا ✤ در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده ام ✤ ملا نظیری نیشاپوری
سه بغیر خاکی که بسر از غم لیلی افکند ✤ باورم نیست که کس بر سر مجنون آید ✤ فردوسی سه همه سر بخاک سیه بر نهند ✤
زاران بیکجا خاک بر سر انند ✤ خاک زدن کنایه از جاروب زدن نوشته اند و این سهو نساخ است و صحیح خاکروب
زدن زیراکه خاکروب بمعنی جاروب آمده چنانکه گذشت خاک در چشم پاشیدن و بر چشم زدن و بر دیده زدن
و در دیده زدن و کشیدن بمعنی کمال تجنبد سه جوهر که قیمتی است کشندش باحتیاط ✤ من سرمه بدیده میکشم این
خاک راه را ✤ نظامی سه زدن خاک در دیده جوهری ✤ همه خانه یاقوت اسکندری ✤ طالب آملی
سه قسمت کله هاییست فروغ مه و مهر ✤ خاک نومیدی بر دیده روزن زده ایم ✤ باقر کاشی سه کرده
تسبیح و بان ذکر تو گویا باقر ✤ خاک پای تو که بر چشم تر ما زده اند ✤ صائب سه عکس من خاک بچشم آئینه را
می پاشد ✤ پرتو روی تو آئینه نما کرد مرا ✤ خاک بیخی م مرزا سعید سه خاک بیخی بشیشه می باید نمودن همچوا
بهرنانی تا بکی هر سو دوان باشد کسی ✤ خاک دیوار خوردن کنایه از قناعت کردن نوشته اند لیکن تخصیص
دیوار را وجهی ظاهر نیست خاک قبر در خانه ریختن ساحران بر خاک مرده افسونی خوانده در خانه دشمن اندازند
تا خانه اش خراب شود درباره ازان چون بر سینه آدمی خفته بریزند تا دیری بخود نیاید اثر سه بر نیاید در حضور
زاهدان از ما نفس ✤ خاک قبر از دشمنی در مجلس ما ریختند ✤ خاکی کردن کنایه از بندگی کردن و بیقراری نمودن خانه
نوشته اند لیکن نامعقول آن مذکور نشود مفید آنمعنی نمیتواند شد بلی پای خاکی کردن بمعنی تهیه سفر کردن و التجا
بسوی چیزی آوردن آمده چنانکه گذشت نه تنها خاکی کردن قابل خاک در کاسه کسی کردن ذلیل کردن
خاک خوردن تیر بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر قدسی سه خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد ✤ تمام
عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا ✤ ملا طغرا سه در باب جان بردن صید بی بخت ما نیست ✤ تیرت همی خورد
خاک تا در شکار مائی ✤ خاکستر ترجمه رماد و فسرده از صفات اوست و با لفظ فشاندن و ریختن مستعمل اثر
سه بسکه همچون شمع سرگرم تب عشق توام ✤ دود خیزد گر زما ریزند خاکستر در آب ✤ صائب سه سرداز قمری
بسر صد مشت خاکستر فشاند ✤ تا بسنبل راه داد این شانه شمشاد را ✤ خاکستر برات زدن کنایه از جلا دادن
آئینه را فیضی فیاضی سه خاکستر اگر زنی برآت ✤ خاکستر مهر اوست ذرات ✤ خال نقطه سیاه که براندام
پدید آید خیلان جمع سنبل تاج و تیجان بلند فتنه زاد موزون دلربا ناکی دلجوی دلفریب دلارای مشکین عنبرین
عنبربوی عنبرتار معنبر غالیه بوی سیاه نیک اختر گوشه گر زمین گیر شگفته گون نیلگون از صفات و سپندیه دانه
حبة السودا بهدانه فلفل حب فلفل حب افیون حب ماه پروین دانه افیون نافه مشک سنگ سیاه سنگ حرم
سنگ کم حجر الاسود زنگی سیاهی بلای سیاه شب تاریک کوکب اختر ستاره نشان انتخاب نقطه انتخاب
عقده پروانه غزاله نمکدان عدس مرکز دزد هندو زاغ مگس مور زنبور مهره مهره مار مهر کوچک گمه ددد ماش

و استهزا و ریشخند کردن دیرا چه مثلا شخصے بمردم نعمتها وزن کرده میداد و چون نوبت بشخصی رسد کر او را خاک وزن کرده
به جو پس غرض تحقیر و ریشخند وے باشد پس اضافه ترازو بطرف موزون لیں بود نه وزان و این ازان قبیل است که گفته
شود که ساقی همه را شراب ناب میداد و در پیاله من خون ریخت و میتوان گفت که خاک در ترازوی کسی افگندن عبارت
از منت که او را با خاک برابر دانسته و ناکاره محض پنداشته نظامی سه ترسیدے از زور بازوی من + که خاک
افگنی در ترازوی من + خاک بودن و شدن کنایه از خوشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن شیخ شیراز سه آدمی زاد
چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش ازانکه خاک شوی + اگر خاک شد سعدی آن را چه غم + که در زندگی
خاک بود است هم + خاک گل کردن بمجزی سرشتن سه در ازل خاک جود یا می گل کرده اند + منع می خوردن
مکن سلمان با کرا هم دگر + خاک برلب مالیدن به دو معنی مستعمل یکے در مقام حاشا و انکار دویگر در محل اخفا و استتار
امری ما حد نش انکه ایرسے بطنی زانو گرفته بود چون طعام براے او طبخ می کردیمی ازان کف میرفت و یمی بیش بیرزا می آورد
روزی بیرزا پرسیدش که پاره ازان خود خورد وے او خاک برلب مالید و انکار کرد ازان باز منفعل شد حضرت شیخ سه
بپای خم من مخمور برلب خاک میمالم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید + صائب سه گرچه می مالید برلب
چشم او از سرمه خاک + شد بمردم عاقبت خونخوارے او اشکار + طالب آملی سه ز سرمه خاک بلب کو بمال
برکس یار + کراهت خوردن خونش ز لب روشن تر + صائب سه از شکست آرزو قند مکرر میخوریم + برلب خود
خاک میمالیم و شکر میخوریم + بهمه من زمین ما باب چون اکسیر شد صائب + زبس خون خوردم و برلب ز غیرت خاک
مالیدم + خاک برلب ممنی خموشے نیز آرند شاپور سه چو شمع نیم سوزم خاک برلب خبر شنیده ام + مشو
پیکنی سوز و گدازم را + خاک برآوردن و گرد برآوردن از چیزے کنایه از خراب و ویران کردن است تاثیر
سه شتابان شد ان ابر و رعد به + که سیلاب ریزد بر آتشکده + ز گرد سپاهان برآورد خاک + سپاهان
ازان زلزله ناک + خاکش از خون فلان بهتر است و بر خون او شرف دارد یعنی او نسبت بوی این از اعلی ان بهتر است
صائب سه بود بر خون گل امروز شرف خاک مرا + که دل خون شده ام نافه آهوی تو بود + خاک صحراے عدم
از خون هستے بهتر است + برسر جان این قدر میلرزی اے بسمل چرا + حسن دهلوی سه سرخ گل گیت کرلات
رخ رنگینت زند + خاک پاے تو به از خون فلان بسیارے + سید اشرف سه زند طعنه لعلش نعگر دقیق + بود
خاک او به ز خون عقیق + ظهورے سه بسته حوری نقش در خاطر که هست + خاک کویش بهتر از خون بهشت + خاک
برسر ریختن و افشاندن و زدن و نهادن و کردن و افگندن و برسر کشیدن بمعنے با ترک ناسے سه خرم دمے
که در قد پاکت ببر کشم + بے منت کفن کف خاکت بسر کشم + خواجه شیراز سه ساقیا برخیز درده جام را + خاک
برسر کن غم ایام را + اسیر سه گشتم غبار و در سر کویش نه ریزم + دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسے + وحشی
سه آنچنان گشته ام از ضعف که می افشانم + خاک کویش تو بامداد صبا برسر خویش + نزبت دهمالی مرا جاندا دن
آسان است دریا میوه میرسم + که چون من خاک گردم بوالهوس مشتی بسر ریزد + نغمے سه من نمیگویم که از امساک
برخاک ریز + خاک را بردار از زر بر سر امساک ریز + عرفی سه در دروازه که منم حقه چو ماتم زدگان + غمشم داد

ظهوری ـ جهان چیست وچاپک نهد دست و پا + که تعلّش ره خاک پال بپا + زران میخورد سایه این خاک پال +
که یکجای باشد قرارش محال + خاک انداز جای که بالای قلعه برای خاک و برانداختن سنگ و کلوخ بر سر غنیم زحکین سازند
وآنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم ـ بسکه دارد خس و خاشاک غبار حسرت + جام می را کند اصلاح دلم خاک
انداز + و خاک انداختن برای پنهان انداختن در خاک چیزی بدزدی رفته تا دزد رسوا نشود خاک اندازان و خاک
ریختن نیز گویند تاثیر ـ از کرد کسادی سخن توانگر د + خاک اندازم معنی دزدیده + سیفی بدیعی ـ گفتمش دزدیده
دل را خون کردی جگر + گفت سیفی خاک ریزم گر بمن داری گمان + و این در هندوستان نیز مرسوم است
ملا طغرا ـ خاک بر سر ظرف از توده افلاک انداز + نشو و یافته آن کم شده بی خاک انداز + و نیز کنایه از ساحر
درفسونگر و پارچه که بر گرد شامیانه وخیران کشند و آنرا در عرف پنجابی جهالر خوانند خاک سار در شرح دوم هردو
مستعمل شود گویند فلان مرد خاکسار است یعنی عجب و تکبر ندارد و بمعنی مقابل با دسار بود و مردکه زبون و خاکسار
است یعنی خاک آلود و خوار است صائب ـ از خاکساری بد باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت
خاک آلود + مکن ای تازه خط با خاکساران سرکشی چندین + که بر خطهای تر رسم است خاک خشک پاشیدن +
خاک آلود کنایه از خاک پوش و شدن آن در لفظ خاکسار گذشت پس از عالم گرد آلود باشد خاک توده توده
خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و آنکه گفته لغت هندی است مثل دودکش از عدم تتبع بود زیراکه هردو فارسی است
از اهل زبان به تحقیق پیوسته و اعظ قزوینی در ابواب الجنان آورده خاک توده زمین تا با خشش سینه سپر ساخت
خاک شور و خاک شوی و خاکبیز آنکه خاک کارخانه زرگران و خاک رهگذر بازار باب بشوید تا زر کم گشته و خیران
که در دست زران برآید در ریگ شو نیز عبارت از همین است و در قصه چهار ندیمه وافتادن زرهای او بدست
ناکار بادشاهی ـ زر از خاک شوری گذشت از کور + بلی کیمیاگر بود خاک شور + شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ
وی طفلک خاک بیز غربال بدست + بیز و بدرد است روی خود را محنت + میگفت بهابهای کافسوس دریغ +
در شیکه نیافتیم و غربال شکست + سلیم ـ کلید گنج سعادت در موج بیابان شد + بکن چو طلب زر خاکشوی میخانه + نظامی
ـ من آن خاکبیزم بفرمان رای + که سبابم و بازریزم بجای + شیخ عطار ـ بر کنار گنج ماندی خاکبیز + استخوان
تا چند خایی بی رطب + و بعضی بمعنی باریک بین آورده اند باستناد این بیت که هم از وست ـ چون بدانی قدر این
صدمی کریز + تا بچند دارسی ای خاکبیز + و اغلب که بمعنی غریب و مسافر بود چه خاکبیزی کنایه از غربت و سفرا
خاک خفت چیزی که در خاک نجرابا شند خواجه نظامی ـ بفرمود تا تلخی درنهفت + نهد پخته و آنرا کند خاک خفت
چون گوشت بعضی حیوانات که بوی ناخوش داشته باشند مثل لطوه ماهی و مانند آن خاکه فروزه آنکه از جواهر
چیزی که درست و بزرگ برآید از ان نگین انگشتر وغیره سازند و بچه ریزه و خورد است آنرا خاکه گویند ملا طغرا
ـ خاک چون خاکه فیروزه در آید بنظر + بسکه گردید زمین سبزه چو فیروزه نگین + خاکه کان مومیایی و مرتب
چیزیست مثل خاک که از کان مومیایی و مرتب باید و نهایت بد بو باشد اشرف در هجو شخصی ـ خاکه کان مومیایی
و مرتب + بوی آرد بغ امتلای ترب + خاک در ترازوی کسی افگندن کنایه از ذلیل و خوار کردن و هیدن

صائب ے طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون + شیفع اثر ے از سفر درخش کند سالک چراغ معرفت + بعل را
درویده باشد خاک غربت توتیا + خاک سرمه باضافه مشبه بالمشبه واین لفظ در شعر محمد افضل سرخوش واقع شده
وخالے از غرابت نیست زیراکه مستعمل کردبرد وسنگ سرمه است نه خاک سرمه بود اے زجشم شوخ گردے تیره روز
لاله وگل را + نجاک سرمه کشتے شعله آواز بلبل را + خاک زرکش کنایه از طلا ونقره وآدمی وکلیم در مجمع التماثیل آورده که خاک
رنگین شده کنایه از آن بالست که از زر سفید + خاک حاصل برور زمین قابل که دران زراعت خوب وبالیده شود صائب
ے یکے صد میشود تخم کدورت در دلم + زمین در دمندان خاک حاصل پرورے دارد + خاک تاریک وخاک
تیره وخاک وآب وخاک طینت قبضه خاکے که سرشت انسانے از انست شوکت نجارے ے بسخت جانے
ما آسمان ندارد یاد + زکو چه رنگ بشکست خاک طینت ما + خاک مراد وخاک مراد بخش کنایه از خاک زیارت گاه
که کام دل حاصل شود اشرف ے دیدم غبار خط تو حورے ترا درا + صد شکر یافتم پے خاک مراد را + نظیری
نشاپورے ے تسبیح وسبحه از گل میخانه میکنم + خاک مراد بخش برآرد مراد من + صائب ے زخط روشن چراغ
دیده شب زنده داران شد + غبار خط او خاک مراد خاکساران شد + در مدح شاه عباس ے غیت در روے
زمین خراسان دو لتش + هست اگر خاک مراد در بساط روزگار + خراستان خرابات نیست خاک مراد +
خوشا کسے که ازین آستان برون نرود + خاکدان مزبله وکنایه از دنیا خاکدان دیو وخاکدان غرور
وخاکدان کهن مثله صائب ے بیک هوا نبرد چون کمان دو خانه او + خوشا کسے که ازین خاکدان جو تیر گذشت
خاکباز وخاک باز از عالم نردباز وشطرنج باز سیفی ے ماه خاک باز زمین هر روز بهتر میشود + کر بهست خود نگیرد
خاک را زر میشود + ملا طغرا در فردوسیه گفته طفل غنچه تا نجاکبازی سر برآورده بجه آتش بصد رنگ گل کرده خاک
نهاد وخاکی نهاد کنایه از آدمی خلیق ومتواضع صائب ے هر خاک نهادے که خموش است درین بزم + چون
کوزه سربسته پر از باده ناب است + شیخ شیراز ے چو پاکان شیراز خاکی نهاد + ندیدم که رحمت برین خاک باد +
خاکروب ترجمه کناس بمعنی جاروب وکناسے مجاز است علی خراسانے ے شاهنشه دو کون محمد که هر صباح +
آید نجاکروب درش بر سر آفتاب + طالب آملے ے چون بید بال بشکند ز خاکروب آتشم + نکهت مرید بوے گل
هم آغوشے مرا + خواجه شیراز ے گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگان را +
خاکروبه معروف ظهورے ے تاکند خاکروبه توعبیر + جیب کردیده دامن نسرین + خاکریز مرادف خاک انداز
بمعنی اول مرزا عبد القادر توبی در ذکر تسخیر قلعه بست ے شد از برج تا خاک ریز حصار + ز منبرے چو کشتی بلنگر
استوار + قاسم گونابادی در صفت قلعه ے زحل کرده در خاکریزش نگاه + ز خورشید شش افتاده از سر کلاه
وجایی که خاکروبه انداز ند اثر ے مقامی نیست غمهائے جهان را جز دل جمعش + که گردد خاک ریز شهر چون جائے
شود ویران + خاک مال کنایه از ذلیل وخوار کردن وبالفظ کردن ودادن مستعمل صائب ے کی بمردن آستان
از خاکمالم بگذرد + با لم از پرواز چون مانده پر تیرم کند + هر که بر هم غبار یتیمی زدن شود + چندانکه چرخ میزند هم
خاک مال من + میر ے صبح نشاط ما شده شام غم یکے + تا خورده خاکمال زمین آسمان ما + ظهورے

ص خاک کلفت بود آینه ارباب سخن

خورشید که خاطرنشان نازکی + عرفی ـ پایه اخلاص من خاطرنشان شاه باد + همچنان کاخلاص شد خاطرنشان آفتاب
آصفی ـ میکرد شرح تیزی پیکان آصفی + تیر تو کرد این همه خاطرنشان مرا + خاک سر دهان و شکنج و دیرینه
دوری سپر از صفات اوست و قبر و نعش محمد قلی سلیم ـ بگوی او که رساند سلیم خاک مرا + گر کسی زنده
بر آتشم باد است + بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم + داشتم پیچان ردای کشته شد اینها خاک اوست + و بمعنی
خاکی مجاز است حضرت شیخ ـ از جلوهٔ قیامت بجهان افکن و مگداز + در خاک برد خاک تماشای قیامت +
ای هر خاکی که بر روی زمین است آرزوی قیام تو ابراد خود نیاک برد و تواند که باعتبار یا مقول عنه گفته باشد و چون بنای
این غزل بر ردیف قیامت است درینجا بمعنی قیام تو استعمال فرموده و بصورت نوعی از تفنن بود و بمعنی خاک
فراموشان از عالم جاه فراموشان بمعنی قبرستان نیز من دانهٔ صائب بیاد از منش را + که در خاک فراموشان
کند دنیا فراموشم + نگارے چون به بخت ماتمی افتد بمان بهتر + که در خاک فراموشان نهان سازیم دام خود +
شفیع اثر ـ مرا بر دل غباری نیست از خاک فراموشان + که بی مانع درانجا میتوان خاکی بسر کردن + خاک
خشک و خاک خاموش و خاک مرده کنایه از زمین بی گیاه و بی سبزه مرزا احسن واهب تخلص ـ چشمهٔ
صافت بقا آلودهٔ گرد فناست + بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی + سالکان از صحبت تن پروران ننگ است آ
سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند + صائب ـ شوق را افسرده سازد صحبت افسردگان + میکند این
خاکهای مرده سنگین سیل را + خاک خاموش تلقین بهار از بی شکر + گشت از سبزه نورسته سراپای زبان
خواجه نظامی ـ دگر باره سرسبز شد خاک خشک + بنفشه بر انگیخت عنبر بمشک + خاک شک بازی است که خاک را
توده کنند و چیزی دران پنهان سازند بعد ازان آن خاک را در بخش کنند و چیز مختفی از بخش هر که برآید او برده باشد
خاک دامنگیر جائی که دران بی جهتی و بی تقریبی بمانند و پای رفتن نداشته باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته کلیم ـ
کی دگر از خانهٔ چشمم قدم بیرون نهی + زاستانت بردم انجا خاک دامنگیر را + مخلص کاشی ـ میتوان از خاک
دامنگیر راه سیل بست + خاک کوی دوست را باید بچشم ترکشید + سلیم ـ از طلسم هرزادی تجرد میدهد +
چاره عریانی بود این خاک دامنگیر را + صائب ـ باخرابیهای ظاهر دلنشین افتاده ام + سیل نتواند گذشت
از خاک دامنگیر من + و بهمین مسند کنایه از جای و مکان دلکش نیز بود خاک سیاه علی خراسانی ـ پاس ادب من
همه را میرسد اینک + بر خاک سیه خفته ام اینک بر دو دست + خاک جلوگیر زمینی که از انجا دل برآمدن نخواهد
صائب ـ چون برق فتادیم نجا ناک تعلق + زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم + خاک مطبق و خاک
معلق کنایه از کرهٔ زمین خواجه نظامی ـ ترم درین طارم ازرق نماند + آب درین خاک مطبق نماند + خاک شفا
کنایه از خاک کربلای معلی خان آرزو ـ میکنم دعوی سلیمانی + در نگین سبحه ز خاک شفاست + شفیع اثر
ـ دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست + گلش سرشته ز خاک شفا مگر استاد + خاک غربت تعالی
خاک وطن منزل مسافران دانش ـ خاک غربت نیست دامنگیر کسی پابند ماست + بخت این زنجیر بر پایم گرانی
میکند + اسیر ـ گر بود چشم تری گرد کدورت تو تیاست + خاک شور انگیز غربت سرمهٔ چشم منست +

یوسف ستیزان بخشیده جرم کاروانی را + خدا را در میان بین خاطر خلق جهان مشکن + در بهاران خاطر بلبل بجویاد خزان
بیوفائی کم کنی ــه باغ و بستان کسی + آئینه لمس زر وشی ازاد میکند + خاطر بسیر سبزه زنگار میکند + خاطر
ز وضع مکرر زود برسم میشود + یک دو ساعو غزوش کن تا آدمی دیگر شوی + وحید ــه بجو عکس گلستان در آب
میسوزد جهان + فی المثل گر خاطر رنجشی رسد برسم خورد + آتش خاطر و آفتاب خاطر و آئینه خاطر و بیدار خاطر
و پریشان خاطر انوری ــه ای چرخ استمالت مریخ انتقام + ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر + صائب
رسا دلکیست که آئینه خاطران + مار البطیان طرف گفتگو کنند + بخاطر فلان ــه برای خاطر او علی ترکمان
ــه از من که شهره ام بنعیم افسانه گوش کن + بحرف هم بخاطر دیوانه گوش کن + خاطر خواه و خاطر پذیر و خاطر پسند
مرغوب و پسندیده خاطر هاتفی ــه رقم سنج این نقش خاطر پسند + نمونه چنین داشت از نقشبند + لب اداست
سرخیل خاقان سریر + بشیرین سخنهای خاطر پذیر + واضح ــه صفحه تصویر عالم دیده ایم + هیچ نقشی نیست
خاطر خواه ما + واله هروی ــه هرکه باشد کینه جو خواهی زمین خواه آسمان + خواهد از ما دید خاطر خواه پاداش دلی +
آملی ــه سخن گوید ز باغ شیوه هرگل + که بر کف داشت خاطر خواه داشت + سنجر کاشی ــه آه در دل
ناله بر لب سینه چاک + آنچنان گشتم که خاطر خواه تست + خاطر جوئی مقابل خاطر آزاری مرزا محمد بسمل ــه
هست خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی + هرکه میخواهیت خود را ازینکه میشود + صائب ــه تغافل تو با غیار
خاطر آزاریست + نعوذ بالله اگر التفات فرمائے + خاطر ماندن گرانی خاطر و آزردگی بهم رسانیدن خواجوی
کرمانی ــه دل جور دیش دیده جان در باخت + خاطر خواجه عظیم ازدل بماند + خاطر پریشان و خاطر پریش
مقابل خاطر نواز ظهوری ــه تنی بیا ای بت نغمه ساز + که غیر از تو کس نیست خاطر نواز + شیخ شیراز ــه بگردد از
سخنهای خاطر پریش + درون دلم چون در خانه ریش + در حکایت عابد خود بین که به حجاز میرفت ــه با خر
زد سوی اس خاطر پریش + پسندیدش در نظر کار خویش + خاطر نشان جناب خیر المدققین میفرمایند که در بعد مرد
نشان بمعنی نشاننده مستعمل میشود چنانکه بکوی فتنه نشان پس اگر گفته شود مثلا این عبارت که اگرچه بدیده بصیرت
این منظور شده خاطر نشان ارباب سخن شده است اینجا به معنی خاطر نشاننده مناسب می نماید بلکه بمعنی خاطر نشین مستعمل
گردیده ولی اگر نشان بمعنی علامت در قسم اراده کرده شود به معنی نشان خاطر معرفوم در قسم ضمیر میتواند شد
و چون خطره در ضمیر خطور کننده می باشد و بر وی اطلاق خاطر می توان کرد اگر خاطر فشان بمعنی نشاننده خطره اراده کنند
بسم میشود چه هرگاه در دل آدمی بسبب استعلام امری تردد واقع شود چون کسی آن را از حقیقت آگاه
سازد آن آگاهی دلنشین نشاننده تردد و خطره و اضطراب قلب می گردد و جناب سراج المحققین میفرمایند
بهتر انست که بمعنی نشانده شده در خاطر باشد چنانکه زرنشان بمعنی زر نشانده شده در چیز دیگر و نظیر این لفظ
پرورده است که اسم فاعل است و بمعنی مفعول مستعمل چون لذ پرورد و فانه پرور و سایه پرور صائب ــه ز صبح
صادق اگر بهرهٔ کنم دور + صداقتم بتو خاطر نشان نگردد + ظهوری ــه نیازم ضیم مستی را که بر ساعت
به هشیاری + بگند خاطر نشانم معنی لفظ مروت را + فیاض ــه تمیز عاشق و اهل هوس نمیدانند + بجان خویش

که بنشین رخت * شمع پر عاشقانه منخزد * و درین صورت تخطیه بعضی برین بیت حضرت شیخ سعدی که خیز و زگلگشت
کوی * دماغ خود را معطر نماید * که نسیم از گلزار باید از گلگشت خیز و چه معنی دارد از عدم اعتنا بود و نیز چنانچه از گلگشت
خاستن محاوره است از گلگشت جای آمدن نیز محاوره صائب سه عرق کلک سبک سیر مرا پاک کند * که ز گلگشت
سر کوی سخن می آید * خاستن حکم صادر شدن حکم چنانچه درین بیت مقطع ثنائی تکلو سه با عشق تو ثنائی
بوجود از عدم آمد * کس را چه کند حکم خداوند چنین خاست * خاصه طعام خاص امرا و سلاطین میرزا مهدی سه
نیست انعام خدا در خور انعامی چند * نشود خاصه حق باحضر عامی چند * و نوعی از قماشهای معروف که در هندوستان
بافند ملا طغرا در تعریف پیر مغان سه تبرک تعلق چو پیدا او تن * شد از خاصه و صد نقش پیرهن * خاصگی
کنیزک سریه خاقانی سه ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی * دی بدبستان شرع کشته خرد درس خوان *
و نیز کنایه از چیز نفیس و غریب و مقرب بادشاه و خزینه دار میر خسرو سه خاصگی از ملکان دیار * روزی از انسوی
گذشت آشکار * و تحقیق آنست که بمعنی دوم حقیقت است و ماعدا مجاز خاصی نقیض عامی استاد فرخی سه
عطائی تو برآورد سی خاصی را و عامی را * چو نام تو یمنی در معنی و نظامی را * خاصیت طبیعت و خوی
و با لفظ داشتن و دادن و گرفتن و بردن و بریدن مستعمل و سوم در لفظ فاره بیاید کمال اسمعیل سه نرمی بدار
تا کمت نام آدمی * کز آدمی شریف ترین خاصیت حیاست * انوری سه بدو ز دار عدم عنقا بناوک *
ببرد خاصیت از اشیا بخجر * فسوکت سه و بدنش از دور ناخن میزند داغ مرا * زخم دل خاصیت مشک از سوادش
میبرد * میر فغفور لاهیجانی سه تاثیر عشق خاصیت سنگ سرمه داد * لوح فراگرفته چشم سیاه را * علیخان نه
بیک میوجی سه زلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق * خط مشکین او خاصیت بال هما دارد * خاطر
آنچه در دل گذرد و بمعنی دل مجاز است شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده حضرت صاحبقرانی دانست
که او خاطر بیرون آمدن ندارد و لفظ خاطر را که در صفات خاطر مستعمل است فصاحت خان رازی بطریق ایهام
در شعر خود بسته کار دست بسته کرده سه با عندلیب صلح کنم یا با باغبان * ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد
شیخ شیراز سه همان لحظه کین خاطرش روی داد * غم از خاطرش رخت یکسو نهاد * و غمناک گرفته شوریده آزرده
پریشان نژند مجروح فاتر رمیده وحشت رسیده آزاده صاف لطیف وقاد خطیر عاطر نازک بیدار الفت
پذیر معنی شکار گنج پیر مروار نای از صفات و عروس از تشبیهات اوست جمال الدین سلمان سه شاها عروس خاطر
من دختر شاهوار * آورده است و میبرد انیار میکند * و بمعنی خیال نیز با خود از معنی اول است و با لفظ داشتن
و نگاه داشتن برده تعل محمد اشرف یکتا سه از غیر برده بود دل میداد دلیش * شکر خدا که خاطر یار نگاه داشت
و با لفظ کشیدن نخجیری خابمعنی میل کردن طبیعت بوی و با لفظ جستن بمعنی معروف و با لفظ شکستن و برهم خوردن
برهم شدن در میدن و گرفتن و ماندن از چیزی بمعنی خواجوی کرمانی سه دل چو رد ویش دید جان را در نیافت *
خاطر خواجو همه از دل بماند * خواجه شیراز سه زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من * ساقی بده شرابی تا دل
شود کشاده * سر در پس عشق دارد دل مستمند حافظ * که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد * صائب سه

خار سوداے تو در دل بهواے گل وصل + نبشاندیم همه خون جگر بار آورد + خار در ددن م صبحی یزدی سه خار ترم
کہ تازه زباغم دردوده اند + محروم بوستانم درد دو داتشم + خار ترنجبین خارے کہ در ترنجبین بیشا مسیح کاشی
سه چون خار ترنجبین در نیعالم تلخ + بنشیم نگه کاشتند ذریشم بروند + خار در جگر شکستن بیقرار کردن خار نشیدن
تخصیص خار بیجاست بصله با بمعنی در آوردن و بصله از بمعنی برآوردن است صائب سه اول ترے برخنه دیوار میکشم + دیگر
با آشیانه خود خار میکشم + سوزن تمام چشم شد از انتظار من + با ناخن شکسته زپا خار میکشم + خار چیدن
و خار در راه شکستن کنایه از محافظت راه کردن خواه براے خود و خواه براى دیگری و خار در راه نهادن مثله واله
هروی سه ز قاطعان طریق الیم که دورے راه + نهاده در ره نشان خار و کرده بجنگم + نظامی سه مرا تا خار در ره
نشکستی + کمان در کار رده ده مشکستی + چو کارم را بر سواے فکندی + سپر بر آب رعنای فکندی + و نیز کنایه از
مشکل پیش مردم نهادن خار نهادن جفا کردن نجیب الدین بیلقانی سه عارض او در نکوی خار بر گل مے نهد +
قامت او بر شمایل ناب عرعر میدهد + خارا سنگ سخت و نوعی از قماش ابریشمی و نام نوای از موسیقی و بهر دو
معنی اول خاره مثله چون خارا کش طغرا سه زرمه چو گرشود کوهکن بینوا + بشنیر او را فلک نغمه خاراده + مخلص
کاشی سه مخلص از من جنون خار غم از قید لباس + سنگ طفلان بدل جامه خارا دارم + خارا شکاف و خاره
بیراے و خارا کن بفتح کاف خارا سفتن م ابوطالب کلیم سه کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت + هرچه کرد
از کارش در کار شیرین یاد داشت + ظهورے سه نسبت فرهاد و شیرین ظاهر است + آنست خارا پوش
و آن خارا کن است + زلالی سه طلب فرموده خارا شکافے + ز خارا میچ خون بر خاره بافی + جوششی خاره
پیراے هنرمند + زآب دست شبنم بر شرر بند + از اینجا مستفاد میشود که سفتن بمعنی کندن هم آمده خارج برآینده
و کاهی بجای خارج آهنگ که اصطلاح موسیقیان است نیز استعمال نمایند ملا طغرا گوید سه جام خارج شمرد ز زمزمه قلقل را
بلبلے گر نبود دلکش بنیاد رباغ + و مخفی نماند که آنچه محمول میشود بر نوا خارج آهنگ است نه خارج آهنگی پس درین بیت
خواجه نظامی که سه نوای جهان خارج آهنگی است + خلل در بریشم نه در چنگی است + حمل این بر آن طریق مجاز
بوسے بود از قبیل زید عدل که ذات زید را عین عدل گفته خارج نزدن یعنی اداے خارجی نکنی و در مقام کوزه دادن
نیز گویند از اهل زبان به تحقیق پیوسته خارج زدن زر قلب ناروا سکه زدن یعنی خارج از دار الضرب سندان
در لفظ رایج بیاید خاریدن کوس کنایه از کوفتن کوس خواجه نظامی سه ز خاریدن کوس خارا شکاف + پر افکنده
سیمرغ در کوه قاف + خاستن بهم رسیدن و پیدا شدن و آمدن و بلند شدن صائب سه مرا اسباب
عشرت از دل دیوانه میخیزد + شراب و مطرب و معشوق من از خانه میخیزد + علی خراسانی سه از دل همه آه دم
ناله خیزد + آتشکم ز شرره چو لاله خیزد + نظامی سه کن دند سر بسته گنجینه را + که خیزد آسایش سینه را + چو شم
داری ز شبهای دراز نا سیه بختان + تر از جیب خود در هر زمان خورشید میخیزد + صائب سه خط سبز نے
که زینت لب جانان خیزد + رگ ابریست که از چشمه حیوان خیزد + حواس جمع من چون دود از روزن زدد
بیرون + چو از بیرون ز آواز پای آشنا خیزد + در تذکره نصیرآبادی بیت سه شب نخواهم شود که پیش

برای احتیاط وزن چیزی که آنرا وزن کنند چون طلا و نقره و جواهر و مانند آن و لهذا ترازوی مذکور را در عرف هندوستان کانٹه گویند که ترجمهٔ خار است حاجی محمد خان قدسی در صفت وزن حضرت اعلی ــ زوزنت چنان فصل دی شد بهار * که خارش را ز گل آورد بار * طغرا ــ گل تیکه بر طاق ابروی او * بود خار مشکین ترازوی او * تیکه بفوقانی هندی به تحتانی رسیده و کاف تازی زیوریست معروف که به پیشانی بصمغ چسپانند خار عقرب کنایه از بهرام که صاحب برج عقرب است و همچنین گل میزان کنایه از زهره که صاحب خانهٔ میزان است انوری ــ در اثر بهر مراعات دلیش * خار عقرب چو گل میز است * خار راه کنایه از مانع و حایل خار دیده چیزی که باو آفت خار رسیده باشد از عالم آب دیده و آتش دیده صائب ــ فلک بالله خار دیده ــ ماند * زمین بدامن در خون کشیده می ماند * خارچین و خاربست و خاربند بفتح موحده آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشاک نهند برای عدم دخول سوار و پیاده و دیگر حیوانات موذیه و نخستین مرادف پرچین است و بالفظ بستن مستعمل و پسین با لفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی ــ بگرد لعل تو که زمرد کشیده سر * از سبزه خاربست لبت کشیده است * ملا ابراهیم نصیر تخلص ــ تا گل زحمتش بخند دبر رخ هر بوالهوس * خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم * عرفی ــ چنان باغی که از گلچین نیارد گل برون بردن نه آن باغی که باید خارچین از بیم دزد درش * ملا منیر ــ نیاید تا کف گلچین بر دوست * ز فرگان باغبانش خارچین بست * حاذق ــ چو بال خود بکند سایبان این گلشن * ز استخوان ها خار بند باغ کنم * خار پشت مرحید ــ هست مادر زاد از وصل بتان محرومیم * با گلی هرگز نه پیوستیم چو خار خار پشت * خار خار کنایه از دغدغه و خواهش خواه امر مرغوب باشد و خواه غیر مرغوب چون خار خار غم و بالفظ در سر داشتن و در سینه داشتن و در دل داشتن مستعمل کلیم ــ خار خار آن پری رو داشته * بر مزار هر که گل پاشیده است * فیاض لاهیجی ــ دل را از خار خار تمنای وصل خویش * خوبان فریب بستر سنجاب داده اند * واعظ قزوینی ــ فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد * ز چنگ خاربن دامان صحرا کی رها گردد * حضرت شیخ ــ ابر و این گلشن و گلشن خوش و ساقیست کریم * خار خار غم ایام چه خواهد بودن * میر محمد افضل ثابت ــ گل هنوز امی که دارد غنچه در سر خار خار او * صبا در رقص طاوس است از رنگ بهار او * جواب اعتراض بعضی که گلشن غوش عبارت سستی است گلشن شکفته می باید در مبحث خوش بیاید خارهای جهان تیز کردن و همچنین سر خارهای جهان تیز کردن که بیاید بجو و کمان کار آمده از میر یحیی شیرازی ــ گلها بر آرزش تواند برآمدن * گیرم که خارهای جهان تیز کرده است * صاحب اصطلاحات نوشته عالی را از رومند کردن چه خار بمعنی خواهش از روست گویند فلانه خار خار آن دارد یعنی خواهش آن دارد و این از عدم اعتنا بود چه معنی مذکور خار خار تکرار است و در ما نحن فیه تکرار نیست خار نشاندن و شکستن در چیزی از عالم نهال نشاندن و پسین میتواند که مراد خار خلیدن و خار رفتن در چیزی بود سلیم ــ در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست * خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود * صائب ــ این خار غم که در دل بلبل نشسته است * از خون گل خمار خود اول شکسته است * خواجه جمال الدین سلمان ــ

زحیوانی آنقدر بر بیز + بجیرتم کز چرا در لباس شبین است + طالب آملی سه جوز با دریاضت بپشه تیم شحنه عدلش + نبر بر و شیر را بر بیز فرماید ز حیوانی +

باب الخاء المعجمه مع الالف

خاتم بفتح فوقانی و کسر آن انگشتر که در دست کنند و فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نکهبر میرمعزی سه تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند + بر خصم تو شد گیتی چون حلقه خاتم + چه بای قافیه این قصیده بردم درم و مانند آنست و همچنین درین بیت شیخ شیراز سه فریدون آزاد بادشاهی + سلیمان برفت از دست خاتم + و شعرا تشبیه دهان معشوق بوی کنند **خاتم جمشید** شیخ شیراز در گلستان در باب هشتم آورده اول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست جمشید بود و فقیر مولف گوید این لفظ را واله هروی در شعر خود نیز بسته و اغلب که مراد ازین جمشید مهر سلیمان عم است و **خاتم بند** انکه بر استخوان فیل و شتر و جز آن گلها و تصویرات کنده بکنند و این حرفه را **خاتم بندی** و **خاتم بستن** نیز گویند مفید بلخی سه باز لف بجت قسم کرلی مانند است + ار راستی قد توام سوگند است + صد نقش بر استخوانم افکنده ز داغ + گویا که لب لعل تو خاتم بند است + واله هروی سه نقش بنیران سکه برین جسم بر غم بسته ام + خویش را گوئی زسر تا پای خاتم بسته ام + **خاتون** از القاب زنان کبار است و این لفظ عربی نیست اما جمع آن خواتین بطرز عربی آورده اند مثل فرامین و براهمه جمع برهمن و فرمان و این از تصرفات فارسیان متعرب بود **خاتون فلک** و **خاتون شبستان فلک** کنایه از زهره و ماه و آفتاب **خاتون جهان** و **خاتون نیما** مثله نظامی سه چو خاتون نیما تنخال زر + زخرگاه خلخ برآورد سر + عمید لویکی سه فرمود نجاتون جهان از شب و از روز + دو خادم چالاک لقب رومی و هندوی + **خاتون کاینات** کنایه از حضرت پیغمبر عم و کعبه معظمه **خاتون عرب** مثله خاقانی سه خال مشکک از روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخشد دل و جان آمده + **خاتون عنب** کنایه از شراب انگور **خاتون خم** کنایه از شراب و بعضی خم شراب نوشته و درین تامل **خاتون اباد** نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده اشرف سه ای از رخ تو گرفته پرتو خاتون اباد کوچه نو + **خاد** غلیواز و قیل به ال المعجمه زغن و قیل باز ظهیر فاریابی سه از نهیب چو عنقا بماند زانکه نماند + کسی که باز شناسد هوای بال از خاد + سنجر کاشی سه شمار خلقش چون نیستان بفرق کشند + باشیان هما و بشیانه خاد + کذا فی المدار **خادم پیر** کنایه از کیوان **خار** ترجمه شوکه و خوش قد عقده کنایتیم از صفات و قلم و سوزن و ناخن از تشبیهات اوست   اصفهانی گل که خواهد دل صد پاره بلبل ندوزد + غنچش بر زرش سوزن خار است هنوز + فیاضی سه از ناخن خار لاله بیخت + از نرگس تر شگوفه می بست + صائب سه در بیابان تو گل منم آن خار تیم + که بصد خون جگر آبله پروردم ... + **خار پیراهن** کنایه از مخل و موذی فطرت سه خار پیراهن فانوس شود رشته شمع + جا بهم کرده آن آتش سوزان دارد + چون **خار در جیب افکندن** و **در پیراهن ریختن** و **خار نهادن بر چیزی** کنایه از ایذا دادن نجیب الدین جرپادقانی سه عارض او در نکوئی خار بر گل می نهد + قامت او در شمایل تاب عرعر میدهد + صائب سه گل اندامی که در پیراهن من خار میریزد + بجز من گل بجیب دامن اغیار میریزد + طالب املی سه **خار در جیب** گلستان مکند گلچین ما + خنده بر نغمه داود زند شیرین ما + فطرت سه در بر عاشق چه راحت نازک اندامی کند + خار میریزد بجیب ناز در پیراهنش + **خار ترازو** خار آهنی که در ترازوی صرافان و زرگران و جوهریان باشد برای

حیاتی * ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم * حیرانی بمعنی حیرت ونیز بمعنی حیران سنجر کاشی سه چو من حیرانی عاشق نگاهی چون ترا شاید * بیارا بزم ویاری سازکن قانون الفت را * حیرت سرگشته شدن وسرشار از صفات اوست حیرت زده وحیران زده متحیر وسرگشته ظهوری سه بر وجه نیست ره ام فرکانم * بر شعله تند دوش تف افغانم * اندوه گران بهاست سرمایه شوق * حیران زده ورد وغم ارزانم * ازینجا ثابت میشود که حیران بمعنی مصدری نیز آمده سه حیرت زده روی تو برهم نزند چشم * چون دیده تصویر که بیگانه ز خواب است * صائب سه از تهیدستی حیرت زدگان بیخبر است * دستش از کار ببر راه نگارش ده * انگشت حیرت. انگشت بحیرانگشت حیران حیرت آفرین وحیرت افزا وحیرت نگاه وحیرت کده معروف محمد اسحق شوکت سه نیست خالی ز صفا خلوت بیهوشی ما * فرش حیرت کده ام از نمد آئینه است * صائب سه حیرت کده چشم مرا خواب ندیده است افتادگی اشک مرا آب ندیده است * تا بحیدی آفتاب حسن مستوری کنی * چشم ما حیرت نگاهان کم ز چشم روزن است * حیز باش ونیزی ویر قبول سه حذر ز صحبت زاهد حیات اگر خواهی * که حیز باش ونیز دیر در جهان مثل است * حیص وبیص بفتح حا وبا وکسر هردو وآخر نصب وهر دو صاد مهمله تنگی وشدت وسختی وسکون صاد مستعمل فارسیان است محسن تاثیر سه جان رنجیده طبع از حیص وبیص دید وداد یدم * که کار شور محشر میکند نقاره عیدم حیض عروس رز کنایه از شراب انگور وشدان در حوض تر ساگذشت حیض گل کنایه از خنده گل حیض سفید کنایه از منی باقر کاشی سه بسکه حیض سفید میریزد * کناره تر از گس است شلوارش * حیف در اصل مصدر است بمعنی جور وستم کردن وفارسیان بدین معنی با لفظ نمودن ورفتن بصله بر استعمال نمایند چنانچه گویند بر کسی حیف وظلم نمود ونزد ایشان کلمه الیست که در وقت دریغ وافسوس گویند دریغ وافسوس وبدین معنی نیز با لفظ خوردن وبردن بصله ومعنی انتقام با لفظ کشیدن وگرفتن بصله از مستعمل صائب سه میکشد از عشق حیف خود دل بیتاب ما * میکند خون در دل آتش جگر دیدن کباب * مسیح کاشی سه انچه عدلست وچه انصاف که این چرخ بلند * حیف مستان همه از مردم هوشیار گرفت * آقا شاپور طهرانی سه تا چشم را بخنجر او آب داده ام * آبی نخورده ام که نخوردم هزار حیف شاپور حیفها من از روزگار رفت * گر زندگی بود کشم از روزگار حیف * آصفی سه میر مجلس همه را باده بدستور دهد * نیست دوری که توی حیف نماید بضعیف * حافظ سه گر همه خلق جهان برتن وتو حیف برند * بکشد از همه انصاف ستم داور ما * بیاد سلطنت از ناگه بر پایه حسن * وزین معامله غافل مشو که حیف خوری * حیلت وحیله بالکسر مکر وفریب حیله انداختن مرادف حیله کردن نادم گیلانی سه گر زپا افتاده ام زنهار دست از من مدار * حیله در صید من عیار مباری که بسمل گشته ام * حیلت پژوه از عالم دانش پژوه میر خسرو سه مرد حیلت پژوه گفت که من * سنجش ناشکسته هم بر من * حیوان بالتحریک زنده بودن وزندگانی وبمعنی جاندار مجاز است وفارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند انوری سه نیاز نیش در دهن مار گزیده از حشرات * نیا دیش در دهن شیر شرزه از حیوان * خواجه جمال الدین سلمان سه داغ فرمان تو دارد ز صفوت حیوان * هر چه در روی زمین غث وسمین آمده است * حیوانی خوردن گوشت وشیر وامثال آن که از حیوانات گیرند مخلص کاشی سه کند چو شیخ

بفتح لام گرداگرد چیزی در حصن حصین است که اللهم حوالینا ولا علینا و فارسیان بکسر استعمال نمایند و ظاهرا حوالی اما لهذین است
مولانا جامی ؎ اگر رفت قبول رای عالی + فرستیمش بدان دلکش حوالی + ملا سالک قزوینی ؎ قبیله که دل از
سیر ما سوا کنند + زدند خیمه تجرید در حوالی ما + امیر شاهی سبزواری ؎ بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست + چو برگشودن
پروانه در حوالی نور + حوصله بفتح اول و سیوم چینه دان مرغان چنانچه معده انسان را و حوصله شکستن از این است
و شیشه از تشبیهات اوست نظرت ؎ تا خرابات دل از باده تو عیش آباد است + شیشه حوصله لب ریز
فریاد است + تنگ حوصله تنگ حوصله فراخ حوصله بلند حوصله حوصله دار بدحال حوصله پرداز بیانی
فارسی هرکدام معروف صائب ؎ باده حوصله پرداز لب چشم تبان + نیست از سلسله تاک زنخدانه کیست +
اثر ؎ پیاله از سر فغفور میزند تیغش + که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دار + حوض لب گردان حوضی
که لبهااش میل به پستی در رسته باشد و تحقیق آنست که لب گردانی مخصوص بحوض نیست بلکه پیاله و کاسه و بعضی ظروف
دیگر نیز لب گردان میباشند محمد سعید اشرف ؎ چون بانداز شیر سیمین تنش عریان شود + دیده وام از شک
حسرت حوض لب گردان شود + حوض ترسا حوضی که انگور در آن کنند و لگد بر آن زنند تا شیره از آن برآید خاقانی
؎ کفتم پسندد اورم کز فیض عقلی بکندم + حیض عروس رز خوم در حوض ترسا داشته + حوض ده در ده و ده
در ده معروف کلیم ؎ حوض میاید ده در ده بهنگام وضو + میکنی از تنگی وقت اما یکوقت اکتفا + حوض
کرسی مکانی که در آن زغال افروزند و بالای آن کرسی فرش کرده در ایام زمستان نشینند اشرف ؎ آب
عشرت آب جو دارد که در فصل چنین + تا بگردن میشود در حوض کرسی غوطه خوار + حوض آب و حوض ماهی برج
حوت نظامی ؎ برون رفت از چاه دلو آفتاب + بجای گرفتن سوی حوض آب + خاقانی ؎ عریان
ز حوض ماهی سوی بره روان شد + همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر + حوضه عماری فیل و خرکه بصورت
حوض سازند نظامی ؎ نشسته در حوضه اکبر + پیلی کز جا نداد در زیر + حویج تره که از آن نانخورش
سازند مثل اسپاناخ و شبت لیکن معلوم نیست که لغه کجاست زیرا که کتب عربیه و فارسیه بر آن مساعدت نمیکند
نوعی ؎ حویج رحم در این خلک نیست + شراب دهر را جز غم گزک نیست **مع التحتانی** حیا بالفتح شرم
و نفی آن بلفظ بی کنند و بلفظ باید ن مستعمل بیدل ؎ خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان + که اینجا تا حیا
میبالد اینجا رنگ میگردد + حی بالفتح نام قبیله از عرب که لیلی از آن قبیله بوده حیازده شرمسار فیاض
؎ چنین حیازده رفتی بسیر باغ و نه دشت + رخ تر از گشت شرم تو آب خنده گل + حی العالم نباتیست که همیشه
سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند عالی در صفت جلبی گفته مرکبات نسخه اش همه ماء الحیوه است
و حی العالم یکی از مفردات حیات زیستن و زندگانی مقابل ممات و حیات دوباره از صفات اوست
و بالفظ دادن و یافتن مستعمل میرزا صائب ؎ از داغ تازگی جگر پاره پاره یافت + از آفتاب صبح حیات
دوباره یافت + سلمان ؎ جانی بخشیر تو امیرم که در هر ضربتی + جان سلمان را حیات جاودانی میدهد + حیات
سپردن جان سپردن و این خالی از غرابت نیست ناظم هروی ؎ چون شمع اگر شام گرفتم حیاتی +

بدستش مهیا میکند * حنا دادن و مالیدن و گرفتن و گذاشتن و نهادن و بستن و گشادن معروف اما در محاوره حنا
بستن مخصوص زنانست و مالیدن بمردان و برین قیاس حنا مالیده و حنابسته عمریست که یک قطره خون در جگرم
نیست * آن دست حنابسته چه دارد خبرم نیست * ملا شرف سے چون سرانگشت حنابسته بجا می‌ماند * شمع را شعله
به بزم تو زحیرانیها * ظفرا سے بر اسپ حنابسته چون شد سوار * خزان را عنانگیر باشد بهار * اشرف سے از دلم
بسکه بگیسوی تو خون می‌آید * پنجه شانه حنابسته برون می‌آید * تصیرا سے بد حنائی سے من از یاد حنا مالیده انگشت
تو بر مژگان * جگر برگ لبهای خون چکان در گریه آویزم * مخلص کاشی سے چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من *
غیر از دست نگارین را حنا مالیده است * صائب سے محتاج بزینت نبود حسن خداداد * آن به که حنا بر ید بیضا
نگذاریم * بیدل سے نمی‌آید ز شوخی بر زمین پایش * مگر مشاطه در خواب آن پریرو را حنا بندد * کلیم سے تو نیز پنجه
ز می رنگ کن که باد خزان * حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت * جای که حنای عیش بندند * جز خانه
دلگشای زین نیست * کشیده وسمه برابروی موج سبزه تر * نهاده پرتو گلها حنا بدست چنار * واله هروی
سے نه هر جمال بکمو قابل گرفتاریست * ز بسته آینه را پای کسی حنا هرگز * بطوف کعبه از دیده پا کردم که می‌نهند
بجز خار مغیلان کس کف پا را حنا انجا * محمد قلی سلیم سے بدست و پای عروس چمن گل و سنبل * یکی حنا بد و دیگری
نگار دهد * خان آرزو سے گردان عالمی را کشته حسرت زبیکاری * چه بندید بی تهمت خون جهان بر کف حنا
بگذاشت * حنای سر ناخن کنایه از سرخی که قریب بزوال باشد عالی سے وقت پیری منت از دولت امید * رنگ
حنا بر سر ناخن رسید * میر سیادت سے چو آفتاب لب بام آخر عمر است * رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما * شوکت
سے پی رخت بزم طرب را نبود رنگ ثبات * سرخی شیشه حنای سر ناخن باشد * حنای دوباره بند حنای که مکرر بندند
برای ازدیاد رنگ ناظم هروی سے گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند * شوید اگر بچشمه کافور پشت دست * حنا
بر زاغ حنای که بعد از بستن سیاه شود فطرت سے دستم ز تمنای تو آغشته داغ است * بیدردکمانش که حنا
بر زاغ است * حنای رنگی نیم رنگ که از آب حنا کاغذ و قماش را کنند و دست و پای خالبسته را نیز حنائی گویند
حنا بر کف کسی نهادن کنایه از معطل و بیکار گردانیدن آن را دینت پسل پای کسی در حنا بستن بود انوری سے منع حکمت و دست
گردون را نهد بر کف حنا * در هران غرسی که از نوک قلم زادی خضاب * حنا لو کردن عبارت از حنا تازه بستن
مخلص کاشی سے حسن سے کی شوخی دهد از کف که هر شب آن نگار * گر ببخشد دست رس نو حنای نو کند * حجره علطان
خوانده خوشخوان طالب آملی سے حجره علطان کند شراب صبوحی * وقت سحر مقربان بمزه خوان را مع الواو حوالت
و حواله سپردن و با لفظ کردن مستعمل خواجه شیراز سے علاج درد دلم بلب حوالت کن * که آن مفرح یاقوت در خزانه تست *
خواجه جمال الدین سلمان سے کردم حواله با کرمت عذر خویش را * فودبه که را بداد کرمت رسم اعتذار * شیخ شیراز سے
مراد ما نصیحت بود گفتیم * حوالت با خدا کردیم و رفتیم * حواله گاه و حوالت گاه جای سپردن و در فرهنگ ما فوقی
سپهرندی است که مقام تفرج کرد بر گرد شهر یا اطراف کوه خواجه شیراز سے صوفی صومعه عالم قدسم لیکن * حالیا
دیر مغانست حوالت گاهم * جز آستان توام در جهان پناهی نیست * سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست * حوالی

وحدون آله تناسل لیکن معلوم نیست که لغه کجاست حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن
یا راندن و عدد و افگن از صفات اوست و با لفظ ساختن و کردن و آوردن و انگیختن و بردن مستعمل خواجه نظامی
دران حمله کان کوه آهسته کرد + صد افگند و صد کشت و صد خسته کرد + بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت
از رومیان لشکری + برو حمله برد چون شیر مست + یکی گرزه شیر پیکر بدست + خواجه شیرازی + به تنگ
چشمی آن ترک لشکری نازم + که حمله بر من درویش یکقبا آورد + فردوسی + بفرمود بیران که یکسر سپاه +
یکی حمله سازند ازین رزمگاه + یکی حمله آورد و کافور بیخت + بران بارور خسروانی درخت + حمله دار بدال و
حمله گرای هر کدام معروف واله هروی + دیده ور مرکز آورد کنم حمله گرای + نیزه و تیغ سوار فرس تنهایی
فطرت + هر کس براه کعبه توفیق رفته است + داند که غیر شیر خدا نیست حمله دار + حمله گیری حمله کردن بطریق
بر حریف **مع النون حنا** بالکسر و تشدید نون و بالقصر ایضاً برگ معروف که بدان دست و پا را نگار بندند
و فارسیان به تخفیف و با هاء نیز استعمال نمایند و شبستان از تشبیهات اوست درنش + شب عید است و می بینم
قدح در دست نگینش + شبستان حناست چراغ روشنی دارد + حنای قدح کنایه از شراب سرخ
میرزا صائب + گذشت عید بهار و ز تنگدستیها + رخی برنگ نزدیم از حنای قدح + حنای گریه کنایه از اشک
خونین خالص + ز رشک ما همه خونابه دل و جگر است + خزان خنده ندارد حنای گریه ما + حنای قریش بضم قاف
و شین معجمه زیر الحجر که شگوفه سنگ باشد و آن چیزی است که در ریگ سنگها هم رسد و در ایام بهار سبزی باشد حنای مجنون
وسمه و آن برگ نیل است این هر دو لغت از برهان قاطع آورده شد حنازار از عالم گلزار و سبزه زار حناساز
و حنا تراش آنکه خانه زین از چوب تراشد و درین صورت حنا بمعنی تمام خانه زین خواهد بود لیکن حنای زین
در عرف همان چیز را گویند که پیش زین باشد و گاه فرود آمدن جلو اسپ بدان بندند و در عرف هند حنا به تشدید
نون خوانند خان آرزو + خواهد رفت ز شوخی حنای زین + گر ترک ما سوار شود باز بر سمند + دنیا که دهر فریب
هر بوالهوسی + در حسرت او بیهوده مشتاب بسی + بر اسپ بخیل کسی نگردید سوار + رنگین نشد از حنای زین دست
کسی + وحید در تعریف حنا تراش + عروسی است عشاق را دوسرا + که آن لاله را میتراشد حنا + نباشند حنا
سازان گلعذار + حناساز باشد بعد رنگ بهار + سیفی + مهر حنا تراش ز دل وا نمیشود + بر چوب کوهکن که رو بهار
نمیشود + حنابندان و حنابندی جشنی باشد که در کدخدائیها بهنگام حنا بستن عروس کنند و در عرف هند مهندی
خوانند ظهوری + از رشک لاله رنگ حنابندی کنیم + دل از نگاه عهدشکن بر گرفته ایم + سلیم + سر انگشت که دید
علامت دگرست + در دعوی خود چگونه درمیدانست + رنگین شود از رنگ خون شست نگر + در خانه
زین او حنابند است + طالب کلیم + نوعروس لاله را وقت حنابندان رسید + در میان گل خرده خود را بجا
آورده است + محمد سعید اشرف مصرعه + چمن هند حنابندان ایران است پنداری + حنابند کاغذی که حنا را
دران بندند ملا نصیرای همدانی در خطبة الخطب نوشته که من چه دانم که مسوده نامهای من کاغذ توتیای کدام پیره
زن شده و حنابند کدام عروس گشته + فطرت + هر که سامان نگاران کف پا میکند + از گل رعنا حنابندش

امید است ✦ بود هم شرب حلوای نسیمی ✦ که شیرین کار نارش سعید است ✦ حلوای مرگ حلوای که بروح متوفی
قسمت کنند و شب غریب نیز گویند ظهوری ــ بردار یاد شام حالا را ✦ خورد حلوای مرگ ما را ✦ حلوای
نینکری و نشکری بکسر نون و حذف تحتانی حلوای معروف که آنرا هم اشکنی نیز گویند مرزا صادق دست غیب در صفت
قنادی آورده شمه از چشم باز آمیخته ✦ حلوای نشکری در طبق هم نش ریخته ✦ حلوای تر کنایه از فواکه شیرین آبدار
چون سیب و ناشپاتی و مانند آن و نیز کنایه از لب محبوب حلوای بید خان و حلوای بید در مثله و نیز کنایه از بوسه
خواجه جمال الدین سلمان ــ بکام من ز لبت پیش از انکه خط بدمد ✦ عنایتی کن و حلوای بید خان برهان ✦ صائب
ــ کباد میکند از ما اگر قمر کان تر نبود ✦ که از حلوای بی دود تو بار از رزق درد آمد حلوای عید حلوای نو عید صائب
ــ مدعا از وصل لب از بوسه شیرین کردنست ✦ روز ماتم بهتر از عیدی که بی حلوا بود ✦ سلمان ــ جهانیان
همه حلوای عید میجستند ✦ ز لعل او که عسل آیتی است در شانش ✦ حلوای صلح و حلوای آشتی شیرینی که بعد از مصالحه
با هم بخورند صائب ــ چه باشد صلح آن شیرین پسر را چاشنی یا رب ✦ که چون حلوای صلح عاشقان دل
میبرد جنگش ✦ میان ما و نمکدان بوسه دشمن او ✦ همیشه بر سر حلوای آشتی جنگست ✦ شیخ شیراز ــ چه خوش بود
دلارام دست در گردن ✦ بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن ✦ تاثیر ــ حلوای آشتی خورم و دیر خورده اند ✦
دیدم که سبحه از پی زنار میرود ✦ حلواگر قناد سیفی بدیعی ــ آن شکر ریز از لب شیرین مه حلواگر است ✦ کوی آن مه را
دهان تنگ تنگ شکر است ✦ حله بالضم و تشدید لام جامه بهشت و بردیمنی و جامه که آستر و شته باشد یا ازار و ردا اعنی
چادر لیکن تنها ازار را حله نگویند و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال نمایند حلل بضم اول و فتح دوم جمع و با لفظ بافتن
و پوشیدن و بر کتف گرفتن مستعمل و بکسر اول نام شهری از عراق عرب نزدیک کوفه که شیخ مطهر علی از ساکنان آن
شهر است جمال الدین عبد الرزاق ــ نه صبح بید در سر عمامهای قصب ✦ نه شام گیرد بر کتف حله اکسون ✦ باز
فلان چمن را حله می بافد صبا ✦ نو عروسان طبیعت یافتند از نم نما ✦ میر معزی ــ حلی ست و حلل پوشید باز اندر
رمیان ✦ اگر در باو تشرین از حلی و حلیه عریان شد ✦ حلی بالتحریک زیور و بضم اول و فتح و میم جمع آن و با لفظ
بستن مستعمل چنانکه گذشت مع المیم حمام بالتشدید گرمابه و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند باقر کاشی
در تعریف او گوید ــ دارم حمامی از صفا رنگ گلاب ✦ پیوسته در آب عرق است از تب و تاب ✦ چون
سینه من در اشتیاق تو کباب ✦ چون دیده من در انتظار تو پر آب ✦ ظهوری ــ کلک تو که اکلیل کلامش خوانند
در شستن غم تازه حمامش خوانند ✦ ارباب سخن منبر مسطر بستند ✦ در خطه خط خطبه بنامش خوانند ✦ حمام فلانی
مدکرو است کنایه از آنست که مردم بسیار در آنجا برای غسل می آیند حمام زنانه شدن مثلیست در مقام محل دنگل
و شور و غوغا گویند صائب ــ من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذ الله ✦ که حمام زنان از آواز پای مور شد
گوشم ✦ حمایل نشستن کج نشستن و آن کنایه بناز و نخوت نشستن است قاسم مشهدی ــ راست او بجو
عصا در کعبه سایل ــ باغش ✦ رو بسته کو که حمایل نشیند اینجا ✦ حمایت گر بالکسر حامی و نگاهبان میر محمد باقر
داماد در مطلع الانوار در نعت ــ چو نکهت نسیم تر حمایت گر است ✦ شعله ستان ارم خوشتر است ✦ میدان

چرخ حلقه گرفت آفتاب را + حلقه شدن کمان و حلقه کردن زلف معروف حافظ ــ زلف را حلقه مکن تا نکنی
در بندم + طره را تاب مده تا ندهی بر بادم + صائب ــ گر باین عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد + خنده سوفار
گرد و غنچه پیکان او + حلقه بر در زدن و کوفتن و جنبانیدن و حلقه بر سندان زدن کنایه از طلب فتح باب کردن چنانچه
بود که حلقه آهنی را بر تخته در بانیخ بدوزند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد
حلقه را بران حلقه آهن بزند کمال خجندی ــ کمال این حلقه بر سندان زدن چیست + گرت جا نیست در باز است در باز +
سعدی ــ هر که دایم حلقه بر سندان زند + باشدش روزی بیابد فتح باب + صائب ــ حلقه بر در کوفتن
چون مار دل را میگزد + بسته بهتر آن دری کز سخت رویی وا شود + یا قدم گشته ندگردان مشو از راه حق + بر در دیگر
مزن این حلقه جز درگاه حق + رکنا کاشی ــ ز بس کز آشنایان زخم خوردم + زند گر حلقه بر در ازدهای +
چنان دشوار نامه مردم را + که گوید حلقه بدر آشنائی + زلالی در آورد سمندر ــ تا دیده ز خواب غم چو خیزم + حلقه
بهر مدینه ریزم + حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن کنایه از طلب محال کردن خواجه شیراز ــ خیال حلقه زلفش
چو دست میدهد حافظ + مکن تا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی + حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه آنست که انگشت را
بر گلوی شیشه حلقه ساخته شراب یا گلاب در شیشه ریزند تا بر زمین نریزد خالص ــ بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد
انگشت خویش + باز طوق بندگی در گردن مینا گذاشت + حلاوت بفتح شیرین شدن و شیرینی طالب آملی
ــ می تراود از مسامم حلاوتهای یاس + گرچه تا مژگان بخون ارزو افتاده ام + حلم بالکسر بردباری و وقار و گران
سنگی از صفات اوست حلیم بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی معروف ملا طغرا در هجو محمود بیگ ــ چو ذوق
حلیمش بمدرس نشانند + کتابی بجز نان و حلوا نخوانند + زلالی در تعریف پیرزال ــ لبش از گفتن و بختن محک بود +
همه جوشش حلیم بی نمک بود حلکاری بسمه چون جامه حلکاری قبول ــ زنگار عذره دانمی تواند کرد + کسی که در گرد
جامهای حلکاری است + حلقچی نائی باشد که بصورت حلقه بزند بسحق اطعمه در جهانگیری هر دو جیم فارسی و الاول بجیم ابجد صحیح
ــ در انتظار حلقه زنجیر حلقچی + لعاب راه دیده چو مسمار بر در است + حلقوی باز رشته ابریشمین که در گردن
باز بندند سلیم ــ مانده از دام کمین تا رم درین دشت فریب + حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی باز + حلوا چیزی
که از شیرینی ساخته باشند و حلوای سوهان و حلوای عنبری و حلوای شهدی و حلوای مقراضی و حلوای تبتی که آنرا
حلوای بشمک نیز خوانند و حلوای ذو الفقار و حلوای نفیس و حلوای نزاکت از اقسام است چنانچه اکثر را ملا
ابو البرکات منیر در تعریف نامه مخاطب بنام کرده ذکر کرده و محسن تاثیر راست ــ نزاکت نزد دانش بر حلاوت +
چنان بربسته حلوای نزاکت + بهوای زوان مه تا خط از لعلش نمایان شد + لب شیرین منش از خجالت حلوای
سوهان شد + سلیم ــ بدین تلخی کام نه حرص دندان + نگردم تیز بر حلوای سوهان + شوکت ــ نمک از خنده
دارد لب لعل سخنگو تنش + زر شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرو تنش + محمد سعید اشرف ــ آن لب شیرین بوقت
خط دلم را برده است + قائم اشرف بحلوای بشمک ساختم + وحید در تعریف قناد ــ از ان شکرین خنده
بر روی من + چو حلوای بشمک بود موی تن + منیر ــ از خوش طبعی فلان حلوائی بهر + بکیبی ندرت نمکش امید است +

نظامی گر نباشد گو مباش + چسان در حلقهٔ آغوش گیرم   شوخ چشمی را که از شوخی نگین را از نگین دان میکند + هر کجا که تیغ زبان برکشیده ایم + در گوش تیغ حلقه جوهر کشیده ایم + اشکم نجاک چهره سیلاب میکند + در گوش بحر حلقه گرداب میکند + خالص سه بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا + گر بدست قمریی افتد طوق گردن میکند + ناصر علی سه حلقه بزم از صفائی عارضت آئینه شد + ای برون ننموده هرگز از دل تنگم هنوز + کفر عشق است اینکه دارد ریشه در هر دو سلی + شیخ ما در حلقه تسبیح خود زنار داشت + جبین هر دو عالم بر در او سجده ریز آید + که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش + من در بدست صیادی که ساقی کرده ام نامش + ز سر می پیمانه لبریز باشد حلقه دامش + میرزا بیدل سه تا بیک برزدن آئینه قسمری میگشت + حلقه در زغ تو بر گردن طاوس نبود حلقه بینی آنست که زنان حلقه طلا با دو دانه مروارید در میان آن یا قوت در بینی اندازند و آنرا در هند نتهه خوانند اشرف سه باز اعرابی تبی از جلوه ام مهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد + حلقه بر نام کشیدن و حلقه کردن نام و حلقه شدن نام نام کسی از دایره اعتبار برآوردن چه میرزایان دفتر وقت ابطال نام کسی حلقه برو در میکشند تاثیر سه پیری مرا از خاطر احباب برده است + نامم شده است حلقه ز قد خمیده ام + نام نیکوی ترا ای بیخبر + حلقه خواهد کرد خط جام می + منذر صائب سه تو از نام بلندای نوجوان بیدار کام خود + که پیران میکنند از قامت خم حلقه نام خود + زود خواهم کرد صائب حلقه نام خویش را + کر باین عنوان زبیری ها دو تا خواهم شدن + اشرف سه کی از مهر مهری افلاک نقشم بد نشین گردد + کشد گر حلقه نامم خط دو نگین گردد + میرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص سه میکنم از باده زاهد تازه غسل توبه را + حلقه بر نام شراب از خط ساغر میکشم دو بیت بهمین معنی است حلقه کشیدن چیزی را مخلص کاشی سه حلقه می باید کشیدن گوش را + بسکه بیکار از سخن نشنیدن است + حلقه بستن و حلقه زدن بمعنی صائب سه از خط حلقه بر اطراف رخت بسته شده است + که نظرها بتماشا تو پیوسته شده است + و ببین کنایه از طواف کردن نیز بود حلقه سفره حلقهای را گویند که بر دو سفره جرمین میدوزند حلقه دام بتقلب اضافه دامی باشد که از موی دم اسپ سازند و بر سر راه کبک اندازند تا پای او در آن بند شود کذا فی اللغة حلقه بپشت و حلقه بگوش و حلقه در گوش کنایه از محکوم و فرمان بردار و بر قیاس حلقه در گوش کسی کشیدن کنایه از محکوم و مطیع گردانیدن و برا حکیم نزاری قهستانی سه نه آنکه بر من و برانسانت فرمان نیست + همو ست بنده و هم منت حلقه در گوشم + میر حاجی سه تا انگشتم بر در کشش چو خاتم حلقه بپشت + چون نگین زرین شد بام در و دیوار من + حلقه انداز از صاحب زبانی بتحقیق پیوسته که جوانانی که حقه میکشند دود آن از دهن آهسته آهسته بر سر آرند بصورت حلقه از دهن بر می آید و بعضی نیچه کوچکی دارند در دست و از آن نیچه حلقه حلقه دود بیرون میکنند اشرف سه ز غلیان او دماغ حلقه ساز + زتنباکو دهنها حلقه انداز + فصاحت خان راضی سه ز نهیش گشت تنباکو جان خوار + که هر کس بیکری از اهل بازار + حلقه کشیدن عبارت از آن است که عزایم خوانان گرد خویش دایره میکشند تا از آفت دیو و پری مصون مانند و این را در عرف این طایفه حصار گویند سعدی سه حلقه گرد خویشتن بکشیم + تا نیاید درون خانه پری + حلقه گرفتن تا دیده ها له الخط آن پر حجاب راه از شرم

[illegible]

سنجر کاشی ؎ منت حلال کنم لیک برنمی تابد + زبان شاه سلیم است این ستمکاری + و نیز بمعنی منکوحه طالب آملی
؎ نثار کن همه اسباب در ره احباب + بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار + حلق آزاد کنایه از حلقی که به هیچ
وجه از وجوه شرعیه ریختن خون او درست نباشد نظامی ؎ فرو شوید از دور بیداد را + ره اندر خون حلق آزاد را
حلق بالفتح گلو و بالفظ افتادن بمعنی گرفته شدن آواز بود و این ظاهرا ترجمه محاوره هندیست میر خسرو ؎
بر سر هر خار که بلبل گذشت + حلق وی افتاد و خراشیده گشت + حلقوم نای گلو حلقوم شکن بهر دو نون
اسب سخت دهان اشرف در تعریف اسپ ؎ حرون و بدرگ و حلقوم شکن + بسان اسپ چوبین تخته گردن +
حلقه معروف یعنی هر چیز مدور بشکل دایره و ایضا پایه گردون که در عرف هند پهیه خوانند وحید در تعریف گردون
؎ شد از حلقه اش نقش پا آشکار + تو گوئی برآمد ز سوراخ مار + کمانیت آن حلقه طاعت پذیر ملکه راه
فکنده است در پی چو تیر + و بمعنی مجمع و مجلس مجاز است چون حلقه مستان و حلقه فقیران و حلقه ذکر و حلقه ماتم
و حلقه عزا و حلقه شیون و حلقه تعلیم و قریب بمعنی است حلقه بزم و حلقه چمن و حلقه لشکر و بمعنی اول است حلقه
کمند حلقه دام و حلقه کمان و حلقه زهگیر و حلقه زنجیر و حلقه در و تسبیح و زنار و زلف و کاکل و گیسو و خط و چشم و دیده
و آغوش و داغ و طاوس و جوهر و گرداب و عینک و سوزن و درد و نقراک و افلاک و جیم و حا و میم و مانند آن و صف
جنگ صائب ؎ هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودم + هنوز راه در آن زلف تابدار ندارم + چه خنده های
نمایان زیان زخصم کرد + هزار حلقه فزون جنگ با رفو کردم + و حلقه ایست که آنرا در هوا اندازند و مبارزان بنیزه
ربایند و این عمل را حلقه ربای گویند و طوق بردن نیز همین است ایضا ؎ فلک بحلقه چشم ستاره میگردد + در این مقام
که گردد برمح حلقه ربا + و ازین عالم است وا کردن که بیاید خان آرزو ؎ کشش جنبیت ازین دام فسون باز را +
حلقه کاکل او گردش ایام بود + خواجه حافظ ؎ زاهدان کشاهد و ساقی نمی خرند + در حلقه چمن بنسیم بهار بخش +
ثابت ؎ نشست صاف تو پیر فلک نظر دارد + مگر ز حلقه عینک نموده زهگیر + کلیم ؎ چشمت هنوز حلقه
تعلیم ساحریست + سحر نشر در خط تو هر چند باطل است + دانش ؎ دلم از گردش چشمی تو چون گشت [illegible] +
فتنه ها بیشتر از حلقه مستان خیزد + وحید ؎ اگر سری بدر آرم ز حلقهای کمندش + چو طوق فاخته کردم
بگرد سرو بلندش + سنجر کاشی ؎ هر دیده وام ز گریه یکی تند رود نیل + هر حلقه اش ز نوحه یکی حلقه عزا + عرفی
؎ عادت عشاق چیست مجلس غم ساختن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + ایکه با نسبت سیر فلک عزم تو چرخ
بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + خسرو ؎ ز میان حلقه حا گشت مدر + مظل القند آن شاخ نور
زلالی ؎ چو تیر از حلقه لشکر برون جست + شه از پی جست همچون شیر بد مست + صائب ؎ نمی ایستم
چون طوق قمری حلقه چشمش + نظر بازی که محو قامت آن سرو بالا شد + رخش از حلقه خط میکند پیدا نظر
بازان + چو طوطیها ز موم سبز این آئینه میسازد + چون خاک سفر نهد شود غالیه رنگ + خون دل مشک دهان
حلقه گیسو گره دید + ؎ ز سایه که بر وی نشین نکند حلقه زلف + برای بوسه گرفتن دهان دگر شد + حلقه زهگیر شد
قد خدنگ سر درا + طوق قمری ز انفعال قامت موزون یار + حلقه زنجیر اگر بهم بریزد کو بریز + کار دنیا را نظامی

در پرده بر افکندن گذشت خواجه شیراز ــه جمله وصف عشق من بود ست و حسن روی تو + آن حکایتها که از فرهاد و شیرین
بسته اند + جمال الدین سلمان ــه بیا که هم ز دهان تو با لبت لب من + حکایتی خوشش از شیرین مختصر دارد + با نسیم
سحری از شکرین لبسته تو + غنچه میکرد حکایت به زبانی دهنے + حکم ران و حکم روا بر آے مهمله حاکم و فرمان روا
سنجر کاشی ــه شکوه بادشه او به سلیمان زمان + کلاه بر دمماند شه حکم روا + فاعل این افعال قمریست که در ابیات
بالا مذکور است طغرا ــه بزرگ یاران حکم ران سپهر + بود خدمت نیزه داران مهر + حکم کش کنایه از مطیع و فرمان بردار
و این مقابل حکم ران است و انکه سخن را از باطن بظاهر کشد و انکه احکام را جاری گرداند نظامی ــه ولیکن بخواهش
من حکم کش + کنم زین سخنها دل خویش خوش + و در بعض نسخ کام کش واقع شده و این نیز موجه است حکم حاکم مرگ مفاجا
یعنی چنانچه از مرگ ناگهانے گریز نیست همچنان از حکم اولی الامر گریز نیست حکم کشیدن امتثال و فرمان بردارے کردن
ناظم هروے ــه یا دیگر از من طریق بردباری را که من + برق عالم سوزم و حکم گیاهی میکشم + حکیم راست کردار و راست
گفتار و در تذکره دولت شاهی آورده که قبل از بعثت حضرت رسالت علیه السلام شعرا حکما می نوشته اند حکمت راست
گفتارے و راست کردارے و بحسب اصطلاح علم معقولات را گویند حکمت پرست انکه معبود او حکمت باشد طغرا ــه
قدیم است گر حاشیه و رجدید + ز حکمت پرستان نباید شنید مع اللام حل بالفتح گشادن و بالفتح شدن
گره و در مستعمل و بمعنے آسان مجاز است حلاجی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه و خواه صریح و سند آن
در حرف کمان بیاید و قبل مو شگافی و دقت ارزیابد ایشان بتحقیق پیوسته میرزا عبد الغنی قبول ــه کاوش حلاجی کند او را
کسے + حرف حیث با هم کم از منصور نیست حلالی خواستن بخشیدن خواستن اعم از انکه حق شیر از مادر خواهند یا حق نمک و غیره
از خواجه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ابو طالب کلیم گوید در جای که بجهار سکه راجپوت مادر خود را از بیم افواج
بادشاهی کشته و این قسم کشتن را در عرف هند جوهر گویند ــه بجا آورد حق مادری را + نمود از جوهرش بیجو بر سے را
جو هنگام حلالی خواستن بود + به نیکو نه حلالی خواست مردود + عجب نبود اگر زین گونه باشد + که کار رشد و او دانه باشد
صائب ــه جان زلب در فکر دامن بر کمر پیچیده است + گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت + وحشی ــه حلالے
خواستم از جمله یاران قاتل من کو + که خواهم عذر او تا کاوش آزاری ز من باشد + خلاق معانے ــه بپایان میرسان
عمرے بسر برد + نباید خواستنش از خود حلالی + رفیع واعظ ــه خون ما بخت فسرد است دم تیغش را + زخم بر خیز
حلالی طلب از قاتل ما + حلال مقابل حرام و فارسیان بمعنی مباح استعمال کنند چون خون حلال بمعنی خون مباح
صائب ــه خون خود باید بچشم تو نمودیم حلال + باده از مردم مخمور گرفتن ستم است + نظیری نیشابوری ــه
خونم حلال بر تو ولی داور جزا + گر پرسدم شهید که کشتے جواب گو + قاضی لاهجی ــه حنای پا تو شد خون من حلال
تو باشد + بهاے خون من این بس که پایمال تو باشد + طالب آملے ــه خون دل باد حلالی که ز بعد وفات
منت خاک ما تجربک تو بر افلاک شد + لیکن درین بیت شیخ ــه نمودی جلوه ای شیرین شمائل در خیال من +
حنای پای گلگونت شود خون حلال من + چندان چسپیده نیست چه برای ابهام مطلب تنها لفظ خون من کافیست مگر
گوئیم تمام مصرع جمله دعائیه است بخون خود ای خون حلال مصرف پای گلگون تو باشد چنانچه مصرف خون حناست

این سودا رسر مجروح بریان را + حق فروز و حق پذیر و حق پرست و حق نواز و حق آشنا و حق گذار و حق در بواد
هرکدام معروف میر معزی سه ترک حد مشرق است و روم حد مغرب است + هر دو دارد شهریار و حق پرست
حق درست + جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد + ضمیرش حق پرست آمد و زبانش حق نواز آمد + سعدی
سه زهی بندگان خداوندگار + خداوند را بنده حق گذار + حق القدم آنچه بمهمان یا قاصد یا آینده آن دهند
مرادف پا . بیخ از اهل زبان به تحقیق پیوسته حقگو نام مرغی معروف که شبها خود را بیک پا از درخت بیاویزد
و حق حق گوید و آنرا منغ شبخیز و مرغ شب آویز نیز گویند ملا طغرا در قسمیه سه بدان مرغ حق گو که بر چوب دار +
چکد خونش از حلق منصور وار + حقه مرادف قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون و در مندی
غلیان را نیز گویند اما در شعر میر امامی واقع شده سه حقه ریزد عطر از گلهای زنگار رنگ او + خوشتر است از بوی
ریحان درد مینا کو مرا + و افضل ثابت سه کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را + مبادا زعکس دود او شود
زخط رخ صافت + حقه باز شعبده باز و بمعنی محیل و مکار مجاز است صائب سه خطش از خال حقه باز شده است +
خالش از خط زبان دراز شده است + خواجه شیراز سه صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک
حقه باز کرد + مع الکاف التازی حک بالفتح تراشیدن و دور کردن و درین مجاز است و با لفظ شدن و کردن
و ساختن مستعمل و نیز بمعنی تراشیده شده میر خسرو سه چشمم تو افتاد و جرم همه حک شد + هر چیز که در کان
نمک رفت نمک شد + ابو حیان شیراز ای الخلص سه دلم چو یافت ترا دیده شد سفید ز رشک + چو نقطه
که پس از نتیجه ب حک سازند + حکم بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی عام است از آنکه بزبان بود یا بدست
پس نوشتن بقلم و کشتن بتیغ نیز از احکام دست باشد انوری سه بر ملک فلک حکم کند دست دو امش + ملکی که
در دو کلک همایونت مسیر است + میر معزی سه اینت مبارک بشارتی که قدر کرد + دینت همایون نثار رستی
که قضا داد + دهر بدین فخر کرد و ملک نصرت یافت + شاه بدین حکم کرد و خواجه رضا داد + حکم بالمشافهه
فرمان بالمشافهه و تحقیق آن بیاید تا خیر سه جلی که میدمد زلب لعل گلرخان + حکمیت بالمشافهه در قتل
عاشقان + حکم بیاضی علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون برخی احکام سلطنت در نگ برنمی تابد
از جهة تعجیل و رفعای راز منشور مقدس تنها به نگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد آنرا حکم بیاضی گویند انتهی در دقت
عرش آشیانی حکم بیاضی معتبرتر از احکام دفتری بوده در عهد اخلاف آنجناب کم رتبه شد و رسید نقش نگین
شاهی هم مانده بمهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد ازینجهت کم اعتبار است نظیری جابر زبان فرموده نشد تعلیقی یار بود در هلاک ما + حکم
بیاضی که بدفتری رسد + اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود + بدر کردن او اعتبار پیدا کرد +
حکم انداز قادر انداز شانی تکلو سه کمین گشاده زهر سو هزار حکم انداز
مرا سکار سے توفیق بر کار آمد + خواجه شیراز سه مقالات نصیحت گو همین است + که حکم انداز هجران در
کمین است + سالک قزوینی سه فتنه از بالای ابروی تو صاحب قبضه گشت + ترک چشم از نرگسان تو حکم انداز
شد + حکایت قصه و داستان و با لفظ گفتن و کردن و داشتن و بستن منزه گذاشتن مستعمل لیکن در پرده

چیست + عیسی آنجا که بحضور شود + ملا الهی ــه در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی + گر تصور کردن آن

میشود بس بحضور + ناز عاشق زهد فاسق شرم ممسک بذل رذل + عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور + لحن

صوت بے اصولان بحث علم جاهلان + میهما نے تبقلید وکدای بزور + شا نے تکلو ــه ترا که در لب نوشین

هزار گونه شفاست + چرا همیشه مرا بحضور باید داشت مع الظاء المعجمه حظ نصیب و قسمت و فارسیان

بمعنی عیش و خوشی استعمال نمایند صائب ــه بهار عمر ملاقات دوستدار انست + چه حظ کند خضر از عمر جاودان

تنها + مع الفاء حفظ صورت رودی کسے نگاهداشتن جلالای طباطبا در تعریف دیوان قدسی ــه نگردی

صفحه اش کر حفظ صورت + بیان را آبرو رفتی ضرورت + حفره بالضم در صراح مغاکے دکوی که در زمین

کنند حفر بضم اول و فتح دوم جمع مولوی معنوی ــه مرش در انبار ما حفره زده است + از کفش انبار ما ویران

شده است + حفظ بالکسر نگاهداشتن و از بر گرفتن صائب ــه اهل همت راز گوهر آنچه باید حفظ کرد + در محیط

آفرینش آبروی سائل است حفاظ بالکسر عار و حمیت و بر نیقیاس ناحفاظ منائی ذکوبش شعراے یک جهان

ناحفاظ نابینا + در عبارت فرح زنا زیبا + داین شاذ است مع القاف حق بالفتح و تشدید

و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند و بمعنی راست و درست و نامی از نامهای باری تعالی و حصه و نصیب

ترکی نیم ــه شد عدلو تهادلیل دوستان با ما + حق ادا رند یاران و دشمنان با ما + بمعنی بالفظ داشتن و خوردن مستعمل

و بمعنی مُردن مخلص کاشے ــه کور دلفی ست مارا نیمه تشویش + انجو اجه اگر وعدهٔ حق تو رسید است + حق

کردن متعدے منیر لالی در شعله دیدار ــه خویش را نابود مطلق کرده + عیش در کار غم حق کرده + کمال

نجند ــه با محتسب بگوی و مترس از کسے کمال + کر باده میخوریم حق کس نمیخوریم + انورے ــه فراو هر که ببیند دهد

الصاف کدام + بادشاهیست بحق از همه معمور جهان + حق بدست اوست یعنی در کاری که هست متعذر است

دیلے اختیار از دست میرند ــه کار م کسے صندی و کشکست اوست + بیتاب عشق هرچه کند حق بدست

اوست + و بر نیقیاس حق بجانب کسے بودن و حق بطرف کسی بودن خواجه جمال الدین سلمان ــه خوا ایم

کر بر دیده نهکذرد آنسرد + تا خلق بدانند که حق بر طرف ماست + آصفی ــه نکوست روتیو حق دوستدار

روسے نکوست + دلم بجانب حق است و حق بجانب اوست + حق بموضع نهادن میر معزے ــه تهاد زمانه

حق بموضع + باطل زمیانه گشت مهجور + حق النظر کسے که در وقت خوردن حاضر باشد صلائش میزنند

که حق نظر دارد حق خدا یعنی بحق خدا عالی ــه گر تو بخنجر جفا سرز تنم کنی جدا + بالکنم من از وفا حق جدا

که همچنین + و از ین عالم است جان عزیز کر گذشت حق چیزی داشتن بر چیزی و حق بر کنار گذاشتن و فراموش

کردن و حق گذاردن در همه این ها حق بمعنی چیزیست که تدارک آن با حسان و نکوے باید کرد و بین از عالم

نماز گذاردن سعدی ــه جو خدمت گذاریت گردد کهن + حق سالهایش فرامش مکن + صائب ــه یک

دو بوسه از آن سنگدل طلب کردم + حق حق خدمت صد ساله بر کنار گذاشت + سر نیاز مرا پایمال ناز مکن +

که حق سجده بران خاک آستان دارم + سلمان ــه بسے حق نمک دارد لبت بر سینه ریشم + نخواهد رفت

تو همچون حیدری + بیش حیدر قلعه خیبر کجا دارد خطر + خاقانی ـــ از رشک خون حشر کردی کن خاقانیا + عشق
سلطان است غوغا بر نتابد بیش ازین + ظهوری ـــ اندرو بر حسرت حشری گرچه کشید + آه بر جاست لوی
ظفرے خواهم بست + فلک را بر دلرزه بر سر حشر + کواکب بریزند بر یکدگر + وحشی ـــ غمزه او حشر فتنه بر جا
ببرد + عافیت را همه اسباب بیغما ببرد + درویش واله هروی ـــ فریاد که کس زهره گفتار ندارد + هر چند که از
باده مجلس حشر آرایم + حشرگاه عرصات قیامت ظهوری ـــ چنان بوی شاهان این شاه راه + که شاها نه
بوسے ره حشرگاه + و مجمعی که در ایام عاشور ادر انجا تعزیه بنیاد کنند حشرگاهی زنے که چند کس جمع شده اورا
نگاه نیند معنی ترکیبی آنکه بینده لوح حق و توابع محسن داعی نوشته کلکار در هن باز فرج و کرو گج نشان بسر گری حشرگاهی
چون مقراض اهل دفتر از جز انقطاع اندازند که سفره زیر شمع اندازد نتواند برید حشم بالتحریک چاکران و خدمت کاران
که براے حاجب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند میر خسرو ـــ پسند است اینکه زلف اندر پس گوشت علم گیرد +
مفزا عارض خونریز را کز خط حشم گیرد + حشو بالفتح آنکه در بالش و امثال آن کنند و بمعنی سخن بیهوده مجاز است
شیخ شیراز ـــ قبا گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + تو گر پرنیانے نیابی مکوش +
کرم کار فرما و حشوم بپوش + طالب آملی ـــ گوش و لب را غزل کن طالب که در دیوان عشق + حشو گفتن
طرزے نه دیوان شگفتن رسم نیست مع الصاد المهمله حصار بالکسر نام مقامی از سرود تاثیرے کل کمر
تاثیر از ان عارض حصاری کشته است + نغمه سنجی میکند بلبل با آهنگ حصار + و در رود بمعنی بالفظ بستن و برآوردن
و زدن و کشیدن مستعمل خواجه نظامی ـــ برارم سر زیر دستان او + حصارے کنم در شبستان او + دران
بهن صحرائے دریا شکوه + حصارے ندارد موج لشکر چو کوه + ظهوری ـــ قرسم کند خراب تمنای رحتش +
برگرد دل زداغ حصارے براوردم + واله هروی ـــ ایمنی از چشم بد گرد تو عمریست + کز نگه ما حیا حصار براورد
صائب ـــ عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست + بر گرد شهر حسن ز آهن حصار بست + حصار شادمان نام شهری
از خراسان نزدیک بقندهار و ولایت حصار که داخل ماوراء النهر است جدا است حصاری متحصن صائب ـــ جان
ز حسن تو گردید کار تنگ بجوان + که منزل حصاری ز انفعال تو شد + میر محمد امین مستبر دار ـــ حصاری شد
نبات اندر نی بور + حصار فیروزه نام جائے از کتب سیر پیدا است حصن بالکسر ز قلعه و با لفظ بستن مستعمل ظهوری
ـــ ز حصنے که متار رای تو لیست + طلسم غرور اعادی شکست مع الضاد المعجمه حضرت درگاه و نزدیکی
و حضور و اضافه آن بچیزے از جهت تعظیم بود در حضرت کفرستان تجانه جنس باید حضور در جراغ حاضر شدن
و حاضران و در کنز اللغه بارگاه حاضر شدن و فارسیان بمعنی شگفتگی و خرمی و حضورستان بمعنے مقام امن و امان و بحضور
بمعنے سنگدل و منقبض و بیار استعمال نمایند میر رضی الدین ارتیمانی ـــ این وادی عشق طرفه شورستانیست +
غافل منشین که خوش حضورستانیست + هر دل که درو مهر بتے شعله فروخت + هر جا میرد چراغ کورستانیست
مخلص کاشی ـــ از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد + گردید بحضور ز جمعیت حواس + عارف ایگی ـــ چون
خانه سنگ مقراض بحضوری دل + شد بیش بار و شنائی در بهر سجود مارا + حکیم شفائی ـــ یار عاشق شده است درمان

مقابل و حسن بنگری حسن سفید که بر روی زند چنانچه گجراتیان را میباشد سالک شکسته شکن با طبیب در خناب است
علاج و دیگر هم حسن صندلی رنگست + صائب ست ای هر چند خوش آینده نباشد در روز + حسن قبالی ولدار تماشا
دارد + حسن گشته حسن در نهایت صفا و با سالک نیز وی ست این حسن گشته که تو داری فرو شت صبح + هر چند
که چهره او آفتاب گشت + حسن نیز رنگ ترکیب حسن صندل رنگ هست صائب ست نزاکت رنگ کند
کار شیشه او را باب + خند کینه زشت که نیز کسا فتاد + حسن فرنگ کنایه از حسن سفید چنانکه فرنگیان رامی باشد
نصرت ست زین داغ از کتابی من از آب و رنگ او + گلستان الله زبس گشته از حسن فرنگ او + حسن
کناری حسن بسیار صحیح نصرت ست از شیران دل فزون از حسن کناری کند + حسن خاکستری حسنی که خاکستر
بران مالیده باشند چنانچه سناسی پیران دور که جوگیان را میباشد قزلباش نشان امید ست حسن خاکستری دلبر
آتش خوی + برد از دیده خط از رنگ مذهب + حسن برشته و نیز برشته و برشته سوخته حسن سبز که گلگون و آتش
ست گل دل ما برد ز صباحت نمی برد + حسن برشته سوخته دل دیده نیست + زلالی ست چه میدانیه حسن تو برشته
کرا دیکش چه نه تماشا برشته + دیده در تعریف خشت پز ست چو در هر زار گور و چون ترنج نمود + بر حسن برشته دل از ابرو
حسن نمک ضمیر حسن سیل ضعیف بوسه ست حسن نمک تابان چه بینم + از دیدن آفتاب تو یه + حسن عارضی
و حسن ساخته حسنی که بتکلف کنند در مقابل حسن خدا داد است حسن ابدالله حسن هروی ست دارند قطب دعوت
نظر بر مراد تم + ابدالیم حسن حسن ابدالونم + حسن ابدالی فراغت دیوش طبعی شفائی ست گر گویم سخنی از حسن
ابدالیبات + دولت دنیک برق بد سکت عز جبین لوریم + حسن گیت شهریست این شام و بغداد عبدالله
انفقیه در تعریف صاحب قران در بغداد بجانب شام ست عراق عرب را چو آباد کرد + دیار حسن گیت را یاد کرد
حسن صباح نام مرد و در یکی حقیقت بیکار رسید او و تذکره دولت شاهی مجملا و در کتب تواریخ مفصلا مذکور است
عالی در محاصره حیدرآباد و نوشته کفایت خان که دلاوری که رسیدنش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده
گفت که اتم تر ز مو نام نحن الرار عون حسن پابنده در لفظ رابنده بیاید حسینی بالضم گروهی از سادات عظیم الشان
و نام مقامی از مستقی و نام چشمه در حوالی تغت یزد تاثیر ست هر کس ز حسینی آب خورده + از ساغر گل گلاب
خورده مع الشین المعجمه حشر بالفتح برانگیختن صائب ست روی آتشناک خون مرده می آرد بجوش +
جلوه مستانه حشر از زره میکند + و بمعنی محشور مجاز است حضرت شیخ ست صباح زحل تر کرتا قیامت انگیزم +
بسینه حشر کنم دردهای پنهان را + و با تحریک فوج و ورصراح تو ابع و لوا حق کلیم ست یار سی زخط دخال
چو جوی پی قتلم + در گشتن موری حشری را چه کس + و با لفظ او در دن و بردن و کردن و کشیدن و داشتن
و انگیختن و فرستادن بر چیزی مستعمل است تغفی ست بعثمان عباس چندی دگر + فرستاد نشان بر سر آن حشر +
میر معزی ست بیداد کنی بر من داد م ندهی هرگز + بیداد تو بر جانم هر دو حشر آرد + چون میدان صبح تو مباهات
کنم + طبع انگیزد و بر لفظ و معنی حشری + میر معزی ست در ره که انکو حشر آرد بخلافت + او بار و بلا بر تن و جانش
حشر آرد + گر بیان قلعه خیبر و فتح ساخت استوار + وقدر چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر + تیغ او چون ذوالفقار است

گیرد ✤ شیخ شیراز ؎ بشکفت جانم پریشان چو ست ✤ بر خدان حسرت بشکند دست ✤ ظهوری ؎ انکس
کز تخم داغ تو در باغ جان نگشت ✤ صحرای دل از باخن حسرت کند ✤ حسرت خانه و حسرت کده و حسرت زار
و بیشهٔ هم طالب ؎ صد بهار آرزو در گلزار گشت و عاقبت ✤ بر نیامد بوی امیدی ز حسرت زارها ✤ بیدل
؎ نقد حسرت خانهٔ هستی صدای بیش نیست ✤ ای عدم نامی بدست آورده موجود باش ✤ فیاضی ؎ از نالهٔ
عاشقانهٔ من ✤ حسرت کده گشت خانهٔ من ✤ ظهوری ؎ هوسناکانه کاهی برمی ار پروانه میسازد ✤ برایش
عشق از فانوس حسرت خانه میسازد ✤ حسرت بسمل و حسرت گداز و حسرت نصیب و حسرت کش و حسرت فروش
معروف میرزا بیدل ؎ در گلستانی که من آهی کشم تا روز حشر ✤ سرو را حسرت فروش جلوهٔ شبنم کنم ✤ دانش
؎ ای شور عشق فارغم از قید هوس بساز ✤ حسرت کش بهار مکن زعفران مرا ✤ ظهوری ؎ تمنا ساخت
این کار را ز برایم ✤ که بر حسرت کشانم حسرتی نیست ✤ کلیم ؎ حسرت نصیب طایر این بوستان منم ✤ خمیازه
در بهار ز گل بشکفته کشم ✤ حُسن بالضم خوبی محاسن جمع و بعضے حسن را بتناسب اعضا تفسیر کرده اند و مراد از ان
حسن آدمیست نه مطلق حسن والا اطلاق آن بر حسن بهار. و حسن گلستان و حسن معاش. و حسن معاد. و حسن سلوک
و حسن قبول. و حسن خدمت. و حسن سعی. و حسن ظن. و حسن تدبیر. و حسن تردد. و حسن طلب. و حسن اتفاق
و امثال آن نیز صحیح باشد بر تقدیر آتشین شعله رنگ تجلی پرتو تجلی فرنگ انور پرده سوز. نظر سوز. جهان سوز.
عالم سوز. تحیر سوز. حیرت افزا. بلا انگیز. عالم آشوب. عالمگیر. جهانگیر. پرشکوه. بالادست. بی پروا. سفید. بیباک
بی حجاب. بی شرم. سنگین دل. سرکش. ستمگار. شوخ. شوخ جلوه. برق جولان. پریزاد. روز افزون. دلکش. دلجوی
دلاویز. جانفزا. غریب. بیمثال. بی شریک. جاودان. جاوید. بے نقاب. بیباک. پرواز. ساده. اشنا. رو اشنا. ناشناس
جوان. خردسال. حیا طلب. شرم آلود. گلوسوز. خداداد. خداآفرین. ساخته. بسامان. کامل. تمام از صفات و عروس. برق. شعله
از تشبیهات اوست میرزا بیدل ؎ از موج خط حجاب شعلهٔ حسنش تماشا کن ✤ که تمکین میچکد همچون رگ یاقوت از دودشما
قاسم مشهدی ؎ ز برق حسن پیرانه ام چراغان است ✤ درین میانه همین یار تند خوست مرا ✤ ظهیر الدین فاریابی
؎ عروس حسن ترا هیچ در نمی باید ✤ بگاه جلوه مگر دیده تماشائے ✤ و بالفظ بالیدن مستعمل میرزا صائب
؎ گداز دیدن نیک محک کامل عیار انرا ✤ دگر نه حسن کامل از خط شبرنگ می بالد ✤ میرزا صائب ؎ از حسن
اتفاق ضعیفان قوی شوند ✤ پیوسته شد چو مور بهم مار میشود ✤ گرچه ما سر پیش از جوشش ثمر افکنده ایم ✤
همچنان از حسن سعی باغبان شرمنده ایم ✤ حسن گندم گون و گندمین رنگ و گندمین حسن سبز که لب یا بی
نرید فطرت ؎ نباشد قسمتی زان خرمن گل خوشه چینش را ✤ که مور خط تصرف کرده حسن گندمینش را ✤ نور العین
واقف ؎ کو کمکشی شمشیر بر حسن گندم گون یار ✤ هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد ✤ حسن خونین منسوب
سند حسن شربت خواران گذشت حسن سبز حسن ملیح غنی ؎ حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ✤ دام همرنگ
بود گرفتار شدم ✤ حسن لیموی حسن زرد که بسبزی زند و در عرف هند آنرا چنپک برن گویند اشرف ؎
رنگین نیست بیمن و ان طلا را عشقست ✤ حسن لیموی آن آئینه رو هم دو بیت ✤ حسن صندلی رنگ و حسن مهتابی

حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات و کاغذ میشود و حسابهای خرد را عقود اصابع کفایت میکند پس حساب پایان
در انگشت بودن اشارت بطرف کمال فطرت و فطنت و حزم و هوشیاری بود انچه از ینجا مستفاد میشود
که حساب و رقمی که بانگشت نسبت می یابد کنایه باشد از سهولت حساب از عالم بانگشت شمار کردن چنانکه
گذشت و همین معنی مراد است درین بیت میرمعزی ـ حساب دانش او را کرانه نیست بدید + اگرچه ملک زمین
را بدست اوست حساب + و همچنین درین بیت محسن تاثیر ـ هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار +
آخر بما حساب بانگشت میدهد + حسابگاه دیوان که آنرا در عرف هندوستان کچهری گویند عرفی ـ
ز شرم کثرت عصیان من برعشه فتد + حسابگاه قیامت چو عارض نشاپور + حسابی معروف و چیزی
که قدری و نشانی داشته باشد ظهوری ـ حسن تو حسابی شده مه در چه حسابست + خورشید
ز رشک تو چنین در تب و تابست + حسب الفرموده و حسب الفرمایش و حسب الطلب محمد طاهر نصیرآبادی
در تذکره مقدمه در احوال شاه عباس ماضی نوشته که در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده مینوشته
تا آخر حسب تفحیص شرف از مال و جاه مقابل شرف نسب بسکون موافق و مقدار چیزی حسب حال موافق
حال که دران کم و زیادت راه نیابد خواجه شیراز ـ حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند + محرمی
کو که فرستم تو بیامی چند + حسد بالفتح کینه و بدخواهی و بالفظ بردن و کردن و داشتن بصله بر و بالفظ آمدن
بصله از مستعمل میرمعزی ـ گرچه قدر ملک از قدر تو برتر است + با وجود تو ملک را حسد آید ز بشر +
حسد کنند حسودان ترا باصل و نسب + همین دو چیز بود مرد محتشم محسود کلیم ـ شکوه ها کو سیلی چرخ که از گردش تو
نیست یک کس که توان برد بجایش حسدی + صائب ـ بند و ستی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد + که شبنم
در کنار گل حسد بر بسترم دارد + حسرت بالفتح دریغ و پشیمانی و خشک جانگاه و بوس که از صفات و زهر
از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و بردن و خوردن و بدر ریختن و بیرون ریختن و مغز خوردن مستعمل
ظهوری ـ حدیث بت زبانش راز بر حسرت اندازد + زکام برهمن جوشد اگر شهد تمنایش + سینه
بی سوز دل آئینه بجوهر است + حسرت داغی نخوردم نا شکیبائی بس است + زند جوش خوناب دل در جگر +
ز دل حسرتی چند ریزم بدر + شیخ شیراز ـ چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن + چشم حاسد که کلهم
که ببیند محمود + میرزا بیدل ـ از وی در گره بستم در یکتا شدم + حسرتی از دیده بیرون ریختم دریا شدم
علی قلی بیک ترکمان ـ چون علی بر جگر ریش نمک میپاشم + هیچ بوالهوسان حسرت مرهم نخورم تاثیر
تا گدای سر کوی یار شد + حسرت بدولت جم دارا نخورده است + تاثیر خفته است بخاک در رشتی +
حسرت کجا به بستر سنجاب می برد + فطرت ـ نه تنها شانه حسرت میکشد از تار گیسویش + دل آئینه هم
در غبت از محرومی رویش + واله هروی ـ به تلخی مردن است و هر سر مو حسرتی بردن + که اسباب
خلاصی در گرفتاران شود پیدا + انگشت حسرت. ناخن حسرت. دندان حسرت. لب حسرت
آب حسرت. رشک حسرت آصفی ـ ساقی اجل بساغر عشرت گرو + زاهد از دو بدندان لب حسرت

کروبی آرام شد * خواب خوش برآن نمی آید حریف برده را **مع السین المهمله حساب** بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی معامله مجاز چون حساب پاک کردن و شدن و سربسر شدن که مرادف است و حساب کردن با کسی اما حساب کردن چیزی بچیزی را کنایه از برابر شمردن و مساوی دانستن بود ملا طغرا سه کل خویش را به برتو از دگند حساب * خود را بنفشه سایه انمو کند حساب * آنفی سه بردم کن امروز آن سان حساب * که فردا تو اینش گفتن جواب * سه خال سیاه راز چه رو نافه شمرد * چشم تر اکسی که آهو کند حساب * قمری به بجای خود معترف شود * چون سرو را آن قد دلجو کند حساب * صائب سه دامان قیامت پاک تو اکرد خون من آ همین جا پاک کن ای سنگدل با خود حسابم را * ملا قاسم مشهدی سه عشق آمد و شدم ز ثواب و عقاب پاک * دل از دو کون شستم و کردم حساب پاک * سالک یزدی سه مرا بیمانه برمیگردد از یک قطره چون گوهر * اگر ساقی دهد جای حسابم پاک میگردد * حساب برهم زدن سررشته حساب از دست دادن زلالی سه شکر لب بشنید دم نمیزد * حساب ناز را برهم نمیزد * حساب دادن حساب کردن صائب سه اگر چه دور از آن بزم میتوانم داد * حساب خنده گل باشمار گریه شمع * حساب گرفتن سه عقد زلفت گر فتم از سر زلف * چند گیرم حساب نامعدود * سرقیم حساب جانش باه * رخ او زصدمه فردن آمدست * بحساب گرفتن معتبر داشتن تا ثیر سه ناز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز * چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب * آنقدر ها که سپردست بخود حشم دغل * غیر خود را عجمی نیست بگیرد بحساب * حساب از کسی برگرفتن و برداشتن و بردن کنایه از ترسیدن و عبرت گرفتن از چیزی سنجر کاشی سه روز سی بصد رکعبه مرید نشین شویم * کبری اگر حساب کلوخی زخشت ما * خواجه شیراز سه خرد ز پیری من کی حساب برگیرد * که باز با صنمی طفل عشق می بازم * نظامی سه حسابی برگرفت از راه تدبیر * نبود آگه ز بازیهای تقدیر * صائب سه از آن زنا همه عالم حساب می گیرند * که در قلمرو انصاف خود حسابانیم * زچهره تو بهشت آب و تاب بردارد * ز جلوه تو قیامت حساب بردارد * ناظم تبریزی سه ناظم مدور سلسله آه چو کرد باز * چرخ ابر و حساب از این دود مان برو * ظهوری سه اشک نشمرده بیفشانم * بر ورشته غم زمن حسابی حساب روشن کردن و سربسر کردن پاک کردن حساب اشرف ساری که می طلبید بحجرت داویم * حساب ما و تو گردید سربسر امروز * سنجر کاشی سه دی در حساب نهان آورده دل من * گویا که با دل من کردی حساب روشن حساب برانداختن کنایه از رای زدن و صواب اندیشیدن نظامی سه حسابی که خاقان برانداختی * بفرمان او کار آن ساختی * و جای دیگر گفته سه حسابی که با خود برانداختی * چنان نیست بازی غلط باختی * حساب از خود درشتن بخود مغرور بودن سلیم سه خاکساری بیشتر مغروران ندارد اعتبار * گر حسابی داری از خود در حساب ما بیا * حساب بدست بودن و در انگشت بودن و بانگشت دادن برای سهولت حساب بانگشت میکنند جناب خیر الله قفین در شرح این بیت سه ماهی چو دریا پس نشمار * حساب بیابان در انگشت او * میفرمایند که مراد از حساب سامان حساب منازل منعزل متحد است در انگشت بودن آن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی آنکه مقدمه بزرگ دانستن کشتها بطرف عدد و غنیم است که بر طرق و سبل بخوف بسیار از بسیار آگاه باشد دوم آنکه چون در حسابهای

وار فعل ثلاثی مشتق نیست انتهی حرکات جمع و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند فوقی یزدی سه زلبش خوش حرکت دیرین
دا بود + اگر بیداد تیز سے خوش نابود + ظغرا سه سبزینه گجرات چون گل از رخ ادمات بین + شبیر بی حرکات
بین کر سر داد با رانده + میر خسرو در اعجاز خسروی سه لاجرم لبهاء مرکبهای نازک تر شده است + حرکت دورے
حرکتی که از گردیدن بهم رسد چون چرخ زدن صوفیان در سماع میرچه بان اند حرم بالتحریک وحریم گرداگرد خانه
کعبه و فارسیان بمعنے مطلق خانه ومکان استعمال نمایند چون مضاف کنند بسوی مکانی خاص باضافه عام الی الخاص
چون حریم خرابات وحریم میکده وحریم دیر وحریم چمن وحریم باغ وحریم سینه وحریم قفس وحریم دهن وحریم دل وحریم
سینه وامثال آن واین از جهت تعظیم بود از عالم حضرت کفرستان درین مصرع عرفی سه در حضرت کفرستان
بتخانه چنین باید + بابا فغانی سه کو سر فتار جلوه مکن در حریم باغ + انجا اقامت قد دلجوی او بس است + خواجه آصفی
سه قسم بحرمت بیت الحرام کز خم می + حریم میکده هم جاه زمزمی دارد + مخفی نماند که فراقی علیه الرحمه بعد از شرح
این بیت کرسه به خاک پای تو صد بار بیش طعنه زده است + سپهر تاج سلیمان وتخت کسری را + نوشته که نمس قیس
بعد از انکه در حدایق العجم غلو از جاده صواب نبود شعر را متنوع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیوم است که در بعضی از
اوصاف مدح وهجا وغیران چندان غلو کنند که بحد استحاله عقلی رسد یا ترک ادب شرعی را مستلزم بود ودرین بیت را بانی
کرفا فیه ادعوی است از انجمله شمرده ومتصل بدکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجزه فلان
پیغمبر چنین بود تر اچنین است وتو چنینی واگر فلان پیغمبر چنان کرده تو چنین کردے وبعد این عبارت دایرادا مثله کثیره
بعضی از دیگر قصاید حکیم وبعضے از نامی شعرا چنانچه این بیت امام خاقانی که در مدح پدر خود گفته سه نوح نه بس علم داشت که بدر
من بدی + قنطره کشتیے بعلم بر سر طوفان او + ودرین بیت میرمعزے سه چون هوا مردی پذیرد جایے در کاشانه به
مصحف باسا غر ومحراب با میخانه به + از انجمله است گفته که انجمله ناشایست دلیرے بر شریعت دلیل بر بے اعتمادی شاعر
وفتور قوت صدق او در دین بود نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی حاصل تقریر انکه شاعر را از ارتکاب ومبادرت
باستعمال چنین کلمات احتراز اولی است قتیبه حرمگاه وحرمخانه از عالم بزمگاه ونزلگاه محل سرا تاثیر سه تا عکس رخت
در دل بشکسته فتاده + آتش بحرم خانه آئینه فتاده + عرفی سه ما سجده بر سایه دیوار گذشتیم + از بے ادبان پرس
حرمگاه صنم را + در حرمگاه دل ومجلد که طبع بنشست + حامله مریم وجز مریم اگر هست عقیم + طغرا سه غنچه را صندوق
مے چیند بطاق نشاخسار + گل حرمگاه عروس حسن را گنجینه است + ونیز بمعنی حلیله از عالم التسمیة الحال باسم المحل طالب
آملی در مدح عماری نورجهان بیگم سه مهد حرمگاه بادشاه جهانست + مهد نشین خانواده دستور + حریف هم پیشه
وانباز درامری حرمت بالضم مغز زدار جمید شدن وبالفظ داشتن مستعمل حریر ابریشم ونوعے از پارچه تعنیس
حریف باخته انکه اکثر اشیای خود را بپای داده باشد کلیم سه حریف باخته بیحرفه باز میباشد + زهر که دل ببر
ندر جان نمیداند + حریف باخته با خود همیشه در جنگست کنایه از انست که منعم ومتمول را افلاس وتهیدستی موجب
جنون وخفت عقل است چه قماربازان هرگاه مایه را بپای داده باشند دایم با خود چون دیوانگان اند در جدل وگفتگو
میباشند حریف برده کسے که قمار از دست حریف وی برده باشد میان ناصر علی سه آدمی تا کسب دنیا

حرف بر اسم خوردن و شناختن و نشنیدن و بر داشتن هر کدام مصروف لیسین در لفظ سکّین بیاید صایب ـ
نه هر که لفظ شناسد بنور حسن رسد + سواد خط بناگوش پر و لبستان نیست + میرزا بیدل ـ اهل سخن از گردش افلاک
نرنجند + بر اسم نخورد حرف ز بیجان کاغذ و در حرف بریدن استعاره است ملا قاسم مشهدی ـ گر شوم
خاموش حرفم از سر مژگان برد + در چمن بی مرغ وحشی در بریدن میکند + حرف چیزی رفتن یعنی سخن چیزی
مذکور شدن و سندان در لفظ موزون بیاید حرف کشیدن کنایه از دراز کردن سخن محسن کاشی ـ گرچه در حقیقت
دو نشش نزد ما بند خمار + حرف لعلش میتوان تا دامن محشر کشید + حرف از دل کشیدن و از دهن کشیدن
و از لب کشیدن و حرف گشادن و از لب گشادن و وا کردن و حرف از دهن گرفتن و از هوا گرفتن هر کدام
مروف باز کاشی ـ گفتی ز تو کی جدا شوم من + این حرف گرفتم از هوا من + صایب ـ اگر از دهن خلق
حرف راز بهار + باسما جو شدی پاسدار نوبت را + دلهای پر از خون حرف کان زلف دوتا گفت + مرا این
نامه را پیش غزالان خطا بگشا + دانم که بیقرار این درد جانگداز + حرف شکایت از دل بیتاب میکشد + محمد
قلی سلیم ـ خوش آنکه خسته دلان می زجام حرف کشند + چو نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند + میرزا بیدل
ـ نوای عندلیبان نکهت گلشد درین گلشن + نگر مینا قلقل وا کشد حرف از لب جوی + حضرت شیخ ـ
از غنچه لب بگشا تا مرده دلان حرفی + یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را + حرف کرسی نشین کردن کنایه از حرف
خود را است و درست ساختن و از عهده دعوی خود بر آمدن و برین قیاس حرف بر کرسی نشستن و نشاندن چنانکه
گذشت حرف دوتا کردن از سخن برگشتن حرف دوتا شدن نیز با فتن حرف و موافق قول الفعل بیامدن محسن کاشی
ـ گفتم ز یار درد تو عمری بسر برم + بشنیم زغم دوتا شد و حرفم دوتا نشد + و تحقیق آنست که دوتا شدن مطلق
متغیر شدن است چنانچه بیاید حرف من دوتا نمیشود یعنی از حرف خود بر نمیگردم و بر آن قایمم حرف پیش رفتن موافق
گفته عمل آمدن تأثیر ـ پیش یار دگر آبرو مریز + میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود + حرف در کار کسی کردن ایراد گرفتن
صایب ـ دفتر آداب را در بزم می شیرازه نیست + دختر رز حرف در کار فلاطون میکند + حرف بشمشیر زدن
صایب ـ در جلوه گهش زخم نمایان بود آغوش + رگ گر بشمشیر زند حرف میانش + حرف بحد خویش زدن
سخن باندازه خود گفتن ـ حد وحشی نیست لاف عشق سلطان حسن + حرف باید زد بحد خویشتن درویش را +
حرف بناف کسی نهادن ظرافت و استهزا کردن اشرف ـ نه گوهریست که باشد بحقه گرداب + نهاده
جو و ترحرفی بناف دریابار حروفی زده الیست کرا حداث عقاید کنند در قاموس الحرفین المحذوف وحید ـ
این رافضیان نام صوفی + بانقطوی انذیا حروفی + حرف و سخن از زبان کسی ساختن مرادف حرف از زبان
کسی بستن تأثیر ـ بیجا سخن از زبان جانان بستن + باشد تهمت بسر پنهان بستن + با آن دو لب ار سخن نگوید
چه عجب + باین دو چه عقد شوان بستن + گمنام میشود بیسبب که از من مدعی گوید + چو آن لالی که میسازد کسی
حرف از زبان او + حرفه بالکسر کسب و پیشه ـ نیست تأثیر ساز ار جهان غیر از عشق + کسب با حرفه باشغله
پیشه‌ها + حرکت بوزن عظمت جنبش و این ضد سکونست و صاحب کنز اللغة گوید این اسم مصدر است و از فعل

یک محمل وابسته باشد و نیز مبنی کنایه و در مجمع التماثیل سخن پهلودار سخنی که در میان دو کس نفاق اندازد ظهوری ؎
خاطرت ما حرف پهلودار میسازد فگار + راستی نشاید شود بر سود نسیانی بجز + روزگار نیست زانسانی زمان غیر سخن +
هیچکس را نشنیده‌ام که بود پهلودار + اسیر ؎ گر گشای در چمن مبند قبا گاه خرام + بشنو از لاله و گل حرف پهلودار سرد
سلیم ؎ شکوه از جود حاصل بشنو ارباب دولت را + ندارد رتبه حرفی هم که انداخت پهلوی + صائب ؎
زلف پهلو کرد خالی از رخت + روزگار حرف پهلودار شد + عالی ؎ مرا چون حرف پهلودار در دل مخلد مردم +
برای گفتن حرفی نشیند هر که پهلویش + سیفی بدیعی ؎ چو صید گفت به پهلوی اسپت آویزم + مرا گشت ازین
گفتهای پهلودار + ظهوری ؎ نفس بهر طرفی لشکری فرد برداشت + بسینه های حسودان چو حرف پهلودار +
حرف ورق مال شیخ نظامی در خسرو شیرین ؎ فزون نبجه درین حرف ورق مال + حرف مسلسل کنایه از حرف
مربوط و دراز و پیچدار خان آرزو ؎ حرفم برنگ ناله زنجیر ارزد + مربوط اگر چه نیست ولیکن مسلسل است + صائب
؎ مسلسل حرف از ان مژگان خوش تقریر می ریزد + سخن زین خامه فولاد چون زنجیر می ریزد + حروف هندسی
ارقام تسعه از یک تا نه که عامه آنرا هندسه گویند نظامی ؎ از ان هندسی حرف شکلی کشید + که مغلوب و غالب
از و شد پدید + حرف چین و حرف گیر عیب گیر و نکته چین طغرا ؎ زلبش خامه لیسیده الحرف چین + پیسه کرده
دندان خود همچو شین + شیخ شیراز ؎ چو حرفم براید درست از قلم + مرا از همه حرف گیران چه غم + حرف کش
محرر و نویسنده میر خسرو ؎ نامه گل باز نما خامه کرد + نامه را حرف کش نامه کرد + حرف در قفا زدن غیبت
کردن دانش ؎ رم کن از صحبت که وحشت از دورویی بهتر است + با کسی منشین که حرفش از قفا باید زدن +
حروف چشمه دار مثلا جیم و شین و صاد و عین و مانند آن که دامن داشته باشد نورالدین ظهوری ؎ نازکی های
رقمش بین که حروف چشمه دار + چشمه ها در مرغزار صفحه اش سیمی روان + حرف ناشنود حرف چلیپی حرف ناهموار
یا در سوا با خدشی همواری چیزیست که بضرب چلیپی سازند بخلاف آنچه در قالب ریزند نعمت خان عالی نوشته
بندان حرفهای چلیپی دلنش را شکنی حرف شناس و حرف آفرین و حرف ساز و حرف پیمای و حرف سنج
هر کدام معروف میر خسرو ؎ معلم زین نکته شد حرف سنج + بیاموخت ما را جز از حرف رنج + ظهوری ؎ نکته
واضح ز خاموشان شنو + داستان حرف سازان مبهم است + صائب ؎ حرف پیمای مرا بسته در خمیازه دار
مهر خاموشی بلب رطل گرانی شد مرا + سخن کش خامه حرف آفرین را میکند گویا + بپای خود بیابد هیچ مغز
از استخوان بیرون + نگردد تیره بخت مهر لب حرف آفرینان را + سواد از سر مه روشن میکند چشمی که گویا شد +
حرف گلوسوز سخن تند و تلخ اشرف ؎ خنجرت حرف گلوسوز ز جوهر دارد + همت در مغز لبش خشم زبانش گویا +
حرف زدن و آوردن و گفتن و یافتن بمعنی سخن گفتن ظهوری ؎ نفسم حرف طره‌ی بافد + دهنها خال
شکبیر مرا + صائب ؎ که با تو حرف شهیدان عشق میگوید + محمد قلی سلیم ؎ زان جفا پیشه کسانی
که خبر می آرند + از خجالت بر من حرف دگر می آرند + سلیم ؎ عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد + بحرف
بس تا به رد پیر مغان زد + طالب آملی ؎ ظالم با همه گستاخ زبانی اما + حرف بی مصلحت خوی تو نتوانم زد +

تا شور باشد بر کمال خلقت و تمامی ایشان چه عدد تمامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد
یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی موید این احتمال است و همچنین اگر حرف نخستین ابجد الف نوا همسنه
شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوع است تا محصل معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی
یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد و بر بعید نیست و چنین از حرف آخر ابجد نیز اراده نمودن اولیست کما لا یخفی
حرف ورق گیر حرف درازی که تحریران ورق را در گیرد ظهوری ــ زبانی که دام کن است قلم * دهانش ــ حرف
ورق گیر ما * حرف بارگیر حرفی که در کلام بعضی مردم بی قصد خواه ناخواه واقع شود و آنرا تکیهٔ کلام هم گویند
تاثیری ــ هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است * چون بارگیر حرف زیاد و مکرر است * حرف استخوان دار و جوهردار
و ته دار و مغزدار ــ حرف معقول که اصل و ته نشسته باشد و این مقابل حرف باد بر هوا و حرف باد در هوا ست تاثیر
ــ بدست آورده ام از نقش نگین خاتم امیتی * که در دل جا کند بی حرف هر حرفی که ته دارد * حدیث زلف خوبان
حرف باد است * محمد اسحق شوکت ــ ز غور فکر حسن معنی رنگین شود پیدا * که با شمشاد یوسف خیز هر حرفی که ته دارد
از رسی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار * دیر تر پوسیده میگردد ز اعضا استخوان * میر یحیی شیرازی ــ هم
آن نکته پرورم که مدام * صفت کون بجا گویم * صائب ــ در خور بجوهران که ببازار آورم * حرف جوهردار
از تیغ زبان دارم دریغ ــ من در صفت جامع زن بیهات * حرف باد بر هوا چرا گویم * ملا طغرا در تعریف دوات
ــ ز بس میزند حرف باد در هوا * برو سقف مسجد برار نقش پا * حرف آبدار حرف کنایه لبیر و برسخن خوب حرف
جوهردار شعله ملا ابو البرکات منیر ــ زبان تیغ زر دی کنایه بند رو خا * بکار خصم تو صد حرف آبدار کند * شیو شانی
ــ آتش است از بهران نار حسود * دست رو بر قلم و حرف آبدار من نهد * صفائی خاشع ــ خاشع برد ــ
باد تف انداختن بود * گفتن برده صاحب و هم حرف آبدار * و سخن آب بردار سخنی که احتمال کذب و صدق بردد داشته
باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته حرف سرد و حرف خشک کنایه از سخن بیهره و بی تاثیر حرف واهی حرف جاوید و
سخن جاوید و حرف بی ربط و حرف پریشان و حرف پوچ و حرف سبک و حرف کم و حرف سهل حرف معجز
و حرفی که از روی تحقیر معنی طب گویند ــ از برای زخم دل از دین عالم کلیم * غیر حرف سرد مرهم کافور نیست
و حید در صفت نزره ــ بود این در چشم اهل نظر * سخنهای جاوید آتش بر سر * صائب ــ حرف کم بر گرانی گوید
بروی سنگ هم * هر که داند کوه عاجز نیست در رد جواب * کلیم ــ گردد ز حرف سرد دل بر حوصله متکلف *
آشوبه از نسیمی در بای آرمیده * حرف زحمت و حرف کلوگیر و حرف خاطر رنج حرفی که طبع از استماع آن متاذی
بگردد بسن بابه ظهوری ــ از بن زرم خشمان بحرف زحمت * بیا به جگر از تف غصه بحت * تاثیر ــ حرف
خاطر رنج هرگز از زبان انجست * تیرها چون شانه از ترکش نمی آید برون * حرف مشکل آلود حرفی که سران در نیابد
نشود و حید ــ بیا تا برسم از یاد تو حرف مشکل الودی * چرا دامان خود از خون من بیجا صلا نودی * لفظ او دی
در مصرع اول بیای تنکیر و در مصرع دویم بیای معروف است و چون عراقیان یای مجهول را هم معروف می خوانند
شاعر درین بیت با یای معروف قافیه کرده حرف پهلودار و سخن پهلودار و گفت پهلودار حرفی که زیاده از یک

طاوس ملایک پای بند دام اوست * حرز هفت اندام نه گردون سه حرف نام اوست * حرف گفتار و سخن بجالکشا
شیرین شورانگیز شوق انگیز شوق آمیز غریب بلند بیصوت زبانی باطل و حق راست دل سنگین چنانکه از تلخ سخت
سنگین از صفات او و بحرف او پیدا شد یعنی سخن او را کارسی نبود و این محاوره است حرف مسروق کنایه از
حرفی که مکتوب بود و ملفوظ نگردد مانند واو نوردد و خواجه و خواهش و مانند آن و مسروق اسم مفعول است از سرقه
بالکسر که بمعنی دزدی است حرف موقوف حرف ساکن که هیچ یکی از اعراب سه گانه نداشته باشد لیکن در تقطیع محسوب
گردد و این مقابل حرف مسروق بود حروف منفصل حروف مفرد است که با طفال نوشته دهند برای خواندن
و آنرا تا بازی حروف تهجی خوانند وحید * چو درس اول طفلان که حرف منفصل است * بریدن از دو جهان
کام اول عشق است حروف معجم فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت گر از حرفهای تیغت ایات فتح خیزد * تالیف
آیه آیه ایست از حروف معجم * نوشته که حروف معجم را دو اطلاق است که گاهی مطلق حروف تهجی اراده نمایند و گاه از و
حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانچه درین قطعه ظهیر الدین
فاریابی * زلفت بجا در وی برد هر کجا دلیست * و آن کجشیم و ابروی نامهربان دهد * هند فدیه ام که جو تیر کمان
جنگجوی * هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد * ظاهر است که دهد در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی
دادن و چیزی خریدن مستعمل شده و محصل معنی آنکه آیه فتح از حروف تیغ تو مرکب است بلی حرفهای تیغ تو حروف معجم اند
یعنی حروف منقوطه و آن ما دیاد نیست در ترکیب و تالیف آیه از حروف معجم بیاید یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن
است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکور نباشد اما اول اولی
است کما لا یخفی انتهی کلامه و همچنین درین بیت مختار شارح مطلق حروف تهجی است * پس از شکر تو تا زبان سنان *
شاه را حروف معجم باد * میگوید که حروف معجم اب ت ث کذا فی السامی الاسامی ذنا درین جا معنی خفی است
و کسی که با زبان خوانده که عرض تا یابی بوده باشد و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده
و درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نیشاپوری معنی مراد است * چند است عمر باد کز حصر * عاجز گردد حروف معجم *
بیش حرف * خوش حرف * سرد حرف * حروف قالبی آنچه از کسی بشنوند همان بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون
و ازین عالم است مسئله قالبی و حرف طوطکی چه نطق طوطی بی لحاظ معنی است صائب * از دو حرف قالبی
سز دیگران آموخته است * دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود * اشرف در موعظت و مخاطبه پسر *
درانکنی بی نقا فر * از مسئلهای قالبی بر * حرف آخر ابجد و حرف نخستین ابجد فراهانی علیه الرحمه در شرح
این بیت نوشته * چون حرف آخرست ز ابجد که سخن * در راستی چو حرف نخستین ابجد است * یعنی در دو مستی
چون الف و در سخن چون غین تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد تا می
فوق هزار نیست بلکه با فوق او همه اضافه گویند بسیار باشد که از تمامی و کمالات بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین
مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالم است که عوالم
جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند

صدارت گرمی و با لفظ داشتن و دادن مستعمل بخیبای کلیشادی سه شود با من بهم گرم عتاب آهسته آهسته * حرارت
میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته * میر محمد علی رایج سه حرارت دارد این معجون تباشیری ضرور آمد * مجلس نوجوانان را
کهن پیری ضرور آمد * و فارسیان بمعنی خشم و غضب استعمال نمایند و نظیر این لفظ گرمی است که بمعنی محبت و اخلاص
نیز آید اشرف سه اصل خوب و بدیکی باشد که یک معنی بود * گاه گرمی دوستی وقت حرارت دشمنی * حرارت نشستن
دور شدن حرارت دستدان در دجله نشستن بیاید * حرارت برداشتن بالفتح و تشدید دوم آب آواز کننده و ظاهرا
از اینجا فارسیان بمعنی آواز خفته بسکون استعمال کرده اند میر خسرو سه نزد بخشش ملک برابر داشت * رام از انجا
حراره برداشت * حراره کردن مرزا خیرالله در شرح این بیت قران السعدین سه زهره که دریافت از ان صبح تاب
کرد حراره بدف آفتاب * میفرمایند که حراره در اصل لغت بمعنی گرمی وزاده است وگاهی مراد از وی رقص و وجد هم
بود که در غلبه شوق روی داده باشد چنانچه در عرف عوام دهلی زنانی را که اظهار سایه زده گی کنند و سر جنبانیده
و دست و پا زدن باهنگ دهل نمایند گویند که یک حراره کرد و اینجا همین معنی مراد است یعنی چون از صبح جمال آن حضرت
نوری مشاهده نمود از غایت شغف دف آفتاب را در دست گرفت و خود بر آهنگ آن حراره کرد در تخیل که بای ظرفیه
باشد یعنی چون زهره صبح جمال محمدی مشاهده کرد داعیه سرود خوانی گردید و حرارت و گرمی اندر دف آفتاب رسانید
چه قاعده مطربان است که در طرف بهار که هنگام برودت میباشد دف را بآتش تاب میدهند تا آواز بلند و جید بر
گردد و جناب سراج المحققین میفرمایند بهترین تقریر آن است که آفتاب گرمتر از جمیع ستارهاست بلکه جمعی از علما را
گمان است که سایر ستارها نور از آفتاب می یابند چنانکه درین ایام دوربینی از فرنگ آورده بودند که بدان تشکلات بدری
و هلالی زهره مری میشد چنانچه از خبر الشارحین که امروز کار رصد مهاراجه جیسنگه باحکام ایشان وابسته بود این نقل شنیده
بهر کیف حاصل بیت آن است که هرگاه از پرتو جمال محمدی علیه السلام نور بزهره رسد انقدر گرم شود که دف آفتاب را
گرم کند چنانکه طریقه دف نوازان است حرب گاه بالفتح جنگ گاه انوری سه کرسی تو در حرب گاه زخمه
تا آهنگ برد * گریه خصم از نهیب در فم خنجر شکست * حرج تنگی و در صراح تنگی و تنگ شدن اسیری لاهیجی سه کی بیایی
ز غم هجران فرج * تا رهکش نفس تو دارد حرج * حرص بالکسر سخت آرزومند شدن و با لفظ بردن مستعمل سند آن
در تب ساکن شدن گذشت حرامزاده این لفظ حسب الشرع دشنام است و در عرف شریر و فتنه انگیز را گویند
که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل است و درین مجاز بود حرام مغز مغز اندرون استخوان پشت حرام توشه
بفتح و ضم کسی که اوقات بحرام گذراند حرام گوده بکاف فارسی که تن و توش او از حرام باشد و کاری از دی
برنیاید گویند ای گوده بحرام بیکاره از اهل زبان بتحقیق پیوسته حرامی دزد و راهزن شاه ملک عریانم
از لباس هستی * ای باک از ستم حرامیم نیست * محمد علی رایج سه چون غریبی که حرامی کند غش نزد و طن * ترک
چشمت ره دل پهلوی گیسوی تو زد * مصرعه می حرامی بود و مطرب راه زن در راه ما * حرامی زده غارت
زده و حرامی که عرب اعرابی گویند اشرف سه داده بر این دو ستار رفتار الشرب * اشرف
امشب بحرامی زدگان سه انم * مرز صفت اندام حزری که خوانده بر سر پای خود بیند اسیر سه انکه طارس

بهشت * خاکپا لیش زبی سرمه ارباب جمال * حجله گاه و حجله خانه مکانی که حجله را دران ترتیب دهند عرفی در قصیده
سے حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار * به برقع سر کنعان که هست حسن آباد * یوسف که هست پیرهن عصمتش درست *
آنجا که حجله گاه زلیخاست جاه اوست * حجله ساز و حجله کش هم خسرو سے حجله کش جلوه بکران باغ * خاص کن عطر
تقصر و داغ * حسین ثنائے سے باشی تا حجله ساز طالع تو * بزم را فرشش ز اختر انداز * مع الدال المهمله حد
بالفتح و تشدید طرف و جانب حدود جمع و نوعی از سیاست شرعی و بدین معنی با لفظ زدن و خوردن مستعمل و با لفظ یافتن
کنایه از رسیدن بکمال بود خواجه شیراز سے می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت * کار این زمان بصنعت دلاله
میرود * صائب سے بیگناهان ز غضب حد گنهکاران خورند * میر تنند از خشم شیران بر زمین دنیا اها * در حرم
هر کس گناهی کرد حدش میزنند * نگذراند عشق از هم صحبتان تقصیر را * عدل را در وقت ظلم ای محتسب منظور دار *
حد ما گر میزنے بارے بچوب تاک زن * شیخ شیراز سے چرا دامن آلوده را حد نزنم * که خودرا آشنایم که تر دامنم
حدیده بهر دو دال مهمله افزاریست زرگران را که سوراخ بسیار دارد و تار سیم از ان کشند و حیدے و صلش که بود
مراد دیده * دارد صد راه چون حدیده * و چیزیست از چوب که بسیار گنده باشد و بر سرش آهن برتری نصب کنند
و جمعی ازلی نوایان لحج با دعای مسنون خوانی و عدم اعتنا بر خم بر سر و سینه و دیگر اعضا خلانند تا چیزی از مردم بگیرند از سر دا
نشوند حدثان بفتح در منتخب اللغة حادثه شفائی سے اگر گوشه چشمی بسویم بخت فکندی * ابرام ملاقات نکردی حدثانم
حکیم انوری سے گر باره کشند راعی غرامش نبود راه * جز خارج او نیز نزول حدثان را * حدیث خبر احادیث
جمع و فرا گوید احادیث جمع احدوثه است لیکن جمع حدیث نیز ساخته اند و بر چیز نو مقابل قدیم مجاز سیان یعنی مطلق
سخن و گفتار با لفظ راندن و رفتن . و گفتن . و کردن و گرفتن . و فرود آمدن . و بهم بستن و بر صحرا افکندن استعمال نمایند عدد است
شیرین . و دلکشا . جگرآلود از صفات اوست قبول سے از چشم تو حرفے که گویند مردم * حدیث ضعیفی است
صحت ندارد * نظامی سے انگیختن حدیثی که آمد فرود * ز رشته وادو سیدکان را درود * صائب سے لب حرف
آفرینش تا حدیثے زا بهم بندد * هزاران مهر افشانی کند چشم سخن سازتی * میر معزے سے شرم دارد زما
با چو توئے * که زجانم حدیث جود کند * شیخ شیراز سے مجال صبر تنگ آمد بیکبار * حدیث عشق بر صحرا فکندم
مصرعه حدیث عشق بکید و براه ان هرگز * کمال خجند سے از پستی و بالا همه کس نعره برآورد * هر جا که حدیث قد
بالای تو کردم * کمال اسمعیل سے انجا که خامه تو در آید بگفتگوی * بیچ مولینه که حدیث شکر کند مع الذال المعجمه
حذر بوزن گذر پرهیز کردن و ترسیدن و بکسر اول نیز آمده و با لفظ گرفتن و کردن و داشتن مستعمل مخلص کاشی
سے سرگرم داغ عشق ندارد حذر ز سنگ * دیوانه نیست انکه جهد چون شرر ز سنگ * ملا شانی تکلو سے من از
شماتت اعدا زبان شکوه به بستم * بگویم از توجه پنهان حذر ز خوے تو دارم * شیخ شیراز سے ز جاهل حذر
کردن اولی بود * کزین ننگ دنیا و عقبے بود * روزگار رهم نشد نیا را آسنلے * من تحرم دوم شما حذر کنید *
صائب سے ز خوے نازک ان سیمبر چندان حذر دارم * که یاد سر کند دستے که با او در کمر دارم * سلمان سے
چو تیغ تو بدرخشد قضا مفر جوید * چو شست تو بگشاید قدر حذر گیرد * مع الراء المهمله حرارت . بوزن

ملا طغرا + حباب بست گردنے خویش به پشت دریا + شنا میکند تمسن گریه خیز موج در ـ غنی + ـد
مجال زہی ـ عرفی + کباب گردد شوق زآتش دلم + حباب از خود گلستان چو نماید ـ زر دختر
چون حباب کلاه غنچه ـ سلمان الدین جمال خواجه + نهنگ حباب زورق شکند ازین بعد که + زند غوطه بحر ـ
+ حباب بکشتی الخندق آب از گذشت بر + بام وے بنه ولبلبش روان جوئے قفس خند + یافت ـ
ـ وحید و بماند شیشه جرم در هوا شدن بند از که حبابے حباب شیشه + فام فیروزه قلعه داں کشاد هم در ـ
دست اہل شکست خاطر عقده کشا ـ تاثیر + کجا حباب شیشه کجا شیشه حباب + من دل چون است نازک ـ
شد با خدا لطف جمعیت شیرازه اگر ـ تاثیر استوار رسن المتین حبل + شکست شیشه حباب چون شکند ـ
جانب من بنشیں چشم دیده ـ وحید کردن شاه رگ الورید حبل + را سلیمان دست المتین حبل شود ـ
ہائے خیر دزد وطماع خسیس و دنی از کنایه موحده دو بهر جبه بر + الورید حبل از گردن در گے بند ریسمان + ـید
بر جبه که آزاد عافیت کیفیت + روشن شود صدف دست کشتن قطع رو ـ تاثیر اند رشته بر کیسه بمعنی بعضے
جرداں + برے جبه مشق حرص از میکنے دام + بیت مطلب ذکر دانه صد سبحه تار ـ کاشی مخلص
شده بریایی + جهان شب رگ تیر از مقلم یکے ـ شب تاریکے صفت در کاشے یحیی گوید اگر جبر ادا چه ـت
عشقبازن دریا خریدن حج ـ صائب آوردن بدست حج ثواب از کنایه خریدن حج الجحیم مع + ان
حجاج ـ است جیم تشدید حاج حاجی جمع که نماند مخفے حجاج + میخرند شهادت بو برائے اینجا مرد که هر + ـ
بحر بوسند حجاج که ز کو همراں + ہی سند بو تخت پایه بر سروراں ـ منزے غیر نمایند استعمال بمعنی به سیان
زلک ـ شیراز خواجه مستعمل برداشتن و کردن فتن با بلفظ و جمع بضمتین حجب پرده بالکسر حجاب ـ ماسو
مردے فرشته از حد کنے حجاب اگر ـ صائب + نکند جهان جام خدمت که هر + برداند حجاب
بر جان بلا مطلق رحمت نکند ـ متوسے مواری کشادن خون بالکسر حجامت + اینجا حجاب مردماں از ملئے
محکم استوار ناطق + وگویا جمع حجج برہان دلیل حرمت بوزن حجت + حجامت کند لئے از مارا والده بکند
شیرین قند بدلبری ـ تاثیر کسے بر نمودن اعتراض از گرفتن بالفظ و اوست صفات از درست + موجه + قاطع
چهره جمال + میکندم گرتیغ دنیائے غم بر ـ شیراز خواجه + گرد بنشکر قاطع حجت هزار + است لترا
صورت مارے رنگی نیک + گفت کرد ہا برزنش رنگین حجت از نادر ـ خاقانے الدین افضل + است چه
محکم حجت + من پائے بو دم یاد گر حجت اینک اینک + است معنی کوکا بت کم یافه کفتش نه ن + من
جرکی تا یا رب بحث این دراز شد ـ خان مکارم که طوسے قصیده در عالی گشند زرد بخود حکه زنان که ـے
سیاں فار ونده ساز مرتب عروس براے که پرده بالتحریک حجله + نشین شور و ساز رنج در بیار محکم حجت + ـ
عجائے با فکرا عقد ـ عائے مستعمل داشتن و بستن بالفظ و جمع حجال خوانند نیز دامادے حجله ترا نمایند استعمال
بے قبول حسن ترا اعمال نامه اگر هست ـ کاشے مخلص + است دل وا خاطر صفائے از باید حجله + ـند
بہشت سوے کشد دیده لبسر خوان غرور که ـ سلمان الدین جمال خواجه + نیست داماد حجله از کم ـاب

اسمعیل سه دلم تو دانستی ارنه بدانی حالی + بران که قرده وصل تو ناگهان آرد + نجیب الدین سمرقندی سه
بران دقیقه که برسند تو گذر یابد + تواى ساعد حالی کنند استقبال + کمال خجند سه از گلستان رخت حسن تیان یک
ورق هست + حالیا از ورق عشق تو اینم سبق هست + سنجر کاشی سه مطلب از آن کوی رفتن جهیست ای عزیز را +
من تکرم حالیا امید و شنایم هست + حال کردن دیده کردن شانی تکلو سه دی شب نظر در آئینه منداد خال کرد +
خال دخطی بدید که افتاده حال کرد + حال دگرگون و حال دگر و حال دیگر و حال گردیدن و حال برگشتن برگشته
حال و تغیر اعم از آنکه از بد بد شود یا بالعکس میر خسرو سه زفریاد فرهاد دین جهان چون خلد رضوان شد + همه حالش
دگرگون شد همه رنگش دگرسان شد + نعمت خان سه همین بس است که گیرد زبان و حال بگردد + فصاحت سخن
عشق نگر حسرت ندارد + نادم گیلانی سه سبکی سر نهاد که افسر گرفت + طپش کرد و بس حال دیگر گرفت +
و بحال آمدن بحالت اصلی آمدن و بحال کسی افتادن و به حال او بودن حال بد زدن بمعنی حال بد کردن
میر خسرو سه بمردن نو شیرا چون حال بد زد + حال دادن بمعنی گفتن اسیر لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت
سلطان محمود سه عشق آنگه حال خود با تو داد + وصف شاه در نهاد ما نهاد + حالت کشیدن تصدیع کشیدن
وحید سه عاشق مسکین نمیدانی چه حالت میکشد + گر کلیم خاطر پاکت ملالت میکشد + حال گردان متعدی
تاثیر سه نخواهد مسنی صافی طویت حال گردان را + سماع و وجد از خویش است که هرای علطان را + آشفته حال
آشفته حال. پراگنده حال. تیره حال. خراب حال خسته حال. بد حال. خوش حال. تبه حال مع الموحده

حب بالفتح وتشدید دوم دانه هر چه بدان ماند حبوب جمع و با صطلاح اطبا چیزی گرد و مدور که بنا به قلفل یا کم
و زیاده از آن از ادویه سازند چون حب عنبر و حب ماه پروین بمعنی حب جدوار و حب عروس بمعنی حب کاکنج و با لفظ
زدن افتاده بمعنی حب خوردن کنند عالم بنگ زدن و افیون زدن و مے زدن میر محمد افضل ثابت در مدح حکیم الملک
منقول سه بروی نسخه او نقطه که جا دارد + کند چو خال رخ یار کار حب عروس + تاثیر سه ز پروین عرق آن
چهره رنگین + دران رخ خال حب ماه پروین + حباب بالضم و بالفتح کفیده آب که بر روی آب پدید آید و با دیما
پوچ بیمغز. سبک مغز. چشم اهل البصیرت. بی تعلق. خشک مغز. تنگ ظرف. تنگدل. تنگدل. ساده دل. تهیدست
تهی چشم بی بصر. ناتوان. تر دامن. خودنما. خانه بدوش. خانه بردوش. سست بنیاد سست بنیان. از صفات
و معتر قبه قفل خانه در بسته چشم چشمه چشم نهنگ. سر افسر. تاج. کلاه. عقده. گره. کیسه. سپر. آئینه. مهر. کوکب
فانوس. کفش کاسه. کاسه سرنگون. کاسه وارون. جام قدح شیشه سبوی. زورق. کشتی. گوهر. غنچه
گردستان از تشبیهات اوست سه از حباب آموز همت را که با صد احتیاج + خالی از دریا برون آرد سبوی
خویش را + میان ناصر علی سه جوهر اندر استخوان ما میان پروانه شد + شمع روشن کرد تا عکست بفانوس حباب
ملا نجو د جامی سه از عکس برق جلوه آن مه جبین در آب + شد غنچه حباب گل آتشین در آب + کلیم سه طینت
که پاک باشد از میکشی چه نقصان + دریا چه شد که بر لب جام حباب دارد + بر هوا می افکند هر دم کلاهی از حباب
قطره از شادی که دریا حال او پرسیده است + صائب سه غبار خاطر من گر بگریه میزد + چه خاکها که نه در کاسه

وشدن مستعمل وهمچنین بحاصل کردن وشدن استاد فرخی ع چه کار بود که تو سوی آن نهادی روی + که کام خویش
بحاصل نکردی آخر کار + ایضاً شگفت اگر همی کینه خوارزم کشد + تا بحاصل شود وشش نام و بجنگ آید تنگ + خسرو
ع رویت گل و لب تو شکر زین عجب که نیست + جز درد دل بحاصل ازان گلشکر مرا + شیخ شیراز ع تو حاصل
نکردی بکوشش بهشت + خدا در تو خوی بهشتی سرشت + حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی
ملا مقیما علی تخلص ع خبر نهان کن اگر داری طمع اجری بحشر + دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد + خواجه شیراز
ع کسی که نقش رخ یار در نظر دارد + محقق است که او حاصل بصر دارد + من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم + اینم از
عهد ازل حاصل فرجام افتاد + حاصل کلام خلاصه کلام و مجمل سخن ملا ازین لاهوری ع رنجش از بیوفا خواهان
شیوهٔ مروت نیست + جان من مرنج از من حاصل کلام نیست + حاضر مقیم حضار بالضم وتشدید ضاد جمع
حاضر جواب و حاضر سخن و حاضر یراق بمعانی آنکه جواب وسخن ویراق آماده و موجود داشته باشد اشرف در تعریف
زنان هندوستان ع جمله عریان ز جامه و شلوار + همه حاضر یراق بوس و کنار + تأثیر ع چشم حاضر نحی کرده
نظر باز مرا + که نیست بر دقت طبعش نظرے استاد فقیر مولف ع بهار این مباش از چشم مستی ام باز او +
کرده و دو کمین صد فتنهٔ حاضر جواب اینجا ع عذر گنه بحشر بود لطف او سلیم + ما جز نمیشود دلی حاضر جواب ما +
صائب ع من نیستیم حریف دانت نمیزنم + در بوسه مهر بر لب حاضر جواب تو + میر خسرو ع تا نمکین لب تو تیغ زبان بود
مانده ایم غمزه حاضر جواب را + او حال پرسد از من و گریه دهد جواب + فریاد من زگریه حاضر جواب خویش + حاضری
مرادف ما حضر و عبارت از طعامی که در اول روز خورند اسیر بخورند صبحی ع اے که مهمان بیت سندی غیر عیب
حاضری بیطلبی نیست مرا حاضر بیچ + اثر ع یگانه ما حضری کز تو مهمان بنید + جواب حاضری از مسجد میان جنید + یحیی
کاشی در هجو اکول ع حاضران را برد غم بردن + چون درآمد بحاضری خوردن + پس بعض محققین که بر عبارت ملا منیر
دربن بیت سالیر مرتع حاجه تو ز هوان حرم + مه و بسفره حلق تو گر بهای زباد + که گر بها چه سکانند که بسفره حاضری چینند
لفظ حاضری را بمعنی ما حضر کرده طبع زبان دانی گمان برده اند بر ذائقه زبان دانی بسیار ناگوار میآید و بعض
محققین نوشته اند اما زبان زد خواص ما حضر است اگر چه عربی است لیکن بزرگان مخصوص همین تکلم کنند و محاوره عوام
که مبتذل عبارت از انست خواص نپسندند و در شعر خواجه آصفی نسخه صحیح ما حضر است و نیز ابتذال بسبب زبان تبدیل
میگردد پس بر تقدیر تسلیم شاید که لفظ حاضری در آنوقت مبتذل نباشد درین تحقیق بر خلاف تحقیق اول است
انتهی حافظ معروف حفاظ جمع مفارسیان بمعنی مطرب متداول استعمال کنند طالب آملی ع ساز در آغوش
هر سو مطربان زهره سوز + نشتر مضراب هر یک بارگ جانی ترین + جنبد حفاظ خوش الحان که مرغ بچه شان + در دل
بلبل فشارد ناخن صوت حزین + حال زمان موجود و کیفیتی که زبان مذکور تعلق داشته باشد مجازیست و دار در هم
خراب پریشان سر بست از صفات او و بمعنی اول حال در حالیا نیز چه حالیا دهر دو بمعنی احوال جمع است
و گاهی بمعنی عشق و محبت نیز آید خواجه شیراز ع چراغ روی ترا شمع گشت پروانه + مرا ز حال تو با حال خویش
پروانه + حالیا خانه برانداز دل و دین منست + تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست + کمال اسمعیل

ف + روی خود در دیده دار نخت + ابسر بریک تو به آستوار + ز قیمت فند بینی شد دار + جبینی نواز از عالم بی نواز
نور الدین ظهوری سه تغافل صد حیث جبینی نواز + در ان قدح مانده از خنده باز

باب الحاء المهملة مع الالف

حاتم بتاء مشهور و در استعمال فارسیان بفتح تا نوشته است نام جوانمردی معروف پسر عبد الله بن سعد طائی قبیلت
سه دیده و خوب نیاز تر هر دو عالم میشود + هر کرا دی دادی تو کرم حاتم میشود + **حاجب** بکسر جیم پرده دار و ابرو و حواجب
جمع شاه محمد بن بقاری خلف مولانا عبد الفتاح سه یکی یک نجد ان چشم نشکو درشت پنهانش + بسر کوشی بجا حاجب گشت
بر گردیده و تر کاتش + جلال الدین سلمان سه الا تا گشاینده خوبان مرلد + خدنگ بلا از کمان حواجب + سزای تر ابا د
ابید مطرب + جناب ترا باد خورشید حاجب + لالا دی سه زن نجا جب از بلی منع گدایان سپهی + حق سایل را
چرا عالم به ربان سپهی + **حاجت** بفتح جیم نیاز مندی و نیاز و آنچه مراد حاجات و حاج جمع و حوایج بعضی جمع حاجت
گفته اند و بعضی جمع حایجه و اول حذف قیاس است و با لفظ روا کردن و بر آوردن و بردن و داشتن و افتادن و خواستن
دادن و بر آمدن و بر آمدن مستعمل ظهوری سه حاجت خواه شد کز ازو خود + بکه عرض حاجت سه تر اود + خواجه
جمال الدین سلمان سه یک صد جیم اد گاه رحمت انده ز + که سه پسر جو ن حاجتی اقتد ترا + همت از صاحب دلی کن
التماس + با صاحب دلی کن التجا + والد بر برف سه بیده حاجت تقاضا رودت ندرد و دل + در بیت انجمه سو خانها
ویران را + در عشرت سه چه سان نه اید از تو بر شستن و ردن + که حاجت نیشته نسبل بردن + نظامی سه مرا با چنین
گهر بدرخید + همی حاجت آید که گوهر رسیند + میر معزی سه قصه خویش با تو دایم گفت + حاجت خویش از تو دایم
خواست + شیخ شیراز سه بر حاجت به نزدیک ترش رو + که از خوی بدش فرسوده گردی + صائب سه
ندارد حاجت آئینه نه بهم خود دای + زلبس کز هر طرف آئینه رو یا نند پیرامنش + حاجت خواه و حاجت داد و حاجت مند
بر کدام معروف صائب سه کسی کز مطلب خود دگر رد حاجت روا گردد + از ان صائب ز خاک اهل حق یابند مطلب ها +
شیخ شیراز سه اگر کشور خدای کامرانست + و گر در ویش حاجتمند نانست + میر معزی سه خانه کعبه است کویش
نوان ابراهیم تر م + که از حاجت خواه خالی نیست وین از مهمان + **حاجی** حاجی را در مکه می بیند عرض است
کردن ایکیه کر بعید دیر سه میسر شود مصحف طهرانی سه حاجی عمت بطوف حرم سی میکنی + نامزد شدن بصاحب این
خانه آشنا + **حادثه** تو ز نفیرنا سه ذرای تازی اکثر حوادث را فرا هم آرد از عالم کینه تو ز دشمنان و لفظ درطه
بابت بیاید **حاشا** و **حاش لله** بمعنی انکار کردن و سوگند خوردن در کردن کاری استعمال کنند خصوصاً بالفظ زدن
و کردن و حید سه ز حیثیت از برای مصلحت دل را اگر خواهم + کسی را برای جفا جور تو حکمی نیست حاشا کن + اشرف
سه حاشا چه زنی گشته بیکان توام + آخر به خدنگ تو نشانی دارد + شیخ علی نقی کمره سه گفته جای شکایت کرده
از جود م نقی + حاش لله که کجا کذب افترا بهتان غلط + انوری سه حاش لله نمرا بلکه فلک را نبود + با سک
کوی تو این زهره دیار ای و مجال + **حاشیه** مندیل مندیل بکسر میم دستار و حاشیه دستار را در هر دو کنار عرض حاشیه
مسجر با فند و آن انواع بسیار پیچند که حاشیه بر ابجاد ریچهای دستار می نشینند تاثیر سه لبسکه پیچند از ان زلف سخن میگویم +
متن را حاشیه ام حاشیه مندیل است + **حاصل** بقیه خلاصه چیزی و با لفظ افتادن و داشتن و دادن و کردن

واندرختن · وزدن · ودرابروزدن · وگرفتن ابرو کنایه از ناخوشی و بدماغ شدن و چین شدن کنایه از پرچین شدن
صائب — بی کمند از جبین آن زلف مشکین میشود + این کمند از شوخ چشمی خود بخود چین میشود + انصاف نیست
ابر رحمت شود عذاب + پیچیده که حق زلف بود بر جبین زدن + نارسا نیست سر زلف تو در گیرایی + از کمند تو همی بست
که یک چین بزود + باقر کاشی — هرگاه بر جبین تو از خشم چین نشست + برخاست فتنه که اجل بر زمین نشست +
پیچیده نشسته بود برابروی او ز ناز + از بهر قتلم آمد و بر آستین نشست + گره بی چو چشم خرد خرده بین + برابرو بیفکنده
ز خشم چین + نظامی — بفرمود تا کوس رویین زدند + بابرو درازجبینان چین زدند + والهٔ هروی —
سهل انگار انچه از وی چین برابرو میزنی + زانکه سهل انگاشتن از چین زدن آسان تر است + شیخ شیراز —
ز کین چین برابرو بنید هفته + ز بازوی به تندی نه برداختی + میر معزی — ببرد از بنت دولت تیغ او خشم +
ببرد از دی ملت برای او چین + ببرد عدل تو از پشت بادشاهی خشم + فکند تیغ تو بر روی بدسگالان چین + ابوشکور
— اگر ابر روش چین گیرد شود چون روی من بیند + که رخسارم بهار چین گشت چون رخسار مهمانه + انوری —
با خورده میر قلمت چین توقف + نادیده و نظام سخت تنگ تباهی + مفید بلخی — ز خشم نیست که افکنده چین
به پیشانی + گره بکهه زدن همچو غنچه دلدار است + مشکل است از ابروی آن شوخ چین برداشتن + چو جوهر شمشیر نتوان
از جبین برداشتن + کلیم — ای خوش آندم که دلت از سر کین برخیزد + بنشینی و ز ابروی تو چین برخیزد + طالب
آملی — به بزم باده ولی رقص جام رنگ پریروی + ز بس شگفتگی چون شگفتم چین ابروئی + چین برابرو فکندن
کنایه از تیز شدن نیز نوشته اند · بلا چین · بوسه چین · بر چین · تراشه چین · جرعه چین · حرف چین · سخن چین
خار چین · خوشه چین · درد چین · جبین پیشانی و چین جبین و چین ابرو خطوطی که در هنگام بدماغی و اخم در روی
بر پیشانی و ابروی افتد عرفی — کسی که تشنه لب نازست میداند + که موج آب حیات است چین پیشانی +
صائب — عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حیرانم + بپریروی که باشد چین ابرو مدح سانش + چین از ابرو
گشودن مستعمل — صائب — چین زابروی گره گیر تو خطایم نگشود + تا قیامت نشود نرم کمانی که تراست + چینستان
از ملک هندوستان و فرنگستان میر معزی در تعریف قلم — بطرز ابر کشد صورت بسان نقش چینستان + بدقت
برکشد جدول بسان صحن گلزار + چینی هر چیز منسوب بچین عموماً و کاسه خصوصاً چینی که بکسره توصیفی چینی کم
آواز از عالم جرس که تأثیر — پست کرده چو سخن عیب پرواز است + چینی که لقب چینی کم آواز است +
چینی رشیدی قسمی از چینی ملا ظهورا در قوه که آقا محمد خان نوشته واگر چینی رشیدی — از قصر برآید بجای رشید
خانش میمه اند چینی خانه خانه که ظروف چینی در آن باشد از عالم شیشه خانه و نیز داقی باشد که در عمارتها سازند
و طاقهای مختصر نزدیک بهم بطرح غریب در آن ترتیب دهند و ظروف چینی و شیشه های الوان در آن گذارند
برای خوش آیندگی و آرایش آن مکان چنانچه درین عبارت میر نعمت — در چینی خانه خیال نازک طبعان نوسنج این
جام فغفوری بر طاق نسیان نخواهد بود · چینی بندوار و بند کرده چینی که از اپیوند کرده باشند واله هروی در صفت
کارگران هرات — آرند صنعتی بجا اگر + در چینی بند کرده آواز + ظهوری — تا برانیش خورد چو خیز دگسته +

و در اصل بجیم مخلوط الماست اشرف ــ ای نکته در سینه برگ نهانی ز رخت جیب + از سرو نیست هیچ بجز شش قامتی کمیت +
جیب ساز و جیب گر آنکه جیب هر از رنگ کنند طاهر وحید ــ باین قالب خشک بجان مرا + حیات هست از جیب
سازان مرا + طغرا ــ باریکقلم جیب گر یار نیست + اگر رشته جیب قلمکار نیست + جیره بوزن تیره غالب و زبردست
و بعضی برستمل پیر مغزی ــ بسا کسیکه بیکف شیر جیره منم + کنون ز بیم تو بیچاره ترز روباه است + با من وصل تو نشاید من
شود مسخر کبک + بدولت تو شود کبک جیره بر شاهین + و بمعنی دستار هندی الاصل است لیکن متاخرین بلفظ بستن
و پیچیدن استعمال کرده اند سلیم ــ ز عکس ماه و موج آب در شبها بجز تنها ایم + که بندارم سر من جیره زرتار می پیچد + کلیم
آسمان بر سر از مه و خورشید + جیره زرد کلی بندند + درویش واله هروی ــ سپهر بر سر خود جیره ز آفتاب نه بست +
کو تا که مدبر مالک ز آفتاب نه بست + جیق همان جق که گذشت جیزی در جیزی شکستن چون خنده در گلو شکستن میرزا یحیی
شیرازی ــ اگرچه مجتبی کردن سبوشکن + حریف بزم مرا خنده در گلو شکن + جیزی در جیزی دوختن کنایه از
استوار کردن با ترکا خیسی ــ در لب مدور خنده که پیداست بر رخت + آن شیوها که چهره کشای تبسم است + انوری
ــ جوشن صفت تیر بر تن منصور دوخت + مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست + ظهوری ــ خدنگ افگنی ار که موحی
که صد حسرتم بر جگر دوختی + جیچک بوزن پیچک کل این ترکیب زنار سیان یعنی آبله ازین اخذ کرده اند و دو در بیت
که بمعنی نیز ترکی باشد غاتیش اول حقیقتست و دویم مجاز شتر را مغیلان به از جیچک است جیره بند دستاربند
طغرا ــ عجب همتیست از سر والا بلند + که از عشق بجان شود جیره بند + و باصطلاح رقصان هند زنی را گویند که تقلید
امردان جیره بر سر بندد و رقص کنند و بمعنی باکره و دوشیزه نیز مصطلح ایشانست جیلان بوزن گیلان در ترکی
آلات و ادوات آهنین مثل زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک و چاقو و کارد و یراق زین و رکاب و لگام و دهنه اسب
و چقماق و امثال آن و صاحب این صنعت را جیلانگر گویند وحید ــ ز جیلانگرم شعله در جا گرفت + دلم آتش از بخوان
گرفت + کسی را نمی آورد در حساب + که گیرند مه طلقه اش رکاب + با دو توسن هر نگاه است رام + بود حلقه
چشم او را لگام + جیله بیای مجهول نیده و علام و این لفظ هندیست در اصلش چیرا که فارسیان در آن تصرف
کرده چنین خوانده اند از عالم بنگاله و نیکالا و این را ترکی قول خوانند چین نه و شکنج که بر روی دیگر اندام و جامه
و غیر آن افتد و نقش مراد آیه عذاب مسطر سطر احسان مهنام لب جوهر تیغ ماه عید شیرازه دل سدراه کمند غنچه
رگ گل از صفات و تشبیهات اوست حاجی طالب نصیب ــ آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب + چین جبین او
رگ گل محبت در گلاب + صائب ــ اگر چه مسطر مانع از جولان نگردد خامه را + خشک میگردد نگاه از جبهه
پر چین تو + تیغ ابروی ترا جوهر چین می باید + رقم ناز بران لوح جبین می باید + بیکه میمیرد برای
خشم و ناز او کلیم + عندلیب غنچه های چین ابرو میشود + بیدل ــ موج لطف از جوهر تیغ عتابش میچکد + غنچه
چین جبینش ز تبسم رنگ داشت + ظهوری ــ سعی در صید گرفتاران مفرما عیب تست + تو کمند چین خود بر مردم
آزاد ریز + و با لفظ کشادن و شکفاندن و خوردن و بردن و برداشتن و برخاستن و ریختن و رستن و نشستن
مستعمل بمعنی در بسم رستن و با لفظ بر چهره زدن و بر جبین زدن و بر پیشانی افکندن و بر ابروی افکندن و بر ابرو افکندن

نشان ز طالع مهر شد سه چهره نویس چون منوچهر * چهره پرداز و چهره طراز و چهره کشای بمعنی و چهره کشادن کنایه از نمایان
شدن است خواجه شیراز سه درچنین چهره گشاید خط زنگاری دوست * من رخ زرد بخونابه منقش دارم * جمال الدین
سلمان سه ورق از صورت نقاش فرو شو که کنون * شاخ بر هر ورقی چهره کشائی دارد * عرفی سه نوعروسی نبود در تتق
خاطر من * کرنه از زیور مدح تو بود چهره طراز * صائب سه این جو رخسار است گویا چهره پرداز بهار * آورنگ صد گلستان
حرف یک گل کرده است * چهره پرداز جهان عبارت از آفتاب بدو وجه یکی آنکه او مربی عالم است و همه الوان صور عالم
سفلی بسبب تربیت اوست دوم آنکه تا آفتاب طالع نشود همه صور و الوان در خفاست و وقتیکه طالع شد همه ظاهر
میگردد پس گویا همه جهان بر درخته منقش کرده است و این تشبیه نازک وارد کذا قال بعض المحققین فی الشرح چهره مالیدن
کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن خواجه شیراز سه ابروی دوست قبله محراب دولت است * آنجا بمال چهره و حاجت
بخواه ازو * چهره شدن و گردیدن کنایه از حریف روکش و مقابل شدن با غیر سه شد چهره که با من کر فراموشش
نکردم * اینطور نشنیده ام از آینه یا دوست * غنی سه با آینه چهره نمیتوان شد * گردیده در میان نباشد *
ظهوری سه کی با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن * ندارد سبحه انس آنکه دل رگ زناری باید * چهره در هم کشیدن کنایه از
اخم نمودن و بیدماغ شدن باقر کاشی سه من آن رندم که چون بر بدوش بار غم کشم * دیده را بر هم فشارم چهره را در هم
کشم * چهره شکستن رنگ شکستن مفید بلخی سه زبسکه دارم از آن چشم بی سرانجامی * شکسته چهره من همچو رنگ بادامی *

مع التحتانی چیدن معروف و نیز جدا کردن و بریدن صائب سه دستش بچیدن سر ما کار تیغ کرد * چون گل بروی
هر که درین باغ واشدیم * ملک مشرقی سه چه می چینی پر بالم بمقراض * که از بال و پرم گل میتوان چید * سلیم سه
دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون ببرد * همه کس ناخن خود چیند و بر خاک او ریزد * ناظم هروی سه اگر تیغ شدم بخون
کشیدند مرا * در شمع شدم به تیغ چیدند مرا * سیلی خور دهر خشک سستم کوی * از خاک یتیم آفریدند مرا * و بمعنی عرض
کردن و آراستن و ترتیب دادن چون بزم چیدن و دام چیدن ظهوری سه طرفه دامی چیده بر ما هوشیاری بی سبب *
خویش را در خانه خمار میباید کشید * از بزم تو نوروز نظرها چیدند * وز لعل تو شور در شکرها چیدند * واله هروی
سه آسمان بر بساط تفرقه چید * پای افتادگی زرفت از جا * رخسار شیشه ارغوانی رنگ * در دامن شام
خوش سحرها چیدند * نظامی سه گل سرخ چیند بهار سفید * گهی لعل بیند گهی مشک بید * و پاک کردن چیزی را از چیزی
چون اشک عرق و تنقیه درد ز بهار و بوسه عرفی سه لب معصیت اگر حرز رحمت خواند * هزار بوسه شادی ز روی غم چیند *
صائب سه میکند با آتشین جوهر ز تیغ روی پاک * اشک می چیند بهم اشک از مژگان من * و ازین قبیل است باده
چیدن قاسم مشهدی سه بسکه اسباب نشاط تنگ افتاده است * میتوان با پنبه چید از شیشه باده را * مخلص کاشی
سه محفلت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن * غزلهای مناسب گفتن و ایما رفهمیدن * فهمیدن بمعنی فهماندن معنی
بستن چون آشیان چیدن عرفی سه آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر * سرقدم ساخته در خار مغیلان رفتم * و این باب
بتصدیر لفظ بر سر گذشت * چیز موجود و کار نمایه چنانچه ناچیز معدوم و معدوم صائب سه قطره ناچیز را دریا گوهر ساختن *
خرده جانها ز انثار تیغ جانان کردنست * چیت بیای معروف و فوقانی جامه معروف که در هند رنگ کنند و در اصل

سے چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی * رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا * نادم گیلانی سے ز سیاه بختی خود
چه بلا امید دارم * که بخواب دیده نجم که ترا ببر گرفتم * خسرو سے چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن * نظره را گشاد
دادن و رفتنه باز کردن * ملا علی نقی قمی قسمت سے چه بلا نام خدا شوخ و آزادان شده * جان فدایت که بسی خوب
راز جان شده * چه گل شگفته یعنی کدام از غریب بظهور آمده ملا نسبتی سے دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان *
بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت * و بر انقیاس چه گل شگفته و چه گلها واکند سے تا چه گلها واکند ایام بهار صبحی *
نوبهاران که خم آن زوے گلگون میگریست * طالب آملی سے معلوم تا چه گل شگفته بر دماغ طبع * زین یک دو زلف
عطرگر بیانی خیال * ملا نسبتی سے دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان * بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت *
سلیم سے یارب چه گل شگفته ز مکتوب او که باز * باد صبا ملول و کبوتر گرفته است * چه زند یعنی چه کار تواند کرد بافغانی
سے در منزل عنقا چه زند مرغ سلیمان * چندانکه نظر میکنم آنجا سر و تاج است * شیخ شیراز سے گرچه شاطر بود خروس
بجنگ * چه زند پیش باز روئین چنگ * چه توان کرد و در محل بے اختیاری مستعمل میشود چه با روزگار کسے کرد یعنی ۲
ستم بر احوال او نمود سے شیشے از ترکس شکایت بدل کنار من کرد * ز غم تو دوشت در وی چه بروز کار من کرد * عرفی سے
تا باز هم از وصال جدا کرد روزگار * با روزگار شوق چها کرد روزگار * پس نسبت چها با روزگار شوق کرد مجاز باشد چکار افتاد
اے چه نفع خواهد بخشید بدر الدین سے چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد * پسندان در او کوه را دعوی چکار
افتاد * چه جان دارد چه قدرت دارد از اهل زبان بتحقیق رسیده چه پیشه مرادف چکاره یعنی واعظ سے انجا که
صحبت بلا چه پیشه اند * جای که در روادست صبوری سے چه کاره است * چه باشد چه نباشد یعنی بود و نابود برابر
است ظهوری سے این یکدم نابود چه باشد چه نباشد * با آتش ما دود چه باشد چه نباشد * تمام غزل بر همین ردیف ه
چه پیش آید ای چگونه پیش آید ملا نسبتی تهانیسری سے میروم پیش تا چه پیش آید * با من آن بیوفا چه پیش آید *
چه سر داشته باشد و چه در سر دارد و چه زیر سر دارد و با فلانی چه سر دارد و سری داشت و چه در دماغ دارد یعنی چه خیال
داشته باشد و دارد و منظور او چیست شیخ شیراز در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهدی سری و سری داشتم
باز کاشی سے نمیدانم چه در سر دارد آن بر کار راز امشب * که با بیگانه خوی آگاه آشنا دارد * باسنجر کاشی سے
زمانه هر نفسم در غم دگر دارد * ندانم این ستم آئین بمن چه سر دارد * وحشی سے عتاب آلوده آید باده در سر دست بر خنجر *
که این بیگانه را میکشد دیگر چه سر دارد * خواجه شیراز سے ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم * تو سیاه کم بها بین
که چه در دماغ دارد * عبد الرزاق فیاض لاهجی سے بلی با دسران می ماند این گردون نمیدانم * که در بیهوده گردیدن نگر
تا چه سر دارد * حضرت شیخ سے با اسیران فنا کیش چه سر داشت بگو * خبر دلکشی از ناوک دلدار بیار * سالک
قزوینی سے روشن بود که شمع چه دارد بزیر سر * پروانه را که رخصت پرواز میدهد * صائب سے من پریشانم که بر زلف
تو زخم دست * تا سنبل زلف تو چه سر داشته باشد * ذوق تو اند که یعنی چه در سر داشته باشد چه مایه مردم
یعنی چه قدر مردم استاد فرخی سے چه مایه مردم که خان و مان خویش برفت * فرو گذاشت صنایع در رهی آبادان
چه کار میکردی یعنی برای چه میکردی و انجا از است شفائی سے مرد مجلفه فتراک چون نمی بستی * به تیغ غمزه

مهره است چنانکه هر یکی رنگی خاص داشته باشد جناب سراج المحققین در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن کرده اند آورده
خزان نموده مگر چوپری خیابان را + که رنگ باخته دیدیم گلستان را + چوری در فرهنگ ترکی دختر و پسر را، شفائی
سه چوری گس کننده فراخی که تراست + ایاز چه جنس است بگو با من راست + گر مشک بود در بغل فراخ اینهمه چیست +
در آنکه جوال است بر آفتاب چه راست + چوگان بالفتح خمیده و چوب سر کج عموماً مثل چوبی که گوی فولاد از آن
آویزند و آنرا گوبه خوانند و آن مانند چتر از لوازم پادشاهیست سراج الدین سگزی سه ز عنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر سر
چوگان + دلش چون قبله تازی رخش چون قبله دهقان + و چوب گوی بازی و دهل نوازی و نقاره نوازی خصوصاً
شیخ شیراز سه ولیکن تا بچوگان میزنندش + دهل هرگز نخواهد گشت خاموش + و تحقیق است که چوگان مخفف
چولکان است مرکب از چول بلام بمعنی خمیده و کان که کلمه نسبت است و چوکیان تجانس سید الواو که بمعنی آورده
اند تحریف است و نیز لفظ صولجان دلالت دارد برآنکه معرب همین چولکان بلام باشد نه معرب چوگان بدون لام و این
تحقیق مخصوص فقیر مولف است بهر تقدیر با لفظ زدن و شکستن مستعمل مے شود کمال اسمعیل سه عجب نباشد اگر شد شکسته
گوے دلم + ز بسکه مے شکند زلف تو بر چوگان + استاد فرخی سه چوگان زدے بنهادی با بندگان
خویش + چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست + صائب سه ظلم بر افتادگان شرمندگی می آورد + رکشان
سر پیش اندازند در چوگان زدن + میر معزی سه پشت فلک از گوی تو چوگان وار است + صحرا ز سر تیغ تو دریا
بار است + با دست ز تیر و تیغ و چوگان یار است + چوگان زدن و رزم و شکار کار است + چوگان زر
کنایه از شمشیر بر خسرو سه دستی از قوت چوگان زر + گرد برآر گوی زمین کرسبر + چوگان سنبل کنایه از زلف
چوگانی اسپیکه بران سوار شده چوگان بازی کنند صائب سه چون دو تا شد قدت از پیری گرانجانی مکن +
بیش ازین استادگی با اسپ چوگانی مکن + جمال الدین سلمان سه چون بمیدان میرود بر خنگ چوگانی سوار +
گوے خورشید از بر گردون بچوگان مے برد + چوگان بدست آنکه چوگان بخود داشته باشد و این کنایه از کمال
شوق بچوگان برد نظامی سه یکے روز کین چرخ چوگان بدست + لعب باز مے آورد گوی بدست + تا رخ
چوگان زن و چوگان باز آنکه بچوگان بازی کند میر حسن دهلوی سه سران ترک چوگان باز خود کردم که پیوسته +
قدم را چون سر چوگان زلف خود دو تو خواهد + میر معزی سه گر آن دو عارض رخشان ز فعل یزدان است +
ز فعل اهرمنست آن دو زلف چوگان زن + بدین دلیل بجای آوری درست کند + که خیر هست ز یزدان و شر ز اهرمن +
چوت مارانی بواو معروف و فوقانی و میم بالف کشیده و رای مهمله و دشنام اهل هند است که بزنان و هندیرا گویا
ترجمه زن کس ده است لیکن غلط لسبته شده زیرا که مرانی بوزن نرانی است و این محمول بر عدم اعتنا بشان
زبان هندے نتوان کرد بلکه غلط شاعر است محمد سعید اشرف سه داد ز رایان هندستان + چوت مارایان
هندستان + چوزه ربا علیوار خسرو سه نیست اهر د تمام اره چه دلی + چون علیوار بود چوزه ربا + چوکندی
بفتح اول و کاف فارسی و سکون نون و دال تحتانی رسیده عمارت بالای بام که از هر چهار طرف دروازه داشته باشد
و این لفظ هندی الاصل است مرکب از چو بمعنی عدد چهار و کهندی بکاف مخلوط الها بمعنی حصه و طرف و یای نسبتی بمعنی

[illegible] دوران جنبش ... هم
[illegible] چوب ... است
[illegible] برابری ... بی عمل
[illegible] ... نیز ... در هم ... از کرم چوب ... از دل
[illegible] ... چوب ... است ... تو خواهد زد
[illegible] ... قهری ...
[illegible] ... چوب ... چوب گل
[illegible] ... گرفته ... چوب سرد
[illegible] ... ساز را
[illegible] ... چوب ... دارد
[illegible] ... چوب ... ممکن است کر ... چوب
[illegible] ... چوب
[illegible] ... چوب ... قدم ... دور کرد است
چوب ... چوب ... رزی از مست
[illegible] ... چوب ... چوب ... چوب مشعل عبارت از چوبهای
[illegible] ... این کر چوب پرست
[illegible] ... دلیل ... مباش
[illegible] ... چوب قفس سبز ... قدم بیا دارا
[illegible] ... چوب ... چوب کاری کنایه از سخت گفتن
[illegible] ... مرهم ... ناصحا این چوب کاری
[illegible] ... کنایه ... چوب زدن ... چوب خوردن کنایه ... چوب ناصر علی ... درگاه
[illegible] ... چوب ... کمال اسمعیل ... تو چوب خوردنا با برد
[illegible] ... خواجه نظامی ... چوب ... جر ... جان داد خبر بنده رو ... در
[illegible] ... ظاهر العربست چوب نشاندن و چوب ساختن در چیزی
عبارت ... چوب در چیزی ... حکیم فردوسی ... بساخت ... بکرد اندرش چوبها در نشاخت
چوب در کون کردن از عالم انگشت در کون کردن میرزای طهرانی ... در گلستانی کر وصف قد موزون کرده اند
... کز چوب در کون کرده اند ... چوپر ... بفارسی ... نام بازی معروف در هند
که چهار رکن دارد و هر رکنی ... چهار خانه ... در طول ... در عرض ... این بازی ... قرعه ... نزده

دران سوراخ می باشد هرگاه که مبند کنند از سوراخش برآورده سرآنرا بسوراخ دیوار دیگر استحکام دهند دآن برای محافظت
دروازه است زکی ندیم سے جمال حور راه در جان مسطور میاند + باین خشکے درانجاکه تو چوب بنت در باشی + چوب بادام
معروف گویند همراه گرفتن آن در سفر یمنت دارد سند در چوب گل گذشت + چوب یاسا و چوب یساق تجانسے
وسین مهمله چوبے بود که سلاطین اتراک گناهگار را بدان میزدند و شرح آن در تواریخ مغلیه مذکور است والف درهم
در کلمه اول اعرابیست نه لفظی چنانکه ضابطه ترکیست و ازین عالم است چلکا و تماکه بالف نویسند و بفتح تنها خوانند
از عالم امی مختفی فارسے و ظاهرا چوب حاکم است اتقی سے ادب کردنش اول بچوب یساق + بفرمود از گردنش تا بساق
بعزت محاسن زرد ریش سترد + ودان انجمن آب رویش ببرد + که سفله مست در کید تی + اگر چوب حاکم نباشد زنی
چوبدست و چوبدستی چوبے که قلندران و بینوایان بدست دارند چنانچه بعض مردم هندوستان دارند تاثیر سے
در عشق ما نیای دگر میکند اثیم + ازچوب دار بود اگر چوبدست ما + سید اشرف در تعریف دریا سے قلندر وار کف
بر لب زنستی + زتیر کشتے او را چوبدستے + چوب شیرخشت چوبی که از شیرخشت برآید مثل چوب نبات از نبات
صائب سے تا لبش کرد چو طوطی بسخن تلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم + و شیرخشت دوائیست
مشهور مسهل صفرا و اصلش شیر خشک بکاف تازی زیراکه در سپیدی مشابه به شیر است بمرور بور و تعریف شیرخشت
خوانده اند و همین شهرت دارد محسن تاثیر سے پیرایه سر عمارت طفلانه میکنم + خر چوب شیرخشت عصایم نمیشود +
چوب دربان و چوب پاسبان و چوب منع و چوب نقیب و چوب جاوش ایضا قریب بمعنی هم ودر همه این ها معنے ربالخت بام
دفع و منع ملحوظ میر خسرو سے دران تاراج در تا زرین پوشش + زلت معزول کننده چوب جاوش + نگاه دیدن تو از
بلا زسد خسرو + چه غم نظارگے شاه را ز چوب نقیبی + صائب سے می شود از دل تنگ من از چین جبین +
چوب منع است که در باغی که تراست + حاجب نرمش حجاب دیرده دار او حیات + نیست چوب منع هر درگاه آن
گردون فتار + خرد رحق هروری فسروی + در انجام چوب دربانست + ظهوری سے بلند ار شود چوب پاسبان شاه
تنم گردد از سایه آن سیاه + قاسم مشهدی سے کجوی دوست جائے گرم دارم برنمی خیزم + نشیم انقدر کز تیش
ز چوب پاسبان خیزد + زلالی سے شبی که دور روشن دور باش رخصت را + بفرق چرخ زد چوب پاسبان رقصد +
قاسم بیک حالی سے بخواری بر نمیگردم ازین در صبر آن دارم + که آب دیده خود سبز سازم چوب دربان را + چوب
موسی کنایه از عصای کلیم الله است سے ایا دست تو وارث دست حاتم + ویا کلک تو نائب چوب موسی +
چوب یکی چوبدار محسن تاثیر سے بهرام دگر که هست چوبین + از چوب یکیا نت هے شه دین + چوب آستانه چوبی
که آستانه را بر بالای آن گذارند علی خراسانی سے تنم بر آستان محنت دوست + فتاده همچو چوب آستانه + چوب
محصل و چوب تحصیلدار چوبے که در دست محصل باشد عبدالقادر قولی در ذکر تسخیر قلعه لیست سے بهر جانشد بے
بامه را با زجا + قزلباش بستیس بر چوب پا + ببے قلعه دادن بزابل حصار + شده ان چو بها چوب تحصیلدار + ملا
تکلو سے دل ودین و خرد تاراج گشت و مرگ مستولی + بے نقدروان دلدون بر چوب محصل هم + ملا عبدالله هاتفی
سے ز انصاف آن عادل دادده + ز گرگ و حواق رست صحرا دده + نه حرف طلب بر زبان ادردان + نه چوب

واز میان علم است بر چیزی خط کشیدن که افاده معنی حفظ اعداد کند چنانچه در خط به پرگار کشیدن بیاید دوم آنکه اگر جوانی از شخصی
قرض گیرد یا خیرات مثلا برای نشان چوبی نزد وی نگه دارند و بران چوب چند خطی کشند و همان چوب مخطط را علامت
آن باشد که قرض داده یا صاحب خیر او را طلب داشته و این خط نشان وعده است ایضاً وحید سه نهال خشک هم دارد
ثمر در باغ درویشی * کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد * و این را چوب گدائی هم گویند مخلص سه مگر ز مدح برای
کسم برای طمع * ز خامه چوب گدائی مرا بدست نداد * چوب حرفی چوبی باریک که در دست اطفال دهند
تا آن را بر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای محافظت سطور کتاب از رفت نگشت تاثیر سه ادیب عشق تو در غور کی بود فهم
کرد * عصای پیری من بود چوب حرفی من * چوب تعلیم و چوب سیاست چوبی که معلمان و کشتی‌گیران شاگردان
و متعلمان را بدان ادب دهند و گاهی بجای آن دوالی نیز بکار دارند مولانا نسانی سه معلم تا کی از چوب سیاست
بیگناهی را * تن چون لوح سیمین تخته حرف جفا کردن * میر نجات در تعریف کهنه سوار سه لنگ بر دوش چو لیلی بیابان
ستان * چوب تعلیم بکف داده بجان مستان * محسن تاثیر سه با طریق رهنمائی از خرد آموختیم * چوب تعلیم اند
عصا دارد بکف استادها * بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد * عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان را *
علم از طفل ابکم نشست ای شره در مکتب چشم * چوب تعلیم برین خوبی نا پاک انداز * چوب تعلیمی
چوبی که سوار مرکب را بدان ادب کند و آن را در عرف هند چهری گویند صائب سه شاخ گل میکرد دراز تر دستی
آب و هوا * چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار * و نیز مترادف چوب حرفی محسن تاثیر سه از دو بین بر نه بید
مصرع برجسته ام * خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا * چوب گل شاخ گل گویند سودا را نافع بود غنیمت سه
جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی * ز چوب گل نمی آید علاجم چوب بادامی * سلیم سه الکه بر من گل نمیزد بیش ازین
از دو دستی * میزند اکنون بچوب گل من دیوانه را * صائب سه نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم *
بچوب گل ادب کردی معلم در دبستانم * چوب بست بفتح موحده دوم چوبهای که با هم بسته بنایان بران نشینند
و تعمیر کهگل نمایند وحید سه نخواهد بطاق دل او نشست * که از زر خشتش کند چوب بست * چوب دنگ بفتح
دال و کاف فارسی چوبی که دهقانان بران نشسته شلتوک را بر دور پای بدان کوبند تا برنج از پوست برآید و آن را
پادنگ نیز گویند کلیم در هجو اسپ سه بکون نشست چو از سر سکندری برداشت * بچوب دنگ تو گوئی نشسته
است کلیم * چوب فلک همان فلک که بیاید طغرا سه درین تازه مکتب برای کنک * ز باران و باد است
چوب و فلک * چوب ادب و چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار ادب
برگردد و قدم کج گذارد او را چوبکاری کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چه طریق بمعنی ادب
هم آمده اسمعیل ایما سه بسلوکی بعزیزان کهن سال مکن * که عصا چوب طریق است بکف پیران را * قدسی
سه نکو داند کس که دانشور است * که چوب ادب به ز لوح زر است * چوب خدای انتقام الهی و جزا
و سزائی که از پرده غیب بظهور آید مخلص کاشی سه کند حق ادب بنده بی ادب را * بود دور از منصور چوب خدائی *
چوب پشت در کنده باشد که پس در دروازه در دیوار ریخته در سوراخی که بقدر کندگی آن چوب سازند تا دروازه از

وتفیس علیہ ان دہ مردہ و دو مردہ چند نرہ خواب کردن تبد سخ ہیچ ابی کشیدن قدری خوابیدن چند ہا فرید علیہ
چند برای طلب تعیین زمان است ظہوری سے یکبار بر مرادم نشگفت غنچۂ دل + کوشادی وصالی تا چندہا بگریم +
چنگ بالفتح قلاب آہنی چنگل مصنوان یحیی شیرازی سے زانیمہ کار روز دزدی بچنگ + داشت ہمی چنگل وساطور تنگ
و پنجۂ آدمی وحیوان درندہ شکاری چون باز وشاہین وشیر وپلنگ وامثال آن ودر شعر میر خسرو چنگ بوم واقع شدہ
وبوم ہرچند جانور شکاری نیست بہمین کہ مردم بدان شکار نمیکنند لیکن فی الحقیقت ذو مخلب است کہ شکار میکند
چنانچہ دیدہ شدہ وشعر مذکور اینست سے بوم کہ باشد کہ بچنگ دراز + طعمہ برد از دہن جرہ باز + وبمعنی شل چنانکہ
گویند دست فلانی چنگ شدہ ہر چیز خمیدہ ومنحنی ولہذا اطلاق آن بر ساز معروف کہ ہمین نام دارد وتشبیہ زلف خوبان
وپشت پیران بدان دہند صحیح شدہ حکیم سوزنی بہر چہار معنی گوید سے پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف + در
چنگ جام بادہ ودر گوش بانگ چنگ + بہر تقدیر بالفظ نواختن وگسستن وبازیدن وزدن وبخون فرو بردن
مستعمل است شیخ شیراز سے بخون عزیزان فرو بردہ چنگ + سر انگشت ہا کردہ عناب رنگ + صائب سے می تواند
چنگ در فتراک زد خورشید را + از تعلق ہر کہ چون شبنم گرفتار آمدہ + محمد بیگ سے می کند عیب گریبان خویش را +
در رومن حکایت ہا چنگ میزنند + حسین ثنائی سے شاہین غمش چو چنگ بازد + در مخلبش آسمان نگنجد + جمال الدین
سلمان سے چنگ بہست بستہ خود را در دامن منتی + از دامن منعے زنہار چنگ مکسل + نظامی سے بر یکچرہ بر داشت
نو اخت چنگ + کمان خدنگی وتیر خدنگ + آہنین چنگال وبرق چنگال وتیز چنگ وسیر چنگ وزرین چنگ
صائب سے زدہای ضیفان استعانت جو چو در مانی + کہ شیر برق چنگال از نیستان سے شود پیدا + زرین چنگ
چنگ نواز وچنگی بمعنی شیخ شیراز سے نہادہ پدر چنگ در پای خویش + پسر چنگی وناے آوردہ پیش + میر خسرو
چنگ نوازان بہوا سرکشید + چنگ زا زندہ نوا بر کشید + چنگ دہن نام سازے آہنین کہ بدہن گذاشتہ بانگشت نوازند
وآنرا در ہندوستان مہچنگ گویند بضم میم میرزا شجاع ابن عم ملک حمزہ سیستانی سے کر شکرہ دل بر سخن خویش زنے +
کے مرت بری زد شمن خویش زنے + بہ کوئی خلق ہیچو چنگ دہن ہست + منواز کہ خود بر دہن خویش زنے + چنگ
بردل زدن مثل ناخن بردل زدن یحیی کاشی در صفت باغ سے بلبل خوشخوان چو بر آہنگ زد + بردل مستان
ہمن چنگ زد + چنگال پنجہ نرمہ علیہ چنگ وبالفظ کندن مستعمل انوری سے بفر دولت او شیر مرغش ایوانش +
تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال + ومالیدہ کہ از نان در روغن وشیر ریختہ سازند وبرین تقدیر کلمۂ آل برای نسبت بود
چنگالی مالیدہ گر چنگال نخوست ہر چہ بچنگال لیدہ باشند مع الواو چوب چوبہ . بواو مجہول ترجمۂ خشب
شانی تکلو سے کانے کہ عقیقی نمط ہر تنگ سیاہ است + نخلے کہ ببار آرسد چوبۂ دار است + دار چوب
کار چوب . چوب خط دو تاست یکی آنکہ چون از بقال وعرف چیزی بوعدہ بگیرند برای حفظ اعداد خطہا بر چوب
کشند تا وقت ادا اوراق آن بہ بند مرزا طاہر وحید سے از ما چو نسیہ دل خریدند + خطہا بر کزازان کشیدند +
شاخ گل را خارہا باشد بجای چوب خط + گر را بستہ چون خوردست زر بس سیدہ ہر + سلیم سے بسکہ میترسم میان ما داد *
در حساب دوستے افتد غلط + نامہ ہر کہ فرستم سوی او + بر قلم خطے کشم چون چوب خط + داز بنعالم است

میغ‌دشتی بار احذف کنند و گویند چند سلیم ؎ از دکانی که گشوده است جنون می‌پرسد + گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی
چند + فایده + بدانکه از چند صیغه جمع آوردن در میان قدما متعارف است اما در کلام متاخران یافته نشده انوری
؎ اینهمه سکته و خجر است که کفتی زسموم + تربت انخرفت و رستنی این خلب است + خیز وارسی دخان بین و زتاثیر بخار
باد و تن هردو کنون چند رسوم عجب است + روزن این همه بر ذره زرین زره است + عرصه آن همه هر کسبه بین سلب است
و بمعنی هرچند نیز دیده شده ؎ بیک کمان در خیابت وادی تنش + چند دیده ندیده هیچ گران را + و نیز باید دانست
که چنانچه روزی چند و چند روزی محاوره مقرر است گاهی دو سه روزی چند و مانند آن نیز گویند و افاده همان معنی میکند
مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ؎ کر حنظل تلخکامی دگر قند است + یکسان باشد چه هر کم پیوند است + اقبال
نو رای خسرو و راز بار رهی + چون در نگرستم دو سه روزی چند است + و ازین قبیل است درین مقطع ؎ نیست هشیار
درین میکده صایب شخصی + مست انجام و صراحی دو سه حیرانی چند + پس برین تقدیر ایراد بعضی برین شعر حضرت شیخ
؎ چشم و دل زاب و زر آینه مرا پاک تر است + پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند + که دو سه عریانی چند عبارت
صحیح نیست یا دو سه عریانی باید یا عریانی چند از عدم اعتنا بود و نیز باید دانست که تمیز چند گاهی جمع آید و گاهی مفرد و گاهی
مقدم و گاهی موخر و گاهی نکره و گاهی معرفه ملا نسبتی تهانیسری ؎ زلف است و چشم و قامت و رخسار نسبتی + این
چند فتنه اند که در یک زمانه اند + چند عمرم بابرز لفش بسر رفت و هنوز + چند مشکل حل شده است و چند مشکل مانده است
انوری ؎ خیز و رسی دخان بین و ز تاثیر بخار + تا درین هر دو کنون چند رسوم عجب است + محمد قلی میلی ؎
فروتر ز نجل و فرو تر ز همت + نشیب و فرازش بچندین مراتب + چندان بمعنی بمقدار و بمعنی تا آن زمان و بهر تقدیر
کاف بیانیه بعد از آن ناچار است خواجه شیراز ؎ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان + کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
چندان بیش دهید که بهوش آورد + شاید که یاد ما بفراموش آورد + چندانی بیای تنکیر نیز آمده بمعنی هر قدر چنانچه
درین بیت ؎ عمر چندانیکه کم باشد پریشانی کم است + زلف کی بودی پریشان گر نبودی دراز + چندمرده
بمعنی برابر چند مرد چندال بالفتح بزبان کشمیر بمعنی نگاهبان و تحقیق آنست که لفظ هندیست و چندال هندی در معنی اصلی
آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم در اینجا اکثر پاسبانی و نگاهبانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل شیوه اینها
خوک بانی بوده و از آنجا که از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قوم می‌باشند که آنها را خدمتیه گویند در اصل چندال بوده اند از عهد
اکبر بادشاه این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر است مسمی بکلال بفتح کاف تازی
و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد بادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال شده بود و این دو فرقه مامور
بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند از آن باز در بارهای سلاطین بعهده این دو فرقه سلطنت
قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل آن در تاریخ بداونی مذکور است طغرا ؎ به نگهبانی چندال
که دزد چمن است + خضر راکم شده نعلین و عصا در کشمیر + چندمرده حلاج بفتح میم موازنه چند منصور حلاج در جاییکه
کسی سرگو تازی می‌آید و خود ستایی کند گویند به بینم چندمرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج تو انی برآید طغرا ؎ ظاهر که
نمیبون شیخ محتاجی تو + بر جبین شده منبر کرسی عاجی تو + کی حلقه آتش از تو پنبه کاری بیند + پیداست که چندمرده حلاجی تو

چمن طبع کنایه از کسی که طبعش بسیار رنگین بود نور الدین ظهوری گوید خوشا ذوق چمن طبعی که هر برگ نگاه رنگینش نک فهمیدن
بر چهره تواند بست چمن زار و چمن اندود و چمن خیز و چمن پوش و چمن گم کرده هر کدام معروف طالب آملی سے
باله منع چمن گم کرده سیر آهنگ نیست + واگذار ید ای نوا سنجان بخاموشی مرا + منیر در تعریف لاهور سے تعالی الله
ازین شهر چمن خیز + که باد او ست برد اما فرح بیز + ظفرا سے ز باغ وصف او طوطی چمن پوش + بهار بیخزان
دارد در آغوش + در تعریف باغ احمد نگر سے بیا ساقی ای نوبهار طرب + ز نخل قدت برگ و بار طرب +
بیاد گل آن چمن زار فیض + بده لاله گون جام سرشار فیض + میرزا بیدل سے شوق موسی کلیم رام تسلی نشود +
تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود + چمیدن خرامیدن چمان و چمانه خرامان نیاز و تشدید ایضاً شانی تکلو سے
گرد بادی شده ترکیب ز اجزای سموم + انکه آتش چمن ساخته سرو چمان + و بمجاز پیاله شراب جامی ساقی بچمش
خرام و رفتار نیاز چم مثله سند در خرم شیدن گذشت و امر بدین معنی و پیچ خم در برین قیاس چم چم و جام جام تکرار
سحبنک سے گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم + گفتم که زود خیز و همیکرد جام جام مع النون چار و منار کلمه ایست
که در دشنام غلیظ و شتم شنیع استعمال کنند یعنی چار و منار در تبر جای فلان و فلان و نیز میگویند که چار دادم و منار
دادم شفای در هجو محمد رضا فکری سے صبا بگو به محمد رضا که دیگر بار + نمد گرفتم در دعن زدم چار و منار + حلکاد چو شکند
ما ار + بیش دندان کند چار و منار + و میرزا عبدالغنی قبول این کلمه را در حق خود روا داشته و بیتی آورده و سر گردان
بسته چون اعتقاد در تتبع ایشان بسیار است غالباً همین جای دیده باشند و هو هذا سے گهی بکابل و گاهی بهند پی تقصیر
سپهر سفله چار و منار کرد مرا + چنان و چنین میر خسرو علیه الرحمه در اعجاز خسروی یکسر ضبط فرموده و این ظاهرا
تفاوت لهجه است کوکه مخالف قیاس باشد از عالم چرا که موافق قیاس بکسر است و بفتح هم خوانند بهر تقدیر مرکب است
از لفظ چون که از ادات تشبیه و آن که اسم اشارت است و ناچار است بودن کاف بیانیه بعد از وی خواه مذکور بود خواه
محذوف و این در متاخران بسیار تاثیر سے گل چنان بے ثمر نهای چمن می پوشد + انچنان عیب تر اخلق حسن میپوشد +
در حفظ قزوینی سے آب سبزه بجان تن چنان بود محتاج + به رو عشق بود دل صد بجان محتاج + چنبر بر زن
قنبر چنبر مدور و میان تهی چون دایره دف و غربال و مانند آن و بلفظ کشادن و در زدن و گسستن مستعمل جمال الدین عبدالرزاق
سے گر نه بر سمت حکم تو گردد + چنبر چرخ بگسلد در حین + مولوی معنوی سے ببدم چنبر مه را بر بزم ساغر شه را +
دگر خورشید تا دانم هم او تا دان من باشد + جمال الدین سلمان سے جهانگشای عدو بند بر شیخ حسن + که چنبر فلک
از اقتدار بگشاید + چنبر گردن و دوش استخوان گردن که تبازی ترقوه خوانند زلالی سے سرکش تو نمی برید از چنبر
درس + که بردار خون با دنجانه سر جوش + کمال اسمعیل سے رشته حبل الورید از چنبران بگسلد + گر دنی کز چنبر حکم
تو باید سر بدر + میر خسرو سے در اکر از رسن زلف چنبر گردن + برشته بود رسن سوی چنبر آمد باز + چنبر مینا کنایه
از آسمان چنبر خنجر حلقه که از خنجرها در مثال آن ساخته بازیگران و رسن بازان از ان گذرند وحید سے بس فرکان
حیان چشمش چو شد + که جست از چنبر خنجر رسنو + چند عدد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضے از یک تا نه و ام
مرادف آن و تبازی بضع بموحده و ضاد معجمه و عین مهمله کذا فی الصراح چون از کسے برسند که این را چند میفروشی

مع المیم چمچم بالفتح خرام پیچ گردش زدن خرام نیاز تاثیر سے مصراع چمچیش که در طلب نیست + چمچم گردش اگر زند
عجب نیست + میر حیدری طهرانی سے گذشت هردو عالم باز منزلها و وادی + دو چمچم گردش بود و دنیا و عقبی راه عرفان را +
چماق چوب سرکج که در درازی مانند عصا بود و از چوب بادام تلخ باشد که نگاهداشتن آن در مذهب امامیه مسنون است
واین ترکیب در برهان گذر نشش بر خواجه جمال الدین سلمان سے چه گوشمال که از دست او کشید کمان + چه سر زنش
که ز انصاف او نیافت چماق + واله ناسل میر یحیی شیرازی در مناظره زن و مرد از زبان زن سے بعد ازین همچو من
چماق بخور + بازمن نکند . و طلاق بخور + طاهر نصیرابادی در قسمیه سے به دشنی که بروی بود جای ساق + بنبوقی که بر دل
جهد با چماق + حکیم شفائی سے ذوقی تو که خیل بولیان را شستی + پیوسته چماق تیغ اندر مشتی + گوشت تو اگر در خور دنیی
میبود + از رشک دراز گوش را میکشتی + چمچه همانست که ترکی قاشق خوانند وحید در تعریف طباخ سے ز طباخی
او سفیدم غصه خور + دلی دارم از غصه چون چمچه پر + چمچه ساز آنکه چمچها بسازد ظفر اخطاب بمعنی سے چو قاشق ز طنبور
آری بدست + بدل چمچه سازان نهد پرشکست + چمن نشیب گاه میان باغ که پیرامون آن درختان نشانند و میان
آن گلها و ریاحین کارند توسی گوید چمن مکانی را گویند که جهت نشیمن در وسط باغ و خیابان از ریاحین رسم برگ و مرغ مثلا
سبز کنند و در آن پایه و طرف آن درختان نشانند و بعضی اطلاق چمن بر آن سبزه معهود نمایند نه بر مکان و جمعی که استعمال لفظ
چمن زار می نمایند چنانچه در زبان فارسی گویان روم متعارفست مقصود ایشان از چمن معنی اخیر است و در کتاب اسدی چمن جای
باشد در میان باغ و میان درختان که از هر دو جانب درخت نشانده باشند و مقدار جای نشستن گاهی گذاشته باشند
یا از ریاحین پر کنند انتهی و خان آرزو میفرمایند که تحقیق بنده فقیر آنست که چمن جای باشد که در میان آن جز گل کارند و جای
نشستن هم گذرانیده خصوصیت بباغ ندارد و بر کشت زار نیز اطلاق کنند چنانکه کشت زعفران را چمن زعفران گویند
بهر تقدیر صفحه عروس از تشبیهات اوست ظهوری سے عروس چمن گشت رشک بهشت + بمشاطگی آمد اردی بهشت +
اثر سے نکند ز صفحه چمن امروز سرسری + تاریخ خسروان جهانست روزگار + چمن آرای و چمن پیرای و چمن ساز و چمن طراز
باغبان عرفی سے خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را + آب بهوا ز باده کن باغچه نیاز را + میان ناصر علی سے پیر سے
شکوفه کرد و اجل شد ثمر فشان + صد رنگ آرزو دست چمن ساز ما هنوز + کمال اسمعیل سے ز اصل در گذر و شاخ و سایه دار
شود + ز نیک گر چو جدا کردنشان چمن پیرا + چمن افروز و بستان افروز نام درخت تاج خروس اطلاق آن بر گل آن
مجاز است تاثیر سے رخساره باغ دلفروز شش + جوش غالیه از چمن فروزش + چمن گرد و چمن سیر آنکه در چمنها بگردد
حضرت شیخ سے الفت موسم نیست بد بهای چمن سیر + ترسم که مرا با غم خود واگذارند + دانش سے بیاد هم صفیران
در قفس شور خوشی دارم + چمن گردی زبهر فرسوده بال و پر می آمد + چمن رمیده یعنی از چمن رمیده و مقیس علیه آن خانه
رمیده است که بیاید خان آرزو سے مرغ چمن رمیده ام زخمی خار آشیان + کے به هیچ است حلقه چشم دام را +
چمنی نوعی از رنگ سبز و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته چمن آسوده مرغان مرغانی که در چمن زمزمه پرورند باشند
و این مقابل مرغان گرفتار است شفائی سے در چمن دید صبا جای مرا خالی و گفت + خانه آتش زن مرغان گرفتار
کجاست + دانش سے بال غم آلوده بیرون زدام آورده ام + با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست +

چراغهای بسیار دران می افروزند طغرا ـ بهار آمد آن کیمیا ساز باغ + که زیر و ته گل شود چلچراغ + تاثیر ـ نیست یک شب
که سوز دل صد پاره ما + چلچراغی بسر تربت او روشن نیست + و در بعض رسایل بمعنی نوعی از آتشبازی دیده شده چلپک
و چرپک کنایه از نان تنک خمیری که در روغن بریان کنند و در مغلیه رواج دارد که در شب قدر یا در روز عید در خانهای
همدیگر میفرستند و برنده آنرا چلپک پز نیز گویند سیفی ـ پا چلپک پز نخواهد شد بجاشق مهربان + که خمیر لوتمی ایکی را
بوی نان + طغرا در ضیافت معنوی ـ شمعی را چو رسد قوت گذارا چه نشاط + که بکام که آتش چلپک حلوا قحط است +
چلپاسه جانوری که در هند چهپکلی خوانند چل دختران گنبدیست در ولایت قبول ـ بیکه در تربت زاهد انهان
ذوق جماع + می نماید کنید چل دختران علامه آتش + چلاق بضم و قاف آدمی شل چلغوزه در اصل درخت صنوبر است
از جهت آنکه غوزه آتش بسیار میباشد و بکثرت استعمال بر بار آن اطلاق یافته چل ستون نام عمارتی که ستونهای بسیار
داشته باشد کلیم ـ چنان تیرها در کمان نید بود + که هر خانه آتش چل ستون می نمود + چلش بضمتین گیاهیست ترش
که در آتشها اندازند طاهر وحید در تعریف عسکر ـ بود آتش دکنش زر ومی ترش + که هرگز نخورد است غیر از چلش +
چلم و چلیم بکسرتین همان که تنباکو دران کرده آتش بران گذارند باقر کاشی ـ با قر چلیمی چو نافه آهو کو + چون فاخته
تا چند زنم کوکو کو + در محشر اگر آتش بدوزخ بینم + فریاد برآورم که تنباکو کو + باجو طغرا بهواداری مینا شلیم + دستیار
نی هم بوی چلیم اینجا کیست + چله خانه خانه که مرتاضان ایام چله دران بسر برند میرزا صائب ـ بچشم کم منگر در دوات
تیره دلم + که چله خانه یوسف درون چاه منست + ملا وحشی ـ صفای باطن رندان ز چله خانه نباشد + به برگ دو
پر است از می دو ساله پیاله + ز رکنی ـ نیم ـ با این قد خمیده نگشتیم گوشه گیر + در چله خانه نشیند کمان ما + چله بکسر
و تشدید دوم و تخفیف آن زه کمان و ایام معهود که مرتاضان دران خلوت گزینند و ریاضت کشند و با لفظ برآوردن
مستعمل بمعنی اول با لفظ کردن و بر کمان بستن و افشاندن ثنائی ـ سعدی عقاب تیر پر سو صد شکار افکنده ام + چله از
شصت هر چون بر کمان افشانده ام + ملا طغرا ـ کمانکه به نیروی فیض الست + تواند بقوس قزح چله بست +
میرزا شریف الهام ـ ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن + بزور چله نشاید باین کمان بستن + صائب ـ از
زبردستان که خواهد این کمان را چله کرد + باده پر زور چون گلگونه ز ابرو چین ترا + باقر کاشی ـ چله در خم برآرو چلم
اندر سبو + مجوی صافی شو انکه درد دل مینا نشین + چله دار کمان که طغرا ـ کشیده کمان را چو از روی کار +
طلبکار تیرش شده چله دار + چله آهن زنجیری که بر کباده تعبیه کنند و در عرف لزوم خوانند و اهل کشتی بان ورزش
نمایند تاثیر ـ نرمی مکن که سختی ایام میکشی + از آهن است چله کمان کباده را + چله نشین معروف و باصطلاح لوطیان
آله تناسل چلیدن بالفتح بمعنی شدن و لایق و سزاوار بودن چل امر میرنجات ـ غالی اکشتی گز جفا بمجلدت +
هر چه خواهی کن بیا ای شوخ بی مجلدت + میر خسرو ـ از چل چل تو پای من زار شد بگل + من خود نمی چلم تو اگر می چلی
بچل + ناصر خسرو ـ اگر چه غرقه از جهل خود نمند مباش + بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون شو + چلیپا کج و حرف
چون زلف چلیپا و خط چلیپا سیدتین خالص ـ تا گل بدتیو از خط چلیپا سبز شد + از هجوم زنگ چون آئینه
دلها سبز شد + صائب ـ همه دانند که مطلب ز دعا این است + اگر افتاد ز خط زلف چلیپا در پیش + مع

رستناست * تاثیر سے منصور در اندیشه حلاجی خود باش * پوچ است انا الحق ز تو با این چکت چانه * اشرف سے
چرا لبر زدم از ضعف تن چکت و چانه * که ریش پنبه وقد چون کمان حلاج است * استخوان ها میخورد درباره چون دندان ها هم
چانه از حلاجی برف است چون چاک رعشه دار * چکل نوعی از ظرف چرمین که بدان آب خورند و چنگل بغین معجمه نیز خوانند
کاشی سے با ادب چو چکل زیر زنخ دست * چون طشتکیش زیر دو نمن * بدیعی سے لنگ لنگان وگدایانه رسیده ند همه *
بیکی دست عصا و بدگر دست چکل * چکله نام پرنده که بدان صید کنند ملا فوقی یزدی سے کبوتر باز بام خویش بیاید
چنین زد چکله بر مرغ معانی * چکش تیشک کوچک شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات نوشته نقره
صاف را تا بداده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب نماند طاهر وحید در صفت نعلبندان صفاهان سے چکش بدکان
زو اهان است * انگشت زد دسته در دهان است * و تشیه بازو جره و بلبل کلیم سے تا سر بدوات خامه کرده * چون
دسته بچکش استوار است * چکمه بالفتح نوعی از موزه وحید در تعریف چاقشور دوز سے سفر میکند از سرت عقل و هوش *
شد از فکر چقشور چون چکمه پوش * چکیدن بالفتح اندک اندک ریخته شدن صائب سے چه عارض است که در آفتاب
زرد خزان * بهار میچکد از خط سبز ریحانش * زنوک آن مژه امروز میچکد آتش * مگر بناله دل رسید نیشترش * طاهر وحید
سے چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما * چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما * چکمه مرحاج بکسر میم نام شخصی
بوده که پاهای گنده طولانی داشت و چکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند برو گرنه کونت چکمه مرحاج کنم
یعنی آنهمه پاره کنیم که پاهای مرحاج را چکمه تواند شد میر نجات سے خصم تیر او را اگر دم زند تا حس کن * بر تنش کفشکی و چکمه مرحاج
کن * چکن بکسر تین و چکین باشباع تحتانی نوعی از کشیده و آن پارچه را که چکن بران دوخته باشند چکن دوز و دوزنده
آنرا چکن دوز گویند دور بر آن چکن بوزن وطن آورده بهر تقدیر نام ولایتی نیز هست ملا قاسم مشهدی
سے دلبران دکنی گرچه ملاحت دارند * کمال اسمعیل سے خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن * بتاج لعل و قبای چکین
بیارای * ملا طغرا در تعریف نرگس سے زد و زندگی هر گلی زان چمن * قبای چکن یافته در بدن * و در تعریف گل خیری
سے بفکر چکن دوز دامان خویش * فرو برده سر در گریبان خویش * شمس طبسی سے دوش دون زر کشیده کله گفت *
تا چه کنم سفت ترک برز چکین را * چکیده خون کنایه از می سرخ چکیده مژه کنایه از اشک طالب آملی سے بروز کار
غمت لحظه لحظه کردن را * چکیده مژه ام نایب نجوم شود * چکیده جگر کنایه از خون جگر قاسم مشهدی سے عدای
جان و تنم زر چکیده جگر آمد * امرا بچه کاستم از خویش هم بخویش فزودم * چکیده خفقان کنایه از ناله درد آمیز
درین استعاره است نه لفظ مقرر سے طالب آملی سے ده نغمه ها گوش خاطرای مطرب چکیده خفقان قابل
شنیدن نیست * مع اللام چل و چهل بالکسر عدد معروف وگاهی بر مطلق عدد کثیر نیز اطلاق
کنند چنانچه بباید واحمق دگول میگویند که اے چله و بدین معنی است شیخ چلی که نام مردیست از هندوستان مشهور
و خرافاتش بین الناس مذکور چلمرو باضافه از بعضی ثقات مسموع است که دو چوبی است سوراخ کرده که به پشت
هر دو تخته در نصب کنند و چوبی دیگر دران اندازند برای استحکام سلیم سے جمعی که بهند رانده ایران اند * چلمرو درای
سنبلستان اند * و سرای سنبل خان نام جائے در ایران که مکان احمقی بوده * چلچراغ نخلی باشد از چوب یا نقره که

چشمه خضر و چشمه نوش و چشمه حیوان معروف و نیز کنایه از دهان محبوب شیخ شیراز سه چون برگ گلست آن بناگوش
با سبزه بگرد چشمه نوش + چشمه آتش فشان و چشمه گرم و چشمه روشن و چشمه خاوری و چشمه سیماب و چشمه سیماب ریز
کنایه از آفتاب چشمه نوربخش مثله و نیز کنایه از چشمه حیات دهان معشوق نظامی سه ستان سکندر دران داوری +
سپی بر دار چشمه خاوری + استاد فرخی سه اندران صحراکه شیران دلشکر صف کشند + و آسمان از بر همیخواند بر ایشان لمن
از قرب + چشمه روشن نه بیند دیده وازگرد سیاه + بانگ تند نشنود گوش از غو کوس وجلب + خاقانی سه وقت سرد است
آتش افزون کن که ابر + چشمه آتش فشان پوشیده اند + چشمه قیر کنایه از شب چشمه دار مثال حلقه دار نظامی
سه یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم نابد یکی چشمه دار + چشمه زار و چشمه سار از عالم نمکزار و کهسار بسین
در تشبیهات داغ بباید صائب سه نمی بود چرا هر چشمه سار زره + چو تیغ جوهردار التباس است جوشن را + عرفی سه
فروغ شعله قهرت فتد چو در ارحام + به چشمه زار برآید شرار خرچنگ + چشیدن اندک چیزی خوردن برای
استعلام لذت و مزه آن و بمجاز بمعنی مطلق خوردن مستعمل چشانیدن متعدی از وی صائب سه مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند
در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند + یکدانه انگور نزاهد بچشانید + حیف است فکندن بوبال اخر خود را + مع
الغین المعجمه چخ و چغ و چیغ بالکسر نوعی از پرده که از سنجهای نی راست کنند و بر در آویزند و الوان و ساده هم
باشد و ظاهرا لفظ ترکیست سیفی در تعریف سپاهی سه بسوی چیغ دکانش کشد دل سیفی + اگر چه مرغ گریزان همیشه
از قفس است + اشرف سه پس چیغ از حیا منهد و بتی فریاد رس دارم + سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم +
چغل بفتحتین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را چغلی گویند و بمعنی اول چغل خور محاوره عوام کالانعام است
در کلام استادان اثری ازان پیدا نیست مع الفاء چفته بروزن بفته تهمت و نیز بمعنی برابر و بهره و معنی
بالعفظ نهادن مستعمل کمال اسمعیل سه من بر سخا و تربیت کیسه دوخته + حساد می نهند بتقریب چفته ام + انوری سه
وگرنه چفته نهد با قبای کهلے خویش + همی برآید از غصه دمبدم بوشم مع القاف چقر بفتحتین شراب خانه ظاهرا
ترکیست سیفی سه از واقفان چو نداند که یار در چقر است + بسوی مدرسه سیفی نیرود ز چقر + چق بالفتح چوب
که بدان حجرات زنند چقشور نوعی از کفش و حید در تعریف چقشور دوز سه کذارم بچقشور دوزی فتاد + مرا هند
چقشور بر پا نهاد + چقماق طمن و سر زنش با خدش سنگ بر چقماق زدنست ظهوری سه خانه وش آمد کلید مخزن اسرار
کون + داد چقماقیت چقماقی زن زلف تیان ظغرا سیاید صبر طمن از شعله خوبان + بیک چقماق آتش در وطن رفت +
دو در سنگ آتش نیز بباید مع الکاف التازی چاک بالفتح محضر و قباله چاک شیخ آن میر خسرو سه
وقف دوبیت گشت چشم خط مکش + خانه زان تست چندین چاک کن + میر معزی سه آن بزرگان گرشدندی
زنده در ایام او + چاک بندهی بنبشتی او برنبدگی و چاکری + چاک و چانه بواو عطف ودوم بجیم فارسی ببلیاقلی و بوی ج
کوی در مقام تعریض گویند که با من چنین چاک و چانه حرف میزنی از اهل زبان به تحقیق پیوسته که چاک فک اسفل
دهن و چانه زنخ و کنایه از قابلیت و استعداد و چاک و چانه ندارد یعنی لیاقت ندارد چاک و چانه آتش بخیدن یعنی قیام
آتش در یابد ملا فوقی یزدی سه فوقی زیار کن طلب بوس و لا تخف + در این دم که ساغرش بچاک و چانه آشناست +

فرید عطار — گفت برمن چشم شد اسرار عشق * می نمایم همزبان تکرار عشق * چشم درد داشتن حیا آوردم داشتن
اثر — نباشد سخت باطن چشم درد دارے ز حجابش * بود آئینه فولادی حاجت بسیمابش * چشم بی آب داشتن کسی
نبودن بیحیا بودن واله هروی — بخت تن ده از دوران وفاکم جو که گردون را * بی آبیست چشم شهره همچون چشم
حبابش * مخلص کاشی — چرخ دون از کسے حجابش نیست * چشم در روی آفتابش نیست * چشم دنگال داشتن
از سرمه مست است در تعریف معشوق گویند چشم دیده در قفا دور سے پیے کسی و چشم بدنبال کسی بودن در فکر
خرابی او بودن حاتم کاشی — فتادم از نظر هر که بود در عالم * هنوز چشم بدنبالش در قفای منست * واله هروی
— بدزنیکان رسید نیکانرا * دیده نرگس از قفای گلست * صائب — امیدها هر جرس از آبله پر خون یاد * چشم
خونبار که یارب سپیے انیقا فله است * رزقسم — از سفر کردن نمیدانم چه دارد در نظر * چشم رهزن کارد انے
که در دنبال نیست * منتظر بودن تاثیر — چشم چو رکاب در پیش بود * روزسے که سوارے به پیش بود * چشم از
کاسه برآوردن و دیده برآوردن — از چشم خانه برآوردن مخلص کاشی — چنان بیم بروی دختر رز چشم نامحرم *
که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را * خواجه شیراز — بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست * تا دیده اش
بگزلک غیرت برآورم * چشمه بحسب مواقع بمعانی مختلفه مستعمل میشود مثلاً چشمه آب که منبع آب است و چشمه آفتاب
و چشمه ماهتاب و عینک و خیران و چشمه دام و زره یعنی حلقه دام و زره و چشمه سوزن و جوال و دوز سوراخ انها
و چشمه متاع یعنی بار متاع و دلالان — چشمه یعنی سه زره بریحی سمرقندی — بسکه زد تیر جفا بر تنم آن شوخ بلا *
چشمه چشمه چو زره گشت تمام بدنم * صائب — از انتظار دیده یعقوب باختن * یک چشمه متاع به نگاه روان مرا *
لفظ بد که مخفف بود است در کلام قدما بسیار است و در محاوره متاخران مستعمل نیست سیما در اشعار میرزائے مغفور که گویند
قریب سه لک بیت دارد مگر در همین بیت در این غریب است و جناب سراج المحققین میفرمایند که محمد طاهر نصیرآبادی
که از یاران و همنشینان میرزا صائب است در تذکره خود می نویسد که اشعار میرزا قریب صد لک بیت هزار است بس
اینکه سه لک میگویند غلط باشد بلی انچه دیده میشود و متداول است همین قدر خواهد بود و ان هم همه غزلیات است
یا پاره قصاید و اشعار دیگر نیز گفته و مثنوی دارد بسیار کم و رباعی مطلقاً ازو شنیده نشده فقیر مولف گوید مثنوی هم
گفته و پیش فقیر موجود است چشمه سلسبیل نام جوی در بهشت و باصطلاح لوطیان مقعد چشمه کار کار خوب پسندیده
صائب — چاک در پیراهن یوسف عقل افکندن * چشمه کار لیست که در دست زلیخای ولیست * و نیز در یک
چشمه کار بیاید چشمه تدبیر کنایه از مغز سر و قوت متفکره و شخص با تدبیر چشمه داشتن ترازو زیادتی یک پله
ترازو بر پله دیگر جلالای طباطبا نوشته اگر پله ترازوی سپهر چشمه دار نبودی و کفتین ماه و مهر بعیب عین زدگی بیالود
حقیقت حقیت در جهانی و در جهان بینشی برای تعیین طریق تحقیق بنمودی چشمه شاپور چشمه الیست مشهور که شاپور
دستکاری نموده زمین از سنگ تراشیده و در بجان صفادار که نظر بران نمی ایستد عرفی — قبضه شمشیر کیست
دستگاه افت است * سایه شمشاد در زیبت چشمه شاپور باد * چشمه سبز نام چشمه در خراسان از ولایت
طوس چشمه دار بهیم نام چشمه در یزد تاثیر — خوشا حدیقه مهر بر نعمت آبادش * کنار چشمه مددار و سرو آزادش

میر خسرو ـ هر چشمی کش نظر انداختم + ناوک غم را اسیری ساختم + چشم بر زمین افکندن و نظر بر زمین دوختن کنایه از
فرو نگریستن اعم از آنکه از شرم و حیا بود یا از تواضع و ادب یا از غم و اندوه محمد قلی سلیم ـ چون دیده ام نظر بزمین دوختن
چه سود + در پیش سر فکندن و از دوختن چه سود + چشم بروزن افتادن و نگاه بروزن افتادن و چشم بطاق افتادن
عبارتست از حالتی قریب بموت که بر چشم طاری شود و از آن جهت چشم در کو افتد چنانچه رتوق اور ذبول تاثیر ـ
از تو گل در بستر از درد فراق افتاده است + لاله بی یار تو چشمش بطاق افتاده است + اسمعیل ایما ـ تا دیدم
ابروت را از خویش دست شستم + بیمار ره دم مرگ چشمش بطاق افتد + مومن بیگ ترکمان ـ چرا آفتاب
در آزردم که از غم تو + بحال مرگم و چشمم بروزن افتاده است + سالک یزدی ـ شب فراق امیدم بصبح داده
طلاق + گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است + چشم باختن و چشم باطل ساختن و چشم سپید شدن
و چشم شکستن کنایه از کور و نابینا شدن و کردن و باختن در کار چشمه بیاید و بستن و در چشم شکسته گذشت میرزا صائب
ـ ترسم اگر چشم گهربار شکند + این کاسه گدای دیدار شکند + و محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا علاء الدین
محمد نوشته که چشم ایشان با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند چشم چهار کردن انتظار کشیدن و ایضاً باهم
دیدن میر خسرو ـ مراد و دو دیده یکی شد میان خون اسکے + دو چشم با تو چو شوخے چهار خواهم کرد + چشم خوابانیدن
تغافل کردن گویند فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانسته تغافل کرده است چشم بخواب کردن و چشم
بخواب رفتن و چشم خوابیدن و چشم از خواب برخاستن م میرزا صائب ـ ز فریاد سپندم چشم بد از خواب
برخیزد + به بیداری چه خواهم کرد یا رب با نظربازان + که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت + دشمنانه دارم
از تیغ تغافل سینه چاک + چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا + خواجه شیرازی ـ نکته الشیوه نرگس بسیار خواب را
در رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن + حسین ثنائی ـ با فلک چون فسانه گوی شوم + چشم خورشید را بخواب کنم +
چشم وا کردن و باز کردن و گشادن و نظر وا کردن و گشادن و دیده برکردن و گشادن بمعنی طالب آملی ـ
یار ما جانب اغیار نظر بگشاید + بر کسش جز برخ آینه در نگشاید + نظر بر جلوه گاه شاه خورشید بگشایم + چراغم خانه
عاشق بروزن دشمنی دارم + کلیم ـ نکوئیت خورشید را هر سحر + که بر روی قصرش گشاید نظر + زبانی مشهور ـ
گر دیده انصاف بآئینه گشائی + دیدنی که زروی تو چها بر دل من رفت + صائب ـ بلبلانی که نظر بر رخ گل
وا کردند + چه شناسند تماشای چمن رنگین را + پوشیده چشم می گذرد از عزیز مصر + آئینه که چشم بروی تو وا کند +
ظهوری ـ کسی را خدا بخت بیدار داد + که هر صبح چشمی بروبیت گشاد + چشم در پی کسی نمودن و پی چشم و رد
و پی دیده در و پای چشم و پی رود و چشم ترساختن آئینه همان کرد آب بر آئینه زدن چشم مالیدن هوشیار شدن
و از غفلت برآمدن چشمها دیده کنایه از تجربه بسیار کردن شریف ـ دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا
دیده + فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده + سلیم ـ ز چشم خویش بیا بیمرن بما بسیار + که چشم خسته
دلان تو چشمها دیده است + چشمت کور شود فلان کار مکن در وقت عذر آوردن کسی از کاری مگویند از قبیل
چاک بینی در هندوستان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چشم شدن کنایه از ظاهر و منکشف شدن شیخ فرید

کاسه سر جام می ✤ صائب — بلبل عبث بخرده گل چشم دوخته است ✤ بر هر زری که سایل نگردد زکوة نیست ✤ شوخ چشمی که نظر بر دل من دوخته است ✤ سینه سنگ از و خانه پر نور شده است ✤ دست چون حلقه فتراک بر و تنگ شود ✤ چشم شوخ تو بسیدی که نظر می بند د ✤ قدسی — باغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم ✤ چنانکه باشد برالداغ چشم فقیر ✤ کمال خجندی — گفتم درست ناوکی از کیش غمزه اش گفت ✤ ترسم که باز چشم بد و رسد به تیر ما ✤ دیده دوختن بمعنی تغافل کردن شیخ شیراز در حکایت یکی در نجوم اندکی تا آخر — خردمند از و دیده بر دوخته ✤ یکی حرف در وی نیاموخته ✤ زدیدنت نتوانم که دیده بر دوزم ✤ اگر مقابله بینم که تیر می آید ✤ چشم از چیزی فرو دوختن و فرو بستن و چشم بستن و پوشیدن و گرفتن و دیده پوشیدن و بر داشتن و نظر پوشیدن و گرفتن کنایه از ترک نظاره کردن و ایضاً چشم گرفتن نابینا کردن و شدن خواجه شیراز — تنم ز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت ✤ نوید وصل جمال تو داد و جانم باز شیخ شیراز — دلارای که داری دل در و بند ✤ دگر چشم از همه عالم فرو بند ✤ کلیم — دل جز گنجی در زلف تو نامهربان ندید ✤ زو چشم بست و روی ترا در میان ندید ✤ طالب آملی — ما طبلبان لب از طلب کام بسته ایم ✤ چشم هوس ز گلشن ایام بسته ایم ✤ سالک قزوینی — ای تیره نظر چه بیم مردن داری ✤ پوشیدن چشم را تماشای همت ✤ دولت مساعدت کرد صیاد چشم پوشید ✤ در کار دام کردیم نخجیر لاغر خویش ✤ یافت در بی بصری گمشده خود یعقوب ✤ چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند ✤ وحید — در جهان ارباب همت نیز بیحاجت نیند ✤ از متاع آفرینش چشم مسکین بر ما مپوشان مثله نیز آمده سلیم — خوش آن مستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید ✤ در ایام غافل از دنبال چشم باغبان گیرم اسیر — آهو کشیده سرمه مجنون گرفت چشم ✤ دیگر فریب سیر بیابان که میخورد ✤ نصیرای همدانی — دو دو آهم چشم از خواب گرفت آخر اگر ✤ دیده گستاخانه بر روی تو روزن باز کرد ✤ چشم داشتن توقع و امید داشتن بنفسه و بصله از بر و در آمده و بصله بر کنایه از انتظار کشیدن چشم براه دوختن و چشم و دیده براه و نهادن و زدن مثله ثنای — از زمین تا باسمان بلند ✤ همه را چشم بر دهان منست ✤ محمد قلی سلیم — با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار ✤ تو چشم انتظار براه که میزنی ✤ میر معزی — من نهاده چشم بر ره تا کی آرند هم نشان ✤ من نهاده گوش بر در تا کی آرند هم خبر ✤ صائب — کنند از خاکساران اغنیا دریوزه همت ✤ که ساغرهای زرین چشم بر دست سبو دارد ✤ خواجه شیراز — ما نیاز آن چشم یاری داشتیم ✤ خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ✤ چشم میزن ز دیدگان خسرو ✤ که همه شب پلک هم نزند ✤ هاتفی — او دوخته چشم بر ره یار ✤ از دوختن حریر بیزار ✤ سنجر کاشی — همیشه تا بره انتظار دوز و چشم ✤ کسی که گوش به پیغام نو سفر دارد ✤ چشم افکندن و دام افکندن و نظر افکندن و انداختن بر چیزی و در چیزی نگاه کردن و نگریستن بچیزی چشم افتادن و نظر افتادن بر چیزی لازم منه مخلص کاشی — تبان تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم را ✤ شوم ممنون گر شاید ز میان چشم بیار افتد ✤ ظاهر است اینکه نداری بظهوری نظری ✤ افتد از عشوه پنهان نوگاهی بغلط ✤ خسرو — چشم تو افتاد و جودم همه خاک شد ✤ چون که در کان نمک رفت نمک شد ✤ حسین ثنای — در فصل دی خلاص ز سیلاب گریه نیست ✤ گر ملطف آگهی بر چنار چشم وحید — ندارد نور بینایی چشم من چو سرمه حشمت ✤ شود روشن اگر چشمی بچشم من بیندازی ✤ واله هروی — بر من نفکند چشم و دانم ✤ بیکس انقدر تنیده است ✤ کلیم — بر آن سستی که دارد دفتر شاهی ✤ نظر در کلبه درویش افکن

۴ چشم بر وا شدن از روی عزیزان صعب است ✤ ورنه بیرون شدن از ملک جهان آنهمه نیست صائب — سوید دلی آتش شد از غیرت سپند اینجا ✤ کسی چون چشم از آن رخسار آتشناک بر دارد سعید قمی — سار کسی نبود آشنا مگاه چشم از گلدار غیب ✤ از تماشای جهان چشمی که بر می داشتم

سرخ رنگ چشم زخمی و در بعض نسخ بدل چشم زخمی واقع شده هر دو خطاست چشم پریدن و دیده پریدن کنایه از جستن چشم
و این اکثر از ریح باشد صائب ؎ چنین گرمی بر دار حرص خاکیان را چشم ÷ عجب اگر پرکاهی کهکشان ماند ÷ چشم سفید
کردن روشن کردن اسیر ؎ از بخت تیره سرمهٔ چشم طلب چو شمع ÷ چشم طمع سفید بهر تو تیا مکن ÷ چشم دبین بر چیزی
بغبت آنچه کردن چشم دگرگونش وا کردن تمیز و رنگ پدید اکردن تاثیر ؎ تا کی ای مرغ سحر این نالهای بی اثر ÷
صبر کن با غنچهٔ گل چشم دگرگونی وا کند ÷ مخلص کاشی ؎ چندروزی تربیت ای باغبان موقوف دار ÷ با چمن از نرگس و گل
چشم دگرگونی وا کند ÷ چشم بدست کسی بودن از کسی طمع داشتن میرزا صائب ؎ خواهم از عالم بالا چو صدف روزی
خویش ÷ چون نگین چشم بدست همه کس نیست مرا ÷ چشم چیزی ندیدن تاب طاقت آن نداشتن میر محمد امین سبزواری
در تعریف کوه منارهٔ که در سواد سبزوار واقع است ؎ نگه از دیده چون بالا دویدی ÷ بپایان چشم برگشتن ندیدی
چشم چراغی و نگه چراغی خیره چشمی و هرزه نگاهی صائب ؎ بر سینه نعل و داغم بس لاله و گل من ÷ تا کی نگه چراغی در باغ
راغ مردم ÷ چشم در هم آوردن کنایه از اخمه روشن و بیدماغ بودن ÷ چشم آب دادن و چشم را آب دادن
و چشم چراندن و همچنین نظر و دیده آب دادن کنایه از اکتساب فیض دیدار کردن و دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن
آن صائب ؎ حیف است درین فصل و باغی برسانی ÷ چشمی ز گل لاله چو شبنم بچرانی ÷ چون شبنم از چراندن چشم است
رزق ما ÷ سنی بهیچ و دیگران شکم زنده ایم ما ÷ چشم خود را داده بود از آب حیوان خضر آب ÷ تا غرور آئینه را از دست سکندر
گرفت ÷ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ÷ رفت در ابر خط و چشمی ندادم آب از او ÷ دیده آب ده از
چهرهٔ گل چون شبنم ÷ کردادم نفس سرد خزان بخبرد ÷ نشد روشن چراغ چشم از عذار آتش آلودش ÷ نگه چشمی ولیم در
موسم خط آب از دو دش ÷ نظر ز روی عرقناک او هم چون آب ÷ که قطره قطره مرا دیدبان دیگر شد ÷ تا ریاقوت
لب او نظر دادم آب ÷ ریگ این بادیه را لعل بدخشان کردم ÷ تا از آن روی عرقناک نظر دادم آب ÷ آب حیوان نظر
موج سراب است مرا ÷ ستارهٔ عرق روی یار در گذشت ÷ ازین چکیده خورشید دیده آب دهید ÷ واله هروی ؎
دیده و شایان فیض ابر دریا آب ده ÷ از چه چشمت بر همین یک قطره آب گوهر است ÷ ظهوری ؎ آب خواهد داد چشمی در
تماشایش حباب ÷ این چنین باران اگر از چشم حباب آورم ÷ چشم چون دستار و دیده چون دستار کنایه از چشم
که در انتظار سپید شده باشد صائب ؎ بوی یوسف میکشم از چشم چون دستار خود ÷ چشم بر راه صبا چون پیر کنعان
نیستم ÷ ؎ عاقبت تسخیر آن سیمین بدن خواهیم کرد ÷ چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم کرد ÷ میکشیم دوری
ز حیرت ورنه با یوسف بود ÷ چشم چون دستار من با پیرهن نزدیک تر ÷ چشم بر چیزی دوختن و دیده بر دوختن
و دوختن و چشم کمبی کردن و بستن و شودن و دیده بر بستن و نظر دوختن و بستن کنایه از کمال توجه و اعتنا
کردن بر کسی بود و همچنین چشم سیه کردن و چشم سرخ کردن بچیزی که گذشت ظهوری ؎ کسی که چشم بروی تو دلستان
بندد ÷ بروی سیر در باغ و بوستان بندد ÷ حضرت شیخ ؎ شاید که شبنم گل را غلط کند ÷ چشم طمع برخنه دیوار بسته ام
علی خراسانی ؎ بی خاک پاش خار ترهٔ در نظر شکست ÷ از بسکه سوده ایم بهر رهگذار چشم ÷ حقی ؎ با د آئینه بسته
چشم امید ÷ ز پهلو نیش زده پهلو بخورشید ؎ در ختم از سر و چشم خویش را بر جام می ÷ می نمایم در نظر چون کاسه

صائب ✣ گمی‌برید تا توان دیده را سیاه کردن ✣ مولوی جامی سه هر گل که رخ کرد ز دم سرخ دیده ✣ کنون از هر قطره
خونم چکید ✣ وسی سه هر که چشم اول خیال جانفزایش سرخ کرد ✣ از سرشک خون سرانگشتش در کنار او بود ✣ کمال خجندی سه
بر عذار تو چشم کردم سرخ ✣ از آن اشک لاله گون میرود ✣ و چشم مست سیه کرده بسوختنم ✣ مساز خانه مردم
سیه مسوز از حسن ✣ وحید سه چشم سیه نعمت الوان دهر نیست ✣ چون داغ لاله سوخته باقی مرس است ✣ دیده
سیه کردن با حوال ما ✣ چشم رسانیده باقبال ما ✣ میر یحیی شیرازی سه گر چشم خود بر هم زهجرت سیه کند ✣ خون
سه شود میانه ما میان داغ ✣ ظهوری سه چشم امید اگر به بیت سرخ کرده ✣ رنگی تر از رحمت قابل تو نیست ✣
نیز سه شب وصال تو بر مه نظر سیه کنم ✣ بروزه در چشم از بر تو به داغ چه حظ ✣ تاثیر سه هزار چشم ز نرگس در
انتظار تو باغ ✣ سیاه کرده تر از خواب جانگه هنوز ✣ چشم زدن و چشم زد کنایه از زمان نهایت اندک
که آنرا طرفة العین گویند نظامی سه بر در چشمه یک چشم زدن بنگرید ✣ شد آن چشمه از چشم او ناپدید ✣ ملا جامی بهرام
نجاری بهرام تخلص سه یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ✣ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ✣ انوری سه
بعد عمرو زید غیر تو بیک چشم زد ✣ لشکر چون کوه قاف نبد اگر شکست ✣ ثنائی تکلو سه چو نور باصره در عرض یک چشم
زدن ✣ زآتیه تا مسافت با نهایت رود ✣ صائب سه بید است که در زیر فلک مهلت نا بیست ✣ یک چشم زدن
تیر دو ابرو ترش کمان است ✣ و بمعنی اشاره کردن بچشم ✣ محمد سعید اشرف سه نرگس شوخ نگاه تو بهر چشم زدن ✣
میکند چشم نمائی بغزالان ختن ✣ نعمت خان عالی سه برق را نیست خبر ایمائی نوره نظر ✣ میزند چشم که عمر گذران دریاب
و صاحب مصطلحات بمعنی گردش چشم و شوق و رغبت دیدن نیز آورده محمد قلی سلیم سه با غیر میلی از ره دیگر کند
یار ✣ تر چشم انتظار براه کم میزنی ✣ و رفیع واعظ بمعنی اول سه از بسکه سست گشت تن مبتلا مرا ✣ سازد هوای
چشم زدن توتیا مرا ✣ و گمان دارم که در بیت اول چشم براه زدن است بمعنی چشم براه داشتن و در بیت دوم همان
اشاره کردن بچشم قابل بمعنی چشم زخم زدن حکیم زلالی در دیدن ایاز با خود بینه سه ز خود بینی زدی آن چشم بر خویش ✣
که گریه بر سرش خونابه ریش ✣ صائب سه خاکستر از حسد چشم میزند ✣ پروانه مرا از نظرها نهان بسوز ✣ و بمعنی بر آمدن
و بیدار بودن سه تخشی چند خواب خواهی کرد ✣ چشم زن از هجوم عیاران ✣ بیاید چشم زد زان شیر نخجیر ✣ که او چشمی
نزد از ناوک تیر ✣ میر خسرو سه دو خسته به دیده ازین ناکسان ✣ کاهل نظر چشم ترنند از خسان سه بلبل مست که
صبح بنرگس میگفت ✣ که مخور باده دراز باد صبا چشم زدن ✣ سنان نیزه تیرت که تا خبر چشم زد از وی ✣ رفت
برتر از اوج فلک باتیره بالا شد ✣ و صاحب برهان بمعنی شرم و حیا داشتن آورده و درین تامل است چرا که قیاس
میخواهد که بمعنی الفغاز داشتن باشد نه با لفظ زدن چشم بر هم زدن و بر هم نهادن نیز کردن چشم و مردن کلیم سه
حرف بیدادش با خن میکنم بر چهره لیک ✣ چشم تا بر هم زنم از گریه باطل کرده ام ✣ واله هروی سه چشم تا وا
کردم و بر هم نهادم عمر رفت ✣ آنچه جز عنصر من بود گویا صرصر است ✣ مرزا صائب سه گر نگاهی گرم سوی خاکساری
کرده ✣ چشم چون پروانه بر هم نهی شمع زیارت می شود ✣ خواجه آصفی سه ای که بی لعل تو با آن از زندگی دم میزنی ✣ چشم
بر هم می نهی تا چشم بر هم میزنی ✣ خواجه نظامی سه نه اندازه آنکه یکدم زنند ✣ نه دم بلکه چشمی که بر هم زنند ✣ و در بعض

سینه‌ی گنیم دود چشمی گر رسد بحضور زاغ را + خواجه شیراز سے بجز آن نرگس مستانه که چشمش مباد + زیر این طارم
فیروزه کسی خوش ننشست + میر محمد علی رایج سے بود آئینه‌اش در دست دمن چون بید می لرزم + مباد از خود رسد
رایج با آن گل پیرهن چشمی + تاثیر سے کاشکی اینجهان اهل بصیرت بر وند + چشم تا کی کسی از دیدهٔ نادیده خورد +
چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید سے اوایل بنگار من آشفته کز حسد + آهو مباد چشم کند
آن نگاه را + صائب سے که چشم کرد دل داغدار را صائب + که دود تلخی ازین لاله‌زار میخیزد + وبصله با کنایه از
نظر کردن و نگریستن بچیزی نظر کردن مثله خواجه شیراز سے نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید + سلیمان با همه حشمت
نظرها بود با مورش + بیا بمیکده و دمع قرب و جاه سم بین + اگر چه چشم بما زاهد از حقارت کرد + نظام سے چشم
چون بر عشق کرد اول بسوی خویش دید + باده خود خورد ساقی ساغر لبریز را + وحشی سے یکجس چشم بسوی من بیمار نکرد +
سوی بجان کندن من گریه بسیار نکرد + فغانی سے ز آب و آئینه هم روی خویش پوشیدی + ز شرم چشم نکردی بر آفتاب
کسے + چشم پیش کردن خجالت و شرمساری کشیدن + چشم پیش منفعل و شرمسار زرازی قهستانی سے کنون ز سنگدلی
چشم پیشم + که شرم هست از هوا خواهان خویشم + میر خسرو سے همه گفتند کانچه فرمای + کردنی شد بجان بنمای
گفت توجز جان خویش کنیم + گر بمیریم چشم پیش کنیم + چشم سخت کردن در دو جا استعمال کنند یکی دیده بر چیزی
گماشتن دویم بینای کردن وحید در تعریف مقراض گر سے مرا که دار صبر آرام فرد + چو مقراض تا چشم را سخت کرد +
چشم گرم ساختن و چشم گرم کردن و دیده گرم کردن و مژگان گرم کردن کنایه از اندکی خوابیدن و نیز بمعنی عاشق
شدن چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم شد و قریب بهمین معنی است چشم بر یکدیگر آمدن مولانا لسانی سے
چون روی دوست بیند در خواب ناامیدی + آنرا که چشم راحت بر یکدگر نیاید + اهلی شیرازی سے وحید صبح نشد
گرم چشم راحت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + فردوسی سے فرود آمد از بارگی شاه بزم + بدان تا کند
بر گیا چشم گرم + باقر کاشی سے در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد + لحظه گر خواب راحت چشم ما را گرم کرد + نظاره
کردن تاثیر سے غم لی و لیکن بسیاری آسایشم دارد + کز آتش طلبی سے بود چشمی گرم میکردم + عمر راحت دشمن
ما رفت چون برق و نداد + آنقدر فرصت که کس چشمی تواند گرم کرد + صائب سے نگردد خواب گرد دیده خونبار عاشق را +
که از می گرم گردد دیده پیمانه در شب‌ها + فغانی سے شب ها تم ز درد تو تا روز آه سرد + تا کرده گرم دیده بیدار لنگی
خسرو سے پهلوی خود را بزمین نرم کرد + دیده بخفتن قدری گرم کرد + عبد اللطیف خان تنها سے جدا از روی تو یک شب
قسم گز انش می + نشد که گرم شود دیده پیاله ما + تنها سے جدا از روی تو یک شب قسم گز انش می + نشد که گرم شود
دیده پیاله ما + آصفی سے نشکفت و نشد برکس بیمار لوز تب + تا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود + چشم سیاه کردن
و نظر سیاه کردن بچشمی و بر چیزی چشم دوختن و چشم سیخ کردن کنایه از نگریستن و بر چیزی بنام شوق و رغبت شیفته
و مجنون او بودن سے مکن بلاله رخان چشم خود سیه صائب + که زود چهره بخون رنگ می نمایندت + کنم سیاه ز نظاره
سفینه سخن + شود و دیده چو بادام اگر سفید مرا + بهیچ نقش و نگاری نظر سیاه نسازد + وسیله که آئینه حسن بے
مثال تو باشد + نظر سیاه مگردان بلاله رخساران + که بر گریز دل نوبهار چشم تراند + نظر ببر مردم سیه مکن صائب

ضروریست گاهی نظر و دست هم کار میکنند و بهر تقدیر چشم زخم و چشم زخم مخفف چشم زخم است و بالفظ رسیدن و آمدن
و زدن مستعمل عمید لویکی ؎ عطارد را بدو زرم دیده بد * که جادو خانه را چشم زخم زد * کمال اسمعیل ؎ گردون ان یکاد
همیخواند و قل اعوذ * از بهر چشم زخم که هیچش نام و مه نشان * ای مباد اورا نام و مباد اورا نشان * پور بهای جامی
؎ بیدار شد رسید بشارت که یافتست * از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا * ملا وحشی ؎ طایری بودم
من و غوغای بال افشانی * چشم زخمی آمد و بشکست در هم بال من * آقا نسبت کاشی ؎ چشم شوری زکجا سرمه
مجلس گردید * نشنیدیم دگر خنده از مینای * ؎ نیست صائب در جهان بیخودی هم گزند * باده خواران لعل میپا زند
چشم شور را * ؎ آبی خراب تیغ که از چشم سور خلق * لب بسته را اگر نشود در گلو کجاست * یک چشم خواب تلخ
جهان در بساط داشت * آنهم نصیب دیده شور حباب شد * اسیر ؎ گر شب وصل تو بی مهتاب باشد بهتر است *
دیدهٔ شور فلک در خواب باشد بهتر است * دارا بیک جریا ؎ ای منجه بکشا سرخم محتسب آمد * این چشمه مباد از
نظر شور شود خشک * چشمک عینک و چاکسو که از دوای مقوی چشم است و چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت
کردن بچشم بود صائب ؎ میزند هر قطره باران چشمکی بر ساقیان * کاینچنین روزی چرا پیمانها سرشار نیست *
میر خسرو ؎ چون سمن چشمک بپوشیده داد * چشم تر از نرگس الا زباد * طغرا ؎ پیاله بچشمک زدن گشت گرم * ز جوش
او بسته شد راه شرم * جلال سادات ؎ برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد * ساقیا سامان ساغر کن
که باران میرسد * چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان باشد و بلبل چشم نیز گویند اشرف ؎ نخوشامدت
نگاه بکنی * و هر وضعی باد تغافل بکنی * ؎ دلدار تو گر بر کند کلندی * تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی * چشم بلبل تو چشم
از گردون هست. گلبند بوش * عشقبازی میکنیم با لاله رویان در لباس * چشم درد بقلب اضافه از عالم استخوان درد
نظامی ؎ گر از من بچشمی رسد چشم درد * تو انهم در و توتیا نیز کرد * خیالت مینوای خواب خوردم * غبارت توتیای
چشم دردم * حکیم خاقانی ؎ فقیهی به ز افلاطون که ان کش چشم درد آید * یکی کحال کابل به ز صد عطار کر دانش *
چشم بند افسونی که بدان چشم مردمان را ببندند از عالم خواب بند و زبان بند شیخ شیراز ؎ ای زلف تو هر خمی کمندی *
چشمت بکرشمه چشم بندی * و نیز چیزی که بر چشمهای گاو خراس وغیره بندند شفای ؎ گاو خراس است سپهر بلند *
بر سر او از مه و خور چشم بند * میر محمد علی رایج ؎ چشم بند است این جواب نامه در راه دراز * بر کشش از رخ برده ای
در جیب قاصد کوی تو * چشم نمودن و ترسیدن چشم نمای کردن کنایه از تهدید و تخویف خان خالص ؎ از بیخودی
امروز ز خود چشم نمودیم * از بهر همین روی بدیوار نشستیم * واله هروی ؎ دانسته که روز سیه هجر تو بیش است *
گردون گندم است سیه شب چشم نمای * اشرف ؎ طور بر خوردن تکلیف جدا نیست بمن * بر قیبان نظرت
چشم نمای است بمن * چشم نشین کنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق جلوه گاه اوست واله هروی ؎
هستم بسهی روشنی دیده و دلم * از چشم نشینان سیه چرده گواهی * چشم خوردن و چشم رسیدن کنایه از چشم
زخم خوردن و رسیدن قاسم مشهدی ؎ در رون خانه معشوق هم گزندی هست * بجز رقم و چشم گهر رسیدم را *
نظری ؎ گردید تلخ عیش حریفان ز حسن زخم * لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید * ظهوری ؎ وازونه طالعیم

چشم زاغ بسکون میم شخص بجا میر حسن عطار در مثنوی خرد سیه سے وگر زافت کر به چشم زاغ + نگهدار یارب
بشاه چراغ + دکبود چشم و در تغییر کنایه بیاید چشم زاغ داشتن باضافه بجا و دلیر بودن سلیم سے باغبان بر
رغم بلبل از صف نامحرمان + هر که چشم زاغ دارد ره بگلشن میدهد + چشم روز کنایه از آفتاب انوری سے ناوک
عصمت بدوزد چشم بد + گر کند در سایه حیرت نگاه + چشم شادی چشمی که از شوق دارد و سے چیزی دریدن
باشد مفید بلخی سے چه نکو دمی که ای بر رو چو چشم شادی + ز هجوم شوق ریزد جا پره باشم + مگر می آید امشب
گلعذارم + که همچون چشم شادی بیقرارم + چشم نیلوفری و فیروزی چشم کبود فیروزه رنگ میر نجات سے
چشم فیروزی مطرب خروش بچه نجات + عاقبت دست نشاپور کند آینه را + چشم خروس و چشم خروسان
کنایه از شراب سرخ و لب سرخ و دانه سرخ که سرش سیاه بود و در عرف هند گهونگچی خوانندش زلالی سے در دو حوضی چو ناف
تو خروسان + پیاله خونی چشم خروسان + شرف سفرده سے نگار اوش کن چشم خروسان + که در مستی چو کبک
خوش خرامی + چشم مور و چشم موری و سر موری اشیاء خورد و ریزه چون قیمه سر موری قیمه بسیار نازک و افشان سر مور
و افشان چشم مور کاغذ و جز آن که بران افشان بسیار خرد و ریزه کرده باشند و سند در سر موری بیاید و نیز در افشان
گذشت چشم پشت و دیده پشت اصطلاح مغلان معهود چشم بزرگی عبارت از چشم لطف و عنایت که آثار
بزرگ گردانیدن کسی را از ان لایح باشد یا چشمی که بزرگان را لایق است یا چشمی که مطمح نظران بزرگ گردیدن منظور کرده
شده است نظامی سے ترا از بزرگان پسندیده ام + بچشم بزرگیت از ان دیده ام + چشم خانه بقلب اضافه و خانه چشم
و چشمدان همین با فر کاشی سے ز بسکه تا نسیم و خجل شرم میکند + گر چشمخانه سر بدر آرد نگاه ما + لذیدن یا زنباتی امروز
چشم تو بچشمدان نگنجد + قدسی سے روزی که نبود آینه حسن در نظر + در چشمخانه رنگ برارد نگاه ما + چشم روشنی
و چشم کسی روشن چون چیزی عجیب و غریب بنظر آید یا نعمتی غیر مترقب بهم رسد چنین گویند در معنی تهنیت و مبارکباد
است و همچنین چشم روشنی گفتن و بچشم روشنی کسی رفتن کمال اسمعیل سے غبار خیل تو چون بر سپهر کلی شد + ستاره ها
همه گفتند چشم ما روشن + صائب سے گویند چشم روشنی هم غزالها + هر جا که آن نگار رفیع تسکار شد +
تا نیز سے حرف از فروغ روی تو هر گاه میرود + خجلت بچشم روشنی ماه میرود + حاتم کاشی سے ان یعقوب
بگوییدکه از کم شده هست + مبر سید پیرهنی چشم تو روشن باشد + کلیم سے بچشم روشنی داغهای کهنه ادم + چشمش
بکی تازه در نمکدان کرد + اسیر سے برق نگاه گرم تو آینه را گداخت + آتش بچشم روشنی خاره میرود +
چشم براه منتظر و نگران صائب سے اسے جاده سودا تیو هر رشته آهی + در هر گذری چشم براه تو نگاهی +
سنجر کاشی سے صد نفس خورد و گره بر هم نفشارد + این دیده دگر چشم براه خبر کیست + چشم گشته بفتح کاف فارسی
و حال که عبارت از کج نظر باشد عیسی سے بجا کرده است پنهان شاعر آرام + فریب آن کودک ملون چشم گشته +
چشم خورده چیزی که آن را چشم زخم رسیده باشد میر یحیی شیرازی سے تعریف طباخ سے کو و از یک نگاه کند قاب +
چون عمارات چشم خورده خراب + چشم زخم و چشم رخ و چشم زخ و چشم شور و دیده شور و نظر شور
عبارت از انست که شخصی چیزی منسوب را نگاه کند و بطریق حسد و دوری نظر اندازد و بعضی گویند و چشم زخم حسد جزو

فراخ چشم ابرواند و چشم گشنده کنایه از چشم خوش آینده خواجه شیراز سه لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک ❊
روی لطیف دلکش چشمی سیه کشیده ❊ غیر لیسین هر شش لغت از ملحقات نوشته شد چشم مخمل چون خواب مخمل اصطلاح
مقرریست از جهت چشم مخمل بر صحیح شده مرزا بیدل سه بی رخت در چشمه آئینه دل آب نیست ❊ چشم مخمل راز شوق
پای تو شبخواب نیست ❊ چشم نرگس خود متعارف است و ملاطغرا چشم سوسن و چشم لاله بسته سه اگر ببیند خطش را چشم
سوسن ❊ سواد شش میشود ناخوانده روشن ❊ بس از خونها که خورد چشمش از رساله ❊ سواد نقطه دارد چشم لاله ❊ چشم دام
و دیده دام و چشمه دام شبکهای دام و چشم میم و چشمه میم و دیده میم و چشم زنجیر و دیده زنجیر و چشم غربال
و دیده غربال و چشم پرویزن و چشمه پرویزن و چشم زره و چشم درع و چشمه درع و چشم سوزن و چشمه سوزن
سوراخ سوزن و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج شفای سه مستور گلی که پرده اش دامن تست ❊ لب تشنه بسان چشمه
سوزن تست ❊ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ❊ رسمی است که مخصوص گل گلشن تست و چشم هاله و چشم گرداب و چشم کمان
و چشم فتراک و چشم نی در همه اینها چشم کنایه از حلقه و سوراخ است میر حسن دهلوی سه اشارت کرد چشم نی سوی چابک
که آن پیر جوان آواز را باش ❊ فطرت سه چه سان آسوده نشینیم دمی از تیغ بلیاکش ❊ که دارد گریه شادی ز خونم چشم
غمزه کش ❊ مرزا بیدل سه رستان در دیده افلاک نور بینش اند ❊ حلقه چشم کمان نظاره داند تیر را ❊ واضح سه
زبان گردباد و چشم گرداب ❊ برطب دیابس شوق تو بیتاب ❊ خالص سه چه شد که حلقه شد یا قامت از پیری
همان بر دیده باز است چشم هاله ما ❊ باقر کاشی سه کرده ما را تو بزندان فراموشی یار ❊ ز انتظارت همه تن چشم چو زنجیر
شدیم ❊ صائب سه چشم زنجیر غز میانه چرا خون نگریست ❊ یوسف آنروز که میرفت ز زندان بیرون ❊ اخو رلوحان
سه فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد ❊ ز اعجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد ❊ سه شعله سودای من آهن گداز افتاده
است ❊ دیده زنجیر از دیوانه من روشن است ❊ تنگ چشمه سوزن محیط بحر نتوان شد ❊ در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است ❊
صائب سه بزیر گرد خط آن زلف رفته پنهان شد ❊ که خون صید محالست چشم دام بگیرد ❊ نیست از دی زمین سیر
دل خود کام را ❊ حرص میگردد زیاد از خاک چشم دام را ❊ هر که چون رشته زبار یک خیالان گردید ❊ روزنش تنگتر از دیده
سوزن باشد ❊ کلیم سه مرغ دلم که روشن از دو چشم دام بود ❊ گشتی باین گناه که بی دانه رام بود ❊ هند رقیم ز طاوس
چه درباو دید است ❊ که پر دو دیده ام از بی بال و پرها ❊ گرد غمم را با دل پر رخنها الفتی است ❊ باشد آری آشنا با چشم
پرویزن غبار ❊ سلیم سه خال تو همچو حلقه زلف تو دلرباست ❊ این دانه را ز چشمه دام آب داده اند ❊ ثنائی سه
دگر ز دقت طبع تو عالمی سازند ❊ ز ذره ی جنبه نهایند بچشم میم عظیم ❊ محبت تو جگر تشنگان بادیه را ❊ کند زلال خضر در گلو ز چشمه
میم ❊ طالب آملی سه دید چون زخم کاری جگرم ❊ چشم سوزن بهانهای گریست ❊ تا کمان وقف هم آغوشی زه
ساخته ❊ بر ناوک فره چشم زره ساخته ❊ مسعود سعد سلمان سه ز حلق رمح بجای نفس بجست آتش ❊ ز چشم درع بجای
قره برآمد خار ❊ چشم ترازو و دیده میزان کنایه از کفه ترازو مرزا صائب سه اسب میگردید در چشم ترازو گوهرش
یوسف مصری اگر میدید بازار ترا ❊ چشم گندم بمعنی دانه گندم که چاک آن بچشم ماند از اهل زبان به تحقیق پیوسته سلیم
سه چشم تنگش بوقت بیداری ❊ گل بابونه است بنداری ❊ چون بگیرد کسی زخواب نهاد ❊ میدهد آن ز چشم گندم یاد

ز علتش بری گلرنگ شد پیمانه دلها + ز چشم سبزاد چینی نما شد خانه دلها + مولوی جامی ــ چشم تو جادو دست یا آهوست
یا صیاد خلق + یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + و در صفات چشم عشاق این الفاظ بکار برند چرخ ابر. پر آب
ترنم زده ژاله باش گهر فروش. گهربار. گوهرزای. دُرفشان دجله ران صدف کاسه گریان. گریه آلود خون پالا خونبار
خون فشان ستاره بار اشکبار اشک آلود اشک فشان. طوفان. طوفانی. دولابی. طوفان جوش. زای قطره
زن قطره زای. ستم رسیده. مردکشیده. داغدیده بلابین. حسرت بین. فشان الایش نصیب حیران حیرت آلود
حیرت زده خواب جسته. گریخته خواب. گرانخواب. بیخواب خواب آلود ناغنوده بیدار. نگران. روشن بین. شب
پیمای. شکون گیر. بیتاب. تنگظرف. بازمنع. بیضه گره عنبر جویبار ورق لوح. آیینه. طالب آملی ــ بچندین شوق
استغنای همت بین گران عارض + قناعت میکند آیینه چشم هم تالی + آب گیر سند در تصویر گذشت مرزا صائب ــ
خورشید طلعتان صدف چشم پرگهر + از چهره ستاره فشان تر میکند + و چشم سیاه را اگرچه با چشم خوبان مناسبت
تمام نیست اما گاهی نسبت بخود نیز کرده میشود و این خالی از غرابت نیست وحید ــ هست از بنفشه دیده با دام سرمه دار +
روشن بود ز خط تو چشم سیاه ما + و در صفات چشم بد این الفاظ مناسب بود بدبین غلط بین تیره شور بخت و در صفات
چشم پاک این کلمات لایق باشد حق بین عبرت بین پاک بین عالم بین. جهان بین. موشکاف چشم برف افتاده
چشمی که بر برف افتاده باشد صائب ــ خط مشکین خوشست عذاران عذار ساده را + سرمه درکار بود آن چشم برف افتاده را
چشم عریان حضرت شیخ ــ سواد نه خاطرخواه باشد بی کمالان را + سیاه خانه تاریک روشن چشم عریان را +
چشم برهم رشته کنایه از چشم بسته مرزا صائب ــ شود صاحب بصیرت هر که پوشد دیده از دنیا + کند این جا چه
از چشم برهم رشته می آید چشم سفید و دیده سفید و چشم شکسته کنایه از چشم کور و نابینا تجلی قلی خان ولد علی
ــ نقش کدورت ز خطش نشسته است + این سرمه مومیای چشم شکسته است + و خان آرزو میفرماید میتواند
که درین بیت شکسته کنایه از عاشق دل شکسته و خاکسار باشد زیراکه شکستن چشم را درینجا دخل نیست کو نقیر مؤلف غلطست
که درین جا چشم شکسته کنایه از چشم کم نور باشد و خواجه آصفی ــ ورق دیده یعقوب همین مضمون داشت + که شود صبح
طرب چشم سفید آخرکار + غنی ــ در دیده سفید نگاهم اسیر ماند + این چه طایریست که در بیضه دیر ماند چشم نم
و دیده نم کنایه از چشم بی آزرم مرزا صائب ــ اگرچه موی سفید است تازیانه مرگ + بچشم نم تو رگهای
خواب میگردد + سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من + در چشم نم تحمل بیدار خواب سوخت + رومی تا بد زخم
ز نان سوزن دار سک + دیده های نم را از تیزی دراهن چه باک + این بیت میرخسرو بر خلاف مستفاد میشود
ــ در ره اسلام ولی بخش نم + دیده لرزان نم ترم ده زشرم + چشم زال فشله کذا فی الملحقات چشم دریده
شوخ چشم بیحیا و چشم بی آب و چشم بی نم و چشم بی حجاب و چشم بی شرم کنایه از چشم شوخ و گستاخ
محمد گرگانی ــ بنو بی چند که خرم نکو آب + کنون باز آمدی با چشم بی آب + خواجه شیراز ــ شوخی نرگس نگر
که پیش تو بشکفت + چشم دریده ادب نگاه ندارد + چشم سیل زدن کنایه از چشم بسیار گریان چشم سماعیل
کنایه از چشم سلطان چشم منقط و چشم منقوط چشمی که نقطهای سفید داشته باشد چشم کاوانه کنایه از چشم فراخ

ے دیدنش سرگرم استغنا نزراهی میگذشت ٭ گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم ٭ بهر تقدیر آنچه در صفات چشم خوبان
مستعمل است آهو. آهو بچه. آهو فریب. آهوگیر. آهو انداز. زنبور سرخ. شهباز. تیر چنگ. گیرا. شیرگیر. شیر شکار
دشمن شکار. ترک. ترک خطایی. ترک مردم شکار. تیرانداز. کماندار. ترکش بند. تیر تیغ. تیر هوایی. تیغ کشیده. کمان
کشیده. ناوک افکن. خدنگ افکن. بدخوی. بلا جوی. عربده جوی. کینه جوی. جفا کیش. عیار. جگردار. دنباله دار
بیباک. بیرحم. بی پروا. بی پروا نگاه. بی نماز. کافر. فرعون. نمرود. ضحاک. مردم آزار. مردم دار. مردم کش. عاشق
کش. بیگنه کش. خونریز. خونخوار. قاتل. قتال. ظالم. ظالم خونخوار. ظالم مظلوم نما. غارتگر. ستم دستگاه. شورانگیز | ستمگر
قیامت زای. بازیگر. شعبده باز. کرشمه ساز. اختر. ستاره. جادو. هاروت. چاه بابل. چین. جادو دانه. جادو وش
جادو فریب. جنون فزای. فسون فساز. پرکار. پرفن. غمزه زن. عشوه فروش. کرشمه پرداز. خانه پرداز. فتنه دکان
فتنه فتان. فتنه گر. فتنه ساز. فتنه جوی. فتنه زای. فتنه انگیز. فتنه خیز. بیگانه خوی. آشنا روی. وحشت دستگاه
خانه سیاه. دل سیاه. سیه دل. سیه خانه. سرمه رنگ. سرمه بیز. سرمه سای. سرمه وار. سرمه فریب. سرمه بالا
مست. سیه مست. نیم مست. مست خراب. مستانه. بی می مست. عفت مست. خمار. میخانه. مخمور. پرخمار. میگون. می پرست
باده پیمای. ساقی. مشرب. باده. می. پیمانه. ساغر. شیشه. بادام. بادام سیه. بادام تلخ. مهر باده. می. تنگ. کشاده. تنگ ظرف
پریشان نظر. گوشه نظر. پریشان نگاه. هرزه جنگ. هرزه گرد. روشن دل. روشن دماغ. روشن دلبر. دلفریب.
دلاویز. دلآشوب. خوش. دنباله. خوش مژه. خوش مژگان. خوش نگاه. خوش سخن. سخندان. سخن ساز. سخنگوی
سخنور. سخن آگاه. درگیر. تغافل شعار. شرمگین. شرم آلود. شرمناک. حجاب آلود. طومار حیا. طومار سپهر حیا
سکلون. شفق نگار. نرگس. نرگس سیراب. نرگس طناز. نرگس بیمار. نرگس گویا. نرگس شهلا. نرگس مستانه. نرگس کافرزده
نرگس خواب آلود. نرگس پرخواب. نرگس بسیار خواب. نرگس فتنه زای. نرگس لاله رنگ. خوابناک. خواب آلوده. گرانخواب
پرخواب. نیم خواب. نیم باز. بخواب. فتنه. گوشه نشین. دردناک. ناتوان. بیمار. ظهوری ے زره پوش است جان
از زخم پیکان ٭ که این چشمان ترکشبند دارد ٭ وقدما چشم دژم و چشم نژند که قریب بمعنی بیمار است نیز گفته اند
لیکن در متاخران متروک است ے میر معزی ے چشم تو ضحاک دیگر است که دارد ٭ عاج منقط بزیر شاخ معقد ٭
و ظهیر فاریابی باعتبار تشبیه داده. باعتبار انکه نورانیت ے چشم شوخش که آفتاب بدخشی است ٭ خط سبزش که
آسمان آساست ٭ ور جفا دستم چنان شده اند ٭ کانچه ایشان کنند عین رعاست ٭ رضی الدین نیشاپوری ے
گر سرخ شده است چشم آن حورنژاد ٭ از درد دوان که هرگزش درد مباد ٭ در آینه روی خویشتن دید مگر ٭ عکس رخش از
آینه در چشم فتاد ٭ و چشم کبود را باین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم. شعله نیلوفری. نرگس نیلوفری. نیلی. معصر
گردون. مینا رنگ. فلک. لاجورد. طارم اخضر. بلای آسمانی. کبود. زنگاری. آسمانی رنگ. سبز. سمائی. آسمان گون.
فیروز جنگ. میرزا صائب ے نرگس نیلوفری مژگان زرین را ببین ٭ چشم زرین جنگ آن غارتگر دین را ببین
سے سیه روز من از چشم کبود او که هست ٭ شعله نیلوفری از شعله جانسوزتر ٭ اگرچه از سیاهی بیرنگی نیست بالاتر
دل از بینش چشم آسمانی رنگ میگردد ٭ عذر کند ز چشمی که آسمان گونست ٭ که مژه سبزه شمشیر تشنه خونست ٭

شست وشوی خواهم وادا آنچه پیانه را + میرزا طاهر وحید در تعریف صحاف ــ چو بر کار گشتم به دکان او + باندازهٔ
حذف ران او + ندیدم بجز شک افشاندهٔ + ندیدم بجز غیر چسپاندهٔ + رایج ــ رسا شد مشق یکتائی مرا از جلوهٔ عشق
بمکتب خانهٔ وحدت دوی چسپانده من شد + واعظ ــ بهار آمد که جوشد ز آتش گل باز خون من + گل رعنا بود چسپانده مشق
جنون من + چسپیدن بچیزی + پیوستن بچیزی صائب ــ کباب تر باخگر انجان بر نمی چسپید + کرمی چسپد ز خون گرم
بهابعل خونخوارت + اختلاط چسپ وچسپان چس بالضم بادی که بی صدا را شود و چس نفسی کن هرزه کپ فرو
چس ولس جای بیجا زدن چست بالضم چابک وچالاک و نیز بمعنی تنگ که مقابل فراخست واطلاق آن بالفظ قد
نیز آمده مثل چالاک خواجه جمال الدین سلمان ــ چشم اشکل قد چست تو بینند بمراد + دل با دام سر زلف تو خواهد
با دام + چست کمان سخت کمان وسنددآن در سخت تیر کشیدن از کسی گذشت چستی مقابل سستی مقابل فراخی
هردو آمده میر خسرو ــ اگر خانه فراخ و گر بچستی است + بکار ار کاوش بنیاد درستی است + چست کردن عنان
بیا به چست افتادن چیزی بچیزی عبارتست ز موافق ومطابق بودن این آن وگر انظامی ــ بکیخسروی نامش
افتاد چست + نسب کرد بر کیقبادی درست + چست بستن بند میان وکمر بمعنی تنگ بستن آنها میر خسرو ــ
زنهار که آن بند قبا چست مبندید + کز نازکیش بخیه بر اندام برآید + ظهوری ــ چو در شیر بردی میان چست لب +
میان بلبک تکبر شکست مع الشین المعجمه چش است بالکسر بمعنی چیست اورا دبگمان فقیر مولف مخفف چه شی ای
چه چیز است اشرف ــ زاهد بخدا اگر می ناب چش است + می خوردن شام دگفت مهتاب چش است + ازکدم فقف
زشت تر چیزی نیست + چون نان حرام بخوری آب چش است چشته بالفتح طعمه کذا فی السروری و غالب که در اصل
بمعنی طعام چاشت باشد و بعد ازان تخفیف نموده بمعنی ماخوذ استعمال کرده باشند چشته خور بفتح طعمه خورد در اصطلاحات
انکه طعمه مرغوب بی تلاش زر درے او شود مسیح کاشی ــ منع دلم ز دیدن ان خال کو مکن + هرچند مرغ خیره شود چشته خوآ
ملا تشبیهی ــ دلم که چشته خور التفات دمبدم تست + روا مدار که آخر داغ چشته بسوزد + چشم معروف چشمان
جمع و بمعنی چشم زخم مجاز است تنگ چشم. تشنه چشم. تهی چشم. بادام چشم. گرسنه چشم. کج چشم. آهو چشم. شوخ
چشم. بگریه چشم. ازرق چشم. کبود چشم. خونین چشم. خیره چشم. دریده چشم. زاغ چشم. سبز چشم. سیه چشم
سخت چشم. سرخ چشم. سیه چشم. سیر چشم. صائب ــ ازبیم چشم چون گل رعنا درین چمن + برروی نوبهار
نقاب خزان کشم + و هر دو معنی ترجمه عین و بمعنی نگاه و بمعنی امید ارادت خان واضح ــ انداخته ز چشم یکبار +
ما را ز تو چشم این نبود است + باقر کاشی ــ از هیچ یارم ار چشم آشنائی نیست + شکسته جانم و امید مومیائی نیست +
سنجر کاشی ــ بهمه باز بد چشم و درستی دور است + گر نشد بکار نیای دل از تو بر دارد + محمد خان قدسی ــ
روا مدار که گردد مزید حرمانش غیر + نوازشش بتمنی که از تو چشم بود مرا + نظامی ــ بچشم رضا ساز کار آمدش +
دلش برد چون در کنار آمدش + بچشم وفای تو توقع وفا واین بنابر آنست که بیوفائی زمان شیوع دارد و بمعنی
داوری که بکار چشم آید آنرا چاکسو نیز خوانند هم میرزا وحید در تعریف کحال ــ مراد از توتیا نقع بینش +
بچشم من انداخت چون چشم خویش + وبجای چشم که کلمه اجابت است نیز استعمال کنند قاسم مشهدی ــ

چه [illegible] نیز گذشت میر خسرو سه چرخ قبای رنگ بافته + زرد لیسی صفت زر بافته + [illegible]
چه شد [illegible] + [illegible] گردن در سر قبای را + چرخ گاو کنایه از حلقه سماع [illegible] چرخ و [illegible] چرخ ربایی سه
[illegible] چرخ گاه + [illegible] چرخ [illegible] چرخ سپاد + چرخ کری . بر چرخ کشیدن تیغ و خنجر و خود و فت
[illegible] آن چه گذشت شیخ [illegible] سکندر [illegible] ایام بران راهبری + [illegible] از مکاک چرخ گری
چرخ زدن کنایه از [illegible] چرخ زدن و چرخ [illegible] و چرخ خوردن در [illegible] چرخ بینی حرکت دوریست
[illegible] گذشت [illegible] لب آب است و در هم از نسبه چون [illegible] اقبال + [illegible] فاتم اسپل
[illegible] رنگ [illegible] زین را + کمال خجند است [illegible] آن کوی +
[illegible] + [illegible] در عالم [illegible] یک زرخ [illegible] در روز میدان
چرخی گردد + [illegible] مضطرب [illegible] + چرخ زدن [illegible] چرخ زدن و رقص کردن [illegible] گردد کلیم غالب
[illegible] چرخ [illegible] [illegible] نهال کلیم [illegible]
[illegible] + چرخ آب [illegible] آب مهر [illegible] + هزاران
چرخیات [illegible] + چرخ [illegible] چرک دنیا [illegible] متاع دنیا صاحب
[illegible] دست از چرک دنیا [illegible] + دست [illegible] خورشید [illegible] + [illegible]
[illegible] چرک دنیا [illegible] + [illegible] چرک [illegible] در لباس + جامه
[illegible] + چرک [illegible] آب [illegible] که چرک بر آن کم ظاهر شود مثل رنگ سبز و ماشی و طوسی اثر
[illegible] + [illegible] رنگ چرک آب + چرک [illegible] اثر سه دار و
[illegible] + [illegible] + چرم خام کنایه از [illegible] کمان [illegible] آن
در لفظ تیر [illegible] چرم کمان + چرم گور و چرم گوزن کنایه از کمان میر معزی در تعریف تیر سه در دست
[illegible] + چرم گوزن را [illegible] + چون [illegible] چرم گوزن [illegible] + [illegible] چون گوزن
[illegible] + [illegible] چرم گور + [illegible] + [illegible]
کمان + [illegible] کمان + و اگر از چرم کمان ذات کمان مراد باشد باعتبار آنکه عمده در آن لی است
[illegible] چرم بود [illegible] چرم گر [illegible]
[illegible] زبون چرمی [illegible] + که چرم گر تواند نمود عطاری +
چرمینه معروف و آلتی که از چرم سازند و زنان مکه [illegible] سه ای بچه حلال دختر چرمینه + فرزند
رشید مادر چرمینه + [illegible] + [illegible] چرمینه + چریدن دارد یعنی دیدن دارد
[illegible] چشم [illegible] که بجای خود خواهد آمد صائب سه [illegible] رنگ [illegible] است + [illegible] سبزه
خطش چریدنی دارد + مع السین المهمله چسپانده د [illegible] ملتصق که [illegible] آید در هندوستان آنرا
وصلی خوانند و آن من حیث الترکیب ترجمه وصلی است اشرف سه [illegible] اختلاط افتاده است +

نیاز د نعمت نگیرد شفای ؎ لکد احکن مباشن دندان گیر + گر شدی یک دو روز چرب آخور + چرب کاغذ تنک
یا پوست آهو که نقاشان بر نقشی یا تصویری دیگر گذاشته نقل آن بردارند وگاهی خوشنویسان نیز چنین کنند طغرا
در تعریف دلدل ؎ ورق نگارخانهٔ نقاش داده چرب سور + زبسکه کردهٔ او کرده برق جولانی + چربیدن بالفتح
افزون و غالب آمدن بر چیزی اشرف ؎ بردر شمع قدرت می چربد + میزند لعل لبت ساغر را + مخلص کاشی ؎ سا
کواکب را فروغی نیست کز شمع و چراغ امشب + زمین را در بلد الانصاف بر افلاک چربیده + ظهوری ؎ مرا چه قدر
که با غیر خویش را سنجم + از دست قدر بچربیده عیب بر هنرم + چرب نرمی ملایمی + چربی معروف و نیز کنایه از
نرمی و ملایمت و رفق و ملاطفت خواجه نظامی ؎ بچربی توان پای روباه بست + بچرتا ده طفل چیزی ز دست +
چربی از پهلوی شیر نخواستن کنایه از عدم اقتدار بر صید کردن و کشتن شیر بود خواجه نظامی ؎ زبونتر ز من صیدی
آور بزیر + که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + چرخ گردش و حرکت دوری که درویشان در سماع کنند و هر چیز که حرکت
دوری کند چون چرخ فلک و چرخ چاه و چرخ ابریشم تابی و چرخ عصار و چرخ ندافی و چرخ صیقلگری و چرخ آهنگر ؎
چنانکه این صنعت را چرخگر ؎ گویند و چرخی که بر آن پنبه ریسند و پیراهن که آنرا گریبانی و گرته خوانند و گریبان جامه
و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و کمان حلقت که نوعی از منجنیق است و نام پرنده شکاری صحیح بعین معجمه و نجای معجمه چنانکه
بعضے گفته اند محل تامل است و آسمان در جمیع معانی مذکوره معنی گردش ملحوظ است و بمعنی پسین بمروت بیوفا بیداد و عا
سست عهد. دو رنگ. دولابی. دولاب. زنگ آئینه. فام آئینه گون. کند ناکرن. آبگون. مینای مینائی
مقوس. آبنوسی. لاجورد. نیلی رواق. کبود. کبود جامه ترجامه. سیه کاسه. سیه دل. دل سیه. اندل. سنگین دل
نیلی سلب. کینه توز. آتشین جولان. در محبت گردش وارون. گردان. ظالم دوست. غم اندود. لجوج. طبع. جفا پیشه
جفاکار. کجرو. بدگهر. دنی خسیس. سفله. پرفن. حقه باز. شیشه باز. آبله باز. روباه باز. چنبری. تو بتو. کم فرصت
جوگان پرست. بے بنیاد. از صفات و چرخ سبز سبوی اطلس از تشبیهات اوست عبدالقادر ترنی ؎ کلابیه شد
چشم چرخ ذرم + سفید و سیه هر دو شد عین هم + چنانکه در مبحث کلابیه مسطور است قاسم مشهدی ؎ جوش صحرای
قیامت همه در جان منست + سبزه چرخ ازین خاک دمیدن گیرد + فیضی فیاضی ؎ صد باغ بهشت در نعیمش + صد
اطلس چرخ در گلیمش + چرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم که مقام آفتابست + چرخ برین کنایه از فلک نهم
چرخ کمان و چرخه کمان نوعی از کمان بخت نظامی ؎ کیا ده ز چرخه کمان ساختی + بهر گشتنی تیری انداختی +
امیر خسرو ؎ چرخ کمانهای شیر اوازه + بوسه نو کرده برابرو گره + چرخ تاب مرادف آسمان تاب و آنکه ابریشم را
بر چرخ تاب دهد برای باریک و دراز شدن وی سیفی ؎ گر آه چرخ تاب کند یا نقاب را + خواهد نشاند و بس چرخ آفتاب
قد تاب بود رشته جانم ز دست او + عشق قل بمن نماند یکے رشته تاب را + میرم از طناب که بر چرخ بسته اند پی برای
کشتن من این طناب را + تا آخر چرخ انداز آنکه از کمان بخت تیر اندازد نجیب الدین جرباد قانی ؎ شهاب وار
چو تیر از کمان خود رست + ثنای شهرت تو گوید سپهر چرخ انداز + چرخ پیچ نظامی ؎ سوی تخت خانه زمین در نشت
بیاله شدن ز آسمان برگذشت + بر آمد بر ایشان که نامور سپیج + بدان چرخ بیجان بصد چرخ پیچ + چرخ قبا پیراهن

شب دران باد و دران چراغان میکند شهرت ست بر پیشانی نه صرافان گلشن به خجلت چیدن + کربی برگی چراغ لاله
روشن کرده گل شبنم + تاثیر ست از باده چراغ کرده روشن + چشم تو بود شب دیدی دوالی + وحدت گیلانی ست
زلفت زنده دیوانه هست کنج دافروخت + از عارضت چراغی چون شب دی دوالی + چراغ بر روح کسی سوختن
چراغ بر مزار او برافروختن خانه زاد ابالی ست ابالی اگه تو از دست خواستی کشند + بر روح مجنون بسوز گاه گاه چراغ
چراغ خواستن و چراغ طلبیدن بمعنی کسی چراغ خواستن نیز گذشت خواستن چیزی از مردم چنانکه گدایان هندوستان
وهنگامه گران ولایت در حین گرمی هنگامه چون مردم را تشنه کار بینند ورق بر گردانند و بر سر گدائی آیند وگویند چراغ
بمعنی حضرات [illegible] اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ست در مجلس فلک از مهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید
دریوزه زمهر زرین ایالی + بمعنی شاه شیوا چراغی + مسیحی ست فتیله شب ام بهر داغ مطلبم + بنفع لاله زخان
یک چراغ می طلبم + میرزا صاحب وحیدست چون گدایان که میخواهند از مردم چراغ + فیض ازی در شب آدینه میخواهم [illegible]
میرزا یحیی قیصر [illegible] از نثر ان ست چو شاهی که زمردم بعین چراغ طلب کرد + پیاله شاه چه رخصت دهی گدای پیاله + چراغ
برای بهای دل آن [illegible] کیفیت و روشنی هر کدام معروف خواجه شیراز ست بفروغ چهره زلفش ره دل زنم همه شب + چه دلاوری
است دزدی که بکف چراغ دارد + طالب آملی ست ز رخ برفروز دنیا شب برود روشن ماند + خورشید بار حسن چراغی براه
میرست از چشم دل نگاهم آرزویم + چراغی ز براو گنشگو ام + چراغ از چشم جستن دارد چشم دو دیده دیدن دار چشم
پریدن کنایه از آن روشنی است که آدمی را از رسیدن ضرب سخت بر چشم هم میرسد میر بران ابرقوئی ست خورشید
رکینه بر سرم تیغ کشید + گردون مهم سنگ نهاگرد ید + آن روشنی دیده و چو رفت از نظرم + از سیلی غم چراغ از
چشم پرید + اشرف ست مجمد از سیلی دوران چراغ از چشم من + خانه تارم چنین گاهی منور میشود + سلیم ست
سیلی باد بر رخ او بست + که چراغ از چراغ چشمش جست + صائب ست بر سر راهی که باشد از دل روشن چراغ
میجهد شبهای تار از دیده روزن چراغ + بدیع الزمان نصیرآبادی ست میجهد از سیلی آهن چراغ از چشم سنگ
شمع مجلس کرد دست انداز بد گوهر مرا + چرب بالفتح معروف و بمعنی غالب و افزون مجاز است خسروی ست
اگر شش شیر ز نکر با آید + بد لیر سر شیر چرب آید + آخر چرب . جوان چرب . پهلوی چرب . چرب ابا
وچرب قامت کنایه از خوش قامت چرب زبان وچرب گوی کنایه از فصیح وشیوا زبان والندا برمرفینده
وچاپلوس نیز اطلاق کنند خواجه نظامی ست همان چرب گو مرد شیرین گذار + چنین چرب تکلیف از مغز کار +
فسانه بود خسرو در گوی + فسونگر بود وقت چرب گوی + چربی از مغز کار رنگیختن کنایه از تمیز و سنندان در لفظ
چرب گو گذشت چرب پهلو آنکه مردم از و انتفاع کنند و نیز بمعنی فربه چرب دست کنایه از تردست و شیرین
کار کلیم ست چون نسوزم از فسون بازی بخت چرب دست + خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود + خاقانی ست
از استخوان پیل نبینی که چرب دست + هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا + ظهوری ست چو بر خوان اکرام احسان
نشست + بیک لقمه دریوزه شد چرب دست + چرب آخر همان آخر چرب که کنایه از مکان فراخ و علیق و نعمت بود
ست نعمت خاقانی است طالب چرب آخری + چون سر کوی تو ست منت فرید یکی بران + وکسی کرو روزگار او

چراغی دگر کند بر چراغ * ازینجا مستفاد میشود که بمعنی شمع نهادن نیز درست است بر تقدیری که روشن صفت
روز باشد اما اگر متعلق بلفظ نتوان کرد همچنین لفظ نهادن باشد درینصورت چراغ و شمع هر کدام مفعول فعل روشن کردن
در روشن نهادن ظاهر بود فتامل ملا شانی تکلو سے باغ ساده رخان چند سوزم این پسران * مرده چراغ نخواهند بر
مزار گرفت * چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن بمعنی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش شدن و مردن
و رفتن لازم منه سلیم سے دل در سواد زلف تو بیهوش میشود * در شب چراغ آینه خاموش میشود * فطرت سے
چنان سپهری ایام دارد تیره احوالم * که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من * میر خسرو سے زن گر کشد آتش بے
شهرت چراغ * کے برواز بر تو روشن فراغ * عالی سے بسیار جماعه دلسوزیم ملات * پروانه چون هجوم کند
میکشد چراغ * شانی شه از دم سرد دلم سوز جگر نشنید * این چراغیست که از باد سحر نشنید * کمال خجند سے
یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ * پیش روی او نور کلفت مخوانید چراغ * ملا ذوقی اردستانی سے امروز فلک شعله
داغش مرده است * نور مه و مهر در دماغش مرده است * دستی مدد از هر چه خواهی بر پاے * کین خانه تاریک چراغش
مرده است * ملا طغرا سے وصیت دلم از خود زرد شام فراق * این چراغیست که از رفتن خود آگاه است * چراغ
گل کردن کنایه از چراغ روشن کردن و خاموش کردن هم آمده * چراغ گل شدن لازم منه ملا طاهر غنی سے وران محفل
که شمع روی او نیست * چراغ دیده را گل میتوان کرد * بکم کلفت نشد حاصل ز اسباب طرب ما را * زیاد آستین بے چراغ
عیشم گل شد * خواجه آصفی سے شبی که زمی چراغ حسن او گل کرده استم * کرم بلبل من برگشته مسیم پروانه خواهم شد *
چراغ سوختن بمعنی روشن کردن و روشن شدن چراغ هر دو آمده ابو طالب کلیم سے زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت
پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت * چراغ را روغن کردن و روغن در چراغ کردن بمعنی سید حسین خالص
سے ای اشک چراغ دیده را روغن کن * ای گریه تو هم سیر درین روزن کن * خاموش شده است آتش داغ دلم *
ای ناله تو این چراغ را روشن کن * چراغ کور شدن کنایه از مردن شخصی که از وی کسی نماند کذا فی الملحقات چراغ
مست شدن بلبل رسم است بلبل بازان را که شبانگاه بلبل را در برابر چراغان برروی دست دارند تا از روشنی
چراغ بمستی آید و گویا شود سالک یزدی سے بشور آمده مرغ دل از خیال کسی * چراغ مست شد این بلبل از
جمال کسی * چراغ از خانه کسی بردن کسب نور کردن از وی سنجر کاشی سے هر سحر تو می چراغ از خانه من میبرد * نور
ازین وادی سوی وادی ایمن میبرد * چراغ شتاب ندارد درین بیت حضرت شیخ العارفین سے که دام کار دل از
برق جلوه تو برآید * چراغ عمر کسی اینقدر شتاب ندارد * بعضی از محققین میفرمایند که چراغ شتاب ندارد ظرفه
عبارتیست چراغ عمر کسی اینقدر زود سوز نیست میباید و میتوان گفت که چراغ عمر کسے منادی بود و بحذف حرف ندا دیگر
شتاب ندارد و بمعنی شتاب بیجا و بیجاب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه بر مادره
و تو من ظاهر است مفید اهم اعتراض سابق دفع نمیشود چراغ روشن کردن منبدو آنست که چون حرارت زرها
بتاود و چیزی در ته بماند خشن نامد چراغ برافروزد و درین اشاره است باینکه زرهای کم کرده خود را بچراغ میجوید
و انچنین کسے آزاد رمیده و ماله گویند و درینصورت معنی ترکیبی آن منسوب بدوالی بود که جستجی است متدان را

روشن کنند تا بروشنایی آن کاری که در آسیا بانی باید کرد خاطر خواه بعمل آید محمد قلی سلیم سه نیست ممکن که غبار کلفت
دوران سلیم + اختر ما چون چراغ آسیا روشن شود + صائب سه زبان شکوه فرسوده زچرخ بیوفا دارم +
ولی در گرد کلفت چون چراغ آسیا دارم + چراغ کاروان چراغی باشد که کاروانان بر چوبی بلند برافروزند
تا واماندگان و متردداان بروشنایی آن بهادای خود برسند تا ساتی اثر سه باشد از پروانه لغزش درین خلوت سرای
سالکان را خضر سنمیر چراغ کاروان + چراغپایه و چراغ پا و چراغچی بر داشتن اسپ هر دو دست و ایستادنش
بر دو پای ملا طغرا در خشیمه فیض آورده که در جیب ورست انیمرحله شرافت چراغچیان تو است بسر خویش دوان
میر خسرو سه چراغپایه کند اسپ که آتشی دارد + چو مردا نشش از وی چراغپایه مجوی + و چیزی که از جهة منع رسیدن
باد در چراغ گذاشته از جای بجای برند ظهوری در قصه الف ابدال سه کوزه آب وافتابه مجو + از صفای
چراغپایه مگو + هر کرا مبنی از خواص و عوام + بر مساجد چراغ کرده حرام + چراغ پرنیر چیزی باشد که بر دور
چراغ کشند تا چراغ از صدمه باد محفوظ ماند و خاموش نشود چراغواره و چراغخواره بجای معجمه نیز نوشته اند
یعنی قندیل که چراغ در آن افسروزند انوری سه باد آچراغواره فروزش جاه تو + تا هیچ در فتیله خورشید
روغن است + بدر جاجی سه هشتم رواق گردون در طاق کبریایت + زرین هزار شمع است در یک چراغواره +
چراغ کش بضم کاف قومی معروف که بعمل شنیع شهرت دارند و عمل مذکور را چراغ کشائی گویند شفای سه
تا دست فاسقی غلط پای کیر رش + هر شب کند چراغ کشانی برادرت + و شفیع اثر در هجو صدر سه دلهای
روشن از دم سرد وش فسرده است + اری چراغ کش بود مفتیش سرشت و خو + وحید سه از حرف نیک گردد بدخواه
تا تو دشمن + نتوان چراغ کش را گفتن چراغ روشن + چراغ روشن گفتن کسی را کلامیست که در محل دعای خیر گویند
یعنی مراد او حاصل شود قاضی استرابادی سه آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او + روشن بود الهی همیشه چراغ او +
میر فغفور لاهیجانی سه امشب که آتش گل گردید باغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + مرزا محمد مجذوب
سه آن شب که آتش می گردد ایاغ روشن + پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن + فایض سه ای آهوی خوش
نگاه صحرای ختن + آرام دل حزین غمدیده من + تا بزم من از شمع جمالت افروخت + پروانه در آمد که چراغت
روشن + چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه از مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن میر نجات سه چراغ
شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد + نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را + رفیع واعظ سه روزن فانوس را
ماند حسود تنگچشم + هر کرا سوزد چراغ او بر او کدورت میرسد + چراغ را افروختن و گرفتن و روشن کردن و کردن
و بر کردن بمعنی چراغ در گرفتن و روشن گردیدن و شدن و سوختن لازم منه و نیز کنایه از رسیدن بدولت صائب
سه نیست بی می باغ را انوری می روشن بیار + تیره میسوزد چراغ لاله ها روغن بیار + ز دیدار تو یوسف از زلیخا
مهر بر گیرد + چراغ دیده یعقوب از روی تو در گیرد + بروشنای دل از نه فلک خوانی + اگر تو در دل شبها
چراغ بر بکنی + میر خسرو سه دلم بزلف تو همچون چراغ میسوزد + بسوز دار چه که هرگز به پیش یار چراغ +
بپیش تو آفتاب نتوان جست + روز روشن چراغ نتوان کرد + ظهوری سه ز نور سر چو مشعل فروزد ایاغ +

نشین + میدرخشد از ته بال کبوتر نارام + مرزا بیدل سے گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست + فقر در غربت چراغ زیر
دامن میشود + چراغ صبح و چراغ صبحدم و چراغ سحری بمعنی در روشن است که از نفیم چراغ بسیار سریع الزوال بنا بر
بود مرزا صائب سے چراغ صبح بیک جلوه میشود خاموش + مرا ببوسه بپیری تر اعتبار چه حظ + چراغ روز چراغ
کم نور وحید سے خدایا سینه بی سوز دارم + ولی همچون چراغ روز دارم + و نیز آفتاب سے صبح ایم چراغ روز را
خاموش کرد + صبح زیشکم آسمان را حلقه ها در گوش کرد + چراغان روز اسفند روز سیوم از فروجان که تازی خمسه
مسترقه گویند و فارسیان دران روز جشن کنند اشرف سے سیاه روز شدم بهر عشرت دگران + درین زمانه چراغان
روز اسفندم + چراغان روشنای که از چراغان در شب های جشن و عرس کنند و بالفظ شدن و کردن نوعی از تعذیب
مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برافروخته گذارند درین رسم ایران است در هندوستان نیست
شفیع اثر سے چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد + کند خلق بچشم حسد چراغانش + ظفر خان احسن سے زمستان
عجب نیست گر شام وصل + سر محتسب را چراغان کنند + سعید اشرف سے رقعه نصیری که دوران همچو دزدان
کرده است + بر سر بازار امکانت چراغان حواس + صائب سے دست و تیغ تو مزیاد که از پرتو آن + شد
چراغان جگر چاک ز خونین کفنان + شکوفه متر شور مرا پریشان کرد + فروغ لاله سر توبه را چراغان کرد + چراغ
شرع و چراغ هدایت کنایه از مخبر صادق و کلام الله چراغ نذر چراغی که بامید حصول مقصود بر آستان اولیا
سوزند شانی تکلو سے فتح از خدا نخواه دگر تمام عمر + همچون چراغ نذر بهر آستانه باش + عالی سے تا مهربان شود
دل بیرحم کافرش + هردم چراغ نذر به بتخانه سوختم + چراغ تربت و چراغ مزار بمعنی آن چراغی باشد که بر بالین
تربت افروزند دانش سے پس از حیات کند گل بهار حسرت من + بس است لاله زردی چراغ تربت من + صائب
چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است + بر دامن ز باد نیست چراغ مزار را + خان آرزو میفرماید در ظاهر معنی این بیت
اشکالی دارد و بهر کیف اراده آنست که اگر زندگی بکام و خاطرخواه بود مرگ دشوار و ناخوش می نماید و اگر نباشد ناگوار
نیست چنانکه چراغ مزار که زندگی او بکام نیست بر سر دو را میسوزد و در بزم عیش راه ندارد در صورت ادراسی از باد نیست
خواه اورا خاموش کند خواه نکند چراغ شام چراغ که هنگام شام روشن کنند چراغ شب مهتاب و چراغان
شب مهتاب چراغ شب باران و چراغ روز هر کدام معروف و کنایه از آن است که لطفی ندارد دانش سے
رفتی دار آهنگ بلبل در چمن طوفان گذشت + روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت + سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم + چراغ سر بیمار صائب سے دل افگار سیه می شود از سرمه خواب +
چشم بیدار چراغ سر این بیمار است + چراغ آسمانی و چراغ جهانتاب و چراغ سپهر و چراغ عالم افروز
کنایه از آفتاب خواجه نظامی سے که چون بامدادان چراغ سپهر + جمال جهان را برافروخت چهر + وحشی سے
در جواب سوال چراغ خفاش + تو شبهای سیه دیده چه دانی + فروغ این چراغ آسمانی + صائب سے زمی شد
چهره آگاه عالمتاب روشن تر + چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر + چراغ مغان کنایه از شراب چراغ طور
کنایه از تجلی که بر موسی ع بر کوه طور شده بود چراغ آسیا چراغی که بر آسیا کلان مثل خراس و آسیای آب روشن کنند

کیران استادن و پاها را بسوی پشت خم کردن و همین قسم رفتن است و این نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را
مورچال گویند میر نجات ــه دل اسیر فلک از رشک گشته دیوانه * ها همچو طاوس زرسنه چتر به
ورزش خانه * چتر بر سر کسی زدن در انداز هلاک او بودن قاسم مشهدی ــه
نی بهر سایه چتر بفرق سم زد آسمان * استاده است چرخ که چون افکند مرا *
* چتر زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن و باز کشیدن معروف انوری ــه چتر شب
در منت چو باز کشی * خرمن ماه شد رهین تو باد * خواجه شیراز ــه سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر * ولی ز طرف کله چتر
بر سحاب زده * گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن * چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور * میر خسرو ــه مه چو بر سر
نهاد چتر سیاه * چتر اسری کشید بر سر راه * شیخ اوحدی ــه آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده * در سایه تو هم مگذارد
که بگاریم * ملا قاسم مشهدی ــه نی بهر سایه چتر بفرق قم زد آسمان * استاده است چرخ که چون افکند مرا * چتر در چتر
چتر کشیدن کنایه از مساوات و برابر در رتبه کردن ظهوری ــه رتبه عشق بین که نیلوفر * چتر در چتر آفتاب کشد *
در رهت نعلین بر نشان غبار * چتر در چتر فریدون میکشد * چتر گشادن هم و بعد ازین بیاید چتردار و چترکش و چتر دار
هر کدام معروف باقر کاشی ــه چتر ساز نیست ابر بر سر تو * تیغ بازیست برق بر در تو * میر خسرو ــه مه ز فلک چترکش
شاه شد * چتر همسایگی ماه شد * گشت مهیا همه ترتیب ناز * چتر گشا داز دو طرف چتردار * شفیع اثر ــه چو آمد
ارزه امید داری * به سنجر شد مقرر چترداری * مع الخاء المعجمه چخور سعد درین نسخه در باب خای معجمه در فصل جیم
تازی مذکور است * چخیدن کوشش و ستیزه کردن و لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن حکیم فردوسی ــه سپاه است یکسره
کوه و شخ * تو با پیل و با پیلبانان مچخ * شیخ عطار ــه در طلبدن سست شد پیوند او * در چخیدن سخت تر شد بند او *
ناصر خسرو ــه چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی * گرت چون مردان همی در کار دین باید چخی * مع الدال
چدار بالکسر ریسمانی که در یک دست و یک پای اسپ بندند و گذارند میر یحیی شیرازی ــه تا گشته و بباده ز چشم روان مژه *
سکلون اشک را نتواند چدار شد * ظهوری در قسمیه ــه برزده که ز نور شیدش آورند قطاس * به نیله که کشند از مجره اش
بچدار * مع الراء المهمله چراغ ترجمه نبراس و سراج و صاحب کشف اللغه بکسر ضبط نموده و صاحب برهان بفتح
آورده و گفته چراغ فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کنند و بمعنی روشنائی و همچنین بمعنی فرزند مجاز است
نعمت خان عالی در قصه رخصت خواستن پسر از پدر برای سفر گشت بر گرد سرش پروانه وار * تا نگرماید چراغش در دیار *
و مضطرب . بسمل . مرده . کشته . خاموش . افسرده از صفات و لاله . گل . از تشبیهات اوست صائب ــه که درین
شاخ گل در من فشان زین بزم مردن شد * که بوی گل بمغزم از چراغ کشته می آید * بگرد دیر و حرم دل بدست میگردیم
چراغ مرده ما تا کجا شود روشن * پنبه از داغ دل بطاقت بار مدار * این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشتر است
کلاه شعله اگر کج نهد سزاوار است * گل چراغ چو پروانه بلبلی دارد * فرد و تیرگی خاطر از ایاغ مرا * بنفشه گل کند
ز لاله چراغ مرا * چراغ ته دامان و زیر دامان چراغ افروخته که بسبب مقاومت باد در ته دامان کرده برند صائب
ــه دل که در رهگذر باد حوادث شمعیست * چون چراغ ته دامن شود از خاموشی * چون چراغ زیر دامن از حدیث

زلالی تجسیر بیت ایاز سے بعیاری جیب انداز جهانی + بکاری بلای خان و مانی + ارادت خان واضح سے جوی شیر است
جیب اندازی شیرین درنه + غرض آن نیست کرخون دل فرا درسد + رایج سے ای جیب انداز نشان تو بجیب
نانیست + گشتم آواره تنها و دو ورا ه از دستت + چپانی بوزن حقانی مردم بسیروپا و کهنه پوش و رکب از چپان
به تشدید و تخفیف که بمعنی لباس کهنه است ملا فوقی یزدی سے بحمد الله که چپانی و رندیم + اگر در یزد و گر در ملک هندیم +
لاادری سے سگ چپانیان بازارم + از بزرگان شهر بیزارم + سیفے سے جانگه یار بود دلبر چپانی نیست + ز حسن
جامه چه حاصل که یار جانی نیست + چپاتی و چپاپاتی نان فطیر که بدست پهن ساخته به پزند حکیم سوزنی سے غلام گنده کها
دهنهای تنگ + زبی چهره چپاتی ولب کرده + جیب راس و جیب راست قسمی از تکمهای ابریشم که در ایران اکثر
بجیب کن دو در هند و ستان سپاهیان و جوانان بقبا های بخیه دوز دوزند و ایضاً جیب راست الف که از آهن و غیره
ساخته بسر بند نصب کنند اشرف سے ز تیر غمزه چاک سینه ام جیب رس ها دارد + از ان برگشته مژگان جیب انداز
که میدانی + وجودش را حایل سان بیار است + قبای جیب گشتن را شد جیب و راست + مرزا طاهر وحید سے زبسکه دست
بر او سینه دوخته ام + گمان برند که جیب رس بر قبا دارم + چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش اهل ایران مثل
جامه چپر مفتحتین نجی که بحکم پادشاهان با میران در هر منزل اولاد سوار دهند تا بسرعت قطع راه کرده خبر ضروری برسانند
مثل ڈاکچوکی در هندوستان و این لفظ زبان ایرانیه است اثر سے ز خدمت تو چپردار میروم مگذار + که از تماشش
سلوکت بجز نیش بجیدم + چپاول تاختن فوجی از لشکر جدا شده بر سر مخالف از مسافت بعید زکی ندیم سے از ترکتاز
غمزه شوخ ستمگرت + در کشور خرابه دلها چپاول است مع المثناة الفوقانی چتر بالفتح چیزی باشد پهن مدور
بشکل گنبد که در سواری ملوک و سلاطین پیش پیش برند و برای سایه کردن بر سر هم بکار می آید و بمعنی و هندی کتابی حکیم مخلوط انها
و شب و دامن آسمان پایه آفتاب سایه هما نشیان از صفات و نقطه از تشبیهات او خواجه جمال الدین سلمان سے و از روز
خود مباد که دوران چرخ را + الا که نقطه حیرت بود مدار + چتر آبگون کنایه از آسمان چتر کحلی مثله و نیز کنایه از سیاه
و شب چتر عنبری مثله چتر روز و چتر سحر و چتر زرین کنایه از آفتاب چتر سیمین و چتر سیمابی کنایه از ماه و ماهتاب
که ترجمه تخت است چتر سلیمان و چتر سنجر معروف و گویند رنگ چین سیاه بود ملا طغرا سے مکسب هر ایش زبال تدرو +
بچتر سلیمان رسیده است مرو + اسیر سے سایه فقر از سر خاکساران کم مباد + زینت چتر سلیمان فرقه پشمینه بود +
چتر طاوس چتری که از پرهای طاوس سازند و این رسم سابق در هندوستان بود و شاید در ولایت باشد فطرت سے
ز داغ حسرت پر داز کلها میتوان چیدن + کند افشاندن بالم قفس را چتر طاوسی + و گویا مرزا محسن تاثیر در این بیت
اشارت بهمین معنی نموده سے هنری نیست که در رتبه کم از شاهی نیست + دم طاوس مگر چتر سر طاوس است + و میتواند
که مراد از ان چتر بستن طاوس شد بدم خود را که در حالت مستی چنانچه درین بیت محمد سعید اشرف سے خاکساری سر فرازی
میده بر میکشی + شور مستی چتر میسازد دم طاوس را + چتر طاوس زدن باصطلاح کشتی گیران استادن و پاها را بسوی
پشت خم کردن و همین قسم رفتن است و این نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را مور چال گویند میر نجات
سے دل بسیر فلک از رشک کنی دیوانه + همچو طاوس زنی چتر بورزش خانه + چتر زدن در ورزش است کشتی گیران

نون و تعلیل تنها آبی کبود دینی بیرون لفظ چاه نام چاهی در طرابلس که هر کس از آن چاه آب بخورد احمق گردد و این مثل است

چاه کن بتیغ کاف تازی معروف و ظالم و مکار ظهوری سه بی چاه کن در ته چاه زن + سر راهزن بر سر راهزن +

چاهسار و چاهسر از عالم نمکسار و کوهسار فردوسی سه بیکدست بیژن بدیگر زوار + سوی خانه رفتند زان چاهسار +

منیژه بیامد بران چاهسر + دوان دوزخ شبها گرفته بسر + رایج سه شده غفلتی چه که به بر لست ثمره + شب خورد رو ...

کوته چقدر دراز کردم + چاه بن تقلب باضافه یک چاه میر خسرو سه پس آن به که غولکان درین چاه بن + نگویند

از موج دریا سخن + چاه زیج و چاه ستاره جوی بکسر رای تازی و یای معروف و جیم فارسی زمین همواری که در و نشیب

و فراز نباشد به عمق شصت گز جای فراخ کاوند و از چوبها می بر آرند شصت گز بلند و آن را شبها زند و در آن نشینند تا

کیفیت افلاک و نجوم دریابند استاد سه از شرم ارتفاع فرو رود بچاه زیج + اختر شناس طالع و از دون خویش باش +

عمر است کز نه به دلش شصت بندان را + از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته + چاه حس پوش چاهی که کرسش نجس و خاشاک

پنهان کرده باشند صائب سه در خط از آن چاه زنخدان بیشتر میلرزم + ز آسیب چه حس پوش بر جان بیش میلرزم +

چاه سبز نوعی از سراج که آن را در میدش سند ... سلیم سه از بهر رنج تفت تو چاه سبز + چون چاه زنخ بهشتی

دهن می باید + چاهیدن سرد شدن و چیره در تعریف تغلب فروش سه دل من زخود بسکه چاهیده است +

که گرمی از تعلیمش ربوده است + طاق سه نیروی سه شدم بدرسش و چاهید فوق دین سرد مغزم + ز بس بگوش سخنهای

سرد میرود انجا + چاه یحیی و چاه یوز به تحتانی و زای تازی کنایه از قلاب آهنین که چیزهای در چاه افتاده را بدان

بر آرند مع الباء الفارسی چپ بالفتح دغا و فریب و کج و دغا باز و بمعنی مخالف و ناساز کار با خود ار نیست

سه با ظهوری گشت راست فلک + داد از دست طالع چپ ما + با لفظ افتادن و رفتن و بستن مخالفت

کردن و مکاری ورزیدن و با لفظ دادن و کردن کنایه از گذاشتن و طرح دادن نیز آمده و با لفظ شدن لازم است

طالب آملی سه راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم + غنچه ماندم من و هنگام شکفتن بگذشت + شیخ نظامی عروضی سه

بسیار که کرد چپ و راست دلم + چپ داد بیا نرا و ترا خواست دلم + میر خسرو سه کجا بودی توای کلرک خندان

راست کو امشب + که چون چپ داده امروز کلبویان رخسارا + مولوی معنوی سه گر بیابان گیرد اینجا کس مرا گر تو بخواهی

خویش + تو صیادی و ما صیدت چگونه چپ دهی ما را + میرزا صائب سه چپ میرود براست روان طریق عشق

در گوش چرخ حلقه آهن کشیده است + نیست امروز از لب او قسمت ما حرف تلخ + نقش ما چپ از ازل این نگین افتاده

است + شفائی سه قامتش راست بود سرو سهی بالا چپ + راست را و چمن چه نسبت با چپ + دعوی

راستی طبع مکن کو بریا + اگه خرچنگ صفت آید ترا با چپ + با حریفان همه در ساخته عمر از ما + گشتی با دو تو افتاده

همین تنها چپ + ظهوری سه بخت اگر داد ماند او چه غم + ور با چرخ چپ فتاد چه غم + از چشم من عیش و طرب

افتاده است + پا راست روان زمانه چپ افتاده است + داغ از جگر افتد بر انگشت دود + کامد شد روز شب

افتاده است + سالک قزوینی سه حرفی زبیچ و تاب محبت شنیده + چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیده ام

چپ انداز مکار و حیال حکیم حاذق گیلانی سه راست بگویم این شکایت نیست + نثار او با چپ انداز است

دیدن + ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست + چاکدامن و دامن چاک چاکهای که یمین و یسار دامن کنند برای زیب
و زینت باقر کاشی — هزار جامه جان چاک میشود ادم + که بر زنی بمیان چاکهای دامان را + چاکر نوکر و ملازم
چاکری نوکری و ملازمی و بالفظ کردن مستعمل شیخ شیراز — بزند و بخیل انکه ناموش ببرد + و گر روز کارش کند چاکرے +
چاکر پرور صاحب خداوند مبر مبرزی — در سرمندی و عقل اور اتوی پروردگار + کس ندیده و کس نبیند چو تو چاکر پرورے
چاکل لفظ هندی است بمعنی ابریق ظهوری — مهوشان بچل نعره کشند + چاکل من بیا بدو ز عارم چاپیر کو بمعنی تنبل است
که از چاه بر آمدم و در چاپیر افتادم چال گردی که در قمار با هم نهند و ببرند گویند فلانی چال گردی کرد ایرد و در رفتار و خرام
و بعضی گویند بمعنی هندیست و غلب که از عالم ترافق لسانین بود چالش مثله چالنگ رونده و خرامنده و حریص جماع
و بمعنی بعضی بجیم تازی گفته اند چالاک جست و چابک مرکب است از چال بمعنی حرکت در رفتار و اک که کلمه نسبت است بهذا
اطلاق آن بالفظ قد نیز آمده و دانش — صد آشوب از قفای قد چالاک تو می آید + شکست قلب دل از چشم بیباک تو می آید
چانه سخن و چانه بچانه زدن کنایه از بیهوده گفتن تاثیر — واعظ این شست تحت الحنک و اینے چیست + چانه نه لیت که چانه
بچانه بر سنے + چاه ترجمه بیر و گریبان از تشبیهات اوست خان آرزو — اگه نبود بچکس از سر ما بیت + یوسف ز فکر
سر بگریبان چاه کرد + چاه یوسف نام چاهی در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطریه که انحضرت را برادران
دران انداخته بودند مرزا انور لامع — گر در دل گذشت آن گوهر نایاب دریا را + که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را +
چاه رستم چاهی که رستم را شغاد برادرش بطلطایف الحیل دران انداخته بود و آن چاه را بشمشیر و سنانها بر ساخته اشرف
— مسکن دیو سفید آمد نجاری از برف + چاه ما چون چاه رستم شد زنخ شمشیر دار + آن زنخدانی که باشد چاه یوسف
از صفا + پر ز سنان آخر ز خط چون چاه رستم میشود + چاه بو قیر و چاه بیجن + چاه بیژن نام چاهی که افراسیاب
بیژن را دران نبد کرده بود میر خسرو — ز ظلمت گشته پنهان خانه خاک + چو چاه بیژن و زندان ضحاک + مسیح
کاشی — این چاه بیجن است مسیحا خموش باش + چندان نشین که صبح بر اید ز شام تو + صائب — تا لب نالے بدست
آیدم چه خونها میخورم + دست کوته را تنور زرق چاه بیژن است + چاه سیماب کنایه از چاهی که از انجا سیماب می بر آید
فطرت — شهسواری از بر شهد عنان گردان که گشت + چاه سیماب آستین آز نهنگ بے آرام ما + چاه شقوق بشین معجمه
و دو قاف نام چاهی در راه مکه معظمه چاه بابل چاهیست در بابل که هاروت و ماروت دران محبوس اند چاه مقنع و چاه
نخشب برد و نام چاهی که این مقنع حکیم در شهر کش بنیر نجات راست کرده بود و هر شبی از انجا ماه بر اید و روشنائی
آن تا چهار فرسخ میرسید چاه خموشان و چاه نسیان و چاه فراموشان چاه خراب بی آب میر صیدی طهرانی —
بکسل انجا نفکندی که بجا به یادت + مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست + صائب — از مروت نیست تا لب تشنگان را
سوختن + آه خراب آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر — سخن افتاده در چاه خموشان + سر آن سر محقق را بموشان
چاه ذقن و چاه زنخ و چاه زنخدان و چاه غبغب کنایه از گوی خرد که در زنخدان و غبغب خوبان میباشد
صائب — خوشا بهار نه مشتم که لعل آبدار او + ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب را + یوسف من زیر لب تا کی
کناری فال من + این کبوتر در خور چاه زنخدان تو نیست + چاه آبی کنود بکاف و نون و قیل بموحده بجای نون

وزن استعمال کرده اند دبرین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد وچشیدن مخفف آن والله اعلم بحقیقة الحال
چاشنه کردن تنبی است درچاشنی کردن بمعنی چشیدن سالک یزدی سه دانست چوما هرکه از وچاشنه کرد + این نان
چه قدر بی نمک این آب چه شور است + چاشنی صبح کنایه از سفیده صبح سند آن درچاشنی گذشت چاشنی ببضیه
قدر کم شکستن بضیه دربضیه بازی نوروز ملا طغرا سه زصوت منع گلستان کمی نخواهد داشت + صدای چاشنی ببضیه های
نوروزی + چاشنی دل کنایه از سخن پاکیزه ولطیف چاشنی گیر کسی که کار وخدمت مطبخ برومقرر باشد واگر ابتر که
بکاول خوانند فوقی یزدی درهجو چاشنی گیر سه این بکاول نیست قطاع طریق سفره است + درمیان صحن بریان قلیه
بادنجان برد + مثل او من چاشنی گیری ندیدم درجهان + درنظر دزد وپلاو قاب را پنهان برد + وبمعنی راتبه خوار
مجاز است وسند آن درلفظ جامگی خوار گذشت چاقو وچقو وچیقو نوعی از کارد نانا باسترة که سرش در شکم
میباشد چاق بمعنی زمان چنانکه گویند درچاق آدم وبمعنی تر دتازه وصحیح وتندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد
ودرین اغلب که ترکیت سه شود زحاصل خود هرکسی دماغش چاق + که هست شربت خشخاش باغبان زنجیر + طغرا
سه زبوی خامه نرگس دماغ من چاق است + شگفتن دل من همچو گل باوراق است + ودر تعریف کمانچه سه بحکش کمان
گرنیایه به پیش + کند چاقش از آتش صوت خویش + کمالش چو ماه نو از آب وتاب + شده چاق بر آتش انقلاب +
چاقو دسته کردن سر بجیب فرو بردن وغنچه جسپ بودن طاهر نصیرآبادی آورده بسر مزار کارلی سازد رز مستان
چاقو دسته خواهد کرد وباصطلاح کنایه از غلام است چاقشور بشین معجمه جرابیست از عالم موزه که چشمین وسقرلاطی باشد
طاهر وحید درصفت صفاهان سه دررشته چاقشور دوزان + ای بینی جوهر تابان + چاک شکاف وگل از
تشبیهات اوست وبالفظ کردن . ونهادن . وزدن . وشدن . وبستن وگشادن . وانگیختن . وخوردن . وافتادن
مستعمل کلیم سه درین بهار گل چاک انجان بالید + که یک گل است که جیب وکنار من دارد + طالب املی سه گذشتی
برمن ودامن فشاندی + گل چاکم به پیراهن فشاندی + پیراهن امید که چاک اجل انگیخت + گرد از من چشم همه بطرکفن
افتاد + غم وشته رفگشت دراد دست نارسایت + کو منفقی که چاک گریبان گشایدم + ظهوری سه اجل را تو اثر
چاک درجیب بست + اگر دامن دل درآید بدست + زه جیب جا نهار فو میزند + نیازم بجائی که او میزند + مسیح کاشی
سه چاکها از دم نسیم خوردم + تارهای کفنه ز ماتم + علی خراسانی سه بردامن منعم زسد دست تطاول + این چاک
بجز خرقه درویش نیفتاد + میر حسن دهلوی سه اگر دراع جانم راهی صد چاک بردامن + هنوز ازشکر انواع علم بر داشتن باشد
چاک سینه چاک گریبان سالک یزدی سه گلشن الهام از موج لطافت میزند + میتوان دیدن زچاک سینه او جوی گل +
چاک پیراهن چاکی که در پیراهن خوبان می باشد دانش سه با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد + پیرهن از چاک
پیرهن خواهیم کرد + امید سه چاک پیراهنی اگر سحر بود + بتو ای صبح می نمودم من + چاک گریبان وچاک جیب هم
ملا تقی تهانیسری سه وقت ملاقی رسید بخیه مزن زخم را + موسم چاک دل است چاک گریبان گذشت + چاک
آستین چاکی که در آستین کنند واین دو نوع بود یکی در طول ورسم مردم ولایت همین است ودیگر درعرض واین را دهند دمان
قلابه خوانند وبعضی گویند صحیح تر آنست که برای اهل است لیکن در شعر سیح استادی یافته نشده وحید سه طپیدن دل مجروح تر از آن

قصد جان کرد + میشد کسی که چاره چاره کارم شناخت + من بمیدیدم و از کالبدم جان میرفت + چاره برانداختن و چاره
کردن یعنی مرزا بدیع سبزواری ــ صد شیشه چاره دل تنگم نمی کند + میخانه عمارت ز دلم نمی کند + صائب ــ چاره دل
عقل هرچند بیز نتوانست کرد + خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد + خواجه نظامی ــ یکی چاره باید برانداختن + به تزویر مردم
خوری ساختن + چاره شدن زخم و درد کنایه از به شدن زخم و درد تاثیر ــ دردلم چاره شد ز غنچه نهانی + کزنی شکر
کشیده لند کلابش + زخم دل چاره شد از نکهت انفقده زلف + زهر این مارکم از مهره ابتار بود + چارق و چارغ
نوعی از پا افزار حاذق گیلانی ــ دوام چارق یک و پای گردستم + گهی بجانب مصر وگهی سوی کشمیر + چاشت بشین معجمه
اول روز و بمعنی طعامی که در اول روز خورند مجاز است با لفظ خوردن و دادن مستعمل مختاری ــ و هی فتنه زا گاه از خشم
چاشت + و هی مرگ را گاه از جور شام + خواجه جمال الدین سلمان ــ انکه در روز توجه موکب او میخورد + چاشت خون
در هم ورزد در حدود شام شام + چاشت خوار انکه طعام چاشت بخورد و چاشته خوار و چشته خوار اکثر اطلاق
آن بر شخصی کنند که او را مرغوبات طبیعت بی رنج و تعب میسر میشده باشد و ملا سروری چشته بمعنی مطلق طعام آورده علی قلی بیک
علی ترکمان ــ در سفره وصال ترای حقه نمک + با چاشته خور طبق شام و چاشتیم + چاشنه کردن نفی است در چاشنی
کردن بمعنی چشیدن سالک یزدی ــ درنیست چو ابر کرا زو چاشنه کرد + این نان چقدر بی نمک این آب چه شور است +
چاشدان ظرفی که طعام چاشت دران نهند چاشکدان بتعجیل شین و کاف تازی نفی است در چاشدان این است انچه ملا سروری
از تحفه نقل کرده و باز گفته اما در نسخه دیگر چاشکدان بجای معجمه بنظر آمده و درین اصح است جمال الدین عبد الرزاق ــ ای چاشکدانت
چرخ ازرق + وی شادروانت چرخ اطلس + چاشنی در اصل بمعنی اندک چیزی از شراب و طعام است و پست و بلند از صفات
اوست و بمجاز بر کم کم زدن چوب بر نقاره و نمونه چیزی استعمال یافته یعنی مزه و صفت از ان جهت است که اندکی از ان در شخصی باشد
چنانکه گویند فلانرا چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و ازین قسم چاشنی کردن تیغ و کمان عبارت از اندک کشیدن تیغ و کمان
تا پاره مرد زاب وی معلوم شود و چخشی ــ بدعوی آمده بودیم چاشنی کردیم + کمان تو به بازوی صبر و طاقت هست + و قلیه چاشنی
دار ازان گویند که قدری شیرین و ترش میباشد از ینجا چاشنی بمعنی قدری حلاوت هم آید و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و برگرفتن و کردن
و دادن . و داشتن . و فشردن . و شناختن . و بلند شدن . و در بن دندان افتادن مستعمل است طالب آملی ــ چون گند مک
سر زلف تو گر خون دلم + شانه را چاشنی در بن دندان افتاد + صائب ــ از آفتاب چاشنی صبح شد بلند + عمر دوباره
یافت نه راه که دز قند + کمان نازترا هر که چاشنی کرد است + کمان سخت فلک را کباده میداند + صائب ــ خضر از چاشنی
تیغ شهادت میکرد + زه بحیوان بلب خشک قناعت میکرد + که حد دارد و نظر بازی کند با مبین ابرو کشی + دمادم تیغ نشد تا
چاشنی کردم کمانش را + از دهان یار دارد چاشنی گفتار من + خانه را بی شن از شیرینی مضمون کنم + مرزا فصیحی
هروی ملا سیری جرباد قانی نوشته ــ بتی زنو افتاده در افواه خلایق + کان میت ده چاشنی قند دهان را + نظامی
ــ بخت از همه چاشنی برگرفت + وزان چاشنی اند خسرو شگفت + نصیرای همدانی ــ امشب ز رقیبانه بسیوم کلاتی +
دانسته مگر چاشنی گنج لب خویش + میر خسرو ــ چراغ چاشنی کین تحفتین و امه را + ازو اد سینه گرم و سی از دیده ترکینه +
فائده چشیدن که بمعنی خوردن اندک است از چیزی ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف و نون

کشتی است + عاشق اشک بغیر دست کسی مخله میرود + چارکار گاه + قلب چراگاه فرقی در تعریف نقاشی فرهاد سنگ کشتی نقش
صد اثر در نوردی + مقام چارگاه و فرزنددی + چار برگ نام گیاهی چارگل بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ وقسمی
از داغ و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملاطغرا در تعریف براق سه از تعلیمش بخته چار جل + برو نزد فارسی خط چارگل +
چارلنگر کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد ملاطغرا سه چو طوفانی و دیده تر شدم + ز لنگر آن خود چار لنگر شدم + طاهر
وحید در تعریف فیل سه که تا شاگرد در بحر ویه + چنین کشتی چار لنگر دیده + چارضرب زدن و چارضرب زدن کنایه از رتبه
دیررست و ابر و تراشیدن و این از مقیدان نامقید است گویند فلانه چارضرب زده است و چهار ضرب ابدال
نیز همین است ابراهیم ادهم سه در چارضرب ابدال ابروتراشیده از رو + ناهمکیش نکویه بالای حشمت ابرو + قاسم مشهدی
سه مرا زمحبت اشدا و عشق زد بر سر + چهار ضرب کسی زود زین چهار برید + زلالی سه مه تازه گدای شرق و مغربست +
در زیر تراشی چارضرب است + درود کشته تکیف و هنجه + تا پرشوه در زیر تو رفته رفته + چارضرب اندبرگار تو بی دفر به
محمد سلیمانی است ز بس قرت گذشته روز هر نفس + ز چارآینه تیر چار نفس + چارتخ نوعی از خیمه که در هند بی چوب
فرازند از اهل زبان بتحقیق پیوسته چارزانو زدن کنایه از مربع نشستن باثر کاشی سه چار زانو چون توان در مجلس
سلطان زدن + نا مقدمت حیث دانی بدر گیاه نشین + چارچار زدن و چار راه رچار نفس کنایه از هر زد و بوچ
تنفر از عمر است چون گردد سنبر و تر کر بجای بسنزد + در جواب یکبدو حرف اند سه بر کو چار رچار + چارچار گوی و چهار زبان
کنایه از بوچ گوی قبول سه ارباب سخن کرچه کهیم دانند + از شیخ جوان من سخن میرانند + خواهیم که گم فکر رباعی خبدی +
کو شاعر چارچار گوریم خوانند + چارتکبیر زدن و گفتن و چار تکبیر کردن کنایه از ترک کردن همه چیز را و نماز جنازه کردن
زیرا که در نماز جنازه چار تکبیر مقرر است انوری سه زمستی سر هم کان دو دیارا + چار تکبیر کرد وسه طلاق + صائب سه بر دم از
ماتم برگ خزان آن گشتید + چار تکبیر بر این نخل خزان دیده زدیم + خواجه شیراز سه من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق +
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست + چاره و چاره ساز علاج و تدبیر و همچنین چار و چندر و چدر از توابع است لیکن تنها
مستعمل نیست و نفی آن بلفظ نا چون ناچار و ناچار نیز بد مسعی واله هروی سه مکرر زنجیر فسونگر کن و همراه ببر + هر که از خانه
نیاچار برون شد و روی + قریب الهر سه او چار نکار من چه در کرد + چار و چندر از کسی نخواهم + و بمعنی وقت و زمان
و مکر و حیله ماخوذ از معنی اول است خواجه نظامی بهر دو معنی سه یکی بانگ زد و در به چاره ساز + کو بند از دهان سگان کرد باز
بچاره گشاده شود و ندید سخت + شکوفه بهر بهار درخت + چیدعرض آن شب که هر چند کو در رفت خلاص نرسیده باشد
بچاره گری نبیداد انتوان کشاد بکیدار وقت است چاره و ساز و چاره گر و چاره جوی هر کدام معروف لول گذشت
و کمال خجند سه یار اگر چاره کر عاشق بیچاره شود + کی از این غم سرخود گیرد و آواره شود + ابو طالب کلیم سه بیمار
بی طبیب مرا چشم ترا مگریست + از ان تو تم که بنست هر چاره کر کشم + محسن تاثیر سه بکار خویش طبیب از بیت حیران
است + مسیح چاره گر درد حل مریم نیست + صائب زبسکه درد مراد در میان گرفت + بیچاره شد ز چاره
من چاره جوی من + چاره شناختن و چاره داشتن و چاره گرفتن هر کدام معروف فردوسی سه مرا چار خویش
باید گرفت + ره خشک را بیش باید گرفت + خواجه شیراز سه صبا گر چاره داری وقت وقت است + که دردشتیاقم

پیرانه سر گر پشت امیدی دوتا شده + از چار خانکی دو سه جا تخته اشده + بیدل سه یاران نخی طرفه شنیدن دارد + بر رمز
غریب وا رسیدن دارد + از تا مروی و در دوشد خواجه سرای + با خایه چار خایه دیدن دارد + چار مغز و چهار مغز
گردکان که بار درختی است و مغزش دو ادویه با هیئت مستعمل میرزا بیدل سه نخی کشند چرب بر شمان روزگار + از زخم سنگ
چاره ندارد چهار مغز + چار پهلو و چهار پهلو نوعی از زنجیر نفیس و شکم چار پهلو کنایه از شکم بسیار پر و مملو و خواب چار پهلو
کنایه از خواب غفلت که هیچ خبر از خویشتن نباشد محسن تاثیر در صفت زنجیر سه دارد زانها چهار پهلو + شیرین خواب
چار پهلو + و نیز کنایه از تنومند و فربه صائب سه زند در کل می تشنه کشتی سنگین در آب + چار پهلو میکنی خود را ز آب
نان چرا + شمس فخری سه بحران همت تو از چار پهلو شد + ز بسکه خورد مربا و قلیه و کولانج + ابن یمین سه حرص اگر چه بود علت
جوع کلبی + چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم + آز را از به و فطرت جوع کلبی هدم است + چار پهلو شد شکم از سفره یغمای تو +
چار شانه کسی که قدش کوتاه و شانه اش پهن و گنده باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سه کمان ابرویش کوتاه چار شانه
قد شمشاد بیش چار شانه + محمد قلی سلیم سه ز ضرب گرز کین از هر کرانه + شده بالا بلندان چار شانه + این چار تا
و درین چار سو کنایه از دنیا چار سو معروف و بازاری که بر چهار طرف راه داشته باشد و آنرا در هند چوراهه خوانند و در عرف
بمعنی مطلق بازار استعمال یافته ملا طغرا بخطاب محبوب سه درین چار سوی هنر پروری + ز راه سخن میکنی زرگری + خواجه لطافی
سه درین چار سو چون نهم و سنگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه + ظهوری سه ریحان جهان چو خط زیبای تو نیست +
آرند چو همتای تو نیست + جنس سر چار سوی شهرت نشود + خطی که بر آن نقطه ز معمای تو نیست چار آئینه چهار آئینه
نوعی از اسلحه و درین عبارت از چهار پاره آهن باشد که در زره بر سینه پیوند کنند وحید سه چو بندد چار آئینه در نبرد + نماید
ز زان حسن کردار مرد + واله هروی سه ز بس میدان کین از حملات شد تنگ بر اعدا + شکنجه عکس در آئینه چار آئینه داران را +
ربیع سه آماده جنگ ست آن شب و روز بعاشق + چار آئینه آئینه آن ترک جفا جوست + چار باغ نام باغی در صفاهان
و در حضرت دهلی نام باغی بنا کرده نواب جده الملک اعتماد الدوله بهادر دستور اعظم هندوستان صائب سه نسیم آسا بگرد
سر بگردم چار باغش را + بهر باغی که بنشیند دل من آشیان سازم + چار خم فنی است از کشتی ایجاد اصفهانی در صفت کیسه
مال تمام سه نهد دست و پا چون به پشت و شکم + کند نام این شیوه را چار خم + و کمان را چون کوس تا گوش کشند گویند چار خم
شد ملا طغرا سه سرکش بیکد و ضرب بگیرد فرو نسی + تا زور ناندیده کمان چار خم نشد + بیک نمی ز کمان دو ابروت مردم +
سر نشده است اگر کشش چار خم کند چه علاج + در تاج المدایح آورده که بر سر زانوی قدرتش کمان حلقه افلاک چار خم عبد الغنی قبول سه
منشین ز سعی هیچ نفس در ره طلب + تا چار جامه مرکب تن از عناصر است + چار جامه پوششی از سقرلاط و مخمل و امثال آن
ساخته در میان پنبه آلایش کنند در حالت پیری و در پیسی که آن را زین نه بندد و لجام کرده حاشیه بر آن اندازند و سوار شوند آنرا نخوف
سه سواری کی توان بر اسپ عمری + که باشد از عناصر چار جامه + چار کامه و چهار کامه بکاف فارسی کنایه از اسپ
راهوار خاقانی سه ساقیا اسپ چار کامه بران + تا رکاب سه کانه بستانیم + چارشنبه سوری چارشنبه آخرین ماه صفر
و سنه آن در شکم از تنزل برادر دل بیاید چار مذهب کنایه از جمیع مذاهب بر حقه و این بیش اهل سنت خود بتکلف درست است
که چار مذهب دارند لیکن در مذهب امامیه درستی آن دشوار است شفائی سه پیر با بونی چراده و چار مذهب گشتنی است +

ممکن نیست + چار موج و چار موجه صائب — آید بچار موجه دریای حسن تو + لرزد بخود چو کشتی بی لنگر آئینه + ارزده
— کسی کز غشش جهت گرد کناره + فتد در چار موج از حسن نجاب + چار چشم کنایه از بسیار مشتاق و منتظر — تا که از
ناز پس پشت خود انداخته + چار چشم است پی دیدن رو تیو سپهر + مسیحا معمار — عینک در انتظار تو با دیده یار شد
چشم سفید گشته برایت چهار شد + ملا طغرا — من چار چشم زان دو زخ چارے دگر میداشتم + میداشت چون شطرنج از آن
شاه خوبان چار رخ + و صفت سگ نیز واقع شود قدسی — سگ نفس را رفته از کار چشم + تو از عینکش کرده چار چشم
دهقان علی شطرنجی سمرقندی — منزل آنکه بود بود احمق + مردمان فیلسوف دانندش + همچوان سگ بود که باشد کور +
مردمان چار چشم خوانندش + چار کتاب سند از خط بیاله بیاید چار تا دنیا و اربع عناصر خواجه جمال الدین سلمان —
طبع گیتی درست شد در عهد تو ز انسان که باز + نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تا + چار دیوار خانه که از هر چهار طرف
دیوار داشته باشد غنی — چار دیواری نمایان نیست غیر از چار موج + گشت سیلاب سرشکم در جهان تا آشکار + چار
دیوار خانه روزن شدن کنایه از خراب شدن و فرو افتادن خانه افضل الدین خاقانی — چار دیوار خانه روزن شد +
بام بشکست و آسمان برخاست + چار چوب هر چهار چوب دروازه خسرو — پیشش ازین کین چار چوب چون بهم پیوست
سقف نگردون ز آه عاشقان پرورد بود + حاجی محمد خان قدسی — بدر پا کشد چار موج ازان به + که چون چار موجم بود
جا بهر در + چار جل بضم جیم تازی اسب چار جامه از اهل زبان بتحقیق پیوسته چار قب پوششی مخصوص سلاطین توران شفیع اثر
— دامن آلوده مکن چار قب هستی را + جامه عاریه را پاک نگه باید داشت + چار بالش و چار بالشت و چهار بالش
و چهار بالشت مسند ملوک و اکابر از جهت که ظاهرا سابق تکیه کلانی که حالا بر پشت میدارند مرسوم نبود بلکه رسم آن بود
که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار میگذاشتند یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دو بر یمین و یسار پس حقیقت چار بالش
همان چار تکیه باشد که بمجاز بمعنی مسند مذکور شهرت گرفته چار طاق و چهار طاق نوعی از خیمه که از چهار قطعه مرکب بسازند
و گر بند خیمه که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی خوانند و طاق معرب تای است که بمعنی فرد و عدد مستعمل میشود از نیست
که میگویند یکطاق محمل و چار طاق افکندن کنایه از فراش شدن نظامی — فلک بر زمین چار طاق افکنش + زمین بر فلک
نجوبت زنش + معنی این بیت در لفظ افکندن گذشت عبد الرزاق — چو قطع گردد میخ و طناب مهر دو رنگ + چهار
طاق عناصر شود شکسته ستون + چار طاق ارکانی دنیا ملا منیر — شمع روشن خورشید میزند بچه + چراغ بخت
تو در چار طاق ارکانی + چار طاقی نوعی از کلاه که چار ترک دارد قاسم مشهدی — بیرون رود ز زیر فلک منت خاک ما
گو چار طاقی بسر خاک ما میوش + چار میخ نوعی از سیاست مقرری در ایجان باشد که شخصی را که خواهند شکنجه کنند بر پشت
یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم بربندند اشرف — دعوی خود را چو کاذب یافت پیش
خلق تو + خویش را بر چار میخ خار زد نا چار گل + اهل قانون شریعت کا حقنا شرع او + میکشند آهنگ را بر چار میخ چار تار
و با لفظ شدن کنایه از نهایت تیام و استواری بود شیخ نظامی — جناح از هوا در زمین پر بیخ + بپا اهنگ شد در زمین
چار میخ + و با لفظ کردن کنایه از عمل لواطت کردن نوشته اند چار گوشه و چهار گوشه کنایه از تخت و تابوت چهار
گوشی کنایه از صراحی چهار پهلو چار خانه کنایه از مفسد و حیله تراشی در لفظ اخته گذشت مولانا امیدی —

بساط سخن را یکایک بجای ÷ زجنگی سواران چابک رکیب ÷ بهنصد هزار اندر آن سیب ÷ جوانی هنرمند چابک رکاب ÷
بران رخش انگشت زد بی حساب ÷ حکیم اسدی ـ چه چابک دستی است بازی سگال ÷ که در پرده داند نمودن خیال ÷ تاثیر
ـ بان چابک سخن دشت بیاض شعر ارزانی ÷ که صد مضمون بهم از یک خدنگ خامه می دوزد ÷ عرفی ـ دست حفظت
بهر چابک جزی و بر لشکلی ÷ بر میان شعله بربند و نطاق از برگ کاه ÷ صائب ـ گذشته است کمر رزنا و گردون سیر ÷
براق همت چابک عنان درویشی ÷ فیضی فیاضی ـ چابک قدم بسیط افلاک ÷ والا گهر محیط لولاک ÷ چاپه
بهای فارسی قالب چوبی که بران نقش بر جامها و جز آن کنند و این در اصل لغت هندیست بجیم مخلوط الهاء سید حسین خالص
که در هندوستان آمده در شعر خود بسته نه از بر عجز است بلکه از جهت شوخی و تفنن و این جهت دیگر پیدا شد برای
استعمال لفظ هندی در اشعار فارسی و بهمدان ـ اگر ز وصل تو نقشم بکام ننشیند ÷ ز بوسه چاپه کنم اطلس فرنگ ترا ÷
چاچ بهمدو جیم فارسی شهری معروف که تاشش بهر دو شین معجمه نیز خوانند چاچی هر چیز منسوب بچاچ عموما و کمان خصوصا
فردوسی ـ هر آنگه که چاچی بنه در کشم ÷ ستاره فرو ریزد از ترکشم ÷ خواجه شیراز ـ ناوک غمزه تو دست بردار ز رستم
چاچی ابرو تیر بر کردار و قاص ÷ چادر در ترجمه وطاء بمعنی بالفظ در سر کشیدن و بچهره کشیدن و پوشیدن و بر کتف
بر افگندن و از پشت بر کشیدن و در ترکی بمعنی خیمه و با لفظ زدن مستعمل سید حسین خالص ـ زد چادر قلندری از لاله در چمن ÷
گویا درین دو روز سفر میکند بهار ÷ انوری ـ سایه بیداد بچهره روز ÷ بی سبب بر کشیده چادر قار ÷ چادر قلندری
نوعی از خیمه چنانکه گذشت چادر یزدی نوعی از چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت بیرون آمدن از خانه بسر کشند
تاثیر در صفت بهار یزد ـ همقد شجرش تجمل کوفه ÷ در چادر یزدی از شکوفه ÷ چادر رخت خواب کرباسی که رخت
خواب دران پیچند تاثیر ـ رخت میخوارگان از پرتو ماه است و بس ÷ بسته در چادر شب مهتاب رخت خواب را ÷
چادر آب باضافه آبشار چادر کشیدن و تکانیدن خیمه بر پا کردن از اهل زبان بتحقیق پیوسته چادر بیکشاخ افگندن
دور کردن چادر از سر ـ کشیده بر قع از رخساره گستاخ ÷ فگنده چادر از شوخی بیکشاخ ÷ صائب ـ بهر نخل
ز شکوفه درین باغ لیلی است ÷ کر جیکی فگنده بیک شاخ چادرش ÷ چادر کبود و چادر کحلی کنایه از شب و آسمان
چادر لاجوردی مثله و نیز کنایه از سبزه زار چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح و روشنایی آفتاب و هر دو معنی چادر ترسا
مثله و ملا سروری گوید چادر ترسا و طای زرد و کبود چادر احرام برف خاقانی ـ از پشت کوه چادر احرام بر کشند ÷
بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند ÷ چادر گرفته آنکه چادر پوشیده باشد و باب گرفتن بمعنی پوشیدن لازم و متعدی
هر دو آمده شیخ شیراز فرماید ـ درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته صائب ـ باغ از شکوفه لیلی
چادر گرفته ÷ از لاله کوه عاشق در خون طپیده ایست ÷ چار و چهار عدد معروف و بمعنی چهارم نیز آمده مثل
شش بمعنی ششم درین بیت که تاریخ ولادت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه است ـ چون در شش محرم زاد آن شه مکرم ÷
تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ÷ کلیم ـ ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان ÷ بر منزل خورشید جهان چرخ
چهار است ÷ چار ابرو کنایه از معشوق نو خط عنی ـ عاشق فزون میشود چون حسن میگرد دو زیاده ÷ تا تو چار ابرو شدی
چشم ز شوق گشت چار ÷ صائب ـ بلاست عاشقی نوخطان چار ابرو ÷ ز چار موجه دریا نجات ممکن نیست ÷

و بر جولان ازمنعت است و بالفظ زدن و کردن و دادن و کشادن مستعمل شیخ نظامی سه از انجا سوی صحراران
کشاده + بجهیدن انداختن جولان کشاده + عرفی سه از بن بر خار خنجر بخورم + بر سر هر خشی جولان میزنم + صائب
سه آنجنان کز لفظ گردونش بیک سو دور + در سواد شهر جولان در بیابان میکنم + طالب آملی در تعریف اسب سه
باد عنان آتشی که گرد ازو باد + شعله جوالتشیوه جولان را + ظهوری سه در میان راه ده ظهوری را + تا در خرامش فلک
بجولان + جمال الدین سلمان سه سعدی که سواد سیه فتنه کند تنگ + بر گرگه بر رز مجال جولان را + تا اخر میر خسرو سه
جست کن قبا بر تن تنگ کن ترس بر من + کمر بسته جولان زن گر بجهد و میدان کن + برق جولان و آتشین جولان و سبک
جولان صائب سه با تو جون گردد هر ان جنبان گرگ ردکی + مرکب لیلی برق جولان بود زیر زین مرا + موس ب خشم جو ستم
در این جمن صائب + که جون ستاره صبح است برق جولان گل + ملا حسن لیلی عاشق که شمع آتشین جولان + جولی بروانه
شد فارس پای پروانه میسازد + جولان گرد جولان در برادمیفی خسرو سه سواران دگران و بر دوان و سفیدران نیمی
کمند انداز و خنجر گیرو و ناوک انداز جولان در + من انند خاک میدانش که کرب بجا کشتم + هنوز از شهسوار من سر جولان
گری دارد + جوهر معرب گوهر جواهر جمع و مشبه و زار و خنده و سری زلف سلسله زنجیر بخیه زنار زره رشته جبین
عکس جوی موج از تشبیهات اوست قاسم مشهدی سه گردی از آزار سوی خود نه بینی میکند + اضطراب موج جوهر تار و مار
آئینه را + لب ز خم ناشکر خنده جود و مساز آید + عکس جوهر شمشیر به بر و از آید + کلیم سه تیغت که هست تشنه خرم عجب مدار
از شوق موج جوهر ش از بر بر آورد + صائب سه دیدن پیشانی واکرده است هر صبح گاه + جبین جوهر از جبین دامیکند آئینه را
بخود فرو ن گیرای که من دیدم ازو + رشته جوهر برش ز اضعف میکشد + از بیم تیغ غمزه خار انسکاف تو + پنهان
شده است در زره جوهر آئینه + پاره کن زنار جوهر از میان خوشتن + خون مردم میخوری ای تیغ + گوهر جرا + جشم
حیران مرا افزکن تیمور شه جم + بخیه جوهر نمی اید بکار آئینه را + میکند زنجیر جوهر پاره جون دیوانگان + بسکه دارد شوق
روی بیقرار آئینه را + و در جای دیگر مصرع دوم جنین مصرعه ز اشتیاق خوردن شمشیر خون آشام او + هر نفس بگسیلد
سلسله جوهر را + گرد دیوانه جمال تو گر آئینه را + از شهیدان جمن نیاشم گیسو گردن بلند + تیغ او در خاتم بن زلف
جوهری برد + مری جوهر تن آئینه از غیرت خاست + تا که گستاخ دگر جهره جانان دیده است + میرزا بیدل سه
ز کسب علم باشد غیرت اهل نظر بیدل + که خط جوهر است آئینه را سرمشق حیرانی + رضی دانش سه از گشت بلی هران
آئینه چو موشه بلند + آئینه روی نمی سبزه زار جوهر ها + جوهر فرد باصطلاح متکلمین عبارت از جزء لا یتجزی و آن
جوهریست که بهیچ وجه تجزی قبول نکند نه عقلا نه وهما و فرضا و نیز کنایه از دهان محبوب عرفی سه جون بباز یچه شوم ملزم
ارباب کلام + خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم + جوهر دار صاحب جوهر جون تیغ جوهر دار جوهر انیکار ندارد یعنی
استعداد و لیاقت سرانجام دادن این کار ندارد صائب سه دل طاقت حیرانی دیدار ندارد + آئینه جوهر انیکار ندارد
ز قرب آئینه در دل غبار رشک ندارم + که چشم تیره دلان جوهر نگاه ندارد + جوی و جو یبار و جویباران و جوبار
نهر و جدول از تشبیهات اوست و بالفظ بریدن و کشادن مستعمل صائب سه ایام نوجوانی غافل مشو ز فرصت + کاین
آب بر نگردد دیگر بجویباران + جوی شیر از جگر سنگ بریدن سهل است + هر که برپای هوس تیشه زند کوهکن است +

جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن خورند و ظاهرا هر دو ترکیب به جیم فارسی نیز نوشته اند جوشنده مغز کنایه از
خشمناک و کنایه از هوشیار هم باشد جوشن بواو مجهول سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه
آهن باهم باشد و از نصاب صبیان نیز همین متحقق میشود — عصب و بلبه جوشن است و درع زره + یلبه بفتح تحتانی
و لام و موحده در رع به ال فراه و عین مهملات و الهی قمی گوید — جوشن صبر شد بسان زره + در بزم زان دو چشم تیرانداز
را بالفظ بر تن دوختن و در بر کردن و پوشیدن و دریدن و گسستن مستعمل انوری — مریخ گر از غبن حسود تو تشنه نیست +
زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد + جوشن پاره چینی به تیر بر تن فغفور دوخت + مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست + صائب
— جوهر مکن خیال که از بیم غمزه است + پوشیده است زیر قبا جوشن آینه + طالب آملی — با جان دست و جان
تیغ عجب نیست اگر + شوق زخم تو بر اعضا ببرد جوشن را + حکیم سنائی مصرعه جوشن سد بهرام الشکن عطارد را قلم
جوشن کبیر میرزا عبدالغنی قبول — بخصم من که ز کوچکدلی ظفر دیدم + همین بس است به بر جوشن کبیر مرا + جوشن داود
و جوشن داودی جوشن منسوب بحضرت داود علیه السلام صائب — تا نپوشد جوشن داودی از خط روی او + از لطافت
نیست ممکن آورد تاب نظر + جوشن داودی گرد و سینه چون برزخه شد + دل دو نیم از درد چون گردید گردد ذوالفقار +
میر محمد علی رایج — بهره خوبان بجای جوشن مقام جوش نیست + خانه باشد جوشن داودی زنبورها + جوشن ماهی و جوشن
حوت میتی خان آرزو — ز موج اشک تو خون گشته از زره دل بحر + گذر ز جوشن ماهی بود خدنگ ترا + عرفی —
آفتاب از گشاد ناوک او + جوشن حوت در بر اندازد + جوشن و ربواد و جوشن پوش بمعنی اسیر نیز تیر فرگانی چنین
عاجز شدم ورنه + ز تیر آه من افلاک جوشن پوش میگردد + مشو با بد دلی ایمن ز خصم ناتوان صائب + که از اندک
نسیمی بحر جوشن پوش میگردد + سید حسن غزنوی — سیاه غو رهم گور است خواهی با همه گری + چو آتش نیزه زن بودند بحری
آب جوشن در + جمال الدین عبدالرزاق — ای ز فر تو خاک دیبا پوش + وی ز دست تو آب جوشن در + جوشن دوز
معروف استاد فرخی — که زره باف شود باد و گهی جوشن دوز + باد را طبع شد این پیشه زاوز امیر + جوشن گداز
بتقدیم ذال معجمه بر رای مهمله تیر و تیغی که از جوشن بگذرد و بر این قیاس جوشن خای و جوشن گداز و جوشن گسل شیخ شیراز
— نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای + بروز حمله زور آوران بدارد پای + جو همت است چه حاجت بگرز مغفر کوب +
چو دولت است چه حاجت به تیغ جوشن خای + جوق بوزن طوق مطلق جماعه از جن و انس و مرغان و جز آن تاثیر —
شب نیست که از برج فلک زاده و مادام + تا تیر دو صد جوق کبوتر نپرانم + چشم تا ال گر ز سخن من اقتد + خیل صد جوق
پری رم کند از دیوانم + مولانا رسانی — گرچه به شستی درخجانه گردون شکست + دست طالع نیز نه بر جوق افلاطون
قدح + و چوبی که بر گردن گاو گردون و دولاب و قلبه گذارند و در مند بنجالی خوانند و غلب که همان جسنج بفتحتین معرب آن یوغ
خوانده اند طغرا — به پیر گردون اگر که ذرین راهم جوق گاو آسمان می یافت در گشت اجلالش به تخم ریزی ستاره میتافت
دور و رنگ ترکی به جیم فارسی بمعنی کثیر جولان اسپ و پیاله شراب غزالی مشهدی — آنرا که درد عاشقی دریا نمود دل تخته
کی ماند عشرت میرسد تیزین بیلگون جولانیش + طالب آملی — نازم هنوز ترک حشمت + جولانی فتنه زیر زین
داشت + جولان با تحریک گردیدن و گرد گشتن و در کارزار و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند و شوخ و پریشان از

دیگر و ان و نقش مستعمل و در صحاح و رفتن حکم گذشت و در بیت شیرین دهن نیز باید ست و جشت از تحرک شهوی زنان بجای ما
نه جور و جوشیده ولی چنانکه خیره بود و با لفتح به پنج ام سر شاه مرایت را از باد و آورد و دن مشتری ست نوبت بوده بلند بود رسد
از دو کمن + گو ز شش جوش دل که در دست نبود + سیفی قلی بیک بیگ بیگ قزلق خان انشان ست آسمان کمیت که خواه کمیسی
برگرد + ذو الفقار بیند + دو ز رشش بود رکند + جود اباد نام جای در ایران است که جو را آباد شمشیرت قتال
شکست + صاید و شنی گرایان مر بگم همه شکست + جو بشیر کنایه از ظالم و ستمکش راهی ست چاه و الکه از ستم جور پیشه
دارد همی نور بهره دید بیان کند + شیخ شیر بوده ست نکند جور پیشه ساقانی + که بنیاد دزد گرگ جوانی + جوره بوزن
غوره در بیان مرغ و شکاری کوچک نعت هر چند در شکاری از اسیان بسیار است لیکن غلب که مندی منقرس
است + مسیح کاشی ست شب زغاک جوره یعین گرسنت + بعون قزلقشام بخون انجلس غیبت + در دو گهی بسرا این
نکو نیست + بیشتر بود ست رانده مرغیت + جیب آب آب خود مجهول از حرفی نه کشتی و مزه و مصالح آنرا جوراب دو زد
گویند بید ست زیر ب دوزم و لی زیر حقت + از چشم برابر رخ حریفش دوست + دل خسته از عشق جیاب شده
نو در خانه منش جوب در جو را شد + جوبدنگ مند افتاده گوز بر کنبد افشاندن کنایه از حرکت بود و بیاسل کردن
پیکر زر ست بر زابی چون بیشش چون نزد و + گوز بر گنبد افشاند + نقش ست چو حاجز شد اندران اختن
قندن جود و چه کنبد بر پختن + جوریشک میشه بجوید بن مثل در مقام فزل و دخت آزادی گوید از اهل زبان تحقیق پیوسته
جوشش ترجمه موزر و شنفته زدن و مکردن و ازرفتن و برخاستن و شنید شدن و دمیدن و دافتادن و دنهادن
و در چنین مستعمل بحقیقت جوش آتش خون میسر گر جوشش نشانه مرا دیجیب نیست + دو دست که از دل زبان رفت
کو شه + صاحب ست میتواند جوش نه آهن فزالست + میرزا و حشت تیر درکلان آفردلست + صائب ست
حست نمونه چشم مست سنبل شده ریک ای + ترا بان بسته کرده جوش این مجالسه + حضرت اسیر جوش که ران نعادیست +
در دلی زنده جوش تیز که دهست + جو شرکان میشود خار سر دیوار از گریه + جنین از ناله ام گر خون کهها جوش میکرد
و چیدست از یک نفد و گردم که کردم بر د او + چشم خون دیده من جوشش میکند + ظهوری ست زند جوشش در سینه
آفتاب + غرور چراغ شبستان ها + چنان ذوق می ریخت در سینه جوش + که بر هنر شده است میفروش + زلالی
ست زهره فرم مغز آتش جوشش گیرد + با گشتان شعله گوشش گیرد + عرفی ست خون جوشش بمیرند نجا لکم + از کشته خود
نکن و دار جوشش + طالب آملی ست نسرین شکفته بر محله استخوان من + در لوح شهابم گل خون جوش میزند + جگر جوش
سر جوش ‌+ گرم جوش ‌+ دیگ جوش ‌+ سخت جوش ‌+ ترک جوش ‌+ تیز جوش + جوشقان در تذکره نصیرآبادی از احوال
کوشان ست شعر که شی ست کباب فین نه می جوشقان نه نیم چه + که ساقیم جابی باکر ساغرم طلبیت + مسیح کاشی ست
لا این بزم بادشاه ان است + می کجاد خود زد ایان است + قالی جوشقانی زربفت + پای فقر برهنه بیابان آمده است
جوشیره بضم اول و شین معجمه و یای موحده به تحتانی رسیده در اصطلاح طعامیست که آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند
و قوی از مؤید الفضلا به تشدید موحده بدون تحتانی آورده سلیم ست آورد هر جوشبیره او + ران خود را بپای خود آبرو
جوش پره بوزن سره نام آشی مشهور که از خمیر با فرام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب

گیتی جوان شده است بجز زمان جوانی + بای می جوانه چو گیتی بود جوان + در باغ نسل تو همه فرخنده گی زیست + این
شاخهای تازه سرو جوانه را + انوری — در دولت تو بجز دولت تو + هر سال جوانتر زیبا رباشد + گر ده تاثیر اگر
طالع ناسازم پیر + دارم از عشق بتی طبع جوانی که پیرس + میرزا — قدت ز سرو کیسر و گردن بود بلند + شمشاد
سایه پرور تحمل جوان نیست + ظهوری — کرده حسرت اگرچه خویش پیرم + آرزوهای بس جوان دارم + میر حسن
دهلوی — اندر هوای عشق تو خال حسن نگر + ادبیر هشیو و سخن او جوان تر است + شانی تکلو — من از بی مهری
افلاک مینالم که روز و شب + بلاهای جوان زین مادران پیر میزاید + میان ناصر علی — الهی عمر میخواهم نگاهی
هم کرامت کن + که در پیری به بینم شوختر حسن جوانش را + و لفظ برنا که مرادف است اهل ایران بر ناپیر آمده والد پروی
— داده اند پیر شد جوانست سخن + در می کهنه فشار برنائیست + تازه جوان . نوجوان . جوان سنگ
بهادر ریاضت کشیده . طغرا — با سپاه عیم شعله آه + ز جوان تا سنگ دیده ماست + جوان چرب و نرم
بجیم دوم فارسی خلیق و خوش برخورد و شکسته نفس . جوان مقطع خویشتن آرای خوش برو که در عرف هند چیل چهبیله گویند
و تنها جوان چرب مسموع نیست مگر درین رباعی محمد سعید اشرف — آنکو روش فروتنی ورزیده است + در دامن صبر پای دل
پیچیده است + گردون پی دریوزه بگرد سر شمع + پروانه چه خوش جوان چربی دیده است + جوانمرد کریم و بخشنده استاد
عنصری — در گیتی بود بر جوانمرد راست + جوانمرد باشی دو گیتی تراست + جوان بخت و جوان دولت و بخت
جوان و جوان سال هر کدام معروف نظامی — که از جمله تا جداران روم + جوان دولتی بود زان مرز و بوم + مرکب
جوان دولت جوان بخت و جوان سال + جوانمرگ و جوانه مرگ آنکه در جوانی بمیرد کمال خجند — با آنکه جوان چراغ
سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست مدعی زرد میر ما + وحید — ز هر پیری چو خورد شخص جوانی میرد + پیر هرکس که شود
زنده جوانمرگ شده است + جوانی مقابل پیری و بالفظ کردن و تراویدن مستعمل دانش — از چشم افتاده ساقی
و ایام کلیم + دل جوانی میکند در دور ساغر پیر نیست + ظهوری — جوانی می تراود از در و بام + جهان پیر برنای تازه
است + جوجی و جچی بضم و واو معروف و کسر جیم اول نام مسخره یکی کاغی — بمدحت کرم ای کم سلطے + نخواهم گشت
جوجی حاتم طی + انوری — بیجو جچی کرخند که چرخ نادر تکست + — جوجی تراشت کاری بر خویش زد و رفتنی + جوبار
بضم و بای تازی در اصطلاح در تذکره سراج الشعرا نام محله زنجارا جواهر خانه و جواهردان و جواهر ورق و جواهر ریزه
و جواهر تراش هر کدام معروف ظفرا در تعریف کیلاش — با ندام برکش جواهر تراش + کرد است از زمرد تراش +
اهلی — آنکه گنجینه اقبال ترا + عقل صندوق جواهردان است + جواهر جمع جوهر که بعد ازین بیاید . جواهر مهره اهل
فرنگ ادویه چند را باهم ترکیب داده چه بقدر گردکان می بندند که بز الا لوان در تریاقیت دارد جواهر بلور نگین که از بلور
تراشند و رنگ کنند و الخیانت کرده تا تخته را باهم وصل دهند وانرا در عرف هند دو بلکه گویند دیک بلکه نیز میباشد
سامی — مقله سنجم بر غلط بعد زنگ است + جوان بلور تراشیده کسی جواهر را + جواهر سرمه مرمه باشد که جواهر دران تنبارند
تاثیر — گشته ناساز از خط سبزش دماغ ساز من + از جواهر سرمه دارد خستگی آواز من + صائب — می لعلی جواهر سرمه
سازد ظلمت شبها + کند نقل شراب تلخ چشم شور کوکب را + جور بالفتح مرادف جفا و بالفظ کشیدن و بردن و کردن

بیابان را + اشرف ــ پیمائی نمودن دوری آن + گروهش از برد بیابان و دشت + جنیبت بوزن نهمیت

اسپ که پیش پیش سوار برند و آنرا کوتل گویند بنابت جمع جنیبت دار اگر اسپ مذکور حواله او باشد میر خسرو ــ

موکبش بود از جنیبه بارکش را + بای کم شد جنیبه دو رکش را + جنیر بجیم اول و یای تحتانی و راء مهمله شهریست از توابع دکن

مشتمل بر ابنیه خوشگوار و بستانهای خوش نشاند و قلعه دارد پایان آن بر مرکز زمین رسیده و سر باره آن بمدار آسمان پیوسته در شاه

جهان نامه می نویسد که حضرت اعلی فردوس منزلت جنت مکانی والد خود در ایام شاهزادگی آنجا متولد شدند و سیر البستان مهمله

بستان المغرب قصبه ایست در حدود ضلع ــ در دکن اکنون را تقید ساخته + کلفه ایران جنیر ولا لر ریان سپر + اما صاحب

هفت اقلیم بنوشته برادر ده مع الواو جو برهنه نوعی از جو که پوست ندارد جو نرگس جوی که در قلم نرگس

نگاه دارند تا دیرتر بماند باز سلیم ــ کند عمری ز ضعف ناتوانی + بیکجو همچو نرگس زندگانی قبول + بر خرمن حسینان

چشم طمع مدوزند + یک جو رسانند ز اهل قلم جو نرگس + مخلص کاشی ــ نظر کی از طمع هرگز بدست کس بود ما را +

جو نرگس یک جو از دولت قناعت بس بود ما را + جو گندم برای غشت مردان و کنایه از نیش سیاه سینه که گرد آورد موی

سر سینه حب لب تا طالب کرتیق منی همدم بود + در گلستان عزیز تا مردم بود + این روغن تعلیل جو و بهر

آبرو درست برهنی جو گندم بود + اشرف ــ تم شد قدت و سینه فهم نشدی + زرهم باشیدی ذره سم نشدی +

ذقنی از که دو جو گندمی باشی + ز پشت جو گندم شد و آدم نشدی + جوارش بفتح را مبدل گوارش و کسر با معرب آن

و در کتب طبیه جوارش معجون حب الشفا نیز آمده والنقل المدین فاقانی ــ اخلاق و حدیث خوشگوارش + بودند دوا که در

جوارش + جواز که در آن شیر و ارزن پز در مثال ان گیرد و در حضرت شیدا آنرا کیمو خوانند جواب پاسخ و تلخ

و مجنیه و حتی خشک ــ است سوز از صفات اوست و بالفظ در لب بستن و دادن و گفتن و کردن و گرفتن موالی

مستعمل امیر سه ــ بپشیمان از ین باب منتظرم نیست + میروم تا جواب می آید + مخلص کاشی ــ درین زمانه که از تنگ

چشم نیست + اگر بحرو چه مسک جواب میکرد + کمال اسمعیل ــ جودت ز ما سؤال تقاضا همیکند + آسان بود سؤال

چنین را جواب کرد + والد هروی ــ فی قاعتی نه ز لفی و الکرجگو نه + ز سر تران تو شستن بلطفی جواب کردن + خان آرزو

میفرماید واقعی نیست که جواب کردن درین بیت دو احتمال دارد یکی آنکه جواب بجیم فارسی بمعنی مانند آب باشد که کنایه

از صفات لطیف است دیگر جواب بمعنی مذکور فی الصدر و بهر تقدیر این لفظ در معنی زاید است چنانکه ذایقه شاعری

دلالت بران دارد صائب ــ انتقام بیزده گویان را انجا مورثی گذار + تیغ میگوید جواب منع بی هنگام را + چون

سوال از لب کند صائب + در لب خود جواب را بشکن + جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند اشرف

ــ این بخیه که میشود بسوزن + نتوان ز جوال دوز کردن + جوان و جوانه بالفتح مقابل پیر و بمعنی تازه و نو مجاز

است چون ملک جوان و دولت جوان و بخت جوان و شهر جوان و بلاهای جوان و باده جوان و غیران و بمعنی جوانه

بمعنی جوانی نیز گفته اند باقر کاشی ــ عمارت بود شهر جوان مبارکباد + بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد + فردوسی

ــ چو فردوسی اندر زمانه نبود + همین بد که بخشش جوانه نبود + میر معزی ــ چه باک از آن که جهان سرد گشت تا خوش شد

که خانه گرم و معنی خوش است و باده جوان + نه چو دستور تو پیر است در ممالک جوان + نه چو تو پیر جوانیست در عالم پیر

همدانی ــ ترا درشتی کو زر و سر می بازد + یا قوت لب و سیم کمر می بازد + گر زم بود حریف زر می بازد + در شیخ باشد
جنس دگر می بازد + جنگ ترجمه حرب و بالفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و دانستن مستعمل خواجه شیراز
ــ یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست + ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری + شیخ شیراز ــ زنی جنگ پیوست با شوی
خویش + چنانکه چو زرفش تهیدست بیش + و سایر امثله بعد ازین بیاید جنگ صف آنرا گویند که صف بسته باهم
بجنگند مولانا اهلی ــ چون ز زلف و خطش آراسته صف خواهد شد + جنگ صف بر سر دل از دو طرف خواهد شد +
میرزا رضی دانش ــ از جنگ صف آن مژه غافل نتوان بود + آشوب طلب دل بیدار نگذارد + جنگ زرگری کنایه
از جنگ ساخته وحید ــ در کوره گدازم ازان سرد نیستیم + افتاده تا میانه ما جنگ زرگری + ظهوری ــ فارغ صلح سیم ران
نیست بهره در هر کس + خوشا کسی که چو من جنگ زرگری داند + صائب ــ نمی خواهد میان ما جنگ های زرگری ورنه +
نزاع از کفر و دین سبحه و زنار بردارم + طغرا ــ تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان + میکنم هر لحظه با آن جنگجو
طفلانه صلح + جنگ مست دو نفس است کنایه از فساد کردن با کسی که صحیح بداند که از عهده او نمیتواند برآمد و او موجب
آزار این باشد و از دست این او مضرت نمیتواند رسید مسیح کاشی ــ دلیل صدق من انگشتر جهانگیر است + ولی چه سود
که جنگ دو نفس مست است + گواه عاشق صادق در آستین باشد + گواه بنده که صادق ترم در انگشت است + جنگ
دو سر دارد یعنی شکست و غلبه و هزیمت و ظفر هر دو بالقوه دارد ارادت خان واضح ــ او سزاوار دمن بسر تسلیم +
جنگ واضح بدین دو سر دارد + جنگاور و جنگور و جنگباز بموحده و زای تازی و جنگجوی و جنگ سگان ترتیب
یعنی هم استاد فرخی ــ با قضای جهان از فزع تیغش هر روز + ای صلح سگالد دل هر جنگ سگالی + شیخ شیراز
ــ تو هم جنگجو باش چون کینه خواست + که با کینه ور مهربانی خطاست + جامی ــ وه که در جلوه گاه جنگ بازی +
مرا از هر بر او سر فرازی + بلا جنگ. صف جنگ. میدان جنگ. پیش جنگ. خانه جنگ. جنگ سوده کسی که سوده خود را
در جنگ دیده باشد یا کسی که فرسوده جنگ بود و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار نظامی ــ در آمد بروز کی
جنگ سود + بیک ضربت از تن سرش را ربود + جنگل دشت و صحرا زکی ندیم ــ زاهد چو کند ته دوزخ که مانده خشک +
چو بلی ز جنگل طبرستان آتش است + جنگلی یکپا نوعی از حیوان بصورت انسان که یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است
و مجاز مردم صحرانشین بی سر و پا را گویند میر نجات ــ چون زند با قد دلاف رعونت جائی + هست شمشاد بچر جنگلی
یکپائی + جنون بضمتین دیوانگی و در اصطلاح شعرا ترددیک معنی عشق است و خام سرشار رخانه برانداز سکبال از صفات
او و با لفظ کردن و زدن مستعمل میان ناصر علی ــ خط سبزی جنون بعالم زد + یارب این سایه کدام پری است + وحید
ــ با که دل از دیدن آن شوخ جنون کرد + سودای افزود زمانی که ندیدمش + طالب آملی ــ باز هم جنون عشق بی
پروا نیز زد + کاتش ز عکس چهره بجنبهای باغ زد + تا حال ملکیان چه بود ز نسیم دشت + نزدیک شد که صومعه
داران جنون کنند + جنون دوری بفتح دال است که در بهار طغیان کند و در فصول دیگر تسکین پذیرد اسمعیل ایما
ــ بیک بر کار ما را کی کند رد + جنون دوری دیوانه ما + اثر ــ مرا خدای تو دیوانه کرد در عالم + جنون دوری هم
ازدوست قسمت چون پرگار + صائب ــ چو گردباد بسر گشتگی علم سازد + جنون دوری من خاک این بیابان را +

بر سر مرغ دل خویشتن جناغی بستیم + نعمت خان عالی سے از مرا این دل باختن عالی فراموشش مباد + بسته ام با یار خود
امشب جناغی تازه + باختن در شرط دل بستن ز خاطر بردن است + یاد باشد بسته با ما جناغ دوستی + قاسم
مشهدی سے بسته بودیم بیک مرغ سیه با تو جناغ + گر ترا گشته فراموش مرا در یاد است + محسن تاثیر سے جناغ
ماه نوارا بر دیت فراموشش است + دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوش است + شکسته بلبل دل باخته با باد صبا + بگرد بیضه
حسن تو جناغ گل سرخ + خاقانی سے دیده مرا هست صبح باد لم از هر دو کون + عشق نهاده کرد فقر کشیده جناب + وحید
در تعریف میوه فروش سے به تخواه قیسی و یا هلو + جناغی کشیده است گیلاس او + جنابت بالفتح دور شدن
از پاکی و این اصطلاح فقه است در لغت بمعنی دور شدن پس بینهما نسبت عموم و خصوص باشد بر تقدیر بالفظ بر داشتن مستعمل است
نظیری سے صد فکر اثر ز طاعتم بر دارد + صد سهو سر از عبادتم بر دارد + با این دو سه آب تیمم نیست درست + غسل
کو جنابتم بر دارد + جنبیدن بالضم حرکت گرفتن و بمجاز جماع کردن اشرف سے رسیده سبزه خطش کند نزدیک
خشکیدن + بجنبید ای هوسناکان که وقت آب داون شد + جنبان بالضم جنبیده و جنبانند هر دو آمده چون سلسله
جنبان ظاهر وحید سے لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود + می طپد در سینه دل تا بانگ و غوغا نکند +
جنب جنبان فردوسی سے دو لشکر بسان دو دریای چین + تو گفتی که شد جنب جنبان زمین + جنبش اول کنایه
از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی سے اول جنبش که بر قسم رفت + در صفت قلم رو
قلم رفت + جنت در لغت عبارت از بهشت تمام زیرا چه در سبت بمعنی تمام آمده و اینکه در وفا تر سلاطین هند بستان
موضع در بست یعنی موضع تمام مستعمل می شود صائب سے شد زدیا چشم بستن جنت در بسته ام + خط کشیدن بر جهان
حظ امانی شده مرا + تاثیر فیض جنت در بسته می برد + هر کس گذاشت سر بر آستان تو + جنتر بوزن عنتر نام ساز
معروف در هندوستان در اصل بین است که چند تار دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و ار باب
تنجیم این دیار بعضی آلات رصدی را چون اسطرلاب و مانند آن نیز جنتر خوانند جنجانی بهر دو جیم تازی بوزن لن ترانی
لغتیست که در مقام ستایش تحسین چیزی گویند و نوعی از خربزه خوب تاثیر سے خوش آمده است جنجانی + با نان و
پنیر جنجانی + جندره بوزن طنطنه در برهان بر چوب کنده نام کشیده عمو یاد دو چوب بقدر گز که بجهت کوفتن و هموار
ساختن رخوت پوشیدنی سازند خصوصاً و در رساله قوسی دو چوب مقرر که رخت های شسته را بدان تنگ کشند و صفا
دهند سید محمد جامه باف مکری در تعریف فیل سے فیلت که بجز طوم کند حمله چو مار + بارشی جو اجل براورد از خصم دمار +
خصم تو که در لباس ناهموار است + چون جندره ساز دش بدان هموار + جنس کم مخز و جنس کم میاب و جنس نا فروختنی
جنسی که کسی آنرا خرید نکند سالک یزدی سے برشته که در آن صف زخود فروشانند + چو جنس کم مخر کم میاب ارزان
باشش + جنس کم مشو لفظ کم مشو دعاست در حق این جنس شفائی سے از ادیکان فروشی ای آن جنس کم مشو + شب
بجرم سنتر بالست برو دست + جندره خانه توشکخانه جنس به تخواه دادن باصطلاح لوطیان کون دادن میرزا محمد
هادی لاری طغای زاده زاهد علیخان سخاسے آنها که بپوکر سے مرا راه ز نند + در راه بمن دعده جا لگاه دهند +
نقدی نرسیده است بدحل نشان + این مرتبه کو جنس به تخواه دهند + جنس کنایه از کون جنس دگر مشاهده میرزا اسمعیل

و اجمع بکاف بدل میکنند و بعضی گفته اند که این کاف بمنزلهٔ نون وقایه است در کلام عرب و بعضی از محققین گویند و حیلا نه کرد در اصل
بجلگی بوده از عالم تمامی که بدون با مستعمل شده * خواجه شیراز * دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است * رفت تا گیرد سر خود
بجلگی حاضر شوید * شیخ عطار * بجای او قتی کاینجا غذائی * ترا باشد حقیقت بی ریائی * ز جمله فارغ و در جلگی درنج *
ز بیگار ندانی خویشتن را رنج * جمنه بالفتح نام آبی در هند که زیر قلعه دار الخلافت شاهجهان آباد مستقر الملک اکبرآباد جاریست
و حلقش جمنا بالف است از عالم بنگاله و بنگالا امیرخسرو و غیره چون بوزن غون بسته اند ملا طغرا * چون تخت شه ز گل
ترنه دم که بهر لو * اوروه آب جمنه زنگ بهار تخت * میرخسرو * عجب رود طرب افزای جمنه * که مثل او در اقصای عجم
اگر خواهی که نور حق به بینی * درین جمنه ببین و جام جم نه مع النون **جناح** بالفتح بال مرغ و مقدمهٔ لشکر و ازین بیت
نظامی که جناح از هوا و از زمین بر و بیخ * بیابان نک شده از زمین جار میخ * بمعنی فوج پیش مستفاد میشود که آنرا هراول گویند
بقرینهٔ بیابانگ که فوج پیشین است و درین بیت نیز بوید همین معنی است و خان آرزو میفرمایند لفظ جناح که در عربی بمعنی بازو
میخواهد که بمعنی فوج یمین یا یسار باشد بر سبیل تجوز جناح زین ظاهرا تحریف است و صحیح جناغ زین بغین معجمه نوعی از اسباب زاید
زین که برای زینت منقش سازند موید همین معنی است * الالی زبس السوی بر جناح * سراندا خش کرده بر خود مباح * حسین ثنائی *
سراج دهر هر شب بهر جناح زیتش * دو ذره در چرخ در تجسم تا صحدم مرحل * جناح سفر کنایه از تهیه سفر و سرانجام کوچ مجلد
بسیار تاثیر * پرواز شوق دل بسفر بیشتر کند * این مرغ از جناح سفر بال و پر کند * صائب * جهان شکار رو تو چون برق
بر جناح سفر * بگیر زان کبابی ازین شکار دو برد * جنازه بالفتح و بالکسر تختی که مرده را بران نهاده برند و جنازه کش الکه جنازه
بردارد * صفی * اغیار را جنازه کشی غیر ما نبود * با بهر خاطر تو بلا کشیده ام * جناب بوزن غراب و تشدید نون ایضا نام
بازی لامی جرجانی * دل بود ز من شرط نه تو بوسه را بسه * معشوق چنین شد با عاشق جناب * آقا رضی قزوینی * عهد او
چون جناب بستن بود * مطلب از بستنش شکستن بود * میرخسرو * خسرو بیدار بخت آن کو ز عون ذوالجلال * دولت بیدار
او با عقل کل بندد جناب * جناباز بالمد و بالقصر معرب آن و متاخرین جناغ و جناق بالفتح و بغین معجمه و قاف خوانند
و با لفظ بستن و شکستن و کشیدن و بردن مستعمل وحید * بر اجزا بدیت اکسیر و زمانه بخواه * ز چرخ تخت تو و بخواه برد آ
جناق * و در کلام ایشان بوحده مستعمل نیست و انجنانست که چون دو یار خواهند که باهم جناغ ببندند مرغی و یا عندلیب می زنند
بخیتن چون بخوردن می نشینند استخوان سینه آنرا میشکنند و مقرر میسازند که میان ما و شما جناغ است و حقیقتش آنکه هرگاه یکی ازین
دو یار چیزی بدست آن یار دوم خواهد که بدهد آن یار دوم را آن جناغ بستن یاد باشد و بگوید که مرا یاد و ترا فراموش و همچنین
چون آن یار دوم آن اولین را چیزی بدهد او نیز همچنین بگوید و اگر در وقت گرفتن چیزی یکی ازینها را آن شخص فراموش گردد و بی آن
گفتن آن الفاظ چیزی از یار خود بگیرد آن دهنده بگوید که مرا یاد و ترا فراموش ذکر که یک مرغ یا ده و یا صد هر چه
مقرر شده باشد از وی بگیرند و بر ندو جشنی کنند کذا فی الرشیدی و جناب سراج المحققین میفرمایند جناغ بستن مخصوص بمرغ نیست اگرچه
خود چنان است که از سینه مرغ استخوانی دو شاخه بر می آید آنرا می شکنند و گردی نبندد که بی خاطر خواه باشد و آن عهد بردن
است که هر که ببرد هر چه خواهد از بازنده بگیرد * اسیر * یک شکن در زلف پر آشوب بگیر دوار * تا جناغی بر سر دین و دل ما
بشکنی * سلیم * بستیم ز تو عهد دل نا شکستیم * با تو نیز جناغی بسر ایشکستیم * با فراموشی بسیار دگر با خوشی * بر سر مرغ

جلوه مست وجلوه دست وجلوه بهشت وجلوه پرواز وجلوه طراز وجلوه پناه وجلوه ناک وجلوه گذار وجلوه فروش هر کدام معروف مند از بیدل سے بیدل گل رخسار تیی جلوه فروش است * وقت است که زخم دل ما تازه کند چشم * وحید سے نور تو چون جلوه گذاری کند * عکس در آب آئینه داری کند * زلالی سے جبین گرد ندوقف مشت خاکے * چه مشت خاک گرد جلوه ناکی * صائب سے از صفای دل با حسن شو جلوه طراز * آه از آنروز که آئینه ماتار شود *.

مع المیم جماع بالکسر با هم پیوستن و بالفظ دادن مستعمل میر خسرو سے انجو اجه زنت که شیوه ها انگیزد * هر لحظه جماعی دهد و دیگر نیزد * گفتی که ز تیم چو بینیت آید برخیز * در پیش زن تو کیر من برخیزد * جماعت دار سردار جماعة و رئیس فرقه سپاهیان ملا طغرا سے میشود آخر جماعت دار وحشی خصلتان * هر که چون مجنون درین صحا تو اند فرو شد * جسم بالفتح و ثقیل بجیم فارسی نام جائی در نفت که از مضافات یزد است تاثیر سے سر جم او بهم جمهور * از سر د جهان گرفته منشور *. جمال حسن و خوبی و فارسیان بمعنی روی و دیدار هم استعمال کنند و این مجاز است و اطلاق آن در نباتات نیز آمده لو بیب صابر سے منم که چهر ترا منت است بر دل من * چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را * و جانفزای از صفات و شعله از تشبیهات اوست و با لفظ دادن بمعنی جمال نمودن و با لفظ کردن بمعنی ارتجا کردن میر معزی سے شرح فضایلت را کرده ام جمال دیوان * بنقش مدحت را کرده ام طراز دفتر * میر حسن دهلوی سے نی خود کرا و جمال دهد یک شبی چو شمع * پروانه وار هستی خود در بلا نهم * ظهوری سے ز بر تو شعله جمالت * گردید مگر یه چشم تر داغ * اسمعیل سے مخدرات سماوی در و جمال دهند * اگر تو آئینه دل ز زنگ بر دائی * جمالستان مم وحید سے * بین در سینه ستان خط و گلزار خالستان * چو او معشوق دیگر برنیاید از جمالستان * جمجمه بضم هر دو جیم کاسه سر معانی بلخی سے چون خام آخته بر قصد قتال اری دو * زنی از عبرت بر جمجمه فیل کجک * وجا بی که در شورستان باشد سالک یزدی سے ای کعبه جوز جمجمه حرص پا بکش * توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند * جمع انداز کسی که تیرش نشان را خطا نکند وحید سے بر دلم خورد بهر کس مژه اش بر انداخت * نازم آن چشم سیاه تو که جمع انداز است * سعید اشرف سے نیست استاد انکه تیرش کاهی آید بر هدف * آن کماندار است پیش ما که جمع انداز شد * و این فعل را * جمع افگنی گویند کلیم سے ز جمع افگنیهاش یک جعبه تیر * چو مژگان بچشم هدف جایگیر * جمع بالفتح همه و گروه مردم مجموع جمع و گرد آوردن و بمعنی فارسیان با لفظ کردن استعمال نمایند و با لفظ بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر سے کسی که از دل عاشق قرار می طلبد * ز مال جمع بملک خراب می بندد * ظهوری سے چه حسرتها که بر دل جمع بندم * کنم چون در تماشا بیت نظر خرج * اشرف سے فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود * که میکند همه از بهر جنگ سامان جمع * جمعه بازار بازار که روز جمعه معهود باشد و چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهرا اخر های روز باشد لیکن در دار الخلافه شاهجهان آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر است پیش دروازه مسجد اکبر آبادی محل در آتش سے باده کو تا بر هنگامه عالم زنیم * جمعه بازار شب آدینه را بر هم زنیم * جمعیت فراهم آمدن و ساز کاری نمودن و فارسیان بمعنی مقابل پریشانی استعمال کنند و با لفظ دادن مستعمل کلیم سے تا توانی نا توان را بچشم کم مبین * یاری یک رشته جمعیت دهد کلدسته را * جملگی بکاف فارسی فرید علیه جمله که لفظ عربیست مرادف بهگی بمعنی همه و تمام و فارسیان ها را عند النسبت

انوری ـ جلبی چند بوده اند حریف ٭ الفیه شلفیه تبار رنب جلد بالفتح تیز و شتاب کذا فی الرشیدی و بمعنی فشرک
است در عربی و بالکسر پوست حیوانات و بمعنی عربیست و بمعنی جلد کتاب و جلد دفتر مجاز است و بالفظ بستن و کردن مستعمل
مفید بلخی ـ بهارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد ٭ که جلد او ز رنگ و روغن گل میتوا کردن ٭ جلدی تیزی و گرمی
باذل کاشی ـ در قطره که بچند سحد ای زنگی گفته ٭ میر باید ز غایت جلدی ٭ از میان دو چشم ابرورا ٭ جلد دی صله عطا
ـ مدح ارزے سلیمان جهان بخش قبول ٭ جلدوی نکته را صاحب دیوان کردم ٭ جلق زدن بالفتح عمل معروف که بعضی
مجردان بدست کنند و منی برآرند و سبب آن بزنان انکه جو نے را از دور دیدن و دل ایشان بوصالش کشیدن و مبتلاے
حکاکردیدن موید ـ جلق بیزن که جلق خوش باشد ٭ جلق در زیر دلق خوش باشد ٭ شفائی ـ خاتون ز بر صورت
دیوار زند جلق ٭ در خانه مده راه غلام کنیی را ٭ رایج ـ فاضل نکم بود مرا جلق زدن ٭ بمشیری کنیز جلق زدن ٭
قدرت بمثل ز کوتهی اکبری است ٭ بالش دادن ترا بود جلق زدن ٭ باذل کاشی ـ آن پیش منافق که شد از جلق زدن
کور ٭ چون شپره خورشید جهان تاب نه بیند ٭ لا ادری ـ گرکون کایم دلم ز تنکے لرزیست ٭ در کس کایم درد و فرخ
بیش است ٭ زین بعد من و جلق که بمیث خلق ٭ تنکے و فراخیش بدست خویش است ٭ جلاق انکه جلق میزده
باشد فوقی یزدی ـ هوای کون دگر افتاد در سرم آن به ٭ که شب بزعم کس از ذوق کون شوم جلاق ٭ جلو
بکسر اول و فتح دوم دواندن اسپ و بالفظ دادن و گرفتن و انداختن مستعمل طغرا در تعریف پیرخان ـ چو وج
نشاط از کمین تاخته ٭ جلو بر سپه دارش انداخته ٭ اشرف ـ خلقی بسمند عمر جلو داده بهر طرف ٭ بر گرد کلفت است
جهان زین سوار را ٭ اسیر ـ جولان دل سنگ آرش از کار برده است ٭ مستانه میرسد جلوی میتوان گرفت ٭ بد جلو
خوش جلو ٭ تیز جلو ٭ جلو دار و جلودار انکه عنان اسپ گرفته براه رود جلو ریز ـ سبک عنان و جلد و شتاب
اسیر ـ کجا با روز کار از عهده بحری برون آید ٭ جلو ریزی دسیم گر گریه مستانه خود را ٭ اسیر دار دکل بوی تو ز مه جلف
زلف ٭ چون جلو ریز سنگ آرش شب مهتاب شوی ٭ جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خویشتن را برکسی و مستانه بی پرده
رنگین شوخ بیتای حیرت افزا محشر پناه خورشید بهار بحر گداز موزون پا در رکاب خنک از صفات اوست و جمع
شیخ جلوه بلند بسته و این غیر مشهور است ـ رحم است بر دار نمی اندوه قربان ٭ پرور زبت جلوه مسور وان طلبه ٭
و بالفظ در شستن و دادن و کردن و فروختن و سردادن و آمدن و آمیزی و طی شدن و ریختن و زدن مستعمل خواجه سنیر از
ـ دران بساط که حسن تو جلوه آغاز زد ٭ مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد ٭ انجا که کار صومعه را جلوه میدهند ٭ ناقوس
دیر راهب و نام صلیب هست ٭ در عطان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند ٭ چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند ٭
چند بر کور دلان جلوه دهم معنی را ٭ پیش دجال کشم مایده عیسی را ٭ صائب ـ سخت جا بیهاست و منکر در غزل
جلوه برق تجلے میکند در طورها ٭ ز میوه بهشتے بزاهدها را ٭ بجلوه دادن سیب ذقن برآوردی ٭ کلیم ـ جلوه
پیچ و خم ز موی کمر خواهد رفت ٭ تاب این رشته باریک مدر خواهد رفت ٭ علی خراسانی در تعریف کعبه و ترجیح آن میست
سومنات ـ انیقدر باشد تفاوت در میان شان که نظر ٭ آن نهان گردیده و این جلوه دارد برملا ٭ بیداد جلوه
قیامت جلوه ٭ آفتاب جلوه ٭ خورشید جلوه ٭ پریشان جلوه ٭ تبسم جلوه ٭ سیماب جلوه ٭ آتشین جلوه ٭ جلوه مست

نبند ند و رسم است که ازین طایفه گاه گاه چندی مجتمع شده بجهة استعمال بر یکجا بجهند یا بحرکت دوری بدوند و درانحالت نک
اینها صدا میکنند و اینها را یا عیات و درفرادی موافق حوصله خویش باهم بجوانند پس درین بیت خواجه نظامی اشارت
همین معنی باشد ؎ جلاجل زنان گفت ما ردن شاه + که شد تاجور با دو دشمن تباه + لاادری ؎ بهار عشرتم نبرد ده چندان
ای گل رویت + که چون برگ خزان می ریزد از دلها جلاجل هم + جلاب بالضم کمال اسمعیل ؎ اشکم همه گلاب و جلاب
است زانکه کرد + در چشم من خیال تو پیدا اگل و شکر + بالفتح و تشدید دوم کشنده دواب از جای بجای بجهة فروختن
جلاب نبند شعله جلابی فروختن دواب مثلا کسی که اسبان لاغر و زبون را چاق و کوک کرده بقیمت گران بفروشد چنانکه گویند
این اسب جلابی است یعنی محض خوش ظاهر است تهی ندارد و ملکه مطلق امثال این چیزها را جلابی گویند نه تنها اسب را واین
از اهل زبان به تحقیق پیوسته و صاحب تذکره دولتشاهی نوشته که درین هفته گوسفندی چند بجلابی بشبرس برده بود که بفروشد
جلب بالفتح و فتحتین مصدر منه به بیعی سمرقندی ؎ اسب جلاب و خر فروشش نیم + همچو گرد و زبیابانی + جلال و جلاله
بتشدید لام گناهی که نجاسات را از کوه برزن برخر و اشتر بار کرده ببرد و بفتح اول هم بضم و تشدید دوم گاوی که پس افکنده
بخورد و مطلق مرغ مردار خوار سعید اشرف و رهجو ؎ بوی نشخوار است جلال + دلکش عرعر خرد جال + شفائی ؎
ان ملک بتجه که امروز جلا جلا شده است + همچو جلاله بگه خوردن ما مفتون است + و جلال بالفتح بزرگی میر معزی ؎
شهی که دولت باقی بدو گرفت جلال + شهی که ملت تازی بدو فزود جمال + جلاد بوزن حداد در اصل بمعنی دره
زننده است چنانچه سیاف بمعنی کشنده اما در عرف حال الحین بمعنی بسین مستعمل شده کما صرح به العلامه الاحراری ملا ثنائی تکلو
؎ آئین خوش آن بود که جلاد محبت + سرها شهیدان بسر دار بیار است + آنجا که کند غمزه جلاد تو شمشیر + خون ریختن از
خنجر قصاب نخیزد + طالب کلیم ؎ در راه تو جان بر لب و سر بر کف دستم + شمع سحرم حاجت جلاد ندارم + خواجه کلان
؎ از نگاه غنچه با شمشیر ما افتد ز دست + دیده ما را بستن حرفه جلاد نیست + اسیری لاهیجی ؎ چشم شوخش خون مردم را
نفتوای که بریخت + یارب این خونخوار کافرکیش چون جلاد شد + سنجر کاشی ؎ بگیر و دار جهان رفته اختیار از دست
که خون گرفته ندارد هراس از جلاد + جلاله ظاهر المخفف جل جلاله است چه در کلام ایشان جل جلالا مستعمل میر معزی
؎ گوید خدای جل جلاله بذات خویش + کامروز مومنان را دیدار ما عطاست + سنجر کاشی ؎ خاقان خواقین
جهان جل جلاله + شاهنشه اکبر که شهنشاه جهان است + و بر اسم ذات اطلاق کنند که در جزوی از اجزای مصحف
مجید متواتر پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرارت جلالتین هر دعائی
که کنند مقبول شود و بزعم بعضی اسم اعظم این است قاسم مشهدی ؎ نقش ودی کجا دل توحید بشنه را + سرتا بپای
مصحف پاک جلاله داشت + صائب ؎ هر ذره از جمال تو فرد است و بیمثال + در مصحف تو نام خدا جز جلاله
نیست + جلب بفتحتین در صراح زن بدکاره زنجلب کسی که زنش بدکاره باشد و سند آن در صندوق سرمایه مالک
یزدی ؎ عروس زشت جهان با کسی نمیسازد + همین بس است که خاطر باین جلب ندهی + سنجر کاشی ؎ عروس
دهر که در پیر لیش تر جلبی است + از و کناره گزینم که حرفه در غربی است + علی خراسانی ؎ قحبه دنیا عجب در قید
دارد خلق را + عاقبت از ریو و رنگ این جلب خواهیم مرد + و گاهی بمعنی زن جلب نیز استعمال کنند و درین مجاز است

سہ اہا واغ محنت درجگرستان گشت است + جگر دریدن کنایه از کمال قوت و غلبه کردن خواجه نظامی سہ اگر بہر
راد رہم جگر + ندادم بہ زنلکان دگر + جگر گربه خورد یعنی چیزی نفیس را گم کرد خواجه نظامی سہ گشت کم این خبر بسالی شیر مرد +
مرد و دران غم که جگر گربه خورد + جگر سوختن بکسی کنایه از رحم آمدن بر کسی ملا شانی تکلو سہ من آن نیم که برحم کسی ز بیب خودم +
توان نه که ترا برکسی جگر سوزد + جکی جکی تکبر ترین نیست که در مقام التماس و الحاح گوشت حلق را بدست گرفته بگویند یعنی ببخش
عبد الله وحدت قمی سہ از لطف میکشی ز جفا زنده میکنی + زین طورهای تازه چه مطلب جکی جکی + جکی جکی گاه جای
حلق و کنایه از غبغب زیرا که بسبب خاریدن آن آدمی جکی جکی میکند مرزا صائب سہ بگذار جکی جکی بر سم من + خالی که بر آن
جکی جکی گاه است **مع اللام جُل** بالضم و تشدید پوشش ستوران و فارسیان بالفظ پوشیدن و کشیدن بتخفیف نیز
استعمال کنند بدر الدین جاجی سہ جل زرین خنگ چارم را + نیم شب بر شترین او هم کش + شیخ شیراز سہ از نسیم جمال اگر کسی
بهتر است + خر از جل اطلس بپوشد خر است + جل زرکار بستن بتیه سفر کردن و روان شدن میر تقی الدین حسنی المشهور به تبریزی
در مثنوی که در باب زلزله گفته سہ چو شد گاو زمین را پای از پیش + زمین زرکار بست از غم جل خویش + تا نیر سہ غیر برگ
بهنبد در خجالت جل خویش + هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما + صائب سہ از زمین بگاد جل خویش بسته تا مردم + بخود
قرار اقامت درین سرا نهند + جل بانی بیای فارسی و نون تحتانی رسیده و جل آب و جل وزغ سبزی که بر روی آب
شد و درین قعل را جل بستن آب گویند توقی یزدی سہ اگه زمین کا فردان دارد امید پوششی + اخزاد را لذت خواهش جل بانی
کند + نگار من که مراست جام شسته دید + بیشن گرفت بکف جرعه نوا ببخشید + مراز خانه برون کرد که از سر خشم + چو کرگز خود
رو کند جل بانی + جل خود از آب برآوردن از عهده کار خود برآمدن و سر انجام دادن امر و از مهلکه بتدبیر برآمدن گویند
فلانی اگر بکار کسی نیاید جل خود از آب میتواند کشید از اهل زبان بتحقیق پیوسته تا نیر سہ در بصیرت نتوان از دو نی کمتر بود + که
برون آورد از آب بسلم جل خویش + جلیل در محاوره کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند اشرف در تعریف دریا و کشتی
سہ بفر قش بادبان از هر کناره + نمایان چون جلیل گاهواره + بضم اول و فتح دوم مصغر جُل فردوسی سہ برفتند پوشیده
رویان دو جیل + عماری یکی در میان جلیل + جلا بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و المد بردن و از خان
و مان بیرون کردن و شدن و بالقصر هویدا شدن چیزی سر با نصف سر و بالفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن و بخشی مستعمل
مخلص کاشی سہ بسکه ارباب طمع را نتوانم دیدن + چشم از آینه پوشم که جلا میگیرد + صائب سہ ندارد حرفه آینه
ما را جلا دادن + شود رسوای عالم هر که رسوا میکند ما را + با دل روشن زمین در آسمان نمخانه ایست + صورتی دارد جهان تا دل
جلا نگرفته است + سوری مثنوی سہ چون نداری ظلمت و نور هدی + بهر کوران روی را بیرون جلا + ظهوری سہ غبار خط
که بر سرمه نیز و جلا + مقدم نشین است چون توتیا + مخلص کاشی سہ ز جد چنج جلای وطن کن مخلص + که در زمین گر جهان
دیگر نیست + جلای کیفیت عروج ماخوذ اشرف سہ رنگ شاخش حسن را کیفی دیگر دهد + باده خواران را جلای کیفیت
مهتاب است و بس + جلاجل بوزن نوافل چیزی است ترس شکل که از روی سازند و مطربان آنرا در دایره خود نصب می
نمایند و گاه جلاجل را در دایره هم استعمال سازند و در وسط آن جلاجل طوری کنند که آنرا بزبان هند گاه جهانجه خوانند و گاه تال
نامند و نیز زنگوله‌های حوزای که در چیزی آویزند مانند گردن اسپ و شتر و غیره بندند و مراد از زنگهای هم باشد که بیکان در گر بندند

[illegible]

ایمن از خواب جگرگوشش من + ظهوری سه زداغهای جگر تاب سینه تابند ارد + کسی ز سوختگان این دل کباب ندارد +
جگر گرم کردن کنایه اوحدالدین انوری سه دل گرم کرده ز تف آه من بس است + سردی مکن که گرم کنی همچون دل جگر +
جگر تشنه کنایه از بسیار مشتاق کذا فی الملحقات جگرگوشه کنایه از فرزند جگر شام و جگرخای و جگرکش و
کنایه از غمخوار و محنت کش جگرخواره مثله و نیز کنایه از بی رحم و سنگدل و جمعی از ساحران هم باشند که بزور افسون جگر مردم را
میخورند خصوصاً جگر اطفال را کمال خجندی سه آن جگرگوشه همان باشد که من اول گفتم + که چو شوید لبش از شیر جگرخواره شود
ملک حمزه غافل تخلص سه دبجوی حمزه کرمایران نکنند + در پهلوی او نهند جگرخواری هست + فیضی فیاضی سه از بانگ
جرس بیرنشان را + بی کن قدم جگرکشان را + قاسم مشهدی سه لاله نمی‌جوست که از خاک درت برخیزد + بر سر
کریه قاسم جگر اشام افتاد + طالب آملی سه هوشمندی جگر اشامی و تن فرسائیست + بر جنون زن که در د جاشنی
رسوائیست + جگردار بدال کنایه از مرد دلیر و بیباک و اطلاق آن با لفظ تیغ نیز آمده صائب سه در قبضه کردن
منم آن تیغ جگردار + گر نحتی ایام مرا سنگ فسانست + خط شبرنگ شدان خال سیه را پر و بال + راهزن در شب
تاریک جگردارتر است + ملاشش قرب ستغراز هر جگرداری نمی آید + که نقش پنجه شیر است نقش بوریای او + جگربار بموحده
ورای مهمله و جگرگستر و جگرآلود و جگرگداز برای تازی و جگرشکاف و جگرسوز و جگر پالا هرکدام معروف اسیری
لاهیجی سه بغیر از ناله و آه جگرسوز + ندارم در غم عشقش دگر کار + میرخسرو سه یک شب زبر آئی دل من محرم من باش +
بشنو ز دلم چند حدیث جگرآلود + طالب آملی سه طالب کل آتشی که بهار نفروزد + در دامن مژگان جگرگستر ماست +
بیانی سه از آه زهرلبی جگربار + وز اشک بهر دلی شررکار + ظهوری سه میتواند دلو ر نگے کار و بار گریه را + هر کرا در عشق
مژگان جگر پالا دهند + جگرسوخته در قف ملیجانی سه صد شکوه ناپخته ز آبا هم برآید + تا کار جگرسوخته خام برآید +
جگرباز کنایه از خالیف و ترسنده جگر باختن خوف خوردن و ترسیدن ظهوری سه شود از لکانت میشان اگر + دران
شیر از بیم بازد جگر + جگرخوردن و خائیدن کنایه از غم و غصه خوردن طالب آملی سه جگر مخور اگرت کار دل نکو نشود +
چه احتیاج جگرخوردنت کو نشود + ظهورے سه ز شوق لبت چند خایم جگر + بیا ساقی اے از خدا بیخبر + جگربند
مجموع جگر و شش و دل اعم از آنکه از انسان بود یا بسایر حیوان و نیز سوادالبطن خوانند و کنایه از فرزند و هر چیز لاغر و زبون و جگر
بند پیش زاغ نهادن کنایه از اختیار محنت و بلا کردن شیخ شیراز سه کس نیاید بخانه درویش + که خراج زمین و باغ
بده + یا بتشویش غصه راضی شو + یا جگربند پیش زاغ بنه + باقر کاشی سه ندانست تا بسر زلف دلکشت باتو بجان
رسید و جگربند پیش زاغ نهاد + جگری کنایه از رنگ سیاه که بسرخی زند مخلص کاشی سه ندانستم تو ز رنگی چرا که در شب
وصل + ز زهر چشم تو شد طفل اشک من جگری + جگرکاویدن و جگرخراشیدن و جگرریختن و جگردزدیدن هرکدام
معروف درم در معه خراشیدن بباید طالب آملی سه بهر جا بیدلی کاود جگر با ناخن مژگان + گریبان نگاه حسرتم
گرداب چون کرده + بیدل سه محبت کشته را سهل است خون از دیده افشاندن + که عاشق گر داگر از دیده افشاند
جگر ریزد + ظهوری سه ماکه از زخم جگر سینه زدیم + کوده رشته مژگان جه نزاع + جگرستان و جگرگاه کنایه از
سینه زلالی سه سینه زاغان آه آتشین بال + درنه از بیم جگرگاه هم بچنگال + ظهوری سه عیش بر سینه آلوده مهیا نکند +

جفت بالضم مقابل طاق یعنی هر متعددی که اعداد النصف صحیح باشد چون دو و چهار و شش و بمعنی مثل و برابر مجاز است و الر بردے
در مدح خواجه احمد بن درویش عبدالحی سبزواری سه از شیخ چو شیخ صحبت مردی + جفت بد مرد خویش فردی + و با لفظ
شدن و گرفتن مستعمل شیخ شیراز سه شنیده ام که درین روزها کهن پیری + خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت + ظهوری
سه شود وسمه با طاق ابروش جفت + توان نکهت از مین گیسوش رفت + جفت مقراض تیز دو دم مقراض که بسبب آن
قطع تواند کرد وحید در تعریف مقراض گوید سه بچشم نباشد گران چشم یار + چو مقراض بی جفت شد زکار + جفت کردن
چیزی با چیزی باهم برابر کردن ظهوری سه با غیر خنده جفت مکن هرچه خشم مباد + ساغر طاق ابروی شوخی و کرشم + جفت زدن
مباشرت کردن شد در لفظ صیغه بیاید + جفته زدن لگد زدن و غلام کردن مرم شاه سه شراب میکشم و جفته میزنم دایم +
بکار و بار جهان بیش ازین نمیکوشم + جفته بالضم و بالفتح لگد ستور و سرین آدمی اشرف سه مهمان بوالهوس جفته زن معلم را +
دیلی کون خود انداخته بمعنی چه + جفته بازی میر خسرو سه کار این کج مزاج دزدی بود + جفته بازی مهره دزدی بود +
چون به جا گرفتمش جفته + گردنش داغ جفته بر جفته + جفتی باسم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است
و با لفظ کردن و خوردن و زدن مستعمل خاقانی سه از آن شد پرده چشمم بخون جگر آلوده + که چشم با لعبتان دیده جفتی کرد
پنهانے **مع القاف جق جق** بکسر هر دو جیم مخفف جیقه جیقه و جیقه بمعنی فریاد زدن است نزد اهل زبان به تحقیق
پیوسته میر نجات سه عجز ز مستی و رندی چه حالت اینجا + جق جق و کل مکل و قال و مقال است اینجا + و در کشف اللغة آواز
مرغ زخم رسیده و به مجاز شور و غوغای بمعنی سالک یزدی سه تا ترانی خبر خویش نهان ساز چو عیب + سالک از بی خبرانی
کز بحث جق جق زنید + اسیری لاهیجی سه زاهد ز حسد جق جق باطل کند آغاز + عاشق ز سر سوز چو ز دنوه جق جق **مع الکاف
الفارسی جگر** بکسر اول و فتح دوم عضو معروف و تازی کبد گویند و سوخته و داغدار و داغدیده و خسته و زخمی و پاره پاره و آتشین و تشنه
ابلز اے اند ریزا از صفات و یاقوت عقیق از تشبیهات اوست زلالی سه دلی میکند و جانی میخراشید + ز یاقوت جگر تبت
می تراشید + کلیم سه نکهت گوهر دل اما سفته + مزه حکاک عقیق جگر است + قاب سطاقت صائب سه هر شیشه و لے
جو ملکه سوز ندارد + عریان جگر خانه زنبور ندارد + اشرف سه ای سرشک از سفر بند ز مژگان برگرد + جگر موجه دریا نه توداری
ورنه من + آهنین جگر. تشنه جگر. خسته جگر. ساده جگر. سبک جگر. و جگر آور جرات و دلیری کردن وحید سه چو جام
مے ز لبش کام میتواند یافت + دلی که اختیار جگر تواند کرد + ما هر سه چو جام می ز لبش کام میتواند یافت + دل که اختیا
رم گر جگر تواند کرد + و کنایه از غم و غصه و رنج و محنت و ترصد و انتظار خاقانی سه مکن هیچ تعمیر در کشتن من + که کار عزیزان
جگر بر نیاید + رضی نیشاپوری سه جگر چه بیدی تیز اگر بر تران چیدن + ز خاک رهگذرت پاره پاره جگر خش + ولا بهر
سه بکسب زخم الفت ده جگر را روغن و الا + که خواهم بر تو خندد زخمها از کار وا زد + و درین بیت یوسف یزدی
سه خواهم که جان بقیمت یکسر سه آب دهم + یک جگر که با تو دهم زین قرار که + بمعنی دل است بر سبیل تخرد و همچنین درین بیت
میر حسن دهلوی سه مشکه ز تعجیل دار توام خام مکن + جگر داده ای جگر خوارم مکن + جگر چیزی داشتن تاب و طاقت آن
داشتن ظهوری سه دارم دو هزار دشنه چون بید + در کشتن خود جگر ندارم + جگر آب و جگر تافته و جگر تفته کنایه از عاشق
و معشوق جگر تاب و جگر جوش چیزی که جگر را گرم کند و در جوش آرد نظامی سه حذر کن ز خشم جگر جوش من + مشو ایمن

تا در و خوبروی و سنجر کاشی ؎ بجای لفظ جسم بکار برده و این غریب است ؎ ز فرط شادی اشیا جنان بجود
آلان * که نقطه خط شد و خط سطح گشت و سطح جسیم * جسم مثالی حسینا صبوحی در تعریف فیل ؎ اگر بار جسم
مثالی کند * فلک ظرف اندیشه خالی کند **مع الشین المعجمه جشن** بالفتح روز شادی نامدار و شاه سوار
آسمان و یش از صفات اوست جشن شربت خواران اهل ایران گویند باصطلاح لوطیان رفتن بجماعه است در فصل
بهار ببالاتفاق لسیر باغ و بزم نشاط آراستن و از کلام علامی فهامی جشن عروسی معلوم میشود وحید در تعریف پالوده ؎ یند
دلم کم شد از جشن خوش مشربیش * وزین جشن شربت خوران لبش **مع العین المهمله جعبه** . بوزن کعبه ترکش
و فارسیان بمعنی سبد کوچکی که گل یا میوه در تری آن گذارند و نیز سرپوش چنانکه جعبه و طبق گویند تاثیر ؎ باشد از غنچه
گل جعبه دار گل طبقش * که صبا توشه بفرد و سی بر و بوی ترا * جعد سا بسین مهمله چیزی که بدان جعد بشویند مثل گل
سرشوی زلالی ؎ ز گل و زخون سرشته جعد سایش * دل غمزکان گزیده نمک پاش * جعد بوزن رعد موی مجعول
کنائی الصراح و مشکین و پرشکن و نجم از صفات است و با لفظ شکستن مستعمل و ماضی ؎ جعدی بنرخ سمن شکسته * دست
چمن از بنفشه بسته * جعد قلم کنایه از مداد گویند آن سیاهی که در شکاف قلم میباشد و بروایتی آن سیاهی که بر قفای
قلم بود جعلقی بضم اول و دویم و تشدید لام مفتوح و قاف مکسور باصطلاح لوطیان بمعنی لسیار زبون و حرام زاده
جعفری نوعی از صد برگ خصوصاً هر چیز منسوب بجعفر عموماً عالی ؎ ز نور بر کشوده شود جعفری بباغ * بی سدی یار دیدن
گلذار میگزد **مع الغین المعجمه غجاره** برای مهمله قریه از هرات از آنجاست العارف بالله ملا شاه محمد غجاری الهروی
غزات بالضم باست در این لغت سمرقند است صنراط معرب آن غجله بفتح اول و لام پسر ساده روی که هنوز خطش نرسته
باشد از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات ؎ ای غجله سر ترا نیازم * نبد لکر ترا نیازم * اخر من ای غجله تو بهم
شونه * پول لستان خره آدم شونه * مکن از غربله شادی مرکم * بکرد سرنم خم شونه * غجادلی ؎ ز دلبران شکار
جنون سیفی * ستان غجادلی باز دنید از این طومار **مع الفاء جفا** بالفتح ستم کردن و بدی کردن و بالفظ کردن
و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل شیخ شیراز ؎ جفای بد ببرد و رندان و بند
چنان سود مندش نیاید که بند * خواجه شیراز ؎ با جفا از تو نه بینیم و تو هرگز نکنی * آنچه در مذهب پیران طریقت نبود
جفا کشیم و ملامت بریم و خوش باشیم * که در طریقت ما کافریست رنجیدن * بر من جفا ز بخت من آمد و اگر نه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت * کمال خجند ؎ کریم که از تو بر من مسکین جفا رود * سلطان کی
کسی بظلم بکجا رود * انوری ؎ در خدمت تو عذر همی خواهم کنون * زین بیش با من ار چه جفا کرد روزگار * خواجه
جمال الدین ؎ از من دلا ملال که دارم هم ابد دوست * این جور دیده کرد تو بر من جفا مکن * جفا کار و جفا کاره
و جفا پیشه و جفا کیش و جفا جوی و جفا آهنگ و جفا گستر قریب بمعنی هم و این مقابل جفا کش است
شیخ شیراز ؎ حکایت کنند از جفا گستری * که فرماندهی داشت بر کشوری * جفا زده مظلوم میرمعزی ؎
ای عاشق جفا زده فریاد شرط نیست * گر دوست غایب است غم دوست حاضر است * جفا کده مراد ستم
کده خان آرزو ؎ درین جفا کده نرگس مجری رنگ ثبات * که طفل اشک هم اینجا چو ناله هر جاییست *

ے بزرگی نبرد بهار از گیاه ما * چون لاله جزو تن شده بخت سیاه ما * قبول ے در جامه نگنجم که ز پهلوی قناعت *
جزو تن خود ساخته‌ام دلق کهن را * جزو زمان قبول ے بر هر چه نظر فلکی لوز گران است * جز شر که بقدر درین
جزو زمان است * جزر بالفتح فرو خوردن آب دریا و بازگشتن آب و کم شدن آب خلاف مد و بالفظ کشیدن مستعمل
حاجی شریف منشور تخلص ے میبردم بی اختیار از خویش می‌ایم بجود * جزر و مدی به نفس مانند دریا میکشم * مسیح کاشی
ے گردون که بمن طبع مقید کند * کو نیک بکن بن اگر بد بکند * هر یک کف خاک من بدریا ریزند * در جزر بماند دگر مد نکند *
جزو وصل باصطلاح منجمین اول درجه حمل انوری ے بجزو وصل رسید آفتاب بر گردون * بخانه نهمین آفتاب هفت اقلیم *
جزوناری پاره آتش و فارسیان بمعنی خشم و غضب که مبدا آن جزو ناریست استعمال کنند و این مجاز است اشرف
ے در بدن کافوری با جزوناری کرده است * انچه برف دی بهی کرده است در عالم نبار * تاثیر ے اثر تاثیر اگر وارون
نه بخشد کوششش بیجا * چرا از جزوناری کار مردم خام میگردد * کلیم ے چه بخت بی اثر است اینکه جزوناری من *
دمی که شعله کشد کار پخته خام کند * جزودان م اشرف ے آمد مشوخ و براوراق دلم گردید و رفت * جزودان
سینه را از یکدگر پاشید و رفت * جزو کشیدن و جزو کسی کردن کنایه از اکتساب علم کردن بخواندن درآموختن
غنی ے شب که پروانه به پیش دلش جزو کشید * شمع آورد و سواد الفی روشن کرد * جزیره بوزن خمیره موضع خشک
میان دریا جزایر جمع جز مخفف آن و در قاموس بلده از صفاهان فردوسی ے ببازارگانی برفتم ز جز * یکی کاردان دیدم
از نغز و بز مع السین المهمله جست و خیز بالفتح جستن و برخاستن ے زمین گیری سلیم از ضعف پیری یاد دارم * که جست
خیزد در صحرا آهوی یاد میدارم * جسته جسته کم کم و بستان و بلفظ زبان گشته بیاید جسته کلاغ در زنی است گشتی گیران را
که یک پای را بگرفته گاه نگه دارند و بزور یکبار از جا بجهند چنانکه کلاغ میجهد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات ے
بسکه از آتش رشک تو بدل دارد داغ * میجهد خال ز رخسار بتان جسته کلاغ * جستن بمعنی یافتن صائب ے نیست در راه
نسیم مصر صائب جستنی چشم ما * مالکنعان یوسف گم گشته خود جسته‌ام * شانی تکلو ے در شبستان شمع روی تو ترک چراغ گفت *
پروانه که جسته بصد آرزو چراغ * شفیع اثر ے رانبود گمان مه ز طالع خویش * چو گنج جسته چراغم ز غیب شد روشن *
درویش واله هروی ے کرده جا اننده معنی در اجزای علوم * جسته در آئینه کارها کی چون نور جا * جسد بوزن حسد تن جسد
جمع و مخفی نماند که آنچه بر تن می پوشند آن را لباس گویند اما آنچه بر روح پوشیده شود لایق بحال وی نیست که آنرا جسد گویند
نه لباس خواجه نظامی ے تنیده منقش در رصدهای دور * بروحانیان بر جسدهای نور * پس جسدهای نور عبارت
از حله‌های نور باشد کذا فی الشرح و خان آرزو میفرمایند و این در نظر تدقیق و تحقیق هیچ نیست بلکه اثبات لغت
بقیاس چه در هیچ جا جسد بمعنی حله دیده نشده پس اگر نسخه همین باشد استعاره خواهد بود و درین صورت قیاس را دخل نباشد
جسرمیر بکسر جیم و میم و سکون سین مهمله و رای مهملات شهر جلیل که نام شهر نیست این ملک ته که دارالملک
سند است و بار و ارکه از سند است ملا طغرا ے نوچه گر جسرمیر آید گلکند ارشت * از نزاکت جا بر گردیده
جهبر کند * جسم بالکسر تن اجسام جمع و نعم بر در تار از صفات لوست جسم تعلیمی هر جسم که ابعاد ثلثه دارا
باشد اثر در تعریف اسپ ے ز غیرت لذر ریاضی دان رمیده * که حرف جسم تعلیمی شنیده * جسیم تنادر م

بیت + مشکو تو همراه است باد و بزم عیش گیر داز دل هشیار ما + خون گل خواه بهار از گوشه دستار ما + چهره که
لفظ مند بیست بمعنی خرقه طغرا سے بر سفره شقلیه گونا گون باد + چون خشکه بلاد نان ز حد افزون باد + خوانی
کز هر کاسه گرسنه از پی خیره + از بیش جهره که بالب همچون باد + جره بالضم و تشدید زهر جانور از جرند و پرنده عموماً
و از باز خصوصاً ظهوری ست از پی جره باز نا وک تو + دشمنت را عقاب میخواهم + ملاطغرا ست چنگم شوخ است
جره شاهین است گر به شکار + سیمرغ هر دم ز مژگان بال پر در آفتاب + و فارسیان بالفتح و تشدید دوم
بمعنیت آن جره بودن است بمعنی جه دلی کوچک که از جه دل بزرگ بریده باشد استعمال کنند تا ثیر در تعریف نهر
ست بگرفته زمین تیر کنار سے + جره اوج شنا بازی + نهری است ز بحر بیکرانه + راجی نه بر رود خانه + شانی
تکلو ست سخن ز سر گرهم بندی نظم + که ریشه زمین رسته دست و کری جره است + و ایب حکیم شفائی در طلب اسب ست شبدیزان
جره جدا که دارد سے زین بیش + گشید اسپ و زبده است قدیم دوران + جر بالضم زین اسپ شرف الدین یزدی
در ظفرنامه آورده با سنگ محاصره شد اسپ دست شجاعت بجنگ بر گشاده جریان بالتحریک روان شدن آب و غیر
علیه الرحمه در رسل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد جریانی استعمال فرموده پس از عالم نقصان و نقصانی و زیادت
و زیادتی و خدمت خلاصی باشد سلمان ست شد ز شوق جریان تخت همچون آب + ورنه باد از چه جهت میکشدش در زنجیر +
جریده بالفتح تنها و در حساب جرائد جمع و بعضی گویند فردی که در دفترخانه باشد وحید در تعریف قلندر ست گنجی بدل راه
مستانه ام + بودن زین جریده است دیوانه ام + ملا طغرا ست طغرا کند درستش از مومیائی خط + باشد اگر شکسته
زرد جریده ها + کمال خجند ست تا کسی بر نه برد از تو در انفاس کمال + چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم + غزالی
مشهدی ست یک نقطه دایره چرخ سایرم + یک فرد از جریده عقل مفردم + و نیزه کوچک که قلندران دارند
و چوبی که هنگام دفنین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصا قطع عرصات مخصوص دانند و این طریق امامیه است تا ثیر ست
زنید مرگ شود زرد و همچو مرگ آزاد + ز چوب دلکی گر جریده قمری + میرزا عبد الرزاق نشاء تبریزی ست ای سیدی
که طبیعت مایل بشور شان است + بر من علاج دعوت و اب چوب فرض عین است + از شرب چوب چینی خاصیتی بینی
چوبی که نافع نست چوب جریده تین است + جری دلیر و این عربیت گویند فلانی بر سر ما جری شد یعنی نترس شد
و دار از سر جا ق خود کرد تا ثیر ست ترغیب کرد آن لب میگون بوسه ام + نا می نخورد عاشق بیدل جری نشد + جریده رو
تنهارو ملا وحشی ست وحشی ام و جریده رو کعبه عشق مقصدم + بدرقه اشک راه بس قافله نیاز را + جریمه گناه
و فارسیان بمعنی تاوان گرفتن استعمال نمایند و درین مجاز است خان آرزو میفرماید بمعنی تاوان جرمانه است نه جریمه
و درین تامل است واله هروی ست سزا است گرچه صد فهاش راز در بر کرد + اگر جریمه کند بجا ابر نیسان را +

مع الزاء التازی جزر بالضم در لغت عرب بمعنی پاره است و در فارسی جز بدون همزه ظاهرا مخفف آن عربیست
و چون آنرا مضاف نمایند بجیمی بجای همزه واو نویسند و گویند جزو طلا هم طلا است و همچنین جزو بدون و جز آن بهر تقدیر
اسم است و بمعنی غیر بر اسم است لیکن با اضافه مستعمل نیست و بمعنی مگر حرف است چنانکه گوئی آمدند همه مردم جز زید نظامی
ست جز آن کز سخن بر نشانم گلی + بران گل زنم ناله چون بلبلی + جزو تن و جزو بدن هر چه که لازم و لاینفک تا شود سی

ونشان ترکل کرد + عرفی سه این جرعه بنوشش ایمل و شورشش درین بزم + کین جام ز میخانهٔ جمشید بیابی + میررضی
ارتیمانی سه نمی خواهم نمی جرعهٔ بی غش + زان لعل میگون زان جفنهٔ جادو + ابوتراب انجدانی سه آن باده که در
شیشهٔ طنبور نهان است + در جرعه تاثیر کن و ساقی آن شو + جرعه چین و جرعه کش بمعنی سلمان سه استان را
برخ شاهان عالم خاکروب + بزم گاهت را لب حوران جنت جرعه چین + شیخ شیراز سه داد کار افلاک جرعه کش
بیاله باد + دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد + جرعه ریز جامی باشد نا وچه دار دان دو قسم بود کوچک و بزرگ
با کوچک دارو و شربت وغیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ زنان در حمام آب بسر ریزند و بمعنی جرعه ریختن نیز آمده و از عالم
خون ریز بمعنی خون ریختن خسرو سه چنان کنند زمی جرعه ریز بر لب آب + که می به شیشهٔ صافت حباب در گیرند + جرعه دان
ظرفی که دران جرعهٔ شراب ریزند خاقانی سه ورستان تشنه لب را زیر خاک + از نسیم جرعه دان یاد آورید + شیخ
عراقی سه از پی جرعه دان مجلس تو + طینت آدمی سفال شده + خان آرزو میفرماید که از بیت مذکور خلاف آنمعنی
مستفاد می شود فتامل جرگ بالفتح حلقهٔ مجلس سنجر کاشی سه اگر هیبت سازد برگ خوبی + نباشد حسن گل در جرگ
خوبی + و سرگه کشتی گیران که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم گه نیز خوانند میرنجات خطاب بمطرب سه جرگ را دیده
حیرت زده محشر کن + تازه کن زمزمه را شد عراقی سر کن + قابل البدل و لایق الفت نبود + جرگ و ترب کدورت شور
محبت نبود + نرگ بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار رادف جرگ جرگه بفتح اول و کاف فارسی
نوعی از شکار رو انجاست که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود مسیح کاشی سه چشم او در جرگه دارد آهوی
عقل مرا + صد مجنون چه که بود داخل شدن در جرگ من + و ترکی قمرغه خوانند و جرگه پهلوانان و بعضی گویند جایی که پهلوانان
باهم کشتی گیرند و آنرا در عرف هند اکهاڑه خوانند و این دلالت دارد بر آنکه جرگه و جرگ و نرگ هر سه مترادف باشند
و حق آنست که جرگه بمعنی مطلق صف و حلقه است خواه مردمان باشند و خواه سایر حیوان از چرنده و پرنده و گویند نوعی از شکار
که متعارف است اسیر سه سراغ چشم تو دارد ز خوش برفتن ما + ز جرگه رم آهوست دل طپیدن ما + ظهوری سه
عقل از زمرهٔ انیس و جلیس + بخت در جرگهٔ عبید و خدم + چو تیغت کند کار بر جرگه تنگ + درآید بدم لابه غران پلنگ +
محسن تاثیر سه گر آهوی چین در غزال خطاست + که در جرگهٔ چشم جادوی اوست + نیز گذشت سیف اشرف سه
سرور جرگهٔ شاهان جهان شاه نجف + صفدر معرکهٔ شیر دلان شیر خدا + فطرت سه اگر با این صف مژگان شکار جرگه
کند + سزد که تیر کشد موی بر تن نخچیر + طالب کلیم سه بر جمع بصید گاه کشش + یک دوره جرگه شکار است + و حلقه
مجلس و بمعنی جرگ بدون ها طالب آملی سه اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم + ببین بسکه در جرگه بلبلانم + جرم بالکسر تن و
اجرام جمع و اطلاق آن بر علویات و سفلیات هر دو آمده چون جرم خاک و جرم خاشاک و جرم شمس و جرم قمر انوری سه
جرم خاشاک را از آن چه شرف + کاب دریاش بر زبر دارد + فرمان تو خواب دوان باد در جهان + تا جرم خاک
مشرف از نسل آدم است + و بالضم گناه و با لفظ نهادن مستعمل نظیری سه از کبر بر او دل کس نبوده + تهمت بحت
جرم بر اختر نهاده + جرم و جرامه انچه از کنامنکار زبر دورلیستانند ظهرا سه سرمایه جرمانه کردار زکف شد + از کرده
پشیمان به پشیمانی من کو + حیاتی گیلانی سه با همه خویش چه خورش مرلقی نبداوی + که گرده که تراجرم نی تماوان نیست +

نیست در جراحت من * بنای قافیه بر عادت و سعادت و امثال اوست جرس بوزن فرس و رای لیکن ازین بیت شیخ
نظامی که سه تبلبل درآمد جرس باوری * بجوشید خون از دم کره نامی * بتهما تغایر معلوم میشود و این معنی بر اوست
که نزد بعض جرس آنست که بر اطراف آن شاخها باشد مانند قره های چشم و از زنگ نیز گویند و بستن آن شعار پیکان
است و ورای آن که مشابه به پیاله میباشد و شاخها ندارد و میتوان گفت که اینجا بینهما فرق کلانی و خردی ملحوظ است
جرس آنچه کلان باشد و درای آنچه خرد بود و غرض شاعر آنست که بهمه سازهای جنگ نوازش درآمد کذا فی الشرح اما آنچه
بعد استقراء و تتبع بسیار معلوم شده آنست که جرس بمعنی مطلق چیزیست که آواز دهد و آن انواع میباشد گاهی بصورت
پیاله سازند و گاهی بصورت گوی بر دارند و هر دو نوع از رویی بود چنانکه گذشت و گاهی بصورت تابه از مفرغ
سازند و به تیک زدن آواز دهد و این بعینه بصورت آن ساعت نواز بود که معمول هند است و خان آرزو میفرمایند
جرسی که در ولایت برای ساعات میزدند بشکل جرس مرسوم بود نه بشکلی که در هندوستان زنند و آنرا گهریال خوانند
بهر تقدیر ماه . آفتاب . دل . غنچه . جام . و مانند آن از تشبیهات اوست سلیم سه هر قدم در ره گلشن خطری در خواب
است * چون تواند جرس غنچه صدا کرد بلند * وحید سه دلیل گمشدگیهای کاروان این بس * که نیست در جرس ماه
آفتاب صدا * جرس زدن بآواز درآوردن آن را نظامی سه بصد رنج دل گیفس میزنم * بدان تا نه چشم جرس
می زنم * جرته . جروه . سیه جروه جرس کر بکاف تازی کنایه از جرس کم آواز جرسدار کنایه از قاصد
و شاطر جرس غوزه همان غوزه که بشکل جرس میباشد و غوزه گل پنبه که در توی برگ بود و هنوز پنبه از میانش نجهیده
باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته جرس بر محمل بستن و در گلو بستن کنایه از تهیه سفر کردن و بستن بمعنی دعا گفتن
بآواز بلند نیز نوشته اند نظامی سه چو بانگ جرس آمد از بارگاه * جرس در گلو بست اورنگ شاه * یعنی مستعد رفتن گردید
بدربار بجهت تقدیم خدمت مأموره و در بعض نسخ مصرع اول چنین است سه چو بانگ خروش آمد از بارگاه * و مرزا
صائب سه بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است * اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند * طالب آملی سه
جرس ببند به محمل که ره خطرناک است * چو پای ناقه درین دشت کم صدائی به * جرعه بالضم یک آب آشام کذا فی
الصراح و بمعنی ظرف شراب مثل شیشه و صراحی و پیاله مجاز است حضرت شیخ سه شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند
خون مرا بجرعه برابر گون کنند * جامی گیلانی سه رحیق کهنه چه بیسی چه کیفیت دارد * یکی بجرعه فرو ریز خون
ناب مرا * سنجر کاشی سه ثروت از حظ لبوا و ببیبه منصور * فقر بود که بجرعه را تمام کشید * میر الهی سه دریا
دریا بمن لبت داد شراب * نی باده تمام گشت و لی من سیراب * هر چند کشم جرعه لبم تر نشود * چون تشنه لبی
که آب نوشد در خواب * و برین تقدیر تغلیط بعض محققین بر شعر حضرت شیخ که جرعه بدین معنی نیامده صحیح نباشد و با لفظ
کشیدن و نوشیدن و خوردن و زدن و ریختن . و نشاندن . و دادن . و رسیدن . مستعمل طالب آملی سه
تا صبوحی طلبان صرفی ساقی تقسیم * جرعه بر صبح فشاند لب میخواره ما * خواجه شیراز سه اگر شراب خوری
جرعه فشان بر خاک * از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک * عرفی سه و رنه دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن * صائب سه در پرده هر آن جرعه که چون ابر کشیدی * یکیک ز عذار عرق

افزاید بحیرت آفرین بر آفرین + مع الدال المهمله **جدل** بالتحریک خصومت و دشمنی و با لفظ داشتن مستعمل و با لفظ زدن
کنایه از دعوی همسری کردن انوری ے قدرت با ختران چو بر فعت جدل زند + گویند جمله مسند عالی مسلم است + نسبت
صائب ملک تنگ عافیت بے دیو شاه + زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانها + جلال اسیر ے دلم بلا لرد گل
بے رخت جدل دارد + بهار روانم ازین عیش مجمل دارد + **جدا** با لفظ افتادن و کردن مستعمل اشرف ے ندانم
ای سپهر سنگدل دیگر چه خواهی کرد + جدا از دلبرم کردے ازین بدتر چه خواهی کرد + صائب ے می کند از دیده یعقوب
روشن خانه را + تا ز یوسف بوی پیراهن جدا افتاده است + **جداگانه** منفرد تاثیر ے ای بجگر گرم تاب شد راهی تو
هر دل را + مخصوص جداگانه چون قطره باران ها + **جدول** بوزن صندل جوی آب جداول جمع و بمجاز افرازی معروف
آهنی که بدان خطوط کشند و نیز خطوط که بر کتاب کشند اشرف در تعریف باغ ے چمن چون بیاضی بود دلپذیر + درو
جدول آب بحر طویل + و با لفظ کشیدن و ریختن مستعمل نظامی ے چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت بر مشکناب
وحید ے گرفته پرتو رخسار تو در ساغر می + جدول نور کشد چون فرو رگهای مرا + اشرف ے خواهی که آب رفته
ات آید بجوی باز + خود را بکش چو جدول ازین صفحه برکنار + **جدول ترق** بهر دو قاف جوی خشک چه ترق در زبان
ترکی بمعنی خشک است تاثیر ے ز منع بوسه عیان شد که خط لاله رخان + بگرد مصحف رخسار جدول ترق است + **جدول
کش** آنکه بر صفحات کتاب و امثال آن خطوط کشد طاهر وحید ے ز جدول کشم باغ دل خرم است + از انجوی دایم
بچشمم نم است + **جدول مسطر و جدول تقویم** کنایه از خطوط مسطر و تقویم کلیم ے شود ز جدول تقویم کهنه آب روان +
کند رطوبت امثال اگر اثر در یار + شفیع اثر ے خامه چون سازد حدیث ریزش رنگش رقم + می شود در جدول مسطر
روان آب طلا + مع الرا المهمله **جراحت** بالکسر مطلق زخم جراحات جمع و فارسیان بمعنی زخم کهنه و ناسور
استعمال نمایند خسرو ے غمزه شوخت جراحت میکند + سلیم ے صبا از چین زلف او گر سوی چمن آمد + که بوی
مشک زخم لاله و گل را جراحت کرد + مولانا وحشی ے از نظر افتاده یار بیم دردنها گذشت + زخمهای تیغ استغنا
جراحتها شده است + **جراحت خندان** کنایه از زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد **جراحت دیده** زخمی و خسته
ملا ذوقی اردستانی ے دلم ز آن عنبرین مو میگریزد + جراحت دیده از بو میگریزد + **جراحت نهادن** زخم نهادن
بدرجاچی ے چه رحتها بود آندم که آید در برم دلبر + اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد بر دل بر + ای بر دل من + **جرج**
بوزن حرصر بمعنی شگاف شگاف زیرا که جر شگاف برچیز است عموماً و شگاف زمین مثل آنکه خصوصاً در بیت ادعوف
منید هیر گویند باقر کاشی ے آینه حسود تر را مو بیانه خورد + نے ای که گرد صورت او جرج آینه + **جر** بالفتح بن کوه کذا فی
الصراح ملا شانے تکلو ے سخن سفر نکند بیائے قلم + که لاله زار ضعیف و گذر بجوی جرات + ظهوری ے ره کوه
صبر در شکیب درین سیا است + سمند شوق جهاند بکمر ز جوی و جرم + جر میکند مرهم جراحت زخمها + منزعگر ز تیغ تو در جر
گرفته ایم + **جراحتگاه و جراحت گزین و جراحت دوست** هر کدام معروف لبس در بر تن کردن جامه گذشت
آملی ے جراحت گزین را بمرهم چکار + میرزا معز فطرت ے دل بشکم جراحتگاه مژگان کر بود منشب + که بسیلے کرد
سیلے ای اشکم رو بے دریا ذا + **جرادت** مسیح کاشے تب چه سایه می فتم زبانی سنبل تو + وگرنه قد سخنی نیست

ملا طغرا ست + بس که بیقدری مردم در جهان + که لحد هم نکند بهر کسی جا خالی + جای دیگر سوراخ مقعد منفای مساجد بیش
همه کس هم تو مع خاری + امروز که جای دیگرت میخارد + جایزه صله و بخشش جوایز جمع و باصطلاح مرزایان دفتر صورت
انقی است که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد وحید در تعریف اهل دفتر سے بر پا بر شان
ستاده ترکان + چون جایزه سے مقدیران + سید حسین خالص سے رد و از و قرایجاد رعونت بیرون + تا متش
گر نه جایزه و رعنایی را + ملا شانی تکلو سے که نظم را لقب زبس میرسد بها + شخصم ز جمله جایزه بهتر گرفته است مع
الموحده جیا کردن بالفتح پیاله خود را به دیگرے دادن از راه دوستے و تواضع و درین اصطلاح قهوه خانه است و در کتاب
هم مستعمل حکیم الملک شهرت سے ز بسا غوی که چشم تو در در بار روشن + هر جرعه به بنده جیا شد چه میشود + نوچی بینیا بوی
سے نوچی بیا که از سر دل مخندیم ما + این جام عیش را بحریفان جیا کنم + جیا جیا بکار نیز آمده ملا شاه سے ازینش جهت
همه اشیا جیا جیا گوئید + چه حکمت بی بیچ مرحبا بسوزیست + جبه بالضم و تشدید پیراهن و کلدوز از صفات اوست
امر علی سے در زمستان جبه درویش باشد آفتاب + پوستین گرم گر سمور در دار دشاه را + جبه درویش کنایه از
آفتاب + جبه خورشید ماه کنایه از روز و شب جبه هزار میخ کنایه از آسمان و شب جبهه سای سجده کردنش سے
به دولت خاکساران میرسند از این مکان و ولیش + درین درگاه سر بر چرخ ساید جبهه سایان را + جبهه میان دو ابرو
تا ناحیه جباه بالکسر جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است سجده سیار لوح پروین از تشبیهات
اوست کلیم سے بطرح جبهه اش کلک ید الله + زرشته به عالی بناهی + میر معزی سے آن بت که بر عذارش نقش است
بماه و انده + اندر قضا بچشم مسرت بر او اندر + با عارض چون نسرین با جبهت چون پروین + نسرین بکمند اندر پروین
بکلاه اندر + جبهه سرخار بودن کنایه از کمال جرأت و دلاوری صائب سے در کف عشقیم ما جز در نه ادمیدان رزم
شیر مردان را ز ترکان جبهه میخاریم ما + جبین شقیقه یعنی طرف جبهه از دو جانب ابرو اجبان و جبن بضمتین جمع و فارسیان
بمعنے پیشانی استعمال کنند و سرشار و سحر خند از صفات و لوح سهیل صبح مشتری از تشبیهات اوست و با لفظ
افشاندن و افروختن مستعمل لیپن و رنگین دادن گذشت طالب آملے سے اگر در راه تو دل باردو دین افشانند + آستانت
چو بر نام جبین افشانند + سلیم سے برتر صبح جبین اگر شود هر جا بلند + شام هجر سایه انگار در پس دیوار هست + کلیم سے
آب در دیده آئینه خورشید ارد + آب رنگے که در آن صبح جبین میباشد + مینی سے مه دل مبینی بوسته میدرخشد
ز پرتو جبینت چون اختر یمانی + خواجه جمال الدین سلمان سے هر که او نام تو بر لوح جبین کرد نشان + کار و بارش
بید سکتے همه چون زر شده است + جبین زرار از عالم گلدار بیدل سے بخاک خفته دام تواضع حلقم + چو سجده
گرفته راه بر جبین زرارش + پروین جبین . ماه جبین . آتش جبین . زهره جبین . آفتاب جبین . تلخ جبین .
روشن جبین . عبد الواسع جبلے سے با رخ چون آفتاب و با مه پروین جبین + با پری چین یا صنمی ای بت نسرین ترین
افضل ثابت سے دلم در وصل آن آتش جبین کم میکند خود را + چو شد پروانه با شمع قرین کم می کند خود را
جبین گرفته تیز شن رو افر سے پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج + ای نابلد مکوب دری را که باز نیست + مع
الفوقانی جتر بالفتح و را رحمله باغ و جشن در صفت باغ و قصر سے چند اچتر و آتاقی کاند و نقاش چین + حیرت

چو نور نظر جای عینی گزیدم + جای فلان خالی این کلام در غیبت شخصی که حاضر نباشد و دل حاضر بودنش خواهد میگویند و چنین
جای فلان سبز و جای فلان پیدا و سبب تمنا بتنبیه همین مستعمل است سلیم + خزان رسید و حریفان نشسته اند کجا
بجز شراب که جایش بوستان سبز است + امید + دگر شب کجا رفتی تقربان سر بایت + که چاک سینه گرم است خالی
بودن جایت + عبدالرزاق فیاض + ز دور رفتی ز دور میکده بیرون فیاض + از نو در مجلس این درد کشان جا بید است
تا نیر جایت است + پروانه خال کامشب از ناز و نیاز + درمیان باد جانان خوش حکایت ها گذشت +
بطرز تازه قسم یاد میکنم صائب + که جای طالب آمل در صفاهان پیدا است + اتی + یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد
ای آتش سوزان همه جا جای تو خالی است + جانشین قایم مقام صائب + غنچه دل را بیوی یار در بر میکشیم + این گره در رشته
ما جانشین افتاده است + کلیم + بی باده دل ز سیر چمن وا نمی شود + گل جانشین سبزه مینا نمی شود + جانماز مصلا میر
+ جلوه شمشیر ابروی تو تا محراب شد + برگرفته از جهان دل جانماز اند خشند + ملا طغرا در منقبت شاه مردان + دو شال
سفید آورد صبح راز + که سازد یکی زان دو تا جانماز + جا انداختن و بستن ترتیب دادن مکان واله هروی + بی
همین کام و زبان وقف تو دارم + در صدر دل انداخته ام بهر تو جای + بابا فغانی + تجت جم نمیگنجد است تهران الحق +
بغربت خانه عرشش همیشه جا بگیسنند + جای گرم داشتن و گرم کردن کنایه از قرار و آرام گرفتن در جائی میلی + ایام
چون فتیله داغم تمام سوخت + تا محو شمع بینش تو جا گرم کرده ام + ملا نیستی تهانیسری + میگذارم دل در آن کو چون
بغربت میروم + بعد من تا چند رندی گرم دارد جای من + باقر کاشی + گر دل کردم که بازار وفا را گرم کرد + القدر
بنشست در آتش که جا را گرم کرد + جای کسی گرفتن و نگاه داشتن کنایه از قایم مقام کسی بودن خواجه شیراز +
صبا و زان سر زلف از دل مرا خبرینی + ز روی لطف بگو کش که جا نگهدارد + صائب + گل مرتبه عارض جانانه نگیرد + جای
لب ساغر لب پیمانه نگیرد + جای در دیده کسی کردن کنایه از نهایت مرغوب و پسندیده کسی شدن جای در دیده دادن کسی را
سعدمنه در این دولت بر کمال تعظیم و توقیر می بود میان نامرملی + در دیده جا بردم هموار سیده شد + چون رشته صاف شد
نگه جنبش سوزنست مثال اول ور محبت از فلان و غیره محکی تر گذشت جا سپردن مردن واله هروی + از رزگاه دم صبح جا
بسپرد + میراث بوا زنان یکایک شمرد + هر کس بهوای طبع چیزی برداشت + غیر من دگری ز عشق میراث نبرد +
جای خود بکسی سپردن کسی را قایم مقام خود کردن صائب + سپرد جا به هر کس ز بزم بیرون رفت + تو بی بجای
همه بکس بجای تو نیست + جا بر سر دست بردن کمال عزت و موقر بودن مخلص کاشی + جان کم رتبه صاحب گذاری گرده
غربت + چو ناخن بر سر دست است جا مشکل گشایان را + در منصورت بر سر دست کنایه از بر سر گشت بود + جاگیر و
جاگیر بکاف فارسی پاره زمین که سلاطین و امرا بمنصب داران دهند تا محصول آن گذرانند و کار بر چه بدان شود
منصرف شوند جای گیر قدم جای که قدم گذارند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته جای دار کردن مقابل جای بر
تنگ کردن و گرفتن و بردن به تنگ گرفتن او در آرزوی طلب عرفی + در انجمن جمال رویت + بگرفته ز آفتاب جا را +
مزر اسیل + که دل ز سنگ است بود مانع جولان عشق + نام جای خویش آخر در نگین ها وا کند + جای بر ای کسی خالی کردن
یعنی تعظیم کردن مثنی + به بزم می آبرای محتسب خوش عزتی دارد + که چون آید به محفل شیشه خالی میکند جا را + ملا طغرا

این کار به محنت و تعب بمیرد حاصلی نداشته باشد نعمت خان در محاصره حیدرآباد آورده باقی از قلعه آن کجا میرود و درد
غنیم لیم محکم است جانش برابه محافظت میکرده باشد جان در بینی رسیدن بغایت تنگ و ستوه آمدن میرخسرو سه
تا تو از چشم لطف در بینی + جان مردم رسید در بینی + جان بر میان بستن و نهادن کنایه از آماده شدن برای کار
یوسفی سه کمری بر میان جان بسته + جان کمردار بر میان بسته + حافظ سه جان به بستم میان شمع صفت از سر شوق
تا نسوزی ز غم عشق نیابی تو خلاص + جان بلب آمدن و رسیدن و جان بسر و بر سر بودن کنایه از مشرف
بر مرگ بودن مخلص کاشی سه پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود + شمع دایم از برای تاج زر جان بر سر است
اشرف سه همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است + که شمع نیز ز سوز غمت تو جان بسر است + غنی سه جان
بلب از ضعف نتواند رسید + نا برد ز ناتوانی زنده ایم + میرخسرو سه بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه
من نمانم بچه کار خواهی آمد + شیخ شیراز سه بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست + بس جان بلب آمد که بر و کس
نگریست + و جان بلب آمدن در هندی نیز مستعمل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت و امداد
و اعانت چون جانب دار و جانب کسی داشتن و نگاه داشتن و جانب گیر و جانب کسی گرفتن و فرو گذاشتن
و رها کردن + ناظر سه نمیدانم چه اعجاز است کان چشم سیه دارد + بمن دارد نگاه و جانب دشمن نگهدارد + ملا بستی
تنها بسری سه کسی جانب ما ندارد نگاه + دل و دیده هم نیستی سوی اوست + کلیم سه رمیده اند چنان از خطت
وفاداران + که زلف جانب رخساره ترا نگرفت + با گل رو نمیبود دعوی نکوئی خورشید + بر طرف چون کمند زلف تو جانب
گیر است + ظهوری سه جانب خود را فرو باید گذاشت + هر کرا دیدیم جانب دار تست + جاوید و جاویدان
و جاودان و جاودانه و جاودانی همیشه و پاینده خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه اگر چه مصیبت عظیم است لیکن + چه تدبیر
شاه انوری جاودانی + و بالفظ تا نیز مستعمل فردوسی سه که بیدار دل شاه توران سپاه + بماناد تا جاودان با کلاه
جاهل کار کسی که کار را جاهل باشد از عالم اصلاح کار شیخ شیراز سه چو جاهل کسی در جهان خوار نیست + که نادان تر از
جاهل کار نیست + جای مطلق مکان و لهذا اطلاق آن بر خانه نیز آمده و درین حالی از غرابت نیست سلیم سه الی الف
نو آرام بغیر درس ندارم + جای نتوان بود که زنجیر ندارد + و گلیست خوشبوی در هند میرخسرو سه جای نه در باغ
ز گلهای باغ + منع در زعفران که بکرید جای + جای باش خانه و وطن و درین مجاز است جایگاه مکان استقرار
والالفظ گاه مستدرک نگلتی علی بیک علی خراسانی سه در آفتاب نکردم که سایه پرورده ام + بپای پرورد است جایگاه
مرا + نظامی سه چو آتش فرو گشت زان جایگاه + روان کرد سوی سیاهان سپاه + سلمان در مرثیه سه از لطافت
بود چون جان ملکه نازکتر ز جان + نازنین جائی که بودش در همه دل جایگاه + جای ضرور طهارتخانه و این فارسی
هندوستانست و اهل ایران ضروری و قدمجا و آنجا نه گویند حضرت عرش آشیانی از صحت خانه نام گذاشته اند
چنانچه از آیین اکبری معلوم میشود جای دندان گوشتی که از آن دندانها روید و بعربی لثه خوانند شوری کاشی
سه آن زمانم که حسرت نان بود + جای نانم بکام دندان بود + این زمانم که نان در انبانست + جای دندان
بجای دندانست + جای بعین مهمله و نون جای خوب و خاص اثر سه بملک عراق از جهان آمدیم +

زنده ام + تو از چنین زیست جاودری + جمال الدین عبد الرزاق ــ نجار او همه عطر در مین او همه مرجان + درخت
او همه لبه و نبات او همه جانور + واله هروی ــ مگان هری شدند جانور + همچون عرض از وجود جوهر + سعدی
ــ نماند جانوران وحش و طیور و ماهی و مور + که بر فلک نشد از بیم او افغان و نفیر + میر معزی ــ خالد و یحیی و جعفر گشتندی
جانور + در سخاوت تازه کردندی رسوم باستان + نظامی ــ وز آن جام آن تاجور شد نوم + دد و دی گزین
جانور ترشوم + ظهیر الدین فاریابی ــ ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد + اگر نوک قلم صورتی کند نگار + جانبخش
وجان آفرین وجان نگار وجان نواز وجان افزا وجانفروز وجان پرور چون روی وجمال وشراب ونوا
وآب وجان سپار وجان نثار وجانفشان وجان بر وجان گداز وجانفرسای وجان گسل وجان شکر کدام
معروف ونیز کنایه از عزرائیل است زیرا که شکار جان او میکند ملا طغرا ــ بود آهی کشم از غم جان گسل + با هم او دود
بر هوا خشت دل + طالب آملی ــ ولی جان برلبی با هم زدست تیغ مژگانش + بدر چشم وبیمارها بریزی بیم +
صائب ــ با حدیث لب جان پرور او + بوی گل چون نفس بیمار است + بدر جاجی ــ بادشاه با دشنامهای
جان نگار ایس جان + اگر نه هاشش بزبان لذیذ جوان خوشتر است + چه لذت شنیدن نوای جان پرور
ز مطربی که توان داد بوسه بر دهنش + اسیری لاهیجی ــ دلبرم در کام جان ریزد مدام + از شراب بیخودی جانفزا +
نو شیم حجاب هستی موهوم برگیر از میان + بس به چشم دل نظر کن ای جمال جان فزا + تا حسن جانفروز تو بند عاشقان
بردار یکدم از رخ خود این نقاب را + جز لقای روی جان افروز دوست + درد ما را نیست درمان ای طبیب +
هر که شد دل زنده از دیدار جان افزای او + آنجان دل زنده را هرگز دقیقه نیست نیست + جان بردن وجان برد
کنایه از محفوظ وسلامت ماندن نظامی ــ بجان برد خود هر کسی گشته شاد + کس از کشتن کس نیاورد یاد + جان گزیدن
وجان گزا کنایه از هلاک ساختن نظامی ــ بر آنکس که جانش بر آن کرزم + همه جا نهنگی در سگالش برزم + جان دادن
وسپردن وحیات سپردن ورسانیدن وکشیدن وباختن بمعنی مردن صائب ــ چون شمع اگر نشانم کرفیم جانی
ناگهم بصد افسوس سحرگاه سپردیم + چیست جان تا بکشی تیغ یار نتوان باختن + سهل باشد پیش آب زندگی جان
باختن + خواجه شیراز ــ همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو + چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع + وحید
ــ صد بار جان کشیدن ازان به که پیش خلق + یکبار کس نفس زپی مدعا کشد + جان در جان کسی کردن کنایه از
جان خود فدای جان او کردن وبرین قیاس جان در پای کسی کشیدن وریختن وافشاندن وباختن سید حسن
غزنوی ــ هر از چند نهاده است یکشب زروی برادیم + بدانم تا کنم یکروز جان خویش در جانش + شیخ شیراز
ــ دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت + سرمن دار که در پای تو ریزم جان را + ظهوری ــ خوش آنکه نقل سازم
لبهای می پرستش + جانی کشم بپایش جامی کشم زدستش جان در تن کسی کردن کنایه از زندگانی دادن جان در تن
وباختن از چیزی لازم منه وحید ــ از لفظش آب روان جان گرفت + راه بسر چشمه حیوان گرفت + صائب
ــ از وصال ماه مصر او زلیخا جان گرفت + دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت + میکند جان در تن
امید سیل باده نوش + روی آتشناک خون مرده می آرد بجوش جانش بر ایه جنبش میکرده باشد یعنی در سعی این کار

پای هیرسالد • خوشش • تازه • شاداب • شیرین • نازنین • زخمی • خسته • افگار • بیمار • ناتوان • افسرده • گرفتار • زار •
کشا بیگار • سخت آیین • بلاکش • ستمکش • ستمکشیده • محنت زده • ملال جوی • غم اندوز • بلافرسوده • غصه فرسوده •
غم پرور • غم پرگزند • غم فرجام • دردناک • دردآلود • درداندوز • درد پرور • حسرت اندوز • نژند • تفته • خراب •
بیتاب • بیقرار • رمیده • برلب آمده • بجان آمده • بی‌نفس • وزین آن عند الترکیب باظهار و اخفا بر دو آمده
چون جنوبها در بیان امیر معزی ست به روز بهر با جو کوئی آن * بر همه جانها جو کوئی این * آتشین جان • آهنین جان
آهن جان • افسرده جان • باریک جان • خشک جان • سخت جان • دیوجان • سنگ جان • سوخته جان *
جان بری و جان بریان کنایه از شراب ست میکند جان مان بریان را جنون * دل فراق جان ادم کرد خون *
جان زمین کنایه از سبزه و میوه و گل جان جزالی کنایه از روغن و شیر و ماست و گوشت و شهد و مانند آن
جان آدم کنایه از چیز غریب و کمیاب از عالم شیر مرغ محمد اسلم سالم ست این حرف نقش لوح مزار سکندر است * مگذار
آب خضر مگر جان آدم است * و قیل شراب ست ای جان آدم به همه قالب تهی کرد * ساز نداز برای تو کاوک شیشه را
جان من و جان شما و جان تنها و جان شما و جان من و جان تو و جان تو و جان او این عبارات را در جای استعمال کنند
که کسی چیزی را بکسی بسپارد و سفارش نماید که این را نیکو دارد و نیک محافظت کن حسین ثنائی ست قطب جهان منم که مرا از
نحت روز * بگفتی قضا که جان تو و جان روزگار * عشق بیانگ بلند گفت که خاقانیا * یار عزیز است صعب جان
تو و جان او * خواجه جمال الدین سلمان ست جان شیرین مست این شعر و من پیش شما * می سپارم جان خود و جان
شما و جان من * خواجه شیراز ست دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید * زینهار ای دوستان جان من و جان شما *
جان در یکقالب بکسر زدن کنایه از کمال محبت و اخلاص که باتحاد و یکتائی کشد و در عرف یکجان دو قالب گویند لیکن
مستعمل آن یافته نشد و تاثیر ست لیست و روشان است یکسان چون درقهای کتاب * همنشینانی که باهم جان
در یکقالب اند * بشت سرپای که باشد رسم او یکتائی * بیش رو چون حرف مدغم جان در یکقالب است * جان در میان
کنایه از نهایت مهربان و دوستدار که تا جان مضایقه ندارد و با لفظ داشتن و نهادن نیز مستعمل ظهوری ست جون الف
هر کس ندارد در میان جان ترا * داردش چون جیم وزن ایام از جان برکران * بیا نی ست بقصد با چه بندی بر میان
تیغ * که با تیغ توام جان در میانست * کمال اسمعیل ست ای قلمت با دوات طوطی هندوستان * پیش زبان تو تیغ
نهد و بی جان در میان * تقی الدین ست این چه بخت است که باهر که بهم جان بمیان * خصم جانم شود ار عیسی مریم باشد
جاندار و جانه‌دار سلاحدار و نگاهبان جان و قوت دو دزدیا در این مجاز است جلالای طباطبا در مدح پادشاه
آورده و بیکان سخت جانه دار انش چون بلای ناگهان رسیده جان عزیز یعنی قسم بجان عزیز جلالای طباطبا ست
یار عزیزی که بود نامش افیون * جان عزیزت که بود جان عزیزم * ترب دو سال است کز نفاق عزیزان *
خوار شده ست انگوری بیش نمیرزم جان کندن از سکان جهنم دریغ نیست یعنی به نفس موذی را همیشه در شکنجه نه زوکار
بودن در احوال بصیرت گذشتن در خور دستراد از است جانور و جاناور مطلق حیوان سید حسین غزنوی ست که جو یوسف
شاهی از چاه برتخی شود * کر جو ادم صورتی از خاک جانور شود * مسعود سعد سلمان ست نشگفت انکه با فهم

سنجر کاشی ست همای امرای شاه غازی * هان خان نهاده جان تنه

عرفی ــه نه بلطف جنک نشو و علت دامنش + بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس + خواجه شیراز ــه فرخنده باد طلعت خوبت
که در ازل + بریده اند بر قد سروت قبای ناز + میرزا معز فطرت ــه کسوت عشق بریدند چو بر قامت ما + زخم را
آستر چاک گریبان کردند + ملا نظیری نیشاپوری ــه بر قامت الکسوت تقصیر بریدند + تا زیب جفا وند شود عفو و لطف +
و این کنایه از مخصوص گردانیدن کسے را بامری نیز بود چنانچه گذشت جامه دانند آن در بر کردن و بر تن کردن بمعنی پوشیدن
و بر تن کشیدن متعدی آن دانش ــه با جراحت دو سینان راحت نیدانم که چیست + تازه گردد داغ بر تن جامه گر مشکین کنم +
ملا شانی تکلو ــه ز شناسست بران کرم ضعیفم که ز هستی + پیراهن ازل که به تن کرد کفن شد + میر خسرو ــه نسیم باد صبا
ز بر اے جلوه باغ + کشیده بر تن گلبن حریر و دیبا را + جامه خون بسته و پیرهن خون آلود بر سر چوب کردن و جامه کاغذی
کردن کنایه از فریاد کردن و داد خواستن چه رسم است که جامه خون آلود مقتول را بر سر چوب بسته بدر حکام می آرند و همچنین
کاغذے در بر کرده داد میخواهند میر خسرو ــه من جامه کاغذی کنم از رشک کاغذی + کاغذ نوکری حرف تیر میلکی +
ز ان کجی که بر آمد خط تو گرد عذار + بسا کسان که چو خط جامه کاغذین کردند + خلاق معانی ــه وقت است که باز بلبل
آشوب کند + فریاد چمن زباد جاروب کند + گل پیرهن [illegible] آلود + از دست رخ تو بر سر چوب کند + ریاضی
ــه لاله هر جامه پر خون که کند بر سر چوب + علم کشته خوابان ستمکار بود + ملا وحشی ــه گفت ما را بجو باری بر در سلطان
وصل + جامه خون بسته ابر سر چوبی نکرد + لیکن از این بیت مستفاد میشود که همین از قاتل هم بهر نوع می آید و بر قاتل بود
نیست که این نه تقابل مخصوص است و نه مقتول بلکه شخص ثانی بیرسد که طرف دار یا وارث مقتول باشد و از قاتل قصاص
مد خواسته باشد جامه گشادن بر چیزی حقیقت است پس از ما نحن فیه نباشد طالب آملے ــه عطر جان کن جگر سوخته را +
جامه بر نکهت عنبر بگشای + جامه کنده ق جامه از تن بیدا کردن کلیم ــه جامه وا زدن طالع میکنم از تن کلیم + بخت را از همت
والا دگرگون میکنیم + جامه بدندان گرفتن کنایه از گریختن و رم کردن جامه گذاشتن و جامه نهادن کنایه از مردن شرف
ــه زندگانی من از رمی پریشانی ماست + جامه گذاشتیم لذره عریانیهاست + کنند دفن از ان رو شهید را با رخت
که بر گشته از کشت جامه نگذارد + ملا نسبتی ــه در جامه شادی شب ملک ما ترنگلچی + ما جامه نهادیم و تو در جامه ننگی + سند دیگر
در لفظ فوطه داریا به جامه در خون کشیدن کنایه از کشتن تاثیر ــه نازک اندامی که ما را جامه در خون میکشد + برگرفتاران
خدنگ از قد موزون میکشد + جامه فاخته بر دوش انداختن و جامه در خم نیل زدن و در نیل کشیدن و نیل فرو بردن
و در نیل گرفتن کنایه از لباس ماتم پوشیدن خواجه شیراز ــه یا کشی بر چهره نیل عاشقی + یا فرو بر جامه تقوی به نیل +
میر جاجی ــه قد غنچه چون سبز لعب تنبان شکسته دید + سرو سیاه جامه در نیل ربیع آن گرفت + قاسم مشهدی ــه میشود
مهتاب در کور سیاه لد کفن + هر که در نیل محبت جامه عمری کشید + حسین ثنائی ــه [illegible] چون صبح ــه امید بردن +
جامه گر و در نیل عصیان میزنم + نظامی ــه چو شبهای ترنم بر سر زده نیل + ز دنبلیان جامه در خم نیل + صائب ــه جامه
فاخته کیک به دوش اندازد + گر ز بینه روش سرو خرامان ترا + جان و جامه سلاح جنگ و درع حیوان جانیکه دار
نفس ما طفل دکان یکی را بجاے دیگری نیز استعمال کنند کمال خجند ــه تا بود فتی میبرد پیوسته آب از چشم من + هر کجا جان
میرود با او روان هم میرود + و از صفات لوست بیدار. گرامی. علوی. قدسی. تعلق. کسل. بیگناه. برهنه. پای.

زیب نخچیر پوشند تا نخچیر از سبزه گمان برده رم نخورد و انتش سه چمن سبز از نم ابر بهار نیست + ز فیضش جامه صحرا سبکار است
جامه فرموده جامه که بفرمایش برخود قطع نمایند چه در ولایت اکثر جامه‌های دوخته در بازار بفروخت میرود و شوکت سه
صحرای یمن وادی بموده منت + تشریف ابر جامه فرموده منت + وبرنیفاس سوای فرموده که باید جامه زیب
و جامه ساز و جامه وار بدال هر کدام معروف میر خسرو سه بفرمود تا جامه داران نیاز + فراکند مهمان گشاده باز
ملا طغرا در تعریف خرقه سه هراسد دل جامه ساز حرم + هنوز در گره امان پاکش قسم + کلیم سه حله فردوس اگر پوشد
نباشد جامه زیب + غیر داغ او لباس کعبه را نشد + جامه خانه خانه که رخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته
و نادوخته در آن نگاه دارند کمال خجند سه پشمینه پوش خرقه سالوس ما بسوخت + از جامه خانه کرمت خلعتی نیافت +
انوری سه جز بدر جامه خانه کرم او + کسوت صورت نمیدهند چنین را + مرزا صائب سه اگر چو سرو مرا سبز آرزو
داری + ز جامه خانه قسمت بیک قبا میساز + جامه دان اکثر اطلاق آن بر صندوق و امثال آن کنند که از چرم دوزند
برای نگاهداشتن جامه و گاهی بمعنی جامه خانه نیز آمده کمال اسمعیل سه گر بر نهیم هم قصب و اطلس ترا + تنگ آید از فراخی این
جامه دان شکر + جامه فروش و جامه باف سیفی سه بی نگار جامه باف مست تا بازارها + بهر من هر لحظه پیدا می
کنند سرکارها + دارد هوس جامه فروشی دل زارم + در جامه نمی گنجد از این جامه که دارم + جامگی وظیفه و ماهیانه
که نوکر دهند و این مجاز است زیرا که در اصل بمعنی بهای جامه درخت است مرکب از جامه و یای نسبت جامگی خوار وظیفه
خوار و شراب خوار سین مرکب از جام و تحتین مرکب از جامه است خواجه نظامی سه که ای جامگی خوار تدبیر من + ز جام
سخن چاشنی گیر من + جامه بدل کردن تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی سه هزار بار اگر جامه را بدل
سازد + نمیخوریم ز تلبیس روزگار فریب + جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب آمدن پادشاه چه در عهد قدیم
ملوک هنگام غضب و قهر جامه سرخ می پوشیدند مرزا رفیع واعظ قزوینی سه بپرید رنگ مت از رو چو گشت جانان سرخ +
حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ + جامه جامه بالیدن و پیرهن پیرهن بالیدن بالیدن با فراط از خوشی و نشاط
یوسف بیک شاملو سه چون شمع هر که سوخته داغ ناز تو + بالیده جامه جامه چو از گداز تو + جامه قبا کردن
جامه را چاک کردن جامه مصحف و قبای مصحف پوشیدن خود را متکلف بنظر مردم صالح نمودن چه هر که از دایم آمده
در محاسن اخلاق قدم میگذارد گویند اگر جامه مصحف بپوشد باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این
خطا است بلکه بمعنی مصحف خوردنست چنانکه میاید شانی تکلو سه ز جیب عشق جان چاک کرده ام که بترس +
قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس + تاثیر سه دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد + جامه از مصحف ز سر تا پا پوشید و
کس باور نکرد + جامه و امثال آن بر تن بریدن و چاک کردن و خوطه کردن و قبا کردن بمعنی جامه و امثال آن
بر قامت یا بر قد کسی بریدن و دوختن و بر تن دوختن . جامه نو قطع کردن باندازه قامت او دوختن طالب آملی
سه هزار سوزن رشکم خزد بر مژگان + کسی که بر تن او دوخت پیرهن نازک + میدوختم بقامت خویش لباس صفت
درداکه اطلس سخنم خوش قماش نیست + محمد بیگ سه بر قامتش قبای بلا دوزد آسمان + آنرا که میل سوی بت
سرو قامت است + درویش واله هروی در مدح مرزا فصیحی سه عاجز ز تماشش فکر و خامه + بر قد فلک دوخت جامه

و برادر گشتاسب و مانند علی قلی بیگ علی خراسانی ؎ با وجود جاهلی ای که دارد مدعی * می تواند بود در تدبیر دل جاماسب
جامه روغنین و لباس روغنی جامه که بروغن آلوده باشد چنانچه جامه روغن فروشان میشود وحید در تعریف کله پز ؎
دل عالمی را نمود است داغ * از آن جامهٔ روغنین چون چراغ * لباس روغنی در صحیفه نام نوشته شد جامه عسلی جامه
ایست مخصوص گبران خواجه جلال الدین سلمان ؎ توان مبین که جز زنّار جامهام عسلی است * که من ز دیر ازل باز بسته
زنارم * جامه مومین جامه که بموم گداخته چرب نمایند و بموم جامه شهرت دارد اشرف ؎ با تربهای حسودان
چرب نرمی میکنیم * جامهٔ مومین بود آسیب باران را علاج * جامه نخجوانی بنون و تقدیم خای معجمه بر جیم فارسی نوعی از پهلوانی
سقرلاط ولنده و مانند آن جامه قطران بقاف وطای مهمله جامه سیاهی که در عاشورا و تعزیه ها پوشند جامه نوروز
و جامه عید جامه که در نوروز و روز عید پوشند جامه شیر میر حسن دهلوی ؎ دیر باز است مرا عشق تو اندر دل و سر *
جامها خورده ام از شوق تو و جامه شیر * جامه عیدی کنایه از گلها و شگوفه های بهاری و در اصطلاحات جامه سنج
طالب آملی ؎ جامه عیدی خصمت چو مصیبت زدگان * شبه گون باد تر از زلف شب هجران باد * کلیم ؎ بهار آمده
یارب چه رهن باده کنم * منم که جامه عیدم قبای عریانیست * شیخ شیراز ؎ پیراهن برگ بر درختان * چون
جامه عید نیکبختان * میر خسرو ؎ هر چه زر و جامه نوروز بود * ز رسن تندش ادب آموز بود * جامه سحر در جامه
سحر گذشت جامه خورشید کنایه از ضوء آفتاب و زمین و برگ درختان و غبار که آفتاب را پوشد نظامی ؎
ابر بباغ آمده بازی کنان * جامه خورشید نمازی کنان * و در بیت حسین ثنائی که ؎ آسمان در هر لباسم دید چون
شخص زمان * جامهٔ خورشید آمد راست بر بالای من * محمول بر حقیقت است جامه یوسف همان پیراهن یوسف علیه السلام
جامه گل و جامه صدبرگ کنایه از پرده سبزی که برگ گلها در آن می باشد میر خسرو ؎ جامه گل پاره شده بر تنش * غنچه
گره بر زده در دامنش * باد حریف گل گستاخ ازو * جامه صدبرگ بصد شاخ ازو * جامه فتحی جامه که روز جنگ
زیر زره میپوشند و آیات مثل انا فتحنا و غیر آن بر آن نوشته باشند از اهل زبان بتحقیق پیوسته مرزا صائب ؎
اگر بارد بفرقم تیغ آتش سر نمی پیچم * که بر تن جامهٔ فتحی ز نقش بوریا دارم * ز سر بی جا صلان دست حوادث کوته است *
جامه فتحی است سر داغ را آزادگی * طالب آملی ؎ جامه فتحی است بر تن کسوت داغ دلم * داد که گون نجم شکون دارد سپیه
پوشی مرا * جامه احرام جامه که بهیئت احرام پوشند صائب ؎ بکبت آمدن و رفتن سکر جان * شگوفه جامه احرام
از کفن دارد * آه کین مرده دلان جامه احرامی صبح * برتن خویش ز غفلت کفنی ساخته اند * جامه خواب باضافه
و قطع اضافه رخت خواب باتفاق ؎ چه عیش از مستی یکساعت شب تیره روزان را * که آتش از غم فردا بود در جامه
خوابش * ملا فرخی یزدی ؎ یک نفس در جامه خواب عنبر تم یاد باشد * پنبه گون عنبر کبر جانم بر بالشد * کمال اسمعیل
؎ خنک کسی که ازین باده مست و بیخبر است * ز نیل گرفته ز مجلس بجامه خواب کشید * جامه فانوس پوشش فانوس کلیم ؎
نگاه در جامه فانوس هم آتش گیرد * عجبی نیست اگر شیشه ز صهبا سوزد * جامه شلگون کنایه از محبوب مرزا ملک مشرقی
مخلص ؎ جامه شلگون من امشب بسکه عالم سوز بود * گر شمع کشته بزم دامن در میگرفت * جامه مرگ کفن از ؎
تا کی گردید شمشیر بیناخت دست ما * خصم را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر * جامه سبزکاری لباس سبزی که برای فریب

همه تجاهل تنها از که رفت + ظهوری که شد سے از ان می که جام بها بمن + که زنگ آورد از عقیق یمن جام بر سر کشیدن
و بر تارک سر کشیدن کنایه از شراب خوردن بیکبار چنانکه از وی چیزی نماند میرمعزی سے عاشقا گر بود خواهی در صف
بیخودان کامل عیان + جام می بر تارک سر رایگان باید کشید + میرزا محمد علی ماهر سے بود نام فشار بخش اداء که بر سر کشد جام
همه شد + زلالی سے اگر تر دامنی جامی بسر کش + خضر مویی بهر اندیشه در کش + صائب سے چو آفتاب بکش
جام لشکر بسر + که خط و عذار تو رنگ مه دارد + نعمت خان عالی سے جام دوشی از جنون عالی بسر خواهم کشید
در هوای ساغر سرشار میسازد مرا + جام بر سنگ زدن کنایه از شراب توبه کردن جام شکستن هم میرزا محمد علی
ماهر سے که توانم دیده را جام صبا بشکنم + سے بود رگم حبابی که مبادا بشکند + و نیز کنایه از رسوا کردن و نومید
ساختن به سنگ آن او جام سپهی گذشت جامه رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی را از ان جامه گویند که گویا جامه
و رخت شراب است و این مجاز است و میر ان گفته که بمعنی مرکب است از جام و های نسبت و زید علیه جام نیز آمده به رجای جامه
سے از جامه شراب یک نم هزار دریا + و زخانه عنایت یک تنها هزار کشور + منیجک سے چو خون جامه بجام اندرون
فرو ریزی + بیکره ساز و صبا کند دل ابدال + بهر تقدیر بمعنی لعل گوهر نگار زرده و زر کلید در کلید و زری زرین قلم پاره
پاره تنگ و ازو آن خلید از صفات است جامه تنکاری جامه که از طلای محلول بر آن نقش کرده باشند قبول سے از کار
نظر گردد در تغییر اندر کرد + سکے که در کرد جامهای جل کار زیب + جامه نیم ادی زحی از جامه که آجیده ان نغا صله شده
انگشت باشد چنانچه جامه سستی که آجیده آن نغا صله شست یعنی زر انگشت و جامه قلمی نغا صلهٔ قلم بود از اهل
زبان تحقیق پیوسته مخلص کاشی سے ببکه زدم تکیه بروی حصیر + شد قلمی جامهٔ عریانیم + اشرف سے جامه تخته
خورده ام مو نشانی کن + و در لباس تمی مشق خود آرایی کن جامه آبی و جامه تیغ جوقانی تیغ هر رنگی که تشوخ نباشد و آنرا
در سند صوفیانه گویند از اهل زبان تحقیق پیوسته جامه آسمانی و جامه سرمئی جامه نیلگون که در ماتم پوشند صائب
سے گرندارد ماتم ایمان این دل مردکان + از چه دارد جامه خود کعبهٔ اسلام تیغ + جامه ناشوی که پاس ناشسته
که در خنبه گوره خوانند شاپور سے ابر رحمت همه را نامهٔ اعمال بشست + جامه معصیت ماست که ناشوی ماند +
جامه صورت جامه که تصویرات در ان بافته یا نقش کرده باشند صائب سے ز لباس تن برون آ که نیاز کردن
که بجامهای صورت نتوان نماز کردن + جامه بلند و قبای بلند و خلعت بلند جامه دراز مثل دامن بلند بمعنی
سنجر کاشی سے چه شد که دامن محمل بلند است + که دست انداز دل با دل بلند است + با ستقبال و یک
کام عاشق + قبای بر قد منزل بلند است + میرزا ملک مشرقی تخلص سے بریده راه تو بر قد مهر خلعت نور + چنان
بلند که بر خاک میکشد دامن جامه راه در معارج النبوت جامه که در اثنای سفر پوشند مانند آن جرک تاب
باشد جامه ببری جامه که نقشهای آن بو لک بر لک شل پوست شیر و ببر بود و سند آن در الف داغ گذشت
جامه پوشیده و جامه ملبوس صائب سے دوستان را کسوت تجرید میبود شد خدا + شاه می بخشد بخاصان
جامه پوشیده را + بعضی این شعر را منصوب بشفیع اثر و بجای جامه لفظ خلعت نوشته اند جاماسب و جاماس
نام حکیمی که از وی کنایه است که از احوال سر بادشاهی با شارات لطیفه در ان نشان داده و فوسی گوید بعضی در البراسب

ازانکه نیست دل از جام شهریاری سیر **جام حیدری و یکمنی و ده منی** رطل گران ناصر علی سه گیست نارمن کند
یکمه وسه جام حیدری + تا نجایم الصنم آئینه قلندری + خواجه شیراز سه صبح است ژاله میچکد از ابر بهمنی + برگ صبوح سازده ده
جام یکمنی + حسن دهلوی سه ده به گذشت و نجز جام ده منی نکشیم + می از لب خم نقل از لب نگار چشیم **جام کسری و**
جام کیخسروانی و جام سکندر و اسکندری و جام فریدون و جام فرعونی هرکدام
معروف بر بزرگی سه ساغری گوی بساقی جام فرعونی بده + لحظه گوی بمطرب صوت موسیقی بیار + خسرو سه مست
و در دست چیست جام فریدون برستی + هرچه زان سوی ستانی از کرم زین سو بخش + طغرا در تعریف خم سه جو رخ تابی
ز جام اسکندری + کند خضر ساقی با ان پیری + طالب جو جامی سه گر نیست بجو آئینه سکندر شود ترا + بگکول فقر جام سکندر
شود ترا + صائب سه عمر جاوید ان گروه جمع با فرماندهی + آب خضر از جام اسکندر کشیدن مشکل است + کمال اسمعیل سه
جهان زیر تو روی ز جام کسر شکست + فلک ز نقره لطف تو کری غبر گشت **جام حمام** طاسی که آب بدان بسر ریزند تاثیر
سه جهان ز آتش ابحر گرم شد صحبت + که ساغر از عرق باده جام حمام است **جام یاقوت نوش** استعاره است
یعنی جامی که شراب سرخ را نوش میکرد چه یاقوت کنایه از ان شراب نظامی سه دگر ره کی جام یاقوت نوش + بآن نوش
لب داد گفتا بنوش **جام دار و جام پیما و جام گیر** کنایه از شراب خوار است در لفظ خمشیرگیر باید
ملاحظه در تعریف تال سه جز این جام پیمای صهبا سرود + نسازد کسی شیشه از چنگ و دود + نظامی سه بجامی که
یک مست را شاد کرد + بدان جامداران چه بیداد کرد **جام کاری کردن** آئینه کاری کردن حسین بیگ گرامی سه
خانه دل را گرامی جام کاری میکند + هر جامی میده امروز باری میکند + دیباچه جام شراب کشیدن ظهوری سه دیع را
در خمار جام کاری + بسر جوشی کمر رو جام کاری **جام گاه** مرادف نقل دان بضم نون اشرف سه لبساط
باغ بزم میکشان بود + در خزان جامگاه و نقلدان بود + رجای شمسیه ایران شفیع اثر سه رفعت طاق و رش نوشیروان را
کسر شان + جامگاه تبه کش خورشید تابان ز ضیا **جام خانه** خانه که در دیوار آن شیشه بندی کرده باشند از جام
که عبارت از شیشه جامی است **جام خالی دادن** کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان
جام خالی میدهد اشرف سه ساقی دوران بجا امروز در بزم طرب + جام خالی میدهد و گویا دلش از ما برست + حسن بیگ رفیع
سه دل مرا چون شیشه از بیمهری ساقی پر است + زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد **جام خواستن و دادن**
و گرفتن و بکف آوردن و بدست داشتن هرکدام معروف حافظ سه آنکس که بدست جام دارد +
سلطانی جم مدام دارد **جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن** کنایه از شراب خوردن
محمد علی ماهر سه میلی آمد بجوار مستی شب وقت صبوح + باده دیگر در سه جام می نجیش زود رفت + صائب سه جام
صبوح خورده ز خلوت بر آمده + پرشور تر ز صبح قیامت بر آمده + حافظ سه می جوار خم بسبو رفت و گل افگند نقاب
+ فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند + گفتم کسی جام طرب خوردی از این بیش + گفتا که شفا در قدح باز
پسین بود + خواجه جمال الدین سلمان سه بمه وقتی نشاید خورد جام شادی از وقتی + همی آید شوران غم گو شب خمار باخو
امیر خسرو سه در ایکن دولت امروز است در چنگ + بدولت چون تو نوشم جام گلرنگ + اگرچه همی خورد لبی جام کیخسرو + هم

مژگان من گلشن زدم * تا بست ره بیم رهش جاروب بر آتش زدم * خان آرزو سے نیست تا اشکم روان بود صفا
یمنی نه را * کیست غیر از سیل جاروبی زند ویرانه را **جاروب ساز** آنکه جاروب ها سازد ملا طغرا در تعریف
مسجد سے چو جاروب سازش بر رفعت نشست * ز مژگان خورشید جاروب بست **جاروب کش و جاروکش**
کناس و فراش و در مثال آن تاثیر سے چو خورشید جاروکش آن درم * که جنت گلی بر سر کوی اوست * ملا طاهر
غنی سے پیوسته دلم صاف ز گرد خط یار است * جاروب کش خانه آئینه غبار است **جاروب دیده** مکان پاک
وصاف کرده ابو نصر نصیرای بدخشانی سے نیست خاشاک در سرای دلم * صحن جاروب دیده را مانم **جاگیر** باصطلاح
ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند و آنکه در اشعار بعضی از متاخرین ایران
واقع شده زبان خودشان نیست و بتازی اقطاع خوانند **جام** پیاله شراب و یاقوت و نوش از صفات
وماه و کوکب و هلال و گرداب و گل از تشبیهات اوست میرزا رضی دانش سے گل جام از نم صد ابر سر بست پنداری *
ز تاب روی می در خانه مهتاب است پنداری * ظهوری سے ز در با کشانم با این تنگ ظرفی * فرو رفته چون گرداب
جامم * صائب سے دو شب از ماه نو سالی بعید امید میباشد * هلال جام هر جا هست هر شب عید میباشد * کلیم
سے شد تنگ ز کم ظرفی تا مشرب جام * مشکل که دگر سیر کند کوکب جام * شفیع اثر سے خجره ز خروج شعاع مطرب را
کرد ماه جام بر آمد ز باده شفقی * و بمعنی شراب مجاز است اسیر سے فلک جام مروت در گلوی خم نمیریزد * شود از سرکه گران
این بحر خون هم نمیریزد * و نام ولایتی از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند و باصطلاح کاسه گران
هفت تا از عالم تغور دو بزرگی نه تا کوری در هند بیت تا اثر سے به بزم کاسه گرم باده میدهد ساقی * که بیغیرت
او چند کاسه بجام است * و شیشه رنگین که در دیوارها خانه و حمام در تابه ز آنها تعبیه کنند در ز آئینه جامی و گل جام
نیز گویند فطرت سے دران خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد * کند معمار عشق از شیشه ناموس گلجامش *
ذهنی تبریزی سے شب روم بر بام آنکه چشم بر روزن نهم * جام بردارم بجایش دیده روشن نهم **جام جم**
و جام جمشید و جام جهان نما و جام جهان آرا و جام گیتی نما و جام جهان بین
بمعنی خود رجحه شیراز سے کفتم ای سند جم جام جهان بین تو کو * گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت * ز ملک تا
ملکوتش حجاب بردارند * هر انکه خدمت جام جهان نما بکند * طاهر وحید سے خراب نرگس مخمور جانان عالمی دارد *
سفال ما نگو جام جهان آرا نخواهد شد **جام هلالی** پیاله که بشکل هلال در شسته باشد صائب زدل بجام هلالی
هزار ریشه غم * که صیقل آئینه را میکند بجوهر صاف **جام گوهری** پیاله بلور و حلبی و مانند آن کنایه از لب
و دهان محبوب **جام پر از شیر و می** مثله منیر کنایه از کلام خوب و شیرین که مستی و حال آرد و بر جام آب کوثر
جام شیر کنایه از پستان **جام سحر و جامه سحر** کنایه از باد صبا و آفتاب **جام**
مسیحا مثله محمد عرفی سے مستی و دیوانگی جام مسیحا شکست * صرفه درین بزم نیست ساغر جم داشتن **جام سیم**
کنایه از زنخدان محبوب **جام شهریاری و جام عالی** کنایه از قدح بزرگ که بدان شراب خورند
ظهوری سے وگل صفت جام عالی بده اگر می دهی بر لگالی بده * مولوی معنوی سے نه شهریار شناسیم ای مسلمانان *

جادوئی سازد + و و زلف کوته جادو فریب دلبر او + من نکته گن و نبکر گسسته جوش شده ام + به بند جادو او زبوی
عزاد **جادو وزردن** باطل کردن جادو مسیح کاشی ـ جادوی زلف تو با مصحف روبهم خانه است + این چه جادوست
که قرآن نتواند زدنش **جادو زبان و جادو سخن و جادو خیال** کنایه از شاعر فصیح نظامی
ـ برانم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + دلم را بر نهار زه برزدی + بجادو زبانی گره برزدی +
جادوگشان بضم کاف مراد از جماعتی است که از طرف سکندر بر کشتن جماعه جادوگر مامور بودند و بعضی گویند جماعه که از در
حکومت یا باطماع ساحر را بر سحر کردن آرند نظامی ـ بر نهار خویش استواریش داد + ز جادوگشان رستگاریش داد
جاده بتشدید راه و فارسیان بمعنی خطی که در راه از نقش پای رهروان پیدا شود استعمال کنند و اکثر به تخفیف آرند
محمد کاظم زرگر ـ در کام زبانم الف الله است + زین جادّه ام بشهر وحدت راه است + انگشت شهادتی است
هر جزو کانم + یا مصرع لا اله الا الله است + صائب ـ مرگ تو جادّه چون مندل گردد + زبان گزیده بیک گوشه منبر
برود + محسن تاثیر ـ دارد از بسکه بدل داغ عزیزان صحرا + کرده از جادّه پاره گریبان صحرا + ملا محسن گیلانی ـ
نی در طلب سمور و نی اطلس باش + در دیده اعتبار خار و خس باش + خواهی که سری برون کنی از منزل + چون جادّه پامال
کس و ناکس باش + و خط نبض تا زلف کمند از تشبیهات اوست + با لفظ افگندن مستعمل میرزا طالب خلف حاجی میرخان
کمال بیگ ـ جاده ها بر ره زحل واژگون افگنده ایم + مطلب ما مبهم است از پیش با افتادگی + ملا قاسم مشهدی
ـ در بیابانی که وحشت خانه زاد نقش پاست + پاره سازد که گوشش شوخ فهم گمشده جاده را + بخیه را خم نشد شانه به زلف
بر پیچ جاده رانم + میرزا بیدل ـ ره طلب عدم سعی میکند کوتاه + شمار جادّه این دشت منقش پاست گره + محمد
سعید اعجاز ـ برق جولانی که گرم صید از این راه گذشت + بر طپیدنهای نبض جاده صحرا تنگ بود + ملا درکی قمی ـ
ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان + کتابتی است که از راه ور در می آید + ارادت خان واضح ـ از فراز راه بی میل
بیل زخم خجالت زد + ز خط جاده شد تیغ در کف قاتل را **جاده خوابیده** دور و دراز بر قیاس راه خوابیده
سعد الدین راقم ـ جادّه خوابیده دلدار شوق سم برق را + دست کوتاه مرا بر جا عنان گردد بلند **جار زدن**
خبر کردن مردم بلند ابعضی از مردم فوج بادشاه را جارچی میگفتند که کار ایشان همین بود که لشکر را از آنچه شاه میفرمود خبر
میکردند و اغلب که لفظ ترکیست ملا طغرا در حال یکی از بادشاهان حجاز ـ بفرمود تا جارچی هر طرف + زند جار لیکن
بآواز دف + بحکم نواخیزی شهریار + بر آهنگ زد جارچی در دیار + شانی گلکرسی آمدها بگل در گلزار میزند
مرغ چمن بر حضرت ـ جار میزند **جای روب و جاروب و جاروبه و جارو** بمعنی و در بعض
بلاد هند جهاروه بجیم مخلوط الهاء هندی خوانند با لفظ زدن و کشیدن و کردن و دادن و بستن مستعمل ظهوری ـ دریغ
غم ظهوری جاروب آه بستم + از سینه پاک رقم فکر خیال مردم + کلیم ـ بکویش چون رسی زنهار از نجا نیاوری گرد
بیاد کهستان لعدری جاروب نرگانرا + صائب ـ شهسواری که نسیم گرد رو جولانش + آفتاب از ذره جاروب
کند میدانش + وحید ـ عصمت نازتر انازم که از دل نکند + سرمه گردان جاروب کرد از کلبه ام قهیا بسدا +
تاثیر ـ دران حریم که جاروب کند ز شعشعه مهر + نشسته گرد یتیمی بروی گوهر ما + خواجه آصفی ـ از آتش دوری خون دامن مژگان من +

مسیح الزمان سے کم لذتم و قیمتم افزون زشمار ہست + کوی ثمر ہیچ کس باغ جہانم **ثمین** یا ثمینی و گرانمایه انوری سے
حسرت ترتیب عقد گوہر کلکش + در ثمین کرد زنگ در ثمین را **ثنا** بالفتح سخن نیک ستایش و بالفظ کردن مستعمل
عرفی سے گلزار وصل شاہد معنی بدست کرد + از بخت خود چه پایه ثنا کرد روزگار + باید دانست که در فارسی حرف
از صله شکر می اید چنانکه شکر از فلانی دارم نه ثنا در ینصورت یا ثنا بمعنی شکر باشد یا حرف از بمعنی حرف را گوییم
که حرف از عوض اضافه است پس عبارت در اصل چنین باشد چه پایه ثنای بخت خود کرد پس حاصل معنی ان باشد که روزگار
گلزار وصل شاہد عمر را بدست کرد یعنی حاصل نمود پس ازین عمل خوب بخت خود را ثنای بسیار نموده ہذا ما صرح به بعض
الشارحین **ثنا گو** شیخ شیراز سے ثنا گوی حق بامداد ان شام **ثنا گر و ثنا گستر و ثنا ور** بواو
ستایش گر واله ہروی سے می آورم اجرا جہان را + سوی تو غلام زادگان را + دارند ازپی ثنا وری را + تاکسب کنند
قنبری را + ظہیر الدین فاریابی سے می نخواہی که من باندک سعی + باشمت در جہان ثنا گستر + میر معزی سے ثنا گر این ہمه
بمدح تو کشاده زبان + سخنوران ہمه فرش تو نہاده جباه + حسین ثنائی سے درمیان حرفی از علو درش + گر خطیب
ثنا گر اندازد + تا چہارم فلک چو کام مسیح + پایه بر پایه منبر اندازد **ثواب** بالفتح مزد طاعت و مقابله آن
چنانچه عقاب است گناه نیز اید مرزا صائب سے بیهوده دل مشوش ما + در فکر گناه یا ثواب ہست + نیست صاحب
فرصت برسیدن راه ثواب + درمیان دارد مرا از بس گناه از شش جہت + میر نجات سے اشکی کز گناه شود غرقه
ثواب + یک شعله ز تمدح بحر عطا شناس + حضرت شیخ سے دو سه روز نیست که ز دیده نگه دین عجب است + نه ثوابی
زمن آید و گناہی گاہی + و با لفظ کردن و دادن و بردن مستعمل خواجه شیراز سے ثواب روزه و حج قبول انکس برد + که خاک
میکده عشق را زیارت کرد + میر معزی سے فرد اخدای عرش بعقبی دہد ثواب + آنرا که ہمت تو بدنیا دہد جزا + ملا
سے چه لطف بود که زفنی رقیب از کویش + بدین ثواب که کرد سے بہشت جا بیشو باد + شیخ شیراز سے درمن منگر تا دگران
چشم ندارند + کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی + شنائی تکلو سے بازم ہلال عید حریص شراب کرد + از قید روزه ام
براند و ثواب کرد **باب الجیم التازی مع الالف جا جم** بکسر جیم دوم مطلق پلاس و نیز فرشی که آنرا از ندالوان
دوزند و **جاجیم** بجای مشبع است نقائے در ہجو شالی رسله شتهی سے دیکم گفتا نه کہنه جاجیمی است + چون ند
دالبر و رم در شش + لیکن در ہندوستان بفتح شهرت دارد و از شعر ملا فوقی یزدی مستفاد میشود که بضم نیز صحیح باشد
زیرا که مدار قافیه غزل بر ضمه ما قبل ردیف چون مردم و انجم و امثالها دیده ام اسو اطلس و زربفت با آن عزو کوز حملطراف
رشیخته بند کان قالی و جاجم شدند **جادو** سحر و بمعنی ساحر مجاز است **جادو گر** مثله جادوان جمع خسرو سے
وقت شد اکنون که بجادوگری + باز کشاییم در داوری + نظامی سے مگر جادوان از من آموختند + که از موم خود
خواب را دوختند + ملا وحشی سے فریب غمزه امروز آنقدر خوردم که می باید + مجرب بود افسونی که بر من خواند جادو بیت
واضح سے بدرس تازه افسون سازی تو + کہن جادوگران تا کرده زانو + شنائی تکلو سے چشم تو جادویی است که چون
صورت فرنگ + از یک نگاه با ہمه کس آشنا شود **جادو کار** در کارگاه جادو کار ز عالم شمشیر میناکار خسرو
سے چون شد آراسته بنقش و نگار + روی این کارگاه جادو کار **جادو فریب** میر معزی سے ز عطر خویش ہمی بند

تیمم بخاک وضو کردن و بالفظ دادن و کردن و شکستن و برخاستن مستعمل مثل مشهور است که آب آمد تیمم برخاست از عالم
فتنه فرو نشست و نزاع برخاست طاهر وحید در تعریف نگار در سه جو نمود رخ قد طاوس مست * ز آب بخشش چون
تیمم شکست * اشرف سه مرا توبه از دیدن خم شکست * چو شد آب پیدا تیمم شکست * ملا طغرا در تعریف مرتبه معظمه
سه تا بر آن خاک هر کس تیمم کند * بکف از آب رحمت چو قلزم کند * امیر خسرو سه بر سجده هشیار باش هم ز خاک پای او *
دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود **باب الثاء المثلثه** **ثالث ثلاثه** کنایه از حضرت عیسی و روح القدس
و خدا تعالی است مجموعه و این از جهت گویند که ظاهرا در انجیل واقع شده که عیسی ابن الله و معنی آن محب خداست
نه پسر خدا و تحقیق آنست که جناب حضرت عیسی نسبت بجناب تعالی مقرب بود فال ابی کذا یعنی گفت پدر من چنین و جهلا این را
بر ظاهر محمول داشته خدا را پدر عیسی دانستند چنانکه علامه دوانی در شرح عقاید نوشته **ثانی اثنین** عوج بن عوق
بواو و عنق بنون خطاست **ثبت** بالفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و فارسیان بمعنی نوشتن و رقم کردن
و بالفظ کردن استعمال نمایند واله هروی سه آن باده که بر محضر کم نامی او ثبت * کر دست خرد نام بد و نیک جهان را *
ثعلب بالفتح روباه و فارسیان بمعنی خصیه ثعلب که نام دوائی است استعمال کنند ثعلب فروش کسی که برنج
مذکوره را جوش داده در بازارها بفروشد و این مخصوص ایرانست در هندوستان نیست و داء الثعلب نام بیماری که موی
سر ازان فرو میریزد و درین بیت کمال اسمعیل سکته اعراب است سه بیجو داء الثعلب موی فرو ریزاند * آتش خشم تو زان
شیر که در برج بواست * وحید سه جگرم ساز حسن ثعلب فروش * که چون دیگ دارد مرا گرم جوش * زبیداد
آن شوخ بسیار رفت * بود عقده ها در دلم جوش زن **ثفل** بالضم و سکون فا آنچه بتنک نشیند از چیزی و فارسیان
بمعنی تف و امثال آن استعمال نمایند **ثفلدان** ظرفی که در ان تف اندازند و آنرا در هندوستان پیکدان خوانند
اشرف سه سفله را دولت نمی آرد ز بیقیدی برون * ثفلدان گر ز طلا باشد که بروی تف کنند * **ثلاثه غساله**
محمد فضل اله آبادی در شرح خود بر دیوان حافظ شیرازی از جواهر الاسرار آورده که حکمای یونان اصطلاحی دارند در شرب مدام
که علی الصباح سه کاسه بخورند و آنرا ثلاثه غساله خوانند که غسل معده میکند و بعد از طعام یک کاسه میخورند که هضم طعام میکند
آنرا خمسه هاضمه خوانند و بعد از ان بزبانی هفت کاسه میخورند و آنرا اسبوعیه خوانند و در خواب میروند ثلاثه غساله را
فارسیان سه تا خوانند خواجه شیرازی سه ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود * وین بحث با ثلاثه غساله میرود * خان
آرزو در رساله تنبیه الغافلین در تفسیر ثلاثه غساله نوشته که این بدعت شیخ بوعلی سیناست و بعد از وی که آنرا بروی او نبود
ثمر بوزن کمر میوه اثمار جمع نارسیده پخته خام از صفات اوست و بالفظ بستن و گرفتن نخل و شاخ کنایه از بار آوردن
و بالفظ باریدن و ریختن و فربه شدن نیز مستعمل است بیاید و ما قبل در تشبیهات نوشته گذشت و ایضا صائب سه از کلک
تازه من شعر تر نمیگسلد * ز شاخ سدره طوبی ثمر نمیگسلد * شک میبارد از افلاک ندانم دیگر * نخل امید که آورد ز ثمری
سبد * میرزا ابو البقا ابرقوهی سه بصحرای محنت برجا فشانم دانه اشکی * بامیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد * محمد رضا
کشمیری سه محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد * که شاخ نخل موبندی بار اول ثمر گیرد * ملا قاسم مشهدی سه غفلت لی
سجده شکر تو درین باغ سری * نخل بسر از اب جگر دید ثمر میبارد * **ثمر پیش رس** میوه که پیش از موسم خود برسد مرادف زمان

وزده شدن وسند آن در چشم خوابانده نمایاند تیغ شدن کنایه از رو بر شدن و در برابر جواب دادن
صائب ـــ کوه قاف از سپر انداختگانست اینجا * که دگر تیغ شود پیش دم تیشهٔ ما * تیغ تواند شدن انگشت
پیش حرف من * تا چراه تو سپر کردم کمان خویش را * طهوری ـــ تواند دل بجنگ غمزه شد تیغ * کرش از زخم
خفتانی به بخشی * میر سید علی منصور اند خودی ـــ وی از طرفی بر اندان چه رده سپر * با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور * فکند
سپر بر که بدیدش با تیغ * با تیغ شدیم و سینه کردیم سپر تیغ آب دادن و دم دادن عمل مخصوص که عبارت
از ابلکه پست اول گذشت و دوم بیاید تیغش می برد کنایه از آنست که استعداد دارد که از دستش کاری برآید
و طیان گویند تیغت می برد که فلانه امر در اثنه کنی سالک قزوینی ـــ اقبال اگر مدارے تیغت برش ندارد * بازو بلند
خواه شمشیر آزمودن * شهرت کاری از دست چرا پیش کن در گردنش * هر کجا دانے که تیغت می برد الماس باش *
ابوطالب کلیم ـــ چون در مصاف حادثه آه از جگر کشیم * تیغم علم برد چه امید برکشیم تیغ بسنگ فسان شستن و
تیغ فسان کردن و تیغ بر فسان خوردن و تیغ بر فسن زدن و تیغ بفسان کشیدن
تیز کردن تیغ و تیز شدن آن ملا قاسم مشهدی ـــ خوبان بدیر و کعبه تغافل کشیده اند * تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده
اند * جلال الدین سلمان ـــ دمبدم غمزه تو بر دل من تیز تر است * راست مانند به تیغی که زنی بر فسنی * محمد سعید اشرف
ـــ نی تند گرد آن ونه این سوده میشود * هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف * حسین ثنائی ـــ ازلی فرق شان
کشون برسنگ * تیغ بیداد را فسان کردم * با این سپهر مصطفی ذرشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان
نشست تیغ بکمر دن کردن صائب ـــ بیستون تیغ بکمر دن کند استغنایش * چین جوهر چو با بر و فکند تیشهٔ ما
تیغ بر و کند اشتن بجبر و تعدی چیزی گرفتن تیغ بخاک کردن ترک فتنه و خونریزی کردن و غاضدان
رسم شکاریانست که بعد صید هزار جاندار تیغ بخاک کشند و از شکار دست بردارند طالب آملی ـــ مقررست که بعد از
هزار صید کشند * بلی شکارستانان بخاک پنهان تیغ * به نقیاس ما شکاری فره اش * بخاک کرده بود هر قدم هزاران
تیغ تیغ کشدن بفتح کاف تازی تیغ از نیام برکشیدن طهوری ـــ زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار * مباش
غافل از احوال من که بر حلقوم تیغ * تیغ و ترنج بمیان آوردن کنایه از امتحان و ناخدان تیغ و ترنج زلیخاست که در
امتحان حسن یوسف دست زنان مصر داده بود محتشم کاشی ـــ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض * تیغ و ترنج
اگر بمیان آورد کسی تیماچ نوعی از چرم که بدان کفش و موزه سازند و صانع آن را تیماچ ساز گویند و سند آن در تخت
بیاید تیمار بیای معروف غم خوردن و غم با لفظ خوردن و کشیدن و کفتن و کردن و برکسی نهادن مستعمل مخلص کاشی
ـــ ای دل وهم درسادگی کاشوخ تیمارش کند * گر متیواند چاره از چشم بیمارش کند * نظامی ـــ منه پیش از اندیشش
تیمار بر من * بقدر زور من نه بار بر من * میر خسرو ـــ رضیا بر حقی کر با دورت نیاید غم خسرو * کمن تیمار بلبل پیش
بو تیمار میگویم * دلم خون گشت زین تیمار خوردن * در دم خسته شد زین خار خوردن * فردوسی ـــ بر افتاد
ترس اندرین لشکرم * ندارم که تیمار آن چون خورم * میر معزی ـــ اگرچه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب
دلم ز وسوسه عشق کے خورد تیمار * استاد فرخی ـــ تیمار رعیت کشد واند درویش * کایزد بدهد داد او را جزاده وتیار

عدلش کمر به بست * تیغ از میان حادثه دارد روزگار * صائب ـــ چو داغ لاله بخون کعبه غوطه زد آن ابرو * که غمزه
تو کمر بست تیغ ابرو را * چو آب زندگی می نوشد و لب تر نمی سازد * اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق می آید * همچو داغ لاله
گردد کعبه از خون شکار * تیغ چون بیرون کشد مژگان بی زنهار تو * بر روی آفتاب چرا تیغ میکشد * ابروی ماه
عید اگر مایل تو نیست * میرزا محمد قلی میلی ـــ چون کشی تیغ جفا بر سر میلی دگری * کاش دست تو بگیرد که جفای
دگر هست * معصوم کاشی ـــ گر کشد چون شانه است صد جا بسر تیغ آسمان * صاف پیشانی تر از آئینه بی زنگ
باشش * بیدل ـــ میکند تیغ علم بر سر هستی بیدل * در هوای قد او گشته نارقدی * چه لازم است کشد تیغ چشم
خونخوارش * بردی دل که نفس تیز میکند کارش * تبسم که چون بهار تیغ کشید * که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاد
است * ملا شانی تکلو ـــ برغم رقیبان نظری سوی من انداز * یک تیغ فرود آور و صد سر زتن انداز * ظهوری
ـــ هوس قصد ناموس دارد دریغ * مگر برکشد شحنه عشق تیغ * بجنون سگاری ببالای تیغ * که داری نظر از رگ
بستن دریغ * گرچه غم میراند قضا با تیغ * استخوانم زخم ساطوری نداشت * طغرا ـــ صد زخم دارم چون نگین
برروی خود اینک ببین * از بس بسویم تیغ کین مهر درخشان ریخته * بابا فغانی ـــ فکر کفن کنید که آن ترک
جنگجوی * تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت * پیر معزی ـــ ملک نالرزانیان شنیان کرارزانی توی * تیغ
آتشبار بر جان بداندیشان کمار * طالب آملی ـــ شربت آبحیات آن کسان که می نازند * نخورده اند
بها از دست جانان تیغ * حسین ثنائی ـــ هزار تیغ بلا گر خورد بسر از دوست * نه دوستیست اگر در زبان
خبر گنجد * ای صبر درکش رخت سلامت برون برید * کان ترک مست تیغ سیاست بجان نهاد * زلالی ـــ چه خوش
گفت آن غریب بی شکسته * که بی طالع بروز خود نشسته * بمزد مهربانی تیغ بیداد * شکستی بر دلم دستت مریزاد *
طالب آملی ـــ مرد او وقت فرود آمدن تیغ بفرق * چین فکندن بجبین ننگ شهادت باشد * علم افکنده هزاران
صف طوطی طالب * هر کجا یک سینه تیغ ستم آمیخته ام * ارادت خان واضح ـــ می نشانم تیغ ابروی کسی دیگر
بچشم * هست در برباز فکر خانه آرای مرا * خواجه شیراز ـــ مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد * بس کشته
دل زنده که بر یکدگر افتاد * گر تیغ بارد در کوی آن ماه * گردن نهادیم الحکم لله * نظامی ـــ فرو هشت بر ترک شیر
تیغ را * زبر فی افعی کسے رسید تیغ را * **تیغ در خون کسی کشیدن** آلوده بخون مقتول کردن ـــ کلیم تیغ
جفا در خون شاهی * کز فیض پیش مقصودی نماندست **تیغ کشیدن بینی** راست و سر تیز شدن بینی و این در حالت
مسرت شدن بود که بیشه از اهل زبان بتحقیق پیوسته شفائی ـــ هر جا که سخن زکندی طبع گذشت * ذوق سخن تو در دل
جمع گذشت * بینی تو تیغ میکشد پیوسته * عمر تو تمام در دم تیغ گذشت **تیغ بخویش نهادن** از نامرغوب
بناچار ـــ تحمل کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته در چیزی که بخور این گذشت گذشتن مخلص کاشی ـــ چشم
آن جراح بی زهی رود کارم به پیش * زیر ابرے مرہم او می نهم تیغ بخویش **تیغ بر سر بردن** کنایه از قصد ضرب تیغ
بود چه مقصد است که در وقت شمشیر زدن دست که شمشیر در دمیباشد بر سر بزند تا حمله دست بقوت تمام واقع شود نظامی
ـــ اگر شحنه تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج در افسر برد **تیغ خوابانیدن و خوابیدن** کنایه از تیغ زدن وزده

یوسف و یعقوب را کف به بریدن دهیم **تیغ فصّاد** نیش رگ زن که بدان فصد کنند تأثیر سے بروی بخت
توان ایمن از حوادث شد * که خون لعل مسلم ز تیغ فصّاد است **تیغ بید** کنایه از برگ بید زیرا که بصورت
تیغ می باشد انوری سے ز باس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان * که تیغ بید نماید بچشم خشم خشی را **تیغ سرتراشی**
استره که بدان مو بسترند تأثیر سے آیین موشکافی از طبع کج نیاید * شمشیر را نسازد کس تیغ سرتراشی * لیکن استره را
موشکاف گفتن محل تأمل است میر خسرو سے استره هر چند دم تیز یافت * موسترد مو نتواند شکافت **تیغ کوه**
و تیغهٔ کوه یعنی کوه زلالی سے ز گردن تا بنوک تیغهٔ کوه * گریبان شکوهم زخم انبوه * صائب سے هشدار
گر خراش دل سنگ خاره شد * آخر به تیغ کوه سر کوهکن جدا * میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار * هر که صائب
پا بدامان توکل اشکند **تیغهٔ سمور و تیغهٔ قندز** کنایه از وسط و ملبنه سمور در طول از عالم تیغهٔ کوه و سمور و قندز
نام دو جانور معروف و بمجاز بر پوستین اینها اطلاق کنند اشرف سے سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده *
که میگردد ترنج غبغب او در میانش گم * گریبان سمور نیز گویند **تیغهٔ پشت** کنایه از بلندی پشت ظهوری
در تعریف فیل سے از وکاه کاهیده برتری * عیان تیغهٔ پشتش از لاغری **تیغ آسمان زن** کنایه از
مریخ و آفتاب و صبح **تیغ بازی** باهم بازی کردن شمشیر و این مثل گردانیدن پته بود که سلاح دکهیاست
و همچنین دو تیغه بازی صائب سے میدان تیغ بازی برق است روزگار * بیچاره دانه که سر از خاک برکشد *
تیغ بند و تیغ زن و تیغ دار کنایه از سپاهی مرزا جلال اسیر سے کشتم ز برق تازی بخت
چو غبار * شب سرگذشته که سحر تیغ بندگیست * نظامی سے بهر تیغداری که او باز خورد * سرش را به تیغی زدن باز کرد
و بمعنی نگاهبان تیغ و کنایه از روشن و تابدار نیز آمده **تیغ بردار** آنکه در سواری تیغ برداشته همراه رود ملا طغرا
سے چو بهرام را بر فلک راه شد * بجان تیغ بردار آن شاه شد **تیغ گر و تیغ ساز** آنکه تیغ ها را بسازد طغرا
سے بغنچه ز ذوق ساختی چون سپر * بقانون خنجر بر از این تیغ گر * چو از غمزه خود شوی تیغ ساز * کند مشتری گردن خود
دراز **تیغ بالا بردن و بلند کردن و شدن** کنایه از مهیا شدن برای جنگ اشاره بآنکه چون
خواهند که تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهة احتمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر کردن حریف فرود آرند
بدیعی سمرقندی سے دم بدم بالا برو تیغ و زند بر فرق من * بینت کیدم قطع فیض از عالم بالا مرا * ظهوری
سے بلند ساخته ایام تیغ نامردی * حمایت شه مردان بسر کشد بسرم * سلیم سے کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد
بلند * بهر طوفان ماندگان موج محراب دعاست * مرزا معز فطرت سے ما سپر داریم هر جا می شود تیغی بلند *
مخنبر زخم شهیدان سینه افگار ماست **تیغ علم کردن و بیرون کردن و برآوردن و آهیختن**
و کشیدن و آلودن و نشاندن و نهادن و رساندن و راندن و
گماشتن و شکستن و ریختن و انداختن و باریدن و فرود آوردن و بر گلو
آمدن و بر فرق آمدن و خوردن و کمر بستن و بر میان بستن و گشادن
و کشودن و از میان واکردن و از کف افتادن هر کدام معروف عرفی سے در سر کجا مبارز

دشمنانت تیغ در دست ببار * تیغ سوزن ربوده و سوزن بردار یعنی که سوزن را هم برد از دو این کمال
خوبی اوست صائب ـ سند مسیحا به تجرد ز علایق آزاد * چه گذر رشته بان تیغ که سوزن بردا هشت * وحید ـ
شد ز مژگان چشم جادوکیش * تیغ سوزن ربوده ابرویش **تیغ خم** تیغی که مثل تیغ محرابی خم داشته
باشد صائب ـ از سر گردن‌کشان را در عالم شهادت * تیغ خم تو باشد محراب زندگانی **تیغ خضرمی**
تیغی که برنگ خضرم بسبزی زند این کمال خوبی آهن تیغ است خضرم غوره انگور طالب آملی ـ بدل صفرای
خصمی تا یکی بدخواه را جو شد * به تیغ خضرمی بنشان دلش از جوش صفرایی **تیغ گلدم** بضم کاف فارسی
تیغ دندانه‌دار برگشته دم بیر نجات ـ گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد * به تیغ گلدم اعدا چو شبنم دیده
ام سر را **تیغ محرابی** تیغ خمدار ملا میر ـ ای زلف تو مشک تر و عنبر تو خال * برابروی تو فتاده بس
نیکو خال * ابروی تو تیغ است دل محرابی * چون مورچه تیغ ران ابرو خال * **تیغ مغربی** نوعی از تیغ
آشنا ـ باز همان زکینه و رمی راه تو گرفت * در دست تیغ مغربی ازراه تو گرفت **تیغ صیقلی** تیغ صیقل
زده مرتضی قلی بیک ـ گر بظاهر در نظر بی‌جوهرم چه باک * همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا **تیغ
هندی و هندوی و هندوی گوهر و هندوانی و هندوستانی و مهند** تیغی
که در هند ساخته باشند بس در تیغ فلک بباید * خواجه جمال الدین سلمان ـ زهی ز تیغ عدل و جود خالی نیست *
ملی ز تیغ مهند که جدا نبود * ظهیر الدین فاریابی ـ و آنکه تشبیه بدون با زمی و دستش * خنجر سوسن بجای تیغ مهند *
بهر منوچهر ـ بگیر ای دگر سال شام و حلب را * به تیغ گهر دار هندوستانی * بیا مخالف دولت که شاه ایمن زو *
به تیر تازکی و تیغ هندوانی بود * استاد رودکی ـ ای تو بهت برتر از ای هندوان * تیغ تو هست برتر از تیغ
هندوی * و به معنی پولاد هندی و گاهی تنها هندی نیز استعمال کنند و هر دو مجاز است اول گذشت و دوم بیاید
تیغ الماس و تیغ فولاد بمعنی عرفی ـ زرم فولاد عرض موج برد * تیغ الماس جوهر انداز د **تیغ
کوه‌نشین** کنایه از [illegible] ن میر خسرو ـ فی آن که هر چه کوی بدان خموشی ایرا * بس نیک بدیده که گشته از تیغ کوه‌نشین شد
تیغ سحر و تیغ صبح کنایه از عمود صبح و طلوع آفتاب **تیغ خورشید** مثل **تیغ افراسیاب**
کنایه از خطوط شعاعی که از تابش آفتاب و روشنائی چراغ در بالا افتد نوشته‌اند **تیغ بهرام** مثله و جناب
سراج المحققین میفرمایند در این بیت فقیر که ـ چشم شوخ تو بلای دل و برق دین است * تیغ بهرام به بیش
نگهت چوبین است * مراد از تیغ بهرام تیغی است اعتباری که بهیش بهرام که عبارت از مریخ که جلاد فلک است
باشد و بهرام چوبین نام امیری بود در وقت خسرو پرویز تیغ چوبین تیغی باشد که برای بازی اطفال سازند
تیغ فلک کنایه از ذوات فلک یا خطوط شعاعی آفتاب یا ذات مریخ باشد که ترک فلک است
انوری ـ تیغ فلک تیغ تو اندر نیام باد * تا بر فلک مجره چو تیغ مهند است **تیغ و ترنج** زنانیکه از تعطف
بانگشت ترنج که در کف زنان مصر بود و مشاهده یوسف علیه السلام بجای ترنج کف‌ها را بریدند فیضی ـ از
یوسفیش هفت خرگاه * مهند تیغ و ترنج در کف ماه * مهند ـ [illegible] تیغ و ترنج تو [illegible] *

۱

غلاف نشین، عریان، برهنه، سبز گنبد، نازک، مینا رنگ از صفات و زبان و دندان لب خشک چشم کور بکاف فارسی ناخن نرگس سبزه آب رگ ابر رگ لعل چشمه چشمه سار جوی جویبار، ساحل نهنگ طاق هلال ماه عید برق شمع شعله صبح مصرع بسم الله مد و اس زمین پاک باران از تشبیهات اوست و برستم و دستان منسوب است اشرف گوید تا یکی در بزم و خلوت بوالهوس پیاغر زند * تیغی کو که تا حرف غلط را سر زند * حباب گوید سبزه تیغ تو می باید که پیشه تازه رو * باغ را شبنم جان گر نباشد گو مباش * نجم گوید یکی از زمین پاک اکسیر بقاست * قطره آبی که نوشد تیغ جوهر میشود * تیغ تو شد از کشتن عشاق رگ لعل * در کان بدخشان گوید گلرنگ شود آب * تیغ است ماه عید ز جان سیر گشته را * این خوش را ملاحظه از زخم دارم نیست * شفیع اثر گوید هلال تیغ تو هر روز می تواند باز * ز نو گرفت جهان را چو مهر عالمگیر * بسکه دارد اضطراب از شعله تیغش نهنگ موج اگر جنبد ز جا از بیم در دزد سر در آب * کلیم گوید بادشاها شمع تیغت آفتاب آثار باد * بر زبانش هر چه گفتار است آن کردار باد * میر خسرو گوید گر یکی پر زد از پیش سادی بس * خسته شد از تیغ جوهر نرگس * خواجه نظامی گوید درخشان یکی تیغ چون چشم کور * پلارک برون رفته چون پای مور * زتاب تفش در هوا بست میغ * جهان سوخت از آتش برق تیغ * خواجه جمال الدین سلمان گوید گاه بدندان تیغ گاه بانگشت کلک * عقده احوال ملک شاه سراسر گشاد * انوری گوید صبح تیغش چو از نیام بتافت * آفتاب آسمان حصار گرفت * مرزا طاهر وحید در تعریف تیغ ممدوح گوید بسکه بود تیز سی تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معنی جدا

تیغ سبز و تیغ مینا رنگ کنایه از تیغی که از صیقل زدن بکبودی زند خواجه جمال الدین سلمان گوید تا خورد در ظلمات دل خصم آب حیات * تیغ سبزش چو خضر یا رسکندر شده است * طالب گوید دران مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ هوای معرکه پوشد ز مرزین سربال * سربال بالحجة پیراهن و هر چه پوشیده شود

تیغ دودم و تیغ دو روی آنکه از هر دو طرف تیز باشد واله هروی گوید بمیدان در سرافشان چون شدی تیغ دو رو در کف * بهنجار شفق خون تا کلوی آسمان آید

تیغ زیر رکابی تیغی که زیر دامن زین همراه اسپ سوار باشد وحید گوید پیش ابروی پرچین تو زبان عتاب * چو تیغ زیر رکابی همیشه بیکار است * قبول گوید شود سوار چو آن ترک شوخ میماند * به تیغ زیر رکابی نگاه پنهانش

تیغ دودمه و تیغ دودستی و تیغ دودست عبارت از تیغی که بهر دو دست بقوت تمام زنند چنانکه در هندوستان برچونک میزنند و در لحقات آورده که تیغ دودستی تیغی که در درازی بمقدار دو دست یعنی دو ذراع باشد و تیغ دودستی زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن میر خسرو گوید ملک بمیراث نیابد کسی * تا نزند تیغ دودستی بسی * ملا حسنی گوید قلب سپه ماست بیک حمله شکسته * با غمزه بگو تا نزند تیغ دودسته * میر نظرت گوید چسان ز دست نگاه نوجوان توانم برد * بفرق دل زده این تیغ را دودستی زد * صائب گوید تیغ دودسته گر زند خار بچشم روشنم * شعله من نمیکند دشنه انتقام را * محمد زمان راسخ گوید ز زنگ دو چشم او زخم سلکت خورده ام * رشته بخیه بینش کن تیغ دودست خورده ام * دراین بهانما بنابر عجز طبیعت و تنگی قافیه مصرع محمد شمس تخلص گوید صد دسته باد از گل اقبال در کفت * برفرق

سر خود تیز جلو + **تیزی** مقابل کندی چون تیزی تیر و تیغ و خنجر و نیشتر از صفات اوست و با لفظ دادن و داشتن مستعمل انوری گوید بان فلک تا گل عدل تو شکفت ست + تیزی نتواند کرد به خار ستم را + علی قلی بیگ گوید در معرکهٔ نظم با وصاف تیغ و دست + تیزی سخن سپیدیم این تیغ زبان را + صائب گوید نامدار از کان برآید هر زمان مرد عقیق + تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام **تیشه** بیای مجهول افزار آهنین که نجاران و سنگتراشان دارند اول را در عرف هند بسولا خوانند سرش از بیشتر افکنده میباشد و از قفا بطور حلقه سوراخ دارد که دسته چوب دران استوار کنند و دویم پاره آهنی باشد بشکل انگشت مردم که سر تیزی دارد و وی دسته بود و سنگتراشان سنگ را بدان کنند و آن را در عرف هند ٹانکی گویند ظاهر است که تیشهٔ کوهکن از قسم اول خواهد بود و گر نه قسم دوم را در قطع سر دخلی نیست بهر تقدیر مردانه از صفات و چوب یا رجوع ناخن برق از تشبیهات اوست صائب گوید زیمرا ای ان که کمر فت شمع بیش راه من + ببرق تیشه زین ظلمت برون چون کوهکن رفتم + عرفی گوید ناخن تیشه براندم رگ و ریشهٔ سنگ + کوه غم در ته پاسوده بجولان رفتم + ملا طاهر وحید در تعریف نجار گوید سر خویش چون تیشه افکنده بیش + تهی بیش انگشت بر چشم خویش + و در تعریف سنگتراش گوید شود صلح عشاق حاصل ز جنگ + جواز تیشه بوار زخم سنگ + شیخ شیراز گوید بتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل + چنانکه بانگ درشت تو می خراشد دل + **تیشه زدن** میر خسرو گوید تیشه زن اندر نهاد ز خلق + تخته نساز و زپی سوختن **تیشه آلودن بچیزی و خوردن بچیزی** هر کدام معروف نسبتی تمام نیست گوید صدای تیشه که بر سنگ میخورد دگر است + خبر بگیر که آواز تیشه و جگر است + طالب آملی گوید فرا دم و اندیشه نبرین لب سرا ما + آلوده بخون دل کنم تیشهٔ خود را **تیشهٔ فرهاد تیز کردن** کنایه از شروع کردن در عشق و در مویه فرهاد را عشق آموختن **تیشه بسوی خود زدن** کنایه از حرص و طمع کردن **تیشه بر پا زدن و خوردن** کنایه از تردد باز ماندن و بهم زدن کار و بار خود عرفی گوید تا یکی بهر دو دم در سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم **تیغ** مبدل تیز چون آمیغ و ستیغ مبدل آمیز و ستیز و بلندی هر چیز و بمجاز بر مطلق چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن صائب گوید روزی که تیغ داد زلیخا بمصریان + سر رشتهٔ امید من از پیرهن گسیخت + شیخ شیراز گوید قلم بر سلطان چه نیکو نهفت + که تا تیغ بر سر نبودش نگفت + آب تیغ . دم تیغ . پشت تیغ . آب دم تیغ . دهان تیغ . دندانه تیغ . روی تیغ . و عالمگیر . علم سوز . جهانگیر . جهانسوز . جان بخش . دلنواز . گلو نواز . دلکش . جانستان . عمر شکار . بی زنهار . بیباک . سر افکن . سرزدای . سرگرای . سر افشان . جگردار . جگرشکاف . زبان دراز . زبان آور . الماس فعل . الماس رنگ . الماس بار . الماس گون . سیماب گون . سیماب رنگ . آتش پیکر . آتشبار . آتشین . تیز کند . آبدار . سیراب . فسان کشیده . آینه تاب . آینه رنگ . زهرآگین . زهرداده . زهرآلود . ظفر پیکر . ظفر آیه . ظفر توز . بخون آغشته . خونریز . خونخوار . خون آشام . در خون رانده . یک پهلو خفته . خوابیده . جوهردار . جوهرکش . جوهر . پاک گوهر . بدگوهر . جوشن خای . جوشن گداز . مغفر شکاف . صف شکاف . بلند پرواز . شیرگیر . نگارین . صبح خند . صبح خند . در صبح خند بیاید . زنگار خورده . زنگار بسته . زنگ بسته . مستقل داده . نکشیده . نیم کشیده . زبانه کش . غلاف

وتیزهوش و تیزویر . برادمعنی حکیم فردوسی ؎ همان بچه شیر ناخورده شیر + شناسد همی بوی تیز ویر
نظامی ؎ گرنم سر تیزهوشان منم + شهنشاه گوهر فروشان منم + **تیزدندان** کنایه از حریص و طامع و تیز
کردن دندان بر چیزی حرص و طمع کردن و سند آن در دندان تیز کردن بیاید شیخ شیراز ؎ بکفتا بگردی
کن بچه ان + که گرد دلیره گرگ تیز دندان **تیزدان** کنایه از مقعد ملا فوقی یزدی ؎ سخن تیز دانان
چون تیزدان است + سخن قارورهٔ شناسش بیان است + قاروره شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار در ان
کرده به طبیب نمایند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل **تیزمشت افشار**
ظاهرا مراد آن باشد که سر انگشت را در بیخ انگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان را نیز خم نمایند و بر دهن گذاشته
آواز کنند و آنرا تیزک نیز گویند سوزنی ؎ زر مشت افشار بودی بوسه دادی ما + سبلت او دو سرای
تیز مشت افشار شد **تیز** . بیای مجهول تقابل کند چون نگاه تیز و امثال آن و کنایه از زخم مهلک نظامی
؎ در افتاد دارا بدان زخم تیز + برآمد ز گیتی یکی رستخیز + شیخ شیراز ؎ زخم دندان دشمنی تیز است
که نماید بچشم مردم دوست + کمال خجندی ؎ غمزه تیز است و غمزه تیز و تو تیز + ریختی خون عاشقان لب تیز +
ظهوری ؎ از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیز ریخت + از دل و جان بر سر هم مهمان تحجر ریخت **تیز کردن**
آتش و آهنگ و بازار و دندان و قلم گذشت و **تیز کردن تیغ** و خنجر
و مانند آن **طبع و منش و گوش و عنان** بیاید **تیزقلم** جلدنویس و تیز کردن
قلم کنایه از قط زدن قلم را تا خوب نوشته شود و سند آن در مبحث قلم بیاید ؎ عرفی همه لافی بدعا تیز قلم
شو + کشتاب که میدان نشود تنگ قلم را + لیکن ظاهر است که در اینجا لفظ رقم باشد تا قباحت تکرار مرتفع شود
تیزشست تیرانداز که زخم شستش تیر از نشان بگذرد علی خراسانی ؎ بنوخط منع دل را انکند بیت تیرفر گان +
بنو دپرحریفی بخدا به پرستی **تیز کردن کسی را** کنایه از گرم کردن و برانگیختن با قرکاشی ؎ برخار بسم شکایت
ایشوخ سر کنم + تا زبرای قتل خودش تیز تر کنم + **تیزبین و تیزچشم و تیزکین و تیز**
شوق و تیزجلو و تیزعزم و تیزخیز و تیزتک و تیزپای و تیز
کام و تیزچنگ هر کدام معروف خاقانی ؎ فلک کفش کیند که ان ترک تیزچنگ + تیغی چنان
رساند که از استخوان گذشت + ظهوری ؎ در نگاه تیزچشمان سرمه شو + در مذاق تلخکامان شکرائی +
شو و توسن گریه ام تیزپای + برهی زند بر زبان هایهای + تیزشوق بره کعبه راحت خود + پای از
دیده کنند و مغیلان بخشند + تیزبین باد آفتاب پرست + تا نبیند که ما تماشائیست + دست عرفی
نقاب زار کشود + خرد تیزبین ماکر یخت + میرخسرو ؎ کرچه بالا مغل تیزعزم + سوی فرد راند باهنگ
رزم + و در تعریف بان ؎ تیزچولوش فرس تیزخیز + صورت و معنی بصفت هر دو تیز + و در تعریف
اسپان ؎ هر یک از ان تیزتک خوشخرام + قطع زمین کرده به تیزی کام + بد بگو نه ده چنین تیزکین +
ز جان باکشتند چون نقش جبین + صائب ؎ بسبق از تندی خود زود فنا می گردد + نیست ممکن که نیازد

شبهانی یا بدنشان از دشمنی + آسمان تیرے تباریکی فکندہست زشهاب تیراز کمان بیرون کشیدن
وتیر شکستن وتیر خیری حقیقت ست طالب آملے سے تا کے زبیم خوی تو دزدم نگاه را + درسینه نفس شکنم تیرآه را
صائب سے طالب حق را چو تیرے از کمان بیرون جهد + هیچگه آرام تا منزل نمی باید گرفت تیر درجاشنی
داشتن صائب سے کمان نرم تیر بخت را در جاشنی دارد + هنوز نهار ایمن از فریب چشم بیمارش +
تیره بمعنی تاریک چون تیره روی وتیره رای وتیره خرد وتیره باطن وتیره دل
وتیره درون وتیره روان وتیره نهاد وتیره مغز خواجه نظامی سے بدین هندوانه این تیره مغز
برافروخت شاه آن نمودار نغز + مرزا صائب سے بچشم کم مبین ای تیره دل یا تیره روزان را + که صد
آئینه از یکمشت خاکستر شود پیدا + زصبح حشر تیره نهادان الم کشد + یوسف زروی آئینه خجلت نمیکشد +
شیخ شیرازی سے چو بیرون شد وزد تیره روان + چه غم دارد از گریه کاروان + رضی دانش سے ابر رحمت
فیضها در دامن تر میبرد + تیره باطن را نظر بر ظاهر حالت و بس + میر معزی سے قیاس خشم بود دشمنان تیره خرد +
قیاس مرد رشته است در تپش وحراق + خواجه شیرازی سے دلا بهشیه فزن راه زلف دلبندان + چو تیره رای
شدی کے گشایدت کارے + طغرا سے چو بے نور شد آفتاب کدو + جهان طرب میشود تیره رو و
تیره شدن از چیزے وتیره کردن کنایه از ناخوش ودرهم شدن وکردن خواجه شیراز سے مرغ دلم
طایریست قدسی عرش آشیان + از قفس تن ملول تیره شده از جهان + صائب سے کن بحرف طمع تیره زندگانی
خویش + که روز ریم شب تار است بر که ای چراغ + وقت عارف را نسازد تیره این ماتم سرا + خانه روشن
یکند آئینه تا در گلخن است تیره کناسی چیزیست طویل سربهن مثل بیل که کناسان برای کردن نجاست
دارند شفائی سے گوئے که هیولای وجود تو ز تخم است + از تیره کناسے وز کیسه کلکار تیره روز
وتیره بخت وتیره کوکب وتیره سرانجام کنایه از بد بروبدبخت ملا نصیرای همدانی در جلسه
انحطب آورده که وای روشن ضمیر تیره سرانجام تا خرست ظهورے سے مهر را تیره بخت خوانده + تا ترا
ذوق کشت مهتاب ست + تیره روزان خوب میدانند صائب قدیم + شام زلف آخر لغریا دغریبان
میرسد تیره حال کنایه از بد حال سند آن در لفظ خیره سر بیاید تیرکی م وبالفظ بردن مستعمل
ظهورے سے چه تیرکی که زدیوار رود رنمی بارد + بکوی صومعه کان جلوه گاه ساتے نیست تیز بوزن
خیز صدای که از اسفل برآید وبالفظ دادن مستعمل تیز یدن بیاء معروف تیز زدن عمر خیام سے ای چرخ
همیشه خسیس را خبر دهی + گرما به وآسیا ودغیره دهی + از آه وفنان شب کردگان باشد + شاید که بریش این
فلک تیز دهی + در مدح حسن وهمی سے ولے صد حیف از ان رند شکر ریز + که میداد بریش طبع خود تیز +
بجاه طبع او ز سر بکون رفت + چو گوز از کون این دنیا برون رفت + حکیم شفائی سے بود جو دو نسخه لا بود +
که تیزم بسبلت کرمش + ملا فوستے یزدی سے چه بر دامان نقاشی زنم چنگ + بتیزم بر بروت نقش ارژنگ
نسیم گلشنش بر سبلت شیرازه تیز دهد + بلاگردان ابرستان شده باغات کو باشی تیز مغز وتیز هوش

شهرت سے قضا کمان ترا هرکجا که زه نهد + یکی ز جمله تیرآوران بود تقدیر **تیر مار** نوعی از مار که مانند تیر ۴
از جا جسته نیش زند تاثیر سے ز نیش مار نشود اگر جفای یار مرا + به دست خانه زند همچو تیرمار مرا + ملا طغرا سے
بود جوی این کشت غم تیرمار + که موج از جا لنش بود مهره دار + طالب آملی سے حفظت انالی نکند آشنا بر بز +
چون تیر اگر بجسم رخ درآرند تیرمار **تیر ماهی** نوعی از ماهی از عالم تیرمار میر معزی سے تیره شد همچون عصیر
تیرهای آب جوی + شد چو آب تیرهای خم نجم اندر عصیر **تیر باران و تیر بارش** تیرهای بسیار
که از کمان سر داده باشند دانش سے تیرباران بیا فتنه طوفان مے کند + از حصار گردنش پایه برون
کمن + صایب سے انکه دارے چون هدف فندق لباس سرخ و زرد + تیرباران نگاه خلق را آماده باش +
خسرو سے ساقی خورشید ما چون نور بخشد ماه را + چشم اگر تیز بیند تیرباران کشم + محسن تاثیر سے زخم
افتد از صفا کلهاے زخم کارے ام + تیرباران نگاهی از خدا می خواستم + ارادت خان واضح سے
دریاب حال او که بجز در گذر تو نیست + از تیر بارش فلک از داد گر حصار **تیر خوردن** بفتحه تیر کشیدن
بصله از کنایه از دوخته شدن بزخم تیر سے مرا کشیدی تتاب آن گوشه ابرو بیار سے + کمان برین بکش جانان
که تیرے خورده لیم کارے + صائب سے لب تشنه فراقم و آماده وداع + تیرے ز شست جست کمانی
کشیده ام **تیر خوردن و تیر زده شدن** بر چیزی کنایه از رسیدن تیر بر چیزی وحید سے هر جفت
تیر نگاه راست جنبش زده نشد + هر که بر آینه تمثال خود واله نشد + کلیم سے تیر مراد من بهدف برنمیخورد +
در خانه کمان بهم گر نشانه زرا + درویش واله هروی سے دامان چرخ زاه نشسته دکان برات + کس را نخورده
تیر دعا بر نشان هنوز **تیر نشستن بر چیزی و در چیزی** مثله **تیر نشاندن** متعدی منه صائب سے
کمان چرخ شود رفتی از کشاکش سیر + که همچو تیر نشیند ز راستان بر خاک + ناصر خسرو سے من تیر نظر را نشانم
نشانے + چون که نظران در پے بنهار و کمانند **تیر گردانی** آنست که چون چیزے کم شود آسای حضار
بر دور پیاله نویسند و تیرے در ان گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده بر نام دزد
وا ایستد درین تیرها را اوتارے انداخ خوانند قدح بقاف و دال و حای مهملتین یک سر تیر قمار است
که قمار بازان دارند و آن ده تیر است و هر یکی را نامی معین چنانچه در توسے فصاحت خان راضی سے از تو
تا شد بزم مدشن خویش را کم کرده است + تیر گردانی کند چون شعله چراغ شمع + **تیر دان** قندیل در کش
طغرا سے قندیل ها چو مهر پر از تیر شد ولے + تیرے برون نمیرود از تیر دان ما **تیر نی** تیر کوچکی که در
ناوک کرده کشاد دهند سلیم سے آنچه در شور آورد شوریده حالان را نی است + ناوک نی بر دل آشفتگان
تیر نی است **تیر امان دادن** سلاطین چون کسے را امان دهند که از زحمتی از لشکریان باو نرسد تیری که نام
پادشاه بران نقش کرده باشند از جهت خاص باو دهند و این **نشان امان** باشد مسیحی سے چو قهر کافش
تقبل عام نهاد است + از ان تیر امان کس را نداده است + آصفی سے چشم تر از لشکر مژگان شدم اسیر +
تیرے بمن ز ترکش مژگان نشانه داد + و چون خواهند که شهری را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بدار

نه تیر مرغ نه سامان پر شدن بوتی + ونیز کنایه از پشتار وحیاتی گیلانی ست دیده دل پاره دردم چو تیر از +
تیر بجز نیم ز سست که رگرم **تیر تفنگ** کنور آفتاب خان آرزو ست بیک نگاه تو آتش فتد بمسند جاه + تیر از
تیر تفنگ ست مشیر شده را **تیر ساز** مضراب ز نغمه تا تیر در تعریف مطرب ست چو تیر ساز نبود در دشتی
چو خوشی دیگر از نبی **تیر تمام** بنو فانی تیر تمام که کجا رتیر انداز آن آید و تیر و پیکان او درست باشد نظامی
ست کمان دار ... بر تیر تمام + بشست افزا در دیگی تیر تمام **تیر ر و ی ترکش** تیر چهنده و منتخب
که بیرون ترکش جا ساخته ور این نگه دارند صائب ست گر شب را در سر زند و صائب جهد کن تا بی + فلک را
تیر روی ترکش کرد او تیر بخشی + نمی قبلے سلیم ست که را نمره بیرون از جهت مژگان نمی کرد + بهر صید خیدازند
تیر روی ترکش را + تر پہلے ست انبار شش برون وابروش ترکش + همه مژگان کاش تیر روی ترکش + در عنصر دانش
مردم دانند وہا در چه تیر ست که آنجا بود و خوشی بر و پیکان باشد بر روی ترکش نگاه می دارند تا در اول کار زار
بکار آید **تیر کاکل ربا** تیری که موی کاکل از سر ربا ید و شخص خبر نشود و درین کمال مبالغه است در تیر
اندازی سعید اشرف ست ناوک بر گشته مژگان قش رسا افتاده است + تیر آن ابرو کمان کاکل ربا افتاده است
طالب آملی ست نگر ز حسرت مو شو دار با ید + بیکی تیر کاکل ربا طلب کن + سے ملے خراسانی ست چون کمان
فانیم درین شود ار فرق مرغ + تیر ناهم کند روبرسجده کا کل ربا + وآن را **تیر سر گذار** نیز گویند **تیر**
لنگردار از عالم تیغ لنگردار در شعر ملا طغرا واقع شده **تیر شکر زخمه** تیری که هر جا زند بصواب برسد
و خنده کند میرزا ست همیرفت بر باد چون نفس مطرب + زیر شکر زخمه جا بجا شیرین **تیر تظلم** کنایه از آه
مظلوم **تیر سحر** کنایه از آه سحر و دعای + **تیر انداز** ترجمه رامی کلیم ست خدنگ طعنه دارم سوی تیر انداز
بر گردد + که رانده مشکی ز خوبی کم بها گردد **تیر آه** میرزا عبد الغنی قبول ست یجز بت ز تیر آهم +
ربود ولبرمن تیر است + **تیر ساز و تیر گر** بمعنی سیفی ست ز هجر تیرگر خواهد جدا افتاد جان از من +
گر از گرمچه پیوسته آن ابرو کمان از من + ملا طغرا ست جوکو با هیچ بیند از تیر ساز + کند درزون محور محش دراز
طالب کلیم ست دلخراشان را بهم آمیزش ز الی بود + تیرگر هرجا که باشد طالب پیکانگر است **تیر شید** رشته
چند باشد از ابریشم شتر برابر سه چهار گز که بر کمیسان چند تار ز هگیر بندند و بر نگها بندبران بیاویزند و شاطران
بر نیابان بالای فیروزه بندند کاتبی ست بر تیر بند پیک تو خورشید فی المثل + زکمیت صد هزار زمانه در درنگ
تیر کش سوراخی باشد که نشاد تیر در دیوار قصر درآن گذارند میرخسرو ست قصر ترا برج کمان تیرکش +
شیشه آن نه فلک شیشه وش + مسیح کاشے ست ز صید کاهی صیدی نکرده ام چکنم + دمی که تیر کشم
تیر بود کمان خالی + **تیر آور** عیار و مکار طغرا ست شحنه از تیر آوری ها پیلے برد گر خانه را + چون
کمان از خانه رود در خانه دیگر نهد + سلیم ست می شناسم چشم اورا طرز مست کافر یست + دیده ام مژگان
شوخش را عجب تیر آور یست + میر نجات ست خصم تیرآور را گر دم زند آماجش کن + برش کفشکی و چکمه بر جاش
کن + ست شحنه تیرآور نمی گردد ز سیلی بردن تغیر + سیلی بخود گر مے برد چون کمان تیر آور است + حکیم الملک

همه جا تیر نگاهت دو کمانه + سید حکیم سے از شوخی ابروان فتان + تیر کش در کمانه خورد بر جان تیر و
کمان حنا و تنها **کمان حنا** رسم ولایت است که بر کف دست اطفال گاهی شکل تیر و کمان و گاهی
تنها کمان از حنا کشند بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو سے بدستش او کمان رستم زال + کمانی
کز حنا بندند اطفال + به تیر انداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت **تیر برکشاد**
بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم در تعریف اسب سے بوقت پویه تیر برکشاد است + که چون جمع خود را
کرده راست **تیر پرتاب و پرتابی** نوعی از تیر که بسیار دور میرود اما بر نشانه نمیرسد خواجه
شیراز سے به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی + هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست + طالب آملی
سے کبوتر فلک از بیم تیر پرتابی + چو سایه آمده بر خاک رهگذار افتاد + سالک یزدی سے چه تیر است
اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ماند + دعای درد مندان تیر پرتاب است پنداری + ازینجا مستفاد میشود
که جان تیر هوائیست چنانکه بعضی گفته اند **تیر حلقی** تیری که خطا نکند عرفی سے از کمان ناجسته
در چشم تحیر کرده جا + معرفت سر تیر حلقی بر نشان انداخته + فقیر مولف گوید تیر حلقی بیای تنکیر اسم مرکب است
و ناجسته نیاز مشهور نیز نفی است و غلب که ناجسته بفوقانی تیر باشد **تیر چهار پر** نوعی از تیر
که چهار پر دارد خان آرزو سے زبهر گشتن این جمع دشمن انصاف + رباعی که بجوانم تیر چهار پر است +
جواب نامه کلیم از ستمگری خواهد + که مرغ نامه بر او ست تیر چهار پر کش **تیر تخش** بفوقانی بوزن رخش
نوعی از کمان که تیر از آن تعبیه انداز ندا تقی سے زهر سو در آمد پرنده رخش + بدانسان که تیر از کمانهای
تخش + و در برهان آورده که تیر معلوم و تخش تیر هوائی و تیر شبانی که آنرا تیر هوائی گویند ظاهرا وحید سے
تو گوئی چو شد تیر تخش بلند + که گردانست این تیره در خاک بند + سید اشرف سے زبسکه گرم سوی عدو تیر
سوزان شود + چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود + میرزا صائب سے گر بشارت نیست با چین جبین هم قائلم
تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است **تیر ناوک و تیر خدنگ** هر کدام معروف **تیر برکش**
بضم بای فارسی و فتح کاف تازی تیر تمام کشیده میرزا همت ابن عم ملک حمزه همیوسف تخلص سے چه گویم شرح دل بهر
بیسوی رنگ را + نگاه شوخ او برکش زند تیر تغافل را **تیر توبه** بتقدیم موحده و واو مجهول نوعی از صنایع
و آنچنانست که تیر اندازان کامل بر آماج به تیری که از کمان فکنده باشند گلها و جانوران نقش کنند وحید سے
بتیو رقم سوی گلشن خلقم را نقش کرد + آنچو تیر تو بر شاخ گل دلها را نقش کرد **تیر گز** بفتح کاف فارسی و زای تازی
نوعی از تیر نهایت معروف ظاهرا وحید در تعریف تیر انداز سے به تیر گز کشش منع جانها اسیر + جز خونش بدن را
خاکش حریر + **تیر قرعه** دو تیر باشد که بدان فال گیرند **تیر تماج** بهر دو فوقانی و جیم تازی
تیری که خیزران آن تنگ سازند **تیر چرخ** چیزیست مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آن
از باروت پر کرده آتش زنند و سر دهند آنرا در عرف هندیان بحر صده بالف کشیده و نون وصفی گویند
چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند انوری سے نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجر + نه تیر

بیراهی کردن و تنها رفتن و بضرب معنی مصعت کردن و تهدید رفتن کذا فی الملتقطات نظامی مثال بدست حضر از
سر آنکس که اسکندر از چشمه ماند تهی * **تهی آخر** سلیم خانهٔ چشمه مبتلای تشنگی آب و دانه مقابل چرب آخر
شفای سلکود و ونیای اهل بسکه تهی آخر آمد * خشک پستان شده زانسانکه ندارد نم شیر مع التحتانی
تیار بوزن عشار موج جهنده دریا و رسیان بمعنی آماده و مهیا استعمال کنند و لطایف حفظی نیز بیاید اثر
سه بدولت از ترنم یا بموج کوزه کرست * خبر آیه زرقم نیشود تیار **تیتال** بوزن قیقال کرد فریب
دهد بمعنی مشترک است و بضرب فوت از لب از فرکان پر از تیتال عشوه * در چشم پستین اطفال عشوه *
باز کوچک است چون کنم مانند عاشق تجربه دار بیمار * ایجکس از شیوه تیتال بیغمبر نشد **تیر** ترجمه
سهم و خدنگ و ناوک مترادف آن وان مجاز است در راست رو تیج کشاده بخت و لد دز
دیده دوز جگر دوز سینه دوز بی پر و بیکان خوش بیکان آتشین بیکان بیکان فشان رم خورده پولاد سای
پر و دنبه نوک آتشین نیرس نگار دار پر بکار پر و طایر زنهار غنچه مصرع نمکر زحمه سرگذار کاکل ربا جوشن گذار
از صفات و تشبیهات دو با آدرس خصوص مفید است هر که دارد هوشش از جا میرود همچون نشان * بشود
عرصهٔ مصرع برجستهٔ تیر ترا * ز الی سه من گیستم آن ذره در خورشید نشترم * بر طرف کله تفته کند غنچه تیرم *
نظامی سه تنگ ناوک از کمین کمان * بیاسود بر یک زمین یک زمان * ز برج کمان طایران خدنگ
صائب سه آخر نشانه بیکند با هزار تیر * دل گشت هزار پر یه در بیکطرف * میرزا بیدل سه تیر تو که سینه را
بر آهش برد میت * در پهلوی دل تشاه جار ابر میت * از بر دارد چهار مصرع موجود * سوفاره ر
از لب رباعی گویت **فائده** اسد الحکما در رشتهٔ باره آورده که در اختیاع تیر و کمان دختر گور تک زابیت
سه شنیدم ز دور آتش بزرگ دهان در بیست * که تیر و کمان او نهاد از نخست * ولیکن نه به بر بران تیر پیش *
منوچهر شه ساخت هنگام خویش * **تیر خاکی** نوعی از تیر که بیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها
دور تر رسد چنانچه بیش تیر اندازان شهرت دارد محسن تاثیر سه خدنگ مطلبت تا ثیر دایم بر نشان
آید * اگر چون تیر خاکی خاکساری در نظر داری * طاهر وحید سه سینه را آماجگاه درد ما کی کرده ایم *
از غبار دل نفس را تیر خاکی کرده ایم **تیر هوائی** تیری که بر هوا اندازند و نشانه معین ندارد صائب
سه مه جو تیر هوائی بباد عمر عزیز * کشیده دار کمان تا نشان شود پیدا * و قسمی از آتشبازی و آنرا نیز
آتشباز تیر گویند ظهوری سه امشب ز دو خان بر وی مه نیل کشند * جرم مه و خور پهلوی قندیل کشند *
از تیر هوائی شه اگر فرماید * در چشم ستاره آتشین میل کشند * سالک یزدی سه سالک این آه تو گویا
تیر آتشباز بود * چون حصار کاغذی نه آسمان را سوختی * طالب کلیم سه تیغ وضع کز همه یکدم شود
جو نشست * در حسرت ترقی تیر هوائیم **تیر دو کمانه** تیری که چون کشاد یابد و بجای رسد
از آنجا جسته بجای دیگر خورد و بعضی گویند تیر کاری و همچنین **تیر دو کمان شد** و **گوله دو کمان شد**
یعنی ته خورده **تیر دو کمانه افتادن** سالک قزوینی سه تا زان مژه ها تیر بلندی نشانه * افتد

تهمت بیانی من به اسیر شاهی سبزواری — زدود دل پسندیده ما رسایی به از خلعت * چو خود سوزم چه تهمت برحم
سوی تو اندازم تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهمتی قریب بمعنی تهم
قدسی — دولت هوای کام است هنوز * خوناب جگر بر تو حرام است هنوز * آسوده دلی تهمتی خویش
مشو * در آب مزن کوزه که خام است هنوز * میرزا — نشستم یکدم جدا از تو عبث * تهمت آلود جدائی گشته ام *
قاسم خان تبریزی — بشنیز بر دزمن لذت بال افشانی * مرغ تصویر که تهمت زده پرواز است * میرزا
بیدل — رفته ام از خود و تهمت کش آسودگی ام * حیرت آئینه ام کاش طپیدن باشد تهنیت مبارکباد
گفتن و بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل نظامی — بزرگان بر او تهنیت ساختند * بآن سر بزرگی
سرافراختند * میر معزی — تهنیت کرده ترا میران بعید جشن چنین * شاعران گفته بهر جشنی ترا مدح و ثنا *
واله هروی — تهنیت فتح چون دهم که گرفتی * قلعه بهان کس حصار فلانرا * زانکه زبس مردانگی که بگیرد * تیغ
تو چون تیغ آفتاب جهانرا * صاحبا چون دهمت تهنیت نوروزی * کز تو نوروز کند کسب جهان افروزی *
ملا ظهوری — دهیم و بخت تهنیت تختگاه گفت * آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت تهمتن بوزن قلم زن لقب
رستم و معنی ترکیبی آن بزرگ تن است سلمان — زان سکندر و جم جام که در روز مصاف * زال ایام ندیدست
چو تهمتنی * تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز * انکه تخت از جهان حد خراسان گرفت * رایت فتح و ظفر بر سر خیل
تو باد * انکه بیک حمله پارس همچو خراسان گرفت تهی بکسر تین مقابل پر لیکن بدون تخفیف آن مولوی
معنوی — آن یکی مردیست تو نش حمله در * وان دگر مردی میان تهی همچو کرد * داخل ایوان بعضم خوانند
تهی دیده و تهی چشم کنایه از نابینا و بی بصر صائب — چه میدانند قدر روی نیکو را تهی چشمان *
نباشد جز کری بهره از یوسف ترازو را * خسرو — روان از دو دیده پسندیدگان * نیاکرت چون تهی
دیدگان * خاک بسر مرده تهی چشم را * کز پی زر و سیم دهد نیم را تهی دست کنایه از مفلس و نادار سعدی
— نمردان تهیدست آزاده مرد * که پهلوی مسکین شکم پر نکرد تهی مغز کنایه از احمق و بیخرد سعدی
— آن تهی مغز را چه علم و خبر * که بر او هنر است یا دفتر تهی پشت کنایه از پوچ و بیمغز زلالی —
فلک از غیره کوس تهی پشت * گرفته گوش مهره ما بانگشت تهی گاه بن بغل که تیاری خاصره گویند
و بعضی گویند پایین شکم و پهلو ظهوری — شود سینه دست از جول چاک * بباز گشته گردد تهیگاه خاک *
تهی آغوش خالی بودن آغوش از معشوق تهی پای کنایه از برهنه پای است صائب
— بر تهی آغوشی خود واه حسرت میکشم * هر کجا بینم کشد تمکین یار بر دل را * آن راه نوردم که تهی پا
خوردا * پیوسته نهان در نظر آبله دارم * کلیم — پا بسته شده اند خار رست پوشیده * چاره زین به
نتوان کرد تهی پا کردا تهیه بوزن تذکره استعداد و آمادگی ظهوری — نقش ترکن ز حرف
عشق زنهار * مدار تهیه این کار بنشین * و بالتشدید چنانچه صائب — کنون که قد تو گردید حلقه در رکاب *
تهیه سفر عالم بقا میساز تهی ماندن از چیزی کنایه از محروم ماندن و تهی رفتن کنایه از برآمدن

[illegible]

ته دیانت پیچیده بیت ظفر راست شده هر جوشش و در خ نبات کام هر جنم شیرین + زدم بیرون و یک تنها دست
دیگری … ته کردن رغبت و تمنا نمودن است صبا را نشسته ام می آید بروی گل نگه کردن + که
رغبت … ته کار اصل و ثانی کار قبول است شیرین لبان که دلبر و دلدار اند +
در … + درکین … + میرزا محسن تاثیر
… که از حسن … ته نشان است
… ته نشان … این عمل می شود
… نیابت
… نشان …
… نسبت … قسم اول در این بیشتر صرف می شود
… + خلاف خنجر
… نشان … پشته ام ته نشان
… یاقوت نشسته ام + ته نشین آنچه تنک نشیند از درد و جز آن میان ما …
… ته نشین … خنده در … برون آید از آن لبها + ته نما چیزی که
برچه … این مقام از … سر رشته افتاده است + خاک ان
… + تن قبایی ته نما … خاکستر
صرفت تهدید نیک ترسانیدن و بالفظ کردن و دادن مستعمل است … گشودم مهر لب
… تهدید … تمشیر
… تهمت بالضم و فتح دوم و مشهور بسکون گمان بد بردن و گمان بد بالفظ کردن
… زدن و بستن و کشیدن و بردن و آمدن مستعمل … مردم … فارغ شدم از بس که بهای
… + تهمت … + در بزم باده
تهمت ساغر ز دل کشید + … زبان … دیده امشب همه شب تهمت دیدار کشید + مست حیرت
شد و حسرت … + خواجه آصفی … در بلای تو مرا چشم بلا دیده فکند + میکشد تهمت انکار دل
بگلشنم + طالب املی … افسرده دل ما بود زیب ساغرها + بهرزه تهمت می بر سفال خود بستم + ای تهمت چین
بسته بزلف شب اندوده + یکبار به جبین چهره صبح طرب ما + تهمت عیش مزن کز از ذوق بلاست + زنگه
بر تخت دلم بر سر … خندد + نعمت خان عالی … عالی دل و دست و لب خود پاک توان داشت + تهمت
زدن مرعیار … + صائب … منکران چون دیده شرم و حیا بر هم نهند + تهمت آلودگی بر دامن
مریم نهند + خواجه شیراز … خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب
انداختی + میرزا عبدالغنی قبول … نخواهم رفت از کویت غلام حلقه در گوشم + چرا می بندی از زنجیر این

درد انجم تمامی داغ لاله است + صائب — آخرین ته شیشه که عمر باقی مانده است + صرف رعنائی فرزندان
چمن خواهیم کرد + گرچه ته جرعه از باده حسنش مانده است + صائب از جمله خوبان به کسان است هنوز + بعاشقان
جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را با آفتاب بده + اثر — رفت امشب ساقی از بزم و دل بیتاب من
همچو ته مینا ز هجرانش ناکرده در آتش است + نظیری — ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته
مغز استخوان دریاب + ظهوری — بیا ساقی ای بر تو ختم آب رو + بده ته سبوی با این خاک شو + هزار نامه
ناخوشته را عنوانم + ز خاطر ناشکفته را بستانم + سر مستی کاینات از ته جامم + یا کوی افلاک ز دست
افشانم + زین ساغر لبریز که ما جرعه کشیدیم + ته جرعه بجز خانهٔ مستور نگنجد ته مانده آنچه از خوردن
باقی بماند ارسلی قمی — از جام لب چون عنبر را بخشی شراب بهی + در کام تلخ ناچکان ته مانده آن جام را
ته میکده و ته میخانه بمعنی زمین میکده و زمین میخانه در اصطلاح اهل زبان است حضرت شیخ
— سر رازی که بود از صومعه داران محجوب + در ته میکده مستان بلا بکشایند ته خنده زلالی . نذر زبان
شب باده ور + که این ته خندهٔ پوشیدهٔ غیب + ورقهای هم دوسیده غیب ما آخر ته بساط بتقطیع
اضافه متاع بقدر قیمت که بعد از فروختن مانده ملا فوقی یزدی — تمام نیست پا میوران زد + خنده بر ته
بساط امکان زد + و آتش — پایه حسرت بجز آه دل نالان نداشت + ته بساطی غیر گرد این خانهٔ ویران
نداشت + ته کیسه معروف زلالی — نیست اخگر برای تیغ داغ حسرتش + درهم از ته کیسه
شب در میان انداخته ته غربال کنایه از دانه‌های ریزه و نخاله هر چیز که از غربال بگذرد ته بازار
باضافه و تقطیع اضافه بجای بازاره ته بازاری کنایه از مردم اهل حرفه مثل طباخ و کبابی و نانبا و دلال و بسیار و بلان
دوز و غیره که در بازار دوکان داشته باشند و لهذا اطلاق آن بر مردم اجلاف و فرومایه بیشتر آمده طاهر وحید
— شکسته هرگز خمار من ز ته مینای می + طفلک مقبول ته بازاری نخواستم + مست سازد گر مرا اما ته مینای می
ز طفلان ته بازار ایم ثابت است + و در هندوستان ته بازاری محصولی را گویند که از مردم بازار نشین
گیرند و این مردم غیر دکاندار باشند مثل تره فروش و فواکه فروش و مانند اینها که اجناس را از اطراف آورده
در بازار فروشند ته بندی چیزی که پیش از خوردن شراب بمزه خورند مرادف ته باد با صطلاح
رنگریزان رنگی باشد که جامه را پیش از رنگ کردن دهند تا آن رنگ که مطلوب است بدلخواه حاصل
شود تأثیر — خون در دل می‌کند ته بندی صهبای تو + گلشن غارت میدهد رنگ خاسته بای تو
و جزو بندی کتاب اشرف — ته بندی هوش برقرار است + شیرازه طبع پایدار است + طغرا در تعریف
و شوب تار — صحاف قضا چو شد نگارش ته دست + ته بندی او بجلد در پوست + شیرازه چو گرد
بیک آشوب حریر + جلدش بسر طوفان طلاکاری بست ته دامن و ته پیراهن بمعنی صاحب
— ای ندویت در کف بر خار نقش گلشنی + بر سر گلی را در بیاد من چراغ روشنی + بر حبابی ادریت در بار حسن
بپیدست + ظهوری — باده گلگون در ته پیراهنی ته دیگ و ته گیره چیزی که از طعام ته دیگ زنگیه

تحسین کرشیرین بر سر فرهاد دست آید + از بصیرت نیست مردم را بیاوردن بچشم + مشکل در اندک زبانهای توتیا
توام بسم شدن + از تیر آه دل دیوانه خوی من + زنجیر توتیا شد و زندان بگرد رفت **توتیا ساز** آنکه
توتیا را سوده و بکار دارد کلیم + دیده خورشید نبیند توتیا سازی چو من + خاک کوی پاس در چشم تمنا
کرده ام + **توتیا ی خورد** توتیا نیست که او را چند در آب خورده آنگاه بسلایه کشند و برای تقویت بصارت
در چشم کشند وحید + ماه خورشید کن از توتیای خوردمی + تراکرد دیده لبهای باغ روشن نیست +
محسن تاثیر + چشم عبرت که ترا بر است بر وسع جهان + از رو ای تو قرار اهل دنیا توتیای خورده است + ترکی
روی از مرغ چشم تو بسیاری کشم + توتیای خورده در چشم حبوبی میکشم + سالک یزدی + خاک راه چشم
مستان توتیای خورده است + دیده از حسرت این توتیا کش میکشند **توتیا ی قلم و قلمی** قسمی
از توتیا محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی بادشاه + کلکش زده دم زنگ های قلمی + زو بر قد خط راست
غبار قلمی + هرگز نشود سفید زیرا که کند + در چشم دوات توتیا ی قلمی + باقیات کاشی + ماید چو توتیای
قلم یک قدم مرا + از سوز دل چنان شده استخوان زمغز **توشش** در محبت تن و تنش گذشت
توجه مرادف روی بجزیی دادن با لفظ کردن مستعمل صائب + دل بیدار میماند درین وادی توجه کن +
که رمین راهی خواب میگردد کردم قطع منزل را **توزه** زوده خان نصیرآبادی در احوال میرزا داود در تذکره
خود نوشته دیده شد چه منی از داد داد خامه اش بر سر سلیمانی کشیده و معنی آن از اشعار و لیدیرش توزه
وا داده بر شنیده و در ظاهر تحریف است و صحیح همان توزه قائل **توز** درختی است که چون پوست آنرا
باز کشند تر و تو باشد غیرا + بحیرم ای کم از درخت توز نیم + بگو بند داغکنه چرخ پوست از تن ما + چه جرب
که بر کمان و خانه زین و امثال آن کشند طالب آملی + جبین غضب هیج ناید برابروت + روز مصاف چون
شکن توز بر کمان + وجستن و اندوختن حیات گیلانی + نام بر داریم اندوه خیالی را مگو + کز خیال نگوید
بیچ و پیچ این توزما + میخورامانی + بر شده کهنه و شکسته زیر سو شناختش + این کمان را نتواند که کسی
توز کند + کینه توز. ماده توز **توسعه** بوزن تذکره وسعت و فراخی دادن والد هروی + کرده
بارب ها از غنچه که خانه گرچنین + بر رخ توسعه است در صحرا را + در تعریف هند + از توسعه وسعتش
فزون است + بیرون جهانش در درون است **توشه** بواو زاد راه که مسافران بر دارند و این مجاز
مشهور زیرا که مرکب است از توش بمعنی توت و توانا که های نسبت بوی ملحق گشته و بالفظ کشیدن و کردن
مستعمل عبداللطیف خان تنها + دنبال ناز او چقدر ناشناخته + آه دلم که توشه ز دشنام میکشد +
و با لفظ برداشتن و گرفتن و بستن و بر کمر بستن و بر دوش بستن کنایه از تهیه سفر کردن زلالی + جگر بر نوک
مژگان خود نشد نبود + فلک بر دوش از بخیم توشه نبود + وحید + بر کمر از ترک جهان توشه ببست +
در صف مردان مجرد نشست + صائب + توشه چون پاره دل بر میان بسته اند + مرکبی چون ابلق
لیل و نهار داده اند + بجگر خوردن نگردد قطع صائب راه عشق + توشه این راه از لخت جگر باید گرفت +

اشرف کرد چهار جامه مذکور شود الفی سه کم چون خودی را اگر بپردی + دگر کی توان دعوی خسروی جست
از سرم باید افسر نهاد + که تا در کلاهش توان سر نهاد + ای توانم سر نهادن و توانم دعوی خسروی کردن
و همچنین درین بیت فیاض سه گل شگفتگی غنچه وقت صبحدم است + بوقت صبح توان انتخاب خنده گل + و توان
رفتن بمعنی توانای رفتن سه ز خود رفتی کلیم ما گران مرکان برشته + مرا تکلیف برگشتن کند کی میتوان رفتن توانا
توی و این مقابل ناتوانا است و برین تقدیر ناتوان مخفف این باشد و الهروی سه بعجز ما جبینی کار اگر افتد
جمعیت را + تماشای توانایی کنی از ما توانایی + نظامی سه جهان آفرین از جهان بی نیاز +
توانا کن ناتوانا کند از توانگر در اصل بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی قوت و گر که کلمه
نسبت است و بمجاز بمعنی مالدار و مستغنی استعمال یافته و در رسم خط بدون الف نوشتن خطاست خواجه
خواجه جمال الدین سلمان بمعنی اول سه اگر بقاعده خدمت نمیدهد دستم + از آنکه نیست بقوت مرا توانگر پای
مراهمان نظر پایمردی از در تست + چرا که هست مبارک مرا بدین در پای توبه بالفتح باز ماندن از کار
های بد و ناقص نادرست شکسته نسکین از صفات اوست و با لفظ کفتن و فرمودن و کردن و دادن و شکستن
و گسستن مستعمل کلیم سه توبه میکنیم ز بس تکلیف بید روان و بی + بیجکد صد توبه از مینا نه ذوق باده ام شیخ شیراز
سه یار دیرین مرا گو بزبان توبه مده + که مرا توبه بشمشیر نخواهم بودن + مرا توبه بزبانی است خود پرستی + توفی
سه کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + بر توبه بدر کیسه آخر + تا کسل از شراب توبه
طالب آملی سه بر ما که توبه شکستن منویسید + کین توبه بفرمان مه ناب شکستم + کمال اسمعیل سه یار ساز لب
ساغر بدهان آب آرد + دیگران رازمی نقل چرا توبه دهم + توبه ده و توبه شکن و توبه کار
و توبه نامه هرکدام معروف لیکن در لفظ تجربه کار گذشت و ملاطغرا سه نشریکه از مین او توبه کار چند نیز
نقش شود رشکار + نظیری سه الفت ده هجران و وصال است صبوری + مخموری می توبه ده و توبه
شکن شد توب بواو مجهول یکی از آلات جنگ که از هیبت جوشش برزند و با لفظ ریختن مستعمل و بمعنی
مرادف است محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توب کرده
و بسم او گوید سه غلام یکدل و یکرنگ توبچی باشی + بحیف قلی که کند جان نثار در میدان + برای ریختن
توب تازه شد تعین + بشاهراه عقیدت ز صدق شد بویان + و توب اطلس بمعنی طاق اطلس که در عرف
هند تهان خوانند ملا طغرا خطاب بساقی سه زبر ز بیت صد کده کشت دماغ + که شد توب اطلس نصیب
ایاغ + توبچی و توبخانه هرکدام معروف و داروغه توبخانه را در هندوستان میر آتش نیز خوانند
توتک بواو مجهول و فتح فوقانی دوم قسمی از نی که شبانان نوازند و آنرا نیسه هم خوانند
تا نیز سه مشو تحیر که کند توتک نوازی + پری را دل کند در شیشه بازی + زشته توتک او اند کی
خرد فالب تهی سازد چو توتک توتیا بواو معروف سنگ سرمه و با لفظ شدن و کردن کنایه از
بسیار سوده و باریک کردن و شدن صائب سه دل بی صبر خواهد توتیا کرد استخوانش را + بازین تمکین

بجز نیست و گلین + بگردش تنوره زرند از گلین تنوره آسیا برج بلندی که از آهک و سنگ سازند و سرش فراز
باشد و مشرف بر آب بود و در ته آن منفذی بود و آب در آن جمع شده به پره آسیا که از چوب میباشد میزند آسیا را
بگردش می آرد ظهوری سه از جسامت برای دانه سر + آسیا گشته بر تنوره خون + تاثیر آغاز عاشقی
دم از انجام میزند + این آسیا تنوره خون را تنور کرد **تنیدن** عمل جولاه و عنکبوت و بمعنی توجه و التفات
نیز مجاز است تاثیر سه نظاره بی لب لعلت به آبگین نه تند + مگس که شهد چنین یافت بر جبین نه تند + زرشک
جبین که پای در رضا دارد + به بهر او نه جبینه بجز زمین نه تند **تنها** مجرد و تنها ازین مجاز است و به تنها نیز مستعمل
سعدی سه بر تنها نه است ره کرهی + سالک یزدی سه درون کلبه تنها بیا دار سالک + هزار گونه سخن با لب
خموشش زنم + ظهوری سه ذوق دربار عام چندان نیست + بزم خاص کسی که تنها ماند **تلنبه** بفتحتین رام
ومطیع نشستن و تن دادن امرد یا غلام مستعمل است جلالای طباطبا آورده فلانی را که بچه روزکار رونبه مادر زاد
است بچه تلنبه کرده دستش را به پشت بسته بخیز نماز ستاد **مع الواو** **تو** بواو معروف بمعنی اندرون چیزی
گویند فلانی توی ایوان نشسته است و همچنین توی دهن و توی خانه و توی تا بیراهن و جز آن باقر کاشی
سه گردم ز همه بلند تر است + بعد ازین سر بتوی خود ببرم + سلمان ساوجی سه چون غنچه بسته ام سر دل را
بصد گره + تا بر سر راز عشق نیاید نه توی دل + میر خسرو سه نخفت ابر اخسک در بستر حریر بود + مگس
در نزدی ببراهن حریرش بود + و بواو اشمام و واو مجهول در خفای آن ضمیر مفرد مخاطب حاضر که بعربی
انت باشد و بمعنی جزو و بمعنی تو نیز آمده شناعی سه هلاک خوشه دیده های گستاخم + که چون نظاره ردیفتو
تاب می آرد + انوری سه دست فرسود جور تو شده و گبر + خشو کردون دون و عالم شوم + میر خسرو
شبی چشم تو چه چشم تو خشم تو تنور شده + سبلی زلف تو جز زلف تو نشستم حمیده کیر + نظامی سه
ای نظامی بیاد بر در تو + هر کس بر آتش از در تو + در دو تو مرادف یا مبدل دوتا است **تواضع**
فروتنی کردن و باللفظ کردن و نمودن مستعمل **تواضع گری** مثله خسرو سه خورشید رشد به تواضع گری
خوشه های بزبان آوری + شیخ شیراز سه تواضع کن ای دوست با خصم تند + که نرمی کند تیغ برنده کند +
هر موی سه هنگام غضب با تو کند و هر تواضع + الکلام جدل با تو کند چرخ مدارا **توان** بالضم
و تخفیف موضوع برای معنی طاقت و تواند و توانست ماخوذ است ازین و اکثر باللفظ کرد و غیره مستعمل چون توان
کرد و توان خورد و توان رفت و توان گفت و مانند آن گاهی و تنها بمعنی توانگر و توانم و توانم نیز آید
سنجر کاشی سه به شعر خاص تو سنجر نمی رسم چه توان + لغت غریب و مرا احتیاج فرهنگ است + و ازین
قبیل است توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن کمال اسمعیل سه العقد بار بدل نه که توان برخیزم + حضرت
شیخ سه زاهد از پای خم باده چه سان برخیزم + من نیفتاده ام آسان که توان برخیزم + ظهوری سه
با مرگ یا وصال سخن ختم می کنم + زین بیش با فراق مدارا نمی توان + دا بوطالب کلیم سه که اقبال ثانی
صاحب قران + شکار چنین صید وحشی توان + ای توانگر با انکه ممکن است و ازین عالم است در شعر محمد شریف

انچه از دست برآید بگریبان کردیم + خان آرزو میفرمایند در نسخهٔ مذکور دیگر که این شعر را گفته در جرگهٔ یاران
سخن سنج خواند ملا محمد سعید اعجاز گفت که جامه بر بالای کوتاه می باشد و در بر تنگ پس مذکور بعیار استماع این حرف
مصرع اول را چنین برگردانید + کوتهی کرد ببالای چو تو جامهٔ صبر + لیکن سخن فهم میداند که این مصرع بمصرع دویم
من حیث المعنی چسپان نیست زیرا که در بدن جامه در صورت تنگی مناسب است نه در کوتاهی و این فهمیدنی را
مگر کسی که مهارت درین فن داشته باشد انتهی **تنگ بودن قافیه** کنایه از صعوبت و سختی ملا محمود
جامی — دلم ز گلشن دوران چگونه بگشاید + بغنچه قافیه خنده است تنگ اینجا **تنگ در بر کشیدن**
و گرفتن و تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن و تنگ در بغل گرفتن بمعنی
مخلص کاشی — از دود دلم جامه لوزنگ گرفتست + یا سوخته در بغلش تنگ گرفتست + فطرت — کشم
تنگ در آغوش لکاتش ترسم + که خلد خار به پیراهن نازک بدنی + صائب — از بر کشیده ابر بر
تنگ باغ را + میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ **تنگ کردن معده** در مبحث معده تنگ بیاید
تنگ بستن کمر در مبحث کمر بستن بیاید **تنگی خانه از برون فراخ است** کنایه از آنست
که وجود نیک و بد امروزی نیست از روز ازل است **تنور** بوزن ضرور لفظیست مشترک میان عربی
و فارسی و ترکی بمعنی محل نان پختن کذا فی البرهان و تحقیق آنست که به تشدید نون فارسی معرب است و کوی
و حوضی را گویند که کاغذگران مایهٔ کاغذ را در آن آب حل کرده کاغذ سازند منه طاهر وحید در تعریف کاغذگر
— ز آب تنور است کارش روا + از این آب میگردد این آسیا + ز نانش بود آب دایم چکان + ندیداست
کس در تنور آب و نان + و بمعنی اول افسرده و سرد و گرم و گرسنه نان از صفات و شکم از تشبیهات اوست
و با لفظ تافتن مستعمل شیخ شیراز — تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نایافتن **تنورگر** سیفی
— مه تنورگر از بحر خود چنانم سوخت + که آتش غم از مغز استخوانم سوخت **تنور بدن** باضافه بالن
که در عرف هند انگرا کوبه خوانند **تنور خانه** مطبخ کذا فی البرهان **تنوره** گرد باد و نقاره که روز
جنگ نوازند و آنچه از آهن بر هیئت تنوره بن سازند نظامی — تنوره زن تفسیدن آفتاب + بسوزندگی
چون تنوره بتاب + و گرد آبی که محل جمع آمدن آب باشد اشرف — بچشم اشک فشان بین آئین کوی
تنوره ایست در و گشته آب باران جمع + خانهٔ هوا گرفتن دیو است از دها بهار نهه که نقیب خان از حکم عرش
آشیانی و استصواب شیخ علامی فهامی تصنیف کرده معلوم شده صفاهای سکلف که او از حشوی است که در رفت
هوا گرفتن برکشد سلیم — بسوی آسمان از شهر و بوره + بسان دیو زد آتش تنوره + و پوستی است که
قلندران آنرا مانند لنگ بر کمر بندند و برگ نیز گویند ازین است که قلندران را برگ بند خوانند ذوقی اردستانی
— تنوره بمیان بر سر تنوره صدا + بهره گرفت و ره قلندر زد + و نام سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند
ابو البرکات منیر در هجو اکول — می نگردد بزم بهر فلاح + جز سنان و تنوره هیچ سلاح **تنوره زدن**
چرخ زدن و گردگشتن و حلقه بستن چنانکه گرد باد و تنوره بند حکیم اسدی — سواران دلیران جرینده کین +

تنگ کردن صائب ست نفس با آینه نتواند نفس ما تنگ کرد + ز جوهر قسم نگردد تنگ میدان قمار ام +
تنگ کشیدن صائب ست چه فارغ شده اند بیم فشار تنگی قبر + کسان که تنگ کشیده اند
در بر دل اسه میرزا صائب ست در وسع سلام نیست من طاقت آهی + از سینه مرا شوق تو بی تنگ گرفت +
تنگ روزی کنایه از بی نصیبی ست تنگ روزی را بسعد کشا چکنم + دلم خوش است
که هیچ نشستنی نیست + تنگ آستینی کنایه از دست جنون و جالم خود جامه زیب میرزا
تعبات + به ... تنگ آستینی + تنگ سال کنایه از قحط و امساک باران بارکشی
ست کس ... بر آمد ... سال هم خورد تنگ گرفتن و تنگ کردن
سخت گرفتن تنگ شدن که رو تنگ افتادن لازم ... سلیم ست چو کجا ست سینه ام
... جا است ... دل ... تنگ افتاده است + خواجه جلال اسیر ... ست که شد
تنگ ... دل ... + دوستان ... صائب ست ... تر شد کار
تنگ بر ... + ... + چون خرش سخی
... + ... چون تنگ ساخت +
... + ... که زمین تنگ گیرید + ... خوش کردن
تنگ ... + ... امید ... + ... تنگ ... در دوز
بر ... است تنگ شدن متاع و دستگاه چیزی و جز کنایه از کم ... رسیدن و دشوار
... تنگ است
صائب ست از ... دستگاه عیش تنگ + ... اگر ساختن + مخلص کاشی
ست ... دل ... تنگ خواهد شد + ز ... دل ... تنگ خواهد شد تنگ
آمدن ... کنایه از ... شدن و تنگ آمدن و شدن جامه مانند آن
بر بالا ... میرزا ... ست گلاب ... معلوم است مقدار ... آخر
... دشنام دادن تنگ می آید + و از این بیت ناظم ... معلوم میشود که این قید ضرور نیست ست
... لباس ... خضر + ... جامه تنگ تا کمر نیست + سنجر کاشی ست لباس اطلس خورشید بر تنم
تنگ است + ... طریقت ویرانه ... تنگ است + میرزا حسن ... ست ... تنگ است بر اندام
... + نمی آید برون از آستین این قبا دستم تنگ شدن وقت عبارت
از کم ... میرزا صائب ست ... از خط تنگ وقت آن دهان + بوسه زان لعل شکر بار
میخواهد دلم تنگ شدن قبا کنایه از بیطاقت شدن و تنگی معاش عالی ست از شوق این
... تنگ میشود + ... قبا ... بر تنگ میشود + سلیم ست جسم زار ... غمهای او
شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما + میرزا محمد زمان راسخ ست جامه صبر بیالای جنون تنگ آمد +

لفظ در محل تعریف معشوقان خاصه قدماست در کلام متاخرین دیده نشده نظامی — مرغ دریچان و
آواز چنگ * بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ * **تنگ نظر** صائب — اینکه بهر تنگ نظر آرام نخوشنم *
آسیم که بهر سر نفس باز نپاشم * **تنگ دست و تنگ عیش و تنگ معاش**
و تنگ روزی و تنگ بخت و تنگ زیست کنایه از مفلس و تهیدست میر خسرو
— بران تنگ روزی بباید گریست * که از بیم تنگی بود تنگ زیست * سودے — گر تنگ بخت فراموش
شد * چو دست در آغوش آغوش شد * عبدالرزاق فیاض لاهیجی گردون تنگ عیش بیک قرص ساخته *
صبح از دهن برارد و تماشش فرو برد * دانش — به تنگ عیشی من غنچه خنده دارد * که صبح تیر جرعه
کم ماند از دو نفس * عرفی در قسیده — بجل وعده تراشش و قناعت عیاشش * بصدق تنگ معاش و
خوشامد جرار * کمال خجند — بے رخت شد چون دهانت عیش من * تنگ عیش است آنکه مهمانش
نیست * سلیم — برای چیست اگر تنگ عیشی مرغان * که غنچه کرده چو گلبن فراخ دامان را **تنگ**
میدان آنکه میدان کوتاه داشته باشد سودے — فزون ببینم اوصاف شاه ز حساب * نگنجد درین
تنگ میدان کتاب **تنگیاب** آنچه بدشواری توان یافت — خاقانی یا وفا مطلب ز اهل عصر * زانکه
در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد **تنگنایے** کوچه تنگ مقابل فراخنای وحق آنست که بمعنے
مطلق جای تنگ است چنانچه از مواقع استعمال بعین معلوم میشود ظهیرالدین فاریابی — از سموم قهرت اندر تنگنای
معرکه * چون عرق بیرون تراود نفس خصم از استخوان * محمد بیگ — در تنگنای حلقه این اژدهای بر * شد چون
لعاب افعی در حلق من زلال * **تنکه** نوعی از نقدینه رایج هندوستان وزن دو فلوس باشد و در برهان
مقدارے از زر و پول باصطلاح هر جاے و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاءالدین خلجی مے نگارد که در آن
عصر یک توله طلا و نقره مسکوک را سکه تنکه نقره پنجاه جیتل مس رائج خوانند و مقدار وزن آن معلوم نیست
و از افواه شنیده شد که در توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله انتهی میر خسرو
— بود ز احسان جلالی بدوام * تنکه ز امروز هیچ بزم انعام **تنگ شق** عرفی — حرف مقصود
بمیرزید زود * خامه طالع ما تنگ شق است **تنگ سودا** شجر کاشے — مرد ما جر کشاده دل باید *
تنگ سودا کند زبان فراخ **تنگ گیری** کنایه از سخت گیری — ز تنگ گیری چرخ خسیس نزدیک است *
که در گلوے حباب استخوان شود **تنگ آمدن منزل و تنگ شدن میدان و تنگ**
بودن جاے بر کسے بمعنی **و تنگ کردن جاے و تنگ داشتن عرصه بر کسے**
متعدے منه اثر — گر اجل پیش آید از شادے معلق می زند * عرصه بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار
صائب — خط جاے بوسه بر لب لعل تو تنگ کرد * اینست مزا که حرف بجا نشنود کسے * از شکوه
حسن میدان تنگ تر هامون شده است * دامن صحرا ز یک دیوانه پر مجنون شده است * نظامی —
جز منزل در آمد به بدخواه تنگ * هژبران کمین تیز کردند چنگ * **تنگ کردن نفس** خفته

گر بودین که غذا است در بغلش تنگ * تا اثر ست چو جذب حبنت نغاره تباشیر دو * ہست از برگ گل تازه تنگ
تر در بغلش * در بغلش ست در ستے گردیده ام در بغلش ز دشمن دیده ام * چون تنگ روبان زمن عیب مرہمان
نہ رفت * کمال اسمٰعیل ست خوان کرسی ده جمیع رفت زر تنگ بروی * بشرم در شده بے اختیار می آید *
تنگه بفتح اول وضم دوم و قبیل غنچه تنبان جیبدار یا چرمین که تا سر راز باشد و خیلے تنگ بود و وقت
گشتن گرفتن سے بر شند چنانچه در منه جز ہ واین از اہل زبان بتحقیق پیوسته میر نجات ست تنگه در قدش
نمود در سیم سے باشد * ہر که در بغلش تنگ است از جبین می باشد **تنگ** بالضم ظرفست مخصوص که گلاب
و شیره و شراب و امثال آن در ان کنند و بغلش تنگ باشد واله ہروی ست * [illegible] تنگے که بجنسه از صفاے جوہر شش
ہرچه در بغلش بود بے زحمت نمودنگه * و بالفتح مقابل فراخ و مقابل بلند چون مصرع تنگ و بمعنی کم
و حد صحم بچون بغلش تنگ * تنبیر تنگ و وقت تنگ خور میرا از دہان معشوق ست مرنام دل گر بدزان تنگ
نیست * که این نیسر و شہر تا تنگ نیست * ابوطالب کلیم ست عیش تنگ کلیم زر تنگ دستیهای ماست *
دست بالای رگے دیگر دن صنیا دید * وبمعنی کمیاب دیگران که مقابل ارزان بود ما فوق الذین [illegible] مخلص کاشی
ے زتموم عشقش اگر بیم یک نقد روانم * گر درین بار متاع ارزان وشکر تنگ خواهد شد * وجامه
تنگ بر مرکز تاده بجسم بر در ست کمند زلباس هستی ای خضر * کاین جامه تنگ تا کمر نیست * دیگ بیکبار
از چیزی بیرون تنگ شکر تنگ جواهر سلمان ست همه جواهر لعل است غنچه را در تنگ * همه بضاعت متاع
است غزل را در بار * و **تنگ شکر** باضافه معروف و نام نخے از کشتی و انجا است کرده بارے
حریف تنگ رفته زرد بر سر کچنه آتش آورده بر زمین زنند از اہل زبان بتحقیق پیوسته شفائی در هجو برادر قاضی
نورے ست از زبان [illegible] که بر زبر ست گشم به تنگ شکر * و کنایه از محبوب دو دہان محبوب
ببین در روشنی [illegible] گذشت صائب ست بوسه از لب شیرین تو اے تنگ شکر * اگر فتیم نخواهیم
عطاے [illegible] **تنگ زعفران** باضافه کنایه از برگهای زرد که در خزان میریزند کذا فی الکشف
تنگ شام گیراگیر شام مخلص کاشی ست این حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد * دل
آواره ام در تنگ شام خلقه موی **تنگ فرصت** در قصیده مرزا داراب بیگ جویا واقع است
تنگ اختلاط ظهوری ست کاه از تنگ اختلاطی کهربا * جهر بزو هم خیمه نیلوفر است **تنگنا**
تنگ بسیار تنگ امیر خسرو ست بود زان جایگاه تنگنا تنگ * آب دریا بقدر یک فرسنگ *
تنکتاب بفتح ثانی بعد الکاف معدوم الطاقت و ناتوان نظامی ست سپاهی عرب پیشه
تنکتاب * چو دیدند روے جهان بے نقاب * تاریخ **تنگ دهان** از اسمای محبوب است
تنگ چشم کنایه از لئیم و بخیل و معشوق را از ان تنگ چشم گویند که بطرف کسی میل نکند و بجز خود
منظور نباشد یا از صحبت حیا بود یا آنکه بر حلال خود نظر داشته باشد چنانکه در قرآن مجید در تعریف حوران
بهشت واقع شده که فیهن قاصرات الطرف اے زنانے که نظر از شوهر خود در نگذرانند و استعمال این

تنگ آغوش آنکه آغوشش تنگ داشته باشد صائب سه نسیم لطف بهار از شمار بیرون است + فغان که غنچهٔ این باغ تنگ آغوش است **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از ملول و ناخوش **و تنگظرف و تنگ حوصله** بکاف عربی و نیز فارسی مقابل فراخ حوصله همه مترادف هم اند و بدین کنایه از کسی که اخفای مال و راز نتواند کرد و به معنی دون همت نیز گفته اند مولانا لسانی سه کی از زیب تو با صد زبان لسانی گفت + که در تنگدلی افسانه ساختی با زمم + نظری نیشاپوری سه زکاوشش مژه رهای جانش نشگافند + تنگدلی که چو من چشم بر نمی دارد + خواجه شیراز سه غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش + کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم + میر رضی دانش سه بر تنگظرفی چو من بار است تکلیف چمن + خنده گل میکند از سینهٔ تا ئی زمرا + صائب سه دیدن لعل لبش خاموش میسازد مرا + تنگظرفم رنگ می بیهوش میسازد مرا + میرزا بیدل سه ز چشم تنگظرف خود به چشمت بر نمی آیم + چو گرداب کیر دیگر را در حلقه دامی + و حق آنست که درین هر دو بیت محمول بر حقیقت است استاد سه ما تنگظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم + دانه آسیم بار گردش چشم آسیاست اگر چه درین شعر معنی کو چکدلی است لا بشتر در حق شخصی که زود از جا برود مستعمل میشود ملا ابوالبرکات منیر سه در سینه ها بود نهان راز محبت + شد تنگ بیک حوصله غماز محبت + ایضاً صائب سه ای بیجگر ز تنگی عالم گله مگذار + این می بحریفان تنگ حوصله مگذار + چو تنگ حوصلگان دور مگذران ز حود + گر آب رفته دریجا بجوی می آید + ملا طغرا سه ز شرم تنگ حوصلگی دود بر نخاست + امشب که سوخت آتش می بجوش مرا **تنگ آب** کم آب میرزا طاهر وحید سه جان بر تن از نارسائی ها بی بهت مانده است + لنگر این دریا تنگ آب است کشتی در گل است **تنگ جام و تنگ شراب** آنکه باندک شراب خوردن بدمست شود و دل تنگ و می تنگ و تنگ می مرادف اوست مثال این در دو ش زدن بپایه شاهی سه شیشه ز آن زاهد بپای قدح + که حریف تنگ شراب او فتاد + کلیم سه تا آب نگه داشتم پا کشیدم از درش + تو به بود سرابی که تنگ شراب شد میر خسرو سه چو دل حریف تو شد ز بهار ای ساقی + تنگ شراب مرا ساغر گران مدهید + تاب نظر ندارم و ضبط نگه نمیکنم + بیشتر است حرص می رند تنگ شراب را + محمد قلی سلیم سه حریف کاسهٔ چشم بیاست نیست دلم که از گل بهوا تنگ شراب تر است + تاثیر سه با خبر باش که چون آینه در عالم آب + زود بی پرده کند ز تنگ جامیها **تنگ مسرت** مقابل فراخ مسرت طالب آملی سه عقل تنگ مسرت بین که چو طالب + در کف اشفتگی زمام سپارم **تنگ اندام و تنگ لب** کنایه از نازک اندام و نازک لب میر خسرو در گلستان لطافت چو گل نو خیز شش + تنگ اندام و تنگ پوش تنگ لب نگرید + **تنگ زهره** کنایه از زرد جان و ترسنده میر خسرو سه مرد تنگ زهره بگریزد ستیز + از تنگی رزه کند تیغ تیز **تنگ روی** کنایه از کسی که باندک مبالغه بسبب شرم سخن قبول کند و همچنین روی تنگ کنایه از روی شرم آلود است میرزا طاهر وحید در تعریف صحاف سه نگوید عشاق حرف خنک + که چون

۲۹۹

تند رو — کنایه از تعجیل و شتاب رفتن سعدی گر از آن تقاضای نوران گردش شمشیر است بنالید در ریشی

ز همه عالم ... بر تند ... تند رای کنایه از نا عاقبت بین و کوته اندیش شیخ شیراز

سخن ... تند رای ... تند فهم اگه سخن را از زود دریابد

... تنک بتقدیم نون و قیل بفتح اول کم و اندک چون

تنک متاع و تنک سرمایه و تنک روزی و تنک فهم و تنک

حوصله و تنک روشنائی ... گرانی صورت ... صبح و بینی + تنک روشنائی چو شام

غریبان ... نفس ... + بخستین تنک ... رهسان گیا نفس + زین

... + گوی تنک ... علم و عمل + بروزگار قدیم سپهر شعبده باز +

... تنک مایگی در دو نام + داغ است بجای ... دیگرم

نیست + صائب ... + کے عقل تنگمایه لبان خبر نیست + میرزا

... تنک ... + مرزا بیدل ... حضرت ما

... تنک سرمایه است + سایه ... صبح ار شام کرد تند خیال بلا ظفرا ...

... تند خیال ... در مقام نفس شماری است تنعم

نیاز و نعمت ... مباش از بهر روزے

... + سعدی ... سینا مر جدان

... تنقطاری بالضم ... خان کلان ... شهزاده

... + خون دل از دیده ریزان تنقطاری سکیم تناک بالفتح و کاف فارسی نخلی کمال

... + دنت دانه بچه گذر ... + دگرتاه چنانکه درین بیت

... افلاک ... + کاین قبائے است ... تنگ است + سالک

... تنک است + ... قبا تنک است + و خردار ...

... چون ... + کدا اینجا تنک تنک افتاده جنس خوش تماشها +

تنک شکر معروف و ازین جهت دهان معشوق را تنگ شکر گویند و آغوش محتشم کاشی سه جهان تنگ بر

من از سر خوشی در آمد تنک + که گوئی آمد تنگم گرفت در آغوش + و تنک اسپ سلیم سه

گوی را از جابکی خواهد ز میدان برد خصم + وقت تنگ است درین ها تنگ تو من میکشم + و نزدیک سالک

یزدی سه امشب که غیر تنک به پهلوی من نشست + شادم که تیر چو تو از دل گذر نداشت + و کم چنانکه

درین مقطع سه عیش تنک ما کلیم از تنگدستیهای ماست + دست خالی را کسے در گردن مینا ندید +

و سنجه تنا ستان که سنت خود بران ظاهر کنند میر الهی شیده اگه سیه درون بود همچون تنک + از باطن

او ظاهر ارکشته دور رنگ + ... پیشش ... + کو ... از نطع پلنگ +

ملکس نه بهد توت * در وهم این تنه عنکبوت **تن تن** کنایه از نغمه و سرود انوری ست در خانه تن زن
کز دوستان عندلیب * در هر دست بانگه صد جای تن تن است * **تنه خواری** کنایه از شکنجه و عذاب
ظهوری در تعریف باغ و بهار نورس پور گوید سه از تنومندی اشجار خزان و تنه خواری * واز بردمندی
شاخسار بهار در برخورداری **تنباکو** برگ معروف در ماثر رحیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ به دکن
آمده واز انجا در هند از عهد اکبر بادشاه رواج یافت بهر تقدیر با لفظ کشیدن و سر قلیان کردن مستعمل است
وسبن کنایه از مهیا کردن حقه برای کشیدن تنباکو فوقی یزدی سه دان یکی پهلو زند کانیک سر قلیان
ناز * کرده ام تنباکوی لطفی که از من مگذری * و دیگری گوید سه آن جوانانیکه تنباکو کشند * اولش
الله و آخر هو کشند **تنبان و توبان** بالضم ازار کوتاه کشتی گیران و در عرف حال تنگه گویند جانکه
بیاید **تنبک** . بوزن جنبک در جهانگیری دهلکی باشد که بازیگران و مسخرگان در هنگام بازی
و رقص بنوازند و در محاوره سازیست که گیرش تجام کشند و یکطرف بسته باشد و آنچه از دو سو تجام کشند دهل است
وسند آن در لفظ تلنک در همین باب در فصل لام گذشت میر نجات سه نوبت تخته شلنک ست حریفان
دستی * تنبک یا به تلنک است حریفان دستی * **تنبک با یه تلنک است** یعنی ساز است
دکوک است و **تنبک زدن** بمعنی انگشت زدن واین از اهل زبان تحقیق پیوسته **تنبک نواز**
معروف شبی عشقی درین فیروزه ایوان * شده تنبک نواز مهر تابان **تنبک تعلیم** تنبکی که در وقت
ورزش تعلیم کردن کسی بشاگردان نوازند واین رسم ولایت است میر نجات سه در چمن تنبک تعلیم غمت
غنچه گل * زند باغاتی طنبور نوازت بلبل * وسید برهنه که امیر علی شیر در مجالس النفایس احوال او نوشته
در تعریف کنگر گوید سه کنگر اگر این است که من می بینم * خوبان دگر تنبک تعلیم که اند **تنبیه** بیدار
نمودن و آگاهانیدن و با لفظ افتادن مستعمل میر معزی سه سالی گذشت آخر از غفلت * تنبه فتاد
چرخ گردان را **تند و تنده** بالضم تیز و جلد چون برند و برنده و کشند و کشنده و بمعنی شوخ
مجاز است چون مصرع تند ملا طغرا سه بتوصیف آن مصرع تند برق * دود از لب ابر تا غرب و شرق *
محمد سعید اشرف سه بتندی کو برفتن تشنه نبود * بپای مرد کم از کنده نبود * و بمعنی اول است **تند
افتادن و تند کردن آتش و دف و تنبک** و مانند آن
تند کردن سواد کتاب کنایه از مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رسانیدن ملا شیدای مبیدی
سه هر لحظه خیره میکنم اندر خطش نگاه * چون کودکی که کرده سواد کتاب تند * شیدا از دل بلند مکن ناله های
گرم * آتش کسی که کرده زهر کباب تند * کلیم سه مبادا آتش سودای کس زینگونه تند افتد *
زجوشش گریه ام چشمیست چون دیگی لبریز رفته * میر نجات سه تا نگویم بجانان غم تنهایی را * تند
سازید دف و تنبک غوغای را * **تند و تیز** ادهم ابراهیم سه چه تند و تیز بدل بردن من آمد
شتاب جیست آتش گرفتن آمده **تند خوی** اگر سهل جز نه خورش و بید مانع شود **تندروی**

بوے اثر سے مگس بوادی افتادگی تن خودرا + چو زونجاک نہان ساز دشمن خودرا + **تن گرفتن** در
چیزے کنایہ از پوشیدن تن در چیزے لازم منہ نظامی سه کلاه کیان ہم کیا نزا سترد + درین
خزتن رومیان سے کے خزد + میرخسرو سه تن چودران خلعت روشن گرفت + خون لو اقیت بکردن گرفت
تنبول: برگیست معروف کہ در ہندوستان آن را پان خوانند خسرو سه از خون گرفت رنگ دہان ہا
بسوک او + تنبول او اگر چہ بدندان نمیرسد **تنبو** نوعی از خیمہ سنجر کاشے سه باد ورے جو آب
درغربال + خاک بر فرق این کہن تنبو **تنومند** توے و توانا کلیم سه تعال اللہ ازین نخل تنومند
کہ بر چندین ولایت سایہ افگند + نظامے سه تنومند را قدر چندان بود + کہ در خانہ کالبد جان بود
تن پرور و تن آسای و تن پرست انکہ تن وے محبوب وے باشد صائب سه انچہ مید
ماتم تن پرستان شور ہست + دار نخل دیگران در ریت منصور ہاست + ریست با دیدہ بیدار تن آسایان را
باشکر خواب فراغت شکر آبے کہ تراست شیخ شیراز سه اگر تن پرور است اندر فراخی + چو تنگی بیند از
سختے بمیرد + **تن غنودن** کنایہ از ماندہ شدن تن نظامے سه غنودہ تن مردم از رنج و تاب
نظر ہر زمانی در آمد ز خواب **تنخود** باضافہ انجاز آن خود باشد واز دیگرے نبود بلکہ گاہی بمعنی جزو تن
نیز اید محمد سعید اشرف سه غیر از بت ہندوے فرنگی گہم + دیدست کسے کافرخت تن خود + اے
ترک شکار افکن شناہین تن خود + تہا نہ کنونم از تو غلین تن خود + در عشق رخت بو دیکہا بودم + چون
طفل بر شک ہشک خونین تن خود + **تناور** صاحب جثہ و جسیم سعدے سه ہیکل توے چون
تناور درخت + ولیکن فرو ماندہ بے برگ بخت + **تندرست** مقابل بیمار و اطلاق آن بر دو
نیز آمدہ خواجہ نظامی سه ابشکر آنکہ دولت تندرست + بران بستہ بنیاد فکند چست **تن شوی**
بشین معجمہ جوے یا چشمہ کہ دران غسل کنند عموماً وتختہ کہ مردہ را بر بالاے آن شویند خصوصاً میر خسرو در
حکایت رندے که چاشتگاہی ز پہناے دشت + تماشا کنان سوے آبے گذشت + بر تن شوے
جامہ ز تن دور کرد + شب تیرہ در چشمہ نور کرد **تن زیب** جامہ کو چکے کہ در زیر قبا پوشند در ترکان
ارخالق گویند کذا فی البرہان و در ہندوستان جامہ الیست بسیار باریک کہ در بلاد مشرق ہا **تنسخ**
بوزن شہرخ ہر چیز نفیس و نادر تنسوق معرب آن و متنے نزدیکے وے خوش آیندہ تن است چہ سخ
خوش نیکو را گویند این یمین سه کاہ مہرکین نماید وقت صبح آید بجنگ + دو دربا دا چشم بد زان شیوہ ہاے
تنسخش + و در ہندوستان نام جامہ معروف نہایت نرم و نازک غایتش کثافت تازی مخلوط اہاست
تنخواہ م و بالفظ کردن و دادن و گرفتن مستعمل اول در خوبے تنخواہ کردن بیاید محمد قلی سلیم سه غیر داغ
از حاصل دنیا نصیب ما شد + ہیچو ماہی خوش زرے مارا جہان تنخواہ داد + مخلص کاشے سه بہای بوسہ
سیم قلبے آنماہ میگیرد + کہ گر تن خواہد از کس نقد جان تنخواہ می گیرد + و درین با صطلاح لوطیان کنایہ از
اغلام کردن بود **تتمہ** مزید علیہ تن و سابق درخت و تنندہ عنکبوت نظامے سه چند بری چون

بهر تقدیر با لفظ و رشتن و کردن مستعمل سه بفکر خلق چه نسبت خیال صائب را * چو امتیاز خطا از صواب نتوان کرد
تأثیر سه کرشمه ناز و ادا و دلبری چه چیز دارد * همین میانه عشق و هوس تمیز دارد * عرفی سه از قدر خواستم که فلک
خوانمش قضا * گفت ای بری ز شیوه تمیز مدح و ذم * محمد سعید سه مسکین خر اگرچه بی تمیز است * چون بار
همی برد عزیز است * او فتاده است در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند عاقل خوار * **مع النون تن**
جثه و اندام و بمعنی ومانع مجاز است و سند آن در لفظ پوشش بردن بیاید و باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان
بمعنی تنخواه بود چون دفتر تن و دیوان تن و چنانچه دفتر و دیوان تنخواه میگویند که این دام ما را تن نمایند یعنی تنخواه نمایند
خان آرزو سه آرزو که کاش بقدر تو وزیر اعظم * تن نماید بهند و پسران بنویسد * اما بمعنی لعل لطیف ناز پرور
سیمین آزاده لاغر زار فرسوده فسرده خاکی خوابناک از صفات و حصار حریر خار رشته از تشبیهات اوست
برتن . و فرتن . و تهمتن . و پیل تن . و سیمتن . و دستمن . و بلورین تن . تن تن . **تن دادن چیزی را**
و بچیزی و در چیزی و تن نهادن بر چیزی کنایه از رضا دادن و قبول کردن خواجه جمال‌الدین
سلمان سه بر قامت بزرگی او اطلس فلک * میرسید از بزرگی او تن در آن دهد * انوری سه پایه
قدر ترا از مه نشان بنخواستم * گفت او کی در دهد تن را بدین خام تن * میرزا عبدالرزاق فیاض سه
جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند ما را * اگر تن در دهیم آخر که پیدا میکند ما را * درویش والهٔ هروی
سه صبر آمد و زور شوق را دید * ناداده تنی بکار برگشت * باقر کاشی سه با غیر هم پیاله و همدم نمیشویم *
تن در نمیدهیم عذاب الیم را * تن بکشتن داده‌ام ما زرشک میترسم که باز * اضطراب دل کند شرمنده قاتل مرا *
سحر بسرم بار به تیغ و تبر آمد * تن میدهم امروز که کارم بسر افتاد * صائب سه عشق تن در صحبت ما داد
از بی آدمی * کوه قاف از بیکسی در سایه عنقا نشست * حکیم رکنا سه کربلای عاشقی بر تن بلای
ایزدیست * تن نهادم بر بلا و دل بستم بقضا **تن آسانی و تن آسائی** معروف ثنائی تکلو
سه در بهشت تو نیاز آن آرزوی دل نیست * دوزخ است آنجا که می‌باشد تن آسائی درو * سعدی سه
تن آسانی گزینند خویشتن را * زن و فرزند بگذارند بسختی * **تن تنها** واحد صائب سه اگر دو یار
موافق زبان یکی سازند * فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد * **تن زدن** کنایه از خاموش شدن
شیخ عطار سه عشق آتش در همه خرمن زند * اره بر فرقش نهند تن زند * قاسمی نوری سه نیز ستم
کرا کشم از تن زدم * خنجر بکشیدم و بر خویشتن زدم * صائب سه تن زن ای ناصح برگو که دل بار
گوشش * جز هنگامه طفلانه نگیرد آرام * علی خراسانی سه تا دل بسوز سینه نکندیم و تن زدیم * خال غدار
مجمر دیگ سینه ماست * با آنکه از سوز درون آتش بگلچین میزنم * با غیر چون بینم ترا میسوزم و تن می زنم *
تن و توش بدن توانائی ملا خراسانی سه شوکت نور و شیر کتخ حاصل تو * یا بچه خدا داده با ان قابل خو * باین
تن و توشی که خدا داده تو * بر خیز و میان بند و داخل شو * سالک یزدی سه سالکی بین ز جای بلندی
فتاده‌ام * دارم چو زلف او تن و توش شکسته * **تن کشیدن بچیزی** خویشتن را رسانیدن بسوی

وزیران سلطان را امیری در میان ست دارد ز تفضل سادات + تمنای قبول حق عطیات + صائب ست
داغ رسوائی عشاد و دست مشعر درا + هست تمنای تجلی لاز طور مرا **تمنا کردن** باصطلاح شعرا کمر بستن
مضمون خود بود دیگر از غیر آن بپیشه ور دست یا انتقال است و این از نحیف است که گویا خود دزدی میکند اشرف ست
هیچ ذوقی در میان خوش و گفتگون زینت + این جان معنی بود دیگر یا کر تمنا کرده اند **تمنا چی** الکه مصول ابهار
مستاند منعی ست ز تمنا چی پسر داغ غلامت بهمین دارد + تلف شد نقد جان و حاصل باقی همین دارم +
تمنا زدن باصطلاح ارباب فن تیراندازان در میان گوشه سر و دیگر نیز مرزا محسن ست تا غیر گو ز الشهر
ز تفاوت دارم + تمنا تیر زد غرش بر خشت بسیار + تاثیر ست کل کار خدمات بادشاهی که آنرا در هندوستان
خانه زادان گویند و بعضی فرد باصل هست چنانکه گذشت **تمکین** جای دادن و دست دادن در کاری
دیگر دین تنگ از صفات دست دیگر و تمکین و تا از تمکین بسم آمده و قدرت و تمیز بمعنی بلفظ دادن و کردن و نهادن
و یافتن مستعمل است ست خواستم گفت در سخن من زنو + از تمکنت نیافتم تمکین + شیخ شیراز ست جوانمرد
شاخ زرین بوسه داد + گفت تا گفت تمکین نهاد + استاد فرخی ست آنکه گر ببارد بی یاری دیر چرخ فلک
داد گر تو تمکین سنگینی بکام دل کرده تمکین + سخن پایم بیشتر به سبک عقول گران + سکه گنده دیرانه سرشار تمکین سنگ را
صائب سه گر مستانه هم مرد زمردان بر دو افتان زمین + میکند تمکین خود هر کس که تمکین مرا + از هر سه صاحبت
بود بر فرد دور صاحب چمن + که از نقشی فلک را ننید ز تمکین **تمنا** خواهش دل آرزو دخام و ترتیب از صفات
دست و با لفظ یافتن و کردن و داشتن و تمکین بستن و در داغ آوردن و در دل شکستن و سوختن مستعمل و چیزی
در لفظ شکستن گذشت نخ روز بیاید ختار بیک اسیر ست هر چه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم + خاطرم جمع است میلانم
که ما بسینه نگیست + سینی در تعریف در دور گرد ست تو ان چو آزاد تمنای دستبوسش کرد + اگر چه گرد براد بود
دور سرا + علی خراسانی سه هر دم از نرگس نازش غمی نسبی میکنم + چون تسلی نیستم خود را تسلی میکنم +
سه مردم از عشق مرا دو جهان می جستند + صائب از عشق همان عشق تمنا میکرد + بال پروازش در آن عالم
بود صائب تردن + هر کرا بیشتر در دل تمنا بشکند + تمنا کی ترحم دارم از خونریز ز حکمانی + که هیچ
عمر و دامان قیامت پاک میسازد + روزه سازد پاک صائب سینه ما را از هوس + ز آتش امساک
میسوزد تمنا های خام + ملا در سنعی سه نی سه باز خون از جگرم دیده تمنا دارد + ابر چون خشک شود
چشم ببریا دارد + مرزا حسن بیگ سه آرزوی جمال اهل هوس جا دارد + تمنا رسد هر که تمنا دارد +
نظامی سه تمنای کل در دماغ آورند + نظر سوی بدنشین چراغ آورند + بابا فغانی سه هر دل که ز دار الحسن
دفع جست + سودای خطا کرد و تمنا سی تبه لبست + ظهوری سه تا چند تمنا بزم دخام برآید + تا چند
سحر برودم و شام برآید **تمهید** هموار و نیکو کردن کار تنها سه تمهید صد مقدمه کردیم حیف حیف +
بکره بنشد که گوش کند داستان ما + **تمییز تمیز** بوزن تجویز و کنیز جدا کردن ملا محمد صادق در حاشیه
شرح جامی نوشته که تمیز و تمییز علی تفعیل و اصلهما تمیز و تمیز فعل کسره الی ما قبله و حذف الیاء لالتقاء الساکنین

بگذر کہ یکایک آن رابوی تمام باشد * بیر مغز سے سالک گردد بدولت تو بہر شغلہا نسق * گیرد بہمت تو ہمہ کارہا تمام *
تمام اجزا و تمام عیار کامل و بے نقصان صائب سے شود بساط جہان چون زر تمام عیار * گکند
کوشش اگر خلق در ره وی ہم * فیاض سے غرت بطالبان ہر گز تمام اجزا نبود * ورنی گر داشت این خلعت گریبانی
نداشت **تمام رس** مقابل نارس صائب سے تمام رس نبود بادہ کہ کف دارد * کہ عیب دار بود
گوہرے کہ تف دارد **تماخره** بفتح اول و خاے معجمہ و راے مہملہ ۲ ی کاتفی ہزل و تمسخر و مزاح و ظرافت و بالفظ
فسر اگرفتن و کردن مستعمل ناصر خسرو سے گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر * بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره *
بوریہای جامی سے اے احمقی کہ ہر کہ ترا دید از حریت * جائے فراگرفت مزاح و تماخره . **تمتع** برخوردار
یافتن و بالفظ یافتن و دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن و داشتن از چیزے مستعمل خواجہ شیراز سے از لذت
حیات ندارد تمتعی * امروز ہر کہ وعده فرداش میدہند * صائب سے نشد ز گردش تمتعی نصیب ہیچ گہر * تمتعی
کہ ول از خط دلستان برداشت * ز شور خویش توان فیض شور دیگران بردن * تمتع بیش از فرزند مردم
میتوان بردن * نشد ز دولت بیدار زرق اہل سخا * تمتعی کہ از آن چشم نیمخواب گرفتم * تمتع باکمال قرب
زان رعنا نمے بینم * کہ زیر بار بیند یا رو من بالا نمے بینم * شیخ شیراز سے تمتع زہر گوشہ یافتم * ز ہر خرمنی
خوشہ یافتم **تمثال** بالکسر پیکر نگاشتہ تماثیل جمع و بالفظ کشیدن مستعمل شہرے سے ہست از بیتابی
عاشق ہویدا حال عشق * سے کند مجنون مصور چون کشد تمثال عشق **تمثال گر** نقاش و صورتگر سعدی
سے جہان صورتش بستہ تمثال گر * کہ صورت نہ بندد از ان خوب تر **تمثیل** نگاشتن پیکر و نمودن صورت
چیزے و ازین بیت محسن تاثیر سے دین و دل را امید ہی بر باد تا دم میزنے * باز تمثیل کرم بر نام حاتم میزنے *
بمعنی تشبیہ دادن مستفاد میشود **تمار** الکرا ادویہ مفرده فروشند و در عرف ہند پنساری گویند اسمعیل
تمسار کلک او را شیر جل مجاہر * عطار خلق او را با وصبا تقابل **تمسک** چنگ در زدن و فارسیان
بمعنی مایہ المتمسک استعمال نمایند یعنی نوشتہ کہ کسے دہند ہنگام گرفتن زر قرض یا چیزے دیگر از کسے تا وقتے
عند الطلب اگر انکار کند آن دیگر ہمان نوشتہ مستند باشد برای اثبات دعوی خود گویند این بیت از نواب
امیر الامرا شایستہ خان بن آصف جاہی است سے ز بر سستش گنہم روز حشر آخر شد * تمسکات گناہان خلق
پارہ گشتہ * و بتحقیق ہم آمده ملے خوارسانی سے از قضا دیده آتش برآید زود * ہر کہ جوید بنقص تو تمسک *
دستگیرے ز بس نمیابم * بقضا جستہ ام از ان تمسک **تمغا** داغی کہ بر ران اسپ یا دیگر مواشی
کنند گویا انجم مہر ہست سینہ اشرف در صفت اسپ سے برگ لالہ ہست کہ افتاد در آغوش نسیم * بر سرین
کفلش داغ نشان تمغا * ملا طغرا سے اے ملک وجود بر درت آوارہ * اقلیم عدم ز کشورت صحرائے
گر دون کہ علم بیکجہان سو شگفے ہست * بر توسن کبریا ئیت تمغائی * و باجی کہ بر دروازہای بلاد و معابر جارہ گیرند
و مہرے از چوب کہ بعد ضبط باج بر اجناس جا زنند و در ملحقات مہرے کہ بر روی انبار غلہ و مثال آن
زنند کلیم در تعریف اکبر آباد سے دران از باج وار تمغا خبر نہ * ز تکلیفات دیوانے اثر نہ * و فرمان

نوشا دارد * جلوه تیر و انش تماشا دارد * نادم لاهجی سه لب بیاد درین کهنه سرا سیر کردیدم * بازیچه
اطفال تماشای دگر داشت * میرزا بیدل سه نوبهار است و جهان سیر چمن اوارد * دنیغ ویرانه ما
نیز تماشا دارد * سلیم سه ز عیطرت جز دنیا و زالطف دشنام و ناز * درمیان ما و تو قاصد تماشا
میکند * نعمت خان عالی سه غنچه وار زشوق هر طرف در میشود * گر نقاب از رخ براندازی تماشا میشود
ثنا سه مخلوت سه برای سیر دایم سو و اگر دست افشان دیا کریان * در نیم و از خون در شیشه بیایم تماشائی
ما کاک نیروه سه تعجب دارد نصیحت نوشاورا و ز معنی * جهان محو تماشا ز تماشای نمی بینیم * و این
خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم میشود که درین اینجا معنی دریافت کرد نیست یعنی معنی تماشا میدانم
که عجیب و حال آنکه لم محو تماشا ست و عجم ازین قبیل است درین عبارت شیخ شیراز سه لقمان حکیم را گفتند
حکمت از که آموخت گفت از نابینایان که تا جای نه بینند پای ننهند **تماشائی و
تماشاگر** نظر کننده و بیننده و ناظر سه حسن مستور نظر است که برصورت خویش * بهره
نیست زینه تماشائی را * قدسی سه مخلوت نزدیک با تیش نتوان رفت گمان به * گرد و دور تماشاگر
گشته تو باشیم * ظفر سه زرنگین تبار دیده در بستان * مجلس تماشا گر بستان **تماشاگده
و تماشاخانه و تماشاگه** و قریب بمعنی هم میر نجات سه ز دست گریه ندارم تماشا گه درست
سرخت نشه مرا آب شدن ما سر دی * صائب سه ز فیض سرمه حیرت درین تماشاگه * یکی شده است
بچشم خوب و زشت مرا * حسن چون تنها شود از چشم خود دارد حظ * در تماشاخانه اینه هم تنها مباش
حافظ سه منظر دلکش تماشاخانه ادهم باست * میان سه صاحب دل انجا البسته ان مو بین * شوکت
سه گلشن از بسکه زروی تو تماشاگده است * که گل کنده دیده حیرت زده است **تماغه** بالضم دیبا
سیمرغ کند دشت بیزن ما * و دنبال آن کلیم سه کبوتر کو بر بهار شش در آید * تماغه از سر شاهین ربایند * خواجه
عبدالله مرشاهی سه ای گرد بسینه آهوی دل آهنگ * بربسته کمیجین دامن بس تنگ * این پرده سینه
نه بر لبها منیت * مانند تماغه ایست بر چشم پلنگ * سیلی رضای تجلی سه شهباز قدرتش چو زند بال بر بهم
وز چرخ را بنیکند از سر تماغه دار **تمام** کاستی ناپذیرنده و کامل بی نقصان و بمعنی آخر و منقضی با لفظ
شدن و کردن و بمعنی نظام گرفتن با لفظ گرفتن مستعمل میر حسن دهلوی سه در عاشقی بمیر حسن تا شوی تمام
نشنیده که هر آنکه بمیرد تمام شد * کلیم سه در صل ز حرف چون و چرا بسته است لب * چون ره تمام گشت
جرس بی زبان شود * صائب سه خورشید در درود بهفته کند ماه را تمام * حسن تو کار من بنگاهی تمام
ساخت * حسن تمام با خود عین الکمال دارد * در ابله هست بهان حسن برهنه پای * امید ها بلیشش دو نشتم
نداستم * که این قدح بخشیدن تمام میگردد * سعدی سه مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان
در اول وصف تو مانده ایم * ترا علم در دین دنیا تمام * که کار ترا ز علم گیرد نظام * خواجه نظامی سه
نه هند و که ترک حتای نیام * بهند دیدن دل چو هند و تمام * ساقی به باتمامان سه ده تمام و اتمام *

زنبی یافته تعلیم + وین خود شناخت ز ملک یافته تلقین + لا یعلم سه خط سبزت ز رخ دل بردن آموخت +
کر طوطی گیرد از آئینه تلقین **تلک** در شیراز گیل را گویند ز باد انسی در رقعه کاندز بان خاتون شوہرش
نوشته شنیده شد که ده تلک بنک و سه من بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که سنگ میخورند و بر نبش
کند یه خود میخندند **تلمیذ** بوزن تعویذ شاگرد **تلمبد** بالکسر معرب **و تلامذه و تلامیذ**
جمع آن **تلام** مخفف انیست کما فی الکشف **تلنک** بفتحتین بمعنی حاجت و ضرورت و میل و خواہش
و آرزو و نیاز زیرا که تلنگی نیازمند و خواہش کننده را گویند حکیم سنائی سه لکه ای تکفیم ای نادان + در بن
دنیا مده ز بهر دو نان + الهامه جواب داد ز صعف + کز پی خرقه و جماع و علف + از راست خواهی برین تلنک
خوشم + این کنم به که بار خلق کشم + و بکسر اول و فتح دوم و از مرزا صادق علیخان مسموع است بفتحین بسر انگشت
نواختن دف و دایره و امثال آن و مرادف کوک نیز میر نجات سه نوبت تخت شلنک است حریفان دستی +
تنبک با یه تلنک ست حریفان دستی + و نام ولایتی از ملک دکن و نیز بمعنی دردمندی و صاحب نداست
تلنگی گدای و نیازمند و محتاج و تا تلنگی بکسر تا منقوطه مفسدی و بیدردی و ستم ظریفی در بحث تا تلنگی بجای
خود هم آید **تلنگا نه** گرایانه سنجر کاشی سه بر روی سینه با یه دست پیوست + که تا خاصان بخوانندت تلنگی
میر نجات خطاب بمطرب سه تو که از اهل تلنگی بار ارباب نیاز + تا تلنگی مکن و بهر حریفان بنواز + شیخ علی نقی
سه ای که بجنج ہست مرا ز ضرب تلنک + آتش زند از شوق در آن راه شلنک + رفتیم و رسیدیم و گرفتیم
بجنک + آن حلقه که صوار دست بکصوت جلنگ **تلنک دایره** آوازی که از دایره بنواختن برآید
و نام بازی و آن چنان ہست که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن دایره برآید برد از دست
و بالکسر بمعنی زدن دایره و دف بانگشتان تا صدا از و برآید چنانکه گذشت **تلواسه و تلوسه**
و تاسه بمعنی اضطراب و بیقراری و بالفظ گرفتن و کردن مستعمل گویند تلواسه برای او میکند ملا جامی
سه آن یکی را گرفت تلواسه + که خود بیشتر ز بهم کاسه **تله** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی
باشد بشکل قفس که بدان شکار جانوران کنند و آن غیر دام ہست و از اقسام شکی انست که جانوری را در قفسی
اندا خته همان قفس جانور دیگر شکار کنند و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته ملا عبد الرزاق فیاض سه روح
در کسوت آدم ز پی معرفت ہست + گرده انداز تله در خاک که عنقا گیرند + ظهوری در صفت اسپ سه
در شکار زہر از ملت و عیب + پیکر شش تله بر دست زمان + **مع المیم تماشا** در اصل تماشی بمعنی با ہم
پیاده رفتن ہست مستعمل فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه ظهوری سه معنی انکار را دیدم + در تماشا نگاه
حائل ہاست + و با لفظ داشتن و دیدن و کردن و نمودن مستعمل و بر نشان از صفات اوست خواجه لطفی
سه تماشای آن شاه باز کند + بس انگاه تدبیر طاز کند + میر خسرو سه چون عشق گنی از نو بر
بمع لطافت + چون بوش خوری در نو کند عقل تماشا + خواجه شیراز سه دیدمش خرم و خوشدل
قدح باده بدست + و ندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد + اشرف سه وجد صوفی شب معراج تماشا

بہری + اگرچہ شود بخت تلخ بہ بہ بے تلخ خاطر و تلخ عیش ظہورے سے برہمن از ملاحت
بہرت + تلخ خاطر ز رزر بے منم + پسند کسین مذہب فروگے رنگین بیایہ تلخ کام مقابل شیرین کام

تلخ کردن و شدن شراب و عیش و زندگانی و خواب و مانند

آن کنایہ از ناخوش و بیمزہ شدن و کردن انہاست خواجہ جلال الدین سلمان سے تنگ شد بے
بستات بہ ابرون + تلخ شد بے شکرت بر شراب + کلیم سے صورت دنیا ز خواب غفلت بیدار شد
عیش برد از لب ہا کہ تلخ بر دریا کنم + صائب سے عیش جہان زگریہ من تلخ میشود + این شمع را بہ پیچ شبستان
مردہ مدار + بر خضر زندگی سے ما بیدہ تلخ ساخت + ہم دو بار و گر تن زان دل لب رسید + زندگانی تلخ خواہد کرد
بر عیسی مرہم + تلخ عالمگیر او دشت کز زہر شکرشید + بستہ از لعل میگون تو گریبان چاک کرد + تلخ شد از چشم
شوخت خواب بہ بادہ ما + تلخی بستان خواب شیرین تلخ میسازد + شکر خوابے کہ من بر روئے فرش بوریا
دارم سے **تلخی** مرارت چون تلخی بادام و تلخی کتاب و در تلخی می و صہبا کنایہ از تندی می و تلخی دریا کنایہ از
شوری آب دریا و تلخی مرگ و تلخی جان کندن کنایہ از سختی مرگ و نزع و تلخی دشنام و جواب و جمع معنی اول
است و بلفظ کشیدن و دیدن و بریدن و بردن و شستن مستعمل میرزا صائب سے چارہ سودای ما بند نصیحت کی کرد
تلخی دریا علاج عاشق غمپرور نکرد + از تلخی می شکوہ مخمور محالست + صائب کہ از تلخی دشنام ندارد + از جان
تلخی بسیار کشیدہ ام صائب + کہ از شیرین سخنان شد سخنم شیرین تر + تلخی مرگ شود شہد بکامش صائب +
ہر کہ دین عالم پرشور بہ تلخی گذرد + ببرد تلخی بادام بادام سا آب + کند کم زہر چشمش از شکر خواب + با فرکا سے
ت وقت مردن بہ زبان نام است آوردم + زنش تلخی جان کندم از کام ہمہ + کمال خجند سے نہ بیند تلخی جان
کندن آنکس + کہ لعل جانفزایت را گزیدست **تلطف** نرمی نمودن و مہربانی کردن میر معزے سے
چو چارہ سازم و تنہا نہ زدست آرم + تلطفی بکنے تا زدست من نجہی **تلف** بالتحریک نیست شدن
و ... ضایع و خراب کار است ملا طغرا سے در دور خط انداز لف تو دارا چہ توقع + نزان بکف آورد دگر عمر تلف را
و بلفظ شدن و کردن استعمال نماید صائب سے از سر دمہرا آتش شوقم فسردہ است + روغن تلف مکن
بچراغی کہ مردہ است + ملا طبعی تبریزی سے نظارہ را تلف مکن اے چشم بد معاش + شاید بوصل او بر سے
کہ رسالم است + میر الہی سے خون جگر تلف شد و شوق گریستن کشد + ازمژہ ام بجای اشک لہیای پارہ را +
سے از غم ابر و مرہم صبح کشایشی نشد + وہ کہ درین خیال تلخ عمر عزیز شد تلف + **تلقین** فہمانیدن
و سخن فراز بان کسے دادن و بلفظ یافتن و گرفتن و کردن و دادن مستعمل خواجہ شیراز سے حدیث آرزو مندی
کہ دراین نامہ ثبت افتاد + ہمانا بے غلط باشد کہ حافظ داد تلقینم + خواجہ جلال الدین سلمان سے زبان
سوسن آزادہ در حدیث آید + اگر کنم بہ ثنا سے تو انس سخن تلقین + صائب سے تا الشبش کرد چو طوطی سخن
تلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم + میر معزے سے ایزد و علی را اکبر بیدا ز ہمہ عالم + بردو سے
ازو ... منو مند و با من + آن یار رہبر کہ صلح و کہ جنگ + وآن یار شہنشہ بکہ مہر و کہ کین + آن دین و شریعت

۱۰

بالکسر خواندن قران و جزان صائب — اگر خدای جهان را سمیع میدانی * مکن بلند برای خدا تلاوت را *
تلاطم باهم زدن موج دریا و بالفظ کردن مستعمل تنها — محیط تشنه لبی را چنان تلاطم کرد *
که کشتی دل ما را بآن کنار انداخت * **تلبیه** لبیک گفتن حاج خالص استرابادی — شبها منم که از شوق
طواف مرقد تو * بجای تلبیه بر لب درود نامحصور * **تلالا** بالفتح نفس و صوت و خوانندگی و گویندگی
کودکی البان میر خسرو — از نخلکی در برگ زر پیلی با پلی بر سایه خر * جس کافتاب میوه بر بردی تلالا واشته
تلخ طعم معروف و بمعنی تند و تیز و ناگوار و نا ملایم و دشنام مجاز است سلیم — کجا موافق طبع تو ای خردمند
است * شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است * ریزه ظهوری — در زبان این زهرها در کام جان * تلخی
گرایه بند بان شوخ شکر گفتار را * میر نجات — شعله کردار نگار — همه طرز و انداز * تلخ دیر زور و بلا تجو
شراب شیراز * تاثیر — قامت سروقدان بخت بلند است مرا * تلخ شیرین دهنان شربت قند است مرا
بهشت لب نوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان * قند مکرر میشود دشنام شیرین تو * و در اصطلاحات
بمعنی سیاه میرزا صائب — گذارد داغم ایمان آن دل مردکان * از چه دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ *
لفظ سبز تلخ که در کلام بعضی استادان واقع است بمعنی سبز مایل بسیاهی باشد که کمال سبزیست و نام جایی
که آنجا سرما بر شدت میشود سالک یزدی — دم زن واعظ عذاب مالک * بتر از دوزخ بود سرمای
تلخ * مرگ شد بخشش چشم عاشقان * خواب شیرین در شب یلدای تلخ * شور بختان نظر کوته کنند *
جان شیرین در سر دنیای تلخ * گریه تلخ و اشک تلخ گریه بسیار شور و نمکین که در حالت اندوه و ملال باشد
تلخرو و تلخ ابرو و تلخ جبین کنایه از ترش رو و بیدماغ و اخمه رو و تلخ کردن روی بیدماغ
شدن و ترش کردن روی وحید — بریا میشود از باز گشت رهها ظاهر * که هر کس مرجع خلق است باید تلخ
رو باشد * زلالی — ایاز ان نوشخند تلخ ابرو * بت برکش کمان ناوک مو * قسم — دیده باشور
شکم تلخ روی میکند * عاقبت از شورش اشکم دل دریا گرفت * صائب — وصیت که باج از سر
غضنفر ربایم * چنین که ابر و تیوری تلخ جبین است * تلخ رو مکن اظهار شکر دستی خویش * که از طپانچه بجا است
روی مرجان سرخ * **تلخ نگاه** تند نگاه ظهوری — که عبث بخشیم مرو خیره که آن تلخ نگاه * شکری بیت
که بر و از نمکس بر تابد * صائب — ایشت لب پیمانه ما سبز شد از زهر * آن ساقی بیرحم بهان تلخ نگاه است *
تلخ زبان و تلخ گفتار و تلخ پاسخ قریب بمعنی هم زهی — کل کشمیر ما کشاد تلخ
هست شیرین سواد تلخ پاسخ * شیخ شیراز — ارد الکه که خوب و شیرین است * تلخ گفتار و تند خو نیست
چون بر شیرین آمد و بلوغت شد * مردم آمیز و مهر جوی بود * صائب — باده کوتاه ان تلخ زبان تلخ
شود * تلخی — نمک تلخی بادام شود * لب لعل تو بجان تلخ زبان است که بود * در نگین تو بجان زهر نهان است
که بود * حقیر مولف گوید تشبیه چشم ببادام خود شایع است و تشبیه زبان بدو محل تامل مگر آنکه از جهت
چرب و نرمی باشد فتامل **تلخ بهر** کنایه از بد و بد بخت زلالی — شهنشاه شکر ریزان دهری

وروند ا + **تکمه خوردن** بالش خوردن خوردن است در مطلع آگر است سکے + تا گذ و خورده کره وقار
دل کم است رنگ شکسته بطوبت پذیر شده جو + اگر زیاده خورد دیگر افت. از اندام **مع الکاف**
الفارسی تک بالفتح در اصل بمعنی با است و بمعنی قدم و قعر دریا و مانند آن مستعمل آمده اثر است
هزار سال بگرد حریم او نرسد + بپا سے دیگر اگر تک زند جوانه جبیر **تک و تاز** دویدن و تاختن در اعلام
فردوسی گفت ز نبول امّ حبیبه بود به تک و تاز + مرا این سگ دیوانه سگے چند دراز **تکانیدن**
بالفتح افشاندن و ظروف سے چو ابر بہارے تکانند لباس + محمد اجدا زرمند در صفت طاس **تکدی**
گدایی کردن شفای سے بجا رسیده کدے چو مشتری کردن + نهاده دست بت در روز بارے دکان نفس +
تکدو در معنی ترکیبی آن منسوب تک است از عالم ولد و ره تا در روانی الاطلاق این بر مرکب کند و بعضے گویند
اسپ راهوار خصوصاً چنانکه گویا صاحب تک است که قدم پیشینه و قدم بجا رسد از راهوار است بیابک سعد و بغیر راهوار
مرد **تک و تاب** کنایه از قدرت و اقدام نظامی ست خسک ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده
تک و تاب را و سے تحفه ناظر که اگر چه مشهور تب و تاب به هر دو موحده بمعنی بیطاقتی و اضطراب است لیکن درینجا
صحیح نمیشود گر که در نسخها خود و مانوس نیست چراکه شعر خواجه خود سند است **مع اللام تل** بالفتح و تشدید
لام بلند تپه آن بلندیه یک و دو بران رسیده سے جائے بلند بهر تماشائیان خوش است + بر تل سر چرخ نهراتی و بس جرا
تل الله اکبر در تحفه الله اکبر گذشت **تلاش** بیت کردن در جنگ و بے باکی معارضه
در اسب بازی و مبالغه کردن و در آویختن با هم و بمعنی خیال و اندیشه چون تلاش چیزے کردن و در داشتن و تلاش
چیزے آوردن از کسے صائب سے شمشیر خارس را آخر نگین را میکند + چون خودآرایان تلاش جامه رنگین مکن +
و تلاش قرب غفراز بهر صد دارے آید + گر نقش تجه بنیسر است نقش بوریائے او + دل زکار فرسته دارد تلاش
وصل یار + ورنه چندین بوسه و پیغام او چیده است + ظهورے سے با ضلاع پشت دارم تلاشے
که واری بران طرح محکم بپا بند م + طالب آملے سے سحر که جوهر شمشیر ناله فاش کنم + جو مهر یک تنه با عالمے
تلاش کنم + محمد سعید اشرف کیماست تلاش معنی بازیک دار و هر که استاد است + که اینجا صید لاغر بیشتر
مطلوب صیاد است + داین که بعضے مردم هندوستان متلاشی بمعنی تلاش کننده گویند غلط محض است
و صحیح بمعنی تلاشے میر یحیی شیرازے سے رسید نشار رنجدی که بهر دیدن تو + کنم تلاش که مهتاب را
نگهدارم + فردیسی سے تلاش تازگی کن برائے شاه معنی + که هر زن جو جوانے کجاست زیور دیگر +
حاجی سابق سے تلاش کام در کیش وفا کفر است عاشق را + طبیعه نهانے دل سابق در مطلب زدن باشد +
تلاشی تلاش کننده و متلاشی لهجه مردم هند است نور العین واقف سے دل تلاشی است کان شکر
لب را + شکر الله سعید ابدا **تلافی** دریافتن و بدست آوردن و فارسیان بمعنی عوض و بدل بلفظ
کردن و نمودن استعمال نمایند میرزا صائب سے در پرده نمود از عرق شرم تلافے + در ظاهر اگر رو میتو
آتش پنهان زد + چشم و دهان یار تلافے کند مگر + عمر عزیز را که بخواب و خیال رفت **تلاوت**

۳ عرفت اما وصحت آن تامل است **تکمه** بالضم گوی کلاه وگریبان و قبا وجز آن و بالفظ کردن وبستن
وکشادن ونهادن مستعمل وبرین قیاس تکمه بند خاص ست ازان دمی نگشاید که کرده انداست گل ✦ زغنچه دل ما
تکمه قبای ترا ✦ مولانا ثنائی ست زسیم اشک بهم چاک سینه را تکمه ✦ که سر برون نکند آه عاشقانه دل ✦ ظهوری
ست گریبان شاخ است چون بهره خند ✦ شده سعی تشنو با تکمه بند ✦ غنچه با انگشت کشد درجیب ✦ بسر انگشت
برگ تکمه کشاست **متکیه** بالش چیزی که بران تکیه زنند و در هند تکیه بالش را گویند و در فارسی بالش
وناز بالش وبالین وناز بالین ونشستی و این فارسی است ماخوذ از تکاه بوزن کلاه که در عربی بمعنی اده بمجاز
پشت وپناه را گویند ونیز مکان بودن فقرا چنانکه تکیه صائب که جای پاکیزه ایست در صفاهان وفرار ایشان
و دران واقع شده محسن تاثیر ست در تکیه فراغت تامل وقال نیست ✦ آنجا که هست بالش ما قوتی بود ✦ یاد حق
منزل آرام وفاکیشان است ✦ تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان است ✦ ظهوری ست راحت طلبی دور قلندر
صفان نیست ✦ در تکیه دل داغ جفائی تو مقیم است ✦ وبمعنی اعتماد نیز مجاز وبالفظ کردن وزدن وآوردن
و داشتن و دادن است که بالش تکیه زده نشیمند مستعمل میرزا سید علی سبزواری ست نموده می شفقی چهره فرنگ ترا
ساز بالش گل تکیه داده رنگ ترا ✦ مسیح کاشی ست بعهد دولت تو ایمن از جهان بودن ✦ بود ز عدل تو تکیه بر اژدها
دادن ✦ سنجر کاشی ست از ظلطنه عدل تو در بیشه چرد میش ✦ از پیکر خود تکیه ده گرگ غنم را ✦ سعدی ست
زخلقی بر تو تکیه دارند پشت ✦ نبایست خلقی بیکبار کشت ✦ علی خراسانی ست گزدای بر فلک زقوت
حسن ✦ تکیه بر خشت آفتاب مده ✦ خواجه نیشابوری در مذهب اهل دنیا ست میسر نه بر سفره نان وپیاز ✦
زده تکیه بر تکیه از روی ناز ✦ شفائی ست زند چون تکیه بر بالین زمن افسانه می پرسد ✦ باین تقریب
احوال دل دیوانه می پرسد ✦ ملاشانی تکلو ست میان گلخن خاکسترم چه داند حال ✦ کسی که پهلو او تکیه بر سمور دهد
صائب ست در خاک خون کشیدم را ترک زاده ✦ مژگان بناز بالش دل تکیه داده ✦ بد رقی تکیه بر شمشیر جسم
لاغرم دارد ✦ که شبنم در کنار گل چه بد بستر دارد ✦ باقر کاشی ست در آیه چون خیال خیل مژگان تو در خاطر
کنم گر تکیه بر شمشیر دگر بر خنجر استم ✦ خواجه جمال الدین سلمان ست دم خوش سیه هردم بوی او صبا ما را ✦
ولیکن تکیه بر باد صبا کردن توان توان ✦ نظامی ست مزن تکیه بر مسند تخت خویش ✦ که هر تخت را تخته است
بیش **تکمیل** تمام گردانیدن وبالفظ دادن مستعمل اثر ست سایه گزند بسوادش داد داست ✦
دست کمال قضا دیده دین را تکمیل ✦ و در بعض نسخ است یک میل **تکیه گاه و تکیه جای** مسند
وبمجاز پشت وپناه عرفی ست خسته کانرا برده صحت ✦ تکیه وتکیه جای دستادی ✦ ملا طغرا در تعریف
باتری ست بوسه کمر آبروان همنشین ✦ سرناز را تکیه گاه از سرین ✦ عرفی ست صباح عید که در تکیه گاه ناز
نعیم ✦ کله کلاه بسر کج نهاده سر دبیم ✦ مفید بلخی ست تکیه گاه هم حلاوت هست چون چشم ✦ ز بالش مخمل
شکر خواب است ✦ صائب ست نفس مراد طرح باقبال می دهند ✦ جمعی که تکیه گاه خود از بوریا کنند ✦
شیدای گیلانی ست است کوته از صفات تو فکر بلندما ✦ داغ تو تکیه گاه دل دردمندما ✦

زدن و گوفتن و کشیدن مستعمل و دیم در جا تکبیر زدن بباید کمال خجند ے اگر میر و کمال از عشق آمر دے +
بروح پاک او گویند تکبیر + انوری ے گوشش بحر بکاد چو تکبیر فتح کوفت + ختم از نماز خیر و سلامت سلام داد +
بغیرے نیشابوری ے خورشید از کمال تو تکبیر میکند + ما و از تو کس نه یه تمام آفریده تر **تکمند** بفتح اول
و سوم و تکمه که از ابریشم یا پشم شتر بافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن کلنه نصب کنند و آن تکمه یا مهره را
در آن کلنه اندازند تا در میان آن بند شود ملا وحشی ے بسته تکمند که با میان + در تمنا شد که قلندر گل +
خانے ے همه چیز تو مهربانه و عاشق کش است اما + قیامت در قبای چست و تکمند ولاویز است **تکتک**
پا بفتح هر دو فوقانی آواز پاے وقت دویدن تاثیر ے سروی علم گشته که از شوخی خرام + باد قد تو
تکتک پاے زنده است + اشرف ے صرف سرعت تو با خیال رزوی است همین + بر یار ان شد نت تکتک پاے
است همین **تکتک یا رفتن** ترسانیدن با آواز پا بود **تکتک پا میرسانند** یعنی از شجاعت
و قدرت خود چیزه میگوید و لاف میزند **تکرار** بار بار گردانیدن و بالفظ کردن مستعمل **تکشمیر** بخوشی را
کشمیری دانستن نعمت خان عالی ے بسے شعله تمام کار و بار تو دغاست + اینجا بادب باش تکشمیر بجاست
مبالی تا که وعده کردی رسید + آخر که جمعه شد و بته کجاست **تکلتو** بواو معروف بوزن کمن بو نمذین
لا نه را جو گیر نیز گویند ظهورے در هجو اسپ ے در تکلتو نورے و جل بپائی + تیغه پشت دو دسته و دندان + اشرف
ے جز زین خود را نخواهد به پهلو + که دارد پشت او رشی از تکلتو + و مجاز ریشی که با ختلاط سنبل دراز شده باشد
چون شانه تبرت پیوندی ناشس برات پیوندے که گذاشته شده شاعر گوید ے میپرس از من جهر حال خود م +
که مانک تکلتوے ادمن مه هم + یکی که تے در هجو مسطری ے زنگ ال کرده بر رموی او + موی سر دو شش
تکلتوے او **تکلتو دوز** معروف ملا طغرا ے که تکلتو دوز کبر و قیمت صد کرند + در تکلتو ریش حسنی هستیم
چون جبار استر است **تکلم** سخن گفتن و بالفظ شکستن بمعنی بر هم زدن عرفی در تعریف اسپ ے تازی
ملب فسانه بر داز + زانکوئه که شکستی تکلم **تکلف** بر خود گرفتن کار بے لے زمودن و رنج و بر خود
نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد و فارسیان یعنی چیزی که شخصی دهند سالک قزوینی ے یکو به تمم
بے نمک جلوه نمانده است + زین بیش یکس یار تکلف نتوان کرد + و بالفظ کردن و ستاندن مستعمل و الدهروے
بے با هر که دولت راس الفت باشد + وز هر که ترا خشم محبت باشد + ستانش تکلف که تکلف قدرے +
چون بر هم خورد محض کلفت باشد **تکفیر** کافر خواندن و بالفظ کردن مستعمل حافظ ے دانی که چنگ
عود چه تقریر میکنند + پنهان خورید باده که تکفیر میکنند + و بمعنے کفر علی خراسانی ے گرکند شق مه دهر
را هم از روے حسد + دشمنش همچو ابو جهل بود در تکفیر **تکلیف** باندازه طاقت کار نفرمودن
کسے را و فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن بالفظ کردن استعمال نمایند بر تکلیفات شرعیه بنا بر مشهور
از قسم بس باشد و الدهروے ے شد از که مقتضای پیرے + تکلیف کند بگوشه گیری + صائب ے
تکلیف تو به هر که در ایام گل کند + خونش بخاک ریز که از اهل بدعت است + در بعض نسخ بجاے کند لفظ

کند تقرب وز جان کند تولا **تقریب** نزدیک گردانیدن و فارسیان بمعنی وجه و علت با لفظ دیدن استعمال
نمایند کلیم ؎ دگر تقریب رفتن چون ببزم او ندیدیدم ✦ برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم **تقریر** سخن گفتن
و قرار دادن و با قرار در آوردن و فارسیان بمعنی سخنی که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود استعمال نمایند
و این مجاز است سنجر کاشی ؎ زبان شکسته تر است از قلم نمیدانم ✦ که شرح خود بکدامین زبان کنم تقریر ✦
ظهوری ؎ سالها عامل ویران خموشی بودم ✦ هیچکس را بمن اندازهٔ تقریر نبود ✦ ملا طغرا در قسیمه ؎ بردی
کرهبخشی کل کند ✦ بموی که تقریر سنبل کند ✦ میر معزی ؎ ملکهای شام را ترغیب داده یکبیک ✦
ماهای روم را تقریر کرده سربسر ✦ در بیت اول بمعنی اخیر و در بیت دویم بمعنی دویم است **تقسیم**
قسمت کردن درویش واله هروی ؎ انکه تقسیم ملال و شادی عالم نمود ✦ غنچه را خنده سامان بهار ما نکرد ✦
تقصیر کوتاهی کردن و با لفظ کردن و افتادن و بستن و رفتن و آمدن مستعمل ؎ نباشد پرده بیگانگی جز بال و پر
صائب ✦ ممکن در سوختن تقصیر اگر بال و پری داری ✦ خواجه جمال الدین سلمان ؎ داری اگر کس سلیم نیک
سر و خنجر ✦ تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست ✦ گر در اظهار عنایت هیچ تقصیری فتد ✦ بعد ازین دیار
که گرد بگرد این دیار ✦ میر معزی ؎ گر در رای تو تقصیر در مصالح ملک ✦ سپهر هم نکند در هوای تو تقصیر ✦
علی خراسانی ؎ طبع تو جاهل اگر باشد گناه باده چیست ✦ بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا ✦ ملا خواجه علی
بیش نمازی ؎ در گنه گر جانب ما بود تقصیری نرفت ✦ چون در آمد شش که کار اوست تقصیری کند ✦ ملا وحشی
؎ بی لطفی بحال تو دیدم که سوختم ✦ وحشی بگو که از توجه تقصیر آمده است ✦ آمدن بمعنی واقع شدن **تقماق**
بهر دو قاف در فرهنگ ترکی میخ کوب و تبر تقماق نیز گویند و تخماق بخای معجمه بجای قاف اول ظاهرا بمعنی است
توتمی ؎ اگر بفرض کشم در طویله شهد نظم ✦ خودم ز مهر اسپان و دو صد تبر تقماق ✦ سیفی ؎ گدای شوخ تقماق
دوز چون شدی ✦ بر حرفه صلاح نمد دوز بهشت ✦ یحیی کاشی ؎ تا شد بگذد دو بزمین اول میخ ✦ تقماق بنقش
نتوان محکم زد **تقویم** راست کردن و باصطلاح اهل تنجیم راست کردن احوال سال از روی زیج دان شمسی بود و قمری
محسن تاثیر ؎ بست خط تقویم شمسی روی تابان ترا ✦ باشد ابروی شاخ آهو چشم فتان ترا ✦ ساعت بوس از آن رو
جوم میخواهیم ✦ تا از آن رخ شده تقویم رخ او قمری ✦ **تقطیع** پاره پاره کردن و باصطلاح عروضیان
تجربه کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان بمعنی تکلف کردن و آراستن خویشتن را بجامه و غیره استعمال
کنند محمد قلی سلیم ؎ موزونی طبع ما بود زینت ما ✦ تقطیع برای طبع ناموزونست ✦ تاثیر ؎ گرچه یک سرو
برعنای انقامت نیست ✦ چون کند تقطیع مصرع موزون گردد ✦ مخلص کاشی ؎ روز بار عام خاصان است
تقطیعی ضرور ✦ کعبه هر که موسم حج شد قبای نو کند ✦ **تقلید** پیروی کردن کهنی الکنز و فارسیان
بمعنی حرف و حرکت کسی را در خویشتن وانمودن از روی تمسخر با لفظ کردن استعمال نمایند و این عمل را نمایندن
بجای معجمه و واو جانبدن بواو و جیم فارسی وزن تحتانی رسیده بزبان شیراز گویند **مع الکاف التازی**
تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن و با لفظ گفتن و زدن

برق * ز بمر کلف شادبر عاستمه * بفیر تیر تفنگ شاه جهان * که سد سوزش زیاده شود * چون کشد
دشمن شهنشه را * گری از دشمن گشاده شود * تفنگ جیغا سبے شاهجهان * تقبله از بروے حرف برداد
راست رو سوگات صید افگن * دریک انگشت صد هنر دارد * شیدای مهندی ـ ای راست رو تفنگ
شهنشاه کامران * در دست دیر دلی خورد گاه * در دشمن دلی در دست نهاد بی قبیله جوی * ماری مهره دار
صاحب تفرانه * دریا بیاد بند دو دار از دلب * ز ان دست برگرفته شاه زمانه **تفضیل** بضاد معجمه
برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل کسے و بالفظ نهادن مستعمل میر معزی ـ یگانه بارخدائے که از فضایل او *
همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل **تفسان** کرم ظهورے ـ اگر میرد براتم درد دداغم * سبے احیا دم
نفس ان بر آرم * **تفقد** کم شده را واجستن و باز پرسیدن و بالفظ کردن مستعمل حافظ ـ شکر فروش
که عمرش دراز باد چرا * تفقدے نکند طوطی شکرخوار را **تفکر** اندیشه کردن اسیری لاهجی ـ
تکلفت برگزین تفکری کنم * خلق عالم را تصور کے کنم * **تفوق** افزونی داشتن بر چیزی میر نجات
ـ ز نقش ... ز معراج سرشنه هست * زمین هزار تفوق بر آسمان دارد **تفهیم** دریا بانیدن و با لفظ
کردن مستعمل **تفنگ ساز** انکه تفنگها باز دهید در تعریف او گوید ـ تفنگ ساز ما کرد دلر اشان *
بیاشد ولم چون تفنگ بے نشان **تفول** فال نیک گرفتن و این مقابل تطیر است و بالفظ کردن بصلیه
بر مستعمل خواجه جلال الدین سلمان ـ عشق بر کشتن عشاق تفول میکرد * اولین قرعه که زد بر من نام افتاد *
مع القاف تقاضا خواهش و بالفظ کردن و در داشتن و آمدن مستعمل نظامے ـ تقاضاهاے آن
شوری چون آیدش * که زر سنگ آید برون آیدش * میرزا بیدل ـ مقصد ناله دل از من نیوش هر بن *
شوق مست نه دانم چه تقاضا دارد * صائب ـ عدالت این تقاضا میکند کز خرمن قسمت * نیاید نان
جو هر کس که نان گندمین دارد * میر معزی ـ گر مرد به نزدیک تو خواهنده نیاید * جود تو کند خواستن
از مرد تقاضا **تقاضا شدن** احتیاج غالب شدن و این اصطلاح اطباست دردیش واله هروی
حکیم ـ داد حیاے نمیدانم به بود اجزاے او * آسمان را شد تقاضائے دیر نگاه لدرید **تقدیر** اندازه
کردن میر معزی ـ ضمیر تو چو شکال خجسته تدبیرے * خداے جل جلاله چنان کند تقدیر **تقدمه**
در پیش کردن شدن و با صطلاح رسے که پیش از کار بکار کرده شود و آنرا انقارسے بیند اد گویند ظهوری
ـ از اجناس شار السلم هست خریدار * جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را **تقدیم** بهر دو معنی اول مثله
والعینا در پیش فرستادن و با لفظ یافتن و کردن و دادن بصله بر مستعمل سنجر کاشی ـ شمع جو در جلوه
بیند قدش * جز دو تقدیم ده بر خودش * انوری ـ خدایگان وزیران که جز کمال خداے
نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم * عرفی ـ رسیدن من و اقبال آن همایون فال * چنان
فتاد مطابق دران خجسته حریم * که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش * بوسه گاه نیکر دیر تقدیم
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن میر معزی ـ بیم سرش نباشد هر تن که او بهرت * از دوری

سیوم ارکان + میر معزی ـ که تفاخر بود ز خدمت تو + آن تفاخر علی الخصوص مراست **تفت** بالفتح
نام جایی از اعمال یزد که مولد ملا سعد تفتازانی است و آنرا تفت نصیری هم گویند و خشتی ـ تفت رشک ریاض
رضوان است + که در وجای میرزادان است + و خوان و سبد و طبق و اشال آن که میوه و گل در ان گذارند و در هندی
ڈالی گویند محسن تاثیر ـ چون بیان معنی از تفت نصیری میرود + هست صد جا کرو سعد الدین تفتازانیم +
و در تعریف تفت ـ تفت است و تشنه بلبل او + مر تفته ز آتش گل او + یک تفت گل است این گلستان
چون حلقه خط لاله رویان + با در نظر حقیقت آئین + تفتی است ز میوه‌های شیرین + ای باغبان که هستی
گستاخ چیدن گل + بارے بساز تفتی از آشیان بلبل + بهر ترطیب دماغ تشنه دیدار او + حلقه خط بسته تفتی ۱
از گل رخسار او + شعر نحے که تفت بند و خورشید از رخ او + از زلف رشته دار و گلدسته میانش + میر نجات
ـ بہرے ہدیہ ناز تو اے برہم زن سودا + گلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را **تفتیش** نیک
جستجو کردن و کاویدن و با لفظ کردن مستعمل محمد رضا خوان سالارے ـ آشفته شو که کاکل و زلف پری رخان
تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند **تفسیر** پیدا کردن معنی سخن و دا کردن خبر پوشیده و با لفظ کردن مستعمل
درویش واله هروی ـ عقل نتواند ادا کردن ادای حسن را + عشق مے باید که تفسیرے کند این ایرا + جلال
اسیر ـ دارد گل ریاض حقیقت گلاب راز + مصحف بہ پیش دارم و تفسیر میکنم + صائب ـ می کند باد صبا
هر روز پیش از آفتاب + مصحف خلق ترا از بوی گل تفسیر را + **تفشه زن** بشین معجمه بوزن و معنی طعنه زن
ابوالیاس ـ بجنگ دعوی دارے و تخت تفشه زنے + درشت گوے و بر خوار و خشت تو انے **تفک** ۵
و تفنگ بالضم و فتح دویم بندوق و اول مرکب است از تفت مبدل تب بباے فارسے که مخفف توپ
است و کاف نسبه یا تشبیه و آنرا در هندے تپک بباے فارسی خوانند و لغتی معرب است کمافی الشرح و دوم
مرکب از کلمه تک که آن نیز از ادات تشبیه است و افاده معنی نسبت هم کند چنانچه در بو شنگ و دیرنگ و نوشنگ
و با لفظ انداختن و افگندن و خوردن مستعمل بیدل ـ طبع هر جا فشرد دندان ز آتش نیست باک چندان + تا بہاے
غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن + طالب آملی ـ دم از وقوف تفنگ افگنیت ـ مے نزنم +
چرا که حجت اوگشته بے دلیل تمام + محمد سعید اشرف ـ ز توپ آید سلامی بر تماشش + خورد بارت تفنگے
بر سلامش + باز کاشے ـ اے پیر که نرم سینه آن باخته + صد و چه برای بهشت بباخته + کوی دستم
سوخته دار بے تفنگ + گویا که بیایم تفنگ انداخته + ابو طالب کلیم در تعریف او گوید ـ در سر کردن تفنگ
فریاد رس است + خصم افگن و گر مخوف و آتش نفس است + موقوف اشارت است در کشتن خصم + مو لبش گجی
ز گوشه چشم بس است + دارد آن عزت تفنگ شاه صاحبقران + که شرف خاقان اکبر باشد بوشش میرود
هیچی دارد که با آن اختلاط و ربی + با شه میلرزد و بخود تا سر بکوششش میبرد + تفنگ شاه جهان دلبری است
تنگ دهان + که کس دریغ از او جان دگر نمی دارد + لب فرا دل زیباش دلنشین نامیست + که دیده بانش از دو چشم
بر نمیدارد + تفنگ عدو سوز شاه جهان + گرو گیر دشمن شود کاسته + رگ تیره ابریست بهر عدو برق +

و بلند و سوا و سرشار و پے در پے از صفات و تیغ و شمشیر از تشبیهات اوست و با لفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل
قاسم مشهدی ے بمیر از دو رو دے دشمن که هم در عرصهٔ محشر * نسازم خشک از خون تو شمشیر تغافل را *
ظهوری ے خوش انگار تیغ تغافل زدے و ماند * در گردن نگاه نهان خونبهای ما * ملا ابراهیم شوکتے
صفاهانی ے دیدے از دو رم و در نسته تغافل کردے * خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم * کلیم ساسکے
تغافل میتواند عاشق بیتاب کرد * چون توان با تشنگی قطع نظر از آب کرد * کلیم ے بزلال خضر اکنون صید
تغافل بیزنم * نسکه چشم از تشنگی بر آب آهن دوختم * ز لالی ے سرم کو در رهت فرسوده مے باشی * تغافل
بزن د آسوده میباش * تنها ے چه باک از شب با وارداگه در مکتب * تمام روز تغافل بر آفتاب زند *
صائب ے کدام مطلب عالیست در نظر دلرا * که بر مراد دو عالم تغافلے دارد **تغافل پسند** و
تغافل پیشه پر کدام معروف میرزا بیدل ے حیران بے نیازے خوبان کسے مباد * چون شمع دل از نگاه تغافل
پسند او * صائب ے اے تغافل پیشه تا پروا زنا دل بدکن * خاک با افتادگان در شهر بند دامنست *
تغییر و تغیر بوزن تقصیر و قصیر از حال خود دیگر دیدن و با لفظ کردن و دادن مستعمل تاثیر ے
چشم خوش را درین پس فتنه میخوانیم ما * هر که بیمار شد تغییر نامش میدهند * میرزا رضی دانش ے
نت جامه تو صبح عید طفلانست * کجاست می که تغیر لباس رنگ دهیم * سنجر کاشی ے نه زبیم یار ز
اهل دیار دلگیرم * نه از تعصب دین میلکیم مکان تغییر * صائب ے بے سرانجامی دمور دیے هم آغوش هم اند *
سرو رخت خویش را تغییر نتوانست کرد * آن سنگ را لاغرم کز ناتوانے خون من * زنگ آتیغ را تغییر نتوانست کرد *
خواجه شیراز ے در کوے نیکنامی ما را گذر ندادند * گر تو نمے پسندے تغییر کن قضا را **تغیر** از حال
خود گشتن میر منزے ے وگر هوا متغیر شود ز گرد و غبار * در آفتاب نباید تغیر و نقصان **تغیر بالین**
گردانیدن بالین از طرفی بطرفی صائب ے جلوه برقست در میخانه هشیاری مرا * از بے تغیر بالین است
بیدارے مرا **تغیر راه** نیز باید **مع الفا تف** بالضم آب دهان و با لفظ افکندن و زدن و کردن
بصله بر مستعمل تاثیر ے آبرو ننگ است بهر کرد بیا رختن * خصم مردانست تف بر کیش این قطامه کن * باقر
کاشی ے دشمن که زخم تجنگ غم تجز اشید * تف کرد بر آسمان و بر خود باشید * این قصه شنیده کرد فی
زین بیش * شخصے ز پے شهره بر زم تماشید * واعظ قزوینی ے نیست دندان این که پیران از دهان
مے افکنند * تف بروے اعتبار این جهان می افکنند **تف تیغ** بالفتح بمعنی آواز کشیدن تیغ از نیام
نوشته اند و این بیت خواجه نظامے پسند آورده ے در آمد بغریدن ابر سیاه * زباهی تف تیغ بر شد باه *
لیکن ظاهر آنست که لمعان و درخشانی تیغ باشد زیرا که تف مبدل تب است که مخفف تاب است و تاب
بر نیمیعنی آمده چنانکه گذشت **تفکده** کنایه از نبراده و آتشدان و مانند آن ظهورے ے داغست
مغز رفته فرد حال جسم و جان * ز شعلهاے تفکده استخوان میرس **تفاخر** بالضم نازیدن بصله از و
با لفظ کردن و بودن مستعمل عبد الواسع جبلے ے همی کنند تفاخر ز خدمت سلطان * که سپهر دیهیم انجم و

مستعمل کلیم سه کوهکن تعلیم خارا سفتن از فرهاد داشت + هر کجا از کاوش فرکان شیرین یاد داشت + خاکساری نقش پا تعلیم میگیرد ز ما + در فن خود گرچه بیقدریم شهرت کرده ایم + احری یزدی سه تعلیم ناز چند دهی چشم مست را + دل انقدر ببرکه توانی نگاه داشت + صائب سه نشست و خاست عاشق کرمید + تعلیم اگر نباشد در بزم آن نگار سپند + دردمندی از فلک تعلیم می باید گرفت + بر سر هر ناخنی بر سینه می باید زدن + ز سرو خوش خرام او که غافل میتواند شد + که دل تعلیم از خود رفتن از رفتار او دارد + شاهی سبزواری سه نگر استاد چو پیشه ترا + همه تعلیم ناز میگوید + سنجر کاشی سه کاش کجروی وفا بر گوشش نو زدی + انکه چندین تو تعلیم ستمکاری داد + علی خراسانی سه از فروغ شمع کی گردد شبم روشن مگر + کرده از زلف سیاهی بخت من تعلیم شب + ستانده اند ز دجال چون خرش تعلیم + گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد + **تعلیم فرما و تعلیم گر** معلم و آموزگار نظامی سه مرا خضر تعلیم گر بود دوش + براهی که آید به پیرامی گوشش + میان ناصر علی سه بشنوی پای او بوسیدن و قالب تهی کردن + که دین بی ادب تعلیم فرما شد رکابش را **تعلیمی** تسمه که بر سر لگام باشد طغرا در هجو اسب سه ز تعلیمی بعینه هم دارد ندانم از که این تعلیم دارد + در صفت زین سه ز تعلیمش بخیه چار جل + بود نزد فارس خط چار کل **تعلیقه** در ایران نوشته بادشاهان از رقم گویند و نوشته امرای عظام مثل وکیل و وزیر و سکه دیکی وغیره را تعلیقه زکی ندیم سه خط آلوده کیفیت رخسار تو کم شد + تعلیقه معزولی ناز تو رقم شد + و در هندوستان انچه بادشاهان با یکدیگر نویسند نامه و انچه با امرای عظام نویسند فرمان و امرا آن را بشقه ارفته بر سر میگیرند و انچه امرای حضور برای بعضی امور ضرور نویسند شقه فرمان بدستخط خاص و انچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد **تعنت** خطا و سهو بر کسی جستن شیخ شیراز سه گر عیم که خود بینی از عیب پاک + تعنت مکن بر من عیب ناک + **تعهد** تیمار داشتن و تازه کردن چیزی را کذا فی المنتخب و با لفظ بر کردن مستعمل شیخ شیراز سه حیث را چو تعهد کنی و بنوازی + به دولت تو گنه می کند بانبازی **تعمیر** زندگانی دادن و عمر دراز خواستن و عمر دراز منقصت کردن و آباد ساختن و با لفظ کردن مستعمل صائب سه دیر انه را چه خوش به از نور آفتاب + تعمیر دل اسباب خوشی آفتاب کن **تعیین** بوزن تعیین **تعین** بوزن این چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن و با لفظ شدن و کردن مستعمل دالم هروی سه کردم ز جد طلب نسخه کیمیا مرا + گر نشود یافته تعین تو خواهم کردن + اسیری لاهجی سه ز قید عشقم آزاد اسیری باید خود را + چو هر عاشقی حکم ازل کرد تعینم + ملاطغرا در تعریف بنا و تشبیه آن ترنج سه تعین گشت ساعات بزم طرب + خوشی یافت از حکم او روز و شب **تعینات** بوزن تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی متعینه استعمال کنند و این مجاز است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده امید که نهال کرده خود را سبز مینی تعینات فرمایند که برگ نازکی میسر گردد و محسن تاثیر سه ناج بجای زیجا بور کیر دان دهن + چون ده فرمان ز تعینات رخسارش کل است مع الغین المعجمه **تغار** آذوقه مداشته و در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار جا واقع است **تغافل** خود را غافل وانمودن و بلند

خوشش که بدستم پیاله بود * تعبیر رفت کار بدولت حواله بود * انوری سے هزار راز برفتست برزبان قضا *
که برزبان سنان تو راندش تعبیر * میر خسرو سے تعبیر خواب برگزنم هر شبی ز تو * خوانی دروغ راست کنم
بهر جان خویش * میر معزی سے خیال دولت تو هرکه بیند اندر خواب * معبرش همه نیک اختری کند تعبیر *
میرسے من یکی خواب پریشانم و بی ناگفتنی * جز خموشی کس نمی یابم که تعبیرم کند * سوزنی سے بخت است
بخواب دیدن خیر * سایه او به یقین نهاده تعبیر * صایب سے یاد دل بی جز اظهار ندامت زگناه * همچو خوابیست
که درخواب کنی تعبیرش **تعب** بوزن طلب رنج و ماندگی و رنج کشیدن و دادن باللفظ مستعمل اسمعیل ایما سے
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباش * که میده تعب آن برین که داردانش * صایب سے تو از گرانی
خود میکشی تعب صایب * زخار باد صبا ایمن از سبکپاییست * اسیر سے سبز است حاصلی که ز خرمن
گذشته است * کی مور خوشه چشم تعب دانه میکشد * ملا عبدالباقی باقی تخلص سے باقی بعبث تو زحمت خویش
مکش * تغییر قضا چو نیست در دست کسی * بیهوده ز جهل منت خویش مکش **تعبیه** آماده کردن ترتیب
دادن چیزی و باللفظ ساختن و نهادن و کردن و شکستن مستعمل خسرو سے بران سو تعبیه زانگونه نشکست * که جوهر
رایگان شد دست بدست * انوری درجسم خاک تعبیه کرده است باد روح * کوی که با وجود دم عیسی
مریم است * میر معزی سے دیر است که بر چرخ همی تعبیه سازند * بیفت اختر سیار درین شغل و درین کار
این دولت و این ملک بیاری نتوان داشت * بازی نبود تعبیه اختر سیار * **تعجیل** برانگیختن و شتاب فرمودن
و باللفظ کردن و دادن مستعمل انوری سے خجلت حلم تو داده است زمین را تسکین * غیرت حلم تو داده است زمان را
تعجیل * صایب سے مکن تعجیل تا از عشق رنگی برکند کارت * که سازد سنگ را لعل آفتاب آهسته آهسته *
تعزیه صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را علی خراسانی سے از خاکدان دهر که دارکدورت است
آن تعزیت چو عمر خضر جاودان فتاد * **تعزیت خانه** ماتم خانه طالب آملی سے تعزیت خانه ماست
نوری نکشد * فارغ از پرتو خورشید بود روزن ماه **تعزیر** زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بعضی
گفته اند تعزیر سیاست کردن آن مقدار که مصلحت وقت قضا کند و باللفظ کردن مستعمل حافظ سے دانی که چنگ
و عود چه تقریر میکنند * پنهان خورید باده که تعزیر میکنند **تعطیل** یعنی بیکار شفیع اثر سے چو خط یار
ورد درس عشق تعطیل است * مگر کند سبق های خوانده را تکرار * **تعظیم** بزرگ داشتن و باللفظ دادن
مستعمل مرزا بیدل سے نشست شعله ام از پا و سوختن برخاست * نفس گداخته را رنگ میده تعظیم **تعدی**
از حد درگذشتن سنجر کاشی تعدا بالالف استعمال فرموده و با لفظ اذ زیبا قافیه ساخته سے ز غیر چه میکنم شکایت
گر شعر شد این همه تعدا **تعلق** بچیزی در آویختن **تعلق گسل** آنکه بچیزی در نیاویزد رضی دانش
سے نتوان ز جان تعلق گسل توان بر دخت * نه فرصتی که باین مشت گل توان پرداخت **تعلیم** کسی را چیزی
آموختن و پارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند مولوی جامی سے گروهی دید گرد اگرد یوسف * بی تعلیم
این شاگرد یوسف * و باللفظ فرمودن ، و گفتن ، و کردن ، و دادن ، و یافتن ، و گرفتن ، و داشتن ، و ستدن

تصویر صورت کردن و پسریدن و صورتے کہ از چوب و گل و مثال آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند
و این مجاز است تصاویر جمع و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل غنی ؎ اگر میدید باہم اتحاد بلبل گل را * مصور میکشید
از رنگ گل تصویر بلبل را * قاسم مشہدی ؎ در چشم مور جلوہ ندارم ز لاغرے * تصویر من بموی میانے کشیدہ اند
صائب ؎ مصورے کہ شبیہ تو بے مثال کشید * بچہرہ اش چو عرق دیدہ انفعال کشید * مصوری کہ شبیہ
ترا کند تصویر * ز خامہ اش سر انگشت در دہان ماند * بہشت بر ذرہ تصویر میکند مہتاب * پیالہ را قدح
شیر میکند مہتاب * اثر ؎ شد زمین سایہ لطفش ہامرود حلق * در جہان ہست تصویرے کہ نہ سایہ دار
نجیب الدین جرباد قانے ؎ خیال قد تو در اکبیر دیدۂ من * بجاے ہر مژہ سروے ہمیکند تصویر تصویر قلمدان
تصویرے کہ بر قلمدان نقش کنند تاثیر ؎ لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید * کہ از بیراہی اہل سخن نتوان
سخنور شد تصویر نیم رخ ہمانست کہ آنرا در عرف تصویر یکچشمہ گویند و تصویر مستقل دو چشمی
باشد و مطلع قصیدہ عرفی کہ چہرہ بردار جہان مستند انیست تصویر سایہ دار صورتے کہ سایہ اش افتد مثل
تصویر سنگ و آہن و طلا و غیرہ و این بمذہب امامیہ شکستنی است بخلاف تصویر رنگ و تہ نشان شفیع اثر ؎ ہر کس
بسایہ دگرے از روش بود * سے بایدش شکست چو تصویر سایہ دار تصویر کش و تصویر گر مصور
یسین در لفظ تدبیر گذشت ملا مفید بلخی ؎ شوخ تصویر کشم جلوہ رنگین دارد * نقش بالش چو قلم صورت
کلچین دارد * مع الضاد المعجمہ تضرع زارے کردن شیخ شیراز ؎ گر تضرع کنی و گر فریاد * دزد زر باز
نخواہد داد * مع الطاء المہملہ تطاول دراز کردن گشتے کردن و فارسیان بمعنے ظلم و بیداد بالفظ کردن و کشیدن استعمال
نمایند خواجہ شیراز ؎ این تطاول کہ کشید از غم ہجران بلبل * تا سراپردہ گل نعرہ زنان خواہد شد *
خاکیان بے بہرہ اند از جرعہ کاس الکرام * این تطاول بین کہ با عشاق مسکین اند * میر خسرو ؎ چو از زر نقش
بین روز افتادم * بمن بے اشب مکن چندین تطاول تطبیق موافق گردانیدن چیزے با چیزے
و بالفظ دادن مستعمل والہ ہروی ؎ اے دادہ بابل قبر تطبیق نفس * زانیہ بسہو کردہ تحقیق نفس * ای نقشے
نفس و نارے بسیار * بر صیقل نفس فزودہ تزئین نفس تطہیر پاک کردن ملے خراسانے ؎ بسکہ آلودہ عصیان
شدہ دل تا محشر * دامنش را نتوان داد بزمزم تطہیر * خراسانے ؎ صادق آن مہبط اسرار لدنی کہ گرفت
دامن شرع از سرچشمہ علمش تطہیر * پیش ازین بود برا ز لوث خطا چون زمزم * یافت از آب کف شرع
بمبر تطہیر مع الظاء المعجمہ تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسے و بالفظ کردن و زدن و برآوردن
مستعمل شیخ شیراز ؎ تظلم برآورد و فریاد خواند * کہ رحمت بر افتاد و شفقت نماند * نظامی ؎ تظلم زنند
بر شاہ روم * کہ بر مصریان تنگ شد مرز بوم * خاقانے ؎ مرا ز انصاف یاران فیست یارے *
تظلم کردم از انصاف یارا * امیر شاہی سبزواری ؎ گفتہ شاہی برای درگہت با چندین فغان * داد خواہم
بر در سلطان تظلم میکنم مع العین المہملہ تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مردان و سخن از کسے
یار از خود گفتن و بالفظ نہادن و کردن و راندن و رفتن و زدن مستعمل خواجہ شیراز ؎ دیدم بخواب خوش

رست + وای بر جانم که ایم دلبر و انم دل است **تشنیع زدن** درشت گفتن مولوی معنوی سا اسے تو
قدیم میکده ها بسم مستی دہم می زده + تشنیعها ی بیهده چون میرسد اسے بد گهر + میر خسرو سے دشنام دہد دشمن و
تشنیع زند دوست + چندان شنوم از که و چندین نکه گویم **تشویر** شرمنده شدن و شرمنده کردن و فارسیان
بمعنی خجالت و انفعال بالفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند واله هروے در مدح والد ماجد خود سے
در حلقم او ستا و تقدیر + جز کس نکشید ایچ تشویر + کمال اسمعیل سے زہے ز رفعت تو خورده آسمان تشویر +
زہی ندیده ترا چشم روزگار نظیر + میر معزے سے روی تو ماه زمین است و نباشد بس عجب + کز نور او خورد
تشویر ماه آسمان + انورے سے کند لطایف طبع تو بحر را حیران + دہد شمایل حلم تو کوه را تشویر **تشویش**
شوریده کردن کار و این عربے الاصل نیست و فارسیان بمعنے رنج و محنت بالفظ داشتن و خوردن و کشیدن
و دادن و کردن استعمال می نمایند لیس در سیب زدن گذشت و همچنین درین بیت بوستان بمعنی از پیش
خود راندن و سرزنش کردن سے بد اندیش را زجر و تشویش کرد + پشیمانی از گفته خویش خورد + ملا وحشی
سے جانرا ہجرت میکنم بہر عبادت کو میا + کے بہر حفظ جان خود تشویش ہا ے میدہم + ظهورے سے
داد حق عجز مرا خوش قدرتے + بیش ازین تشویش استعنا مده + دلست اینکه ناز بتان میکشد + دلست
اینکه تشویش جان میکشد شیخ شیراز سے تہیدست تشویش نانے خورد + جہانبان بقدر جہانے خورد +
و ہم او فرماید سے پیش ازین غم نانے داشتم و این زمان تشویش جہانے تا غیر سے تشویش ہر رزق
مقدر چه میکشی + آب تو میدود بے تحصیل نان تو **مع الصاد المهملة تصحیح** بالتصحیح درست کردن و بالفظ
دادن مستعمل صائب سے نهاده بر رخ گل نقطها ے شک شبنم + بباغ رو کن و تصحیح این رساله بده + بسکه
دارد خط تو اصلاح بورا در نظر + در میان خواب ہم تصحیح قران میدہم **تصدیع** در دسر دادن و بالفظ
دادن و کشیدن مستعمل واله هروے سے شوق تصدیع عرض حالے داد + تازنا گفته گفت واله بس + وسعد
دویم در لفظ تدارک گذشت **تصدیق** راست گرواییدن و باور داشتن و بالفظ کردن مستعمل ظهورے
سے تصدیق مهربانے ها جمله کرده اند + الکار تا کے از دل نامهربان بپرس + انورے سے بہر پیام که آورده
کرده ام تصدیق + بهرچه از تو رسانیده کرده ام صدق + **تصرف** دست در کار سے زدن
و بالفظ کردن و داشتن مستعمل ناصر علے سے تصرف در فراج عالم از فیض سخن دارم + چراغے کرده ام
روشن که در ہر انجمن دارم + درویش واله هروے سے بد اہا در تصرف میتوان کردن ز بد خوئے +
برید ن گر توانستے رفو کردن دریدن را + ظهورے سے عشوه ساقے تصرف در فراج توبه کرد + کو نکه
ته جرعه تکلیف بر تقوی فشان + **تصور** در دل خود صورت چیزے بستن و بالفظ بستن و کردن مستعمل
میرزا محمد اسمعیل تخلص سے آئینه را تصور کرداب میکنم + از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است + بیدل
سے بهار بوسه بپاے تو داد و خون گردید + نگه تصور رنگینی حنابسته **تصاعد** ببالا برآمدن و صحیح تصعد
بدر چاچی سے در تصاعد کند سے پیر و برات سوی چرخ + چشم عقرب شود ی معدن نور از دیران +

از دامن چرخ او فتاد + ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا **تشت زدن** کوفتن مس و جز آن هنگام گرفتن ماه و آفتاب و این رسم ولایت است و در هند وستان هنگام البته برادر دن کودک اگر رعد و برق در گرد ابد همین عمل میکنند زلالی سه براه گرفته تشت میزد **تشتافته** سیوم فوقانی نافذ در فرهنگ تیر که سنگ پشت یحیی کاشی سه چو قرباقه اکنون صدا نیرسانی + چو تشتافته این دست و پا میرسانی + **تشریح** نیک بیان کردن سخن را و باصطلاح اطبا بیان کردن حقیقت اعضاے بدن انسان را علم تشریح گویند کلیم سه با فکر او چو سر بگریبان فرو کنم + تشریح زلف خم بخمش مو بمو کنم **تشریف** بزرگوار گردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت بالفظ پوشیدن و در بر افگندن و داشتن و خواستن و بمعنی رفتن و بالفظ بردن و بمعنی آمدن و بالفظ دادن و آوردن و فرمودن استعمال نمایند ملا وحشی سه شام هجران تو تشریف بهر جا برد + در پس و پیش هزاران شب یلدا ایرد + طالب آملی سه بروز نم همه ذرات نور و رخنک اند + از آنزمان که از این کلبه برده تشریف + صائب سه از سپهر سفله تشریف تن آسانی مخواه + پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان در او طالب آملی سه تشریف شهادت ز دم تیغ تو داریم + فرض است دار ارواح طواف جسد ما + ظهوری سه خلعت خوارے نمی زیبد کسے را غیر من + کرده ای تشریف هم بے اعتبار خویش را + آقا شاپور طهرانی سه میده تشریف غم هر که منخواه بدل + هیچ منعی نیست در باز است مهمان آشناست + ثنائی سه کرد چو غنچه تنگ بر من چتر سبز چرخ + تشریف جامه از فگند در بر آفتاب + کلیم سه چرا نبوشد تشریف امتیاز زرق + برهنه نیست بهدیش مگر که تیغ جهاد **تشنگی** ترجمه عطش خسرو سه زگریه بیش میسوزیم با آنکه + نگیرد تشنگی در روز باران + **تشنه** ترجمه عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است میرزا بیدل سه گر نباشد حرص عالم بحر لبریز فناست + از زوی تشنه ما در سیراب انداخته + صائب سه چشم ما چون زاهدان بر میوهٔ فردوس نیست + تشنهٔ بوی از آن سیب زنخدانیم ما + گریه هائے چقدر تشنه دیدار تو ایم + خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا **تشنه بخون و تشنه کام و تشنه دل و تشنه جگر و تشنه چشم و تشنه لب و تشنه اشک** هر کدام معروف صائب سه بیش از این کاوش مکن با دل که چشم تشنه اشک + زیرے گریه کردن آب از گوهر گرفت + بوسه هاے تشنه لب پرورده ام باغبیت + چون کبوتر های چاهی گرد چاه غبغبش + تشنه چشم افتاده آئینه اسکندرے + ورنه آب زندگانی دل سیاهی بیش نیست + ای که از آب عقیق تو فلک سرسبز است + نیست انصاف برین تشنه جگر خندیدن + صبر کن بر نفس گرم خدای تشنه جگر + کر جو دل آب شود چشمه حیوان گردد میر خسرو سه از تو لب یدکه بیشان زدم + تشنه دل لب بچشمه حیوان زدم + ناصر علے سه دکراں تشنه کامی هاے مشتاقان چه میپرسی + برنگ لاله تنها جام می نوشد حنیفا اینجا + محمد زمان راسخ سه ز فیض باده خوش گل بیاغ است + چراغان تشنه کام یک چراغ است + طالب آملی سه سیر چمن بال دل داغ داغ ماست + بوے بهار تشنه بخون دماغ ماست + کاشی سه دل بخونم تشنه و در بخونم مایل است

بریدن خشک * گلی که میرود از دست از وگلاب بگیر * حاجی اسمعیل یحیی سه برغم من کند با هر کسی گرمی مثا
خود را * تسلی داده میگویم که استغنا نمید اند * محسنای شیرازی سه در قفس دل را بنومیدی تسلی
کرده ام * بوی گل کز بر مشامم میخورد جان میدهم **تسلی گاه** از عالم تجلی گاه چنانچه در لفظ تسکین
گذشت **تسلیم** گردن نهادن و سلام کردن و سپردن چنانکه گویند فلانی جان بحق تسلیم کرد ظهوری
سه برهمیت ای برهمن دیگر در دعوی فرن * تسبیح را بستان زمن تسلیم کن زنار را * صائب سه رد تسلیم
بمن بسند بهایی را * هر سپندی که درین انجمن از جا برخاست * انوری سه لطیفه بشنو از کمال خرد که در آن
ملوک نی که ملک سهم فرا کند تسلیم * ظهوری سه زد و رمی نهد انگشت بزرین خورشید * چو پیش رای
منیر تو میکند تسلیم **تسمه** در قوسی چرم خام در شتهای دراز چرم و پوست و موی شانه کرده بر فراز
پیشانی **تسمه باز** کنایه از دغا باز و فریب دهنده ملاطغرا سه تسمه بازی نیست چون سراج در بازار
دهر * زین اسپی چون بساز دکم ز بالان خر است **تسمه بازی** دغلی از قمار بازی که مردم در آن بسیار
فریب خورند و ذال بازی همین است **مع الشین المعجمه تش** بالضم بمعنی تو او را مخفف تواش مرکب از
لفظ تو بصیغه خطاب و شین ربطیه خسرو سه اگر در عدم رفته باشد فقیری * امیدش از بیمه راه خواند *
تشبث چنگ در زدن و در آویختن در چیزی مخلص کاشی سه چو اشک برزه چسبیده ام
بصد تشویش * که زغریق تشبث زند بکل خشبش **تشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی و با لفظ
کردن مستعمل ملانصیرای همدانی در دیباچه بیاض نوشته سه تشبیه توانگرد بصحن چمنش * لیکن چو نظر کنی
در بیجا سخن است * اسیری لاهجی سه تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور * دارم ز روی تو بهمه دم انفعال ها *
تشت بالفتح نام ظرفی بغایت معروف طشت بطای حطی معرب آن **تشتکی** رکابی **تشت**
دار و تشتکی دار بدال ابجد تنابچی که تشت و آفتابه را نگاهدارد و باکیزه سازد ظهوری سه دست
شستم ز جمله خواهد شد * فلک از مهر تشتکی دارم **تشت گر** بکاف فارسی آنکه تشت ها سازد
تشت خانه کنایه از مبرز و طهارتخانه میرخسرو سه در جمع هرزه گویان از گفت به چه عیب است *
شرمندگی نیارد در تشتخانه تیز * و توشکخانه که رخت خواب در آن گذارند و این محل تامل چه بمعنی اول
نیز درست میشود جمال الدین سلمان سه در تشتخانه تو فلک طاس نقره کوفت * در تابخانه تو قمر جام
زرنگار **تشت و خایه** کنایه از علم نجوم و نام بازی خاقانی سه تشتی است این سپهر و زمین خایه در آن *
کز علم تشت و خایه ندانسته بدان * و ازین بیت نظامی بمعنی نوع دگر نیز مستفاد میشود سه مگر بود بدی
برد رباستان * با این تشت و خایه زد این داستان **تشت و آب خواستن** کنایه از سفر باز آمدن
و با از گرد راه شستن انوری سه دنیا خراب بود ز بی تحلل بود و عدل تو * آباد کرد هر دو کنون تشت و آب خواه *
تشت از بام افتادن و افگندن کنایه از فاش شدن راز و کردن سلیم سه رسوایی کوی
عشق چو خورشید محتشم * از بام آسمان فلک افگند تشت ما * صائب سه تشت من چون آفتاب

در دست هیچ **تسبیح کربلائی** سبحه که از خاک کربلای معلی سازند سلیم ـ در کوی بیوفایان وای شریک ۳
من جیست + چون پیر اهل کوفه تسبیح کربلائی **تسبیح ساز** آنکه تسبیح‌ها را بسازد وحید ـ چکیدم من از
مهر تسبیح ساز + که رو دیم بود سوی لب و در نماز **تسبیح شمار** زاهد صائب ـ غافل مشو از حلقه تسبیح شماران
زان دام بهینه نیش که از دانه گذارند **تسبیح چشم بلبل** سبحه که مهرهای آن خانهای گرد دیگر رنگ چو دو دانه
باشد نزدیک هم مانند خانهای چشم بلبل که قسمی از پارچه است تاثیر ـ گریه ام در رشتن تسبیح چشم بلبل است
تا که این شاخ گل را دست برد من زدم **تسبیح سال** رشته سالگره صائب ـ چه حاجت است
به تسبیح سال عمر مرا + که میشود بیک انگشت این حساب تمام **تس** بضم گوز بی صدا مقابل ضراطه و بعضی
باز گفت اند طغرا در هجو یوچی ـ دایم ز پی کنده تر از خویش رود + مانند تسی که از پس سنده بود + نوعی
نیز دی ـ زر اگر داری بری و تس بیالائی همه + ورنه چندین عرو کورت چیست ای ابله تاب + و این سهو است
و صحیح برد و تس بواو در معنی برد و تس بیس و در عربی آب دهن انداختن **تس نفسی** هرزه گوی طغرا
در هجو یوچی ـ نوشته بدست یاری سنده گون گردی بسر تس نفسی نشسته **تسخیر** رام کردن بمزد کار
فرمودن ابو طالب کلیم بمعنی اول ـ این داغ که از سایه رخسار بگیریم + چه لایق است که تسخیر آفتاب کنیم
صائب ـ رازها از پرده دل عاقبت بیرون فتاد + غنچه بوی خویش را تسخیر نتوانست کرد **تسعیر** بمعنی
نرخ نهادن و فارسیان بمعنی نرخ استعمال کنند ـ که زیاران معشوق تسعیر نازل از چه رود + شد از اشکم
حسن گندم گون جانان قیمتی **تسکین** آرام دادن و با لفظ دادن و کردن مستعمل ارادت خان واضح
ـ بیرون نشتر جسم مست بشریان تاکه دل + باین شربت مگر تسکین توان کردن تب ما را + دانش ـ بیک
بار آمد و تسکین دل نالان داد + برگ گل در قفس مرغ گرفتارم ریخت + میر معزی ـ بوقت آنکه در آغاز فتنه
بود جهان + که داد جز تو تنبیه بیرفتنه را تسکین + صائب ـ مرا از نامه و پیغام صائب دل نیاساید + بحرف
صورت نتوان داد تسکین مضطرابم را + تخم تبریز بتیا بی بادهی نهان کرد + صائب بچه تسکین دل زار توان کرد
تسکین کده از عالم تجلی کده دانش ـ کعبه تسکین کده و دیر تسلی گاه است + ناله سر کن همه جا خانه
فریادرس است **تسلی** دلخوشی یافتن و خوش خاطر شدن و سنجر کاشی ـ تسلا بچنین تعد اهر ده بالف
استعمال فرموده ـ که زانکه درین خجسته مطلب + اقبال تو رام ده تسلا بنیم بمراد خاطر + آسوده ز قیل و قال
دنیا + و بمعنی دلخوش و خوش عیش مجاز است و با لفظ شدن و دادن و کردن و داشتن مستعمل اسیر
ـ هرگز از خوی نگاه تو نشد رام اسیر + دل خود را بچه صیاد تسلی دارد + شفیع اثر ـ اسیر از تو گردد
اثر بس است تغافل + بیک جواب تسلی کن از هزار سوالش + طالب آملی ـ مگر نسیم چمن بهره ور ز دوری
مشام شوق تسلی بجذب بر نشود + سلیم ـ نقلی کرده ـ دلم بوصل تسلی نبود از انکه تمام + گل وصال نیز ابوی
از جدای بود + طاهر وحید ـ اگر چنانکه تسلی بحرف من نشوی + برم ز دست تو فغان بخبر دآفاق
صائب ـ آنجهان عشق تو به خوبی برآورد مرا + که تسلی به دو عالم نتوان کرد مرا + ز حسن شوخ تسلی مشو بدیدن

بر لالۀ نمی + **ترویج** رواج دادن ست از روقی کار نسیم ظهوری + ترویج داران نکاد داده ام **تریاق**
و تریاک بالکسر ربی است معروف کر تریاق فاروق قسم اعلی است و هر دو کلمه یونانی معرب
بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد سنجر کاشی ست عشق کا مرو زم چنین بیان میفشارد در خمار + اولم در دل
فرسی نشار تریاق شد + بمعنی افیون مستحدث است در قدیم نبود و افیونی را تریاکی گویند کاشی ست
گرت کیمم نه بیم سیه هم جان + بلی افیونیم تریاکم نیست + وغالبا این اصطلاح افیونیان باشد که زهر را
تریاک نام کرده اند شانی تکلو ست درد ترا برابر درمان گرفته ام + زهر ترا تصور تریاک کرده ام +
تریاک خوردن در هلاک خود کوشیدن طاهر وحید ست چنانم حدیث تو از کار برد + که خواهم
ازین قصه تریاک خورد + اسمعیل ایما ترک خواهش اکنه گرشکاست پاک نیست + چاره بهر هوا جز خوردن
تریاک نیست + سلیم ست محبت کرد از بس بر من تلخ بر من زندگانی را + اگر زهرم نمیداد آسمان تریاک می خوردم +
تریاک بریدن نشۀ افیون زایل شدن و تریاک گذاشتن عنصرتی ست یک لطف نمایان تو در حق من این بود
که روزه تریاک تو تریاک بریدم + اشرف ست یاران کشید تیغ بی باکی را + مجبور میسازید من خاکی را +
دشوارتر از بریدن شاه رگ است + تریاک اگر برید تریاکی را + شفیع اثر ست بریدن از تو برنگ بریدن تریاک
رسانده است بلب جان ناتوان مرا + **تریاکی چیزی شدن و کردن** کنایه از مالوف و معتاد
چیزی شدن و کردن ملا طغرا در تعریف گل کوکنار ست شایق از ان برلب جو شده + که تریاکی صحبت او
شده + فطرت ست درین قسم سخن تلخ گوارا گردید + تا لب لعل تو تریاکی دشنام کرد **ترشیه** علی
بیگ ملی ترکمان ست جلدی بتن خسته این زار نمانده است + سراج غمت لبکه کشیده است ترشیه **مع الزای**
التازی ترکش بضم اول معروف و این ترکیب و بمعنی ترکش سنجر کاشی ست نوج صد بوالهوس
از ناوک ادای تنگم + ترکش سینه پر از ناوک ولد زرست **تزویر** بیاراستن و نکو گردانیدن و راست
کردن چیزی که استی آن نکرد و دروغ ظاهر کردن که استی المنتخب خواجه شیراز ست می خور که شیخ و حافظ و
مفتی و محتسب + چون نیک بنگری همه تزویر میکنند **تزئین** آراستن و بالفظ دادن مستعمل صفحان جعفر
ادب ملاحظه میکردم کتاغایت + ندادم به تماشای تو شعر را تزئین + میر معزی خطاب باد ست
مسافری برو که زد جهان مسافروار + همی شوی و جهان را همی کنی تزیین **مع السین المهملة تسبیح**
بپاکی یاد کردن خدا را و بمعنی سبحه مجاز است و بالفظ چیدن و گردانیدن و او بختن و گسستن و سخین مستعمل است در
تشبیهات اشک گذشت و بالفظ فرمودن و کردن کنایه از اشتغال بتسبیح فرمودن ببین در تشبیهات گریه باید
خواجه شیراز ست سر از نکشتنش جانان طریق لطف و احسان بود + اگر تسبیح میفرمود گر زنار می آورد + صاحب
ست منه زنهار دل بر مهلت صدساله دنیا + که آخر میشود چندانکه یک تسبیح گردانی + صد عقده زهر خشک
بکار من فکنده بود + ذکرش بخیر باد که تسبیح من گسیخت + خواجه جمال الدین سلمان ست با قلب شکسته و بیمانه
ساخته + تسبیح گسسته و زنار کرده ایم + شیخ شیراز ست روی طمع از خلق بپیچ ار مردی + تسبیح هزار دانه

تحقیق رسیده واین ترنج از طلا می سازند بابا فغانی ــ نشان تنگ جفا سازد کش نه محرم راز + عروس دهر بهر کس که زد به مهر ترنج + در قدیم الایام رسم بوده که دختر بادشاهی چون بسن تمیز برسید بر لب بام بر می آید وبا دشاهزاده ها که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقه می بستند صاحب نگارستان می نویسد که گشتاسپ از بدرش رنجیده در لباس مجهول بروم شتافت ودر انوقت قاعده سلاطین انجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی قضا را دران ایام همین هجوم بود ودختر قیصر والد جمال گشتاسپ شد ترنج بر وانداخت انتهی کلامه تاثیر ــ آسمان آفتاب دم شب وصل از و فا مزن + زنهار این ترنج طلا را با مزن + یحیی کاشی ــ وا غش نبود برین دل رنج زده + خوش کرده مرا ز خلق وارنج زده + برفرق نزار داغ جنونم دستار + ماریست که حلقه بر سر گنج زده + ودر سبد بستان زدن ثمرها مثل این روز چهارم عید عروسی است **ترنج منبر** شکلی که بر منبر بصورت ترنج سازند ملا طغرا ــ چون ترنج منبر از لذت ندارد بهره + وعظ من بشنو مجین بیهوده زین بستان انار + افضل الدین خاقانی ــ مخدوم چون ترنج است ابرص چو سیب دشمن + کش جوهر جنابت معلول کرده جوهر + الحق ترنج رسیی بی چاشنی ولذت + چون سیب نخلبندان یا چون ترنج منبر **ترنج جلد کتاب** صورت ترنج که بر روی مقوا وجلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند تاثیر ــ وفا رقید علایق فتاده چشم مدار + ترنج جلد کتاب بوی نمیدارد **ترنج ذقن** ذقن خوبان را به ترنج هم نسبت میدهند مثل سیب ذقن ــ صائب گزیده میشود از میوه بهشت + دستی که با ترنج ذقن آشنا شود **ترنج وفارنج در سمور پنهان شدن** نهایت خوبی سمور است که ترنج ونارنج در پیه سمور پنهان شود وتیغ نزده سمور سمور جانوریست که عرب او شیخ گویند بشین معجمه وعین مهمله اشرف ــ سمور خط شکنیش چنان خوش تیغ افتاده که میگردد ترنج غبغب او در میانش گم + چون لب لاله گرم نباشد که می شود + نارنج آفتاب نهان در سمور ابر + **ترند** بکسر تین در برهان بوزن سمند رغنیت کوچک کم بهاز که در تاری صحره دریاد را النهر دختر صوفی گویند ــ نجیر ود چشم باز آن آهوی رند + گر خیل کبوتر است در جوق ترند **ترنگ** بوزن زرنگ صدای که از کشیدن کمان وزدن تیغ وتیر وشکستن شیشه وپیاله ومانند آن بهم رسد سلیم ــ چو سوی صیدگاه آید ز ذوق آن غزالان را + صدای خنده زخم از ترنگ تیر می آید + نظامی ــ ترنگا ترنگ درخشنده تیغ زناهی ودرفها برآورده میغ + ترنگ کمانها بر آمد بکشن + بسی خلق را برده از خویشتن + حکیم زلالی ــ چون ترنگ شیشه در گوش آمدش + دل درون سینه در جوش آمدش + تره در کوه **برباریست** در جای که چیزی خوردنی یافت نشود در طعام سهل حکم بریان دارد چون تره که صورت بره بیدا میکند **ترنم** با لفظ رستن مستعمل **ترنم گری** سرود کردن ظهوری ــ ترنم ریز دیدار کام وزبانی + که با آه دقا نفی هم افتد + طغرا ــ چکاوک رحسن ترنم گری + ز منقار خود می ستاند پری **ترنم فشان** کنایه از بسیار سراینده ملا طغرا در تعریف رقاصان ــ صنم پیکران از لباس نوی + ترنم فشان وقت جولانگری

[illegible]

مقتول برداشته ملنگ ترکش نمود که از من چنین کارے بوقوع آمده واین از راه مفاخرت باشد صاحب اصطلاحات
گوید نبوده دار بسمه از ثقات ایران شنیده که چون کسے خواهد خود را به دیگرے لشناساند کلاه را از مقدم سر بکشد
وبه خز سر رساند واین کنایه است از پیدا کردن سر در روے خود و گویدم ان مرا بشناس که من باین نزرسکے دنتج باقیم
در شعر حکیم شفائے بتصریح دیده شد والله اعلم بالصواب **ترکش قیمه** سیفی ۔ ماه ترکش دوز قربان شد
دل زار م از و + سینه همچون ترکش قیمه است اکثارم از و **ترکش دوز** معروف **ترکش نهادن**
گذاشتن ترکش را از پیش خود بارادۀ آنکه من بعد جنگ نکند شیخ شیراز ۔ ببیند اخت شمشیر و ترکش نهاد +
چو بیچارگان دست بر کش نهاد + جناب خیر المدققین در شرح این بیت ۔ سلاح سخن بست و ترکش نهاد +
ز جعبه کمان تیر از کش کشاد + میفرمایند که ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش بپیش خود چنانچه سپاهیان
در وقت غلبه حریف نشسته تیر اندازے میکنند و در بعض نسخ که در مصرع اول کشاد و در مصرع دویم نهاد واقع
شده خطاست فقیر مولف گوید ممکن است که نهادن درینجا بمعنی خواستن باشد بر قیاس عذر نهادن **ترکش**
انداختن این را دو وجه میتواند شد یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیر اندازے یا از جهت حمله بر دشمن
زیرا که وقت جنگ هرچه بدست آید بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن کیش قد بود
و آنچه انست که امرا و سلاطین ترکش مرصع با خود دارند تا اگر حریف قصد ایشان کند و ایشان بر دست یابند
و بگریزند ترکش مذکور را در راه بینداز ند تا مشغول گرفتن آن شود و ایشان درین فرصت از جنگ دشمن رهائے یابند
نظامے ۔ سواران همه تیر پرداخته + بسے تیر و ترکش انداخته + لیکن درینجا معنی اول مناسب است
کذا افاد الاستاد **ترکش سهم الغیب** کنایه از بلاے ناگهانی تاثیر ۔ کیست گر غمزه تو تیر نهانے
نه خورد + صف مژگان تحت ترکش سهم الغیب است **ترکش و تیر** دار آبنگ جو یا
۔ تا ترک نگاه تو دگر قصد که دارد + دستے زده بر تیر ترکش آن مژگانست **ترکمان** بالضم لقب طایفه
معروف که در باب فرد تراز ترکان اند ظهور ے ۔ دوش نوش شکوه رائی کردم + خویش را ترکمانی کردم
ترمزی سیفی ۔ یک ترمز سے سراب که خوردم حلیم وار + آمد بجوش بحر دل و در فغان شدم **ترکیب**
پیوستن و بر نشاندن چیزے در چیزے و بالفظ گرفتن و دادن و کردن مستعمل ببین در لفظ ترتیب گذشت
انورے ۔ چو از دوران این نیلی دوایر + زمانه داد ترکیب عناصر + ملا طغرا ۔ بکوجام مرالالهٔ بیجا گرفت
که هر سبزه ترکیب مینا گرفت **ترنج** بفتحتین چین و شکن و نام میوه معروف که از ان مربا سازند نما بواسطه
کثرت چین و شکن که در پوست است چنین خوانده اند و این مجاز است **ترنج زر و ترنج طلا و**
ترنج مهرگان کنایه از آفتاب و گویند پرویز ترنجی از زر دست فشار ساخته بود که هرگاه میخواست
باندک زور دست چون موم نرم میشد عرفی ۔ زمانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم + بکام خود
بطراز م چنانکه میدانے **ترنج و نارنج زدن** عروس بداماد رسم است در ولایت که چون داماد عروس را
بخانه خواهد که بیارد در سر دروازه که میرسد داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند چنانکه از مردم ایران

روستامان کنایه از سیر کرد بتازے نوم مبالغه دوم بجا هم خواهند **ترک جوش** گوشت نیم خام
چه ترکان گوشت را نیم خام گذارند و میگویند که در گوشت مهرا قوت نیماند مولوی معنوی ست ترک جوشے
کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * سالک یزدی ست آشوب حشر کرده شور حسن تات * طوفان
نیشود نمک ترک جوش ما * **ترکتاز و ترکتازی** مطلق تاخت و گویند تاخت ناگاه و بخبر بسبیل
غارت مثل تاخت ترکان و با لفظ آوردن و زدن و بردن و برداشتن. و کردن مستعمل میرزا صادق ست عبیر آموده
دیدم جیب و دامان گل و سنبل * حیا نوشش ترکتازے کرده است امروز بر رویت * ملا سالک قزوینی ست
عشق چون ترکتاز بر دارد * نے سوار اند آسمان خرسان * مخلص ست زبان از زبان کرکمانش به تیغ تاز *
بر قلب عاشقان زند از عشوه ترکتاز * طالب آملی ست سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتاز آرد * که تسخیر
بلاد این بود لشکر بتان را * نظامی ست بهر دایره کو زده ترکتاز * ز پرکار خطش گره کرده باز *
و بمعنی مردم چالاک و مبارز نظامی ست ول ترکتازان از آن دار و گیر * بر آورد از نامے ترکی نفیر *
ترکی کردن کنایه از عنف و تشنع کردن شیخ عطار ست ز ترکے کردن با او چنده * بترکستان فتاد ان
نیم زنده * نظامی ست ملن ترکی اے ترک چینی نگار * بیا ساختی چین در ابرو میار * **ترکی تمام شدن**
کنایه از غرور کسے آخر شدن و کردن و ظاهر گشتن عجز در فنی که دعوی کند و بر قیاس ترکی تمام کردن ظهوری ست
چو در ترکتازے کنند اهتمام * شود ترکی ترک گردون تمام * **ترک** بالفتح گذاشتن و با لفظ گفتن
و کردن و دادن و گرفتن مستعمل محمد بیگ ست دلم بر روے و ترک جان گرفتم * جفا ها کردے و آسان گفتم * صائب
ست تا ترک آشنائی عالم گرفته ام * عالم تمام معنی بیگانه منست * نشست شعله آواز بلبلان صائب *
برای خاطر گل ترک آه و ناله دهد * عرفی ست باد ختر رز دست در آغوش بر قصید * کو محتسب شهر که گو ترک
خرافات * میر خسرو ست گفتے که ترک من کن از او شو ز غم * آسان بترک بحجو توے کی توان گرفت * خواجه
شیراز ست حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست * تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است *
و تبرک گفتن فرید علیه است اسیر لاهجی ست تبرک دین و دنیا باید گفت * اگر خواهے که گردی محرم راز *
و کلاه و گوشه کلاه اول در بحث ترک از سر برداشتن بیاید دوم درین در بحث کلاه از سر خود برداشتن قوم است
حسن رفیع ست ز فقر بهر چه محروم کرده خود را * بیا و گوشه ترکے ازین کلاه ببر * سالک یزدی ست
من ترک کلاه نمد فقر نگویم * سازند گر از بال هما ترک کلاهم * و بعضی آنچه از راه سهو مانده باشد و بر کنار صفحه
نویسند مجاز است تأثیر ست کم گشته رنگ دهنش بجو میانش * ترکیست از آن مصحف رخسار دهانش *
ترک از سر برداشتن ترک بوزن مرگ کلاه نظامی ست ز سر ترک برداشت گفتا منم * هژبر
که زنگی گونه شیر افکنم * اکثرے در شرح همین بیت نوشته اند که در ولایت رسم است که وقت خوشی بفاخر
کلاه از سر خود بر میدارند لیکن این معنی از هیچ کتب ظاهر نیست بلکه آنچه دیده می شود این امروز هنگام تواضع
از فرنگیان سر زیر مند پس درین بیت بهتر آن است که کلاه برداشتن از سر مخالف بود یعنی کلاه از سر مقتول

بیند ز نا دیوانگی :: ... تو زنار رسیده است :: صاحب مست بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارت گران
بال بلبل ... بال و دست گلچین یکدانه :: ز بس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشمم :: نخواهم چشم پنهم روزن
کاشانه خود را :: ترسی ز ترش ... بسکه در کثرت سرای دهر وحشت دیده ام :: می پرستم ترمیده وحشت از جمعیت مژگان
مرا :: قدسی ترسی ... قاسم آن همه رگ تا تنگ تو چه شد :: تا لبا غمزه او چشم ترا ترسانده است ترسم
یعنی می اندیشم و بعد از وی مثبت و منفی هر دو آید خواه جمله اسمیه بود خواه جمله فعلیه خواجه شیراز ترسم که صرفه
نبرد روز باز خواست :: نان حلال شیخ ز آب حرام ما :: ترسم که اشک در غم ما پرده در شود :: وین راز سر بمهر
بعالم سمر شود :: ترسل مکاتبه ... هم پیمانه وحشت تا سواد روشن گردد اشرف ... زلف
نخلش را از دو جهت ... در کنار :: ... زلف ... ترسل در بغل ترشقص ... معروف
... ترش کرد از سوال بوسه لب ... داد :: ... شد ::
ترش شیرین تلخی که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و آنچه ترش و تبار ... نیم و تشدید
... مولانا ... الدین رباعی ... ترسم ... چین است :: حسن خوش ... ترش شیرین آ...
ترش روی و ترش رخسار کنایه از ناخوش و ... امیر خسرو ... ملک را بود زنگی پاسبانی ::
ترش خسار ... طالب آملی ... ترش روییهای ... تلخی ... فرود :: غالبا ... صفر میکند
... حافظ شیراز ... دل ترشاد باش که آن یار تند خو :: بسیار ترش روی نشیند ز بخت
... ترقی بلند شدن و بالا رفتن ... از صفات اوست
ابوطالب کلیم ... ترقی ... شمع ... تا تیر ... دل
عاشق ترقی در دیار عشق ... عتیق ... دارد :: ... تاثیر می باشد ::
... ترقی ... دارد :: محمود بیک قدسی تخلص ... فلک ... مرید جنون شود
که هر چند او ترقی ... دارد ترقین رقم کردن و نزد کسی ... نوشتن سطرها کتاب ...
در اصطلاح ... کتاب را سیاه کردن ... از دفتر حساب ... گمان نشود که این جا ... اند برای
نوشتن حساب و صاحب نفایس الفنون گوید ترقین خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حساب
آمده بود و بعد از آن گردانیده شده انتهی این اصطلاح اهل دفاتر است ... بلخی ... ترقین
... مجلس ... ترقین
ترک نیمروز و ترک چین بالضم کنایه از آفتاب ترک حصار مثله و بعضی کنایه از
ماه هم گفته اند ترک فلک و ترک گردون کنایه از مریخ ترک خرگاهی کنایه از معشوق ازین رو
که کار ترکان یعنی سپاهیان نیزه بازی و تیراندازی در میدان جنگ است و محبوبان آن سپاهیان اند که به تیر
مژه و کمان ابرو و شمشیر غمزه بالحقیقه خود در عین خرگاه جنگ ... اند و مظفر و منصور میشوند نظامی ... در آن
ترک خرگاهی او ... اصطلاح نقاش ... ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره ترک با

وانث ث وزعفران بفتح الاول والثالث وزیر فان بکسر الاول وفتح الثالث لاغیر ومیتواند بود که بفتح اول وضم ثالث فارسی باشد لیکن بعید است ؎ کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار + ترجمان دارد نهی گر برزمین
پیمانه را + سلیم ؎ گفت گوی خامشان را ترجمان درکار نیست + لال مفهمه با ساغر زبان لال را + درین ایام
بمعنی نیاز دکفه هر که بند رگاهی کذراند استعمال میشود انتهی بهر تقدیر با لفظ گرفتن وکشیدن ودادن ونعت تحسین بالفظ کردن
مستعمل است واسطه منفر است وناداران ظهوری ؎ کفمش از اوب آیا تیغ وکشتم منفعل + خواندمش نوشیروان بیای
عادل وادم ترجمان + عشقم دلیر ساخته درشکوه انچنین + لطف توهم کم کشید ترجمان من + ملا طغرا ؎ بر سندش
اگر نقشاند کل نشاط + کیسرو صبا ز بلبل تصویر ترجمان + نظامی ؎ چنین گفت بازار زن ترجمان + که دریایه
شاه دارم بجان + شفیع اثر ؎ مصحف صنع ترا ترجمه هرخی کرد + قلم نامیه از لاله وگل در لستبان **ترجیح**
افزونی دادن وافزونی کردن وبالفظ داشتن ودادن وکردن ونهادن بصله بر مستعمل علامی شیخ ابوالفضل
در یکی از مکاتیب بعبدالله خان اوزبک نوشته که هرچند سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت تا آخر سیفی ؎
ای که ترجیحی نکردی خوشتن را بر ملک + ما نمی دیگر نبینیم جز پهلوانی ترا + صائب ؎ هر که دیدار باده لعل لبان
شیشه را + میدهد ترجیح بر کان بدخشان شیشه را + ظهوری ؎ انکه گردون را برد ترجیح نتوانند نهاد +
عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات **ترحم** بخشودن ومهربان شدن وبالفظ کردن وآمدن وفرستادن
بصله بر مستعمل شیخ شیراز ؎ چو نوبت رسد زین جهان غربتش + ترحم فرستند بر تربتش + مخلص کاشی
؎ اگر به پرسشم آن بیوفا نمی آید + ترحمش زچه برحال ما نمی آید + سلیم ؎ ای کاش زخم سینه یاد اکند
کسی + شاید ترحمی بدل ما کند کسی + ونفسه نیز صائب ؎ دردا دادکند رست ترحم مکنید + که عصا از کف
کور گرفتن ستم است + میر یحیی شیرازی ؎ ز انتظار وعدهٔ حیلی توان کشتن مرا + آن آه بیرحم با من این ترحم
هم نکرد + عرفی ؎ ترحم مکنم با ناصح وبا خویش میگویم + که چون من در کمندی چو تو بیرحمی زبون با
تردد آمد وشد کردن وگردیدن مرزا صائب ؎ برگ بار نماند سالکان را طلب + همان تردد خود
میکند بخواب نفس **ترخانی** بجای معجمه منصبی بود در عهد سلاطین ترک که صاحب آن منصب را تقصیرات
معاف بود مگر معدود یا مخصوص مبنی طرز تسخیر مجاز است ما غیر ؎ کار با ترخانی وطرز فراخ افتاده است + حد
حد ساله وفضل وهنر منظور نیست + **ترس** بیم وهراس وبالفظ کردن وخوردن مستعمل ملا طغرا در تعریف
بهار ؎ بهار زبس اتقد ترس خورد + که بیش از خزان رفتن جان سپرد + عماد فقیه ؎ نه خوفی از اثر
آه خسته خوردی + نه ترسی از گذر اشک سیلی کردی **ترسناک** و **ترسکار** بمعنی اتقی ؎ نه ایم
عوب ترسناک + ز ایلیای وحش صحرا چه باک + میر خسرو ؎ همه جا ترس غرضش یار م دار + ، ودر خویش
ترسکارم دار **ترسیدن چشم** و **دیده از چیزی** نفرت کردن چشم از دیدن چیزی ترساندن چشم
شدی از پی باد که غمی ؎ بسکه از خوبان ملامت دیده ام + چشم من از عاشقی ترسیده است +
کلیم ؎ دیده وبیدل چه سان از چشم تیر سد کلیم + چشم داغ من ز مرهم الجان ترسیده است + بسکه می بیند

نغمه و سرود معنی این قسم تصنیفی که رسته گوشه داشته باشد هر کدام بطرز سی یکی بیتی و دیگر سه مدح وسه دیگر تللا و تللا
و معنی از تشبیهات درست و بالفظ گفتن و زدن و ریختن و سرودن و سنجیدن و بلند کردن مستعمل طالب آملی
سه بیم مطربی نسنجیده ترانه اظهار + دل ز آهنگ مرثیه این ما برون آید + خواجه جمال الدین سلمان سه سودای زهد
خشکم بباد داده حاصل + مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده + فیضی سه آتش زدم زبانه می زد + شوق از
قلم ترانه می زد + نظامی سه هر تیشه که بر دری می سفت + بر ترانه ترانه می گفت + ترانه اول بمعنی چون
طرب رو است میرزا عبد الغنی سه مطرب بیا بلند کن امشب ترانه را + آتش فکن ز شعله آواز خانه را + محمد حسین
حسن سه بگل بسینه عندلیب هزار جا شکست + کنون ترانه بوصف بهار می شنود + میرزا محمد زمان راسخ سه
بلند آوازه شد موج ترانه + مبارکباد کوس شادیانه **ترانه پرداز و ترانه سرای و
ترانه زن و ترانه سنج و ترانه ریز و ترانه ساز** هر کدام معروف **ترب
کندن** بالضم کنایه از جماع کردن ملا فوقی سه چو پیماکه گندم بطرز خرد که فلک + زمین هزار من داد
تخم ترب تیاری **تربت** بالضم خاک و مجازا گور مجاز است و بالفظ شناختن و کشادن مستعمل خواجه شیراز
سه کشتی هر چه بر تربتم ابعد از وفات بگذر + کز آتش اندرو دم دود از کفن بر آید + طالب آملی سه تربت لبکنگاه ز هم
سودن بیرون + در موسله مرگ من آغوش گشاید **تربت خوردن بیمار** آنکه چون بیماری از دوا زایل
نشود خاک تربت امام به نیت شفا می خورانند و خاک شفا عبارت از آنست تاثیر سه نازکی و سرمه باشد
جلوه گزاران نرگس جادو + ز خاک تیره دلبجان خورده تربت چشم بیمارش **تربت خانه** مقبره و بشدان
در لفظ شبنم نرگکان بیابد **تربیت** پروردن و آموختن و بالفظ دادن و کردن مستعمل میرزا صائب سه
اگر از سختی ایام شود دم نرم + روی من تربیت سیلی استاد کند + انوری سه اگر سعود ناصر تربیت داد
جمادی را بخلعتهای فاخر تا اخر **ترپ** بالفتح و بای فارسی ترب سیاه که آنرا تربکی قرا قروت
گویند وحید در تعریف سبزی فروش سه از دوید چون آن لب توشخند + سیه پوش چون ترپ گردید فند +
ترتیب نهادن چیزی بر موضع ایجز و بالفظ کردن و دادن مستعمل نظامی سه پلنگی که او بود سالار زرنگ
بر آنست که در زد دریا نهنگ + بلشکر چنین گفت کین صید خام + کجا جان برد چون در آید بدام + سلاحی ملک دار
ترتیب کرد + بجوشش ترا ز تیغ ترکیب کرد + سنجر کاشی سه آنچه بر شاهد آن حسن رواست + جمله ترتیب
داده بر اندام + شیخ شیراز سه بفرمود ترتیب کردند خوان + نشستند بر هر طرف میهمان **تربز** [illegible]
عنبر است بود تخم دنیا و دین کاشتن + دو تربز بیک دست بر داشتن **ترتیزک** مخفف تره تیزک
ملا فوقی یزدی سه سخن تر تیزک بستان فکر است + سخن طوطی هندستان فکر است **ترجمه** بفتح
اول و ضم ثالث گردانیدن زبانی بزبانی دیگر و ترجمان شکله و آنکه زبانی را بزبانی دیگر گرداند و اهل هند آنرا
دوبهاسیه خوانند و واسطه میان حی مترجمت و نادان و مجد الدین علی توسی گوید ترجمان در اصل لغت واوه
بالفتح تا و ضم جیم مستعمل است اما از یکدام از ائمه لغت مسموع نشده قال فی القاموس الترجمان کالزعفران بضم الاول

زبینے از سر شوریدهٔ خیالے ثانی را **تراشیدن** ساختن و ایجاد کردن سے ز چوب خشک خوبان میتراشند
آشنا قدے + نگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی دارد + محسن تاثیر سے از سخن حاصل او آئینه سان
دست تهیست + ساده لوحی که تراشد سخن از روے سخن + و بعض محققین در ابطال ایراد ملا منیر برین مطلع عرفی
سے رسے بچو فلک رشته برسم + وے زلف صبا بریده و ز دم + که نوشتن برسم اختراعیست که قلم او تراشیده
زلف صبا استعاره است باد رهوا نوشته اند که تراشیدن بمعنی نوشتن از زبان تیشه قلم او رقم نه استغفر الله
که تراشیدن بدینمعنی باشد درینجا بمعنی فرض کردن است انتهی و بر متامل پوشیده نیست که بدینمعنی نیز از عالم معنی نوشتن
است و استعاره باد در هواے زلف صبا که باے در هوا واقع است نزد منصفان سخن فهم بجز خبنی ندارد **تراش** حاصل
بالمصدر و امر بدینمعنی و تراشنده صائب سے جنون بهار نه تراش است و شوق طفل مزاج + ز رقص ذره مراد جدّ
حال میگیرد + سالک یزدی سے بحسن دقیقه جهانت جه کار افتاد است + ببیب خلق مبین و هنر تراش مباش +
وکنایه از طمع و توقع ظهورے سے در تراش اهل طمع خوش دلخراش افتاده اند + میکنم هموار خود را در تراش دیگرم +
بت تراش . جواهر تراش . آجر تراش . الماس تراش . ایزد تراش . هنر تراش . خاتراش . سنگ تراش .
شانه تراش . بهانه تراش . بکر تراش **و ناتراش و ناتراشیده** کنایه از بے ادب و ناهموار
تراوش و تراویدن چکیدن و با لفظ کردن مستعمل صائب سے بیت در دست سبوے من عنان ضبط از
راز عشق از دل تراوش گر کند معذور دار + از حرامش لسکه کیفیت تراوش میکند + نفسش با رطل گران میگردد از رفتار تو
آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من + مے تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع + ملا جامی بیخود سے چه خوش
برے که باشد جلوه گر آن رشک ماه اینجا + تراود آفتاب از سایه برق نگاه آنجا + **تراشه** آنچه از
تراشیدن چیزے بهم رسد چون تراشه چوب و تراشه قلم و تراشه خربزه و مانند آن و درین تامل است چه
آنچه از ناخن گیرند آنرا تراشه خوانند و تراشیده صفت ناخن و سم و امثال آن واقع میشود و حید در تعریف نعلبند
سے مه بدر تا دید از ان ماه رو + تراشیده شد چون سم اسپ از و **تراشه چین** ریزه چین طالب
آملے سے خورشید خرمن بخواب دیدم + صد همچو قیصر تراشه چین داشت + نجیب الدین جرباد قانی سے
دلش جگر در صد ابر را نواله دهد + کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد + کمال اسمعیل سے تراشه چین کمالش
سپهر بے سرو پاے + نواله خوار نوالش جهان بے بن و بار **تراشیده** معروف چون خامه تراشیده
و ناخن تراشیده و سم تراشیده و حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه البته درین محل نظر است چه انچه از ناخن
گیرند آن را تراشه خوانند و تراشیده صفت ناخن و امثال آن واقع میشود سے مه نو که بر آسمان بجاے اوست +
تراشیده ناخن پاے اوست **تراش کردن** عبارت از انست که مانند چیزے که خواسته باشند
بسازند و اکثر که ساخته شود بعینه مانند منقول عنه گردد **تراشیدن** بمعنی تراشیدن و ستردن موے
عبدالرزاق فیاض سے خط از روی تراش جهان در ندامت است + مصحف سپید گشت نشان بیاض است +
تراش یا شیدن کسی در بحث بر خود تراشیدن بسند آن گذشت **ترانه** دو بیتی و سرود و نغمه

قیاس ترازو شدن مژگان و شاخ و مانند آن **و ترازو کردن تیر** مستعمل است و مناسب
در مبحث بر سیخ کشیدن گذشت اشرف — تا اشارت کرده دل صید ابرو میشود * این کمان را تا کشیدی
تیرت ترازو میشود * سلطان قلی بیگ آهی — از گران سنجی میزان عمل از او است * تیرش از سینه هر کس
که ترازو گردد * داند که چها دل ز نگاه تو کشیده است * صیدی که از و تیر ترازو شده باشد * مخلص کاشی
— حاشا که کشیده آه دل از زخم جفایت * گر تیر تو گردیده ترازو نکشیده ست * صائب — چون کمان
هر چند مشت استخوانی گشته ایم * میشود از جوشن گردون ترازو تیر ما * نیم آگاه از زلف بلند بختی اینقدر
دانم * که از و نها ترازو گشت مژگان رسائی او * مرزا طاهر وحید در تعریف منار مسجد — کشیده ز هر سو
بچرخ برین * ترازو شده شاخ کاوزمین **ترازو شدن کمان** محض او عاست مثل یاد رخین حال
انکه یا در نخط انقطیست مشهور روایت نوعی از تغنن بود سید عبد الله خانی — نه خالیست انکه ظاهر از میان
آن دو ابرو شد * ز شوخی این کمان بیش از خدنگ از دل ترازو شد **ترازو بر زمین زدن** کنایه از
ابرام و سماجت طلب شدن در حق معشوق عاشق کش میگویند **ترازو بر سنگ زدن** نیز ظاهرا بهمان معنی
است میر حسن دهلوی — فلک یک شبه برون نا ورد هم سنگش بموزونی * مگر زهره کنون بر سنگ خواهد زد
ترازو را * سلیم — بدوراد فلک خود فروشی چند زند * ز مهر و ماه عبث بر زمین ترازو را **ترازو زدن**
چون روستائی و شهری وارد شود بازاریان ترازو می پس یا برنج بردارند در قفای او روان شده آن ترازو را
بهم زنند تا آواز سی از آن برآید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند ملا سالک قزوینی —
در پی عقل جنون گرم ترازو زدنست * شهر دیوانه کند مردم صحرائی را **ترازو برافراختن و ترازو
روان کردن و ترازو نهادن** کنایه از ترازو نصب کردن نظامی — بزرگان ایران
نفر سنگ او * ترازو نهادند بر سنگ او * ترازوی همت روان می کنم * سبک سنگی خسروان میکنم * به سیر
سپهر انجمن ساختند * ترازوی انجم برافراختند * و جناب خیر المدققین در شرح بیت اول می فرمایند یعنی ترازو
نصب کردند برای سنگ و قدر وی یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند و عقل و فراستی که او دارد ایشان را هم
حاصل شود یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند و سنگ خرد هر یکی را امتحان می نمودند چون نوبت
عقل وی رسید و آن را از بر دست خردهای خویش یافتند دانستند که ترازوی قیاس تحمل آن نمی تواند کرد ناچار
سنگ ترازو از دست افگندند و از آن اندیشه باز آمدند **ترازو دار** سیفی — سنگ کم گر ز دی ماه ترازو دارم *
بر دل هیچ ترازو شده بسیارم * ترازو در برج میزان را هم گویند از یجهت بالفظ ماه طرف ایهام پیدا
کرده **ترانه شدن** بجای افسانه شدن که عبارت از کمال شهرت گرفتن است مستعمل اسیر لاهیجی —
در کسوت اغیار چو نمود رخ آن یار * این قصه در آفاق جهان گشت ترانه **تراز** بالکسر سکاف و علم جامه
طراز معرب آن و به مجاز مطلق زینت و آرایش **ترازیدن** ساختن و آراستن عرفی — زمانه گفت تو بردیز دمن
ترنج زرم * بکام خود بطرازم چنانکه میدانی * واله هروی — بیاد حسن اگر میدان طرازد بهر کین جوشی *

برترے صائب ے تلخی عالم ناساز شراب است مرا + تری بر گهران عالم آب است مرا + سر بر نیاورم ز ترے
سوز باز خواست + از بسکه دیده ام ترے از آسمان خشک + محمد سعید اشرف ے باترے ہائے حسودان
چرب و نرمے می کنم + جامهٔ مومین بود شب باران را علاج + میر الہی ہمدانی ے از تر بهائے جهان است مکدر دل ما +
ہمچو آئینه که از نم ز صفا مے افتد + دل بیچ صلهٔ را تاب طراوت نبود + ز ترے داغ شود آئینه گر فولاد است +
ترا باضم کلمهٔ خطاب بمفعول و گاہی بمعنی مضاف الیه نیز آید درینصورت کلمهٔ را بمعنی برائے باشد و بهر تقدیر مرکب
است از لفظ تو و کلمهٔ را و لفظ تو اکثر بواو اشمام خوانده میشود و آن حکم ضمه دارد که در تقطیع واجب الحذف است
بلکه در خواندن نیز بدون واو را در حالت ترکیب بنویسند مگر در صورتیکه کلمهٔ را از لفظ تو جدا واقع شود چنانکه درین
بیت ملا نظیرے نیشاپورے ے زوانی که کشائیم با تهیدستان + تو میوهٔ سر شاخ بلندرا چه خبر + هزار
دام تصدیه ہیم و بر روایم + تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر + و بمعنی خود را نیز تاویل میتوان کرد چنانچه گیلانی ے
سبز خوشان از در در آو بزم مستان ترا + نشار در جام و سبو از جلوهٔ مستانه ریز + تراب آلوده باضم
خاک آلوده صائب ے بوسه از تشنه لبے سینه گذارد بر خاک + تا شد از خط لب لعل تو تراب آلوده +
ترازو میزان ترازوی انجم کنایه از اسطرلاب ترازوی زر کنایه از آفتاب ترازوی
پولادسنجان نزید علیه ترازوے پولادسنج که ترکیب توصیفے است و ترازو کنایه از نیزه که صورت
ترازو دارد در حق آنکه در وسط آن جائے قبض می باشد و هر دو طرف آنرا که یکے را بزبان ہندے پهل خوانند
و دوم را بوربے نامند بدو کفه ترازو مناسبت است و میتوان گفت که الف و نون درین ترکیب علامت جمع
است و پولادسنج کنایه از مردم مبالغه چنانچه در لفظ پولادسنج گذشت و برین تقدیر ترازوے پولادسنجان
کنایه ز نیزه مبارزان بود ترازوی نارنج اطفال جهة بازے از پوست ترنج و لیمو وغیره میسازند
جامی ے بر ساز و ز ترنج و نقش مے جریده + که بازیچه ز نارنج ترازو میساخت ترازوی قلب ما ترازوے
که یکطرفش کم بود و طرف دیگر زیاده واله ہروے خطاب با فتاب ے اے کرده ترازوے نمایان + میزان حمل
دو کفه آن + سنجیده دغل همیشه بازرت + قلب است هر دو سر ترازوت ترازوی سنگزن مثله و آنرا
تنها سنگزن نیز گویند نظامے ے زبان را ترازو بود سنگزن + بود سنگ مردان ترازو شکن + و بعضی از
محققین بر آنند که درین بیت معنی مذکور نیست زیرا که در مصرع دویم بیان زور و دلیریست پس معنی بیت آن باشد
که ترازو زبان را سنگزن است یعنی زبان همین قدر زور دارند که ترازو بردارند و ترازو را نهار را سنگ میزند و سنگ
وقدر مردان چنانست که ترازو را میشکند یعنی زن چنان باید و مرد چنین پس این افشای است در صورت اختیار
ترازوی قیامت ترازوی که روز قیامت اعمال مردم بدان سنجند صائب ے مهیا شود لاد عشق انواع
ملامت را + که سنگ کم نمیباشد ترازوے قیامت را ترازوی نظم کنایه از علم عروض که اوزان
و بحور شعر بدان معلوم میشود ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو فوج چنانکه هیچ کدام بر دیگرے غلبه نتوانند
کرد و ظفر نتوانند یافت ترازو شدن تیر خیزی بیرون رفتن و گذشتن نصف تیر از نشانه و برین قیاس

کردن ترد اوردن مصدر است شعر میرزا صائب است ورمین با شبنم ترزبان وصف بالاست ترا *
نقد ترد امن گرفته است از ره * تا غیرت شوخی گرفته خون دلم * گل در چمن تراده از
شوخ شیخ * غیرت است از برگ گل و همه * دارو بر باب سخن تر میکنم *
سیلیم ... از سیل سرشکم من * گر خواهی ... چشم مو نفشانم ابر از شب * سلیم
شوخ چشمی است ... بیاست * خنده گل ابر را تر کرده است * ترم از ابر آید خشک ایران *
خوش ... * زشت بیدردی ست جسم اگر چون خضر دامن ترمیکنم * فلک از زمکیرت ترمیکنم *
... هست معنی تر کردن ذکر آب و بن و تر آن بر آدخول
... سوراخ شد * من تر کنم دامن به سوراخ کنم * سلمان است آنکه تر کرباد
بعت گردد * مشک من چو ترکند **ترد ست و ترزبان** خوش
زبان و در ترکیب ... معنی است ... مرکب نیز آید و ما تشبیه اول کنایه از کسی است
که عمل بیست کند چون تند دست ... و دوم کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید و کسی که زبانی
... دیگر بگوید ... این ترزبانی * زلال وصال
... میرزا ... از زبان ... * از جگر شود خشک لعل جگر
... صائب است ... از برق فنا * از این آتش زرد ترکی
لب ... **ترنفسی** ... مرادف ترزبانی اشرف است اندیشه از این ترنفسی کن چه
حباب * که ... از نم نفس میگردد **ترصدا و ترنغمه** کسی که صدا و نغمه سیراب داشته باشد
... ترنمی در چمن آنشبار * ... ز بانیه اعتبار * شد خطبه خوان بلبل ترصدا * گرفته ز منقار
در کف عصا **تردماغ** تازه دماغ ... در کف آورد ماغ * که ز نعمه او تر شود تر دماغ *
ترکاری بمعنی ... است ... نکهت بید مشک * تر گردد دماغ گل و لاله خشک *
ترخند خنده زدن ... **ترنوازی** خوشخوانی مطرب حکیم زلالی است
... در پرده سازی * بگوش خشک مغزان ترنوازی * و نیز بمعنی خوش زبانی از اهل زبان
بتحقیق پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است اما بیشتر استعمال **ترنواز** بمعنی مطرب تردست بود مخلص
کاشی است زخم از مژگان تراو زدن بر تار اشک * نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد ترنواز *
تردامن کنایه از فاسق و فاجر مجیر الدین بیلقانی است تردامنی که ننگ جود است گوهرش *
دریا شسته خشک لب از دامن ترش **ترفروش** کنایه از کسی که خویشتن را خوب نماید و در واقع چنان
نباشد و آن کنایه از محیل و مکار است حکیم سنائی است کم شنیدم چو تو لبنانی * ترفروشی و خشک
جنبانی **ترمی** مقابل خشکی و نیز کنایه از درشتی و تلخی و بدمانی و ناخوشی ملا طغرا است از تحریک ابر
طرب پرور * فتاده هوا در طلسم تری * ترابه سخن سرسری میکند * قدح گر کند ترسی میکند * نعل تر

برشتن منیر سے چون شوم تا بود از غم بار بهر سوختن * عشق از آب و گل پروانه تخمیرم کند **تخماق** صحیح بردد
قاف ابزار چوبی که بر سر میخها زنند تا میخ در زمین خوب فرو رود و استوار باشد یحیی کاشی سے اول با عشق
زرمی دم زد * پس صدمه ستم ز قفای هم زد * تا شد نگرد در زمین اول میخ * تخماق بعرش توان محکم زد
مع الدال المهمله تداوی خود را بچیزی دارو کردن ملا طغرا سے اگر سنبل از ضعف شد سقیم * تداوی
بعنبر کند از شمیم **تدارک** دریافتن و بدست آوردن مخلص کاشی سے تصدیع در تدارک هما خرکش
دارے چو بر که دکمی در د سر بکش * **تدبیر** نکو اندیشیدن و چشم نهد ر لایت کنایه از صفات
اوست و با لفظ آوردن و دادن و کردن و ساختن مستعمل شیخ شیراز سے چه تدبیر سازم چه درمان کنم *
که از غم بفرسود جان در تنم * سنجر کاشی سے دریغ درد که دم بی بخود تدبیر * گزین طلسم برآیم
نشد زهی تقدیر * علی قلی بیگ سے بس که ام بود از دم تیغ شدید * دشمن را نه حادثه تدبیر
زار * نظامی سے در آن بیم که تدبیر چون آورد * که از نایه خود را برون آورد **تدویر خوردن**
چرخ زدن بر سر معز سے فلک ز سنگ و دانش بمحور تدویر * قسم زر رفتن کلکش همی بود سیار * تدبیر گر
نیکو اندیش بر معز سے آباد بران کلک که بخت لقب دارد * تدبیر گر دولت تصویر گر دوران *
مع الذال المعجمه تذرو بالفتح در دسک تو سے برنگ آن مرغیست از جنس ماکیان و خردتر لیکن
پرنده تر که در بیشه استراباد و مازندران بسیار باشد و نهایت خوش رنگ انتهی و خوش رفتار تر باشد و مانند
فاخته و قمری عاشق سرو است او زی و صفت اسپ سے نگاه جلوه گرے چون تذرو خوش رفتار *
بوقت جلوه گرے چون کلاغ حیلت گر * دانش سے پنجه رنگین ساقی سایه بر مینا فکند * بر سر سرو تذروی
بال خود را باز کرد **مع الراء المهمله تر** تازه و آبدار چون ابر تر و اشک تر و صاف و پاکیزه چون شربت تر
و شکر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و ناله تر و کافور تر و سرمه تر ملا مفید بلخی سے چشم او را سرمه ناز
آهوی مشکین کند * ابروش را وسمه تر مصرع رنگین کند * صائب سے کباب تر با جگر انجمان هرگز نمی چسپید *
کرمے چسپید ز خون گرمے بدل العل خونخوار ست * حافظ سے که شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد * یک
نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد * نظامی سے طبق های کافور ها ی مشک * ز کافور تر بیشتر عود خشک *
بیر معز سے رخ اوست همچو آتش خشک * لب اوست همچو شکر تر * باید دانست که کلمه تر که علم تفضیل است
در فارسی با کلمه که ملحق او شود در صورت ترکیب افاده معنی مبالغه کند چون بهتر و بهترین و خوشتر و خوشترین
و نو آئین تر و نو آئین ترین و مانند آن و بتوسط کلمه از در میان او و مفضل عنه افاده معنی تفضیل کند چون فلانی بهتر
از فلانیست و در اولیتر و بهتر و امثال آن محض زائد است چرا که با لحق خود در اسم تفضیل است لیکن چون فارسیان
را اعتنا باصل وضع او نیست بطور کلمات خود کلمه تر را بان ملحق نموده بمعنی مذکور استعمال کنند و این نوعی از
تصرفات ایشان بود و در برهان شخصی که باندک چیزی از جا در آید و شخصی که در قمار منازعت کند تا انچه باخته
باشد باز گیرد و این مجاز است و با لفظ آمدن و خجالت کشیدن چه در وقت انفعال عرق می آید و شدن و کردن

است + و قابل لوح از صفات اوست و بمعنی بیضه مرغ و نطفه مجاز است خان آرزو ؎ برشکم الطرف تراز دو عالم میکند طوفان + ز فیض گریه من تخم عنقا سبز میگردد + و با لفظ کاشتن و افکندن و پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تنها تخم کردن همه اینها بیک معنی مستعمل و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است و با لفظ نهادن بمعنی بیضه نهادن چنانچه برآید میر خسرو ؎ گل که بروید زبن شاخ زرد + سکه زر دان که گلش تخم کرد + وانش ؎ نکو کار بیست هر سو تخم نیکی در زمین کردن + پریشان دانه چندی بنام خوشه چین کردن + شد بهار و رنگ دیگر گردش افلاک ریخت + دانهای اشک بلبل تخم گل بر خاک ریخت + مرزا بیدل ؎ غنچه گشتن حاصل جمعیت این باغ بود + ناله بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت + صائب ؎ این تخم توبه را که تو در خاک کرده + موقوف آبیاری اشک ندامت است + هر کسی تخمی بخاک افشاند ما دیوانگان + دانه زنجیر در دامان صحرا کاشتیم + در گذر زین عالم پر شور و شر صائب که تخم + در زمین شور بالیدن نمیداند که چیست + کلیم ؎ دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک + من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم + چنین که تخم تعجیل میدمد از خاک + غریب دانه درین دانگه خورده ستکار + طالب آملی ؎ تخم مهری که بامید وفا کاشته ایم + بسر دست که تا کاشته انگاشته ایم + ثنایی ؎ لب بابن سازگاری کردمن از درد خویش + تخم خواب اندر دماغ پاسبان افکنده ام + **تخم گل** گل که علم ورد احمر است آنرا قلم می نشانند در صورت مراد از تخم گل تخم گلهای دیگر باشد مثل لاله و نافرمان انتهی و گمان دارم که مراد از آن بذر وی است که در سایه گل میباشد و آنرا زر گل و خورده گل نیز گویند **تخم چیزی برافتادن** نیست و نابود شدن آن چیزی که نام و نشانی از آن نماند ظفرا ؎ تا کف گشودیم بر شاخ عشرت + شد قحطی گل تخمش برافتاد + **تخم جهود** بجیم تازی بمعنی پریشان و پراگنده نوشته اند لیکن وجهش بر فقیر مولف معلوم نیست **تخم حرام** ولد الزنا و حرام زاده محسن تاثیر ؎ با دختر رز منشین کانطفی تو زنام خر + کی برد دل و دین از تو این تخم حرام آخر + **تخم مرغ بازی** بموحده بازی کردن اطفال به بیضه در روز عید نوروز سیفی ؎ خوش است بر سر کو تخم مرغبازی یار + نشسته هر طرفی عاشقان قطار قطار **تخمدان** جایی که نهالان در آن کارند و بعد از سبز شدن از آنجا کنند تا بجای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است و در هند کهیانا منند تاثیر ؎ ز جمع مال ممسک چون زمین تخمدان باشد + که یکجا مال او آخر نصیب دیگران باشد + میر نجات ؎ چشم باد قد تو ای سرو خوش خرام + از گریه تخمدان نهال صنوبر است **تخم ریز** بتقدیم مهمله خاگینه که از تخم مرغ سازند **تخمه فروش** کسی که کنجد سیاه و دانه وغیره مصالح نان بفروشد وحید ؎ چگویم ز بیداد تخمه فروش + که در سینه ام سوخت دل از جوش + ز عشقش فتادم بدریای شور + و لی بر دلم گشت طوفان تنور + چو جستم بی رقص از روی جان + مرا بود دل ذاکر و پیشخوان + مرا تا بشد حلقه وجد و حال + نبی رقص شد بر تنم پوست بال + بمن کرد تنگی ز عشقش درون + ز خود جستم از روغن دل برون **تخمیر**

دکان و تخته کردن دکان و تخته بند کردن دکان بند کردن دکان تخته شدن
و تخته بند شدن دکان لازم مُنه تخته برداشتن از دکان واکردن دکان حسین ثنائی
سے تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش * پے صبوح تو این تخته از دکان برداشت * ملا نصیرا
همدانی در خطبة الخطب آورده که دکان خودفروشی در بازار ما تخته بند است صائب سے جوهر آئینه ما گر نماید خویش را
تخته از بال پری طوطی شود دکان ما * اشرف سے تا قدرت نرخ تازه کرده بلند * تخته کرده است سرو
دکان را * مخلص کاشی سے حرفه توان پرداز کارے که شد بسیار دست * تخته زد زاهد دکان شید
در ماه صیام تخته شدن یاقوت مسطح و هموار شدن یاقوت با غیر سے مفتون راه و رسم زهر درنمیشود * یاقوت
اگرچه تخته شود در نمیشود تخته بر سر کسی زدن و بر سر شکستن خراب و رسوا کردن اصفی سے
لوح قبرم کمی کند فرهاد * میزند تخته بر سر استاد * سلیم سے هرجا که شیوه تعلیم سر کشد * شاگرد تخته بر سر
استاد بشکند * سالک یزدی سے خرد مشمار که ما قطره طوفان زدایم * تخته بر سر شکند شورش ما دریا را *
تخش بالفتح نوعے از کمان که تیر دران تعبیه اندازند ظهوری سے بعطرے که عطار گیسو دهد * به تیرے
که از تخش ابرو جهد * ہاتفی سے ز هر سو دوانند پرنده رخش * بدانسانکه تیر از کمانهای تخش * صائب
سے گر اشارت نیست با چین جبین هم قانعیم * تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است * و تخشی در مثنوی ناظر
منظور سے کمان تخش از هر سوے میدان * لب زه میگرفت از کین بدندان * بعضے گویند تیر تخش بان که در
جنگهای هند سر دهند و آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش دران زنند جانب خصم بهوا اندازند
گویند صاحب بدان قاطع نیز برین است مع ذالک اشعار استادان اشعار است بدان دارد وحید سے
تو گوئی چو شد تیر تخشش بلند * که کرد است اندیشه در خاک بند * اشرف سے از بسکه گرم سوے عدویت
روان شود * چون تیر تخش ناوکت آتش فشان شود تخفیف سبک کردن و بالفظ دادن و کردن
مستعمل چون تخفیف و تصدیع و تخفیف دردسر و تخفیف زحمت خواجه شیراز سے
خاک کویت برنتابد زحمت ما بیش ازین * لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم * خواجه جمال الدین سلمان
در هر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق تو * شاید ار جا کند تخفیف دردسر گلاب * طالب آملی سے حدیث عشق
دراز است و یار نازک طبع * دماغ درد سرش نیست میدهم تخفیف تخفیفه دستار کوچکے که هنگام خواب
و خلوت بسر پیچند و نسبت بجامه سبک میباشد تاثیر سے اگر خفت نمی آرد بسر ترک ادب کردن * چرا بر سر
نهد تخفیفه هر کس بے تکلف شد * مخلص کاشی سے کجا بست راحت تخفیفه و سبکروحی * علاقه نیست
بدستار اعتبار مرا تخلف وا پس استادن از چیزے ملا فوق اسانی سے بود این نکته بر روشن که در باب
جناب تو * تخلف تا ابد افتاده در اقوال انسانی * بر چهره ما خاک در دوست گواه است * کز طاعت
میخانه نکردیم تخلف تخم بالضم اصل و مراد تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل
و امثال آن شوکت سے جز پریشانی نمی روید از و چیزے دگر * عقده زلف تو پندارم که تخم سنبل است

از وسینه ام تخته قیمه است **تخته قنا** و تخته که قناد و حلوا سے شیرینی ها بران چینند نصیرا بدخشانی
سه کل رخ غنچه دهان من بگل شد خنده زن + از شکرریزی چمن را تخته قناد کرد + **تخته قماش** انچه از
دو تخته چوب سازند و دران قماش را نگاه دارند و بعض بطناب محکم نبندند تا بهر سه افتاده ام به بند نگهدارے
بیسال + چون تخته قماش که بندند با طناب **تخته درد تخته دکان و تخته تابوت**
هر کدام معروف صائب سه رگفتگوی تو گرم است بزم عشق + خاموشی تو تخته دکان انس است +
تخته پوست همان پوست تخته نصیرا بدخشانی سه با کلاه نمد به تخته پوست + شهریاریم و
تاج و تخت ماست **تخته اول** کنایه از لوح محفوظ و تخته که دران الف با تا نوشته با طفال دهند
برای اموختن ایشان نظامی سه تخته اول که الف نقش بست + بر در محجوبه احمد نشست + محجوبه احمد
کنایه از الف احمد است چه محجوبه بمعنی دراز را گویند امیت در فرهنگها لیکن هنوز معنی بیت هیچ مفهوم نشد **تخته
بند** پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته باشد تخته ها بران ببندند تا دست درست شود و هیچ
نگردد و آن پارچه را بالای آن تخته ها به پیچند و لهذا خسته بند و تر بند نیز گویند و در عربی جبیره بجیم و موحده و تحتانی
رسیده و هندی بتّی بالفتح بای فارسی و تشدید فوقانی هندی تحتانی رسیده خوانند و نیز عبارتست از کسی
که او را در تخته ها کشیده و باشند مرزا صائب سه تا چند در سفینه توان بود تخته بند + چون موج یک سر آمدم
عنانم از دست + و میرزا صائب در دستدعای زبان عدم از حمت شراب نوشته و جلاجل را تخته بند گردانیده
و تخته بند دکان باید **تخته شلنگ زدن و شلنگ تخته زدن** نوعی از ریاضت
کشتی گیران و آنچنانست که هفت هشت تخته را بدیوار میگذارند و از جای برجهند و یکبار برود بران تخته نیز نشینند
و رکها بران تخته تعبیه کنند و لهذا شلنگ تخته زدن هم گویند میرنجات سه دل دگر گرم طپیدن شده در سینه
تنگ + میزند آن بت طناز دگر تخته شلنگ + و شلنگ جستن و پا فشاندن شاطران و کشتی گیران را
گویند خان خالص سه چنین گر برود مردم شلنگ تخته خواهی زد + ترتے که کنے آخر تو کشتی گیر خواهی
شد **تخته کلاه** کلاه چوبینی که رگها بدان ببندند و بر سر مجرمان گذارند و رسوا کنند و کلاه تخته و کلاه زنگله
نیز گویند ملا شریعت بمیر مومن نوشته سه از که آموختی این عدل که از اسپ کسان + تو کنی نعل و مرا تخته کلاه
و سر ما + و چون کسی را خواهند که تسخر کنند منشی از عبیر بر روی حضار مجلس بریزند چون نوبت او رسد انگشت
سیاهی بر روی کشند یا قدری از دوده بر روی ریش نهند تا مردم ارباب حالت دیده بخندند و گویند تخته کلاهش
کردند از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سه تا زند شهان اگرچه بر تخت و کلاه + در مذهب ما تخته
کلاه است اینها **تخته کردن** بفتح کاف فارسی مرکب سخت کردن که عنان را بر خانه دستان و بر نقطه
حلقوم نشکن باید **تخته زدن** بمعنی پنبه زدن نوشته اند و ظاهرا تصحیف تخته زدن بیای فارسی است
چراکه پخته بمعنی پنبه آمده **تخته زدن ترسا** انست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته میزنند
میرنجات سه هست آواز شلنگ تو باین زیبایی + که زند تخته بهنگام سحر ترسائی **تخته زدن**

وخدار بدال معرب آن **تخت زدن و کشیدن و نهادن** بمعنی تخت گستردن و بستن بصله بر کنایه
از بار کردن تخت نظامی ــ چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آورندم خراج + خواجه شیراز
ــ با ملک عافیت زلبت لشکر گرفته‌ایم + با تخت سلطنت نه بباز و نهاده‌ایم + تخت زرین ز دست گل بر چمن +
زاج چون نعل آتشین در تاب + میر خسرو ــ زدم اندیشه را بر آسمان تخت + مرا کاقبال داد این مژده بخت
بر منبر ــ وقت آن آمد که نرمای کشیدن باداد + تخت زیر گلستان و رخت زیر لاله زار + ظهوری ــ
عشق جایی که تخت قدر زند + عقل را بایه تعقل نیست **تخت پوش** پوششی باشد از قمشه ملا طغرا در جلوه
آورده اگر بمقتضای زمان تخت پوش از دارایی سفیده بود با آب جوهر الوان چون شال گلبندی گوناگون
می بود **تخت شدن دماغ** چاق شدن دماغ از نشه سلیم ــ گل از بستان کشیده سوی او رخت +
شقایق را ز دود تریاک بر تخت + ظهوری ــ این نشاء کسی که یافت صاحب تخت است + بر منزم دولت
صدای او سخت است + نشانشه نشارها اگر نیست چرا + گویند که هی فلونیا بر تخت است **تخت
شدن افیون و تریاک** کنایه از کمال نشه مند شدن این ها گویند افیون فلانی تخت شده
و مطلق رسیدن دماغ مرزا عبدالغنی قبول ــ بنوشتم ها شراب ز عیش دوران بی‌نصیبم من + دماغم تخت
در وقتی که شد او رنگ زریم من + میرزا محسن ــ چو نیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر + که شاه بیت
بلند تو ناب اورنگ است + اسمعیل ایما ــ از تحتسبندایم ما هند میکشان باک + داریم بادشاهی چون تخت گشت
تریاک + **تخته** لوح و پارچه چوب **تخته یخ** پارچه یخ که از کمال برودت هوا در حوضها و رودها می‌بندد
و نهایت شفافیت میباشد مانند آئینه قدسائی شیرازی ــ ده چرخ است آنکه چو در تاب شد +
آئینه چون تخته یخ آب شد **تخته حمام** تخته سنگی که در حمام برای نماز گذارند از اهل زبان به تحقیق پیوسته
تاثیر ــ هر چاره را که عادت کرده با سوز جگر + تخته آتش جز تخته حمام نتواند شدن **تخته اول** کنایه از
لوح محفوظ و تخته که در آن الف با تا نوشته باطفال دهند برای آموختن ایشان نظامی ــ تخته اول که الف
نقش بست + بر در محجوبه احمد نشست + محجوبه احمد کنایه از الف احمد است چه محجوبه بمعنی دراز را گویند این بیت
در فرهنگها لیکن هنوز معنی بیت هیچ مفهوم نشد **تخته تعلیم و تخته مشق** لوحی که اطفال بر آن
مشق کنند و بسین باضافه و بی اضافت نیز و بر چیزی که بسیار استعمال آید نیز اطلاق نمایند مرزا صائب ــ
لوح دلی که آئینه راز عالم است + حیف است حیف تخته مشق هوس کنی + محسن تاثیر ــ بیستون آئینه صورت
احوال منست + تخته مشق جنون نامه اعمال منست + خواجه آصفی ــ ما را سر تعلیم خرد نیست برین در +
از سر هوس تخته تعلیم نهادیم **تخته سالخورد** کنایه از حکایات گذشته نظامی ــ که دارنده تخته سالخورد +
چنین در کشید نقش بر لاجورد **تخته پل** بضم بای فارسی پلی که از تخته ها بر خندق قلعه سازند تا در قلعه
آمد و رفت واقع شود ز لالی ــ قلعه قهقهه دهان کرده + تخته پل بر درش زبان کرده **تخته قیمه** بقاف
تخته چوبی که گوشت را بران به بُرند و قیمه کنند وحید ــ دلم را الم از دلی سر آمده است + از دو سینه

تخت حیران و **تخت داود** نام دو کوه در حوالی تفت که جائیست در یزد و تاثیر سه از لاله و گل چو طفل
مجسم + بابا خندان همیشه خرم + قرص مه و خور که برتر آمد + از کوه تنور او بر آمد + هر جا جبلیست تا به خشان
از جبرتیان تخت حیران + نه منتظر اختران مسعود + اورنگ نشین تخت داود **تخت رونده** و **تخت روان**
تختی که در سواری بادشاهان باشد و در هندوستان کهاران بر دوش بردارند و در ولایت بر دو استر راهوار بجوار تعبیه کنند
نظرت سه شهر اقلیم فقرم بجودی تخت روان مین + نه چون فرهاد فرد درم نه چون مجنون زمیندارم + صائب
سه خبر دوری راه از دگران میشنود + هر که چون بیخبری تخت روانی دارد + خواجه نظامی سه بفیروز
رایی شه نیکبخت + به تخت رونده بر آمد ز تخت + لیکن ظاهر است که درین بیت کنایه از اسب است خواجه
درین بیت سه رونده یکی تخت شاهنشهی + نشیننده از بوی سیب آگهی + سبق برده از آهوان در شتاب
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب + و نیز کنایه از تخت حضرت سلیمان علیه السلام آسمان **تخت فیروزه** کنایه از
آسمان و تخت کیخسرو **تخت آبنوسی** کنایه از شب **تخت سراج** نام مدرسه شیخ ابواسحق کازرونی
گویند چراغی دران مدرسه افروخته بود مدت چهارصد سال است که هنوز روشن است عرمن قایله چراغ مقبلان
هرگز نمیرد و **تخت طاقدیس** یا طاقدیس تخت کیخسرو و پرویز که بصور بروج و کواکب منقش بود و نام نوایی از نواهای باربدی
سه چو تخت طاقدیسی ساز کردی + بهشت از طاقها آواز کردی + حکیم سوزنی سه بزیر تخته خواهد بود
جایم + اگر سلطان تخت طاقدیسم **تخت مهتابی** چبوتره که برای سیر مهتاب سازند و مهتابی
و ماهتابی نیز گویند میر صیدی سه تخت مهتابی حوضش که مربع شده است + ربع مسکون زمین را خلعت لولاد است +
تخت اردشیر نام نوایی از موسیقی خاقانی سه فریاد در نوای خوش صفیر است + تاج سر تخت اردشیر است
منوچهری سه بر بید عندلیب زند نیمه شهریار + بر سبزه زند باربد تخت اردشیر + **تخت حسابان**
و **تخته محاسبان** و **تخت میل** تخته را گویند که محاسبان خاک بران ریخته بمیل آهنین یا چوبی
حساب بران نویسند و تخته محاسبان نیز کنایه از زمین خاقانی مصرع ز خاکپای مردان کن چو تخت
حاسبان تا جبت + **تخت خانه** و **تخت گاه** معروف و نیز نام قهوه خانه در صفاهان میرزا
صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان آورده سه گرد چون شوق خضر راهست + بنماید راه
تختگاهست + بینی صد تخت خسروانه + هر یک ز بتان نگار خانه + نسرین بدنان ماه پیکر + غلیان
سازند و قهوه آور + نظامی سه بهر تختگاهی که بنهاد پی + نگهداشت آیین شاهان کی +
سوی تخت خانه زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان در گذشت **تخت سلیمان** نام کوهی
در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان دران جا فرود آمده و الحال مردم برای زیارت آن میروند **تخت
سلیمانی** تختی که حضرت سلیمان بران نشسته در هوا سیر فرموده سلیم سه ز بحرم مرغ دل ها نیست در کوی عشق +
آخر این صیاد به تخت سلیمانی نشست **تخت گیر** کنایه از بادشاه نظامی سه سپه راند زانجا به تخت و سریر +
که تا بیند آن تخت را تخت گیر + **تختدار** جامه سیاه و سفید و نیز جامه خواب که بر بالای تخت گسترند

واین بیت سلیم بسند آورده باغبان خلد از گلزار ما گل می برد * همچو تخم گل بتحفه تخم بلبل می برد * و بردن
مجاز است وشنیده اند که به تحفه بردن از عالم برگشتن گرفتن ودوام گرفتن باشد **تحسین** آراستن ونیکو کردن
ونیک شمردن سعید رتبه فکر ترا صائب عروجی دیگر است * میکند تحسین خود هر کس کند تحسین تو * انوری سه
ای خداوندی که چون حسنت کوی بنده را * شعر او را مشتری بر آسمان تحسین کند * **تحصیل** آماده کردن وخلاصه
چیزی برآوردن صائب سه چون لاله درین سبز چمن داغ جگرسوز * تحصیل نخوابه بسیار توان کرد **تحصیل**
دار شفیع اثر سه تا بردن لذت سجده پیش خورشیدا * صبح صادق بر درش استاده چون تحصیل دار *
تحقیق درست وراست کردن حافظ سه جهان وکار جهان جمله هیچ در هیچ است * هزار بار من این نکته کرده ام
تحقیق **تحکم** حکومت نمودن بر کسی وبالفظ کردن وبردن مستعمل شیخ شیراز سه تحکم کند سیر بر بوی گل * تحت است
پس از چاه تحکم بردن * خو کرده ناز جور مردم بردن **تحمیق** کسی را احمق خواندن وبالفظ کردن مستعمل حافظ
سه بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام * ببین که تا بچه حدم همیکند تحمیق **تحویل کردن** سپردن وبمعنی اظهار کردن
مجاز است وسند آن در لفظ تحیات گرفتن گذشت وبمعنی اول ملا غنی کرهانی در مدح شاه عباس سه صحت
ذات ترا بهر تصدق هر روز * خازن مهر بخورشید کند زر تحویل **تحویلدار** آنکه چیزی تحویل او کنند **مع**
الخاء المعجمه **تخت** اریکه ارایک جمع وبمعنی مشترک در عربی وبر تخت نشستن ونشاندن محاوره مقرر است
ومخفف تخته که شاهها وبیاها ودنبال آن وران نهاده اطراف آنرا بطناب محکم بربندند تا از صدمت چین وشکنج
محفوظ باشد ونیز کنایه از حوضه فیل وعماری بهردو معنی اخیر خواجه نظامی فرماید سه ز گنجینه شاهی گهر درخت * دُر از دیج
ربوده ودیبا ز تخت * چهل پیل با تخت وبرگستوان * بلند دو نیک نغز وسخت استخوان * چو بر پشت پیلان
نهم تخت عاج * ز هندوستان آورندم خراج * میر معزی سه ابر بفشاند همی از شاخها گنج درم * باد
بگشاید همی در باغها تخت حریر * ابو طالب کلیم در تعریف تخت سه تخت نی خرم گلشنی سنی زمرد سبزه
اش * آتشش الماس است وگل لعل است وشبنم گوهر است * آتش خورشید در تابت از یاقوت آن *
چشمه مهتاب هم از آب الماسش تر است * گر چراغ وصف لعلش میفروزم در ضمیر * در زمان بر دل اندیشه
بی بال وپر است * آتش یاقوت روشن کرده والا گوهری * آب آن هم بلبت تر دست صنعت گر است
زاده دریا وکان را دارد اندر مهد خویش * هر کجا آزاده دیدم در نهد تنها است * آب در بحر القدر نبود که در تخت گهر در
بیچ کان را سنگ چندان نیست کان را گوهر است * باد براورنگ شاهی جاودان شاه جهان * تا سپهر هفت گردون
زرنشان از اختر است **تخت طاوسی** نام تختی که بامر صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
غازی انار الله برهانه مرتب شد وصورت طاوس مرصع بجواهر گران قیمه بود وبتاریخ هفتم ماه صفر سال هزار ویکصد
وپنجاه ویک شاهنشاه نادرشاه که از ایران بغضب هند آمده بود از قلعه دار الخلافه شاه جهان آباد با سایر تختها
وجواهر وخزاین ونفایس وتحایف این دیار متصرف شد چنانچه عبارت غضب هند ماده تاریخ این قضیه است خان
آرزو سه دگر چه حاجت گنجسروی وکلاه است * که عشق را دل بر داغ تخت طاوسی است **تخت حیران**

زبسم کربوست آن تجلے زاده مصراعی ٭ برنگ شبهاے شمع سوزد تا رسطرها ٭ تا دلم گشته تجلے کده حسن چو شمع ٭ آرزو جز قدم سجده گهی نیست مرا ٭ محمد زمان راسخ سے هواے تاخت بر جان آه گردید ٭ دلے چون شد تجلے گاه گردید ٭ بیدل سے طپیدن ره ندارد در تجلے گاه حیرانے ٭ توان کرها ے تا بر اشک شد نتوان چکید اینجا ٭ ظهورے سے عشق هر جا که شد تجلے سنج ٭ تبر از و ز طور سنگ نهاد **تجلی** جلوه کردن و برق از تشبیهات اوست و بالفظ داشتن شکستن و تراویدن دمیدن و کردن مستعمل واله هروے سے بدون پرده تجلے چو کرد حضرت حسن ٭ بکفر کفر نیامخت دین بدین ننشست ٭ اسیرے لاهیجی سے قهر رحمت تجلے چون کرد بهر اظهار ٭ مجلای حسن اوست ذرات کون یکسر ٭ زلالے سے تجلے سے تراود از لب بام ٭ همه در عکس ساقے بیرود کام ٭ ظهورے سے تجلے در آئینه جان شکست ٭ اگر نقش بباده رویان نشست ٭ اثرے سے در دل هر ذره چون دارد تجلے حسن او ٭ ترسم اندازد هوائش بر در دلها مرا ٭ بلا بخود جامے سے شب که در گلشن تجلے انقیامت پیشه داشت ٭ از شراب رنگ گل شبنم برے در شیشه داشت ٭ ملا شانے تکلو سے کوی سلمی که تجلے دمد از خاک اینجا ٭ طور عشق است و کلیمش من غمناک اینجا ٭ علی خراسانے سے در شبستان محبت جانفشان پروانه ام ٭ هر کجا حسنے برافروزد تجلے میکنم ٭ **مع الحاء المهمله** **تحت الحنک** بفتح حاے دوم و نون نوعی از بندش دستار و آنچنانست که در انتهاے بستن عمامه یک پیچ را از زیر زنخ میگذرانند و این در بعضے از مذاهب مسنونست صائب سے بحکس منکر تحت الحنک واعظ نیست ٭ اینقدر هست که چسبان تر ازین مے باید ٭ رکناے کاشے سے هرگز نشدم بسوز نے بار کسے ٭ و ین دیده نه دوخت چشم بر نار کسے ٭ صد شکر که در جهان نه بستم هرگز ٭ تحت الحنکے بقصد دستار کسے **تحت القهوه** قدرے از طعام که پیش از خوردن قهوه خورند از عالم ناشتا شکنے اشرف سے ز تحت القهوه خوانها آنچنان پر ٭ که نتوانکرد نا نوقش تصور ٭ قبول سے ز نامردے چه سان با فوق این چشم عطا دارم ٭ که میباشند رسم از جنج تحت القهوه بنیادش ٭ و خوردن طعام مذکور را گویند نیز چنانچه گویند تنها تحت القهوه کرده اید **تحرمز** حرام زادگے و این تصرف فارسے زبانان معربست **تحریر** نوشتن و بالفظ کشیدن و کردن و شدن مستعمل سنجر کاشے سے بیا ز نامه فرستاده ام باین مضمون ٭ چنین بخون دل و دیده کرده ام تحریر ٭ و فارسیان بمعنی خطوطے که برگرد کاغذ خطوط و تصاویر کشند سالک یزدے سے ماننے از شرم رخت تصویر نتواند کشید ٭ ور کشد همچون تحریر نتواند کشید ٭ کاشے سے تا خلعت یافته تحریر رخ ساده رخان ٭ پیش رخسار تو نقشیست که بے تحریر است ٭ و پیچیده آواز کشیدن موسیقیان ظهورے سے از نغمه شاه زهره کنج افتاد است ٭ اینجا نغمات همه پیچ افتاد است ٭ مزغوله شود صدا ز تحریر اش ٭ زلفش گرش پیچ پیچ افتاد است **تحفه** بالضم ارمغان تحالیف جمع و بزرگوار از صفات و بالفظ بستن بمعنی تحفه ترتیب دادن واله هروے سے تحفه ز جان بسته ام نثار رهے را ٭ و زدم روح القدس بهار رهے را ٭ و فارسیان بمعنی عجیب و غریب نیز آرند چنانکه گویند فلان خبر بسیار تحفه است و بعضے بمعنی تحکّی نیز گفته اند

لعل تو زر روشن گهری جان جانست ✤ تبخاله بران لعل سرا پرده جانست ✤ بر وه امید باشد نا امید بهاے ما ✤
خیمه تبخاله ما بر لب کوثر بود ✤ توان بساغر تبخاله آب کوثر خورد ✤ لب ما جگر تشنه چون شراب اینجا ✤ ابو طالب
کلیم ے در کلبه ما تا بکمر موج شراب است ✤ تا ساغر تبخاله ما بر می مالست ✤ شوکت ے بے تو امشب ساغر
لب بشراب ناله بود ✤ شیشه ام از مغز جان پر شیشه تبخاله بود ✤ محسن تاثیر ے از ره در بهر نبود آثار ز شوق ازل ✤
خار راهست چون پری در شیشه تبخاله بود **تبخاله نوش** طالب آملی ے بوے جبر تشام انجهان مبادا آن رند ✤
که قدر طالب تبخاله نوش نشناسد **تپش** بوزن و معنی سپش محمد طاهر نصیر آبادی در احوال شمس تپشی نوشته
که چون سپش را در ولایت شیراز تپش گویند و در جامه او سپش بسیار افتاده بود بدین نام موسوم شد **تبق زدن**
ورم کردن عضوے از اعضاے اسب الهی ے هر دم فلک تبق زند بینے تو ✤ پهلو بهم براق زند بینے تو ✤ چرم
همه ملها بیالش رسد ✤ چون پا بو اگر طبق زند بینے تو **مع الفوقانی تتق** بفتحتین پرده و نیز آنچه پیش تخت
عروس وقت جلوه باشد کذا فی الکشف و با لفظ زدن و در تخین و بستن و کشیدن و بر انداختن مستعمل جمال الدین
عبد الرزاق ے کز ضمیر غیب کر تیر بر اندازد تتق ✤ بسکه تتق نشین عروس کله خضر اده ✤ تا آخر ملا دحشی ے
ظلمت به پیش چشمه حیوان تتق کشید ✤ رفتیم و ذوق چشمه حیوان گذاشتیم ✤ انورے ے از ریاست آسمان بندد
تتق ✤ گرچه از اندیشه سازے بارگاه ✤ میر خسرو ے فرش کشیدند و تتق بر زدند ✤ پرده دلیر پر اختر زدند ✤
هے نصب کردند تحت روند و تتق او بخنند ✤ عرش دکر بر زمی انگیختند ✤ زمی مخفف زمین است **مع الباء
الفارسی تتین کوز** بفتحین و نون و کاف تازے و واو مجهول و زاے معجمه احمق و بیخبر ملا فوقی یزدی
ے تنکوزے بود زال زمانه ✤ که دایم مے کند ناز خزانه ✤ برد دل را زره غول فریبش ✤ سزوار شش خفته
در زیر شیبش ✤ به پیش جز من بود تنکوزے ✤ زبسکه گشته تن زارم از ضعیفے قاق **مع الجیم التازی
تجارت** بالکسر بازرگانی کردن خواجه شیراز ے بهاے باده چون لعل چیست جوهر عقل ✤ بیا که سود
کسے برد کین تجارت کرد **تجربه** بالفتح آزمودن و با لفظ کردن و برگرفتن مستعمل طاهر گرجان پیرے تکلف
ے بیا و تجربه از سنگ آسیا برگیر ✤ که آن دو سنگ اند فرق چون افتاد ✤ ظهورے ے زنهار
ز فکر صبر زنهار ✤ من تجربه کرده ام سکون نیست **تجربه کار** مردم کار افتاده و کار آزموده صائب
ے مرا ز تجربه کاران نصیحتی یاد است ✤ که توبه نامه بخط شکسته میباید ✤ محمد یوسف ے یکے ز تجربه گیران صیدگاه
طالم ✤ رمیده بلبلم از ارزوے انجمن گل **تجرید** برهنه کردن و بمعنے مجرد و برهنه مجاز است اسیری لاهجی ے
اولا تجربه شو ز هرچه هست ✤ وانگهی از خود بشو یکباره دست **تجلی خیز و تجلی زار و تجلی
کده و تجلی گاه و تجلی زاده و تجلی سنج و تجلی قیامت** هر کدام
معروف و بیین از اسماے محبوب است ملا بخود جامی ے در تبسم نشانه تجلی قیامتی ✤ پهلو به صبح طرزند عکس من
در آب ✤ غنچه سان از دست برد غمزه خوبان مرا ✤ هر تجلی زار چاک سینه صبح محشر است ✤ شفیع اثر
ے صفحه را کلکم تجلی زار کرد از مطلعی ✤ کز فروغش مطلع خورشید باشد چون سها ✤ خان آرزو ے نویسم

عرق دو دست کسی را که تب کند * خسرو ـ سوز دل یا سکی که دارم برون خواهم کشید * دود از جانم برآید چند تب خواهم کشید * رفیعای باتنی ـ مر بیضه که در عشق تب میکند * علاجش دو عناب لب میکند **تب سوخته** تبی که از احتراق اخلاط عارض شود و آن البته موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنجر کاشی ـ در ختم دعا کوشش مسیحا چو طبیب است * سنجر ز تب سوخته چند اینهمه هذیان **تب بستن** ازاله تپ کردن بحیله و افسون بدون استعمال ادویه صائب ـ چه میلرزی ز بیم مرگ بر خود باده بیش آور * که این تب لرز را یک ساغر سرشار ـ می بندد * مقیما ـ نمی آید ز کس این کار جز بادام چشم او * تب از دل بیمار را از یک نظر بستن **و تب شکستن و تب بردن** از چیزی عبارت از دور کردن تب بود **تب نشستن بچیزی و تب ریختن و بیرون رفتن از چیزی و تب ساکن شدن بچیزی و تب افسرده شدن** لازم منه پیش در مبحث افسرده شدن گذشت و ایضاً صائب ـ عشقی که صادق است بود ایمن از زوال * این تب برون نمیرود از استخوان صبح * حرص از طینت پیران نبرد موی سفید * این تبی نیست که ساکن به تباشیر شود * ظهوری ـ اگر گرد نشان شود بیشه گرد * تب از پیکر شیر ریزد چو گرد * تاثیر ـ از وصل لبت شوق دل از پا ننشیند * این تب بدوای مسیحا ننشیند * ثابت ـ تا تب خورشید تابان بشکنی برخیز دار * میکنی از صبحدم در کاسه کردن حلیب * خواجه جمال الدین سلمان ـ تب نباید رشته می بندم هردم لیک او * هر شبی بندد تبا بیار رشته تب ز جوشیدن * میر معزی ـ تا بی درنگ مشکل و صعب است بر طبیب * بردن زمرد بیر تب ربع در شتا * اندیشه تو باد طبیبی که بی درنگ * درد و نیاز پیر و جوان را کند دوا * خاقانی ـ نی کلکش زنی شکر ماند * کز پی تب بریدن نبرا ست * **تبار** ستوده تبار . عالی تبار . والاتبار . **تپیدن** گرم شدن و اضطراب و بیقراری کردن و این مجاز است دلفای حطی رسم متاخرین مخلص [illegible] ستم اینقدر مپتپ * عاشق کسی ندیده چنین اضطراب کن **تبت واژون و تبت واژون** آیه تبت یدا ابی لهب را معکوس خواندن برای دفع بلا سالک یزدی ـ تا ز سر تو دور شود بایه صد هزار غم * تبت واژگون بخوان عقل ستیزه رای را * صائب ـ بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط * از صد هزار تبت واژون نمیرود **تبخال و تبخاله** بقلب اضافه کنایه از جوششی که از گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است و عقده گره غنچه گل گوهر آتش خیمه سراپرده جام ساغر شیشه از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل است صنعی ـ تبخاله تر ا بر لب شیرین ز تب افتاد * بر رشته جانم گرهی بوالعجب افتاد * خان آرزو ـ با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید * بر لب او ستم از شعله آواز خود است * طالب آملی ـ تبخاله زد لبم ز دم خضر گو بیا * این آب را بکام ز آتش گرفته است زلالی در تعریف صدف ـ هوا را مید و دیده بال بیزد * پی آتش بجر و بر تبخال میزد * سرش چون اشک بر بالین نگردید * عقیق عشق غنچه تبخاله گردید * صائب ـ ساغر ناکامی از خود آب بر می آورد * تشنگی سیراب میسازد گل تبخاله را * زبان فروغی کز زخش افتاد در کاشانه ام * آتش تبخاله ام لب پر آب گوهر است

سلیم ؎ افروخت از تبسم مینا ایاغ ما + تر شد ز خندهٔ صراحی دماغ ما **تبسم فشان و تبسم پاش**
یعنی مرزا بیدل ؎ زکر دوحشت ما تیره بختان فیض میجوشد + تبسم با شبی صبح است چین دامن شبها + طالب
آملی ؎ ز بس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت + هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد **تبسم جلوه** از اسمای
محبوبست مرزا بیدل ؎ تبسم جلوه بگذشت چون صبح از کنار من + شکست از نخود دیگر هزار خم بر رویم نمکدانی +
تبسم زار و تبسم کده قریب بمعنی خان آرزو ؎ عشرت خلق بود موجب رسوای شان +
این تبسم کده چون گل همه غماز خود است + طالب آملی ؎ هوا ز فیض لب غنچه شد تبسم زار + چمن ز عکس دل عندلیب
عیش آباد **تب** ظاهرا مخفف تاب بمعنی حرارتست پس اطلاق آن بر حمی بر سبیل مجاز بود زلالی در تعریف
او گوید ؎ چه تب دیوانه از جا جسته + که از سیل بر آتش نشسته + تبی خورشید سامانی جهانسوز + بجز مهتاب
دل برق نور سوز + تبی طوفان جزر و مد بحران + شکسته کشتی غرقاب دوران + و طالب آملی در صحت
یافتن از تب ؎ صد شکر که گلشن صفا گشت تنت + صحت گل عیش رنجت پرهیز منت + تب را غلط بر تو ره
افتاد و شرم + منت عرقی گشت و چکید از بدنت **تب مثلثی** تبی که هر روز بیاید و مفارقت نکند تاثیر
؎ گرچه در قید تو باشد این از دشمن مباش + میشود جانکاه زهر که تبی نوبه شود **تب سودا** یعنی که از
ماده سودا باشد و درین بیت میر محمد افضل ثابت باضافه مشبه به الی المشبه است ؎ هر روز من چرا از دود مند گردی
مبتلا گردد + میخواهم تب سودا نصیب دشمنم باشد **تب یازه و تب لرزه** تب صفراوی
چه یازه تجانی و زای تازی بمعنی میل و حرکت است و آن از لوازم این تب بود و بسین باضافه و قطع اضافه هر دو
آمده و با لفظ بستن و زدن و گرفتن و افتادن مستعمل خواجه نظامی ؎ چنان زد به تندی برد گرز را + که
تب لرزه افتاد البرز را + عصامی ؎ چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد + که گوی گرفت تب یازه او را + استاد
عنصری ؎ بگرمی بران کوکبه بانگ زد + کزان بانگ تب لرزه بر بانگ زد + و مانگ بیم ماه را گویند **تب
استخوانی** تب دق که در عرف هندیان بجز خوانند **تب در استخوان کسی افگندن** بمعنی مدقوق کردن
دیرابو رضی دانش ؎ یاد رخسارت که شبها آتش افروز دلست + خوش تب گرمی مرا در استخوان افگنده است +
ظهوری ؎ تب حاسدان استخوانی شدست + گل سرد مهران خزانی شدست **تب زده و
تب دار و تب افروز** کسی که تب داشته باشد مرزا بیدل ؎ سراغ شعله از خاکستر ما جستنی دارد
تب افروزان ز خود رفته در جا مانده بسترها + شفیع اثر ؎ برنج تر نیا سوده ام ز خدمت تو + چو شمع در نظرت
ایستاده ام تب دار + طالب کلیم ؎ این تب عشق است سهل نیست که نشیند ز آب + من اگر بهتر شوم
تب دار ماند بسترم + میر خسرو ؎ تب زدگان را که حلوا بهست + خوردن کشنیز ز حلوا بهست **تب
کردن و گرفتن و تب کشیدن و در مغز نشستن** هر کدام معروف ظهوری ؎
نسیم عشق بر عیش پیرایه بست + تب عشق در مغز صحبت نشست + کلیم ؎ چو گیرد گاه مرگ انده کسی را تب +
بهم پیوند آن هم نام تب + مخلص کاشی ؎ گیرد بلا چو گرم ترا چاره پرسش است + آرد عرق

تنه نیست * اثبات ظهور ذات را تنه نیست * در دل بجز از نور خدا هیچ مدان * غیر از یک کس بخانه آئینه نیست *
تالیف ولیف صابون تالیف معروف ولیف صابون باضافه کیسه صابون تاثیر سے رابطه امتیاز ناصحان لنج * همچو تالیف لیف صابونست * کذا فی اللغه وظاهر است که قافی تالیف بکسر اضافه باشد بطرف لیف وصابون معطوف بود بر لیف بواو عطف بین اللیف والصابون وتمام عبارت تالیف لیف وصابون بمعنی صحبت داشتن با ناجنس فتامل **تامل** اندیشه کردن ونیک نگریستن در چیزے شیخ شیراز سے تامل در آئینه دل کنے * صفائی بتدریج حاصل کنے **تاهو** در جهانگیرے شرابی که بقرع در تیغ کشد وآنرا شراب عرقے گویند شاعرے نمی ز جهات رقص پهلوست * وان نیم دگر شراب تاهوست **تاوان** مصادره وغرامت بغین معجمه وبالفظ دادن وگرفتن وکردن وبودن مستعمل میر معزے سے آفتاب فلک از برج شرف تابان شد * هر که از می نشود دست بر و تاوان است * تنها سے در عالم حساب این مایه زندگے * تاوان عمر از همه کس میتوان گرفت * ملا طغرا سے چو تحقیق کار نکویان کنند * بما انچه کردیم تاوان کنند * ویکے از شعرا گوید سے تاوان اگر تو لعل دهی در حساب نیست * تو دل شکسته نگو هر شکسته **مع الموحده تباه** بالفتح فاسد وضایع شده خواجه شیراز سے مزاج دهر تبه شد درین بلا یا رب * کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی *
تبارزه جمع تبریزے که عبارت از مردم ساکن تبریز باشند طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا معصوم نواده حاجی اقردراز تبریزی نوشته که جدش از کدخدایان معتبر تجار بود چنانچه در میان تجار تبارزه بکدخدائے وپاکیزه وصفی ادکم کسے بود **تباهی شدن کشتی** بساحل مقصود نرسیدن کشتے واین مجاز است طالب آملے سے فغان کز موج آهے کشتے نخلم تباهی شد * متاعی چند جمع آورده بودم قوت ماهی شد **تبر** بالتحریک افزار بریدن درخت وجز آن وبالفظ زدن وخوردن مستعمل ظهورے سے خورد نخل عمر عدویت تبر * نبوبهیه تر فرو شد اگر انورے سے دست زوال تا ابد از بهر چون تو بار * در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر * **تبرزون** امیر خسرو سے بران درخت که ندهد برے فراخور کام * حواله کن بتبرزن که باغبان نگریخت **تبر تخماق** در لفظ منکر نیز بیاید **تبرزین** نام سلاحی شیخ شیراز سے زره پوشش را چون تبرزین زدے * کذر کردے از مرد وبرزین زدے * **تبسم** دندان سپید کردن ونرم خندیدن دشیرین ونمکین ورنگین وزدیده وگلریز از صفات وشهد وموج مهر از تشبیهات اوست وبالفظ کردن وزدن وروییدن وبدل چسپیدن ودر لب شکستن وتراویدن مستعمل دویم در لفظ خیال باز بیاید وچهارم در مبحث بدل چسپیدن گذشت طالب آملے سے عشق چون مهر تبسم زندم برلب زخم * غمزه نشتر الماس نمکین افشاند * تبسم سے تراود از لب امید بیدارے * ببساتین تبسم خنده ریز صبحگاهی شد * دو نو گلشن زگلستان مهر دگین روید * تبسمش زلب وجنبش از جبین روید * ظهورے سے بردیم در خنده بستن چرا * تبسم بلب در شکستن چرا * محمد قلے سلیم سے مکن تبسم نمکین بسوے من هر دم که هست خانه بلبل خراب خنده گل **تبسم برق** کنایه از درخشیدن برق صائب سے ستم مکن بضعیفان که گشت تبسم برق * بدل بناله جانسوز در نیستانها **تبسم مینا** کنایه از ریخته شدن شراب از مینا در جام

نفا می سے شنیدم از سن بستہ سوی دارد * بر تازگی رفت چون نوبہار **تازی تاش** جناب خیر المدققین در شرح
این بیت که من آن مردم سالار تازی باشم * که چون دشنه صبح زنگی کشم * میفرمایند که چون اکثر عرب
در بادیه کم آب هست و مردم آنجا بکم آبی مبتلا لهذا قوت حافظه ایشان بسبب یبوست مزاج در قبول صور استعداد دارد
و چون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب فربهی هوش شود و مؤید این معنی است بیت حدیقه سه هست از کم خوری
وکم آبی * ذهن هندی و نطق اعرابی * و جناب سراج المحققین میفرمایند که ظاهرا از نطق در اینجا ادراک مراد داشته
و آن صحیح نیست بلکه مراد از آن قوت گویائیست که مقابل ذهن واقع شده **تازیدن و تاختن** دوانیدن
و نجزای کفار این باب لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری سه با وجود لاغریها من از و فربه ترم * ذوق بجا بود
صید تاز تازیدن نداشت * ناصر علی سه برق تازان فنا تا کرد دل بستند * چون شرر بر نفس سوخته محل بستند *
تاسف اندوه و دریغ خوردن طغرا سه بوی که در جیب یوسف خورد * زمخر دمی او تاسف خورد *
و ندان تاسف **تاسه** اضطراب و بیقراری اثیر الدین اومانی سه خواجه در کاسه خود صورتکی چند بدید *
بیم آن بد که بگیرد بوجودش تاسه * چون بتقیین گشت از آنها که غذائی نخورند * گفت هرگز به از اینها نبود همکاسه *
خیلتاش و یکتاش و تاش بنده مملوک دیار و خانه خواجه تاش گویند و صاحب
خانه زاد دارند و کسی که باکسی بود چنانکه یک خواجه زاده غلام باشند و این هر دو میان خود خواجه تاش باشند بزبان
زندسکها گویند **تاج تاش** خداوند تاج و خداوند خواجه و یا رخانه مدار **تمرتاش** نام یکی از بندگان ام
تاک درخت انگور * آب تاک * زاده تاک * خارم تاک * زبان تاک **تال** نام سازی در هند
که از روی سازند بصورت جام بود و نوازنده آنرا تال زن خوانند ظهوری سه فرو رفته در مغز ارباب حال *
شراب جسم مندل از جام تال * و هم نسبت تال زن با صبا * که این نافه سائیست در نغمه ها **تالار** در
جهانگیری عمارتی که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آن بچوب و تخته بپوشند و در سردری و بر دان
خانه یا تختی که بر سر چهار چوب باشد سازند از چوب و تخته و در واز اهل ایران مسموع شد که عمارتی است که بستون استاده و بر سر
طرفش وا باشد ناظم هروی سه تالار عاشقی را که ستون نمی خواهست * ز و بخود دانه منصوریست دار دستی * صاحب
صفت عمارتی شاه عباس ثانی سه کشتی نوح است پل از بادبان وا کرده * در نظرها صورت تالار او با سایبان *
تالان غارت و تاراج افضل ثابت سه قید تکلیف تر از من بود حلقه بگوشش * راه در خانه زنجیر ندارد
تالان * ظهوری سه رگ بجنبد بر تن بوشم * کشته گنج شایگان تالان **تافته** قماشی است ابریشمی محسن
تاثیر سه چو گلبدن شود از لطف و اعتدار تنش * اگر ز تافته مرکند بیرهنش * **تالیه** از باب تفعیل پرستش
حق کردن در کشف اللغه و این لفظ در اکبرنامه بسیار جا واقع شده از آن جمله درین فقره مولانا عبد الرزاق
گیلانی که در حکمت نظر و ناله بینش قرادان سرمه دیده دری اوبود مثاله در فرهنگ اخلاق ناصری بسیار
عبادت و زاری کننده **تافی تنه** بهر دو فوقانی و نون قبل التحتانی و بعد الفوقانی کلماتی که برای
استفهام و زن نمات در وقت خوانند که ابتدا این کنند میر نام سه دانستن معرفت تبانی تنه نیست *

آوردن مجاز و مقرر لیست و حضرت شیخ در شعر خود تاریکی شبها بروز آوردن بمعنی استعمال کرده و این طرف
دو بیت سے خشک و روشن از مهر و منور کن + تا چند بروز آرم تاریکی شبها را **تازه** ترجمه و مکرر
رجعه و دوبه به پس آمده **تبازه** مزید علیه آن والہ ہروی سے نظیر تم تبسم دل از غم مزید را + زخم
تبازه این رو مصدر و بریده را + چون **تازه جوان و تازه پرواز و تازه دماغ و**
تازه خط و تازه روی و تازه رو و تازه کے و تازه رخسار و تازه خدمت و
تازه درس و تازه ادا و تازه گوئے و تازه نهال و تازه بهار
و تازه دو ختنه عرفی سے چون زخم تازه دوخته از نوان لبالبم + اے وائے گر بشکوه شود آشنا لبم +
شیخ شیرازی سے تازه بهار تو گر گون اند و شد + دیگ منه که نفس نامرد شد + صائب سے زمین خشک
اپر تازه و روراز ہوا گیرد + غبار آلوده قدر دیده نمناک میداند + صد بهار تازه رو ، اسیر شد کمع فرار +
بیگن تازه جسمها خضر آب آزاد گے + چهره نو خط آن تازه جوان را دریاب + زیر ابر سنگ آن برق
خندان را دریاب + بر سبزه ز بیچین خوش جا سے دہند + تازه رخسار آن بخشیم پاک بین آئینه را +
وارد نفس از رخ تازه خند او + در بیرہن زجو بر خود غبار آئینه + عرفی گلبستی از خلد آمد که باز گردد + غافل
که تازه پرواز کم سار و آشیان را + صائب سے بالب تازه خطش چند سیاهی زند + چهره آب خضر از زمین
سیاهم + ظہوری سے بساز لب تازه گویا ن زند + ره نغمه آب آرزو کن + بهار آمد که سلیمان اساس + ازو دیو زر و
خسران در هراس + بیا مین تخت روان حباب + بر سے زاد گل تازه خدمت جواب + ظہوری سے بیا باغ
در دون از سموم نفس + اثر دسته بند گل تازه درس + گشته خوش بیر ظہوری و ملا حشی امیت + کرتن جانے
ازان تازه جوانش کشتیم + و با لفظ کردن و شدن . و داشتن . و ساختن مستعمل چون تازه داشتن وضو و نفس
تازه کردن آئین و نفس و تازه شدن پیوند و شوق و ہجران سے طالب این تو غم تازه ساخت + چون لب بازو
خدلیہ اہل بہت + نغمائے سے زبان تازه کردن با قرار تو + نه انگیختن علت از کار تو **تازه زور** آنکه
قوت کمال داشته باشد ظہوری سے در تعریف اسپ سے بو سفش معانی همه تازه زور + جلو ریز آینده از راه دور +
گریه تازه زور در کار است + ناله لکه رگرفتار چه غم + بر نقیاس سپاه تازه زور و قیل بیا ہی که زور آن صرف
جنگ نشده باشد و ترش سے سپاه تازه زور خط چو بیرون از کمین آمد + نگاہت گوکه تا بشت صف قرآن
نگهدارد **تازه سکه** زرے که بتازگی سکه زده باشند و آنرا در ہندوستان سکه حالی خوانند وحید سے
هزار بوسه از و تازه سکه میخواہد + چها که نیست بخاطر گدائے خط ترا + صد بوسه نقد تازه سکه + خواہم زلب تو
دام کردن + **تازه کاری** تازه کردن کار باغ و ہجران با قرکا شے سے کند داغ کہن را تازه کاری +
عجب نضلیت فصل نو بهاران + ظہوری سے بیا تا دگر تازه کاری کنیم + رخ عیش را غازه کاری کنیم +
تازگے صدت دیوبی با لفظ بستن و دادن مستعمل ملا طغرا خطاب بمغنی سے جان تازگی ده بصوت رباب +
که در نغمه اش پرده گرد حباب + ظہوری سے بر و تازگی آنچنان بسته آب + که لغزیده در سایه اش آفتاب +

رشته وام است آن چیده نزاکت را + کنار چشم منش تار نگاهی بر گزیده + طالب آملی ـ نازم بتشین نکه خود
کو بارها + چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت + بیدلم تار فغانم نگسلد + رشته آه از زبانم نگسلد + دیدیم
بی ناخوشی از محتسب ما + سنی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم + قاسم مشهدی ـ رشته چو عشق نگسست
فغان خاموشی است + تار طنبور چو ببرید صدا نشنید **تار پیچان** مرادف رشته پیچان و در ضمن همان
لفظ مذکور شود **تاروان** ظرفی که در تارهای ساز نگاه دارند ملا طغرا ـ از بهر ساز عشرت او می نهد
قضا + تار و دایر فلکی را بتاروان **تار و پود** با لفظ رشتن و بستن و کاویدن مستعمل طالب آملی ـ
نسبت آلودگی با طینت ما تهمت است + ناخن غم بارها کاویده تار و پود ما + صائب ـ تار و پود مخمل از
خواب پریشان بسته اند + دست بالین کن شکر خواب فراغت را ببین + ملا قاسم مشهدی ـ
وحشیم گر دانم بیرشت تار و پود شوق + بر سر من غم سود آینه دستار بود **تار و مار و تال**
و مال بهم زیر و زبر با لفظ کردن مستعمل سنائی ـ گرفته بود چون سر زلف مانی + اکنون نسیم عدل تو اش
تار و مار کرد + صائب ـ یکدل جمع مرا تار و مار کرد + زلف شکسته تو بصد دل چه میکند + کلیم ـ هر تار
پیرهن شده تاری بقصد خصم + جز دشمنش که یافته معنی تار و مار **تاراج** غارت با لفظ دادن و کردن مستعمل
آصف خان جعفر در تعریف شیرین ـ جهان دل بنازی کرده تاراج + بدل صاحبدلان را کرده محتاج +
نظامی در شیرین خسرو ـ نوای بلبل و آوای دراج + شکیب عاشقان را داده تاراج + میر حسن دهلوی
ـ سبب کشیدن نوفل بدان نمی ارزد + که عشق با حق قیس راه بتاراج **تاراج گر و تاراجگاه**
غارتگر و جای غارت نظامی ـ گذر کن جوان را چو افگنده شیر + بتاراجگاهش در آمد دلیر + با نفسی
زنجکول دریوزه تا جام زر + برون ترکان تاراج گر + ملا وحشی ـ این است که در خنه بکاشانه من شد + تاراج
گر خانه ویرانه من شد **تارک ادب** بقطع اضافه بی ادب واله هروی ـ در هند که زادگانش تارک
ادب اند + لب ریز جهالت اند و فاضل لقب اند + اوساط الناس چون از اول همه جنسو + اشراف همه سید
تنزنسب اند **تاریک** اگر استعمال آن بمعنی تیره است مثلا هر چه تاریک باشد آنرا تیره توان گفت بخلاف
آن چه تیره بود همه آنرا تاریک نمیتوان گفت مگر در بعضی جاها خلاف این بنظر آمده چنانکه تاریک بمعنی سیاه رو
بفهم راه حق است که **تاریک رو و تاریک روز و تاریک جان** مرادف تیره رو
و تیره روز و تیره روان است که بیاید وحید ـ ز نور طلعت او سایه تاریک رو دایم + شفق گون همچو برگ
گل ز دیوارش برون آید + میر خسرو ـ ای ز نور خورشید چرخ در رخش تف و تاب + از من تاریک
روز طلعت روشن متاب + در تعریف فانوس ـ بان روشنی خرد از وی صدا + که تاریک
جانان شوند شیدا **تاریکدان** مکان تاریکی از عالم روشندان که بمعنی تابدان است یا بمعنی
تاریکی ملا طغرا ـ شب خدنگ ناله بر آسمان انداختم + بی نشان تیری بآن تاریکدان انداختم +
وه ایه الا قوسی چرا که تیر بتاریکی انداختن شلیک مشهور **تاریکی** معروف در شب بروز آوردن

هست که تخت سلیمان + هم زرین مشرف بست که تاج سکندر + **تاج مقوا** تاجی که از کاغذ سازند زلالی
ست که تاج مقوا جلوه میداد + زبیرون لاله لاله شعله میزاد **تاج لاله و تاج گل و تاج
نرگس** عبارت از ذات لاله و گل و نرگس است **تاج شمع** شعله شمع زلالی ست بمجلس شاه
میزان بادم + ز تاج شمع بالین بر نهادم + کلیم ست تا نبود این تاج زرین بر سرش نبوده برد + شمع افتاد
از هوای رفعت بی درگداز + میرزا اشرف خان ست نباشد سکه اول ز قسم منثور دیوان را + چو تاج
شمع زرین سکه شد طغرای عنوان را + **تاج پوشش** کرباسی است که بر روی تاج کشند تا غبار
شاهنشهیت روز بر در لباس فقر + سر پوشش تاج پوشش شود بر طعامها **تاج از سر برداشتن و دیهیم
از سر برداشتن** چون کسی مرده بر وی پیش از آنکه پوشش مخاطب کند کلاهش را از سر بردارد
و فردوسی نگیرد مرده کمر و ید و شاه رد همین معنی است درین بیت سنجر کاشی در شیرین خسرو ست بهر ماتم
باید مات تاجدار + برو تاج از سر زرین فرود بردار **تاجگاه** آن موضع که در آن تاج بالنگاه دارند
نظامی ست بسر خیلی فتنه بر بست مو + سوی تاجگاه تو آورد رو **تاجدار و تاج ور و تاج
خواه و تاج بخش** کنایه از پادشاه و در بین مبالغه است فردوسی ست زدار و برآمد
که کی شاه را + که آید زو آمین که تاج خواه + نظامی ست دل تاج در شادمانی گرفت + لب شادی
پی کامرانی گرفت + **تاج دوز** آنکه کلاه و سقرلاطی دوازده ترک دوزد و آن پوشاک قزلباشان
است ظاهر وحید ست بیت تاج دوز است تاج ستم + چو شمع است از آن تاج بال و پرم + **تاخت
و تاختن** دویدن بر سر کسی بقصد جنگ یا غارت و با لفظ بردن و کردن مستعمل سلمان ست لشکر اشک
زراد فرد دریا بار + دمبدم بر طرف دم کند تاختنی + میر معزی ست در کشمیر برد حاجت تو تاختنی + او
فتد ولوله و زلزله اندر کشمیر **تاخیر** واپس گذاشتن و واپس بردن و با لفظ کردن و آوردن مستعمل است در
لفظ خیره نجات محمد محسن مولوی معنوی ست ساعتی تاخیر کرد اندر شدن + بعد از آن شد پیش شیر پنجه زن +
تار معروف که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند بمعنی رشته در میان فخ و موی مجاز است
چون تار زلف و گیسو و تار ابریشم و تار سبحه و تار شمع و تار مسطر و گوهر و تار نقاب و پیراهن و کفن و تار ساز
چون چنگ و طنبور و قانون و امثال آن تا مخفف آن وحید ست از احولی وحید دو بینند مردمان + ساز
رونمای دیر و حرم را نو یکیست + خواجه شیراز ست مغنی ملولم دو تایی بزن + بیکتایی او دو تای بزن +
تار عنکبوت نیز آمده و مصرع از تشبیهات اوست و با لفظ بریدن و گسستن و ریختن و پیچیدن و بستن
و کشیدن مستعمل ابوطالب کلیم ست بر ساز بخت تار کشیدست عنکبوت + طنبور باز دست تهی بی نوا
تر است + ظهوری ست تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد + میزند خوش ناخنی در سینه افغان
ما + غنی ست آتش می تیره سازد شعله آواز را + بر کدوی باده باید بست تار ساز را + صائب
ست پیچید بدست و پای مگس تار عنکبوت + شهباز صید رشته اراده چون شود [illegible] + میرزا بیدل ست کمان از

وکردن و باختن مستعمل اول در تب بر دو اشتن زخم گذشت مرزا صائب سے کند بزاهد میخواره بگردش تاثیر + فتاده است چو آتش بخشک و تر لاله + محمد خان بیگ سے ارز سایے باخت مدآه من تاثیررا + سوخت بال و پر زهی صافی عاقبت آن تیررا **تاج** افسر تیجان جمع چون باغ و بیغان و از بیت استاد فرخی که سے بر سر که بر درع دارد و مغفر + ابرے که بر تاج دارد و افسر + و همچنین از ین بیت خواجه نظامی سے اگر تخته تیغ بر سر برد + بسر تیغ او تاج و افسر برد + بینهما تغایر مستفاد میشود مگر آنکه گویم در ینجا عطف تفسیر است چنانچه کاز و توز بر ای فارسی بمعنی درخت صنوبر در ین بیت اثیر الدین اخسیکتی سے غرض خمیدن و حمل است اگر نه تیر اشد + زکاز و توز بیک سفره دشتر نجار + و جناب خیر المدققین در شرح ہمین بیت میفرمایند که تاج آنست که بطور کلاه بر سر می نهند و مکلل بجواهر میباشد و افسر آنچه مانند سبد و سپر بر سر گرد و نهند و آنرا چتر نیز خوانند و مجد الدین علی توسے گوید که تاج در ین ایام کسوتے معروف را گویند که دوازده ترک دارد و اکثر از سقرلاط قرمزے سازند و در اصل بفرموده شاه اسمعیل صفوے اختراع شده و لشکر او را بسبب پوشیدن تاج قرمزے قزلباش گفتندے و این لقب بر ایران پر لشکریان ماند و از عدد ترکها عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام مقصود و مطلوب است انتهی و صاحب مرات جهان نما در احوال نمرود آورده که او اول کسی است که تاج اختراع کرده بر سر نهاد و زبان بدعوے الوهیت کشاد و این که بقیصر و قباد و اسفندیار نسبت میدهند ظاهرا بنا بر عظمت شان است و سنجر کاشے سے بر چرخ شکسته است کله گوشه فقر م + تا کاسه سرم در گرو تاج قباد است + بر جا سے حاکم طول و عرض ارض آنکه بزار طعنه زد + نعل سم سمند او تاج سفندیار را + بهر تقدیر با لفظ پوشیدن و بر سر زدن و نهادن و بر تارک نهادن و فشاردن و گذاشتن مستعمل است مولانا لسانی سے اگر چه روشن تر چو شمع در ره وفا دلسوز باش + همچو هدهد تاج دولت پوش و دست آموز باش + استاد فرخی سے وقت آن آمد که در تازد برزم + نیزه اندر دست و در بازو کمان + تاج قیصر بر سر قیصر زند + همچنان چون بر سر خان چیز خان + عبد اللطیف خان تنها سے میگذارم سر بخاک در گہش + تاج را بر فرق شاهان میزنم + مولانا ثنائی سے در سر بس است شعله شوق توام چو شمع + کو تاج زر منه فلک از مهر بر سرم + نظامی سے بسطرح شه تاج بر سر نهاد + بجائے کیومرث شد کیقباد + فردوسے سے چو دارائے ایدر نمانی دراز + بتارک چرا بر نهی تاج آز + میر خسرو سے چرا بایدزان تاج بر سر نهاد + که بیش از تو صد چون تو بر سر نهاد + میر معزے سے که بخت بود بازهم در صف احرار + از دولت تاج الامرا تاج بسر بر + **تاج گردون و تاج کیخسرو** کنایه از آفتاب **تاج فیروزه** کنایه از فلک **تاج سلیمان** م **تاج هدهد و تاج خروس و تاج دیک** عبارت از پرهائے که بصورت تاج باشند بر سر هدهد و خروس و بین مرادف دو بین است جمال الدین سلمان سے الا تا لاله در صحرا الا تا غنچه در بستان + سیکے چون تاج دیک آمد یکے مجمر بینا **تاج سکندر** ظاهرا بر ایے مقابل با تخت سلیمان است میر معزے سے بنگر چمن از عنبر دکافور مکلل + بنگر سحر از لولوے دیاقوت مشجر + بر طرف چمن هست

تابیدن تاب دادن رشته و جز آن و برگردیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و این مجاز است
کلیم ـه سایه‌ام را خار مے آید که افتد بر زمین * آفتاب التفات تا من تابیده است * شیخ شیراز ـه
بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی * تو رشکم دمبدم تافتنا * مصیبت بود روز
تا یافتن * مخلص کاشی ـه از ید بیضای معنی های روشن همچو صبح * بچه خورشید عالمتاب را تابیده ام *
درخشان شدن باقر کاشی ـه آفتابی گشت و بر هر ذره تابیدن گرفت * وای عشق من که رسوا کرد محجوب مرا *
و بر قیاس تفت و تفته مسعود سعد سلمان ـه تفت این دل گرم ز دم سرد هم شب * شد سرخ ز خون چهره
زرد هم شب * و بمعنی جلد و شتاب فردوسی ـه بدستوری شاه دیوان برفت * به نزد جهاندار کاوس
تفت **تافتن** درخشیدن و تاب گرفتن **تابش** پرتو و فروغ نعمت خان عالی ـه بپیش حسنش ماه
تیغ تماشا بشکند * تابش خورشید رنگ روی گل ها بشکند **تابیده و تافته** تاب داده و بیقرار
شده و برگشته و پیچیده و گرم شده ابوشکور ـه یکی گرزه دو دست رو تافته * ز پیکار دشمن دلش تافته *
میرزا صائب ـه تسلیم شو و گرنه برای سبکسران * تابیده اند از رگ گردن طناب ها **تابان**
و تابدار و تابناک روشن و براق و دویم بمعنی پیچ و خمدار نیز آمده چون زلف تابدار و نیز تابدار قماشی
است که نخش را تاب داده بافند و آن پرمدار بود و بیشتر در یزد بافند فوقی یزدی ـه نیست جای
جلوه کمخای هزل من به برد * تابدار اینجا بحکم برغریبی میکند **تاب زخمه دارد** لوطیان گویند فلان امرد تاب
زخمه دارد یعنی تاب حرکات جماع دارد و زخمه حرکه جماع وانرا دکنک بدال مهمله نیز گویند سند آن در بینه گذشت
طغرا در هجو یوسفی آورده ـه نسبت شحک ز یاس داد بیشک * چنی لباس تاب زخمه دارد **تابه** ظرفی
باشد پهن که دران خاگینه و ماهی و مانند آن بریان کنند و گاه نان بر روی آن پزند سالک یزدی ـه گر نیاید
تر ده کام از لبی پرورت * ماهی بریان برقص آید بروی تابه ها * و خشت پخته و آجر بزرگ و بمعنی شیشه
تابدان هم آمده چنانچه در عنوانی از عنوانهای دفتر اول مثنوی است که تابه کبود آفتاب را کبود نماید و تابه سرخ
سرخ نماید و چون تابه ها از رنگها برآیند و سپید شوند از همه تابهای دیگر راستگوتر باشند کذا افاد بعض المحققین
تابخانه خانه که دران جامکاری کرده باشند و نیز گرمی بخاری دران باشد صائب ـه ای برق خانه
سوز که علت در آتش است * در تابخانه جگرها چگونه * کمال خجندی ـه گریه عاشقان به بین ز برون *
روز باران تبابخانه درآی **تابه بریان** بدون اضافه گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه
یا روغن برشته کرده و سیر و سرکه دران زده باشند و همچنین **تابه ماهی** ماهی که بعد از پختن در روغن بریان کنند
تابین در صراح در بیان چیری شدن نصیرآبادی در احوال علی اکبر بیگ وجهی تخلص نوشته که او ولد محمد صالح بیک
غلام خاصه است برادر حسن علی بیک تابین اعتماد الدوله **تابه زر** باضافه کنایه از آفتاب **تابه نقل**
باضافه و ضم نون و فتح آن تابه که بران نقلها بود و شهد مثل پسته و بادام وحید در تعریف قناد ـه از ان
لب بود تاب و تب حاصلم * بود تابه نقل نقلش دلم **تاشر نشان گذاشتن** در چیزی و با لفظ داشتن

بینش ایشان رفتن همین مدار و نظیر این در هندوستان چنانکه برابهمه توقل یا ناجیل میکذا نند سلیم سه برد ر
بارگه قدر تو چون درویشان + تا سے جوزے بکف دست فلک از جوز است تاب بمعنی پیچ و شکن
و خشم و درعوارض و قرار و سکون عنصرے سه گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب + گفتا برای تاب تو دارم
چنین بتاب + و قوت و توانائے تا مبدل و تیو اماله آن شمس فخرے سه کرا با او نگاه رزم و پیکار +
مجال ذره بهره و یارا و تیو است + حکیم فردوسی سه کی مهره با زنبت سگفتی که دیو + ندارد بتر قند او میخ تو +
سپیداو هر سال با سام ساو + کرا با او برزمش نه پیچ و تاو + میر خسرو سه من شمع جان گدازم تو صبح دلکشائی
سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائے + نزدیکت آن چنانم دور اینچنین که گفتم + نے تاب وصل دارم نی طاقت
جدائے + و گرمی و تابش و درخشانی و فروغ و امر و اسم فاعل چون مو تاب و ابریشم تاب و جهان تاب
و عالم تاب خسرو سه گوهرے ده که چرخ تاب بود + در خور گوش آفتاب بود + کان گهر اکه آسمان تاب است +
کهنه و دزد و خرد و سیلی ب است + خیابان خیر المدققین میفرمایند چون در آخر چیزے ملحق شود گاه افاده
آن کند که این شی ملحق بچیزے دیگر را تاب داده است و گاه افاده آن کند که از چیزے تاب خورده پس این
لفظ مرکب که بتاب ترکیب یافته خواه تاب بمعنی روشنی و گرمی بود و خواه بمعنی پیچ و انعطاف باشد چون صفت
چیزے واقع شود آن موصوف مفعول بود در صورت اول چنانکه گوئی آب آفتاب یعنی آبے که این اورا
تاب داده است و فاعل باشد در صورت دویم چنانکه گوئی آفتاب جهانتاب یعنی آفتابے که جهان را او تاب
داده است و از قبیل اول است رخش عنان تاب یعنی اسپے که عنان تاب میدهد اورا سے به مجرد اشاره عنان
مطاوعت کند و سوار را در سوارے آن احتیاج به مهمیز و قمچی نباشد و مخفی نماند که لفظ تاب با لفظ خوردن و دادن
و عند الاضافه بسوے کر و زلف و مانند آن افاده معنی دویم کند و افاده معنی اول کند و با لفظ افتادن و فکندن
و گرفتن و افاده هر دو معنی کند. با لفظ زدن مرزا طاهر وحید سه نه خط بگرد بنا گوش یار تاب زدست + که
غوطه روز سیاهم در آفتاب زدست + ثنائے سه چهره آرائے خلایق خاک درگاه تو باد + کز غبارش
عارض خورشید تابے میزند + ابراهیم شوکتے سه برخاست پے رقص و ز صد دل شده جان برد + تا بے
بکمر داد و دلم را ز میان برد + ظهورے سه اگر ماه گیرد ز روئے تو تاب + کند مهر را ذره خود حساب + خسرو
سه در فکند را میتو برسنده تاب + ذره شوم پیش جهان آفتاب + میر معزے سه در تن هر شاه فرمان تو
آورد است خم + در دل هر شیر شمشیر تو افکنده است تاب + صائب سه هموار کن از تاب زدن رشته خود را +
شیرازه جمعیت صد عقد گهر باش + جان ما تاب ز هر زلف پریشان نخورد + دل ما آب ز هر چاه زنخدان
نخورد + مفید سه از بهر زبان شدن چو بر سخن + صد تاب بجو جامه فولاد خورده ام + و بمعنی طاقت
و توان با لفظ آوردن و داشتن مستعمل سه من شدم دلگیر صائب زین حیات بیخرد + خضر چون آورد
تا امروز تاب زندگے + تنک تاب . جگر تاب . چرک تاب . خانه تاب . خشم تاب . خورشید
تاب . سخت تاب . روشن تاب . زمین تاب . سیه تاب . سینه تاب . ریشم تاب تابیدن

سینه صاف نیست * تا قتل هر هم چو نسیم و چه شانه را * تا تیر سے روز و شب کرتا گریزان دلبر دلخواه ماست
حیرتے دارم که تا گشتن چه سان همراه است * محمد قلی سلیم و در تذکره محمد طاهر نصیرآبادی از اشعار طاهر وحید است
سے بابا به سیر باغ نیایند دوستان * نازم به چشم خویشتن که تا قتل همره است **تا نه دیر و تا نه**
بس دیر و تا نه بس مدت و تا نه بس روزگار بنون نفی کنایه از زمان قلیل و ایام
معدود و هذا غایة التحقیق بلا تعسف و ما سواه فهو تکلف استاد فرخی سے بر در بغداد خواهم دیدن او را تا نه دیر
گرد بر گرد سرش غلامان نوآیین صد هزار * نظامی سے که در طالع ملک ما تا نه دیر * فرود آید اختر ز بالا
بزیر * درخت کدو تا نه بس روزگار * کند دعوی همسری با چنار * چو گردد ز دولاب تا کسیر * رسن
بسته در گردن آید بزیر * میر معزی سے که کمانست و خبر گفتار من تا بس نه دیر * این خبر گردد عیان و
آن کمان گردد یقین * مشتری و زهره را از جور بهرام و زحل * تا نه بس مدت دهد عدلش امان و زینهار *
سے ناصر دین خدای است و بتوفیق خدای * چون سوی غزوه شود قاهر کفار بود * تا نه بس دیر به بندد
کمر خدمت او * هرکه در رزم میان بسته چو زنار بود **تا بخود و بر خویشتن جنبیدن** خبردار
و آگاه شدن و بخود وارسیدن یحیی کاشی سے با دکنیت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار * تا بخود جنبد
سرش در پیش با افتاده است * رفیع واعظ سے یک نفس کر کدورت زنده در گورش کند * تا طپیدنهای
دل بر خویشتن جنبیده است **تا شاه رگ و تا دم دارد** یعنی تا جان دارد تاثیر سے
مریض عشق چون دستے که بند و تسمه فصادش * بکم بند و بجز خویشتن تا شاه رگ دارد * سالک یزدی
سے از خوی گرم او خواهیم زدن دم تا دمی دارم * در آتش میروم چون باد در رسیدن نمیدانم *
عنبر سے گر توانم همچو نے لب بر لب مطرب نهاد * از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا * **تا گریبان**
خنده کنایه از خنده بسیار **تا سے و ته** عدد چنانکه یکتا و دوتا و تای قبا و تای پیراهن
و تای تان و ته تان مسیح کاشی سے بیا رزار فلک حلّهٔ فراو نیست * نصیب غنچه گل جز ته قبای نیست *
علی نقی کمره سے خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بے بها * رفت که مشک آب خون عشق تای تان دهد *
سه تا چار تا **یک تا پیراهن** در باب یاے تحتانی مع الکاف تازے بیاید **تای پیراهن و**
توی پیرهن یعنی یک پیراهن اشرف سے دیده نرگس شود بینا اگر فصل بهار * یوسفم تا بای پیراهن ز بستان
بگذرد * خسرو سے قبا پوشید و هوشم برد اگر خود خواهم کشتن * چرا یکبار یاکتوی پیراهن نمے آید *
تای تشریف یک خلعت در عالم تا سے پیراهن چنانکه گذشت انوری سے تای تشریف
صاحب عادل * که جهانرا بعدل صد عمر است * و فراهانی علیه الرحمه در شرح همین بیت از صاحب شرفنامه
نقل کرده که گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم وی کنند مثلاً تا سے تشریف و تشریف گویند و خز خوانند و درین سخن گویند
سخن مراد باشد انتهی **تای جوز بکف داشتن** رسم قلندران و درویشان ایران است که تا ے
جوزے در کف دارند تا وقت بر خورد با اغنیا و اهل دول بطریق تیمن و تبرک بانها گذرانند که دست خالی

بسوز مختفت آن ملا طغرا سے چو صد شمعدان جید مجلس فروز + برافروخت نرگس دو صد پیه سوز **پیه گرگ
بر پیراهن مالیدن** کنایه از خدعه و فریب بکار بردن مرزا صائب سے پیه گرگ است که بر پیرهنم مالیدند
دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم + عزیز مصر عزت زحمت خواری نمی بیند + چو پیه گرگ میمالند
بر پیراهن یوسف **پیه گرفتن چشم را و پیه آوردن چشم** کنایه از نابینا شدن
چه پیه چشم موجب نابینای است گویند چشمت پیه آورده است یعنی نمیتوانی دید طالب آملی سے پیه
گرفته چشم جوهریان را + ورنه چو من گوهرے نبود بمعدن + تاثیر سے بعد عمرے که منت از محفل آرای
منت + پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است **پیه چیزی بخود مالیدن** یا بر غیر چیزے که بالفعل
ممکن الحصول نباشد متوقع حصول آن بودن رقیل من پیه این را بخود مالیده ام هرچه خواهد بشود حاصل آنکه
مضرتے که در ارتکاب این امر است آنرا بر خود هموار کرده ام چنانکه گویند پیه کشته شدن را بخود مالیده ام و این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته و در اصطلاحات بصفات او متصف ساختن استاد سے تا پیرهن حیات را نو بریدیم +
با شعله بخت همزبان گردیدم + القصه که پیه سوختن را چو شمع + روز اول بخویشتن مالیدم + سلمان ساوجی
سے گرگ است در عهد شما از بر گریزان گویا + عدل تو شحم گرگ را مالیده در چشم غنم **پیه کردن** بالیدن
و شحم و لحم بهم رسانیدن مولوی جامی سے گفتی مرا برشته جان آتش افکنم + چون شمع میکند دل من زین نشاط پیه +

باب التاء الفوقانی مع الالف **تا** بمعنی ادام و برای بیان فایده و غایت علت نیز آید و بجای کاف
مستعمل شود و بالعکس و گاهی کاف و تا هر دو جمع شوند و افاده همان معنی کند و این در کلام قدما و متاخرین شایع
است اشرف سے لب بر لبم نهاد و در رضا داد بوسه + جانم بلب رسید که تا داد بوسه + چنانکه گویند پیش
آمدم تا سلام کنم و آمدم که سلام کنم و دیگر تحقیق این لفظ در رساله جواهر الحروف مرقوم است و مخفف تار صاحب
مصطلحات در رساله احقاق حق در معنی این بیت شیخ که سے غمگین نمیرد کسے از خاک میکده + تا همچو پیاله
مه عیدش نمیکنند + یعنی هیچکس از خاک میکده غمگین نمیرد الا وقتی که با ماه عید همچو پیاله آتش کنند ای ماه
عید در مینا نه آنچه ساقط الاعتبار است که هر کرا در انجام پیاله آتش کنند غمگین میرود فقیر مولف گوید بودن لفظ
تا بمعنی الا که حرف استثنا است محل تامل **تا چند و تا بچند و تا کے و تا بکی**
بمعنی مرزا صائب سے تا بچند اے غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف + دست بردار از دهان تا بوستان
پرگل شود + با تو کاسنے سے تا چند بزنجیر خرد بند توان بود + دیوانه شدم چند خردمند توان بود **و تا چو**
مرادف تا که میر معزی سے تا چو برآید آفتاب از حوت و برج حمل + روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار +
چون نهار اندر زیادت باد بخت و عمر تو + بخت و عمر دشمنت چون لیل باد اندر نهار **تا کشتن همراه
و تا قتل همراه و تا خون همراه بودن** کنایه از کمال عداوت و دشمنی است و در اشعار میر یحیی شیرازی
تا مردن همراه و در اشعار بعض دیگر **تا جان همراه** نیز بمعنی آمده دانش سے بی همنفسی در سفر
عشق نبودم + تا خون همه جا همره من بخت زبون بود + ابوطالب کلیم سے با محرمان زلف توام سینه

زنند **پینکی** مقدمهٔ خواب واین بیشتر تریاکیان را میباشد و تا زبان سخن خوانند و بمعنی صاحب اینحالت
مجاز است طالب کلیم سه محسن دایم سرش در سینه زده + از شستنه جرئت تا بادنیه زده + با سجده دانه زوان شنا
سیت سرش + پیشانی او ز پینکی ملبند زده **پینکی زدن** مثله افتادیم چون مقشر نگاه جرئت +
از آستین دیباچه تنبان پینکی باقر کاشی در تعریف مرغابی سه ریزد زده با نشش آب حیوان + گردد هر گاه
پینکی زن + آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد + تا بود زیر پوشش کسی فیض نبرد + مانند چراغی که بود
کم روغن + از اول عمر پینکی زد تا مرد **پیوسته و پیوست** همیشه واین مجاز است زلالی
سه ز چندین روزگار ای عمر پیوست + نه پرسیدی زلالی نیست یا هست + و بمعنی متصل بصله با مستعمل میرمعز
سه مملکت را زینی با عمر او پیوسته بود + اینمی اندیشه چون عمر او ابد بسر **پیوست کردن** پیوند کردن
چون درخت را از شاخ علی نقی کمره سه درخت عیش با پیوسته بار آرد بر محنت + کند گر بوستان پیرا ز شاخ
خلد پیوستش **پیوند** اتصال و بمعنی قرابت و خویشی مجاز است مرکب از پی بمعنی عصب یا وتر و ونده کلمه
نسبت است یا مبدل بند و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی پیوندی چون برگ پیوند و شاخ پیوند و با لفظ شدن و گرفتن
و کردن و بستن و گسستن و شکستن و بریدن مستعمل کلیم سه از تازه گلبن خود پیوند تا بریدم + با هیچکس نسازم کوی
که خار ماتم + بابا فغانی سه کاری نشد از پیش به برگ می و ساقی + پیمانه بیارید که پیوند گسستیم + تجسم
مشهدی سه از در دبری کمن پیوند الفت بگسلم + پاره گردد بر میان رشتهٔ زنار ها + شیخ العارفین سه
بی ناله از دلم نفسی سر نمی زند + پیوند درد با دل افگار بسته ام + سلمان سه با مهر زلفش دلم پیوند جانی میکند
با خیالش خاطرم عیش نهانی میکند + ملا قاسم مشهدی سه گر شمه از الفت این خلق بگویم + پیوند
بگسیرند نهالان بچمن ها + محمد اسلم سالم سه بر فرق خاک بخت چو پیوند شد نهال + زخم امید را نمک آس هم است
خواجه شیراز سه در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند + تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نزدد **پیوند روحانی**
پیوند جانی بمعنی صائب سه نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ + میتوان از خم شنید آواز افلاطون
هنوز **پیوند گری** پیوند کردن و موافقت نمودن و سند آن در لفظ بستان پیرا گذشت **پیوند دار**
بدال هر چیز که آنرا پیوند کرده باشند از سه الفت بعد از جدائی دنما باشد سی + کریمه چیبان بود چون کاسه
پیوند دار + شاخ پیوند. برگ پیوند. نهال پیوند. آسمان پیوند. بست پیوند **پیه قاوندی**
و **پیه قپوندی** بقاف بوزن پیوندی چیزی باشد مانند پیه بسته شده وان روغنی است منجمد شده
که از دانه گیرند مانند فندق واین روغن سرفهٔ کهنه را نافع بود و در عرف کل **پیه خواهند** پیه بیای معروف
شحم و نیز کنایه از تکبر و غرور چنانکه گویند فلانی در پیه خود میمیرد **پیه گوهر و پیه صبح** کنایه از
سپیدی گوهر و صبح حکیم زلالی سه من آن چراغ گرانمایه ام که شب تا روز + ز پیه خویش فروزم چو گوهر
شبهوار + محسن تاثیر سه از بر تو دل است جلای دماغ من + سوزد ز پیه خویش چو گوهر چراغ من +
ز فقر نبه اهل هنر یکی نه پذیرد + چو پیه صبح شده آخر چراغ مهر بمیرد + **پیه سوز** ظرفی که دران پیه سوزند

ے کرغزوہ را بپیان نہی بر جاے کفر ایمان ہے + سی پارہ قران نہی و مسند بر جاے دین + موافق شد ترا توفیق
تا بپیان بسر بردے + تخت پادشاہی بر نہادن بر سر شاہ + نظامی ے برسم کیان تیر بپیان گرفت + وفا در دل
مہر درجان گرفت + سلمان ے عزم آن دارم کہ با پیمانہ پیمانے کنم + وین سبوے زرق را بر سنگ قلاشی زنم +
محمد زمان راسخ ے زمہر ما سجدہ و طاعت بریدہ + زہر پیمانہ پیمانے کشیدہ + ای گرفتہ داین غریب است
پیمان شکن و پیمان گسل اگہ بر عہد خود ثابت نباشد صائب ے فریب وعدہ
اگرچہ صائب بارہا خوردم + ہمان خوشوقت از پیمان آن پیمان گسل کردم + طالب آملی ے چون بیاد
آن بت پیمان گسلم ے آید + لشکر شوق بتاراج دلم می آید + خواجہ آصفی ے چہ باشد رشتہ پیمان عمرم گسلد ساقی
کہ خواہد پر شدن پیمانہ زان پیمان گسل ما را + کلیم ے بت پیمان شکن دم از وفا زد + اثر نقشی است بر آب
گرہا زد + ظہورے ے در صف پیمان درستان نیستیم + دلبر پیمان شکن ے با یدم **پیمودن** ساختن
کردن واندازہ گرفتن وخوردن وعرض دادن وطے کردن ظہورے ے چون بیاد شراب پیمایم +
دردآگر بودہ ناب پیمایم + از جہالت دہم نبید و فروغ + نور بر آفتاب پیمایم + گریہ در جگر بشورانم + نمکے
بر کباب پیمایم + یافتہ گنج عشق آبادے + بر جہان خراب پیمایم + نتوان دید بس بہ بیدارے + سر بسر چشم
خواب پیمایم + چہرہ بنمود نقش بیہدہ آہ + حرحرے بر نقاب پیمایم + شرح متن غمم از ان بخش است + کہ رقم
بر کتاب پیمایم + بسخن لب کشودہ خاموشی + بر سوالش جواب پیمایم + با یدم آہ طرہ تو کشید + بر نفس
پیچ وتاب پیمایم + بر ظہورے دو دید بیتابے + بر سکون اضطراب پیمایم + وحی گردے تا چشم بہم زدیم
این چرخ کبود + ہفتاد و دو دو سال عمر بر پیمود + گر عمر دراز باشد آیندہ خوش است + از عمر درازے
کہ گذشتہ است چہ سود **پیمانہ آفتاب** یعنی پیمانہ کہ مانند آفتاب است در اعارت نور با پیمانہ کہ لطافے
حرارت آفتاب بران توان کرد کلیم ے ز خاکے کہ از سایہ آب یافت آب + توان ساخت پیمانہ آفتاب +
پیمای خورندہ وطی کنندہ چون امر پیمائیدہ باد پیمای . بادیہ پیمای . دشت پیمای . بادپیماے
آسمان پیمای . جام پیماے . حرف پیمای . ددو پیمای . راہ پیمای . ذوق پیمای . زمین پیمای . فلک پیمای
عطر پیما **پینہ بستن** کون بکون زدن سکان چنانکہ باہم بند شود و **پینہ** بالکسر حرارشیدہ وجینہ خشکے
سیاہ وسخت است کہ بر دست وپاے مردم از کثرت کار ظاہر شود ناظم ہروی ے پینہ بستہ است خصیہ بردو
بسکہ از حلقہ کون بکون زدہ اند + بر کہن سال شعر تازہ مخوان + کہ دل پینہ بستہ دارد + نجابہ رزم وبیا کن سخت
صائب ے دہانہاے پینہ بستہ ابناے روزگار + از ناخن بلیک کند جوے خون روان + حکیم شفائی
ے آخر چہ کند زخمہ جز پینہ تو + باکون کلہ خوردہ بر پینہ تو + یکبار ز تو خود بفہم یک مسکہ را + چند از زہ
کون نہد در سینہ تو **پینہ دوز** بیای معروف وزن رقعہ دوز چراکہ پینہ بمعنی رقعہ وپارہ است از بیاض
کرچہ پینہ بمعنی معشوق خرد سال آمدہ سیفی ے دردلم از پینہ دوزی بر روز زخم بیشمار + بخیہ او زخم پنہان مرا
کرد آشکار + علی خراسانی ے دلق صد رنگ نماید بنظر مردم را + بسکہ عشاق تو بر جامہ خود پینہ زنند

[illegible]

در زیر پای فیل پامال میسازند و این سیاست مخصوص سلاطین همین دیار است و غیر این ها سزاوار نیست
بلکه کمال بی ادبی است **پیمانه** و **پیمونه** چیزی که بدان چیزی را بپیمایند و این ترجمه کیل است
و در اصطلاح شعرا اطلاق پیمانه بر پیاله شراب کنند و بمعنی شراب مجاز است **پیمانه کش** و
پیمانه گسار کنایه از شراب خوار میرزا شفیع خلف شریف خان ــ دردی کش باده محبت
ماییم * پیمانه گسار بزم الفت ماییم * آیینه مقابل دو دولت ماییم * تا این همه معنی تو صورت ماییم *
پیمانه زدن و **خوردن** و **نوشیدن** و **کشیدن** و **آشامیدن** کنایه
از شراب خوردن **و پیمانه بر سر کشیدن** کنایه از یکباره شراب خوردن صائب ــ دامن
فرصت مده از کف که دوران بهار * نیست چندانی که گل بر سر کشد پیمانه را * دگر و حشتی تکاسی میزند
پیمانه در خونم * که هر قربان او عمر ابد بخشد تماشا را * باقر ــ چیزی که ز رسوا شدن آموخته با قسم *
پیمانه زدن بر سر بازار و دگر هیچ * زمن باید شنید افسانه عشق * که خوردم از ازل پیمانه عشق * سلیم
ــ در عشق دل پیاله چو مستانه میکشد * در آتش است لاله و پیمانه میکشد * فطرت ــ نمیدانم کجا
پیمانه می نوشند که باز امشب * کباب دل انگشت و ستارز گلگشت تماشایش * کلیم ــ چو آشامیدم از
پیمانه را پاک * در افتادم ز مستی بر سر خاک **پیمانه پر شدن** و **لب ریز شدن** کنایه از
تمام شدن روز و عمر و آخر رسیدن تاثیر ــ در ازو میشو پیمانه آتش شود لب ریز * کسی که گرد تر ادست
در کمر گستاخ * غیاثای حلوایی ــ دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری * تعبیر قتل ماست که پیمانه
پر شد است * و از بیت شیخ شیرازی دگر پر شد از شام پیمانه ام * کشید ارژ و صدای خانه ام *
پیمان در اصل قرار کردن و عهد بستن است بر امری و در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن
انعقاد امری که بین الطرفین مقرر شود نظامی ــ شهزاده بسپرد فرزند را * به پیمان در افزود سوگند را *
یعنی پیمان هم بست و بران نیز سوگند کرد کذا فی الشرح و در کتب لغت قدیمه مرادف پیوند که بمعنی خویش است
و بیت مولوی معنوی مستند آن بهر تقدیر با لفظ دادن و بسر بردن و کردن و نهادن و گرفتن و کشیدن و شکستن و بستن
و داشتن و گسستن مستعمل علی هذا بیک در بنی ــ عمریست که با عشق تو پیمان دارم * چون دل غم تو بسینه پنهان
دارم * چون کوه بسودای تو در وادی غم * آتش بجگر آب بدامان دارم * بیدل ــ در جنون گر گسلد پیمان
فرمان ناله ام * بعد از این نه فلک گوی و چوگان ناله ام * ملا فوقی اردستانی ــ شوخی که گسسته بود
پیمان از من * ننشسته برم کشیده دامان از من * چون برگ گلی که با صبا آویزد * هم با من بود و هم گریزان
از من * شیخ شیرازی ــ وفا از که جوید که پیمان گسیخت * خراج از که خواهد که دهقان گریخت * نقول دشمن
پیمان دوست بشکستی * ببین که از که بریدی و با که پیوستی * اسیر لاهیجی ــ گرچه با شاه دمی عهد سیری
است درست * آه اگر آن بت رعنا شکند پیمانم * ظهوری ــ تو آن جام زرم اجل را شکست * به یکی
که پیمان به پیمانه بست * میر معزی ــ نگه کن دولت و فرمان او را * که دولت تست با فرمان و پیمان

سرو آزاد و را + بر اسپے کہ پیل افگند بادرا + ہا دردا و گر بود زندہ پیل + کم از قطرہ باشد بہ دریاے نیل +
پیل ہوائی باضافہ کنایہ از ابر **پیل محمود** باضافہ گویند نام پیلے کہ سلطان ابرہہ بران سوار شدہ
برائے ہدم کعبہ رفتہ بود لیکن پیلان محمودے آن پیلان اند کہ سلطان محمود از فتح ہندوستان بغزنین بردہ بود و مین
شہرت دارد نظامی سے زپیل دار از تو مقصود نیست + کہ پیل تو چون پیل محمود نیست **پیل باران** بوزن
تیل کاران کنایہ از باران بزرگ قطرہ یعنی مسموع است کہ باران آخر برشگال کہ آنرا در ہندے ہتیہ گویند و این گویا
ترجمہ پیلبار است لیکن چون برشگال در ولایت نمیباشد ظاہرا بارش الموسم را میگفتہ باشند کلیم سے شدے
فیل از تیر لرزان جان + کہ از فیلباران برہند تا ن + محمد قلی سے ز خرطوم چون آب سازد روان + بود معنی
پیل باران ہمان + سید اشرف دیوانہ شد از حوضہ زندہ فیلان جنگ + عیان فیلباران تیر تفنگ +
پیلبند نام یکے از منصوبہاے شطرنج و دیوار چیپ درست کہ در قلعہ سازند سے کردند شامیانہ کلہ ورشب پیا
بر پیل بند قلعہ این نیلگون حصار + و پیل بند دادن عبارت از مات کردن بکشت پیل نظامے سے چو در جنگ
پیلان کشاے کند + رہی شاہ فوج را پیل بند **پیلہ ور** در محاورہ کسے کہ مسی و پسید آب و غیرہ از اشیاے
زنان در کوچہا فروشد مخلص کاشے سے این مسئلہ از ہم طلبان مو کر گیرند + این فرقہ بشنیدہ کشان پیلہ ور اند
و در کتب لغت طب دوا فروش **پیلتہ پیچ** بفوقانے دہر دو بائے فارسے و جیم فارسے اصطلاح اولاد
چیزے کہ مثل فتیلہ تاب یافتہ باشد چہ این جامہ فتیلہ را پلیتہ گویند میر نجات سے دی در زرش بیجا جلقی پیچی پیچ
چند باریک برسی شدہ پلیتہ پیچ + و از رموز صادق علیخان بتحقیق پیوستہ کہ پلیتہ زبان عوام است و صحیح فتیلہ و پلیتہ
و فتیلہ پیچ و چند باریک برسی یعنے چند لاغر و فاق شوے و نیز نظر بر لفظ رستن ذو طرفین است مبنی بر نیہ کہ آنرا
مثل فتیلہ بر چوبکے بپیچند و بہندش بونے گویند **فیلخانہ** نیم **فیل زور** کنایہ از مردم قوی و پر زور
از عالم گاو زور نظامی سے بجز پیل زوران آہن کلاہ + چہل پیل جنگے پس پشت شاہ + و نام فیی از کتب
و سند آن در لفظ پیمونہ بیاید **پیلوار** و **پیلبار** کنایہ از بسیار بسیار و معنی ترکیبے آن قدر بار کہ آنرا
پیل بردارد از عالم خروار و شتر بار میر معزے سے زبہر نام اگر شاہ زادل محمود + بہ پیلوار شاعری شیانے
داد + کنون کجاست بیا کو بجود شاہ نگر + کہ جو داو بصلہ گنج شایگانے داد **پیل بالا** مثلہ و نیز کنایہ
از بزرگ جثہ و قوے ہیکل **پیلتن** مثلہ در قیاس **پیل زہرہ** و **پیل افگن** و اطلاق این
بر اسپ نیز آمدہ نظامی سے بردن راند پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بد اندیش را + بشیر پیل زہرہ
بران شیر زور + بجوشید چون شیر بر صید گور + در آمد بطیارہ کوہکن + فرس پیل بالا و شہ پیلتن + بفرمود
تا خازن زود خیز + کند پیل بالا بر گنج ریز **فیل جادو** تصویر پیلے کہ تصویرات دیگر اجزاے او باشند و این تخصیص
بیجا بلکہ شغیر جادو نیز آمدہ ملاطغرا در برگانہ آوردہ فیل جادو کہ در دست صفحہ مقابل کوب آرد دست از کوہ
پیکرے بیاہ چندین ہزار جانور است فردوسے سے ہما نا شنیدستے تو این داستان + کہ با پیل جادو ہند و ستان
پیلمال کنایہ از پامال کردن بقہر و غلبہ و در ہندوستان متعارف است کہ بعضے گناہکاران در زیر پاے پیل

بچون ظالم آن پیکان کنون لعل است پیکانی ٭ مولانا لسانی ﮯ بیاد تیر آن ابرو کمان بر چشم می‌بندم ٭ اگر در کارگاه عشق پیکانی شود پیدا ٭ طالب آملی ﮯ ذوق آسیب محبت بین که در میدان عشق ٭ غمزه چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زنم

پیکان مقرضه باضافه پیکان دو شاخه

پیکانی نوعی از لعل یاقوت والماس و بعضی فیروزه نیز نوشته اند و نوعی از گل لاله و نوعی از نوشادر و سند هر کدام در مبحث خود بیاید

پیگاه بالفتح و کاف فارسی توسی گویند وقت صبح و غالبا اصل آن بیگاه است یعنی بی وقت ای پیش از وقت پگاه نقله علی ترکمان ﮯ آن خسروی که تیغ زر اندود مهر را ٭ بر فرق دشمن تو زند بر پگاه صبح ٭ ودو چند الیق الجم بمعنی مطلق روز هم آورده

پیگو بالفتح و کاف فارسی و واو معروف ملکیت بجانب زیرباد نوعی از آبگینه که در بنگاله سازند و سبز رنگ میباشد مانند زمرد چنانچه در باب بای تازی در لفظ لیسراق گذشت

پیل بیای معروف همان که فیل معرب آنست و بمعنی بزرگ و کلان مجاز است و چون پیل امرود نوعی از امرود که در نوع خود کلان می باشد قدسی در تعریف پیل ﮯ بجز طوم دارد فلک را نگاه ٭ که از نقش پایش نفتد بچاه ٭ ابوطالب کلیم ﮯ سحاب رعد خروشی است پیل او که رزم ٭ که پای تا سر طوفان لشکر اعداست ٭ تنش چو کوه و لیکن کان صد هزار هنر ٭ سرش خمی که فلاطون هوش را ماواست ٭ ز هوش اوست که پهلو نمیزند بسپهر ٭ که بر سرش نفتد گنبدی که کهنه بناست ٭ بهر زمین که گرانیش سایه اندازد ٭ نهال را بسوی ریشه میل نشو و نماست ٭ بفرق او فتدی سایبان گوشش بیا ٭ ستون نقره ز دندان اگر نمی آراست ٭ کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم ٭ از آن کمند ز دل روزگار عقده کشاست ٭ همیشه چوگان بازی بهار میطلبد ٭ چو سیلی قرینه فناست بازیش تنهاست ٭ ز تنگ چشمی عیش نمی توان کردن ٭ که آسمان بشکوه است دو دیده اش چو سهاست ٭ ز کوه سنگ نیاید ز زیر دندانش ٭ چو کاه طعمه ز کوی زمین نواله رباست ٭ درنده بر سر آتش بسان دود دلیر ٭ بلی سحاب تراست برق بی بردراست ٭ رباید ار سر افلاک فیلبانش کلاه ٭ همیشه وقت ستم دست فیلبان بالاست ٭ رسد ز پهلوی او زنگ بیشتر بنوا ٭ چو کوهسار بود نغمه را یکی دو نواست ٭ بگاه عربده زانگونه مست هشیار است ٭ که گر بسو رزند تکیه عذر خواهد راست ٭ درین زمانه که می کیمیاست حیرانم ٭ که بهر مستی او اینقدر شراب کجاست ٭ دگر بگه شاهان عجب که تن بنهد ٭ چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست ٭ ز باد حمله او کوه کنده میخ ثبات ٭ چو در ز کوه سخن که در صحراست ٭ درون کوچه خرطوم او ز بس هیبت ٭ ز رفته باد که در هر قدم کمین بلاست ٭ سرش ومی که ز شنجرف لاله گون گردد ٭ کجک بروی هلالیست کز شفق پیداست ٭ مدام تا که ز دندان و شکل خرطومش ٭ مثال خامه ز انگشت کاتب آید راست ٭ همیشه باد جریان خامه تقدیر ٭ بدان طریق که در خاطر جهان آراست ٭ سنجر کاشی در تعریف فیل ﮯ فیلی که گاه حمله اگر برکشد نفیر ٭ افتد فلک بصور سرافیل در گمان ٭ چون پی ستون اش پیکر و همچون ستونش دست ٭ در زیر پاش کاه زمین سوده استخوان ٭ گوی زمینش لنگر بازیگری بوحش ٭ چون سیل تند رو کند از جا شود روان ٭ از کهکشان صاده نجم اشتباه ٭ از بس که سوده مهره پشتش بر آسمان ٭ و با لفظ افکندن خواجه نظامی ﮯ چو بشنید این حکم یاجوج را ٭ که پیل افکنه هر یکی عوج را ٭ چو در زین کشد

یافته باشد هرگاه که در استخوان بستند چنان بند میشود که اگر سے آن کشید پیکان همان جا بماند و پیکان کش عبارت
از جراحی است که برای علاج قصد برآوردن پیکان از بدن مجروح میکند والف و نون ملحق بوے علامت جمع است و جناب
سراج المحققین برآنند که پیکان فشان بنا فاهرا درست نباشد بلکه بنون است یعنی تیرے که پیکان خود را در تن
مردم نشانه و بود فقیر مولف گوید چندین نسخ دیده شد لیکن هیچ یکی مساعدت این نسخه نکرد پس صحیح همان نسخه او سے
بوده که بفاست مرادف پیکان ریز که بدین معنی آمده حسین ثنائی سے غمزه پیکان ریز در عاشق محو داد ایل القبل ✤ چید
ناپیدا هر سو تیر باران دیده اند پیکان گر انکه پیکان ها بسازد از عالم تیر گر و کمان گر کلیم سے این قدر پیکان
که در یک زخم هست ✤ در دکان هیچ پیکان گر نبود ✤ طغرا سے به پیکان گرش تابه داده سپهر ✤ ز فولاد هم
جوهر تیغ مهر پیکانه سُم جناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی سے علف در زمین گشت چون گنج کم ✤
ز نعل ستوران پیکانه سم ✤ میفرمایند که تشبیه سم به پیکان بوجوه متحقق است یا انکه چنان که پیکان فولاد بسیار
سخت می باشد سم آن اسپان تیز سخت بود و نیز سم سبب تعریف است یا انکه چنانکه پیکان هر چیزی که برسد آن را
مے شگافد سم های آن اسپان تیز هر چیز را که در تحتش مے آید مے شگافت یا انکه چنان که پیکان بر نے تیر استوار
درست چسپیده می باشد نیز سم این ها ساق پا همین استوار بود یعنی نیز گاه اسپان قوت تمام داشت و می
توان گفت که ترکیب پیکانه سم بیاے عربی مکسور است از قبیل مردمان اشنار یعنی بسبب دود و لشکرها ے
اطراف واکناف که قدم ها ے ایشان بدان سرزمین اشنار علف و زراعت همه برباد گشت و چون مقرر است
که اکثر تعریف انسان و حیوان بجارحه میکنند که از ان جارحه کارے که آن شخص بان کار معروف و مطلوب است
مے براید مثلاً قاصد تیز رو را تعریف می کنند بپا و نقاش سبکدست را آتش دست و منشرف را پا و دست تا ن
نیست که خرابی که از اسپان و فیلان وغیره لشکر زمینی برسد ناشی از پاهای آن ها می باشد وصف کردن پاے ستوران را
به پیکانکے فقیر مولف گوید در بعض نسخ خوشیده سم درخشنده و خوشیده بجاے معجمه یعنی خشک شده است که عبارت
از سخت باشد و نیز هر چیز مقدار خشکے اوست پیکان ترجمه نصل بنون و صاد مهمله و لام و آمدار و لده و زهر داده
شعله چراغ برق غنچه تخم نشتر از صفات و تشبیهات اوست عرفی سے تا خم گان تو گرد و آشنا ✤ دیده را
بر نشتر پیکان میزنم ✤ دانش سے نهال تیر قد از خون زخم تازه کشید ✤ شگفت سینه ما سبز تخم پیکان شد ✤
معید بلخی سے بسکه تیر غمزه آن شوخ مطرب خورده ام ✤ همچو قانون پهلوم از غنچه پیکان پر است ✤ زلف بر تاب
تو در آتش نهد زنجیر را ✤ برق پیکان تو همچون شمع سوزد تیر را ✤ از آن سبب شده پروانه همچون بلبل ✤ که غنچه
ساخته روشن چراغ پیکانش ✤ بجاے شمع گذارید تیر قاتل را ✤ بس است شعله پیکان چراغ تربت ما ✤
وا بلفظ بستن و کشادن ۰ و نشاندن ۰ و باریدن ۰ و چیدن ۰ و خوردن مستعمل ۰ ملا وحشی سے همه زهره داد
پیکان خورم در طلب شمارم ✤ چکنم که نخل خرابه ازین ثمر ندارد ✤ صائب سے از فغانم ناله زنجیرے آید بگوش
در فضاے سینه من بسکه پیکان چیده است ✤ ظهورے سے گلخن سے نشینم شعله خنجر میکشد بر من ✤ گلشن
میروم پیکان ز شاخ بید مے بارد ✤ سلمان سے بران پیکان بولادے که نخشیانوند در تیرے ✤ نجون

گرفته است + خواجه شمیر از سه دل رسیده مارا که بجنبش میگیرد :: خبر دهند به مجنون خسته از زنجیر + جوش قصد
دل بیدلی که حافظ + گره است زهره دیدار اگر بجنبش شاد بگیرد **پیام و پیغام** از زبان کسی
چیزی گفتن و آمده **پیغام زبانی** هم گویند و **پیغام کاغذی** پیامی که بتوسل مکتوب ادا کنند
سید حسن خالص ... آمده از تو چه پیغام کاغذی :: خوردیم از نشاط سفی از جام کاغذی + صائب
قاصدان را لب ز پیغام زبانی می شود + نامه بسته از شیرینی پیغام او + میرزا فطرت ... تو ای
قاصد چه عنوان که خوب شرح حالم کن + جواب نامه دشوار است پیغام زبانی هم + و با لفظ گزاردن
و گردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل فقرا ... شهنشه چو بگذارد پیغام خویش +
امید پاسخ سر افگنده پیش + ... نسیم صبح پیامی بخورشید ... دهان از ما + که یاد جمال ادب
می کند روزی + ... پیامی ... که کبی با کمال + گر از لب بنیوشم خطاب آرزو است + حکیم سوزنی
... امام الهدی ... بزرگ روز غدیر + بفضل او که ز نزد یک مصطفی پیام + آورد پیامی که از آن بود ذکر کرستی +
و رفاقت با پیش ... است ... ازادت ... فرستی ... است ... که خون ما بر گردن قاصد ببندد +
در نوشتن ... نامه می تو ... بیغام کرد **پیام آور و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر** الکه با باع
پیام کند ... پیغام شد که ... خواجه ... بیارد گفتا بیاور پیام + پیام آور از ...
گفت ... **پیغاره** ... بیای تازی ... ... پیغاره زنی که بد
جرا ... + ... کردم خویشتن کردم **پیغوله** بیای مجهول رغین معجمه ولام گوشه و کنج ... کاشی
... پیغوله بپیغوله ... رفتم + این بادیه را قافله سالار چنون بود **پیک** جماعه مروف مرکب
از پی بمعنی قدم و کاف نسبت چرا که این مردم را بیشتر سرو کار بپا می باشد و در هندی اصلی پایک
مثل پیاده را گویند و پیک و پایک هر چند که من حیث المادة یکی است لیکن من حیث الاستعمال بین بما نسب
عموم و خصوص است ... که در میان پیک و پیاده **پیکار** بکاف فارسی جنگ و جدل کذا فی البرهان
لیکن ... و در کاف تازی نیست مرکب از پی بمعنی و کار که ترجمه امر است یا کار که کلمه نسبت است و علی التقدیرین
بمعنی ... آن ... نسبت داشته باشد بپای و آن عبارت از ثبات قدم و افشردن پاست
که از لوازم جنگ بلکه عمده است پس جنگ و جدل مجاز بود **پیکار پرست** کنایه از شجاع و دلاور
... روزی که چو آتش همه در آهن فولاد + برنا و شنیده بران جولان را + انوری ... از فتنه درین
... فلک ... نبیند + پیکار پرستان نه اهل زمانه امان را **پیکان کش و پیکان فشان**
جناب خیر المدققین در شرح این بیت ... زبس خسته از تیر پیکان فشان + شده آبله دست
پیکان کشان + میفرمایند که پیکان فشانی نیز دو وجه می تواند بود یکی آنکه گاهی استاد تیر گر پیکان
را چنان خار دار میسازد که هر گاه که با ... نشست ... که خار دار در بدن بخلد باز بر آمدنش متعذر بود و غرض ازین
آن می باشد که جراحت ... اندمال ... برد و جان بسلامت نبرد دو وجه دیگر آنکه چون تیر از کمان بخت رهای

پیش‌پیش کشیده وحشی که حلقه رکابش + گردند گرد نامرد بهم گریزپا را + زهره کشیده پیشش کاو خود و خرک بهم + گشاده
از رشیم نکند است پیارا + وحشی سه کشیده‌ام پیشش من بهم گوهرے چند + زدرج طبع رخشان جوهری چند +
پیشه ترجمه حرفه ترکیب آن با حاصل بالمصدر شایع است چون جورپیشه و بیداد پیشه کسی که پیشه او جور و بیداد
باشد و جفاپیشه بقلب اضافه یعنی پیشه جفاست و مقرپیشه و عاشق پیشه تیزآده و سند هرکدام در مبحث خود
بیاید و ازین بیت خواجه نظامی سه گر آلوده کردیم اندیشه نیست + که جز گرد خاک را پیشه نیست + مستفاد
میشود که لفظ پیشه بر گرد محمول تواند شد و حال آنکه باصدر یا آنچه بدان باز مستعمل میشود مثلاً گویند که شمشیرپیشه
ماست ملکه گویند شمشیرسازی پیشه ماست و درین صورت بمجاز فاعل باید شد پس مراد از گرد درینجا گرد کردن و بلند شدن
غبار بود و معنی بیت آنست که اگر ما آلوده باشیم دور نیست پس لفظ اندیشه مبنی خود باشد بلکه بمعنی بعید بود زیرا که
از خاک جز بلند کردن غبار نمی آید و آن موجب آلودگیست قصیده نظم سه هوس پیشگان بود عرفی + تو از قبیله
عشقی وظیفات غزل است + صائب سه ای تغافل پیشه تا پرواز ما غافل بمکن + خاکپا افتادگان
در شهر بند دام تست + راحت پیشه . بیداد پیشه . جورپیشه . جفاپیشه تغافل پیشه . دردپیشه . خردپیشه
شاگردپیشه . هوس پیشه **پیشه ور** بواو اهل حرفه نظامی سه که هر پیشه در پیشه خود کند +
جز این گرچه بیشکی کند کند **پیشین و پیشین گاه و پیشین گهان** وقت پیشین زوالی
سه رفت پیشین که بی از ویرانه + سوی بازار طلب دیوانه + نظامی سه ز پیشین گهان تا نماز دگر + پیشین
نشد و رزم سازد گر + حکیم رکنائے کاشے سه بپای همت من این دو عالم است دو کفش + که صبح تو شسم پیشین
بر نهبا کردم **پیشینه** اگرچه مبنا در از لفظ پیشینه و در زبان پیشینه و کار پیشینه گذشته است اما درین
بیت نظامی که سه بفرمان شد خضر خضرا خرام + تا آهنگ پیشینه بر داشت کام + یعنی آینده استعمال یافته
یعنی تقصد راه آینده کام را برداشت و آماده رفتن شد **پیش رفتن** سبقت بردن خسرو سه زان
دو قدم گرد و جهان پیش رفت + گرچه پس آمد زهمه پیش رفت **و پیش رفتن کار و پیش بردن**
کار کنایه از سرانجام خوب یافتن کار و سرانجام خوب دادن آن را و برین قیاس **پیش شدن**
منصوبه و پیش بردن آن و سند هرکدام در مبحث خود بیاید **پیش رفتن حرف** سبز
شدن حرف سه تا نیز پیش یار دگر ابر در ریز + سے رفت پیش حرف تو اکنون نیر و د **پیش کسی**
بند بودن و گرفتار بودن عاشق و زلفیدا بودن مخلص کاشی سه بود نشان خدنگ
وجورکیش دلم + که چون کمان و نشان پیش یکدگر بند است + طغرا سه چون زر شده منظور تبان از ره
خوبی + من بعد گرفتار ی پیش زر ادلی **پیش کسی ریش در آشتن** کنایه از حرمت و اعتبار
داشتن تاثیر سه چو بی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جاوارد + که جای سکه مردی شمارد سکه زر را
پیش گرفتن سد راه شدن ظهوری سه چو سیل شوق برآورد موجه طوفان + نمیتوان ش
نجاشاک مبر پیش گرفت + صائب سه تا آب زندگی دو قدم راه پیش نیست + آئینه پیش راه سکندر گرفته

دوست + پیش فیشین ... و دو چه شتابست پیش سلام کو کرا از راه دور کس است یا خوش شو سے
وسے ہم گلشن ہیشتر سیف کند گوید مردان دو پیش مشامی است از ابن زبان تقیش برگستہ شفا سے سے ہر جا
محبت بیش پیش ... مر دل ... پیش ... بو رنگ ... بود در ... شناسی من پیشکار و پیشکاره لکات
نیسے و پیشکر بکاف فارسی نائب ... و ... روا ... نیز بست عادے ... اسے مهر تو ... سامانے
رسید + ... پیشکار ... بود ... دستیار + ... ادب پیشکار
پیشسر ... است کر ... بکمال ... پیش ... رو بود پیشکش انجه بطریق
تحفه و نیاز ... القصد بردن و کردن وکشیدن ... مستعمل اول ... خوش کردن ... طالب
تست ... پیشکش کردیم علم ... دانے را + سنجر کا سے
... کر ... بود دست + جان پیشکش ... پیش ... + سلامی و سلامانه مرادف
آن ... وسط ... واقع است ... است کہ ... پیشکش عام
دست ... پرور ... دیگر بل در حضور پیش کشند یا جائے دیگر ارسال کند محمد حسین
بیگ ... پیشکشت ... پیشکش ... + ... پاره پاره کشم پیشکی
... پیشگوی کسی کہ چون مجلس بزرگان در آید شخصی بیان حسب و نسب او کند
... مجلس ... تعظیم ... معرف ... عربی شهرت دارد
... پیشگوی ... پادشاهان و امیران کند ... زبانم ... تو
... پیشگوے ... + حکیم ... محمود تو او پیشگوے + ...
دست ... چون پیش مصرع مصرع اول از بیتے ... مناسب مصرع آن
... مطلع + ... پیش مصرع پیش نشین دایه ... چه کہ ترجمه قابله است پیش نماز
امام کہ در نماز جماعت او پیش باشد و دیگران خلف او نماز خوانند ... + ... سجود ... جلال
... پیش نماز + محمد طاهر نصیر آبادی ... میرزا مهدی عجب تخلص نوشته کہ او
... میرزا غیاث الدین مشهدی پیش نماز است پیش نهاد مقدمه قصه
سنجر کاشی ... پیش نهاد خاطرم ... + تشنه جام میروم شاید اگر سبز شوم +
پیش او زکی ندارد ... پیشکشیدن مسخره گردانیدن کسے را
... پیشکشیدن ... اصطلاحات ... عتاب گرفتن ملاطفت کردن ... صحیح ... تاثیر
... زلف ... خوار کند ... + میکشد پیش ... رخت گلشن را + یحیی کاشی ... ممنون
... + ... خنده ... پیش میکشد + ... دادن آن را
پیشکش ملا ... چرخ گوید چه کشم پیش ... + ... ضمیر تو ... بسیار است
کمال خجند ... پیش ... + کوہم ... دوست + میر خسرو ...

۳ آئینہ مخوان قدر رعنا مباش + التفاتے ہم بکار کن پیش خود برابر باش + پیش خورد طعام اندک که بران بر سبیل چاشنے خورند یا ناشتا شکنند و بمعنی آخر پیش دندان نیز آمده شفائے سه حکاو چو بشکستہ نار + پیش دندان کند چار دمنار + نظامے سه جهان پیش خورد جوانیت باد + فزون از ہمہ زندگانیت باد + انورے سه دست راد ت کرده در اطلاق رزق + ممتلے مرآز ار ار پیش خورد
پیش خیز خادم و شاگرد و انکه پیش از دیگران برخیزد طالب آملے سه منم کر جوش فغان برلب خموش منت + خرد پیش گستران پیش خیز جوش منت + اجل دنباله دار غمزه ہائے چشم بنیا کش + قیامت پیش خیز جلوه ہائے قد جا لا کش + و باصطلاح کشتے گیران توجه که کشتے گیر اول باو کشتی میکرد و پس خیز انکه بعد از کشتے میکرد و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته وحید در تعریف معشوق کشتے گیر سه چه می پرسی از فتنه انگیزیه + کہ او را قیامت بود پیش خیز پیشدستی کردن سبقت کردن پیش دامن انچه فرا ترک از دامن باشد و نیز خادم و پیشکار و پیش دامن انگران جرمی گرانگران برز انو بین کرده کار کنند تا رخت شان نسوزد و سرا جا لفاش سه از ان درفش فریدون گرفت عالم را + که پیش دامن آہنگر صفاہانست پیشدست نائب و پیشکار صائب سه خرام کرده چشم نیم مستے + که دارد ہمچو فرگان پیشدستی و صدر مجلس سابق و غالب بر چیزے حکیم مختارے سه بر دشمنان خود بخود پیشدست گشت + ہم ہائے خویش را بہ ہنر نیکنام کرد + استاد فرخے سه از بزرگان و زمه بیرگران + پیش دست است بہ تدبیر بر ہیا
پیش رس کسی که پیش از دیگران بمنزل رسد و میوه و گل که در نوع خود پیش از ہمه برسد ملا عبد الله ہاتفے در نعت سه بمنزل رسید از ہمه پیشتر + بود عزت پیش رس بیشتر + صائب سه تحق بوسه که خجلت کل پیش رسش + بجه امید من اے غنچه دہان عرض کنم + ہاتفے سه بمیدان رسید از ہزارش یکے + بود باغ پیش رس از کے + غیا ثائے حلوای سه من نقر بان گلستان جالی که بود + خار خشک سر دیوار گل پیش رسم + صائب سه کہ بمطالع بیدیم درین باغ که باشد + سر جوش فگندن ثمر پیش رس ما + محسن تاثیر سه سر جوش حیا گلبن باغ ہوس ہاست + سر پیش فگندن ثمر پیش رس ہاست پیش قطار شتری که پیش از دیگران قطار رود وحید در تعریف ناقه سه ہمسر موکب خورشید چهر + ناقه کو پیش قطار سپہر + زلالے خوانسارے سه نقا درے که بدریائے بیکران سخن + مرا بر اشتر گل موج کرده پیش قطار
پیشرو معروف و خدمتکار زیرا که پیش پیش اسب میرود و این مجاز است ظهورے سه حیات ابد خنده را پیشرو + صفائے گہر پیش دندان گرد + میر نجات سه دلشاد است ترا پیشرو و خدمتگار + پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بہار + و باصطلاح موسیقیان نشیدے که پیش از نقش خوانند تا تیر سه بہر آواز صد تصنیف نو دوشت + پس ہر پرده چندین پیشرو داشت + ملا طغرا سه نمی شنود کر پیشرو ہائے قیامم را + پس از مردن بہ بیلے پیوند سازد استخوانم را + پیش قبض نقاف و موحده و ضاد معجمه نوعی از اسلحه معروف و نام سخنے از کشتے میر نجات سه در کشتے گل و سرو دکمن بسته اوست

پیش باو کشتے

برای نسیم ؎ دود پیشواز شش ز منبر نسیم + دور تر از دشت کربلا سے رود چون تبا آر از جهان غبار + که شد
پیشواز شش چهره نثار + زمینی که ز مشک تر چو هست باج + هر این خاک خوشبو فرستد خراج + مغفر الیه پیشواز
بیرون رواز من + گر غزو رحمت نیاید عنبر پرچار ره برست + ملا طغرا سے یک شهر نهال بهر طرف آمد به پیشواز +
چون رفته گر چه چو ان تشنه خود مرا + **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش و دور بین **پیش پیش**
ترجمه قدام و گاهی بکلمه دیگر اضافه کنند و از پیش پیش گویند محسن تاثیر سے آن راکه بهر دو دل روشن زبان بود +
از پیش پیش مشعل دولت روان بود + گذشتن از جهان گر خسروی نیست + علم پیش پیش مردکان چیست
پیش پیرا کنایه از آرایش و زینت و زنان پیش رو درین بیت خواجه نظامی سے مراد فردوسی است
سے گو پیشینه پیش پیرای من + سخن ساز و پرداز دستی کن **پیش پا و پیش پا افتاده** کنایه از
بسیار نزدیک و آنکه در سفینه بلیغ است نور بود معنی و پیش پا افتاده را + از سواد سایه پای چراغ این روشن
است + ملا شیدا سے منبه سے ز زلف اندازشته جان کشتم کشتم خجل + زانکه همچو نقش پیش پا افتاده
است + در پیش راه هر دو سے سایه ان سر دم به با بند دست ز من پیش + میرزا سے ساخت کار پیش پا
افتاده + صائب سے از سیاه کردل بقصیرات خود بینا شد + مستی کم زعیب پیش پا باشد +
پیش جنگ آنکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند منتظر امداد و اعانت نباشد سالک قزوینی
سے بازوے بس است طاقت ارا ترا اگر گفت + سرخیل فتنه کن مژه پیش جنگ را **پیش خدمت**
مرادف پیشکار صائب سے زین آهوی رمیده ز مردم نگاه کیست + این فتنه پیش خدمت چشم سیاه
کیست **پیشوا** معروف و مستعمل در استقبال خواجه سلمان ساوجی سے شعار عاشقان دانی درین ره چیست
اے رهرو + که مشعل بر سرے کردن بلا را پیشوا رفتن **پیش حرف** شخصے که حرف او غالب باشد
غالب یکی سے مشعلے آن پیش حرف صاحب حال + وزان مربع نشین صدر کمال **پیش خرید** آنچه پیچ
سلم خرید کنند و از هروی سے هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است + از قبای همه تحصیل نکو حاصلے کن +
پیش خوان معروف یعنی آنکه چون کسے در مجلس وارد شود بیان حسب نسب او کند تا اهل مجلس در خورا
تعظیم و مراعات او کنند ملے ترکمان سے چون شود هنگامه گل گرم در طرف چمن + پیشتر از مرغ بستان
پیشخوانی میکنم **پیش پای کسے برخاستن** بقصد تعظیم او برخاستن تاثیر سے سفید دم مه من چو پیا
ز خواب برخیزد + به پیش پاے رخش آفتاب برخیزد **پیش خود برپا و خود برپا** خود سر خود را ے
گویند اینهمه پیش خود برپا مباش بسر خواهی افتاد نصیبے گیلانی سے یار باید بنده تا صبح تا شنود + سرو بالا
پیش خود برپاے باش + سالک یزدی سے آن یکه باندازه گلشنے پا بکلیم + بیرون نه نهی قدم ز امید و ز بیم +
ز شعله خوے سرکش خود برپا + پیوسته در آتش است شیطان رجیم + تاثیر سے خود ستاد خود پسند
خود سر خود و مشو + نیستی گر بنده خود پیش خود برپا مباش + ظاهر وحید سے لاف آزادی زد ولی
در بندگے فرسودن است + پیش خود برپا بودن خادم خود بودن است + محمد سعید اشرف سے بگذر از

و قسمت مستفاد میشود ؎ مطلب رو انشد بدر دلستان مرا ÷ پیشانی نبود دران آستان مرا ÷ سبز پیشانی ستاره پیشانی. بخت پیشانی. بر که پیشانی **پیشانی گشاده** پیشانی بی چین که مردم خوش خلق را میباشد دانش ؎ جهان چراغ کلبهٔ ویرانهٔ منست ÷ پیشانی گشاده در خانه منت **پیشانی دار** بدال کنایه از کسے که کار زد پیش برد **پیشاهنگ** آنکه پیش پیش رود در راه مرزا صائب ؎ ره خوابیده در دامان این صحرا نمی ماند ÷ مرا گر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند **پیشاپیش** **پیش پیش** بمعنی تاثیر ؎ ولا دلدار می آید بسر وقت اسیرانش ÷ گر از خود میرود تاثیر پیشاپیش مے افتد ÷ ایضاً میرزا صائب ؎ همیشه کاروان گرد از دنبال مے آید ÷ مرا گرد کسادی پیش پیش کاروان باشد ÷ میرزا رفیع واعظ قزوینی ؎ گرچه مارا نیست پیشاپیش دود مشعلے ÷ نیست دود آه مظلومان هم از دنبال ما **پیش افتادن** کنایه از قسمت و نصیب میر خسرو ؎ هر ساعت از فر کلاه خود خون دلم پیش اوفتد ÷ زین زار ماند بخت به نیست پیش افتادمن ÷ میر حسن دهلوی ؎ تا پیش اوفتد بکمرانشکے ز چشم درفشان ÷ دریا ذخیره میکنم از بهر پیش افتادرا **پیش انداز** آنچه زنان از رصع و مروارید سازند وار گردن اونحه در پیش سینه اندازند و پارچه بارکے را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روی زانو گسترانند و سفره و دستارخوان را نیز گویند **پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه** صحن خانه ظهوری ؎ ای در روش شهنشهی جفت بطاق ÷ گردون بدرت ز کهکشان بسته نطاق ÷ هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ÷ نازد بجواب ابروے گوشهٔ طاق ÷ صائب ؎ سانبد ز زندان بر دل خوش مشرب من یار نیست ÷ کز دل واکرده دارم پیشگاهے در قفس ÷ محمد سعید اشرف ؎ مجلسش را عرش پیش ایوان و کرسے صندلی ÷ مطبخش را آسمان ها دود و کوکب ها شرار ÷ ملا طغرا ؎ دو دیده چو بر پیش طاقش نگاه ÷ ز رفتن فرو مانده در نیم راه ÷ ظهوری ؎ ملبندی برآورده پیش طاق ÷ خرد خرده کار مقرنس رواق ÷ چهاے گیلانی ؎ در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر ÷ دارید روشنم که چراغ مجسمم **پیش باز و پیش واز** قبول کننده و بزبان جاے دهنده نظامی ؎ مشو ناپسندیده را پیش باز ÷ که در پرده گر نیاید ساز ÷ و در عرف استقبال کننده و پیشوا رفته را گویند این تسمیه مبنی بر آنست که چون کسی می شنود که دوستش می آید او به مجرد شنیدن از خانه دست بغل گشاده بمقابل او میرود تا در او آغوش کند پس از جهت استقبال کننده را به پیش باز تسمیه کرده شد و نیز بمعنی استقبال کردن و پیشواز رفتن و درین مجاز است وحید در تعریف عطر فروش ؎ رود چون کسے سوے این سرفراز ÷ کند رحم را بوی او پیشواز ÷ و پیشواز بمعنی جامه مقابل بغلبند که آن مخصوص زنانست تاثیر ؎ فروغ لاله گلشن بسمای تو می رسید ÷ قبائے پیشواز گل ببالاے تو میرسید ÷ همگوید ؎ چو شد دیده در پیش باز آمدنش ÷ عروسے جهان دلنواز آمدنش ÷ شیخ شیراز ؎ چو آئے بره پیش باز آمدنش ÷ گز دورے انسی فراز آمدنش ÷ ملا طغرا ؎ بهار آمد از باغ فردوس باز ÷ می و نغمه را فرص شد پیش واز ÷ و در تعریف بیر مغان ؎ چو از باغ خلقش برآید نسیم

ے از نہیب تو شیر گردون را + آب ناخوردہ ہشیار گرفت + و نیز بمعنی ہشیار استاد رودکی ے بخت و دولت
چو پیشکار تو اند + نصرت و فتح پیش یار تو باد + و بمعنی اول خان آرزو میفرمایند میتواند که مرکب باشد از پیش و بال
بموحده بمعنی بارش و بزعم فقیر مولف اینست که آب وار دیار تجانس بر سنه کلمه نسبت ہست بلکه بار ربای تازے پیتر
چون تاز بار بفوقانی و رای تازے مخفف تازباره که مرادف غلام باره ہست و بعضے بهر دو رای تازے
ضبط کرده اند و این ظاہرا تصحیف ہست واللہ اعلم بالصواب ملارودی ے بکر قمش مہار و شدم بر فراز او + چو ناکه
تار بار شود بر فراز تاز + فوقی یزدی ے دہان شہد و کمان ابرو سرین کوه و کمر چون مو + نمک کو شکر خندش
که پیشاب دندانش **پیشان** بمعنی پیش پیش که از ان ہیچ چیز پیشتر نباشد اسیر لاہیجی ے در کوچه
عشق تو ہمه عمر رفتیم + آمد قبر این عمر و به پیشان نرسیدیم **پیشانی** م و این مرکب ہست از پیش و الف و نی
که کلمه نسبت ہست یا از پیشان بمعنی که گذشت و یای نسبت و فارسیان بمعنی جبهه و جبین و سیمای و ناصیه نیز
استعمال کنند و سحر خند شگفته کشاده واکرده گرفته بر جبین عرق آلود و شرمسار و سجده ریز عالم آرای از صفات
و آینه و لوح محفوظ لوح صفحه صبح آفتاب ماه زہره مشتری کاسہیل پروین کف الخضیب از تشبیہات اوست
و بالفظ سودن و نہادن و شکستن و خاریدن مستعمل و بالفظ از قفا کردن بمعنی ہزیمت دادن و گریزانیدن انوری ے
آن سر دری که پیش ظفر پیشه رایتش + پیشانی عدو ز قفا کرد روزگار + خواجه جمال الدین سلمان ے
مه که از روی تواضع نه نهد پیشانی + پیش روی تو زہی روی و زہی پیشانی + میرزا بیدل ے
براه او نخستین گام ما را سجده پیش آید + تو ای حسرت قدم تیرک که ما سودیم پیشانی + تاثیر سر رشته
آن دسته گل باشد از تاب کمر + ماه آن ماه پیشانی ہم از جبین خود ہست + ثابت ے بنویسید ز چه روباه
براق سوره نور + لوح پیشانی دریا ست زر افشان منکب + و بمعنی مقابله و مواجهه و نخوت و پندار
و شوخی و گستاخی مجاز است نزاری قہستانی ے سیر از غمزه مست تو بیند از و چرخ + با دو ابروی
تو خود کس نکند پیشانی + مولوی معنوی ے اسم من از خوف و رجا عشق از کجا شرم از کجا + ای
خاک بر شرم و حیا ہنگام پیشانی است این + گر خدا را بنده گذار نام خواجگی + پیش او چون سر نہادی
ما ر پیشانی چه سود + خواجه جمال الدین سلمان ے غمزه و چشم تو شوخ اند ولی ہم آمده اند + ابروان
تو به پیشانی از ایشان برسر + بمعنی نشانه گاه خواجه شیراز ے دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
غمزه کمان دارت می برد به پیشانی + و آنکه میگویند فلانی پیشانی این کار ندارد مراد اینست که شایستگی
و لیاقت این کار ندارد ظہوری ے از کاہش جان ورم ندارد جگرت + از گریه کمی الم ندارد جگرت
دل سوختگان فروکری میدارند + پیشانی داغ غم ندارد جگرت + ز خرقش بد لہا ہمه نقش لبت + که پیشانی
خاک گیرش ہست ے تہی از مس سجوده چشم دارد + گر پیشانی اسلام بخشند + صائب مشکل که گشاید
گره از رشته کارم + ابرو ہینو پیشانی این کار ندارد + دو دست فراخی ہمو گوید ے خلق مجنون را نساز د
تنگ جوشش دام دود + کوه را دیوانگی پیشانی ہامون دہد + و ازین بیت میرزا اسمعیل ایما بمعنی نصیب

پیراهن آبی کردن کنایه از لباس ماتم پوشیدن شوکت ؎ هستی جاوید باشد ماتم خود داشتن ✣ خضر
پیراهن برگ خویش آبی میکند ✣ شیخ شیراز ؎ چون برآمد ماه نو از مطلع پیراهنش ✣ چشم بد را گفتم الحمدے
بدم بر پیراهنش **پیراهن کاغذی** کنایه از درشتی صبح و داد خواهی **پیراهن سیمابی و دستار سیمابی**
یعنی سفید سلمان ؎ چو بی سحر پیراهن خاک است سیماب ز اشک ✣ چون فلک آئینه مهر است زنگاری کلاه ✣
بدر چاچی ؎ ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی ✣ چو ماران رومی خندان نهد بر سر کلاه زر ✣
پیرایه بیای مجهول زیور و آرایش و از صفات اوست و با لفظ کردن و بستن بیک معنی مستعمل و با لفظ افشاندن
در بیاض افشاندن گذشت شیخ شیراز ؎ حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ✣ علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند ✣
گلبنان پیرایه بر خود کرده اند ✣ بلبلان را در سماع آورده اند ✣ واله هروی ؎ مطرب امشب چنگ غم را یکدمی
ساز نکرد ✣ شاهد اندوه را پیرایه از تار نکرد ✣ آئینه پیرای . اورنگ پیرای . باغ پیرا . چمن پیرا
بوستان پیرا و بستان پیرا . پوستین پیرا . ابیش پیرا . چاره پیرا . رقص پیرا . زخم پیرا . سخن پیرا .
پیرایه بند و پیرایه پوش بمعنی **پیرایه سنج** نیز آمده نظامی ؎ نجز دار باکت پیرایه سنج ✣
ز دستاد چندین شتر بار گنج ✣ میر خسرو ؎ نکو رو که زیور نه بندد به دوش ✣ بسی بهتر از زشت پیرایه پوش ✣
کلیم ؎ سیل در اقلیم ما پیرایه بند خانه است ✣ رخنه مانند نقش آرایش کاشانه است **پیرزنے** بیای
معروف و ضم زای تازی و رای مهمله به تحتانی رسیده رشتنی است بسیار باریک و نا توان که باد زن زبون از ان
سازند و مجاز بهر چیز سست را گویند صیدی طهرانی ؎ باد زن گاهی تواند دست او بوسه داد ✣
کانش باسم اعتبار بیرزنی میداشتم ✣ اشرف ؎ انقدر باور بدی که بسر و رشت رقیب ✣ باد زن
دار بهم بیرزنی آمد بیرون **بیسه** بالفتح زر نقد و بدین معنی مشترک است در هندی و حیدر ؎ کله بزرا
بیسه دادم کله ده او با چه داد ✣ هر که باکم مایه سودا میکند با مخورد **بیسی** بیای مجهول برص که علت بحروف
پیس ابرص گویند ملا ے بیس مردیست اے بدمردی است و بیبی بر سرش آوردم که اگر بالاے
ماست نکند ارے سک نمیخورد یعنی بلائے بر سرش آوردم و بخت خفیف کردمش و این از اهل زبان به تحقیق
پیوسته باقر کاشی ؎ اے انکه صفات تو بود تابع ذات ✣ بر بیسی ذات تو گواه است صفات ✣
شیخ شیراز ؎ چه قدر آورد بنده حور دیس ✣ که زیر قبا دارد اندام بیس ✣ فرمود نبی که آل من نبود بیس ✣
اے سید بیس بر محمد صلوات **پیش** مشترک است در معنی ما مضے و مستقبل اول مشهور است و دوم چنانچه
سر بازار رسوائے نشستم تا چه پیش آید بدر چاچی ؎ پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست ✣ خاطر
خود را چو زلف پیش پریشان مدار ✣ پیش اول بای تازی و دوم بیای فارسی بمعنی بعد ازین شیخ شیراز ؎
ازین به نصیحتگرے بایدت ✣ ندانم پس از من چه پیش آیدت **پیشاب و پیشار و پیشیار**
بول و قاروره و بعضی پیشین بمعنی بول بیار آورده اند با استاد این بیت حکیم سنائی ؎ انجان دردے
کرا جانان بگوید درد مند ✣ نے از ان دردے که با ترسا بگوید پیشیار ✣ والا اول هو الصحیح الوزنے ؎

صانع بہ بینش حجرہ انس ہید اوراست **پیدرو** بیای مجہول وراء مہملہ ودال نام خلیفہ حضرت عیسی
علیہ السلام سند در اثنوی گذشت **پیر** مقابل جوان وسال آورندہ آہن پالودہ نغز از صفات اوست
واطلاق آن بر سنجار وشراب وغیرہ بنا بر مواقع استعمال ہست مثل لفظ جوان تا فیر سے از آتش بہ خمار پیر بشن ؎
درتاب وتب آسمان چو سیر بشن ٭ اما **پیر شدن گوہر و عضو** کنایہ از سنجیدار وسفید شدن
عضو وگوہر بسبب ماندن در آب چنانچہ در بعضے کاران محسوس میشود تا فیر سے ولے از الفت روشندلان
دلگیر میگردد ٭ کہ با در آب چون بسیار ماند پیر میگردد ٭ حاجی محمد خان قدسی سے کی بقیمت من بپائے نبرد عمر گذشت
چو گوہری کہ شود پیر در تہ دریا **پیر بیشہ** فرماہانے علیہ الرحمۃ از صاحب اصطلاحات بمعنی علامتی آوردہ کہ برکنار
مزروعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد وانزا واہل بعضے جاہا نیز گویند خلاق معانی سے اگر نیست اندر چمن
پیر بیشہ ٭ چرا زاغ را می نہد بر شگوفہ ٭ درخانقاہ باغ نہ صادر نہ وارد است ٭ تا پیر بیشہ گشت حریف گران
برف ٭ ودر جہانگیری پیرے کہ در تمام بدنش موئے سیاہ نماندہ باشد وبیت ثانی مستند اوست واین معنی اگرچہ
بتکلف درست می شود لیکن در بیت اول ہمان معنی اول صحیح سے نماید فتامل وگویند بمعنی کہ فرہ وابرویش سفید شدہ
باشد **پیر آموز علی** کہ کسے در زمان پیرے بیاموزد **پیر افشانی** کار جوانانہ کردن در پیرے
بابا فغانی سے خزان آمد کہ بیائی بر ندے چاک خواہم زد ٭ بمن می دہ کہ پیر افشانی چون تاک خواہم زد ؎
پیر گرگ بغل زن مرغ کہ با اہا برہم زند وگویند وگرگ ہم بخوے راہ میرود کہ میگویند پس اطلاق
پیر گرگ بغل زن بر سقرلاط دوز صحیح شد زیرا کہ ضابطہ اہاست کہ ہر چہ سے برند در بغل میگیرند وحید در تعریف
سقرلاط دوز سے ہمہ عمر سرگشتہ کردون ندید ٭ چنین پیر گرگ بغل زن ندید **پیر براغی** بضم موحدہ وغین
ہمہ اہا چیز منسوب بہ پیر براغ عموماً ونوعی از امرود خصوصاً وپیر براغ نام شخصے ہست چنانچہ از مثنوی محسن تاثیر
بوضوح سے پیوندد **پیر خسرو** از عالم مرد ہنرور نشر سے درین چمن کہ گلش بنش خیز صبح دم است ٭ بشرع
پیر خرد خواب صبح عصیان ہست **پیرکار** از عالم استاد کار ظہورے سے کہ در خوش بہ نزدیک نرگس نگار ؎
سفارش چہ حاجت توئے پیرکار **پیر سر** کسی کہ موے سرش سفید شدہ باشد بسبب پیرے والہ ہروے
سے دیار عشق را آب وہواے دگرگون باشد ٭ جوانان پیر سر باشند پیران را جوان بینی **پیرایہ سرو**
پیران سر و پیر سر و پیران سال کنایہ از زمان پیرے عراقی سے اگر گذشتم
بر در میخانہ ناگاہی چہ شد ٭ ور بہ پیران سر شکستم توبہ یکبارے چہ شد ٭ خواجہ شیراز سے پیرانہ سرم عشق
جوانے بسر افتاد ٭ وان راز کہ در دل بنہفتم بدر افتاد ٭ میر حسن دہلوی سے دوستان ہیچ مپرسید کہ چون شد
حالم ٭ با جوانے نظر افتادہ بہ پیران سالم ٭ میر خسرو سے گفت کاندیشہ نشست زدبال ٭ کہ نہی تہمتم بہ پیران
سال ٭ خواجہ جمال الدین سلمان سے نہاد عقل بہ پیش تو سر بہ پیران سر ٭ ز حد خود نگذشت پیش عقل سر در پاے ؎
مجد ہمگر سے بر درت ماندہ بہ پیران سر ٭ تشنہ لب بر کنار بحر فقیر **پیراہن و پیرہن** کرتہ ومطلع از
تشبیہات اوست وبا لفظ بر تن دوختن ودر برکردن وقبا کردن وکشیدن وکندن مستعمل وبا پیراہن دست پیرہن

ترسیت که در قدیم الایام قطع طریق پیشهٔ آن ها بوده و دستار آشفته و پریشان می پیچیدند حضرت صاحب
قرانی استیصال آن ها کرده دوال پیچ ۰ انگشت پیچ ۰ دست پیچ ۰ سر پیچ ۰ پا پیچ ۰ بانابه پیچ ۰ جلته پیچ ۰ چرخ پیچ
خوشما پیچ ۰ خرش پیچالی ۰ زرین پیچ ۰ دیر پیچ ۰ **پیچیدگی زبان** آنست که بهنگام تکلم زبان پیچیده شود از عالم
لکنت چنانکه حرف صاف تواند زد دانش سوق ما بهست حرف زلف تو سر داستان ما ÷ پیچیدگی بردن نزود
از زبان ما **پیچ و پیچش و پیچاک و پیچ و تاب و پیچ و خم** معروف
در زنجیر از تشبیهات اوست ملا قاسم مشهدی سه چه سان ز گوچه معشوق با هم بیرون + که بسته اند
بزنجیر پیچ و تاب مرا ÷ معز فطرت سه رشته ام تاب گره خوردن ز کوتاهی نداشت + اینقدر پیچیدگی
افتاد در کارم چرا + طغرا سه خورد پیچه پایم از هر جسے + ز رشتے درین راه پیچش بسے + و با لفظ خوردن
و کردن و زدن و فکندن و افتادن مستعمل عرفی سه می دهم و پیچ و تاب خوردم + از خوردن پیچ و تاب
توبه + صائب سه عشق بیباک مرا در رگ جان افکنده است + پیچ و تابی که دران موی کمر میباید ÷
اہل معنی می رسند از غیرت من پیچ و تاب + مصرعی رای کند گر سر موزون از منست + ثنائی سه خرده از
گنج دلم خست سرخم می کند + مار زهر آگین فرقت پیچ و تابی می زند + اسیر لاهجی سه عاشق دیوانه
چون نیخواهم که بیند روی یار + زلف تو آشفته گشت و پیچ و تابی می زند **پیچان و پیچیده**
معروف و معنی پیچیده و مصرع پیچیده کنایه از مصرع و مضمونی که تا بالی و تفکر معلوم شود و خنی سه هر تهی کاسه
درین بحر بود سرگردان + حاصل این معنی پیچیده ز گرداب شود + کاشی سه غیر انسان نیست پیچیده قابل
فتراک عشق + دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد ÷ تاثیر سه فرق نتوان کرد از بس دلفریب افتاده است
معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده اش + تا بکی در طلب گوهر نایاب سخن + آتشی از مصرع پیچیده بگرداب سخن ÷ مرزا
رضی دانش سه مصرع پیچانم از من اہل دانش گذرید + عقده از دل وا شود گر پی به مضمونم برید ÷ **پیچیده
دست** کسی که دست او را پیچیده باشند و آن کنایه از ناتوان و زبون است نظامی سه بدین گشت
پابان پیچیده دست ÷ سکندر چه لشکر تواند شکست + **پیچاق** بجیم فارسی کارد و درین ترکیب ملا
فوقی یزدی سه شب فراق خروس سحر نفس نکشند + خروش آن زمان کز سرش ابیرم از پیچاق **پیچال**
پیچای همه افکندگی جانوران پرنده مسعود سعد سلمان سه در آدم بس دشمن چو مرغ دفت شکار ÷ چو جزز
ناکه بر رود بر نیش من پیچال + حکیم سنائی سه چوان مرغ پیچال اندا ختے + وسے اندر زمانش خورش ساختی
پیدا و پنهان معروف و معنی پیدای و پنهانی نیز آمده عبد الرزاق فیاض سه مرد با زا است
تاب دیدن یار و مان + خضر در پنهان پدیدار است و در پیدا الم آست ÷ و می تواند که هر کدام درینجا محذوف
الموصوف باشد و الله اعلم بحقیقت الحال **پیدا ور** برادر صاحب پیدای ملا طغرا سه مردم چشم گوا
ریخت از باران اشک ÷ بحر گفتا آدم آبلے زمین پیدا ور است + موی خود را بے سبب سنبل پریشان
می کند + نے کسے مشاطه اش نے شانه پیدا ور است ÷ چون کند در بند قصد عنوت سلطان نجف + ناقه صالح

مرد آزمای • خاموشش از صفات دلبستان نافت چشمه گرداب چشم گوشش گل کوکب ماه هلال از تشبیهات
اوست غایتش بعضی ازین ها در ترادف آمده گذشت وحید سه دماغ ما نرسیدست از گزیدن صبح + گل پیاله
بچیدیم از دمیدن صبح + نعمتی سه در چشمه پیاله حباب شراب نیست + مے را هوای باده لعل تو خام کرد
زلالی سه می بهر گردد نافت پیاله + که در آتشش فرو شد داغ لاله + شرابی شیر پستان پیاله + چراغ
سرد و نور چشم لاله + و با لفظ نوشیدن و کشیدن و خوردن و زدن و گرفتن و پیمودن کنایه از شراب خوردن
و با لفظ پله کردن بمعنی پیاله کج کردن مستعمل میگویند این پیاله را پله کن و با لفظ لبستن و شکستن نیز آمده خواجه شیراز
سه پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + جریده رو که گذرگاه عافیت
تنگ است + پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است + ملا شانی تکلو سه پیاله بر اهل صلاح خوردم دوشش +
که تو به ممهر را باعث شکست شدم + نادم گیلانی سه چه زهرها که بجام از حضور احباب است + خوشا پیاله
که بریاد دوستان خوردیم + طالب آملی سه چشم تو پیاله های مستی + یک یک بسر شراب نشاست سه
مردان اگر پیاله زهری رسد ز غیب + خندان لب شگفته دل و تازه رو خورند + گذشت عمر و دمی پیاله نزدیم
بحکم گوشه چشمی پیاله نزدیم + سلیم سه خورد چو لاله ز بستان انجمن بردم + بیاد چشم تو آهو پیاله در صحرا +
بماهتاب وصال آنکه شب پیاله کشید + چو شمع گرس رحلتش نقاره صبح است + زلالی سه کشیدن ها
ز حرف غم پیاله + که تا یک نیزه روید شاخ لاله + صائب سه هوا خمار شکن گل پیاله گردانست + پیاله
نوش و مینه نوش از خمار امروز + و بر قیاس **پیاله کش و پیاله دار و پیاله پیما**
کنایه از شراب خوار خواجه شیراز سه صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرداز + ای کوته آستینان تا کی دراز
دستی + آصفی سه میکرد گریه ساقی بر گرد لاله زاری + گویا بیاد وصلش آمد در پیاله داران + محسن تاثیر
سه رند پیاله کش را تاثیر واگذاریم + کاری بما ندارد ما را با او چه کار است **پیاله دست** آنکه پیاله
شراب در دست داشته باشد طغرا سه از باده عشق مست میباش + و ز داغ پیاله دست میباش +
پیاله گردان ساقی و سند آن در پیاله گذشت **پیاله کاری** از عالم لاله کاری و این از مخترعات
ظهوری سه هم کرده با غبار انرگس پیاله کاری + هم کرده چهره ها را پیمانه لاله کاری **پیچیدن**
پیچ و تاب خوردن و غضب کردن و خشم گرفتن بر کسی مخلص کاشی سه از رشته را تیاب داد و رشک چشم لاغرم +
نیست بجا گر جسیم بر دو پیچیده است + تاثیر سه نیکوئی ز رو بجیست این تدبیر و غلط سنی + گهر بر
خویشتن می پیچد ز گوهرهای دندانش + طالب آملی سه ز زبان بر خویشتن می پیچد نگاهم + که بار دیده ام
آن زلف پیچان + و تاب دادن و بمعنی شکستن لازم معنی است یعنی چون قفل پیچدن صائب سه بجوشش
سینه من بر نیاید مهر خاموشی + که در زبان ده ام قفل در میخانه می پیچد **پیچال** بیای مجهول و جیم فارسی
پیچیدگی طالب آملی سه تبارک الله ازین گردش افسرین قلمت + که برده آبرخ پیچال طره حور + زکی ندیم
سه تو گر خوشش پیچالی غارت دلها توانی کرد + چه مطلب هیچ گل دستار ادعای نسبر پیچی + ادعائی از ظهوریه

زدن وکردن مستعمل طهاسپ قلی بیک سه دشمن ز پے غلط زده بهر فریب با + از لسکر کج رو کش شده نا نقش باکج
است + دبمعنی محوکننده نقش پاچیا تے گیلانے سہ در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم + از پے غلط خود زکرم
سراغی + ظهورے سہ بے غلطی میزنم ناله زبیداد نیست + بهر چه افتاد اثر در پے افغان پالی کور
کردن بکاف تازے دو او مجهول نقش پاے خود را محو کردن تا کسے از پے نتواند برد ابوالفرج رومی سہ
رہاے بند بیر سپر قلعه بپرداخت + خم زده پے کور کرد نام ونشان را + سنائی سہ چون عشق بدست آمدن کور
کن ذخوش نرسے + چون عقل بیا آید پے کورکن وخم زن + نظیرے سہ سیاره انقطاع زخوف تو بهر صبح
پے کور نماینده کاهکشان را + حیاتے گیلانے سہ انم که بعقل در جنون میکردم + بهانه بهر سحر و فسون میکردم
با انکه ره مقصد خود میدانم + پے کور جنیل واژگون میکردم پے برکرده بضم پاے دوم فارسی مرد کار
آزموده وگرم وسرد روزگار چشیده میر محمد علی رایج سہ نقش پاے نافهات از رشک می پوشد نجاک +
چون صبا هرگز ندیدم رند پے برکرده + ظهورے سہ پیادہ نوا ساز برکرده پے + زخون شسم تهی ساز
بردار نے + پے سر کردن مراد پشت سر دیدن کرگذشت شاعر گوید سہ بر مال خود مناز بر اے میر
قافله + بسیار کاروان پے سر کرده این رباط پیاده مقابل سوار ودرین مجاز است مرکب از پے
بمعنی پاے واده که کلمه نسبت است زیرا که پیاده را بیشتر سروکار با پاست وبرین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور
بکسر است ونام یکی از مهرهاے شطرنج که بیدق معرب است بمعنی نیست چون کل ساده وسر وپیاده زیرا چه پیاده نسبت
بسوار کوتاه دست سے باشد ونگین پیاده نگینی که در خانه انگشتر وامانند آن تعبیه نکرده باشند واگر تعبیه کرده باشند
نگین سوار گویند وبمعنی سنگ پیاده ورنگ سوار نیز آمده وسرو سواره ومقابل سرو پیاده است ومخ پیاده ملخی
که هنوز پر برنیاورده باشد وبعضے گویند نوعی از ملخ که بدون پرواز جا بجهد وآن غیر پروار است وبید پیاده نوعی از بید
نوشته اند وظاهر انهم در نوع خود پست خواهد بود کل پیاده سرو پیاده . سرو سواره . نگین پیاده . نگین سوار .
سنگ پیاده . سنگ سوار پیاده رو ازعالم مجرد رو دالهروسے در مدح مرزا فصیحی سہ در خضر نقش | ملخ پیاده بید پیاده
از علو پایه + ارواح پیاده رو چو سایه پیاده فروکردن بمعنی پیاده کماشتن انورے سہ انجا که یک پیاده فرد
کرد عزم تو + ملکے توان گرفت بنرد بے کسوار پیاده نهادن کنایه از حقیر وزبون پنداشتن نظامی
سہ ذرس افکنده جوشن من بیل را + رخ من پیاده نهد پیل را پیاز حلقه طناخان ولایت پیاز را حلقه حلقه
کرده مے برند وچید درصفت طباخ سہ دارم حبشی بردی جانان + چون چشم پیاز حلقه حیران پیاز
موش وپیاز دشتی نوعی از پیاز که بتازے عنصل وبصل الفار گویند پیازی چیزے که رنگ
پیاز داشته باشد چون لعل پیازے واشک پیازے سعلی خراسانے سہ تا چشم توام آشنا سرمه نا زاست
ازدیده عشاق دهد اشک پیازی پیاز نرگس بیخ نرگس زیرا که بصورت پیاز باشد زکے تریم سہ
رو در نشین بهان مان پیاز ست بینه + نرگس کنایه کز ارباب قلم شد پیاله م ولب ریز سرشار
سر کش ابیه فام کور زنگار گوهر فشان یاقوت زرنگ لاله گون لب تشنه تهی خوار مرد افکن مدام اے

جانب دیده را بر جوشش می زن + و با لفظ بردن و برداشتن و گرفتن بمعنی سراغ یافتن و با لفظ گم کردن و افکندن بمعنی
محو و ناپدید کردن سراغ میر خسرو ره جو تو هست خونم را پی افگنه + کنامم را سیاست بر پی افکند + واله بردی
ره خانهٔ دل را که حسن از بهر عشق افگنده پی + گرد غم منزل نوازیها ز راه بیدردی + تجنیسم من همه کس برده
پی کرخانه تست + نهان چگونه تو انگرد نقش پا اینجاست + خواجه جمال الدین سلمان ره زکویش
نسیم سحر بوی برد + ببوی خویش دلم پی بران کوی برد + مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی + بردم
بگمان خانهٔ ابرو تیو اتش پی + نظامی ره حق نعمت شاه نگه داشتند + پی گم کردن شاه برداشتند
دانش ره نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می باید + پی آهوی مشکین را بو صبا بردارد + قادم
صبح در ملک سیه چشمی ز جا رفتم + پی آهوی مشکین که رفتم تا ختا رفتم پی بستن عصب بستن و بنا
نهادن میسیح کاشی ره نه در قمر دل وشی در حدی توان بستن + بر آب و آتش جا شاکه پی توان بستن +
ده عمارت گسسته سیل دیده دلی + هم از غبار دل ما نه پی توان بستن پی زدن قدم زدن و پی
بریدن رگ عصب بستن میسیح کاشی ره زبسکه اسپ هوا رانده ایم از پی + چرد در رشده با خصم اسپ پی
زده ام + میان غصه و الفت است پیدا ای + کمان قامت خود را بغصه پی زده ام + پی سپر
کوفته و پامال کلیم ره بلندی داده خاک پی سپر را + چو فرزند خلعت نام پدر را + حافظ سرار بحد برآرد
بپا بیوس + گر خاک او بپای شمالی سپر شود + پی رو تابع درین بیت مشهور که از جمله قطعه ایست
که در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا یکی از شعرا گفته و در تذکره ها مذکور است ره عاقلان پیرو نقطه نشوند
یا نخوانند یا غلط نکنند + هر که در مصرع اول کشند خوانده و پیرو بمعنی تبع گمان برده غلط کرده چرا که دو قافیه
بودن بیت اول در قطعه واجب نیست و این لفظ بمعنی در کتب لغت نیامده من ادعی فعلیه البیان و صحیح در مصرع اول
پیرو نقطه نشوند بهمان معنی اول است پی سفید و سفیدپی کنایه از مشوم و نامبارک واز اهل
زبان بتحقیق پیوسته کسی که پی او بهر کاری که برود سرانجام نیابد مخلص کاشی ره شد کار بخت بر ما هر چند
پی سفیدیم + مانند هم در کشاکش از شیخ کمان خویش + معصوم کاشی ره امشب شب امید بجانان رسیدنست
ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است + پیراهی بهد اتی ره پیک نثار رتی شده اشک سفید پی
سهم سعادت آمده آه سیه زبان + سالک قزوینی ره در راه منع باده فتادنش مفید است + زاهد
که زر بروت چون برف پی سفید است + اثر کاشی ره ای خواجه پی سفید انگشت نما + بود اگر
بسیج ملیح بار روی دریا + چل سال تجارت بد توان کردی + ای پایه ده تومان وسه تومان سر دیا +
صائب ره دل از سفید گشتن مو نا امید شد + عالم سیه بچشم ازین پی سفید شد پی سکون نبض
جهله انکه از پا نشسته و از بس شوخی یکجا قرار نگیرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته در تحفه بعض محققین بشین معجمه وارد است
بی تجسته نوشته اند غلط است میر نجات ره هوا دل تماشای تو از کار شده ام + بی سکون دیده ست از دور
گرفتار شده ام پی غلط کنایه از محو و ناپدید کردن سراغ و نشان غلط کردن و این در محل قریب بود و با لفظ

است ظهوری ــ ما به بهای عمرا فزودیم * خضر اگر سعی در درازی کرد **پهن شدن ناله** ادعات
پهن شدن نام کنایه از مشهور شدن نام ــ هر کام در محبت خود بیاید **پهن** بالفتح و تحتانی فراخ
دکث ده افارهی شاپور ــ در پهن رکن شش جهت بانی * سفت اقلیم را امیر و سردار * میر خسرو در تعریف
سنلان ــ روی پهن کرده چو طشت نگون * دیده سر خود همه در طشت خون * و در تعریف سیر ــ
چون گل سوری شده گرد و پهن * لعل تر از لاله بر دی چمن * و برین قیاس پر پهن مرادف خرفه است پهنا و رز
مزید علیه پهن **پهنای زمین** بسیط خاک میرزا محسن ــ ــ شود یک کف زمین نا نیر پهنای زمین *
رنگ اگر بیرون دهد خوبی که بی او خورده ام **مع التحتانی پی** بالفتح عصب است و رباطی با مبدل یا مخفف
آن والا ول هوالاصح دهر دو مشترک در هندی و بمعنی نشان پای و سراغ مجاز است و بالفظ برداشتن و گرفتن و گم کردن
مستعمل صائب ــ گر بجا همسفری سلسله از پا بردار * بنشت با زن و دو جهان را دو بی ما بردار * ز وصل ان ذهن
بردار صائب کام مبین از خط * که پی گم می کند در دور خط از چشمه نوشش * میر معزی ــ بی لشکر ز قم
من ز بهر شکیباری * پی لشکر کشی کرد که باری لشکری دارد * میر خسرو ــ شبی که گرد سر کو تیو تو انم
گشت * عنش کرد و سر خود هزار پی کردم * خیر کلاشت چمن کن که بماند ست براه * چشم نرگس که تو یک پی بخرامی
بر روی * پشت پی * خجسته پی * فرخنده پی * خنک پی * سبک پی * سبز پی * پی سپید *
پی بریدن و زدن و کردن کونت پاشنه بریدن برای منع دویدن و راه رفتن و بالفظ
شدن بمعنی بریده شدن پای مجاز است و بالفظ نهادن بمعنی بنا نهادن و بمعنی قدم نهادن نیز مستعمل شاپور
ــ دو اسپه تا ندواند پی زمانه ببر * ملایم ار نزد کوش بدو ز کار بال * صائب ــ کشیده دار عنان
چون سخن بعشق رسد * که پی ز تیری ره میشود سمند اینجا * میر خسرو ــ زان کیست جرعه را ساقی فرو ریزد بجای کی
تا رود نه بر زمین کم گشتگان را پی کشد * تمام غزل بر قافیه می پی و کشد ردیف است طالب آملی ــ
تا نا رطیل نبرد جانب گلزار * ز ریک نسیم است که پی میکنم امشب * شیخ شیراز ــ اگر طاپی کین زمین
طی کنی * تخت آب از آمدن پی کنی * خواجه نظامی ــ چو در بلیای قدح می کنم * بیک پیل یا پیل را
پی کنم * و جناب خیر المدققین در شرح بیت مذکور دو جا کشم از باده کشیدن ضبط کرده اند و فرموده که پی
کشیدن حیوانات انست که حیوانی را بعض عصاب یا قطع می کنند تا از دویدن باز ماند و چیزی از رفتن فاد ر
نباشد و برین تقدیر پی کشیدن لفظ مرادف باشند و جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر را با مدن لفظ مذکور
بدین معنی در خاطر تامل است نور الدین ظهوری ــ چو بر ناقه فا فره طی کنی * چو بر توسن و صد نش پی زدند
زبیم از پیش سایه را پی زدند * میر معزی ــ اسکندر از ان که سری را نهاد پی * از رشته ز دولت
اقبال تو خبر * در وی بجای خاک سر شته همه عبیر * در روی بجای مشک فشانده همه گهر * نظامی ــ
بهر تخت گاهی که بنهاد پی * نگهداشت آیین شاهان کی * و از ین بیت حکیم زلالی که از زبان پادشاه
با قاصد حرف میزند بمعنی رفتن و سراغ کردن مستفاد میشود ــ بسوی صیدگاه یار پی زن * جناب دیده را

ابروی لست + تا کیش با دیگران پهلو به پهلو نکرم + حکیم شفایی سے پهلو زندز مانه بگردون که بس نشین + گرسفره

بر سر سخاوت نگسترم ** پهلو نهادن ** خوابیدن بقسیه ونسبله باو بر نیز آید کلیم سے بکنج کلبهٔ من نے بستری باشد

نه بالینی + چو خاکستر بر خگر تر وبسته پهلورا + وحید سے یاد از چاک قلم خاتم دهد عکسش نگین + می نماید

حال دل بر خاک اگر پهلو نهد + ملک قمی سے هر که اورا خار خار بستر سنجاب نیست + سے تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد

صائب سے افتادگی گزین که دهد فیض بیشتر + پهلو سے خویش هر که نهد چون سبو بخاک + بابا فغانی سے

تنی کز غایت خوبی زند با مهر و مه پهلو + بلکجا جنگے نهد با عاشقان روسیه پهلو + مولوی سے پهلو منه که یار ت

پهلوی تو نشسته + برگیر سر که این سر خوش زان سر است امشب + ** پهلو دردیدن ** کنایه از خویشتن را باز داشتن

از چیزی بتکلف بنحوی که کسی بران مطلع نشود غنی سے بغیر از تکیه ام کز سیم و زر دزدیده پهلورا + غنی از پهلوی من

بر تهیدستی تو نگر شد ** پهلو کردن و گرفتن و پهلو تهی کردن و خالی کردن و کندن ** از چیزی کناره گرفتن و دوری جستن و فرار نمودن صائب سے عاقلان صائب اگر

پهلو ز ما خالی کنند + نیست از بے اعتباری عزت مجنون ماست + طالب املے سے پهلو تهی ز نکهت

گل میکند مشام + امشب که در بران بت مشکین کلاله بود + قاسم مشهدی سے نگردد بستر سنجاب سد راه

آسایش + روم در شعله و پهلو ز نقش بوریا گیرم + مجد مکر سے خار پهلو کند ز صحبت گل + گر ز حلق تو بوستاند باغ

نزاری سے پهلو کند ز ما هم آنرا که دلی باشد + تا در که رسد تا که سوز دل بدر دم ** پهلو دادن ** کنایه از

نفع رسانیدن بکسی واین از اهل زبان به تحقیق رسیده و در نسخه انندرام مخلص کنایه از امداد و اعانت نمودن

طالب کلیم سے در پناه عارضت خط ملک خوبی را گرفت + دشمن خود را چرا کس اینقدر پهلو دهد + دانش سے

در خرابات است هر کس صاحب دست و دل است + خوش سبوی باده پهلو سے بمستان داده است + تاثیر

سے اهل دنیا کے بو الا قدر پهلو میدهند + به تماشان را برنگ استر رو میدهند + رفیع واعظ قزوینی سے

چون بیاز آشنایان هیچکس پهلو نداد + این مروت را ز نقش بوریا میخواستم + صائب سے بخاص و عام بزرگان ز

میدهد پهلو + چرا بپاسے خم سے کسی لبسبز بود + تاثیر سے گریه ام خون در دل یاقوت رمانی کند + گر چنین

پهلو زند لعل لبت تبخاله را ** پهلو دریدن و پهلو خوردن ** هر کدام معروف و بمعنی کنایه از رسیدن

صدمه پهلو سے دیگری نیز باشد ظهوری سے چرخ در کین ضعیفان نشود صلب چنین + شیشه او نخورد پهلو سے

ز خاره ما + ملا طغرا سے ز موج لاله از بس خورده پهلو + بود در آتشش بصد تار یکی مو + میرزا بیدل سے

آهم از طعنهٔ دل هیچ نیالید به خویش + رشته فرینشد از خوردن پهلوی چراغ + نظامی سے در رم پهلو

پهلوانان به تیغ + خورم کرده گردنان بے دریغ ** پهلوی خود خوردن ** بمعنی دست و تیغ خود بچیزی بهم

رسانیدن دست کسی کشیدن ** پهلوانی دادن ** کنایه از اعتبار و قدر کسی دادن نظامی سے چو بر بار بگی

کامرانیش داد + بهم پهلوی پهلوانیش داد ** پهن چشم ** شوخ بے آزرم ظهوری سے بجرد کان

با تو حرف جود زد نه + پهن چشم این وآن دریده دهان ** پهنای عمر ** عرض عمر و آن کنایه از حسن معاش

در دبستان ریاضت فرد با طفل یتیم + صفحه پهلوی ما را بوریا مسطر زده است + و بفتح لام طرف و جانب خبری
و از این مرکب است پهلوان و گاهی پهلوان را به پهلو تسمیه کنند چنانکه بیننده را بین و شنونده را گوش یعنی که بمعنی چشم و
گوش است و این از جهت مبالغه بود قال الله تعالی هو اذن خیر و خان آرزو میفرمایند ظاهر آنست که پهلو در اصل
بمعنی معروف عبارتست از هر دو جانب شخص و لهذا استخوان هر دو طرف سینه را استخوان پهلو گویند پس اگر بمعنی استخوان
مذکور نیز آمده باشد مجاز است و پهلوان از معنی اول ماخوذ است چراکه پهلوان همیشه خواهان جزیل پهلوی خود است
و بمعنی فائده نیز آمده سلیم ــه مطلب کام که در کشور هند آید درویش + تن مردم همه چرب است ولی پهلو نیست +
پهلو چرب بجیم فارسی کنایه از فائده مند به ملکتی در روزگار پهلوی چرب ز کس ندید + دائم بود بکید ان
انگشت کار شمع **پهلو دار** بدال کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار چون عیش پهلودار و حرف
پهلودار و کلف پهلودار و سخن پهلودار کنایه از حرفی که در میان دو کس نفاق اندازد و دامن پهلودار دامن فراخی
که عالمی از و فائده بردارد و در ظاهر از و فارغ باشد و در اصطلاحات پهلودار چیزی که از و فائده توان برداشت
ظهوری ــه روزگاریست ز ناسازی زبان غیر سخن + بمجلس نشنیدم که بود پهلودار + غم بسی راکرد صاحب
دستگاه + پشت کس بر عیش پهلودار نیست + اسیر ــه کرکشائی در چمن نیدقباگاه خرام + بشنو داز لاله و گل
حرف پهلو دار سرو **پهلو زبان** زبان پهلوی و سند آن در لفظ هرات بهای هوز بیاید و خان خیرالمدققین میفرمایند
که این زبان اهل شهر نیست بلکه زبان اطراف و دیار است و اختیار کردن زبان اطراف با وجود زبان شهر بنابر آنست که چون
تختگاه سلاطین مجمع اصناف خلایق میباشد زبان مردم آنجا بر حرف خود نمی ماند و لهذا فارسی را تعریف
میکنند بفارسی قدیم که معرب که مخفف کوه است و فارسی دری هم ازین قبیل است و اکثر فضلای متقدم در حل معانی
لغات سند ها از بدویان و اعراب گرفته اند **پهلو نشین** کنایه از مصاحب و مقرب **پهلو سای** شلد و نیز
کنایه از پهلو زننده و برابر کننده **پهلو زن** شلد و این ترکیب بمعنی اول است نظامی ــه ز کر تیر پهلو زنی را
بگشت + ز زو بهر ــه را تو سر کرد پشت + صائب ــه آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است + پهلو نشین
سر و تو بند قبا بس است **پهلو غلط** کسی که به پهلو غلطد ملا طغرا ــه درد بگو تو رام طفل تنک پهلو غلط
که بهجر رابعه اند بگیه حباب **پهلو سائیدن** و **پهلو سائیدن** و **پهلو زدن** بر چیزی بمعنی صدمه
زدن و **پهلو خوردن** صدمه خوردن و **بچیزی** و **با چیزی** کنایه از برابری کردن در قدر و رتبه با کسی
ظهوری ــه ز آتش بسر و پهلو میزند + بپیش روشن لاله زانو میزند + طالب آملی ــه با تن خاکی ز بس
آتش مزاج افتاده ایم + شعله که از و اگر پهلو زند برگردما + خواجه شیراز ــه سحر با معجزه پهلو نزند خوش میباش
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد + صائب ــه ندارد کوهی و در ره قربانی زلف از ان عارض + که چون
مصرع رسا افتد بدیوان میزند پهلو ــه ز اقبال قناعت مور من زیر نگین دارد + کف خاکی که با ملک سلیمان
میزند پهلو + ظهوری ــه گردون که در دست روی هر بی روی + در قبله ایوان تو دارد روی + گردش
همه جا ز خود تهی میگردد + ترسد که خورد از طرفی پهلوی + میر شاهی ــه آن که پهلو میزند با ابروی تست +

جهان پهلوان جهان پهلو
چها پهلو چرب پهلو
خشک پهلو یک پهلو

سر پوشش ببر پوشش بستم پوشش پوشیده خالی صائب ست نیست از پیچ برے پوشیده حالی‌های من +
آسمان چون تیغ در زیر سپر دارد مرا **پوشیده** مخفی و پنهان صائب ست نقش حیران را خبر از حالت
نقاش نیست + معنی پوشیده را از صورت دیبا مپرس **پول سیاه** مس مسکوک ملاطغرا ست چه سان
بلبل از غنچه یابد حسنی + ز تو کیسه تهیست نه بیند کسی + مگو کیسه غنچه را سیه تهیست + که پول سیاه با این کیسه نیست +
پول مرهم زرے که بر مرهم زخم نهالیسی و شند شفیع اثر ست بے درآمدست تیر طعن را گشتن هدف +
سینه‌ها گرتن به پیکان پول مرهم میرسد **پول عاشق دوباره بکیسه نمیرود** یعنی درراه محبت مجازی آنچه
زر دستش رود باز بدست آمدن چشم نباید داشت خواه بکام رسد خواه نرسد **پولاد** نوعی از آهن پاک
وناب نبودن از صفات اوست و بمعنی گرز و شمشیر مجاز است نظامے ست تمامم یکتنے کی دست برد + که گرد دَ
ز پولادمن کوه خرد **پولاد نعل و پولاد رگ و پولاد پاے و پولاد خای**
در صفات مرکبان و **پولاد پوشش و پولاد سنج و پولاد دست و پولاد چنگ**
در صفات دلاوران و **پولاد سامی** در صفات اسلحه مستعمل و در بعض ازین کلمات پولاد بمعنی آهن و سلاح
ودر بعضے کنایه از سخت و توانا است چنانچه معلوم خواهد شد نظامے ست ز نعل سمندان پولاد نعل + زمین را
ز جنبش برافتاد نعل + نشستند بر تازی تیز گوش + همه خاره خفتان و پولاد پوش + ترازوی پولاد سنجان
بمیل + ز کفه بکفه همی راند سیل + ز راجه منم پیل پولاد خاے + که برپشت پیلان کشم پیل پاے + روا رو ز نای
تیز پولاد ساے + در اندام شیران پولاد خای + میر خسرو ست اشتر پوینده پولاد پاے + کوه نما از تن کوهان
نماے + چنان تیشه زد مرد پولاد چنگ + که آتش برون آمد از تاب سنگ + هاتفی ست نخستین دلیران
پولاد دست + ببستند دست وکشادند شست + رسیدند پولاد سنجان چو باد + اساسی نهادند محکم اساس +
پولانی نوعی از آتش که از آرد بریزند و بریزند آن را پولانی نیز گویند سیفی ست ماه پولانی نیز خودرا چرگویم
دستگیر + مے شود در تاب و چشمم مے زند بیجون خمیر **پولادگر** از عالم آهنگر فردوسے ست بفرمود
خسرو به پولادگر + که سازد بروبند علق و تبر **پولاد وند** بواو ونون و دال ظاهراً نام پهلوانیست و معنی
ترکیبی آن منسوب به پولاد میر خسرو ست چه خارا شکافی کند ابتنش + چه پولادوند و چه روئین تنش **پویه**
بواو مجهول دویدن وقیل رفتار میانه در نرمی و تیزی میر خسرو ست پویه که این ترک چو سنگ میزند + مرد جهانست
که تک میزند مع الهار الهور **پهپه** بفتح کلمه تحسین است اهل ازف ده ده و تنها برای مطلق تحسین نیست بلکه تحسین
آمیخته با حیرت مسیح کاشے ست دیده رود فره را دید دلم خشک و چه گفت + گفت پهپه نبود تحت بدیت
تنها دابے + تنها ست بوحدت فرد نیاورے بسجکه سر + چو جلوا خوبے زود گوی که پهپه **پهر** بالفتح
پاسی از شب یا روز استاد فرخے ست چو شب دو پهر گذشت از دو گونه مست شدم + یکی زباده و
دیگر ز عشق باده گسار + **پهلو** بالفتح ترجمه جنب و آن عبارتست از استخوانهاے چند نرم که در سینه
می باشند و از ا بضجه تشبیه دمند و سنگین از صفات اوست سند در دیده نرم کردن باید صائب ست

کامجوست * توان گفت بمغز چکیده پوست * **پوست برتن سبز شدن** و **بر بدن سبز شدن** در محبت
سبز شدن باید **پوست گذاشتن و انداختن و افکندن** کنایه از اندیشیدن و هراسیدن
اهل زبان گویند باہم پوست انداخت یعنی که در خانه اش تردد کردم یا زبانم پوست انداخت یعنی که بر حرف زدم باقر
تبریزی سه می خون شود جدا از لبت در پیاله ام * سنی نجوار پوست گذار دز ناله ام * سالک یزدی
سه گر ست زہرہ که بر صدر عشق بنشیند * که پوست افکند از هیبتش پلنگ انجا * وحید سه بیم دار دار سخن
سازان بگیتی هر که همت * پوست انداز دلبت چون بازبان همسایه است **پوست کنی** بفتح کاف
تازیست در مقام چوب کاری و تعذیب مستعمل میشود **پوست و کله دندان زده** یعنی چیز مفتی بدستش فتاده
در کاری که احتمال نفع قلیلی باشد گویند و اگر هیچ نباشد پوست و کله بگیر می یه **پوست پوشش** گدای
بی نوا و عاشق برین قیاس پوست پوشی نظام دست غیب بمعنی اول سه بسکه معنی ز لفظ دز دیده * پوست
پوشش از غم تو گشت کتاب * حکیم زلالی بمعنی دوم سه پوست پوشش نافه در صحرای چین * چشم آهو در دم
صحرانشین **پوست بر دهل بستن** فلک شادی با قرعه زد کنون رفتست * ز پردهٔ دل غم پوست بر دهل
بستن **پوسیده چوب** جناب خیر المدققین در شرح این بیت سه چو پوسیده چوبی که در کنج باغ *
فروزنده باشد بشب چون چراغ * می فرمایند که از زبان بعض مردم شنیده شد که در سرزمین دکن وقت شب بعض
صحرا ها از دور روشنی مانند شمع یا چراغی دیده اند و چون نزدیک آن رسیدند یافتند که چوبی کهنه افتاده است
که مانند شمع روشنی از و نمودار بود و پس اینجا نیز ازین پوسیده چوب اراده همان چوب مذکور باید کرد انتهی و در مدار الافاضل
آورده که پوسیده چوب بهر دو موحده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید **پوشاک و پوشش**
جامهای پوشیدنی مثل خوراک چیزهای خوردنی اول را ملا طغرا در منشآت خود استعمال نموده و محمد قلی سلیم
سه این لباس کسی که کاشناست میداند * که پوششی نبود بهتر از قبا پوشی **پوشیدن** هم لازم و متعدی
هر دو آمده و پوشیدن در بسته بودن در و پوشیدن کمان تخلیه کردن آنرا مفید سه نقصد کجست که از راست ابروی
خود را * برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشد * مخلص کاشی سه پار تا رفته ز نظر فکر کام از سیم وا نشد *
تا برون رفته است صاحب خانه در پوشیده است * اثر سه دوستان را کسوت تجریدی بوشد خدا * شاه
سی بخشد نجا صان خلعت پوشیده را * انوری سه ابر عدلت که عافیت نظر است * سایه بر کائنات
پوشیده * صائب سه ز سایهٔ نور زمین آفتاب پوشش شود * اگر تو دیده دل را جلا نوازی کرد * محمد اسحق
شوکت سه بیم ز حرف لبش بست او پوشش هنوز * بود نظاره خطش بنفشه پوشش هنوز * ارگجه پوشش . تنگ
پوشش . شکر پوشش . گلپوشش . شعله پوشش . آفتاب پوشش . ارم پوشش . چمن پوشش . بوریا پوشش .
شال پوشش . بنفشه پوشش . گرد پوشش . عرق پوشش . پای پوشش . پوست پوشش . پیرایه پوشش . تاج پوشش
پولاد پوشش . جوشن پوشش . خس پوشش . خارا پوشش . خرد پوشش . خطا پوشش . درویش پوشش . رنگ
پوشش . سه پوشش . زیر پوشش . زره پوشش . سایه پوشش . سبز پوشش . سنج پوشش . سیه پوشش . سر پوشش

آسمان که فقیران دارند و آن را در عرف هند مرگ چهالا و باگنبهر گویند سلیم: از بس گشوده ره چشم انتظار * این پوست
تخت فقر جلد پلنگ شد * سالک یزدی: به پوست تخته ابن نشین چو درویشان * فخر تخت منقش آبنوس
زعاج * تأثیر: اگر از فقر هوای تو فقیران باشد * پوست تخت تو کم از تخت سلیمانی نیست * نصیرای بدخشانی:
به شاهی مالک فقیریم و قناعت رخت ماست * خاقانی تاج او پوست تخته تخت ماست **پوست کنده**
کنایه از سخن صریح و آشکار امیر برهان ابر توهی: در حق سر تراشش این حمام * سخن راست هند میگویم * میکند
پوست از سر مردم * سخن پوست کنده میگویم * خالی بود ز مغز و فا کردکان چرخ * بستند کرضن سخن پوست
کنده ز **پوست کندن و پوست از تن بردن و پوست بیرون کردن** ترجمه تسلیخ میر خسرو:
دشمنانت را فلک دم داده بیرون کرد پوست * این کند ناچار قصابی که بزرا بردمید * حسین ثنای:
گر کشش نبرد ز تن آفتاب لطفت پوست * چو ژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر * نور الدین ظهوری:
بوقت جو سازد سرانگشت نبد * تواند ز هر منو صد پوست کند * و پوست کندن کنایه از غیبت کردن و عیب گرفتن
و طعن زدن و نکوهش کردن نیز اشرف: به دو چندین پوست کندن این خوشامد ها نیو * هجو از استاد رنگ از زن
بنه چسبانیدنست * و همچنین **پوستین کردن و پوست در هم دریدن و پوست دریدن**
ظهوری: خلق را پوست چو در هم در هم از همنفری * هیچ کاری به ازین نیست که در کوششم * اشرف:
خویش را در آتش افکن پوستینت گر کند * در جهان این پند را از پیره دارم یادگار * و به همینی است در پوست
و به پوست و به پوستین افتادن و در پوستین کسی بودن **و پوست باز کردن و پوست دریدن**
و پوست کردن و پوستین دریدن و پوستین کردن کنایه از آشکار کردن امر مخفی انوری:
که بارخ بوده تا نش روز و شب فلک * پوستین ماه و پروین میکند * فردوسی: چو گستاسپ منوی
دو دست کرد * بد اندیش درا چون اهریمن پوست کرد * شیخ شیراز: جهاندیده را هم بدرند پوست * کم گشته
بخت برگشته پوست * گرکس از رای و اقبال بود دهر * زمانه نزند زنشترش نشتر * فخر کاشی:
نگیستی هر کدام من شنیده * برشتی پوستین بر من دریده * میرزا عبدالغنی قبول: جامه از خواجه
در لباس مخواه * که در پوست بهر یک خشتی ش ها **پوست بر پیکر تنگ شدن** صایب: در جنون کر پوست
پوشی کرد مجنون اختیار * پوست از روز جنون بر پیکر من بار شد * تا نفز سخن افتاد مراده صایب *
پوست بر پیکر من تنگ تر از بسته شده است **پوست از سر کشیدن و از فرق کشیدن** نوعی از
تعذیب سیاست مقرری ظهوری: به یک ساغرم گر کنی شیر گیر * کشم پوست از فرق این گرگ پیر
شب غصه را پوست از سر کشم * کتانش ز مهتاب ساغر کشم * **پوست سگ بر روی کشیدن** کنایه از
بیحیایی و بیشرمی کردن **پوست بر تن دریدن و تنگ افتادن** م صایب: خون ز غیرت برود در مردم
پوست بر تن میدرد * تا لب زخم کرا تیغش دگر سیراب کرد * غنچه تا دست نگارین پوست را بر تن تنگ افتد *
تو رسیدنی بچهان زنده انی پیراهنی * **پوست بر مغز پچیدن** م نور الدین ظهوری: از دکام شاه دگدا

۳ می ماند نظامی سه پنیر آب دادن نشاید کمنش + که با درد قطرهٔ خون خویش + پنیرکیسه باضافه پنیری
که شب در کیسه کنند تا آب آن بریزد پنیر قالبی پنیری که در قالب ریزند تا بسته شود تاثیر سه خام است
نقره یا بدن نازنین او + در قالب پنیر کند جان شیرین او پنیر یخ چالی پنیری که آنرا در یخ چال گذاشته
سرد سازند صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان نوشته نان سنگک برو پنیر و لواش استادانه پنیر یخ چالی
و ماست خوری تناول نماید یخ چال در رشیدی کوی که یخ در آن گذارند مع الواو پوچ مغز و پوچ
گو کنایه از احمق و هرزه گو صائب سه حدیث پوچ گویان بی تامل بزبان آید + کف بی مغز هرگز در دل دریا
نمی ماند + نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات + کوزهٔ خالی فتد زود از کنار بام ها پوچ بواو معروف
هیچ بی مغز و میانه تهی و بمعنی و خواب پوچ کنایه از خواب پریشان که قابل تعبیر نباشد و اطلاق پوچ بالفظ لنگر
و اوقات نیز آمده مثالش در مبحث اوقات گذشت و صائب سه ز بس دباری من پوچ میشود لنگر + ز خاکساری
من صدف بستان گردد + صائب سه از کف نشنیده حق منزوم پوچ شد + گوش سنگین و لب خاموش میسازدم
مصرع خواب پوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست پود و تار و پود و تاران و پود و تانه بالفظ
کاویدن و در هم گسستن مستعمل کمال اسمعیل سه دست تهی نریز ز نخدان گذشتن + وند هوا کمینه بر دیو دو تان برف
اشرف سه عالم چو کارخانهٔ جولاه کرده باد + سازد کلافه از جهت پود و تان برف + طالب آملی سه تا چند
غم تارها کاویده پود و تار ما په پور بواو معروف فرزند و بمعنی معموره مشبع پر است که نقیه مند نیست پورمند
پدری که فرزند داشته باشد پوزش عذر و بالفظ کردن و نمودن و پذیرفتن و گنجیدن مستعمل میر خسرو
سه سران سپه پوزش نگنجیند + همه در قفایش در آویختند + شیخ شیرازی سه خداوند بخشنده و دستگیر + کریم
خطا بخش پوزش پذیر + حکیم اسدی سه مه در گه خشم تو بخشش بابی + چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای +
فردوسی سه به نزدیک یزدان چه پوزش کنم + برآمد ز کار جهان بر تنم پوزمال گوشمال و تنبیه براقمی
گوید ادرا پوزمال خوبی دادم و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته پوزخند بمعنی در هم کشیدن این
و در حالت استکراه از چیزی بود و این از اهل زبان به تحقیق رسیده پوست ترجمه جلد و ترجمه قشر و بمعنی
کوکنار و در هندی نیز مستعمل درویش واله هروی قطعه دارد در هجو تریاکی که این بیت از انست سه رابطه چون
بنگی و پوست با هم داشتیم + خورد بر تریاک او چون خوردم از تریاک او + و نیز کنایه از عیب پوستین نیز ا
و تابع انوری سه شب و روز تشان بسیار که هیت + زین نکوتر و پوستین بیرا پوستین مزید علیه پوست
بمعنی تحسین و لیسین و بمعنی انچه از پوست سازند نیز آمده پوستین دوز از عالم پاره دوز و پینه دوز شیخ خباز
سه بایه ان بیکری نیاموزی + نایه از گرگ پوستین دوزی پوستین لگازردان کنایه از بدگوی و عیب
جوی کذا فی البرهان و درین تامل است بر موزی سه کی شود غره گفتار مخالف جو نتوی + رد و انا کی
و هرگز نگا زرد پوستین پوست مس باضافه زبال مس و آن ریزهای نشکی است که در وقت بیکزدن
از مس میباشد کذا فی الملحقات پوست تخت و پوست تخته بساط پوست آهو و شیر با نند ان

پنجه در پنجه کسی کردن و افکندن و آوردن و داشتن و رفتن کنایه از حریف کسی
شدن سه دل شیرین غبار آلود غیرت میشود صائب * دگر نه پنجه در پنجهٔ فرهاد میکردم * ملا طغرا سه اگر طفل
شبنم خورد زان شراب * کند پنجه در پنجهٔ آفتاب * طالب آملی سه داغ‌ستم از محرمی شانه که هردم گستاخ *
پنجه در پنجهٔ آن زلف پریشان دارد * ملا شاه سه من چه پروای مصطفی دارم * پنجه در پنجهٔ خدا دارم *
مسیح کاشی سه جرأت وصل تو چون دست و دل از کار برد * پنجه در پنجهٔ خورشید توانم کردن * ظهوری سه
اشک عقیق از بن مژگان همیکشم * تا پنجه به پنجهٔ مرجان در افکنم * دست یکدیگر گرفته کاری کردن ثنائی سه
کفت شکرانه کشم هر نخ چون زر دگله * پنجه در پنجهٔ خورشید زرافشان بردم **پنجه بخون کسی تر کردن**
کنایه از کشتن طالب آملی سه باغ و بهار خویش را تا نمی آب داده ایم * کیست خزان که ترکند پنجه بخون تاک ما *
پنجه خون بر در کسی زدن کنایه از اظهار ترکتازی خود کردن شفائی سه گریهٔ من که بر افلاک شب خون زده
است * پنجهٔ خون بر در خانهٔ گردون زده است * قوله شب خون باضافه و بی اضافت هر دو آمده **پنجه دزدیده**
کرتبازی خمسه مسترقه گویند اشنود . اشنود . اسفقد . هشت . هشتویش بهر دو شین معجمه و فوقانی **پنجه
آفتاب و پنجه خورشید** آفتاب را بنا بر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است و مشابهت تمام به پنجه دارد
لهذا پنجهٔ آفتاب گویند تاثیر سه چون بقصد رقص گردد پای کوبان مهرداد * آسمان از پنجهٔ خورشید دستک
میزند * خالص سه ماه من از حیا رخش بسکه باب و تاب شد * شهرهٔ چوب عارضش پنجهٔ آفتاب شد * شهره بکسر سین
و رای مهمله چیزیست از مروارید یا منقش یا از گلها میسازند و هنگام عروسی بر سر داماد می بندند و رسم هند است *
پند بالفتح اندرز و نصیحت و بالفظ بردن و گرفتن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل شیخ شیراز
سه پندی اگر بشنوی ای پادشاه * در همه عالم به ازین پند نیست * جز بخردمند مفرما عمل * گرچه عمل کار خردمند
نیست * پدر چون دور عمرش منقضی گشت * مرا پیرانه پندی داد و بگذشت * که شهوت آتش است از وی بپرهیز *
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز * باقر کاشی سه در کیش عشق دشمنی و دوستی یکیست * ما پند از نصیحت بیگانه برده ایم *
پندگوی ناصح مواعظ باقر کاشی سه کافور بر جراحت الماس ریزه شد * ای پندگو بپاس کزین لیش نگرد
کلیم سه پیاله گر بکفت آید به پندگو منگر * چو گل بوی نظر از روی باغبان بردار **پنهان** مقابل پیدا و بالفظ شدن
و کردن مستعمل و پنهانی نیز پوشیدگی خواجه شیراز سه از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع * در ضمیر برگ گل
خوش میکند پنهان گلاب * اسی پنهان بودن گلاب را در مبحث لفظ پیدا نیز بیاید و بر همین است درین بیت
حضرت شیخ سه خورشید را اگر نکند دیده خیرگی * دانم تراز پرده پنهان برآورم * تا ان غلط نکنی که پنهان
درینجا صفت پرده است **پنهان شکنج** چیزی که پیچ و تاب مخفی باشد و هر کسی ادراک آن نتواند
کرد نظامی سه کهن کیسه خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نا ورد دست زر گنج * **پنهان گداز** چیزی که گدازش
پنهان و بهر نظامی سه جواب فرات آشکار انواز * چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز **پنیر آب** آبی را گویند که چون
از شیر جنبت آن مجتمع گردد و اثقالش آن منفصل شده باشد و لامحاله در دیم اثری از اجزه در آن داخل کرده باقی

بار نهادن دست بدان دزدزده و آن شکل پنجه گرفته وازان باز چون وی را در آب اندازند و بجنس نظر زن حامله دارند
زادن آسان گردد بالخاصیه و بخور مریم نیز همین است سلیم ــ شد ز اعجاز نطق او دو رسم * کار عیسی چو پنجهٔ مریم *
چو دالکان زنی زاد نفس نهاده صدف * ز شاخ مرجان در آب پنجهٔ مریم **پنجه گوهر** صائب ــ برگ
در قید خود ازان گره گردیده ماند * آب را از پنجهٔ گوهر کشیدن مشکل است **پنجه مژگان** سند در لفظ نگارین
بباید **پنجه در آهن گرفتن و پنجه در حنا گرفتن** کنایه از آهن پوشش و حنا پوشش کردن پنجه صائب
ــ بسکه زد دیده رنجیم حزن دل خراب را * گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را * قاسم مشهدی ــ بگو قاسم
علیم را اگر در پنجه در آهن * کز نیزه‌های نیغم نیشتر بر بستر اندازد **پنجه افکندن و انداختن و پنجه
زدن و گرفتن با کسی** نبرد کردن با کسی * به پنجهٔ تأثیر ــ ما عملش فکنده پنجه * بازوی هلال
گشت رنجه * قدسی ــ هرچه خواهی کن که ما را با توی جنگ نیست * پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست *
ــ چشم از مژه کو در کشش پنجه میندار * بر گز نگند شانه کشی موی میان را * واله هروی ــ خطاب با آفتاب ــ
ز رقت چنار را دیری * با با دهشته پنجه گیری * طالب آملی ــ در نظاره بستم چکنم گر سر عجز * پنجه با باز
کنی خوی تو نتوانم زد **پنجه بر روی کسی زدن و کشیدن** بمعنی رنجیدن کنایه از سیاه کردن روی نیز
نوشته‌اند شیخ شیراز ــ زن شوخ چون دست در قلیه کرد * برو گو بزن پنجه بر روی مرد * صائب ــ بر سینه
کن دو دادست ز دخلق * بر روی بحر پنجهٔ خونین کشیده نیست * تا غرور با که ما نالی نسازد کر هش * پنجهٔ خونین کشیده‌اند
ز شفق بر روی صبح **پنجه تیز کردن** هم کنایه از جنگجوی و ستیزه کردن **پنجه کردن** کنایه از قبض کردن
و گرفتن و طپانچه زدن که در ملحقات و این محل تأمل است و ظاهرا مبنی لول مخفف در پنجه کردن **پنجه افشردن
و بردن و پیچیدن و تافتن و تابیدن** کنایه از غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن
نخستین در لفظ بلند باز دو بستن در پنجه الماس گذشت نعمت خان عالی ــ از زر در حسن پنجهٔ خورشید برده است *
پیش فروغ یار نگردد سفید صبح * تأثیر ــ کرده بشیشه چون پری لعل لب شراب را * تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را
صائب ــ آهسته روی تیشه خود ساز کاب * پنجهٔ آتش سوزان بمدارا ببرد * درویش واله هروی ــ چو کجی
بز سوز دل بر خط بر آب می‌پیچم * بشیر طینفرازی پنجه سیمابی پیچم **پنجه دادن و پنجه کندن و پنجه
شکستن و پنجه گسستن و پنجه دریدن و پنجه بند کردن و پنجه فرو بردن
و پنجه گشادن و پنجه بلند کردن** هر کدام معروف بیدل ــ عاجز بهار دیر پا پنجه قاتل بلند *
ــ مشو و دست کرم با ناله سائل بلند * درویش واله هروی ــ در خصم ربای زاجل دست رباید * در معرکه گر پنجه
دهی ساق قلم را * انوری ــ بخشمش ببر دیده تهور شاهین * بتو تشن نکند پنجه بر دیده ازو بال * طالب
آملی ــ بر براق برق اگر گردم سوار * پنجه در دار عنانم نگسلد * کلیم ــ پنجه‌ام را گر بجان کفن بند کنید * که
نبود هم هوس جیب دریدن باقیست * صائب ــ سرو لیست قامت تو کز جای می‌کند * درویش هروی ــ که پنجه فرو بلار نشد
آتش * ظهوری ــ گریه او دجله امواج بوزد * ناله او پنجه کردن در است **پنجه در پنجه کسی کردن**

رفتار افت باد گردون مرد حسن و ... لیری ابرد و بر دم که منشا گرد فلان + پنجه بر آتش تر دارد عرق بیتاب سے +
پنجه دیگری در **پیمان** میسازد و بمعنی مدد یکدیگرے میکند برائے خود انتفاعی ندارد و این محاوره است
پنج گنج ... مرکب سورت ... مرف ... از خمسه نظامی و سلوا خمسه و عکس **پنج حس** بالفتح جیم معدود
پنج حواس ... و جهار ... پنجم اند + بر او دگر ... اند **پنج نوبت** نوبت پنج وقت
شب ... که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شد و پیش ازین سه نوبت میزدند و بدین معنی
... زنند ... اندازه پنج ... در شادی ... دهل و دمامه و خنک ... و کاسه و ...
در زبان ... پنج ... نوبت بانگ ... نوبت ... در عجایب ... شیخ شیراز است که نوبت بدر قصر زنند
نوبت ... که ... سازند پنج نوبت درین چار طاق + که ... رفیست
درین ... + **پنجه** ... مشهور ... سلیم ... از بس به ره عشق در و خار خلیده است + چون ...
... ... بر ... ... شیرافگن ... از صفات ... زن ...
در ... **پنجه سیماب** ... پنجه **تاک** و **دست تاک**
... و **پنجه چنار** و **دست چنار** ... **پنجه مرجان** و **دست مرجان** و
شاخ مرجان کنایه ... مرجان که ... شور پیدا شود و با پنجه حنائی
... بر دل ما می نهد طبیب + ما شور بحر پنجه مرجان
... زیست ... اثر ... باشد استعداد + ... شاخ مرجان آ
... پنجه ... قیاس **پنجه سرو** و **دست سرو** و **پنجه شمشاد** و
پنجه عرعر و **پنجه خس** ... بسوزد آتش لاله ... + ... خنجر ...
... پنجه ... صائب ... پاک ... تهمت پاک نیست + ... پنجه خونین مرجان پاک نیست + ...
... + ... پنجه خس ... گرفت + **توت** دست دعا گردد ... برگے زیاد ...
... پنجه شمشاد ... + در گلستان ... غنچه دل ... + پنجه سرو ... جنگل شهباز مرا + از آن ...
... ساقی + ... پنجه ... **پنجه لاله** و **پنجه گل** و **پنجه بنفشه** کنایه از چند گل که از
یک شاخ ... پیوسته ... پنجه انگشتان ... پنجه خوانند ... سنبل
زلف ... + ... پنجه لاله ... + ... کمر ... باغبان ... آید ... + که از
... پنجه گل ... آید **پنجه الماس** پنجه فولاد که ... گیران برای ... الماس درینجا بمعنی فولاد
است صائب ... خنجر الماس ... + که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد + صائب ... جوهر ...
... آسمان ... + که ... پنجه الماس ... + ... دست در دست ... داد
... پنجه ... فولاد ... + آتش پنجه . سخت پنجه . بلورین پنجه . ... پنجه . سیمین پنجه **پنجه کبک**
... نام ... از ... پنجه ... **پنجه مریم** گیاهیست که حضرت مریم دقت

اثیرالدین اخسیکتی ـ هر روز مهر پنبه زدن بر دواج چرخ ✢ صبح از عمود شسته کنه وز افق کمان ✢ نزاری قهستانی ـ
سر انا الحق نبود در سر هر پنبه وز ✢ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ✢ پنبه بری فاش کرد یک نکته از سر عشق ✢ در همه عالم
فتاد شور از این مسئله ✢ حکیم سنائی ـ آن شنیدی که بود پنبه زنی ✢ مفلس و قلتبانش خواند زنی ✢ پنبه دار
بدال و پنبه زار برای تار نی هر کدام معروف طالب آملی ـ شگفت اگر نکند ز داغین عدل تو ✢ پر آب
سازد از عرق شعله پنبه دار ✢ طاهر وحید ـ دل رشیم از دیدن آن نگار ✢ ز داغ بود که نه شد پنبه دار ✢
پنبه کاشتن و پنبه رستن و پنبه رویدن و پنبه رشتن بشین معجمه هر کدام معروف
قاسم مشهدی ـ هر پنبه که از زمین مار رست ✢ رشته ش در شسته کفن شد ✢ و پنبه چسپاندن بجیم فارسی
و این در لفظ پوست کندن بیاید و پنبه بر پنبه مینا زدن و از سر مینا گرفتن و برداشتن و
پنبه از مینا برگرفتن هر کدام معروف صائب ـ که ساقی میشود صائب درین محفل نمیدانم ✢ که جوشش می نهادی
پنبه برمی گیرد از مینا ✢ از دلم عشق بجای غم و نیا برداشت ✢ نتوان پنبه چنین از سر مینا برداشت ✢ ملا قاسم مشهدی
ـ مغز سودا سوخت زان آتش که در سر داشتم ✢ از سر مینای عشق این پنبه را برداشتم پنبه بر چشم گرفتن
و بر چشم گذاشتن بمعنی ظفر اد در تعریف دایه ـ نگرد جز از پنبه بر چشم خویش ✢ که از کثرت گریه گردید ریش پنبه
پای نوعی از پای افزار پنبه در دهان کنایه از کم گوئی میر خسرو در تعریف چراغ ـ پنبه در دهانی بزبان دراز
با همه کس گرم و سرد سوز ساز پنبه در گوش کنایه از غافل و ناشنوا برین قیاس پنبه بگوش فرو نهادن
و پنبه در گوش کردن و نهادن و افگندن مقابل پنبه از گوش برآوردن و بیرون
آوردن و کردن و برداشتن زلالی ـ که یعنی پنبه چست از گوش بردار ✢ رگ گردن بتاب
سر فرو آر ✢ صائب ـ پنبه از گوش برون کن که بیا گوش سفید ✢ دم صبح است که صبح دوم آن کفن است ✢
نغمه ـ نالام گوش نکردی تو دمن و از غم ازین ✢ پنبه از گوش برون آر و به غم گذار ✢ ضیاءالدین نخشبی ـ
پنبه اندر گوش خود باید فگند ✢ تا غرض در گوش دیگر نشود ✢ اگر صحبت عرفی لب نبوشنی ✢ بگوش پنبه فرونه که سر
بسر لاف است پنبه شدن و پنبه کردن کنایه از پریشان شدن و گریختن و نرم و هموار بودن و کردن
اثیرالدین اخسیکتی ـ از رای تو پنبه کرده سر بوالفضول را ✢ کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک ✢ صائب ـ
پنبه سازم از طپیدن رشته های دام را ✢ کوه و صحرا رم کند از سایه نخچیر من ✢ میر خسرو ـ پنبه کنم لشکر شان را چنان ✢
کز تن شان پنبه شود استخوان ✢ مولوی معنوی ـ چون نباید مرد را پنبه کنید ✢ نفخته مهمان باغ من شوید ✢
شیخ اوحدی ـ چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد ✢ چه اعتبار ز نیمی که در کلاهش نیست ✢ پنبه نهادن
کنایه از فریب دادن و راضی ساختن کسے را در اکثرے یا بجای فرستادن نوشته اند و درین تامل است مولوی معنوی
ـ عقل جولاه است زد دوش پنبه منصور وار ✢ تا چه خوابے کرد این اشتر دل جولاه را ✢ ظهوری ـ نگذرد
از کف حرف از زبان سکوت ✢ بدست تهی پنبه در دهان صدا پنبه بر ریش گذاشتن یعنی لقب دند بر کار
از دست او گرفتم از اهل زبان بتحقیق پیوسته پنبه بر ریش و بروت کسی را نهادن هزل و ظرافت

چشم پر آب من + نیلوفریست که نکند میل آفتاب + و در اشعار میر خسرو بحرکت دویم هم آمده و در هندوستان
بهمین شهرت دارد سه تیر تست سواد چشم عدو چاک کند چنانکه + سنبلی آنگهی بدیده و سبلی در پلک بود +
درین گفتن پلک برهم غنودش + در آمد خواب مرگ ز هوش ربودش + نهاد نرگس بر خط سبزه چشم چنان +
که پلک برهم نتواند زدن که حیران است + ملا شانی تکلو سه اگر زر دهی تو نظاره سگی به بند و چشم + ز پلک
دیده گشایه دریچه نظرش + پلکان بالکسر و تشدید لام و کاف تازی نردبان و زینه پایه ارادتخان
در صبح سه از دل هنوز اثر پلکان بجاست + یک شام آن نگار به طرف بام بود + در منظر چشمی نگر نگذارد
از شوخی قدم + شد از نگه پلکان را ماه طرف بام را + ملا طغرا سه نهد چو خسرو فصل الطباق بلند +
ز پلکان چهار است نردبان بهار پلنگ بالتحریک نام درنده معروف و چهار پایه چوبی که بر ریسمان
و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان نهایت شهرت دارد سلیم سه جز هند دگر خالی جای دگر نباشد +
آهو که خورد الکا هنش پشت پلنگ باشد + اشرف سه بی خواب بهار فرش کردند + پلنگ بید از سایه بید +
پلنگ افگن کنایه از مرد شجاع و دلاور از عالم شیر افگن و پیل افگن پله بالتحریک و تشدید دوم
پایه نردبان و کفه ترازو و بعضی بهمین یک گفته اند و اضافه آن بسوی ترازو و میزان شایع و با لفظ گسستن مستعمل
انوری سه حلم تراکمانه همیکرد ناگهان + بگسست هر دو پله میزان روزگار + و بهمین مناسبت پله جنگ
ملا طغرا در مرآت الفتوح استعمال نموده پلید و پلیت نجس و ناپاک و بهما تبادل است اول
مشهور و دوم در لفظ تکلین مذکور شود مع الثوات پناه بالفتح حمایت و بمعنی سایه دیوار و پناه گرفتن
نیز آمده و درین مجاز است و با لفظ گرفتن و بردن و آوردن و کردن و داشتن مستعمل انوری سه ایمان
مرگشته کی ماندی اگر + با ثبات دولت کردی پناه + عاجزی بود گرد با تو پناه + اندر روزگار
بگوهر + خواجه شیراز سه بحسن و عارض و قد تو برده اند پناه + بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب + اثر
سه بیش ازین از من نمی آید که آوردم پناه + ز لطف و دوزخ نجات آستان این حباب + ملا مفید بلخی
سه چو رنگ راه گریز از شکست جنگ نگیرم + ز بیم تیغ چو آتش پناه سنگ بگیرم + میر معزی سه دین و دنیا را
تو کردستی پناه از اضطرار + ملک دولت را تو دادستی امان از اضطراب + کسی کو ز جاهت ندارد پناه +
کسی کو ز عدلت ندارد سپر + چو چشمی بود کش نباشد روان + چو چشمی بود کش نباشد بصر + آیله پناه
الفت پناه. الهی پناه. ایزد پناه. جلوه پناه. پنبه پشت میر خسرو سه این شده تشمین
ز گلیم درشت + او ز پی شقه شده پنبه پشت پنبه کاری نورالدین ظهوری سه کو زنج بر دکه گرد
راحت + از داغ تو پنبه کاری ما + پنبه بالضم قطن و اضافه آن بسوی قرابه و مینا و داغ و بالش
و گوش شایع صائب سه ز نرمی روش رگ تلخی شود رگهای خواب + پنبه مینا اگر از پنبه گوشم کنند +
خسرو سه آتش می گرچه جهان برفروخت + پنبه قرابه ز آتش بسوخت پنبه دانه حب القطن پنبه
زن و پنبه بز بموحده پنبه و ز بواو و زای تازی نداف پنبه زدن ندافی کردن

پیش ز صبح علی خراسانی ؎ آن خسروی که تیغ زر اندود مهر را + برفرق دشمن تو زند بر پگاه صبح **پک** بالکسر
چیز گنده ناهموار **پک و چک** نفس است مجل بازان را بیرابی در هجو ؎ شیدا که ز نست بدر آید منزرک
زین روی صلوٰة و صوم را شد تارک + خر گشته بخولیت بعلم پک و چک + خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک +
ثانی تکلو ؎ دو بجو لند فی المثل علی + ملک خواهر عزیز ملک + کز برای معاران فساد + آن یکی پک است
و این پک چک **پکاوج** بفتح اول و واو و آخر جیم تازی نام سازی معروف در هند طغرا در توحید ؎
نداوی پکاوج گرش از شمیم + پکاوج نوازی کند دی نسیم + **مع اللام پل** بالضم ترجمه جسر و ان طاقی
باشد که بر روی آب بندند بول شبیه آن **پل زدن و ساختن و کردن و بستن**
یعنی فر دوسی ؎ یکی پول دیگر بباید زدن + شدن را یکی راه و باز آمدن + ظهوری ؎ ز تارش بران
نغمه بسدود رود + که پل بسته بر چشمه سار سرود + فرخی ؎ بر آب جیحون پل کردن و کناره شدن + بزرگ
معجزه باشد و قوی برهان **پل از لطف آب** کنایه از بیهوده و بیفایده میر حیدر معمائی در مزخرفات خود آورده
کرشت طور کابد اری که نوندیا شد پل از لطف آب اند **پل کندن م و پل شکستن** کنایه از بیطاقت
و بی بهره گردانیدن خاقانی ؎ عاشق محتشم نسبی داری + پل همه بر من کدا شکنی + فلک پل بر دلم خواهد
شکستن + گراب عافیت بوی ندارم **پل حکیم** نام پلی در شیراز گویند مردم باج گیر در اهوار بر سر آن
پل نشسته اند هر رهگذری و مسافری که آنجا میرسد بی اختیار میگوید پل حکیم کذا فی الملحقات و خان آرزو میفرماید
رنجه بر فقیر محقق شده پل چکیم بجیم فارسی و نون بین الکاف و میم نام ملبیست که تا جری مال خود را صرف میخوق
کرده بر سر آن پل نشسته چه کنم چه کنم میگفت از ان باز به پل چکنم شهرت گرفته **پل مالان** بمیم و آخر نون
پلی و ندبست نزدیک هرات گویند سکندر اول آن پل ساخت و بعد از ان هرات بنا کرده کذا فی الملحقات
پل ابریشم در کتب سیر نام جائی نزدیک نظام **پلارک** بفتح اول و چهارم فولاد جوهردار و بمعنی
تیغ جوهر تیغ مجاز است سنجر کاشی ؎ دست از جان خصم نگدازد + چون برآید پلارک ز نیام **پلارک
داری** تیغ داری انوری ؎ عبث و بند تیغش اعتاب است + پلارکداری از افراسیابست **پلاس**
بفتح نوعی از جامهای درشت کم بها و با لفظ بافتن مستعمل ظهوری ؎ ز بو جهی جهان را بجا فسم پلاس +
زخشتی کیوان برآرم اساس **پلاس انداختن و افگندن** کنایه از متفرق و پراگنده ساختن **پلاس
در گردن کردن** مرزا رفیع در مرثیه شاه عباس ؎ در صبح عزا چرخ گریبان بدرید + در ظلمت شب
پلاس در گردن کرد + از مردن شاه دین فلک شیون کرد + ذر مهر فلک داغ بدل روشن کرد + **پلاس
گفتن** کنایه از فریب دادن نوشته اند و ظاهرا صحیح بابی تازیست چنانکه گذشت **پلاو** بالفتح نعمت
کذا فی الملحقات **پلک** بالکسر بام چشم که کاف چشم هم می گویند واله هروی در مدح شاه محمد خدابنده
الهروی ؎ واکرده ز پلک چشم گریان + در راه سرای قرب یزدان + داراب بیگ جویا ؎ از
پلک دو چشم تر بر دیم + گویا که رباعی سحابیست + خواجه جمال الدین سلمان ؎ پلک کبود نرگس چشم

٣٠٣

از خانه رندان کم و پشم از کلاهش کم کنایه از نقصان نهایت سهل که در حساب نیاید
پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن و برین قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم
در کلاه ندارد کنایه از انست که نهایت مفلس و بیهوده است صائب سه میزند هر سنگی بر سرے خونشین را معطلی کنش
نیست پشمی در کله محتسب ساغر بنوشش + در لیش واله هروے سه و ادیمه زنیر حله تونه ارم + چون سر کل
پشم در کله ندارد سه سرو خیابان زینت پشمی در کلاه + اتشی در خرقه پشمینه هست +
سلیم سه آیه بمعنی اگر هست از گدایانست + بجز کلاه نمد پشم در کلاهی نیست + گر کسے راست پشمی در کلاه عزت
حاجت شهرت نساز د خرقه پشمینه را + پشم شدن کنایه از متفرق و پریشان شدن پشم کشیدن
کنایه از تفرقه و پریشانی انداختن و بهزی نظامی مصرع کشیدم پشم در خیل و سپاهش + و بمعنی کنایه از دور
کردن علقه بایت الیل نوشته اند حکیم ترا رے قهستانی سه درینه تبخه اگر ... شود ... یوده گوسه +
بهر کر بهوده کنند بیشش از کشش پشم من کرو است اسے کارم درگره است و این زبان لوطیان است
پشم را نعل در هوا بندند کنایه از سبکدستے و زیرکی نیست یا انکه در واقع این امر محال است
پشم دین و پشم دین آقا و پشم قبلی این الفاظ در مقام تحقیر و توهین
گویند اول در لیلا گذشت سه دارند کمان که پشم دین آقا نی + صد حیف که هست در کلاهش
پشمی + زین پشم قبلی که بوی آقا شنده است + بگریز که بو سے ریسمان سے آید پشمک قندی حلوای
پشمک هوالاکی ملاج سه شخص که پشمک قندے کردن + ازو پشم حلاج پنبه داشتن است پشتن نام پهلوان
دسکان سه بر سر فوران زیش + و نیزه گیرو پشتن + پشیمان نادم و بالفظ
شدن مستعمل پشیمانی ندامت و بالفظ خوردن مستعمل سنجر کاشے سه نیست باکی از کشتنم ترسم پشیمانی خورد
انگه قومے هلاک دوست از دشمن گرفت + میر خسرو سه تناول گر نسازے تمہرا زود + پشیمانے خورے
کے وارد تست سود + پشه جانورے معروف که تازے بق خوانند و قسم شد آبی و خاکی صائب
در دیش ماشس زیر بزم کشنده تر + از پشه هاست بنشه خاکے گزنده تر + پشه را نعل در هوا بندند
کنایه از سبکدستے و موشگافی است یا انکه در واقع این امر محال است مع الفا پف بالضم بادے که از
دهان بر چیزے زنند اشرف سه نه سن عزیزان شکوه چون یوسف کنند + شد چراغ برکه
روغنش در زبانش پف کنند پف کاسه گری بضم کنایه از زمان اندک صائب سه میکنه جام
ملا جعفر به پف کاسه گرے + هر سرے کز خودے خام نجارے دارد + باز کاشے سه آن دلبر کاسه گر
کو چون بیست + جان در تن من ز شوق + گر لب بلبم نهد زسر جان بایم + کارم
موقوف بیک پف کاسه گریست پف پوز بیاے دوم بزار سے وواو مجهول بمعنی یعنی
باد و من که کنایه از تقل ست سه چون رونق تخت مرد دورے شکند + گرکوه شود از پف بوزے
شکند + زین گنبد کوز پشت خیزد آواز + کاین باد بروتها بگوزی شکند مع الکاف التازی پگاه زمان

ز رخوان گرم است + **پشت گرم کردن** سوار شدن میر خسرو در تعریف اسب بهرام سه چون بهرام اش
گرم کردی پشت + گوش گوران گرفتی اندر سفت **پشت درهم شکستن و پشت شکستن** مولانا
اسانی سه جور دوران ساغر عیشم بسنگ غم شکست + بار هجران تو پشت طاقتم درهم شکست **پشت بزمین**
آوردن ستان بزمین آوردن سلمان سه با چرخ گر بزد رکند دست درکمر + بخت تو او رد بزمین پشت آسمان +
پشت خم دادن و کردن و پشت دوتا کردن کنایه از تواضع و فروتنی کردن
سعدی سه ای شکم خیره بنانی بساز + تا نکنی پشت بخدمت دوتا + پارسایان روی در مخلوق + پشت
خم کنند بالا رست + کمال اسمعیل سه فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد + ز قوس مهر وی بخشش
گذشت وجه نان روشن **پشت افتادن بر چیزی** در نسخ سه شاید ان روی فلک بهر ازین رو باشد +
پشت این آینه بر جانب ما افتاده است + **پشت نرم کردن** کنایه از کوفتن و زبون گردانیدن میر خسرو
سه در آهن کند سنگ را پشت نرم + بر سختیش انا نگفت گرم **پشت بر خویش بودن** خود را در نظر
نیاوردن ظهوری سه پشت بر خویش باش چون دفتر + روی در خود مباش چون طومار **پشت ببازار**
ایستادن قصاب چون قصاب نقاره آویزد خواهد که قطعه قطعه کرد و بفروشد ردبه و کان خود
و پشت جانب بازار می ایستد اثر سه چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب + همینه جانب ابروست روی
ز رکانش **پشتبان و پشتوان و پشتیبان و پشتیوان** چوبی که در پای
دیوار استوار کنند و نیز کنایه از مدد و معاون وحید سه سبزه بر گرد شکسته زباد چون شاخ درخت + گر ضعیفی
پشتبان باشد غم از سیلاب نیست + صائب سه هر چه از دلها کمی تعمیر پشتیبان نیست + سعی در آبادی دل کن
چو معمار خودی + میر خسرو سه شعله کشان از سر آتش زبان + شعله بهر پشت شده پشتبان **پشت**
وار بدال صائب سه از رسیدن مستی کند کم خویش را هر کس خشید + زان لب نو خط شراب پشت وارو سرا
چنانکه در دکند پشت وار صهبا را + ز خط پشت لب او در دنشار لب او + مولوی معنوی سه نه مار را مدد
پشت وار موسی کرد + نه خط لحظه زمین جفا صفا سازد + **پشتی بان بمیم پشتی** مثله و تکیه مربع طولانی
که پس پشت گذارند و در عرف کاو تکیه گویند پشتی بیای تازی معرب آن و نوعی از جامه کوتاه که تا کمر باشد و آنرا
پشتنک و عبا بیهی نیز گویند اثر سه از نزاکت تکیه کی آن مه به پشتی میکند + هیچ دارای بام اشب درشتی میکند
تاثیر سه صد خنده دیباست حصیر فقر را + کر پشتی مند کند پشتی مسند + خود شود آسوده هر کس حلق را آسوده
داشت + تکیه پشتی را عبث پیوسته بر دیوار است + مدد و حمایت خواجه جمال الدین سلمان سه طره طره
تو دلم برد و عارضت + رو بها نهاده پشتی طرار میکند + انوری سه پشتی شده در تنگ دیده جهان را +
هر پشت که پیش تو خم گرفته + تا قسم برد در بحرانی وحشی سه بر دو تا پشتی آب روانش را + بعذار دکه رو کند
یکسی + سلیم سه چون گل رخسار خشش با لاله هر جا چهره شد + رنگ روی زردمن هم پشتی او میکند **پشم**
صوف و بالفظ رستن مستعمل شیخ شیراز سه دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم + **پشم از خایه**

دست و دریغ + رو دریده دست کی بگذارد + تا عدو پشت دست می خاید پشت پای خاریدن کنایه از
تملق و چاپلوسی کردن از ... سه انگار او پشت دست میخاید + همه را پشت پای میخارد + و بعضی کنایه از شاد
شدن و خوش آمدن نوشته اند و این سند میخواهد پشت دست گذاشتن پیش چیزی و در پیش چیزی
کنایه از عجز و احتیاج کردن صائب سه بیش ازان چشم سیه دل بیگذارد پشت دست + گرچه خط بسیار ازین
کافر مسلمان کرده است + در پیش عارض تو کمر گذاشتست + از برگ سبز بر زمین شجر طور پشت دست +
پشت دست بر زمین نهادن نوعی از تعظیم هندوستان و آنرا تبرکی کورنش گویند ظهوری سه
بتعظیم چون چاکران کمین + فلک پشت دستی نهد بر زمین پشتا پشت یعنی پشت بپشت از عالم
دوستا دوست ... از ... سه تا بود و در ... پشتا پشت + با قضائی فلک فضای روم پشت
دست و زدن و افشاندن و خوردن کنایه از رد شدن و کردن ظهوری
سه لنگا هم زر و سیر گردیده دست + پی گردهی خورد پشت دست + صائب سه هرکس فشانده بر من
بر شور پشت دست + از مهل زر و نجانه زنبور پشت دست + مخلص کاشی سه که رد دست دولت
دنیا خورده ام کی + فقرم زند بخشمت ... پشت دست + از شرح ساعدت پدید بعضا ست نامه ام + کلکم فشانده
بر شجر شور پشت دست پشت کردن بر چیزی کنایه از اعراض کردن از چیزی ملاطغرا سه چو بیند بان
روی پر آب و تاب + کند او تو پشت بر آفتاب پشت بر کردن و پشت نمودن و پشت
دادن منهزم شدن و بمعنی منهزم شدن شیخ شیراز سه سپاهی که در جنگ بنمود پشت + نه خود را که نام آوران را بکشت
+ چو بیند که لشکر همه پشت داد + به تنها مده جان شیرین بباد + و بمعنی کنایه از کان دادن نیز بود میرز
سه ای بنده قامت شده سرو سهی + شرمنده سیب ذقنت گشته بهی + پشت تو زردی آئینه صفا راست
من رو و همت اگر به من پشت دهی + عالی زغمت اشک نریزد چکند + در هجر تو شوسته نگریزد چه کند + پیراست
تو پشت میدهی جانب او + انصاف بده که بر نخیزد چکند پشت یافتن کنایه از قوت و مدد یافتن +
پشت بر کوه بودن و داشتن و پشت بر دیوار دادن و جز آن کنایه از کمال قدرت
واستظهار بچیزی مخلص کاشی سه با عاشقان نسازد سنگ جفای انقوم + دارند پشت بر کوه از بخت جانب
خویشتن + تاثیر سه پشت فرهنت ما بر کوه بیش باشد + منقار کلک خندان هر جا گلوی میاست + صائب
سه شوخی که دارد از دل سنگین بکوه پشت + میدید کاش صائب در خون طپیده را پشت بر دیوار ماندن
کنایه از حیران ماندن صائب سه گر زروی خود برانداری نقاب + پشت بر دیوار ماند آفتاب +
بیدل از حیرت رخش بچمن + برگ گل مانده پشت بر دیوار + صائب سه در خاک اهل شوق بهان در تردد اند
سیلاب پشت عجز بساحل نمیدهد + از توکل هر که پشت خویش بر دیوار داد + بی سخن خاک مراد خلق چون
محراب شد + سالها شد پشت بر دیوار حیرت داده ایم + دیده آئینه را نقشی چنین ننشسته است پشت
گرم بودن امداد و اعانت یافتن سلیم سه فریب چون گل رعنا نخورم زنهار + درین چمن که مرا پشت

یا نقل کردیش واخر جنبش باد دیدیم یا انکه کسی در حق انکس ادعائی بد کند که بمیری پس انکس گوید که من پشت سر صد بچو ترا خواسم
دیده واین از اهل زبان بتحقیق رسیده صائب ؎ ازدم سرد حریفان کی شود افسرده دل + شمع ما پشت سر چندین
صبا را دیده است + و **پشت سر** کنایه از قفای سر تا نیز ؎ بهت غیبت بنشینه را این پس مکافات عمل +
مکانچه گوید پشت سر ما در برابر گفته است + و دور افتاده و از نظر پنهان شده ماخوذ از معنی اول است تا نیز ؎
پشت سر یاری که باشد رسم او بیگانگی + بنشین رو چون حرف مدغم جان در یک قالب است **پشت**
ماهی کنایه از شب نظامی ؎ سوادی که در روی سیاهی بود + وگر بود جز پشت ماهی بود + لیکن باندک
توجه معنی حقیقی نیز درست میشود و درین بیت میر معزی ؎ زانکه خسته رسانی به پشت ماهی نم + زخون
گشته رسانی بروی ابرنجار + عبارت از پشت آن ماهی است که زمین بر سطح آن مفروش است **پشت**
زمین کنایه از تحت الثری **پشت چمن** کنایه از صحن چمن نوشته اند **پشت پروین** کنایه از شتر
بارکش نظامی ؎ روا رو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + کذا فی بعض شروح
لیکن ظاهر انست که تنها لفظ پروین کنایه از شتر مذکور است نه پشت پروین زیرا که لفظ پشت درینجا بمعنی
خود است که مضاف شده بسوی پروین پس صحیح سراپرده بر پشت پروین زدن کنایه از تهیه کوچ کردن و خیمه
بار کردن بوده والله اعلم بحقیقة الحال **پشت بام** طرف بیرون بام میرزا صائب ؎ عکس تو چون بخانه آئینه
میرود + در پشت بام آئینه مهتاب میشود + **پشت خار** چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی
و عاج و امثال بصورت پنجه آدمی که بر چوبی باریک مدور نصب کنند و پشت بدان خارند **پشت دست**
پشت پای هر کدام معروف اما **پشت پا زدن** و **پا زدن** صائب ؎ دست چون در کمر موج
تهیدست زنم + همچو رشته مکرر بکهر پا زده ام + ترک کردن خان آرزو درین بیت حضرت شیخ که ؎ یا رب
بکشیش کیست بت ما که میزند + بر دست پشت پا و بمحور پشت دست + نوشته که پشت پا زدن در محل رد کردن
اشیا و اسباب دنیا مستعمل است بهر اشخاص دیده نشده مثلا گویند که فلانکس بر باد در رید ریاد خرد و پسر پشت پا زد
من لوعی فعلیه اسند و در برهان بمعنی اعراض کردن و منهزم شدن نیز آورده + دست و پائی زدیم و در گرفت +
پشت و پای زدیم و رستیم **پشت مخمل** مقابل روی مخمل و این مجاز است انوری ؎ هند متاع آمد کار مرا
زغر + روی که بد قماش تر از پشت مخملست **پشت تیغ** و **پشت شمشیر** مقابل دم شمشیر صائب
؎ خواب آن چشم ربا بینده تراز بیداریست + پشت شمشیر تبان تیزتر از دم باشد **پشت کار** مقابل
روی کار و این استعاره است صائب ؎ تماشی چهره یار از بهار معلوم است + که روی کار رسم از پشت کار
معلوم است **پشت دست خایدن** و **گزیدن** و **بدندان گزیدن** و **برکندن** کنایه از پشیمان
شدن و تاسف خوردن حکیم نزاری قهستانی ؎ هیل از غصه پشت دست برکند + گریبان چاک
زد و از سر بیفکند + صائب ؎ یابد چگونه راه دران زلف دست ما + جائی که شانه می گزارد دو پشت
دست + شیخ شیراز ؎ به تندی سبک دست بردن به تیغ + بدندان گزد پشت دست دریغ +

که بر سر نیست * هر کس باش که بزرگی است این پیرایک **مع الشین المعجمه** پشت بالضم ترجمه ظهر و قاقین از
صفات اوست و سند آن در لفظ انگشت گذشت و نیز یکی از شعرا گوید ع بود پشتش فزون از حد او صاف * ز برگ
موی سیم تا زکرده صاف * و بمعنی ممد و معاون و قوت و توانائی مجاز است و همچنین بمعنی دوائی که برای تقویت
مستی در شراب اندازند چنانکه گویند شراب پشت دارد و باده بی پشت و در هندی تیابی مندی بمعنی دوای مقوی
عموماً دوائی که منی بیفزاید خصوصاً قاسم مشهدی ع دل بی عشق ندارد خبر از جلوه حسن * پشت از باده بود
آئینه مینا را * و معطی رکن دو ظفرا ع مشایخ علیل از دغل خوی اند * همه پشت از فعل بد روی اند * از رده پشت
عنبه پشت. گوژ پشت. تهی پشت. حلقه پشت. خار پشت. سرخ پشت. تنگ پشت. سیاه پشت.
دهان پشت **پشت آئینه و پشت کمان و پشت لب و پشت چشم و**
پشت ناخن هر کدام معروف صائب ع اگر روزم چو پشت آئینه کرد * میتوان دید رو در اندامش
از جبین جیبش دل عشاق دو نیم است * کار دو شمشیر کند پشت کمانش * ع منو دسیم پشت ابر و عاقبت
پشت لبت * سبزه خط جمله برون از عدم خواهد زدن * طالب آملی ع مرسیم طلب ایم وگرنه بدین عشق * یک
پشت ناخن از دل ما بجز آتش نشد * **پشت پا** ع بد دهقانی **و پشت انداز** مثله و بمعنی
گاهی بر فاعل نیز اطلاق کنند لیکن بمعنی اول اشهر است **پشت چشم نازک کردن و پشت چشم تنگ**
کردن و پشت لب برزدن بناز و غرور و تکبر نگریستن مولوی جامی ع چیست چندین عظمت و جبروت *
پشت لب برزدن و باد بروت * ظهوری ع قدح رز ریس چهره افروخته * بط باده را بال و پر سوخته * چنان
پشت چشمی تنگ کرده است * که رطل گران را سبک کرده است * محمد سعید اشرف ع عالمی را پشت
پشت چشم نازک کردنش * چشم پوشیدن نبان را تیغ خوابانیدنست * صائب ع ای غزال چین چه پشت
چشم نازک میکنی * چشم تا آن چشم آهوی سرمه سارا دیده است * اصفهان گو پشت چشم از سرمه بر نازک مکن *
خاک دامن گیر غربت توتیای ما بس است * زلالی ع ندیده از طرب غیر نازک * بحسرت پشت چشمی کرده نازک
و پشت لب برزدن جنبانیدن لب بالا در حالتی که دماغ میفروشد و این از اهل زبان به تحقیق رسیده و در اصطلاحات
مراد و از پشت چشم نازک کردن است **پشت کمان برکشیدن و به پشت کمان گرفتن** چنانکه از پشت
تیر پرواند اختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد علی رضای تجلی در مثنوی معراج الخیال
ع ابرو ولیش از چشم مست بمحراب * سمی زند پشت کمان بر آفتاب **پشت در** در محاوره ایرانی
کفش کن شفائی ع جائی نبود که مرا از آمد و شد اجلاف * از کیوه و کفش ندی پشت در تو * محسن تاثیر
ع ما تو در خلوت نشدی خورشید با پوشش ترا * کرده از بس دیر اکنون پشت در افتاده است **پشت کمان**
افکندن تیر افکنان را ای توصدره فکنده اند * پشت کمان به ترکش بر تیر آفتاب * **پشت سر کسی**
دیدن یعنی رفتن او را دیدن چون کسی خودستائی مرکند گویند تر ابخش با این لاف نمیرسد با پشت سر فلان فلان را
دیده ایم تو در چه عرصه باشی و نیز چون از کسی کنده خاطر باشند گویند الحمد لله که پشت سر فلان دیدیم یعنی مردنش

هر یک نونهالے ✣ و دبرج قلو حسن و جمالے ✣ بحریر تن و دیبای رخت ✣ به ترنج بر و سیب زنخت ✣ ذوالقرن رومی گشته یحیی ✣ پسر جبر مبز کرده بر پائے ✣ ملا سفید بلخی سے طعم شیر و شکر چه میداند ✣ اگه غافل زناز پستانست چه شد و صلے که میکرد استخوان سینه تنگم ✣ چو چوگان بارے باگوی پستان در گریبانش ✣ نیم از بر و دوش مادر کینی رزنمی ✣ زانکه خون خورده ام از آبله پستانش **پستان سفید کردن** کنایه از بیرحمی و سنگدلے ملا قاسم مشهدے سے الفی میده یا بخت سیاهم زان سبب ✣ گرد در روز نخستین دایه ام پستان سفید **پسر** ترادف پس و پور هر دو بضم و ارشاد است که مقطوع الاضافه هم آید مرزا معز فطرت سے دلم را برده باز از کف پسر بر چم بازی ✣ متاع ارزو ارزان سکنے مطلب گرانسازے ✣ ملک مشرقے سے دیرینه همی که دلم ز خدا رادست ما را برادر است تراگر پسر عم است ✣ لاادرے سے آن پسر همشیره سید عماد خوشنویس ✣ آن برادرزاده شمس الحق شیرین ادا ✣ سیفی سے پسر اورنگ که دو زلف چو کمند است او را ✣ تاج چتر است که بر سرو بلند است او را ✣ **پسر هند** در عنصر دانش کنایه از معاویه شیدا سے هند خونخوار گر بود چه عجب ✣ که بود مادر معاویه هند ✣ **پسر سبکتگین و پور سبکتگین** کنایه از سلطان محمود غزنوے شفائی سے جلوه لیلے از تو شد افت قیس عامرے ✣ بر پسر سبکتگین فتنه کنی ایاز را ✣ شانے تکلو سے رخ ایاز چو محمود دید با خود گفت ✣ که بادشاهی پور سبکتگین اینست **پسر رز و پسر تاک** کنایه از خوشه انگور در رشیدی و الهروے سے ما توبه شکستیم بیا دلبر رز ✣ در صحبت ما دختر رز در چه شمار است ✣ علے خراسانے سے بوده تا پرده نشین در حرم دیده انگور ✣ جلوه دختر رز جز پسر تاک نکرد ✣ و نیز پسر رز ساقی شوکت بخارے سے کس نیست به بزم باده بیگانه نرگس ✣ ساقی پسر رز است و می دختر رز ✣ **پسند و پسنده و پسندیده** خوش و مرغوب چون گوهر پسندیده و بالفظ آمدن و افتادن مستعمل و نفی آن بلفظ نا کنند و اطلاق ناپسند بر مردم بے تمیز و فعل زشت هم واآمده کاتبے سے هجر از هلاک کاتبے ام فرده داد دوش ✣ میپسند گرچه انچنین آمد پسنده ام ✣ وحشے سے مرا زکیش محبت همین پسند افتاد ✣ که گرچه هست صدا آزار گرانی طبیعت ولی کنیم و بر پسند. مشکل پسند. دشوار پسند. در پسند. خدا پسند. خدمت پسند. خود پسند. خیانت پسند. خاطر پسند. دل پسند **پسندیده گو و پسندیده کار و پسندیده کیش و پسندیده رای پسندیده دین** بیدل سے حیران بے نیازے خوبان کسے مباد ✣ چون شد دل از نگاه تغافل پسند او ✣ سعدی سے پسندیده کاران جاوید نام ✣ تطاول نکردند بر مال عام ✣ حکایت شنو کودکے نام جوے ✣ پسندیده این بود بالسیره خوے ✣ پسندیده رائے که بخشید و خورد ✣ جهانے بے خویشتن کرد کرد ✣ برهمن زشادے برافروخت روے ✣ پسندیده و گفت ای پسندیده گوے ✣ یکے در بیابان سگے تشنه یافت ✣ برون از رمق در حیاتش نیافت ✣ کله دلو کرد آن پسندیده کیش ✣ چو حبل اندر بست دستار خویش ✣ صائب سے باده بے بخت از سر رود بیرون می رود ✣ بوسه لب‌های تو خطرا ذامی دیگر است **پیراک** در فرهنگ ترکے هنر کارزن سا قد حار بر بادیان بوجود آید وحشی سے زرنج عربده جو غافلی که بر سر تست ✣

[illegible] پیسیدن بالفتح و کسر [illegible]
[illegible] دو بار و داده یک
[illegible] پست بالفتح مقابل بلند
[illegible] و مقابل [illegible]
[illegible] کوتاه
[illegible] پست و دیوار پست
[illegible] سراج الدین سکاری
[illegible] لیسبان را
[illegible] میر خسرو
[illegible] گردی در
[illegible] پست
[illegible] حضرت خسرو سیارگان علم [illegible]
[illegible] پست کردن [illegible]
پست کردن [illegible] کنایه از نرم کردن [illegible]
[illegible] پست میکند + پست فطرت و پست
[illegible] کلیم
[illegible] میرزا رضی دانش
[illegible] پسته بالکسر [illegible]
[illegible] از دهان محبوب پسته قندی پسته کرشکر
[illegible] میان پسته لبان نقل مجلس
[illegible] پسته نبات کنایه از قدری نبات [illegible]
[illegible] حکیم شرف الدین شفائی
[illegible] پسته لب و
پسته دهان [illegible] پستان ترجمه ثدی [illegible]
[illegible] بالفظ کشادن مستعمل [illegible]
[illegible] کشاده پستان [illegible]
[illegible] دو پستانش که آرام دو دست اند [illegible]
[illegible] دو پستان حباب [illegible] جون قبه نور [illegible] کافور [illegible]

کردن است پس بمعنی سرفرو افگندن از خجالت بود چنانکه پس سر نودار شود ظهوری ــ سازت برگی کز ساق نرگس
با اوست + وز تار رگ دل هوس با اوست + تا هید ز شرم کو خجک زیر بغل + بنما پس سر که ز دی مجلس با اوست
صائب ــ مست اگر کشور رازان تو مختصر نمایی + ورنه بیرون شو از نجا به پس سر نمایی پس دست نشاندن
میر جلال الدین حسن جلالی ــ نتوان ز رشحهٔ عشق نگردیدن نهالی + که چو رخ نمای اورا پس دست درنشانی
پس گوش افگندن کنایه از ناشنیده انگاشتن کمال اسمعیل ــ داغی گر بوید آن پسر غمهای خوشبویت +
پس گوش افگند حالی حدیث غم چو اسیر غم پس کار ولی کار نشستن و بودن و رفتن در سر کار رفتن و
نشستن و مشغول شدن بکاری چنانچه گیلانی ــ رد پس کاری نشین چند نصیحت کنی + از پی رو چند خویش موعظه
شنوده را + کرنده کس از خواجه چون رخصت شد + رسانند نیک بلند و نشست در پس کار + شیخ شیراز ــ
نشاید پس کار خویشتن نشستن + ولیکن نتوان زبان مردم بستن + شفائی ــ گفتمش نشوی از تو بیزار است +
گفت با صبح در پس کار است + میرم شاه ــ میرم که خفته بود زدن کار او دام + کش با طلاق داد و پس کار
خود نشست + سلیم ــ شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم + محتسب هم در پس کاری که میدانی نشست +
نعمت خان عالی ــ میمون و خرس و گفتار رفتند چون پس کار + این شکل شد پدیدار زشت و دلبست و مضحک +
دار و بیک جویا ــ تا چند روی دل پی کاری که ندارد + تا کی بود آوارهٔ یاری که ندارد + طالب آملی ــ
زبان مار شده بوی برتن دشمن + چو تیغ دوی سگافش نشسته بر سر کار + و در پس کار نشاندن نیز بیاید پس
کار خویش غافل نشستن کنایه از اقدام کردن در کاری و از انجام آن اندیشه نکردن شیخ شیراز ــ پس کار
خویش آنکه غافل نشست + زبان بد اندیش بر خود نبست + یعنی هر که بی تامل اقدام کرد در کاری و زبان بداندیش
خود را بر خود نه بست ملک کشا دو داد و همچنین درین بیت ــ کسی را نباید چنین کار پیش + که غافل نشیند پس کار
خویش پس چشم زدن بجای معجمه گریختن و تحقیق آنست که راه کج کرده از پی کسی در آمدن و باز گریختن نوعی
که کسی بران اطلاع نیابد ــ روز سر که امانی از پی او میرفت + اقبال رفیق بود هر سو میرفت + چون دید
کمان ابرویش پس چشم زد + کانجا سخن از قوت بازو میرفت + و چشم زدن نیز بمعنی بیاید سالک یزدی ــ
هلال عید ز شرم کمان ابروی + نهاده است لطاق بلند پس چشم را + صائب ــ اشارت برنمی تابد دل وحشی
نژاد من + چو ماه نو ازین سبکا مه فکر پس چشمی دارد + نمیتوان دل مردم ربود و پس چشم زد + سواد زلف ترا موبموی
بجویم + تا غیرت ــ مه حصار میشود نه نالهٔ ابنیس عارضش + شام پس چشم میزند زلف چو کاکلش شود + محمد رضا
نگری ــ جلوه در دشت شب عید برین بام هلال + دید چون گوشه ابروی ترا پس چشم زد پس افگندن.
واپس افگندن واپس گذاشتن میر خسرو ــ آن حرم قدس چه در پس فکند + راه در اقصای مقدس
فکند پس ستاندن و پس گرفتن داده را باز گرفتن مرزا صائب ــ پس نستاند کریم دادهٔ خود را +
ابر ز گوهر امید آب ندارد + مرزا امین وصف ــ من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو دارم + که گاه گاهی
دهد بوسه ز من خواهی پس گیرد پس سر خاریدن عذر و بهانه آوردن پس زانو نشستن فکر و اندیشه

تبسم آید چون پس کوچه و پس دیوار در دلش واله هروی سے نخندد غنچه در باغ عاشق تا نشنید
رنگینی یک تبسم دار پس دیوار باغ او + و رضی سے چو دور در نظر آمد ره وصال مرا + دواند عشق به پس کوچه
خیال مرا + و همچنین باز پس بین و واپس باز پس و واپس. پس شام که ترجمه سحور است و درین مجاز است
چه شام طعام شام را گویند و پس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خورند و آن نیست مگر طعام سحری پس
جانشین شخصی که بعد از برخاستن صاحب دکان بر جای او نشیند و آنرا در عرف گماشته گویند پس فردا
روز پیش از روز آینده میرزا عبدالغنی قبول سے بوسه تا دادمی انداز و گر سر کردم + در تبسم شد و فرمود برو پس فردا
میر حسن دهلوی سے حسن آخر چرا اندیشی امروز + از ان فردا که پس فردا ندارد پس آورد و پس خورد خوانده
مدرین شعر حکیم شفائی سے هزار جای پس آورده دختری بودش + از و بکارت عفت چو نیلوی بیزار + بمعنی
دختری که پدرش هزار جا داده و هیچکس قبول نکرده و از پس نجابة خود آورده باشد پس گیر کنایه از پسر
خوانده که نرفی الملحقات پس انگاه بمعنی بعد از ان خواجه شیراز سے دل بنوا یابان مسکین بجوی + پس انگاه
جام جهان بین بجوی + نظامی سے پس انگه قلم بر عطارد شکست + که ای قلم را بگیر و بدست پس اندیش
اندیشه کننده ایام گذشته نه ایام آینده که آنرا پیش بین گویند نظامی سے مخالف پس اندیش دا و پیش بین +
بد اندیش کم مهر و او پیش بین پس رو مرادف پیرو که ترجمه تابع است درویش واله هروی
سے از تعدد سه هر کرا رد بسوی مقصد نیست + یا فتم از پس روی فیض دم پیشوا پیآهنگ قوج پس
مقابل جناح و سند آن در لفظ جناح بیاید پس افتاده ملا طغرا گوید آینه سکندر پس افتاده را به پیش بینی +
پس نهاده و پس انداز و پس افکند چیزی که از خرج ضروری باز گیرند و برای
زمان تنگی نگاه دارند بعضی دوم و چهارم بمعنی میراث نیز گفته اند شیخ اوحدی سے هم بعلم خودش بره بندی +
کو ندارد جز این پس افکندی + ملا طغرا سے هزار داغ پس انداز کرده چون طاوس + دلی که در غم او گشته
پیش بین قبور + خواجه آصفی سے اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس است + گیسوی تاب داده پس انداز
میکند پس خیز شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیرد میر نجات
سے برتر از سرو و گل قدمش محل سیمش با بر نشست + هست پس خیز تو هر سایه که همسایه نشست + حکیم زلالی سے قطره از ابر تیغش
نطفه کان میدهد + موجی از پس خیز دستش عهد دریا میشود پیا دست و پیشا دست نقود نقدی
بعد از پس بمعنی نسیه و آن خریدن کالا بود و دادن بهای آن بعد از چند روز و نیز مقابل نقد پس دست کردن
و پس دستی کنایه از پنهان ساختن و ذخیره کردن ظهوری سے پیش بندی گر چه کردم گریه را + خنده
پس دستی ام را آب برد + میر خسرو سے چنار بین که زر غنچه را کند پس دست + گل و شگوفه صبا را برای زرگیر
دگر نجابه زری ماند زن کند پس دست + زبهر آنکه چو در رنگ دیگرش نجام پس سر کردن کنایه از رد
کردن ظهوری سے دیده ام جلوه های کاکل را + پس سر کرده ام تغافل را پس سر نمودن کنایه از
رو گردانیدن از خیالات و نیز بمعنی اعراض کردن اگر نمودن بمعنی کردن است پس مرادف پس سر کردن بود و اگر بمعنی ظاهر

پریشان چرخ هرکدام معروف رضی دانش — میروی دامن‌کشان چین و خون کن در جگر + جمع کن دل از پریشان
خرچی مژگان من + دریابان بیم تنهایی کجا داریم ما + گردباد انجا زیاران پریشان گرد ماست + صائب — یا پریشان
سفران قافله سیلابیم + چه خیالست که رفته خبر از ما در پیش + گردیده است همچو قدمگاه خضر سبز + روی زمین ز سرو
پریشان خرام ما + پریشان سر ناقوسی ز دل در آستین دارم + که او گردش بر آید هردم از بتخانه دیگر + صائب آن
زلف پریشان بسیر انتظاره کن + باعث خواب پریشان از من مجنون مپرس + بچه تقصیر چو آئینه از دشمن یارب +
تخته مشق پریشان نفسانم کردند + این پریشان اختلاطی های گل بیگانگیست + آشنائی خود نه تا آشنائی بایدت
زیب چشم پریشان نگاه او نخورید + که در دور وز هزار آشنا گرفت و گذاشت + خوب کردی که رخ از شبه پنهان
کردی + هر پریشان نظری قابل دیدار نیست + برق افت و کمین خرمن جمعیت است + تا پریشان خاطرم
خاطر پریشان نیستم + شانه را دست شد ز بی ادبی خشک اینجا + نه نگفت گفتار پریشان سخنان + پریشان
گفتگوئی کز خط تسلیم سر پیچد + بهل ما را ز رگ گردن ظنابش در گلو باشد + آن را که ز حرفش نتوان سر بدر آورد +
در پرده دل زلف پریشان رقمی هست + عرفی — من پریشان گوی و سهو اندیش و سودا هرزه دست + من بسودا
مانم و ماند بمن سودای من + طالب آملی — گاه پیمانه کشی گاه عزایم خوانی + ای عنان گیر هوس این چه پریشان
رائی است + جنون عشق پریشان دماغ کرد مرا + چنانکه بوی گل از بوی او نمیدانم + میر نظرت — خونم کوس
شهرت شد بمن چون کشتم یارا + پریشان ناله عشقم خبر کن کوه و صحرا را + راسخ — جنون معموره ویرانه چند
پریشان گریه دیوانه چند + ظهوری — پریشان طره کان از دانه خال + جهان مردمک در دام دارند + خسرو
— ز درد من ولی سهم سوی رحمت میکند لیکن + زیبا مانی بخت پریشان کاری ترسم + بیدل — پریشان
روزگار آشفتگی را دوست میدارد + سرو کز زلف ساز دار دلم تعویذ بازوئی + درین محفل پریشان جلوه است از
حسن هرجائی + شکستن که پرورش وه آئینه ما را **مع الزاء الفارسی پژوهش** بالکسر و بالضم و واو مجهول
تفحص و بازخواست و با لفظ افتادن و رفتن مستعمل اول در تفسیر پراگندگی و دوم در تفسیر انا گذشت **پژمردن**
لازم است و درین شعر علی خراسانی معلوم میشود که متعدی هم آمده — از گلشن سپهر چه گل شکفته کز من + پژمرده
ام بدست گل آفتاب را + ظهوری — شگفت ز باغ آگاهی گل امیدوار باعث + چه حاصل چون بجوم دست غفلت
ساخت پژمانش **مع السین المهمله پس** ترجمه فاست که گاهی برای تعقیب محض می آید و گاهی برای
تفریع تعقیب است که تالی را محض با خیر در زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه بگوئی اول زید آمد پس
پدرش (؟) پس برادرش و تفریع انکه اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی مدخل در وجود ثانی بود مثال این
هر دو چنانکه بگوئی زید کلید در دست داشت دست جنبانید پس کلید حرکت نمود پس جنبانیدن دست را تقدم ذاتیست
فقط بر حرکت کلید و وجود حرکت کلید را جنبش دست سبب گردیده و چنانچه گفته شود که زید باکل سقمونیا مبادرت نمود
پس او را اسهال شد که اکل سقمونیا را با وجود تقدم ذاتی تقدم زمانی هم هست بر وجود اسهال و اکل سقمونیا علت و سبب
است برای اسهال کذا افاد الاستاد فقیر مولف گوید که از خواص این کلمه یکی است که مقطوع الاضافه هم آید

دران روز + پیرپروز بروز پیش از روز گذشته صائب سے تا پرپروز شکرخنده نمید انستی + این زمان صاحب چنین شکرستان شدهٔ + در کلام قدما بمعنی پرپر بوزن حریر مستعمل مولانا لطف الله نیشاپوری را رباعی است که در هر مصرع چهار چیز را مراعات کرده نام شهری و نام زمانی و نام گلی و نام عنصری و بوئه آذر در پرپر لاله آتش انگیخت + دی نیلوفر بلخ در آب گریخت + امروز گل از خاک نشاپور دمید + فردا بهری باد سمن خواهد ریخت و رباعی دیگر است که در هر مصرع پنج چیز را مراعات نموده نام گلی و زمانی و سلاحی و جوهری و عنصری و الحق کاری کرده که مقدور هیچ شاعر نیست گویند چون مولانا این رباعی گفت مولانا نسیمی که از شعرای ظرفای نیشاپور بود و جامع انواع فضایل از خط و انشا و غیران در صدد جواب این درآمد و یکسال متصل در فکران بود و آخر بعجز قایل شد رباعی اینست سے گل داد پرپرو ع فیروزه بباد + دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد + داد آب سمن خنجر مینا امروز + یاقوت سنان آتش نیلوفر داد + پریشان کده از عالم تکیده و میکده نیست که تقلب اضافه باشد بلکه تقدیم صفت بر موصوف است ای خانه پریشان و خراب جلال اسیر سے در پریشان کده یاس بود فیض رسا + سایه بید خوش آینده بسامان دارد پریشانی م و بالفظ کشیدن مستعمل صائب سے این پریشانی دل از فکر پریشان می کشد + قطرهٔ ما خویش را گر جمع سازد گوهر است + ملا معید بلخی سے صد پریشانی درین گلشن نه دوران میکشیم + گر گشاید غنچه سان یک عقده مشکل مرا + پریشان کمترین متفرق و پراگنده و با لفظ کردن و شدن و داشتن مستعمل چون پریشان شدن دستار و دفتر و رقعه و مغز و موی و گیسو و مانند آن و پریشان شدن حکم کنایه از بیجا نوشته شدن حکم و بی ربط بودن است اشرف سے کاکلش و جلوه آمد زلف چون کار سے نساخت + حکم قتل من پریشان گشته بود از سرنوشت + مرزا بیدل سے حاصل گرد جهان گشتن همان بیحاصلیست + چرخ را از صبح فخر سر پریشان میشود + راز دل گل میکند چون غنچه از باد نفس + بیدل از شیرازه این دفتر پریشان میشود + خط یاکیست زاوضاع جهان حیرانی + وقت آئینه بهر نقش پریشان نشود + گر یک گل از چمن روزگار بر سر زد + که همچو صبح پریشان نگشت دستارش صائب سے ز اقبال جنون خورشید روی در نظر دارم + که مغز صبح را دارد پریشان جوش سودایش پریشان نویسی . بی ربط نوشتن و باصطلاح منشیان متاخر طرزیست خاص در نوشتن انشا و رین بسیار دقیق است و مدت نقدح سے نه نوشته بکس هیچ من ادعای زلف تو + جمعی نوشته اند و پریشان نوشته اند + پر پای دلی بالضم و تحتانی بالف کشیده و واو و لام نام پیرزنی گیران پیر نجات سے بلب زمزمه آرا چه خفی و چه جلی + جرگ را گرم کند از دم پر پای دلی + پریشان سخن و پریشان گفتگو و پریشان گو بمعنی و پریشان نفس معروف پریشان نظر و پریشان نگاه بمعنی پریشان خاطر و پریشان دماغ و پریشان رای و ترتیب بمعنی پریشان سیر و پریشان خرام و پریشان سفر و پریشان گرد بمعنی پریشان طره و پریشان کاکل و پریشان موی ترتیب بمعنی پریشان قسم و پریشان ناله و پریشان گریه و پریشان کار و پریشان روزگار و پریشان اختلاط و پریشان جلوه و پریشان نغمه و

پابرکلید پرهیز . بوزن پرخیز اجتناب از منهیات عموماً و اجتناب بیمار از ناخوردنی خصوصاً و با لفظ کردن و دادن و شکستن
مستعمل و بمعنی زهد و صلاح ماخوذ از معنی اول است اثر سه جهان دلت از شکست ملم بود خرم * گر از شکستن پرهیز خاطر
بیمار * کلیم سه دارم دلی که هرگز شکسته خاطری را * بیازرده از غم پرهیز از شکسته * دانش سه ما از جون
دارم ز غم خوردن دل افگار را * کی توان پرهیز دادن کودک بیمار را * صائب سه سرمه نتواند بچشم او نگاه
تیز کرد * دیگری بیمار سی پدمرا پرهیز کرد * پرهیزکار کنایه از صالح و متقی * پرهیزانه طعامی که بخورد بیمار
و هندی و بربی ز روده خوانند ملا شیخ علی حزین فایز سه برده دل را نگست از گردش پیمانه * هست بیمار ترا این
منع پرهیزانه * پری سه ترجمه جن که هندی اپسرا و در عرف حال نوعی از زنان جن که بنهایت خوب باشد و مانند
ملائکه بال و پر دارند و نام قماش فارسی و بنهایت ملایمت و لبنان مخمل خواب گی سیم داد و در نگار رنگ می باشد و از ان
مسند و فرش سازند میرزا بیدل سه هست بیخبر از کمال روشنگران * دل صیقل ز نقش تشویش پران * در
کار که صفا تنزه با قیمت * فرشی است پری بخانه شیشه گران * پری زاد و پری پیکر و پری
طلعت و پری رخ و پری رو و پری دیدار و پری وش و پری
خانه هرکدام معروف صائب سه آئینه شو وصال پری طلعتان طلب * اول برو ب خانه دگر میهمان طلب *
دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند * آئینه را رخ تو پریخانه میکند * پری جوان و پری بند و پری سای
و پری افسای و پری گرفته انکه جن داشته باشد و از احوال مغیبات خبر دهد و این قسم مردم را بازی
کاهن خوانند و نیز کسی که آسیب جن داشته باشد و وکی سه سمن بلرزد و همچون پری گرفته ز باد * بر و کنند چو پری
سایه عندلیب افسون * استاد ولیمی سه گهی چو مرد پری سای گونه گونه صور * همی نماید زیر نگینه لباب
جمال الدین سلمان سه درون شیشه می آتش است همچو پری * سمن رخان چمن را مگر پری خوانست * قبول سه
تو پری هستی و من سوی خود میخوانم * میتوان سوی من آمد که پری خوان توام * مسیح کاشی سه عاقبت
رام سازمت بافسون * تو پری خوی و من پیدی خوانم * ملا نسیبی تهانیسری سه پریخوان را نگه کنند ای
عزیزان * پریرویان مرا دیوانه کردند * قطران سه چون پریداران درخت گل بلرزد زباد * چون پری
شیدان بر و بلبل همی افسان کند * پریدار شله و بمعنی دختر دوشیزه که زنان جادو و افسونها خوانده بر و دمند
تا پری در بدن وی درآید و آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبر دهد مجاز است سیف الدین اسفرنگی
سه نبات چرخ بر بسته مهره چشم مردم را * چو گیسوی پریداران بوقت رقص در پرزن * سلمان سه
ساقی بزم پری جام پری دار بود * چون پری دار کف آورد لب آن شاهد * مولوی سه در عشق سلیمانم
من همدم مرغانم من * مرد پریخوانم من شخص پری دارم من * پریدن پرواز کردن و جهیدن و دور
افتادن و بمعنی اختلاج چون چشم پریدن و بازو پریدن و سایر اعضا و این از مادهٔ پریج بوده ناخن پریدن
کف پای خوردن و چوب خوردن که بسبب آن اینحالت دست می دهد و نیز کنایه از فخر و مباهات * پری سوز
نام دیوی که در زبان خسرو پرویز بوده خواجه نظامی سه از انجا تا دیو پری سوز * پریده پریدن

سرکشی کردآلے پروردگار اگر اطلاق این لفظ بر باریتعالی کنند مقصد المعنی مطلق پرورنده و بمعنی رب النوع نیز آورده اند
میر معزی ست در مهر بندی عقل اوراتو سے پروردگار + کس ندید وکس نه بیند چو تو چاکر پرورے پرورده
تربیت یافته و در معنی پرورده استعاره است ملا مفید بلخی ست بگلستان سخن همچو او بلبل بیچ + به برگ معنی پرورده
چون رگ گل پیچ + بلا پرورده . آبله پرور . ادب پرورده . تن پرور . سایه پرور . ناز پرور . توشه پرور
جان پرور . جهان پرور . چاکر پرور . خانه پرور . خانه پرورد . خرد پرور . دزد پرور . دست پرور . درد
پرور . دوست پرور . دین پرور . رقص پرور . روح پرور . سایه پرورد . ستم پرور . سخن
پرور . سرمه پرور . پروردن و پروریدن تربیت کردن طغرا ست چو فصل بهار ترنم رسید +
گل نغمه را آب رو پرورید . پرورش تربیت و بالفظ دادن مستعمل شهیدی ست تمام عمر صرف گریه کردم
از غم اشکی + نه گل در باغ دینی خاری بهامون پرورش دادم . پرن بفتحین و پرو و پروه و پروین
ستاره چند که در برج ثور واقع اند تبازی ثریا خوانند و منع از تشبیهات اوست میر معزی ست زیبا تراست
نقش پی از صورت پری + والا تر است قدر دی از پیکر پرن + انوری ست در موکب تو منع پروین
به رسم مرکبانت محکم + کاشی ست سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن + بجای خوشه پرورید ز تاک عقد پرن
ظهوری ست خاک خسیان سرکوی تر است + پرنیان زنده بر نقش پرن + بدر چاچی ست آورنگ از میان
تو کوهی تبار سوی + طالع رخنده تو میان شفق پرن + حکیم اسدی در تعریف عمارت ست خم طاق هر یک چو پروین درو
ز بس رنگ یاقوت رخشان چو پرو . پروین جبین از اسمای محبوب است عبدالواسع ست بار خدا چون
آفتابی ای مه پروین جبین + یا پری چون یاسمین ای بت نسرین بدن + بهشت پروین . پره بوزن
ذره دایره و حلقه که مردم لشکر از سوار و پیاده گرد شکار رو چران زنند و تحقیق آنست که بمعنی مطلق حلقه است ولهذا
پره پیل نیز آمده میر خسرو ست گشت روان پره پیل از شکوه + خاک بلرزید و بجنبید کوه + و دامن و کنار
چیزی چون پره کوه و پره بیابان میر معصوم خلف میر حیدر معمائی ست مراکشایش خاطر نه از گلستانست +
کلید قفل دلم پره بیابانست + صائب ست قفس من سواد شهر بود + بال من پره بیابانست + تاثیر
ست گره بکار نیفکند گشاده رویان را + ندیده قفل کسی پره بیابان را + و برگ کاه و درخت لهذا پره گل بمعنی
برگ گل آمده و درین حالی از نازکی نیست وحید ست صفای باغ زندان غم خلاصم کرد + چو غنچه پره گل شد
کلید قفل دلم + و چون پرکار و مقراض مرکب از دو قطعه می باشد هر دو را جدا ازین قطعتین را پره نام کنند و میگویند
که پره پرکار چنین است و پره مقراض چنان و برین قیاس پره قفل که در هندی آنرا جهر گویند و پره آسیا
میر معزی ست کرد آمده ثریا بر چرخ زود گرد + چون پره‌های سیمین بر چرخ آسیا + صائب ست غنچه سان گل
اگر خواهی دهان خویش را + پره قفل خموشی کن زبان خویش را + پره نشین مردم سرحد نشین
که در تحت فرمان سپهسالاران باشند و این لغت گیلانست پره قفل بر کلید زدن کنایه از کار روا نزدن
و مخالف عقل کردن چه کلید بر قفل میزنند نه پره قفل بر کلید نظامی ست چو پیغام شه با تو گردم پدید + مزن پره قفل

که پرواز بینش بدوست + فروغ همه از تیزیش بدوست + بهر تقدیر معنی اول بلند از صفات و مصرع از تشبیهات دوست صائب سه در حسرت یکمصرع پرواز بلندیست + مجموعه برهم زده بال و پر ست + و بالفظ کردن و برداشتن و بستن و شستن مستعمل قاسم مشهدی سه بیاد وصل او در کعبه چندان گریه میکردم + که از بال و پر مرغ حرم پرواز می شستم + زلالی سه که چون آواز طبل باز برداشت + همای چتر او پرواز برداشت + شال لبنت سیم در پر و بال شکستن گذشت طالب آملی سه فال جهان چو زند دست سخای تو ز شوق + نقش زر از ورق گنجفه پرواز کند + **پرواز ببال دیگری کردن** کاری بحمایت کسی کردن میرزا طاهر وحید سه کمال عشقبازان از جمال دیگری باشد + چو رنگ چهره پروازم ببال دیگری باشد **پرواز کام** **پروازگر** کنایه از تیز رو زلالی سه ز غزالی نامه پروازگر شد + بکشمیر آمد و شوری دگر شد **پردار رنگ** **پریدن رنگ** کنایه از تغیر یافتن و شکستن رنگ **پردار چشم** **و پریدن چشم** کنایه از تفول و شگون باخبار ملاقات حکیم زلالی سه در دیده بمعنی زمین ز بوشش + بر دیده دیده نرگس بوشش **پروانه** جانوری معروف که بر شمع و چراغ سی زند و آن را در هندی اصطلاح پتنگ خوانند و بمعنی مرکب است از لفظ پر بمعنی ستاره ثریا که به پرن و پرن شهرت دارد و آنه که کلمه نسبت است چنانچه دهانه و دردانه عاشیش درین ترکیب جزو اول از معنی اصلی مجرد گشته بمعنی نور چراغ و شمع استعمال یافته درین مجاز است لیکن ظاهر نیست که مرکب است از پر که ترجمه ریش است و آنه بواو که آن نیز کلمه نسبت است چنانچه در انگشتوانه که مرکب بمعنی از کمر حیا طانت و نیز جانوری درنده خرد که همراه شیر گردد و فضله او میخورد و درین گویا ماخوذ از معنی اول است زیرا که این جانور مثل پروانه که بگرد شمع میگردد ملازم شیر است و از وجدا نمیباشد و از اق معرب آن و بطریق استعاره بیشرو لشکر را گویند خاقانی سه شاه غضنفری تو و پروانه تو من + پروانه در پناه غضنفر نکوتر است + پروانه وار در پی شیران نهند پی + تا آید از کفالگه گوران کباب شان + و طاهرا سیاه گوش عبارت از همین جانور است شیخ شیراز فرماید سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر از چه اختیار افتاد گفت تا فضله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه او ایمن باشم و نیز بمعنی حکم پادشاهان و امیران که بنام عمال وغیره از دفتر نوشته میشود و چون پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و پروانجات جمع و این تصرف فارسی زبانان مستوب چنانچه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین سه آرد زکی ندیم سه امشب بمجلس شه صاحبقران شمع پروانها مسوده شد از زبان شمع + موی الف برم و حالیم و نشان با + خانوشش و سوختن جو دا ما لب آن شمع + امیر خسرو سه از شام تا سحرگه چون شمع می بسوزم + ای وای اگر نیایم پروانه وصالت + بوسه ده یک به پروانه آن غمزه مده + که نشود بهمه عمر زبان خواهد داشت + ای خواجه دل وانه دل آخر ز مضای خطت بگرفت وجه زندگی برد نم پروانه ده + ای برات بده و آن عبارت از تنخواه کردن است ظهوری سه شمع از شعله حسن تو برافروخته است + گرد او برزده پروانه ما **پروانه یا چراغ** کنایه از عاشق محروم سه محروم ز وصل گلعذارم + پروانه یا چراغ یارم + **پروانی** نام نفی از رشته و آن گرد حرایف گشته با نیش برداشتن و از جا ربودست میر نجات سه چه شود چون مخالف رسد از پروانی + پای او گیری و برد در سرشش

و بر پرکار زده + برگ نسرین بر تحریر پر نهاد از قیر + پرگرد برو بنا پرکار بر نهاد از قار + ملا شانی تکلو ست حق پرست
آفتاب کنایه کن نشان + ذره و شمس کرب پا تو پرکار ریزد + آتش پرست . آهن پرست . ماهی پرست . باد پرست
می پرست . بت پرست . یا من پرست . حق پرست . پیکار پرست . تن پرست . جوکان پرست . حکمت پرست
خود پرست . خسرو پرست . دانش پرست . دنیا پرست . راحت پرست . رسالت پرست . سایه پرست .
سر پرست . دولت پرست . لباس پرست . لذت پرست مرهم پرست . فرمان پرست . چوب پرست .
پرکاری عیب است و خوار است نشانی است سر پرکاریش گردم که بی ما خورده با دشمن + بررن سایه دوستان
راستان نمی بیند پرکار گردن کنایه از سر گردان کردن صائب ست سرگشته ساخت خال دلاراے او مرا +
پرکار گرد نقطه سوداے او مرا پرقاز د در مصطلحات خامه و چه درد و ایت از پر باریک قاز خامه سے
سبز زمرد که معلوم شده معتمد است تا دست تصویر رفت پرده تصویر + موے قلمش با پر قاز در در لبست
پر نبستن بر جنیری کنایه از خوب دستور کردن اخترانشی است زخوبے جهان سان نقش نقشبند +
که در بست بر نقش نرگان بر سر پریان جوری کنایه از خو نخوسے دماجدل . پروا بالفتح رخصت فراغت
و از سے معنوے صبح سبے بر پرواے برنگار بر نست + بمعنی بیم و اندیشه تنقیه و تبسل از بالفظ کردن و داشتن
لیکن خونچه و تفت بعد است صائب ست ز نامی کشتگان بروا ندارد آن سبک جولان + نسوزد دل کسی را
که دو بر باد بر رفت + بشنش از دیده بینا نگار عبرت است + ورنه صائب را چه پرواے تماشا مانده است
بر که بچه بود از صد کند پرواے + چه غم ز رخنه شهر بوستان را + وحید ست اسیر عشق بجانان نمیکند پروا نه که
زیر خنجر و تیر بر ساز نمیکند پروا + اسیر ست در سالم گر رود بر باد از یابے نمیداند + چه پروا میکند از زیستن مامرد دل
عاشق + ملا شانی تکلو ست عجب شوریده حالی دارم شبنم دے شب که بیدوان + بحالم خنده سے کردند من پروا
نمیکردم + تقی الدین هزل ست بی نشینم که شکیبم میکند از من میبردم + اضطرابے میکنم اما که پروا میکند + ظهورے
ست بقشنو که غیرزبان ترا چکار + پرواے جان خویش ندارم بجان تو + در دیار غریبم هنوز چون سنجر + بکنیس ادل
جمع جای بیدولت + میر خسرو ست جوان و شوخ و ز اموشکار زاپروا است + زمان زمان ز من خسته اش که یاد دهد +
دلتنی آن بلفظ نابر پرداز دادن اسیری لاهجی ست پرواے کو وا ال و حیران حسن یار شد + از غم دنیا و دین آزاد نا پروا بود
و بیر پروا . بے پروا . نا پروا پرواز بنای تازه خانه نابستانی و بنای فارسی بر وزن ایست در کشف اللغات
دعوے لیکن و معنی اخیر تامل است صائب ست زنهد خاک شکم بر دردان و اکرده است + تو ز غفلت همچنان
در بند پروار خودے + ز ران است دین ضعیف که فرمان بران شمع + عاجهاے خویش به پروار بسته اند + وحید
ست عجب فربه میشود تن از ریاضت چون گداخت + کرده پرواری زاهد آخر الاغرے + و مجاز فربه قدسی
ست ز لاغرے نبود روغن استخوان مرا + چه سود داد که کردم بر و غش پروار پرواز در اصل بمعنے
برکشادن است و چون پریدن را برکشادن لازم است بمجاز بمعنی بریدن استعمال یافته و بمعنی بمعنی بر تو لو گفته اند
و بیت خواجه نظامی سند آورده لیکن ظاهر است که معنی افتخار و نازیدن باشد فتامل و هو هذا ست چراغے

[illegible]

پرده‌گر بمعنی شیخ اوحدی ــ در پیرزن همگی دان چرخ پرده‌گر ✦ کز چرخ پیرزن کی ای چرخ پرده در ✦
پرده گلیم بکاف فارسی نوعی از گلیم که عیاران دارند شیخ علی قمی فایز ــ در پرده دلم زان بت عیار دو نیم است ✦
هر یک فرد بر هم زدنش پرده گلیم است ✦ صائب ــ شیطان دلیر بر تو ز حال خراب نیست ✦ چشم عیار ترا پرده
گلیمی دگر است ✦ ذره‌ای [illegible] است این که پرده گلیمش ز خواب نیست ✦ خط شبرنگ که جنس بتان را خطر است پرده
کشیدن و پرده گرفتن بمعنی پرده بستن و پرده کشادن برده آمده و فارق در ارادهٔ این ذکر صله است
که بمعنی اول صله آن بر می‌آید و بمعنی دویم از مثال بسین هر دو معنی نخستین بمعنی دوم گذشت و بمعنی اول صائب ــ ما پرده‌ای
آبله پاسے خود ز رشک ✦ بر روی خارهای مغیلان کشیده‌ایم ✦ ظهوری ــ مکش پرده بر چهره از رشک ماه ✦
که دارد نقاب از هجوم نگاه ✦ و بدون صله افاده معنی فرو هشتن کند حکیم رکنا کاشی ــ روزنی که چرخ پرده نیلوفر
کشید ✦ بیچاره مکسی که درون حصار ماند ✦ سید اشرف ــ گرم عتاب چون شود دیده به چشم از رخش ✦ پرده
کشد مردمان چون شود آن عتاب گرم پرده بافتن و پرده گرفتن و پرده ساختن راست
کردن آهنگ و نواختن و آغاز کردن آن میر خسرو ــ سوسن آمد بر لب جوی و زبانها فرو نهاد ✦ بلبل آمد بر سر گل پرده‌ای
برگرفت ✦ بیار باده بوقتی که بلبلان سحر ✦ نشسته بر سر گل پرده‌ای برگیرند ✦ خواجه شیراز ــ مطرب چو پرده
سازد و شاید اگر نخواند ✦ از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده پرده بگردانیدن از مقامی بمقامی دیگر آهنگ گفتن
خواجه شیراز ــ بنظر ما پرده بگردان و بزن راه عراق ✦ که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد پرستار ملازم و خدمتگار
بمعنی بیمار دار مجاز است صائب ــ تا شدم از عشق بیمار مم بجان خویشتن ✦ هیچ بیماری نگردد از پرستار ــ جدا ✦
پرسه و پرسش بالضم تفقد و عیادت بیمار بی صله و بمعنی تعزیه نیز نوشته‌اند تاثیر ــ با بخت تیره پرسش
دل یار که کند ✦ در شب کسی عیادت بیمار که کند ✦ سالک یزدی ــ وارستنی دگر ندارم از محبت جنگان ✦
چون بمیرم پرسش پروانه بلبل کنید ✦ طالب کلیم ــ دگر تقریب رفتن چون به بزم او نمی‌دیدیم ✦ برای پرسش آن
نرگس بیمار میرفتیم ✦ حاتمی ــ بر دو دلم از کار پرسش بسیار تو ✦ از همه شیرین بکن شربت بیمار را ✦ وطلق حال بر
هنر ــ دست رای فرصت پرسیدن چشم تر است ✦ تا گریبان میدرد یا خاک بر سر میزند پرست زدن
سیر باغ و بازار ازدون گویند اندک پرست بازار بزنیم واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر افضل ثابت ــ بر در
میکده یار ترن یک دو پرست ✦ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ✦ من که بی همرهی عقل زدم
یک دو پرست ✦ دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست ✦ یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که مثلا
دو کس با هم راه میروند یکی را وجهی برای بازایستادن رسیده او رفیق خود را گوید تو اندکی پرست زن یعنی آهسته
آهسته رو من هم از قفا میرسم پرسه گاه جای تفقد مرده زلالی در قسیمه ــ به پرسه گاه خزان وصیت
بلبل ✦ که زد با تم گل برف بر زمین دستار پرگار بفتح و کاف تازی افزاری معروف و بالفظ کشیدن
وزدن و نهادن جمله بر یک معنی مستعمل میرمعزی ــ چون فلک پرگار زد بر دولتش از دور بخت ✦ دولت
او دست زد در دامن روز قیام ✦ رای او پرگار قدرت بر فلک خواهد کشید ✦ تا همه سیارگان را زیر پرگار آورد

۲۸۷ کردن و پرده راز برداشتن و پرده دریدن است کنایه از افشای راز کردن. لو د
پرده از روی کار برخاستن و افتادن لازم منه راهب زبانی ــ چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد +
مباد پرده ام از روی کار برخیزد + صائب ــ سوز دل بر دوشت آخر پرده از کارم چو شمع + از گریبانم سر برون
آورد زنارم چو شمع + لب تو پرده رازی زبان کرده است + سراب دشمن جانست راز داران را + من نه آنم که ترا آتش
کند از من سخنی + پرده راز من آن آینه سیما برداشت + پرده از روی کار راز جوی شیر افکنده است + عشق شیرین
بجرم کوهکن می بر درد + اسیر ــ بیدم بسم خاکستر آینه غیرت بباد + پرده از روی کار اهل دنیا می کشیم **پرده**
برگرفتن و باز گرفتن و برافکندن و کشیدن و گرفتن و برانداختن و بر
داشتن و برافتادن از چیزی بمعنی دور کردن و **در انداختن و فروهشتن** بچیزی
و بستن و گرفتن و کشیدن بر چیزی **و زدن و دادن بر چیزی** بمعنی بستن در کدام
معروف خسرو ــ پرده برانداز که چون لاشوم + پرده کنایه در الاشوم + علی خراسانی ــ جرات مکند
ودورم از نظاره است + بر روی خویش پرده ز شرم و حیا مده + نغمه بر چهره خود پرده اعجاز گرفت +
+ هرکجا شاهد ما پرده ز رخ باز گرفت + خواجه شیراز ــ ساقی بیا که یار ز رخ پرده
برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت + شکایت شب هجران فرو گذار ای دل + بشکر آنکه برافکند پرده
روز وصال + بیدل ــ هستی ما نیست بیدل غیر اظهار عدم + تا خموشی پرده از رخ برفکند آواز بود + طالب
آملی ــ کشید پرده ز رخ لاله فرصت است تو نیز + ز روی داغ برافکن نقاب مشکین را + صائب ــ
شب مستی پرده از داغ درون برداشتم + مست شد از بوی گل هر کس ز بیرون برگذشت + می زند بسیار راه دین
و دل چون مهربانی + پرده گر ز شرم آن عیار بر رو بسته است + آصفی ــ تا نسوزم پرده بر رخسار آتشناک بست +
ده که خواهد سوختن این آتش پنهان مرا + کمال اسمعیل ــ نه مرد عشق تو بودم من این قدر دانم + ولی بدیده فرو
می هلد قضا پرده **پرده نشین** مثله و تحقیق آنست که میانه نسبت عموم و خصوص است و لهذا اطلاق پرده نشین
بر چیز مستور عموماً آمده بخلاف پردگی که اطلاق آن جز بر زن مستور نیامده **پردگی** زر تقدیم مهمله بر معجمه
کنایه از شراب انگور خاقانی ــ هر هفت کرده پردگی رز نجز که آر + تا هفت پرده خرد با برافکند **پردگیان**
سیما کنایه از صور مثالی صائب ــ ز شاهدان زمین کز نظر فرو نهبی + نظر به پردگیان سما توانی کرد +
پرده سرا و سراپرده بقلب اضافه سرا پرده که عبارت از خیمه باشد ناقی ــ بفرمان عالم مطاع
ببستند پرده سرا بر ستر + و نیز کنایه از مطرب خواجه جمال الدین سلمان ــ مطرب گردون شها پرده سرای
تو باد + خشت زر از آفتاب در خس سرای تو باد **پرده شناس** مثله نظامی ــ پرده نشینان بوفا
درشگرف + پرده شناسان سواد در شگرف + و نیز کنایه از انسان کامل صائب ــ بینش چشمی
که شد از پرده شناسان حجاب + شاهدی نیست به از چهره خود مریم را **پرده دار** بواو از عالم رخوه دار
و جامه دار نظامی ــ برنده چنین پرده دارش کنم + زگرد جهان رستگارش کنم + **پرده ساز**

وپرده‌بازسے پرده مشکین و پرده نیلوفری رومال سیاه که در آشوب چشم بر چشم بندند صائب بردهٔ
مشکین بچشم خویش بسته است آن نگار + باشد و است از بافتهٔ آهوئے ختن مشک اسکار + نرگس میگون او از پردهٔ نیلوفری
مے نماید چون شفق از دامن شبهاے تار + همچو ابر کعبه وار دگریه ام در آستین + پرده نیلوفرے بر گوشهٔ ابروے یار +
چشم عیارش لباس شب روان پوشیده است + یا ز موج افگنده بحر حسن عنبر در کنار + پاره گشت است از خورشید
تابان منکشف + باشده است ابر سیه بر لاله زارے پرده دار + منخسف شد پاره ماه تمامش یا شده است + از نگاه
گرم برگ لاله او داغدار + هیچ رنگے از سیاهی نیست بالاتر چرا + لاله رنگ از در شد چشم سیاه آن نگار ۵ چشم
خونخوارش بهانا در گریبان ریخته است + از رسیده شراب لعل را بے اختیار + میشود نرگس بهر رنگے که باشد آب ابد
چون بگردد سرخ چون گل نرگس خونخوار یار + همچو شاهینی است چشم لاله رنگ آن پرے + شهپر خود را نگارین کرده
از خون آشکار + جای حیرت نیست سرخی بر بیاض چشم او + گر شراب لعل باشد رخت مستان داغدار + میدرخشد
همچو برق از پردهٔ ابر سیاه + از حجاب پرده نیلے نگاه گرم یار + نیست حیرت چشم او گر لاله رنگست از درون + جوش
بهمنے میرزد بنجا نه در فصل بهار + صائب ز بیمارے آن چشم جان و دل مپرس + چون بود احوال بیمارے که زند بیمار دار
بابا فغانی ـ آه کان ابرو کمان چشم سیه از ناز بست + پرده نیلوفرے بر نرگس غماز بست پرده دل
و پرده خاطر و پرده گوش و پرده نظر و پرده بیں و پرده چشم معروف
صائب ـ بر حسن بے مثال تو در پرده نظر + محضر درست می کند از جوهر آئینه + نهان ز پرده دل گشت جلوه گر صائب
کسے که خون بدل از درد انتظارم کرد + ملا قاسم مشهدی ـ اگر حسن ترا شهرت بعالم نیست وجهی هست + که دایم
چون غمت در پردهاے خاطرم باشے + پرده چشم هفت اند ملتحمه . قرنیه . عنبیه . عنکبوتیه . شبکیه . مشیمه . صلبیه نعمت خان
عالی ـ مرا که جام چو نرگس شده است چشم چراغ + چو نور دیده مرا هم به پرده عنبی است پرده بند چیزیے
که بر در بران بندند ملا هاتفی ـ علم ها برانید بچرخ بلند + شد از نقشها چهر هر پرده بند + پرده شگاف
و پرده کشای و پرده سوز و پرده در هرکدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز پرده دوز
خیمه دوز سیفی ـ از ان حال من ز دلیده مو هر دم دگرگون است + که حسن پرده دوز شوخم ز اندازه بیرون است
اگر جویم ز بند آب افشانید بر رویم + نگویم در دلم زخم تغش چند با خون است پردهای گوشش نازک کردن
و پرده چشم نازک شدن مرزا صائب ـ چنان نازک شده است از گریه کردن پرده چشمم + که تا کم از نظر
از پرتو مهتاب مے آید + طالب آملی ـ نغمه نازک تیر او از لب من بسم ز شوق + در سماعش پرده هاے
گوشش نازک میکنم پرده دار بدال دربان صائب ـ از اشتیاق تماشاے غنچه خواهی کرد + که آه غیرت
من پرده دار نسیم است + شیخ شیراز ـ آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست + خوش گفت پرده دار که کس
در سرای نیست پردگے بکاف فارسی شعله خسرو ـ ملک دلان بر در تو پردگی + ملک ز توفیقیه پرده
وهر چیز پوشند عموماً و زنان مستور خصوصاً پرده بر روی کار افکندن کنایه از نهان کردن راز و این مقابل
پرده از روی کار برداشتن و کشیدن و پرده از کار برداشتن و پرده راز تنگ کردن

بچو پرداخت زان تاج بر سر نهاد * شیخ نظامی ـه میزبان چون زکار خود بپرداخت * پیش آر انداز هٔ پیشکش ها ساخت *
حجاب سیاست برانداختند * ز بیگانگان حجره پرداختند * و صاحب جهانگیری بمعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده
تمسک باین بیت و در مصرعهٔ اول بپرداختند گمان برده و این از عدم اعتنا بود خواجو ـی کرمانی ـه همه شب
با خیال دوست پرداخت * دوائی غیر درد دوست نشناخت * و ساختن و آراستن استاد رودکی ـه
بهشت آئین سرائی را بپرداخت * زهر گونه دران تمثالها ساخت * عماد فقیه ـه که پرداخت آئینهٔ روی تو *
که از مشک تر ساخت گیسوی تو * امیر خسرو ـه سنی قبائی سرخ را خیاط صنع * خاص بهر قامت پرداخته *
و جلا دادن و صاف کردن و این مجاز است میرزا صائب ـه تا لبسوز دار زرد دردل نکرد سینه صاف * ما این خاکستر
این آئینه را پرداختیم **پرده فانوس** مشهور **پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده خرم و پرده چغانه و پرده زنبور** هر کدام نام نوائی از موسیقی شیخ عراقی ـه مطرب عشق میزند
هر دم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ عشق * سعدی هروی ـه افتد عطارد در حل آتش در رقص در زحل * زهره نماند
زهره را تا پردهٔ خرم زند * مولوی معنوی ـه در پردهای قمری خوش گفت سروپای * با نغمهای بلبل جوش
زد چنار دست * سید حسن غزنوی ـه بید بر پردهٔ بلبل ز طرب سر جنبان * سرو در نغمهٔ قمری ز فرح دست زنست
خواجه نظامی ـه مغنی بزن پردهٔ دیرسال * نوای برانگیز ازان نیال * حکیم ازرقی ـه شدآید ای
او گوئی همی عمداً فروگیرد * نوا در پردهٔ یاقوت در انگشت حنا گیرد * درین بیت میرزا صائب پردهٔ یاقوت
کنایه از جرم یاقوت است ـه چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید * پیداست تن نازکش از جامهٔ گلنار * شیخ شیراز
ـه در پردهٔ عشاق و خراسان و عراق است * از حجرهٔ مطرب مکرده تر زیبد * سیف اسفرنگی ـه ساز
توشه راه از رباکه نتوان ساخت * نوای خانه عنقا ز پردهٔ زنبور * و پردهٔ زنبور نوعی از خیمه سم بالکه از پارچه
باریک و تنک سازند و خوانهای طعام دران گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند میر خسرو ـه خوان فلک بر زرگین
های زر * زرد چو زنبور برادر د ـه * ز آینه زنبور که از نور بود * پردهٔ شب پردهٔ زنبور بود * پردهٔ زنبوری
نشله قاسم مشهدی ـه سدره ما پردهٔ زنبوری مگس هست * در خانهٔ آئینهٔ بر دگس ما * و جامه سوراخ دار که زنان
بر رو برقع دوزند در اهل زبان بتحقیق پیوسته که پردهٔ زنبوری چیزی که جیلی باریک باشد و در هندوستان جلون گویند
و بر دروازها و الانی و حجره بندند اشرف ـه پردهٔ زنبوری دل را بیاد لعل او * بر عسل چون خانهٔ زنبور
باید داشتن * صائب ـه از خشم کن بر نگهبان زخم تا گرفته است * پردهٔ زنبوری خط از رخسار بوسه را *
اشرف ـه پردهٔ زنبوری خط بر رخش زیبنده است * از قضا مجروست آن عارض نقاب انگبین *
پرده باز بموحده و رای تازی کنایه از لعبت باز و خیال باز و برین قیاس پرده بازی و در مصطلحات
مرادف شب بازی شیخ عطار ـه در شبابی سر فرازی میکنی * طفل راهی پرده بازی میکنی * فیضی فیاضی
ـه این زهره ز آسمان تقدیس * بخیده بطیلسان برجیس * آورده ام از فسون طرازی * تا پرده دری

سلسله پرواز. ریشه پرداز **پرده** حجاب و رشته که بر دسته طنبور وغیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات
و بکثرت استعمال بمعنی مقامات و مطلق آهنگ هم مستعمل شده و لهذا مضاف میشود بسوی ساز و طنبور و در پرده خواب
و پرده خیال و پرده غفلت و پرده نسیان و پرده حیرت و پرده بیگانگی و پرده اندیشه و پرده اسرار و پرده تقدیر
و پرده غیب و پرده کار و پرده تزویر و پرده خاموشی و پرده سخن و پرده صوت و پرده آواز و پرده شیون
و پرده شرم و پرده ناموس و پرده عصمت و پرده تقوی و پرده گل و پرده حجاب تشبیه است خواجه شیراز
ع من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم + که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را + کلیم
ع اگر چه پرده حیرت غبار چشم منست + ز غنچه های نهانی جهانی بینم + صائب ع عشق در پرده ناموس
نهفتن غافل + که ز فانوس بود پرده رسوائی شمع + مشو در پرده شرم از فریب چشم او غافل + که شهباز
از نظر بستن شکاری در نظر دارد + در پس پرده تزویر و ریا زاهد خشک + عنکبوتیست که تا مگسی میگیرد + [illegible]
بر ده بیگانگی جای عزیزان را + علاج چشم من از بوی پیراهن نمی آید + غافلان را پرده غفلت بود در آستین +
پای خواب آلود فندقک پیدا میکند + شیوه های حسن را خط پرده نسیان شود + صفحه عارض بود در سادگی
پرکارتر + در پرده خموشی است آسایش زبان ها + خون است رزق شمشیر چون بی نیام گردد + صبح قیامتش
بود پرده خواب در نظر + هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را + نی گرد و صدف از دیدن گوهر حجاب من +
تماشی نغمه را از پرده های ساز میدانم + سلیم ع بناخن که مطرب مجلس تار زد + فریاد از پرده طنبور شد
بلند + قاسم مشهدی ع چو کشتی جام می باشد چه کار از بادبان آید + که این کشتی نه در پرده آواز میگردد +
وصال جلوه معشوق قائم آسان نیست + شدم خیال و بصد پرده سخن رفتم + بیدل ع تمثال من در آینه پیدا نمیشود +
در پرده خیال تو از نقش بسته اند + عرفی ع در صفحه تصویر خیالت مثالم + در پرده تقدیر محالست نظیرم +
در کند شمشیر زبان قاتل سیفم + در پرده اندیشه خرد گوش ظهیرم + ظهوری ع داد جان در کوی دردی
گویا + که نفس یاد و فغان زد بر پرده شیون نمی گنجد + رضی دانش ع گوش گل را چرا ز ناله پنهانم غیبت + پرده
صوت من دلیل تصویر کیست + بنشستیم بالبت ز حسن صوت مرغان چمن + جلوه ها در پرده های گل تماشا میکنیم +
پرده پنهان بسته خورشید را اگر نکند دیده خیره سگی + داغ تراز پرده پنهان بر آوردم + رفت از جا دلم از خنده بر
رسوائیها + زار عاشق شدم از پرده پنهان رفتم + تکرار لفظ از در این بیت سه جا موجب کراهت است و پنهان صفت
پرده نمیتواند شد مگر آنکه مضاف الیه بود بمعنی نهانی چنانچه پیدا بمعنی پیدائی عبد الرزاق فیاض ع مردمانرا
نیست تاب دیدن نادر دهان + خضر در پنهان نمودار است و در پیدا کم است **پرداز گر** صیقل گر سیفی ع
بیت پرداز کرم کو که بیکبار سیا زد + هیچ تا حال از خسته نمی پردازد + که زند بر سر من تیغ و بکی سنگ جفا +
غالب الست که دیوانه ترم میسازد **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و ساز کاری کردن و وردی آوردن بچیزی
و در گذرانیدن و خالی شدن و فراغ یافتن از چیزی پرداختن مخفف آن و پرنقیاس و پرداخت و پرداخته
حکیم فردوسی ع از ان بد کنش دیو روی زمین + بپرداز و پرداخته کن دل ز کین + بیاراست روی زمین را بداد +

آب را + فرح انست کان چراغ دو کون + زد تقبیل عرش برتو عون + عالی ے روزمن تیره ز طفلیست که مانند
هلال + برتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد + ظهوری ے در صفت قصرے رخت خود گو شب برون کش از برای ماه هر
سال + شمسه ایوانها او انداخت پرتو بر جهان + چنان برتو افشاند شمع قمر + که ز د شعله از مشعل لاله سر + درویش
واله هروی ے خیل ملکوتیان سبکرو + در موکب مهر او چو پرتو + علی خراسانی ے سینه صد پاره شد از رشک
فرو ریخت زهم + پرتو ماه رخت تا بکتان افتاد است + ابوطالب کلیم ے اگر ز آتش نگردد پرتو افکن + نباشد
خانهٔ آئینه روشن **پرچم** بجیم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و بمجاز دم گاو
کوهی را نیز میگفته اند که بر سر علم مے بندند و در هند و ستان مگس ران ها از آن سازند و بسیار شهرت دارد و این
لفظ در غیر علم مثل گردن اسپ وغیره استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن بزلف و شام
هر دو آمده خواجه جمال الدین سلمان ے از شام پرچم آورد و زخصم را ماتم + زعدل شامل او صبح مملکت را سور +
از تاب زلف پرچم او عارض ظفر + تا نیده چون جمال یقین از حجاب ظن **پرچین** بجیم فارسی بوزن پروین خاربست
که از خار و خاشه گرد باغ وغیره سازند و چوبهای سر تیز که بر سر دیوار نصب کنند و با لفظ کشیدن و نهادن و بستن و ساختن
مستعمل و تحقیق آنست که پرچین کردن بمعنی محکم و استوار کردن است و لهذا انواع نقاشی که از سنگ پارها بر سنگ
دیگر کنند آن را پرچین کاری گویند ملا حاجی بخاری ے هر گل که زدیم بر سر از داغ مراد + گل میخی گشت و در سرم پرچین
شد + و بمجاز در خار بست باغ وغیره و چوبهای سر تیز دیوار استعمال یافته و همچنین بمعنی پاک کردن باغ از خار و خاشه
چنانکه گویند باغ را پرچین کرد یعنی پیراست میر معزی ے تا نگار من ز سنبل بر چمن پرچین نهاد + داغ حسرت بر دل
صورتگران چین نهاد + خواجه جمال الدین سلمان ے تا ز مشک گرد باغ چهره پرچین بسته اند + عالم دل در خم آن
زلف پرچین بسته اند + ناصر خسرو ے یارے نه هر ترا برین دیو + جز طاعت و جز آل یاسین + گرد دل خود
زود ببستی شان + بر دیو حصار ساز و پرچین + و محکم شدن چیزے در چیزی چون میخ در تخته قایم شود گویند
پرچین شد ظهوری ے کشته بر آستان زرنیت + میخ سیمین ز تیر آن پرچین + خان آرزو ے جز این جوهر نمیدارند
قابل + به پرچین کاری بیت الله دل **پرخاش** بوزن فراش جنگ و جدل **پرخاشجوی** بجیم فارسی
پرخاشخر بخائے دوم نیز کنایه از شجاع و جنگاور فردوسی ے دو پرخاشخر تا کی نیکخو + گر فند بر سنش
نه برآرزند + شیخ شیراز ے بکشتی و نخچیر و آماج گوے + دلاور شود مرد پرخاشجوے **پرداز** بدال مهمله
بوزن سرباز باصطلاح مصوران آنست که انها بعد از کردن رنگ خطهای بسیار باریک بران رنگ میکشند تا ملایمت پیدا
کند و باصطلاح روشنگران جلا دادن و زدودن زنگ را گویند و با لفظ دادن و کردن مستعمل صائب ے
زیر گرد آهنین صیقل منت مرو + خانه آئینهٔ دل را بمی پرداز کن + سلیم ے جوهر دانی ندارد احتیاج تربیت +
صورت آئینه را نقاش کے پرداز کرد + اسیر ے شب جام لاله رنگ و سحر مشرق گل است + آئینه خیال
که پرداز میدهم + آئینه پرداز ۰ افسانه پرداز ۰ افسون پرداز ۰ ترانه پرداز ۰ جلوه پرداز ۰ چهره پرداز ۰ حیله
پرداز ۰ خانه پرداز ۰ خنده پرداز ۰ دروغ پرداز ۰ ستایش پرداز ۰ سجده پرداز ۰ سخن پرداز ۰ سفره پرداز

چمن اوست **پر پهن** خرقهٔ علی خراسانی ـ طالب تعلق نه زهر گشت زمرد لباس + شبنم شد از حسرت لعل لبش پر پهن +
پر مهره کردن بمعنی پر خورده پرهٔ دران مرغ شکاری از معده نوشته اند که آنرا بترکی دخی گویند وآن دلیل هضم
طعمه است وبمعنی نشاط کردن و مجروح گشتن هم آورده اند واین اگر باثبات رسد پس مجاز خواهد بود ـ زخار بدن کرکس خارا
شکاف + پر افکنده سیمرغ در کوه قاف + داو درین دور پر انداخته است + در پر سیمرغ وطن ساخته است +
خاقانی ـ از شکوه های رایت تو + کرکس آسمان پر اندازد **پر انداختن** کنایه از تعریف بجا کردن مثلیست
مشهور که پیران نمی پرند مریدان می پرانند یعنی در حق پیر میگویند که قوت طیران دارد و پرواز میکند صائب ـ
بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاه قد باد + نه هیچ جا نرسد هر که می پرانندش + ظهوری ـ کهن نه زنده خویش لامی پرانم +
نوی زاطلس و پرنیان بر نبرد **پر بر آوردن** و **پر شکستن** و همچنین **پر و بال شکستن**
و **در هم شکستن** هر کدام معروف صائب ـ بدین کم نگرد وشوق رخسار لطیف او + ز شوق آب
ماهی پر درین دریا برون آرد + شنگی گردون پر و بال مرا در هم شکست + بیضهٔ فولاد این بیداد بر جوهر کرد + بیدل
ـ چون برگ گل اگر پر و بالم شکسته اند + پرواز شوخی ام به پر رنگ بسته اند **پراگنده** متفرق و پریشان
وهمین معنی است در **پراگنده دل** و **پراگنده روزی** و **پراگنده حال** و **پراگنده گوی**
و **پراگنده گفتن** و **پراگندگی** واین با لفظ آوردن و افتادن مستعمل نظامی ـ پراگندگی
در سپاه اوفتاد + تبر و خش در آرزم شاه اوفتاد + دو دل یک شود بشکند کوه را + پراگندگی آرد
انبوه را + شیخ شیراز ـ اگر ابلهی مشک را گنده گفت + تو مجموع باش او پراگنده گفت + خداوند نعمت
بحق مشتغل + پراگنده روزی پراگنده دل + خواجه جمال الدین سلمان ـ چون زلف شاهدان ز تو هر کس که سر
نتافت + خود را سیه گلیم و پراگنده حال یافت + اسیر ـ دل غبار گشته امید خیال ماست + باران شکار ابر پراگنده
حال ماست **پرتاب** بالفتح انداختن واین اکثر زبان اهل ماوراء النهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ کنند و اطلاق
آن با تیر شایع است و با کمند و نظر نیز آمده جمال الدین سلمان ـ بهار رسید هر سوی میکشی در قید + کمند طره هر سو
که میکشی پرتاب + میرخسرو ـ خدنگ کش امروز پرتاب کردی + هم امروز میدان فردا بگیرد + نظر سوی
فلک پرتاب کرده + فلک در چشم اسطرلاب کرده + میر الهی همدانی ـ ما اهل راز اهل سینه پرتاب کند + زشت آگه غیر را
بخاک پرتاب کند + پیوند به پیکان کند از یکان نیست + سنگ از نگستان نخل پرتاب کند + و نوعی از تیر که بسیار دور
میرود **پرتو** بمعنی عکس و تاب و با لفظ انداختن و افشاندن و افتادن و افکندن و مالیدن و رسیدن
و دادن و گرفتن و زدن و ریختن مستعمل و با لفظ دویدن محل تأمل بلکه جای حرف نکته گیر است چنانچه درین
بیت میرزا بیدل ـ گر ناله من پرتو اندیشه دواند + صد ق پر تسخیر سوار شیه دواند + حسن عالم جای بومی
بیقراری های دل + پرتو این شمع اگر بالد برون محفل است + شیخ شیراز ـ بر نکویان نگیرد هر که بنیادش
بد است + تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است + ملا طغرا در تعریف بغداد ـ گنبد رشک شمع از ضیا
گستری + لگن را دهد پرتو خاوری + میرخسرو ـ گر پرتوی زروی تو بر آسمان زند + ماه و ستاره تا بجاند بیا

طرف کلاه **پر قو** باضافه وقاف و واو معروف بر شتر مرغ واله هروی سه وعده های تو در وفا چو سیم اند نیست
یکمن هزار من به تو **پر کاهی** بیای تنکیر بمعنی مقدار برگ کاهی تاثیر سه بامید وصالت عمر باشد محمد حسین
بکار عاشق بیدل پر کاهی نمی آید + مسیح کاشی سه بیش با خوشه دنیا پر کاهی نبود + گنج این کاه بیکه ربا
ارزانی **پر مگس** باضافه نوعی از اسلحه و جوهر تیغ و نام سازی و نوعی از جامه ابریشم که نهایت لطیف و نازک میباشد
پر پا بهردو یای فارسی بوزن فرد اکبوتری که بر آن پا هایش رسته باشد طغرا سه زبس که ریشه دوانیده از رطوبت
می + بط شراب به رنگ کبوتر پر پاست **پر زدن** پرواز کردن میر خسرو سه بر زدن آن به که سمای بود +
بر زدن مرغ هوای بود + و شمشیر کنایه از نهایت مشتاق و آماده و مهیا شدن و بودن برای کاری میرزا صالح
منشی سه نه تنها در پی قتلم کمر بسته است شمشیرش + که در ترکش برای کشتنم پر میزند تیرش + صائب سه
از نظر رفتی پر است چشم حیران باز ماند + آنقدر مرغ نگه پر زد که از پرواز ماند + در کام شعله دم به نماز او فتاده
است + پر میزند هنوز زخامی کباب ما **پرزه** بالضم اول وفتح زای معجمه ریسمان و جامه کهنه که زنان دارند
و گره هایی که بر روی جامه یا مخمل نمودار باشد و آن را کرک بالضم و لاس بلام و سین مهمله نیز گویند شاقه و فرزجه معرب آن
فرازج جمع شفایی سه نسخه برزده زمن مجو است + کردم این شافه ساز و امد راست **پرزوه** بواو معروف
آنکه داغ چیچک بر روی دارد و مراد آبله رو ما خذش آنست که در وقت پختن نان زواله نان را پهن کرده بر مرغ دران تخلانند
از ان نشانه رسته با بلهای زند بعد پختن باقی می ماند و آن را نان برزده خوانند غنی سه بر واز عبث برزده بر گرد رخ
شمع + در پیش رخت شمع فلک برزده روی + لادری سه تا صنع ازل نیک دید و بر نگاشت + یک برزده
روی چو تو در دیم نداشت + جا دیده برآمدی ز بطن مادر + گویی مادر تو و ندان هم داشت **پر بر سر زدن**
و پر بر سر بستن از عالم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن میر معزی سه مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز
پریده اند سر زاغ بر سر کهسار + که بسته اند همه پر زاغ بر سر پر + که کرده اند همه خون زاغ بر منقار + میرزا عبد الله
عشق سه پر طاوس چون بسر نزند + میکند صد هزار رنگ شکار **پر و بال فرو چیدن** کنایه از عاجز و در مانده
شدن سلمان سه فکر من که بخیال تو رسد از عظمت + مرغ اندیشه فرو میهلد آنجا پر و بال + **پر انداختن**
و پر افکندن مثله و بعضی بمعنی پر ریختن و تولک نمودن جانوران پرنده **پر بر فرق نشستن** از عالم
تیر در جگر نشستن سلیم سه کدام روز هما سایه بسر انداخت + که همچو تیغ بفرقم پر هما ننشست **پر سیمرغ**
بر آتش نهادن آورده اند که سیمرغ پر خود را بزال زر داده بود و وعده کرده که هر گاه مهمی در پیش تو آید پر مرا
بر آتش خواهی گذاشت که در حال بپیش تو آمده حاضر شوم و مهم ترا سرانجام دهم چنانچه قصه آن در شاهنامه
مذکور است و در افواه مشهور و این کنایه از افسون کردن برای بیقرار گردانیدن کسی بود و از عالم نعل در آتش نهادن
طالب آملی سه نه انسان رفته از دستم که باز آن دلنواز آید + پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید **پر در پر**
هم بافتن بهم پیوستن و مجتمع شدن مثل بند در بند قبا بافتن صائب سه بوسه های تشنه لب بود در بر هم بافتست
چون کبوتر های چاهی گرد چاه غبغبش + سنجر کاشی سه پر در پر هم بافته بلبل به تماشا + در سایه آن گل که گریبان

تو نزانیم عیب نیست + مالم نسیم قافله در جهان پرست **پر آبله** و **پرزور** و **پرفن** و **پرگوی** درهمه
اینها لفظ پر بمعنی دودم است چون دل پرآبله و پاے پرآبله و می پرزور و دست پرنگار و لب پرخنده و زلف پرفن و برین قیاس وکفهٔ پرآبله
نمائش در لفظ لانت وار گذشت و چشم پرفن نمائش در نهار بیشه بیاید پرگوی و پرنفسی (مقابل کمنفس) سه اشرف اندیشه ازین
پرسته گن چو حباب + کا بود بر طرف از بیم نفس میگردد + کفتم از پرگوی تا مسیح کم کزیم بخود + حرف او خود بهم
خواب راحتم افسانه شد + صائب سے چهره پردازان ترا پرکوا اگر معجز استند + از چه رو پیمانه بجود دست داده اند
دریاے وجود از نوشدی مخزن گوهر + رزق تو اگر از کف پرآبله بودے + از کدورت نیکه دل را بیک رطل گران
غم چو زور آرد می پرزور سے باید کشید + بدو دست پرنگارش ننگر از کشتن من + که بس از پاک نقشم چه بدعا
نشسته + بالب پرخنده چون سوفار سے آید برون + غنچه پیکان زباغ دل کشاے بیخودی **پرکار** عیار
و طرار و اطلاق آن بر محبوب حقیقت است و بر چشم و غمزه و زلف و چهره مجاز اشرف سے آنچه با تصویر شیرین تیشه
فرهاد کرد + بوسه من میکند با چهرهٔ پرکار تو + کلیم سے زلف پرکار تو چون تن شکستن نرم + هرکه از وی نیو برخاست
بجاے افتد + دانش سے خودنمائے بین که دایم مست دیدار خود است + سرخوش از پیمانهاے چشم پرکار
خود است + صائب سے تلخ شد عشرتم این لعل شکربار کجاست + دلم از کار شد آن غمزهٔ پرکار کجاست +
زبیشتر چشم دل بردن بزیر چشم دل دادن + بحال گوشه چشم تو اے پرکاری زیبد + باقر کاشی سے
ندانم چه بر سر دارد آن پرکار را امشب + که با بیگانه خواهی نگاه آشنا دارد **پرکاری** کامل شدن
در اکثر کارها و بمعنی حیله و تزویر مجاز است آصف خان جعفر مصرعه که پرکارے کنے در کار خسرو **پربها دادن**
زیاده از مقدار بها دادن میر من آشنا ادهم سے پربهای ده بمهر رقیب + قیمت عجب ریا معلوم + اشرف سے
جان در آدمیت بود استاد + که بر چیزے بهاے خود نمیداد **پربودن لب** پر شکوه بودن مرادف
دل برداشتن مسیح کاشی سے کفتم که من ز حسان ندارم سر جنگ + با آنکه بزم زیباے تا سر چون چنگ + واهل
ایران این قسم قافیه بسیار روا دارند حکیم زلالی در مثنوی سے سمی بمیانه سے اشکم از نام او چو غنچه کند + روی خود رخ
از طبانچه کند + واله هروی سے مردان که زیر چرخ پرشورش و بانگ + از ترک و تجرید کله ساز دو لنگ + پر آتش
زبان شعله بر من زد و بانگ + که هر چه میان خاکستر گنگ + از کس نه پذیرد که برابر باشد + منت چه کجز دارد چه
طسوج و چه دانگ **پردل** کنایه از شجاع و دلاور سے مشو با پردلی ایمن ز خصم ناتوان صائب + که از
اندک نسیمی بحر جوشن پوش میگردد **پر** بالفتح ترجمهٔ ریش اعم از آنکه از جناح باشد یا از جاے دیگر بتخفیف و تشدید
هر دو آمده و بمعنی بال نقل بال و پر حکیم رکنای مسیح سے نه آن صیدم که از قید م خلاصی آرزو باشد + پرم خشکیده
ایمن شو ز من صیدم زبانکشا + خواجه جمال الدین سلمان سے جبریل را تجلی شمع جلال او + پروانه وار سوخته
بے پر و بال یافت + و بمعنی برگ کاه و برگ درخت غالب که مجاز است ملا مفید بلخی سے تا یار زار چهره زردم نشان داد
مکتوب خورشیس را به پرکاه بسته ام + و همچنین بمعنی دامن و کنار چیزے چون پر کلاه و پر کوه و پر بیابان و پر بینی
و پر آسیا و پر چرخ و پر دولاب و در نهایه پرده بزیادت ها نیز مستعمل است و بعضے بمعنی ترک کلاه همان طرف

جو شنیدن دریا نه بخت + دست بخت مع الدال المهمله پدر بفتح استعمال آن بجای ابوالفتح که کنیت شخصی است
از تصرفات فارسیانست اوحدالدین انوری سے ز دست آن پدر فتح کز پئے تعریف + ردیف کنیت او شد
ز ابتداء او امیر + بمن رسید زهمنام چشم و چشمه مهر + بقدر جزو نخست از دو جزو لفظ صریر + چنین نمود که جزو دوم
همے آرد + درین دو رفته بفرمان شاه و امیر وزیر پدرام بالکسر خرم و آراسته و در صفات عارض و عیش
مستعمل میرمعزی سے ز خنده باد بزم تر بالصبح والمسا + پدرام باد عیش تو باللیل والنهار + چون بهارے
خرم و چون بوستانے تازه بین + مجلس میمون خویش از عارض پدرام او + تو دولت پدرامی و خرم دل ازان کس +
کز فال خود از دولت پدرام نگیرد + عیش پدرام . پدرام . مرکب پدرام . دولت پدرام . عارض پدرام
طلعت پدرام پدرود بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن و در دو نسخه واله هروی سے چنان که رشته گسسته
ریزد دانها مکسر + کند پدرود سرهائے سرفرازان گریبان را پدید و پدیدار بالفتح ظاهر و آشکارا خیاب
خیرالمقدمین میفرمایند که پدیدار مشهور بمعنی فارسی است و برین تقدیر میتوان گفت که مرکب است از پدید بمعنی ظاهر و آر
که بمعنی آرنده است چه ماهیات اشیا را دو وجود میباشد در ذهن و عقل و دوم در خارج پس ماهیتی از ماهیات
چون در خارج ظهور میکند گویا خود را بعرصه ظهور مے آرد و خویشتن را ظاهر میسازد پس حاصل معنی پدیدار نیز همان
ظاهر شونده بود و بعضے از اهل تدقیق گفته اند که بیائے تازے است و پدیدار بمعنی ظاهر و عیان یا بمعنی ظهور و شهود انتهی
فقیر مولف گوید میتوان گفت مرکب از پدید بهمان معنی اخیر و آر که کلمه نسبت است چنانچه در خریدار و خردمند خار و بسیار
و اگر گویم که مزید علیه پدید است بر قیاس زنگ و زنگار و کرد و کردار و گفت و گفتار هم وجهی است و عجب از صاحب
فرهنگان که این لغت را قلم انداز کرده اند و بهر تقدیر بالفظ کردن و آمدن و آوردن مستعمل اول در چراغ اندیشم جستن
و دوم در کار برحمت رسیدن بیاید نظامے سے پدید آور خلق عالم توئے + تو میرانی و زنده کن هم توئے
مع الذال المعجمه پذیر بفتح کاف بالکسر قبول کردن پذیرا قبول کننده و قبول کرده شده پذیره قبول کننده
و پیشواز رونده صاحب تذکره دولتشاهی نوشته اتابک سعد بن زنگے او را پذیره شد طالب آملے سے چون
در آید پذیره شو دو سه گام + روکش تازه روئے کن بسلام + انتهی و بمعنی منتظر و ترصد مجاز است و در برهان بمعنے
استقبال و پیشواز رفتن و این ترجیح دانکه گفته سهو کرده فردوسے سے چو بشنید گفتار او نامدار + پذیره شدن را
بیاراست کار + نظامے سے گرہی به پاکے و دین پرورے + پذیره شدندش به پیغمبرے + پذیرا سخن
بود شد جایگیر + سخن گر دل آید بود دل پذیر + روان کرد موکب بمیعادگاه + پذیره که دشمن کے آید براه +
چه گویا اندیشی را در دل نقش بسته بود و قبول آن نموده حکیم فردوسے سے چو بشنید گفتار او نامدار + پذیره شدن را
بیاراست کار + اصلاح پذیر . امانت پذیر . حق پذیر . پوزش پذیر . خاطرپذیر . دل پذیر مع الراء المهمله پر
بالضم مقابل خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود چنانکه گویند شیشه از شراب پر است و خانه از مردم و صحرا از سبزه
و گاهی بمظروف شفائی سے زلاله جام گون خود باد شمنان نخلوت + پر باشش گو ز غیرت خون در کنار عاشق
و در خصوص حوض لذا آب پر است و آب در حوض پر است هر دو صحیح و بمعنی بسیار مجاز است محو گوید سے کز نام قابل

میرزا طاهر وحید ــ خرش گرچه شد فلاطون شعار + کشید اسپ پالان گرش زیر بار **پالوده صاف**
و خلاصه چیزے و نام طعامی معروف که از آرد گندم سفید کنند و فالوده مبدل آن است **پالوده بند** بفتح جده
پالوده پز بفتح باے فارسے و زاے تازے **پالوده فروش** هر کدام معروف نورالدین ظهورے ــ
شهر را نوبال کردم در طلب + ونگهی پالوده پز پیدا نشد + میرزا طاهر وحید ــ چو خون شهید پالوده گردد ز قند
در و تلخ بینید چو پالوده بند **پالوده مغز** مرادف پاک مغز خواجه نظامی ــ شمارنده آن پیر پالوده مغز +
بر آسان شد از کار آن پاے نغز **پالکی** مرکبی است مخصوص هند که امرا و اغنیا بر آن سوار میشوند و نالکی بنون در رتبه
افروتر از آن است و مخصوص بسوارے پادشاه زادگان **پالهنگ** بوزن ساهنگ در اصل بمعنی رسی است
که اسپ خالی از سوار را بدان کشند و آنرا در عرف هند باگ دور خوانند بعد از آن در معنی مطلق رسن استعمال یافته شیخ شیراز
ــ آهوے پالهنگ در گردن + نتواند ز خویشتن رفتن + پس پالهنگ رختن کنایه از رسیمان مذکور درست
ساختن بود **پالیز** بیای معروف لیکن بمجهول شهرت داده و در اصل بمعنی مطلق باغ و کشت زار است و فالیز
مبدل آن و در عرف حال بر خربزه زار و خیار زار و امثال آن اطلاق کنند فردوسے ــ کمند و کافور بر جاے
مشک + گل ارغوان شد بپالیز خشک **پالیزبان** زارع و باغبان و نام نواے از موسیقی و افصح پالیزوان
بواو است ــ رونق پالیز رفت اکنون که بلبل هم نشد + بر سر پالیزبان کم زند پالیزبان **پالیدن** جست و جو
کردن **مع التاء الفوقانی** **پتن** بتحریک نام شهرے از هند که قماش خوب در آن بافند و در اصل تای هندیست
که تلفظ آن بر غیر هند دشوار است باذل کاشے ــ نگه را پاے لغزد در تماشاے سراپایش + قماشی انجمن هرگز
نیاید از پتن بیرون + و این ظاهرا مخفف پتنه است **پتک و چکش** کمیت بزرگ کش پتک کوچکتر
چکش و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **پتیاره** چیز مکروه و مهیب که دلیر و بیباک بر رواه والهروے در هجو
فوج راجه هشام ــ جان بن جان ستانند چه آن و چه کوه + همه پتیاره عفریت عمل در دنیا **مع الجیم الفارسی**
پچاق بتشدید جیم فارسے و آخر در نصاب ترکی کارد فوقے یزدے ــ شب فراق خروس سحر
نفس نکشید + خوش آن زمان که سرش را ببرم از پچاق **پچ پچ** سخنی که آهسته با هم گویند طاهر نصیرآبادے
در تسمیه ــ بفریاد و افغان بزم شراب + به پچ پچ آهسته در رخت خواب **مع الخاء المعجمه** **پخته** مقابل
خام و نیز کنایه از سخت و قوے و لهذا اطلاق آن بالفظ صدمه نیز آمده ملا طغرا در تعریف مبل ــ او صد
خام اگر بر تنش جا کند + بیک صدمه پخته اش وا کند + و بالفظ کردن و شدن مستعمل در و تنبیس واله هروے
ــ پخته کن پخته رسم خامی را + پایه بفزای ناتمامی را **پخته مغز و پخته رای** کنایه از عاقل و زیرک
شیخ شیراز ــ شنیدم سخن مرد کارآزماے + کهن سال پرورده پخته راے **پخته خوار** آنکه بی رنج
و محنت معاش کند شیخ شیراز ــ وگر دست همت ندارد ز کار + گدا پیشه خوانندش و پخته خوار **پختن**
بالضم معروف لازم و متعدے هر دو آمده طاهر وحید ــ ای که گفتی از چه یارب طبع خام ما نه پخت + بسکه
افسرده گفتی کس درین سودا نه پخت + کم نشد از آتش دل ناله خام زبان + زانکه هرگز ماهی از جوشیدن

مرد مہرے + نظامی سے چو ہندو ملکے بدکان پاک منظر + نداوش برین کار در پائے آخر + **پاک رو** بفتح راء
مہملہ کسے کہ روش درفتار تمام وکمال داشتہ باشد شیخ شیراز سے چو ہلے پاکباز و پاک رو بود + کہ با پاکیزہ روئے
در گرو بود **پاکش انداز** چون کشتی گیر حریف را نزدیک بافکندن رساند کہنہ سوار گوید باکش انداز یعنی تمامش
بینداز میر نجات سے کلنہ آتش را لکش و برسر خاکش انداز + بعد ازان شد مخالف کش و پاکش انداز **پان**
برگیست معروف در ہند کہ با فوفل وکات ونورہ خورند و تمام سال سبز ماند و چون آنرا در برگے دیگر برسم معہود بپیچید
بڑہ بوجدہ بوزن جیزہ خواہند و ہر دو لفظ در اشعار امیر خسرو و بعض متاخرین آمدہ صائب سے بوسے گلذار
شہادت ہر کرا بیتاب کرد + چون لب پان خوردہ سے بوسہ دہان شمشیر را **پایہ** قدر و منزلت **پایہ
شناس** رتبہ شناس **پایہ دار** صاحب مرتبہ **پایہ بخود و برخود چیدن** نزلہ وقتی
بخود قرار دادن قدسے سے مکن تعبیہ رموسکانے چو شانہ + مچین اینقدر پایہ برخود چو منبر **پاکدامن و
پاکیزہ دامن** کنایہ از عفت وپارسائے از حدیث دلکشا صائب دہن را دوختن + یوسف پاکیزہ دامن
را بزندان کردن است **پاک زاد و پاک اصل و پاک طینت و پاک سرشت و
پاکیزہ سرشت و پاکیزہ طینت و پاک گوہر** بمعنی شیخ شیراز سے چہ خوش گفت فردوسی پاک زاد
کہ رحمت بران تربت پاک باد + صائب سے سرچشمہ نشاط دل پاک گوہر است + تا دل شکفتہ است سخن تازہ و
تر است + جمال الدین سلمان سے از آب گوہرے کہ حسامش ہمیشہ شد + این دین پاک اصل کہ با ملک توام است +
میرزا رضی دانش سے پاک طینت را بدنیا میل اکسیرش کجاست + گوشہ تنگے بہر با وسعت دریا گرفت + خواجہ
شیراز سے عیب رندان مکن اے زاہد پاکیزہ سرشت + کہ گناہ دگران بر تو نخواہند نوشت **پاک عیار**
زر خالص **پاکیزہ دل و پاکیزہ اعتماد و پاکیزہ نفس و پاک دہان و پاکیزہ قول و پاکیزہ
بوم** ہر کدام معروف شیخ شیراز سے شنیدم کہ مردیست پاکیزہ بوم + شناسا و رہرو در اقصائے روم +
چو پاکیزہ نفسان صاحبدلان + در آمیختہ جملہ با جاہلان + فردوسے سے کنون اے خردمند پاکیزہ دل + مشو
بدگمان پائے برکش ز گل سے بدربار ہاگفتہ بودش بجول + کہ شایستہ رو باشش و پاکیزہ قول + از انیس جائے
سخن عقد گوہر بریزد + ہر کہ صائب چو صدف پاک دہان افتاد است **پاکیزہ پیکر و پاکیزہ روے و
پاک بر** از اسمائے محبوب است لیکن در لفظ نازک بایست سعدی سے بد پاکیزہ پیکر چو حور دو برے +
چو خورشید مدار نکو اخترے + خاتون خوب شیر و پاکیزہ روے را + نقش و نگار و خاتم فیروزہ گو مباش +
پاک فروش آنکہ ہرچہ داشتہ باشد بباد دہد و بمعنی است **پاکباز** صائب سے از ہر دو
جہان حاصل من ناوک ہیت + مانند کمان پاک فروشم زدہ خانہ + سالک یزدی سے سالک رندکہ اسباب
ورع داشت بسی + رفتہ در میکدہ و پاک فروش آمدہ است **پالان** بالفظ کشیدن بمعنی برداشتن
مستعمل خواجہ نظامی سے خر از زین زر بہ کہ پالان کشد + کہ تا رخت خربندہ آسان کشد **پالانی وزدو
پالانگر** ہر کدام معروف خواجہ نظامی سے شبی نعلبندی و پالانگرے + چو خویشی ہیچ ہستند از خری +

پاشیدن صحبت ازهم متفرق و پراگنده شدن مردم لازم و متعدی هردو آمده صائب سنا آشتی سبب
دماغان راجه از صحبت نمی باشد + کلالی بهتر از پاشیدن صحبت نمی باشد * شور محشر صحبت ما را نمی پاشد زهم + موج می
شیرازه جمعیت ما بسته است **پاشیدن پریشان** شدن و پریشان کردن صائب سه دل ز دیدن زسم می
پاشد آخر چشم را صائب + کتان که پرده آن ماه سیما سی تواند شد **پاشنه و پاشنا** عضوی
معروف که بتازی عقب گویند **پاشنه ور** پای ورکه بیاید ناصر خسرو سه نیست هر ابلی ترک از خود ندارد کفش
تدانکه + هرکفات از پاشنایش دین و دولت را در است **پاشنه کوب** تعاقب نمودن و بی در پی
رسیدن بحیثیتی که پاشنه گزنده را بسر انگشت پای خود گرفته برسیده باشند **پاشانی خط** بوزن کاشانی
باصطلاح خط طاق برابر نبودن و بیقرینه نوشتن و درابر و حروف بود لیکن ازین بیت تا نیز مستفاد میشود که عبارت
از دو نوشتن حرف است فاضل سه افزونی قدر است پریشانی خاطر + پاشانی خطها سبب حجم کتاب است
پاغوش بغین معجمه غوطه و بالفظ زدن مستعمل است ادعمد کی سه بوروز دو اکر نیک خاموش + چو مرغابی
زنی در خاک باغوش **پاردب و پارد** چوبی که بران پای اسب از نگاه و پاک کنند از عالم جاروب
وجاروب **پاردم** بسکون را و ضم دال مهملتین ران بند اسب و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است حکیم سنائی
سه ای خرقه آلوده مجون زن حایض + وی پاردم کون خرکم شده افسار **پارگین** بکسر کاف فارسی
ناودان و جای که آب غساله و آب گنده جمع شود ظهوری سه تشنه کرییی مبین دریا رکین + راه میده‌ای بسوی
کوثر آبی **پاک** ترجمه طاهر و بمعنی بالکل و تمام چنانکه گویند فلانی خانه ما پاک رفت یا متاع ما پاک برد یا پاک
باخت یا پاک سوخت و بمعنی پاک کردن و صاف کردن چون راه و دانه و گرد و عرق و مانند آن و بمعنی تمام کردن چون
پاک کردن با خر رسانیدن حساب و حساب پاک شدن کشتی بضم کاف تازی آخر شدن مرکه کشتی گویند کسی
ما و شما پاک شد یعنی بسر بر شدیم و از یکدیگر راضی گردیدیم و بر ینقیاس پاک کردن کشتی میر نجات سه چه بهشتی است
که از نشو نخ غضبناک شود + از نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود + و پاک شدن از عذاب و عقاب فارغ و رستگار
شدن و پاک انداختن کیسه خالی کردن کیسه را بتمام از زر نخجه درست **پاکیزه** منسوب بپاک زیراکه مرکب
است از لفظ پاک و یزه که کلمه نسبت است و نظیر این تشنیزه یعنی کرم شب تاب و دوشیزه بمعنی دختر بکر
و چون کلمه نسبت زاید نیست بی آیه میتوانند که پاکیزه مزید علیه پاک بود و میتواند که مرکب از پاکی و زه بود یعنی که چیزی
که زادن آن فرید شدن آن از پاکی باشد **پاکی** طهارت و رسائی از صفات اوست و استره ظهورا سه
چون بکرد از پاکی اصلاح دماغ + کز خط نو خیزاو گلدسته بند بوس شد **پاکباز** کنایه از عاشق صادق و قمارباز
که هرچه اثاثه داشته باشد همه را در بازد **پاک بین و پاک دیده و پاک نظر و پاکیزه
نظر** یعنی صائب سه ای حسن نیست خلوت آئینه مشربان + معشوق در کنار بود پاک دیده را + خسرو سه یک
عاشق پاکیزه نظر نیست چو محمود + در زیر همه اطراف جهان پر ز ایاز است + **پاک مغز و پاک رای**
الله عقل آنچه دیگر چه سا در نشسته باشد شیخ شیراز سه حقیقت بگویم پی خسرو پاک رای + ازان گفت حق بین مرد

یا از جانب ما در غلس کاستے سے ناید بکار پاره تن روز احتیاج + سے که تنها بیا و جمله رستمشا دبیکند + بیرتجابت
سے در جهان هرکه هست دشمن تست + غیر کودنت که پاره تن تست **پاره خوار** رشوت خوار مفید مخلص سے آیت
کر بنب خیرسے اوادم نیست + و زکرے بجلکس سرا و خم نیست + بے قطعه کس نظر نسازد با کسی + چون ابر توپاره
خوار در عالم نیست + **پا شمرده گذاشتن و پا بحساب نهادن** کنایه از غایت حزم و احتیاط کردن
صائب سے خط سبز تنگ کرد حسن نهد پا بحساب + شب دنور دز من و روز حسابیست ترا + ایسے برق
بیمروت پا شمرده مگذار + هر خار این بیابان رزق برهنه پاست **پائے بر پشت اسپ در آوردن**
بر اسپ سوار شدن تغنی سے بر پشت نگار در درآورد پائے + برادر را از روضه تاسے **پاتیل و**
پاتیله و پاتله بکسر نون فاتے دیگ حلوائیان که بصورت نصف کره بود با طیه معرب آن کذا فی بحر الجواهر
ملا طغرا سے جو پاتیل کردن سر از زیر شد + ز حلوائے کم چشم من سیر شد **پائے از خط حکم بیرون کردن**
کنایه از عدم امتثال و اطاعت نمودن میرمعزے سے بس خصم که پائے از خط حکم تو برون کرد + بر تیغ تو ان
پائے در نماد **پای خفتن پای در خواب رفتن** بمعنی **پارسه** گدائے عموما و نزد اهل ایران گدائی که بنام
کیران خصوصا در آنجاست که این جماعه در عین گرسنگی هنگامه دست از کار برداشته به دریوزه بردارند صادق دست غیب
دو در دستور العمل سیر صفاهان نوشته برگاه و آن ملایم حرکات خود منحوچه پارسه گشته یمرد جانگذار از درها دریوزه
ارام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر است **پاس** بخشی از شب یا روز و حفظ و حراست و بمعنی با لفظ داشتن
و نگهداشتن نیز مستعمل شود هر چند لفظ نگه درین بیت مشدد گشت تا نیر سے الفت میان خنده و لعلش زیاده نیست +
پاس نمک چو باده نگهداشت باده نیست + آقا باقی نهاوندے سے بر لعل خود بگو تا پاس ایام نگهدارد + که من
درساعتے صد ره مسلمان قیرانم شد + پس پاس نمک و پاس ایمان بمعنی حق نمک و حق ایمان باشد و درین بیت
خواجه نظامی سے چو آگاه شد مرد ابریشناس + که دزدان در آن قلعه دارند پاس + مراد از پاس ترصد
و انتظار است تا بوسے تاخت و تاراج منزودی **پاسبان و پاسدار** هر نگاهبان عموما و اکثر شبها
آواز بلند کنان بگردد برائے محافظت مردم خصوصا استاد فرخی سے گفتم بگرد مملکتش پاسدار کیست + گفتا نگاهش
زبسنده پاسدار **پاس خاطر** خاطر داشت دانش سے در چمن بکرم بپاس خاطر بلبل گذشت + دست بسر
می زدم که گل به من داشتم **پاسخ** بضم سین مهمله جواب و با لفظ آوردن دادن و کردن و نمودن مستعمل
و این ظاهرا خود از پاس است چرا که جواب بسم مجیب را محافظت و نگهبانی می کند و سایل را از باز گفتن باز
می دارد و این مجازی است که مشهور شده و حکم حقیقت بهم رسانده والله اعلم بحقیقت الحال نظامی سے
بپاسخ نمودن زن هوشمند + ز تابوت سر بسته بگشاد بند + چنین داد پاسخ که عمر این قدر + بنعم خورد نش
چون رسانم بسر + حکیم زلالے سے چنان در حق اهل تناسخ + سوال شرع را کردند پاسخ + که چون جسم
نظامی گشت خالی + نظامی رفت و باز آمد زلالی + **پاش پاش** متفرق و پراگنده خواجه آصفی
سے در گلستان هر که نام و فر حسنت برد + صرصر رحم کند اوراق گل را پاش پاش + تبسم باش بکشا عذار دانه با

[illegible]

ـه نیستی بیار خود رسید ناز پا بالا گذار + در دل بجا پیراهنش مسیحا میکنی + میر خسرو ـه عزم تو پای باد بند کند + باد در چشمه
پا بلند کند **پا واشدن و کردن و باز کردن** نو برفتار آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیتی نمانده بیانا
ـه اگر چه رسید شب بکار فتی حیات را گسست + بیوفا گویا بیزم غیر پا وا کرده + اشرف ـه زاهد آخر بدر میکده پا
واشده + دختر آخرت آخر بسر دنیا شد + کلیم ـه بسیر کوی او تا باز شد پای سر سنگ من + چو طفلان را باین
امید از کتب رها کردم **پاتر** گروهی از زنان که در هند مهیا شوند و در خوش سرای ضرب المثل اند ملا طغرا در
جلوه سیه آورده و بحرکات پاتر از آن بحر اصول را زیاده از سفینه توان گفت **پادری** بفتح دال و کسر را جهلتین و اکثر
بزبان فرنگ عالم و فاضل خان آرزو ـه بر یک زبا دری و منع و شیخ و برهمن + دارد زبان دیگر و محبوبان تست +
پادشاه است یعنی پسر خود است و حکم کسی نیست سلیم ـه گر رو نهد بگلشن در جا کند بگلخن + چیزی نمیتوان
گفت دیوانه پادشاه است **پادشاه و پادشه و پادشا** مرزبانیکه در هندوستان بپای
تازی شهرت دارد و ظاهر از جهت آنکه جزو اول کلمه مذکور است که بزبان هند قبیح است و اطلاق آن بر مطلق
سردار و عمده مجاز است سلیم ـه چشم خوبشان را حسد از بس بدولت شور کرد + شد چو یوسف پادشاه اول پدر را
کور کرد + کمال اسمعیل ـه من و ملازمت درگه گزینی + شد است محرم اسرار پادشاه برده + بیلی در آنوقت
حضرت یوسف علیه السلام پادشاه نشده بود بلکه پادشاه از طرف ملک ریان بوده چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد
پادشاه خود و پادشاه وقت خود و سلطان وقت خویش کنایه از نهایت صاحب اختیار
و فارغ البال سند اول در لفظ کلاه شب پوشش بیاید و دوم صائب ـه در اقلیم تجرد پادشاه وقت خود بودم +
نمیدانم چه کردم تا بزندان بدن رفتم + سلیم ـه بوست تخت فقر را سند آسودگیست + پادشاه وقت خویشیم
چون دستور ما **پادشاه گردش** زمان انتقال سلطنت از پادشاهی بپادشاهی دیگر یاد ام که نظم و نسق این پادشاه
بروجه اتم و اکمل صورت گیرد اشرف ـه رفت از خرابی دل جمعیت حواسم + لشکر شود پریشان از پادشاه گردش +
پارچه پینه بباء فارسی بوزن کینه کنایه از مجموعه یکسان و گویند که به از فتح آتشی نشسته بود الا وحشی است
ـه شد پاره لباس چاک قسم از غزلی + یک پارچه پینه خدایا لقریت + عزب بفتح عین مهمله و زاء معجمه آخر جده
مرد بی زن و زن بی مرد در یجا معنی اول مراد است **پارچه کار** بسکون شین و شنگ و عیار و رند یعنی
پاره کار و اضافه نیز آمده نظامی ـه چو شاپور را ند آمد چاره کار + دلم را پاره گردان پاره کار + عبد الغنی
شوخ بزاز نگار سی که تراست + است خود پارچه کار سی که تجی + تا شود آئینه جای صورت احوال او + پاره
سازد نه برقع شوخی تمثال او + صائب ـه دیوانه نه پاره کرده است + از نازکی بدن قبا لیش +
پاره معروف و در شوت حکیم سوزنی ـه قاضی دعوی مرا نشنود + تا نبرم سوی زنش پاره گیر + و گز
آهنین و قدری از چیزی و همچنین آتش پاره، مه پاره، قیامت پاره، الماس پاره. **پاره کمترک**
یعنی خوردی کم و این مبالغه در مقدار قلیل است میر یحیی شیرازی ـه که مبتلای غصه مکش اهل حرص را +
بایست پاره غم زرکم ترک خورد **پاره تن** باضافه جز و تن و خویش و قریب اعم از آنکه از طرف پدر بود یا از

تا صورد م بیاست تو نچون رکاب چشم * ظهور سے سے سرا بر آسے با یہ مسطور در بر آستد * اینک زشادی قمر زمین پا مسعد
پای بر پای کسی نهادن یا بر پی رسیدن کنایه از متابعت کسی کردن پا بگنج فرو رفتن کنایه از
دولت یافتن و مالدار شدن سے پا سے ویرانه هر کس که فرو رفت بگنج * میت صائب سر شمار و غم تعمیرش * نظامی
سے بگرداد دولت مرا پای رنج * که پایم فرو رفته زینسان بگنج * پای کسی در حنا بستن کنایه از باز
داشتن کسی را از رفتن پادشاهزاده محمد دارا شکوه المخلص بسلطانی سے دیر شد دیر چون نمی آئے * مگرت پای
در حنا بستند پای خود آمدن یعنی بپای خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و حذف با در کلام
قدما شایع تاثیر سے پا سے خود رو بطلبگار سے ادمی آید * هر که چون سکه زر از سر زر برخیزد * مرزا صائب
سے تشنه معنی تازه است مرا ساغر گوشش * نتوان کرد مرا خواب با فسانه خط * ای نجواب سعید اشرف سے
رخصت اشکی بچشم کو بر افشان میدهم * ارچه با دا با د خود را دست طوفان میدهم پا جفت دویدن
بمراه دویدن و میدو در تعریف پا قسور دو رسے مکند ندا ز شوق معشوق بوست * دویدند پا جفت در راه دوست *
پا و قدم جفت کردن در تلاش کار سعی فوق مقدور بجا آوردن طهور صفت قلم سے نکرده کسی از عبید
خدم * چو او جفت در راه خدمت قدم * صائب سے چون خامه قدم جفت نماید درین راه * در سیر و سفر
مادت بر کار ندارید * طغرا سے زکسب ابتی کردن زند لطاق دلم * اگر کند بمه د مهر پای خود را جفت *
پای خاکی کردن تهیه سفر کردن و رجوع آوردن بجز سے نظامی سے بدرگاه بابای خاکی کنی *
اگر پای خاکی کنی بر درم * چو خورشید بر خاک جبین بکذرم * و طلب نمودن مخلص کاشی سے زدل هر دم عزیزی
بجو غم را عذر میخواهم * که با خاکی کنی جای که بیکانش فرود آید پا گرفتن طفل آنست که قوت رفتار
هم رساند و بپا آمدن نیز گویند پای بر گرفتن میر خسرو سے تا شحنه غم ترا درین راه * سر برنگرفت پای برگیر *
پا گرفتن سبد شدن با دنیز مردن و بر معیار سے پاش بگیرد چنانچه در پا نگیرد گذشت میرزا عبد الغنی قبول
سے از حیا بر راه آمدن پا گرفته اند * تا محبت سک دران سر کو پا گرفته اند * تاثیر سے فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته *
سر رشتش بقیر سے گو یا زنا گرفته پا کشادن کنایه از باز آمدن یعنی آنکه قبل از ین نمی آمد حالا آمد و نیز کنایه
از طلاق دادن و گریختن پای آن ندارد ای امکان و مقدور آن ندارد پای مرکب اندر آمد اسے
نعوذ و بقیاد پای بر کندن و پای بریدن بمعنی کمال اسمعیل سے گر بسر آورد چو کدو با تو
برسکال * تیغ قضای برکندش چون چار پای پای در حنا داشتن کنایه از مجروح گردیدن صائب سے
مغیلان پای نازک طینتان را در حنا دارد * چه غم دارد زخار آنکس که آتش زیر پا دارد پا بر سر حرف کسی
گذاشتن بحرف او توجه نکردن حسن رفیع سے پا بر سر حرف من گذارے * ای بمنت سر سخن منت *
پا بر سر سال و ماه نهادن زمانه را مغلوب خود تصور کردن از جهه فراخی معاش ظهور سے وقت است
که بر پای هوس نهی * در حرف وقت گوش بر بند نهی * در طی زبان فراخ رو چون تو که دید * پا بر سر سال و ماه
تا چند نهی پا بالا نهادن و پا بلند کردن و گذاشتن بشتاب رفتن و دویدن مخلص کاشی

با قرکاشی ــ دل بزان زلف کج دعا نخورد + کارش از دست رفته پا نخورد + تاثیر ــ پا بر رقیب خفته زود خورد بر دلم
کس در قمار عشق چو من پا نخورده است + مسیح کاشے ــ واقف گشتے خود باش که پای نخورے + در خورے پاے
زهر بی سر و پای نخورے + محمد قلے سلیم ــ براه شوق نشان ها ز نوک خارے هست + ز موج لاله و گل پا نمے خورد پایم
سالک قزوینے ــ هرگز فریب خواهش دنیا نخورده ام + از دوے دست اهل کرم پا نخورده ام + مرزا بیدل ــ
جنبشی کو کمنبا ــ ئے به تامل بگشا + تا ازین مژه رنگ جلوه پا نخورد **پا بدادن** کنایه از سر دادن کشتی و جزان نظامی
ــ دگر راه بر روے دریاش بود + طریق مسافت مهیاش بود + دو کشتے بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتے رسن بسته بود
یکے را لنگرها خویش خواند + یکے را بقدر رسن پیش راند + دگر باره آن بسته را پا ے داد + شتابنده را در سکون جا بداد
کز آن را کزین را رسن ساختے + خطر بین کز نسیان رسن باختی **پای از پیش رفتن و بدر رفتن** بدرفتن
شدن و کنایه از مفلس و تهیدست شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــ مفلسی کرد زر زندان وطن آزادم
پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم + مخلص کاشے ــ سودا ے تن با سر و سامان نشود جمع + این بود که پا ے قلم از
پیش بدر رفت + شفائے ــ رود تا پاے دل از پیش ارباب سلامت را + زیب سبزه خطش بر چاه ذقن بود
محسن تاثیر ــ دست تهی است حاصل من از کمال خویش + از پیش رفته پاے بمنزل رسیده ام + و پاے از پیش
رفتن ایضاً کنایه از تقصیر دولت واقع شدن سلیم ــ هزار ساله رهم دور شد بیک تقصیر + رود چو پاے کسی از پیش
برقفا فتد **پا نگیرد** کنایه ست یعنی قوت و استقامت نگیرد و ورد و مبیر دیبانا ــ سر تبه شوخ من دارد
یارب استاد او نگیرد پا + میر نجات ــ هر کرا قوت بازو نرهم میباشد + پا نگیرد بجهان گر همه رستم باشد **پاے**
برچیدن گرفتن و پاے بر داشتن بمعنی شتافتن ورویدن ظهورے ــ بافندن دست بجنبد گوش
ببر چیدن پاے ذره نه هوش + سالک قزوینے ــ بجو مخون بے آواز درآ ے بردار + سر زنجیره دشن افگن و پاے
بردار **پای بچیدن** کنایه از گرفتن و جان کندن شیخ شیراز ــ الا تا نه بیچی سراز عدل و راے + که مردم ز دستت
نه بچید پاے **پا زدن بچیزی و بر چیزی هم و پا زدن** باز ے دادن اشرف ــ از نوا فلهاے
بے در پے لگد پاے کنم + باز هم چندان به بخت خود که بیداریش کنم + صائب ــ از سر کو تو گر عزم سفر میداشتم
میزدم بر بخت خود پاے که بیدار شتم + فطرتے ــ جلوه آن ساقی مسکین دل ز قمرے می برد + قد ان در بر دن
دل سرو را پا میزند **پاے سست گردن و پاے از جا بردن** کنایه از بیجا کردن پاے خواجه شیراز ــ
دوش دست طرم سلسله عشق تو نیست + پاے عقل خردم لشکر غم از جا برد + صائب ــ تنها نه کار من به نگاه
نخست کرد + هر کس که دید جلوه او پاے سست کرد **پا پس آوردن** کنایه از ترک کردن و گذاشتن **پاے کسے**
بزمین آوردن کنایه از زبون ساختن و بزمین زدن انورے ــ زلف آتش خشم تو به سکالت اگر + آب
عفو بیا به نحبه بتش بپذیر + که روزگارش اگر پاے بزمین آرد + شفیع هم تو خواهم شدن که دستش گیر **پای از**
شادی بزمین نرسیدن کنایه از غایت خوشی و نشاط باهم رسیدن تاثیر ــ زدیده تر من آب خورده
نیداسے + که پاے ابر ز شادے نمیرسد بزمین + صائب ــ پایم نمیرسد بزمین از شگفتگے + تا سوده لعل

پوشند اول بار پا بران گذارند یعنی در زیر دست و پا کهنه شود و از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان آنجاست
تاثیر — دولت زنانه و دولت حواری کشد کز اول + پوشند پا گذارند بر سر لباس نو را **پا گرم کردن** علی خراسانی
پیش پا قطع بیابان طلب آسانست + پر انقدر رغبت ره شوق که پا گرم کنیم **پای بز افکندن** قصابان قسونی
بر پای بز دمند و آن پا را هر جا که افکند رمه گوسفندان بخواست بدان طرف روند و قصابان بی مشقت گرفته بکشند
ارادت خان واضح در تعریف کوه آورده شکار جویان را در کوه مجنبش پای بز افکنده **پای کند**
کردن و سخت کردن و افشردن در چیزی و دوختن بر چیزی و پای
بر داشتن و پای داشتن و گرفتن و آوردن قیام و استقامت گرفتن انوری
— با کفش ابرهی بنیاد پای + با دنس بحر می نگیرد نام + محمد جعفر مذهب تخلص — تا چشم نیم مست تو بار از ما گرفت
ور بخود — دلم تو انست پا گرفت + کلیم — صدق نا امیدی کرده کمین زهر سو + نخل امیدواری هر جا که پا گرفته
کمال اسمعیل — سهل است پایداری تو در مقام وصل + چون دست برد هجر ببینی بدار پای + فردوسی —
ستودان همی ساختش زال زر + نداردهمی جنگ را پای و پر + خواجه شیر از خطاب معنی که بار غم بزرین
دوخت پای + بضرب صولجان برانوزن جای + ظهوری — همانسیم بر سینه افشرده پای + بدان شراب بهور
فنرای + صائب — مانند سرو پای فشردم درین چمن + هر چند طوق فاختگان شد رکاب من + ای
بیستون رشک چه پا سخت کرده + برخیز از میان که کوهکن بیسخت + اثر — از سر شک خود نیز بیت پای در گل
مانده ام + همچنان کز آب گرد سبزه بیگانه پا **پای کسی در میان بودن** کنایه از واسطه بودن آنکس در میان
چیزی صائب — از غیرت رکاب از دیده خون روانست + اما چه میتوان کرد پای تو در میان است + کلیم
— دلم با چشم ترک زنگ از آنست + که پای اشک خونین در میان است + طالب آملی — جگر خوردن بود گر پای
رشکی در میان باشد + ملاقات تو سرمایه بید ستگاهان را + خواجه جمال الدین سلمان — کی الکتاب ظفر
گران گردد + گر نه پای تو در میان باشد **پای از میان کشیدن** کنایه از برآوردن خویشتن را از میان کاری
— از میان تا نیز اگر با دختر رز میکشید + در میان عاشق و معشوق کے دلاله بود + واعظ قزوینی — پر گرفته
بو از نکهت روزگار ما + طاقت چه خوب کرد که پا از میان کشید **پا بر سنگ آمدن و بسنگ بر آمدن**
و در آمدن و خوردن هم و نیز کنایه از بلا و مکروهی پیش آمدن وحید — پا پیش بسنگ تا نخورد دوره طلب
کے نقد سود کیسه صراف میرود + خواجه شیراز — دانگو تر ابسنگ ولی کرد رهنمون + ای کاشکی که
پا بسنگی در آمدی + شیخ اوحد الدین — به شکفت پای ما که در آید بسنگ غم + زیرا که احتیاط نکردیم راه را
طالب آملی — من و زیارت کوی که پای دیده بر سر [illegible] سنگ بر آید بسنگ سرمه بر آید + صائب —
اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد + همان از خو[illegible] پای من بسنگ آید **پا خوردن** فریب خوردن
اعم از آنکه در کشتی باشد یا غیر آن دلغزش ظهوری — با سر خوردی تو بر کشتی غلط کردی + زدامن کشتی غنیمت
کا بچنان ساقی بدست آید + کلیم — واعظ از افسون نخواهد توبه داد از می مرا + پا نخواهم خورد تا دستم بمینا میرسد

چه باز + هر چه کند هنر پا دراز **پای در دامن کشیدن و شکستن و آوردن و پا بدامن**
کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن بمعنی ترک آمد شد کردن طالب
آملی ؎ طالب ز فیض گیر ز وصل نهان که ما + پای طلب بدامن حرمان فشرده ایم + ملا قاسم مشهدی ؎
محبت پای صبری گر بدامان بکنفس پیچد + در و دریچه یوسف گریبان زلیخا را + صائب ؎ سر بجیب خویش دزدیدم
کلاهی شد مرا + جمع کردم پای در دامن بنایی شد مرا + هر که خار از دو دیده دل اشکند + بی نزدد پای در دامان
منزل اشکند **پای فرو کردن در چیزی** بمعنی پای انداختن در آن خواجه جمال الدین سلمان ؎ زمانه در جنب
زکیمخت آسمان گفتنی + فرو نکرد جلالش در آن محقر پای **پای پیش از گلیم کشیدن و پا از حد برون دادن**
و پا از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود بیرون آمدن و وضع خود گذاشتن وحید ؎ برق آتش خویشتن را
مینشند بر خرمنش + چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال + میرزا صائب ؎ پا منه بیرون ز حد خود سعادتمند
باش + نیست کمتر از هما چند در ویرانه هست + خواجه شیراز ؎ آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا + بیش از
گلیم خویش مگر پا کشیده + حضرت شیخ بدین معنی **پا از گلیم دراز کردن** استعمال فرموده در این مخصوص بیت
؎ تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد + پا از گلیم باز چو زلفت دراز کرد **پای خود در بار کردن** مثله در
ظاهرا ترجمه هندیست و میرخسرو علیه الرحمة النعیم در بعضی اشعار خود بسته اند و از آنجمله این بیت شعر ؎ رها کنی که
پاسی برد لم زلفت + ترا چه شد که چنین پای خود بار کردی **پا بپا رفتن** برابر رفتن در سیر و سفر و آن کنایه
از مساوات در رتبه بود و گویند فلانه قدم بر قدم فلانه میگذارد ؎ هیچ در عشق نرگس پای کم یار نیست + پا بپای
مجنون چو سلاسل رفتم **پای با خود نهادن** کنایه از بی رهنما راه رفتن خواجه شیراز ؎ پا منه با خود
کم کنی + پا منه با اندرین ره بی دلیل **پای کم نیاوردن و نداشتن و نخودن**
از مسلک و برابر بودن در رتبه ؎ تا با درجی گشته چراغ دل ما تیر + پای کمی از صبح ندارد دم شام
کسی داشتن و نهادن مقرر پهلوانانست که در وقت کشتی گرفتن باهم یک پا
و این کنایه از تمکن و استقرار و قدرت و قوت بود نظامی ؎ بهنگام سرپنجه روباه لنگ + چگونه نهد پا
حسین ثنائی ؎ چون کوه بشب باد بمیدهشت پا اگر + میزد حمایت تو به پشت غبار دست **پا از دایره بیرون**
نهادن وحید ؎ ز تاب سیلی غم چون صدای دف گاهی + برون ز دایره پای نهیم دلی به اصول +
پای در رکاب زدن میرمعزی ؎ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان زنی و پای
در رکاب **پا و قدم از جا بردن** ترک آمد و شد انجا کردن سلیم ؎ پایم ز کوی او چه عجب گر برید و شد +
تا که بروی شیشه زد پا توان گذشت + قدسی ؎ برید شد قدمش ساعتی از آن در و بام + آفتاب
گرفتن خوشم بر آمدن **پا بکلات کردن** بکاف تازی و قاف فنی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته
جان بردارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد میر نجات ؎ کرده پا بکلاتش که از وفت حیات +
نکند از غیر چه مجو هی ازین کهنه کلات **پا بر سر لباس نو گذاشتن** رسم است که چون خواهند جامه نو پوشند

گرچه شیر کشته کاخ خود بحرف شهر پرسش پر رود کام و زبان خانه کند از بیم دراز نفسی در مصالح بهای گل را در دان گوتا سبی
بیکند **پای نغز و پانغز** بلام زلت و تنزلش و با لفظ رسیدن و خوردن و دادن مستعمل ملا طغرا در تعریف پرنیان
سے که وسی اگر خورده پا لغز عقل + زیاده بستش و به لغز عقل + نظامی سے مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز **پا مرد و پامرد** برابر جمله مرادف پای کدار ظهوری سے شاهها پامرد شه گردیده اند +
هیچ بیجی دستیار روز نیست + کمال اسمعیل سے کرم کجا شد و انعام را چه پیش آمد + جز ازین دو یکی پامرد با نبود +
پای گل جایی زیر گلبن گلستان در تماشائیان موسم بهار در آنجا داکشند و از شراب و باغ رسانند شوکت
سے زاهد بسرت بهرای گل نیست + مغز تو خالی پای گل نیست **پای فرد و پا فرد** برای مجموعه مرادف تاریخ
در مقابل دست فرد **پایین گاه** طرف پایان در مقابل بالین پاسید میر خسرو سے کم صد سال اگر خدمت و گردد بر شوم
صد پایه از پایین گهت زیر **پا سودن** کنایه از راه رفتن درویش واله هروی سے سر خاری نبود در همه راه طلب +
که به ره و ز د بسودم بدر او پای **پا ورق** بواو کلمه که پایین صفحه کتاب نویسند مطابق سر صفحه آینده و آنرا در عرف
رکابک گویند ملا طغرا سے گوشه گیر اوراق گردون را بود چون پا ورق + پا ورق سازد درست اوراق را گر ابتر است +
پایین پرستی پرستاری و خدمتگاری میر خسرو سے مداری نرم ازین خورشید نوشاد + کنی پایین پرستی
چند را یاد + روا باشد که با این سختی و بیرنگ + به بی سنگی زنم قاروره بر سنگ + کنم اکنون با صد زیر دستی +
کیران ترا پایین پرستی + نظامی سے بدرگاه خسرو خرامش کنیم + به پایین پرستش رامش کنیم + و بعضی درین بیت
پایین پرستی بالف بعد الموحده خوانده اند و این ظاهرا تحریف است والله اعلم بحقیقة الحال **پا کشیدن** آهسته
رفتن طالب آملی سے ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون + بعد افتادگی در راه طاعت میکشم پایی +
لنگ لنگان در رکاب چشم تر پا میکشم + تا نفس دارم سر زنجیر در پا میکشم + اسیر کام میکرد اسیر آخر ز دریا موج
گرچه گریان در رکاب چشم تر پا میکشد + صائب سے تا سیر گلشن آن سرو خرامان پا کشید + شد نسیم صبح را هر غنچه
زانوی دگر + و بمعنی بیرون آمدن بصله از مستعمل ملا طغرا سے سبو در سر خود کلاهی ندید + خجل گشته از بزمگه پا کشید +
محمد قلی سلیم سے عنان من ز رکاب هلال پای کشید + که از ستاره رهش در میان گله شده است + بلبلان پای
کشیده ند ز اطراف چمن + میرود انکه درین باغ سراسر باد است + مولانا نبائی سے دست از حیات خود من بیمار شسته ام +
تا آن طبیب از سر من پا کشیده است **پای فرو کشیدن** کنایه از توقف کردن **پای بر مصحف کشیدن**
کنایه از کمال بی ادبی کردن زلالی سے چه زلفی هندوی ایمان بریده + سیاهی پای بر مصحف کشیده **پای دراز
کشیدن و کردن** کنایه از غلطیدن درویش واله هروی سے تا بدوران قدش طعن خرامش نکند +
سرو از سایه کند بر لب جوی پای دراز + و این از عالم توارد است چرا که در شعر خواجه جمال الدین سلمان چنین واقع شده
سے سرو بر دامن خود پای کشید است دراز + راستی خود دم دار آهسته جایی دارد + ملا عبد الله هاتفی سے چو هم
کنم پا بر جهت دراز + بر بن بر نشینم کنم ترکتاز + و نیز کنایه از دعوی همسری کردن میر خسرو سے بباغ با تو همی کرد سرو پای دراز
بنیک طبانچه که باد شهر برد درازخفت + بهست الف ابله بالا دراز + زان که کند از دگری پا دراز سے بیخردان رنجیان

بیران عدالت نار بن چون نهد للفقش + کجی پاسنگ رحمت میشود کوه گناه ما **پای رنج و پا رنج** انچه عوض
محنت پاے بکسی دهند چون قاصد و مهمان و مانند آن مقابل دستارنج و اطلاق این بر مطلق اجرت حق که انعام سطربان و مثله شاعران
مجازاست و با لفظ دادن و کشیدن مستعمل نظامی سه بفرمود شه تا رهبان گنج + کشند از پی میهمان پای رنج +
ازهر سه فرد کارم همه جا در قدم میریزند + که بجز آبله پا رنج تو از هر در نیست + میر خسرو سه گر فشانم هزاران کان و گنجت +
نباشد نیم مرد پاے رنجت **پا سبز و سبز پا** دلال و میانجی سه بنماید شمع شبها عارض ادرا بغیر +
کشتن پاسبز و ضمن آمد بهر مذهب گناه است + واعظ سه کند صفای چمن جلوه را بمن تکلیف + شدست دختر رز را انهمان
گلی پاسبز + وحید سه بعاشق می نماید استاخط لعل جانان را + که به از خضر پاسبزی نباشد الحیوان را + تاثیر سه
رفت آن شد که کشتی دختر رز در اکنیار + که زپاسبز چمن کار ندار است بهار + و سبز پا شوم قدم را گویند **پای سفر**
باضافه پاے که به ان سفر کنند و بر این قیاس پاے هرب و پای گریز و همچنین پای همت و پاے سعی و پاے طلب و پاے جستجو
و امثال آن و در همه استعاره است مرزا بیدل سه کجا رخت چه سودن که از نایابی مطلب + بپاے جستجو
چون آبله خون گشت منزلها + شیخ شیراز سه بپاے طلب ره بدانجا برے + وزانجا ببال محبت پرے +
طالب آملی سه ذوق سفر بین که مرا پاے سعی + تازه و فرسوده بیان میبرم + صائب سه گرد در من نزل کجا رسے
صائب + چنین که عزم ترا پاے سعی در بند است + چون خم از کوے مغان پاے سفر نیست مرا + گر شوم آب
ازین خاک گذر نیست مرا **پا سوار و سوار پا** کنایه از پیاده چلد و چابک **پاے علم** باضافه و پا علم
بدون اضافه از بعضے استفسار کرده شد گفتند که در ولایت رسم است که چون خواهند هنگام کشتی گرم نمایند پهلوانان
انجا بر جانب علمی بر پاے کنند و زیران می ایستند و بعضی گویند پا علم بو جده نام فنی از کشتی و سند آن در مبحث بر من
نواختن گذشت و ادل خواجه شیراز سه هر شبے جامه بجوانه بشوئیم که فلک + رخنوبم بپاے علم داد نکرد +
پا علم رنگین کردن چون در رزمگاه مقابله با حریف روے دهد جمعی یکه تاز از یکجانب سبقت کرده یکی یا چندے را
از فوج غنیم بگیر آورده با علم خود کردن زنند و گویند پا علم رنگین کردیم میر نجات سه جان من خون بدل دشمن
مه امن کن + نیجارشش بزمین پا علمی رنگین کن + و باصطلاح لوطیان کنایه از اعلام بود **پا علم خوان** کسی که در
عاشور اور پاے علم تابوت خصوصاً یا در زیر علم مرده عموماً چیزے بخواند میر نجات سه زعشورد و غزلیت به بزم
فقرا + پا علم خوان زبرے چه شدے ای ملا **پای کلاغ** نوعی از خط شکسته ارباب دیوان که بر نوشته چندان خوانا
نباشد چنان می نماید که گویا کلاغ پنجه زده و پنجه گربه نیز گویند سلیم سه وارداز خط شکسته امتحانی طبع او + نوشت
تر باشد شکسته چون شود پاے کلاغ + **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددگار حکیم سنائی سه
بود تو شرع بر تو انده داشت + زانکه او در وشن است و بود تو تار + وین نیاید بدست تا بود دست + مرزا
دست مرد و پاے گذار **پای گیر** یعنی پابند و مقید اسیری لاهجی سه بقید زلف تا جانم اسیرات + دلم
در دام فتنه پاے گیر است **پا کار** گماس حکیم شفائی سه چگویم از بد رد منشیش که بود در روز + بگو چه
زمحلات کاززان پا کار **پا بکار** جائی که فرد دان مصالح راد را سیم آورده انبار سازند ظهورسے سخن آورد دارد که

اصطلاح اهل بازار است و از اهل زبان بتحقیق رسیده میگویند که هر دکانداری وقت روشن کردن چراغ متاع خوب برمیدارد
سه من در پروانه جگرسوز ترازهمه گریم + اینقدر هست که تو پای چراغی دارد **پا بحوض** کنایه از جای رسوائی و بدنامی
و سند این در بحث گرد پا بحوض گردیدن باید **پای حساب** محاسبه مرزا صائب سه درزمان خط مدار چشم او
بر عمر دمیست + گردون نامل شود هر یک ذره پای حساب **پایچه** تنبان و شلوار که اهل ایران در بالفظ بالا زدن
و بالا کردن مستعمل میر خسرو سه هر گل دلاله ترینه و دانیک قرسے تا پای آلوده مجنون پایچه بالا کرده + و در معراج
سه ساخته طاوس خوش نگار + پایچه بالا زده طاوس وار + **پاخطه** بجای معجمه و طای مهمله مشدده نام
یکے از افزار حکاکان مرزا طاهر وحید در تعریف حکاک سه چو خاتم بود عشق در کار ما + مرا داد پاخطه بار ما +
زنقش نگین دانش آموختم + بپاسے خطش چشم خود دوختم **پاخوابے** بجای معجمه و نون ملفوظ تیره دے
ست بیلے بگرجالم جون انار از باشد + از فرزند خفته بر خورشید پا خوابے کند **پای درو پاشنه در**
چیزے است که تخته در بران میگردد و در هندوستان چول بجیم فارسی و واو معروف و لام خوانند ملا طغرا سه در ته
نالی پاسی شاد را بر آستان + آخر از استاده بودن پای در هم ابتر است + اثر سه خانه صاحب دولت بنا میگردد
این در از پاشنه پاے که امیگردد **پا درهوا** و **پا برهوا** هر چیز بے اصل عموماً و حرف خصوصاً و این را
سر در هوا نیز گویند تاثیر سه تمیز نیک و بد پیوسته در دست کسے باشد + که پاشنه جون ترازو کار او پا در هوا گفتن
لب پا در هم اگر صاحب دانش نمید ارد + کمان گودکان بین افگند تیر هوائے را + خوشم بوعده زبا در هواے سیمبران
بچشم تشنه لبان موجه سراب خوش است + ملا طغرا در هجو منفی سه سخنهاے آن نغو سنج ریا + بود چون الف
لام پا در هوا + و در تعریف واعظ سه ز بس نیز حرف پا در هوا + بود سقف مسجد پر از نقش پا + میر یحیی شیرازے
سه منم ان نکته پرورے که مدام + صفت کون بچه ها گویم + من در وصف جامع زن مبهات + حرف پا بر هوا چرا
گویم + ز لالے سه نزاکت سنجان دست آزما بود + که تعریف هوا پا در هوا بود **پایه** در جه و مرتبه
پایه دار صاحب پایه **پای دار** و **پادار** **پادر گل** و **پای در گل** و **پای دکانی** و **پا دکانی**
و **پا دکان** مردم کم مایه قلیل البضاعت که در پاے دکان دیگرے نشسته باد و سود سودا
کنند چنانکه در بازارها دیده میشود و دلال را نیز گویند شفائے سه نقد جان بر کفت ببازار تو سے آییم ما +
کم ز تو خوردن از حریف پا دکانے زود بود + زهی نگاه ترا فتنه پای دکانی + بطره تو مقید دل پریشانے +
بکار سیه ی نکوی چو مشترے گیران + نهاده است شب و روز پاے دکانش **پای درس** زمینی که در زیر غرفه
واقع شود و این اصطلاح پادشاهان حضرت دهلے است ملا طغرا در مرقعات گوید سقای شبنم و جاروب کش نسیم
سحر خیز آماده خدمت شده آب پاشی و رفت و روب پای درس اشتغال نمودند **پادو** بفتح دال آنکه پیاده در رکاب
کسے دود **پای رام** چوبے که جولاهگان در وقت بافتن گے پاسے بران گذارند و بردارند **پای سنگ**
و **پا سنگ** وزن قلیلی که در یک کفه ترازو نهند براے برابر کردن وزن کفه دیگر و در برهان بدین معنی پارسنگ براے
مهمله بجاے تحتانی نیز آورده و درین تامل است که تمیز لیک در میزان حکمت کم بود از پای سنگ ظفر خان احسن سه

تند وسر خورد و بیجا عتاب کن **پای تراب** منزه به فتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح شناه نوقانی
در آخر هملد با وُدور آخر و این غلط عوام فارسی گویان هندوستانست در کلام استادان چه نظم و چه نثر یافت نشده
و صحیح نقل مکان که عبارت از جای خود بجای دیگر رفتن بود باراده سفر ولی اله اشتیاق سه گرد خط نیست بر خسار تو ای
جان دریاب + میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب **پا تکیه** تکیه که وقت دراز کشیدن در زیر پا گذارند ملا مفید
بلخی سه آسودگی زیر گلستان نیافتم + با تکیه چو گوشه داماد نیافتم **پاپوش و پای افزار و پای**
زار کفش و بالفظ دیدن مستعمل سلیم سه باقتضای قضا کار خویش را بگذار + که سی بهده پاپوش میرود شل
است + **پای تا سر** کنایه از تمام و مجموع مخفف از پای تا سر کلیم سه گیتیم من پای تا سر نسخه از زلف او +
تیره روزی بیقرار آشفته حالی در هم **پای ترسا** کنایه از حرا ج و سند آن در خون دل مریم بپایه هر جا ج
سه بکر است خم مریم صفت عهد مسیحش جام زد + خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته + **پاجی** بجیم تازی مردم جلاف
و فرومایه لیکن این لفظ در کلام قدما یافت نشده و دینکه جمع آن پواج گویند از تصرفات پارسی زبانان معرب است
و ظاهر ان است که بجیم فارسی باشد مشتق از پاجیدن مبدل پاشیدن که بمعنی ازهم ریختن است پس معنی ترکیبی آن نزد از هم
ریزنده بود و اطلاق آن بر مردم فرومایه از جهة کم حوصلگی وی باشد و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی بخت که مقابل
فوق است و جی که کلمه نسبت است چنانچه در میانجی و برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب به تحت بود پس اطلاق ان بر مردم
فرومایه مجاز بود و این اقوی است سلیم سه دل شکسته لم از جور پاجیان خون شد + چو شیشه بر نتفر شهد هم جگر خوار است +
پاچناری بجیم فارسی و نون در آخر حمله متعاعیست در ایران که ساکنان آن جا هم نامقید و اجلاف اند و لهذا نامقید
و فرومایه را پاچناری گویند و **پای چنار و پاچنار** مجاز خدمتکار و ملازم الحضور ملا طغرا سه کار هر یک را
کرمی بینی زیر سبزان باغ + همچو کار پاچناری بی ثبات و زیر است + میر صیدی طهرانی سه تو سرو دیر
زین بوالهوسان پای چناری + زنهار پریشان مفکن سایه یاری + قدسی سه نسیم پای چنار قدیمی چمن است +
کو گهه مبلغ خزانست و گهه برید بهار + سلیم سه حدیث عهد گل و قدر لاله از من پرس + که همچو آب روان پاچناری
چمنم + بهار در صفت سبزه پاچناری باش + سلیم میرود زباغ همچو آب کجا پاچناری گری نامقیدی و دزدانگی
یحیی کاشی سه نیم سایه گر پاچناری گرمی + بجای رود بزمان سر ترینی **پای چراغ تاریکست** کنایه است
از آنکه هر که قریب و نزدیک است قدر و قیمت او خوب در نمی یابد و هر که بعید و دور است منزلت در قیمت او بیشتر بود
در چشم ناتوان بینان **پای چراغ** کنایه از ته چراغ صائب سه همیشه داغ سیاه است زیر روزن من + درین
حریم که تاریک نیست پای چراغ + وحید تره کوتوالی سه کز یکی کعبه آهوی و اشته + بپای چراغی در افراشته +
کز یرا اله کرا زمعنی سرینک و عوان و با یو بمعنی چوب دستی است و در نسخه مخلص پای چراغ دو نکاه هر دو نام جایی
که پهلوانان از آنجا منشور پهلوانی بدست آرند و نیز پای چراغ آنست که بعض فقرا چراغی می افروزند و مردم چیزی
گذرانند حاجتی مینمایند چنانچه در چهری شاه مدار و سلطان سرور معاینه میشود دانش سه از خاک فیض بخش
چمن حاجتی مخواه + فصل بهار پای چراغست پای گل + و بالفظ داشتن کنایه از توقع انتقاع داشتن در این مصطلح

بودنش پاتیا به سفری **پاتابه گشادن** کنایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن **پای تخت** مکان
بودن سلاطین چنانچه حضرت دهلی ماوای سلاطین هند و صفاهان ماوای اکثر سلاطین صفویه و استنبول که از مدتی
پای تخت سلاطین روم است صائب ؎ ز تاج پادشاهان پای تخت میسازد + کسی که همچو گهر پاس آبرو دارد +
تاثیر ؎ حسن نقد داغ تا گیرد خراج خسروی + عشق را در پای تخت سینه دلی میکند **پا بر رکاب و**
پا در رکاب بلکه آماده رفتن باشد و بلفظ کردن و داشتن و نهادن و زدن و شدن مستعمل در رفتن بمعنی
تهیه سواری میر نجات ؎ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان رود و پای در رکاب
آماده و مهیا و نیز چیزی که قریب ضایع شدن باشد عموماً و مایل شدن شراب به ترشی خصوصاً میرزا صائب ؎
غافل ز حال عاشق خونین جگر مباش + مغرور حسن پا بر رکاب اینقدر مباش + نیست صائب جام عیش ما چو گل
پا در رکاب + تا فلک گردان بود در دور باشد جام ما + همه از درد طلب نعل در آتش دارند + کوه چون ریگ روان
پا بر رکاب است اینجا + زندگی گردید از قد دوتا پا در رکاب + بر دار عالم برون این است چوگان مرا + تا بهش
در هاله خط رفت شد پا در رکاب + باعث آوارگی گردد کمر کله بسته را + پیش از آن دم کز مقراض شود پا بر رکاب +
چشم کشتی خط مشک فشان را دریاب + میکند زود حساب من و هستی را پاک + همچو صبح این نفس پا بر رکابی که داشت
ناله آتش عنانم رخنه در گردون کند + گریه پا در رکابم شهر را هامون کند + نقصان درین بساط بود خوشتر از کمال +
بدر از هلال پا بر رکاب است بیشتر + چون مو بر آتش است دمی پیچ و تاب خط + غافل مشو ز دولت پا در رکاب خط +
نیست چندانی که سازد گرم چشم روزنی + از چراغم نفسی پا بر رکابم مانده است + برده وقت که از من خبری میگیری +
کمتر از جنبش ابروست مرا دور نشاط ؎ خون می چون مه نو پا بر رکاب است مرا + با قامت خم از عمر استادگی مجوئید +
پا در رکاب باشد تیری که در کمان است + جلوه پا در رکاب آفتاب زندگی + جلوه پا در رکاب خط دو روزی
بیشتر نیست + غافل از فرصت مشو وقت تماشا نازک است + ظهوری ؎ کند چون شیشه عقل پا در رکاب +
فتد در جهان شکیب انقلاب + درویش واله هروی ؎ تو زود از و چون مهر گرم رفتی جهان دل + ز رشک
هر رشته پا در رکاب آهسته آهسته + شد سست حلقه خط سخت تنگ میترسم + که باده لب او پای در رکاب شود +
پا پیچال بپای دوم نیز فارسی تحتانی رسیده و جیم فارسی بالف کشیده و لام گیاهیست از عالم عشق پیچان
که ساق ندارد و بدرخت دیگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را پیاره گویند بپای تازی و تحتانی بالف کشیده
دراین جمله محسن تاثیر ؎ چو پاپیچال دارم دست بی فاش میگویم + که باشد مصرف نگین زری برخاک افشاندن +
پاپیچ پاپیچیدن از ضعف و ناتوانی طغرا ؎ گردون غلط فهم بسر منزل جانان + پاپیچ مرا بخشش دستار
شمرده + زکی ندیم ؎ شد پاپیچ اشکم طرف دامن + بره افتاد این طفل از دویدن **پاتابه بیچی** مخصوص
عیاران و تمیان است پاتابه چیزی که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند واعظ ؎ سر نیک
مصر گوشه نشینی کنون منم + پاتابه تمی من عطف دامن است + و نیز مصرع دوم این چنین مصرعه پاتابه پیچ کوچه
عزلت زده منم + ازین جهت عیار ابرا پاتابه پیچ گویند مخلص کاشی ؎ پاتابه پیچ و سرکش و طرف و کله شکن + مغرور

اگرچه زر ابلهه در پا کنند پا افزار **پایان گاه پای** کنایه از خاک واگر مراد از پاے مجموع قدم و ساق دران باشد
مراد از پا پاتابه و جای قدم خواهد بود نظامی ــ نه پیچد کسی گردن از رای تو * سر ما و پا بوس پای تو **پای برهنه**
باضافه و بحذف هم سر برهنه در امثال این کلمات کلمهٔ با بیش از وی محذوف میباشد سلیم ــ پاے برهنه گرم بر آیم که شعله را
از خار رحمتی بکف پا نمیرسد **پای بست و پای بند و پای در گل** کنایه از مقید و گرفتار صائب ــ
بر شرم جلوه مستانه تو سرو پای در گل * ز طوق قمریان چون دود از روزن هوا گیرد * خواجه شیراز ــ دل من به دور رویت
ز چمن فراغ دارد * که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد * شیخ شیراز ــ اسیر گرفتار پای بند عیال *
دگر آزادگی مبند خیال * اثر ــ از سرشک خود بتربت پاے در گل مانده ام * همچنان گر آب گیرد سبزه بیگانه را *
نظامی ــ نفیر سود گرد زرے که پای بند * نهاده بر پاے پیل بلند * و بمعنی دوام و مطرح و زنجیر و مانند آن که بر پاے
بندیان نهند مجاز است شیخ سعدی ــ چو نرگس بر دانه کند فراز * گر هوشمند بر پاے بند و نیاز * که بد خواه را
چون دراز چنگ * به چنگ را چون کند پاے بست * و بمعنی اول ظهوری ــ سوی کی در حرم پاے بست نماز * کی
در خرابات مست نیاز * اشرف ــ صفاهان رسید اشرف و باز * پاے بست بتان لاهور است * آصفی ــ
چه حاجت بند این مجنون آشفته حالی را * که از دست دل خود پاے بست بند سودائیم * و بمعنی محکم و استوار و بنیاد و عمارت
ظهوری ــ خرابی پاے نگار اخراب * بکن پاے بستش ز لای شراب * پاے طلب کرده ام پاے بست *
کرده ام در انکار دستیم بست * **پای شید رسنی** که بر دو پای اسب بدان بندند چنانچه افسار رسنی که بر دو دست
اسب بدان بندند و در عرف هند اول را پچهاڑی و ثانی را اگاڑی نامند **پای بازو پای کوب**
رقاص **پای کوبان** رقص کنان و جمع پاے کوب امیر خسرو ــ بس انکه حسب دستور سے زخوبان * رود انشد
سرے شیرین پای کوبان * محمد کلیم ــ گردهی پانشاط در سیب تازی * گر دهی با صلاح پای بازے *
پای باف جولاهه ابوشکور ــ کشاورز و آهنگر و پای باف * چو بیکار باشند سرشان بکاف **پای**
بوس و پای بوسی بمعنی ملا طغرا در تعریف تحفه ــ و دم عیسوی چون معطر شده * بپای بوس
دود مجمر شده * ملا مفید بلخی ــ جز اشک خود مفید کسی رنگ نمیدید * هر چند پابوس اهل زمانه کرد * او اسے
ذوق پابوسی همین است * که رنگ نامه شوق سے حنا است * جامی ــ آب از پی سرو قدت سر زند از سنگ
در حسرت پابوس تو سر میزند بر سنگ * میرزا مقیم نجاری ــ مجنون دل چو حنا سبزی تو ان گشتن * بپای پرے
خوبان بازمین عراق * علی خراسانی ــ هر که بر براق سعادت شود سوار * آید بپاے بوس تو از خاور آفتاب *
بابا فغانی ــ بپابوس تو دست از حیات خود شستم * نثار رهبر جان است ساقی سیمین را * دانکه بپاے کسی
بوسه دهد نظامی ــ فلک وار در وار خود بوس همه * سر آمد و لی پاے بوس همه **پای برجا و پایدار**
پایدار کنایه از ثابت و محکم و بمعنی همیشه و باقی مجاز است غالب ــ سر دیر جو پاے را حسین خلاف عادت است *
نازش فرسے ز شوق قامت دلجویی گیست * ز خون فاخته دیوار بوستان غلطید * ز پاے خوش نشستن آن سرو پایدار رفت
پای تابه و پتابه و هم عبدالغنی قبول ــ زبان گشت کسی که است چون طاوس * که خرد و چین کوشش

یاده خط نقطه زیر قطره خونست مرا + قلم پا قلم مشق جنونست مرا + واضح تخلص سه مشق تحکم ز لکد کوب غمم رسید +
بدرن سطرها دو از قلم پا شدم تمام + کلیم سه خضر این بادیه را چند نشانست کلیم + اول آن کو قدم آبله پرورد ارد +
صائب سه جلگی پای طلب آبله فرسود + هر کس بمقامی که رسید است رسید است + بپای آبله ریز آنقدر ترا جستم +
که غوطه زد گهر رشته های موج سراب + و مصرعه ثانی چنین نیز یافته شده مصرعه که گشت صفحه مسطر کشید دامن صحرا +
اسیر سه سخن که میشود نشتر کش دامن وطن + پای طلب که آبله پرورد غیر تست + و بمعنی تحت که مقابل فوق
است نیز مجاز چون پای مسند و پای هدف و پای دار و پای دیوار و پای سبو و پای جام و پای قدح و پای
ساغر و پای مینا و پای خم و پای بام و پای شمع و پای چراغ و امثال آن خاتیش در بعض مواقع استعاره است
چنانچه از امثله معلوم شود ظهوری سه به پروانه پای شمع و چراغ + برنگینی لاله باغ و راغ + سهو نگوش در پای مینای
اوست + رو بای صبح لای پالای اوست + رحم صاحب خانه در خواه گشود + خویش را تا پای بام آورده ام +
خواجه شیراز سه بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه + که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم + رسید
موسم آن کز طرب چو بلبل مست + نهد بپای قدح هر که شش درم دارد + مولانا لسانی سه لسانی ذو سر کو لیلی
مکن جدا ای بهشت + که رشک باغ بهشت است پای دیوارش + کمال خجند سه کس نتواند گرفت دامن رعنار رفعت
تا سر خود بپای دار نیاید + زلالی سه بپای مسندش عاشق بر درخت + کنده اقبال را اسم خدمت بخت +
سر نجنبد سبو را گوش تا گوش + بریدن سبو بپای ساغر هوش + میر خسرو سه جام چه بر دست کشه آورد پای
غرق عرق گشت زبیت بجای + قاسم مشهدی سه بمیخانه غم بیاد نگاهش + سیه مست افتم بپای سبوی +
وانکس سه نشنه که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم + گذشت عمر کمیازه چون کمان ما را + آبله پا . آتش پا .
آتشین پا . آهو پا . تیشه پا . برهنه پا . تهی پا . بر پا . پنبه پا . چراغ پا . چراغ پایه . زاغ پا . زنگله پا
سبک پا . سخت پا . سراپا . سر پا . سرخ پا . سکین پا . سیماب پا . پایاب صفه عرقاب یعنی آب
کم که پیاده از ان توان گذشت درین معنی مشهور است و نیز بمعنی ته آب که مقابل روی آبست علی خراسانی سه سود
خصم او غرق دریای غیرت + نه بیند درین بحر به شور پایاب + ملا طغرا سه سکروان طریقت چو بگذرند از آب
حباب وار شود در روی آب شان پایاب + میر معزی سه نه کوه حلم ترا دیده هیچکس پایان + نه بحر جود ترا دیده
هیچکس پایاب + و در کلام قدما بمعنی تاب و مقاومت و از عهده حریف بر آمدن بیشتر آمده و حق است که بمعنی
نیز علیه پای بست چنانکه گذشت شیخ شیراز سه با فراقت چند سازم برگ تنهائیم نیست + دستگاه صبر و پایاب
شکیبائیم نیست پای انداز فرش و بساط که برای عظمت شان خود و تعظیم مهمان در رهگذرش گسترند و بلفظ
افکندن مستعمل واله هروی سه نسکو چمن محبت بیا بپرو نیاز + براه زآبله افکنده اند پای انداز + طالب کلیم
سه تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من + کی زکنج غم قدم در باغ و بستان می نهم + صائب سه در ان محفل
که نبود رعشه گیری پای گنداریم + شبنم از حریر شعله پای انداز می خواهم پا افشار نعلین چوبی
که زراعان وقت تنگ فشردن زمین در پا کنند پا افراز کفش واله هروی سه مسافران خرد منزلی نمیز نبرند

بینش است واقع شده و بهر تقدیر از تشبیهات و صفات اوست سه قلم نرگس است بینی یار + چهره او گل همیشه بهار + مابین دو عین ما را زنون تا میم + بینی الفی کشیده بر صفحه سیم + سنے نے غلطم کراز کمال اعجاز + انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم + تاثیر سه چه بینی خانه منجر طراز سے + بهار نسترن را نیم باز سے **بینی** و ر باضافه چوبے که بر تخته و نصب کنند تا هر دو تخته باہم خوب بسته شوند و محکم گردند و یکے بر دیگرے باشد تاثیر سه کارکشایان ز حادثات مصونند + بینی در آفت زمان ندارد + لیکن بینے در اکار کشا کفش خانے از استعاد ثبت باریک بین . خورده بین . دور بین . ناتوان بین . پاک بین . بیش بین . جهان بین . خود بین خویش بین . خویشتن بین . روشن بین . شانه بین . **بینی کردن** کنایه از غرور و تکبر کردن مولوی معنوی سه بد کسے کز حسد بینے کند + خویش را ابلہ و کور و بے بینے کند + شکر کن غره مشو بینے مکن + گوش دار و هیچ خود بینے مکن + تاثیر در اشنا تماشا رہ بینے زنے + مرد پندار سے وچون بینی زنے **بینی کوه** بر آمدگی سرکوه که آنرا تیغ کوه گویند و تیغ کوه نیز هست سلیم سه بر دوش بینے از بس ضعف واندوه + کشیده تیغ همچون بینی کوه **بلینه** بیای معروف جامه کن حمام افضل ثابت سه داغ دل از مدام حشیشیم برون آورد دود + گرم شد از آتش گلخن هوا سے بینه ام + شفیع اثر گجو حمام سه ندارد بینه آن تنگ ماوا + نسبان کفش کفش از یکقدم جا + برد هیز عدم از بیش بینه + ره باریک ما سے تر سیر + **بیوکانی** بالفتح وضم تحتانی وکاف فارسی در کشف اللغات که عذا ے و تبرکے طوی گویند **بیوک** عروس علامی در مدح بادشاه در خطبه اکبری نوشته عروس جهان را به وبیوک بیوکانے **بیندی** صیغه امی است در جزا افاده معنی مضارع کند سه رخصت تنگ فضائے وہی ازدواد را + بینید سے نوح کرسیلابی وطوفانی است **باب الپای فارسی مع الالف** **پا** ترجمه رجل سے مخفف پای یا اول اشباع فتحه است دهر در بعنی مذکور در هند سے نیز آمده و درین از زبانی ست نیز بود و معنی بیخ وبنیاد و تمکن و استقرار تا بحقیقت همه مجاز است از نجاست کرد و معنی متعارفت نیز استعمال مے یابد و درین بیت خواجه نظامے سه شیر ملی کنم جان خود جاے او + کرهرگز نتابم سراز پاے او + استعاره است و چون سر تافتن بمعنی سرکشید نست پس نیز نفی بمعنی اطاعت در امثال باشد و از بین عالم است درین بیت سه پاے سخن را که دراز است وست + سنگ سرا پرده تر شکست + سخن را تشبیه بیانی داده از جهت استقامت و استقرار وی و بازپای را تشبیه تشخیص داده و برای او دست ثابت کرده و امثال این در اشعار ظهور سے بسیار است و اطلاق پا بر دست از جهت تغلیب بود و این در حیوانات که چار پاے دارند و اینها اسب و شتر مکو سفند و امثال آنرا چار پا یه گویند و همچنین کوتاه پا که اطلاق آن بر خر گرش کننده ما انکه دست او کوتاه است نه پاے او و ظاهر اطلاق دست بر پا سے بیش برای معرفت شناسای است بهر تقدیر سمین . گردون سیر . آبله بر در . آبله بدرد . آبله فرسا . آبله فرسود . آبله بینه . بر آبله خفته . بخواب رفته . خوابیده . خواب آلود . خواب گزین . از صفات و ظرم و مقر اهی . از تشبیهات اوست حکیم زلالے در تعریف براق سه بریده شے گر گذ بیش از خیالش + بریده راه را مقراض بالش + عالی سه جاده خط

و با لفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه اسی انکه بفرداست
امروز مرا بیم ÷ روبیم کسی ده کر امیدش بفرداست + ملا وحشی سه رقیبا میدهی بیمم که دارد قصد خونریزت
ازین بهتر چه خواهد بود یارب اینچنین باشد ÷ ا تقی سه دل از اژدهای سینه شد دو نیم + زند بیر افسونگران کرد بیم
ازان فتنه جانستان بیم کرد + ازان بیم شب را بدونیم کرد + میر یحیی شیرازی سه ستان دید چون در کفم
بیم کرد + زره در بر خود چو تقویم کرد + ظهوری سه بر بر وی بدرون آمده جا تنگ شدست + بیم دارم که بگیرد
زمن بیرون را + اسیر لاهیجی سه هر که از درد عشق بیم آرد + نیست عاشق که مرد بیمارست + علی خراسانی سه
سر گرم می عشق نترسد ز قیامت + کیفیت این باده بر و بیم گنه را + ملا سعید بلخی سه می کشم هر نفسی بیم ز نیلی
برگ خویش + که مرادست تهی نخچه قاتل باشد **بیمناک** از عالم ترسناک و سند آن در لفظ بر کنیدن گذشت
بیمگاه محل خوف و خطر خواجه نظامی سه بهر بیمگاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کاری کند **بیمبر**
بوزن سیمبر خایف و ترسنده و بمعنی بها و قیمت نیز نوشته اند و وجه آن بر فقیر مولف معلوم نیست **بیموری**
بوزن بی نوری مهابت و صلابت کذا فی البرهان فقیر مولف گوید که ظاهرا این مرکبست از بیم و ور که کلمه
نسبت است از عالم رنجور و گنجور که یای مصدری بدان ملحق نموده بمعنی مذکور استعمال کرده اند و برین قیاس **بیمار**
زیرا که آر نیز کلمه نسبت است و معنی ترکیبی آن منسوب به بیم و اطلاق آن بر مریض مجاز است چرا که در مرض بیم مرگ
میباشد **بیمارانه** قاضی یحیی سه ز دور هم یار روید و گفت کین یحیی است بیمار است ÷ که سخت افتان و خیزان است و بیمارانه
می آید **بیمارخانه و بیمارستان** دار الشفا **بیمارسان** بحذف فوقانی مخفف و مارستان
بدون کلمه بی معرب آن کمال خجندی سه جانم ز غمزه تو بچشم تو میگریخت ÷ از خستگیش میل به بیمارخانه بود + فردوسی
نگو در بیمارسان + ترا جای زیبا تر از شارسان **بیمارغنج** بفتح غین معجمه و نون و جیم تازی و قیل فارسی کسی
که بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد **بیمارخیز** کسی که از بیماری بر خاسته باشد کذا فی الملحقات و اغلب
که خیز درین ترکیب بمعنی خاستن است یعنی کسی که خاستن او مثل بیماران بود و این در حالت نقاهت باشد **بیماردار**
بدال آنکه متعهد خدمت بیمار باشد دانش سه پر در خت چشمت بحال دل ما + ز بیمار بیمار دار بیاید + صائب
سه هر کجا باشد دلی می جنبد از چشم تو درد ÷ هر کجا بیماری بود بیماردار چشم تست **بیمارپرس** بر پرسش احوال بیمار
که آنرا تیمار عیادت خوانند آصفی سه دوش می پرسید حال چشم خود در قسم ز حال ÷ امشب آن بیمار پرسیها
مرا بیمار داشت **بیماری** رنجوری و با لفظ پیچیدن و دادن مستعمل طالب آملی سه ضبط نکن که بچشم
تو داده اند + بیماری که نیست به پرسش احتیاج + صائب سه بسکه بیمار غمی عشقم برگ جان پیچد + ساغرم
رشته با گشت طبیبان پیچد **بیماری سنگین و بیمارسنگین** بیماری گران که زود زایل نشود صائب سه
بیدماغی باعث بیماری من گشته است ÷ بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم **بیننده** چشم فردوسی
سه مرا آرزو دیدنت از چهر او ÷ که بیننده بردارم از چهر او **بیناک** مردمک چشم کذا فی الملحقات بلغت
انفت و ظاهرا مرکبست از بین بمعنی بینش و یای نسبت زیرا که این عضو مرئی میشود یا آنکه متصل بچشم که محل

ای نوروز بیگاه او + بهر قصهٔ گل کودک خرمی + گرفته بکف بیضهٔ شبنمی + که در باغ هنگامه سازی کنند + زر ری طرب
تخم بازی کنند + چو بازی شود در ترشح بید + چکد رنگ بر بیضهای سفید + ولیکن نیاید ازین حسرت و جوش
ازین بیضه بازی صدای بگوش **بیضه انداختن و فکندن** کنایه از ترسیدن و زهره باختن تا ثیر
ناکرده زدست و بچه اش باد + افکند زبیم بیضهٔ فولاد بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی **شکستن** عاجز
کردن و رسوا نمودن مأخذش آنکه بازیگران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند بشکن او بهر دو دست زور کند
بیضه غایب شود و آنکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند وحید — شکسته از ان بیضه ها در کلاهش +
که نخوت بسر داشت از زر شکوفه + حالتی — زردی بیضا زحیب گرهٔ مسخرگان + بنده نوحرخ را بیضه در افسر
شکست + صائب — دست شوخی چون برآرد از آستین از شاخ گل + بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند +
ظهیرالدین فاریابی — شکست بیضهٔ خورشید در کلاه سپهر + بدولت تو که دارای افسر و کلهی **بیضه کردن**
مشت کنایه از گره کردن مشت میرنجات — جان من اول فتح است مترس از تک و تاز + بیضه کن مشت و
بران گردن بخشش نیوار **بیضهٔ کافور** برف انوری — که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود + بنی که چه سود است
مر این مایه زیان را + درینجا مراد از گهر ژاله است و میتواند که قطرات باران یا شبنم یا چیزی باشد ملا قاسم مشهدی
— به چشم گوهر مقصود دل شد بیضهٔ کافور + نهاد صبح آگاهی بر وزد ر بین اند **بیضهٔ افلاک** باضافه تشبیهی
اشرف — چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من + بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم **بیاد بیضه در زیر پر**
گرفتن و زیر پر گرفتن و ته بال برآوردن بمعنی اول مشهور است دویم در بیضهٔ فولاد گذشت صائب
— ازان شهپر همت تو کردند کرامت + تا بیضه کردن ته بال برآید **بیضه ضایع کردن** آنست که بیضهٔ مرغ
کنده شود و بچه آنرا متولد نگردد **بیع** بالفتح و **بیعت** بالکسر خریدن و فروختن اما اکثر استعمال آن
در فروختن است **بیع دادن** بها یا بیعانه دادن وحید — رو بسوی عالم بالا نهاد + مشتری نقد روان
بیع داد **بیع زدن** خریداری کردن ظهوری — ره ایه داران ایمان زنند + نجردار بیع دل و جان زنند
بیعت بستن و بیعت کردن و بیعت رفتن با کسی باصطلاح صوفیه صافیه مرید کسی شدن
درین مجاز است زیرا که مرید خویشتن را گویا بدست مرشد میفروشد و فارسیان بمعنی عهد و پیمان و ساختن و موافقت
کردن نیز استعمال کنند بر انقیاس **بیعت شکستن** شفیع — بیعت جسم و جان شکست اثر + خط لود است
تا بهم داد است + میرمعزی — نسبتی دارد بما زلف او با چشم من + بیعتی رفت گوئی بر دو را با یکدگر + زلف و
در شد تا بیعت و چشم من در شد آب + چشم من کم کرد خواب و زلف او کم کرد سر + صائب — تاک بالا
دست من بیعت به طوبی لبسته است + خوشه ام عقد اخوت با ثریا بسته است + وحشی — ترک ما کردی
و مهر و لطف بیعت با تو کرد + ناز و استغنا و لی هم عهد و هم پیمان ماست + اثر — لبشه با کلک او قضا بیعت
کفته بارای او قدر اسرار **بیل زدن** بیای مجهول آنکه به بیل کار کند چون باغبان و دهقان و مانند آن
نظامی — بهان بیل زن مرد آلت شناس + کند بیلکش را به بیلی قیاس **بیم** خوف و ترس و با لفظ

آید دگاهی باضافه کر کار صلا میکند اسم آید ملا طغرا سے دلا زاری بود کردار ناصح + نباشم از چه رو بیزار ناصح + دیگی از
قدما گوید سے زهی ز خوی بدت گرم فتنه را بازار + خدا ز خلق تو بیزار و خلق در آزار + خاک بیز + سخن بیز + آشنا بیزار
خانه بیزار + خویشتن بیزار **بیره پان** چند برگ تنبول که همراه کات و فوفل و چونه اکثر در برگ کیله و بلیه پیچند مخصوص
اهل هند است و در وقت رخصت بکسی میدهند و خوردن آن دهان را خوشبو و رنگین میکند میرزا فطرت سے بهند و
زادهٔ دادم دل خود را که از طفلی + خیال بیره پان میکند دلهای پرخون را **بیشه ارژن** دشت ارژن سنجر کاشی
سے تولد تو برست از حدوث و قدم + گوست قصه سلمان و بیشه ارژن **بیستون** نام کوهی معروف **بیش**
از این چکند و بیش از این چه کشاید یعنی زیاده ازین امکان ندارد که بوقوع آید حضرت شیخ سے هر زخم
بروی دل عاشق در فتح است + زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید + تسلیم شیرازی سے چون بنی رانمود با تو یکی
چکند بیش ازین دگر خلاص **بیش فروش** پاک فروش سالک یزدی سے دهقان تنک مایه یا بیش فروش است
در باغ گلی نیست که نفروخته باشد **بیضه** تخم مرغ و جز آن و با لفظ انداختن و افکندن و بر سنگ زدن و دادن
و نهادن و کشیدن مستعمل **بیضه اکسیر** کنایه از حقه اکسیر مولانا مظهر سے بر سیمرغ و بیضه اکسیر + تیر ان رفت یا بازتوان
یافت **بیضه اسلام و بیضه دین و بیضه مجلس** دایره اسلام و دین و مجلس انوری سے شاه دریادل
علی مرتضی کز تیغ او + باشد ایمن بیضه اسلام چون گوهر در آب + صایب سے چشم شوخش بیضه اسلام را برسنگ زد +
زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانی درست + میر خسرو سے زاد تو نیست بیضه دین ای شکم پرست + تو بیضه
طلب که بط و ماکیان کند + خاقانی سے بیش که طاوس صبح بیضه زرین نهد + از سمی بیضاب از بیضه مجلس برم
بیضه الوان بلام بعد الهمزه بیضهای که در جشن نوروز رنگین و منقش سازند و اطفال بدان بیازند اشرف
سے برای عیدی اطفال گلشن + عیان شد بیضه الوان غنچه **بیضه آتشین و بیضه زرین و بیضه زر**
و بیضه صبح کنایه از آفتاب و دوم کنایه از کوکب دیگر و نیز مثال معنی اول گذشت و سوم کنایه از شعاع آفتاب
هم باشد عرفی سے دانه از کشت جود ش از مرغی + چیند و در گلو در اندازد + همچو سیمرغ آسمان هر روز + بر زمین
بیضه زر اندازد + خاقانی سے گر کسی شد عراب دار از حلق + بیضه آتشین پراندازد **بیضه خالی** بجای
معجمه و لام کنایه از زمین **بیضه در آب** کنایه از بیضه که هنوز بچه دران مکون نشده باشد و هذا المبنی کار سی یا
چیزی که هنوز صورت نگرفته باشد استعمال کنند **بیضه عنبر** کنایه از شمامه عنبر مسعود سعد سلمان سے اکنه
چون خلق او ندارد بوی + نافه مشک و بیضه عنبر + استاد عنصری سے ز رنگ و بوی همه خیره گشته دیده و عقل
ز لیس طویله یا قوت بیضه عنبر **بیضه فولاد** در ولایت رسم است که فولاد را گرد ساخته می برند و آن بشکل
بیضه می باشد صایب سے سخن جا میکند در بیضه فولاد چون جوهر + که طوطی در دل آینه از گفتار محرم شد **بیضه**
قوی بقاف مضموم تخم قوی که جانوریست معروف و بعربی نعامه خوانند لیکن از کتب لغت نعامه بنون
بمعنی شتر مرغ معلوم میشود تاثیر سے چه بستان بیضه قوی تمامه + عیان از عنبر اشهب شمامه **بیضه بازی**
بازی که اطفال در اعیاد به بیضها کنند و آنرا تخم بازی نیز گویند ملا طغرا سے بهار آمد و عید همراه او + خوشی

بگویم چه پیش تخت گشتاسپ **بیداری** . با لفظ کشیدن مستعمل سلمان ساوجی شب دراز بتحصیل علم و حکمت دین + بسا که
نرگس مشکین کشید بیداری + میرخسرو ــ ببین تا چند بیداری کشیدم + که نیسان خواب اندر خواب دیدم **بیدق** بفتح
اول و دال معجمه پیاده شطرنج و این ظاهراً معرب پیاده است بیاذق جمع و با لفظ انداختن و راندن مستعمل خواجه شیراز
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند + عرصهٔ شطرنج رندانرا مجال شاه نیست **بیرنگ** بیای مجهول نمونه و طرح
که پیش از کشیدن صورت یا بنای عمارت نقاشان از زگال وغیره کشند و بعضی آنرا میوسلے خوانند و این مجاز نیست
که حقیقت گشته و با لفظ زدن بمعنے ساختن بکار رود عرفی ــ نگاشتند برای نمونهٔ صورت تو + که جهان جاده ترا میزدند
چون بیرنگ + نجیب الدین جرباذقانی ــ زبسکه با دلگرا رمیسزند بیرنگ + نگارخانهٔ چین است نقش خانهٔ
گنگ + **بیرون** مقابل درون برون به حذف واو مخفف آن و با لفظ شدن و افتادن و زدن و جستن
و آمدن و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل بیبین در لفظ صداع بیاید صائب ــ
میشود از آفتاب تند محشر خام سوز + از تنور خاک نان هر که خام آید برون + دانه زود از تابه تفسیده بیرون
می جهد + گر شود دریای آتش دشت امکان جهد است + خوردن گندم برون انداخت آدم را ز خلد + تا بدانے
بیش حق یک جراحت سهل نیست + هر که ابروی زاهد گرچنین نیدی کشند + نمی همچو زنگ از شیشه بیرون
می زند + شوکت ــ نیست کس را زیر گردون نشا آزادگی + زنگ می از شیشه گر بیرون زند در شیشه
است + ظهوری ــ از شب غوغا زرد و خطر است + نکنی گر برون طلایهٔ عشق + بیرون آمد ز شمشیر گران زخم +
که در هر قطره خون افسرین است + طالب آملی ــ خیال چشم تو در سینه بود طالب را + از آن ز دل نفس سرمه
سا بیرون آید + خار صحرای قیامت غنچها بیرون دهد + چون چکد خون گناه از پای رنگین ما + رضی دانش
ــ محفل بود ما نیان را رونق از فیض دل است + می بقدر حسن زنگ از شیشه بیرون میدهد + عرفی ــ
از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون + صورت شیشه برآورد زلال تسنیم + نظامی ــ سکندر بدستوری رهنمون +
ز مقدونیه راند رایت برون + بیرون دادن کنایه از هنگامه کردن بیرون افتادن لازم منه میرزا صائب
ــ دل پرخونم اگر آبله بیرون میداد + از گهر بادیه را دامن دریا می کرد **بیدار هوش و بیدار مغز
و بیدار دل و بیدار خاطر** کنایه از عاقل و هوشیار فردوسی ــ چه گفت آن خردمند
بیدار هوش + که با اختر بد مبر دی بکوش + نظامی ــ برآنگونه کز چند بیدار مغز + شنیدم در این شکوه گفتار نغز +
صائب ــ نشمرده نفس سرنزند از جگر صبح + هر روز به بیدار دلان روز حساب است + میرخسرو ــ بیدار
خاطران که جهان آزموده اند + این خوابگاه جهان کم غنوده اند **بیدار دولت و دولت بیدار و
بیدار بخت** بمعنی کمال اسمعیل ــ دوران عهد خواجه بیدار دولت است + خفته است غمزه ترک بیداد
میکند **بیرق** بوزن بیدق پارچه که بر سر علم بندند و آنرا درعرف فند و بجا خوانند انوری ــ بجکنی که
خلل اندر دنیا بدراه + زمه پیاده کشند زان میان بیرق + ملا شانی تکلو ــ دگر خیل خصومت را مجال آمدن
نیست + چو در میدان دل شاه محبت بیرق انداز **بیزار** بیای مجهول ملول و ناخوش این اکثر بصله از آید

در رغش در اراضی بلغمی مستعمل **بید مشک** درختیست گلش خوشبو مایل بزردی و در بهار شگفد و بیشتر در کشمیر و در بعض باغها
در جهان آباد نیز گل میکند و آنرا در دواها مستعمل و مفرح و مقوی مزاج را بغایت نافع **بید ساده** عرق آن نیز مستعمل
است و این خودرو بود و بر کنار دریاچه اسمی شود و در جهان آباد هم بسیار است **بیدستان** از عالم سروستان
و نخلستان محمد قلی سلیم — چو لاله باغبان دارد بدل داغ + که بیدستان شد از بیجا صلی باغ **بید مال** پاک
کردن زنگ از روی اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که اینکار را شاید میر خسرو — بتیغ عادلی که بهشتش زرامتی +
آزاد بود تیغ چو سوسن ز بیدمال **بیداد** ظالم و ستمکار مرکب از بید و آد که کلمه نسبت است و چون درخت
بید بار ندارد این مرکب را بمجاز بمعنی مذکور استعمال کرده اند ما خسرو — رها کن ظلم و عدل و داد بگزین + که باشند
بیگمان بیداد و بیدین + و بمعنی ظلم و ستم مرکب است از کلمه بی و داد و با لفظ کردن و کشیدن و شستن مستعمل صایب —
فریاد عندلیب چه بیداد میکند + برخاطری که سایه گل کوه غم شود + ظهیرالدین فاریابی — کمینه پایه من شاعریست
خود بنگر + که چند گونه کشیده ام ز دست او بیداد + میر معزی — بیداد کسی بر من دادم نه ای هرگز +
بیداد تو بر جانم هر روز حشر آرد **بیدادگر و بیداد منش و بیداد وند** بزاد و **بیداد**
پیشه ظالم و ستمگار لیکن موافق قاعده نادادگر باید چه دادگر گویا صیغه فاعل است و سلب آن بلفظ نا میشود
چنانچه سلب وصف جاهل بنا جاهل کنند نه بی جاهل مگر آنکه گفته شود که بیداد مرکب بمعنی ستم است با مخفف بیدادی
اگر چه بسبق احتمال بر ضعیف است پس بیدادگر بمعنی ستمگر باشد میر معزی — جهان از داد او برگشت و خالی شد ز بیداد +
کرداد او حقیقت گشت و بیداد او مجاز آمد + شریف — ازکه خونم طلبد شحنه که در کشتن عشق + دست بیدادگر و تیغ
ستم ظاهر نیست + فردوسی — بغزنی مرا گر چه خون شد جگر + ز بیداد آن شاه بیدادگر + خاقانی — در سینه
حلقه اسود دم او آتشین + از جامکاری دل بیداد منداو + میر خسرو — ره ایمن شد از دزد و بیداد وند + حرامنده
شد از هر دو بی گزند + جفا بین زگردون بیداد مند + چو من خسروی در چنین تخته بند + نظامی — دو بیداد
پیشه به بخش اندرون + به بیداد خود شاه را رهنمون + تو با داد و او هست بیدادگر + تو میزان نه ور او ترازوی
بیداد جلوه از اسمای محبوبست **بیدار** مقابل خفته مرکب از بید بمعنی شعور و آگاهی و ار که کلمه نسبت است
و در صفات غنچه آیینه بخت و دولت همت دل و خاطر جان عقل شرم شبنم عرق فتنه نغز مستعمل میر خسرو
— جهان زنده از جان بیدار او + زمین روشن از روز بازار او + میر خسرو — ولی چون همت بیدار داری
بر آن باشد که با این کار داری + بلی چون برکشد تقدیر خنجر + نخست از عقل بیدار افکند سر + صایب — این
چه چشم همیشه در خوابست + این چه شرم همیشه بیدار است + دیده امید ما بر دولت بیدار نیست + فتح باب
بار چشم نیم خوابی دیگر است + از گل روی تو غافل کز تواند گل چید + که ز شبنم عرق شرم تو بیدار تر است +
بوی سوختگان مغز ما شود بیدار + اگر چه همچو شرر خوابگاه ما سنگ است + مرزا بیدل — یکغنچه بیدار
ندارد چمن دهر + شاخ گل این باغ بچشم رگ خوابست + عبد حاجی — زان سوار یکه باشد جاده فانی را بشب +
صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من + و بمعنی بیداری نیز آمده زراتشت بهرام — نه در بیدار گفتم نی بخواب

بتیل . بروزن خطیل مخفف بیت المال و مصیر علیه ان زنبل است مخفف زین العابدین چنانچه از بعضی کتب تواریخ معلوم
می‌شود باقر کاشی در تعریف اشعار متاخرین — بتبدل معنی پوشیده وامانده دهر + بال خود ساخته بایکدو سه
بیت بتیل . بیجق . بجیم فارسی و قاف نام قریه از هرات بیخ و بیخه اصل ظهوری — چنان بیخه در ریشه‌های
متین + که رگ رانده در معرکه زرین + و با لفظ بر کندن ترجمه استیصال و بالفظ نشاندن از عالم نهال نشاندن و با لفظ
زدن و کردن بمعنی ریشه دواندن مستعمل شیخ شیراز — درخت م هر کجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ و بالای
او + گر امید داری کزو بر خوری + به منت منه اره بر پای او + انوری — گرچه در هر جگری درد و غمت بیخ زد + که شبا
روزی چون ذکر تو در نشو و نماست + تا آخر خواجه شیراز — شکر ایزد که دگر بار رسیده به بهار + بیخ نیکی نشاند
گل توفیق بیوی بیخ نرگس با نرگس مولانا کاتبی در نسخه نندام از ملی شیراز — چو بیخ نرگس اگر دو درم
افکنده در خاک + نهان درون کفن باشدم هزار قدح بیخ پشم بای فارسی گوشت حکیم تراری قهستانی
— از عالم ملاش سته نعمت گزیده اند + روی نکو و شیره انگور و بیخ پشم بیخ گوشتش زر دوست یعنی وهم ساق
دشمن بر رفتنه انگیز است بید درختی معروف که بار نمی آرد و مجدالدین علی قوسی گوید آن شکفته نوع است
از انجمله گربه بید است که آنرا بید گربه و بید موش و بید بلخی و بید مشک و مشک بید نیز گویند بواسطه شباهت
او به بچه گربه و موش و در ششم بید و سیاه بید و بید موله نوعی از بید که شاخهایش آشفته می‌باشد چه موله بمعنی آشفته است
و آنرا بید مجنون خوانند و شاخهایش مایل بزمین می‌باشد و بید تبری مرادف است و بعضی رادف بید مشک گفته اند
و در فرهنگ سروری بید پیاده بمعنی نوعی از بید آورده باستناد این بیت سیف الدین اسفرنگی و ظاهرا این نیز
داخل انواع مذکور باشد و بوده — از پی بید پیاده در بهار خلق تو + بادهای وی عنان اشهب عنبر کشید + ظهیر الدین
فاریابی — هم بوستان صبوحی زده افغان خیزران + شاخهای چمن تازه و بید تبری + صائب — ساقی مست بید
موله شد چون سر و کشید + سر بعیوق تماشای هوائی که تر است + شوقی — کاه آشفته دماغم الهی تکذیبم + طره بید
موله کرده شمشادیم + شوکت بخاری — مردم دیوانه را دولت به پیری میرسد + بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست
تاثیر — چو آن بید موله که نسیمی در طپش آید + شود مایل بهر سو در سخن زلف پریشانش + و بمعنی شعور و آگاهی چون بیدار
مقابل خفته چرا که خفته را شعور و آگاهی نمیباشد و بیهوده و بیهده چون بید لامعنی هرزه گو و بیهده گو و هر دو معنی بمعنی مقصد
نیز مستعمل و نام گیاهی که بر لب جویها رویند و از برگ آن پلنگ و امثال آن بافند و بر همین معنی بیت بغوقانی
نیز متعارف است اشرف — پی خواب بهار فرش کردند + پلنگ بید باف از سایه بید + بهر تقدیر بمعنی
اول طره خنجر شمشیر تیغ از تشبیهات اوست سلیم — پریشان بادرم چون طره بید + چو مرغ بیضه ضایع کرده
نومید + انوری — در مصاف قضا چون عدو + تا شمشیر بید گلگون باد + تا کشیدست صبا خنجر بید + همه
سبزه زار پر از پیکانست + خواجه جمال الدین سلمان — به تیغ بید و اسپر غم غم از دل کن کنون بیرون + که تیغ
بید و اسپر نم چو دیدند احنت غسم در غم بید برگ نوعی از پیکان شبیه برگ بید نظامی — ز قبا دره
ناچخ و بید برگ + نواره فواره شده و تیغ و ترگ . بید انجیر درختی معروف که در عرف هند ارند خوانند و در شش

مکه معظمه غنی قبول سه کعبه را گرچنین مردم احترام دیگر است + پیش ما بتخانه هم بیت الحرام دیگر است + قدسی سه از بسکه
شیشه اراشب از هر طرف بجوش سے + بتخانه را ز طاعت بیت الحرام کردند + خواجه جمال الدین سلمان سه باد شاها
بر دعای تست بنی شعر من + لاجرم چون کعبه هر بیتی ازان بیت الدعاست + شیخ شیراز سه فطوبی لباب کبیت العتیق +
حوالیه من کل فج عمیق سه یافت هر بیت جدیدم حرمت بیت العتیق + خاصه آن بیتی که مبنی بر دعای بادشاست +
بیت المقدس بتشدید دال قبله یهود و نصاری و بفتح میم و تخفیف غیر آنست عرفی سه سینه ریش ازعدم آوردم
آسوده رفت + عصمتم آمد به بیت المقدس و آلوده رفت + خاقانی سه بگردانم ز بیت الله قبله + به بیت
المقدس و محراب الصّا **بیت المعمور** آنچه در کلام مجید آمده که البیت المعمور مراد از آنخانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه
و آن مسجد ملایکه است علیهم السلام کذا فی الکشف و فارسیان بدون لام استعمال کنند صائب سه خرابه ایست که خوشتر
ز بیت معمور است + تنی که از تپش دل خراب میسازند + مسیح کاشی سه همین بانیم و یک دل و غم دران دل زخم ناسورے +
نباشد چون دل ویرانه ما بیت معمورے + **بیت الصنم** بتخانه سه صائب روا مدار که بیت الحرام دل +
از عکس رهے بهمه بیت الصنم شود + **بیت الحزن** بضم حا و سکون زا و بالتحریک بیت احزان و کلبه احزان
بفتح همزه کنایه از خانه حضرت یعقوب که بمفارقت حضرت یوسف در آن نشسته بود خواجه شیراز سه یوسف گم گشته باز آید
به کنعان غم مخور + کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور + هر بن شکسته بیت الحزن که میآرد + نشان یوسف
دل از چه زنخدانش + **بیت العروس** خانه که برای عروس مهیا سازند و تکلفات دران کنند و نیز کنایه از مکه معظمه نظامی
سه ز سودای هند در منظرای ندیس + فروشست عالم چو بیت العروس + **بیت فرد** باضافه عام الی الخاص
بیدل سه فلک پیوسته دور از دوستان میدارد م بیدل + بروی صفحه آفاق بیت الفردم امانم + **بیت الغزل**
کنایه از بیت منتخب و گزیده سه شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است + آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش +
تا نیست درخانه که جلوه کند مصرع قدت + منظور انتخاب چو بیت الغزل شود + کلیم سه خالش میان ابرو الحق
بجا فتاده + بیت الغزل نشانے از انتخاب دارد + **بیت الدوا** دواخانه یا دار الشفا و این مجاز است
جمال الدین عبد الرزاق ترتیب کرده است ز بیت الدوا افلاک + از خوشه جو ز جبیح ستا و رحمل لسان + **بیت
الخلا و بیت فراغ** کنایه از متوضا و طهارتخانه کمال اسمعیل در هجو شخصے سه من چو در سیم نشسته بر سر ریش +
او چو محدث فرز بیت فراغ قبول + بود شعر هر کس که خالی ز لطف + بر نام او را که بیت الخلاست + **بیت
الشرف** باصطلاح اهل تنجیم برجی که شرف یکی از کواکب سبعگانه دران شود چنانچه شرف آفتاب در حمل
بیت النطف بضم نون و فتح طا و **بیت النطاف** بکسر نون باصطلاح لولی خانه که در عرف هند رجواره
خوانند و در بعضی بمعنی نجاست خانه مسموع است و در گرامی اثبات رسید مجاز خواهد بود شفائی سه تا پاے تو جاروب
کش بیت نطف شد + اجداد تو گشتند بتدریج بزرگان + ظهوری سه آنانکه ز ن خوش نشینها نمید مبدل +
جمعند به بیت النطف انجمن تو + **بیت المال و بیت الاموال** خانه که اموال متوفی بعد از ضبط
دران نگاه دارند قبول سه اثر از شاعران ماند بعالم بادشاهان را + بنیا شد فزون تر از مدایح بیت اموالی +

بتحقیق پیوسته بی نمازی کنایه از حیض زنان شرف شفروه ـــ ز زردی تو جهان شرم داشتند بباغ + کز شرم دید
چو خرگوشش بے نمازے زن + ظهورے ـــ دی شب که دختر رز بے پرده جلوه گر شد + نزدیک بود از دست بی نمازی
بمغز پوچ بسبک صائب ـــ هر چند زشکر نتوان کرد بی صلح + با وعدهٔ بمغز تو خورسند توان بود بی نفس
آنکه دم نداشته باشد صائب ـــ هیچ مارا خبر خموشی نرسته از زندگے + ما بجان بے نفس مانند ماهی زنده ایم
بی نمکی کردن کنایه از بے مزگے و بیوفایی کردن بینوائی. بی سامانی و بی اوازی و با لفظ کشیدن مستعمل و سند
آن در لفظ خاطر جستن بیاید بی نیاز توانگر و آنکه احتیاج بکسی نبود و اول مجاز است بیهده و بیهوده
ناحق و باطل چون بیهوده خند و بیهده بال و بیهوده نال و بیهوده گرد و بیهده میر
سید ـــ محمد عرفی ـــ چون سحبت گرم شود نامیه سوزم + چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم + شفایی ـــ
نیست الوه تماشا دیده حیران ما + بیهده بال گلستان وفا افغان ما + صائب ـــ باسرازاده این بیهوده گردے
تا بجنبه + کوه زیر تیغ در دامان خود پا جمع کرد + مارا ز دست چون بیلے زمام محمل نکنی + مسفلن چون جرس
دنبال خود بیهوده نالان را + داشت دلتنگے مرا چون غنچه در عهد امان + چون گل از بیهوده چندی خرمم بر باد رفت
بیهوده خواری کنایه از اسراف خرج بیجا کردن نظامے ـــ جهان نیز کیسر میرداز گنج + که اے زبیهوده
خوارے برنج بی هنجار ز راهی که جاده نداشته باشد شیخ اوحدی ـــ چون دلیلان مخالف اندکرد + زین
سرهنگ راه بے هنجار + ظهورے ـــ فکر دیگر کن ظهورے چون توانداَمدن + خدمت عشق و جنون از عقل
ناهنجار ما + بی یار در بے آشنا گذشت مخفی نماند که تا اینجا بحث کلمات ذات النفی بود اکنون شروع میرود
در کلمات غیر ذات النفی بیابان مرگ آنکه در بیابان بمیرد و وارثش کسے را معلوم نشود محمد اعظ قزوینی
ـــ مندارے حامیان خلق گر زال بنارے + بیابان مرگ دارم شیر از در زندگے باشد + در جهان یارب بیابان
مرگ باد + هرکه مارا ز همچون کس کند + و کس در ینجا بالقسم است صائب ـــ تو سعی کن نفسوے درخرم بیابان مرگ +
دگر نه هرکه شاه راه منت بیابان مشهور و با لفظ بریدن مستعمل کاتب ـــ این بیابان را به تنهایی بریدن مشکل است
+ چون جرس کلبانگ عشرت در سفر باشد مرا بیابان نشین و بیابانی و بیابان نورد هر کدام معروف
بیاض سپیدے و با لفظ زدن مستعمل مخلص کاشے ـــ بر سواد کمرون زد سوے کافورے بیاض کلم
نامه حساب آرزوها برکشید + وانچه در دیباچه گلستان واقع شده که فصلے در همان روز اتفاق بیاض افتاد
عبارت از انست که از سواد به بیاض آورده صاف کرده شد بیاض تیغ کنایه از لمعان و جلای تیغ خون
جمال الدین سلمان ـــ بیاض تیغ تو آینه جمال ظفر + زبان کلک تو دندانه کلید رجات بی بی زن صالحه
و نیکوکار و متقی ـــ تا ز نفس گفت خواجه که ای بی بی + دل برین نه که از وطن کبیبی بیاره درختی که ثمار خیالش
مثل عشق پیچان و انگور وغیره بر چوبے یا مانند آن به پیچد و بر زمین سر نگسترد شیخ ابوالفضل در آئین اکبری نوشته
و آن را هندے بیل گویند بیت باصطلاح شعرا دو مصرع متحد الوزن ابیات جمع و خانه و شعرا بیوت جمع
و بیوتات جمع الجمع بیت الله و بیت العتیق و بیت الدعا و بیت الحرام کنایه از کعبه

بحر فنا چون خواهد کسی + در رهٔ این سیل بی زنهار چون خواهد کسی + تشنهٔ خون است تیغ آبدار کهکشان + زیر
این شمشیر بی زنهار چون خواهد کسی **بی سپاس** جناب خیر الله تقبل در شرح این بیت خواجه نظامی
که در حق سرهنگان دارا آورده بجای شمار یکی بیقیاس + نوازشگر بیاردو بی سپاس + بهتر است که ناسپاس
بنون باشد تا تکرار کلمهٔ بی مرتفع شود چه لفظ نا بر مشتقات وصفات داخل می گردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی
بر اسمای غیر صفه در می آید چنانچه بی زر و بی هنر اما در بعض مواضع عکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق است
بر او لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند و بیتوان مستعمل نیست انتهی **بی سیرتی**. بی ناموسی رفیع سه از پرده
چو صورت همه هستند نمایان + فریاد ز بی سیرتی پرده نشینان **بی سکه** بیقدر مختصر **بی سنگ**
کنایه از سنگ و بی وقار نظامی سه که بی سکه را چه یارا بود + که با سیم سکه نام دارا بود + طالب آملی
در حکایت رابعه و مردکش سه محو شد نقش ربع از جبهه‌اش + ماند بی سکه نقش کالبدش **بی غمانه** در تعریف
وضع نفس مستعمل صائب سه چون غنچه داشتم دل جمع درین چمن + بر باد داد یک نفس بیغمانه ام + اگرچه تقسیم کرد
کاروان غم است + بجان رسیده ام از وضع بیغمانه خویش **بی فرمان** آنکه محکوم کسی نشود میر معزی
سه زنفران همت این دل معشوقه پرست + همه سر پا و مرا زین دل بی فرمان است + جمال الدین عبد الرزاق
سه چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ + چو روزگار لجوج و چو چرخ بی فرمان **بی قرینه و بی مثال**
و بی نظیر و بی عدیل و بی همتا یعنی صائب سه نگرکان زرد خانه بر اندازد سینه است
الماس در خراشش جگر بیقرینه است **بی سخن** کنایه از چیزی که شایبه خلاف و دروغ نداشته باشد
بی سر افسار کنایه از شخص بد وضع و نااهل و نامقید سند در رو نیابد باید **بی سوال** آنکه از کسی سوال نکند
بیشکوه آنکه گله نکند کلیم سه نیست بگیتی در چیز جستیم وکم یافتیم + عاشق بیشکوه آتش بید و در **بیطراوت**
پژمرده و خشک ظهوری سه نا امای بی طراوت رخت لبست + گریه بر دیدهٔ پرنم زدست **بیفرزانه**
مرادف بیدانش و قیاس آنست که نافرزانه باشد شیخ شیراز سه خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگیست + گو مباش
اینها که ما زندان بیفرزانه ایم **بیکس وکو** آنکه قوم و برادران و رفیقان نداشته باشد و بی شاپور سه گریه
رزالیده ن شاپور برمن زدر کرد + از غریب بیکس وکوی بیاد آمد مرا + محمد یوسف سه بزور شادی و غم
بی کس وکو هستیم یوسف + چو بلبل نغمه پرداز خود و قمری نوحه گر دارم + **بیکوی بیکسی** ای کس کوی تیرادف
یکدیگر است سنجر کاشی سه نسیم دار زادار سگی دبی گوسی + مرا صلا زده بلبل بآشیانهٔ خویش **بی سکون**
بسمن جمله شوخ که در هیچ جا قرار نگیرد میر نجات سه هوی اول تماشا تیو از گرفتار شدم + بی سکون دیدت
از دور گرفتار شدم + وحید در صفت دزد سه همچو شرر مضطرب و بی سکون + تا بر شدی از رزه او از زن و باب
بی برگ. بی سروسامان شفیع اثر کلیم سه با کلبن سپهر زانجم بیدست + ناسازی کجیت بی ترحم بیدست
چون خشک آشیانه در کلبن سپهر + بی برگی امان مردم بیدست **بیگاه** وقت شام چنانچه پگاه بیای
فارسی وقت صباح در غلب که بمعنی بیوقت است و بمجاز بمعنی اول مستعمل **بی نماز** زن حایض و این از اهل زبان

نیست حکم بر نور روزے + بیچشم و درد و بیجت و بے دیده درد و بیحیا و بی‌شرم بمعنے
بی رو شوخ و بیمروت و بعضی گویند که بیچشم کسی که بحتان درشت بر روی کسی تواند گفت شوکت سے خورشش را با چشم و درشش
برابر مبکند + لاله و نرگس عجب بے دیده درد بوده اند + ظفرا سے ناصحا تا چند بیروئی کنی با عاشقان + خود بیا
بنگر زان رو میتوان پرشسته چشم + در روشش واله بر روے سے از بیم که یارا ساتنین دل + خوش رست دلی چو تیغ بی‌دست
نه شبنم و خون زدیده میزنم + چون داغ ز جاے برنخیزم + تاثیرے سے بے چشم و دردتری زنواہے باغبان کجاست +
گل چیده و شرم ز بلبل نکرده + **بیحساب و بیشمار** بمعنی و نخستین کنایه از علم و بیدا و شیرا بود صائب سے
تا چند بحساب با اہل نظر کنے + اینک رسید نوبت روز حساب خط + مخلص کاشی سے شاہی که بر رعیت خود
بیحساب کرد + سیلاب گشت و خانه خود را خراب کرد + ملا الہی سے در جہان دو چیز دشوار است نزد آگہے + گر تصور
کردن آن میشود بس بحضور + ناز عاشق زم فاسق شرم ممسک بذل از دل + عشوه محبوب بدشکل و نظربازے کور +
لحن صوت بے صوتان بحث علم جاہلان + میهمانے تقلید و گدہے بزور **بیحضوری** جمعیت خاطر و فراغ
دل مناشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است حضورستان مقام امن و امان و **بیحضور** پراگنده خاطر و تنگ دل
مخلص کاشی سے ز بس عالم ز حلقه کثرت رسیده شد + گردید بحضور ز جمعیت حواس + عارف ایکی سے چون خامه
سبک مغز بحضور سے دل + شد بیش روسیاهی در سر سجود ما را + و بحضور بمعنی بیمار نیز آمده ثنائے تکلو سے
تا که در لب نوشین ہزار گونه شفا است + چرا ہمیشه مرا بحضور باید داشت + حکیم شرف الدین شفائی سے
یار عاشق تندرست و زبان جیست + علیسے کجا که بحضور شود + **بیخود و بیخویش و بیخویشتن** کنایه از
مدہوش و متحیر **بیدانه** میوه که تخم نداشته باشد چون انگور و انار و امثال آن **بیدہن** کنایه از کسے که برسخن گفتن
قدرت نداشته باشد صائب سے عاشقان بیدہن را زہره گفتار نیست + ورنه جائے بوسه بر خال لب در کنج
لبش + **بیدست و پا** کنایه از سراسیمه و از کار رفته مخلص کاشی سے بالیست او شدن نه همین لازم حیات +
آن دست و پا که دیده بیدست و پا شد + صائب سے بصورت راکند بے دست و پا چینے که شوخ افتد +
زند نقشے درست از روے او آئینه بردارد **بیدہل رقص** آنکه بوقع حرف زند از اہل زبان بتحقیق پیوسته
ثنائے سے مومن کرن پسرز کی با بیدہل رقصے چو من + کرنای نقص عهد آہنگ کردی بی‌سبب **بیرون دادن**
راز ومانند آن بمعنی فاش کردن ز ہالے سے اگر بیرون دہم راز دل ریش + کند پروانه تنگ سوزش
خویش **بیدولت** معروف و نیز کنایه از ناقابل و بد وضع و عظ و دنی سے نیست دلرا با بوسہائے جہان در سینه جا
هشد چو بیدولت لبسرا از خانه بیرون کردنیست. **بی روزگار** شخصے که شغلے و کسبے نداشته باشد سالک یزدے
سے دل آواره ام بس بیقرار است + بهند زلف او بے روزگار است. **بی رگ** بکاف فارسے کنایه از
کسے که چندان غیرت و ناموس نداشته باشد ظهورے سے از بے رگی سمند سبهم + رگ در تن تازیانه برخاست
بی ربط غیر منتظم کلیم سے حرف بے ربط زدیوانه شنیدن دارد. **بی ریشه** آنچه ریشه نداشته باشد
چون کاغذ بے ریشه و آبنه بے ریشه و مانند آن **بی زنہار** آنکه امان نده صائب سے زیر بیم چرخ گرفتار

و مونث نخواهد و سند آن در لفظ یاربیا بمعنی اول کلیم ـــ منم آن بیکس و بی آشنائی کنج تنهائی + که غیر از پرتو مهر از
درم کس در نمی آید ـــ **بی ادب** آنکه حفظ مراتب نکند **بی ادبی کردن** مصدر جعلی آن مستغنی ـــ ز بسکه
بی ادبی کرد تیشه فرهاد + سر خجالت او تا بحشر در پیش است + صائب ـــ نگاه بی ادب در چشم تر بانی
نمی باشد + بخاک راه بی پرده قابل نمی آید ـــ **بی انجام و بی پایان** آنکه نهایت ندارد **بی**
باک دلیر و شجاع و اطلاق آن بر شعله و خنجر مجاز است قاسم مشهدی ـــ ز دست دلبرم تا خنجر بی باک
میرود + ز جیب عشق باز آن سینه های چاک میرود + صائب ـــ بر شعله بیباک بود سیلی صرصر + دستی
که مرا بر دل دیوانه گذارند **بی اصل و بی ته** بمعنی شی نامربوط و هرزه جانه است از اهل زبان تحقیق
پیوسته ملا حزا بسانی ـــ برد و چشم رنگین نشین و لنگر خوبی فگن + دیده خون گشته ام چون آب دریا بی ته است
صائب ـــ سخن دعوی بی اصل مبرهن نشود + حرف کج راست بزور رگ گردن نشود + فوقی یزدی ـــ
این دایره جز همه ندارد + دیدیم او هم ته ندارد + از گردون برنشت خنده زد از زور مرد + عشرت او بحو قول
کودکان بی ته بود + و بمعنی بیحوصله نیز گفته اند سلیم ـــ با مه این کش چو کوه در رسم تمکین پیش گیر + همچو دریا چند
بران جوشش زد از بی تهی + حکیم شرف الدین شفائی ـــ کرشمه میزند انگشت بر لب کلام + چگونه زر نخشی
بی ته زبان نگهدارد + تاثیر ـــ زر یافت تهی بیضه دولت چو حباب + باشد از بی تهی آنکس که سر آمد شده
است **بی اصول افتادن دایره** از خیز خود برامدن و بی رتبه افتادن سند در مبحث اصول و بجول گذشت
بی اصفرلی بی اندامی **بی دیده و بی بصر** نابینا نظامی ـــ بی دیده نتوان نمودن چراغ +
که جز دیده را دل نخواهد بباغ + شیخ شیراز ـــ چو مستغرق نظر نیستی وصال مجو + که جام جم نکند سود وقت
بی بصری + **بی بغل** کنایه از مفلس و تهیدست مرادف کم بغل **بی بهره** مثله مولوی معنوی
ـــ گوهر کنی خرمهره را زهره دهی بدزهره را + سلطان کنی بی بهره را شاباش ای سلطان ما **بی بها**
و بی قیمت کالای بیش قیمت میرصیدی ـــ در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود + غین دارد قطره نیسان
اگر گوهر شود + تاثیر ـــ گرچه بیقدریم تاثیر الیم از حادثات + چون متاع بی بها بر جا ز یغما مانده ایم
بی پایاب دریای عمیق شیخ شیراز ـــ دقتی در آب تا میان و گشتی دست و پا میزدم + اکنون همان بنده اشتم
دریایی بی پایاب را + **بی پرکار** بقاعده و بی اسلوب سند آن در مبحث بپای کسی رفتن گذشت
بیجواب آنکه قابل جواب نباشد میرزا صائب ـــ خجالت میکشم از نامهای بیجواب خود + که بار خاطر آن
رخنه دیوار میگردد **بی پروا نگاه و بی پروا** **بی نیاز و بی فراغ** صائب ـــ ز بی پروا نگاهی
آب در چشمش نمیگردد + سر خورشید اگر آن سنگدل را در کنار افتد **بیتاب و بی قرار و بی طاقت**
بمعنی میرزا بیدل ـــ دلم بر شوخی مژگان بیتاب تو می لرزد + که روز و شب بزیر سایه تیغ انداز آن ابرو
بی جرات آنکه در کردن کار جرات نداشته باشد سند در لفظ بوسه ربا گذشت **بی پرده گفتن** کنایه از
صریح و آشکارا گفتن خواجه شیراز ـــ سخن بی پرده میگویم ز خود چون غنچه بیرون آی + که بیش از پنج روزی

دور همین قصیده های ردیف قافیه هی ها از انجله است و این بیت خسرو دهلوی نیز ازین مقوله سے بجرم اگرچه رنگین خون بود
گناه ✦ تو خون من بریز و رہائے ثواب را ✦ انهی **بهشت سیما و بهشت روی و بهشتی روی** در
صفات خوبان ساده روے استعمال کنند شیخ شیراز سے نه اینچنان تو مشغولم اے بهشتی رو ✦ که یاد خویشتنم در ضمیر
مے آید ✦ ظهوری سے دل زیاد بهشت رو دارد ✦ که نگارے بهشت رو دارد ✦ صائب سے نظر زلف و
خط آن بهشت سیما کن ✦ شکسته قلم صنع را تماشا کن ✦ به محفل بهشتی روے من منزل کجا گیرد ✦ که از رضوان بهشت
جا و دان رونما گیرد **بهشت نزار و بهشتی سواد و بهشتی سرشت** هر کدام معروف عرفی سے
بعد مضایقه نازے قبول میکردم ✦ ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد ✦ کنون ز غاشیه داران ریش اندرزم ✦
کرشمهای عروسان خلیج نوشاد ✦ بهشت زار مقام خداشناسان هست ✦ در مشاهده برروے سیه چین مکن باسے ✦
نظامی سے عجب مانده شه زان بهشتی سواد ✦ که چون آورد خنده بیداد ✦ جلوه بهشت ✦ **بهشت خوردن**
کنایه از متنفع شدن از تمتعات بهشت شیخ شیراز سے بهشت تن آسانی انگه خورے ✦ که بر دوزخ نیستی بگذرے ✦
بهله بالکسر پوستے است باندام پنجه که میرشکاران بر پنجه کشند و آن را دستکے جانوران شکارے نیز گویند
و در هندوستان خریطه طوری را گویند که همراه اہل دول باشد و زر خیرات و کاغذهاے ضرورے دران بود لیکن
به معنی دوم در کتب لغت و تواریخ یافت نشده **بهله دار** به دال در صفات کمر مستعمل ظهوری سے دست طمع بریده تحمل
حیات خویش ✦ هرکس که دور از ان کمر بهله دار ماند ✦ صائب سے اگرچه دست بتاراج دل نزوش کمر دارد ✦
میان بهله دار ترک او دستے دگر دارد ✦ نه مذرجس ترک که در کوشمال دل ✦ دستے دگر بود کمر بهله دار را **بهم آوردن**
تالیف کرده شده و بهم برآمده اند یعنی از خرمی یکجا بزرگ شده و لهذا این از اہل زبان به تحقیق پیوسته **بهم زدن**
دل بیان برهم زدن دل **بهم بسته** بیان در نزد **بهمان و فلان و بهمانی و فلانی** و بالعکس
و بهدان و فلان کنایه از دو چیز یا دو شخص غیر معین که اکثر استعمال در گفتار ریاے فارسی هم گویند و دوم ظاهرا مالله
اولست نه بمعنی علیحده و لفظ بهمان را صاحب رشیدی به فتح آورده اما مشهور بکسر است و غلط که مین صحیح باشد باستدلال
سنجر کاشی سے تخلص نتوان بهسری من کردن ✦ چه اگر نام فلانے شده یا بهمانی ✦ شیخ علی نقی کمره سے شب که
یک شهر چو من در دشت خرابات خراب ✦ بهدان بود و فلان بود و نمیدانستم **بهمن** مخفف برهمن **بهمان** که شیخ
انست واله هروے سے تا براهین زد و العقول و بحث ✦ جاے زد و یقین و شهد گمان را ✦ زیر نگین نو باد ملک برابر ✦
زان نکنم عرض بهمان و فلان را ✦ باد بنقل آمده ز توه بهدت ✦ هرچه نوان نام سعد گرد قران را ✦ انوری سے
سے در نسبت شاهی تو همچون بشه شطرنج ✦ نام است دگر هیچ چه بهمان چه فلانرا ✦ حکیم سنائی سے آواز برآوده
کو اے قوم تن خویش ✦ دوزخ ببرید از پے بهمان و فلان را **بهی** خوشے و نیکوئی و به معنی مرکب است
از به و یاے مصدری و نام میوه معروف که آنرا به گویند و آبے مرادف انست خواجه جمال الدین سلمان سے شاخ خلافت
همیشه نار و بهی بار ✦ باغ دفاقت همه بهی ثمر آورد **مع التحتانی بی** بر چیز هاے منفی در آید چنانچه نابخون
چون بے آشنا و بے یار اگه یار و آشنا ندارد و نیز بمعنی بیبدل و بے نظیر و اگه از کسے در صورت

بهانه روز + میرمعزی سه خواب جوشش اندر غم او چشم روشن بر من + دوشش گم کرد و بهانه بر دل مسکین نهاد + نظامی
سه کوششش بر نغمه ترانه نهد + دیده ن باغ را بهانه نهد + وحید سه سر پیش داشتم ز نیاز آن نگار را + تیغش بدست
داد و شکستم بهانه را + ما را بهانه دل بود از بهر بیقراری + شکست آن جفا جو آخر بهانه دل ما + کمال خجند سه گر کسی بی بهانه
نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیز + جعفر بیک ولد بهزاد بیگ سه شور سی ز تو غایبانه دارد + بلبل گل را بهانه
دارد + طالب شراب ساقی و گل بر سه حاضر اند + دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه است **بهانه شاخ دارد** چون کسی
گوید من بهانه نمیکنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد درین مخصوص بهانه نیست در امثال چنین مواقع هرجا گویند چنانچه
محاوره دلالت دارد بران و بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است **بهسیان** بهر دو بای تازی و نا بوزن
کهکشان شهریست پای تخت کوه گیلویه که ساکنان آنجا همه نامقید و از دل اند و سیم انجا کم عیار است درویش واله هروی
سه اشرفیهای نیکو زنام نکو به + گو هست سیم عیار از بهبهانی + ملا فوقی یزدی سه در چشم جا عجی کو قلب اند +
بقدر جو سیم بهبهانیم + و در مذمت اهل ریا سه الا ای شیخ بر صیعا ی نانی + که باشد سیم زهدت بهبهانی +
بهانه جو و بهانه طلب و بهانه ساز هر کدام معروف کلیم سه خوشنان زمان که غایت بهانه ساز
نبود + زبان تیغ جفا این قدر دراز نبود + بهانه جوی تو عرفی نیاز عادت کرد + باغنی مرو کنون که صلح بهم
نکشت + صائب سه ناز بهانه جو را بر یکطرف نهاده + شرم ستیزه خو را در خاک و خون کشیده + **بهتان**
بالضم دروغ و افترا و بالفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر مستعمل واله هروی سه گذشت آنکه تقانون سنت شعرا
تران بخاطر ممدوح بست بهتان را + حرف آزادگی از قید محبت گفتم + بسته ام تا نشوی شهره بخود بهتان را +
گریبان را بدست چاک ده طور مجانین را + دگر بیگانه هم زین نسبتی بر خویش بهتان کن + نظیری نیشاپوری
سه بهتان گنج بر دل مسکین نهاده + ورنه خراج برده ویران نبوده ای مولوی معنوی سه انچنین بهتان منه بر اهل
حق + کین خیال تست برگردان ورق + **بهره** بالفتح حصه و نصیب و بالفظ داشتن و برداشتن و بردن بصله
از مستعمل درویش واله هروی سه از فیض وجود بهره پر + بر وند لبان ذره از خور + صائب سه صدف از یک
چشمی صائب از گوهر لبالب شد + ز روی پاک خوبان بهره چشم پاک بردارد + و باصطلاح اهل دفاتر ایران حصه رعایا را
بهره گویند **بهره ور و بهره مند** بمعنی شیخ شیراز سه ازان بهره ورتر در آفاق کیست + که در ملک رانی
بانصاف زیست + کلیم سه چون عصا هر کس که باشد بهره مند از راستی + زیر دست خلق شد محکوم نابینا فتاد +
بسیار بهر. شاد بهر. فیروز بهر. بلیغ بهر. نیک بهره. دانش بهر. **بهر فلان** را بمعنی برای فلان فرا یاشلی
علیه الرحمة در شرح این بیت انوری آورده سه زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست + خواص نطق و نظر داد
بهر انهی را + پوشیده نیست که درین ترکیب ما را ناچار است از حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و کلمه را الا آنکه برای
کلمه بهر را سکن بخوانیم بکسور تا مفاد آن شود که نفس بیانی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد انهی را یعنی از برای
انهی و مع ذلک حکم بزیادتی را اولی است چه رای زاید در کلام هیچ یک از قدما نیست که نسبت ده و در عصر ایشان محاوره
جمع میان را و بهر متعارف بوده از کلام و در اکثر مواضع ایشان که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی را قایل می باید شد

ریاضش + طالب کلیم ـ درین بهار ز فیض لطیف عام نوروزی + نهال قامت هر شخص کرده است بهار + اقا حسنت که سخی
ـ گرد زخط تا بهار طرف بناگوش تو + آب زمرد نمود آب دو گوش تو + صائب ـ بر هر گل زمین که ز دست عرق
چکد + آنجا بهار گل دمد و یاسمین همه + خواجه شیراز ـ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل
است و نبید + نظامی ـ که سرخ چیند بهار سپید + که لعل بیند گهی مشک بید + از قرینه مصرع دوم مستفاد میشود
که مفعول فعل چیند بحذف عاطفه است یعنی گل سرخ و بهار سفید و بعضی از اهل تحقیق برآنند که بهار چیدن محاوره هست درین
تامل است چرا که هرگاه بهار بمعنی گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارفست بهار چیدن هم صحیح باشد و تقی اوحدی حسن رفیع
ـ هستند همچو لاله جمع سیاه کاسه + کز نخل مے نخورند انا بهار گردند + تازه بهار . نوبهار . سپید بهار .
بهارلو بضم لام قومی است از ایران نسل شاملو و نواب آصف الدوله بهادر نسبتی بهارلو بوده **بهار نارنج**
در لفظ بهار نوشته شد **بهار عنبر** باضافه در آیین اکبری سفیدی زرد آمیز که از شکستن عنبر اشهب پیدا آید
و نیز گویند از عنبر که اخضر و برگنده شدن بوی آن و بعضی گویند عبارتست از نقطهای سپید میرزا صائب ـ
بهار عنبر شبها سپیده سحر است + خوشا کسی که ازین نوبهار بهره ور است **بهار آرای** کنایه از یاران
بهاری و گل و شگوفه در امثال آن نیز گویند **بهاربند** خانه هوادار که در فصل بهار در آن نشینند و در محاوره
جایی که اسپان را در موسم بهار در آنجا بندند اشرف بهر دو معنی ـ نشینی ای همه زاهد بخانه چند بیا + بیا بسیر بهار از
بهاربند بیا + هر چند باغ دلپسند است + از حرج عسل بهاربند است **بهارخانه** بتخانه درین مجاز است
بهارخوش بجای معجمه دواد ملفوظ گوشتی که در موسم بهار خشک کرده بکار برند **بهارستان** از عالم
گلستان و بوستان و نام کتابیست تصنیف مولانا عبدالرحمن جامی در جواب گلستان **بهار آلود و بهار**
افشان هر کدام صورت شوکت ـ بهارندام سروی پیرهن جامهٔ چو گل دارد + گر رنگ ساعد او پنهان بگل راندام
بدامان کرد + طالب آملی ـ تا گریبان بهارافشان چو پیدا شد زدور + بر تن مجلس نشینان جامه بوی گل گرفت
صائب ـ نے بجام میکند چشم خمار آلود تو + گل بطرح میدمد روی بهار آلود تو **بهاری** منسوب به بهار
که عبارت از موسم گل باشد چنانکه گویند ابر بهاری و بکسر اول در هندی دو معنی دارد یکی منسوب بهار که شهریست
شرقی رویه هند و مزار فایض الانوار شیخ شرف الدین صاحب مکتوبات در آنجاست قدس سره دوم منسوب بعض کردن
و کام راندن و بدین معنی اهل ایران غلط کرده بفتح استعمال نمایند تاثیر ـ غلام خط خوش سنبل نوبهار است + چو شد
که نامست ادا بهاری + مخلص کاشی ـ بستر سے غلط شهرتی کردنجم + چو شبه و کسا ز نه تا بش بهاری
و از اهل زبان به تحقیق پیوسته که بهاری رنگیست سفید چرکین مانا بهار نارنج **بهانه** م و دنباله دار از صفات
اوست و با لفظ ماندن و داشتن . و انگیختن . و افتادن . و دادن . و افگندن . و نهادن . و با لفظ شکستن . بر
بهانه و تدارک آن کردن مستعمل میرحسن دهلوی ـ یار ادارکی بنوازد + رفتن حج بهانه افتاده است + میر
خسرو ـ بر سر پای بود جان تا ز کرشمها بتو + داد بهانه ها بسی جان بهانه جوی را + دل از سودای
شیرین در غم افگند + بهانه بر فراق مریم افگند + رو بتو میکند جهان روشن + چه سببی بر جهان بهانه روز

به اومت [illegible] به اتفاد [illegible] شیخ تبریزی [illegible] ذوالنفس + گرفته هر یک
یکی [illegible] + [illegible] ز انجم [illegible] بار دنا دست به گزیده
[illegible] با چندان گزیده [illegible] جای سابق
[illegible] بهتر و بهترین معروف و لیسین
[illegible] غضب [illegible] کز ار [illegible]
[illegible] بهترین بخت یعنی نیک بخت [illegible] کرفت بهتر باشد
[illegible] گفت [illegible] + بها بالفتح
قیمت [illegible] بی گناه [illegible] گرفتند ن
[illegible] علم قضا [illegible] + جرم [illegible]
[illegible] قیمت کردن [illegible] گرفتن [illegible] دادن
[illegible] صائب [illegible] دل بهای لعل جانان شکست +
[illegible] شکست [illegible] زبان [illegible] گردد + چنانکه
[illegible] + [illegible] + کر این متاع [illegible] بها در
[illegible] + [illegible] گرد + [illegible] بها گیرد + بردن متاع
[illegible] + [illegible] شود بها گیرد + ملا [illegible] دل را بهای
[illegible] + [illegible] خون بها . زر بها . زخم بها . مرهم بها . نگاه بها بها گیر
[illegible] بها و [illegible] بهائی [illegible] متاع قیمتی [illegible] خون بعقیدمن بهای بیت +
[illegible] + [illegible] بها در [illegible] + [illegible] + [illegible] دهر غدار +
[illegible] بها گیرد [illegible] + [illegible] بهار زمین ربیع [illegible] گل عموماً
[illegible] تاریخ را [illegible] بهار گویند چنانچه شیخ ابوالفضل ابن المقدار اکبرنامه
[illegible] استعمال نموده [illegible] آورده اند [illegible] از صفات
[illegible] شکفتن [illegible]
مستعمل بالفعل [illegible] شکفتن گل و ریاحین [illegible] بهار کنایه از آخر شدن صائب [illegible] از خزان
[illegible] بهار [illegible] + [illegible] + شفائی [illegible] خزان [illegible] وصل شکوفه
[illegible] + [illegible] این بهار [illegible] + سلیم [illegible] گلستانیست + کرنخل
[illegible] بهار [illegible] + طالب [illegible] تمام [illegible] گل [illegible] لاله [illegible] + [illegible] گلستان را بهار کند +
[illegible] لاله [illegible] + [illegible] بهار [illegible] زمین [illegible] + چو بهار جلوه [illegible] رنگین + [illegible]
گلستان [illegible] رنگین + صائب [illegible] آفتاب زرد [illegible] + بهار [illegible] از خط [illegible]

گل را به برقع چو نهفتم گر حجاب عشق + شرم آیدم که بوی گل از گلستان کشم + طاهر غنی — ساغر بکف گرفته ۱۰
چو نرگس میا بیرون + ترسم از این بهانه دهان تو بو کنند + محمد بکرست خار پهلو کشد ز صحبت گل + گر ز خلق تو بوستاند
باغ + ملا لطفی نیشاپوری — خارم و بی گلاب زمین بیستوان گرفت + از بسکه بوی همی گل گرفته ام +
ظهیر الدین فاریابی — نیک شب ز لب لعلش چشیده طعم شکر + نه یکدم از سر زلفش گرفته بوی بخور + علی
خراسانی — نمک آمیزش کردست دل آرد بجگر + آن شانه که از سر زلف تو بو گرفت + باقر کاشی
— تا چو یعقوب کند دیده بر دلش روشن + یوسفی کو که کشد بوی خود از پیرهنش + خواجه شیراز —
بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید + از یار آشنا سخن آشنا شنید + وحید — چون از نشو و نما می گل رنگ گرفت +
نسیم از ضعف ز گل بو نتوانم برداشت. **بو ریختن** حضرت شیخ — بوی زلفی بگریبان وفا ریخته اند + عطر دستوری
به دماغ دل ما ریخته اند **بوی داشتن زخم و بوی بردن زخم و بو زده شدن زخم** ناسور
شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل را این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا شیبی — باز دادم بر تن از نیر نگاهی
زخمی + باز زخم کهنم بو زده از بوی کسی است + مخلص کاشی — دل نمیدانم که این عنبرین مو برده است +
اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است + کلیم — خونابه آتش گلاب فشاند به پیرهن + زخم کسی که از گل روی تو
بو برد. **بول** بالفتح شاش و فارسیان با لفظ کردن بمعنی شاشیدن استعمال نمایند سند آن در لفظ خود بر
باید **بو گنجیدن و بو برخاستن و بو شایع شدن** مرادف بلند شدن علی خراسانی —
بیا که نکهت نوروز از چمن برخاست + ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست + از عطر تو چون برم ای گل سوی
گر بوی تو در پیرهن یار نگنجید — چه راز عشقبازان بود پنهان الرحیل + نسیم گل ز بستان رخش امروز شایع شد +
بو مالیدن و پیچیدن و دمیدن و دویدن و پریدن و چکیدن و تراویدن نوالدین
ظهوری — از شوق تو چشم آرزو می بُرد + با موی تو از شمامه بوی می بُرد + رخسار تو باز از زلف گشته +
از بوی خوبی بیال ادمی برد + صائب — می تراود بوی درد از خرقه خونین دلان + نافه بوی خویش را
امساک نتوانست کرد + بلبلان دیوانه شد بوی گل از زنخ دارد + میدود در کوچه بازار چون دیوانگان + بوی
کباب دلها پیچیده در کبابش + خون بهار بیدل از دامنش چکیده + علی خراسانی — از جذب زلف و دست
غبار رم سو اگرفت + بوی خوشم ز طره سنبل دمیده دام + میر نجات — بوی گلاب از در و دیوار میچکد +
ای گل آه گرم که بر خورده دگر **بو زدن بر چیزی** بمعنی بوی رسیدن و **افگندن در چیزی** بنده خواجه
جمال الدین سلمان — غنچه دلتنگ را دل در شده است از خرمی + بوی فتح ز دگر باد بهاری بر مشام + ظهیر الدین
فاریابی — غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت + که بوی آن دماغ در مشام جان افگند + و نیز در بحث
بر مشام گذشت نگذرد. **بو یافتن** سراغ یافتن صائب — منت ایزد که زخم چون صبا شایع شد +
عاقبت بوی از دل سیب زنخدان یافتم **بع الهابه** بالکسر خوش بینکو دام میوه العنا به دهی معروف
که بهرش تخم انست افسر — در بسته بسوی ما فرستادهی + یعنی که منور تاب الرلی ست به او قناد

[illegible] بوی [illegible] آمدن [illegible] بوی خون [illegible] بر لب مرهم زده است بو بر دماغ زدن رسیدن
[illegible] بوی [illegible] در و دیوار [illegible] بر گل
[illegible] بوی **ریحان آمدن و بوی فتیله آمدن** [illegible] کردن [illegible] از یک [illegible]
[illegible] بوی فتیله [illegible] آمد [illegible] در منسوخ القلوب
[illegible] بوی ریحان [illegible] باید + تا غیرت [illegible] بوی
خون [illegible] آید + [illegible] در قصه [illegible]
[illegible] بوی ریحان [illegible] آید + [illegible] که با آنکه پهلو دریده
[illegible] بوی [illegible] + صائب [illegible] شهادت [illegible] جرا + بوی خون
[illegible] + صائب [illegible] بوی خون [illegible] آید از تیغ زبان [illegible] + [illegible] عاقبت
[illegible] + [illegible] خون
[illegible] + **بوی شیر آمدن از دهان یا از لب کسی** کنایه از زمان شیرخوارگی تا غیر
[illegible] شیر [illegible] آید هنوز + [illegible] بر سالها بود + صائب [illegible]
[illegible] + [illegible] شیری آید + [illegible] بوی شیر آید
[illegible] + [illegible] **بوی مشک آمدن از جیزی و بوی مشک دادن** کنایه از نهایت
[illegible] + [illegible] اختیار +
[illegible] + [illegible] دل بی سرشک + [illegible] نقدش
[illegible] بوی مشک + [illegible] + که از سودای نقد الفد بوی مشک می آید
صائب [illegible] بوی مشک [illegible] آید + [illegible] خط مشکینش **بو دادن** معروف
[illegible] + لالهای این چمن
بوی [illegible] + [illegible] گرد [illegible] تقویت بو میدهند +
و [illegible] در [illegible] دلرا [illegible] داغ محبت [illegible] اند + این [illegible]
نمک [illegible] اند **بو سوختن** بخور کردن خوشبوها **بو بردن و برداشتن و شنیدن**
و کشیدن و گرفتن و بستدن و بو کردن و بوییدن و بو خوردن کنایه از کسب کردن بو
سالک [illegible] سالک ارباب سخن از فکر معنی زنده اند + [illegible] اب و دانه بلبل در چمن بو میخورد + طالب
املی [illegible] قناعت بود لطیف + تا [illegible] بو [illegible] بو خورند + میر خسرو [illegible] غنچه
دهن بسته از صبا بو خورد + درون پوست [illegible] + [illegible] نگار من توی + بوی
سمن نمیکشم زانکه بهار من توی + حافظ شیرازی باغبان [illegible] گلستان ترا + بو [illegible] صبا
زنخدان ترا + صائب [illegible] زلف [illegible] + [illegible] دست خود [illegible]

دقاف ربای تازی رکاب بے وجہن خود نسبت بنقاب وظاہرا لفظ ترکیست ملا طوفے تبریزے سے کوزه دار دراز بزرگے جاے
بر بالاے خم + مے زند بر لنگرے صد تکیہ ہردم بر شقاب ۔ **غنچہ** بالضم وکسر نون جیمی کہ بر املاک بندند و آن دفتریست
جداگانہ کہ آن را دفتر خارج المال و دفتر صادر ملکہ گویند واین از اہل زبان بتحقیق پیوستہ ملا طوغے سے قسمت ساز
در وصل ممنوع مرا + روزے نکند خاطر مجموع مرا + گومی زازل عامل دیوان قضا + از حشو غنچہ کرد ممنوع مرا + ظہوری
سے نخلم اخر غنچہ خواہد بست + ز غم بر دل دریچہ خواہد بست + داغ تو کہ چیده برسرہم دفتر + بر سینہ من غنچہ خواہد بست
وقافیہ آن با جیم فارسی جایز است مثل رنجہ وغنچہ وقافیہ کاف تازی با فارسی چون فلک وسک وبرک وترک شرکت
نجارے سے چو نفس آید برآرے کی دگر بیم از فلک شب + کہ خواب گہ از افسانہ آواز سگ باشد + طاہر وحید سے
دیده تا دیده جانش دل وجان ترک شده + دلم از داغ جنون لالہ صد برگ شده ۔ **بوم طلا** معنی ترکیبی آن زمین
نه بود در قماشہای زربفت وغیره وچیزے نقاشی کرده وکوفت وزرنشان نموده کہ زمین آن طلای باشد مستعمل **بوقلمون**
بفتح قاف ولام وسکون آن جانوریست بر و بال رنگارنگ محسن تاثیر سے ہر لحظہ خورد بر دل عشاق رنگے + کوی
پر تیر تو پر بوقلمون است + تا سم شہیدے سے مصوران زرنگ وخیال تصویرم + بیال بوقلمون گر کنند تصویرم + سیح
کاشے سے در رنجت ہندیم بجز رنگ سیاہ + ہرچند کہ خود بوقلمون ہمہ رنگیم + پاکیزه بوم سبز بوم **بو لی دادن**
بجان بابولے دادن بالف کہ گذشت ملا طغرا سے بازدار فلک از بہر مدد وا فکنی ام + خواست بولی بدہد بگسس اندا حنت مرا
بو پرست مایکہ دجن وسگی کہ با نورا بوی بید اکند ۔ **بوی سوز** برنجوان بد نجهت کہ او در وقت حصار
بری چیزہاے خوشبو را سوزد طغرا سے توبری آن بوی سوزم گر بود صد بوی خوش + بوی سوزے بیکم تا شنوم
بوے ترا **بوشناس** انکہ شناسہ صحیح داشتہ باشد صائب سے انجمن صورت از معنے قناعت کرده ایم + بو
شناسان را تماشہ بیرہن منظور نیست **بوستان** معنی ترکیبی آن جاے کہ بوے بسیار از ان خیزد از عالم گلستان
وبمعنی باغ مجاز است وتحقیق دیگر در نقطہ بستان گذشت **بو فروش** آنکہ عطریات فروشد مثل گلاب و بید
مشک وعطر و ارگجہ ومانند آن **بو فروختن** مصدر منہ وحید سے دلم از شمیم تبی شد نگار + کہ بو میفروشد بباغ بہار
بوی آمدن و دمیدن و برخاستن و زدن از چیزی بمعنی بوزدن از چیزی منکہ زنقبیہ بمعنی
بو دادن است **بو بلند شدن و ریختن** حضرت شیخ سے بجو بره مصر عزیزین چشم امیدم + بوئے خوش یار از درد
دیوار بلند است + بوے زلفی بگریبان وفا ریختہ اند + طرفہ سودے بدماغ دل ما ریختہ اند + صائب سے ز دل نگشت
ماآه سینہ تاب بلند + نشد ز سوختگے بوے این کباب بلند + میر خسرو سے بزم شاه نرگس مست رفت بو زند
ترسم + مگر گو خلق شاه ہر دو عالم در دہان دارد + دل دہنت گرفت با چون کند کسے + بوے کہ بوی بنفشہ
ز زیر پیرہن زده است + اے فاختہ ز نالہ زن آتش بہ بوستان + کان گل امید نیست کہ بوئے وفا زند + وحید
سے ز ابستن ریخ بو گر نقاب بر خیزد + ز ریگ بادیہ بوے کباب برخیزد + ادہی ہمدانی سے از سبزه خط تو دید
بوے جان نبوز + بلبل برون نرفتہ ازین گلستان ہنوز + کمال خجند سے میدمید از دم مشکین صبا بوی بہشت +
بوسے بر دیم از آن نوزان سر کرده بود **بوی تیغ آمدن و بوی خون آمدن** کنایہ از کمال خوف وخطر بودن

اشب دو خارت گشته است + من بخون علطم چرا برگ گلت نیلوفری است + از بهمنا نشین نفس برق سوخته است +
بائی که بوسه چین زرکابش شوم کجاست + ظهوری سه بوسه دزدی زده در خواب برد + مهر تنگ شکرش
برجا نیست + ملا طغرا سه کند ترک می نرگس پر خمار + که از روی این گل شود بوسه خوار **بوسه گاه و بوسه**
جای جای که بران بوسه زنند سه رگ دست ترا گر رشته جان است نازک تر + طبیب بیمروت بوسه گاه
بیشتر کرده + میر خسرو سه ز حیرت در لب من دو دیده خون گرید + چو آستانه تو بوسه جای خویش کنم + سنه
دیگر نوشیدن بیاید **بوسه گاه شناس** صائب سه جدا نمی شود از پیش لعل میگونش + چه بوسه گاه شناس
است خال سوز دلش **بوسه به پیغام** حصول مقصود بوساطت غیر و در نسخه سندرام کنایه از امر محال کلیم سه
سه صندوق در آغوشش بود طالع ما را + اما ز لبش بوسه به پیغام گرفته + استاد سه باز مشتاق ترا بوسه به پیغام افتاد +
گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد **بوسیدن** بوسه دادن و وا بوسیدن اعراض کردن سه یحیی کل بوسه زان
دهان تا چیده ام + در باغ جهان غنچه به بو دیده ام + با آنهمه ارز دلب لعلش را + یکمرتبه بوسیده ام وا بوسیده ام + اشرف
سه از بوسه لبم دلشاد کن ز انجام حسنت یاد کن + کز بوسه گاهت رسته خط ز عشق وابوسیده من **بود** موجود
چنانچه نابود معدوم نابود مند مزید علیه آن و بمعنی مفلس و تهیدست مجاز است صاحب همای همایون سه تو کوتاه دستی
و نابود مند + مزن دست در شاخ سرو بلند + **بنی شیبه** اولاد عبد المطلب شیبه بشین معجمه و یای مجهول
و موحده نام عبد المطلب وجه تسمیه آنکه تمام موی سرش در وقت ولادت سفید بود و بعضی گویند دران وقت
یکموی سفید بر سر داشتند نقل از معارج النبوت در کعبه طاقیست مشهور بطاق بنی شیبه چنانچه بیاید **بوق اسیا**
و بوق اسیا نوعی از نای که در اسیا نوازند برای آگاهی مردم تا از اطراف فراهم آیند سیفی در تعریف
اسیابان سه نبودم بار شب در اسیا تا روز باید م + که نوع اسیا ماز اد کرد از فغان من **بوق زدن** نقاقت
از عالم سرنا زدن و نای زدن و کوس زدن و درین بیت ملا فوقی یزدی کنایه از گوز دادن است سه آسیای
وهر خانه دیدم از جنس دغا + در جهان بوقی بطرز آسیابان میزنم **بوم و بر** سرزمین نظیری نیشاپوری سه
سبزه عیش ز بوم و بر هجران مطلب + شکر حاصل مصر است ز کنعان مطلب **بوی** رایحه خوش و روح بخش و رسا
از صفات اوست صائب سه بوی دل از نفس باد صبا می آید + میتوان یافت کزان زلف دوتا می آید +
نظرت سه بو دهر صید را از شیوه صیاد خود بوی + شکار آهوی مشکین است زلف عنبرینش را + و بمعنی سراغ
و امید مجاز است ظهوری سه نفس هرزه نی که امروز دارم + نه از ضعف هجران ببوی وصال است + و مخفف
بود که بمجاز بمعنی لعل و عسی مستعمل میشود و همچنین بو که مخفف بود که از نیجاست که کلمه آیا نیز با وی ملحق کنند بوک و بکر هم
به همین معنی اید جمال الدین سلمان سه رفت بر بوک و مگر عمر تو سلمان چه کنم + کار دنیا همه بر بوک و مگر میگذرد + خواجه شیراز
سه آیا بود که در میکده ها بگشایند + گره از کار فروبسته ما بگشایند + با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته +
بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما + سید حسن غزنوی سه اگرچه مشک شوم بوی من همی نکشد + بوی آنکه زمن آهبری
نگر یابد **بوی سا** در سروری سنگی که بران عطریات سایند **بوشقاب** بواو معروف و شین معجمه

بلی سے ز گستاخی لبشرا کرده ام بوس + مفید ازرکی سانی نیز بسازم + ملا طغرا در تعریف قانون سے بهر دست
آن شهربات سرود + تران کو زد با لب تار رود + دایم غم نخوردن یک بوس میخورم + بوسه نخورد دام ز تو افسوس
میخورم + عرفی سے مصیبت اگر از رحمت خواند + هزار بوسه شادی زروی غم چیند + کمال خجند سے بر او بی
از ان لب بر کند + چون کند بیچاره وند انش نیست + میر خسرو در تعریف کعبه سے سوم سیید شد از رنگ سیاه بر دنش +
اگه بصدق بوسه زد بر حجر سیاه او + شیخ شیراز سے بوسه دادن بروی یار چه سود + هم دران لحظه کردنش بدرود +
نظامی سے ملک . بزنگ شکر بوسه شکست + که شکر در دهان باید نه در دست + لبش بوسید و گفت این نگین است +
نشان داد کش که جای بوسه این است + اشرف سے غبغبش در دست آورد بوسه بی صرف مخور + جام حاجت نیست
این می را نبیذ از کف مخور + امیر شاهی سبزواری سے پیکان تو چون از دل مجروح کشیدیم + صد بوسه بران از پی
تعظیم نهادیم + حکیم شفائی سے ممنون حرفی از لبت انها که نشنیده + بوس از لب خیال مگر زان دهان خورند + حکیم
سوزنی سے در رخ چو چشمش کردم نگاه بی دزمان + زلب چون کوثرش بوسه فزدیم چون شکر + خواجه شیراز
سے ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس + بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس + قوسی تبریزی
سے چه نسبت است بر او بوس لب نمکیدن را + گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل + باقر کاشی سے بکام دل ز لبت
بوسه چگونه خورم + هزار دیده حسرت برین نواله گذشت + طالب آملی سے زبانم سیر بود از گفتگو لیک
لبم در بوسه خوردن اشتها داشت + ناصر خسرو سے انصاف مطلوبت به خود گو که این نیکو بود + من بوسه بر پای
نهم تو پای نهی بر روی من + میر ابو القاسم قندزیکی سے یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت + تا مردورا
چشیده بگویم کدام به + **فائده** مخفی نماند که چنانچه در کلام متاخران فلا چیز را بوسه داد یا بوسید محاوره
است در قدما رفلا چیز بوسه داد یا بوسید مستعمل نظامی سے بوسید بر حلقه گوشش او + سخن گفت چون حلقه
در گوش او **بوسه زنیب و بوسه فریب و بوسه ریز و بوسه ربا** اکثر در صفات
دهان و لب محبوب مستعمل شود حضرت شیخ العارفین ازز هر عتاب تو دلم چشمه نوش است + وادی نبشکر غوطه لب بوسه ربا را +
صائب سے دل بی جرات ما گوشه نشین ادب است + ورنه لعل لب تو بوسه ربا افتاده است + من بسته ام لب
طمع اما نگار من + دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آئینه ز دیدار
تو قانع نشود + چون کنج لب کجاست که بوسه زنیب هست + صائب من از کجا کنم آغاز بوسه را **بوسه دان**
بدال کنایه از دهان میرزا صائب سے مگر در خلوت آئینه تنها یافتی خود را + که از نقش حیا ساده است بهر بوسه
دان تو **بوسه ساغر** باضافه ظاهر انام جائیست در ایران شهرت سے لبش کناری از لعل تابان بوسه
ساغر + جمالش چهره از آل شیرازی که میدانی بوسه بلب حجب لبش زدن حالیست که کشتی گیران در اول
کشتی گرفتن دستی بیاندی خود میرسند و دادی که آن رایج بجهر دو جیم فارسی برگشته بعد ازان دست حریف گرفته
ندر زنند میر نجات سے بوسه زد بلب چو پیش دگر مستانه + رقم از کار ازین کش زدن مردانه **بوسه چین و
بوسه خوار و بوسه دزد و بوسه گستاخ** قریب بمعنی بسم صائب سے بوسه گستاخی مگر از لب

اوست مولانا ذهنی سه زان لب شکر بوسه نصیب دگران شد + در طالع ما تلخی دشنام نوشتند + کلیم سه ز چاک پیرهنش
سیر بوستان کردم + هزار رنگ گل بوسه در گریبان بود + طالب آملی سه ز بس سوده کعبه هر در و دیوار خانه ات +
گلهای بوسه ریخته بر آستانه ات + نظیری نیشاپوری سه هنوز دعوت حلوای بوسه در راه است + ز خط و لب نمک
تره احضر داری + افضل ثابت سه آری که در فکر علاج ضعف دل درمانده + بوسه لبهای تو خط شربت ابریشم است +
به بوسی قانع از لبهای شکربار چون گردم + ازین قند مکرر سیر من یکبار چون گردم + امید بوسه از ان لب زبی نمکی
ماست + شرر ز آتش یاقوت بر پیاده است + مگر فرست خراج از عدم آباد کسی + چون بیک بوسه ز لعل تو قناعت
نکنم + با قزلباشی سه بگو ببخشید خدا را که آرزومندان + اسیر لعل لب و بوسه های منعوش اند + صائب سه مستی بی
طلب بوس از دهان یار می ریزد + ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار می ریزد + از می و نقل بیک بوسه قناعت کردیم +
رحم کن بر جگر تشنه های ساقی + وزدان بوسه خال ز رخسار می برند + غافل مشو ز لعل لب آبدار خویش + مرکز
دایره عشرت جاوید شود + بوسه را که قند را بکنج دهنش + از بوسه ظلم بر لب جانان روا مدار + سیلی بروی
یوسف کنعان روا مدار + بگیر جان و بده بوسه در آخر حسن + که این متاع درین چند روز شیرین است + نه بوسه
نه شکر خنده نه پیغامی + به هیچ وجه مرا روزی از دهان تو نیست + عاشقان را بوسه نه دشنام ساز و خشک تر +
گوهر سیراب جای آب نتواند گرفت + کی بعاشق بوسه از ان لعل لب میگون دهد + نیست ممکن گوهر شاداب نم بیرون
دهد + طمع بوسه از ان لعل شکرخا دارم + خیر از خانه در بسته تمنا دارم + کی بعاشق بوسه آن لعل لب میگون دهد +
نیست ممکن گوهر شاداب نم بیرون دهد + طمع بوسه از ان لعل شکرخا دارم + غیر از خانه در بسته تمنا دارم + و با لفظ
کندن و چیدن . و ربودن . و گرفتن . و خریدن . و نهادن . و دادن . و شکستن . و زدن . و خوردن . و چشیدن
و نوشش کردن . و شمردن . بیک معنی مستعمل و با لفظ در پرواز آمدن . و افکندن . و دزدیدن . و بچیدن و برافشاندن
و ریختن . و افکندن استعاره است و نسبت مردن به بوسه اگرچه من حیث الظاهر بعیدی وارد لیکن بتقسیم استعارات
در کلام متاخران بسیار آمده طالب آملی سه صد بوسه تر شمرده بردم + بر دست تو ای نوبهاری + عرفی
سه تا عشرم خاکبوس حریم فطانت + دارند ساکنان هم آسمان علم + از بیم دورباش ادب هر صباح و شام +
صد بوسه مرده بر لب روحانیان علم + شیخ اوحدی سه دانم تلخ و لب خشک از فراق قست یکباری + لب خشک مرا
تر ساز و بوسی در دهان افکن + ظهوری سه بسنبل زد بوسه ها برفشان + که آورده از زلف ساقی نشان +
صائب سه از همنشینش نفس برق سوخته است + بای که بوسه چین ز رکابش شوم کجاست + مارا گزیده است ز بس
تلخی خمار + از ترس بوسه بر لب میگون نمی نهیم + بچشم بوسه زدن چون فراق می آرد + چگونه بوسه بر ان
حلقه رکاب زنم + میچکد خون از گل رخسارش ارباب نگاه + بوسه بر رخساره چون از عوا تشش چون کنم پیش شکر
لعل لبش در تلخی دشنام می پیچد + ز شیرینی زبانش بوسه در پیغام می پیچد + بوسه را در نامه می پیچد برای
دیگران + الله میدارد دریغ از عاشقان پیغام را + دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبت است + که اگر باز
ستانند دو چندان گردد + در خواب بوسه زد دهانش ربوده ام + میسوزد از حلاوت انم جگر هنوز + ملا مفید

کر جرم این باشد بخت از من به بنیاد درا + محمد قلی میلی سه اگر نخو دسے محال دهم اضطراب را + بنیاد بر کند دل و جان خراب را +
صائب سه باشکی توان کند بنیاد غفلت + که یک قطره سیل است خواب گران را + عرفی سه من بلبل بهشتم امادرین گلستان
سدری به نهادم بنیاد آشیان را **مع الواو بوس** بوسیدن و بوسیده و امر به معنی ببوس خسرو سه بادشاهی بشاهان
کر بخواب ابند + آستان بوس تو در خواب تماشا کرده **بوریاباف** شیخ شیراز سه بوریاباف گرچه بافنده است +
نبرندش بکارگاه حریر **بوالوفا** نام چشمه در نفت نزد تا غیر سه سرچشمه مهر از صفائش + در عین حیا ز بوالوفایش
بوریا ترجمه حصیر باریا معرب آن **بوریا و نفت و آتش برای کسی بهم آوردن** در صدد سوختن وی شدن
درعی انجد اینے سه در پیشه ما شیر رونے می باید + ناکوران رعصا کشی می باید + در فقر رسید بوریائے ما را + اندک
نفتی و آتشی مے باید **بوریا پوش** کنایه از غایت مفلس و تنگی که برائے پوشیدن غیر بوریا نداشته باشد
وحید سه بوس آتشین رخی دارد + هرکجا رند بوریا پوشی است + طالب آملی سه نیم صحن حریم کاطلس پوش نشنیم +
زمین مسجدم جز بوریا پوشی نمیدانم **بوالعبات** نشیمنه باشد نبایت لطیف و نفیس که آن را سقرلات نیز گویند
بوته نقش گلها که بر قماش او جز آن کنند **بوریا کوبی** جشنے که بعد از ساختن بنیاد عمارت کنند یحیی شیرازی
سه مسجدے هر که ساخت پاکوبے + کند از ذوق بوریا کوبے **بوزنه** بکسر زای تازی مخفف ابوزنه بتشدید
نون که کنیت میمون است و آن را انعادسے گپی خوانند و گاه دران تصرف کرده **بوزینه** باشباع تحتانی بعد الزای
بوزمینه بزیادت نون قبل التحتانی نیز استعمال کنند و مے تواند که بوزینه مخفف ابوزنه باشد و تحتانی دران
عوض نون اول بود بر قیاس دینار که در اصل دنار بتشدید نون بوده و برین تقدیر یائے اشباع نباشد زیرا که تخفیف
لفظ عربی در فارسی شایع است بخلاف زیادت در لفظ عربی خاقانی سه برزنش تیس و به معنی پیل و غضب گاو +
بجرس رقص کن و بوزنیه تعاب + و تحقیق است که درینجا نیز بوزنیه بدون نون اول است خاقینش در بیت سکته حرفے
واقع شده و این نادر الوقوع است بلکه احسنات نزان از جمله محسنات چه نسبت نقصان حرفے متحرک خللی فاحش
در وزن راه می یابد چنانچه درین بیت درمیان لفظ بوزینه بعد از بو قبل از زینه تا حرفے متحرک تقدیر نکنند موزون
نمیشود و همچنین درین بیت حکیم فردوسے که در مرثیه پسر خود گفته سه در سال ما دو برداشت و بخت + مرا جام اورا تا بوت
وتخت + که درمیان بورا و تا بوت ناچار است که حرفے متحرک تقدیر کنند تا وزن صحیح شود چنانکه درین بیت ورد قات
سکندر ارسطاطالیس سکندر شیر اندرون چنانی بعد دیدگان پر ز خون + ممکن نیست که تا حرفی متحرک درمیان دو طائے ارسطاطالیس
تقدیر نکنند موزون گردد و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام ولا مزید علیه **بوزه** نوعی از مسکرات که از غله سازند
بوزچی انکه بوزه و شراب بفروشد طغرا سه گر از بوزخانه رسد بوزه کم + چو بوزه کف خویش نیاید بهم +
سیفی سه شهرے خراب بوزچی و چشم مست اوست + پیرو جوان سبوی کش دمی پرست اوست + از دست
بے خبرے درد سر خمار + بیچاره ایم و چاره ما باسم مست اوست **بوسم** م بوس معرب آن و نیز آب
تر شکر ابریز. گلوسوز. جان پرور. بیا. تشنه لب. بکر برجوش از صفات و خیر متاع نم شر زنشکر قند مکرر
نم حلوا می نقل شراب. بشربت ابریشم. روز سے خراج گوهر سلکے مرکز مهر درد کل از شبهات اوست

آستان بوس. پابوس. خاکبوس. قدم بوس. دست بوس. پابوسی. دست بوسی. دهن بوس. زمین بوس. زمین بوسی. سم بوس.

یاد ام شد سفید + بنفشه زار ه بنفشه صفا بست چاره اکش + ظهوری سه پیسته نهدے موی بنفشه بریان رو + مرد بباغ
چو سنبل کرام بفشه بوی خوشش **بنکلش** بالتحریک بنفشه رنگ نظامی سه ستاده ملک زیر زرین درفش + زمیسفور
برتن قبای بنفش **بنکاب** ساز نبک زرین درفش **بناک** بالفتح گیاهی معروف مسکر و بالنقط زدن و زدن
بمعنی خوردن و نشه رسیده شدن تنبا سے سه پیرساز بطاق ابرویت + هر زمان نبک گو کنار سبزش + کمال خجندی سه
بیرزه نبک محبت رشته جان + غافل از بوی خوش باده بمنی است + گرچه الشیخ کالبنی مثل است + کالبنی نیست شیخ بالکی است
بنکاب آبی که نبک سوده در آن حل کنند و بیالایند قاسم مشهدی سه سر چشم با نور خود بود چون
آفتاب + کاسه بنکاب از سر چشمه حیوان ما **بناک از سر پریدن و بنک از کله پریدن** ناگاه خبردار
شدن و سر حساب گشتن ظهوری سه پر غم اول البناجه آرد + که بر و بنک از سرم فی الحال + ملا طغرا در تعریف
… کوکنار سے کزین کس دو ہے برطل گران + پرو بنک عشق از سر لیلان **بنک بجا افتاده است** مثلیست
مشهور در هند که در مقام نهایت غفلت و بی تمیزی گویند خان آرزو سه فرمایند که من این مثل را بطور میر خسرو
بسته ام و الله اعلم مراد … فارسیان … سه … تنها رفت از یاد آن خط زنج + عالمی شد بنجر بنگی
بجا افتاده است **بنگاله** ملکیست معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند
و منسوب آنرا بنگالی خوانند درویش واله هروی سه یار بنگاله ام آخر ز سفر باز آمد + عمر گذشته ز ایام بیا…
آمد + محمد قلی سلیم سه دم آن کر جهان قسمت من کرد سلیم + که به بنگاله برد گاه و به بنیاد مرا + خواجه شیراز سه
شکر شکن شوند همه طوطیان هند + زین قند پارسی که به بنگاله میرود + مسیح کاشی سه بچهره نمکین لعل شکرآلودت چه
جای معامله شکر است و بنگاله **بنیاد سنج** میر خسرو سه کسانیکه از باروی چاره سنج + ز بنیاد سنج کنید …
بنیاد بآب بردن و بنیاد باب رسانیدن کنایه از بنیاد استوار کردن میر خسرو سه برد بنیاد هر نمونه تا آب +
تا نگردد دگر زآب خراب **بنیاد** اساس مرکب است از بن بمعنی بالا ن … و یاد که کلمه نسبت است و بمعنی آغاز نیز آمده
میر خسرو سه نمک زد شوخی اندر جان و نو کرد + جراحتها که در بنیاد بود است **بنیاد فکندن** بنا نهادن انوری
سه در ترا آباد باد و فرخ باد + انکه بنیاد فرخ تو فکند + میر خسرو سه چرا این بنیاد مرا خود فکندی + گناه
خورشید را بر من چه بندی **بنیاد کردن و بنیاد نهادن** آغاز کردن کاری حافظ سه صوفی نهاد
دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود + بنیادش از این شیوه
رندانه نهادیم **بنیاد کندن و بنیاد برکندن و برانداختن و برافکندن و بردن**
بمعنی هدم و خراب کردن و سین بمعنی بنیاد بر کردن نیز آمده و فارق درار … ذکر صله است که بمعنی اول بر سے آید
و بمعنی دوم از بنیاد زیر و زبر شدن لازم منه **بنیاد ریختن** تنها سه افغان ز نبا گوش تو هر کس نظر داشت +
کرد آئینه را سر مه بنیاد نفس ریخت + خواجه شیراز سه پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک + ور نه این
سیل دمادم ببرد بنیادم + اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد + من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
شیخ عطار سه تا بر رخ تو نظر فکندم + بنیاد وجود بر فکندم + کمال خجندی سه گفتی که بنیاد افکنم آن را که بر من دل نهاد

که ناوک او هنوز از بهینه

برخوراز کاکل وبرت + طرف کلاه وبند قبا را شکسته بند نهادن بر خیری چون گردن وپای وزمانه آن آماده کنایه از بنیاد گ
شدن است صائب سه جوبر یگانه این تیغ را در کار نیست + بندی از جبین جبین بر لحظه برا برومند + نسیم بی ادب رای نهادم
بند گردن + سرطوق تو گر سی بود در دست من ای قمری بند بر خاستن از خیری کنایه از دور شدن بند
از زنجیر صائب سه روز وشب چون خوبان دارم بزیر تیغ جای + تا مرا بند خموشی از زبان برخاست +
بند گسستن و بند پاره کردن بمعنی صائب سه دیوانه بند پاره کرده است + از نازکی بدن
قبا یش + دریا بغل گشاده بساحل نهاده روی + دیگر کدام سیل گسست بند را + بندهای سست را صائب توان
آسان گسیخت + سهل باشد گر نباشد منتظم دیبای من + فیاضی سه تا ملک از جهانیان بند + امید به بیم داده پیوند
+ ملا قاسم مشهدی سه تا شود آئینه های صورت احوال او + تازه سازد بند بر قع شوخی تمثال او +
بند و بند قبا یافتن کنایه از بهم پیوستن ومجتمع شدن سلیم سه برسر کوی تو جمع اند پریشانی چند +
بند و بند قبا یافته عریانی چند + صائب سه بند در بند قبا یافتن مژگان چیست + گر درین خانه کسی نیست
بس این دربان چیست + ز آستین دست برآور به عار و سنجر + که ملک بند قبا یافته در بند قبا بندر . بوزن
خنجر لفظ هندیست واکثر اطلاق آن بر شهرهای کنند که از دریای شور نزدیک و آبادانی بسیار داشته باشند میرنجات
سه لب بسکون تو خصمانه گلبرگ تر است + و بمعنی نام خدا بند زنگ شکر است بندر رنگ بر رای دوم مهمله
نجائی رسیده والفا بنون وکاف فارسی بر دو نام بندر جید در تعریف مازندران سه هست این شک روضه
رضوان + بندر رنگ آتشین رویان + تاثیر سه جز غبار غم متاعی نیست در سرمنزلم + بندر رنگیست همچون شیشه
ساعت دلم بندر صورت نام شهری متصل بجید رآباد تاثیر سه خشش چه غم از همیشه طوفان دارد +
چون بندر صورت خطش نزدیک است بندر لاهری بندریست در سند که نزدیک ته واقع شده بندر
عباسی نام بندری تاثیر سه بی تو تا گشته تم بندر عباسی دوزخ + بسته رش لخت دل وخون جگر خواسته است
فائده صاحب مؤید در تفسیر لفظ در بند نوشته که گذرگاه دریا که آن را بندر گویند وازینجا مستفاد می شود
که بندر در اصل در بند بوده که بقلب بند در ساخته اند ودال از جهت اجتماع متجانسین از ان حذف نموده بندر
میگفته اند وبرین تقدیر لفظ فارسی الاصل باشد واستعمال آن در هندی از جهت توافق لسانین بود والله اعلم بحقیقة الحال
بندق شکستن در تحت ساطع کنایه از بوسه دادن بندوق اصلش بند که لفظ عربی است وبمعنی غلوله
است وفارسیان دران تصرف کرده باشباع واو بمعنی تفنگ استعمال کرده اند ودرین مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم
لازمه وبوسه دادن بندوق از عالم سر دادن توپ سه چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد برعوق
زرسینه بدسگال بران گندد + چون از دل عاشقان نگاه معشوق بنفشه نام درختی معروف که گلش کبود
وخوشبوی باشد وسر مردان وبچه از تشبیهات اوست تنها سه لبک یامال نرگس اوشد + سر مردان بنفشه بی بو شد +
بنفشه موی وبنفشه خط وبنفشه پوش معروف وبسین از عالم گلپوش است محمد اسحق شوکت سه
لبم زحرف لبش مست باده نوش هنوز + برو نظاره خطش بنفشه پوش هنوز + صائب سه اگر چه چشم بر گردد بام

فربه شدن تیپ بمعنی که مصلا مشارفت نکند تا تیر سے گرچه در قید تر باشد الین از دشمن مباش + سے شود جانگاه تر بر که
تهی بندی شود **بند بستن** طلع و ترنج کردن چه بند بمعنی در فرهنگ مجدالدین علی قوسی آمده سلیم در هجو اکول
سے که بپیراهن رقبا رفته + بسته شبے بهرکجا رفته + مخلص کاشی سے ز حزو منیت این چاشنی نیشکر را +
دران لب بناگر بسته است شبے + سالک قزوینی سے خوبان فریب چاک گریبان نمیخورند + تا چند بر قبای
بتان بند بسته + میر نجات سے سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی + مگر با صد فسون بند دهان زلف
دوتا بندی + و پیوند کردن موی شیشه نیز چنینست و امثال آن و بمعنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع سے صید
دهار روشن طلع ملایم باشد + شیشه آئینه را موم بر اعضا بند است + واله هروی در صفت کارگران هرات سے
از بند رستنی بجز اعجاز + در چینی بند کرده آواز + طالب کلیم در صفت اسپ سے شسم کنش ز قید نعل رسته + نباشد
که سم پایش بند بسته + مرزا صادق دست غیب سے شوخے که زند شیشه دلها را سنگ + سوزد ز نجوم بر شیشش چرخ
سپنه + نزد نبی بشیشه حلیان ز نگرد + یکبار دل شکسته را پیوند نکرد + و نیز بمکر و حیله و فریب چیزے از کسی گرفتن
یا بغرض و دام بستن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بستن تسبیح و امثال آن تار ابریشم و کلابتون از میر هادی
تمائی زاده و زاهد صفیهان سماعی است و منقول است که یکے از لوطیان بیباک تسبیح بعلاقه بند لپسرے داد تا بند کند و فوراً این
شعر خوانده سے تسبیح مرا نمود و بندے + ساده و پسرے علاقه بندے + علاقه بند پسر در جواب گفت سے بند کرده و پول بهم گرفته
از بهر تو مرد که بلیدے + و درین بیت بمعنی جماع کردنست و مقابل **بند کشادن و وا کردن و باز**
کردن درد پنبیں واله هروی سے کمر بخدمت آزاده به بند کرد او + ز لست بند زنجیر به بر قبا هرگز + صائب سے
تا راز شب وصل چه حاصل که تو راز ما + تا باز کنے بند قبا صبح دمیده است + طارد طاقت بند گران بال سکردهان +
بران اندام نازک رحم کن بند قبا مکشا + نظامے سے چو خوردند چندانکه آید پسند + ز جام و صراحی کشادند بند + جناب
خیر الله تعلین حاشیه نگار صراحی کشادن عبارت است که چنبه از سران برگیرند یا سر شیشها که مهر کرده باشند بردارند اما بند از جام
کشادن ان باشند که کار جام کردن است در مجلس چون این کار از و سر زند گویا در بند بود و اسیر گشته باشد و سے توان گفت
که چنبه از جام کشادن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحی کشادن تمامه است که اتیاعاً با لفظ صراحی مذکور شده انتهی و بنا
تعدیر معنی بیت چنین می شود که هر کارے شراب خاطر خواه خوردند از جام و صراحی بند بکشادند و این هیچ ربط ندارد چه بند جوارن
خاطر خواه کشادن بند صراحی و جام چه معنی دارد مگر آنکه گوئیم سے بجام و صراحی نهادند بند + و نیز اهل الظاهر بند
کردن جماع کردن بقصبه و نعیله بر نیز مستعمل ملا مفید بلخی سے بگاه بند کردن میتوان دید + ز چاک جفته او خواب خرگوش
غرسنی نیز دیده سے دیدم بخواب خوش که بر دو بند کرده ام + گردون مراد من همه در خواب میدهد + و این ماخوذ از معنی
پیوند کردن است که مترادف بند بستن است چنانکه گذشت و ایضاً بند کردن و شدن بمعنی قایم شدن و کردن مخلص کاشی
سے با برادو سبیل تنها بند کردن مشکل است + از هجوم گریه مژگانم بهم چسبیده است + وحشی عجب که بند شود تا به نیشت
گاو زمین + نعوذ بالله اگر با خرد رود بجلاب **بند کار کردن** سرانجام دادن کار مسیح کاشی سے گرچه هستیم از رخاء نفس
چکم چون گشتیم + ریزه تر ز انکه کسے بند کند کار من بند **قبا شکستن** بمعنی بند کشادن مسیح کاشی سے تا باد صبح

سینه بند، شانچه بند بندے **بند توکل** مایهٔ توکل طغراے در بحر قناعت دُر شاهی خواهیم + مشتی درم از لطف الٰهی خواهیم + تا مشتی تن نباید از فقر به پیش + بس بند ترسکلے چراهی خواهیم + **بندوکشاد** حل و عقد از هروے به بین به بند و کشاد ستم طریقے ناز + ره سوال نه بست و در جواب به بست **بند ارباب** باضافه نوعی از شکنجه که بر سنگکان کنند و آنچنان بود که ریسمانے بر هر دو بند پاے کسی بسته سر ریسمان را از جاے بلند فرود هلند و بعد از آن سر او از شاخ یا چوبے گذرانیده باشند بهان سر ریسمان را بدست آن شخص میدهند و این مرد معلق در میان آسمان و زمین اگر سر ریسمان را رها میکند سرش بر زمین میخورد و اگر در دست نگاه میدارد و از نگهداشتن آن عاجز و بیتاب میشود باین طریق دام مضحکه بر پا میکنند ملا منیر مصرعه بفرماید فلک را بند ارباب **بند نیشکر و بند نی و بند خانه نے** فاصله در میان هر دو گره نیشکر که آنرا در عرف هند پورے خوانند صائب سه حدیث تلخ زبا دام اگر نمیشنوے + به بند خانه نے صبر همچو نیشکر کن + رفیع سه در گرفتار شدن حاجت زندانے نیست + نیشکر گرچه باغ است ولے در بند است **بند کمر** بندے که بر کمر بندند وان را کمر بند نیز گویند میر معزے سه گر برای روشن و تدبیر تو شاه عجم + از خراسان روے سوی غزو کفار آورد + بر میان بند کمر بند و بخدمت بیش شاه + هر که اندر روم فخر از بسته زنار آورد + **بند به بند** پے هم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **بند و بست و بست و بند** بالفظ یافتن و خواستن مستعمل ظهورے سه در نگاه تعقل تو فلکش بند است + وسلے زیاده از این بند و بست میخواهد + میر محمد افضل سه همچو قلم سخن که نظم بند و بست یافت + زیب دآئینی ز مقدور دن ملک بود و هست یافت **بندبازی** ریسمان بازی **بند خانه و بندیخانه** زندان که ترجمه سجن است سلیم سه ز بندیخانهٔ چشم که جسته + که زنجیرش سراپا زنگ بسته + چو مشتی اشک پاے گریز از کمند عشق + ادرا به بند خانهٔ هجران گذاشتیم + میر خسرو سه این گنبد بلند عجب بند خانه ایست + بهر بندگان غریب شبانه ایست + **بندگاه** بکاف فارسے مفصل اعضا و دره زیرا که آن موضعیت که در ان برای صدراه تردین و مسافرین تبدیے توان کرد و زحمت بیاید و با مردم قلیل با فوج کثیر شد نظامی سه بهان چاره دیدان خردمند شاه + که برداردن بند از بندگاه **بنده** مرکب است از بند بمعنی قید و گرفتار سے و ها که کلمهٔ نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بوده زیرا که در بند می باشند و بعد از آن بر ورایام و کثرت استعمال بر جمیع بنی نوع انسانے اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بطرف حق باشد بطرف غیر مجاز بود و جمع آن بالف و نون قیاسی است و بها و الف شنیده آمده صائب بندها سے باخلاص میشود + هر کس یکطرف نهد امید و بیم را + و چنانچه میگویند بنده این کار میکند همچنین بنده ایکار میکنیم نیز مجاز است خواجه جمال الدین سلمان سه بنده امروز بخروز گذشت + که برین درِ هم بزم فریاد **بندگی** فعلی که منسوب باشد به بنده و در ترجمه عبودیت است و بالفظ کردن و رساندن و کشیدن و بجا آوردن مستعمل میر خسرو سه خواجه که داند روش زندگے + بر در دو نان نکشد بندگی + خواجه شیراز سه حافظ مرید جام مے است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان شیخ جام را + تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن + که خود روش بنده پروری داند **بندی** اسیر و گرفتار **بندی شدن تیپ** فرمن

بناگوشش [illegible] مناسب بناگوش [illegible] نسبت بر زلف حسن را + خان آرزو [illegible] خورشید بناگوشت که باشد
[illegible] + [illegible] شوق [illegible] دارد + خان [illegible] چه آب است بناگوش او صبا میرد +
[illegible] صبح [illegible] خورشید [illegible] + کافور بناگوشش [illegible] مشک
[illegible] + [illegible] بناگوشش [illegible] مشکین + [illegible] + کمال اسمعیل [illegible]
[illegible] بناگوش [illegible] + [illegible] بناگوشش [illegible] + [illegible] بناگوشش را به دیوان تشبیه داده
[illegible] بناگوشش [illegible] بناگوشش [illegible] بیت خارا [illegible]
[illegible] بناگوشش [illegible] بناگوشش [illegible] سبزه بهار [illegible] بیت غارت [illegible]
تشبیه [illegible] از عالم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دیوان بناگوشش + [illegible] شاه بیت [illegible] **بناگوشش کردن** است [illegible]
[illegible] کرد کاهش [illegible] ولیکن مناسبت بناگوش
[illegible] سیف الدین اسفرنگی [illegible]
[illegible] + [illegible] بناگوشش [illegible] **بناگوشی** زدن از ضرب که بر بناگوش زنند
[illegible] + زنند [illegible]
[illegible] بناگوشے **بنت العنب** کنایه از شراب انگور [illegible] خشک [illegible] زجید تیغ
[illegible] + [illegible] بنت العنب است **بند** بالفتح پیوندگاه دو عضو که [illegible] مفصل
[illegible] بند [illegible] نقاب [illegible] گریبان
[illegible] بند [illegible] جنانکه گوید [illegible] خوش [illegible] که بینم
[illegible] غنچه بند قبا [illegible] + [illegible] بند آب که بر [illegible]
آب بند [illegible] تیغ شمشیر [illegible] شمشیر بر کمر بندند تا [illegible] قطع تعلق کرد [illegible] +
[illegible] شمشیر [illegible] + [illegible] شمشیر [illegible] آتش گاه [illegible]
[illegible] خصوصاً [illegible]
[illegible] زراعت [illegible]
[illegible] + آفاق بند [illegible] + آفاق بند آتش
بند. آویزه بند. احرام بند. استخوان بندے. بربند. بره بند. دست بند. برگبند. بهار بند
[illegible] بند. باروبند. برده بند. پری بند. پیرایه بند. پیل بند. کمر بند. تکمه بند. تیر بند. تیغ بند.
شمشیر بند. حباب بند. چشم بند. خانه بند. خانه بندے. خانه بندان. خاتم بند. خار بند. خشک بند. خیابان
بندے. خیال بند. دستار بند. دست بند. دستور بند. دفتر بند. دهن بند. دیوار بند. راه بند
رسد بند. روے بند. زبان بند. خواب بند. نمک بند. دلیر بند. زنار بند. سر بند. سیم بندے.

دشستن وکندن ودیگر در رفتن وآب رسیدن وتاب دادن وبر آب نهادن وبر باد نهادن وبر یخ نهادن وبر سیم خوردن وزیر و زبر کردن وفرود آمدن وبر آمدن مستعمل وبیبن کنایه از قایم شدن بنا تهنا + زآب یخ توکیدم فرو دمے آید + بنا ے خانۂ زین گرگند سوار از سنگ + صائب ے اگرچه از دل سنگین دلبر اساس زند + بنا ے تو به برین بوم بر نمے آید + تا زور یا سر بر وں آورد وخالے شد حباب + ز رو دمے ریزد بنا ے کر نفس گردد خراب + آصفی ے زتو نخواہم انداز م بنا ے عشرت و نازی + کہ روزے خاک وخشت این کہن ویرانہ خواہم شد + ابو نصر نصیرا بدخشانی ے کشتے دلرا بدریاے شراب انداختم + خانۂ غم را بنا برروے آب انداختم + حسین ثنا ے ے ازین بنا کہ شہنشاہ کامران افگند + زمین کلاه بشارت بر آسمان افگند + لاادری ے بہر کجا کہ خورے بادہ تن بخواب بده + بنا ے خانہ نا رسا را بآب بده + شہید ے مے لب مسیح وشم + کہ بنا ے سخن از ان برخاست + ریخت چند انکہ نمک بے نوسے + ز طبقہا ے آسمان برخاست + رکو ابر حلم تو گر سایہ افگند + ہمچون بنا ے تازه کند در زمان نشست + در نغش ے گردون بنا ے حسن ترا بر زمین گذاشت + روزے کہ رنگ خانۂ گلرا بہار ریخت + صائب ے عمر چون قافلۂ ریگ روان در گذر است + تا بنا بر سر این ریگ روان نگذارے + مخلص کاشی ے در ازل بستہ اند مخلص دل بان شمشاد قد + عشق جز بر بد آستے ننهد بنا ے خویش را + نظامی ے بنا بر اساسے نہادم نخست + کہ دیوار آن خانہ باشد درست + وحید ے تا بنہالش شده چشم آشنا + خانۂ دلرا شده بر گل بنا + میرزا سعید ے عمارتے اگر از دل بنا توانے کرد + درون کعبه بتحقیق جا توانے کرد + شیخ شیراز ے بنا کرد و خان داد و لشکر نواخت + شب از بہر درویش شبخانه ساخت + آصفی ے سیل غم تو بر دل آباد من گذشت + ہر سو بنا ے خانۂ صبر و سکون شکست + قاسم ے بنا ے ہستیم بر ہم خورد چون رخ برافروزے + نسوزد غیر از آتش گل آشیان من +

بنا کردن بمعنی شروع کردن نیز آمده تا ثیر ے از حق کلام صاف ضمیران بنا کنند + مکتوب را نخست بہوا ابتدا کنند

بنا برداشتن بنا بلند کردن خالص ے گرد باد از کجا آه کجا ے صحرا + این بنا را دل ویرانشده بہتر برداشت

بناگوش بالضم در نسخہ نند رام شگفته و ان از بالاے گوش تا بن گوش باشد سلیم ے غنچہ نرگس نوخیز بباغ از سر شاخ + در نظر چون قلم آید به بناگوش ربیر + و در رشیدی بس گوش و این خطاست و بعضی نرمۂ گوش گفته اند ونزد صاحب سکندرے ہمین صحیح است حتے کہ گفته که بفتح ومکسر خطاست بہر تقدیر ترکیب از عالم بنا کا ه است کمال خجند در تعریف او گوید ے نازکے ولطف وزیده ز بناگوش تو دار + غوطہا داد ند در آب گہش آو خجند وصفحه صبح خورشید مہتاب ماه زهره کافور سیم عاج آئینہ شبه آرار گلبرگ سمن یاسمن یاسمین نسترن از تشبیهات اوست طالب آملی ے کسی کر دیده بناگوش او شبے در خواب + بنا گوش سنبل برگ یاسمین نازک + صائب ے مگر ز صبح بناگوش یار نور گرفت + کہ بوے یاسمین از مہتاب مے آید + از صبح گر مخوش بود شمع دیگران + روشندلم ز صبح بناگوش مے شود + ز مہتاب بناگوش یار مے زید + کہ شیر مست کند ریگ این بیابان را + میر معزے ے رخسار زر گلست و بناگوش تو سمن + گل در میان دام و سمن زیر چنبر است + بر بناگوش چو سیم او خط نورستہ نیست + خط نورستہ دگر باشد بنفشستان دگر + ملا نظیرے نیشا بوری ے کلبرگ بناگوش

ولایت چشتی خود را طبقه سیاره دانسته و رسم بسیار بجورند بر کات سے که از نبد دو شبیه ن عصیان بابت + بسیار
کو ستری زندان دانست مع المیم بم بالفتح دو از بلند مقابل زیر بام مشبع آن وظاهرا کلبام که نغمتی است در کلبانگ
مرکب است و نیز ضرب دستی که بر دو بام بر سر کے زنند مرادف سرخیاب و با لفظ زدن و خوردن مستعمل ظهورا در تعریف بغداد
سے چو قوال پر جوش زده گفت بسم + بهم از نغمه زیر او خورده بم + ملا فوقے یزدی سے عاشقت بهانه بر سر رخ
خورشید + و سنبلت سرانداخته بر گردن مشتاب از فرسے سے کیست آن بو رو صدبم که شود صد پاره + کله از آبن
اگر و منبع سے که بر سرآن مع النون بن بالضم بیخ و پایان هر چیز به فریدعلیه و زن مشبع آن استاد دقیقی سے موج
گریبی بر آمد از لب دریا + رنگ بر انگشت از سر تا بن + وحید سے بهار سے صدور از بیخ و بنه + چو برسر خورے
ضرب چون بشکند + و بمعنے جهت و اسباب خانه مجاز است زیرا که اثاث البیت گویا اصل و بیخ جمعیت خانه است
چنانچه بن جمعیت خانه بن مشاع بن بن دندان سلے خراسانی سے چون گذشت از لب و رمیت بجاه و دقتش +
آب حیوان عید او بن آمد دندان است بنگاه و بنگاه منزل و مکان و جایے که تعدد جنس دران نهند
نغما سے سے ز خلقتان رنگ که از کار اوست + بناگاه آتش بن غار اوست + ظهورے سے در ترکتاز
حسن سرآمد چنین که دید + معمور هوش غارت بنگاه گشته است . بن و بنه بالضم مطلق طرف و جانب خواه
جهت فوق باشد چون کوچه بن بست و بن بسته مرادف کوچه سربسته مراد از جهت تحت چنانچه درین بیت شیخ
شیراز سے سخن سر است ندانه ز بن + میاور سخن در میان سخن + بن دامان باضافت کنایه از زمین و پایان
دامن سے زی شاخ چند کن تا بهر سلطان ضمیر + از گریبان تاج سازے و زبن دامان سریر . بن ساله کهن سالی
است از دور یک ... نگشته زین بزند شاخ بید بن ساله + چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله بن
سخن افکندن سخن بنیاد کردن ... سے سخن را افکنده هرگونه بن + بران بن نهادند تکیه سخن +
بنیاد در کشف اللغة کنجور و خزانچی چه او اصول خانه دارے را محافظت کند ظهورے سے ملکش بحر
و ابر بار بدند + این سرا شد ان دگر بن دار + ناصر خسرو سے بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد + جز علی گنجور لی
جز علی نبد از حیث بنا ب قراب ظهورے سے در خمار شراب میخوریم + در سر ایم بن آب میخواهیم +
بنوان نکاهبان اموال و اسباب و ملا سرور از نسخه میرزا ابن بمعنی نگاهبان خزانه آورده بن بست و بن
بسته کوچه سربسته صائب سے دل مرا ز خم زلف او راه ی طلبست + بدر کوچه بن بسته مجلس زدست +
تاثیر سے نشاید فتنه گذر سے بو تیو رور سے انجا + کوچه غنچه عجب نیست که بن بست شده است + از ینجا مستفاد
میشود که بن مطلق بمعنی طرف و جانب است خصوصیت پایان دفر دوبن ندارد نبه بستن کنایه از سفر کردن
نغما سے سے نبه بست بزین کو سے بنقا دراه + بهفتم فلک بر زده بارگاه بن کار خوردن کنایه از اندیشه
در عواقب امور نمودن اثیر الدین اومانی سے تو سر وقت نگهدار بن کار مخور + که فلک نیز درین واقعه سرگردان است +
بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از استوارے بخت و دولت بنا بالکسر عمارت و بر پا از صفات اوست
و با لفظ کردن . و شدن . و نهادن . و گذاشتن . و افکندن . و انداختن . و برخاستن . و ریختن . و شکستن .

المه گر ایش ومیلان او به بلند ے ورفت باشد **بلند شدن آتش و دود وگرد و غبار وجوش**
وموج وچاشنی ونشار ودست وتیغ وغیران مبنی مرتفع شدن وبرین قیاس بلند کردن نجه وغیر
ے ما سپر داریم هرجا میشود تیغے بلند ✚ محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست ✚ اثر ے چون دولت زمانه
محال است بے زوال ✚ کیرم چو آفتاب شد اقبال من بلند ✚ عاجز بپاکرد برین پنجه قاتل بلند ✚ میشود دست
کرم ها از سایل بلند ✚ بیدل ے موج پاک تسکین از خاک نگردید بلند ✚ بحر عجزیم که در آبله طوفان کردیم ✚ دود
یاس از خانهٔ خورشید خواهد شد بلند ✚ یارب آن آینه سوز امحرم جوهر مکن ✚ آخر ز گریه نشار تو قم بلند شد ✚
اشک انقدر چکید که جام شراب داد ✚ صائب ے خواهد چنین بلند شدن گر غبار خط ✚ آخر میان ما و تو دیوار
میکشد ✚ خشت خم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را ✚ گر باین دستور گردد جوش این صهبا بلند ✚ از آفتاب چاشنی
صبح سر بلند ✚ عمر دوباره یافت ز راه که از قند **بلند استادن آستان** صائب ے تلاش
بیهده میکند سر خورشید ✚ ستاده است بلند آستان خانه دوست **بلند شدن روز وشب و**
کلبانگ وسخن ونفس وآه وبود وغیران درازشدن صائب ے از دل
گذشت مرا دود سینه تاب بلند ✚ نشد ز سوختگی بوے این کباب بلند ے محو شد نور خرد تا شد مرا سود ابلند ✚
روزها کوتاه گردد چون شود شب ها بلند ے عندلیبان از خجالت سر بزیر پا کشید ✚ هر کجا صائب شود کلبانگ
کلک ما بلند ✚ واله هروی ے خصم از بلند شد نفس ناصواب او ✚ بے گفتگو خموشے باشد جواب او ✚
خواجه شیراز ے طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ✚ زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند ✚ حضرت شیخ
ے نبود بره معرچون چشم امیدم ✚ بوے خوش یار از در و دیوار بلند است **بلند شدن گوشه ابرو**
در مقام بیدماغی استعمال کنند صائب ے کدام گوشه ابرو بلند شد یارب ✚ که همچو قبله نما قبله گاه میلرزد
طالب آملی ے مریض عشق چو آید اجل ببالینش ✚ کند بلند بتعظیم طرف ابروئے **بلور** بوزن ستور
وزنبور و تنور تیا ے منقوطه ونون مشدد نام سنگے سفید براق معروف وفارسیان بتخفیف استعمال نمایند
وخام وناب بودن از صفات اوست **بلورین** هرچیز منسوب ببلور چون دست بلورین کنایه از دست
صبح خواجه شیراز ے هر مے لعل کزان دست بلورین ستدم ✚ آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ✚ وهمچنین
بلورین طبق که از اسماے اسپ **وبلورین تن وبلورین اندام وبلورین ساق وبلورین سرین**
وبلورین ساعد وبلورین پنجه از اسماے محبوب است اتقفے ے همه گلعذاران غنچه دهن ✚ بلورین
سر بیان سیمین ذقن ✚ نظامی ے همه گوهرین زین وزرین ستام ✚ بلورین طبق مالک بجاده فام ✚
بلوغ بحد مرد رسیدن کودک وفارسیان بمعنی **بلوغت** استعمال کنند سند آن در لفظ
کفتار بیاید **بلهانه** منسوب به بله که جمع ابله است علی خراسانی ے سنگها طفلان بمن انداختند ✚
بسکه کردم بے نیدش بلهانه رقص ✚ عقل حیرانست در بازیچهٔ دور فلک ✚ برهاز رشت گیتی خنده
بلهانه کن تا که ستار بتحقیق رسین مهمله وتشدید فوقانی مفتوح بیانے ستار ولوطیان ومقامران ولایت

بیت + دیده گناه بنظر مردم نیک دید دیده دیگر بکار بلند پروازی کنایه از لاف و گزاف و اظهار
نمود بی بود سلیم ست زیب حسن بجز ... مثال زلف نماید بلند پروازی +
سنجر کاشی ست من بگاه دین بلند پروازی + سرو که بلبل آشیان شد بلندی درازی درخت
دراز ... سنجر مذهب ست ستاره که درین خاکدان بلندی یافت + که چون شرر ز جهان باصد
اضطراب رفت + میر خسرو ست دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ + دوستانش را ز بخت و دشمنانش
را ز دار + ... سرنیاید آن کمان ابروی من بهر تیر + صد بلندی میدهیم هر ناله را استمداد +
بلند کردن عشق کنایه از ستودن بمبالغه و تعریف بسیار نمودن اشرف ست یکجهه در عشق گناهی نکردم از دفا
+ هرکه برسید بلند قد چو ناز عشق بلند از ختم بلند شنیدن کم شنیدن واین خاص از ترجمه میسر خسرو ست
در بلندی ... بلند + گوشش فلک کشتو از بلند بلند افتادن سودا و بلند کردن نرخ
بلندگرفتن سودا و در ... سه در من دریاز کف ... بر شود + قطره در از گوهر
ز ... بلند + رتبه ... صائب بلند افتاده است + که رسد هر کوته اندیشی نگارد رنگ رسا +
... بلند ... چه میباشد + کلیم از بهر خورد و فکر سرو ... بلند شدن
قصه ... شدن هنگامه ... ست قصه از بزم میخواران نشد امشب بلند + سرگذشت کاکل را
در بیان ... بلند نوا بلند صفیر بلند همت بلند نظر بلند نگاه بلند بازو بلند بالا
بلند قامت بلند افسر بلند محل بلند مرتبه بلند پایه بلند مکان بلند اختر بلند
بخت بلند اقبال بلند نام بلند تلاش بلند آشیان هر کدام سردفتر طغرای دیده
... صائب ست بلند نام بلاف و گزاف نتوان شد + ببال کرکس نتوان بچرخ کرد صعود +
برای بلند ... همت ... + کر ... دارد ازین ... آمیز ست ز ... دل بیدار چشم تر شود بینا
... ز نور خورشید بلند اختر شود پیدا + فسرده پنجه عقل بلند بازو را + که بتاک زبردست بر نمی آید +
... عشق بلند اقبال ... داشت + بیچ و تاب من شکوه گوهر شمشیر داشت + صائب من آن بلند
نوایم ... + ... خویش + ظهوری ست دست نهاده بر سرم عشق بلند قانتی +
... + خواجه شیراز ست بر در واقعه تابوت من ز سرو کنید + که میرویم بداغ بلند
بالائی + انوری ست بلند همت صدری که طبع دوستش را + قضا پیام دهد است چو قدر پای سریر است + کمال
اسمعیل ست ز ... خدمت تو آسمان بلند محل + زهی رسایه تو آفتاب روی شناس + بلند پایه بزرگی
کرد دست بخشش تو + زمساحت دل ما برکشید هیچ نیاز + استاد فرخی ست بجمله گفتند ای شهریار روز افزون
کمان | خدایگان بلند اختر بلند مکان + میر معزی ست شاه بلند بخت ملک سنجر آنکه او + از بخت هرچه یافت
ملک شاه دریافت + میر خسرو ست میوه دهای بلند ... + شاخ نشاختش نسب سروران + مولانا
هلالی ست بهر گوشش هلالی که عاقبت چو هلال + بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی بلندی گرانی

سر برآورد خلعت مشود نگیر + بلکه خیر تبت دران باشد نقی کرده + رنجه تعلّم مساز خنجر زبنگر + بلکه مرادم بیک نگاه برآید
گر بطرز انظرے میکنی امروز بکن + بلکه از درد فراق تو بفردا نرسد + فیاض لاهیجی سه در ورود گل و یاسمن آن
نورسیده ام + هنگامه مرغان چمن بلکه ز باشے + عالے سه بیتابی و گلگشت مرا صحبت ندارم + یکبار بیا بلکه تماشای
تو باشد + اسیر سه سفر ز هیچ مستزیده بتقلید مباد + میروم بلکه ندانسته مرا یاد کند **بلغار** نام شهری این
در اصل بن غار بوده چنانچه خواجه نظامی در رفتن بظلمات در وجه تسمیه آن گفته سه بن غار خواندش نگهبان دشت
بنام آن بن غار بلغار گشت **بلند** بالفتح و بالضم هرچه درازی بسوی فوق داشته باشد چون آتش
بلند و مژگان بلند و کمان بلند و بالا بلند و دیوار بلند و سر بلند و گاهی بر درازی طرف تحت نیز اطلاق کنند
چون دامن بلند و جامه بلند و زلف بلند و طره بلند یعنی دامن وغیره دراز که بپا رسد ازینجا استفاده میشود که معنی
مطلق درازیست و لهذا عمر بلند و روزهای بلند و شبهای بلند و شبگیر بلند و تغافل بلند و غرور بلند و خنده بلند
آمده و درینهمه مجاز است و بمعنی بزرگ و عظیم الشان وگران نیز مجاز چون رای بلند و حرف بلند و نفاق بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و حسن بلند ببین در لفظ ارجمند گذشت آصفی سه بیگانه وار شمع
من امشب نشست و خاست + سوز دلم ز آتش لب و بلند است + شاهی سه ابروز من قاب که دل دانند
نست + تیرے که خورده ام ز کمان بلند تست + سلیم سه گفت وگوے زلف او خواهی چو اید لب سر کنی
نام برون احتیاجی نیست منهد سے بلند + صائب سه گره در کار گلشن نگذاشت مژگان بلندا و + چه خونها
در جگر زان نرگس کاکل ربا دارم + چه سود ازین که بلند است جامه فانوس + چو پایه نیست نیاید بکار گریه شمع
شود هر حلقه انگشتر پاے نگار خنیش + نه بندد بر کمر شوخ گر زلف بلندش را + تصدق چراغ گل و لاله رو برون
تو برد + اگر نسیم دران طره بلند افتد + ملا نستے تها نیسرے سه نه که گوشه چشم نگاهی + امروز تغافل
بلند است + وحید سه نو شنیده است ز مهر شناسی + زان عمر تغافل بلند است سه بوسها بر دست
خود داده است معمار ازل + تا ز اقبال بلند آن طاق ابرو بسته است + عرفی سه آه ازین حوصله تنگ و
ازان حسن بلند + که دلم را جز از شربت دیدار تو نیست + سنجر کاشی سه جذبه شوق بلند است ز یعقوب بپرس
که کمان در شست که در مصر زلیخای هست + ز سنجر گر خطای رفت بپذیر + غرور نشه قابل بلند است + بیدل
سه قصر گردون زند پستی رفعت یکپایه نیست + گردن منصور را حرف بلندش دار بود + ظهوری سه صبح حرم
وصل دروازه بے محل + شبگیر بلندے زده ام بانگ جرس را + زهی طبع پست و نفاق بلند + گزندی نیابی
بسوزان سپند + خسرو در تعریف حوض سه موج بلندش که رسد تا باه + ماز ده آب باپر سیاه +
واله هروی سه یا رسیم سر و قد و سیم نبی مطلوبست + روز هم گاه بلند است وگهی کوتاه است + کمال
اسمعیل سه با قیمت بلند تو این خاکدان پست + چندین شگفت نیست که چندان بها نیست + میر معزی
سه در خاندان هیچکس از خسروان نبود + این دولت بلند که در خاندان تست **بلند کرده** کنایه از نواخته
و دستگرفته میر معزی سه گردون بلند کرده او را اگر در پست + دولت عزیز کرده او را اگر خوار بلند و پست

خصم گفته برد تا آنکه قاضی حکم مجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحکمه من آورده القصه آن شخص بگفتن بلابس
از مکتب قرض خواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمد و گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده
وفا باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او عمل نمود ناصح از نصیحت بسیار آزرده شد و گفت ؎ با همه کس بلابس و با ما نیز +
و الحال مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود
که بلابس بمعنی مکر و حیله آمده و خلاق معانی فرماید ؎ کرده آمد از سپه گرے توی + با همه کس بلابس و با ما نیز +
انهی **بلا بالا** قد شماے محبوبست **بلا پرورده** و **بلا جوے** و **بلاکش** از اسماے
عاشق **بلا چین** بجیم فارسے و **بلا گردان** بکاف فارسے کنایه از صدقه و قربانے مصائب ؎ بلے بلا
گردان غمزه او ز چشم شوخ حسن + ورای شمعی که راند از نظر پروانه را + فوقے ؎ شکر سیند لب او را بلا چین +
که هر نفس بود همچون نام شیرین **بلبان** بالتحریک نام سازے که بلب نوازند **بلبانی** آنکه بلبان را بنوازد
سیفے ؎ شوخ بلبانے که از شیرینے حالی کان شکر و قند و ملاحت بلبانی + آزرده شود جان من بیدل از نغم +
هر که بجان را بلبانت بر سانے **بلبل شدن** و **بلبل کردن** متعدے از وے بر سر شور آمدن عاشق
شدن خان خالص بمعنی دویم ؎ دو فکر که غنچه گشته باز + گل کرد که بلبل تو کردم + سلیم بمعنی اول ؎ سواد جوهر
آئینه بلبلش کرده است + و گرنه طوطی ما گفتگو چه میداند + سعید را که میتوان از لاف دولت منع کرد + باغبان
چون در چمن گل دید بلبل میشود **بلبلی** جزئیست معروف و نیز نام جنس مثل مشنگ که جوشانده میفروشند ؎ آنکه
از غمش بر دوش مست + گل رخ بلبلے فروش مست + **بلد** بالتحریک راه نما و واقف از چیزے چنانکه گویند
من بلد غلط نماستم و ظاهرا معنی اول مجاز است چرا که بدون وقوف رهنمای نباشد فطرت ؎ برده از خود غم دزدیده
نگاهش ما را + بلد کیست نیز از رم آهو ما را **بلبل** مرغی معروف که در ولایت میباشد و آنکه در هندوستان
میباشد مرغی دیگر است بلابل جمع و خوش الحان. خوشگوے. خوش نغمه. خوش آهنگ. خوش آواز. خوش ترانه
شیرین نفس. آتش نفس. آتش زبان. آتش نوا. رنگین نوا. فرد نوا. نوا ساز. نوا پرداز. بلند صفیر. شوخ
زبان. هنگامه طراز. شوریده. بے درد. بے طالع. محجوب. زار از صفات اوست **بلبل مزاج** و
بلبل نوا و **بلبلستان** هر کدام معروف واله هروے ؎ طلسم دلربائے گرده حسن اجزائے خوبے را + زبک گل
در نفس زبان داده جا بلبلستانے را + مخلص ؎ نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص + که دیگر بر سر شور آورد بلبل
نوایان را + غالب آملے ؎ بدین بلبل مزاجے دارم آن غیرت که گر روزے + گل از باغ آلم و به بخت دل از منقار بگذارم
بلبل طنبور چوبکے که بر کاسه طنبور گذارند و آنرا خرک و خر طنبور نیز گویند و اصل همین لفظ خر است اهل خرابات تغیر داده
بلبل نامیده اند و بهندے گهوڑیچ خوانند ناظم هروے ؎ در مجلس بستان و گل فت نے ساقی + صد رنگ فغان بلبل
طنبور بر آورد + و درین استعاره است و میتواند که مراد از بلبل طنبور آن طنبور باشد باضافه تشبیه بالی المشبه به اجو
الا نهر **بلکه** بدون کاف لغت عربے و کلمه اضراب است و فارسیان بکاف استعمال نمایند و متاخرین در مقام
نفی هم آرند میر نجات ؎ در دست تیغ کشتن من گشت مقدر + خنجر بکف از خانه بر آ بلکه تو باشی + اشرف ؎

زکی ندیم سے بارگاه طرب باده پرستان است * شفقی گمرش باری مستان ابر است * بس از داغ جگر هر لاله را * کلاه
بگرش گلنار داوند مع الکاف الفارسی **لگاه** بالفتح معنی ترکیبی آن بروقت خود است و نیز بمعنی زود و شتاب به تخفیف
آن میگویند که بخیرے کردینی بروقت برخاست و دیر نکرد و این مجاز است به معنی دیر نکردن از آن مستفاد میشود و بیای فارسی
بمعنی سحر و صبحدم باشد **بگماز** بالکسر شراب و بمعنی مجلس شراب و پیاله و شراب خوردن همه مجاز است و با لفظ کردن نیز مستعمل
فردوسے سے یکے بزم سام الٰهی ساز کرد * سه روز اندران بزم بگماز کرد * به بگماز بنشست یکروز شاه * همیدون بزرگان
ایران سپاه **بگنی** بنون و یای معروف شرابی که از برنج و ارزن سازند حکیم نزاری سے مست گشتم ز جرعه بگنی *
شد مزاجم زنیک مستغنی مع اللام **بلا** بالفتح زحمت و مکروه و بلیه و بلیات جمع و فارسیان بمعنی امر بسیار عریض کار
عمده فوق الطاقت استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و همچنین چه بلا و چه قیامت بهمین معنی اما معنی دویم با لفظ کردن
باقر کاشے سے زمجنون داشت این همت نه فرهاد * تکلف برطرف باقر بلا کرد * و بمعنی اول با لفظ کشیدن و رسیدن و
بر سر کسی آوردن و باریدن و چنیدن و شدن و با لفظ گردانیدن و برچیدن کنایه از دور کردن وے بود خواجه
شیراز سے میسوزم از فراقت روی از جفا مگردان * هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان * محمد سعید اشرف سے
رفته از گلچیدنش خارے بدست دیر دو * خار خار دل که هرچند بلای بست او * میر محمد افضل ثابت در مرثیه امام از زبان
قاسم اجازت مے کربلا بر سر عدو آرم * به قتلگاه رفیقان خویش رو آرم * شیخ شیراز سے طمع کرد بر مال بازارگان
بلا ریخت بر جان بیچارگان * صائب سے بیابان مگنفس بے فتنه چشم کبود او * بلا پیوسته از گردون مینا رنگ می بیزد *
وست وبالم میکنم زان نرگس نیلوفرے * من که عمرے شد بلای آسمانی میکشم * خسرو سے بلکه زهر سودا باز آمده بود
این دل * ناگاه ترا دیدم برخویش بلا کردم * سلیم سے طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق * ورنه بیتابی
دل از همه کس مے آید * باقر کاشے سے چون زلف تو از صبا بجنبد * از هر طرفے بلا بجنبد * کلیم سے از در و دیوار
میبارد بلا در راه عشق * یک سر ایم پیش ره مانده که طوفانے نداشت * ظهوری سے صد بلا هم آورش بر سر *
زخم تیرے که از کمان تو نیست * فیاض لاهیجی سے فیاض که سر حلقه زندان جهان بود * آخر چه بلا زاید دستور بر آید *
میر نجات سے طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد * در سجه دوستان چه بلا گریه میکنم **بلای آسمانی و بلای
سیاه** کنایه از آفت بزرگ **بلاس** فرامانے علیه الرحمه در شرح این بیت که سے خواستم گفتن که دست
طمع او بحر است و کان * عقل گفتا این مدح شد با هزل با من هم بلاس * آورده گویند روزے مفلسی از تقاضاے
قرض خواهان پیش یکے از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت
فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی که خلاص شوے از تقاضاے قرضخواهان از روز دیا نشی خود را بجنون شهرت
ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را گوش گرفته چون صبح را وداع
کرد یکے از قرض خواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب بلاس گفت و همبرین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرضخواهان بلاس میگفت تا آنکه ما بین ایشان به نزاع انجامیده بخانه قاضے رفتند چون خصم دعوے خود تقاضای عرض
کرد از وے پرسید که ترا در جواب این دعوے چه سخن است گفت بلاس و همچنین در جواب قاضی همان گفت که در جواب خصم

ــه زمین بشد دست زبرگ شگوفه سیمین تن + گشوده است بغل باغ از حیا ما نها + ونیز کنایه از وداع کردن و در ین قطعه
خواجه نظامی کنایه از دست دراز کردن است بر حریف ــه بران ردی افگند مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل بر گشاد
چنان زد که از تیغ گردن زنش + پس دشمن افتاد در دامنش + **بغلی** چیزے که در بغل گنجد و بمجاز بمعنی کوچک
والہ ہروی ــه یار ہم سرو قد وہم بغلی سطر لیست + روز ہم کاه بلند است و گہی کوتاه است **بغل زدن و**
بغلک زدن کنایه از شماتت کردن و بعضے بمعنی کنایه کردن و بعضے بمعنی مسخره شدن نوشته اند و تحقیق انست
که کنایه از خوشے کردن است از روے استہزا بر کسے چنانچه در ہندوستان در اکثر مردم اینحالت دیده میشود و در
ولایت ہم بوده باشد مولوے معنوے ــه تو مخوانم جفت کمتر زن بغل + جفت انصافم نیم جفت دغل + ملک قمی
ــه شاه مهرگان گشاده کمر + بغلک میزند بقدر در ین **مع القاف نقال** در ہندوستان بمعنی غله فروش
شہرت دارد ولیکن بمعنی صحیح بدال مہمله بجاے قاف است و فارسیان بمعنی کسی که میوه نقل به دانا رو کردگان
و بیر فروشد استعمال نمایند وحید ــه چکویم ز نقال صاحب جمال + ازان خط سبز و ازان زلف و خال + اسیران
مرا غمزه اش از شهر برده + نمد پوشش از گرد کلفت چربه + ازان بیمروت دل پر گله + چو انگور شد خوشه آبله +
ز نرگان شوخش دل مرد بیر + ز سوراخ غربال خون چون پنیر + طغرا ــه به نقال میزان دین در خورست + که ازمن
دسلوا و کاهش برست + وازین بیت مولوے معنوے بمعنی عطار مستفاد میشود ــه بود نقالے وادرا طوطی +
خوشنوا و سبز و گویا طوطی **مع الکاف التازی نکول** در فرہنگ مجد الدین علی توسے بضم با و واو یا و رجے
لیکن در ہندوستان بفتح ہر دو بمعنی دار و غه مطبخ و با در چیخانه و کسی که اطعمه از پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل بکسر باء
دو شیره و ابکار رجیع و توسے گوید در بعضی بلاد کر باکرد بزیادت الف استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح ہمان
بدون الف لاغیر و در فرہنگ اخلاق ناصری اول ہر چیز داز بعض مواقع بمعنے نازک و لطیف مستفاد میشود چون سخن بکر
و معنی بکر و مضمون بکر و نکته بکر که دست زد ه طبع دیگران نباشد و ہمچنین بوسه بکر و نیز بکر لفظ خرده گرفته لیکن بر طریقه شعرای
متاخر که استعاره دور سے آرند صحیح میتواند شد زلالی ــه چو شد پرفیر از شیرین عنان تاب + ز سر جوش شکر
بر وه شست عناب + که شاید شکند زان لعل نوشین + خمار بوسهاے بکر شیرین + مرزا عبد الغنی قبول ــه جز من
که تنگ در بر ش امشب کشیده ام + مضمون بکر را که تواند بخواب بست + تاثیر ــه معنی بکرا گر دختر رز نیست چرا + شور مکین
ہمه جا شد می ارباب سخن + و باده بکر که ہنوز از و نخورده باشند میر الہی ــه نقل شیرین چکنے لبنه لب شور طلب +
باده بکر بخواه که مستعمل + سخن گفتن بکر جان سفتن است + نه ہر کس سزاے سخن گفتن است + خاقانے ــه از نکته بکر و توک
خامه + من سوے شگافم و تو سندان + میرزا معز فطرت ــه معنے بکرے اگر پیدا شود فردست چرخ + مطلع
خورشید مضمون بکر بسته است **بکر نگاه** معشوق که ہنوز در ربائی نیاموخته باشد با قرکاشی ــه ازم لطف بکر نگاہے
که درخیال + چشمش نکرده غارت یک خان و مان ہنوز **بکارت بردن** بالفتح ازاله بکارت کردن طالب آملے
ــه بجله خانه غم بکر بود دختر رز + نگاه برده شگاف منش بکارت برد **بکرس** بفتح اول و راء مہمله و دوم فارسے
و سین مہمله نوعی از سقرلاط خوب که کلاه و بارانی ازان سازند و آب دران کم سرایت کند و از روغن چرب شود زکی ندیم

کرشکن شکن ابست امشب + سلیم سه یکی نالد چو بلبل دگرسے رقصد چو شاخ گل + به بین این نو به میخواران چه شکن شکنی
دارد + ملا بجزو جامے سه بود بجز و تا خیالش ساقی بزم طرب + طرز شکن شکنے دل در شکست سینه داشت ++
بشارت بالکسر و بالضم مژده و بالفتح شاد شدن **بشریٰ** بالضم و الف مقصوره مثله و با لفظ نمودن
و دادن و زدن مستعمل انورسے سه رو بشارت بزن که گشت یکے + با غلام خودان امیر امروز + میر خسرے
سه باد چو بر زلف او برزد جانرا + داد به پیروزی و سعادت بشری + ابیت مبارک بشارتی که قدر کرد + دولت
هایون بشارتے که قضا داد + خواجه عمید لویکی سه یعقوب را نشاط زیوسف فزوده اند + داود را بشارتے
از خسم نموده اند **بشارت کشان** بفتح کاف تازی مبشران و مژده رسانان نظامے سه خبر گرم شد
در خبر رسان و ردم + که شاهنشه آمد زبیگانه بوم + بهر شهرے از شادے فتح شاه + بشارت کشان بر
کشادند راه مع الطاء المهمله **بط** معرب بت بفوقانیے و مذکر و مونث در وی یکسان است مانند جامه و دجاجه
و تا دران علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و معرب او نیز گویند و لطف بدون تا مستعمل فارسیان **بط باده**
و **بط شراب** و **بط صهبا** و **بط می** صراحی که بصورت بط سازند شراب دران کنند
صائب سه نشار باده توحید بران بند حلال + که بط باده کم از منع حرم نشناسد بطبا بچه زروی خود دمغ میدارد
یعنی در عین غرق دانده مسرور و شادمان سے باشد تا موجب شماتت اعدا نشود **بط سنگین** بطی که از
سنگ سازند و در آب غرق نشود و در شعر دوستان شهرت دارد خان آرزو سه نذر دساغرم کالم ۱
آب سه روان بچون بط سنگیں در است مع العین المهمله **بعد** بالفتح پس مقابل قبل بعد ما بمعنی پس ازان
و بعضے برانند که کلمه ما درین ترکیب زایده است چنانچه در ایما و حیثما انورسے سه بعد ما کز عشرت همه روز هکندی
سخن رفتن ذارفتن من در افزاد **بعینه** لفظ عربیت و در تشبیهات مستعمل و گاهی با لفظ گویا نیز آرند و گاهے
بدون انیز استعمال باید و این خالی از غرابت نیست چنانچه بیاید سه هر ار طعنه ز لیخ قطرتان کشته تو + مسیح
بعینه رقم انتخاب باسے مع الغین المعجمه **بغداد خانی** و **بغداد خراب** و **کهنه** کنایه از ساغر
و شکم خالے و درین مقابل بغداد معمور است ابو اسحق اطعمه سه بغداد خراب از خراسان + معمور کنم بنام نغرا
نام اشی و نغرای فروشنده آن سیفی سه از غم بنوایم سرزد برون داغ درون + هرچه در دیگست کفگیری آید برون
سلیم در قحطیه سه چو شط چشم خلیفه کرپر است + عجب بود که بغدادش خراب است + همنه سے سه این شکم
کا نجین ورم کرده است + اندرم با زباد دم کرده است + بیجکه از طعام بر دیده سے + حال بغداد کهنه پرسیدے
بغچه کش بفتح کاف تازی خدمتکاری که جامه ها را با خود گرفته در جلو رود و آن را در عرف توشکچی گویند
امیر خسروے حاجب درگاه زدیوان بار + شد بسوی بغچه کش و چیزدار **بغل تری** بفوقانیے کنایه از
خجالت و انفعال کلیم تراوے قبساتے سه مدعیان را بغل ترے بهم + بر صفتی از مشام شان بچکد خوے
بغلگیری معانقه و یکدیگر را در بغل گرفتن ظهورے سه به بین گرمی باده ناب را + بغل گیرے آتش و آب را +
طالب کلیم سه باز اید بغل گیرے مینای کنم + زلیخا هارے چو او خون کرم بیدای کنم **بغل کشودن** م صائب

چو طفل بسته زبان گریه ترجمان منست **بسته نگار** بنون وکاف فارسی نقشی است از موسیقی
طغرای سه از بن سه جو ربر صوتش نثار است + کو نقش معنی اش بسته نگار است **بسته نیشکر** باضافه است که نیشکر
بسیار را باهم بندند و آن را در عرف هند بهاندی و پولی نیز خوانند کلیم سه قلم می شد ز ترکش اندر کمر + بیک
ضرب چون بسته نیشکر **بسته** مقابل گشاده چون در بسته و کار بسته و امید بسته و نظر بسته صائب مصرع
خانهٔ دل بصفا از نظر بسته بود + شیخ شیراز سه امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه + امید نیست که عمر گذشته
بازآید + ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار + که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است + و حریر منقشی که در استرابا د
دکرکان سازند و بجانب که حریر را در تخته های شبکه دار بسته‌ اند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش
بهم رسد و نیز بخیه یا پارچه که رخت و قماشش دران بندند قاسم مشهدی سه عشق مفلس از کجا جامه و جلالش از کجا +
هر دو عالم از متاع حسن او یک بسته است + ملا سعید بلخی سه برنگ غنچه ز کوی تو رخت می بندم + ز داغ بسته
بر پشت بخت می بندم + و تبیهی شخصی که آنرا با فسون و عزیمت بسته باشند تا بر عروس قادر نشود و ظاهرا فارسی
هندوستان است بمعنا سند آن یافت نشده والله اعلم بالحقیقة الحال **بسته رحم** کنایه از عقیم و نازا رکن الدین سه
ای در نظر جود تو بیقدر درم + در زادن شبه تو جهان بسته رحم **بسراق** بالضم و رای مهمله و قاف یا نون
ندور این ظاهرا هندی معرب است و اصلش بکهراج یا بکهراک بضم بای فارسی و کاف تازی مخلوط الها و کاف فارسی
با قرکاشی سه زرد گوشی است الکه از بن گوشش + کرده بسراق زار بکورا + بفتح بای فارسی و تحتانی
مجهول زده و کاف فارسی و واو معروف ملک بیست بجانب زیر باد **بسط دادن** بالفتح گشاده دادن خواجه جمال الدین
سلمان سه در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط + شرط ادب است که این نامه کنم طی + **بسته میان و
میان بسته** مستعد و آماده خدمت میر نوری سه نثار خدمت او جیب است از زمینی + قضا گشاده زبان است
و بخت بسته میان + چنانکه همت بسته میان است بخت در خدمت قضا بر تاکشاده زبان + کمر بسته . خا بسته
سر بسته . سر بسته **بسمل** بکسر اول و سوم ذبح کردن و ذبیح و در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله
که عبارت است از بسم الله میخوانند بر تقدیر لفظ مستحدث فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره است میرزا بیدل
سه تیغ نازت آستین می‌ افشاند از جوهر جدا + یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم + با قرکاشی سه واین اگر بدست
آید دم بسمل مرا + ای جان میرم که نبود حسرتی در دل مرا + آن منعی سه قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا +
تا نماند حسرت دیدار او در دل مرا + میرزا صائب تبریزی سه ذوق تیغ تو مرا داشت چنین رقص کنان + ای ز طپیدن
نه مرا از جهت بسمل بود + میرزا جلالی سه از خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک + رهینی که نخواهند خون بها از تو +
بسمله مخفف تمام بسم الله علی خراسانی سه از مصحف روی تو بر پیشانی بر خون + بسمل شده تیغ تو قصد
بسمله دارد **بسم الله** تیمنا و تبرکا بجای مبارکباد گویند سه ترا مخمین من گر رضاست بسم الله + بیا یا که
قضا تابع رضای تو باد + قبول سه بسم الله ای که منکر شعری گو جواب + موزون چه است انچه نقرآن
مقدم است **بسم** بالکسر مخفف بسم الله نادم جانی گیلانی سه ورق چو کار خرد بسته باز نکشاید +

به بند ند بر سبیل نربارگاه + درار ند جنبش باین کارگاه + حکیم فردوسی سه بفرمود تا بردرش کاودم + زدند و به بستند بر سبیل خم + درام کردن چون ارسبتن کاشی سه زبان خصم نتوان کرد کوته جز به خاموشی + بافسونی دگر این مار را کی میتوان بستن + دنیا کردن چون حصن بستن صائب سه عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست + بر گرد شهر حرش آهن حصار بست + ظهوری سه مصرعه زجیبی که سمار ر ارای تو بست + و آراستن و ترتیب دادن چون تحفه بستن و اندازه بستن بابا فغانی سه مصرعه آفرین بر دانش استادکین اندازه بست + واله هروی سه تحفه ز جان بسته ام نثار هری را + وز دم روح القدس بهار هری را + در بختن چون توب بستن محمد طاهر نصیر آبادی در احوال محمد بیک صحبت نوشته که او تعرفات مرغوب در بستن توپ کرده آب بارنیدن چون در جو بستن و بر جوی بستن ظهوری سه کی گشته از نخل جان بهره یاب + بگلزار جوی جهرت بر بسته آب + اگر نه روی تو آئینه را دهد پرواز + دگر آب درین جویبار سی نبدد + درین همه مجاز است **بست** بالفتح بر دو ر مزارات حضرات بفاصله یک کرده کمابیش از جهه منع درآمدن دواب خوب بست کنند و هر گناه کاری یا دادخواهی که دران بست درآید کسی مزاحم حال او نمی تواند شد و خدمه مزارات مقدسات بحمایت دادخواه فراهم آمده داد او از بیداد گر ستانند میکای چوب بست زنجیر نیست هم کنند اثر سه ز بست عشق اگر عاقلی میا بیرون + حصار عافیتی نیست بهتر از زنجیر + محسن تاثیر سه کز کاه دل خسته زلف چون شست است + ستم رسیده علاجش نشستن بست است + ز ذردی ای نسیم چو از کوی او غبار + خود را به بست دیده ما میتوان فکند + میرنجات سه بست است مردم سر ره چشم سیاهش + خون کرده و در بست نشسته است نگاهش **بست و بند** و نبد و لبست کنایه از استحکام و ضبط **بست و کشاد** ترجمه حل و عقد **بست شکستن** از حد تجاوز نمودن خان خالص سه برده لبند دل که جمال بت دست مرا + که شکسته است ندانم دگر این بست مرا **بستان** بالضم باغ و این کاری معرب بساتین جمع و در فرهنگ بستان گلزار و جای که میوهای خوشبو در ان بود **بست** مخفف و **لبد** مبدل **بوستان** منسوخ آن و میتوان گفت که بستان مخفف بوستان است زیرا که مرکب است از بو بمعنی رایحه و ستان که افاده معنی جای انبوهی و بسیاری چیزی میکند چون گلستان و خارستان و ترکستان و هولستان و نام کتاب ابو الیث و نام کتاب شیخ شیراز و با لفظ کردن مستعمل و با لفظ خوردن کنایه از رستنی یا دنیا بات باغ خوردن شیخ شیراز مصنف در کوه سبزه ... در باغ شیخ + ملخ بوستان خورده مردم ملخ + باقر کاشی سه اگر هنگام باغ و زاغ نبود + بیان خانه بستان میتوان کرد **بستان پیرای** و **بوستان پیرای** و **بوستان بان** باغبان و سعدی سه بر در بوستان بان ایران شاه + تراهی دنی بسم بستان شاه + تراهی بغوقانی نو باده نظر نوش رس باشد انوری سه برده رضوان بهشت از بی بوند گری + از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای صائب سه اگر از دور باشش بوستان پیرا نمیشد + سراز یک طوق تا قمری کند سرو روان بیرون بستان **سرا** و **سرا بستان** و **سرا بوستان** خانه که باغ داشته باشد ظهوری سه گل امید تا کی چینم از سرا بوستان عرض و محال **بستان شیرین** نام نوای از موسیقی و آنرا باغ شیرین بر خوانند بستان افروز

بکوکام دل خود از حیرت لب نمیگرد + چه میگوئے ترا دیدم زبانم لب نمیگرد + با فسردگے سه بر نشان خندگوسے لبس
کن این دیوانگی با قمر + چو بوے گل شنیدے باز اغاز جنون کردے **بساط** بالکسر فرش وگستردنی چون بساط قمار و بساط
شطرنج و متاع خانه و اثاث البیت و رخت و قماش سرمایه و دستگاه و ته بساط از ما یه اندکے باقی مانده و درین بیت
خواجه نظامی که سه فراخ افکند بار که را بساط + باندازه خنده جوبا دنشاط + از بساط آن سفره چرمین هم اراده
میتوان کرد که در وقت طعام کشیدن میگسترند و نطعی که جواهرے جواهر را بران ریخته در نظر مشترے عرض دهد یا برشته کشند
وازین محاوره است ظهورے در صفت مفرح سه زین نثار خرد طرح نشاط افکنده است + جان را از رشحش از بساط افکنده است
+ گزیده دل از کیسه اویه شش تقع + سینه ز جواهرش بساط افکنده است + برلسته . خار لبست . دار لبست . دیوار لبست
زنگ لبست . زنگ لبسته . زنگار لبسته . برلبست . در لبست . بن لبست . دهن لبسته . بهم لبسته . پاے لبست . دست لبسته
سنگ لبست تنگ لبسته و بهر تقدیر با لفظ انداختن . وافکندن وکشیدن . وآراستن . وگستردن . وچیدن . وبرچیدن
وکشادن . وافشاندن . وریختن . ودر نوردیدن . وطے کردن . وشدن . وبهم پیچیدن . وبرسم پیچیدن . وبرکیدگزدن
مستعمل زلالے سه بساط دست را برکیدگزد + جگر را بردم تیغ قدر زد + صائب سه مکن با خاکساران سرکشی
در روزگار خط + که می پیچد بساط حسن را برهم غبار خط + قطره آبلے بهم پیچد بساط خواب را + ذلت اهل غفلت
لشکرے درکار نیست + دانش سه بساط خانه چندان دوره سیلاب می ریزم + باحسان میکنم از خود خجل غارتگر خود را
نه ذوق شستنے از دوستان رنجیدنے دارد + بساط دوستارے چیدن و برچیدنے دارد + طالب آملے سه بساط عیش
یاران در نوردند + طرب درخانها بد شگون است + فشاندے بردلم پیرایه حسن + بساط حسن بر خرمن فشاندے +
بهم چون بساط شکایت کشاید + تراان در روفت در راه اے کلامم + بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر + بس است
اسے جبهه پرتصدیع دادے آستانش را + ظهورے سه لنگر بارش افکنده عشرت بساط + گنجیده در پوست گل از نشاط
حسین ثنائے سه طبع جادو فهم بساط سخن + بار برطرز دیگر انداز د + میرخسرو سه چه ره بساط لعل ز خون جگر کشم + کان
نازنین چو سرو خرامان رسیدنے است + کمال اسمعیل سه بساط امن در اطراف آن دیار کشند + ردائے عصمت در دوش
ساکنان آرد + نظامے سه بساطی چو باید برآراستن + کزو نا گزیر است برخاستن **بساط کلفروشان** پارچه گلفروشان
در دکانها بر سر تخته چوبے گسترده و آب بران زده گلها را بران میگذارند تا زود پژمرده نشوند سے جهن صبح بهار باده
نوشان + کفل روے بساط گلفروشان **بساط متراضی** بساطی باشد منقش که آنرا بامقراض بریده و بطرح ساده دوخته
باشند کذا فی الملحقات **بساط آرای** صاحب صدر **بساط افکن** فراش و مسند آن در سلاطین زن بباید
بستن و نبندیدن گردو فراهم آمدن صائب سه آرام که لعل او شکر خنده وار شد + در شکر زرعشه غیرت
شکر نه بست + شود ورق بهار استخوان من ز تپیدنے + عجب دارم دگر در استخوان مغز بابندد + و پوشیدن چون
گل لبستن و پیرایه لبستن و زنار لبستن ظهورے دگر را هر زلف کیست + که زنار می بندد ایمان ما + نظامی سه شفق سرخ
گل لبست بر نور شاه + طبق پرشکر کرد خورشید و ماه + و کردن چون ورم لبستن حکیم زلالے سه گردیده در نگاه چشم
حسودان + مانند حبابے که نظاره ورم لبست + و بار کردن چون حمل لبستن و بار کاو لبستن ملا عبد الله تقفی سه بابند

[illegible]

بیار رسیده + قاسم صائب بجیده است فلک بزم منشر سی بزرگ + کسی بیاد ندارد جدائی این پیر + از طپیده نهانی دل در بزم
شکستم بزم مرا + که در فریاد سپید شب که صد فریاد داشت + تنها سه شب که از یاد لیش بزم شراب افروختم +
اهل عالم را در آتش چون کباب افروختم + رفیع سه بزمی نکرده یار که حاضر گشت غیر + هرگز عید اشود در روز بهشت ها
طالب آملی سه در دی کشان عشق چو سازند بزم خویش + الماس در پیاله ز هر سو فرو کنند + نزاری قهستانی
سه اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای + اطباق مراد جو گسترده در بزم + امیر شاهی سبزواری سه وقت گل
خوبان چو بزم عیش در صحرا نهند + عاشقان را تازه داغ بر دل شیدا نهند + علی خراسانی سه بشکسته بشیشه زنجیه
سی باز سه فلک + بزم نشاط کیست که بر کید گزارد است بزمه گوشه مجلس خوابی سی که هانی سه ارم نقشی از بزم
بزم او + قیامت نمود داری از رزم او بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در ان جمع باشند دار اب بیگ جویا سه
نخش شده محفل آرا شمع را بردار زین محفل + که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگین + بزمگاه جائی که در ان بزم
واقع شود و از عالم نشرنگاه و مجلس گاه کلیم سه تو شمع مهر در پیش بزمگاه وجود + فلک بعینه چو فانوس با سبان توباد +
نغاسی سه چو شاهان نشسته در بزم شاه + شده از پیش حلقه بزمگاه + بزم آرای و بزم نشین کنایه از
صاحب مجلس میر خسرو سه بزم رضا بان چو تهی یافت جای + بزم نشین بازی گردد رای بزنگاه بکسر اول و کاف
فارسی جای عرفت و محل دزدان و رهزنان اشرف سه لب شکوه در سکه دهد راه حرف + هجوم سخن در بزنگاه حرف
زنبوره محاوره است میگویند که حالا به بزنگاه بتن رسیده ایم یعنی بتیع ان کار رسیده ایم کنایه از دیر دارین محاوره است
اثر سه هر که را شوق صحبت رسید + بوصالت چو با تمام رسید + نیست دشوار تر ازین راهی + کس ندیده چنین بزنگاهی
بزمان منصور بعید داغ حکیم ارزقی سه کدام روز مستی گذاره خواهد کرد + کسی که او بهای چنین بود بزمان + دیباجی
فارسی و نزدیکی فارسی مشتق ندید مردن است مع السین المهمله بس بالفتح در اصل بمعنی کفایه است و بمجاز بمعنی
بسیار و بمعنی کاسته نیز آمده بسند و بسنده فرید علیه آن نظامی سه بجو دیدم ترا زیرک و هوشمند +
بیک اره عمل از تو کردم بسند + ملا ذوقی اردستانی سه من جز اتم گفتنم را حاجت شمشیر نیست + میتوان افشاند
دامنی که بس باشد مرا + وجه بمعنی در عربی بتشدید مستعمل و از نشان اوست که عند التقطیع بدون واو عطف هم استعمال
می یابد انوری در مدح پادشاه سه سوال از یکیه او میکند بس + سوال او هم از بهر سوال است + و چون کلمه بس بران
داخل شود معنی شرط بهم رساند در صورت جمله دیگر که حکم جزا دارد بعد ازان می باید وان با کاف بیانیه بود و گاهی نبود و گاه
بجانب که حکم قید بهم رساند در شرط و جزا نبود چنانکه گوئی از بس دیوانگی سر بصحرا زدم بسا فرید علیه بس بمعنی اول
شیخ شیراز سه ای بسا اسپ تیزرو که بماند + که خرلنگ جان بمنزل برد + و از بعض مواقع مستفاد میشود که الف درینجا
ترکیب برای افاده معنی رابطه است مثل الف در دیا و درواد زنها و حسرتا و غیران بس آمدن با کسی و برکسی
حریف شدن در زور و قوت با کسی صائب سه آرزو خار و خسی نیست که آخر گردد + ورنه با شعله خوی تو که بس می آید
میر خسرو سه ز دست جور منجوست که میم رو ی + ولیک بر دل خود نیک بس نمی آیم + خراب گشتم و بر خویشتن بس نمی آیم
که هیچ با چو توی همنفس نمی آیم بس کردن کم کردن و بس گرفتن باز ماندن و بس کردن وحید سه

بالضم گوسفند اعم از آنکه دنبلی باشد یا غیر دنبلی کذا فی الکشف اللغة وترجمه شیس بفوقانی بعد التحتانی و سین مهمله
کذا فی البرهان **بزاویز** واژونه آویختن چنانکه قصاب بز را بر قناره آویزد و نیز نام فنی از کشتی میرنجات ــ
مدعی گرم تلاشش نگین خواهی شد + گر بزآویز شوے بهتر ازین خواهی شد **بزبازی** رقصانیدن بز میرخسرو ــ
زعدلت میشی بز بازے کند با شیر همچون سگ + ز بهر پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد **بزباز** قومی است از مردم
گیران که بز و بوزینه با هم رقصانند محسن دانشی پهلوان ظاهر بزباز کرچندین زینها نیشن + وهر دون داده بدش منصب مخلص کاشی
ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مویه ــ من گرگ پیر فضلم و بزباز این فلک + میراندم بهر طرفی همچو گوسپند **بزبها**
بوحده قبیل اهل غلام هندی گویند بے شش فربعه بز بها یعنی ای سیاه کم بها و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **بزقدم** خاص
آنست که کنایه از مبارک قدم باشد بحکم التشاطر که لکن ازین بیت فوقی یزدی بمعنی حقیر و ناتوان و بطی الحرکه مستفاد
مے شود ــ منم باز و این زاغ طبعان چو عصفور + منم شیر و این بز قدمها ثعالب **بزگیری** کنایه از دزدی و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته واله هروی ــ هرچه بز گیرے از شعار عزیزان کردے + خطبهٔ دفتر رنگین تو خواهیم کردن +
میریحیی کاشی در هجو اکول ــ غیبت از تیغ کلامش برے + که کند همچو گرگ بز گیرے + و مکر و حیله کردن کمال
اسمعیل ــ آن بز گرفتن تو و روباه بازیت + روزے ترا فراله شیر زیان کند **بز اخفش** گویند که اخفش را بزی
بوده که ما دام که او آواز نمیکرد اخفش از تکرار کردن سبق خاموش نمی ماند و آن آواز را دلیل دلالت صدق حفظ
خودکمان مے برد سنجر کاشی ــ قدر تش را رقصانیده اخفش + هرچه گویم ما انجان باشد **بزرگی تخواه**
کردن خواجگی تخواه کردن داراب بیگ جویا ــ که بر رهروان این کوه تخواه + بهر کاسے بزرگیها ے براه +
بزرگوار مزید علیه بزرگ چون قبه دخفه درخت و نخت بیر بنورے ــ دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار + از علم و
عقل و عمل بر و شاخ و برگ و بار ــ شاه اسباز مجلس می آرش کن که هست + امروز نوروزے به ده سال تو زنا ز
دولت بی به تهنیت آمده کرده + جشن بزرگوار بر وزیر گوار + شادیم و کامگار که شاد است و کامگار + میر بزرگوار
عبید بزرگوار + و در تعریف ایوان ــ از نقش چون خورنق نمان طرب فزاے + و ز مرتبه چو قبه خضرا بزرگوار +
همه سلامت رہنے بزرگوار تو باد + همه سعادت بخت بزرگوار تو باد + نظامی ــ تحفهاے بزرگوارش داد + هرکی
در عوض هر ارش داد **بزرگی کردن** کنایه از خویشتن را بچشم دیگران بزرگ وانمودن میرزا صائب ــ
اگر کریم نبد گے کند بجاے خود است + ز چرخ سفله بزرگی نمیتوان برداشت + سلیم برخاک آب روے خودا
آستان مریز + هرگز نکرده است بزرگے باکسے **بزم** بالفتح مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بمعنی
مقابل رزم است و بر محقق آن دو لغویز ما مور از صفات او و بالفظ چیدن و کشیدن و نهادن و آراستن و کردن
و ساختن و اندا ختن و دو ر هم شکستن و بر هم خوردن و بر هم زدن و بر یکدیگر زدن مستعمل در درویش واله هروی
ے صبح است و دوزن بے بر هم زدن بزم + پرده قدسی رقم یک طرفی مهتاب + ظهورے ــ چون بزم دیت
نهند فرو ا + خرم زود بر دور آید + صائب ــ میکشد هر لحظه بزم تازه بر روے ما + دو اع دارد جام جم را کاسه
زانوے ما + مخلص کاشی ــ خلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن + قمر هاى مناسب خواندن با یار

لات + و بعضی براهمه بوزن افاعله بصیغه جمع استعمال کرده اند و این دلالت دارد بران که جمع برهمه باشد نه جمع برهمن و در بیت
میر خسرو که برای اثبات لفظ برهمه بمعنی برهمن پسند آورده اند معنی مقصود مستفاد میشود و هو هذا ع ز نقد برهمه برشمی
پوش + حیره و بر بیان افکنده بردوش + بهر تقدیر لفظ براهمه تراشیده فارسی زبانان متعرب است و در کتب تواریخ مثل
اکبرنامه وغیره مذکور **برهنه** بالتحریک راء و سکون عریان مثل تیغ برهنه و لوای برهنه و بمعنی خالی و مجرد مجاز است چون
درخت برهنه و درخت بی برگ و همچنین درین بیت سلیم ع کلی دارم ز رنگ و بو برهنه + سهی سرو جواب جو برهنه +
صائب ع نی پاره جگر نبود آه را اثر + از لشکر است فتح لوای برهنه را + طالب آملی ع تیغ در برهنگی فاش کند
جوهر خویش + مصلحتهاست درین شیوه عریانی ما + **برهنه پای** و **برهنه قدم** بمعنی **برهنه روی** بی حجاب گشاده رو
میرزا اسمعیل ایما ع تیغ زبان بگوهر جوهری ندارد + تا حلقهای خط شد خوش برهنه رو را + صائب ع سازی
نقاب جالت برهنه روئی ما + خورشید تو زبان نیدکام جوئی ما **برهنه پا پا گذاشتن** یعنی در حالتی که بار کفش حائلی
باشد پا گذاشتن بر چیزی وحید ع چگونه حرف تو بی پرده با رقیب زنم + برهنه پا نتوان پا بروی خار گذاشت
برهنه گو آنکه بی پرده حرف زند و صریح و پوست کنده بگوید و همین قیاس **برهنه زدن حرف** مخلص کاشی
ع برهنه هر که زند حرف در برابر خصم + حریف خویش بخاک افکند چو کشتی گیر + میرزا اسمعیل ایما ع گر عیب تو نخواهی پوشیده
بر تو ماند + بپیراهن تن خود گردان برهنه گو را **بریدن** بالضم و تخفیف راء شدید آن قطع شدن چون خواب بریدن
و رنگ بریدن شیخ نظامی ع یکی زخم زد بر تن پهلوان + کز آن زخم لرزید شیر جوان + بپرید خفتان زره
پاره کرد + عمل همین که پولاد با خاره کرد + بپرید بازوی تا نیده پور + و لیکن شده آزرده در زیر زور + بیکباره چشمه
که بر وی رسید + ز رنگی رگ زند کانی برید + و بعضه با بیر با فرهراق ع ادرانتوان بجا بزنجیر بست + ما را توان
از و شمشیر برید + میرزا رضی آرتیانی ع زینسان ادب با تو بیوندم + که برین توان بشمشیرم + و سلب و زایل کردن حکیم انوری
ساعه و رزوار عدم عنقا ناوک + ببرد خاصیت ز آشیانه شجر + طاهر وحید در تعریف شرف باب ع زدل کرده تاراج تاب مرا
+ بوخمل برید است خواب مرا + محمد سعید اشرف ع نی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد + رنگ خون را هم ز رنگش
روی جانان می برد + و ترک کردن و گذاشتن ملا عشرتی ع یک لطف نمایان تو در حق ما این بود + کز وعده تریاک
تو تریاک بریدیم + و سودا بریدن بهم خوردن معامله ملا قاسم ع ما را ز نفع و سود تو سودا بریده است + سودا بریده
است و چه زیبا بریده است + و راه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ع راه باید برید و رنج کشید + کیسه باید
گشاد و پیوند + و آب بریدن آب دریغ داشتن محمد قلی سلیم ع همین بریدن آب از گلو مروت نیست + گلو بریده
درین بحر همچو ماهی باش + و از شیر پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف ع خط مشکین قیامت
قطع محبت می شود + همچو سیاهی که طفل را مادر ز پستان می برد + شفیع اثر ع آخر عمر شدم واله طفلی که برید + مادر دهر
بخون دل عاشق شیر خوش + و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بحجت و سایل و باعطاء رشوت دادن و خانه بریدن
خانه را دزدیدن و نقب زدن گویند شب خانه یا دو کانش را بریدند سعید ای اشرف ع می تراشد خامه هنر گفتن
مدعی + می برد و دیگر نمیدانم که این خانه را + و آب برنده آب هاضم و خوشگوار چنانکه گذشت مع الزار الفارغی

درخشانی ٭ نه از کفرم خبر باشد نه از دین ٭ نه برسم میشناسم نی مصلا ٭ خاقانی ٭ بدل سازم بزنار و برسم ٭
ردا و طیلسان چون بو رسقا ٭ بروت بضمتین ترجمه سبله برو مخفف آن فردوسی ٭ که دارد که کینه با باب او ٭
نه بینی بروهای پرتاب او ٭ و بفتح اول مخفف ابرو حکیم سنائی ٭ هرگه ابروی تو بیند زبی خدمت تو ٭ پس بروی
ترک ستیش چو بروی تو بود ٭ بروت برتافتن بصله از کنایه از اعراض کردن و در بروگردانیدن بود و سندش در لفظ
بر ریش فراغت داشتن گذشت ٭ بروت کسی برکندن کنایه از رسوا کردن زلالی ٭ فلک را گوش سفتی ناله
تیر ٭ بروت مهر کندی برق شمشیر ٭ از وی ٭ بازمی خشونهای ثنا نت ٭ برکنده قدر بروت فاقسم بروت
کسی ریختن مغلوب و زبون گردانیدن زلالی ٭ در شعله دیار ٭ بنه از حفظش چو یا بود چه قوت ٭ ز آتش موسی فرو ریزد
بروت ٭ بروت کسی را بینه نهادن ظرافت و تمسخر کردن زلالی ٭ شگوفه در تبسمهای شادی ٭ بروت باد را بینه نهادی ٭
برون عید بیشش از عید ٭ برون تو بکسر اول و واو معروف بمعنی برای تو استاد رودکی ٭ یا دگن زیرت اندران تخته ٭
تو بر و خوار خوابنده ستان ٭ چه مویات موی کنده همی ٭ ببریده برون تو بستان ٭ کذا فی السروری ٭ بره دو مادر
کنایه از چیزی که تقویت او از اطراف باشد و درشرحش آنست که بره را برای فربهی بسیار از دو میش شیر دهند و آن را شیر
مست نیز گویند و بعضی گفته اند چیزی که از سوانح و حوادث روزگار کاهشی و نقصانی در وراه نیابد لیکن درین بیت
افضل الدین خاقانی محمول بر حقیقت است کما لا یخفی علی المتامل ٭ عشق تر انواله شد کاه دل و گاه جگر ٭ لاغر از آن
نمی شود چون بره دو مادری ٭ برومند مترادف برخوردار صائب ٭ بچه تقریب کسی از تو برومند شود ٭ نه بر آری
نه بر وره نه بر سر بهی ٭ بره گرفتن کنایه از عاجز و زبون گرفتن ناصر خسرو ٭ از بهر آنکه تا بره گیری دگر بره ٭
ای بی تمیز و روگر سر ما شوبره ٭ بره بند بتشدید را و تخفیف آن کنایه از ماهر و تجربه کار حسن بیگ ٭ عمریست
که در کمند عشقیم ٭ فرمانی بره بند عشقیم ٭ ظهوری ٭ چو ارکت دواند گزند سخن ٭ نباشی اگر بره بند سخن ٭ و بیت
که فوج جنگلی برهنه دو جنگانند و به بهای گران فروشند و دارآن جماعه بریک شتری فوج است شاعری ٭ بی مال طبل
لوندی زدی ٭ صلا ز پی بره بندی زدی ٭ و در تسیان بای خیمه و سندش در کلمه دراز خواهد آمد میرزا یحیی کاشی ٭
لقمه آتش گوسفند بر دار است ٭ چه عجب بره بند این کار است ٭ وارا بیک جویا ٭ از بسکه خورده خون دلم را بجای
شیر ٭ آهوی چشم او همین بره بند شد ٭ و ظاهرا بره بند بدون ها بموزن جالگه گذشت مخفف است برهمن بوزن
سرفرن و برهمن بوزن تبه زن قومی از هندوان که اهل تنزه و بیزار از ایشان دیگری نیست برهمند مزید علیه
و بهمن مخفف آن ناصر خسرو ٭ برهمنی را بدل درجای کن ٭ گر برهمی زائرو دیرستی برهمی ٭ قیصر کاسغی
٭ شرم نشان از اداز نیز لغت ٭ گر به بیند بهمنان زنار ٭ ملا قاسم مشهدی ٭ بت برهمن را بجز سنگ نشانی
نمی شود ٭ هرچه ز اول شد یقین آخر گمانی می شود ٭ طالب آملی ٭ تا دل برهمن از شوق فتادی مدهوش ٭
جنبشی در حرم ابروی صنم یافت نیستی ٭ میر خسرو ٭ داریم آرزو که حکایت کنیم بات ٭ لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات
چون برهمن شده شیخ خوبت ای صنم ٭ زنار گشته ولکه زده بر روی لات ٭ گرنی بر برگ گل بار شود آزرده پات ٭
حیف باشد بهر قلم رنجه گردد دست ات ٭ گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا ٭ بشکنند زنار و او برزند برلات لات ٭

اضافه برگے که آنرا با شاخ برگ دیگر پیوند دهند از عالم شاخ پیوند و نخل پیوند میرزا صائب ست درحریم حسن برگی
که برخیزد زخاک + از پر پروانه با برگ پیوندش کنند + میرزا عبدالغنی قبول ست بوسه ام بان خورده داد از نخل
خویش + برگ پیوند است شفتالوے او + میر صیدے ست برگ پیوند ار شود از شعله اینجا نخل شمع + مے شود
در دم برومند از هوا یش لاله زار برگ بندی محمد طاهر نصیرآبادی در جوال لطیفه آورده که او در لباس قلندران
برگ بند بوده بعد از ان شال پوشے اختیار نموده یعنی دلق و خرقه می پوشید باخر معلوم شد که برگ بندے لباس
قلندران است از چرم و پوست میرزا محمد اکبر دولت آبادی در نصیحت همین بانو شیرین ست چو گل هرچند با دامان پاکے
زحرف برگبند ان بمیاکے برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صائب ست از ریزشی که گردد ایام
نوبهار + در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید برگه بکاف فارسے پاره از مال ذوبده که بیشتر در دشت اند بدست
آوردن مطالبه باقی کنند منصور فکرت ست شعر نگین مرا کس نتواند بردن + برگه در زر و حنا زردمکف ست آید
برگ بستن بیش پایان بستن ملا طغرا در مرات الفتوح آورده فقره نمونه به بستن برگ سبز سبز خرده ست
برگ گلاب برگ گل سرخ که آنرا تازے ورد حمرا تند سند آن در لفظ خانه وار بیاید برگ گنجفه
برادر و برگ گنجفه ورق گنجفه در اشعار میرزا طاهر آمده برگرفته کسی که دستگیرے او کرده باشند چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم
بر آسمان رساند واز کف رها کند برگستوان بر اسپ افکندن کنایه از آراستن اسپ به برگستوان هاے
سے شد ناشین جامه پیروجوان + فکندند بر اسپ برگستوان برگستوان ور فردوسی ست همانا ز ایران
صد هزار + فزون است برگستوان ور سوار برمالیدن بالا زدن آستین و پاچه تنبان از جهة ساختن کارے
در وان شدن لشنابے سنجر کاشی ست چون آمدے بهر گناه کبیره کن + برمال دست و ساعد و انگور شیره کن + صائب
ست چرا ز آوه در وحشت سرائے لنگر انداز د + که سرو از خاک بیرون ساق برمالیده می آید + و بمجاز گریختن و شتافتن
ظهورے ست شب وصال که پروانه خواست برباله + بسوخت حیرت اینش که بال و پرنمک ست برنا و برنانک
و برناه بالفتح و بالضم جوان چون دولت برنا و نشار برنا میر معزی ست ایزد دانا دلش را آفریده است از کرم + دولت
برنا تنش را پرورید است از هنر + واله هروے ست واله ار پرسد جوان است سخن + در می کهنه نشار برناست +
برنج بسیار و برنج زرد و برنج شاه کبود جامه عشق و پیری سر بسر زشتی و رسوایے بود + ره بده بردی اگر باز سے دلم برنا بسی
برنج شماله بشین معجمه ولام برنج مرغوبی حق الحمه این شیها که در دل سیحی بر فروخت + از رهگذار نور برنج شماله بود برنا چه
مصنوعی سا همچو نے با هر که شد سیقی ز زبانے هم نفس + وصف آن برنا چه رعنا ے خوشش قد مے کند برنج
زنده بکسر زای تازے و نون زده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی مطلق چیز خام
است خصوصیت به برنج ندارد و تاثیر ست بست از برنج زنده بیے ناگوار تر + از زو عطان مرده ول اظهار بندگی +
برند و برنده در مبحث برّا و بران گذشت برنس بضم اول و نون و قیل بکسر نون و سکون را و سین مهمله
جامه و کلاه پشمین کنده که از پشم سیاه و بافته و نادر اسفید هم باشد و آن لباس بیشتر نصارا و ترسایان است و به سر گذارند
و صاحب کشف اللغات آورده که در چراغ کلاه دراز ابهی و بعضے گویند کلاه نصرانیان که فرنگیان باشد ابونصر نصرانے

زدیدن ما از حیا مبند + بر روی باغبان در این باغ را مبند + غنی ــه بر تیغ برنج افگنده پر و نازد بباغش + تا نکهت گل
بیخته آید به دماغش + فیضی ــه آینه طلعتش نظر سوز + بر چرخ دریده برقع روز **برکار** باضافه و کاف تازی
روی کار و مجاز سر و سینهٔ معشوق و بکنایه کون و کفل میرنجات ــه باد در معرکه فتح و ظفر حقش یار + آن برکار کز بر دست
دلم را از کار + سینه از تو ای سیمبر خوشش برکار + در گلزار بود و رشده برروی بهار + دالواطی گویند این زنکه
خوشش برکاری دارد یعنی سر و سینه خوشی دارد و همچنین در کار باضافه بوضع مخصوص اوگویند خوشش برکاری دارد
یعنی کون و کفل جاتی دارد **برکت** بالتحریک بالیدن و افزودن و فارسیان بسکون استعمال نمایند عبدالله النقی
در معراج ــه چو افتاد بر آفتابش عبور + شد از برکتش چشمه دریای نور + قدسی ــه چنان از دم شمشیر دستی
فشاند + که در خرمن عمر برکت نماند + و برکت شدن کنایه از تمام شدن و مردن میرنجات ــه مطربا خانهٔ آ
آباد شود حرم بران + کز سبب ناله دیگر برکت خواهم شد. **برگ** ورق و پوستی است که قلندران آن را
مانند لنگ بر کمر بندند و از بخیه قلندران را برگ بند گویند شاعر ــه نهالان برگ بند از رشک سروش + و نیز کنایه از
ساز و سامان چنانکه گویند برگ و نوا و ساز و برگ صائب ــه مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است + غنچه در پوست
مگر برگ سفر ساز کند + رضی دانش ــه چمن شد دلکشا برگ طرب بیرون فرستادم + بپای سرو بینا از خود
نی گلگون فرستادم **برگ بغرا و برگ گل** قطعهای بغرا که زرد آلو آرد تهی کرده بشکل برگ
سازند بغرا طعامی که آن را بورک هم گویند سلیم ــه برگ بغرا لطیف چون نسرین + همه تن گوشش از پی تحسین +
نازک و نرم و دلکش اندامش + بی سبب برگ گل نشد نامش + و از همین عالم است برگ پالوده بمعنی فارسی قطعهای
پالوده که یکبار و برند و برگ آتش یعنی لخت هر کدام طغرا در ضیافت معنوی ــه طبعش چو شعله برگ آتش افتاده +
سرسبز بخود برنگ تاشش افتاده + خوانش کر بان بیج مطبخ نرسد + با خوان خلیل هم قماش افتاده + میر یحیی شیرازی
ــه کاسه چینه چو شربت آلوده + لرزد شش دل چو برگ پالوده **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم بها صائب
ــه بی نوایان را برگ سبز گاهی یاد کن + چون ز نیرنگ جهان خرج خزان خواهی شدن + الطاف غیث گر نگشت
معد صد بهار + بی برگ سبز رو به در آستان نهم **برگ سبز سائل** است که گدایان بتوقع ارزشی برگ
سبز مثل اغنیاء گذارند تاثیر ــه بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع + خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل است +
برگ سبز فرستادن گل فرستادن طغرا فقره نثر پردازان از فقره تازه برگ سبز بر کاری بجانب طوطیان
روانه نموده اند **برگ بند** بو حده شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان که بصورت برگ سازند و بید برگ بقلب اضافه
هم گویند نظامی ــه بهی گر خود بهی دیو سفیدی + بپیش برگ بیدش برگ بیدی + الهی بید انی ــه
سازد بر روی صفحه خاکش ظلم قلم + گرسایه چنار کند برگ بید تو **برگ چنار** بجیم فارسی و نون آخر رای مهمله نوعی از
رکبها رین از اهل زبان به تحقیق پیوسته **برگ نی** تیز رنگیست برنگ برگ نی سیفی بدیعی ــه سرو من شیر پست
شیرین رفتار است همچون نیشکر + چون بیالای قبای برگ نی بندد کمر + و نوعی از خربزه خوب تاثیر ــه هنگام برگ
نیشکرستان + برگ نی او شود نو اجان + نو اجان بفتح و نون و جیم تازی گردکان **برگ میوند** بدون اضافه

کرده چنین قدرے کز برفش + زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان + سپیده دمی بر چشم برف چون الماس
سپے وزیدے بر چهره باد چون سوهان + شفیع اثر سے برف در کهسار میاند ز صحرا بیشتر **برق** درخشیدن
برق و روشنی که از ابر بجهد و آنرا بفارسی درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود و خفو خوانند و آنچه بدر آید از
بدرخشد و ابر را بشکافد عقیقه نامند برقات و بروق جمع و عالم سوز و خانه سوز و آتشدست و سبک سیر و بیجا با
بیمروت از صفات و جوی تیغ و چراغ و مصراع طفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و ریختن و جهیدن و درخشیدن و افتادن
مستعمل ملا طغرا سے ز رنگینی مصرع تند برق + جهان گشت در آتش لعل غرق + صائب سے فروغ روی تو برقی بخرمن نگه ریخت
که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت + کلیم سے از هر کنار برق بلا در جهیدن است + باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت +
خواجه شیراز سے برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر + وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد + ارادت خان واضح سے چو برق
شعله یادش ورا بجان افتاد + فروغ ماه در آئینه کتان افتاد **برق شدن** کنایه از شتاب رفتن و دویدن
برق لشکر ظاهرا کنایه از شمشیر است زلالی سے ایاز از برق لشکر تند خو شد + بجوش شعله فردا فروشد +
برق حاصل کنایه از تاراج کننده و غارتگر ناصر علی سے دل و دین جمع کردم خط مشکینش بتاراج شد + هجوم نور
نزدیکست گردد برق حاصلها **برق آهنگ** و **برق شتاب** و **برق تاز** و **برق جولان**
و **برق سوار** و **برق عنان** و **برق نگاه** و **برق سنان** و **برق چنگال** هرکدام معروف
صائب سے ز دلهای ضعیفان استعانت جو چو در مانی + که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا + فریاد ازین
برق نگاهان که نکردند + رحمی بگلی کاغذی حوصله ما + با تو چون کردند خوبان همنان نازکو دلے + مرکب نی برق
جولان بود زیر زین ترا + خار صحرای ملامت پر و بال اسپ مرا + تا ز بیتابی دل برق عنانم کردند + بیهشی چشم
چو شبنم درین چمن صائب + که چون ستاره صبح است برق جولان گل + طالب آملی سے طالب از عرصه اندیشه
بدر آن خواهم تاخت + توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد + مغز فطرت سے از بسکه سمند تو بره برق شتابست
صید از نفس سوخته بر سیخ کباب است + میرزا بیدل سے ما برق سواران چلندی غبارم + وا ماندگی هست اگر بخیمه
برآرد + میان ناصر علی سے برق تازان قبا تا کمر دل بستند + چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند **برقع کشا** عرفی
سے هر کجا خاست شاهدے بطلب + شوق برقع کشا فرستادے + **بُرقع** بالضم رو بند زنان عرب فارسیان
بمعنی مطلق رو بند با لفظ زدن و بر رخ افکندن و بستن و بمعنی از رخ برانداختن و برافکندن و برداشتن و از رو
درکشیدن و فرو هشتن و دریدن و شکافتن استعمال کنند عرفی سے حسن عبادت را برقع نسیان زدن +
زشتی اعمال را لوح و قلم در شستن + تکر دعا تیر چو شد ز دل که حسن قبول + شکافت برقع و تا سرحد زبان آید + اسمعیل
سے آنروی را بهر کس منمای الله الله + یا پرده بر افکن یا برقعی فروهل + شیخ شیراز سے یا خلوتی برآور یا برقعی
فروهل + ورنه شکل شیرین شور از جهان برآری + ظهوری سے که بر داشت برقع ز رخ راز را + که انگشت
بر لب نزد آواز را + طالب آملی سے بدست حسن چو برقع ز رخ براندازد + زمانه بر سر خورشید چادر اندازد + جمال
الدین سلمان در قصیده سے بدان نسیم عنایت که در کشد ناگه + ز روی شاهد مقصود برقع حرمان + سید حسین خالص سے برقع برخ

بدوار شمع راشر دهند بیشین بجای شمع **برش** بوزن خورش و نیز بشدید دوم بریدن خاقانی ـــه چون تیغ رسیدی
آتش آمیغ + با غرش کوس و برش تیغ + طالب کلیم ـــه شمشیر امتیاز جهان را برش نماند + یک جو بهر دو رو خرف ازهم
جدا نساخت + شفیع اثر ـــه خطر دارد دل از مژگان او بیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب برش تیغ از خمیدار و
و بمعنی قاش خربزه و خوان مجاز هست و حید در تعریف قاش خربزه ـــه در نیست غیر از علم او خورش + ز دنیا مرا
بس بود یک برش **برند** **برنده** **بران** **برا** قطع کننده چنانکه گذشت **برشته** بوزن
و رشته بریان کرده شده و هر چیز که نهایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبز ته گلگون و چهره برشته
کنایه از چهره آتشین صائب ـــه سخن بران لب آبدار چون گهر اند + چهره از جگر عاشقان برشته تر اند + دبار برشته
کنایه از یار درد مند واله ـــه جز داغ جگر سوز که با ریست برشته + در کس نتوان بست دل امروز که با ریست +
حکیم زلالی خوانساری ـــه دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته + تسبیح کنندش همه مرغان برشته + ـــه نو نوزده اشام
سخن بر سر توحید + از جسم کهن سوخته و جان برشته + توحید خدا هست که گل دارد و خوانند + در خون دل مرغان همه
دیوان برشته + هر گاه که در خرمن و گلزار خرامد + فرش است بر اهش رخ خوبان برشته + گل کرد و داغ بهار شعله داغش
عذاری بوی دود ام افغان برشته + در جوش در افکند دگر مطلع حسنش + صحرای غزل از غزالان برشته + یکتا علم
دامن میدان شیفته + بر خنجر دود افکن مژگان برشته + در کار شکر خندهٔ عاشق همه کردم + حسنی که بمجلس بود از آن
فرزار برشته + از گرد برش دارد و تیغ نشانی + رنگی که برشته است بخوبان برشته + بر درکه شکرش ستخوان اند شکر بار +
پر شور و نمک خورده سیاهان برشته + خوناب کفش کرد و نگارین کف و نگلم + نالنده هم ماهی و هلال برشته +
افروخت ز خامی سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فروزان برشته + در آتش و آبم من گریان برشته + بر شاخهٔ
روشن گل خندان برشته + در هر چمنی تجربه داغش کردم + دیده م ز شقایق سر و دامان برشته + دامان شقایق
بن از دور نشان داد + از خاک دل لاله گریبان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوختگانند + زخمیست نهان
غمزهٔ مژگان برشته + داده ز که آب نبات ستخوانم + آن حقه یاقوت بدخشان برشته + بر سفرهٔ لخت جگر و
خوان دل ریش + با داغ دو رویه همه مهمان برشته + خاموشی ام از چنگ جگر سوز شده آهنگ + قانون نوا را
رگ نالان برشته **برشته تته** چیزی که ته او برشته شده باشد زلالی ـــه جام برشته تهش داغ دل لاله زار
+ ساختی مستانه آتش نرگس تکیه عصا **برغو** بعین معجمه شاخ میان تهی که مانند نفیر نوازند و از ظفرنامه شرف الدین
علی یزدی بمعنی منادی معلوم شده خواجه شیراز ـــه عاشق از قاضی نترسد می بیار + بلکه از برغوی سلطان یزدیم +
نعمت خان عالی برغوی با دلنغ و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت **برقاب دادن** کنایه از دل سرد کردن و نومید
ساختن و ترکیب از عالم گلاب و برگاب هست ثنائی ـــه بر قاب همی دهی تو یارا + ما از تو نمی خو هم بکشایم تو غیب
در فرهنگها و مفسر مؤلف را در معنی این بیت تامل هست **برف** م و سیم از تشبیهات اوست و با لفظ باریدن
و ریختن و کردن و ماندن و دمیدن مستعمل شیخ شیراز ـــه بوی چمن برآمد و برف جبل گداخت + گل با شکوفه آمد و بلبل
بوستان + نظامی ـــه بنفشه کرده سر غنچه تیز + چو ابر بهار بستان برف ریز + حکیم رودکی ـــه لعل اندر کرده

خسرو سےشت از منصوبہ زد آن سپہ را + گران منصوبہ برد افتاد شہ را + با آخر برده بالفتح غلام و کنیز دار بیت التعلی یعنی دایہ و قابلہ مستفاد میشود و این ظاہرا مجاز است و ہو نہ اسے ز جان او در پرشد برده آتش + ز شیر خرد کردیر ورده شان

بردی بالفتح نام یکے از ادوار بیولاان میرزی شیراز سے مروشان در کمال نامردے + دسته کو سنان شان بردے + برزین نام آتش و نام یکے از تابعان زردشت کہ آتشکده برزین بنام او مشہور است میرالہی سے اگرچه داشت سر انگشت تهہ دست آن قدرت + کہ برکشد ز دل قلزم آتش برزین برسات و برشکال بالفتح لغت

ہندیست یعنی موسم بارش و فارسیان بتحریک استعمال نمایند واله ہروی سے در دہر کرم گر نبود نیست عجب زان + سعدسے و سنے حیوانی نه نباتست سے در لفظ کرم برد رستے جنی مرقوم + اندر ہمه ہند بغایت برسانست + باقر کاشی

سے مروز میکده ام اقرار حریف می + رسید خم تہ و برشکال میگذرد + طالب کلیم سے مے شاد مانے بزم طرب + فراوان تر از آب در برشکال + مسیح کاشے سے تنگے دل ما اگر باشد چنین در برشکال + قطره حاشا کہ از دست

سحاب آید برون + طالب آملے سے گہی ابرتر و گاہی ترشح کوزه کہ باران + بیا در چشم من بنگر ہوای برشگالے را + برخاستن از چیزی و از سر چیزی برخاستن ترک کردن خواجہ جمال الدین سلمان سے گر تو در باغ روے لالہ کند ترک کلہ +

غنچه یکبار گے از بند قبا برخیزد برخاستن شور بلند شدن شور و برطرف شدن آن و این از اضداد است طاہر وحید سے چو موج بگرد تربت من نالہ دارد + سرم شد خاک و از سر شور سودا بر نخیزد بردعجوز سه روز آخر شباط و چہار روز

اول آذر و در سراج بحذف شیخ شیراز سے ہمچنان از نہیب بردعجوز + شیر ناخورده طفل دایه ہنوز برداشتن اختیار وقبول کردن ملا نظیرسے سے جز محبت ہرچه بردم سود در محشر نداشت + دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت +

صائب سے قامتم گشت و پشتت بار طاعت بر نداشت + چہره بے شرم تو رنگ خجالت بر نداشت + عبدالرزاق فیاض سے در عطا کار تو بیهوده سرائے است مدام + این چہ کارست کہ برداشتہ کار کم است سے ہزار خرقہ آلوده دین

می برداشت + چہ دولت است کہ بیرمغان با نصاف است + بجای برداشتن جرباد قانی سے تا کی از جور تو دل بار جفا بردارد + آن قدر جور بکن کہ خدا بردارد + و حاصل کردن و بدست آوردن طغرا سے اگر خاک ہانے قلم داشتے +

ز دست تحفہ کرده برداشتے + و ہمراه گرفتن حسینی سے از ہمت سرستان بردار حزین خضرے + تنها نتوان رفتن صحرائے محبت را + و بعلت کردن و بریدن وحید سے شب ہجران تو اچون این دل بیتاب بردارد + ز چشم صورت محمل

فتادم خواب بردارد + و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائے سے زہی با ہر سپہر ضمیرسے کہ چرخ آئینہ فام + ز گرد راه تو سیمای خضران برداشت + اگر گفته شود کہ خضر از عالم زاد نیست کہ توان برداشت بلکہ ہمراه گرفت سے باید واگر گویند

نفر برداشتن در محاوره آمده گوییم نفر ہمراه برداشتن آمده نه تنها نفر برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر از عالم نفر نیست کہ برداشته شود چه در صورت برداشتن تبعیت می باید و خضر کہ ہم پیغمبر است و ہم راه نمای راه گم کردگان تابع نیست انتہی باید دانست

کہ ہمراه برداشتن و تنها برداشتن بمعنی ہمراه گرفتن با خود از برداشتن بمعنے اختیار و قبول کردن طاہر نصیرآبادے در حال ولے قلی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشته بایان و معماران را برداشتہ متوجه انتقام شد و ہمچنین در احوال محمد صالح بیگ ولد

میرزا مومن آورده کہ برادر خود را برداشتہ روانه اصفہان شد باقر کاشی سے نارست بلی رخ تو شبستان الہدیٰ

کبوتر است موسوم به برج کبوتر چون بچال کبوتران بکار رنگریزان می‌آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط میشود اثر سه
عهدکت زغذ تنگ تو قلعه داغانی + بدان صفت که برج کبوتر افتد مار + تاثیر سه شد فلک تالی زبیکان ازگزند روزگار +
گوی این برج کبوتر پیدا کرده است . برج کوکنار غوره کوکنار کلیم سه برکوه وقارش زیب افلاک + زبی سنگی
چو برج کوکنار است + ملا طاهر غنی سه بسکه زهر خشکی زاهد چو افیون کارگرد + برفراز سبزه گنبد ز برج کوکنار +
برج هلال کنایه از برجی که دران هلال باشد . برجسته نهایت خوب پسندیده و بلند برکشیده چون شعله برجسته و مصرع
برجسته و معنی برجسته و جز آن سه کلک تاثیر با معنی برجسته که بیست + لب کشوده ز ها یک بمدد تحسینش + از حسرت
انقامت برجسته القامت + خطها که کشند از پس مردن بمزارم + میرسا قدی چون شعلهٔ برجسته سرکش + طبیدا از یاد او
در سینهٔ آتش + صائب سه گل از نشو و نما گر زمین برجسته خواهد شد + رگ ابر بهاران رشتهٔ گلدسته خواهد شد +
سه مباش منکر آب روان کفتارم + که سرو مصرع برجسته یک گواه منست . برنج و برچق بضم اول جیم فارسی
بیشش از خای معجمه نیزه کوچک که خلیف مردم هندوستان دارند وحید سه زبر دار هرگز نه بیند ملال + ز برچق بدانش
کشوده است بال . برحذر بالفتح و حای حطی بمعنی یکسو و برکنار و بضم بای فارسی چنانچه شهرت دارد خطاست سلیم سه
برحذر از تیر فتنه باش که باز + طلبد ساخت زمانه کمان شیطان را + صائب سه زان چهره عرقناک زنهار برحذر باش +
سیلاب و عقل و هوش اند این قطره های باران . برخور بوزن رنجور در اصل بمعنی صاحب حصه و نصیب زیرا که مرکب
است از برخ بمعنی حصه و نصیب و ور که کلمه نسبت است از عالم مزدور و رنجور و لیکن بمعنی شریک دانبار استعمال یافته و این از عالم
اطلاق عام فی الخاص باشد میر معزی سه برخور ز طرب که در بهاران + با تو بطرب ندیم برخور + استاد فرخی سه از بس
عطا که دهد هرکه ز و عطا بستد + گمان برد که مرا و را شریکم و برخور . برخوردار از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد
از کلمه دار بلکه مرکب است از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و آر که کلمه نسبت است از عالم خریدار و فروختار و قوسی گوید
بعضی گفته‌اند که معنی آن بهره بخوره بدار است و برخوردن از چیزی کنایه از منتفع و کامیاب شدن از وی و بالکسی کنایه از
رسیدن و پیوستن بوی و تحقیق این در نوادر المصادر است . برخ بالفتح و خای معجمه حصه و بهره و برخی
بیای معروف بهره بسیار و در فرهنگ اخلاق ناصری زیاده و بسیار ارزانی و در کشف اللغة الجدید بدل چیزی
بکسی دهند اشرف سه بجای کشته ام از فضل خدا مانده همین + که شوم از مدد فیض تو برخی بهره . بردبار بضم متحمل و
حلیم هر دو آمده لیکن در معنی ترکیبی آن تامل است کلیم سه هر چه رود به آینه دار میسازم + زمانه منفعل از طبع بردبار
منست . بُردن بالضم معروف ربودن و نیز بمعنی کردن چنانچه در مبحث ارزو گذشت و میر نور العلا در شرح
مثنوی بهمین معنی نیز ضبط کرده و نیز بمعنی حاصل گرفتن و کردن باقر کاشی سه در کیش عشق دشمنی و دوستی یکی است +
ما پند از نصیحت بیگانه برده‌ایم + والهٔ هروی در مدح شیخ عبدالحق سه در میدار سال هوشمندی + هردم ز طراوش ارجمندی
گرد بردن چه در ولایت رسم است که در دویدن کردی شنیدن مخلص کاشی سه تا مرا دیدی از پا عشق آن دختر غزالی +
در دویدن طفل اشکی من ز آهو برده است + وفا سه کردن شرف سه ای که زاهد بیدار از حرف خاک بوسی ترا +
با جز باش که سر با نبرد گوش ترا . برد افتادن بالضم بازی بردن از حریف دوست یافتن بر دعی خسرو سه

نیست * برات بر شاخ آهو و برات بر یخ و لبسوی یخ کنایه از تنخواه بر جائی که حاصل نداشته باشد
تیغهای بیک سه کمر خواهد بود خرج مشرفیشی ها * بر یخ بنویسی برات آتش را * ظهوری سه ستانند شیران
برات بر جهات * نوع تو بر شاخ آهو برات برات * سعد الدین علی قوسی گوید برای دهم برات دقبا و جامه مستعمل
گدی بخشش دهند و درین باب ازین دو ... این لفظ بمرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه بعد انعام
خوردن بقیه که جهت زنان و هندوان نیز برات گویند و بعضی نوشته‌اند که همچی که در سور کنندای همراه داماد بخانه عروس
معه بیکی بفرستند آن نیاز ... در کلام ... ازان نیز یافت نشده غالباً استعمال هندوستانست * بلی برات در عرف
هند هست جمعی ... همراه داماد ... وقت بازی ... و دیگر لوازم آن را گویند و برای هر یک ازان شخص را جو
برمجنون بالفتح ... گفته ... ام کسی که مجنون بود و میر نجات سه بهر تعمیر خراب آباد یا جارگان * پیر سد
از پیر مجنون تو خوش بسلامان کرده * رنگی ندیم سه فرهاد به بیستون چو مجنون نشسته است * لابسیلی شیرین سخنم سودا نیست
* دریچه خیال شوق بمجنون * شوری دارم که آتشش پیدا نیست برابر شدن صحبت راست و موافق
آمدن صحبت مناسب فطرت سه در عالم خیال تر یار کرده ایم * صحبت اگر برابر شود کار کرده ایم برای خویش بودن
نیز مطلب بودن ... منتفع شدن در کاری بطور ... سه انصاف نیست انیمه بودن برای خویش * سود هست سود
از غیر یک بزرگان ... برای ... فلانزاد بجهر فلان را مزد علیه برای فلان و بهر فلان خسرو سه بجرم اگرچه رنگین
خون بود گناه * تو خون مستی بریزی برای ثواب را * انوری سه بران مثال که توقیع تو بران نبود * زمانه طی نکند
... را * برابط نام سازی معروف و بچه از تشبیهات اوست کمال اسمعیل سه اگر ز بچه برابط معانقه طلبم *
ز بچه چنگ برون آورد چو شیر زبان * برنشد بوزن در بند شخصی که در کاری مهارت تمام داشته باشد
میگویند ... درین کار ... سینه سپر ... برتن متکبر و سرکش مقابل فروتن برج بالضم
معروف بروج جمع برج ثریا کنایه از دهان محبوب برج زهرمار کنجاره کنایه از درشت و خمره رود بیدماغ
و سیر بود در هم کشیده واشرف سه بچو برج زهر مار آمده بنشیم مدعی * چون کبوترخانه از نقش مشبک ساختم * ولیمی اول
میگوید سه غیبت چیز زهر ... حاصلی ... طالع عصمت چو عقرب بود برج زهر مار سه چو برج زهرمار از خشم گشته *
چرا ... الذوسی گذشته * ... درکمال نحوست و شومی برتیر جای زن خود خندیدست ۱۵ در مقام
نفرین و دشنام گویند برای آتش بیرون آمده مرادف آتش گرفت و رفت عزت فیروزآبادی سه شوخی
که مباح دانم خون خوردن * آمد چو پس از هزار عذر آوردن * بنشست زمانی و دلم با خود برد * گویا آمد برای آتش بردن
برابط سرای برابط نواز سودی سه چون در آواز آمدان برابط سرای * که خدا را گفتم از بهر خدای * برج خاکستر
و برج اولیا در کتب تواریخ نام برجی از قلعه هرات ملا طغرا سه تا شدم سودای عطار برج اولیا * از سویدای
دلم داغ است مشک اذفری * برج قید بقاف و تحتانی نام برجی از حصار در بندو در عصر دانش برجی که دران قید
کنند * برج کمان برج قوس و خانه کمان وحید سه ز ناله ماه برخ برد کشند ز حجاب * چو در دیار ز برج کمان
شود پیدا * برج کبوتر و برج کبوترخانه در ایران رسم است که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای

چو بی نخل برومند ز خود رزق ندارم + بهر دگران هست مرا گر ثمری هست. برهمه سوگند یعنی همه را سوگند هست طالب
آملی سه عزمم از اوج ملامت فکند + برهمه سوگند که خوارم کنید **بر یخ زدن و بر یخ نوشتن و بر یخ نهادن**
کنایه از هیچ و نابود انگاشتن و بی ثبات و ناپایدار شمردن پس لفظ زدن درینجا بمعنی نوشتن و نقش کردن باشد نظامی
سه به از شاه بریخ زند نام او + نیارد درین کشور آرام او + جهان شربت هر یک از یخ سرشت + بجز شربت ما که بر یخ نوشت
شیخ شیراز سه مراعات و رحمت کن بر خسیس + چو کردی مکافات بر یخ نویس **بریک قرار و بیک قرار
بیک و ندانه و بیک پرکار** یعنی بریک وتیره صائب سه مه و تمام هلال شد مه بدر + بیک قرار
که در روزگار می ماند + نه زار باد فزون باشد گشت دهلال + چراغ هست که بریک قرار میسوزد **فصل** در الفاظی
که کلمه بر در آنها جزو کلمه است **برابر** معروف و مقابل حریف بمعنی بالفظ کردن و شدن بصله با و بالفظ دویدن
کنایه از پیشو ارفتن بود و **برابر کشیدن** بمعنی برابر وزن کردن سه در ترازو نبود سنگ تماشش صائب +
کعبه و بتکده را هر که برابر کشید + نظامی سه ز شادی دو منزل برابر دوید + بعد سنگها فرش دیبا کشید + و در بعض
نسخها هست فرشها گسترند کمال اسمعیل سه بپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت + مه چهارده چون باز خت برابر گشت
جمال الدین سلمان سه با کمال خویشتن بینی نمیدانم چرا + هر زمان آینه را با خود برابر میکند + اصفی سه من آینه برابر
نکنم آن مه را + حیف باشد که دران دایره بینم اورا **برا و بُرّان** بالضم و تشدید را قطع کننده و **برند
و بُرّنده** بالضم قطع کننده نزعالم کشند و کشنده و بمعنی گوارا از باضم مجاز هست چون آب برنده چنانکه گذشت سید اشرف
سه از آن دل آزرده ی زخم دمبدم دارد + که آب تیغ برنده هست گرچه دم دارد + ملا شانی تکلو سه بید لان ایرانه
بدشنام ندانند گریز + خنجر تجربه بُرّا تر ازین می باید + وحید سه ره تنگ عشق هست پست و بلند + ولی چون دم اره
باشد بُرند **بر** بمعنی آغوش و کنار چنانچه گویند به بر کشید و بستان نو رسیده در بر او نیست میر خسرو سه گرچه چو معشوق
کشیدیمش به بر + هم و هم از ناله عشاق اثر **برات** بوزن نجاوت لغه عربیست بمعنی بیزاری و در فارسی برات
بوزن قنات نوشته تنخواه که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست می آید و بمعنی تنخواه مجاز هست صائب سه گرد راه
عدم از خویش نیفشانده هنوز + تنگچشمان حوادث برا تم داوند + و با لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و بستدن
و آوردن و زدن و شدن و مداخ شدن و برگشتن قبول ناشدن تنخواه و زر بوصول نیامدن مستعمل و با لفظ راندن کنایه
از دفع کردن و گذراندن انوری سه مگر هوای تو اصل حیات شد که بقا + برات عمر بتوقیع او همی راند + صائب سه بر نمیگردد
برات قسمت ای خون مخور + نیست ممکن باز گردیدن ز پستان شیر را سه سر نبه بر خط فرمان که برات خط سبز + چون
ز خط صفحه رخسار تو ضایع نشود سه نیست ممکن که بصد تیغ دو دم برگردد + خط سبز تنگ تر است کز راجع نشود + ظهوری
سه چو لوکس تحصیل نقدحیات + نیاورده بر لعل خوبان برات سه سری که خدمت فتراک او نکرد کلیم + برات کوی
برانگاک پستان نگرفت + خواجه شیراز سه روزی ما بین که در دیوان عشق + جرمی چرا نشد مارا برات + زلالی سه
برات زلف بر جان می نویسم + جنون دارم پریشان می نویسم + طالب نصیب با زمی لعل تنگ نیست + مارا برات
تشنه با قرن نوشته اند + نظامی در تعریف ممدوح سه اگر ماه خود را براتی دهد + ز نقص کمالش نجاتی دهد

گل را مه بیت حسن تو بر گوشش میزند + بنیرم حسن زنخ او کنایه خوبی + بجاه کرده بر گوشش آفتاب کشد + عالی سفار شعر
خود وبی تازه و دو مانی + این بهار صدای گوشش یار کشم + زلالی سه گلوشش نقد گوهر میکشیدم + چو باد صبح
بر گل میوزیدم + میر معصوم کاشی سه زبس ضعیف شدم در خزان گلستان را + خورد گوشش صیرفی که در بهار کشتم +
نظرت سه در چشم از انتباه گل بلبل این نوا بر گوشش خورد + کاینه گنجینه دل بوده است + طالب آملی سه
بر گوشش خورده ام و صافی وصلی چه شود + گر صبا جان دیده بنوازش کسی نرسد بر لب نهادن تجربه نمودن طالب آملی
سه بیا که بر لب بلبل آتشین داغ نهیم + نوای بی جگر دردان داغ نهیم بر سنگ زدن کنایه از آزمودن ظهوری سه
بر سنگ زدم ناخوردم حسرت سنگ + ناشسته یک تنک از قلقل سنگ + پیش که بزم شکایت دست و زبان بگیری
شبلی تو ابریشم گوای سنگ + نعمت خان عالی سه استادان چون دیدند که معامله فزونی شد بجو سنگ بره بر سنگ زده باز لیذ
محقق فی الفرهنگ دراین تأمل است از دو جهت یکی آنکه ضبط حرکت نکرده اند دوم آنکه این بیت بر معنی مذکور دلالت نمیکند
ظاهرا سنگ بکسر اول بمعنی زره است پس بر سنگ زدن کنایه از قطع کردن زره بود چرا که زدن بمعنی بریدن و دو کردن آمده
کما سیجی در المصادر بر محک زدن عیار گرفتن و اطلاق آن بالفظ طلا شایع است و مجاز بر نقره وغیره نیز آمده
وحید سه رقیب روسیه پنهان چو گیرد از لبس پوشی + چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمی ماند + صائب سه
تا بر محک زدم می شیرین و تلخ را + دارم ز بوسه رغبت و دشنام بیشتر + نیست بیکار درین مرحله یک نشتر خار +
همه را بر محک دیده او بینا زده ام + خواجه حسین ثنائی سه بر سنگ نیست مرا بر سواد دیده مقیم + که دست عشق
بی صبر بر محک زده سیم + میر خسرو سه هر چه دیدم ز تو بد نامی + میزدم بر محک جبینای بر فراخ گفتن و فراخ
گفتن یعنی بر رو فراخ فی الطب حرف زدن شیخ شیراز سه حکایت بر فراخ مستمع گوی + اگر دانی که دارد با تو میلی +
ظهوری سه ای تشنه بخون سپر سوار کینه من + تا چند بکردن فکنم تیغ دکفش + هر جز تو جو حرف کشتن من گوید + گوید بفراخ
او میل تر بحق بر مژگان دیدن در نظر آمدن طالب آملی سه چو بر مژگان دیدای جلوه گاهم + چو گل شگفت
اجزای نگاهم بر مردمان تلیدن مردم را بدام خود آوردن بر ناخن ایستادن با دب تمام ایستادن کذا فی اللغه
و در نسخه بنده رام اطاعت نمودن و در عصر دانش بمعنی بر ناخن انگشت نهادن بر سم خوردن و بر یکدگر خوردن
صائب سه نیست جز جهد خموشی حلقه بر در مرا + سی خورد بر یکدگر از چشم کویا خلوتم + میرزا بیدل سه باطن آسوده
از تکلیف بر سم میخورد + غنچه تا نواهی نفس بر لب بنازد بیدل است بر سم زدن محتشم کاشی سه که گمان می برد
دلکان شمع فانوس حجاب + چون زعفران دم زند صد دو دمان بر سم زند بر سم چیدن علی قلی بیگ علی سه
زبس داغ تو بر سم چیده ام در سینه سوزان + چراغ الهدل روشن شد از کاشانه ام امشب بر و بازو گشادن
کنایه از دست و بازو در سعی بلیغ نمودن و سند آن در لفظ دشمن گزای بیاید برومند و برور و بر آور
و بر دو دست نخل بارور نظامی سه مبارک درختم که بر دو دستم + بر آور کلم گرچه در بوستم + شیخ شیراز سه برومند
بادان همایون درخت + که در سایه او توان بر درخت + ناصر خسرو سه اندیشه بر مرا شجر خوب و برور است +
بهر جیز در علم ریز دار او برگ و بر مرا + صائب سه بچه تقریب کسی از تو برومند شود + نه بهار نه شب ای نه برد ونه بزرگی ای

خود شود شیشه که برآید + **برگردن نهادن و بستن و افکندن و بز گلو بستن و برگردن افتادن و گرفتن** بزور حوالهٔ گردن چیزی را و بر خود گرفتن صائب ـ بیزور داد از خون خود شیرین دهان تیشه‌ها + برکه چون فرهاد کار عشق بر گردن گرفت ـ نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون + آخر این سلسله بر گردن ما می‌افتد + ظهوری ـ عهد آمرا اگر چه فراموش کرده + صد معذرت بگردن نسیان در افکنم + کلیم ـ ساقیان دختر بری که بجا مانده نزناک + خوب کردند که بر گردن مینا بستند + طالب آملی ـ ای عجم چه میشود ز توکم خون دل بریز + دکمه بگردن بخت سیاه نه + ملا مفید بلخی ـ بیقراری کرده در غلطت رسوایی‌ام + پیرهن چاکی چو گل بر گردنم افتاده است + حکیم صدر الدین کاشانی ـ عشق بصبری نیاموز و مکس شاگرد خام + از خجالت جرم خود بر گردن استاد بست + **برگردد** تقریبیست یعنی از حالت واصلی خود برگردد و خراب و ضایع شدن قدسی ـ مگسش خاطر از بس ماند بر سر خوی می‌گردد + که چون شاخ ماند میوه بسیار برگردد + سلیم در هجو اکولی ـ سوی سفره چو سایه گستر گشت + خشک شد خشکه و شله برگشت + ظهوری ـ بچاه جسم تو م انکند بخت برگرده + هنوز در پیم افتاده کاش برگردد **برگشته** خراب و تباه یعنی سمرقندی ـ برکنده باد دیده و برگشته باد رو + گر چشم بر گهر بود و روی بر زرم + ازینجاست کر قمار بازیرا که نقش بر مراد نشیند برگشته قمار گویند صائب ـ کار یکه بر ادم نشد از نقش موافق + امروز که برگشته قمارم چه توان کرد **برگشته مژگان** بقلب اضافه کلیم ـ چشم مست راعی برگشته مژگان تو نیست + با هواد صد عاشق رو بر قفا را دیده است + صائب ـ گرچه امید ظفر با نگر برگشته نیست + می کند صید دل آن برگشته مژگان بیشتر + **برگشته ایام و برگشته بخت و بخت برگشته و برگردیده بخت و برگشته طالع و برگشته دولت** کنایه از مدبر و بد بخت **برگشته سر** اسیر لاهجی ـ تو جال زار این برگشته سر + هم زبان هم چه آزاد نیز + میرزا رضی دانش ـ دو برگردیده بخت از تیغ هم شوی نمی‌بینند + بیک پهلو دل افتاده است در سودای گیسوی + صائب ـ در دل آبدار زبرگشته طالعی + با نشه بهان چو نقش نگین خشک جوی من + شیخ شیراز ـ نه تنها منت گفتم ای شهریار + که برگشته بختی و بد روزگار + چو برگشته دولت ملامت شنید + سر انگشت حسرت بدندان گزید با تو کاشی ـ چون کند عرض نیاز از روی بگردان روی خود + این سزای با او برگشته ایام است و بس + **برگرفته** نو رسته و پرورده لیکن بدین معنی اکثر از خاک برگرفته مستعمل است نه تنها برگرفته مگر درین بیت محمد قلی سلیم ـ چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم + بر آسمان رساند و از کعت راکند + خواجه شیراز ـ ابر غمی که خاطر ناخسته کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت **برگشتن قمار** براد نشستن نقش در قمار از اهل زبان بتحقیق پیوسته ـ موی سفره چو سایه گستر گشت + خشک شد خشکه و شله برگشت + و استفراغ کردن ثانی نکوست بخون دلی که بتو خوردم + چون بادهٔ ناگوار برگشت **برگوش خوردن و بگوش خوردن** شنیدن و شنیدن حرفی که بر طبیعت گران آید **بگوش رسیدن** شنیده شدن **و برگوش زدن و کشیدن و بگوش زدن و رسانیدن** شنوانیدن ملا فوقی یزدی ـ واعظ مزن بگوش من افسانهٔ بهشت + کاواز این دهل بمن از دور می‌رسد + فردوسی ـ مینشی بگوشم میرسد دوران ولی + با درم نایه که بو و هیچ بر خبر ... + سلیم ـ از نکهت تو باده ره هوش می‌زند + گل را

بجهان بیا قبله است دل + ما بر طرف شدیم و بلا بر طرف نشد + زاهد ز تنگ‌ظرفی چه شد این تو را + این نیز محو رسم
طرف بر طرف نشد + مخمور است با خیال تو دل در کشش خلوتی + آمد شد نسیم صبا بر طرف نشد **برفشاندن**
حرکت دادن دست را با هر چه در دست باشد و از نجا بمعنی نثار کردن اخذ کرده اند ظهوری + سنبل زلف تو سیاه برفشان
کرد و از زلف ساقی نشان + صائب + باد جلوه سرو روان تا جان برفشانم + بیفشان زلف
تا و کیش ایمان برفشانم **بر فلان طلبیدن** بمعنی بر فلان ایستادن و بر فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن
نیز آمده + اثبات **بر فلان قلم نیست** ای محاسبه و باز پرس نیست صائب + گنج است اگر هست بویرانه
عمر نیست + تیغ است اگر بسر مجنون قلمی نیست + مولانا کاتبی + بستند خط آزادی خود کاتبی از عشق + دیگر
قلمی نیست بر این بنده درگاه + هر که دیوانه اینجا در حساب مردم است + در دیار ما قلم بر مردم آگاه نیست +
بابا فغانی + مدد خرابات در عشق بر بستیم + بر ما قلمی نیست که دیوانه دستیم + بس حساب بر آن که تنها قلم
نیست **بر قالب زدن** سرانجام دادن و مهیا کردن زلالی + فرود آمد قضا از عالم پاک
بر قالب زد خود را لعبت خاک + محسن تاثیر + خنده ما دارد از رونق خانه معماریست + تا چه بر قالب زند امروز تو
تا که معماریست + شمع در صنعت کاغذ ابری نوشته گلستان بر قالب زدن را ابری سازی می‌شمارد
بر کار بستن کسی را مقرر گردانیدن بر کسی را بکاری صائب + موم گردد سنگ خارا در کف چون کوهکن +
هرکه کرم کار فرما بر گره بر کار بست **بر کار سوار بودن** بجد کردن کار را و مغلوب خود گردانیدن او را وحید
سوار است مزاج بر کار خویش + که از خوبرویان فتاد است بیش + و در تعریف قصاب + سوار است خونریز گرم
شیخی + که بر کار خود هست دائم سوار **بر کرسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن** از عهده دعوی
خود بر آمدن و حرف خود را درست ساختن درست شدن آن میرزا اسد الدین تخلص + نظر بر پایه عرش خموشی
میتوان گفتن + سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد + تاثیر + بود ای راستی سرمایه صاحب کلاهی کن +
بمیر ای گشتها بی خویش را از بی نشان و شناهی کن + بود از من تلاشش در غش این تمنا را + نشانیدم بکرسی کرسی
از بحث جگر گردم **بر کشیدن** معروف و وزن در ستی دادن کسی را و بر رتبه او افزودن افضل کاشی
+ عیب است عظیم بر کشیدن خود را + و از جمله خلق برگزیدن خود را + از مردمک دیده بباید آموخت + دیدن
همه کس را و ندیدن خود را **بر کشیده** نو خاسته و پرورده انوری + دامن سایه برکشیده اوست + که از او
روز بروز مستور است **بر کف گرفتن و نهادن** ملا مغید بلخی + ما را فراق نرگس او پیر کرده است +
بر کف میل سرمه عصای گرفته ایم + میر معزی + از بهر ترا تو به و سوگند شکستیم + بر کف قدح باده تنها دیدیم
دگر بار بر گرد و گرد **بر گردیدن** صدقه گردیدن از عالم بر گرد سر کسی گردیدن ملک قمی + بر گرد فسون سازی و نیرنگ تو گردم
قربان سر آشتی و جنگ تو گردم **بر گاشتن** در جمیع لغت اعراض کردن و بر گردانیدن + رشک بر آتش
دنباله روی زود آتی + یار از ناز اگر روی زد اله بر گاشت **بر کمر بستن شمشیر** و مانند آن مشهور **بر کمر آمدن تیشه**
ظاهرا در اینجا کنایه از سنگ سست یا کنایه از کمر کوه حاصل هر دو بیت صائب + از کمرش کام دل چگونه بر آید +

خونش بر صحرا + شیخ شیرازی ؎ مجال صبر تنگ آمد بیکبار + حدیث عشق بر صحرا فکندم + ظهوری ؎ راز ما بر سر
بازار نهد گر تهمد + آه زنجیر بپای دل دیوانه ما **سیخ زدن و کشیدن** بمعنی معروف است ؎ در بیان گرمی
کشد بر سیخ تا نخجیر را + تا دکش را نشست صاف او تراز و کرده است + سعدی ؎ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ + صائب ؎ دل میطپد بخون ز تمنای خویشتن + بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را
یحیی شیرازی ؎ چون بیاد کباب آه کشد + گوشت بر سیخ از نگاه کشد **بر سنگ خوردن سر و بر سنگ
آمدن ناخن و تیر و بر سنگ آمدن پا** و همچنین **سنگ آمدن پا** سلیم ؎ بعشق از بس
سر من خورد بر سنگ + کند دایم چو پای رهروان درد + صائب ؎ بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید + دهان
آبله پا بر آب می آید ؎ بی اثر تا چند باشد ناله شبگیر من + تا کی از گوش گران بر سنگ آید تیر من + کلیم
؎ صبر را از دهشت حوصله تنگ آمده است + ناله ها از دولت تیر بسنگ آمده است + وحید ؎ دایم بسنگ
آمدن پا روم براه + گوئی که در بریدن راه تو تیشه ام **بر سرخی زدن گل** رنگین شدن اوراق گل چه اول کم
خوب رنگین نمیباشد بعد یکچندی بالیده و رنگین میگردد دانش ؎ جام می در دست واز مرغ چمن دستان خوش است
گل چو بر سرخی زند وقت بستیان خوش است **برشکستن** اعراض کردن و بید ناع شدن ؎ از روی خوش
است برشکنی ها بکاه ناز + زر خسرو شکسته فغانهای ناز خویش + مسعود سعد سلمان ؎ بقول دشمن بدگوی برشکست
ز من + چه شد چه کرده ام از بهر چه چرا برگشت **و برشکستن زلف و کاکل** کنایه از هم واکردن موهای زلف و کاکل
و برشکستن مجلس کنایه از برهم خوردن مجلس ملا نظیری ؎ مجلس چو برشکست تماشا بما رسید + در بزم
چون نماند کسی جا بما رسید + حافظ ؎ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست زنده شد
جانش + و در روز با زیافتن نقیبان پادشاه بجرائیان میگفتند که سلام برشکست بخانه های خود بروید **بر شما باد**
یعنی لازم باد بر شما مراعات و حفظ این امر جان زمانه ؎ بجو هبای می از خون دلم مالامال + بر شما باد
مرا بر سر گفتن مپرید **برنشست یا نشستن** مهیای جماع شدن چه درانحالت برنشست یا نشیند ؎ هرگز نشد
که با تو دمی نوش کنم + بر نشست یا نشینم و تا خایه کنم **بر شیر نزدن نهادن** کنایه از کمال قوت و غلبه نمودن
و در سب و فزر جن نهادن گذشت **بر صفحه گشتن و بر مسائل گشتن** کنایه از مطالعه نمودن کتاب و مسائل
آن و همچنین **ورق ورق گشتن** چنانچه عبد الرزاق فیاض ؎ گشتیم مسایل در نیش تمام بود + بنم نارسا دلایل و هم
ناتمام بحث **برطاق نهادن و برطاق بلند نهادن** فراموش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی
؎ بزم می پرستان هرکسی برطاق ننزاهد + که بیمر زند مستان بیجا با خون مینا را + میر ؎ هر که ماند بهند
قصر و رواق + ذوق آزادگی نهد برطاق + دست غیب ؎ زکیوان جهان دید رسم گزند + ستم را نهاده
بطاق بلند **برطرف شدن** دور شدن و بر کنار افتادن سلیم ؎ صحبت با دو تو ای طوفان نگردد برطرف
تا خدا گو تا حریف ساحلم بیند مرا + ملا شریف ؎ دردا که درد من بدوا برطرف نشد + از جان من این بلا
به دعا برطرف نشد + یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب + بیماری شریف چرا برطرف نشد + جان رفت و همچنان

بپاس خود داشتن بر سر حرف بودن و نگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع ؎ ما عاشق زار بر سر حرف خودیم *
شیرازه رابطه و قر حرف خودیم * این هست که از گفته خود برگردیم * چون نقطه تیشه بر سر حرف خودیم *
بر سر سنگ زدن کنایه از ظاهر کردن و گفتن صائب ؎ یاقوت با لب تو سر از سنگ میزند * این خون
گرفته بین که چه بر سنگ میزند ؎ شیشه ام میشکند در جگر از حرف درشت * باز تا دشمن دل سخت چه بر سنگ
زده است ؎ بی آئینه بر سنگ زند راز دو عالم * این طوطی مست از شکرستان که جسته است * سالک
یزدی ؎ کوهکن بیجا زده بر سنگ یکیک راز دل * صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را * یحیی کاشی ؎
تا چها بر سنگ میزد خسرو از دعوی عشق * کوهکن میداد اگر یکدم بدستش تیشه را * حسن بیگ رفیع ؎ آگه نیم ز تیشه
چه بر سنگ میزند * میدانم این قدر که بر آهنگ میزند * میرزا طاهر وحید ؎ همچو نقش سنگ از آئینه آندل رفت
هر چه بسیار تیب سنگدل بر سنگ زد ؎ گرفت جای دران بزم شیشه دل زارم * چها بسنگ دگر پیش یار من زده شد *
و بمعنی شکستن چیزی بر سر سنگ حقیقیست چون بیضه و شیشه و مانند آن عرفی ؎ رو بیضه را بسنگ زن ای
.. بهشت * بر شاخ سدره جا بکن و آشیان مخواه * و بمعنی عیار گرفتن میر خسرو ؎ بر سنگ زن عیار زر ایراکلیت
زرد * چون در ترازوی خرد و شش کشیده ایم * انوری ؎ خاک پاش از غیرت آسمان بر سنگ زد *
تا بگاه تیغ موزون ما صد دیر رود * و بمعنی تیز کردن تیغ و خنجر در مثال آن شیخ عبدالعزیز عزت ؎ صدای
بر زنجیر دوم سنبل زنجیرش * بگرز دآن شکار افکن بسنگ سرمه شمشیرش * ارادت خان ؎ بر سنگ محک زد
کمنش تیغ تغافل * ای عزم زدل مرده رسان اهل وفا را * خواجه جمال الدین سلمان ؎ چون زند بر سنگ
تیغ آتش تیغ خورشید ای آدم * آب چون غلطه بروی سنگ گردد خوشگوار * میر خسرو خطاب بممدوح ؎
حرارت مرجان بر آسمان برد * که زد خورشید تیغ خویش بر سنگ بر سر سنگ راندن و بسنگ تیز
کردن و برفسان کردن و کشیدن و برفس زدن مثله و برفسان خوردن و نشستن
بمعنی تیز شدن حسین ثنائی ؎ با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست * اثر
؎ نه تند گردد آن و نه این سوده میشود * هر چند تیغ مهر خورد برفسان برف * سلمان ؎ و مید م غمزه
تو بر دل من تیز تر است * در رست مانده تیغی که زنی بر فسنی * فاریابی ؎ سپهر بر کشد با داد خنجر صبح *
اگر بشب نزند همت تو بر فسنش * قاسم مشهدی ؎ خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند * تا تیغ غمزه را بفسانی
کشیده اند ؎ بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشیده است * ازین جان سختی من بس نداند تیغ ابرو را * حاجی
محمد جان صاحب ؎ در چشم گران شرره پرهیز میکند * خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند * محمد اسحق شوکت ؎
بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد * حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سائی شد بر سر تخت کشیدن بمعنی بر تخت
نشاندن خسرو ؎ گرچه پدر بر سر تختش کشید * نشست و فرود آمد پیشش دوید بر سر بازار نهادن و بر صحرا
افکندن و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن کنایه از غایت آشکارا کردن و شهرت
دادن بیین در لفظ با دل زدن گذشت کمال اسمعیل ؎ به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید * نهاد خاک همه راز

از آماده و مهیا بودن بود برای کاری صائب ــ ایستاده اند بر سر پا شعلها تمام + امشب کدام سوخته مهمان شمع است + ۲
محمد بیگ ــ جان بی رخ تو بر سر پا ایستاده است + دل چند غمت بر آتش سوزان نشسته است + انوری ــ بعد ازین
تا کین ز خصم بستاند + نشسته بر سر پا ایست و بر سر پیکان + محمد قلی سلیم ــ تیر هوائی ام که ز بس بی تعلقی + هر جا
نشسته ام بسر پا نشسته ام + و تسلیم بدین معنی است درین بیت ملا غنیمت ــ پرستاران چند شوخ در پا ایستاده
بر سر خدمت بیکپا + **بر سر رفتن و بر سر گذشتن چیزی** بمعنی خواجه شیراز ــ سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست **بر سر کار آمدن** شروع نمودن در کاری **بر سر حرف آمدن**
در سخن آمدن ملا طاهر غنی ــ جلوه حسن تو آورد مرا بر سر حرف + تو خیالستی و من مثنی رنگین بستم + و در بعض نسخ
برزنکر بر سر **بر سر کشیدن و بسر کشیدن** چون سنگ بسر کشیدن و پیاله و جام و مانند آن بمعنی یکبار خوردن
شراب بتمامه چنانچه از وی چیزی نماند ابراهیم ادهم ــ بهار است نامراد هم بپرس + ازین رعد و برق
دمادم بپرس + اگر تیغ بارد تو ساغر بکش + قدح را بسر ساز و بر سر بکش **بر سر و بسر خنک آمدن**
و بر سر دست و بسر دست آمدن کنایه از کمال قرب یا در قبض و تصرف خود آمدن بود خواجه آصفی
ــ دست در زلف سیاهت من بروز زدم + آمدم سوی تو چون شب بسر خنک آمد + میر ــ هر دل که بزم وصل
مست آمده است + بر یاد لب تو می بدست آمده است + تا شانه بسر زلف تو آورد بدست + پنداشت که شب
بر سر دست آمده است + فخر الدین علی ــ کو بخت که بیکه بسر من مست در آید + زلفش کشم و شب بسر دست بر آید +
و ازین عبارت که در مناظره از زبان شب با روز آورده که چون بسر دست ــ می آیم نیجه از آفتاب میرایم بمعنی
کمال قوت و غلبه مستفاد میشود و قریب بمعنی اول است **بسر خنک آمدن شب** کنایه از قریب بآخر رسیدن شب
است چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین مستفاد میشود والله اعلم بحقیقة الحال **بر سر کسی دویدن
و دوانیدن** کنایه از شرمنده کردن کسی را ببعضی حرکات و سکنات تحقیقی که از ان کسی در غضب آید و از جا برود
ملا طغرا ــ کل چیزی ز شرارت بسرم چون ندود + کز جریب خود کرده آباد کشمیر + واله هروی ــ در پریشانی
کم داده سینه تخم بین + بسکه بر سر میدواند بر مثال کاکلم **بر سر سنگ و بسر سنگ نشستن و نشاندن**
کنایه از خوار و بی اعتبار شدن و کردن میر یحیی کاشی ــ بت سنگین دلی هر سو به بیرنگ + نشانده عاشقان را
بر سر سنگ ــ تاثیر ــ بر نیاوردم شهرت نام چون نقش نگین + چرخ کجرفتار بیجا بر سر سنگم نشاند ــ زان
تخته سنگ بجواهر رنگ + بنشسته زمانه بر سر سنگ **بسر خود و بر سر خود و بر سر خویش
و بسر خویش** کنایه از خود سر و خود رای و در کشف اللغة بسر خویش باستقلال خود محمد سعید اشرف ــ کافی
نبود بارش گردون گذشته است + بر گرد باد بر سر خود آسمان برفت ــ اینقدر تیز میتوان بودن + بر سر
خویش و پیش خود بر پا + شمسی بدخشی ــ کاکلت چند بگرد مه تابان گردد + بسر خود بگذارش که پریشان گردد +
بر سر قدم بودن در متوضی بودن چون کسی به بیت الخلا برود گویند بر سر قدم است شاعر ــ مکر آن زلف
بیحیتی دارد + که شب و روز بر سر قدم است **بر سر کسی چیزی شدن** شیر کشدن برادادو از رجاق خود

بنه بیرون افتاده و پست * طغرا سے امید وز بس سبزه و با آمیزد ٭ بیفتاده و حروف کسی بر زمین بر سر آمدن کنایه از غالب
و افزون آمدن و بسر آمدن نیز باید کمال اسمعیل سے زانکه باریک بود و سسے ہست معانی رہی ٭ آمار شعر به اہل خراسان
به بسر * بسر آمد و تہی غزوی شہرت بود عجب * زاب چون گذشت تہی آید پیکان بسر ٭ حاجی محمد جان قدسی سے
جدا شده از تو جداران بسے ٭ بغیر از تو بر سر نیاید کسے **بر سر بردن** باخر رسانیدن محسن تاثیر سے گر فسم
بشتابی جدا از غم با تو درگیرد * که بسر می بردایام بطاقت از ہے را * و در بسر بردن نیز گذشت **بر سر
پیچیدن و بسر پیچیدن** مباحثت کردن و تنبه کردن امرد او نام سخنے از کشتی گیر نجات سے بہر است
از ہمہ بر گرو بسرت گردیدن * دست برداشتن از پا بسرت پیچیدن * کنم از کاکل خود نسبتے این شوخ دلیر * بر پس
پیچ و عقابند و پاپشش بسر بگیر **بر سر زدن و بسر زدن و بر تارک زدن** استوار کردن چیزی را
بسر چون گل و گلدسته و شاخ گل و تاج و دستار و بر و مسواک و مانندان و بعضے کنایه از نمود شدن
دو دانه نیشه زور رفتن نیز نوشته اند ملا طغرا سے تا شود شمع یمن داغ بهر رنگ که ہست * میزند فاخته را
سرو چو گل بر سر خویش * ظہوری سے از خار ره گذار سلک دست احرام * بر تارک ملک زده کلہای افتخار *
بر سر پا آمدن و آوردن بمعنی بظهور آمدن و آوردن و بر قیاس **بر سر پا آمده و آورده**
و در این اصطلاح رعایت میر نجات سے سرو بالا معنی آمده زخوش بسر پاست * از سر صدق بگویم همه نام خداست *
قدسے سے یاد کار سخن چند بر اوراق نوشت * هر که آمد و رسد زودرسے چو قلم بر سر پا **بر بسر و بر سر پیے**
نهاده و آن عبارتست از کار قلیلی که بار کثیر بسر گذارند و آنرا ابار پے نیز گویند مولانا کسائی سے از تو آزرده دلے دارم
منه غم بسر * جان طلب سرزنش مردم عالم بسر * با قرکه شے سے نیاز بر مشکل طره بر پشتانرا * بیا بگیر
کر جان بر سر ہست ابنانرا * جلال اسیر سے اگرم بر سرم بپرسش قدمی نہے ببالین * سر خود کنم بپایے تو رحمد
نیاز بر سر * ہو نسیر بیگی سے بیا ترک چشم مست ازنا * دل و دین می برد جان نیز بر سر * میر معزے سے
بخشش و مردے و دین و دارا باید شاه را * بر چهار ش ہست و تا یند ابی بر سرے **بر سر من** یعنی بذمه من و بعهده
من عالی سے عجب حریف اگر برده دلم از تو * و گر دلم تو سر باخته است بر سر من **بر سر آن این نهادن**
برای آن این از دست دادن سالک یزدے سے سامان زهد بر سر رندے نهاده ایم * ما توبه نامه را بمی ناب
شسته ایم * سلیم سے اسے از سر تا پا تن تو آئینه صافت * چون تیغ تره بر آمدے خوش ز غلاف * بر سر صفے
بصفا نشت حریفان آخر * کون را بر شکم نهادے چون ناف **بر سر پا بودن** استاده و قایم بودن میر نجات
سے دار منصور فلک در ہمہ جا بر سر پاست * چہ عجب گر سخن حق ز کسے سر نزند * شاپور رہی سے خفته
چون غنچه گل زنده دلان بیدار اند * ہچو نرگس تو چرا بر سر پاے در خواب **بر سر تیر آمدن نخچیر** قرادلان
بمرور نخچیر را رام میکند بمرتبه که تیر و کمان یا تیر بندوق بران بیاید رم نخورد و ازش سے شوق فر کاست به نشت از کوه
نخچیر آورد * گردش چشم تو آہو بسر تیر آورد **بر سر پای کسی زدن** بر پاے او افتادن از راه نیاز ملا طغرا
در تعریف قصر سے شده زہره قربان بالاے او * زده مشتری بر سر پاے او **بر سر پا ایستادن و نشستن** کنایه

است + میر صیدی — در دهر هر که هست مهیای جنگ ماست + بر روی ما کسی که نه استاده رنگ ماست **بروی دست**
بردن باعزاز و احترام بردن محمد جعفر نه بس — تا کشور بخود — مرا لاله صفت + این لاله رخان بروی دستم
بردند **برروی بزرگی نیاوردن** از روی بزرگی ادای خارج کسی بروی نیاوردن وحید — کسند از همه پیرانه
بر ریش خویش مار نگین + نی آرند برروی بزرگی عیب پیری را **برروی و بر رخ و بررو و بر سر دویدن**
در صحبت ساطع کرم عتاب گردیدن در گفتگوی دو در جهانگیر — گرم عتاب شدن و شوخی کردن طغرا — کز خون گردون
لب نان شکستم + دود بر سرم بهر نادان گرفتن — اشکم ز رشک نگاه تو بر دیده میدوید + این خون گرفته باید بر خود
رقیب بشد — پامال درد عشق شد آخر دل رفیع + چون رشک اگرچه بر سر مژگان دویده بود — این قطره
خون برخ تو جست بالای + گویا که دل از غصه بروی تو دویده است + صائب — دهان تنگ تو بر روزگار
تنگ گرفت + غبار خط تو بر روی آفتاب دوید **بر رخ انگشت سیاهی کشیدن** رسوا نمودن شاپور
— ز روح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را + بدست خود کشیدم برخ انگشت سیاهی را **بررخ و بررو صفای**
چهره و حسن و باضافه یک سمت رو که کنایه از چهره و رخسار بود اول در بحث خارهای جهان تیز کردن بیاید کاشی
— کلها بر رخش تواند بر آمدن + گرم که خارهای جهان تیز کرده است + کلیم — گذشت از آن برروز لف تا خطش
سر زد + کنون نهاده زیر حلقه چشم بر کرمش + صائب — چون صفحه مسطرزده آید بنظرها + از سیلی بر رحمی
اخوان برروییم — در خوشقماشی از برر و دست برده ام + باریک شد مشاهده کن تار و پود را + قدسی —
بهار رفت و نچیدم گل از بر روی + گذشت عید و ندیدم هلال ابروی **برروی هم افتادن و برروی هم**
شکستن چیزی مشهور صائب — هر طرف لاله رخی مست نظر میباید + داغ برروی هم افتاد جگر میباید
عرفی — بسان رنگ زلیخا ز زلف پر شکنش + بروی هم شکند شیوه‌های طراری **برروی کسی نماز یا کالا**
وماننده آن زدن کنایه از رد کردن و باز گردانیدن آن را بود خواجه جمال الدین سلمان — رها کن جنس هستی را
و ترک خودفروشی کن + که در بازار دین خواهند برر ویت زدن کالا + صائب — زان دست پیش بوده بدعا
برده ام مباد + بررو من زنند ملایک نماز من **برزمین منت مینهد** ای تکبر در زعم و رعونت و اعتقاد باطل
بخود دارد و در واقع چنان نیست **برر وی دریا پل بستن** کنایه از امر محال کردن چه دریا ترجمه بحر است و بستن
پل بر آن متعذر بلکه محال مگر بتصرف و اعجاز خواجه نظامی — تماشه آنکه آید بدست + که بر روی دریا توان
پل بست **برزمین زدن و برزمین نواختن و افکندن و برزمین قد بردن** م مرزا صائب
عاقبت زد بر زمینم آنکه از روی نیاز + سالها بر روی دستش چون دعا میداشتم + وازین بیت که نیز از دست
برزمین زدن خورشید کنایه از فرو شدن آن مستفاد میشود — بر زمین چند آنکه زد خورشید را با آن خرمنش
آسمان سنگدل از خاک رهش برنداشت + واین از آن قبیل است که مال قارون را که برزمین است برزمین بست
هر که کم کم خورده خود خرج درویشان نکرد + میگذارد بجهت قارون جمله یکجا برزمین **برزمین افتادن حرف** کنایه
از خوار و بی اعتبار شدن آن صائب — میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا + بسکه پیش یار حرفم برزمین

زیر نیش و بیداغ شدن از زیرشان سبز داری ؎ مرنج از بیخودیهای دلم زانکه + ز دیوانه کسی بر دل نگیرد. بر دوش
و بر سر نو مسلمان تیغ بودن و داشتن: چون کافرے نقل مذهب کند تیغ بر دوشش یا بر سر گذاشته تبلیغ احکام
کنند و این بجهت تشهیر بود تا مردم او را دانند آن شاه پوری ؎ بدست خصم کهن گبر او بود شمشیر + ازان قبیل که بر دوش
نو مسلمان تیغ + طغرا ؎ چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ + نیست غم سهد و چشمت گر بود در پای او +
بر دنبه دندان زدن رغبت بلوث کردن چه دنبه بمعنی چربی و دندان بمعنی خواهش آمده اشرف ؎ از نو
بر که بر دنبه دندان خواهش + بشانه حیا پاک ساز و زریش بر دفتر افکندن کنایه از نوشتن خاقانی ؎ حدیث
عشق را بر دفتر افکن بر دل سرد کردن کنایه از ناخوش و بیزار گردانیدن واله هروی ؎ ناقت بدهب
مروت + نفس زند چه رسد از دو مذمت ؎ خاص این یزدی که بهرا گرد + لذات بهشت بر دلش سرد. بر دل
خوردن و بر دماغ خوردن و بر طبع خوردن کنایه از بیدماغ کردن و رنجانیدن سلیم ؎ بی لب او
باده بر طبع ما غم میخورد + نکهت گل بی رخ او بر دماغم میخورد + صائب ؎ اگر این رنگ دارد خنده های
شبنم بیزارش + گل این باغ خواهد بر دماغ باغبان خوردن ؎ تیر را از کیش می آرد دلازاری برون +
بر دل میخورد گر هست در دین تیر را + اثر ؎ دردمندان ز کمال خوشی باهم واگذار + همچو تیر طعن تا کی بر دلها
میخوری + تاثیر ؎ بر دلی را باخبدار اهست بر دلها مخور + گر خدا را دوست میداری دلازاری مکن + ملا طغرا
؎ وقت و خنک صحن این تازه باغ + چو فریاد واعظ خورد بر دماغ + خوردن و خوردن بمعنی رسیدن و رنیدن
نیز آمده و چنانچه در موقع خود معلوم میشود بر مشام زدن و بر مشام افکندن مثله ظهیرالدین فاریابی
؎ غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت + که بوی مشک دهان در مشام جان افکند بر روی روز افتادن راز
بر روی روز افتادن راز و بروز افتادن راز کنایه از بسیار ظاهر و آشکار شدن فیضی ؎ گرچه این گریه
خونین بشب اندوخته + عاشق آن نیست که بر روز بیفتد رازش + مولانا نیائی ؎ هر شب ز بسکه سوزم از آن
شمع دل افروز + خواهد افتاد راز من آخر بروی روز + ظهوری ؎ جهان از شرر شعله انجم فروز + که راز شب
افتاده بر روی روز بر رو دویدن شوخی و گستاخی کردن رفیع ؎ توان نشست چو شبنم بروی گل گریان +
ولی بذوق دویدن بروی خار خوش است + محمد قلی سلیم ؎ چو تیغ نیست مدارا به خصم پیشه ما + بروی سنگ دود
همچو آب شیشه ما + ظهوری ؎ زین ساز دو دیده خلوتی بر سر کوی + آویخته تارش دل نا امید بموی +
هر بار بار شگفته تر بپیش آید + صد بار اگر بر دو دوش نغمه بروی. بر روی ایستادن و بر روی کشیدن
و بر رخ کشیدن حریف در روکش شدن و کردن و قدم افشردن با حریف در جنگ شفیع اثر ؎ اثر این
شیوه دارد نگاه عافیت سوزش + ز بیداد ایش نخواهد ایستادن رنگ بر روئی + صائب ؎ ز جولان
نظر مجروح میشد روی نیکوئیش + چسان دلداده خط را کاغذین ایستاده بر رویش + سلیم ؎ نو بهار است و جنونم
سوی هامون میکشد + شور رسوائی مرا بر روی مجنون میکشد + واله ؎ دل از غلامی غمم خوبست دارد + واله کشیده
بر رخش از دو رخها گواهی ترا + محسن تاثیر ؎ همچو مسطر نیامیم بر کار راه سخن + تا بدست آورده ره بر روی من ایستاده

تنها بیا داد + که باخود رو برو برخوردم ولشناختم خودرا + تا تیر سے برخوردام روز کرم با من + این فیض را نشار مینکود
صائب سے جان تازه میشود زلب روح پرورت + هرکس که برخورد تو از عمر برخورد سے اگر بسوختگان گرم برخورے
چه شود + که شعله نیز بتعظیم خار برخیزد سے از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات + با تو چون برنخوریم از زندگی
برنخوریم سے هرکس و عالکند باجازت قرین شود + در هرکجا بکیدگر احباب برخورند برخشت زادن و همچنین
برسر پانشستن معمول زنان بار دار است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته برسر پا نشیند و زور برهر دو پا
زنند تا طفل بسهولت از مشیمه برآید شانی تکلو سے در تولد گاه وحدت مریم آبستن است + چون نشیند برسر پا
کلک عیسی زائے من + طغرا سے پیش ازان کز دایه بیند بادر گلبن بدرو + طفلهای غنچه برخشت لطافت زاده بود
بردار زدن و کشیدن و کردن و بدار برآوردن و بستن بمعنی الارسم ولایت
چنان است که چوبی خم نصب کنند و آدمی را رسن حلق بسته بردار میکنند و بطوریکه در هندوستان کشند مرسوم نیست
سے خالص آفسوخته کز خونے پروانه نبود + شعله را شمع بکو بهرچه بردار کشید + والد هروی سے بکلیم رازشیده از مرکان
دور باش نگاه او بردار + زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش بدار برآورد + مولانا قسامنلے سے
بخط شحنهٔ ملک ستم بسته بدار + انکه بازم کشد از دار کدام است امروز + صائب سے کردنی داریم از موی میان
باریک تر + سرنمی پیچم اگر بردار مارا میکشی + استاد فرخے سے طاغیان معاصیان را سربسر کردی مطیع + بلید ان
بیربارا جمله برکردی بدار + امیرشاهی سبزواری سے من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید + تا بکوی دوست دشمن
بینیدم با دارو گیر + نظامی سے نفیرمود تا خوار کردند شان + رسن بسته بردار کردند شان + ملا شانی تکلو
سے بدین رغبت که من جان در سرکار تو میبازم + هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد بدار و بدو دزد
دغا را که چیزے را از پیش کسی بجستی بردارد و راه خود گیرد گویند فلانے طرفه برار و بدو است چنانچه در لیجه اهل هندوستان
نیز مسلم و صفت اسپ سے سنگین باری کوه آورد تاب + که برار و بدو باشند اعراب بردرکار رب بخشد
اے موضع مخصوص و بجندی از زدو این زبان الوا است بردر عرفان زدن و در عالم عرفان زدن
از حجاب و شرم بیرون آمدن سے ز شرم تست که آواز میکشی صائب + تو نیز بردر عرفان زن و کرم باش سے
داده لیلے مجنون درمن ناموس زدست + زده بر عالم ناموس فراغت دارد بردر زدن و بردر شدن عرفان
زدن کنایه از بیرون رفتن نظامی سے سرز سیم آن نیه بردر شود + که با خواجه خود برابر شود + ملا طغرا در تعریف
سنجید سے شکوفه چو از شاخ او سرزده + غم از صحن این باغ بردر زده + صائب سے هر دری شارع صد قافله
تفرقه است + زود بردر زن ازان خانه که در بسیار است بردر نهادن کنایه از بیرون کردن کمال اسمعیل
سے از زنخ سیاه دلرا بردر نهاد بلبل + چون دیده ام طاوس کشته بر حواصل + نظامی سے کز امرده از خانه
بردر نهند + کر تاج اقبال برسر نهند بردست پا زدن از غرور سخن باشارات کردن صائب سے از فن
بردست و پا کر عیب خود پوشیده میخواهی + که میگردد زا پا و اشارت لال بردست گرفتن باور کردن استوار
داشتن میرنجری سے هر کرا دیر در دست شراب + هرچه او گوید بردست بگیر بردل گرفتن کنایه از ناخوش

از حوصله بر خود قرار دادن و بر عنای خود مغرور بودن و نیز کنایه از بذیرفتن و قبول کردن میرزا بیدل — این استقامتی
که تو بر خویش چیده + چون اشک بسر قطره پا در رکاب گیر + صائب — چون غنچه این بساط که بر خویش چیده +
تا میکشی نفس همه را باد برده است + و بمعنی اول زاهد علیخان سخا — تو ای گل بخویش او رنگی نداری + نیاید
اینقدر بر خویش چیدن + محسن تاثیر — این لطافت نی همن دارد نه برگ یاسمن + میکند برتن گرانی ناز بر خود
چیده اش — میرسد از انقلاب دهر بر خود چیده را + اینقدر خفت که کشتی را ز طوفان میرسد **بر خویش**
بالیدن بخویش بالیدن بر خود بالیدن بخود بالیدن بمعنی — چون ظهوری
ز تو بر خویش ز بس بالیدم + آنقدر جای نماندست که از جا بروم + صائب — ناخن دخل است صائب باعث
جوشش سخن + آبجان که کاوش آب چاه میبالد بخویش — ز کلک من زمین خشک صائب سنبلستان شد +
که چون مضطرب بود تر دست بر خود چنگ میبالد + میرزا بیدل — هم از طنطنه دل ایچ نبالید بخویش + رشته
فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ — خموشی راز با نها میدهد اعجاز حسن او + بچشمش سرمه تا بر خویشتن بالیده
مژگان شد — چون شمع هر که سوخته داغ نیاز بود + بالید جامه جامه بخود از گداز تو — گر بسوزد آه مجنون رخ
لیلی نقاب + شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود **بر خویش بستن و بر خود تراشیدن و نهادن**
و بر خود بستن بر خود قرار دادن چیزی که در اصل نبوده باشد سالک یزدی — آشیانها فلک بر دامن افتاده اند
تا دلی بر خویشتن می بندم غبار رم کرده اند + وحشی — اگر باشد ز خنجر خار آن راه + نهم بر خویشتن آزار آن راه
شفیع اثر — بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد + مبند از جبه و دستار بر خود آدمیت را + طالب کلیم —
که بجو تیر هوای بخویش رفعت نیست + که نه ترقی او مایه تنزل شد + سالک یزدی — من در یا دلی بر خود نه بستم چون
حباب + که شکستی بخورم در نبد باد انفسم + خواجه جمال الدین سلمان — بحکس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست
کان بصد زنجیر بردها سکین بسته اند + حکیم زلالی — بخود مسعود شاهی بر تراشید + تراشش سنگ بر محمود
باشید **بر خود زدن و بر خود شکستن و بخود شکستن** کنایه تحمل نا ملایم کردن و بر رو نیاوردن گویند خیلی
بر خود زدم که این کار نکردم و بر خود شکستم که فلان کار کردم یعنی کاری که مناسب در خور من نبود کردم و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته تاثیر — از زلفش از درد بخود ما صفت می پیچد + بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلهش — نعمدی
که ز موجت رسد بخود شکن + بوصل بحر رسی تا حباب وار اینجا + سعید اشرف — بر سر لطف آمده آخر بای کو بام جود
خیلی بر خود زدم تا مهربانش ساختم + مخلص کاشی — اگر کشد خنجر بقتلم غیر امشب باکه نیست + زانکه بر خود میزند یا من
چو بیند یار را — هر شکستی با تو کار مومیایی میکند + همچو زلف یار اگر گیدم تو بر خود نشکنی + **بر خود کشیدن**
سوار کردن بالون فاعل را بر خود محسن دماغی آورده اگر نامردی که از عمل شنیع اعلام تائب شده از تکلیف بر خود
برکشیدن استعفا نماید نشاید مکنه کون کمر بعداوت او بستن و در بهار دانش هم مذکور است **بر خوردن از چیزی**
کنایه از منتفع و کامیاب شدن از چیزی **برخورد و درخورد و برخوردن با کسی** بپیوستن و رسیدن
بوی دو درکرم بر خوردن مبالغه است و شفای روبرو برخوردن بسته و این غریب است — جدا از خود نشستم آنقدر

زده است + از زو بر در جلال زده است . **برجلال زدن** یعنی از روی بی پروایی غصه ناک شدن و بی تامل و فکر بشدت
درآمده و . **بر در جلال زدن** خشمناک شدن نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد وقتیکه بادشاه برجلال مخاطب براه
خان خشم نموده بود درشت بر در جلال زدند در تشیش گرفته کشیدند **برچوب بستن** در پیشگاه عدالت چوب بلندی
نصب کنند و عامیان را بدان بسته چوب و تازیانه میزنند چنانچه در هندوستان در صحن چبوتره کوتوالی همین عمل کنند نظرت
سے شاد کرد لذ باده جان مردم غمناک را + چو بر گردون بسته برچوب تلافی تاک را **برچیزی افکندن و انداختن**
موقوف داشتن چیزی بر آن چیز امیر شاهی سبزواری سے غم نا آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد + همان بهتر که با فردا گذارم
کار فردا را سے مجال گفتگو تنگ است کوه خشی زبان در کش + همان بهتر که این نصیحت را بوقت فرصت اندازد + مجرد سے
ببازار قیامت گر درآید چون تو محبوبی + حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد + صائب سے راهرو را لنگر آرام
در منزل خوش است + خواب خود را دور بین در خلوت گور افکند **برچیزی کشیدن** پیشکش کردن شاهی سے
عاشق کردم زند تیغ خون ریز نش + در جان کشد بر تو برنجی بجان از و **برچیدن** دور کردن اشرف سے رفته
در کلچه دیدنش خاری بدست و میشود + خار خار دل که برچیند بلای دست او + و بر داشتن ظهوری سے مرسم ظلم
رسیده داغم برچین + ازو بر نالم شکرم پیش انداز **برچیده ناف** کسیکه حوالی نافش بالیده باشد تجلی سے
ز زنخدانش زده بی درحسن لاف + قرص مه میوه اگر برچیده ناف + محتشم کاشی در صفت اسپ سے نرم کاکل
سخت سم بالیده سو برچیده ناف + خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان **برچیزی دوختن** مشعوف بودن
این با آن نحو یکه چشم زدنی از آن چشم برندارد ظهوری سے کل اگر دوخته بر توی تو خود را رسدش + جیب از دست
ز شوق تو دریدن دارد **برچیزی لرزیدن و برسر چیزی لرزیدن** کنایه از ترسیم آوردن چیزی و باک داشتن
از چیزی شیخ شیراز سے چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم + که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش + صائب سے
دلم بیاسی دامان غنچه میلرزد + که بلبلان همه مستند و باغبان تنها **برحسب دلخواه** یعنی بر وفق ارزوی دل
برحلق یا برگلو مالیدن کارد و خنجر و مانند آن کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن و سند آن
در مبحث کارد بیاید و اکثر استعمال آن در غیر اشخاص کنند و در اشخاص غریب است **برخر خود نشستن
و سوار شدن** یعنی با دانش کردار خود رسیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته عالی سے با چه خرها که بسر زدند + بر خر خود
نشست باز آن خر + ظغرا سے امید اسپ سواری ندارم از گردون + چو عیسی ام بخر خود مگر سوار کند **برخر
نشاندن و سوار کردن و برگاو نشاندن** کنایه از تشهیر کردن و رسوا گردانیدن جمال الدین
سلمان سے لاجرم محتسب عدل تو برگاو نشاند + زهره را زین سبب گرد جهان گردانید + کمال اسمعیل سے نشاند
عدل تو بر گاو زهره را چون دید + که منشد نفسی از خر رباب جدا + حافظ شیراز سے یا رب این نو دولتان را بر خر
خود بر نشان + کین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند **برخلد سر بردن** کنایه از پایداری و همیشگی یافتن . **برخوان
نشستن و برخوان نهادن** هر کدام معروف شیخ اوحدالدین سے برخوان سینه از دل بریان نهاده ام +
در رهگذار خیل خیالت کبابها **برخویش چیدن و برخود چیدن و بخود چیدن** او ضاع زیاده از حوصله

گر دست خوبان نقش بسته بر پا کنم + برپا بستن بمعنی بزور برپا بر جستن تیغ شمشیر از ؎ ولی بیخبران بر دعا داشت دست
گر شمه سر برآورد و برپای جست + برپا خاک زدن کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن برپای کسی افتادن
کنایه از نهایت عجز و الحاح کردن و درین بیت میرزا صائب که بر دست و پا افتادن واقع شده بنابر تغلیب است
والا تنها بر دست افتادن معنی ندارد ؎ بفریاد کس از خواب صبوحی برنخیزد + مگر بر دست و پای آن پریرو آفتاب
افتد بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن مرادف بآرام خوابیدن. بر پشم زدن حقیر و از پایه
اعتبار ساقط دانستن و اینجا پشم بمعنی موی عانه است مخلص کاشی ؎ صوفی هم گر بر سر کشتی بر سر گذارم تاج را +
زور بر کمان وحدتم بر پشم زد حلاج را بالای زین برآمدن به پشت زین نشستن کنایه از بر پشت اسپ
برآمدن میر خسرو ؎ یکایک بار افسر سود بستند + خلایقش به پشت زین نشستند ؎ چو مرکب بهر رفتن شد
سبک خیز + برآمد چون مه بر پشت شبدیز + میرزا انسانی ؎ چو سرو ناز بالای زین برآمده است +
سوار سرکشی من همچنین برآمده است بر باد کردن و دادن کنایه از نیست و نابود کردن و پریشان شدن
و همچنین بباد رفتن نیست و نابود شدن و پریشان شدن ابوطالب کلیم ؎ کی تماشای تو از خاطر
ناشاد رود + داغ عشق تو گلی نیست که بر باد رود + مخلص کاشی ؎ چراغ برق روشن ورنه میمردم بر سوای
اگر این خرمن هستی را بر باد میکردم + میرزا کافی خلخالی ؎ ز نقشش نذر و جنبش بسکه گجبازی نمود + دودمان
خویشتن را عاقبت بر باد داد بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مخلص کاشی ؎ تا که
سنجید با متاع حسن او صحال ماه + آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند برجا ثابت و برقرار و با لفظ
داشتن و ماندن مستعمل صائب ؎ از جوانی داغها بر سینه ام مانده است + نقش پای چند ازین طاوس برجا مانده
است + نظامی ؎ علمهای پیشینه برپای داشت + همان رسم دیرینه برجای داشت برجان قدم نهادن
کنایه از ترک جان گرفتن و بمرگ خود راضی بودن بر چیزی خوردن و زدن پیوستن بچیزی چون بر آهنگ
زدن. و بر سیاه زدن. و بر خون زدن. و بر دور زدن. و همچنین بر آب زدن که پیش ازین گذشت مفرد قسمی
؎ بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید + آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل میخورد + کلیم ؎ تا رفته ام ز بزم
تو بر در نشسته ام + بیتاب شوق بر در صلح اینچنین زند + صائب ؎ پرده وحدت مقام نغمه منصور نیست +
بیدل چون منع بر آهنگ زد سبیل شود ؎ اهل وحدت را نباشد جنگ با خصم بردن + از شکست خویشتن تا بر قلب
اعدا ایستند + ملا طغرا ؎ کند گر هم آواز نیش ارغنون + فلاطون ز صوتش زند بر جنون + طاهر وحید در تیغ
تعریف ؎ کنگره آتش نایجی از بسم تمام + بوی گلشن خوردی اگر بر مشام + اظهری قیهایه ؎ لخت دل و خون جگر بر که
ز مژگان نگذرد + کشتی بکشتی بر خورد طوفان بطوفان نگذرد + صائب ؎ طره خم به خمش شب همه شب میلرزد +
گر نسیمی بچراغ دل سوزان بخورد. بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن از حجاب برآمدن
و بی پرده شدن افسرین سنجر کاشی ؎ تا بریزیم خون دشمن خویش + همچو شمشیر بر جلا زده ایم + اسیر
؎ ز ناز از دست تو آخر بجلا خواهم زد + مستی کوچه و بازار سلامت باشد + اثر ؎ تا سر نیستم از صفا

برآوردن انتزاع کردن و برکشیدن و بلند کردن و بنو آختن و عمارت کردن و دیوار کشیدن و روا کردن کام و حاجت و بجمیع معانی متعدی آن و برآوردن بچیزی بمعنی بنا کردن چنانچه برآوردن و در ورخته بمعنی کردن چون غسل برآوردن و سند هر کدام هم در مبحث خود باید ولہ سه میرساند بوی می خود را بمخموران خویش * گو برآرد محتسب با گل در میخانه را * باقر کاشی سه ریزم همه خون دل به پیمانهٔ چشم * از گریه کنم خراب کاشانهٔ چشم * تا صورت دیگری نیاید در وی * از اشک برآورم در خانهٔ چشم سه ایم و خیال تو که برغم حسودان * راهیست که نتوان بگل و سنگ برآورد * بابا فغانی سه عشق آمد و در چاه فراموشم انداخت * وانگاه سران بگل و سنگ برآورد * صائب سه هرچند برآمده انگشت نمایم * چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه * ثنائی تکلو سه هزار نخل بخون جگر برآوردم * امید هست که یک نوبتم ثمر بخشد * از ینجاست که چون دو کس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه و فلانه باهم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش یافته اند مخلص کاشی سه جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان * که جای کز طفلی بهم برآمده اند * و ظاهر کردن قدسی سه نشست موافق یکی نقش مرادم * با هر که در صلح زدم جنگ برآورد برآهو سوار شدن کنایه جلد و شتاب رفتن و نیز کنایه از اراده بسیار دویدن و تیز رفتن کردن سلیم سه چون مست من سوار بعزم شکار شد * شیر از پی گریز برآهو سوار شد * ملا عبدالله هاتفی سه شنیدن آن هژبران آن شکار * با نداز آهو برآهو سوار * میر خسرو سه چون روان شد شاه شیر افکن بر آئین شکار * از برای شیر گشتن گشت برآهو سوار * وحید سه زدست آن که چون جان توان برد * آیا هواین شکار فلک سوار است براه بردن بسر بردن سلیم سه دو روزه عمر که خواه و نخواه میگذرد * چنانکه میبری آنرا براه میگذرد * برآورد چیزیکه پیش از کردن کاری تخمینا مقرر نمایند اثر سه بتوان کرده پیمانه تهی دریا را * هست میزان برآورد مشکم نظری * ظهوری سه تا رسیده است درین راه کسی * کو برآورد رسیدن کرده است برآورده بنای بلند و حصار فردوسی سه چو با داده است این برآورده را * چه سازیم درمان خود کرده را * و نیز کنایه از نو ختنه و پرورده مرادف برکشیده خواجه جمال الدین سلمان سه آفتابی تو و در مرتبه خورشید خوان توهست * آسمانی برآوردهٔ رأی تو خورشید است بر بنا گوش زدن کنایه از تواجه زدن و آگاه گردانیدن نظامی سه دگر باره خون در جگر جوش زد * قضا را قدر بر بنا گوش زد * بر بید بودن با درنگ کنایه از ظهور امر ممتنع الوقوع است حیاتی گیلانی سه آب ز هوای اعتدالش * بر بید بیشه با درنگ است برلست قاعده و رسم برلسته جماد که نشو و نما نکند و این مقابل بررسته است برلستن فائده برداشتن سلمان سه من چه برلسته ام از لولوی لالای سخن * کاش چون لاله دهان سخنم بوسی لال برپا چه ریده یعنی چیلی ترسید ترجمه محاوره هند است طغرا در بحیره یوبحی * چون نظرش بر عنیم افتاد برپا چه ریده ترادف شلوار ریده عالی سه آن قابل مقعده که در جنگ از بیکری شلوار برتافتن برداشتن و نیز رفتن طالب آملی سه از آن مقفا سر کردم این غزل طالب * که در وی قافیه ام برتافت با ردیف برپا کردن و شدن بمعنی نصب کردن و بر انگیختن خالص سه جان خود را خواهم از رشک جفا بر خاک ریخت * میروم کز دست

[illegible] ... شیر زد ... با دو دست و زر سگے براو + غلام
[illegible] ... آرام تا نگرد ... چو پرواز بنایم بر اثر
[illegible] و آمدن ... نوبت که عرف ... سوے
[illegible] برنقش نشاندن ... منسوب ... اصحاب سے زنبور بیستون
[illegible] ... بر پشت برنشستن و سر فرو کردن
[illegible] ... بیان بمعنی حقیقی هم آمده است
[illegible] ... برآفتاب افکندن شک
[illegible] ... آفتاب ... برآب افکنده ام + پرده ای چشم تر
[illegible] ... برسیدن کنایه از کمال ... مرادف سر بر سودن ... سے
[illegible] ... تیغ ستم از نور بر سینه ... بر انگشت پیچیدن یاد داشتن
[illegible] ... صائب سے ... از نگاه دور ...
[illegible] ... آرزشک ... زنجیده + شب
[illegible] ... بران دل ... بران سر ... عزم ... نظامی سے بران دل که ...
[illegible] ... گشتم + اگر موافق ... بود تقدیر
[illegible] ... برافتادن دور شدن و نابود گشتن
[illegible] ... از میان + ... دو گل ہم ساز کار
[illegible] ... برافتاده منسوب ... خواجه جلال الدین سلمان سے برقع عارض ...
[illegible] ... برانداز کنایه از ... که مقابل ذلیل است نظامی سے
[illegible] ... برآمد و برآمدن رویدن و بیرون
آمدن چون آواز ... حاصل شدن ماخوذ ازین است چون برآمدن امید و مثال آن درست
[illegible] ... چون برآمدن ... سنجر کاشے سے سراغ یوسف خود گیرم و قرار گیرم + اگر
[illegible] ... برآمدن ... سے دل از کست ناز ... نگشم + نازم بدرد
خویشتن ... برآمده است + تا نے تکلو سے چند انکه ... مهوشان + برنیامدم بدیده روز ...
خویشتن + ... تا نے تکلو سے ... جواب کشاید + شکر لبے که بشیر و شکر
برآمده باشد + سلیم سے ... چه میگوید + که من برآمده ام ... در صحرا + و برآفاق برآمدن
شهره آفاق شدن سے چون آفتاب از نظر کرم عمر است + صائب برآمده است برآفاق نام ما + و در
دست برآمدن آن چنانچه درین بیت کہ ہم از دست سے اگر چه از دل سنگین دلبران سازند + نیاید ...
بیرون ... بر سے آید + دو میدان وله سے بر سینه خانه لیلے ترزند برق اینجا + بجه امید برآید ز زمین دانه ما +

بادقبای قد تو + کرقبای بوجود تو نزین چو قباست بدو بکسر اول و فتح دوم اسپ تند و همین شهرت دارد واگر بفتح
اول بود پس با خود واز دویدن خواهد بود ظهوری — در سوگند بد و سواران عیب است + از لاشه سوار ترکتازی کردن +
ملاطغرا در تعریف براق — ز رفتار آن آسمانی بدو + بود جاده چون کهکشان راهرو بدیع تازه و نو و نام یکی از
فرزندان امیر حمزه — چو مه گیتی فروز شب نشینان + بدیع آثار العل خفقان بدیع رقم وصفات کاتب
و قلم بدیهه بالفتح سخن بی اندیشه گفتن و سخن بی اندیشه کلیم — ز نمی زکار فروبسته نیست متبرسم + که از بدیهه اشکم
بر در روانی را + مع الذال المعجمه بذل بالفتح چیزی بردادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل شیخ شیرازی — چو بذل
تو کردم جوانی خویش + بهنگام پیری مرانم ز پیش بذله بالفتح سخن نیکو و لطیف و عجیب از رشیدی که در منتخب اللغه
بمعنی مذکور آورده و در فرهنگ بمعنی خواندن شعر با آهنگ نوشته اول صحیح و دوم هنوز تحریف و معنی اول است بذله سنج
و بذله گوی ملا طاهر وحید — بیا بپیش این شاعر بذله گوی + که از تست هنگامه را آبروی مع الراء المهمله بر
مخفی نماند که چون کلمه بر بمعنی اسمی و حرفی هر دو آمده نخست شروع میکنم کلمات و کلامی را که اصلش بر و بر زاید مستعمل اند سیم بر
سمن بر، نسرین بر، سیمبر، پیغمبر، راهبر، جان بر، سال بر، سپیدکار فائده بر بمعنی در و بالعکس چنانچه بیاید
میرزا جلالای طباطبا نوشته که در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه صائب — نیست امروز از جنون
این شور و غوغا بر سرم + در حریم غنچه چون لاله سودا بر سرم + میرزا رضی ارتیمانی — سر بالین چون نهد آنرا که در دی در دل
است + خواب شیرین چون کند آنرا که شوری بر سر است + و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ — ساقی
سنگدل مرا چند بهانه میدهی + باده ناب در کف شور شراب بر سرم + که بر بمعنی در سند میخواهد از عدم اعتنا بود بر آب
آمدن و برروی آب آمدن کنایه از ظاهر و آشکار شدن میر خسرو — چو فوج هندوان نو شیر تاخت +
خلیفه هم خلاف خصم در تاخت + بر آب آمد همه کان آتش انگیز + بجوش آورد سیل آتش تیز بر آب بستن سیراب
کردن طغرا — ز زبان برگ پان تا در دهان غنچه آتش دیدم + بر آب گریه بستم گلبن آشفته حالی را بر آب و آتش
زدن در کمال تکلیف و تعب بودن و سعی بیفایده کردن تنها — فکر شکر بلندی دارم از خود سر بان +
میزنم بر آب و آتش خویش را تنها چو شمع + صائب — عبث آن جنگجو بر آب و آتش میزند خود را + برات خط تنها
چو حکم آسمانی برنمیگردد بر آب نوشتن میرابوالحسن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری —
بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت + قضا بر آب نویسد جواب فتوی را + نوشته یعنی مفتی رای تو بهر قصد
که قلم بدست گیرد خواه بقصد فتوی امر و خواه باراده فتوی نهی واگرچه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی
ورد آن را بر آب مینویسد یعنی جواب آن ورد آن صورت نمی بندد این است آنچه در معنی این بیت مشهور است
و چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده ممکن است که بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیریم
تا محصل معنی آن شود که هر چه اقتضای رای تست قضا در مصالح دینی در جواب سوال اهل عالم بخاطر میرسد همینکه قضا یافت
که اقتضای رای تو چیست و توجه فتوای تو چیست پیش از آنکه بعمل آری بنابر نهایت موافقت و متابعت که نسبت بتو دارد
و موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال مینویسد والله اعلم بر آب نهادن و برباد نهادن کنایه

[illegible] خلاف [illegible] دولت [illegible] اعتبار به قمار آنکه قمار نبازد آستی باز و ناقی
[illegible] بطرف نزد
[illegible] بجز بیان [illegible] بدکنش و بدکنشت و بدکردار بمعنی بدعمل
[illegible] بدکنش [illegible] زشت رو [illegible] آئینه عکس ها [illegible]
[illegible] بدکار [illegible] بکاف تازی انگار [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] بدگمان بکاف
[illegible] دل بدگمان [illegible] بدگفت
[illegible] زشت و بدگوی [illegible] زشت [illegible] زشت پنهان کنم + گفتار
[illegible] بدگوهر بکاف تازی [illegible]
[illegible] بدلگام [illegible]
[illegible] شیخ شیراز [illegible] نازک اندام [illegible]
[illegible] بدمست [illegible] غزالان +
[illegible] بدنام [illegible] بدنشین
[illegible] بدنشین [illegible]
[illegible] بدنمو و بدنما
[illegible] بدل بالتحریک عوض چیزی و باصطلاح [illegible] گیران
[illegible] در تعریف [illegible] سوار [illegible]
[illegible] در خاطر بدن بالتحریک [illegible]
[illegible] استعمال
[illegible] استعاره است شوکت [illegible] از بسکه شدم محو صفای بدن صبح + شد
[illegible] صبح + [illegible] دایم [illegible] خون دل خویش عاشقان + پیوسته [illegible] بدن [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] از گردن + [illegible] سیمین بدن
[illegible] لاله بدن . مراد [illegible] بدن است که عبارت از سینه و پشت باشد بهر تقدیر . نازک . نازنین . سیمین
دفتر گل . نسرین . شگوفه . مغز بادام . نقره خام . قفس سیم . از صفات و تشبیهات اوست ملا نعیمای بلخی
[illegible] تن تو در قفس سیم کرده است مرا + [illegible] مجنون [illegible] پاکیزه
بتی چو نقره خام + نازک بدنی چو مغز بادام + صائب [illegible] رتبه [illegible] + دفتر گل [illegible]
ندارد + خواجه جمال الدین سلمان [illegible] فلک [illegible] از گذرد + ز شاخ نور برید شگوفه بدنش +
[illegible] فلک [illegible] از اطلس + تا قبای بدن کوه گران [illegible] از بقای ابدی

بد پسند شکل پسند لیکن این معنی از جوهر لفظ مستفاد نمی شود استاد فرخی ــ سخنانش ار بدیده بے نقش کسند +
بد پسندان همه بصره و کان بغداد + بد جلو اسپی که مطاوعت سوار نکند ظهوری ــ بریکران مباش تیز عنان +
توسن روزگار بد جلو است بد حال و بد خو و بد مرد و بد خواب کسی که از خواب بیدارش کنند
بد خوئے آغاز د و آئین حال اکثر در اطفال مشاهده میشود اشرف ــ لبان طفل بد خو بخت خواب آلوده دارم +
که گر بیدار سازم یکدمش به خواب میگردد ــ پس از عمری که شد بیدار آمد شد جانان + مگر دو بخت من الهام بد خواب
است بیدار ــ پس از عمری شبی در خلوت او راه اگر یابم + نشود بد خواب نجم جائے نامانوس اما بد خور
دو رنگه خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وے ــ چون نفر فلوس حب منتق و مانند آن وحید ــ شهد صحبت
در مذاق قسم چون دوائے بد خور است + تا بیاد چشم بیمار تو دارم الفتی بد خوان خطی که خوب خوانده نشود محمد شفیع
واعظ ــ جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا + گفت دگو همچو سطر بے نقط بد خوان مرا بد روز و
بد بخت بمعنی بدبختی ــ میکشد صد بار هر ساعت من بد روز را + من نمیدانم که روزی چند بارم میکشد + شیخ
شیراز ــ بد بخت کسے که سر بتابد + زین در که درے دگر نیابد بد رقه . بوزن مرجع راهبر و در معرب
جماعه که راهبر قافله و نگاهبان وے باشند و این لغت مولد است و در عربی بدال المعجمه کلیم ــ دل جو فریب و خورد
صبر و خرد چه میکند + بد رقه چاره کے کند راهزنی شراب را بد زهره کنایه از مرد غرد دل و ترسنده شیخ شیراز
ــ سرانداز در عاشقے صادق است + که بد زهره بر خویشتن عاشق است + میر خسرو ــ فرو بین دشمن
بد زهره را + آب ده از زر زهره او زهره را بد زدن بمعنی بد کردن خسرو ــ بردن خویش را چون فال بد زد +
همان فال بد او را حال بد زد بد سودا و بد معامله آنکه معامله نیار است کند مخلص کاشی ــ بر برے
روئے که باشد خوش ادا در سادگی + چون بردن آورد خط البته بد سودا شود + طالب ــ قلی بیگ و همے ــ
چو زلفت دل ربود از صبر هم قطع نظر کردم + بد سودا چو کار افتاد مردار سود برخیزد بد شگون بدین حکم
رکنائے کاشی ــ روزیکه مرا زین ده ویرانه برند + تابوت مرا غافل و دیوانه برند + این نقل حکایت که
بیا برا + زین خانه بد شگون بانجا نه برند بد ساز چیزیکه ساخت خوب نداشته باشد میر خسرو ــ کوزه
ے گمراز چرخ چه خوش ساخته اند + شیشه چرخ چه غم دارے اگر بد ساز است بد سگال مرادف بد اندیش
میر معزے ــ خویشتن را هم بدست خویشتن گشت ای عجب + ایکه با تو بد سگالید و زتو باز اینساد بد عهد
مقابل نیک عهد یعنے آنکه عهد خود را وفا نکند و از این بیت خواجه نظامے بد عهدی بمعنی بد ظنی و بدگمانی
مستفاد میشود ــ دل خود ز بد عهدے آزاد کن + ازین خوبتر شاه را یاد کن بدعت بکسر اول و فتح سوم
چیزے نو آوردن و چیزے نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود و جمع بیان اعراب جمع و فارسیان
بمعنی دوم با لفظ نهادن استعمال کنند وحشی ــ اگرچه نو نے جاره ام سهل است از در دم مکش + نتوان نهادن
در عشق عاشق بدعتے که رسد بد فرجام آنکه عاقبت بخیر نداشته باشد درویش واله هروی ــ یا رسول
الله از ارباب عصیان مکن + همچو واله نیست بد فرجام و رسوا بر زمین + بد قدم شوم قدم اثر ــ بد قدم

گشت + دربانرسد ظلم ومانی تنگ دست + طالب آملی ست بخیه از چشم دل مکشو دتا آگه شوم + بخشیدن را
آب شمشیر زبس زاموگذشت ست + بیانکهای جگرم بخیه نگیرند بگل + باقر این ست رفوی تو بخت بود شب + ملا قاسم
مشهدی ست مژه شوخی می ستد چون بخیه بر ورده بود + خوردم حسد بخیه بر لب باز کرسازم دا ما ست تا قطع طمع کردم
دراز علق برید م + بهر بخیه که بر خرقه ام قبله نما شد + صائب ست بخیه از بو بر زخم بی چشم شوخ آئینه لب چهره
مجوب او گردید این سازد مرا + نی ست بیکه بر رشته ما چه کشی از دست تم زخت + بی سبب چون استیم بخیه
بی سبب بیرشته بخیه بر روی افگندن و انداختن و نمادن و بخیه بر روی کار فگندن
بخیه ببرد و ببرز کار افتادن و بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن کنایه از فاش و رسوا
شدن و محروم شدن از شوکت بخارایی جسته شرم بیرون نگرد بزم توازمی ناب + بر چهره رفت بخیه زرنگ
پریده دام + بیدرمانی ست سوزن جیبش چنان نشود بخیه بر رویم ضرر + بیرون چشم بدر پرده نتاد ست بید + صائب
ست بیدمشتم گل برترنج کار افتاد ست + اورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست + مخور بر دل مرا گر زخم
دندان شیشه ها ست + باوک دوزی است بخیات بر روی کار افتد + سوسنی شیرازی ست ز زخم تیغ تو اگر شد مه
دعیان + فغان که بخیه ام آخر بر روی کار افتد + امیر الدین تشکیلی ست چو سوزن اگر چه سر تیز ست + بخیه بر روی کاری
فگنی + شیخ علی تقی ست بود پیوند زلفت در دل پنهان + چو نقش این بخیه را بر روند رخت + سالک یزدی
ست دم بخیه کند از مژه نفس شود + هدایت خنده ناک از لب گریبانها + ملا قاسم مشهدی ست نفس برکش
تا بخیه بیرون بپر نگند + نهم که دریا آتش نکنقش خاشاک یاد بخیه بر اندام بر آمدن برآمدن چیزی بر کسی
پیش رو ست تنها رکه آن نبود قبا چست مپندید + گر نازکیش بخیه بر اندام بر آید بخیه دوز م و جد ست چه گوید
کس از شوخی بخیه دوز + گر زد بخیه چشم من نگشت ۰ ۰ دو زمع الدال المهمله آمد بمقابل خوش آمد سیار یهوا انی ست
چون خوش نادیمش ز انکه بد آمد است + حاجت جانیکه حقیقت بی توان گفتن بد آغاز بفتن معجمه و را مهمله و بلدرک
و بدسرشت و بدطینت و بدگهر و بدگوهر بمعنی ابو شکور ست یکی زشت روی بد آغاز بود
که در گوهر کسی هار بود + صائب ست همه دانند مظلوم که و ظالم کیست + حسن بدگو هر اگر ناز با کس نکند
شیخ شیرازی ست کنون دشمن بد گهر دست یافت + سر دست مردی و جهدم نیافت + میر محمد باقر داماد اشراق
تخلص ست بود به بندم چو فلک بدگهری + حادثه نگذشت از آن صدیکی + صائب ست بخاموشی ز نکر دشمن
بد رگ مشو ایمن + که در گوش خود پنداند لکدها در قفا دارد بد ادا کسیکه ادای خارج از و سر زند و آن معروف
است مقابل خوش ادا و نیز کسی که در ادای قرض حیله جو باشد پسند آن در خواهنگی تقاضا کردن بطریق ایهام
اشعار بمعنی اول ست چنانچه بیاید بد آموز آنکه تعلیم بد یافته باشد سلیم ست بلبل گلزار ایرانم بد آموز کلم
بر نمی تابد دماغ سنبل و ریحان هند بد آئین و بدوضع و بدراه بمعنی محمد سعید اشرف ست
زعد رشش حا براوج پاه کرده + فلک شمیر را بد راه کرده + مثال اول در لفظ بر زمین نوختن بیاید بدباطن
منافق و ادر مرزا صائب ست از خاکساری باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود +

گی و دشمنی + که ویرا چنان دشمنی در قفاست **بخت از ما آزمودن** بخت نظامی سه که بر خیز و بخت آزمائی بکن +
هلاک چنان اژدهائے بکن + واگر بیائے معروف خوانند یای آزمائی واژدهائی اول برائے نسبت وثانی مصدری خواهد بود
بختیار و بختاور و بخت مند و بخت جوان آنکه طالع خوب داشته باشد وبمعنی
جوان بخت نیز آمده اوحدالدین انوری سه بخت است جوان اهل جهان را بحقیقت + یا رب تو نگهدار مرا این بخت
جوان را + طالب کلیم سه تشنه که لب را ز گریه ترے کرد + ز بخت مندے بیزاب آب حیوان بود + نیکبخت
تیره بخت. سبز بخت. پست بخت. جوان بخت. بدبخت. بلند بخت. نیک بخت. تنگ بخت. بیدار بخت
خفته بخت. واژون بخت. نگون بخت. کم بخت. سیاه بخت **بخشایدن و بخشایش** در محل
ترحم وعفو خود مستعمل است لیکن در محل جود وکرم هم استعمال کرده اند امیر خسرو در استدعای شمار صلات سلاطین ماضیه شعرا
سه جداگانه لو هر معانی طراز + اگر دم زنم قصه گردد دراز + زمن زان فکندم درین گو چه رخش + که یابم
ز بخشایش شاه بخش + نیم زان حریصان بسیار جوے + که در کار خواهش کنم آبروے + و در مدح علاءالدین بادشاه
سه چو بخشایش آرد جهانے ز جود + چو لشکر کشد خصم کوے نبود + و شیخ شیراز سه در مدح ممدوح خود آورده
سه زہے بحر بخشایش وکان جود + که مستظهر از وجودت وجود + ابر بخش. تاج بخش. جهان بخش.
داد بخش. سر بخش. **بخل** بالضم نقیض سخا و نا بخون از صفات اوست و با لفظ کردن مستعمل صائب سه
میشود فریادرس فریاد چون گردد تمام + بخل در فریاد فریادرس کردن چرا. **بخور** بوزن صبور آنچه بدان بوے
دهند بخورات جمع و با لفظ کردن. و دادن. و سوختن. و بر آتش انداختن مستعمل اثر کاشی سه نامے جلوه دبیر ترتم عبیر
افشان + کشای دامن و بر آتشم بخور انداز + مولانا مطهر سه شمع افروخته در بخته هر جانب گل + مجلس ساخته سوخته
هر سوے بخور + میرزا اسماعیل ایما سه کے چو بجو صلکان آه ز بیداد کنم + این بخور از پے تسخیر برباد کنم + ملا ساطعی
تکلو سه برے بکلبه ام کی کند گذار شب + کشاے طره که این کلبه را بخور دهد + و بمعنی مجمر مجاز است خواجه شیراز
سه مرغول را مگردان سینے برغم سنبل + گرد جبین بخور سے مجون صبا مگردان **بخور زیر دامن** در ایران رسم است که زنان
رعنا به بخور عود و عنبر دامن پیراهن کرده جامها را بدان معطر سازند وآنرا عود زیر دامن نیز گویند تا نیر سه نسیم عطر آن فردوس
مسکن + فلک را شد بخور زیر دامن **بخور شیشه** نوعی از عطریات که با ب ترکرده بر آتش نهند تا مجلس معطر شود
وآنرا ببرے بنخه گویند کذا فی السرورے و خان آرزو میفرماید ظاهرا بخور شیشه آن باشد که خوشبوها در شیشه کرده
آدمے را دهند تا بو کند واین اکثر در امراض دماغے دیده شده و العلم عند الله **بخور مریم** گیاهی است که به پنجه
آدمے ماند و خوشبو بود و آتش پرستان بوقت ستایش در پرستش بدست گیرند وآنرا پنجه مریم و بعربے شجره مریم خوانند
بخیه نوعی از دوخت معروف. و دندان. و موج سوهان. از تشبیهات اوست و با لفظ زدن. و خوردن.
و گرفتن. و کشودن. و گسیختن. و دویدن مستعمل مفید سه رفو زیاده کند زخم درد مندانرا + بچاک سینه من بخیه موج
سوهان است + ظهورے سه دندان بخیه گشت بخندیدن آشکار + چون نوبت رفو بگریبان ما رسید + بر لب
طعنه زنان بخیه دوید + بار فو حال گریبان گفتم + مرتضی قلی بیگ سروشی سه بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت +

و بے پایان . بحر آشوب . تیغ رو . گران لنگر . بسکر درج . گوہر خیز . گوہر بار . گوہر زاے . از صفات اوست و بمعنی کار دان
گذشتہ دیجاز خبر و اصطلاح اہل تحکمای دیرہ ہست و در فارسے شیر آمد و فرح اللہ شوستری سہ بتیر سفینہ دریا دلان بکنند عشق
بیرے بحر خود افسرید و دریا را + واگر مراد از دریا رود خانہ باشد بحر عبارت از محیط خواہد بود و بمعنی غور و فکر چنانکہ گویند
بحر کار در فہم مینے بغور کار در فہم رسے نہیم سہ دل بشوق طلب گوہر نا پیدا ئے + زورق افکن شدہ در بحر عجب دریا ئے +
. بحر اخضر و بحر خضرا کنایہ از آسمان خواجہ جلال الدین سلمان سہ باغیست تقضای کبریایت + بیرون ز ریاض
سبز تا زم + از بہر رد آتش بود بحر خضرا + آویختہ صد ہزار شبنم + پیر معزے سہ از جسم طبع تو بر دقاید دادہ +
چہرہ اثیر و چیرہ بر بحر اخضر آتش و آب . بحر اصول و بحر نغمہ وزن نغمہ کہ در عرف ہند تال گویند بفوقانی
و لام چنانچہ بحر شعر وزن شعر باصطلاح عروضیان صائب سہ در بحر شعر خامشی از لاف بہتر است + دست
دراز قیمت عجز شناور است بحر کمان فاصلہ کہ بعد کشیدن کمان میان زہ و ذات کمان ہم رسد و این از
اہل ایران بتحقیق پیوستہ میرزا صائب سہ با قامت دوتم حلقہ گوش شو در دل باش + در بحر کمان رو گردان زنشانہ
ے نیست ممکن تیر و بحر کمان لنگر کند + چون حضور دل نہ زیر آسمان پیدا شود + عمر را قامت خم ناز ندارد
رشتاب + تیر را بال و پر از بحر کمان تر نشود + شیخ نصرت سہ جدا ہر لحظہ خون سے نسازد گشتنے ور را + کئی
چون بچہ بسمین نہان بحر کمان دارد . بحرف من نمیباشد اسے حرف مرا می شنود . بحل بکسر اول و فتح
دوم بخشیدن خون و جز آن و بالفظ کردن مستعمل ملا شریف سہ خون دلم خوردی و کردی حلال + جان ز تنم
بردے و کردی بحل مع النجار المعجمہ بخار بالضم معروف و این عربیست و مجاز بر ابر اطلاق کنند کما قال البعض
التبیین بخاری در بلاد سردسیر مثل طاقی سرگشادہ در دیوار خانہا سازند و آتش دران پرکنند تا خانہ گرم
باشد و بمعنی علم و فضل و دربین مرکب است نجاری را منجر کاشے سہ با انجو ر بخار ے تو بر شک + از گریبان صبح
باغ ارم + شفیع اثر سہ لشکر دے را کوسے اہل دنیا بار نیست + گر بخار ے ہست تا رین قلعہا در ہر مکان +
باقر کاشے سہ در بخاری مرغ و بر کف جام می + روزگار برف و باران یاد باد . بخت بالفتح بہرہ و نصیب
و این در عربے نیز آمدہ و در عرف بمعنی طالع مستعمل و بیدار . بلند . عالی . برخوردار . جوان . فرخ . فرخندہ
. فیروز . و خجستہ فال . بزرگوار . ملک گیر . توانا . قوی . گران مقبل . رسا . چرب دست . تیرہ . سیاہ
ظلمت آفرین . شور . تلخ . دندان خاے . برگشتہ . برگردیدہ . نگون . واژگون . دژم . شوریدہ . پریشان
پریشان کار . پریشان روزگار . فرومایہ . بیسرمایہ . تباہ . ناتمام . بد . بے اثر . سخت گیر . زمین گیر
زبون . نافرمان . ناشاد . پست . عنان تافتہ . غنودہ . فرو خسپیدہ . خفتہ . خوابناک . خواب آلود
خواب رفتہ . خواب زدہ . گرانخواب . شکستہ . از صفات اوست . بخت سبز و بخت تر
باضافہ کنایہ از طالع خوب صائب سہ درین بستان سرا سبز است از آن بخت خا دارم + کہ رشتی خون خود
در دست و پاے یار میریزد + سہ ذلیس درسخت پای بیاید . بخت برگشتہ بقلب اضافہ مدبر و نگون
بخت شیخ شیراز سہ الا تا نخواہی بلا بر حسود + کہ آن بخت برگشتہ خود در بلاست + چہ حاجت کہ با وے

بهرزرت ساخته اند + ملاطغرا سه رخسار بت زرکه نبود ش فزه بگو + تا گشته نظر کرده آنرو فزه دارد + ذرانی ۱۸
که هر دو در ریش صورت داشته باشد و در بی گویند صادق دست غیب سه از سکه مهرشان بیازار وفا + قلم چو طلای
و دربی گفت عزیز بت تراش و صنم تراش و بت گر و بت شکن و بت کده و بتخانه
و بتستان بر کدام معروف حکیم نزدی سه تا او گذر کرد بگلزار و به بستان + گلزار چو جنت شده بستان چو
بتستان + سیدی محمد عرفی سه کس عنان گیر نشد در زمن از بیت حرم + تا در بتکده از سایه ایمان رقم
بتر جای و بدتر جای کنایه از قبل و دبر که ترجمه عورتین است سراج الدین سکری سه غنچه
کر بیش آن دهن خنده + بتبر جای تو نشین خنده + کمال اسمعیل سه بیش روی تو کز خنده گل + به بتبر جای
گلستان خنده + اشرف سه ای بروی دلبران چشمه و بنشت زیر پای تو + بد زبهتر جای خوبان است بدتر جای تو چرنیده
مع الجیم الفارسی بچه بتشدید و تخفیف طفل و بچه سایر حیوانات و قسمی از مهرهای شطرنج کبیر و آن مانند پیاده بود
در شطرنج متعارف سلیم سه افکنده بساط عشرتی و داریم + هر یک بچه بهر چو شطرنج کبیر بچه خور و بچه
خورشید کنایه از جواهر و فلزات خاقانی سه آب است سنگ است اندر براز آنکه + سنگ را بچه خور در شکم است +
بچه خونین کنایه از اشک خونین خاقانی سه هر دم هراز بچه خونین کنم نجاک + چون بتبان دیده بزادن
در آورم بچگکان رز کنایه از شاخچهای تاک استاد فرخی سه ز زبان ز بچگکان رزان باز کردیست + نامهربانی
از چه قبل کرد مهرکان بچه حورا کنایه از ساقی و محبوب که گویا از حور زاده است بچه انگور کنایه از شراب انگوری
میر معزی سه از رسته بزم تو هزار بچه حور است + از بچه حور بستان بچه انگور بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب
و درو آتش و لعل و یاقوت بچه ریش کنایه از موی زیر لب فرودین میر سه بچه بازی اگر میدانند +
بچه ریش را نهاده چرا بچه کو بکاف تازی بچه که از چوب برشته بر دوش دستند آنچه آتبار سقط گویند بچه نو
نبون کنایه از حادثه نو دشاخها و شگوفها نورسته بچه باز بوزن یکه باز امرد پرست ملاطوقی یزدی سه
تا بنیکی و رند و بچه بازیم + دیوانه کون خوشتماشیم بچه کشیدن و بچه بر آوردن بمعنی بچه زادن خسرو
سه سک آورد بچه که سقف و خشت کس نخورد + دو سه بچیله بود در دبی دار کوئی + خرسندی است دارد
اشتر و نی حرص + کار دنیا ز بچه همی تراسان گشته بچوج بهر دو جیم تازی بوزن لجوج نام شخصیکه از شاهیر
تو ساقان بوده تا طسم هروی سه در شهر اگر کسا دشود جنس کون کشی + رو بهره بچوج بملک عراق نه مع الحاء
المهمله بحث بالفتح وا کاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است و با لفظ رفتن و کردن و دراز کردن مستعمل
صائب سه ز خار زار تعلق کشیده دامن دار + که بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت سه بحث بلبل بر جا فقانش از خوش
سخنی + پیش طوطی نتوان نام هزاران بردن سه ساقی حدیث سرو وگل و لاله میرود + وین بحث با ثلاثه غساله
میرود + ابر شاهی سبزه داری سه کفتمش جان داد شاهی بتو گفت + بحث در خضر و مسیحا میرود + سلیم سه
مست اند اهل مدرسه زان بحث میکنند + ورنه چرا کند بکسی هوشیار بحث + مستان کشند در سر مستی بهم نزاع +
من میکنم همیشه بوقت خمار بحث بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ ابحر و بحار بالکسر و بحور جمع + دیگران دبی پایان

گذشت است + خواجه شیراز سے کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی مے آید +
مولوی جامی سے در قافله که اوست دانم نرسم + این بس که رسد ز دور بانگ جرسم + ملا قاسم مشهدی سے
عشق آمد و از حلقهٔ در بانگ جرس انگیخت + برخاست صفیری که بپایان قفس ریخت **بانگ بر قدم زدن** جلد و تیز رفتن
سلیم + قطعه سے بر مسجد منوره مستان علم زد + موذن بانگ از انجا بر قدم زد + آسیابان + آسبان + آهوبان
سگبان + باجبان + انبان + باغبان + بوستانبان + پاسبان + پالیزبان + پشتیبان + پشتبان + پشتوان
پشتیوان + جهانبان + خرس بان + دربان + جرس بان + دروازه بان + دشت بان + دیده بان + رازبان
زنجیربان + زندانبان + سایه بان + ستوربان + فیلبان + شتربان + رزبان **بانگ خلیل اللهی** بجای معجمه
از اهل زبان بتحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش بیندازند الله اکبر میگویند بآواز
بلند و آنرا خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت هر وقت که نشست و برخاست الله اکبر میگفت میر نجات سے
گو نفس بر جرات تو باشند زده ماهی + گاو کشتے بوسکنے بانگ خلیل اللهی **بانگ وارو** هر دو برآید حمله بانگ
اتمام و توزک که نقیبان پیشاپیش بادشاهان در وقت سواری بآواز بلند میزنند یه از دم صور **باور** تصدیق سخن و قبول
کردن آن را و باور کردن + و داشتن + و افتادن مستعمل با قرار کلمه سے تو دو دری ز غیر استغفر الله از حکایت
عجب گر با وجود ساده لوحی باورم افتد + خسرو سے دلم بردے و خوشتر آنکه گر من + بگویم بیدلم باور ندارے +
صائب سے باور که میکند که از آن چشم سرمه سا + آواز دور باش حیا میتوان شنید **باورچی** در هندوستان طباخ
و آشپز را گویند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجدالدین توسے در ذیل لغات فارسی بمعنی چاشنی گیر دیگکار
طعام نوشته و صاحب کشف اللغة بمعنی مطبخی تفسیر نموده ظاهرا بمعنی اول از همین جا گرفته باشند شیخ آذری سے
چون قسمت ارزاق کند سفرهٔ فلک را + باورچی خوان تو زند نعره که نان زو + تا زد بچون در هے تازی که ترجمه
ستنور و حنظل بهرست **مع الباء التازی ببر** بوزن کمر درنده ایست از قسم شیر بهر جمع مفارسیان
بسکون استعمال نمایند و جبه جامه از پوست آن درنده که رستم هنگام جنگ پوشیدے و آنرا **ببر بیان** باضافه
نیز گویند و نام دیو که اکوان نیز گویندش دلاور رستم در حدود شام کشته از پوستش زره ساخته و آن زره از غرق
و حرق ایمن بود و تیغ و تیر در و کار نمیکرد و متاخرین بمعنی پهلوان استعمال کنند و بمعنی دیبای علمی که در ارض روم بافند
و آن با لوان مختلفه در نظرها جلوه کند طالب آملی سے هر بزم ولی زاهلی اینک اینک + بر تن حله داغ ببر بیانم +
زکی ندیم سے پسر زال فلک ببر بیان پوشش بود + شوهر دختر بدر رستم دستان ابر است + حکیم فردوسے
یکی [illegible] ببر بیان + که از آب و ز آتش نیاید زیان سے نه تیر و نه نیزه گذارد بدش + نه از تیغ زخمی فکار آیدش
محمد سعید اشرف سے که رم ز دو تقلب اسد کاری کند + شمشیر آفتاب به ببر بیان برف + تا تیر سے خبر ملک سخن
از طوطی نطقم نتراود + الحق ز دو رنگے زند ببر بیانم **مع الفوقانی بت** بالضم صنم **بت اشرفی**
و **بت زر** صورتیکه بر اشرفیهای مسکوک باشد چنانچه در عهد اکبرے و جهانگیری بر روی اشرفی نے بصورت گاو
در مثال آن نقش میکردند محمد سعید اشرف سے اشرف از حرص چه حسینی بزر و سیم مگر + چون بت اشرفی از بهر

پرست کنایه از بیکار که سر از بالین نتواند برداشت ؎ سرفرودی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم + نه از بالین برآرم
گر خشتم اندر باشد + و نیز کنایه از پرستار و خدمتگار که هیچگاه از بالین جدا نشود و بدین معنی بالین پرست بپای فارسی و همزه
بجای لام نیز بیاید زلالی ؎ شده بالین پرست بخت مدهوش + سراپا چشم و نظاره فراموش + میرخسرو
؎ ز چین تا قیروان بالین پرستش + ز مشرق تا بمغرب زیردستش + خواجه نظامی ؎ چو از خدمت پای نیروی دست
حواله کنی سوی بالین پرست ؎ چو بالین پرست بماند بجای + بمانی تو آنگاه بی دست و پای + چو بالین پرستنده شد نرم
گوی + از او بیشتر مهربانی مجوی **بالین کج نهادن** کنایه از نخوت و غرور بهم رسانیدن و در مصرع خواب
گران کردن طالب آملی ؎ فلک وسیله بیداری مهیا ساز + که بخت خفته تاج نهاده بالین را **بالین گرداندن بیمار**
در شدت بیماری بیتابی نمودن ؎ دل از جا میرود هر دم بیاد شوخی چشمش + چه بیتابانه میگرداند این بیمار بالین را
صائب ؎ دلم هر لحظه از داغی بداغی دیگر آویزد + چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را **بالین شکستن** بار تعظیم کردن
که آن از بالین جدا شدن است گویند پیش پدر رفتم او بالین هم شکست یعنی تعظیم بجا آورد صائب ؎ صد کبوتر گر وستد
کعبه بالین شکنم + با دست یکرو در بتخانه پا افشرده ایم **بالغ نظر** آنکه با معان نظر نگرد ؎ بیت صائب را
جز افسانه عشق مجاز + دیده بالغ نظر بر چه طفلانه نیست + درویش واله هروی ؎ با او همه کس زاده خود نیز
نسنجید + میزان چو تمیز آمده بالغ نظران را **بالغ کلام** نورالدین ظهوری در مدح ممدوح بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان دانیش **بام** طرف بیرونی سقف خانه و بعضی طرف درونی گفته اند تعریف بلغت
بام و تحقیق آنست که تمام پوشش خانه بام است مخفف بامداد و صبح هم که مقابل زیرست و بمعنی قرض مبدل وام یا بالعکس
خواجوی کرمانی ؎ بسوز ناله زارم ز عشاق + نوای زیر و بامی بر نیاید + پشت بام لب بام **بام نسیان**
ترکیب صناعی است و مشهور طاق نسیان عرفی ؎ جاه را گوش عقیده آوازگی + بر فراز بام نسیان میبرم **بام**
چشم پلک چشم که ترجمه جفن است سوزنی ؎ چون بوم بام چشم با برو زبر در خشم + وز گریه گشته پره بینش
بلوار **بام نشستن و داستان خا بر ستن** کنایه از خراب شدن خانه و سبیله آن در چار دیوار روزن شدن
بیانه **بامداد و بامدادان و بامگاه** در برهان بامداد هم آمده بمعنی وقت طلوع فجر و وقت ظهر
زیراکه و بمعنی غداه و غدوه نوشته اند و بعضی مابین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را بامداد گویند و غداه و غدوه با نسبت
انتهی و تحقیق آنست که بامداد و پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و بعد از وی مجاز و بام مخفف آن عبدالرزاق اصفهانی
؎ بامداد امید تو خواهد و توبه هم + بامداد شب ادبار بد اندیش تو بی بام + سنجر کاشی ؎ بی شراب مهیای
بامگاه مبادا + که مست کردم دار دیدن تو بخواهم **بانگ** آواز و فریاد و بضم اول نیز استعمال کرده اند مسیح
کاشی ؎ آتش زبان شعله بر من زده بانگ + از بهر چه بیابان خاکستر کنک + گفتم که بدین خسان ندارم سر جنگ +
با آنکه برهم زبانی تا سر چون کلنک + و با لفظ ریختن و آمدن و رسیدن و کشیدن و برداشتن و زدن
مستعمل و بیبن کنایه از باز داشتن و راندن کسی را از پیش خود نیز بود نظامی ؎ یکی بانگ زد روبه حیله ساز +
که نیز از دهان سگان کرد باز + شیخ شیراز ؎ موذن بانگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشت است

پیش رفتن و پیش بردن کار را ابو نصر نصیری بدخشانی — کار بالا نبرد دست نیاید بر کام + هر که دلداده آن قامت
بالا نشود + کلیم — کار محنت کردین ره اینچنین بالا رود + ره نوردان راز زانو خار میباید کشید + صائب
— مشو مقید همراه اگر چه توفیق است + که از جریده روی کار رهبر بالا رفت + و نیز بالا رفتن بلند بر فراز کردن و دیگی
سر فدای — ای سرو قد او بلند از رسا گشته را + بسیار پیش قدش بالا نتوان رفت + گویند فلان کس با سیب
نیز تک با لباس زرین بالا میرود یعنی این چیز را مفاخرت دارد **بالا گرفتن کار** رونق و نظام گرفتن
کار قاسم گونا بادی — چو گل بر سر بر چمن جا گرفت + چمن را از و کار بالا گرفت + خواجه شیراز — ساخت دم
عاشق بیالای بلند کش + که کار عاشقان بالا گرفتست **بالا رفتن دماغ** کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن
میرزا اسمعیل ایما — بالا میرود زترقی دماغها + چون آفتاب دود ندارد چراغ ما **بالا رفتن سال و عمر**
آخر شدن سال شروع شدن سال نو از عمر طبیعی بالا بردن مشتق — از روی وجید — همت بر بام عدم راه نفسهاره این
زینه ها باشد که از انجا عمر بالا میرود + اسمعیل ایما — که ترقی میتواند داد احوال مرا + میبرد بالا میبرد و ن
همین سال مرا + نعمت خان عالی — بجز از نا توانیها بجای یرسد حالم + که بیسوز و نفس هر گاه بالا میرود سالم +
بالا دادن بلندی دادن ظهوری — گشتم از بالای رضوان منفعل + با قدش کو سرو را بالا دهد — به رای
پاک مهر را امید بیاری + بر سر خوب خرد را امید بالا + و بمعنی تعریف کردن آورده اند ظهوری — سدره
در پستی است از بالای او + واعظش بیهوده بالا میدهد **بالا کشیدن** قد کشیدن صائب — میکند
در سایه افکندن کنون استادگی + سرو بالائی که از آغوش من بالا کشد + در دل من در دور انشو و نمای دیگر است
زنگ بر آئینه ام چون سرو بالا می کشد + آقا زمان ورمنسح — مرد را پامال خواری میکند طغیان حرص + شمع
کوته میشود چون شعله بالا میکشد + مسیح کاشی — دل از دم کردن نهان در خاک چون تخم درخت + لیکن
همچون نهال تازه بالا میکشم **بالای یار دم کوزیدن** لاف و گزاف بیجا زدن و این محاوره است
بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند عبد النبی قبول — از هوای قامتش تا بر شده است + سینه صد چاک
بالا خانه است + محسن تاثیر — در عید بهای فطرت در تب افتاده ام + همچو نیم خانه کر هست بالا خانه است
بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد هر گاه کسی را در امری خجالت حاصل شود و تن بر دن دهد میگوید
که از مردن امری دیگر نیست و آنرا برخود گوارا میکند **بالش و بالشت** بفوقانی و **بالین**
تکیه و بمعنی مسند مجاز است سنائی — تا که نشست خواجه بر بالش + بالش آمد زنان زر بالش + چار بالش و چار بالشت
و چهار بالش و بالشت **بالش پر و بالشت پر** تکیه که پرها در ان آگنده باشند یحیی کاشی —
بالشت سر بیدولتان دولت نگردد حقیقت اگر + از پر و بال هما سازند پر بالشت را + ملا طغرا — صد مرغ دل
منقار را از بال خود کنند پر + جایی که آن پریرو بالشت پر ندارد **بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر**
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشامد و تملق کذا فی البرهان و از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که خوشامد کردن از راه تمسخر و تشخند — راحت نهاده بالش نرم + زیر سر داغت از جگرها **بالین**

بالا خوانی خود را از آنچه هست زیاده فرا نمودن ؎ یک خود را بصد ساز ظهوری چیچ در مجلس * کس نداند
زیر بالا خوانی دارد بالا دست نیکو و بهتر و توسے وغالب چون متاع بالادست جنس گرانبها و نفیس و زیبا
ے بحالی مد سیم جلوه زنخل قدش * گران فروشم و دارم متاع بالادست * وحید ؎ از سلیمان رسم و آئین
بزرگی یاد گیر * مور را در بزم بالادست جو وجا میدهد * نور العین ظهوری ؎ لطف بالادست تماشاش خوش
نواخت * صدر مجلس صاحب خود را شناخت * صائب ؎ حسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست * طوق
قمری سرو را بهتر ز خلخال زر است ؎ عشق بالادست بر خاک از وجود ما نشست * از کهر گرد یتیمی برخ دریا نشست *
ملا مفید بلخی ؎ چون بفضل قدش آغوشم رسد * حسن بالادست ه رو قامتش بالای چشم ابرو و زبر زیر
چشم ابرو حرف راست گفتن بیشتر در جاییکه حرف راست بروی مخاطب نتوان گفت استعمال نمایند یعنی بالای
ابرو بالای چشم است نتوان گفت امیر بیک نظیری ؎ شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت * که گر گویم
ترا بالای چشم ابرو است میرنجی * حکیم زلالی در حسن گلو سوز ؎ باکه توان گفت که آهو بود * برزبر چشم تو ابرو بود *
سالک قزوینی ؎ مه نوکی جگر دارد که گوید * که بر بالای چشمت ابرو است * و کنایه از حرف سهل گفتن و اند
چیزی دانی که تعرض کردن ظهور ؎ گل چه سان گوید که در بالای چشمت ابرو است * چشم نرگس را چو بر گرد رته ابرو ندید *
بالا گرفتن بمعنی بلندی گرفتن طالب آملی ؎ باز این سر محنت زده سودا گرفت * در سینه نهال آه بالا گرفت *
بیچید جان تقالیم در دو نفس * کین دل همی رنگ سویدا گرفت * خواجه شیراز ؎ حدیث عشقم از سرو صنوبر *
بر صفت قامت بالا گرفت * میرزا بیدل ؎ قامتش در سبق خموشی از نگاه بالا گرفت * این صدای فتنه
از تار نظر بالا گرفت ؎ ز امداد نفس بالا گیرد و شعله جهش * بهشتی بادم افشاند همچون صبح دامانی * صائب
؎ آتش سودای ما از چوب گل بالا گرفت * شوخی این طفل بیش از سبق گهواره شد * زلالی ؎ چو قطره
سوی او بالا گرفتم * ره دریای بی پهنا گرفتم * آری قطره ما دام که از دریا جداست قطره است و چون ترقی کرد
یعنی بدریا پیوست عین دریاست میر رضی دانش ؎ فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت * خوش خرامان رنگ
جلوه مایل میکند * ودرین بیت میر معزی ؎ زین فتح تو کار دین ملت گرفت قوت * زین ملک تو کار
دولت گرفت بالا * وهمچنین درین بیت میر خسرو ؎ اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد ار سرو بالا بگیرد * عبارت
از قد افراختن و جلوه گر شدن است و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن درین را و عرف هند اکاس لینا
گویند مخلص کاشی ؎ سرو دربار ندارد زر عزت نقدی * گر از قامت رعنای تو بالا گیرد * سلیم ؎
بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا * شیشه ترسم که ازین میکده بالا گیرند * وحید ؎ ز دیست آفتاب
که مستوفیان چرخ * از دفتر جمال تو بالا گرفته اند * یعنی فرد جملی دستی از دفتر بر آورده اند و از پایه اعتبار فرد افکنده
و معنی بلند گرفتن دکان مانند آن میر خسرو ؎ لعل او در دلبری اوستاد بود * خط دکان ز استاد بالا گرفت
و تفوق جستن بر لعل طرفه فروع دارد و معنی بر داشتن مثل بالا گرفتن نقاب و امثال آن مخلص کاشی ؎ بحث بدر فتنه
بجواب آه سکبیر کجاست * که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد بالا رفتن و بالا بردن کار بمعنی ترقی

برآیند و گداز تسلیم سه ابتسم و در دل تمام نشد * باقی داستان فردا شب **باقی دکر تمار** را یعنی نقید گفتم و دیگر حساب
شماست بفتحه و بمعنی حرف و ارسید سه زبان دلربا سه جانسے با صد هزار تاثیر * حرفی برزه گفتم باقی دگر شمار است
باک بکاف تازی اندیشه و ترس و با لفظ داشتن مستعمل شیخ شیراز سه تو باک نداری را در دار از کس
باک * از شد جان ما پاک کاز زبان برسنگ * میر معزی سه اگرچه عشق عظیم است از او ندارد باک * کسی
کز شد و درگاه شهریار بود **باکو** بکاف تازی نام جایی محمد قلی سلیم سه توان یافت سے خوش بجهان ای کاکو
چه رود که وشوے گنجه و که باکو **بال** بازو و بجا رستن پر مرغان که بدان پرواز کنند و بعضی گویند دراز
از کتف تا سر ناخنان و در چاروا تا سم و در پرندگان تا پایان سر و مجاز بر پر اطلاق کنند و لهذا بال مگس و بال پر
و بال پشه نیز بسته اند چنانچه در لفظ شعله زدن بیاید سلیم سه بر خواجه برین قامت در فتارش * این صعوه
گرشد بمعنی او منقارش * بالا پوشش است درحقیقت او را * چون بال مگس علاقه دستارش * اثر سه گر مه ریا
بر تو اندازد چراغ روی تو * بیکشد پروانه همچون موج بال و پر در آب * صائب سه سنگ این رهبت چنو ام
بال داد * صید گر بوسم نشان تیر از و میکنم * کمال اسمعیل سه همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزه
بر افکند بال را * اثیرالدین اومانی سه بال مرغ طرب از باده رنگین رو به * و از آنکه گردش سوی خرد راه راست
خواجه شیراز سه عقاب جور کشیده است بال در همه شهر * کمان گوشه‌نشینی و تیر آهی نیست * و با لفظ رستن و ریختن
و گشیدن و کشادن و زدن و ریختن و دادن مستعمل و بال بر کشیدن و بال و پر دادن نیز آمده **بال**
تذرو قیل کنایه از ابر سفید که ناگاه و بسیار بیاید و باران آرد میرزا جلال اسیر سه بر میز بهر جا باز شکاری
قدح زموج * بال تذرو دیده در آئینه جوا **بال در سر کشیدن** خان آرزو میفرماید صحیح بال بر سر کشیدن است
زیرا چه معنی سر در صورت مذکور است پس لفظ در غلط کاتب باشد فقیر مؤلف گوید که لفظ در معنی بر نیز آمده چنانچه
در بحث از عهده و در آمدن بمعنی از عهده برآمدن گذشت پس غلط کاتب در آن دخل نباشد با جر سه دیر که چون
تیغ کمین برکشد * زهمتش بال در سر کشد **بال افکندن** کنایه از عاجز و درمانده شدن * بیهوده بال
سنگبال. فراخبال. سرخبال. سوزن بال **بالا** در اصل ترجمه فوق است بعد از آن بمعنی دراز استعمال
یافته برامات همان نسبت بعد از آن بمعنی قد و قامت و تحقیق آنست که بمعنی بلند و بلندی هر دو آمده و لهذا مقابله
آن پایین است و پستی هر دو صحیح شده و بمعنی مقدار چون پیل بالا و نیزه بالا و دست هر کدام در موقع خود بیاید و میر نجات
با اسے معشوق را تشبیه بسرو جانور داده و این غریب است سه اه تابان دیده تابان ز سرو جانور * گر نه دستی
جوان زیبا نگار اندر نگر * تا رخ و بالای او معلوم گرداند ترا * کاه ماه گویا هست و سرو جانور * بلا بالا بالا نیزه
پیل بالا. نیزه بالا * بلند بالا. چوب بالا. دست بالا. سپید بالا. سرا بالا. سهی بالا. شمشاد بالا.
بالا بلند و بالا دراز دراز قامت خواجه شیراز سه ز دست کوته خود زیر بارم * که از بالا بلندان
شرمسارم * ظهوری سه بیا لا دراز ان مشو هیچ جنگ * که رحمت کند کوتهی روز جنگ **بالا چاق** بجیم فارسی
غالب مقابل زیر چاق میر نجات سه همه یاران تو همه چابک و رند و قیچاق * همه چون سرو بلکه بهاے چمن بالا چاق

منور بیت آتفی سه کز ناگاه از طرف باغات شهر * برآمد یکی گرد آشوب دهر * و محمد طاهر نصیرآبادی در احوال
میرزا محمد شفیع مازندرانی نوشته که او در اوایل حال شرف باغات خاصه بوده و باغات نام محله در صفاهان که
ساکنان آنجا اکثر رند و اوباش اند و سند آن در لفظ تنبک تعلیم بیاید **باغ باغ** کنایه از بسیار شگفته و خرم جایی
غنچه‌ای سه چمن را تا نسیمت در دماغ است * ز شادی غنچه را دل باغ باغ است * در اکبرنامه سه بوی ریاحین
معطر دماغ * ز بوی چمن آرزو باغ باغ **باغستان و داغستان** نام جایی در عراق **باغ**
بلبل باغیست در صفاهان **باغ آهو و باغ زاغان و باغ مراد** از باغهای هرات اند
اول از کتب تواریخ وغیره به ثبوت پیوسته دو دیم گویند الحال حاکم نشین هرات است واله هروی در تعریف هرات
سه جنات که هشت هست دو چندان شود از ذوق * در فال گر آید صفت باغ مرادش * سلیم سه ذوق گلگشت خراسان
رفته است از یادها * در سواد شهر سیر باغ زاغان میکنم * لال باغ . طوطی باغ . فرحت بخش . مهتاب باغ .
نور افشان . حیات بخش . نولکهه . باغ سی هزاری . باغ هزار جریب **باغ عبدالباقی و باغ نصیر و باغ**
دلگشا نام سه باغ در تعریف محسن تاثیر سه در بزم شراب قدس ساقی * کیفیت باغ عبدباقی * گلزار دگر که رنگ
مینوست * قسا دی شهر مالک اوست * شیرین نسبی خوش انتظامی * نصرت ده آن نصیر نامی * هر کس سلیقه آشنا
نیست * ور البته باغ دلگشا نیست **باغ نظر** باغیست در کرمان که دریاچه کلان دارد تاثیر سه دیده از سیل
سرشکم زرنگ صد دریاچه شد * تا ابر خسار تو ای باغ نظر افتاده است * جلال اسیر سه اشکم از زیادتی آب گل میگردد
آسم از شوق رخت باغ نظر میگردد * رفیع واعظ سه تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست * دامان برار خون دله باغ
نظرهاست **باغ نسیم** باغیست در کشمیر ملا طغرا سه هر که گردد بدر فیض بره باغ نسیم * گرد گشته مرا محو صبا
در کشمیر **باغ هزار درخت** باغی بود در غزنین ساخته سلطان محمود **باغ نقش** باغ تصویر که بر پارچه‌ها نقش
و امانند آن سازند **باغ شیرین و باغ سیاوشان** هر کدام نام نوایی از موسیقی منوچهری سه قربان
راه گل و نوش بنیاد دادند * صلصلان باغ سیاوشان یا سرو سیاه * نظامی سه چو کردی باغ شیرین را شکربار
شدی باغ از زمین بوستان شکرخوار **باغبان و باغ پیرا** بمعنی در ویش دله هردی سه چمن حسن بر از
بسته چون ندهد * باغ پیرای که بردر دو متعان نیاز **باغیگری** عصیان و بیغرهایی آتفی سه گر ره
ز عقل و کیاست برد * در آنجا زده کوس باغیگری **باغ سبز نمودن** کنایه از وعده‌ای دروغ دگر فریب
کردن مأخذش باغ عملی است که بازیگران در آن در حضار پس بر ده درخت را در غیر موسم سبز میکنند و در حقیقت
اصلی ندارد تاثیر سه عنبرین خطی مدام وعده خام کشید * باغ سبزی هر طرف نمود در دام کشید **باغ**
سپید نام نظامی سه سپیده دم ز لشکرگاه خسرو * سوی باغ سپید آمد رو دارد **بافق** قصبه است
از مضافات یزد و از آنجاست مولانا وحشی بافقی المشهور به یزدی **باقل** کودک نشان ریش بر آورده و نام
شخصیکه در تخمین تشبیه آفاق بوده و سخن که بکار ببلی در زمانه که بیان شود جلالا طبا طبا آورده من باقل سخن که کار دانش
بسر انسا خیام **باقی داستان بفردا شب** این مثل در جایی زنند که کاری کنند و تتمه آن موقوف آینده

۱ انوری ست تو ایلخان زالی کرد حمایت تو * تررود باشد ورباده باده شیر تبریز است **باشی** بشین معجمه بزبان
خراسان قرمساق اثر ست حذر از تیغ این دلاک باشی * کر سر ما بریست اینجا سر تراشی * ودر ترکی بمعنی سردار چون
توپچی باشی. ده باشی. وجزان نعمت خان عالی در هجو کسی گوید خانجهان بهادر ست ورجرگه تولیان سر افراز * هریکی
بخطاب قحبه باشی **باطل** ناچیز و ناحق ومحو و ناپدید وبالفظ شدن وکردن مستعمل باطل شدن روزه عبارت از فاسد
شدن روزه ودرین شعر نا محمود ست از مصنفی اول میرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان ست پاکان سبب فساد هرگز
نشوند * از وسیه وین روزه نگردد باطل * ودر شیرالدهر دیست ازدل ریاسپان مهر سعیدان بروند * سحر باطل
شود آنجا ست کر مجاز آید * خواجه شیراز ست طول را بهر آنکه سی دل از نیش بود * ناکش سیل فنا نقش امل باطل کرد *
حاجی محمد علی صفهانی ست خوارکرد گنج زدانه خرمن حاصل * بینا رزدیده اشک ما از دل * آخر سحاب بین که
بر قطره آن * در بحر گوهر گشت وسحرا باطل * وعیون گفت کراین تحریف است وصحیح بصحرا بالصیغه جمع وطل بمعنی شبنم
بلکه در صورت قاعده معمول میشود قابل **باطل خوار** چیزیکه ناحق را فرو برد انوری ست از ریقیت آنی هست حق گستر
ظلمت منفر نیست باطل خوار **باطل ستیز** انکه جنگ با حق کند نظامی ست ز حق دشمنی چند باطل ستیز * به بین چون
کند باطل از حق گریز **باطله** باصطلاح اهل دفاتر ایران فرد باطل و منسوخ وسند آن در لفظ لمتا زدن بیاید -
باطل السحر غرام و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ بن رستم بیگ واغستانی ست چین ابرو خطا از اد بست
مجنون ترا * نازنیا باطل السحر است افسون ترا * فطرت ست باطل السحر بان نرگس جادو چه کند * خرمن صبر بهر گیر
او چکند **باطن** درون چیزی ونفرین ودعای بد وبدین معنی است بباطن گذاشتن . وباطن زدن . وخوردن سنجر کاشی
ست خفلک بشبها باین روزم نشاند * باطن شب زنده داری خورده ام * ظهوری ست رنج آسودگی کشید دلم *
دوی ار باطن فنا نخورد * وتاثیر ست ساقی نه سینه بیت از میکده باشد * گویا که ترا باطن زاهد زده باشد *
نوشتی یزدی ست زرنگ تر آبها نگ وگر نور * زند باطن هرزه گوی ترا * صائب ست تو فکر خویش کن الشیخ
کار من سهل است * مر شراب وترا باطن شراب زده ست دل کار خود به این پاک دعا گذاشت * اغیار را
بباطن هر دو فنا گذاشت **باطن برهم خوردن** بشورش در آمدن دل میرزا بیدل ست باطن آسوده از تحریف
برهم میخورد * غنچه تا خواهد نفس برلب رساند بیدل است * بد باطن . تیره باطن . سیه باطن . خراب باطن .
پریشان باطن . آشفته باطن . شوریده باطن . آسوده باطن . آزرده باطن **باعث** برانگیزنده وبمعنی وسیله
وعلت بسبب مجاز است وبالفظ انگیختن مستعمل بواعث جمع علی خراسانی ست کس نیست باعث من خواهم که بی
تکلف * در خدمت تو باشم از خدمت تو باعث * کلیم ست بخت ز آغوش بر انگیخته * همچو صدف باعث
ویرانیم **باغ** از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که باغ لغت عربیست وبمعنی
جمع آن بچون تاج وتیجان ونار ونیران ودر عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند واین توافق لسانین بود
دلکش ودلفریب داراسته از صفات وعروس از تشبیهات اوست ظهیر الدین فاریابی ست عروس باغ
مگر جلوه میکند امروز * که باد غالیه سا نیست وابر لولو بار * باغات جمع باغ واین تراشیده فارسی زبانان

بگوینش بازوی کین باز کروند **بازو گشادن** کنایه از جوانمردی وسخاوت کردن مخلص کاشی ؎ بیدست گشاده
نیست مقبول دعا ✤ زنهار زبان بهر دعا بازو بگشا **بازو ستون کردن** راست کردن بازو در برای کمان کشیدن ومانند
آن اسیر ؎ تا ستون نیست بازوی طپیدن می شکنت ✤ ناتوانی های دل زور کمان باز داشت **بازو زدن** بازو گرفتن
چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند ارزقی ؎ اجل بازو زنان هر سو همی رفت ✤ بچون اندر جوانمردان شناور ✤ واین
مقابل **بازو خوردن** است ؎ ظهوری داشتی منظور آخر راحت خود را ✤ زدی بر تیغ او خود را نخورد سیف بازوی
بازو دادن کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت دشمنی نمودن کردن استغنی ؎
کشید دشمنی را بیدریغ ✤ بدشمن بنمود بازوی وتیغ **بازی** معروف ودغا وفریب وبمعنی بالفظ دادن
وخوردن ، وبمعنی اول بالفظ انگیختن ، وآوردن ، وکردن مستعمل مخلص کاشی ؎ شبم را روز وروزم شب نمود از گردش
چشمی ✤ چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی ✤ میرزا صائب ؎ سکتا ی خاک بر بازندگی را تلخ ساخت ✤
طفل بازی برکنار بام تو فست کرد ؎ بازی عشرت مخور از خنده با بجو برق ✤ گریه ادب بر ده دارد چهره خندان ما ✤
میر خسرو ؎ داد بردم جان وتو در نیه بازی دادیم ✤ من بعد آخر دیانم تا توام بازی دهی ✤ نظامی ؎ دلا چند چند
زین بازی انگیختن ✤ بهر دست رنگی در آمیختن ✤ نیه بازی بیضه بازی ، تخم بازی ، حقه بازی ، خرقه بازی ،
دستبازی ، روز بازی ، زبان بازی **بازی خام** بجای مجهر بازی مغلوب وضعیف صائب ؎ بازی
اگرچه اول خام می آید بچشم ✤ در عقب دارد تماشاهای رنگین نرد ما **بازی بانگیز** عبارت از بازی که نزدیک
باشد بیرون وخشی ؎ شدیم مات بشطرنج غایبانه تو ✤ بیا بجند که بازیست خوش بانگیز است **بازی میر ووزیر**
بازیست که اکثر اطفال بدان بیازند سلیم ؎ هر دو روزی دیگری را بخشی می آرد سلیم ✤ میکند دوران
چو طفلان بازی میر ووزیر **بازی بازی** یعنی به بی پروائی کار کردن صائب ؎ بنای طاقت من گرچه بود
ز بیستون افزون ✤ بیا زی بازی آخر پایمال سواران شد **بازی سکال وبازی گر** بمعنی تحقیق در لفظ
چانوبجیم فارسی بیاید نظامی ؎ چینار گز هر بازی گریست ✤ سراپرده انجین سرسریست **بازی گوشش**
بکاف فارسی طفلی که گوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد وآن عبارت از طفل بازی دوست است ودر یخه فارسی بابان
هندوستان بکاف تازی خوانند خطاست وقیاس دران دخلی نیست زیرا که از اکثر زبان دانان بتحقیق پیوسته
وجوه بر لفظ دلالت دارد که بکاف فارسی باشد **بازیچه** چیزیکه بدان بازی کنند ونیز کنایه از کار آسان و
مسخره **بازیکده وبازیگاه** فریب بمعنی هم است میان ناصر علی ؎ جو خواندی درس آزادی
گلستان بشیو وزندان ✤ که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها ✤ ظهوری ؎ از شوخی طفلان شده پامال هوسها
بازیکده لابه دلاغ است دل ما ✤ ملا شانی تکلو ؎ با دمی معشوق که در خدمت نشانی ✤ عمریست که بالا ید داغ آیات
دلها **باسک** بفتح سین مهمله وکاف تازی دهان دره وفاژه وبالفظ زدن ، وکردن مستعمل سراج الدین قمر
؎ چو باسک کند راه من از خمار ✤ فرار از مه تو نماید فرار ✤ خواجه طیان مرغزی ؎ ای بیاد ریا رکاسه
می ✤ چند باسک زنم ز خواب وخمار **باشه** بشین معجمه جانوری معروف که بدان شکار کنند انوری ؎

زمین که بازار دران واقع شود از عالم تیرمگاه و مجلس گاه فردوسی سه چو کاوه برون شد ز درگاه شاه + بر و انجمن
گشت بازارگاه + میر معزی سه چون کارگاه ششتر و بغداد و روم گشت + بازارگاه لشکر شاه ز سخای تو +
بازاره آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازارکان جمع و بازرکان بحذف الف دویم مخفف این و اطلاق آن
بر شخص واحد از عالم ترکان و دندان که جمع فره و دندان است و بمعنی مفرد مستعمل میشود و بس بازرکان بضم چنانکه عوام خوانند
محض غلط باشد صحیح بفتح بهر تقدیر بمعنی سوداگر مجاز است و بمعنی شهرت دارد و بازار کشیدن و بازار نهادن
بمعنی بازار ترتیب دادن شیخ شیراز سه قیامت که بازار مینو نهند + منازل باعمال نیکو دهند + میر خسرو سه از آب
گل تن مردم چو قلعه آراست + بشکل تنک بمعنی چهار سرا راست + در کشید بعنصر چهار بازارے + که رخت
هر دو جهانش بجا ربازار است بازار آراستن نظامی سه جز بدینگونه بازارے آراستند + چون
از سکندر امان خواستند سه چو بازار من بے من آراستے + بان رسم و آئین که میخواستے بازار زدن کنایه
از فاده خاطر خواه بر داشتن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنی بازار آراستن است میگویند در قشون
و لشکر بازار زده اند و چادر ها نشانده ظهورے سه آبے نخورد خورد چو برس از خوانش + بر طالع خود مویه کند
جهانش + بازار زدے کرافت افتادن + راهی بر دے بر بسته دندانش + بازار زد مکس کرکشاد از تو دکانے
سرمایه سود دو جهان است زبانے سه ز دو کانداری تقوی فروشان + زده بازار اخلاص ریاے
حکیم شفائے سه چنین دل برکف صلائی بر خریدارے زدیم + مشترے خواران کالانغز بازارے زدیم
صائب سه امروز هر که سنگ ملامت بما رساند + کو دست خود ببوس که بازار میزند بازار زده جنسی که اورا
مکرر ببازار برده باشند و هنوز خرید نشده باشد بازار بر چیدن بازار بر داشتن صائب سه چار بازار عناصر
بر یکدگر کشته است + وقت آن آمد که بر چینند این بازار را بازار کردن هنگامه چیدن اعم از آنکه بخوبی باشد
یا بزشتی گویند با فلان برخوردے کردیم با با طرفه بازارے کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی سه
مصر دلرا تبو داده ام و عزیران غافل + که با یوسف حسن تو چه بازارے کرد + مرادف بازار زدن بازندگی کنایه
از مکاری و حیالی تاثیر سه بسکه بازندگے از مردم عالم دیدم + صورت نخچه خلقم بنظر مے آید بازو عضد
و آن از دوش تا مرفق باشد و هر یک از دو چوب طرفین در و این مجاز است و توانا (بازوان جمع) و کشور ستان . از صفات
اوست سه بازوان توانا و قوت سر دست + خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست بازوی چیزی داشتن
قوت و دستگاه آن داشتن شفائی سه زی دل باین قرار زدن لاف عاشقے + بازوے یک نگاه ندارد
شکیب تو بازو دراز کنایه از دراز دست زغالب خسرو سه تیغ زنت بهمن بازو دراز + تو تیغ سنجر
نوبت نواز بازو شکن کنایه از بسیار قوی و زور آور نظامی سه ترنگ کمانهاے بازو شکن +
بے صلح را برده از خویشتن بازو برافراختن و برآوردن و باز کردن بازو بلند کردن دوست
یازیدن برائے زدن یا گرفتن چیزے نظامی سه چو کفت این سخن در رکاب ایستاد + برآورد بازو عنان برگشاد
سه بهر جا که بازو برافراختے + پس خصم در پا سیفی نواختی میر خسرو سه در نکرزی در برد و ساز کرفته +

میخواران ندارد باز گوے + چون ز مجلس میرود بیرون لب پیمانہ باش + یعنی صحبت شبہاے میخواران لطفی دارد کہ
سکوت از ان بہتر از ذکر آن کردن ہست نظیری نیشاپوری سے سخن ارید وست باشد برم برون ز دنیا + دل بہزار
حسرت بامید باز گوے **باز شدن گوشہ چشم بچیزی** التفات کردن بوے خواجہ شیراز سے گوشہ
چشم رضای بمنت باز نشد + اینچنین عزت صاحب نظران میدارے **باز چیدن** بر داشتن خواجہ شیراز سے عنقا
شکار کس نشود دام باز چین + کاینجا ہمیشہ باد بدست ہست دام را **باز خمیدن** بجای معجمہ چون کسے صدارت
کسے کند بعنوان طعنہ گویند باز خمید بمعنے بلند سخن اور گفت و صدارت او کرد کذا فی البرہان **باز کشیدن** بمعنی تن
علامے فہامے در مکاتبات آوردہ وانکہ در باب باز کشیدن فقرہ چند قلمے نمودہ اند تا آخر **باز شدن از جای**
بمعنے برگشتن و مراجعت کردن میر منوسے سے باز شد از عراق خرم و شاد + سیف دولت امیر شمس الدین **باز نستن** ز ہم
فرق نکردن میان دو چیز بہرامی سے خبر تلخ و تیرہ آب ندیدم دران زمین + حقا کہ ہیچ باز ندانستم از کلاب **بازار**
خا ہا در اصل آبازار بودہ زیراکہ در چنین جاہا اکثر اطعمہ وآبا ہا میفروختہ اند و بمرور ایام بمعنے مطلق جاے فروختن استعمال یافتہ
و ہمین شہرت دارد و گرمے و اختلاط صحبت شاہی سے قصہ یاد تو افسانہ ہر کوے شدہ + عشق را با دل سودا زدہ بازار ماند
و بازار تیز ۔ و گرم ۔ و روا ۔ کنایہ از بازار رائج بود مقابل بازار کند ۔ و افسردہ ۔ و شکستہ ۔ و بستہ ۔ کہ کنایہ از بازار غیر رائج
است و برین قیاس بازار تیز کردن ۔ و شکستن ۔ خواجہ شیراز سے کرشمہ کن و بازار ساحری بشکن + بغمزہ رونق جو رید ہ رونق بر
شکن + صائب سے ہمت مردانہ میخواہد گذشتن از جہان + یوسفے باید کہ بازار زلیخا بشکند + خواجہ جمال الدین
سلمان سے ہر کجا تیغ تو بازار اجل تیز کند + جان ہمت کہ گران ہست چہ ارزان باشد + و سود و معاملہ و سود دارا نیز بازار
گویند میر صیدے سے عیب سودیکہ زیانش نبود در دنبال + مارسے ندیدم از ان شہر کہ بازارے نیست + قراری گیلانی
سے با ہمہ نامہربانیہا بیوفا خواندے مرا + کافرم کرد قیامت با تو این بازار نیست + شکوفی جربادقانی
سے فتنہ بازارے بجنبش ذات پرسیدم کہ چیست + گفت آشوبے برای روز محشر میخرم + عرفی سے من نگویم
کہ درین شہر ستمگارے ہست + ہمہ دانند کہ کار تو بآزارے ہست + و بازار و رفتن متاع و رونق و رواج داشتن متاع
مرزا نو فطرت سے ناز بیا نرا چہ پروائے نیاز موسے + و در دیار حسن بازارے ندارد این متاع **بازارچہ**
مصغر بازار ظہورے سے رنگین ز سرشک گونہ دارم + بازارچہ جگر فروشان **بازار منی** بکسر میم موضعی از منی
مکہ کہ قربان دران کنند و بازاریکہ در انجاست ظاہر است کلیم سے ساکن بیت الہی الا کز از دست ایشان
خانہ رانند و تکیہ سازے بہ بازار منی **بازار فلان چیز تیز است** ای رونق و رواج دارد محتشم کاشی سے
کنونکہ خنجر بیداد یار خونریز ہست + کجاست مرد کہ بازار امتحان تیز ہست **بازار اول یوسف** قیمتے کہ برادران
یوسف نزد تاجر بعد بر آوردنش از چاہ بان فروختند و گفتہ آن بنا بر اختلاف روایت بست درم یا ہژدہ درم
یا ہفدہ درم ہست و ہم بمعنی قیمت اول یوسف نیز آمدہ و بازار دویم وقت بیع او در مصر ہست زلیخا ست ظہوری
سے دکان حسن فروشے اگر تو بگشائے + غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار + سالک قمی سے بقیمت اول + مفت بیارا ے
یوسف کہ در زمان تو نیست سے قیمتی خرید ان کہ قیمتی + یوسفے یوسف دوم بازار بازارگاہ النقد زمین

نبردی دارد + باخویشتن همیشه سوز و دردی دارد + گر خاک شود عدو سے و بربادرود + غافل نشوی که باز گردی دارد
باز پس اہلی سے پر سوخته مرغ کلیم باز پس آمد + از بس که گلستان تماشا سے تو کرم هست **باز آورد** اسیرے
لا ہجی سے جز فغان و نالۂ دلسوز نیست + در فراق دوست باز آورد و دل + آب باز ۔ آتش باز ۔ آشنا باز ۔ اشکباز
بچه باز ۔ بر باز ۔ پاسے باز ۔ پاکباز ۔ پیش باز ۔ تیغ باز ۔ شمشیر باز ۔ جنگ باز ۔ جوگان باز ۔ حقه باز ۔ شعبده باز
جان باز ۔ خاک باز ۔ خاکباز ۔ خانه باز ۔ خویش باز ۔ خیال باز ۔ دغا باز ۔ دغل باز ۔ دوال باز ۔ دوالک باز
دیده باز ۔ دنیا باز ۔ رسن باز ۔ ریسمان باز ۔ روباه باز ۔ ساده باز ۔ بخت باز ۔ سر باز ۔ سبک باز ۔ شاهد باز
قمار باز ۔ کبوتر باز ۔ عشق باز **باز از آشیان بلبل بر آمدن** با وصف استعداد نیکے بدے و درشتی کردن
واله هروی سے ازان دهان چو جان جان کز احدیث مگو + ز آشیانۂ بلبل چرا بر آید باز **باز دید کردن** تحقیق
چیزے تفحص کردن شرف الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه در قصۂ عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک عمه امیر حاجی
و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین ماجرا و صدور حکم باحضار شاد ملک و روپوش ساختنش خلیل سلطان آورده حکم شد
او را باز دید کرده نا چیز سازند یعنی تفحص دنموده آوردن در کتب طبیه در خواص بعض ادویه آورده که فلان چیز اشتهارا
باز دید کند **باز آمدن** مثله یعنی توبه کردن نیز هست چنانچه درین مصرع مشهور سے باز آ باز آ هرانچه کردی باز آ
و بمعنی اول شیخ شیراز در دیباچه گلستان آورده **فقره** بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد
باز افتادن بچیزی رجوع شدن بوی انوری سے ای دریغا که شاه بدعا باز افتاد + چون چنین است
درین حال ببین دگر دعا **باز جستن و باز خواندن** مزید علیه جستن و خواندن و درین بیت خواجه
نظامی سے همان داده خویش را باز جست + گر نبد ابرایان گرو هست + کنایه از تفحص نمودن است اگرچه داده
بر ویم و چرا داده بودیم دهیوانه که یعنی اندیشه این کار شد **باز** یعنی پس چون بعدم باز دادن نیست و نابود کردن
و تعلیم باز دادن خط بطلان کشیدن بر چیزے **باز خریدن از چیزی** خلاص دادن و رهانیدن ازوے ملا وحشی سے
بفروخته خود را زغمت باز خریدیم + آن خط غلامے که بدادیم دریدیم **باز دادن** برگردانیدن خواجه شیراز
سے بانگ گاوی که صدا باز دهد عشوه مخر + که نشنها گو سخنے بصفا بر دباز **کردن** جدا کردن و گشادن وحشی سے
همه را انگشت بگوید که با خاطر جمع + این زبان باز کند تیغ و کمر بگشاید **باز داشتن از چیزی** منع کردن ازوے
آقا زمان زرکش سے کعبه ما را از طواف خانۂ دل باز داشت + راهرو را منزل نزدیک کاهل میکند + یعنی
پنهان داشتن استاد فرخی سے تو نگوی چه فتاد است بگوار نتوانی + من نه بیگانه ام این حال ز من باز مدارے +
باز خوردن بچیزی دو چار شدن و پیوستن بچیزے میر خسرو سے شارک رعنا چمن باز خورد + چشم نظاره
سکل سرخ کرد **باز گرفتن از چیزی** و اپس گرفتن کلیم سے زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت + پس از وفات
من آورد و بر مزارم سوخت + خواجه جمال الدین سلمان سے خورشید رخا سایه ز من باز گرفتے + وز من نظر مهر و
وفا باز گرفتے + لیکن درین بیت بمعنی دریغ داشتن انسب مینماید فتامل **باز گو** بکاف فارسی سخن گفته را
اعاده کردن ظهوری در الهامیه آورده که از رنگینی معانے چار سوے صفحه جدول باز گو مرزا صائب سے صحبت شهبائی

تصحیف بچه باز

حسن دهلوی ست لبِ باریکِ تو زیرِ خطِ شبگون دیدم * چون هلالی کز شبِ تاریک برون می آید + و بمعنی کم در عرض
چون راهِ باریک کلیم ست هرکجا باریک شد راهت قدم از سر نِه + جاده گر از تار در پیش آیدت مضراب باش * مسیح
کاشی ست تنِ سودای من در خمِ آن موی نحیف + گشته باریک که ابریشم سازش کردم + و کم در عمق چون آبِ باریک
و سیلابِ باریک و محیطِ باریک . که کنایه از کم آب شدن است صائب ست نازک تر است از رگِ جان گفتگوی من +
باریک شد محیط چو آمد بجوی من + از تواضع میتوان مغلوب کردن خصم را + میشود باریک چون سیلاب از پل بگذرد +
باریک بین انکه با معان نظر نگرد چون ستاره شناس مانند آن و بمعنی حسین و ناتوان بین مرزا صائب ست
از سرِ خوانِ فلک بر حذر کاین باریک بین + میشمارد لب گزیدن لب نان دگر **باریک خیال** شاعر نازک خیال
صائب ست هرکه چون رشته ز باریک خیالان گردید + روزنِ تنگ تر از دیدهٔ سوزن باشد **باریک شدن** لاغر شدن
و پنهان از جای بدر زدن و چه در تعریف منقول کشی ست حدیث آفت دور و نزدیک شد + چو انشو نخ را دیده باریک شد
کاشی ست بیتاب نشد مه اگر از تابِ جمالش + پس هرچه باریک شد از شهر بدر رفت + صائب ست با از روشن
دلی تیر شهابی نیست شیطان را + که شد باریک زاهد تا هلالِ عید پیدا شد + محسن تاثیر ست آب شد باریک تا رفتار
دلجوی تو دید + گل سپر انداخت تا رخسار نیکوی تو دید **باریک شدن گردن** ملامت و خواری بهم رسانیدن و سند
آن در لفظ با حساب بیاید **باریک لیسیدن** در کار غور تمام وا رسیدن و کمال خوبی آنرا بسر انجام دادن ست
مهرابی شهید نظم گر جوز و عقل + نماید تا به انگشت لیسی + ده هر رشته حرفی لکاتب + که از انگشتان فند از باریک لیسی +
بکوشد تا غلط کمتر نویسد + که از دستش نیاید خوشنویسی **باز** جانوری معروف که بدان شکار کنند و آنرا تبار
بازی گویند و نیز بمعنی وقت و زمان چون باز از ان باز چنانچه درین بیت میر معزی ست کمالِ دولتِ عالی ستوده چو ز ضیا
کورا + بود و اندر ز هنر همتا ز آدم باز تا اکنون **باز چتر** کنایه از باز چتر بسته و نیز بمعنی ذات چتر و برین تقدیر اضافه
مشبه به الی المشبه باشد جمال الدین سلمان ست شاهی که باز چترش هرگه که بر گشاید + طاوسِ چرخ آید در سایهٔ همایون
باز و نیاز نوعی از باز و این بسیار اصیل و کمیاب میباشد و بر دور مردمک چشم او تحریر سیاهی است و رعایت لطافت
و نزاکت کذا فی اللغة سے تفسیر الدنیا . **باز خانه** مع تبرکه توشخانه گویند **باز گویه** ظهوری ست ز استماع
کلام تو کوشش گوهر چین + ز باز گویهٔ نام تو نطق شکر خا **باز مانده** و اپس مانده از طعام و طعمه و جز آن سنجر کاشی ست
افتاده دل چو از نظرِ او اجل ربود + که زباز باز مانده بصیاد میرسد **باز پسین** بمعنی واپسین چون نفس باز پسین . الکاد
باز پسین . و سند آن در لفظ خیره بیاید **باز جای** بجیم تازی او و مکان و مستقر نقاشی ست از ان شستی اندام
زخم آزمای + عنان در دست کرد و شد باز جای + میر معزی ست گر بخت زین ولایت شد باز جای خویش +
چون یافت از علامتِ منجوق تو نشان **باز گرد و باز گشت** هر کدام بفتح کاف فارسی عود و رجعت عموما
و عادت بیاری از بعد بر هیز سے یا هواز دگی خصوصا و این را تبازی نکس گویند قدسی در قصه گریختن جهاز بندیله
ست شنیده ام برگشتن از کوه و دشت + که بیمار را به بود باز گشت + مرزا نور لامع تخلص ست باز گشتی کن تو چون
تیر دعای در جهان + گر بجایی میرسی از همت بر گشتگی ست + استاد علی اکبر معمار باشی اصفهانی ست آنکس که نفس خود نبردی

وصل یاران چون نه‌پرده اشک ریزے بدنماست + گریه شادی کم از باران روز عید نیست **باران دیده و باران**
زده آنچه باران بدان رسیده و اثر کرده باشد رضی دانش سه ور پناه چشم تر دوانش زآفت ایمن ایم + نیست
از آفت زیانے کشت باران دیده را + قبلان بیگ سه خون گشته مراز هجر باران دیده + زین غم شده چون سیل
بهاران دیده + گر دست بن زنند بیرون بزرو اشک + مانند درختهاسے باران دیده + میر حسن دهلوی سه بارخ خوے
کرده بر بام آمدے + چون گل نوخواسته باران زده + سنجر کاشے سه مرا از وصل او نومید دارد اشک رسوائے
بے دهقان بشوید دست از کشتے که باران زد **باریدن** معروف لازم و متعدی هر دو آمده و ظاهر شدن مجاز
است نسل گل کردن عرفی سه از جام کینه ام جور دست و خونگان + میبارد از رخش که ستمکاره کسی است +
کلیم سه بحیرتم چو ابر سفید باران نیست + چه دجله است که در چشم اشکبار من است + صائب سه ناامیدے
بر دو اشکے که میباریم ما + رزق قارون میشود تخمیکه میکاریم ما + **بارو** سرو و فارسیان بمعنے ناخوش و بیمزه
استعمال کنند اشرف سه نقل مجالس بے وشیرین بدور تو + چون گفتن لطیفه مشهور بارد است + +
باروت و بارود بدال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمعنی دارو نفنگ مجاز است زیرا که
جزو اعظم آن شوره است و بارو مخفف آن میرزا عبدالقادر تونے در ذکر تسخیر قلعه بست سه همیسوخت هندو
دران کارزار + چو باروت کامد روسے افتد شرار + اشرف در تعریف تیغ سه دشمنان را داده از یک جلوه
برباد فنا + خرمن باروت را کافی بود برق شرار **باره** نوبت و مرتبه و نوع و گونه فردوسے سه ازین
باره گفتار بسیار گشت + دل مردم خفته بیدار گشت + و بمعنے باب چنانکه گویند در بارهٔ فلان یعنے در باب
فلان و در حق فلان طالب آملی سه دانه تا بکلو خوشه پروین دارد + سستے دهقان نبود بیهده در بارهٔ ما +
ظهورے سه بتوان یافت غرض تربیت رسوائے است + کرده بیطاقتی این فکر که در بارهٔ ما + و کلمه نسبت نیز
هست که افاده معنی دوستدارنده چیزے میکند چون عشق باره. و شاعر باره. و دختر باره. و ردسپی باره.
و اژدها باره. و زن باره. و غلام باره. و شب باره. بمعنی زن بدکاره که شبها را دوست دارد اشرف
برد در او در خیل غلامان بود حصار + زین رو غلام باره توان گفت خواجه را + فردوسے سه شبستان
مرا و را فزون از صد است + شهنشه که زن باره باشد بد است + مولوے معنوے سه عیب شهرت طلب
این خسرو شاعر باره + تا ز بیت و غزل و شعر روان نعره زنیم + و باره بدون ها نیز بدین معنی است و درین شعر ابن یمین
اگرچه بچه باز برائے معجمه درست میشود لیکن ائمه لغت برائے مهمله آورده اند سه ز لکو بچه بارد طفل کالیست + اے
بسکه کنند زجیر در بچه + و دیوار و در قلعه که آنرا در تازے فصیل و در فارسے سور و بارو و باوه نیز خوانند ز لالے
در مثنوے میخانه سه بارهٔ از کهر کشیده برد + زده قفلی ز لعل بر در او + و حصار حسین ثنائے سه خانهٔ عیش
مرا بام و در آمد فرو + بارهٔ صبر مرا رخنه بدیوار شد + ناتقی سه و دیدند بالا یاره وبام + کشیدند شمشیر در قتل
عام + و اسپ تیز رو **بارک** مخفف بارک الله ظهورے در تعریف نورسیور سه بر ایوان کند چون
سلام آفتاب + ده ابروے طاق بارک جواب **باریک** نازک و لطیف چون کمر و لب بارک مخفف آن

کشیدند تا ذرهٔ ماه و مهر + کمال خجند ع در همت گدای تو باشد فرو هنوز + بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را +
خسرو ع ز قصر آهنگ صحرا کرده خسرو + کشیده بارگه بر سبزهٔ نو ع چو هنگام آن شد که از بار جای + کند میهمان
عزم خلوت سرای + ع سایهٔ حق ظل الله دین تاجور جهان کشا + کاطلس بر روی خسروان مفرش بارجا کند **باربردار**
و بارکش شیخ شیرازی ع گاوان و خران بار بردار + به از آدمیان مردم آزار + میر معزی ع بار بسیار بارکش
اندک + چاکران بیش و مرکبان کم و کاست **بارگیر** بکاف فارسی اسپ جیاتی گیلانی ع تحملش هم از تحرک
بادی فتد بخاک + هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست + و نوکر عالی در هجو خواتین خانجهان بهادر ع مشغول بجهدار و
فرانش + مشغوف بیارگیر و جیله + جیله بجیم فارسی و یای مجهول که هم بمعنی است **بارخدا** باری تعالی که همه کس را
بار دهد و بمجاز هر پادشاه بزرگ را گویند و قوسی بمعنی خداوند در شیدی از سامانی بمعنی خداوند روزی آورده لیکن تنها بار
بمعنی روزی دیده نشده واله هروی ع پشت ملک صفت رحم قدر غیاث الوزرا + انکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست
میر معزی ع بار خدای که از وشاکر اند + بار خدایان جهان سر بسر + **بارور** درختی که بار آرد باقر
کاشی ع نمیدانم نهالی را که نامش آرزو کردم + شود روزی ز آب دیدهٔ من بارور یا نه + صائب ع
به نخل بارور سنگ از در و دیوار میبارد + اگر اهل دلی آماده شو صائب ملامت را **بارو بند** مصالح هر چیز
چون رشته برای تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر ملا طغرا در قسیمه ع به تسبیح شبنم که بی بارو بند + زگردش
بود تا سحر بهره مند + و در محاوره بند و بار هم گویند **باران** ترجمه مطر با لفظ باریدن و دادن و زدن
و گرفتن و خوردن و ایستادن و چکیدن و گذشتن و ریختن مستعمل طالب کلیم ع ز خاک آدم این همه
باران غم که ریخت + سیلش روان ازین قرهٔ اشکبار نیست ع میر روی دگر یه می آید مرا + آنقدر بنشین که باران
بگذرد + میر خسرو ع روزی ده فروش بادا این گریه که خسرو فتاد + ابر نخواهد ایستاد امروز این باران من + میر
معزی ع اگر زمین همه از جود او خورد باران + و ی دیمود ختران را بود نسیم بهار ع که سرخ بروید زهره روی
زمین + گر دهد جود تو یکبار زمین را باران + انوری ع گر ز دست او بیفتد بر فلک یک نخیاب + دود آتش
ابیجان باران دهد کاه بر مطیر + حسین ثنائی ع خانخانان میرزا خان انکه بر احسان اوست + هر کجا باران نیسانی
سجانی میزند + اهلی شیرازی ع گریه ام رو داد چون از دل کشیدم برق آه + ابر غم شد دیدهٔ غمدیده
باران گرفت + صائب ع از دست ترکتاز حوادث کجا رویم + ما را میان بادیه باران گرفته است **باران**
تیر و پیکان و باران کمان بمعنی انوری ع کمهای علم در سپهر بجد + باران کمانی بخار باشد **بارانی**
جامه و کلاه سقرلاط که در باران پوشند سعید اشرف ع زره دستگیر دلیران بود + که بارانی تیر باران بود
نور العین واقف ع گشت باب تشنه باران پیکان کسی + آرزوی آب زخم کمان داریم ما + میرزا اسمعیل
ایما ع کسوت فقر است ایما مانع تر دامنی + خرقهٔ پشمینهٔ من گشت بارانی مرا + طغرا ع جایگه از گل شرم رویش
عرق فشان شد + بارانی کلابت او رامی شناسی + جمال الدین سلمان ع ز گرد حیلتا ساخت به بند آسمان
دیده + بروز تیر باران بپوشد کوه بارانی **باران عید و باران روز عید** بمعنی رضی دانش ع وصل

آوردن کمال اسمعیل ــ عسود برابق عزضم آن عزرضه نهاد + که شاخ خاطرم آنجنس میوه نار د بار + طالب آملی ــ شوخ
شد باز بدل ذوق تماشا طالب + ترسم این شاخ گل جلوه باغ آرد بار + ملا شانی تکلو ــ درخت خشک سخا گر ثمر ستردن
بود + بروز کار امیر کبیر بار گرفت **بار آوردن** صاحب آوازه شدن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن
و در حالت نسبت بزن وضع حمل و در حالت نسبت برجال پیدا کردن فرزند است صائب ــ از انواع هنر پرورده
پروشش + بدر زنگونه بار آورده پروشش **بار انداز** فروکش کردن قدسی ــ از خس و خار درین دشت صدا
مے آید + که درین منزل پرخوف مکن بار انداز **بار افکن** محل فروکش کردن طالب آملے ــ گلزار عیش و لاله
ستان نشاط را + بار افکن قوافل عیش این شام بود **بارخانه** بستهای امتعه که آنرا در هند اٹاله گویند
واله هروی ــ در بار خانه دل ما غیر داغ نیست + این کاروان قافله سالار آتش است + سعید اشرف در مراجعت
تماچیان تبا جرگوید ــ همه دربستهای بارخانه + بکاوش کرده کار موریانه + و نفایس اقمشه و امتعه که ملوک و امرا
تحفگی باسم فرستند و آن در هند بکیره خانه شهرت دارد و چیزیکه دران پلیدی پر کرده از خانه بیرون کشند نوعی
یزدی ــ من باسم ارزوی طرز فرمودم + کاینچنین بارخانه جاوید + با دو وقف بروت انکه بمن + ازره کینه دهنی
ورزید + چه بار بمعنی نجاست است از نجهت اینکه بے را که آب حمام و مطبخ و مزبله دران فراهم آید **بارگین** گویند حکیم
حاذق ــ حوض کوثر که مشرب الروح است + ناودانے زبارگین منست استغفرالله **بار گرفتن** آبستن شدن
بہیسی سمرقندی ــ بار گیرد از نسیم لطف تو اشکار باغ + همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت **بار نهادن** بچه
زادن و بصله بمعنی بار گذاشتن بر چیزے صائب ــ بار ثقل خود بدوش دیگران نتوان نهاد + در میان عشقبازان
کوهکن مردانه رفت + سراج الدین قمری ــ زمانه حامله اندوه و نشاط آمد + و لیک بر دل اعدا بار نهاد **بار بستن**
کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن وحشی ــ اے رفیقان بار خواهیم بست یا زمن کجاست + حاضرش سازید
تا من کارسازی میکنم + نظیری ــ مسافران چمن نارسیده در کوچ اند + شکوفه میرود و شاخ بار می بندد +
واله هروی ــ شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند + او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند **بار بستن زبان**
ظهور کردن رنگ از جهت غلبه یکے از اخلاط چهار گانه درینحال گویند زبان بار بست تاثیر ــ جهان زرفتن صاحب
سخن ذلیل شود + زبان چو بار به بندد بدن علیل شود + و گویند بمجاز عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیماریست و از اهل
زبان بتحقیق پیوسته که حالتی است در مرض که در غلبه بلغم بار سفیدے بر زبان مے بندد و در غلبه صفرا بار زردے -
بارگاه و بارجای بتجیم مطلق مقام بادشاهان و امرا که دران مردم را بار دهند خواه از سنگ و گل باشد
و خواه از خیمه و چادر و در عرف حال دیوانخانه عبارت از انست و آسمانجاه . عرش اشتباه . زمین بسیار . برشیم
طناب . از صفات اوست و با لفظ کشیدن . و زدن بمعنی برپا کردن خیمه و با لفظ بستن بمعنی بار کردن هم آن مستعمل
خواجه شیراز ــ بیا ساقی انجام چون مهر و ماه + بده تا زنم بر فلک بارگاه + نظامے ــ ز بیجا بارگاهی
برشیم طناب + ستونش ز زر بخش از سیم ناب + دو منزل کم و بیش نزدیک شاه + طویله فرو بست و زد
بارگاه + ناقصی ــ بهد بند و بر قبیل نبر بارگاه + در آرد جنبش باین کارگاه + بیکی بارگاهی چو بنیاد سپهر

تو این تخته از دکان بر داشت **باده گسار و باده پیمای و باده خوار و باده نوش** بمعنی باده
پرست و باده فرسای کنایه از دایم الخمر سه نوش وقت حریف باده فرسا سے + بر تارک آسمان زده پاے +
باده پیمودن و گساردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن
بمعنی حسن هروی سه باده بسیار بیا ساقی + کو دماغیکه کسے مست شود + صائب سه باده برخوردن و هشیار نشستن
سهل است + گر بدولت برسی مست نگردی مردے + حافظ سه کیست حافظ تا ننوشد باده بے آواز رود + عاشق مسکین
چرا چندین تحمل بایدش + باقر کاشی سه ما روز ازل از عشق و جنون دم زده ایم + باده عشق زپیمانه آدم زده ایم +
سنجر قطرت سه دگر کجا زده باده ای قیامت حسن + که کرده محشر کلها بهشت رنگ ترا + مخلص کاشی سه دو جهان را کند
از گردش یک پیاله غرست + چشمت این باده ندانم زکجا سے گیرد **باده ناگوار** کنایه از ناگوار چه خوردن
شراب در خلو معده مضر است ملا شانی تکلو سه سیر آمدند مدعیان از می مراد + مسکین هنوز باده ناگوار میزند +
و عجیب از صاحب مصطلحات الشعرا که بهمین بیت درسند ناگوار آورده حال آنکه نو فعش نیست **باده جوان** شراب نو رسیده
مقابل باده پیر که شراب کهن است مظهر کاشی سه آنکه در پیری نه سر دارد و جوانی آرزو + باده پیرش زساقی جوان
باید کشید + میر معزی سه چه باک از آن که جهان سرد گشت و ناخوش شد + که خانه گرم و منقی خوش است
باده جوان **باده پشت دار** شرابیکه چیزهای قوت دهنده مستی در آن آمیخته باشند مقابل باده بے پشت
صائب سه از سستی کند کم خویش را هر کس چه خنیه + زان لب نو خط شراب پشت دار بوسه را سا باده بی پشت از
سر زود بیرون میرود + بوسه لبهای نو خط را قوامی دیگر است **باده سر جوش** بجیم کنایه از شراب صاف
و این مقابل درد است **باده تا بسر کشیدن** شراب با فراط خوردن میر معزی سه ای صنم تیره زلف
باده روشن بیار + دسے لبسراه روی باده بکش تا بسر باده به پیمانه چیدن کنایه از تنگی و قلت شراب قاسم
مشهدی سه بسکه اسباب نشاط امسال افتاده است + میتوان با پنبه چید از شیشه باده را **بادیه** صحرا لواد
جمع **بادیه پیمای و بادیه آشام و بادیه گرد** بفتح کاف فارسی بمعنی دوم از عالم دوزخ آشام ظهوری
سه جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا + بثنای قدم بادیه پیمای منست + کعبه را تشنه تر سے نیست ظهوری از من +
شاهم بقدم بادیه آشام منست **بار** باریکه در شکم زن آبستن باشد و باریکه بر سر و پشت و مانند آن گذارند
و با لفظ کشیدن • و بر داشتن • و بر تافتن • و گرفتن مستعمل و میوه را گویند و بجا انبوهی چیزی چون زنگبار و هندوبار و رود بار
و شاخ درخت چون گل بربار و ثمر بربار رحیم سه بدزدم کز نفس لخت جگر از ناله زارم + پریشان هر طرف
چون برگ گل از بار میریزد + نظامی سه فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + و زان تازه نرگس بر آمد غبار بدسطلے
خراسانی سه هر که از بستان وطن شد بلبلش نا محرم است + گل اگر بر بار نبود خار بر دیوار نیست + و نوبت و مرت
چنانچه یکبار • و دو باره • و بار ده چون ابر گهر بار • و لب شکر بار • و جلیل و بزرگ چنانکه گویند بار خدا و دادو دول
گویند فلانی در بزم فلانی بار دارد و از این ماخوذ است بارگاه • و پلید این چنانکه گویند دیگ بربار گذاشت و
پلیدی و نجاست **بار دادن** دخل و اجازت دادن **بار آوردن درخت و شاخ** و مانند آن میوه آوردن

باضافهٔ گرهی که درمیان دو حلقهٔ زنجیر که بشکل زنجیر میباشد و دانهٔ زنجیر نیز گویند قطرت ــ دماغ خشک یاد از روغن بادام زنجیرے ٭ به بیند کس که این دیوانه عاقل میتواند شد ٭ علی رضای تجلی ــ سران مجنون که انداز نگاهت کرده زنجیرش ٭ نهند از چشم لیلی منفرد بادام زنجیرش **بادام سیه** بادامهایی که بر تابوت مرده اندازند میر خسرو ــ دو بادام سیه هر سو میفگن در نظر بازی ٭ نگهدارش که روزی بر سر تابوتم اندازی ٭ و نیز کنایه از چشم معشوق جامی ــ چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق ٭ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این **بادرسیه** کنایه از پلک چشم **بادله** لفظ هندیست بمعنی تار نقره که با طلا اندوده بهم سازند و جامهها بدان بافند و پوشنده این قسم جامه را بادله پوش خوانند خالص ــ برغور جهان گرم که آتش بدلم زد ٭ چون شعله سراپا ز طلا بادله پوشے **باده** شراب که همچنان از خم برآورده استعمال نمایند و این مقابل عرق است که بجز کشیده اطلاق نکنند صائب ــ عرق بپاکی که هر کجا چو باده بود ٭ حرامزاده کجا چون حلال زاده بود ٭ سالک قزوینی ــ بشیر لعلت لب پسران دکن بے نمک است ٭ عرق هند کجا بادهٔ شیراز کجا **فائده** مخفی نماند شرابیکه یکبار کشیده باشند آنرا می یک آتشه و در بچه باز در قرع انبیق انداخته کشند می دو آتشه گویند صائب ــ می دو آتشه را نشئهٔ دگر باشد ٭ خوش آن زمان که لب یار گردد از پاسخ ٭ و بیت درویش واله هروی که باده یک آتشه بسته درین صادق نمی آید مگر بر عرق محمل قایل است و هو هذا ــ پروانه بلندے نکند فرق ز پستی ٭ در باده یک آتشه هست از همه مستی ٭ پی یک آتشه و دو آتشه کردن در هندوستان رواج دارد و در ولایت نیست مگر شراب قندی که آنرا شراب شکرے هم خوانند پس می بمعنی شراب انگورے چنانچه صاحب فرهنگان نوشته اند نیز درست نباشد بهر تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بباد است زیرا که خوردنش اکثر باد و غرور در سر مے آرد و بمجاز پیالهٔ شراب را گویند مثل کاس در لغت عرب که بمعنی کاسه است و بشراب نیز اطلاق کنند پس باده بهر دو معنی مرادف مے باشد شیخ اوحدی ــ گاه خوردن دو باده کمتر نوشش ٭ ثانیا بد بدست رفتن پوشش ٭ و بمعنی شیشه و صراحی مجاز است کمال خجند ــ ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش ٭ تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد ٭ درویشن ٭ حوصله پرداز ٭ عقل سوز ٭ مرد آزمای ٭ مرد افگن ٭ طاقت گداز ٭ خام ٭ شوخ ٭ پرزور ٭ پیر ٭ کهنه ٭ جوان ٭ از صفات اوست **باده انگور و باده شیرازی** بمعنی مخلص کاشی ــ غربت افتاد جو دلخواه وطن میگردد ٭ باده را شیشه شیراز کند شیرازی ٭ ملا مفلی ــ پیاله نوشش که خواهد شکست در جنت ٭ خمار بادهٔ شیرازت از شراب طهور ٭ محسن تاثیر یزدی ــ حسن و عاشق و معشوق هم نظری خوش است ٭ بادهٔ شیراز باید شیشه شیراز را ٭ طاهر وحید ــ لاله روی ز دلبران ممتاز ٭ ساز چون کیفیت بادهٔ شیراز ٭ صائب ــ بهر معنی های رنگین لفظ را پرداز کن ٭ بادهٔ شیراز را در شیشهٔ شیراز کن **باده قرمزے و باده شفقی و باده لعلی** شراب سرخ برنگ قرمز و شفق ملا طغرا در توحید ــ از و جوشش در بادهٔ قرمزی ٭ وزو دیگ خم گرم سیلی پری ٭ صائب ــ قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتم ٭ ز بادهٔ شفقی محو آفتاب گذشتم **باده فروش و باده خانه** مشهور حسن ثنائی ــ تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش ٭ پی صبوح

در کله دارد **باد در سر افکندن و کردن و داشتن و بودن و باد در بروت افکندن و**
باد در کلاه افکندن و داشتن و باد در زیر دامن داشتن کنایه از مغرور و متکبر بودن و
خیال فاسد و اندیشه تباه کردن خواجه شیراز ؎ هر که از دیده باران چنین اشک + زیر دامن باد دارد چون سحاب +
خواجه جمال الدین سلمان ؎ نرگس و سوسن نیفکنند بادی در کلاه + هر دو کورند و کبود امروز با غبن تمام ؎ راستی را
سرو بس رعناست اما زینک باد + در سر افکنده است یعنی با تو هم بالاست نیست + جلال ؎ باد چه افکنده اندر بروت
تو تت از من نفزاید نه قوت + میر خسرو ؎ سوی خسرو بین که خاک پای تست + ای که باد افکنده در سر رو
ے بهیش هر که در سر کرد بادے + از زر بود سرے ایستادے ؎ در جستن شگوفه رویے تو شد بردن + باد یکه از جوانی
خود بود در سرم **باد بخود انداختن و کردن** ملا شفائی در هجو ذوقی ؎ ذوقی خونت بگردن بینی تست +
البرز جوی ز خرمن بینی تست + چون باد بخویشتن بروتت نکند + پرورده زیر دامن بینی تست **باد کردن چشم**
اماسیدن چشم از باده ریح و مجاز غرور و نخوت مخلص کاشی ؎ نخوت بود از اهل نظر ناگوارتر + باشد بلا چو چشم کسی باد میکند
باد بدامن کردن کنایه از امر غیر ممکن بظهور آوردن و بنا بر الاصح و در اصطلاحات غرور و رعنائی واله هروی
؎ بر باد ده خرمن بس صبر و سکون را + زلفت چو ز نیرنگ کند باد بدامان **باد در مغز نشستن و در دماغ**
نشستن بمعنی داین استعاره است میر خسرو ؎ منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست + در دماغ ملکت باد
سلیمانی نشست + ثنائی ؎ باد سحر بپاس تو در غنچه کان + چون می بدستیاری خواب گران نشست + علی خراسانی
؎ جای برخاستنش نیست از آن حلقه مویے + بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست **باد شدن** کنایه از بدنیدن
و بریدن **باد آمدن و وزیدن و دمیدن و کردن و جستن و جهیدن و دویدن و**
پیچیدن و فرو هشتن هر کدام معروف شیخ شیراز ؎ چو باد اندر شکم بچه فرو هل + که باد اندر شکم باریست
بر دل + اوحد الدین انوری ؎ بر آستانه قدرش قضا نیارد گفت + که جست بادی از آن نشست گرد ضمیر + میر معزی
؎ باد نصرت جست تا شبدیز او شد بادپای + آب رحمت رفت تا شمشیر او شد آبدار + خواجه شیراز ؎ باد بر زلف
تو آمد شد جهان بر من سیاه + نیست از سودای زلفت بعد از این توفیر ما + علی خراسانی ؎ میدود چون باد بر شیب و
فراز این جهان + بینش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکی است + شفائی ؎ با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدمیم + باد دامان
امیدے بر کنار من دمد + تمام غزل بهمین قافیه و ردیف است نوعی یزدی ؎ گرده ام باد بعرنای شکر ریزی گر
نیشکر گو بر زن با من نوای همسری + اما **آتش دمیدن** کنایه از افروختن آتش نورالدین ظهوری ؎
اگر نی دمد باد بر آتشم + بسوزد تر و خشک در آتشم **بادام** ترجمه لوز و کنایه از چشم محبوب و گاهی بر چشم محب
نیز اطلاق کنند واله ؎ محبت پیشه را از گریه منع از دوستی نبود + شود زین روغن بادام تر طیب دماغ او +
بادام چنگ بدر چاچی ؎ پسته لبی را نشان در پس بادام چنگ + تا ده ابر شمش فندق تر را نوا **بادام**
دو مغز بادام توام بمعنی شوکت ؎ دارد یک اصل کفر و اسلام + بادام دو مغز را دو کل هست + اثر
فلک از رشک نگذارد بحال خود دو همدم را + بسنگ از یکدگر سازد جدا بادام توام را **بادام زنجیر** باضافه

هلاک * میر دیست کز و باد ساریست پاک * سوزنے در تعریف شراب سه باده کز و سے جدا گردد بخیلی از راد مرد *
باده کز و سے شود پدید حکیم از باد سار * میر معزے سه هر که باد او باد سارے گردد بر روئے زمین * گشت ورد روئے زمین از
بادساری خاکسار **باد فروش و باد خوان و باد پران** بهای دوهم فارسی کنایه از خوشامدگوی
پس آنچه بعض محققین گمان برده اند که باد فروش فارسی تراشیده اهل هند است از عدم اعتبار بود چراکه شاعر گوید
بهندیان مده و بدخشانی الاصل و هندی المولد است نصیرائے بدخشانی سه بسان باد فروشان چه باد پیائی * که ذخیره فت
فورت از گروه ابرارے * ظهورے سه در کوی تو پروا کنان بلبل و قمرے * گل باد پران سرو هوادار ندارد * ولا
زن مخلص کاشے سه این آه کشان در دل افسرده به تزویر * در دعوے آتش نفسے باد پرانند * شفیع اثر
سه هر کجا باد پرانیست درین جزو زمان * به بیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد * و نیز باد فروش شخصی که انساب
مردم یاد کند بر سبیل مدح و آنرا در عرف بهات خوانند بهای تازی مخلوط التلفظ بهاو الف و تای مثناه هندے
در شیدے ترجمه باد خوان بلفظ باد فروش کرده و بدین صورت بهبها ترادف بود **باد پرانی کردن** باصطلاح
اوباشان کوروان طغرا سه غیر سرپائے گلوبش ساز دیگر کوک نیست * از نے انبان شکم چون باد پرانے کند *
بادخان جای باد گذار و ظاهرا باصطلاح مکان اسفل را گویند در اصل خانه باد بود که بقلب استعمال کرده اند کسای سه
عمر چگونه جهد از دست خلق * باد چگونه جهد از بادخان **باد گیر** بکاف فارسی و یای معروف مکانی که برا
تابستان سازند و از هر چار طرف باد دران درآید تا بازے غرفه گویند تاثیر سه دلم فرح ز سخنهای آشنا دارد *
زباد گیر نفس خانه ام هوا دارد * حکیم شفائے سه بینی تو سر بریده گیرے عجبی است * و ندان گراز ز نظری عجبی است
از چار طرف تیز درو مے پیچد * از بهر سبیل باد گیرے عجبی است * مسیح کاشے سه تا کرد نم در آتش دل در سراے
خونشین * دامن زند بر آتش من باد گیر من **باد رو** مثله ملا طغرا سه غیر از نفس که از هر طرف دارد هزاران باد رو *
توان شمردن خوشش هوا خشخانه در بسته را **باد خوردن** کنایه از کسب هوا کردن میر خسرو سه سحر که غنچه بیکبار باد
خورده است در پرده * بهای سنجی او بده گواهی که زبان دارد **باد خور و باد خوره** مرضی است مخصوص است
باقوکاشی سه اسپ کریم که زخمش رستم کرده * چون پرشود بلائے ببرم گردد * هر چند که باد خور در روز برروز *
عمرش بسیار و قیمتش کم گردد * میر یحیی شیرازے در قطعه سه شکم فیل از هوا چون چرخ پر کرد * گرانی اشتهار را
باد خور کرد **باد لیج** بلام و تحتانے معروف و جیم تازے نوعی از توپ ملا طغرا سه باد لیج چرخ چون گلوله گذارد
شود خزینه باروت بے درنگ ستاره * **باد سنج و باد پیما** کنایه از هرزه گو و هرزه کار و این فعل را
باد سنجیدن و باد پیمودن و باد در هاون کوفتن گویند میر خسرو سه آب دیدند بزرکوب و شکن * کوفته چرخ
باد در هاون * شیخ شیرازے سه که چند از مقالات آن باد سنج * کفی ملک دارد نفرمان نه گنج * حافظ شیراز
سه چو با حریف نشینی و باده پیمائی * بیاد دار حریفان باد پیما را **باد کشیدن** رنج و محنت کشیدن ملا میر معزے
سه تو نوش خورے دائم و بد خواه جو زهر * تو باده کشی دائم و بد خواه کشد باد **باد در کله داشتن** کنایه از
نخوت و غرور نظیرے نیشاپورے سه مرا گر هست کبری در دماغ از کبریائے تست * حباب از جوشش دریا باد نخوت

ے مغا بیان را در استخوان بسوز و مغز + مخالفان را در پشت لقمہ آید باد + ظہوری ے کردہ باد نکردہ مارا + بجای
مباد باد افراہ **باد سرخ** باضافہ مرضی ست معروف سلیم ے باد سرخ آورد روئے خاک از گلگون او + سکہ
کرد اعراض در رنگ سپہر چنبرے **بادبان** خیمہ کشتی کہ جہت تند رفتن کشتی بر ستون بندند و نیز پردہ قبا کہ بر زیر
سینہ واقع شود و آنرا از جانب چپ بر راست واز راست بجیب بندند و دست زیر و دست بالا ہم خوانند و بس و پیش
گریبان و بعضے گریبان و بعضے آستین نیز گفتہ اند حکیم ازرقی ے زانکہ بعکس او چون نور بر دست افکند + دست
بیرون کردہ بند ارے کلیم از بادبان + بہر تقدیر بمعنی اول بالفظ بستن و برکشیدن بیک معنی مستعمل میر معزی
ے اندر و غواص فکرت گوہر آوردہ بکف + اندر و ملاح دولت برکشیدہ بادبان + میرزا معز فطرت ے
باد در چشم مستی شوخ دارم اضطراب امشب + کہ رنگ شوخیش بر کشتیے بادبان بندد + ابوالفرج رونی ے
بادبان برکشید باد صبا + معتدل گشت باز طبع ہوا **بادپایے** ہر چیز تیز و تند رو عموماً و اسپ خصوصاً باقر
کاشے ے شوق نگر کہ دل زپی خیزد و پیشتر رسد + نامہ بدست اگر دہم نالہ بادپای را **بادزن و بادزنہ**
و بادبیزن و بادویزن بواو و سکون یاے مجہول و فتح زاے تازی مروجہ کہ در بعض بلاد ہندوستان
بیجنا یاے معروف و جیم تازی و نون بالف کشیدہ خوانند و این از توافق لسانین بود کلیم ے مارا ز کف
اختیار رفتہ + جز باد بدست بادزن نیست + شیخ شیراز ے شیرین لضاعت برگس چندان کہ تندی میکند
او باد بیزن ہمچو من در دست میراند مگس + مسعود سعد سلمان در تعریف فیل ے راست گوئے کہ باد رفتارش
خاستست از دو بادبیزن گوش + میر خسرو ے بادزنہ دست بدست ہمہ + وز دم او باد بدست ہمہ + علی
خراسانی ے تا رود در خواب راحت نرگس جادوے او + نالہ من بادزن شد زلف او را باد کرد **بادکش**
بوزن و معنے بادزن کذا فی السروری و خشت بادران نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ کہ در میان خانہ آویزند بالتماس
در ریسمان درکشاکش آرند کذا نے البرہان مخلص در فرہنگ خود در ضمن لفظ خشت باد نوشتہ بادکش بناحی را گویند
کہ بر وقت صاحب او بجنبانند و شاخ کشیدن نیز گویند **بادوست** کنایہ از ثروت و فضول خرج طالب آملی
ے کرم نتیجہ جمعیت است ای طالب + چہ سود خرمن گوہر کہ باد دست نہ + رفیع الدین لبانی ے چمن ریزند شگوفہ
زر گل + کہ باد دست چنین زور کم خورد غم مال + شفائے ے ہر زبان دریائے خونے از کجا پیدا کنم + من
حریف باددستی ہاے مژگان نیستم + تا ثیر ے کشای زر کرم از غنچہ ولی دانے + کہ ہیچ باد بہارے چو باددستی
نیست **باد در کف و باد در مشت و باد بمشت و باد بدست** کنایہ از
مفلس و ہرزہ کار و با لفظ شدن و بودن مستعمل فردوسی ے سخن چند گفتم بچندین نشست + ز گفتار باد است
مارا بدست + ابن یمین ے تکیہ بر چار چیز مے نکنے + کہ شوی زین امید باد بدست + بر دی ے زن و تعصب عام +
خوب امرد و تواضع ست **باد واد** کنایہ از مردم بے تعلق و ہیچ الکارہ و مردم متکبر و مغرور دیر باور اما بستند
و مردم دنیا دار و مردم نافہ کہ اسب چنین داشتہ باشد **بادسار و بادسر** کنایہ از سبک و
بے تمکین و جاہل + و تہی مغز و این فعل را بادساری می گویند حکیم اسدی ے فکندن ابر دے تن اندر ہلاک +

گر افتد بدم باد تفنگ + سنجر کاشی — از باد پشت دست تو بر سینهٔ جهان + نه آسمان فتاده بیکبار در قفا +
روزی — بر استانهٔ تو در پرش تمنا نیار و گفت + گر حیف باد کمان و شست کرد ضمیر + قدسی — چنان باد
شمشیر دستی نشاند + که در خرمن عمر برکت نماند + شوکت — گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون + غنچه
مینا چو گل از باد سنگم بشکفد + و بر قیاس باد تریاق و باد گره و باد دشنام و باد نفس که در فصل سابق در مبحث
باد چیزی گرفتن گذشت **باد مخالف** بادیکه کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق و باد مراد است
و گاهی در غیر کشتی نیز اطلاق کنند محتشم کاشی — سر بهم زده دارد گل نازک ورق را + آن باد مخالف که گذر
سوی تو دارد + صائب — تا چون حباب بود سبکبار زندر قسم + باد مراد بود ز موج خطر مرا + چه محو ناخدا گردیده
ای از خدا غافل + مدار در این سفرها در مراد غیر یارب را **باد رنگین** الیه لغه کنایه از شعر نوشته اند لیکن
چنین نیست بلکه اطلاق آن بر سبیل تخیل است و در این هر دو معنی فرقیست جلی سنائی — باد رنگین است شعر و خاک
رنگین است زر + نور عشق این دو آب چون آب در آتش بیقرار **باد سرد** کنایه از آه سرد و دم سرد انوری
— دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو بگذرد + روز و شب خوابان کند آهی را به ابر اغازسی ز آب **باد بروت و باد
سبلت** کنایه از نخوت و غرور مخصوص مردان چنانچه **باد گیسو** نخوت مغرور مخصوص زنان شیخ شیراز — ای
باد بروت و نخوت اندر سینه + آخر ز کدام علم بیغتی بینه + قاسم انوار — در مصطفی گریز که دریای رحمت است
بگذار باد سبلت عاد و ثمود را + خواجه نظامی — شمعی که نه از تو نور گیرد + از باد بروت خود بمیرد **باد دم**
برادو ما طلقه کنایه از خودستائی و خودنمائی فردوسی — من از ابر بینم همی باد و دم + ندانم که نرگس چرا شد دژم
علی خراسانی — بود ز باد و دم حادثه بر ناسی اثبات + و جهد خصم تو پیوسته بر زباد درم + خواجه جمال الدین
سلمان — تیغ اسپی تیغش همی باد همی شود مسازدی + که احوال عالم را چو نی بنیاد بر باد است و دم **باد دم**
بمعنی از ز فاعل باضافه بمعنی دمهٔ آهنگران نوشته اند باستناد این بیت حکیم فردوسی — بدان گاه با گیله و باد دم
کشوف در بزم با باهم + لیکن ظاهر آنست که بدون اضافه باشد فتامل **باد سلیمان** کنایه از دولت و حشمت
سلیمان و بمعنی بادیکه تخت آنحضرت را و لشکر و مردم ایشان را از جائی بجائی میبرد حقیقه است کما فی الملحقات
باد عیسی و باد مسیحا و باد مسیح کنایه از دم مسیح که بدان احیای موتی میکرد واله هروی —
چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیست + دواست مرگ اگر درد انتظار این است **باد کهنکو** بفتح کاف تازی
و های هوز و سکون نون و ضم کاف دوم و واو معروف مرض عرق النسا که در پای مردم پیدا شود و صاحب
اصطلاحات الشعرا گوید که در جهانگیری کهنکو نام رگیست که آن را در تازی عرق النسا گویند و باد کهنکو مادۀ
ریحی است که در آن رگ انصباب یابد موجب مرض گردد اشرف — گر ز نجیر است همچون درد زانو + ز زمین گیر است
چون باد کهنکو **باد آورده** ناخوانده مرادف آب آورده صائب — باغبان بیرون کن این گستاخ
باد آورده را + خوش نمی آید بگل این آب های عندلیب **باد افراه و باد فراه و باد فره** بیاداش
بدی و بالفظ بردن مستعمل میر معزی — سموم خشم تو و زمهریر کینهٔ تو + بر آن زمین که برد روز رزم باد افراه

آمدن بروی واپش سه سایهٔ رنگین جابجا افتد ز حسن جلوه اش + باج رعنائی ز سرو آن قامت رعنا گرفت ٭ و این
تخصیص بجا است بلکه مطلق باج گرفتن از لوازم غلبه خود است **باحفصان و بوحفصان** کنایه از معلم صبیان چه حفص
بحا و صاد مهملتین و میم فا مفاکیا نه را گویند که بچگان را در زیر بال خود آورده دانه بخوراند **باحفصانه** کنایه از سخن طفلانه
و مبتدیانه کذا فی الملحقات **باختن** اشتغال کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و مثکال ... مانند آن و در باختن
بباد دادن چون عمر و زر و سر و رنگ باختن شکستن رنگ و چشم باختن نابینا شدن صائب سه هیچ کار بر کسی
دل را مصفا ساختن + بباخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد + میان ناصر علی سه باختم رنگ شب وصل تو چون
روی نمود + چه دوام زرد شد از پرتو مهتاب خویش + منوفطرت سه شمع ایمن ز ضرر باخته رنگست اینجا +
دل باخته رنگ باخته دماغ باخته **باد** م کلمه ایست که در محل دعا استعمال کنند و بمعنی مخفف بواد است
از عالم شواد و باد افزید علیه آن دعا جائز است که کلمه مذکور را حذف کنند اگر قرینه دال باشد چنانچه چشم بد دور یعنی
چشم بد دور باد و در امثال آن نیز بمعنی باشد و برین قیاس بادی بیای خطاب و بادند بصیغه جمع بمعنی باشی و باشند
وحید سه منزلت باد مبارک باده است و جام باد + کامران باشی بعالم تا ز عالم نام باد + عرفی سه دشمنت خسته
باد کوبیش + جادوی بالیش در افسون باد + داهی قمی سه منشین برقیب بعد قلم + تا بر تو حلال باد خونم + نظامی سه
متاع گرانمایه کاسد مباد + دگر باد جز عیب جاسد مباد + تو سرسبز بادی درین گلستان + اگر شد بهی سرو شاه جهان
سه بخوان نیز بینم تراوش خصال + که بادی برومند از داد و سال + خواجه جلال الدین سلمان سه همیشه تا که جهان
جهانیان باشد + پناه و زینت جهان و جهانیان بادی + لیکن این لفظ را نازک خیالان حال در دفت منش این عصر
از نشاء دوم انکار زند و حق بجانب ایشان است و باد بمعنی صدمه و آسیب و خراطه مجاز است و سند آن در لفظ بارخانه
بیاید چون **باد خامه و باد گرز و باد تیر و باد کمان و باد تفنگ و باد شمشیر**
و باد رمح و باد سم و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست
باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ و مانند آن وحشی سه ز باد گرز تو بهرام را شود رعشه +
ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان + ظهوری سه از برای چشم نصرت در سر بازار رزم + باد گرزش میفروشد
توتیای استخوان سه باد تیرت غنچه دل را نواخت + رو ظهوری در جگر پیکان شکن سه بشب کسرش بیاد سیلی +
پروانه که کشته چراغ است + طالب آملی سه ز باد رمح مانند زورق ارواح بی لنگر + در آب تیغ گردد کشتی احباب
طوفانی + میر خسرو سه نگاه مدح تو از باد خامه خسرو + هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست سه زخم تیرش مشتری
را از حمل دور دهم + باد گرزش آسمان را با زمین یکسان کند + محمد قلی سلیم سه موی عدو که راست شد از باد
رمح تو + اظهار زهر چون سر دندان مار کرد + ظفرا سه بیابان نوردی که از باد سم + پریشان کند جاده را مو بمو +
مولانا مظهر سه آب سنان و باد رکابش نمود دین + بستر در فضها و لشت اعز اها + شانی تکلو سه آن دم
قیامت است که از تب بخت دختر + از باد تازیانه چو رانش سمند را + واله هروی سه اگر می رسی از باد نگاه بو الهوس
واله + بر پروانه عذر شمعهای آن شبستان کن + ابن یمین سه بجو سیمرغ که طوفان نبرد ز جا بیش + نه چو گنجشک که فتد

نسرزاند کرباشت گاه هست و بالش هست + ازاده کو در خور صدر هست و مسند هست **بابل** بکسر باء دوم نام شهری
از عراق و در آنجا چاهی است که هاروت و ماروت در آن معذب اند مولانا مظهر سه چو خورشید تا شد اسیر کوه بابل +
زور فتند در قعر چاهی بابل + شیخ شیراز سه بدین کمال ندارد حسن در کشمیر + چنین بلیغ ندارند سحر در بابل +
سخن یک خراسانی سه خوبان که ساحراند چشمان پرفسون + صد خط ز دل بجای دو بابل کشیده اند + بناء
قافیه این غزل بر دل و گل گذاشته و در تعبیر اشعار با گل و دل مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر ملقبه قافیه است و تواند
بود که ضم هم قافیه باشد چنانکه درین بیت ظهوری سه در دکان این چشم پیدا میشود + باج خواه ساحران بابل است
و نا کشیده ای مینهدی سه من بحسرت ترف آن خال و زنخدان چون کنم + ساحری چون وصف هاروت و چه بابل
کند **بابا خندان** بجای بجیه نام کوهی و ریزد در هوایی کره تنور حسن تا تیر سه از ازاله دل چو طفل بیتیم + بابا
خندان بیشه خرم **بابلی و باولی و بوبلی** ظاهرا مخفف باولی است و همچنین باولی
دادن و بولی دادن سیر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و این جانور خواه خانگی باشد خواه صحرائی
سیفی سه ز مهر بابلی چرخ خوش شاه این را + نگاه دار چو مرغ دلم شود شنقار + طغرا سه باز دار فلک از
بهر تو افکنی ام + خواست بولی دهد برکس انداخت مرا + امین مستغنی سه شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت +
دست زمانه هرگز محتاج بولی **باج و باژ** بجیم و زای فارسی در لغت تازی زریکه سلاطین قوی
از سلاطین ضعیف و رعایا گیرند و مجد الدین علی قوسی گوید تمغا و خراج بمعنی جزیه نیز اما اکثر استعمال آن بمعنی زریست که
راهداران از بازرگانان بسبب در گذرانیدن از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و ستدن و ستاندن و خوردن
مستعمل سعدی سه چو دشمن خر روستایی برد + ملک باج و ده یک چرا میخورد + خواجه شیراز سه سزد کز همه
دلبران ستانی باج + از انکه بر سر خوبان عالمی چون تاج + ظهوری در توصیف شراب سه شعاعش ستاند ز خورشید
باج + جبالش ستاند ز جمشید تاج + حسن خان ولد حسین خان شاملو سه روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است +
از کل خراج پاکی دامن گرفته است **باج و ده یک** نوعی از باز که آنرا باج عشر گویند سعدی مصرعه ملک باج و ده
یک چرا میخورد **باج دنباله** باضافه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی بتحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت
باشد پس مجاز بمعنی کمال زیادت آمده تاثیر سه باج دنباله مداز روز قیامت گیرد + سرمه دیده کند گر شب کوتاه
مرا + کذا فی اللغة **باجدان** ظرفی که زر باج در آن گذارند و آنرا در هندوستان غولک گویند **باجی** باجی
گذارد خواهر از ثقات ایران مسموع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن انتهی چنانچه بعضی
گمان برده اند اشرف سه بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری + شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی +
استادی وارسته صاحب مصطلحات الشعرا سه نواب که باشد بجهان تاراجی + چیبان شده اختلاط او با باجی +
زرها گیرد و زوجه فسج لولی + باشد این قوم از براکش باجی **باج بان باز بان** باج گیرنده که عبارت از
صاحب باج است کذا فی المدار الافاضل **باج خواه** آنکه باج از بازرگانان گرفته بسر کار رساند نظامی سه
اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بیند براه **باج رعنایی گرفتن از کسی** در رعنایی غالب

زشت وزیبا وبلند وپست از رو شسند لے + در نظر آید بیگانه چون آشنا م ؎ اگر خار است وگر گل پایهٔ نونهالی دارد
کلید وقفل این منزل بیگدیدانه میخندد ؎ خار دیوار تو با نظارگی دا غبان + از دلاراے بیگدیدانه میگوید سخن +
بیک بستر خفتن کنایه از کمال بے تکلفی وسند آن در لفظ آفتاب گذشت **بایک چشم دیدن** و **بیکچشم دیدن** بنظر مساوات دیدن ودرمیان دو چیز متضاد دین وبینها تفاوت نکردن محسن تاثیر ؎ مرا از فطرت خورشید تا این پسند آمد + که بایک چشم می بیند بزرگ وخورد دنیا را **بیک پا ستادن** م **بیک پرکار گذاشتن** بریک اندازه اسمعیل ایما ؎ بیک پرکار ما را کے گذارد + جنون دور ے دیوانهٔ ما **بیک پیمانه کشیدن** کم نه از لاله صاف ودرد این میخانه را + بالب خندان بیک پیمانه ے باید کشید **فصل دویم در کلماتیکه مصدر بباے تحتی کلمهٔ نه بکف الا با** بمعنی داد عطف علی خراسانی ؎ میدود چون باد در شیب وفراز این جهان + پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکیست **باب** لایق ودرخورد این عربیست و بمعنے رایج ومرغوب رایج آن زلالے ؎ ببازاریکه دلآل است دلدار + متاع ناله هم باب است بسیار + صائب ؎ در مملکت وسیع رحمت + هر جنس که ے برند باب است ؎ باد خرم گنے اشک آه را بیوقت + که این متاع گرانمایه باب صبحدم است + طالب آملے ؎ دل پر آبله دارے بملک مژگان ناز + که این متاع تو باب گهر فروشان است + وبمعنی پدر ریاے دوم فارسی نیز آمده واین مشترک بود در هندی وفارسی ؎ بر دو را درجهان عشق طلب + پارسی باپ دان وتازی اب + خواجه جمال الدین سلمان ؎ در مرثیهٔ امام حسین علیه الرضوان درحق باب شما آمد علی بابها + هر کجا فصلے درین باب است در باب شما ؎ باب بزرگوارت اجداد نامدارت + دلبسته اندر خود انفاس من همایون + انورے ؎ درشان داد آیت حق بود میرداد + او باب قسمت زندگی نام باب خواه + چنین شنائے ؎ از نهرها ے درنش آموخت + دانش اکنون جهان فراخ تر است + کرجها زاده چو مهر نظام + نطفه کان به بشت باب در است + خاقانی ؎ خورسندے من دل ده هم کردم خلق + سیمرغ غم زال خورد کر نخورد باب **بابای** دعوے کمال وخودنمائے تاثیر ؎ بسکه موزونے ببابای مسلم دارد + از مضامین خوش بابا فغانی خوشترے + محمد سعید اشرف ؎ مباش این را انداز حریف بر خون شیطان + که آدم زرے دستش خورد پا آن قدر وبابا **باب زن** سیخ کباب زلالی ؎ مرغ کباب خواند اگر آفتاب را + دستان زنان بشبا چه باب زن رسید + علے خراسانی ؎ بسکه بود سینه آتش پر شرر کین جو مرغ دشمن او در آتش حادثه بر باب زن + صائب ؎ چون پر وبال وا کند چنگل شاهباز تو + از سر شاخ باب زن مرغ کباب می پرد **بابت** لایق وسزاوار میر خسرو ؎ ناخن از انگشت چون بزتر شود + بابت اندر خفتن سر شود + و باصطلاح اهل دفاتر افاده معنی منسوب کند چنانکه فلاں اسپ یا فلاں خواجه سرا بابت فلانیست وآنچه میگویند اگر چنین شود از هم بابی است یعنے از هم بابتی است یعنی از هم حسابی است عرفی ؎ تا نو گشتے بابت چشم از وه نسبت گرفت + مردمک حکم هیل در دیدهٔ بینا ے من + جمال الدین عبد الرزاق ؎ تخت نیاز دهی وبابت این است + تاج نخجد وهی ولایق آن است + اوحد الدین انورے ؎ فرزانه

و جو بیری و جو بے بہم افتاد + اسباب فراغت بہم افتاد چہا نزار **بہم خوردن مینا** کنایه از حرکت یافتن میناست
تا آنچه در وی است بسبب آن حرکت برهم خورد و اثر سے بسکه توهم یا ئے لغزگسسته آید بجوشش + میخورد برهم مرا جسم گر
خورد میناہم **بہم خوردن و برہم خوردن** مثله صائب سے از نسیمی دفتر ایام برہم میخورد + از ورق
گردانی لیل و نهار اندیشه کن + **بہم ریختن لشکر** انبوه و هجوم آوردن لشکر شفیع سے سبے مرشکم
کے خورد مژگان و چشم تر بہم + خون گوشش آید بجوی ریزد از دو صف لشکر بہم **با ہم سازکاری دادن** با ہم
موافقت دادن اشرف سے بجا نسون خوانده بر اجزائے ترکیب جهان گشتند + که با هم سازگارے داده این ناسازگار اجزا
با ہم شیر و شکر بودن کنایه از غایت اختلاط و ارتباط ظہورے سے در شکایت نیستم از بخت شور + زهر او با کام
شیر و شکر است **بهند رفتن حنا** بر سیاهی زدن حنا ے لبسته دانش سے راه دور هند با بست وطن دارد
مرا + چون حنا شب در میان رفتن بهندستان خوش است **بیاد رسیدن و بیاد گذشتن و بیاد**
آمدن و درین کلمات سه گانه لفظ یاد بمعنی خیال است و همچنین **بیاد چیزی رفتن** در خیال چیزی رفتن وحشی
سے بعزت کعبه من خاکسار خواهم رفت + ولے بیاد سر کوے یار خواهم رفت + باقر کاشی سے هزار دوزخ
سوز من فشار در جگرم + بجلوے که شعله روئے توام بیاد گذشت + اول در دست نوازش بر سر کشیدن بیاید
بیاد کسی جام کشیدن و بیاد کسی شراب خوردن و یاد کسی شراب خوردن و بریاد
کسے باده دادن چه آنکه اگر بیاد غایبی شراب خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروے
فلان میر خسرو سے یا دوارے کراز ین بنشین بلطف + باده بر یاد خودم میداوے + فردوسے سے یکی بلبلی
سنج در جام زرد + نهفتن بروے زواره بخورد + میر معزے سے نرگس نیک جام زرین بر کف سیمین نهاد +
تا خورد یاد تو اندر بنشین تخت شهریار سے خبر زبان بر کشا جام بکف گیر زرد + صبح خداوند گو یاد خداوند خور +
و تحقیق است که در شخص حاضر نیز بیاد در مرغ فلان استعمال کنند سے یکے جام زرین بر از باده کرد + دگر ره یکی جام
یاقوت نوشش + بان نوشش لب را و گفتا بنوشش + میر خسرو سے کردے سوے تخت بحرمت نگاه + خورد بیاد
مرغ بیرون شاه **بیاد نیست و بیاد ندارد و در یاد ندارد** بمعنی یاد نیست و یاد ندارد و بیین
در بزم چیدن بباید وحشی سے زور تو که وحشی آنچه کشید از دست عهد عمار انجا طرب است تر اگر بیاد نیست +
ملے خواستے سے بغیر شعبه دگر چیز دیگر نیست + هر آنچه دارند این قوم بجا دیبا است + **بیک انگشت او بسته**
بکمتر توجه او سر انجام سے بیابد تا ثیر سے نفید رت خانه صاحب سخن دستی جهان دارد + که چندین رستم و شاهان
بیک انگشت او بسته **بیک پهلو افتادن** غیرت و حمیت ورزیدن نگارے را چه تسلیم با قلم سازند ن
اشرف سے نسبه کرگنیم از قبضه کمان او + در گشتن من تنفش افتاده بیک پهلو **بیک روزه محتاج کردن**
نیان چاشت محتاج کردن و این مبالغه در افلاس است زلالی در سلیمان نامه سے نظامے بر و بوم تاراج کرد
سخن را بیک روزه محتاج کرد **بیک دندانه نار کشیدن و خندیدن و سخن گفتن** بیک وضع
خندیدن و سخن گفتن صائب سے در بهارستان بکرنگی بلند و پست نیست + ناز خار و گل بیک دندانه میباید کشید +

ذکر کنند مراد ازین عدد کثیر بود وگاهی از عدد مرکب بلکه از عدد یکی از احاد نیز عدد کثیر مراد میباشد مثلاً درین ابیات میر معزی
سه بوسه گفته دار بوده بوسهای بسیار شود سه چو در فتاد بدام آن نگار سیم اندام + سه بوسه بزد و لب او شکار
باید کرد سه آخر سبب است که از لبت محرومم + باید که کنی تو آن سبب معلوم + هر روز سه بوسه نذر تو رسوم من است +
امروز چرا نداده مرسومم + و همچنین در بیت کمال اسمعیل که هفت آب ذکر کرده و آب بسیار خواسته چنانکه گذشت و نیز
باید دانست که اکثر عادت است در خلق امور عظیمه عدد هفت جاری شده مانند سموات سبعه و ارضین سبعه و سیاره سبعه و روزهای
هفته اطلاق آن بر عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد بهر تقدیر عدد احاد اعم از آنکه مفرد باشد یا مرکب یعنی
هر دو جزو احاد داشته باشد یا زیاده از آن اطلاق آن بر عدد قلیل حقیقت است و بر عدد کثیر مجاز و همچنین اطلاق عشرات
و مات و الوف به مطلق عدد کثیر نیز مجاز است چنانچه از امثله معلوم شود خواجه شیراز سه ده روزه مهر گردون افسانه است و
افسون + نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا + صائب سه گر بشنوی از دو سه حرفی چه میشود + صائب
چه ناشنیده ز مردم بره توبه نظامی سه بهر چه گامی دران مرغزار + روان شده چشمه خوشگوار + شیخ شیراز سه
نگهدار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست + این پنجروزه عمر که مرگ از قفای اوست سه سرو قدی میان انجمنی + به که هفتاد
سرو در چمنی سه گل همین پنجروز و ششش باشد + وین گلستان همیشه خوش باشد + انوری سه اگر بحاتم طائی مثل زنند
بجود + که نان چند بهای بر سر مه یکه نگاه + تو سری که جان بخطر داری از حمیت خود + زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه +
میر معزی سه که نه خویش بکش است یکی + هم من بنده یکی شست بگیر + صائب سه من بهر دو زر تر یاد کنم سی صد بار +
تو بصد روز یکبار نیاری یادم + **بهم آمدن و بهم رسیدن و بهم بستن و بهم
آوردن** فراهم آمدن و بهم پیوستن دو چیز و بهم بستن و آوردن دو چیز یا زیاده از آن ظاهر است سه حاصل جمعیت
اسباب جز عبرت نبود + مفت ما بیدل که فرگانی بهم آورده ایم + **بهم برآمدن** خشم گرفتن و بیدماغ شدن
بهم برکردن زیر و زبر کردن و خراب و پریشان کردن + **بهم زدن و برهم زدن** مشهور و معروفست
سه برهم زدیم دفتر ننگ برهمه را + بر بام مجلس رقم وصل یار نیست + طالب آملی سه حل رموز عشق در اوراق
محبت است + بیهوده چند دفتر راحت بهم زنیم + باقر کاشی سه تا چشم برهم میزنی افتاده بر سوگشته شهری
بهم بر میزند هر جنبش مژگان تو + میرزا طاهر وحید سه جهان که از سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا + زنی گر
هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا + صائب سه ز اشتیاق تو برهم زدم دو عالم را + باین نشاط و کفت دیگری
بهم نزده است سه ز چشم شوخ تو ملک صبر زیر و زبر + بیک نگاه کسی کشوری بهم نزده است + شیخ شیراز
سه بهم بر مکن تا نواننی دلی + که آهی جهانی بهم بر کند + **بهم خوردن وضع** دگرگون شدن وضع حسن تاثیر سه
وارد همه جا خنده چو ترکیب مفرح + تاثیر بهم خورده ز بس وضع زمانه + **بهم در شکستن دو چیز** کنایه از امتزاج
دادن و بهم پیوستن نظامی سه آتش و آبی که بهم در شکست + پیه در و گرده یاقوت بست + **بهم زدن دل
برهم زدن منش** برسر غثیان و تهوع آمدن طبیعت عالی سه هر دخل که بیجاست بهم زد دل ما را +
مجنون بکس افتاده در آتش سخن ما + **بهم افتادن** کنایه از مردن و پریشان شدن انوری سه در تیغ تو بیری

بلاغت می چلد * زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است * حکیم سنائی سه چون آراسته ای غلام ایزد * چشم بد دور ده بنام ایزد **بنام کسی دایره ساختن** دایره همان است که در عرف هند آنرا چنده گویند و آن کاغذی باشد مدور که بران نام مردم نویسند تا چیزی بصاحب دایره دهند میر معزی سه هرجا که بنام امرا دایره سازند * زان دایره نام تو شمارند نخستین **بنام کسی نظم کردن** عبارت است از تصنیف کردن بنام وی شیخ شیراز ولی نظم کردم بنام فلان * مگر باز گویند صاحبدلان **بنام کسی تسبیح کردن** نام کسی را بتعظیم و تکریم یاد کردن میر معزی سه همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح * همی کنند زحش ستارگان تکرار **بنام پادشاهی زر زدن و ساختن** ای سکه زدن صائب سه سکه مردان ندارد معرفت کم خرج کن * فتنه ها دارد بنام پادشاهان زر زدن * میر معزی سه تا عشق دوست بر دل من گشت پادشاه * بر رخ بنام او همه شب زر همی زنم شفیع اثر سه بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او * زری باشد که قلابی بنام شاه میسازد **بنرمی حرف زدن و بنرمی جواب دادن** بمعنی ملایمی پس بحقیقت باشد درویش واله هروی سه خان و مان را لاله بر باد از عتابش میدهد * گل بنرمی در صف خوبان جوابش میدهد **به نم گذاشتم** یعنی کارش را تمام ساختم **بمد بی چیزی گذاشتم** یعنی قرار کردم و این هر دو اصطلاح لوطیان است از اهل زبان بتحقیق پیوسته **بوا** **وبواجبی** از عالم زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی منوطرت سه تعریف علی بگفتگو ممکن نیست * گنجایش بحر در سبو ممکن نیست * من ذات علی بواجبی نشناسم * اما دانم که مثل او ممکن نیست * امام فخر رازی سه کنه خردم در خور اثبات تو نیست * و اسایش جان بجز مناجات تو نیست * من ذات ترا بواجبی کی دانم * داننده ذات تو بجز ذات تو نیست * میر خسرو سه پس آن به که در بحر دربر داشتن * بواجب بود بار برداشتن * **بهر دو دست بسر خود گرفتن** کنایه از تحیر بودن و فرو ماندن در کاری **بهر دو دست چسپیدن بچیزی** با ابرام و سماجت خواستن آنرا میرزا صائب سه بحیرتم که چرا زلف یار با این قرب * بهر دو دست بسیب ذقن نمی چسپید **با هر که خواهی و بهر که خواه** بمعنی ملا وحشی سه بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه تست * که از تو در دل من راه بدگمانی نیست **بهر گام و بهر دو گام و بهر چه گام** کنایه از مسافت قلیل نظامی سه بهر جای درآن مرغزار * روانه شده چشمه خوشگوار **بهست و بود معامله کردن** اکتفا بچیز موجود کردن شفیع اثر سه هرکس که هست و بود نه بیند زیان و سود * ما با بود معامله او هست و بود **بهفت آب شستن** **و بهفتاد آب شستن و بهفتاد و هفت آب شستن** کنایه از شستن بمبالغه و چون مقرر است که اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی میباشد برین تقدیر در پسین زیادت مبالغه بود خواجه نظامی سه چو محوان خضرے درین طرف جو * بهفتاد و هفت آب لب را بشوے * بشو پایم از بهفتاد آب * زم آتش و مشعله آفتاب کلیم سه از دو چشم لاله برافراخت صد علم * پشمینه ام که عشق بهفتاد آب شست * کمال اسمعیل سه دهان بشست بهفت آب خاک و توبه کند * بدست تو که بگوید چنین سخنها باز **فائده** ضابطه فارسیان است که چون خواهند از عدد قلیلی کنایه کنند یکی از اعداد احاد می آرند و منتهای آن نه است و چون عشرات و مات و الوف

درست آوردن گویند فلانچیز نگاه دارد دم یا فلان شخص بکیر من آمد **بلفظ و قلم حرف مینزد** یعنی بمحاوره متعارف حرف میزند ۱۶
بفارسی کتابی حرف میزند واین از اہل زبان بتحقیق پیوسته ودر نسخه تند رام حرف خوب زدن چنانکه گویند که فلان
حرف نستعلیق میزند. **بمانند و بمانندہ** کلمه تشبیه است میر خسرو سه چرا شد پدر رحمت ما در چهار + چگونه
سه فرزند شد یادگار + چو این هر سه هم زین پدر مادراند + چرا نه بمانند یکدیگراند + ابیین درمبحث درگردن افتادن بیاید
بما و اشدن بیاد گرفتن **بمذاق تلخ بودن** ناخوش آمدن بمذاق سلیم سه سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر + چون
لبت هر سخنی را بشکر غوطه دهم **بمسمار دوختن** در از مسمار دوختن گذشت **بمکتب دادن و بدبستان**
دادن در مکتب نشاندن سه درد دل نکه مدار کلیم آشنای شوق را + این طفل را کسی بدبستان نمیدهد + شیخ شیراز
سه بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد **بمن دارد و با من دارد** کنایه کردن و بیند آن
در مبحث باکسی داشتن گذشت **بموی بندست** یعنی با مر سهل موقوف است بدیعی سمرقندی سه تار لف تو رگ
جان مرا پیوند است + زنده کی من دل خسته بموئے بند است. **بموکشیدن** بدست آوردن بسهولت و بحنت
واله هروی سه او را ببرون دل سهل ممتنع چیزی نیست + کشید حسن بموئی خرد بنا ز ترا + و از این با خود است آمده را
بمو تیوان کشید چنانکه گذشت **بمهر گرفتن** مهر کردن چیزی را مفید بلخی سه باید ترا بمهر خموشی دهن گرفت +
نتوان چو طوطی از دهن کس سخن گرفت **بمهر رسانیدن** مثله **بمهر رسیدن** یعنی مهر کرده شدن ظهوری سه
گواه گرمی خون داغ هاے بیکرا + بمهر لاله عذاران رسید محضر ما + اشرف سه ز داغ بندگی مرتضی علی اشرف +
بمهر شاه رساند محضر خود را **بمهمان** چون لفظ مهمان بمعنی ضیف و ضیافت هر دو آمده پس بای بمهمان بمعنی اول
زائده بود و بمعنی دوم ظرفیه کمال اسمعیل سه پئے نثار طبقهاے دیده پر زر کرد + چو خواند خیل چمن را بمهمان نرگس +
زلالے سه خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + کمال خجند سه امشب آن نمه وثاق که فرومی آید
گر بمهمان من آید چه نکو مے آید + میر خسرو سه روزے اگر آن ماه بمهمان من آید + دوران فلک زیر فرمان
من آید **بناچار و بناکام** ضرور و لابد خواجه شیراز سه دست رنج تو همان به که شود صرف بکام +
دانے آخر که بناکام چه خواهد بودن + واله هروی سه فکر زنجیر و فسونگرکن دهم راه ببر + هرکه از خانه بناچار باستاد
روے سه امید واله از تو بناکام رو نهاد + آب خضر نصیب مباد انتظار را **بناگاه و بناکاج** بمعنی
نهفته سوزنے سه زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناکاج + اسیری لاهیجی سه
جام تجلیش که بناگاه میدهند + میدان یقین که بر دل آگاه میدهند **بناف کسی چیزی نهادن** رشوت دادن
و بمعنی مطلق دادن نیز مستعمل باقر کاشی سه مدعی کز رگ گردن بجدل کنده کند + تم تسلیم بنافش نه و خاموشش کن +
بناف کسی حرف نهادن ظرافت و استهزا کردن اشرف سه نگوهری که باشد بحقه گرداب + نهاده
چو دو حرفے بناف دریا بار **بنام ایزد** این لفظ را تیمناً و تبرکاً در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال
کنند و این در اصل بنام ایزد بوده که بکثرت استعمال اضافه قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند جرجیر
سه زهی بالیده در دیت لاله را گوشش + بنام ایزد زهی خط و بناگوشش + خواجه شیراز سه آنچه او ریخت بپیمانه ما نوشیدیم

بلطف تیغ دعا + آسمان بہر شفاعت سر نہد بر پاے من + انوری سے گردون بکفایت بلطف آورد رکابش +
آری عجب عجب کسب شرف کار کفاتست + میر عبد الحسین کاشانی عارف تخلص سے گدائی دل بی آرزو شہنشاہیست
گر این نگین بلطف آوردہ سلیمان باش + میر معزی سے بودی تو بر عمل کہ بمی لشکر خصمت + گفتند کہ گردیم خراسان
بلطف احسان بکمند کشیدن م **بگرد فلان و بگرد سر فلان رفتن** قربان شدن ترادف بگرد سر گردیدن
سے گفتی نمیر دوز سر گوسے او دیدہ + غوغا مکن بگرد سرت چون بسر برد + ملا فوقی یزدی سے من بگرد جفتہ زمر
کلاہش گر صفا + دیدہ صدرہ بر برودت آفتاب خاوری **بگرد رفتن و بگرد است** یعنی تباہ شدن و تباہ
است ملا طغرا سے ہوا از عکس گلہاے شمع و زرد است + دل کشمیر در پیشش بگرد است + صائب سے ز رفتن
تو دل خاکسار رفت بگرد + بیا سے صبر و شکیب و قرار رفت بگرد + ظہوری سے ز داغ دل شدہ روشن چراغ
کوکب ما + بگرد رفت سحر پیش ظلمت شب ما **بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است** درینجا لفظ مشکل
بمعنی نفی است یعنی کمال دوریست ازو بخیر صائب سے تنزل نقل بمکان ماست اوج لامکان + آسمانہا را بگرد
ما رسیدن مشکل است **بگرد چیزی نرسیدن** مثلہ تاثیر سے خوابیدہ سبزہ گر ز خط تو دیدہ ام + صد
محمل دو خواجہ بگردش نمیرسد + عبد اللطیف خان تنہا سے ہزار خندہ بگردد کہ در تمم نرسد + گر غنچہ چہ خود را عبث
خراب کند **بگردن فلان** اکثر استعمال این لفظ با ورود خون منت است و با غیر آن نیز آید خواجہ شیراز سے
شکر سرو رنیا درم بدکون + گردنم زیر بار منت اوست + تاثیر سے ہر چند گل مسلم خوبان گلشن است + گر
چہرہ میشود تو بخونش بگردن است + لا ادری سے ساقی بمین تو بلورین است + گر غلط گفتہ ام بگردن من +
بگرد آوردن بگردش آوردن راقم سے رسد چون نوبت ما جام مے از جانمی جنبد + بگرد آرد دگر سر گشتگی
پیمانہ ما را **بکوزہ فقاع نیامدہ است** یعنی راہ دخل و تصرف بستہ است و نمیگذارد کہ سر برون کند در اصلش از تدقیق
فقاع و شدیدن ماخوذ است و قیل در مقام استفہام گویند فلانچیز در کوزہ فقاع است کہ دست کس بآن نمیرسد
حاصل کلام آنکہ حصول آن ممکن است نہ ممتنع **بگوش کشیدن و زدن** شنوانیدن و از اہل زبان
بتحقیق پیوستہ کہ گوش کشیدن مالیدن گوش کسی تا خبردار شود و بہوش آید در حالتی کہ بنابر وجد و حال یا غیر آن
از خود رفتہ باشد **بگوش آمدن و رسیدن و خوردن** شنیدہ شدن **بگوش دل**
شنیدن شنیدن بحسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز سے پند سعدی بگوش دل بشنو + رہ چنین
است مرد باش و برو + اسیر سے نالہ زنجیرے آید بگوش + آشنائے حلقہ بر در میزند + مخلص کاشی
سے حیف باشد پند گفتن با نصیحت ناشنو + این در یکتا چرا باید بگوش کر کشید + ملا فوقی یزدی سے
دو عطف خون بگوش من افسانۂ بہشت + کاواز این دہل بمن از دور میرسد + فرزدہ عیشی بگوشم میزند دوران و لے +
با درم باید کہ نبود ہیچ برخیز اعتماد + ظہوری سے بگوش ہوش شنیدم حکایت خصمت + بدست صبر نہادم سجل
بیزاری + حکیم زلالی سے چو این رازی بگوش غزنوی خورد + سرش غوطہ بخون دل فرو برد + عبد اللطیف
خان تنہا سے ہوس نے بگوش داغ ز خواب میزنم + انگشت زخم بر لب سیلاب میزنم **بگیر آوردن**

شانه را **باکسی بزرگی کردن** خود را بهتر از دانستن سلیم ــ و ز خاک ابروی خود ای آسمان مریز + بزرگ کرده است
بزرگی بها کسی **باکسی و برکسی سپردن** اعتماد داشتن چیزی را بخود دیا بدیگری مخلص کاشی ــ
بود شهره دنیا و بی اعتبار + چرا اینقدر با دمی سپارد ــ **باکسی دست نرفتن** نه عهده او بر آمدن
خواجه شیراز ــ سر در رهش نهادم کار بسر نرفت + با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت **باکسی دست و بغل**
رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بزمین زدن حریف خود را ملا فوقی ــ از در
آسمان چه میطلبی + کاخر ترش با دیابت دست بغل + حکیم رکنای کاشی ــ با فلک دست و بغل میروم انجواجه
ببین + که تماشاست تلاش دو زبردست بهم + و در سراج منیر بمعنی برابری و مساهمت **باکسی در ساختن**
و بسر کردن و بسر بردن کنایه از سازش و موافقت کردن
کلیم ــ بسان شعله و شمع است الفت من و تو + بمن یکی شده لیک در نمیسازی + ملا طغرا در صفت پیر مغان
ــ بجنون گرمی کند با شیشه سر + که دل بر وی شد ز آتش شیشه گر + ز یکی بهدانی ــ نه یار راز غم خود خبر توانم کرد +
نه با جفای غم او بسر توانم کرد + صائب ــ از باغ رفتم نه ز بیمهری گل است + چندان دماغ نیست که با گل بسر
برم + شیخ شیراز ــ در نیز در ساخت با خاطرش + ز مشرف عمل بر کن و ناظرش + **باکسی سر**
داشتن بمعنی میل و محبت داشتن حضرت شیخ شیراز چنین بسته ــ با سیران وفاکیش چه سر داشت بگو + بژ
خبر دلکشی از ناوک دلدار بیار **باکسی داشتن** کنایه کردن طالب ــ با تو دارم با تو سے گرده تجاهل
بر طرف + دیده خورشید و مه یکتا و بر حالم ببین + سنجر کاشی ــ انچه سر میزند از یار بجا اندر زم + بخود غیار نگیرند
که با من دارد + سلیم ــ سلیم گفتم و دادم بطره ات سخنی + نخندد گفت که هند و زبان چه میداند + محسن تاثیر
ــ عقیق رنگی نیست با لب لعلت + خط عقیق تو صد حرف با من دارد + جلال اسیر ــ ز تاراج غمش ما را
ــ هاها کرده ام بیدا + نگاهش سرگران با هر که میگردد بمن دارد ــ ز هر بیمانه میگردد برنگی + نمیدانم چه دارد با من
امروز + ظهوری ــ چرا بر و بیز را آورد در شور + اگر با کوهکن شیرین ندارد **باکسی طرف شدن**
و طرف افتادن و بیکجانب افتادن حریف در کشتن شدن قاسم مشهدی ــ تا کل فتاده با بردان
رو بیکطرف + افتاده رنگ بیکطرف و بو بیکطرف + صائب ــ با بزرگان بیکطرف افتادن از عقل است دور +
محتسب بجا گر بسته است در راه ای خم + چرا به تیغ زبانان فتد بیکجانب + کسی که جوشن صبرش ز سنگ خارا
نیست + **باکسی گرفتن** کسی را بعمل بگرفتن سند آن در باز کردن بیاید **باکسی آتش شدن** باد در رم مقام
خشم بودن ــ بیم است که بر باد رود خاک ظهوری + ساقی بمن آتش چه نشوی عالم اسباب **باکسی دست**
و بغل رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بزمین زدن حریف خود را ملا فوقی یزدی
ــ از در آسمان چه میطلبی + کاخر ترش با بابت دست و بغل + حکیم رکنای کاشی ــ با فلک دست و بغل
میروم ای خواجه ببین + که تماشاست تلاش دو زبردست بهم + و بمعنی برابری و مساهمت در سراج منیر **بکف آوردن**
و آوردن و گرفتن در قبض و تصرف خود آوردن حسین ثنائی ــ آن در دون ابریشم که چون کرم بکف

در میان داشتن با کسی و **در میان نهادن** و **کردن** و **زدن** کنایه از آشکارا کردن
و بفعل آوردن و تخصیص آن با لفظ راز چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تحکم است شیخ شیراز سه بگفتار نهی
با من اندر میان + چو یاران یکدل بکوشم بجان + حسین ثنائی سه من از نظاره بحر دو چشمش گشتنم + با دل هزار گونه
سخن در میان نهاد + صائب سه کار بے مکن که راز جگر سوز داغ را + با مرهم حرام نمک در میان نهم + واله
هروے سه با او چو در میانه سبب از نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + امیر شاهی سبزواری سه
هر شب بدل حکایت خود در میان نهم + دل راز سوز عشق تو داغ نهان نهم + امینی یزدی سه فلک بهر که ستم
بیکسه با دارد + بهوش باش که این گفتگو ادا دارد + میرخسرو سه ملک هر چند میزد با دل ریش + که در صحرا نهد
سوز دل خویش + میر معزی سه یارب چه بود آن شب کان ماه بر دے من + با من بخلوت اندر تا روز راز کرد +
با تو کاشکی سه بر من شبے نمیگذرد کز جفای تو + تا بر در راز دل نکنم با خدای تو **با کسی در یک پیرهن خوابیدن**
و **در تہ یک پیرهن** و **در زیر یک پیرهن بودن** کنایه از کمال قرب بود کلیم سه گل بستر تا نیفشانی تنخوابی
و من + شمع سان با شعله در یک پیرهن خوابیده ام + صائب سه با خیال یار در یک پیرهن خوابیده ام +
بر ندارم سر ز بالین هر که بیدارم کند + بیدل چنیا فسرایه پردهٔ غفلت + با مه کنعان اگر در زیر یک
پیراهنی + سه در ته یک پیرهن مخمور باشد با پلنگ + هر کرا صائب ز قسمت خلق نیک افتاده است سه اگر
خواهی یوسف در ته یک پیرهن باشی + مده تا ممکن است از دست دامن فرصت خود را **با کسی خوش افتادن**
و **خوش داشتن** و **خوش بودن** در امثال این مواقع لفظ خوش بحذف موصوف مستعمل میشود و آن
لفظ موصوف لفظ حال است جلال الدین عضد سه از لب گوهر فشانت نیست چشمم را شکیب + چشم گریان مرا با
لعل خندانت خوش است + مولانا لسانی سه خوشم من با وجود ضعف پیرے + که با من آن نسیم خوش دارد
امروز + با ترکانے سه در سینه عجب دلے مشوش دارم + وین طرفه که با صحبت او خوش دارم + سر تا پایم
بسوخت ز رشک گرمم + آبے عجبی برنگ آتش دارم + قاسم مشهدی سه ز بس امروز این روز کار خوش دارم
نشست هر که به پهلوے ما مصاحب شد + مرزا محمد مجذوب تخلص سه عشق با آه و ناله خوش دارد + مست
با بسم پیاله خوش دارد + کمال خجند سه زلف معشوق سرکش افتاده است + عاشقان را با آن خوش افتاده است +
نظامی سه در آن مرغزار خوش دو کر باے + خوش افتاد شه را که خوش بود جاے + میرخسرو سه مرا با شکل رسواے
خوش افتاد + بحمد الله رقیبان بر گران ها **با کسی زبان داشتن** خویشتن را از کسی وا نمودن ظهورے
سه اینکه در دشمن بعلم لطف نهانی دارد + آگهم با لب من ناله زبانی دارد **با کسی در افکندن** و **در افتادن**
و **در آویختن** و **در آویز کردن** کنایه از با هم پیچیدن کلیم سه دیوانهٔ آن زلفم و از غایت سودا + با باد
در آویزم و با شانه در افتم + ظهورے سه خاقان من بر تنه ز شورے گذشته است + خود را چرا بشاعر خاقان
در افکنم + **مصرعه** هشیار مست و نیقد + صائب سه ندارد حرفه کشتی گیر نقش با زبر دستان + بود با خاک
دایم هر که با گردون در آویزد + میر حسن دهلوی سه شانه که گر با سر زلفت در آویزی کند + آری آنجا ها کرا باشد دو سر جز

درز

تمام دران باید کرد تا تیر سے اندرین دست کہ موزش بعصاره درود + مصلحت نیست کہ نشمرده گذارے یار را بعشق
کسی چراغ خواستن وطلبیدن ہنگامہ گیران ولایت درعین گرمے ہنگامہ چون مردم را تشنہ کار بنیند ورق
برگردانده برسر گدائی آیند وگویند چراغ بعشق سلیم (خضراب) شہ درین مجلس فلک از مہر خورشید + گرفتہ کاسہ در دست
از مہ عید + بہ ریزه و زہر زرین ایاغی + بعشق شاه نجف بہ چراغی + آصفے سہ فتیلہ شب غم بہر دریا سیطلیم +
بعشق لالہ رخان یک چراغ سیطلیم بفرزندی برداشتن بپسر خواندگی گرفتن میرزا ملک مشرقے سہ چرخ ان
روز کہ گہواره ریشیم برداشت + بہ رعشق بفرزندے خویشیم برداشت + ملا واقف خلخالی سہ دل ہمان روز
پدر از من کشید ابرداشت + کہ بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت با فلان چہ داری یعنی با او چہ خصومت داری
اشرف سہ گدائے نثار جام تو نشاه اے دگر + ہزار بار ترا بک گفتہ نرسی + ظفرا سہ میدارنش چو دشمن در چاه
سخت ہا دین + اے دوستدار گلشن باز عفران چہ داری بفلان گفتہ نرسی یعنی انہم عظیم الشانی در کار خود سوارے
کہ فلانہ کہ سرآمد عصر است اورا گفتہ من نرسی بقایم رختن کنایہ از جنگ ناکرده عاجز آمدن نظامی سہ بحیرت ماند
مجنون از خیالش + بقایم ریخت لیلی با جمالش + و باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب بدین وازراه عجز مہرے
از دست ریختن وگفتن بازی قایم است چہ درانوقت گویند فلانی بقایم ریخت ظہورے در صفت شطرنج بازی ممدوح
سہ چون بجدر خش بازی انگیزد + مفت بردار بقایمی ریزد بقراول حرف زدن باحتیاط سخن گفتن بقلم
گرفتن و دادن کنایہ از نوشتن شفائی در ہجو فکری سہ ہر دو بسیار نفیس است ندانم کادل + آن یکے را
بقلم گیرم داین راگویم + اثر سہ وادسیم وزر خود نرگس شہلا بقلم + بیش چشم تو کہ عارتگر این بسیار است
بقلم آب خوردن کنایہ از آب بسیار کم خوردن صائب سہ قانع بدست بوس شدن زان جہان حسن + از بحر تشنہ
را بقلم آب خوردن است بکار آب بودن دایم الخمر بودن بکار بردن در مثل آوردن ظہورے سہ
صیقل گریہ بکار برد + ہر کہ آئینہ بزنگ نہاد بکاسہ ونمک محتاج شدن کنایہ از کمال نکبت وافلاس اثر
سہ حسودرا زحسد بس ہمین قدر کہ بود + بکاسہ ونمک چشم شور خود محتاج بکاغذ بردن بغرت تمام بردن شیخ شیراز
سہ نہ قندے کہ مردم بصورت خورند + کہ ارباب معنی بکاغذ برند بکام کشیدن در کام ریختن ظہورے
سہ نیام تو صد شہد شکر چشند + حلاوت بکام تو کے در کشند بکام کسی دیدن برحسب مدعائے او آرزوے
وی دیدن نظیری سہ خود را بکام دشمن خود دید ہر کہ او + با دوستان تغافل و دشمن نواز کرد باکسی برابر زدن
و باکسی برآمدن وازکسے برآمدن و باکسے دست زدن از عہده اش برآمدن و برابرے
کردن صائب سہ کی حصاری بتواند ساخت طوفان را تنور + نیست ممکن خم براید بائی برزور ما + خواجہ شیراز
سہ ماه اگر با تو برآید بدو نیمش سازند + دولت احمدی ومعجزه سبحانی سہ اندران موکب کہ بر پشت صبا بندند زین +
با سلیمان کے برآید من کہ مورم مرکب است + درین بیت لعنی برابرے ابرشاہی خسروارے سہ کرو برده شاہی زاقران بسحر
چو با اوستادان برابر زده + فردوسی سہ براد وبان پادشہ دست زد + چنان کز ره پادشاہی سزد باکسی دست
نرفتن از عہده او برنیامدن سلمان سہ سردر رہش نہادم وکارے بسر نرفت + با او بہیچ حیلہ مرا دست در نرفت

عارضش + غمزه شیرین نمیشود شکر لبش بشیر و شکر برآمدن بشیر و شکر پرورده شدن ملا شناسی تکلو سه
کی بزهر سوالم لب جواب گشاید + شکر لبی که بشیر و شکر برآمده باشد **بصحرا افتادن و انداختن و افکندن**
رایگان از دست انداختن و افتادن حسن رفیع سه شد فصل طرب نظر بمینا انداز + بردل اگرت غمی ست دریا انداز +
سه هر جام که بی باده بدست تو نهند + چون ساغر لاله اش بصحرا انداز + طغرا سه برسرم گر افسر شاهی گذارد روزگار +
چون کلاه لاله بردارم بصحرا افکنم **بصحرا بیرون رفتن و بهرسو بیرون رفتن و بسوی عالم بالا بردن**
رفتن محاوره مقرریست که لفظ برون مستدرک باشد سلیم سه نه همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است + میبرد
غیرت بهرسو کاروان بیرون رود + حضرت شیخ سه برخیز سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیاد آن قد
رعنا برون رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم **بصد رنگ**
شدن متغیر شدن بسبب خجالت و انفعال مترادف رنگ دادن و گرفتن سالک یزدی سه تنها
نشد از لعل تو عناب بصد رنگ + در جام و سبو گشت می ناب بصد رنگ **بطاق ابروی کسی کاری کردن**
بیاد کسی کاری کردن و اکثر این با شراب زدن و یا هرچه بدین معنی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن
مستعمل میشود سلیم سه زاهد امشب تا سحر با شراب ناب زد + ساغری هردم بطاق ابروی محراب زد + آنم که
می بنغمه زنجیر میخورم + ساغر بطاق ابروی شمشیر میخورم + اشرف سه خوش آنکه مست نشینم برابر دوست +
کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابروی دوست سه باشد بطاق ابروی درگاه عاشقش + هرکس بهر کجا که کند کسب اعتبار +
خالص سه میتوان ای شیخ گاهی بردر میخانه هم + قطره اشکی بطاق ابروی محراب ریخت + طالب آملی سه در مسجدیم
طاعت میخانه شغل ماست + جامی بطاق ابروی محراب میکشیم + ظهوری سه بطاق ابروش چون درکشم جام
بسر غلطم + بروش خود امام شهر در محراب انداز **بطاق بلند گذاشتن** فراموش کردن تنها سه گذاشت
کار شکست ما بعهد ترا + نهاد بطاق بلندی ز شیشهٔ دل ما **بطاق خانه بودن و افتادن چشم**
عبارت از حالت که آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانه دوزد و یا بسوی آسمان چشم باز ماند
رکنای مسیح سه بطاق خانه از آن باشدم دم نزع + که طاق خانه من چشم بر سرای تو بست **بطاق چرخ رساندن**
مبالغه در رفعت و بلندی است علی خراسانی سه بطبع قافیه سنجان که در معارج نظم + بطاق چرخ رسانیده اند
ابیات را **بطرح دادن و بطرح فروختن** فروختن جنس نرد و خواه برعایا یا نوکران و این از جهت بسیاری
جنس مذکور یا از جهت تباه شدن آن بود و بنده اجناسی را که حکام به کنداران می دهند که بتدریج از آنها زر قیمت
بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند وحید سه اسیر آن گل رعنا که لعل میگونش + شکر بطرح فروشد زتلخی
دشنام + صائب سه نمکی صد خون جگر را داغ میدادم بطرح + میکنم دریوزهٔ داغ این زمان از لاله ها
بعرفان بیرون بردن عمداً تکلف کردن و دیده و دانسته بهم کور اندن ظهوری سه جانی از این دلی از سنگ
بیاید مرا + از همه خوبی بعرفان بخت بیرون می برم + علامی فهامی هم در اکبرنامه بدین معنی آورده **بعدم باز**
دادن نیست و نابود کردن **بعصا راه رفتن موش و مور** کنایه از صعوبت راه و صعوبت کار که حیله

ست لذ قرب حسن گرنه دماغش مشوش است + چون حرف میزند بسر زلف شانه اش + رفیع ؎ بسر زلف
اگر حرف زنی مشکل نیست + مشکل اینست که با چین جبین میگوئی + آقا اسد ولد ابراهیم شوشتری ؎ گردم
جو سراغ دل گم گشته ز چشمش + گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست + طغرا ؎ چون بسر زلف کرد ساقی
امی بکام + سرمه کش باز شد دیده پیمانه را **بسر کسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کسے**
رسیدن و آمدن و افتادن بحال او و در رسیدن محمد کاظم نمے ؎ رودم ز تن بدان جان چو زور
تو خواہے آمد + چه به ما بگریم که بسر تو خواہے آمد + لا ادری ؎ بچه ناز رفته باشند ز جهان نیاز مندے +
که بوقت جان سپردن بسرش رسیده باشی + محمد طاہر ؎ افتادہ اگر دیر بسر وقت بلا کش + تاثیر ولے
گشت فدائے تو بزودے + محمد سعید اشرف ؎ درین غربت شدم غمگین و غمخوارے نمی آید + بسر وقتم ز یاران
وطن یارے نمی آید + صائب ؎ بسر وقت دل من گر چنین مستانه می آئے + نخواہد ماند اے بیرحم دودے
از کباب من **بسر کسی گردیدن** گردش کردن محسن تاثیر ؎ ما آنکه بیکشتم نمی را هزار بار + گردم بجان بر
صنمی را هزار بار **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن و این محاوره است مفید بلخی ؎ عمرا بود که ضعف از
شکن زلف تو داشت + زین شکست آمده اکنون بسر پا زنجیر **بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا**
یکی از شعرا گوید ؎ دوشینه بکوی دوست از رشکم گشت + تا لیدن پائے دل بسنگ آمده + وحید ؎ دائم ز سنگ
آمدن پا ز روم براه + کوئی که در برین را و تو میشه ام **بسنگ فسان شستن** تیز شدن حسین ثنائی ؎
با این سپهر مصطفی زانکه تیغ + برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست **بسنگ کشیدن خنجر و تیغ**
مانند آن تیز کردن عالی ؎ بسنگ سرمه خنجر ہائے مژگان را کشید امشب + ازین جان کنی من بس نداند
بشاخ و بیک شاخ چادر افکندن بکسو کردن زنان رعنائی
تا عرض حسن ترکیب و تناسب اعضا و تقطیع خود دہند وحید ؎ بسوزیم برد ختر رز سپند + که از شیشه یک
شاخ چادر افکند + میر نجات ؎ اگر بناز بیک شاخ افگنی چادر + دگر شگوفه نگردد بشاخسار سفید + صائب
؎ ہر نخل بر شگوفه درین باغ لیلی است + کز غیرت افکنده بیکشاخ چادرش + وحید ؎ از شگوفه ہر طرف
کشته نہالی جلوه گر + چون پریزادان چادر را بشاخ انداخته **بشرم رفتن** شرمنده شدن خواجه شیراز
بشرم رفته تن یاسمین از آن اندام + بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض **بشرط کارد خریدن** رسم است
که خربوزه و ہندوانه را از جهة امتحان پختگی و خامی آن بشرط کارد میخرند و قاشی از آن تراشیده میگیرند و این کنایه از
کسے را بعد امتحان باشنائی گرفتن ظہورے ؎ بشرط کارد یوسف را زلیخا بنخرد اول + ترنج و تیغ را نازم
که رنگین کرد سودا را **بشمشیر رسیدن** کسی را بامرے که اقرار کرده باشد بشمشیر تهه نمودن آقا رہی
نشاپورے ؎ خدنگش را نگردم پس چه گردم نیده انم + که با شمشیر آن چشم بکار اندازے برسد **بشیر**
نشاندن در ولایت رسم است که زہر داده و مار گزیده را در شیر می نشانند تا دفع سمیت کند گویا ؎ بیاد
زلف تو شبہائی تب و تاب + ہمه مارگزیده است و بشیرم نشانده اند + تاثیر ؎ انکه بشیرم نشانده زہر عتابش

بمعنی مذکور نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود **بسر زدن و بسر کردن** بآخر رسانیدن چیزی را و موافقت
کردن با چیزی میرزا کے همدانی سه نه یار راز غم خود چیز توانم کرد + نه با جفای غم او بسر توانم کرد + مخلص کاشی
سه زلف مشکین را کمند گردن عشاق کن + مه بری تا کے بسر تنها شب دیجور را سه سنجر بخت جانی یکهفته
بی تو زیست + ما را گمان نبود که یکشب بسر برد + میرزا صایب سه از باغ رفتیم نه زبیبهری گل است + چندان
داغ نیست که با گل بسر برم + شیخ شیراز سه وان دگر بجنت بمجنان بوسی + و این عبارت بسر نبرد کسی +
سه در اقصای عالم گشتم بسی + بسر بردم ایام با هر کسی + **بسر چیزی نهادن** صرف چیزی کردن
سلیم سه از طمع خسیس خویش چون ناف + کون را بسر شکم نهاد نتوانی سه ای از سر تا بپا تن توانیه صاف +
چون تیغ فشرده جوشش بر آمدی زغلاف + رفتی بضیافت حریفان آخر + کون را بسر شکم نهاده چون ناف
بسر در آمدن پیش پا خوردن ظهوری سه از حاشیه داری تو خورشید + از گرم روی بسر در آید +
بسر آمدن و برسر آمدن و درسر آمدن و باسر آمدن و بسر شدن و درسر شدن و بسر رسیدن کنایه از آخر شدن و برباد رفتن قاضی احمد
سه خنجر بدست بر سرم آن سیمبر رسید + گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + میر خسرو سه جور و زندگانی
باسر آید + بدانند که این در در آید سه وه کین چه عیش باشد نه مرده ونه زنده + نے بر سرم تو آئی نے عمر
بسر آید + عمر بسر شد در سودای مرا + این هوس زین جان بحاصل نرفت + سید اشرف سه بسر آمد
عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت در سیر گلستانی هنوز + سه پیای شوق کرا این ره بسر
شده حافظ + بدست هجر عنانش کسی عنان فراق + نظامی سه زر و سیم آن بنده در سر شود + که با خواجه
خود بد اندیش در سر شود + سید حسن شرفی سه نگوی باسر زلفت که آخر + بکن تنها که روزی در سر آی + انوری
سه صاحب که ز سیر قلمش تیغ سکون یافت + حاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد + و بسر آمدن نیز کنایه از خیر
برآمدن و جوشش کردن و این محاوره است صایب سه چرخ را آه شرربار من از جا برداشت + دیگ کم حوصلگان
زود بسر مے آید + **بسر پیچیدن** دستار و مانند آن حقیقت و مسموع شده که باصطلاح لوطیان فعل بد کردن
را گویند میر نجات سه بر کمر رشته دستار زرے + ساده باشد بسرش می پیچم + مرزا امان اللہ امانی سه
غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده ام + این نه دستار است درد سر بسر پیچیده ام + ونام فتی ازین کشتی چنانچه در مبحث
بر سر پیچیدن بیاید + **بسر تازیانه گرفتن** بسر سوارے بجدال و قتال گرفتن **بسر تازیانه بخشیدن و
دادن** چیزی را بسهل و فرمایه دانسته باشاره سر تازیانه عطا فرمودن نظامی سه آوریدی جهان به تیغ فراز +
بسر تازیانه دادی باز + انوری سه خسرو بسر تازیانه بخشد + چون ملک عراق از هزار باشد **بسر
رشته رفتن** بسر شتی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد و سند آن در مبحث
ریسمان آنجا و ریسمان از کجا گذشت **بسر زلف حرف زدن و سخن کردن** باستغنا دلی بروائے
و کنایه حرف زدن مفید سه ناخن جو شانه در جگر زلف میکنیم + با تو خطاب سخن بسر زلف میکنیم + صایب

سخنی زیر زبان داشت * اندوخت ولی زود نسیمش زبانها بزبان **وبر زبان داشتن وبزبان گرفتن**
کنایه از زبان زد کردن ورسوا کردن در نفرین گرفتن وفریب دادن بحرف وصوت * ملا محسن تاثیر سه برسر
هر مژه تحی دل وجانی دارد * هر که سحر نگاهش بزبانی دارد * صائب سه محو دلجوی پروانه بود روی دلش *
شمع دارد بزبان گر چه همه محفل را * وحشی سه بلبل گله میکرد ز گل دوش بصد رنگ * گل بود که هر دم بزبانی گرش
داشت سه من چون هدف تیر روم از جای خویشتن * مژگان او عبث بزبانم گرفته است سه ترسم اخر اختلاط ذکر
خیر این گروه * برزبانها افکند لعل سخنگوی ترا * شانی تکلو سه آن لطف کو که تا زبرش زود بکندم * از گرمی
سخن بزبانم گرفته بود * نزرکی همدانی سه وگر از ادگی با کاینا تم سرگران دارد * جنونم از شکایت عالمی ابر زبان
دارد * کلیم سه چنان گدخت مرا فکر آن دهان ومیان * که میتوان بزبان چون خبر گرفت مرا * محمد سعید اشرف
سه دیگر بطعن عشق تبانم گرفته اند * طوطی نیم چرا بزبانم گرفته اند * محسن تاثیر سه ز سمی زهر کرده دیده گرفتار
گشته ام * حرفم که مردان بزبانم گرفته اند * طالب آملی سه عیشم زبان گرفته کوی * کز خاطر غم
شدم فراموش * میر رضی دانش سه گلعذاری شور شوخی در جهان افکنده است * هیچو بلبل بیدلی را
بر زبان افکنده است * درویش واله هروی سه بیزبانی بر زبان مردمم افکنده است * هستم از فیض خموشیها
گرفتار قفس * ملا سالک قزوینی سه دشمن ز کینه جو سی من حرف نبرد * چون شمع سوخت هر که مرا بزبان
گرفت **بزیر خاک بردن وکردن وسپردن ودر زیر خاک کردن وزیر خاک
کردن** یعنی شیخ شیراز سه گفتا بروچو خاک تحمل کن ای فقیه * یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن سه
دان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک * خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند * محمد قلی سلیم سه زرکسی با خود
بزیر خاک جز قارون نبرد * این سخن را کل بگوش اهل دنیا می کشد * ملا نسبتی تهانیسری سه جدا زناز دل ما را
بزیر خاک کنید * باین ستم زده دریک مزار نتوان کرد **بسامان پرسیدن** بطرز دلخواه پرسیدن حافظ شیراز
سه بسامانی نپرسی نمیدانم چه سر داری * بدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم **بسر خود** بمان سر خود
که باید **بسر خویش** یعنی باستقلال خود کذا فی الکشف **بسر وچشم وبسر ودیده** بجهت
تعظیم امر امر در وقت قبول کردن کاری گویند ودرین مبالغه زیاده ازان است که تنها در بچشم شاعر گوید سه
قدمی نه بسر ودیده عمدیده ما * کله داشتنی بسر ودیده ما * خواجه سلمان سه بنده کردیده رمد دیده *
لایق دیدن شما دیدی سه بسر ودیده آمدی بهشت * دیده بر پای خواجه مالیدی **بسر وقت کسی
رسیدن وآمدن وافتادن** کنایه از رسیدن در وقت سختی ومصیبت بر کسی تاثیر سه
افتاده اگر دیر بسر وقت بلاکش * تا ثیر دلی گشت فدای تو زود ای * اشرف سه درین غربت شدم
غمگین وغمخواری نمی آید * بسر وقتم زیاران وطن یاری نمی آید * صائب سه بسر وقت دل من گر چنین مستانه
می آئی * نخواهد ماند ای بیرحم دود از کباب من **بسر دویدن** کنایه از دویدن بکمال سرعت ومبالغه کردن
دران شیخ شیراز سه پیاده بسر بر در بارگاه * دویدند در تخت دیدند شاه * وبعضی از محققین گویند یعنی مذکور

[illegible]

که مقصود پدر چون رفتن است + زبان بردن بجای خویش بجاست + ساطع کشمیری ؎ شد چهره با تو آئینه تشبیه
چرا + در مانده تو ای همه جانان بروی خویش + رو بمن شرم بسیار آمده چنانچه بیاید . **بر روی کسی نشستن**
و افتادن مثل او بحال دیگرے گرفتار آمدن و همچنین **بر روی کسی نشستن** عبارت است از آنکه
برعکس هم حال او طاری گردد صفت خان جعفر ؎ هر کس که شبی نشست با تو + بسیار بروز ما نشیند + باقر
کاشی ؎ هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد + الهی بروز گریبان نشیند + زلالی ؎ اگر خواهی بدرد او نشسته +
فرو تر شو بدیهای شکسته + تاثیر ؎ چه ضرور منع تاثیر که بجون نشسته ناصح + بکنی دگر نه گویم که بروز او نشینی +
میر خسرو ؎ چو از زلفش بدین روز افتادم + بهر ای شب بکن چندین تطاول **بروی کار آوردن و**
آمدن بعرصه آوردن و آمدن خواجه جمال الدین سلمان ؎ خط را بروی کار در آورد عاقبت + سرگشته
زلف را بکی بر گران نهاد + صائب ؎ یاقوت آبدار تو آورد عاقبت + خطی بروی کار که ریحان بگرد رفت +
بروی کسی چیزی کردن بحضور مواجهت کسی چیزے کردن ملا وحشی ؎ ای سبزه انچه بخت تو دارے
که لاله سان + هر سو کسی پیاله بروی تو میکشد + خواجه شیراز ؎ در ان ساعت که جام می بدست او مشرف شد +
زمانه ساغر شادی بروی میکساران زد ؎ شراب خانگی از ترس محتسب خورده + بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا
نوش ؎ عید است و موسم گل و یاران در انتظار + ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار **بر ریش فراغت**
داشتن بر ریش او دیدن چه فراغت بمعنی دیدن است از جهت مسترح را راهب الفراغ گویند شاعر گوید ؎
هر کرا زیبا بروت بیاید + با بر ریشش فراغتی داریم **بر ریسمان کسی بچاه رفتن** بمکر و تزویر کسی مبتلا شدن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر ؎ فرو مشو بجهان و سنی ز طول امل + مرو بچاه با این ریسمان پوشیده + ملا مطلع
؎ ترک وطن کسی ببرادت نمیکند + یوسف بریسمان زلیخا بچاه رفت + ظهوری ؎ از نکوئی برون بیارد
بخت + هر که در چه بریسمان تو خفت **بریسمان عجمی افتادن** با بخت محیلی سر و کار افتادن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته طغرا در هجو ایلچی هر که با وقرض داده بریسمان عجمی افتاده **بریسمان چیزی بستن** بزور دعوے
آن کردن رشید وطواط ؎ ای شیخ بخیره چند بر خود خندی + تو سوز دل مرا کجا مانندی + فرق است میان
سوز که ز دل خیزد + با آنکه بریسمانش بر خود بندی + حیاتی گیلانی ؎ شمع از سوختن بهر بزم + شعله بر خود
بریسمان بستم **بزانو در آمدن** بزانو نشستن هاتفی ؎ بزانو در آمد در آن جنگگاه + اگر گران بودی از آن پیش راه
بدرشتی رساندن درشتی پیدا کردن ایما ؎ سپر قمع زر زرے نکو بیش نگشاید تنان + تا بدرشتی نرسانم
ننماید رو را **بزبان افتادن و بزبانها افتادن و بر زبانها افتادن و افکندن** مشهور شدن
و ذکر دن اعم از آنکه بخوبی و عیب باشد یا بخوبی و در زبان افتادن و افکندن و داشتن نیز بیاید ؎ راز من از
لب خامش بزبانها افتاد + گرچه از خامه بیش تر او سخنی + ؎ از جام نام جم بزبانها فتاده است
زنهار در بساط جهان بی اثر مباش + شفیع ؎ بزبانی جهانی افتاده است + چون سخن هر که آدمی زاد است
کلیم ؎ خواهم ز بس برده تقوی بر افتم + چند ی بزبان همه کس چون خبر افتم + آصفی ؎ در حسن باد گل

بنا بر اصطلاح اطبا ردکرده است آن باز گرفتن دین بر اهل سخن پوشیده نیست که اکثر این قسم ترکیبات در اشعار استادان بسیار آمده مثلا
ترکیب بلفظ نگز بکاف فارسی بازای تازی که مخفف از است حتی که در فارسی جامه برار بر جده بمعنی جامه زیب آمده و در معنوت
فصیح نباشد **براه استادن** انتظار کشیدن سالک قزوینی ــ کلک از حسرت رفتار قیامت زایش + بسکه
استاده براه ریخته خون بر پایش **براه سپردن** نفرین و دعا بد کردن مثلا سیدی بکسی گوید که ترا براه جد خود بردم
ای باطن جدم ترا خواهد زود و نیز گویند براه اجاقم سپردند و اجاق بمعنی دودمان است و در دعای نیک آفرین نیز
مستعمل گویند براه جدت سپردم ای جد من آخر این جسته خواهد داد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته قدسی ــ کسیکه منع نواز
راه خانه ما کرد + چو چشم منتظر انش بسپرده ایم براه + محسن تاثیر ــ بی تو دشمن بچشم گریه چشم باشد + که خدا
باز خشش گشته سپردم براهش + لیکن ازین بیت ازین قسم بمعنی کار نیک کردن دعای خوب گفتن مستفاد میشود ــ پیوسته
خیرخواهی دشمن طریق ماست + بی راه رو براه سپردن طریق ماست + و درینصورت از اضداد بود **براه
افکندن و انداختن** بیدار کردن و براه نمودن و سند آن در بحث از راه افتادن گذشت صائب
ــ بال و پر شد شوق من سنگ نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را ــ رگ خواب از افسردگیها
رشته راه نکنم + بهوی این گرانخواب غفلت را براه افکن + **براه افتادن اختلاط** در گیرد مناسب افتادن
اختلاط و بمعنی انتظار کشیدن ــ راه گردانند زهر جا بینم مخلص زدور + اختلاط من چنین با دبراه افتاده است +
ظهوری ــ بره افتاد خوشش سودای کاکل + جدا از حسرت هر مو بمیرم + عبد اللطیف خان تنها ــ تا بفکر جلوه آن
آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده است + پس تخصیص صاحب مصطلحات که تنها بلفظ اختلاط
آورده صحیح نباشد **براه افتادن** قریب بانجام رسیدن و رو براه آمدن کار تاثیر ــ بی سرانجامی
من خوب براه افتادست + بجز این خانه ما را در و دیواری نیست **براه بردن** بسر بردن سلیم ــ در دریوزه
که عمر خواه نخواه میگذرد + چنانکه میبری آنرا براه میگذرد **براه داشتن** کنایه از ترصد و انتظار ورود چیزی داشتن
و این در بیت خواجه نظامی واقع است لیکن نیمی چشم براه داشتن مستعمل میشود نه تنها براه داشتن **برنگ
دادن** رنگ کردن چیزی را و سندان در حنای قدح بیاید **بروز آوردن شب** محاوره معروف است
حضرت شیخ بروز آوردن تاریکی شب استعمال فرموده اند و این غریب است ــ ظلمت کده عاشق زان چهره منور کن +
تا چند بروز آرم تاریکی شبها را + **بروز سیاه نشاندن** خراب و بد حال گردانیدن باقر ــ مارا شب فراق
بروز سیه نشاند + تو در شب چراغ شبستان کیستی + اثر ــ روشن دلی بروز سیاهم نشانده است + فانوس را
ز شمع شود تیره روزگار **برو در ماندن** بشرم حضور کسی از سر چیزی که بتوان گذشت گذشتن مثلا گویند این
شمشیر دلم میخواست بکسی دهم لیکن چکنم گو از سنگ دارم بخیل ندارم برو در ماندم و باو دادم طغرا در فردوسیه بصفت
کشمیر بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمیماند خود را بنفشه زار کشمیر میرساند بیاباس ــ مرا رسوا جنون است دیدن +
برو در ماند رنگم از بریدن + شفیع اثر ــ دلم با مردم دنیا نداد و میل آمیزش + برو در مانده است آئینه ام از بی
غباریها + وحشی در قصه ناظر و منظور ــ برو در ماند پیشش آخر کار + جوابش گفت چون شد حرف بسیار +

۴۱۹

قلب بالفظ گزیدن و خاییدن و کشیدن و کشادن و کندن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوش آمدن مستعمل کمال اسمعیل ؎ همیشه باد جهان کاورند سوی درت * گرفته کام جهان اختران بدندان باز * میرخسرو ؎ بدندان میکنم کرکه زنخدان بهبین مرجان خورد امی کنم چه * میرحسن دهلوی ؎ دارد بدل زدست لبت قصه * لب پیش دار تا بدندان نویسمش * وحید ؎ آن عقیق لب که از نفس تکلم ساده است * کر اجازت میدهی جانان بدندان میکنم * اثیر الدین اخسیکتی ؎ لب و دندان ترا سجده برم چون پروین * کز جهان الم تابان تو بدندان می بستند . شاهان شکر لب بعهد تو لیکن ازان میانه بدندان من توئی * میر معزی ؎ دوش بدندان بگزیدم لبت * زانکه لبت بود بدندان من * نظامی ؎ اگر گنج خواهد فدا سازمش * گرا هم ز سر سر بیندازمش * اگر میل دارد بجان بسم خوشم * بدندان گرفته بحرمت کشم * بهر چه آن خوش آید بدندان او * نتابند کردن ز فرمان او * کلیم در شدت تب ؎ تا نسوزد دو تن سن یادگار دوست را * ز استخوان پیکان جا بدندان میکشم * در صفت نیشکر ؎ تبان چون لعل خندان میکشاید گره هایش بدندان میکشاید * انوری ؎ از پشت دست یاره بدندان کند چرخ * تا خوش خوش آیدی تو بدندان روزگار * و [illegible] علیه الرحمة از اصطلاحات آورده که بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل تامل چه معنی مذکور تنها از لفظ خوش مستفاد میشود و دندان را دران دخلی نیست **بدندان فرو کردن** خوردن فرو بردن ظهوری ؎ آن روز که افکند قضا سفرهٔ روزی * خصمت جگر خویش فرو کرد بدندان * لیکن میتوان گفت که محمول بر حقیقت است **بد و رانداختن** صائب ؎ چون فلاخن بگرد خویش بگرد * هرچه بر دل گران بد و رانداز * **بد دوستی** قسم بد دوستی و این در ایران بسیار شایع است سالک یزدی ؎ بد دوستی که ز نادشمنی نمی آید * نهی ز خود شده چون شیشه سنگ خاره ما * و حق این است که تخصیص دوستی بیجاست بلکه در غیر نیز مستعمل چون بجان تو و بجان بابای تو بود و مثال آن **بدولت فلان** مثل باقبال فلان درویش واله هروی ؎ چرا بدولت دل مرجع زمانه نباشم * که هست حادثه ها را تمام پشت و پناهی * صائب ؎ هوا بدولت پیری مسخر من شد * قد خمیده کم از خاتم سلیمان نیست **بده قرات دانستن** کنایه از شناختن بوجهی ده نفر بوده اند که قرات را وضع کرده اند و عاصم و حمزه ازان جمله اند ظهوری ؎ ای شیخ ز اهل صحبت میدانم * در بیع حرام حرمت میدانم * مصحف خودی توبه که کردی * رسوا هست بده قرائت میدانم **بدهن افتادن** کنایه از رسوا شدن و زبان زد مردم گشتن نیز بودنی و عیب اشرف ؎ خویش را در نظر خلق نگهدار عزیز * که نظرها چو فتادی بدهنها افتاد * **برآب زدن** غرق کردن حسین بیگ خوشی ؎ بلکه دزدم چو حباب زدیم * خرقهٔ ما که کنج تاباب ندیم * تا شبهه ز تسبیح و ردا بر خیزد * بردیم بمیخانه و برآب زدیم * ماکه خراباتی شدیم و رندی و مستی اختیار کردیم میتوان که درینجا برآب زدن بمعنی در آب انداختن و غرق کردن بود و درین صورت مفعول به تسبیح و ردا خواهد بود علی التقدیرین مفعول فیه آب است **براز بودن** بمعنی راز گفتن خواجه نظامی ؎ شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خواره را کرد دندان دراز * و این عبارت از شکستگی و نزاکت شیرینی مذکور است که آوازش بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز کردن کنایه از حریص گردانیدن بود **فائده** اگر گفته شود که استعمال لفظ براز

و بهر دو دست آویختن و چسپیدن در چیزی و بهر دو دست و دندان نگاه داشتن
بجد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چیزی چسپیدن یحیی کاشی سه گردنش از کمال
نمخوارے ٭ بدو دست و دندان نگهدارے ٭ خان خالص سه نمی باید ز زور می بوقت رعشه ترسیدن ٭ بهر دو دست
میباید بجام باده چسپیدن ٭ مسیح کاشی سه دل در من حسرت تراوید ٭ آویخت در دو بدست و دندان ٭
شفیع اثر سه هر کس اثر نوائے از شعله خویش بیند ٭ چسپید بدست و دندان بر کار خود چو نائی سه نماید هر که چون
مسواک جمعی را پرستارے ٭ کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهدارے بدست و پای کسی افتادن
یعنی در هنگام غلبه شوق و مستی در حال صورت میگیرد اما تنها بپاے افتادن در زمان عذر خواهے و شفاعت
بود اشرف سه اگر روزے بدست حلت اے گلگون قبا افتم ٭ بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم ٭
بدست و پای کسے پیچیدن میرزا صائب سه آب مے پیچد ز چین بدست و پاے سرو ٭ از کلف ننگیم
آن شمشاد بالا گه زند بدست دیگرے باز گرفتن خسرو سه کفی که بگیر زلف او بمخواهی ٭ نا ماریست
دگری گیرانی ٭ ای دل که ز سودائے کسی ویرانے ٭ تا چند مرا زیاد او ویرانے سه نیندانم گرچه خونها خورده ام ٭ بدست
دیگرے افسون کرمن یار میگیرد بدست کم گرفتن و بر داشتن حقیر و بیقدر داشتن مرادف بچشم کم دیدن
سه بر مدارے محتشم با دست کم درد لش را ٭ گر تو نشناسی مرا او میشناسد خویش را ٭ صائب سه ما سکه رواج آن
مشرب بدست کم مگیر ٭ گر کف بمغز باشد جوهره سان سفید بدست جیب خفتن بآرام خفتن طالب آملی
خلوتے دارم از بوس رفته ٭ عشق در وے بدست جیب خفته بدستار بستن و زدن معروف است
صائب سه ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم ٭ سر شوریده منصور را بر دار می بستم ٭ حضرت شیخ سه از بس
مرا بمشرب پروانه الفت است ٭ آتش بجاے لاله بدستار بسته ام ٭ در آتش بدستار گذشت و این از قبیل
سنگ بر گوشه دستار بستن است درین بیت رضی ارتیانی سه خوشا خوارے که چون سنگم بسر میزد من از غیرت ٭
چو گل پیچیدم و بر گوشه دستار می بستم ٭ صائب سه از دل پر خون که قربان شهادت میرود ٭ لاله داغی تیات تو
شهیدان بسته ام ٭ داغش ز چشم سوز نمک سود گشته است ٭ گر لاله گوشه دستار بسته ام بدستارچه دادن
بهدیه و تحفه دادن خاقانے سه جان بدستارچه و هم آنرا ٭ کز غبب طوق در بر اندازد بدعا آمدن شروع
کردن در دعا خواجه شیراز ح ع بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر ٭ بدل چسپیدن در دل جا کردن و بدل
خوش آمدن محمد سعید اشرف در تعریف سرا سه از عناصر آنچه در خاطر بود نارست و بس ٭ غیر کہ یارم نمی چسپید
بدل زین چار یار ٭ میرزا طاهر وحید سه بسکه مردم رانمی چسپید بدل غیر از حرام ٭ تا شود جز دیدن خون میشود
رزق حلال ٭ صائب سه ز استغنا نمیکشش گرچه عالم در رکاب آید ٭ بدل طفلانه مے چسپید تبسمهای شیرینش ٭
بادل زدن کنایه از مصلحت کردن و نیکو اندیشیدن و میتواند که زدن درینجا بمعنی گفتن باشد میر خسرو سه ملک بر چیده
بزن با دل ریش ٭ که در صحرا نهد سوز دل خویش ٭ بدنبال افکندن در عقب گذاشتن صائب سه سبک
جولان کند شوق سبکروحش گرانها را ٭ بدنبال افکند منزل درین ره کاروانها را بدندان بمعنی از ته دل و صمیم قلب

ـه در رسن های دو زلف نگارت پیچیده ایم + غازیی ام غازی بخون خویش بازی میکنم **در خون کسی شدن**
خواهان قتل و هلاک وی شدن مختاری ـه مردان از رشک در خون من مسکین شوند + چون بخال عشق او یا دمن مسکین برند +
بخون گرفتن مراجسم شدن بعلت خون و قصاص خواستن خواجه جمال الدین سلمان ـه فردا که کشته را شهیدان +
گیرند بخون بدین بهانه + من دامن آن نگار گیرم + وز هر دو جهان کنار گیرم **بدار بستن و بدار برآوردن**
یعنی تحقیق آن در مبحث بردار زدن بیاید درویش واله هروی ـه زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش
بدار برآورد + مولانا نسانی ـه بخط شحنه ملک ستم بسته بدار + انکه بازم کند از دار کدام است امروز **بدامن**
کسی نماز کردن کنایه از کمال عفت و پاکدامانی وی سلیم ـه زپاکدامنی من بعشق میشاید + که همچو صبح بدامان
من نماز کند **بدامن کردن و فرو ریختن و ریختن** بمعنی طالب آملی ـه گو صبا گرد از دامن مژگان
گل افشانش کنم + انچه دل در آستین دارد بدامانش کنم **بدامن کسی گره بستن** میرخسرو ـه غنچه رفت از چمن
گل چون به وی پیوند داشت + بست محکم دامن خود را گره با دامنش **بدام آمدن و شدن** معروف
نظامی ـه مرا خواندی و خود بدام آمدی + نظر پخته ترکن که خام آمدی **به در میگویم ای دیوار بشنو**
این مثل در جایی گویند که با کسی حرف زنند و غرض از آن شنواندن بدیگری بود سلیم ـه ندارم اختیار گریه امشب +
بدر میگویم ای دیوار بشنو **بدریوزه آمدن و فرستادن** م **بدریوزه کف گرفتن** حضرت شیخ
شیراز ـه چو صحرای محشر زمین تفت گرفت + بدریوزه آسمان کف گرفت **بدرد آمدن و آوردن**
سعدی ـه چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار **بدست باش** یعنی در نگهدار مضایقه
مکن و هوشیار و آگاه باش خواجه شیراز ـه چو بر ولایت دل یافت دست لشکر عشق + بدست باش که هر با مداد دنیا گیت
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما + بدست باش که خیری بجای خویشتن است **بدست داشتن و نگاهداشتن**
و بدست کسی دادن و سپردن و بدست آمدن و آوردن و آوریدن
و بدست کردن و آوردن و شدن در همه اینها دست بمعنی قبض و تصرف و اختیار و قدرت
است نظامی ـه چه دستان توان آوریدن بدست + کزان رنگیان را در آید شکست + شیخ شیراز ـه
بدست آوردن دنیا هنر نیست + یکی را گر توانی دل بدست آر ـه در جهان دوستی بدست نشد + که ازو در دلم
شکست نشد + خواجه شیراز ـه طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد + برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی +
ـه شکنج زلف پریشان بدست باد مده + مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش + عشقت بدست طوفان خواهد سپرد
ریحان + چون برق از این کشاکش پنداشتی که رستی ـه من شکسته زغیرت ز پا فتادم دوش + نگار خویش چو دیدم
بدست بیگانه + انوری ـه دشمن گریزگاه فنا زان بدست کرد + کانجا بدیده بود که با جانش دشمن است + میرخسرو
ـه صوفی گردوان چو بخلوت نشست + گرد فلک سبحه بر دین بدست **بدست چپ شمردن** کنایه از بسیاری
عدد و چه در عقد انامل شمار احاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و شمار مات و الوف بدست چپ
خاقانی ـه عاشق بکشی به تیغ غمزه + چندانکه بدست چپ شماری **بدست و دندان نگاهداشتن**

کہ سپردی بخود دست + مردم عاقل ازان ہیچ بخود نسپارند + محسن تاثیر سے آنقدر ہا کہ سپردست بخود خصم دغل + غیر
خود را عجبی نیست نگیرد بحساب + کلیم سے نیست نفس چون امانت دار بخود مپندار + حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم
صائب سے زود باشد کز یک ناله نفر یاد آید + انکه چون کوه سپرده است بخود تمکین **بخود بالیدن و بخویش**
بالیدن یعنی محمد ہاشم شہید ا سے تا بجاش میرسد روز قیامت میشود + بسکه از شوق خرامش راه میبالد بخویش +
در ہمین قافیه و ردیف مند ا صائب را غزلیست که مصرع از وست سے مہر تابان از گداز راه میبالد بخویش + وحید
پیرہن بخود بالیدن جای جامه بخود بالیدن نیز آمده + یوسف بیک سے چون شمع ہر کرسوخته داغ نیاز بود + بالیده جامه
جامه بخود از گداز بود + از او تخان و رضیح سے شب ہجوم اشک مہتاب کتان دیده بود + این شاعی خط بخود صد پیرہن
بالیده بود **بخود پیچیدن** یعنی بر خود پیچیدن تاثیر سے گرده رگ پیدا از خط ہر چند یا قوت لبش + غنچه سے
پیچد بخود از لعل خندانش ہنوز **بخود پیچیدن** کنایه از متکبر و مغرور بودن وحید در تعریف جوراب دوز سے
رخ خود بیالش چو مالیده ام + از آنرو بخود انقدر پیچیده ام + و نیز کنایه از بدبر فتن صائب سے نخش چون آب
گہر میریم تا دریا + نپیچیده ایم بخود بحو سیل غوغائے سے بیدل بساط و ہم بخود پیچیده چو صبح + در نه رحش ہستی
من ہر چه ہست نیست **بخود جنبیدن** حرکت کردن و خبردار شدن و بمعنی بر خویش جنبیدن بیاید و گویند تا بخود
جنبیده چنین میشود **بخود شکستن** ہمان بر خود شکستن که بیاید **بخود بودن** از خود بیخبر بودن شہیدی قمی
سے چو گفتی ام که برو پیش لدم ز شوق + بخود نبودم و ا نفہم کردم از نخست **بخود گرم بودن** بر خود غلط بودن
خود پسند و مغرور بودن کمال خجند سے آفتاب از کوه ت من با تو میانم مرنج + چون بخود گرم است خود را استایه
آفتاب **بخود افتادن** بخود بدرون تنفی کرده سے تا خط زرخش بر زده با من نخش نیست + چندان بخود افتاد
که بروای منش نیست **بخویش نہادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن**
و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن
و خاص خود دانستن و ہمچنین بر خود و بر خویش چنانکه بیاید کاشے سے بیار حال دل پاره پاره گردم عرض + نوشته
است بخود نامه ام در بدن را + اسمعیل ایما سے بہشت زر بجو گل کف دارد + به ہر که گذارد بخویش خواری را +
جویا سے سرشک دیده گریان نشد نبید انم + گرسته است بخود انقدر چرا گوہر + واله ہروی سے بخواب بلبل و گل
آمدے نگر که گرفت + گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن + سالک یزدے سے من درین دریا دلی بر خود
بستم چون حباب + گر شکستے میتوان در نیزه باران ستیم + آسیا ہاے فلک بر دانه من افسانه + تا وبی
بر خویش می بندم غبارم کرده اند + صائب سے نہاد بخت تو سوا ن بخود نمی گیرد + وگرنه نیست بلند زمانه
سر و فست + انچه بعد ازین معلوم شد اختصوصیت بلفظ خود و خویش ندارند بلکه بلفظ ایشان و تو نیز مستعمل
شفیع اثر سے بر گی عار اے انداز قابلیت مردم دنیا + که نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را + مخلص کاشی
سے اگر وفا سے تو نسپرده ام مرنج از من + از انکه عمر نمی نیست اعتبار مرا **بخون خویش بازی کردن**
کنایه از خواہان قتل و ہلاک خویش بودن شیخ شیراز سے انکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند + سلمان سے

بخاک چسپاندن کنایه از خوار و زار و ذلیل و رسوا کردن **بخاک برابر کردن و بخاک سیاه برابر کردن**
نیست و نابود کردن و خراب ساختن مولانا ساحرے سه چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد + مرا چو سایه بخاک سیه
برابر کرد **بخاک کردن** باصطلاح کشتی حریف را بزمین نواختن و از جا برداشته بهر دو دست و هر دو پا فشل چاروا
استاده کردن میر نجات سه چه شود گر بزمین آرے و در خاک کنے + افلاک کشتی حضانه خود پاک کنے + دو فن
کردن سلیم سه سپهر راز لباس عزا برون آریم + سر بریده خورشید را بخاک کنیم سه میکنم در غبار خاطر خود +
آرزوهاے کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن سند آن در عشره خوان بیاید **بخاک و خون نشاندن**
صائب سه نشاندی از فریب وعده صد بارم بخاک و خون + نکردم شرم یکبار از دل امیدوار من **بخام**
کشیدن و گرفتن نوعی از سیاست است که آدمی زنده را در پوست گاو خرد جز آن میگیرند باقر کاشی سه آنکه از جامه
آزاد گیم عریان ساخت + یارب از پوست بر آرند و بخامش گیرند + طالب کلیم سه شود ز لطف هوا بر تنش قباے
حریر + درین بهار که لمکار را کشند بخام **بخرمن کسی افتادن** در صدد خرابے و پامالے او بودن صائب
مردم چرا بخرمن ما او فتاده اند + هرگز بسهو خاطر مورے نخسته ایم **با خرس در جوال رفتن و شدن**
و با سگ در جوال بودن با غیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن انورے سه طمع کو کربه در انبان فروشد +
که بخل امروز با سگ در جوال است + میر خسرو سه خواجه که با نوش زبان آور است + با سگ وحشی بجوال اندر است
ملا محمد شریف یوسف او رائے سه در حق شاعران بدے کردن + هست با خرس در جوال شدن + شفیع اثر سه
با چنین خرسی نفرمان نور فتم در جوال + ورنه سودایم دماغ این تماشا داشت سه ظهورے کجا بیشه ارو سے تواند +
که کردند با نفس خود در جوالش + ملا طغرا سه جز با خرس نتوان شدن در جوال + وهر رشوه علاف بی قیل و قال +
دسهم در جوال بودن بیاید **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خریده شدن و فروخته شدن **بخشک**
ریش گرفتن مبتلا گردانیدن بخشک ریش و آن خشکے ست که بر روے جراحت بسته شود انورے سه گیر د فلک
از بخشک ریشم + من در ندهم بخونشستن نم **بخط بلا سر دادن** کنایه از بلا و محنت کشیدن و بدان راضے بودن
کذا فی الملحقات **بخواب دادن و بخواب کردن** دراز کشیدن بقصد خواب صائب سه فغان
که باده مرد افکنی نمییابم + که چشم شوخ تو بیرحم را بخواب کند + باقر کاشی سه نگه فهمیده آن بدخو که خواهم کرد
دل خالے + که می آید بهر سو میدهد خود را بخواب امشب **بخواب رفتن پای** خدریست که بسبب نشستن و زیر عضو
بودن بهم رسد سه از کوشش تو پیرد و از پیش کار ما + پاے بخواب رفته زما در رکاب تست **بخواب آمدن**
مرئی شدن چیزے در خواب میان ناصر علی سه بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش + خزان بنگشت دیدم
صبحدم در گلشن رنگش + واله هروی سه بخواب بلبل و گل آمدے مگر که گرفت + گرستن بخود آن وین بخویش خندیدن
بخود سپردن گمان چیزی بخود داشتن گویند هر چند من بسیار بخود سپردم لیکن فلانے گوی از من زد از اهل زبان
بتحقیق پیوسته و حق آنست که بکسی سپردن بمعنی اعتماد داشتن است خواه بخود و خواه بدیگری چنانچه در مبحث خود بیاید
مخلص کاشی سه بود شهره دنیا به بے اعتبارے + چرا اینقدر ما بود میسپاری + اثر سه بگذر از سر چیزی

دخلی نمیباشد و بر قیاس بپا ایستادن و بپا رفتن میر خسرو ـ رفتن جانب را بچشم خود نه دیده پیچکس * من بچشم خویش
می بینم که جانم میرود * سعدی ـ بچشم خویش دیدم در بیابان * که آهسته سبق برد از شتابان *
بچشم کسی شیرین کردن خوش آینده کردن میرزا صائب ـ گوشه گیرا بچشم خلق شیرین کرده است *
خال مشکین که در کنج دهان یار است بچشم روشنی کسی رفتن برای مبارکباد گفتن بکسی رفتن میرزا جلال اسیر
ـ برق نگاه گرم تو آئینه را گداخت * آتش بچشم روشنی خاره میرود * ابو طالب کلیم ـ بچشم روشنی داغهای
کهنه روم * تبسمش نمک تازه در نمکدان کرد * محسن تاثیر ـ حرف از فروغ روی تو هر گاه میرود * خجلت
بچشم روشنی ماه میرود * و در چشم روشنی بیاید بچشم داشتن نظر بند کردن حسن بیگ رفیع ـ چون
کسی از چرخ نگریزد که مردم را بچشم * همچو ابروی بتان پیوسته میدارد نگاه بچشم شنیدن کنایه از دیدن
وحید ـ روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز * بشنو بچشم دعوی دُرِّ یتیم را بچشم کم دیدن بچشم حقارت
دیدن بچیزی بر آوردن و بچیزی گرفتن چون در دراه و مانند آن یعنی بند کردن در و غیر آن و از ینجا خود
است بمعنی پوشیدن صائب ـ چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه * ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا *
ـ بچو دان بوسه ز لعل لب دلبر گیرند * پسته بی پوست چو گردید بشکر گیرند * درویش واله هروی ـ غم
گفت پرستار دولت ترک دو دو گیر * عید است سر انگشت سر شکی بحنا گیر بچیزی زدن میل کردن بچیزی ترکین
بیک رزمی ـ جنت گراند کی بکبودی زند چه باک * در بوستان حسن تو بادام نو رس است * خواجه شیراز
ـ فرصت نگر که فتنه چو در عالم او فتاد * زاهد بجام می زد و از غم کران گرفت بچیزی سنجیدن چیزی
را برابر شمردن ـ بارها با سایه سنجیدیم خود را در وقار * او ز تمکین بر زمین ننشست با برخاستیم * خان آرزو
ـ می حلال که دیده چنین طبیعت * بجام باده سنجید هیرهٔ با نرا بچین کاو زادن کنایه از نعمت غیر مترقب یافتن
و سند آن در لفظ از خر فتادن گذشت بحاصل کردن و شدن بمعنی حاصل کردن و شدن استاد فرخی
ـ چه کار بود که تو سوی آن نهادی روی * که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار * ای شگفت هم انکه بی کینه خوارزم
کشد * تا بحاصل نشود کشور و بچنگ آید نیک بحال آمدن بحالت اصلی آمدن اثر ـ صبحدم قرص تباشیر
آورد از آفتاب * تا بحال از حکمت آید مزاج روزگار بحال کسی و بحال کسی افتادن بحال وی
متوجه شدن میر یحیی سمرقندی ـ چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من * بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن
جمال الدین سلمان ـ کی چشم تو با حال من افتد که شب و روز * او خفته و مست است و مرا کار خراب است *
خدا یگا نا یکبار کی بیفتادم * ز ضعف حال و تو با حال من نیفتادی بحجاب گرفتن کنایه از معتبر داشتن
تاثیر ـ ناز تحویل کند اگر بعاشق شب و روز * چه حساب است که بر گز نفتش بحساب بحرف او نمیباشد یعنی سخن
او نمی‌شنود و درین محاوره است باخبر ساختن برق سر دادن تفنگ و این را سلام تفنگ نیز گویند سلیم ـ
برق آه از جان ما پیماز و تیا نزا با خبر * نامه آشفتگان هم چون نگهبان آتش است بخاطر فلان ای برای خاطر
فلان سیفی خونا ساکنی ـ از من که شهره ام بهم افسانه گوش کن * یکحرف هم بخاطر دیوانه گوش کن بخاک حساندن

گر آور باشد معنی درست نمیشود مگر آنکه نسخه دیگر بهم رسد غیر نسخه ما خود بجوال رفتن و در بحث در جوال شدن بیاید
و نیز با خرس در جوال شدن مرقوم شد . بجان آمدن و آوردن و رسانیدن ناخوش و بیدماغ
کردن و شدن بجان آمده ناخوش و بیدماغ نظامی ع چه پرسی ز جان بجان آمده + گلی در سموم
بجان آمده + صائب ع برسانید بخاک قدم یار مرا + که رسانید بجان این دل بیمار مرا + وحیدی ع از غم
کس نمی پرسد اگر برسد کسی حالم + باد گویم غم خود آنقدر کز من بجان آید + ظهوری ع قسم بجان تو جان
هر که زنده است + که بی رخ تو ظهوری زجان بجان آمد + و درین بیت میر خسرو معنی ما خود نیست بلکه معنی زبون
و مغلوب کردن است ع کز وصف چشم بجان آوری + مروته که زبان آوری + بگوش آوردن معروف
بجان کسی افتادن در صدد قتل او بودن سالک یزدی ع خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند +
بر رخ هم میکشند از کینه شمشیر را بجلد چیزی رفتن و در جامه کسی در آمدن مشکل او شدن
تاثیر ع هر جا حدیث طره جانانه میرود + موج هوا بجلد پریخانه میرود ع سحر بدین آئینه یاد گلشن کرد +
صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست + سنجر کاشی ع چون گرد تو گردم که حجابم نشناسد + در جامه
پروانه در آیم مگر امشب + سالک یزدی ع پری زادان بجلد آهوان در جلوه می آیند + اگر چشم صیاداند در فکر
شکار افتند بچراغی رسیدن بخدمت بزرگی باید وقتی رسیدن مرزا ملک مشرقی ع برخیز که خود را
بچراغی برسانیم + تا قوت برهم زدن بال و پری هست + نظامی ع روزی از انجا بچراغی رسید
بادسلیمان بچراغی رسید + کذا فی الفرهنگ بچشم این کلمه را در وقت قبول کردن امری بر زبان رانند تعظیماً
لامره خواجه شیرازی ع گفتم کریم دهان و لبت کامران کنند + گفتا بچشم هرچه تو گوئی بجان کنند + مخفی نماند که ربط
بین المصرعین در بیت مذکور نا رسیده و توجیهی میخواهد و اغلب که معنی قول کریم بر سبیل استفهام انکاری باشد و سوال
از زبان نباشد فافهم . بچشم آمدن بزرگ آمدن در چشم کسی سلیم ع هرگز مرا بچشم نیامد فلک سلیم +
در حیرتم که از چه بود چشم من کبود + تحفه دل کی بچشم آمد که در بزم بتان + گل ز بیقدری چو مصحف در فرنگ افتاده
است + کلاه دولت خسرو کجا بچشم آید + که خاک گوشه عزت کلاه جاه منست + بچشم آوردن و
بچشم کردن اعتنا بشان چیزی کردن و برگزیدن انوری فضلی خریاد خاقانی ع غم تو در دل من همچو دزد خاکی
است + که هرچه روز بچشم آورد بشب وزدد + طغرا ع جام جم خویش را بچشم کند + چون در آید بچشم جانانه
حکیم خاقانی ع ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم + زان پس بچشم رحمت برما نظر نداشت + خواجه شیراز
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی + خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی بچشم خوردن و با چشم خوردن
چشم زخم رسانیدن تاثیر ع چون جواهر سرمه در هر کس کمال جوهریست + میخورندش از حسد با چشم اهل روزگار
وحید ع افتاد کیش بسکه خوش افتاد خمار را + خورد بچشم این دل صدپاره ما را + صائب ع ترسم
ز دور بچشمش بخورند اهل نظر + بسکه چون خواب بهاران لب او شیرین است بچشم دیدن مخفی نماند که خبر
احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما وقتیکه گفته شود که بچشم خود دیده ام یا بگوش خود شنیده ام اصلا کذب را در آن

بهر دو ریشهٔ تو خراسان محبت پیر درد گار به تیغ و کفن بزیر علم رفتن تن بمرگ دادن میر خسرو — جان دیده چو خون ابر ریزی
سلطان خیالش + بسته کفن و تیغ بزیر علمش شد **بتنگ آمدن از چیزی** عاجز و ملول شدن صائب
— به تنگ آمده‌ام زین همه مهار و بکوه آدم + نگرانی کنم پیوند فریاد رسی **بجا** لایق و درخور و این لفظ
در اصل مرکب است لیکن بکثرت استعمال بای آن بمنزله جزو کلمه گشته و حکم مفرد پیدا کرده پس **بجای خود و بجای**
خویشتن و امثال این نیز بهمین معنی باشد جمال الدین سلمان — ای که بر جای تست در دل بر دلم رحمی کنی + کرده باشی
رحمتی و آنگه بجای خویشتن + خواجه شیراز — عروس خاوری از شرم رای روشن او + بجای خود بود ار اندراه
قیروان گیرد + درین بیت شیخ شیراز — پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند + که دست جود تو با خاندان آدم کرد
و همچنین درین بیت — تو بجای پدر چه کردی خیر + تا همان چشم داری از پسرت + بمعنی در حق پسر و در حق پدر
بهتر نماید اگرچه بتکلف در بیت دوم معنی اول نیز درست میتواند شد عجب آنست که **بجای تو** بمعنی برابر تو استعمال
یافته بلکه بمعنی عوض تو هم آمده کاتبی — دل که تر است جایگه پاک ز غیر رفته‌ام + هم تو بیا که بیکسی نیست سزای تو
صائب — سیر دعا تو بهر کس ز نرم بیرون رفت + توی بجای همه بیکسی بجای تو نیست + و معنی اول است
بوسه بجا و حرف بجا هم او گوید — کی ره بوسه بآن کنج دهن خواهد برد + سرگرانی که ز من حرف
بجا نشنیده است — دیوان باد خود را شکن بر وز حشر + در عذر خشم بجا یک بوسه بجا ده + و تحقیق آنست که بجا
ترجمه بموقع است پس حقیقة باشد و غیر اینهمه مجاز **بجا افتادن** از ناتوانی از پا افتادن عموما وحشی — در هوای
گلشنی صدره چو مرغ بسته بال + کرده‌ام آهنگ پرواز و بجا افتاده‌ام **بجا افتادن بیمار** باز گشتن مرض
که آنرا باصطلاح اطبا نکس گویند خصوصا شفائی — خسته درد محبت را سر بهبود نیست + بارها برگشته دیگر بجا
افتاده است + نظام دست غیب — گر شوم بار دگر صید تو جان خواهم باخت + بیم مرگ است چو بیمار بجا می
افتد + حکیم شفائی — خسته جانی که تدبیر تغافل باشد + از پرهیز گذشته است و بجا افتاده است +
بجا افتادن عضو از جا رفته بجا آمدن عضو نکور بود اشرف — رود از جنب دهن آدم خاکی سوی خاک
عاقبت عضو ز جا رفته بجای افتد + اندران گوش که چشم تو سفید بکسی + باخبر باش که بیمار بجای افتد **بجا**
ماندن باقی ماندن **بجا گذاشتن** باقی گذاشتن بابا فغانی — فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت +
کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت + صائب — دلربایانه دگر بر سر ناز آمده + از دل ما چه بجا مانده که باز آمده +
و نیز بمعنی گذاشتن و این از خصائص یاد لفظ ماندن بود که لازم و متعدی هر دو آمده نظامی — اگر زیرکی با کلی
خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مخلص کاشی — نخواهم که چیزی بجا ماند از من + که دیگر رجوعی نیا
ندارم **بجا آوردن** بفعل آوردن چیزی چون تسلیمات و بندگی و جز آن صائب — غرور عشق زلیخا بهانه
انگیز است + وگرنه یوسف ما بندگی بجا آورد + خواجه نظامی — بیا ای سخنگوی چابک سرای + نشاط
سخن را یکایک بجای + پس مراد از نشاط بجا آوردن ادا کردن حق نشاط بود و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگهانست
لیکن در اینجا بمعنی دفعه دیگر تیر استعمال یافته و این مجاز است و حق آنست که درین بیت بدون تقدیر و حذف فعل گذا

ریش‌اش عمل ریچ نبود است + بدین سبز قندے سے تا بر لعل تو رگ جان مرا پیوند است + زدنے من دوخته بوسے
نبد است + ظهورے سے دستار خود آرائے کم سر نبد است + زخم من آب خنجری تر نبد است + از آه بود اندازه ابرو آتش
نشون + گو باد سرکوبی در نبد است **تاراج آمدن و رفتن و دادن** معروف سعدے سے
گل بتاراج رفت و خار بماند + گنج بر داشتند و مار بماند سے بیکفته نقدش بتاراج داد + بدرویش مسکین و محتاج داد +
به پهلو رفتن نرمی از رفتار کودکان که در مبادی حال پیدا شده لاله تا رنجارے سے عاشقان از طلب عشق
ریاضت کردن است + طفل نو آموز اول ره به پهلو میرود **تازه** یعنی تازه و الهروے سے بفرد خم دل از غم
خرید و را + زقسم تازه و این ره و صد ره بریده را + سلیم سے خلقش تازه باعث ناز و نیاز شد + کوتاه کرد زلف
حکایت دراز را **تازیانه گرم کردن** سے تندے و درشتے بر سر کار آوردن با خدمش انکه اسپ را سعے
قبل از سواری یک میدان جولان دهند و تازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند و در تاختن نفس گرفته نشود و با باغانی
سے تا کے دهد عنان مرا دوام فلک بدست + حالا تازیانه مرا گرم داشته است + شاپور سے آه سم تازیانه
دگر گرم کرده است + تا در کدام معرکه سر میدهد مرا **ترازو کشیدن** وزن کردن ترازو سید حسین خالص
سے آب انگور سنگ ترازو بود از بهر آبے + تا کشیدیم مکرر به ترازوے قدح + سلمان سے تا کند زهره نثار قدم میمونش +
ذر انجم ترازو کشد از بیت المال **تن بر داشتن و بر گرفتن** تحمل نالایم و مکروه کردن گویند مرد فلانی
بجهالکه تن بر نداشت و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و حق آنست که یعنی قبول کردن است رفیع سے بیجکس گله از فقر بوریا
نکن + اگر زند شعله رنجی رسد تن بر دار + دانش سے تن حرف لباس از خود نمایان بر نمیدارم + چو صحرا جامه
عریانی من و تنی دارد + ظهورے سے آورده خوش معامله بجز در میان + جان داده ایم و مرگ تن بر گرفته ایم +
تلخ و ترش رضا دادن کنایه از تحمل رنج و محنت شدن خاقانی سے تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر +
کز نیشتر خورے از بشتر خوری حلوا **به تنبک دائره بدر کردن** لوطیان ایران نوائے دارند که برای رفع ملل مجلس
خوانند چون از سرود اشو و گویند به تنبک دایره بدر کردیم و تنبک دایره و دف را با نکستان زدن است تا صدا
بر اید ظفرا در رساله وجدیه آورده حرمت مشغولی سازها به تنبک دایره بدر کرده است **به تیغ چیدن** یعنی بریدن
ناظم هروے سے گر تیغ شدم بخون کشید مرا + ور شمع شدم به تیغ چید مرا + سیلے خور زه خشک و ستم کوی +
از خاک تیمم آفریدند مرا **به تیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن** کشته شدن به تیغ نظامے سے چنین تا
بعقدار سیصد و مرد + به تیغ آمد از در میان در نبرد + میر صیدے طهرانی سے در کشتن اغیار مده رخصت ابرو +
حیف است که نام بشمشیر در آید **با تیغ و کفن در عذر خواهی آمدن و پیش کسے رفتن و عرض
کردن** معذرت است که در پیش سلاطین کبار کنند و آن عبارت از اظهار کمال عجز بود خواجه جمال الدین سلمان
سے غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه + درآخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم + صاحب سے از روے
که گره در دل گستاخ من است + بهتر این هست که با تیغ و کفن عرض کنم + اشرف سے این زمان گر حادثه است
آسیب دست انداز دی + برف نبود آنچه مے بینے به تیغ کوهسار + کوه با تیغ و کفن در عذر خواهی آمده

بچشم دیدن و بگوش شنیدن و بزبان گفتن و بدست گرفتن امثال این کلام برای تاکید بود چنانچه صاحب مواهب در تفسیر
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض بیان تصریح نموده غنی ـ چه شیخ شهر ترا دید در نماز اقتداد + دمی اگرچه
بپا ایستاد بارشاد + صائب ـ پیش سایل چه ضرورست بپا برخیزند + از سر اول تعظیم گدا برخیزند. بپای
حباب آمدن با خود شدن بحباب صائب ـ قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط + چو عاملی که بپای حساب
می آید. بپای خود آمدن و رفتن اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بپای بیگانه بپای خود صائب
ـ در این گلستان شبی را هر که دارد زنده چون شبنم + چراغ آفتاب آید بپای خود ببالینش ـ چنانکه گل زشاخسار
می آید + بپای خود سر عاشق بدار می آید + سلیم شاهدان باغ از بس شرح چشم افتاده اند + گل بپای
خویش از گلشن بدامان میرود + و بر قیاس بپای خود بگور آمدن که عبارت از در آمدن بهلکه است خواجه
نظامی ـ چو با گورگیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور. بپای خود گرفتن و بپای غیر
سپردن در حصه خود گرفتن و بحصه غیر دادن زاهد علیخان یکتی ـ میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت +
بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را + بیانا ـ بسکه بی بر دست جانان منکر قتلم شد + چون حنا خون مرا
آخر بپای خود گرفت + طالب آملی ـ از دور چو بینند سران طرف کلاهت + بوسند بپای تو بپا خیز
سیر را. بپای کسی رفتن و گریختن استعارات از دیگری رفتن و گریختن میرزا صائب ـ رود چگونه
با این ضعف کار من از پیش + که من بپای نسیم سحر روم از خویش + ـ بپای قافله رفتن زمن نمی آید +
چو آفتاب به تنها روی بر آمده ایم + و از هر روی ـ معلوم شد چه صبر بپای خرد گریخت + کز فوج حسن عشوه با فوج
میرسد. بپای کسی چیزی نهادن ادب است که چون بملازمت بزرگی مشرف شوند بچیزی بطریق
نیاز بگذرانند پس اگر آن چیز مناسب شان آن بزرگ است بر ملا والا خفیه در پای او گذارند تعظیماً ناشر نو حسین
ـ رسیده موسم آن کز طرب چو نرگس مست + نهد بپای قدح هر که هست درم دارد. به پرکار ماندن بقاعده
و قانون ماندن صائب ـ نکو نامی بزرگان به پرکار از اثر ماند + ز فیض جام دگر خیر در دوران جم را +
به پشت کمان گرفتن کنایه از تیر پرواندن صائب ـ ز نقش بهر دو دست غنائم گرفته است + ابروی
او به پشت کمانم گرفته است ـ تاثیر باشاره ابر و زهر طرف + سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند. به پشت
هم رفتن بعد دیگر کار کردن و مجاز معاملة را گویند شفائی ـ رفتند به پشت هم فدا و ندسه و چار +
زان نکبتی از قوم شما گشت فراوان. به پشت خوابیدن بآرام خواب کردن سعید اشرف ـ کنون که مجو
نو مرده برای خود دیده + عروس بهر نشادی به پشت خوابیده +. به یکی در بند است بعضی بای فارسی
یعنی باندک چیزی موقوف است و از زبان اهل ایران به یک کاسه گری وابسته است نیز شنیده
شده و هم مثل موی بند است و بهیچ در بند است و بحرفی و نیمی بند است صائب ـ
فنای من به نسیم بهانه در بند است + نجاک پاش زناخن نوشته اند مرا + سنجر کاشی ـ این بند گرانست
بیک حرف تو در بند + بگشای زبان تا شود این مشکل آسان + اشرف ـ کج بختی موج رشته است بپای

گسترد دامان چو سیم سلیم شمارد ورق خاک از سلیم گر پرسی + چو آفتاب بانگشت خود حساب کند با آستین نم از
جبین گرفتن مرادف آستین به جبین کشیدن اثر سه باستین گرفت نم انفعال از جبین + با آب دیده شست ز رخساره
ام غبار + بباطن کسی گذاشتن به جای به سپردن چنانچه در لفظ باطن بیاید + بباد چیزی گرفتن صدمه
چیزی رسانیدن چون بباد چماق و بباد تفنگ و بباد سنگ و بباد کره و بباد دشنام و بباد نفس که مرادف نفرین
اثر گرفته است بباد نفس خلایق را + نقیه شهر چه حساب تا در رو پوست + ناوم گیلانی سه بباد سنگ
گرفتم سپهر مینا را + نکو به چنین کواکب نشان سنگ من است + شرف الدین علی شفائی سه تو آری ناسکه
است کو تو خود تیر را + گرفتم نذر اعوض چون بباد چماق بباد دادن و کردن و رفتن نیست و نابود کردن
و شدن از چیزی سه بباد برگ و گر بیست سال بر داوم + مرا عقده ندادست زندگانی نوح + میر خسرو سه
روزی چو بستی شد و بیادش کن + این دم بربیست بیادش کن بیازار افتادن و آوردن کنایه از فاش
و رسوا شدن و کردن میرزا صائب سه عیب صاحب نظران چند ببازار آری + چند از آن کلین بر گل کف بر خار آری +
مولانا ... سه خوبی چو ز خانه ببازار نیفتد + از بیخبران یکدر در خانه لباسش بیال کسی پریدن و
پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن کنایه از کسی بزرگی فروختن و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته چنین پرواز ببال دیگری کردن ظاهر و حید سه کمال عشقبازان از جمال دیگری باشد + چو رنگ چهره
پروازم ببال دیگری باشد سه میکند جولان ببال عشق شوخیهای من + شمع بی پروانه چون گردید تیر بی
پر است + صائب سه از نسیم صبح تو من ناز میکند + سنبل ببال زلف تو پرواز میکند + زمضراب برد دل کند
آن زلف عنبر فام رقص + میکند از سر ببال مرغ وحشی دام رقص ببالا بردن بمعراج رسانیدن عبدالرزاق
فیاض سه رتبه افتادگی را خوش ببالا برده ایم + سایه بر بالای خود سر افکند دیوار ما به بحر چیزی رفتن
غور کردن در آن کار گویند بحر فکر رفتیم یا بحر فلان کار رفتیم با برگ گندنا بستن کنایه از سست بستن کذا فی
الملحقات به بست آمدن راه منسد شدن راه جلالای کاتبی المتخلص بیقین سه تا دل شیفته از زمزم تو مست
آمده است + راه اندیشه ز انجا به بست آمده است به بیاض و ورق و کاغذ بردن مسوده را صاف
کردن فیضی سه سواد کلک مرا آفتاب میداند + که برده ام به بیاض سحر مسوده را + قدسی سه سواد شعر مرا
خامه چون برد بیاض + ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود + طالب آملی سه نقد آن راز بر ورق بردند +
وان ورق را نبرد حق بردند سه حرف سنجای تو بکاغذ برد دبیر + از نوک خامه اش نقط زر فرو چکد + پوشیده
نماند که در شعر اول بمعنی با خود است و در هر دو شعر آخر بمعنی نوشتن است پس از ما نحن فیه نباشد به بنیاد آمدن
شروع شدن خواجه شیراز سه باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند + موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد +
به بیرون کشیدن بمعنی بیرون کشیدن واله هروی سه بر بدنم موبمو شعله زنان است + عشق به بیرون
کشید راز درون را با بی رباعی ساختن خاموشی گزیدن بپا استادن و بپا برخاستن
و آمدن اخص است از تنها استادن و برخاستن چه ممکن است شخصی نشسته پا برخیزد اما نه بپای خود و بر قیاس

عمیق کندن بنا و نیز کنایه از خراب و ویران کردن صائب ـ چندین هزار خانهٔ دل میرسد بآب + تا از میان گرد برآید سوار ما
ـ بنای عمر مسیح و خضر بآب رسید + هنوز تشنه تو نست آب شوگانش ـ بآب رشک بنا دی میرسانم خانه زین را
اگر افتد بدست من عنان شهسوار من + عالی ـ غیرت محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب + چون حباب انجا بیچ سیلی بنیاد
میدانیم ما + کلیم بدل کردم بستی عاقبت زهد ریائی را + رسانیدم بآب از زمین می بنیاد تقوی را + ـ بنای میکده را
محتسب بآب رساند + بنا ـ صومعهٔ شیخ بخان بر باست ـ سر رشک خانه بنیایم رسانند بآب + بخاکپای تو
چشم امیدوارد + عبد الله وحدت قمی ـ رسانی چون بنا ـ را بآب افزون شود محکم + ـ کی باید کرد دل
بر ربط حباب نے طغیان شود + صائب ـ چگونه شمع ز رشک تجلی نگذارد + رخ تو خانهٔ آئینه را بآب رساند +
میر خسرو ـ برد بنیاد هر نوشته بآب + تا نگرد دو گر ز آب خراب + اب کند گرچه بنا را خراب + زود فتنه گر نرساند
بآب + محسن تاثیر ـ بود ز گریه پشیمانی ام بجا تا ثیر. که زود خانهٔ صبر مرا بآب رساند **بآب حمام ضیافت
کردن** در ایران رسم است که چون کسے در حمام باشد و آشنائی از قضا وارد شود آب گرم بر پایش ریزد این را
ضیافت حمام گویند اثر ـ بهم اهل جهان گرمے کنند از گریه مردم + بیا سے یکدگر ریزند گاهی آب حمامے +
و در محاوره بآب حمام ضیافت کردن کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی ـ بیا که گر نکنم تر دماغت از
جامی + کنم ضیافت خشکے بآب حمامی **بآب کشیدن** در آب غوطه دادن طالب آملی ـ خرقه زاهد
نگردد پاک از نیل ریا + جبرئیلش گر بآب زمزم و کوثر کشد + سلیم ـ خوش الحریف که همچون حباب می دائم +
سجاده دامن آلوده را بآب کشد **بانبر اقرار آوردن** بزور و شکنجه باقرار آوردن تاثیر ـ روی گل را
ز بیقدری ببازار آورد + خوے لو بانبر آتش را باقرار آورد **باتشپاره گیراندن** بخیال کسی حاصل شدن
و عنیه بر کی بشتن اشرف ـ تا تجربے شوخے فرستاده است دارا خواندہ است + یا رچون شمع باتشپاره گیرانده
است **باتش گرفتن آمده بود** مبالغه در زود برگشتن است طالب آملی ـ برفت جان شتابے که در تن آمده
بود + کمان برے که باتش گرفتن آمده بود + وازین قبیل است آمد و آتش گرفت و رفت چنانکه گذشت **باخر
آمدن و بپایان آمدن و بسر آمدن** بمعنی کلیم ـ کر بجز یستم نامه هجران آید + خامه ام پیشتر از نامه بپایان آید
حافظ ـ نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرش + بجز این نماند ما را هوسی و آرزوی **باندازه و باندازه** بایه دانست
که براندازه و باندازه تفاوتے در حاصل معنی ندارد اما بحسب استعمال اطلاق براندازه درجائے کنند که معنی تطبیق ملحوظ
باشد از قبیل طابق النعل بالنعل و انجا که محض پیمائش مدعا بود در لفظ بآوردن بهتر است چنانچه شمله باندازه علم
وازین قطعه خواجه نظامے بمعنی ما دام مستفاد میشود ـ باندازه آنکه نزدیک دور + چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ بشه عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد **بانگشت حساب کردن و دادن و انگشت
گرفتن و نیز انگشت گرفتن** بسهولت شمار کردن تاثیر ـ هر نقد دل کرسے برد آن دست خوش نگار +
آخر بما حساب بانگشت میدهد + میر معزی در توحید ـ غیبت آن امل کز تا نے باشد ادا بر اثر + جنت آن
داده که بر انگشت گیرے در شمار + کمال اسمعیل ـ چون گل تازه حنا باشش انگشت بگیر + مجمر اساس فرو گسترد

ایشک آقاسی ترکیست و ترجمهٔ دیوانخانه ایشک بهمزه و تحتانی و شین معجمه و کاف تازی فضای دروازه و آقاسی سردار
لیکن از فرهنگ ترکی ایشک بدون تحتانی معلوم شده ظاهراً تفرس **فقره** ایشک آقاسیان چهار با عصای
مرصع نظم و نسق بزم خسروی استاده نصیرآبادی در احوال علی قلیخان شاملو نوشته که جد مشارالیه در زمان شاه
عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود **ایوار** بالکسر وقت عصر در قوسی بالفتح رفتن پیش از
صبح مقابل شبگیر که رفتن پیش از شام است هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند
ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار دخل کردن پارهٔ از روز است بشب و شبگیر عکس آن لیکن
در محاوره مطلق بر رفتن راه و در روز مستعمل است شرف الدین علی یزدی گوید چاشتگاه ایوار کردند اشرف ؎
بر روز از روزه میگیری بر و شب زنده داری کن + بکوه ایوار دار در راه دین شبگیر هم دارد + ظهوری ؎ کردم
ایوار ناله می خواهم + که شبگیر آه برخیزم + ؎ بر آتش کرد ارایم تو انگاهی من نهد بالین + ظهوری گونی شبگیر
در ایواری بینم + سالک قزوینی ؎ فلک با دیدهٔ بیدار شبگیر ایوار است + تو با این پای خواب آلوده خواهی
قطع منزلها **ایوان** بالفتح صفهٔ بزرگ و بالکسر عربیست یا معرب و بالفظ فرو افتادن بصله بر مستعمل خواجه آصفی
؎ رو به بگیهم بنیاد ارکه ایوان غرور + ما قبت بر سر مغرور فرو می آید **ایوان طراز** از عالم انجمن طراز
طالب آملی ؎ ای شاه خیال تو ایوان طراز چشم + وقف حریم ناز تو فرش نیاز چشم **ایوان کفش**
در عالم آرای عباسی نواب وحید از هانی بفتح کاف نام جایی در ایراق و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته زکی ندیم ؎
چو سیر در منزل ایوان کفش آسایشی داری + اگر از دوری با خود برگ تاک بر داری **باب الباء التازی** مخفی نماند
که درین باب بعضی کلمات مصدر بیای صله از آمده اند و بعضی نفس کلمه و انها برای تفرقه و تمیز بینهما دو **فصل** قرار یافته
فصل اول در کلماتیکه مصدر بیای صله باز آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ با مع الالف و بدون الف تفاوتی در حاصل
معنی ندارد برای آسانی طالبان الف آنرا از نفس کلمه اعتبار نکرده تنها اکتفا بر مسمای آن کرده شد و بنای این فصل بر ترتیب
حروف تهجی برعایت حرف دوم گذاشته آمد بای تازی بحذف الف هرگاه با لفظ دیگر ملحق گردد بی اعتبار حرکت لفظ مابعد
خود یا مفتوح میباشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الا بای تازی در امر که عند الفتح والکسر لفظ مابعد مکسور میباشد و عند الضم
آن مضموم میباشد **بآب دادن و افتادن و بسیلاب دادن** در آب فرو بردن و فرو
افتادن میرزا صائب ؎ گر و بری آمد ز رنگین لباسان چشم شور + داد شبنم و فتر گل را بسیلاب نظر ؎ متاع بر دو جهان را
بآب خواهد داد + طراوتیکه ز رخسار یار می بینم + لا ادری ؎ بهر کجا که خوری باده تن بخراب مده + بنای خانهٔ ناموس را
بآب مده + میرزا بیدل ؎ بیدل ز آبرو طلبی دست شسته ایم + کین آرزو بنای جهانرا بآب داد **بآب راندن**
کنایه از فریب دادن سلیم ؎ خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + چو ماهیست که راند بآب ماهی را + هر چند درین بیت
معنی حقیقی انسب است اما هنوز اشارتی بدانست و طرفه لطف دانست و امثله این در اشعار متاخرین بسیار خواجه آصفی
؎ نمودی چهره در آینه تا سوزی دل زاهد + بدین سوزی چرا در آب میرانی مسلمانرا **بآب رسیدن**
و بآب رسانیدن و بر آب بردن بنا و بنیاد و مانند آن محکم و استوار کردن و شدن از جهت

و فراموشی بہم آمده نظامی — نبود اعتماد کس دران مرز و بوم + کہ بستاند این آباد روی بروم + خردمند را خوبے از داد اوست + پناه خدا این آباد اوست + میر خسرو — خدا را چه ماند گہی یاد کرد + حصار خدا این آباد کرد + میر حسن دہلوی — این آباد بیت مار عشقت نه بہر آفتی + ما بیان بحر بین که شصت طفلان جستہ اند امیه بالفتح یعنی این کہ اسم اشاره بتقریب است خاقانی — ایمه مگو که آسمان اہل بردن نیدهد + اہل چو بادار عدم حیث کناه آسمان و ازین بیت سیف الدین اسفرنگی معنی اینچنین مستفاد میشود پس بهر دو معنی آمده باشد — گوهر کرم شکستہ شد ز فرقت امیه بصد پاره شد که از شکستہ **این** اسم اشاره بتقریب چنانکه آن اسم اشاره بعید و جمع هر دو بالف و نون و بہا والف نیز مے آید و بمعنی چنین مثل ازین بیان معنی ظہوری — در تعریف عمارت شاه نواز خان — عالی همت بنا ے پستی نکند + این طرح بخود ماز ه دستی نکند + برخاسته اند کاد ربای ببغنان + سنگین سبب نیاز زمین نشستی نکند + گاہی بمعنی تقسیم درین نوع هم استعمال ے یابد — با قرچرا بہ رزه کنند ترک عشق کس + اینها کمن بکاری بهتر کمن + سلیم — چند اینها را نگوئے + از تو اینها نکو نمیباشد + ونیز بمعنی ریزه وما نند آن سید حسین خالص — فرهاد کوه کند و اینها فسانه است **فائده** هر گاه کلمه از یا در یا بہ یا لفظ این یا آن مقارن نشود حرکت ما قبل این الف خود شایع است و سکونش جایز خواجه شیر الله — من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم + که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را + عرفی — طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام + این جا تا سایه بر این استخوان انداخته + بابا فغانی — نه بوی دردوز شان معیشانم قطره اشکی + که از این خاک بوی مردم آزاد می آید — از رب نقش ایوان خانه نقاش دید + ورنه درین سقف زنگاری کی در کار است + کلیم — کمر غ فارغ البال درین چمن ندیدم + در قید دام اگر نیست تو در بند آشیانست **اینچنین سان** یعنی این گونه میر معزی — بود دستور دشیر پدرت خواجه نظام + فخر ملک است کنون پیش تو دستور مشیر + اینچنین سان که وزیر است پسر پیش پسر + هم بر اینسان که بد پیش پدر بود وزیر **این جامه بر قامت فلانی بریده اند** یعنی لیاقت اینکار همین او دارد و بس چنانچه درین بیت مجرد — هر کس که لاف گوشه نشینی زند خطاست + این جامه را بقامت عنقا بریده اند — لباس فقر برازنده منت سلیم + که جامه ایست که بر قد من بریده خدا **این سر و آن سر** یعنی ازین سر تا آن سر میر نجات — خوش بود گوشه زندان بمن زنده نفی + این سر و آن سر گلزار کجل ارزانی + در اصطلاح کشتی گیران است که کمنه سوار در حالت کشتی گیری حریف غالب را گوید این سر کش بکن و آن سر کش کن یعنی اینطرف و آنطرف بکردنش تا از پا در آید **اینهمه** یعنی این قدر **اینهمه نیست** ای جدان چہلکه نیست سید غلام نبی نسیم بخاری — ای چاره گران لطف شما خواهد گشت + کر درد آن دهد دوا خواهد گشت + زخمی که رسید بر دلم اینهمه نیست + این درد حق زخم مرا خواهد گشت **این را نیامده ام** یعنی این برای من نیست مثلا چند نفر باهم نشسته باشند و هم بگویند که امروز بباغ میرویم یکی از ان باید و بگوید من این را نیامده ام از اهل زبان بتحقیق رسیده **این چیلکی کار نیست** بس عظیم کاری مشکل امریست **این خاکدان و این ستمکده** کنایه از دنیا صائب — چو تیر دور زمن بیش میشود از سنگ + درین ستمکده حاصل فلاخن است مرا + بیک هوا نبود چون کمان در خانه او + خوشا کسی که ازین خاکدان چو تیر گذشت **الیشک**

ستانی خانه برد رویت + گرم پس که برادران کسی ایراد کم گیرد + ملا طغرای ترکمان ــ زدستگاه وجن باز مطلق دیگر + بادام
دشمن شاد جهان کم ایراد **ایشان** ضمیر جمع غائب وگاهی بجهت تعظیم بر ضمیر واحد غائب نیز آرند و ایشان
در موضعی استعمال می باید کرد که تعدد در مرجع متحقق بود و فرضا اگر یکی را من حیث التعظیم قایم مقام تا جمع گردانیده باشند
و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعظیم و ایشان در محل تحقیر مستعمل میشود و این محل نظر است میر معزی
ــ بندگان و خدمت او چون خداوندان شدند + از بس اکرام و خداوندی که با ایشان کند + و در قصیده دیگر آورده
ــ بر او حصار گران ایشان مقام ساخته اند + نه از آب و خاک ندارند هیچگونه خبر + مگر که صاعقه بارید چرخ بر سرشان +
که آب ایشان خون گشت و خاک خاکستر + ارجاع ضمیر ایشان بطرف بندگان و مخالفان دلالت صریح دارد بر تحقیر
و تعظیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعظیم صحیح نباشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را با الف و نون جمع آوردن
نزد نامی [illegible] چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که بر مکامن خواطر بابیان و مشتریان و فنون
هیئت و نجوم ایشان کار افتاده کرده [illegible] چند با خود در میان آورد ولیکن در توجیه آن میتوان گفت که چون
بابیان فرقه ایست و ضمیر ایشان لایق است که با او راجع شود و همچنین مشتریان نیز گروهی است و بطرف ایشان لایق است
که ضمیر ایشان بگردانند پس چون بطرف این هر دو فرقه ارجاع ضمیر مطلوب باشد ضمیر جمع بجمع آوردن لایق بود
چه فارسیان برای تثنیه هم صیغه جمع می آرند سلمان ــ غمزه چشم تو شوخ اند ولی آمده اند + ابروان تو به پیشانی
از ایشان بر سر + و حق اینست که تا لفظ آمده باشد استعمال نباید کرد و شیخ خورسند است که تتبع بسیار کرده برای
اثبات کلام او سندی باید و مثلها ازین قبیل است لفظ ناکسانان درین بیت حکیم سوزنی ــ اندر ایام تو برخوان
غرور روزگار + ناکسانان کس شده عز روند در بوزینه سیر **ایغر** بغین معجمه و رای مهمله اسپ رکنای مسیح
ــ هر کس به ترب لی مع الله برد + اول پی این عروس دلخواه برد + آن ایغر برگشت کرد نالگه + کز شوق بپای بادپایان
راه برد **ایمان** گرویدن متعدی بالباء و ایمن گردانیدن متعدی بنفسه و با لفظ آوردن و تازه کردن متصل با و با لفظ
برافشاندن نیز مستعمل مرزا صائب ــ بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم + ببخشایان زلف کافرکیش تا ایمان
برافشانم ــ بیدی تازه کن ایمان بنوبهار امروز + که شد قیامت موعود آشکار امروز ــ ایمان بخط سبز تو آورد بر که
چشم سیاه مست تو کافری بجاست + **ایماق** بالفتح و قاف الوس ایماقات جمع و این لفظ غیر فارسی است ملا فوقی
یزدی ــ کلید قفل تاج است زر ولی کو زر + سر انجش از چه [illegible] گیرم و کدام ایماق **ائمه الاسماء** اسمای سبعه الهیه که اسم
حی. عالم. مرید. قادر. سمیع. بصیر. متکلم. است **ایمن** بی ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن است
که فارسیان با ماله و فتح میم استعمال کرده اند و با لفظ شدن و نشستن مستعمل و نفی آن ملفوظ نامیمن امیر معزی ــ قرز قبضه
شمشیرت ناایمن + زحل ز بیکر پیکان تست ناپروا + سعدی ــ هرگز ایمن ز مار ننشستم + تا بدانستم
آنچه خصلت اوست + نظامی ــ مشو بر زن ایمن که زن پارساست + که خر بسته به گرچه دزد آشناست **ایمن آباد**
در عنصر و رشیدی نام این بهشت و کعبة الله بمعنی معموره ایمن از عالم خسم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول بر قلب آباد
بمعنی معموره باشد و اگر بمعنی ایمنی آباد گفته شود پس ایمن بمعنی ایمنی بود بر قیاس خاموش و فراموش که بمعنی خاموشی

جمله بیهوده بسته شد + بر قدرت حق نقص لئام وستاد ای حیف وای دریغ وای و
ای وا در مقام دریغ و تاسف گویند ظهوری ــ مهر او کر باز دل بیرون نهد ای حیف دل + لطف او
کر دست بردارد ز من ای وای من + و با حرف ندا نیز استعمال کنند اعم از انکه محل مد باشد یا غیر مد چنانچه در مصرع
که ماده تاریخ فوت همایون بادشاه است ــ ای وای بادشاه من از بام او فتاد + و گاهی بعد از وی لفظ مصیبتا
نیز آرند صائب ــ ای مصیبتا که شد هیچ مردگان + چون حافظ فراز سراسر کلام ما + ــ قالب تهی ز دیدن ویرانه
کرده + ای وای اگر نگاه تو افتد بروی گنج + سید محمد عرفی ــ چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم + ای
وای گر ز شکوه شود آشنا لبم + مغز فطرت ــ ناله انگشتی زند بر لب خاموش من + آسمان فریاد بردارد که ای وا گوش من
ایاغ و ایاق بالفتح پیاله و با لمد شیخ این است ــ چون لب ایاق بر لب منهند همچو قدح + جان بلب
می آیدم از حسرت ایاق او + و با لفظ . ریختن . و کشیدن . و زدن . و بر لب نهادن . و بر کف داشتن مستعمل
قاسم ــ تا چند نشا موج زند در ایاغ دل + ای عشق مستی که بریز در ایاغ دل ــ کشند بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال +
گل نگاه بچیند ز ایاغ چشم غزال + ملا طغرا در توحید ــ چو قمری ایاغ از کف او زده + ز نا دیدنش بانگ کوکو
زده ایاغخانه ظاهرا صحیفه است نصیرای آبادی در احوال مرتضی قلی بیگ ولد فرهاد بیگ نوشته که داخل عمله فعله ایاغخانه
شد ایثار برگزیدن و با لفظ کردن مستعمل واله ــ چه او جهان جهانی بسر و چرخ کرد + بر آستانه این روضه سجده ایثار
ایجاد در وجود آوردن و با لفظ کردن مستعمل صائب ــ میکند در هر نگاهی رونقی شرم آلود او + از عرق ایجاد
چندین دیدبان از خویشتن + میر نجات ــ سرشته طینت شان از دو سادوس شیطان + نکرده از نظر لطف نسان خدا
ایجاد ایزد بیای مجهول نام بزرگ باری تعالی ایزد تعالی متعارف است ایزد تعال نیز مستعمل است
ملا شانی تکلو ــ غریب شعبده بازی حریف داغ کند + دو چار من شده ایزد تعال تا چکند ایزد پناه
انکه پناه ایزدی داشته باشد از عالم گردون بارگاه یا انکه پناهنده با یزد بود از عالم خیرخواه که بمعنی خواهنده خیر است
خواجه نظامی ــ پناه با یزد و بیگاه و گاه + نفیقد به ید مرد ایزد پناه ایزد تراش جز بکه تراشیده ایزد باشد
نتراشیده ایزد چون سنگ تراش که بمعنی تراشنده سنگ است ملا طغرا در تعریف مهر نبوت ــ نگینی چو یاقوت در بیخراش +
چو فیروزه چرخ ایزد تراش ایچ بوزن و معنی هیچ واله هروی ــ دهان خصم تو شد خانیش که باد از موج + بچشم های
حباب ایچ یک خطاب نیست + و امر نیوشیدن و بمعنی ترکیب مولوی معنوی ترکی قدحی بر کرد زانو زده گفتا ایچ +
گفتم من و بمعنی شاباش مسلمانی ایچا ایچ نوش نوش بیا کم آمیز نجات ــ از فقیهان نشد و دیدم منع جام باده را
در صبوحی بانگ ایچا ایچ میدانیم ما ایستادن باران باز ماندن بارش ظاهر وحید ــ کجا ز دیده من
ضبط گریه می آید + که ایستادن باران بدست مردم نیست + مولوی جامی در نفحات در جاهای متعدد ایستادن باران
بمعنی آمدن باران نیز استعمال فرموده چنانکه در حال باب فرغانی رضی الله عنه میفرماید یکی در آمد و گفت ای باب
دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران در ایستاد و هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا
باز ایستاد انتهی کلامه ایراد فرود آوردن و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل سنجر کاشی ــ اگر طفل نگاهم دیدگستا

ـــه چون سزد لفش به سِتم افتد از خود میروم + همچو طفلان اول شب خواب می‌آید مرا + اولتر بهتر و درین ترکیب کلمه
اول تجرید مستعمل میشود و معنی تفضیلے دران ملحوظ نمیباشد نجیب الدین جرباد قانے ـــه طره وزیر کلونه که همان اولتر +
کر سر زلف تو بر باد درلا کمند **اوماج** بواو معدوله در قوسی آشی که از آرد سازند و آنرا در بعض بلاد سلطان سنجری
گویند غالبا مخترع سلطان سنجر است میر خسرو در هجو اکول ـــه لشتاب او فتد ز شوق اوماج + خیمه وارے کند زعشق کماج +
مع الها **اهتدا** راه راست یافتن و بالفظ جستن مستعمل مولوی معنوی ـــه چون شمارندم امین و مقتدی + سر بلندم
جمله جویند اهتدا **اهرستان** بالفتح نام الکهٔ در نواحے یزد تا ثیر ـــه تا بنیر د افکندام بافد سلطانی ام + کشته
تیزنگاه اهرستان بهشت ثانے ام + ملا فوقے یزدے در تعریف یزد ـــه نسیم گلشنش بر سنبل تیر از نبریده +
بیاگردان اهرستان شده یاقات کرانش **اهل بخیه** بموحده مفتوحه و خای معجمه و یای تحتانے رند و خراباتی
هم شرب راز دار بادشاهی امرکرد که خیمه بسرعت مهیا سازند عمله فراش خانه خیمه دوزان بسیارے فراهم آوردند یا لان
وزرے هم دران مجمع حاضر شد بر سیدند ش کیستی گفت منی اهل بخیه ام یعنی از شما ام حکیم سعید عطائے ـــه ایکه وصفت
ندرت از شمشیر جانان میکنی + تیغ هم از اهل بخیه است از که پنهان میکنی + مرزا جلالا طبا طبا در مکتوبے که در طلب
طالب کلیم نوشته **فقره** یاران هم اهل بخیه اند که جز کل نمیکنند و بخیه از روے کار نمی افتد **اهل نشست**
گوشه نشین و تارک دنیا ـــه خرم دل شریف که بابا و چشم یار + بشکست گوشهٔ و ز اهل نشست شد + میر خسرو
ـــه خط تو گفت در آغاز خاستن کاینک + منم که فتنهٔ اهل نشست خواهم شد **اهل فرضه** تمغاچیانکه
بر سو جل بحار از تجار باج گیرند اشرف در قصه تاجرے ـــه اهل فرضه مرسومات دادند + عشور و رشوه و سوغات
دادند + فرضه زمین گشاده و فراخ بر کرانه رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از انجا در کشتے نشینند **اهل قبل**
جمعیکه در محاصره باشند چه قبل بمعنی محاصره آمده **اهل قلم** معروف و محرران دفتر صائب ـــه شود سعادت و
دولت نصیب اهل قلم + هماز کوچه این استخوان بدر نرود **اهانت** بالکسر خواری کردن و بالفظ کشیدن مستعمل
چنانچه در لفظ اهانت گذشت **اهمال** از باده هِل در لغت عربیه یافته نشده لیکن امهال بتقدیم میم از باده مهلت
بمعنی مهلت دادن آمده براین تقدیر قلب این باشد میر حسن دهلوی ـــه ساقی بده مئی که دهر راحتی بمبر + تعجیل عمر بین تو چه اهمال
میکنی مع التحتانی **ای** حرف ندا است در عربے بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این از توافق السانین
بود اما در هندے گشا بے بی بهای بهوز است ـــه اے درد مرا میکند ار سے + بیدرد مرا میگذاری ـــه جو یوسف
گفت بادای زلیخا + فتاد از بار لیخای زلیخا + و همچنین درین بیت ملا میر حسین نیشاپورے که از جمله معمیات عمل ترکیب
کلمه باسم آدم ـــه اشک من گشته بیاد لب لعلت گلگون + دیده ای ماه در سفته بدل کرده بخون + عبارت
دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه و از لفظ آه که جزو آخر تحلیلے است حرف آخر که های است و تعبیر از و بدر سفته واقع
شده مبدل گشته بلفظ دم که مرادف خون است **ایام** روزها جمع یوم و فارسیان بمعنی وقت و روزگار و هنگام نیز
استعمال نمایند ـــه چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است + فیضی نه بر دور در ساغر چو گل خوشبو **ایام العجوز**
سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذار **ایام فرستادن** کنایه از ایام فرمن و الم کسے در بعضے اگر

بجای معقود نیز استعمال کنند واله هروی گلی از جمله گلهای خراسانی چیدیم + کفت نوم مرن سلاقم و تو باشم من + بسکه خوردم محنت از همه کس محنت مردم +
بنشیم و بیتم امروز تر نشیم باشم من اوحدی در نصاب ترکی نیم آیتن شانی تنکوس اوحدی بوشم بر خرقه با افتاب + ولی بار است یعنی خبر کر بیان
است او را چه میشود یعنی از کره اوج میرود و لورا نتیجه نقصان عاید میگردد ظفرا هرکس بقدر حوصله خویش کام یافت + بخشید اگر دو کون خدا را چه میشود

اوج . بوزن موج طرف بالای چیزی معرب اوک و صحیح معرب اوچ بضم همزه و تشدید جیم فارسی که کلمه هندی است
و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هریکی از سیارات اوجی دارد و بالفظ گرفتن
مستعمل طالب آملی در ذکر سماع صومعه داران برکشش گشت + هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما **اوج خرام** و **اوج
سای** و **اوجگاه** بکاف فارسی هرکدام م **اوخ کسمه** بالضم و اشمام واو و خای معجمه زده و فتح کاف تازی
و سین مهمله زده و فتح جیم وهای غیر ملفوظ بعضی از فضلای ام هانی نوشته اند لیکن از اشعار استادان بمعنی کج و محرف مستفاد میشود
وحید در تعریف قاچ فروش دل وه فرسود این بیقرار + زاوخ کسمه قاچ او شد فگار + باقر کاشی
باز پس دیدن و اوخ کسمه نگاهی دارد + که تو آید بیک انداز دن بر آهی + و تحقیق است که اوخ کسمه نگاه بمعنی برگشته
نگاه است و از زبان دانان شنیده شد **اور** کلمه نسبت و در بفتح واو ظاهرا مخفف آور است اوحدی
مرد باش ای حمیت قانع + خاک خور ای طبیعت آزور **اورنگ** و **اورند** بالفتح سریر و تخت **اورنگ
زیب** و **اورنگ پیرای** کنایه از بادشاه خواجه نظامی برستم رکاب ای روان کرد رخش + هم اورنگ
پیرای و هم تاج بخش **اورنگ بر پشت پیل نهادن** نظامی نهادند اورنگ بر پشت پیل + کشیدند
شمشیر گردش دو میل **اوژندیدن** بفتح اول و زای فارسی افکندن ظهوری تیغ در دست تو بیباک شکر +
تیر از شست تو هنر براوژن **اوستاد** و **اوستا** آنکه علم و هنر آموزد و تعلیم دهد اسیر لاهیجی جوانی ربن
ره اختیار خود باد نکه داشتم + هرچه جستم با قسم ارشاد پیر اوستاد علم یعنی از کتاب اوستا + حاصلت ناید
بکش چندین عنا **اوقات سیاه کردن** و **پوچ کردن** و **پوچ شدن** کنایه از اوقات ضایع کردن
و شدن صائب اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد + خطی که نسخه زان خط شبرنگ برنداشت +
اوقات خود بفکر عصا پوچ میکنی + در وادی که رو بقفا میتوان شدن + چند اوقات تمیز صدف پوچ شود +
سر نفکر دل روشن گهر اقسم چه شود **اول دشت** باضافه و بشین معجمه سودای اولین که در عرف هند بوهنی گویند
و این را اهل حرفه شگون نیک شمارند و این مرادف دست فال است که دست کاف قلب آن است میر محمد افضل
ثابت اول دست بسودای جنون برخیزد + خود فروشی چو کند جلوه او در بازار + میر نجات نوروز شد
ای اهل وفا اول وشت است + یعنی زیبی آب سوا اول دشت است + و در فیست که در اصل ترکیب محمول بر قلب
دو دست بسین مهمله بود بمعنی نوبت اول که بکثرت استعمال اضافه و شین معجمه شایع شده و میتواند که بشین معجمه از تصحیفات
نساخ بود والله اعلم بحقیقة الحال **اول گل** اول جوشش گل در نیشاپور آخر گل دانش ایکه محرومی ز می
زرشترم ببری در بهار + اول گل اول عشرت می در جام کن **اول شب** در اصل ترکیب اضافیست
لیکن بکثرت استعمال کسره اضافه محذوف شده چنانکه نیم شب و جز آن که مقطوع الاضافه است ابد آقدسی

جهان نما آورده که در خبر آمده که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود لاجرم در عیش و نشاط افتادند و آخر آنچه
خوردند گندم است ناچار در آتش غم و غصه بر روی روزگار خود کشادند از ینجاست که گفته اند انگور سبب شادی و راحت
است و گندم باعث اندوه و محنت **انگور کوب** ملا طغرا ؎ بداوسے اگر شیرهٔ انگور کوب * شدی پنبهٔ تاک
در رز بچوب **انگورک** مردمک چشم مولوی معنوی ؎ انگورک چشم ربابست خالت گوی * در مصطلحات نام حضرت
شمس تبریز نیز نوشته و آن حفاظت و تبورسے که از انصاب مواد عفنه در بدن پیدا شود اشرف ؎ پیش کس
که برو نثار از لعل نمکی * دختر رز بود انگورکی و آتشکی **انگور مثقالی** نوعی از انگور که دانه اش بقدر مثقال
بود رهی ؎ خواجه اکنون خوش علف نبود که خورده چون نمک * دانهٔ انگور مثقالی که در فذاق بود *
بسحق اطعمه ؎ بگو بسحق وصف خوشهٔ انگور مثقالی * که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را **انگوزه در قند خوردن**
کنایه از بارے دل فریب خوردن خسرو ؎ ز شیرین کارے شیرین دلفریب * فراوان خورده بود انگوزه در قند *
انگیختن و انگیزیدن برجهانیدن و بلند کردن و برجستن و بلند شدن زلالی ؎ شکر دختی ز انگیزیدن بر *
سر سینه باکر چون نشسته در * و ایجاد کردن و آفریدن عرفی ؎ در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار * در زمین
شور میروید نوک خار گل * شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا * پردهٔ عنکبوت انگیزد از هر تار گل * و آنچه
بعض محققین در شرح همین قطعه نوشته که اطلاق انگیختن بر گل جای تردد است و استعاره را در ایجاد خللی نیست جای تردد است
میرمعزی خطاب بمعشوق ؎ از بهر ستم جوشن آویختی از سوسن * وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر **انگیز** نوعی از ناز
و غمزه که شهوت را برانگیزد زلالی ؎ ز اندام ایاز شوخ خون ریز * مقشر مسکینه با دام انگیز * آتش انگیز، سبب انگیز
دوست انگیز، بهست انگیز، شهوت انگیز، راحت انگیز، مسرت انگیز، سرور انگیز، نشاط انگیز، فساد انگیز، شور انگیز
مع الواو **او** مخفی نماند که او و وی هر دو ضمیر غائب اند چنانچه آن و این هر دو اسم اشاره زیرا که با الناس
جمع نشود و نگویند آمرد چنانکه در عربی هم الرجل بخلاف او که ضمیر غائب است با مرجع جمع نشود و نگویند او مرد و وی فرد
و او بجای ضمیر متکلم نیز آید و این مجاز است صائب ؎ علیه است که کمتر ز وصل نیست * ما را اگر ره تمنای او کند *
؎ آشنائی که زمن دور بگرد و صائب * در خرابات جهان معنی بیگانه او ست * و مرجع این ضمیر ذوالعقل و غیر ذوالعقل
هر دو بود اول مشهور است ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزالی ؎ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو * مردمان
چون صورت فانوس سرگردان درو * عرفی ؎ هر تشنه که لب باز برو آب لبش خورد * از بسکه فشرد است
کف جود نویم را **اوشان** جمع او که ضمیر غائب است ظاهرا در اصل اوان شان بنون بعد الواو بوده که بعد مخفف
چنین خوانده اند از عالم ایشان که مخفف این شان بنون بعد التحتانیت و بعض گویند که اوشان مرکب از ضمیر غایب باشد
بلکه شان علامت جمع است و گاهی بمعنی جمع نیز آید و او درینجا ضمیر غایب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده
که الف بمد بواو بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تقابل ایشان و اوشان
درست میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در انجا هر دو ضمیر غائب گفته **اوباش** بالفتح مردم
مختلط جمع بوش بر خلاف قیاس عالی ؎ بیکس را در ان مباد مباش * تا که هستند انجمن اوباش * وفا ربیان

آن طاهر بگرد و مولوی معنوی ے شیر گیرد خوش شد انگشتک بزد + سوی میرزر رفت تا تیزک کند + انوری سیاره‌ها
همه انگشت زنان کروزران + من ورغم تو بمانده انگشت گزان **انگشت در سوراخ مار یا کژدم کردن** کنایه از
دیده و دانسته خویشتن را در معرض هلاک افکندن وحید ے زال جهان را شده خواستگار + کرده انگشت بسوراخ مار +
شیخ شیراز ے دگر ره گر زد آری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم **انگشت زدن بر چیزی**
انگشت آلودن با چیزی چون نمک می وجز آن ملا خراسانی ے تا فروزد زلف بسته با چو چراغ + بی آنکه سودا سے
تو انگشت زدیم + صائب ے نمک وه است کسی جمع شور و شیرین را + منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام **انگشت
بر در زدن** رخصت باز کردن خواستن ظهوری در صفت نورس ے بکاشانه باد اگر سر زند + پی رخصت انگشت
بر در زند **انگشت افشردن** آگاهانیدن قدسی ے بجو طفلی که بود در کف استاد کعش + ادب انگشت من
افشرد و خبر کرد مرا **انگشت بر جبین نهادن** سلام کردن حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ے
چرخ تعظیم ورت رامه و سال + بر جبین مینهد انگشت هلال **انگشت به بینی نمیتوان کرد** یعنی جایگه مکان
خوف و تهمت باشد **انگشت در کون کردن** معروف **انگشتر و انگشتری و انگشترین**
ترجمه خاتم و مرادف مهر و مرکب از انگشت و یکی از کلمات نسبت است و با لفظ در انگشت کردن مستعمل میرخسرو ے گرچه
سلیمان شود انگشترین + خضر او را نرسد در نگین + شیخ شیراز ے که بودش نگینی در انگشتری + فرومانده در قیمتش
مشتری + طالب آملی ے بیداغ جو نام دل کنم ثبت + انگشتر بی نگین نویسم + کلیم ے میدهد ملک سلیمان را بکف
شهوت پرست + طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتر است + ومخفی نماند که چنانچه اطلاق انگشتری بر مجموع
اشیای سه گانه که نگین و خانه نگین و حلقه است می آید گاهی بر خانه نگین مع حلقه اش نیز آید و همین مراد است در بیت
میرخسرو که گذشت میر معزی ے الممنة لله که انگشتری ملک + کردند دگر باره بانگشت سلیمان + **انگشتر باش**
نظامی ے بدست آن تبان مجلس افروز + سپهر انگشتری میباخت تا روز + بزد انگشتری چون صبح برخاست
که بربانگ خروس انگشتری خاست **انگشتر زنهار** عبارت از آنست که پادشاهان جبار چون خواهند
که کسی را امان بخشند و مردم مراحم احوال او نکردند برای تصدیق وی انگشتری یا تیری بوی میدهند چنانچه شیخ شیراز
فرماید ع چو تیر تو دارد به تیرش مزن + اثر ے هر که لب بست از سخن با دکسی اکارنیست + مهر خاموشی
کم از انگشتر زنهار نیست + صائب ے زان دهن انگشتر زنهار میباید گرفت + بعد ازین مهر از لب اظهار میباید گرفت
غنیمت ے تا نریزد خون او را لعل آن شیرین دهن + دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهار **انگشتر پا** انگشتری
که زنان در انگشت پا کنند و مجاز چیزی بی رتبه و بی اعتبار صائب ے شده سر حلقه انگشتر پای نگارینش + نمیرد
بر کران شمع که زلف بلند بوسش [illegible] ایا ے قد چو خم میشود انگشتر پا می گردد + قدر و قیمت بجوانی است کمی بالا نزا +
مخلص کاشی ے خط چو از طرف بنا گوش تو پیدا میشود + حلقه زلف تبان انگشتر پا میشود + وازین مطلع میرزا
صائب که صحابت بر آسمان سے [illegible] نامی خوانده شد + فلک را کجا انگشتر پا تیر اند شد + [illegible] میشود
انگور تازی عنب گونه صاحبی و فخری و حسینی و ملاحی و هر انگشت از انواع اوست و صاحب بهات جهانگیر

علی خراسانی ست ؎ فروزان شد ز اوج صفا مهر رخشت * ماه انگشت بلب مینهد و حیران است **انگشت گذاشتن**
و نهادن بر چیزی و در چیزی کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من چندین بار ترا گفتم که انگشت
در کار من مکن **و انگشت کشیده داشتن** دخل و اعتراض نکردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شمس طبسی
؎ گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست * چون شعاع رای او بر اوج شعرے میرود * انوری ؎ زهی
تقویت دین نهاده مهد انگشت * تا ثریا بر جهات دست موسی را * صائب ؎ منه انگشت یکبار بزرگان
زنهار * تیر بر چرخ میندازکه بر میگردد * تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسے * با زبان آتشین در انجمن خاموش
باش * خصم انگشت چرا بر سخن من بنهد * بر سر چوب بود حسن بصر اعمی را **انگشت بگوش نهادن** بند
کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود کلیم ؎ تیشه با سخت دلے مینهد انگشت بگوش * نتواند که برد دل فرهاد
رسد **انگشت در چشم کردن** مزاحمت و تعرض کردن نصیرای همدانی ؎ هرگز نهی نکرد تو بر چشم * جز گریه
نکرد کار دگر چشم ؎ شد کیسه تهی دیده ام از اشک و ز طعن * هر دم مژه انگشت کند در چشم **انگشت بر چشم**
نهادن و بر دیده نهادن و گذاشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن چشم بستن سلیم ؎ چو فرمانش مرا
زد دست بر پشت * نهادم چون مژه بر چشم انگشت * صائب ؎ با تهیدستی نهد انگشت بر چشم قبول * بر دل
بے برگ را گردے تمنای نو است * غنی ؎ میکنم هر گاه از جانان نگاهی التماس * مے نهد بر دیده انگشت
التفاتش را بمن * نظامی ؎ نهاد انگشت بر چشم آن پری وش * زمین را بوسه داد و گفت شب خوش *
انگشت بر لب کسی زدن منع کردن از سخن گفتن تنها ؎ حرفے بگوش داغ ز خوناب میزنم * انگشت زخم
بر لب سیلاب میزنم * عبد السلام پیامی ؎ هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم * برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار
میرزا عرب ناصح ؎ با زمزمه خروش دل بربات جوشش میزند * انگشت ناله بر لب خاموش میزند * میر رضی دانش ؎
در غنچه گل ز حسرت می ناله مے کند * انگشت اگر زنے بلب خشک جام ما * معصوم کاشے ؎ تا لب کورا گر ناصح
بند رود مرا * بلب انگشت زنی نیند برون مے آید * صائب ؎ ز دو غوطه بخون بر لب هر کس زدم انگشت * این
غمکده یک خاطر مسرور ندارد * مزن انگشت بمینا بے فرا مدعی بر لب * که روز باده من مهر برگیرد از مینا * باده
گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد * میزند انگشت ساقے را بلب پیمانه ام * ظهورے ؎ وصل تو مگر بر لبش انگشت زدا
کز شوق نهال دهان غنچه بهم * کلیم ؎ جدا ز لعل لبت جام ما همی دارد * زدم چو بر لبش انگشت کرم شیون شد
انگشت کشیدن بر چیزی و در چیزی کنایه از انگشت نما ساختن محمد بیگ ؎ ترسم چو از محاق نوازشے برون
شوم * در من کشند مردم دوران انگشت چون هلال * اشرف شاه ؎ کز عکس رخ چون مهر تو جو بیند نشان *
عقل و جمال کشد بر مه تابان انگشت **انگشت کشیده داشتن از چیزی** کنایه از اعتراض نکردن و عیب نگرفتن
صائب ؎ ز حرف مردم عالم کشیده دار انگشت * که زود عمر تو کوتاه چون قلم نشود **انگشت نیل بر خان و مان**
کشیدن کنایه از خان و مان بباد دادن شیخ شیراز ؎ یا مرد با یار ارزق پیرهن * یا بکش بر خان و مان
انگشت نیل * **انگشت زدن و انگشتک زدن** از فرط خوشحالی انگشت را بر انگشت چنان زدن که صدای

سلیم ـ هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود + سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد **انگشت شتک** مثله
که فی البرهان **انگشت شکم** باصطلاح لوطیان تره **انگشت عروس** نوعی از انگور و نوعی از حلوا **انگشتک
عروس** مثله **انگشت کش و انگشت نما** آنچه انگشت نمایند او را و این ترجمه مشار الیه
بالبنان است و ازینجا بمعنی متعارف و مشهور استعمال یافته میرزا صائب ـ بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن
مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد + و ازین شعر سالک یزدی مستفاد میشود که بمعنی رسوا نیز مستعمل است پس اطلاق انگشت نما
بر نیکنامی و بدنامی که عبارت از رسوایی است هر دو صحیح باشد مثل شهرت بهر دو معنی ـ بگذر از نام که تا کل نکند رسوایی
خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد + نظامی ـ ستون شد خردمند از پشت او + مه انگشت کش گشت بر انگشت او + حکیم
نزاری قهستانی ـ بیرون بیخود با خود ز جای گویم + تا که از دست دل انگشت کش عام شدم **انگشت پیچ**
بیای فارسی عهد و پیمان دوست آویز کمال خجند بمعنی اول ـ سر رشتهٔ قرار شد از دست دلبران + انگشت پیچ ما سخن
زلف دلرباست + و بمعنی دوم در صفت قلم ـ نکته چون بو شود انگشت پیچ دقتش + حرف یکرو خورده و انگشت
شاه نکته دان + و نیز بمعنی مدخول و اعتراض کرده شده ظهوری ـ مخنس زبان آوران جمله پیچ + همه حرفها کرده
انگشت پیچ + میر خسرو ـ چو خواهی که کم گردی انگشت پیچ + باندیشه گوی و میندیش هیچ + و ملا طغرا که در
تمره طبی آورده **فقره** نافه مرکز را چون دایهٔ قضا به تیغ مشیت برید از نهایت کوچکی جای انگشت پیچ در آن
نزید محمول بر حقیقت است **انگشت خوردن و گزیدن و خاییدن** در ندامت باشد و برین قیاس
انگشت خواره بمعنی انگشت گزنده صائب ـ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود + روزی آزرده دلان
انگشت خود خاییدن است + و حضرت شیخ در حالت خجالت بسته درین محل نازل است ـ بزیر تیغ تو از شرم
ناشکیبایی + چو شمع میگزم انگشت زینهار خجل + چون سلیمان قدر دل اکنون نمیدانی که چیست + آنزمان
انگشت میخایی که بیجایم شوی + سنجر کاشی ـ تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند + من بجان میگزم
انگشت که قسمت این است + میر خسرو ـ ناخن همیزنم که زیادت کند جنگ + انگشت اگر چه می نگزیدم از آن
عجاب + زلالی ـ لبشو پروانه حسن از نظاره + مشو مانند شمع انگشت خواره + زلالی ـ سازم شده از پرده
سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + **انگشت بر کسی خاییدن** نوعی از تهدید که او یا بر ضعفا کنند خاقانی
عقلش اندر سخن تنگ خاید + رویت انگشت بر قمر خاید + که فی بعض الشروح **انگشت بر لبش نه و نغمه شنو**
یعنی او در الحرف رد و رکاه مخفی را ظاهر کند **انگشت بریده را نمک نمیکنند** کنایه از شخص ناتوان و خود را سبی
انگشتوانه مطلق زه گیر کمال اسمعیل ـ فتاده خود چو انگشتوانهٔ خیاط + شکسته تارک و بر روی زیره مانده نشان
انگشت بدهان نهادن و در دهن ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن کنایه از تعجب و تحیر ماندن
میر خسرو ـ در تماشای آن زبر تا زیر + ماند انگشت در دهان تا دیر + خاتم انگشت بگیرد ز دهانت + در
دهانش از کسی انگشت دهان باز نماند + میر حسن دهلوی ـ بوسه خواستم انگشت نهاد و بدهان + بر من این کار
بیکبار چنین تنگ مگیر + شیخ شیراز ـ تحیر و انگشت بر لب گرفت + که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت + علی

کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند با قر سه فتنه سازند شیرین تحی دجه عجب * که بدوار
گرد شیطان انگشت عسل **انگشت عسل** و **انگشت شهد** انگشت بشهد آلوده چنانچه **انگشت**
نمک انگشت نمک آلوده نظیری نیشاپوری سه ره نداد آن قدرم بر سر کوی تو فلک * کز نمکدان تو بر لب
زنم انگشت نمک * میرزا طاهر وحید سه گذشتن از نمک بر من زلب دشوار میباشد * یک انگشت نمک با بحر چشم
بحر شوری سه شمع را چشم مگس شیرین نمی بیند ولی * هست انگشت عسل در دیدهٔ پروانها * ملا مفید بلخی سه تا بکامی
گشد انگشت بشهدی روزگار * می نهد چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش **انگشت آفتاب** کنایه از
خطوط شعاعی و سند آن در لفظ با انگشت حساب کردن بیاید **انگشت آسیا** میل آسیا که بدست گرفته آسیا را
بدور دست بدان بگردانند **انگشت حسرت** و **انگشت حیف** و **انگشت دریغ** بمعنی ظهوری
سه بر مرگ رنگ غیر تیان اصلا فزن * انگشت حیف در ته دندان ندیده * فطرت سه دلم را برده از کف جلوهٔ
خورشید سیمائی * که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب بامش * ملا قاسم مشهدی سه شود انگشت حسرت سرو در کام
چمن پیرا * چو در گلشن نمائی جلوه گر آن قد رعنا را * عرفی سه حرامم باد ذوق عشق اگر تا جان و دل باشد * بلب
دندان فشارم میگزم انگشت حسرت را **انگشت رد** مرادف دست رد **انگشت اعتراض**
و **انگشت دشنام** شعله ورین مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواهد شنید که اسفل البدان صائب سه
انگشت اعتراض بگفتار ما منه * مارا چو خامه نیست بگفتار آگهی * قدسی سه بود حسن آزاد از انگشت رد * بگرد
در دو رمن عشق زند * ملا قاسم مشهدی سه معترض یابی چو حرف انگشت رد بر روی منه * حاجت مسواک کی باشد
دهان پاک را * محتشم کاشی سه بر حرف من شود قلم انگشت اعتراض * تیغ و ترنج گر بمیان آورد کسی * **انگشت**
اشارت صائب سه گر بدست افتد چو ماه نو لب بام نی مرا * خلق را انگشت اشارت تیر باران کند **انگشت**
ندامت و **انگشت پشیمانی** کلیم سه در دهن سوزهٔ حرمان من * نیست جز انگشت پشیمانیم **انگشت**
تعجب و **انگشت تحیر** و **حیرت** بدهن داشتن بدندان گرفتن بمعنی و **انگشت حیران**
شعله زلالی سه دهانها در ستایش چشم قربان * زبانها در دهان انگشت حیران * آصفی سه دارند بدور ستان نیکوان
تو خوبان * چون نیشکر انگشت تحیر بدهنها * محمد صالح سه تقصیر بسکه فراوان دارم * ای بنیح جود چشم رحیان
دارم * از کرده زشت خویش تا روز جزا * انگشت تحیر بدندان دارم * میر خسرو سه عروس باقلی ایک سر
انگشتان سیه کرده * کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد * شیخ عراقی سه بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب
چون من بدو انگشت لب یار گزیدم * طالب آملی سه گردیدهٔ نرگس شبل نور بدیدرد * انگشت تعجب نگذی اختر نامیت *
انگشت زنهار و **انگشت امان** بمعنی میرزا حبیب الله بن میرزا شفیع سه از جفایت علم ناله برافراشته
شد * آه انگشت امانیست که برداشته دل * میر صیدی طهرانی سه انگشت زنهار برادر نیشکر * تا نخل امیدم
بنی بهر یا رسید **انگشت شهادت** کنایه از انگشت سبابه و این در معنی اقرار مستعمل شود از جهت آنکه در تشهید آنرا
برمی دارند خالص سه شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت * شمع بیش از همه انگشت شهادت برداشت *

باشد تو بادی شاکر انعام او **انفعال** شرمسده شدن و اثر پذیرفتن از چیزے و بالفظ داشتن و بردن و کشیدن
و دادن مستعمل خواجه شیراز سه که نام قند مصری برد انجا + که شیرینان نداوند انفعالش سه با قرر سید یارد تغافل
کن گذشت + شرمندهٔ دلم که کشیده انفعالها + خواجه جمال الدین سلمان سه میشود از رے ترا و فلک منفعل + می برد
از رے تو شاه فلک انفعال + صائب سه بیدهد رنگے و رنگے می ستاند + هر زمان از چهرهٔ دلدار گل + محمد قلی
سیلی سه بر نگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع + بسکه دارم انفعال از بیگناهی اے خویش + عرفی سه لذت
آمده از زخم اوزا فزوده + که داده بے اثرے انفعال مرهم را **انقطاع** بریده شدن اسیرے لاهجی سه
گر شدی عاشق دلا قطع نظر کن از دو کون + نیستی محرم عشقش گر ندارے انقطاع **انقلاب** واژگون شدن
و بالفظ گرفتن و افتادن بمعنی منقلب شدن مستعمل نخستین چنانچه درین بیت سه شور من آورد صائب اکا نهار ابو جد +
بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت + علے خراسانی سه جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی + این انقلاب
رفت و بدریا و کان فتاد **انکار** بالکسر باور نداشتن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل طالب آملی سه یکی عارفم
ناز پروردهٔ مشرب + که از قید هر مذهب انکار دارم + صائب سه شرمنده نیستی که باین دستگاه حسن + دل می
برے ز مردم و انکار میکنے **انک** بوزن سنگ نشانی که بزار ان در بازار چهارکسند برائے حساب رخود واین ظاهرا
همان آنک بامد و کاف تازیست که در عرف هند رقم اعداد را موافق اصطلاح خود بچیزے مقرر نمایند و چون قافیه
حرف فارسی و عربی جایز است چنانچه شنگ و سنگ و تپ و لب ظاهر ادراصل بکاف تازی باشد که فارسیان دران
تصرف کرده بکاف فارسی استعمال کرده اند تاثیر سه از سخن تاثیر باز از نقطهای انتخاب + سینه هائے خوش قماش
بر ز انگ آورده **انگاره** بالفتح و کاف فارسی نقش ناتمام خواه سایه دار باشد و خواه بے سایه چنانکه تصویر
زلالے سه چو این صندوق شد انگارهٔ عاج + تبسم نعل شکر خنده تاراج + ابو نصر نصیرائے بدخشانے سه
در انجمن عشق اویسے لقب هست + سودان نزده بمجلس انگارهٔ ما را + صائب سه آدمے انگاره و انگاره رفتے
ز جهان + با در صد سوهان نکردے خویش را هموار حیف + کلیم سه عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم + گرچه
زدو دست قضا اینهمه سوهان ما را + و بمعنی افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسے بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند
انگاره میکند یعنی بازار سر میگیرد **انگشت** بالفتح و ضم کاف فارسی اصبع و بکسر کاف انگشت و زکال گرد انگشت قریش
م سیفی سه من سوختهٔ دلبر انگشت فروشم + این آتش پنهان دگر از غلق چه پوشم + فردوسی سه اگر تو شوے نزد انگشت گر
از و جز سیاهی نیابی دگر + و بمعنی اول بلورین. خالبسته. حنا مالیده. بخا گرفته. فندق نبد. از صفات اوست و ابی
دم قاقم. جدول. شیشه. از تشبیهات حسین ثنائی سه کوش کو ز شیشهٔ انگشت می + بر لب شوق خود نشان منزنم +
کلیم سه جدول انگشت را آب روانے خشک شد + تا بان غایت کنا خن کنت نومید از نما + استاد سه آن دل آرام
درد و از نرمی + سر انگشت چون دم قاقم + انگشت بلورین زلف را از هم چو بکشودی + ز هر سو ما بیان سیم را در
دام میدیدم **انگشت زاید** و **انگشت زیاد** و **انگشت ششم** و آنرا از عیوب شمرده اند دانش سه که نتوان از
کارم گشودن + قلم در دستم انگشت زیاد است + **انگشت عسل بلوا رشیدن** کنایه از هنگامه برپا کردن

حبیب عشق هم باده خور گر این جوان + فرو هشت گرد و اندیشه دلها ببرد + درین بیت بمعنی هراس دور کردن مستفاد
میشود و درین بیت بمعنای فرق بمعنی تامل کردن استعمال یافته سه شاها که تو بشادی و طرب دل نه ولیس + از بے ساختن
ملک اندیشه مبر + شیخ شیراز سعدی فرماید سه نه هر گراندیشه کند کام نهنگ + هرگز نکند در گرانمایه بچنگ +
میرزا صائب سه از سیلهای گران است پشت من بر کوه + ز شیب کند اندیشه سنگ هر که کم است + دل عاشق
چه غم از شورش دوران دارد + کشتی نوح چه اندیشه ز طوفان دارد **اندیشه نما** کنایه از چهره بغایت صاف
و پاکیزه که اندیشه دران نماید و درین ادعا مبالغه است صائب سه گرد دل من گرسوس بوسه نگردید + اندیشه
ازان چهره اندیشه نما درگذشت **اندیشه مند** و **اندیشه ناک** بمعنی نخستین در لفظ زمرمه ناک بیاید
خواجه نظامی سه دران گنبد پا اندیشه ناک + پراگنده شد برسرم مغز خاک + **اندیشه سنج** از عالم
سخن سنج میر خسرو سه چه رو پیش ندلے باشد اندیشه سنج + که این در کلید کی رساند بگنج + پس اندیش بداندیش
خیراندیش نیک اندیش دولت اندیش ستم اندیش بسهو اندیش **انزال** فرو فرستادن و فرود
آوردن و آب انداختن و جدا شدن و فارسیان بمعنی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن بالفظ کردن وزدن و
دادن استعمال نمایند ... در تعریف دختر بیرزال سه بوصف نیزه اش کاندم قلم بخشش + قلم انزال داد و دست
از خویشش + و در تعریف خلوت سه ز انگیز علم در حسن تمثال + بنقل خویشش میرد صورت انزال + فوقی سه شنیدم آن
زند و انشور که هر که گیرا ادراکم + زند انزال بمعنی قتل سازد جان بقربانش + **انزوا** گوشه گرفتن و بالفظ گرفتن مستعمل
میر معزی سه صحرای دولت تو خوش سبز و خرم است + نتوان گرفت بیهده در خانه انزوا **انس** بالضم خو
گرفتن بچیزی و با لفظ گرفتن مستعمل میرزا محمد صادق بن میرزا عبد الحسین منشی الممالک سه ادب نگذاشت تا کریم انسی بر سر
کوئیت + حدیث وحشی گفتیم تا رم کرد آهوئیت + کلیم سه انس میگیرم بهر دم بر بیابانی تیم (?) + هم وثاق شعله ام آرام گاهم
گلخن است **انسی** بالکسر باصطلاح اطبا طرف درون عضو خلاف وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم
انسی است و طرف چپ وحشی عالی سه زد کاتب صنع از پے ایجاد رقم را + این هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را +
انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن و بالفظ کردن مستعمل اثر سه میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی +
که گلستان خصوصیش را شود دستان هرا + سنجر کاشی سه آگاه دلا گر ز ادب دور نباشد + از مطلب خود بیت دو سے
کرده ام انشا **انشاد** بدال مهمله شعر خواندن و تعریف گم شده کردن و با لفظ کردن مستعمل **انصاف** داد
دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بعضے تیه روز نیز کرده اند بمعنی اول بالفظ دادن و کردن و دیدن و شدن
و کشیدن مستعمل لیبن (?) در ...ف زدن بیاید قدسی سه رضوان که میستود گلستان خویش را + انصاف داد خود که
جز بزم حبیب نیست + خسرو سه یارب که از آن خدای ناترس + انصاف من شکسته پستان + و نفی این بالفظ
دنا هم دو میرزا کافی ظفرخانی (?) سه در دیار که توی بودنم ان کافیست + آرزو هے دگر غایت نا انصافیست +
انصاف بالای طاعت مثل است کاتبے سه من کیستم که بجده برم پیش ابروش + انصاف گفته اند
که بالای طاعت **انعام** نعمت دادن و بصله با مستعمل میر معزی سه است بجد و نهایت با تو انعام خدای + تا جهان

چو بارش کی استخوانی در دست + واله هروی ـ تار چاک اندوه دل بستند این غریب است + ضعف والد را دیده زخمهای
خویش دید + از تعجب بخیه زد آن تار چاک اندوه را + وازین غریب تر چهره صبح اندوده است درین مطلع ملا علی رضای تجلی ـ
نقابش از صفای چهره صبح اندوده میگردد + بگل خسارش از مهتاب گرد آلوده میگردد + صائب ـ نشد روشن چراغم
از عذار آتشین اندوده دشن + شمع چشمی دیسم در موسم خط آب اندوده شد + بیدل ـ شوق موسی تکلم رام تسلی نشود + تا دو
عالم چمن اندود تجلی نشود + ظهوری ـ از شمع رایت اگر سایه برشبها افتد + شود درون و برون شب آفتاب اندود +
برطرف شد صداع زهد و ورع + جبهه شیخ و شاب لای اندود است + عرفی ـ ما مید انیم شیدا تنگ به دوشش انداختیم +
خرقهٔ ازدود و آتش خانهٔ اندوده را + **اندک** مقابل بسیار و مقابل بیش و گاهی مقابل فراوان نیز آید اگرچه بر کدام
مرادف هم است و خیر الامور تقنین میفرماید که گاهی در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند مثل کم چنانکه گویند زید کم مرتکب انکار
میشود و غرض عدم ارتکاب وی باشد چنانچه درین بیت نظامی ـ پس پیش چون آفتابم یکیست + فروغم فراوان
فریب اندکیست + چه غرض نه اینست که من فی الجمله فریب هم دارم بلکه مدعا انست که فریب اصلا نیست چنانچه تا کسی
بکسی بگوید که دروغ کمتر بگو و غرض آن نمیباشد که من رخصت داده ام که اندک دروغ خود میگفته باشی لیکن اختیار اینست
از کلام بجهت آنست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک نمیتواند ماند پس اگر با منظور امری
کند ممکن الا بیان باشد و اگر خبری دهد محمول بر صدق نماند شده وازین قبیل است درین بیت ـ مراد دل بیکی بود و بیمیان
بیکی + درستی فراوان فریب اندکی + وازین لفظ مرکب است از اند بمعنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد
و کاف تصغیر و بزعم فقیر کاف نسبت است نه تصغیر **اندک سال** خرد سال اسیر ـ نشو نمای هر ذره دارد
آفتابی در بغل + هر صبح از جلوه طفلان اندک سال بود **اندوه** غم و ملال . اند و مخفف و اندهان جمع آن
و شیخ العارفین اندوه دراز بسته در مناقش در صفات جلوه بیاید و با لفظ داشتن . و کشیدن . و خوردن . و گفتن
مستعمل شیخ شیراز ـ مگو اندوه خویش با دشمنان + که لاحول گویند شادی کنان + ودیگر از شعرا گوید ـ روزی
سه چار اندوه تو داشت هر کسی + آن شور برطرف شد و آن اندهان نماند + میر خسرو ـ بس اکسیر اندوه فردا کشیدند +
کو بی مروند و فردا ندیدند + **اندوهگین و اندوهناک** غمگین و ملول **اندوه گسار** شکننده اندوه
سید حسن اشرفی ـ خنده خندان لبستند و بر لب نهاد + جام می آن بهوس اندوه گسار + خاقانی ـ اندوه گسار
من شد و اندوه من گذاشت + ورق چه کرد از غم عذرا من آن کنم + **اندیشه** فکر و تامل و بمعنی بیم و هراس
مجاز است سلیم ـ از آه خفته در دل من اژدها سلیم + سیلاب زین خرابه باندیشه بگذرد و بمعنی خیال نیز آمده و تباه
خام . بر و نوره . از صفات اوست و با لفظ کردن . و داشتن . و بردن . و داشتن . و خوردن . و بستن . و انداختن
مستعمل فردوسی ـ وزان پس یکی چاره ساختن + زهر گونه اندیشه انداختن + ناشقی ـ سوی لوح مکتب
نیازید دست + که اندیشه در لوح محفوظ بست + میر معزی ـ اگرچه آن گیسو بیداد پیشه + همه اندیشه بیداد
دارد + بران عاشق نیاز دگر بیداد + که او مهر امیر داد و دارد + حافظ ـ هر چه اندیشه دران شیوی بیابی از صدای +
زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود + خواجه شیراز ـ بگوی گر سالکی که ره دانست + در دگر زدن اندیشه تبه دانست +

رنگین چه قدر انداز + و عرض کردن آصفی سے نتوانستم درد دل خود بیکبار اندازم + یا دم اندستم و زخدا ترسیدم +
انداز قصد و آهنگ سعدی سے انداز بلند است خدا آرزو رست + و بمعنی برجستن مجاز است غیاثا ی حلوای سے گرچه دور است
ز دورش نیست بے بازمرا + شوخ بکشد دران کو بیک انداز مرا + سنگ انداز و حکم انداز و حلقه انداز و
خاک انداز و دست انداز و بار انداز و برانداز و پاسے انداز و سرانداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و
تیرانداز و هیچ انداز و جیب انداز و چرخ انداز **اندازه** در مقامیکه اقتضاے معنی جرأت و یارا کند استعمال کنند
چنانکه گویند فلانے اندازۀ اینکار ندارد و یا اندازۀ او نیست یعنے حوصله و استعداد آن ندارد که درین کار جرأت و اقدام
نماید کرد ظهورے سے سالها حال دیوان جنونی بودم + هیچ کس با من اندازۀ تقریر نبود + قدرتے بجز تو در گشتن من
برده بکار + که شفا عسکرے اندازۀ تقریر نبود + و قیاس و تخمین و مقیاس و نمونه و نشان در همه مجاز است و با لفظ دادن
و نگه داشتن و گرفتن و بستن مستعمل فغانے سے آفرین بر دل نرم تو استاد کین اندازه بست + نظامی سے چو اندازه ز چشم
خویش گیرد + برآید چو صدا بهوش گیرد + ز هر سال خوردے ده تازه + بگیرم بقدر روے اندازه + نگهدارم اندازۀ
دست خویش + درآرم بهر رخنه دست خویش + ملا طغرا در تعریف نشتر سے کسی کرو رق داد اندازه نیش + تبارک
بسته نشتر ز نیش + **اندام** مطلق عضو ظاهر بدن آدمی را گرچه اعضا بسیار اند لیکن مشهور هفت اندام و سینه داخل
همین اعضاست و تفصیل آن در لفظ هفت اعضا بیاید و بمجاز تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند انها اندام گل و اندام کوه
و اندام آفتاب هم آمده خواجه جمال الدین سلمان سے آن نه تهیب خنجر کش اندام آفتاب + پیوسته مهد چو دل برق
در بین + عکس تیغ تو اگر کوه ببیند بر عکس + کوه را لرزه از آن تیغ فتد بر اندام + میر خسرو سے خنک شد اندام گل از
ریح باد + باد در اندام کسی را مباد + و بمعنی خوبی و زیبائے نیز مجاز است و معنی تقطیع و موزونیت ماخوذ ازین صائب
سے تیر آن پس غلط کرده خود میدارند + ورنه یکسر درین باغ باندام نیست + و معنی اسلوب و قاعده و وضع و اسلوب
قریب هم است و بمعنی سینه لطیف . نازک . زیبا . سیم رنگ . حریر . یاسمین . زخم آزماے . از صفات و تشبیهات
اوست و با لفظ گرفتن و دزدیدن . و ریختن . و پیچیدن . و داشتن . و با لفظ دادن خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن
مستعمل ملا طغرا سے بوصل تو دل در برم آرام بگیرد + بصحبت تو کار من اندام بگیرد + صائب سے لب لعل تو ز خون
دل من کام گرفت + سرو قد تو ز ناز خوش من اندام گرفت + میدهد از سادگے اندام آتش را بچوب + آنکه منخواهد
بچوب گل کند عاقل مرا + ز الزام بپاے مدعی ملزم نگردد + اگر صد سال اندامش دهی آدم نگردد + کلیم سے
نے تاب گردد او دوسے کوه سرینے + شمع است و همین قامتے اندام ندارد + نظامی سے چو در روز بچیدے
اندام را + گره بر زدے گوشه ضرغام را + میر خسرو سے کرم در دست برشان بدزدند اندام + سیم در دے
بچمی [illegible] ز سیم اندامان + زلالی سے برای رقص شان اندام میریخت + چو برگ گل که از باد اندام میریخت +
بلورین اندام و گل اندام و سیم اندام و بهار اندام و تنک اندام و خوش اندام و دشمن اندام **اندودن**
اندائیدن بفتح طمع کردن و پوشیدن چیزے بچیزے چون دیوار بگل و مس بزر ملا قاسم مشهدی سے خانه ما را
چو گل از خون دل رنگین کند + آنکه دیوار زر از زر طلا اندوده است + شیخ شیراز سے جو فربانے شیرے اندوده پوست

گرفتن کمال اسمعیل ے بجز خدمت تو نبود انتما نکند + بهرکجا که بتر و بخش رود ز نسل و نژاد **انتفاع** سود گرفتن و بالفظ
گرفتن مستعمل واله هروی ے میگویم از زبان تو حرف وفا بدل + از هیچ می برم سوی دیوانه انتفاع + **انجم** بالفتح
وضم جیم ستارها جمع نجم و تخم و دانه بسپند و شیشه از تشبیهات اوست کلیم ے ز افلاک زد انجم تخم بزار رفت + اما جگر یا
ما تخم شرر ندارد + صائب ے ز صبح دانه انجم تمام میسوزد + بهیچ شوره زمین تخم پاک خویش مریز + میان ناصرعلی
ے از جنون شورے ببازار جهان انداختم + شیشه انجم ز طاق آسمان انداختم + **انجم کده** از عالم بتکده
درویش واله هروی ے خطاب آفتاب ے خاک تر تو بهشت طیلسان شد + انجم کده ز تو بوستان شد **انجم شناس**
کنایه از منجم و مسند این در انجمن سپهر ساے بیاید **انجم سپاه** در مدح ملوک استعمال کنند و این از جهت افزونی
سپاه و فیروزی بود **انجام دادن** سامان دادن ے صائب چه فارغ اند ز اندیشه حساب + جمعی که کار آخر
انجام داده اند **راه انجام** **ره انجام** **بد انجام** **نیک انجام** **حسن انجام** **سرانجام** **انجمن**
مجلس و مجمع و نیز بمعنی جمع و فراهم آمده و این بالفظ شدن و برهم زدن و بمعنی حلقه وصف و بالفظ کشیدن مستعمل
و این مجاز است ملا وحشی ے مستی غرورش نگاه گرم نگذاشت + افسرده کرد صحبت برهم زد انجمن را + نظامی
ے جهان از دلیران لشکرشکن + کشیده چو انجم یکی انجمن + شده انجمن کارداران دهر + ز فرهنگ خسرو گرفتند
بهر + **انجمن سای** مصاحب نظامی ے همه انجمن سای انجم شناس + تدبیر هر شغل صاحب قیاس +
انجمن آرای و **انجمن افروز** و **انجمن طراز** رئیس و صاحب مجلس صائب ے انکه در خلوت آئینه
ندارد آرام + چه خیال است شود انجمن آرای کسی **انجمن گاه** موضعی که در ان انجمن واقع شود از عالم بزمگاه و مجلسگاه
نظامی ے به بیعت در ان انجمن گاه بود + ز احوال هر بنده آگاه بود **انجیر** درختی است معروف و اطلاق
آن بر بار آن مجاز و پستان از تشبیهات اوست جامی ے عبسان دایگان پستان انجیر + پے طفلان باغ از شیر
پر شیر **انجد** بوزن و معنی چند و آن در رشیدی میان یک و ده است و در ادات الفضلا و فرهنگ فوسی میان سه و ده
و در برهان ترجمه بضع و نیف و آن از سه تا نه بود و بهر تقدیر بمعنی تخمین و گمان در بر دارد و داند که مصطفی است انوری ے
عدد سالهای دولت تو + همچو تاریخ پانصد و چهل و اند **انداختن چیزی را بچیزی** بمعنی موقوف داشتن چیزی
بر چیزی صائب ے دولت حسن تو وقت است شود پا برکاب + کار ما را چه بوقت دگر انداخته + و دیدن در قفا
باشد میان راه خفتن را + با غوش بحد انداز خواب راحت خود را **انداختن در رفتن** نزکاری که در سر انجام
آن باشند و دست برداشتن و پے کاری اهتمام از ان رفتن مخلص کاشی ے برهبت ز پے عرض نیاز انداختم زقم +
تو بیرحمانه رخش ناز برمن تاختی رفتی + بصیح عبارت آنست که کاریکه بدان مشغول بودم از ان دست برداشتم و در ان
شدم بمعنی آنرا موقوف داشته در پے آن کار شدم و مفاد هر دو قریب هم است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
انداختن م ساختن داشتن چیزے و جاے انداختن و ترغیب دادن آنرا و این غریب است واله هروی ے
نے آنکه بسی کام و زبان وقف تو دارم + در صد ره دل انداخته ام بهر تو جائے + دکتر و ن حسین ثنائی ے باش
تا مجلس ساز طالع تو + بیم را فرش زاختر اندازد + و بمعنی نوشتن عرفی ے بهر تسکین شوق مدحت تو + نظم رنگین

بالفتح و واو مجهول مجمع و مجلس و بدین معنی مقابل خلوت بود نظامی ست بانبوه مے باجوانان گرفت + بخلوت پی
کاروانان گرفت + و مجموع در ابرسم آمده بمو گوید ست بجوانبوه شد لشکر بیکران + عدو خواست از نام نام آوران
و بمعنی بسیار و کثیر امیر خسرو ست گهرهای مبین دید انبوه + نه در دریا شود حاصل نه در کوه + **انتخاب** برگزیدن
و با لفظ زدن و کردن و افتادن مستعمل نظیری نیشاپوری ست مرا ز سنت و حرمت به انتخاب افتاد + امام ساده
رخ و عشق پاک و بادهٔ صاف + وحید ست ز دیده ام نرود خاک اگر شود جسمم + بر آن نگه که ز روی تو انتخاب زد است
منیر ست چهرهٔ خود را بخورشید آئے + پری رویان زمن + انتخابے میتوانم روز دیوان شما + سلیم ست هلاک مشرب
صیاد و دام بر دو چشم + که جای گل ز چمن بلبل انتخاب کند + صائب ست کمال حسن ترا نقص اگر بود این است + که شیوه
های ترا انتخاب نتوان کرد **انتخاب زده و انتخاب آلود** برگزیده وحید ست گر به بیتم مصرعهٔ مژگان خواب
آلوده + میتوانم گفت بیتی انتخاب آلوده + صائب ست بیاض کردن او را ز نقطه زیر خال + توان شناخت
که گشت است انتخاب زده + **انتشار** پراگنده شدن شفیع اثر ست نگه نشست پا ز جادهٔ مسطر برون قلم + تا حکم
او برست روی انتشار یافت **انتظار** چیزی را چشم داشتن و با لفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل
سلیم ست کشم بردن ز جهان انتظار راه روان + غبار قافله ام کار در رباطم نیست + باقر کاشی ست ساقی خوش
است در رمضان بادهٔ سحور + مے در پیاله ریز و مکش انتظار صبح + صائب ست منی توفیق عبرت همت مردانه
چیست + انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست + عاقل بپای خویش ز زندان نمیرود + ای چشم روز حشر مکش انتظارها
+ میرزا بیدل ست خوشا چشمی که دارد انتظار دیدن روئے + که آن دل که بیتابانه گره در حسرت موئے + میر معزے
ست انکه چون معبود عالم را بدینسان فرزند داد + پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار + ظهیر الدین فاریابی ست
انار دونے که خاک تیرے ندید + میکرد بر دریچه تقدیرش انتظار + انوری ست باری کسی که ملک بود انتظار او +
نے چون توئی که بهر ز بهرِ انتظار ملک **انتظاری** بیای نسبت انکه انتظار داشته باشد طالب آملی ست بر دل تو
اشک ریز حسرت + چون گوشه چشم انتظاری + **انتوسے** بفوقانی و واو و نون تحتانی رسیده نام خلیفه اول
حضرت عیسی بزعم نصاری حاذق گیلانی ست نزدیک کیسه عالم تو + انتونی بیدروست ملزم **انتعاش** بلند
شدن و نیکو شدن و برخاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط با لفظ کردن استعمال نمایند سامی برست من دمی پیمانه
نگذارد زدست + انتعاشی بهر دم از روی دل ما میکند + بخواب نیست خیالے میسرم که شبی + خیال خواب کنم شاید
انتعاش کنم + **انتظام** راست شدن کار و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را و با لفظ دادن و برخاستن
مستعمل حسین ثنائی ست بهمه دست تو گوهر جان بر نشان شد + که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست **انتقام**
کینه کشیدن و با لفظ کشیدن و گرفتن مستعمل ملا مفید بلخی ست انتقام از خصم نگرفتن صفای سینه است +
صیقل آئینه باشد دل ز کین برداشتن + سلیم ست انتقام خویش خون بیگنا آن مے کشد + بنشینیم اگه که بعد از من چه بر قاتل
گذشت + صائب ست انتقام خویش از دوحی تنگ خواهد کشید + صائب آن داغ سیه روزی که مرهم را نوخت
ظاهر وحید ست نیکی برای اهل کرم چون قبول نیست + نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش انتقا نسبت

جا نگر شفا خستند بیمار حکیم است **امید کوته شدن** صائب سے چند اگر موسے بخیش ز پیری شود سپید + کوته شود امید
چو شیخ سمورا + **امید برآمدن** حاصل شدن امید سعدی سے امید بسته برآید ولے چه فائده زانکه
امید نیست که عمر گذشته باز آید **امیر نخل کشا** یعنی از امیر المومنین علے صلوات اللہ علیہ **امین** استوار و معتمد علیہ و با لفظ داشتن
و کردن مستعمل طالب آملے سے طالب منم که عشق بدین پایه اعتبار + بر گنجہاے راز امین میکند مرا + شیخ شیراز سے
خدا ترس باید رعیت گمار + امین کز تو ترسد امینش مدار **مع النون انار طوقدار** نوعی از انار تاثیر سے
خون همه لاله بهار خس + در گردن نار طوقدارش **انار یاسین** اناری که روز نوروز چهل بار و بقولے صد بار
سورۂ یاسین بران دم کنند گویند هر که آنرا بمشارکت غیرے بخورد تمام سال از امراض جسمانی در امان باشد
شاپور طهرانی سے شرکت غیر رنمے تابد + نار پستان انار یاسین است + سالک قزوینی سے کرند بوسه اغیار
برنمے تابد + که کفت سیب ذقن کم ز نار یاسین است + صائب سے سیب غبغب اگر بدست افتد + بهتر از منّه
یاسین است **انا الیار و انا الدوست** امثال این ترکیب از مخترعات متاخرین است علے خراسانی
سے در قتلگاه عشق انا الدوست میزنم + این گفتگو ز دار و رسن میشود فزون + کل گزاف انا الیار بگلشن زده است
بر سر دار جمال سر منصور کنم + **انبار** بالفتح توده جمع نیز فارسیان بمعنی ذخیره با لفظ کردن و نهادن استعمال
کنند ظهورے سے کے توان از سینه داغ انبار کرد + گر شرار آه تخم سوز نیست + آرزو میکارم و انبار حسرت میبرم +
منتش بردن اگر بر قسم بجز من دشمن است + او قوکاشے سے چنان از رمے انبار هستے کنم + که صرف عدم محض هستی کنم +
انباردار صاحب ذخیره حیوانات سیفی سے اعتبارے نیستم پیش بت انباردار + صد هزار انبار غم دارم من
بے اعتبار **انباز** شریک **انبازی** مزید علیه آن و ایضاً شراکت میر خسرو سے چگونه مرگ تواند که خلق را بکشد
اگر نه چشم تو با مرگ باشد انبازی **انبازناک** بالفتح و زای تازی و نون بالف کشیده و کاف تازی ترجمه
مشترک کو ہنے الملحقات و در وے تامل است **انبان و انبانه** بالفتح ظرف چرمی که دران زاد نگاه دارند
و بمعنی توشه و آن ماخوذ ازین است **انبانچه** مصغر آن **انبان باد** کنایه از آدمے فربه و بیکار
انبان سلیمان و انبانچه سلیمان و زنبیل سلیمان حضرت سلیمان انبانی داشت که هر وقت هر چه بجوید
ازو بر می آمد ملا و فا بروی سے اسیر لقمه مردم مباش تا باشے + توکل تو چو انبانچه سلیمان است + سلیم سے لبالب
سفره هر مرد و دهقان + ز نعمت همچو انبان سلیمان **انبان خضر و انبانچه خضر** زنبیل خضر ع و ظاهرا عبارت از ابریق
است که آب دران نگاه دارند وحید در تعریف کلاه پز سے در آب بقا شیردان غوطه خور + چو انبانچه خضر از آب پر
انبان شنا و رخیک پر باد یا چوبی که شناور بعد آن در دریا عریض شنا تواند نمود وحید سے درین دریا
که موجش نه بیند روے ساحل را + چو انبان شنا دراز سرها پر کرده ام دل را **انبر** بفتح اول وضم سوم کلوب
که افزار بیت آهنگران او افزارے دیگر نیز هست که بدان آتش گیرند و آنرا در عرف هند دست پناه خوانند اشرف
سے چرا بایه آتش از همسایگان نتوان گرفت + نیست یکان برگرفتن دل زیار غمگسار **انبساط** گستاخ شدن
خواجه جلال الدین سلمان جه بادشاها بنده در حضرت برسم عرضه داشت + انبساطی مینماید بر امید رحمت **انبوه** بالفتح

مرزا حسن واہب سه سر چه باشد که من از تیغ تو مساک کنم * ترسم از گره خاطر فتراک کنم * مرزا صائب سه تا تو از تشنه لبان
تخم امید دست مدار * که درکرم تلف ابر نوبهار امساک * **امضا** علامتی ہست که بر پشت خط و قباله نویسند
ومعنی لغوی آن گذرانیدن باشد ملا شانی تکلو سه گر ز دیوان قضا حکم نجاتے آیدم * نیست مجرا که نه بر طبع خس دارد امضای
* من نظامی سه نو لیسم خطی زین نیایش گرے * مسجل بامضای پیغمبرے * **امکان** دست دادن
وجائز و ممکن شدن و با لفظ داشتن مستعمل **املا** فروگذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزے نوشتن و بر گردانیدن
و با لفظ کردن مستعمل صائب سه ز دل مجموعه هر روز املا میتوان کردن * ازین یک قطره خون صد نامه انشا میتوان کردن *
امن بالفتح بیهراس شدن و فارسیان بمعنی ایمن و بیهراس در امن ترکیب امن تر استعمال کنند صائب سه میکند
کار خرد نفس چو گردید مطیع * دزد چون شحنه شود امن کند عالم را * در دسر تا نکشی صائب ازین بحران * گوشه امن
تر از خلوت خاموشی نیست * ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید * سینه خم امن شد از جوشش ما صهبا نشست *
از زهر چشم سنگدلان امن نیستیم * چون پسته در لباس نبود نوشخند ما * میر نجات سه از گوشمال برق حوادث نیاسیم امن
خود را چو موم مهر بهیان زر بنید **امّی** بالضم تشدید میم آنکه پدرش بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف
مادر یا قابله و دایه پرورش یابد و در عرف ناخوانده و بے سواد را گویند نظامی سه بس انگه قلم بر عطارد شکست *
که امّی نگیرد قلم را بدست **امید** ترجمه رجا داہل ہست و بلند. دراز. فربه. بسته. مرده. از صفات و زنجیر
از تشبیهات اوست ظهورے سه بیا زوی دل زور غم میبرم * که زنجیر امید در ہم درم * میر معزے سه
خداوندے که ایام جهان بود * در امید بسته خلق بسیار **امیدوار** متوقع و با لفظ بودن مستعمل **امید**
داشتن و افکندن و بستن بچیزی و در چیزے بمعنی کمال خجند سه چه بندم
بران وعده امید نیز * که و بهره ام انتظار ہست و بس * خواجه شیراز سه تشنه بادیه را ہم بزلالے دریاب *
بامیدی که درین ره بتحامید ارے * میر خسرو سه صبح برآورد چو چتر سپید * بست سیاهی بسپیدے امید *
استاد فرخے سه چو زیر گشتم و نومید گشتم از ہمه خلق * امید خویش فکندم بدستگیر جهان **امیدواری** مقابل
ناامیدی و با لفظ فرو مردن مستعمل نظامی سه فرو مرد امیدوارے ز درد * که بسال را سرد رایم بگرد **امید**
بریده امید بنومیدی رسیده طالب آملی سه نومیدے وصال تو حسرت گداز بود * صد جا گره زدیم امید بریده را
امید گسستن و بریدن و برخاستن بصلہ از امید را پے بریدن و پی
کردن بمعنی نومید شدن خاقانی سه بلبلیم در مضیق خارستان * که امیدم ز گلستان برخاست * کمال
خجند سه کمال از غصه خود را کشته گوئے * امید گشتن از تیغت بریده ست * باقر کاشی سه مردم حسرتم
بهان از تو امید نگسلد * دوخته ام براه تو دیده بیم بازرا **امید و جان شکستن** کنایه از نبد کردن امید
در جان مجیر الدین بیلقانی سه چه بدکردم که جانم شکستی * امید وصل در جانم شکستی * **امید دادن**
امیدوار گردانیدن خواجه جمال الدین سلمان سه دل ز وصل او نشان بے نشانی میدهد * جان بدیدارش
امید زندگانی میدهد * **امید کردن** م **امید شستن** علی خراسانی سه امید دو ابر دل عاشق نه نشیند

است **امانت و امان** بالفتح زنهاری ولی بحمی و بالفظ دادن وخواستن مستعمل ادل در بازار انش بباید دودیم
خواجه جمال الدین سلمان ع امحاز جهان مخواه که مرحل درود + هرگز نداده است کسی بجان امان **امان پذیر و امانت دار**
هرکدام م ابوطالب کلیم ع نیست نفس دون امانت دار مجو اعتبار + حق بدست ماست کز چیزی بخود نسپرده ایم + شفیع اثر
ع اثرم آخر زلف بر فن او نقد دل دادم + امانت دار خود کردم زنادانی پریشان را + امیر خسرو ع یادها به کرد ضمیر
برو + وآن امانت امان پذیر برد **امت مجنون** پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگانست دانش ع گناه
امت مجنون فرشته ننویسد + قلم دیگر جو سواد جنون نمیباشد + نیست در محشر حسابی امتکه گاران عشق + جز نیم لیلی
عذر خواه امت مجنون بس است **ام الصبیان** نام مادر دیوی که اطفال را آسیب زند و در کتب طبیه صرع اطفال
عارض شود مرضی ع زنهار بتزویج نکردی شادان + باشد غزلی ای راحت جهان + زن صاحب فرزند چو شد علت
تست + دشوار بود علاج ام الصبیان **امتحان** آزمودن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا بیدل ع داغ خون
من چون اشک رنگی بر نمی تابد + کز استغنا کمر دوست و تیغت امتحان دارد + ملا نسبتی تهانیسری ع چه نادانسته
خنجر تیز نی رحمی بجان بازو + تو جای امتحان دست وخنجر کرده باشد + ظهوری ع شادی عم کز برای این عمر جاودان
کم است + امتحان کردیم عشرت چند روزی جنس نیست + طالب آملی ع امتحان خامه میکردم بوصف روی دوست +
یک قسم طی شد تمام نامه بوی گل گرفت **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی و بالفظ افتادن مستعمل خواجه جمال الدین
سلمان ع با بوی خاک کوی تو بود مارا اتصال + بیشتر زان کامتزاج افتد میان ماء وطین **امتلا** پر شدن و بالفظ
کردن و زدن بمعنی هیضه زدن حکیم زلالی ع ثقیل صد جعل بوی حلا زد + که جان از برق خنجر امتلا زد + طالب آملی
ع ز جام درد چندان می کشیدم کز هوس ماندم + ز تیغ نقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم **امتیاز** جدا شدن
مخلص کاشی ع ای شه ملک دلبری عرض سپاه نازده + سکه فرنگ را بر حرم امتیاز ده + کلیم ع کج نظر سود وزیان را
امتیازی داده است + هرچه را احول دو می بیند برو انگی است **امداد** مدد کردن و آب دادن چیزی را و بالفظ
کردن مستعمل ملا طغرا ع شکر خنده ات بسکه امداد کرد + تو سنی زمی کار قناد کرد + عبد اللطیف خان تنها ع
سرمه سازگس تبی کوتا کند امداد + از ره دور خموشی میرسد فریاد ما + **امروز** م داین زمان و این مجاز است
شانی تکلو ع امروز کسی نیست که در میکده عشق + با شانی خون جگر آشام بر آید **امروزینه** منسوب بامروز
میر خسرو ع از آن بیعت امروزینه این جور + که دل بردوستان دیرینه دارد **امروز فردا کردن** کنایه از دفع الوقت
و تعلل کردن صائب ع لبش امروز فردا میکند در بوسه دادنها + نمیداند زخط چون دشمنی کم فرصتی دارد **امرا**
جمع امیر فارسیان بجای مفرد استعمال میکنند واله هروی ع دین باخته و هیچ کفت نامده دنیا + با اهل جنون بعبارت
امرایان + حکیم الملک محمد حسین شهرت ع از حسرت منصب جگرم خون نشده + در خاطر اگر داشته باشیم امرا رستم +
ای امرشوم **امشب** مشترکست در معنی شب گذشته و شب آینده میر خسرو ع خرم شده است
امشب بر یار خواهی آمد + سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد + شیخ شیرازی ع امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار وبوس + **امساک** واایستادن و نگاه داشتن و چنگ زدن و باز داشتن میرزا

رجف کرده و حقیقت این که کشتی شیراز داغ شده گزینه هر که بقا راین آید براید بے اختیار از زبانش الله اکبر برمی آید صاحب
سعد نیر بالای فرخی قاده است آسمانات + خسرو این سواد را قبل الله اکبر است + خواجه شیراز سه فرق است ز آنکه خضر که بلال
عالی است + آب الله اکبر خشن شد دکبر است + شیخ شیراز سه نوشا سپید و دمی به الله اکبر بیم باز + رسیده برسر
رشته مجد شیراز · الصمد الله از قبیل الطریق الطریق که بدو واقع شده و این صورت را فند در جاییکه کسی کاری بکند یا حرفی گوید
که مناسب وی نبود و پسندیده مستعمل مقابلیه بجای چنانچه در حدیث آمده الله الله سه صحابی و پارسیان در مقام تعجب نیز استعمال
نمایند که از قول حضرت ... جانش پسندیدم آمده و در شعر سه الله الله محرم راز اسرار عام حرف و صوت + این
زبان و زبان آمیخت زمانی سر زد است + جا سلسه بگذریم آن ذوق را شاد شد + ظهوری شنتری در آخر مسند +
الهی ... بیت که زبیت تیمن و تبرک است بی آن کنند که مسند در وقت مناجات و التماس دعا چنانچه در این بیت
سه الهی غنچه امید بکشا + گلی از روضه جاوید بنما + و گاهی بعد از وی این عبارت تقدیر کنند که الهی بحال وی
رحمت کرده تو وی چنین دعا کنند که نواز کرد چنانچه در این بیت با تو کاشی سه هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد + الهی
... با یقین + تحقیق در این بیت نعمت خان عالی سه چنینم هر که حق آشنائی نگهدارد + الهی بر نگاه بے خدا ...
... + تحقیق است که در این جا لفظ الهی محض برای تیمن و تبرک است بلا ملاحظه معنی اصلی والا تکرار بلکه اختلاف خطاب
غیبت در یک مصرع لازم آید و این درست نیست مگر آنکه گوییم این لفظ خدا از قبیل وضع مظهر بجای مضمر است و درین تقدیر
معنی قول او چنین باشد که الهی تو بیشتر نگهدار باشد فافهم و تامل الهی بیناد از قبیل حکمت پناه حکمت
... موضوع قسم ... قسم که موضوع آن جسم است که محتاج است باده در خارج و تعقل طبیعی است و اگر محتاج
است در خارج باده و تعقل محتاج نیست ریاضی است و اگر هر دو نیست در خارج و تعقل احتیاج بماده ندارد الهی است نظامی
سه ... الهی بیناد + صد ... المعنی فی بطن الشاعر صاحب ... خرد ...
... فصاحت و بلاغت ... حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة
والسلام ... لفظ ... آن ابیات را پیش حضرت
... که المعنی فی بطن الشاعر ... شد
و استعمال ... مع المیم امام سبحه
... مقری سبحه ... خالص سه بر خود صلاح
بسته بود ... + ... امام سبحه ... ابونصر نصیرای بدخشانی سه بچون امام سبحه شمارم
ز چوب و سنگ + ... امام + ... امام سبحه کز خاک
کربلا باشد ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول امهات سفلی عناصر
اربعه امهات علوی علوم و معقول و نفوس و ارواح ام الخبائث شراب ام الجیش رایت
ام الدماغ پوست مغز ام الطریق شارع عام ام الرذائل جهل ام الفضائل علم ام الطعام
گندم و معده ام النجوم کهکشان و ... امهات اسما اسمای اربعه الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن

مانا نشد امیر الفتی الغاب جمع لعب و فارسیان در محل مفرد استعمال کنند حسن بیگ رفیع سه شد وقت که گرمی هوا آب شود + باد سحری همم الغاب شود + او ربیش مهر بسکه گرم است فشان + بر روبیش اگر تیغ کشی آب شود **الماس** بالفتح فولاد جوهردار و تیغ و خنجر از ینجاست که بچه فولاد کشتی گر آنرا بچه الماس گویند صائب سه قصه خنجر الماس مگوئید با + که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد + مرا چون مهر تابان داغ دارد آسمان جشمی + که ماند بچه الماس را مژگان زرشیش + علی خراسانی سه مرا که در دل صد پاره ذوق مرهم نیست + هزار خنجر الماس گر رسد چه غم است + و جوهری ام قیمتی و ماس ظاهرا معرب این است و با لفظ تراشیدن و افشاندن و چکیدن مستعمل بیین در زهر چکیدن باید **الماس پاره** انشپاره خان خالص سه مرهم علاج زخم دل ما نمیکند + الماس پاره برساند خدا **ابن الماس پیکانی** بفتح بای فارسی ظاهرا نوعی از الماس نوکدار است که بشکل پیکان بود سلیم سه اختیار از خط الماس گناه من نبود + آسمانم گفت ابن الماس پیکانی بگیر **الماس خالدار** الماسی که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و بیین را بسیار بدین شمارند صائب سه نقش داغ عیب باشد او جهای ساده را + قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار **الماس ریزه** بقلب اضافه مشهور **الماس بار** و **الماس رنگ** و **الماس گون** و **الماس فعل** هر چهار در صفات تیغ مستعمل **الماس تراش** آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده اشرف سه عشق بر داغ دلم سوده الماس فشاند + در ایشکم چه عجب گر بود الماس تراش + ظاهرا از در مراد در نجف است که سنگیست سفید مشهور تا صورت وقوع هم رسد **الماس شیرینی** و **الماس نباتی** نوعی از الماس **الماس خجالت** کنایه از خجالت عرق اسیر سه بیستون معدن الماس خجالت گردید + شبنم گل خراشید دم تیشه ما **الماس رود** فردوسی سه فرستم همه سوی الماس رود + نه هنگام گنج است و نه جای درود **الم** بالتحریک درد کردن و درد الام بالمد جمع و با لفظ کشیدن مستعمل نفید بلخی سه زنو در دامانی شود آرمیده خاطر + که ز داغ دل چو مرهم الم کشیده باشی **الم گداز** عرفی سه آه که طبل جنگ زد الم کناره آشتی + جاشنی ستم و هد لطف الم گداز را + **النگ** بوزن کلنگ مرغزار و در عنصر و آتش به معنی نرسی گفته تاثیر سه در عرصه باغ بجنبد سنگی + افتاده چو شیشه در النگی + زلالی سه زیاس عدلش در چشم شیر بیشه علوی + چرد چو بره آهو برین النگ ستاره + و بمعنی دیوار کچه برای رو زرنگاه برای حفظ تاک کشند و آنرا مورچال خوانند خسرو سه بس بستقش النگ گل کشیده + سیه را در در و نشنا دل کشیده + و مطلق دیوار باغ و قصر میرم شاه سه کون است چو بهشت بود سوی در شهرش + در چشم اهل ذوق النگ در بهشت + ظهوری در صفت اسب سه چه چهنها فکنده از جستی + گشته تا در النگ همرهان **الوط** رند و او باش و بعضی گویند ظاهرا جمع لوطی است از عالم رنود دو صد در که جمع رند و صد است و در تنفیسم جمع عربی را فارسیان در الفاظ خود می آرند بلکه لفظ فارسی را بر وزن عربی نیز استعمال کنند شلا اکوان و اکواس جمع کون و کوس و نظایر این بسیار است ز بهی در این تامل است چه در رنود در صد و در حرف صاد هر کدام فای کلمه است پس اصلی بود و منه الوط از حروف اصلی نیست پس جمع لوطی چطور درست باشد مگر آنکه گوئیم در لفظ تحریف شده و صحیح لوط و از سقوط بر قیاس شود که جمع شد لیت الله اکبر و قال الله اکبر نام کوهی بزرگ و بلند

... تسلیم ... شوخ الف قد ... + ... زمانه کمان است + صائب سه الف قدی
... الف کشش بمعنی کاوت ازین ... بلا شرط
... بستان ... سه ... الف کشش دارد + سرو ما
... الف هیچ ندارد ... سه ... هیچ ندارد + عزیست
... الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن کنایه از قیامت کشیدن در
... صائب سه گذشته
... الف کشید ... سرو صنوبر الف کشید بر خاک + بر زمین
... سه ... که ... از قیامت الف بر سینه بریدن
و بر سینه کشیدن و بر تن کشیدن در ولایت رسم است که عاشقان و قلندران و عامیان الف بر سینه
... صائب سه ... بر سینه الف میکشی از جلوه سرو + آه و فغان بلند که آن قامت
... + این الف بر سینه ... + اثیر سه الفهای کشید
... + ... تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه
... الف کشته ... فوت اکبر شاه ۱۰۱۴ ... ظهوری سه داغ دران تو بر سینه برید الف + اسپ نوشا
... الف تازیانه ... که بصورت الف از ضرب تازیانه بر بدن پدید آید میراهی سه
... + ... الف تازیانه است + الف قامتان مژگان نگاه طالب آملی
سه ... الف قامتان ... + ... محمد قلی سلیم سه کرشمه هیچ نگاه
... الفیه کنایه از آلت تناسل شلفیه کنایه از فرج از بیاست
... حکیم سوزنی سه حکیم ... از سر الفیه کلان بیند الفیه
و شلفیه کتابیست ... برای تقویت باه ... ترتیب داده بود از هفت اقلیم علوم
شد ... و تحقیق آنست که کتاب مذکور از حکیم ازرقی است و نیز الفیه و شلفیه نام دو زن
... شلفیه نام او در الفیه حکیم انوری در هجو قاضی کرک سه شد بجان الفیه غلام او را + نخورد
شلفیه بام او را + پس بمعنی فرج صحیح نباشد الفت بالضم خوگر شدن و بالفظ دادن و نهادن و گرفتن
مستعمل میرزا شمس الدین شهرستانی سه ... الفت ... دادن + دران ساعت که ... کار ساز
در میان باشد + ... سه آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد + حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند
... سه ... دل الفت ... از شوق آن کاکل گرفت + داغ ما عادت ببوی ... جز زخم کل گرفت +
الفت آموز و الفت پناه موزون مظفر حسین میرزا ابن نواب سنجر میرزا سه خار خاری در دلت
از عشق پیدا می کند + الفت آموزی که ... [illegible] الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع
میشود ... الحذر ... سه وقت ... الطریق است الطریق + ره خطرناک است یاران

دیگر باسمان بکند خاک التجا + **التفات** بگوشهٔ چشم نگریستن و دم بدم از صفات اوست و بالفظ بودن و کردن مستعمل
مانند شمیر قدسی مرا بکار جهان هرگز التفات نبود + رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست + حافظ دوام وصل میسر نمیشود +
شاهان کم التفات بحال گدا کنند سه چون عاقبت گذاشتنی و گذشتنی + صایب چه التفات بدنیا کند کسی + شیخ شیراز سه
ز نخوت برد التفاتی نکرد + جوان سر برآورد کی پیرمرد + سنجر کاشی سه غمزهات جانب افشان تیر زرکان گشت + التفاتی
بر مراد با مردان کرده است **الامان** کلمه ایست که در وقت نزول حوادث و آفات گویند و معنی آن فریاد کردن و امان
خواستن بود و بالفظ زدن و بر داشتن و بر خاستن مستعمل صایب سه ز رفتار الامان از عالم ایجاد بر خیزد + بجای گرد از
بنیاد هستی داد بر خیزد + ملا... ز دل بیباک من فغان بر داشت + ز سخت جانی من سنگ الامان بر داشت + تیر از تنم
برآورد انگشت زینهار + از خون گرم من لب تیغ الامان زند **التماس** درخواستن و این در عرب در جای مساوات
باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی از خردان ببزرگان و نیز کاغذیکه خردان احوال خود دران نوشته ببزرگان میدهند
و در مقام شفاعت هم گویند و اینجا مجاز است وحید سه مردان چون باغ نزد بکاکل بدامن می برند + التماس عاشقان نقاده
هرجا بند میر + و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان سه ما ز راه افتادگان واله در گشته ایم + از ولایت التماس رهنمای
می کنم + مخلص کاشی سه مرا زکشته شدن نیست آنقدر پروا + که بیش یار کند غیر التماس مرا + **الحاصل** چون از
ادا کردن مطلبی عاجز شوند و خواهند که سخن را مختصر کنند همین لفظ و حاصل کلام و سخن مختصر و سخن کوتاه و امثال آن گویند و اینها
گویا مرادف هم اند و فی الجمله نیز از ینعالم است **الزام** لازم کردن در چیزی بر کسی انداختن کاری و معترف بعجز گردانیدن
کسی را و بالفظ دادن استعمال نمایند ظهوری سه از برای مصلحت بحث شکستی میکنم + بیدلی در هر سخن الزام من انصاف نیست
ملا شانی سه چه جای صبر که آتش بکاینات زند + تجلی تو که الزام اهل طور دهد **العطش** بالتحریک تشنگی و تشنه شدن
و بالفظ گفتن و زدن بمعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قمی سه جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر + العطش میگفت و
میل چشمهٔ کوثر نداشت + ظهوری سه کرم بصدا کنم العطش شعله زنم + یکسان خورده که سیر از شکر و شیر شدیم **الغ** بضمتین
وغین معجمه در ترکی بزرگ جلال طباطبا در توحید سه کا فروتر سایه دو گیر و نمخ + جمله را روسوی السلطان الغ **الف**
حرفی معروف و کنایه از زخمی که بصورت الف باشد از عالم الف داغ صایب سه گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد
الف بر سینه کندم ز شوق آسیا باشد **الف تعظیم** عبارت از الفیکه در وسط لفظ تعظیم در حرف ظا مندرج است
میرزا اسمعیل ایما سه سر قیدان جهان که بسی تقدیم اند + در نشستن همه جا چو الف تعظیم اند **الف کوفیان** کنایه
از چیزی کج خلاق معانی فرمایه سه گردون که گرد چون الف کوفیان تنم + نجم و نقطه زر ز بی زشنجرف زد مرا **الف
تنجری** الفی خورد که در رسم خط کلام الله بجای فتحه نویسند تاثیر سه جرمن که زخمی ام زقد خود ساگلی + کر کشته میشوم بالف
خنجری نشد **الف داغ** داغیکه بصورت الف سوزند وحید سه حلقهای دیدهٔ بندگان زنجیر شد +
چون الف داغ تبان باشد جامهٔ پیری مرا + و در تعریف عقار سه و کرفیت جلوه درین شکم مرا + که سوزد الف داغ
میمکم مرا + و در دفاتر سلاطین نشان و داغی باشد که برابر سایتان با این امر کنند ملا فوقی یزدی سه حاجت حاصل دینا
و بین شان سه الف داغ لوندی بر سرشان **الف قد** از اسمای محبوبست از جهت راستی قامت وی از عالم سرو قد

گشاید + بهشتها بی گل خورشید بهشت زنبیل + بسیر رنگی ورنشی سه ساقی جامها شراب از زانکه زین بستان ده +
است غلط بود عاش بستان نصیب + دو منشیت به انشهودست از هزار از زانکه بروزار کی + آن بهار انجا ماند بنگی +
اگر کوی تاست شنیده است با و نگیم و مبالغه تکذیب گلی گوید بسلیم سه با هرکه نشیند نفسی خواجه حسن +
زگیه و زبان الد گفت شنیده است + از پیکه مفیدی زد داست برادم + بادر کم کرد اکر است شنیده است +
اگر حریف بگوش میکند او خیال می کند که جیب قبایش میدوزد می رد نوطیان است درمقام
تحسین و تعجب گویند اگر بر آسمان رفته است از زو این کار ربیمایند اگر هزار بلند پرواز
است و سخن بسیار ندید آر و در این کار از دستش نیاید نمی سه اگر بر آسمان رفته است او بنوز کیناسی + بنون
نرسی بر آید بار من نیامد نه گیم سه که زمربود تا تیر از قفان رفته + دعا اثر نکند اگر بر آسمان رفته اگر چنین
شده است او میکند چون امر گردی سه زند اهر که آن سخنی را نشنید گوید هرچه میشود او میکند
اشرف سه بشنید سیاه گرسته آن گیسو میکند + نفند دل انگشت آن ساق ابرو میکند مع اللام ال
تخفیف ان گرد و آور دن ید الف پسندیده و مضاف الیه دانند آن مخصوص عرب است لیکن بعضی متاخرین در فارسی
نیست آورده اند و این نوعی از تصرفات ایشان بود حتی که استاد و روشن دل هروی با وجود ادخال الف لام
الخفیف در خورشید این را پسندیده آورده سه تا مهر تو گشت نور افشان + ذو الخورشیدین شد خراسان
و این قسم تصرفات در اوده است یکی آنکه جز قائل اظهار صناعت خود باشد با وجود علم خطا مرتکب در واقع در بیت
نیست و این غلط با وجود علم مشکل نیز باشد که انچه کرده است انفس الامری نیست چنانکه در بیت مذکور همچنین در این بیت
نعمت خان عالی سه گل کرامات الالیار کنجشن نوده است + بر سرو از خیال پرمنصور کنم + و از نیالم است مصراع
ماده تاریخ ولادت میر محمد فرخ سیر بادشاه مخدوم که میرزا عبد القادر بیدل یافته سه الثوبه آفتاب عالم تاب +
دوم آنکه بنا بر مناسبت خود باشد پس در شعر است اتباع مذرده زبان در جیب است و لفظ بو الهوس از عالم دوم است
نموده اول و فرق این بار یک است جز از کم فهم باید کرد دیا به و بالضم مبنی او که ضمیر واحد غائب است نوشته اند لیکن
معلوم نیست که ناسی مکات الجبه و الجی ال و جنبی و شیله که در تاخت از ملک بیگانه گیرند و در بندی
همیکند وقت ناسی و ای بوز خواهند خواجوی کرمانی سه آتش و سیمی چون قدح می بگرفت + از آتش می برکف
نمی بگرفت + بیچاره دل بنیش در سوخته بود + آن دلبر ماه چهره الجی بگرفت + و الرهروی در بحر ترکی سه
گر ترکتاب از انبوه وقت طهور میبود + از هر الجه میرفت زبال الشکر او الاغ بالضم خر سنجر کاشی سه لنگان
لنگان بسیج در زین رخت + میرفت وز پی الاغ خالی + التهاب برفروختن سه آهن و پولاد با غیرت ندارد
مکی + آتش خود او باخشمت ندارد التهاب التیام ظهوری سه زخم دلم دوان شکایت کشوده است
یا به کرم بسم لطف تو التیام التجا پناه گرفتن و با لفظ کردن و بر آوردن و آوردن مستعمل خواجه شیراز
سه رساند رایت منصور بر فلک حافظ + که التجا بجناب شهنشهی آورد + میرزا صائب سه مکن زدستگیری ما
سیری تمام + ما التجا بپای خم سخی نبرده ایم + خواجه جمال الدین سلمان سه گر چتر همت فکند سایه بر زمین +

؎ تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست + برکس نادیده بیمایه زدن اکسیر را + ملا نظیری نیشاپوری ؎ کیمیاگر کس
جمله نزد تو زر گردد + قلب یار را نزد اکسیر چو گمد بخت دریغ **اکسیر سیے و اکسیر گر** کیمیاگر تا تیر ؎ بدعا نیج
دہنے درلب باز نکرد + گرچه اکسیرے این قلب چو تا تیر شدیم + نظامی ؎ چو در کوزهٔ مرد اکسیر گر + فرو برد آہن
برآورد زر + **اکسیر رنگ و اکسیر مردمی** باضافت کنایه از شراب صائب ؎ باده بدست من
اکسیر رنگ ساقی + که همچو برگ خزان دیده است رخسارم + جاے گیلانی ؎ نقد جان از پی عمر امروز + میفروشند
نیک ارزان است + زود لبشان دور بها نفرست + آنچه اکسیر مردمی است **اکنون** الحال و ظاہرا کنون ذون مخفف
است فردوسی ؎ دلای بسرگاه آن است نون + که سازے یکے چاره پر فسون + **مع الکاف الفارسی اگال**
بالضم فضله پان که بعد از جاییدن پان بکسی و ہند یا بخیدا ازند و این لفظ ہندے است خان آرزو ؎ پان خورده بمن داد
اگال آن بهشت هندی + این بوسه بی پیام چه رنگین مزه دارد + ظہورے ؎ چمن از پان گزیدت رنگین + غنچه چون
شگفته گرفته اگال + **اگر** ترجمه بودن شرطیه است که در لغت ترخیان بجای بای تردید مستعمل کذا فی الحدائق
النجوم دوانی علیه الرحمه در شرح این بیت ؎ روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است + ناف ہفته است
اگر غرهٔ ماه رجب است + آورده که در زمان قدیم ہر شنبه ملوک جشنی میکرده اند و می خوردن و عشرت مشغول میشده اند
و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق شنبه بود ممدوح اراده داشته که آن شنبه بواسطه تعظیم
ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد و خطاب باو کرده ؎ میگوید که اگر چه غرهٔ ماه رجب است اما روزی است که ناف ہفته
است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است ایجه در معنی این بیت
مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوییم حکیم در مقام لفظ اگر را چنانکه رسم عجم است و انشاء
تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود عوض یای تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامیست از آنکه صلاحیت خطاب داشته
باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این روز را چنین از این وجه که ناف ہفته است فرخ عیش و عشرت است و از جہت که غرهٔ
رجب است مستحق زہد و عبادت چون خواہد گذشت و ترجیح کدام جہت خواہد شد ناف ہفته است یعنی شنبه مختار است
تا بخوشی و طرب بسر رود یا آنکه غرهٔ ماه رجب است و آن جہت راجح است تا که بزہد و عبادت بگذرد و در بیاید دانست که اگر
بوقوع غرهٔ ماه رجب در شنبه نشویم غرض حکیم تحریض بر باده خواستن و بزم آراستن خواہد بود یعنی این روز ناف ہفته و روز
باده خواستن است یا غرهٔ ماه رجب است اگر این وضع صحیح باشد نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت است
چه روز شنبه را که جشن قدیم چنین میگذرانند و در چنین روز جشن اهتمام بسر برده نباشند و همچنین در شرح این بیت ؎ این طرفه
که ہست بر اعدای تیر تنگ + بس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است + یعنی جہان چاه بیژن است بواسطه
آنکه بر دشمن تو تنگ است یا چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال
اگر بعوض یای تردید خصوصیتی باہل فرس ندارد بلکه قدما عموماً و اہل خراسان خصوصاً ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی ؎
ستمکار خونخنش از داد گر + ہنرمند و بخشش از بی ہنر **اگر زانکه** مزید علیه اگر که حرف شرط است صائب ؎
خورشید بدر کرد مه ناتمام را + از نقصان بساز اگر زانکه کاملی + ابو طالب آملی ؎ شعله گر زانکه درین فصل بیان بگشاید

دو این نیز مخصوص کنایه ابران است

سکندر بجهانگیرے نظم + بروانشت بکدست قلم را وعلم را **اقتدا** پیروے کردن وبالفظ داشتن وکردن مستعمل والہ ہروے ہر کس سر نفرمش ساکرد + بر شاه محمد اقتدا کرد + سلمان ساوجی ـــ جست قضا داورے از پے کار جهان + عقل بدو اقتدا کرد که این کار اوست + اسیری لاہجی نور بخشی ـــ چو اقتداے حقیقی باہل دل کردے + اسیر یا بجهان مقتدائے توانی بود **اقتراح** . بی اندیشه سخن گفتن و به تحکم در خواستن چیزے میر معزے ـــ از دو عقل در فصل کرد اقتراحی + در و بحث در جو کرد امتحانے **اقتباس** آتش گرفتن وعلم آموختن وفائده بر داشتن صائب ـــ کی بهر جشمی نظر بازان تماشایش کنند + ہم مگر نور اقتباس از روے زیبایش کنند + اسیری لاہجی ـــ ای نموده شاہد حسن تو رو در ہر لباس + ماه وخور از مهر رویت نور کرده اقتباس + علی خراسانے ـــ ای مرقدی که عرش کنند اقتباس از و + چون چشم اعمی که بود در پے ضیا + **اقرار شکسته** اقرار نا درست وحید ـــ ولی دارم جو اقرار شکسته + درستش کن بگفتار شکسته **اقرار بگفت خود** ثابت کردن چیزے را بگفت خود ثابت شدن وبالفظ گرفتن وآوردن وکردن ودرشتن ودادن وکشیدن مستعمل میر معزی ـــ ایا ز دولت تو ہر کسے معجز + آیا معجز تو داده ہر کسی اقرار + اگر ملوک وسلاطین رفته زنده شوند + بمعجزات وکرامات تو دهند اقرار + طالب آملی ـــ اگر عشق کفر هست از منکرانم + دگر کفر دین ست اقراردارم + صائب ـــ نیا دانے کند اقرار ہر کس ہست داناتر + ز حیرت پرده خوابست ہر چشمی که بیناتر + علی خراسانی ـــ تا بگوید راز دل در پیش ہر کس بر ملا + از زبان خویشتن اقرار می باید کشید + محسن تاثیر ـــ اقرار دوستی تو تاثیر کرده است + دل میدهد بدست تو انکار کے کند + درویش واله ہروے ـــ دل ببرد امروز نبود آشنا گرفته اند + حسن پیش از عشق وعشق از پیش حسن اقرار داد **اقسم** بضم سین مهمله در تاج المصادر کسی که در کار گاری باشد که جبان سر انجام آن نماید قسم بسکون فکر کردن در چیزے که چگونه باید کرد ظهیرے ـــ این قسم اشتلم بحریفان نکرده کس + تا خورده باده محتسب شهر اقسم ست + نیا ہے قافیه بتکلم وقسم **اقطاع** چیزے را از خود بریده بکسی دادن وفارسیان بمعنی زمینی که بنوکران ومستحقان دهند استعمال کنند واقطاع خوردن محصولیکه از زمین مذکور بهم رسد چنانچه گیلانے ـــ زاغ وزغن این باغ با قطاع گرفتند + با بلبل این باغ ہمانا که تو امنیت + شیخ شیراز ـــ گرفتم که خود خدمتی کرده + به پیوسته اقطاع او خورده + عرفی ـــ بنجشا خلق را یارب جحیم اقطاع من گردان + بسنج اعمال زشت من که طاقت نیست میزان را **اقطاع خوار** جاگیر دار وراتبه دار ظهوری ـــ لطفش صدامید اقطاع خوار + موظف ز طعمش جو عشرت ہزار مع الکاف التازی **اکتفا** بسنده کردن کذا فی الصراح محسن تاثیر ـــ از دوستان توقع یا ترک دشمنی ست + ما قانعیم گر بهمین اکتفا کنند **اکرام** گرامی کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن ملا مفید بلخی ـــ کسی نکرد چو ما اہل درد را اکرام + چو جامه جا بسر ما ست زخم کاری را میر معزی ـــ بندگان ور خدمت او چون خداوندان شدند + از بس اکرام وخداوندے که با ایشان کند + **اکراه** بزور بر کاری داشتن وفارسیان بمعنی کراہت وسماجت استعمال نمایند حاجی محمد خان قدسی ـــ چنان زعدل تو با ہم مخالفان صاف اند + که داغ سینه ز مرہم نمیکشد اکراه **اکسیر** بالکسر کیمیا وبالفظ زدن ریختن مستعمل ابو طالب کلیم ـــ انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم + فکر خود کن کس نمیریزد بخاک اکسیر را + شفیع اثر

واقامت در موضعی محفوظ باشد چنانکه گویند بادشاه بر کنار دریا خیمه افکند واین را در عرف هند جا دلی گویند پس خیمه افکندن
از عالم خیمه افکندن باشد که محاوره اهل هند است چون بساط افکن فراش باز افکن پرتو افکن پس افکن پلنگ افکن
شیر افکن پیل افکن خصم افکن دست افکن زور افکن رمز افکن زیر افکند سایه افکن
سر افکن افکنده سم سم افکنده کنایه از درمانده و لنگ میر خسرو — رخش عقل در رهش افکنده سم * علت
معلول در رهرو کم افگار بالفتح و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میر معزی — آن گل ز داغ دست خود افگار
گشته است * هرگز کسی بدست خود افگار کرده است افیون مبدل ابیون بیای فارسی عصاره خشخاش و نیز بمعنی پا زهر
ظهوری — زخم خوبست اگر نسخه مرهم نشود * زهر من نیست اگر دست خوش افیون است * من درینجا بمعنی چیزیست شیرین
که مثل ترنجبین از هوا ریزد و منعقد گردد افیون در شراب یا در باده کردن و ریختن بنیت دادن شراب را
تا مستی گذاره آرد میر خسرو — تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو * ای زیر لب گفتار تو در باده افیون ریخته *
افیونی چیزی شدن عادت کردن بچیزے و بر ترک آن دست نداشتن ظهورے — کرده زخمم پس آرزوی
مرهم را * حیف دردست که افیونی افسون گردد * با قزلباشی — عمریست که ما صحبتی غم شده ایم * سرمایه
رشک اهل عالم شده ایم * با تو من و غم جدا نگردیم ز هم * افیونی آشنای هم شده ایم * و همین مدعاست درین
بیت صائب بطریق ایهام بسته — ترک افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست * اندک اندک ز آشنایان جهان بیگانه شو
افیون زدن و خوردن بمعنی میر خسرو — این تنگنا نه موقع خوابست سر برآر * افیون زده ست حارس
مست است پاسبان * ملا فوقی یزدی — تو که کسی چکار آید بگوزے مردنش * از برای منع زوال انکه افیون میزند
مع القاف اقامت استادن و بر پا داشتن و فارسیان بمعنی در جائے بودن و تمکین گرفتن بالفظ کردن و بمعنی
ضیافت شخصی که از جائے وارد شود با لفظ فرستادن استعمال نمایند محمد سعید اشرف — بر در میکده یک ماه اقامت کردم *
اتفاقا رمضان بود نمیدانستم * شب از مهتاب بالش باج میداد * بهر منزل اقامت میفرستاد * حکیم شفائے
— چون آدم بدهر فرستاد آسمان * صد گونه رنج و غصه برسم اقامتم * صائب — پیران غربت از زر و گوهر
لبالب است * در بلده وطن چه اقامت کند کسی اقبال ضد ادبار قبول کردن و پیش آمدن و چیزے پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و روی بچیزے آوردن و روی کسی بچیزے گردیدن و فارسیان بمعنی دولت و نوبت طالع استعمال کنند و این گویا
از معنی سعادتمند شدن اخذ کرده اند و بلند از صفات اوست و بصله با و از هر دو مستعمل میرزا صائب — ز اقبال محبت در مقام
نیر کم جولان * که طفل بی سوار آید بچشم دار منصورش * بوسه با بر دست خود داد ست معمار ازل * تا باقبال بلند آن
طاق ابرو بسته است * شفیع اثر — چون دولت زمانه محالست بیزوال * گیرم چو آفتاب شد اقبال من بلند *
میر معزی — ز اقبال تو طبع بنده دریاست * وران دریا ز مدح تو گهر باد * چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت بکرد آسان *
باقبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد * امیر نبای سبزواری — ز عشقت درد و غم بر جان بسی هست * باقبال توام
رهائی نیست * میر خسرو — ز اقبال همت ز بیگونه شادم * که هیچ از شادے کس نیست یادم * اقبال سکندر و
اقبال سکندری بمعنی نظامی — کنون بر بساط سخن پروری * زنم کوس اقبال اسکندری * عرفی — اقبال سکندر

یا قوت دست افشار بسته و این غریب است ـ مستی گر رسد ز چشم بلبهای یکسو دش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده
آلودش **دزد افشار** انبار و شریک دزد و این مجاز است گویا دزد را افشار میدهد تا از و منفعتی بردارد دزد افشره
نیز گویند **پا افشار** نعلین چوبی سنجر کاشی در صفت اسپ ـ کا و را و زغبابی بسترین + بر دل خاک گرسم
بعد افشار بی + خطاب نجم ـ چار عنصر بدل اندوزی + هفت کوکب بجهد افشاری **افشرده و افشره**
خلاصه چیزی که از افشردن بیرون آید افشرج معرب آن و توسی گوید عصاره هر چیز مثل غوره و زالو و مانند
آن و عوام آنرا آب شله بعد و قصر خوانند **افشره گر** عصار ابو شعیب ـ افشره خون دل از چشم او +
ریخته بالا دن مژگان فرو + طالب آملی ـ اول از خونابه غم زینت دهاد ها + وانکه از افشرده دل زیب دها نها
کند **افطار** روزه کشادن و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا ـ غم روزه بر من بسی یار کرد + چو ساغر بمی باید افطار
کرد + **افعی دم و افعی زار** هر کدام محمد اسحق شوکت ـ عاقلان از دیدن اقبال دولت غافل اند + خویش
را زین دشت افعی زار بیرون کرده اند + با فعی دان نامه مینویسیم + منقش بمهر زمرد نگینیان **افغان** در تاریخ
نوشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افاغنه از نسل قبطیه فرعون اند و قتیکه موسی ع بران کافران غالب آمد بعضی
از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل اختیار اسلام نکرده جلای وطن گزیده بهندوستان
آمده در کوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور است ساکن شدند و قبائل ایشان چون بسیار شد موسوم بافغان گردیدند
و چون اولاد ایشان بسیار شد معموره هندوستان مثل کرمان و پیشاور متصرف گردیدند راجه لاهور که با راجه اجمیر
خویشی داشت قصد دفعه فتنه ایشان نمود اما افاغنه بامداد مردم کابل و خلج چند کرت دفع کفار کردند و کفار بجهت
خوف آب نیلاب بمقام خود در برسات مراجعت میکردند و مردم کابل و خلج نیز بجایهای خود میرفتند و هر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا انجامید ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان
بگوئید بجز افغان و غوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم فارس آنکه ایشانرا افغانستان و خود
شانرا افغان می خوانند اما اینکه هندیان این طایفه را پتان گویند وجه تسمیه آن ظاهر نیست **افکندن**
انداختن و بزمین زدن میر خسرو ـ این سخن گفت و پی بکین افشرد + او فکندش ز زین و مرکب برد + و بمعنی
بمعنی نهادن چون بنیاد افکندن میر خسرو ـ چو این بنیاد مرا خود فکندی + گنا و خویش بالا بر من چه بندی
و بمعنی گستردن و بریدن چون سفره افکندن و زبان افکندن حسین ثنایی ـ که گر ز باغ رود باغبان بخشش حق
گفت + که تیغ باد سحر غنچه را زبان افکند + کمال اسمعیل ـ هر کجا چهره تو سفره خوبی افکند + و جهت
آمد و آنجا بلبان شیرینی + و با کسی افکندن کنایه از طرف شدن شیخ شیراز ـ مسکین ... بقوت بر نیایم
ای عجب + با کسی افکنده ام کو بگسلد زنجیر را + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت تقاضی
که فلک بزرین چار طاق افکنش + زین بر فلک پنج نوبت زنش + نوشته که چار طاق نوعی از خیمه ...
استعمال خیمه افکندن بمعنی فرود آوردن و خوابانیدن خیمه است چنانکه شاعر گوید ـ بعضی خیمه ...
که همراهان این منزل بدانند + لیکن گاه بمعنی برپا کردن و نصب خیمه نیز مستعمل میشود علی الخصوص چه ...

باغمی می باجسم پنهان + رنج آید برون از پرده این راز شد افشا + واله هروی سه من نیز هرانچه تر و اخفا + دل داشت
بر تو کردم افشا **افشاگر** اشکار اکننده اسیر سه اگر آهی کشم افشاگر صد راز می گردد + اگر فرزگان زنم برهم پر پروانه
می گردد **افشان** امر بافشاندن و افشاننده شده انچه بر کاغذ و جزان از طلا و نقره محلول کنند و این را در عرف
افشان غبار گویند و نیز کاغذ و جزان که بران افشان کرده باشند و کاغذ زرافشان و کاغذ زرافشانی و کاغذ افشان و
کاغذ افشانی هر چهار مستعمل و زرافشان کاغذ انواع است بعضی زرافشان سرسوزنی و افشان چشم مور گویند و بعضی را بر لیشه خوانند
و به تقدیر بالفظ داشتن و شدن و کردن مستعمل محمد رضا فکری سه کل کل عرق که بر رخ بر خال کرده + افشان نقره
بر ورق آل کرده + میر محمد احسن ایجاد سه طومار هوا اقلیم از شعله آهم + چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد + سلیم
سه صفحهٔ رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد + از سر شک ما جزان افشان چشم مور داشت + محسن تاثیر سه ابر سر لوح بیاض
انبساط عاشق است + از ترشح چون هوا افشان سرسوزن کند + رفیع واعظ سه چو حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد +
ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد + ملا طغرا سه افشان داغ چون دم طاوس گشته ام + داغم از ینکه غیر نکرد مغشوش
میرزا عبد الغنی قبول سه همچو جسم کوی بر یگانه هست دیوانم قبول + گر چه بر اوراق او افشان چشم مور نیست + چشم مور
چشم موری، سرسوزنی، بر اشیای خورد دیده اطلاق کنند چون قیمه سرموری بسیار نازک محسن تاثیر سه کز زلف عنبرین
دل کاه گاه بسم میکشد + قیمه سرموری خط سیاهم میکشد + ترشش روی ز رمه خط چشم موری میکشم + توتیای غره در چشم
صبوری میکشم **افشاندن** ریختن و پاشیدن و نثار کردن و حرکت دادن چیزی بالطریق معهود چون دامن افشاندن و بر
افشاندن، و دست افشاندن، و بر تافتن در بیم دونیا و جلوه افشاندن بمعنی جلوه بستن و فشاندن و وشاندن مخفف این
است صائب سه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم + بیفشان زلف کز فرقش تا پایان بیفشانم + خاقانی
سه زرینکه بود خلاص کانی + آواز دهد چو بر فشانی + صائب سه شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند +
خوشه بردارد هر کس دانه اینجا فشاند + ابو طالب کلیم سه دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم + کین تنگ زورق
من در خور طوفانش نیست + حسین ثنائی سه بی عقاب تیر بر سر صد شکار افکنده ام + جلوه از شست هنر چون
پر کمان افشانده ام + میر خسرو سه این سخن گفت دهلی بگیسو افشرد + او فکندش زرین درکب برد + آتش فشان
اشک فشان، بهار افشان، پر افشان، پیکان فشان، بستم افشان، ترنم فشان، جان فشان، دامن فشان
دست افشان، راحت فشان، زر فشان، ستاره فشان، سجده فشان، سر افشان، سر که فشان، کلیم سه دیده
آنروز که شد اشک فشان دانستم + کین تنگ زورق من در خور طوفانی نیست + **افشردن و افشاردن**
چیزی را سخت بهم گرفته بزور بیچه خلاصه آن بر آوردن و این را تبازی عصر گویند سه آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم
بهم تور افشرده دل را بیفشارم ترا + و خلانیدن مغرور برون چیزی در چیزی و محکم و استوار کردن و شدن صائب
سه دندان جل چگونه فشارم که میشود + لب باز گردنت بر پروانه بوسه را + ملا قاسم شهیدی سه زلبس
خیال سر زلف او بدیده فشردم + بهر کجا که نگاهم فتاد رشک ختن شد **افشار** امر بمعنی و افشرنده
و چیزی که نه و بیچه از بسم افشرده شود چون سیم دست افشار، و زر دست افشار، و داراب بیلک جوپایا توت دست

جناب خیر المدققین میفرمایند که یک حالت نشاط و شادیست و دیگر حالت غم و اندوه اما وقتی که شادی و انتعاش طبیعت نبود و غم و دلگرفتگی هم عارض حال نگردیده باشد این حالت بین بین را افسردگی گویند و بالفظ کشیدن مستعمل ملا مفید بلخی سه همچو نرگس تازه دار در رنگ مخموری مرا + می کشم افسردگی هر که خمار آخر شود + و در بعضی مواقع بمعنی کم شدن در حالت اولین مستفاد میشود **افسوس وفسوس** بمد و بی همزه حسرت و دریغ و کلمه ایست که در وقت حسرت و دریغ گویند و نیز بمعنی طنز و تمسخر و دود از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن. و داشتن. و کردن. و رجنین مستعمل خواجه شیراز سه دگرکم طلب ز نیم بوسه صد افسوس + ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد + نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان + نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست + اثر سه لی همین دانا ز اد ضایع جهان افسوس خورد + هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد + خوش افسوسی رسل من بت خونخوار من دارد + که آن کشتی بخون آلوده دائم در دهن دارد + زلالی سه ترا باید که شب بیهوده افسوس + خیالش را فروزی شمع فانوس
اشک افسوس ودست افسوس وکف افسوس ولب افسوس ورنگ افسوس
افسون وفسون بدون همزه بمعنی عزیمت و بمعنی مکر و حیله مجاز است و بالفظ خواندن. و دمیدن. و بستن. و کردن مستعمل ملا ظهوری سه در صفت مکه معظمه سه گر شوق ربت نگردش افسون + اندر چه خط ز نقطه بیرون علی خراسانی سه ازره مهر و محبت در دلها جا نکرد + این همه افسون بر اهل ارزه بنیرنگ بست + محمد قلی سلیم سه بسکه بر من چشم او افسون سودا میدمد + جای ناخن حلقه زنجیرم از پا میدمد + در مصرعه اول دمیدن بمعنی دم دادن و در دوم بمعنی روییدن **افسون جدائی** افسونیکه برای جدائی دوکس خوانند و آنرا تبازی دعای البغض گویند کلیم سه دم تیغ را ساحری شد پدید + فسون جدائی بر اعضا دمید **افسون خوردن** فریب خوردن مولوی معنوی سه در دفتر اول در حکایت زن اعرابی سه زن براوزد بانگ کی ناموس کیش + من فسون تو نخواهم خورد بیش + **افسون کرکی** افسونیست که چون بیش کسی بشاید دیگری برو غالب نیاید نظامی سه سیه مارسی افسون کرکی درو + سراپا سمی از سر بر رگی درو + و گویند حیله گرک است چه گرک آشتی شهرت دارد یعنی با که ماربود صفت گرک هم داشت پس از دو جهت موذی بود **افسون مسیحا** کنایه از احیای موتی و ان استعمال بجای اعجاز از شوخیهای شعر است اسیری لاهجی سه با آن لب جان بخش اسیری که تو دانی + افسانه افسون مسیحا نتوان گفت + افسونی افسون زده تاثیر سه افسونی چشم نیم مستی است + این نرگس فدالخمار جادو + ذوالخمار نام شخصی که لبسی بر از اعدالعلین سه انجا در آورده **افسونگر وفسونساز وافسونخوان وافسونپرداز** بمعنی نظامی سه چه عمر یست کو را الجنید بن خضر + با فسون گری برد باید بسر + ظهوری سه فسون پرداز نزار عشق در عالم نمیباشد + دم طفلان نادان میدهد پیران دانا را + آن فسون خانان که در تن جان با فسون میدهند + بیش من لعل فسون خوان لب ز افسون بسته اند + و لعل فسون پرداز و حشی سه بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم + که پنهان گردد آتش با فسون از یمو لبزا **افشا** ظاهر و آشکارا کردن و بالفظ کردن. و شدن. و دادن مستعمل سنجر کاشی سه سر ازل و راز ابد بیهوده چی + چون طفلانه بعلی تو هر جا دید افشا + تاثیر سه قاری در محبت

و فسانه پرداز بمعنی فسانه‌گو ~ ازخواندن این فسانهٔ راز + کش خواندمن فسانه پرداز + امیرخسرو ~ بار جستند از دو حکایت
حال + او شد از روز خود فسانه سگال + طالب آملی ~ افسانه سنج نیست لب خون چکان ما + صد جا گزیده حرف چکد از
زبان ما + آصفی ~ کرساخت کوهکن را افسانهٔ عشق شیرین + بیدا کنیم ما بسم افسانه ساز دیگرا **افسانه بستن**
ترتیب دادن سنجر کاشی ~ برگ کاهی نیست کوه بیستون پیش غم + من کجا بودم که دهر افسانه فرهاد بست **افریموس** بهر دو
سین مهمله نام علتی **افسر** طاهرا مبدل السر مزید علیه بسر بمعنی بر سر یا مخفف ابرسر مزید علیه بر سر است و مجاز بمعنی تاج
استعمال یافته و شهرت گرفته و با لفظ بر سر کشیدن . و بر سر گذاشتن . و بر سر نهادن . و بر سر گرفتن . و بر تارک زدن . بمعنی
و افسر بر سر نشستن لازم منه و افسر شدن بمعنی صاحب افسر شدن و اینجا مجاز است خاقانی ~ مهر سپهر ملک بما داد گر فلک +
بر فرق فرقدا افسر جان تو نشست + نعمت خان عالی ~ افسر عقل چو بر تارک فرزانه روند + گل داغ جنونش بر سر دیوانه
روند + میر معزی ~ شاه چین را داد حکم آسمانی گوشمال + تاج رایی حکم تو بر سر همی افسر گرفت + وانکه بر سر نهد افسر نه
بدستوری تو + سر آن خیره سر اندر سر افسار بود + ملا طغرا ~ نه دو تن بود پایهٔ افسرش + که سلطان دین مینهد بر سرش +
سلیم ~ مباد کم ز سرت سایهٔ کلاه نمد + بپوشش بر سر شاهان کنار افسر را + میر خسرو ~ بزرگان کز سر افسر نهادند +
اساس آن همه بر زر نهادند + یک خلف از در نسبی بر کشد + بر سر صد بیکس افسر کشد + تنها ~ گشته فرمانم روان در بحر
شور خویشتن + میکوارد بر سر ہر بالا م افسر حباب **افسر سگزی** بکسر سین مهمله و کاف فارسی زده و زای تازی
نام ساز نے که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده **بلند افسر** **خورشید افسر** **افسرده**
بالفتح و ضم شین نیز مرده و بمعنی سرد شده و یخ بسته مجاز است چون آتش افسرده . و تنور افسرده . و شعلهٔ افسرده . و چراغ
افسرده . و تب افسرده . و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تب و افسرده شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار
و افسرده شدن قصه کنایه از مبتذل شدن قصه باقر کاشی ~ شد قصه ام افسرده چو افسانهٔ مجنون + پیداست که رسوای
جهان چند توان بود + ظهوری ~ ز دم نشان فسرده است باد ز شعر + نکو میفروشند طومار شعر + صائب ~ شد رعشه
پیرے بر و بال طلب تو + یکجو نشد افسرده ز کار روبت تو + آب حیات هم آتش افسرده دامن است + مجنون عبث بدامن صحرا
نمیرود + ملا طغرا ~ دلے تیره همچون فسرده چراغ + دلے بیطراوت چو بے گشته داغ + ملا فوقی یزدی ~ بسکه
بازار آتش فسرده است + از خجالت غریق بحر تب است + و گلهای افسرده کنایه از گلهای خزانے بود **افسرده**
دل و افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل و سخت دل و بیمهر ~ از صحبت
افسرده روانان بحذر باش + چو یا ے جگر سوختگان همچو شرر باش + نظامی ~ فسرده دلان نزد در آید بکار + غم آلودگان را
شود غمگسار + **افسرده دم و افسرده بیان** کنایه از هیچ گو و جز آنکه سخنش موثر نباشد و بر دل اثر نه
رضی دانش ~ نیست بر ناله افسرده دلان گوشش مرا + بلبلی کو که صفیرش برد از هوش مرا + صائب ~ سخن انست
که ز زنده دلی گرم شود + لب افسرده بیانان لب گور است **افسرده مهر** کنایه از کم مهر دانش ~ از این افسرده
مهران بوی دلسوزے نمی آید + ز باے گل نجاک لاله زارے میکشم خود را **افسرده پستان** کنایه از عقیم و زن
پیر که از زادن باز مانده باشد خاقانی ~ که سیر شود امهات دوران + بسته رحم و فسرده پستان **افسردگی** جنا

و بهر سوی نشان افتاده است + گر بهلویم ز ناله چو روزن شود هنوز + در خانه دلم نفتد آفتاب عشق + دست را هرگز
نیفتد راه بر فرق سرم + تا نشان جبهه ام بر آستان افتاده است **افتادن** لایق و در خور بودن کلیم — جامه
در خون شهیدان کش و بخرام بناز + تبرای شاخ گل این رنگ قبایی افتد + بمعنی واقع شدن — آهی از عشق تو رسوا
شد و از پا افتاد + کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد + قدسی — به پیامی که کند باد صبا یاد مرا + دردم از دست
ندانم کرچه افتاده مرا **افتادن چیزی بچیزی** بمعنی موقوف ماندن این چیز بران چیز دیگر میرزا صائب —
امسال هم ندا و بهم دست خط یار + مشق جنون من به بهار دگر فتاد **افت و انداز** عبارت از حرکات خوش آینده
کردن طاوس — تقی یزدی — آفت دانه زمین را نبده ام + گر سر نشین نشانه کان میکند **افت و خیز** عبارت
از حالت میان شتافتن و آهسته رفتن و نیز کنایه از نشیب و فراز و بر یک قرار نماندن تأثیر — به میدان مه
مهر و بیوفای گل + زودتی نشو ایمن که افت و خیز ندارد + طالب آملی — نفس سینه اعدا ز هیبت تو کند + بانگ
و خیز تر و دو چو نبض ای **افتخار** نازیدن بچیزی با لفظ کردن مستعمل بر مغزی — در عدل خربد و مکند عالم افتخار +
در خود و خربد و تر ند ملک و بستان **اغدستا** بفتح اول ستایش عجب و نیکو مرکب از اغد بمعنی عجب و نیکو و ستا
بمعنی ستایش خان آرزو — نکردم شیخ را انجا سلامی چون دو جا رم شد + که اغدستای بر دیر خود و رد زبانم بود
افروز آتش افروز آئینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز
چمن افروز جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زینت افروز
سامعه افروز افسار و فسار آنچه بر سر و گردن اسپ و خر بندند با لفظ بر سر زدن و کشیدن مستعمل ملا فوقی
یزدی — سوار یکه تاز دشت گفتار + چنین در حلق نامه کرد افسار + ملا شانی تکلو — گر خود پرست بر سر عیسی شود
سوار + دجال دیو بر سرش افسار میزند + سلیم — آن یکی افسار خر از سر کشید + بر سر خود کرد و چو خر میدوید +
افسار بر سر کشیدن مثل اسپ را لجام انداختن واله هروی — خصم از مرتبت خر عیسی شود چه شد +
خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی **افسانه** بالفتح حکایات گذشته با لفظ خواندن و کشادن مستعمل و بمعنی مشهور
با لفظ کردن و در ین ترکیب کردن بمعنی گفتن هم آمده و بمعنی چیز بی اصل و حرف غیر واقعی با لفظ شدن و در نیمه مجاز است
سیف الدین اسفرنگی — با مردمی و مروت افسانه شد بدهر + آثار جود حاتم و اخبار زال سام + میر خسرو —
وه که دیوانه دلم باز ببازار افتاد + من نمیگفتم کافسانه هجران نکنم + خواجه شیراز — ما را بتشنیع افسانه کردند +
پیران جاهل شیخان گمراه + برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ + کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است + طالب
آملی — ای ل افسانه دلبر بکشا + قفل گنجینه گوهر بکشا + **افسان و فسانه** مخفف آن افسانه با کدو افسانه نو او بعد
الهمزه شیخ آن عادی سلطانی — آن موی که در ستایش آید + زلف و کله موی شانه + مردی حشم ز ریش دو دست بیاز +
حکمت کنم نه افسانه + سیف الدین اسفرنگی — به پیش خلق شب روز بر مناقب تست + مارقصه و تاریخ افسانه
من + بوریهای جامی — چو درش گفت من ندارم زر + او فسانه مخوان صدیح ببر + میر معزی — تو در سودای
وان نظر و کر بودند + جز نامه نوی کو بود نهرار افسان **افسانه ساز و افسانه سنج و فسانه سگال** و

کنند ملا شانی تکلو ــه تو ئی مراد و توئی مطلب و توئی مقصود + همه توئی و همین است اعتقادی ما + مریدم به پیر خرابات
مخلص + جو طفل اعتقاد ــے بلا ندارم **اعدادی** عملی است که خانهای نقش مثلث و مربع وغیره با عداد پر کنند برای
حصول مقاصد اثر ــے بکمیست مرتبه خشت دل را عدادی + که هر دو راشده پر کردن مربع فن **اعراض** رو بر تافتن
بلفظ کردن مستعمل **اعزاز** گرامی داشتن و بالفظ کردن و دادن مستعمل **اعلام** آگاه نیدن جمال الدین سلمان
ــه جای نیست که بر حال منش رحم آید + حالت من بخیالش اگر اعلام کنند **اعتماد** تکیه کردن بر چیزی و با لفظ کردن
و داشتن مستعمل و درین بیت خواجه نظامی ــه نبود اعتمادش دران مرز بوم + که بست این آباد روے بروم + بتقدیر
داخل شدن لفظ حصول بر اعتماد صلهٔ آن در آورده ظهور ــے ــه گر ظهور ــے بعقل ره نبد است + بر جنون دارد اعتماد چه غم +
ملا شانی تکلو ــه زهر بلای آن ماه مشو و معلوم + که بر محبت من کرده اعتماد امروز + صائب ــه بجنس بیاختهٔ زنهار
اعتماد مکن + که در دو هفته مه چارده هلال شود + قاضی ناصر بخاری ــے چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل + که همچو غنچه
زبان در ته زبان داری + درویش واله هروی ــه ز غنچه راز دل خود مگو صبا اینجاست + که اعتماد بخود مکنی خطا
اینجاست **اعجاز ور** میرزا جلالا طباطبا ــه اعجاز وران سحرکاره + چون خورشید آسمان سواره **اعجوبگی**
بازیگری وحید در شد ت آه آه یا که باشد زکی پیری که از اعجوبگی + ازرخ یکدم فتد رنگش سفید او بیا مع **العین المعجمه**
اُغّ اُغّ بضم هر دو همزه و تشدید غین اول آواز یکه در گلو بگردد در وقت غرغره کردن و مانند آن ملا فوقی یزدی ــه
بود تکرار نیت در وضویت + کشی در آب تا صد بار رویت + کنی از غسل تا خود را نمازے + نوای اغّ اغّ را کوک سازی +
آغری بالضم و غین معجمه و راے مهمله و یاے معروف ترکی دزد چنانچه از نصاب ترکی و از اهل زبان تحقیق پیوسته و باز اغری
باز معلّمی که بتعلیم توشقچیان برای صید مرغابی سر آب فرود برده بر روے آب رود و مرغابیان جنس خودش شمرده طبل نخورد و چون نزدیک
رسد ناگهان چنگل بخون مرغابیان نگارند و ازاب بیک جو یا ــه ــه اے شوخ توشقچی که ز بیداد خوے تو + اغری
دو بله باز نگاه هم سبوے تو + **اغرا** میر خسرو ــه چند فرزکانرا بجوان اغرا کنی + خانهٔ زنبور شور انگیز **اغیار**
جمع غیر و فارسیان بجاے مفرد استعمال کنند کاشی ــه گریم از ناکسان از من کسانرا عار چیست + دوست دشمن آشنا
بیگانه یار اغیار چیست شفیع غافل از ما محتبی یا یا رمیده ای وحید + رسم یار بر طرف اغیار بودن بس چرا مع **الفا**
افتادگی کنایه از نکبت و افلاس وحید ــه نیا میزند با هم مردمان از نحوت دولت + بس از افتادگی از بسم
جدائی نیست یاران را **افتاده** کنایه از عاجز و زبون ــه سعدی افتاده است آزاده + کس نیاید بجنگ افتاده +
بر رفت افتاده پس افتاده پیش افتاده بد افتاد دل افتاده دور افتاده **افتادن**
دل بجائی قرار دادن گرفتن دل بدانجا و همچنین گرفتن دل در جائے گویند در ینجا دل نمیگیرد دلم افتد ای قرار نمی گیرد
اشرف ــه چون دلم در تنگنائی این قفس افتد که من + بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد + مخلص کاشی ــه
در جهان فکر اقامت کی کند با در گلم + سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم + و بعلاوه از معنی بسیار لیست کمال خجند
ــه افتاد دل از بار ندانیم چه افتاد + فریاد ز خوخیکه ملول است ز فریاد + علی خراسانی ــه مکشاید در میکده را
بیش از عید + که دل هفته بسیلیخ رمضان افتاده است + ناله ام تخت جز در بر هدف سینهٔ غیر + بر نکست همه سوے

او داریم ما * موج سیلاب از رگ سنگ است در کهسار او مع الطاء المهمله اطراف گوشه‌ها جمع طرف و فارسیان این را
بها و الف جمع نمایند کمال اسمعیل گوید بدان تا دو سه خرقه آرم بهم * بسر مید و یدی بر اطرافها اطاعتگری امتثال و
فرمان برداری ناتقی گوید همه خیل او غایت و تکدری * بفرمان بری و اطاعتگری اطفا کشتن آتش و چراغ
و فرو شدن و بالفظ کردن مستعمل واله هروی گوید مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را * سنگ آتش بجان آتش خود در
دریاست اطلاع دیده ور شدن و بالفظ بودن و دادن و یافتن مستعمل اسیری لاهیجی گوید واعظ نادان
چگوید از جمال روی دوست * چون بسر این سخن هرگز نبودش اطلاع * واله هروی گوید توان بزور توان یافت بی صفای ضمیر
بچشم اهل هوش اطلاع بر اسرار اطلس نوعی از جامه‌ها و بمعنی در هندوستان نیز شهرت دارد و جامه
ساده و بی نقش اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل واله
هروی گوید بدین عمری که تا نغنوده لب باید بستن * که خرطول امل در گفتگو اطناب می آرد * میر حسن دهلوی گوید
هر خطبه را ای خطیب ایجاز در جب دیده * امروز در روش نگر اطناب و هم تمیده را مع الظاء المعجمه اظهار واقف گردانیدن
و پیدا گردانیدن و بالفظ کردن مستعمل گوید آواز بلند اظهار دردی میکنم طالب * چو ابروی تبان اهل ادب سرگوشی
بنیدانم * ناصر خسرو گوید کمال عشق تو اظهار میکند خسرو * محب شمع ز بر سوختن ندارد باک * ملا نسبتی گوید ای دل ترا
حلال محبت حرام باد * اظهار شکوه چند کنی هر کجا از و * صائب گوید غافلی از درد خود ای دل بیا رحیف *
پیش عیسی درد خود را میکنی اظهار حیف مع العین المهمله اعادت بیمار پرسی و باز گردانیدن و بالفظ کردن
و شدن مستعمل ظهوری گوید نشنیدنت ز عادت خواب مسیح برگشت * هر چند مدعای ظهوری اعاده شد * خواجه جمال
الدین سلمان گوید باز آمدی ای بخت همایون بسعادت * جانی به تن زنده ما کرد اعادت اعتبار عبرت گرفتن
و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی فرا رفتن و چیز را نیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و بالفظ رفتن و افتادن و گرفتن
و کردن مستعمل مخلص کاشی گوید بیک دل بود محتاج آن چشم زلف از پریشانی * من از اول باین طرز آرزو کردم اعتبار دل *
باقر کاشی گوید چون نقطه محیط زمین و زمان شود * از جاه او نگیرد اگر اعتبار چشم * علی خراسانی گوید بر بستر علی قلوم
همه شب ز ناتوانی * ز من شکسته دشمن ز چه اعتبار گیرد * ملا شانی تکلو گوید نیم آنکه گر بمیرم بمحبت سگانش * سر موئی
از آن فرشته زمن اعتبار گیرد * بدر چاچی گوید از آن مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم * بر ابنای زمانم
تا قیامت اعتبار افتاد * ملا مفید بلخی گوید ز رنگ گریه من رفته اعتبار بهار * شکفته لاله اشکم که بکار بهار
اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن و صبر کردن و برسیدن چیزی بشناختن و بالفظ داشتن و آوردن
مستعمل واله هروی گوید بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر وقتی * دمی در خاطرم آیی ز دمهای نهان بینی *
اسیری لاهیجی گوید ز آئینه جمال تو دیدیم هر چه بود * عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف اعتصام چنگ
زدن در چیزی و بالفظ کردن مستعمل انوری گوید در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند * آن به که مطلع سخن از رکن دین
کنند * واله هروی گوید بفضل خدای حبل متین است شاه را * هر جا که شد بحبل متین اعتصام کرد اعتقاد در دل
گرفتن و قرار دادن و سخت محکم شدن چیزی و بالفظ داشتن مستعمل و فارسیان گاهی بمعنی معروف بدین نیز مع

از جزر و مد نالهٔ او زنده رود شد **اصلاح** نیکو کردن خلاف افساد و بمعنی ستردن موی مصطلح عریان است و با لفظ کردن
دکشیدن و یافتن مستعمل ــ چون بار نباید زبت و تکیه دخسرو + اصلاح مزاج سگ دیوانه چه گوشم + علیخان
بیک موجی ــ گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش + تا که مقراض در کوشش نوا خواهد شدن + از سخن رقسمزدهٔ کلک
صنع را اصلاح + که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین + محمد قلی سلیم ــ بدفع سرکشی آتش آب میباید + کجاست
باده که اصلاح این مزاج کنیم + از نصیحت چند اصلاح دل ناخوش کنم + بجز موج آب باشم تا کجی سوهان سنگ + التفات و مهربانی
راعبث ضایع مکن + مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را + در گلشن همیشه بهار رعایت + اصلاح نخل موم کند آفتاب
گرم + صائب ــ پیری شکستی است که اصلاح توان کرد + بر در زن از آن خانه که تعمیر ندارد + بسکه اصلاح خط خوب تو دارم
در نظر + در میان خواب هم تصحیح قرآن میدهم + حاجی نیب ــ اصلاح خط خوب ترا + که خط ساخته پیش همه کس معیوب است +
اصلاح پذیر قبول کننده اصلاح ــ ابوطالب کلیم ــ از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر + همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد
اصم بتشدید میم کر و فارسیان بتخفیف آرند حیاتی گیلانی ــ ز ارمغان الم و سود نکند + گوش کر گردد که با ما اصم است
اصحاب منقل یاران و مصاحبان که در زمستان بدور منقل حلقه زده می نشستند و از هر باب حرفها میزنند و بمجاز بمعنی ارباب
مشوره استعمال کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر ــ در محفلی که بسته زبان سپند من + صدر نشین بود از اصحاب
منقل است **اصول** باصطلاح موسیقیان کشمیر ولایت ایقاع است که در عرف هند تال خوانند و باصطلاح موسیقیان
کشمیر دهل کوچک که با انگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون و خوش آینده نیز استعمال کنند ملا تشبیهی ــ
بعشق اگر سری بی شراب مست شوی + چنانکه بی دف و نی خود بخود اصول کنی + سلیم ــ ز کارهای موافق
مخور فریب جهان + چو آن اصول که زن در دم جماع آرد + وحید ــ ز تاب سیلی غم چون صدای دف گاهی + برون
ز دایره پا می نهم ولی باصول + محسن تاثیر ــ زاهد ز بتکده نماز ریائیش + بر دین حق به بین چه اصولی گرفته +
و در مقام چه صول و کچول گرفته نیز گویند بی اصولی مبتدا می نعمت خان عالی ــ جمله انبای بو الفضولی او +
همه رقاص بی اصولی او + **صول و کچول** جنبانیدن سرین در رقص **اصول فاخته** نام اصولی
که در تشبیه سوز فاخته گویند میر خسرو ــ باز بلبل چنگ زد در پردهای تنگ گل + در اصول فاخته بلبل پریشان گشت باز
مع الضاد المعجمه **اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر
و جز آن بهدیگر و گفتن بهدیگر و بالفظ کشیدن و داشتن و کردن و افکندن و ریختن و باریدن و دادن
مستعمل اسیر ــ شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را + که چون موج از سر شوریده ام فتراک میلرزد + طالب
آملی ــ کنون گر موییم اضطراب تازه میریزد + نسیمی گر وزد از قم ارشیرازه میریزد + قاضی ناصر بخاری ــ
حظ برادر وی داکندی بجانم اضطراب + ملک معمور از برات مجمل گردد خراب + میرزا صائب ــ جان کز آن
لب خامش عتاب میبارد + زآرمیدن ما اضطراب میبارد + درین محیط که طوفان نوح الجد اوست + بهر نسیم
جو موج اضطراب نتوان کرد + تنها ــ غالب نمیرسک حاصل عمر اف است مزان + بیهوده اضطراب تلف میکشیم ما
تاثیر ــ دلیل پاس دلم از تو اینقدر کافیست + که با رقیب ترا دیده و اضطراب نکرد + اضطراب ینتی از کین او

حسن و جمال زن او را شنیده از و التماس طلاق نمود او زن را طلاق داد داود علیه السلام او را عقد کرد و سلیمان بوجود آمد و چون طریق
مذهب مقتضی آن بود که داود از اوریا که یک زن بیش نداشت التماس طلاق بکند ازین سبب حق تعالی دو فرشته فرستاد
و ایشان بیامدند و دستوری خواستند او را ب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیایید ایشان بازگشتند و از راه
بام آمدند ابو مسلم گفته که ممکن است که آن خصمان که بر سور غرفه برآمدند و بر دعوی مخاصمه نمودند از جنس بشر بوده باشند چه ظاهر
و آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند و ذکر نعاج بر حقیقه خود باشد نه بر سبیل کنایه و خوف او از ایشان
بجهت دخول ایشان باشد بر خلاف مجری عادة و بدون رخصت و عتابی که متوجه شده باشد بجهت حکم او باشد قبل از تصدیق
مدعی علیه فافهم و گویند که داود ایشان را ندید تا آنکه نزد او نه نشستند و چون یکبار نظر او بر ایشان افتاد هم برآمد و
ترسان گشت و گمان برد که دشمنان وی‌اند که بقصد قتل او آمده اند کذا فی منهج الصادقین افضل الدین خاقانی فرماید
ع قدحهای چون اشک داود از می * پریخانهای سلیمان نماید **اشکبار** بموحده در آخر مهمله اشک
ریختن و سند آن در لفظ از دولت گذشت و امر بمعنی و اشک ریزنده کلیم ع بگیرم چو در ابر سفید باران نیست *
چه دلجاست که در چشم اشکبار من است ع بر خاک آدم این همه باران غم که ریخت * سیلش روان ازین مژه اشکبار
نیست * **اشکباز** بموحده و زای تازی **اشک فشان** بفا و **اشک ریز** مثله **اشک
ریزان** مزید علیه و جمع آن و نیز بمعنی اشک ریختن چون ابر ریزان و گل ریزان که بمعنی ریختن آب و گل است وحید ع آن کسانی که
در آتش کده پیدا شده اند * اشک ریزان مرا جوش شرر میدهند * کلیم ع آتش حوادث نیست آفت سرای ما *
زانکه اشک ریز انبار رخت خانه سیلابست * دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم * کین تنک زورق من
در خور طوفانش نیست * ظهوری ع ززور گریه برون آوریم دریا را * زاشک باری ما جای بر گهر تنگست **اشک
فروخوردن** کنایه از ضبط کردن گریه و سند آن در اشک حسرت گذشت **اشک چیدن** کنایه از اشک
پاک کردن میرزا صائب ع میکند پا استغنا جوهر ز روی تیغ پاک * انکه می‌چیند بدامن اشک از مژگان من **اشک
فشاندن و باریدن و چکیدن و ریختن** بمعنی دسپن کنایه از خوش و محظوظ شدن نیز باشد کسی گوید که من
حرف عجبی شنیدم باران گویند ما هم بشنویم و اشکی بریزیم یعنی خوش شویم میرزا صائب ع شمع روشن شد چو اشک از
دیده بیجا فشاند * خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند * نا امیدی برد هر اشکی که میباریم ما * رزق قارون میشود
تخمی که میکاریم ما **اشک آلود** و صفات روی و چشم اول در تفسیر خندان گذشت **اشک رستن** زلالی
ع ز چشم شمع اشکی گرم بدمید * که آتش از بر پروانه نشوید * **اشک در دیده شکستن** بند شدن اشک در دیده
با ذکاشی ع رفتی و شکست از دوری تو * در دیده ام اشک و در سینه ام آه **اشکبوس** بالکسر نام مبارز که
بمدد افراسیاب آمده و رستم او را کشته ع از اشکبوس گریه تأثیر غم مخور * کز رستم است عشق تو فرزند خاک تر *
اشکنه بکسر اول و کاف تازی و نون مزید ملا منیر در هجو اکول ع خورده مانند غم آشوبان * از پی اشکنه غم
خوبان **اشکانیان** بالکسر طبقه از سلاطین عجم غیور ع نظر بچشم تر من ز روی عزت کن * ز خانواده اشکانیان
همین مانده است **اصفهان** مع الصاد المهمله نام پرده از موسیقی ع مطرب در صفهان چو سرود این غزل ز دل *

لب خشکی بجوی دیده تر کرد + صائب سه بیت جزوهای خونین مهر هایی عشق بگو روی آتش را کی می شوید بجز
اشک کباب **اشک ابر و اشک سحاب و اشک نیسان** کنایه از قطرات باران انوری
زدست بخشش او خاک هست اشک سحاب + ز حزم محکم او راوی است سنگ جبال + **اشک کوه** کنایه از
لعل و یاقوت واله هروی سه از محبت ران در هر چیز تاثیریست خاص + بس چه اشک کوه را یاقوت حمرا ساخته +
اشک داودی صاحب مرات جهان نما در ذکر ابو البشر آورده که در خبر است که هنگام عرض ذریه نظرش بجوانی
افتاد که می گریست از جبریل پرسید که این کیست و سبب گریه او چیست گفت این داود نبی است و موجب بکای او آنست
که از صد و در خواهد یافت پس از مدت حیات او سوال کرد جبریل گفت شصت سال آدم بواسطه قلت عمر بر داود ترحم کرده رو بقبله دعا
آورد و گفت الهی از عمر من چهل سال کم کن و بر ایام حیات او بیفزای دعای او مستجاب شد و چون سن آدم به نهصد و شصت رسید
عزرائیل قصد قبض روح او کرد آدم گفت عمر من بحکم الهی هزار سال قرار یافته و هنوز چهل سال باقی است ازینه شتاب چیست
گفت نه تو چهل سال بداود بخشیده آدم منکر شد و جای آن بود که انکار کند بعضی گویند آدم گفت که تحقیق گفتم و بحقیقت بخشیده
ام و اگر به نسیم تحقق شده بود اکنون رجوع کردم عزرائیل صورت حال معروض بارگاه جلال گردانید فرمان شد که چهل سال
دیگر بی آنکه از داود کم گردد آدم را مهلت ده و پس از انکار جناب خلافت حکم وجوب الاطاعت از حضرت عزت نفاذ
یافت که مردم در قضایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا کسی را بعد از اقرار مجال انکار نماند
در ذکر داود علیه السلام در وجه گریه او چنین گفته که بزعم بعضی آنحضرت هنگامیکه در محراب نشسته بود مرغی بس غریب از روزن
خانه درآمد و بر زانوی او نشست آنحضرت بصورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او مالیدن گرفت ناگاه مرغ از روزن بیرون
پرید آنحضرت برخاست و از آن روزنه نگاه کرد زنی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و با آنکه نود و نه زن داشت بر او فتنه شد
و بقولی آن زن از نسل یوسف ع بود و شوهرش اوریا نام داشت او چون در جنگی کشته شد آنحضرت کس پیش آن زن
فرستاد تا او را در عقد نکاح خویش در آورد زن گفت بدان شرط تا قبول می کنم که اگر از من پسری متولد شود او را ولی عهد
گردانی و هر شب پیش من باشی آنحضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام از وی بوجود آمد بعد از آنکه آنحضرت بتقریبی دریافت
که غیر خدا دل بدیگری دادن است استغفار کرد و بروایتی دوازده سال و بقول اشهر چهل شبانروز در گریه شد تا حق تعالی توبه
او پذیرفت انتهی عمدة المتکلمین جدة المفسرین علم الهدی میر مرتضی در تنزیه الانبیا و بعضی از اهل تفسیر آنچه در مقام
ذکر کرده اند و مقبول شرع و عقل است یکی از این دو وجه است اول آنکه اوریا زنی را خطبه کرد و نزدیک آن رسید که با وی عقد
کند اولیای زن را با وی نزاعی واقع شد و بواسطه آن بوی نداده و داود علیه السلام از انقطاع ایشان از تمیمی خطبه فرمود
و اولیای زن بواسطه بادشاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و ویرا نود و نه زن بود و آنرا نیز بحباله خود درآورد و اوریا از
استماع این قصه مغموم شد و چونکه طریق مذهب مقتضی آن بود که داود علیه السلام دفع آن نزاع کرده اولیا را بقبول خطبه اوریا راضی
سازد داود ترک این مندوب نموده از برای خود خطبه فرمود حق تعالی بجهت تنبیه او برین امر دو فرشته بصورت
دو مرد متخاصم پیش او فرستاد دوم آنکه اهل زمان داود ع را جایز بود که با التماس برادر از زن خود بگذرد و طلاق
دهد تا او با آن متزوج شود و از ضرورت عادت مواخات و طریقه مودت ایشان بوده و چون داود آوازه حسن

نشست * خوشهٔ اشک گر شد طارم افلاک سبز ؎ تار و پود حلهٔ فردوس گردد موج اشک * چشم گریان زیست نشر نفات
الوان در لباس ؎ هیکلش زهره نظارهٔ چشم تو نه اشفت * نمک اشک من این تلخی باد ام گرفت * دانش چگونه بار نمنزل
برد مسافر اشک * کار زهر تی بکین همچو آستین دارد * زلالی ؎ چو نامه مستمع راجان جز اشید * نثار نامه نسیم اشک
پاشید ؎ رخش در شبنم اشک چکیده * برنگ زعفران نم کشیده ؎ بگردد نو بر گلبرگ اشکی * بچیده لاله از داغ
رشکی * عالی ؎ از نسیم آه ممنونم که در گلزار عشق * غنچه‌هاے اشک گلگون مرا وامی کند * ملا جامی بجود ؎
بلبل شود از شوق تو اے گلشن خوبی * هر بیضهٔ اشکی که ز چشم ترم افتد * واله هروی ؎ ارام نه اجی کز دل ناکام تو گرد
چون مرغ اشک باز نیاید بآشیان * و بالفظ چیدن . و چکیدن . و باریدن . و افشاندن . و ریختن مستعمل و بیین
کنایه از محظوظ شدن **اشک دروغ** و **اشک خنک** کنایه از اشک ساخته مولوی جامی ؎ چراغ
کذب را کا فروزش زن * بجز اشک دروغش نیست روغن * زلالی ؎ که اے خون گرمی بازار رحمت *
مکن اشک خنک در کار رحمت * **اشک شیرین و شکری و شکرین** اشکی که از گریهٔ شادی بریزد خاقانی
؎ بس اشک شکرین که فرو ریزم از نیاز * بس آه عنبرین که بعهد آبراورم * زلالی ؎ دره در کلبه بجوتا به کرمی *
مست غلطیدن اشک شکری **اشک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک** اشکی که از گریهٔ غم بریزد ؎
زلالی ؎ ز اشک نیم شور حسرت آلود * نمک گیر مذاق دیده محمود * صائب ؎ چنان محوم که اشک تلخ در چشم
نمیگردد * قیامت کز نمکدان بشکند در چشم حیرانم **اشک آل و جگرگون و گلگون و لاله گون و لاله
فام و پیازی و لعلی و عقیقی و حنائی و خونین و خون آلوده** اشک سرخ ملا علے خراسانی ؎
تا چشم تو آراسته سرمه ناز است * از دیدهٔ عشاق دمد اشک پیازے **اشک آتشین و آتشناک و
جگرسوز** اشک گرم **اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی** هر کدام کلیم ؎
صد رهم اشک ندامت اگر از سر گذرد * عرق شرم کجا رهٔ بچنین خواهر برد ؎ چنان بایدفشاند اشک مصیبت *
که کشتی بان شود بهر کمرا * اسیر ؎ بهار غنچهٔ تصویر صفحهٔ چمن است * شگفتگی گل سیراب اشک حسرت کیست * صائب
؎ چون صدف تا چند بر سر زدست افراشتن * اشک حسرت را فرو خوردن گهر پنداشتن ؎ روز محشر را کند شب
نامهٔ ناشسته ایش * هر که دست از دامن اشک پشیمانی کشید **اشک شادی و اشک طرب**
گریه که از غایت فرح رو دهد ؎ ظهورے ؎ اشک شادی بگنج دیده دوید * مستعد فرد ویران باد **اشک
تیمی** عبارت از اشک بیکسی صائب ؎ میدود اشک تیمی بسکه بر رخساره ام * سینه چون کشتی بدریا
میبرند گهواره ام **اشک تاک و اشک دختر تاک** کنایه از شراب انگور زلالی ؎ چه خلوت
نه هره در دامن حاک بجلسک گوارا تر ز اشک دختر تاک * صائب ؎ با اشک تاک بشوئید زخمها سرا * که شیشه
بر سر من خشکی خمار شکست ؎ اشک تاک از می بر ستے عذر خواه من بس است * این رگ ابر از گناهان پاک
میسازد مرا **اشک صراحی** کنایه از شراب ؎ ز شوق بزم تو در دیده دل سلمان * خرام اشک صراحی
و ناله عود است **اشک کباب** رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد زلالی ؎ چکید اشک کباب و نغمه برگرد

آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند و صاف و سوخته از صفات اوست و بالفظ سوختن و داشتن مستعمل
صائب ـ اشتها چون سوخت دارد نی مرغ کباب + خوان ما مرغ بریان گر نباشد گو مباش + **اشتلم** بضم
اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی و بالفظ کردن . و آوردن . و کشیدن مستعمل ظهوری ـ از آن باده در
ساغر کن زخم + که قلزم زر بخشش کند اشتلم + نیارد دگر موج غم اشتلم + فتد رخت عقل از گرداب زخم + میر خسرو
ـ اندیشه متاع صبر گم کرد + غم بر دل و دیده اشتلم کرد + **اشتر جلال** بضم جیم تازی و تشدید دوم اشتر نجاست
کش و جلال مرغ گه خوار را گویند + **اشترک** موج دریا قاسم گوناباد ـ ز لنگر شد آراسته روی آب + اشتر
اشترک شد جرس چون حباب + **اشرف** قصبه از مضافات مازندران سکندر بیک در تاریخ عالم آرای عباسی نوشته
طاهر وحید ـ مقام اشرف است و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان هست + **اشعث** بفتح اول و عین و ثای مثلثه
و صحیح در منتخب اللغة بیای موحده نام طامعی نعمت خان عالی ـ تو بعباس و دوس برده نسب + اوست و در ان معده اشعب +
عباس و دس بدال مهمله نام دانا و اشعب که در طمع از اشعب بیشتر بوده و دوس بالفتح نام قبیله در یمن **اشک** بفتح قطره
آب عموماً و قطره آب چشم خصوصاً از مژگان چکیده . افسرده . سینه فرسا . سرنگون . بی آرام . بیقرار . بی اثر
بی بهانه . بهانه جوی . اضطراب فروش . سبک گام . گرم رو . دشت پیما . صحرا پسند . پریشان سفر . پریشان
نظر . جگر خوار . جگر پرواز . جگر سوز . دلفروز . دل پرواز . درد آلود . حسرت آلود . دمادم . دریا دل . عنانی . گرم رفت
رعنا . محنت کش . مژگان پرور . فره آرای . نگاه آلود . نظرباز . ناب از صفات و لعل یاقوت . الماس
در گوهر . شیشه . آئینه . تسبیح . دانه . خوشه . تار . مضراب . تخم . تکمه . شعله . ستاره . سیم . سیماب . سیل
سیلاب . دجله . طوفان . موج . حباب . بیضه مهتاب . نمک . زنجیر . مسافر . ناقه . کمیت . شبدیز . گلگون
گل . گلشن . گلبرگ . لاله . غنچه . شبنم . طفل . نقطه . شوربا . میخانه . از تشبیهات اوست جلال اسیر ـ گردش
چشم تغافل ساغر لبریز ما + اشک گلگون هست در راه طلب شبدیز ما + واله ـ از دل بنگر سرشک سینه فرسا جوش زد +
غنچه ریگ روان در باغ و صحرا جوش زد + ز لالی ـ بگلزاری که گل سرجوش خون بود + حباب غنچه اشک سرنگون بود +
ملا قاسم مشهدی ـ موج اشکم بی سخن اظهار مطلب میکند + جنبش ریگ روان بانگ درا باشد مرا + کلیم ـ شد دامن
الوند کنارم ز گل اشک + کردیم هوا داغ فراق بهار را + مفید بلخی ـ زینت حسن است از الماس اشک ما مفید +
گل ز شبنم تکمه چاک گریبان میکند + از اشک هست زینت موی میان ترا + یاقوت خوش زیب کمر کرده ایم ما +
ـ مر سیماب اشک از دیده هر دم کم نمیباشد + بیاض دیده ام صبح است بی شبنم نمیباشد + خان آرزو ـ
عشق کی فارغ ز اصلاح مزاج حسن شد + شور های اشک بهر نرگس بیمار داشت + ظهوری ـ ز مژگان بیاد ز تسبیح
اشک + که ذکر تو آرد ملک در اشک + نگاه بخت نشد شعله لباب ز اشک + شبی ترکرد بی مهتاب اشک +
ـ فرو باد از این دیده حبشی نژاد + جیب گهت تکمه اشک بدوز + ـ در جگر زخمی بخندیدن نگر کرد باز + شبنم بخندیدن
اشکی فرستادم بدین احوال صحبت ـ که یابد اشک این گریه ملی گردد + اگر نه از صدی های رانده شد + صائب
ـ از اشتیاق ذکر تو در دیده دانه هست + هر تار اشک سبحه صد دانه دگر + صائب ـ از سیاه ناکرد که رت نشست +

که او ساخت این هیکل مستقیم + اگرچه بره سکندر انداختند + ولی پیش نهد اسکندرش ساختند + دگر گفت لابی کش این نو بود
ارسطوی فرزانه را بو ربود + دگر گفت دیدم بتاریخ عام + که شد پور ادریس را لاب نام + ازان بهره کردست اندر سپهر
برآراست زنبیان تراز وی مهر + بدینگونه این ماجرا را که هست + کند هر کسی بر کسی از نبست + تحقیق چون کرده شد
از جست + درستی شدنش از ارسطو درست + فقیر مؤلف گوید ترکیب لفظ یونانی با لفظ رومی محل تامل است
اشتکنه بوزن برگنه افزاری است درودگرانرا که چوب را بدان سوراخ کنند و آنرا در عرف هند نهانی خوانند
و این شکل قلم سنگ تراشان باشد وحید ؎ برای عدد از پنج و نه + چو بر سر خورد ضرب چون اشکنه اسلیمی
خطائی بکسر همزه و لام نوعی از نقاشی دگره بندی که بر گرد نقشها سازند و آنرا بهندی [illegible] گویند و تنها اسلیمی و سلیمی
نیز آمده اشرف ؎ مطالع شهرت چنان دارم که دوران گرکشد + حلقه بر نام من اسلیمی خطائی میشود + خطا پیشانیم
ز داغ سودا در بغل دارد + بنابر سر اسلیمی خطای لوح جبین باید + حسن بیگ رفیع در تعریف نقاش ؎ در اسلیمی اگر
کلک رفیع بود از طراوت در شاهوار + سالک یزدی ؎ خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطای را + که رخت لوحی بود سلیمی
تو از اسلام برداری اسلام مسلمان شدن اسناد پشت دادن بچیزی و پناه بکسی بردن و نسبت کردن
حدیث بکسی و بالفظ کردن و دادن مستعمل مخلص کاشی ؎ مدار بار منش بیم از که مخلص + دگر بخویشتن اسناد این گناه مده
دل ابروی ؎ کرده ام در نظر خویشتن استقبالش + نسبتی و نظرت همت بفقری اسناد + اسیر محبوس و بندی و اساری
جمع و فارسیان بمعنی مصدری استعمال کرده اند و درست است که بمعنی نیز عربی باشد چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است چون نعیم
بمعنی نعمت انوری ؎ متاع کسان بعد قتل و اسیر + ببردیم از بوریا تا حریر اسیرخانه و اسیرجای زندان
خانه محتشم کاشی ؎ تا در اسیرخانه آن زلف بود غیر + من در شکنجه بودم و او در عذاب بود + حیاتی گیلانی ؎
نگارخانه چین است این نه زلف و رخ است + اسیرجای دل است این نه طره گیسوست اسیرمی ای اسیر بودمی میر
خسرو ؎ کمند زلف تو کرد این چنین اسیری + که زکمان ابرویت خسته زخم تیری + و بر قیاس بی نظیری
در همین غزل واقع است مع الشین المعجمه اشارت بالکسر رمز و فرمان اشارات جمع و این مخصوص است بسر و لب
و چشم و ابرو و قره و غمزه و انگشت و میرزا صائب در شعر خود اشاره میان نیز بسته و این غریب است ؎
بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است + بیک اشاره ی موی میان او بند است و با لفظ آمدن و داشتن و دیدن
و کردن و دادن مستعمل امیرخسرو ؎ در همه ملک اشارتش داده + دستگاه وزارتش داده ؎ هر که زابروش یک
اشارت دید + پیش چوگان او چو گوی دوید + نظامی ؎ بشارت چنان آمد از شهریار + که پیغام خاقان
چه داری بیار + خواجه شیراز ؎ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد + کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
؎ آن کس است اهل بشارت که اشارت داند + نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست ؎ فقره سیاهت از کرد بون
ما اشارت + تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا + خواجه جمال الدین سلمان ؎ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد
بیازاری + تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا بابروی + وحید ؎ بسر اشاره نمودن بیار خود که بیا + اشاره ایست که رد
تو سجده گاه من است + میر معزی ؎ جانا بمن اشارت انگشت و لب بکن + کاندر اشارت تو دلم را قرار نیست اشتها

ما در استخوان زیر گلو دارد + ظلم کرده نباخن شکرستان شکست + در کام طوطیان ز شکر استخوان شکست **استخوان**
در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف شیخ شیراز سه توان بحلق فرو بردن استخوان درشت +
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف **استدراک** در لغت بمعنی تدارک است یعنی دریافتن چیزی رفته را و ازین جهت
سیدی محمد عرفی بمعنی عجز یا عذر تقصیر مستفاد میشود سه رفتم آهسته پیش و نمودم + خورشیش را در مقام استدراک
استره بضم اول و سیوم تیغ سرتراشی و این ظاهرا ما خوذ است از استردن که بمعنی تراشیدن موست و **استره**
لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی نوشته اند **استر** بفتح اول و سوم چارپای معروف است که بتازی
بغل و بترکی قچر گویند ستر بحذف همزه و است بحذف را هر دو مخفف آن **استغفار** امرزش خواستن و بالفظ
کردن و خواستن مستعمل لیکن گذشت شیخ شیراز سه عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار +
استعانت یاری خواستن شیخ شیراز سه هر که استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زند او پیش برد +
استسقا نام مرضی م و بالفظ گرفتن بمعنی مبتلا شدن بمرض مذکور بود انوری سه ز باد صولت او خاک خواهد
استسقار + ز لطف همت او آب گیرد استسقا **استمداد** مدد خواستن و بالفظ کردن مستعمل سه این غزل را پیش ازین
هر چند انشا کرده بود + صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد **استیلا** ظهوری سه چهره را زردی زبون
خویش سازد روز حشر + مهر آلت را اگر بر دل نه استیلا دهند **استغنا** بی نیاز شدن و بالفظ کردن و ورزدن
و بالیدن مستعمل طالب آملی سه در جهان کس نیست کز نازش استغنا نخورد + بعد ازین شاید که استغنا بر استغنا زنیم + اسیر
سه مدتی دارم که از اعجاز جذب واژگون + رو نماید لطف دمن دانسته استغنا کنم + محمد اسحاق شوکت بخاری سه
خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما + ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتم + افضل الدین برکه سه کشیدم دوش
افضل ساغری از دست بدمستی + که استغنا از آن بر حوض کوثر می توانم زد + نورالدین ظهوری سه در دو صالت
انگه استغنا زدی بر کاینات + صبر در هجران گدای میکند دریا نکیست **استقبال** به پیشواز رفتن و بالفظ کردن مستعمل
ظهوری سه سینه استقبال داغی کرد کو خامی نبرد + شعله را با دود آهم ورزش بپای مباد **استوار** بضم محکم باور استوان
نیز مبدل و ستوار بحذف همزه مخفف آن و این مجاز است و بالفظ آمدن و داشتن مستعمل خسرو گرست سه خیال پرششں امان ده +
زنهار استوار مدار کی یار اوست + کمال اسمعیل سه بران فریب که از عشوه بست در بارم + مرا ز ساده دلی
استوار می آید **استواری** محکمی و بالفظ دادن مستعمل رسند آن در لفظ جاده کشان بیاید **اسطرلاب و سطرلاب**
نام آلتی است که ارتفاع آفتاب و سایر کواکب بدان گیرند و سطرلاب و سلاب مخفف آن اسد الحکما گوید سه بکف
ریی وسلاب زود بر داشته + به بره دیده و نگه داشته + سنجر کاشی سه تیوان فیت ز زرین طبقات بغلش +
آن نظرها که نیابند جز از سطرلاب + و در وجه تسمیه آن میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده سه بیونانی اسطر
ترازو بود + که در سکه عدل بازو بود + و گر معنیم باز پرسی ز لاب + بود اسم یکتا ز روم آفتاب + چو این نام با را
به پیوند راست + تر کیب موزون سطرلاب خاست + بس آن کو مراد سطرلاب جست + ترازوی خورشید باشد
درست + دگر کار دانان از ین داوری + دو گونه نمودند نام آوری + یکی گفت لاب است نام حکیم + که او ساخت

خوب آید + عاصلے سہ چشم درویش بوسہ داد اندر وداع + اذن مجون رقعہ ذات الرقاع **استخوان** معروف
و تخم خرما و انگور را مانند آن استخوان بحذف ہمزہ مخفف آن منوچہرے در تعریف دانہ انگور سہ اندر شکمش ہست یکی جان و سر
تا دل + وان ہر سہ دل آنرا ز سہ پارہ استخوانیست سہ تمام رحمت و لطف اند اہل دل صائب + کہ میوہای بہشت استخوان نمیدارد
ملا علی رضا تجلی سہ در قطرہ قطرہ خورم پیکان ما را ہست + چون استخوان کہ نہان در دانہ انار ہست + و بمعنی اصل چنانکہ
گویند فلان استخوان بزرگ دارد یعنی اصیل و نجیب است بہر تقدیر بمعنی اول شیر بیشہ زار • قلم صبح از تشبیہات اوست
مسیح کاشی سہ در شب بخود کاش امید سحر میداشتم + غیر صبح استخوان صبح دگر میداشتم + حیدر ذہنی کاشی سہ بعد از
وفات با قلم استخوان ما + سر بستہ نامہ ایست بنا مہربان ما + ملا سالک یزدی سہ عجب مدار کہ طوطی شود برنگ ہما +
شکر ز دو تو دہ شیر استخوان دارم + میان نجم علے سہ الٰہی ذرہ دردی بجان ریز + شرر در بیشہ زار استخوان ریز +
نعمت خان عالے سہ خود بر توی ملکن کہ درین بیکسی بود + شمع مزار ما قلم استخوان ما **استخوان سنگین** نجیب و شریف
اسمعیل ایما سہ خواہم از برای دل دلبری نکنی + ہر این ہا باید استخوان سنگینی **استخوان دار** محکم و قایم ناظم ہروی
سہ ریاضت ہست سبب کہنگی گفتگوی محکم را + کسی کہ خشک بود حرفش استخوان دار است **استخوان زبا و استخوان
رند و استخوان زنگ** سگ و ہما کہ سایہ آنرا مبارک گیرند **استخوان کاری** خاتم بندی
کاتبی سہ استخوانہای من ای آہ بگردون برد + استخوان کاری صندوق فلک چند کنی **استخوان بندی خیری
و استخوان خیری بستن** کنایہ از درست کردن انگارہ و بستن ترکیب الفاظ و عبارات و بند و بست اعضا
و امثال آن خواجہ آصفی سہ استخوان من کہ از سنگ جنون خرد شکست + استخوان قصہ فرہاد و مجنون بستہ اند + تاثیر
سہ محکم از عشق تبان جان فرح دشمن ہاست + استخوان بندی ما بیشہ داغ تن ہاست + صائب سہ بے قناعت
نتوان شد ز سعادت مندان + استخوان بندے دولت ہمان بوستست **استخوان فشاندن** ریختہ شدن استخوان
و ریختن تخم خرما در زمین برای کاشتن کذا فی الملحقات **استخوان شکستن** کنایہ از کمال محنت کشیدن میر نجات
سہ استخوانہا کہ شکستیم بدرگاہ تو ملا + کرسک خویش نخوانے چہ بگویم ترا + زاہد علیخان سخا در نسخہ انتدرام میر عبد الغنی
سہ در کوے تو عمرہا نشستیم عبث + دل جز تو بہ دیگرے نبستیم عبث + در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست + ما نیز ہمہ
استخوان شکستیم عبث + و بمعنی استخوان خوردن ملا شانے تکلو سہ نہ دوق مہر تو پرورده منوستی من
خورش آن ہما کہ بس از مرگم استخوان شکنند **استخوان فروشی** ستایش آبا و اجداد چنانکہ گویند فلان استخوان بزرگ
است اگر استخوان فروشی کند جا دارد و این از اہل زبان بتحقیق پیوستہ **استخوان بجای دندان بستن** دندان
از استخوان درست کردن و تیار سیم یا آہن بستن در زمانیکہ دندان بنابر مرضی سست و متحرک باشند تاثیر سہ خوبی رفت
کہ نزاہد جانشین نگردد + چون استخوان کہ بندند مردم بجای دندان **استخوان در زد** بقلب جانفہ محمد قلی سلیم سہ
ز تاثیر ہوای نفس ہرگز + ہما کشد از استخوان دزد **استخوان خوردن و خائیدن و مکیدن و بودن
و پوشیدن و ریختن و بحلق فرو بردن و بالیدن** بموحدہ ہر کدام **استخوان در کام شکستن
و استخوان زیر گلو داشتن** صائب سہ جہان ناساز گاری عام شد در روزگار من + کہ طفل از شیر

عذرها بر طاق چون اسپ چوگانی رسید **اسپ خراس** اسپیکه خراس بزد آن گرد و گاهی یکبارگی نیز همین عمل کنند ملا شانی
تکلو — رابق افلاک گردن بسته فرمان اوست * بی توقف از باعث تدبیر چون اسپ خراس * **اسپ چوبین**
کنایه از تابوت و نیز که اطفال و بازیگران بران سوار شوند واعظ قزوینی — شهی که بسته در صد اسپ بردرش غافل
که سر طویله اینها است اسپ چوبینش * سلیم — بکشتی میشدم بر سر شتابان * سوار اسپ چوبین همچو طفلان — عرفی
بر اسپ چوب چو طفلانه سوار * ره کی بری بر دست که میدان آتش است **اسپ افگن** بهادر یکه بر حریف
زند واله هروی — اسپ افگن میدان دلبری بدلبری * در بسم شکن جوشن فولاد بفولاد * **اسپ را لجام انداختن**
رام کردن اسپ دار هیچ سری باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی — آه بارو نفلاک گر که مانع گردد * تو سرکش را
سر لجام انداز د **اسپ و فرزین نهادن** کنایه از مات کردن شیخ شیراز — که یکیه بر شیر زر زین نهد *
ابو زید را اسپ و فرزین نهد * میر معزی — اختران با بخت او شطرنج رفعت باختند * بخت او هر هفت را اسپ در رخ
فرزین نهاد * و غلب که درین بیت بمعنی چیدن مهرهای مذکور بود فتامل **اسپ بارود و اسپ**
کاغذی که آتش باران صورت اسپ بسازند با آتش در حرکت آید **اسپ در زین کشیدن و بزیر**
زین در آوردن و زین کردن کنایه از تهیه سواری کردن ظهوری — بحکم عشق شیرین حسن خدمت
این چنین کرده است * که گلگون از برای پرسش فرهاد زین کرده است — خسرو بیدل رنگین اسپ حنا را کرد زین *
کز ریز دلش خون بزرین در زر نهار گیست این * زلالی — بزیر زین در آوردند بادی * که صد میدان آتش طرح دادی *
خواجه نظامی — که رومی چو از زنگیان کین کشید * سکندر بکجا رخش در زین کشید * **استا** بالضم هم استاد
بذال معجمه معرب و استا مخفف استاد است فرید علیه مخلص کاشی — جا برای باده نه شیشه پر نبود نیست * ساخت هر کس
شیشه بهر باده استادانه است * سنجر کاشی — طفل بکنه دان دبستان فطرتیم * تعلیم او استاد کدام و کتاب چیست *
استادگی بالکسر ثبات و قدام و توقف و هال صائب — تر اند گشت باران قطره سیراب کرد * بقدر استادگی
ای ابر دریا دل چرا * و بمعنی گرفتن مددکاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر — خوش بحکم استادگی در منع جانان میکند *
پاسبان بخت جان تاثیر مینح برده است * اثر — لطف حق نابنده در خدمت کند استادگی * دست جرأت میکند
ثابت قدم تصویر را * **استاده** بالکسر چوبی که خیمه مانند آن بران نصب کنند درین لفظ سند نیست
خان آرزو — آسمان باشد شکوه از عاجز نالیم * خیمه اش بر پای از استاده آه منست * وحید — لیسیان تا بیعتشان
بی چاکر حقا ست * خیمه دولت بیا ز دو در این استاده است * **استان** به بنت باز افتاده ملا میر نشر
ستیزه جویان بر آستان بعل آستان بنجواهند **استخاره** بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال
نمایند تاثیر — بروی مصحف و بقصد یک نظاره کنم * بهان مصحف روی تو استخاره کنم * **استخاره ذات**
الرقاع و قرعه ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استجازت بر تکلیف امری بر رقعه افعل
و بر رقعه دیگر لا تفعل نوشته آن رقعه ها را بجیده زیر گوشه مصلا گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از ان دو رقعه
بر آورند و نامردنی هر چه آید بدان کار کنند تاثیر — من و لباس تجرد که خرقه پوشی من * باستخاره ذات الرقاع خواسته

ودر هم چیدن و بهم افتادن مستعمل سپس کنایه از پریشان شدن کلیم نورے سے در بلخ چو پیرے و جوانی بهم افتاد + اسباب
فراغت بهم افتاد و جهانرا + پس بهم افتادن در مصراع اول کنایه از مردن و فوت کردن باشد نظامی سے بود پیرے را
قدر پایه پیش + کز آن پیش بیند برسازد اسباب خویش + باقر کاشی سے اے عارض تو پیش ازین در هم چین اسباب بخت +
دم تیرن کان خاطر نازک ندارد تاب بخت + ملا جامی بیجود سے بسته بیجود آفتاب عمر اسباب سفر + میدود چون سایه
در پے بخت ناشنود دم هنوز + دانش سے توشه یا پاره دل بار بار خاطر است + ناتوان مورے درین ره میکشد اسباب را
یحیی گیلانی سے برائے وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم + فلک یک یک برائے وو در هم اسباب میسازد **اسپ**
م دو ر هندے کتابی آهو بوداو و عقاب طلعت . پلنگ هیبت . قوی قوائم . دراز گیسو . دراز گردن . آهیخته گوش
ضرغام بر . گرد شکم . آهو شکم . لاغر میان . چیده میان . آهو سرین . گوزن سرین . فربه سرین . فراخ کفل
طوطے پر . کوتاه سم . قمر سم . رویین سم . باریک دم . غزغاو دم . از صفات اوست ثنائی در تعریف
اسپ سے ز نعل او برمه زین و ز کام او کوته زمین + و ز هنگ او که زین در طبع او خاسے غضب سے باد بهار خویش
او ناورد جولان کیش او + صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب + آهو سرین ضرغام بر کیوان منش خورشید فر +
خارا دل و سندان جگر رویین سم و آهن غضب سے با بهم شیر و تن زنده پیل و چشم چراغ + چو عزم بر سر کوه و
جو دال در و لیم + قوے قوایم و فربه سرین و چیده میان + دراز گیسو و آهیخته گوش و گرد شکم + انورے سے
پلنگ هیبت و غزغاو دم گوزن سرین + عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطے پر + قوی قوایم باریک دم فراخ کفل +
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر + بگاه پویه هوا در دو پاے او مدغم + بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر +
بوقت جلوه گرے چون تذرو خوش رفتار + بگاه حیله گرے چون کلاغ حیلت گر + خر دوش بور شنیدی زر و دم کابل درک +
خیال بور بدیدے ز هند در ششتر + عثمان بخارے سے آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد + کشتی گذار و بحر نورد و زمین سپر +
ملا طغرا در تعریف براق سے چراگاه این اسپ آهو شکم + رمیده ز شمشیر گے ارم + عبد الواسع جبلے سے آباد
بران باره میمون همایون + خوش کام چو نجوم و ره انجام چو دلدل + خواجه نظامے سے خرامنده ختلی فش و دم سیاه
تکاور تر از باد در صبحگاه + سے چو وهم از همه سوے مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + ابو طالب کلیم سے بهم اعضایش
از بس هم سبقت اندیش + که هیداغ است از پس ماندن خویش **اسپ مگسی** نوعی از اسپ که داغهای خورد
سیاه دارد مثل مگس و در هندوستان نیز بهمین نام مشهور است محمد قلی سلیم سے پیداست ز ارباب فراست که ندارد +
افشاندن دم فایده اسپ مگسی را **اسپ اسطرلاب** چیزیست بشکل حیوان که در اسطرلاب بر بالای صفحه عنکبوتی
نصب کنند اشرف سے بکسلد از یکدگر در دم چو تار عنکبوت + گر کنی چون اسپ اسطرلابش از آهن چدار **اسپ انگیز**
آهنی سر تیز که در پاشنه کفش کنند برای تاختن اسپ و بعربی مهماز خوانند و مهمیز که در فارسی استعمال یافته ظاهرا اماله آن است
اسپ یام اسپی که برای ڈاک چوکی در منازل گذارند علامی فهامی نوشته مرزا کوکه را از گجرات با سپ یام
طلب فرمودند **اسپ بجل** سعید اشرف سے بجود م در پے آن شوخ و بغل + توسن عمر منست اسپ بجل +
اسپ چوگانی اسپی که در چوگان بازی تربیت یافته باشد صائب سے قامت خم مرکب چوگانی راه فناست +

چند رانیم نیز * که گفتار خیره نیرزد بشنیز * انوری — شعله آتش ازین روی که گفتم گوی * در مقادیر کتابت قلم منتخب
است * میر معزی — افتاد بچاه ذقنت خسته دل من * زین روی ترا نام بت چاه ذقن شد * نظامی — ازین
درسی گفت با خویشتن * هم آخر به تسلیم در دادتن **ازین دست وازین قرار وازینسان**
بمعنی اینچنین طالب آملی — شکست بموی از زمان عجب نبود * که روزگار ازین دست بسیار شکست * فردوسی —
بود دانشومند و هم پهلوان * نه بیند کسی نیز ازینسان جوان * ملا طغرا — بزیر خاک دلم گر ازین قرار طپد *
برون خاک فتد پیکرم چو سنگ فرار **مع الزاء الفارسی اژدها واژدها و اژدر** مار بزرگ جثه دهانها را
لفظ ها درین ترکیب جزو کلمه است نه علامت جمع و نیز اژدها نوعی از آتشبازی وحید در تعریف آتشباز — چو آن
پرفسون برد افسون بکار * ز دم اژدها ریخت تخم بهار * حکیم اسدی در تعریف اژدها — ز سرش بیشه از موی
چون کوه تن * چو دو دوش دم و بچه دو زخ دهن * دو چشم کبودش فروزان ز تاب * چو در آینه از تف آفتاب *
زبانش چو دیو سیه سرنگون * که هر دم ز غار سر آرد برون * ز دنبال او دشت هر جای جوی * بهر جوی گردی
ز زهر اوی * چو کوه سیه و تن سنگ رنگ * بفر سنگ رفتی جکاجاک سنگ **اژدهار است واژدها**
علم صورت اژدها یکه در علم نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان — اژدهای علم عزم ورا بهر عدو * عقرب آتشش
روان نیش اجل در دنبال * ظهیر الدین فاریابی — در تن اژدهای رایت تو * مار افعی شود عدو را پی *
اژدها خوی واژدها مار بیای تازی منسوب باژدها زیراکه درین ترکیب جزو ثانی کلمه نسبت است خواجه نظامی
— نخواندی ز تاریخ جمشید شاه * که آن اژدها چون فرو برد ماه — فریدون بآن اژدها پاره مرد * بآن توسن
اژدهی چه کرد * که این اژدها خوی مردم خیال * بتهکمت کاورده بر باد بال * و میتواند که اژدها خوی محمول بر معنی
حقیقی خود باشد و مردم خیال نیز صفت وی بود بلکه همین صحیح است یعنی این مرد اژدها سیرت مردم صورت نهنگی است که بر باد بال
آورده **اژدر شکار** از عالم شیر شکار میر خسرو — ترک خدنگ افکن سندان گذار * بر همه شیر افکن اژدر شکار
مع السین المهمله اساس بالفتح بنیاد و عمارت جمع اول اس بفتحتین و جمع ثانی آساس بوزن افراس
و نهاد نیز — و با لفظ کردن وانداختن و بستن. و گستردن. و بر کشیدن. و بر آوردن. بیک معنی مستعمل میرخسرو — لیک اساسی
که نوشش بر کشند * از لقب خاص بر یو کشند * گرچه بنا پست بود در سرای * ز خطابت کندش چرخ سای *
سهل بود تا که ز روی قیاس * ز آب و گل من چه توان کرد اساس * و نیز هم ازوی — بگوی کس نخ زردی بی بریم که قفر *
اساس کلبه ما از کهربا انداخت * نظامی — زمینی که دارد بر و بوم پست * اساسی بر و پست نتوان درست *
میر معزی — ای برادر زاده صدری که دولت را اساس * از زمین کاشغر تا بحر قسطنطس نهاد * علی خراسانی — معمار
روزگار بتدریج مینهد * از خشت مهر قصر جلالی ترا اساس * و سین در لفظ پلاس بافتن بیاید اتفاقی — برسم
نصیحت بگسترد اساس * ادا کرد در صورت التماس * **اسامی** بالفتح جمع اسم و بالمد چنانچه شهرت دارد غلط است
میر حسن دهلوی — اسامی سگان کوی او در یک ورق دیدم * در آن دیباچه دولت حدیث نامی گجند **اسباب**
بالفتح جمع سبب و فارسیان بمعنی رخت و اثاثه استعمال کنند و با لفظ کشیدن. و بستن. و بر ساختن. و در هم چیدن

کرایه پاره یاوت رفته است + چاره در درس بچاره یا دت رفته است + مفید سه نکته استاد رفت از یاد می ترسم
بریم + طفلم وادر دیج گوشش خود گهر گم کرده ام + عرفی سه گر جا بطلے آوازه لیکن ترانه است + حاجت بیراز یاد چه بسیار
چه کم را + کر بپرم طلبد بچه حور سرشت + بیم دوزخ برم از یاد جزا مید بهشت + خواجه شیرازے کو نام باز یاد و بعدا چه میبری +
خود آیه نکه یاد نیارے ز نام ما + حضرت شیخ سه دلے در دست سبلے بر دانکار غافلے دارم + که در آتش خاطر حی برد
ستی کبابش را سه یاد بے که غمی میبرد از یاد خبر است + خون کرے اگر هست درین بزم شرابست **از یک چشم دیدن**
و بیک چشم دیدن و با یک چشم دیدن بنظر مساوات دیدن دو چیز متضادین را دینها تفاوت
نکردن مخلص کاشے سه مطلب کوزن موقوف اطاعت کردن است + میتوانم دید از یک چشم چندین کار را + تا تیر سه
مرا از حضرت خورشید تابان این پسند آمد + که با یک چشم مے بیند بزرگ و خورد دنیا را **از یکدست صدا برنخیزد**
و ازیکدست صدا بر نیاید این مثل در سیمای بیشتر مشهور است ملا طاهر غنی سه برد همیشه دل از کف صدای موسیقار +
صدا کمر کزیکدست بر نمی آید + ملا طغرا سه مغنی نوای طرب ساز کن + بطنبوره تی راهم آواز کن + جز انگشت طنبوره
از نے جدا + زیکدست هرگز نخیزد صدا + حاشی بست واز دنه بر گویان هست + نیست ممکن که زیکدست صدا برخیزد +
از من و این یعنی از تقسیم و این نوع و معنی چنین نیز گفته اند و به معنی تنها این نیز آمده چنانچه در بحث نشستن زمین
بپاید کاشے سه گر صد بلا بباشد جانم نگیرد آرام + زین بخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست + باقر کاشی سه
بسلامت که است کسے از ره عشق + صد ازین قافله در رهگذر ما زده اند + ظهورے سه عالی همت بنای پستی نکند +
این مسیح بخر دراز دستے نکند + بر خاسته اند کار دارای نقصان + سنگین است نیازین نشستی نکند + جمال الدین سلمان
سه کردم نفس بر جان کزین با دش فدا صد جان ازین + جان گرچه باشد تا زین هرگز بجانان سے رسد سه کرد خبر زر در بازے
حیدر کشاد + بسکه ازین قلعه را سایه حق در کشاد سه کاسه خوان فلک چیست که در مطبخش + روز ضیافت ازین کاسه
زاد و ان شکست + شیخ شیراز سه ازین سپاره عابد فریب + ملایک صورتے طاوس زیبے + که بعد از دیدنش صورت
نه بندد + وجود پارسایان را شکیبی سه جرح گوید چه کشم پیش تو در پای نجوم + در زوایای ضمیر تو ازین بسیار است +
فایده بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی سه از نیکه بعد بریدن تمام شانه نشود + گره گشاده نگردد
ز طره شمشاد + نوشته که مصراع اول مبتدا است و مصراع ثانی خبر مبتدا و این غلط فاحش است زیرا که کلمه از وغیره با متعلقات
خود مبتدا واقع نشوند مثل حروف جاره در کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه ازین متعلق بقوله گشاده
نگردد است کما لایخفی من له ادنی شعور **از یک گریبان سر بیرون آوردن و ازیکجیب سر براوردن**
صائب سه حسن و عشق از یک گریبان سر برون آورده اند + این شرر در سنگ ما پروانه گرم صحبت است + از حباب
عشق در بیرون در چون حلقه ام + با تو گر از یک گریبان سر برون آورده ام **از یک پیمانه نوشیدن و بیک**
پیمانه نوشیدن صائب سه خمار خواب و بیدارے و شوخی و سیه چشمی + زیک پیمانه می نوشند می در چشم مستغنی
مشهلایش سه کم نه از لاله صافت دو در این میخانه وا + با لب خندان بیک پیمانه می باید کشید **ازین باره**
و ازین باب و ازین بابت و ازین در و ازین روی یعنی از مقوله فردوسی سه ازین در سخن

از میان هر دو بر دارد سکوهش داورے **از میان انداخته شدن حجاب** مرتفع شدن حجاب و اگر اقران آن بالفظ درمیان
باشد بمعنی فرو هشتن بود نظامے ے جو زان کار گردید پرده خته + حجاب از میان گردد انداخته **از میان کناره گرفتن**
مرا با فغانی ے شده ام خراب آن قدم که جان میان نازک + دهم بدست دامنکه ز میان کناره گیرد **از مسمار دوختن**
و بمسمار دوختن سخت بستن و بکمال احتیاط نگاه داشتن اشرف ے تا گرفته باد از خصم لئیمت طرز تجمل + دوخته زر را
بدست خویش از مسمار کل **از نسق افتادن** بی ربط و پریشان شدن کلیم ے گر از نسق افتاده احوال ما چه نقصان +
عقد گهر ز قیمت کی افتد از گسستن **از نظر افتادن و افکندن** در از چشم افتادن گذشت **از نفس انداختن**
خاموش و بی صدا کردانیدن ملا طغرا ے شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا + شور بیهوده در چشم قفس انداخت مرا +
از نغمه ساز افتادن خارج آهنگ ساز شدن شفیع اثر ے بی هم نفس صدا نشود از کسے بلند + افتد ز نغمه ساز
چو یکتار میشود **از نمد چیزی کلاه داشتن** هم طور رسم بضع ادبودن سلیم ے عیب است که ببینند بجز او دل ازما +
چون از نمد اسے داریم کلاهی از نمد **گذشتن شراب و از نمد بیرون رفتن آن** کنایه از صاف و خالص شدن
شراب ملا طغرا ے چو بیرون رود این شراب از نمد + خورد چشم آیینه آب از نمد + میرزا نوری قنوجی تخلص ے
از پوشش نمد نه بانصاف میشوے + چون می که از نمد گذرے صاف میشوی **از سرمه گوش** کمال اطاعت
از قبیل از بن گوش در صحبت آمده دل گذشت **از هر باب و از هر در** یعنی از هر قسم و هر گونه چنین در لفظ حلقه گفتن
بیاید انورے ے دوش با یار خویش می گفتم + سخن در بستد از از هر باب **از هم پاشیدن** متفرق و پریشان شدن
و کردن لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مقطع ے دل روشن زهم میپاشد آخر جسم خاک
گمان کے برده آن ماه سیما میتواند شد ے شور محشر صحبت ما را نمیباشد زهم + موج می شیرازه جمعیت ما بسته است +
صحبت جسم و روان زود بهم میپاشد + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است **از هم گذشتن** در اصل بمعنی
از هم جدا شدن و بمعنی مردن وغیره که بیاید مجاز است و بر قیاس از هم گذراندن واله هروے ے باین تا امیدی از
کم گذشتیم + چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم + علامی شیخ ابوالفضل در دستور العمل نوشته که اگر در انگاه داشتن متمرد
یا فرستادن او موجب فسادی باشد او را از هم در گذرانند اشرف ے خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشته +
به تیغی چو مقراض از هم گذشت + محتشم کاشی ے زخم نا خورده گذشتم ز هم ای سنگین دل + در کمان تیر نگاه
از نهیب دار تو نگاه + سلیم ے چون تا برین رو میکند چاک + گریبان و قبا از هم گذشت است **از هم گذشتن**
معامله انفصال یافتن معامله با تر کاشی ے خراب مجلس او را انفضای میکده ام + که صد معامله از هم به یک پیاله گذشت
از هم گذشتن کار برهم شدن و انفصال یافتن کار میرزا محمد قلی میلی ے که چنین خون دل از دیده بر هم گذرد +
دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد **از هوا گرفتن** سخن و مانند آن از جاییکه غیر ممکن باشد چیزی را حاصل کردن نظام
دست غیب ے هر عیکه بود بر تن او بال و پر عذاب + تا آن نامه تو کشید از هوا گرفت + با تر کاشی ے کفتی
ز تو کے جدا شوم من + این حرف گرفتم از هوا من + **از پا بردن و از خاطر بردن و از یاد رفتن**
فراموش کردن و فراموش شدن لیکن یاد رفته بحرف لفظ از نیز بمعنی از یاد رفته آمده خالص ے وعده وصلی که میه

برامید وعدهٔ شب درمیان زلف او * روزگاری شد که روز از کیسهٔ ما میرود ؎ چو گل زخرده من روی باغ رنگین است *
روا مدار که از کیسه بهار روم * اثر ؎ نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم * هر که از یاران رود از کیسهٔ ما رفته است *
از کله جستن پرواز کردن و بدر زدن ملا طغرا ؎ فقره اگر منصور را الشکل و رزد و رتهدید کده نفس می نشست
در پای دارایان از کله اش می جست **از کسی رنگ داشتن** منفعت داشتن ؎ زخون ما گرد و تیغ رنگین * سلیم
از ما کسی رنگی ندارد **از کسی کسوت و جامه برداشتن** مرید و خلیفه او بودن تاثیر ؎ کوی از پیک که داعی صید
الکسوت داشت * که بقدر ذره بر سیم زدنی باز آمد * شوکت ؎ طوطیم جامهٔ حسن آئینه از من دارد * بال من وقت سخن
نقد آئینه است **از کسی کشیدن و برداشتن** جور بردن ستم او برداشتن بیانا ؎ کیا بم کردی از راه پیاپی
و لا چند از تو میباید کشیدن * فرخ الله شوستری ؎ چشم تو چه داند که آزد ما چه کشیدیم * از نشه خود گرچه خبر
داشته باشد * کلیم ؎ بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن * ورنه جان پروردنست از دوستان برداشتن *
از کوزه همان برون تراود که در وست **از کوزه هرچه هست همان میشود روان** مصراع اول مشهور است دویم
از ناصر خسرو ؎ **از کسی ذخیره در دل داشتن** ای شکوه در دل داشتن سمعیل ایما ؎ در کیش اهل همت فکر ذخیره
کفر است * از بحکس نباشد در دل ذخیره ما را * چه ذخیره بمعنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید **از کسی ماندن**
پای کم آوردن ؎ وحید ؎ دل و دین در تماشایش دگر با من نماند * هلاک دوستی گردم که از دشمن نماند **از کسی**
در حساب بودن اندیشه داشتن و احتیاط کردن مثلاً شخصی که برای همه کس میدود و همراز برجارق خود کرده است و چون
شخص دیگر که نقطه مقابل اوست میرسد اندک احتیاطی بکار می برد صائب ؎ با صبح رو گشاده تر از آفتاب باش *
از هر که دم شمرده زند در حساب باش * با قر کاشی خطاب بمعنی ؎ برون ده از آن تار پر پیچ و تاب * که زنار باشد
از و در حساب **از گرد راه رسیدن** کنایه از سفر رسیدن استاد ؎ رسید یار من از گرد راه منخواهم * کمر گشاید و
خنجر بمن حواله کند * صائب ؎ تا گرد باد آه بگردون نمیرسد * از گرد راه قاصد مجنون نمیرسد **از گل توانیها می**
شنوم یعنی از دولت تو کذا فی اللغة **از گلو کشیدن** مراد از حلق کشیدن که گذشت مخلص کاشی ؎
اگر از سینه بی یادش برآید * نفس را از گلو باید کشیدن **از گوشهٔ دل نهادن** از دل فراموش ساختن انوری
؎ برگوش نهاده سر زلف * وز گوشهٔ دل نهاده ما را * درین بیت التفات از خطاب بغیبت **از لب**
وا کردن و از لب گشادن م مرزا بیدل ؎ نوای عندلیبان نکهت گل شد درین گلشن * نگردد تا بقلقل
وا نکند حرف از لب جوی * حضرت شیخ ؎ ز غنچه لب بگشا با مرده دلان حرفی * بکره دم احیا کن اعجاز مسیحا را *
از لری برآمدن بضم لام از ره ستائیت برآمدن اشرف ؎ زاهد از کوه بصد دل پر گه آید بیرون * دل شهر
شد و از لری آمد بیرون **از ماست که برماست** مثلی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صادر شود
چنانکه تدارک آن نتواند کرد نیز زنند **از میان برداشتن** دور انداختن مرزا سعید ؎ چیست دانی زندگانی دل
ز جان برداشتن * خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن * درویش واله هروی ؎ یکقدم پیش اگر خصم از میان
برداشت صلح * کو تهی نمود کوتاهی است نی از خنجر است * انوری ؎ آب دانش ما اگر در مجلسش حاضر نشود *

دربه از دکم نیست ؎ زبس جوشش دل غدیدهٔ من + نمی ماند ز دریا دیدهٔ من + **از فلان چه گشاید** یعنی چه کاری می آید خسرو
؎ منکه بربوی تو در راه صبا خاک شدم + چه گشاید ز نسیم گل و بوی چمنم + حضرت شیخ ؎ هر زخم برای دل عاشق در
فتح است + زین پیش زتیغ تو ستمگر چه گشاید **از فلان گجیز برآوردن** کنایه از اشخاص که معنی ظرفیت دران ملحوظ بود
نیز اید محسن تاثیر ؎ با رحمت تو با دمخالف موافق است + نومیدم از سفینهٔ کز ناخدا برآر **از قفا برآمدن** علی حسن
؎ هرکس که ز بزم ما برآید + شک نیست که از قفا برآید **از قفا جبین کردن** کنایه از روی بازپس کردن اوزی
؎ رقتش نشود فوت اگر نه روز + در حال کند از قفا جبین + قصهٔ فوت شدن نماز از حضرت سلیمان ع و برگشتن آفتاب بامر ملک
سبحانی مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او شغل سلیمان نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه آفتاب بامر سبحانه برای او برگشت
تا نماز را ادا کند برای ممدوح نیز قفای خود جبین میکند یعنی روی بازپس میکشد و برمیگردد کما فی الشرح **از قبل**
فلان از طرف فلان و این شایع است و گاهی بمعنی از برای نیز آید **از قلم افتادن حرف** سهو شدن
حرف در هنگام نوشتن صائب ؎ پایهٔ عزت بلند است گیرد از افتادگی + از قلم چون حرفی افتد در کشیدن جا دهند

از کار رفتن و شدن و از کار و بار شدن و از کار ماندن و از کار افتادن

معطل و ناکاره شدن **از کار بردن** معطل و ناکاره کردن ملا شیدای هندی ؎ داغ عشرتیان بسکه باده
بروز کار + کنون بگوش طرب بم ز زیر پیدا نیست + سلیم ؎ برمن گذشت سردی وار شوق دمنش + بچون بهار
دست مینم از کار و بار شد + نظیری ؎ نامهٔ شوق نوشتن جگری میخواهد + قلم از دست بگیرید که از کار شدم + اشرف
؎ دست و بازویم ز مشق اعتبار از کار رفت + کار کردم در جهان چندانکه دست از کار رفت + صائب ؎
کز این سرو بالا ز اکدار افتاد بر گلشن + که ز خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده ؎ تیواند گره از کار دو عالم وا کرد +
دست هرکس تماشای تو از کار باند + حکیم زلالی ؎ تماشای زبس برفت از کار + برو تیش آب میزد نقش دیوار +
میرخسرو ؎ خواستم تا بردم در طلب رفتهٔ خویش + یارم آمد رخ او پای من از کار برفت **از کجا در حساب آمدن**
یعنی در حساب نیامدن جناب سراج المحققین میفرمایند بعد لفظ آنقدر و چندان بمعنی سلب نفی دیده نشده الا در این شعر سلیم ؎
بروز حشر ترا داد خواه چندان است + که خون من ز کجا در حساب می آید + حاصل آنکه از بسیاری داد خواهان نوبت انتقام
من نخواهد رسید **از کلک برآمدن نقش** نوشته شدن نقش خواجه شیراز ؎ هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی +
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد + **از کیسه رفتن** کنایه از تلف شدن و گم گشتن چیزی بر شخص و بغیر شخص بردن اتلاف کنند
از گره رفتن مثله صاحب مصطلحات گوید در این ترجمهٔ محاوره هند است و بعضی قید چیزیکه در گره بسته باشد
چون سیم و زر و مانند آن نیز کرده اند میرخسرو ؎ جان میبرد ز من چو گره میزند بزلف + مردن مراست از گره آنچه میبرد +
لیکن بنابر مشهور مصرعهٔ اول چنین است ؎ او میبرد و نباز و گره میزند بزلف + و جناب سراج المحققین میفرمایند این مثل نسبت
در محلی که کاری کنند و شخصی بی نقصان خود مزاحمت رساند می گویند از گره او چه میرود و معنی نزد نقد و امثال آن را دران
دخلی نیست فقیر مؤلف گوید این بجا بلکه هر دو فارسی صحیح است صائب ؎ خون میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلان + زین نقد تازه
که گره روزگار رفت ؎ در بار بافیض صحبت روحانیان گره زود + چون بوی گل ز کیسهٔ گلزار میرود ؎ برامید

کنایه از کار عجیب و غریب کردن خواجه نظامی ـــ که چون شاه عالم بدانای روم + بفرمود تا سنگ سازد زموم + به نیروی
آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شد از رسته **از شاخ کنده** یعنی کاف تازی از شاخ جدا کرده زلالی ـــ
دلی کو بی قسم عشق است زنده + بود چون میوه از شاخ کنده **از شاخ پیوست کردن** پیوند کردن نهال کاینرا برگ
پیوند گویند علی نقی کره ـــ درخت جنس با پیوسته بار آرد بر بخت + کند گر بوستان پیرا ز شاخ خلد پیوستش **از شیر**
باز کردن و از شیر بریدن در بحث طفل نوشته شد **از صحرا جستن و آوردن و از صحرا یافتن**
کنایه از مفت و رایگان یافتن چه جستن بمعنی یافتن بسیار آمده چنانچه در موقع خود معلوم خواهد شد تقی اوحدی ـــ از صحرا
نیاورده بودیم دلرا + که از مار بودی بصحرا فکندی + سلیم ـــ مجو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا + یافت از صحرا
مگر دیوانه جان خویش را + اشرف ـــ که مجنون یا بغداد شش برابر میکنیم + یا مگر دیوانه خود از صحرا جسته ایم +
از صدا افتادن و از نوا افتادن و رفتن بی صدا شدن علی خراسانی ـــ تا دور شدم از تو دلم
ذوق نداشت + افسوس که این بلبل گویا ز نوا رفت + سلیم ـــ دل حزین مجی نیست گر ز نوا افتد + اگر شکسته
شود که از صدا افتد **از صفا افتادن** بیرون شدن صفای آن در گشودن بخت بیاید **از طاق افتادن**
و افگندن از جای خود افتادن و افکندن نظرت ـــ جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دست تو
افتادی که حباب از کنار بام ریخت **از طاق دل افتادن** کنایه از خوار و بی اعتبار شدن ـــ
به دو قی باده از جام سفالین رنجم صائب ـــ که از طاق دل فغفور چین افتاد چینی ها + چنان افتادم از طاق دل
هم صحبتان صائب + که وقت رفتنم آئینه حسنی ترمی سازد + محمد جان قدسی ـــ فغان بی اثر از طاق دل اسیر ترا +
چو شاخ بی ثمر از چشم باغبان افتاد + و حضرت شیخ از طاق دل فرو ریختن بسته و معنیه الاطلاق فرو ریختن برصنم نیز
خالی از نازکی نیست و هو هذا ـــ نقاب از زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد **از**
عدالت رفتن مزاج کنایه از فاسد شدن مزاج میر خسرو ـــ رفت جهان از عدالت مزاج + حبت در عاز
حرارت مزاج **از عهده بر آمدن و از عهده در آمدن و از چیزی بر آمدن و از کاری**
بر آمدن یعنی آن عبارت است از کاری را حسب دلخواه سرانجام دادن نظامی ـــ چه افسون در آموز داز ره
نمون + که آید ز کار سکندر برون + صائب ـــ مگر تسکین ز لعل آبدار خود دهی دلرا + دگرنه هیچ دریا بر نمی آید
از این سر آتش + شرف الدین شفائی ـــ زه کرد کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله کز عهده آن ناز در آید +
تمام غزل مبنی بر قافیه راز و اعزاز و لفظ در آید ردیف است و این از خصائص لفظ در باشد که در بعض مواضع
بمعنی بر مستعمل شود **از غلاف بر آمدن** کنایه از بی تکلف و بیحجاب شدن تاثیر ـــ خوشا دمیکه بعشاق سینه صاف
بر آئی + کشتی پیاله و چون لاله از غلاف بر آئی **از فکر افتادن** فراموش شدن شفائی ـــ ز شغل عشق فی
سگ او رشناسم نی مسلمانم + ز فکر بودن افتادم ز یاد برهمن رفتم **از فلان بر آمدن و بیرون آمدن**
ترک آن کردن طاهر وحید ـــ مجنون ز لوح دل اندوده عشق ز رفته نبوی + با این روش ز خاره شبانه بیرون آئی +
وهو بمعنی است خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید + که در بحث منادی زدن بیاید **از فلان نمی ماند ای**

وجد **شدن** همچنین از سر باز شدن و گردن جلال اسیر — بلای شب جمعه داشته از سر + حمایم ساقی بده می بده می +
میح کاشی — برد و بدبردای تا صبح از سرم و اشو + دگرنه از تو گفتن زنده نشنودن **از سر رفتن دیگ** همچنین است
و غیره آنچه در آن باشد بسبب جوش زدن و همچنین **از سر رفتن پیمانه** لبریز شدن پیمانه از چیزی چنانچه هرچه در دست از سرش
بریزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میح کاشی — چند از پی آب و نان بهر در بردیم + چند از پی آب رو زنی مقدار بردیم
دیگ تن ما بجوشش حرص آمده است + نزدیک بآن رسید کز سر بردیم + مخلص کاشی — بر تنگ ظرفی چو من چندین مینا
جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + شاعرے — می عشقش چو شور بام و در شد + پیاله تنگ بود
از سر بدر شد + ظهورے — زغم سر بدر خوشحال + سیتم زجرعهٔ ایاغی + کلیم — مبادا آتش سودای
کس زبیگونه تند رفتن + زجوش گریه ام چشمی است چون دیگ ز سر رفته + سعید اشرف — گویا از سر بدر رفته است
آب جدولش + که همچنین گلزار بهارش زخواب افتاده است **از سر بدر شدن و از سر بدر رفتن و از سر**
شدن و از سر رفتن چون **و از سر بردن** متعدی آن ظهورے — ساقی از سر مرا بدر برده است +
لطف سرشار و جام سرجوش است **از سر بدر کردن و بدر آوردن و از سر نهادن و و انهادن**
و از سر بیرون کردن و از سر باز کردن و از سر وا کردن و از فرق وا کردن کنایه اند در ترک
و بعضی قید بلطایف الحیل نیز کرده اند و از سر وا کردن باصطلاح گنجفه بازان انداختن ورق کم گنجفه برای ورق پیش و ظهوری
قندهاری — مانند آن ورق که ز سر وا کند کسے + چست بخرج گنجفه داد آفتاب را + کلیم — باده کو تا صبح سان قیص
از همه اعضا کنم + چون حباب از فرق دستار تعلق وا کنم — اگر مرد بی تعلین خار منی از پا کن + قدم از سر کن و سودای
منزل را ز سر وا کن — هیتم از خطی که سر بر کرسی زانو نهم + تا هوای سربلندی را ز سر وا کرده ام + قائم مشهدی
— پا چو از رفتار شوق افشرد زتن بیرون نی است + سر چو بی شور جنون گردد ز سر وا کردنی است + طغرا — بده می
که غم را ز سر وا کنم + بدفع غم ایام پیدا کنم + ملا نظیرے نیشاپوری — آن کجکله چو با صف عشاق بگذرد +
شاهان ز سر نهند هوای کلاه را + خواجه شیرازی — دلا اگر چه بال و پر از غم شکسته بود + سودای خام عاشقی از سر
بدر نکرد — یا جرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + خواجه جلال الدین سلمان
— ساقیا از شبانه مخموریم + از سرم باز کن بلای خمار — از سر من باز کن ساقی خرد را این زمان + با خیالش خلوتی
دارم که جا نیز ابا رخیت + اشرف — نهال حسن او را موسم از پا فتادن شد + هوای عشق او را وقت از سر
نهادن شد + شفیع اثر — از تو بار یکه درد خود ما وا کرده اند + وقت راحت همچو تعوید تن ز سر وا کرده اند +
صائب — رشتهٔ جسم گرانی نیز از سر وا می کنم + سر بر من چون سوزن از جیب مسیحا میکنم **از سر نو و از نو**
تازگی و خوشی — باز م از نو خم ابروی بتی در نظر است + سنج باده دگر و غره ماه دگر است + میر یحیی شیرازی —
با نجبت کی نهم یحیی چو بر خرمن زخاک + از سر نو بی رخت خواهم کفن بر سر کشید **از سر گرفتن** تازگی شروع
کردن صائب — دلبری را زلف او در دور خط از سر گرفت + میشود از خاک افشردن حرص چشم زرد رها + والد هروی
— دل وقف شد زغم تره اشکبار را + از سر گرفته ام دگر از گریه کار را **از موم نمک ساختن** کنایه از کار

مرزا مقیم ــ کشتم هلاک وحرف توام در دهان هنوز + افتاده‌ام از زبان و تو سے بر زبان هنوز + محمد رفیع ــ از بس
بحال واعظ و تخته ناله کرد + افتاد از زبان قلم هرزه نال ما + علی خراسانی ــ چرا باز از زبان اندازش هنگام
گویائی + سرود مرغ بستان را چو میکرد و چمن باعث **از زبان در آمدن و از زبان جستن** کنایه از
سهو کردن در تکلم **از زبان بر آمدن حرف** مانند آن معروف **از زبان کسی چیزی بستن و ساختن
و آوردن** نقل کردن چیزی را از زبان کسے که او نگفته باشد محمد قلی سلیم ــ نافتد راز من ساده دل از پرده برون
حیله سازان ز زبان تو خبرے آرند + تاثیر ــ کمال مے شود عیبے که از من مدعی گوید + چو آن لالی که میسازد کسی حرف
از زبان او + تنها ــ کی گفته ایم گل برخ او برابر است + بلبل عبث دروغ مگو از زبان ما ــ قدسی از زبان من غرضگو
گر نه حرفے تازه بست + یا راوراق تغافل را چرا شیرازه بست ــ مژدهٔ وصل ضرور است تو هم باور کن + از زبان
تو ظهوری خبرے خواهم بست **از زیر سنگ بیرون آمدن** از مهلکهٔ شدید خلاص یافتن مرزا صائب ــ
آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که ریخت + بر خاک سبوهاے تمنای خام را **از مهر یار و انشدن** کنایه از زود شتاب
روان شدن حکیم نزارے قهستانی ــ ندارم حالیا زین بیش پروائے + وداعی کن روان شو از سر پای **از سر
دست** کنایه از کارے که چست و چابک کنند و سخنی که بی تامل و اندیشه گویند خواجه نظامی ــ سخن تا چند
گوئے از سر دست + ها ها هم تو هستے هم سخن مست + نزاری قهستانی ــ همین دم موزه پوشم از سر دست +
ز سر سازم قدم با سر بیایم + امیر خسرو ــ شهر بران تا چه بازد از سر دست + که در آید به پیل بند شکست +
از سر تازیانه دادن باشارهٔ سر تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی مایه الجود بود او صدرالدین انوری
ــ گیتی بسر سنان گشادیم + پس از سر تازیانه دادیم **از سر چیزی برخاستن و گذشتن** کنایه
از ترک آن چیز کردن و بمعنی تنها از چیزے برخاستن گذشت **از فلانچیز بیرون آمدن و از سر فلانچیز بیرون آمدن**
مثله مجیرالدین بیلقانی ــ ز من جان خواستی جان را چه قدر است + تو بنشین کز سر جان میتوان خاست + صائب ــ
آنقدر باش که من از سر جان برخیزم + چون نسیم خانه ام اے نیده نواز آمده + اسیر ــ ز دل کسی که باین ترکتاز
میگذرد + چگونه از سر دعوے باز میگذرد **از سر خانه افتادن** باید دانست که سر خانه بمعنی حد معین است پس از سر خانه
افتادن بمعنی از پایه خود افتادن بود و آنچه بعضے از فضلا نوشته اند که کنایه از کم زور شدن مستلزم معنے مذکور است
و این مخصوص بنقش کشتی است اگرچه در غیر آن نیز مستعمل است ــ میل سنگ از سر مهره دارد غمزهٔ مرد افکنش + تر سم
خانه
از سر خانه نرکس جا دو فتنش **از سر سوزن بیرون شدن و از شعب سوزن گذشتن** بسهولت تمام برآوردن
چنانکه باندک حرکت سر سوزن خار از پا بر مے آید و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلانے گاه از شعب سر سوزن میگذرد
و گاه از بوی علیقانی نمیتوانم رفت شنائی تکلو ــ ستم که از فریبی نمیگنجد + ز شعب سوزنش از لاغرے گذارند +
تاثیر ــ وقت است غیر از سر سوزن برون شود + از بسکه گشت موی دماغ ضعیف من **از سر رفتن** کنایه از
دور شدن **از سر بدر رفتن** مثله خواجه شیراز ــ هوای کوی تو از سر نمے رود آری + غریب را دل سرگشته با وطن
باشد + و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی جوش زدن دیگ نوشته اند **از سر وا شدن و باز شدن**

و مبرشدن شیخ شیراز ــه گرت از دست برآید دهنی شیرین کن + مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی + خواجه شیراز ــه
اگر ز دست برخیزد که با دلدار بنشینم + ز جام خضر می نوشم ز باغ عمر گل چینم **از دهان بیرون آمدن** کنایه از راستی
که هیچ کجی در وی نباشد **از دهر گذشتن و از جهان گذشتن** در هر چه بدان ماند کنایه از مردن و رحلت کردن
بعالم فنی وحید ــه نبود عجب زره اگر دیر بگذرد + که زمع گشتگان تو راه گذر نیست **از دل بر آوردن** فراموش کردن
حسن بیگ معروف ــه از آن زمان که تو ما را ز دل بر آوردی + مسافریم بهر خاطرے که می گذریم **از دل کشیدن**
صائب ــه داغم که بیقرارے این درد جان گداز + حرف شکایت از دل بیتاب می کشد **از دل دو لت یافتن**
گویند هر گراد مل شود دولت بار و روی آورد تا ثیر ــه عروری نیست که سودی رنجش گل کند + دل غنچه به نبال از گل دارد
اشرف ــه زر بخش راحت گیتی مهیا + چنان که دل آید جرب دنیا **از دهن گرفتن و از دهن کشیدن** صائب ــه
کیرند دهن خلق حرف راز بهار + بآسیا چو شد سے پاسدار نوبت را + میرزا محمد اسمعیل ایما ــه هر چه در دل گذرد کی بزبان
ـے آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند + محمد قلی سلیم ــه خوش آنکه خسته دلان می ز جام ژرف کشند +
چو از نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند **از دور بوسه زدن** مبالغه در ادب و تعظیم صائب ــه عزت داغ جنون
دار که فرمانده عقل + بوسه از دور بر این مهر هایون زده است **از دست هم ربودن** چیزی را نهایت عزیز بودن او
صائب ــه بپاک چشمی من شبنمی ندارد باغ + ز دست هم بربایند گلعذارانم **از دیده خواستن** بعجز و الحاح تمام خواستن
امیر خسرو ــه بیمار هست قلب جهانسوز را + که هر دیده منجوست آن روز را **از راه افتادن** راه گم کردن و بر قیاس
از راه افتادن علی ترکمان ــه ما چو خضریم درین بادیه بے سر و بن + هر که از راه فتد باز براه اندازیم **از راه دور**
آمده و از راه دور رسیده کنایه از مضمون تازه و نازک و بعضی گویند عبارت از مهمان عزیز سلیم ــه چون مصرعی زمن شنوی
غزلش بدار + از راه دور آمده مضمون تازه ایست + فطرت ــه از راه دور میرسد این گوهر متاع + غافل مباش
از سخن دیر دیر ما **از راه بردن و از راه انداختن** کنایه از فریب دادن **از راه رفتن** فریب خوردن
صائب ــه بفریب کسی ز راه مرو + یوسف من اگر برادر تست + خواجه شیراز ــه در مین گوشه گیری عشقم زره بید اجهت
+ اکنون شدم چو بستان برابر روے تو مائل + شوکتی ــه کو فریبے که برم گنقیس از راه ترا + سخت تنگ آمده در غم آه ترا +
از راه کوه رفتن اقدام کردن اشرف ــه سخن نگریست تحسین نخندان چهره آرایش + ز راه کوه رفتن شد دارا
دخل بجا نیش **از رگ اندیشه خون چکیدن** کنایه از نهایت فکر و اندیشه کردن **از رنگ گشتن** تغیر یافتن
رنگ حافظ ــه ای جوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست + گل بگشت از رنگ خود باد بهارا نگه چه شد **از زبان**
و از صدا افتادن مجال سخن نداشتن **از زبان انداختن و افکندن** متعدی آن یعنی مجال سخن ندادن
آقا شاپور المتخلص بشاپور ــه دشمن خود خواندم یا لکز او را دوست دوست + آن قدر گفتم که او را از زبان انداختم +
مخلص کاشی ــه اگر بے تقریر از حال دلم آگاه بود + از زبان افتادم و کر شمی بفریادم نکرد + صائب ــه شمع دیدهٔ
فانوس میشد ز زبان + نشود چشم نگوی تو ز خواب چوشش ــه نرگس مستانه اش از سرمه خرم و حیا + شوخ چشمان بوسش را
از زبان افکنده بود + سلیم ــه دل خزین محی نیست که نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا افتد + میرزا مقیم ــه

این چه فریاد است ٭ مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است ٭ نورالدین ظهوری ــه فتاده زلف تیغ لیکن خواهیش ٭
زده بر کمر راه ٭ بیرانیش ــه اجل کز کف او بجسته است بنفش ٭ باین قبضه جان عدو کرده قبض ــه دریغا که فرصت برون
شد ز کف ٭ عمل باید از کف بعجز تلف ٭ امثله دیگر در مبحث دامن و عیان بیاید ٭ **از خط بیرون شدن** کنایه از امتثال
و اطاعت نکردن میر معزی ــه از خانیان گروهی که ز خط شدند بیرون ٭ بجنگ آوران نیغا جان ستان زدند **از خنده بقفا**
افتادن کنایه از خنده بسیار کردن شیخ شیراز ــه در دم چو غنچه دمی از وفا ٭ که از خنده افتد چو گل در قفا ٭
از خون گذشتن کنایه از بحل کردن خون مرزا طالب خلف مرزا خان بیگ ــه ای خلق تو بر خلق عیان از ره عین ٭
موقوف شفاعت تو جرم کونین ٭ آنجا که شفاعت تو باشد ترسم ٭ از خلق حسن بگذرد از خون حسین **از خون شستن**
پاک کردن از خون **از دار آویختن** سیاستی معروف میر خسرو ــه بعداوت از پای خود بر آسمان خواهد شود ممکن ٭
چرا زدار اندر آویزی مکونش با نگونساران **از دایره افتادن** از حلقه افتادن و بی رتبه شدن صوفی شیرازی ــه
صوفی هر کس که بوالفضول افتاد است ٭ از دایره رد قبول افتاد است ٭ از گردش چرخ است که به نیز قسم ٭ این
دایره بخت بی اصول افتاد است **از دست شدن و رفتن و بردن و بیرون بردن** کنایه از بیخود گردیدن
خواجه شیراز ــه مرا می دگر باره از دست برد ٭ بمن باز بیهود می دست برد ــه بردهٔ مظلوم از دست بردن خواهد برد ٭
آه از آنکه درین برده نباشد یارم ٭ انوری ــه از دست مشو زسقطه من ٭ پای تو اگر چه در میانست ٭ ملا محمد
عصار ــه ز راه شوق گشتند ی چو سرمست ٭ بجام اولین رفتند ی از دست **از در** لایق و سزاوار **ز در**
بدون همزه مخفف آن و بدین معنی فارسی نیز آمده میر معزی ــه ای من رهی آن ماه که چه مست و چه هشیار ٭ اندر بر عاشق زدر
بوس و کنار است ٭ آنکس که گرفت از در تو بیهده دوری ٭ تا از در تو دور شد اینت از در دار است **از دو سنگ**
آرد بیاید یعنی منظور از باهم سائیدن دو سنگ آرد است نه آنکه عبث باهم بسایند و ضایع شوند **از دست برگرفتن**
نیست و نابود کردن **از در در آمدن و در آوردن** از راه در آمدن و در آوردن و این از جهت رفع ابهام بود
از راههای دیگر غیر موضوع و این در عربی نیز آمده مولوی معنوی ــه اطلبوا الارزاق من اسبابها ٭ ادخلوا الابیات
من ابوابها ٭ باقر کاشی ــه کسی که دست خیالم به آستانش نرسید ٭ ببین چگونه در آورد بخشش از در من ٭ خواجه شعیب
وزیر شاه عباس ماضی ــه چنان که زد در در آمد اهل ماتم را سیه بختی ٭ فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم ٭
ظهوری ــه فسحتیه بسر خوردن دوستان در سفر ٭ بیاری که غافل در آید ز در ٭ والهٔ هروی ــه در عطا سحری از دریچه نه در آمد
سر کرد سخنها که کنه بیهوده درای ٭ و بعضی از محققین بر آنند که معنی از در در آمدن و در آوردن است پس معنی این بیت آن بود
که دریچه نه در آمد و شروع کرد بوعظ و نصیحت که بجنس رندان بیهوده درایست و معنی بیت سابق یعنی قسم بیاری و معشوقی که درون
خانه یار دی در آید و غافل باشد که خانه کیست و آنخانه عاشق باشد **از دولت فلان** ای به دولت فلان طغرا ــه
منتش کرده از دولت اشکبار ٭ مقامات بروانه استوار **از دست** کنایه از برابر و هم چشم با غیر ــه با یار رقیب
سمر از انگشت راهی ٭ به دست ماست اما از دست ما نباشد بود محکوم و مطیع و فرزند دست شیخ عطار ــه شهریار الزد
تو بسیار است ٭ هیچ کلکی تاب را این کار است **از دست بر آمدن و از دست برخاستن** کنایه از ممکن بودن

سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست + از خاک برگرفته چشم سیاه اوست + استاد علی قلی ماهر ــ چون فتیله سوخته داغ او سراپا مرا + برگرفت از خاک ره آن آتشین سیما مرا + حاجی فرید دن سابق تخلص ــ بر ندارد سر ز افتاده خود در از خاک + ایا کے سایه بال ہا گرد و بلند + صائب ــ در من دشت جنون عالم نومیدی نیست + خواہ از خاک مرا آبله یا بر دارد + سرو نازیکه کند سرکشی از سایه خود + چه خیال است کز از خاک مرا بردارد +
از خاک ستاندن و بآب دادن از خدا بیابی در امثال بکلام ایرا مفعول فعل بیای محذوف می باشد ملا جویا ــ می ریختی و سبو شکستی + اے محتسب از خدا بیابے از خواب برآمدن و در آمدن بمعنی بیدار شدن نظامے ــ رطب چین در آمد ز دوشینه خواب + دماغی بر آتش دہانے بر آب + خواجه شیراز ــ نفس بر آمد و کام از تو بر نمے آید + فغان که بخت من از خواب بر نمے آید از خود رفتن و شدن و از خویش رفتن و از خویش بر آمدن و از خود بر آمدن و از خود گذشتن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از قید خودی بر آمدن از خویش بر آوردن و از خود بر آوردن متعدی منه و بر نقیاس از خود رفته و از خود گذشته و از خود رم کرده صائب ــ از خود گذشتگان را آئینه بیغبار است + پیوسته صاف باشد بحریکه بیکنار است + عاشق بسرگشته را از گردش دوران چه باک + موج از خود رفته را از بحر بے پایان چه باک ــ آہ بی میتوان از خود بر آوردن جہانے را + که یک رہبر بمنزل میرساند کاروانے را ــ از خویش برآ و در تمنای تو ما را + سرداد بفردوس تماشائے تو ما را ــ اگر از خویش برون آمده چون مردان + باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا ــ تکمیل از خویش بہر خار که خواہی بوند که درین ره ز تو ناساز ترے نیست ترا ــ ہر بروی ترا با زندگی پیوندہا ست + با چنین دلبستگے از خود بریدن مشکلست + صائب ز خود برآ کہ شرط طریق عشق + گام نخست از خودی خود گذشتن است + و صف مردان کہ بیرون رفتن از خود طاعتست + بادبان کشتی می کمتر از سجاده نیست ــ کسی کز عقل سر خشے شد چو مجنون بد نمی بیند + ز خود رم کرده آزار ز دام و دد نمی بیند ــ بوے گل و باد سحری بر سر راه اند + گر میروے از خود به ازین قافله نیست + مولوی معنوی ــ ز خود شدم ز جمال بر از صفا اے دل + بگفتمش که زہے خوبئے خدای دل + میرزا ابو الحسن انجوے ــ بخیلی که توی بسکه رفته ام از خویش + گمان برند حریفان که جای ما خالیست از خر فکندن کنایه از فریب دادن دعا جز اردن مولوی معنوی ــ دوره انسان مرا از خر فکند + چند بفریبد مرا این دہر چند از خر افتادن و از دست دہر جستن کنایه از مردن و نابود شدن خواجه نظامی ــ بہندوستان بسری از خر فتاد + بہ رمرده را چین کا دزاد از پنجه کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست دادن و از دست ہشته شدن و از کف رفتن و از کف گذاشتن و از کف انداختن و از کف افتادن و از کف جستن و از چنگ جستن و از کف دادن ہرکدام معروف صائب ــ ہر که در قید خود آرائی گره کردید اند + آب را از پنجه گوہر کشیدن مشکل است + محمد اسحق شوکت ــ گل دولت ز رنگش میدہد بوی فنا گشتن + اگر رنگ حنا باشد ز کف انداختن دارد + شفیع اثر ــ منعم از کف کے گذارد ساغر عشرتگیر را + بیشتر در طبع مبل آب باشد شیر را + خواجه شیراز ــ بر دلکار خودای زاہد ای

اینصرعه بعیده را از چیزی و از کسی بریدن جدا کردن و باز داشتن چون طفل را از شیر از چیزی پا کشیدن کنایه از ترک
آمدن مولانا ثنائی سه دست از حیات خود من بیمار شسته ام * تا آن طبیب از سر من پا کشیده است * ظفر اسه
سبو و بر سر خود کلاهی ندید * خجل گشته از بسکه پا کشید * از چه و ستم ای از کدام قدم ظاهر مخفف از چه و ستم باشد
طالب آملی سه نمیدانم رستی که از چه وستم * عبادت پیشه یا عصیان پرستم از چوب و از سنگ چیزی
تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن کنایه از بهم رسانیدن چیزی از
جایی که حصول آن از انجا توقع نداشته باشد صائب سه ندیدم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم * بشیرینکاری صنعت
ز سنگ آدم تراشیدم سه ز چوب خشک خوبان می تراشید آشنا قدسی * مکو چون زلف نشان از شانه هر سو محرمی دارد
مخلص کاشی سه گر شود آئینه دل آب حسرت را چه باک * می کند پیدا از زیر سنگ حیران دگر وحشی و دیدم از درد وحشی
سنگ بر دل بیزند * هر زمان در دلی از سنگ پیدا می کند * وحید سه کی تواند بر رخ فرهاد خسرو راه بست *
زور عشق از سنگ می آرد برون معشوق را از سنگ پیدا شدن لازم آن عالی سه سخت روبها ز مردم چون
کسم از بهر رزق * روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود * از چیزی برخاستن کنایه از ترک کردن آنرا
و بدین معنی از چیزی برخاستن غرابت دارد جمال الدین سلمان سه گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله * غنچه یکبارگی از سر
قبا برخیزد * از من جان خواستی جان را چه قدر است * تو بنشین کز سر جان میتوان خاست از چیزی فراموش کردن
و از چیزی یاد کردن در امثال این عبارت لفظ از بمعنی را که علم مفعولیت است مستعمل میشود پس بمعنی چیزی را فراموش
کردن و چیزی را یاد کردن بود خواجه شیراز سه نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد * که در حساب خرد نیست سهو در قلمت *
واله هروی تکلمی نوشته سه حکمت نیم بجرم نفهمیده بگی جرا * از من برین مشابه فراموش کرده * باقر کاشی سه
تو خود کی نیکی از من فراموش * کجا جان میکند از تن فراموش از چیزی خریدن و باز خریدن کنایه از رهانیدن
و خلاص دادن وحشی سه بفروخته خود را از غمت باز خریدیم * آن خط غلامی که بدادیم خریدیم * مخلص کاشی سه گرفت
روزی مرا در گذشته بود خارم * ز میفروشش با نیم جو خون خویش خریدم * صائب سه از تند باد حادثه شمع انجمن
چون دست دست بست بدست حمایتی از چیزی گل چیدن کنایه از فیض بر داشتن و تماشا کردن صائب سه بسیر
باغ دلستان احتیاجی نیست عاشق را * که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند * ز مجنونم که فیض خود دریغ از
شهریان دارم * که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند از چیزی گذاشتن و گذاردن و گذراندن
چیزیرا از بیطرف با نظرت گذراندن عطائی سه نه دنیا نه دولت نه دار اگذاشت * سنان از امرا از سنگ خار اگذاشت * حکیم
قطران سه در بد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم * خادم این درگهم جا و یرد خاک این درم از حد بر دن زیاده
از اندازه نباید بکار بردن باقر کاشی سه هر چیز باشد جان من بسیار قدرش کم شود * بسیار ناز از حد مبر در هم شکستی ناز خود
از حلق کشیدن نوعی از نعذیر راضی سه درد دل هر که میکند اظهار * باید ش چون فغان ز حلق کشید از خاک
بر داشتن و بر گرفتن کسی را کنایه از نوازش و بجایی رسانیدن و بر قیاس از خاک بر داشته و
بر گرفته یوسفی جرد با دقانی سه بغیر من که بهم پایمال روز مرم * کسی نماند که بخشش ز خاک بر نگرفت * دانش سه

از جای آمده است مراد آن بود که حرفی معقول گفته است و از دور آمده است ؎ خیال بلندی آورده است در مسائل پوشیده هست
که تنها دور آمده در کلام کس دیده نشده ظاهر از جمله منبد لیست و صحیح از راه دور آمده و از راه دور رسیده چنانکه بیاید **از چشم**
کسی و از کسی چیزی دیدن ظهوری از پهلوی او دو نشن بیاتا ؎ ترا منحواهم ای داغ جنون روییت سیه گردد + من این
آتش که در سر دارم از چشم تو می بینم + طالب آملی ؎ سپردم خویش را با محرمانت پاسداری غم + که از عشم رسد گردی بدامانت
از تو می بینم **از چشم خریداری دیدن و بچشم خریداری** توجه تمام دیدن رضی دانش ؎ فزن ببرد و طعن خانه
پرداری زلیخا را + بروی یوسف از چشم خریداری نگاهی کن **از چشم بد دور و از چشم غیر دور** چون چیزی نیابت
مطبوع و خوش آینده مرئی شود این کلمات بطریق دعاگو بند تا ثیر ؎ از چشم غیر دور که امشب بکام دل + با دیده ام زاستان
تو رفیم غبار را **از چشم افتادن و از نظر افتادن و از نظر افکندن و از چشم افکندن و انداختن**
کنایه از رتبه انداختن و بی اعتبار کردن و شدن واله هروی ؎ بی پرده روی او تو ام نظاره کرد + از بس حجاب حسن فکند
از نظر مرا + صائب ؎ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخت + قبله را چون طاق نسیان گوشه ابروی تو + ؎ انکه از چشم تو افکند
مرا بی تقصیر + چشم دارم همین در دگرفتار شود ؎ ز خط پشت لب آن طاق ابرو ز نظر افتد + که نقش آخر از نقش
نخستین خوبتر افتد ؎ عشقم جهان ربود که دنیا و آخرت + افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا + جمال الدین سلمان ؎ از انکه
چشم من از طلعت تو محجوب است + چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد **از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن**
م صائب ؎ بی کشش نتوان برون از قید دنیا آمدن + بی رسن از چاه بیهاست بالا آمدن + زنهار از کنج عزلت
پای خود بیرون منه + که زنها و افتاد یوسف تا برون آمد ز چاه **از چه رو و بچه رو** یعنی بکدام تقریب اسیری لاهیجی
؎ یارب ز چه رو روی تو در پرده نهان است + در پرده نهانست و پس پرده عیانست + طغرا در تعریف قندیل ؎ بود
از چه رو شعله سرکش در او + که آب باد ار دو آتش در او **از چیزی برآمدن** بمعنی رستن و نماگرفتن در بیقیاس
از چیزی برآوردن و این در استعمال که معنی ظرفیت از آن مفهوم باشد نیز آمده بابا فغانی ؎ نخل قدرت که از چمن جان برآمده +
شاخ گل بصورت انسان برآمده + از فرق تا قدم همه جانست آن نهال + گویا ز آب چشمه حیوان برآمده + محسن تاثیر
؎ با رحمت تو باد مخالف موافق است + نومیدم از سفینه کن از ناخدا برآر ؎ من آن شیرین پسر از رحائب برآوردم +
اگر طوطی ز نیشکر سخنی برون آورد شکر را + **مصراع** مستی که بمیخانه ز دستار برآید + ملا شانی تکلو ؎ در میکده
عشق تو خون خوردن شانی + دستان ترا از می گلرنگ برآورد **از چیزی افتادن** برونق اولین نمادن چون از
چشم افتادن و از نظر افتادن و از صفا افتادن و از نغمه افتادن صائب ؎ عشقم جهان ربود که دنیا و آخرت +
افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا + اخر ؎ بی همنفس صدا نشود از کسی بلند + افتد ز نغمه ساز چو یکتا شود +
از چیزی بدر ریختن بیرون ریختن بمعنی میرزا بیدل ؎ آرزوی در گره بستم ز یکتا شعم + حسرت از دیده
بیرون ریختم دریا شدم + ظهوری ؎ زند جوشش خوناب بر دل و جگر + ز دل حسرتی چند ریزم بدر **از چیزی**
سر بر کردن برون آوردن ابوالحسن فراهانی ؎ هیچ کس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد +
با وجودیکه مضمون پیچ بس یافتاده بود + سلیم ؎ برکسی بیرون نمی آرد سر از زلف او + شانه وا دانه معنی ایمعرعه

ع غنچه زدلاف لطافت باد دهان تنگ دوست ✦ زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست ✦ طالب آملی ع زان سبو
هوس بسایه من میدهد لباس ✦ زنیسو فنا ز پوست برون میکشد مرا **از پهلوی کسی چیزی دیدن** کنایه از منفعت یافتن
از وی **از پهلوی کسی کاری کردن** کنایه از کار وی کردن باعانت و امداد وی هاشم صبوری ع دیده ام گوهر بدامان
ریخت از پهلوی اشک ✦ ابر دائم زیر دستش از پهلوی دریا می کند **از پی رفتن** در پی رفتن **از پیش پیش** ترجمه
قدام است یعنی پیش پیش تاثیر ع آنرا که هر دو دل روشن زبان بود ✦ از پیش پیش مشعل دولت روان بود **واز تو این**
وازمن این در امثال این تقابل لفظ می آید محذوف می آید چنانچه درین بیت ع از تو ناز و عتاب و عشوه و نادهربانیها
زمن عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها ✦ خواجه نظامی ع ز تو آیتی در من آموختن ✦ زمن دیده را دیده بر دوختن ✦
ع زمن جستن و ره نمودن ز تو ✦ بجان آمدن جان فسردن ز تو ✦ وبجای بجان آمدن از من درینصورت هر دو جمله مستقله
باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا **از تقصیر کسی گذشتن** کنایه از عفو کردن ملا مفید بلخی ع چون تیغ در زمانه بهمت شود
علم ✦ صاحب دلی که از سر تقصیر بگذرد **از چیزی فرو کشیدن** فرود آوردن و سند آن در لفظ عنجار بیاید **ازجا درآمدن**
و برآمدن تند شدن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **وازجا رفتن و شدن وازجا جنبیدن واز**
جا برخاستن از خیر برآمدن و بجو صلی کردن با وکاشی ع بوقت غضب دوست را آزمای ✦ که از جانشد
جانفشانش بپای ✦ میرزا صائب ع ز نقش خوبرویان میرود کوه گران از جا ✦ نگر تمکین شیرین پای بند بیستون گردد ✦
خواجه شیراز ع سیلیست آب دیده و در هر که بگذرد ✦ گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود ✦ میر نجات ع بهوای
سر کوی تو چو خس دره سیل ✦ گریه انداز خوشی کرد که از جا رفتم ✦ کلیم ع یکی یافت گر بهره از خدا ✦ زرشک آن دگر
یک برآید ز جا ✦ خواجه نظامی ع گران زرف دریا نیاید ز جای ✦ ندارد دوران دادرگی کوه پای ✦ رفیع واعظ
ع ز بار غم چه بر دل یکبار آمد چو در گفتن ✦ از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها ✦ واعظ قزوینی ع بیرون نیایدیم
بهر خانه ز جا ✦ سرگین نجا طرب نشیند غبارها ✦ تو جی نیشاپوری ع آسمان نشد طفلان زود از جا میرود ✦ یک
سخن گفتیم و دانستیم پر جاهل است **ازجا درآوردن و برآوردن وازجا بردن** متعدی منه میرزا صائب ع
کوه را از جا در آرد شوخی تمثال حسن ✦ نقش شیرین را بسنگ خاره چون فرهاد بست ✦ تاثیر ع نباشد هیچ دریکجا
قرارم ✦ عجب حسنی مرا از جا بر آورد ✦ رفیع واعظ ع چنین که بای فشرده است تا بمکینش ✦ که میتواند بردن ز جا دل
مارا ✦ مفید بلخی ع دل از معشوق دیرین آنقدر نجود نمی گردد ✦ نگر ماه نوی از جا برد دیوانه مارا ✦ اشرف ع
هر دم از جا نش برآرم تا ببینم قامتش ✦ بر سر جنگ آورم تا سیر گفتارش کنم **ازجا برداشتن کسی را** ترقی دادن
کسی را و بر مرتبه اش افزودن مرادف از خاک برداشتن سالک یزدی ع رفعت و بیای دون معراج پستیها بود ✦ گشت
قارون هر کرا برداشت از جا آسمان ✦ از ترس هند وانه **فکندن** مرادف بیضه فکندن میر یحیی شیرازی ع یا هند وانها
فکن از ترس بخشم ✦ مکذر ز درستی چون از بهر خربزه **ازجوش نشستن** م صائب ع خم بر بری بخشد از جوش
بیهات است نشیند ✦ نگردد خامشی مهر لب اظهار عاشق را **ازجای آمدن** کنایه از خیال کردن کاری نظامی
ع گرآمی ز جائی نگهدار جای ✦ وگر نه سرت بسپرم زیر پای ✦ و جناب خیر المدققین میفرمایند که هر کاه گویند فلانے

کند میل چمن + سرو را از پا در اندازد دل گل را بشکند + ملا شریف سه ای نخل تمنا قد رعنای تو مارا + از پای در آورد تمنای تو مارا +
با وکاشی سه کنم دگرگون اگر بخت واژگون باشد + ز پا در آرم اگر کوه بیستون باشد سه مروتیست دلیران عشق را و دارم +
که افکنند ز پا خصم را و سر بخشند + صائب سه سیلاب نزاکت و سگی دیوار را از پا فکند + سرکشان را روی میاید مدارا بر زمین + قائم
مشهدی سه سست بنیاد است عشرت خانهٔ ما بیخبران + افتد از پا رگ کشتی تصویر بر دیوار ما + علی خراسانی سه
صد سرو روان بیکی جلوه رفتار + از پای در افکند خیال قدش امشب **از پا نشستن** کنایه از قیام بستوه آمده آمده نشستن مرزا
صائب سه دو عالم گر شود پروانه شمع از پا نشیند + بیک عاشق کجا آن آتشین رخسار میسازد + حافظ شیراز سه چون شمع
وجود من تب تا سحر خود را + می سوخت چو پروانه تا روز نیاسود **از پرده برون افتادن** کنایه از رسوا و فاش شدن
مرزا محمد قلی میلی سه تا قند ناز من ساده دل از پرده برون + حیله سازان زبان تو جرمی آرند **از پرکار افتادن** متغیر الحال
وضایع و بیکار شدن مرزا صائب سه فتاده است چو تقویم کهنه از پرکار + بدور حسن تو مجموعه نکوبها سه تا بیفتاد است
از پرکار غربال بدن + خرمن خود را به چندین چشم از غش پاک کن + فیضی سه با حرف تو چون بیفتدم کار + پرکار قلم
فتد ز پرکار + ظهوری سه بگجند نمیفاتش نرا کار افتاد + دستی بکش از گردنت این بار افتاد + اکنون دهنت مرکز خط
دایره است + معترض در اصطلاح ز پرکار افتاد + و بر قیاس **از پرکار شدن و از پرکار رفتن** و نیز کنایه از مست
و بیخود شدن ظهوری سه نبظاره بختی ز پرکار رفت + ز دو شوار رسیدگی کار را رگکار رفت + مولوی معنوی سه ساغر چند بخور از کف
ساقی وصال + چون ز پرکار شدی برچه دو رقص در آ **از پس صفیر کشیدن** کنایه از رسوا و ذلیل نمودن کسی را سلیم سه
در چمن هر که با و سیر ای می بیند مرا + از پس سر چون رقیبان میکشد بلبل صفیر **از پس او آ شدن** کنایه از دور شدن طغرا
سه بت من ز جام ترا این نفع بس + که وا میشود عقلمندی ز پس **از پوست بیرون آمدن و برون شدن و بیرون افتادن**
کنایه از خودی خود برآمدن ز خوشی با فراط نمودن میر خسرو سه جهاندار از نسیم گیسوی دوست + چو غنچه خاست بیرون افتاد از
پوست + جلالا کاشی المخلص یقین سه در ره عشقش گر از منزل خبر میداشتم + میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم +
خواجه جمال الدین سلمان سه کمند پیچ پیچ آرد سر اندر حلقهٔ خوبان + سنان سر فراز آید برون از پوست چون ارقم + صائب
سه چون غنچه محال است که از پوست برآید + چندانکه درین سبز حصار است دل ما + هر کرا در پرده های چشم آب شرم هست +
زود می آید برون از پوست چون بادام تر سه صد بار ز تار پوست بیایی بیرون چو مار + چشم تو بجا بیفتد بردی نگه
سه غنچه از پوست برون آمد و با بیدوران + جامه چاک کردیم درین فصل بهار + و در مصطلحات کنایه از خود بی خود
شدن و کشف حال خود کردن عبد الرزاق فیاض سه در ادای دردل چند انکه امشب پیش یار + همچو اشک از پوست بیرون
آمدم با و رد است **از پیش خود گرفتن** چیزی مشغول و متوجه شدن بان قدسی سه از چه جا نکی ای دل ویران که از روز ازل
هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا **از پیش رفتن حرف** سبز شدن حرف تاثیر سه ره بی دلیل گم نکند کاروان عقل +
در وادی که حرف من از پیش میرود **از پیش خزان انگار** انکه بعد از همه کارها اختیار کند مرزا محمد خزدینی اعتبارت را
در نثر خود نوشته **از پیش پای کسی برخاستن** تعظیم او برخاستن تاثیر سه ما خویش را سبک پی دنیا نکرده ایم + از پیش
پای باد نخیزد غبار ما **از پوست بیرون آوردن و کشیدن** پوست کندن که تابانی شلیخ گویند مولانا ثنائی سه

اگر قصه یا آنچه در نظم ... واقع شود حرف از برای آن سبب و کلمه بس بمعنی کثرت و بسیاری می بود و اگر جدا واقع شود و انجا بمعنی مقدار

و بس باشد چنانکه ... بمعنی اول گوید ــ نباید ز مضراب مطرب ناخنی بر دل زند + بسته ام پیشه از بخیه اش ... تار را

و بمعنی دوم ــ از بسکه سینه کندم با ناخن در شکست + چون رشته ای است سراپا سینه ام + یعنی بسبب بسیاری کندن سینه و شکستن

ناخن ... سینه من شکل رشته ... شده و در این صورت حذف حرف از جایز است ... ــ شد بسکه از خرام تو تیغ جابجا +

از جا در آمده گلشن جابجا + و حذف کاف نیز جایز است **از ته دل واز بن گوش واز نرمه گوش واز بن**

دندان واز بن بینی و دو دندان واز بن پی و دو کنایه از طمع و رغبت و اکثر زیادت ... دلالت بر زیادتی معنی کند

کمال اسمعیل ــ سالم ز بیت ... + گردون ... از بن بینی ... ــ لعل تو چون سر دندان کند از خنده

سپید + ... حلقه گوش بر بن دندان باشد + محمد قلی سلیم ــ خواهد که دست از بن دندان کند ترا + ... گوشه

است چون هلال + سلمان ــ کسی که ... از بن گوش + سیاه روی در آمد فتاد در پایش + صائب ــ

نفس ... گوشی از ته دل + ... سوخت در بزم تو ... گردد ــ ... بروی بهار من و کنج قفسی + ... ربنا

نفسی از ته دل + ... ــ ... بر لعل شیرین تو دندان ... + جان شیرین بحسرت که از بن دندان ... + حکیم مختاری ــ

... زبان ... از بن دندان + آب ... خون شد ... لب آمد + ظهیر الدین فاریابی ــ ... عصمت حق

در دست جهان ... از بن دندان ... + جلال الدین سلمان ــ ... از فلک یافت کسی که میکرد + خدمتی بر در

... از بن دندان ... ــ ... از بن گوش ... تابع فرمان شده ــ از بن

گوشش ... + ... از سر ... + ... ــ از بن گوش ... از نرمه

... + حلقه گوشی ... ــ گردون ... زبن گوش ... + حلقه گوش ... شد ...

... ــ از بن گوش ... سر ... + گوشش ... چون گوشه مکتوب ... از **بن ناخن** ... ــ

ــ خون بلبل ... که گل ... + روز ... از بن ناخن برون ... + ... ــ حجام که خون از رگ

... + ... چون صورت ... + ... که ناخن ببرید + خون دل من از بن ناخن بدوید +

از بیخ بر آوردن نهال از بیخ برکندن آنرا **از بنیاد بردن واز خاک ستاندن و باب دادن**

واز دست برگرفتن کنایه از هلاک کردن و نابود ساختن ظهیر الدین فاریابی ــ بخشم گفتی ز دولت ز دست برگیرم +

... از دست ... + نظامی ــ ... ز خاکش ستانم ... + خواجه شیراز

ــ ... عشوه ... تو ز بنیاد ... + ... تو چه بنیاد کند **از بها افتادن واز قیمت افتادن** از

قیمت ... ــ ... + ... کنعان که از بها ... +

از پا افگندن واز پا در آوردن واز پا در افتادن ... افگندن از پا در افتادن **واز پا افتادن**

واز پا در آمدن افتادن ... ــ ... دست بر آورد + ... که از پای در افتاد +

علی قلی خان ... ــ بعد ... عشق ز پا افتاده است + ... یاری کسی

خواجه حافظ شیراز ــ از پای فتادم ... + ... چو از دست دوا رفت + ...

تا جیب برکشاد گریبان تو بهار + از لاله بست دامن که پای ما ازار ازار خرگاه دامن خرگاه کذا فی الملحقات از
ترجمه من وگاهی افاده معنی اضافه نیز کند فردوسی سه سپاس از خداوند خورشید و ماه + کز و دیدم ازار زنده. رجایگاه ازار آب
برآمدن از تنزل به ترقی رسیدن و از زون بعلو برآمدن خواه ذرایف و خواه دررزلت سه تا کی ای شوخ چشم نوح برای زانست
چند بسان حباب سر بهوا داشتن ازان کجا یعنی از برای آنکه میر معزی سه تنم خمیده چو زال است ازان کجا زلفت + بدال
ماند و خالت چو نقطه بر سر دال سه دریا توست بیش ز بهت جود تو سزد + زان کجا ست وجود تو چو بحر است و جو کان از انجا
بمعنی برای آن خواجه نظامی سه گر بار بر گنج از انجا نشست + که تار الکان مهره نماید بدست از بالای فلان یعنی از بهر فلان
صائب سه حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق + ذو الفقار شمع از بال و پر پروانه است + تاثیر سه مکن اهانت ظالم
بجرم شیر تاثیر + که رنج بهله ز بالای دست صیاد است + واله هروی سه مویه بیتابی دارد از بالای دل + سالمی در اضطراب
افتاده و بسمل کیست + مخلص کاشی سه بوی شمیم ز بالای سخن هر چند تشریفی + همان از لب گریبان میدد و شوق ثنا
خوهنی + اثر سه غرت دو بالای زر دارند اهل روزگار + غیرت از من گیر و پاس غرت خود را بدار + مرزا صادق دست غیب
سه در چمن با چشم گریان صیف بالای ترا + آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو از بهر حفظ یا دو بالفظ
کردن مستعمل صائب سه تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را + تمام شب نشیند گوشه واز بر کند باز سه از اهل تلنگی
یعنی در هر کاری کامل عیار و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ازرق شامی از همراهیان یزید از اهل زبان مسموع است
از بهر توتیا نماندن و از بهر دوا نماندن و بهر دوا نماندن کنایه از نهایت نایابی و قحطی انجیر سلیم سه چو بسکل بهر دوا در همه بازار نماند + بلبلان را چه بلا گشته دیوانه ما + صائب سه از بهر توتیا نتوان یافتن درد + چندانکه
جشم کار کند ذره غبار از برخود با ضافت حیفی از پیش خود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و از بر کسی و از
پیش کسی یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم غیر نعمت خان عالی سه دل ما از همه بیدا در چشم تو نداشت + نیست از پیش
خود البته با پای کسی + خالص سه دیده کس کرتنک بستان ترا + مصور از بر خود میکشد میان ترا + از باب فلان
یعنی از قبیل فلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته از بر بر نشر شیر دوشیدن تثلیث مشهور یعنی امر غیر ممکن بوقوع آمدن
قدسی سه نابینا را عشق کند صاحب دید + توفیق از دست باقی گفت شنید + ازین مثل است اینکه دلش گر خواهد پیشیر
از زبر نشبان تراند دوشید از بر جیبری یعنی بالای جیبری فردوسی سه نبد بود بس تا منوچهر شاه + نشست از بر تخت
با زر کلاه از فلان و از برای فلان و از برای فلان را و از بهر فلان و از بهرای فلان و از بهر فلان
و از پی جهت فلانی و از قبل فلان و از سبب فلان [۳] سنائی سه حاجت عقل از دو کشت روا
عجب + ساخت ز بهرای خویش از دل و طینش سلب + میر معزی سه از بهر ترا تو به و سوگند شکستیم + بر کف قدح باده
نهادیم دگر بار + از قبل خدمت درگاه او + رشک بر دهر نفسی یا بسی سه از قبل دین و دیار او + بگوش زبان از جهد
است از بحر + با با فغانی سه زنجیر شود پاره و از جای رود کوه + آنها که شنیدم من زار از سبب تو + انوری سه
فاتحه داغش از زمانه همی خواست + سپیر سپهر از برای لوح سرین را + کف قضا از چه سباع نوشت است + کاتب
تقدیر حرز روح زمین را سه در دیده فتح جای ساری + از کوری دشمنان لوا را از پس ما بعد این لفظ اگر مصدر

[۳] دیگر این لفظ است فی و از برای و از بهر و از پی و از بر و از سبب و از برای فلان را

ظهوری ؎ ظلمت از تند رو رفتاری + صفحه را کرده رشک بوقلمون + بگسلاند از ارغنون صریر + تار قانون شهرت ارغون +
ارغوان ساعد از اسمای محبوب میرخسرو ساوی ؎ رسید آن ارغوان ساعد گل شادی بدست + داد خسرو را که خدمتگار خسرو خانست
این ارغنون زن آنکه ارغنون نوازد و ارغنون نام سازی معروف ارغن مخفف آن که رومیان دارند و واضع این افلاطون است
مغانی نجی ؎ گر جوش گریه مهر خموشیم شکند + پیش پیش ناله در رگ ارغن برآورم + نظامی ؎ زیونانیان ارغنون بستی
کر برد بیهوشی از دل هرکسی + ظهوری ؎ بگسلاند از ارغنون صریر + تار قانون شهرت ارغون **ارضه** بضاد معجمه مورچه است
که کتاب و پشمینه و نمد را بخورد و جلالای طبا طبا نوشته شعر اگر کسی کتاب بجز دارضه وار کتاب بخورد **ارگجه** بکاف فارسی
و جیم تازی بوزن منجنیه نوعی از خوشبویها و این لفظ هندیست نعمت خان عالی ؎ بخودی تنگ در آغوش کشیده است مرا +
آن قبا تا بر دوش ارگجه پوش آمده است + مخفی نماند که مجموع قبا تا بر دوش ارگجه پوش که اسم محبوب است با ماقبل خود
مبتدا و آمده است خبر این مبتدا **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا مادر عاد و ارم ذات العماد اسکندریه
یا موضعیست بفارس **ارم زار** از عالم گلزار و لاله زار طغرا ؎ بریخته هر گوشه از دست آغوش + ارم زار هر سو گیسوی گرانش +
ارم پوش از عالم پوش چمن طغرا ؎ همان می که خم را ده رنگ و بو + زعکسش ارم پوش گرده سبو **ارمغان و
ارمغانی** بفتح اول و ضم میم راه آورد و هدیه که برای دوستان از سفر برد آرند ؎ از بهار ارمغانی اطفال چمن کلیم + دانم
ز شهر سنگ بدریا کشیده ام + سنجر کاشی ؎ هر کمین بنده کاندش از مصر + تاجر یوسف ارمغان باشد **ارنی** بفتح اول
و کسر دوم امر بارارت یعنی بنما مرا و فارسیان این کلمه پنداشته بسکون استعمال نمایند سالک یزدی ؎ مرغ ارنی گو ز شوق جان ترانی
میکند + بیش موسی خار خار وادی ایمن گل است **اره** بوزن ذره افزاریکه درودگران و مانند آنها دارند ار مخفف آن با لفظ
گذاشتن و کشیدن و نهادن مستعمل و صانع آنرا اره کرد و باشد آنرا اره کش گویند ملا طغرا ؎ زند اره کر جوهر از کارخانه
ز سبع سیادت نهد اره پیش + ظهوری ؎ جو از جام شد پنجه جم جدا + نعره فش کشید اره دست بلا + صائب ؎
سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش + قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش ؎ گر احتیاج اره گذارد تا بر کش + غیرت کجا بیچو خودی
التجا برد + فردوسی ؎ چو جستو نباید نه نیند دگر + ببرم میانش بیرنده ار + نه من پیش جارم زجمشید فر + که بر تید یو رمیانش ز ار
اری بفتح و یای مجهول کلمه هند است مشترک در بعضی عوام شفائی ؎ اری کیدی تو کجا و درک کجا شعر کجا + لات چرکله
ندانی چه زنی پیش کسان مع الفرار النهاری ازار بالکسر شلوار ازار پای بسکون هاء **ازار پای** باشباع تحتانی
تحتانی ملا سلمان ؎ در دیاری که ندوز اهل کرم دیار نیست + ناگهان افتاده و درمانده ام بالبت من ؎ یک
بیک را کرد غارت بسیر دیایان شهر + تا دستار سرو ازار پای و پیراهن + مرزا عبدالغنی قبول ؎ ای آنکه روش آبله
است ازارت + زین فعل قبیح پیچ نامد عارت + هرجا خواهی برو چو شیر و شکر + از آب رمیا است راه راه ازارت +
کمال اسمعیل ؎ چون کبک آنکه موزه ندارد هر آینه + در پای می کشد چو کبوتر ازار پای + باید دانست که چون دستار
مخصوص است همچنین ازار مخصوص است بپای پس احتیاج نماند باین که مضاف کنند بسوی پا در مکر الفاظ که زیادت تصریح منظور
باشد و اینک بفک اضافه هم آمده از جهت کثرت استعمال است و با لفظ بستن و در پا کردن و در پا کشیدن بمعنی مستعمل
بسین گذشت ملا طغرای یزدی ؎ یکره بگو بآن لب کم التفات خویش + تا کی ازار تغافل بپای ناخ + حکیم سنائی ؎

اوست یعنی از غایت شوق نعت آن سرور آنرا پیش بی تامل وصف ذات او میگوید و بی توقف را نعت او می‌گوید و دارو
بر وزن و معنی جیغه سخن نیست کما صرح به بعض المحققین **اُرْدَک** بالضم و بالفتح دال مهمله و کاف تازی نوعی از مرغابی شاه طاهر دکنی
ـه که از صولت سر پنجه شاهین و عقاب + بال طاوس فلک را شکند چون اردک **اردک پرانی** بفتح بای فارسی پیش آمدن
و صراحه زدن **اردک از کون آمدن** ظرافت و استهزا کردن چنانکه کلاه از سر کسی بردارند لوطیان گویند چنان خرب زدنیش
بحسرتش زدیم که اردک از کونش پراندیم سلیم در قطعه ـه چنان برق خصومت شد جهانتاب + که اردک می پراند موج از آب
نعمت خان عالی ـه گرفت کله ز فرق شاهین + تا از کونش پراند اردک + اشرف ـه بفوج طایران آسمانی + کند
صبح از غراب اردک پرانی **اُرْدو** بضم اول و سوم لشکرگاه و لشکر کذا فی الملحقات **ارده** بدال مهمله در مصطلحات
بالضم کفگیری که شکر بدان صاف کنند منیر در هجو اکول ـه آنچنان از تناسب اردو شکفت + که سخنهای چرب و شیرین
گفت + و بالفتح است که کنجد را در آسیای مخصوصی که از آن ارده آسیا گویند آس کنند چیزی شبیه قوام عسل از آن حاصل نمایند و آن را
با قند و نبات و خرما و شیر آمیخته خورند و حلوا هم که از آن سازند آنرا حلوای ارده گویند چون آب در ارده ریزند چشمه چشمه شکفتگی از آن
ظاهر شود و مجد الدین علی قوسی نوشته که آرد آس کرده مثل آرد گندم و جو و مانند آن آرد است و ارده مانند مثل کنجد و مغز بادام ارده
انتهی کلام فقیر مولف گوید بمعنی کفگیر آردن بالمد و آخر نون است کما فی الرشیدی **ارزانی** مقابل گرانی در نرخ و این
منسوب است بارزان که در اصل بمعنی ارزنده بود و لیکن بهمین معنی مهجور و متروک شده بمعنی چیزیکه از قیمت اصلی کم بها شده باشد استعمال یافته
و این مجاز است و بمعنی لایق و سزاوار و مسلّم و برقرار ماخوذ است از ارزیدن و این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بفلان چیز
ارزانی است یا بالعکس و دیدیم چنانکه فلان چیز بر فلان کس ارزانی دارند علی خراسانی ـه محمد بن شه دین زبدهٔ آل رسول الله +
که علم اولین راحق بادکردست ارزانی + کلامی اصفهانی ـه عشق را شکر کنم تا ابد ممنونم + که غم دو جهانی بمن ارزانی داشت
مخفی نماند که چنانکه میگویند فلان چیز بفلان چیز نمی ارزد گاهی بهمین معنی فلان چیز فلان چیز را می ارزد و نیز گویند بحذف صله اول خود
مشهور است و دوم خواجه شیراز ـه بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند + زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد + خواجه
همام الدین تبریزی ـه لب تو عمر جاودان ارزد + نقطه رخت بیش از آن ارزد + ذوق دردی که عاشقان تو راست +
همه آسایش جهان ارزد **ارسال** فرستادن و فارسیان بر تحفه و هدایا اطلاق کنند و بدین معنی در هند نیز شهرت دارد
سالک یزدی ـه ارسال نیازم بکی ناز تو رد کرد + من خوب فرستادم و او خوب فرستاد + سنجر کاشی ـه نهفته بو
به پیغام میکند ارسال + نگینش را حجر الاسود از ره تعظیم **ارشاد** راه نمودن و بالفظ کردن و دادن و گرفتن
و بردن مستعمل طالب آملی ـه چه زاهد و چه برهمن ببرد زمن ارشاد + بهر دو شیوه خرد کرد پیر کار مرا + میر عبد الغنی
نجات ـه جو نهد دگر برهمن ساحری ارشاد میگیرد + ز زلف خال مشکین دلربای یاد میگیرد + سلیم ـه خدایا چون
مراد عاشقی ارشاد میدادی + چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی + اسیر ـه عقل از دیوانگی ارشاد میباید گرفت +
بی تکلف مشربی را یاد میباید گرفت + اسیری لاهیجی ـه در خرابات آمدم از امر پیر زاهدان + او براه عشق داد
قلاشی مرا ارشاد داد + صائب ـه نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود + هر کجا گم گشته بینی بعشق ارشاد کن +
ارغون در کتب تواریخ قومی از ترکان و نام پادشاهی و از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نام جائی نیز معلوم میشود ظهوری

ارشه کمتر شد چو شاه شطرنج **ادب** کرده میرزا بیدل سه درین ادب کده جز سر بهیچ جا مگذار + کام خالب دل نهاده است انگذار **ادرار** بالکسر پیوسته بخشش کردن و فارسیان بمعنی راتبه و وظیفه استعمال کنند ادرار خوار راتبه خوار خواجه جمال الدین سلمان سه ملک جهان تراصد چون سحاب ادرار خوار + خرمن فضل تراصد چون عطارد خوشه چین **ادراک** دیدن و دریافتن و رسیدن کودک ببلوغ و میوه و مانند آن بکمال نضج و پختگی و بالفظ کردن مستعمل صائب سه چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند + در تحیا سبلے چقدر جلوه کند دریائے **ادیم** چرم و بلغار و آن پوستی است بخوبی از جانب یمن در لطائف آمده مولانا جامی سه ادیم طایفی در زیر پا کن + شراک از رشته جانهای ما کن مع الراء المهمله **ارابه** بوزن ترابه گردون چوبی که بران بار کشند و بعضی در رسم خط عرابه بعین نویسند و این غلط عام است و صحیح عراده بعین و دال مهملتین عبد القادر توسنی سه عرابه پئے توپ بردن بجنگ + چو موسیٰ که آرد بساحل نهنگ **ارابجی** آنکه مردم را بر ارابه سوار کرده ببرد سیفی سه هر جا مسافر ارابجی من کند گذر + همچون ارابه در پے آن خس دوم بسر + روزی که برارابه سوارانه دلبران + در دلبر است از همه این شوخ بیشتر **اراجیف** بجیم تازے بوزن احادیث در کنز اللغات خبرهای دروغ جمع ارجاف بالکسر سلیم سه بهر سو میدوید سے جون اراجیف **ارباب** جمع رب و فارسیان بمعنی مفرد نیز استعمال کنند عبد الله طاهر سلطان سه در و لیشی کسے نه ایم و ارباب کسی + ماره نبود چشم بر اسباب کسی + تحتی جگرے و آب جشمی داریم بنهان کسی نه ایم و بر آب کسی **ارباب ده** بکسر دال رئیس ده ارباب ان جمع ابو تراب فرصی همدانی سه دل خون گشته کسو ارباب ده عشرت بود + روز کاریست که در مزرع غم برزگر است + طاهر نصیر آبادی در احوال زائر همدانی نوشته که بد پرش حاجی امید از ارباب آن ولایت است **ارتنگ و ارژنگ** نگار خانه و نگار نامه مانی و نام مانی نیز والرهروی سه منطق باد بهار سے بچهره فرو ردی + بود چو خانه ارتنگ از تو خانه زین **ارتهان** ز محال همدان است از انجاست میر رضی ارتیمانی **ارتفاع** بغایت بلند شدن و فارسیان بمعنی آنچه از رقطاع و جاگیر بهم رسد استعمال نمایند شیخ شیراز فرماید سه چون رعیت کم شد و ارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان از هر طرف زور آوردند و با صطلاح اهل تنجیم مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است خواجه شیراز سه ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر + چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم **ارج** بالفتح قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز است و بمعنی بر کندن و بالفظ کردن مستعمل حکیم سوزنی سه بفضل همای همایون جناحت + دو باز وی زاغ و ملخ ارج کردم **ارجمند** صاحب قدر و منزلت و چیز قیمتی و گرانبها چون پیرایه و گوهر و اطلاق آن بر جواب و منزل مجاز است ملا طغرا در تعریف عمارت سه چو آید بمنزل ارجمند + شود همت پست گردون بلند + نظامی سه سپه را جواب چنان ارجمند + پسند آمد از شهریار بلند + مرا با چنین گوهر ارجمند + همے جست آید بگوهر پسند سه جز ان چار پیرایه ارجمند + گرانمایه و گرد دل پسند **ارجمندی** قدر و منزلت و با لفظ بردن بمعنی حاصل کردن دالر هروے سه در صد ار سال هوشمند سے + بر دم ز طوطی اش ارجمندی + **ارخای عنان** از چیزی بے تامل گذشتن عرفی سه تا نبی رهوار جلوه نو + ارخای عنان آفرینش + یعنی در هواداری جلوه توصیف آن سرور ارخای عنان آفرینش پیداست ای آفرینش در هوای جلوه نعت او ارخای عنان دارد و وصف او کما هی نمیتواند کفت یا آنکه ارخای عنان آفرینش از هوای جلوه نعت

از نزاکت گوشش گل + زین چمن صد بلبل از بهر بنا اخراج شد + ملا سنجی سه وجه بیرون رفتن عقل از سر عاشق بپرس
گرد نافرمانی سلطان ز شهر اخراج شد + سودای سه آشفتهٔ زلف اوست هر جا تا بیست + دیوانهٔ چشم اوست هر جا جوانیست
سه زندانی آه اوست هر جا سوزیست + اخراج چشم هست هر جا آبی هست **اخگرستان** م ظهوری سه میتواند شعلهٔ آهم
پر پروانه شد + کو سمندر تا بگویم اخگرستان نو سے **اخگر** بکاف فارسی بوزن اختر نکهت افروخته لاله کره . از تشبیهات
اوست کلیم سه کرم بود یک مکان گیر دور از تماشا سے سلوک + لاله جگر آب ار پرسد نیلوفر است + میر محمد افضل ثابت
سه ثابت ز سوز عشق دلم در نمیشود + گرد ملال در گره اخگر نیست **اخم** بالفتح چین و شکنج که بر روے و پیشانی افتد
ملا طغرا سه می کند نازکدلان را صحبت بدخو ملول + فرو را چین بر جبین از اخمه روی سطر است **اخمه رو** ترش رو و این
مجاز است و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا سه نیابد چو بر صفحه خط را نکو + چو مسطر بکاغذ کند اخمه رو + **مع الدال المهمله** **ادا**
بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و نقره و خدمت و زر و قرض و مانند آن و بمعنی رفتار و اشاره مستعمل
فارسیان است صائب سه هر چه در خاطر عاشق گذرد میداند + خوش ادا یاب ادا فهم و ادادان شده + قدم بیجا نهادن
در قفا خار پشیمانی + ادا کن سجدهٔ سهوی اگر بیجا نهی پا را + فطرت سه گریه کرد ادا دل غم پنهانی را + دعای
ما برسانید بیز باسفی را + طالب آملی سه سر بر مو بر اندامش ز مستی در سماع آمد + چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم
انوری سه بر منبری که خطبهٔ مدحش ادا کنند + بر سند فخر پایهٔ آن منبر آفتاب + **بد ادا و چابک ادا و خوش ادا**
و تازه ادا **ادب** بالتحریک نگاه داشتن حد هر چیزے و بمعنی طور پسندیده مجاز است و بالفظ کردن و دادن و خوردن
مستعمل و این از عالم گوشمال خوردن بود میر خسرو سه ایکه نخوردے ادب روزگار + صحبت یاران بغنیمت شمار سه زن
کر خدا اندیش ادب نفس داد + سر دهد و تن ندهد در فساد + تراد ادب نفس بد اندیش کن + بے ادبان را بادب خویش کن +
صائب سه تا مرد است سودای جنون را ریشه در جانم + بچوب گل ادب کردی معلم در دبستانم + شیخ شیراز سه هر که در
خوردیش ادب نکنند + در بزرگی فلاح ازو برخاست **ادب طراز** استاد و معلم فیضی سه بگیند ادب طراز دیرین +
انگیخت حدیث تلخ و شیرین **ادب آموز** مثله و نیز بمعنی شاگرد و متعلم و مانند آن چون خادم پیش مخدوم و نوکر پیش آقا
و همچنین **ادب کار و ادب سنج و ادب آموخته و ادب پرورده** مرزا صائب سه ادب پرورده عشقم ناله
خیزد گے از من + نسوزد آتش می پرده شرم و حجابم را سه چشم دیوانه نگاه آن ادب آموز شد است + آنچه بیشرم است که با لیلی صحرائی
ماست + مرزا بیدل سه آبیار ما ادب کاران کنار خجلت است + چشم ما مشکل که بر رخسار جانان بشکفد + ملا طغرا
در تعریف اهل میخانه سه ولیکن ادب سنج بازار کوی + بجای انا الحق انا العبد گوی + میر خسرو سه انکه ز تحسینش خمی گرست +
با ادب آموختگان خمر است **ادبخانه** کنایه از متوضا و طهارتخانه که آنرا انسلاخ و بیت الخلا نیز گویند حکیم شرف الدین
شفائی سه کهنه جا ادب ادبخانه محمود است این + یاد آدم لاشه خر با کس شمو است + میر یحیی شیرازی در هجو اکول سه
نه حصه تا رفیقان را + در ادبخانه نخوردنان را + محمد قلی سلیم سه چند پاس ادب کسی دارد + انجمن نیست این ادبخانه است +
ادبستان مکتب و دبستان بحذف همزهٔ مخفف این است **ادبگاه** بکاف فارسی مطلق جای ادب مرزا بیدل
سه شاه نخوری بازی جاه شطرنج + منور نگر ز رخ سیاه شطرنج . شاه آن باشد که در ادبگاه نیاز + از رشته کفن

خواجه شیراز — زیب سیوه حسن از جهان پیر مخور + که هر که گرد بود اختلاط ناشاد است + تهنا — اختلاط خوبرویان
زود به بسم نخورد + از رنگ گل پشته باشد کوی این گلدسته را + عالی — گر صدا برخیزد از مجلس گریزان میشوم + میخورد
برهم دریجا از تکلم اختلاط — + خوشی باکسی کیفیت صحبت نمود + زین توقع کرم دارد باده با خصم اختلاط — خوبان
نرمی که چو سیلی در آتشم + تا اختلاط را بشمار کرده ام — ظهور حکمت از حکم برانداز اند + نکند اختلاط با دربان
اختلاط جیب و اختلاط جیبان و اختلاط سرکشیں کنایه از اختلاط بسیار که بحد امتزاج رسیده باشد
و حید — دل خسته ام از رقیب است رنشیں + بجیبا نی اختلاط سرکشیں + محمد علی طالب جراد فانی — نیست جیبان
با ضعیفان اختلاط اقویا + رشته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا + مرزا اسیر خوش — تن مده اختلاط جیبان را
جامه تنگ زود پاره شود + طغرا — از زحمت از پهلو نشین در اختلاط جیب نیست + در عزا بال از دو جانب چون دو بالشت
پیوست اختلاط برای فنا و ل کنی برای نشان ددرگیر شدن اختلاط مخلص کاشی — راه گرداند بهر جا بیند مخلص
زود + اختلاط من چنین با دبراه افتاده است پریشان اختلاط و سرکشیم اختلاط و تنگ اختلاط اختصار
کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن را بلفظ کردن مستعمل — صائب به تنگ چشمی تهمت می کنی + چون لاله اختصار بیک
جام کرده ایم + میر معزی — چون تو بسیار توانست آفریداندر جهان + چون تو لیس بود جهان را بیکی کرد اختصار اختته
بوزن فته یار ورو خایه ترکمنی یعنی مقطوع ازحیوان در اعضا مجاز است و ازین بیت سلمان ساوجی آب سبب استفاد میشود —
شب تقسیم مشکانت ز ارتفاع سنبله + میکند حاصل بروش کهکشان — آورد — گرکند بینی تر اختته کنند + هر در آرد که
بیک تو گنند + تا — که بود این چهار خایه رنیان + خوبست که بینی تر اختته کنند + تا شیر — خوش خر ابهار نامردان
عالم بیکشم + بر خر و سیل اخته گو — خانه اخته اخته بیگی و اخته چی بو حده و کاف فارسی در ترکی شخصی
که نگاه کردن حیوانات اصطبل باو باشد و داروغه اصطبل را میراخور گویند و اخته بیگی واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی
داروغه اصطبل چنانچه در آئین اکبری و تاریخ عبدالقادر بداؤنی مذکور است اخته خانه جائیکه گاو و اشتر و امثال آن را
دران اخته کنند واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته حکیم شفائی — خفته در اخته خانه نعلت + دوش بر دوش صد قطار سپش +
— در اخته خانه عالم چو او تماری نیست + خریکه چو تو جهادی کشد بپا لانش + اختیار برگزیدن و بمعنی مختار مجاز است
نظامی — مونس خاص شهریار منم + واز کنیز انش اختیار منم + و بمعنی غلبه و قدرت و تصرف بلفظ دادن و هشتن و گذاشتن
و بردن و دادن مستعمل خواجه شیراز — بارے خیال یار زپیش نظر مشو + چون بر وصال یار نداریم اختیار + صائب
— در خود کمان منزلتی برگزیده است + بر صدر اختیار کند آستانه را — دشمن خانگی از خصم برونی بتر است + اختیار سر خود را
بزبان گلندهی + اسیر — هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم + تا اختیار خود بغم دوست هشته ایم + مرزا بیدل —
وقت ترحم است کنون ای نسیم صبح + کان شوخ اختیار بدست نقاب داد + میر معزی — ندارد اختیار اا هیچ تو دل بنده
عنان اسب دل دادم بدست اختیار اندر اخراج برآوردن ظهوری — و انشد برو دل در حرف و حکایتش + اخراج
حرف خیره کام و زبان کنم + و فارسیان بمعنی برآوردن کنایه از شهری یا دیهی گرستادن یا برآوردن شخصی از خانه یا برطرف
کردن و برانداز نوکری و بمعنی شخص اخراجی یعنی آنکه او را از شهر یا دیه برآورده باشند مجاز است سلیم — تا سبب یک افغان ندارد

همیکند وعار از شکستگان آمین + چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت + اگرچه در حق من کرده بسی احسان **احتشام** بالفتح
خدمتکاران جمع حشم بالتحریک انفی — بغز بود تا بنقیض بخت + یکے نامر املا نمود چیست — که آن تیره کردی که چون
شام بود + ذکر سیه گرد احتشام بود **احد پارینه** اشارت بجود یا شخص غائب نظر بر حال سابق و این ماخوذ است از مصراع
مشهور که نقل شده مصراع من همان احد پارینه که هستم هستم + از اهل زبان مسموع است که گاهی صیغه ماضی را بجای صیغه
حال و گاهی بالعکس نیز استعمال کنند و در مصراع هستم اول المعنی اول است میر خسرو — تو به زمی کرده بود دلبگو تو ساقی شدی +
باز همان حال شد احد پارینه را **احمد زمجی** نام مردی صاحب خوارق عادات که قصه خوانان وضع کرده اند و در قصه ابو مسلم
مروزی اکثر ذکر او مے آید **احمدک بسیار خوش رو بود که آبله بر آورد و احمدک بهمه نرفت بر ذیش**
و احمدک کاری نداشت در فتی بر جایه خود زد و احمدک قرة العین آدمیان است برای
کور ابلیس و احمق ریش راست کند و عاقل محاسن و احمق را ستایش خوش آید
احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل تاثیر — اے کرده حال خود عیان از صورت احوالها + آئینه دار داشت
تغیرها در حالها + و آن ما ها نیز گذشت **احوال کسی گرفتن** استفسار احوال او کردن و به تیمار داری سیه ن خالص
— تو خود اے آفت دلها چه گویم بگو + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند **احیا** زنده کردن و با لفظ کردن مستعمل
تنها — بجهان اشک ز غمش کردیم احیا بچو شمع + روز حشرے گشت آخر شب ما بچو شمع + صائب — چون زمین
مرده گرا بر کرد و تازه روی + از عرق روی تو احیا مے کند آئینه را مع الخاء المعجمه **اختر** بوزن جعفر علم و ستاره
و به معنی واژون از صفات اوست اشک ننگ گل از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن و شمردن مستعمل و این
کنایه از شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غنی — بسکه اختر شمرد شام و سحر دیده من + کار انگشت کند مژه بدیده
من طهرے — شب هجران رسد اختر شمردم + سرشک از چشم تر پروین بر آورد + کلیم — امید کام یافتن
ز روزگار را + چو گلاب از گل اختر کشیدنست — اشک اختر همه از دیده گردون بچکد + مصلحت نیست که دود دے کنیم مجمر ما +
ناصر علی — ندانم هر شب از شوق که این شور محشر را + نمک در پرده خواب اختری می ریزند اختر ما **اختر دنباله دار** نوعے
اختر که عرب آنرا ذوات الذنب خوانند و در لفظ دنباله در بیاید **اختر سوخته** کنایه از طالع شوم و نامبارک قاسم مشهدی
— اختر سوخته ام مهر سرا مکنم + گر سیه روزی ما یاد کند دلبر ما + ملا طاهر غنی — شمع آهم چون کند بزم فلک را روشن +
اختر سوخته ام چون پر پروانه شده **اختر گاویان** عبارت از درفش گاویان که کاوه آهنگر برے فریدون ساخته بود والله
هروی — در تعریف سفینه — کوئی بزعم اهل تناسخ ظهور کرد + با پوست پاره اختر میمون کاویان **اختر ضمیر** کنایه از آدمی
روشن دل **اختر سیاه** بادشاهی که لشکر بسیار داشته باشد **اختر شناس و اختر شمار و اختر شمر**
مهندس و منجم حکیم مختاری — خداوندا نداند که حکم طالع قدرت + اگر خورشید اصطرلاب چرخ اختر شمر گردد + بلند اختر
دیو اختر **اختری** فال گیر و منجم فردوسی — یکی اختری کف زان لب براه + که زنیان میرم سر ساده شاه **اختراع** چیزی
نو پدید آوردن و با لفظ کردن مستعمل علی خراسانی — در کارگاه عشق که یارب همیشه باد + هر کس که بود طرح خوشی اختراع کرد
اختلاط آمیختن و با لفظ کردن. و نو استن. و صرد شدن. و در هم شدن. و گرم کردن و داشتن مستعمل خواجه نشیر از —

بسین مهمله سبب گرفته شده بحبت اجل رسیده و اجل گشته و اجل گردیده برده بکار نه فارسی مشهور زلالی
ے ملک که گفت در تحمل شده + بجل گردیده نفیس بحمل شد مع الحار المهملة المخاطبة کروز و گرفتن و حیدرا بر بستن و در فارسی
بلفظ گرفتن ... مستعمل میرزا صائب ے اما طاکر و نه آن آفتاب را ابان را + گرفت تحمل پرے در میان سلیمان را +
ے چو زنج ... کرم + ... اختراز پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن و بالفظ کردن
مستعمل صائب ے ... سے احتراز کنند احتشام خدا و خدم و حشم شدن
میر معزی ے ... احتشام + ... و حشم و احتشام یافت احتساب نهی کردن از چیزها که در شرع
ممنوع باشد میر معزی ے ... ز آن باغ و احتساب افگرفت + عندلیب ... احترام حرمت
داشتن و با لفظ کردن مستعمل ... شهرت ... جو زنجگی یافته ام + چو ابل ... کنند احترام احتیاج نیازمندی
و با لفظ آوردن و در داشتن و افتادن و روادادن مستعمل واقعی ے ... احتیاج م ... کسی + ... بر در هر کسی ے
نسبت ... احتیاج ... ے اند + ... احتیاج خواهی داشت +
در ... صائب ے ... احتیاج صباحت ... + ... بد زحمت احتیاج ... +
... تیغ ے خنجر ... احتیاج + ظهوری ے ... احتیاجی +
و ... احدی و منصبداران ... منصب داران گرد عرف حال ... مشهور اند و این جماعه
تنها منصب ذات ... از عهد اکبر بادشاه است ... در ایران نیز بوده باشد
ے ... بیت ... تیز مولف گوید ... از احد
... احرام بالکسر محرم شدن ... لباس ... و استعمال خوشبو ... و اصلاح ریش
و ... محرم ... و با لفظ بستن ... مستعمل ... صائب ے چه آسان ... که بی برگی
ے ... + ... طالب آملی ے ... کعبه است کوی تو کز لذت طلوعت +
... احرامی ... که حاجیان پوشند تا شیر ے محرم کوی تو تا هر ... آفتاب +
... احرام ... مستعمل است مطلقا احرام بند الکه
احرام بسته باشد کلیم ے ... + ز احرام بندان درگاه ... احسان نیکوئی کردن و نیکو
دانستن ... و با لفظ کردن مستعمل میرزا ... شیخ الاسلام یزدجرد ے چه احسانها که من با خویش کردم + که آخر خویش را ...
کردم + میر معزی ے اگر چه ... + ... احسان بهشت احسان کلی و تمام
اشرف ے ... مسجد ... احسان بهشت میکنند + درین اشارتست بآنکه میخانه محل ... و
... مسجد که اگر از کسی در آنجا لغزشی سرزند و تقصیرے واقع شود اهل مسجد عفو نمی
کنند ... احسان بهشت کرده ایم ... مسجد اعراض کنی و بمیخانه بروے
ے ... گناه دارد ... احسنت آفرین و با لفظ گفتن و زدن
مستعمل میر معزی ے ... تو دولت ... تعلیم + کجا دعای تو ... تلقین ے ... احسنت +

زنبه

احرام

صائب سه زآب تیغ اثر در گلوی ما بگذار + ازین شراب نمی در سبوی ما بگذار + ناله سینه مجروح اثر باو ارد + زخم چندانکه
بهم ماند محراب دعاست + خواجه جمال الدین سلمان سه جگرم خون شد و از دیده برون رفت و رفت + اثر داغ فراق تو
هنوز از جگرم سه عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری + کی کند کی نگر اندم که نماند اثرم + ظهوری سه دل هست این که از گریه
ریزد شرر + دل هست این که بر ناله بندد اثر + اوحد الدین انوری سه از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه + وز
روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب سه نمود در دلی وعده خلفش ان اثر + کاندر قصب نمود گهر ماه و آفتاب + میر معزی سه
بر سمن از مورچه دارد نشان + بر قمر از غالیه دارد اثر + مورچه را چند نهی بر سمن + غالیه را چند کشی بر قمر + عرفی سه
هر گرد که از خاک شهیدان تو خیزد + صد قافله درد ابد سر بر اثر او دست **اثرستان** از عالم نظرستان ظهوری سه
بیش ازین تیغ نفس را دم تاثیر نبود + آه بر خاست در دم اثرستان گشت است مع الجیم لتازی **اجاره** بکسر و رای مهمله
مزد دادن خانه و جز آن و مزد و فارسیان با لفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند والهروی سه ای از لغت بزرگواری مشتق
در بحر شکوه دبیر دلی مستغرق + منت بخلایق نهی انسان که مگر + رزاقی را اجاره کردی از حق + سنجر کاشی سه اجاره کرده
دیاسم گلابچانه وصل + نسیم در ره من شرمسار می آید **اجازت** بکسر زای معجمه دستوری دادن و فارسیان با لفظ گرفتن
و خواستن و دادن استعمال کنند خواجه شیراز سه نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر + نسیم باد مصلا و آب رکنا باد + سلمان
سه تا با کنون نخواستم چیزی + از تو کنون اجازه میخواهم + میر معزی سه حجره است دلم حقا عشق تو بود تاجر + این
حجره بیک بوسه با تاجر اجازت کن + صائب سه اگر چه خوش نبود سیر گلستان تنها + گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها +
اُجاغ و اجاق بالضم و غین معجمه و قاف و یکی آن دیگ آتشدان و نیز بمعنی دودمان و خاندان سنجر کاشی سه در گلستان
بی تکلف منزبان از بهر طبخ + بر کنار جو بهر گامی اجاغی بسته اند + محمد سعید اشرف سه با اجاق شاه مردان هر که خصمی میکند +
خانه اش را روشنی از خانه روشن کردنست + والهروی سه از شمع بزمش اگر نیست واله کی می بیند + پروانه جای همیشه سوزان
در اجاغ او + تمام غزل مبنی بر داغ و داغ است + ملا طغرا سه شعله طبعان را نخیزد جون خودی از دودمان + در اجاق
آتش سوزان کف خاکستر است + نیست با آلوده دامانان اجاق عشق صاف + تیره کی از دودمان آتش از چوب تر است
اجتناب دور شدن و پرهیز کردن و با لفظ نمودن و گرفتن مستعمل محمد سعید اشرف سه آتش کز جیفه دنیا نماید اجتناب +
شعر و لوح طلسم گنج از لوح مزار + انوری سه تا بر بساط مرکز خاکی ز زردی طبع + زردی زعفران نشود سبزی سداب +
سه باد اجتناب حضرت تو مرجع حیات + بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب **اَجَر** بالفتح مزد دادن و مزد اجوره
مثله و با لفظ بردن مستعمل عرفی سه اندوزد از عبادت یزدان عددی او + اجری که برهمن برد از طاعت صنم +
اجری خوار و اجره خوار راتبه خوار شفائی سه با این دونان که اجری خوار دهر اند + فردا یه سرار باب هم را
سنجر کاشی سه نه اجره خوار فرد غم نه مرد منت خضر + تو جهی که درین راه بچراغ روم + ثنائی تکلو سه لذت مدح
تو مخصوص زبان دگر است + نه که هر ناطقه اجری خور این کار آمد **اجزا** جمع جزو و فارسیان بها و الف جمع سازند حکیم خاقانی
سه شاه و رنستی که وقتی ماهی و گاو زمین + بکل اجزای گیتی را کنند از هم جدا **اجل** بالتحریک مرگ و مدت و وقت چیزی
آجال جمع اجل **اجل گیا** نوعی از گیاه که بوی آن خبیث خوانند بوحده تحتانی رسیده و شین معجمه و ان معرب بیس بدون تحتانی است

غمت آرزوست درین عالم نباشم گر اقدسی اگر یابند * بمه بال فشانید برو بخود ابن حاجب را * **ابن السبیل** شخصی که در
رعایت خویش آبروی داشته باشد و بغربت افتاده بیخبر شده و از مستحقان گشته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لیکن ظاهر است
که اطلاق مسافر را گویند و در تفسیر حسینی مسافری که از ملک و مال جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهمین معنی است مخلص کاشی
ست * ببین ز حسن تو از خط شده است پر یکتاب * دو صفحه ذکر ابن السبیل خواهد شد **انبای جنس** بفتح صیغه جمع است
و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند از عالم ابدال عجائب و ریاض و حور و صم و بکم و ملایک و امثال آن که با وجود بودن صیغه جمع
بمعنی مفرد استعمال کرده اند ابوطالب کلیم ست * شکر آیینه اند انها که اهل عزلت اند * خلوتی که انبای جنسی کنجد انجا کثرت است *
ابو العباس و ابو الجید و ابو المطراق کنایه از اله تناسل و گیسو دار نیز گویند خواجوی کرمانی ست * شیخ نور الدین
ابو العباس زردی بیرنجید * آنکه در هر حلقه ذکرش میر دینی ذکر * حکیم شفائی ست * دیدم بسر خود در طبق و پیچ بکفن * برکی
خواجه ابو الجید گواه است ست * وسعت مشرب ادین که ابو المطراق قسم * اندرون رخنه دگوسی که نگر بیرون است **ابواب**
در اصطلاح منشیان دفتر وجوه مشابه است که از روی آن اهل عمال مواخذه کنند و در خانه که از ان ابدر نویسی دکان ابواب
خوانند و ابواب کردن مواخذه کردن و بیباکی حساب برآوردن نیز شانی تکلو ست * بتیغ روزنامه ارزاق خلق را * در گوش او ز دفترش
ابواب شد درست * ایاست ازهر درسی دمامدستم دربدرویش * کی مرا تواند ابواب کرد **اتاقه** مع الفوقانی **اتاقه**
بفتحات پر کلاه و جیغه و این ترکیب است و با لفظ زدن و افتادن و دوختن مستعمل طالب آملی ست * از دود جگر بوش تا زم *
صد آه اتاقه وار تا روز * زلالی ست * اتاقه گردن را از سرافکند * چه بلبل از درخت گل در افتد ست * اتاقه زد بکله گوشه
ام و میه دن جوهر * که ای خراج ستان کیقباد افاق **اتاق** خانه در فرهنگ ترکی **اتباع** در پی رفتن ست
در همرهنفت مثنوی تبوح بینش خاص و عام * در شریعت گر نداری چون اسیر اتباع **اتل تو تل تل** بهر پنج فوقانی
در هر سه نام عبارت از کلام مهمل غیر فصیح اگر چه موزون باشد ظهوری ست * چو گردش جاه ترا چرخ در رکاب دود * کند اتاقه
تو رشید باکی کر دعنان ست * شعر ما هر مثل است چو آیات کلام * شعر یاران دگر چون اتل تو تل **اتفاق** با همدگر
موافقت کردن و واقع شدن کاری و بمعنی با لفظ افتادن و بمعنی اول با لفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم ست * کند از سر هم سری
بی نفاقی * چو سرهای شیران بهم اتفاق * شیخ شیراز ست * همه روز اتفاق میسازم * که بشب با خدای پردازم *
خواجه شیراز ست * بیا که گاه تو چون باد در انباشته راه * که اتفاق جواب سلام ما افتد **اتو** بفتحتین و تشدید دوم و تخفیف
آن ابزاری معروف که بر جامه ها کنند و تحقیق انست که در اصل نام افزاریست که بدان اتو کنند و بمجاز بمعنی اول شهرت گرفته
و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل و مباشر این کار را اتوکش گویند و اتو کشیده جامه که بدان اتو کشیده باشند و **اتو کشیدن**
بمعنی تمیاره کشیدن و زبان بر آورده رم کردن سگ نیز آمده وحید ست * چو سگ گرد آن کوی بو مکشیم * بیاد اتو کش
اتو می کشم * ز بیداد یار اتو کش مکو * که افکنده در آتشم چون اتو * اشرف ست * بغیر من که به تن نقش بوریا دارم * اتو
کشیده که دارد قبای عریانی * سیفی ست * اتوی گرم مبر بیش برخ خویش مباد * که کند آتش او در گل روی تو اثر * صائب
جامه را هر چند اتو بیش تر است * واله هروی ست * باز چار فتگان اتو کردند * دلق بید رز ربع مسکون را **مع الثاء المثلثة**
اثر بوزن شرر نشان آثار جمع و با لفظ بستن و گرفتن و نمودن و کردن و ماندن و رفتن و داشتن و گذاشتن مستعمل

حکیم فردوسی ـ سمن عارضان پیش خسرو بپای + باواز ابریشم و بانگ نای + و بمعنی شین هم امده ملا فوقی یزدی ـ تو ان
صورت سنجی را باف معلم + کر انشم خامه اش بود ابریشم + لیکن اینقدر هست که اختلاف حرکت ما قبل روی باآنکه از عیوب غیر
ملقبه قافیه هست در کلام اساتذه کرام بسیار واقع شده چون سرزنش و گردنش و آسایش و خشاع و ساغر و سرو و کافر
و امثال آنها برین تقدیر محتمل که لفظ ابریشم در بیت مذکور ازین قبیل بود والله اعلم بحقیقة الحال ابریشم گرو بریشم گر انکه
ابریشم بسازد میر خسرو در تعریف چنگ ـ برده ز ابریشم و از موطناب + کاه بریشم گره که موتاب بریشم تاب
از عالم موی تاب طالب آملی ـ بچنگ زهره مشکین تار بندد + سر زلف بریشم تاب لاهور + سیفی ـ رستی هست که دارم
من بیمار خراب + تاب در رشته جان از مد ابریشم تاب + ابریشم زن و بریشم زن و بریشم نواز کنایه
از مطرب و نوازنده خواجه نظامی ـ بریشم نوازان شعری سرود + بگردون برآورده آواز رود + میر خسرو ـ بریشم
زن ره عشاق می زد + سرودش بر دل مشتاق میزد ابریشم زدن بمعنی تار زدن و ساز نواختن بود خواجه خسرو ـ
من غلام مطربم کابریشم خوش مے زند + ابریشم کشیدن کنایه از بار کردن ابریشم خواه بکرایه و خواه بی کرایه
خواجه نظامی ـ کرایینده کو بار مردم کشد + گهی شم کشد گه بریشم کشد + ابریشم مقرض ابریشمی که بمقراض ریزه ریزه
کنند و خام آن اکثر در حل معاجین میباشد مخلص کاشی ـ بکند طبیب که پی تفریح دل بس است + ابریشم مقرض خط
تبان ترا + ابلق دو رنگ علی الخصوص اسپ دو رنگ خصوصا که یکی سفید و دیگرے سیاه یا صندلی باشد معرب ابلکا
ابلق زدن بمعنی پر بر سر زدن در ولایت شخصی که در فن خود ممتاز باشد پر بر سر میزند و بشیر پهلوانان کشتی گیران
و شاطران پر بسر زنند رسید بر سر زدن امراء خوانین نیز باثبات دعوی قرب منزلت هست زیرا که تا سلاطین بکسی نه بخشند
نتوانند پر بر سر زده بدر خانه آید و پر کلاه و ابلق طرف کلاه نیز گویند محمد سعید اشرف ـ انکه ابلق میزدی بر فرق
چون طاوس شهد + این زمان تحت الحنک بندد چو مرغ سبزوار + محسن تاثیر ـ خریک سخن از طوطی نطقم نزاد و +
ابلق زد در نکی نزند پر بپایم + ظاهر وحید ـ علم هرکس بمردی گشت مرکش در نظر باشد + برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد
میرزا صائب ـ باشد همیشه در صف عشاق سر بلند + آنرا که کاه ابلق طرف کلاه شد ابله گول و درین مرادف احمق است
ابله آب و ابله پناه ملا فوقی یزدی ـ زر اگر داری برو در پس بیا لا بمه + ورنه چندین عذر گورت
جیبت ای ابله آب + در هجو فلک ـ تیغ زند انکه را جوهر دانش بود + شاد کند خاطری کو بود ابله پناه + و این السفله
او دست ابله کفت و دیوانه باور کرد ابن سیرین بسین مهمله نام معبری که در زمان خود نظیر نداشت مسیح کاشی ـ
سر بسر خواب پریشانم بوی زلف دوست + ابن سیرینی نمی یابم که تعبیرم کند + ابن یمین نحیانی دیلم زاد و یوسف علاء
کرد از یک مادر بود و صاحب فارسی گوید صحیح ابن یمین بهمزه انتهی لیکن فارسیان بالف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان
ـ دل یوسف عهد خون است گوئی + ز نادیده ابن یمین ثانی + و ابن یمین بدون الف نام شاعری است که بعضی از اشعار او
بطریق استشهاد درین کتاب مذکور شده ابن الوقت باصطلاح صوفیه صافیه مقابل ابو الوقت است و فارسیان بمعنی
شخصی که تنها بمقتضای وقت عمل نماید و معامله سابقه و لاحقه را در نظر ندارد استعمال کنند محسن تاثیر ـ بخت ابن الوقت
را سخ از سعادت بهره نیست + ماه وقت ساعت ز عقرب نمی اید برون + ابن حاجب نام مصنف کافیه خان آرزو

ماه نو ابروی زال زر و شب زنگ خضاب + خوش خضابی از پی ابروی زر انگیخت **ابرو فراخی و ابرو گشادن** کنایه از
خوش خلقی و شگفته رویی بود خواجه نظامی ــ دل شه دران مجلس یکبار + با برو فراخی در آید بکار سنجر کاردان مجلس نو نهاد +
سران را طلب کرد و ابرو گشاد + نادم گیلانی ــ به پیران این خانه ابرو گشاد + بروی جوانان دل او گشاد **ابرو کمان و**
ابرو هلال از اسامی محبوبست و هلال ابرو و کمان ابرو نیز گویند مولانا لسانی ــ میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را +
سر بصحرا میدهم وحشی غزال خویش را + صائب ــ گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد + نیست امکان چشم از ان ابرو کمان
برداشتن **ابروی تلخ و ابروی ترش** کنایه از ابروی پر چین و این در وقت غضب و عتاب باشد **ابرو بهم درکشیدن**
و ترش کردن و گوشهٔ ابرو ترش کردن و گره گشتن و ابرو کج کردن و چین گشتن کنایه از
خشم گرفتن و بیدماغ شدن شیخ شیراز ــ حرامت بود نان آنکس چشید + که چون سفره ابرو بهم درکشید + دران نیمه
عابدی سر پر غرور + ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور + سلیم ــ طاعتم را نیست همچون خدمتم حسن قبول + از سجودم ابروی
محراب میگردد گره + ابو شکور ــ ادکره ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم + من منتظر آنکه چه دشنام برآید + اگر ابروش چین بگیرد
سزد چون روی می بیند + که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار جهانانه + بابا فغانی ــ شدی خندان و دیر دون آمدی
ابرو ترش کرده + عجایب چاشنی ها میچشانی تلخکامان را + میر خسرو ــ پس از ماهیت می بینم مه من کج مکن ابرو + گره مفکن
به پیشانی که مه در غره کم گیرد **ابرو جنبانیدن و ابرو زدن** اشاره با برو کردن در رضا دادن شمس الدین محمد مبارکشاه
سیستانی ــ کان با کف زر بخش تو پهلو نزند + در بیش تو لاف ناف آهو نزند + تو به بخشیدن صد گنج گهر + ابرو نزند و
گره با برو نزند + وحید ــ نه ممکن است گر جانان بجا ابرو بجنبانند + که نتوانند کشیدن ناز آن زور کمانش را **ابرو چیدن** بمعنی
از تقول است از عالم چشم چیدن و لب چیدن و غیر آن کلیم ــ مسجد ابروی مسجع دمی پر دو چشم حباب + نیست خبر ای دل دگر ز دیده
طوفان بشود **ابرو نازک کردن و تنک کردن** کنایه از ناز و غرور کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا
ابو البرکات منیر در ایراد این بیت طالب آملی ــ نگشوده چین ز ناصیه ماتم دشنوز + صد تار خفته در خم ابروی انتعاش + نوشته
که بعضی کج طبعان باین بیت از نزاکت ابرو نازک کرده بکردار ابروی خوبان ناز می کنند و از روی انتعاش کج می نشینند
پس آنچه بعضی از محققین نوشته اند که زبان نزد اهل زبان بمعنی مذکور لیست چشم نازک کردن هست نه ابرو نازک کردن
محض تحکم بود و ملا میقهائی حسینی در منشات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه آورده که از پهلوی تربیت آفتاب
ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند میرزا اسمعیل صفاهانی و میرهادی عشرت تخلص طغائی زاده زاهد علیخان سنجاد صادق علیخان
فراهانی بالاتفاق قائل بصحت آنند هیچ یکی را بر آن انکار نیست ملا منیر ــ تنها نه همین است ترا خو نازک + دارد بصفت
میان چون مو نازک + با ابروی تو شباهتی دارد از ان + از ناز کند هلال ابرو نازک + شده از لطف حساب آشنا و
از ان با بجز نازک کرده ابرو + حاجی محمد جان قدسی در تعریف تیغ ــ چو در غمزه ابرو تنک می کند + سیاه کار آسایشک میکند +
و در تعریف کمان ــ چه شد گر کمان ساز و ابرو تنک + بود تیغ فولاد ابرو تنک **ابریشم** بالفتح و ضم شین معجمه
پس افگنده کرم پیله و بریشم بدون همزه نیز آمده و تار سازها که بر خمه نوازند و این مجاز است طغرا ــ چو مضراب گرد د ابریشم
سوار + دود در رگ کاوش کف نغمه تار + خواجه نظامی ــ نوای جهان خارج آهنگی است + خلل در بریشم نه در چنگی است

سه اشارت کن بابروی چو چوگان * که تا افتد دلم چون گوی غلطان * خان آرزو سه ز خون عاشقان ابروی آن شوخ * چو
شاهین ترازو سرگران است * ملا شیدا سه منه ای سه کش دکار دلم از کلید ابروی تست * مرا چو قفل سلیمان دهان تنگ تو شد
میر یحیی شیرازی سه اگر داری سواد اهل چشم زان ابرو و پیشانی * کتاب حسن در بالای رحل آبنوسی بین * ملا طغرا سه
جز ابروی شوخ تو ندیدیم که عطار * بی تنک کشد وسمه در ابروی ترازو * ملا مفید بلخی سه قلم ابروت سخن ساز است *
بهر عشاق نامه پرداز است * ملا نظیری نیشاپوری سه دلا گداز که آیینه گر و سنگ ترا * که آم صیقل ابرو زدود زنگ ترا *
و ابروی عرق آلود را ملا مفید بخامه فشان تشبیه کرده چنانچه در لفظ خامه فشان باید **ابروی طاق** ابرو که در حسن
و خوبی لے خم او را طاق توان گفت یا ابروی که در خوبی جفت یعنی نظیر نداشته باشد میر خسرو سه طلب کرد خاقان آفاق را * گره
باز کرد ابروی طاق را **ابروی پیوسته** **ابروی پیوست** و **ابروی تنگ** مقابل ابروی کشاده فرز اصانت
سه ای آنکه دل در ابروی پیوسته بسته * غافل مشو که در ته طاق شکسته سه وز دیده در آن ابروی چون بنگر نظر کن * زنهار ازین
زه کر بسته حذر کن * میر خسرو سه دل اهم در طاق حاجبان قبله سازم روی او * چون نظر در طاق آن ابروی پیوست افتدم *
سه چنان از رشک چین در ابروی تنگ * که در چین بگرید خاره سنگ * ای خاره سنگ گریستن آن هیچ وجه متصور
نیست زر مشاهده هیئت آن ابرو بگریه در آید و گریستن گیرد **ابروی کشیده** و **ابروی بلند** عبارت از ابروی دراز
بر قیاس قد کشیده و دامن بلند میرزا صائب سه چشم بد دور ز ابروی بلند تو که هست * چون مه عید دل خلق بیابانی جوش
سلیم سه سامان دلربای لطف است و مهربانی * بی چشم نیم مست و بی ابروی کشیده * هلالی جغتائی سه در حسن دو چیز است
بلای دل و دیده * چشم سیه و گوشه ابروی کشیده * **ابرو بلند کردن** و **ابرو کشیدن** و **خم ابرو بلند کردن**
و **ابرو نمودن** نمودار شدن و اشاره کردن بابرو بمعنی اول خواجه شیرازی سه هلالی شد تنم زین غم که باطغرای مشکینش *
چه باشد مه که نماید ز طاق آسمان ابرو * طالب آملی سه رنیک بلک باطلعه عید بخور نیست * کابرو بلند کرده هلال معانیم *
بمعنی دوم واله هروی سه ابرو بنما که جان دهم جان * بی بسمله بسملم مگردان * وحشی سه رسید و تن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تواضعی که بابرو کنند کرد و گذشت * سنجر کاشی سه در محفلی که گوشه ابرو کند بلند * گیرم ز رشک جمله برابر و نهند هلال * کو لعبت
اشاره کو خنده به فریب * نتوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال * بر تامل پوشیده نیست که موقع این قطعه مبحث بلند شدن
گوشه ابروست نه ابرو و ابرو کشیدن کنایه از نقش کردن ابرو نیز آمده درویش واله هروی خطاب بآفتاب سه بر چهره
آسمان بدخو * از قوس قزح کشیدی ابرو **ابروی مردانه** ابروی که آثار شجاعت ازو پیدا باشد بر قیاس حلقه مردانه
چشم و سر مردانه بازوی مردانه ملا شانی تکلو سه قرار داد زنجیر مردان سر نیازم * مگر در عرصه طاق ابروی مردانه بازم *
ابروی زرین تقدیم معجمه بر مهمله بمعنی ابروی زرد که بسرخی زند مانند ابروی فرنگیان اشرف سه اگرچه چشم شوخ زرین ابروم
باشد کبود * از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشنماست **ابروی فلک** و **ابروی شام** و **ابروی زال زر** کنایه
از ماه نو خواجه جلال الدین سلمان سه درخشد ابروی فلک با وی چشم آفتاب * چشم و ابروی فلک را زیر و بالا دیده اند *
ظهوری سه نه ماه نو است نه ابروی شام * که چون سرزده بار عام * نه تسلیم چون چاکران کند * فلک پشت
دستی نهد بر زمین * خواجوی کرمانی سه برارنده تیغ صبح از نیام * کشاینده چین ز ابروی شام * خاقانی سه ماه نو ابروی

و این مقابل ابر خزانست که در موسم خزان بارد و مشهور است که از آب ابر نیسان گوهر پدید میشود دانش ـ تا کی سیراب کن آسمان
ابر نیسان در بهار + قطره نامی میتواند شد چرا گوهر شود + چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم + نه غنچه گل نه قطره گوهر ابر بغتهٔ بار
ابر عالم گیر ابریکه روزهای بسیار علی الدوام میباریده باشد و آنرا بهندی جهری گویند اصفهان جعفر ـ از برای گریه کردن همچو ابر
بغته بار + کوه و صحرا را بجان خود ابر دریا باز زن **ابر قبله** ابریکه از طرف قبله خیزد و این البته بارنده میباشد دانش ـ
برسم از گریه گریان مکشان عشرت کنند + همچو ابر قبله باران در قدم ابریم ما **ابر هرده** و **ابر کهن** خبر نیست مشکل و بلائی که
که آب بر دارد و عوام کف دریا و تبار زمی اسفنجه گویند و قیل گیاهی است یا چوبی میر محمد افضل ثابت ـ از بسکه بارش امثال
گشته عالمگیر + چو ابر مرده گرفت آب کرده تصویر + سراج الشعرا ـ کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من + نوحه گر گر هست
علیان است ابر مرده را **ابر تصویر** صورت ابریکه بر صفحات تصویر کشند ملا قاسم مشهدی ـ گریه ظاهر نشود دیدهٔ حیرت
زده را + ابر تصویر بصحرای دگر میبارد **ابر بخشش** و **ابر دست** کنایه از جوانمرد و بخشنده انوری ـ ای
ابر بخششی که بوقت سخاوتت + گردد فراخ حوصله تر از کنار دست **ابر گردش** از صفات اسپ است میر معزی ـ
بادیست کوه پیکر و کوهیست باد پای + برقیست ابر گردش و ابریست برق دار **ابراء** بیزار کردن و به کردن از بیماری و فارسیان
بالفظ کردن بمعنی بیزاری استعمال نمایند میر حسن دهلوی ـ خلقی از آن کنم ابراکه اهل نا پدید آید + بوم از آن زخم آتش که ایکن رفته است
ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و فارسیان بالفظ آوردن ـ و کردن ـ و دادن ـ و کشیدن ـ و داشتن استعمال نمایند
ظهوری ـ در بحث صنم برهمنا را + ابرام باعتقاد داد دیم + مرزا جلال اسیر ـ زگلهای نظاره چون میگریزم + اسیرم
من ابرام بلبل ندارم **ابرو** حاجب ابروها و ابروان جمع و این خلاف قیاس است و بلند اقبال ـ تیغ ـ دلارای ـ دلگشای
دلکش ـ دلفریب ـ شوخ ـ پرعتاب ـ عشوه ساز ـ پرخم ـ پرچین ـ کج ـ گره گیر ـ کینه توز ـ سنگدست ـ سرگران ـ رسا
سیماب ـ عنبرین ـ مشکین ـ مثال ـ طغرا ـ نون ـ نون وارون ـ نون قوسی ـ سورهٔ نون ـ طاق ـ طاق مروانه ـ طاق شکسته
عیار پیشه ـ دزد کمر بسته ـ هلال ماه نو ـ یکشبه ـ تیغ ـ تیغ باز ـ مقراض کژ ـ چوگان ـ قوس ـ کمان ـ کمان سینه توز ـ کمانخانه
کماندار ـ ناخن کلید ـ پل دود ـ محراب ـ محرابی ـ قبله ـ قبله نما ـ مصرع ـ مطلع ـ مد ـ بیت ـ شاه بیت ـ رحل آبنوسی
سایه ـ بال هما ـ بال شاهین ـ صیقل ـ ترازو ـ قلم ـ از صفات و تشبیهات اوست خواجه شیراز ـ مطبوع تر ز نقش تو صورت
نبست باز + طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو + صائب ـ در کمانخانهٔ ابروی بلند اقبالش + تیر بخواست ز آغوش کمان
می آید ـ بی اشارت خم ابروی تو یکساعت نیست + قبلات شوخ تر از قبله نما افتاده است + گر نداره سکه چین بر جبین + هیبت
ابروی تو چون مشهور نیست + ملا حاجی بخود ـ ابکه از شوخی بکف دارد چو ابرو تیغ را + بسملم کن با چنین تیغ معار دشمن شود +
ظهوری ـ ملک ابدل زخمها جا گرفت + کمان دار ابرو چو محراب گرفت + فطرت ـ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه
تابش + که هر دم میدهد آن تند خو از زهر چشم آبش + شفیع اثر ـ اگر بر آسمان رفته است ماه نو بیکتائی + بنون قوسی
ابروی یار من نمیاید + غنی ـ از آن رو شکل ناخن یافت ابرو + که بگشاید گره از جبهه خویش + در تعریف حجام اسیر ـ
برد مقراض او دلبستهٔ مو + شده چشم با مقراض ابرو + زلالی ـ بی لبسته عقده ابروش از دود + که نظاره نزاید نقش گمبود
دود + میر رضی دانش ـ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش + مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست + میر خسرو

واله هروی سه درنشان دهش بهار و باغ + خواند از سرو آیه بلندی آیینه حجابی و آیه حجاب آیه کریمه که در باب
ستر نسوان از نظر نامحرم نازل شده آسمیل اماسه خطش و مید دگر دید محجوب تر نگارم + گویا که باز نازل شد آیه حجابی +
خان آرزو سه اند اختی بچهره بر نور خود نقاب + نازل بشان حسن تو شد آیه حجاب **باب الالف المقصوره مع الباء**
التازی ابا بالکسر سر باز زدن از چیزی و بلفظ کردن و داشتن مستعمل ملا طغرا سه کل از غیر خود بسکه دارد ابا + هم ساز نگر
غنچه گرد صبا + و بالفتح آتش خصوصاً و هر مطبوخ عموماً ملا میر در بجو اکول سه زند گے کرببا تواند کرد + از ابا کی ابا تواند کرد
اَب م بالفتح در روایت در اصل ابو بوده و فارسیان تشدید استعمال کنند مرزا معزب ناصح سه رستد به نیک و بد خود باید بود
+ انداز شناس حد خود باید بود + اول سبق ابجد آدم یعنی بر سیرت اب و جد خود باید بود **ابای** کہ آدم کفیل پوش جاروا گذافی
الملحقات **ابتر** خردم بریده و ناقص و فارسیان بمعنی پراگنده و ضایع استعمال کنند بیدل سه حسن بیشرم از نگاه بوالهوس ابتر نشود
این از بمجنین نباشد باغ چون بید رشود **ابجد** نام علمی معروف که اعداد حروف تهجی بدان وابسته شود ابجد طفلانه حروف
تهجی که عبارت از الف با تا ست تا آخر صائب سه روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ایم + شسته ایم از لوح خاطر ابجد طفلانه را
ابجد تجرید **نوشتن** در تحفت ساطع ترک خواهش و آرزو نمودن **ابجد روان ساختن** کنایه از آموختن ابجد و از بر کردن آن
گویند فلانے ابجد روان نساخته یعنی الف با تا نخوانده تا دیگر چه رسد غرض اینکه بر جاهل است و در محبت بدان ساختن باید
ابدال بالفتح جماعه الیست از مردان غیب و فارسیان بمعنی قلندر استعمال کنند و کوچک ابدال مرید قلندر و کوچک فقر منلد
سلیم سه چگویم کوه ابدالی تومند + هزاران کوچک ابدالش جوالوند + ملا طغرا در صفت شمع سه جو در فقر شد از لگن تکیه دار +
شد رشش کوچک فقر جنید بن شرار + و در نفحات الانس آورده که اهل حل و عقد و سرلشکران درگاه حق اند سه صد تن اند که هم
ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگران ایشان را ابدال **ابدالی** ظرافت و تمسخر حکیم سنائی در هجو حسن نام شخصی سه گرگویم سخنی
زحسن ابدالیهاست + از روی ذهنیت برق و سنگ خوچین گویم + تو سه ے مشهدی سه به عهدم کاشکے میوه مجنون +
که میکردم باو ابدالے چند **ابدالی کردن** کوچک ابدالے کردن و مرید شدن **ابر** ظاهر اً مرکب است از آب که نفی است
وَ رَا یعنی باید و را کلمه نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم و الهر بتحریک لام و های هوز بمعنی نمرانجانه و نسر بتحریک نون و سین
مهمله بمعنی ساییان و شاید که مفرد بود بر قیاس ابهر که در هندی کنایی الوجه مخلوط الهاست و تلفظ ان بر غیر هندی دشوار مانند اشتر
بضمتین کندر سه کی تبای نغدیست بهر تقدیر خشک . گریان . گوهر افشان . دُرّ بار . تازه رو . سبک و مشکین . برنده
تنک . ترش رو . سامع . از صفات وی چنبه و سنبل . از تشبیهات اوست میان ناصر علی سه سنبل ابر و گل برق زرنگینا نخچه
اند + رنگها آیینه چهره بیرنگے اوست + کلیم سه بزیر پنبه ابر آسمان از ان گم شد + که پای تا بسرش داغ عذار کشمیر است
ابر سیاه پستان ابر بسیار باران باقر کاشی سه امسال خوش بهاریست ای باغبان مبارک + ابر سیاه پستان
بر بوستان مبارک + **ابر رحمت** از انجا که رحمت او سبحانه عام باران تشبیه داده چنین گفته رضی دانش سه تن نمستی
در هوای ابر رحمت داده ایم + پرده پوش عیب با لطف نمایان کسی است سه شود سیراب تا کام زدریا کرد برخیزد + نقد
تشنگے زابر رحمت آب میخواهیم **ابر تر** ابر سیراب میرزا رضی دانش سه نو بهار آمد که ابر تر چمن پرور شود + نکهت گل مایه شور
جنون در سر شود **ابر نیسان و ابر بهاران و ابر بهار و ابر بهاری** ابریکه در موسم بهار بارد و دهن

من شایع بود آئینه که بر شارع عام آویزند * عمر من صرف پریشان نظری میگردد * سے کدام آئینه روا حرام این میخانه می بندد *
کرمی آئینه بر پیشانی پیمانه سے بندد * مرزا بیدل سے تا دادرسم تجلیه واماندگان خاک * بر پای من ز آبله آئینه بسته اند

آئینه بر انگشتر نشاندن زنان هند آئینه مختصرے باسلوب نگین بر انگشترے می نشانند و در انگشت زمی پوشند
شاید در ولایت هم رواج داشته باشد داراب بیگ جویا سے بنماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه * یا نشانیده است
بر انگشترے آئینه را * صائب سے این قوم خودآرا که کنون بر سر دست اند * ز قیمت نگین خود از آئینه بسازند سے که مهر
بسر چار سوی خود بینان * که غیر آئینه ای نگین نمیباشد **آئینه بخاکستر پرداختن و آئینه بخاکستر کشیدن**
صیقل دادن است صاف و روشن کردن آئینه بخاکستر محمد زمان راسخ سے پر پروانه سازم سینهٔ خویش * بخاکستر کشم
آئینهٔ خویش * صائب سے تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف * ما این خاکستر این آئینه را پرداختیم *

آئینه بر سم خوردن صائب سے بنشانے عقوبتر بر جبین ناز دچرم یا * آئینه سے که بر هم خورد از راستی تمثال ها *

آئینه پیش و در پیش داشتن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت
از آنست که چون آدمے مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اطبا برای تشخیص حیات وی آئینه در پیش نفس وے میگذارند
پس اگر عکس مرئی شود مسکوت والا میت **آئینه ساز و آئینه گر** آنکه آئینه ها لب زد کمال اسمعیل سے شاگردے
عبارت و خط تو کرده اند * هم صبح آئینه گر و هم شام شکسای * باقر کاشے سے یک عیب تو صد مرتبه بر روے تو آرند *
هشدار که سر منزل آئینه گران است * مرزا صائب سے میشود هر چند محو از روی گرم آفتاب * می کند شبنم همان آئینه سازے
بیشتر سے چون آب دایم آئینه ساز نیست کار تو * در پیش خود تو نیز گرفتار بوده * مسیح کاشے سے نقش در جهان دید
زر در کف یکدست * کو خضر و سکندر بکند آئینه سازے * ملا قاسم مشهدی سے دلستانیکه بردارد نقاب از روی خود *
نو بهار از برگ گل آئینه سازے میکند **آئینه خانه و آئینه دان و آئینه گیر و آئینه زار** هر کدام معروف جلال اسیر
شهرستانی سے از فیض تنت جیب قبا آئینه زار است * پیراهن از اندام تو لبریز بهار است * صائب سے ایکاز روی
تو شد کوے زمین آئینه زار * باید از شوخی مستانه چو سیماب گذشت * عرفی سے سر برزده ام با مه کنعان ز یکی جیب *
معشوق تماشا طلب و آئینه گیرم * آصفی سے آورده پے زینت رخساره دو چشمت * مشاطهٔ حسن آئینه و آئینه دان ها
ملا بینش کشمیرے سے هر پاره دلم جمعی از نگاه اوست * آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است * مخفی نماند که هر چند آئینه
دان و آئینه خانه من حیث المعنی یکیست لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آئینه دان بر کیسه یا خانه چوبے کنند که آئینه را درا ن
نهند و آئینه خانه خانه باشد که در ان نقش و نگار از آئینه ریزه ها کنند چنانچه از ابیات مذکوره نیز همین متحقق میشود فتأمل

آیه نشان و پاره از کلام الهی آیات جمع و کلمه مبین از صفات اوست و با لفظ بر خاستن مستعمل و سند آن در حرف
میم باید و مضاف میشود بسوی رحمت و عذاب صائب سے انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب * چینی که حق زلف
بود بر جبین مزن **آیات متشابه** آیاتیکه تفسیر آن محتاج تاویل است چون الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم
خان آرزو سے مانند اگر چه مصحف گل روے یار را * مانند آیه متشابه ماول است **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل نیست
سلمان ساوجی سے محکوم باد ملک ترا تا اساس دین * ز آیات محکمات و احادیث محکم است **آیه بلند** آیه بسیار دراز

٦٠ می نماید بیکم آئینه تمثال دار + تو بعز نظرت سه خود هم قفس آموز گرفتاری خویش است تا چشمش بکف آئینه تصویر نداشت آئینه چینی
بجیم فارسی آئینه کرد بیاری بقوه ملاحظه نمایند و نیز کنایه از آفتاب نظامی سه چو آئینه چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید +
یوسفی طبیب سه آنرا که رسد از مرض لقوه گزند + باید که بیاد دارد از من این پند سه آئینه چینی بنظر آورد او + در خانه تاریک نشیند
یک چند آئینه دست آئینه خرد که اکثر عروسان با خود دارند و نیز کنایه از تیغ آئینه فتح مثله نظامی سه گره در میاورد تا بر دوی
خویش + در آئینه فتح بین روی خویش + کلید کرم کنجیر و از جام دید + در آئینه دست قبت آن کلید + آئینه حبابی نوعی از آئینه
مدور که بشکل حباب سازند خالص سه آن طفل مست از شرم در بین بجا بی + شد از عرق عذارش آئینه حبابی آئینه دیوار آئینه
که بر دیوار دالان تعبیه کنند آئینه طاوس کنایه از نقوش پر و بال طاوس سلیم سه دارم بسباط همچو طاوس + آئینه زنگ بسته
چیند آئینه محشر کنایه از آفتاب قیامت نتوان گفت که اضافه تشبیهی است نظر بانکه چنانکه از آئینه احوال خود معلوم میشود همچنین احوال
خود از قیامت معلوم میشود زیرا که نیک و بد هر کس دران روز ظاهر خواهد شد میرزا صائب سه تا کی در پرده باشد نیک و بد ساغر کجاست +
دل ز دعوی شد سیاه آئینه محشر کجاست آئینه طینت و آئینه طبع و آئینه دل و آئینه خاطر آدمی پاک
سرشت روشندل سه صائب رسا دلگیست که آئینه خاطران + با رابطه طلبان حرف گفتگو کنند + میان ناصر علی سه از حسن تو آئینه
دلان چشم پر آید + گر نیست نقابی برخت چشم تری هست + نظیری نیشاپوری سه صحبت آئینه طلبان هم می تیره شود +
در چنین بزمگهی جای گرانجانی نیست + کلیم سه دوران بزم خاطر آئینه طبعان + آب بقا به ساغر زنگار میدهد + آئینه موش
لفظ صناعیست و خالی از تازگی نیست ملا سالک قزوینی سه ز خاکستر بسی آتش بابرق می خندد + نشاید کرد پنهان جوهر آئینه پنهان را
آئینه پیل آئینه که برای آرایش بر پیلان بندند علی الخصوص روز جنگ بدر چاچی سه فروغ آئینه پیل نور بروز نبرد + برون برد
ز عذار قمر غبار کلف + نظامی سه ز آئینه پیل در رنگ شنر + صدف زا شیشه بسته بر جای در آئینه تاب آئینه زنگ
در صفات تیغ صیقل زده مستعمل نظامی سه درخشیدن تیغ آئینه تاب + درفشان تر از چشمه آفتاب + فند زنگ بر تیغ آئینه رنگ +
مت آئینه ام کرمن افتاد رنگ + آئینه دار بدال و آئینه نمای در اصل بمعنی تیرتراش حجام است اما در عرف حال کسی که
آئینه پیش رو گذارد فیضی سه در گشته بصد فروغ جاوید + آئینه نمای روی خورشید + شفیع اثر سه حال مشوشم بآئینه دار باشد
ز دار ی مفلوک و افلاس و گدای + صائب سه بخلق عکس که رو آورد میباشد ز خود غافل + نه بیند عیب خود هر کس که از آئینه
داران شد سه آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است + پهلو نشین سرو تو نبد قبا بس است آئینه رو آئینه رخسار
آئینه طلعت آئینه سیما از نامهای محبوب است کلیم سه بکنم چنان خود را تماشا بخشیز + روبرو هر که تابان آئینه سیما
میشوم + صائب سه دران حریم که آئینه طلعتی باشد + نفس ز درد تمام آگاه برنمی آید سه فغان که آئینه رخسار من کشیده اند +
که رخسار ی ز دو زنبان خطر دارد + میان ناصر علی سه خاکش ترم ز آهوی منقار شکسته + هر چند بران آئینه رویم نظری هست +
آئینه افروز و آئینه زدا و آئینه پرداز و آئینه پیرای صیقل گر خان آرزو سه پشت دل اگر آئینه پیراست
که خالیست + در دیده مادام تماشاست که خالیست + ناصر علی سه دشمنی هاست که در کشور من مشوق است + چکرم کرد نقش
توضیح آئینه پرداز من است آئینه آویختن و آئینه بر پیشانی بستن رسم خوانین ولایت است که در حالت ولایت
آئینه بر پیشانی می بندند صائب سه هر چه در خاطر ما می گذرد میدانند + سادگی آئینه بسته است به پیشانی من

خورمعانی سر آمد نمود + بستر آیینه نقش نگاری دارند ؎ شوق دامن گیری تمثال آن یوسف لقا + دست گستاخ زلیخا میکند
آیینه را ؎ تماشای تو ابر بهار گلشن نمیرود نمی پسندم + که گر این است حسن آینه چشم شور میگردد ؎ عاقبت ازخانهٔ آیینه هم دلگیر شد +
در بهشت آن شوخ جنت بردند میگیرد قرار ؎ خوب کردی که رخ از آیینه پنهان کردی + اهل پریشان نظری ذلیل دیدار تو نیست ؎ این
دستگاه حسن یوسف نداده اند + یکچشم حیرت زیبا نامه آیینه + ملا قاسم مشهدی ؎ بس است جوهر دل بس صفای دل ما را +
زمین آیینه را بوریا نمیباشد + دانش ؎ گه ز انگیس تو عکس آشنا کنیم + گلگشت باغ آینه تنها چه میکنی + هر صبح بهره ور ز رخ
بجواه اوست + آیینه روزنامهٔ چرخ نگاه اوست + حسین ثنائی ؎ منم آن عکس که گاه صیقل ربایی + برق آیینه بر دخان بستم + میر
صیدی طهرانی ؎ صحرای آینه است تو کوی طریق عمر + صد کاروان گذشت و در نقش پا نماند + زمی خوردن غرور حسنش
از جا در می آید + که از ساغر آیینه سیلی برداشت و جوششش + طاهر وحید ؎ ز جور چرخ و از گون دکه کار عاشق واژگون گردد
سفید عکس اندر آیینه از سقفش نگون گردد ؎ من یکی آیینه ام گفتی نما بودم کلیم + روی غم از بس که دیدم از جلا افتاده ام +
ملا جامی نجدی ؎ بجز آیینه ندارم خبر از هستی خویش + پای تا سر شده ام گوش شنیدن باقیست + میرزا رضی دانش ؎ هر
صبح بهره ور ز رخ بجواه اوست + آیینه روزنامهٔ چرخ نگاه اوست + شوکت ؎ سرشته دست قضا چون سرشت آیینه ام +
بنای خانهٔ دل شد بخشت آیینه ؎ صفای جوهر جانهای آگاه از وطن باشد + گل آیینه را خاکستر گلخن چمن باشد + مرزا محمد
زمان راسخ ؎ نقاشی را کف آیینه واکرد + بعالم نشاء دیگر صلا کرد + خان آرزو ؎ ای پری از شیشهٔ آیینه وحشت
میکنی + نیست با خود بسرت کار تو از افسون گذشت ؎ تو خود زکوچهٔ آیینه هم نمیگذری + چگونه در بغل آرم ترا تنگ آه
ترا + مرزا بیدل ؎ امروز در لیسته بر وی همه باز است + آیینه مگر حاجت درویش ندارد **آیینه گرفته** کنایه از آیینه
ناصاف و تیره صائب ؎ از عکس سپهر خجالت نمیکشد + آیینه گرفته کدورت نمیکشد **آیینه بدن نما و قدنما و جامه نما**
تختهٔ آیینه کلانی که تمام بدن دران دیده شود سالک یزدی ؎ چون شمع بآرایش خود چشم ندارم + آیینهٔ عریانی ما جامه
نمائیست + ملا فرج الله شوشتری ؎ آمد تا در آغوشش عکس خجالت از شوق + آیینه بسکه بالید آخر بدن نما شد + مرزا
محمد رفیع واعظ قزوینی ؎ لوح مزار دوستان پیش نظر نه دیده بین + صورت حال خود ازین آیینهٔ بدن نما + میرزا حبیب الله
برادر میرزا عبد الله منذ شفیع ؎ هر ذره ام زیادت از بسکه با صفا شد + آیینه ای دو عالم آخر بدن نما شد **آیینه محرابی**
آیینه که صورت محراب داشته باشد قاسم مشهدی ؎ اگر از خود دمی غافل شود بیتاب دارد + پرستد خویش را آیینه
محرابی دارد **آیینه سنگ** آیینه بلوریست تأثیر ؎ عشت مده دل سختی کشان عشق از دست + که قیمتی بود آیینه که از سنگ
است **آیینه ورد** و آیینه بی سیماب که نگاه ازان بگذرد ؎ بهار اجنبت مست زنگ بو سازد + نقاب مارخت آیینه ورد
سازد **آیینه تصویر** آیینه که بران تصویر کشیده باشند و بدان سبب تمثال دران نفوذ نتواند کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
و شنیده ام نوشته که پس پشت آیینهٔ بی سیماب تصویر نصب کرده در عمارتها نصب میکنند صائب ؎ صلح کردیم بیک نقش ز نقاش
جهان + محو یک چهره چو آیینهٔ تصویر شدیم + دلنشین افتاده است از بسکه عکس روی دوست + میکند آیینه تصویر تمثال
دار **آیینه تصویر نما و آیینه تمثال دار** آیینه دور که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای ملاحظه کنند آنرا
که این صورتها در صفحهٔ آیینه کشیده اند و این کار فرنگ است سید اشرف ؎ بسکه نقش عارضت در دیده پا برجا بود +

و رسم و عادت و با لفظ دادن، و گرفتن، و داشتن، و بستن، و نهادن، و کردن، و برانداختن، و ساز کردن، و تازه کردن، و تازه شدن
مستعمل با طرزا و توحید ؎ بمرغابی آیین سیاحت داد + زمنقار بطلبش پیمانه داد ؎ بهار آمد و باغ آیین گرفت + خزان هیئت من عزین
گرفت + خواجه شیراز ؎ امیدم را روان کردن اگر امید آن داری + قدت آیین سرو ناز و لعلت لطف جان دارد + خواجه نظامی
؎ چو شکست از پی بر بت را + برانداخت آیین زرتشت را + چو غول شب آیین بد ساز کرد + زره بر دو دم آغاز کرد +
؎ طالب آیین ترنم تازه ساخت + چون نساز و عندلیب آمل است ؎ ظهوری ؎ چشم زخم خاطرت اندیشه حور پری +
بسته آیین خاطر از نگارستان ما + ملا عصری تبریزی ؎ آمد نامه سینه را از دو اعجاز تمکین کینه + اوستاد حسن آمد شهر را آیین کنید
؎ اسیری لاهجی ؎ جهان را حسن رایت داد آیین + عدم را گنج هستی کرد خود بین + میر معزی ؎ شد مسرور و سرفراز دولت شاه از نیاز و
دین + که کیفی در سه آذر گرفت آیین فروردین + غنائی بخاری ؎ ماه فروردین و بنای بهشت آورده است + تا بشنید ز اطراف
جهان را آیین + ملا عبدالله نافی ؎ زهد کار بر دار این داوری + نیکو نه این کین آوری + **آیین خوب آیین نو آیین بهست**
کسی که زمطیع و منقاد و تابع و پیرو نظامی ؎ پیر چهره چون از سر تخت خویش + فرود آمد خدمت آورد و پیش + عروسانه بر کرسی
زر نشست + شهنشاه را گشت آیین پرست **آیین گاه** مکانی که زنان تجمل و تکلف و زیب و آرایش خود دران کنند از غسل
کردن و شانه زدن و لباس تازه پوشیدن و سرمه کشیدن و غیر آن میر خسرو در احوال خادم شیرین ؎ بآیین گاه شیرین دل افروز +
ز بیکار ؎ عکس آتشی شب و روز + **آیینه و آیینه** به دو تحتانی مرآت و ظاهرا اول مرکب است از آین بوزن و معنی آهن بزبان
گیلانی زیرا که در اصل از آهن ساخته اند و دویم مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش علی التقدیرین ها دران مفید معنی نسبت است، و نام
سلاحی که آنرا چار آیینه گویند و اطلاق بستن و پوشیدن بران هر دو صحیح میرزا طاهر وحید در تعریف چار آیینه ؎ نباید ز آیینه
پوشی سوار + چو آیینه تیغ در کارزار + بدر چاچی ؎ ماه منجوق کمانش ز رخ خویش + آیینه زر بست برین طاق مقرنس +
و صفتی اول صاف بیغبار، بی زنگار، بی زنگ، چهره نما + گوهر نگار، رونما، طوطی نما + عبرت نما، گیتی نما، تصویر نما، خودنما
خود بین، خوش جلا، خوش مشرب، روشندل، روشن نهاد، پاک دیده، چشم پاک، چشم پاک بین، چشم پر آب،
چشم تر، چشم حیرت، چشم شور، دیده شور، پریشان نظر، خیره چشم، و دو ده، تر دامن، دست، کف، لوح، لوح ساده
صفحه، نامه، نسخه، مصحف، روزنامه، چرخ نگاه، فرد سطحی، عریان، تخته مشق تماشا، تماشاخانه، بیرخانه، خانه، کوچه، باغ
بهشت، بسمل، چشمه، چشمه کوثر، چشمه حیوان، جوی طوفان، زورق، صحرا، زمین، سقف، دربسته، زنگ رسته، زنگ خورده
زنگ دیده، تار، نزدوده، خشت، صبح، خمارشکن، ساغر، جام، شیشه، برق از صفات و تشبیهات اوست صائب ؎
آیینه خمارشکن بیند بدست تست + از اضطراب تشنه دیدار غافلی ؎ در ضمیر روشن آیینه هیچ در نگشوده نیست + گر بظاهر تیره چون آیینه
نزدوده ایم + محمد سعید اشرف ؎ حیرت حسن تو از بس چمن را برده است + شبنم آیینه به پیش نفس گل دارد + دیده چون محتاج
عینک گشت فکری خویش کن + بر نفس اندوزی و بستن آیینه را + طالب کلیم ؎ نبردن ساقی از ضعف خمار افتاده ام + باید
آوردن ز جام آیینه در پیشم + صائب ؎ این زمان شد سینه ام تاریک و در پیش ازین + صبح را آیینه در پیش نظر میداشتم
؎ ز عکسش لرزه بر آیینه گوهر نگار افتد + صدف ز خویش می لرزد چو گوهر شاهوار افتد ؎ کجا با اهل نظر نگرد خود آرایی +
که صبح آیینه سازد ز خواب بیدارش ؎ ساده لوح آنکس که بهر دیدن رخسار تو + تخته مشق تماشا می کند آیینه را ؎ سبحان غور

و خمیدگی طاق ایوان که باصطلاح نبایان تنگ گویند ظهیر الدین فاریابی سه چو زهره وقت صبوح از افق بساز و چنگ + زمانه تیز کند نغمهٔ
مرا آهنگ + علی خراسانی سه بلبل آهنگ سفر میکند از مسکن خویش + گل ازین باغ مگر خیمه به بیرون زده است + خواجه شیراز
سه بشنو که مطربان چمن راست کرده اند + آهنگ چنگ و بربط و آواز نای و نی سه چنان بر کشن آهنگ خنیاگری + که ناهید چنگی
برقص آوری + ملا طغرا سه چو نو روز را نغمهٔ آهنگ داد + غم سم کهنه شد از سرود ش بیاد + سیدی محمد عرفی سه از آهنگ عدل تو صدای
مخالف + نپوازد و سه نی زیر کند کوک و نه بم را + زلالی از زبان مور سه بیا تا سوی دشت آریم آهنگ + که دل تنگیم و دیده تنگ تنگ
سالک یزدی سه درین گلشن که بوی از وفا نیست + بنفشه بو نداد و بلبل آهنگ **آهنگ حصار** باضافه نام مقامی از موسیقی میر محمد ابن نیر دار
سه حصاری شد نبات اندر نشابور + و ظاهرا لفظ آهنگ جزو نام نیست محسن تاثیر سه کل بکر تاثیر از آن عارض حصار گشته است
تنم سنجی می کند بلبل به آهنگ حصار **آهنگستان** آهو بطی و بمعنی فریاد و آواز بلند نیز گفته اند و نیز کنایه از چشم محبوبان لیکن ازین بیت
درویش واله هروی بمعنی مطلق چشم مستفاد میشود سه دیدم بوی از دیده دارد چشم پوشید + آهو شنیدیم که بگریزد از آهو + و بمعنی
عیب بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل راهبی سه نبین بشهر برار صد عیب است + دشت را نیز هزاران آهو ست + خان آرزو
سه چنیم که در ستیش بود بس محکم + بیت الهی است بهار باب قسم + دخل بجا جز خورده گیرے کند نش + گویم ای سبک مگیر آهو بحرم +
آهو بان از عالم سگبان و ساربان محمد قلی سلیم سه کام دل جلوه کرد دست تصرف کوتاه + نقش پا همچو سگ خانه آهو بان است
آهو پای بپای فارسی کنایه از تیز رو میر حسن دهلوی سه خود از یک کلک آهو پای خیدان نافه او ریزد + که بر یک نافه صد آهو کند
هزاران آهو را + و باصطلاح نبایان خانه بشکل پای آهو سازند میر خسرو سه زان بساط و دانق آهو پا + کرده نیم ابن دو نقش
آهو پای + ابو الفرج رونی سه ای ماه این بنای آهو پای + آهوی در تو نا نهاده خدای **آهو چشم** و **آهو نگاه** کنایه
از معشوق شوخ چشم که با عشاق انس نگیرد و تنها ست نا نیکو جلوه آن آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده است
صائب سه هیچ کاغذ نشود دور از آهو چشمان + نافه را بوی ازین واقعه چون سیر شده است + مستی چشم تو در مرتبهٔ هشیار لیست +
خواب آهو نگهبان تو خطر ز بیدار است **آهو سرین** و **آهو شکم** از صفات اسپ است چنانکه بیاید و بعضی سرین را از
عیوب ے شمارند بلکه بمین شهرت دارد لیکن بدین معنی مستند یافت نشده **آهو گذشت** کنایه از آنست که وقت نماند و فرصت
رفت آقا نشابور المتخلص بنشابور ظهرانی سه سر خوش آن وحشی نخرامد و تاج او از پهلو گذشت + از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو
گذشت + تاثیر سه چون جوانی گفت طی کار جوانان هم بکن + ریخ بجامی برے ای بی خبر آهو گذشت + میر سه داشتم زان شوخ
آهو چشم امید نگاه + گوشهٔ چشمی نمود از دور و گفت آهو گذشت **آهو دل** شتر دل قاسم انوار سه گر صید عشق خواهی آهو
دلی مکن + همراه عشق باش که شیر لیست در شکار **آهوی ماند گرفتن** و **آهوی لنگ گرفتن**. بی انصافی و عاجز کشی کردن صائب
سه بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان + همیشه شیر تو آهوی لنگ می گیرد + ظهوری سه رمق نمانده بمن در تلاش صید کمند +
زهی سوار که آهوی مانده می گیرد مع **التحتانی آیا نی** خوش آیند درویش واله هروی سه براه نامه گذر کرده بشنو از فلک + بصفحه
زمرد تر از خامه شد ز آیانی + ملا طغرا در تعریف کمان سه زبس دلبر افتاده آیا نیش + بجان میتوان بود قربانیش + و در توحید
سه دل جیب نما تره زایانی خسبک + تسخیر دای بکار شوخی آیا + مقالی بلخی سه لشکرگاه طعنه آیا فست بر چرخ فلک + محلیت را
بدل نشایان بیت بر خلد برین + میرزا جلالای طباطبا سه سر چشمه در لطافت یا نند لطیفه آیان غیر مصنوع **آیین** زیب و زینت

و بمعنی تیغ و زنجیر که بر پای مجرمان نهند مجاز است میر خسرو ــ نخستین آهنی بر پا نهادند + ز گوهر بند بپا در پا نهادند **آهن خای** بجای تجمه
وآهن رگ وآهن عصب وآهنین رگ وآهنین سم کنایه از اسپ توانا و پرزور و آنرا پولاد رگ و پولاد خای نیز
گویند **آهنین جان وآهن جان وآهنین جگر** کنایه از مرد سختی کش صدا و خواجه جمال الدین سلمان ــ حلقه شد پشت من از
بار دم من آهن جان + همچنان در پوست روی برین در دارم **آهن رو آهن دل** کنایه از سخت دل صائب در تعریف نی
صور بر افسیل باشد مرده دلرا ناله آتش + چهره زرین او آهن دلان را کیمیاست + میر خسرو ــ مرد که آهن دل و رویین تن است +
نی زره پوش حاجت و نی جوشن است **آهن جامه** بجیم تازی و میم آهنی که بر صندوق و زین و نشان آن برای استحکام استوار کنند قزل
تاثیر ــ جذبه نسبت بمعنی کم ز مقناطیس نیست + خلعت انعامی صندوق آهنجامه است + کهنه خود آنکه در سالی نمی بخشد مگس + می کند
بر جبین آهن جامه و من کعبه را **آهن انداختن** بصله از کنایه از دور انداختن شد زنجیر بود و بصله در کنایه از نهادن آن نظامی
ــ زپای زر سر آهن انداختش + ز منسوج زر خلعت ساختش + ای از پا از کلو و این مجاز است پس اختیار لفظ سر برای مقابله
پای بود **آهن پوشیدن** کنایه از صلاح پوشیدن میر معزی ــ در شخص من نخواهی چون تار بر نیان + آهن بپوشش و بر جان
برجان خویش **آهن کهنه بحلوا دهند** ای آهن کهنه را می دهند و در عوض آن حلوا می گیرند ملا ضیاء الدین طاهر ــ دل با ن
لعل شکر استاده + آهن کهنه را بحلوا ده **آهن بکنش فتاده** در مجمع التمثیل آورده که چون کسی را اهمالش تا کاه برسد و او
از خسلت بلطایف الحیل خواهد که از پیش او برگردد انجا این مثل میزنند و مراد آن باشد که خسیس فرومایه است **آهن سرد کوفتن**
وآهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت بیهوده کار بیفایده کردن شیخ شیراز ــ آهنی افسرده میکوبد که جهد + با قضای
آسمانی می کند + نظرت ــ تا کی بسیل بر دم تیغ توجهد + آهن سرد کسی چند بکوبید بجا + صائب ــ در کوفتن آهن سرد است کشادش +
در سینه هر سنگ که پنهان شرری هست **آهنین چنگال** کنایه از قوی پنجه شیخ شیراز ــ سست بازو بجهل می فکند + پنجه با مرد آهنین
چنگال **آهنین قدم** اسیری لاهیجی ــ بر کار روان باش بره آهنین قدم + در جست و جوی اهل خدا هر کجا که هست **آهنگ** چون
آتش آهنگ برق آهنگ سبز آهنگ بسا آهنگ بیا آهنگ جفا آهنگ خوش آهنگ دنباله
آهنگ سر آهنگ سرهنگ سیر آهنگ مولانا مظهر ــ نجاک بادیه پرورده آتش آهنگی + که آب دکان کفایت
کند یاد در شراب + کوک و موافق ملا شانی تکلو ــ وی که در رقص آمد ارباب ذوق از آه من + ناله ام آهنگ با اشجار شور انگیز
درمقام سرو و سلیم ــ دور از جگرم زمزمه چنگ برآورد + این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد + مفید بلخی ــ کی ز آهنگ عشق برتر
است + ناله زار دل بقانون است + و قصد وکشش امر و قصد کردن و کشیدن و قصد کننده و کشنده و آواز که خواننده در اول
خواننده کشد و این ماخوذ است از معنی اول چه در نغمات می گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و مقصود جهت
و بمعنی با لفظ نواختن و ساختن و بر کشیدن و دادن و درست کردن و تیز کردن و رستن و بمعنی اول با لفظ کردن و آوردن مستعمل
ــ شیخ بهری منع دهار است آهنگ + که ازبام و درش می روید آهنگ + مولانا شاهی ــ بخت غنوده را سر خواب است همچنان
شاهی چه تیز می کشی آهنگ ناله را + وحید ــ از کنش باخته گل رنگ خویش + بلبل دل سوخته آهنگ خویش + و کنار
صفه کمال اسمعیل ــ ز بیم هجر جای رسیده ام که مرا + مساقی است ز آهنگ صفه تا بره در ده و کنار حوض دیوش و سقف
که روش بخشته باشد رفیع الدین لنبانی ــ جلالت از فلک بر صد بنشیند + خمیده گرد و طاق سپهر را آهنگ + خمیدگی

دود و سیم • گرد • رشته • تار شع • ازدها • نبض • موج • سرو • سنبل • نهال گل • خامه • جاروب • افعی • رشته گوهر • رقم مشکین
دست • قاصد • مهمان • نا خوانده • از تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و کشادن • و دمیدن و زدن مستعمل آه همند دروغ گو و
بی تمیز • ظاهرا استعمال آه هند است بر قیاس لاین و آه آه و که ترجمه و رم است اسدی سه گفتش سوختی که بری آه همند + اگر راست بود سے
کمرد یگر زند + و نیز بمعنی حباب آه و ناله آید **آه کشش** ظهوری سه حباب تو مستغنی است ماه و کشش + مرا ام بیچاره آه کشش +
آه بر دمیدن و زدن و سر زدن و کشادن و کشیدن بمعنی جلال المخلص بوالرسه میان گریه چو آه سے
کشم شود طوفان + ز باد شورش دریا زیاده میگردد + شاعر گوید سه روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت + آه حسرت
کشم و سوی تو نظاره کنم + میرزا شیرازی سه دو دش سرزد بخیر آه بلندی از دلم + نه فلک را سوخت بالا ترنمید انم چه شد + فغانی
سه عذر از تنگی بیت من که بود تمام آتش + ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم + بس آه زدیم چون فغانی + فریاد رسی نماند ما را +
آملی سه چون بر دمم ز روزن دل آه آتشین + تمثال اژدها ز گریبان بر آورم **آه باد انداختن** بیابانی آه زدن از عالم آواز
باواز رسانیدن و از ین قبیل است نگاه بنگاه انداختن علی ترکمان سه تظلم زو دیده ها ن به که بر اد انداریم + دو ره شوق نگاهی بنگاه
اندازیم + ابو کاشی سه آه اگر سوختگان آه بآه اندازند + آدم دست ز نیم چرخ و بجاه اندازند + ظهوری سه از زرس جلوه آه بآه افکنیم
از خطش غره خون بخکیم دیم **آه از لب گسستن** کنایه از آه از لب جدا شدن والهروی سه تیر طبع از کسوف فسق در بیت
الشرف + زین خیالات اهم از لب نگسلد چون میم آه **آه در جگر شکستن و در سینه شکستن** کنایه از ضبط کردن آه صائب
سه شده است سینه من چو تیغ جوهر دار + ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را + ظهوری سه در سینه شکستن آه بر مشکل منیت +
بیچاره کسے که گریه در دیده شکست **آه در جگر بر داشتن و نبودن** کنایه از کمال تعب و افلاس سنجر کاشی سه لمی دل داشتم اهم
ز بر سے + بجان تو که آهم در جگر نیست + کمال اسمعیل سه آن بیر گسته را که نبود آه در جگر + آر روغ اشتلا زند کنون ز خوان شکر + گسسته
ظاهرا منعطف کرسند است **آه گسستن** ظهوری سه نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری + کرده پیوند بابند ره رگ و ریشه ما +
آه در گرفتن با خیری و پیچیدن خیری بمعنی صائب سه مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد + که از بی سوزنیها دود در کاشانه
مے پیچد **آهک** چونه زیرا که چون آب بران پاشند بخاری مانند آه از ان برخیزد سوزنی سه کس چو زد نیا نبرد سیم و زر + پس
چه زد سیم و چه سنگ و آهک **آهسته** حرکت بطی و بمعنی مخفی و پنهان مجاز است چنانکه گویند آهسته از انجا گریخت یا در وقت شراب
خوردن آهسته زهر در پیاله ریخت مدام و تکرار دار میده صائب سه دعوی آهستگی ای مو بسرش ما مکن + نقش پا هرگز نیاشد مردم آهسته را
کلیم سه سے دل اندر بزم او بر زاری از حد می بری + یا و گیرار شمع انجا گریه آهسته را **آهسته رای** جناب خیر المدققین در شرح این بیت
سه که این کار دان مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + میفرمایند که آهسته رای مقابل تیز رای نیست تا مذموم بود بلکه
مراد آنست که رای او ز آهستگی و دانائی را ببیند و در عجلت راه نکره دانند **آهسته خوی** کنایه از نرم خوی یکی از قدما در تعریف
اسپ سه هم آسوخته است و هم تیز رنگ + هم آهسته خو است و هم تیز گام **آهستگی** کنایه از نرم خوی تحمل و بردباری کا شیخ شیراز
سه تحمل ارنه آهستگی کردمی + کنعانر خصمش بیازردمی + **آهن** حدید و این دو قسم بود پولاد و آنرا روهنی و روهینا نیز گویند
و دیم آهن مسعود سعد سلمان سه ما همه آدمیم لیک از ما + آن گرامی تر است کو داناست + همه آهن ز جنس یکدگر است + که همه از
میانه خاره است + نعل اسپان شد آنچه دیم آهن + تیغ شاهان شد آنچه روهیناست + ذرنگار خورده و تیره مز نا بسیار صفات او ست

کر آوازاو گرفت + واین تواردیست علی خراسانی سه سر حلقهٔ ماتم زدگان ناله من بود + از کثرت نالیدنم آواز گرفت است
بابا فغانی سه بسکه میخوهند داهار ابکوچیت بر نفس + بلبلانرا در گلستانها گرفت آوازها + طغرا سه گر آواز عوعو گرفت از ملال
علاجش مفرح بود از شمال آواز بدل فرو دیدن م میر خسرو سه دل بانگ زد دیها کند کش نشنوی فریاد من + از ناله ام
غیرت برم دزدم بدل آوازرا آواز برهم خوردن م مرزا بیدل سه شب که در بزم ادب تار قانون حیرت ساز بود + اضطراب
رنگ برهم خوردن آواز بود آوازه صیت و شهرت و بدین معنی با لفظ افگندن و آوازه شدن بمعنی مشهور و مشارٌالیه شدن
و آوازهٔ چیزی شکستن و نشستن و نشاندن بمعنی محو و ناپدید کردن آنرا و بمعنی محو و ناپدید شدن آن مستعمل ظهوری
سه خوناب جگر بر شک کردیم + آوازه ار غوان نشاندیم + میر خسرو سه ابر نیسان کرگرم آوازه در عالم فکند + از همه
آوازهای ابر نیسانی نشست + خاقانی سه ذره آزکشادم آوازه بفتخوان شکستم + فخر گلکانی سه در باغ چمن ضامن
گل گشت رحیل + آنروز که آوازه فکندند خزانرا + سید اشرف سه خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست + گشت
سودا چو پیچیده زصدامی افتد + و بند شدن آواز مخلص کاشی سه نخورد بی دردآمد چون شد از گفتار میماند + کرچون آواز
بشنید زبان از کار میماند + و باصطلاح موسیقی نوایی که از دو مقام ترکیب یابد و چون مقام دوازده اند آوازه شش باشد
آویزه زیوری که از گوش آویزند آویزه بند شخصی که آویزهٔ الگوش بندد و اتفی سه چو گوش خبر از لالی بند + شد از
روی اخلاص آویزه بند آوردن و آوریدن بفتح واو و ضم آن مقابل بردن نواب صفیخان جعفر سه لبالب کوزه صافی
زهر درد + نبزد یک لب هر یک چو آورد + زلالی سه همان قاصد که از رشته نامه آورد + ایاز تند خو او را طلب کرد + والهٔ هروی
سه صد ساله بهار در هم آورد + چون خامه ثنای منه سر کرد آوردن آب چیزی را کنایه از حیز صفت در ایگان یافتن آن چنین
آب یاوردن چنین که گذشت آوردگاه معرکه و مصاف و با لفظ نهادن حکیم فردوسی سه در خلکی بکرد ار درنده گرگ +
نهادند آوردگاهی بزرگ آویختن فرو هشتن طاهر وحید سه مردمک نیست که مجنون سیه بخت ز رشک + برده در نظر چو خزان
آویخت + صائب سه بحو آینه که بر شارع عام آویزند + عمر من صرف پریشان نظری میگردد + و چیدن و در گرفتن بمو گوید سه
مبادا آدرکم فرصت بامانت در آویزد + زخلوت بر میاز نهار بی باکانه در شبها آونگ ریسمانیکه بگیر آنرا بجای بندند خوشه ای
انگور و مثال آن بدان آویزند علی خراسانی سه برای ذایقه کام غیر چون انگور + همیشه خوشهٔ انگور سرنگون انگیخت + مسیح کاشی
سه در آونگ محنت بخوابم همیشه + چو خوابی که دارد در آونگ انگور + زنندم خلایق بسنگ ار چه هرگز + نبریزد کس از تاک
با سنگ انگور مع الها آه از جوهرست و بالقصر نیز آمده و این از لفظ آهنگ مستفاد میشود چنانچه بیاید وصور ادای • درد
آسای • دود پیمای دو بالا • بلند بگلفت آشنا • سوزناک • شعله ناک • دردناک • سوزان • آتشناک • بر آتش آلود •
آتش بار • شرربار • شعله بار • آتشین • شرر فشان • پرده سوز • جگر سوز • سینه سوز • عالم سوز • جگر دوز • گردون دوز • ستاره
سای • فلک پیمای • گریه آلود • دیده آلود • حسرت آلود • غم آلود • جان گداز • درد تاب • قیامت جلوه • خام اثر • باخته • بی اثر
پریشان • برق فام • سحر خیز • سحرگاهی • صبحگاهی • غم پرور • بیسامان • سرد • گرم • کم فرصت • موزون • مسلسل • سرکش
سیه مست • دهن دریده • اتاقه دار • تخاج • دیر ساله • دروغ • از صفات و تیر • خدنگ • ناوک • علم • لوای • تیغ
شمشیر • دشنه • چوگان • کمند • طره • گیسو • زلف • زنجیر • سطر • مصراع • مشعل • شعله • آتش • برق • شمع • دود •

چرا که این نکته بسیار در نیاید و او بی تامل در می یابد **آنروی آب** آنطرف دریا که دُور عُرف هندیار بجای فارسی و راهل
گویند ملا عبد الله هاتفی ــه بداندیش غافل وران روی آب * چو بیدار شد زان قیامت چو خواب **مع الواو آواره** از
وطن جدا شده و پریشان پراگنده صائب ــه فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد * کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را *
آواز مطلق صوت مرادف آوای یا حذف ها مبدل ہست آوا مخفف آن سنجر کاشی ــه طبل لمن الملکی زنم بر در شروان * در
مهنه نظر زنوی اندازم آوا * و بمجاز صوت بلند را گویند عسم ازانکه از مردم دلاور و قوی الجثه در وقت غضب برآید یا از
مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار سر زند نظامی ــه چو آواز بر پیل برکش زدی * زدی ترکش از خود بالش زدی * فردوسی
ــه بآواز گفتا که ما بنده ایم * با مر تو سر یکسر افکنده ایم * بیت اول بمعنی اول و دویم بمعنی دوم ہست و بمعنی مشهور و متعارف
نیز مجاز ہست فخر کاشی ــه اگر تو میدانی ازین در باز گردم * بزشتی در جهان آواز گردم * و بمعنی آمین علی خراسانی ــه دو شخص
از بخت شنیدم خبر وصل ترا * من دعا کردم و از بخت شش جست آواز آمد **آواز حزن شنیده** خزین صوتی که از بسیار فریاد کردن
بلند تواند شد آقا رهی نیشاپوری ــه از نهیب بیم بیتو بر بند ان غم هجر * آواز حزن شنیده زنجیر گرفته ہست **آواز دادن
و کردن و کشیدن** بمعنی و نیز بمعنی طلب کردن و اینجا مجاز ہست کمال اسمعیل ــه رسید وقت که فریاد آن زرحی را *
که جان ز غصه بداد و نمیدهد آواز * شانی تکلو ــه صبر تا کی ناله را آواز میباید کشید * پرده شرم از رخ این راز میباید
کشید * صائب ــه عاشق دل شده هر چند که آواز دهد * کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد ــه خضر در بادیه شوق ز همراهی
من * آنقدر دور نماند ہست که آواز کنم ــه بی تکلیف من نمیرفتم به بزم او سلیم * سرمه چشم بر افسونش مرا آواز کرد **آواز کردن
گوش** مرضی ہست که در گوش بهم رسد و خود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم
ــه مالک خضر از برای گمراهی تست * گر گوش تو آواز کند گوش مکن * میرزا عبد الغنی قبول ــه درین کشور ندارم همرازی
محرم رازی * بگوشش من گهی از گوش خود می آید آوازی * خواجه آصفی ــه همه شب میکند گوش من آواز * ولم میگوید آواز
من ہست این **آواز داشتن** صاحب آواز بودن و آواز دادن کلیم ــه دل بهیده افغان تو تو با ساز ندارد * چون
شیشه که نا شکند آواز ندارد * صائب ــه نمیبود اینقدر خواب غرور دلبران سنگین * اگر میدهست آواز شکست شیشه دلها *
آواز پیچیدن و رحیری م بیدل ــه ندانم دل اسیر کیست اما اینقدر دانم * که در گرد نفس پیچیده ہست آواز زنجیری *
آواز برآوردن و برکشیدن بلند کردن **بمعنی آواز بلند شدن و برخاستن و برآمدن** لازم منه
محمد اسحق شوکت بخاری ــه سبک یکلوکون قایم چون پی رفتن ز جا خیزد * ز دست از رفتن رنگ حنا آواز یا خیزد * صائب
ــه مهر بر لب زن که در خاموشی جاوید ماند * چون شنیدند کس که گرد آواز در محفل بلند * خواجه شیراز ــه صبا بمقدم گل راح
روح بخشد باز * کجاست بلبل خوشگو که برکشد آواز * غزل سرائی ناهید صرفه نه برد * دران مقام که حافظ برآورد آواز *
آواز گرفتن و افتادن و نشستن خراشیده شدن آواز کمال خجند ــه بوی تو چون شنید گل عندلیب ہست *
چندان کشید ناله که آوازاو گرفت * و بمعنی بند شدن نیز آمده سلیم ــه گلشن دام زلف سرمه چشمش ز صیادی * یکی بلبل گرفت و
دیگری آواز بلبل را ــه آن مرغ چمن از اثر با دخزانست * کاواز تو چون بلبل تصویر گرفته ہست * میر خسرو ــه موذن
قرص صوتی را زده گاز * ز حلوا موزنش افتاده آواز * ملا شانی تکلو ــه مرغ چمن ز ناله زارم سحرگهی * چندان کشید ناله

نه مجهول وحال آنکه بیای مجهول شهرت دارد و نیز باید دانست که کلمهٔ آن علامت مطلق جمع است خواه ذو العقول باشد چون حلقیان و ندیمان
و بادشاهان و گدایان . و دانایان . و نادانان . و منصوریان . و مریمیان . صایب سه خوش آن هلال که از آستین مریمیان
نسیم سودهٔ الماس بر جگر می خورد + رضی ارتیمانی سه سر انا الحق ازین بیش نا بهم نهفت + زهرهٔ منصوریان من سر من بای دار + گفته اند
که کاوسیان اگرچه من حیث القیاس صحیحست اما از زبان زد نیست شد او یان و کیانیان شهرت دارد و این محل تأمل و خواه غیر ذوی
العقول چون گاوان و خران . و مرغان . و کرکان . و چشمان . و ستارکان . اختران و نهالان و کیاهان و گلان . و آفتابان
و ماهان . و لبان و آبروان . و مژگان . و دستان و پایان . و بازوان . و درختان . اینقدر هست که در ذوی حیات قیاسی است
و در غیر ذوی حیات سماعی اعم ازانکه عضو باشد مثلا چشم و لب یا نبات مثل گیاه و درخت که میگویند دهنان و زبانان بر قیاس چشمان و لبان
و همچنین میگویند سنبلان و نرگسان و خاران بر قیاس گلان و بمعنی وقت و هنگام عربیست لیکن در فارسی در اواخر بعضی بعضی کلمات
افادهٔ معنی ظرفیت میکند چون سحرگاهان و بامدادان و صبحدمان و بهاران یعنی وقت سحر و وقت بامداد و وقت صبح و وقت بهار اما
تحقیق آنست که معنی ظرفی از جوهر لفظ و ذات کلمه مستفاد میشود پس زائده باشد همچنانکه در شادان . و خامان . و بستان . و آبادان
واله هروی سه فی دود حسد ناخوش رشک + و اله شده ام کباب خامان + و افادهٔ معنی و اضافه هم کند تخصیص چنانکه گویند
آن من و آن تو و این گویا مخفف از آن من و از آن تو است + خواجه جمال الدین سلمان سه باب شهر علم می خوانند تا نور عقل
عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست + و اگر برای بیان معنی وصف آرند در نیوقت ناچار است که کافی نجهد بیان آن ما بعد سا
بسیار نه خواه مذکور بود خواه محذوف اول چنانچه میر خسرو سه آن دل بماند کش سر ستیهان داغ بود + گویا بهشیه سوخته در دو داغ بود +
چنانچه درین بیت حسین ثنائی سه خواب از آسایش عهد تو غالب شد جهان + پای در رفتار بحر و دیده خوابی میزند + و تلفظ لفظ آن
بو او موافق روزمرهٔ عراقیان حال نیز درست است اعم ازانکه تنها استعمال کنند یا در مرکبات چون کلبانگ و نشانند و مانند نون غنه
و در آخر اسما افادهٔ معنی نسبت کند چون آذرگان یا بجیز او بخته شده با ونک ای بر سیما یکه رخت پوشید نی بر ان اندازند و گاهی
خوشهای انگور هم بدان آویزند و بزبان هند فارسی اند لیکن زیرا که مرکب است از ترم بمعنی کوه و بعد ترکیب بمعنی مذکور استعمال نموده اند
از جهت اتحاد طبیعت و فسرد کی که صاحب رنجال را باشد و این مجاز است **آنجا** اسم اشاره به بعید و گاهی زایده نیز آید و در نیوقت
افادهٔ تاکید کند چنانچه درین بیت مرزا طاهر وحید سه ز خاک آن زمین تا روز محشر بوی خون آید + بهر جا قطرهٔ از اشک خونیم چکید آنجا +
و ازین قبیل است درین بیت کمال اسمعیل سه جایگه نشان و بی نشان است آنجا + انگشت خیال بر دهانست آنجا آن و فقره تا گاو خورد
و محل تمام شدن کاری و بآخر رسیدن چیزی که اهتمام بشان او باشد گفته میشود میر یحیی شیرازی سه رفت آنکه چون سر کنند نظم تر را +
هجرت شوی مصاحبان خدا + کفتی که مرا انفراد و عزلت کار است + افسوس که گاو خورد آن و فقرا + و ظهوری همین مثل را چنین موزون
کرده که دفتر پارین را گاو خورد لفظ آن که اشارت به بعید است انداخته و لفظ پارین در آورده و درینصورت اشارت بمعنی مثل باشد
نه آوردن مثل و دلیل بار سالهٔ امثال محاورهٔ زباندانانست کما صرح به بعض المحققین **آنقدر** و **آنقدرها** خود معروف است
و بعضی از متاخرین آنقدرای به دو تحتانی نیز لسته اند **آن کجا** یعنی آنچه فردوسی سه بزر سیاوش خواهید زدود + برادر همه بود آن
کجا رفته بود آنهمه ترسیده است که هندوانه در کونش شلیطد یعنی از بیم و ترس کونش پاره شد که هندوانه در آن مغلطد
آنچه پیر در خشت خام بیند جوان در آینه نه بیند کنایه از آنست که اهل تجربه را با مردم بی تجربه هیچ نسبتی نیست چرا که آن

بدست آورده گفته بگوشش سے برود با هد و چسپان آن میان زوست کدام + که گفته اند بیاید تو ان گسسته موی پیش + بر کشیدن بمعنی
بدست آوردن ببهلوست دلی گفت جنانکه بیاید آمد و آتش گرفت و رفت یعنی جا گرم ناکرده رفت مبالغه در زود برگشتن
است میر همی آتش گرفتن آمده بود مسیح کاشی سے دیده ام در آمده نشست کنفس + بنه آتشی که آمد و آتش گرفت و رفت +
آمد شدن و آمد شد و آمد و رو و آمد رفت و رفت آمد یعنی مدام سے شهدی سے نشان جاشنی با شد دم شمرده
ببستی بود + که آمد شد نفس را جنبش رگ ران باشد + تاثیر سے خوشا آن اهل ای گریستان که عزت + بکوی آورده آمد
شده اختیاری بستند + و این از مسیل بود مالغه ست که بکثرت استعمال حذف شده امیر شاهی سے شرمنده خیال تو ام زیر آمد شد تنها
کو برشبی آید و رود بیکند ما جد آمد خوشنامد سرآمد در آمد برآمد آماس م بالفتح افتادن مستعمل اسیری لاهیجی سے در نار از
بس که بر پا ایستاده + ماقبت بر پاش آماس اوفتاد آموزگار شاگرد و استاد و معلم ادب آموز + بد آموز + الفت
آموز + دانش آموز + دو آموز مشیخ شیرازی سے نشید از آموزگار پدرش + که بدبخت گره کند چون نموده ش + فردوسی سے از آن
پس بری چون بود + که آموزگارش فریدون بود آموختن یا دگرفتن و این لازم و متعدی هر دو آمده و از اشعار قسم اول
موکن هست شود سے بیاشنای تو رسم کرانشکار بیکشاید + دیده ولی از سے تو ازلب ندیدن آموخت + آمیختن با سم
ردان و آمیخته شدن آمیز و آمیزه و در مسیل ابصار آمیختن و امر آمیختن و آمیخته آمیزه مثله و آمیزه موی و آمیزه بمعنی جامع
شیر است و استاد و تیجی سے امر شاه به تخت کشور بود + بجو آمیزه موشد مکدر بود + محسن تاثیر را غلیست که در ان رخسار
رنگ آمیز و حسن رنگ آمیز و تیغ خدنگ آمیز و خنجر جنگ آمیز و فتنه سنگ آمیز لبسته و ماخذ غزل میر شاهی سبزوار است
سر در ان دشنام سنگ آمیز تو + بود سے کاهم زنی خنگ جنانکه طعن و دشنام از قفا + با درست و گل دیوانه را دشنام ننگ
آمیز تو + ست عجوبه افروز و جگر از لعل رنگ آمیز تو + مشتاق راجان در خطر از تیغ جنگ آمیز تو + رد بیت مینا کاسته
خنده سبز و تر هست + شکل عجیب در آرسته نقاش رنگ آمیز تو + کفتی گل او حلی و هم خار به ندیم ارتو هم + ای دور از آئین کرم
لطف و رنگ آمیز تو + شاهی بروز بن مستان از در بر زاند ت دستان + خود ناز میدارد جهان از نام ننگ آمیز تو +
و آنچه معلوم است نور اعتبار آمیز و نظر غبار آمیز و خاطر غبار آمیز و قند انتظار آمیز و فخر عار آمیز و ساعد نگار آمیز و
گل عار آمیز و رشیش رشته آمیز و رشعر ملا ابوالبرکات منیر سے ابلقش تیز دست دست آویز + رشیش او جمله رشته آمیز +
صائب سے جواب تلخ تر از لب نوش بدیان + هزار بار به از قند انتظار آمیز + آمیزگار بکاف فارسی موافق و سازگار و
آمیزش اختلاط و بالفظ دادن و کردن بصله با مستعمل هاتفی سے نجوشیش جو جان جان دیده آویز رنجی + باد کرد خویش نه
آمیزشی + جلبی تبریزی المتخلص بعنوان سے خاک بر آتشش را اگر با سرمه آمیزش دهند + میتوانم گرد از مژگان زنگیدن جدا +
آمین کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند و فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و سند ان در لفظ احسنت بیاید جمع
الثون آن اسم اشاره است بدو رچنانچه این اسم اشاره نزدیک و انان و آنها جمع آن و در رشیدیست که هر گاه مشار الیه
انسان باشد انان بالف و نون گویند و در غیر انسان آنها بها و الف و گاهی در انسان نیز استعمال کنند انتهی بعضی گویند
جمع بالف و نون افاده معنی تعظیم کند و بها و الف افاده معنی تحقیر کند و کلمه ایشان مرکب است از این و شان که نون آن از جهت
تخفیف حذف شده و تعظیم این زیاده است از انیان که جمع این است فقیر مولف گوید برین تقدیر ایشان بیای معروف باید

بشوئید حق بدست نجاست آلوده دامن کنایه از فاسق حافظ ـ کرمن آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست
آلفته بوزن و معنی آشفته رند اهل مشرب ملا شانی تکلو ـ زان کمر زیر جامه زیر انداز * راز بنهفته را تماشا کن * شانی اورا
بجنگ منع مکن * من آلفته را تماشا کن * نوعی خبوشانی ـ درجهان چون اشتر آلفته رندی نبود * نشاء ساغر رندیست برپا
اشتر آلکی قسمی از پالکی که در عرف پالکی نبون خوانند کلیم ـ تا شد ظفر پالکی و پالکی سوار * او کبر و اوسه را همه
دریکزمان گرفت * او کبر و اوسه بالضم نام دو شهر از هند معلوم میشود دوم ظاهرا مخفف اودیسه است مع المیم آماج
توده و افراز بیست بزرگ که از زمین را بدان شیار کنند و بجهت از بهت وچهار حصه در تعیین فرسنگ از آماج نیز ماخوذ است چه مسافت
یک آماج نیز قریب آن خواهد بود میر خسرو ـ چون یک آماج رفت از انجا دو شش لک از غیرتش ماند صبور آماج و آماجگاه
و آماج خانه جایگه دران خاک توده کنند و نیز توده خاکی که برای مشق تیر اندازان سازند و خاکتوده گویند سوزنی
ـ بر کند تیر تو هر که خاک در آماجگاه * بزرگ بر کند پنداری با ماج وکلند * وحید ـ در آماج خانه چو گردم گذر * دم گشت
آماج تیر نظر * میر الهی ـ خندان شود از گوشه کمان غنچه زنبق * بر سینه آماج ومد شاخ گل از تیر * تاثیر ـ آماجگاه
تیر حوادث نمیشود * آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت * سالک یزدی ـ سینه آماجگاه ناوک اندازان ندید *
انچه را بر دل از تیر تغافل میرسد * وبمعنی اول ـ تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر * ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه است *
آمادن و آماییدن بهر دو یا مهیا کردن و شدن آماده مهیا صائب ـ از مرگ بهر قتل خود آماده است تیغ * بیجا حیلے
مگر که چه تائید میکند آمال جمع امل بالتحریک که بمعنی امید است و فارسیان آنرا مفرد اعتبار نموده بالفظ ها که علامت جمع
ایشان است استعمال کنند یوسف واله ـ قفل در کوس است و کف گشته آمالها * مخور صد جاره تا یک گره وا میشود *
ـ هر چند صائب ببرم سامان ناامیدی کنم * زلف تو بسته سر رشته آمالها آمدن م مقابل رفتن و بمعنی گنجیدن
شیخ شیراز ـ نمیگردد دل سرگشته ظرف کبریای تو * شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید * میرزا مقیم جوهری ـ
فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد * شکوه بحر بچشم حباب می آید * و بمعنی رسیدن است در قفس آمدن حضرت شیخ ـ سینه چاک
چه سازد ز شکوه دل ما * نسیم زنگ کجا در قفس می آید آمدن گناه محسوب شدن گناه امیر نهایی تبرداری ـ نیاز من بچه
در معرض قبول رفته * بلی که عبادت گناه می آید آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر وحشی ـ بی لطفی بجان تو دیدم
که سوختم * وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است آمدن پری گرفتن پری کسی را میر خسرو ـ چو بیهوش خیالم دیشب بگفت
همسایه * که امشب باز این دیوانه را پری آمده بدله ولطیفه تحقیق آنست که شعرا ارانچه بفکر دست داده آنرا آمده
و بداهه و انچه بفکر بود آنرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف ـ فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل * گفت
آمده دیگر بود و ساخته دیگر آمدن حنا سیاه شدن حنا شل رفتن آن بهند ـ نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال *
تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد آمدن از چیزی بمعنی بیرون آمدن صائب ـ که از چشم کبود توجه خوش می آید *
یوسف از نیل ها بی آب نیاید بیرون آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال وحید در تعریف بسکر ـ ندارد دکان
ز مس این صدا * هر کند آمد کارش آواز پا * تاثیر ـ اگر چنین عمر شود صرف غم یار مرا * رفتن عمر بود آمدن کار مرا *
آمده را مو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت رو آورد به مو میتوان کشید چه سهل ترین وجهی توان بست

شهرت دارد ... آن شیرازی گویند از اهل ایران شنیده شد که آن جانوریست که هوای دراز و پرهای کرتمام
... در ... دارد و ... گزنده تر از ... اوفتاده نماند دریا + دلش بخود می کشد رعایت میکند و مردم بعداز
... آتش ... زنند تا بر نفتد که آن خود را آب رسانده زن با دست جان بر شود و آن آل را بگیرند و اسب زرده گرگرنا
... آن خورشید بگیرد آن آله سالک قزوینی + فریب دولت یادرگاه سبب عجب نخورند که اسپ آل قرمزی باشد
... آن بیت ... قزل ... هست سرخ و سفید چه قزل ... ترکی ... سرخ را گویند والا جانهای درم داریرالی
... پیوند ... مرقع ... ز ... ترنج و ... + شهرت ... خشم و ابلقه پیوند ساده است
... آل شیراز است ... نقش گشادی زلعل لبان بوسه ساغر + بدان نقش چهره از آل شیرازی که میداند
... آن آل مشعشع قزلی شمسه و قبول سه نقش زال مشعشع بود مه دیا رب + نسب رسانده بخورشید محو عالمگیر + التیت
... در ... بیست ... بنیت عربیست و معنی ... چنانچه در هندوستان شهرت دارد شاهزاده ...
... تا ... آن شخص ... یوسف سه کرامت ... آلت المرقوی بکله جستن
... مستعمل میشود ... آلت تناسل نیز گویند ... آتش که آن را از برنجد و رنگ طبرد ... فسکی
... بیت ... آلت مردی بکلی نیست آتشی بامد و کسر و وزن آتش ... حال
... عرفی ... یک نگه کرم ... چشم تو ... آتش است + گویند فلانی زرد بار رخت ... کند
... آتش گویند آلود + و آلود ملوث آلودن ملوث شدن و کردن چون گرد آلود و آتش
آلود ... آتش ... آفتاب نکند ... غبار محسود چراغ + رفته ... آتش آلود چراغ
... و آتش آلود چنانچه در این شعر ... خوبان شمع سان هرگز نگرد + انکه ... آتش
آلود ... + ... شام ... در خون آبه آلوده است + ... آفتاب آلوده است سالک ... ببینم
... خواب آلود + ... گفت بیت انجاب آلوده + حضرت شیخ سعدی ... با پرده داری می کند حسنش
... سحاب آلوده ماند + بعض محققین گویند که اطلاق آلودگی بر دو نوع است یکی آنکه جوهر در عرض باهم مخلوط کردند
... ساخته ... چنانچه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض است دوم اتصاف جوهر بعرضی چنانکه چشم
مست ... شرم آلوده ... سحاب آلوده ... حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده است ... لفظ تابع
محاوره است ... سحاب آلوده مسموع نیست مولف گوید حرف خون آلود و امثال آن که در محاورات واقع است حکم تعمیم استعمال
لفظ آلوده می کند ... ذالک هرگاه دامن آلوده که مراد از گناهکار است ... هیچ اتصاف جوهر بعرض ... که در زیر ابر آلوده
... سحاب ... شود چرا درست نباشد ... لفظ شدن و کردن بعیله ... حجاب آلوده . نقاب آلوده . دامن آلوده .
بهار آلود . اشک آلود . خون آلود . انجاب آلود . درد آلود . تهمت آلود . سرمه آلود . آفتاب آلود . مشک آلود
جگر آلود . گرد آلود . می آلود . تراب آلود . زهر آلود . شکر آلود . خاک آلود . خواب آلود . سحاب آلود . عرق آلود
خواجه شیراز ... فتنه خوابیده را کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود + صائب ... نگر در آئینه
جام عکس خود را ... + کرنگ عارض ساقی است آفتاب آلود حافظ شیراز ... که صومعه آلوده شد بخون دلم + اگر بباده

مع القاف **آقا** اهل ایران چون مقدم آرند این لفظ را بر علم شخصی برای تعظیم باشد چون موخر آرند از علم برای تحقیر بود و این
از ثقات آنجا معلوم شده **مع الکاف التازی آک** عیب و زدلیت و صدمه و آسیب سوزنی بهر دو معنی لبسته سه
آکی رسید بر تو ز من + صد بار مرا ز تو رسید آک **مع الکاف الفارسی آگاه** خبردار و هشیار چون مردم آگاه
و دل آگاه و خاطر آگاه. و با لفظ کردن مستعمل صائب سه خاکساری برگ عیش خاطر آگاه ماست + چون گهر گردیتیمی خاک
بازیگاه ماست + مطلب از تر کردن زانو ست تحصیل شکست + ورنه معلومات عالم در دل آگاه هست + می گزاد ضایع
دنیا مردم آگاه را + پای خواب آلود از خواب پریشان فانع هست + علی خراسانی سه پسند عیش طرب چون شاخ
گل افتاده است + باد صبا سازد که از سوز دلها آگهش + آقا شاپور طهرانی سه آگاه هم ز شکوفه نسیم سحر نکرد + غیر از
جنون کسی ز بهار م خبر نکرد + ظهوری سه ای زیادت آگهانرا گنج دل باغ جان + دی ز نامت ذکر آن را شکرستان در دهان
آگاهی و آگهی خبر و با لفظ شنیدن و آمدن. و آوردن. و داشتن. و دادن. و یافتن. و بودن مستعمل خواجه شیراز
سه برید باد صبا دوشم آگهی آورد + که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد + صائب سه چه آگهی ز حال با خمار آلودگان دارد
می آشنامی که خالی بر نمیگردد لب جامش + محمد رضای باشای تبریزی سه تا که خود بو سو سلطان کر بی دهد + گو نقلی که از دهر آگهی
نظامی سه درگرفت این سخن بشاهجهان + کاگهی داشت از حساب نهان + فردوسی سه برفتند تا مرز توران زمین +
همی آگهی یافتند پیش چنین + چو آگاهی شوی بشنید زن + ز بیداد ها بر سرش آمدن + چه آگاهی آمد بسام دلیر + که شد پور
دستان بمانند شیر **مع اللام آل** سرخ و بعضی قید نیم رنگ کرده اند کما فی الرشیدی و سام است از انکه لون باشد چنانکه رنگ
آل یا صاحب لون چنانکه جامه آل صائب سه رحمی بشیشه خانه دلهای حلق کن + از می مکن دو آتشه آن رنگ آل را + تاثیر سه
یکی بجلوه رنگین حیات بخش چمن شو + که نعل باغ در آتش بود ز چهره آلت + قباحت اضافت این لفظ تبای خطاب درین
بیت ظاهر است و همچنین ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا مرتکب آن شده و در هند درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و جامه را
بدان رنگ کنند. و در غیث که بمعنی رنگ سرخ از رنگ همین بیخ گرفته باشند چرا که بیخ مذکور از هندوستان باطراف ممالک میبرد و معنی
است جهلک که زنان نوزاینده را شود و آن خیالی است که زنان نفساء را از رفتن خون بسیار بنظر آید و درین معنی نیز رایج بهمان معنی
اول است و ازین بیت خواجه جمال الدین سلمان سه با عطای کف تو بخشش آل برنگ + قلزم چه دریا بود و لمع آل + بمعنی
سراب یعنی نمایش آب استفاده میشود و تیرکی مهر پادشاه را گویند آل تمغا یعنی در نامه نوشتن بصاحبقران بقیصر روم سه بپرداخت
نقاش نقش حریر + شد از آل تمغاش زینت پذیر + و ظاهرا آن مهر را در خریطه سرخ مینهاده باشند چنانچه در دیار ما مهر
سلاطین و غیره را در خریطه مخمل یا دارائی سرخ نگاه میدارند یا انکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر مثال شیر را شنگرف میزدند
و باید دانست که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع مع فرزندان بود و در حقیقت
آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر ترکی یعنی فرمانی که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدهند مولانا کاتبی سه بهر عزل
عامل منصوب و نصب نایبه + آل تمغائیست ز سلطان دریا بار کل + صائب سه نه هر تن لایق تشریف شاهی است + بتنها
آل تمغای الهی است سه روز محشر سرخ رو چون لاله برخیزد ز خاک + آل تمغای شهادت هر که دارد بر جبین **آل شیراز** شراب
مخفی نماند که در تمام ولایت ایران رنگی را که از گل کاریزه کنند آل گویند و آل مخصوص است بشیراز و شراب شیراز نیز شهرت دارد

[illegible]

+ مهتاب سعید بیت آفتابت بر لب بام از غبار خط + دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی شدن + [illegible] کی زین بیش
در تعمیر بام او + گر آمد آفتابت بر لب بام از غبار خوبست آفتاب زندگی نے بر لب بام آمده است + سایه خواهی گرد کی
ای مهر [illegible] + سالک یزدی ـ ظهور زند بر سر دستار این نو دولتان + آفتابی بر سر دیوار رسیدانیم ما + شیخ
شیراز ـ یکی سلطنت ران درین حیث بکوه + خود خوبست رفت آفتابش بکوه + ای خود رفتن خوبست آفتاب عمر
در کوه **آفتاب پس کوه و آفتاب پس دیوار** کنایه از وقت شام شوکت ـ ز سقف بام در دوست
[illegible] + کو کرد و پس دیوار آفتابے بیت **آفتاب نشستن و بر زمین نشستن** کنایه از زود نشستن آفتاب
و جهد ـ [illegible] + عالم [illegible] آفتاب **آفتاب و مهتاب بگل اندودن**
[illegible] **آفتاب اندر سر آمدن** ای بر سر آمدن میر خسرو ـ پس از [illegible] دوش
[illegible] آمد آفتاب **آفتاب بر آسمان بستن** ای معلق گردانیدن
[illegible] بستم + آفتاب بر آسمان بستم **آفتاب دادن** در آفتاب داشتن چیزی را
[illegible] آفتاب **آفتاب خوردن** متاثر
شدن از آفتاب [illegible] + ز سایه ذوق کم کرد الکه آفتاب بخورد
[illegible] آفتاب کم **آفتاب گرفتن** گرفته شدن
[illegible] آفتاب [illegible] + ز ناظلعت تو آفتاب میگیرد **آفتاب**
پاشیدن و آفتاب افتادن و دمیدن و تافتن و تابیدن و جهیدن بر چیزی کلیم
[illegible] + آفتاب افتاده است [illegible] + خواجه آصفی ـ بسر و قم [illegible]
[illegible] + [illegible] آفتاب [illegible] + [illegible] ـ دیده بگشا و نظر کن که آفتاب روی دوست +
[illegible] + ابوطالب کلیم ـ مدام [illegible] آفتاب بغبار صبح + همیشه [illegible] چراغ
[illegible] + نظامی ـ [illegible] + چگونه جهد بر زمین آفتاب **آفتاب ترا دیدن از چیزی**
[illegible] + ترا ده آفتاب ز سایه برق نگاه آنجا + **آفرین**
[illegible] ستایش و تحسین و با لفظ داشتن و زدن و کردن و گرفتن مستعمل نظامی ـ گرفته بر شهریار آفرین +
[illegible] سپهر برین [illegible] اعتقاد مالکی [illegible] وحشی زین غزل + کیست که صد آفرین بر اعتقاد ما کرد [illegible]
[illegible] بساط [illegible] + خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند + و تحقیق آنست که زدن درینجا بمعنی گفتن است و این در اصل
در بعض [illegible] نسبت [illegible] گفتن [illegible] لفظ بود مثلاً گویند [illegible] یعنی این لفظ را گفتم پس سلام زدن که در کلام
قدما آمده بمعنی سلام گفتن صحیح باشد **آفرین خوان و آفرین گوی آفرین گر** بمعنی [illegible] ـ جوان و پیر [illegible]
آفرین گر تو چو من + [illegible] جوانم و به عقل و دانش پیر + نظامی ـ که بادا آفریننده را سپاس + که کرد آفرین
گوی [illegible] شناس + [illegible] راه و رسم آفرین خوان شدند شهنشاه [illegible] فرمان شدند جان **آفرین جهان آفرین**
سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

است * باصطلاح میرخسرو سه رسدت با وج خوبی اگر آفتاب گردی * که در آفتاب گردش چو توئی دگر نباشد **آفتاب**
گیر سایبان و سپر دسته دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند بدیعی سمرقندی سه زروی قدر جز ان آفتاب گیر که زد *
جنانچه بر رخ خورشید ساغی صد بار **آفتاب جبین و آفتاب روی و آفتاب رخ و آفتاب جلوه**
از اسمای محبوب صائب سه نوشته است بروی تبان بخط غبار * که آفتاب رخان صید خاکساران اند سفارش هیچ
ذره با چیز سرسری مگذر * که زیر پرده هزار آفتاب رو دارد **آفتاب شعشعه** بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب
غنی سه جاه ترا سپهر سمندی بود که هست * از آفتاب شعشعه در گردنش قطاس **آفتاب زده و آفتاب**
زار و آفتاب آلود و آفتاب پوش از عالم گل پوش نادم گیلانی سه میان ما و تو مجنون
همین قدر فرق است * که من پری زده گشتم تو آفتاب زده * واضح سه آئینه شکسته دلی داد عکس فیض *
شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار * صائب سه مگر در آئینه جام عکس خود را دید * که رنگ عارض ساقیست آفتاب
آلود * سه ز سایه تو زمین آفتاب پوش شود * اگر تو دیده دل را جلا تو انی کرد * غنی سه بهند هر که ز کشمیر
پا نهد داند * که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده **آفتابی** رنگ نهایت سرخ و نیز بمعنی متغیر و شکسته رنگ از تاب
گرسیب آفتابی سیب پژمرده و اغدار را گویند تاثیر سه گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید از
سیب زنخدانش هنوز * صائب سه از نزاکت بسکه دارد چهره او آب و تاب * آفتابی میشود از رنگش رسیر آفتاب *
سه زلف شب عنبر فشان از نگهت گیسوی کیست * چهره روز آفتابی از فروغ روی کیست * پس آفتابی شدن عبارت
از شکسته شدن رنگ باشد صائب سه غنیمت دان درینجا این دو نعمت که در جنت * نخواهی یافت یار خط سبز و رنگ
آفتابی را * و چیزی که آنرا آفتاب داده باشند تمی سه خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود * هر گلابی کافتابی گشت
خوشبو میشود * و باصطلاح لوطیان لنگ حمامی زیرا که چون تر میشود آنرا آفتاب میدهند تخفیفکه بکام رود لنگ تر داشته باشد
و بجامی بگوید که آفتابی بیار نیز صحیح و این از اهل زبان بتحقیق رسیده مرزا زکی ندیم سه بزیر دست و پایش آفتابی میشود
خورشید * ز ناز آن ماه هر گه داخل حمام میگردد **آفتابی شدن** کنایه از ظاهر و آشکارا شدن سالک قزوینی سه
نمیتوان چو دران کوچه آفتابی شد * مگر و برسر آن کوی آفتاب مخور * میر نجات سه هر کجا پنجه پرز د رگشای بهتر *
آفتابی نشود پنجه خورشید دگر * و چیزیکه او را آفتاب داده باشد و این از اهل زبان بتحقیق رسیده **آفتاب برسر**
بام رسیدن و آمدن عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس صائب سه از دل خم می گلرنگ بکام آمده است
آفتاب عجبی بر سر بام آمده است **آفتاب برلب رسیدن و بودن و بدیوار آمدن و بر دیوار**
رفتن و برسر دیوار دیدن و شدن و بودن و بکوه فرو رفتن و خواستن و همچنین خورشید
برسر دیوار رفتن کنایه از نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ضیا اغو سه من کیستم ز هجر تو از کار رفته *
* خورشید عمر بسر دیوار رفته * ظهوری سه از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب * آفتاب عمر خود را برسر
دیوار دیده * میرخسرو سه ماه من بهر خدا پیش در و بر لب بام * کافتاب من بیچاره بدیوار آمده سه هر که چون خورشید
بر بامت دوید * آفتابش برسر دیوار شد * میرمعزی سه هر که را سایه عدل تو نباشد برسر * آفتاب اجلش برسر دیوار بود *

نند

ظرف ندگوز با مایه از جهت بودن وی بصورت آفتاب بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و های نسبت باشد انوری
درجشن آسمان روشن تو ریخته نثار + ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب + صائب از بسکه مهمان نکند حسن حذر از
با آفتاب خفته بیک بستر آئینه ، بهر تقدیر بمعنی دل روشن . تابان . درخشان . بلند اختر . بلند . پاک گوهر . صبح آرای
انجم سوز . جهانتاب . جهان آرای . عالم تاب . عالم سوز . عالم آرای . گیتی پرور . بیدار دل . آتشین دل
تازه روی . مصفا . تنها گرد . فلک سیر . فلک جولان . از صفات . و شمع . شعله . مشعل . طلا . زر . لعل یاقوت
مهر . مهره . لاله . زرد آلوی . ترنج . نان . قرص . ورق . جوی . چشمه . دایره . علم . خنجر . شمشیر . تیغ . جام
ساغر . قدح . پیاله . کف . پنجه . پنبه . خشت . فتیله . گوی . طفل چشم . مردمک . آفتابه . از تشبیهات
اوست ظهوری خطاب بساقی که چون در هوایت ز طوفان شوق + شود گریه شمع شبستان شوق ز هر قطره
اشک چشم پر آب + زند بر زمین مشعل آفتاب + عالی پیوشش رخ که زر آفتاب نقره ماه + ندیده آتش و
ناقص عیار خواهد ماند + کلیم چشم باریک بین اگر باشد + قدح آفتاب بهم دارد + خان آرزو جو صبح
سینه ام از داغ اعتبار گرفت + بروزنامه من مهر آفتاب گرفت + عرفی چراغ دل بفروزند در بزم سیه روز
کو شمع آفتاب از ذوق میرد در شبستانش + معجون همت از گهر سوده بادش + یاقوت آفتاب بهاون درآورم
با این بی رنگی و بقیمتی آن طرفه یاقوتم + که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش + فلک بر دکه آفتاب
اگر دیده + بدور عدل تو حسن زمانه فانی + جمال الدین سلمان صفه قدر تراست منزلتی کز شرف + دایره آفتاب
شمسه دیوار اوست + واله هروی چمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس دارم + بهر شاخی ترنج آفتاب پیش بین دارم
زلالی خمیکه گر بسترش خشت آفتاب نهند + بریزد از هم چون گل بسر دیوار + صائب چون خار بست میکرد بش
کوی آفتاب + دستی که آشنا بترنج ذقن شود + باقر کاشی خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب +
از جام آفتاب شکستم خمار صبح + اشله دیگر در مرادفات آفتاب بیاید آفتاب زرد بسکون وقت غروب
آفتاب و همچنین آفتاب بزرد رسیدن صائب شود ز رفتن روشندلان جهان نمکین + که زرد روی زمین
آفتاب زرد کند + سلمان ساوجی زمانه مه رخ روشنش تیره کرد + ز دوران رسید آفتابش بزرد + میر خسرو
گر هست دشمنت مثال همچو آفتاب + بروی مشو تو تیز که هست آفتاب زرد + شوکت بخاری بیرون خود
شدیم از آن خط زرنگار + بستیم بار خویش درین آفتاب زرد + وشندرام از جهت ساطع بمعنی خربزه شیرین داده
آفتاب مغربی شیخ آملی زخجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم + که او را آفتاب مغربی زیب میان باشد
آفتاب رو معشوق و مکانیکه روی آفتاب جانب او بود مسیح کاشی چون آفتاب روی تو در دل راز ده ام +
گرد و قضای سینه با آفتاب رو + اشرف ای ماه سر عرصه آئینه میکنی + در آفتاب رو نتوان بود انقدر +
صائب زنهار تن بسایه بال هما مده + تا آفتاب رو قناعت میسر است آفتاب خاطر کنایه از آدمی
روشندل انوری ای چرخ استمالت و مریخ انتقام + ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر آفتاب سوار
کنایه از مردم صبح خیز شب بیدار آفتاب کروک و آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین داین اعراف

ودر کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن وبخود منضم ساختن باشد وامتیاز این صور تها در وقت ایستادن وشستن
ظهور میابد به چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده به بغل گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت وهذا الا اختفاء فیه انتهی وبا گوشا
کردن نیز بهمین معنی است میرخسرو ــه شاه بر وی‌اش چو نظر کرد چست + دید در آئینه خود را درست + کرم فرو جست زبخت بلند
کرد باگوشش تن ارجمند + وهو به معنی درکنار گرفتن چنانچه درین بیت ــه گاه ز دیده به نثارش گرفت + گاه دوباره
بکنارش گرفت + وآغوش بمعنی کنیز و دنبه ه اغلب که ترکی باشد شیخ شیراز ــه ای خواجه ارسلان وآغوش + فرمان
ده خود مکن فراموش + وبمعنی اول خانه ها له ساغر گلشن از تشبیهات اوست تنها ــه سرسبز باد گلشن آغوش یا
ودامم + سردی که ریخت رنگ بهار از کنار ما + خان آرزو ــه چون هلال آنکس که جامی از لب خاموش خورد +
باده وصل کسی ند ساغر آغوش خورد + میرزا صائب ــه موج ممکن نیست بیدار باشد وصورت پذیر + هاله آغوش گردون
همتان پیاده نیست + وبا لفظ کشادن وگشودن وواکردن وبازکردن وکشیدن وبا لفظ دادن کنایه از بغل گیر
دو شدن کما فی مصطلحات ودرین تامل است طغرا ــه ندادی که بغلگیرش ببه آغوش + نکردی شانه را بر سر فراموش +
صائب می چکد که چطراوت ز تو چون سر وبهشت + قامتی تشنه بر آغوش کشیدن دارد + با قرکاشی ــه آغوش
صلح با همه کس باز کرده ایم + رویم کشاده چین جبینم نمانده است + اثر ــه خط ریحان ترا هر کس تماشای کند + همچو
رحل مصحف آغوش طمع وامی کند + قاسم مشهدی ــه نگشود عبث زخم من آغوش تمنا + هر جو هر شمشیر تو تاب
کرسی بود + یوسف بیگ ــه نقص هر دنست تلاش بیلی + مردان بجنگ معرکه آغوش داده اند + میرزا بیدل
ــه کل مقصد نمی گنجد ز تنگی درکنار من + مگر چون غنچه تنگ اید شکست رنگ آغوشم **مع الفا آفاق** جمع افق بمعنی کرانه
است وفارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند وبا لفظ گشادن مستعمل خواجه شیراز ــه بهمه اطراف گرفت وبه آفاق گشاد +
صیت مسعودی وآوازه شه سلطانی **آفاق ستان آفاق گیر** وآفاق بند بمعنی ــه ازان بیشتر کاوری در ضمیر + ولایت
ستان باشی آفاق گیر + میرمعزی ــه یک جبال از حلم او کوهی بود آفاق بند + یک سر شک از جود او ابری بود دنیا بار
آفت بلا وآسیب آفات جمع وبا لفظ کشیدن وبرانگیختن مستعمل میرمعزی ــه خروش از شهر بنشاند برانگاهی که بخشید
+ هزار آفت برانگیزد بهر انگاهی که برخیزد + میرزا ملک المتخلص بمشرقی ــه یارب آنکس که به تیغت دم آبی داد است +
آفت تشنگی روز قیامت نکشد **آفت زده** آنکه با او آفت رسیده باشد **آفتگری** کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم تنگی وصورتگری طالقوی یزدی ــه بست ابر زمتاع فتنه دکان سپهر + می کند گویا شب وروز آسمان
آفتگری **آفتاب** جرم شمس آفتابان جمع شیخ شیراز ــه جهان نورانی از فر عبادت + که گوی آفتاب استغفروا بان +
وبمعنی شراب وبمعنی مطلق عکس وپرتو مجاز است وقیاس آن بر مهتاب خطا زیرا که اف کلمه علحده نیست که با کلمه تاب ترکیب
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل اب تاب بوده که بمعنی گرم کننده آب باشد بارا بفا بدل کرده اند وبعضی گمان برده اند
برخلاف مهتاب که مرکب است از تاب وماه وماه تنها بمعنی قمر آمده واطلاق مهتاب بر قمر مجاز است وبعضی گفته اند
آفتابه بمعنی ظرفیکه آب گرم دران کرده بر اعضا ریزند ووضو تازه سازند یا ظرفی خاص که آب دران کنند
اعم از آنکه گرم بود یا سرد واکثر آنست که این آب در تجدید وضو وتوضا وامانند آن مستعمل شود ومیتواند که وجه تسمیه ظرف

با تو مرا آشنائی **آشوب** شور و غوغا و با لفظ افگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل و با لفظ کردن بمعنی هجوم آوردن شیخ شیرازی ـ خیالش همچنان بر سر آشوب کرد + که بام دماغش لگدکوب کرد + کمال خجندی ـ در جان کمال آمد و افگند صد آشوب + یارب بمن آن شوخ جفاجو چه فتاده است + خواجه شیرازی ـ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت + بتماشای تو آشوب قیامت برخاست + علی خراسانی ـ زان پیشتر که روز جزا کرد آشکار + آشوب رستخیز بکون و مکان نشاد + مویت را مکن که چنین برهم اوفتد + کآشوب چین زلف تو در عالم اوفتد **آشوب گاه و آشوب گستر** موصوف ـ آن کشتی ام که بر زبر بحر شعله موج + آشوب گاه موجه طوفان معبر است **آشیان و آشیانه** مطلق خانه حیوانات و لهذا بر خانه عنکبوت و زنبور اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه و درین مجاز است ازینجاست که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند غنی ـ ما بلبلان بلند نسازیم خانه را + خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را + عرفی ـ چو آشیانه زنبور شهد روز وصال + ز نوش خند تو ام خانه ها ز شور و شیرین + شوکت ـ همچنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم + که آشیان بمنه بود قدم که راهم + سلیم ـ در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت + از ای دامنم پیدا ز نوک خار کیست + و با لفظ بستن و گذاشتن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن و انداختن و برداشتن مستعمل غنی ـ بلبل برداشت آشیانرا + گل کف که خس کم و جهان پاک کلیم ـ کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد + بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش ـ پروازم من بسر گشته کل نمیرسد + در سایه نهال کمر آشیان کنم + آملی ـ نا کرده سیر بتکده یارب چگونه ساخت + بلبل بطرح خانه من آشیانه را ـ رحم است بر تذرو دل من که آشیان + بر شاخسار شعله سرکش گرفته است + اهلی شیرازی ـ مجنون روزگار شدم تا هوای عشق + پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت + خواجه سلمان ـ نصرت که مرغ بیضه پرور تیغ اوست + بر شاخسار رایت او آشیان نهاد + عرفی ـ آشیان زغن و زاغ بچیدم بسر + سر قدم ساخته بر خار مغیلان رفتم + ـ آیه انتعاش مظلومان + گرد امان صرصر انداز + آشیان خراب کرده باز + بچینیا برج کبوتر انداز + تنها ـ ز خار جوهر آئینه در قفس حیرت + بشاخسار نفس بسته آشیان مرا + صائب ـ در گلستانیکه روییده ام چون سنبل ز خاک + به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ـ ز برق خرمن گل خان و مان شبنم سوخت + بشاخ گل بگذار یه آشیان گستاخ + انوری ـ دست عدلت گر نخواهد آشیان داند نهاد + کبک را در مخلب شاهین و منقار غراب + واله هروی ـ بشاخی ار کند از خصمت آشیان مرغی + بسایه نقل کنند از درختها اثمار

مع الغین المعجمة

آغاد الله زنیکه واسطه کار زنان دیگر باشد و همین پیشه او بود از اهل زبان تحقیق پیوسته **آغاز** شروع و ابتدای چیزی و با لفظ دادن و کردن بیک معنی مستعمل بد آغاز سرآغاز خواجه شیرازی ـ شبی چنین بسحرگه ز بخت خواسته ام + باز ترجیح سر انجام خود کنم آغاز + میر خسرو ـ صف رزم را تیر آواز داد + فرس را بجولانگه آغاز داد + ای جولان زدن آغاز داد **آغوش و آگوش** بکاف فارسی و واو مجهول تنگ آغوش تهی آغوش سرآغوش **و آغشت** بخون داد مجدالدین علی قوسی گوید که اصحاب لغت این دو لفظ را مترادف و برکنار نوشته اند اما تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و مجموع دستها باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن و بسینه منضم ساختن بود

نجات سے فغان زخلق برآید که کاکل تو سلامت * چو از غمت من آشفته روزگار بمیرم * شیخ شیراز سے چو برگرد
این شمع گیتی فروز * بگفت ای ستمگار آشفته روز * **آشنا** مقابل بیگانه و دست و پا زدن در آب **آشناه**
بوزن واه واه و **آشناب** بوزن غرقاب هر دو مزید علیه و شنا و شناه مخفف آن عطار سے زمین را خون چنان
غرقاب میکرد * که ماهی زمین آشناب میکرد * فردوسی سے بزرگان بدانش بیابند راه * ز دریا گذر نیست بی آشناه *
واله هروی سے بحر عصیان را که گرداب حبابش غرق جاست * عمر بگذشت و هیچ کردم حرف در گه آشناه * دو دست و پای
باشناب * برون برند جان از بیم غرقاب * و آشنا بمعنی دست و پا زننده در آب مجاز است خاقانی سے
با علم آشنا شو از آب بر سر آی * کز آب بر نیامدن از علم آشناست **آشنا و آشناور** هر دو بواو و **آشنا
گر** بکاف فارسی و **آشناباز** بموحده و زای تازی مثله رودکی سے تا دل من با هوای نیکوان شد آشنا *
در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا * ابوشکور سے کسی کاندر آب است و آب آشناست * ز آب از چه آتش
تبرسد رواست * حسن غزنوی سے آن آشنا وشی که خیال است نام او * در موج خون دیده من آشنا ور است *
سید حسن اشرفی سے دل بسته روزگار به بندق شدن * با شیفته لقای چون برق شدن * چون مردم آشنا در اندر گرداب
دستی زدنت و عاقبت غرق شدن * و بمعنی اول با لفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصله با مستعمل صائب سے با شیوه های
تو هر کس که آشنا شده است * بحیرتم که دگر با که آشنا گردد * مخلص کاشی سے رقیب دامن مخلص گرفت از سر کویش *
سگ گزنده ندیدم که آشنا گیرد * علی خراسانی سے گر کنم کاریم اما خاطر با سوی اوست * می کند بیگانگی نازار حمت آشنا *
آشنا روی مرادف روشناس که بظاهر آشنا باشد اما اختلاط بسیار با او نباشد کذا فی السراج و چیزیکه مکرر دیدن
روی او شناخته شود او را سے روز و شب آورده ام در معنی بیگانه رو * چون کنم صائب ندارم آشنا روی دگر * سلیمانی
است حسن گستری از حلقه مویش * پریزادیست آموز زلف آشنا رویش * سے ز دل برون نرود چشم آشنا رویش * [illegible]
سے شکیبائی عاشق نیست حسن آشنا رو را * بیاد طوطیان آئینه با رنگ ریسا زد * نظامی سے از آن آشنا روی تر ساز آن * **آشنائی دادن**
گشتن و دو دیرین آشنا بدیشان بهم رسند و بعد گیر یکی خود را بدیگری آشنا سازد و نشان بهم دهد در محل گوینده آشنائی
داد و بعضی بمعنی آواز داد گفته اند ظهوری سے بازوا و ندد آشنائیها * داغ دل را نشانه بوده است * مخلص کاشی
سے مرا تا خیال تو داد آشنائی * رسیدم بجان عاقبت از جدائی * صائب سے انچنین گر سرمه بیگانگی مست است *
کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد سے بسکه از چشم سیاهش دیده ام بیگانگی * کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد *
آشنا زده از عالم آفت زده اکثر از آشنایان سیر آمده و نفرت بهم رسانیده باشد تا به بیگانه چه رسد و قریب
بهمین معنی است **آشنا بیزار** راقم سے ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت * دل رمیده من بسکه آشنا زده است
* ظهوری سے ای دل و بیگانگی میزن که باور میکند * هر چه کردی آشنا آن آشنا بیزار را **آشنائی** مقابل بیگانگی
و با لفظ بریدن بصله را و با لفظ افتادن و در گرفتن بصله با و حق آشنا . خور آشنا . درد آشنا . دست آشنا . دیر آشنا
زود آشنا کمال خجند سے یار بگذرید بیوفائی را * رفت و ببرید آشنائی را * صائب سے صد بهر بن عرق نگه
از شرم کرده است * تا با تو آشنائی ما در گرفته است * کمال اسمعیل سے من از روز از خویش بیگانه گشتم * که افتاد با تو

سه میکند دم لابه‌ها تا استخوانی بخورد + عمر او در آتش‌بازی خوش آمد میرود + اثر سه از خوش آمد تا بدام آرند حباب خانه را
+ آتش مالان خوب میگیرند فال نهانه را + **آتش پختن** کنایه از سرانجام خوب دادن برای ایذای کسی ظهوری
سه کاتش خورشید لیسیدن نمی آید ز من + کو فلک می پز زکین هر روز آتشی دیگرم + محمد قلی سلیم سه اجل شد بر سر زخاکش
هر کس + بدیک توپ پختی آتش هر کس + تاثیر از غم بیهوده دنیا سر بلی روی من + طرفه آتشی پخته بهر کاسه زانوی
من + **آتش خیر** آتشی که در لنگرها بفقرا و مساکین وقف کنند مرزا طاهر وحید سه میشود بیقدر هر کس میکند
گرمی بغیر + زان نسیار و کسی پاس نمک در آتش خیر **آتش خمار** آتشی که بخورد مخمور دهند تاثیر سه نیست خراب دل
خون جگر نوشیدن + مستی عشق اگر آتش خماری دارد + ارادت خان واضح سه واضح آن باده که در لنشار دنیا
خوردم + در لحد خون جگر آتش خماریست مرا + یعنی آتش خماران باده همین است که در لحد خون جگر بخورم شفیع اثر
سه تا شود آتش خماری پخته بهر ما اثر + دیگ چرخ از آه شب ها تا سحر در آتش است **آتش تعزیه** سالک یزدی
سه بر سر خوان بخیلان نان نمیگردد سفید + جز با آتش تعزیه مهمان نمیگردد سفید **آتش دقیق** بدال ابجد کنایه از
آرد و برنج پزند و بعضی آتش حلیم را گویند کذا فی الملحقات **آتش پز** بفتح بای فارسی انکه آتش را خوب
پزد ملا طغرا سه چو از دیگ صلت برای طعام + کند آتش پز کار بر خود حرام **آتش دار** انار دار اشرف
سه صحن کاشی کار آتش را کاه لنگر کوته بین + هر کرا باشد تمنا سیر صحن آتشدار + ز کاشی پرده چینی سقرلاط +
ز صحن آتش دار و طاس گجرات **آشتی** بفوقانی صلح و با لفظ ورزیدن و دادن بصله با مستعمل میر معزی سه
عدل و انصاف تو اندر بیشه ایران زمین + آشتی داده است با شیر ژیان روباه را + خواجه نظامی سه از دنیا
برم رنگ نا آشتی + دهیم باد را با چراغ آشتی **آشتی خورده و آشتی خواران** طعامیکه بعد از آشتی صرف
دوستان نمایند و اکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد و انیجاز است **آشام** خورنده چون درد
آشام و آتش آشام و دوزخ آشام و خونابه آشام و باده آشام و جگر آشام ملک قمی سه جان فدای
دوزخ آشامی که در گرمای حشر + العطش میگفت و میل چشمه کوثر نداشت + میر خسرو سه نکهت سیر ز طوفان
آتش شوفست + دلم کربا دکوار آتش آتش آشامی **آشفتن** پریشان و در هم شدن و پریشان و در هم کردن
آشفتگی پریشانی و شوریدگی و با لفظ کشیدن و پذیرفتن بصله از مستعمل مرزا صائب سه آشفتگی ز عقل
پذیرد دماغ ما + فانوس گردباد شود چراغ ما + مفید بلخی سه در چمن هر چند قامت سرو موزون میکشد +
از دوش آشفتگی چون بید مجنون میکشد **آشفته عقل و آشفته مغز و آشفته دل** قریب بمعنی هم آملی سه
عالم در کعب آشفته عقلیست + کز از خویشان نزدیک جنون است سه در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش
دماغ + نغمه مخمور انرا با شیون هم دستانه است + و آشفتگی چهره نیز آمده زلالی سه ز دردش بیشود آشفته ام
چهر + سراسیمه است ذره چون دو مهر **آشفته کاکل** از اسمای محبوبست **آشفته حال و آشفته احوال**
و آشفته روز و آشفته روزگار بمعنی صائب سه چهره آشفته حالان نامه در اکرده ایست + گرچه با در عرض مطلب
بی زبان افتاده ایم سه دست نوازشی چو بر زلف آشنا کنی + غافل مشو ز صائب آشفته روزگار + میر

کنایه از کمال وابستگی و عزت وآبرو بود ومعزز وموقر بودن بر سبیل دوام تا تیر سه جاوید گشته عزم از پاس آبرو + گردد
باب چشمهٔ خضر آسیای من + اثر سه میل زاهدگی از پی دنیاست بدین + آسیائی دلش از آب طلا میگردد +
آسیا سنگ چیزیکه بدان صاحب وکج نرم میکنند واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته وبقلب اضافه یعنی سنگ آسیا
صائب سه چنان شده است زسودا مرا دماغ ضعیف + که داغ بر سر مغزم آسیا سنگ است **آسیا زنه و آسیا**
آژن برای فارسی افزاری آهنی که بدان آسیا تیز کنند وبمعنی آژینه بوزن پارینه نیز آمده . **انگشت آسیا و دست آسیا**
آسیب بیای مجهول الی که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد وآنرا ابریل صدمه وبعرف هند دهکه خوانند وبمعنی مطلق کوفت
والم مجاز است **آسیب کار** کنایه از ظالم و موذی میر خسرو سه کز توشوی رنجه ز آسیب کار + چشم و دل عنبر بیز بین
نگار **آسیب زدن و رسانیدن و کردن** بمعنی صدمه رسانیدن **آسیب رسیدن و آمدن**
و افتادن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم منظوری سه کشید جان صد آسیب از آب و گل +
کشایه زبازو اگر حرز دل + مشهدی سه بغنی بموار که آسیب در شتی نکشی + صافی آئینه بیکار کند سوهانرا + انوری
سه قصه آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش + عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته سه سروری نقد جان
در پاش افشانم ولی ترسم + که آسیبی رساند از گرانی پای جانانرا + خاقانی سه گرچه زهرچه دوست بد آزار دیده ام
در چه زهر چه خصم بد آسیب خورده ام + علی خراسانی سه از سبزهٔ تر رونق گل میشود افسردن + آسیب بری تو از زیر یش
نیفتاد + ملا کاتبی سه به سلم گوش زعریان تنی نکش آسیب + که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است + عرفی سه
نمایان گردد آسیب میان بد بیرنش بر + که بربندد حرز کفر بر بازوی ایمانش + استاد فرخی سه اندوه از است
که یکروز مفاجا + آسیبی ازین دل نفتد بر جگر آید **مع الشین المعجمه آش** هر چیز رقیق که آنرا توان آشامید بلکه مطلق
طعام خوردنی چنانچه از مواقع استعمال معلوم شود وبمعنی آرد جامه مجاز است اسمعیل ایما سه مثال گرسنه چشمان شکم پرست
مباش + که میدهد تعب آن پیرهن که دارد آش + وهمچنین صحن اشعار **آش باوردی** بموحده و واو مفتوح
و راء و دال مهملتین آش منسوب بباورد که شهریست در خراسان مابین سرخس و نسا نام بانی آن شهر ابان مخفف آباورد است
و ابیورد اماله آن **آش پرهیز و آش تر ویر** آشی که بجهت بیمار دهند قیلان سه خون جگرم خوش است
با موج سرشک + ز انسان که میان آش پرهیز زرشک + زلف تو پراز دل است زانگونه که شام + برشانچه
فراهم آمده گنجشک + وآنرا باصطلاح طب مزوره گویند **آش خلیل** بجای معجمه آش عدس وظاهرا خلیل نام واضع
این آش است **آش دم پخت** نوعی از آش است واعظ از اجر ضیافت بسکه میسوزد نفس + آش دم پختی برای
خود مهیا میکند **آش تو در کاسه تست** ای رزق ونصیب تو در آستین تست چنانچه گیلانی سه ترا هم
از تو وتو اسه از تست + وگر آش تو در کاسه تست **آش تتماج** بهر دو فوقانی وجیم نوعی از آش که نان تنک
کرده دران ریزند سلیم در هجو اکول سه دیده از بسکه جر دست انداز + آش تتماج گشت دنبه گداز **آش بحیکان**
کنند بیشتر که خدا بیشتر موجب است وآن خاینه سنگ آبی است یعنی سنگ آبی **آش مالی** بمیم ولام کنایه از تملق و چاپلوسی
که اکثر شکم پرستان کنند وآنرا دست آویز معاش خود سازند در کتب قدیمه یعنی دیوانی و قلتبانی شفائی سه

[illegible] ... مصراع [illegible] آسمان و زیستن هم کسی را آسمان بودن کنایه از عدم تمیز خواهد
بود و بسیار سستی و ضعف پنهان بود * که در چشم دماغش آسمان بود آسمان از کجا و آسمان از کجا این مثل
در جایی زنند که شخصی [illegible] برابر بگوید مولوی معنوی سه دلا لا ابسر پشت پشتو مشغول شو * که آسمان از کجا هست و آسمان از کجا *
آسیا ... اسباب بر وزن [illegible] آس به آسیا گفتن فرق آنست که اسباب مضاف نشود برخلاف آسیا
[illegible] که به چیزی مضاف گشته آن ترکیب تمام خاص است مثلاً دستاس و باد آس و باد آسیا و آسیای باد و آسیای
دست آمده وحید سه هست نظر گردش سر سنگین مست را * آسیا بی نیاز آسیای دست را * ملا الف سلا آمد
من کجا هست فلک چه میزند * [illegible] بیکار نیست پی آسیای باد * صائب سه از شکست است گردش چرخ بی بنیاد را *
نیست غیر از دانه ... آسیای باد را * ابو نصر نصیری بدخشانی سه در گردش فلک دل خود بخت کرده ایم * این دانه را
شکسته ... آسیا به نیست * خاقانی سه هست به پیرامنش طوف کنان آسمان * آری برگرد قطب چرخ زند آسمان *
[illegible] آسیای باد آنست که بزور باد گردد چنانچه آسیای آب و آسیای دست که بزور آب و بزور دست گردد و در
[illegible] لفظ معنی ... است ... و نیز بکسر [illegible] آن بمعنی حیوان معروفست که ترجمه حمار باشد زیرا که آس مذکور خصوصیت
[illegible] دیگر ... از این اهل زبان بتحقیق پیوسته چون در ولایت رواج آسیای آب بسیار است مطلق آسیا
بمعنی آسیای آب مشهور گشته پس [illegible] آسیا آنست که بزور آب گردد آنچه بزور دست گردد دستاس است نه دست
آسیا [illegible] باشد و نیز آسیائی از افراد عشاران که بدان روغن کشند وحید در تعریف عطار سه چنین آسیا چشم گندم
ندیده * [illegible] آسیا موسفید * با خدا گر زیر این آسیا * شود دشمن بر روز از هم جدا * و نیز بمعنی آسیا خانه چنانکه
[illegible] اول است * همچنین درین بیت سه بجوبان فدا کرده ام جان خویش * درین آسیا پخته ام نان خویش *
[illegible] بعضی الفاظ که بمعنی مکین و مکان هر دو استعمال می یابند مثلاً قهوه و آسیا که بمعنی جای بودن آسیا و قهوه خانه هم آمده
و این از محاوره دانان بتحقیق پیوسته همچنین لفظ آرام که بمعنی آرامگاه است چنانکه گذشت و قلندر خانه چنانکه بیاید
آسیان و ندان دندانهای گرد که طعام بدان خاییده شود صائب سه بهر که هر چه ضرور است داده اند آنرا *
بس است آب و بنا آسیای دندان را * **آسیا درگرد بودن** ای در گردش بودن و بر قیاس از گرد افتادن صائب
دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا * اگر زگرد فتد آسیای درویشی * ملا محمد صوفی سه صوفی داند که اهل درد است
مکین جا دشمن ... برد است * در زیر فلک سرکشی آغاز مکن * ای دانه گندم آسیا در گرد است **آسیا فلانی**
از بی آبروی دایر است یعنی مدار معاشش از بی آبروئی و بیحیائی میگذرد تاثیر سه آسیائی هرکه از سیل آبروی دایر است
میتواند چون فلک با عالمی یکرو کند **آسیا بجون گردیدن** میرزا امام قلیخان برادر عالیجاه خلیل خان بختیار سه
این چرخ نگون که واژگون میگردد * ای بیخبر آگهی که چون میگردد * صد خوشه زهر دانه امید تو سبز * تو خفته و آسیا
بجون میگردد **آسیابان** نگاهبان آس اعم از آنکه خراس باشد یا غیر آن اول در لفظ آسیا گذشت در نسخه ندرام
آسیابان آنکه آسیا را باین بخرد تا آرد خوب سائیده شود **آسیبان** شعله ترابی سه هنوز این آس چون گردان
از ان است * که بی آب دیده آس بانست **آسیا آب خضر گشتن یا از آب طلا یا از آب گوهر**

دیبا مانع زکنیم + آستین پاره پوشیده است احوال مرا آستین نداشتن مبالغه در نا داری اثر سے درروز محشر سر دستی
گرفته است + چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت آستین از دو ر بر داشتن آ واز دادن و خبر دار کردن مفید نجی
سے حیرت عشقم زراه خاکساری برده بود + گردبادی گرمی بر داشت از دور آستین آستین بر گذر گریه سودن کنایه از
اشک چیدن مولانا لسانی سے زردی زر ضعیف من استخوان پیداست + زبسکه بر گذر گریه آستین سودم آستین سر
تیز کردن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری سے سر تیز کرد دست حوادث ز آستین + چون دامن تو دید گریبان
روزگار + نوشته که آستین سر تیز کردن کنایه از دست دراز را کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی حوادث چون دامن جاه تو دید
دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بخوبیکه دامن تو گریبان اوست دستی که تبطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود
دزدید و درین تامل است چه بمعنی مذکور تمام عبارت سر تیز کردن دست از آستین است نه تنها آستین سر تیز کردن و بر این
تقدیر از ما نحن فیه نباشد . تنگ آستین و کوته آستین آسمان مقابل زمین و این مرکب است از آس بمعنی آسیا و مان
که کلمه نسبت است و تشبیه از جهة گردش و استعاره هر دو صحیح و تنگ چشم . بدلگام . کج خرام . دکج رفتار . کجرو . دغاباز
و دو رنگ . و خورده بین و غمستان . دانگون . نیلگون . کبود . خضر لباس . مینای . آینه فام . نادره کار
. نادره فن . تنگ میدان . بلند . کلان کار . پهناور . فراخ بر . آسیا آسا . دایره ساز . جهانگیر . فتنه باز
. عربده جو ستیزه کار . بیدار . بغیاز . گرم عنان . فلاطون شعار . شب زنده دار . شیشه رنگ . شیشه سا
آبگینه رنگ . آبگون سلب . مرد افکن . سنگین دل . زبون گیر سیه کار . بیوفا . به اختر . بدگوهر . تر دامن .
دون . لاجورد قبا . از صفات . و جام . ساغر . کاسه . شیشه . کوزه سر بسته . خم سر بسته . تنور . سقف .
حصار . گوی لاجورد . چنبر . گرداب . ناقوس . از تشبیهات اوست و مولانا وحشی در مثنوی ناظر و منظور به بیا
و بعضی به پرنیان تشبیه داده اند لیکن بلفظ اطلس طرفه وقوع دارد آسمان تاب و آسمان پیوند و آسمان
وخش و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان رفعت و آسمان
جناب و آسمان پیمای و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیز و آسمان گیر
هر کدام م مرزا جلالا طباطبا سے چون آه بیکدم آسمان گیر + چون نفس بیک صبح جهانگیر + سیوم در لفظ آفتاب باید
ظهوری سے سرم بسجده بر در فرو نمی آید + با آستان تو نازم که آسمان خیز است + و در تعریف توسن پور سفازین
آسمان منظر از منظرش + در فسحت برابر باز از درش + مرزا صائب سے از جنون این عالم بیگانه را گم کرده ام +
آسمان سیرم زمین خانه را گم کرده ام + بکف دارد کمندی آسمانگیر + زمین از سایهٔ نازک نهالش + عرفی سے تبارک
الله از ان آسمان شتاب تگرنگ + که نعل آینهٔ نگش ندید رنگ درنگ + میر خسرو سے گوهری ده که چرخ تاب بود +
در خور گوشش آفتاب بود + کان گهر که آسمان تاب است + کهنه و زرد و خرد و بی آب است آسمانرا با بر د پوشیدن
کنایه از امری نهایت آشکارا که امکان نهانی نداشته باشد نظامی سے اگر پیکر تست چندین مجوشش + بابروی خود
آسمانرا مپوشش آسمان را بزمین آوردن کنایه از امر غریب کردن باقر کاشی سے آسمانرا بزمین آوردم
تا در ابروی تو چین آوردم آسمان با زمین دوختن کنایه از کمال اقتدار بر تیراندازی بود فردوسی سے که من

آستین برگاه آستین بر رخ کشیدن رو پوشیدن وحید ؎ آستین میکشد از موج برخ دختر رز + چون قدح
چشم که بر دست قدح نوشان است آستین بر چشم گذاشتن و بر دیده گذاشتن کنایه از پنهان گریستن
چنانکه آستین از دیده برداشتن و از چشم برداشتن و از مژه برداشتن و جدا کردن
بیدا گریستن واله هروی ؎ آستین از مژه امروز که برداشت که باز + کشتی بادهٔ او همه طوفانی شد + مشو از گریهٔ ما رنجه
که بیفایده نیست + آستین از مژه برداشتن ابر بهار + قدسی ؎ آستین از مژه ترکه جدا کرد که باز + سیلی آمد که بگرداب
زود شد دریا + مرزا صائب ؎ اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد + کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را +
کند بر دیده آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب + اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم + ادل بگیر رخنهٔ طوفان نوح را
دیگر بیا بدیده ما آستین گذار آستین از دهن برداشتن کنایه از خنده زدن مرزا صائب ؎ در ان چمن که تو
بردار آستین ز دهن + در آستین کند از شرم خنده پنهان گل آستین بر دهن داشتن کنایه از دهان پوشیده
داشتن مرزا صائب ؎ آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن + غنچه‌ها از شرم تنگ خندهٔ پنهان او آستین تر داشتن
بفوطانی و آستین شستن کنایه از بسیار گریستن خواجه شیراز ؎ گو برو آستین از خون جگر شوی + هر که درین آستانه
راه ندارد + میر خسرو ؎ در ان گوش از نیاز سینه پرور + که دامن پاک دارد آستین تر آستین شکستن و
بر شکستن و مالیدن و پیچیدن و برچیدن و برزدن و ورزدن کنایه از آماده و مهیا شدن
برای کاری و قریب بهمین معنی است آستین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن ظهیر الدین فاریابی
؎ چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد + غمت بکشتن خونم آستین برزد + واله ؎ مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتلگاه
دیده ام بر ساعد ازدی آستین پیچیدنی ؎ در دایم گشت و شوق کشتنم جان داد باز + کز پی خونریز واله آستین پیچید و
رفت + آصفی ؎ آستین مالیده و دامن برزدن بیباک مست + وای جان من که افتادم از نقم زدست + سلیم
؎ داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را + آستین بشکنم بر آتشی دامن زنم + مرزا صائب ؎ آه اگر چنین
اگر شکند آستین یحیی + پیراهن سپهر قبای کشیم ما + حضرت ؎ خوش نماید می زمینای بلورین ریختن + شوخی رنگ
حنائیش آستین بالا کند + نعمت خان عالی ؎ تا بجو صید گریبانش زبر دامن است + آستین هر که در قصد ستم بالا شود +
کلیم ؎ آستین گریه را گاهی که بالا میزنم ؎ سیلی سیلاب بر رخسار دریا میزنم + قاسم مشهدی ؎ ساعدش
پنهان بمن ماند بهر رنگی که هست + شوخی رنگ حنائیش آستین بالا کند + مصراع ثانی این بیت بعینه مصراع ثانی
بیت سابق است پس در چند بات توارد باشد عبد اللطیف تنها ؎ مژده باد ای نو بهار شهپر پروانه را + زد جنونم
آستین گریه بالا چون شمع آستین بر شمع و چراغ زدن کنایه از خاموش گردانیدن آنها طالب آملی ؎
در بزم سینه تا توان یافت جز دلم + پروانه که بر رخ شمع آستین زند + کلیم ؎ گر دود ز شیشه تهی ام سنگ کین زند
طالع بغمع کشته ام آستین زند آستین به بینی گرفتن گذاشتن آستین به بینی تا بوی بد باغ نرسد سلیم در تعطیه
؎ رود بوی بد از هر سو بعینه سیل + به بینی زان گرفته آستین فیل + آستین کهنه و پاره کنایه از
افلاس اشرف ؎ خوار گشت از نکبت افلاس شعر پاره ام + گوشش بر حرف ندارد آستینم کهنه است ؎ گوشهٔ فقر است

در بهار آسایش دیوانه بر بسم میخورد + خواجه جمال الدین سلمان سه میکند غارت جبر و دل و دین سودایش + انگاه و هیچ نداد
چه غم از نمایش + خواب ما را ز خیالش نمود آسانی + بعد ازین هیچ ندیدیم بخواب آسایش + و با لفظ خاستن کنایه از
حاصل شدن آسایش خواجه نظامی سه کشاده در بسته گنجینها + کز و خیزد آسایش سینها **آستان و آستانه**
و ستانه بالمد و بالقصر و بالحذف چوب پاسنگی که پیش در نشانند و بلند از صفات اوست و با لفظ استادن مستعمل مرزا صائب
تلاشش بیهده میکند سر خورشید + ستاده است بلند آستان حضرت دوست + میر حسن دهلوی سه حسن ز جور جهان در پناه
شاه گریخت + که جز ستانه او نیست در جهان مفرش + سنائی سه پشت خم داده نهاد از قبل خدمت عذر + روی
افروخته از شرم بر آستانه دور + دو در هندی **آستهان** بفوقانی مخلوطا لها بوزن مستان مکان رماد است **آستر**
مقابل ابره ظهوری سه ز کسوت خانه فقر است تشریف + کنم ابره بجای آستر هیچ + مسیح کاشی سه در زمستان
وجود افتاده ام یک ابره وار + سقف گردون میدرید از آستر میداشتم + و بالقصر نیز آمده **آستان بوس**
بمعنی آستان بوسیدن میر خسرو سه پادشاهان همه شاهان که بخواب آمدند + آستان بوس تو در خواب تمنا کرده **آستان**
روب و آستان نشین هر کدام معروف طالب آملی سه گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم + گهی بطرف صنم خانه
آستان روبم **آستین** ترجمه کم بضم کاف و تشدید میم و مرکب از آس بمعنی سودن و ین که کلمه نسبت است زیرا که ساعد را می
ساید و نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون است و ظاهرا لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بهر تقدیر آستی و آستین
مخفف کوچه باغ از تشبیهات اوست زلالی سه تا که کند آسمان ز شفق لاله گون + آستی دور من از خون شهیدان
خضاب + شفائی سه کلیم از یدبیضا چنین قدر لافد + که دست از آستین پیرهن برون آرد + فطرت سه دلم را برد
شوخی نازک اندامی که می آید + بدزدی بوی گل از کوچه باغ آستین باد + کمال اسمعیل سه روح القدس اندر آستین مریم آمد است
صد مریم است روح تر اندر آستین + میر خسرو سه آه ازین طایفه زرق ساز + آستی کوته و دست دراز + حکیم حاذق
فتحپوری سه مرهم زخم دل یاران شود + آستین دیده گریان شود **آستین گل** عبارت از مقدار گل که در آستین
گنجد خواجه شیراز سه ترسم کزین چمن نبری آستین گل + کز گلشنش تحمل خاری نکرده **آستین فشاندن و زدن**
بر چیزی و از چیزی کنایه از ترک و رنجیدن و ترک دادن آنرا مرزا صائب سه هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست
+ بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است + ناظم هروی سه کی شراب از دست این خونابه کش خواهم گرفت +
آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند سه آنانکه آستین بدو عالم فشانده اند + با این ز دست کوته خود چون سبو کنند + و بدین
حله کنایه از رقص کردن و سماع نمودن خاقانی سه تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی + خیز چو صبح آستین از سر صدق
بر فشان **آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن** کنایه
از دلاسا و غمخواری نمودن مرزا صائب سه آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیده شمع مزارم میکشد +
نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + اسیر سه از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید +
شد شعله هر که بر دل من آستین کشید + سه در غبار کوی غم سر رد ظهوری گشت کم + آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را +
آستین بر گناه کشیدن کنایه از گناه بخشیدن میر خسرو سه چو دشمن بزاری شود عذر خواه + برحمت بکش آستین بر گناه

عشقم دهقان + پیراهن بلبل کند از برگ خزانم آزادی ترجمهٔ حریت و نیز بمعنی شکر و سپاس و بالفظ کردن مستعمل خواجه نظامی ـه هم آزادی تو به نیروان کنم + دگر پیش آزادمردان کنم + سلمان ـه بسان سوسن اگر ده زبان کنی آزاد + بصد زبان کنم از بندگیت آزادی آزار رنج و بیماری بالفظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن و کشیدن و رسیدن مستعمل ظهوری ـه گر از دشمن رسید بر دوم صد آزار + همه بردار دلی آزار نشین + حکیم سنائی ـه ما کیست دل ما که از و گردد راضی + ما کیست تن ما که از دگری آزار + صائب ـه گر توانم دو سه روزی بکن آزار دلم + که دل خون شده ام با تو بزنگ دگرست + شاعری گوید ـه کم کن آزار دل یار که با این بیکسی + خانه دهان ویران کن چون ناله در فرمان اوست + نظیری نیشابوری ـه بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش + کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را + حزنی ـه اکنون شکست خاطر انگار من مکن + پر دل شکسته ام دگر آزار من مکن + سنجر کاشی ـه از جفای خود نمیخواهم خبردارت کنم + خاطر آسوده داری چه آزارت کنم + محمد اسحق شوکت ـه آئینه ام از نور نظری می کشد آزار + تا عاقبت کار من همنفسان چیست + خواجه نظامی ـه ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دارد ز من کسی + و ظاهر امر کب است از لفظ آز بمعنی حرص و شره و آر که کلمهٔ نسبت است و چون شره از بیماریهای نفسانیست پس استعمال این مرکب بمعنی بیماری بر سبیل تجوز بود و بمعنی آزار دادن نیز آمده اسیری لاهیجی ـه کاشکی رحمی به آن فتنهٔ عیار را + تا نگردی پیشه خود اینهمه آزار را + آزرده پشت گوژپشت و چاروا یکه پشت او ریش شده باشد کذا فی اللغه آزرم بوزن شرم رفق و مدارا آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند میر خسرو ـه آمد آورد پذیرای ناز + قصه آزرم با آزرم ساز آزمایش و آزمون تجربه و امتحان و اول بالفظ افکندن و دویم بالفظ کردن مستعمل زلالی ـه طراز آستین را آزمون کرد + نمود از ید بیضا برون کرد + میر خسرو ـه چون نمود آزمون کرده خویش + خواست بیرون رفته ز پرده خویش + و بالقصر نیز آمده نظامی ـه فلک آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت بل بیش نیز + بخت آزما . زور آزما . دست آزما . ران آزما . سنگ آزما مع السین المهمله آسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند و بالفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل بهرامی ـه چنان نمود بمن در کشش ماه نو دیدار + چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا + شمس فخری ـه از آن بسی که کشیدم بسی ز تب اندوه + ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا + ملا منیر در کارستان آورده نشتر بیکار جویان کمان آسا بر تیر آسائی کشیدند تن آسا دلاسا دود آسا آسان ضد دشوار بصله بر مستعمل میر معزی ـه گرچه از هجران او دشوار گردد کار من + وصل او بر من همه دشوارها آسان کند آسان نیوش آنکه حرف را سرسری نشنود خواجه نظامی ـه چه پنداری ای مرد آسان نیوش + که آسان پر از در توان کرد گوش آسان گشائی چیزیکه بآسانی گشاده شود میرزا صائب ـه اگرچه بر دل دریاست بار عقده من + خوشم که عقده ام آسان گشاست همچو حباب آسان گذاری عبارت است از گذشتن چیزها بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی خواجه نظامی ـه بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان زید مرد آسان گذار آسانی سهولت و بالفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل و نیز بمعنی خواب و آسایش و ازینجا خود است تن آسانی و تن آسانی بهر دو یای تحتانی سنائی ـه روز بیکاری و شب آسانی + کی رسی بر سریر سلطانی آسایش راحت و آرام و بالفظ کردن و یافتن و دیدن و بر هم خوردن مستعمل ملا جامی نهاوندی ـه هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد

که لفظ آزاد اکثر استعمال میباید در حق کسی که بر قید ظاهری و قید عیان نداشته باشد مثلا شخصی در زنجیر در زندان اسیر بود و از ان
خلاص شود آزاد گردد و ازین قبیل میتوان گفت قید غلامی چه آنهم گویا زنجیریست بر پای بنده و آزاده مستعمل میشود در حق
کسی که دلش از قید رسته باشد پس مرتبهٔ آزاده از آزاد فایق باشد و تفرقهٔ دیگر آنکه آزاد کسی را گویند که اختیار دادن خلاص
و نادادن آن بدست دیگری باشد اما خبر یکه اختیار خلاص شدن از ان بدست آنکس باشد پس رهائی یافته ازچنین بند را آزاده
گویند و مرحیث که هر که آزاد نبود ملامت را مستحق نبود اما هر که آزاده نبود و مستوجب ملامت باشد و ادر آزاده بجهة بیان حرکت
است چنانکه در جام و جامه که بجهة تفرقهٔ معنی با نیقدر تغییر بسند کرده اند انتهی و لفظ آزاد با کردن و شدن مستعمل است خصوصا با لفظ بنده و امثال
آن و ملا نیز با لفظ زبان لسبته و درین تامل است سه دلم را کن ز معنی نزهت آباد + زبانم را چو سوسن ساز آزاد + و بمعنی
بی عیب و مجرد و راست و مستقیم نیز آمده چنانکه گویند قد فلان آزادی دارد یعنی قد راست و گویند از جای خود آزاد برخیز
یعنی راست برخیز و بدین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و سنائی گوید سرو آزاد از انست که دست بر دختران باد بزد
و سوسن سپید را از ان آزاد گویند که از بار و رنگ آزاد است و رشیدی گوید سوسن آزاد از انست که برگهایش راست است
و بر بید نیز اطلاق کرده اند و اعظ فروتنی سه نعم گوارا تر بود آزاد کان را از سرور + آب تلخی بید را شاید به از آب حیات
میرزا صائب سه هر قسم بندگی که براید ز دست ما + نسبت بسرو و سوسن آزاد می کنیم + و تحقیق انست که بمعنی حر بفتح حای
مهمله حقیقت است و بمعنی دیگر مجاز و ازین بیت واله هروی که در نعت در احوال اسلاف گفته بمعنی کامل و تمام مستفاد میشود
سه بود ز هزار سال آزاد + از دولت خانه زاد بیت شاد آزاد مرد و آزاد طبع و آزاد رو بفتح ما آنکه هیچ
چیز مقید نباشد مرزا صائب سه مغز چون کامل شود از پوست گیرد بی نیاز + از دو عالم خاطر آزاد مردان فارغ است
سه بر سر آزاد طبعان سایهٔ بال هما + در گره نی دیدم کم از تیشه فرهاد نیست سه فرض عین است بر آزاده مردان غیرت خار +
قطره با چشم درین مرحله می باید زد + سه نیست آزاد رو آنرا غم اسباب سفر + توشهٔ رحله با کمر بسته بود +
و جناب خیر المدققین در شرح این بیت خواجه نظامی که سه بخشند صرافت ازاد مرد + و ز آمیزش زر بد و قصه کرد +
میفرمایند که صفت صرافت با آزاد مردی بجهت آنست که این قوم از بس گرفتار تحصیل فوائد خویش اند و بنده غرض خود
یکحرف بسم که در ان غرض ایشان را دخلی نباشد نمیگویند و آن حرف که بهمه گفتگوها بن در نشیند که دخالی از زنده دلی
بود و نیز باید که هر چند کسی مردانه باشد تا هنگام وقت جنگ کردن را راضی خواهد بود که احتمال فتح یافتن هم داشته باشد
اما شخصی که در جنگ است یا کسی که یقین میداند که از عهده نمیتوان برآمد و بجان دادن خود کمر بسته و این مردی نیست بلکه زیاده
از ان است و آزاد مردی عبارت از همین باشد انتهی و درین بیت که سه اگر با من او هم نبردی کند + نه مردی
که آزاد مردی کند + محتمل که مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که او زاد مردی کند + و برین تقدیر تکرار
لفظ او برای تاکید و زاد مردی برای مهمله یعنی جوان مردی باشد والله اعلم بحقیقة الحال آزاد نامه خط که برای
آزادی کسی نوشته دهند ابی همدانی سه من باده نوش و ظرفه که از قید دور خم + آزاد نامه جز خط ساغر نمیشود +
وحید سه دیوانه میشوم ز تراشیدن خطش + چون بنده که گم کند آزاد نامه را آزاد درخت درختیست
در جرجان و آنرا درخت طاق گویند چون بهائم بخورند در حال بمیرند در دشیش واله هروی سه آزاد درخت چمن عشقم و

نشانی نگلو ــه من از کجا و تمنای دل بهم نیم بس + گرمی برم بخیال تو آرزوی جنیبه + اسیر ــه گر نمیرم از خجالت با خجالت چون کنم
یار در دل بوده و من آرزوها کرده ام + کمال خجند ــه آرزو برده ام که چشم تو باز + کشندم کرشمه و گاه نیاز + شفیع ــه
زبس نداشت بدنیا لباس بر کردن + بخاک برد حسود تو آرزو بکفن + ظهوری ــه داشتم همه آرزوی مرده بخیش + از نگاهش
جلوه را جان در تن است + نظامی ــه غروری چه باید بر آراستن + نه بر جای خویش آرزو خواستن + محسن تاثیر ــه
یک صبحدم نرفت که آهی نخوانده ام + تا چند عذر آرزوی دمن آرزو برم آرزو آمدن هم آمده میر معزی ــه
آرزو نامه همی بود ادیا نزا بدستاه + روزگار معتصم یا روزگار مستعین **آرزو کده** و **آرزو گاه** بمعنی نظامی ــه
دران آرزو گاه فرخاو بیس + نکرد آرزو با مقابل بکیس + ظهوری ــه سوراخ کشته سینه ام از داغ حسرتی + بیحواس
آرزو کده ام روزنی چنین **آرزو خواه** و **آرزومند** و **آرزوناک** و **آرزو سنج** میر خسرو ــه
بخاک پای او جبین آرزو سنج + چو درویش حریص از فکرت گنج + زلالی ــه پی اظهار عشق آرزوناک + چو لعل
از کان تهمت دامنش پاک + نظامی ــه دل شه چو زان نکته آگاه شد + از آن آرزو آرزو خواه شد +
آرش بالمد و القصر نام زو پسر طهماسپ شاه که تیری بحکمت راست کرده از آمل بمرو انداخته بود در وقت مصالحه
با افراسیاب و ارباب تواریخ بالاتفاق قائل اند بر صدق این معنی هروی ــه سلطان سلاطین فرش جمشید کمان آرش +
بهرام زحل ترکش لشکر کش ایران شاه **آروغ** بالمد و القصر **آرغ** بحذف واو **روغ** بحذف همزه مخفف است
و **روغ** بواو و **زروغ** بزای تازی نیز آورده اند باستناد این بیت پوربهای جامی ــه تیز گنده چون زروغ
اشتر است + خود گرفتم جمله اسپ و اشتر است + و این ظاهرا تحریف است **آروق** شکل چون قاف در فارسی نیامده
پس تعارف ترکی باشد یا از تغیر لهجه بود چنانچه عراقیان حال غین را قاف می خوانند صاحب جام جام ــه با چنین
خوردن و چنان آروق + کی بری رخت خویش بر عیوق + باقر کاشی ــه ای رشک تو چون همت مردان پر دروغ +
تا چند زنی از دهن کون آروغ + آب تو جگر سوز چو خون ناحق + نان تو گلوگیر چو سوگند دروغ + کمال اسمعیل ــه
گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب + آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنی + ز امتلا چو قناعت همی زند آروغ + ز خوان
جود وی از بسکه خورده معدهٔ آز + انوری ــه ز امتلا هضم نیاید بکوزه رفقاع + گر کسی نان خورد و بر در شش
آروغ زند **آرفی** سالک یزدی ــه مرغ ازلی کو ز شوق لن ترانی میکند + پیش موسی خار خار وادی ایمن کل است
آری بیای مجهول کلمهٔ ایجاب است و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردیده ــه
از پی وصل چنان هجر چنین + آری بیکار نباشد دردی + و این از جهت سکته بود **دمع الزار التاری** **آز** خواهش با برام
و این ترجمه حرص است و با لفظ نشاندن مستعمل شیخ اوحدی ــه ز سر عربده برخیزد بر من بنشین + تا زمانی بنشانم تو آز دل
خویش **آزمند** و **آزور** بوزن ناسور و **آزور** بوزن شاپور حریص انوری ــه مرد باش ای حمیت
قانع + خاک خور ای طبیعت آزور + کمال اسمعیل ــه دهان تیر چنان باز مانده از پی جیب + اگر نشد بجگر گوشهٔ
عدوت آزور + حکیم اسدی ــه بچیزی فریبد دل آزور + که باشد نیازش بدان بیشتر + سوزنی ــه جامهٔ
بد خواه جاه او بمرگ آزمند + گرد این حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر **آزاد** و **آزاده** جناب خیر المدققین سراج الدین

برد دل خود کام ما آرامگاه از عالم خوابگاه • کلیم ــه آتش مکرم برده بریایانی نیم + هم ذوق شعله ام آرام کاهم گلخن است
+ آرام گرفته آرمیده • میرخسرو ــه باز آمده تا بنمای دلبوزی + در شورمیار این دل آرام گرفته آرمیده ساکن
و هموار و کنایه از تحمل و مزاج گرفته و در اصل بمعنی آرام است ــه دران زلف دلا نظر کن دل خود + دیدی اگر آتش آرمیده +
مرزا صائب ــه آمد شد نگاه بود تر جان ما + در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست ــه دیوانه خموش بعاقل برابر است +
دریای آرمیده بساحل برابر است + صائب همین بود دل بی آرزوی ما + امروز زیر چرخ اگر آرمیده است + واله هروی
ــه دران زلف دلا نظر کن دل خود + دیدی اگر آتش آرمیده **آرایش** زیب و زینت و بلفظ کردن و دادن مستعمل
آرای • دل آرای • نشاط آرای • انجمن آرای • بهار آرای • جهان آرای • چمن آرای • خانه آرای • دکان آرای • معرکه
آرای • صف آرای • موکب آرا • بزم آرا • رزم آرا • سخن آرا • معنی آرا • عقل آرا • فهم آرا • خیال آرا • هنگامه آرا
کشور آرا • گوهر آرا • ملک آرا • عالم آرا • خود آرا • تحمل آرا • نخوت آرا • جمال آرا • حسن آرا • لشکر آرا • سپه آرا • گلشن
آرا • حکمت آرا • لباس آرا • زیور آرا • پیکر آرا • دفتر آرا • نکته آرا • نظم آرا • نثر آرا • محشر آرا • عرفی ــه
نبرد یک تماشای کشتگان عشق می آیم + بدر روز حشر آرایش کنند آرامگاه من + صائب ــه بشبهای تمی دادم آرایش + که در دستی آن ننهادست انجیا زه این نشان هر جا
خواسته بان تیشه که رایش جنگ داد + تا بان اره کامدر بالش بیاد **آرزو** تمنا و خواهش تشنه دلا غزو بده جوان گشته خام لیوه از صفات او
و تخلص جناب سراج الدین علیخان آرزو علیه الرضوان آرزو واشه بنون آنچه بدان آرزو کنند کذا فی السروری **آرزو
در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن و آرزو بر بستن** کنایه از حاصل کردن آرزو و بمقصود رسیدن امیرخسرو
ــه کسی که دست بفتراک دولت تو زند + هزار آرزو از روزگار بر بندد + مرزا صائب ــه توقعی که مرا از سپهر هست
این است + که آرزوی مرا در کنار بگذارد + غنی ــه هرکس کشید آرزوی خویش در کنار + من دست خویش در بغل
خود کشیده ام **آرزو سوختن و آرزو در دل شکستن و در دل شکستن و فرو شکستن** کنایه از حاصل
نشدن آرزو حسن غزنوی ــه آخرای آرزوی دل تا کی + در دل این آرزو فرو شکنم + ظهوری ــه در دل ساغر
من آرزوی باده شکست + سر زنگ بلا سینه مینای منست + مرزا صائب ــه آرزو چون سوخت در دل حرص را
عاجز کند + مور بیبال است نتواند ز خاک تر گذشت **آرزو در جگر شکستن** مثله مرزا صائب ــه هر آرزو که شکنی
امروز در جگر + فردا که این قفس شکند بال و پر شود + و بمعنی حاصل شدن آرزو نیز آمده ملا مفید بلخی ــه نرگس تو نظر
کردم و خموش نشستم + بسنگ سرمه او آرزوی خویش شکستم + کمال بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد + تا آرزوی
نرگس بیمار شکند + بموحده نه بنون **نفی آرزو کشیدن** حسرت بردن و تمنا کردن سالک قزوینی ــه ای مرده
فریب لب آب زندگی + خضر آرزوی موج شراب تو می کشد + خان آرزو میفرمایند این ظاهرا سهو القلم است
و صحیح انتظار موج تا آخر **آرزو خواستن و آرزو داشتن و پختن و کردن و آرزو بردن و بجای
بردن و تراویدن** هر کدام معروف شهیدی ــه با اشک حسرتم از دیده آرزو تراود + زیم رفتنت از بس
باضطراب کریم + مرزا صائب ــه آرزو با پیکه دل در دیگ فکرت می پزد + چون نباشد خام شیر خام با در
خورده است + ــه دست ار کوتاه باشد آرزوی میکنم + زلف مشکین ترا از دور بوی میکنم + شانی تکلو ــه

تنها سے تا قلا جان ز ترجیت آدم نمیشوند + حرفی کو برش سیلی استاد می کشم + مرزا صائب سے اگر از سختی ایام شود آدم نرم + دوم
ردی موج ز جیت سیلی استاد کند + در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ این و آب که در
فارسی محذوف میشود چنانچه منصور و ابراهیم و سبکتگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ادهم و محمود بن سبکتگین است و از
همین عالم است طالب کلیم مخفف ابو طالب کلیم و در تذکرها و تواریخ مذکور ابو طالب کلیم خود تاریخ رفتن خود بصوب عراق گفته
سے توفیق رفیق طالب آمد + و ملا غنی در تاریخ وفات او گوید سے حیف کز دیوار این گلشن پرید + طالبا آن بلبل باغ نعیم +
داده تاریخ او این است سے طور معنی بود روشن از کلیم آدم با آدم میرسد چون شمع مفلس شده باشد و بیش شمعی برد و داو بحال
او بپرداز و از وقت این مفلس میگوید که آدم با آدم میرسد یعنی کن فردا من بجهان منعم شوم و تو بمن حاجت آری سے شعر رنگین را بهزار
تابی دیگر مخوان + ثبت کن در دل اثر آدم با آدم میرسد آدم آبی باضافه نوعی از حیوانات بصورت آدمی که از آب بهم رسد
ناسم شهدی سے کز بزم در بیاوکریه بر که خشمگین گردد + جهان گر شعله گیرد آدم آبی نسوزد آدمستان از عالم گلستان
در و شیب و الهبر و سے خاک ذ ...یب فرا دان + آدم ز تو گشت و آدمستان آدم گری ایجاد کردن آدم و بر بقیاس
آدمیگر سے و جنها فرق باریک است سے گفتی نه از لطف که میلی سک باست + شرمنده آدمیگر بهای توام + فوقی سے با وجود
بهزه گردیها که کردم حیف نیست + بر سر بازار دوران ره که آدم گری آداب جمع ادب و فارسیان این را بهاو الف نامند
سے تا ثیر دل شد شرمگین از دیده گستاخ بین + صاحب نظر گرد چنین ازلی ادب آدابها مع الذال المعجمة آذر بفتح ذال معجمه
آتش و با لفظ بر کردن بمعنی روشن کردن جمال الدین سلمان سے تا سپند شب بسوز اند بدفع چشم بد + صبحدم زین مجمر فیروزه بر کرد
آذری + آذر برزین بضم آتشکده ایست که آن را یکی از ائمه دین ابراهیم بنا کرده و هم در نام داشت که برزین نام داشت بنا کرده و حسین و ای
بفتح سوحده آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار با و صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را با تشکده بردند
و تا زمان ولادت حضرت نگاه داشتند که آن آتش منطفی شود کذا فی الشرح آذین بوزن و معنی آئین و با لفظ بستن مستعمل سنائی
سے از پی قدر خویش چند نفس را + بسته روح القدس ز خلد آذین مع الراء المهملة آرام جمع ریم که بمعنی آهو بره است و در فارسی
قرار و سکون و امر بمعنی و آرامگاه و این مجاز است از عالم نخجیر که بمعنی شکار و شکارگاه و شکار کردن آمده فردوسی سے
بر دی نشینه بآرام تو + ز تاج و نگین بستر نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قرار است بقاف که بهر دو معنی مذکور آمده کما فی قوله
تو لی فی قرار مکین و نیز باغیکه در معموره سازند و بدین معنی مشترک در شده و این متقابل بن بفتح بای موحده و در لغت بمعنی آرام
تمام مرکب آورده اند لیکن تا سند بهم نرسد جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ رفتن و بردن و گرفتن
و کردن و دادن و داشتن مستعمل گشتن و در لفظ با من بیاید کیخسرو خان سے در عشق غم اندوخته میباید + در غیر نظر دوخته
میباید + تا دل نشود داغ نگیرد آرام + این سوخته را سوخته میباید + حاجی صادق ثابت تخلص سے کل رنگی از آن عارض
گلفام ندارد + سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد + سیف الدین سے ای بنده ز من قرار و آرام + نزد من بیقرار آرام +
اسیر سے نیست رحمی گر ترا در کشتنم تاخیر چیست + صید وحشی کی گرفت آرام تا بسمل نشد + انوری سے ناموس جور و
فتنه بخنجر قوی شکست + آرام ملک و دین بسیاست تمام داد + جمال الدین سلمان سے دیده از کلک در ایام تو شاهین
شاهین + کرده با شیر بدوران تو آرام آرام + مرزا صائب سے طفل بازی گوش آرام از معلم می برد + تیغ دارد زندگی

تیز ترش + آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من + می تراود آتش از انگشت زنهار م چو شمع آتش بزیر پهلو گستردن
کنایه از معلوم بودن کمال اسمعیل سه تخت زلف تو آتش بزیر پهلوی خویش + بگسترید و بس الکه چنین ستمگر گشت آتش
بستار بستن و همچنین لاله بدستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ یحیی لاله بدستار زدن استعمال فرموده اند
و بستن بجای زدن بسیار آید و چنانچه در بدستار بستن بیشتر ازین بیاید سه از بس هوا مشترب پروانه الفت است + آتش بجای
لاله بدستار بسته ام آتشی شدن کنایه از سرکش شدن و غضب کردن و فارق در اراوتین ذکر صله است که بمعنی اول
از سه آید و بمعنی دویم بر آتش شدن شله سه بیم است که برباد رود خاک ظهوری + ساقی این آتش چه شوی قالم
مع الثاء المثلثه آثار جمع اثر بالتحریک که بمعنی نشانست و فارسیان بمعنی بنیاد و در هندوستان بمعنی پهنای دیوار
استعمال کنند حسین ثنای سه گر بر غبار دست ثبات نبا نهد + شاید که تا قیامتش آثار نشکند + تاثیر سه ترسم
اگر بیدل شوی گویند بجانم مخور + تا ثیر این غمخانه را یکبار آثاری بکن مع الجیم التازی آجر بضم جیم تازی
خشت پخته و این عربیست آجر تراش آنکه خشت را تراشیده در بنا بکار برد و این مستحدثیست زیرا که مرکب است
از عربی و فارسی آجیدن آجیده دوختن آجیده و آجده بخیه سالک یزدی سه گریبان میتوانم پاره کردن کاهی
از دست + چو سالوسان بر فن خرقه آجیدن نمیدانم + فطرت سه خواننده کویم الفی زخم خدنگی + این گجا بر خون
من آجیده بشتی است + شانی تکلو سه گر رشته شود پنبه خورشید کند ته + بر آجیده جامه جاه تو رسائی + و در شتیهای
روی سوهان و این را موج سوهان نیز گویند وحشی در مدح ممدوح سه صبا را گر بیاموزند محکم کاری حفظش + بدارد موج را بر
جون آجیده بر سوهان آچار بجیم فارسی م ولیست و لبند و درشت و ناهموار ملا منیر در هجو اکول سه بی آچار کرم رفتار
است + کام تیغ زبن آچارست مع الخاء المعجمه آخ ناله و فریاد و با لفظ زدن مستعمل ملا فوقی یزدی سه قولنج
تا کرد منفتول بسوراخ + چرا باید زدن هر لحظه صد آخ آخور باد ممدوله و ملفوظه مخفف آخور که بمعنی جای خوردن است
و بمجاز بر علف اطلاق کنند یعنی جائیکه اسپان را در آن بسته دانه وکاه دهند و بدون واو نیز آمده آخر کاه مشله
میر خسرو سه ابلق ایام در آخر کهش + زاویه فقر و تفاخر گهش آخور چرب کنایه از مکان بسیاری عیش و فراخی
نعمت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خاقانی سه رخش ترا برآخر سنگین روزگار + برگ کنایه و خر تو غیرت
چرا + ترسم اسپ و مرغزاری کز ریاضت باز ماند + آخر چرب جهان بر نتابد بیش ازین آخر سالار داروغه اصطبل
و میر آخور نیز گویند خاقانی سه آخر سالار جبرئیل است آخر ندارد و بینی آل بدر دارد و چنین کس ابی عاقبت گویند مخلص کاشی
سه چو شمع از شب بمنتهای سحر روشن شد + که بر عاشق کند هر کس ستم آخر نمی دارد آخر صحبت تمام شدن صحبت
و در محاوره بمقام آخر سخن مستعمل یحیی شیرازی سه غمزه است بدنبال نگاه + آخر صحبت مستان جنگ است +
مع الدال المهمله آدم بفتح دال پدر آدمیان و ابو البشر کنیت اوست و آدم خاکی عبارت ازین است و بعضی از
اهل تحقیق آورده اند که صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر نوشته که باولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
عاد گفته میشود چنانکه بر بنی هاشم را هاشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد
سالک قزوینی سه کو زبان گفتگو کو دیده مردم شناس + گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را + عبد اللطیف خان تنها

آتش نشستن و مردن و خفتن لازم شد مرزا صائب ـه آتش سودائی خواهد با فسون اجل + منع نتواند هنوز از تربت
مجنون گذشت + وحید ـه گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب + آتش سوزنده نمیرد ز آب + بکشد بصیغه اثبات و نمیرد
بصیغه نفی و اگر بالعکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها ـه افسرده شد ز گریه دل داغدار ما + خاموش گشت آتش
گل در بهار ما + طالب آملی ـه گرمی عجب ز خوی تو بود که در جهان + هر آتشی که مرد بخوی تو جان سپرد + معانی ـه
نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه + بود که شعله کشد آتش نشسته ما + حافظ ـه یارب این آتش که در جان منست
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل + کلیم ـه ز بس که خون دلها گشته سیراب + بآب تیغ آتش میتوان کشت +
آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود
و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیاید مرزا طاهر وحید در تعریف چیلانگر ـه چو سیلی بچقماق کوشش رسید +
از ان سیلی آتش از چشمش پرید + مرزا صائب ـه خانه گر روی آتشناک او روشن شود + تا قیامت میجهد آتش
ز چشم روزنش + آتش پریدن و آتش جهیدن م بسین در آتش زنه گذشت ارادتخان واضح ـه طبع من
چون برق جست از مضطرب حالان دهر + آتشها می پرد از دیدن سیمابها + آتش از چنار جستن چنار بجیم فارسی
درختی معروف که بار نیارد و آنرا در تازی دُلب بضم دال مهمله گویند فرائی علیه الرحمة در شرح این بیت اوحدالدین انوری
ـه ای ابر دست تو هر کس که آب یافت + وز دست چرخ جست چنان کاتش از چنار + آورده که چون چنار در نهایت
برودت است و جستن آتش از وامریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت
غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات انتهی بعضی گویند چون چنار سال خورده شود خود بخود
آتش در و بیفتد و سوخته شود و بعضی بر آنند که بعد از هزار سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات سابقه دلالت بر این معنی
نمیدارند و تواند که خیار بتحتانی و خای معجمه باشد و آن سرد و تر است و آتش از خیار جستن محال و موید این توجیه است
شعر میرخسرو ـه من از فسرده دلان سوز عشق چون جویم + زهی محال که آتش برون جهد ز خیار + عرفی ـه
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس ز نم + عجب مدار که آتش برآورم چو چنار + اشرف در تعریف سرا ـه این زمان از
چوبهای آن چو ب صاحب جوهر است + کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار + آتش خواستن و آتش طلبیدن
یعنی آتش تازه کردن و تیز کردن و تند کردن و آتش برخاستن از چیزی هر کدام معروف
هر دو بسین در مبحث تند بیاید خواجه شیراز ـه حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری + کاتش از خرقه سالوس و کرامت
برخاست + سعدی ـه دیدار مینمائی و پرهیز میکنی + بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + محتشم کاشی ـه ز عمر برخورد
انکه قصد خرمن ما + ز تیز ساختن آتش نفاق تو کرد + مرزا صائب ـه روی ز سنگ و جانی از آهن بهم رسان +
دیگر بیا و آتش ازین کاروان طلب + مفید بلخی ـه چون نگردد سوز دل افزون که دست لطف او + پنبه از داغ غم
گرفت و آتشم را تازه کرد + آتش پیچیدن در چیزی یعنی مرزا محمد زمان راسخ ـه شرار شعله زد در خرمن او +
چو خون پیچید آتش در تن او + آتش تراویدن و چکیدن از چیزی چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما +
چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما + مرزا صائب ـه ز نوک آن قره امروز میچکد آتش + مگر بپنجه دل ار رسید

بسیار کشیدن میر محمد علی رایج ~ آب گردد شکر از شرم کلامی که تراست + کبک آتش خورد از داغ خرکلامی که تراست **آتش**
کردن و برکردن و کشیدن بمعنی آتش روشن کردن میر خسرو ~ تا ن آموزی از میکده بردن جستند + که لاله زار
بدشت آتش جلیل کشید + کلیم ~ پنجه گل بین که از سرما نمی آید بهم + زیر هر گلبن زمینای می آتش برکنید + سلمان ~ ز آب
رز در مجلس باغ آتشی کن زمان + شاخ عریانست سرابر نیاید بیش ازین + سعدی ~ آتش که تو میکنی محال است + کین دیگ
فرو نشیند از جوشش + در مصراع اول کلمه از محذوفست **آتشبند** عزیمت و افسون که بخوانند و نوشتن آن آتش سرد شود
امیر خسرو ~ نسخه که خط تست اندر دل سوزان من + سحر آتشبند یا تعویذ تپ منجو بمش **آتش فشان** کنایه از چیزی
گرم و گیرا که زود در دل گیرد چون داستان آتش فشان و دم آتش فشان مرزا صائب ~ از دم آتش فشان آئینه تاریک خود
گر نسازی آب باری بیش روشن گر گذار **آتشپاره** شوخ و شنگ اشرف ~ سرکش آتشپاره ام آسان نگردد رام تو +
زاضطرابم شعله جواله گردد دام تو + طغرا ~ طفل بسیار است کز شوخی دود بر روی شمع + پیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست +
میر خسرو ~ پاره پاره گشت سرتا سر دل پر آتشم + در عزای سوز شم بین تا چه آتشپاره چند + **آتش دامن زدن**
بمعنی دامن بر آتش زدن از جهة افروختن آن واله هروی ~ رشک بقیدی کفر آتش بدامن زد + زنهیم قند که در کار مسلمانی
شد + **آتش افروختن** هم و نیز کنایه از فتنه و آشوب برانگیختن شیخ شیراز ~ میان دو تن آتش افروختن + نه عقل
است خود در میان سوختن **آتش از آب براوردن و افروختن** کنایه از امر عجیب کردن و امر غیر ممکن را ممکن
گردانیدن از قبیل آب از آتش براوردن میر غزری ~ من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش برکشم + او چو خواهد خورد
تشویر آتش افروزد ز آب + واله هروی ~ ز آتش آب براورده عشق و آتش از آب + ز دل بدیده بیاورده ایم
نم بعبث **آتش کشودن و آتش کشیدن از چیزی** بمعنی آتش براوردن پسین و آب ز این کشیدن گذشت
و آتش ~ شبهای هجر با و داد سحر گرفتیم + آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم **آتش از سنگ یا رویدن**
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است **آتش از سنگ براوردن** در آتش منزل گذشت مرزا
صائب ~ نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم + سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را **آتش انگیختن**
کنایه از بیقرار گردانیدن چنانچه **آتش زیر پا داشتن** بیقرار بودن خواجه شیراز ~ غلام آن کلماتم که آتش
انگیزد + نه آب سرد زند در سخن ز آتش تیز + مرزا صائب ~ عیار شوق بلبل را نمیدانم همین دانم + که آتش زیر پا
دارد گل از شوق گریبانش + ملا قاسم مشهدی ~ دلم آتش بزیر پای دارد کی توان دیدن + ز نقش پا نشان
خار پای رهروان دیدن **آتش از چشم کسی گرفتن** کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه گذشت
اشرف ~ بی عارض تو شمع زبان کرده دراز + افروخت رخ از طره قد افراخت بناز + خورشید رخا سر ز گریبان
بدر آر + تا آتش چشم شمع را گیری باز + تاثیر ~ از آن آتش چراغ دودمانی میشود روشن + که در خردی پدر از
چشم گریان پسر گیرد + علی خراسانی ~ هر کس که سوز عشق ز افغان من گرفت + آتش بجای آب ز چشمان من گرفت
در وادی فراق تو هر کس که اوفتاد + آب بقا ز دیده گریان من گرفت + **آتش نشستن و آتش فشاندن**
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میراندن آتش **آتش خاموش شدن و آتش نشستن**

چشمی وهم در موسم خط آب از دودش ؎ سویدای دل آتش شد از حیرت سپند اینجا + کسی چون چشم از ان رخسار آتشناک
بردارد ؎ گر چنین سوزم بگوشت میرسد صبحی بگوشش + آه آتشناک عرفی منظر افلاک سوخت آتشین جبین و آتشین
سیما و آتشین عذار و آتشین رخساره و آتشین روی و آتشین رخسار و آتش رو و آتش
طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسمای محبوبست میر افضل ثابت ؎ دلم از وصل آن
آتش جبین کم میکند خود را + چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را + محسن تاثیر ؎ کدامین آتشین طلعت چراغ محفل
است امشب + که گل افتاده است از مهر و مه در چشم روزنها ؎ ز آتش طلعتان باغ و بهاری داشتم صائب + ندیدم
روز خوش تا سرد کردم گلخن خود ؎ پیش اگر آتشین صد آتشین رخساره ام + سپند خال لب آتشین عذار انند + بخون
طپیده لعل تو تا جدا اند ؎ میروم از خویش بیرون پای کوبان چون سپند + تا کجا آن آتشین سیما بفریادم رسد +
؎ ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین + آه ازین برق که در خرمن دلها میسوخت آتشباز آنکه هوائی و انار
و گلریز و مانند آن بسازد آتش بار بر ؎ جمله بارنده آتش میرزا معز فطرت ؎ بازار شوق تماشای پری رخسار من +
دست بر سم بیز ند مژگان آتشبار من + دو آب آهن تاب تیغ آتشبار نیز گذشت آتش زده آتش گرفته
آتش رسیده آتش دیده بمعنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین بیین در لفظ لاغر بیاید ؎ آسمان چون خانه
زنبور آتش دیده است + در ترا این سقف آتش بار چون خواهد کسی + طاهر وحید ؎ زین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود
+ رسد ز ناله اگر موج بر کنار امروز + داغ بر سینه ز بیطاقتیم میگردد + شام هجران تو چون کاغذ آتش زده + ارادتخان
واضح ؎ برنگ کاغذ آتش گرفته روز ازل + هوای او ز شرر یافت تار و پود مرا آتش نشین از عالم خاک نشین
میرزا بیدل ؎ چه امکانست دل از حلقه دعیت بر آوردن + سپند بزم ما را ناله بس آتش نشین باشد آتش فکندن و
آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن در چیزی و بیین بصله را نیز آمده و همچنین آتش دادن
کنایه از سوختن راست و برین قیاس آتش افتادن و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن بمعنی آتش رفتن
؎ دل به بند زلف تو در میرود + آتشی در بار عنبر میرود + میرزا صائب ؎ از شکر خنده ات آتش بجهان
افتاده است + این چه شورست که در عالم جان افتاده است + بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردنست + وای
بر شیری که آتش در نیستان افکند ؎ به درویشی سلیم از بسکه خو کردم پس از مردن + چو آتش زنده میکردم اگر در بوریا
رفتیم + بابا فغانی ؎ یارب این نغمه که پردرخت که ابریشم عود + آتش انداخته در خرقه پشمینه ما + میرزا بیدل
؎ ز عشق شعله چو برخاست دود از خرمن عالم + بت این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها + ملا مستم مشهدی ؎
بهمین عشق آخر بر می نغشش زدم خود را + از ان خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را + محمد قلی سلیم ؎ باز تیر غمزه بر جان
هلاکش زد و رفت + همچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت + ابوطالب کلیم ؎ طبعم که کدورت از نمی بخشش گرفته است
پیراهنم ز بوی گل آتش گرفته است آتش خوردن و آشامیدن و نوشیدن بمعنی خان آرزو ؎ باده
بوسه بی حوصله سوز افتاده است + آرزو دیده دود استه منوش آتش زرا + میر خسرو ؎ عاشق که میسوزد دلش از طعن باکش
کی بود + شمعیکه آتش میخورد در احت شمار دکار را مصرعه نکشت سیر طوفان آتش شوقت ؎ آتش خوردن رنج دادلم

نامون کند + خنده گریه آتش‌عنان صائب کن + که نیست گریه او در شمار گریه شمع + نماند حسن بلی عاشق که شمع آتشین جولان + چو بی
پروانه شد فانوس را پروانه میبازد سه مگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم + که برق و باد در دنبال عذر لنگ میگردد
+ میر خسرو سه جنیبت بسکه آتش‌پای گشته + هلال نعل پروین زای گشته + مولانا مظهر در تعریف اسپ سه بجای کف
بادیه پرورده آتش آهنگی + که آب و کاه کفایت کند بجای دو شراب سه ادرین وحشت‌سرا آتش‌عنان افتاده ایم +
عکس خورشیدیم در آب روان افتاده ایم سه خون رغبت را بجوش آرد لب میگون تو + بوسه را آتش‌عنان سازد
رخ گلگون تو **آتش‌پرست** گبر **آتشکار** بکاف فارسی گلخنی و حمامی و مطبخی و آهنگر و هر که کار و پیشه او با آتش باشد
و به این معنی کمانگر نیز آمده و همچنین آتشکاری بمعنی نرم کردن کمان باتش برای چاق کردن و نرم کردن تیر برای راست کردن
و بمعنی مطلق آتش دادن و گرم کردن مترادف آتشگری زکی قمی سه زلف چون با رخ نشیند فلک تسخیرم کند + که ره آتشکاری
طوقی که زنجیرم کند + اسیر سه آب و رنگ لاله و گل میدهد + سایه پرورده است آتشکار سرد + شفیع اثر سه
خدایگانا از حاصل سفر دارم + هزار داغ بران چون لباس آتشکار + سلیم طهرانی سه ز عشق لاله‌رخان پرده دلی
دارم + ولی پر آبله همچو دست آتشکار + شاعر گوید سه کمان ابروت را کنم نرم + با آتشکاری نظاره گرم +
اشرف سه تیر خم گشته شود راست با آتشکاری + پیر از خاصیت عشق جوان میگردد **آتش‌انگیز** بمعنی آتش
انگیختن چون خونریز بمعنی خون ریختن خواجه نظامی سه فرو بر مرید آتش‌انگیز شان + ز گرمی نشست آتش تیز شان +
و نیز بمعنی فروزینه که عبارت از آن چوبهای باریک خرد است که در وقت افروختن آتش ابتدا ان کشند چه در گرفتن
آتش ضعیف بچوبهای قوی متعذر میباشد **آتش‌افروز** مرغ ققنس گویند که وی هزار سال زندگانی کند پس
بسیاری هیزم جمع آورد و در ان نشست بال و پر بر یکدیگر بزند تا آتش افروخته گردد و وی بسوزد و نیز ظرفی میان تهی از مس و جز ان
بصورت کله جانور که دو چشم و بینی و دهان داشته باشد و در موضع دهان وی سوراخ باریک سازند هرگاه خواهند آتش بیفروزند
اندکی آب در ان کنند و آنرا بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش دزد و آتش افروخته گردد و آنرا دمه نیز گویند و بمعنی
فروزینه نیز آمده ابو نصر نصیرای بدخشانی سه بیتوی آفتاب بر دل ما + شب مهتاب آتش‌افروز است + و درین
بیت حکیم ثنائی سه که آفتاب سپهر با همه قدر + آتش‌افروز دیگدان من است + و بمعنی مطبخی و مددکار مطبخی نیز مسموعست
آتشک برق و کرم شب‌تاب و مرضی هم که آنرا باد فرنگ و آبله فرنگ هم گویند و این لفظ مستحدث است زیرا که مرض
مذکور در زمان گذشته نبوده و در کتب قدیمه طب مذکور نیست و بهر تقدیر کاف درین ترکیب برای نسبت است و صاحب
این مرض را آتشکی گویند شرف سه هر شب از رشک آن بت نمکی + شمع سوزد چو نفس آتشکی + الذ آخر کار عالم اندیشه
کیند + ای سوزکنان ز ناتمام اندیشه کیند + با قحبه دنیا کیند آمیزش + از آتشک جهنم اندیشه کیند **آتش‌رو**
بفتح را آنکه در آتش رود و از عالم راه‌رو و موکب‌رو و سند آن در لفظ کهن لنگ بیاید **آتشناک و آتشین**
و اتشک آتشین و سرشک آتشین میرزا صائب سه صائب آتشنم است چمن را بروی آتشناک + عرق
نبرد تو کرد دست گل بدامن پاک + بسکه صائب ریزد از چشمم سرشک آتشین + نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را
آتش‌آلود و آتش‌اندود قریب بمعنی هم است سه نشد روشن چراغم از عذار آتش‌اندودش + مگر چشمی

صفت این بیت میرزا عبدالقادر — حذر ز زمزمهٔ عندلیب با بیدل + که جگر است منقار هیچ آتشگیر + ملا طغرا — گر کند
آن گل بآتش گیر تمنا کو نظر + بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغان شود + شود زین منشت خس در شعله دود تیرهٔ دوزخ + بغیر از من
که خواهد بود آتشگیرهٔ دوزخ **آتش کش** بفتح کاف تازی چیزیست سر پهن بشکل بیل که از منقل و بخاری آتش را بدان
میکشند و آن غیر انبر است و بعضی مرادف آتشگیر نوشته اند قریب بهمین معنی است از قرائنه محسن تاثیر — بتو سوزان بگذرد
گر بچنین احوال من + خامه ام آتش کش از مثال من **آتش فام** میرزا صائب — افسر سرگرمی مهر از فروغ
جام اوست + خرده انجم سپند روی آتش فام اوست **آتش برگ** عبارت از مجموع سنگ و چقماق و سوخته و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته شهیدی قمی — بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن + بآتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن
+ نغرالی مشهدی — در رهت خاک وجودم چون نگر دو سوخته + شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند **آتش مزاج**
و آتش طبیعت و آتش نهاد و آتش نسب کنایه از تند مزاج که باندک چیزی در جوش آید قدسی —
آتش مزاج من بگذار این عتاب را + چین بر جبین ندید کسی آفتاب را + ملک مشرقی — نمیگویم که آتش رنگ یا گل
بو بگرداند + الهی آن بت آتش طبیعت خو بگرداند + محسن تاثیر — کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد + که از بر لاله
نشسته است در خون چشم بر راهی + خواجه جمال الدین سلمان — اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل + ز تاب تیغ تو در
سنگ خاره ساخته جاست **آتش خاطر** کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از و سر زند
آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین
سخن و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گیرد — صائب بجگر شعله زند نالهٔ گرمت + آتش
نفسی مثل تو گلزار ندارد + از سینه آتش نفسان دود بر آید + چون خامهٔ صائب کند انشای قیامت + —
بهر دامیکه افتد بلبل آتش نوائی من + ز شادی چون سپند از دانه اش فریاد برخیزد + بر لب آتش بیان صائب
از دل بستگی + گفتگوئی عشق چون تبخال میگردد گره + شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست + آه
اگر آبی بر این آتش بریزد روی دوست + کلیم — واعظ ما را نگهدارد خدا از چشم زخم + کو بسی آتش دم و از چوب
خشکش منبر است + شیخ شیراز — سعدی آتش زبانم و زغمت سوزان چو شمع + با همه آتش زبانی در تو گیرایم نیست
آتش نثار بنون و ثای مثلثه کنایه از غمزده و گریان **آتشین جان** کسی که از آتش متضرر نشود بلکه بهمین آتش سرمایهٔ
حیات او باشد میرزا صائب — آتشین جان چون سمندر شو که دیوان مرا + سطرها دود دل است و سرخی آب آتش است
آتش دست و آتشین دست و آتش پنجه کنایه از کارگر و استاد ماهر در هر صنعتی و تند و تیز در کاری
میرزا صائب — هر چه هر کس را بود در دل مصوّر میکند + اینچنین نقاش آتشدست در عالم کجاست — شوق
آتشدست را نازم که بی تحریک آب + آسیای هر طرف چون آسمان گردان کند + جوش غیرت میزند خون شفق
از رشک من + برق را شرم که آتشدست من خنجر زده است + نمیدادم بجنگ عشق آتشدست اگر دل را +
من عاجز چه با این بیضهٔ فولاد میگردم **آتشین پای و آتش پا و آتش آهنگ و آتشین جولان**
و آتش عنان کنایه از جلد و تیز رو صائب — ز ناله آتش عنانم رخنه در گردون کند + گریهٔ پا در رکابم شهر با

سنگ آتش که در دل سنگ پنهان است و آتش ؎ می کداز و شمع خود را در میان انجمن + زندگی چون آتش از نظر پنهان
خوش است **آتش سیال و آتش محلول و آتش بیدود و آتش پیمانه و آتش جام** کنایه از شراب
ظهوری ؎ گردیده ست بجز ظهوری ؎ زساقیان + عجب ورنه با آتش پیمانه سوختیم + شفائی ؎ ساقی بیا د آتش بیدود برفروز
از نور باده مجلس مقصود برفروز + خواجه جمال الدین سلمان ؎ چون شراب لعل ساقی ریخت در جام بلور + آتش سیال در آب
زلال آمد پدید + ملک قمی ؎ خیز که جام از کف ساقی بربائیم + بر آتش سیال یکی جلوه نمائیم **آتش جفت و طاق**
محمد سعید اشرف در تعریف تنباکو ؎ ندیده کس چنین دودی در آفاق + که باشد آتش هم جفت و هم طاق **آتش تاک**
شراب انگور مفید بلخی ؎ از انتظار باده هلاکم چه میکنی + ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی + **آتش تر** کنایه از لب محبوب
و شراب ملی خراسانی ؎ شاید زباده از بیاد طراوتی + این خشک لب بآتش تر برده ایم ما + **آتش بسته** بوحده
کنایه از زر نقد و سند آن در آب کشاده گذشت **آتشدان** مستقل میر خسری ؎ دو گوهرست بدین وقت شرط
مجلس ما + قنینه معدن این و تنوره مسکن ما + یکی چو آب زر اندر میان جام قدح + یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان +
آتشکده و آتش لاخ و آتشخانه و آتش زار و آتش گاه بمعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدهند
لیکن بنظر فقیر نیامده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده ؎ باده خونابه و تبخاله بود ساغر عشق + طرفه
آتشکده بر لب مخمور زدند + و این از جهت ادعای مبالغه بود چنانچه نیشان در این بیت میرزا صائب ؎ از جنون گفتم
قلم بردار از من روزگار + در بن هر ناخنم سوداء نیستانی شکست + و حال آنکه نی در ناخن شکستن متعارفست باقر کاشی
؎ و هید فرده بزر دشت که آتشین روئی + ولی نماند که آنرا نساخت آتشکار + ارادت خان واضح ؎ شب بیادت
ای بهارستان بشوخی تا سحر + بوستان سینه ما طرفه آتش زار بود **آتش زن و آتش زنه** عبارت از مجموع سنگ
و چقماق و سوخته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته منوچهری ؎ ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو + در جهد آتش ز سنگ بر
آتش و آتش زنه + نظامی ؎ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است + که مریم صفت بکر آبستن است + و خان آرزو
بمعنی روشن کننده و آتش عموماً و صاحب روشنی امرا و سلاطین خصوصاً نیز آورده اند باستناد بیت میرزا طاهر وحید و درین
تامل است چه بمعنی آتش برگ هم درست میشود و هو هذا ؎ روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست + گرچه برگش چراغ از
دولت ما روشن است + و هم بدین معنی است درین میرزا جلال سیادت ؎ سرو قدش چون بقمری کم در گلشن شود +
طوق او چون شعله جوّاله آتش زن شود **آتش گر** آنکه کار آتش کند از عالم زرگر و آهنگر **آتشگری** مرادف آتش
کاری طغرا ؎ چراغان از بهر گل نگری + گرفته بکف برگ آتش گری + سالک قزوینی ؎ بیستون تیشه بر سر
دیده ولم فرهاد را + کوهکن گردون بقصد تیغ کین آتشگری + وجیهی سیستانی ؎ بسکه شوقم می برد سرگرم در میدان عشق
میتوان کردن زخونم تیغ را آتشگری **آتش گیر و آتش گیره** افزاری که بدان آتش بگیرند و در عرف هند آنرا دست پناه
گویند و بمعنی فارسی بند است و خرده که بدان آتش بر افروزند و بمعنی چقماق بنیه گفته اند مولانا جامی ؎ شد آتش دان
و آتشگیره این فشنی عوان جسن + که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوان آتش + محسن تاثیر ؎ قامت خم کرد در پیری ترا
تسخیر من + آتش خشم ترا بگرفت آتش گیر من + بیت اول مثال معنی دویم و بیت دویم مثال معنی اول است و بمعنی تعینت

+ چو آفتاب جهان سعد و همچو اختر شوخ + چو روزگار کج و چو چرخ بیفرمان + ز عکس او همه روی هوا پر از لاله + ز جرم او همه سوی زمین نگارستان + از دست تابش شمع و نور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت ایوان + سپید و زرد همچو درم و چو نرگس برست + سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعمان + بفعل همچو سپهر اندر و مضرت و نفع + بجرم همچو مه اندر فزونی و نقصان + عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل + شریف همچو عقل و لطیف همچون جان **آتش خاموشش** آتشی که شعله نداشته باشد ؎ یاقوت لبش که آتش خاموش است + چون برگ غنچه آتش زبان رد پوشش است **آتش قافله** سلیم ؎ در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک بینمائی و دوری چه فایده **آتش منزل** و **آتش کاروان** و **آتش وادی** آتشی باشد که کاروان از جاییکه کوچ کرده باشد یا در راه برای ضرورت افروخته باشد آن آتش در آنجا بماند خواه در منزل خواه در راه مسعود اقصد دلالت و رهنمونی در آن شب طفیست حسین ثنائی ؎ سبب رهبری تو مشعل مهر + چون آتش کاروان بخمید + ای روشنی نمی بخشد محمد اسحق شوکت ؎ کی دلیل منزل جانان تواند شد تفت + آتش منزل کجا از سنگ راه آید برون + ابوطالب کلیم ؎ گمراه را تا فروغ آتش منزل شده + کم گردد در بیابان نیز راه کاروان + میرزا صائب ؎ آتش قافله دل روشن باشد + کرد با سر شب بیداری رهزن باشد + رضی دانش ؎ دلیل رهرو شب است آتش آه او در شب + چنانکه آتش وادی است رهنما در شب + سلیم ؎ در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک بینمائی و دوری چه فایده **آتش دهقان** آتشی که دهاقین بعد از درو کردن زراعت در بقیه مزرعت زنند تا سال آینده زراعت قوت گیرد خاقانی ؎ فلک چون آتش دهقانیان کین میکشد بر من + که بر ملک مسیحم هست مساعی دهقانی **آتش فارسی** نار فارسی و در کتب طبیه مذکور است که نار فارسی و حمره مرادف بسم اندیا و مرض نزدیک بهم و آن شوری چند است که بر بدن پدید آید سوزان با درد شدید و لون آن مایل بزردی و بعضی بخاله نیز گفته اند و بعضی بر آنند که آتش فارسی آتشی است که در وقت زردشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شده و ظاهرا نار فارسی و بخاله را بجهت شدت سوزش تشبیه بآن آتش داده اند خاقانی ؎ دیده مرا گرفته لب آتش فارسی ز تب + نعل من آزیان بره نکبه دری **آتش نمرود** آتشی که نمرود بهر خلیل علیه السلام در آن نشانده بود و بامر الهی برایشان سبزه زار شد نعمت خان عالی ؎ اگر باغبان میدید کی میداشت این نخوت + گلستان بیتو بر من آتش نمرود میگردد + خواجه شیراز ؎ بباغ تازه کن آیین دین زردشتی + کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود + میرزا صائب ؎ نیست دلگیری ز دنیا بنده تسلیم را + آتش نمرود گلزار است ابراهیم را **آتش طور** و **آتش موسی** آتشی که بر موسی روشن شده بود **آتش برزین** آذر برزین که بیاید لیکن ازین بیت خواجه جمال الدین سلمان بمعنی آتش خلیل مستفاد میشود ؎ کسی که آتش برزین ندیده بود بدید + رخش چو آتش و در نقش دیده زیبا نقش **آتش کبریت** آتشی که از چوبهای گوگرد افروزند و فتیله گوگرد که باندک گرمی آتش در آن گیرد و در عرف هندوستان خلتی که بآب گوگرد بیالایند و یا سلائی خوانند جمال الدین سلمان ؎ نمونه ایست ز حراق و آتش کبریت + چراغ لاله که هر شب ز باد در گیرد + بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل + همه لطایف اوراق گل ز بر گیرد **آتش روز** و **آتش صبح** کنایه از آفتاب نظامی ؎ که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد پیر گشت **آتش خس پوش** کنایه از لب نوخط محبوب بسته آن در صحبت خس پوش تا به آتش

آبله کرده تشنه لبش از آب بر دار تشنش متعذر شود سالک یزدی ــ خار خشکم که درین بادیه از بی آبی + میدهد آب مرا آبله
دولابی آبله بر پا ریختن عبارتست از گریزانیدن و سرگشته و آواره کردن و عاجز و درمانده گردانیدن خواجه نظامی ــ
زپیکان ترکان این مرحله + توان ریخت در پای رهرو آبله + و در بعض نسخ ــ به پیکار ترکان این مرحله + توان ریخت
بر پای شان آبله آبله دل شکستن کنایه از فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن میرزا صائب ــ دیده چو خونین دلم
لاله ستان خاک را + آبله دل شکست لاله افلاک را آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سبکروی و کم آزاری میرزا صائب
ــ از بار غم اگر چه دو تا گشت قامتم + نشکسته است آبله در زیر پا مرا آبله پا کسی که پای او آبله بر آورده باشد میرزا صائب
ــ در گلوی جرسش از خون گره است + کاروانی که ز پی آبله پایی دارد + بحر اگر بر صدف گوهر خود مینازد + وادی
بادیه هم آبله پایی دارد + مسیح کاشی ــ سر بسر راه تمنای تو دشت نمک است + آن نمک را بین آبله پا ارزانی +
آبله پرور و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات پا و غیره مستعمل عرفی ــ هست در هیچ خته
تقدیر عشقم + دوزخ جگر آبله ریز از نفس ماست + میرزا صائب ــ بپای آبله ریز آنقدر ترا جستم + که غوطه زد
بگوهر رشته های موج سراب ــ صائب چه کنی پای طلب آبله فرسود + هرکس بمقامیکه رسیده است رسیده است + جلال اسیر
ــ کی میشود شگفته گلشن دامن وطن + پای طلب که آبله پرور در غربت است + ابوطالب کلیم ــ خضران بادیه را چند
نشان هست کلیم + اول آنکو قدم آبله پرور دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله دمیدن
بمعنی ابو البرکات منیر ــ پا کرده از مژه در راه تو دلی + از اشک دیده آبله کرده است پای ما + محمد سعید اشرف
ــ نی همین دارد برهست پای مجنون آبله + کرده است از نقش پا هم زمین روی هامون آبله + طغرا ــ زد دارد پر شعله
بلبله + زد و بر پرده گوش جام آبله + میر خسرو ــ بود بر آتش قدمش زیر پای + ز آتش دمیده آبله سر تا بپای +
محمد بیک نظمی ــ وی وعده وصلش چو زبان تکلم بست + جانم ز صبوری کمر حوصله بست ــ چندان ره انتظار را پیمودم
کز تنک پیایی شده ام آبله بست آبله از هم گسستن و آبله بیرون دادن بمعنی میرزا صائب ــ ز بسکه آبله
دل ز هم نمیگسلد + نفس شکسته گوهر کشیده میماند + دل پر خونم اگر آبله بیرون داد + از گهر بادیه را دامن دریا میکرد + آبی
نیلگون نیمرنگ سلیم ــ بر نیاید ز فلک در طلبی کام جهان + همچو آن تشنه که پیراهن آبی دارد + و نوعی از انگور کبود نیمرنگ
و میوه معروف و بمعنی فارسی ما ورالنهر است و آنرا در خراسان بهی و در فارس عراق به گویند و جای که تقسیم آب می فطت
آن جهت آنها باشد و نام قبیله آبی شدن آب کنایه از ساکن و منجمد شدن آب انوری ــ هر کجا شرح صفای
تو دهند + آب آبی شود از حیرانی آبی شدن بر هم شدن معامله و از پس افتادن کار نعمت خان عالی در محاصره قلعه
حیدرآباد در وقایع شانزدهم شهر طایفه را مقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند
مع الفوقانی آتش م و تش مخفف آن ملبد . تیز . هموار . آرمیده . افسرده . نشسته . بی زنهار . هولناک
. سنگ بست . ناب . بنون . گردنکش . کاف فارسی . سوزان . سوزنده . از صفات او . میرزا صائب ــ آتش هموار
میخواهد کباب عاشقان + زینهار از دود عالم سوز خود کش نقاب + مولوی ــ موسی اندر درخت هم آتش دید + جمال الدین
عبدالرزاق در تعریف آتش ــ زبانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش + زمین گداز و زبان فعل و آسمان جولان +

وانیجا زیست مشهور و بمعنی خوب و نیکو مجاز است میر معزی ـــــه روز از در شادی و نشر لب است ✤ آباد بر آن کاو خز الست

و بمعنی ستایش و آفرین مشتق از آباد اینکه آن است بمعنی ستودن و آفرین کردن بصیله بر مستقل خواجه نظامی ـــــه که آباد بر چو تو

شاه دلیر ✤ که پیغام خود خود گزاری چو شیر ✤ و در بعض نسخ ـــــه که. باد آفرین بر تو شاه دلیر ✤ و نام اولین پیغمبر عجم

که کتاب او را و سایر مذهب او را آباد آن خوانند و در دبستان آورده که او را مه آباد نیز گویند و وی بعد از تعمیر هیکل استخر

پارس که موسوم بفغفور است خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که کنون بکعبه شهرت دارد آباد چه در دبستان بمعنی ده که ترجمه قریه

است آبستن حامل آبست مثله معانی بلخی ـــــه از کشیه هیچو ابے جو د تو عجب نیست ✤ کرای سترون بود آبست نعم را ✤

آبستنی دادن کشتی دادن انوری ـــــه کرابر سر تیغ تو برکوه ببارد ✤ آبستنی آرد ماده دگانرا ✤ آبستنی روز

بقلب اضافه روزیکه دران دردزه گیرد خواجه نظامی ـــــه با آبستنی روز بیچاره گشت ✤ ز شهر و زشوے خود آواره گشت

آبگینه شیشه و بلور و الماس و آئینه مرزا صائب ـــــه بروی کار رسیمن بران قناعت کن ✤ ز آبگینه نظر بر قفا نباید داشت

ـــــه ز بسکه دلبر من تشنهٔ جمال خود است ✤ با آبگینه ز رخ گرد خواب میشوید ـــــه ز آبگینه نشست بدیوار داده است ✤ پیسماب

از منتا بدهٔ اضطراب ما ✤ و بمعنی ادل گینه مخففِ آنست حکیم سوزنی ـــــه هر که دل از مهر تو چون نقره ندارد ✤ ز آتش

غمم درکه ز ربا دو چو گینه ✤ و بمعنی شراب خواجه نظامی ـــــه چو آن جام کیخسروانی نماند ✤ بجام آبگینه چه باید فشاند ✤

و انیجا زیست آبله کبنده آب که ترجمه حبابست و خار دیده از صفات و خیمه ـ جرس ـ کفش ـ صدف ـ گوش ـ دیده

بینا ـ دیده ور ـ غنچه ـ چشمه ـ کوثر ـ سبوی ـ قدح ـ تنور ـ عقده ـ جوے ـ جویبار ـ از تشبیهات اوست خان آرزو

ـــــه چگونه قطع شود راه غمم که در هر گام ✤ تنور آبله آرد بجوش طوفانرا ✤ مرزا صائب ـــــه قدم از صدق درین مرحله

میباید زد ✤ می لعل از قدح آبله میباید زد ✤ امیدوار بیا شم چرا نبوسیدے ✤ سبوے آبله پر از شراب میگردد ✤ چه

شکایت کنم از گرمی صحراے طلب ✤ منکه هر آبله ام چشمه کوثر شده است ـــــه غنچه آبله ام برگ قناعت دارم ✤ روزی

من زرد و عالم سر خارے باشد ✤ خار را تشنه جگر سر بیابان ندهد ✤ هر که چون آبله در راه طلب دیده ور است ـــــه بی دیده

بینا چه گل از خان توان چید ✤ ز حسرت آبپای که در وی آبله نیست ✤ خالص ـــــه از ضعف تن بکوی تو چون پای ما رسد ✤

مشکل بگوش آبله آواز پا رسد ✤ کلیم ـــــه در بیابان طلب از اثر گرم روے ✤ صدف آبله را پر ز شرر یافته ام ✤ ـــــه

بسیار کفش آبله ها پاره میشود ✤ تا کس سراغ آن گهر بے بها کند ✤ غنی ـــــه خبر آمدن لشکر خار است بدشت ✤

خیمه آبله کردست دهد بر پا کن ✤ مرزا بیدل ـــــه خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا ✤ جرس آبله بیرون دهد آواز چرا ✤

آبله فرسا آبله فرسود پر آبله آبله رخ فلک کنایه از آفتاب آبله روی آدمی چیچک رو آبله دار بدل

مثله و اطلاق بستن و غیر از آدمے نیز آمده اشرف ـــــه ز بوسه دامن نقشش چو دامن گلچین ✤ ز سجده خاک درش همچو روے

آبله دار ✤ خان آرزو ـــــه زین آبله پایان که چمن ساز خیال اند ✤ یک ساده ندیدیم که پرکار نباشد آبله پستان

تتمه که بر سر پستان باشد و عقد پستان نیز گویند شاعر گوید ـــــه نیم از پرورش ها در گیتی راضی ✤ زانکه خون خورده ام از

آبله پستانش آبله زار از عالم گلزار طالب آملی ـــــه عاشقان را نهین آبله در پاے دل است ✤ بلکه در هر بن مو آبله زارے

دارند ✤ واله هروی ـــــه هر بوی بن از رنج سفر پاے نگار یست ✤ چون رشته تسبیح تنم آبله زاری است آبله دو لابے

و مشغول کردن و شدن تاثیر ــــ مشکل که برد دل از جهانی بحلاوت * آب از لب شود بشیرین لبت از بس خاصیت * صائب ــــ
نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد * بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد * هلال غبغب جانان لطافتی دارد * که از اشارهٔ
انگشت آب میگردد * نظرت ــــ رفتی و هر مژده لب تشنهٔ دیدار بماند * آنقدر صبر نکردی که دلم آب شود **آب بر بنیاد**
بستن در صدد خانه خرابی بودن و اینجا بستم اب بستن بمعنی آب دادن است تاثیر ــــ آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن *
بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن و آب بچشم گردیدن**
کنایه از آب حسرت بدهان آمدن ملا طغرا ــــ قدح را در مقام لب چشیدمی * زیاد بوسه است آب از دهن رفت * اشرف
ــــ از خرامیدن شیرین تو با دعیان * دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد * غنی ــــ لبی مشکل بود دل کندن از خوبان
پس از صحبت * بشود آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد **آب بچشم گرداندن** متعدی ازوی درویش دهکی ــــ
چون زور و کوهکن و بیستون گرد سحاب * صورت شیرین نگرداند روان در دیده آب **آب از بالا بستن** چشمه بستن
تا آب جاری نشود طغرا ــــ تیغش که باسری ندارد * آبیست که بسته شد ز بالا * شجاع الدین اصفهانی ــــ ازاده روان
نگر بصحرا بستند * همه طلبان بار بفرو بستند * ای سبزه طرف جو سر از خاک برار * زان پیش که آب را ز بالا بستند *
آب و روغن کنایه از خلط راست و دروغ و مکر و تزویر بکار بردن مولوی معنوی ــــ آب در روغن میست در ره گوش را
راه حیلت نیست عقل و هوش را * دل نهارا از گفتار دروغ آب روغن هیچ نفروزد فروغ **آب و گل** کنایه از طینت و قالب
بشری و سرشت آدمی تاثیر ــــ ازمن باختیار تو کین در دل تو نیست * رنجم چرا از آنچه در آب و گل تو نیست **آب بدهان**
گرفتن کنایه از تجرع نمودن طاهر وحید ــــ نامش چو بر زبان گذرانم بسان ابر * شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ *
آب آوردن در چیزی و رسیدن بچیزی و دادن بچیزی هر کدام معروف ابوطالب کلیم ــــ شانه از
زلف تو خوش کامروا گشته است * که دگر آب درین باغ بشمشاد رسد **آب تیغ و امثال آن** کنایه از عمل مخصوص
که عبارت از کاری است میرزا معز فطرت ــــ دو شمشیر اند و یک قبضه ابروی سیه تابش * که هر دم میدهد آن تند خو از زهر چشم
آبش * صائب ــــ از زهر چشم آب دهد تیغ سر در ا * از جلوهٔ تو هر که دل از دست داده است **آب و رنگ** کنایه از
رونق و صفا و بلفظ افتادن . و دادن * و بردن * و گرفتن * مستعمل میرزا صائب ــــ از نومیدی گل امید آب و رنگ میگیرد
که از لب تشنگی تبخالها سیراب میگردد * میرزا رضی دانش ــــ آب و رنگی تازه دانش سخن را داده ایم * سبزه می غلطد چون لاله
در گلزار ما * عرفی ــــ ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد * ز نام تو بام آئینه زنگ می گیرد * طالب آملی ــــ نشاهد
خیال تو آب زنگ برد * عروس خاطر مشاطهٔ صفاهانی * علی خراسانی ــــ آب و رنگی دگر از فیض تو در دهر افتاد * خرم از
علی تو شد مدح این سبز حصار **آبشتن** بالمد و بالقصر و کسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن آبشت حاصل
بالمصدر آبشتن گاه جای نهفتن و پنهان شدن بمعنی متوضا و طهارت خانه مجازیست که مشهور شده قریع الدهر ــــ نه همی باز
شناسند زعبیر سرگین * نه گلستان نشناسند ز آبشتن گاه **آباد** ضد ویران و آبادان مزید علیه آن چون شاد و شادان
آبادانی معموری آبادانی مخفف آن ــــ نشانی ز آبادانی عالم کناره کرد * چه اگه در جهان خرابش نمیدکس * و مرکب است
از آب و آد که کلمهٔ نسبت است چنانچه در یاسا و یای فارسی مرادف پاسبان و نوشاد بنون نام شهری مردف حسن خیز و انجا نیست

باشد والله اعلم **آب تاختن** بفوقانی بول کردن واین لفظ در ذخیره خوارزمشاهی بسیار مستعمل حکیم رودکی ؎ زقلب
انجمان سوی دشمن بتاخت * که از هیبتش شیر نر آب تاخت * مخفی نماند که قافیه این بیت مثل قافیه بیت شیخ شیراز است
؎ یکی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از حیاتش رمق در نیافت * خواجه حافظ ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا *
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * و میتوان گفت که تاخت بمصراع دوم بموحده است پس آب باختن کنایه از شکستن رنگ و رو
و بر قیاس رنگ باختن **آب را بر پیمان بستن** تردد و تلاش بیجا تمام از اهل زبان مسموع است مخلص کاشی ؎ بطول فکر
نتوان جمع کردن مال دنیا را * چرا بیهوده باید آب را بر پیمان بستن * و تقریب بدین معنی است آب در گره زدن صائب ؎
تا بکی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن * در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن **آب افکندن و بستن در چیزی**
و بر چیزی آب دادن و سیراب کردن بمعنی دریغ داشتن بصله از مستعمل محتشم ؎ کز خمار دیم جان عجب مدار ایدل * که ساقی
از لب من آب زندگانی بست **آب گرفتن** کنایه از آب خوردن مخلص کاشی ؎ چه باک از مسکینی هنگام جوش خط
نکویان را * که چون گلزار گردد دهقان آب بگیرد * کلیم ؎ در باغ دهر خبر بر ثمر مردگی نداد * گوئی نهال بخت من آب از
تبر گرفت * سلیم ؎ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم * رنگ گلهای سخن را رنگ دیگر بسته ایم * ظهوری ؎
کسی گشته از نخل جان بهره یاب * که از جوی حسرت بر و بسته آب * نمیدانم چه آب است این که بر کشت جگر بستم * کز ان
جز خوشه های دانه جگر بر نمیخیزد ؎ در چمن از طراوت بمنش * آب بر روی ارغوان بستم * حیاتی گیلانی ؎ برگ و بید از
محبت خوشه بند دار وفا * جای آب از خون ما بر تاک انگور افکنند * صائب ؎ اگر نه روی تو آئینه را دهد پرداز *
دگر که آب درین جویبار می بندد * میر معز فطرت ؎ بوی جان میشنوم از چمن زخم نگر * آب حیوان دم خنجر قاتل بستند
کلیم ؎ در مرثیه حاجی قدسی ؎ آن نهالی که نبود آب گهر لایق او * بست دهقان اجل آب بیا از برش * و خراب
و ویران شدن خانه کمال خجند ؎ از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است * در قصه چشم تو مرا خواب گرفته * محمد اسلم
سالم ؎ هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است * یونان کهنه ایست که آتش گرفته است **آب آمد تیمم برخاست**
یعنی هرگاه صاحب مدار و صاحب معامله متوجه کاری شد پس بگماشته و نایب او احتیاج نماند **آب پیچیدن و آب**
بر داشتن اول در مبحث قدمت و پا پیچیدن و دوم در مبحث نظر داشتن بر چیزی بیاید **آب دویدن** شانی تکلو
؎ می خیال تو مخمور وصل را بجگر * چنان دود که بدل آب آشنا بدود **آب بر روی کسی بستن و بر کسی بستن**
و آب از چیزی بستن و گرفتن و همچنین **سراب بستن** که در مبحث سر بیاید کنایه از باز داشتن آب فغانی ؎
بعمر داده راضی باش و ملک جاودان مخواه * که آب زندگانی بر سکندر زین کنه بستند * شفیع اثر ؎ آب بر روی
امام خویش بستند آن سیاه * پس با آب تیغ شستند از جبینش گرد راه * محسن تاثیر ؎ بیخ زعشاق طلبکار گرفتن ستم است
* آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است **آب از دریا می بخشد** یعنی از مال دیگری بخشش میکند بی آنکه از و اجازت
بگیرد و اندیشه باز پرس نمیدارد **آب از چشم گرفتن** کنایه از ترسانیدن و بدون صله نیز آمده اثر ؎ مردم
گزیده کرد مدار خلق دور نیست * چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است * مخلص کاشی ؎ ز بیم خوی از هر دیده صد سیلاب
خون آید * کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را * **آب شدن و آب کردن** کنایه از گداخته شدن

عشق اگر خواهد که آبی بر رخ کار آورد + مخلص کاشی سے تا آورد رحمت تو آبی بروی کار + دارد زبان زسبزه لب جویبار را +
صائب سے گر می آورد آبی بروی کار ما ورنه + باب زندگانی آسیای ما نگردد + حافظ سے گریه آبی برخ سوختگان
باز آورد + ناله فریادرس عاشق مسکین آمد **آب بپوست انداختن** بمعنی رسیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیر آن مانند خدش
ناسیدن دلو دچیک پر آب است ولهذا طفلی را که بالغ شود باصطلاح لوطیان گویند که آبی بپوست افکنده است و مثل میوه رسیده
شده است محمد سعید اشرف سے میوه شیرین تر شود چون آب اندازد بپوست + میبرد جوشش حلاوت آن لب تبخاله وار +
سلیم در صفت خربزه سے آب هر که بپوست افکنده + شده زفرم زدلو شرمنده + ظهوری در تعریف انبه سے زاین انبه
حلاوت آب در پوست فکند + خشکست تر تازه منزلش لذت قند + در دفع گزند تلخکامی حرزی + از ریشه او ببازوی فایقه بند
آب در چیزی کردن کنایه از دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شیر ریختن و در شراب کردن و در باده کردن
و در مینا کردن و در گریه کردن آسین چنانچه گذشت کلیم سے اشک میریزم بچون هر گاه شوق از حد گذشت + چون شود بدست
میهمان آب در مینا کنم **آب در چیزی بودن** کنایه از مغشوش و غیر خالص بودن چیزی بسبب دغلی **آب در میان داشتن**
مغشوش بودن آب امتیاز خان خالص سے هر که گوید که می زبان دارد + بحثش آب در میان دارد **آب در جنس
کردن و در کالا کردن** قیمت زیاده از ارزش گفتن **و آب داشتن متاع** آنست که قیمتش زیاده از ارزش کنند
از اهل زبان تحقیق پیوسته و در عرف هند این است غش داشتن متاع تا دیگر را توان فریفت ملا رونقی همدانی سے
مگر به کیفیتش ای گل دلم بهیچ مخر + بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن + سلیم سے راستی را کرده ام سرمایه بازار خود + کار
آتش میکند آبی که در کالا کنم + زنهار که از دکان ایام + آتش نخری که آب دارد + اشرف سے بر کسی نیست
فیض گردون را + ابار دمتاع دو لایی + تاثیر سے آبیکه در متاع تو است خواجه دخل است + دارد سیل هم خرابی دکان تو
دکالا آب کردن نیز آمده نادم گیلانی سے بهاکم است جگر گوشهای تنک مرا + که گفته بود که کالای خویش آب کنم
آب آوردن متاع کنایه از قیمت سهل و رایگان یافتن **آب ایستادن** کنایه از ساکن شدن آب مزاحم فطرت
سے شد عاجز از رفاقت مضمون ما + ایستاد آب تیغ و روان است خون ما **آب بر سرم بستن** در آب و باغ گذشت
و آب نیاوردن جنس در مقامیکه شخصی خواهد که جنس را بقیمت نازل بگیرد فروشنده میگوید آب نیاورده است یعنی ارزان
و مفت نیست و این ترجمه مثل هندیست مخلص کاشی سے چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم + چشم من آب نیاورده بماند
حباب + و همچنین آوردن آب چیزیرا که در مبحث خود بیاید **آب بر لب ریختن** م علی خراسانی سے القدر از ناامیدم
که تف بر سوز جگر + گر نریزد آب کس بر لبهای من بسوزم **آب آتش شد** یعنی آشوب و غوغا برخاست بعد از سکینت
آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت **آب زیر کسی بستن و سر دادن** فریب
دادن و از جا بردن **آب در زیر جامه خواب کسی ریختن و آب بزیر کسی آمدن** کنایه از مضطرب و سراسیمه
شدن و گرو بستن سلیم سے درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت + چو سبزه سرده آب انجهان بزیر مرا + باقر کاشی
سے کی می نشیند آنجا کاید بزیر آبم + جائی روم که آنجا بالای باد باشد + نظامی سے بجای بخسپد عقاب دلیر +
که آبی توان بستن او را بزیر + و در بعض نسخ چنین بنظر آمده سے که آنجا توان بستن او را بزیر + و اغلب که همین صحیح باشد

رسیدن و بسلامت آمدن بشمارند و گریستن چشم آئینه و چشم تر کردن آئینه و از پی داشتن آئینه و آب از پی ریختن نیز همان
است صائب ؎ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید * چشم آئینه بدنبال مسافر گرید * چنان افتادم از طاق دل هم صحبتان ما
که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد * سنجر کاشی ؎ سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع * چو جم زباده خیبت کشید
وقت شدن * یحیی کاشی ؎ آنانکه بدامان حیات آویزند * مردن سفریست چند از آن بگریزند * میرزا نظام دست غیب
؎ دیده را تر کنم از تنگ چو رفتی ز برم * در قفای سفری آب بر آئینه زنند * تاثیر ؎ رفتی و گریه مجال بریان کردم
آب بر آئینه ریزند قفای سفری * **آب بر آتش ریختن و بر آتش زدن** کنایه از تسکین دادن و غضب فرونشاندن
فغانی ؎ آبی بر آتش دل ما هیچ کس نزد * چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم * کلیم ؎ برای سوختن آماده ام چنانکه کسی
اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد * شیخ عطار ؎ گر بر آتش می زنی آبی * آتشم در دل خراب مزن * صائب ؎
شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست * آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست * ؎ ز دریا کم نگردد
سوزش پنهان من صائب * مگر آبی زند بر آتش من لعل سیرابش * **آب ریختن و آب فشاندن بر چیزی**
و آب زدن و آب پاشیدن کنایه از گرد و غبار فرونشاندن ظهوری ؎ بنازم بان قصر عالی جناب *
که بر روی گردش خضر پاشیده آب ؎ براه گریه آبی میزند چشم * نفس در آتش جولانگاه آه است * فشاند چو بر تارک
خویش آب * بجوشد ز فواره باد زناب * صائب ؎ آب بر حسن گلوسوز فشاندن ستم است * ورنه لب تشنه
ما آب زلالی دارد * حافظ ؎ خرم آنروز که با دیده گریان بروم * تا زنم آب در میکده یکبار دگر * امیر شاهی
سبزواری ؎ هر سحری بخون دل آب زنم براه تو * رفته بدامن مژه سجده که نیاز را **آب بر روی آب دویدن**
و آب با آب رساندن چیزی آب دادن نظام دست غیب ؎ بان رسید که خاک از میان کناره کند * ز بسکه چشم
ترم آب را بآب رساند **آب بر دیده زدن و آب برروی زدن و آب بر رخ زدن و ریختن و**
آب بر چهره ریختن و همچنین عرق بر روی کسی ریختن کنایه از بیدار و هوشیار ساختن صائب ؎ ز بیهوشی برد چمن حیران
نظاره تو * که شبنم آب نمیزند بچهره گل ریخت * کلیم ؎ بعد عمری که بخواب من بدیل آمد * گریه آبی بر خم ریخت که بیدار شدم *
؎ آبی ز آبله برخ پای خفته زن * باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت * دفت که بی سوز دل است آبی بر آتش میزنند
ساعتی پیراهن فانوس را هم پر کنند * ملا واقف ؎ یک صبحدم بطرف گلستان گذشته * شبنم هنوز بر رخ گل
آب میزند * ملا علی رضا تجلی ؎ سیر هم توان تماشا کردنش در خواب ناز * گر نگاه گرم ز نرمش آب بر رو میزند *
میرزا ابوطالب خلف میرزا ابراهیم ؎ غضب آلوده چو خواهند که خیزد از خواب * کلفه داران عرق فتنه بر رویش ریزند *
بابا فغانی ؎ بنشین خورشید رخت گل بغته بود از حال خویش * بر رخش ابر بهاران از ترحم آب زد * خواجه حافظ شیراز
؎ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر * زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما * خواجه صفی ؎ گر شب
امشب ز چشم کحل خواب عافیت * آب بر روی طفل را در عین خواب خوش زدم **آب بر رخ باز آوردن**
و آب برروی کار آوردن و آمدن کنایه از رونق رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان ؎ آبی
بروی کار من آمد ز دیده باز * دین نیز اگرچه باز نیامد بکار ما * محمد علی افسر ؎ بیستون را میکند گلگون ز خون کوهکن

نماند در جگرم آب واین سیه چشمان + هنوز تشنه و بیران خراج مطلبند + منیر سه مگر کنم قرة تر ز آب پیکانت + که تاب عشق
ز گذشت آب در جگرم **آب داشتن** تازه و سیراب داشتن سلمان ساوجی سه همه روز تخم طرب کاشتند + ز آب
دیدش آب میداشتند **آب دادن** سعدی ازدی و آب دادن خنجر و تیغ آب گیرا کردن است میر معز فطرت سه
زخم جانم از شکر خنده نمی بندد زبان + خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند + کلیم سه دهر کامت نه صفت که امید
گلاب + تا نیاید بمیان آب بگلزار نداد + و انزال کردن و این مجاز است حکیم زلالی سه ز انگیز خرام آن پریزاد +
در و دیوار خلوت آب میداد + ز غلط شرین یمن ریزدی + زین آب داده ز انگیزدی **آب از دیده پاک کردن**
کنایه از اشک بر چیدن شیخ شیراز سه برحمت بکن آبش از دیده پاک + بشفقت بیفشانش از چهره خاک **آب
چیزی بردن** کنایه از خوار و بی اعتبار گردانیدن آن از خواجه شیراز سه هرچند بردی آبم روی از درت نتابم +
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت + شیخ شیراز سه بدست کرم آب دریا برد + باعزاز دین آب عزی برد +
عبد الغفور یزدجردی سه از گریه کارخانه دل کی شود تمام + تعمیر این خرابه سی آب می برد + نعمت خان عالی سه چون
یافتند مردم دیده سراغ تو + این خیلی آب برد که بردند پی در آب + و بمعنی یخ بسیار آب شد سید حسین خالص سه
پامال خلق گشتن اندک آبی می برد + گر نداری طاقت انکار از پل رقص کن **آب بر داشتن مجلس** کنایه از صفا و رونق
نداشتن خواجه شیراز سه مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی + پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی **آب بردن ماجرا**
کنایه از طول و عرض و عظم داشتن ماجرا و صعوبت و سختی داشتن آن تاثیر سه غیر از بر ای یاری تا ب می برد + این ماجرا
ببین چقدر آب می برد **آب چکیدن از چیزی** کنایه از کمال لطافت و تازگی آن نظامی سه بخر غبغبش کاب
از وی میچکید + تا بش بر آب معلق کدید + خاقانی سه هرکجا در خجندیان صدریست + ز آبش فکر آب می چکدش +
آب از دستش نمی چکد و آبش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت بخل و امساک بود **آب بدست و بر دست
و در دست کسی ریختن و کردن و آب بپای کسی ریختن** کنایه از نوکری و خدمتگاری کردن صائب سه
سنگین مراد لی در پیچ و تاب تشنگی دارد + که آب زندگی زلفش بدست شانه می ریزد + آقا رضا ن در منسج سه مرورا
شایسته دولت کند فرمانبری + آب بر دست بزرگان ریختن نان پختن است + محمد قلی سلیم سه بیا زاهد که در ساغر
شرابی هست ستان را + که کوثر آب نتواند بدست تاک اوریزد + صائب سه روزگاریست که در دیر مغان می ریزد +
آب بر دست سبو گریه مستانه ما + طغرا سه چون نمد پوش شدی خدمت قیصر نکنی + آب بر چون آئینه بر دست سکندر
نکنی + باقر کاشی سه در حاشیه کام خاطر دیدم + صد لطف نهان از نگهش فهمیدم + چون طاس ز دیده ریختم
آب بپایش + چون قطره بگرد دلش گردیدم + فطرت سه در ره شوقش ز شرگان طرح صد سیلاب ریخت +
ابر نتواند بدست دیده من آب ریخت **آب از منزل بیرون ریختن** م کلیم سه شب کلیم از دیده بیابد ز رشک
روز از منزل برون می ریزد آب **آب ز آئینه خوردن** زندگانی کردن آب آئینه نه با لجیات صائب سه
داغ است داغ خضر که در عهد او چرا + نام سکندر آب ز آئینه میخورد **آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن**
در ایران رسم است که قفای شخصی که بسفر میرود چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بران می ریزند و این را شگون زود رسیدن

زاهد را دلغ از آب می ترشد * بحمد لله که آب رز تا بیته اند * لیکن اکثر فصحا با شبه به استعمال فرموده اند چنانچه در مثال شراب

طغرا واقع شده و نیز مرزا صائب در سند عای عدم مزاحمت شراب نوشته اندکه شرو آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید

آب از سر گذشت کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گریست که همران گریه فرو شد خواجه جمال الدین

سلمان سه غرقه دریای بی پایان هجران را اگر * دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت سه درش خرف از ساقی

نقل ومی و ساغر گذشت * ریخت چندان آب از چشم که آب از سر گذشت **آب از گلو بریدن** کنایه از در ماندن از آب

سلیم سه ببین بریده آب از گلو قناعت نیست * گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش سه بخل در خوان کریمان نیست از بقسیمی

کز گلوی خویش ماهی آب دریا را برید **آب در حلق شکستن و آب در حلق نشستن و آب در حلق**

گره شدن کنایه از بند شدن آب در گلو و این ظاهر المحالت است که آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و سرفه هم

و آنرا کنیدن گویند وحید سه بدیده گریه من شد گره ز حیرت یار * بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست چین تمای

سه در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش * در حلق بد سگال تو چون استخوان نشست * مخلص کاشی سه نی همین

از جوی شمشیرت گلویم تر نشد * آب پیکان تو هرگز نه نشسته است **آب در گریه کردن** کنایه از گریه ساخته کردن

ظهوری سه شوق تعیین نکرد محتسبی * آب در گریه میکند در دلم بر آن **آب نجوم** کنایه از دولت و مال سنجر کاشی سه از آب نجوم

بنود آبروی ما سنجر * فنای مال اگر شد بقای همت باد **آب بر لب چکانیدن** پیشتر از مرگ بود اهل خراسانی سه

کسی که بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده * ز بخت بد بود اینهم بصد خون جگر حاصل **آب بغربال پیمودن و آب**

به پرویزن پیمودن و آب بلکد سودن و آب بسنگ سودن و آب در هاون سودن

و آب در هاون کوفتن و آب بجوال کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده

کردن ظهوری سه آورده نهال بجوی یار * صبر آمد و آب در سبد کرد * قدسی سه شکایت فلک آنگون چه سود دلها

نسوده هیچ خردمند آب در هاون * میر خسرو سه بکد اختم چو آب و بسوزی دل مرا * کس آب را بسنگ نساید مسای آب

سه عدو که آب شد آتش خود مکوب چند نیش * که پیش ازین توان کوفت آب را بجوال * اوحد الدین انوری سه

سیم گر مایه نداری برنج باد مسنج * نان یکروزه نداری بلکد آب مسای * جمال الدین عبد الرزاق سه عمرکان وقف

مدح شان کردم * آب پیموده ام به پرویزن * میر معزی سه هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن * هرگز نشود بر تو روا حیلت

محتال * کان چاره چو شنیدن کوه است بسوزن * وان حیله چو پیمودن آب است بغربال **آب در شکر دارد**

یعنی که از ان زنا توانست **آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد** یعنی شوخ و بیحیاست صائب

تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز * چه شد که آب مروت بچشم اخوان نیست **آب در جگر نداشتن**

و نبودن و نماندن و نگذاشتن کنایه از کمال نکبت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان سه با آنکه آب در جگرم

نیست هر شبی * باشد خیال روی تو ام میهمان چشم * ظهوری سه آلود کان که آب ندارند در جگر * دریا بآب

دیده تر شست و شو کنند * ابن یمین سه در جگر گرچه مرا آتش فقرات نماند * لیک بحر است کف راد تو ای بر نوال

صائب سه نگذاشت آب در جگرم آه آتشین * در برگ گل ز تندی آخر گلاب سوخت * با با فغانی سه

بشاعری ؎ اگر در گریه خود داری کنم چشم ... دارد + ... زخم این جراحت آب بر دارد + سید اشرف ؎
همچو زخم کهنه کز آب بردن در شود + غنچه نشگفته شد ... بهار گل + طالب کلیم ؎ آب دریا را بجوی تیغ بیداد بلند
بسکه سیراب است شمشیر تو زخمم آب دید + وحید ؎ زبار منت احسان دریا ابر نیسانی + کند افغان چو مجروحیکه زخمش آب
بر دارد + **آب از آهن کشیدن و جدا کردن و آب از آتش بر کشیدن و بر آوردن و بیرون**
آوردن کنایه از امری غریب غیر ممکن کردن اثر ؎ در گداز دل عجب دستی است مژگان ترا + آب از آتش برون
آرد برنگ شیشه گر + میر معزی ؎ من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش بر کشم + او چو خواهد خورد نشو بر آتش افروزد ز آب
صائب ؎ منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه + آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند + آب ز آهن میتوان
کردن باسانی جدا + از دل خون گرم ما بیکان کشیدن مشکل است + ملا وحشی ؎ در لشکر دیار و نیرنگ سازیهای ما +
گر بافسون آب از آتش برون آورده ایم **آب کشادن** ایضاً **خون کشادن** **از چشم آب بر آوردن و جاری**
کردن و در گریه آوردن ؎ آب از دیدهٔ خورشید کشاید صائب + در دل آئینه غبار یکه نهانست ترا + حکیم ازرقی
؎ بر خم تیر بستاند آب از دیدهٔ روشن + بنوک نیزه بکشاید آب از چشم نابینا + ملا مفید بلخی ؎ ز غنچه دهنت
خنده یا نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاد **آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن هم آب**
آوردن بچشم متعدی آن صائب ؎ همیشه آب بچشم پیاله میگردد + جبین پیر خرابات بسکه نورانی است +
؎ تراز گریه ارباب درد رنگی نیست + مگر بچشم تو از خنده آب آید **آب در سر آمدن** بسر وقت کسی رسیدن
میر خسرو ؎ ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم + زنده ام امروز که آب اندر سر آمد مرمرا + کاهی لفظ اندر معنی بر آید
ایضاً ؎ پس از ماهیم در مشق از فسرده دیدار خواب آمد + گهی بر ماستم کاندر سر من آفتاب آمد **آب در دهان آمدن**
و بدهان آمدن و در دهان گشتن و آب کشادن دهان و دهان پر آب گشتن کنایه از کمال حرص
و شوق بود بچیزی و آب بدهان آوردن متعدی آنست کمال خجند ؎ یار سا از لب ساغر بدهان آب آرد + دیگر آنرا زمی و نقل
چرا توبه دهد + شیخ اوحدی ؎ چه آب در دهن آید نبات را ز لب او + اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش +
فغانی ؎ چنان پیاله در دی کشان لبالب شد + که خاک را ز هوس آب در دهان گردید + ملا مفید بلخی ؎ ز غنچه دهنت
تا بست نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاد + صائب ؎ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آمد +
دهان زخم شهیدان پر آب میگردد **آب رفته در جوی آمدن** کنایه از دولت رفته باز آمدن **آب در جوی**
آمدن متعدی منه **آب در جوی بودن و آب در جویبار کردن** کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن
میر خسرو ؎ ای دیده بسوز من بخشای + کامروز ترا هست آب در جوی + میر معزی ؎ بجوی تو همه آب روان است
مسند کرمن بوا جوی تر باشم + مولوی معنوی ؎ راند حق این آب را در جوی تو + آفرین بر دست بر بازوی تو
صائب ؎ باز آید آب رفته هستی بجوی ما + روزیکه خاک تربت ما را سبو کنند + ملا شیدا ؎ بادت جبین ز کی گرمی نوشد
درین گلشن + چو تاک انکس گر آرد آب می در جویبار او + ظهوری ؎ شاید آب رفته ام دیگر بجوی آید مگوی + حرف
تمه جویباری گر بیمی آید مرا + حضرت شیخ آب رفته در باغ آمد بجدوحشیه به در شعر خود بسته و بو بدا ؎ که دی خشک نهرا

و نیز کنایه از آب خوردن چنانکه گذشت ؎ عمر جاویدان نگردد جمع با فرخنده دهی * آب خضر از جام اسکندر کسی نکشیده
شانی تکلو ؎ نشانی کیم کر یار می از جام من کشد * می چه که آب خضر ز جامم نمیکشد * میرزا صائب ؎ ما سبز و خندان
بی سیب غبغب زنده ایم * سبزه ما آب از چاه زنخدان میکشد * میر معزی ؎ لب تب و روز کنون باده کشد مالامال
آنکه در شام و سحر آب کشیدی قدری * آبیکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات * روی موافق تو بدان آب شسته باد * خواجه
شیراز ؎ چشم من از پی این قافله بس آب کشید * تا بگوش دلم آواز درا باز آمد * و بمعنی شستن قدسی ؎
دل از خیال می خراب کشیدم * تا عشق چشانند بمن لذت غم را **آب بدهن کشیدن** مضمضه کردن کلیم ؎
عاقبت زاهد سر و قدح باده نهاد * بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد **آب گفتن** اشاره بآب طلب کردن
حزنی ؎ دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت * آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت **آب نخوردن**
کنایه از کمال سرعت و اگر این خیال کنند که از خوردن آب غصه فرونشیند پس نخوردن آب کنایه از فرونخوردن غصه خواهد بود
نظامی ؎ چو بر خون شد آن طشت زنگی چه کرد * بخوردش چو آبی و آبی نخورد **آب از قلم خوردن** در بعض
بیماریها که آب بگلو بدشواری توان فرو برد بقلم میخورند تاثیر ؎ نرگس از چشم تو دم زد برد هانش زد صبا * رنج دندان
دارد اکنون میخورد آب از قلم * لاادری ؎ کی کاسه سرنگون غم هر بیش و کم خورد * نرگس درم فشاند آب از قلم خورد *
آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن چه صفرا کف خون اوست فردوسی ؎ فرو ریخت از دیدگان
آب زرد * بآب دو دیده همی چاره کرد **آب جارو کشیدن و آب جاروب کشیدن**
آب پاشیدن بر جا و بالای آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی ؎ بسی مژگان تر سودم در آن کوی شام
نومیدی * کشیدم آب جاروبی ز بهر جلوه میدان را * تاثیر ؎ تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام * آب جارو
میکشد از اشک مژگان دیده ام * قول او تا نگیرد الخ دو احتمال دارد یکی آنکه تا برای انتهای غایت فعل آب
و جارو می کشد و نگیرد بنون نفی بود دیگر آنکه تا برای بیان علت فعل مذکور و بگیرد بموحده باشد و علی التقدیرین قول او دیده
ام که در هر دو مصراع مذکور است نیز دو احتمال دارد یکی آنکه همچنانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد واقعست در مصراع دویم فاعل
فعل آب و جارو میکشد نیز او بعد از وی مفعول فیه وی یعنی جلوه گاه معشوق را محذوف باشد و دیگر آنکه در مصراع دوم ضمیر مظهر
بجای مضمر بود و همین لفظ دیده قایم بمقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خویشتن را زیرا که خویشتن را جلوه معشوق می پندارد
فائده این را در محلی استعمال کنند که در ان دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن راه از خار و دیگر فرونشاندن گرد و غبار تا هیچ یکی
از لفظ آب و جاروب بیکار نماند و هرچند آب کشیدن بمعنی فرونشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن درین
ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جاروب مفعول کشیدن واقع شده بنا بر آن بمعنی صحیح باشد **آب کشیدن**
زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب وا دیدن زخم و آب دیدن زخم
بمعنی تاثیر ؎ چنان براه شهادت سبک رکاب شدم * که زخم من نتوانست آب بر دارد * چنان عقیق تو از خون خلق
شد سیراب * که از مشاهده اش زخم آب بر دارد * صائب ؎ زخم گل آب از نوای آبدارم میکشد * شور بلبل
خجلت از جوش بهارم میکشد ؎ آشکارا سینه بر تیغ شهادت میزنند * زخم عاشق آب وا دیدن ندیده اند که چیست *

کوثر نخورد آب کز شهد است + صائب ــ چو آب زندگی منوش شد ولب تر نمیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق می آید
ــ مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند + در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند + مولوی معنوی ــ آب دریا را اگر نتوان
کشید + هم بقدر تشنگی باید چشید + ونیز بمعنی پرورش یافتن صائب ــ خار وگل آب از بهارستان وحدت میخورند + من
ز غفلت در تمیز خوب وزشت افتاده ام + آب از یک چشمه خوردن کنایه از حکم مساوات داشتن در کاری تاثیر ــ
گرم نسیم وبخل آب ز یک چشمه خورند + یک دربسته ندیدیم که دیوار نبود + آب خوردن دل کنایه از قوت گرفتن وخوش
شدن دل واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته ــ صائب ــ دلش از صحبت گلشن نخورد آب + شبنم که بخورشید درخشان نگران
است + عبد الرسول استغنا ــ گوشه ابروئی دیدم دلم آبی نخورد + تشنه دیدار تیغ آبدار کیستم + آب از پس خوردن
واز کون خوردن کنایه از کان دادن مرد اشرف ــ ز اختلاط بو الهوس غنائیش گردد زیاد + چون نهال آن سرو قامت
آب از کون میخورد + خاقانی ــ پیش بزرگان ما آب کسی روشن است + کآب ز پس میخورد در صفت آسیا + آب کسی روشن است
یعنی عزت واعتبار ورونق وبها دارد جلال الدین محمد افضل بن بوید ــ بردر مخلوق بودن عمر ضایع کردن است + خاک بر آن شوخ
که آب خود کاتش روشن است + صائب ــ چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب میشوید +
آبی در میان است یعنی رودخانه در میان است واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرخسرو ــ هزار بار بگوئی تو بگذرم روزی +
اگر ز اشک خودم آب در میان نبود + وبمعنی فاصله کم میرخسرو ــ در صف هردو کرانه بیکران بود + ز تیغ وتیر آبی در میان
برد + شیخ شیراز ــ رفتی در آبی در میان کشتی ودبائی میزدم + اکنون همان پندارم دریای بی پایاب را + آب از غربال
می بخشد یعنی نفعی از پهلوی او بکسی نمیرسد واین از اهل زبان + آب بردار سخنی که احتمال صدق وکذب هردو داشته باشد واین
از اهل زبان بتحقیق پیوسته + آبخانه مستراح واز اقدم جائز گویند سلیم در هجو ــ رود در آبی که زشت بر لب جو + هر
جا بی شد آبخانه او + وحضرت عرش آستانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند واهل ایران ضروری گویند وجای ضرور فارسی
هندوستان است + آبشار رهگذر آب که از بالا به پهنائی بزیر ریزد طغرا ــ امشب بچمن ساغر ــ میباید + آن تازه
گلی بجسته پی میباید + واز دلب آبشار قانون سرود + فواره نغمه جوش نی میباید + آبشخور براو معد دله روزی
وقسمت ومحل اقامت واقامت کردن وکنار رودخانه که آنجا مردم وسایر حیوانات آب خورند طغرا در الهامیه ــ زرفعت
برتر از چرخ برین است + خر دوس عرش را آبشخور این است + آبدان زمین پستی که آب باران دران جمع شود
وآوند آب بمعنی دوم در بیت بوستان ــ فتد تشنه در آبدان عمیق + که داند که سیراب مرده غریق + طالب آملی
ــ از می ناخورده از دست نسیم + موج مستی کند در آبدان آب بی لجام خوردن وبی افشار خوردن
وآب بی لجام دادن وآب بی لجام رساندن کنایه از مطلق العنان وخود سر معاش کردن ــ روان ددن
تقدح ریز می که مخمورم + بگفت تشنه ما آب بی لجام رسان + ظهوری ــ رخش نو که برق وباد نامش دادند + با سنج
سم نرمی کامش دادند + چون اهل ارادت بکف داد عنان + هرچند که آب بی لجامش دادند + میریحیی سمرقندی
ــ بیشه تا فرس به لگام ابلق چرخ + خورد ز چشمه خور آب بی افشار + اشرف ــ چون کمیت خامه ام اگرچه آب
بی لجام + می خورم اما عنان من بدست دیگری است آب کشیدن برآوردن آب از چاه ومانند آن ونیز کنایه

آبِ وزد بضم دال طرفی تنگ سر که در سفال باشد روزهای تموز باشند و چون آب دران کنند و سرش بند سازند آب از منافذ
او بیرون نیاید و چون دهانش بگشایند آب رفتن گیرد و آنرا بتازی سراقه و در عرف هندی چور الفتح بای فارسی و جیم فارسی و واو
مجهول خوانند فصاحت خان راضی ؎ چو آبدزد هر انکس بُرد زغیر جهد + زبان دراز ادب بیرون زیاده از دهن است + و نوعی
از رهگذرهای آب که پنهان آب از زیر آن رود و از عالم کاریز و بعضی گویند مغاکی که دران آب بسیار عمیق باشد و با آهستگی بگذرد و بعضی
تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب وران فرو رود و کم شود و این در ایران اکثر در توی خانها باشد ظهوری در تعریف فیل
؎ فرو رفته دریا بحلقوم او + که دید آبدزدی چو خرطوم او + و نیز رخنه که به نهرهای بزرگ باشد و از آن رخنه آب بجاها
و باغچه های غیر صاحب آن نهر برود ملا طغرا در مرآت الفتوح در تعریف آب اٹک آورده ؎ شود گر آبدزدش بسته یکدم +
نماید چشمهٔ آئینه بی نم + بود چشمه سار مه و آفتاب + کمین آبدزد محیط سراب آبکامه نان خورشی مرکب از ماست و شیر
و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه سازند و بتازی مری خوانند مومن استرآبادی ؎ هزار شکر که با تلخ و شور خو دارد چرخ + بنام منتظر شهد
و آبکامهٔ تو + سنجر کاشی ؎ صفرای من شکسته بنارنج غبغبی + مفروشش که بچین جبین آبکامه ام آبِ کَشش بفتح کاف
تازی کشنده آب از چاه و مانند آن درویش واله هروی ؎ مژگان من از قطره فشانی است بیادت + همچون رسن آبکشان
بر سر چاهی + طغرا ؎ بران آبکشش میتوان برد اشک + که خُم را بدوشش آورد جای مشک + و نیز بمعنی خورنده آب و این
مجاز است میر خسرو ؎ مباش از سفال کهن آبکش + که از کوزه نو خورند آبخوش + درک اوراق نباتات سالک یزدی
؎ کرکوش تو آهنگ شناس است درین باغ + هر آبکشی برگ گلی رشته ساز است + مسیح کاشی ؎ تا ابر ز دریا دل من آب
کشیده + نوشید همه از آبکشش برگ گیا خون آبِ کور بکاف تازی کنایه از کسی که مردم از آب و نان او انتفاع نگیرند از عالم نان
کور مولوی معنوی ؎ ناقه صالح بصورت بُد شتر + سر بریدندش زجهل آن قوم مُر + از برای آب چون خصمش شدند + نان کور
آب کور ایشان بدند آبِ گردش و آب گردانیدن تغیر دادن آب و مکان بیمار را و آب گردانی متعدی از وی تاثیر
؎ غم نرفت از دل بمی تغییرش بفریادم رسید + چاره اخراب گردش بود بیمار مرا + شانی تکلو ؎ هر زمانم بعالمی افکند +
خاکساری و آب گردانی + و نیز بیماریکه از خوردن آبهای مختلفه خصوصاً در سفر بهم رسد غنی ؎ وارد بزم مستان جام شراب
گردش + زاهد نیابد ایمن از بیم آب گردش + و نیز کنایه از مرکب خوش رفتار حکیم ازرقی ؎ آب گردش مرکبی کز چابکی هنگام تک
نعل سخت او ز خاک نرم میگیرد عیار + ور روزی و قسمت محمد حسین شهرت ؎ سیر دور چرخ فرزند از پدر وا میکند + آب
گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و مثال
آنرا اثر ؎ کردی از گریه زار که زمن قطع نظر + کرده ایا که دگر تیغ تر آبگری + طغرا ؎ توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را
تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد + تاثیر ؎ نباشد سفله را درخور نوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری + میرزا اشرف
خان تخلص ؎ شد تازه آبگیری تیغ جفای او + ممنون شدم ز گریه بی اختیار خویش آبیار بیای تحتانی آنکه باغات
و مزروعات آب رساند دانش ؎ بر برگ گل زگریه بلبل نشان نبود + روزی که بود دیده ما آبیار گل + مسیح کاشی ؎
ساکن کوه جبر تم رعد سرود من شده + لاله دشت جبر تم برق شد آبیار من آبِ چشیدن و آب کشیدن
و آب خوردن و آب نوشیدن بمعنی نوشیدن قاسم مشهدی ؎ هر کس که دلش تشنه لب زمزم حضور است + از چشمه

در قلعها سازند و نه آب باران پر شود اشرف سه بسکه میکریم زشوق آتشین رخسارها + گشته آتش خانها از تلاطم آب انبارها
زلالی سه اگر ز شمسه دیوارها و نقاب گشند + شود ز اشک مه و مهر و هر آب انبار آب تراز و بسکون بام علمی مخصوص
معماران و بنایان که بردن آب از جای بجای بدان آسان می شود خان آرزو سه بهمو د بحر شعر تمام ارزوی ما + خوش درس
علم آب تراز و گرفته است آب رسیده و آب خورده و آبدیده و آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند
لیکن بنا بر استعمال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد و آب قیمتش نازل
شده باشد و زخم آب رسیده زخمیکه آب را وزدیده باشد و سبوی خم آب خورده خمی و سبوی که نخست باب سیر کنند تا چیزیکه
در وانداز ند آب منجذب نشود اثر سه کسی نداد نیجا نه زاهد ز اهد خشک + خم آب خورده چو شد قابل شراب شود + غنی
سه بیا که در شب هجر تو چشم گریانم + چو زخم آب رسیده بهم نمی آید + صائب سه شیرینی نشاط جهان زاگرفته است +
صبح از جوی ترشکر آب دیده است + نادم گیلانی سه تو پاک دامنی این گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله و گل داغدار
و آب زده + و میتواند که درینجا بمعنی پاشیده شده باشد چنانکه برگهای پژمرده میباشند برای طراوت و تازگی آنها و خیال
ضعیف است که بمعنی آلوده دلوث آب باشد و مقابله با کدامی همین رامیخواهد سالک قزوینی سه متاع بخت دل از چشم اعتبار
افتاد + دگر که میخرد این جنس آب دیده ما + تاثیر سه شکر بنقل او تنگی نشیده + متاع آب دندان آب دیده + آب
خورد و آب خور قسمت و روزی میر خسرو سه آب خورد آورده غم را سوی من + کاب چشم شد بهر کوی که هست + زکی
همدانی سه تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن + آبخوردی را مزن برهم مبادا گل شود آب دندان نوعی از انار که ترجمه
رمان است و نوعی از امرود و نوعی از نان که ترجمه خبز باشد و نیز نام حلوای مخلص کاشی سه باشتها خورش ناگوار آسان است +
قسم بدایقه حرص آب دندانست + و بزعم صاحب اصطلاحات بدون واو عطف قسم مبتدا و بدایقه حرص ظرف و آب
دندان است خبر مبتدا است و این محل تامل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه کرده است و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان
نشود منیر در هجو با ابهام بستنه سه در دلش ذوق میوه چندان هست + که حریفان آب دندان است + ظهوری سه
آب دندان حریف ما شده است + طالعم خوش رفاقتی دارد + و حریف کول و مغلوب بی خبر مفت و رایگان و این مجاز است
بابا فغانی سه تا بکی خندیدن و دلگرمی افزودن چو شمع + آبدندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع + اوحدالدین انوری سه
حاسدت با تو اگر زد عداوت بازد + آبدندان تر از و کس نتوان یافت بباز سه حادثه در نرد درو افتنه در شطرنج رنج +
بسکالت را حریف آبدندان یافته + طالب آملی سه زهی به تیر و کمان تو نرم شانه سپر + خجی به تیغ زبان تو آبدندان تیغ +
و باضافه کنایه از صفائی دندان حکیم نزاری قهستانی سه بیاد بوسه بران دهان خندانت + که در دلم زده آتش به آب
دندانت آب و دانه و آب و نان خود محاوره است و آب و علفت هم آمده عرفی سه در خواب شب آلوده
بخون دیده خدنگت + تعبیر جز این نیست که دشمن هدف تست آب پاشان و آب ریزان وقتی در پارس از امساک
باران قحطی عظیم شد بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید پارسیان آن روز را عید گرفتند از آن روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب
بر یکدیگر پاشند و آن روز باین نام موسوم شد نظیری نیشاپوری سه از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + ابر نیزان
میشود در نیز و چشم آبدیده سه آب پاشانست در کوی پریرویان یزد + تا تماشای دگل چشم بر روی مکن + آب در زد

۹

ست شنیده رجب ودر انجا بسیار رود ه و آن را بنام آب مرغان گویند ــه دیگر نزدم تا آب مرغان + دیگر بخوم
م چشمه در قهستان که آب آنرا چون بردارند و پرکنند و هرقدر سار که دران نواحی باشند از دنبال آن شخص
ع آمده باشند سارهای ملخ خوار ملخ را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را که چشمه سار هم گویند وجهش همین است
ترجمه بحر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زنان خوبرو از آن دریا برمی آیند و بازی کنند و چون
زند و از نظرها غایب شوند **آب اید رشیشه** زنگیست نیم نهانی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
لم ر رودی در تفسیر حاجی محمد خان قدسی ــه سوادکش مردمک چشم بهار است + بهشت دجوی سبزش آب
ای شنگ زنگیست سفید اهل بیاض **و آب زیرگاه انداختن** بمکر و حیله کردن قدسی ــه
زیرگاه اندازد + یک کار بصد حیله براه اندازد + ــه مهر است که عیب چرخ را پوشیده + زیر آب
د. **آب زیرگاه** کنایه از محیل و مکار و پنهان و مخفی انوری ــه بسا خرمن که آتش دزدنی بی غم
زیرگاه است + و از همین جا بعضی مردم مزوّر و فریبنده اخذ کرده اند خاقانی ــه با جهان آب زیرکاه
ے آب تر زر که کنند + صائب ــه کردمارا عاقبت همواری دشمن خراب + سیل کار آب زیرگاه
ه آب زیرگاه را باشد خطر از بحر بیش + صائب از همواری اهل زمان غافل مباش **آب خفته**
یخ و برف و ژاله و مروارید و شمشیر در غلاف کرده **آب مریم** کنایه از عفت و صلاح و نیز شیره انگور
و آب بسته و آب منجمد و آب منعقد و آب خشک کنایه از شیشه و پیاله بلور
انوری ــه آتش سیال دیدستی در آب منجمد + ور ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری ــه در آب
یز + دریای سینه با صنم غنچه دهن دهان + و برف و یخ شانی تکلو ــه چون آب منجمد بگدازد ز تاب مهر
ببیند در آئینه ــه تو بر چرخ کهن چیست بجز جام می + حامله از آب خشک آتش تر در شکم + مجد الدین
ی دمع یا جمع هوا آب خشک + خاک پا شان من که شد بر آتش تر بسته اند + ظهیر الدین فاریابی ــه
ان همت نام او + ز تف حمله در رگ جان ها شود روان **آب حسرت** استعمال این بالفظ دیده
آمده ظهوری ــه در حلق خضر گشته گره آب حسرتی + و انسته است مردمم از آرزو دی گیست + باقر کاشی
هر که بکمد لب زمان گردد + مرا از لذت آن آب حسرت در دهان گردد + صائب ــه خیال روی او
گردد + که آب حسرت اندر دیده آئینه ــه دران گلشن که آید در سخن لعل گهر بارش + ز شبنم غنچه ها را
ان گردد + شیخ شیراز ــه که ندانستند ما را در دیده آب حسرت + گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
آب شور نجف قلی بیگ والی تخلص ــه هر بوسه تو تشنه بوسه دگرم کرد + فریاد که این آب نمک
ب باز بو حده و زای تازی شنا و رطغرا ــه طفل اشک از بحر چشم خود بجود گیرد قرار +
ن دست و پا با سعر است **آب اندام و آب پیکر** بیای فارسی کنایه از نازک اندام و لطیف
زکواکب یافته نشده انوری ــه مجمعی از مخدرات درو + همه آتش لباس و آب اندام + خاقانی
اختر آنزا + آتش زده آب پیکر آنرا + **آب انبار** حوض و تالاب کلانی که برای ذخیره آب

که بعوض از ان انتفاع کنند و آنرا در عرف هند پوفتنج بای فارسی **آب سبیل کردن** و **آب خیر کردن** وقف و
کردن آب میرزا صائب ؎ بر لعل و عقیق کند آب خود سبیل + بر سیب او سهیل کند خون خود حلال + ملا طغرا ؎
چو گل چیده آئینه زانشوخ دیر + بشکرانه آن کند آب خیر **آب زر** و **آب طلا** و **آب نقره** آبیکه زر
و نقره دران حل کرده باشند غنی ؎ هلال نیست که ناخن زده است بر دل چرخ + نوشته مصرع ابروی او بآب طلا +
سنجر کاشی ؎ از آب زر بخنجر شیرویه نقش بود + کین را نسب بتیشه فرهاد میرسد + و شراب و بمعنی زر آب نیز آمده
و بعضی قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی ؎ در مجلس غارت زدگان طرب و عیش + ساقی ز خرابات مغان آب
زر آورد + چه نبای قافیه این غزل بر نظر سحر اشال انست **آب آهن** آبیکه در جوهر آهن است کلیم ؎ دل بکو
دار و صفا محتاج فیض مرشد است + آب آهن چون تواند شست از آهن غبار ؎ آب آهن همه از دیده زنجیر چکید +
بسکه در سلسله بند تو شیون کردم + **آب آهن تاب** و **زر تاب** و **نقره تاب** آبیکه آهن و زر را تاب
داده بارها دران غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده به بیمار خورانند غنی ؎ گر در دل خیال تیغ آتشبار او گذشت +
که همچون آب آهن تاب خون من بجوش آمد + زکی ندیم ؎ شود ز گریه ظالم تسلی مظلوم + بزخم دار گوار است آب آهن
تاب + **آب داغ** باضافه آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند وحید ؎ همچو آب داغ از آمیزش با سوخته
است + هر که بعد از آشنائی با تو مارا دیده است + و بدون اضافه داغیکه از آب افتد صائب ؎ از سیاهی تازه
گردد آب داغ زندگی + شد غبار چشم لیلی پیش از آنکه مرا **آب آسیا** آبیکه آسیا بزور آن بگردد غنی ؎
کسی که چرخ لطفی دید جوری در قفا دارد + چو آن خوشه که سرسبزی ز آب آسیا دارد **آب خنجر** و **آب تیغ**
و **آب شمشیر** و **آب حسام** و **آب سنان** و **آب پیکان** و **آب تیر** کنایه از تیزی
و دم شمشیر وغیره صائب ؎ بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن + بآب تیغ نتوان محو کردن تیغ جوهر را +
جمال الدین سلمان ؎ گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن + نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا + خسرو
؎ چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد + چگونه ساز دار آید مزاج آب با روغن + وحید ملایمت چو درشتی بدل کند
تاثیر + که آب تیر چو سوزن برون رود ز حریر + ابوطالب کلیم ؎ گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود +
آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را + آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم + خمیازه کند باز لب زخم کهن را + سنجر کاشی
؎ این چه آتش بود که زآب دم تیغ تو خاست + که مزار کشتگان یک نیزه بالا آتش است + خان آرزو ؎ از شوخی

تو شیرین نمیشود * تا تر نمیشود لب خشکت بآب تلخ * افضل الدین خاقانی ــ زر بهای جو سیم مکن کم * آتش بسته بده
بآب کشاده * علی خراسانی ــ تا کف ساقی بستان گشت چون ابر مطیر * آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر * مسیح کاشی
ــ مفتی بجرم مستی ام میکند هلاک * خون حلال بین که بآب حرام ریخت * خاقانی ــ جهد با خاصگان کنند امروز *
کآب عشرت روان کنند امروز * باقر کاشی ــ خراب آب مغان شو گره بباد مزن * که گرم و سرد جهان زاعتدال میگذرد *
میرزا صائب ــ نغمه شیرین در بند قسم بی شراب تلخ نیست * زاهد خشک است ساز انجا که آب تلخ نیست **آب آتشین**
شراب تند اسیر ــ زعشق مرتبه حسن دلنشین پیداست * ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست **آب آتشناک**
و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ شراب سرخ * میرزا صائب ــ دست و لب در چشمه آتش بشو چون آفتاب
بعد از آن خود را بر آب آب آتشناک زن * وله ــ زخاک افسرده تر وز باد سرگردان ترم * صائب ــ علاج دردمن از آب
آتش رنگ می آید * یحیی کاشی ــ بیا ساقی آن آب گلنار رنگ * که گه صلح زن گل کند گاه جنگ **آب گریه** باضافت
عام الی الخاص شکست ظهوری ــ خود را بآب گریه دهم یا بباد آه * گرهستیم غبار ضمیر منیرست * **آب آتش زده**
کنایه از اشک گرم خاقانی ــ زآب آتش زده گزدیده دودسوی دهان * تشنگی های نفس از موج شرر می بینم **آب جگر** کنایه
از خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش و بر نیقاس آب در جگر داشتن نظامی ــ بیا ساقی آن باده چون گلاب * بر افشان
بمن تا درآیم بخواب * کلابی که آب جگر با دوست * دوای همه درد سرها دوست ــ سنان کش زیکی نیزه می ارش *
بآب جگر یافته پرورش ــ روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد * لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب * آقا رهی
نیشاپوری ــ ز آسودگیست گر بودت پیرهن درست * وز خامیست گر بودت آب در جگر * **آب دماغ و آب بینی**
آبیکه از راه بینی بر آید اشرف ــ بر سرم بسکه بند شمع سان آب دماغ * هر کرا بینی چو فیل اکنون بود خرطوم دار **آب**
دهان خیو که از دهان بفگنند و استعمال آن بالفظ در دهان گشتن شایع است و بالفظ فرو خوردن و فرو بردن هردو محاوره ضعیف کمال
خجند ــ آنچه ضایع شود دهان بستست * بر رخ آب دهان دشنام است * میر خسرو ــ صفت تیغ که با خصم بپاش گوید *
کز بهر تو فرو چند برم آب دهان * سعدی ــ برخاک فکن قطره از آب دهان * تا بوم و بهند با نه جان گرد باز **آب پشت**
بضم بای فارسی و **آب ناف** بنون و فا نطفه مرد خاقانی ــ از فرخ الکه هست هیبت تو نسل بر * خصم ترا آب
پشت خون شود اندر زهار **آب طینت** آبیکه جسم خاکی بدان سرشته شده شوکت بخاری ــ بود اسیر تن با بدام محبت
خویش * فتاده ایم بگرداب آب طینت خویش * کلیم ــ ما را چه بدون از غم روزی شمار نیست * صد شکر کاب طینت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار آفرینی که گلبرگ زبان انسان را باستعداد نکهت سخن کرامت فرموده و غنچهٔ ناطقهٔ بشر را مملو دستگاه رنگ و بوی مصطلحات نموده سلک قدرتش اوراق را از مداد لطافت آنچنان ورق داغ نگردانیده که بی استعجاب دریافت مطالعش توان آورد و خامهٔ صنعتش مصرع های پیچیدهٔ سنبل را رنجهٔ نگارین چمن از سواد طراوت بهم بیابان تسوید نرسانیده که بی استغراب بفهم معنی ای تازهٔ آن راه توان برد ازانجا که از فرط بالیدگی های ریاض مضامین تحمیدش وسعت آغوش سفال تحریر تنگبار متقار قلم نرگس نظر درنمی آید نیاز علیه عندلیب اندیشه در خیابان کرده توصیف حیدر روزگاری که اسمی به گنجینهٔ بهار است نغماتی چند بر شاخسار شهود می سراید سبحان الله آنچه عالی فطرتیست که روشنی طبع مقدسش انوار خورشید را در تاسیس دیوار ظلمت تمام نتابنده و صفای آینه در فضای زانوی سحر خوابانیده اگرچه در خصلت هندی نژاد است اما با کمال زبان دانی از فصحای عرب و عجم تاج سبقت و پیشدستی می ستاند و در گل زمین نسخهٔ اعتبار نگاشتهٔ فارسیان رشتهٔ خط نسخ میدواند اگرچه ان مظهر شئون غیبی و جامع فنون لاریبی بسیاری از نتایج طبع والا بر صفحهٔ روزگار بیادگاری گذاشته است و مشام ارباب علم را بفیض رایحهٔ تالیفاتش بذخیرهٔ تردماغی انباشته خاصه در فن مصطلحات کتابی موسوم به بهار عجم تالیف فرموده است که اگر مایدهٔ کلام ذایقه گیران خوان سخن نمکی ازین شوره زار نچشیده گردد مقابل ملاحت گفتار ریشیان طوطیان شیراز را آینهٔ حیرت نمک از نمک در پیش رو گذاشتنی است اگر در طبیعت هیچ طبعان هندی الاصل پرتو ازین خورشید نتابد محاذی دم سردشان آتش فارسی را بافسردگی کره زمهریر رسانیدنی بنده ضعیف محرر دفتر ما و من اندرمن که ازان بهار کمال درس رنگ استعداد میگرفت پس از مشاهدهٔ مسوده هفتمی هم ازان کتاب که ناسخ جمیع مسودات سابق است چون زلف مهوشان گلعذار در رو پریشان بود چنان اندیشید که انتخابی نماید و بطریق یادگار رنگ ارد و از یاوری بخت سعید شاهد آرزو جلوه ظهور گرفت و در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و دو صورت اتمام پذیرفت اگر مطالعه کنندگان منصف مزاج را درین منتخب سهوی ملحوظ گردد دست از اصلاح آن در آستین نکشند و بدعای خیر یاد آورند که آن ذخیرهٔ

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

مصطلحات بهار عجم

در مطبع العلوم باهتمام بنده کریم بخش نقالب
طبع درآمد

ز بن شدن تپ بجیبی که هرگز مفارقت نکند تا شیرست گرچه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش + سرمی شود جالگاه تیر گر
نتیجه بندی شود **بند بستن** ملمع ذرتیع کردن چه بند بمعنی در فرهنگ مجد الدین علی قوسی آمده سلیم در هجو اکول
سے گربه پیراهن و قبا رفته + بسته بندی به هر کجا رفته + مخلص کاشی سے ز خود نیست این چاشنی نیشکر را +
دران لب بجا که بسته است بندی + سالک قزوینی سے خوبان فریب چاک گریبان نمی خورند + تا چند بر قبای
بتان بند بستنت + میرنجات سے سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی + مگر با صد فسون بند دهان زلف
دوتا بندی + و پیوند کردن موی شیشه و چینی و مثال آن و بدین معنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع سے صید
دهان روش طمع ناتمام باشد + شیشه آئینه را موم بر اعضا بند است + واله هروی در صنعت کارگران هرات سے
ارنه ز صنعتی بجوی اعجاز + در چینی بند کرده آواز + طالب کلیم در صفت اسپ سے سُم تگش ز قید نعل رسته + نباشد
کاسه پایش بند بسته + میرزا صادق دست غیب سے شوخی که زند شیشه دلها را سنگ + سوزد ز نجوم بخشش چرخ
سپند + زد بند بسی شیشه ملیان ز کرد + یکبار دل شکسته را پیوند + و نیز بکر و حیله و فریب چیزی از کسی گرفتن
یا بغرض ادام بستن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بستن تسبیح و مثال آن تار ابریشم و کلابتون از میر هادی
تقائی زاده وزاه علیخان سے نماشای کاری مشغول است که یکی از طفلان بیباک تسبیح بعلاقه بند پسری داد تا بند کند فوراً این
شعر خواند سے تسبیح مرا نمود و بندی + ساده پسری علاقه بندی + علاقه بند پسر در جواب گفت سے بند کرده و پول هم گرفته
از هجو تو مرد کی بلندی + و درین بیت معنی جماع کردنست و مقابل **بند گشادن و وا کردن و باز
کردن** در دلش والد هروی سے که بخدمت آزاده بند کرد او + نه نسبت بند زنجیر به بر قبا هرگز + صائب سے
از آن شب وصل چه حاصل که تو از ناز + تا باز کنی بند قبا صبح دمیده است + ما رو طاقت بندگران بال سبکروحان +
بران اندام نازک رحم کن بند قبا بگشا + نظامی سے چو خوردند چندانکه آمد پسند + ز جام و صراحی گشادند بند + خیاب
خیر الله نقیض می نسبه هابند نبهاد صراحی گشادن خود آنست که پنبه از سران برگیرند یا سرش را که مهر کرده باشند بردارند اما بند از جام
کشادن آن باشد که کار جام کردن است در مجلس چنان این کار از سر زنند گویا در بند بوده و اسیر گشته باشد و می توان گفت
که بند از جام کشادن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحی کشادن تمامه است که اتیا عاً بلفظ صراحی مذکور شده انتهی بر این
تقدیر معنی بیت چنین می شود که هر گاه شراب خاطر خواه خوردند از جام و صراحی بند بگشادند و این هیچ ربط ندارد چه بعد خوردن
خاطر خواه کشادن بند صراحی و جام چه معنی دارد مگر آنکه گوییم سے بجام و صراحی نهادند بند + و هذا هو الظاهر **بند
کردن** جماع کردن نقیضه و بصله بر نیز مستعمل بلا مفید نجی سے بکاه بند کردن میتوان دید + ز چاک جفته او خواب خرگوش +
فرسنی یزدی سے دیدم بخواب خوش که بر و بند کرده ام + گردون مرا دمن همه در خواب میدهد + و این ماخوذ از معنی
پیوند کردن است که مترادف بند بستن است چنانکه گذشت و ایضاً بند کردن و شدن بمعنی قایم شدن و کردن مخلص کاشی
سے با براه سیل تنها بند کردن مشکل است + از هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است + وحشی بیت عجب که بند شود تا به پشت
گاو زمین + نعوذ بالله اگر پا فرو رود بخلاب **بند کار کردن** سرانجام دادن کار میرزا کاشی سے گرچه هستم ز رخا بقص
چکنم چون کشتم + ریزه تر زانکه کسی بند کند کار من **بند قبا شکستن** بمعنی بند کشادن میرزا کاشی سے تا باد صبح

سینه بند. شناچه بندے **بند توکل** مایه توکل طغرا سے در بحر قناعت در شناہ خواہم + مستی درم از لطف الہی
خواہم + تا مستی تن نباید از فقر بہ پیش + پس بند ترکلے جواہی خواہم + **بند وکشاد** حل و عقد الہروے
سے بہ بین بہ بند وکشاد ستم طریقے ناز + رہ سوال نہ بست ودر جواب بہ بست **بند ارباب** باضافه نوعی از
شکنجه که بر منحرکان کنند وآنچنان بود که رسیمانے بر ہر دو بند پاے کسی بسته سر رسیمان را از جاے بلند فرو می ہلند وبعد از ان
سر از شاخ یا چوبے گذرانیده باشند ہمان سر رسیمان را بدست آن شخص میدہند واین مرد معلق درمیان آسمان
وزمین اگر بر رسیمان را رہا میکند سرش بزمین میخورد واگر در دست نگاه میدارد واز نگہداشتن آن عاجز وبیتاب میشود
باین طریق دام مضحکه برپا میکنند ملا منیر مصرعه بفرماید فلک تا بند ارباب **بند نیشکر و بند نی و بند**
خانه نے فاصله درمیان ہر دو گره نیشکر که آنرا درعرف ہند پورے خوانند صائب سے حدیث تلخ
زباد دام اگر منتشنوے + بہ بند خانه نے صبر ہمچو شکر کن + رفیع سے در گرفتار شدن حاجت زندانے نیست + نیشکر
گرچه بباغ است ولے در بند است **بند کمر** بندے که بر کمر بندند وان را کمر بند نیز گویند میر معزے سے گر براے
رزمش و تدبیر تو شاه عجم + از خراسان روے سوئی غزو کفار آورد + بر میان بند کمر بند و بخدمت پیشش شاه +
ہر که اندر روم فخر از بسته زنار آورد + **بند بہ بند** بے ہم واین از اہل زبان بتحقیق پیوسته **بند وبست**
وبست و بند بالفظ یافتن و خواستن مستعمل ظہورے سے در نگاه تغافلش بند است + ولے زیاده
ازین بند وبست میخواہد + میر محمد افضل سے ہمچو اقلیم سخن کز نظم بند وبست یافت + زیب آئینی ز منشور دون ملک
بود وہست یافت **بند بازی** رسیمان بازے **بند خانه و بندیخانه** زندان که ترجمه سجن است
سلیم سے ز بندیخانه چشم که جسته + که زنجیرش سراپا زنگ بسته + وحشتی انشست پاے گریز از کمند عشق + اورا
بہ بند خانه ہجران گذاشتیم + میر خسرو سے این گنبد بلند عجب بند خانه ایست + ہر بندگان غریب شبانه ایست +
بندگاه بکاف فارسے بفصل اعداد وده زیرا که آن موضعیت که درآن براے صدراه متردین ومسافرین بندے
تران کرده مزاحمت سیابید وبا مردم قلیل یا تیغ فوج کثیر شد نظامی سے ہمان چاره دیدان خردمند شاه + که بر دارد آن
بند از بندگاه **بنده** مرکب است از بند بمعنی قید وگرفتارے وہا که کلمه نسبت است ووضع آن دراصل براے
عبید وجواری بوده زیرا که در بند می آیند ونیز وہ خت میروند ولہ درایام وکثرت استعمال بر جمیع بنی نوع انسانے
اطلاق یافته پس درحقیقت مضاف بطرف حق باشد بطرف غیر مجاز بود وجمع آن بالف ونون قیاسی است
وبہا والف نیز آمده صائب سے بنده ہا سے باخلاص میشود + ہر کس بیکطرف نہد امید وبیم را + وچنانچه میگویند
بنده این کار میکند ہمچنین بنده ہنگام تکلم نیز مجاز است خواجه جمال الدین سلمان سے بنده امروز بجز روز گذشت +
که درین در بہ بیرنم فریاد **بندگی** فعلی که منسوب باشد به بنده وازین ترجمه عبودیت است وبالفظ کردن ورسانیدن
وکشیدن وبجا آوردن مستعمل میر خسرو سے خواجه که داند روش زندگے + بر در دونان نکشد بندگی + خواجه
شیراز سے حافظ مرید جام می است اے صبا برو + از بنده بندگی برسان شیخ جام را + تو بندگی چو گدایان
بشرط مزد مکن + که شاه خود روش بنده پروری داند **بندی** اسیر وگرفتار **بندی شدن** تیب زمن

بناگوشش بدست بود مناسب + گوشت شد نسبت بر زلف حسن را + عنان از دست داد خورشید بناگوشت که باشد
طلوع خوبی + برنگ شوق در چشم نگه گردیده دارد + عنان نگاه است چه آبست بناگوش او صبا میرد +
گره تیره ... صد هزار ... بنگر ... خورشید باشد و بت زهره جبینی + کافور بناگوش مهی مشک
... + هر که دید بناگوشش چو ماه ... مشکین + چون دایره گرشب گشتی گردنها ... + کمال اسمعیل سه چو بینه
زدی بناگوشش ... بود + ... بدون کن که ... بر دارد + حکیم زلالی بناگوشش را بدیوان تشبیه داده
ملا ابوالبرکات منیر لاهوری ... هست چنانکه گوید جز ... که دیوان بناگوشش ... دیباچه بیت غارت بوقت را
... که دیوان بناگوشش نظر ... بناگوشش و ... سبز گر سرمشق سبزه بهار نیست در بیت غارت ... عناوفه
تشبیه ... استاد ... که ... عالم ... شعر حکیم ذکر است
... بدیوان بناگوشش + ... بیت غارت ... بناگوش کردن الست کرد چون طفل
... نگر آنند غارت ... در بیت کرده ... بر ... تناسب بناگوش
کردن ... در بیت ... سیف الدین اسفرنگی سه ...
... + هر کرا دید لطف تو بناگوشش کند **بناگوشی** نوعی از ضرب که بر بناگوش زنند
... دو ... گردن ... بیک ... سه اگر کند بکام تو ذوق ... + زنند فاحشگان
... بناگوشی **بنت العنب** کنایه از شراب انگور ... سه ... خشک ... ز جید تیغ
... + ... ز جسم ... بنت العنب است **بند** بالفتح ... در ... مفصل
... و ... که ... بحران ... و ... و بند ... نقاب ... گریبان
... بند ... سید ... داده چنانکه گوید سه ... الساعت که ...
... بند قبا ... بند ... زبان ... که ...
آب بند ... تیغ و شمشیر ... که ... شمشیر ... تا ... سه ... قطع ... +
... بند شمشیرم + ... مردانه ... + بند شمشیر ... سنگ است تیغ ...
... که ... در ... آن ... بند ... بند کا ... عموماً و حیله ... گران خصوصاً و ...
... و ... و ... و حقیقت که ... دارا ... بدارند ...
سه یک خیال از چشم ... بود آفاق بند + ... از جود ... بود دینار بار + آفاق بند . آتش
بند . آویزه بند . احرام بند . استخوان بندی . بر بند . بره بند . دست بند . بر کند . بهار بند
پای بند . پالوده بند . پرده بند . پری بند . پیرایه بند . پیل بند . کمه بند . تکمه بند . تیر بند . تیغ بند .
تمسیر بند . حجاب بند . چشم بند . خانه بندی . خانه بندان . خاتم بند . خار بند . خشک بند . خیابان
بندی . خیال بند . دستار بند . رست بند . دستور بند . دفتر بند . دهن بند . دیوار بند . راه بند
رسه بند . روی بند . زبان بند . خواب بند . نمک بند . دلیر بند . زنار بند . سر بند . سیم بندی .

ونشستن وکنندن ونگردرفتن وآب رسیدن وتاب دادن وبرآب نهادن وبربا ونهادن وبریخ نهادن وبرسیم خوردن
وبر روز برکردن وفرود آمدن وبرآمدن مستقل وبیین کنایه از قایم شدن بنا تنها ۵ زآب تیغ تویکدم فرود نمی آید +
بنای خانهٔ زین گرگ سوار از سنگ + صائب ۵ اگرچه از دل سنگین دلبر اساس زند + بنای توبه برین بوم بر
نمی آید + تازوریا سر برون آورد و خالی شد حباب + زود می ریزد بنای که نفس گردد خراب + آصفی ۵
زتو منخواهم انداز بنای عشرت و نازی + که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد + ابونصر نصیری بدخشانی
۵ کشتی دلرا بدریای شراب انداختم + خانهٔ غم را بنا بر روی آب انداختم + حسین ثنائی ۵ ازین بنا که شهنشاه
کامران افکند + زمین کلاه بشارت بر آسمان افکند + لاهم ۵ بهر کجا که خورے باده تن بخواب مده + بنای خانه
ناموس را بآب مده + شهید، مسے لب مسیح وشم + که بنای سخن ازان برخاست + ریخت چندانکه نمک بے
تو تے + زطبقهای آسمان برخاست + برکوه ابر حلم تو گرسایه افکند + همچون بنای تازه کند در زمان نشست +
ورنش ۵ گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت + روزی که رنگ خانهٔ مکر ابهار ریخت + صائب ۵ عمر چون
قافله ریگ روان در گذر است + تا بنا بر سر این ریگ روان نگذارے + مخلص کاشی ۵ در ازل بستهٔ مخلص دل
با ن شمشادقد + عشق جز بر بسته نهد بنای خویشرا + نظامی ۵ بنا بر اساسے نها دم نخست + که دیواران خانه
باشد درست + وحید ۵ تا بنهالش شده چشم آشنا + خانهٔ دل را شده برگل بنا + مرزا سعید ۵ عمارتی
اگر از دل بنا توانی کرد + درون کعبه بتحقیق جا توانی کرد + شیخ شیراز ۵ بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت +
شب از بهر درویش شبخانه ساخت + آصفی ۵ سیل غم تو بر دل آباد من گذشت + هر سو بنای خانهٔ صبر و سکون
شکست + قاسم ۵ بنای هستیم برهم خورد چون نخ بر افروزے + نمیسوزد بغیر از آتش گل آشیان من +
بنا کردن بمعنی شروع کردن نیز آمده تاثیر ۵ از حق کلام صاف ضمیران بنا کنند + مکتوب را نخست بهوا ابتدا کنند
بنا برداشتن بنا بلند کردن خالص ۵ گردباد زکجا آه کجا نے صحرا + این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت
بناگوش بالضم در نسخه نند رام شگفته دان از بالای گوش تا بن گوش باشد سلیم ۵ غنچهٔ سوسن نو خیز بان از
سر شاخ + در نظر چون قلم آید به بناگوش دبیر + و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بعضی نعم گفته اند
و نزد صاحب سکندری همین صحیح است حتی که گفته که بفتم و کسر خطاست بهر تقدیر ترکیب از عالم بناگاه است
کمال خجند در تعریف او گوید ۵ از نرمی و لطف در دیده از بناگوش تو در + غوطها داوند در آب آنکش آو خجند
وصفحهٔ صبح خورشید مهتاب ماه زهره کافور سیم عاج آئینه خیره زار گلبرگ سمن یاسمن یاسمین نسترن از
تشبیهات اوست طالب آملی ۵ کسی که دیده بناگوش او بشبے درخواب + نیاید ش بنظر برگ یاسمین نازک +
صائب ۵ گمر زصبح بناگوش یار نور گرفت + که بوی یاسمین از ماهتاب می آید + از صبح گر بناگوش بود شمع
دیگران + روشندلم ز صبح بناگوش میشود + زماهتاب بناگوش یار می آید + که شیر مست کند ریگ این
بیابان را + میرمعزی ۵ رخسار تو گلست و بناگوش تو سمن + گل در میان دام و سمن زیر چنبر است + بر بناگوش
چو سیم او خط نورسته نیست + خط نورسته دگر باشد بنفشستان دگر + ملا نظری نیشابوری ۵ گلبرگ بناگوش

ولایت بیشتر خود را الحفیظ ستار یاد کنند و قسم بسیار بخورند به برکات سه که از بنده بخشیدن عصیان بابت + بسیار
گو ستاری خود این بابت مع المیم **بم** بالفتح آواز بلند مقابل زیر بام مشبع آن و ظاهرا کلبام که نقی است در کلبانگ
مرکب از بیت و نیز ضرب دستی که بر دو بام بر سر کسی زنند مرادف سر چنگ و با لفظ زدن و خوردن مستعمل طغرا در تعریف بغداد
سه چو قوال بر جوش زده گفت بهسم + شم از نغمهٔ زیر او خورده بم + ملا نوستی یزدی سه عاشقت بهار زند بر سر رخ
خورشید را + سنبلت بام زند بر کوی مشک از فرسه سه کیست آن مور رصد بم که شود صد پاره + کله از این
اگر وضع سگی بر سر آن مع النون **بن** بالضم بیخ و پایان هر چیز و به فرد علیه و نون مشبع آن استاد دقیقی سه موج
گری برآمد از لب دریا + برگ بید لاله گشت از سر تا بن + وحید سه بهار که عدو را زبیخ و بنه + بجو بر سر خورسی
ضرب چون سکه + و بمعنی بخت و اسباب خانه مجاز است زیرا که اثاث البیت گویا اصل و بیخ جمعیت خانه است
چاه بن [illegible] . خار بن . شاخ بن . **بن دندان** علی خراسانی سه چون گذشت از لب و رخت بچاه زنخش +
آب حیوان تفیده بر بن آن دندان است **بنگاه و بناگاه** منزل و مکان و جایی که تعدد جنس در آن نهند
نظامی سه زبیغار لشکر که از لشکر رادست + بناگاه اشس بن غار است + ظهوری سه در ترکتاز
حسن سرآمد چنین کرد + معمور جوش غارت بنگاه گشته است . **بن و بنه** بالضم مطلق طرف و جانب خواه
جهت فوق باشد چون کوچه بن بست و بن بسته مرادف کوچه سربسته خواه از جهت تحت چنانچه در این بیت شیخ
شیراز سه سخن را سر است ای خردمند و بن + میاور سخن در میان سخن + **بن دامان** باضافت کنایه از زمین و پایان
ورمی سه ای شاه [illegible] جهد کن تا بهر سلطان ضمیر + از گریبان تاج سازی و ز بن دامان سریر . **بن ساله** کهن سالی
است او روکی سه گشته زمین بر زد [illegible] شاخ بید بن ساله + جهان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله **بن**
سخن افکندن سخن بنیاد کردن فردوسی سه سخن را افکنده هر گونه بن + بر آن بن نهادند یکسر سخن +
بندار در کشف اللغة گنجور و خزانچی چه او اصول خانه دار و محافظت کند ظهوری سه ملک فش بحر
وابر باریدند + این سرا مدند ان دگر بندار + ناصر خسرو سه بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد + جز علی گنجور و
جز علی بندار نیست **بناب** تراب ظهوری سه در خارم شراب میخوریم + در سرابیم بن آب میخواهیم +
بتوان [illegible] سپاهان اسوال و اسباب دنیا مسرور [illegible] از نسخهٔ میرزا المعنی [illegible] خزا آورده **بن بست و بن**
بسته کوچه سربسته صائب سه دل مرا زخم زلف او رای نیست + بدر زکوچه بن بسته مجلس نرود ست +
تاثیر سه شاید فتند گذر سوی تو روزی انجا + کوچهٔ غنچه عجب نیست که بن بست شده است + ازینجا مستفاد
میشود که بن مطلق بمعنی طرف و جانب است خصوصیت پایان و فرود بن ندارد نیز **بستن** کنایه از سفر کردن
نظامی سه نه بست لیزین کوسی بقا در راه + بهفتم فلک برزده بارگاه **بن کار خوردن** کنایه از اندیشه
در عواقب امور نمودن اثیر الدین اومانی سه تو سر وقت نگهدار بن کار مخور + که فلک نیز درین واقعه سرگردان است +
بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت **بنا** بالکسر عمارت و بنا از صفات اوست
و با لفظ کردن . و شدن . و نهادن . و گذاشتن . و افکندن . و انداختن . و برخاستن . و ریختن . و شکستن .

اگر گرایش ومیلان بود بلند ے ورفعت باشد **بلند شدن آتش و دود وگرد وغبار وجوش**
وموج وچاشنی ونشار ودست وتیغ وغیران مبنی مرتفع شدن در نقیاس بلند کردن نجبه نظرت
ے ما سپر داریم هرجا میشود تیغے بلند + محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست + اثر ے چون دولت زمانه
محال هست بے زوال + کرم چو آفتاب شد اقبال من بلند + عاجز نهاکرد برمن نجبه قاتل بلند + میشود دست
کرم ما از سایل بلند + بیدل ے موج باید تشکن از خاک نگردید بلند + بحر عجزیم که در آبله طوفان کردیم + دود
یاس از خانۂ خورشید خواهد شد بلند + یارب آن آئینه روز محرم جوهر مکن + آخر ز گریه نثار شود قم بلند شد +
اشک انقدر چکید که جام شراب داد + صائب ے خواهد چنین بلند شدن گرد غبار خط + آخر میان ما وتو دیوار
میکشد + خشت خم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را + گر باین دستور گردد جوش این صهبا بلند + از آفتاب چاشنی
صبح سر بلند + عمر دوباره یافت ز راه گداز قند **بلند استادن آستان** صائب ے تلاش
بیهده میکند سر خورشید + استاده است بلند آستان خانه دوست **بلند شدن روز وشب و**
کلبانگ وسخن ونفس وآه وبود وغیران دراز شدن صائب ے از دل
گذشت مرا دود سینه تا ب بلند + نشد ز سوختگی بوے این کباب بلند ے محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند +
روز ها کوتاه گردد چون شود شب ها بلند ے عندلیبان از خجالت سر بزیر پا کشید + هر کجا صائب شود کلبانگ
کلک ما بلند + واله هروی ے خصم از بلند شد نفس ناصواب او + بے گفتگو نمونه باشد جواب او +
خواجه شیراز ے طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند + زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند + حضرت شیخ
ے نبود بره مهر چون چشم امیدم + بوے خوش یار از در و دیوار بلند است **بلند شدن گوشه ابرو**
در مقام بیدماغی استعمال کنند صائب ے کدام گوشه ابرو بلند شد یارب + که همچو قبله نما قبله گاه میلرزد
طالب آملی ے مریض عشق چو آید اجل ببالینش + کند بلند بتعظیم طرف ابروے **بلور** بوزن ستور
وزنبور و تنور تیاے منقوطه ونون مشدد و نام سنگے سفید براق معروف وفارسیان بتخفیف استعمال نمایند
وخام وناب نبون از صفات اوست **بلورین** هرچیز منسوب ببلور چون دست بلورین کنایه از دست
صبح خواجه شیراز ے هر می لعل کزان دست بلورین ستدم + آب حسرت شد ودر چشم گهربار بماند + وچنین
بلورین طبق که از اسماے اسپ و **بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سرین**
و بلورین ساعد و بلورین پنجه از اسماے محبوب است آصفی ے همه گلعذاران غنچه دهن + بلورین
سریان سیمین ذقن + نظامے ے همه گوهرین زین و زرین ستام + بلورین طبق ملک بجاده فام +
بلوغ بحد مردے رسیدن کودک وفارسیان بمعنی **بلوغیت** استعمال کنند سند آن در لفظ
گفتار بیاید **بلهانه** منسوب به بله که جمع ابله است علے خراسانے ے سنگها طفلان بمن انداختند +
بسکه کردم بے ندش بلهانه رقص + عقل حیرانست در بازیچۂ دور فلک + بردار زشت گیتی خنده
بلهانه کن بلکه **ستار** بفتحین وسین مهمله وتشدید فوقانے منبری آے ستار ولوطیان ومقامران ولایت

۲۳۱ پست + دیده و کنایه از مردم نیک رو دیده و دیگر به کار رفته بلند پروازی کنایه از لاف و گزاف و اظهار
فضل خودنمائی و خودستائی سلیم سه زیب حسن بستی را نخور که خوبی او + مثال زلف تو مایه بلند پروازی
سنبل که سخنی سه من که این بلند پروازی + سد و سه کی بلبل آشیان شد بلندی درازی درخت
و ارتفاع دادن و بانین مستقل صائب سه ستاره که درین خاکدان بلندی یافت + که چون شرر ز جهان با صد
اضطراب رفت + میر خسرو سه دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ + دوستانش از بخت و دشمنانش
از دار + ملا طغرا سه گر نیاید آن کمان ابروی من هندتیر + صد بلندی میدهم هر ناله را تا شنید +
بلند افتادن کنایه از ستودن بمبالغه و تعریف بسیار نمودن کاشرف سه نه بگه در عشق کوتاهی نکرده ام از وفا
+ هر که بر سید از قد جانان بلند افتاد هم بلند شنیدن کم شنیدن و این جا برتریه نظم پست شمرده سه
در بلبلان بر گلشد او اخشید + گوشش فلک نشنود الا بلند بلند افتادن سود او بلند کردن نرخ
بلند کنایه از تمام شدن سود او در تبه میر رضی دانش سه درین دریا ز کف افتادن گوهر شود + حقه راز گوهر
ز اسلی بجا اگر او بلند + ز تبه افکار ما صائب بلند افتاده است + سکه رسد بر کوته اندیشی نگار در ما +
اگر سودا بلند افتد از این شهر جه میباشد + کلیم از بهر خود ز دیگر ها سه سرو بالا کن بلند شدن
فتنه بر پا شدن هنگامه دانش سه فتنه از بزم منجوار ان نشد امشب بلند + سرگذشت کاکل را
در میان هه انکم بلند نوا بلند صفیر بلند همت بلند نظر بلند نگاه بلند باز و بلند بالا
بلند قامت بلند افسر بلند محل بلند مرتبه بلند پایه بلند مکان بلند اختر بلند
بخت بلند اقبال بلند نام بلند تلاش بلند آشیان هر کدام معروف طغرای دیده
بلند نگاه قابل دیدن اله + صائب سه بلند نام باطل و گزاف نتوان شد + ببال کرکس نتوان بچرخ کرد صعود +
برای بلند نظر لاف همت است حلال + کز نیک دارد این فخر های عار آمیز سه از تاثیر دل بیدار چشم تر شود بینا +
کماه از نور خورشید بلند اختر شود بیدا + فشرده بخیه عقل بلند بازو را + کسی که تاک زبردست بر سرش آید +
نامه عشق بلند اقبال در زنجیر داشت + پیچ و تاب من شکوه گوهر شمشیر داشت + صائب من آن بلند
نوا ایم کز نیزم + در برگریز جوشش هزار نوای خویش + ظهوری سه دست نهاده بر سرم عشق بلند قامتی +
ورشش رشک هم کم فرق سپهر ساسی را + خواجه شیراز سه بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید + که میرویم بداغ بلند
بالای + انوری سه بلند همت صدری که طبع دوستش را + قضا پیام ده است و قدر چاپ است + کمال
اسمعیل سه زنی خدمت تو آسمان بلند محل + زمی زسایه تو آفتاب روی شناس + بلند پایه نیز سه گی
کرده است بخشش تو + زساحت دل بابرکشید پیچ نیاز + استاد فرخی سه بجمله گفتند ای شهریار روز افزون
صدا گنه این بلند اختر بلند مکانی + میر معزی سه شاه بلند بخت ملک سنجر آنکه او + از بخت هرچه یافت کمان
ملک شاه را یافت + میر خسرو سه میوه دهان بلند قدران + شاخ نشاختش نسب سروران + مولانا
هلالی سه بهر گوشش هلالی که عاقبت چو هلال + بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی بلندی گرانی

مصر برآید خلعت مشود نگیر + بلکه خیر تبت دران باشد نقی کرده + رنجه تجلیم مساز حجره نگر + بلکه مرادم بیک نگاه برآید
سر بطرز انظرے میکنی امروز بکن + بلکه از درد فراق تو بفردا نرسد + فیاض لاہجی سه در سرو و گل و یاسمن آن
نوز ندیدم + هنگامه مرغان چمن بلکه تو باشی + عالی سه بیتابی و گلگشت مرا صحبت ندارم + کیار بیا بلکه تماشای
تو باشد + اسیر سه سفر ابیج ستمدیده بتقلید مباد + میروم بلکه ندانسته مرا یاد کند **بلغار** نام شهری که این
در اصل بن غار بوده چنانچه خواجه نظامی در رفتن بظلمات در وجه تسمیه آن گفته سه بن غار خواندش نگهبان دشت
بنام آن بن غار بلغار گشت **بلند** بالفتح و بالضم هرچه درازی بسوی فوق داشته باشد چون آتش
بلند و مژگان بلند و کمان بلند و بالا بلند و دیوار بلند و سر بلند و گاهی بر درازی طرف تحت نیز اطلاق کنند
چون دامن بلند و جامه بلند و زلف بلند و طره بلند یعنی دامن وغیره دراز که بپا رسد ازینجا مستفاد میشود که معنی
مطلق درازیست و لهذا عمر بلند و روزهای بلند و شبهای بلند و شبگیر بلند و تغافل بلند و غرور بلند و خنده بلند
آمده و در همه مجاز است و بمعنی بزرگ و عظیم الشان و گران نیز مجاز چون رای بلند و حرف بلند و نفاق بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهریار بلند و حسن بلند ببین در لفظ ارجمند گذشت آصفی سه بیگانه وار شمع
سر مشب نشست و خاست + سوز دلم ز آتش لبت و بلند است + شاهی سه ابرو ز من متاب که دل در بلند
تست + تیری که خورده ام ز کمان بلند تست + سلیم سه کفت و گوی زلف او خواهی چرا یا دل سر کشیده
ام + برون احتیاجی نیست منع دستی بلند + صائب سه گره در کار گلبش نگذاشت مژگان بلندش + چه خونها
در جگر زان نرگس کاکل ربا دارم + چه سود ازین که بلند است جامه فانوس + چو پای هیچ دخت نیاید بکار گریه شمع
شود هر حلقه انگشتر پای نگار رنگینش + نمیزد بر کمر از شوخی گر زلف بلندش را + بسعد چراغ گل دلاله ره برون
نوبرو + اگر نسیم دران طره بلند افتد + ملا بستی تهانیسری سه نی که کوته چشم شد نگاهی + امروز تغافل
بلند است + وحید سه نوشیده است زهر شناسی + زان عمر تغافلها بلند است سه بوسها بر دست
خود داده است معمار ازل + تا باقبال بلندان طاق ابرو بسته است + عرفی سه آه ازین حوصله تنگ
از آن حسن بلند + که دلم را خبر از شربت دیدار تو نیست + سنجر کاشی سه جذبه شوق بلند است ز یعقوب بپرس
که کمان داشت که در مصر زلیخای هست + ز سنجر گر خطای رفت بپذیر + غرور نشه و قابل بلند است + بیدل
سه قصر گردون رفعت یکپایه نیست + گردن منصور را حرف بلندش دار بود + ظهوری سه صبح حرم
وصل دو دراز بی محل + شبگیر بلندی زده ام بانگ جرس را + زهی طبع پست و نفاق بلند + گزندی نیابی
بسوزان سپند + خسرو در تعریف حوض سه موج بلندش که رسد تا باه + بازده آب آیر سیاه +
واله هروی سه یار هم سرو قد و هم بغل مطلوبست + روز هم گاه بلند است و گهی کوتاه است + کمال
اسمعیل سه با قیمت بلند تر این خاکدان پست + چندین شگفت نیست که چندان بها نیست + میر معزی
سه در خاندان هیچکس از خسروان نبود + این دولت بلند که در خاندان تست **بلند کرده** کنایه از نواخته
و در پیش گرفته میر معزی سه گردون بلند کرده او را گر او پست + دولت عزیز کرده او را گر خوار بلند دست

خصم گفت برو تا الحمد قاضی حکم مجنون او کرد و خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحکمه من آورده القصه آن شخص بگفتن بلا بس از کشته قرض خواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او عمل نمود ناصح از تعیینی بسیار آزرده شد و گفت ؎ با همه کس بلا بس و با ما نیز + و این مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب توان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین طاهر میشود که بلا بس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق معانی فرماید ؎ کرده اند از سپه گریه قومی + با همه کس بلا بس و با ما نیز +

الهی بلا یا لا ندا های محبوبست **بلا پرورده** و **بلا جوی** و **بلا کش** از اسماے عاشق **بلا چین** بجیم فارسی و **بلا گردان** بکاف فارسی کنایه از صدقه و قربانی صائب ؎ بلا گردان خطر و در دور چشم شور حسن + روای برشمعی که راند از نظر پروانه را + نوشته ؎ شکر میشد لب او را بلا چین + که حرفش بود همچون نام شیرین **بلبان** بالتحریک نام سازی که بلب نوازند **بلبانی** آنکه بلبان را نوازد سیفی ؎ شوخ بلبانی که از شیرینی + حالی کان شکر و قند و ملاحت بلبانی + ازرده شود جان من بیدل از نیم + هرگه بلبان را بلبانت برسانی **بلبل شدن** و **بلبل کردن** متعدی از وی برسر شور آمدن عاشق شدن خان خالص بمعنی دوم ؎ در فکر که غنچه گشته باز + گل کرد که بلبل تو کردم + سلیم بمعنی اول ؎ سواد چهره آئینه بلبلش کرده است + و گرنه طوطی ما گفتگو چه میداند + شعله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد + باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود **بلبلی** جزیست معروف و نیز نام جبه مثل مشلک که جوشداده میفروشند ؎ آنکه از غمش بدوش هست + کلرخ بلبلی فروش هست + **بلد** بالتحریک راه نما و واقف از چیزی چنانکه گویند من بلد فلان نجا هستم و ظاهر ابمعنی اول مجاز است چراکه بدون وقوف رهنمائی نباشد فطرت ؎ برده از خود غم دزدیده نگاهش هارا + بلدی نیست بنیر از رم آهو ها را **بلبل** مرغی معروف که در ولایت بسیار باشد و آنکه در هندوستان بسیار شد مرغی دیگر است بلابل جمع و خوشخوان. خوشگوی. خوش نغمه. خوش آهنگ. خوش آواز. خوش ترانه شیرین نفس. بر آتش نفس. بر آتش زبان. بر آتش نوا. رنگین نوا. فرد نوا. نوا ساز. نوا پرداز. بلند صفیر. شوخ زبان. هنگامه طراز. شوریده. بیدرد. بے طالع. محجوب. زار از صفات اوست **بلبل مزاج** و **بلبل نوا** و **بلبلستان** هرکدام معروف واله هروی ؎ طلسم دلربائی کرده حسن اجزای خوبی را + زبک گل در نفس زبان داده جا بلبلستانی را + مخلص ؎ نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص + که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را + طالب آملی ؎ من بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی + بگل از نالهٔ م و بدبخت دل از منقار نگذارم **بلبل طنبور** چوبکی که بر کاسه طنبور گذارند و آنرا خرک و خرطنبور نیز گویند و اصل همین لفظ خر است اهل عراق تغیر داده بلبل نامیده اند و بهندی گهوریچ خوانند ناظم هروی ؎ در مجلس بستان و گل رفت نی ساقی + صد رنگ فغان بلبل طنبور بر آورد + و درین استعاره است و میتواند که مراد از بلبل طنبور دسته طنبور باشد باضافه مشبه به الی المشبه نه اسم الا ظهر **بلکه** بدون کاف لغت عربی و کلمه اضراب است و فارسیان بکاف استعمال نمایند و متاخرین در مقام فن هم آرند میر نجات ؎ در دست تیغ کشتن من گشت مقدر + خنجر بکف از خانه بر آ بلکه تو باشی + اشرف ؎

زسکے ندیم سے بارگاه طرب باده پرستان آبرو شفیعی که رنجش از رای مستان ابرست + بس از داغ جگر بر لاله را + کلاه
برنجش گلنار داوند مع الکاف الفارسی **بگاه** بالفتح معنی ترکیبی آن بر وقت خود است ونیز بمعنی زود وشتاب بتخفیف
آن میگویند که چیزے کرد یعنی بر وقت برخاست و دیر کرد و این مجاز است چه معنی دیر کردن ازان مستفاد میشود و بیای فارسی
بمعنی سحر و صبحدم باشد **بگماز** بالکسر شراب و بمعنی مجلس شراب و پیاله و شراب خوردن همه مجاز است و با لفظ کردن نیز مستعمل
فردوسے سے بیکے بزم سام الهی ساز کرد + سه روز اندران بزم گماز کرد + به گماز بنشست یکروز شاه + همیدون بزرگان
ایران سپاه **بگمنی** بنون و یای معروف شراب که از برنج و ارزن سازند حکیم نزارے سے مست گشتم ز جرعه بگمنی +
شد مزاجم زنیک مستغنی مع اللام **بلا** بالفتح زحمت و مکروه و بلیه و بلیات جمع و فارسیان بمعنی امر بسیار عریض کار
عمده فوق الطاقت استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و همچنین چه بلا و چه قیامت بهمین معنی اما بمعنی دوم با لفظ کردن
باقر کاشے سے ز مجنون داشت این همت نه فرهاد + تکلف بر طرف باقر بلا کرد + و بمعنی اول با لفظ کشیدن و رفتن
و بر سر کسی آوردن و باریدن و چیدن و شدن و با لفظ گردانیدن و برچیدن کنایه از دور کردن ہے بود خواجه
شیرازے سے میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان + هجران بلای من شد یارب بلا بگردان + محمد سعید اشرف سے
رفته از کجفیه نفس خاری بدست میرود + خار خار دل که برچیند بلای دست او + میر محمد افضل ثابت در مرثیه امام از زبان
قاسم اجازتے که بلا بر سر عدو آرم + به قتلگاه رفیقان خویش رو آرم + شیخ شیرازے سے طمع کرد بر مال بازارگان
بلا ریخت بر جان بیچارگان + صائب سے بیا بکنفیس بے فتنه چشم کبود او + بلا پیوسته از گردون مینا رنگ میریزد
دست و پا گم میکنم زان نرگس نیلوفرے + سن که عمرے شد بلای آسمانی میکشم + خسرو سے هیچ ز هر سودا باز آمده بود
این دل + ناگاه ترا دیدم بر خویش بلا کردم + سلیم سے طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق + ورنه بیتابی
دل از همه کس مے آید + باقر کاشے سے چون زلف تو از صبا بجنبد + از هر طرفے بلا بجنبد + کلیم سے از در و دیوار
میبارد بلا در راه عشق + یک سرایم بیش ره ماند که طوفانے نداشت + ظهورے سے صد بلا برهم آورنش بر سر +
زخم تیرے که از کمان تو نیست + فیاض لاهیجی سے فیاض که سر حلقه زندان جهان بود + آخر چه بلا زاهد مستور بر آمد +
میرنجات سے طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد + در هجر دوستان چه بلا گریه میکنم **بلای آسمانی و بلای
سیاه** کنایه از آفت بزرگ **بلاس** فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که سے خواستم گفتن که دست
طمع او بجوست دکان + عقل گفت این مدح شد یا هزل با من هم بلاس + آورده گویند روزے مفلسی از تقاضای
قرض خواهان پیش یکے از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت
فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی که خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی خود را مجنون شهرت
ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را بگوش گرفته چون صبح را وداع
کرد یکے از قرض خواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب بلاس گفت و همچنین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرضخواهان بلاس میگفت تا آنکه ایشان به نزاع رنجانیده بخانه قاضے رفتند چون خصم دعوی خود تقاضای عرض
کرد از وے پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و همچنین در جواب قاضی همان گفت که در جواب خصم

سه زمین شد ست زبرگ شگوفه سمین تن + گشوده است بغل باغ از حیا ها تنها + و نیز کنایه از وداع کردن و درین قطعه
خواجه نظامی کنایه از دست دراز کردن است بر حریف سه بران روی افگند مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل بر گشاد
جهان زد کز تیغ گردن زنش + بسر دشمن افتاد در دامنش + بغلی چیزے که در بغل گنجد و بمجاز بمعنی کوچک
واله هروی سه یار هم سرد قد و هم بغلی سلو لیست + روز هم گاه بلند است و گهی کوتاه است بغل زدن و
بغلک زدن کنایه از شماتت کردن و بعضے بمعنی کنایه کردن و بعضے بمعنی مسخره شدن نوشته اند و تحقیق انست
که کنایه از خوشے کردن است از روی استهزا بر کسے چنانچه در هندوستان در اکثر مردم اینحالت دیده میشود و در
ولایت هم بوده باشد مولوی معنوی سه تو نخوانم جفت کمتر زن بغل + جفت انصافم نیم جفت دغل + ملک قمی
سه شاهد مهرگان گشاده کمر + بغلک میزند بفروردین مع القاف بقال در هندوستان بمعنی غله فروش
شهرت دارد ولیکن بمعنی صحیح بدال مهمله بجای قاف است و فارسیان بمعنی کسی که میوه نقل به دانار و گردگان
و نیز فروشد استعمال نمایند وحید سه چگویم ز بقال صاحب جمال + ازان خط سبز و ازان زلف و آل + اسیران
براطراف کش از شهره ده + نه پوشش از گرد کلفت چو به + ازان بیمروت دل بر گله + چو انگور شد خوشه ابله +
ز مژگان خونخش ال در دبیر + ز سوراخ غربال خون چون پنیر + طغرا سه به بقال میزان دین در خور است + که از من
دسلواو کاتش پر است + و ازین بیت مولوی معنوی بمعنی عطار مستفاد میشود سه بود بقالی و ورا طوطی +
خوشنوا و سبز گویا طوطی مع الکاف التازی بکاول در فرهنگ عبدالدین علی توسی بضم با و واو یا در چے
لیکن در هندوستان بفتحتین هر دو بمعنی داروغه مطبخ و باورچیخانه و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل بکسر با
دوشیزه ابکار جمع و توسی گوید در بعض بلاد کره باکره بزیادت الف استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح همان
بدون الف لاغیر و در فرهنگ اخلاق ناصری اول هر چیز و از بعض مواضع بمعنی نازک و لطیف مستفاد میشود چون سخن بکر
و معنی بکر و مضمون بکر و نکته بکر که دست زده طبع دیگران نباشد و همچنین بوسه بکر و نیز این لفظ خرده گرفته لیکن بر طریقه شعرای
متاخر که استعاره دور سے ارند صحیح میتواند شد زلالی سه چو شد پرویز از شیرین عنان تاب + ز سر جوش شکر
برداشت عناب + که شاید بشکند زان لعل نوشین + خمار بوسهای بکر شیرین + مرزا عبدالغنی قبول سه جز سخن
کز تنگ در بزمش شب کشیده ام + مضمون بکر را که تواند بخواب بست + تاثیر سه معنی بکر اگر دختر رز نیست چرا + شور زیین
همه جا شد می ارباب سخن + و باده بکر که هنوز از دخترده باشند میراهی سه نقل شیرین چکنی لب لب شور طلب +
باده بکر نخواهد که ک مستعمل + سخن گفتن بکر جان سفتن است + نه هر کس سزای سخن گفتن است + خاقانی سه از کنه بکر دوک
خامه + من موسے شگافم و تو سندان + میرزا معز فطرت سه معنی بکرے اگر پیدا شود فرد است چرخ + مطلع
خورشید مضمون بکر بسته است بکر نگاه معشوق که هنوز دلربائی نیاموخته باشد باقر کاشی سه ازم طفل بکر نگاهی
کرد خیال + چشمش نکرده غارت یک خان و مان هنوز بکارت بردن بالفتح ازاله بکارت کردن طالب آملی
سه بجله خانه غم بکر بود دختر رز + نگاه برده شگاف منش بکارت برد بکرس بفتح اول و را مهمله و دوم فارسی
و سین مهمله نوعی از سقرلاط خوب که کلاه و بارانی ازان سازند و آب دران کم سرایت کند و از روغن چرب نشود و زکی

کرشکن شکن است امشب ❊ سلیم ❊ یکی نالہ چو بلبل دیگرے رقصد چو شاخ گل ❊ ببین این نوبہ میخواران چہ شکن شکنی
دارد ❊ ملا بجود جامے ❊ بود بجود تا خیالش ساقی بزم طرب ❊ طرز شکن شکنے دل از شکست سینہ داشت ❊❊
بشارت بالکسر و بالضم مژدہ و بالفتح شاد شدن **بشریٰ** بالضم و الف مقصورہ مثلہ و بالفظ نمودن
و دادن و زدن مستعمل انورے ❊ رو بشارت بزن کرگشت سپکے ❊ با غلام خودان امیر امروز ❊ میر معزے
❊ باد چو بر زلف تو بزند جان را ❊ داد بہ پیروزی و سعادت بشری ❊ است مبارک بشارتی کہ قدر کرد ❊ و نیست
ہمایون بشارتے کہ قضا داد ❊ خواجہ عبید زاکانی ❊ یعقوب را نشاط ز یوسف فزودہ اند ❊ داؤد را بشارتے
از خصم بردہ اند **بشارت کشان** بفتح کاف تازے مبشران و مژدہ رسانان نظامے ❊ خبر گرم شد
و مژدہ رسان وردم ❊ کہ شاہنشہ آمد ز بیگانہ بوم ❊ بہر شہرے از شادی فتح شاہ ❊ بشارت کشان بر
کشادند راہ مع الطاء المہملہ **بط** معرب بت بفوقانے و مذکر و مونث در و یکسان است مانند جامہ و دجاجہ
و تا دران علامت تانیث نیست بلکہ برای وحدت است و عرب بوز گویند والجابر دن تا مستعمل فارسیان بط بادہ
و **بط شراب** و **بط صہبا** و **بط مے** صراحی کہ بصورت بط سازند شراب دران کنند
صائب ❊ نثار بادہ ترجیح بران ند حلال ❊ کہ بط بادہ کم از مرغ حرم نشناسد بطبا بچہ زروی خورد کہ نمیدارد
بینے دربین حزن و اندوہ مسرور و شادمان مے باشند تا موجب شماتت عدو نشود **بط سنگین** بطی کہ از
۱ سنگ سازند و در آب غرق نشود و در شہرہا وستان شہرت دارد خان آرزو ❊ نذر دساغرم ز عالم
آب ❊ روان بجون بط سنگین در است مع العین المہملہ **بعد** بالفتح پس مقابل قبل بعد ما بمعنی پس از آن
و بعضے برانند کہ کلمہ ما درین ترکیب زائدہ است چنانچہ در اینما و حیثما انورے ❊ بعد ما کز سر عشرت ہمہ روز افکندی
سخن رفتن و از فتن من در افواہ **بعینہ** لفظ عربیت و در تشبیہات مستعمل و کاہی بالفظ گویا نیز آرند و گاہے
بدون انیز استعمال یابد و این خالی از غرابت نیست چنانچہ باید ❊ ہر ارطفہ ز لیج قطرتان گشتنے تو ❊ مسیح
بعینہ رقم انتخاب ہا سنے مع الغین المعجمہ **بغداد خانی** و **بغداد خراب** و **کہنہ** کنایہ از ساغر
و شکم خالے و این مقابل بغداد معمور است ابو اسحق اطعمہ ❊ بغداد خراب از خراسان ❊ معمور کنیم بنام بغرا ❊
نام آشی و بغرای قریشتہ آن سیفی ❊ از غم بغرایم سر زد برون داغ درون ❊ ہر چہ در دیگست بکفگیری آید برون
سلیم و تحلیہ ❊ چو شد چشم خلیفہ کربلا است ❊ عجب بود کہ بغدادش خراب است ❊ ہمہ ❊ این شکم
سکانجبین و رم کردہ است ❊ از ورم بار باد دم کردہ است ❊ بسکہ از طعام بد دیدہ ❊ حال بغداد کہنہ بر سیدہ
بغچہ کش بفتح کاف تازی خدمتگاری کہ جامہ ہا را با خود گرفتہ در جلو رود و آن را در عرف توشکچی گویند
امیر خسرو ❊ حاجب درگاہ زر دیوان بار ❊ شد بسوی بغچہ کش چیز دار **بغل تری** بفوقانے کنایہ از
خجالت و انفعال کلیم ❊ ترا بے قیتاسنے ❊ مدعیان را بغل تر ہے دہیم ❊ بر صفحی کز نشام شان بچکد خونے ❊
بغلگیری معانقہ و یکدیگر را در بغل گرفتن ظہورے ❊ بہ بین گرمی بادہ ناب را ❊ بغل گیرے آتش و آب را ❊
طالب کلیم ❊ باز آید بغل گیرے مینای کنم ❊ از کجا یارے چو او خون گرم پیدا کنم **بغل کشودن** مصاحب

چو طفل بسته‌زبان گریه ترجمان منست + بسته‌نگار بنون وکاف فارسی نقشی است از موسیقی
طغرا سه ازین سو چو بر صوتش نگار است + که نقش معنی اش بسته نگار است + بسته نیشکر باضافه است که نیشکر
بسیار را باهم بندند و آن را در عرف هند پانڈی پولی نیز خوانند کلیم سه قلم می شد سی ز کلکش اندر کمر + بیک
ضرب چون بستهٔ نیشکر + بسته مقابل گشاده چون در بسته و کار بسته و امید بسته و نظر بسته صائب مصرع
خانهٔ دل بصفا از نظر بسته بود + شیخ شیراز سه امید بسته بر آمد ولی چه فایده زانکه + امید نیست که عمر گذشته
باز آید + ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار + که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است + و حریر منقشی که در استراباد
و گرگان سازند و انجا نست که حریر را در تخته های شکنجه وا رسند و اقسام رنگ برو ریزند و چهار شکنجه ببندند تا نقش
بهم نگردد و نیز بقچه یا رخچه که رخت و قماش دران بندند قاسم مشهدی سه عشق مفلس از کجا جاه و جلالش از کجا +
هر دو عالم از متاع حسن او یک بسته است + ملا سیف بلخی سه برنگ غنچه ز کوی تو رخت می بندم + ز داغ بسته
بر پشت بخت می بندم + و تیپ شخصی که آنرا بافسون و عزیمت بسته باشند تا بر عروس قادر نشود و ظاهرا فارسی
هندوستانست چه اسناد آن یافت نشده والله اعلم بحقیقة الحال + بسته رحم کنایه از عقیم و نازا رکن الدین سه
ای در نظر جود تو سیم و درم + در زادن شبه تو جهان بسته رحم + بسراق بالضم و را مهمله و قاف یا نوت
ندود این ظاهرا هندی معرب است در اصلش پهراج یا پهراک بضم بای فارسی و کاف تازی مخلوط الها و کاف فارسی
باقر کاشی سه زرد گوشی است انکه ازین گوشش + کرده بسراق زار بگورا + بکفتح بای فارسی و تحتانی
مجهول زده و کاف فارسی و واو معروف ملک است بجانب زیر باد + بسط دادن بالفتح گشاده دادن خواجه جمال الدین
سلمان سه در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط + شرط ادب است که این نامه کنم طی + بسته میان و
میان بسته مستعد و آماده خدمت میر خسرو سه تا خدمت او واجب است از نیمی + قضا گشاده زبان است
و بخت بسته میان + چنانکه هیئه هست بسته میان اسپ خب در خدمت قضا بر شاء گشاده زبان + کمر بسته . خا بسته
سر بسته . سر بسته بسمل بکسر اول و سیوم ذبح کردن و ذبیح و در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله
که عبارت است از بسم الله میخوانند بر تقدیر لفظ مستحدثست فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره است میرزا بیدل
سه تیغ نازت آستین می مالد از جوهر جدا + یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم + باقر کاشی سه دامن اگر ز دست
آید دم بسمل مرا + ای جان میرم که نبود حسرتی در دل مرا + آمنی سه قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا +
تا نماند حسرت دیدار او در دل مرا + میرزا صائب تبریزی سه ذوق تیغ تو مرا داشت چنین رقص کنان + ار طپیدن
نه مرا از جهت بسمل بود + میرزا جیانی سه ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک + رهینی که نخواهند خون بها از تو +
بسمله مخفف تمام بسم الله علی خراسانی سه از مصحف روی تو بیشانی بر خون + بسمل شده تیغ توصد
بسمله وارد + بسم الله تیمناً و تبرکاً بجای مبارکباد گویند سه تراکه گشتن من کر رضاست بسم الله + بیا بیا که
قضا تابع رضای تو باد + قبول سه بسم الله ای که منکر شوری بگو جواب + موزون جرس است انجه بقرآن
مقدم است + بسم بالکسر مخفف بسم الله تا دم جان گیلانی سه ورق جو گل ز فرو بسته باز نکشاید +

به بندند بر سبیل نربارگاه + در ارند جنبش این کارگاه + حکیم فردوسی سه بفرمود تا بردرش کاودم + زدند و به بستند
بر سبیل خم + و رام کردن چون مار بستن کاشی سه زبان خصم نتوان کرد کوته جز به خاموشی + بافسونی دگر این مار را
کی میتوان بستن + و بنا کردن چون حصن بستن صائب سه عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست + بر گرد شهر حسن تو این
حصار بست + ظهوری سه مصرعه زحصنی که معمار رای تو بست + و آراستن و ترتیب دادن چون تحفه بستن و اندازه
بستن بابا فغانی سه مصرعه آفرین بر دانش استاد کین اندازه بست + واله هروی سه تحفه زجان بسته ام
نثار مهری را + و زدم روح القدس بهار مهری را + و ریختن چون توب بستن محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیک صحبت
نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرده :: آب بازنیدن چون در جوی بستن و بر جوی بستن ظهوری سه
کی گشته از نخل جان بهره یاب + که از جوی چهرت بر بسته آب + اگر به روی تو آئینه را دهد پرداز + دگر آب
درین جویبار سه نبندد + و درین همه مجاز است **بست** بالفتح بر دو در مزارات حضرات بفاصله یک کروه
کمابیش از جهت منع در آمدن دواب خوب بست کنند و هر گناهکاری یا دادخواهی که در آن بست در آید کسی متعرض
حال او نمی تواند شد و خدمه مزارات مقدسات بحمایت دادخواه فراهم آمده داد او از بیداد گستانند
میکای سه چوب بست زنجیر است هم کند اثر سه زبست عشق اگر عاقلی بیا بیرون + حصار عافیتی نیست احتراز
زنجیر + محسن تاثیر سه کز رکاه دل خسته زلف چون شست است + ستم رسیده علاجش نشستن بست است +
دزدیدی ای نسیم چرا از کوی او غبار + خود را به بست دیده ما میتوان فکند + میر نجات سه بست است مردم
سر ره چشم سیاهش + خون کرده و در بست نشسته است نگاهش **بست و بند و نبد و لبست** کنایه
از استحکام و ضبط **بست و گشاد** ترجمه حل و عقد **بست شکستن** از حد تجاوز نمودن خان خالص سه
برده لذت دل که جمال تب دست مرا + که شکسته است ندانم دگر این بست مرا **بستان** بالضم باغ و این کار مفرس بست
بساتین جمع و در فرهنگ بستان گلزار و جای که میوه‌های خوشبو در آن بود **بست** مخفف و **لبد** مبدل
و **بوستان** مشتق از وی میتوان گفت که بستان مخفف بوستان است زیرا که مرکب است از بو بمعنی رایحه و ستان
که افاده معنی جای انبوهی و بسیاری چیزی میکند چون گلستان و خارستان و ترکستان و هندوستان و نام کتاب
ابوالليث و نام کتاب شیخ شیراز و با لفظ کردن مستعمل و با لفظ خوردن کنایه از رستنی از نباتات باغ خوردن شیخ شیراز
سعدی در کوه شیروانه و در باغ شیخ + نخ بوستان خورد و مردم ملخ + باقر کاشی سه اگر هنگام باغ و زراع
نبود + بیان خانه بستان میتوان کرد **بستان پیرای و بوستان پیرای و بوستان بان** باغبان و
سعدی سه بر دبوستان بان با یوان شاه + تراهی دلی بهر بستان شاه + تراهی نفو قانی نو باده
نفر بوس بارس باشد انوری سه برده رضوان بهشت از بی بوند گری + از تو بر فضله که انداخته بستان پیرای
صائب سه اگر از دور باشش بوستان پیرا نبندد + سرو از یک طوق تا قمری کند سرور دان بیرون **بستان**
سرا و سرابستان و سرابوستان خانه که باغ داشته باشد ظهوری سه گل امید تا بجی چینم
از سرابوستان مرض و محال **بستان شیرین** نام نوای از موسیقی و آنرا باغ شیرین بر خوانند بستان افروز

بکو کام دل خود از حیرت بس نمیکرد + چه بگوید ترا دیدم زبانم بس نمیکرد + باقر کاشے سے برشیان چند کرسے بس
کن این دیوانگی با قر + چو بوے گل شنیدے باز آغاز جنون کردے **بساط** بالکسر فرش وگسترد نی چون بساط قمار و بساط
شطرنج و متاع خانه و اثاث البیت و رخت و قماش و سرمایه و دستگاه و ته بساط از مایه اندکے که باقی مانده و درین بیت
خواجه نظامی که سه فراخ افکند بارگه را بساط + باندازه خنده چو بادنشاط + از لب طاآن سفره هر مین هم اراده
میتوان کرد که در وقت طعام کشیدن میگسترند ونظمی که جواهرے جواهر را بران ریخته در نظر مشترے عرض دهد یا بر رشته کشند
واین محاوره ہست ظهورے در صفت سفره سه زین نثار خرد طرح نثار افکنده ہست + جان را از رشش در بساط افکنده ام
+ گرویده دل از کیسه او دیده اش نقع + سینه جواهرش بساط افکنده ہست + بر بسته . خار بست . دار بست . دیوار
بست . زنگ بسته . زنگار بسته . بر بست . در بست . بن بست . دهن بسته . بهم بسته . پای بست . دست بسته
سنگ بست ننگ بسته و به هر تقدیر با لفظ انداختن . وافکندن وکشیدن . وآراستن . وگستردن . وچیدن . وبرچیدن
وکشادن . وافشاندن . وریختن . ودرنوردیدن . وطے کردن . وشدن . وهم پیچیدن . وبرهم پیچیدن . وبرکیدگر زدن
مستعمل زلالے سے بساط دست را برکیدگر زد + جگر را بردم تیغ قدر زد + صائب سے مکن با خاکساران سرکشی
در روزگار خط + کرمی پیچد بساط حسن را برهم غبار خط + قطره آبے بهم پیچد بساط خواب را + در شکست اهل غفلت
نشکرے درکار نیست + دانش سے بساط خانه چندان در ره سیلاب می ریزم + با حسان حکیم از خود خجل غارتگر خود را
نه ذوق هشتے از دوستان رنجیده نے دارد + بساط دستارے چیدن در چیدنے دارد + طالب آملے سے بساط عیش
یاران در نوردند + طرب درخانه باید سرنگون ہست + فشانده بر دلم پیرایه حسن + بساط حسن بر خرمن فشاندے +
بهم چون بساط شکایت کشاید + تران در ورفت در ادای کلامم + بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر + بس است
اے جبهه بر تصدیع دادی آستانش را + ظهورے سه نگذارش افکنده عشرت بساط + گنجیده در پوست گل از نشاط
حسین ثنائے سه طبع جادو فنم بساط سخن + بار طرز دگر انداز د + میرخسرو سے مدره بساط لعل زخون جگر کشم + کان
نازنین چه سرو خرامان رسیده ہست + کمال اسمعیل سے بساط امن در اطراف آن دیار کشد + ردای عصمت در دوش
ساکنان آرد + نظامی سه بساطی چه باید بر آراستن + که زو بار بست برخاستن **بساط گلفروشان** پارچه که گلفروشان
در دکانها بر سر تخته چوبے گسترده و آب بران زده گلها را بران میگذارند تا زود پژمرده نشوند سے جهن صبح بهار باده
نوشان + کف ردے بساط گلفروشان **بساط مقراضی** بساطی باشد منقش که آنرا مقراض بریده و بطرح ساده دوخته
باشند کذا فی الملحقات **بساط آرای** صاحب صدر **بساط افکن** فراش و مسند آن در سلاطین زن بیاید
بستن وبندیدن گرد و معنی آمدن صائب سه راندم که لعل او شکر خنده بار شد + در شکر زهره غیرت
شکر نبست + شود زرق بگذار استخوان من ز قیبا بے + عجب دارم دگر در استخوان مغز بابندد + و پوشیدن چون
گل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن ظهورے دگر را هرزان زلف کیست + که زنار می بنددایمان ما + نظامی سه شفق سرخ
کل لب بر پور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + و گردن چون درم بستن حکیم زلالے سه گردید در یکجا بگرچشم
حسودان + مانند حبابے که نظاره درم بست + و بار کردن چون خم بستن و بار کاو بستن ملا عبدالصمد تقی سے به بندد

معنی ... بار کردن ... ... نخستین ... دوم ...

بهار مید ... + قاسم سا یمیه است فلک بزم شرب برگزه + کسی بپا ندارد جزای این پیر + از طپید نهای دل بزم
شکستم بزم مرا + گردو فریاد سپیده شب کرد صد فریاد داشت + تنها سه شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم +
اهل عالم را در آتش چون کباب انداختم + رفیع سه بزمی نکرده یار که حاضر نگشت نیر + برگز عبد انجو ... بهشت با
طالب آملی سه وزد رکشان عشق بپا سازند بزم خویش + الماس از پیاله زهر فرو کشند + نزاری قهستانی
سه اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای + اطباق نبات پر گسترده و جبالی + امیر شاهی سبزواری سه وقت گل
خوبان چو بزم عیش در صحرا نهند + عاشقان را تازه داغ بر دل شیدا نهند + ملا خراسانی سه بشکسته شیشه رنجیده
ای بازده فلک + بزم نشاط کیست که بر هم گزیده است بزمه گوشه مجلس خوابوسی که بخانه سه از هم نقشی از بزمه
بزم او + قیامت نمودار شوی از رزم او بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در آن جمع شوند والاب بیگ جویا سه
زبس بشد محفل ... شمع را برداز ... محفل + کرشمه چون رگ یاقوت ... بزم سنگینش + بزمگاه جایی که در آن بزم
واقع شود و از عالم نیز کنند ... مجلس که ... شمع مهر ... به بزمگاه وجود + فلک شیشه چو فانوس بسان تو باد +
نقوسی سه چون شاهان نشستند در بزم شاد + نشد آراسته حلقه بزمگاه + بزم آرای و بزم نشین کنایه از
صاحب مجلس میر خسرو سه بزم رموزان چو تب یافت جای + بزم نشین بازمی گردد ... بزنگاه بکسر اول و کاف
فارسی جای ... سرشرفت سه لب شکوه در ... راه حرف + بیوم سخن در بزنگاه حرف
و نیز ... است میگویند که حالا به بزنگاهش رسیده ایم یعنی ... آن کار رسیده ایم و کنایه از در بر این محاوره است
... بر کرا شوق صحبت چسپید + بوصالت چو ... رسید + نیست دشوار تر ازین راهی + کس ندیده چنین بزنگاهی
بزمان محمود ... حکیم ازرقی سه کدام روز ... گذارد خواهد کرد + کسی که او بجهان چنین بود بزمان + دیبای
فارسی و ... نیز مردن است مع السین المهمله بس بالفتح در اصل بمعنی کفایت است و بمجاز بمعنی
بسیار و بمعنی ... بس و بسنده مزید علیه آن نظامی سه چو دیدم ترا زیرک و هوشمند +
بیکباره دل از تو کردم بسند + ملا ... دستانی سه من چرا گم گشتنم را حاجت شمشیر نیست + میتوان افشاند
دامانی که بس باشد مرا + و به معنی در عربی به تشدید مستعمل و از نشان اوست که عند التطبیق بدون واو عطف هم استعمال
می یابد انوری در مدح بادشاه سه سوال از یکیه او یکی بس + سوال و هم از بهر سوال است + و چون کلمه زبان
داخل شود معنی نیز و هم رساند در صورت جمله دیگر که حکم جزا دارد بعد از آن می باید دال با کاف بیانیه بود ... نبود که
بجانب ... حکم ... هم رساند ... جزا نبود چنانکه گوئی از بس دیوانگی سر بصحرا زدم بسا مزید علیه بس بمعنی اول
شیخ شیراز سه ای بسا اسپ تیزرو که بماند + که خرلنگ جان بمنزل برد + و از بعض مواقع مستفاد میشود که الف درین
ترکیب برای افاده معنی رابطه است مثل الف در ... و حسرتا و غیره بس آمدن با کسی و بر کسی
حریف شدن در زور و قوت با کسی صائب سه آرزو خار و خسی نیست که آخر گردد + ورنه با شعله خوی تو که بس می آید
میر خسرو سه ز دست جور ... که بیم روی + ولیک بر دل خود نیک بس نمی ایم + خراب گشتم و بر خویشتن بس نمی ایم +
که ... با چو تو ای همنفس می ایم بس کردن کم کردن و بس گرفتن باز ماندن و بس کردن و چیده سه

بالفتح گوسفند فربه از آنکه دنبلی باشد یا غیر دنبلی کذا فی الکشف اللغة و ترجمه شیس بفوقانی و بعد از تحتانی و سین مهمله
کذا فی البرهان • بزاویز داز و در آویختن چنانکه قصاب بز را بر قناره آویزد و نیز نام فنی از کشتی میر نجات سه
مدعی گرم تلاشش نمکین خواهی شد • گر بزاویز شوی بهتر ازین خواهی شد بزبازی رقصانیدن بز میر خسرو سه
ز عدلت میش بزبازی کند با شیر همچون سگ • ز بیم پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد بزباز قومی است از مسخره
گیران که بز و بوزینه با هم رقصانند محسن داغی سه پهلوان ظاهر نه بزباز که چندین نزیبی بیش • و هر دون زاده بدین منصب مخلص
ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید سه من گرگ پیر فضلم و بزباز این فلک • میرانم بهر طرفی همچو گوسفند بزبها
بموحده قبیل اول غلام حبشی گویند بسی اشتر فربه بزبها یعنی ای سیاه کم بها و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بزقدم ظاهر
آنست که کنایه از مبارک قدم باشد بحکم اشتهار که گفت الذین بیت فوقی یزدی سه بمعنی حقیر و ناتوان و بعلی الحرکة مستفاد
می شود سه منم باز و این زاغ طبعان چو عصفور • منم شیر و این بزقدمها ثعالب بزگیری کنایه از دزدی و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته والد هروی سه هر چه بزگیری از اشعار عزیزان کردی • خطبه دفتر رنگین تو خواهم کردن
میر یحیی کاشی در هجو اکول سه نیست از تیغ کلامش میری • که کند همچو گرگ بزگیری • و مکر و حیله کردن کمال
اسمعیل سه آن بز گرفتن تو و روباه بازیت • روزی تر از اله شیر ژیان کند بز اخفش گویند که اخفش را بزی
بوده که ما وام که او آواز نمیکرد اخفش ازان تر بر کردن سبق خاموش نمی ماند و آن آواز گوش وا بر دلالت صدق حفظ
خودکمان می برد سنجر کاشی سه قدر تنش رقصان بز اخفش • هر چه گوید هم انجیان باشد بزرگی تخواه
کردن و خواجگی تخواه کردن داراب بیگ جویا سه کند بر رهروان این کوه تخواه • بهر کاسه بزرگیهای بیراه •
بزرگوار مزید علیه بزرگ چون قبه و تخته و درخت و بخت بیرنه سه دیدم شبی بخواب و زمین بزرگوار • از علم و
عقل و عمل برو شاخ و برگ دار سه شاه اساس مجلس می آرایش کن که هست • امروز نوروزی به ده سال نو نزار •
دولت بی بهنیت آمد که کرده • جشن بزرگوار بروز بزرگوار • شادیم و کامگار که شاد است و کامگار • میر بزرگوار
عبید بزرگوار • و در تعریف ایوان سه از نقش چون خورنق نعمان طرب فزای • و ز مرتبه چو قبه خضرا بزرگوار •
همه سلامت رای بزرگوار تو باد • همه سعادت بخت بزرگوار تو باد • نظامی سه تحفهای بزرگوارش داد • هر یکی
در عوض هزارش داد بزرگی کردن کنایه از خویشتن را بچشم دیگران بزرگ در نمودن میرزا صائب سه
اگر کریم بزرگی کند بجای خود است • ز جنغ سفله بزرگی نمیتوان برداشت • سلیم بر خاک آب روی خود ای
آسمان مریز • هرگز نکرده است بزرگی بجا کسی بزم بالفتح بر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بمعنی
مقابل رزم است و بر مخفف آن و در لغوز نامور از صفات اوست و بالفظ چیدن و کشیدن و نهادن و آراستن و کردن
و ساختن و انداختن و در هم شکستن و بر هم خوردن و بر هم زدن و بر یکدیگر زدن مستعمل در ویش و الد هروی
سه صبح است و بودن بی بر هم زدن بزم • پرده قدح رنگ بکنار نی قهاب • ظهوری سه چون بزم دیت
نهند فردا • خونم ز دور پرده در آید • صائب سه میکشد هر لحظه بزم تازه بر روی ما • داغ دارد جام جم را کاسه
نازی ما • مخلص کاشی سه بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن • غزلهای مناسب خواندن با یار

لات + وبعضی براهمه بوزن افاغنه بصیغه جمع استعمال کرده اند واین دلالت دارد بران که جمع برهمه باشد نه جمع برهمن ودربیت
میرخسرو که برای اثبات لفظ براهمه بمعنی برهمن بسند آورده اند معنی مصدری مستفاد میشود وهو هذا ؎ ز نقد برهمه بر نشمی
پوشش + حریر و پرنیان افکنده بر دوشش + بهر تقدیر لفظ براهمه تراشیده فارسی زبانان متعرب است ودر کتب تواریخ مثل
اکبرنامه وغیره مذکور **برهنه** بالتحریک برا وسکون عریان مثل تیغ برهنه ولوای برهنه وبمعنی خالی ومجرد مجاز است چون
درخت برهنه درخت بی برگ وهمچنین درین بیت سلیم ؎ گلی دارم ز رنگ وبو برهنه + سهی سرو جواب جو برهنه +
صائب ؎ نی پاره جگر نبود آه را اثر + از لشکر است فتح لوای برهنه را + طالب آملی ؎ تیغ در برهنگی فاش کند
جوهر خویش + مصلحتهاست درین شیوه عریانی ما + برهنه پای و برهنه قدم بمعنی برهنه روی . بی حجاب وگشاده رو
میرزا اسمعیل ایما ؎ تیغ زبان بدگوهر جوهری ندارد + تا حلقهای خط شد خوش برهنه رو را + صائب ؎ سازی
نقاب جالت برهنه روئی ها + خموشی تو زبان نید کام جویی ها برهنه پا پا گذاشتن یعنی در حالتی که پا از کفش خالی
باشد پا گذاشتن بر چیزی وحید ؎ چگونه حرف ترا بی پرده با رقیب زنم + برهنه پا نتوان پا بروی خار گذاشت
برهنه گو انکه بی پرده حرف زند وصریح ودرست کنده بگوید وهمبرین قیاس برهنه زدن حرف مخلص کاشی
؎ برهنه هر که زند حرف در برابر خصم + حریف خویش بخاک افکند چو کشتی گیر + میرزا اسمعیل ایما ؎ گر عیب تو نخواهی پوشیده
بر تو ماند + پیراهن تن خود گردان برهنه گو را **بریدن** بالضم وتخفیف را وتشدید آن غلط قطع شدن چون خواب بریدن
ورنگ بریدن شیخ نظامی ؎ یکی زخم زد بر تن پهلوان + کزان زخم لرزید شیر جوان + بدرید خفتان زره
پاره کرد + عمل بین که پولاد با خاره کرد + ببرید بازوی تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور + بیک بانگ نشتر
که بر رگ رسید + ز زرنگی رگ زندگانی برید + وبصله با میر باقر اشراق ؎ ادرا توان بجا بزنجیر بست + ما را توان
از تیغ شمشیر برید + میر رضی ارتیمانی ؎ ز خیال سبب با تو پیوندم + که بریدن توان بشمشیرم + وسلب وزایل کردن حکیم انوری
؎ بدوزد از عدم عنقا ناوک + ببرد خاصیت ز آشیانه فجر + طاهر وحید در تعریف شعر باب ؎ ز دل کرده تاراج تاب
بجز مخمل بریده است خواب مرا + محمد سعید اشرف ؎ نی همین از تیغ رگهای شهیدان می برد + رنگ خون را هم ز ترکش
ره جانان می برد + وترک کردن وگذاشتن ملا عشرتی ؎ یک لطف نمایان تو در حق من این بود + کز وعده تریاک
تو تریاک بریدم + وسودا بریدن بر هم خوردن معامله ملا قاسم ؎ ما را ز نفع وسود تو سودا بریده است + سودا بریده
است وچه زیبا بریده است + وراه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ؎ راه باید برید ورنج کشید + کیسه باید
گشاد ولیو نده + وآب بریدن آب دریغ داشتن محمد قلی سلیم ؎ همین بریدن آب از گلو مروت نیست + گلو بریده
درین بحر همچو ماهی باش + واز شیر پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف ؎ خط مشکین غلت
قطع محبت می شود + تا سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد + شفیع اثر ؎ آخر عمر شدم واله طفلی که برید + مادر دهر
بخون دل عاشق ز شیرش + وزبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بحجت ووسایل ورشوت دادن وخانه بریدن
خانه را دزدیدن ونقب زدن گویند شب خانه یا دوکانش را بریدند سعیدای اشرف ؎ می تراشد خامه ام هر شب ز گفتن
مدعی + می برد دیگر نمیدانم که این خانه را + وآب برنده آب هاضم وخوشگوار چنانکه گذشت مع الزاء التازی

بدخشانی ست ٭ نه از کفرم خبر باشد نه از دین ٭ نه برس میشناسم نی مصلا ٭ خاقانی ست ٭ بدل سازم بزنار و برنس ٭
ردا و طیلسان چون بو رسقا ٭ **بروت** بضمتین ترجمه سبله برو مخفف آن فردوسی ست ٭ که دارد کینه بابک را ٭
نه بینی بروهای پرتاب او ٭ و بفتح اول مخفف ابرو حکیم سنائی ست ٭ هر که ابروی تو بیند زسبلی خدمت تو ٭ پس بم بروی
ترک بیننش چو بروی تو بود ٭ **بروت برتافتن** بصله انکنایه از اعراض کردن و رو برو گردانیدن بود و سند آن در لفظ
بر ریش فراغت داشتن گذشت **بروت سکی برکندن** کنایه از رسوا کردن زلالی ست ٭ فلک را گوش سفتی ناله
تیر ٭ بروت مهرکندی برق شمشیر ٭ اوست ٭ بازمی خشوهای شنانت ٭ برکنده قدر بروت ناقسم **بروت**
سکی ریختن مغلوب و زبون گردانیدن زلالی در شعله دیدار ست ٭ بینه از حفظش چیا بود چه قوت ٭ ز آتش می سی فرو ریزد
بروت برت **کسی را پنبه نهادن** ظرافت و تمسخر کردن زلالی ست ٭ شگوفه در تبسمهای شناوری ٭ بروت باد را پنبه نهادی
برون عید بیش از عید **برون تو** بکسر اول و واو معروف بمعنی برای تو استاد رودکی ست ٭ یاد کن زیرت اندر آن تخته ٭
تو بر دو خوار خوابیده ستان ٭ جعد مویانت موی کنده همی ٭ ببریده برون تو لبستان ٭ کذافی السروری **بره دو مادر**
کنایه از چیزی که تقویت او از اطراف باشد و در شرح است که بره را برای فربهی بسیار از دو میش شیر دهند و آن را شیر
مست نیز گویند و بعضی گفته اند چیزی که از سوانح و حوادث روزگار کاهشی و نقصانی در وی راه نیابد لیکن درین بیت
افضل الدین خاقانی محمول بر حقیقت است کما لا یخفی علی المتامل ست ٭ عشق تراز او شد که دل در سر گهی جگر ٭ لاغر از آن
نمی شود چون بره دو مادری **برومند** متمتع مترادف برخوردار صائب ست ٭ بچه تقریب کسی از تو برومند شود ٭ نه برار
نه بر و ره نه بری ست همی **بره گرفتن** کنایه از عاجز و زبون گرفتن ناصر خسرو ست ٭ از بهر آنکه تا بره گیری دگر براه ٭
ای بی تمیز روزگار ست سرو شو بره **بره بند** به تشدید راو تخفیف آن کنایه از ماهر و تجربه کار حسن بیگ ست ٭ عمر نیست
که در کمند عشقیم ٭ فرهای بره بند عشقیم ٭ ظهوری ست ٭ جو رکت دواند گزند سخن ٭ نباشی اگر بره بند سخن ٭ و بیت
که قوم جنگی یره دو جنگ اند و بیه های گران فرو شند و دار آن جاعه بر بیکی شعرای فوج است شاعری ست لسان الطبل
لوندی زدی ٭ صلا زد پی بره بندی زدی ٭ و در سیان باب خیمه سند آن در کلمه دراز خواهد آمد میر یحیی کاشی ست
نقره آتش گو سفند بره دار ست ٭ چه عجب بره بندی این کار ست ٭ دار آب بیک جویا ست از بسکه خورده خون دلم را بجای
شیر ٭ آهوی چشم او همین بره بندی شد ٭ و ظاهرا بر بسته بدون یای جا که گذشت مخفف است **برهمن** بوزن
سرفرن و برهمن بوزن تبه زن قومی از هندوان که اهل علم و هنر از ایشان دیگری نیست **برهمند** مزید علیه
و **برهمن** مخفف آن ناصر خسرو ست ٭ برهمنی را بدل در جای کن ٭ کر همی زایزد بپرستی برهمی ٭ تاثیر کاشی
ست ٭ خرم نشان او از سر لغت ٭ گر ببیند بهنبان زنار ٭ ملا قاسم مشهدی ست ٭ بت برهمن را بحق سنگ زناشی
می شود ٭ هرچه زاول شده بعقین آخر کافری می شود ٭ طالب آملی ست ٭ تا دل برهمن از شوق فنا دی مدهوش ٭
جنبشی در خم ابروی صنم باستی ٭ میر خسرو ست ٭ داریم آرزو که حکایت کنیم بات ٭ لاله غلام رویی تو صد برگ زیر پات
چون برهمن نبینه شرح خوبیت ای صنم ٭ زنار را گسست و لگد زد بروی لات ٭ گر نبی بر برگ گل بارا شود آزرده پات ٭
حیف باشد بهر قلم رنجه گردد دست هات ٭ گر ببیند برهمن در بتکده خندان ترا ٭ بشکند زنار را و بر زند بر لات لات ٭

اضافه برگے که آنرا با شاخ برگ دیگر پیوند دهند از عالم شاخ پیوند و نخل پیوند میرزا صائب ـ در حریم حسن برخی
که برخیزد ز خاک + از پر پروانه با برگ پیوندش کنند + میرزا عبدالغنی قبول ـ بوسه ام با آن خورده داد از نخل
خویش + برگ پیوند است شفتالوی او + میر صیدی ـ برگ پیوند ار شود از شعله اینجا نخل شمع + می شود
دروم بر و مند از هوایش لاله زار برگ بیدی محمد طاهر نصیرآبادی در احوال لطیفا آورده که او در لباس قلندران
برگ بید بوده بعد از آن شال پوشی اختیار نموده یعنی دلقی و خرقه می پوشید باخر معلوم شد که برگ بیدی لباس
قلندران است از چرم و پوست میرزا محمد اکبر دولت آبادی در نصیحت چنین با تو شیرین ـ چو گل هر چند با دامان پاکی +
زحرف برگنده ان همیانکے برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صائب ـ از ریزشی که گردد ایام
نوبهار + در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید برگه بکاف فارسی پاره از مال ذخیره که بیش دزدان ستانند بدست
آید یا بآن مطالبه باقی گذاشته شود منصور فکرت ـ شعر نگین مرا کس تواند بردن + برگه دزد خا زد بکف آید +
برگ بستن بیرق یا بستن ملا طغرا در رقعات الفتوح آورده فقره نمونه بستن برگ سبز بسر خودی دست
برادر د. برگ گلاب برگ گل سرخ که آنرا تیارے ورد خوانند آن در لفظ خانه وار بیاید برگ گنجفه
ورق گنجفه در اشعار میرزا طاهر وحید آمده برگرفته کسی کردستگیرے او کرده باشد چون قطره برگرفته خود را جهان سالم +
بر آسمان رساند واز کف رها کند برگستوان بر اسپ افکندن کنایه از آراستن اسپ به برگستوان ها نفقی
ـ شد آهنین جامه پیر و جوان + فکندند بر اسپ برگستوان برگستوان ور فردوسی ـ همانا ز ایرانیان
صد هزار + فزون است برگستوان ور سوار برمالیدن بالا زدن آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کارے
و روان شدن شتاب سنجر کاشی ـ چون آمدی به گناه کبیره کن + بر مال دست و ساعد و انگور شیره کن + صائب
ـ چرا ز آده در وحشت سرای لنگر انداز د + که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده می آید + و مجاز گرفتن و شتافتن
ظهوری ـ شب وصال که پروانه خواست برناله + بسوخت حیرت آتش که بال و پر تنگ است برنا و برناک
و برناه بالفتح و بالضم جوان چون دولت برنا و نشاء برنا میر معزی ـ ایزد دانا دلش را آفریده است از کرم + دولت
برنا تنش را پرورید است از هنر + واله هروی ـ واله اربرسد جوان است سخن + در می کهنه نشاء برنا ست +
شاه کبود جامه عشق و پیری سرسبز شتی و رسوای بود + ره بده بردی اگر باز ے دلم برنا بسی برنج زرد و برنج
شماله بشین معجمه و لام برنج مزعفر بسحق اطعمه این شیهاکه در دل بسحق بر فروخت + از رهگذار نور برنج شماله بود برناچه
مصغر برنا سلیم ـ چو نے باهر که شد سیفی ز بانی همنفس + وصف آن برناچه رعنا ے خوش قد مے کند برنج
زنده بکسر زای تازی و نون زده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی مطلق چیز خام
است خصوصیت به برنج ندارد تاثیر سے بست از برنج زنده بسے ناگوار تر + از دو اعطان مرده دل اظهار زندگی +
برند و برنده درمبحث برآ و بران گذشت برنس بضم اول و نون و قیل بکسر نون و سکون را و سین مهمله
جامه و کلاه پشمین کنده که از پشم سیاه بافته و نادر اسفید هم باشد و آن لباس بیشتر نصارا و ترسایان است و بر سر گذارند
و صاحب کشف اللغات آورده که در صراح کلاه دراز اهیی و بعضی گویند کلاه نصرانیان که فرنگیان باشد ابو نصر نصرانی

زدیدن ما از حیا مپسند + بررویے باغبان در این باغ ره مبند + غنی سے برقع برخ افکنده بر و ناز بیاغش + تا نکہت گل بیخته آید به داغش + فیضی سے آئینه طلعتش نظر سوز + بر چرخ دریده برقع روز برکار باضافه دکاف تازے
روی کار و مجاز سرو سینه معشوق و کنایه کون و کفل میرنجات سے باد در معرکه فتح و ظفر حقش یار + آن برکار که برد از دست
دلم را از کار + سینه از تو ہے سیم بر خوش برکار + در گلزار بود و رشده برروے بهار + والو اطی گویند این زنگه
خوش برکارے دارد ہے سرو سینه خوشے دارد و ہمچنین در کار باضافه بوضع مخصوص او گویند خوش برکارے دارد
یعنی کون و کفل چاقی دارد برکت بالتحریک مالیدن و فسردن و فارسیان بسکون استعمال نمایند عبدالله ہاتفی
در معراج سے چو افتاد بر آفتابش عبور + شد از برکتش چشمه دریاے نور + قدسے سے جہان باد شمشیر دستی
نماند + که در خرمن عمر برکت نماند + و برکت شدن کنایه از تمام شدن و مردن میرنجات سے مطربا خانه آ
آباد شود خرم بران + کر سبک نالہ دیگر برکت خواہم شد برگ ورق و پوستے ہست که قلندران آن را
مانند لنگ بر کمر بندند و از ینجہه قلندران را برگ بند گویند شاعر سے نہالان برگ بند از رشک برگش + و نیز کنایه از
ساز و سامان چنانکه گویند برگ دنوا و ساز و برگ صائب سے مدت عمر کم و وقت بہاران تنگ ست + غنچه در بو
گر برگ سفر ساز کند + رضے دانش سے چمن شد دل کشا برگ طرب بیرون فرستادم + بیاے سرو خیبا از خود
نے گلگون فرستادم برگ بغرا و برگ گل قطعهاے بغرا که زواله آرد تهیه کرده بشکل برگ
سازند بغرا طعامی که آن را بورک هم گویند سلیم سے برگ بغرا لطیف چون نسرین + ہمه تن گوشش از پے تحسین +
نازک و نرم و دلکش اندامش + بے سبب برگ گل نشد نامش + و از ینجا لم ہست برگ بالوده بیاے فارسی قطعهای
بالوده که لکار و برند و برگ آتش یعنے لخت ہر کدام طغرا در ضیافت معنوے سے طبعش چو بنگار برگ آتش افتاده +
سر سبز نخود برنگ ماش افتاده + خوانش که بان سیخ سطلی زرسد + با خوان خلیل ہم قماش افتاده + میرکیی شیرازے
سے کاسه بید چو شربت آلوده + لرزد دلش دل چو برگ بالوده برگ سبز کنایه از چیز بسیار کم بہا صائب
سے بے نوایان را برگ سبز گاہی یاد کن + چون ز برگ جہان خرج خزان خواہی شدن + انصاف نیست گر بحیب
بید صد بہار + بے برگ سبز رو بدر آسمان نهم برگ سبز سائل انست که گدایان توقع از رشتی برگ
سبز مثل اغنیا سے گذارند تا ثیر سے بوسه میدارند خوبان در بہار خط طمع + خط سبز گلعذاران برگ سبز سایل ست +
برگ سبز فرستادن گل فرستادن طغرا فقره نثر پرداز ان از فقره تازه برگ سبز ہم کاری بجانب طوطیان
روانه نموده اند برگ بید بموحده شمشیر و خنجر و نوعے از پیکان که بصورت برگ سازند و بید برگ بقلب اضافه
ہم گویند نظامے سے بدی گر خود بری دیو سفید سے + بدین بیش برگ بید بخش برگ بیدی + ابی ہمدانی سے
سازد بروی صفحه خاکش علم قلم + گر سایه چنار کند برگ بید تو برگ چنار بجیم فارسے و نون آخر راے مهمله نوعی از
رنگها و این از اہل زبان به تحقیق پیوسته برگ سنے نون نکہت ہم رنگ برگ نی سیفے بدیعی سے سر دین شیر ست
شیرین را ست ہمچون نیشکر + چون بیالای قبای برگ سنے بند دکمر + و نوعی از خربزه خوب تاثیر سے شکام برگ
نے شکرستان + برگ سنے او شود نوا جان + نوا جان بفتح دنون و جیم تازے کردکان برگ پیوند بدون اضافه

کرده چنین ذرے که زبرف * زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان * بے دمیدی بر چشم برف چون الماس
بے وزیدے بر چهره باد چون سوهان * شفیع اثر ے برف در کهسار بیابد ز صحرا بیشتر **برق** درخشیدن
برق و روشنی که از ابر جهد و آنرا بفارسی درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود خفو خوانند و آنچه بدر آرای
بدرخشد ابر را البکا فد عقیقه نامند برقات و بروق جمع و عالم سوز و خانه سوز و آتشدست و سبک سیر و بیجا با و
بیمروت از صفات و جوی تیغ چراغ سحر آغ طفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و ریختن و جهیدن و درخشیدن و افتادن
مستعمل ظهوری زرنگینی مصرع تند برق * جهان گشت در آتش لعل غرق * صائب ے فروغ رویتو برقی بخرمن که ریخت
که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت * کلیم ے از هر کنار برق بلا در جهید لیک * باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت *
خواجه شیرازی ے برقی از منظر لیلی بدرخشید سحر * وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد * ارادت خان واضح ے چو برق
شعله یا دش بر ابجان افتاد * فروغ ماه در آئینه کتان افتاد **برق شدن** کنایه از شتاب رفتن و دویدن
برق لشکر ظاهرا کنایه از شمشیر است زلالی ے ایاز از برق لشکر تند خو شد * بجوش شعله گرد افروشد *
برق حاصل کنایه از تاراج کننده و غارتگر ناصر علی ے دل و دین جمع کردم خط شکستش بپایان شد * هجوم نور
نزد یکست گردد برق حاصلها **برق آهنگ** و **برق شتاب** و **برق تاز** و **برق جولان**
و **برق سوار** و **برق عنان** و **برق نگاه** و **برق سنان** و **برق چنگال** هر کدام معروف
صائب ے ز دلهای ضعیفان استعانت جو چو در مانی * که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا * فریاد ازین
برق نگاهان که نکردند * رحمی بگلی کا غذ ے حوصله ما * با تو چون کردند خوبان همعنان گرمی کوکے * مرکب سنی برق
جولان بود زیر زین ترا * خار صحرای ملامت پر و بال اسپ مرا * تا ز بیتابی دل برق عنانم کردند * بسوزش چشم
چو شبنم درین چمن صائب * که چون ستاره صبح است برق جولان گل * طالب آملی ے طالب از عرصه اندیشه
بدر خواهم تاخت * توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد * منیر فطرت ے از بسکه سمند تو بره برق شتابست
صید از نفس سوخته بر سیخ کبابست * میرزا بیدل ے ما برق سواران چکند سعی غبارم * وا ماندگی هست اگر از پیش ما
برآرد * میان ناصر علی ے برق تازان قبا تا کمر دل بستند * چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند **برقع کشا** عرفی
ے هر کجا خاست تماشای ے بطلب * شوق برقع کشا فرستادی * **بُرقع** بالضم روبند زنان عرب فارسیان
بمعنی مطلق روبند با لفظ زدن و بر رخ افکندن و بستن و بمعنی از رخ برانداختن و برافکندن و برداشتن و از رو ے
درکشیدن و فرو هشتن و دریدن و شکافتن استعمال کنند عرفی ے حسن عبادت را برقع نسیان زدن *
زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن * نکر دعا تیو جو شد ز دل که حسن قبول * شکافت برقع و تا سرحد زبان آید * اسمعیل
ے آن روی را بهر کس منمای الله الله * یا برده بر افکن یا برقعی فرو هل * شیخ شیرازی ے یا خلوتی برادر یا برقعی
فرو هل * ورنه شکل شیرین شور از جهان برآری * ظهوری ے که بر داشت برقع ز رخ راز را * که انگشت
بر لب زد آواز را * طالب آملی ے بدست حسن چو برقع ز رخ براندازد * زمانه بر سر خورشید چادر اندازد * جمال
الدین سلمان در قصیده ے بدان نسیم عنایت که درکشد ناگه * ز روی شاهد مقصود برقع حرمان * سید حسین خالص ے برقع برخ

بروار شمع را شرر بیش بجای شمع **ببرش** . بوزن خورش و نیز بتشدید دوم بریدن خاقانی ع چون تیغ رسیدی
آتش آمیغ + با غرش کوس و برش تیغ + طالب کلیم ع شمشیر امتیاز جهان را برش نماند + یک جوهری درو خزف از هم
جدا نساخت + شفیع اثر ع خطر دارد دل از مژگان او بیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب برش تیغ از خمی ابرو
و بمعنی قاش خربزه و غیران مجاز است وحید در تعریف قاش خربزه ع مرا نیست غیر از غم او خورش + ز دنیا مرا
بس بود یک برش **ببرند** . **ببرنده** . **بران** . **ببرا** قطع کننده چنانکه گذشت **برشته** . بوزن
فرشته . بریان کرده شده و هر چیز که نهایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبز و گلگون و چهره برشته
کنایه از چهره آتشین صائب ع سخن بران لب آبدار چون گهر اند + بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند + و یار برشته
کنایه از یار دردمند واله ع جز داغ جگر سوز که یار است برشته + در گلشن نخوان نیست دل امروز که یار است +
حکیم زلالی خوانساری ع دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته + تسبیح کنندش همه مرغان برشته + ع نو بر زده ام شاخ
سخن بر سر توحید + از جسم کهن سوخته و جان برشته + توحید خود این است که گل دارد و خوانند + در خون دل مرغان همه
دیوان برشته + هر گاه که در خرمن و گلزار خرامند + فرش است بره اش رخ خوبان برشته + گل کرد و داغ همه از شعله داغش +
نمایند بوی ددم افغان برشته + در جوش درآمد دگر مطلع حسنش + صحرا همه غزل را از غزالان برشته + یک تا علم
دامن میدان برشته + بر خنجر دو دو افکن مژگان برشته + در کار شکر خنده عاشق همه کردم + حسنی که بمجلس بود از آن
برشته + از گرد رخش دارد و تغیر نشانی + رنگی که برشته است بخوبان برشته + بر درگه شکرش سخنان اند شکر بار +
پر شور و نمک خورده سیاهان برشته + خوناب کفش کرده نگارین کف و کلکم + نالنده هم ماهی دهقان برشته +
افروخت ز خامی سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فوزان برشته + در آتش آهم من گریان برشته + بر شاخه
روشن گل خندان برشته + در هر چمنی تجربه داغش کردم + دیدم ز شقایق سر و دامان برشته + دامان شقایق
بس از دو نشان داد + از خاک دل لاله گریبان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوختگانند + ز رخیست نهان
غمزه مژگان برشته + داده ز گهر آب نبات سخنانم + آن حقه یاقوت بدخشان برشته + بر سفره لخت جگر و
خوان دل ریش + با داغ دو رویه همه مهمان برشته + خاموشی ام از چنگ جگر سوز شده آهنگ + قانون نوا را
رگ نالان برشته **برشته تر** . چیزی که تر بود برشته شده باشد زلالی ع جام برشته تهش داغ دل لاله
+ ساقی مستانه آتش نرگس تکیه عصا . **برغو** بغین معجمه شاخ میان تهی که مانند نفیر نوازند و از ظفرنامه شرف الدین
علی یزدی ابن منادی معلوم شده خواجه شیراز ع عاشق از قاضی نترسد می بیار + بلکه از برغوی سلطان یزید نیز هم +
نعمت خان عالی برغوی با دنبه و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت . **برقاب دادن** کنایه از دل سرد کردن و نومید
ساختن و ترکیب از عالم گلاب و بکاب است سنائی ع برقاب می دهی تو بارا + ما از تو نفع همی کشاییم + است
در فرهنگها و فقیر مؤلف را در معنی این بیت تامل است . **برف** م وسیم از تشبیهات اوست و با لفظ باریدن
و ریختن و گداختن و ماندن و دمیدن مستعمل شیخ شیراز ع بوی چمن بر آمد و برف جبل گداخت + گل با شکوفه آمد و بلبل
بوستان + قدسی ع بنفشه کرده سر غنچه تیز + چرا بر بهار ار ستان برف ریز + حکیم رودکی ع بعقلی اندر کرده

خسرو بسی از شعبده نرد آن سپه را * کزان شعبده بردا فتاده شه را * ما آخر برده بالفتح غلام وکنیز و از بیت اتفاقی
بمعنی دایه و قابله مستفاد میشود و درین ظاهرا مجاز است و مؤید اوست ارجان باد در مرشد برده اش * ز شیر خرد کردی پرورده اش
بردی بالفتح نام یکی از ادوار جولاهان میرزا یحیی شیرازی ست مردشان در کمال نامردی * دسته کوبان نشان
بردی * برزین نام آتشخانه یکی از تابعان زردشت که آتشکده برزین بنام او مشهور است میر الهی ست اگرچه
داشت سر انگشت تو آتش آن قدرت * که برگشته زدل قلزم آتش برزین **برسات و برشکال** بالفتح لغت
هندیست بمعنی موسم بارش و فارسیان تعریب استعمال نمایند واله هروی ست در دهر کرم گر نبود نیست عجب کان پسنده
معدنی وسفی هرانی نه نباتست ست در لفظ کرم بر دو رستی مرقوم * اندر همه هند نجابت برساتست * باقر کاشی
ست مروز میکده باقرا کر حریف نی * رسیده موسم نوبه دبر شکال میگذرد * طالب کلیم ست سے شادمانی بزم طرب *
فرو برد تراز آب در برشکال * مسیح کاشی ست تنگی دل را اگر باشد چنین در برشکال * قطره حاشا که از دست
سحاب آید بروان * طالب آملی ست گهی برتر دگاهی ترشح کند گرباران * بیاد چشم من نگر هوای برشکالی را *
برخاستن از چیزی و از سرچیزی برخاستن ترک کردن خواجه جمال الدین سلمان ست گر تو در باغ نروی لاله کند ترک کلاه *
غنچه یکباره گی از سر قبا برخیزد **برخاستن شور** بلند شدن شور و برطرف شدن آن و این از اضداد است طاهر وحید
ست یعنی بجگر درد تربت من ناله دارد * سرم شد خاک و از سر شور سودا برنخیزد **برد عجوز** سه روز آخر شباط و چهار روز
اول آذر و در سراج نیز و از شیخ شیراز ست بیجان از نهیب برد عجوز * شیر نا خورده طفل دایه هنوز **برداشتن** اختیار
و قبول کردن ملا نظیری ست جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت * دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت *
صائب ست قامتم گشت دو تا پشت با طاعت بر نداشت * چهره بی شرم تو رنگ خجالت بر نداشت * عبدالرزاق
فیاض ست در عشق کار تو بیهوده سرآیست مدام * این چه کاریست که برداشته کار کم است ست هزار رخنه آلوده دین
می بر داشت * چه دولت است که پیر مغان بانصاف است * برداشتن جور و داشتن جرباد قانی ست تا کی از جور تو دل
بار جفا بر دارد * آن قدر جور بها کن که خدا بردارد * و حاصل کردن و بدست آوردن طغرا ست اگر خاک های قلم داشتنی *
زدست محنت کرده برداشتنی * و همراه گرفتن حسین ست از همت سرستان بردار خرین خضری * تنها نتوان رفتن
صحرای محبت را * و سلب کردن و بریدن وحید ست شب هجران تو اجزای این دل بیتاب بردارد * ز چشم صورت محمل
فغانم خواب بردارد * و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی ست زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام * ز گرد راه تو
سیمای اختران برداشت * اگر گفته شود که خضر از عالم زاد نیست که توان برداشت بلکه همراه گرفت می باید اگر گویند
نظر بر داشتن در محاوره آمده گوییم نظر همراه برداشتن آمده نه تنها نظر برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر از عالم نظر نیست که برداشته
شود چه در صورت برداشتن تبعیت می باید و خضر که هم پیغمبر است و هم راه نمای راه گم کردگان تابع نیست انتهی باید دانست
که همراه برداشتن و تنها برداشتن بمعنی همراه گرفتن با خود از برداشتن بمعنی اختیار و قبول کردن طاهر نصیرآبادی در حال
ولی قلی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشته بابایان و معماران را برداشته متوجه انتقام شد و همچنین در احوال محمد صالح بیگ ولد
میرزا مومن آورده که برادر خود را برداشته روانه اصفهان شد باقر کاشی ست نار است بلی رخ تو شبستان ابلق *

کبوتر است موسوم به برج کبوتر چون بجال کبوتران بکار زرگران می آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط میشود اثر ــه
عدو کند ز خدنگ تو قلعه داری ها + بدان صفت که برج کبوتر افتد مار + تاثیر ــه شد فلک ستانی زیکان از گزند روزگار +
گوی این برج کبوتر ار پیدا کرده است . برج کوکنار غوزهٔ کوکنار کلیم ــه بر کوه وقارش زیب افلاک + زرلی سنگی
چو برج کوکنار است + ملا طاهر غنی ــه بسکه زاهد خشک را چو افیون کار کرد + برزار او سبز گنبد ز برج کوکنار +
. برج هلال کنایه از برجی که در آن هلال باشد برجسته نهایت خوب پسندیده و بلند برکشیده چون شعله برجسته مصرع
برجسته و معنی برجسته و غیر آن ــه کلک تاثیر بهار معنی برجسته کیست + لب گشوده یک بهار در تحسینش + از حسرت
انقامت برجسته النهاست + خطها که گشته ز پس مردن هزارم پیر ــه قدی چون شعلهٔ برجسته سرکش + بلند از یاد او
در سینهٔ آتش + صائب ــه گل از نشو و نما گر زمین برجسته خواهد شد + رگ ابر بهاران رشتهٔ گلدسته خواهد شد +
ــه مباش منکر این سروان گفتارم + که سرو مصرع برجسته یک گواه منست . برنج و . بریچ بضم اول و جیم فارسی
بیشش از جای معجمه زیرهٔ کوچک که اغلب مردم هندوستان دارند وحید ــه ز پرواز هرگز نه بیند ملال + ز بریچ بداش
گشوده است بال . برحذر بالفتح و حای حطی یعنی یکسو و برکنار و بضم بای فارسی چنانچه شهرت دارد خطاست سلیم ــه
برحذر از تیر فتنه باش که باز + بلند ساخت زمانه کمان شیطان را + صائب ــه زان چهره عرقناک زنهار برحذر باش +
سیلاب عقل و هوش اندرین قطره های باران . برخور بوزن رنجور در اصل یعنی صاحب حصه و نصیب است زیرا که مرکب
است از برخ بمعنی حصه و نصیب و ور که کلمه نسبت است از عالم مزدور و رنجور و بجا زبمعنی شریک و انبار استعمال یافته و این از عالم
اطلاق عام فی الخاص باشد میر معزی ــه برخور ز طرب که در بهاران + با تو بطرب شدیم برخور + استاد فرخی ــه از پس
عطا که دهد هر که زو عطا بستد + گمان برد که مراو را شریکم و برخور . برخوردار از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد
از کلمه دار بلکه مرکب است از برخورد مع الدال یعنی برخوردن و آر که کلمه نسبت است از عالم خریدار و فروختار و قوسی گوید
بعضی گفته اند که معنی آن بهره بخور و بدار است و برخوردن از چیزی کنایه از نفع و کامیاب شدن از وی و بالکسی کنایه از
رسیدن و پیوستن به وی و تحقیق این در لواحق المصادر است . برخ بالفتح و خای معجمه حصه و بهره و برخی
بیای معروف بهره بسیار و در فرهنگ اخلاق ناصری زیادتی و بسیار ارزانی و در کشف اللغة الجدید بدل چیزی
یکسی دهند اشرف ــه بجای کشته لم از فضل خدا مانده همین + که شوم از رد و فیض تو برخی بهره . بردبار بضم متحمل و
و حلیم هردو آمده لیکن در معنی ترکیبی آن تامل است کلیم ــه بر هرچه رو دهد آینه دار میسازم + زمانه منفعل از طبع بردبار
منست . بردن بالضم معروف ربودن و نیز بمعنی کردن چنانچه در مبحث ار و گذشت و میر نور الله احراری در شرح
مثنوی همین معنی نیز ضبط کرده و نیز بمعنی حاصل گرفتن و کردن باقر کاشی ــه در کیش عشق دشمنی و دوستی یکی است +
ما پندار نصیحت بیگانه برده ایم + واله هروی در مدح شیخ عبد الحی ــه در مید ارسال هوشمندی + هر دم ز طرفش از رشیدی
و گرو بردن چه در ولایت رسم است که در دویدن گرو می ستانند مخلص کاشی ــه تا مرا افکند از پا عشق آن وحشی غزال +
در دویدن طفل اشکی من ز آهو برده است + دغا ساده کردن شرف ــه ای که زاهد بود از حرف خنک کوچ ترا +
باجر باشش که سرا بنبر دگوش ترا . برد افتادن بالضم بازی بردن از حریف و دست یافتن بر وی خسرو ــه

نوشته‌اند ۞ برات بر شاخ آهو و برات بر یخ و بسوی یخ کنایه از تنخواه بر جائی که حاصل نداشته باشد
چنانچه بیت ـ کمی مرا در درون من شده شرما ❊ سیر سیخ به نویسی برات آتش را ❊ ظهوری ـ ستانند شیران
برات مبات ❊ زرنج تو بر شاخ آهو برات ۞ برات ـ ضیاء الدین علی تو سی گوید برای ... وجهه برات و قبا و جامه مستعمل
... بیت ... از این لفظ بر تبه مستعارست که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه بعد از طعام
... بعضی نوشته‌اند که مثل که در سور کدخدائی همراه داماد بخانه عروس
... بیت ... غالبا استعمال هندوستانست ۞ برات دو روف
... آن را گویند و برای هر یک از آن شخص را انحق
بر مجنون ... بانسیج ... کرسکن مجنون بوده میر نجات ـ بهر تعمیر خراب آباد انجار کان ❊ پیر سد
... بیستون ... ❊ با بسیلی شیرین سخنم سود انیست
❊ ... برابر شدن صحبت است و موافق
... بودن ... صحبت اگر برابر شود کار کرده ایم برای خویش بودن
... انسان نیست ... بودن برای خویش ❊ سود است سود
... فلان را ... فلان را ... مزد علیه ... فلان و بهر فلان خسرو ـ بیچم اگرچه زکین
... ❊ ... ثواب ... از ... ❊ زمانه طی کند
... برابط ... کمال اسمعیل ـ اگر زنجیه برابط معاف طلسم ❊
... برنشد ... شخصی که در کار ... مهارت تمام داشته باشد
... برتن ـ تکبر و سرکشی مقابل فروتن برج بالضم
... برج ثریا کنایه از دهان محبوب ۞ برج زهرمار کنایه از درشت و ... تلخ
... ❊ چون کبوتر خانه از ... ساختم ❊ ... دل
... حاصل ... ❊ طالع خصمت چو عقرب بود برج زهرمار ـ چو برج زهرمار از خشم گشته ❊
... بر تیر جای زن خود خندید است ١٥ در مقام
... گویند برای آتش بیرون آمده مرادف آتش گرفت در رفت عزت فیروز آبادی ـ شوخی
... خون خوردن ❊ آمد چو پس از هزار عذر آوردن ❊ بنشست زمانی و دلم با خود برد ❊ گویا آمد برای آتش بردن
بربط سرای ـ بربط نواز سعدی ـ چون در آواز آمدن بربط سرای ❊ کو خدا را گفتم از بهر خدای برج خاکستر
و برج اولیا در کتب تواریخ نام برجی از قلعه هرات ملا طغرا ـ تا شدم سودای عطار برج اولیا ❊ از سودای
دلم داغ است مشک اذفری ۞ برج قید بقاف و تحتانی نام برجی از حصار در بند و در عنصر دانش برجی که در آن قید
کنند ۞ برج کمان برج قوس و خانه کمان وحید ـ ز ناله ماه برج برده گشت ز عجاب ❊ چو ز دی یار ز برج کمان
شود پیدا ۞ برج کبوتر و برج کبوترخانه در ایران رسم است که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای

چو این نخل برومند ز خود رزق ندارم + بهر دگران است در اگر ثمرے است . بر همه سوگند یعنی همه را سوگند است طالب
آملی سے عزمم از اوج ملامت فکند + بر همه سوگند که خوارم کنید **بریخ زدن و بریخ نوشتن و بریخ نهادن**
کنایه از هیچ و نابود انگاشتن و بے ثبات و ناپایدار شمردن پس لفظ زدن درینجا بمعنی نوشتن و نقش کردن باشد نظامی
سے بار شاه بریخ زند نام او + نیارد درین کشور آرام او + جهان شربت هر یک از یخ سرشت + بجز شربت آنکه بریخ نوشت
شیخ شیراز سے مراعات و رحمت مکن بر خسیس + چو کردی مکافات بریخ نویس **بریک قرار و بیک قرار**
بیک وندانه و بیک پرکار یعنی بریک وتیره صائب سے مه و تمام هلال و هلال شد مه بدر + بیک قرار
که در روزگار می ماند + هزار باد فزون باید گشت و هلال + چراغ ماست که بر یک قرار میسوزد **فصل** در الفاظی
که کلمه بر در آنها جزو کلمه است **برابر** معروف و مقابل حریف بدین معنی با لفظ کردن و شدن بصله با و با لفظ دویدن
کنایه از پیشو از رفتن بود و **برابر کشیدن** بمعنی برابر وزن کردن سے در تراز و نبود سنگ تمامش صائب +
کعبه و بتکده را هر که برابر کشید + نظامی سے ز شادے دو منزل برابر دوید + ز عبر سنگها فرش دیبا کشید + و در بعض
نسخها است فرشها گستر ید کمال اسمعیل سے بپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت + مه چهارده چون باز خت برابر
جمال الدین سلمان سے با کمال خویشتن بینی نمیدانم چرا + هر زمان آئینه را با خود برابر میکند + آصفی سے من با آئینه برابر
نکنم آن رو را + حیف باشد که در آن دایره بینم او را . **بُرا و بُرّان** بالضم و تشدید را قطع کننده و **بُرّنده**
و **بُرّنده** بالضم قطع کننده نه عالم کشند و کشنده بمعنی گوارا و با ضم مجاز است چون آب برنده چنانچه گذشت سید اشرف
سے از آن دل آزردے زخم دمیدم دارد + که آب تیغ برنده است گرچه دم دارد + ملا شانی تکلو سے بمیدان اوتو
بدشنام نداند گریز + خنجر تجربه بُرّا تر ازین می باید + وحید سے ره تنگ عشق است پست و بلند + ولی چون دم اره
باشد بُرّنده **بَر** بمعنی آغوش و کنار چنانچه گویند به بر کشید و بستان نو رسیده در بر او نشسته میر خسرو سے گرچه چو معشوق
نشیدنش ببر + هم ده از ناله عشاق اثر **برات** بوزن نجات لغت عربیست بمعنی بیزاری و در فارسی برات
بوزن قنات نوشته تنخواه که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست سے آید و بمعنی تنخواه مجاز است صائب سے گرد راه
عدم از خویش نیفشانده هنوز + تنگچشمان حوادث برات داوند + و با لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و ستدن
و آوردن و بردن و شدن مدراج شدن و برگشتن قبول ناشدن تنخواه و زر بوصول نیامدن مستعمل و با لفظ رادن کنایه
از دو فر گذراندن انوری سے مگر جواب تو اصل حساب شد که بقا + برات عمر تو توقیع او همی راند + صائب سے بر نمیگردد
برات قسمت حق خون مخور + نیست ممکن بازگردیدن ز پستان شیر را سے سر نبه بر خط فرمان که برات خط سبز + چون
ز خط صفحه رخسار تو ضایع نشود سے نیست ممکن که بعد تیغ دو دم برگردد + خط سبز تو برات است که راجع نشود + ظهوری
سے چو کوکس تحصیل نقد حیات + نیاورده بر لعل خوبان برات سے بهر که خدمت فراک او نکرد کلیم + برات کوه
بر اینهاک بهستان نگرفت + خواجه شیراز سے روزی ابین که در دیوان عشق + جز می حرام نشد بار برات + زلالی سے
برات زلف بر جان می نویسم + جنون دارم پریشان می نویسم + طالب نصیب باز می لعل تنگ نیست + ما را برات
تشنه بافسون نوشته اند + نظامے تعریف ممدوح سے اگر ماه نور ابر اتے دهد + ز نقص کمالش نجاتے دهد

گل راست هیچ حسن تو بر گوشش نمیرسد • بنزم حسن تو تیغ ادا کند به خوبی • بیاد گریه و بر گوشش آفتاب کشد • حالی سفارش شعر
خود موسی تازه پروردهای • این بهار هست آب گوشش یارکشم • زلالی سه بگوشش نقد گوهر میکشیدم • چو باد صبح
بر گل میوزیدم • میر معصوم کاشی سه زبس ضعیف شدم در خزان گلستان را • خورد بگوشش نمیرسد که در بهار کشم •
نصرت سه در چشم زخم شانه بلبل این نوا بر گوشش خورد • کانچه تبسم در گنجینه دل بوده است • طالب آملی سه
بر گوشش خورده ام رسالی وصل پیغام • گر صبا جانان دیده بگوشش کشد ه زده **بر لب نهادن** تجرع نمودن طالب آملی
سه بیا که بر لب بلبل آتشین ایاغ نهیم • نوا بهای جگر دردمان ایاغ نهیم **بر رنگ زدن** کنایه از رنگین شدن ظهوری سه
برنگ زدم تا نخوردم حسرت رنگ • تا نشسته بی تاب از غلغل تنگ • چنین گر برم شکایت دست و زبان • گیرای
شعر خواهم بگوای گنگ • نعمت خان عالی سه دزدان چون دیدند که معامله دزدی شد هیچ رنگ برده برنگ زده و بارلید
کذا فی الفرهنگ و درین تامل است از وجهی که اکثر منضبط حرکت کرده اند و دوم اینکه این بیت بر معنی مذکور دلالت نمیکند
خواهر رنگ بکسر لام معنی نیز و است پس بر رنگ زدن کنایه از قطع کردن نیز بود چرا که زدن بمعنی بریدن و در گردن آمده
کما مر فی المصادر **بر محک زدن** حیا گرفتن و اطلاق آن بالفظ طلا شایع است و بمجاز بر نقره و غیره نیز آمده
وحید سه رقیب روسیه پنهان چو گیرد از پس پوشی • چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمی ماند • صائب سه
زبر محک زدم بی شیرین تو تیغ را • دارم ز بوسه رغبت دشنام بیشتر • نیست بیکار در این مرحله یک نشتر خار •
همه بر محک دیده او بینا زده ام • خواجه حسین ثنائی سه بر سنگ غیرت مرا بر سواد دیده مقیم • که دست عشق
بی سیر بر محک زده سیم • میر خسرو سه هر چه دیدم ز تو بدانائی • میزدم بر محک بینائی **بر مزاج گفتن و بمزاج**
گفتن یعنی بر وفق مزاج مخاطب حرف زدن شیخ شیراز سه حکایت بر مزاج مستمع گوی • اگر دانی که دارد با تو میلی •
ظهوری سه ای تشنه بخون سیر سوار کینه من • تا چند بگردن فکنم تیغ دگفتن • بجز تو چو حرف گشتن من گوید • گوید بمزاج
او هیچ ترحمن **بر سر همه گان دیدن** در نظر آمدن طالب آملی سه چو بر مژگان دوید این جلوه گاهم • چو گل بشگفت
اجزای نگاهم **بر مردمان چیدن** مردم را بدام خود آوردن **بر ناخن ایستادن** بادب تمام ایستادن کذا فی اللغته
و در نسخه سند رام اطاعت نمودن و در صنعه دانش بمعنی بر ناخن انگشت نهادن **بر تبسم خوردن و بر یکدیگر خوردن**
صائب سه نیست خبر چو دهر خموشی حلقه بر در مرا • سر خود بر یکدیگر از خشم گویا خلوتم • میرزا بیدل سه باطن آسوده
از یکحرف بر تبسم میخورد • غنچه تا خواهد نفس بر لب سازد بیدل است **بر تبسم زدن** محتشم کاشی سه سگی گمان مبر
دل کان شمع فانوس حجاب • چون زعفران دم زند صد درد مان بر تبسم زند **بر هم چیدن** علی قلی بیگ علی سه
بس داغ تو بر هم چیده ام در سینه سوزان • چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام امشب **بر و بازو گشادن**
کنایه از دست و بازوی و رسی بیع نمودن و سند آن در لفظ دشمن گزای بیاید **برومند و برور و براور**
و بر و دست نخل بارور نظامی سه مبارک درختم که بر خود رستم • بر آور کلم گر چه در پوستم • شیخ شیراز سه برومند
بادان همایون درخت • که در سایه او توان بر درخت • ناصر خسرو سه اندیشه کرم را شجر خوب و بر در است •
بس بشیر و علم ریزد از و برگ و بر مرا • صائب سه بچه تقریب کسی از تو برومند شود • نه بهار نه شتی نه بزرگی آشنائی

خود شود شیشه که برکراید + **برگردن نهادن و بستن و افکندن و بر گلو بستن و برگردن**
افتادن و گرفتن بذور حواله کردن چیزے را و بر خود گرفتن صائب ے بیچو زد از فرق خود شیرین دهان تیشه را +
هر که چون فرهاد کار عشق برگردن گرفت ے میثار روز کے قابل زنجیر جنون + آخر این سلسله برگردن ما مے افتد +
ظهورے ے عهد آمرا اگرچه فراموش کرده + صد معذرت بگردن نسیان در افکنم + کلیم ے ساقیان دختر بری که بجا
مانده نزاک + خوب کردند که برگردن مینا بستند + طالب آملی ے اے غمم چه میشود ز توکم خون دل بریز + دیگر گنه
بگردن بخت سیاه نه + ملا مفید بلخی ے بیقرارے کرده در غفلت رسوائے ام + بر بن جامے چو گل برگردنم افتاده است +
حکیم صدر الدین کاشانی ے عشق بصبرے نیاموزد بکس شاگرد خام + از خجالت جرم خود برگردن استاد بست +
برگردد تقریبے است یعنی از حالت و اصلی خود برگردد خراب و ضایع شدن قدسے ے غمش و خاطر از بس باندر سم
خورے گردد + که چون شاخ مانده میوه بسیار برگردد + سلیم در هجو اکولے ے سوے سفره چو سایه گستر گشت + خشک شد
خشکه و شله برگشت + ظهورے ے بجاه جستم ام کند بخت برگردد + هنوز در بیم افتاد کاکش برگردد **برگشته**
خراب و تباه مدہی سمرقندے ے برکنده با دو دیده و برگشته با دو رو + گر چشم بر گهر بود و روے بر زرم + از نیجاست
که قمارباز برا که نقش برمراد نه نشیند برگشته قمار گویند صائب ے کار یکه بمراد نشد از نقش موافق + امروز که برگشته قمارم
چه توان کرد **برگشته مژگان** بقلب اضافه کلیم ے چشم مست راغی برگشته مژگان تونیست + همچو او صد عاشق
رو بر قفا را دیده است + صائب ے گرچه امید ظفر با لشکر برگشته نیست + می کند صید دل آن برگشته مژگان بیشتر +
برگشته ایام و برگشته بخت و بخت برگشته و برگردیده بخت و برگشته طالع
و برگشته دولت کنایه از مدبر و بدبخت **برگشته سر** اسیر لاهجی ے تو جال زار این برگشته سر + بهزبان هرچه
از آدمی + میرزا رضی دانش ے دو برگردیده بخت از تیغ مسم شود ے نمی بینند + بیک پهلو دل افتاده است در سوداے
گیسوے + صائب ے در دل آتبار زبرگشته طالعی + باشد بهان چو نقش نگین خشک جوے من + شیخ شیراز ے تنها
منت گفتم اے شهریار + که برگشته بختیم و بدروزگار + چو برگشته دولت ملامت شنید + سرانگشت حسرت بدندان گزید
باقر کاشی ے چون کند عرض نیاز از روے بگردان روے خود + این سزاے باور برگشته ایام است و بس + **برگرفته**
نو خدم و پرورده لیکن بمعنی اکثر از خاک برگرفته مستعمل است نه تنها برگرفته مگر درین بیت محمد قلی سلیم ے چون قطره
برگرفته خود را جهان سلیم + بر آسمان رساند و از کعت رها کند + خواجه شیراز ے با رغمی که خاطر ناخسته کرده بود +
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت **برگشتن قمار** بمراد نه نشستن نقش در قمار از اهل زبان بتحقیق پیوسته ے سوی سفره
چو سایه گستر گشت + خشک شد خشکه و شله برگشت + و استفراغ کردن شانی تکلو ے بمحبون ولے که بتو خوردم + چون
باده ناگوار برگشت **برگوش خوردن و بگوش خوردن** شنیدن حرف و شنیدن حرفے که بر طبیعت گران
آید **بگوش رسیدن** شنیده شدن و **برگوش زدن و کشیدن و بگوش زدن و رسانیدن**
شنوانیدن ملا فوقی یزدی ے واعظ مزن بگوش من افسانه بهشت + کاواز این دهل بمن از دور میرسد + فردوسی
بینشے بگوش چشم میزند دوران دلے + با درم نایه که بود و هیچ بر خیزد + سلیم ے از نکهت تو باد ره هوش میزند + گل را

بگذارند و بجا نهادست دل ❊ با بر طرف شدیم و بلا بر طرف نشد ❊ زاهد انگشتی چه شد این جور را ❊ این نیز مجوز رسم
برف بر طرف نشد ❊ مجوز است با خیال تو دل و دین غلوتی ❊ آمد نسیم بهار بر طرف نشد **برفشاندن**
حرکت دادن دست را با هر چه در دست بیفشاند و از جا بمعنی نثار کردن آمده کرده اند طهوری ❊ سنبل تو با گوشه بار برفشان
که آورده از زلف سایه نشان ❊ صائب ❊ بیا در جلوه آی سرو روان تا جان برافشانم ❊ بیفشان زلف
که و کمیش تا پایان برافشانم **بر فلان جلیدن** بمعنی بر فلان ایستادن و بر فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن
آمده است از مضافات **بر فلان قلم نیست** ای محاسبه و بازپرس نیست صائب ❊ گنج است اگر هست بویرانه
غم هیچ ❊ هیچ است اگر سر مجنون قلمی نیست ❊ مولانا کاتبی ❊ بسند خدا آزاد ❊ خود کاتبی از عشق ❊ دیگر
قلمی نیست برین بنده دیگاه ❊ هر که دیوانه اینجا و حساب مردم است ❊ در دیار ما قلم بر مردم آگاه نیست ❊
باغبانی ❊ از زر نه و زر آبستی و معشوق پرستیم ❊ بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم ❊ بس صاحب برهان که تنها قلم
نیست تحقیق در دو معنی نیافته **بر قالب زدن** سرانجام دادن و مهیا کردن زلالی ❊ فرود آمد قضا از عالم پاک
که بر قالب زند خود را کف خاک ❊ محسن تاثیر ❊ خنده با دارد و از روزن خانه معماریست ❊ تا چه بر قالب زند امروز تو
قالب کاریست ❊ غنی در صفت کاغذ ابری نوشته گلستان بر قالب زدن را ابری سازی می شمارد ❊
بر کسی بستن کسی را متهم گردانیدن بر کسی را کاری صائب ❊ متهم گردد بسنگ خارا در کفش چون کودکان
درست گرم سودا شد ❊ هر کر بر کاسبت بر کار سوار بودن تاکید کردن کار را و مغلوب خود گردانیدن او را وحید ❊
سواره است بر کار عزیز نفس ❊ کز از عزیز رویان فتاده است بخش ❊ و در تعریف قصاب ❊ سوار است خونریز گرم
تند ❊ که بر کار خود است دائم سوار **بر کسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن** از عهده دعوی
خود بر آمدن و حرف خود را درست ساختن مدرست شدن آن میرزا اسد عریان تخلص ❊ نظر بپایه عرش خموشی
میتوان گفتن ❊ سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد ❊ تاثیر ❊ برای راستی سرمایه صاحب کلاهی کن ❊
که برسی گفتها ❊ خویش را از زبان رسا هی کن ❊ بخود از من تلاش در غش این تمنا را ❊ نشایندم بکرسی کرسی
از بحث جا گردم **برکشیدن** معروف و وزن برتری دادن کسی را و برتبه او افزودن افضل کاشی
❊ عیب است عظیم برکشیدن خود را ❊ وز جمله خلق برگزیدن خود را ❊ از مردمک دیده بباید آموخت ❊ دیدن
همه کس را و ندیدن خود را **برکشیده** نو رسته و برورده انوری ❊ دامن سایه برکشیده اوست ❊ که از و
راز روز مستور است **برکف گرفتن و نهادن** ملا سعید بلخی ❊ ما را فراق نرگس او پیر کرده است ❊
برکف میل هر سه عصای گرفته ایم ❊ میر معزی ❊ از بهر ترا تو به و سوگند شکستیم ❊ برکف قدح باده تنها دیدم
دگر بار بر گرد و گرد **برگرد گردیدن** صدقه گردیدن از عالم بر گرد سر کسی گردیدن ملک قمی ❊ بر گرد فسون سازی و نیرنگ تو گردم
در بان سر آشتی و جنگ تو گردم **برکاشتن** در جمیع لغت اعراض کردن و بر گردانیدن ❊ رشک برانش
دنباله روی نرد آیی ❊ یار از ناز اگر روی زند اله به کاشت **بر کمر بستن شمشیر** و مانند آن مشهور **بر کمر آمدن تیشه**
ظاهرا در اینجا کنایه از سنگ است یا کنایه از کمر کوه حاصل هر دو بیت صائب ❊ از کمرش کام دل چگونه برآید ❊

خویش برصحرا + شیخ شیرازی ؎ مجال صبر تنگ آمد بیکبار + حدیث عشق برصحرا فگندم + ظهوری ؎ رازنا برسر بازار نهد گرتهمد + آه زنجیر بپای دل دیوانهٔ ما **سیخ زدن وکشیدن** بمعنی معروف است ؎ در همان گرمی کشد بر سیخ تا نخجیر را + نادکش را شست صاف او تراز و کرده است + سعدی ؎ به نیم بیضه که سلطان ستم روادارد + زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ + صائب ؎ دل مبلبد بخون ز تمنای خویشتن + بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را + یحیی شیرازی ؎ چون بیاد کباب آه کشد + گوشت بر سیخ از نگاه کشد **برسنگ خوردن سر و برسنگ آمدن ناخن و تیشه و برسنگ آمدن پا** و همچنین **سنگ آمدن پا** سلیم ؎ عشق از بس سر من خورد برسنگ + کند دایم چو پای رهروان درد + صائب ؎ بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید + دهان آبله پا پر آب می آید ؎ بی اثر تا چند باشد نالهٔ شبگیر من + تا کی از گوش گران برسنگ آید تیر من + کلیم ؎ صبر را از دهنت حوصله تنگ آمده است + ناله ها از دلت تیر بسنگ آمده است + وحید ؎ دایم زسنگ آمدن پا روم براه + گویی که در بریدن راه تو تیشه ام **برسرخی زدن گل** رنگین شدن اوراق گل چه اول کم خوب رنگین نمیباشد بعد یکچندی بالیده و رنگین میگردد + دانش ؎ جام می در دست و از مرغ چمن دستان خوش است + گل چو برسرخی زند وقت پرستیان خوش است **برشکستن** اعراض کردن و بیدماغ شدن ؎ از وی خوش است برشکنی ها بکاه ناز + در خسرو شکسته فغانهای راز خویش + مسعود سعد سلمان ؎ بقول دشمن بدگوی برشکست از من + چه شد چه کرده ام از بهر چه چرا برگشت **برشکستن زلف و کاکل** کنایه از هم واکردن موهای زلف و کاکل **و برشکستن مجلس** کنایه از برهم خوردن مجلس ملا نظیری ؎ مجلس چو برشکست تماشا بمارسید + در بزم چون نماند کسی جا بمارسید + حافظ ؎ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش + ورروز بازیافتن نقیچیان نادرشاه بجرائیان میگفتند که سلام برشکست نجانه های خود بروید **برشما باد** یعنی لازم باد برشما مراعات و حفظ این امر جان زمان زنانی ؎ همچو مینای می از خون دلم مالامال + برشما باد مرا برسر گفتن مبرید **برشست یا نشستن** مهیای جماع شدن چه درانحالت برشست یا نشیند ؎ هرگز نشد که با تو دمی زانو فرو کنم + برشست یا نشینم و تا خایه گم کنم **بر شیر نمدین نهادن** کنایه از کمال قوت و غلبه بنیدان در اسپ و فرزین نهادن گذشت **بر صفحه صفحه گشتن و بر مسائل گشتن** کنایه از مطالعه نمودن کتاب و مسائل آن و همچنین **ورق ورق گشتن** چنانچه عبدالرزاق فیاض ؎ گشتیم مسایل درش تمام بود + هم بارسا دلائل وهم ناتمام بحث **برطاق نهادن و برطاق بلند نهادن** فراموش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی ؎ بزم می پرستان حرکتی برطاق نه زاهد + که میر نیز مستان بیجا با خون مینا را + میر ؎ هر که باند به بند قصر و رواق + ذوق آزادگی نهد برطاق + دست غیب ؎ زکیوان جهان دید رسم گزند + ستم را نهاده بطاق بلند **برطرف شدن** دور شدن و برکنار افتادن سلیم ؎ صحبت یار تو ای طوفان نگردد برطرف + تا خدا کو تا مریض ساحلم بیند مرا + ملا شریف ؎ دردا که درد من بدوا برطرف نشد + از چاره ام این بلا به عا برطرف نشد + یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب + بیمار شریف چرا برطرف نشد + جان رفت و همچنان

بیاق خود دانستن بر سر حرف بودن نگذشتن از گفته خود حسن بیک رفیع ست ما عاشق زار بر سر حرف خودیم
شیر از ره ربط و فهم حرف خودیم * این بیت که از گفته خود بر گردیم * چون نقطهٔ تیشه بر سر حرف خودیم *
بر سر سنگ زدن کنایه از ظاهر کردن دگفتن صائب ست یاقوت با لب تو سر از سنگ میزند * این خون
گرفته بین که چه بر سنگ میزند * شیشه ام مشکند در جگر از حرف درشت * باز تا دشمن دل بخت چه بر سنگ
زده است * سبوی آئینه بر سنگ زند راز دو عالم * این طوطی مست از شکرستان که جسته است * سالک
یزدی ست کوهکن بیجا زند بر سنگ یکیک راز دل * صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را * یحیی کاشی ست
تا جهان بر سنگ میزد خسرو از دعوی عشق * کوهکن میداد اگر یکدم بدستش تیشه را * حسن بیگ رفیع ست اگه نیم ز تیشه
چه بر سنگ میزند * میدانم این قدر که برآهنگ میزند * میرزا طاهر وحید ست همچو نقش سنگ از آئینه آندل رفت
هر چه هر بار قیب سنگدل بر سنگ زد ست گرفت جایی در آن بزم شیشهٔ دل زارم * چها بسنگ دگر بیش یار من زده شد *
و بمعنی شکستن چیزی بر سر سنگ حقیقه است چون بیضه و شیشه و مانند آن عرفی ست رو بیضه را بسنگ زن ای
به بهشت * بر تاج سدره جا مکن و آشیان مخواه * و بمعنی عیار گرفتن میر خسرو ست بر سنگ زن عیار زر ابرا کلبیت
نند * چون زر ز روی خردش بر کشید ایم * انوری ست خاک پاش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد *
تا بکاه جیغ موزون نامند میرود * و بمعنی تیز کردن تیغ و خنجر در مثال آن شیخ عبدالعزیز عزت ست صدای
بر نمیخیزد و دم بسمل ز نخچیر نش * مگر زد آن شکار افکن بسنگ سرمه شمشیرش * ارادت خان ست بر سنگ محک زد
نهش تیغ تغافل * ای غرم زدل فرده ریسمان اهل وفا را * خواجه جمال الدین سلمان ست چون زند بر سنگ
تیغ آتشفشان خورشید ای آدم * آب چون غلطد بروی سنگ گردد خوشگوار * میر خسرو خطاب بممدوح ست
حصارت سر جان بر آسمان برد * که زد خورشید تیغ خویش بر سنگ بر سر سنگ راندن و بسنگ تیز
کردن و بر فسان کردن و کشیدن و بر فسن زدن مثله و بر فسان خوردن و نشستن
بمعنی تیز شدن حسین ثنائی ست با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست * امیر
خسرو ست نه تند گرد دو آن ورز این سوده میشود * هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف * سلمان ست دمیدم غمزهٔ
تو بر دل من تیزتر است * راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی * فاریابی ست سپهر بر نکشد باد خنجر صبح *
اگر بشب نزند همت تو بر فسنش * قاسم مشهدی ست خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند * تا تیغ غمزه را بفسانی
کشیده اند ست بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشیده هر شب * ازین جان سختی من بس نزاند تیغ ابرو را * حاجی
محمد جان صامت ست در کشتنم گران فره بر بنیر سرمه کند * خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند * محمد اسحق شوکت ست
بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد * حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سای شد بر سر تخت کشیدن بمعنی بر تخت
نشاندن خسرو ست گر چه پدر بر سر تختش کشید * شست و فزود آمد پیش دوید بر سر بازار نهادن و بر صحرا
افکندن و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن کنایه از غایت آشکارا کردن و شهرت
دادن یسین در لفظ با دل زدن گذشت کمال اسمعیل ست بهم جرعه که از ساغر هوا کشید * نهاد خاک همه راز

از آماده و مهیا بودن بود برای کاری صائب ــ ایستاده اند بر سر پا شعله‌ها تمام + امشب کدام سوخته جان تیغ است +
محمد بیگ ــ جان بی نخ تو بر سر پا ایستاده است + دل چه غمت بر آتش سوزان نشسته است + انوری ــ تا بدر باغی
تا کین ز خصم لستانه + نشسته بر سر پاست و بر سر بیابان + محمد قلی سلیم ــ تیر هوایی ام کز بس بی تعلقی + هر جا
نشسته‌ام بسر پا نشسته‌ام + و تسلیم بدین معنی است درین بیت ملا غنیمت ــ پرستاران خسته شوخ و زیبا پستاده
بر سر خدمت بکپا + **بر سر رفتن و بر سر گذشتن چیزی** بمعنی خواجه شیراز ــ سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست **بر سر کار آمدن** شروع نمودن در کاری **بر سر حرف آمدن**
در سخن آمدن ملا طاهر غنی ــ جلوه حسن تو آورد مرا بر سر حرف + تو خاموشی و من مشتی رنگین سخنم + و در بعض نسخ
بر سر فکر **بر سر کشیدن و بسر کشیدن** چون سنگ سر کشیدن و پیاله و جام و مانند آن بمعنی یکبار خوردن
شراب بتمامه چنانچه از وی چیزی نماند ابراهیم ادهم ــ بهار است ما مرادم بپرس + ازین رعد و برق
و مادم بپرس + اگر تیغ بارد تو ساغر بکش + قدح را سپر ساز و بر سر بکش **بر سر و بسر خنک آمدن**
و بر سر دست و بسر دست آمدن کنایه از کمال قرب یا در قبض و تصرف خود آمدن بود خواجه آصفی
ــ دست در زلف سیاهت من بدروز زدم + آمدم سوی تو چون شب بسر خنک آمد + منیر ــ بر دل که بزم وصل
مست آمده است + بر یاد لب تو می بر دست آمده است + تا شانه بسر زلف تو آورده دست + بیداست که شب
بر سر دست آمده است + فخر الدین علی ــ کو بخت که بیکه بر من مست در آید + زلفش کشم و شب بسر دست بر آید +
وازین عبارت که در مناظره از زبان شب بار وز آورده که چون بر سر دست ــ آیم نیمه از آفتاب برآیم بمعنی
کمال قوت و غلبه مستفاد میشود و قریب بمعنی اول است **بسر خنک آمدن شب** کنایه از قریب با خر رسیدن شب
است چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین مستفاد میشود والله اعلم بحقیقة الحال **بر سر کسی دویدن**
و دوانیدن کنایه از شرمنده کردن کسی را به بعضی حرکات و سکنات بحیثیتی که از ان کس در غضب آید و از جا برود
ملا طغرا ــ کل چیزی ز نزارت بسرم چون ندود + که ز خیریت خود کرده آباد کشمیر + واله هروی ــ در پریشانی
کم دواله سینه نخچیم بین + بسکه بر سر میدواند بر شمال کاکلم **بر سنگ و بسر سنگ نشستن و نشاندن**
کنایه از خوار و بی اعتبار شدن و کردن میر یحیی کاشی ــ بت سنگین دلی هر سو به نیرنگ + نشانده عاشقان را
بر سر سنگ ــ تا نیری بر بنا و دوم شهرت نام چون نقش نگین + چرخ کجرفتار بیجا بر سر سنگم نشاند ــ زان
نخته سنگ بجواد رنگ + بنشسته زانه بر سر سنگ **بسر خود و بر سر خود و بر سر خویش**
و بسر خویش کنایه از خود سر و خود رای و در کشف اللغة بسر خویش باستقلال خود محمد سعید اشرف ــ کافی
نبود بارش گردون که گشته است + بر گرد باد بسر خود آسمان برفت ــ انیقدر تیز میتوان بودن + بر سر
خویش و بیش خود برپا + شمسی بدخشی ــ کاکلت چند بگرد مه تابان گردد + بسر خود بگذارش که پریشان گردد +
بر سر قدم بودن و بپا در متوجی بودن چون کسی به بیت الخلا برود گویند بر سر قدم است شاعر ــ مکر آن زلف
بدخشی دارد + که شب و روز بر سر قدم است **بر سر کسی چیزی شدن** شریک شدن برادر و از برچاق خود

بزمین افتاده است و ظفر است و سیه و نیز سبز و با تمکین + بیفتاده معروف کسی بزمین **برسر آمدن** کنایه از غالب
در افزون آمدن و سرآمدن نیز بیاید کمال اسمعیل سے رانکه بار یک بو موی است معانی رهی * آمد ز شعر همه اهل خراسان
بسر + برسر آمد زتن غزل هنیست به عجب + زاب چون گشت نمی آید پیکان بسر + حاجی محمد جان قدسی سے
چه نه ... از تا مه ... + تیز از تو برسر بیاید که **برسر بردن** با خر رسانیدن محسن تاثیر سے گر قسم
اشنائی همه از هم با تو در گیرد + که بسری بردایام شناخت از همه را + و در بسر بردن نیز گذشت **برسر
پیچیدن و بسر پیچیدن** سماجت کردن و تند کردن امرو او نام سے از گشتی میرنجات سے بهر است
از به ... صورت کردیدن + دست بر داشتن از پا بسرت پیچیدن + کمتر از کاکل خود نیستے ای شوخ دلیر + برسرش
پیچ خوردند و با تشنی بسپار **برسر زدن و بسر زدن و برتارک زدن** استوار کردن چیزی را
بسر چون گل و گلدسته و شاخ گل و تاج و در افسر و پر و مسواک و ما ننداین و تعیضے کنایه از مخود شدن
دو دانه بیشه و در رفتن نیز نوشته اند ملے ترکمان سے تا شود مشغ همین داغ بهر رنگ که هست + میزند فاخته را
سرو بر گل بسر خویش + ظهوری سے از خار ره گذار گسلت دست احترام + برتارک ملک زده گلهای افتخار +
برسر پا آمدن و آوردن بمعنی بلند آمدن و آوردن و بر قیاس **برسر پا آمده و آورده**
درین مقام از جانب میرنجات سے سرو بالا سخن آمده خوش بسر پاست + از سر صدق بگوئیم همه نام خداست +
قدسے سے یاد کن سخن چند بر اوراق نوشت + بر که آمد و در سر روز بے قلم برسر پا **برسر و برسری**
علاوه و ان عبارت است از زر قلیلی که با کنیز برسر گذارند و آنرا با بار بے نیز گویند مولانا لسانی سے از تو ار زده دارم
مه مهر بسر + جان طلب سر زنش مردم عالم برسر + با قرکه تنے سے نیاز بر شکن طره پریشانرا + بیا بگیر
گردن برسر است ایمانرا + جلال اورے سے اگرم برسم پرسش قدمی نهی ببالین + سر خود کنم بپای تو و صد
نیاز برسر + محسن تاثیر کجی سے بنما ترک چشم مست ازا + دل و دین می برد جان نیز برسر + میر معزی سے
بخشش و در وی و دین داد پادشاه را + برچهار کس است و باید اهی برسری **برسر من** یعنی بدر من و بعهده
من حاسے عجب حریف اگر برده دلم از تو + و گر دلم تو سر باخته است برسر من **برسر آن این نهادن**
برای آن این از دست دادن سالک یزدی سے سامان زهد برسر رندی نهاده ایم + ما توبه نامه را بمی ناب
شسته ایم + سلیم سے سے ز سر تا پا تن تو آئینه صافت + چون تیغ تره برآید خوش ز غلاف + برسفی
بصیانت حریفان آخر + گون را به سر شکم نهادی چون ناف **برسر پا بودن** استاده و قایم بودن میرنجات
سے دار منصور فلک در همه جا برسر پاست + چه عجب گر سخن حق ز کسی سر نزند + شاپور رهی سے خفته
چون غنچه گل زنده دلان بیدار اند + همچو نرگس تو چرا برسر پای در خواب **برسر تیر آمدن نخجیر** قرار دادن
بمرور نخجیر را رام میکند بر تنبه که تیر و کمان با تیر بندوق بران بیاید برم نخورد در نشس سے شوق فرکانت بدشت از کوه
نخجیر آورد + گردش چشم تو آهو برسر تیر آورد **برسر پای کسی زدن** برپای اوفتادن از راه نیاز ملا طغرا
در تعریف قصر سے شده زیره قربان بالای او + زده مشتری برسر پای او **برسر پا ایستادن و نشستن** کنایه

[illegible]

است + میر صیدی ــه در دهر بر که هست بهای جنگ ماست + بر روی ما کسی که نه استاد رنگ ماست . برروی دست
بردن باعزاز و احترام بردن محمد جعفر مذهب ــه تا کشور بخود ســے مرا لاله صفت + این لاله رخان بر روی دستم
بردند . برروی بزرگی نیاوردن از روی بزرگی ادای خارج کسی بر رو نیاوردن وحید ــه کنند از همه پیرانه
کرشش خویش بار رنگین + نمی آرند بر روی بزرگی عیب پیری را . بر دیدن و بر رخ و برروی و برسر دیدن
در بحث ساطع کرم عتاب گردیدن در گفتگوی و در جهانگیر ــه گرم عتاب شدن و شوخی کردن طغرا ــه کز خون گردن
لب نان شکستم + دود بر سرم بهر نان گرفتن ــه اشکم ز رنگ نگاه تو بر دیده میدوید + این خون گرفته با پدر خود
رقیب شد ــه پامال درد عشق شد آخر دل رفیع + چون اشک اگرچه بر سر مژگان دویده بود ــه این قطره
خون برخ تو جست ها لے + گویا که دل ز غصه برروی تو دویده است + صائب ــه دهان تنگ تو بر روزگار
تنگ گرفت + غبار خط تو بر روی آفتاب دوید . بر رخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا نمودن شاپور
ــه ز روح سینه نشستم پاک حرف بیگناهی را + بدست خود کشیدم بر رخ انگشت سیاهی را . بر رخ و بر رو صفائی
چهره و حسن و باضافه یک سمت رو که کنایه از چهره و رخسار بود اول در بحث خارهای جهان تیز کردن بیاید کاشی
ــه گلها بر رخش نتواند بر آمدن + گرم که خارهای جهان تیز کرده است + کلیم ــه گذشت از آن بر رو زلف تا خطش
سر زد + کنون نهاده زیر حلقه چشم بر کرش + صائب ــه چون صفحه مسطر زده آید نظرها + از سیلی بیرحمی
اخوان بر روی ــه در خوشنمائی از بر رو دست برده ام + باریک شد مشاهده کن تار و پود را + قدسی ــه
بهار رفت و نچیدم گل از بر روئی + گذشت عید و ندیدم هلال ابروئی . بر روی هم افتادن و بر روی هم
شکستن چیزی مشهور صائب ــه هر طرف لاله زخمی است نظر میاید + داغ بر روی هم افتاده جگر میباید
عرفی ــه بسان رنگ زلیخا و زلف پر شکنش + بر روی هم شکند شیوه های طراری . بر روی کسی ناز یا کالا
و مانند آن زدن کنایه از رد کردن و باز گردانیدن آنرا بود خواجه جمال الدین سلمان ــه رها کن جنس هستی را
و ترک خود فروشی کن + که در بازار دین خواهند بر رویت زدن کالا + صائب ــه ز آن دست بخشش بعد عطا
برده ام مباد + بر روی من زنند ملایک نماز من . بر زمین منت مینهاد ای تکبر و زعم و رعونت و اعتقاد باطل
بخود دارد و در واقع چنان نیست . بر روی دریا پل بستن کنایه از امر محال کردن چه دریا ترجمه بحر است و بستن
پل بر آن متعذر بلکه محال مگر تصرف و اعجاز خواجه نظامی ــه تماشا که آید بدست + که بر روی دریا توان
پل بست . بر زمین زدن و بر زمین نواختن و افکندن و بر زمین قد بردن ام مرزا صائب
ــه عاقبت زد بر زمینم آنکه از روی نیاز + سالها بر روی دستش چون دعا میداشتم + و از این بیت که نیز از دست
بر زمین زدن خورشید کنایه از فرو شدن آن مستفاد میشود ــه بر زمین چند آنکه زد خورشید تابان خجلتش
آسمان سنگدل از خاک رهش بر نداشت + و این از آن قبیل است که مال قارون را که زیر زمین است بر زمین بسته
در بیاض ــه هر که کم کم خرده خود خرج درویشان نکرد + میگذارد همچو قارون جمله یکجا بر زمین . بر زمین افتادن حرف کنایه
از خوار و بی اعتبار شدن آن صائب ــه میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا + بسکه پیش یار حرفم بر زمین

ناخوش و به داغ شدن ایمن شد بی سبزه وری سه مرنج از تیره های دلم زانکه + زردیوانه کسی بر دل نگیرد، بر دوش
و بر سر نو مسلمان تیغ بودن و داشتن: چون کافری نقل مذهب نماید تیغ بر دوش یا بر سر گذاشته تبلیغ احکام
کننده و این برای تنبیه او و تا ارتداد نکند آقا شاپور ری سه بدست خصم کین گیر او بود شمشیر + ازان قبیل که بر دوش
نو مسلمان تیغ + ظفر اسه چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ + نیست غم سه به کز چشمت گر بود در پای او +
بر دنبه دندان زدن رغبت به طلب کردن چه دنبه بمعنی سرین و دندان بمعنی خواهش آمده اشرف سه زند
هر که بر دنبه دندان حرص + بشانه جا پاک سازد زریش بر دوش فراز افکندن کنایه از نوشتن خاقانی سه مدهش بر
عشق را بر دوش فراز فکن بر دل سرد کردن کنایه از ناخوش و بیزار گردانیدن واله هروی سه عاقبت بند بر
مروت + فسرد زو دل ز بیکرد مذمت سه خام این پدر بی که بهارا کرد + لذات بهشت بر دلش سرد، بر دل
خوردن و بر داغ خوردن و بر طبع خوردن کنایه از بیدماغ کردن و رنجانیدن سلیم سه بی لب او
باده بر طبع یاسمن میخورد + نکهت گل بی رخ او بر دماغ سم میخورد + صائب سه اگر این رنگ دارد خنده های
شبنم بیزارش + گل این باغ خواهد بر دماغ باغبان خوردن سه تیر راز کشی می آرد دل آزاری برون +
بر دل میخوری بخور گر هست در دین ترا + اثر سه درد مندان بحال خویشتن داغم واگذار + با چو تیر طعن تاکی بر دل ما
میخوری + تا تیر سه بر دلی را با غمدار اهمیت بر دلها مخور + گر غمدار دوست میداری دلازاری مکن + ملا طغرا
سه رفت و جنگ صحن این تا زد داغ + بوی باده را عطر خورد بر دماغ + وزدن و خوردن بمعنی رسیدن و ازیدن
نسیم آمده و چنانچه در موقع خود معلوم میشود بر مشام زدن و بر مشام افکندن مثله ظهیر الدین فاریابی
سه غبار بر لب شاه است یا نسیم بهشت + که بوی مشک من ز دهان در مشام جان افکند بر روی روز افتادن راز
بر روی روز افتادن راز و بر روز افتادن راز کنایه از بسیار ظاهر و آشکارا شدن فیضی سه گرچه این گریه
خونین بشب انداخته + عاشق آن نیست که بر روز بیفتد رازش + مولانا نیایی سه هر شب ز بسکه سوزم از آن
شمع دلفروز + خواهد فتاد راز من آخر بروی روز + ظهیر سه چنان از شرر شعله انجم فروز + که راز شب
افتاده بر روی روز بر روی دویدن شوخی و گستاخی کردن رفیع سه نوان نشست چو شبنم بروی گل گریان +
دلی ز ذوق دویدن بروی خار خوش است + محمد قلی سلیم سه چو تیغ نیست مگا با خصم پیشه ما + بروی سنگ دود
همچو آب شیشه ما + ظهیر سه زین ساز دو دیده خلوتی بر سر کوی + آویخته تارش دل نا امید بموی +
هر بار بار شکفته تر به پیش آید + صد بار اگر بر دو دوش نعمه بروی بر روی ایستادن و بر روی کشیدن
و بر رخ کشیدن حریف در روکش شدن و کردن مقدم افشردن با حریف در جنگ شفیع اثر سه اثر این
شیوه دارد نگاه عافیت سوزش + ز بیداوش نخواهد ایستادن رنگ بر رویش + صائب سه ز جولان
نظر مجروح میشد روی نیکویش + چسان دلداده خط را کا نجبین ایستاده بر رویش + سلیم سه نوبهار است و خوم
سوی هامون میکشد + شور رسوائی مرا بر روی مجنون میکشد + واله سه دل از غلامی غم خوب است دار هد واله + کشیده
هر سرخش از دو عیاگو اهی ترا + محسن تاثیر سه همچو مسطر نیام بر کار راه سخن + تا بدست آورده ره بر روی من ایستاده

تنها بیاد داد + که باخود روبرو برخوردم و نشناختم خود را + تا تیر سے برخورد امروز کرم با من + این فیض ز رفتار مینش بود
صائب ے جان تازه میشود زلب بعج پرورت + هرکس که برخورد تو از عمر برخورد ے اگر بسوختگان گرم برخورے
چه شود + که شعله نیز بتعظیم خار برخیزد ے از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات + با تو چون برمیخوریم از زندگے
برمیخوریم ے هرکس و عالمے باجازت قرین شود + در هرکجا بیکدگر احباب برخورند . برخشت زادن و همچنین
برسر پا نشستن معمول زنان باردار است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته برسر پا نشینند و زور بر پهلو دیا
زنند تا طفل بسهولت از مشیمه برآید شانے تکلو ے در تولدگاه بدحت مریم آبستن است + چون نشیند برسر پا
کلک عیسی زا سخن + طغرا ے پیش ازان کز دایه بیند باد رگلبن بدر رو + طفلهاے غنچه برخشت لطافت زاده بود

بردار زدن و کشیدن و کردن و بدار برآوردن و بستن بمعنی دار رسم ولایت
چنان است که چوبی محکم نصب کنند و آدمی را رسن بحلق بسته بردار میکنند و بطوریکه در هندوستان کنند مرسوم نیست
ے خالص آتش فسوخته گر خونے پروانه نبود + شعله را شمع بکو بهر چه بردار کشید + واله هروے ے نگهم را کشیده است از مژگان
دور باشش نگاه او بردار + زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش بدار برآورد + مولانا حسانے ے
بخط شحنه ملک ستم بسته بدار + انکه بازم کشد از دار کدام است امروز + صائب ے گردنی داریم از موی میان
باریک تر + پس نمی پیچم اگر بردار مارا میکشی + استاد فرخے ے طاغیان و عاصیان را سر برآوری مطیع + ملحدان و
بیرهان را جمله برکردے بدار + امیر شاهی سبزواری ے من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید + تا نگوید دوست و دشمن
بیندم با دار و گیر + نظامی ے نفیر بود تا خوار کردندشان + رسن بسته بردار کردندشان + ملا شانی تکلو
ے بدین رغبت که من جان در سر کار تو میبازم + هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد . بدار و بدو دزد
و عیار که چیزے را از پیش کسی بجستی بردارد و راه خود گیرد گویند فلانے ظرف برادر بدوالیست چنانچه در بچه های هندوستان
نیز سلیم در صفت رب ے بسنگین باری کوه و ورق تاب + که بردارد بدو باشند اعراب . بردرکار ب بخند
ے موضع مخصوص و بخندی ازند و این زبان الواه است . **بردرعرفان زدن و در عالم عرفان زدن**
از حجاب و شرم بیرون آمدن ے زشرم تست که آواز میکشی صائب + تو نیز بر در عرفان زن و کرم باش ے
داده پیلے بمجنون دامن ناموس زدست + زده بر عالم ناموس فراغت دارد . **بردر زدن و بر در شدن**
زدن کنایه از بیرون رفتن نظامی ے سر و سیم آن نبده بر در شود + که با خواجه خود برابر شود + ملا طغرا در تعریف
سنجیده ے شگوفه چو از شاخ او سر زده + غم از صحن این باغ بر در زده + صائب ے هر دو پیشارع صد قافله
تفرقه است + زود بر در زن ازان خانه که در بسیار است . **بر در نهادن** کنایه از بیرون کردن کمال اسمعیل
ے زنع سیاه دل را بر در نهاد بلبل + چون دیده بوم طاوس کشته بر جوصل + نظامی ے گر امروز از خانه
بر در نهند + کرتاج اقبال بر سر نهند . **بر دست یا زدن** از غرور سخن با شارات کردن صائب ے ز زن
بر دست و پا که عیب خود پوشیده میخواهی + که میگردد زبانها و اشارت لال . **بر دست گرفتن** یا در کردن ستوار
داشتن میر معزی ے هر که او گیرد بر دست شراب + هر چه او گوید بر دست مگیر . **بر دل گرفتن** کنایه از ناخوش

از حوصله بر خود قرار دلون و بر عنای خود مغرور بودن و نیز کنایه از بذیرفتن و قبول کردن میرزا بیدل ــ این استقامتی
که تو بر خویش چیدهٔ * چون اشک بسر نشره پا در رکاب گیر * صائب ــ چون غنچه این بساط که بر خویش چیدهٔ *
تا میکشی نفس همه را باد برده است * و بمعنی اول زاهد علیخان سنجا ــ تو ای گل بخشش اورنگی نداری * نباید
اینقدر بر خویشتن چیدن * محسن تاثیر ــ این لطافت نی همن دارد نه برگ یاسمن * میکند بر تن گرانی ناز بر خود
چیده اش ــ میرسد از انقلاب دهر بر خود چیده را * اینقدر خفت که کشتی را ز طوفان میرسد. **بر خویش
بالیدن بخویش بالیدن بر خود بالیدن بخود بالیدن** بمعنی ــ چون ظهوری
ز تو بر خویش زبس بالیدم * آنقدر جای نماندست که از جا بردم * صائب ــ ناخن دخل است صائب باعث
جوشش سخن * آبچنان که کاوش آب چاه میبالد بخویش ــ ز کلک من زمین خشک صائب سنبلستان شد *
کرچون مضطرب بود تر دست بر خود چنگ میبالد * میرزا بیدل ــ آهم از طنطنهٔ دل ایسیح بالید بخویش * رشته
فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ ــ خموشی راز با نها میدهد اعجاز حسن او * به چشمش سرمه تا بر خویشتن بالیده
مژگان شد ــ چون شمع هر که سوخته داغ نیاز بود * بالید جامه جامه بخود از گداز تو ــ گر بسوزد آه مجنون کز رخ
لیلی نقاب * شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود. **بر خویش بستن و بر خود تراشیدن و نهادن
و بر خود بستن** بر خود قرار دادن چیزی که در اصل نبوده باشد سالک یزدی ــ آسیاهای فلک بر دامن افتاده اند
تا دلی بر خویش ما بندم غبار رم کرده اند * وحشی ــ اگر باشد زخنجر خار آن راه * نهم بر خویشتن آزار آن راه
شفیع اثر ــ بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد * ببند از جبه و دستار بر خود آدمیت را * طالب کلیم ــ
کر بجو تیر هوای بخویش رفعت بست * که نه ترقی او مایه تنزل شد * سالک یزدی ــ من دریادلی بر خود نه بستم چون
حباب * گر شکستی مجوزم در نبد بادان نیستم * خواجه جمال الدین سلمان ــ مجلس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست
کان بصد زنجیر بردلهای مسکین بسته اند * حکیم زلالی ــ بخود مسعود شاهی برتراشید * تراش سنگ بر محمود
باشید **بر خود زدن و بر خود شکستن و بخود شکستن** کنایه تحمل ناملایم کردن و بر رو نیاوردن گویند خیلی
بر خود زدم که این کار ... کردم و بر خود شکستم که فلان کار کردم یعنی کاری که مناسب در خور من نبود کردم و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته تاثیر ــ زلفش از درد بخود ما صفت می پیچد * بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلهش ــ نودی
کو ز موجت رسد بخود شکن * بوصل بحر رسی تا حباب وار اینجا * سعید اشرف ــ بر سر لطف آمد آخر یاری کو با هم چو دل
خیلی بر خود زدم تا مهربانش ساختم * مخلص کاشی ــ گر کشند خنجر تغافل غیر امشب با که نیست * زانکه بر خود میزند یامن
چو بیند یار را ــ هر شکستگی با تو کار مومیایی میکند * همچو زلف یار اگر یکدم تو بر خود بشکنی * **بر خود کشیدن**
سوار کردن بالون فاعل را بر خود محسن دماغی آورده اگر نامردی که از عمل شنیع اغلام تائب شده از تکلیف بر خود
بر کشیدن استغفا نماید نشاید مکنه کون کم بعدادت ادبستن ودور بهار دانش هم مذکور است **بر خوردن از چیزی**
کنایه از منتفع و کامیاب شدن از چیزی. **بر خورد و درخورد و برخوردن باکسی** بپیوستن و رسیدن
بوی دو د کرم بر خوردن مبالغه است وشقایق روبرو بر خوردن بسته و این غریب است ــ جدا از خود نشستم آنقدر

زده است + ارزو بر در جلال زده است . **بر جلال زدن** یعنی ازروی بے پروائے غصه ناک شد و بے تامل و فکر شدت
در آمده و . **بر در جلال زدن** خشمناک شدن نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد و قتیکه بادشاه برجلال مخاطب براه
خان خشم نموده بود نوشته . بر در جلال زدند در تیشش گرفته کشیدند **بر چوب بستن** در پیشگاه عدالت چوب بلندی
نصب کنند و عامیان را بدان بسته چوب و تازیانه میزنند چنانچه در هندوستان در صحن چبوتره کوتوالی همین عمل کنند فطرت
سه شاد کرد لذباده جان مردم غمناک را + چو بر گردون بسته بر چوب تلاقی تاک را **بر چیزی افکندن و انداختن**
موقوف داشتن چیزے را بران چیز امیر شاہی سبزواری سه غم نا آمده خوردن بمقدم رنجه میدارد + همان بهتر که با فردا کار امروز
کار فردا را سه مجال گفتگو تنگ است کو خشی زبان درکش + همان بهتر نصیحت را بوقت فرصت اندازد + مجرد سه
بیا زار قیامت گر درآید چون تو محبوبی + حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد + صائب سه راهرو را لنگر آرام
در منزل خوش است + خواب خود را دو رهین در خلوت گور افکند **بر چیزی کشیدن** پیشکش کردن شاہی سه
عاشق کو دم زند زجفا خون نریزنش + و رجان کشد بر تو برنجی بجان از و **برچیدن** دور کردن اشرف سه رفته
در کلبه نش خارے بهست و میشود + خار خار دل که برچیند بلای دست او + و برداشتن ظهورے سه مرسم ظلم
رسینه داغم برچین + از رہ بنا لم شکرم پیش انداز **برچیده ناف** کسیکه حوالی نافش بالیده باشد تجلی سه
ززنخدانش زدے در حسن لاف + قرص مه میوداگر برچیده ناف + محتشم کاشی در صفت اسپ سه نرم کاکل
سخت سم بالیده مو برچیده ناف + خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان **بر چیزی دوختن** مشغوف بودن
این با آن بنحویکه چشم ز دنے ازان چشم بر ندارد ظهورے سه کل اگر دوخته بر تو بے تو خود را رسندش + جیب از دست
زشوق تو دریدن دارد **بچیزی لرزیدن و بر سر چیزی لرزیدن** کنایه از رحیم آوردن بچیزے و باک داشتن
از چیزے شیخ شیراز سه چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم + که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش + صائب سه
دلم بیابکے دامان غنچه میلرزد + که بلبلان همه مستند و باغبان تنها **برحسب دلخواه** یعنی بر وفق ازروے دل
بر حلق یا بر گلو مالیدن کارد و خنجر و مانند آن کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن و سند آن
در مبحث کارد بیارد و اکثر استعمال آن در غیر اشخاص کنند و در اشخاص غریب است **بر خر خود نشستن**
و سوار شدن یعنی بیاد اش کردار خود رسیدن از اہل زبان بتحقیق پیوسته عالی سه ماچه خر ہا کش زدند بسر + بر خر خود
نشست باز آن خر + طغرا سه امید اسب سواری ندارم از گردون + چو عیسی ام بخر خود مگر سوار کند **بر خر**
نشاندن و سوار کردن و بر گاو نشاندن کنایه از تشهیر کردن و رسوا گردانیدن جمال الدین
سلمان سه لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند + زهره را زین سبب گرد جهان گردانید + کمال اسمعیل سه نشاند
عدل تو بر گاو زهره را چون دید + که منشد نفسی از خر رباب جدا + حافظ شیراز سه یا رب این نو دولتان را بر خر
خود بر نشان + کین همه ناز از غلام ترک استر میکنند **بر خلد سر بردن** کنایه از پایداری و همیشگی یافتن . **بر خوان**
نشستن و بر خوان نهادن هر کدام معروف شیخ اوحدالدین سه بر خوان سینه از دل بریان نهاده ام +
در رهگذار خیل خیالت کبابها **بر خویش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن** از متاع زیاده از حوصله

گرد دست جویان بجستنه بر پا کنم * بر پا نشستن بمعنی برو بر پا برجستن تیغ شیر از سه دلی بیخبان بر دعا داشت دست *
کرشمه سر بر آورد و بر پای جست * بر پا خاک زدن کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن بر پای کسی افتادن
کنایه از نهایت عجز و الحاح کردن و درین بیت میرزا صائب که بر دست و پا افتادن واقع شده بنا بر تغلیب است
والا تنها بر دست افتادن معنی ندارد سه بغیر باد کس از خواب صبوحی برنخیزد * مگر بر دست و پای آن پری زلف تاب
افتد بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن مرادف به آرام خوابیدن بر پشم زدن حقیر و ناچیز
انگاشتن و اعتبار ننمودن و اینجا پشم بمعنی موی عانه است مخلص کاشی سه صوفی هم گر بر سر کشتی بر سر گذارم تاج را *
زند بر کمان و عصا هم بر پشم زد حلاج را بر بالای زین بر آمدن به پشت زین نشستن کنایه از بر پشت اسپ
بر آمدن میر خسرو سه یکایک بار افسر بود بستند * غلامانش به پشت زین نشستند سه چو مرکب بهر رفتن شد
سبک خیز * بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز * میرزا اسمانی سه چو سرو ناز بالای زین بر آمده است *
سوار سرکش من همچنین بر آمده است بر باد کردن و دادن کنایه از نیست و نابود کردن و پریشان شدن
و همچنین بباد رفتن نیست و نابود شدن و پریشان شدن ابوطالب کلیم سه که تماشای تو از خاطر
نشاد رود * داغ عشق تو گلی نیست که بر باد رود * مخلص کاشی سه چراغ برق روشن ورنه میکردم بر سوای
اگر این خرمن بیمغز را بر باد میکردم * میرزا کافی خلخالی سه زنقش اندر دو در جنبش لسکیه بیجا زرے نمود * وز دودمان
خویشتن را ثابت بر باد داد بر ترازو زدن امتحان کردن و قدر چیزے دریافتن مخلص کاشی سه تا که
سنجید با متاع حسن او صد سال و ماه * آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند بر جا ثابت و برقرار و با لفظ
داشتن و ماندن مستعمل صائب سه از جوانی داغها بر سینه ام مانده است * نقش پای چند ازین طاوس بر جا مانده
است * نظامی سه علمهای بنشسته بر پای داشت * همان رسم دیرینه بر جای داشت بر جان قدم نهادن
کنایه از ترک جان گفتن و بمرگ خود راضی بودن بر چیزے خوردن و زدن پیوستن بچیزے چون بر آهنگ
زدن. و بر سیاه زدن. و بر خون زدن. و بر در زدن. و همچنین بر آب زدن که پیش ازین گذشت مفرد سمی
سه بسکه کردم گریه خون دیده تا ابر در رسید * آب این سرچشمه طغیان کرده بر ایل میخورد * کلیم سه تا رفته ام ز بزم
تو بر در نشسته ام * بیتاب شوق بر در صلح این چنین زند * صائب سه پرده وحدت مقام نغمه منصور نیست *
بیجل چون مرغ بر آهنگ زد بسمل شود سه اهل وحدت را نباشد جنگ با خصم برون * از شکست خویشتن بر قلب
اعدا میزنند * ملا طغرا سه کند گر هم آواز نیش ارغنون * فلاطون ز صوتش زند بر جنون * طاهر وحید در ستی
تعریف سگکه آتش بر تختی از سر تمام * بوی گلش خورد اگر بر مشام * اظهری قهپایه سه لخت دل و خون جگر هر که
ز مژگان مگذرد * کشتی به کشتی بر خورد و طوفان بطوفان مگذرد * صائب سه طره خم به خمش شب همه شب میلرزد *
کز نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن از حجاب بر آمدن
و بیپرده شدن افسرین سنجر کاشی سه تا بریزیم خون دشمن خویش * همچو شمشیر بر جلا زده ایم * اسیر
سه ز راه از دست تو آخر بجلا خواهیم زد * مستی کوچه و بازار سلامت باشد * اثر سه تا سر سنبله ام از صفا

برآوردن انتزاع کردن و برکشیدن و بلند کردن و نو ساختن و عمارت کردن و دیوار کشیدن و روا کردن کام و حاجت
بجمیع معانی متعدی آن و برآوردن چیزی بمعنی بنه کردن هیچ برآوردن و در رخته بمعنی کردن چون غسل برآوردن و سند
هر کدام در محل خود باید ولہ — میرساند بوی می خود را بخموران خویش + کو برآرد محتسب با گل در میخانه را + باقر
کاشی — ریزم همه خون دل به پیمانه چشم + از گریه کنم خراب کاشانه چشم + تا صورت دیگری نیاید در دل
از اشک برآورم در خانه چشم — ایم و خیال تو که بر رغم حسودان + راهیست که نتوان بگل و سنگ برآورد +
ملا فغانی — عشق آمد و در چاه فراموشم انداخت + وانگاه سران بگل و سنگ برآورد + صائب — هر چند
برآورده انگشتان جهانم + چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه + ثنائی تکلو — هزار نخل بخون جگر برآوردم +
امید هست که یک نوبتم ثمر بخشد + از ینجاست که چون دو کس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه و فلانه
باهم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش یافته اند مخلص کاشی — جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان + جماعتی
که ز طفلی بهم برآمده اند + و ظاهر کردن قدسی — نشست موافق یکی نقش برادم + با هر که در صلح زدم جنگ
برآورد **برآهو سوار شدن** کنایه جلد و شتاب رفتن و نیز کنایه از اندازه بسیار دویدن و تیز رفتن کردن سلیم —
چون مست من سوار بعزم شکار شد + شیر از پی گریز بر آهو سوار شد + ملا عبدالله هاتفی — شنیدم آن
هژبران آمن شکار + بانبازی آهو بر آهو سوار + میر خسرو — چون روان شد شاه شیر افگن برآیین شکار +
از برای شیر گشتن گشت بر آهو سوار + وحید — ز دست آن نگه چون جان توان برد + که آهو این شکار افگن
سوار است **برآب راه بردن** بسر بردن سلیم — دو روزه عمر که خواه و نخواه میگذرد + چنانکه میبرے آنرا براه میگذرد +
برآورد چیزیکه بیش از کردن کاری تخمینا مقرر نمایند اثر — نتوان کرد به پیمانه تهی دریا را + هست حیران برآورد
ستمگر نظری + ظهوری — تا رسیده است درین راه کسی + که برآورد رسیدن گرد است **برآورده** بنای
بلند و حصار فردوسی — چو بادافره است این برآورده را + چه سازیم درمان خود کرده را + و نیز کنایه از نواخته
و پرورده و مرادف برکشیده خواجه جمال الدین سلمان — آفتابی تو و در تب خورشید تو مه است + آسمانی
برآورده رای تو خور است **بر بناگوش زدن** کنایه از تپانچه زدن و ناگاه گزیدن نظامی — دگر باره
خون در جگر جوشش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + **بر بید بودن باد رنگ** کنایه از ظهور امر ممتنع الوقوع
است حیاتی گیلانی — آب و هوای اعتدالش + بر بید بیشه باد رنگ است **بربست** قاعده و رسم
بربسته جماد که نشو و نما نکند و این مقابل بررسته است **بربستن** فائده برداشتن سلمان —
من چه بربسته ام از طوطی لالای سخن + کاشکی چون لاله دهان بستمی بودی لال **بر پاچه** ریدن یعنی خیلی ترسید
ترجمه محاوره هندیست طغرا در هجو یوسفی — چون نظرش بر غنیم افتاد بر پاچه رید + مترادف بشلوار رید عاملی
— آن قابل مقعده که در جنگ غزیکری بشلوار **برتافتن** برداشتن و پذیرفتن طالب آملی —
از آن مقطع سر کردم این غزل طالب + که دوش قافیه ام بر تافت با ردیف **بر پا کردن و شدن**
بمعنی نصب کردن و برانگیختن خالص — جان خود را خواهم از رشک خار بر خاک ریخت + میروم کز دست

آنچه در پی تیغ تیز است و چه گوید در وقت از تیغ چه ای پیچش سر تیز است بوستان برپ برباد رفت و زندگی برباد + غلام
محمد قلی ... است ... بیاد چه بیاد رفت ... از بهر ما ... برباد رفت + برباد دادن چو پروانه نیام براثر
... و آمدن ... به ... کشتن چون ... سبا فرموده کرفت + بامدادسوی
... نشاندن کنایه از منصوب ... رسانیدن ... ماساب ... بیستون
... دست ... نشاندن ... برآشفتن و سرفرو کردن
... برخاستن ... باستاد ... بیان معنی حقیقی ... محمل است
... برآفتاب افکندن نشان
... بیشتر ... به چشم ... بر دو ... چشم تر
... کمال ... برسر فرو بردن سر فرو بردن متعدی است
... برگشت چیدن بادامن
... نشستن ... که کرد از ... نکه ... در ...
... کرد ... از ... غیر ... ز جید + شب
... و برآن ... برآن دل گرفتن
... اگر موافق تدبیر بود تقدیر
... برافتادن دور شدن و نابود گشتن
... برافتاد ... افتاده ... ازکاشی ... دو کس ... ساز کار
... برخاستن ... کمال الدین سلمان ... عارض تو عا
... برخاستن ... از کنایه از نیز ... متقابل و حل است نظامی
... برآمد و برآمدن روئیدن و بیرون
آمدن چون آورد ... حاصل شدن ... برآمدن رسیده و مثال آن ورست
و مستقیم آمدن ... برآمدن ... باآن زمین ... سراغ یوسف خود گرم و قرار گیرم + اگر
بیاد برآیم ... دل ... ناز طبیبان نیکشم + نازم بدرد
خویش ... نازم بدیده روز نشانی
... نفرانی ... خور ... سر ... حسرت برسو اللهم ... جواب کشاید + شکر لبی که بر شیر دست
برآمده باشد + سلیم ... تو مرغ ... کر من برآمده ام ... لاله در صحرا + و برآفاق برآمدن
شهره آفاق شدن چون آفتاب از نظر گرم عمرها ست + صائب. برآمده است برآفاق نام ما + و درست
و راست برآمدن آن چنانکه درین بیت که هم از دست اگرچه از دل سنگین بیرون ... + نیاسی تو به
بیرون ... + و دمیدن ولاسه برسینه خانه لیلی نزند برق اینجا + بچه امید برآید ز زمین دانه ما +

با دقبای قدِ تو + کز قبای بوجود تو فزین چو قباست بدو بکسر اول و فتح دوم اسپ تند و بهمین شهرت دارد واگر بفتح اول بود پس ماخوذ از دویدن خواهد بود ظهوری سه در سرگه بدو سواران عیب است + از لاشه سوار ترکتازی کردن ملا طغرا در تعریف براق سه ز رفتار آن آسمانی بدو + بود جاده چون کهکشان راهرو بدیع تازه و نو و نام یکی از فرزندان میر حمزه سه چو مه گیتی فروز شب نشینان + بدیع آثار العل خفتان بدیع رقم در صفات کاتب رقلم بدیهه بالفتح سخن بی اندیشه گفتن و سخن بی اندیشه کلیم سه غمی زکار فروبسته نیست تیر سخم + که از بدیهه اشکم بر در روانی را + مع الذال المعجمه بذل بالفتح چیزی برداون و دور باختن و با لفظ کردن مستعمل شیخ شیراز سه چو بذل تو کردم جوانی خویش + بهنگام پیری مرانم ز پیش بذله بالفتح سخن نیکو و لطیف و عجب از رشیدی که در منتخب اللغة بمعنی مذکور آورده و در فرهنگ بمعنی خواندن شعر با هنگ نوشته اول صحیح و ثبرای هوز تحریف و معنی اول است بذله سنج و بذله گوی ملا طاهر وحید سه بیا بپیش این شاعر بذله گوی + که از تست هنگامه را آبروی مع الراء المهمله بر مخفی نماند که چون کلمه بر بمعنی اسمی و حرفی هر دو آمده نخست شروع میکنم کلمات و کلامی را که بصله بر و بر زاید مستعمل اند + سیم بر سمن بر + نسرین بر + سیمبر + سمبر + راهبر + جان بر + سال بر + سپیدکار فائده + بر بمعنی در و بالعکس چنانچه بیاید میرزا جلالی طباطبا نوشته که در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه صائب سه نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم + در حریم غنچه چون لاله سودا بر سرم + میر رضی ارتیمانی سه ستر بالین چون نهد آنرا که در دی دل است + خواب شیرین چون کند آنرا که شوری بر سر است + و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ سه ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی + باده ناب در کفت شور شراب بر سرم + که بر بمعنی در سند نخواهد از عدم اشنا بود بر آب آمدن و بر روی آب آمدن کنایه از ظاهر و آشکار شدن میر خسرو سه چو فوج شهیدان روی بر آب رفت + خلیفه هم خلاف خصم دریافت + بر آب آمد همه کان آتش انگیز + بجوش آورد سیل آتش تیز بر آب بستن میر ابر کردن طغرا سه زبان برگ پان تا در دهان غنچه آتش دیدم + بر آب گریستم گلبن آشفته حالی را بر آب و بر آتش زدن در کمال تکلیف و تعب بودن و سعی بیفایده کردن تنها سه فکر شبگیری بلندی دارم از خود سیر تان +
تنهان
میزنم بر آب و بر آتش خویش تنها چو شمع + صائب سه جست آن چنگیجه بر آب و بر آتش میزند خود را + برات خط چو حکم آسمانی بر نمیگردد بر آب نوشتن میر ابو الحسن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری سه بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت + قضا بر آب نویسد جواب فتوی را + نوشته یعنی مفتی رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بقصد فتوی امر و خواه باراده فتوی نهی و اگر چه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی و رد آن را بر آب مینویسد یعنی جواب آن و رد آن صورت نمی بندد این است آنچه در معنی این بیت مشهور است و چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده ممکن است که بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هر چه اقتضای رای تست خواه در مصالح دینی و جواب سوال اهل عالم بخاطر رسد همینکه قضا یافت که اقتضای رای تو چیست و توجه فتوی خواهی پیش از آنکه به عمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعت که نسبت بتو دارد و موافق هاتف الضمیر تو فتوی میدهد فی الحال مینویسد و الله اعلم بر آب نهادن و بر باد نهادن کنایه

[illegible] قمار [illegible] آنکه قمار زنبار آتش باز و مانا بی
[illegible] بعرف نزد
[illegible] بدگنش و بدگنشت و بدکردار بمعنی بدعمل
[illegible] آئینه عکس ها + پیر مغزی ست
[illegible] بدکرد بکاف فارسی اگر دیدن [illegible]
[illegible] بدگمان بکاف
[illegible] تا از گشتن تو لعب جان برد و بدگنشت
[illegible] بدگوی [illegible] + گفتار
[illegible] بدگوشیا بکاف [illegible] وز اشوم [illegible] وید سه
[illegible] بدلگام اسپی که [illegible]
[illegible] بجز انسان [illegible] نازک اندام ناخوشی میکو
[illegible] بدمست [illegible] تدریج باده [illegible] چشم غزالان
[illegible] بدنام [illegible] بدنشین
[illegible] اینجاست که نقش بدنشین هست + ماه
[illegible] بدنمو و بدنما
[illegible] بدل بالتحریک عوض چیزی و باصطلاح کشتی گیران
[illegible] در تعریف کهنه سوار رسا وارد
[illegible] بدن بالتحریک در مزاج جسد آدمی و جانور
[illegible] کلمه ابدان جمع و فارسیان بمعنی جسم استعمال
[illegible] استعاره است شوکت ــ از بسکه شدم محو صفای بدن صبح + شد
[illegible] + با قرص دایم خورند خون دل خورشید عاشقان + پیوسته تا شهد از بدن خود غذای
شمع + و درین بیت [illegible] بپوشید خفتانی از گردن + مکلل بزر آستین تا بدن + سیمین بدن
[illegible] لاله بدن . مراد [illegible] است که عبارت از سینه و پشت باشد بهر تقدیر . نازک . نازنین . یاسمین
دفتر گل . نسرین . شگوفه . مغز بادام . نقره خام . قفس سیم . از صفات و تشبیهات اوست ملا [illegible] بلخی
ــ چو شمع روح گرفتار آن بدن شده ام + تن تو در قفس سیم کرده است مرا + [illegible] در لیلی و مجنون ــ پاکیزه
تنی چو نقره خام + نازک بدنی چو مغز بادام + صائب ــ [illegible] چهره است در صفا بدنش را + دفتر گل فرد انتخاب
ندارد + خواجه جمال الدین سلمان ــ بباغ شیر فلک حشمت از گذرد + ز شاخ نور بریزد شگوفه بدنش +
ــ تا عماری فلک راست غلاف از اطلس + تا قبای بدن کوه گران از خاراست ــ از بقای ابدی

بدپسند شکل پسند لیکن همین از جوهر لفظ مستفاد نمی شود استاد فرخی سه سخنانش را بدیده بهمی نقش کنند +
بدپسند ان همه بصره و آن بغداد + **بدجلو** اسپی که مطاوعت سوار نکند ظهوری سه بر بجولان مباش تیز عنان +
توسن روزگار بدجلوست **بدحال** و **بدخو** و **بدمرد** و **بدخواب** کسی که از خواب بیدارش کنند
بدخوئی آغاز دو آین حال اکثر در اطفال مشاهده میشود اشرف سه بسان طفل بدخو بخت خواب آلوده دارم +
که گر بیدار سازم میکند میلش بخواب میگردد سه پس از عمری که شد بیدار از آن شد جانان + نگردد بخت بن الم بخواب
است بندارے سه پس از عمری شبی در خلوت اوراه اگر یابم + شود بدخواب نجم جاے ناماوس امانذ **بدخور**
دوریکه خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وے چون شغر ملوس رجب شنتق و مانند آن وحید سه شهد صحبت
در مذاقم چون دوای بدخورست + تا بیاد چشم بیمار تو دارم الفتی **بدخوان** خطی که خوب خوانده نشود محمد شفیع
واعظ سه جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا + گفت وگو هیچ سطر بی نقط بدخوان مرا **بدروز** و
بدبخت بمعنی وحشی سه میکشد صد بار بر بخت من بدروز را + من نمیدانم که روزی چند بارم میکشد + شیخ
شیراز سه بدبخت کسی که سر بتابد + زین در که دری دگر نیابد **بدرقه** بوزن هرچه راهبر و در معرب
جماعه که راهبر قافله و نگاهبان وی باشند و این لغت مولد است در عربی بذال معجمه کلیم سه دل چو غریب و خورد
صبر و خرد چه میکند + بدرقه چاره کی کند راهزنی شراب را **بدزهره** کنایه از مردم بزدل و ترسنده شیخ شیراز
سه سر انداز در عاشقی صادق است + که بدزهره بر خویشتن عاشق است + میر خسرو سه خورد بین دشمن
بدزهره را + آب ده از زهره او زهره را **بدزدن** بمعنی بد کردن خسرو سه برون خویش را چون فال بد زد +
همان فال بد او را حال بد زد **بدسودا** و **بدمعامله** انکه معامله نیکو نکند مخلص کاشی سه هر برسے
روئے که باشد خوش اوا و رسادگی + چون برون آورد خط البته بدسودا شود + طالب تلی بیگ وسمے سه
چو زلفت دل ربود از صبر هم قطع نظر کردم + بدسودا چو کار افتاد مرد از سود برخیزد **بدشگون** بدین حکیم
رکنای کاشی سه روز یکه مرا زین ده ویرانه برند + تابوت مرا عاقل و دیوانه برند + این نقل حکایت که
بمانرا + زین خانه بدشگون بجائی نه برند **بدساز** چیزی که ساخت خوب نداشته باشد میر خسرو سه کوزه
مے نگر از چرخ چه خوش ساخته اند + شیشه چرخ چه غم دارے اگر بدساز است **بدسگال** مرادف بداندیش
میر معزی سه خویشتن را هم بدست خویشتن کشت ای عجب + آنکه با تو بدسگالید و ز تو باز ایستاد **بدعهد**
مقابل نیک عهد یعنی آنکه عهد خود را وفا نکند و از این بیت خواجه نظامی **بدعهدی** بمعنی بدظنی و بدگمانی
مستفاد میشود سه دل خود ز بدعهدی آزاد کن + از این خوبتر شاه را یاد کن **بدعت** بکسر اول و فتح سوم
چیزی نو آوردن و چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود و همان اعراب جمع بدع و فارسیان
بمعنی دوم با لفظ نهادن استعمال کنند وحشی سه گرچه تو اے چاره ام سهل است از دردم مکش + تو ان نهادن
بدعتی عاشق بدربان کی رسد **بدفرجام** انکه عاقبت بخیر نداشته باشد درویش واله هروی سه یارب
الله از ارباب عصیان مکنی + محو واله نیست بدفرجام و رسوا بر زمین + **بدقدم** شوم قدم اخر سه بدقدم

گشت * و برباد رفت عمر و باقی تماشا نرفت * طالب آملی ست بخیه از چشم دل مکشود تا اگر شوم * همچنین را
آب شمشیر زهر آلود گذشت ست بپاهای بی گهرم بخیه گیر ... * باز این ست رفوی ترحت بود عیب * ملا قاسم
مشهدی ست ... بیرون ... دروده بود * خود مهر بخیه بر لب باز اگر سازم * از ما ست تا قطع جمع کردم
... بخیه گر ... * صائب ست بخیه از جوهر زخم بر چشم شوخ آئینه ما چهره
محبوب ... * ... ست بجگر رشته ... دستم نرفت * سبب ... بخیه
... بخیه بر روی افکندن و انداختن و نهادن و بخیه بر روی کار فکندن
بخیه ... و برزخ کار افتادن و بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن کنایه از فاش و رسوا
شدن ... شوکت بخارا ست ... شرمم ... بزم تو ز حجاب * بر چهره رفت بخیه ز رنگ
پریده ام * ... ست ... بخیه بر روم ... * پیرهن چشم ... * صائب
ست بخیه ... برزخ کار ... * ... صاحب نظر ... * ... بر دل ... زخم
... بخیه ... * ... بخیه ... * ... شیرازی ست ... زخم تیغ تو ... شدند
... * ... بخیه ... کار ... * ... سوزن ... بخیه برای کار می
... * شیخ ... ست ... بخیه را ... * سالک یزدی
ست ... بخیه ... * ... ملا قاسم مشهدی ست نفس ...
... بخیه ... * ... بخیه براندام برآمدن بر آمدن ... بر ...
... ست ... بخیه براندام برآید * بخیه دوزم وجد ست ... بد
... بخیه ... * ... مع الدال المهمله بد آمد مقابل خوش آمد ... ست
... * ... بد ... بمعنی ... بد ... بدرگ
و بد سرشت و بد طینت و بد گهر و بد گوهر بمعنی ... بود *
... بر دم ... * صائب ست ... مظلوم که ظالم کیست * حسن بدگوهر اگر ناز ... *
شیخ شیراز ست ... دشمن ... دست یافت * ... مرد ... * میر محمد باقر داماد اشراق
تخلص ست ... فلک ... * حادثه ... صائب ست ... دشمن
بد رگ ... * ... بد ادا کسیکه ادای خارج از او سرزند و آن معروف
ست مقابل خوش ادا ... حیله ... بطریق ایهام
اشعار بمعنی اول ست چنانچه بیاید بد آموز آنکه تعلیم بد یافته باشد سلیم ست بلبل ... بد آموز ... *
... و ریحان ... بد آیین و بد وضع و بد راه بمعنی ... سعید اشرف ست
... * فلک کشمیر ... راه کرده * مثال اول در لفظ ... بیاید بد باطن
منافق ... صائب ست ... باطنان ... * ... خاک ... *

کنی دشمنی * که ویرا چنان دشمنی در قفاست **بخت از ما آزمودن** بخت نظامی سے که بر خیز و بخت آزمائی مکن *
هلاک جهان اژدهائے مکن * واگر بیائے معروف خوانند بای اژدهای و آزمای اول برائے نسبت و ثانی مصدری خواهد بود
بختیار و بختاور و بختمند و بخت جوان انکه طالع خوب داشته باشد و بمعنی
جوان بخت نیز آمده اوحدالدین انوری سے بخت است جوان اهل جهان را بحقیقت * یا رب تو نگهدار مر این بخت
جوان را * طالب کلیم سے تشنه که لب را ز گریه ترے کرد * ز بخت مند سے میزاب آب حیوان بود * نیکبخت
تیره بخت . سبز بخت . بست بخت . جوان بخت . بدبخت . بلند بخت . نیک بخت . تنک بخت . بیدار بخت
خشک بخت . واژون بخت . نگون بخت . کم بخت . سیاه بخت **بخشایدن و بخشایش** در محل
ترحم و عفو جود مستعمل است لیکن در محل جود و کرم هم استعمال کرده اند امیر خسرو در استدعای اشعار رصلات سلاطین ماضیه نشبرا
سے مبدأ گنج گوهر معانی طراز * اگر دم زنم قصه گردد دراز * ز من زان فکندم درین کوچه رخش * که یا هم
بخشایش شاه بخش * نیم زان حریصان بسیار جوے * که در کار خواهش کنم آبروے * و در مدح علاءالدین بادشاه
سے چو بخشایش آرد چنانے ز جود * چو لشکر کشد خصم کوسے نبود * و شیخ شیراز سے در مدح ممدوح خود آورده
سفر سے بحر بخشایش و کان جود * که مستظهر از وجودت وجود * ابر بخش . تاج بخش . جهان بخش .
داد بخش . سر بخش . **بخل** بالضم نقیض سخا و ناب بودن از صفات اوست و با لفظ کردن مستعمل صائب سے
میشود فریادرس فریاد چون گردد تمام * بخل در فریاد با فریادرس کردن چرا . **بخور** بوزن صبور انچه بدان بوے
دهند بخورات جمع و با لفظ کردن . و دادن . و سوختن . و بر آتش انداختن مستعمل اثر کاشی سے نامے جلوه در ترنم عبیر
افشان * کشای دامن و بر آتشم بخور انداز * مولانا مظهر سے شمع افروخته در بخته هر جانب گل * مجلسی ساخته و سوخته
هر سوے بخور * مرزا اسماعیل ایما سے که چو بجو صلکان آه ز بیداد کنم * این بخور از پے تسخیر بر براد کنم * ملا سا غنی
کشمیری سے بکلبه ام که کند گذار شب * کشاے طره که این کلبه را بخور ده * و بمعنی مجمر مجاز است خواجه شیراز
سے مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل * گرد چمن بخورے همچون صبا بگردان **بخور زیر دامن** در ایران رسم است که زنان
رعنا به بخور عود و عنبر دامن بهن کرده جامها را مدام معطر سازند و آنرا عود زیر دامن نیز گویند تا ثیر سے نسیم عطر آن فردوس
مسکن * فلک را شد بخور زیر دامن **بخور شیشه** نوعی از عطریات که آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس معطر شود
و آنرا ابر بے نسخه گویند کذا فی السروری و خان آرزو میفرمایند ظاهرا بخور شیشه آن باشد که خوشبوها در شیشه کرده
آدمے را دهند تا بو کند و این اکثر در امراض دماغی دیده شده و العلم عند الله **بخور مریم** گیاهی است که به بیخه
آدمے ماند خوشبو بود و آتش پرستان بوقت ستایش در پرستش در دست گیرند و آنرا بخیه مریم و بعربی شجره مریم خوانند
بخیه نوعی از دوخت معروف . و دندان . و موج سوهان . از تشبیهات اوست و با لفظ زدن . و خوردن
و گرفتن . و گشودن . و سنجیدن . و دریدن مستعمل مفید سے نخوزیاده کند زخم درد مند انرا * بچاک سینه من بخیه موج
سوهان است * ظهورے سے دندان بخیه گشت بخندیدن آشکار * چون نوبت رفوگر یا بان ما رسید * بر لب
طعنه زنان بخیه درید * بار فو حال گریبان گفتم * مرتضی قلی بیگ سرخوشی سے بخیه در نفس از جامه هستی گسیخت *

رحیم پایان • پر آشوب • تیغ زن • گران لشکر بسیار موج • گوهرخیز • گوهربار • گوهرزای • از صفات اوست و بمعنی کاردان
گذشته و بمعنی ظرف نیز باصطلاح اهل سخن مذکور است در رسالهٔ شیرازی آمده و فرح الله شوشتری گفته بحر سفینه دریا دلان کمی بود عشق
بحر فیضی باشد سپهر دریا دلا + دیگر بود از دریا رود خانه باشد بحر عبارت از محیط خواهد بود و بمعنی غور و فکر چنانکه گویند
بحر گوهر در فهم بیچون گوهر فهم رسیده تریم گفته دل بشوق طلب گوهر نا پیدای + زورق اندیشه شکن شده در بحر عجب دریای +
• **بحر اخضر و بحر خضرا** کنایه از آسمان خواجه جلال الدین سلمان گفته باخضیت فضای کبریایت + بیرون ز زبان عیش
سبز قلزم + زیر پو تشبیه بحر خضرا + آورده صد هزار انجم + بیرون سبزی سه ز جسم طبع تو برون نابه داده +
چه پر آتش و چه بر بحر اخضر آتش و آب • **بحر اصول و بحر نغمه** وزن نغمه که در عرف هند تال گویند بقول قائلی
و نیم چنانچه • **بحر شعر** وزن شعر باصطلاح مردم خیاله صائب گفته در بحر شعر فاشی از لافت بهتر است + دست
در بحث بلند شاید است • **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و ذات کمان بهم رسد و این از
اهل زبان تحقیق پیوسته میرزا صائب گفته بادامت زخم حلقه گوشش اردل پاپس + در بحر کمان از دمگردان زنستانه
سه نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند + چون مضمون دل بزیر آسمان پیدا نشود + عمر را قامت خم تاز ندارد
دشت آب + تیر را دل پر از بحر کمان تر نشود • شاه قدرت گفته چرا هر لحظه طوفان نی نساز دو گذشته در را + کنی
چون تیر سیمین میان بحر کمان دارد • **بحرف من نمی باشد** اسرحرف مرا نمی شنود • **بحل** بکسر اول و فتح
دوم بخشیدن خون و مظالم را بلفظ کردن مستعمل ملا شریف گفته خون دلم خوردی و کردی حلال + جان زتنم
بردی و کردی بحل • **النجار الجمعه نجار** بالضم معروف در عربیت و مجاز برابر اطلاق کنند کما قال البعض
المتعین • **بخاری** در بلاد سردسیر مثل علاقی سمرقند و در دیوار خانهها سازند و آتش در آن پر کنند تا خانه گرم
باشد و بمعنی علم منفصل و درین مرکب است بخار استنجد کاشی گفته با نجوم بخاری گوی رشک + از گریبان صبح
باغ ارم + شفیع اثر گفته لشکر دسی راکوه اهل دنیا پارسیت + که بخاری هست تا رین قلعها در هر مکان +
ملا ترکه گفته در بخاری مرغ در کف جام می + روز گار برف و باران یاد باد • **بخت** بالفتح بهره و نصیب
و این در عربی نیز آمده و در عرف بمعنی طالع مستعمل و بیدار • بلند • عالی • برخوردار • جوان • فرخ • فرخنده
• فیروز • و خجسته فال • بزرگوار • ملک گیر • توانا • قوی • گران • مقبل • رسا • چرب دست • تیره • سیاه
ظلمت آفرین • شور • تلخ • دندان خای • برگشته • برگردیده • نگون • واژگون • دژم • شوریده • پریشان
پریشان کار • پریشان روزگار • فرومایه • بی سرمایه • تباه • ناتمام • بد • بی اثر • سخت گیر • زمین گیر
زبون • نافرمان • ناشاد • پست • عنان تافته • غنوده • خوابیده • خفته • خوابناک • خواب آلود
خواب رفته • خواب زده • گرانخواب • شکسته • از صفات اوست • **بخت سبز و بخت تر**
باضافه کنایه از طالع خوب صائب گفته درین بستانسرا سبز است از آن بخت جوانم + که شستی خون خود
در دست و پای یار میریزد + سندلیس در بخت پای بیاید • **بخت برگشته** بقلب اضافه بدبر و نگون
بخت شیخ شیراز گفته الا تا نخواهی بلا بر حسود + که آن بخت برگشته خود در بلاست + چه حاجت که با وی

بهزرت ساخته اند + ملاطغرا سه رخسار بت زر که نبود مثل ذره کمو + تا گشته نظر کرده آنرو ذره دارد + در اشرفی را ۱۸
که هر دو رویش صورت داشته باشد و دوبتی گویند صادق دست غیب سه از سکه مهرشان بیازار وفا + قلم چو طلای
دوبتی گشت عزیز **بت تراش و صنم تراش و بت گر و بت شکن و بت گده** و بتخانه
و بتستان بر کدام معروف حکیم بود کے سه تا یاد گذر کرد دلگداز رو به بستان + گلنار چو بت خنده لبستان جو
بتستان + سیدے محمد عرفی سه کس عنان گیر نشد ورنه من از بیت حرم + تا در بتکده از سایه پایان رقم +
بتر جاے و بدتر جاے کنایه از قبل و دبر که ترجمه عورتین است سراج الدین سکرے سه غنچه
کر بنیس آن دهن خندد + بتبر جاے تو نشین خندد + کمال اسمعیل سه پیش روے تو که خندد گل + به بتبر جاے
گلستان خندد + اشرف سه ای بروے دلبران چشمه و پشت بر پاے تو + به ز بهتر جاے خوبان آب بتر جاے تو چرنده
مع الجیم الفارسی **بچه** بتشدید و تخفیف طفل و بچه سایر حیوانات و قسمی از مهرهاے شطرنج کبیر و آن مانند پیاده بود
در شطرنج متعارف سلیم سه افکنده و بساط عشرتی و داریم + هر یک بچه پیر چو شطرنج کبیر **بچه خور و بچه**
خورشید کنایه از جواهر و فلزات خاقانی سه آب از سنگ است اندر براز انکه + سنگ را بچه خور در شکم است +
بچه خونین کنایه از اشک خونین خاقانی سه هر دم هزار بچه خونین کنم نجاک + چون لعبتان دیده بزادن
در آورم **بچگان رز** کنایه از شاخهاے تاک استاد فرخی سه ز زبان ز بچگان رزان باز کرد پوست + نامهرهاے
از چه قبل کرد مهرکان **بچه حورا** کنایه از ساقی و محبوب که گو از حور ازاده است **بچه انگور** کنایه از شراب انگوری
میرمعزی سه ار آراسته بزم توئی از بچه حور است + از بچه حورا بستان بچه انگور **بچه طاوس علوی** کنایه از آفتاب
ورود تر ز آتش و لعل و یاقوت **بچه ریش** کنایه از موهاے زیر لب فرودین میر سه بچه بازے اگر مید اند +
بچه ریش را نهاده چرا **بچه کو** بکاف تازی بچه که از کوچه بر داشته پرورش دهند و آنرا اتباری سقیط گویند **بچه نو**
نبون کنایه از حاوثه نو و شاخها و شگوفها نورسته **بچه باز** بوزن یکه تاز امرد پرست ملا فوقی یزدی سه
ما پیلے و رند و بچه بازیم + دیوانه کون خوش قماشیم **بچه کشیدن و بچه بر آوردن** بمعنی بچه زادن خسرو
سه سگ آورد بچه کز سبقت و هشت کس نخورد + و در سه بحیله بود در دبی و دارکوئی + خرسندی است دارد
اشترونی حرص + که از دنیا ز بچه همی توامان گشته **بجوج** بهردو جیم تازی بوزن لجوج نام شخصیکه از شاهیر
توسماقان بوده ناظم هروے سه در شهد اگر کشاده شود جنس کون کشی + روبهره بجوج بملک عراق نه مع الحاء
المهمله **بحث** بالفتح واکاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است و با لفظ رفتن و کردن و دراز کردن مستعمل
صائب سه ز خار زار تعلق کشیده دامن دار + که بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت سه بحث بلبل بر جا فتادنش از خوش
سخنی + پیش طوطی توان نام هزاران بردن سه ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + وین بحث با ثلاثه غساله
میرود + ابر شاهی شیرداری سه کفتمش جان داد و شاهی بتو گفت + بحث در خسرو مسیحا میرود + سلیم سه
ست انداهل مدرسه زان بحث میکنند + ورنه چرا کند چنین هوشیار بحث + مستان کشند در سر مستی بهم نزاع +
من میکنم همیشه بوقت خمار بحث **بحر** بالفتح دریا و جوی بزرگ ابحر و بحار بالکسر و بحور جمع + و دیگران دبی پایان

گذشت است + خواجه شیراز سه کس ندانست که فرزانه معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی می آید +
مولوی جامی سه درره فلک اوست دائم جرسم + لیک رسد زدو ربانگ جرسم + ملا قاسم مشهدی سه
عشق آمد واز حلقه دربانگ جرس ریخت + برخاست صفیری که بپایان نفس ریخت **بانگ بر قدم زدن** علد و تیز رفتن
سلیم در تعظیم سه رسید تنم بوستان علم زد + موزون بانگ بر قدم زد + آسیابان . آسبان . آهوبان
سگبان . باجبان . بازبان . باغبان . بوستانبان . پاسبان . پالیزبان . پشتیبان . پشتبان . پشتوان
پشتیوان . پیمانبان . تورسبان . دربان . جرسبان . دروازه بان . دشتبان . دیدبان . رازبان
زنجیربان . زندانبان . سایبان . ستوربان . فیلبان . شتربان . رزبان **بانگ خلیل اللهی** بجای تجمید
از اینجا تحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمینش بیندازند الله اکبر میگشند بیانگ
بلند و آنرا خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر میگفت میرنجات سه
گو شعبه حریف تو باشند زمره مالی + گاه گشتی بوسگی با نگ خلیل اللهی **بانگ وارو** هردو براے جمله بانگ
اتمام و توزک که نقیبان پیش پیش بادشاهان در وقت سواری بآواز بلند میزنند + به از دم صور باد **و در تصدیق سخن و قبول**
کردن آن را با لفظ کردن . برداشتن . وافتادن مستعمل با قرآن شد سه تو دوری زغیر استغفر الله از محالات +
عجب گر با وجود ساده لوحی با درم افتد + خسرو سه دلم بردی و خوشتر آنکه گر من + بگویم بیدلم باور نداری +
صائب سه باور که میکند که زان چشم سرمه سای + آواز دور باش بیا میرود اشنیدیا **ورچی** در هندوستان طباخ
زرشش بیمانگوبند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجدالدین توسی در ذیل لغات فارسی بمعنی چاشنی گیر و نیکار
طعام نوشته صاحب کشف اللغة بمعنی مطبخی تفسیر نموده ظاهراً بمعنی اول از همین جا گرفته باشند شیخ آذری سه
دگاو معروف | چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را + باورچی خوان تو زند نعره که نارو + تازه چون درآید تا زی گریه که ترجمه
ستور وخیل بهر است **مع الباء التازی ببر** بوزن کرد زنده ایست از قسم شیر بعد از جمع فارسیان
بسکون استعمال نمایند و جبه جامه از پوست همان درنده که رستم هنگام جنگ بوشیدی و آنرا **ببر بیان** با بیان
۱ نیز گویند و نام دیویکه اکوان نیز گویندش دلاور رستم در حدود شام کشته از پوست او زره ساخته و آن زنده از غرق
و حرق ایمن بود و تیغ و تیر در او کار نمیکرد و متاخرین بمعنی پهلوان استعمال کشند و بمعنی دیبای علمی که در ارض روم بافند
و آن با لوان مختلفه در نظرها جلوه کند طالب آملی سه هر شرم دلی زرایلی اینک اینک + بتن حلقه داغ ببر بیانم +
زکی ندیم سه پسر زال فلک ببر بیان پوشش بود + شوهر دختر بندر رستم دستان است + حکیم فردوسی
یکی زره خواهیم کرد بیر بیان + که از آب و زر آتش نیاید زیان سه نه تیر و نه نیزه گذارد بدش + نه از تیغ زخمی فکار آیدش
محمد سعید اشرف سه که رم ره د نقلب اسد کاری کند + شمشیر آفتاب بر ببر بیان برف + تا ثیر سه خبر یک سخن
از طوطی نظم نشر اود + الحق زد و در نگی زند ببر بیانم **مع الفوقانی بُت** بالضم صنم **بت اشرفی**
و **بت زر** صورتیکه بر اشرفیهای مسکوک باشد چنانچه در عهد اکبرے و جهانگیری یکروی اشرفی بصورت گاو
در مثال آن نقش میکردند محمد سعید اشرف سه اشرف از حرص چه حبیبی بزر و سیم بگو + چون بت اشرفی از بعد

پرست کنایه از بیمار که سر از بالین نتواند برداشت ❊ سرفرازی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم ❊ نه از بالین برآرم
که در خشتم اندر باشد ❊ و نیز کنایه از پرستار و خدمتگار که هیچگاه از بالین جدا نشود و بدین معنی بالین پرست بجای فارسی و همزه
بجای لام نیز بیاید زلالی ❊ شده بالین پرست بخت مدهوش ❊ سراپا چشم و نظاره فراموش ❊ میر خسرو
❊ ز چین تا قیروان بالین پرستش ❊ ز مشرق تا بمغرب زیردستش ❊ خواجه نظامی ❊ چو از خدمت پای ایزدی دست
حواله گشت سوی بالین پرست ❊ چو بالین پرستت بماند بجای ❊ بمانی تو در گنگاه بیدست و پای ❊ چو بالین پرستنده شد نرم
گوی ❊ از و بیشتر مهربانی مجوی ❊ **بالین کج نهادن** کنایه از نخوت و غرور بهم سازیدن در صبح خواب
گران کردن طالب آملی ❊ فلک وسیله بیداری مهیا ساز ❊ که بخت خفته تا کج نهاده بالین را ❊ **بالین گرداندن بیمار**
در شدت بیماری بیتاب شدن حرکت ❊ دل از جا میرود هر دم بیاد شوخی چشمش ❊ چه بیتابانه میگرداند این بیمار بالین را
صائب ❊ دلم هر لحظه از داغی بداغی دیگر آویزد ❊ چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را ❊ **بالین شکستن** پاره تعظیم کردن
که آن از بالین جدا شدن است گویند پیش او برخاستم و او بالین هم نشکست یعنی اعتنا بحال ما نکرد صائب ❊ صد کبوتر گر فرستد
کعبه بالین نشکنم ❊ ما دست یکی زور در بتخانه پا افشرده ایم ❊ **بالغ نظر** آنکه با معان نظر نگرد ❊ صائب ❊ را
جز افسانه عشق مجاز ❊ دیده بالغ نظر بر جنبه طفلانه نیست ❊ درویش واله هروی ❊ با همه کس زاده خود نیز
نه سنجد ❊ پیران چو تمیز آمده بالغ نظران را ❊ **بالغ کلام** نورالدین ظهوری در مدح ممدوح بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان دانیش ❊ **بام** طرف بیرونی سقف خانه و بعضی طرف درونی گفته اند بقرینه لغت
بام و تحقیق آنست که تمام پوشش خانه بام است و مخفف بامداد و مشبع بم که مقابل زیر است و بمعنی قرض مبدل وام یا بالعکس
خواجوی کرمانی ❊ بسوز ناله زار مرغ عشاق ❊ نوای زیر و بامی برنیاید ❊ پشت بام. لب بام **بام نسیان**
ترکیب صناعی است و مشهور طاق نسیان عرفی ❊ جاه را کوس بلند آوازگی ❊ برفراز بام نسیان میزنم ❊ **بام
چشم** پلک چشم که ترجمه جفن است سوزنی ❊ چون بوم بام چشم با روز بر در خشم ❊ ور که گشته بر ره بینش
بیدار ❊ **بام نشستن و آستان خار رستن** کنایه از خراب شدن خانه و سقف آن در چار دیوار روزن شدن
بیابد **بامداد و بامدادان و بامگاه** در برهان بامداد بهمین آمده بمعنی وقت طلوع فجر و وقت ظهر
زیرا که در معنی غداه و غدوه نوشته اند و بعضی ما بین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را بامداد گویند و غداه و غدوه نیست
انتهی تحقیق آنست که بامداد پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و بعد از آن مجاز و بام مخفف آن ابن عبدالرزاق اصفهانی
❊ بامداد امید نکو خواه تو بی بیم ❊ بام و شب اندیشه بد اندیش تو بی بام ❊ سنجر کاشی ❊ بن تراب میای
بامگاه مباد ❊ که مست کردم و از دیدن تو بیخبر افتم ❊ **بانگ** آواز و فریاد و بضم اول نیز استعمال کرده اند مسیح
کاشی ❊ آتش بزبان شعله بر من زده بانگ ❊ کز بهر چه لبان خاکستر کنگ ❊ گفتم که بدین خسان ندارم سر جنگ ❊
بانگه بپرم ز پاسی تا سر چون کلنگ ❊ و با لفظ ریختن و آمدن و رسیدن و کشیدن و برداشتن و زدن
مستعمل و بانگ بین کنایه از باز داشتن و راندن کسی را از پیش خود نیز بود نظامی ❊ یکی بانگ زد روبه حیله ساز ❊
که نیدا از دهان سگان کرد باز ❊ شیخ شیراز ❊ مؤذن بانگ بی هنگام برداشت ❊ نمیداند که چند از شب گذشت است

همچنین رفتن و پیش بردن کار را بر نیز نصیر ـ بدخشانی ـ کار بالا نبرد دست نیاید بر کام + هر کو دلداده آن قامت
بالا نشود + کلیم ـ کار محنت کردین ره اینچنین بالا رود + ره نوردان راز زانو خار میباید کشید + صائب
ـ مشو مقید همراه اگر به توفیق است + که از جریده روی کار رهبر بالا رفت + و نیز بالا رفتن بلند بر قراری کردن و بعضی
سر قدی ـ ای سرو با قد او کمند از بهر کشتنی را + بسیار پیش قد کشش بالا بعنوان رفت + گویند فلانکس با سبب
تیز تک بالباس زرین بالا میرود یعنی این چیزها مفاخرت دارد **بالا گرفتن کار** رونق و نظام گرفتن
کار قاسم گونابادی ـ چو گل بر سر بر همین جا گرفت + همین راز و کار بالا گرفت + خواجه شیراز ساختم
عاشق بیا لای خمید پشش + که کار عاشقان بالا گرفت **بالا رفتن دماغ** کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن
میرزا اسمعیل ایما ـ بالا میرود زترقی دماغ ما + چون آفتاب دود ندارد چراغ ما **بالا رفتن سال و عمر**
آخر شدن سال شروع شدن سال نو از عمر طبیعی بالا بردن تجدید ازوی وحید ـ نسبت بر بام عدم را نقصها را به بین
زینه ها باشد که از انجا عمر بالا میرود + اسمعیل ایما ـ که زترقی میتواند داد احوال مرا + سی برد بالا به پیر دون
همین سال مرا + نعمت خان عالی ـ بهر از تا تو اینها بجای پیر سید عالم + که هنوز و نفس هر گاه بالا میرود سالم +
بالا دادن بلندی دادن ظهوری ـ گشتم از بالای رضوان منفعل + با قدش کو سرو را بالا دهد ـ به رای
پاک نهر را امید ده یاری + بر سم خوب خرد را امید ده بالا + و بمعنی تعریف کردن آورده اند ظهوری ـ سدره
و ربستی است از بالای او + دا عطش بیهوده بالا میدهد **بالا کشیدن** قد کشیدن صائب ـ یکند
در سایه رنگدان کنون ایستادگی + سرو بالائی که از آغوش من بالا کشد + در دل من در سر افشود نهای دیگر است
زنگ بر آئینه ام چون سرو بالا می کشد + آغاز مان ورضیح ـ مد را پامال خواری می کند طغیان حرص + شمع
کوته میشود چون شعله بالا میکشد + مسیح کاشی ـ دلر دم کردن نهان در خاک چون بیخ درخت + یکسین
همچون نهال تازه بالا می کشم **بالای یار دم کوزیدن** لاف و گزاف بیجا زدن و این محاوره است
بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند عبدالغنی قبول ـ از هوای قامتش تا بر شده است + سینه صد چاک
بالا خانه است + محسن تاثیر ـ در بند بهای فطرت در تب افتاده ام + همچو زنجیر خانه که بیست بالا خانه است
بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد هرگاه کسی را در امری خجالت حاصل شود و تن بمردن دهد میگوید
که از مردن امری دیگر نیست و آنرا بر خود گوارا میکند **بالش و بالشت** بفوقانی و **بالین**
تکیه و بمعنی مسند مجاز است سنائی ـ تا که نشست خواجه بر بالش + بالش آمد زنان در بالش + چار بالش و بالشت
و چهار بالش و بالشت **بالش پر و بالشت پر** تکیه که پرها در ان آکنده باشند یحیی کاشی ـ
با سر بید ولتان دولت نگردد جفت اگر + از پر و بال هما سازند پر بالشت را + ملا طغرا ـ صد مرغ دل
همچنان راز بال خود کشند پر + جایی که آن پریرو بالشت بر ندارد **بالش نرم زیر سر کردن** و **زیر سر**
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشامد و تیتال کذا فی البرهان و از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که خوشامد کردن از راه تمسخر در شیحند ـ از رحمت بنهاده بالش نرم + زیر سر داغت از جگرها **بالین**

بالاخوانی خود را از اندازه بیشتر زیاده فرا نمودن ع یک خود را لعبه سازد ظهوری ع هیچ در مجلس + کسند تا مدعی را
زیر بالاخوانی دارد **بالادست** نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالادست جنس گرانبها و نفیس و زبهای
ع بحالی به تبسم جلوه زنخل قدش + گران فروشم و دارم متاع بالادست + وحید ع از سلیمان رسم و آیین
بزرگی یاد گیر + سرور او در بزم بالادست چون جا میدهد + نورالعین ظهوری ع لطف بالادست تا بخشی خوش
نواخت + صدر مجلس صاحب خود را شناخت + صائب ع حسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست + طوق
قمری سرو را بهتر ز خلخال زر است ع عشق بالادست بر خاک اندر وجود ما نشست + از که گردیم برخ دریا نشست +
ملا مفید بلخی ع چون بفضل قدش آغوشم رسد + حسن بالادست ه رد قامتش **بالای چشم ابرو** و بر زیر
چشم ابرو حرف راست گفتن بیشتر در جایکه حرف راست بر روی مخاطب نتوان گفت استعمال نمایند یعنی با آنکه
ابرو بالای چشم است نتوان گفت ای بر یک نظری ع شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت + که گر گویم
ترا بالای چشم ابروست می رنجی + حکیم زلالی در حسن گلوسوز ع تا که توان گفت که آهو بود + زر بر چشم تو ابرو بود +
سالک قزوینی ع مرثو کی جگر دارد که گوید + که بر بالای چشمت نیست ابروست + و کنایه از حرف سهل گفتن و افزا
چیزی و اندک تعرض کردن ظهوری ع گل چه سان گوید که در بالای چشمت ابروست + چشم نرگس را چه بر گرد رته ابرو ندید +
بالا گرفتن بمعنی بلندی گرفتن طالب آملی ع باز این سر محنت زده سودا بگرفت + در سینه نهال آه بالا بگرفت +
بیچیده جان بقالیم و دو نفس + لیکن دل همی زنک سویدا بگرفت + خواجه شیراز ع حدیث عشقم ز سرو صنوبر +
بر صف قامت بالا گرفت + میرزا بیدل ع قامتش در بی خموشی از نگاه بالا گرفت + این صدای فتنه
از تار نظر بالا گرفت ع زامداد نفس بالا گیرد شعله جوهرش + بهشتی بادم افشاند بچون صبح دانایی + صائب
ع آتش سودای ما از چوب گل بالا گرفت + شوخی این طفل بیش از بستن گهواره شد + زلالی ع چو قطره
سوی او بالا گرفتم + ره دریای بی پهنا گرفتم + آری قطره تا دم که از دریا جداست قطره است و چون ترقی کرد
یعنی بدریا پیوست عین دریاست میرضی دانش ع فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت + خوش خرامان را بمشق
جلوه مایل میکند + و درین بیت میر معزی ع زین فتح تو کرد ملت گرفت قوت + زین ملک تو که بود
دولت گرفت بالا + و همچنین درین بیت میر خسرو ع اگر سرو من در چمن جا بگیرد + عجب باشد ار سرو بالا بگیرد + عبارت
از قد افراختن و جلوه گر شدن است و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن درین را در عرف هند اکاس لینا
گویند مخلص کاشی ع سرو دربار ندارد زر عزت نقدی + مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد + سلیم ع
بی سبب نیست همه گردش افلاک اینجا + شیشه ترسم که از بن میکده بالا گیرند + وحید ع فردیست آفتاب
کز مستوفیان چرخ + از دفتر جمال تو بالا گرفته اند + یعنی فرد جیلی دانسته از دفتر برآورده اند و از پایه اعتبار فرد افکنده
و بمعنی بلند گرفتن دکان مانند آن میر خسرو ع لعل او در دلبری اوستاد بود + حقه دکان ز استاد بالا گرفت
و تفوق جستن بر لعل طرف و فروغ دارد و بمعنی بر داشتن و بالا کردن نقاب و امثال آن مخلص کاشی ع بخت بدر فته
بخواب آه سکبیر کجاست + که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد **بالا رفتن** و **بالا بردن** کار بمعنی ترقی

برآیند و گره زند سلیم سه اشتیم و درد دل تمام شد + باقی و دستان بخبر در شب **باقی دگر شمار** یعنی آنقدر گفتم دیگر حساب او
شمرده است بقیه و بمعنی عبرت و رسیده سه زان در ربا سه جا سه بی حد و بسیار تاثیر + حرفی بر زبر گفتم باقی دگر شمار
باک بکاف تازی اندیشه و پروا و بالفظ داشتن مستعمل شیخ شیراز سه تو باک نابس برا در مدارا که کس
باک آمد جا سه تا باک که زدران بر سنگ + میر معزی سه اگرچه عشق عظیم است از و ندارد باک + کسی
کرشمه و درگاه بشهر ایربود **باکو** بکاف تازی نام شهر بست که در آن چشمه سه نهران نفت است خوش بهان ایکاکو
چه بزرگ کار و شمرده گنجه و گاه دباکو **بال** بازو و جا رستن پر مرغان که بدان پرواز کنند و بعضی گویند در اوی
آنکه کمت تا سر ناخنان دو پاره و تا اسم و در پرندگان تا پایان سر مجاز بر پرا اطلاق کنند و لهذا بال مگس و بال پر
مشتری و بال پشه نیز بسته اند چنانچه در لفظ شعله زدن بیاید سلیم سه بر خود چه بپیچید قامت در فتارش + این صعوه
گو شده بیضه اومتفا رش + بالا پرش است در حقیقت او را + چون بال مگس علاقه دستارش + اثر سه گر بدریا
پرتو اندازد چراغ روی تو + میکشد پروانه همچون موج بال و پر در آب + صائب سه شکر این زهمت چیزی ام
بال واد + صید گر مرا بسم نشاید تراز دم کنم + کمال اسمعیل سه همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل + آنجا که نیزه
در پرواز بال را + اثیرالدین اومانی سه بال مرغ طرب از باده رنگین رویه + دامن آستین که دلش سوی خرد در پرواست
خواجه شیراز سه عقاب جور گشاده است بال در همه شهر + کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست + وبالفظ رستن و روئیدن
برکشیدن، و گشادن، و زدن، و انگیختن، و دادن مستعمل وبال و پر کشیدن وبال و پر دادن نیز آمده **بال**
تذرو قیل کنایه از ابر سفید که گاه در سیاهی هم آید و باران آرد میرزا جلال اسیر سه بر بیرون جو بار نگاری
قدح زموج + بال تذرو دیده در آئینه برا **بال در سر کشیدن** خان آرزو میفرماید صحیح بال بر سر کشیدن است
زیرا چه معنی سر در بیرون مذکور است پس لفظ در غلط کاتب باشد فقیر مولف گوید که لفظ در بمعنی بر نیز آمده چنانچه
در مبحث از عهده و در آمدن بمعنی از عهده بر آمدن گذشت پس غلط کاتب در آن دخل نباشد با تر سه و دیگر چون
تیغ کین برکشد + زبیمش ملک بال در سر کشد **بال افکندن** کنایه از عاجز و درمانده شدن + بیهوده بال
سکبال، فراغبال، سرخبال، سوزن بال **بالا** در اصل ترجمه فوق است بعد از ان بمعنی دراز استعمال
یافته برا مات همان نسبت بعد از ان بمعنی قد و قامت و تحقیق نیست که بمعنی بلند و بلندی هر دو آمده و لهذا مقابله
آن پایست و پستی هر دو صحیح شده و بمعنی مقدار چون بیل بالا و نیزه بالا و مسند هر کدام در موقع خود بیاید و میر نجات
از اسپی معشوق را تشبیه به سرو جانور داده و در این غریب است سه او تا بان دیده تا بان ز سرو جانور + گر ندید ستی
چه آن زیبا نگار اندر نگر + تاریخ و بالای او معلوم گرداند ترا + کاسمان ماه گویا هست و سرو جانور + بلا بالا بسرو بالا
بیل بالا، نیزه بالا + بلند بالا، چوب بالا، دست بالا، سپید بالا، سرو بالا، سهی بالا، شمشاد بالا
بالا بلند و بالا دراز دراز قامت خواجه شیراز سه زدست کوته خود زیر بارم + که از بالا بلندان
شرمسارم + ظهوری سه ببالا درازان مشو تیز چنگ + که رحمت کند کوتهی روز جنگ **بالاچاق** بجیم فارسی
مقابل زیر چاق میر نجات سه همه بان تو همه جا بیک درند و تیجاق + همه چون سرو بلند گهای چمن بالاچاق

منسوب است اتفی ے که ناگاه از طرف باغات شهر * برآمد یکی گرد آشوب و بر * و محمد طاهر نصیرآبادی در احوال
میرزا محمد شفیع مازندرانی نوشته که او در اوایل حال مشرف باغات خاصه بوده و باغات نام محله در صفاهان که
ساکنان آنجا اکثر رند و اوباش اند و سند آن در لفظ تنبک تعلیم بیاید **باغ باغ** کنایه از بسیار شگفته و خرم چنانکه
خجندی ے چمن را تا نسیمت در دماغ است * ز شادی غنچه را دل باغ باغ است * در اکبرنامه ے ز بوی ریاحین
معطر دماغ * ز بوی چمن آرزو باغ باغ **باغستان و داغستان** نام جایی در عراق **باغ**
بلبل باغیست در صفاهان **باغ آهو و باغ زاغان و باغ مراد** از باغهای هرات اند
اول از کتب تواریخ وغیره به ثبوت پیوسته دوم گویند الحال حاکم نشین هرات است واله هروی ے در تعریف هرات
ے جنات که هشت است دو چندان شود از ذوق * در فال گراید صفت باغ مرادش * سلیم ے ذوق گلگشت خراسان
رفته است از یادها * در سواد هند سیر باغ زاغان میکنم * لال باغ. طوطی باغ. فرحت بخش. مهتاب باغ.
نور افشان. حیات بخش. نولکهه. باغ سی هزاری. باغ هزار جریب. **باغ عبدالباقی و باغ نصیر و باغ**
دلگشا نام سه باغ در تبریز محسن تاثیر ے در بزم شراب قدس ساقی * کیفیت باغ عبد باقی * گلزار که رنگ
مینوست * قنادیل شهر مالک اوست * شیرین نسبی خوش انتظامی * نصرت ده آن نصیر نامی * هر کس سلیقه آشنا
نیست * دل بسته باغ دلگشا نیست **باغ نظر** باغیست در کرمان که در باغچه کلان دارد تاثیر ے دیده از سیل
سرشکم رنگ صد باغچه شد * تا بر خسار تو ای باغ نظر افتاده است * جلال اسیر ے اشکم از یاد لبت آب گهر میگردد
آسم از شوق رخت باغ نظر میگردد * رفیع واعظ ے تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست * دامان پر از خوشه باغ
نظر ماست **باغ نسیم** باغیست در کشمیر ملا طغرا ے هر که گردید رفیقم بره باغ نسیم * کرد سرگشته مرا همچو صبا
در کشمیر **باغ هزار درخت** باغی بود در غزنین ساخته سلطان محمود **باغ نقش** باغ تصویر که بر پارچه دگر نقش
و مانند آن سازند **باغ شیرین و باغ سیاوشان** هر کدام نام نوایی از موسیقی منوچهری ے قمریان
راه گل و نوش لبینا دادند * صلصلان باغ سیاوشان یا سرو سیاه * نظامی ے چو کردی باغ شیرین را شکر بار *
شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار **باغبان و باغ پیرا** بمعنی درویش واله هروی ے چمن حسن پرورش
بی تیر جوش مده * باغ پیرا که برد رو دهقان نیاز **باغیگری** عصیان و نیز مانند اتفی ے گردی
ز عقل و کیاست بری * در آنجا زده کوس باغیگری **باغ سبز نمودن** کنایه از وعده های دروغ دیگر و فریب
کردن ماخذش باغ عملی است که بازیگران در آن واحد پس پرده درخت را در غیر موسم سبز بر می آرند و در حقیقت
اصلی ندارد تاثیر ے عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید * باغ سبزی هر طرف نمود و در دامم کشید **باغ**
سپید نام باغی نظامی ے سپیده دم از لشکرگاه خسرو * سوی باغ سپید آمد روا رو **بافق** قصبه ایست
از مضافات یزد از آنجاست مولانا وحشی بافقی المشهور به یزدی **باقل** کودک نشان ریش برآمده و نام
شخصیکه در تحمیق مشهور آفاق بوده و سخنی که بکارها آید در بیان نشود چلالا طبا آورده من باقل سخن که کار رو نشو
بشر انساخته ام **باقی داستان بفرداشب** این مثل در جایی زنند که کاری کنند و تتمه آن موقوف گذارند

انوری ست تو آنجهان اهلی که در حمایت تو * تذرو و باشه در رباط بادۀ شیر نر است **باشی** بشین معجمه تر بان
مرهبان قوسان اشرف سے مند راز تیغ این ژلاک باشے * اگر سرباز نیست اینجا سرتر باشے * و در ترکی بمعنی سردار چون
توپچی باشی ، و ملا باشی ، و دیوان نعمت خان عالی در تعریف کوی خانجهان بهادر سے در جرگه لولیان سر افراز * هر یکیه
بعجائب عجب باشی **باطل** ناچیز و ناحق و محو و ناپدید و بالفظ شدن و کردن مستعمل باطل شدن روزه عبارت از فاسد
شدن روزه و در این معنی نیز ماخوذ است از معنی اول میرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان سے پاکان بسبب فساد هرگز
نشوند * از ریب دهن روزه نگردد باطل * در رشیدالدین وطواط سے ازدل ریا بها ن مهر سفیدان بروند * سحر باطل
شود آنجا ے که اعجاز آید * خواجه شیراز سے شوخی را بهر سے شکر ے دل از خوش بود * نامکش سیل فنا نقش امل باطل کرد *
حاجی محمد جان قدسی ے خواهی که گشتے ز دانه خرمن حاصل * مینا ر زدیده اشک ما ازدل * آخر سحاب بین که
هر قطره آن * در بحر گهر گشت و سحر باطل * و دیوان گفت که این تحریف است و صحیح سحر با لصیغۀ جمع وطل بمعنی شبنم
بیکن و بصورت مذکوره معمول شود و قابل **باطل خوار** چیز یکه ناحق را فرو برد انوری سے رایتت آیتی است حق گستر
قلمت معجزیست باطل خوار **باطل ستیز** انکه جنگ با حق کند نظامی سے ز حق دشمنی چند باطل ستیز * به بین چون
کشند باطل از حق گریز **باطله** باصطلاح اهل دفاتر ایران فرد باطل و منسوخ و سند آن در لفظ تمغا زدن بیاید ـ
باطل السحر عزایم و افسون که ابطال سحر بدان کنند محمد جان بیگ بن رستم بیگ داغستانی سے چین ابرو خط آزاد یست
مجنون ترا * نامزد بیا باطل السحر است افسون ترا * فطرت سے باطل السحر بان نرگس جادو چه کند * خرمن صبر مرا گر
او چکند **باطن** درون چیز ے و نقیض روعا بے و بدو معنی است بباطن گذاشتن و باطن زدن و خوردن سنجر کاشی
سے غفلت بشبها این روزم نشاند * باطن شب زنده دار ے خورده ام * ظهوری سے ز رنج آسودگی کشید دلم *
ورا ے ار باطن فنا نخورد * تاثیر سے ساقی بسینه ایست از میکده باشد * گویا که ترا باطن زاهد زده باشد *
نوعی یزدی سے زرنے گر آب نیاب دیگر نوا * زند باطن هرزه گوے ترا * صائب سے تو فکر خویش کن الشیخ
کار من سهل است * مرا شراب و ترا باطن شراب زده سے دل کار خود به من پاک دعا گذاشت * اغیار را
بباطن مهر و وفا گذاشت **باطن بر هم خوردن** بشورش در آمدن دل میرزا بیدل سے باطن آسوده از تحریف
برهم نخورد * غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است * بد باطن . تیره باطن . سیه باطن . خراب باطن .
پریشان باطن . آشفته باطن . شوریده باطن . آسوده باطن . آزرده باطن **باعث** برانگیزنده و بمعنی وسیله
و علت و سبب مجاز است و بالفظ انگیختن مستعمل بواعث جمع علی خراسانی سے کس نیست باعث من خواهم که بے
تکلف * در خدمت تو یابم از خدمت تو باعث * کلیم سے بخت آزاغوش من انگیخته * هیچو صدف باعث
ویرانیم **بانغ** از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که بانغ لغت عربیست و بمعنی
جمع آن چون تاج و تیجان و نار و نیران و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافق لسانین بود
و دلکش و دلفریب دار آراسته از صفات و عروس از تشبیهات اوست ظهیرالدین فاریابی سے عروس باغ
مگر جلوه میکند امروز * که باد غالیه سا نیست و ابر لولو بار * باغات جمع باغ و این تراشیده فارسی زبانان

بگویشش بازوی کین باز کردند **بازو کشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت کردن مخلص کاشی ؎ بیدست کشاده
نیست مقبول دعا * زنهار بان بربند بازو بکشا **بازو ستون کردن** راست کردن بازو برای کمان کشیدن و بانند
آن اسیر ؎ تا ستون میشد خمیت بازوی چلیدن می شکست * ناتوانی تا محال زور کمان باز داشت **بازو زدن** بازو گرفتن
چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند ارزقی ؎ اجل بازو زنان هر سو همیرفت * نجون اندر چو مردان شناور * واین
مقابل **بازو خوردن** است ؎ ظهوری ؎ داستی منظور آخر راحت خود را * زدی بر تیغ او خود را نخورد سیف بازوی
بازو دادن کنایه نه یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و شمشیر زنی کردن است تفی ؎
کشید شمشیر ابی دریغ * بدشمن نمودند بازوی و تیغ **بازی** معروف و دغا و فریب و بدینمعنی بالفظ دادن
و خوردن . و بمعنی اول بالفظ انگیختن . و آوردن . و کردن مستعمل مخلص کاشی ؎ نشیم را روز و روزم شب نمود از گردش
چشمی * چه بازی کرده من گردش افلاک را دیدی * میرزا صائب ؎ سکتای خاک بر بازندگی را تلخ ساخت *
طفل بازی برکنار بام نتوانست کرد ؎ بازی عشرت مخور از خنده با همچو برق * گریه او در پرده دارد چهره خندان ما *
میر خسرو ؎ وا و بردم جان و تو در بند بازی دادنم * من بعد آخر دانم تا توام بازی دهی * نظامی ؎ دلا چند از این
زین بازی انگیختن * بهر دست رنگی در آمیختن * بند بازی بیضه بازی . تخم بازی . جفته بازی . خرقه بازی .
دستبازی . روز بازی . زبان بازی **بازی خام** بجای مجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب ؎ بازی
با گرچه اول خام می آید بچشم * در عقب دارد تماشاهای رنگین نرد ما **بازی بانگیز** عبارت از بازی که نزدیک
باشد بیردن و حشی ؎ شدیم مات بشطرنج غایبانه تو * بانجند که بازیست خوش بانگیز است **بازی میر و وزیر**
بازیست که اکثر اطفال بدان بیازند سلیم ؎ هر دو روز دیگری را پیش می آرد سلیم * میکند دوران
جو طفلان بازی میر و وزیر **بازی بازی** یعنی به بی پروایی کار کردن صائب ؎ نیای طاقت من گرچه بود
ز بیستون افزون * بیازی بازی آخر پایمال نی سواران شد **بازی سکال و بازی گر** بمعنی تحقیق در لفظ
جانو بجیم فارسی بیاید نظامی ؎ بینداز که هر بازی گریست * سرا پرده اینچنین سرسریست **بازی گوش**
بکاف فارسی طفلی که گوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست است و رنجه فارسی بانان
هندوستان بکاف تازی خوانند خطاست و قیاس را دران دخلی نیست زیرا که از اکثر زبان دانان بتحقیق پیوسته
و جوهر لفظ دلالت دارد که بکاف فارسی باشد **بازیچه** چیزیکه بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار آسان و
مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم است میان ناصر علی ؎ جو خواندی درس آزادی
گلستان جشیو و زندان * که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها * ظهوری ؎ از شوخی طفلان شده پامال هوسها
بازیکده لابه و لاغ است دل ما * ملا شانی تکلو ؎ با دمی و معشوق که در خدمت شانی * عمریست که بالا به و لاغ است
دل ما باسک بضم سین مهمله و کاف تازی دانه دره و فاره و با لفظ زدن . و کردن مستعمل سراج الدین قمر
؎ چو باسک کند باد من از خمار * فرار از مه نو نماید فرار * خواجه طیان مرغزی ؎ ای بیداد ریار گاه
می * چند باسک زنم ز خواب و خمار **باش** بشین معجمه جانوری معروف که بدان شکار کنند انوری ؎

زمین که بازار دران واقع شود از عالم نبردگاه و مجلس گاه فردوسی ــ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه * بر او انجمن
گشت بازارگاه * میر معزی ــ چون کارگاه ششتر و بغداد و روم گشت * بازارگاه لشکر شاه از سخاے تو *
بازاره آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازارکان جمع و بازرکان بحذف الف دویم مخفف این و اطلاق آن
بر شخص واحد از عالم مژکان و دندان که جمع مژه و دند است و بمعنی مفرد مستعمل میشود و پس بازرگان بضم چنانکه عوام خوانند
محض غلط باشد و صحیح بفتح بهر تقدیر بمعنی سوداگر مجاز است و بهمین شهرت دارد و بازار کشیدن و بازار نهادن
بمعنی بازار ترتیب دادن شیخ شیراز ــ قیامت که بازار مینو نهند * منازل با عمال نیکو دهند * میر خسرو ــ از آب
گل تن مردم چو قلعه آراست * بشکل تنک و بمعنی چهار سرا راست * درو کشید بعنصر چهار بازارے * که رخت
هر دو جهانش بجا ربازار است بازار آراستن مثله نظامے ــ جز اینگونه بازارے آراستند * بخون
از سکندر امان خواستند ــ چو بازار من بے من آراستے * بان رسم و آئین که میخواستے بازار زدن کنایه
از فاده خاطر خواه برداشتن و از اهل زبان تحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنی بازار آراستن است میگویند در قشون
و لشکر بازار زده اند و چادرها نکانده ظهورے ــ آبے بخورد خورجه میرس از خوانش * بر طالع خود نویسه کشد
مهمانش * بازار زدے گرافت اقتادن * راهی بردے برسته فندانش ــ بازار زد انکس که کشاد از تو دکانے *
سرمایه سود دو جهان است زیانے ــ زد دکان در ے تقوی فروشان * زده بازار اخلاص ریاے
حکیم شفائے ــ جنس دل بر کف صلائی بر خریدارے زدیم * مشترے خواهان کالا نغز بازارے زدیم *
صائب ــ امروز هر که سنگ ملامت بما رساند * کو دست خود ببوس که بازار میزند بازار زده جنسے که آنرا
مکرر ببازار برده باشند و هنوز خرید نشده باشد بازار برچیدن بازار برداشتن صائب ــ چار بازار عناصر
برهم برگشته است * وقت آن آمد که برچینند این بازار را بازار کردن هنگامه چیدن اعم از آنکه نحوی باشد
یا بزشتے گویند با فلان برخوردے کردیم یا با حرفه بازارے کرد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته آصفے ــ
مصر دلرا تبه دادیم و عزیزان غافل * کو با یوسف حسن تو چه بازارے کرد * مرادف بازار زدن بازندگی کنایه
از مکاری و چالاکی تأثیر ــ بسکه بازندگے از مردم عالم دیدم * صورت کعبه خلقم بنظر مے آید بازو عضد
و آن از دوش تا مرفق باشد و هر یک از دو چوب طرفین در و این مجاز است و توانا و کشور ستان و از صفات
اوست ــ بیا زوان توانا و قوت سر دست * خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست بازو چیزی داشتن
قوت و استعداد آن داشتن شفائے ــ ری دل باین قرار فزن لاف عاشقے * بازوے یک نگاه ندارد
شکیب تو بازو دراز کنایه از دراز دست و غالب خسرو ــ تیغ زنت بهمن بازو دراز * نوبتیت سنجر
نوبت نواز بازو شکن کنایه از بسیار قوی و زوردار نظامے ــ ترنگ کمانهاے بازو شکن *
بسے حلق را برده زر خوشتین بازو برافراختن و برآوردن و بازکردن بازو بلند کردن و دست
یازیدن برای زدن یا گرفتن چیزے نظامے ــ چو گفت این سخن در رکاب ایستاد * برآورد بازو عنان برگشاد
ــ بهر جا که بازو برافراختے * سر خصم در پای بفراختے میر خسرو ــ در لشکر روی در روساز کرده *

میخواران ندارد بازگوے * چون زمجلس میبرد بیرون لب پیمانه باش * یعنی صحبت شبهاے میخواران لطفی دارد که
سکوت ازان بهتر از ذکر آن کردن است نظیری نیشاپوری سه سخن ار بدوست باشد بیرم برون ز دنیا * دل پر ز بار
حسرت با امید بازگوے **بازشدن گوشه چشم بچیزی** التفات کردن بوے خواجه شیراز سه گوشه
چشم رضائی بمنت بازنشد * اینچنین عزت صاحب نظران میدارے **بازچیدن** برداشتن خواجه شیراز سه عنقا
شکار کس نشود دام باز چین * کانیجا همیشه باد بدست است دام را **بازجمیدن** بجای معجمه چون کسے صدارت
کسے کند بعنوان طعنه گویند بازجمید بمعنے بطعنه سخن اور گفت وصدارت او کرد که در سے البرهان **بازکشیدن** بمعنی کشیدن
علامے فهامے در مکاتبات آورده واکمه در باب بازکشیدن فقره چند قلمے نموده اند تا آخر **بازشدن ازجای**
بمعنے برگشتن ومعاونت کردن میر معزے سه بازشد از عراق خرم وشاد * سیف دولت امیر شمس الدین **بازندانستن**
فرق نکردن میان دو چیز بهرامی سه جز تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین * حقاکه هیچ بازندانستم از کاب **بازار**
ظاهرا در اصل ابازار بوده زیراکه درچنین جاها اکثر طعمه واباها میفروخته اند وبمرور ایام بمعنے مطلق جاے فروختن استعمال یافته
ودرین شهرت دارد دگرے در اختلاط حجت شاهی سه قصه او تو افسانه هر کوے شده * عشق را با دل سودا زده بازارها
وبازار تیز وگرم • ورواکنایه از بازار رائج بود مقابل بازار کند • وافسرده • وشکسته • وبسته • که کنایه از بازار غیر رائج
است وبرین قیاس بازار تیز کردن • وشکستن • خواجه شیراز سه کرشمه کن وبازار ساحری بشکن * بغمزه رونق وجور بده رونق بر
بشکن * صائب سه همت مردانه میخواهد گذشتن از جهان * یوسفے باید که بازار زلیخا بشکند * خواجه جمال الدین
سلمان سه هرکجا تیغ تو بازار اجل تیز کند * جان حکمت که گران است چه ارزان باشد * وسود ومعامله وسودا رانیز بازار
گویند میر صیدے سه هیچ سود یکه زیانش نبود در دنبال * بار سے ندیدم ازان شهر که بازارے نیست * قراری گیلانے
سه با همه نامهربانے بیوفا خواندے مرا * کا فرم گر در قیامت با تو این بازار نیست * شکوفی جرباد قانے
سه فتنه بازارے بجشنش ذات پرسیدم که چیست * گفت آشوبے برای روز محشر میخرم * عرفے سه من نگویم
کو درین شهر ستمگارے هست * همه دانند که با را تو بازارے هست * وبازار داشتن متاع رونق ورواج داشتن متاع
میرزا معز فطرت سه ناز فیاضرا چه پروائے نیاز موسوے * در دیار حسن بازارے ندارد این متاع **بازارچه**
مصغر بازار ظهورے سه زنگین زسرشک گونه دارم * بازارچه جگرفروشان **بازارمنی** بکسر میم مرضی از امراض
که قربان دران گسنه و بازار که در اینجاست ذبا کرده اسمعیل ع است کلیم سه ساکن بیت الهی الا کر از دست آیدت
خانه را نیز دگیر ساز سے ببازار منے **بازار فلا بچیز تیز است** ای رونق ورواج دارد محتشم کاشی سه
کنونکه غنچه بیداد یار خونریز است * کجاست مرد که بازار امتحان تیز است **بازار اول یوسف** قیمتی که برادران
یوسف نزد تاجر بیرون آمدنش از چاه بان فروختند وکمیت آن بنا بر اختلاف روایت هشت درم یا هژده درم
یا هفده درم است و بمعنی قیمت اول یوسف نیز آمده وبازار دویم وقت بیع او در مصر است زلیخاست ظهوری
سه دکان حسن فروختے اگر تو بیکسان گئے * غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار * سا بیکر قسم بقیمت اول یوسفت بیازارے
یوسف که درزمان تو نیست سه قیمتی خودبدان که قیمتی * یوسفے یوسف دوم بازار بازارگاه النقدزمین

نبروی دارد + باخویشیں ہمیشہ سوز و دردی دارد + گر خاک شود عدوے و برباد رود + غافل نشوے کہ باز گردی دارد
بازپس احولے پرسوختہ مرغ نگہم باز پس آمد + از بس کہ گلستان تماشاے تو گرم است **باز آورد** اسیرے
لاہجی ہے بے نزفغان وناکہ دلسوز نیست + در فراق دوست باز آور درد دل + آب باز. آتش باز. آشنا باز. اشکباز
بچہ باز. بر باز. پاسے باز. پاکباز. پیش باز. تیغ باز. شمشیر باز. جنگ باز. جوگان باز. حقہ باز. شعبدہ باز
جان باز. خاک باز. خاکباز. خانہ باز. خویش باز. خیال باز. دغا باز. دغل باز. دوال باز. دوالک باز
دیدہ باز. دنیا باز. رسن باز. ریسمان باز. روباہ باز. سادہ باز. تخت باز. سرباز. سبک باز. شاہد باز
قمار باز. کبوتر باز. عشق باز **باز از آشیان بلبل بر آمدن** با وصف استعداد نیکے بدے و درشتی کردن
والہ ہروی ہے ازان دہان چو جان جان کز احدیث مگو + ز آشیانہ بلبل چرا بر آمدے باز **باز دید کردن** در تحقیق
چیزے تفحص کردن شرف الدین علی یزدی صاحب تیمور نامہ در قصہ عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک عمہ امیر حاجی
و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین ماجرا و صدور حکم باحضار شاد ملک و پوشیدہ ساختنش خلیل سلطان آوردہ حکم شد
اورا باز دید کردہ تا چیز سازند یعنی تفرید و نمود آوردن در کتب طبیہ در خواص بعض ادویہ آوردہ اند کہ فلان چیز اشتہا را
باز دید کند **باز آمدن** مثلہ یعنی توبہ کردن نیاز است چنانچہ درین مصرع مشہور ہے باز آ باز آ ہر آنچہ کردی باز آ
یعنی اول شیخ شیراز در دیباچہ گلستان آوردہ **فقرہ** بامدادان کہ خاطر باز آمدن بر راے نشستن غالب آمد
باز افتادن بچیزی رجوع شدن بوی از رے ہے درینا کہ شاہد عا باز افتاد + چون چنین است
درین حال ہمین ذکر دعاست **باز جستن و باز خواندن** مزید علیہ جستن و خواندن و درین بیت خواجہ
نظامی ہے ہمان دادہ خویشش باز جست + کہ زنبد ایرانیان کرد سست + کنایہ از تفحص نمودن است کہ چہ دادہ
بر دیم و چرا دادہ بر دیم و میتواند کہ یعنی اندیشہ این کار شد **باز** یعنی پس چون بعدم باز دادن نیست و نابود کردن
و تعلیم باز دادن خط بطلان کشیدن بر چیزے **باز خریدن از چیزی** خلاص دادن و رہانیدن از وے ملا وحشی ہے
بفروختہ خود را زغمت باز خریدیم + آن خط غلامی کہ بدادیم دریدیم **باز دادن** بر گردانیدن خواجہ شیراز
ہے بانگ گاوی کہ صدا باز دہد عشوہ مخر + کہ بسے ہا گو زخورشید بصفا بر دہا **باز کردن** جدا کردن و کشادن وحشی ہے
ہمہ را انگشت بگو بید کہ با خاطر جمع + این زمان باز کند تیغ و کمر بکشاید **باز داشتن از چیزی** منع کردن از وے
آقا زمان زرکش ہے کعبہ باز را از طواف خانہ دل باز داشت + راہرو را منزل نزدیک کاہل میکند + یعنی
پنہان داشتن استاد خرمی ہے تو بگوی چہ فتادہ است بگو ار تو انی + من نہ بیگانہ ام این حال ز من باز مدار +
باز خوردن بچیزی دوچار شدن و پیوستن بچیزے میر خسرو ہے شارک رعنا بچمن باز خورد + چشم بر خسارہ
گل سنج کرد **باز گرفتن از چیزی** واپس گرفتن کلیم ہے زمانہ از شب تارم چراغ باز گرفت + پس از وفات
من آورد و بر مزارم سوخت + خواجہ جمال الدین سلمان ہے خورشید رخا سایہ ز من باز گرفتے + وز من نظر مہر
وفا باز گرفتے + لیکن درین بیت یعنی دریغ داشتن انسب مینماید فتامل **بازگو** بکاف فارسی سخن گفتہ را
اعادہ کردن ظفرا در الہامیہ آوردہ کہ از زنگینی معانی چارسوے صفحہ بجدول باز گو مرزا صائب ہے صحبت شہدای

حسن دہلوی ؎ لب باریک تو زیر خط شبگون دیدم * چون ہلالی کہ شبانگاہ برون می آید + و بمعنی کم در عرض
چون راہ باریک کلیم ؎ ہر کجا باریک شد راہت قدم از سر نہ + جادہ گر از تار و پیش آید شت مضراب باش * مسیح
کاشی ؎ تن بسودای من و زخم آن موی نحیف + گشتہ باریک کہ ابریشم سازش کردم + و کم در عمق چون آب باریک
و سیلاب باریک ۰ و محیط باریک ۰ کہ کنایہ از کم آب شدن ہست صائب ؎ نازک تر ہست از رگ جان گفتگوی من *
باریک شد محیط چو آمد بکوی من * از تواضع میتوان مغلوب کردن خصم را + میشود باریک چون سیلاب از پل بگذرد +
باریک بین انکہ بامعان نظر بنگرد چون ستارہ شناس مانند آن و بمعنی حسیس نا توان بین مرزا صائب ؎
از سر خوان فلک بر خیز کاین باریک بین + میشمارد لب گزیدن لب نان دگر **باریک خیال** شاعر نازک خیال
صائب ؎ ہر کہ چون رشتہ ز باریک خیالان گردید + روزنش تنگ تر از دیدۂ سوزن باشد **باریک شدن** لاغر شدن
و پنہان از جائی بدر زدن و چہ در تعریف معشوق گفتہ ؎ حدیث آفت دور و نزدیک شد + چو آن شوخ را دید باریک شد
کاشی ؎ بیتاب نشد مہ اگر از تاب جمالش + پس بہر چہ باریک شد از شہر بدر رفت + صائب ؎ با زر و شن
دلی تیر شہابی نیست شیطان را + کہ شد باریک زاہد تا ہلال عید پیدا شد * محسن تاثیر ؎ آب شد باریک تا رفتار
دلجوی تو دید + گل بسر انداخت تا رخسار نیکوی تو دید **باریک شدن گردن** ملایمت و ہموار بہم رسانیدن و سند
آن در لفظ با حساب بیاید **باریک لیسیدن** در کار بغور تمام وارسیدن و کمال خوبی آنرا بسر انجام دادن ؎
حرفی شہید نظم گر جوز و عقل + نماید تا ابد انگشت لیسی + و ہر سر رشتہ حرفی لکاتب + کہ موشگافانہ از باریک لیسی +
نکو شد تا غلط کمتر نویسد + کہ از دستش نیاید خوشنویسی **باز** جانوری معروف کہ بدان شکار کنند و آنرا تبار
بازی گویند و نیز بمعنی رقت و زمان چون باز ان باز چنانچہ درین بیت میر معزی ؎ کمال دولت عالی ستودہ بود ز جہان
کنون + نبود اندر زمانہ ہمتا ز آدم باز تا اکنون **باز چتر** کنایہ از باز چتر بستہ و نیز بمعنی ذات چتر و برین تقدیر اضافہ
مشبہ بہ الی المشبہ باشد جمال الدین سلمان ؎ شاہی کہ باز چترش ہر گہ کہ پر گشاید + طاوس چرخ ش آید در سایہ ہمایون
باز و نیاز نوعی از باز و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد و بر دور مردمک چشم او تحریر سیاہی ہست در غایت لطافت
و نزاکت کذا فی اللغۃ فی تفسیر الدنیا **باز خانہ** م زیر کی تو نجانہ گویند **باز گویہ** ظہوری ؎ استماع
کلام تو گوشش گوہر چین + زبان بازگویہ نام تو نطق شکر خا **باز ماندہ** و اپس ماندہ از طعام و طعمہ و جز آن سنجر کاشی ؎
افتادہ دل چو از نظر او اجل ربود + کرنا ز باز ماندہ بصیاد میرسد **باز پسین** بمعنی واپسین چون نفس باز پسین و نگاہ
باز پسین ۰ و سند آن در لفظ خیرہ بیاید **باز جای** بجیم تازی ادا و مکان و مستقر تقاضی ؎ از ان شستی اندام
ز خشم آزمای + عنان در زدی کرد و شد باز جای + میر معزی ؎ گر بخت زین ولایت شد باز جای خویش *
چون یافت زر علامت منجوق تو نشان **باز گرد و باز گشت** ہر کدام بفتح کاف فارسی عود و مراجعت عموماً
و عادت بیماری از بعد بہ شدن یا ہوا زدگی خصوصاً و این را تبازی تکث گویند قدسی در قصہ گرفتن جہاز بندیلہ
؎ شنیدی بہ بر گشتن از کوہ و دشت + کہ بہا را بہ بود باز گشت + مرزا نور لامع تخلص ؎ باز گشتن کن ز تو چون
تیر ہوای در جہان + گر بجای ہی پیری ز ہمت بر گشتگی ہست * استاد علی اکبر معمار باشی اصفہانی ؎ آنکس کہ نفس بی خود نبردی

وصل یاران چون عید روز اشک ریزی برنماست + گریه شادی کم از باران روز عید نیست باران دیده و باران
زده اینچه باران بدان رسیده و ذکر کرده باشد رضی دانش سه در پناه چشم تر دانش ز آفت ایمن ایم + نیست
از آفت زیانی کشت باران دیده را + قبلان بیگ سه خون گشته مرا ز هجر باران دیده + زین غم شده چون سیل
بهاران دیده + گردد بس زنند میر بزر اشک + مانند درختهای باران دیده + میر حسن دهلوی سه با رخ خوی
کرده بر بام آمدی + چون گل نوخواسته باران زده + سنجر کاشی سه مرا از وصل او نومید دارد اشک رسوایی
بلی دهقان بشوید دست از کشتی که باران زد باریدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده و ظاهر شدن مجاز
است نسل گل کردن عرفی سه از جام کینه ام چو رو دست دخو نگان + میبارد از رخش که تمکاره کسی است +
کلیم سه بحیرتم چو در ابر سفید باران نیست + چه وجها است که در چشم اشکبار من است + صائب سه ناامیدی
برد هر اشکی که میباریم ما + رزق قارون میشود تخمیکه میکاریم ما + بارو سرو فارسیان بمعنی ناخن و بیره
استعمال کنند اشرف سه نقل جمال لیلی و شیرین بدور تو + چون گفتن لطیفه مشهور بارد است + +
باروت و بارود بدال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیرا که
جزو اعظم آن شوره است و بارو مخفف آن مرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخیر قلعه بست سه همه سوخت شد
دران کارزار + چو باروت کاندر وی افتد شرار + اشرف در تعریف تیغ سه دشمنان را داده از یک جلوه
برباد فنا + خرمن باروت را کافی بود برق شرار باره نوبت و مرتبه و نوع و گونه فردوسی سه ازین
باره گفتار بسیار گشت + دل مردم خفته بیدار گشت + و بمعنی باب چنانکه گویند درباره فلان یعنی درباب
فلان و در حق فلان طالب آملی سه دانه مائیکه خوشه پروین دارد + هستی دهقان نبود بیهده درباره ما +
ظهوری سه نتوان یافت غرض تربیت رسوایی است + کرده بیطاقتی این فکر که درباره ما + و کلمه نسبت نیز
هست که افاده معنی دوستدارنده چیزی میکند چون عشق باره و شاعرباره و دختر باره و درمی باره و
واژدها باره و زن باره و غلام باره و شب باره بمعنی زن بدکاره که شبها را دوست دارد اشرف
بر دور او زخیل غلامان بود حصار + زین رو غلام باره توان گفت خواجه را + فردوسی سه شبستان
مرا ورا فزون از صد است + شهنشه که زن باره باشد بد است + مولوی معنوی سه مینت شهرت طلب
این خسرو شاعر باره + تا زبیت و غزل و شعر روان نغریم + ما بدون ما نیز بد نیستی است و درین شعر ابن یمین
اگرچه بچه باز برای معجمه درست میشود ولیکن ائمه لغه برای مهمله آورده اند سه ازکو بچه بازو طفل کالیست + امی
لب که کشند زنجیر در بچه + و دیوار دور قلعه که آنرا در تازی فصیل و در فارسی سور و باره و بارو نیز خوانند زلالی
درمثنوی میخانه سه بارهٔ از گهر کشیده برو + زده قفلی ز لعل بر در او + و حصار حسین ثنایی سه خانهٔ عیش
مرا بام و در آمد فرود + باره صبر مرا رخنه بدیوار شد + ناثقی سه دو دیده بالا بیار دی و بام + کشیده شمشیر در قتل
عام + و اسب تیز رو بارک مخفف بارک الله ظهوری در تعریف نورسیور سه به ایوان کند چون
سلام آفتاب + و هم ابروی طاق بارک جواب باریک نازک و لطیف چون کمر و لب بارک مخفف آن

کشیدند تا ذروهٔ ماه و مهر + کمال خجندی ؎ درهمت گدای تو باشد فرو هنوز + برخی اگر کشند شهان بارگاه را +
خسرو ؎ ز قصر آهنگ صحرا کرده خسرو + کشیده بارگه بر سبزهٔ نو ؎ چو هنگام آن شد که از بار جای + کشند میهمان
عزم خلوت سرای + ؎ سایهٔ حق علاء دین تاجور جهان گشا + کاطلس روی خسروان مفرش بار جا کند **بار بردار**
و بارکش شیخ شیراز ؎ گاوان و خران بار بردار + به از آدمیان مردم آزار + میر معزی ؎ بار بسیار بارکش
اندک + چاکران بیش و مرکبان کم و کاست **بارگیر** بکاف فارسی اسپ حیاتی گیلانی ؎ تحمل هم از تحرک
باد و فتد بخاک + هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست + و انوری عالی در هجو خواتین خانجهان بهادر ؎ مشغول بجوید و
فرانش + مشغوف بارگیر و چیله + چیله بجیم فارسی و یای مجهول که هم بمعنی است **بارخدا** باری تعالی که همین را
بارده و بمجاز هر پادشاه بزرگ را گویند و توسی بمعنی خداوند در شیده ؎ از سامانی بمعنی خداوند روزی آورده لیکن تنها بار
بمعنی روزی دیده نشده واله هروی ؎ پشت فلک صفت هم قدر غیاث الوزرا + انکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست
میر معزی ؎ بار خدائی که از وشاکر اند + بار خدایان جهان سر بسر + **بارور** درختی که بار آرد باقر
کاشی ؎ نمیدانم نهالی را که نامش آرزو کردم + شود روزی ز آب دیدهٔ من بارور یا نه + صائب ؎
بر نخل باردر سنگ از در و دیوار میبارد + اگر اهل دلی آماده شو صائب ملامت را **بارو بند** مصالح هر چیز
چون رشته برای تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر ملا طغرا در قسمیه ؎ به تسبیح شبنم که بی بارو بند + ز گردش
بود تا سحر بهره مند + و در محاوره بند و بار هم گویند **باران** ترجمه مطر و با لفظ باریدن و دادن و زدن
و گرفتن و خوردن و ایستادن و چکیدن و گذشتن و ریختن مستعمل طالب کلیم ؎ ز خاک آدم اینهمه
باران غم که ریخت + سیلش روان ازین قرهٔ اشکبار نیست ؎ میر یحیی ؎ گریه می آید مرا + آنقدر بنشین که باران
بگذرد + میر خسرو ؎ روزی ده فرو داش باد این گریه کز خسرو فتاد + ابر نخواهد ایستاد امروز این باران من + میر
معزی ؎ اگر زمین همه از جو در او خورد باران + وی و تموز و خزان را بود نسیم بهار ؎ که سرخ بر دمید زیبر روی
زمین + گرد جو و تو یکبار زمین را باران + انوری ؎ گر دست او نبفشند بر فلک یک قطره آب + دو دو آتش
بجنان باران دهد کار بر مطیر + حسین ثنائی ؎ خانخانان میرزا جان انکه بر احسان اوست + هرکجا باران نیسانی
سبحانی میزند + اهلی شیرازی ؎ گریه ام رود داد چون از دل کشیدم برق آه + ابر غم شد دیدهٔ غمدیده و
باران گرفت + صائب ؎ از دست ترکتاز حوادث کجا بریم + ما را میان بادیه باران گرفته است **باران**
تیر و پیکان و باران کمان بمعنی انوری ؎ کمهای علم در سپهر بجد + باران کمانی بحار بشب **بارانی**
جامه و کلاه سقرلاط که در باران پوشند سعید اشرف ؎ زره دستگیر دلبران بود + که بارانی تیر باران بود
نور العین واقف ؎ گشت تا لب تشنه باران پیکان کسی + آرزو در نی آب از جگر کمان داریم ما + میرزا اسمعیل
ایما ؎ کسوت فقر است ایما مانع تر دامنی + خرقهٔ پشمینه من گشت بارانی مرا + طغرا ؎ جایی که از گل شرم رویش
عرق فشان شد + بارانی گلابست اورا ای شناسی + جمال الدین سلمان ؎ ز گرد خیلت شامت به خنده آسمان
دیده + بر وز تیر باران بپوشد کوه بارانی **باران عید و باران روز عید** بمعنی رخصی دانش ؎ وصل

آوردن کمال اسمعیل ست حسود بر طبق عرضم آن عرضه نهاد * کر شاخ خاطرم آنجنس میوه نارد بار * طالب آملی ست شوخ
شد باز بدل ذوق تماشا طالب * تر سم این شاخ گل جلوهٔ باغ آرد بار * ملا شانی تکلو ست درخت خشک سخا گر ثمر ستردن
بود * بروز کار امیر کبیر بار گرفت **بار آوردن** صاحب آوازه شدن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن
و بر حالت نسبت بزن وضع حمل و در حالت نسبت برجال پیدا کردن فرزند است صائب ست از انواع هنر پرورده
پرورش * پدر زینگونه بار آورده پرورش **بار انداز** فرو کش کردن قدسی ست از خس و خار درین دشت صدا
مے آید * که درین منزل پر خوف مکن بار انداز **بار افکن** محل فرو کش کردن طالب آملی ست گلزار عشق و لاله
ستان نشاط را * بار افکن قوافل عیش این مشام بود **بار خانه** پشتهاے امتعه که آنرا در هند اٹاله گویند
واله هروی ست دربار خانهٔ دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله سالار آتش است * سعید اشرف در مراجعت
تماچیان تبا هر گوید ست همه در پشتهاے بار خانه * تکاوش کرده کار موریانه * و نفایس اقمشه و امتعه که ملوک و امرا
تحفگی باهم فرستند و آن در هند بجیره خانه شهرت دارد و چیزیکه دران پلیدی پر کرده از خانه بیرون کشند نوعی
یزدی ست من باهم از روے ظرف فرمودم * کانچنین بار خانهٔ جاوید * با دو وقت برود انگبین * از ره کینه دشمنی
ورزید * چه بار بمعنی نجاست است ازینجهت ابکیرے را که آب حمام و مطبخ و مزبله دران فراهم آرند **بار کین** گویند حکیم
حاذق ست حوض کوثر که مشرب الروح است * نادوانی ز بار کین منت استغفر الله **بار گرفتن** آبستن شدن
بہیمی سمرقندی ست بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ * همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت **بار نهادن** بچه
زادن و بصله بمعنی با بگذاشتن بر چیزی صائب ست بار ثقل خود بدوش دیگران نتوان نهاد * در میان عشقبازان
کو بکن مردانه رفت * سراج الدین قمری ست زمانه حامله اندوه و نشاط آمد * و لیک بر دل اعدا بار نهاد **بار بستن**
کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن وحشی ست اے رفیقان بار خواهیم بست یار من کجاست * خاطرش سازید
تا من کار سازے میکنم * نظیری ست مسافران چمن بار بسته در کوچ اند * شگوفه میرود و شاخ بار مے بندد *
واله هروی ست شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند * او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند **بار بستن زبان**
ظهور کردن رنگ از جهة غلبه یکے از اخلاط چهارگانه در بنگال گویند زبان بار بست تاثیر ست جهان زر فن صاحب
سخن ذلیل شود * زبان چو بار به بندد بدن علیل شود * د گویند بمجاز عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیمار یست و از اهل
زبان بتحقیق پیوسته که حالتی است در مرض که از غلبه بلغم بار سفیدے بر زبان مے بندد و از غلبه صفرا بار زردے -
بارگاه و بارجای بجیم تازی مطلق مقام پادشاهان و امرا که دران مردم را بار دهند خواه از سنگ و گل باشد
و خواه از خیمه و چادر و در عرف حال دیوانخانه عبارت ازانست و آسمانجاه . عرش اشتباه . زمین بنیان . بر شیم
طناب . از صفات اوست و با لفظ کشیدن . و زدن بمعنی بر پا کردن خیمه و با لفظ بستن بمعنی بار کردن آن مستعمل
خواجه شیراز ست بیا ساقی انجام چون مهر و ماه * بده تا زنم بر فلک بارگاه * نظامے ست زہے بارگاهی
بر شیم طناب * ستونش ز زر منجش از سیم ناب * دو منزل کم و بیش نزدیک شاه * طویله فرو بست و زد
بارگاه * هاتفی ست به بندند بر فیل نر بارگاه * در آرند جنبش باین کارگاه * سیکے بارگاهی چو نیلی سپهر

تو این تحفه از دکان برداشت **باده گسار و باده پیمای و باده خوار و باده نوش** یعنی باده
پرست **و باده فرسای** کنایه از دایم الخمر * خوش وقت حریف باده فرسا * بر تارک آسمان زده پای *
باده پیمودن و گساردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن
یعنی حسن هروی * باده بسیار بپیما ساقی * که دماغیکه کسی مست شود * صائب * باده برخوردن بهشیار نشستن
سهل است * گر بدولت رسی مست نگردی مردی * حافظ * کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود * عاشق مسکین
چرا چندین تحمل بایدش * باقر کاشی * ما روز ازل از عشق و جنون دم زده ایم * باده عشق زپیمانه آدم زده ایم *
سنجر فطرت * دگر کجا زده باده قیامت حسن * که گرده محشر گلها بهشت رنگ ترا * مخلص کاشی * دو جهان را کند
از گردش یک پیاله غرمست * چشمت این باده ندانم زکجا میگیرد **باده ناهار** کنایه از ناگوار چه خوردن
شراب در خلو معده مضر است ملا شانی تکلو * سیر گردند مدعیان از می مراد * مسکین هنوز باده ناهار میزند *
و عجیب از صاحب مصطلحات الشعرا که همین بیت در سند ناهار آورده حال آنکه نرغش نیست **باده جوان** شراب نورسیده
مقابل باده پیر که شراب کهن است مظهر کاشی * آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو * باده پیرش زساقی جوان
باید کشید * میر معزی * چه باک از آن که جهان سرگشت و ناخوش شد * که خانه گرم و مغنی خوش است و
باده جوان **باده پشت دار** شرابیکه چیزهای قوت دهنده مستی در آن آمیخته باشند مقابل باده بی پشت
صائب * از سیستی کندکم خویش را هر کس چشید * زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را * باده بی پشت از
سر زود بیرون میرود * بوسه لبهای نوخط را قوامی دیگر است **باده سرجوش** بجیم کنایه از شراب صاف
و این مقابل درد است **باده تا بسر کشیدن** شراب بافراط خوردن میر معزی * ای صنم تیره زلف
باده روشن بیار * وی لب یار روی باده بکش تا بسر **باده به آینه چیدن** کنایه از تنگی و قلت شراب قاسم
مشهدی * بسکه اسباب نشاط امسک افتاده است * میتوان آینه چید از شیشه با باده را **بادیه** صحرا الوادی
جمع **بادیه پیمای و بادیه آشام و بادیه گرد** بفتح کاف فارسی بمعنی دوم از عالم دوزخ آشام ظهوری
* جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا * بثنای قدم بادیه پیمای منست * کعبه را تشنه تری نیست ظهوری از من *
شاهد بمعنی قدم بادیه آشام منست **بار** باریکه در شکم زن آبستن باشد و باریکه بر بردارند و مانند آن گذارند
و با لفظ کشیدن و بر داشتن و برتافتن و گرفتن مستعمل و میوه را گویند چیزی چون زنگبار و هند و بار و ردوبار
و شاخ درخت چون گل پربار و ثمر بربار وحید * بد زدم گر نفس تخت جگر از ناله زارم * پریشان بهر طرف
چون برگ گل از بار میریزد * نظامی * فرو ریخت آن تازه گلها ز بار * وزان تازه نرگس برآمد غبار * طالبی
خراسانی * هر که را بستان وطن شد بلبلش نامحرم است * گل اگر بربار نبود خار بر دیوار نیست * و نوبت و مرت
چنانچه یکبار و دو بار و بارنده چون ابر گهربار و لب شکربار و جلیل و بزرگ چنانکه گویند بار خدا و دادار ذو ل
گزینند فلانی در بزم فلانی بار دارد و از این ماخوذ است بارگاه و دیگر آن چنانکه گویند دیگ بر بار گذاشت و
پلیدی و نجاست **بار دادن** دخل و اجازت دادن **بار آوردن درخت و شاخ** و مانند آن میوه آوردن

باضافه گرهی که درمیان دو حلقه زنجیر که بشکل زنجیر می باشد ودانه زنجیر نیز گویند فطرت ؎ دماغ خشک ما دارد غمِ بادام
زنجیرے * به بندد کس که این دیوانه عاقل میتواند شد * علی رضاے تجلی ؎ بران مجنون که اندازد نگاہت کرده
تیز ش * نهند از چشم لیلے مغز در بادام زنجیرش **بادام سیه** بادامهاے که بر تابوت مرده اندازند میر خسرو
؎ دو بادام سیه هر سو میفکن در نظر بازے * نهادن ش که روزے بر سر تابوتم اندازے * ونیز کنایه از چشم معشوق
جامی ؎ چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این **بادریه** کنایه
از پلک چشم **بادله** لفظ هندیست بمعنی تار نقره که با طلا اندوده پهن سازند دجامها بدان بافند و پوشنده
این قسم جامه را بادله پوش خوانند خالص ؎ بر غرور جهان گرم که آتش بدلم زد * چون شعله سراپا ز طلا بادله
پوشے **باده** شراب که همچنان از خم بر آورده استعمال نمایند واین مقابل عرق است که جز بر کشیده اطلاق نکنند
صائب ؎ عرق بپاکی گوهر کجا چو باده بود * حرامزاده کجا چون حلال زاده بود * سالک قزوینے ؎
بشیر بعلت لب شیران دکن بے نمک است * عرق هند کجا باده شیراز کجا **فائده** مخفی نماند شرابیکه یکبار کشیده
باشند آنرا می یک آتشه و آنچه باز در قرع انبیق انداخته کشند می دو آتشه گویند صائب ؎ می دو آتشه را
نشه دگر باشد * خوشش آن زمان که لب یار گردد از بان سخن * و بیت درویش واله هروے که باده یک آتشه
بسته درین صادق نمی آید مگر بر عرق محمل نمائل است و بو همست ؎ بروانه بلندے نکند فرق ز پستے * در باده
یک آتشه هست از همه مستے * بمی یک آتشه دو دو آتشه کردن در هندوستان رواج دارد و در ولایت نیست مگر شراب
قندی که آنرا شرابِ شکرے هم خوانند پس می بمعنی شراب انگورے چنانچه صاحب فرهنگان نوشته اند نیز درست
نباشد بهر تقدیر معنی ترکیبے آن منسوب بباد است زیراکه خورنده اش اکثر باد و غرور در سرمے آرد و بمجاز پیاله شراب
راگویند مثل کاس در لغت عرب که بمعنی کاسه است و به شراب نیز اطلاق کنند پس باده بهر دو معنے مرادفے باشد
شیخ اوحدے ؎ کاه خوردن دو باده کمتر نوشش * ثانیا بد بدست رفتن بوشش * و بمعنی شیشه و صراحے مجاز است
کمال خجندے ؎ ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش * تا زمانے ز میان هستے ما برگیرد * در وشن * حوصله پرداز
عقل سوز. مرد آزمائے. مرد افگن. طاقت گداز. خام. شوخ. پر زور. پیر. کهنه. جوان. از صفات
اوست **باده انگور وباده شیرازے** بمعنی مخلص کاشے ؎ غربت افتاد چو دلخواه وطن میگردد *
باده را شیشه بشیراز کند شیرازے * ملا منعلی ؎ پیاله نوشش که خواهد شکست در جنت * خمار باده شیرازت
از شراب طهور * محسن تاثیر تبریزی ؎ حسن و عاشق و معشوق هم بنهری خوش است * باده شیراز باید شیشه
شیراز را * طاهر وحید ؎ لاله روے ز دلبران ممتاز * ساز چون کیفیت باده شیراز * صائب ؎ بهر معنی هاے
رنگین لفظ را پرداز کن * باده شیراز را در شیشه شیراز کن **باده قرمزے وباده شفقی وباده
لیلے** شراب سرخ برنگ قرمز و شفق ملا طغرا در توحید ؎ از دو جوشش در باده قرمزے * وز دود یک
خم کرم لعلے پری * صائب قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتم * ز باده شفقی همچو آفتاب گذشتم باده
فروش **وباده خانه** مشهور حسین ثنائے ؎ تو بزم ساز عشرت که صبح باده فروش * بے صبوح

درکلاه دارد **باد در سر افکندن و کردن و داشتن و بودن و باد در بروت افکندن و باد در کلاه افکندن و داشتن و باد در زیر دامن داشتن** کنایه از مغرور و متکبر بودن و خیال فاسد و اندیشه تباه کردن خواجه شیراز ـ هر کرا از دیده باران یعنی اشک + زیر دامن باد دارد چون سحاب + خواجه جمال الدین سلمان ـ نرگس و سوسن نیفکنند بادی درکلاه + هر دو کورند و کبود امروز با غبغب تمام ـ راستی را سرو بس رعناست اما زنیک باد + در سر افکنده است یعنی با تو هم بالاست نیست + جلال ـ باد چه افکنده اندر بروت تو تت از من نفزاید نه توت + میر خسرو ـ سوی خسرو بین که خاک پای تست + ای که باد افکنده در سر و بروت ـ بهشش هر که در سر کرد بادی + از و بر بود سر بی ایستادی ـ در جستن شگوفه روئی تو شد بر ون + باد یکه از جوانی خود بود در سرم **باد بخود انداختن و کردن** شفائی در هجو دوستی ـ ز دوتی خوت بگردون یعنی تست + البرزی جوز خرمن یعنی تست + چون باد بخود نشین بروتت نکند + پرورده زیر دامن بینی تست **باد کردن چشم** السید ان چشم از باده ریح دیجاز غرور و نخوت مخلص کاشی ـ نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر + باشد بلا چو چشم کسی باد میکند **باد بدامن کردن** کنایه از امر غیر ممکن بظهور آوردن و بنا بر الاصح و در اصطلاحات غرور و رعنائی واله هروی ـ برباد ده خرمن بس صبر و سکون را + زلفت چو زنگ کند باد بدامان **باد در مغز نشستن و در دماغ نشستن** بمعنی دا این استعاره است میر خسرو ـ منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست + در دماغ ملکت باد سلیمانی نشست + ثنائی ـ باد سحر بپاس بود در غم خفتگان + چون می بدستیاری خواب گران نشست + علی خراسانی ـ جای برخاستنش نیست ازان حلقه موی + بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست **باد شدن** کنایه از بدید شدن و پریدن **باد آمدن و وزیدن و دمیدن و کردن و جستن و جهیدن و دویدن و پیچیدن و فرو هشتن** هرکدام معروف شیخ شیراز ـ چه باد اندر شکم بچه فرو هل + که باد اندر شکم باریست بر دل + اوحد الدین انوری ـ بر آستانه قدرش قضا نیارد گفت + که جست بادکمان رنشست کرد ضمیر + میر خسرو ـ باد نصرت جست تا شمشیر او شد باد پای + آب بر بدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار + خواجه شیراز ـ باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه + نیست از سودای زلفت بعد ازین تو فرما + علی خراسانی ـ میدود چون باد بر شیب و فراز این جهان + پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکی است + شفائی ـ با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدهم + باد دامان امید ی گر بخار من دمد + تمام غزل بهمین قافیه و ردیف است فوقی یزدی ـ کرده ام بادی بغربانی شکر ریزی گر یک نگو بر زن با من نوای همسری + **اما آتش دمیدن** کنایه از افروختن آتش نورالدین ظهوری ـ اگر نی دمد باد بر آتشم + بسوزد تر و خشک در آتشم **بادام** ترجمه لوز و کنایه از چشم محبوب و گاهی بر چشم محب نیز اطلاق کنند واله ـ محبت پیشه را از گریه منع از دوستی نبود + شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او + **بادام چینک** بدر چاچی ـ پسته لبی رافشان در پس بادام چینک + تا دهد ابر شیمش فندق تر زانو **بادام دو مغز بادام توام** بمعنی شوکت ـ دارد یک اصل کفر و اسلام + بادام دو مغز را دو کل نیست + اثر نکک از رشک نگذارد بحال خود دو بهدم را + سنگ از یکدگر سازد جدا بادام توام را **بادام زنجیر** باضافه

هلاک + ثه مردیست کز و بادسار نیست پاک + سوزنی در تعریف شراب سه باده کز وی جدا گردد بخیل از راد مرد +
باده کز وی شود پیدا حلیم از بادسار + میر معزی سه هر که با او بادساری کرد بر روی زمین + گشت در روی زمین از
بادساری خاکسار **باد فروش و باد خوان و باد پیران** بیای دوم فارسی کنایه از خوشامدگوی
پس آنچه بعض محققین گمان برده اند که باد فروش فارسی تراشیدهٔ اهل هند است از عدم اعتبار بود چراکه شاعر مذکور
بهند نیامده و بدخشانی الاصل و هندی المولد است نصیرای بدخشانی سه بسان باد فروشان چه باد پیمائی + که در ترف
ذرات از گروه ابرار + ظهوری سه در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری + گل باد پران سرو هوادار ندارد + ولا
زن مخلص کاشی سه این آه کشان در دل افسرده به تزویر + در دعوی آتش نفسی باد پرانند + شفیع اثر
سه هر کجا باد پرانیست درین جزو زمان + بمیان سنگ قناعت چو فلاخن وارد + و نیز باد فروش شخصی که انساب
مردم یاد کند بر سبیل مدح و آنرا در عرف بهات خوانند بهای تازی مخلوط التلفظ بها و الف و تای مثناة هندی
و رشیدی ترجمه باد خوان بلفظ باد فروش کرده و بصورت بینهما ترادف بود **باد پرانی کردن** باصطلاح
اوباشان کوزدان طغرا سه غیر سرنائی گلو نیش ساز دیگر کوک نیست + از نی انبان شکم چون باد پرانی کند +
بادخان جای باد کنار و ظاهرا باصطلاح مکان اسفل را گویند در اصل خانهٔ باد بود که بقلب استعمال کرده اند کسامی سه
عمر چگونه جهد از دست خلق + باد چگونه جهد از بادخان **بادگیر** بکاف فارسی دیوای معروف مکانی که برا
تابستان سازند و از هر چار طرف باد دران در آید تبازی غرفه گویند تاثیر سه دلم فرخ ز سخنهای آشنا دارد +
ز بادگیر نفس خانه ام هوا دارد + حکیم شفائی سه بینی تو سر بریده گیری عجبی است + دندان گراز را نظری عجبی است
از چار طرف تیز در دمی بپچید + از بهر سبیل بادگیری عجبی است + مسیح کاشی سه تا کردم در آتش دل در سرای
خورشیش + دامن زند بر آتش من بادگیر من **بادرو** مثله ملا طغرا سه غیر از نفس که از هر طرف دارد هزاران بادرو +
توان شمردن خوش هوا آشیانه در بسته را **باد خوردن** کنایه از اکتساب هوا کردن میر خسرو سه سحر که غنچه بیکر بادها
خورده است در پرده + همان سرخی او بدهد گواهی کز نهان دارد **بادخور و بادخوره** مرضی است مخصوص است
باقر کاشی سه اسپ کریم که زخش رستم کرده + چون پر شود بلای بیرم گردد + هر چند که بادخور در وز بر در +
عمرش بسیار و قیمتش کم گردد + میر یحیی شیرازی در تحطیه سه شکم فیل از هوا چون چرخ بر گرد + گرانی اشتها را
بادخور کرد **بادلیچ** بلام و تحتانی معروف و جیم تازی نوعی از توپ ملا طغرا سه بادلیچ سحر چرخ چون گلوله گدازد
شود خزینه باروت بی درنگ ستاره + **بادسنج و بادپیما** کنایه از بیهوده گو و بیهوده کار و این فعل را
بادسنجیدن و بادپیمودن و باد در هاون کوفتن گویند میر خسرو سه آب دیده بزرگوب دشکن + کوفته چرخ
باد در هاون + شیخ شیرازی سه که چند از مقالات آن بادسنج + که ملک دارد نقربان نه گنج + حافظ شیراز
سه چو با حریف نشستی و باده پیمائی + بیاد دار حریفان بادپیما را **باد کشیدن** رنج و محنت کشیدن ملا میر نوی
سه تو نوشش خوری دائم و بد خواه جور و زهر + تو باده کشی دائم و بد خواه کشد باد **باد در کله داشتن** کنایه از
نخوت و غرور نظیری نیشاپوری سه مرا گرهست کبری در دماغ از کبریائی تست + حباب از جوشش دریا باد نخوت

ے مغاییان را در استخوان بسوزد مغز + مخالفان را در پشت نقبه آید باه + ظهوری ے گرده با فکر ده مارا + بجای
سیاد با د افراه **باد سرخ** باضافه مرضی است معروف سلیم ے باد سرخ آورد و روئے خاک از گلگون او + بسکه
کرد اعراض در رنگ سپهر چیزے **بادبان** خیمه کشتی که جهت تند رفتن کشتی بر ستون بندند و نیز پرده قبا که برزیر
سینه واقع شود و آنرا از جانب چپ بر راست و از راست بجپ بندند و دست زیر و دست بالا هم خوانند پس و پیش
گریبان و بعضے آستین نیز گفته اند حکیم ازرقی ے از آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند + دست
بیرون کرده بند ارے کلیم از بادبان + بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ بستن و برکشیدن بیک معنی مستعمل میر معزی
ے اندر و غواص فکرت گوهر آورده بکف + اندرو ملاح دولت برکشیده بادبان + میرزا معز فطرت ے
باد چشم مستی شوخ دارم اضطراب امشب + که رنگ شوخیش بر کشتیے بادبان بندد + ابوالفرج رونے
بادبان برکشید باد صبا + معتدل گشت باز طبع هوا **بادپایے** هر چیز تیز و تند رو عموماً و اسپ خصوصاً باقر
کاشے ے شوق نگر که دل زپی خیزد و پیشتر رسد + نامه بدست اگر دهم نامه بادپای را **بادزن و بادزنه**
و بادبیزن و بادویزن بواو و سکون یای مجهول و فتح زاے تازے مروحه که در بعض بلاد هندوستان
بیجنا بیاے معروف و جیم تازے و نون بالف کشیده خوانند و این از توافق لسانین بود کلیم ے مارا ز کف
اختیار رفته + جز باد بدست بادزن نیست + شیخ شیراز ے شیرین لضاعت بر مگس چندان که تندی میکند
او باد بیزن همچو من در دست میراند مگس + مسعود سعد سلمان در تعریف پیل ے راست گوئے که باد رفتارش
خاست از دو بادبیزن گوشش + میر خسرو ے باد زند دست بدست همه + و زدم او باد بدست ناکسه + علی
خراسانے ے تا رود در خواب راحت نرگس جادوے او + نالهٔ من بادزن شد زلف او را باد کرد **بادکش**
بزن و معنے بادزن که ذوالسروری دخشت بادوان نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند با طناب
و ریسمان در کشاکش آرند که اهنے البران مخلص در فرهنگ خود در ضمن لفظ خشت باد نوشته بادکش بنائی را گویند
که بر وقت صاحب باد بجنباند و شاخ کشیدن نیز گویند **باددست** کنایه از مسرف و فضول خرج طالب آملی
ے کرم نتیجه جمعیت است ای طالب + چه سود خرمن گوهر که باددست نه + رفیع الدین لنباتی ے چمن برنده نسیم شکوفه
زرگل + که باددست چنین زور کم خورد غم مال + شفائے ے هر زبان در پاے خو نے از کجا پیدا کنم + من
حریف باددستی اے نرگسان نیستم + تاثیر ے کشای زر کرم از غنچه ولی دانے + که هیچ باد بهارے جو باددستی
نیست **باد در کف و باد در مشت و باد بمشت و باد بدست** کنایه از
مفلس و هرزه کار و با لفظ شدن و بودن مستعمل فردوسے ے سخن چند گفتم بچندین نشست + ز گفتار باد است
مارا بدست + ابن یمین ے تکیه بر چار چیز مے نکنے + که شوی زین امید باد بدست + بر وفاے زن و تعصب عام +
خوے امرد و تواضع مست **باد واد** کنایه از مردم بے تعلق و هیچ الکاره و مردم متکبر و مغرور و بر باد داده شده
و مردم دنیا دار و مردم ناقص که از سبب رنج در شنه باشد **باد سار و باد سر** کنایه از سبک و
بے تمکین و جاہل و تهی مغز و این فعل را بادساری می گویند حکیم اسدی ے فکندن بر دے تن اندر هلاک +

کرافت بدم باد تغاب + سبزکا کشتی سه از باد بخت وست تو بر سینه جهان +٠ نه آسمان فتاده بیکبار در قفا +
انوری سه بر آستانه قدرش تمشا بنیا ر و کفت +٠ کز حسب باد کمان نشست گرد ضمیر + قدسی سه چنان باد
شمشیر دستی نشانده + که در قرمن عمر برکت نماند + شوکت سه گلشن چنین آب و رنگی وارد از موج جنون + غنچه
سینا بود گل از باد ستمگر بشکند + و بر بنقیاس باد یراق . باد گره و باد دشنام + باد نفس کرد و فصل سابق در مبحث
باد چیزی گرفتن گذشت **باد مخالف** باد یکه کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق و باد مراد است
دکاهی در غیر کشتی نیز اطلاق کنند محتشم کاشی سه بر هم زده دارد گل نازک ورقت را + آن باد مخالف که گذر
سوی تو دارد + صائب سه تا بود چون حباب بود سبکبار زود رسم + باد مراد بود ز موج خطر مرا + چه مخونا خدا گردید
اسی از خدا غافل + مدار در این سفرها در مراد غیر یارب ما **باد رنگین** الیه لغة کنایه از شعر نوشته اند لیکن
چنین نیست بلکه اطلاق آن بر سبیل تخیل است و در بن هر دو معنی نرمیست علی سنائی سه باد رنگین است شعر و خاک
رنگین است زر + نور عشق این دو را چون آب در آتش بقرار **باد سرد** کنایه از آه سرد و دم سرد انوری
سه دل ز بیم اگر باد سرد بر تو گذرد + روز و شب خوبان کدای را بر انداز سه ز آب **باد بروت و باد
سبلت** کنایه از نخوت و غرور مخصوص مردان چنانچه **باد گیسو** نخوت مغرور مخصوص زنان شیخ شیراز سه اسی
باد بروت و نخوت اندر سینه +٠ آرزو کز ازل نیستی بینی + قاسم انوار سه در مصطفی گریز که دریای رحمت است +
بگذار باد سبلت عاد و ثمود را + خواجه نظامی سه شمع که شد از تو نورگیرد +٠ از باد بروت خود بمیرد **باد دم**
براد ساخته کنایه از خودستائی و خودنمائی فردوسی سه من از ابر بیمم اسی باد دم + ندانم که نرگس چرا شد دژم
سله خراسانی سه بود ز باد دم حادثه پر ناسی ایشان +٠ وجود خصم تو پیوسته بر ز باد درم + خواجه جمال الدین
سلمان سه تیغ است آتش می بابد ماشور و ساز دی + که احوال عالم را جو سنبله بنیاد بر باد است و دم **باد دم**
بعضی از زائد فاصل با ضافه بمعنی دمه آنکه اران نوشته اند با ستنا داین بیت حکیم فردوسی سه بدان گاه با کیله و باد دم
کشوده در بزم با با هم + لیکن ظاهر است که بدون اضافه باشد فتامل **باد سلیمان** کنایه از دولت و حشمت
سلیمان و بمعنی باد یکه تخت آنحضرت را ولشکر و مردم ایشان را از جایی بجائی سه می برد حقیقه است کما فی الملحقات
باد عیسی و باد مسیحا و باد مسیح کنایه از دم مسیح که بدان احیای موتی میکرد واله هروی سه
چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیست + دو دست مرگ اگر درد انتظار این است **باد کهنکو** بفتح کاف تازی
و ها سه هوز و سکون نون و ضم کاف دوم و واو معروف مرض عرق النسا که در پای مردم پیدا شود و صاحب
اصطلاحات الشعرا گوید که در جهانگیری کهنکو نام رگی است که آزار در تار سه عرق النسا گویند و باد کهنکو ماده
ریحی است که در آن رگ انصباب یابد و موجب مرض گردد اشرف سه گر زنجیر است همچون درد زانو + زمین گیر است
چون باد کهنکو **باد آورده** ناخوانده مرادف آب آورده صائب سه با خیال بیرون کن این گستاخ
باد آورده را + خوش نمی آید بگل این آه های عندلیب **باد افراه و باد فراو باد فره** یاداش
بدی و با لفظ بردن مستعمل میر معزی سه سموم خشم تو در زهر ریگینه تو + بران زمین که برد روز رزم باد افراه

آمدن بهر روی دلش ـ سایهٔ رنگین جابجا افتد ز حسن جلوه‌اش + باج رعنائی ز سرو آن قامت رعنا گرفت + و این
تخصیص بحاجت نیست بلکه مطلق باج گرفتن از لوازم غلبه خود است **باحفصان و بوحفصان** کنایه از معلم صبیان چه حفص
بحا و صاد مهملتین و بمعنای کیا تخم را گویند که بچگان را در زیر بال خود آورده دانه بخوراند **باحفصانه** کنایه از تحف طفلانه
و مثل بازیگوش از فی الملحقات **باختن** اشتغال کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن و در باختن
بباد دادن چون عمر و زر و سر و رنگ باختن شکستن رنگ و چشم باختن نابینا شدن صائب ـ میت کار هر کسی
دل را مصفا ساختن + باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد + میان ناصر علی ـ باختم رنگ شب وصل تو چون
روی نمود + چهره ام زرد شد از پرتو مهتاب خویش + میر فطرت ـ شمع امید غیر باخته رنگست اینجا +
دل باخته رنگ باخته دماغ باخته **باد** کلمه ایست که در محل دعا استعمال کنند و بمعنی مخفف بوادا است
از عالم شواد و باد و افرید علیه آن و جائز است که کلمهٔ مذکور را حذف کنند اگر قرینه دال باشد چنانچه چشم بد دور بجای
چشم بد دور باد و در مثال آن و نیز بمعنی باشد و برین قیاس بادی بیای خطاب و بادند بصیغه جمع بمعنی باشی و باشند
وحید ـ منزلت باد مبارک باده است در جام باد + کار ان باشی بعالم تا ز عالم نام باد + عرفی ـ دشمنت خسته
باد کو بعبث + جادوی بابلش در افسون باد + داهی قمی ـ منشین برقیب بعد قلم + تا بر تو حلال باد خونم + نظامی
ـ متاع گرانمایه کاسد مباد + و گر باد جز عیب جامه مباد + تو سرسبز بادی درین گلستان + اگر شد بهی سرد شاه اخستان
ـ فزاین نیز بینم ترا بیش خصال + که بادی برومند از ماه و سال + خواجه جمال الدین سلمان ـ همیشه تا که جهان
جهانیان باشد + پناه و پشت جهان و جهانیان بادی + لیکن این لفظ را نازک خیالان حال و دقت منشان این عصر
از قسم دوم انکارند و حق بجانب ایشان است و باد بمعنی صدمه و آسیب و ضراطه مجاز است و سند آن در لفظ بادخانه
بیاید چون **باد خامه و باد گرز و باد تیر و باد کمان و باد تفنگ و باد شمشیر**
و باد رمح و باد سم و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست
و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ و مانند آن وحشی ـ ز باد گرز تو بهرام را شود رعشه +
ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان + ظهوری ـ از برای چشم نصرت در سر بازار رزم + باد گرزش میفروشد
توتیای استخوان ـ باد تیرت غنچه دلرا نواخت + ظهوری ـ در جگر بیان شکن ـ هیبت گرزش بباد سیلی +
پروانه که کشته چراغ است + طالب آملی ـ ز باد رمح ماند زورق ارواح بی لنگر + در آب تیغ گرد کشتی حباب
طوفانی + میر خسرو ـ بگاه مدح تو از باد خامه خسرو + هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست ـ ز خم تیرش مشتری
را باز حل و وزر و بیم + باد گرزش آسمان را با زمین یکسان کند + محمد قلی سلیم ـ موی عدو که راست شد از باد
رمح تو + اظهار زهر چون سر دندان مار کرد + ظفرا ـ بیابان نوردی که از باد سم + پریشان کند جاده را مجو سم +
مولانا مظهر ـ آب سنان و باد رکابش نشانده دین + بستر در فضای لشت اعزاها + شاه تکلو ـ آدم
قیامت است که دارد بجنت و خیز + از باد تازیانه چو رانش سمند را + واله هروی ـ اگر می‌رسی از باد نگاه بوالهوس
واله + بر پروانه نذر شمعهای آن شبستان کن + ابن یمین ـ بیچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش + نه چو گنجشک که قند

فسر زاده که بابیت که در است و باشش است * آزاده کرد ز خود حصه است و مستند است **بابل** بکسر دوم نام شهری
از عراق و در انجا چاهی است که هاروت و ماروت دران معذب اند مولانا مظهر سه بجو خورشید تا شده پر کوه بابل *
ز ره رفت در مصر و بیت بابل * شیخ شیراز سه بدین کمال ندارند حسن در کشمیر * چنین بلیغ ندارند سحر در بابل *
سه تو یک فردا نیست خوبان که ساحرانند چشمان پرفسون * صد خط ز دل بجادوی بابل کشیده اند * بنای
قافیه درین غزل بر دل و گل گذاشته و در مقطع اشعار با گل و دل مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر ملقبه قافیه آن دو اند
بود که بعضی هم معنی باشند چنانکه درین بیت ظهوری سه درد کن این چشم پیدا میشود * باج خواه ساحران بابل است
و خواستهٔ بیت ضمیری سه من بحسرت حرف آن خال زنخدان چون کنم * ساحری چون وصف هاروت و چه بابل
کند **بابا خندان** بجای حجیه نام کربی و زیر در در حوالی کرد تتو زحسن تاثیر سه از لاله دگل چو طفل یتیم * بابا
خندان بیند فهم **بابلے و باولے و بوبلے** ظاهرا مخفف باولی است و همچنین باو
دادن و بولی دادن سیر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و این جانور خواه خانگی باشد خواه صحرایی
سیفی سه ز مهر بابلی مرغ خوش پس شاه این را * نگاه دار چو مرغ دلم شود شنقار * طغرا سه باز دار فلک از
بهر تو در انگشت ام * خواست بولی به او برکس از اختر را * امین مستغنی سه شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت *
دست زمانه بهر تو محتاج بولی است **باج و باژ** بجیم و زای فارسی در اینجا تازی زریکه سلاطین قوی
از ستمگین ضعیف و رعایا گیرند مجد الدین علی قوسی گوید تمغا و خراج بمعنی جزیه نیز اما اکثر استعمال آن بمعنی زریست که
رهداران که باشند که ان بسبب در گذرانیدن از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و ستدن و ستاندن و خوردن
مستعمل سعدی سه بجز دشمن خیره دستاری برد * ملک باج ده یک چرا میخورد * خواجه شیراز سه سزد که از همه
دلبران ستانی باج * از آنکه بر سر خوبان عالمی چون تاج * ظهوری در تعریف شراب سه شعاع عکس ستاند ز خورشید
باج * جا نشین ساغر جمشید تاج * حسن خان ولد حسین خان شاملو سه روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است *
وز گل خراج پاکی دامن گرفته است **باج ده یک** نوعی از باج که آنرا باج عشر گویند سعدی **مصرعه** ملک باج ده
یک چرا میخورد **باج دنباله** باضافه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی تحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت
باشد پس مجاز بمعنی کمال زیادت آمده تاثیر سه باج دنباله مرا از روز قیامت گیرد * سرمه دیده کند گر شب کوتاه
مرا * کذا فی اللغة **باجدان** ظرفی که زر باج دران گذارند و آنرا در هندوستان غولک گویند **باجی** باج
گذار و خواهر از ثقات ایران مسموع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن انتهی چنانچه بعضی
گمان برده اند اشرف سه بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری * شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی *
استادی وارسته صاحب مصطلحات الشعرا سه نوّاب که باشد بجهان تاراجی * جیبان شده اختلاط او با باجی *
زرها گیر و زد جهه فسج لولی * باشد این قوم از براتش باجی **باجبان باژبان** باج گیرنده که عبارت از
صاحب باج است کذا فی المدار الافاضل **باج خواه** آنکه باج از بازرگانان گرفته بسرکار رساند نظامی سه
اگر ترسی از رهزن و باج خواه * که غارت کند آنچه بیند براه **باج رعنائی گرفتن از کسی** در رعنائی غالب

زشت و زیبا و بلند و پست از رو شستند لے + در نظر آید بیگانه چون آیینه ام ؎ اگر خار است و گر گل پایه خوشحالی دارد
کلید قفل این منزل بیگدانه می‌خندد ؎ خار دیوار تو با نظارگی داغبان + از دلارامی بیگدانه میگوید سخن +
بیک بستر خفتن کنایه از کمال بی تکلفی و سند آن در لفظ آفتاب گذشت **با یک چشم دیدن و یک چشم دیدن** بنظر مساوات دیدن در میان دو چیز متضادین و بینها تفاوت نکردن محسن تاثیر ؎ مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد + که با یک چشم می‌بیند بزرگ و خورد دنیا را **بیک پا ستادن** م **بیک پرکار گذاشتن** . بیک اندازه اسمعیل ایما ؎ بیک پرکار ما را کے گذارد + جنون دوری دیوانه ما **بیک پیمانه کشیدن** کم نزار لاله صاف و درد این میخانه را + بالب خندان بیک پیمانه سے باید کشید **فصل دویم** در کلماتیکه مصدر بباے تحتی کلمه اند مع الالف **با** بمعنی واو عطف علی خراسانی ؎ میدود چون باد بر شیب و فراز این جهان + پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکیست **باب** لایق و درخور و این عربیست و بمعنی رایج مرغوب رایج آن زلالی ؎ بیا زاریکه دلال است دلدار + متاع ناله هم باب است بسیار + صائب ؎ در مملکت وسیع رحمت + هر جنس که می برند باب است ؎ باد خرمن گنج اشک آه را بیوقت + که این متاع گرانمایه باب صبحدم است + طالب آملی ؎ دل پر آبله داری بملک مژگان ناز + که این متاع تر باب گهر فروشان است + و بمعنی پدر بیای دوم فارسی نیز آمده و این مشترک بود در هندی و فارسی ؎ برود را در جهان عشق طلب + پارسی باپ و ان و تازی اب + خواجه جمال الدین سلمان ؎ در مرثیه امام حسین علیه الرضوان در حق باب شما آمد علی بابها + هر کجا فضلی درین باب است در باب شما ؎ باب بزرگوار اجداد نامدارت + وابسته اند بر خود انفاس من همایون + انوری ؎ در نشان داد آیت حق بود میرداد + او باب بر قسمت زندگی نام باب خواه + حسین ثنائی ؎ از نهرا سے وانش آموزت + دانش اکنون جهان فراخ تر است + که جهان زاده چو مهر فطام + نطفه کان بپشت باب در است + خاقانی ؎ خورسندی من دل دهم گرفتم خلق + سیمرغ غم زال خورد کر نخورد باب **با بای** دعوی کمال و خودنمائی تاثیر ؎ بسکه موزونی بیابای مسلم دارد + از مضامین خوش بابا فغانی خوشتر است + محمد سعید اشرف ؎ مباش این زانداز حریف بر فن شیطان + که آدم روی دستش خورد با آن قدر دانائی **باب زن** سیخ کباب زلالی ؎ مرغ کباب خواند اگر آفتاب را + دستان زنان بشناخچه بابزن رسید + علی خراسانی ؎ بسکه بود سینه آتش بر شرر کین چو مرغ دشمن او در آتش حادثه بر بابزن + صائب ؎ چون پر و بال وا کند جنگل شاهباز تو + از سر شاخ بابزن مرغ کباب می پرد **بابت** لاین و سزاوار امیر خسرو ؎ ناخن از انگشت چون بر تر شود + بابت اندر خفتن مرشود + و باصطلاح اهل دفاتر افاده معنی منسوب کند چنانکه فلان اسپ یا فلان خواجه سرا بابت فلانیست و آنچه میگویند اگر چنین شود از هم بابتی است یعنی از هم حسابی است عرفی ؎ تا تو گشتی بابت چشم از وه نسبت گرفت + مردمک حکم هیل در دیده بینای من + جمال الدین عبدالرزاق ؎ تخت تبارزه هم بابت این است + تاج تجمید هم و لایق آن است + اوحد الدین انوری ؎ فرزانه

ہمسری و برابری بہم افتاد + اسباب فراغت بہم افتاد چہا نزا. **بہم خوردن دنیا** کنایہ از حرکت یافتن دنیاست
تا آنچہ در راست بسبب آن حرکت بر ہم خورد اثر سے بسکہ تو ہم بائے کلزنگ سے آید بجوش + میخورد بر ہم فراہم گر
خورد دنیا بہم **بہم خوردن در بر ہم خوردن** مثلہ صائب سے از نسیمی دفتر ایام بر ہم میخورد + از ورق
گردانی لیل و نہار اندیشہ کن + **بہم ریختن لشکر** انبوہ و ہجوم آوردن لشکر شفیع سے سبے بر شکم
کے خورد مژگان چشم تر بہم + خون گوش آید چو ریزد از دو صف لشکر بہم **با ہم سازگاری دادن** یا ہم
موافقت دادن اشرف سے ہمان فسون خوانند بر اجزائے ترکیب جہان خشت + کہ با ہم سازگاری داده این ناسازگاری را
با ہم شیر و شکر بودن کنایہ از غایت اتحاد و ارتباط ظہوری سے در شکایت نیستم از بخت شور + زہر ادبا کام
شیر و شکر است **بہند رفتن حنا** بر سیاہی زدن حنا بستہ دانش سے راہ دور ہند بالست الفت دارد
مرا + چون مناسب در بیان رفتن بہندوستان خوش است **بیاد رسیدن و بیاد گذشتن و بیاد
آمدن** و درین کلمات سہ گانہ لفظ یاد بمعنی خیال است ہمچنین **بیاد چیزی رفتن** در خیال چیزی رفتن وحشی
سے بغوطہ کعبہ من خاکسار خواہم رفت + ولے بیاد سر کوے یار خواہم رفت + باقر کاشی سے ہزار دوزخ
سوزان فشار در جگرم + بہ گہے کہ شعلہ روئے تو ام بیاد گذشت + اول در دست نوازش بر سر کشیدن بیاد
**بیاد کسی جام کشیدن و بیاد کسی شراب خوردن و بیاد کسی شراب خوردن و بیاد
کسے بادہ دادن** بدانکہ اگر بیاد غایبی شراب خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروے
فلان میر خسرو سے یاد دارے کہ ازین بیش بلطف + بادہ بر یاد خودم میدادے + فردوسے سے یکی بلبلی
سنج در جام زرد + نہفتن بر روے زاررہ بخورد + میر معزی سے نرگس انگیک جام زرین بر کف سیمین نہاد +
تا خورد بیاد تو اندر بہشت تخت بشہریار سے خیز و زبان بر کشا جام بکف گیر زرد + صبح خداوند گویاد خداوند خور
و تحقیق آنست کہ در شخص حاضر نیز بیاد در صبح فلان استعمال کنند سے یکے جام ندین پر از بادہ کرد + دگر رہ یکی جام
یاد تو نوشش + ہان نوشش لب و لو گفتا نوشش + میر خسرو سے کرد سوے تخت بحرمت نگاہ + خورد بیاد
صبح میرزا شاہ **بیاد نیست و بیاد ندارد و دریاد ندارد** بمعنی یاد نیست و یاد ندارد و بیاد
در بزم چیدن بیاید وحشی سے زور آورد کہ وحشی آنچہ کشیدم از دست عہد عار انجا طرب است ترا اگر بیاد نیست +
ملے خوارش سے بغیر شیوہ دیگر چیز دیگر نیست + ہر آنچہ دارند این قوم بجا دیا نیست + **بیک انگشت او بستہ**
بلکہ ترجمہ اوسر انجام سے بیا بہ تا بگیر سے بقدرت خانہ صاحب سخن دستی جان دارد + کہ چندین رستم دستان
بیک انگشت او بستہ **بیک پہلو افتادن** غیرت دمیت و رزیدن فکار سے را بجد تمام با تمام سازندن
اشرف سے نسبہ گرگیم از قبضہ کمان او + در گشتن من تنعش افتادہ بیک پہلو **بیک روزہ محتاج کردن**
نیان معاشت محتاج کردن درین مبالغہ در افلاس است زلالی در سلیمان نامہ سے نظامے بر و بوم تاراجکرد
سخن را بیک روزہ محتاج کرد بیکبد انہ **ناز کشیدن و خندیدن و سخن گفتن بیک وضع**
خندیدن و سخن گفتن صائب سے در بہارستان بکرنگے بلند و پست نیست + ناز خار و گل بیکدانہ میباید کشید +

ذکر کنند بلکه از این عدد کثیر بود دگاهی از عدد مرکب بلکه از عدد یکی از احاد نیز عدد کثیر مراد میباشد مثلاً درین ابیات میر معزی
بوسه بوسه گفته ودر بوده بوسهای بسیار بود ــ چو در فتاد بدام آن نگار سیم اندام + بسته بوسه بزد در لب او نگار
باید کرد ــ آخر سببی هست که زلبت محرومم + باید که کنی تو آن سبب معلومم + هر روز رسد بوسه ز تو مرسوم من است +
امروز چرا نداده مرسومم + و همچنین در بیت کمال اسمعیل که بهفت آب ذکر کرده از آب بسیار خواسته چنانکه گذشت و نیز
باید دانست که اکثر عادت اند در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده مانند سموات سبعه و ارضین سبعه و سیاره سبعه و روزهای
هفته اطلاق آن بر عدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد بر تقدیر عدد احاد اعم از آنکه مفرد باشد یا مرکب یعنی
هر دو جزو احاد داشته باشد یا زیاده از آن اطلاق آن بر عدد قلیل حقیقت است و بر عدد کثیر مجاز و همچنین اطلاق عشرات
مات و الوف به مطلق عدد کثیر نیز مجاز است چنانچه از امثله معلوم شود خواجه شیراز ــ ده روزه مهر گردون افسانه است و
افسون + نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا + صائب ــ گر بشنوی از دو سه حرفی چه میشود + صائب
جهان شنید ز رودم برای تو + نظامی ــ بهر چمنگاهی دران مرغزار + روان شد صد چشمه خوشگوار + شیخ شیراز ــ
نگار هر چه داری بگذر که هیچ نیست + این پنج روزه عمر که مرگ از قفای اوست ــ سرو قدی میان انجمنی + به که صد باد
سرو در چمنی ــ گل همین پنج روز و شش باشد + وین گلستان همیشه خوش باشد + انوری ــ اگر بحاتم طائی شمل رسند
بجود + کنان چند بدادی بر سم بیک نگاه + تو ای که جان بخطر داری از حمیت خود + زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه +
میر معزی ــ کینه خویش بکش هست یکی + چهل من بنده یکی شست بگیر + صائب ــ من بکرد ز تر یاد کنم سی صد بار +
تو بصد روز بیکبار بیاری یادم + بهم آمدن و بهم رسیدن و بهم بستن و بهم
آوردن فراهم آمدن و بهم پیوستن دو چیز و بهم بستن و آوردن دو چیز یا زیاده از آن ظهوری ــ حاصل جمعیت
اسباب جز عبرت نبود + سفتها جدول که در فرگان بهم آورده ایم + بهم برآمدن خشم گرفتن و دیماغ شدن
بهم بر کردن زیر و زبر کردن و خراب و پریشان کردن بهم زدن و برهم زدن مثله معرفت
ــ برهم زدیم دفتر رنگ پریده را + بربام چو مجلس رقم وصل یار نیست + طالب آملی ــ حل رموز عشق در اوراق
محنت است + بیهوده چند دفتر راحت بهم زنیم + باقر کاشی ــ تا چشم برهم میزنی افتاده برگشته شهری
بهم بریز ز هر جنبش مژگان تو + میرزا طاهر وحید ــ چنان که از سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا + زسنگی گر
هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا + صائب ــ ز اشتیاق تو برهم زدم دو عالم را + باین نشاط در کف دیگری
بهم نزده است ــ ز چشم شوخ تو ملک صبر زیر و زبر + بیک نگاه کسی کشوری بهم نزده است + شیخ شیراز
ــ بهم بر مکن تا توانی دلی + که آهی جهانی بهم بر کند بهم خوردن وضع دگرگون شدن وضع محسن تاثیر ــ
و او دو همه جا خنده چو ترکیب مفرح + تا نیز بهم خورده زبس وضع زمانه بهم در شکستن دو چیز کنایه از تراح
دادن و بهم پیوستن نظامی ــ آتش و آبی که بهم در شکست + پیه در دو گرده یاقوت بست بهم زدن دل
برهم زدن منش برسر غثیان و تهوع آمدن طبیعت عالی ــ هر دو خط که بیجاست بهم زد دل ما را +
بچون بکس افتاد در آتش سخن ما بهم افتادن کنایه از مردن و پریشان شدن انوری ــ در تیغ جوهری

بلاغت می چکد + زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است + حکیم سنائی سه چو نیست آراسته اے غلام ایزد +
چشم بد دور ده بنام ایزد **بنام کسی دایره ساختن** دایره همان است که در عرف هند آنرا چنده گویند و آن کاغذی
باشد مدوّر که بران نام مردم بنویسند تا چیزی بصاحب دایره بدهند میر معزی سه هرجا که بنام امرا دایره سازند +
زان دایره نام تو شمارند نخستین **بنام کسی نظم کردن** عبارت است از تصنیف کردن بنام وے شیخ شیراز
وے نظم کردم بنام فلان + مگر باز گویند صاحبدلان **بنام کسے تسبیح کردن** نام کسی را بتعظیم و تکریم
یاد کردن میر معزی سه همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح + همے کنند زبهرش ستارگان تکرار **بنام پادشاهی
زر زدن و ساختن** ای سکه زدن صائب سه سکه مردان ندارد معرفت کم خرج کن + فتنه ها دارد
بنام پادشاهان زر زدن + میر معزی سه تا عشق درست بر دل من گشت پادشاه + بر رخ بنام او همه شب زر همی زنم
شفیع اثر سه بدست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او + زرے باشد که قلّابے بنام شاه میسازد **بنرمی
حرف زدن و بنرمی جواب دادن** بمعنی ملایمی پس بتحقیق باشد در ورنیس واله هروی سه خان ومان را
لاله بر باد از عتابش میدهد + گل بنرمی در صف خوبان جوابش میدهد **به نم گذاشتم** یعنی کارش را تمام ساختم
بمعنی بی چیزی گذاشتم یعنی قرار کردم و این هر دو اصطلاح لوطیان است از اهل زبان تحقیق پیوسته **بواجب
و بواجبی** از عالم زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی منوفطرت سه تعریف علی بگفتگو ممکن نیست +
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست + من ذات علی بواجبی نشناسم + اما دانم که مثل او ممکن نیست + امام فخر رازی سه
کنه خردم در خور اثبات تو نیست + و اسایش جان بجز مناجات تو نیست + من ذات ترا بواجبی کے دانم +
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست + میر خسرو سه بس آن به که در کجد و بر داشتن + بواجب بود بار برداشتن +
بهر دو دست بسر خود گرفتن کنایه از متحیر بودن و فرو ماندن در کارے **بهر دو دست چسپیدن بچیزی**
با برام و سماجت خواستن آنرا میرزا صائب سه بحیرتم که چرا زلف یار با این قرب + بهر دو دست بسیب ذقن نمی چسپید
با هر که خواهی و بهر که خواه بمعنی ملا وحشی سه بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه تست + که از تو در دل
من راه بدگمانی نیست **بهر گام و بهر دو گام و بهر پنجگام** کنایه از مسافت قلیل نظامی سه بهر گامی
دران مرغزار + روانه شده چشمه خوشگوار **بهست و بود معامله کردن** اکتفا بر چیز موجود کردن شفیع اثر
سه هر کس که هست و بود نه بیند زیان و سود + ما با بود معامله او هست و بود **به هفت آب شستن
و بهفتاد آب شستن و بهفتاد و هفت آب شستن** کنایه از شستن بمبالغه و چون مقرر است
که اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی میباشد برین تقدیر در پیش زیادت مبالغه بود خواجه نظامی سه جو بخوان
خضرے درین طرف جو + بهفتاد و هفت آب لب را بشوے + بشویانیم گر بهفتاد آب + زانش دهد شعله آفتاب
بیا فغانی سه از داغهاے لاله برافراخت صد علم + بنشینه ام که عشق بهفتاد آب شست + کمال اسمعیل سه
وان شست بهفت آب خاک و توبه کند + بدست تو که نگوید چنین سخنها باز **فائده** ضابطه فارسیان است
که چون خواهند از عدد قلیل کنایه کنند یکی از اعداد احاد می آرند و منتهای آن ده است و چون عشرات و مات والوف

بدست آوردن گویند فلانچیز بگیر اوردم یا فلان شخص بگیر من آمد ملفوظ وقلم حرف میزند یعنی محاوره متعارف حرف بمیزند
بفارسی کتابی حرف میزند واین از اہل زبان بتحقیق پیوسته و در نسخه تند ادام حرف خوب زدن چنانکه گویند که فلان
حرف نستعلیق میزند. بمانند و بمانند ه کلمه تشبیه است میر خسرو ــ چرا شد پدر بعث ماه در چهار ره چگونه
سه فرزند شد یادگار + چراین پرسه ہم زین پدر مادرانند + چرا نه بمانند یکدیگرانند + لیسین در بحث درگردن افتادن نیاید
بماو شدن پناه گرفتن بمذاق تلخ بودن ناخوش آمدن بمذاق سلیم ــ سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر + چون
لبت هر سخنی راست غوطه در سم بسمار دوختن درا زسمار دوختن گذشت بمکتب دادن و بدبستان
دادن در مکتب نشاندن ــ در دل نکه مدار کلیم اشک شوق را + این طفل را کسی بدبستان نمیدهد + شیخ شیراز
ــ پادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش درکنار نهاد بمن دارد و با من دارد کنایه کردن و سند آن
در بحث باکسی داشتن گذشت بموی بند است یعنی با مر سهل موقوف است بدیهی سمرقندی ــ تا زلف تو رک
جان مرا پیوند است + زند کی من دل خسته بموئی بند است بموشیدن بدست آوردن بسهولت و بجهت
واله هروی ــ او را ای بردن دل سهل ممتنع چیزیست + کشید حسن بموئی خرد بنا را + وازین با خود است آمده را
برقیتوان کشید چنانکه گذشت بمهر گرفتن مهر کردن چیزی را مقید بلجی ــ باید ترا بمهر خموشی دهن گرفت +
توان چو طوطی از دهن کس سخن گرفت بمهر رسانیدن مثله بمهر رسیدن یعنی مهر کرده شدن ظهوری ــ
گواه کرمی خون داغ ای بکرا + بمهر لاله عذاران رسید محضرها + اشرف ــ زداغ بندگی مرتضی علی اشرف +
بمهر شاه رساند محضر خود را بمهمان چون لفظ مهمان بمعنی ضیف و ضیافت هر دو آمده پس بای بمهمان بمعنی اول
زائده بود و بمعنی دویم ظرفیه کمال اسمعیل ــ بی نثار طبقهای دیده بزر زرکرد + پیر خواند خیل چمن را بمهمان نرگس +
زلالی ــ خرانش لقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + کمال خجند ــ امشب که مه و ثاق که فردا هم
گر بمهمان من آید چه نکو می آید + میر خسرو ــ روزی اگر آن ماه بمهمان من آید + دوران فلک در ته فرمان
من آید بناچار و بناکام ضرور ولابد خواجه شیراز ــ دست رنج تو همان به که شود صرف بکام +
دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن + واله هروی ــ فکر بگیر و فسون گم کن دهمراه ببر + هر کار خانه بناچار ایستاد
رری ــ امید واله از تو بناکام رونهاد + آب خضر نصیب مبادا انتظار را بناکاه و بناکاج بمعنی
بغته سوزنی ــ زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناکاج + اسیری لاهیجی ــ
جام تجلیش کر بناگاه میدهند + میدان یقین کر بر دل آگاه میدهند بنافت کسی چیزی نهادن رشوت دادن
و بمعنی مطلق دادن نیز مستعمل تاثیر کاشی ــ مدعی کرک کردن بمدل کند کند + نم تسلیم بنافش نه و خاموش کن +
بناف کسی حرف نهادن ظرافت و استهزا کردن اشرف ــ نکوهی است که باشد بحقه گرداب + نهاده
جوده تو حرفی بناف دریابار بنام ایزد این لفظ را تیمنا و تبرکا در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال
کنند و این در اصل بنام ایزد بوده که بکثرت استعمال اضافه قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند خسرو
ــ زهی مالیده رو بیت لاله راکوشش + بنامیزد زهی خط دنباکوشش + خواجه شیراز ــ آنچه آتش زمقار بلا عنت

بکف تیغ دعا + آسمان بهر شفاعت سر نهد بر پای من + انوری سه گردن بکفایت بکف آورد رکابش +
آری چه عجب کسب شرف کار رکابست + میر عبد الحسین کاشانی عارف تخلص سه گدائی دل بی آرزو شهنشاهیست
گر این نگین بکف آورد سلیمان باشی + میر معز سه بودی تو بر وصل که بهی لشکر عصمت + گفتند که کردیم خراسان
بکف آسان **بکمند کشیدن** م **بگرد فلان و بگرد سر فلان رفتن** قربان شدن ترادف بگرد سر گردیدن
سه گفتی نمیرود ز سر کوی او دمید + غوغا مکن بگرد سرت چون بسر برد + ملا فوقی یزدی سه من بگرد چغنه زمم
کلانش گر صفا + رید دصدره بر بروت آفتاب خاوری **بگرد رفتن و بگرد است** یعنی تباه شدن و تباه
است ملا طغرا سه هزار عکس گه ها شنح در روست + دل کشمیر در پیشش بگرد است + صائب سه ز رفتن
تو دل خاکسار رفت بگرد + بیا سه صبر و شکیب و قرار رفت بگرد + ظهوری سه ز داغ دل شده روشن چراغ
کوکب ما + بگرد رفت سحر پیش ظلمت شب ما **بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است** درینجا لفظ مشکل
بمعنی نفی است یعنی کمال دوریست از آنچیز صائب سه منزل نقل بمکان ماست اوج لامکان + آسمانها را بگرد
ما رسیدن مشکل است **بگرد چیزی نرسیدن** مثله تاثیر سه خوابیده سبزه که ز خط تو دیده ام + صد
محمل دو خواجه بگردش نمیرسد + عبد اللطیف خان تنها سه هزار خنده بگرد دکه ورتم زسد + مگر بغنچه چه خود را عبث
خراب کند **بگردن فلان** اکثر استعمال این لفظ با ورود خون منت است وبا غیر آن نیز آید خواجه شیراز سه
شکسه سرو رنیا درم بدرکون + کردنم زیر بار منت اوست + تاثیر سه هرچند کل مسلم خوبان گلشن است + گر
چهره میشود تو خونش بگردن است + لا ادری سه ساق سیمین تو بلورین است + گر غلط گفته ام بگردن من +
بگرد آوردن بگردش آوردن در قسم سه رسد چون نوبت ما جام سے از جام جنبد + بگرد آرد مگر سر شکنگی
پیمانه مارا **بکوره فقاع نیامده است** یعنی راه دخل و تصرف بسته است و نمیگذارد که سر برون کند از صلش از تر فقین
فقاع وبند بین ماخوذ است وقیل در مقام استعباد گویند فلانچیز در کوره فقاع است که دست کس بآن نمیرسد
حاصل کلام انکه حصول آن ممکن است نه ممتنع **بگوش کشیدن و زدن** شنوانیدن و از اهل زبان
تحقیق پیوسته که بگوش کشیدن مالیدن گوش کسی تا خبردار شود و بهوش آید در حالتیکه بنا بر وجد و حال یا غیر آن
از خود رفته باشد **بگوش آمدن و رسیدن و خوردن** شنیده شدن **بگوش دل**
شنیدن شنیدن بحسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز سه پند سعدی بگوش دل بشنو + ره چنین
است مرد باش و برو + اسیر سه نالهٔ زنجیر مے آید بگوش + آشنایے حلقه بر در میزند + مخلص کاشی
سه حیف باشد پند گفتن با نصیحت ناشنو + این در یکتا چرا باید بگوش کر کشید + ملا فوقی یزدی سه
در عطر فرن بگوش من افسانهٔ بهشت + کآواز این دهل بمن از دور میرسد + مژدهٔ عیشی بگوشم میزند دوران دلے
باورم باید که نبود هیچ بر خیر اعتماد + ظهوری سه بگوش هوش شنیدم حکایت خصمت + بدست صبر نهادم سجل
بیزاری + حکیم زلالی سه چو این راز بگوش غزنوی خورد + سرش غوطه بخون دل فرو برد + عبد اللطیف
خان تنها سه عرفی بگوش داغ ز خوناب میزنم + انگشت زخم بر لب سیلاب میزنم **بگیر آوردن**

شانه را **با کسی بزرگی کردن** خود را بهتر از وی دانستن سلیم ــ برخاک ابروی خود ای آسمان مریز + هرگز نکرده است
بزرگی با کسی **بکسی و بر کسی سپردن** اعتماد داشتن چیزی را بخود یا بدیگری مخلص کاشی ــ
بود شهره دنیا و بی اعتبار + چرا اینقدر با دنیا سپاری ــ **با کسی دست نرفتن** از عهده او بر نیامدن
خواجه شیراز ــ سر دور رختش نهادم کارے بسر نرفت + با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت **با کسی دست و بغل**
رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر درآوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی ــ از در
آسمان چه میطلبی + کاخر ترش با و پاست دست بغل + حکیم رکنای کاشی ــ با فلک دست و بغل میروم انجو اچه
برمن + که تماشاست تلاشش دو زبر دست بهم + دو سراج منیر یعنی برابری و مساهمت **با کسی در ساختن**
و سر کردن و بسر کردن و بسر بردن کنایه از سازش و موافقت کردن
کلیم ــ بسان شعله و شمع است الفت من و تو + بهم یکی شده لیک در نمیسازی + ملا طغرا در صفت پیر مغان
ــ بخون گرمی کند با شیشه سر + که دل پر و شد ز آتش شیشه گر + ز کیے بهدانی ــ نه یار را ز غم خود خبر توانم کرد +
نه با جفای غم او بسر توانم کرد + صائب ــ از باغ رفتنم نه ز بیمهری گل است + چندان دماغ نیست که با گل بسر
برم + شیخ شیراز ــ ور نیز در ساخت با خاطرش + ز مشرف عمل برکن و ناظرش + **با کسی سر**
داشتن بمعنی میل و محبت داشتن حضرت شیخ شیراز چنین بسته ــ با پیران وفاکیش چه سر داشت بگو + بُر
خبر دلکشی از ناوک دلدار بیار **با کسی داشتن** کنایه کردن طالب ــ با تو دارم با بو سے گردد تجاهل
هر طرف + دیده خورشید در مکشا و بر عالم به بین + سنجر کاشی ــ آنچه سر میزند از یار رها اندر بزم + بخود اغیار نگیرند
که با من دارد + سلیم ــ سلیم تکلم ندارم بطره است سخنے + نخنده گفت که منه در زبان چه میداند + محسن تاثیر
ــ عقیق را رنگی نیست با لب لعلت + خط عقیق تو صد حرف با من دارد + جلال اسیر ــ ز تاراج غمش را هے
که با کرده ام پیدا + نگاهش سرگران با هر که میگردد با من دارد ــ ز هر پیمانه میگردد برنگی + نمیدانم چه دارد با من
امروز + ظهوری ــ چرا پرویز را آورد در شور + اگر با کوهکن شیرین ندارد **با کسی طرف شدن**
و طرف افتادن و بیکجانب افتادن حریف و دو کش شدن قاسم مشهدی ــ تا کل فتاد با بروان
رو بیکطرف + افتاده رنگ بیکطرف و بو بیکطرف + صائب ــ با بندگان بیکطرف افتادن از عقل است دور +
محتسب بیجا کمر بسته است در راه خم + چرا به تیغ زبانان فتد بیکجانب + کسے که جوشن صبرش ز سنگ خارا
نیست + **با کسی گرفتن** کسی را بغل بگرفتن ستند آن در باز کردن بیاید **با کسی تش شدن** با او در مقام
خشم بودن ــ بیم است که برباد رود خاک ظهوری + ساقی بس آتش چه شوے عالم است **با کسی دست**
و بغل رفتن و بودن دست در بغل یکدیگر درآوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی یزدی
ــ از در آسمان چه میطلبی + کاخر ترش با راست دست و بغل + حکیم رکنای کاشی ــ با فلک دست و بغل
رسے خواجه بمن + که تماشاست تلاش دو زبر دست بهم + یعنی برابری و مساهمت و سراج منیر **بکف آوردن**
و آوردن و گرفتن در ضبط و تصرف خود آوردن حسین ثنائی ــ آن درون برشیم که چون کرم بکف

درزغت **با کسی در میان داشتن و در میان نهادن و کردن و زدن** کنایه از آشکارا کردن
و تفصیل آوردن و تخصیص آن بالفظ راز چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تحکم است شیخ شیراز ؎ بگفتار نهی
با من اندر میان + چو یاران یکدل بکوشم بجان + حسین ثنائی ؎ من از نظاره بخود در پی چشمش نگفتیم + با دل هزار گونه
سخن در میان نهاد + صائب ؎ کاری کن که راز جگر سوز داغ را + با مرهم حرام نمک در میان نهم + واله
هروی ؎ با او بجود در میانه نهیم از بنا بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + امیر شاهی سبزواری ؎
هرشب بدل حکایت خود در میان نهم + دل را ز سوز عشق تو داغی نهان نهم + اینی یزدی ؎ فلک هرکه ستم
بیکند با دارد + بهوش باش که این گفتگو ادا دارد + میر خسرو ؎ ملک هرچند میزد با دل ریش + که در صحرا نهد
سوز دل خویش + میر معزی ؎ یارب چه بود آن شب کان ماه روی من + با من بخلوت اندر تا روز راز کرد +
با ترکشی ؎ بر من شبی نمیگذرد کز جفای تو + تا روز راز دل نکنم با خدای تو + **با کسی در یک پیرهن خوابیدن**
و در ته یک پیرهن و در زیر یک پیرهن بودن کنایه از کمال قرب بود کلیم ؎ گل به بستر تا نیفشانی که خوابی
با من + شمع سان با شعله در یک پیرهن خوابیده ام + صائب ؎ با خیال یار در یک پیرهن خوابیده ام +
بر ندارم سر ز بالین هرکه بیدارم کند + بیدل بینا فزاید پردهٔ غفلت + یامه کنعان اگر در زیر یک
پیراهنی + ؎ در ته یک پیرهن مخمور باشد با پلنگ + هرکرا صائب ز قسمت خلق نیک افتاده است ؎ اگر
خواهی یوسف در ته یک پیرهن باشی + ؎ تا ممکن است از دست دامن فرصت خود را **با کسی خوش افتادن**
و خوش داشتن و خوش بودن در امثال این مواقع لفظ خوش بحذف موصوف مستعمل میشود و آن
لفظ موصوف نعت حال است جلال الدین عضد ؎ ز لب گوهر فشانت نیست چشم را شکیب + چشم گریان مرا با
لعل خندانت خوش است + مولانا لسانی ؎ خوشم من با وجود ضعف پیری + که با من آن لب [illegible] خوش دارد
امروز + با ترکه ئی ؎ در سینه عجب دلی مشوش دارم + وین طرفه که با محبت او خوش دارم + سر تا پایم
بسوخت ز رشک گرمم + آب دلی عجبی برنگ آتش دارم + قاسم مشهدی ؎ ز بس بمردم این روزگار خوش دارم
نشست هرکه به پهلوی ما مصاحب شد + میرزا محمد مجذوب تخلص ؎ عشق با آه و ناله خوش دارد + مست
با هم پیاله خوش دارد + کمال خجند ؎ زلف معشوق سرکش افتاده است + عاشقان را با آن خوش افتاده است +
نظامی ؎ در آن مرغزار خوش [illegible] + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + میر خسرو ؎ مرا با شکل رسوای
خوش افتاد + بجنبید ای رقیبان برگران ها **با کسی زبان داشتن** خویشتن را از کسی نمودن ظهوری
؎ زبس که در دلش بلطف نهانی دارد + آگهم با لب من ناله زبانی دارد **با کسی در افکندن و در افتادن**
و در آویختن و در آویز کردن کنایه از با هم پیچیدن کلیم ؎ دیوانهٔ آن زلفم و از غایت سودا + با باد
در آویزم و با شانه در افتم + ظهوری ؎ خاقانی بر تبه ز شوری که گذشته است + خود را چرا بشاعر خاقان
در افکنم + **مصرعه** هشیار نیست در نیفتد + صائب ؎ ندارد حرفه کشتی (که کشتی گیر نیست) با زبر دستان + بود با خاک
دایم هرکه با گردون در آویزد + میر حسن دهلوی ؎ شانه که گر با سر زلفت در آویزی کند + آری آنجا ها گرا باشد دو سر چز

درز

تمام دران باید کرد تا شیر ؎ اندرین دست که مورش بعصا راه رود + مصلحت نیست که نشمرده گذارے یا را بعشق
کسی چراغ خواستن و طلبیدن هنگامه گیران ولایت درعین گرمے هنگامه چون مردم را تشنه کار بینند ورق
برگردانده بسر گدای آینه وگویند چراغ بعشق سلیم ؎ درین مجلس ملک از مهر خورشید + گرفته کاسه در دست
از مه عید + به ریوزه زهر زرین ایاغی + بعشق شاه منجراه چراغی + آصفی ؎ فتیله شب غم بهر دل ما سطلبم +
بعشق لاله رخان یک چراغ میطلبم بفرزندی برداشتن پسر خوانده گرفتن میرزا ملک مشرقی ؎ چرخ ان
سوز که گهواره زر پشیم برداشت + بدر عشق بفرزندے خویشم برداشت + ملا واقف خلخالی ؎ دل هان روز
پدر از من کشید ابر برداشت + که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت با فلان چه دارے یعنی با او چه خصومت دارے
اشرف ؎ گدایے نثار جام تو نشا اے دگر + هزار بار تریاک کفته نرسی + ظفرا ؎ میدانش جگر دشمن در چاه
سخت آدن + اے دوستدار گلشن باز عفران چه دارے بفلان کفته نرسی یعنی او همه عظیم الشانی در کار خود سوارے
که فلانه که مرا آمد عصر است او را کفته من نرسی بقایم ریختن کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن نظامی ؎ بحیرت ماند
مجنون از جیالش + بقایم ریخت لیلی با جمالش + و باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب بدین وار راه عجز مهره
از دست ریختن و گفتن بازے قایم است چه در انوقت گویند فلانی بقایم ریخت ظهورے در صفت شطرنج بازی ممدوح
؎ چون بحید رخش بازی انگیزد + مفت بردار بقایمی ریزد بقرار دل حرف زدن باحتیاط سخن گفتن بقلم
گرفتن و دادن کنایه از نوشتن شفای در هجو فکری ؎ هر دو بسیار نفیس است ندانم کادل + آن یکے را
بقلم گیرم و این را گویم + اثر ؎ واد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم + بیش چشم تو که غارتگر این بسیار است
بقلم آب خوردن کنایه از آب بسیار کم خوردن صائب ؎ قانع بدست بوس شدن زان جهان حسن + از بحر تشنه
را بقلم آب خوردن است بکار آب بودن دایم الخمر بودن بکار بردن در عمل آوردن ظهورے ؎
صیقل گر به کار برد + هر که آئینه بزنگ نهاد بکاسه و نمک محتاج شدن کنایه از کمال نکبت وافلاس اثر
؎ حسود ما ز حسد بس همین قدر که بود + بکاسه و نمک چشم شور خود محتاج بکاغذ بردن بغرت تمام بردن شیخ شیراز
؎ نه قندے که مردم بصورت خورند + که ارباب معنی بکاغذ برند بکام کشیدن در کام ریختن ظهورے
؎ نیام تو صد شهد شکر چشند + حلاوت بکام تو کے در کشند بکام کسی دیدن برحسب مدعاے او آرزوے
وی دیدن نظیری ؎ خود را بکام دشمن خود دید هر که او + با دوستان تغافل دشمن نواز کرد باکسی برابر زدن
و باکسی بر آمدن وازکسے بر آمدن و باکسے دست زدن از عهده اش بر آمدن و برابرے
کردن صائب ؎ کی حصاری میتواند ساخت طوفان را تنور + نیست ممکن خم برآید با می پر زور ما + خواجه شیراز
؎ ماه اگر با تو برآید بدو نیمش سازند + دولت احمدی و معجزه سبحانی ؎ اندران موکب که بر پشت صبا بندند زین +
با سلیمان کے برآید من که مورم مرکب است + درین بیت بمعنی برابرے امیر شاهی سبزوارے ؎ گرو برده شاهی زاقران بسخن
چو با اوستادان برابر زده + فردوسی ؎ برادو با ن پادشه دست زد + چنان کز ره پادشاهی سزد باکسی دست
نرفتن از عهده او بر نیامدن سلمان ؎ سر در رهش نهادم و کارے بسر نرفت + با او بهیچ حیله مرا دست در نرفت

عمارتش + غمزه شیرین نمیشود شکرانش **بشیر و شکر برآمدن** بشیر و شکر پرورده شدن ملا ثنائی تکلو سه
کی بر هر سوالم لب جواب گشاید + شکر لبی که بشیر و شکر برآمده باشد **بصحرا افتادن و انداختن و افکندن**
رایگان از دست انداختن و افتادن حسن رفیع سه شد فصل طرب نظر بصحرا انداز + بر دل اگرت غمی است دریا انداز +
سه هر جام که بی باده بدست تو نهند + چون ساغر لاله‌اش بصحرا انداز + طغرا سه بر سرم گر افسر شاهی گذارد روزگار +
چون کلاه لاله بردارم بصحرا افکنم **بصحرا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و بسوی عالم بالا بردن**
رفتن محاوره مقرریست که لفظ برون مستدرک باشد سلیم سه نه همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است + میبرد
غیرت بهر سو کاروان بیرون رود + حضرت شیخ سه برخیز سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیا و آن قدر
رعنا برون رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم **بصد رنگ**
شدن متغیر شدن بسبب خجالت و انفعال مترادف رنگ دادن و گرفتن سالک یزدی سه تنها
نشد از لعل تو عناب بصد رنگ + در جام و سبو گشت می ناب بصد رنگ **بطاق ابروی کسی کاری کردن**
بیاد کسی کاری کردن و اکثر این با شراب زدن و یا هر چه بدین معنی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن
مستعمل میشود سلیم سه زاهد امشب تا سحر با شراب ناب زد + ساغری هر دم بطاق ابروی محراب زد + آنم که
می بنیمه زنجیر میخورم + ساغر بطاق ابروی شمشیر میخورم + اشرف سه خوش آنکه مست نشینم برابر رویت +
کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت سه باشد بطاق ابروی درگاه عالیش + هر کس هر کجا که کند کسب اعتبار +
[illegible] سه میتوان ای شیخ گاهی بر در میخانه هم + قطره اشکی بطاق ابروی محراب ریخت + طالب آملی سه در مسجدم
طاعت میخانه شغل ماست + جامی بطاق ابروی محراب میکشم + ظهوری سه بطاق ابرویش چون در کشم جام +
بسر غلطم + بر دوشش چون امام شهر در محرابم انداز **بطاق بلند گذاشتن** فراموش کردن تنها سه گذاشت
کار شکست نیاسی عهد ترا + قضا بطاق بلندی ز شیشهٔ دل ما **بطاق خانه بودن و افتادن چشم**
عبارت ازان حالت که آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانه دوزد و یا بسوی آسمان چشم باز ماند
رکنای مسیح سه بطاق خانه از آن ماند چشم دم نزع + که طاق خانه من چشم بر سرای تو بست **بطاق چرخ رساندن**
مبالغه در مدح و منقبت است علی خراسانی سه بلیغ قافیه سنجان که در مدایح نفسم + بطاق چرخ رسانیده اند
اهل را **بطرح دادن و بطرح فروختن** فروختن جنس نرد خواه برعایا یا نوکران و این از جهت بسیاری
جنس مذکور و یا از جهت تباه شدن آن بود چنانچه اجناسی را که حکام به کدخدایان میدهند که بتدریج ازانها زر قیمت
بوصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند وحید سه اسیر آن گل رعنا که لعل میگونش + شکر بطرح فروشد ز تلخی
دشنام + صائب سه نمکه صد خونین جگر را داغ میدادم بطرح + میکنم دریوزهٔ داغ این زمان از لاله‌ها
بعرفان بیرون بردن عمداً تحمل کردن دیده و دانسته هم گذراندن ظهوری سه جانی از آهن دلی از سنگ
میباید مرا + اینهمه خواری بعرفان سخت بیرون می برم + علامی فهامی هم در اکبرنامه بدین معنی آورده **بعدم باز**
دادن نیست و نابود کردن **بعصا راه رفتن موش و مور** کنایه از صعوبت راه و صعوبت کار که احتیاط

نه قرب حسن گرنه دماغش مشوش است + چون حرف میزند بسر زلف شانه اش + رفیع سه بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست + مشکل اینست که با چین جبین میگوئے + آقا اسد ولد ابراهیم شوستری سه گردم جو سراغ دل گم گشته ز چشمش + گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست + ظفرا سه چون بسر زلف کرد ساقی امی بجام + سر رگش باز شد دیده پیمانه را. **بسر کسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کسے رسیدن و آمدن و افتادن** بحال او وارسیدن محمد کاظم قمی سه رودم زتن بران جان جز از تو خواهی آمد + چه بدها بگریم اگر بسر تو خواهی آمد + لا ادری سه بجه نازرفته باشد ز جهان نیاز رسے + که بوقت جان سپردن بسرش رسیده باشی + محسن تاثیر سه افتاده اگر دیر بسر وقت بلاکش + تاثیر دلے گشت فدائے تو بر و دے + محمد سعید اشرف سه درین غربت شدم غمگین و غمخوارے نمی آید + بسر وقتم ز یاران وطن یارے نمی آید + صائب سه بسر وقت دل من گرچنین مستانه می آئے + نخواهد ماند اے بیرحم دودے از کباب من **بسر کسی گردیدن** گردش گردیدن محسن تاثیر سه ما آنکه بیکشم تمی را هزار بار + گردم بجان بسر صنمی را هزار بار **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن و این محاوره است مفید بلخی سه عمرها بود که ضعف از شکن زلف تو داشت + زین شکست آمده اکنون بسر پا زنجیر **بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا** یکی از شعرا گوید سه دوشینه بکوی دوست از رشک گم گشت + نالیدن پاے دل بسنگ آمده + وحید سه دانم رسنگ آمدن پا رود هم براه + کوئی که در برین راه تو میشه ام **بسنگ فسان شستن** تیز شدن حسین ثنائی سه با این سپهر منفعلی زانکه تیغ + برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست **بسنگ کشیدن خنجر و تیغ** مانند آن تیز کردن عالی سه بسنگ سرمه خنجر ہاے مژگان را کشید امشب + ازین جان سختی من بس نداند تن[...]

[...]ب شاخ و بیک شاخ چادر افگندن یکسو کردن زنان رعنائی [...] تا عرض حسن ترکیب و تناسب اعضا و تقطیع خود دهند وحید سه بسوزیم برد ختر رز سپند + که از شیشه یک شاخ چادر فگند + میر نجات سه اگر بنازِ بیک شاخ افگنی چادر + دگر شگوفه نگردد نثار خسار سفید + صائب سه هر نخل پر شگوفه درین باغ لیلی ست + کز غیرت فگنده بیکشاخ چادرش + وحید سه از شگوفه هر طرف گشته نهالی جلوه گر + چو پریزادان چادر ابشاخ انداخته **بشرم رفتن** شرمنده شدن خواجه شیراز بشرم رفته تن یاسمین از آن اندام + بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض **بشرط کارد خریدن** رسم است که خربوزه و تربوز را از جهه امتحان نخلی و خامی آن بشرط کارد میخرند و قاشی از آن تراشیده میگیرند و این کنایه از کسے را بعد امتحان بشناسائی گرفتن ظهورے سه بشرط کارد یوسف را زلیخا بیخرد اول + ترنج و تیغ را نازم که زنگین کرد سودا را **بشمشیر رسیدن** کسی را برامرے که اقرار کرده باشد بشمشیر تهدید نمودن آقا رہی شاپور سه هند نگشن اگر دم بس چه بد کردم رسیده ام + که با شمشیر آن چشم شکار انداز سے میرسد **بشیر نشاندن** در ولایت رسم است که زهر داده و مار گزیده را در شیر می نشانند تا دفع سمیت کند گویا سه یاد زلف تو شبهای تباب + مدم گزیده است و بشیرم نشانده اند + تاثیر سه انکه بشیرم نشانده زهر عتابش

بمعنی مذکور نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل باشد **بسر زدن و بسر کردن** باخر رسانیدن چیزی را و بوقت
کردن با چیزی سے زرکے همدانی سے نیارد راز غم خود خبر تو تمام کرد * نه با جفاے غم او بسر توانم کرد * مخلص کاشی
سے زلف مشکین را کمند گردن عشاق کن * سے بسرے تا کے بسر تنها شب دیجور را سے سنجر بحث جانے یکهفته
بی تو زیست * ما را گمان نبود که یکشب بسر برد * میرزا صایب سے از باغ رفتیم نه زبیمهری گل است * چندان
داغ نیست که با گل بسر برم * شیخ شیراز سے وان دگر گفت بمجان بوسی * و این عبارت بسر نبرد کسے *
سے در اقصاے عالم گشتم بسے * بسر بردم ایام با هر کسے **بسر چیزی نهادن** صرف چیزے کردن
سلیم سے از طبع خسیس خویش چون ناف * کون را بسر شکم نهاد ... سے ای از سر تا با تن تو آئینه صاف *
چون تیغ مژه جوشش برآمده از غلاف * رفتی بضیافت حریفان آخر * کون را بسر شکم نهادے چون ناف
بسر در آمدن پیش یا خوردن ظهورے سے از غاشیه دار تو خورشید * از گرم روے بسر در آید *
بسر آمدن و برسر آمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر
شدن و در سر شدن و بسر رسیدن کنایه از آخر شدن و برباد رفتن قاضی احمد
سے خنجر بدست بر سرم آن سیمبر رسید * گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید * میر خسرو سے جو روز زندگانے
با سر آید * بداند که ایمن در درآید سے وه کین چه عیش باشد نه مرده و نه زنده * نے بر سرم تو آئی نے عمر
بسر آید * عمر بسر شد در سودای مرا * این هوس زین جان بیحاصل نرفت * سید اشرف سے بسر آمد
عمر و در گلگشت بستانے هنوز * وقت طفلے رفت در سیر گلستانے هنوز * سے بپاے شوق گر این ره بسر
شدے حافظ * بدست تو بجز زلف ... عنان فراق * نظامی سے زر و سیم آن بنده در سر شود * که با خواجه
خود بد آور شود * سید حسن شرفے سے نکوی با سر زلفت که آخر * مکن زینها که روزی در سر آئی * انورے
سے صاحب که ز سیر قلمش تیغ سکون یافت * حاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد * و بسر آمدن نیز کنایه از خیر
برآمدن و جوشش کردن و این محاوره است صایب سے جنح شرر بارین از جا برداشت * دیگ کم حوصلگان
زود بسر مے آید * **بسر پیچیدن** دستار و مانند آن حقیقت و مسموع شده که باصطلاح لوطیان فعل بد کردن
را گویند میر نجات سے بر کمر رشته دستار زرے * ساده باشد بسرش می پیچم * مرزا امان الله امانی سے
غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده ام * این نه دستار است در دسر بسر پیچیده ام * و نام فنی از کشتی چنانچه در مبحث
برسر پیچیدن بیاید **بسر تازیانه گرفتن** بسر سواری بجدال و قتال گرفتن **بسر تازیانه بخشیدن و**
دادن چیزی را بسهل و وفور مایه دانسته باشاره سر تازیانه عطا فرمودن نظامی سے آوردی جهان به تیغ فراز *
بسر تازیانه دادے باز * انورے سے خسرو بسر تازیانه بخشد * چون ملک عراق از هزار باشد **بسر**
رشته رفتن بسر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد و مانند آن در مبحث
آسمان از کجا و ریسمان از کجا گذشت **بسر زلف حرف زدن و سخن کردن** با استغنا و دلبری بر وایے
و کنایه حرف زدن مفید سے ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم * با نو خطان سخن بسر زلف میکنم * صایب

سخنی زیر زبان داشت + اندوخت ولی زور سیمش زیر بانها بزبان و بر زبان داشتن و بر زبان گرفتن
کنایه از زبان زد کردن و رسوا کردن در نفرین گرفتن و فریب دادن بحرف و صوت نا ملایم محسن تاثیر سه بر سر
هر مژه نخچی دل و جانی دارد + هر که بحر نگاه بش بر زبانی دارد + صائب سه محو دلجوی پروانه بود روی دلش +
شمع دارد بر زبان گرچه همه محفل را + وحشی سه بلبل گله میکرد ز گل دوش بصد رنگ + گل بود که هر دم بزبان داشت
داشت سه من چون حرف نبردم از جای خویشتن + مژگان او عبث بزبانم گرفته است سه ترسم اخر اختلاط ذکر
خیر این گروه + بر زبانها افکند لعل سخنگوی ترا + شانی تکلو سه آن لطف کو که تا ز برش زود بگذرم + از گری
سخن بر زبانم گرفته بود + ز رسکی همدمی سه دگر ازادگی با کانیاتم سرگران دارد + جنونم از شکایت عالمی را بر زبان
دارد + کلیم سه چنان گریخت مرا فکر آن دهان و میان + که میتوان بزبان چون خبر گرفت مرا + محمد سعید اشرف
سه دیگر بطعن عشق تبانم گرفته اند + طوطی نیم چرا بزبانم گرفته اند + محسن تاثیر سه زمی زهر که دیده گرفتار
گشته ام + حرفم که مردمان بزبانم گرفته اند + طالب آملی سه عیشم بزبان گرفته کوی + کز خاطر غم
شدم فراموش + میر رضی دانش سه گلعذاری شور شوخی در جهان افکنده است + همچو بلبل بیدلی را
بر زبان افکنده است + درویش واله هروی سه بیزبانی بر زبان مردمم افکنده است + هستم از فیض خموشیها
گرفتار قفس + ملا سالک قزوینی سه دشمن ز کینه جوی من حرف نبرد + چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان
گرفت **بزیر خاک بردن و کردن و سپردن و در زیر خاک کردن و زیر خاک**
کردن یعنی شیخ شیراز سه گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن سه
وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک + خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند + محمد قلی سلیم سه زر کسی با خود
بزیر خاک جز قارون نبرد + این سخن را کل بگوش اهل دنیا می کشد + ملا نسبتی تهانیسری سه جدا نا دل ما را
بزیر خاک کنید + با این ستم زده دریک مزار نتوان کرد **بسامان پرسیدن** بطرز و بخواه پرسیدن حافظ شیراز
سه بسامانی نپرسی نمیدانم چه سر داری + بدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم **بسر خود** بهان بسر خود
که باید **بسر خویش** یعنی باستقلال خود کذا فی الکشف **بسر و چشم و بسر و دیده** بجهت
تعظیم امر امر در وقت قبول کردن کاری گویند و درین مبالغه زیاده از آن است که تنها در بچشم شاعر گوید سه
قدمی نه بسر و دیده عمدیده ما + کله داشتباشی بسر و دیده ما + خواجه سلمان سه بنده کردیده رمد دیده +
لایق دیدن شما دیده سه بسر و دیده آمدی بنشیت + دیده بر پای خواجه مالیدی **بسر وقت کسی**
رسیدن و آمدن و افتادن کنایه از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر سه
افتادی اگر دیر بسر وقت رها کنش + تا نیر دلی گشت فدای تو بزودی + اشرف سه درین غربت شدم
غمگین و غمخواری نمی آید + بسر وقتم ز یاران وطن یاری نمی آید + صائب سه بسر وقت دل من گر چنین مستانه
می آیی + نخواهد ماند ای بیرحم دود از کباب من **بسر دویدن** کنایه از دویدن بکمال سرعت و مبالغه کردن
دران شیخ شیراز سه پیاده بسر بر در بارگاه + دویدند بر تخت دیدند شاه + و بعضی از محققین گویند یعنی مذکور

که مقصود پدر چو من رفتن است * زما بودن بجای خویش بجاست * ساطع کشمیری — شد چهره با تو آینه تمکین
چرا * در مانده تو با اینهمه جانان بروی خویش * رو بمن شرم بسیار آمده چنانچه بیاید **بزور کسی نشستن**
و افتادن مثل او بحال بدیگری گرفتار آمدن و همچنین **بدرد کسی نشستن** عبارت است از آنکه
برعکس هم حال او طاری گردد صیقف خان جعفر — هر کس که شبی نشست با تو * بسیار بروز ما نشیند * باقر
کاشی — هر آن سینه کو داغ عشقی ندارد * الهی بروز گریبان نشیند * زلالی — اگر خواهی بدرد او نشسته
فروتر شو به پایهای شکسته * تاثیر — چه ضرور منع تاثیر که بخون نشسته ناصح * بکنی وگر نه گویم که بروز او نشینی *
امیر خسرو — چو از زلفش بدین روز افتادم * بمن ای شب مکن چندین تطاول **بروی کار آوردن و**
آمدن بعرصه آوردن و آمدن خواجه جمال الدین سلمان — خطرا بروی کار در آورد عاقبت * سرگشته
زلف در ابلهی بر گران نهاد * صائب — یاقوت آبدار تو آورد عاقبت * خطی بروی کار که ریحان بگرد رفت *
بروی کسی چیزی کردن بحضور و مواجهت کسی چیزی کردن ملا وحشی — ای سبزه آنچه بخت تو دارد
که لاله سان * هر سو کسی پیاله بروی تو میکشد * خواجه شیراز — در آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی بروی میگساران زد — شراب خانگی از ترس محتسب خورده * بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا
نوش — عید است و موسم گل و یاران در انتظار * ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار **بریش فراغت**
داشتن بریش او دیدن چه فراغت یعنی بدین است از جهت مسترح را رهب الفراغ گویند شاعر گوید —
هر کار زما بروت نیاید * ما بر ریش فراغتی داریم **بریسمان کسی بچاه رفتن** بمکر و تزویر کسی مبتلا شدن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر — فرو مشو بجهان و سنی ز طول امل * مرو بچاه باین ریسمان پوسیده * ملا مطلع
— ترک وطن کسی بارادت نمیکند * یوسف بریسمان زلیخا بچاه رفت * ظهوری — ز نکوئی برون نیارد
بخت * هر که در چه بریسمان تو نشست **بریسمان عجبی افتادن** با بخت مجملی سروکار افتادن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته طغرا در هجو پولچی هر که با وقرض داده بریسمان عجبی افتاده **بریسمان چیزی بستن** بزور دعوی
آن کردن رشید وطواط — ای شیخ بخیره چند بر خود خندی * تو سوز دل مرا کجا مانندی * فرق است میان
سوز ز دل خیزد * با آنکه بریسمانش بر خود بندی * حیاتی گیلانی — شمع از سوختن به بیرم * شعله بر خود
بریسمان بستم **بزانو در آمدن** بزانو نشستن هاتفی — بزانو درآمد در آن پیشگاه * که گر زانو دی از آن پیش راه
بزشتی رساندن در زشتی و بی‌ادبی کردن ایما — صبر قع زر زدی بکویش نگشاید آن * تا بزشتی نرسانم
نماید رو را **بزبان افتادن و زبانها افتادن و بر زبانها افتادن و افکندن** مشهور شدن
و کردن اعم از آنکه بخوبی و عیب باشد یا بخوبی و در زبان افتادن و افکندن و داشتن نیز بیاید — راز من از
لب خامش بزبانها افتاد * گر چه از خامه بیش نتراود سخنی * — از جام نام جم بزبانها فتاده است
ز نهار در بساط جهان بی اثر مباش * شفیع — بزبانی جهانی افتاده است * چون سخن هر که آدمی زاد است
کلیم — خواهم زبس برده تقوی بدر افتم * چند بزبان همه کس چون خبر افتم * آصفی — در حسن باد گل

بنا بر اصطلاح اطبا. دگر است آن باز که نه ندمن. بر اهل سخن پوشیده نیست که اکثر این قسم ترکیبات در اشعار استادان بسیار آمده مثلا
ترکیب بلفظ گز بکاف فارسی با زای تازی که مخفف از است حتی که در فارسی جامه بر از بموحده بمعنی جامه زیب آمده و بصورت
فصیح باشد **براه استادن** انتظار کشیدن سالک قزوینی ـ کبک از حسرت رفتار قیامت زایش + بسکه
استاده بره ریخته خون بر پایش **براه سپردن** نفرین و دعا ـ بد کردن مثلا سیدی بکسی گوید که ترا براه جد خود بردم
ـ یا من جدم ترا خواهد زد و نیز گویند براه اجاعم بسپردند و اجاع بمعنی درد و مان است و در دعای نیک آفرین نیز
مستعمل گویند براه جد سپردم ـ جد من آخر این جسته خواهد داد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته قدسی ـ کسیکه منع نواز
راه خانه ما کرد + چو چشم منتظر انش بسپرده ایم براه + محسن تاثیر ـ بی تو دشمن بشمرم گر بمه چشم بشد + که خدا
باز رخش گشته سپردم بر هش + لیکن ازین بیت رفیع معنی کار نیک کردن و دعای خوب گفتن مستفاد میشود ـ پیوسته
خیرخواهی دشمن طریق ماست + بی راه رو براه سپردن طریق ماست + و درینصورت از اضداد بوده **براه
افگندن و انداختن** بیدار کردن و راه نمودن و سند آن در مبحث از راه افتادن گذشت صائب
ـ بال و پر شد شوق من سنگ نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را ـ رگ خواب از افسردگیها
رشته را نشکم + بوی این گرانخوابان غفلت را براه افکن + **براه افتادن اختلاط** در گیرو مناسب افتادن
اختلاط و بمعنی انتظار کشیدن ـ راه گرداند زهر جا بیندم مخلص ز دور + اختلاط من چنین با او براه افتاده است +
ظهوری ـ براه افتاد خوش سودای کاکل + جدا از حسرت هر مو بمیرم + عبداللطیف خان تنها ـ تا بفکر جلوه اش
آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس راکه می بینم براه افتاده است + پس تخصیص صاحب مصطلحات که تنها بلفظ اختلاط
آورده صحیح نباشد **براه افتادن** قریب بانجام رسیدن و درو براه آمدن کار تاثیر ـ بی سرانجامی
من خوب براه افتاده است + بجز این خانه ما را در و دیوار ای نیست **براه بردن** بسر بردن سلیم ـ در دروزه
کر عمر خواه نخواه میگذرد + چنانکه میبری آنرا براه میگذرد **براه داشتن** کنایه از ترصد و انتظار ورود چیزی داشتن
و این در بیت خواجه نظامی واقع است لیکن چنین یعنی چشم براه داشتن مستعمل میشود نه تنها براه داشتن **برنگ
دادن** رنگ کردن چیزی را سندان در حنای قدح باید **بروز آوردن شب** محاوره معروف است
حضرت شیخ بروز آوردن تاریکی شب استعمال فرموده اند و این غریب است ـ ظلمت کده عاشق زان چهره منور کن +
تا چند بروز آرم تاریکی شبها را **بروز سیاه نشاندن** خراب و بد حال گردانیدن ماقر ـ ما را شب فراق
بروز سیه نشاند + تو در شب چراغ شبستان کیستی + اثر ـ روشندلی بروز سیاهم نشانده است + فانوس را
ز شمع شود تیره روزگار **برو درماندن** بشرم حضور کسی از سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلا گویند این
شمشیر دلم نمیخواست بکسی دهم لیکن چکنم که از سنگ و آهن ندارم ـ برو درماندم و با و دادم طغرا در فردوسیه بصفت
کشمیر ـ بنفشه خط گلرخان اگر برو درنماند خود را ببنفشه زارش میرساند بیانا ـ مرا رسوا چو نتوانست دیدن +
برو درماند رنگم بد بریدن + شفیع اثر ـ دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش + برو درمانده است آنبه ام از بی
غباریها + وحشی در قصه ناظر و منظور ـ برو درماند پیشش آخر کار + جوابش گفت چون شد حرف بسیار +

قلب با لفظ گزیدن وخاییدن وکشیدن وکشادن وکندن ونوشتن وبودن وگرفتن وخوش آمدن مستعمل کمال اسمعیل
ــ همیشه با دو جهان کار ورندسوی درت * گرفته کام جهان اختران بدندان باز * میرخسرو ــ بدندان میکنم گر کرد نخت ا
به بین مرجان خود را می کنم چه * میرحسن دهلوی ــ دارد بدل ز دست لبت نیشتر قصه * لب پیش دار تا بدندان نویسدش *
وحید ــ آن عقیق لب که از نقش تکلم ساده است * گر اجازت میدهی جانان بدندان میکنم * اثیرالدین اخسیکتی ــ
لب و دندان ترا سجده برم چون پروین * گر جهان المپیر تابان تو بدندان می بستند . شاه ان شکر لب بهنه تو چه لیکن
ازان میانه بدندان من تویی * میرمعزی ــ دوش بدندان بگزیدم لبت * زانکه لبت بود بدندان من * نظامی
ــ اگر گنج خواهد فدا سازمش * گر اسم زر سر بنیداز مش * اگر میل دارد بجان هم خوشم * بدندان گرفته بخدمت
کشم * بهرچه آن خوشش آید بدندان او * نتابند کردن ز فرمان او * کلیم در شدت تب ــ تا نسوزد دارتا
سن یادگار ردست را * ز استخوان بیکان جا یار ابدندان میکشم * در صفت نیشکر ــ تبان چون لعل خندان میکشایند *
گره هایش بدندان میکشایند * انوری ــ از پشت دست پاره بدندان کنند چرخ * تا خوش خوش آمدی ز بدندان
روزگار * وخان آرزو علیه الرحمه ز اصطلاحات آورده که بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل تامل
چه معنی مذکور تنها از لفظ خوش مستفاد میشود و دندانرا دران دخلی نیست **بدندان فرو کردن** خوردن فرو بردن
ظهوری ــ از نوع کم فلکبه قضا سفره روزی * حصمت جگر خویش فرو کرد بدندان * لیکن میتوان گفت که محمول
بر حقیقت است **بد و راندختن** صائب ــ چون فلاخن بکرد خویش بگرد * هرچه بر دل گران بد و رانداز *
بد وستی قسم بدوستی واین در ایران بسیار شایع است سالک یزدی ــ بدوستی که ز دا دشمنی نمی آید *
بهی ز خود شده چون شیشه سنگ خاره ما * وحق نیست که تخصیص دوستی بیجاست بلکه در غیر نیز مستعمل چون بجان تو
و نجا کیا ــ بود در مثال آن **بد ولت فلان** مثل باقبال فلان در درویش واله هروی ــ چرا بدولت دل
مربع زمانه نباشم * که هست حادثه ها را تمام پشت دوتا * صائب ــ هوا بدولت پیری مسخر من شد *
قد خمیده کم از خاتم سلیمان نیست **بده قرأت دانستن** کنایه از شناختن بوا جی ده نفر بوده اند که قرأت را وضع
کرده اند وعاصم وحمزه ازان جماعه اند ظهوری ــ ای شیخ ز اهل صحبت میدانم * در بیع حرام حرمت میدانم *
مصحف خودسی تو بهر که کردی * رسواست بده قرأت میدانم **بدهانها افتادن** کنایه از رسوا شدن و زبان
زد مردم گشتن بیر بوتنی و عیب اشرف ــ خویش را در نظر خلق نگهدار عزیز * که نظرها چو فتادی بدهنها افتاد *
برآب زدن غرق کردن حسین بیک خروشی ــ یکچند در زهد چو حباب زدیم * آخر نفسی بگنج نایاب زدیم *
تا شبهه ز تسبیح در دا برخیزد * بردیم بمیخانه و بر آب زدیم * است ــ خراباتی شدیم و رندی و مستی اختیار کردیم چه میتواند
که درینجا بر آب زدن بمعنی در آب انداختن وغرق کردن بود درین صورت مفعول به تسبیح ورد اخواهد بود علی التقدیرین
مفعول فیه آب است **براز بودن** بمعنی راز گفتن خواجه نظامی ــ شکر پاره با نوک دندان بیاز * شکر
خواره را کرد دندان دراز * واین عبارت از شکستگی و نزاکت شیرینی مذکور است که آوازش بسیار آهسته
بود در زیر دندان و دندان دراز کردن کنایه از حریص گردانیدن بود **فائده** اگر گفته شود که استعمال لفظ براز

و بهر دو دست آویختن و چسپیدن در چیزی و بهر دو دست و دندان نگاه داشتن
بجد تمام محافظت کردن و **بدست و دندان بر چیزی چسپیدن** یحیی کاشی ع گردنش از کمال
غمخواری * بدو دست و دهان نگهداری * خان خالص ع نمی باید ززر دری بوقت رعشه ترسیدن * بهر دو دست
میباید بجام باده چسپیدن * مسیح کاشی ع دل در من حسرت تراوید * آویخت در ربدست و دندان *
شفیع اثر ع هر کس اثر نوای از شعله خویش بیند * چسپید بدست و دندان برکار خود چو نائی ع نماید هر که چون
مسواک جمعی را پرستاری * کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهداری * **بدست و پای کسی افتادن**
یعنی در هنگام غلبه شوق و مستی در وصال صورت میگیرد اما تنها بپای افتادن در زمان عذر خواهی و شفاعت
بود اشرف ع اگر روزی بدست حلقه‌های آن گلگون قبا افتم * بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم *
بدست و پای کسی پیچیدن میرزا صائب ع آب می پیچد ز حیرت بدست و پای سرو * از کف نیکم
آن شمشاد بالا گذرد * **بدست دیگری باز گرفتن** خسرو ع کفی کو بگیرد زلف او بنخواهی * تا ما ر بدست
دگری گیرانی * ایدل که ز سودای کسی ویرانی * تا چند مرا زیاد او پیرانی ع میدانم که چه خونها خورده ام * بدست
دیگری افسون کرمن یار میگیرد * **بدست کم گرفتن و برداشتن** حقیر و بیقدر داشتن مرادف بچشم کم دیدن
ع بر مدار ای محتشم با دست کم درویش را * گر تو نشناسی ولی او میشناسد خویش را * صائب ع با سبکروحان
مشرب بدست کم مگیر * کز کف بمغز باشد چهره عمان سفید **بدست جیب خفتن** بآرام خفتن طالب آملی
خلوتی دارم از هوس رفته * عشق در وی بدست جیب خفته **بدستار بستن و زدن** معروف است
صائب ع ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریده منصور را بر دار می بستم * حضرت شیخ ع از بس
مرا بمشرب پروانه الفت است * آتش بجای لاله بدستار بسته ام * در آتش بدستار گذشت و این از قبیل
سنگ بر گوشه دستار بستن است و درین بیت رضی ارتیانی ع خوشا خواری که چون سنگم بسر میزد من از غیرت *
چو گل میچیدم و بر گوشه دستار می بستم * صائب ع از دل پر خون که قربان شهادت میبرد * لاله داغی تیاب تو
شهیدان بسته ام * داغش ز چشم سوزن نمک سوده گشته است * گر لاله گوشه دستار بسته ام * **بدستار چه دادن**
هدیه و تحفه دادن خاقانی ع جان بدستارچه وهم آنرا * کز غبغب طوق در بر اندازد * **بدعا آمدن** شروع
کردن در دعا خواجه شیراز ع بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر * **بدل چسپیدن** در دل جا کردن و بدل
خوش آمدن محمد سعید اشرف در تعریف سرما ع از عناصر آنچه در خاطر بود نار است و بس * غیر یک یارم نمی چسپید
بدل زین چار یار * میرزا طاهر وحید ع بسکه مردم را نمی چسپید بدل غیر از حرام * تا شود جز دیدن خون میشود
رزق حلال * صائب ع از استغنا بچشمش گر چه عالم در نمی آید * بدل طفلانه می چسپید تبسمهای شیرینش *
بادل زدن کنایه از مصلحت کردن و نیکو اندیشیدن و میتواند که زدن درینجا بمعنی گفتن باشد میر خسرو ع ملک بر حیله
بنرد با دل ریش * که در صحرا نهد سوز دل خویش * **بدنبال افگندن** در عقب گذاشتن صائب ع سبک
جولان کند شوق سبکروحش گرانها را * بدنبال افگند منزل درین ره کاروانها را * **بدندان** بمعنی از ته دل و صمیم قلب

سه در رسن های دو زلف که فرصت پیچیده ام + غازی ام غازی بخون خویش بازی میکنم و در خون کسی شدن
خواهان قتل و هلاک وی شدن مختار سه مردمان از رشک در خون من مسکین شوند + چون بجمال عشق او با من مسکین بر زند +
بخون گرفتن مترادف شدن بعلت خون و قصاص خواستن خواجه جمال الدین سلمان سه فردا که کشنده را شهیدان +
گیرند بخون بدین بهانه + من دامن آن نگار گیرم + در هر دو جهان کنار گیرم بدار رستن و بدار بر آوردن
یعنی وتحقیق آن در مبحث بر دار زدن بیاید در دانش واله هروی سه زمزمه بلبل ز حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش
بدار بر آورد + مولانا لسانی سه بخط نسخه مالک ستم بسته بدار + انکه بازم کند از دار کدام است امروز بدامن
کسی نماز کردن کنایه از کمال عفت و پاکدامانی سلیم سه زبا کدامنی من عشق میشاید + که همچو صبح بدامان
من نماز کند بدامن کردن و فرو ریختن و ریختن بمعنی طالب آملی سه گو صبا از دامن مژگان
گل نثارش کنم + آنچه دل در آستین دارد بدامانش کنم بدامن کسی گره بستن میر خسرو سه غنچه رفت از چمن
گل چون هم پیوند در شست + بست محکم در من خود را گره با دامنش بدام آمدن و شدن معروف
نظامی سه مرا خواندی و خود بدام آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی به در میگویم ای دیوار بشنو
این مثل در جائی گویند که باکسی حرف زنند و غرض از آن شنوانیدن بدیگری بود سلیم سه ندارم اختیار گریه امشب +
بدر میگویم ای دیوار بشنو بدریوزه آمدن و فرستادن هم بدریوزه کف گرفتن حضرت شیخ
شیراز سه چو صحرای محشر زمین تفت گرفت + بدریوزه آسمان کف گرفت بدرد آمدن و آوردن
سعدی سه چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار بدست باش یعنی در نگهدار مضایقه
مکن و هوشیار و آگاه باش خواجه شیراز سه چو بر ولایت دل یافت دست لشکر عشق + بدست باش که هر بامداد یغماییست
گرفت زبردست برآید مراد خاطرها + بدست باش که خیری بجای خویشتن است بدست داشتن و نگاهداشتن
و بدست کسی دادن و سپردن و بدست آمدن و آوردن و اوریدن
و بدست کردن و آوردن و شدن در همه اینها دست بمعنی قبض و تصرف و اختیار و قدرت
است نظامی سه چه دستان توان آوریدن بدست + که آن رنگیان را درآید شکست + شیخ شیراز سه
بدست آوردن دنیا هنر نیست + یکی را گر توانی دل بدست آر سه در جهان دوستی بدست نشد + که ازو در دلم
شکست نشد + خواجه شیراز سه طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد + برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی +
سه شکنج زلف پریشان بدست باد مده + مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش + عشقت بدست طوفان خواهد سپرد
ریحان + چون برق زین کشاکش پیدا شکی که رستی سه من شکسته ز غیرت زپا فتادم دوش + نگار خویش چو دیدم
بدست بیگانه + انوری سه دشمن گریزگاه فنا زان بدست کرد + کانجا بده بود که با جانش دشمن است + میر خسرو
سه صوفی گردون چو بخلوت نشست + کرد فلک سبحه پروین بدست بدست چپ شمردن کنایه از بسیاری
معدود چه در عقد انامل شمار احاد و عشرات بانامل دست راست مخصوص است و شمار مآت والوف بدست چپ
خاقانی سه عاشق بکشی به تیغ غمزه + چندانکه بدست چپ شمارے بدست و دندان نگاهداشتن

که سپردی بخودت + مردم غافل ازان هیچ بخود بسپارند + محسن تاثیر سے آنقدر ما که سپردست بخود خصم دغل + غیر
خود را بجی نیست نگیر و بحساب + کلیم سے نیست نفس بدون امانت دار بگو هشیار + حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم
صائب سے زود باشد کز یکی زنهار یاد آید + الکه چون کوه سپرده است بخود تمکینی **بخود بالیدن و بخویش**
بالیدن بمعنی محمد هاشم شهید است سے تا بعاشق میرسد روز قیامت میشود + بسکه از شوق خرامش راه میبالد بخویش +
و بهمین قافیه و ردیف مذکور صائب را غزلیست که همین مصرع ازوست سے مهر تابان از گداز راه میبالد بخویش + وحید
پیرهن بخود بالیدن جامه بخود بالیدن نیز آمده یوسف بیگ سے چون شمع هر که سوخته داغ نیاز بود + بالیده جامه
جامه بخود از گداز بود + اراد تخان واضح سے شب بحرم اشک قصاب کتان دیده بود + این شناعی خط بخود پیرهن
بالیده بود **بخود پیچیدن** بمعنی بر خود پیچیدن تاثیر سے گرده رگ پیدا ز خط هر چند یاقوت لبش + غنچه مے
پیچد بخود از لعل خندانش هنوز **بخود چیدن** کنایه از متکبر و مغرور بودن وحید در تعریف جوراب دوز سے
رخ خود بپالش چو مالیده ام + از آنرو بخود بیقدر چیده ام + و نیز کنایه از بذیرفتن صائب سے نخشش جو آب
گهر میدهیم تا دریا + بخیده ایم بخود بجو سیل غوغائے سے بیدل بساط وهم بخود چیده چو صبح + ورنه رخ هستی
من هر چه هست نیست **بخود جنبیدن** حرکت کردن و خبردار شدن و بمعنی بر خویش جنبیدن باید و گویند تا بخود
جنبیده چنین میشود **بخود شکستن** همان بر خود شکستن که بیاید **بخود بودن** از خود بیخبر بودن شهیدی قمی
سے جو نقشی ام که بر و بست لوح از شوق + بخود نبودم و این فهم کردم از رخ مست **بخود گرم بودن** بر خود غلط بودن
خود پسند و خود رأی بودن کمال خجند سے آفتاب از کوی دست من با تو میانم مرنج + چون بخود گرم است خود را میستاید
آفتاب **بخود افتادن** بخود بر در حق تفقی کرده سے تا خط زرخش بر زده با من بخشش نیست + چندان بخود افتاد
که بروای منش نیست **بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن**
و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن. بخود قرار دادن
و خاص خود دانستن و همچنین بر خود و بر خویش چنانکه بیاید کاشی سے بیار مال دل پاره پاره گردم عرض + نوشته
است بخود نام مردمان را + اسمعیل ایما سے همیشه منت زر بجو گل کف دارد + بهر که گذارد بخویش خواری را +
جویا سے سرشک دیده گریان نشسته انم + که بسته است بخود بیقدر چرا گوهر + والهٔ هروی سے نخواب بلبل و گل
آمدے نگر که گرفت + گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن + سالک یزدی سے من درین دریا دلی بر خود
نه بستم چون حباب + گر شکستے میخورم در نبد یاران بستیم + آسیاهای فلک بر دانه من افسانه + تا وبال
بر خویش می بندم غبارم کرده اند + صائب سے نهاد بخت تو سودا بخود نمی گیرد + وگرنه نیست بلندی زمانه
سود فلست + آنچه بعد ازین معلوم شد با لخصوصیت بلفظ خود و خویش مذ ارند بلکه بلفظ ایشان و تو مستعمل
شفیع اثر سے بر یکی عار اندازد قابلیت مردم دنیا + که نتوان چون حابستن بر ایشان آدمیت را + مخلص کاشی
سے اگر وفا سے تو نسپرده ام مرنج از من + از انکه عمر منی نیست اعتبار مرا **بخون خویش بازی کردن**
کنایه از خواهان قتل و هلاک خویش بودن شیخ شیراز سے انکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند + سلمان سے

بخاک چسپاندن کنایه از خوار و زار و ذلیل و رسوا کردن **بخاک برابر کردن و بخاک سیاه برابر کردن**
نیست و نابود کردن و خراب ساختن مولانا ساحری ـــ چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد * مرا چو سایه بخاک سیه
برابر کرد **بخاک کردن** باصطلاح کشتی حریف را بزمین نواختن و از جا برداشته بهزد و دست و هر دو پا مثل چارپا
استاده کردن میر نجات ـــ چه شود گر بزمین آیدی و زخاک کنی * با فلک کشتی حصانهٔ خود پاک کنی * و دفن
کردن سلیم ـــ سپهر راز لباس عزا برون آریم * سر بریده خورشید را بخاک کنیم ـــ میکنم در غبار خاطر خود *
آرزوهای کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن سند آن در عشره خوان بباید **بخاک و خون نشاندن**
صائب ـــ نشاندی از فریب وعده صد بارم بخاک و خون * نکردم شرم یکبار از دل امیدوار من **بخام**
کشیدن و گرفتن نوعی از سیاست است که آدمی زنده را در پوست گاو و خر و جز آن میگیرند باقر کاشی ـــ اگر از جامه
آزاد کنیم عریان ساخت * یارب از پوست برآرند و بخامش گیرند * طالب کلیم ـــ نشود ز لطف هوا برتنش قبای
حریر * درین بهار که گلها را کشند بخام **بخرمن کسی افتادن** در صدد خرابی و پامالی او بودن صائب ـــ
مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند * هرگز بسهو خاطر موری نخسته ایم **با خرس در جوال رفتن و شدن**
و با سگ در جوال بودن با غیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن انوری ـــ طمع کو که بدر اتابان فرو شد *
که بخل امروز با سگ در جوال است * میر خسرو ـــ خواجه که با نوش زبان آور است * با سگ وحشی بجوال اندر است
ملا محمد شریف یوشقاوری ـــ در حق شاعران بدی کردن * هست با خرس در جوال شدن * شفیع اثر ـــ
با چنین خرسی نفرمان نور فتم در جوال * ورنه سودایم دماغ این تماشا داشت ـــ ظهوری ـــ کجا بینیه ار دسی تواند *
که کردند با نفس خود در جوالش * ملا طغرا ـــ چو با خرس نتوان شدن در جوال * و هر رشوه علاف بی قیل و قال *
بسم در جوال بودن باید **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خریده شدن و فروخته شدن **بخشک**
ریش گرفتن مبتلا گردانیدن بخشک ریش و آن خشکی است که بر روی جراحت بسته شود انوری ـــ گیرد فلک
از بخشک ریشم * من در نهم بخویشتن نم **بخط بلا سر دادن** کنایه از بلا و محنت کشیدن و بدان راضی بودن
کذا فی الملحقات **بخواب دادن و بخواب کردن** دراز کشیدن بقصد خواب صائب ـــ فغان
که باده مرد افگنی نمییابم * که چشم شوخ تو بیرحم را بخواب کند * باقر کاشی ـــ نگه فهمیده آن بدخو که خواهم کرد
دل خالی * که می افتد بهر سو مید هد خود را بخواب امشب **بخواب رفتن پای** خدریست که بسبب نشستن در یک عضو
بودن بهم رسد ـــ از کوشش تو میرود از پیش کار ما * پای بخواب رفته زما در رکاب تست **بخواب آمدن**
مرئی شدن چیزی در خواب میان ناصر علی ـــ بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش * خزان بگذشت دیدم
صبحدم در گلشن رنگش * واله هروی ـــ بخواب بلبل دگل آمده نگر که گرفت * گرستن بخود آن دین بخوابش خندیدن
بخود سپردن گمان چیزی بخود داشتن گویند هر چند من بسیار بخود سپردم لیکن فلانی گوی برد از اهل زبان
بتحقیق پیوسته و حق آنست که بکسی سپردن بمعنی اعتقاد داشتن است خواه بخود و خواه بدیگری چنانچه در مبحث خود بیاید
مخلص کاشی ـــ بود شهره دنیا بی اعتباری * چرا اینقدر با او میساری * اثر ـــ نگذرد از سر چیزی

دخلی نمیباشد و بر قیاس بپا ایستادن و بپا رفتن میر خسرو — رفتن جانرا بچشم خود ندیده بیکس + من بچشم خویش
— بینم که جانم میرود + سعدی — بچشم خویش دیدم در بیابان + که آهسته سبق برد از شتابان +
بچشم کسی شیرین کردن خویش آینده کردن میرزا صائب — گوشه گیر از بچشم خلق شیرین کرده است
خال مشکینی که در کنج دهان یار است بچشم روشنی کسی رفتن برای مبارکباد گفتن بکسی رفتن میرزا جلال اسیر
— برق نگاه گرم تو آئینه را گداخت + آتش بچشم روشنی خاره میرود + ابو طالب کلیم — بچشم روشنی داغهای
کهنه روم + تبسمش نمک تازه در نمکدان کرد + محسن تاثیر — حرف از فروغ روی تو هر گاه میرود + خجلت
بچشم روشنی ماه میرود + و در چشم روشنی بیاید بچشم داشتن نظر بند کردن حسن بیگ رفیع — چون
کسی از چرخ نگریزد که مردم را بچشم + همچو ابروی بتان پیوسته میدارد نگاه بچشم شنیدن کنایه از دیدن
وحید — روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز + بشنو بچشم دعوی دُرّ یتیم را بچشم کم دیدن بچشم حقارت
دیدن بچیزی بر آوردن و بچیزی گرفتن چون در دراه و مانند آن بمعنی بند کردن در و غیر آن و از این ماخوذ
است بمعنی پوشیدن صائب — چو رشته بر که شد از پیچ و تاب من آگاه + ز آب دیده خود در گهر گرفت مرا
— بخود ان بوسه ز لعل لب دلبر گیرند + پسته بی پوست چو گردید بشکر گیرند + درویش واله هروی — غنچه گم
گشت پرستار دولت ترک و واگیر + عید است سر انگشت سرشکی بحنا گیر بچیزی زدن میل کردن بچیزی رکن
بیک رزمی — حشمت کراند که بکبودی زند چه باک + در بوستان حسن تو بادام نورس است + خواجه شیراز
— فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد + زاهد بجام می زد و از غم کران گرفت بچیزی سنجیدن چیزی
را برابر شمردن — بارها با سایه سنجیدیم خود را در وقار + از تمکین بر زمین ننشست بار خاستم + خان آرزو
— می حلال که دیده چنین طبیعت + بجام باده سنجید بیره یا نزا بچین کاو زادن کنایه از نعمت غیر مترقب یافتن
وسند آن در لفظ از خر افتادن گذشت بحاصل کردن و شدن بمعنی حاصل کردن و شدن استاد فرخی
— چه کار بود که تو سوی آن نهادی روی + که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار + ای شگفت آنکه بی کینه خوارزم
کشد + تا بحاصل شود و شان نام و بچنگ آید نیک بحال آمدن بحالت اصلی آمدن اثر — صبحدم قرص تباشیر
آورد از آفتاب + تا بحال آرد مزاج روزگار با حال کسی و بحال کسی افتادن بحال کسی
متوجه شدن مرتضی سمرقندی — چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من + بعد از این در گوشه افتم بحال خویشتن
جمال الدین سلمان — کی چشم تو با حال من افتد که شب و روز + او خفته و مست است و مرا کار خراب است +
خدا نگاه تا بیکبارگی بیفتادم + ز ضعف حال و تو با حال من نیفتادی بحساب گرفتن کنایه از معتبر داشتن
تاثیر — ناز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز + چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب بحرف او نمیباشد یعنی سخن
او نمی شنود و در این محاوره است با خبر ساختن. برق سر دادن تفنگ و این را سلام تفنگ نیز گویند سلیم —
برق آه از جال تا بیاید و تیا نزا با خبر + نامه آشفتگان هم چون نگهبان آتش است بخاطر فلان ای برای خاطر
فلان سعلی خراسانی — از من که شهره ام بجنم افسانه بخش کن + یکحرف هم بخاطر دیوانه گوش کن بخاک حساب

کرآور باشد معنی درست نمیشود مگر آنکه نسخه دیگر بهم رسد غیر نسخه ماخوذ بجوال رفتن در مبحث در جوال شدن بیاید
ونیز با جرس در جوال شدن مرقوم شد. **بجان آمدن و آوردن و رسانیدن** ناخوش و بیدماغ
کردن و شدن **بجان آمده** ناخوش و بیدماغ نظامی ؎ چه پرسی ز جان بجان آمده + گلی در سموم
بجان آمده + صائب ؎ برسانید بخاک قدم یار مرا + که رسانید بجان این دل بیمار مرا + وحیدی ؎ از الم
کس نمی پرسد اگر برسد کسی حالم + با دگویم غم خود آنقدر کز من بجان آید + ظهوری ؎ قسم بجان تو و جان
هر که زنده تست + که بی رخ تو ظهوری ز جان بجان آمد + و درین بیت میر خسرو بمعنی ماخوذ بمنت ملکه بمعنی زبون
و مغلوب کردن است ؎ که ز وصف خصم بجان آوری + مروته که بزبان آوری + **بجوش آوردن** معروف
بجان کسی افتادن در صدد قتل او بودن سالک یزدی ؎ خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند +
بر رخ هم میکشند از کینه شمشیرها **بجلد چیزی رفتن و در جامه کسی در آمدن** متشکل بشکل او شدن
تاثیر ؎ هر جا حدیث طره جانانه میرود + موج هوا بجلد پریخانه میرود ؎ سحر بدین آئینه یاد گلشن کرد +
صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست + سنجر کاشی ؎ چون گرد تو گردم که حجابم نشناسد + در جامه
پروانه در آیم مگر امشب + سالک یزدی ؎ پریزادان بجلد آبروان در جلوه می آیند + اگر بچشم حیا واز در فکر
شکار رفتند **بچراغی رسیدن** بخدمت بزرگی پیوستن رسیدن مرزا ملک مشرقی ؎ برخیز که خود را
بچراغی برسانیم + تا قوت پر سوختن بال و پری هست + نظامی ؎ روزی از انجا بفراغی رسید
با دسلیمان بچراغی رسید + کذا فی الفرهنگ **بچشم** این کلمه را در وقت قبول کردن امری بر زبان رانند تعظیماً
لامره خواجه شیراز ؎ گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند + گفتا بچشم هر چه تو گوئی بجان کنند + مخفی نماند که ربط
بین المصرعین در بیت مذکور را وسیله و توجیهی میخواهد و اغلب که معنی قوله کیم بر سبیل استفهام انکاری باشد و سوال
از زبان نباشد فتامل **بچشم آمدن** بزرگ آمدن در چشم کسی سلیم ؎ هرگز مرا بچشم نیامد فلک سلیم +
در حیرتم که از چه بود چشم من کبود + تحفه دل کی بچشم آید که در بزم بتان + گل ز بیقدری چو مصحف در فرنگ افتاده
است + کلاه دولت خسرو کجا بچشم آید + که خاک گوشه عزت کلاه جاه منست + **بچشم آوردن و
بچشم کردن** اعتنا نشان چیزی کردن و برگزیدن از افضلی خرباد قانی ؎ غم تو در دل من هیچ ورد خاکی
است + که هر چه روز بچشم آورد بشب وزدد + طغرا ؎ جام جم خویش را بچشم کند + چون در آید بچشم جانانه
حکیم خاقانی ؎ ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم + زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت + خواجه شیراز
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی + خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی **بچشم خوردن و با چشم خوردن**
چشم زخم رسانیدن تاثیر ؎ چون جواهر شمرده در هر کس کمال جوهریست + میخورندش از حسد با چشم اهل روزگار
وحید ؎ افتاد کیش بسکه خوش افتاد شمار را + خوردید بچشم این دل صدپاره ما را + صائب ؎ ترسم
ز دور بچشمش نخورند اهل نظر + بسکه چون خواب بهاران لب او شیرین است **بچشم دیدن** مخفی نماند که خبر
احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما وقتیکه گفته شود که بچشم خود دیده ام یا بگوش خود شنیده ام اصلا کذب را در آن

بمذهب شاه قبرستان نجف بپروردگار به تیغ و کفن بزیر علم رفتن تن بمرگ دادن میر خسرو ـ جان دید چو خون ایزدی
سلطان خیالش + بسته کفن و تیغ بزیر علمش شد **تنگ آمدن از چیزی** عاجز و ملول شدن صائب
ـ بتنگ آمده‌ام از بیهده میباره و بکوه آیدم + مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی **بجا** لایق و درخور و این لفظ
در اصل مرکب است لیکن بکثرت استعمال بای آن بمنزله جزو کلمه گشته و حکم مفرد پیدا کرده پس **بجای خود و بجای
خویشتن** و امثال این نیز بهمین معنی باشد جمال الدین سلمان ـ اگر نه جای تست در دل بر دلم رحمی کنی + کرده باشی
رحمی و الحق بجای خویشتن + خواجه شیراز ـ عروس خاوری از شرم رای روشن او + بجای خود بود اندازه
قیروان گیرد + درین بیت شیخ شیراز ـ پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند + که دست جود تو با خاندان آدم کرد
و همچنین درین بیت ـ تو بجای پدر چه کردی خیر + تا همان چشم داری از پسرت + بمعنی در حق پسر و در حق پدر
بهتر بناید اگرچه بتکلف در بیت دوم معنی اول نیز درست میتواند شد و عجب آنست که **بجای تو** بمعنی برابر تو استعمال
یافته بلکه بمعنی عوض تو هم آمده کاتبی ـ دل که تراست جایگه پاک ز غیر رفته‌ام + هم تو بیا که مجلسی نیست سرای تو
صائب ـ سپهر دیا تبو هرکس زبزم بیرون رفت + توئی بجای همه مجلسی بجای تو نیست + و بمعنی اول است
بوسه بجا و حرف بجا هم او گوید ـ کی ره بوسه بان کنج دهن خواهد برد + سرگرانی که ز من حرف
بجا نشنیده است ـ دیوان باد و دور اشکن برد زخشم + در عذر خشم بجا یک بوسهٔ بجا ده + و تحقیق آنست که بجا
ترجمه بموقع است پس حقیقة باشد و غیر اینهمه مجاز **بجا افتادن** از نا تواني از پا افتادن عموماً وحشی ـ در هوای
گلشنی صد ره چو مرغ بسته بال + کرده‌ام آهنگ پرواز و بجا افتاده‌ام **بجا افتادن بیمار** باز گشتن مرض
که آنرا باصطلاح اطبا نکس گویند خصوصاً شفائی ـ خسته درد محبت را سر بهبود نیست + بارها برگشته و دیگر بجا
افتاده است + نظام دست غیب ـ گر شوم بار دگر صید تو جان خواهم باخت + بیم مرگ است چو بیمار بجا می
افتد + حکیم شفائی ـ خسته جانی که تدبیر تغافل باشد + باز برخیز کرده است و بجا افتاده است +
بجا افتادن عضو از جا رفته بجا آمدن عضو مذکور بود اشرف ـ رود از جنب وطن آدم خاکی سوی خاک
عاقبت عضو ز جا رفته بجا می افتد + اندران کوش که چشم تو بیفتد بکسی + با خبر باش که بیمار بجا می افتد **بجا
ماندن** باقی ماندن **بجا گذاشتن** باقی گذاشتن بابا فغانی ـ فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت
کار تمام ناشده در پیش ما گذاشت + صائب ـ دلربایانه دگر بر سر ناز آمده + از دل ما چه بجا مانده که باز آمده
و نیز بمعنی گذاشتن و این از خصائص ماده لفظ ماندن بود که لازم و متعدی هر دو آمده نظامی ـ اگر زیرکی با کلی
خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مخلص کاشی ـ نخواهم که چیزی بجا ماند از من + که دیگر رجوعی نیا
ندارم **بجا آوردن** بفعل آوردن چیزی چون تسلیمات و بندگی و جز آن صائب ـ غرور عشق زلیخا بهانه
انگیز است + و گرنه یوسف ما بندگی بجا آورد + خواجه نظامی ـ بیا ای سخنگوی چابک سرای + نشاط
سخن را یکایک بجای + پس مراد از نشاط بجا آوردن ادا کردن حق نشاط بود و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگهان است
لیکن درینجا بمعنی دفعةً دیگر ته استعمال یافته و این مجاز است و حق آنست که درین بیت بدون تقدیر و حذف فعل کار

ریشش محل دید پیچ نبود است + ببین سمرقندی سے تا بزلف تو رگ جان را پیوند است زد نگے من دلخسته بموسے
بند است + ظهوری سے دستار خود از آن کم بر بند است + زخم من که به زنجیری تر بند است + از آه نبود اندا تش
نسوزن + که بادبرے که پیچی در بند است **تاراج آمدن و رفتن و دادن** معروف سعدی سے
گل تاراج رفت و خار بماند + گنج برداشتند و مار بماند سے بیک نقدش تاراج داد + به درویش مسکین محتاج داد +
به پهلو رفتن زمین از رفتار کودکان که در ابتدای حال پیدا شد ملا اثار نجار سے عاشقان را در طلب مشق
ریاضت کردن است + طفل نو آموز دل ره به پهلو میرود **بتازه** بمعنی تازه واله هروی سے بفرد خم دل از غم
خریده را + رستم تا تازه این ره صد ره بریده را + سلیم سے خطش تا تازه باعث ناز و نیاز شد + کوتاه کرد زلف
حکایت دراز را **تازیانه گرم کردن** به تندی دو رشته برکار آوردن ماخذش آنکه اسپ را ساعتی
قبل از سواری یک میدان جولان دهند و تازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند و در تاختن بعضی گرفته نشود و بابا فغانی
سے تا که رم عنان مرادم فلک بست + حالا تازیانه مرا گرم داشته است + شاپور سے آه است تازیانه
دگر گرم کرده است + تا درکدام معرکه سر میدهد مرا **ترازو کشیدن** وزن کردن ترازو سید حسین خالص
سے آب انگور سکندر بود از بهر آب + با کشیدیم مکرر به ترازوے قدح + سلمان سے تا کند زهره نثار قدم میمونش +
زر را جسم ترازو کشد از بیت المال **بتن برداشتن و برگرفتن** تحمل ناملایم و مکروه کردن گویند امروز فلانی
چنانکه تن برنداشت و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و حق است که بمعنی قبول کردنست رفیع سے هیچکس گله از فقر بوریاے
نکن + اگر نه روشنی ز رنج رسد تن بردار + دانش سے تن حرف لباس از خود نمایان برنمیدارم + چو صحرا جامه
عریانی من وسعتی دارد + ظهوری سے آورده خویش معامله بجد درمیان + جان داده ایم و مرگ تن برگرفته ایم +
تلخ و ترش رضا دادن کنایه از تحمل رنج و محنت شدن خاقانی سے تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر +
که نیشتر خورے از بیشتر خوری حلوا **به تنبک و دایره بدر کردن** لوطیان ایران نواے دارند که براے دفع ثقل مجلس
خواهند چون از صدرا شود گویند به تنبک و دایره بدر کردیم و تنبک دایره و دف را با نگشتان زدن است تا صدا
برآید شهزاد در رساله جدیده آورده حرمت مشغولی سازها به تنبک دایره بدر کرده است **به تیغ چیدن** بمعنی بریدن
ناظم هروی سے گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا + ور شمع شدم به تیغ چیدند مرا + سیلی خور زهد خشک و ستم کوی +
از خاک تیمم آفریدند مرا **به تیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن** کشته شدن به تیغ نظامی سے چنین تا
بمقدار سنجاد مرد + به تیغ آمد از درمیان در نبرد + میر صیدی طهرانی سے در کشتن اغیار مده رخصت ابرو +
حیف است که نامرد بشمشیر در آید **با تیغ و کفن در عذرخواهی آمدن و پیش کسے رفتن و عرض**
کردن معذرتیست که در پیش سلاطین بکار کنند و آن عبارت از اظهار کمال عجز بود خواجه جمال الدین سلمان
سے غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه + در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم + صائب سے از زود رنجی
که گره در دل گستاخ من است + بهتر این است که با تیغ و کفن عرض کنم + اشرف سے این زمان گر حد شده است
آسیب دست اندازی + برف نبود انچه مے بینی به تیغ کوهسار + کوه با تیغ و کفن در عذرخواهی آمده

بچشم دیدن وبگوش شنیدن وبزبان گفتن وبدست گرفتن امثال این کلام برای تاکید بود چنانچه صاحب مواهب در تفسیر
قوله تعالی ومامن دابة فی الارض بران تصریح نموده غنی سه چه شیخ شهر تراویه در نماز افتاد + دمی اگرچه
بپا ایستاد بار افتاد + صائب سه پیش سایل چه ضرورست بپا برخیزند + از سوال بتعظیم گدا برخیزند **بپای
حساب آمدن** ما خوذ شدن بحساب صائب سه قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط + چو عاملی که بپای حساب
می آید **بپای خود آمدن و رفتن** اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بپا به لانه بپای خود صائب
سه درین گلستان شبی را هرکه دارد زنده چون شبنم + چراغ آفتاب آید بپای خود بیالینش سه چنانکه گل رخسار
می آید + بپای خود سر عاشق بدار می آید + سلیم شاهدان باغ از پس شرح چشم افتاده اند + گل بپای
خویش از گلبن بدامان میرود + وبرین قیاس **بپای خود بگور آمدن** که عبارت از زود آمدن اجل است خواجه
نظامی سه چو با کور گیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور **بپای خود گرفتن و بپای غیر
سپردن** و حصه خود گرفتن و بحصه غیر دادن زاهد گیلانی سه میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت +
بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را + بیانا سه بسکه بی بر دهست جانان منکر قتلم شد + چون حنا خون مرا
آخر بپای خود گرفت + طالب آملی سه از دور چو بینند سران طرف کلاهت + بوسند بپای تو بپا رند
سر را **بپای کسی رفتن و گریختن** بستعانت پای دیگری رفتن و گریختن میرزا صائب سه رود چگونه
با این ضعف کار من از پیش + که من بپای نسیم سحر روم از خویش + سه بپای قافله رفتن ز من نمی آید +
چو آفتاب به تنها روی مرا آمده ایم + والهٔ هروی سه معلوم شد چو صبر بپای خرد گریخت + کز فوج حسن عشوه با درد
میرسد **بپای کسی چیزی نهادن** ادب است که چون بملازمت بزرگی مشرف شوند بچیزی بطریق
نیاز تکفیر اهنند پس اگر آنچیز مناسب شان آن بزرگ است بر طاو الا خفیه در پای او گذارند تنظیماً اشاره بو حجت
سه رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست + نهد بپای قدح هر که شش درم دارد **به پرکار ماندن** بقاعده
و قانون ماندن صائب سه تکونامی بزرگانرا به پرکار از اثر ماند + ز فیض جام دگر خیر در دوران لوح جم را +
به پشت کمان گرفتن کنایه از تیر بر داندن صائب سه زلفش بهر دو دست عنانم گرفته است + ابرو
او به پشت کمانم گرفته است سه تاثیر با اشاره ابرو ز هر طرف + سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند **به پشت
هم رفتن** بعد یکدیگر کار کردن دمیا زمقاعله را گویند شفائی سه رفتند به پشت هم فدا دند سه و چار +
زان مکتبی از قوم شما گشت فراوان **به پشت خوابیدن** بآرام خواب کردن سعید اشرف سه کنون که همچو
نو عروس برای خود دیده + عروس هنر ز شادی به پشت خوابیده + **به تیغی در بند است** بضم بای فارسی
یعنی باندک چیزی موقوف است و از زبان آنان به **لیف کاسه گری وابسته است** نیز شنیده
شده و هم بمعنی **بموی بند است** و **بهیچ در بند است** و **بحرفی و نسیمی بند است** صائب سه
فنای من به نسیم بهانه در بند است + نجابک با سر ناخن نوشته اند مرا + سنجر کاشی سه این بند گران نیست
بیک حرف تو در بند + بگشای زبان تا شود این مشکل آسان + اشرف سه کج بختی موج رشته بند است بر شکن

گستر دامان پرسه + سیم سه شمارد وز مناک از سلیم گر پرسی + چو آفتاب بانگشت خود حساب کند باستین نم از
جبین گرفتن مرادف آستین بر جبین کشیدن اثر سه باستین گرفت نم انشکم از جبین + با آب دیده شست ز رخساره
ام غبار بباطن کسی گذاشتن بجای بر سپردن چنانچه در لفظ باطن بیاید بباد چیزی گرفتن صدمه
چیزی رسانیدن چون بباد چماق و باد تفنگ و باد سنگ و باد گره و باد دشنام و باد نفس که مرادف نفث
اثر سه گرفته است بباد نفس خلایق را + نفیه شهر چو قصاب تا بدر رو پوست + نادم گیلانی سه بباد سنگ
زدم سپهر مینا را + نمود بین که کواکب نشان سنگ من است + شرف الدین علی شفائی سه قرابه ناسک
است کرتهی نمود تر را + گرنم نه سر ادر من چون بباد چماق بباد دادن و کردن ورفتن نیست و نابود کردن
و شدن روزی سه بباد بوک دگر هست سال بردادم + مراحمیدی نداده است زندگانی نوح + میر خسرو سه
روز به هیچ شد و بباد شد مکن + این دم پی بیست بباد دش مکن بباز ار افتادن و آوردن کنایه از فاش
و رسوا شدن و کردن مرزا صائب سه عیب صاحب هنران چند بباز ار آرے + چند از آن گلبن بی گل کف برخار آرے +
مولانا اسانی سه خوبی خبر ز خانه بباز ار نیفکند + از غیر آن نگذرد در خانه اما بش ببال کسی پریدن و
پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن حکایت کسی بزرگی فروختن و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته همچنین پرواز ببال دیگری کردن ظاهر وحید سه کمال عشقبازان از جمال دیگری باشد + چو رنگ چهره
پروازم ببال دیگری باشد سه میکند جولان ببال عشق شوخیهای من + شمع بی پروانه چون گردید تیر بی
پر است + صائب سه از نسیت منع تو سمن ناز میکند + سنبل ببال زلف تو پرواز میکند + ز اضطراب پر دل کند
آن زلف عنبر فام رقص + میکند آری ببال مرغ وحشی دام رقص ببالا بردن بمعراج رسانیدن عبد الرزاق
فیاض سه رتبه افتادگی را خوش ببالا برده‌ایم + سایه بر بالای خود می افکند دیوار ما بنحر چیزی زدن
غور کردن در ان کار گویند بنحر فکر رفتیم یا بنحر فلان کار رفتیم بابرگ گندنا بستن کنایه از سست بستن که اسنی
الملحقات به بست آمدن راه سنبه شدن راه جلالای کاتبی المتخلص بیقین سه تا دل شفیقه از بزم تو مست
آمده است + راه اندیشه ز ما به بست آمده است به بیاض و ورق و کاغذ بردن مسوده را صاف
کردن فیضی سه سواد کلک مرا آفتاب میداند + که برده ام به بیاض سحر مسوده را + قدسی سه سواد شعر مرا
خامه چون برد به بیاض + ز رشک آورد آب به سیاه چشم حسود + طالب آملی سه نقد آن راز بورق بردند +
وان ورق را بنزد حق بردند سه حرف ثنای تو بکاغذ برد دبیر + از نوک خامه اش نقط زر فرو چکد + پوشیده
نماند که در شعر اول بمعنی ما خود است و در هر دو شعر آخر بمعنی نوشتن است پس از ماخن فیه نباشد به بنیاد آمدن
شروع شدن خواجه شیراز سه باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند + موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد +
به بیرون کشیدن بمعنی بیرون کشیدن واله هروی سه بر بدنم مو بمو شعله زبانست + عشق به بیرون
کشید راز درون را باسبی رباعی ساختن خاموشی گزیدن بپا استادن و بپا برخاستن
و آمدن اخص است از تنها استادن و برخاستن چه ممکن است شخصی بایستد یا برخیزد اما نه بپای خود و بر قیاس

عمیق کندن بنا و نیز کنایه از خراب و ویران کردن صائب سے چندین هزار خانهٔ دل میرسد بآب + تا از میان گرد برآید سوار ما
سے بنای عمر مسیح و خضر بآب رسید + هنوز تشنهٔ تو نیست آب تر گانش سے بآب از اشک شادی میرسانم خانهٔ زین را
اگر افتد بدست من عنان شهسوار من + عالی سے نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب + چون حباب اینجا چه سبلے بنیاد
میدانیم ما + کلیم بدل کردم بستی عاقبت زهد ریائی را + رسانیدم بآب از زمین می بنیاد تقوی را + سے بنای میکده را
محتسب تا آب رساند + بنا سے صومعهٔ شیخ جان بر باست سے برشک خانه بنیادیم رسانده تا آب + بجا کجای تو
چشم امیدادارد + عبدالله وحدت قمی سے رسانے چون بنا سے را تا آب افزون شود محکم + کسے باید که دل
بر ربط جانے طینان نبود + صائب سے چگونه شمع ز رشک تجلی بگذارد + رخ تو خانهٔ آئینه را بآب رساند +
میرخسرو سے برد بنیاد هر توبه تا آب + تا نگردد دگر ز آب خراب + اب کند گرچه بنا را خراب + زود خندگر نرساند
تا آب + محسن تاثیر سے بود ز گریهٔ پشیمانے ام بجا تا نیز کرز دو خانهٔ صبر مرا تا آب رساند **بآب حمام ضیافت
کردن** در ایران رسم است که چون کسے در حمام تا شد و آشنائی از قفا وارد شود آب گرم بر پایش ریزد این را
ضیافت حمام گویند اثر سے بهم اهل جهان گرم کنند از گریه مردم + بجاے یکه گر ریزند گاهی آب حمامے +
و در محاوره بآب حمام ضیافت کردن کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی سے بیا که گر نکنم تر دماغت از
جامی + کنم ضیافت خشکے بآب حمامی **بآب کشیدن** در آب غوطه دادن طالب آملے سے خرقه زاهد
نگردد پاک از نیل ریا + جز بسلش گر بآب زمزم و کوثر کشد + سلیم سے خوش الحریف که همچون حباب می دانم +
سجاده دامن آلوده را بآب کشد **با انبر اقرار آوردن** بزور و شکنجه باقرار آوردن تاثیر سے روی آنگل را
ز بیقدرے ببازار آورد + خوسے تو با انبر آتش را باقرار آورد **باتشپاره گیراندن** بدنبال کسی محصل شدید
و عنید برگماشتن اشرف سے بنا تحریرے شوخے فرستاده است و مارا خوانده است + یار چون شمع باتشپاره گیرانده
است **باتش گرفتن آمده بود** مبالغه در زود برگشتن است طالب آملے سے برفت جان شتابے که در تن آمده
بود + گمان برے که باتش گرفتن آمده بود + و ازین قبیل است آمده آتش گرفت در رفت چنانکه گذشت **باخر
آمدن و بپایان آمدن و بسر آمدن** بمعنی کلیم سے که نخیر نیستم نامه هجران آید + خامه ام پیشتر از نامه بپایان آید
حافظ سے نفسم باخر آمد نظرم ندیده سیرش + بجز این نماند ما را هوسی و آرزوی **باندازه و با اندازه** باید دانست
که براندازه و با اندازه تفاوتے در حاصل معنی ندارد لا بحسب استعمال اطلاق براندازه در جائے کنند که معنی تطبیق ملحوظ
باشد از قبیل طابق النعل بالنعل و انجا که محض بیان شیء مدعا بود لفظ با آوردن بهتر است چنانچه شمله باندازه علم
و ازین قطعه خواجه نظامے بمعنی با دام مستفاد میشود سے باندازه که نزدیک دور + چراغ جهانتاب سیراست نور +
گل باغ برشته عالم افروز باد + چراغ شبستن شعل سوز باد **بانگشت حساب کردن و دادن و بانگشت
گرفتن و نیز انگشت گرفتن** بسهولت شمار کردن تاثیر سے به نقد دل کرسے برد آن دست نوش نگار +
آخر بحساب بانگشت میدهد + میر معزی در توحید سے هیست آن امل کرتا نے باشد ادبار اثر + هست آن
واحد که بر انگشت بگیرے در شمار + کمال اسمعیل سے جان گل تازه خطا باشد بانگشت بگیر + مجمر احساس خود گسترد

ایشک آقاسی بترکی رئیس دربانان خانه ایشک بهمزه و کسر تحتانی و شین معجمه و کاف تازی بمعنی دروازه و آقاسی سردار
لیکن از فرهنگ ترکی ایشک بدون تحتانی معلوم شده نظیر است تفرشی **فقره** ایشک آقاسیان چهار با عصای
مرصع بنظم و نسق بزم خسروی استاده نصیرابادی در احوال علی قلیخان شاملو نوشته که جد مشارالیه در زمان شاه
عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود **ایوار** بالکسر وقت عصر و در قوسی بالفتح رفتن پیش از
صبح مقابل شبگیر که رفتن پیش از شام است هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند
ایوار کرده و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کردیم پس ایوار دخل کردن پاره از روز است بشب و شبگیر عکس آن لیکن
در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است شرف الدین علی یزدی گوید جانشکار ایوار کرده اند اشرف سه
بروز راه برزد میکنی بر روشب زنده داری کن * مکن ایوار در راه دین شبگیر هم دارد * ظهوری سه گردم
ایوار ما می خور اسیم * که شبگیر آرد بر خیزم * سه بر ابش کردایم خوابگاهی من نهد بالین * ظهوری گرنمی شبگیر
در ایواری بینم * سالک قزوینی سه فلک با دیده بیدار شبگیر ایوار است * تو با این پای خواب آلوده خواهی
قطع منزلها **ایوان** بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عربیست یا معرب و با لفظ فرود افتادن بصله بر مستعمل خواجه آصفی
سه رو به بیگانه بتاز ار که ایوان غرور * مانیست بر سر مغرور فرود می آید **ایوان طراز** از عالم انجمن طراز
طالب آملی سه ای شاه خیال تو ایوان طراز چشم * وقف حریم ناز تو فرش نیاز چشم **ایوان کلف**
در عالم آرای عباسی نواب بیده از هانی بفتح کاف نام جایی در ایران و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته زکی ندیم سه
بیرون در منزل ایوان کلف آسایشی داری * اگر زاد ره با خود برگ تاک بر داری **باب الباء التازی** مخفی نماند
که درین باب بعضی کلمات معدود بیای صله باز آمده اند و بعضی نفس کلمه و انها برای تفرقه و تمیز بینهما در **فصل** قرار یافته
فصل اول در کلماتیکه معدود بیای صله باز آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ با مع الالف و بدون الف تفاوتی در حاصل
معنی ندارد برای آسانی طالبان الف آنرا از نفس کلمه اعتبار نکرده تنها اکتفا بر مسمای آن کرده شد و بنای این فصل بر ترتیب
حروف تهجی برعایت حرف دوم گذاشته آمد باید دانست که بای تازی بحذف الف هرگاه با لفظ دیگر ملحق گردد بی اعتبار حرکت لفظ ما بعد
خود دایما مفتوح میباشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الا بای فارسی در امر که عند الفتح و الکسر لفظ مابعد مکسور می باشد و عند الضم
آن مضموم میباشد **بآب دادن و افتادن و بسیلاب دادن** در آب فرو بردن و فرو
افتادن میرزا صائب سه گرد برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور * داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر سه متاع هر دو جهان را
بآب خواهد داد * طراوتیکه زرخسار یار می بینم * لاادری سه بهر کجا که خوری باده تن بخراب مده * بنای خانه ناموس را
بآب مده * میرزا بیدل سه بیدل ز آبرو طلبی دست شسته ایم * کین آرزو بنای جهان را بآب داد **بآب راندن**
کنایه از فریب دادن سلیم سه خراب انکه مرا خواهد از شراب کند * چو ابلهیست که راند بآب ماهی را * هرچند درین بیت
معنی حقیقی انسب است اما هنوز اشارتی بدان است و طرفه لطف هاست و امثله این در اشعار متاخرین بسیار خواجه آصفی
سه نمود چهره در آیینه تا سوزی دل زاهد * بدلسوزی چراغ آب میرسانی مسلمانرا **بآب رسیدن**
و بآب رسانیدن و بر آب بردن بنا و بنیاد ماننده آن محکم و استوار کردن و شدن از جهت

دزا مورشتی بہم آمدہ نظامی سے بود اعمالوئش دران مرز و بوم + کہ ہستا این آباد روے بردم + خرد مند را خوسے
از داد او دست + پناہ خدا ایمن آباد اوست + میر خسرو سے عذار ابد ماند گے یاد کرد + حصار دعا ایمن آباد کرد +
میر حسن دہلوے سے ایمن آباد سیت ما را عشقت از ہر آفتی + ما بیان بحرین کر شصت طفلان جستہ اند ایمہ بالفتح
یعنی این کہ اسم اشارہ بتقریب ہست خاقانی سے ایمہ مکو کہ آسمان اہل بر دن نیند + اہل جو نامدار عدم حیث گناہ آسمان
و ازین بیت سیف الدین اسفرنگے معنی اینچنین مستفاد میشود پس ہر دو معنی آمدہ باشد سے کہ ہر عزم شکستہ شد زرفت
ایمہ بصد بارہ شد کہ نام شکستہ **این** اسم اشارہ بتقریب چنانکہ آن اسم اشارہ بعید و جمع ہر دو بالف و نون و ہا
و الف نیز مے آید و معنی چنین مثل ازین ہمان معنی ظہورے در تعریف عمارت شاہ نواز خان سے عالی ہمت نباسے
پستے نکند + این طرح ہجر دوازدہ سے نکند + بر خاستہ اند کاو ہای بلغان + سنگین ست نیاز مین نشستی نکند +
گاہی بینے زتقسیم درین نوع ہم استعمال مے یابد سے باقرچہ ابہرزہ کند ترک عشق کس + اینہا مکن مکن کہ ای بہتر مکن +
سلیم سے چند اخبار را نگوسے + از تو اینہا نگو نیبا شد + و نیز بمنے ریزہ وما نند آن سید حسین خالص سے فرہاد
کوہ کند دو اینہا فسانہ ہست **فائدہ** ہرگاہ کلمہ از یا در یا بمد یا لفظ این یا آن مقارن نشود حرکت ما قبل این الف
خود شایع ہست و سکونش جایز خواجہ شیر لند سے من ازان حسن بہ دوافزون کہ یوسف داشت دانستم + کہ عشق از پردہ
عصمت برون آرد زلیخا را + عرفی سے طعمہ عشق ترا از مغز جان آوردہ ام + این جا تا سایہ بر این استخوان انداختہ
بابا فغانی سے نگوے درد و شان معیشتم قطرہ اشکے + کہ از این خاک بوی مردم آزادے آید سے ازدب
نقش ایوان خانہ نقاش دید + ورنہ در این سقف زنگارے یکی درکار ہست + کلیم سے کمر زغ فارغ البال در این چمن
ندیدم + در قید دام اگر نیست در بند آشیانست **اینچنین سان** یعنی این گونہ میرمزے سے بود دستور دمشیر
حضرت خواجہ نظام + فخر ملک ہست کہ چون پیشین تو دستور مشیر + اینچنین سان کہ وزیر ہست پسر پیش پسر + ہم برنسان
کہ بہ پیش پدر بود وزیر **این جامہ برقامت فلانے** بریدہ اند یعنی لیاقت اینکار مین او دارد و بس چنانچہ
درین بیت مجرد سے ہر کس کہ لاف گوشہ نشینی زند خطاست + این جامہ را بقامت عنقا بریدہ اند سے لباس فقر
برازندہ منعت سلیم + کہ جامہ نیست کہ بر قد من بریدہ خدا **این سرو آن سر** یعنی ازین سر تا آن سر میر نجات
سے خوشش بود گوشہ زندان بمن زندانیے + این سر تا آن سر گلزار کبل از زانے + در اصطلاح کشتی گیران ہست کہ کہنہ سوار در حالت
کشتی گیرے حریف غالب را گویدا این سرش بکش دان سرش کن یعنی اینطرف و انطرف بگردانش تا زیادہ آید **اینہمہ**
یعنی این قدر **اینہمہ نیست** ای جدان گہلک نیست سید غلام نبی نسیم بخاری سے اے چارہ گران لطف شما خواہد
گشت + کہ دردا مان دہد دوا خواہد گشت + زخمی کہ رسید بر دلم اینہمہ نیست + این دوختن زخم را خواہم گفت **این**
زنہایدہ ام یعنی این بر اے من نیست مثلا چند نفر باہم نشستہ باشند و ہم بگویند کہ امروز بباغ میرویم یکے از آنہا یہ
بگوید من این را نہایدہ ام از اہل زبان بتحقیق رسیدہ **این حیلگی کار آنست** یعنی عظیم کارے مشکل امریست **این**
خاکدان و این ستمکدہ کنایہ از دنیا صائب سے چون بدورے من بیشی میشود از سنگ + درین ستمکدہ
حاصل فلاخن ہست مرا + بیک ہوا نبود چون کمان دو خانہ او + خوشا کسی کہ ازین خاکدان چو تیر گذشت **الیشک**

بسته شانه بهر رویت + گرم پیسه ر اگه برادران کسی ایرادکم گیرد + علی ترکمان سه زد بستگاه وسخن باز مطلبی دیگر + بدم
دشمن شاه جهان گنم ایراد + **ایشان** ضمیر جمع غائب وگاهی بجهت تعظیم بر ضمیر واحد غائب نیز آرند وایشان
در موضع استعمال می باید کرد تهمه در مرجع حقیق بود فرضا اگر یک کس را من حیث التعظیم قایم مقام جماعه گردانیده باشند
وبعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعظیم وایشان در محل تحقیر مستعمل میشود واین محل نظر است میر معزی
سه بندگان در خدمت او بودن خداوندان شدند + از بس اکرام وخداوندی که با ایشان کند + ودر قصیده دیگر آورده
سه بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند + تراب وخاک ندارند بگیرند خبر + مگر که صاعقه بارید چرخ بر سر شان +
تراب ایشان خون گشت وخاک خاکستر + ارجاع ضمیر ایشان بطرف بندگان ومخالفان دلالت صریح دارد بر تحقیر
وتعظیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعظیم صحیح نباشد ونیز باید دانست که لفظ ایشان را با الف ونون جمع آوردن
نیز با نوس ومعمور دیده میشود چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابو الفضل که بر مکامن خواطر بابیان وشستریان وفنون
انوریس وگوشش ایشانان که از انتظاره کرده تمی چند با خود در میان آورد لیکن در توجیه آن میتوان گفت که چون
بابیان فرقه ایست وضمیر ایشان لایق است که بآو راجع شود وهمچنین مشتریان نیز گروهی است وبطرف ایشان لایق است
که ضمیر ایشان بگرد اند پس چون بطرف این هر دو فرقه ارجاع ضمیر مطلوب باشد ضمیر جمع بجمع آوردن لایق بود
چه فارسیان برای تثنیه هم صیغه جمع سه آرند سلمان سه غمزه وچشم تو شوخ اند دلی آمده اند + ابروان تو به پیشانی
زده ایشان بر سر + ودیگر آنست که با لفظ آمده باشد استعمال نباید کرد وشیخ خود سند است که تتبع بسیار کرده برای
انتخابات کلام او دسته نمی باید ومنها ازین قبیل است لفظ ناکسانان درین بیت حکیم سوزنی سه اندر ایام تو بر خوان
غرور مفلس کار + ناکسانان کسی گشته خورند در لوزینه سیر **ایغر** بغین معجمه ورای مهمله اسپ رکنا سه مسیح
سه هر کسی به قرب لی مع الله برد + اول پی این عروس دلخواه برد + ان ایغر برکت کر دنا گاه + کز شوق بپای مادیان
راه برد **ایمان** گرویدن بچیزی بالباء والیمن گردانیدن بیدی بنفسه وبالفظ آوردن وتازه کردن متصلا وبالفظ
بر افشاندن نیز مستعمل میرزا صائب سه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم + ببخشان زلف کافر کیش تا ایمان
بر افشانم سه بیا وتازه کن ایمان بنوبهار امروز + که شد قیامت موعود آشکار امروز سه ایمان بخط سبز تو آورد دیگر
چشم سیاه مست تو کافری بجاست + **ایماق** بالفتح وقاف الوس ایماقات جمع واین لفظ غیر فارسی است ملا فوقی
یزدی سه کلید قفل مراد است زر ولی کو زر + سر انگشت از چه بلند گیرم وکدام ایماق **اسمیه الاسمائی** اسمای سبعه الهیه که اسم
معی. عالم. مرید. قادر. سمیع. بصیر. متکلم. است **ایمن** - بی ترس واین در اصل آمن بوزن ضامن است
که فارسیان بامالد وفتح میم استعمال کرده اند وبالفظ شدن. ونشستن مستعمل ونفی آن بلفظ نا میر معزی سه قرار قبضه
شمشیر تست ناایمن + زحل ز بیکر پیکان تست ناپروا + سعدی سه هرگز ایمن ز مار ننشستم + تا بدانستم
انچه خصلت اوست + نظامی سه مشو بر زن ایمن که زن پارساست + که خر بسته به گر چه دزد آشناست **ایمن آباد**
در عنصر دانش مکان امن بهشت وکعبه الله بمعنی معموره ایمن از عالم خسم آباد که بعد ازین بیاید پس ترکیب محمول بر قلب آباد
بمعنی معموره باشد واگر بمعنی ایمنی آباد گفته شود پس ایمن بمعنی ایمنی بود بر قیاس خاموش وفراموش که بمعنی خاموشی

جمعه بیمو دلبشد + بقدرت حق نقص الایام رستاد اسیے حیف وای دریغ وای و
ایے وا درمقام دریغ وتاسف گویند ظهورے سه مهرادکر با زدل بیرون نهد اے حیف دل + لطف او
کر دست بردارد زمن اے واے من + وبا حرف ندا نیز استعمال کنند اعم از انکه محل تمد باشد یا غیر مدت چنانچه در مصرع
که ماده تاریخ فوت همایون بادشاه است سه اے واے بادشاه من از بام اوفتاد + وگاهی بعد از وے لفظ مصیبتا
نیز آرند صائب سه ای مصیبتا که شد هیچ مردگان + چون حافظ از سر اسر کلام ما + سه قالب تهی زدید ہ ایران
کرده + اے واے اگر نگاه تو افتد بروے گنج + سید محمد عرفی سه چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم + اے
واے گر شکوه شود آشنا لبم + منیر فطرت سه ناله انگشتی زند بر لب خاموش من + آسمان فریاد بردارد که اے واگوش من
ایاغ و ایاق بالفتح پیاله و بالمد تصحیح این است سه چون لب ایاق بر لب بنهد بحو قدح + جان بلب
مے آیدم از حسرت ایاق او + و بالفظ . ریختن . وکشیدن . وزدن . و بر لب نهادن . و بر کف داشتن مستعمل
قاسم سه تا چند نشا موج زند در داغ دل + اے عشق مستی که بریز د ایاغ دل سه کشند بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال +
کل نگاه بخیند ز ایاغ چشم غزال + ملاطغرا در توحید سه چو قمرے ایاغ ازکف او زده + ز نادیدنش بانگ کوکو
زده ایاغخانه ظاهرا صنیخانه است نصیرآبادی در احوال مرتضی قلی بیگ ولد فرادبیک نوشته که داخل عمله فعله ایاغخانه
شد ایثار برگزیدن و بالفظ کردن مستعمل واله سه چه اد جهانگفیضی بسر و صحیح کرکرد + بر استانه این صد سجده ایثار
ایجاد در وجود آوردن و بالفظ کردن مستعمل صائب سه میکند در هر نگاهی رو سے شرم آلود اد + از عرق ایجاد
چندین دیدبان از خویشتن + میر نجات سه سرشته طینت شان از وساوس شیطان + نکرده از نظر لطف شان خدا
ایجاد ایزد بیای مجهول نام بزرگ باری تعالی ایزد تعالی متعارف است ایزد تعال نیز مستعمل است
ملا شانے تکلو سه غریب شعبده بازے حریف داغ کنے + دو چار من شده ایزد تعال تا چکند ایزد پناه
انکه پناه ایزد وے داشته باشد از عالم گردون بارگاه یا انکه پناهنده بایزد بود از عالم خیرخواه که بمعنی خواهنده خیر است
خواجه نظامی سه پناه بایزد به بیگاه وگاه + نفقد بد مرد ایزد پناه ایزد تراش چیزیکه تراشیده ایزد باشد
نتراشنده ایزد چون سنگ تراش که بمعنی تراشنده سنگ است ملاطغرا در تعریف مهر نبوت سه نگینی چریا تو در نجراتش +
چو فیروزه چرخ ایزد تراش ایچ بوزن و معنی هیچ واله هروی سه دهان خصم تو شد خامش که باد از موج + بجیمها ے
حباب ایچ یک طناب نبست + و آمر نیوشیدن و بمعنی ترکیب مولوی معنوی سه ترکی قدحی بر کرد زانو زده گفتا ایچ +
گفتم من منا بمعنی شنا باش مسلمانی ایچا ایچ نوشانوش بیا که نیز نجات سه از فقیهان گشته ودے منع جام باده را
در صبوحی بانگ ایچا ایچ میدانیم ما ایستادن باران باز ماندن بارش ظاهر وحید سه کجا ز دیده من
ضبط گریه می آید + که ایستادن باران بدست مردم نیست + مولوی جامی در نفحات در جاهای متعدد ایستادن باران
بمعنی آمدن باران نیز استعمال فرموده چنانکه در احوال ابو ذر غفاری رضی الله عنه میفرماید کی در آمد و گفت ای ابا ب
دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران در ایستاد و هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا
باز ایستاد انتهی کلامه ایراد فرود آوردن و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل سنجر کاشی سه اگر طفل نگاهم دید گستا

ع چون سر زلفش بہ نسیم افتد از خود میروم + ہمچو طفلان اول شب خواب می آید مرا + اولتر بہتر و درین ترکیب کلمہ
اول تجریہ مستعمل میشود و معنی تفضیلے دران ملحوظ نمیباشد نجیب الدین جرباد قانی ع طرہ در زیر کلونہ کہ ہمان اولتر +
کو سر زلف تو بر باد در افگند اوماج آرد سعد ولہ در قوس آشی کہ از آرد سازند و آنرا در بعض بلاد سلطان سنجری
گویند غالبا مخترع سلطان سنجر است میر در ہجو اکول ع ز شتاب او فتد ز شوق اوماج + خیمہ داری کند ز عشق کماج +
مع الہا اہتدا راہ راست یافتن و با لفظ جستن مستعمل مولوی معنوی ع چون شمارندم امین مقتدی + سر بلندم
جملہ جویند اہتدا اہرستان بالفتح نام الکہ در نواحی یزد تاثیر ع تا بنیرد افگند امر با فتد سلطانی ام + کشتہ
ز تیغ کج اہرستان بہشت تا نے ام + طاہر وحید در تعریف یزد ع نسیم گلشنش سنبل شیراز تیر بردہ +
بلا گردان اہرستان شدہ باغات گرمانش اہل بخیہ بموحدہ مفتوح و خای معجمہ و یای تحتانی رند و خراباتی
ہم مشرب راز دار پادشاہی امر کرد کہ خیمہ بسرعت مہیا سازند عملہ فراش خانہ خیمہ دوزان بسیاری فراہم آوردند پالان
دوزی ہم دران مجمع حاضر شد پرسیدند تو کیستی گفت منہم اہل بخیہ ام یعنی از شمام حکیم سعید عطائی ع ایکہ وصف
ندت از شمشیر جانان میکنی + تیغ ہم از اہل بخیہ است از کہ پنہان میکنی + مرزا جلالا طباطبا در مکتوبے کہ در طلب
طالب کلیم نوشتہ فقرہ یاران ہمہ اہل بخیہ اند بخیہ کل نمیکند و بخیہ از روی کار نمی افتد اہل نشست
گوشہ نشین و تارک دنیا ع خرم دل شریف کہ با یاد چشم یار + بنشست گوشہ و ز اہل نشست شد + میر خسرو
ع خط تو گفت در آغاز خاستن کای نیک + منم کہ فتنہ اہل نشست خواہم شد اہل فرضہ تمغاچیانیکہ
بر سواحل بحار از تجار رباج گیرند اشرف در قصۂ تاجرے با اہل فرضہ مرسومات دادند + عشور و رشوۂ سوغات
دادند + فرضہ زمین کشادہ و فراخ بر کرانہ رود و دریا کہ کشتیبانان آنجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند اہل قبیل
جمعیکہ در محاصرہ باشند چہ قبیل بمعنی محاصرہ آمدہ اہل قلم معروف و محرران دفتر صائب ع شود سعادت و
دولت نصیب اہل قلم + ہماز کوچہ این استخوان بدر نرود اہانت بالکسر خواری کردن و با لفظ کشیدن مستعمل
چنانچہ در لفظ اعانت گذشت اہمال ازمادہ ہمل در لغت عربیہ یافتہ نشدہ لیکن امہال بتقدیم میم ازمادہ مہلت
بمعنی مہلت دادن آمدہ بر این تقدیر قلب این باشد میر حسن دہلوی ع ساقی بدہ می کہ دہر راحتی بعمر + تعجیل عمر بین تو چہ اہمال
میکنی مع التحتانی ای حرف ندا است در عربی بالفتح و در فارسی و ہندی عوام بیای مجہول و این از توافق لسانین
بود اما در ہندی کشا بلے ہی ہای ہوز است ع اے درد مرا میکند ارزے + بیدرد مرا میگذاری ع چو یوسف
گفت بادای زلیخا + فتاد از پا زلیخای زلیخا + ہمچنین درین بیت ملا میر حسین نیشاپوری کہ از جملہ معمیات عمل ترکیب
گفتہ باسم آدم ع از رشک من کشتہ بیاد لب لعلت گلگون + دیدہ ای ماہ در شگفتہ بدل کردہ بخون + عبارت
دیدہ ایم ترکیب یافتہ با تحلیل لفظ ماہ و ز لفظ آہ کہ جز و آخر تحلیلے است حرف آخر کہ یای مؤنث است و تعبیر زدہ بر شگفتہ واقع
شدہ مبدل گشتہ بلفظ دم کہ مرادف خون است ایام روزہا جمع یوم و فارسیان بمعنی وقت و روزگار و ہنگام نیز
استعمال نمایند ع چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است + فیضی نہ دہد در ساغر چو گل خوشبو ایام العجوز
سہ روز آخر ماہ شباط و چہار روز اول ماہ آذار ایام فرستادن کنایہ از ایام فرمن والکہ ع در بقیہ اگر

بجای مغرور نیز استعمال کنند دالہ ہروی ے گلی از جملہ گلہای خراسانی بوم + گفت نرم من خشیاقم او بابم من + بسکہ خوردم مخت از ہمہ کس سخت سرم +
بنشم زین ستم امروز تر شیم من اوحدی در نصاب ترکی نمیہ بتن شانی نگو سے اوحدے بوشم بر فرقہ با آفتاب + دلی ما آب عینی جگر بریان
است اورا چہ میشود یعنی از کرہ او چہ میرود او را نقصان عاید میگردد ظہرا سے ہر کس بقدر حوصلہ خویش کام یافت + بخشید اگر دو کون خدا را چہ میشود
اوج بوزن موج طرف بالا بالای چیزی معرب اوک و صحیح معرب اوچ بضم ہمزہ و تشدید جیم فارسے کہ کلمہ ہندے است
و در اصطلاح نقطہ ایست از فلک خارج مرکز کہ دور ترین نقاط است از مرکز عالم و ہر یکے از سیارات اوجی دارد و بالفظ گرفتن
مستعمل طالب آملی سے ذکر سماع صومعہ داران ہرش گشت + ہر نغمہ کہ اوج گرفت از زبان ما اوج خرام و اوج
سای و اوجگاہ بکاف فارسی ہر کدام ہم اوخ کسمہ بالضم و اشمام واو و خای معجمہ زدہ و فتح کاف تازی
و سین مہملہ زدہ و فتح میم ہای غیر ملفوظ بعضے از فضلا ام تالی نوشتہ اند لیکن از اشعار استادان بمعنی کج و محرف مستفاد میشود
وحید در تعریف تاج فروش سے دل و ہوش سودا این بیقرار + ز اوخ کسمہ تاج او شد فگار + باقر کاشے سے
باز بس دیدن و اوخ کسمہ نگاہی دارد + کہ تو آئی بیک انداز زدن بر ستہے + و تحقیق آنست کہ اوخ کسمہ نگاہ بمعنی برگشتہ
نگاہ است و از زبان اہل زبان شنیدہ شد اور کلمہ نسبت و در بفتح واو ظاہرا مخفف آور است اوحدے سے
مرو باش اے حمیت قانع + خاک خورے طبیعت آزور اورنگ و اورند بالفتح سریر و تخت اورنگ
زیب و اورنگ پیرای کنایہ از بادشاہ خواجہ نظامے سے برستم رکابے روان کرد رخش + ہم اورنگ
پیرا دہم تاج بخش اورنگ بر پشت پیل نہادن نظامے سے نہادند اورنگ بر پشت پیل + کشیدند
شمشیر گردش دو میل اوژندیدن بفتح اول و زای فارسی افگندن ظہورے سے تیغ در دست تو پلنگ شکر +
تیر از شست تو ہژبر اوژن اوستاد و اوستا ہر آنکہ علم و ہنر آموزد و تعلیم دہد اسیر لاہجی سے جون زین
رہ اختیار خود باو نکہ داشتم + ہر چہ جستم بافہم ز ارشاد پیر اوستاد سے علم معنی از کتاب اوستا + حاصلت ناید
مکش چندین عنا اوقات سیاہ کردن و پوچ کردن و پوچ شدن کنایہ از اوقات ضایع کردن
و شدن صائب سے اوقات خود ز مشق پریشان سیاہ کرد + خطے کہ نسخہ زان خط شبرنگ بر نداشت +
سے اوقات خود بفکر عصا پوچ میکنے + در وادئ کہ رو بقفا میتوان شدن + چند اوقات تعمیر صدف پوچ شود +
کر بفکر دل روشن گہر افتم چہ شود اول دشت باضافہ و شین معجمہ سودای اولین کہ در عرف ہند بوہنی گویند
و این را اہل حرفہ شگون نیک شمارند و این مرادف دست فال است کہ دست کاف قلب آن است میر محمد افضل
ثابت سے اول دست بسودای جنون برخیزد + خود فروشے جو کند جلوہ او در بازار + میر نجات سے نو روز رشد
است اہل رضا اول دشت است + یعنی ز بیکے آب ہوا اول دشت است + دور نیست کہ در اصل ترکیب محمول بر قلب
دو دست بسین مہملہ بود بمعنے نوبت اول کہ بکثرت استعمال باضافہ و شین معجمہ شایع شدہ و میتواند کہ بشین معجمہ از تصحیفات
نساخ بود واللہ اعلم بحقیقۃ الحال اول گل اول جوشش گل و بر قیاس آخر گل دانش سے ایکہ محرومی ز می
ز شرم پیری در بہار + اول گل اول عمر است می در جام کن اول شب در اصل ترکیب اضافیست
لیکن بکثرت استعمال کسرۂ اضافہ محذوف شدہ چنانکہ نیم شب و جز آن کہ مقطوع الاضافہ است ابو قدسی سے

جهان نما آورده که در خبر آمده که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود لاجرم در عیش و نشاط افتادند و آخر آنچه
خوردند گندم است ناچار در آن غم و غصه بسر بردند روزگار خود گذرانیدند ازینجاست که گفته اند انگور سبب شادی و راحت
است و گندم باعث اندوه و محنت **انگور کوب** ظفرا سه نداده اگر شیره انگور کوب + شدی بیشه تاک
در زیر چوب **انگورک** مردمک چشم مولوی معنوی سه انگورک چشم بست خالت گوئی + در مصطلحات نام حضرت
شمس تبریز نوشته و آن خطاست و تبوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا شود اشرف سه پیش کس
که برو نثار زر لعل نمکی + دختر رز بود انگورکی و آتشکی **انگور مثقالی** نوعی از انگور که دانه اش بقدر مثقال
بود [illegible] سه خورا چه اکنون خوش علف بود که خوردی چون تپک + دانه انگور مثقالی که در فنداق بود +
[illegible] سه [illegible] صعف خوشه انگور مثقالی + کر بنظم تو افشاند فلک عقد ثریا را **انگوزه در قند خوردن**
کنایه از [illegible] خوردن خسرو سه ز شیرین کاری شیرین دلنشه + فراوان خورده بود انگوزه در قند +
انگیختن و انگیزیدن برجهانیدن و بلند کردن و برجستن و بلند شدن زلالی سه تنکرد حتی ز انگیزیدن پر +
سرینی باکمر چون رشته در + و ایجاد کردن و آفریدن عرفی سه در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار + در زمین
شور میروید نوک خار گل + شاید از گلبن صفت [illegible] در گلخن از فیض هوا + پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل + و آنچه
بعض محققین در شرح همین قطعه نوشته که اطلاق انگیختن بر گل جای تردد است و استعاره را درینجا دخلی نیست جای تردد است
میر معزی خطاب بمعشوق سه از بهر ستم جوشن آویختی از سوسن + وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر **انگیز** نوعی از ناز
و عشوه که شهوت را برانگیزد زلالی سه ز اندام اباز شوخ خون ریز + مقشر مسکه با دام انگیز + آتش انگیز، آسیب انگیز
دوست انگیز، بست انگیز، شهوت انگیز، راحت انگیز، مسرت انگیز، سرور انگیز، نشاط انگیز، فساد انگیز، شور انگیز
مع الواو واو [illegible] او [illegible] هر دو ضمیر غائب اند چنانچه آن و این هر دو اسم اشاره زیرا که [illegible] الیه
جمع شود و گویند آمد چنانکه در عربی [illegible] الرجل بخلاف او که ضمیر غائب است [illegible] جمع نشود و نگویند او مردان [illegible] فرد
واو [illegible] ضمیر متکلم نیز آید و درین مجاز است سه صائب عقیده ایست که کمتر ز وصل نیست + ما را اگر تمنای او کند +
سه آشنائی که زمن دور بگرد و صائب + در خرابات جهان معنی بیگانه اوست + و مرجع این ضمیر ذوالعقل و غیر ذوالعقل
هر دو بود و اول مشهورست ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزالی سه چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو + مردمان
چون صورت فانوس سرگردان درو + عرفی سه هر تشنه که لب باز برد آب لبش خورد + از بسکه فشرد است
کف جود نویم را **اوشان** جمع او که ضمیر غائب است ظاهرا در اصل او نشان بنون بعد الواو بوده که بعد مخفف
چنین خوانده اند از عالم ایشان که مخفف این شان بنون بعد التحتانیست و میتوان گفت که اوشان مرکب از ضمیر غائب باشد
بلکه شان علامت جمع است و گاهی بمعنی جمع نیز آید و او درینجا ضمیر غائب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده
که الف ممدوده بواو بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تقابل ایشان و اوشان
درست میشود که هر دو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در انجا هر دو ضمیر غائب گفته **اوباش** بالفتح مردم
مختلط جمع بوش برخلاف قیاس عالی سه بیکس را دران میاد مباش + تا که هستند انجمن اوباش + ذخار سیان

آن ظالم بر نگردد مولوی معنوی ــه شیرگیر خوش شد انگشتک بزد + سوی میرزا رفت تا تیزک کند + انوری ــه یاران
همه انگشت زنان کردرزان + من درغم تو بمانده انگشت گزان **انگشت در سوراخ مار یا کژدم کردن** کنایه از
دیده و دانسته خویشتن را در معرض هلاک افگندن وحید ــه زال جهان را شده خواستگار + کرده انگشت بسوراخ مار +
شیخ شیراز ــه دگر ره گر نداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم **انگشت زدن بر چیزی**
انگشت آلودن بآن چیز چون نمک و می رجز آن ملا طغرای خراسانی ــه نا فروزد زلف سینه با مجمر چراغ + بی گمان سودای
تر انگشت زدیم + صائب ــه کم زده است کسی چو من شور و شیرین را + منم که بر نمک انگشت بشکر زده ام **انگشت
بر در زدن** رخصت باز کردن خواستن ظهوری در صفت نورس ــه بکاشانه باد اگر سر زند + پی رخصت انگشت
بر در زند **انگشت افشردن** آگاهانیدن قدسی ــه بهر طفلی که بود در کف استاد کنش + ادب انگشت من
افشرد و خبر کرد مرا **انگشت بر جبین نهادن** سلام کردن حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ــه
چرخ تعظیم درت را مه و سال + بر جبین مینهد انگشت هلال **انگشت به بینی نمیتوان کرد** یعنی جائیکه امکان
خوف و تهمت باشد **انگشت در کون کردن** معروف **انگشتر و انگشتری و انگشترین**
ترجمه خاتم و مرادف مهر و مرکب از انگشت و یکی از کلمات نسبت است و با لفظ در انگشت کردن مستعمل میرخسرو ــه گرچه
سلیمان شود انگشترین + خضر او را نرسد در نگین + شیخ شیراز ــه که بود حشمت نگینی در انگشتری + فرومانده در قیمتش
مشتری + طالب آملی ــه بیداغ جو نام دل کنم ثبت + انگشتر بی نگین نویسم + کلیم ــه میدهد ملک سلیمان از کف
شهوت پرست + طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتر است + و مخفی نماند که چنانچه اطلاق انگشتری بر مجموع
اشیای سه گانه که نگین و خانه نگین و حلقه است می آید گاهی بر خانه نگین مع حلقه اش نیز آید و همین مراد است در بیت
میرخسرو که گذشت میر معزی ــه المنة لله که انگشتری ملک + گردید دگر باره بانگشت سلیمان + **انگشتر باختن**
نظامی ــه بدست آن بتان مجلس فروز + سپهر انگشتری میباخت تا روز + بزد انگشتری چون صبح برخاست
که بر بانگ خروس انگشتری خاست **انگشتر زنهار** عبارت از انست که بادشاهان جبار چون خواهند
که کسی را امان بخشند و مردم مراحم احوال او نگردند برای تصدیق وی انگشتری یا تیری بوی میدهند چنانچه شیخ شیراز
فرماید ع چو تیر تو دارد بتیرش مزن + اثر ــه هر که لب لب از سخن با دکسی اکار نیست + مهر خاموشی
کم از انگشتر زنهار نیست + صائب ــه از ان دهن انگشتر زنهار میباید گرفت + بعد ازین مهر از لب اظهار میباید گرفت
غنیمت ــه تا نریزد خون او در اصل آن شیرین دهن + دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهار **انگشتر پا** انگشتری
که زنان در انگشت پا کنند و مجاز چیزی بی رتبه و بی اعتبار صائب ــه شده سر حلقه انگشتر پای نگار منش + نبرد
بر گرآن شمع گر زلف نبد بیش دنه ایا ــه تو جو تو هم میشود انگشتر پا می گردد + قدر و قیمت بجوانی است کمی بالا از آ +
مخلص کاشی ــه خط چو از طرف بناگوش تو پیدا میشود + حلقه زلف بتان انگشتر پا میشود + و ازین مطلع میرزا
صائب که حباب آسمان کی نامی تواند شد + فلک ما را کجا انگشتر پا میتواند شد + معنی ثانی و حاجت تقاد میشود
انگور تازی عنب گویند و صاحبی و فخری و حسینی و طائفی و هر گشت از انواع اوست و صاحب جهان نما

حسن خراسانی — تا ز زبان شد از اوج صفا بهر رخت ÷ ماه انگشت بلب مینهد و حیران است **انگشت گذاشتن**
و نهادن بر چیزی و در چیزی کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من چندین بار تر انگفتم که انگشت
در کار من مکن و **انگشت کشیده داشتن** دخل و اعتراض نکردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شمس طبسی
— گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست ÷ چون شعاع رای او بر اوج شعری میرود ÷ انوری — نهی
تقویت دین نهاده صد انگشت ÷ تا شد بیعنات دست موسی را ÷ صائب — منه انگشت یکبار بزرگان
زنهار ÷ تیر بر چرخ میند از که بر میگردد ÷ تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی ÷ با زبان آتشین در انجمن خاموش
باش ÷ خصم انگشت چرا بر سخن من ننهد ÷ بر سر چوب برد حسن بعبد الحمی را **انگشت بگوش نهادن** بند
کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود کلیم — تیشه با سخت دلی مینهد انگشت بگوش ÷ نتواند که بدرد دل فرهاد
رسد **انگشت در چشم کردن** مزاحمت و تعرض کردن نصیرای همدانی — هرگز بکسی نکرد تو بر چشم ÷ جز گریه
بکردگار دیگر چشم — شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن ÷ هر دم مژه انگشت کند در چشمم **انگشت بر چشم**
نهادن و بر دیده نهادن و گذاشتن کنایه از قبول کردن و پذیرفتن چشم بستن سلیم — چو فرمانش مرا
ز دوست بر ننهفت ÷ نهادم چون مژه بر چشم انگشت ÷ صائب — با تهیدستی نهد انگشت بر چشم قبول ÷ هر دل
بی برگ را از دست تمنای تو راست ÷ غنی — میکنم هرگاه از جانان نگاهی التماس ÷ می نهد بر دیده انگشت
التماس مرا ببین ÷ نظامی — نهاد انگشت بر چشم آن پری دش ÷ زمین را بوسه داد و گفت شب خوش ÷
انگشت بر لب کسی زدن منع کردن از سخن گفتن تنها — حرفی بگوش داغ ز خوناب میزنم ÷ انگشت زخم
بر لب سیلاب میزنم ÷ عبد السلام پیامی — هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم ÷ برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار
میرزا عرب ناصح — باز هم خروش دل بزبان جوش میزند ÷ انگشت ناله بر لب خاموش میزند ÷ میر رضی دانش —
در عهد گل ز حسرت می ناله می کند ÷ انگشت اگر زنی بلب خشک جام ما ÷ معصوم کاشی — تا لب کور را اگر ناصح
بیدرد مرا ÷ بلب انگشت زنی نبید برون می آید ÷ صائب — زد غوطه بخون بر لب هر کس زدم انگشت ÷ این
غمکده یک خاطر مسرور ندارد ÷ مزن انگشت ز بیتابی فرا ای مدعی بر لب ÷ که ره در باده من مهر بر گیرد از مینا ÷ باده
گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد ÷ میزند انگشت ساقی را بلب پیمانه ام ÷ ظهوری — وصل تو گر بر لبش انگشت زدا بست
سر شوق نبات بدهن غنچه بهم ÷ کلیم — جدا ز لعل لبت جام ناتمی دارد ÷ زدم چو بر لبش انگشت کرم شیون شد
انگشت کشیدن بر چیزی و در چیزی کنایه از انگشت نما ساختن محمد بیگ — تا رسم جو از حقاق نوازنی برون
شوم ÷ در من کشند مرد و زن انگشت چون هلال ÷ اشرف شاه — گر ز عکس رخ چون مهر تو جویند نشان ÷
عقل و جمال کشد بر مه تابان انگشت **انگشت کشیده داشتن از چیزی** کنایه از اعتراض نکردن و عیب نگرفتن
صائب — ز حرف مردم عالم کشیده دار انگشت ÷ که زود عمر تو کوتاه چون قلم نشود **انگشت نیل بر خان و مان**
کشیدن کنایه از خان و مان بباد دادن شیخ شیراز — یا مرد بیا را از رزق بر بن ÷ یا بکش بر خان و مان
انگشت نیل ÷ **انگشت زدن و انگشتک زدن** از فرط خوشحالی انگشت را بر انگشت چنان زدن که صدای

سلیم سه بوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود + سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد **انگشت شک** مثله
کز ضمن البرهان **انگشت شکم** باصطلاح لوطیان تره **انگشت عروس** نوعی از انگور و نوعی از حلوا **انگشتک**
عروس مثله **انگشت کش و انگشت نما** آنچه انگشت نمایند او را و این ترجمه مشار الیه
بالبنان است و ازینجا بمعنی متعارف و مشهور استعمال یافته میرزا صائب سه بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن
مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد + و ازین شعر سالک یزدی مستفاد میشود که بمعنی رسوا نیز مستعمل است پس اطلاق انگشت نما
بر نیکنامی و بدنامی که عبارت از رسوایی است هر دو صحیح باشد شامل شهرت هر دو معنی سه بگذر از نام که تا کل کند رسوایی
خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد + نظامی سه ستون شد خردمند ار پشت او + مه انگشت کش گشت از انگشت او + حلیم
تزاری قهستانی سه ببرده م بخود و با خود ز جا می گویم + تا که از دست دل انگشت کش عام شدم **انگشت پیچ**
بپای فاری عهد و پیمان و دست آویز کمال خجند بمعنی اول سه سر رشته قرارش از دست دیگران + انگشت پیچ ما سخن
زلف دلرباست + و بمعنی دوم در صفت قلم سه نکته چون موشود انگشت پیچ دقتش + حرف یکرو خورده در خش کشت
شاه نکته دان + و نیز بمعنی مدخول و اعتراض کرده شده ظهوری سه بخش زبان آوران جمله پیچ + همه حرفها کرده
انگشت پیچ + میر خسرو سه چو خواهی که کم گردی انگشت پیچ + بانداز یشه گوی و میندیش هیچ + ملا طغرا که در
تمره جلی آورده **فقره** ناخن و گز را چون دایه قضا به تیغ مشیت برید از نهایت کوچکی جای انگشت پیچ در آن
ندید محمول بر حقیقت است **انگشت خوردن و گزیدن و خاییدن** در ندامت باشد و در انیقیاس
انگشت خواره بمعنی انگشت گزنده صائب سه از کدام شمع روشن شد که در بزم وجود + روزی شبنم زدن لان
انگشت خود خاییدن است + و حضرت شیخ در حالت خجالت لبسته و این محل تامل است سه بزیر تیغ تو از شرم
ناشکیبایی + چو شمع میگزم انگشت زینهار خجل + چون سلیمان قند دل انگشت نمیدانی که چیست + آنزمان
انگشت میخایی که بیجا میشوی + سنجر کاشی سه تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند + من همان میگزم
انگشت که قسمت این است + میر خسرو سه ناخن همین نم گزدیادت کند خنگ + انگشت اگرچه می نگزیدم از آن
عجایب + زلالی سه بشو پروانه حسن از نظاره + مشو مانند شمع انگشت خواره + زلالی سه سازم شده از پرده
سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + **انگشت بر کسی خاییدن** نوعی از تهدید که او را تو یا بر ضعف کنند خاقانی
علمش اندر سخن تنگ خایه + رویت انگشت بر قمر خایه + کذا فی بعض الشروح **انگشت بر شبنه و نغمه شنو**
یعنی او در اجرت رو در کار محتی را ظاهر کند **انگشت بریده را نمک نمیکند** کنایه از شخص نا توان و خود در اسبی
انگشتوانه مطلق ظهیر کمال اسمعیل سه نهاده خود چو انگشتوانه خیاط + شکسته تارک و بر روی زنیره مانده نشان
انگشت بدهان نهادن و در دهن ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن کنایه از تعجب و تحیر ماندن
میر خسرو سه در تماشای آن زبر تا زیر + ماند انگشت در دهان تا دیر + خاتم انگشت بگیرد ز دهانت + در
دهانش از کسی انگشت دهان باز نماند + میر حسن دهلوی سه بوسه خواستم انگشت نهاد بدندان + بر من این کار
بیکبار چنین تنگ مگیر + شیخ شیراز سه تحید دانگشت بر لب گرفت + که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت + علی

کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند با قرسه فتنه سازند شیرین تحی وجه عجب + که بدوار
مکند شیطان انگشت عسل **انگشت عسل** و **انگشت شهد** انگشت بشهد آلوده چنانچه **انگشت**
نمک انگشت بنمک آلوده نظیری نیشاپوری سه ره نداد آن قدرم بر سر کوی تو فلک + گر نمکدان تو بر لب
زنم انگشت نمک + میرزا طاهر وحید سه گذشتن از نمک بر من زلیس دشوار میباشد + یک انگشت نمک باشد بچشم
بچه شیر سه خصم را چشم مگس شیرین نمی بیند ولے + هست انگشت عسل در دیده بر وانه ها + ملا مفید بلخی سه تا بکام
ے کشد انگشت بشهد روزگار + می نهد چون نے بهر بند از دو جانب خنجرش **انگشت آفتاب** کنایه از
خطوط شعاعی وسند آن در لفظ بانگشت حساب کردن بیاید **انگشت آسیا** میل آسیا که بدست گرفته آسیا را
بدور دست بران بگردانند **انگشت حسرت** و **انگشت حیف** و **انگشت دریغ** بمعنی ظهور
سه بر مرگ رشک غیر تیان اصلا فزن + انگشت حیف در تر دندان ندیده + فطرت سه دلم را برده از کف جلوه ر
خورشید سیمای + که ماه نو بود انگشت حسرت برلب باشد + ملا قاسم مشهدی سه شود انگشت حسرت سرو در کام
چمن پیرا + چو در گلشن نمائے جلوه گر آن قد رعنا را + عرفی سه حرامم باد ذوق عشق اگر تا جان ودل باشد + بلب
دندان فشارم میگزم انگشت حسرت را **انگشت رد** مرادف دست رد **انگشت اعتراض**
و **انگشت دشنام** مثله درین مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواهد شنید کذا فی البرهان صائب سه
انگشت اعتراض نگفتار ما منه + ما را چو خامه نیست نگفتار آگهے + قدسی سه بود حسن آزاد ز انگشت رد + مگرد
در در من عشق زد + ملا قاسم مشهدی سه معترض یابے چو حرف انگشت رد بر روی منه + حاجت مسواک کی باشد
دهان پاک را + محتشم کاشی سه بر حرف من شود قلم انگشت اعتراض + تیغ و ترنج گر بیان آورد کسی + **انگشت**
اشارت صائب سه گر بدست افتد چراه زلف بنا لے مرا + خلق ز انگشت اشارت تیر باران کند **انگشت**
ندامت و **انگشت پشیمانی** کلیم سه در دهن روزه حرمان من + نیست جز انگشت پشیمانیم **انگشت**
تعجب و **انگشت تحیر** و **حیرت** بدهن داشتن بدندان گرفتن بمعنی و انگشت حیران
مثله زلالی سه دهانها در ستایش چشم قربان + زبانها در دهان انگشت حیران + آصفی سه دارند بدر ستان نیکو
خوبان + چون نیشکر انگشت تحیر به دهن ها + محمد صالح سه تقصیر بسے که فراوان دارم + ای منبع جود چشم احسان
دارم + از کرده زشت خویش تا روز جزا + انگشت تحیر بدندان دارم + میر خسرو سه عروس باقلی انیک سر
انگشتان سیه کرده + کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد + شیخ عراقی سه بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب
چون من بدو انگشت لب یار گزیدم + طالب آملی سه گردیده نرگس شبل نوز بید یرد + انگشت تعجب نگزی اختر امیت +
انگشت زنهار و **انگشت امان** بمعنی مرزا حبیب الله بن مرزا شفیع سه از جفایت علم ناله برافراشته
شد + آه انگشت امانیست که بر داشته دل + میر صیدی طهرانی سه انگشت زنهار برادر وی شکر + تا تحکا میم
بمی نهد یار سید **انگشت شهادت** کنایه از انگشت سبابه و این در معنی اقرار مستعمل شود از جهت آنکه در تشهید آنرا
بر می دارند خالص سه شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت + شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت +

باشد تو بادی شاکر انعام او **انفعال** شرمنده شدن واثر پذیرفتن از چیزی وبالفظ داشتن و بردن و کشیدن
ودادن مستعمل خواجه شیراز سه که نام قند مصری برد آنجا + که شیرینان ندادند انفعالش سه باقر سید بار دو تغافل
کردن گذشت + شرمنده دلم کشیده انفعالها + خواجه جمال الدین سلمان سه میشود از روی تو ماه فلک منفعل + می برد
از روی تو رشک فلک انفعال + صائب سه میدهد رنگی و رنگی می ستاند + هر زمان از چهره دلدار گل + محمد قلی
سلیم سه بزنگیرم آستین ناز چشم گریان همچو شمع + بسکه دارم انفعال از بیکساریهای خویش + عرفی سه لذت
آمده از زخم از لاقوده + که داده بی اثری انفعال مرهم را **انقطاع** بریده شدن اسیری ابجی سه
گر شدی عاشق دلا قطع نظر کن از دو کون + نیستی محرم عشقش گر نداری انقطاع **انقلاب** واژگون شدن
وبالفظ گرفتن وافتادن بمعنی منقلب شدن مستعمل خسین چنانچه درین بیت سه شور من آورد صائب انقلابها بوجد +
بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت + علی خراسانی سه جیب زمانه از زر و یاقوت شد تهی + این انقلاب
رفت و مدیر ما کان فتاد **انکار** بالکسر باورنداشتن وبالفظ کردن و داشتن مستعمل طالب آملی سه کی عارفم
ناز پرور دو مشرب + که از قید هر مذهب انکار دارم + صائب سه شرمنده هستی که باین دستگاه حسن + دل می
بری زمردم وانکار میکنی **انک** بوزن سنگ نشانی که برازان دربار چاکشند برای حساب. رشید دین ظاهرا
همان آنک باشد و کاف تازی است که در عرف هند رقم اعداد را موافق اصطلاح خود بجری مقرر مینمایند و چون قافیه
حرف فارسی و عربی جایز است چنانچه شک و سنگ و تپ و لب ظاهرا در اصل بکاف تازی باشد که فارسیان دران
تصرف کرده بکاف فارسی استعمال کرده اند تاثیر سه ارزنج تاثیر باز از نقطهای انتخاب + بسته های خویش تراش
بهر انک آورده **انگاره** بالفتح بکاف فارسی نقش ناتمام خواه سایه دار باشد وخواه بی سایه چنانکه تصویر
زلالی سه چو این صندوق شد انگاره عاج + تبسم لعل تنگ شکر خند تاراج + ابو نصر نصیرای بدخشانی سه
در انجمن عشق ادیبی لقب ماست + سوهان زده صیقل انگاره ما را + صائب سه آری انگاره وانکاره رفتی
از جهان + با در صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف + کلیم سه عمر آخر شد وانگاره آدم نشدیم + گرچه
زدودست قضا نهمه سوهان ما را + و بمعنی افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار وکرار ازگذشته گوید گوید
انگاره میکند یعنی بازار سر میگیرد **انگشت** بالفتح وضم کاف فارسی اصبع وبکسر کاف انگشت وکمال کردن انگشت قریش
میسفی سه من سوخته دلبر انگشت فروشم + این آتش بیجان دگر از خلق چه پوشم + فردوسی سه اگر تو شوی نزد انگشت گر
از و جز سیاهی نیابی دگر + وبمعنی اول بلورین. خابسته. حنا بالیده. نجاگرفته. فندق شده. از صفات اوست و نیز
رخ قلم. جدول. شیشه. از تشبیهات حسین ثنای سه کو نیش کو کر شیشه انگشت می + بر لب شوق خورشیان میزنم +
کلیم سه جدول انگشت را آب روانی خشک شد + تا بان غایت کزان کنت نومید از تما + استاد سه ایمن دلی از غم
وپرده از زمی + سر انگشت چون دم قاقم + با انگشت بلورین زلف را از هم چو بگشودی + زهر سو بانیان سیم را در
دام سیدیه م **انگشت زاید** و **انگشت زیا** و انگشت ششم کانرا از عیوب شمرده اند نشاش سه که نتواند از
کارم گشودن + قلم در دستم انگشت زیاد است + **انگشت عسل** بدلوار کشیدن کنایه از منکامه برپا کردن

عجب عشق هم باده خوار گران کابین + فراغت آرد و اندیشه خطا برد + درین بیت بمعنی ترس دور کردن مستفاد
میشود و درین بیت بمعنای فکر کردن مستعمل فیه — شاه را که تو نشاط و طرب دل نه ترس + از بی ساختن
ملک اندیشه مبر + شیخ نظیرا میفرماید — خوش کرانی به اندیشه کند کام نهنگ + هرگز نکند در گرانمایه پلنگ +
نوره صائب — از شیشهای گران است بغبغ من برکوه + ز محتسب که اندیشه سنگ برگم است + دل عاشق
چه غم ز شور ستمیش دوربان دارد + گشته نوح چه اندیشه ز طوفان دارد اندیشه نما کنایه از چهره نحافت ساف
و باریکی که اندیشه دران نماید و دین آرنا مبالغه است صائب — گرد دل من گرد مکس بوسه نگردید + اندیشه
ازان چهره اندیشه نما درگذشت اندیشه مند و اندیشه ناک بمعنی نخستین در لفظ زمرمه ناک بیاید
نور جه نقد می — دران بگذرد ای اندیشه ناک + پر آنکه شد بر سر مرتع خاک + اندیشه سنج از عالم
سخن سنج میر خسرو — چه روشندلی باشد اندیشه سنج + که زین در کلیدی رساند بگنج + پس اندیش . بداندیش
نیراندیش . نیک اندیش . دولت اندیش . ستم اندیش . سهو اندیش انزال فرو فرستادن و فرود
آوردن و آب از مرد جدا شدن و نارسیان بمعنی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن بالفظ کردن . وزدن . و
دادن مستعمل طالب آملی — در تعریف دختر پیرزال است بر صفت خونه اش را ندم قلم بیش + قدم انزال داد و رفت
از خویشتن + و در تعریف خلوت — زلالی همه در حسن تمثال + نقل خورشید میزد صورت انزال + فوقی — قدم آن
زند و انشور که بر کیر او اکم + زند انزال بی عقل ساز و جان بقرباشن + انزوا گوشه گرفتن و بالفظ گرفتن مستعمل
میرمعزی — صحرای دولت تو خوش و سبز و خرم است + نتوان گرفت بیهده در خانه انزوا انس بالضم خو
گرفتن بچیزی و بالفظ گرفتن مستعمل میرزا محمد صادق بن میرزا عبدالحسین منشی الممالک — ادب نگذاشت تا گیرم انسی بر سر
کویت + همه بیت وحشی گشتیم تا رم کرده آهویت + کلیم — انس میگیرم بمردم برنیایی نیم + هم وفاق شعله ام آرام کاهم
مخزن است انسی بالکسر باصطلاح اطبا طرف دردن عضو خلاف وحشی و باصطلاح منطقیان طرف راست قط قلم
انسی است و طرف چپ وحشی عالی — زد کاتب صنع از پی ایجاد رقم را + این هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را +
انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن مستعمل اثر — میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی +
که کتان حضور ش را شود دستان سرا + سنجر کاشی — آگاه دلا که زادب دور نباشد + از مطلب خود بیت دو سه
کرد و انشا انشاد بدال مهمله شعر خواندن و تعریف گم شده کردن و بالفظ کردن مستعمل انصاف داد
دادن و راست کردن و به نیمه رسیدن و بعضی قید روز نیز کرده اند بمعنی اول بالفظ دادن . و کردن . و دیدن . و شدن
و کشیدن مستعمل لیکن در حیف زدن بیاید قدسی — رضوان که میستود گلستان خویش را + انصاف داد خود که
چو بزم حبیب نیست + خسرو — یارب که ازان خدای ناترس + انصاف زنیکسته لبتان + و نفی این بالفظ بی
و نا هر دو میرزا کافی ظفر خان — در دیاری که توی بود و ظلم انکا کافیست + آرزو ها که ز غایت نا انصافیست +
انصاف بالای طاعت مثل است کاتبی — من کیستم که سجده برم پیش ابروش + انصاف گفته اند
که بالای طاعت انعام نعمت دادن و بالصله با مستعمل میرمعزی — ست بیحد و نهایت با تو انعام خدای + تا جهان

چو بازرشش کی آشنواسنے دروست + والہ ہروی سے تار چاک اندوہ دلبستہ داین غریب است مصنف والہ را دیدہ زخمہای
خویش دید + از تعجب بخیہ زد آن تار چاک اندوہ را + واز این غریب تر چہرہ صبح اندود است درین مطلع ملا علی رضای تجلی سے
نقابش از صفای چہرہ صبح اندود میگردد + گل خسارش از مہتاب گرد آلود میگردد + صائب سے نشد روشن چراغم
از عذار آتش اندود دلکش + مگر چشمی بہم دہ موسم خط آب اندود دلکش + بیدل سے شوق موسی کلیم رام تسلے نشود + تا دو
عالم چمن اندود تجلے نشود + ظہوری سے ز شمع رایت اگر سایہ بر سہا افتد + شود درون و برون شب آفتاب اندود +
برطرف شد صداع زہد و ورع + جبہہ شیخ و شاب لای اندود است + عرفی سے مانیدانیم شیدا تیک بہ دوشش انداختیم +
خرقہ از دود آتش خانہ اندوہ را **اندک** مقابل بسیار و مقابل بیش و گاہی مقابل فراوان نیز آید اگرچہ بر کلام
مترادف ہم است و خیر اللہ تقفین بمنیز نہ گاہی در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند مثل کم چنانکہ گویند زید کم ترکیب اینکار
میشود و غرض عدم ارتکاب وے باشد چنانچہ درین بیت نظامی سے پس پیش چون آفتابم یکے ہست + فرو خم فراوان
فریب اندکیست + چہ غرض اینست کہ من فی الجملہ فریب ہم دارم بلکہ مدعا اینست کہ فریب اصلا نیست چنانچہ تامی
بکسی بگوید کہ دروغ کمتر بگو و غرض آن نمیباشد کہ من رخصت دادہ ام کہ اندک دروغ خود میگفتہ باشی لیکن اعتبار این
از کلام بجہت آنست کہ آدمی بمقتضای بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیہ پاک نمیتواند ماند پس اگر ماننطور امرے
کند حکم الایمان باشد و اگر خبرے دہ محمول بر صدق تواند شد و ازین قبیل است درین بیت سے مرا دل یکے بود و یاران
یکے + درستے فراوان فریب اندکے + و این لفظ مرکب است از اند بمعنی چند چنانچہ در بحث لفظ اند نوشتہ شد
و کاف تصغیر و برزعم فقیر کاف نسبت است نہ تصغیر **اندک سال** خرد سال اسیر سے نو خطے ہر ذرہ دارد
آفتابے در بغل + ہر صبح از جلوہ طفلان اندک سال بود **اندوہ** غم و ملال. اندہ مخفف و اندہان جمع آن
و شیخ العارفین اندوہ دراز بستہ و مثالش در صفات جلوہ بیاید و با لفظ داشتن. و کشیدن. و خوردن. و گفتن
مستعمل شیخ شیراز سے نگوا اندہ خویش با دشمنان + کہ لاحول گویند شادی کنان + و یکی از شعرا گوید سے روزے
سہ چار اندہ تو داشت ہر کسی + آن شور بر طرف شد و آن اندہان نماند + میر خسرو سے بسا کس اندہ فردا کشیدند +
کہ دے مردند و فردا را ندیدند + **اندوہگین** و **اندہناک** غمگین و ملول **اندوہ گسار** شکنندہ اندوہ
سید حسن اشرفی سے خند خندان لبستہ و بر لب نہاد + جام می آن مہ بجوے اندہ گسار + خاقانے سے اندہ گسار
من شد و اندہ بمن گذاشت + و دمی چہ کرد از غم عذر من آن کنم + **اندیشہ** فکر و تامل و بمعنی بیم و ہراس
مجاز است سلیم سے از آہ خفتہ در دل من اژدہا سلیم + سیلاب زین خرابہ باندیشہ گذرد + و بمعنی خیال نیز آمدہ و تباہ
خام. بد. نورد. از صفات اوست و با لفظ کردن. و دوانیدن. و بردن. و داشتن. و خوردن. و بستن. و انداختن
مستعمل فردوسی سے وزان پس یکی چارہ ساختن + ز ہر گونہ اندیشہ انداختن + ہاتفی سے سوی لوح مکتب
نیازید دست + کہ اندیشہ در لوح محفوظ بست + میر معزے سے اگرچہ آن شب بیداد چشمہ + ہمہ اندیشہ بیداد
دارد + بر آن عاشق نیاز و کرد بیداد + کہ او مہرا میرود ادارد + حافظ ہر چہ اندیشہ ازان شوی بیابی از خدائے +
زانکہ تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود + خواجہ شیراز سے بکوی میکدہ ہر سالکی کہ رہ دانست + در دگر زدن اندیشہ تبہ دانست +

رنگین به قهر اندازند ✤ و عوض کردن آشتی سه خواستم در دل خود نهد اندازم ✤ یا دم آمد ستم او ز خدا ترسیدم ✤

انداز قصد و آهنگ سه انداز صید است خدا آرد راست ✤ و بمعنی بر شمردن مجاز است ثنائی حلوای سه اگر چه دور اندیشی زشت ست بازرا ✤ منشور افکند زان کو بیک انداز مرا ✤ سنگ انداز و حکم انداز و حلقه انداز و خاک انداز و دست انداز و بار انداز و بر انداز و سر انداز و پا انداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و تیر انداز و هیچ انداز و جیب انداز و چرخ انداز ✤ **اندازه** در معانیکه اقتضای معنی جرأت و بار که استعمال کنند چنانکه گویند فلانی اندازه اینکار ندارد و یا اندازه دارد نیست یعنی حوصله و استعداد آن ندارد که درین کار جرأت و اقدام نماید کرد ظهیر سه سالها حامل دیوان خوشی بودم ✤ هیچ کس با من اندازه تقریر نبود ✤ قدسی جز تو در کشتن من برد بکار ✤ که شفاعتگری اندازه تقریر نبود ✤ و قیاس و تخمین و مقیاس و نمونه و نشان و در همه مجاز است و با لفظ داد و نگهداشتن و گرفتن و بستن مستعمل ثنائی سه آفرین بر دانش استاد کین اندازه بست ✤ نظامی سه چو اندازه ز چشم خویش گیرد ✤ بر آنچه صدا خویش گیرد ✤ زهر سال خود دهی تازه ✤ بگیرم بقدر روی اندازه ✤ نگهدارم اندازه هست خویش ✤ در آرم بهر زخمه دست خویش ✤ ملا طغرا در تعریف نشتر سه کسی کز ورق داد اندازه اش ✤ تبارک لبسته شیرازه اش ✤ **اندام** مطلق عضو ظاهر آدمی و اگر چه اعضا بسیار اند لیکن مشهور هفت اندام و سینه داخل همین اعضاست و تفصیل آن در لفظ هفت اعضا بیاید و بمجاز تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده خواجه جمال الدین سلمان سه آن زهیب خنجرش اندام آفتاب ✤ پیوسته همچو دل برق در تپش ✤ عکس تیغ تو گر کوه ✤ بیند بر عکس ✤ کوه را لرزه از آن بیم فتد بر اندام ✤ میر خسرو سه خشک شد اندام گل از رنج بار ✤ باد در اندام کسی را مباد ✤ و بمعنی خوبی و زیبایی نیز مجاز است و بمعنی تقطیع و موزونیت ماخوذ ازین صائب سه ترا این باس غلط کرده خود میدارند ✤ ورنه یکسر درین باغ باندام تو نیست ✤ و بمعنی ادب و قاعده و وضع و اسلوب قریب هم است و بمعنی سینه لطیف ✤ نازک ✤ زیبا ✤ سیم رنگ ✤ حریر ✤ یاسمین ✤ زخم آزمای ✤ از صفات و تشبیهات اوست و با لفظ گرفتن و دزدیدن ✤ و ریختن ✤ و پیچیدن ✤ و داشتن ✤ و با لفظ دادن خوش اسلوب و خوش ترکیب ساختن مستعمل ملا طغرا سه بیوصل تو دل در بر هم آرام نگیرد ✤ بی صحبت تو کار من اندام نگیرد ✤ صائب سه لب لعل تو ز خون دل من کام گرفت ✤ سرو قد تو ز تا عرش من اندام گرفت ✤ میده از سادگی اندام آتش در رکوب ✤ آنکه منجواید بجوب گل کند عاقل مرا ✤ ز الزام ریا پیلی مدعی ملزم نمیگردد ✤ اگر صد سال اندامش دهی آدم نمیگردد ✤ کلیم سه نی تاب کرده دارد و نی کوه سر نیی ✤ شمع است و همین قامت قسی اندام ندارد ✤ نظامی سه چو در روز بجدی اندام را ✤ گره بر زدی گوشش ضرغام را ✤ میر خسرو سه کر برم در دست بر شان میزدند اندام ✤ سیم در دی بجیبی میت ز سیم اندامان ✤ زلالی سه برای رقص شاهان اندام میریخت ✤ چو برگ گل که ز باد اندام میریخت ✤ بلورین اندام و گل اندام و سیم اندام و بهار اندام و تنگ اندام و خوش اندام و دشمن اندام ✤ **اندودن** اندائیدن بالفتح طلی کردن و پوشیدن چیزی بچیزی چون دیوار بگل و مس بزر ملا قاسم مشهدی سه خانه ما را چو گل از خون دل رنگین کند ✤ آنکه دیوار زر از زر طلا اندوده است ✤ شیخ شیراز سه چو خربان شیرینی اندوده پوست

گرفتن کمال اسمعیل سے بجز خدمت تو نبده وانما نکند + بهر کجا که بتر و بخش رود ز نسل و نژاد **انقطاع** سو د گرفتن د بالفظ
گرفتن مستعمل واله هروی سے میگویم ازربان نو حرف دفا بدل + از هیچ می برم سوی دیوانه انقطاع + **انجم** بالفتح
وضم جیم ستاره جمع نجم و تخم و دانه بسپند بشیشه از تشبیهات اوست کلیم سے از فلک انجم تخم نزار رفت + اما جگر یا
ملخم ثمر ندارد + صائب سے ز صبح دانه انجم تمام میوزد + بهیچ شوره زمین تخم پاک خویش مریز + میان ناصر علی
سے از جنون شورے بیازار جهان انداختم + شیشه انجم ز طاق آسمان انداختم + **انجم کده** از عالم تبکده
درویش واله هروی خطاب بآفتاب سے خاک از تو بهشت طیلسان شد + انجم کده از تو بوستان شد **انجم شناس**
کنایه از منجم و سنداین در انجمن ساے بیاید **انجم سپاه** در مدح ملوک استعمال کنند واین از جهت افزونے
سپاه و فیروزے بود **انجام دادن** سامان دادن سے صائب چه فارغ اند ز اندیشه حساب + جمعی که کار آخرت
انجام داده اند **راه انجام ره انجام بد انجام نیک انجام حسن انجام سر انجام انجمن**
مجلس و مجمع و نیز بمعنی جمع و فراهم آمده واین بالفظ شدن و برهم زدن و بمعنی حلقه و صف بالفظ کشیدن مستعمل
واین مجاز است ملا وحشی سے بمستی غرورش هنگامه گرم نگذاشت + افسرده کرد صحبت برهم زد انجمن را + نظامی
سے جهان از دلیران لشکر شکن + کشیده چو انجم یکی انجمن + شدند انجمن کارداران دهر + ز فرهنگ خسرو گرفتند
بهر + **انجمن سای** مصاحب نظامی سے همه انجمن سای انجم شناس + تدبیر هر شغل صاحب قیاس +
انجمن آرای و انجمن افروز و انجمن طراز رئیس و صاحب مجلس صائب سے اگر در خلوت آئینه
ندارد آرام + چه خیال است شود انجمن آرای کسی **انجمن گاه** موضعی که در ان انجمن واقع شود از عالم بزمگاه و مجلسگاه
نظامی سے به بیعت دران انجمن گاه بود + ز احوال بخشنده آگاه بود **انجیر** درختی است معروف و اطلاق
آن بر بار آن مجاز و پستان از تشبیهات اوست جامی سے بسان دایگان پستان انجیر + پے طفلان باغ از شیر
پر **شیر آمد** بوزن و معنی چند و آن در رشیدی میان یک وده است و در ادات الفضلا و فرهنگ نوسی میان سه و ده
و در برهان ترجمه بضع و نیف و آن از سه تا نه بود و بهر تقدیر معنی تخمین و گمان در بردارد و اند که مضمرات انوری سے
عدد سالهای دولت تو + همچو تاریخ پانصد و چل واند **انداختن چیزی را انجیری** بمعنی موقوف داشتن چیزی
بر چیزی صائب سے دولت حسن تو وقت است شود بارکاب + کار ما را چه بوقت دگر انداخته + دویدن در قفا
باشد میان راه خفتن را + بآغوشش بحد انداز خواب راحت خود را **انداختن در رفتن** از کاری که در سر انجام
آن باشند و دست بر داشتن و پے کاری اهم از ان رفتن مخلص کاشی سے بر هست ز پے عرض نیاز انداختم ز غم +
تو بیرحمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی + صحیح عبارت از هست که کاریکه بدان مشغول بودم ازان دست بر داشتم و دران
شدم یعنی آنرا موقوف داشته در پے انکار شدم و مفاد هر دو قریب هم است واین از اهل زبان تحقیق پیوسته
انداختن م ساختن و آراستن چیزے و جاے انداختن و ترغیب دادن آنرا و این غریب است واله هروی سے
نے انکه همین کام ز زبان وقف تو دارم + در صدر دل انداخته ام بهر تو جائے + دکستردن حسین ثنائی سے باش
تا مجلس ساز طالع تو + بزم را فرش ز اختر اندازد + و بمعنی نوشتن عرفی سے بهر تسکین شوق مدحت تو + نظم رنگین

بالفتح و واو مجهول مجمع و مجلس و بدینمعنی مقابل جلوت بود نظامی ــ بانبوه مے با جوانان گرفت + بخلوت پے
کاروانان گرفت + و مجموع و فراہم آمده ہمو گوید ــ چو انبوه شد لشکر بیکران + عدد خواست از نام نام آوران +
و بمعنی بسیار و کثیر امیر خسرو ــ گہرہای ثمین دید انبوه + نه در دریا شود حاصل نه در کوه + **انتخاب** برگزیدن
و با لفظ زدن و کردن و افتادن مستعمل نظیری نیشاپوری ــ مرا ز سنت و حرمت بسا انتخاب افتاد + امام ساده
رخ و عشق پاک و باده صاف + وحید ــ زدیده ام زر و خاک اگر شود جسم + بران نگه که زروے تو انتخاب زد است
میر ــ چهره خود را بپوشید آسے پریرویان زمن + انتخابے میتوانم روز دیوان شما + سلیم ــ ہلاک مشرب
صیاد و دام برد و چشم + که جای گل ز چمن بلبل انتخاب کند + صائب ــ کمال حسن تر انقص اگر بود این است + که شیوه
ہاے ترا انتخاب نتوان کرد **انتخاب زده و انتخاب آلود** برگزیده وحید ــ گر به بینم مصرعه مژگان خواب
آلوده + میتوانم گفت بیتی انتخاب آلوده + صائب ــ بیاض کردن او را ز نقطه زیر خال + توان شناخت
که گشت است انتخاب زده **انتشار** پراگنده شدن شفیع اثر ــ نگذشت پا ز جاده مسطر برون قلم + تا حکم
او برات روی انتشار یافت **انتظار** چیزی را چشم داشتن و با لفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل
سلیم ــ کشم بردن ز جهان انتظار راه روان + غبار قافله ام کار در رباطم نیست + باقر کاشی ــ ساقی خوش
است در رمضان باده سحر + مے در پیاله ریز دلکش انتظار صبح + صائب ــ بمنی توفیق عزم ہمت مردانه
چیست + انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست + عاقل بپای خویش بزندان نمیرود + ای چشم روز حشر مکش انتظار ما
+ مرزا بیدل ــ خوشا چشمی که دارد انتظار دیدن روئے + که آن دل که بیاشد گره در حسرت موئے + پیر موسے
ــ انکه چون معبود عالم را ابد نفس مژده داد + پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار + ظهیر الدین فاریابی ــ
انار دولے که فلک تاج دیدید + میکرد بر دریچه تقدیرش انتظار + انوری ــ باری کسی که ملک بود انتظار او +
نے چون توئی که ہرزه برد انتظار ملک **انتظاری** بیای نسبت انکه انتظار داشته باشد طالب آملی ــ بر دل زتو
اشک ریز حسرت + چون گوشه چشم انتظارے + **انتونے** بفوقانیه و واو و نون تحتانی رسیده نام خلیفه اول
حضرت عیسی عم بزعم نصاری حافظ گیلانی ــ نزدیک کیمیه عالم تو + انتونی بید رست ملزم **انتعاش** بلند
شدن و نیکو شدن و برخاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط بالفظ کردن استعمال نمایند سالمی برست من دمی پیمانه
نگذار و زدست + انتعاشی ہر دم از روے دل ما میکند + بخواب نیست خیالے میشرم که شبی + خیال خواب کنم شاید
انتعاش کنم + **انتظام** راست شدن کار و ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را و با لفظ دادن و برخاستن
مستعمل حسین ثنائی ــ ببعهد دست تو گوہر چنان پریشان شد + که انتظام جواہر ز سیان برخاست **انتقام**
کینه کشیدن و با لفظ کشیدن و گرفتن مستعمل ملا مفید بلخی ــ انتقام از خصم نگرفتن صفای سینه است +
صیقل آئینه باشد دل زکین برداشتن + سلیم ــ انتقام خویش خون بیگناہان گشته ی نیستم اکه بعد از من چه بر قاتل
گذشت + صائب ــ انتقام خویش از وحشی تنگ خواہد کشید + صائب آن داغ سیه روزی که بر ہم را ز تاخت
ظاہر وحید ــ نیکی برای اہل کرم چون قبول نیست + نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش **انتما** نسبت

با سگ شفا خسته و بیمار حکیم است امید کوته شدن صائب ـ چند انگور سے چیس ز پیری نشود سپید + کوته نشود امید
چو شیخ سحر را + امید برآمدن حاصل شدن امید سعدی ـ امید بسته برآید ولے چه فائده زانکه +
امید نیست که عمر گذشته باز آید امیر نحل کنایه از امیر المومنین علی صلوات الله علیه امین استوار و معتمد علیه و با لفظ داشتن
و کردن مستعمل طالب آملی ـ طالب منم که عشق برین پایه اعتبار + بر گنجهاے راز امین میکند مرا + شیخ شیراز ـ
خدا ترس باید برعیت گمار + امین کز تو ترسد امینش مدار مع النون انار طوقدار نوعی از انار تاثیر ـ
خون همه لاله بهار بخش + در گردن نار طوقدارش انار یاسین اناری که روز نوروز چهل بار و بقولے صد بار
سورهٔ یاسین بران دم کنند گویند هر که آنرا بمشارکت غیرے بخورد تمام سال از امراض جسمانی در امان باشد
شاپور طهرانی ـ خرکت غیر برنمے تابد + نار پستان انار یاسین است + سالک قزوینی ـ کند بوسهٔ لبیار
برنمے تابد + که کفت سیب ذقن کم ز انار یاسین است + صائب ـ سیب غبغب اگر بدست افتد + بهتر از انار
یاسین است انا الیار و انا الدوست امثال این ترکیب از مخترعات متاخرین است علی خراسانی
ـ در قتلگاه عشق انا الدوست میزنم + این گفتگو ز دار و رسن میشود فزون + کلیم ـ لاف انا الیار بلکش زده است
بر سر دار خیال سر منصور کنم + انبار بالفتح توده و جمع نیز فارسیان بمعنی ذخیره با لفظ کردن و نهادن استعمال
کنند ظهوری ـ کے توان از سینه داغ انبار کرد + گر شرار آه تخم سوز نیست + آرزو میکارم و انبار حسرت میکنم +
منتش بر من اگر بر تخم بجز من دشمن است + اقر کاشی ـ بجان از پے انبار ستے کنم + که صرف عدم محض هستی کنم +
انباردار صاحب ذخیره حیوانات سیفی ـ ز اعتبارے نیستم پیش بت انباردار + صد هزار انبار غم دارم من
بے اعتبار انباز شریک انبازی مزید علیه آن و ایضاً شراکت میرخسرو ـ چگونه مرگ تواند که خلق را بکشد +
اگر نه چشم تو با مرگ باشد انبازی انبازناک بالفتح و زاے تازی و نون بالف کشیده و کاف تازی ترجمه
مشترک که نسخے الملحقات مدرج ناقل است انبان و انبانه بالفتح ظرف چرمی که دران زاد نگاه دارند
و بمعنی توشه دان ماخوذ از این است انبانچه مصغر آن انبان باد کنایه از آدمے فربه و بیکار
انبان سلیمان و انبانچهٔ سلیمان و زنبیل سلیمان حضرت سلیمان انبانی داشت که هر وقت هرچه بخواست
ازو بر می آمد ملا وفا هروی ـ اسیر لقمهٔ مردم مباش تا باشے + توکل تو چو انبانچهٔ سلیمان است + سلیم ـ لب
سفرهٔ هر مرد دهقان + ز نعمت همچو انبان سلیمان انبان خضر و انبانچهٔ خضر زنبیل خضر ع و ظاهراً عبارت از ابرق
است که آب دران نگاه دارند وحید در تعریف کلهٔ بز ـ در آب بقا شیر دران غوطه خور + چو انبانچهٔ خضر از آب پر
انبان شنا و رخیک پر باد یا چیزی که شناور بمدد آن در دریاے عریض شنا تواند نمود وحید ـ درین دریا
کرا موجش نه بیند روے ساحل را + چو انبان شنا دراز هوا پر کرده ام دل را انبر بفتح اول و ضم سیوم کلوب
کرا فرازیست آهنگرانرا و افزارے دیگر نیز هست که دان آتش گیرند آنرا در عرف هند دست پناه خوانند اشرف
ـ جز بانبر آتش از همسایگان نتوان گرفت + نیست یکسان هرگز نقش دل زبان غمگسار انبساط گستاخ شدن
خواجه جلال الدین سلمان ـ به پادشاه بنده در حضرت برسم عرضه داشت + انبساطی مینماید بر امید رحمت انبوه بالفتح

مرزا حسن واهب — هرچه باشد که من از تیغ تو امساک کنم * ترسم از گره خاطر فتراک کنم * مرزا صائب — تو از فشاندن
تخم امید دست مدار * که در کرم نکند ابر نوبهار امساک * **امضا** علامتی است که بر پشت خط و قباله نویسند
و معنی لغوی آن گذرانیدن باشد ملا شانی تکلو — گر ز دیوان قضا حکم نجاتی آیدم * نیست مجرا که نه بر طبعش بود امضای
تیغ نظامی — نویسم خطی زین نیایش گری * مسجل بامضای پیغمبری * **امکان** دست دادن
و جائز و ممکن شدن و بالفظ داشتن مستعمل **املا** فروگذاشتن و مهلت دادن و ازیاد چیزی نوشتن و بر گردانیدن
و بالفظ کردن مستعمل صائب — ز دل مجموعه هر روز املا میتوان کردن * ازین یک قطره خون صد نامه انشا میتوان کردن *
امن بالفتح بیهراس شدن و فارسیان بمعنی ایمن و بیهراس در امن ترکیب ایمن تر استعمال کنند صائب — میکند
کار خود نفس چو گردید مطیع * دزد چون شحنه شود امن کند عالم را * در دسر ناکشی صائب ازین بحران * گوشه امن
تر از خلوت خاموشی نیست * ذوق حیرانی بداد چشم خون بالا رسید * سینه خم امن شد از جوشش ما صهبا نشست *
از زهر چشم سنگدلان ایمن نیستیم * چون بسته در لباس بود نوشخند ما * میر نجات — از گوشمال برق حوادث نباش ایمن
خود را چو موم مهر بهیان زر زنند * **امّغه** بالضم و تشدید میم آنکه بدرخس سپرده و از تربیت پدر محروم بوده در کنف
مادر یا قابله و دایه پرورش یابد و در عرف نا خوانده و بی سواد را گویند نظامی — بس آنکه قلم بر عطارد شکست *
که امّی نگیرد قلم را بدست **امید** ترجمه رجا دانسته است و بلند و دراز و فربه و بسته و مرده از صفات و زنجیر
از تشبیهات اوست ظهوری — ببازوی دل زور غم می برم * که زنجیر امید در هم درم * میر معزی —
خداوندی که ایام جهان بود * در امید بسته خلق بسیار **امیدوار** متوقع و بالفظ بودن مستعمل **امید
داشتن و افگندن و بستن بچیزی و در چیزی** بمعنی کمال خجند — چه بندم
بران وعده امید نیز * کز و بهره ام انتظار است و بس * خواجه شیراز — تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب *
بامیدی که درین ره بخدا میداری * میر خسرو — صبح بر آورد چو چتر سپید * بست سیاهی بسپیدی امید *
استاد فرخی — چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق * امید خویش فگندم بدستگیر جهان **امیدواری** مقابل
نا امیدی و بالفظ فرو مردن مستعمل نظامی — فرو مرد امیدواری ز مرد * که بیمار را سر در آید بگرد **امید
بریده** امید بنومیدی رسیده طالب آملی — نومیدی وصال تو حسرت گداز بود * صد جا گره زدیم امید بریده را
امید گسستن و بریدن و بر خاستن بصله از امید را بریدن و بی
کردن بمعنی نومید شدن خاقانی — ملیم در مضیق خارستان * که امیدم ز گلستان برخاست * کمال
خجند — کمال از غصه خود را کشته گوئی * امید گستن از شفقت بریده است * باقر کاشی — مردم حسرتم
جهان از تو امید بگسلد * دوخته ام براه تو دیده نیم باز را **امید و رجا ان گسستن** کنایه از نا امید کردن امید
و رجا ان مجیر الدین بیلقانی — چه بد کردم که بنامم گسستی * امید وصل در جانم گسستی * **امید دادن**
امیدوار گردانیدن خواجه جمال الدین سلمان — دل ز وصل او نشان بی نشانی میدهد * جان بدیدارش
امید زندگانی میدهد **امید کردن** م **امید شستن** علی خراسانی — امید دو ابر دل عاشق نشینند *

است **امانت و امان** بالفتح زنهاری و بی بیمی و بالفظ دادن و خواستن مستعمل اول در بازار آتشن باید دو دیم
خواجه جمال الدین سلمان ـــ امی از جهان مخواه که مرا جل در رو + هرگز نداده است کسی بجان امان **امان پذیر و امانت دار**
هر کدام ام ابوطالب کلیم ـــ نیست نقش دون امانت دار نکو اعتبار + حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرده ایم + شفیع اثر
ـــ اثر آخر زلف بر فن او نقد دل دادم + امانت دار خود کردم زنادانی پریشان را + امیر خسرو ـــ باد با بکرد ضمیر
برد + وان امانت امان پذیر بود **امت مجنون** پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگان است دانش ـــ گناه
است مجنون فرشته ننویسد + قلم ز دی جو سواد جنون نمیباشد + نیست در محشر حسابی ما گنه کاران عشق + جشم لیلی
عذر خواه امت مجنون بس است **ام الصبیان** نام مادر دیوی که اطفال را آسیب زند و در کتب طبیه صرعی که باطفال
عارض شود ... ـــ زنهار تزویج مکن دیگر شادان + باشد غزلی ای راحت بجهان + زن صاحب فرزند چو شد علت
نست + دشوار بود علاج ام الصبیان **امتحان** آزمودن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا بیدل ـــ دماغ خون
من چون اشک رنگی بر نمی تابد + که استغنا نگیرد دست تیغ امتحان دارد + ملا نسبتی تهانیسری ـــ چه نادانسته
خنجر میزنی رحمی بجان ما زده + تو جای امتحان دست و خنجر کرده باشد + ظهوری ـــ شادی عمر گز برانش عمر جاویدان
کم است + امتحان کردیم عشرت چند روزی بیش نیست + طالب آملی ـــ امتحان خامه میکردم بوصف روی دوست +
یکرقم جلی شد تمام نامه بوی گل گرفت **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی و بالفظ افتادن مستعمل خواجه جمال الدین
سلمان ـــ با بوی خاک کوی تو بود ما را اتصال + بیشتر زان که امتزاج افتد میان ما وطین **امتلا** پر شدن و بالفظ
کردن و زدن مبنی هیضه زدن حکیم زلالی ـــ تقبل صد اجل بوی صلا زد + که جان از برق خنجر امتلا زد + طالب آملی
ـــ ز جام درد چندان می کشیدم که بس ماندم + ز تیغ فقر چندان زخم خوردم که امتلا کردم **امتیاز** جدا شدن
مخلص کاشی ـــ ای شه ملک دلبری عرض سپاه ما زده + میکده فرنگ را بر حرم امتیاز ده + کلیم ـــ کج نظر سود و زیان را
امتیازی داده است + هر چه را احول دو می بیند بر دانا یکی است **امداد** مدد کردن و آب دادن چیزی را و بالفظ
کردن مستعمل ملا طغرا ـــ شکر خنده ات بسکه امداد کرد + تو را نی زمی کار قناد کرد + عبد اللطیف خان تنها ـــ
سر ره سا نرگس تهی کو تا کند امداد ما + از ره دور خوشی میرسد فریاد ما + **امروز** هم در این زمان و این مجاز است
نشانی نکو ـــ امروز کسی نیست که در میکده عشق + با نشانی خون جگر شام برآید **امروزینه** منسوب بامروز
میر خسرو ـــ از آن محبت امروزینه این جور + که دل بر دوستان دیرینه دارد **امروز فردا کردن** کنایه از دفع الوقت
و تعلل کردن صائب ـــ لبش امروز فردا می کند در بوسه دادنها + نمیداند زخط چون دشمنی کم فرصتی دارد **امرا**
جمع امیر و فارسیان بجای مفرد استعمال میکنند واله هروی ـــ دین باخته و هیچ نگفت نامه دنیا + با اهل جنین بعبارت
امرایان + حکیم الملک محمد حسین شهرت ـــ از حسرت منصب جگرم خون نشده + در خاطر اگر داشته باشم امراستم +
ای امر شوم **امشب** مشترکست در معنی شب گذشته و شب آینده میر خسرو ـــ خرم شده است
امشب بر یار خواهی آمد + سر من فدای ره که سوار خواهی آمد + شیخ شیرازی ـــ امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس +
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس + **امساک** وا ایستادن و نگاه داشتن و بخیلی کردن و باز داشتن میرزا

رجب که در دو جنگ گذشته شمشیر از دو تیغ شده و تیغ هرگز با این که و بر آید جلوه اختیار از وی بپرس الله اکبر برین ادعا
که دو زبان با وی موافق فتاده است آسمان + عشق این سواد و قتل الله اکبر است + نواحی شمشیر را سه فرق است زآب خنجر کلاه
غزا درست + آب آتش که شمشیر شد دو اکبر است + پشت شمشیر سه موشگافی سیه و درین شاه اگر همه باز + رسیده و بر سر
ابد گل شمشیر + الشهد الله از قبیل المعرفه المعرفه که درد وقع شده و ای مصدر داند در جاهائی کاری که نیز با عرفی گوید
که غالب روی بود و باشد استعمال میتوانید چنانچه در حدیث آمده الله اند سه عالی و غار سیان و در مقام تعجب نیز استعمال
نمایند که آمده ایستاده و صورتی رخش ما شاء بسم آمده و رخش سه الله الله محرم را از برای نامحرم دوست + این
زبان تیغ اگر چه دست و بی سرزدست + + چه گلی است بگیرم آن زنی را شاه مظهر ششتری در آغوش +
الهی همه ایست که رعیت یمن و تبرک مشبه با کسی نشد سه بودت نهایات و التماس دعا چنانچه درین بیت
سه الهی چه نیست کجا + سه که از دوستی جاوید بود + دگر پی بود سه این عبارت تقدیر کنند این بحال ایست
وقت که دین مرد کسی که گذارد که چنانچه درین بیت باز گل کسی سه هرگه بسر گرداغ عشقی ندارد + الهی
هر دو بیت + و همچنین درین بیت مصحف شان بی سه جیبش هرگز فرهنگ شنائی ندارد + الهی بر گل باشد صبا
شهد و شیر + و تحقیق است که نیز حذف الهی الحمد بر سه یمن و تبرک است جمله مقدمی اصلی و الا تکرار ملکی اختلاف خطاب
نیست و یک کلمه لازم آید و این درست نیست که گویا اینجا لفظ خدا از قبیل وضع مظهر جای مضمر است و برین تقدیر
سه آن او تعمدا شد که رخش توبشی که هر روز باشد و تعلیم و تامل الهی بیشناد از قبیل قسمت بیاد حکمت
حسب موضوع تقسیم میشود و به سه قسم اگر موضوع آن جوهریست که محتاج است با ماده در خارج و تعقل طبیعی است و اگر محتاج
است در خارج با ماده بی تعقل محتاج است ریاضی است و اگر و هر دو ویعنی در خارج و تعقل احتیاج بماده ندارد الهی است نظامی
سه نوزده تکیه الهی بنیاد + صد و شیر در بود با اوبراد **المعنی فی بطن الشاعر** صاحب عنصر دانش
گوید که معارض بعضی گفته بود در صورت فنات در بیت تعجید سه گه در قصد امتحان حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام وقت که با معنی آنها میتوان گذرد برآورد یا نه و از آن لفظ خنجر بر سه آمد و تکیه آن ابیات را پیش حضرت
سیند ستد با ستان نظر تصدا رد انجمید و بر گوشه آن پاره کاغذ سه نویسد که المعنی فی بطن الشاعر از آن روز نقل شده
و استعمال در جای کنند که معنی یعنی با عبارتی خوب دریافته نشود یا آن محض بیمعنی باشد **مع المیم امام سبحه**
دانه کلانی که در وسط انتقد تسبیح باشد و آنرا سرکرد و سفری سبحه و کل سبحه نیز گویند سید حسین خالص سه بر خود صلاح
بسته بود عار سی از صلاح + سر را امام سبحه ندانم چیست + ابونصر نصیرای بدخشانی سه همچون امام سبحه شمارم
ز جوب و سنگ + بعد از علی و آل علی گر بود امام + غنی سه شود براه یقین پیر دستگیر مرا + امام سبحه گر از خاک
کربلا باشد **ام الکتاب** لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول **امهات سفلی** عناصر
اربعه **امهات علوی** علوم و معقول و نفوس و ارواح **ام الخبائث** شراب **ام الجیش** رایت
ام الدماغ پوست مغز **ام الطریق** شارع عام **ام الرذایل** جهل **ام الفضایل** علم **ام الطعام**
گندم و معده **ام النجوم** کهکشان در آسمان **امهات اسما** اسمای اربعه الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن

مانا نند اندریق **العاب** جمع لعب متفارسیان در محل مفرد استعمال کنند حسن بیگ ــ شد وقت که گرمی هوا آب شود +
یاد سحری همه العاب شود + از ریش مهر بسکه گرم است فشان + بر روی لیش اگر تیغ کشی آب شود **الماس** بالفتح فولاد
جوهردار و تیغ و خنجر از مجازست که بچه فولاد کشتی گر آنرا بچه الماس گویند صائب ــ قصه خنجر الماس مگویید با + که درینجا سخن
از تیغ زبان میگذرد + مرا چون مهر تابان داغ دارد آسمان چشمی + که مانند بچه الماس را فرگان زرتیغش + علی خراسانی
ــ مراکه در دل صد پاره ذوق مرهم نیست + هزار خنجر الماس گر رسد چه غم است + و جوهری هم قیمتی و ماس ظاهرا معرب
این است و بالفظ تراشیدن و در افشاندن و چکیدن مستعمل یمین در زهر چکیدن باید **الماس پارچ** آتشباره
خان خالص ــ مرهم علاج زخم دل ما نمیکند + الماس پاره برساند خدا بمن **الماس پیکانی** بفتح بای فارسی
ظاهرا نوعی از الماس نوکدارست که بشکل پیکان بود سلیم ــ اختیار از خط طالع گناه من نبود + آسمانم گفت این الماس
پیکان نے بگیر **الماس خالدار** الماسی که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و یمین را بسیار بدین شمارند صائب
ــ نقش داغ عیب باشد لوحهای ساده را + قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار **الماس ریزه** بقلب اضافه
مشهور **الماس پار** و **الماس رنگ** و **الماس گون** و **الماس فعل** هر چهار در صفات
تیغ مستعمل **الماس تراش** آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده اشرف ــ عشق بر داغ
دلم سوده الماس فشاند + دُر اشکم چه عجب گر بود الماس تراش + ظاهرا از دُر مراد دُر نجف است که سنگیست
سفید مشهور تا صورت وقوع هم رسد **الماس شیرینی** و **الماس نباتی** نوعی از الماس **الماس خجالت**
کنایه از خجالت عرقی اسیر ــ بیستون معدن الماس خجالت گردید + شبنم گل نتراشید دم تیشه ما **الماس رود**
فردوسی ــ فرستم همه سوی الماس رود + نه هنگام گنج است و نه جای درود **الم** بالتحریک درد کردن و درد آلام
بالمد جمع و با لفظ کشیدن مستعمل مفید بلخی ــ زنو دردم از زبانی شود آرمیده خاطر + که ز داغ دل چو مرهم الم کشیده باشد +
الم گداز عرفی ــ آه که طبل جنگ زد الم نگاه آشتی + چاشنی ستم ده لطف الم گداز را + **النگ**
بوزن کلنگ مرغزار و در عنصر و آتش ده بمعنی ترکے گفته تاثیر ــ در روضه باغ بخته سنگے + افتاده چو خسته در النگی +
زلالے ــ زیاس عدلش در چشم شیر بیشه علوی + چرد چو بره آهو برین النگ ستاره + و بمعنی دیوارکیه بر او رے
زرنکاه برای حفظ نشکر کشند و آنرا مورچال خوانند خسرو ــ بس ستقش النگ گل کشیده + سینه را در دو رنش
دل کشیده + و مطلق دیوار باغ و قصر میرم شاه ــ کون است چو بهشت بودمی در سر شش + در چشم اهل ذوق
النگ در بهشت + ظهیر ــ در صفت اسپ ــ چه جهها فکنده از جهنی + گشته تا در النگ سپهر جهان **الوط**
رندوا باش و بعضی گویند ظاهرا جمع لوطی است از عالم رنود و صدد که جمع رند و صد است در تقسیم جمع عربی را
فارسیان در الفاظ خود می آرند بلکه لفظ فارسی را بر وزن عربی نیز استعمال کنند مثلا اکوان و اکواس جمع
کون و کوس و نظایر این بسیارست انتهی و درین تامل است چه در رنود و صدد حرف صاد هر کدام فای کلمه است
پس اصلی بود و همزه الوط از حروف اصلی نیست پس جمع لوطی هر قسم درست باشد مگر آنکه گوییم در لفظ تحریف شده
و صحیح لوط از سقوط بر قیاس شود که جمع شد لیکن الله اکبر و قل الله اکبر نام کوهی بزرگ و بلند

سینه و چو چلیپا سه شوخ الف قد من برکه از آن کشیده + چه پشت سرو خمیده در جهان کمان است + صائب سه الف قدی
سرو قد [illegible] + سپه صنوبر و خم [illegible] در بنفش الف کش بفتح کاف تازی معروف بلا شرط
[illegible] نقش در [illegible] بوستان مصرع و قد اولین [illegible] کلیم سه در جهان حسرت بالات الف کش دارد + سرو با
[illegible] الف پیچ ندارد شفیعی شیخ [illegible] سه تقصیر میان [illegible] پیچ ندارد + و نیست
[illegible] الف پیچ ندارد + الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن کنایه از قبولیت کشیدن در
[illegible] صائب سه گرفته
[illegible] سرو مستی بر الف کشد بر خاک + بهر چمن
[illegible] الف پیچ می کند + [illegible] که پیچ [illegible] الف بر سینه بریدن
و بر سینه کشیدن و بر تن کشیدن [illegible] که عاشقان و قلندران و دیوانگان الف بر سینه
[illegible] صائب سه ترکه بر سینه الف میکشی [illegible] + آه فغان منده که آن قامت
[illegible] + این الف بر سینه بیدادی [illegible] کشید + انیس سه الفها می کشد
[illegible] + [illegible] تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه
[illegible] فوت اکبر شاه [illegible] الف + اسپ و شا
[illegible] الف تا زیانه یعنی که بصورت الف ضربت تازیانه بر بدن به پدید آید میرالهی سه
[illegible] + [illegible] الف تازیانه است + الف قامتان مژگان نگاه طالب آملی
سه [illegible] الف قامتان [illegible] + [illegible] چشم [illegible] + محمد قلی سلیم سه کرشمه سنج نگاه در
[illegible] الف قامتان [illegible] الفیه کنایه از آلت تناسل شلفیه کنایه از فرج از بیماست
[illegible] حکیم سوزنی سه حکیم نورد و [illegible] آمد + کر رخت از سر الفیه کلان بیند الفیه
و شلفیه [illegible] ترتیب داده بود از هفت اقلیم علوم
[illegible] بیاید تحقیق است که کتاب مذکور از حکیم ازرقی است و نیز الفیه و شلفیه نام دو زن
[illegible] شلفیه نام و در الفیه حکیم انوری در هجو قاضی کرک سه شد بجان الفیه غلام ادرا + نخورد
شلفیه نام ادرا + پس معنی فرج صحیح نباشد الفت بالضم خوگر شدن و بالفظ دادن و نهادن و گرفتن
مستعمل میرزا شمس الدین [illegible] سه [illegible] الفت میتوان دادن + دران ساعت که پای کارسازی
در میان باشد + [illegible] سه آنقدر که در طبیعت عشق را الفت نهاد + حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند
[illegible] سه [illegible] دل الفت [illegible] از شوق آن کاکل گرفت + داغ ما عادت بپوی نوش جز زخم کل گرفت +
الفت آموز و الفت پناه معروف مظفر حسین میرزا ابن نواب سنجر میرزا سه خار خاری در دلت
از عشق پیدا می کند + الفت آموزی که پنهان کردنش را ننگ + الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع
میشود [illegible] احذر و الله [illegible] لاهی سه دقت [illegible] الطریق است الطریق + ره خطرناکست یاران

دیگر باسمان نکند خاک اثر + **التفات** بگوشه چشم نگریستن و دم بدم از صفات اوست و با لفظ بودن و کردن مستعمل حافظ شیر قدسی مرا بکار جهان هرگز التفات نبود + رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست + حافظ دوام وصل میسر نمیشود + شاهان کم التفات بحال گدا کنند + چون عاقبت گذاشتنی و گذشتنی + صائب چه التفات بدنیا کند کسی + شیخ شیراز + ز نخوت بر و التفاتی نکرد + جوان سر برآورد کی پیرمرد + سنجر کاشی + غمزه ات جانب افشان تیر مژگان داشت + التفاتی بر مراد نامردان کرده است **الامان** کلمه ایست که در وقت نزول حوادث و آفات گویند و معنی آن فریاد کردن و امان خواستن بود و با لفظ زدن و بر داشتن و برخاستن مستعمل صائب + ز رفتار الامان از عالم ایجاد بر خیزد + بجای گرد از بنیاد هستی داد بر خیزد + ملامت از دل بیباک من فغان برداشت + بخت جانی من سنگ الامان برداشت + تیر از تنم برآورید انگشت زینهار + از خون گرم من لب تیغ الامان زند **التماس** در خواستن و این در عرب از کهتران بمساوات باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی از خوردان ببزرگان و نیز کاغذیکه خوردان احوال خود دران نوشته ببزرگان میدهند و در مقام شفاعت هم گویند و اینمجاز است وحید + مردان چو نام ترا بخاک بدامن می برند + التماس عاشقان نفتاده هرجا بزمین + و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان + ما از راه افتادگان واله سرگشته ایم + از ولایت التماس رهنمائی می کنیم + مخلص کاشی + مرا گرسنه شدن نیست اینقدر پروا + که پیش یار کند غیر التماس مرا + **الحاصل** چون از ادا کردن مطلبی عاجز شوند و خواهند که سخن را مختصر کنند همین لفظ و حاصل کلام و سخن مختصر و سخن کوتاه و مثال آن گویند و اینها گویا مرادف هم اند و فی الجمله نیز از ینعالم است **الزام** لازم کردن و بر گردن کسی انداختن کاری و معترف بعجز گردانیدن کسی را و با لفظ دادن استعمال نمایند ظهوری + از برای مصلحت بحث شکستی میکنم + بیدلی در هر سخن الزام من انصاف نیست ملا شانی + چه جای صبر که آتش بکاینات زند + تجلی تو که الزام اهل طور دهد **العطش** بالتحریک تشنگی و تشنه شدن و با لفظ گفتن و زدن و بمعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قمی + جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر + العطش میگفت و میل بچشمه کوثر نداشت + ظهوری + کرم بعد از کنم العطش شعله زنم + یکسان فرده که سیر از شکر و شیر شدیم **الغ** بفتحتین و غین معجمه در ترکی بزرگ جلال اطباطبا در توحید + کافر تر سایه دو کبر و منع + جمله را رو سوی السلطان الغ **الف** حرفی معروف و کنایه از زخمی که بصورت الف باشد از عالم الف داغ صائب + گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف بر سینه کندم ز شوق آسیا باشد **الف تعظیم** عبارت از الفیکه در وسط لفظ تعظیم در حرف ظا مندرج است میرزا اسمعیل ایما + سرفیدان جهان که بی تعظیم اند + در نشستن همه جا چو الف تعظیم اند **الف کوفیان** کنایه از چیزی کج خلاق معانی فرماید + گردون که کرد چون الف کوفیان تنم + بجم و نقط ز زیج ز شنجرف زد مرا **الف تنجری** الفی خورد که در رسم خط کلام الله بجای فتحه نویسند تاثیر + جرمن که زخمی ام ز قد خرد سالکی + گر کنند بیستم الف تنجری نشد **الف داغ** داغیکه بصورت الف سوزند وحید + حلقه ای دیده بندگان زنجیر شد + چون بلعت داغ تبان بشد جامه پیری مرا + و در تعریف عطار + دگر نیست اصلاح رین شک مرا + که سوزد الف داغ بیمحک مرا + و در مفاخر سلاطین هند داغی باشد که بر اسبان تا این امر کنند ملا فوقی یزدی + ساجت حاصل دنیا و دین نشان + الف داغ لوندی بر سر نشان **الف قد** از اسمای محبوبست از جهه راستی قامت وی از عالم سرو قد

[illegible] بوی گل [illegible] بلبل + [illegible] ساقی بیا [illegible] زانکه زین بستان دو +
[illegible] زانکه [illegible] آن برارا نجا نماند بلبلی +
آرزوی ماست سفید است باد نجم [illegible] تسلیم [illegible] گشید نفسی خواجه حسن +
[illegible] سفید است +
آنکه [illegible] میکند او خیال می کند که جیب قبایش میدوزد [illegible] در مقام
[illegible] اگر بر آسمان رفته است از واین کار بر نمیآید [illegible] بلند پرواز
[illegible] اگر بر آسمان رفته است او [illegible] + بنون
[illegible] گر بر آسمان رفته اگر چنین
شده است او میکند [illegible] باشند گویند هر چه میشود او میکند
[illegible] میکند مع اللام ال
[illegible] مضاف الیه دانند آن مخصوص عرب است لیکن بعض متاخرین در فارسی
[illegible] ایشان بود چنانکه استاد [illegible] با وجود ادخال الف لام
[illegible] تا مهر گشت زرفشان + ذرات خورشید چون شد خراسان
[illegible] با وجود علم بخطای آن در واقع درست
[illegible] نفس الامری نیست چنانکه در بیت مذکور و همچنین درین بیت
[illegible] + بر سر دار خیال سر منصور کنیم + [illegible] مصراع
[illegible] مرزا عبد القادر بیدل یافته شد [illegible] آفتاب عالم تاب +
[illegible] اتباع [illegible] و لفظ بوالهوس از عالم دویم است
[illegible] نازک فهم باید که دریابد [illegible] نوشته‌اند لیکن
[illegible] الجبه و الجی مال و جنسی [illegible] که در تاخت از ملک بیگانه گیرند و در [illegible]
[illegible] خواجوی کرمانی ست [illegible] چون فتح می بگرفت + از آتش می برگ کفش
[illegible] + بیچاره دل [illegible] سوخته بود + آن دلبر ماه چهره الجی بگرفت + [illegible] سه
[illegible] زبال الشکراد الاغ بالضم خر سنجر کاشی سه لنگان
لنگان [illegible] + [illegible] الاغ خالی + التهاب [illegible] سه آهن [illegible] ندارد
[illegible] + آتش [illegible] التهاب التیام [illegible] سه زخم دلم دهان شکایت گشوده است
[illegible] لطف تو التیام التجا پناه گرفتن و بالفظ کردن و بر آوردن و آوردن مستعمل خواجه شیراز
سه [illegible] فلک حافظ + که التجا بجناب شهنشهی آورد + مرزا صائب [illegible] دستگیری ما
[illegible] + ما التجا بپای خم [illegible] + خواجه جمال الدین سلمان سه گر چتر همت فکند سایه بر زمین +

که تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست * برس تا دیده میباید زدن اکسیر را * ملا نظیری نیشاپوری که کیمیاگر کس
جمله هنر دور گردد * قلب یاران زر و اکسیر چو گلبد بخت دریغ **اکسیری و اکسیرگر** کیمیاگر تاثیر که بدعای هیچ
دهنی در لب باز نکرد * گرچه اکسیری این قلب چو تاثیر شدیم * نظامی که جو در کوزهٔ مرد اکسیرگر * فسرد و برد آهن
برآورد زر * **اکسیر رنگ و اکسیر مردمی** باضافت کنایه از شراب صائب که بده بدست من
اکسیر رنگ ای ساقی * که همچو برگ خزان دیده است رخسارم * جای گیلانی که نقد جان زایکر عمر امروز * میفروشد
نیک ارزان است * زود بستان دور بهار نفرست * آنچه اکسیر مروی است **اکنون** الحال و ظاهرا اکنون و نون مخفف
است فردوسی که دلای بسر کاه آن است نون * که سازی یکی چاره پرفسون * **مع الکاف الفارسی اگال**
بالضم فضله پان که بعد از جاییدن پان کسی دهند یا بیندازند و این لفظ هندی است خان آرزو که پان خورده من داد
اگال آن بهشت هندی * این بوسه به پیغام چه رنگین مزه دارد * طغرای که چمن از پان گزیدست رنگین * غنچه چون
شکفته گرفته اگال * **اگر** ترجمه لوان شرطیه است که در لغت ترخیسان بجای یای تردید مستعمل کذا فی الحدایق
العجم و ازانی علیه الرحمه در شرح این بیت که بروز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است * ناف هفته است
اگر غرهٔ ماه رجب است * آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملوک جشنی میکرده اند و به می خوردن و عشرت مشغول میشده اند
و دران سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق شنبه بود ممدوح اراده داشته که آن شنبه بواسطه تعظیم
ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد و خطاب باو کرده میگوید که اگرچه غرهٔ ماه رجب است اما روزی است که ناف هفته
است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است الخ در معنی این بیت
مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوییم حکیم درینمقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدما است و انشاء الله
تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود بعوض یای تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامیست از کسی که صلاحیت خطاب داشته
باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این روز از جهتی از این وجه که ناف هفته است فرخور عیش و عشرت است و از جهت که غرهٔ
رجب است مستحق زهد و عبادت چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی شنبه این مختار است
با آنکه بعیش و طرب بسر برد یا آنکه غرهٔ ماه رجب است و این جهت راجح است با آنکه بزهد و عبادت بگذرد و میباید دانست که اگر
بوقوع غرهٔ ماه رجب در شنبه بشنویم غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته در روز
باده خواستن است یا غرهٔ ماه رجب است که این وضع هیچ باین نمیماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت است
چه روز شنبه را که جشن قدیم چنین سپری میگذرانند و در چنین روز افسرده نباشند و همچنین در شرح این بیت که این طرفه تر
که هست بر اعدای تیره تنگ * بس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است * یعنی جهان چاه بیژن است بواسطه
آنکه بر دشمن تو تنگ است یا چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال
اگر بعوض یای تردید خصوصیتی با اهل جرس ندارد بلکه قدما عموماً و اهل خراسان خصوصاً ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی که
ستمکاره خوانمش ار دادگر * هنرمند دانمش ار بی هنر **اگر ز آنکه** مزید علیه اگر که حرف شرط است صائب
خورشید بدر کرد مه ناتمام را * انا قصان مساز اگر ز آنکه کاملی * ابوطالب آملی که شعله گر ز آنکه درین فصل بیان بگشاید

و این نیز اهل کنار اران است

سکندر بجهانگیری نظم + بر واشت بیکدست قلم را و علم را **اقتدا** پیروی کردن و بالفظ داشتن و کردن مستعمل والهٔ هروی
ـه هر کس سر نفر عرش سا کرد + بر شاه محمد اقتدا کرد + سلمان ساوجی ـه جست قضا داوری از پی کار جهان +
عقل بدو اقتدا کرد که این کار اوست + اسیری لاهجی نور بخشی ـه چو اقتدای حقیقی باهل دل کردی + اسیر یا بجهان
مقتدای تو انی بود **اقتراح** . بی اندیشه سخن گفتن و بتحکم در خواستن چیزی میر معزی ـه از و عقل در فضل کرد
اقتراحی + وز و بخت در جود کرد امتحانی **اقتباس** آتش گرفتن و علم آموختن و فائده برداشتن صائب ـه کی
بهرہ جسیمی نظر بازان تماشائیش کنند + هم مگر نور اقتباس از روی زیبائیش کنند + اسیری لاهجی ـه ای نموده شاهد
حسن تو رو در هر لباس + ماه و خور از مهر رویت نور کرده اقتباس + علی خراسانی ـه ای مرقدی که عرش کند
اقتباس از و + چون چشم اعمی که بود در پی ضیا + **اقرار شکسته** اقرار نادرست وحید ـه دلی دارم
چو اقرار شکسته + درستش کن بگفتار شکسته **اقرار بگفت خود ثابت** چیزی را بگفت خود ثابت شدن و بالفظ گرفتن
و آوردن و کردن و داشتن و دادن و کشیدن مستعمل میر معزی ـه ایا ز دولت تو هر کسی معجز + ایا بمعجز تو داده هر کسی
اقرار + اگر ملوک و سلاطین رفته زنده شوند + بمعجزات و کرامات تو دهند اقرار + طالب آملی ـه اگر عشق
کفر است از منکرانم + و گر کفر دین است اقرار دارم + صائب ـه نیاورد کند اقرار هر کس هست دانا تر + ز حیرت
پرده خوابست هر جسیمی که بیناتر + علی خراسانی ـه تا نگوید راز دل در پیش هر کس بر ملا + از زبان جوشن اقرار
میباید کشید + محسن تاثیر ـه اقرار و مستی تو ز تاثیر کرده است + دل میدهد بدست تو انکار کی کند + درویش واله
هروی ـه دل بعهد امروز نبود آشنا گرفته اند + حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار از و **اقسم** بضم سین
مهمله در تاج المصادر کسی که در فکر کاری باشد که چسان سر انجام آن نماید قسم بسکون فکر کردن در چیزی که چگونه
باید کرد ظهوری ـه این قسم خشم بجز بیقرار نکرده کس + تا خورده باده محتسب شهر اقسم است + نیابی قافیه بتکلم
و قسم **اقطاع** چیزی را از خود بریده بکسی دادن و فارسیان بمعنی زمینی که بنوکران و مستحقان دهند استعمال کنند و اقطاع
خوردن محصولیکه از زمین مذکور بهم رسد حیاتی گیلانی ـه زاغ و زغن این باغ با قطاع گرفتند + با بلبل این باغ هما نا
که توانیست + شیخ شیرازی ـه گر قسم که خود خدمتی کرده + به پیوسته اقطاع او خورده + عرفی ـه بجنبا خلق را یارب
جحیم اقطاع من گردان + مسیح اعمال زشت من که طاقت نیست میزان را **اقطاع خوار** جاگیردار و راتبه دار ظهوری
ـه لطفش صد امید اقطاع خوار + موظف ز طبعش چو عشرت هزار مع الکاف التازی **اکتفا** بسنده کردن کذا فی
الصراح محسن تاثیر ـه از دوستان توقع یاری ترک دشمنی است + ما قانعیم گر بهمین اکتفا کنند **اکرام** گرامی کردن
و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن ملا مفید بلخی ـه کسی نکرد چو ما اهل درد را اکرام + چو جامه جا بسی است زخم کاری را
میر معزی ـه بندگان و خدمت او چون خداوندان شدند + از بس اکرام و خداوندی که با ایشان کند +
اکراه بزور بر کاری داشتن و فارسیان بمعنی کراهت و بی ساحت استعمال نمایند حاجی محمد خان قدسی ـه چنان
ز عدل تو با هم مخالفان صاف اند + که داغ سینه زمرهم نمیکشد اکراه **اکسیر** بالکسر کیمیا و بالفظ زدن
و ریختن مستعمل ابو طالب کلیم ـه انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم + فکر خود کن کس نمیرزد بخاک اکسیر را + شفیع اثر

واقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند بادشاه بر کنار دریا خیمه افکند واین رلو عرف هند جا دلی گویند پس خیمه افکندن
از عالم خیمه افگندن باشد که محاوره اهل هند است چون بساط افکن فرش باز افکن پرتو افکن پس افکن پلنگ افکن
شیر افکن پیل افکن خصم افکن دست افکن زور افکن رمز افکن زیر افکند سایه افکن
سر افکن افکنده بسم سم افکنده کنایه از درماندن و لنگ میر خسرو ~ رخش علل در رخش افکنده سم * علت
معلول در و هر دو کم افگار بالفتح و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میر معزی ~ آن گل زداغ دست خود افگار
گشته است * هرگز کسی بدست خود اینکار کرده است افیون مبدل اپیون بیای فارسی عصاره خشخاش و نیز بمعنی پازهر
ظهوری ~ زخم خوبست اگر نخره مرهم نشود * زهر من نیست اگر دست خوش افیون است * من درینجا بمعنی چیز است شیرین
که مثل ترنجبین از هوا ریزد و منعقد گردد افیون در شراب یا در باده کردن و ریختن بست دادن شراب را
تا مستی گذاره آرد میر خسرو ~ تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو * ای زیر لب گفتار تو در باده افیون ریخته *
افیونی چیزی شدن عادت کردن بچیزی در ترک آن دست نداشتن ظهوری ~ کرده زخمم بس که آرزوی
مرهم را * حیف در دست که افیونی افسون گردد * با فرکاشی ~ عمریست که ما صحبتی غم شده ایم * سرمایه
رشک اهل عالم شده ایم * با تو من و غم جدا نکردیم ز هم * افیونی آشنای هم شده ایم * و همین مدعا درین
بیت صائب بطریق ابهام بسته ~ ترک افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست * اندک اندک ز آشنایان جهان بیگانه شو
افیون زدن و خوردن بمعنی میر خسرو ~ این تنگنا نه موقع خوابست سر برآر * افیون زده است حارس
مست است پاسبان * ملا فوقی یزدی ~ تو ز کسی چکار آید بکوزه مرد بیش * از برای منع انزال انکه افیون میزند
مع القاف اقامت ایستادن در جای و باز ایستادن و فارسیان بمعنی در جائی بودن و تمکین گرفتن بالفظ کردن و بمعنی
ضیافت شخصی که از جائی وارد شود با لفظ فرستادن استعمال نمایند محمد سعید اشرف ~ بر در میکده یک ماه اقامت کردم *
اتفاقا رمضان بود نمیدانستم * شب از قصاب بر باش باج میداد * بهر منزل اقامت میفرستاد * حکیم شفائی
~ چون آدم بدهر فرستاد آسمان * صد گونه رنج و غصه برسم اقامتم * صائب ~ پیران غربت از زر و گوهر
لبالب است * در بلده وطن چه اقامت کند کسی اقبال ضمان کسی قبول کردن و پیش آمدن بچیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و روی بچیزی آوردن و روی کسی بچیزی گردیدن و فارسیان بمعنی دولت و بخت طالع استعمال کنند و این گویا
از معنی سعادتمند شدن اخذ کرده اند و بلند از صفات اوست و بصله با و از هر دو مستعمل میرزا صائب ~ ز اقبال محبت در مقامی
نیز هم جولان * که طفل نی سوار آید بچشم دار منصورش * بوسه با بر دست خود داده است معمار ازل * تا باقبال بلند آن
طاق ابرو بسته است * شفیع اثر ~ چون دولت زمانه محال است بیزوال * گیرم چو آفتاب شد اقبال من بلند *
میر معزی ~ ز اقبال تو طبع بنده دریاست * وزان دریا زمدح تو گهر باد * چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت بکرد آسان *
باقبال تو هر کار که مشکل بود آسان شد * امیر نجابی سبزواری ~ ز شفقت دد دعم بر جان بسی هست * با اقبال توام
رهنما کمی نیست * میر خسرو ~ ز اقبال همت زبیگونه شادم * که هیچ از شادی کس نیست یادم * اقبال سکندر و
اقبال سکندری بمعنی نظامی ~ کنون بر بساط سخن پروری * زنم کوس اقبال اسکندری * عرفی ~ اقبال سکندر

یاقوت دست افشار بستند واین غریب است ؎ مستی گر رسد بستم بلبهای نمکسودش ❊ شود یاقوت دست افشار لعل خنده
آلودش دزد افشار انبار وشریک دزد واین مجاز است گویا دزد را افشار میدهد ❊ تا ازو منفعتی بردارد دزد افشره
نیز گویند پا افشار نعلین چوبی سنجر کاشی در صفت اسب ؎ کاو درا و رغبا نهی بستریش ❊ بر دل خاک گرسم
افشاری ❊ خطاب بنجم ؎ چار عنصر بدله اند وزری ❊ هفت کوکب بجبهه افشاری افشرده وافشره بمعنی
خلاصه چیزی که از افشردن بیرون آید افشرج معرب آن وتوسی گویه عصاره هر چیز مثل غوره و آلو ونیز
آن دعوام آنرا آب شله بعد قصر خوانند افشره گر عصار ابوشعیب ؎ افشره خون دل از چشم او ❊
ریخته مالادن مژگان فرو ❊ طالب آملی ؎ اول از خونابه غم زینت دهادم ❊ وانکه از افشرده دل زیب دادی ماها
کند افطار روزه کشادن وبا لفظ کردن مستعمل ملا طغرا ؎ غم روزه برمن بسی بار کرد ❊ چو ساغر می باید افطار
کرد ❊ افعی دم وافعی زار هر کدام محمد اسحق شوکت ؎ عاقلان از دیدن اقبال دولت غافل اند ❊ خویش
را زین دشت افعی زار بیرون کرده اند ❊ افعی دمان نامه مینویسم ❊ منقش بهزاد نگینیان افغان در تاریخ
فرشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افاغنه از نسل قبطیه فرعون اند وقتیکه موسی ع بر آن کافران غالب آمد بسیاری
از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گشتند وجماعتی که از ایشان از کمال جهل اختیار اسلام نکرده جلای وطن گزیده بهندوستان
آمده در کوه سلیمان که مابین ملتان وپیشاور است ساکن شدند وقبایل ایشان چون بسیار شد موسوم بافغان گردیدند
وچون اولاد ایشان بسیار شد معموره هندوستان مثل کرمان وپیشاور متصرف گردیدند راجه لاهور که با راجه اجمیر
خویشی داشت قصد دفعه فتنه ایشان نمود اما افاغنه بامداد مردم کابل وخلج چندکرت رفع کفار کردند وکفار بجهت
خوف آب نیلاب بمقام خود در برسات مراجعت میکردند ومردم کابل وخلج نیز بجاهای خود میرفتند وهر که از ایشان
می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا انجامید ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان
بگوئید بجز افغان وغوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهرا بدین سبب مردم فارس آنکه ایشانرا افغانستان وخود
شانرا افغان میخوانند اما آنکه هندیان این طایفه را پتان گویند وجه تسمیه آن ظاهر نیست افکندن
انداختن وبر زمین زدن میرخسرو ؎ این سخن گفت وپی بکین افشرد ❊ او فکندش نشین در کب برد ❊ ودیگر
بمعنی نهادن چون بنیاد افکندن میرخسرو ؎ چو این بنیاد را بدا خود فکندی ❊ گنا دو کوشش ... برمن چه شب
وبمعنی گستردن ودریدن چون سفره افکندن وزبان افکندن حسین ثنائی ؎ ... ابر ... بخشش ...
گفت ❊ که تیغ باد سحر غنچه را زبان افکند ❊ کمال اسمعیل ؎ هر کجا چهره تو سفره فروشی فکند ❊ وجنت
آمد وآنجا بلبان شیرینی ❊ وپاکسی افکندن کنایه از طرف شدن شیخ شیراز ؎ ... بقوت بر نیاید
ای عجب ❊ باکسی افکنده ام کو بگسلد زنجیر را ❊ ودر باب خیر المتقین ... این بیت ... ی
کز فلک بر زمین چار طاق افکنش ❊ زمین بر فلک تیغ نوبت زنش ❊ نوشته که ...
استعمال خیمه افکندن بمعنی فرود آمدن ...
ره ماهان این منزل بوده اند ❊ لیکن ...

باغمی می باچشم پنهان + رخی آمد برون از پرده این راز شد افشا + واله هروی سه من نیز هر آنچه تر ز اخفا + دل داشت
بر تو کردم فرش **افشاگر** اشکار اکننده اسیر سه اگر آهی کشم افشاگر صد راز می گردد + اگر فرگان زنم بر هم پر پروا
نه گردد **افشان** امر بافشاندن و افشاننده شده آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و این را در عرف
افشان غبار گویند و نیز کاغذ و جز آن که بر آن افشان کرده باشند و کاغذ زر افشان و کاغذ زر افشانی و کاغذ افشان و
کاغذ افشانی بر چهار مستعمل و افشان کاغذ انواع است بعضی زر افشان سرموری و افشان چشم موری گویند و بعضی را پرنیشه خوانند
و به تقدیر بالفظ داشتن و شدن و کردن مستعمل محمد رضا فکری سه گل گل عرق که بر رخ بر خال کرده + افشان نقره
بر ورق آل کرده + میر محمد احسن ایجاد سه طومار هوا تکلیم از شعله آهم + چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد + سلیم
سه صفحه رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد + از سرشک ما جران افشان چشم مور داشت + محسن تاثیر سه ابر سر لوح بیاض
انبساط عاشق است + از ترشح چون هوا افشان سر موری کند + رفیع واعظ سه چو حرف دانه خالش قلم مذکور میسازد
ورق را گریه ام افشان چشم مور میسازد + ملا طغرا سه افشان داغ چون دم طاوس گشته ام + داغم از انکه غیر مکرر نمیشود
میرزا عبد الغنی قبول سه بیچم جسم کوی پریخانه است دیوانم قبول + گرچه بر اوراق او افشان چشم مور نیست + چشم مور
چشم موری سرموری بر اشیای خورد دیده اطلاق کنند چون قیمه سرموری بسیار نازک محسن تاثیر سه کز زلف عنبرین
دل کاه گاه بسم میکشد + قیمه سرموری خط سیاهم میکشد + ترشح رویی از رمه خط چشم موری میکشم + توتیای غوره در چشم
صبوری میکشم **افشاندن** ریختن و پاشیدن و نثار کردن و حرکت دادن چیزی را بطریق معهود چون دامن افشاندن و پر
افشاندن و دست افشاندن و بر تافتن در هم دو نیار و چله افشاندن یعنی چله بستن و فشاندن و فشاندن مخفف این
است صائب سه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم + بیفشان زلف را کز کفر تا ایمان بیفشانم + خان حاجتی
سه زر که بود خلاص کانی + آواز ده چو بر فشانی + صائب سه شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند +
خوشه بر داشت هر کس دانه ای جا فشاند + ابو طالب کلیم سه دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم + کین تنک زورق
من در خور طوفانش نیست + حسین ثنائی سه بی عقاب تیر بر سو صد شکار افکنده ام + چله از شست هنر چون
پیکان افشانده ام + میر خسرو سه این سخن گفت و پیلی بکین افشرد + او فکندش ز زین در کب برد + آتش فشان
اشک فشان . بهار افشان . پر فشان . پیکان فشان . بستم افشان . ترنم فشان . جان فشان . دامن فشان
دست افشان . راحت فشان . زر فشان . ستاره فشان . سجده فشان . سر افشان . سر کفشان . کلیم سه دیده
آنروز که شد اشک فشان دانستم + کین تنک زورق من در خور طوفانی نیست + **افشردن و افشاردن**
چیزی را سخت بهم گرفته بزور پنجه خلاصه آن بر آوردن و این را تا بازی عصر گویند سه آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم
هم تو را افشرده دل را بیفشارم ترا + و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم و استوار کردن و شدن صائب
سه دندان ببل چگونه فشارم که میشود + لب باز کرده شت پر پروانه بوسه را + ملا قاسم مشهدی سه زبس
خیال سر زلف او بدیده فشردم + بهر کجا که نگاهم فتاد رشک ختن شد **افشار** امر بمعنی و افشرنده
و چیزیکه بپنجه از هم افشرده شود و چون نسیم دست فشار . و زر دست افشار . داراب بیگ جویا با توت دست

جناب نیر الملة تعیین میفرمایند که یک حالت نشاط و شادیست و دیگر حالت غم و اندوه اما قسمی که شادی و انتعاش
طبیعت نبود و غم و مکروهی هم عارض حال نگردیده باشد این حالت بین بین را افسردگی گویند و بالفظ کشیدن مستعمل ملا مفید
بلخی سه هم نرگس تازه دارد رنگ مخموری مرا * می کشم افسردگی هر که خمار آخر شود * و در بعضی مواقع بمعنی کم شدن
در حالت اولین مستفاد میشود **افسوس و فسوس** بدون همزه حسرت و دریغ و کلمه ایست که در وقت
حسرت و دریغ گویند و نیز بمعنی طنز و تمسخر و درد از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن و داشتن و کردن و در نجین مستعمل
خواجه شیراز سه دگرکم طلب از نیم بوسه صد افسوس * ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد * نرگسش عربده جوی
و لبش افسوس کنان * نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست * اثر سه لی هین دانا زاد ضایع جهان افسوس خورد *
هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد * خورش افسوسی رسل بن بت خونخوار من دارد * که آن کشتی بخون
آلوده دایم در دهن دارد * زلالی سه ترا باید که شب بیند بود افسوس * خیالش را فروزی شمع فانوس
اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و رنگ افسوس
افسون و فسون بدون همزه سحر و عزیمت و بمعنی مکر و حیله مجاز است و بالفظ خواندن و دمیدن و بستن
و کردن مستعمل واله هروی سه در صفت مکه معظمه سه گر شوق رهت نگردش افسون * اندر چه خط ز نقطه بیرون
علی خراسانی سه از ره مهر و محبت در دل ما جا نکرد * این همه افسون بر او ما از ره نیرنگ بست * محمد قلی سلیم سه بسکه
بر من چشم او افسون سودا میدمد * جای ناخن حلقه زنجیرم از پا میدمد * در مصرعه اول دمیدن بمعنی دم دادن
و در دوم بمعنی روییدن **افسون جدائی** افسونیکه برای جدائی دو کس خوانند و آنرا تبازسی دعای البغض گویند
سلیم سه دم تیغ را ساحری شد پدید * فسون جدائی بر اعضا دمید **افسون خوردن** فریب خوردن مولوی
معنوی سه در دفتر اول در حکایت زن اعرابی سه زن برافروخت بانگ کی ناموس کیش * من فسون تو
نخواهم خورد بیش * **افسون کرکی** افسونست که چون بیمار کسی شد دیگری بر دعا لب نیاید نظامی سه سیه
ماری افسون کرکی درد * سراپای او زهر بر سرکی درد * و گویند حیله کرک است چه کرک آشتی شهرت دارد یعنی با سگ
ناربود صفت کرک هم داشت پس از دو جهت بودی بود **افسون مسیحا** کنایه از احیای موتی و از استعمال بجای اعجاز
از شوخیهای شهرت اسیر لاهیجی سه با آن لب جانبخش اسیری که تو دانی * افسانه افسون مسیحا نتوان گفت *
افسونی افسون زده تاثیر سه افسونی چشم نیم مستی است * آن نرگس فد الخمار جادو * ذو الخمار نام شخصی که
نبی را از اعد العین سه انجا در اورده **افسونگر و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرداز**
بمعنی نظامی سه چه عمر است کور الجمید بن خضر * با فسونگری بر دماید بسر * ظهوری سه فسون پرداز بزار عشق در
عالم نمیباشد * دم طفلان نادان میدهد پیران دانا را * آن فسون خانان که در تن جان با فسون میدهند *
ببین بن لعل فسون خوان لب زافسون لیستاند * و لعل فسون پرداز وحشی سه بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم *
که پنهان کرد در آتش با فسون از مجنون را **افشا** ظاهر و آشکار کردن و بالفظ کردن و شدن و دادن
مستعمل سنجر کاشی سه سر ازل و راز ابد بیدوی * چون طفلهٔ لعل تو هر جا دید افشا * تاثیر سه قاضی در محبت

۱۰ وفسانه پرداز بمعنی فیاضی ـ از خواندن این فسانه راز + کش خواند بن فسانه پرداز + امیر خسرو ـ بار جستند از و حکایت
حال + او شد از بر خود فسانه سگال + طالب آملی ـ افسانه سنج نیست لب خون چکان ما + صد جا گزید حرف جگر از
زبان ما + آصفی ـ گر ساخت کوهکن را افسانه عشق شیرین + بیدا کنیم با هم افسانه ساز دیگر **افسانه بستن**
ترتیب دادن سنجر کاشی ـ برگ کاهی نیست کوه بیستون پیش غم + من کجا بودم که دهر افسانه فرهاد بست **افریسموس** بضم دو
سین مهمله نام علتی **افسر** ظاهر ابدال السر فزید علیه السر بمعنی بر سر یا مخفف ابر سر زید علیه بر سر است و بمجاز بمعنی تاج
استعمال یافته و شهرت گرفته و با لفظ بر سر کشیدن و بر سر گذاشتن و بر سر نهادن و بر سر گرفتن و بر تارک زدن بمعنی
و افسر بر سر نشستن لازم منه و افسر شدن بمعنی صاحب افسر شدن در ینجا ست خاقانی ـ مهر سپهر ملک بماناد گر فلک +
بر فرق فرقد افسر جان تو نشست + نعمت خان عالی ـ افسر عقل چو بر تارک فرزانه روند + گل داغی جنونش بسر دیوانه
روند + میر معزی ـ شاه چین را داد حکم آسمانی گوشمال + تا چرا بی حکم تو بر سر همی افسر گرفت + وانکه بر سر نهد افسر نه
بدستوری تو + سر آن خیره سر اندر سر افسار بود + ملا طغرا ـ ندوق بود پایه افسرش + که سلطان دین مینهد بر سرش +
سلیم ـ مباد کم ز سرت سایه کلاه نمد + بپوشش و بر سر شاهان کنار افسر را + میر خسرو ـ بزرگان که بر سر افسر نهادند +
اساس آن همه بر زر نهادند + یک خلف از در نسبی بر کشد + بر سر صد بیکس افسر کشد + تنها ـ گشته فرمانم روان در بحر
شور خویشتن + میکدار و بر سر هزاران افسر حباب **افسر سگزی** بکسر سین مهمله و کاف فارسی زده و زای تازی
نام شاهی که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده **بلند افسر** **خورشید افسر** **افسرده**
بالفتح و ضم شین نیز مرده و بمعنی سرد شده و یخ بسته مجاز است چون آتش افسرده و تنور افسرده و شعله افسرده و چراغ
افسرده و تب افسرده و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تب و افسرده شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار
و افسرده شدن قصه کنایه از مبتذل شدن قصه باقر کاشی ـ شد قصه ام افسرده چو افسانه مجنون + بیداست که رسوای
جهان چند توان بود + ظهوری ـ ز دم شان فسرده است بازار شعر + نکو مینفروشند طومار شعر + صائب ـ شد زعشه
پیری بر و بال طلب تو + نکشد افسرده ز کار روبت تو + آب حیات آتش افسرده دامن است + مجنون عبث بدامن صحرا
نمیرود + ملا طغرا ـ دلی تیره همچون فسرده چراغ + دلی بیطراوت چو بگذشته داغ + ملا فوقی یزدی ـ بسکه
بازار آتش فسرده است + از خجالت غریق بحر تب است + و گلهای افسرده کنایه از گلهای خزانی بود **افسرده**
دل و افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل سخت دل بمهر ـ از صحبت
افسرده روانان بحذر باش + جویای جگر سوختگان همچو شرر باش + نظامی ـ فسرده دلان را در آید بکار + غم آلودگان را
شود غمگسار + **افسرده دم و افسرده بیان** کنایه از پوچ گو و بیهوده گو که سخنش موثر نباشد و بر دل اثر نه
رضی دانش ـ نیست بر ناله افسرده دلان گوش مرا + بلبلی کو که صفیرش برد از هوش مرا + صائب ـ سخن انست
کز دم زنده دلی گرم شود + لب افسرده بیانان لب گور کمیست **افسرده مهر** کنایه از کم مهر دانش ـ ازین افسرده
مهربان بوی دلسوزی نمی آید + زبان ـ گل بجاک لاله زاری میکشم خود را **افسرده پستان** کنایه از عقیم و زن
پیر که از زادن باز مانده باشد خاقانی ـ بکیسر شود امهات دوران + بسته رحم و افسرده پستان **افسردگی** جناب

ر بهر سوی نشان افتاده است + گر بهلویم ز ناله چو روزن شود بسوز + در خانهٔ دلم نفتد آفتاب عشق + دست را هرگز
نبفتد راه بر فرق سرم + تا نشان جبهه ام بر آستان افتاده است **افتادن** لایق و درخور بودن کلیم — جامه
در خون شهیدان کشی و نجرام نباز + تیرای شاخ گل این رنگ قبای افتد + بمعنی واقع شدن — آهی از عشق تو رسوا
شد و راز با افتاد + کم بدین نوع تراشش رسوا افتاد + قدسی — به پیامی که کند باد صبا یاد مرا + ردوم از دست
ندانم گرچه افتاد مرا **افتادن چیزی بچیزی** بمعنی موقوف ماندن این چیز بران چیز دیگر میرزا صائب —
امسال هم نداد بهم دست خط یار + مشق جنون من به بهار دگر فتاد **افت و انداز** عبارت از حرکات خوش اینده
کردن طاوس تجی یزدی — آفت و اندازی را نبده ام + کر سرنشین نشارکان بچکد **افت و خیز** عبارت
از حالت بین بین شتافتن و آهسته رفتن و نیز کنایه از نشیب و فراز و ریک قسم از نماندن تاثیر — به بین مدار مه
مهر و بیوفای گل + زود تهی مشو ایمن که افت و خیز ندارد + طالب آملی — نفس سینه اعدا ز هیبت تو کند + با افت
و خیز تردد چو نبض ای **افتخار** نازیدن بچیزی و بالفظ کردن مستعمل میر معزی — در عدل خیره و نکند عالم افتخار +
در جود و خیره و ترند ملک و بستان **اغدستا** بفتح اول ستایش عجب و نیکو مرکب از اغد بمعنی عجب و نیکو و ستا
بمعنی ستایش خان آرزو — نکردم شیخ را آنجا سلامی چون دو چار م شد + کاغدستای بر دیر خود ورد زبانم بود
افروز آتش افروز آئینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز
چمن افروز جان افروز دل افروز رخ افروز دشت افروز زینت افروز
سامعه افروز افسار و فسار آنچه بر سر و گردن اسپ و خر بندند و بالفظ بر سر زدن و کشیدن مستعمل ملا فوقی
یزدی — سوار بکیه تا ز دشت گفتار + چنین در حلق نامه کرد افسار + ملا شانی تکلو — گر خود پرست بر سر عیسی شود
سوار + دجال دیو بر سرش افسار میزند + سلیم — آن یکی افسار خر از سر کشید + بر سر خود کرد و چو خر میدوید +
افسار بر سر کشیدن مثل اسپ را لجام انداختن واله هروی — خصم از مرتبت خر عیسی شود چه شد +
خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی **افسانه** بالفتح حکایات گذشته بالفظ خواندن و گشادن مستعمل و بمعنی مشهور
بالفظ کردن و درین ترکیب کردن بمعنی گفتن هم آمده و بمعنی چیز بی اصل معروف غیر واقعی بالفظ شدن و رنیه مجازاست
سیف الدین اسفرنگی — با مردمی و مروت افسانه شد بدهر + آثار جود حاتم و اخبار زال سام + میر خسرو —
وه که دیوانه دلم باز ببازار افتاد + من بگفتم که افسانه هجران نکنم + خواجه شیراز — مارا به تشنیع افسانه کردند +
پیران جاهل شیخان گمراه + بر و فسانه مخوان و فسون مدم حافظ + کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است + طالب
آملی — ای دل افسانهٔ دلبر بگشا + قفل گنجینهٔ گوهر بگشا + افسان و فسانه مخفف و آفسانه بالمد و فسانه بواو بعد
الهمزه متبع آن عمادی سلطانی — آن موی که در ستایش آید + زلف و کله نه موی شانه + مردی حسیتم نه ریش بیار +
حکمت گفتم نه افسانه + سیف الدین اسفرنگی — به پیش خلق شب روز بر مناقب تست + مدار قصه و تاریخ افسانه
من + بور بهای جامی — چیدرش گفت من ندارم زر + او فسانه مخوان صبح ببر + میر معزی — تو در سوداگری
و ان نفر ذکر بودند + چو نامهٔ نوی که بود نزار **افسان افسانه ساز و افسانه سنج و فسانه سگال و**

کسنند ملاشانی تکلو سے توئی مراد و توئی مطلب و توئی مقصود + ہمہ توئی و ہمین ہست اعتقادی ما + مریدم بہ پیر خرابات
مخلص + چو طفل اعتقاد سے بلا ندارم **اعدادی** بکسی است کہ خانہای نقش مثلث و مربع وغیرہ باعداد پر کنند برای
حصول مقاصد اثر سے بکیست مرتبہ مخمّس دال و اعدادی + کہ ہر دو راشدہ برکردن مربع فن **اعراض** روبرتافتن
ملفظ مر ومستعمل **اعزاز** گرامی داشتن و با لفظ کردن و دادن مستعمل **اعلام** آگاہانیدن جلال الدین سلمان
ے جای نیست کہ بر حال منش رحم آید + حالت من بخیالش اگر اعلام کنند **اعتماد** تکیہ کردن بر چیزی و با لفظ کردن
داشتن مستعمل و درین بیت خواجہ نظامی سے بنود اعتمادکس دران مرز بوم + کہ ہست این آباد روسے بروم + بتقدیر
داخل شدن لفظ حصول بر اعتماد صلہ آن درآوردہ ظہورے سے گر ظہورے بعقل در بند ہست + بر جنون دارد اعتماد چہ غم +
ملاشانی تکلو سے زمہر بانی آن ماہ میشود معلوم + کہ بر محبت من کردہ اعتماد امروز + صائب سے بحسن عاقبت زنہار
اعتماد مکن + کہ در دو ہفتہ مہ چاردہ ہلال شود + قاضی ناصر بخاری سے چہ اعتماد کند کس بوعدہ ات ای گل + کہ ہمچو غنچہ
زبان در تہ زبان داری + در ریش دالہ ہروی سے زغنچہ را ز دل خود مگو صبا اینجاست + کہ اعتماد بخود میکنی خطا
اینجاست **اعجاز ور** برزا جلالا طبا سے اعجاز دران سحر کارہ + چون خورشید آسمان سوارہ **اعجوبگی**
بازیگری وحید در شدت آنکہ یا کہ باشد زکی پیری کہ از اعجوبگی + از نخ یکدم فتد رنگش سفید او بامع **الغین المعجمہ**
اُغ اُغ بضم ہر دو ہمزہ و تشدید غین اول آواز یکہ در گلو بگردد در وقت غرغرہ کردن و مانند آن ملا فوقی یزدی سے
بود تکرار نیت در وضو یت + کشی در آب تا صد بار رو یت + کنی از غسل تا خود را نمازی + نوای اُغ اُغ را کو کسازی +
اُغری بالضم و غین معجمہ و رای مہملہ و یای معروف ترکی دزد چنانچہ از نصاب ترکی و از اہل زبان تحقیق پیوستہ و باز اغری
باز معلمی کہ بتعلیم تونجیان برای صید مرغابی سر آب فرو بردہ بر روی آب رود و مرغابیان جنس خودش شمردہ طبل نخورند چون نزدیک
رسد ناگہان چنگل بخون مرغابیان نگارندہ دار اب بیک جویا سے اے شوخ تونجی کہ زبیداد خو سے تو + ہو سے
در دبلہ باز نگاہم بسہو سے تو + **اغرا** میرخسرو سے چند فرکانز اچون اغرا کنی + خانہ زنبور شور اینده کی **اغیار**
جمع غیر فارسیان بجای مفرد استعمال کنند کاشی سے گرنیم از ناکسان از من کسان را عار چیست + دوست دشمن آشنا
بیگانہ یار اغیار چیست قسمے غافل از ما صحبتی با یار دیدار سے وحید + رسم یار ہی بر طرف اغیار بودن بس چرا مع **الفا**
افتادگی کنایہ از نکبت و افلاس وحید سے نیاید بہم مردان از نحوست دولت + بس از افتادگی از سم
حیای نیست یاران را **افتادہ** کنایہ از عاجز زبون سا سعدی افتادہ ست آزادہ + کس نیاید بجنگ افتادہ +
برف افتادہ پس افتادہ پیش افتادہ بدافتادہ دل افتادہ دور افتادہ افتادن
دل بجائی قرار دانس گرفتن دل بجائی و ہمچنین گرفتن دل در جائے گویند در نیجا دل نمیگیرد و دلم افتد ای قرار نمی گیرد
اشرف سے چون دلم در تنگنائی این قفس افتد کہ من + بیضۂ افلاک را در زیر پر دارم بیاد + مخلص کاشی سے
در جہان فکر آفات کی کند یاد کم + سرو تصویرم درین گلشن نمے افتد دلم + وبعلہ از محنی بیزار نیست کمال خجند
سے افتاد دل از یار ندانیم چہ افتاد + فریاد ز خو خیگہ ملول است ز فریاد + علی خراسانی سے لکبنا یند دمیکید
ہمینیں از عید + کاول ہفتہ سلخ رمضان افتادہ است + نالہ ام تخت خورد بر ہدف سینہ غیر + بر شکست و بہر سے

او داریم ما ÷ موج سیلاب از رگ سنگ است در کهسار او مع الطا ء المهمله اطراف جمع طرف گوشه ها جمع طرف و فارسیان این را
بهاو الف جمع نمایند کمال اسمعیل گفته بدان تا دو سه خرقه آرایی هم ÷ بسر میدویدی بر اطرافها اطاعتگری امتثال و
فرمان برداری ہاتفی گفته همه خیل خانی و تکدری ÷ بفرمان بری و اطاعتگری اطفا کشتن آتش و چراغ
و فرو شدن و بالفظ کردن مستعمل واله هروی گفته مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را ÷ سنگ آتش بهان آتش خود در
دریاست اطلاع دیده ور شدن و بالفظ بردن و دادن و یافتن مستعمل اسیری لاهجی گفته واعظ نادان
چگوید از جمال روی دوست ÷ چون بسر این سخن هرگز نبودش اطلاع ÷ واله هروی گفته توان نپرداخت بی صفای ضمیر
بچشم اهل هوش اطلاع بر اسرار اطلس نوعی از جامه ها به تمیمی و در هندوستان نیز شهرت دارد و جامه
ساده و بی نقش اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل واله
هروی گفته بدین عمری که تا نگشوده لب باید بستن ÷ که خجلت اهل در گفتگو اطناب آرد ÷ میر حسن دهلوی گفته
هر خطبه را ای خطیب ایجاز و اجب دیده ÷ امروز در روش نگر اطناب ده تحمیدرا مع الظاء المعجمه اظهار واقف گردانیدن
و پیدا گردانیدن و بالفظ کردن مستعمل گفته آوازه بلند اظهار در دی میکنم طالب ÷ چرا بروی تبان آید سر گوشی
نمیدانم ÷ ناصر خسرو گفته کمال عشق تو اظهار میکند خسرو ÷ محبت شمع ز بر سوختن ندارد باک ÷ ملا نسبتی گفته ایدل ترا
حلال محبت حرام باد ÷ اظهار شکوه چند کنی هر کجا ازو ÷ صائب گفته غافل از درد منی ای دل بیار حیف ÷
پیش عیسی درد خود را میکنی اظهار حیف مع العین المهمله اعادت بیمار پرسی و باز گردانیدن و بالفظ کردن
و شدن مستعمل ظهوری گفته نشنیدست ز عادت خرابیچ ز کشت ÷ هر چند مدعای ظهوری اعاده شد ÷ خواجه جمال
الدین سلمان گفته باز آمدی ای بخت همایون بسعادت ÷ جانی بتن زنده ما کرد اعادت اعتبار عبرت گرفتن
و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی فرا رفتن و چیزی را نیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و بالفظ رفتن و افتادن گرفتن
و کردن مستعمل مخلص کاشی گفته بیک دل بود محتاج آن چشم زلف از پریشانی ÷ من از اول باین طرز آر کردم اعتبار دل ÷
باقر کاشی گفته جون نقطه محیط زمین و زمان شود ÷ از جاه او نگیرد اگر اعتبار چشم ÷ علی خراسانی گفته بر خشن علی قلوم
همه شب ز ناتوانی ÷ ز من شکسته دشمن زچه اعتبار گیرد ÷ ملا شانی تکلو گفته بهم اگر بمیرم محبت سگانش ÷ سر موی
از ان فرشته زمن اعتبار گیرد ÷ بدر جاجی گفته از مطلع که در تشبیه کاکلش در خط آوردم ÷ بر انبای زمانم
تا قیامت اعتبار افتاد ÷ ملا مفید بلخی گفته ز رنگ گریه من رفته اعتبار بهار ÷ فکنده لاله اشکم کر د بکار بهار ÷
اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن و صبر کردن و برسیدن چیزی شناختن و بالفظ داشتن و آوردن
مستعمل واله هروی گفته بعجز عیسی و خضر اعتراف آرسی اگر وقتی ÷ دمی در خاطرم آسی ز دمهای نهان بینی ÷
اسیری لاهجی گفته ز آئینه جمال تو دیدیم هر چه بود ÷ عارف کسی بود که بدین دارد اعتراف اعتصام چنگ
زدن در چیزی و بالفظ کردن مستعمل انوری گفته در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند ÷ آن به که جمع تن نزدیکی این
کنند ÷ واله هروی گفته بفضل خدای جبل متین است شادرا ÷ هر جا که شد بحبل متین اعتصام کرد اعتقاد در دل
گرفتن و قرار دادن و سخت محکم شدن چیزی و بالفظ داشتن مستعمل و فارسیان گاه بیای معروف جان نیز غلط

از جزر و مد نالهٔ او زنده رود شد

اصلاح نیکو کردن خلاف افساد و بمعنی ستردن موی مصطلح عربیان است و با لفظ کردن و کوشیدن و یافتن مستعمل — چون بازنیاید ز بت وتکیه خسرو + اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم + علیخان بیک موجی — گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش + ناله مقراض در گوشش نوا خواهد شدن + اثر — بکن ز قسمت ده کلک صنع را اصلاح + که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین + محمد قلی سلیم — بدفع سرکشی آتش آب میباید + کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم + از نصیحت چند اصلاح دل اخترش کنم + همچو موج آب باشم تا کی سوهان شنگ + التفات و مهربانی را عبث ضایع مکن + مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را + در گلشن بهشت بهار رسالت + اصلاح نخل موم کند آفتاب گرم + صائب — پیری شکستی است که اصلاح توان کرد + بر در زن از آن خانه که تعمیر ندارد + بسکه اصلاح خط خوب تو دارم در نظر + در میان خواب هم تصحیح قران میدهم + حاجی نب — اصلاح خط خوب ترا + که خط ساخته پیش همه کس معیوب است + **اصلاح پذیر** قبول کننده اصلاح — ابوطالب کلیم — از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر + همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد

اصم بتشدید میم کر و فارسیان بتخفیف آرند حیاتی گیلانی — زار مینالم و سودی نکند + گوش گردون که نداند اصم است

اصحاب منقل یاران و مصاحبان که در زمستان بدور منقل حلقه زده می نشینند و از هر باب حرفها زنند و بمجاز بمعنی ارباب مشوره استعمال کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر — در محفلی که بسته زبان سپندمن + صدر نشین بود از اصحاب منقل است

اصول باصطلاح موسیقیان کشمیر و ولایت ایقاع است که در عرف هند تال خوانند و باصطلاح موسیقیان کشمیر دبل کوچک که با نگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون و خوش آینده نیز استعمال کنند ملا تشبیهی — بعشق اگر برسی بی شراب مست شوی + چنانکه بی دف و نی خود بخود اصول کنی + سلیم — ز کارهای موافق مخور فریب جهان + چو آن اصول که زن در دم جماع آرد + وحید — ز تاب سیلی غم چون صدای دف کاهی + برون ز دایره یا می نهم و لی با اصول + محسن تاثیر — زاهد ز بنگاه نماز ریاییش + بر دین حق به بین چه اصولی گرفته + و در مقام چه صول و کچول گرفته نیز گویند بی اصولی مبادا — نعمت خان عالی — جلا نیای بوالفضولی او + همه رقاص بی اصولی او + **اصول و کچول** جنبانیدن سرین در رقص **اصول فاخته** نام اصولی که در عهد سور فاخته گویند میر خسرو — باز بلبل چنگ زد در پرده های تنگ گل + در اصول فاخته بلبل پریشان گشت باز هم

اضطراب مع الضاد المعجمه خلل یافتن کار و پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن بهمدیگر و دو گفتن بهمدیگر و با لفظ کشیدن و داشتن و کردن و افکندن و ریختن و باریدن و دادن مستعمل اسیر — شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را + که چون موج از سر شوریده ام فتراک میلرزد + طالب آملی — کنون که مومیایم اضطراب تازه میریزد + نسیمی گرد و دارم از شیرازه میریزد + قاضی ناصر بخاری — خط براوروی و افکندی بجانم اضطراب + ملک معمور از برات مجمل گردد خراب + مرزا صائب — به جان گزان لب خامش عتاب میبارد + ز آرمیدن ما اضطراب میبارد + درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست + به نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد + تنها — غالب نشد که حاصل عمر اف است ازان + بیهوده اضطراب تلف می کنیم ما + تاثیر — دلیل پاس دلم ز تو اینقدر کافیست + که با رقیب ترا دید و اضطراب نکرد + اضطراب منتجی از مکین او

[illegible]

حسن و جمال زن اوریا شنیده بود و التماس طلاق نمود و از زن را طلاق داد داؤد علیه السلام او را عقد کرد و سلیمان بوجود آمد و چون طریق
مذهب مقتضی آن بود که داؤد از اوریا که یک زن بیش نداشت التماس طلاق نکند ازین سبب حق تعالی دو فرشته فرستاد
و ایشان بیامدند و دستوری خواستند بار نیافتند که امروز روز عبادت است روز دیگر بیائید ایشان باز گشتند و از راه
بام آمدند ابو مسلم گفته که ممکن است که آن خصمان که بر سور غرفه بر آمدند و بر وی عرض مخاصمه نمودند از جنس بشر بوده باشند چه ظاهر
و آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند و ذکر نعاج بر حقیقه خود باشد نه بر سبیل کنایه و خوف او از ایشان
بجهة دخول ایشان باشد بر خلاف مجری عادة و بدون رخصت و عتابی که متوجه شده باشد بجهة حکم او باشد قبل از تصدیق
مدعی علیه فافهم و دگر گویند که داؤد ایشان را ندید تا آنکه نزد او نه نشستند و چون یکبار نظر او بر ایشان افتاد بهم بر آمد و
ترسان گشت و گمان برد که دشمنان دین که بقصد قتل او آمده اند کذا فی منهج الصادقین افضل الدین خاقانی فرماید
؎ قدحهای چون اشک داودی از می * پری خانهای سلیمان نماید **اشکبار** بموحده در آخر مهمله اشک
ریختن و سند آن در لفظ از دولت گذشت و ابر بمعنی و اشک ریزنده کلیم ؎ بگیرم چو در ابر سفید باران نیست *
چه حاجتست که در چشم اشکبار من است ؎ بر خاک آدم اینهمه باران غم که ریخت * سیلش بدان ازین فره اشکبار
نیست * **اشکباز** بموحده و زای تازی **اشک فشان** بفا و **اشک ریز** مثله **اشک
ریزان** مزید علیه و جمع آن و نیز بمعنی اشک ریختن چون ابر ریزان و گل ریزان که بمعنی ریختن آب و گل است وحید ؎ آن کسانیکه
در آتش کده بینا شده اند * اشک ریزان مرا جوش شرر دیده اند * کلیم ؎ آتش حوادث نیست آفت سرای ما *
زانکه اشک ریز اشرار خت خانه سیلابست * دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم * کین تنک زورق من
در خور طوفانش نیست * ظهوری ؎ زر و در گریه برون آوریم دریا را * ز اشک باری ما جای بر گهر تنگست **اشک
فرو خوردن** کنایه از ضبط کردن گریه و سند آن در اشک حسرت گذشت **اشک چیدن** کنایه از اشک
پاک کردن مرزا صائب ؎ میکند با تیغ چو هر زر دی تیغ پاک * آنکه می چیند ز دامن اشک از مژگان من **اشک
فشاندن و باریدن و چکیدن و ریختن** بمعنی و لیکن کنایه از خوشی و مخلوط شدن نیز باشد کسی گوید که من
حرف عجمی شنیدم باران گویند یا سم شنویم در اشکی بریزیم یعنی خوش شویم مرزا صائب ؎ شمع روشن شد چو اشک از
دیده بینا فشاند * خوشه بر دارست هر کس دانه اینجا فشاند * ناامیدی برده اشکی که میباریم ما * رزق قارون میشود
تخمی که میکاریم ما **اشک آلود** و صفات روی و چشم اول در تفسیر خندان گذشت **اشک رستن** زلالی
؎ ز چشم شمع اشکی گرم روید * که آتش از پر پروانه شوید * **اشک در دیده شکستن** بند شدن اشک در دیده
با زگاشی ؎ رفتی و شکست از دوری تو * در دیده ام اشک در سینه ام آه **اشکبوس** بالکسر نام مبارزی که
بمدد افراسیاب آمده و رستم او را کشته ؎ از اشکبوس گریه تا شیر غم مخور * کز رستم است عشق تو فرزند جنگ تر *
اشکنه بکسر اول و کاف تازی و نون مزید ملا منیر در هجو اکول ؎ خورده مانده غم آشوبان * از پی اشکنه غم
خوبان **اشکانیان** بالکسر طبقه از سلاطین عجم غیور ؎ نظر بچشم تر من ز روی عبرت کن * ز خانواده اشکانیان
همین مانده است **مع الصاد المهمله** **اصفهانات** نام پرده از موسیقی ؎ مطرب در صفاهان چو سرود این غزل نزد دل *

لب خشکی نجوین دیده و ترکرد + صائب سه بیت جزو بهای خونین مهر بابی عشق تو + روی آتش را که می شوید بجز
اشک کباب **اشک ابر و اشک سحاب و اشک نیسان** کنایه از قطرات باران انوری
زدست بخشش او خاکی است اشک سحاب + ز حزم محکم او وادی است سنگ جبال + **اشک کوه** کنایه از
لعل و یاقوت واله هروی سه گر محبت را نه در هر چیز تاثیر است خاص + پس چه شد سنگ کوه را یاقوت حمرا ساخته +
اشک داودی صاحب مرات جهان نما در ذکر ابو البشر آورده که در خبر است که هنگام عرض ذریه نظرش بر جوانی
افتاد که می گریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه او چیست گفت این داود نبی است و موجب گریه او آنست
که از وی صدور خواهد یافت پس از مدت حیات او سوال کرد جبرئیل گفت شصت سال آدم بواسطه قلت عمر بر داود ترحم کرده رو بقبله دعا
آورد و گفت الهی از عمر من چهل سال کم کن و بر ایام حیات او بیفزای دعای او مستجاب شد و چون سن آدم به نهصد و شصت رسید
عزرائیل قصد قبض روح او کرد آدم گفت عمر من بحکم الهی هزار سال قرار یافته و هنوز چهل سال باقی است از چه شتاب چیست
گفت نه تو چهل سال به داود بخشیده آدم منکر شد و جای آن بود که انکار کند بعضی گویند آدم گفت که من گفتم و بحقیقت نبخشیده
ام و اگر بخشیده ام تحقق نشده بود اکنون رجوع کردم عزرائیل صورت حال معروض بارگاه جلال گردانید فرمان شد که چهل سال
دیگر بی آنکه از داود کم گردد آدم را مهلت دهد و پس از انکار جناب خلافت حکم واجب الاطاعت از حضرت عزت نفاذ
یافت که مردم در قضایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون با سامی شهود ترتیب نمایند تا کسی را بعد از اقرار مجال انکار نماند
در ذکر داود علیه السلام در وجه گریه او چنین گفته که بزعم بعضی آنحضرت هنگامیکه در محراب نشسته بود مرغی بس غریب از روزن
خانه درآمد و بر زانوی او نشست آنحضرت بصورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او مالیدن گرفت ناگاه مرغ از روزن بیرون
پرید آنحضرت برخاست و از آن روزن نگاه کرد زنی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و با آنکه نود و نه زن داشت بر او فتنه شد
و بقولی آن زن از نسل یوسف علیه السلام بود و شوهرش اوریا نام داشت او چون در جنگی کشته شد آنحضرت کس پیش آن زن
فرستاد تا او را در عقد نکاح خویش درآورد زن گفت بدان شرط ترا قبول می کنم که اگر از من پسری متولد شود او را ولی
گردانی و بعد از تو مسند نشین باشد آنحضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام از وی بوجود آمد بعد از آنکه آنحضرت بتقریبی دریافت
که غیر خدا دل بدیگری دادن است استغفار کرد و بروایتی دوازده سال و بقول اشهر چهل شبانه روز در گریه شد تا حق تعالی توبه
او پذیرفت انتهی عمدة المتکلمین جدة المفسرین و علم الهدی سید مرتضی در تنزیه الانبیاء و بعضی از اهل تفسیر آنچه در مقام
ذکر کرده اند و مقبول شرع و عقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه اوریا زنی را خطبه کرد و نزدیک بآن رسید که بآن عقد
کند اولیای آن زن را با وی نزاعی واقع شد و بواسطه آن بوی ندادند و داود علیه السلام از امتناع ایشان از نمی خطبه فرمود
و اولیای زن بواسطه شاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و ویرا نود و نه زن بود آنرا نیز بحباله خود درآورد و داود را از
استماع این قصه مغموم شد و چونکه طریق مذهب مقتضی آن بود که داود رفع آن نزاع کرده اولیا را بقبول خطبه اوریا
سازد و داود ترک این مندوب نموده از برای خود خطبه فرمود حق تعالی بجهت تنبیه او برین امر دو فرشته بصورت
دو مرد متخاصم پیش او فرستاد دوم آنکه اهل زمان داود علیه السلام را جایز بود که با التماس برادر از سر زن خود بگذرد و طلاق
دهد تا او بآن متزوج شود و بصورت عادت مواخات و طریقه مودت ایشان بوده و چون داود آوازه حسن

نشست ٭ خوشهٔ اشک گر نشد طارم افلاک سبز ـــ تار و پود حلهٔ فردوس گردد موج اشک ٭ چشم گریان است نشر نفایت
الوان در مجالس ـــ مجلس زهره نظارهٔ چشم تو نداشت ٭ نمک اشک من این تلخی با دام گرفت ٭ دامنش چگونه بار خیزد ل
برد مسافر اشک ٭ کار زهر نی بکین همچو آستین دارد ٭ زلالی ـــ چو نامه مستمع راجان خراشید ٭ نثار نامه نسیم اشک
باشید ـــ رخش در شبنم اشک چکیده ٭ برنگ زعفران نم کشیده ـــ نگردد نو بر گلبرگ اشکی ٭ چکیده لاله از داغ
رشکی ٭ عالی ـــ از نسیم آه ممنونم که در گلزار عشق ٭ غنچه های اشک گلگون مرا وا می کند ٭ ملا جامی بجود ـــ
بلبل شود از شوق تو اے گلشن خوبی ٭ هر بیضه اشکی که ز چشم ترم افتد ٭ واله هروی ـــ آرام فراهی که ز دل تا مژه تو کرد
چون مرغ اشک باز نیاید به آشیان ٭ و با لفظ چیدن و چکیدن و باریدن و افشاندن و ریختن مستعمل و بستن
کنایه از محفوظ شدن **اشک دروغ** و **اشک خشک** کنایه از اشک ساخته مولوی جامی ـــ چراغ
کذب را کافروزش زن ٭ بجز اشک دروغش نیست روغن ٭ زلالی ـــ که اے خون گرمی بازار رحمت ٭
مکن اشک خشک در کار رحمت ٭ **اشک شیرین و شکری و شکرین** اشکی که از گریهٔ شادی بریزد خاقانی
ـــ بس اشک شکرین که فرو ریزم از نیاز ٭ بس آه عنبرین که بجهد بر آورم ٭ زلالی ـــ ذره در کلبه بجو تا به گری ٭
مست غلطیدن اشک شکری **اشک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک** اشکی که از گریهٔ غم بریزد ـــ
زلالی ـــ ز اشک نیم شور حسرت آلود ٭ نمک گیر مذاق دیدهٔ محمود ٭ صائب ـــ چنان محوم که اشک تلخ در چشم
نمک گردد ٭ قیامت کز نمکدان بشکند در چشم حیرانم **اشک آل و جگرگون و گلگون و لاله‌گون و لاله**
فام و پیازی و لعلی و عقیقی و حنائی و خونین و خون آلوده اشک سرخ علی خراسانی ـــ
تا چشم تو آراستهٔ سرمهٔ ناز است ٭ از دیدهٔ عشاق دمد اشک پیازی **اشک آتشین و آتشناک و**
جگرسوز اشک گرم **اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی** هر کدام معلوم کلیم ـــ
صد رهم اشک ندامت اگر از سر گذرد ٭ عرق شرم کجا ره بچنین خواهر برد ـــ چنان باید فشاند اشک مصیبت ٭
که کشتی بان شود هر کس مرا ٭ اسیر ـــ بهار غنچهٔ تصویر صفحهٔ چمن است ٭ شکفتگی گل سیراب اشک حسرت کیست ٭ صائب
ـــ چون صدف تا چند بی ابر دست افراشتن ٭ اشک حسرت را فرو خوردن گهر پنداشتن ـــ روز محشر را کز نشیب
نامه ها شسته ام اش ٭ هر که دست از دامن اشک پشیمانی کشید **اشک شادی و اشک طرب**
گریه که از غایت فرح رو دهد ـــ ظهوری ـــ اشک شادی بگنج دیده دوید ٭ مستعد فرو دویدن باد **اشک**
یتیمی عبارت از اشک بیکسی صائب ـــ میدود اشک یتیمی بسکه بر رخساره ام ٭ سینه چون کشتی بدریا
میبرد گهواره ام **اشک تاک و اشک دختر تاک** کنایه از شراب انگور زلالی ـــ چه جلوت
زهره در دامن خاک ٭ بمجلس گوارا تر ز اشک دختر تاک ٭ صائب ـــ با اشک تاک بشوئید زخمهای سرا ٭ که شیشه
بر سر من خشکی خمار شکست ـــ اشک تاک از می پرستی عذر خواه من بس است ٭ این رگ ابر گناهان پاک
میسازد مرا **اشک صراحی** کنایه از شراب ـــ ز شوق بزم تو در دیده و دل سلمان ٭ خرام اشک صراحی
و نالهٔ عود است **اشک کباب** رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد زلالی ـــ چکید اشک کباب و نمی برگرد

آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام اشتعال کنند و صاف و سوخته از صفات اوست و بالفظ سوختن و داشتن مستعمل
صائب سه اشتها چون سوخت وا رهد سه مرغ کباب + خوان با مرغ بریان گر نباشد گو مباش + **اشتلم** بضم
اول و سوم و چهارم غلبه و تهدید و زور و تعدی و بالفظ کردن. و آوردن. و کشیدن مستعمل ظهوری سه از آن باده در
ساغر کن زخشم + که قلزم ز رخش کند اشتلم + بیاورد دگر موج غم اشتلم + فتد رخت عقل از گرداب خم + میر خسرو
سه اندیشه متاع صبر گم کرد + غم بر دل و دیده اشتلم کرد + **اشتر جلال** بضم جیم تازی و تشدید دوم اشتر نجاست
کش و جلال مرغ گه خوار را گویند + **اشترک** موج دریا قاسم گونابادی سه ز لنگر شد آراسته روی آب + اشتر
اشترک شد جرس چون حباب + **اشرف** قصبه از مضافات مازندران سکندر بیک در تاریخ عالم آرای عباسی آورده
طاهر وحید سه مقام اشرف است و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان هست + **اشعث** بفتح اول و عین و ثای مثلثه
و صحیح در منتخب اللغه بیای موحده نام طماعی نعمت خان عالی سه تو بعباس نه کس برده نسب + اوست و دران معده اشعب +
عباس و دس بدال مهمله نام داماد اشعب که در طمع از اشعب بیشتر بوده و دوس بالفتح نام قبیله در یمن **اشک** بفتح قطره
آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً و از مژگان چکیده. افشرده. سینه فرسا. سرنگون. بی آرام. بیقرار. بی اثر
بی بهانه. بهانه جوی. اضطراب فروش. مسلک کام. گرم رو. دشت پیما. صحرا پسند. پریشان سفر. پریشان
نظر. جگرخوار. جگر پرواز. جگر سوز. دلفروز. دل پرواز. درد آلود. حسرت آلود. دمادم. دریا دل. عنانی. گم ز
رعنا. محنت کش. مژگان پرور. مژه آرای. نگاه آلود. نظرباز. ناب از صفات و لعل. یاقوت. الماس
دُر. گوهر. شیشه. آئینه. تسبیح. دانه. خوشه. تار. مضراب. تخم. تکمه. شعله. ستاره. سیم. سیماب. سیل.
سیلاب. دجله. طوفان. موج. حباب. بیضه. مهتاب. نمک. زنجیر. مسافر. ناقه. کمیت. شبدیز. گلگون
گل. گلشن. گلبرگ. لاله. غنچه. شبنم. طفل. نقطه. شوربا. میخانه. از تشبیهات اوست جلال اسیر سه گردش
چشم تغافل ساغر لبریزها + اشک گلگون است در راه طلب شبدیزها + واله سه از دل تنگم سرشک سینه فرسا جوش زد +
غنچه ریگ روان در باغ و صحرا جوش زد + زلالی سه بگلزاری که گل سر جوش خون بود + حباب غنچهٔ اشک سرنگون بود +
ملا قاسم مشهدی سه موج اشکم بی سخن اظهار مطلب میکند + جنبش ریگ روان اینک درا باشد مرا + کلیم سه شد دامن
اوند کنارم زگل اشک + کردیم سواد داغ فراق بیدا ترا + مفید بلخی سه زینت حسن است از الماس اشک ما مفید +
گل ز شبنم تکمهٔ چاک گریبان میکند + از اشک بهست زینت موی میان ترا + یاقوت خویش زیب کمر کرده ایم ما +
سه مرا سیماب اشک از دیده هردم کم نمیباشد + بیاض دیده کم از صبح است بی شبنم نمیباشد + خان آرزو سه
عشق کی فارغ ز اصلاح مزاج حسن شد + شوربای اشک بهر نرگس بیمار داشت + ظهوری سه ز مژگان بیاد ز تسبیح
اشک + که ذکر تو آرد ملک در اشک + نگاه بست نقش شعله در لهاب اشک + بشبنی ترنکر دی بمهتاب اشک +
سه فریاد از ین دیده حبشی نژاد + جیب نکهت تکمهٔ اشک بدوز + سه در جگر زخمی نخندیدن مگر لک کردیاز + شیشه خندیدن
اشکی فرستادم بدین احوال حیف است سه کجا نافه اشک این گریه جلی گردد + اگر نه از صدی ای رانندش + صائب
سه از اشتیاق ذکر تو در دیده دانه هست + هر تار اشک سبحهٔ صد دانه دگر + صائب از سیاهی تا کدورت را نشست +

کرد و ساخت این هیکل مستقیم + اگرچه بود اسکندر انداختند + دلی بیش نه اسکندرش ساختند + دگر گفت لابی کش این نو بود
ارسطوی فرزانه را پور بود + دگر گفت دیدم بتاریخ عام + که شد پور را درسیس رالاب نام + ازان بهره کردست اندر سپهر
برآراست زمیسان ترازوی مهر + بگوید این اجرا که هست + کند هرکسی بر کسی از نسبت + تحقیق چون کرده شد
جز رحست + درستی شدنش از ارسطو درست + فقیر مولف گوید ترکیب لفظ یونانی بالفظ رومی محل تامل است
اسکنه برزن برگه اوزاریست درود گرانرا که چوب را بدان سوراخ کنند و آنرا در عرف هند نهانی خوانند
و این مثل قلم سنگ تراشان باشد وحید + برآرد عدو را ز بیخ و بنه + چو بر سر خورد ضرب چون اسکنه اسلیمی
خطای بکسر همزه و لام نوعی از نقاشی دگره بندیست که بر گرد نقشها سازند و آنرا اسلیمی رومی نیز گویند و تنها اسلیمی و سلیمی
نیز آمده اشرف + طالع شهرت چنان دارم که دوران گرکشد + حلقه بر نام من اسلیمی خطائی میشود + خط بیشانیم
از رنج سودا در بغل دارد + با این سر اسلیمی خطای لوح این چنین باید + حسن بیگ رفیع در تعریف نقاشی در اسلیمی او گره ها
کم ریز + بود از طراوت در شاهوار + سالک یزدی + خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطای را + که رت لوحی بود سلیمی
تو اسلام برد اسلام مسلمان شدن اسناد پشت دادن بچیزی و پناه بکسی بردن و نسبت کردن
حدیث بکسی و بالفظ کردن و دادن مستعمل مخلص کاشی + مدار بار کشش هم از که مخلص + دگر بخویشتن اسناد این گناه مده
دار بر وی + کرده ام در نظر خویشتن استقبالش + نسبتی و نظرت است بقیصری اسناد + اسیر محبوس و بندی اساری
جمع و فارسیان بمعنی مصدر استعمال کرده اند و درست نیست که بدین معنی نیز عربی باشد چرا که فعیل نیز از اوزان مصدرست چون نعیم
بمعنی نعمت ملا نعمت + تماشاکسان بعد قتل دو اسیر + بردیم از بوریا تا حریر اسیر خانه و اسیر جای زندان
خان محتشم کاشی + تا در اسیر خانهٔ آن زلف بود غیر + من در شکنجه بودم و او در عذاب بود + حیاتی گیلانی
نگار خانهٔ چین است این نه زلف و رخ است + اسیر جای دل است این نه طرهٔ گیسوست اسیر می ای اسیر بودمی میر
خسرو + که کمند زلف بوکرد چنین اسیر می + که زکمان ابرویت خسته زخم تیر می + و بر این قیاس بی نظیر می
در همین غزل واقع است مع الشین المعجمه شارت بالکسر رمز و فرمان اشارات جمع و این مخصوص است با سر و لب
و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت و میرزا صائب در شعر خود اشاره میان نیز بسته و این غریب است
نیاز صبر که هم سنگ کوه الوند است + بیک اشارهٔ موی میان او بند است و بالفظ آمدن و داشتن و دیدن
و کردن و دادن مستعمل امیر خسرو + در همه ملک اشارتش داده + دستگاه وزارتش داده + هر که زابروش یک
اشارت دید + پیش چوگان او چو گوی دوید + نظامی + بشارت جهان آمد از شهریار + که پیغام خاقان
چه داری بیار + خواجه شیراز + دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد + کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند + نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست + فره سیاهت از کرد بیرون
ما بشارت + تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا + خواجه جمال الدین سلمان + نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد
بیازاری + تو بنشین و اشارت کن بجنبش یا بابروی + وحید + بسر اشاره نمودن بیار خود که بیا + اشاره ایست که زد
تو سجده گاه من است + میر معزی + جانا من اشارت انگشت و لب مکن + کامد اشارت تو و دلم قرار نیست اشتها

استخوان شکست استخوان زشکر طوطیان درکام + شکست شکرستان ناخن نی که ظلم + دارد زیر گلو استخوان ما
استخوان در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف شیخ شیراز — توان بحلق فرو بردن استخوان درشت +
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف استدراک در لغت بمعنی تدارک است یعنی دریافتن چیزی رفته را و از بیت
سید محمد عرفی بمعنی عجز یا عذر تقصیر مستفاد میشود — رفتم آهسته بپیش و بمودم + خویش را در مقام استدراک
استره بضم اول و سوم تیغ سرتراشی و این ظاهرا ماخوذ است از استردن که بمعنی تراشیدن موست و استره
لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی نوشته اند استر بفتح اول و سوم چارپایی معروف است که بتازی
بغل و بترکی قچر گویند ستر بحذف همزه درست بحذف را هردو مخفف آن استغفار آمرزش خواستن و بالفظ
کردن و خواستن مستعمل بیت گذشت شیخ شیراز — عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار +
استعانت یاری خواستن شیخ شیراز — هرانکه استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زند پیش برد +
استسقا نام مرضی و بالفظ گرفتن بمعنی مبتلا شدن بمرض مذکور بود انوری — ز باد صولت او خاک خواهد
استسقا + ز تف هیبت او آب گیرد استسقا استمداد مدد خواستن و بالفظ کردن مستعمل — این غزل را پیش ازین
هرچند انشا کرده بود + صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد استیلا ظهوری — چهره را زردی زبون
خویش سازد روز حشر + مهر آلت را اگر بر دل نه استیلا دهد استغنا بی نیاز شدن و بالفظ کردن، ورزیدن
و بالیدن مستعمل طالب آملی — در جهان کس منت کز نازش استغنا نخورد + بعد ازین شاید که استغنا بر استغنا زنم + اسیر
— مدتی دارم که از اعجاز بخت واژگون + رونماید لطف دمن دانسته استغنا کنم + محمد اسحاق شوکت بخاری —
خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما + ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتم + افضل الدین برکه — کشیدم دوش
افضل ساغری از دست بدمستی + که استغنا ازان بر حوض کوثر می توانم زد + نورالدین ظهوری — در دو صالت
انکه استغنا زدی بر کائنات + صبر در هجران گدای میکند در باندیست استقبال به پیشواز رفتن و بالفظ کردن مستعمل
ظهوری — سینه استقبال داغی کرد کو خامی نبرد + شعله را با دود آهم در کش بجای مباد استوار بالضم محکم باد در استوان
بودن مبدل و ستوار بحذف همزه مخفف آن و این مجاز است و بالفظ آمدن و داشتن مستعمل خسرو گوید — خیال برشکس امان ده
زنهار استوار مدار کی یار اوست + کمال اسمعیل — هران فریب که از عشوه بست در بارم + مرا ز ساده دلی
استوار می آید استواری محکمی و بالفظ دادن مستعمل سند آن در لفظ جا در کشان بیاید اسطرلاب و سطرلاب
نام آلتی است که ارتفاع آفتاب و سایر کواکب بدان گیرند سطرلاب و سلاب مخفف آن اسد الحکما گوید — بکفت
زین وسلاب زود بر داشته + بهره دیده دیده ملکداشته + سنجر کاشی — نتوان یافت زرین طبقات فلکش +
آن نظرها که نیابد چراز سطرلاب + در وجه تسمیه آن میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده — بیونانی اسطر
ترازو بود + که در سکه عدل با زد بود + و گر معنیم باز پرسی زلاب + بود اسم بگفتار رومی آفتاب + چو این نام را
به پیوند راست + به ترکیب موزون سطرلاب خاست + بس آن کو مراد سطرلاب جست + ترازوی خورشید باشد
درست + دگر کاردانان این داوری + دو گونه نمودند نام آوری + یکی گفت لاب است نام حکیم + که او ساخت

خوب آمد + صائب سه چشم در ریش بوسه داد اند روداع + از ان بحرن رتعویذات الرقاع **استخوان** معروف
و تخم خرما و انار را مانند آن استخوان بحذف همزه مخفف آن میر نجات سه در تعریف دانه انگور سه اندر شکمش هست یکی جان و سر
تا دل + دان هر سه دل آمد از سه پاره استخوانیست سه تمام رحمت و لطف اند اهل دل صائب + که میوه‌ای بهشت استخوان نمیدارد +
ملا علی رضا تجلی سه در قطره قطره خونم پیکان اماره است + چون استخوان که نهان در دانه انار است + و بمعنی اصل چنانکه
گویند فلان استخوان بزرگ دارد یعنی اصیل و نجیب است بهر تقدیر بمعنی اول شیر ز بیشه زار . قلم صبح از تشبیهات اوست
مسیح کاشی سه در شب خود کاش امید سحر میداشتم + غیر صبح استخوان صبح دگر میداشتم + حیدر ذهنی کاشی سه بعد از
دعوت با قلم استخوان ما + سر بسته نامه ایست بنا مهربان ما + ملا سالک یزدی سه عجب مدار که طوطی شود برنگ هما +
شکر ز درد تو در شیر استخوان دارم + میان ناصر علی سه الهی ذره دردی بجان ریز + شرر در بیشه زار استخوان ریز +
نعمت خان عالی سه خود بر توی ممکن که درین بیکسی بود + شمع مزار ما قلم استخوان ما **استخوان سنگین** نجیب و شریف
اسمعیل ایما سه خواهیم از برای دل دلبری بیکسی + هر این هما باید استخوان سنگینی **استخوان دار** محکم و قایم ناظم هروی
سه ریاضت است سبب گفتگوی محکم را + کسی که خشک بود حرفش استخوان دار است **استخوان زبا و استخوان**
رند و استخوان رنگ سک دها که سایه آن را مبارک گیرند **استخوان کاری** خاتم هندی
کاتبی سه استخوانهای من ای آه بگردون برده + استخوان کاری صندوق فلک چند کنی **استخوان هندی جبیری**
و استخوان جبیری بستن کنایه از درست کردن الکاره و بستن ترکیب الفاظ و عبارات و نیز دلیست اعضا
و امثال آن خواجه آصفی سه استخوان من که از سنگ جنون صد شکست + استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند + تاثیر
سه محکم از عشق تبان جان فرح دشمن هاست + استخوان بندی ما بیشه داغ تن هاست + صائب سه بی قناعت
توان شد ز سعادت مندان + استخوان بندی دولت بهمان پوست است **استخوان افشاندن** ریخته شدن استخوان
و ریختن تخم خرما در زمین برای کاشتن کذا فی الملحقات **استخوان شکستن** کنایه از کمال محنت کشیدن میر نجات
سه استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما + کر سک خویش نخوانی چه بگوئیم ترا + زاهد علیخان سخا در نسخه انند رام میر عبدالغنی
سه در کوی تو عمرها نشستیم عبث + دل جز تو به دیگری نه بستیم عبث + در پیش تو اعتبار سک بیش از ماست + ما نیز همه
استخوان شکستیم عبث + و بمعنی استخوان خوردن ملا شانی تکلو سه زد دق ما مهر تو پرورده منت سگی من
خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند **استخوان فروشی** ستایش آباء و اجداد چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ
است اگر استخوان فروشی کند جا دارد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته **استخوان بجای دندان بستن** دندان
از استخوان درست کردن و تیار سیم یا آهن بستن در زمانیکه دندان نیابر مرضی سست و متحرک باشند تاثیر سه خوبی رفت
کمانش ابد جانشین نگردد + چون استخوان که بندند مردم بجای دندان **استخوان دزد** بقلب اضافه محمد قلی سلیم سه
ز تاثیر هوای نفس هرگز + هما کشد از استخوان دزدا **استخوان خوردن و خائیدن و مکیدن و ربودن**
و پوشیدن و ریختن و بحلق فرو بردن و بالیدن بموحده هر کدام م **استخوان در کام شکستن**
و استخوان زیر گلو داشتن صائب سه جان ناسازگاری عام شد در روزگار من + که طفل از شیر

عذرها بر طاق چون اسپ چوبکانی رسید **اسپ خراس** اسپیکه خراس بزور آن گرد دو گاهی بکار دنیز همین عمل کنند ملا شانی
تکلو — ابلق افلاک گردن بسته فرمان اوست * بی توقف از باعث تدبیر چون اسپ خراس * **اسپ چوبین**
کنایه از تابوت و نی که اطفال و بازیگران بران سوار شوند واعظ قزوینی — شهی که بسته در صد اسپ بر درش غافل
که سر طویله آنهاست اسپ چوبینش * سلیم — بکشتی میشدم بر سو شتابان * سوار اسپ چوبین همچو طفلان — عرفی
بر اسپ چوب چو طفلانه سوار * ره کی بری بر دست که میدان آتش است **اسپ افگن** بهادر یکه بر حریف
زند واله هروی — اسپ افگن میدان دلبری بدلیری * در رسم شکن جوشن فولاد نفولاد * **اسپ را لجام انداختن**
رام کردن اسپ ذار سح سری باز آوردن ابو نصر نصیرای بدخشی — آه بارو نفلاک کرد که مانع گردد * توسن سرکش ما را
که لجام انداز د **اسپ و فرزین نهادن** کنایه از مات کردن شیخ شیراز — که اینکه بر شبیر ز زین نهد *
ابو زید را اسپ و فرزین نهد * میر معزی — اختران با بخت او شطرنج رغبت باختند * بخت او هر هفت را اسپ در رخ
فرزین نهاد * و غلب که درین بیت بمعنی چیدن مهرهای مذکور بود فتامل **اسپ باروت و اسپ**
کاغذی که آتش بازان صورت اسپ میسازند با آتش در حرکت آید **اسپ در زین کشیدن و بزیر**
زین در آوردن و زین کردن کنایه از تهیه سواری کردن ظهوری — بحکم عشق شیرین حسن خدمت
این چنین کرده است * که گلگون از برای بر نشستن فرهاد زین کرده است — خسرو بیدل رنگین اسپ جفا را کرد زین *
کز ریز دشش خون برزمین دز زینهار کیست این * زلالی — بزیر زین در آوردند بادی * که صد میدان باتش طرح دادی *
خواجه نظامی — که رومی چو از زنگیان کین کشید * سکندر کجا رخش در زین کشید * **استا** بالضم هم استاذ
که الیمجمه معرب و استا مخفف استاد است فرید علیه مخلص کاشی — جا برای باده اندر شیشه بر بند نیست * ساخت هر کس
شیشه بهر باده استاد است * سنجر کاشی — ما طفل نکته دان دبستان فطرتیم * تعلیم او ستاد کرام و کتاب چیست *
استادگی بالکسر ثبات و اقدام و توقف و اهمال صائب — میتواند گشت مارا قطره سیراب کرد * بقدر استادگی
ای ابر دریا دل چرا * و بجد گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر — خوش بجد استادگی در منع جانان میکند *
پاسبان سخت جان تاثیر منع برده است * اثر — لطف حق نابیده در خدمت کند استادگی * دست جرأت میکند
ثابت قدم تصویر را * **استاده** بالکسر چوبی که خیمه را مانند آن بران نصب کنند درین لفظ سند نیست
خان آرزو — آسمان تا شد شکوه از ز عاجز نالیم * خیمه اش بر پای از استاده آه ماست * وحید — سلیمان ما بعین شاهان
پی چاکر خطاست * خیمه دولت بپا ز دود این استاده است * **استان** به تشت باز افتاده ملا میر نشر
سینه جویان بر استان بحل استان میخوابیدند **استخاره** بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال
نمایند تاثیر — بروی مغز نو که قصد یک نظاره کنم * بجان مصحف روی تو استخاره کنم * **استخاره ذات**
الرقاع و قرعه ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استجازت در ارتکاب امری بر رقعه افعل
و بر رقعه دیگر لا تفعل نوشته آن رقعه ها را بجیده زیر گوشه مصلا گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از ان دو رقعه
بر آرند و انا مردنی بر چه آید بدان کار کنند تاثیر — من و لباس تجرد که خرقه پوشی من * باستخاره ذات الرقاع خوب آمد

ودر ہم چیدن و بہم افتادن مستعمل سپس کنایہ از پریشان شدن طالب آملی سے در بلخ چو پیرے و جوانی بہم افتاد ✤ اسباب
فراغت بہم افتاد جہانرا ✤ پس بہم افتادن در مصراع اول کنایہ از مردن و فوت کردن باشد نظامی سے بود بہر یکے را
قدر پایہ بیش ✤ گران بیش برسازد اسباب خویش ✤ باقر کاشی سے اے عارض بیا ازین در ہم مچین اسباب بخت ✤
دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بخت ✤ ملا جامی بیخود سے بستہ بیخود آفتاب عمر اسباب سفر ✤ میدود چون سایہ
در پے بخت نا شاد دم ہنوز ✤ دانش سے توشہ پارہ دل بار بار خاطر ست ✤ ناتوان مور نیے درین رہ میکشد اسباب را
یحیی گیلانی سے برائے وصل او ہر دم اگر صد حیلہ انگیزم ✤ فلک یکیک برائے دور ہم اسباب میسازد **اسپ**
م دو رسندے کتابی اشتو پواد و عقاب طلعت . پلنگ ہیئت . قوی قوائم . دراز گیسو . دراز گردن . آہیختہ گوش
ضرغام بر . گرد شکم . آہو شکم . لاغر میان . چیدہ میان . آہو سُرین . گوزن سُرین . فربہ سُرین . فراخ کفل
طوطی پر . کوتاہ سم . قمر سم . روئین سم . باریک دم . غزغاو دم . از صفات اوست ثنائی در تعریف
اسپ سے زنعل او بُرمہ زمین و زکام او کوتہ زمین ✤ و زہنگ او اگہ زمین در طبع او خاسے غضب سے باد بہار خویش
او نا ورد جولان کیش او ✤ صحرا و دریا پیش او چون مہرہ پیش بوالعجب ✤ آہو سُرین ضرغام بر کیوان منش خورشید فر ✤
خار او دل و سندان جگر روئین سم آہن غضب سے بسہم شیر و تن زندہ پیل وچشم چراغ ✤ جو غرم بر سر کوہ و
جو دال در دو لیم ✤ قوے قوائم و فربہ سرین و چیدہ میان ✤ دراز گیسو و آہیختہ گوش و گرد شکم ✤ انوری سے
پلنگ ہیئت و غزغاو دم گوزن سُرین ✤ عقاب طلعت و عنقا شکوہ طوطی بر ✤ قوی قوائم باریک دم فراخ کفل ✤
دراز گردن و کوتاہ سم میان لاغر ✤ بگاہ پویہ ہوا در دو پاے او مدغم ✤ بوقت حملہ صبا در دو دست او مضمر ✤
بوقت جلوہ گرے چون تذرو خوش رفتار ✤ بگاہ حیلہ گرے چون کلاغ حیلت گر ✤ خرد خوش بور شیندی زرد دم کابل ✤
چیال بور بدیدے زہند در ششتر ✤ عثمان بخارے سے آتش فراج و کوہ توان و ہوا نہاد ✤ کشتی گذار و بحر نورد و زمین سپر ✤
ملا طغرا در تعریف براق سے چراگاہ این اسپ آہو شکم ✤ رمیدہ زہم شیر گے ارم ✤ عبد الواسع جبلی سے آباد
بران بارہ میمون ہمایون ✤ خوش کام چو نجوم و رہ انجام چو دلدل ✤ خواجہ نظامی سے خرامندہ ختلی فش و دم سیاہ
تکاور تر از باد در صبحگاہ ✤ سے چو وہم از ہمہ سوے مطلق خرام ✤ چو اندیشہ در تیز رفتن تمام ✤ ابو طالب کلیم سے بعزم اعتصام
ز نیم سبقت اندیش ✤ کہ بیداغ است از پس ماندن خویش **اسپ مگسی** نوعی از اسپ کہ داغہای خورد
سیاہ دارد مثل مگس و در ہندوستان نیز ہمین نام مشہور است محمد قلی سلیم سے پیداست بر ارباب فراست کہ ندارد ✤
افشاندن دم فایدہ اسپ مگسی را **اسپ اسطرلاب** چیزیست بشکل حیوان کہ در اسطرلاب بر بالای صفحہ عنکبوتی
نصب کنند اشرف سے بکسلد از یکدگر در دم چو تار عنکبوت ✤ کرکنی چون اسپ اسطرلابش از آہن چدار **اسپ انگیز**
آہنی سر تیز کہ در پاشنہ کفش کنند برائے تاختن اسپ و بعربی مہماز خوانند و مہمیز کہ در فارسی استعمال یافتہ ظاہراً امالہ آن است
اسپ یام اسپی کہ برای ڈاک چوکی در منازل گذارند علامی فہامی نوشتہ مرزا کوکہ را از گجرات باسپ یام
طلب فرمودند **اسپ بجل** سید اشرف سے بیخود دم در پے آن شوخ دغل ✤ توسن عمر منست اسپ بجل ✤
اسپ چوگانی اسپی کہ در چوگان بازی تربیت یافتہ باشد صائب سے قامت خم مرکب چوگانی راہ فناست ✤

چند رانیم نیز + گر گفتار خیره نیز زد شبنیز + انوری سه شعله آتش ازین رو که گفتم کوی + در مقادیر کتابت قلم منتخب
است + میر معزی سه افتاد بچاه ذقنت خسته دل من + زین روی ترا نام بت چاه ذقن شد + نظامی سه ازین
دربسی گفت با خویشتن + هم آخر به تسلیم در دادتن **ازین دست وازین قرار وازنیسان**
بمعنی اینچنین طالب آملی سه شکست بمومیی از زمان عجب نبود + که روزگار ازین دست بیشمار شکست + فردوسی سه
بود دانشومند و بسیم پهلوان + نه بیند کسی بیرازنیسان جوان + ملا طغرا سه بزیر خاک دلم کر ازین قرار طپید +
برون خاک فتد پیکرم چو سنگ فرار **مع الزاء الفارسی اژدرها واژدها واژدر** مار بزرگ جثه دهن‌ها
لفظ ها درین ترکیب جزو کلمه است نه علامت جمع و نیز اژدها نوعی از آتشبازی وحید در تعریف آتشباز سه چو آن
پرفسون برد افسون بکار + زدم اژدها ریخت تخم بهار + حکیم اسدی در تعریف اژدها سه تنش بیشه از موی
چون کوه تن + چو در روش دم و بچه دو رخ دهن + چو چشم کبودش فروزان ز تاب + چو در آینه از تفت آفتاب +
زبانش چو دیو سیه سرنگون + که هر دم ز غار سر آرد برون + ز دنبال او دشت هر جای جوی + بهر جوی در زرد
از زهر اوی + چو کوه سوده تن سنگ رنگ + بغرسنگ رفتی جکاجاک سنگ **اژدهار است واژدها**
علم صورت اژدها یکه در علم نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان سه اژدهای علم عزم ورا بهر عدد + عقرب آتش
روان بنیش اجل در دنبال + ظهیر الدین فاریابی سه در تن اژدهای رایت تو + مار افعی شود عدو را پی +
اژدها خوی واژدها مار بیای تازی منسوب باژدها زیرا که درین ترکیب جزو ثانی کلمه نسبت است خواجه نظامی
سه نخواندی ز تاریخ جمشید شاه + که آن اژدها چون فرو برد ماه سه فریدون بآن اژدها باره مرد + بآن توسن
اژدهای چه کرد + که این اژدها خوی مردم خیال + تهیگیت کار دو بر باد بال + و میتواند که اژدها خوی محمول بر معنی
حقیقی خود باشد و مردم خیال نیز صفت وی بود بلکه همین صحیح است یعنی این مرد اژدها سیرت مردم صورت نهنگی است که برباد بال
آورده **اژدر شکار** از عالم شیر شکار میر خسرو سه ترک خدنگ افکن سندان گذار + بر همه شیر افکن اژدر شکار
مع السین المهمله اساس بالفتح بنیاد و عمارت جمع اول آنست بتضمین جمع یا نی اساس بوزن افراس
و با لفظ کردن و انداختن و نهادن و بستن . گستردن . برکشیدن . برآوردن . بیک معنی مستعمل میر خسرو سه لیک اساسی
که نوش برکشند + از لقب خاص بر پیوه کشند + گرچه نیابت بود در سرای + ز خطابت کندش چرخ سای +
سهل بود تا که ز روی قیاس + زآب و گل من چه توان کرد اساس + و مله هروی سه مجوی کس رنج زردی نمی بریم که فقر +
اساس کلبه ما از گهر با انداخت + نظامی سه زمینی که دارد بر و بوم سست + اساسی بر او بست نتوان درست +
میر معزی سه ای برادر زاده صدری که دولت را اساس + از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنس نهاد + علی خراسانی سه معمار
روزگار به تدریج مینهد + از خشت مهر قصر جلال ترا اساس + سین در لفظ پلاس با فتح بیاید اتفاقی سه برسم
نصیحت بگستر در اساس + اداکرد در صورت التماس + **اسامی** بالفتح جمع اسم و بالمد چنانچه شهرت دارد خطا است
میر حسن دهلوی سه اسامی سگان کوی او در یک ورق دیدم + دران دیباچه دولت حدیث نامی گجند **اسباب**
بالفتح جمع سبب و فارسیان بمعنی رخت و اثاثه استعمال کنند و با لفظ کشیدن . و بستن . و برساختن . و در هم چیدن

کہ ایں پارہ یادت رفتہ است + چارہ دردِ من بیچارہ یادت رفتہ است + مفید بہ نکتہ استاد رفت از یاد دمی ترسم
بریم + طفلم واز دیج گرنش خود گہر گم کردہ ام + عرفی سے گر جاہلے آوازد ہ لیکن ترانہ است + حاجت بر از یاد چہ بسیار
چہ کم را + کہ جبریم طلبد بنجہ مور رسرشت + بیم دوزخ برم از یاد چرا امید بہشت + خواجہ شیرازے کو نام بازیا وعدہ جہ میسری +
خود آید تلکہ یاد دنیا رے زنام ما + حضرت شیخ سے دیلے در دست بلے بر دانکار غاشلے دارم + کہ در آتش خاطر می برد
سستی کہ آتش را سے یارے کہ غمے میبرد از یاد خسر است + خون کرے اگر ہست درین بزم شراب است از یک چشم دیدن
و بیک چشم دیدن و بایک چشم دیدن نیز مساوات دیدن در چیز متضادین را دیدنہا تفاوت
نکردن مخلص کاشی سے مطلب کونین ہر دو ترف اطاعت کردن است + میتوانم دید از یک چشم چندین کار را + تاثیر سے
مرا از فطرت خورشید تابان این نسبہ آمد + کہ بایک چشم سے بیند بزرگ و خورد دنیا را از یکدست صدا برنخیزد
واز یکدست صدا برنیاید این مثل در میان بیشتر مشہور است ملا طاہر غنی سے برد ہمیشہ دل از کف صدائے موسیقار
صدا مگر کہ ز یکدست بر نمی آید + ملا طغرا سے منی نوائے طرب ساز کن + بطنبورہ تے راہم آواز کن + چراگشت طنبورہ
از نے جدا + ز یکدست ہرگز نخیزد صدا + خامشی بہت وا زد نہ برگویان است + نیست ممکن کہ ز یکدست صدا برخیزد +
از مین و این بمعنی تقسیم در این نوع و معنی چنین نیز گفتہ اند و بمعنی تنہا این نیز آمدہ چنانچہ در بحث نشستن زین
بیاید کاشی سے گر صد بلا باشد جانم نگیرد آرام + زین بحث جان ندیدم جان نیست این بلا نیست + باز کاشی سے
بسلامت نکند اشت کسے از رہ عشق + صد از این قافلہ در ریگ مدد بازدہ اند + ظہورے سے عالی ہمت بنای پستی نکند +
این تسبیح نخر در از دستے نکند + برخاستہ اند کار دہای نقیضان + سنگین ہست نماز زین نشستی نکند + جمال الدین سلمان
سے آدم منش برجان گزین باد نفس ہند اصد جان ازین + جان گرچہ باشد تا ازین ہرگز بجا نان کے رسد سے کرد ز خیبر زر در باز دے
حیدر کشاد + بسکہ ازین قلعہ را سایہ حق در کشاد سے کاسہ خوان فلک چیست کہ در مطبخش + روز ضیافت ازین کاسہ
تراوان شکست + شیخ شیراز سے ازین مہ پارہ عابد فریبی + ملایک صورتے طاوس زیبے + کہ بعد از دیدنش صورت
نہ بندد + وجود پارسا را شکیبی سے جرح گوید چہ کشم پیش تو در ہائے نجوم + در زدایا ہے ضمیر تو ازین بسیار است +
فائدہ یعنی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی سے از بیکہ بعید برید ن تمام شانہ نشود + گرہ کشادہ نگردد
ز طرہ شمشاد + نوشتہ کہ مصراع اول مبتداست مصراع ثانی خبر مبتدا و این غلط فاحش است زیرا کہ کلمہ از وغیرہ با متعلقات
خود مبتدا واقع نشوند مثل حروف جارہ در کلام عرب و نیز بین المصرعین اسناد ہم نیست بلکہ ازین متعلق بقولہ کشادہ
نگردد است کما لا یخفی من لہ ادنی شعور از یک گریبان سر بیرون آوردن واز یکجیب سر برآوردن
صائب سے حسن و عشق از یک گریبان سر برون آوردہ اند + این شرر در سنگ ما پروانہ گرم صحبت است + از جاجب
عشق در بیرون در چون حلقہ ام + با تو گر از یک گریبان سر برون آوردہ ام از یک پیمانہ نوشیدن و بیک
پیمانہ نوشیدن صائب سے خار د خواب دبیاری و شوخے و سیہ چشمی + ز یک پیمانہ می نوشند می در چشم
مستغنی
مست ہلالیش سے کم نہ از لالہ صاف دور و این میخانہ ام + با لب خندان بیک پیمانہ می باید کشید از این بارہ
واز این باب واز این بابت واز این در واز این روی یعنی از مقولہ قدسی سے از این سخن

از میان بر رود بر دل دشکوه غش داورے **از میان انداخته شدن حجاب** مرتفع شدن حجاب و اگر قران آن بالفظ درمیان
باشد بمعنی فرو هشتن بود نظامے ؎ جز آن کار گردید پرداخته ✤ حجاب از میان گرد انداخته **از میان کناره گرفتن**
مرا با غمے ساخته ام خراب آمدم که چنان میان نازک ✤ وهم بهست واگه زمیان کناره گیرد **از مسمار دوختن**
و بمسمار دوختن سخت بستن وبکمال احتیاط نگاه داشتن اشرف ؎ تا گرفته باد از خصم لئیمت طرز تجلی ✤ دوخته زر را
بدست خویش از مسمار گل **از نسق افتادن** بی ربط و پریشان شدن کلیم ؎ که از نسق فتاده احوال ما چه نقصان ✤
عقد گهر ز قیمت کی افتاد از گسستن **از نظر افتادن و افکندن** در از چشم افتادن گذشت **از نفس انداختن**
خاموش شدن بے صدا کردانیدن ملا طغرا ؎ تنکوه دانه دوام از نفس انداخت مرا ✤ شور بیهوده در چشم قفس انداخت مرا ✤
از نغمه ساز افتادن خارج از آهنگ ساز شدن شفیع اثر ؎ بے هم نفس صدا نشود از کسے بلند ✤ افتد ز نغمه ساز
چو یکتار میشود **از نمد خبری کلاه داشتن** هم طور رسم مضع او بودن سلیم ؎ عیب است که ببینند بجز او دل از ما ✤
چون ما ز نمد اسپه داریم کلاهی **از نمد گذشتن شراب و از نمد بیرون رفتن آن** کنایه از صاف و خالص شدن
شراب ملا طغرا ؎ چو بیرون رود این شراب از نمد ✤ خورد چشم آئینه آب از نمد ✤ میرزا نوری فنوی تخلص ؎
از پوشش نمد نه بانصاف میشوے ✤ چون می که از نمد گذرے صاف میشوی **از زرمه گوش** کمال اطاعت
از قبیل از بن گوش در صحبت ما آمده دل گذشت **از هر باب و از هر در** بمعنی هر قسم و هر گونه بیین در لفظ حلقه انگشتن
بپایه انورے ؎ دوش با ما ز خویش می گفتم ✤ سخن از هر باب از هر در **از هم پاشیدن** متفرق و پریشان شدن
و کردن لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مقطع ؎ دل روشن زهم میپاشد از چشم صاحب
کمان کے برده آن ماه سیما میتواند شد ؎ شور محشر صحبت ما را نمیپاشد زهم ✤ موج کی شیرازه جمعیت ما بسته است ✤
صحبت جسم دروان زود بهم میپاشد ✤ یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است **از هم گذشتن** در اصل بمعنی
از هم جدا شدن و بمعنی مردن وغیره که بیاید مجاز است بر قیاس از هم گذراندن واله هروی ؎ با این نا امیدی از
کم گذشتیم ✤ جو از هم گذشتیم از هم گذشتیم ✤ علامی شیخ ابو الفضل در دستور العمل نوشته که اگر در الکاء آن ابت متمرد
یا فرستادن او موجب فسادی باشد او را از هم درگذرانند اشرف ؎ خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشته ✤
به تیغی چو مقراض از هم گذشت ✤ محتشم کاشی ؎ تو زخم نا خورده گذشتم زهم اے سنگین دل ✤ در کمان تیر نگاه
از نهیب دار ندگاه ✤ سلیم ؎ جنون ما بر بن رومیکند چاک ✤ گریبان و قبا از هم گذشت است **از هم گذشتن**
معامله انفصال یافتن معامله باقر کاشی ؎ خراب مجلس ار انقضای میکده ام ✤ که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت
از هم گذشتن کار برهم شدن و انفصال یافتن کار میرزا محمد قلی میلی ؎ که چنین خون دل از دیده بر نم گذرد ✤
دیده برهم خورد وکار دل از هم گذرد **از هوا گرفتن** سخن و مانند آن از جایگه غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن نظام
دست غیب ؎ هر عیکه بود برتن او بال ویر عذاب ✤ تا نام تانه تو کشید از هوا گرفت ✤ باقر کاشی ؎ کفی
ز تو کے جدا شوم من ✤ این حرف گرفتم از هوا حق ✤ **از یاد بردن و از خاطر بردن و از یاد رفتن**
فراموش کردن و فراموش شدن ملکه یا درفته محمد رفت لفظ از زیر بمعنی از یاد رفته آمده طالب ؎ وعده وصلی که دیده

برامید وعده شب درمیان زلف او ٭ روزگار شد که روز از کیسه ما میرود ٭ سه چو گل زخرده من روی باغ رنگین است ٭
روا مدار که از کیسه بها بردم ٭ اثر سه نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده‌ایم ٭ هرکه از یاران رود از کیسه ما رفته است ٭
از کله جستن پرواز کردن و بدر زدن سه ظغرا سه **فقره** اگر منصور راشکل ورزد بر تهدید کده نفس می نشست
در پای دار ایان از کله اش می جست **ازکسی رنگ داشتن** منفعت داشتن سه زخون ماکرد و تیغ رنگین ٭ سلیم
ازماکسی رنگی ندارد **ازکسی کسوت وجامه برداشتن** مرید و خلیفه او بودن تاثیر سه کوی ازپیک که داعید
ماکسوت داشت ٭ گر بقدر ذره بر سیم زرونی باز آید ٭ شوکت سه طوطیم جامه حسن آئینه از من دارد ٭ بال من وقت پرفشانی
نقد آئینه است **ازکسی کشیدن و برداشتن** جور دستم او برداشتن بیانا سه کیا بم کردی ازراه پیاپی
دلا چند از تو میباید کشیدن ٭ فرخ الله شوستری سه چشمم تو چه داند که آزد ما چه کشیدیم ٭ از نشه خود گرچه خبر
داشته باشد ٭ کلیم سه بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن ٭ ورنه جان پرور دلست از دوستان برداشتن ٭
از کوزه همان برون تراود که در اوست **از کوزه هرچه هست همان میشود روان** مصراع اول مشهور است دویم
از ناصر خسرو سه **ازکسی ذخیره در دل داشتن** ای شکوه در دل داشتن استعمال ایما سه در کیش اهل همت فکر ذخیره
کفر است زر بعکس باشد در دل ذخیره ما را ٭ چه ذخیره بمعنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید **ازکسی ماندن**
پای کم آوردن کشید سه دل و دین در تماشایش دگر با من نمیماند ٭ هلاک دوستی گردم که از دشمن نمیماند **ازکسی**
درحساب بودن اندیشه داشتن و احتیاط کردن مثلاً شخصی که برای همه کس میدود و همه را زیر چارق خود کرده است و چون
بشخص دیگر که نقطه مقابل اوست میرسد اندک احتیاطی بکار میبرد صائب سه با صبح روگشاده تر از آفتاب باش ٭
از هرکه دم شمرده زند در حساب باش ٭ با فرکاشی خطاب بمعنی سه بردن ده از آن تار پر پیچ و تاب ٭ که زنار باشد
از و در حساب **از گرد راه رسیدن** کنایه از سفر رسیدن استاد سه رسید یار من از گرد راه میخواهم ٭ کمر گشاید و
خنجر بمن حواله کند ٭ صائب سه تا گردباد آه بگردون نمیرسد ٭ از گرد راه قاصد مجنون نمیرسد **از گل تو انها می**
شنوم یعنی از دولت تو که اسنی اللغة **از گلو کشیدن** مراد نفس از حلق کشیدن که گذشت مخلص کاشی سه
اگر از سینه بی یادش برآید ٭ نفس را از گلو باید کشیدن **از گوشه دل نهادن** از دل فراموش ساختن انوری
سه برگوشش نهاده سر زلف ٭ وز گوشه دل نهاده ما را ٭ درین بیت التفات است از خطاب بغیبت **از لب**
واکردن و از لب کشادن م میرزا بیدل سه نوای عندلیبان نکهت گل شد درین گلشن ٭ مگر مینا بقلقل
واکند حرف از لب جوی ٭ حضرت شیخ سه زغنچه لب بگشا با مرده دلان حرفی ٭ بکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ٭
از لری برامدن بضم لام از رو ستایت برآمدن اشرف سه زاهد از کوه بصد دل پری آمد بیرون ٭ دل شهر
شد و از لری آمد بیرون **از ماست که بر ماست** مثلی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صادر شود
چنانکه تدارک آن تواند کرد میزنند **از میان برداشتن** دور انداختن میرزا سعید سه چیست دانی زندگانی دل
زبان برداشتن ٭ خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن ٭ درویش واله هروی سه یکقدم پیش اگر خصم از میان
برداشت صلح ٭ کو تیغ بر زند که تا پی راست ٭ از خجر است ٭ انوری سه آب دندانش را اگر در مجلسش حاضر شوند ٭

در ره چه اند وکم نیست ؎ زبس جوشش دل غدیده من + نمی ماند ز دریا دیده من + **از فلان چه کشاید** یعنی چکاری آید حسرو
؎ شکه بر بوسے تو در راه صبا خاک شدم + چه کشاید ز نسیم گل و بوی چمنم + حضرت شیخ ؎ ار زخم برای دل عاشق در
فسح است + زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید **از فلان چیز بر آوردن** کاهی از اشخاص که معنی ظرفیت دران ملحوظ بود
نیز آید محسن تاثیر ؎ بار حمت تو با دمخالف موافق است + نومیدم از سفینه کن با خدا بر آر **از قفا بر آمدن** علی حسابی
؎ هر کس که ز بزم ما بر آید + شک نیست که از قفا بر آید **از قفا جبین کردن** کنایه از روی بازپس کردن انوری
؎ در تنش نشود فوت اگر نه روز + در حال کند از قفا جبین + قصه فوت شدن نماز از مهر سلیمان ع و برگشتن آفتاب بامر ملک
سبحانی مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه برای او برگشت
تا نماز را ادا کند برای ممدوح نیز قفاے خود جبین میکند یعنی روے باز پس می کند و برمیگردد کما فی الشرح **از قبل**
فلان از طرف فلان و این شایع است و گاهی بمعنی از برای نیز آید **از قلم افتادن حرف** سهو شدن
حرف در هنگام نوشتن صائب ؎ با یه عزت بلند است گیرد از افتادگی + از قلم چون حرف افتد در کتابش جا دهند
از کار رفتن و شدن و از کار وبار شدن و از کار ماندن و از کار افتادن
معطل و ناکاره شدن **از کار بردن** معطل و ناکاره کردن ملا شیدای هندی ؎ دماغ عشرتیان سبکباده
برد ز کار + کنون بگوش طرب بم نذیر پیدا نیست + سلیم ؎ بر من گذشت سردی دار شوق دامنش + بیچون چنار
دست منش از کار وبار شد + نظیری ؎ نامه شوق نوشتن جگری میخواهد + قلم از دست بگیرید که از کار شدم + اشرف
؎ دست و بازویم ز مشق اعتبار از کار رفت + کار کردم در جهان چندانکه دست از کار رفت + صائب ؎
کداین سرو بالا را گذار افتاد بر گلشن + که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده ؎ تیر انداز که از کار دو عالم وا کرد +
دست هر کس تماشاے تو از کار بماند + حکیم زلالی ؎ تماشای زبس میرفت از کار + بر دستش آب میزد نقش دیوار +
میر خسرو ؎ خواستم تا بردم در طلب رفته خویش + یار م آمد برخ او پاے من از کار برفت **از کجا در حساب آمدن**
یعنی در حساب نیامدن جناب سراج المحققین میفرمایند بعد لفظ آنقدر و چندان بمعنی نفی دیده نشده الا درین شعر سلیم ؎
بروز حشر ترا داد خواه چندان است + که خون من زکجا در حساب می آید + حاصل آنکه از بسیاری داد خواهان نوبت انتقام
بمن نخواهد رسید **از کلک بر آمدن نقش** نوشته شدن نقش خواجه شیراز ؎ هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکے +
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد + **از کیسه رفتن** کنایه از تلف شدن و گم گشتن چیزے بر شخص و بغیر شخص بر دو اطلاق کنند
از گره رفتن مثله صاحب مصطلحات گوید درین ترجمه محاوره هند است و بعضے قید چیزیکه در گره بسته باشد
چون سیم و زر و مانند آن نیز کرده اند میر خسرو ؎ جان میرود ز من چو گره میزند بزلف + مردن مراست از گره او چه میرود +
لیکن بنا بر مشهور مصرعه اول چنین است ؎ او میرود و بناز گره میزند بزلف + و جناب سراج المحققین میفرمایند این مثل نسبت
در محلی که کاری کنند و شخصی بی نقصان خود مزاحمت رساند می گویند از گره او چه میرود و معنی نزد نقد و مثال آنرا در ان
دخلی نیست فقیر مولف گوید این بیجا بلکه هر دو فارسی صحیح صائب ؎ خون میچکد ز غنچه منقار بلبلان + زین نقد تازه
کو گره زور کار رفت ؎ در باب فیض صحبت روحانیان کرد و + چون بوسے گل زکیسه گلزار میرود ؎ بر امید

کنایه از کار عجیب و غریب کردن خواجه نظامی ست که چون شاه عالم بدانای روم + ز نیرنگ تا سنگ سازد ز موم + ز نیروی
آن نقش در خواسته + بچه پیرو زد نقشی شد آراسته **از شاخ کنده** بفتح کاف تازی از شاخ جدا کرده زلالی ست
ای اکبر بی قسم میوه ست از نده + بوا چون میوه از شاخ کنده **از شاخ پیوست کردن** پیوند کردن نهال کدانرا برگ
پیوند گویند ملا تقی گوید ست درخت بخش با پیوسته بار آرد در بهشت + کند گر بوستان بیدار شاخ خلد پیوندش **از شیر**
باز کردن و از شیر بریدن در بحث حل نوشته شد **از صحرا جستن و آوردن و از صحرا یافتن**
کنایه از مفت و رایگان یافتن چه جستن بمعنی یافتن بسیار آمده چنانچه در موقع خود معلوم خواهد شد تقی اوحدی ست ز صحرا
نیاورده بودیم دل را + که از دام زلف تو بصحرا فکندی + سلیم ست بجز مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا + یافت از صحرا
مگر دیوانه چون من تو شیرین را + اشرف ست که مجنون یا لیلی ادش برابر بکنیم + یا مگر دیوانه خود از صحرا جسته ایم +
از صدا افتادن و از نوا افتادن و رفتن بی صدا شدن علی خراسانی ست تا دور شدم از تو دلم
ز ذوق فرو ماند + افسوس که این بلبل گویا ز نوا رفت + سلیم ست دل حزین مجیب نیست گر نوا افتد + اگر شکسته
شود کوزه از صدا افتد **از صفا افتادن** بیرونق شدن و سند آن در گشودن بخت بیاید **از طاق افتادن**
و افکندن از نظر افتادن و افکندن شهرت ست جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دستش
انداختی که حباب انگور را بام رفت **از طاق دل افتادن** کنایه از خوار و بی اعتبار شدن ست
چو دی بادہ از بام سفالین زنخم صائب ست که ز طاق دل فغفور چین افتاد چینی ها + چنان افتادم از طاق دل
همچو یاران صائب + که وقت رفتنم آئینه حسنی ترنمی سازد + محمد جان قدسی ست فغان بی اثر از طاق دل اسیر ترا +
چو شاخ بی ثمر از چشم باغبان افتاد + حضرت شیخ از طاق دل فرو ریختن بسته و معنی اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز
خالی از نازکی نیست و همین است نقاب زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد **از**
عدالت رفتن مزاج کنایه از فاسد شدن مزاج میر خسرو ست رفت جهان از عدالت مزاج + جست در آغاز
حرارت مزاج **از عهده برآمدن و از عهده درآمدن و از چیزی برآمدن و از کاری**
برآمدن بمعنی فارغ شدن عبارت ست از کاری ما حسب دلخواه سرانجام دادن نظامی ست چه افسون در آموز دار زره
نمون + که آید ز کار سکندر برون + صائب ست نکردم تسکین ز لعل آبدار خود دهی دل را + دگر نه هیچ دریا بر نمی آید
ازین آتش + شرف الدین شفائی ست زه کرد کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله کز عهده آن ناز درآید +
تمام غزل مبنی بر قافیه راز و اعزاز و لفظ درآید ردیف است و این از خصائص لفظ در باشد که در بعض مواضع
مبنی بر مستعمل شود **از غلاف برآمدن** کنایه از بی تکلف و بی حجاب شدن تاثیر ست خوشا دمیکه بعشاق سینه صاف
برآئی + کشی پیاله و چون لاله از غلاف برآئی **از فکر افتادن** فراموش شدن شفائی ست ز شغل عشق نی
کافرشناسم نی مسلمانم + ز فکر بودن افتادم زیاد برهمن رفتم **از فلان برآمدن و بیرون آمدن**
ترک آن کردن ظاهر وحید ست مجنون ز لوح دل اندوه جنین رفته نشوی + باین روش ز خمار شبانه بیرون آئی +
و دیگر بیتی است خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید + که در صحبت منادی زدن بیاید **از فلان نمی ماند ای**

وجد **است شدن** همچنین از سر باز شدن و گردن جلال اسیر ــه بلای شب جمعه داشته از سر + حالیم ساقی بده می بده می +
مسیح کاشی ــه بر ربد بر دای ناصح از سرم و اشو + و گرنه از تو گفتن زنده نشنودن **از سر رفتن دیگ** ریختن آن
و غیره آنچه دران باشد بسبب جوش زدن و همچنین **از سر رفتن پیمانه** لبریز شدن پیمانه از چیزی چنانچه هرچه در دست از سرش
بریزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مسیح کاشی ــه چند از پی آب دهان بهر در بردیم + چند از پی آب رزدی بقدر بردیم
دیگ تن ما بجوش حرص آمده است + نزدیک بان رسید که از سر بردیم + مخلص کاشی ــه بر تنگظرفی چو من چندین میینا
جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + شاعری ــه می عشقش چو شور بام و در شد + پیاله تنگ بود
از سر بدر شد + ظهوری ــه رفتیم از سر بدر خوشحال + بستیم ز جرعه ایاغی + کلیم ــه مبادا آتش سودای
کس زینگونه تند افتد + ز جوش گریه ام خیمی است چون دیگ از سر رفته + سید اشرف ــه گویا از سر بدر رفته است
آب جه ولش + که همچنین گلزار زنهارش ز خواب افتاده است **از سر بدر شدن و از سر بدر رفتن و از سر**
شدن و از سر رفتن چون **و از سر بردن** متعدی آن ظهوری ــه ساقی از سر را بدر برده است +
لطف سرشار و جام سرجوش است **از سر بدر کردن و بدر آوردن و از سر نهادن و وانهادن**
و از سر بیرون کردن و از سر باز کردن و از سر وا کردن و از فرق وا کردن کنایه اند در ترک
و بعضی قید بلطایف الحیل نیز کرده اند و از سر وا کردن باصطلاح گنجفه بازان انداختن ورق کم گنجفه برای ورق بیش واصف
قندهاری ــه مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی + چسنت بخرج گنجفه داد آفتاب را + کلیم ــه باده کو تا مع سان قیس
از همه عصا کنم + چون حباب از فرق دستار تعلق وا کنم ــه اگر مرور بی تعلین خار معنی از پا کن + قدم از سر کن و سودای
منزل را ز سر وا کن ــه نشستم از رطلی که سر بر کرسی زانو نهم + تا هوای سربلندی را ز سر وا کرده ام + قاسم مشهدی
ــه پا چو از رفتار شوق افشردن پیرهنی است + سر چو بی شور جنون گردد ز سر وا کردنی است + ظفرا ــه بده می
که غم را ز سر وا کنم + بتیغ غم ایام بیدا کنم + ملا نظیری نیشاپوری ــه آن کجکله چو با صف عشاق بگذرد +
شاهان ز سر نهند هوای کلاه را + خواجه شیرازی ــه دلا اگرچه بال و پر از غم شکسته بود + سودای خام عاشقی از سر
بدر نکرد ــه ما جرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + خواجه جمال الدین سلمان
ــه ساقیا از شبانه مخموریم + از سرم باز کن بلای خمار ــه از سر من باز کن ساقی خرور رنگین زنان + با خیالش خلوتی
دارم که جا نیست بار رقیت + اشرف ــه نهال حسن او را موسم از پا فتادن شد + هوای عشق او را وقت از سر وا
نهادن شد + شفیع اثر ــه از تو بار زینکه درد خود ما وا کرده اند + وقت راحت هم چو تعویذ است ز سر وا کرده اند +
صائب ــه رشته جسم گرانی را از سر وا می کنم + سر بدن چون سوزن از جیب مسیحا میکنم **از سر نو و از نو**
تازگی رخشی ــه باز م از زخم ابروی بتی در نظر است + سلخ ماه دگر و غره ماه دگر است + میر یحیی شیرازی ــه
با نجبت کی نهم یحیی جو بر خرم زخاک + از سر نو بی رخت خواهم کفن بر سر کشید **از سر گرفتن** تازگی شروع
کردن صائب ــه دلبری را زلف او در دور خط از سر گرفت + میشود از خاک افشردن حرص چشم زر دها + والهٔ هروی
ــه دل وقت شد ز غم تره اشکبار را + از سر گرفته ام دگر از گریه کار را **از موم سنگ ساختن** کنایه از کار

مرزا معیم سے کشتم ہلاک وحرف توام در دہان ہنوز * افتادم از زبان و تو سی بر زبان ہنوز * محمد رفیع سے از بس
بحال واعظ دلخسته ناله کرد * افتاد از زبان قلم هرزه نال ما * علی خراسانی سے چرا باز از زبان اندازدش هنگام
گویائی * سرو در مرغ بستان تراچه میکرد و چمن باعث از زبان در آمدن و از زبان جستن کنایه از
سهو کردن در تکلم از زبان بر آمدن حرف مانند آن معروف از زبان کسی چیزی بستن و ساختن
و آوردن نقل کردن چیزیرا از زبان کسی که او نگفته باشد محمد قلی سلیم سے نافه در از من ساده دل از برده بردن *
حیله سازان ز زبان تو خبری آرند * تاثیر سے کمالم سے شود سببی که از من مدعی گوید * چو آن لالی که میسازد کسی حرف
از زبان او * تنها سے کی گفته ایم گل برخ او برابر است * بلبل عبث دروغ مگو از زبان ما سے قدسی از زبان من غرضگو
گر نه حرفی تازه بست * یا راوراق تغافل را چرا شیرازه بست سے مژدهٔ وصل ضرورست تو هم باور کن * از زبان
تو ظهوری خبری خواهم بست از زیر سنگ بر آمدن از مهلکه شدید خلاص یافتن مرزا صائب سے
آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که ریخت * برخاک میوهای تمنای خام را از مهر بار و انشدن کنایه از زود و شتاب
روان شدن حکیم نزاری قهستانی سے ندارم حالیا زین بیش پروای * وداعی کن روان شو از سر بار از سر
دست کنایه از کاری که بجهت و حیله کنند و سخنی که بی تامل و اندیشه گویند خواجه نظامی سے سخن تا چند
گویی از سر دست * هانا هم تو مستی هم سخن مست * نزاری قهستانی سے همین دم موزه پوشم از سر دست *
ز سر سازم قدم با سر بیایم * میر خسرو سے شیران تا چه باز دار سر دست * که در آید به پیل بند شکست *
از سر تازیانه دادن باشارهٔ سر تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی با به الجود بود او صدالدین انوری
سے گیتی بسر سنان کشاده ایم * بس از سر تازیانه دادیم از سر چیزی برخاستن و گذشتن کنایه
از ترک آن چیز کردن و بمعنی تنها از چیزی برخاستن گذشت از فلا چیز بیرون آمدن و از سر فلا چیز برون آمدن
مثله مجیر الدین بیلقانی سے ز من جان خواستی جانرا چه قدرست * تو شیرین کر سر جان میتوان خاست * صائب سے
آنقدر باش که من از سر جان برخیزم * چون نسیم خانه ام ای سینه نواز آمده * اسیر سے ز دل کسی که باین ترکتاز
میگذرد * چگونه از سر دعوی باز میگذرد از سر خانه افتادن باید دانست که سر خانه بمعنی حد معین است پس از سر خانه
افتادن بمعنی از پایه خود افتادن بود و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کنایه از کم زور شدن مستلزم معنی مذکور است
و درین مخصوص بفن کشتی است اگر چه در غیر آن نیز مستعمل است سے میل سنگ از سر به دارد غمزهٔ مردافکنش * ترسم
از سر خانه فتد نرگس جادو فنش از سر سوزن بیرون شدن و از شعب سوزن گذشتن بسهولت تمام بر آوردن
چنانکه باندک حرکت سر سوزن خار از پا بر می آید و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلانی گاه از شعب سر سوزن می گذرد
و گاه از دری بلبقانی نمیتواند گذشت ثنائی نکو سے ستم که از فربهی نگنجد * ز شعب سوزنش از لاغری گذارند *
تاثیر سے وقت است غیر از سر سوزن برون شود * از بسکه گشت موی دماغ ضعیف من از سر رفتن کنایه از
دور شدن از سر بدر رفتن مثله خواجه شیراز سے هوای کوی تو از سر نمی رود آری * غریب را دل سرگشته با وطن
باشد * و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی جوش زدن دیگ نوشته اند از سر وا شدن و باز شدن

دمبدم شدن شیخ شیراز ـه کرت از دست برای دهنی شیرین کن + مردی آن نیست که مشتی بر لب بروشنی + خواجه شیراز ـه
اگر ز دست برخیزد که با دلدار نشینم + ز جام خضری نوشم ز باغ عمر گل چینم **از دهان مار بیرون آمدن** کنایه از راستی
کو هیچ کجی در وی نباشد **از دهر گذشتن و از جهان گذشتن** در هر چه بدان ماند کنایه از مردن و رحلت کردن
بعالم فنی وحید ـه نبود عجب ز دهر اگر دیر بگذرد + که ز ربع گشتگان تو راه گذار نیست **از دل بر آوردن** فراموش کردن
حسن بیک معروف ـه از ان زمان که تو ما را از دل بر آوردی + مسافریم بهر خاطری که می گذریم **از دل کشیدن**
صائب ـه داغم که بغیر از این درد جان گداز + حرف شکایت از دل بیتاب می کشد **از دمل دولت یافتن**
گویند هر کرا دمل شود دولت با وی روی آورد تاثیر ـه ضرور نیست که سود زبیش گل بکند + دمل نتیجه بدنبال زر گل دارد
اشرف ـه زر بخش راحت کیتی مهیا + جان کز دمل آید جز کب دنیا **از دهن گرفتن و از دهن کشیدن** صائب ـه
بگیر از دهن خلق حرف راز نهار + بآسیا چو شدی پاسدار نوبت را + میرزا محمد اسمعیل ایما ـه هر چه در دل گذرد کی بزبان
ـه آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند + محمد قلی سلیم ـه خورش انکه خسته دلان می زجام ز رفت کشند +
چو از نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند **از دور بوسه زدن** مبالغه در ادب و تعظیم صائب ـه عزت داغ جنون
دار که فرمانده عقل + بوسه از دور بر این مهر همایون زده است **از دست هم بودن** چیزی را نهایت عزیز بودن او
صائب ـه بپاک چشمی من شبنمی نه اندر باغ + ز دست هم برباید گلعذارانم **از دیده خواستن** بنجر و الحاح تمام خواستن
امیر خسرو ـه بیار است قلب جهانسوز را + که از دیده میخواست آن روز را **از راه افتادن** راه گم کردن بنفیاس
از راه افتادن علی ترکمان ـه ما چو خضریم درین بادیه بی سر و بن + هر که از راه فتد باز براه اندازیم **از راه دور**
آمده و از راه دور رسیده کنایه از مضمون تازه و نازک و بعضی گویند عبارت از جهان غریب سلیم ـه چون مصرعی ز من شنوی
عزتش بدار + از راه دور آمده مضمون تازه ایست + فطرت ـه از راه دور میرسد این گوهر تاج + غافل مباش
از سخن دیر دیر ما **از راه بردن و از راه انداختن** کنایه از فریب دادن **از راه رفتن** فریب خوردن
صائب ـه بفریب کسی ز راه مرو + یوسف من اگر برادر تست + خواجه شیراز ـه در مین گوشه گیری عشقم زده بی ناجنت
+ اکنون شدم بوستان براوی تو مایل + شوکت ـه کو فریبی که برم یکنفس از راه ترا + سخت تنگ آمده از غم آه ترا +
از راه کوه رفتن اقدام کردن اشرف ـه سخن بگریست تحسین بخنده ان چهره آرایش + ز راه کوه رفتن ها شد ادرا
دخل بیجا لیش **از رگ اندیشه خون چکیدن** کنایه از نهایت فکر و اندیشه کردن **از رنگ گشتن** تغیر یافتن
رنگ حافظ ـه آبحیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست + گل بگشت از رنگ خود باد بهارا چه شد **از زبان**
و از صدا افتادن مجال سخن نداشتن **از زبان انداختن و افکندن** متعدی آن یعنی مجال سخن ندادن
آقا شاپور المتخلص بشاپور ـه دشمن خود خوانده ام یا انکه اورا دوست + آنقدر گفتم که او را از زبان انداختم +
مخلص کاشی ـه رنگ بی تقریر از حال و ظلم آگاه بود + از زبان افتادم و کس یادم نکرد + صائب ـه شمع دیده
فانوس بسته ز زبان + نشود چشم نگوی تر از خواب خوش ـه نرگس مستانه اش از سر مخمور دیا + شوخ چشمان بوس را
از زبان افکنده بود + سلیم ـه دل خون گمی نیست کز نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا افتد + میرزا مقیم ـه

این چه فریاد است * مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است * نورالدین ظهوری سه فتاده ز کف تیغ کین خواهیش *
زده بر کمر راه بی راهیش سه اجل کز کف او جسته است بنفس * باین قبضه جان عدو کرده قبض سه دریغا که فرصت برون
شد ز کف * عمل باید از کف بصر تلف * امثله دیگر در مبحث دامن و عنان بیاید **از خط بیرون شدن** کنایه از امتثال
و اطاعت نکردن میر معزی سه از خط بتان گردهی کز خط شدند بیرون * خنگ آوران یغما جان نشان زدند **از خنده بقفا**
افتادن کنایه از خنده بسیار کردن شیخ شیراز سه ور زدم چو غنچه دمی از قفا * که از خنده افتند چو گل در قفا *
از خون گذشتن کنایه از بحل کردن خون مرزا طالب خلف مرزا خان بیگ سه ای حلق تو بر حلق عیان از زه مین *
موقوف شفاعت تو جرم کونین * آنجا که شفاعت تو باشد ترسم * از حلق حسین بگذرد از خون حسین **از خون شستن**
پاک کردن از خون **از دار آویختن** سیاستی معروف میر خسرو سه بعدوت از پای خود بر آسمان خواهد شود ممکن *
چرا ز دار اندر آویزی مکوبش بانگو سازان **از دایره افتادن** از حلقه افتادن و بی رتبه شدن صوفی شیرازی سه
صوفی هر کس که بو الفضول افتاد است * از دایره رد و قبول افتاد است * از گردش چرخ است که بد بر قسم * این
دایره سخت بی اصول افتاد است **از دست شدن و رفتن و بردن و بیرون بردن** کنایه از بیخود کردن و شدن
خواجه شیراز سه مرا می دگر باره از دست برد * بمن باز بنمود می دست برد سه پردهٔ مظلوم از دست برون خواهد برد *
آه از آنکه درین پرده نباشد یارم * انوری سه از دست مشو ز سقطهٔ من * با تو اگر چه در میانست * ملا محمد
عصار سه ز راه شوق گشتند بی چو سرمست * بجام اولین رفتند از دست **از در** لایق و سزاوار ز در
بدون همزه مخفف آن و بزدی فارسی نیز آمده میر معزی سه ای من رهی آن ماه که چه مست و چه هشیار * اندر بر عاشق ز در
بوس و کنار است * آنکس که گرفت از در تو بهیده دوری * تا از در تو دور شده است از در دار است **از دو سنگ**
آرد بیاید یعنی منظور از با هم سائیدن دو سنگ آرد است نه آنکه عبث با هم بسایند و ضایع شوند **از دست برگرفتن**
نیست و نابود کردن **از در در آمدن و در آوردن** از راه در آمدن و در آوردن و این از جهت رفع ایهام بود
از راههای دیگر غیر موضوع و این در عربی نیز آمده مولوی معنوی سه اطلبوا الارزاق من اسبابها * ادخلوا الابیات
من ابوابها * باقر کاشی سه کسی که دست خیالم بدامنش نرسید * ببین چگونه در آورد بخشش از در من * خواجه شعیب
وزیر شاه عباس ماضی سه چنان کز در در آمد اهل ماتم را سیه بختی * فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم *
ظهوری در قصیده سیر خوردن دوستان در سفر * بیاریکه غافل در آید ز در * والهٔ هروی سه در غلط بحری از دریچه در آمد
سر کردن سخنها که کنده هرزه درای * و بعضی از محققین بر آنند که بمعنی اندرون درآمدن و در آوردن است پس معنی این بیت آن بود
که دریچه در آمد و شروع کرد بوعظ و نصیحت که بخیس رندان هرزه در ایست و معنی بیت سابق یعنی قسم یاری معشوقی که درون
خانهٔ یاری در آید و غافل باشد که خانه کیست و آنخانه عاشق باشد **از دولت فلان** ای بدولت فلان طغرا سه
تنفس کرده از دولت اشکبار * مقامات بروانه استوار **از دست** کنایه از برابر و همچشم با غیر سه با با رقیب
کمتر ز انگشت زاهدیست * بدست ماست اما از دست ما نباشد * و محکوم و مطیع و زیر دست شیخ عطار سه شهریار از دو
تو بسیار است * هیچ کلخن تاب را این کار است **از دست بر آمدن و از دست برخاستن** کنایه از ممکن بودن

سر سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست + از خاک برگرفته چشم سیاه اوست + استاد علی قلی ماهر سے بجون فتیله
سوخت داغ اندر سراپا مرا + برگرفت از خاک گویا آن آتشین سیما مرا + حاجی فریدون سابق تخلص سے برندارد سر ز
افتاده خود را از خاک + بابا کے سایۂ بال هما گردد بلند + صائب سے در من وحشت جنون عالم نومیدی نیست +
خواهد از خاک مرا آبله پا برداشت سے سرو نازیکه کند سرکشی از سایۂ خود + چه خیال است که از خاک مرا بردارد +
از خاک ستاندن و آب دادن از خدا بیابانی در امثال الکلام مفعول فعل بیای محذوف می باشد
ملاجویا سے می رنجی و سبو بشکستی + اے محتسب از خدا بیابانے **از خواب برآمدن و در آمدن** یعنی بیدار
شدن نظامی سے رطب چین در آمد ز دوشینه خواب + دانی برآتش دہانے بہ آب + خواجه شیراز سے نفس برآمد و
کام از تو بر نمے آید + فغان که بخت من از خواب بر نمے آید **از خود رفتن و شدن و از خویش رفتن و از خویش
برآمدن و از خود برآمدن و از خود گسستن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از قید خودی برآمدن
از خویش برآوردن و از خود برآوردن** متعدی منه و بر قیاس **از خود رفته و از خود گذشته
و از خود رم کرده** صائب سے از خود گذشتگان را آئینه بیغبار است + بر بسته صاف باشد هر که بیکبار است +
عاشق برگشته را از گردش دوران چه باک + موج از خود رفته را از بحر بے پایان چه باک سے پاے می توان از خود برآوردن
جهانی را + که یک رهبر بمنزل می رساند کاروانے را سے از خویش بیاور و تماشای تو ما را + سرو او بفردوس تماشا سے تو ما را
سے اگر از خویش برون آمده چون مردان + باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا سے تحصیل از خویش بهر خار که خواهی پیوند
که درین روز تو ناساز ترے نیست ترا سے هر بر وے ترا از زندگی پیوند هاست + باچنین دلبستگی از خود بریدن مشکلست +
سے صائب از خود برے که شرط طریق عشق + کام نخست از خودی خود گذشتن است + وصف مردان که بیرون رفتن از
خود طاعتست + بادبان کشتی می گر از سجاده نیست سے کسی که عقل بر خشے شد چو مجنون بدنمی بیند + از خود رم کرده آرامے
ز دام و دد نمی بیند سے بوے گل باد سحری بر سر راه اند + گر برے از خود ازین قافله نیست + مولوی معنوی سے
ز خود شدم ز جمال پر از صفاے دل + بگفتمش که زہے خوبئ خدای دل + میرزا ابوالحسن انجوے سے بخطی
که تو بی سکه رفته ام از خویش + کمان مبر که حریفان که جای ما خالیست **از خر فگندن** کنایه از فریب دادن مجاز
مولوی معنوی سے دیو انسان مرا از خر فگند + چند بفریبد مرا این دہر چند **از خر افتادن و از دست دہر
جستن** کنایه از مردن و نابود شدن خواجه نظامی سے بہندوستان بسی از خر فتاد + بدر مرده را این کار ز داد
**از پنجه کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست
دادن و از دست هشته شدن و از کف رفتن و از کف گذاشتن و از کف انداختن
و از کف افتادن و از کف جستن و از چنگ جستن و از کف دادن** هر کدام معروف
صائب سے هر که در قید خود آرائی گره گردیده اند + آب را از پنجه گوهر کشیدن مشکل است + محمد اسحق شوکت سے
گل دولت زنگش میدهد بوی فنا گشتن + اگر رنگ حنا باشد ز کف انداختن دارد + شفیع اثر سے منعم از کف
کے گذارد ساغر شبگیر را + بیشتر در طبع میل آب باشد شیر را + خواجه شیراز سے بر دل بکار خود ای زاہد

این مصرعه پیچیده را از چیزی و از کسی بریدن جدا کردن و باز داشتن چون طفل را از شیر از چیزی پا کشیدن برین
آمدن مولانا ثنائی سه دست از حیات خود من بیمار شسته ام + تا آن طبیب از سر من پا کشیده است + طغرا سه
سبو در سر خود کلاهی ندید + خجل گشته از بزمگه پا کشید + از چه دو ستیهم از کدام قدم ظاهر المخفف از چه دستیم باشد
طالب آملی سه نمیدانم رستی کز چه دستم + عبادت پیشه یا عصیان پرستم از چوب و از سنگ چیزی
تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن کنایه از بهم رسانیدن چیزی از
جایی که حصول آن از انجا توقع نداشته باشد صائب سه ندیدم محرمی کو همچو جان تا در دل گویم + بشیر بیکاری صنعت
ز سنگ آدم تراشیدم سه ز چوب خشک خوبان می تراشیدند آشنا قدسی + مگو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی دارد
مخلص کاشی سه کر شود آئینه دل آب حسنت را چه باک + می کند پیدا از زیر سنگ حیران دگر جستجو دیده ام از درد وحشی
سنگ بر دل می زنند + هر زمان دردی از سنگ پیدا می کند + وحید سه که تواند بر رخ فرهاد خسرو را لبست +
زور عشق از سنگ می آرد برون معشوق را از سنگ پیدا شدن لازم آن عالی سه سخت روبها ز مردم چون
کشم از بهر بندق + روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود + از چیزی برخاستن کنایه از ترک کردن آنرا
و بدین معنی از چیزی برخاستن غرابت دارد جمال الدین سلمان سه گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله + غنچه یکبارگی از سر
قبا برخیزد + از من جان خواستی جان را چه قدر است + تو بنشین که ز سر جان میتوان خاست از چیزی فراموش کردن
و از چیزی یاد کردن در امثال این عبارت لفظ از بمعنی را که علم مفعولیت است مستعمل میشود پس بمعنی چیزی را فراموش
کردن و چیزی را یاد کردن بود خواجه شیراز سه نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد + که در حساب خرد نیست سهو در قلمت +
واله هروی بحکیمی نوشته سه حکمت نیم بجرم نفهمیده سگی چرا + از من برین مثابه فراموش کرده + باقر کاشی سه
تو خود کی نیکی از من فراموش + کجا جان میکند از تن فراموش از چیزی خریدن و باز خریدن کنایه از رهانیدن
و خلاص دادن وحشی سه بفروخته خود را ز غمت باز خریدیم + آن خط غلامی که بدادیم خریدیم + مخلص کاشی سه گرفت
روی مرا در گذشته بود خارم + ز میفروشش بانیه چه خون خویش خریدم + صائب سه از تند باد حادثه شمع انجمن
چون دست دست بست حمایتی از چیزی گل چیدن کنایه از فیض بر داشتن و تماشا کردن صائب سه بسیر
باغ دبستان احتیاجی نیست عاشق را + که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند + ز مجنونم که فیض خود دریغ از
شهریان دارم + که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند از چیزی گذاشتن و گذاردن و گذراندن
چیزی را از یکطرف بطرف گذراندن عطائی سه ندنیا ندولت ندار اگذاشت + سنانرا سراز سنگ خارا گذاشت + حکیم
قطران سه در بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم + خادم این درگهم جاوید خاک این درم از حد بردن زیاده
از آنچه باید بکار بردن باقر کاشی سه هر چیز باشد جان من بسیار قدرش کم شود + بسیار نازار حد مبر در دلشکستنی ناز خود
از حلق کشیدن نوعی از تعذیر راضی سه در دل هر که میکند اظهار + بایدش چون خفان ز حلق کشید از خاک
بر داشتن و بر گرفتن کسی کنایه از نواختن و بجائی رسانیدن و برین قیاس از خاک بر داشته و
بر گرفته یوسفی جردبادقانی سه بغیر من که بهم تا پامال روز عدم + کسی نماند که بختش ز خاک بر نگرفت + دانش سه

از جای آمده است مراد آن بود که حرفی معقول گفته است و از دور آمده است ع اسے خیال بلندی آورده است در مسائل پوشیده نیست
که تنها دور آمده در کلام نرس دیده نشده ظاهرا از جهه بند بیت صحیح از راه دور آمده و از راه دور رسیده چنانکه باید **از چشم**
کسی و از کسی چیزی دیدن ظهور آن از پهلوی او دانستن بیاتا ع ترا نمیخواهم اسے داغ جنون رحمت سیه گردد + بر این
آتش کرد و سر دارم از چشم تو می بینم + طالب آملی ع سپردم خویش را با محرمانت پاسداری غم + که از چشم تو سد گردی بیابان
از تو مے بینم **از چشم خریداری دیدن و بچشم خریداری** توجه تمام دیدن رضی دانش ع فزون بود وطن خانه
پرداری زلیخا را + بروی یوسف از چشم خریداری نگاه کن **از چشم بد دور و از چشم غیر دور** چون چیزی نیابت
مطبوع و خوش آینده مرئی شود این کلمات بطریق دعا گویند تا تاثیر ع از چشم غیر دور که امشب بکام دل + با دیده وا دستان
تو رفتم غبار را **از چشم افتادن و از نظر افتادن و از نظر افکندن و از چشم افکندن و انداختن**
کنایه از رتبه انداختن و بے اعتبار کردن و شدن واله هروی ع بے پرده روے او توانم نظاره کرد + از بس حجاب حسن فکند
از نظر مرا + صائب ع عمرها شد تا زچشم اعتبار انداخت + قبله را چون طاق نسیان گوشه ابروے تو + ع اگر از چشم تو افکند
مرا بے تقصیر + چشم دارم همین در دگرفتار شود ع ز خط پشت لب آن طاق ابرو ز نظر افتد + که نقش آخر از نقش
نخستین خوبتر افتد ع عشقم جهان ربود که دنیا و آخرت + افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا + جمال الدین سلمان ع از آنکه
چشم من از طلعت تو محجوب است + چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد **از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن**
م صائب ع بے کشش نتوان برون از قید دنیا آمدن + بے رسن از چاه بیهات است بالا آمدن + ز نهار از کنج عزلت
پاے خود بیرون منه + که زلیخا و افتاد یوسف تا برون آمد ز چاه **از چه رو و بچه رو** یعنی بکدام تقریب اسیری لاهیجی
ع یارب ز چه رو روی تو در پرده نهان است + در پرده نهان است و پس پرده عیان است + طغرا در تعریف قندیل ع بود
از چه رو شعله سرکش در او + که زر آب با دارد آتش در او **از چیزی برآمدن** جدا شدن و نشو و نما گرفتن و بر قیاس
از چیزے برآوردن و این در اشخاص که معنی ظرفیت از آن منظور باشد نیز آمده بابا فغانی ع نخل قدرت که از چمن جان برآمده +
شاخ گل بصورت انسان برآمده + از فرق تا قدم همه جانست آن نهال + گویا ز آب چشمه حیوان برآمده + محسن تاثیر
ع بار رحمت تو باد مخالف موافق است + نومیدم از سفینه کن از ناخدا برآر ع من آن شیرین پسر از رحم + صائب برآوردم
اگر طوطے زند سنے برون آورد شکر را + مصرع مستی که به میخانه ز دستار برآید + ملا شانے تکلو ع در میکده
عشق تو خون خوردن شانی + دستان ترا از می گلرنگ برآورد **از چیزی افتادن** بر رونق اولین نماندن چون از
چشم افتادن و از نظر افتادن و از صفا افتادن و از نغمه افتادن صائب ع عشقم جهان ربود که دنیا و آخرت +
افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا + اثر ع بے همنفس صدا نشود از کسے بلند + افتد ز نغمه ساز چو یکتا شود +
از چیزی بدر ریختن بیرون ریختن یعنی میرزا بیدل ع آرزوی در گره بستم ز یکتا شدم + حسرتے از دیده
بیرون ریختم دریا شدم + ظهورے ع زند جوش خوناب دل در جگر + ز دل حسرتے چند ریزم بدر **از چیزی**
سر بر کردن بیرون آوردن ابوالحسن فراهانی ع هیچ کس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد +
با وجود آنکه مضمون هر خمش پا افتاده بود + سلیم ع هر کسی بیرون نمی آرد سرے از زلف او + شانه وا دند معنی ایمصرعه

ے غنچه ز دلاف لطافت با دان تنگ درست + ز ان صبا تند آمده آورد بیرون کش ز پوست + طالب آملی ے ز ان سو
هوس بسایه من میدهد لباس + زنیسوفا ز پوست برون میکشد مرا **از پهلوی کسی چیزی دیدن** کنایه از منفعت یافتن
از وی **از پهلوی کسی کاری کردن** کنایه از کار وی کردن باعانت و امداد وی اشم صبوری ے دیده ام گوهر بدامان
ریخت از پهلوی اشک + ابروایم زیر کش از پهلوی دریا می کند **از پی رفتن** در پی رفتن **از پیش پیش** ترجمه
قدام است یعنی پیش پیش تاثیر ے آنرا که بر دود دل روشن زبان بود + از پیش پیش مشعل دولت روان بود **از او این**
و از من این در امثال این تقابل لفظ می آید محذوف می آید چنانچه درین بیت ے از و ناز و عتاب و عشوه و ناهمواریها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها + خواجه نظامی ے ز تو آیتی در من آموختن + ز من دیدرا دیده بر دوختن +
ے ز من جستن و ره نمودن ز تو + بجان آمدن جان فشردن ز تو + ایے بجان آمدن از من در صورت هر دو جمله مستقله
باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا **از تقصیر کسی گذشتن** کنایه از عفو کردن ملا مفید بلخی ے چون تیغ در زمانه بهمت شود
علم + حاجبی که از سر تقصیر بگذرد **از چیزی فرو کشیدن** فرود آوردن و سند آن در لفظ عنجار بیاید **از جا در آمدن**
و بر آمدن تند شدن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **و از جا رفتن و شدن و از جا جنبیدن و از**
جا برخاستن از خیر بر آمدن و بجو صبلی کردن بازکاشی ے بوقت غضب دوست را ز ما ی + کر از جا نشد
جانفشانش بپای + میرزا صائب ے ز نقش خوبرویان میبرد کوه گران از جا + نگر تمکین شیرین پای بند بیستون گردد
خواجه شیراز ے سیلی است آب دیده و در دهر که گذرد + گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود + میرنجات ے بهوای
سر کوی تو چو خس در ره سیل + گریه انداز خوشی کرد که از جا رفتم + کلیم ے یکی یافت گر بهره از خدا + ز رنگ آن دگر
یک بر آید ز جا + خواجه نظامی ے گران زرف دریا در آید ز جای + ندارد در دوران دادری کوه پای + رفیع واعظ
ے ز بار غم چه بر دل یک بار آمده چو در گفتن + از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها + واعظ قزوینی ے بیرون نیایدیم
بهر حال از جا + گر کس نخاطرے نشیند غبار ما + توجهی نیشاپوری ے آسمان شد طفلان زود از جا برود + تیک
سخن گفتیم دانستیم پر جاهل است **از جا در آوردن و بر آوردن و از جا بردن** متعدی منه میرزا صائب ے
ے کوه را از جا در آرد شوخی تمثال حسن + نقش شیرین را بسنگ خاره چون فرهاد بست + تاثیر ے نباشد هیچ در یکجا
آرام + عجب حسنی مرا از جا بر آورد + رفیع واعظ ے چنین که پاے فشرده است بار تمکینش + که میتواند بردن ز جا دل
ما را + مفید بلخی ے دل از معشوق دیرین آنقدر نجود نمی گردد + بهر ماه نوی از جا برد دیوانه ما را + اشرف ے
هر دم از جا لیس برآرم تا به بینم قامتش + بر سر جنگ آورم تا سیر گفتارش کنم **از جا بردن کسی را** ترقی دادن
کسی را و بر قدرش افزودن و از وف از خاک بردن سالک یزدی ے رفعت و بینای در دون سرافراز بینها بود + گشت
خار دون بر گرا بر دوشت از جا آسمان از ترس نشد و آنه **فلکندن** مرادف بیفنه فکندن میر یحیی شیرازی ے یا بند و انها
فکن از ترس نخشیم + مکند ز زردستی چو من از بهر خیره **از جوش نشستن** م صائب ے خم بر می بخت از جوش
بینهایت است نشیند + نگردد خاموشی مهر لب اظهار عاشق را **از جای آمدن** کنایه از خیال کردن کاری نظامی
ے گر آی از جای گنهکار جائے + وگرنه سرت بسیرم زیر پای + وجناب خیر المدققین بفرماید که هر گاه گویند فلانی

کند میل چمن + سرو را از پا در انداز د دل گل را بشکند + ملا شریف ــ ای نخل تماشا قد رعنای تو ما را + از پای در آورد تمنای تو ما را +
با وکاشی ــ کنم دگرگون اگر بخت واژگون باشد + ز پا در آرم اگر کوه بیستون باشد ــ مروتیست دلیران عشق را در رزم +
که افکنند ز پا خصم را و سر بخشند + صائب ــ سیل نزاکت دگی دیوار را از پا فکند + سرکشان را روی میمالد مدار بر زمین + قائم
مشهدی ــ سست بنیاد است عشرت خانهٔ ما بیتمان + افتد از پا گر کشی تصویر بر دیوار ما + علی خراسانی ــ
صد سرو روان بیکی جلوه رفتار + از پا در افکند خیال قدش امشب **از پا نشستن** کنایه از قیام نستوه آمده به نشستن مرزا
صائب ــ دو عالم گر شود پروانه شمع از پای ننشیند + بیک عاشق کجا آن آتشین رخسار میسازد + حافظ شیراز ــ چون شمع
وجود من شب تا سحر خود را + می سوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست **از پرده برون افتادن** کنایه از رسوا و فاش شدن
مرزا محمد قلی میلی ــ تا فتد راز من ساده دل از پرده برون + حیله سازان ز زبان تو جرمی آرند **از پرکار افتادن** متغیر الحال
و ضایع و بیکار شدن مرزا صائب ــ فتاده است چو تقویم کهنه از پرکار + بدور حسن تو مجموعهٔ نکوییها ــ تا بیفتاده است
از پرکار غربال بدن + خرمن خود را به چندین چشم از غش پاک کن + فیضی ــ با حرف تو چون بفتدم کار + پرکار قلم
فتد ز پرکار + ظهوری ــ بلکه بنیادش ز کار افتاد + دستی بکش از گردنت این بار افتاد + اکنون دهنت مرکز خط
دایره است + مفرض در اصطلاح ز پرکار افتاد + در بنیاس **از پرکار شدن و از پرکار رفتن** و نیز کنایه است
رنجیده شدن ظهوری ــ نبظاره بختی ز پرکار رفت + ز دشوارئی کار از کار رفت + مولوی معنوی ــ ساغر خود بخور از کف
ساقی وصال + چون ز پرکار شدی بر چه و در رقص در آ **از پس صفیر کشیدن** کنایه از رسوا و ذلیل نمودن کسے را سلیم ــ
در چمن هر که با و همسرا می بیند مرا + از پس سر چون رقیبان میکشد میل صفیر **از پس وا شدن** کنایه از دور شدن طغرا
ــ بت من ز جام ترا این نفع بس + که دانا میشود عقلمندی ز پس **از پوست بیرون آمدن و برون شدن و بیرون افتادن**
کنایه از خودی خود بر آمدن و خوشی با فراط نمودن امیر خسرو ــ جهان دارا ز نسیم گیسوی دوست + چو غنچه خاست بیرون افتد از
پوست + جلالا کاشی المخلص یقین ــ در رهٔ عشقش گر از منزل خبر میداشتم + میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم +
خواجه جمال الدین سلمان ــ کمند پیچ آرد سر اندر حلقهٔ خوبان + پستان سرفراز آید برون از پوست چون ارقم + صائب
ــ بیرون غنچه محال است که از پوست برآید + چندانکه درین شیشه حصار است دل ما + هر کرا در پردهای چشم آب شرم هست +
زود میآید برون از پوست چون بادام تر ــ صد بار تا ز پوست نیاید برون چو بار + چشم تو کجا بنفشد بروی زنخ
ــ غنچه از پوست برون آمد و با بید روان + جامه چاک کردیم درین فصل بهار + و در مصطلحات کنایه از خود رسته خود
بر آمدن و کشف حال خود کردن عبد الرزاق فیاض ــ در راه است اندر دل چندانکه امشب بیش یار + ایچو رشک از پوست بیرون
آمدم با وز دانست **از پیش خود گرفتن چیزی** مشغول و متوجه شدن بان قدسی ــ از چه جا کے ای دل ویران که از روز ازل
بیچکس از پیش خود نگرفت تیر ترا **از پیش رفتن حرف** سبز شدن حرف تاثیر ــ ره بی دلیل گم نکند کاروان عقل +
در وادئی که حرف من از پیش میرود **از پیش خزان انیکار** انکه بعد از همه کار را اختیار کند مرزا محمد قزوینی اشعار رت را
و نثر خود نوشته **از پیش پای کسی بر خاستن** تعظیم او بر خاستن تاثیر ــ ما خوش از سبک پی دنیا نکرده ایم + از پیش پا
ای باد نخیزد غبار ما **از پوست بیرون آوردن و کشیدن** پوست کندن که بتازی تسلیخ گویند مولانا ثنائی ــ

اگر مصدر یا آنچه در حکم مصدر است واقع شود حرف از برای سبب و کلمهٔ بس بمعنی کثرت و بسیاری بود و اگر جمله واقع شود الجمله بمعنی بعد از
بس باین معنی مذکور شود و الهی بمعنی اول گوید ؎ شاید ز مضراب طرب ناخنی بر دل زند * بسته‌ام بر سینه از بس عشق آن شب تار را
و بمعنی دوم ؎ از بس که سینه کند ناخن در دل نشست * چون زلف شب ... مرا با سینه‌ام * بمعنی بسبب بسیار کندن سینه و کندن
ناخن را آن سینه ... شده ... از جا ... شد بسکه از دوام تو تیز جا ما را *
از جا در آمد ... و حذف کاف نیز جایز است **از ته دل و از بن گوش و از زمه گوش و از بن**
دندان و از بن سی و دو دندان و از بن سی و دو کنایه از شوق و رغبت و اکثر زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی کند
کمال اسمعیل ؎ سالم ز بیت ... شنود * گردون بمیر از بن سی و دو ر جا گرمی ؎ لعل تو چون بسر دندان کند از خنده
سپید * شکر بجنس حلقه بگوش از بن دندان باشد * محمد قلی سلیم ؎ خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا * زین آرزو دهن تو گشته
است چون غنچه دل * سلمان ؎ کسی که تافت از سر چو زلف از بن گوش * سیاه روی در آمد فتاد در پایش * صائب ؎
نفس ... از ته دل * که دل سوخته در ... گردد ؎ نیست بر روی بهار من و کنج قفسی * که بر آرم نفسی از
ته دل * مجد همگر ؎ گر شب ... بر لعل شیرین تو دندان بنهم * جان شیرین بسرت گر بن دندان بنهم * حکیم مختاری ؎
هرکه بیرون برد حکمت از بن دندان * آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد * ظهیر الدین فاریابی ؎ بیرون عصمت حق
در لغت جنان باد * که هیچ از بن دندان شود مسخر لب * جلال الدین سلمان ؎ خیالی ز فلک یافت کسی که میکرد * خدمتی بر در
... از بن دندان ... از سر مهر ... آستان ... آمد * و زبن گوش حضرت تابع فرمان شده ؎ از بن
گوش ... حلقه‌اش ... زلف * روز در شب افتاده از سرگشتگی بر گردن است * خاقانی ؎ از بن گوش ... از مه
نو مهر بین * حلقه بگوش شود بر در شاه عجم ؎ گردون ... زین گوش ... * حلقه بگوش ... شد ...
* میر ؎ از بن گوش ... سر ... * گوش‌شان چون گوشه مکتوب بیاید برید **از بن ناخن** ...
؎ خون ... * روزگارش از بن ناخن برون می آورد * میر خسرو ؎ حجام که خون از رگ
عالم بگشاید * یک آینه چون صورت او دیده نیست * ز انگشت من آن لحظه که ناخن ببرید * خون دل من از بن ناخن بدوید *
از بیخ بر آوردن نهال از بیخ بر کندن آنرا از بنیاد بردن و از خاک ستاندن و باب دادن
و از دست بر گرفتن کنایه از هلاک کردن و نابود ساختن ظهیر الدین فاریابی ؎ بخشم گفتمی ز دوست ز دست بر گیرم *
بجلوهٔ که بست در دست ز تو ... * نظامی ؎ ... * ز ... * خواجه شیراز
؎ ... تو ز بنیاد ... * ... بنیاد کند **از بها افتادن و از قیمت افتادن** از
قیمت اصلی کم شدن میرزا صائب ؎ ... یوسف * ... کنعان که از بها افتی *
از پا افکندن و از پا در آوردن و از پا در افتادن افکندن از پای در افتادن **و از پا افتادن**
و از پا در آمدن افتادن ... ؎ ... دست بر آورد * ... از پای در افتاد *
علی قلی خان والد داغستانی ؎ ... بعد مجنون علم عشق ز پا افتاده است * ...
خواجه حافظ شیراز ؎ از پای فتادم چو آمد غم هجران * در درد بماندم چو از دست دوا رفت * در خراسان ...

تا چرخ برکشد گریبان تو بهار + از لاله بست دامن گریبانا ازار ازار خرگاه دامن خرگاه کذا فی الملحقات از
ترجمه من وگاهی بافاده معنی اضافه نیز کند فردوسی سه سپاس از خدا وند خورشید و ماه + کردیم ترا زنده بر جایگاه از آب
برآمدن از تنزل به ترقی رسیدن و از رو نو بعلو برآمدن خواه و نیز ابرف دخواه در زلت سه تا کی ای شوخ چشم نوح برای ز آب
چند بسان حباب سر بهوا داشتن از ان کجا بمعنی از برای آنکه میر معزی سه تنم خمیده چو زال است از ان کجا زلفت + بدال
ماند و خالت چو نقطه بر سر دال سه دریا تو ست باز بست جود تو سزد + زان کجا همت وجود تو چو بحر است و چو کان از انجا
بمعنی برای آن خواجه نظامی سه گمرا بر گنج از انجا نشست + کز تار الکان مهره نیامد بدست از بالای فلان یعنی از پیش فلان
صائب سه حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق + ذو الفقار شمع از بال و پر پروانه است + تاثیر سه مکن اعانت ظالم
بخیره منت تاثیر + که زنخ بهله ز بالای دست صیاد است + واله هروی سه مرمر بتیابانی دارند از بالای دل + عالمی در اضطراب
افتاده و بسمل کیست + مخلص کاشی سه بو شمیم ز بالای سخن هر چند تشریفی + بجان از لب گریبان میدرد معشوق تنا
خواهنی + اثر سه غیرت او بالای زر دارند اهل روزگار + غیرت از من گیر دبا پاس غیرت خود بدار + مرزا صادق دست
غیب سه در چمن با چشم گریان صیفت بالای ترا + آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو از بر حفظ یا در بلفظ
کردن مستعمل صائب سه تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را + تمام شب نشیند گوشه و از بر کند باز سے از اهل تملکی
یعنی در هر کاری کامل عیاری و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته از رق شامی از هم ابیان نیز از اهل زبان مسموع است
از بهر توتیا نماندن و از بهر دوا نماندن و بهر دوا نماندن کنایه از نهایت نایاب رقطی الخزیسلیم سه چوب
گل بهر دوا در همه بازار نماند + بلبلان را چه بلا کشته دیوانه ما + صائب سه از بهر توتیا نتوان یافتن درد + چندانکه
چشم کار کند ذره غبار از بر خود باضافت سینه از پیش خود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و از بر کسی و از
پیش کسی یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم غیر نعمت خان عالی سه دل ما زهمه بیدار چشم تو نداشت + نیست از پیش
خود البته بایمای کسی + خالص سه ندیده کس کمر تنگ بستان ترا + مصور از بر خود میکشد میان ترا + ازباب فلان
یعنی از قبیل فلان و این از اهل زبان تحقیق پیوسته از بر نر شیر دوشیدن تثلیث مشهور یعنی امر غیر ممکن بوقوع آمدن
قدسی سه نابینا را عشق کند صاحب دید + توفیق از دست نابقی گفت شنید + از نر شل است اینکه دلش گر خواهم + شیر
از بر نرشان تواند دوشید از برچیزی یعنی بالای چیزی فردوسی سه نبد بود بس تا منوچهر شاه + نشست از بر تخت
با نه کلاه از فلان و از برای فلان و از برای فلان را و از بهر فلان و از بهرای فلان و از بهر فلان
و از پی جهت فلانی و از قبل فلان و از سبب فلان سنائی سه حاجت عقل از در کشت روا است
عجب + ساخت زبهرای خویش از دل و طبعش سلب + میر نوری سه از بهر ترا تو به وسوگند شکستیم + برکف قدح باده
نهادیم دگر بار + از قبل مدمت درگاه او + رشک برد هر نفسی با بسر سه از قبل دیدن دیدار او + گوش زبان را حسد
است از بصر + بابا فغانی سه زنجیر شود پاره و از جای رود کوه + آنها که کشیدیم من زار از سبب تو + انوری سه
فاتحه داغش از زمانه همی خواست + سپهر از برای لمح سرین را + کفت قضا از چه سیاه زشت است + کاتب
تقدیر حرز روح امین را سه در دیده فتح جای سازی + از کودی دشمنان لوا را از بس مابعد این لفظ اگر مصدر

ظهوری ــه قلمت از تند روی رفتاری + صفحه را کرده رشک بوقلمون + تکسلانیده از ارغنون صریر + تار قانون شهرت ارغنون +
ارغنون ساعد از اسمای محبوب میرخسرو ــه وی رسیده آن ارغوان ساعد گل شادی بدست + داد خسرو را که خدمتگار خسرو خاست
این **ارغنون زن** آنکه ارغنون نوازد و ارغنون نام سازی معروف ارغن مخفف آن که هردو میان دارند و واضع این افلاطون است
مغانی نجی ــه گر جوشش گریه مهر خموشیم شکند + پیش نیشش ناله در رگ ارغن بر آورم + نظامی ــه زیونانیان ارغنون بستند
کر بردند هوشش از دل هر کسی + ظهوری ــه تکسلانیده ارغنون صریر + تار قانون شهرت ارغون **ارضه** بضاد معجمه بوریچه است
که کتاب و پشمینه و نمد را بخورد حبلالای طبا طبا نوشته **شعر** اگر کسی کتاب بخرد ارضه وار کتاب بخورد **ارگجه** بکاف فارسی
و جیم تازی بوزن مضمضه نوعی از خوشبوییها و این لفظ هندیست نعمت خان عالی ــه بخودی تنگ در آغوشش کشیده است مرا +
آن قبا تا بردوشش ارگجه پوشش آمده است + مخفی نماند که مجموع قبا تا بردوشش ارگجه پوشش که اسم محبوب است با ما قبل خود
مبتدا و آمده است خبر این مبتدا **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا مادر عاد و ارم ذات العماد سکندریه
یا موضعیست بفارس ارم زار از عالم گلزار و لاله زار طغرا ــه پر نجانه هر گوشه از دود پوشش + ارم زار هر سو زگیسوی خوشش +
ارم پوشش از عالم پوشش چمن طغرا ــه همان می که خم را دهد رنگ و بوی + ز عکسش ارم پوشش گردد سبو **ارمغان و**
ارمغانی بفتح اول و ضم میم راه آورد و هدیه که برای دوستان از سفر برد آنند ــه از بهار ارمغان اطفال چمن کلیم + دانم
ز شهر سنگ بدر یا کشیده ام + سنجر کاشی ــه هر کمین بنده کاندش از مصر + تا جر یوسف ارمغان باشد **ارنی** بفتح اول
و کسر دوم امر بارات یعنی بنما مرا و فارسیان آن را کلمه پنداشته بسکون استعمال نمایند سالک یزدی ــه مرغ ارنی گو ز شوق ما ن ترانی
میکند + پیش موسی خار خار وادی ایمن گل است **اره** بوزن ذره ابزاریکه درودگران و مانند آنها دارند ار مخفف آن و با لفظ
گذاشتن و کشیدن و نهادن مستعمل و صانع آن را اره گرد و باشد آن را اره کش گویند ملا طغرا ــه زند اره کر جو موم ار کار جهد نقش
ز سبب سیادت نهد اره بیش + ظهوری ــه جو از جام شد بخیه جم جدا + بفرق فش کشیده اره دست بلا + صائب ــه
سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش + قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش ــه گر احتیاج اره گذارد تا بر کتش + غیرت کجا بجو خودی
التجا برد + فردوسی ــه چو جستو نباید نه بند دگر + ببرم میانش به اره اندر + نه من پیش جام رخمشید فر + که بر تیز اره میانش زار
اری بفتح دیای مجهول کلمه ندا است و مشترک در هندی عوام شفائی ــه اری کیدی تو کجا در ک کجا شعر کجا + لاف جبر یله
ندانی چه زنی پیش کسان مع اقرار الفاری ازار بالکسر شلوار **ازار پای** بسکون مهمله و **ایزار پای** باشباع تحتانی
تحتانی شله سلمان ــه در دیاری کاندرو ز اهل کرم دیار نیست + ناگهان افتاده و درمانده ام بالسب من ــه یک
بیک را کرد غارت بلبسر دیا ایان نشهر + تا یدستار سر وایزار پای و پیرهن + مرزا عبد الغنی قبول ــه ای آنکه ز جوشش آبله
است ازار + زین فعل قبیح هیچ ناید عارت + هر جا خواهی برو چو شیر و شکر + از آب محال است راه راه ز زارت +
کمال اسمعیل ــه چون کبک انکه موزه ندارد هر آینه + در پاسی می کشد چو کبوتر ازار پای + باید دانست که چون دستار
مخصوص سر است همچنین ازار مخصوص ست بپای پس احتیاج نماند باین که مضاف کنند بسوی پا و سر مگر انکاه که زیادت تصریح منظور
باشد و اینک بیک اضافه هم آمده از جهت کثرت استعمال است و با لفظ بستن و در پا کردن و در پا کشیدن بیک معنی مستعمل
بسین گذشت و ملا فوقی یزدی ــه یکره بگو بآن لب بکم التفات خویش + تا کی ازار تغافل بپای تاج + حکیم سنائی ــه

اوست یعنی از غایت شوق نعت آن سرور تا در پیش بے تامل وصف ذات او نگوید و بے توقف را نعت ادا می کند دواز مصحف
بروه توجیه سخن نیست کما صرح به بعض المحققین **ارْدَک** بالضم و بالفتح دال مهمله و کاف تازی نوعی از مرغابی شاه جهان رکنی
سه انکه از صولت سر پنجه شاهین و عقاب + بال طاوس فلک را شکند چون اردک **اردک پرانی** بفتح بای فارسی بیش آمدن
و حرا اطه زدن **اردک از کون آمدن** ظرافت و استهزا کردن چنانکه کلاه از سر کسے بدارند لوطیان گویند چنان ضرب دستی
بکس زدیم که اردک از کونش پراندیم سلیم در قطعه سه چنان برق خصومت شد جهانتاب + که اردک می پراند موج از آب
نعمت خان عالی سه نگرفت کله ز فرق شاهین + تا از کونش پراند اردک + اشرف سه نفوج طایران آسمانے + کند
صیح از غراب اردک پرانے **اُرْدو** بضم اول و سوم لشکرگاه و لشکر کذا فی الملتقطات **ارده** بدال مهمله در مصطلحات
بالضم کفگیرے که شکر بدان صاف کنند منیر در هجو اکول سه آنچنان از تماشے اُرده بشکفت + که سخنهای چرب و شیرین
گفت + و بالفتح است که کنجد را در آسیای مخصوصی که انرا ارده آسیا گویند آس کنند چیزے بقوام عسل ازان حاصل آید و آن را
با قند و نبات و خرما و شیر آمیخته خورند و حلوایکه ازان سازند آنرا حلوای ارده گویند چون آب در ارده ریزد چشمه چشمه شکفتگی ازان
ظاهر شود و مجد الدین علی قوسی نوشته که آرد آس کرده مثل آرد گندم و جو و ما نند آن آرد است و ارده تخم مثل کنجد و مغز بادام الخ
انتهی کلامه فقیر مولف گوید بمعنی کفگیر آردن بالمد و آخر نون است کما فی الرشیدی **ارزانی** مقابل گرانی در نرخ و این
منسوب است بارزان که در اصل بمعنی ارزنده بود و لیکن باین معنی مهجور و متروک شده بمعنی چیزیکه از قیمت اصلی کم بها شده باشد استعمال یافته
و این مجاز است و بمعنی لایق و سزاوار و مسلّم و برقرار ماخوذ است از ارزیدن و این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بفلان چیز
ارزانی است یا بالعکس و دیدیم چنانکه فلان چیز بر فلان کس ارزانے دارند علی خراسانی سه محمد بن شرف دین زبدهٔ آل رسول الله +
که علم اولین را حق بادکرده است ارزانی + کلامی اصفهانی سه عشق را شکر کنم تا ابد ممنونم + کز غم دو جهانی بمن ارزانی داشت
مخفی نماند که چنانکه میگویند فلان چیز بفلان چیز نمی ارزد گاهی بهمین معنی فلان چیز فلانچیز نمی ارزد نیز گویند بحذف صله اول خود
مشهور است و دوم خواجه شیراز سه بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند + زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد + خواجه
همام الدین تبریزے سه لب تو عمر جاودان ارزد + غلط رفت بیش ازان ارزد + ذوق اردے که عاشقان ترا است +
همه آسایش جهان ارزد **ارسال** فرستادن و فارسیان برخصت و هدیه اطلاق کنند و بمعنی در هند نیز شهرت دارد
سالک یزدی سه ارسال نیازم بکی ناز تو رد کرد + من خوب فرستادم و او خوب فرستاد + سنجر کاشی سه نهفته بو
به پیغام میکند ارسال + بگیرش را جزا سود ازره تعظیم **ارشاد** راه بحق نمودن و بالفظ کردن و دادن و گرفتن
و بردن مستعمل طالب آملی سه چه زاهد و چه برهمن ببردن ارشاد + بهر دو شیوه خرد کرد پیر کار مرا + میر عبد الغنی لب
نجات سه چو هند و کز برهمن ساحری ارشاد می گیرد + ز زلف خال مشکین دلربای یاد میگیرد + سلیم سه خدایا چون
مرا در عاشقی ارشاد میدادی + چه شد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی + اسیر سه عقل از دیو انگی ارشاد میباید گرفت +
بے تکلف مشربے ریا دمیباید گرفت + اسیری لاهجی سه در خرابات آدم نز امر پیر زاهدان + او براه عشق و
قلاشی مرا ارشاد داد + صائب سه نیست غیر از عشق خضرے در بیابان وجود + هر کجا گم گشته بینی بعشق ارشاد کن +
ارغون در کتب تواریخ قومی از ترکان و نام بادشاهی و از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی نام جای نیز معلوم میشود ظهوری

ازرشته گفتن بهبوشتاد تشریح ادیب کرده ۵ میرزا بیدل است درین ادب کده جز سر بهیچ جا مگذار * کام خاک
دل افتاده است انگذار ادرار بالکسر پیوسته بخشش کردن وفارسیان بمعنی راتبه ووظیفه استعمال کنند ادرار
خوار راتبه خوار خواجه جلال الدین سلمان ست ملک جهان ترا صد چون سحاب ادرار خوار * خرمن فضل ترا صد چون عطارد
خوشه چین ادراک دیدن ودریافتن ورسیدن کودک ببلوغ ومیوه وما نند آن بکمال نضج وپختگی وبالفظ کردن مستعمل
صائب ست چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند * در تماشای چقدر جلوه کند دریای ادیم چرم وبلغار وآن پوستی
است بغایت خوشبو که جانب یمن وطائف آرند مولانا جامی ست ادیم طایفی در زیر پا کن * شراک از رشته جانهای پاکن مع الراء المهملة
ارابه بوزن ترابه گردون چوبی که بران بار کشند وبعضی در رسم خط عرابه بعین نویسند واین غلط عام است وصحیح ارابه
بعین دوال جهنین عبد القادر تونی ست عرابه پئی توپ بردن بجنگ * جز موجی که آرد بساحل نهنگ ارابجی
آنکه مردم را برارابه سوار کرده ببرد سیفی ست هر جا مدار ابجی من کند گذر * همچون ارابه در پی اسپش دوم بسر * روزیکه برارابه
سوارانه دلبران * دردلبریست ازهمه این شوخ پیشتر اراجیف بجیم تازی بوزن احادیث در کنز اللغات خبرهای دروغ
جمع ارجاف بالکسر سلیم ست بهر سو میدوید سے چون اراجیف ارباب جمع رب وفارسیان بمعنی مهتر ورئیس استعمال
کنند عبد الله طاهر سلطان ست در روشن کسے نزایم وارباب کسی * بار نبود چشم براسباب کسی * نخی جگرے ودامن خشکی داریم
برخوان کسی نزایم ودر آب کسی ارباب ده بکسر دال رئیس ده ارباب ان جمع ابو تراب ذهبی همدانی ست دل خون گشته
ارباب ده عشرت بود * روزگاریست که در مزرع غم برزگریست * طاهر نصیرابادی در احوال زائر همدانی نوشته
که پدرش حاجی میرزا از ارباب آن ولایت است ارژنگ وارژنگ نگارخانه ونگارنامه مانی ونام مانی
نیز واله هروی ست بشفق یاد بهار سے بچهره فرورد * بود چو خانه ارژنگ از تو خانه زین ارتمان از محال همدان
است ازانجاست میر رضی ارتیمانی ست ارتفاع بغایت بلند شدن وفارسیان بمعنی آنچه از قطاع وجاگیر بهم رسد استعمال
نمایند شیخ شیراز فرماید ست چون رعیت کم شد وارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان ازهر طرف زور آوردند ودر اصطلاح
اهل تنجیم مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس وغایت آن نود درجه است خواجه شیراز ست ز آفتاب
قدح ارتفاع عیش بگیر * چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم ارج بالفتح قیمت وبها وبمعنی قدر ومنزلت مجاز است
وبمعنی برکندن بالفظ کردن مستعمل حکیم سوزنی ست بظل همای همایون جاه ست * دو بازوی زاغ وبوم ارج کردم ارجمند
صاحب قدر ومنزلت وچیز قیمتی وگرانبها چون پیرایه وگوهر واطلاق آن بر جواب ومنزل مجاز است ملا طغرا در تعریف
عمارت ست چو آید بدین منزل ارجمند * شود همت پست گردون بلند * نظامی ست سپه را جواب چنان ارجمند *
پسند آمد از شهریار بلند * مرا با چنین گوهر ارجمند * همے حاجت آید بگوهر پسند ست بجز آن چار پیرایه ارجمند *
گرانمایه های دگر دلپسند ارجمندی قدر ومنزلت وبالفظ بردن بمعنی حاصل کردن واله هروی ست درمیدار سال
هوشمندے * بردم ز طوافش ارجمندی * ارخای عنان از چیزی بے تامل گذشتن عرفی ست نافی رهوای
جلوه نو * ارخای عنان آفرینش * یعنی در هواداری جلوه توصیف آن سرور ع ارخای عنان آفرینش پیداست ای آفرینش
در هوای جلوه نعت او ارخای عنان دارد ووصف او کماهی نمیتواند گفت یا آنکه ارخای عنان آفرینش از هوای جلوه نعت

ازبنراکت گوشش گل + زین چمن صد بلبل از بهر من اخراج شد + ملا سبقی ؎ وجه بیرون رفتن عقل از سر عاشق بپرس
کرد فرمانی سلطان زشهر اخراج شد + سودای ؎ آشفتهٔ زلف اوست هرجا نامیست + دیوانهٔ چشم اوست هرجا جوانیست
؎ زندانی آه ماست هرجا سوزنیست + اخراجی چشم ماست هرجا آبی‌ست **اخگرستان** م ظهوری ؎ میتواند شعلهٔ آهم
پر پروانه شد + کو سمندر تا بگویم اخگرستان نوسے **اخگر** بکاف فارسی بوزن اختر انگشت افروخته لاله کرده . از تشبیهات
اوست کلیم ؎ کرم بنزدیک نکان گیرد و آشنائے سلوک + لاله جگر آب از میرسد نیلوفر است + میر محمد افضل ثابت
؎ ثابت زسوز عشق دلم در نمیشود + گرد ملال در گره اخگرنیست **اخسیم** بالفتح چین و شکنج که بر روی و پیشانی افتد
ملا طغرا ؎ می کشد نازکدلان را صحبت بدخو ملول + فرد را چین بر جبین از اخمه روی سطر است **اخمه رو** ترش روواین
مجاز است و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا ؎ نیاید چو بر صفحه خطر اخکو + چو سطر بکاغذ کند اخمه رو + مع الدال المهمله **ادا**
بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و نغره و خدمت و زر و قرض و مانند آن و بمعنی رفتار و اشاره مستعمل
فارسیان است صائب ؎ هرچه در خاطر عاشق گذرد میداند + خوش ادایان بادا فهم داده ادان شده + قدم بجا نهادن
در قضا خار و پشیمانی + او اکن سجدهٔ سهوی اگر بجا نهی بارا + فطرت ؎ گریه کرد ادا دل غم پنهانی را + دعای
ما برسانید بیز باشی را + طالب آملی ؎ سر هر مو بر اندامش زمستی در سماع آمد + چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم
انوری ؎ بر منبری که خطبهٔ مدحش ادا کنند + بر مسند فخر پایه آن منبر آفتاب + **بد ادا و چابک ادا و خوش ادا**
و تازه ادا **ادب** بالتحریک نگاه داشتن حد هر چیزی و بمعنی طور پسندیده مجاز است و بالفظ کردن . و دادن . و خوردن
مستعمل و این از عالم گوشمال خوردن بود میر خسرو ؎ ایکه نخورده ادب روزگار + صحبت یاران بغنیمت شمار ؎ زن
کرد انیس ادب نفس داد + سر ده بر تن نه ده و رفتاد + ترا ادب نفس بر اندیش کن + پیش ادب باز ادب خویش کن +
صائب ؎ امروز است سودایے جنون ریشه در جانم + بچوب گل ادب کردی معلم در دبستانم + شیخ شیراز ؎ هر که در
خوردیش ادب نکنند + در بزرگی فلاح از و برخاست **ادب طراز** استاد و معلم فیضی ؎ گچند ادب طراز دیرین +
انگیخت حدیث تلخ و شیرین **ادب آموز** مثله زیر بمعنی شاگرد و متعلم و مانند آن چون خادم پیش مخدوم و نوکر پیش آقا
و همچنین **ادب کار ادب سنج و ادب آموخته و ادب پرورده** میرزا صائب ؎ ادب پرورده عشقم نیاید
خیرگی از من + نسوزد آتشش می پرده شرم دو چشمم را ؎ چشم دیوانه نگاه ادب آموز شده است + انچه غیر رم است که با لیلی صحرائی
ماست + میرزا بیدل ؎ آبیار ما ادب کاران کنار خجلت است + چشم مشکل که بر رخسار جانان بشکفد + ملا طغرا
در تعریف اهل میخانه ؎ ولیکن ادب سنج بازار گوی + بجائی انا الحق انا العبد گوی + میر خسرو ؎ آنکه ز تحسینش خمی گردد
با ادب آموختگان خم است **ادبخانه** کنایه از متوضا و طهارتخانه که آنرا مستراح و بیت الخلا نیز گویند حکیم شرف الدین
شفائی ؎ کهنه جاجب ادبخانه محمود است این + یاد م لاشه خر با کس شموست + میر یحیی شیرازی در هجو اکول ؎
منه حصه تا رفیقان را + در ادبخانه میخورد نان را + محمد قلی سلیم ؎ چند پاس ادب کسی دارد + انجمن نیست این ادبخانه است +
ادبستان مکتب و دبستان بحذف همزه مخفف این است **ادبگاه** بکاف فارسی مطلق جای ادب میرزا بیدل
؎ شاه انگوری بازی چاه شطرنج + مغرور مگردید بپیاده شطرنج . بشاه آن باشد که در ادبگاه نیاز + از رشته کفش

خواجه شیراز ست فریب شیوه حسن از جهان بیرون شود + که هر که گرد مدد اختلاط نا شاد است + تنها ست اختلاط خوبرویان
زر و بر بسم مخورد + از رنگ گل رشته باشد کوی این گلدسته را + عالی ست گر صدا برخیزد از مجلس گریزان میشوم + میخورد
بر بسم دیگر نجات از نظم اختلاط ست + بخودکشی اگر کسی کیفیت صحبت بخواد + زین توقع کرم دارد باده با خسم اختلاط ست خوبان
ترمی که بجو عیسی در آتشم + تا اختلاط را بشنا کرم کرده ام ست محو سے حکمت از حکم برافتراد + نکند اختلاط با دربان
اختلاط جیب و اختلاط جیبان و اختلاط سر کشیں کنایه از اختلاط بسیار که بحد امتزاج رسیده باشد
رعیه ست دل خسته ام از رقیب است رنشیں + بجیب نے اختلاط سر کشیں + محمد علی طالب جراد فانے ست نیست جیبان
با شیفتان اختلاط نیفنا + رشته در آغوش گوهر جیب از گوهر جدا + مرزا اسیر آغوش ست تن مده اختلاط جیبان را
جامه تنگ زود پاره شود + خسرو ست زحمت از پهلو نشین در اختلاط جیب نیست + در غزا بال از دو جیب جون دو بالشت
پر است اختلاط بر او افتادن بمعنی براق افتادن و در گیر شدن اختلاط مخلص کاشی ست راه گرداند بهر جا بیند مخلص
زود + اختلاط من چنین باد بر او افتاده است **پریشان اختلاط و سر کشیم اختلاط و تنگ اختلاط اختصار**
کوتاه کردن سخن در او کوتاه رفتن را بسته کردن مستعمل ست صائب به تنگ چشمی تمهیت می کنی + جون لاله اختصار بیک
جام کرده ایم + میر معزی ست بجز تو بسیار نو است آفریده اند جهان + جز تو کس نبود جهان ابر یکی کرد اختصار اخته
بروزن تخته پیر مردے شوند بمعنی مقطوع از حیوان و اعضا مجاز است و از این بیت سلمان ساوجی معنی اسپ مستفاد میشود ست
شب تقسیم ممکنات زر رتغاع سنبله + میکند حاصل بدرش کهکشان مے آورد ست آگنده بنی ترا اخته کنند + هر درازی کنند
یک تیر کنند + تا ست کے بود این چهار رفاینه رمیان + خو بست که بنی ترا اخته کنند تا شیر ست خوش فرا بهار نامردان
عالم میکنم + بر خر کس اخته کرے خانه تا شبه **اخته بیگی و اخته چی** بموحده و کاف فارسی در ترکے شخصی
که به نگه کردن جیرامات سرطویله باشد و در دفعه اصطبل را میر آخور گویند و اخته بیگی را این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بمعنی
در دو اصطبل چنانچه در آئین اکبری و تاریخ عبد القادر بداؤنی مذکور است **اخته خانه** جائیکه گاو و اشتر و امثال آن را
در آن اخته کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته حکیم شفائی ست خفته در اخته خانه نعلت + دوش بر دوش صد قطار شتر
ست در اخته خانه عالم جواد حماری نیست + خر بگه جو تو حماری کشد بیا لانش + **اختیار** برگزیدن و بمعنی مختار مجاز است
نظامی ست مرکس فارس شهریار منم + وارکنیز انش اختیار منم + و بمعنی غلبه و قدرت و تصرف با لفظ دادن و داشتن و گذاشتن
و بر کردن و در داشتن مستعمل خواجه شیراز ست بار سے خیال یار زپیش نظر مشو + جون میر وصال یار نداریم اختیار + صائب
ست در خود کمان منزلتی بر گرا کد است + بر صدر اختیار کند آستانه را ست دشمن خانگی از خصم برونی بتر است + اختیار سر خود را
بزبان مکنید بی + اسیر ست هر گز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم + تا اختیار خود بغم دوست هشته ایم + مرزا بیدل ست
وقت ترحم است کنون ای نسیم صبح + کان شوخ اختیار بدست نقاب داد + میر معزے ست ندارد اختیار ا اسیچ تو دل بنده
عنان اسپ دل دادم بدست اختیار اندر **اخراج** برآوردن ظهوری ست و اشد بروے دل در حرف و حکایتش + اخراج
حرف غیر کلام و زبان کنم + و فارسیان بمعنی برآوردن کنایه از شهرے یاد ہی فرستادن و یا برآوردن شخصی از خانه یا ظرف
کردن دیر از او کرنے و بمعنی شخص اخراجی یعنی آنکه او را از شهر یا دیه برآورده باشند مجاز است سلیم ست تاب یک افغان ندارد

بشکسته و عار از شکستن آمین + چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت + اگرچه در حق من کرده بسی احسان **احتشام** بالفتح
خدمتگاران جمع حشم بالتحریک اثری سه بقر بود تا بنقیض بخت + یکے نامرا طالع مزوند چیست سه که آن تیره کردی که چون
شام بود + نگر سیه گرد احتشام بود **احمد پارینه** اشارت بجز دیا شخص غائب نظر بر حال سابق و این ماخوذ است از مصراع
مشهور که نقل شده مصراع من همان احمد پارینه که هستم هستم + از اهل زبان مسموع است که گاهی صیغه ماضی را بجای صیغه
حال و گاهی بالعکس نیز استعمال کنند و در مصراع هستم اول بمعنی اول است میر خسرو سه توبه زمی کرده بود دلبر تو ساقی شدی +
باز همان حال شد احمد پارینه را **احمد زمجی** نام مردی صاحب خوارق عادات که قصه خوانان وضع کرده اند و در قصه ابو مسلم
مروزی اکثر ذکر او مے آید احمدک بسیار خوشرو بود که آبله بر آورد و احمدک بهمه نرفت برذنش
و احمدک کاری نداشت در فتنی بر جایه خود زد و احمدک قرة العین آدمیان است برای
کورے ابلیس و احمق ریش راست کند و عاقل محاسن و احمق را ستایش خوش آید
احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل تاثیر سه اسے کرده حال خود عیان از صورت احوالها + آئینه دار دایت
تغیرها در حالها + و آنها نیز گذشت **احوال کسی گرفتن** استفسار احوال او کردن و به تیمار داری سیدن خالص
سه تو خود بے آفت و ما چه بگوییم بگو + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند **احیا** زنده کردن و بالفظ کردن مستعمل
تنها سه یکجهان اشک از غمش کردیم احیا همچو شمع + روز حشرے گشت آخر شب با همچو شمع + صائب سه چون زمین
مرده گرا برگرده و تازه روی + ز عرق روی تو احیا مے کند آئینه را مع الخاء المعجمه **اختر** بوزن صفدر علم و ستاره
و بمعنی واژون از صفات اوست اشک نک گل از تشبیهات است و بالفظ افتادن و شمردن مستعمل و این
کنایه از شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غنی سه بسکه اختر شمرد و شام و سحر دیده من + کار انگشت کند بر قره بلدم
میر ظهورے سه شب هجران زبس اختر شمردم + سر ناخن از چشم تر بر دین بر آورد + کلیم سه امید کام یافتن
از روزگار ما + چو گلاب از گل اختر کشید نت سه اشک اختر مه از دیده گردون بچکد + مصلحت نیست که رو دو ے کنیم بر ما +
ناصر علی سه ندانم هر شب از شوق که این شور محشر را + نک در پرده خواب آگهی می ریزند اختر را **اختر دنباله دار** نوعے
اختر که عرب آنرا ذوات الذنب خوانند و لفظ دنباله در باید **اختر سوخته** کنایه از طالع شوم و نامبارک قاسم مشهدی
سه اختر سوخته ام مهر سزا مے کنیم + گر سیه روزی ما یاد کند دلبر ما + ملا طاهر غنی سه شمع آهم چون کند بزم فلک را روشن +
اختر سوخته ام چون پر پروانه شد **اختر گاویان** عبارت از درفش گاویان که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود والد
هروی سه در تعریف سفینه سه کوی بزم اهل پاسخ ظهور کرد + با پوست پاره اختر میمون کاویان **اختر ضمیر** کنایه از آدمی
روشن دل **اختر سپاه** پادشاهی که لشکر بسیار داشته باشد **اختر شناس** و **اختر شمار** و **اختر شمر**
مهندس و منجم حکیم مختاری سه خداوندا نداند که حکم طالع قدرت + اگر خورشید اصطرلاب چرخ اختر شمر گردد + بلند اختر
دیو اختر **اختری** فال گیر و منجم فردوسی سه یکی اختری گفت از آن پس براه + گزینان بترم سرساده شاه **اختراع** چیزی
نو بر آوردن و بالفظ کردن مستعمل علی خراسانی سه در کارگاه عشق که یارب همیشه باد + هر کس که بود طرح خوشی اختراع کرد
اختلاط آمیختن و بالفظ کردن و نمو استن و سرد شدن و بر هم خوردن و گرم کردن و گرم داشتن مستعمل خواجه شیراز سه

بسیر جهد سب کرنقد شدن است اجل رسید و اجل گشت و اجل گردید هر دو یکی نو بی مشهور زلالی
سے گمشده گلند و بزم خویشند + نفس گردید و نغیرش بند مع الحار المهملة النافلة گرد فراگرفتن و همراه بستن و در فارسی
بلفظ گردیدن و گردن مستعمل صائب سے ما بلا گرد و خشک آن آفتاب ابان را + کرفت نیل سپہر در میان سلیمان را
سے بحر مع جبهه گرمی کرم + درمد خود دهست نشستن بدی احتراز پرهیز کردن و نشستن انکار داشتن و بلفظ کردن
مستعمل صائب سے منه بنفشه زار حشیم خیمه باکند + مژه در سپه که سے احتراز کنید احتشام خداوند خدم و حشم شدن
میرمعزی سے کر حشر ازین بینا باب احتشام + و بنا بربن روشش احتشام یافت احتساب شمار کردن از چیزی که در شرع
ممنوع است میرمعزی سے دانش دانه پیدا شد احتساب از کرفت + غلیب ایشم آدم همیاد و زبرا احترام حرمت
داشتن و بلفظ کردن مستعمل منوچهری مولف چرا شیفتگی یافت ام + چرا اهل مجاس کنند احترام احتیاج نیازمند
و بلفظ آوردن بردن داشتن افتادن و داون مستعمل آتشی سے مرا احتیاج به نزد کسی + ز سیلم کجا برد برجسی سے
شرمیت بخیش چنین است دند + که برگ که دیو و دار و برسر حشیم + صائب سے اگر بسایه بیه احتیاج خواهی داشت +
در بجهان همای پر میفرما + پر وانه آتشی سے ای صاحب جشن مباحات نفایس + که در ره ما فرسی بدرت احتیاج حرص +
+ خود تحریک تیغ سے منبر شب زند دست جگر گرد بنت + پنجه نفسیر قلم احتیاج + ظهوری سے گلفشش جی نداره احتیاجی +
زنبهر و به بیاره حدی نه دری احدی در منصب داران اکبر بی منصب داران که حرف عال بیر ازدان مشهور رانده واین جا عبه
تنها منصب ذات و تنها منصب سوار دارند و درین صیغه در عهد اکبر بادشاه است وظاهرا همین معنی در ایران نیز بود و مجلس باشد
سے سیر بار که وحی ذو و نسبتی ازو بیست + الف جمع شیخ پیش تو شود چش احدیت + نیز مولف گوید فی هر آن که سبب از احد
و نسبت احرام بستن و محرم شدن و در شرع است کرما جیان برخود لباس دوخته و استعمال خوشبو نها و اصلاح رسش
و غیرهم منع حرام کرده بند و بلفظ بستن و داشتن مستعمل بستن رفو و بر زدن بباید صائب سے چه آسان آرد باپی بریکی
احرام سے آن بستن + که مرکب بر وجه پوشیده دامن برکرستن + طالب آملی سے خوشش کعبه ایست کوی تو کز لذت طواف +
+ میپریدن به قدم احرام بستنیاید احرامی چادر نادوخته که حاجیان بپوشند تا شرست محرم کوی تو تا هر روز گرد آفتاب +
ندر دبیر حسن بستن سان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن بزیبت و تنصد کردن جای مستعمل است مطلقاً احرام خبد انکه
احرام بسته باشد حکیم سے خرد رت که از عیان مرفرادست + ز احرام بندان درگاه دست احسان نیکوئی کردن و نیکو
دانستن جیزی را و بلفظ کردن مستعمل میرزا احسن شیخ الاسلام یزدجردسے چه احسانها کرمن با خویش کردم + که آخر خویش را از خویش
کردم + میرمعزی سے اگرچه شعر مرا گشت بسی احسنت + و گرچه درخور من کرده بسی احسان احسان بهشت احسان کلی و تمام
اشرف سے جانب میخانه روگرفند زمسجد که مذرد + کر بیا مزدت احسان بهشت میکنند + درین شارتست بانکه میخانه محل و قابل
و مسح محل هست زمقام اذیت و مکافات بر خلاف مسجد که اگر از کسی در آنجا لغزشی سرزند و تقصیری واقع شود اهل مسجد عفو نمی
کنند و بالغرض اگر کنند این زبرلطم خود چنان پندارند که احسان بهشت کرده ایم پس بهتر است که از مسجد اعراض کنی و بمیخانه بروی
سے سر کشش عشق کردم که محشر محبت + نه کسی گناه پرسد نه کسی گناه دارد احسنت آفرین و با لفظ گفتن و زدن
مستعمل میرمعزی سے کجا ثنای تو دولت مراکند تعلیم + کجا دعای تو گردون مراکند تلقین سے بنمز نند ثنار استار کان احسنت +

صائب سه زآب تیغ اثر در گلوی ما بگذار + ازین شراب نمی در سبوی ما بگذار + ناله سینه مجروح اثر ها دارد + زخم چندانکه
بهم مانده محراب دعاست + خواجه جلال الدین سلمان سه جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت + اثر داغ فراق تو
هنوز از جگرم سه عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری + کی کند کی نگر اندم که نماند اثرم + ظهوری سه دل هست این که از گریه
ریزد شرر + دل هست این که بر ناله بندد اثر + اوحدالدین انوری سه از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه + وز
روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب سه نمود در دلی و عده و خلقش ان اثر + کاندر قصب نمود که بر ماه و آفتاب + میرمعزی سه
برسمن از مورچه دارد نشان + بر قمر از غالیه دارد اثر + مورچه را چند نهی بر سمن + غالیه را چند کشی بر قمر + عرفی سه
هر گرد که از خاک شهیدان تو خیزد + صد قافله درد ابد سه بر اثر اوست اثرستان از عالم نظرستان ظهوری سه
بیش ازین تیغ نفس را دم تاثیر نبود + آه بر خاست و در دم اثرستان گشت است مع الحیم لتا زی اجاره بکسر رای مهمله
بمزد دادن خانه و جز آن و مزد و فارسیان با لفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند واله هروی سه ای از لعنت بزرگوار یکتی مشتق
در بحر شکوه و بر دلی مستغرق + منت بخلایق نهی انسان که مگر + رزاقی را اجاره کردی از حق + سنجر کاشی سه اجاره کرده
دنیا سم گلابچه نه وصل با نسیم در ره من شرمسار می آید اجازت بکسر زای معجمه دستوری دادن و فارسیان با لفظ گرفتن
و خواستن و دادن استعمال کنند خواجه شیراز سه نمید مند اجازت مرا بسیر و سفر + نسیم باد مصلا و آب رکنا باد + سلمان
سه تا با کنون نخواستم جز بری + از تو کنون اجازه میخواهم + میرمعزی سه حجره هست دلم حق عشق تو بی مستاجر + این
حجره بیک بوسه تا خسرا اجازت کن + صائب سه اگر چه روش نبود سیر گلستان تنها + گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها +
اُجاغ و اجاق بالضم و غین معجمه و قاف دیگدان و آتشدان و نیز بمعنی دودمان و خاندان سنجر کاشی سه در گلستان
بی تکلف مشربان از بهر طبخ + بر کنار جو بهر گامی اُجاغی بسته اند + محمد سعید اشرف سه با اجاق شاه مردان هر که خصمی میکند +
خانه اش را روشنی از خانه روشن کردنست + واله هروی سه از شمع ز منش اگه نیست واله کی می بیند + پر پروانه جای هیمه سوزان
در اجاغ او + تمام غزل بنی بر داغ و داغ است + ملا طغرا سه شعله طبعان را نخیزد چون خودی از دودمان + در اجاق
آتش سوزان کف خاکستر است + نیست با آلوده دامانان اجاق عشق صاف + تیره کی از دودمان آتش از چوب تر است
اجتناب دور شدن و پرهیز کردن و با لفظ نمودن و کردن مستعمل محمد سعید اشرف سه همتش کز جیفه دنیا نماید اجتناب +
بشمرد لوح طلسم گنج از لوح مزار + انوری سه تا بر بساط مرکز خاکی ز زردی طبع + زردی زعفران نشود سبزی سداب +
سه باد اجتناب حضرت تو مرجع حیات + بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب اجر بالفتح مزد دادن و مزد اجوره
شده و با لفظ بردن مستعمل عرفی سه اندوزد از عبادت یزدان عددی او + اجری که برهمن برد از طاعت صنم +
اجری خوار و اجره خوار راتبه خوار شفائی سه باین دونان که اجری خوار دهر اند + فردا یه سرار باب هم را
سنجر کاشی سه نه اجره خوار فرد نعم نه مرد منت خضر + تو جهی که درین راه بچراغ روم + ثنائی تکلو سه لذت طرح
تو مخصوص زبان دگر است + نه که هر ناطقه اجری خور این کار آمد اجزا جمع جزو فارسیان بهاد و الف جمع سازند حکیم خاقانی
سه شاه و وانشی که وقتی ماهی رکاو زمین + کل اجزای گیتی را کنند از هم جدا اجل بالتحریک مرگ و مدت و وقت چیزی
آجال جمع اجل کیا زعی از گیاه که بری بشب فروزند بو حده تحتانی رسیده و شین معجمه ان معرب بیس بدال تحتانی بین

خون اندر است درین عالم نباشم اگر اقدسی اگر نیست + بمدبال نشاید برو خود این حاجب را + ابن السبیل شخصی که در
رعایت خویش تربیت کرده آبرو داشته باشد و بغربت افتاده و بحبر شده و از مستحقان گشته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لیکن ظاهر است
که بمعنی مسافر را گویند و در تفسیر حسینی مسافری که از ملک و مال جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهمین معنی است مخلص کاشی
ست چنین که سیمین قرار مند شده است ابر که ب + در هفته ذکر ابن السبیل خواهد شد ابنای جنس بفتح صیغه جمع است
و در بسیاری جا بمعنی مفرد استعمال کنند نیز حالم ابدال عجایب ریاض حور و حسم و کلم و ملایک و امثال آن که با وجود بودن صیغه جمع
بمعنی مفرد استعمال کرده اند ابوطالب کلیم ست شکر آنکه ابنای جهان کاهل عزلت اند + خلوتی که ابنای جنسی گنجد انجا کثرت است +
ابو العباس و ابو الجیب و ابو المطراق کنایه از آلت تناسل و گیسو دار نیز گویند خواجوی کرمانی ست شیخ نظام الدین
ابو العباس رومی پیرمجیب + آنکه در هر حلقه ذکرش میرود یعنی ذکر + حکیم شفائی ست ده بان میر خرد در طبق و پیچ مکفن + ترکی
خواجه ابو الجیب گرا داده است وسعت مشرب ادین کار المطراق سم + اندرون خنه دکوی که مگر بیرون است ابواب
در اصطلاح منشیان دفتر وجوه مطالبه است که اندروی آن اهل عمال بر خنده کنند و در هر کاه آنرا ابدار نویسی و کان ابواب
خوانند و ابواب کردن مرخنده کردن و بیا حساب آوردن نشانی نکلو ست بتقبیح روزنامه ارزاق خلق را + در گوشواره فرش
ابواب شده است + ابیات از پرده ورآمد لیسم در پرورش + کی جمع توانند ابواب کردارام الفوقانی اتاقه
بغایت پرکنده و جعبه و این ترکیبست و بالفظ زدن + و افتادن + و داشتن مستعمل طالب آملی ست از دود جگر برش تا زم +
صد آه اتاقه و از بار و رز + زلالی ست اتاقه مرکشان را از سرافند + چو بلبل از درخت گل در افتند ست اتاقه زد بکله گوشه
ام و سید ان مهر + گدای خاطر سستان کیه شاعر افاق اتاق خانه در فرهنگ ترکی اتباع در پی رفتن ست
در حقیقت مثنوی تتبع بتبیس نبیسد شام + و زشریعت کرشد ای جون اسیرا تباع اتل تو تل تل بهر پنج فوقانی
ربسته + م عبارت از کلام مهمل غیر فصیح اگر چه موزون باشد ظهوری ست جو زخش جاه ترا جرخ در رکاب دود + کند اتاقه
خورشید پاک کرد عنان ست شعر ما مرتب است جوایات کلام + شعر یاران دگر چون اتل تو تل تل اتفاق با همه گر
موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و همچنین بالفظ + افتادن + و بمعنی اول بالفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم ست کنند ز سر هم سری
بی نفاق + چو سرهای نیران بسیم اتفاق + شیخ شیراز ست همه روز اتفاق میسازم + که بشب با خدای پردازم +
خواجه شیراز ست بیا که کارد ترجون با درا باشد راه + که اتفاق جواب سلام ما افتد اتو بشمتین و تشدید دوم و تخفیف
آن از ار یخی معروف که بر جامها کنند و تحقیق آنست که در اصل نام افزاریست که بدان اتو کنند و مجاز بمعنی اول اشتهار گرفته
و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل و مباشر این کار را اتو کش گویند و در اتو کشیده جامه که بدان اتو زده باشند و اتو کشیدن
بمعنی بهار و کشیدن و زبان بر آورده رم کردن سگ نیز آمده وحید ست جو سگ کردان کوی تو بسکه شیم + بیاد اتو کش
اتو می کشم + زبیداد یار اتو کشی مکو + که افکنده در آتشم چون اتو + اشرف ست بغیر من که به تن نقش بوریا دارم + اتو
کشیده که دارد قبای عریانی + سیفی ست اتوی گرم مبر جبین رخ خویش مباد + که کند آتش او در کل روی تو اثر + صائب
جامه را هر چند اتو بخشی تر است + و اله هروی ست باز جا زفتگان اتو کردند + دلق بیدرز ربع سکون رابع الثاء المثلثة
اثر بوزن شرر نشان آثار جمع و بالفظ بستن و گرفتن + و نمودن و کردن + و ماندن و رفتن + و داشتن و گذاشتن مستعمل

حکیم فردوسی ــه بمن عارضان بیش خسرو بیای + باواز ابریشم و بانگ نای + و تفتیح شین هم امده ملا فوقی یزدی ــه تو این
صورت سخن را باف معلم + کر ابریشم خامه اش نبود بریشم + لیکن اینقدر هست که اختلاف حرکت ماقبل روی با آنکه از عیوب غیر
ملقبه قافیه است در کلام اساتذه کرام بسیار واقع شده چون سرزنش و گردنش و آسایش و دخشاغ و ساغر و سرود کافر
و امثال آن بنابرین تقدیر محتمل که لفظ ابریشم در بیت مذکور ازین قبیل بود و الله اعلم بحقیقة الحال **ابریشم گرو بریشم گره** که
ابریشم بسیار زند امیر خسرو در تعریف چنگ ــه برده زابریشم واز موطناب + گاه بریشم گره گه موتاب **بریشم تاب**
از عالم موی تاب طالب آملی ــه بچنگ زهره مشکین تار بندد + سر زلف بریشم تاب لاهور + سیفی ــه دلی هست کدام
من بیمار خراب + تاب در رشته جان از مد ابریشم تاب + **ابریشم زن و بریشم زن و بریشم نواز** کنایه
از مطرب و نوازنده خواجه نظامی ــه بریشم نوازان شعری سرود + بگردون برآورده آواز رود + امیر خسرو ــه بریشم
زن ره عشاق می زد + سرودش بر دل مشتاق میزد **ابریشم زدن** بمعنی تار زدن و ساز نواختن بود خواجه خسرو ــه
من غلام مطربم کابریشم خوش می زند + **ابریشم کشیدن** کنایه از بار کردن ابریشم خواه بکرایه و خواه بی کرایه
خواجه نظامی ــه کراینده گوبار مردم کشد + الهی شم کشد گر بریشم کشد + **ابریشم مقرض** ابریشمی که بمقراض ریزه ریزه
کنند و خام آن اکثر داخل معاجین میباشد مخلص کاشی ــه بکند طبیب گزیبی تفریح دل بس است + ابریشم مقرض خطر
تابان مرا + **ابلق** دو رنگ عموماً و اسپ دو رنگ خصوصاً که یکی سپید و دیگری سیاه یا صندلی باشد معرب ابلکا
ابلق زدن بمعنی پر بر سر زدن در ولایت شخصی که در فن خود ممتاز باشد پر بر سر میزند و بشیر پهلوانان دکشتی گیران
و شاطران بر سر زنند و سند بر سر زدن امرا و خوانین نیز با ثبات دعوی قرب منزلت است زیرا که تا سلاطین بکسی نه بخشند
نمیتوانند پر بر سر زده بدر خانه آمد و بر کلاه و **ابلق طرف کلاه** نیز گویند محمد سعید اشرف ــه انکه ابلق میزدی بر فرق
چون طاوس هند + این زمان تحت الحنک بندد چو مرغ شبروار + محسن تاثیر ــه خریک سخن از طوطی نطقم نزاد و +
ابلق زدو رنگی نزند پیر بیانم + طاهر وحید ــه علم هر کس بمردی گشت مرکز در نظر باشد + برنگ شمع سر ابلق خود در خطر باشد +
میرزا صائب ــه باشد همیشه در صف عشاق سربلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد **ابله** گول و درین مرادف احمق است
ابله با آب و ابله بیناه ملا فوقی یزدی ــه زر اگر داری بر و در پس بیای همه + ورنه چندین عذر کورت
چیست ای ابله با آب + در هجو فلک ــه تیغ زند انکه را جوهر دانش بود + شاد کند خاطری کو بود ابله بیناه + و این بیت ابو الفکر
او دست ابله کفت و دیوانه باور کرد **ابن سیرین** بسین مهمله نام معبری که در زمان خود نظیر نداشت مسیح کاشی ــه
سر بسر خواب پریشانم بموی زلف دوست + ابن سیرینی نمی یابم که تعبیرم کند + **ابن یامین** نخستین دنبالم برادر یوسف علیه السلام
که از یک مادر بود و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین بن همزه انتهی لیکن فارسیان بالف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان
ــه دل یوسف عهد خون است کری + زنا دیدن ابن یامین ثانی + و ابن یمین بدون الف نام شاعری است که بعضی از اشعار او
بطریق استشهاد درین کتاب مذکور شده **ابن الوقت** باصطلاح صوفیه صافیه مقابل ابو الوقت است و فارسیان بمعنی
شخصی که تنها بمقتضای وقت عمل نماید و معامله سابقه و لاحقه را در نظر ندارد استعمال کنند محسن تاثیر ــه بخت ابن الوقت
را سنخ از سعادت بهره نیست + ماه وقت ساعت از عقرب نمی اید برون + **ابن حاجب** نام مصنف کافیه خان آرزو

ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب + خوش خضابی از پی ابروی زر انگیخت **ابرو فراخی و ابرو گشادن** کنایه از
خوش خلقی و شگفته روئی بود خواجه نظامی — دل شه دران مجلس یکبار + با بروفراخی درآید بکار + شستگان دران مجلس نونهاد
سران را طلب کرد ابروگشاد + نادم گیلانی — به پیران این خانه ابروگشاد + بروی جوانان دل ادگشاد **ابرو کمان و**
ابرو هلال از اسامی محبوبست و هلال ابرو و کمان ابرو نیز گویند مولانا ساسانی — میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را +
سر بصحرا امید هم وحشی غزال خویش را + صائب — گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد + نیست امکان چشم ازان ابرو کمان
برداشتن **ابروی تلخ و ابروی ترش** کنایه از ابروی پرچین و این در وقت غضب و عتاب باشد **ابرو بهم در کشیدن**
و ترش کردن و گوشه ابرو ترش کردن و گره گشتن و ابرو کج کردن و چین گشتن کنایه از
خشم گرفتن و بید مانع شدن شیخ شیراز — حرامست بر نان آنکس چشید + که چون سفره ابرو بهم در کشید + دران نیمه
عابدی سر پر غرور + ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور + سلیم — طاعتم را نیست همچون خدمتم حسن قبول + از سجودم ابروی
محراب میگردد گره + ابو شکور — اگر دو ترش گوشه ابرو ز سر خشم + من منتظر آنکه چه دشنام برآید + اگر ابروش چین بگیرد
سزد چون رو می بنید + که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهمانه + بابا فغانی — شدی خندان و بیرون آمدی
ابرو ترش کرده + عجائب چاشنی ها بخشانی تلخکامان را + میر خسرو — پس از ماهیت می بینم مه من کج مکن ابرو + گره مفگن
به پیشانی که مه در غره کم گیرد **ابرو جنبانیدن و ابرو زدن** اشاره با برو کردن در رضا دادن شمس الدین محمد مبارکشاه
سیستانی — کان با کف زر بخش تو پهلو نزند + در پیش تو لاف نافه آهو نزند + تو به بخشیدن صد گنج گهر + ابرو نزند و
گرد با برو نزند + وحید — نه تمکین است گر جانان بما ابرو بجنباند + که نتواند کشیدن نازآن زور کمانش را **ابرو جهیدن** نوعی
از تفول است از عالم چشم جستن و لب جستن وغیر آن کلیم — میجهد ابروی موج دمی بر دو چشم حباب + نیست خیر ای دل دگر در دیده
طوفان میشود **ابرو نازک کردن و تنک کردن** کنایه از ناز و غرور کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا
ابو البرکات منیر در ایراد این بیت طالب آملی — نکشوده چین ز ناصیه ماتم هنوز + صد ناز خفته در خم ابروی انتعاش + نوشته
که بعضی کج طبعان این بیت از نزاکت ابرو نازک کرده بکردار ابروی خوبان ناز می کنند و از روی انتعاش کج می نشینند
پس آنچه بعضی از محققین نوشته اند که زبان نزد اهل زبان بمعنی مذکور پشت چشم نازک کردن هست نه ابرو نازک کردن
محض تحکم بود ملا مقیمای جسمی در منشات خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه آورده که از پهلوی تربیت آفتاب
ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند میرزا اسمعیل صفاهانی و میر بادی عشرت تخلص طغائی زاده زاهد علیخان سجاد صادق علیخان
فراهانی بالاتفاق قائل بصحت آنند بهیچ یکی را بران انکار نیست ملا میر — تنها نه چین است ترا خو نازک + داری بصفت
میان چون مو نازک + با ابروی تو شباهتی دارد از ان + از ناز کند هلال ابرو نازک + شده از لطف صبا آستاره و
از ان بانجم نازک کرده ابرو + حاجی محمد جان قدسی در تعریف تیغ — چه در غمزه ابرو تنک می کند + سپاه گرا زاسپک میکند +
و در تعریف کمان — چه شد گر کمان ساز د ابرو تنک + بود تیغ فولاد ابرو تنک **ابریشم** بالفتح و ضم شین معجمه
پس افگنده کرم پیله و بریشم بدون همزه نیز آمده و تار سازها که بر خمه نوازند و این مجاز است طغرا — چو مضراب گردد بریشم
سوار + دود در رگ کاهش کفت نغمه تار + خواجه نظامی — نوای جهان خارج آهنگی است + خلل در بریشم نه در چنگی است

سے اشارت کن بابروی چو چوگان + کہ تا از دو دم چون گوی غلطان + خان آرزو سے ز خون عاشقان ابروی آن شوخ + چو
شاہین ترازو سرگران ہست + ملا شیدای ہندی سے گشت دکان دلم از کلید ابروی تست + مرا بو تنگ سے زبان دہان تنگ تو شد +
میر یحیی شیرازی سے اگر داری سواد ای چشم زان ابرو ہمیشہ + کتاب حسن در بالای رحل انوسی بین + ملا طغرا سے
جز ابروی شوخ تو ندیدیم کہ عطار + بی ننگ کشد وسمہ در ابروی ترازو + ملا مفید بلخی سے قلم ابروت سخن ساز ہست +
بہر عشاق نامہ پرواز ہست + ملا نظیری نیشاپوری سے دلا گر آرزوی آئینہ گردی سنگ ترا + کرام صیقل ابروزد و زنگ تو با
وابروی عرق آلود را ملا مفید نجاره فشان تشبیہ کردہ چنانچہ در لفظ خامہ فشان یابد ابروی طاق ابرو کہ در بیت
در خوبی خم او را طاق توان گفت یا ابرو کہ در خوبی جفت یعنی نظیر نداشتہ باشد میر خسرو سے طلب کرد خاقان آفاق را + گرد
باز کرد ابروی طاق را ابروی پیوستہ ابروی پیوست و ابروی تنگ مقابل ابروی کشادہ میرزا صائب
سے ای آنکہ دل در ابروی پیوستہ بستہ + غافل مشو کہ در تہ طاق شکستہ سے وز دیدہ دران ابروی پیچ نظر کن + زنہار ازین
زند کمر بستہ حذر کن + میر خسرو سے دل ہم در طاق حجابی قبلہ سازم روی او + چون نظر در طاق آن ابروی پیوست افتدم +
سے چنان آرش چین در ابروی تنگ + کہ در چین بگرید بر خارہ سنگ + ای خارہ سنگ گریستن آن ہیچ وجہ متصور
نیست از مشاہدہ ہیبت آن ابرو بگریہ در آید و گریستن گیرد ابروی کشیدہ و ابروی بلند عبارت از ابروی دراز
بر قیاس قد کشیدہ و دامن بلند میرزا صائب سے چشم بد دور ز ابروی بلند تو کہ ہست + چون مہ عید دل خلق ایمائی خوش
کلیم سے سامان دلربائی لطف ہست و مہربانی + بی چشم نیم مست و نی ابروی کشیدہ + ہلالی جہانی سے در حسن دو چیز است
بلای دل و دیدہ + چشم سیہ و گوشہ ابروی کشیدہ + ابرو بلند کردن و ابرو کشیدن و خم ابرو بلند کردن
و ابرو نمودن نمودار شدن و اشارہ کردن با ابرو بمعنی اول خواجہ شیراز سے ہلالی شد تنم زین غم کہ با طغرای ابرویش +
چہ باشد مہ کہ بنماید ز طاق آسمان ابرو + طالب آملی سے زنیک بلک ناطقہ عید سخنوریست سے کابرو بلند کردہ ہلال معانیم +
بمعنی دوم والہ ہروی سے ابرو نما کہ جان درہم جان + بی بسملہ بسملم مگردان + وحشی سے رسید دوتن خم ابرو بلند کرد کہ رخت
تو ہمی کہ با ابرو کشند گرد گذشت + سنجر کاشی سے در محفلی کہ گوشہ ابرو کند بلند + گیرم ز رشک چہرہ برابرو نہد ہلال + کو عدد
اشارہ و کو خدیو فریب + نتوان بزرگ بودن تنہا بجاہ و مال + برتمال بر کشیدہ نیست کہ موقع این قطعہ بحث بلند شدن
گوشہ ابروست نہ ابرو و ابرو کشیدن کنایہ از نقش کردن ابرو نیز آمدہ درویش والہ ہروی خطاب بآفتاب سے ای چہرہ
آسمان بد خو + از قوس قزح کشیدی ابرو ابروی مردانہ ابرو کہ آثار شجاعت ازو پیدا باشد بر قیاس حلقہ مردانہ
چشم و سر مردانہ بازوی مردانہ ملا شانی تکلو سے فراز دار تخیر بحو مردان سر نمی بازم + نگردد عرصہ طاق ابروی مردانہ یا ہم +
ابروی زرین تقدیم معجمہ بر مہملہ یعنی ابروی زرد کہ بسرخی زند مانند ابروی فرنگیان اشرف سے گرچہ چشم شوخ زرین ابروم
باشد کبود + از نگاہش عشوہ ہای لاجوردی خوشنماست ابروی فلک و ابروی شام و ابروی زال زر کنایہ
از ماہ نو خواجہ جلال الدین سلمان سے درشت ابروی فلک با وی چشم آفتاب + چشم و ابروی فلک را زیر و بالا دیدہ اند +
ظہیر سے نہ ماہ نو است نہ ابروی شام + کہ چون سپہر دید بارعام سے تسلیم چون چاکران کمین + فلک پشت
دستی نہد بر زمین + خواجوی کرمانی سے برارندہ تیغ صبح از نیام + کشایندہ چین ز ابروی شام + خاقانی سے ماہ نو ابروی

داین مقابل ابر خزانست که در موسم خزان بارد و مشهور است که از آب ابر نیسان مروارید میشود دانش سه تا که ز ابر آب کن ای
ابر نیسان دربهار + قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود + چو ابر فصل خزان پامال شد اشکم + نه غنچه گل و نه قطره گهر کردم ابر مفته بار
ابر عالم گیر ابریکه روزهای بسیار علی الدوام میباریده باشد و آنرا بهندی جهڑی گویند اصفهان حیدر سه ابر برای گریه کردن مچو ابر
مفته بار + بکوه و صحرا ارمان خود درابدرپا بازن ابر قبله ابریکه از طرف قبله خیزد و این البته بارنده میباشد دانش سه
میرسم از کعبه گریان میکشان عشرت کنید + همچو ابر قبله باران در قدم آورده‌ام ابر مرده و ابر کهن چیزیست بشکل ملایی مید
که آب بردارد و عوام کف دریا و بتازی اسفنج گویند و فیل گیاهی است یا چوب لی میر محمد افضل ثابت سه زبسکه بارش امثال
گشته عالمگیر + چو ابر مرده گرفت آب کرده تصویر + سراج الشعرا سه کس غم چشم ندارد جز دل پرشور من + نوحه گر بهت
غلیان است ابر مرده را ابر تصویر صورت ابریکه بر صفحات تصویر کشند ملا قاسم مشهدی سه گریه ظاهر نشود دیده حیرت
زده را + ابر تصویر بصحرای دگر میبارد ابر بخشش و ابر دست کنایه از جوانمرد و بخشنده انوری سه ای
ابر بخششی که بوقت سخاوت + گرد و فراخ حوصله تر از کنار دست ابر گردش از صفات اسپ است میر معزی سه
بادیست کوه پیکر و کوهیست بادپای + برق است ابر گردش و ابر است برق دار ابراء بیزار کردن و به کردن از بیماری و فارسیان
بالفظ کردن بمعنی بیزاری استعمال نمایند میر حسن دهلوی سه زخلق از آن کنم ابرا که اهل ما پیداست + بموم از آن زنم آتش که انگبین رفته است
ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و فارسیان بالفظ آوردن و کردن و دادن و کشیدن و داشتن استعمال نمایند
ظهوری سه در بحث صنم برهمنا را + ابرام بالعنقا دادیم + مرزا جلال اسیر سه ز گلهای نظاره چون میگریزم + باسیرم
من ابرام بلبل ندارم ابرو حاجب ابروها و ابروان جمع و این خلاف قیاس است و بلند اقبال • تیغ • دلارای • دلکشای
دلکش • دلفریب • شوخ • پرعتاب • عشوه ساز • پرخم • پرچین • کج • گره گیر • کینه توز • سنگدست • سرگران • رسا
سیه تاب • عنبرین • مشکین • مثال • طغرا • نون • نون واژون • نون قوسی • سوره نون • طاق • طاق مردانه • طاق شکسته
عیار پیشه • دزد کمر بسته • هلال • ماه نو • یکشبه • تیغ • تیغ باز • مقراض کژ • چوگان • قوس • کمان • کمان سیه توز • کمانخانه
کماندار • ناخن • کلید • پل دود • محراب • محرابی • قبله • قبله نما • مصرع • مطلع • مد • بیت • شاه بیت • رحل آبنوسی
سایه • بال هما • بال شاهین • صیقل • ترازو • قلم • از صفات و تشبیهات اوست خواجه شیراز سه مطبوع تر ز نقش تو صورت
نبست باز + طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو + صائب سه در کمانخانه ابروی بلند اقبالش + تیر نخواست ز آغوش کمان
می آید سه بی اشارت خم ابروی تو یکساعت نیست + قبلات شوخ تر از قبله نما افتاده است + گر زده سکه چین بر جبین + حیف
ابروی تو چون مشهور نیست + ملا جامی بخود سه ایکه ز شوخی بکف داری چو ابرو تیغ ناز + بسلم کن یا چو تیغ معار دشمن شود +
ظهوری سه ملک ابل زخمها جا گرفت + کمان دار ابرو چو محراب گرفت + فطرت سه دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه +
نازش + که بردم میدهد آن تند خو از زهر چشم آبش + شفیع اثر سه اگر بر آسمان رفته است ماه نو بیکتایی + بنون قوسی
ابروی یار من نیاید + غنی سه از آن رو شکل ناخن یافت ابرو + که بگشاید گره از جبهه خویش + در تعریف حجام اسیر سه
برد مقراض او دلبسته مو + شده مچشم با مقراض ابرو + زلالی سه بی بسته عقد ابروش از دود + که نظاره زد آب نقش کبود
زدود + میر رضی دانش سه سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش + مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست + میر خسرو

[illegible]

والہ ہروی سے درشان وخش بہار رو باغ + خواند از سرو آیۂ بلندی آیینہ حجابی و آیہ حجاب آیہ کریمہ کہ در باب
ستر نسوان از نظر نامحرم نازل شدہ اسمعیل ایما سے خطش وہید دگر دید محجوب رنگارم + گویا کہ باز نازل شد آیۂ حجابے +
خان آرزو سے اند اختی بچہرہ بر نور خود نقاب + نازل بشان حسن تو شد آیہ حجاب **باب الالف المقصورہ مع الباء**
اتا زی ابا بالکسر باز زدن از چیزے و بالفظ کردن و داشتن مستعمل ملا طغرا سے کل از غیر خود بسکہ دارد ابا + مدیم ساز گشتہ
غنچہ گرد صبا + و بالفتح آتش خصوصاً ہر مطبوخ عموماً ملا میر در ہجو اکول سے زندگے کہ بیا تو اند کرد + از ابای کہ با تو اند کرد
اَب م بالفتح بمعنی پدر و در اصل ابو بودہ و فارسیان بتشدید ہم استعمال کنند میرزا عرب ناصح سے خورسند بہ نیک و بد خود باید بود
+ اندازہ شناس حد خود باید بود + لول سبق ابجد ، آمد یعنی بر سیرت اَب و جد خود باید بود **ابای** کہ او کفل پوشش جا بر او کذافی
الملحقات **ابتر** خردم بریدہ و ناقص و فارسیان بمعنی پراگندہ و ضایع استعمال کنند سے حسن مینشرم از نگاہ بوالہوس ابتر نشود
ایمن از گلچین نباشد باغ چون بید رشود **ابجد** نام علمی معروف کہ اعداد حروف تہجی بدان دانستہ شود **ابجد طفلانہ** حروف
تہجی کہ عبارت از الف با است تا آخر صائب سے روی در عشق حقیقی از مجاز آوردہ ایم + شستہ ایم از لوح خاطر ابجد طفلانہ را +
ابجد تجرید نوشتن در محبت ساطع ترک خواہش و آرزو نمودن **ابجد روان ساختن** کنایہ از آموختن ابجد و از بر کردن آن
گویند فلانے ابجد روان ساختہ یعنی الف با تا خواندہ تا بدیگر چہ رسد غرض اینکہ بر جاہل است و در محبت بدان ساختن باید
اَبدال بالفتح جماعۂ الست از مردان غیب و فارسیان بمعنی قلندر استعمال کنند و کوچک ابدال مرید قلندر و کوچک فقیر مثلہ
سلیم سے جگویم کوہ ابدالی تو مند + ہزاران کوچک ابدالش چراوند + ملا طغرا در صفت شمع سے جو در فقر شد از لگن تکیہ دار +
شد از شش کوچک فقر جنید بن ضرار + و در نفحات الانس آوردہ کہ اہل حل و عقد و سکان درگاہ حق اند سہ صد تن اند کہ م
اینشان از اخیار خوانند و چہل دیگران ایشان را ابدال **ابدالی** ظرافت و تمسخر حکیم در ہجو حسن نام شخصی سے گر گویم سخنی
ز حسن ابدالیہاست + از دف زنیک برق و سگ خرچین کویم + تو ہم سے شہدی سے بہدم کاشکے میوہ مجنون +
کہ بیکدم باو ابدالے چند **ابدالی کردن** کوچک ابدالے کردن و مرید شدن **ابر** ظاہر امرکب است از آب کہ نفی است
و آب بالمد و را کلمہ نسبت است بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم و لہر بتحریک لام و ہای ہوز بمعنی خمر ایجانہ و نسر بتحریک نون و سین
مہملہ بمعنی سایبان و شاید کہ مفرد بود بر قیاس ابر کہ در ہندے کنابی الوجدہ مخلوط الہا است و تلفظان بر غیر ہندے دشوار مانند اشتر
بضمتین کہ در ہندی تبای بتحتانیہ ہندیست بہر تقدیر **خشک** . گریان . گوہر افشان . دُرر بار . تازہ رو . سبکرو . مشکین . برند
شنگ . ترشرو . عاصے . از صفات و چینہ و سنبل . از تشبیہات اوست میان ناصر علی سے سنبل ابر گل برق رنگینا نخچہ
اند + زنگہا آئینۂ چہرہ بیرنگے اوست + کلیم سے بزیر پنبہ ابر آسمان از آن گم شد + کہ پای تا بسرش داغ غدار گشمیر است
ابر سیاہ پستان ابر بسیار باران با فرگاشی سے امسال خوش بہار بیست ای باغبان مبارک + ابر سیاہ پستان
بر بوستان مبارک + **ابر رحمت** از انجا کہ رحمت او سبحانہ عام با تشبیہ دادہ چنین گفتہ رضی دانش سے تن نمستی
در ہوای ابر رحمت دادہ ایم + پردہ پوشش عیب با لطف نمایان کسی است سے شود سیراب تا کام زدریا کہ برخیزد + تقدیر
تشنگے از ابر رحمت آب میخواہیم **ابر تر** ابر سیراب میرزا رضی دانش سے نو بہار آمد کہ ابر تر چمن پرور شود + نکہت گل مایۂ شور
جنون در سر شود **ابر نیسان و ابر بہاران و ابر بہار و ابر بہاری** ابر یکہ در موسم بہار بارد دہن

من شیخی بهر آئینه که بر شارع عام آویزند + عمر من صرف پریشان نظرے میگردد + کدام آئینه روا حرام این میخانه می بندد +
کرمی آئینه بر پیشانی پیمانه سے بندد + میرزا بیدل سے تا دار سم تجلیه و اماندگان خاک + بر پای من زابله آئینه بسته اند
آئینه بر انگشتر نشاندن زنان هند آئینه مختصرے باسلوب نگین بر انگشترے می نشانند و در انگشتر زمی پوشند
شاید در ولایت هم رواج داشته باشد داراب بیگ جویا سے بنماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه + یا نشانیده است
بر نگین انگشترے آئینه را + صائب سے این قوم خودارا که کنون بر سر دست اند + تمثّلت نگین خود از آئینه بسازند سے که بر
بسر چار سوی خودبینان + که غیر آئینه اینجا نگین نمیباشد **آئینه نجاکستر پرداختن و آئینه نجاکستر کشیدن**
صیقل مالیدن است صاف و روشن کردن آئینه نجاکستر محمد زمان راسخ سے بر پروانه سازم سینهٔ خویش + نجاکستر کشم
آئینهٔ خویش + صائب سے تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف + ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم +
آئینه برهم خوردن صائب سے بنشانے عذر ترا بر جبین نیاز جرم را + آئینه کے برهم خورد از راستی تمثال ها +
آئینه به پیش و در پیش داشتن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت
ازانست که چون آدمے مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اطبا برای تشخیص حیات وی آئینه در پیش نفس وے میگذارند
پس اگر عکس مرئی شود مسکوت والا میت **آئینه ساز و آئینه گر** آنکه آئینه ها بزد کمال اسمعیل سے ثنا کردے
عبارت و خط تو کرده اند + هم صبح آئینه گر و هم شام شکسای + باذرکاشے سے یک عیب تو صد مرتبه بر آرد تو آرند +
هنداوکه سر منزل آئینه گران است + میرزا صائب سے میشود هر چند محو آزروی گرم آفتاب + می کند شبنم همان آئینه سازی
بیشترے + چون آب دایم آئینه سازیست کار تو + در پیش خود تو نیز گرفتار بوده + مسیح کاشے سے نقش در جهان دید
زرزن در کف یکدست + کو خضر و سکندر که کند آئینه سازی + ملا قاسم مشهدی سے دگلستانیکه بر دارد نقاب از روی خود +
نو بهار از برگ گل آئینه سازی میکند **آئینه خانه و آئینه دان و آئینه گیر و آئینه زار** هر کدام معروف جلال اسیر
شهرستانی سے از فیض تنت جیب قبا آئینه زار است + پیراهن از آن ام تو لبریز بهار است + صائب سے ایکه از روی
تو شد روی زمین آئینه زار + باید از شوخی مستانه چو سیماب گذشت + عرفی سے سر بر زده ام با مه کنعان ز یکی جیب +
معشوق تماشا طلب و آئینه گیرم + آصفی سے آورد پیلے زینت رخسار دوچشمت + مشاطه حسن آئینه و آئینه دان ها
ملا بینش کشمیرے سے هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست + آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است + مخفی نماند که هر چند آئینه
دان و آئینه خانه من حیث المعنی یکیست لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آئینه دان بر کیسه یا خانه چوبے کنند که آئینه را دران
نهند و آئینه خانه خانه باشد که در ان نقش و نگار از آئینه ریزه ها کنند چنانچه از ابیات مذکوره نیز همین تحقیق میشود فتأمل
آیه نشان و پاره از کلام الهی آیات جمع و علامتے معین از صفات اوست و بالفظ بر خاستن مستعمل و سند آن در حرف
جیم باید و مضاف میشود بسوی رحمت و عذاب صائب سے انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب + جیبی که حق زلف
بود بر جبین من **آیات متشابه** آیاتیکه تفسیر آن محتاج بتاویل است چون الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم
خان آرزو سے ماند اگر چه مصحف گل روے یار را + مانند آیهٔ متشابه مأول است **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل نیست
سلمان ساوجی سے محکوم باد ملک ترا تا اساس دین + ز آیات محکمات و احادیث محکم است **آیه بلند** آیه بسیار دراز

می نماید بنیکم آئینه تمثال دار تو بغور نظرت + خود هم قفس آموز گرفتاری خویش است + ما حسنش گفت آئینه تصویر نما داشت **آئینه حلبی**
بجیم فارسی آئینه گرد بهاری نقره ملاحظه نمایند و نیز کنایه از آفتاب نظامی + چو آئینه چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید +
یوسفی طبیب + آنرا که رسد آزار و غش بقوه گرند + باید که بیاد آورد از من این پند + آئینه چینی بنظر آورده + و خانه تاریک نشیند
یک چند **آئینه دست** آئینه خرد که اکثر خوبان با خود دارند و نیز کنایه از تیغ **آئینه فتح** مثله نظامی + که دریا در با برد
خویش + در آئینه فتح بین رای خویش + کلید گه گنجیر از جام دید + در آئینه دست قبت آن کلید + **آئینه حبابی** نوعی از آئینه
مدور که بشکل حباب سازند خالص + آن طفل مست از شرم در عین تجابی + شد از عرق عذارش آئینه حبابی **آئینه دیوار** آئینه
که بر دیوار دالان تعبیه کنند **آئینه طاوس** کنایه از نقوش پر و بال طاوس سلیم + دارم به بساط همچو طاوس + آئینه زنگ بسته
چیند **آئینه محشر** کنایه از آفتاب قیامت میتوان گفت که چنانه تشبیهی است نظر بر آنکه چنانکه از آئینه احوال خود معلوم میشود همچنین احوال
خود از قیامت معلوم میشود زیرا که نیک و بد هر کس در آن روز ظاهر خواهد شد میرزا صائب + تا کی در پرده باشد نیک و بد ساغر کجاست +
دل ز دعوی شد سیاه آئینه محشر کجاست **آئینه طینت و آئینه طبع و آئینه دل و آئینه خاطر** آدمی پاک
سرشت روشندل + صائب + رسا گریست که آئینه خاطران + ما را بطوطیان طرف گفتگو کنند + میان ناصر علی + از حسن تو آئینه
دلان چشم پر آید + کز نیست نقابی برخت چشم تری هست + نظیری نیشاپوری + صحبت آئینه طبعان بدمی تیره شود +
در چنین بزمگهی جای گرانجانی نیست + کلیم + دوران بزم خاطر آئینه طبعان + آب بقا به سبزه زنگار میدهد + **آئینه موش**
لفظ صناعیت و خالی از نازکی نیست ملا ساطع قزوینی + ز خاکستر بسی آتش با برق می خندد + نشاید کرد پنهان جوهر آئینه پوشان را
آئینه پیل آئینه که بر آرایش بر پیلان نبندند علی الخصوص روز جنگ بدر چاچی + فروغ آئینه پیل نور بروز نبرد + برون برد
عذار قمر غبار کلف + نظامی + ز آئینه پیل و زنگ شتر + صدف تا رشته بسته بر جای در **آئینه تاب آئینه زنگ**
و صفات تیغ صیقل زده مستعمل نظامی + درخشیدن تیغ آئینه تاب + درفشان تر از چشمه آفتاب + فند زنگ بر تیغ آئینه رنگ +
من آئینه ام از من افتاد زنگ + **آئینه دار** بدال و **آئینه نمای** در اصل اسم آنست که آئینه پیش کسی دارد اما در عرف حال کسی که
آئینه پیش رو کند ار فیضی + مه که گشته بصد فروغ جاوید + آئینه نمای روی خورشید + شفیع اثر + حال خوشم از آئینه داری
زر دارے معلوم به افلاس و کدخدای + صائب + بخلق عکس که روا آورد میباشد ز خود غافل + نه بیند عیب خود هر کس که از آئینه
داران شد + آئینه دار روی تو شرم و حیاست + پهلو نشین سرو تو نبد قبا بس است **آئینه رو آئینه رخسار**
آئینه طلعت آئینه سیما از نامهای محبوب است کلیم + بیکم بیا بی خود را تماشا بنشین + رو برو هر گه بان آئینه سیما
میشوم + صائب + دران حریم که آئینه طلعتی باشد + نفس ز درد مرا گاه بر نمی آید + فغان که آئینه رخسار من نشسته اند +
که آشنای تو و رهیان خطر دارد + میان ناصر علی + خاکش ترم از دلی منفعل شکسته + هر چند بران آئینه روئیم نظری هست +
آئینه افروز و آئینه زدا و آئینه پرداز و آئینه پیرای صیقل گر خان آرزو + پشت دل اگر آئینه پیر است
که خالیست + در دیده ما دام تماشاست که خالی است + ناصر علی + ذیقی است که در کشور من معشوق است + جگرم کرد نفس
آئینه پرداز من است **آئینه انداختن و آئینه بر پیشانی بستن** رسم خوبان ولایت است که در حالت ولادت توضیح
آئینه بر پیشانی می بندند صائب + هر چه در خاطر ما می گذرد دیده اند + سادگی آئینه بسته است به پیشانی من

صور معانی شوانند نمود + بشکند آئینه نقش رنگکاری در ارنده شوق دامن گیری تمثال آن یوسف لقا + دست گستاخ زلیخا میکند
آئینه را است تماشای تو بر هیچکس نه بهره ور تو نه پسندم + که گر این است حسن آئینه چشم شور میگردد سه عاقبت از خانه آئینه هم دلگیر شد +
در بهشت آن شوخ بی پرده بگیرد قرار + خوب کردی که رخ از آئینه پنهان کردی + بر پریشان نظری ذایل دیدار تو نیست سه این
دستگاه حسن به یوسف نداده اند + یک چشم حیرت زپا تا سر آئینه + ملا قاسم مشهدی سه بس است جوهر دیدنی صفای دل ما را +
زمین آئینه را بوریا نمیباشد + دانش سه گمی از تا بحکمت رو عکس آشنا کنیم + گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی + هر صبح بهره ور زرخ
بهر او بود + آئینه روزنامه چرخ نگاه اوست + حسین ثنائی سه منم آن عکس که گاه صیقل زر آیی + برق آئینه برد خان لستم + میر
صیدی طهرانی سه صحرای آئینه است تو کوی طریق عمر + صد کاروان گذشت و در نقشپا نماند + زمی خوردن غرور حسنش
از جا در می آید + نگار از ساغر آئینه بی پروا شود بهوشش + طاهر وحید سه ز چرخ و ز گون کی کار عاشق و از گون گردد
سفید عکس از آئینه گر سقفش نگون گردد سه من یکی آئینه گیتی نما بودم کلیم + روی غم از بس که دیدم از جلا افتاده ام +
ملا جامی نجود سه بجز آئینه ندارم خبر از هستی خویش + پای تا سر شده ام گوش شنیدن با قیست + میرزا رضی دانش سه هر
صبح بهره ور زرخ بهر او بود + آئینه روزنامه چرخ نگاه اوست + شوکت سه سرشت دست قضا چون سرشت آئینه ام +
بنای خانه دل شد بخشت آئینه سه صفای جوهر جانهای آگاه از وطن باشد + گل آئینه را خاکستر گلخن چمن باشد + مرزا محمد
زمان راسخ سه نقاش راکف آئینه وا کرد + بعالم نشاء دیگر صلا کرد + خان آرزو سه ای پری از شیشه آئینه وحشت
میکنی + نیست با خود سر ترا کار تو از افسون گذشت سه تو خود ز کوچه آئینه هم نمیگذری + چگونه در بغل آریم تنگ آه
ترا + مرزا بیدل سه امروز در لبسته بر روی همه بار است + آئینه مگر حاجت درویش ندارد + **آئینه گرفته** کنایه از آئینه
ناصاف و تیره صائب سه از عکس سپهر خجالت نمیکشد + آئینه گرفته کدورت نمیکشد **آئینه بدن نما و قدنما و جامه**
نما آئینه کلانی که تمام بدن در آن دیده شود و سالک یزدی سه چون شمع بآرایش خود چشم ندارم + آئینه عریانی ما جامه
نما نیست + ملا فرج الله شوستری سه آید تا در آغوشش عکس خجالت از شوق + آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد + مرزا
محمد رفیع واعظ قزوینی سه لوح مزار دوستان هیچ نظر نه دیده بین + صورت حال خود ازین آئینه بدن نما + میرزا حبیب الله
برادر میرزا عبید الله منشی شفیع سه هر ذره ام زیادت از بسکه با صفا شد + آئینه های دلم آخر بدن نما شد **آئینه محرابی**
آئینه که صورت محراب داشته باشد قاسم مشهدی سه اگر از خود دمی غافل شود بیتاب دارد + پرستد چون خیال آئینه
محرابی دارد **آئینه سنگ** آئینه بلوریت تا تیر سه عبث مده دل سختی کشان عشق از دست + که قیمتی بود آئینه که از سنگ
است **آئینه دورو** آئینه بی سیماب که نگاه از آن نگذرد سه بهار در انجمن مست زنگ بو سازد + نقاب رخت آئینه دو رو
سازند **آئینه تصویر** آئینه که بران تصویر کشیده باشند و بدان سبب تمثال در ان نفوذ نتواند کرد و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
و بنده ام نوشته که پس پشت آئینه بی سیماب تصویر نصب کرده در عمارتها نصب میکنند صائب سه صلح کردیم بیک نقش ز نقاش
جهان + محو یک چهره چو آئینه تصویر شدیم + دلنشین افتاده است از بسکه عکس روی دوست + میکند آئینه تصویر را تمثال
دار **آئینه تصور نما و آئینه تمثال دار** آئینه دو رو که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای ملاحظه کنند آن
که این صور تها در صفحه آئینه کشیده اند و این کار فرنگ است سید اشرف سه بسکه نقش عارضت در دیده ها بر جا بود +

و رسم و عادت و با لفظ دادن . و گرفتن . و داشتن . و بستن . و نهادن . و کردن . و برانداختن . و ساز کردن . و تازه کردن . و تازه شدن
مستعمل با لطف او در توحید ؎ بمرغ ابلی آیین سخن داد + ز منقار بلبلش پیمانه داد ؎ بهار آمد و باغ آیین گرفت + خزان هیئت مرغ زرین
گرفت + خواجه شیراز ؎ امید هست مرا اردان گردان اگر امید آن داری + قدت آیین سرو ناز و لعلت لطف جان دارد + خواجه نظامی
؎ چو بشکست از پیر بدبخت را + برانداخت آیین زرتشت را + چو غول شب آیین بد ساز کرد + زره بردن دم آغاز کرد +
؎ طالب آیین ترنم تازه ساخت + چون نسازد عندلیب آمل ست ؎ ظهوری ؎ چشم زخم خاطرت اندیشه جوید بری +
بسته آیین خاطر با زنگارستان ما + ملا عصری تبریزی ؎ آمد آئینه سینه را از دو عبار نگین کینه + پادشاه حسن آمد شهر را آیین کنید
؎ اسیری لاهیجی ؎ جهان را حسن رایت داد آیین + علم را گنج هستی کرد خود بین + میر معزی ؎ شرد گر سرفراز و ملکشاه دگر تازه
دین + کرکسی در شه آذر گرفت آیین فرودین + غنمان بخاری ؎ ماه فروردین و بیانی بهشت آورده است + تا به شید هما طراف
جهان آیین + ملا عبدالله ناقی ؎ نهد کار به بازار این داور + بدینگونه آیین کین آورد + **آیین خوب آیین گوی آیین پرست**
کسی یعنی مطیع و منقاد و تابع و پیرو نظامی ؎ پریچهره چون از سر تخت خویش + فرود آمد و خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی
زر نشست + شهنشاه را گشت آیین پرست **آیین گاه** مکانیکه زنان تجمل و تکلف و زیب و آرایش خود در آن کنند از غسل
کردن و شانه زدن و لباس تازه پوشیدن و سرمه کشیدن و غیر آن میر خسرو در احوال خادم شیرین ؎ به آیین گاه شیرین دل افروز +
ز بیکاری مگس رانی شب و روز + **آیینه و آئینه** بمد و تحتانی مرت معنا هر اول مرکب است از آیین بوزن و معنی آهن بزبان
گیلانی زیرا که در اصل از آهن ساخته اند و دویم مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش علی التقدیرین ها در ان مفید معنی نسبت است و نام
سلاحی که آنرا چار آئینه گویند و اطلاق بستن و پوشیدن بران هر دو صحیح میرزا طاهر وحید در تعریف چار آئینه ؎ نماید ز آئینه
بر پشت سوار + چو آئینه تیغ در کار زار + بدر چاچی ؎ ماه منجوق کمانش ز رخ خویش + آئینه ز بست بر این چار فرس +
و بمعنی اول صفات بیغبار . بی زنگار . بی زنگ . چهره نما + گوهر نگار . رخ نما . طوطی نما + حیرت نما . گیتی نما . تصویر نما . خود نما
خود بین . خوش جلا . خوش مشرب . روشندل . روشن نهاد . پاک دیده . چشم پاک . چشم پاک بین . چشم بر آب .
چشم تر چشم حیرت . چشم شور . دیده شور . پریشان نظر . خیره چشم . دو رو . تر دامن . دست . کف . لوح . ساده لوح
صفحه . نامه . نسخه . مصحف . روزنامه . چرخ نگاه . فرد . سطح . عریان . تخته مشق تماشا . تماشا خانه . پریخانه . خانه . کوچه . باغ
بهشت . بسمل . چشمه . چشمه کوثر . چشمه حیوان . جوی طوفان . زورق . صحرا . زمین . سقف . در بسته . زنگ بسته . زنگ خورده
زنگ دیده . تار . نزدوده . خشت . صبح . خمار شکن . ساغر . جام . شیشه . برق از صفات و تشبیهات اوست صائب ؎
آئینه خمار شکن بشکند است + از صفحه آب آتشنه دیدار غافل ؎ در ضمیر روشن ما هیچ در نگشوده نیست + گر بظاهر تیره چون آئینه
نزدوده ایم محمد سعید اشرف ؎ حیرت حسن تو از بس چمن را برده است + شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد + دیده چون محتاج
عینک گشت فکری خویش کن + بر نفس اندوزی و بستن آئینه را + طالب کلیم ؎ کی بر دن ساقی از ضعف خمار افتاده ام + باید
آوردن ز جام آئینه در پیش دم + صائب ؎ این زمان شد سینه ام تاریک و زین پیش از این + صبح را آئینه در پیش نظر میداشتم
؎ ز عکسش لرزه بر آئینه گوهر نگار افتد + صدف ز خویش می رزد بگوهر شاهوار افتد ؎ کجا با اهل نظر نیکرد خود آرای +
که صبح آئینه سازد ز خواب بیدارش ؎ ساده لوح عکس که بهر دیدن رخسار تو + تخته مشق تماشا کند آئینه را ؎ سبحان غور

در خیمه کی طاق ایوان که باصطلاح نیایان ننگ گویند ظهیر الدین فاریابی ـ چو زهره وقت صبوح از افق بساز و چنگ + زمانه تیز کند نغمه
مرا آهنگ + علی خراسانی ـ بلبل آهنگ سفر میکند از مسکن خویش + گل ازین باغ مگر خیمه به بیرون زده است + خواجه شیراز
ـ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند + آهنگ چنگ و بربط و آواز نای و نی ـ چنان برکش آهنگ خنیاگری + که ناهید چنگی
برقص آوری + ملا طغرا ـ چو نوروز را نغمه آهنگ داد + غم کهنه شد از سرودش بباد + سیدی محمد عرفی ـ از آهنگ عدل تو صدای
مخالف + نواز د رسنی زیر کند کوک و نه بم را + زلالی از زبان مور ـ بیا تا سوی دشت آریم آهنگ + که دل تنگیم و دیده تنگ و تنگ
سالک یزدی ـ درین گلشن که بوی از وفا نیست + بنفشه بو نواز د بلبل آهنگ **آهنگ حصار** با فتح اول نام مقامی از موسیقی میر محمد ابن سبزواری
ـ حصاری شد نبات اندر نشاپور + و ظاهر الفظ آهنگ جزو نام نیست محسن تاثیر ـ گل بکر تاثیر از آن عارض حصاری گشته است +
تتمه نیمی کند بلبل آهنگ حصار **آهنگستان آهو** طلبی و بمعنی فریاد و آواز بلند نیز گفته اند و نیز کنایه از چشم محبوبان لیکن ازین بیت
درویش واله هروی بمعنی مطلق چشم مستفاد میشود ـ دیدم بوی از دیده وار چشم بپوشید + آهو شنیدیم که بگریزد از آهو + و بمعنی
عیب بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل رضی ـ همین کشمیر از صد عیب است + و دشت را نیز هزاران آهوست + خان آرزو
ـ بینم که در ستیش بو و بس محکم + بیت اللهی است بهار ارباب قسم + رخل بجا چو خورده گیر ـ گذرش + گویم ای سگ بگر آهو چه جرم +
آهوبان از عالم سگبان و ساربان محمد قلی سلیم ـ کام دل جلوه کرد دست تصرف کوتاه + نقش ما همچو سگ خانه آهوبان است
آهو پای بهای فارسی کنایه از تیز رو میر حسن دهلوی ـ خود از یک کلک آهو پای چندان نافه آورد + که بر یکنافه صد آهو کند
هرات آهو را + و باصطلاح نیایان خانه پهلو که بشکل پای آهو سازند میر خسرو ـ از آن بساط دو دانی آهو پای + کرده نیم از دو فش
آهو پای + ابوالفرج رونی ـ ای همایون نیای آهو پای + آهوی در تو نا نهاده خدای **آهو چشم** و **آهو نگاه** کنایه
از معشوق متوحش که با عشاق انس نگیرد تنها ـ تا نگر جلوه آن آهو نگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده است
صائب ـ هیچ کار نشود دور ز آهو چشمان + نا فرامی ازین واقعه چون سیر شده است + مستی چشم تو در مرتبه هشیاریست +
خواب آهو نگهان شوخ تر از بیداریست **آهو سرین** و **آهو شکم** از صفات اسپ است چنانکه بیاید و بعضی سرین را از
عیوب شمارند بلکه بهمین شهرت دارد لیکن بدین معنی مستند یافت نشده **آهو گذشت** کنایه از آنست که وقت نماند و فرصت
رفت آقا نشاپور المتخلص بنشاپور طهرانی ـ سرخوش آن وحشی خرام دی چو از پهلو گذشت + از پشیمانی تبسم کرد و گفت آهو
گذشت + تاثیر ـ چون جوانی گشت طی کار جوانان هم مکن + ریج بیجا می بری ای بیخبر آهو گذشت + میر ـ داشتم زان شوخ
آهو چشم امید نگاه + گوشه چشمی نمود از در و گفت آهو گذشت **آهو دل** مشتر دل قاسم انوار ـ گر صید عشق خواهی آهو
دلی مکن + همراه عشق باش که شیر است در شکار **آهو بنده گرفتن** و **آهوی لنگ گرفتن** بی انصافی و عاجز کشی کردن صائب
ـ بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان + بهشت شیر تو آهوی لنگ می گیرد + ظهوری ـ رمق نمانده بمن در تلاش صید کمند +
زهی سوار که آهوی مانده می گیرد مع التحتانی **آیانی** خوش آیند درویش واله هروی ـ براه نامه که زرگرده بشیر از فلک + بصفحه
زرد تر از خامه شد ز آیانی + ملا طغرا در تعریف کمان ـ ز بس دلبر افتاده آیانیش + بجان میتوان بود قربانیش + و در توحید
ـ دل جیب تماشای زرایانی جنبک + تسخیر فزای نگار شوخی آیا + مغالی بلخی ـ لشکر تا طعنه آیانست بر چرخ فلک + مجلست را
بدل شایان است بر خلد برین + میرزا جلالای طباطبا ـ سرچشمه در لطافت مانند لطیفه ایان غیر مصنوع **آیین** زیب و زینت

و بمعنی تیغ و زنجیر که بر پای مجرمان نهند مجاز است میر خسرو ــ نخستین آهنی بر پا نهادند + ز گوهر تیغ بپا در پا نهادند **آهن خطائی** بجای مجمه
و آهن رگ و آهن عصب و آهنین رگ و آهنین سم کنایه از اسپ توانا و پر زور و آنرا پولاد رگ و پولاد خای نیز
گویند **آهنین جان و آهن جان و آهنین جگر** کنایه از مرد سختی کش مدلا و خواجه جمال الدین سلمان ــ حلقه شد پشت من از
بار دمی آهن جان + همچنان در هوست روی بدین در دارم **آهن رد و آهن دل** کنایه از سخت دل صائب در تعریف نی
سوز هر قسیل باشد مرده دل را ناله اش + چهره زرین او آهن دلان را کیمیاست + میر خسرو ــ مرد که آهن دل در دین تن است +
نی زرهش حاجب و نی جوشن است **آهن جامه** بجیم تازی وسیم آهنی که بر صندوق زرین و امثال آن برای استحکام استوار کنند قبول
تاثیر ــ جذبه نسبت بعضی کم ز مقناطیس نیست + خلعت اندامی صندوق آهن جامه است + کهنه خود آنکه در سامانی نخجبه مکس + می کشد
بر جبین آهن جامه دامن کعبه را **آهن انداختن** بصله از کنایه از دور انداختن تیغ و زنجیر بود و بصله در کنایه از نهادن آن نظامی
ــ ز پای ز سر آهن انداختش + ز منسوج زر خلعتی ساختش + اسپ از پا و از گلو و این مجاز است پس اختیار لفظ سر برای مقابله
پای بود **آهن پوشیدن** کنایه از سلاح پوشیدن میر معزی ــ در شخص آهن نخواهی چون تار پرنیان + آهن بپوشش در بر چون
پرنیان خویش **آهن کهنه بحلوا دهند** ای آهن کهنه را امید مند دو ر عوض آن حلوا می گیرند ملا ضیاء الدین طاهر ــ دل با آن
لعل شکر تر ساده + تا آهن کهنه را بحلوا ده **آهن به کیش فتاده** در مجمع التمثیل آورده که چون کسی را معاش ناگاه برسد و او
از خصلت بلطایف الحیل خواهد که از پیش او برگرداند این مثل زنند و مراد آن باشد که خسیس فرومایه است **آهن سرد کوفتن**
و آهن افسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن شیخ شیراز ــ آهن افسرده میکوبد که جهد + با قضای
آسمانی می کند + فطرت ــ تا کی بسیل ها بر دم تیغ تو جهد + آهن سرد کسی چند بکوبد بیجا + صائب ــ در کوفتن آهن سرد است کشاد کش +
و سینه هر سنگ که پنهان شرری هست **آهنین چنگال** کنایه از قوی پنجه شیخ شیراز ــ سست بازو بجهل می فکند + پنجه با مرد آهنین
چنگال **آهنین قدم** اسیری لاهیجی ــ بر کار رو آرباش بره آهنین قدم + در جست و جوی اهل خدا هر کجا که هست **آهنگ** چون
آتش آهنگ برق آهنگ سبز آهنگ بسا آهنگ بیا آهنگ جفا آهنگ خوش آهنگ دنباله
آهنگ سرآهنگ سرهنگ سیر آهنگ مولانا مظهر ــ تنها که بادیه بر درد آتش آهنگی + گر آب دکان و کفایت
کند یاد در شراب + کوک و موافق ملاشانی تکلو ــ وی که در رقص آمد ارباب ذوق از آه من + ناله ام آهنگ با شعار شور انگیز
و مقام پرده سلیم ــ دور از جگرم ز زمزمه چنگ برآورد + این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد + مفید بلخی ــ کے ز آهنگ عشق پیدا
است + ناله زار دل بقانون است + و قصد و کشش و امر بقصد کردن و کشیدن و قصد کننده و کشنده و آواز که خواننده در اول
خوانندگی کند و این ماخوذ است از معنی اول چه در نغمات می گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و مقصود حیث
و بمعنی با لفظ نواختن و ساختن و بر کشیدن و دادن و درست کردن و تیز کردن و بستن و بمعنی اول با لفظ کردن و آوردن مستعمل
ــ شهری منع دهاراست آهنگ + که از بام و درش می ریزد آهنگ + مولانا شاهی ــ بخت بغنوده را سر خوابست همچنان +
شاهی چه تیز می کشی آهنگ ناله را + وحید ــ ز آهنگش ساخته گل رنگ خویش + بلبل دل سوخته آهنگ خویش + دکنار
صفه کمال اسمعیل ــ ز بیخودی جای رسیده ام که مرا + مسافتی است ز آهنگ صفه تا بر در دکنار حوض و پوشش و سقف
که از روش خراشیده باشد رفیع الدین لبنانی ــ جلالت از فلک بر بعید زنغبیند + خمیده گردد طاق سپهر با آهنگ + خمیدگی

دود و سیم . گره رشته . تاشج . اژدها . نبض موج . سرو سنبل نهال گل . خامه . جاروب . افعی رشته گوهر رقم مشکین
دست و عاصه . عیان نا خوانده و از تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و کشادن . ودمیدن وزدن مستعمل آه همند دروغ گو و
بی تمیزی ظاهرا سبیل آه همند است بر قیاس لا ابی و آه آه و گذر جمه در رم است اسدی سه گفتش مونی گر بدی آه همند + اگر راست بودے
کردی گزند + و نیز بمعنی مصاب آه و ناله آه و **کشش** ظهوری سه خطاب بر ستغنی اے ماه وش + مرا ام بیچاره آه کشش +
آه بر دمیدن و **زدن و سر زدن و کشادن و کشیدن** بمعنی مولانا مخلص بر الهه سه میان گریه چرا آه سے
کشم شود خوفنان + زباد شورش دریا زیاده میگردد + شاعر گوید سه روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت + آه حسرت
کشم و سوی تو نظاره کنم + میرزا شیرازی سه در بس سر زد بر فراز بلندی از دلم + نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد + فغانی
سه منه را ز نگه بت من که برد تمام آتش + ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم + بس آه زدیم چون فغانی + فریاد رسی نماند ما را +
آه می سه چون بر دمم ز دردن دل آه آتشین + تمثال اژدها ز گریبان بر آورم آه با ماه **انداختن** بیابانی آه کردن از عالم آواز
با واز رسانیدن و از این قبیل است نگاه بیکاد انداختن علی نقی کمره سه تظلم ز دیده دهان بکه بر او اندازیم + در دو شوق نگاه بنگاه
اندازیم + باو گمان می سه آه و اگر سوختگان آه باه اندازند + آه و دهت زنهم چرخ بیکاد اندازند + ظهوری سه از درس جلوه آه بماه فلکیم
از نقش بخود خون جگر بیند و هم آه از لب **گسستن** کنایه از آه از لب جدا شدن والهی سه تیر جیع از کمون فسق در بیت
الشرف + زین غبالت هم از لب نگسلد چون هیمه آه در جگر **شکستن و در سینه شکستن** کنایه از ضبط کردن آه صائب
سه شده است سینه من مجمری تیغ جوهر دار + زبسکه آه شکسته است در جگر ما را + ظهوری سه در سینه شکستن آه بر مشکل مست +
بیچاره کسی که گریه دردیده شکست آه در جگر **نداشتن و نبودن** کنایه از کمال تعب و افلاس سنجرکاشی سه کمی دل وشتم آنهم
تو بر دی + بجان تو که آهی در جگر نیست + کمال اسمعیل سه آن پیر سنه را که نبود آه در جگر + آورد چنخ ابتلا زند کنون زخوان شکر + گرسنه
خاصه منفعت گرسنه است آه **گسستن** م ظهوری سه نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری + کرده پیوند بامن ده رگ و ریشه
آه در گرفتن با **خیری پیچیدن** بخیری بمعنی صائب سه مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد + که از بی سوزنها دود در کاشانه
می پیچد **آهک** بجونه زیرا که چون آب بر آن پاشند بخاری مانند آه از آن برخیزد سوزنی سه کس چو زد بنا بر دیم و زر + بس
جمع نه دیم و چه سنگ و آهک **آهسته** حرکت بطی یعنی بحقی و پنهان مجاز است چنانکه گویند آهسته از نی گریخت یا در وقت شراب
خوردن آهسته زهر در پیاله ریخت ندام و همواره آرمیده صائب سه دعوی آهستگی ای مو به پیش ما مکن + نقش پا هرگز نباشد مردم آهسته را
کلیم سه اے دل اندر بزم او بیزاری از حد می بری + یاد گیر از شمع انجا که آهسته را سے جناب خیر المدققین در شرح این بیت
سه که این کاروان مرو آهسته راسے + چرا رسم خدمت نیاری بجای + میفرمایند که آهسته رای مقابل تیز رای نیست تا مذموم بود بلکه
مراد آنست که رای او را آهستگی و تانی را بینید و در عجلت رمستگره ذاند آهسته **خوی** کنایه از نرم خوی یکی از قدما در تعریف
اسپ سه هم آسوخته است و هم تیز رنگ + هم آهسته خوست و هم تیز گام **آهستگی** کنایه از نرم خوی تحمل و بردباری شیخ شیراز
سه بقبل رنه آهستگی کردمی + که غبار خصمش بیاز ردمی + **آهن** حدید و این دو قسم بود پولاد و آنرا روهنی و روهینا نیز گویند
و بیم آهن مسعود سعد سلمان سه ما همه آدمیم لیک از ما + آن گرامی تر است کو دانا ست + همه آهن ز جنس یکدگر است + که همه از
میانه خاراست + نعل اسپان شده است بعضی زیم آهن + تیغ شاهان شده است بعضی روهیناست + و ذرنگار خورده و تیره منزنا بسیار صفات او ست

که آواز او گرفت + واین قرار داشت علی خراسانی ــ سر حلقهٔ ماتم زدگان نالهٔ من بود + از کثرت نالیدنم آواز گرفت است
بابا فغانی ــ بسکه میخوهند دلها را بگویت بر نفس + بلبلان را در گلستانها گرفت آوازها + طغرا ــ که آواز غوغا گرفت از ملال
علاجش مفرح بود از شمال آواز بدل فرو دیدن م میر خسرو ــ دل بانگ زند دیها کند کش نشنوی فریاد و من + از ناله هم
غیرت برم دزدم بدل آواز را آواز برهم خوردن م میرزا بیدل ــ شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود + با مضراب
رنگ برهم خوردن آواز بود آوازه صیت و شهرت ومجمعی با لفظ افکندن و آوازه شدن بمعنی مشهور و مشارت شدن
و آوازه چیزی شکستن و نشستن و نشاندن بمعنی محو و ناپدید کردن آنرا و بمعنی محو و ناپدید شدن آن مستعمل جمهور
ــ خوناب جگر سرشک کردیم + آوازه از عزان نشاندیم + میر خسرو ــ ابر نیسان کرگرم آوازه در عالم فکند + از نهیب
آوازهای ابر نیسانی نشست + خاقانی ــ در آرزو گشادم آوازه بفتحوان شکستم + فوکرگاه نی ــ در باغ چمن ضمان
گل گشت زلیل + آنروز که آوازه فکندند خزانرا + سعید اشرف ــ خط دمیداز رخ و آوازهٔ خوبیت نشست + گشت
سودا چو بینی زصدا می افتد + و بند شدن آواز مخلص کاشی ــ نخورد بی درآمد چون شداز گفتار میماند + که چون آواز
بنشیند زبان از کار میماند + و باصطلاح موسیقی نوایی که از دو مقام ترکیب یابد و چون مقام دوازده اند آوازه شش باشد
آویزه زیوری که از گوش آویزند آویزه بند شخصی که آویزهٔ گوش بند واقفی ــ چو گوشش خرید از لالی بند + شداز
روی اخلاص آویزه بند آوردن و آوریدن بفتح واو و ضم آن مقابل بردن نواب ضفخان جعفر ــ لبالب کوزهٔ صافی
زهر ورد + بنزدیک لب هر یک جدا ورد + زلالی ــ همان قاصد که از شنه نامه آورد + ایاز تند خوا و ر اطلب کرد + والهٔ هروی
ــ صد ساله بهار در بهم آورد + چون خامه ثنای ضد سر کرد آوردن آب چیزی را کنایه از حیرت و رایگان یا فتن چنین
آب یاوردن چنین که گذشت آوردگاه معرکه و مصاف و با لفظ نهادن حکیم فردوسی ــ در جنگی بکردار درنده گرگ +
نهادند آوردگاهی بزرگ آویختن فرو هشتن ظاهر وحید ــ مردکی نیست که مجنون سینه بخت زرشک + برده در نظر موج غزالان
آویخت + صائب ــ بیچه آیینه که بر شارع عام آویزند + عمر من صرف پریشان نظری میگردد + و چیدن در گرفتن بگوی ــ
مبادا آه در کم فرصت بامانت در آویزد + زخلوت بر میاز نهار بی باکانه و شبها آونگ ریسمانیکه کمیر از اجای بندند خوشه ها
انگور و مثال آن بدان آویزند علی خراسانی ــ برای ذایقه کام غیر چون انگور + همیشه خوشه انگور سرنگون آونگیست + مسیح کاشی
ــ در آونگ محنت بخوابم همیشه + چو خوابی که در ولدوز آونگ انگور + زنندم خلایق بسنگ ارچه هرگز + سر بر دکس نازک
باسنگ انگور مع الهاء آه از جمع بت و بالقصر نیز آمده و این از لفظ آهنگ مستفاد میشود چنانچه بیاید و صورا و ای ــ دود
آسای ــ دود پیمای ــ دود بالا ــ بلند ــ کلفت ــ آشنا ــ سوزناک ــ شعله ناک ــ دردناک ــ سوزان ــ آتشناک ــ پر آتش ــ آلود ــ
آتش بار ــ شرر بار ــ شعله بار ــ آتشین ــ شرر فشان ــ پرده سوز ــ جگر سوز ــ سینه سوز ــ عالم سوز ــ جگر دوز ــ گردون دوز ــ ستاره
سای ــ فلک پیمای ــ گریه آلود ــ درد آلود ــ حسرت آلود ــ غم آلود ــ جان گداز ــ درونتاب ــ قیامت جلوه ــ خام اثر ــ باخته ــ بی اثر ــ
پریشان ــ برق فام ــ سحر خیز ــ سحرگاهی ــ صبحگاهی ــ غم پرور ــ بیامان ــ سرد ــ گرم ــ کم فرصت ــ موزون ــ سلسل ــ سرکش ــ
سیه مست ــ دهن دریده ــ آتا قعدار ــ تخاع ــ دیر ساله ــ دروغ ــ از صفات و تیر ــ خدنگ ــ ناوک ــ علم ــ لوای ــ تیغ
شمشیر ــ دشنه ــ چوگان ــ کمند ــ طره ــ گیسو ــ زلف ــ زنجیر ــ سطر ــ مصراع ــ مشعل ــ شعله ــ آتش ــ برق ــ شمع ــ دود ــ

چرا که این بلکه بسیار دریا یدو او بے تامل در می یابد آنروی آب آنطرف دریا که در هند پار گویند بجای فارسی و در اهل
گویند ملا عبد الله هاتفی ـ بد اندیش غافل دران روی آب * چو بیدار شد زان قیامت چو خواب مع الواو آواز از
وطن جدا شده و پریشان صائب ـ فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد * کمان اول کند آواره تیر رد تر کش را *
آواز مطلق صوت مرادف آوای با جد هما مبدل است و مخفف آن سنجر کاشی ـ طبل لمن الملکی زنم بر در شروان * در
مهنه نظر نوی اندازم آواز * و مجاز صوت بلند را گویند اعم از آنکه از مردم دلاور و قوی الجثه در وقت غضب برآید یا از
مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار میرزا نظامی ـ چو آواز بر پیل سر کش زدی * زدی ترکش از خود باترکش زدی * فردوسی
ـ با آواز گفتا که ما بنده ایم * با مر تو سر بنده افکنده ایم * بیت اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم است و بمعنی مشهور و متعارف
نیز مجاز است فخر کاشی ـ اگر نومید ازین در باز گردم * بزرگشتی در جهان آواز کردم * و بمعنی آیین علی خراسانی ـ ز دوشش
از بخت شنیدم خبر وصل ترا * من دعا کردم و از ششش جهت آواز آمد آواز خر شنیده خرین صوتی که از بسیار فریاد کردن
بلند تواند شد آقا ربیع نیشاپوری ـ از بهر تیم بتو برند ان غیم اجر * آواز خر شنیده زنجیر گرفته است آواز دادن
و کردن و کشیدن بمعنی و نیز بمعنی طلب کردن و این مجاز است کمال اسمعیل ـ رسید وقت که فریاد ازان صبی را *
کجان ز غصه بداد و نمیدهد آواز * شانی تکلو ـ صبر تا که ناله را آواز بیبا یکشید * پرده شرم از رخ این راز بیابد
کشید * صائب ـ عاشق دل شده هر چند که آواز دهد * کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد ـ خسرو دریا دیده شوق زهم راهی
من * آن نقد در وی نماید است که آواز کنم ـ تهی تکلیف من نمیرفتم ببزم او سلیم * سرمه چشم برآنسوش مرا آواز کرد آواز کردن
گوش مرضی است که در گوش بهم رسد و خود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگرے دوی سلیم
ـ مالک خضر از برای گمراهی تست * گر گوش تو آواز کند گوش مکن * میرزا عبد الغنی قبول ـ درین کشور ندارم همراهی
محرم رازی * بگوش من گهی از گوش خود می آید آوازی * خواجه آصفی ـ همه شب میکند گوش من آواز * دلم میگوید آواز
من است این آواز داشتن صاحب آواز بودن و آواز دادن کلیم ـ دل بیهده افغان نتو ناساز ندارد * چون
شیشه که ناشکسته آواز ندارد * صائب ـ نمیبود آنقدر خواب غرور دلبران سنگین * اگر می داشت آواز شکست شیشه دلها
آواز پیچیدن در چیزی م بیدل ـ ندانم دل اسیر کیست اما اینقدر دانم * که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیرے *
آواز بر آوردن بر کشیدن بلند کردن بمعنی آواز بلند شدن و برخاستن و بر آمدن لازم منه
محمد اسحق شوکت بخارے ـ بسنگ بلکلون تمام جون نی رفتن زجا خیزد * ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد * صائب
ـ مهر بر لب زن که در خاموشی جاوید ماند * چون شنید کس که کرد آواز در محفل بلند * خواجه شیراز ـ صبا بمقدم گل راح
روح بخشد باز * کجاست بلبل خوش گو که بر کشد آواز * غزل سرای ناهید صرفه نه برد * دران مقام که حافظ بر آورد آواز
آواز گرفتن و افتادن و نشستن خراشیده شدن آواز کمال خجند ـ بوی تو چون شنید گل عندلیب بست *
چندان کشید ناله که آوازاو گرفت * و بمعنی بند شدن نیز آمده سلیم ـ بگلشن دام زلف سرمه چشمش ز صیادی * یکی بلبل گرفت و
دیگرے آواز بلبل را ـ آن مرغ چمن از اثر باد خزانست * کاواز تو چون بلبل تصویر گرفته است * بر خسرو ـ نمودن
قرص صوتی را زده کاز * ز صلوات مودن نشستم افتاده آواز * طالب نانی تکلو ـ مرغ چمن ز ناله زارم سحرگهی * چندان کشید ناله

نه مجهول وحال آنکه بیای مجهول شهرت دارد ونیز باید دانست که کلمهٔ آن علامت مطلق جمع است خواه ذوی العقول باشد چون جلیسان وندیمان
وپادشاهان وگدایان ودانایان ونادانان ومنصوریان ومرهمیان * صائب ـ خوش ابن طلال کز آستین مرهمیان *
نسیم سوده الماس بر جگر می خورد * رضی ارتیمانی ـ تیر انا الحق از پیش نامم نهفت * زهرهٔ منصوریان بن سرو بن بامی دار * گفته اند
کرگانوسیان اگرچه من حیث القیاس صحیحست اما از زبان زد نیست شدادیان وکیانیان شهرت دارد ودرین محل تأمل * خواه غیر ذوی
العقول چون گاوان وخران ومرغان وکران وچشمان وستارگان اختران ونهالان وگیاهان وگلان وآفتابان
وماهان وشبان وآبروان ومژگان ودستان وپایان وبازوان ودرختان * انقدر هست که در ذوی حیات قیاسی است
ودر غیر ذوی حیات سماعی هم اما آنکه عضو باشد مثلاً چشم ولب یا نبات مثل گیاه ودرخت که مگویند دهنان وزبانان برقیاس چشمان ولبان
وهمچنین نگویند سنبلان ونرگسان وخاران برقیاس گلان وبمعنی وقت وهنگام عربیست لیکن در فارسی در اواخر بعضی بعضی کلمات
افادهٔ معنی ظرفیت میکند چون سحرگاهان وبامدادان وصبحدمان وبهاران یعنی وقت سحر ووقت بامداد ووقت صبح ووقت بهار اما
تحقیق آنست که معنی ظرفی از جوهر لفظ وذات کلمه مستفاد میشود پس زائده باشد همچنانکه در شادوان وخانمان ومستان وآبادان
واله هروی ـ نی دود حسد ناخوش رشک * واله شده ام کباب خامان * وافادهٔ معنی واضافه هم کند تخصیص چنانکه گویند
آن من وآن تو را این گویا مخفف از آن من وازآن تو است * خواجه جمال الدین سلمان ـ باب شهر علم می خوانند تش اما نور عقل *
عالم علم او است گرچه علم عالم آن اوست * واگر برای بیان معنی وصف آرند در نیز وقت ناچار است که کافی بجهت بیان آن ما بعدش
بیارند خواه مذکور بود خواه محذوف اول چنانچه میرخسرو ـ آن دل نماندکش سر ستان داغ بود * گویا بشیشه سوخته در دود داغ بود *
چنانچه درین بیت حسین ثنائی ـ خواب از آسایش عهد تو غالب شد چنان * پای در رفتار هجر دیده خوابی میزند * وتلفظ لفظ آن
بواو موافق روزمرهٔ عراقیان حال نیز درست است اعم ازانکه تنها استعمال کنند یا در مرکبات چون کلبانگ ونشانده ومانند نون غنه
ودر آخر اسما افادهٔ معنی نسبت کند چون آونگان یعنی چیز آویخته شده باونگ ای بر سیایکه رخت پوشیدنی بران اندازند وگاهی
خوشه های انگور هم بدان آویزند وپژمان بیا فارسی اند وهمگین زیراکه مرکب است از ژم بمعنی کوه ودیه ترکیب بمعنی مذکور استعمال نموده اند
از جهت اتحاد طبیعت وافسردگی که صاحب این حال را باشد درین مجاز است آنجا اسم اشاره به بعید وگاهی بزایده نیز آید مدد نیز وقت
افاده ترکیب کند چنانچه درین بیت میرزا طاهر وحید ـ زخاک آن زمین تا روز محشر بوی خون آید * بهر جا قطرهٔ از تیغ خونریزم چکید آنجا *
وازین قبیل است درین بیت کمال اسمعیل ـ جائیکه نشان بی نشان است آنجا * انگشت خیال بر دهانست آنجا آن قرناگاه وخورد
ودر محل تمام شدن کاری وبآخر رسیدن چیزی که اهتمام شأن او باشد گفته میشود میر یحیی شیرازی ـ رفت آنکه چون سر کشند نظم تر را *
بحرف شوی مصاحبان خدا * کفتی که مرا نفرد بفغر کار است * افسوس که گاه خورد آن وقت را * وظهوری همین قبیل را چنین موزون
کرده که وقت پارین راکاه خورد لفظ آن که اشارت به بعید است انداخته ولفظ پارین در آورده درین صورت اشارت بمعنی مثل باشد
نه آوردن مثل ودلیل بارساله امثال محاوره زباندانانست کما صرح به بعض المحققین آنقدر وآنقدرها خود معروف است
وبعضی از متأخرین آنقدرای به دو تحتانی نیز نوشته اند آن کجا یعنی آنچه فردوسی ـ سابر دو سیاوش خروشید زود * برادر همبرد آن
کجا رفته بود آنهمه ترسیده است که هندوانه در کوفش مشغله یعنی از بیم ودرس کوفش آن قدر ما بره شد که هندوانه در آن مغلطد
آنچه پیر در خشت خام ببیند جوان در آئینه نه بیند کنایه آنست که اهل تجربه را بامردم بی تجربه هیچ نسبتی نیست چراکه این

بدست آورد تحصیل ... است برو ... چسان ... زدست کرده ام + که گفته اند براه توان گشته ... + بگوشیدن بمعنی

بدست آوردن ... بسیار است ... گفت ... بیاید آمد و آتش گرفت و رفت یعنی جا گرم ناکرده رفت مبالغه در زود برگشتن

است ... آتش گرفتن آمده بود ... سینه ام در آمد ننشست ... + چه آتشی که آمد و آتش گرفت و رفت +

آمیختن و آمیشه آمد و رو آمد رفت و رفت آمد بمعنی ... نشان ... شد ...

... + که آمد ... تیر ... + بگوی آور و آمد

شد ... است که بکثرت استعمال حذف شده میرزا ... است ... خیال ... رفت ...

... آمد ... بر آمد خوشامد سر آمد در آمد بر آمد آماس ... بالفتح افتادن مستعمل ... است در ...

... + ... آموزگار شاگرد و استاد و معلم ادب آموزه ... آموز ...

آموز ... آموز ... شیخ ... آموزگار ... + که ... کرده کند ... + فردوسی ... از ...

... بود ... آموختن یادگرفتن ... بر آمد ... آموختن ...

... + ... + آمیختن با هم

... آمیز آمیزه ... آمیختن ... آمیخته آمیزه ... آمیزه ... جامع

... است ... هفت کشور بود + ... + ... کرده ...

... آمیز ... رنگ آمیز ... سنگ آمیز ... غزل میر ... است

... دشنام سنگ آمیز ... + ... دشنام ...

آمیز تو + ... رنگ آمیز تو + ... آمیز تو + ... بسته

... رنگ آمیز تو + ... + ای ... آئین گرم

... رنگ آمیز تو ... + ... تنگ آمیز تو +

... آمیز ... آمیز ... آمیز ... آمیز ... آمیز ... آمیزه

... آمیز ... آمیز ... ابوالبرکات ... آمیز + ... آمیز +

... + آمیزگار ... موافق و سازگار

آمیزش ... + ... خویشانه

آمیزشی + ... میتوانم ... جدا +

آمین کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند و فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند ... در لفظ ... بیاید جمع

الشون آن اسم اشاره است ... این ... اشاره ... و آنان ... آنها جمع آن ... که هرگاه ...

... آنان بالف ... گویند و در غیر انسان آنها ... والف ... نیز استعمال کنند انتهی بعضی گویند

جمع بالف و نون ... معنی تعظیم ... تحقیر ... از این ... که نون آن ...

تخفیف حذف شده و تعظیم ... زیاده است ازانیان که جمع ... است ... بیای معروف باید

بشوئید حق بدست شماست آلوده دامن کنایه از فاسق حافظ ـــ گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست
آلفته بوزن و معنی آشفته رند اهل مشرب ملاشانی تکلو ـــ زان کمر زیر جامه زیر انداز + راز بنهفته را تماشا کن + شانی اورا
بجنگ منع مکن + من آلفته را تماشا کن + فوقی یزدی ـــ درجهان چون نشتر آلفته رندی نبود + نشتر ساغر رندیست مرا
اشتر آلکی قسمی از پالکی که در عرف پالکی نبون خوانند کلیم ـــ تا شد ظفر پالکی و پالکی سوار + اوکبر و اوسه را همه
دیگران گرفت + اوکبر و اوسه بالضم نام دو شهر از هند معلوم میشود و دوم ظاهرا مخفف اودیسه است مع المیم آماج
توده و افرازیست بزرگ از خاک که زمین را بدان نشانه کنند و کیسه از جهت دو چهار فرسنگ حصه و بمعنی از آماج نیز ماخوذ است چه مسافت
یک آماج نیز قریب بآن خواهد بود میرخسرو ـــ چون یک آماج رفت از آنجا دو شه ملک از غیرتش نماند صبور آماج و آماجگاه
و آماج خانه جائیکه دران خاک توده کنند و نیز توده خاکی که برای مشق تیر اندازی سازند و خاکتوده گویند سوزنی
ـــ برکند تیر تو هر که خاک در آماجگاه + بزرگ گنبد پنداری با ماج و کلند + وحید ـــ در آماج خانه چو گردم گذر + دگم گشت
آماج تیر نظر + میراهی ـــ خندان شود از گوشش کمان غنچه زنبق + بر سینه آماج دمد شاخ گل از تیر + تاثیر ـــ آماجگاه
تیر حوادث نمیشود + آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت + سالک یزدی ـــ سینه آماجگاه از ناوک اندازان ندید +
انجا را بر دل از تیر تغافل میرسید + و بمعنی اول ـــ تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر + ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه است +
آمادن و آمائیدن بهردو یا مهیا کردن و شدن آماده مهیا صائب ـــ از مرگ بهر قتل خود آماده است تیغ + بیجا
مگر که چه تا بید می کند آمال جمع امل بالتحریک که بمعنی امید است و فارسیان آنرا مفرد اعتبار نموده با لفظ ها که علامت جمع
ایشان است استعمال کنند یوسف واله ـــ قفل در کوس است در کف رشته آمالها + میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود +
ـــ هر چند صائب میبردم سامان ناامیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سررشته آمالها آمدن مقابل رفتن و بمعنی گنجیدن
شیخ شیراز ـــ نمیگردد دل سرگشته ظرف کبریای تو + شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید + میرزا مقیم جوهری ـــ
فلک بچشم تنگظرف شوکتی دارد + شکوه بحر بچشم حباب می آید + و بمعنی است در قفس آمدن حضرت شیخ ـــ سینه چاک
چه سازد شکوه دل ما + ز سیمرغ کجا در قفسی می آید آمدن گناه محسوب شدن بگناه امیر ساهی تبرداری ـــ نیاز من بچه
در معرض قبول افتد + بلطفی که عبادت گناه می آید آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر وحشی ـــ بی لطفی مجال تو دیدم
کر سوختم + وحشی مگو که از تو چه تقصیر آمده است آمدن پری گرفتن پری گلای میرخسرو ـــ چو بیهوش خیالم دیشب میگفت
همسایه + که امشب باز این دیوانه را پری آمد آمده بدله و لطیفه و تحقیق است که شعرا را آنچه بیفکر دست دهد آنرا آمده
و بدیهه و آنچه بفکر بود آنرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف ـــ فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل + گفت
آمده دیگر بود ساخته دیگر آمدن حنا سیاه شدن حنا شل رفتن آن بهند ـــ نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال +
تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد آمدن از چیزی بمعنی بیرون آمدن صائب ـــ نکهت از چشم کبود تو چه خوش می آید +
یوسف از نیل با بن آب نیاید بیرون آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال وحید ـــ در تعریف عسکر ـــ ندارد دکاخش
ز بس این صدا + همی کند آمد کارش آوازها + تاثیر ـــ گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا + رفتن عمر بود آمدن کار مرا +
آمده را بمو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت رو آورد بمو میتوان کشید چه سهل ترین وجهی توان بدست

[illegible] آل شیرازی [illegible] از جمله [illegible] شده که آل بنوعیست که موهای دراز و بر نازکی تمام

[illegible] چون [illegible] که زنی موصوفه [illegible] د دلش بخود میکشد و حالت میکند و مردم بدار

[illegible] آل [illegible] آب [illegible] چون بر [illegible] آل را بگیرند و سپ نزده بگیرند

[illegible] سالک [illegible] زیب دولت [illegible] که اسپ آل [illegible] بارد

[illegible] ازرق [illegible] گویند واله [illegible] در روم داد میرالی

[illegible] بخود دارم کلاهای آل + اشرف [illegible] ساد است بر

[illegible] آل شیرازی است [illegible] لعل لبان بر سر ساغر [illegible] آل شیرازی که میدانی

[illegible] آل **آتشی** [illegible] آل آتشین بود [illegible] ب رساند [illegible] خورشید [illegible] البته

[illegible] است [illegible] ترشیب [illegible] در هندوستان شهرت دارد ظاهرا در ولایت

[illegible] یوسف [illegible] خونین دلم [illegible] آل **مرتدی** بکلمه **جستن**

[illegible] **نشر** که آن ز آل بیرنجاد [illegible] بسرد [illegible]

[illegible] آل **آتش** [illegible] آتش [illegible] حال

[illegible] چشم مست تو [illegible] آتش است + گویند فلانه روز دو بار رخت آتش کند

[illegible] گویند **آلوده** **آلود** **ملوث آلودن** ملوث شدن و کردن چون گرد آلوده آتش

[illegible] آلوده شده [illegible] آلود چراغ

[illegible] آتش آلود [illegible] شمع سان هرگز نگردد + انکه [illegible] گرم [illegible] آتش

[illegible] + [illegible] شام [illegible] خون [illegible] آلوده است + دانم ابری نور آفتاب آلوده است [illegible]

[illegible] آلوده + [illegible] بیت [illegible] آلوده + حضرت شیخ [illegible] کی [illegible] پرده داری کند [illegible]

[illegible] آلوده [illegible] + بعض محققین گویند که اطلاق آلودگی بر دو نوع است یکی آنکه جوهر بعرض با هم مخلوط کرده

[illegible] چنانچه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض اوست دوم اتصاف جوهری بعرضی چنانکه چشم

[illegible] آلوده [illegible] سحاب آلوده [illegible] و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده است [illegible] صحت لفظ تابع

محاوره است [illegible] آلوده [illegible] مؤلف گوید صرف خون آلوده امثال آن که در محاوره واقع است حکم تعمیم استعمال

لفظ آلوده می کند [illegible] ذالک [illegible] دامن آلوده که مراد از گناهکار است [illegible] اتصاف جوهر بعرض ندارد [illegible] در زر ابر آلوده

[illegible] میشود [illegible] نباشد [illegible] لفظ شدن و کردن بصله با مستعمل حجاب آلوده . نقاب آلوده . دامن آلوده .

[illegible] آلود . [illegible] آلود . خون آلود . انجاب آلود . درد آلود . تهمت آلود . سرمه آلود . آفتاب آلود . مشک آلود

[illegible] آلود . گرد آلود . می آلود . تراب آلود . زهر آلود . شکر آلود . خاک آلود . خواب آلود . سحاب آلود . عرق آلود

خواجه شیراز + بهار فتنه خوابیده را کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود + صائب + نگر در آئینه

جام عکس خود را دید + که رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود . حافظ شیراز + چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + اگر بباده

مع القاف آقا اهل ایران چون مقدم آرند این لفظ را بر علم شخصی برای تعظیم باشد چون موخر آرند از علم برای تحقیر بود و این از ثقات آنجا معلوم شده **مع الکاف التازی آک** عیب و رذیلت و صدمه و آسیب موزنی بهر دو معنی لبسته سه آکی رسید بر تو ز من + صد بار مراز تو رسید آک **مع الکاف الفارسی آگاه** خبردار و هشیار چون مردم آگاه و دل آگاه و خاطر آگاه . و با لفظ کردن مستعمل صائب سه خاکساری برگ عیش خاطر آگاه ماست + جون گهر گردیتیمی خاک بازیگاه ماست + مطلب از ته کردن زانوست تحصیل شکست + ورنه معلومات عالم در دل آگاه ماست + می کزد او ضیاع دنیا مردم آگاه را + بای خواب آلود از خواب پریشان فانع است + علی خراسانی سه پرسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است + باد صبا سازد مکرر سوز دهانگهش + آقا شاپور طهرانی سه آنکه هم از شگوفه نسیم سحر نکرد + غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد + ظهوری سه ای زیادت آگهان را گنج دل باغ جنان + دی زمامت و گر آنزا شکرستان و دهان **آگاهی و آگهی** خبر و با لفظ شنیدن و آمدن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و یافتن . و بردن مستعمل خواجه شیراز سه برید باد صبا دوشم آگهی آورد + که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد + صائب سه چه آگاهی ز حال ما خمارآلودگان دارد می آشامی که خالی بر نگیرد و لب جامش + محمد رضای پاشای تبریزی سه تا که خرد بود سو سلسله آگهی دهد + کو غفلتی که از تو دارد آگهی دهد نظامی سه دگر گفت این سخن بشاهجهان + که آگهی داشت از حساب نهان + فردوسی سه برفتند تا مرز توران زمین + همی آگهی یافتند بیش جنین + چو آگاهی شوی بشنید زن + ز بیداد ها برکشش آمدن + چو آگاهی آمد بسام دلیر + که شد پور دستان بمانند شیر **مع اللام آل** سرخ و بعضی قید نیم رنگ کرده اند کما فی الرشیدی و سام است از آنکه لون باشد چنانکه رنگ آل یا صاحب لون چنانکه جامه آل صائب سه رحمی بشیشه خانه های حلق کن + از می مکن دو آتشه آن رنگ آل را + تاثیر سه یکی بجلوه رنگین حیات بخش چمن شو + که نعل باغ در آتش بود ز چهره آلت + قباحت اضافت این لفظ تبای خطاب این بیت ظاهر است و همچنین ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا مرتکب آن شده و در هند در ختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و جامه ها بدان رنگ کنند و در غیث که بمعنی رنگ سرخ از رنگ همین بیخ گرفته باشند چراکه بیخ مذکور از هندوستان با طراف ممالک برده هم رفته است مهلک که زنان نوزاینده را شود و آن خیالی است که زنان نفساء را از رفتن خون بسیار بنظر آید و درین معنی نیز راجع بهمان معنی اول است و ازین بیت خواجه جمال الدین سلمان سه با عطای کف تو بخشش آل برنگ + مثل لجه دریا بود و لمعه آل + بمعنی سراب یعنی مالش آب استفاده میشود و تیرکی مهر پادشاها نرا گویند آل تمغا یعنی در نامه نوشتن بصاحبقران الغیصر روم سه به پرداخت نقاش نقش حریر + شد از آل تمغاش زینت پذیر + و ظاهرا انمهرا در خریطه سرخ میگذاشته باشند چنانچه در دیار ما مهر سلاطین و امرا در خریطه مخمل یا دارائی سرخ نگاه میدارند یا آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر مناشیر با شنگرف می زدند و باید دانست که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و اقطاع مو فرزندان بود در صورت آل بمعنی فرزندان باشد که عربیست و تمغا بمعنی مهر ترکی یعنی فرمانی که بنام فرزندان کسی مهر کرده بدهند مولانا کاتبی سه بهر غزل عامل منصوب و نصب ناصیه + آل تمغائیست از سلطان دریا بارگل + صائب سه نه هر تن لایق تشریف شاهی است + شهادت آل تمغای الهی است سه روز محشر سرخ رو چون لاله برخیزد ز خاک + آل تمغای شهادت هر که دارد بر جبین **آل شیراز** شراب مخفی نماند که در تمام ولایت ایران رنگی را که از گل کار رزه کنند آل گویند و آل مخصوص است بشیراز و شراب شیراز نیز شهرت دارد

+ [illegible] آفتابت بر لب بام از غبار خط + دل کی می‌ستانم مهربان خواهی کشتن + کمن استاد کی زین بیش
[illegible] + گر آمد آفتابت بر لب بام از غبار خط [illegible] آفتاب [illegible] بر لب بام آمده است + سایه خواهی کرد کی
[illegible] + [illegible] آفتابی بر سر دیوار رسیدانیم ما + شیخ
[illegible] + [illegible] آفتابش بکوه + ای فرو رفتن [illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب پس کوه و آفتاب پس دیوار کنایه از وقت شام [illegible] بام و در دوست
[illegible] + [illegible] آفتاب نشستن و بر زمین نشستن کنایه از فرو نشستن آفتاب
[illegible] آفتاب آفتاب و مهتاب بگل اندودن
[illegible] آفتاب اندر سر آمدن [illegible] پس از ما هم دوش
[illegible] آفتاب بر آسمان بستن [illegible]
[illegible] آفتاب بر آسمان بستم آفتاب دادن [illegible] آفتاب داشتن چیزی را
[illegible] آفتاب آفتاب خوردن متأثر
[illegible] + [illegible] آفتاب بخورد
[illegible] آفتاب کم آفتاب گرفتن گرفته شدن
[illegible] آفتاب می‌گیرد + [illegible] آفتاب میگیرد آفتاب
تابیدن و آفتاب افتادن و دمیدن و تافتن و تابیدن و جهیدن بر چیزی کلیم
[illegible] + آفتاب [illegible] + [illegible] بسر و قدم نگار افتد همی
[illegible] + [illegible] آفتاب [illegible] + [illegible] نظر کن کافتاب روی دوست +
[illegible] + [illegible] آفتاب [illegible] + همیشه تا که بتابد چراغ
[illegible] + [illegible] + [illegible] آفتاب آفتاب ترا دیدن از چیزی
[illegible] + [illegible] آفتاب [illegible] + آفرین
[illegible] تحسین [illegible] و زدن و کردن و گرفتن مستعمل نظامی گرفتند بر شهریار آفرین +
[illegible] اعتقاد [illegible] زین غزل + کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما کند طالب آملی
[illegible] + [illegible] آفرین زند + و تحقیق آنست که زدن درینجا بمعنی گفتن است و این در اصل
[illegible] یعنی این لفظ را گفتم پس سلام زدن که در کلام
[illegible] آمده بمعنی سلام گفتن صحیح باشد آفرین خوان و آفرین گوی آفرین گر بمعنی پیر مغری جوان پیر سزد
آفرین گر تو بر من + [illegible] نظامی که بادا آفریننده را سپاس + که کرد آفرین
[illegible] + [illegible] آفرین خوان شدند شهنشاه [illegible] جان آفرین جهان آفرین
سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

است * اصطلاح میرخسرو سه رسدت باوج خوبی اگر آفتاب کروی * کردر آفتاب کردش چو تویی دگر باشد **آفتاب گیر** سایبان وسپر برسته دار که ملوک وامرا بدان سایه کنند بدیعی سمرقندی سه زردی قدر جزان آفتاب گیر که زد * جا بچه بر رخ خورشید ساغی صدبار **آفتاب جبین و آفتاب روحی و آفتاب رخ و آفتاب جلوه** از اسمای محبوب صائب سه نوشته است بروی تبان بخط غبار * که آفتاب رخان صید خاکساران اند سفر هیچ ذره با چیر سرسری مکذر * که زیر پرده هزار آفتاب رو دارد **آفتاب شعشعه** بقلب اضافت بمعنی روشنی آفتاب عرفی سه جاه ترا سپهر سمندی بود که هست * از آفتاب شعشعه در گردنش قطاس **آفتاب زده و آفتاب زار و آفتاب آلود و آفتاب پوش** از عالم گل پوش نادم گیلانی سه میان ما و تو مجنون همین قدر فرق است * که من پری زده گشتم تو آفتاب زده * واضح سه آئینه شکسته دلی داد عکس فیض * شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار * صائب سه مکر در آئینه جام عکس خود را دید * که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود * سه ز سایه تو زمین آفتاب پوش شود * اگر تو دیده دل را جلا تو انی کرد * غنی سه بهند هر که ز کشمیر پا نهد داند * که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده **آفتابی** رنگ نهایت سرخ و نیز بمعنی متغیر و شکسته رنگ از حیات که سیب آفتابی سیب پژمرده وا عدا را گویند تاثیر سه گرچه از تاب غذارش آفتابی گشته است * بوی جان می آید از سیب زنخدانش هنوز * صائب سه از نزاکت بسکه دارد چهره او آب و تاب * آفتابی میشود در گلشن از مهتاب سه زلف شب عنبر فشان از نکهت گیسوی کیست * چهره روز آفتابی از فروغ روی کیست * پس آفتابی شدن عبارت از شکسته شدن رنگ باشد صائب سه غنیمت دان در اینجا این دو نعمت که در جنت * نخواهی یافت خط سبز و رنگ آفتابی را * و چیزی که آنرا آفتاب داده باشند تمی سه خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود * هر گلابی کافتابی گشت خوشبو میشود * و باصطلاح لوطیان لنگ حمامی زیرا که چون تر میشود آنرا آفتاب میدهند تخفیف که بحمام رود لنگ نداشته باشد و بحمامی بگوید که آفتابی بیار نیز صحیح و این از اهل زبان بتحقیق رسیده میرزا زکی ندیم سه بزیر دست و بالش آفتابی میشود خورشید * زناز آن ماه هرگه داخل حمام میگردد **آفتابی شدن** کنایه از ظاهر و آشکارا شدن سالک قزوینی نمیتوان چو دوران کوچه آفتابی شد * مگر و برسر آن کوی آفتاب مخور * میرنجات سه هر کجا پنجه برزور کشای بهتر آفتابی نشود پنجه خورشید دگر * و چیزی که او را آفتاب داده باشد و این از اهل زبان بتحقیق رسیده **آفتاب بر سر بام رسیدن و آمدن** عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس صائب سه از دل خم می گلرنگ بجام آمده است آفتابی عجبی بر سر بام آمده است **آفتاب بر لب رسیدن و بودن و بدیوار آمدن و بر دیوار رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بودن و بکوه فرو رفتن و خواستن** همچنین **خورشید بر سر دیوار رفتن** کنایه از نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ضیا اغ سه من کیستم ز هجر تو از کار رفته * خورشید عمر بسر دیوار رفته * ظهوری سه از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب * آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دیده * میرخسرو سه باه من بهر خدا پیش برو بر لب بام * که آفتاب من بیچاره بدیوار آمد سه هر که چون خورشید بر بامت دیده * آفتابش بر سر دیوار شد * میر معزی سه هر کرا سایه عدل تو نباشد بر سر * آفتاب املش بر سر دیوار بود

ظرف مذکور با فتابه از جهت بودن وی بصورت آفتاب بود و برین تقدیر مرکب از آفتاب و های نسبت باشد انوری ع
در جشن آسمان درش تو ریخته نثار * ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب * صائب ع از بسکه مهمان نکند حسن احتراز
با آفتاب خفته بیک بستر آینه * بهر تقدیر بمعنی دل روشن. تابان. درخشان. بلند اختر. بلند. پاک گوهر. صبح آرای.
انجم سوز. جهانتاب. جهان آرای. عالم تاب. عالم سوز. عالم آرای. گیتی پرور. بیداردل. آتشین دل.
تازه روی. مصفا. تنها گرد. فلک سیر. فلک جولان. از صفات. و شمع. شعله. مشعل. طلا. زر. لعل یاقوت.
مهر. مهره. لاله. زردآلوی. ترنج. نان. قرص. ورق. جوی. چشمه. دایره. علم. خنجر. شمشیر. تیغ. جام.
ساغر. قدح. پیاله. کف. پنجه. پنبه. خشت. فتیله. گوی. طفل چشم. مردمک. آفتابه. از تشبیهات
اوست ظهوری خطاب بساقی ع که چون در هوایت ز طوفان شوق * شود گریه شمع شبستان شوق ع ز هر قطره
اشک چشم پر آب * زند بر زمین مشعل آفتاب * عالی ع میوشش رخ که زر آفتاب نقره ماه * ندیده آتش
ناقص عیار خواهد ماند * کلیم ع چشم باریک بین اگر باشد * قدح آفتاب لبریز دارد * خان آرزو ع چو صبح
سینه از داغ اعتبار گرفت * بروزنامه من مهر آفتاب گرو * عرفی ع چراغ دل بفروزند در بزم سیه روزی
که شمع آفتاب از ذوق میرود در شبستانش ع معجون همت از گهر سوده بایدش * یاقوت آفتاب بهاون درآوردم *
ع با این بیرنگی و بیقیمتی آن طرفه یاقوتم * که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش * فلک بردمک آفتاب
اگر دیدی * بدور عدل تو حسن زمانه فانی * جمال الدین سلمان ع صفّه قدر تراست منزلی کز شرف * دایره آفتاب
شمسه دیوار اوست * واله هروی ع چمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس دارم * بهر شاخی ترنج آفتاب پیش بین دارم *
زلالی ع خمیکه گر بسرش خشت آفتاب نهند * بریزد از غم چون گل بسر دیوار * صائب ع چون خار بسته میکردش
سوی آفتاب * دستی که آشنا بترنج ذقن شود * باقر کاشی ع خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب *
از جام آفتاب شکستم خمار صبح * امثله دیگر در مرادفات آفتاب بیاید **آفتاب زرد** بسکون وقت غروب
آفتاب و همچنین **آفتاب بزرد رسیدن** صائب ع شود ز رفتن روشندلان جهان غمگین * که زردروی شود
آفتاب زرد کند * سلمان ساوجی ع زمانه مه روشنش تیره کرد * ز دوران رسید آفتابش بزرد * میرخسرو
ع گر بهست دشمنت بمثال ها همچو آفتاب * بروی مشو تو تیز که هست آفتاب زرد * شوکت بخاری ع بیرون ز خود
شدیم از ان خط زرنگار * بستیم بار خویش درین آفتاب زرد * و نندرام از صحبت ساطع یعنی خربزه شیرین آورده
آفتاب مغربی شیخ آملی ع ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم * که او را آفتاب مغربی زیب میان باشد
آفتاب رو معشوق و مکانیکه روی آفتاب جانب او بود مسیح کاشی ع چون آفتاب روی تو در دل درآوردم *
گردد فضای سینه ما آفتاب رو * اشرف ع ای ماه سیر عرصه آئینه میکنی * در آفتاب رو نتوان بود اینقدر *
صائب ع زنهار تن بسایه بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسرست **آفتاب خاطر** کنایه از آدمی
روشندل انوری ع ای چرخ احتشام و مریخ انتقام * ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر **آفتاب سوار**
کنایه از مردم صبح خیز شب بیدار **آفتاب گردک** و **آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و این از اغراق

و در کنار گرفتن کسی را بالای زانهای خود نشاندن و بخود منضم ساختن باشد و امتیاز این صور تنها در وقت ایستادن و نشستن
ظهور میپابد چه در صورتیکه آدمی کسی را ایستاده به بغل گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت ۱۲ الاحتفاظ و فیها نحن فیه با گوشها
گردن سینه بمعنی است میر خسرو ؎ شاه بر دیش چو نظر کرد چست + دید در آئینه خود را درست + گرم فرو جست بجنت بلند
کرد با گوشش تن ارجمند + و مو بمعنی در کنار گرفتن چنانچه درین بیت ؎ گاه ز دیده به نثارش گرفت + گاه دوباره
بکنارش گرفت + و آغوش بمعنی گنیز دنبه و اغلب که ترکی باشد شیخ شیراز ؎ ای خواجه ارسلان و آغوش + فرمان
ده خود مکن فراموش + و بمعنی اول خانه باله ساغر گلشن از تشبیهات اوست تنها ؎ سرسبز باد گلشن آغوش با
اوما + سردی که ریخت رنگ بهار از کنار ما + خان آرزو ؎ چون هلال آنکس که جای از لب خاموش خورد +
باده وصل کسی از ساغر آغوش خورد + میرزا صائب ؎ موج ممکن نیست بیدار باشد صورت پذیر + هاله آغوش گردون
همان بجاه نیست + و با لفظ گشادن و گشودن و واکردن و باز کردن و کشیدن و با لفظ دادن کنایه از بغل گیر
شدن کما فی مصطلحات و درین تامل است طغرا ؎ نداد یکر نفکرش به آغوش + نکردی تشنه را بر سر فراموش +
صائب می چکید از طراوت ز تو چون سر بهشت + قامت تشنه بر آغوش کشیدن دارد + باقر کاشی ؎ آغوش
صلح با همه کس باز کرده ایم + رویم گشاده چین جبینم نمانده است + اثر ؎ خط ریحان ترا هر کس تماشا می کند + همچو
رحل مصحف آغوش طمع وا می کند + قاسم مشهدی ؎ نگشود عبث زخم من آغوش تمنا + هر جوهر شمشیر تو تاب
کرشمه بود + یوسف بیگ ؎ نقص هر دست تلاش شبلی + مردان جنگ معرکه آغوش داده اند + میرزا بیدل
؎ کل مقصد نگنجد ز تنگی در کنار من + مگر چون غنچه تنگ شکست رنگ آغوشم **مع الف آفاق** جمع افق که بمعنی کرانه
است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و با لفظ گشادن مستعمل خواجه شیراز ؎ همه اطراف گرفت و همه آفاق گشاد +
حیث مسعودی آوازه سلطانی **آفاق ستان** و **آفاق گیر** و آفاق بند بمعنی ؎ از ان بیشتر کاوری در ضمیر + ولایت
ستان باش آفاق گیر + میر معزی ؎ یک جبال از حلم او کوی بود آفاق بند + یک سر شک از جود او ابری بود دنیا پر
آفت بلا و آسیب و آفات جمع و با لفظ کشیدن و بر انگیختن مستعمل میر معزی ؎ خروش از شهر بنشاند بر انگاهی که بخشنید
+ هزار آفت برانگیزد هر انگاهی که برخیزد + میرزا ملک المتخلص مشرقی ؎ یا رب آنکس که به تیغت دم آبی داد است +
آفت تشنگی روز قیامت نکشد **آفت زده** آنکه باو آفت رسیده باشد **آفتگری** کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم تیکری و صورتگری ملا فوقی یزدی ؎ بهت بریز متاع فتنه دکان سپهر + می کند گویا شب و روز آسمان
آفتگری **آفتاب** جرم شمس آفتابان جمع شیخ شیراز ؎ جهان نورانی از فر عبادت + که گوی آفتاب نستغفر الله +
و بمعنی شراب و بمعنی مطلق عکس و پرتو مجاز است و قیاس آن بر مهتاب خطا زیرا که آف کلمه علیحده نیست که با کلمه تاب ترکیب
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آب تاب بوده که بمعنی گرم کننده آب باشد با را بفا بدل کرده اند و بعضی گمان برده اند
برخلاف مهتاب که مرکب است از تاب و ماه و ماه تنها بمعنی قمر آمده و اطلاق مهتاب بر قمر مجاز است و بعضی گفته اند
آفتابه بمعنی ظرفیکه آب گرم در ان کرده بر اعضا ریزند و وضو تازه سازند یا ظرفی خاص که آبدران کنند
اعم از آنکه گرم بود یا سرد و اکثر آنست که این آب در تجدید وضو و توضا و مانند ان مستعمل شود و میتواند که وجه تسمیه ظرف

+ بوبرا آشنای **آشوب** شور و غوغا و با لفظ افگندن ۰ و افتادن ۰ و نشستن ۰ و برخاستن مستعمل و با لفظ کردن
بمعنی هجوم آوردن شیخ شیراز سه خیالش چنان بر سر آشوب کرد + که بام دماغش لگدکوب کرد + کمال خجندی سه در جهان
کمال آمده افگنده صد آشوب + یارب بمن از شوخ جهان را چه فتاده است + خواجه شیراز سه مست بگذشتی و از خلوتیان
ملکوت + بتماشای تو آشوب قیامت برخاست + علی خراسانی سه زان پیشتر که روز جزا کرده آشکار + آشوب رستخیز
بکون و مکان فتاد + سویت را مگن که چنین بر بسم او فتد + که شوب جبین زلف تو در عالم او فتد **آشوب گاه**
و آشوب گستر معروف سه آن کشتی ام که بر زبر بحر شعله موج + آشوب گاه موجه طوفان معبر است **آشیان**
و آشیانه مطلق خانه حیوانات و بندا بر خانه عنکبوت مستدرد زنبور اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه و درین مجاز است
ازینجاست که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند غنی سه ما بلبلان بلندنساریم خانه را + خوش
کرده ایم خانه یک آشیانه را + عرفی سه چو آشیانه زنبور شهد روز وصال + ز نوشخند تو ام خانها شود شیرین
+ شوکت سه چنان ز شوق طلب گرم رفتن را بسم + که آشیان بشد بود و قد ملکا بسم + سلیم سه در بیابان جنون چون
آشیان عنکبوت + ارهای دامنم پیدا از نوک خار کیست + و با لفظ بستن ۰ و گذاشتن ۰ و چیدن ۰ و نهادن ۰ و گرفتن
۰ و ساختن ۰ و کردن ۰ و انداختن ۰ و برداشتن مستعمل غنی سه بلبل برداشت آشیانرا + گل گفت که خس کم و جهان پاک
کلیم سه کند قمری خیال سر بر خاک آشیان بندد + بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنائیش سه پروازم من بسر گشته
گل نمیرسد + در سایه نهال که آشیان کنم + آملی سه نا کرده سیر نکده یارب چگونه ساخت + بلبل بطرح خانه
من آشیانه را سه رحم است بر تندرو دل من که آشیان + بر شاخسار شعله سرکش گرفته است + اهلی شیرازی سه
مجنون روز گار شدم تا همای عشق + پرواز کرد بر سر من آشیان گرفت + خواجه سلمان سه نصرت که مرغ بیضه
پر لاد تیغ اوست + بر شاخسار رایت او آشیان نهاد + عرفی سه آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر + سر قدم
ساخته بر خار مغیلان رفتم + سه ایه انتعاش مظلومان + گرد امان صرصر انداز د + آشیان خراب کرده باز + بشی
برج کبوتر اندازد + تنها سه زخار جوهر آئینه در قفس حیرت + بشاخسار نفس بسته آشیان مرا + حباب سه
در گلستانیکه روییدم چون سنبل زخاک + به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی سه ز برق خرمن گل خان و مان شبنم سوخت +
بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ + انوری سه دست عدلت که نخواهد آشیان واننهاد + کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب
+ واله هروی سه بشاخی ارکند از خصمت آشیان مرغی + بسایه تقل کنند .. از در حقها انمار **مع الغین المعجمه آغاد لاله**
زبیکه واسطه کار زنان دیگر باشد و همین پیشه او بود از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آغاز** شروع و ابتدای چیزی و با لفظ
دادن و کردن بیک معنی مستعمل بد آغاز بسر آغاز خواجه شیراز سه شبی چنین بسحر که زبخت خواستهام + باز نبرج سر انجام
خود کنم آغاز + میر خسرو سه صف روم را تیز آواز داد + فرس را بجولانگه آغاز داد + ای جولان زدن آغاز
آغوش و آگوش بکاف فارسی و واو مجهول تنگ آغوش ۰ تهی آغوش ۰ بسر آغوش **و آغش**
واو آغوش محذوف و او مجدالدین علی توسی گوید که اصحاب لغت این دو لفظ را مترادف و بر کنار نوشته اند اما تحقیق آنست که در آغوش
گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و مجموع دستها باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن و بسینه منضم ساختن بود

نجات ـ فغان زخلق برآید که کاکل تو سلامت + چو از غمت من آشفته روزگار بمیرم + شیخ شیراز ـ چو برگردت
این شمع گیتی فروز + بگفت ای ستمگار آشفته روز **آشنا** مقابل بیگانه و دست و پا زدن در آب **آشناه**
بوزن داه واه و **آشناب** بوزن غرقاب هر دو فرید علیه و آشنا و آشناه مخفف آن عطار ـ زمین را خون جان
غرقاب میکرد + که ماهی زمین آشناب میکرد + فردوسی ـ بزرگان بدانش بیابند راه + ز دریا گذر نیست بی آشناه +
واله هروی ـ بحر عصیان را که گرداب رجا بش غرقه جاست + عمر بیحوصله موج کردم حرف در کار آشناه + دو دستاد یا بی
با آشناب + برون برند جان ازبیم غرقاب + و آشنا بمعنی دست و پا زننده در آب مجاز است خاقانی ـ
با علم آشنا شود از آب بر سر آی + کز آب بر سر آمدن از علم آشناست **آشنا و آشناور** هر دو بواو و آشنا
گر بکاف فارسی و **آشناباز** بموحده و زای تازی مثله رودکی ـ تا دل من با هوای نیکوان شد آشنا +
در شنک ید گردانم چو مرد آشنا + ابوشکور ـ کسی کاندر آب است و آب آشناست + ز آب از چه آتش
تبه سد و است + حسن غزنوی ـ آن آشناورشی که خیال است نام او + در موج خون دیده من آشناور است +
سید حسن اشرفی ـ دل بسته روزگار به بندق شدن + باشیفته لقای چون برق شدن + چون مردم آشنا در اندر گرداب
دستی زدنست و عاقبت غرق شدن + و بمعنی اول با لفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصله با مستعمل صائب ـ سالها شیوه‌ی
تو هر کس که آشنا شده است + بحیرتم که دگر با که آشنا گردد + مخلص کاشی ـ رقیب دامن مخلص گرفت از سر کینش +
سگ گزنده ندیدم که آشنا گیرد + علی خراسانی ـ گر نگاه ریم ما خاطر با سوی اوست + می کند بیگانه نگاه از رحمت آشنا +
آشنا روی مرادف روشناس که بظاهر آشنا باشد اما اختلاط بسیار با او نباشد کذا فی السراج و چیزیکه مکرر دیدن
روی او شناخته شود و او را ـ روز و شب آورده ام درحسن بیگانه رو + چون کنم صائب ندارم آشنا روی دگر + سلیمانی
است حسن گستری از حلقه موئیش + پرزه اوی است دست آموز زلف آشنا رویش + ـ ز دل بردن نرد و چشم آشنا رویش + سرکی
ـ شکیبائی عاشق نیست حسن آشنا رو را + بیاد طوطیان آئینه بار نگ ریبا زد + نظامی ـ ز ان آشناروی تر ستان پسندیده **آشنائی دادن**
کنایه دو دو برین آشنا بودن بهم رسند و هر یکدیگر را بشناسند یکی خود را بدیگری آشنا سازد و نشان دهد و درین محل گویند آشنائی
داد و بعضی بمعنی آواز دادن گفته اند ظهوری ـ باز داد و ند آشنائیها + داغ دل را نشانه بود است + مخلص کاشی
ـ مرا تا خیال تو داد آشنائی + رسیدم بجان عاقبت از جدائی + صائب ـ انچنین گر سرمه بیگانگی مست است
کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد ـ بسکه از چشم سیاهش دیده ام بیگانگی + کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد +
آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان سیر آمده و نفرت بهمرسانیده باشد تا به بیگانه چه رسد و قریب
بهمین معنی است **آشنا بیزار** راقم ـ ز فکر حسنی بیگانه میکند وحشت + دل رمیده من بسکه آشنا زده است
+ ظهوری ـ ایدل و بیگانگی میزن که باور میکند + هرچه گردی آشنا آن آشنا بیزار را **آشنائی** مقابل بیگانگی
و با لفظ بریدن بصله را و با لفظ افتادن ـ دور گرفتن ـ بصله با و حق آشنا ـ خوش آشنا ـ درد آشنا ـ دست آشنا ـ دیر آشنا
زود آشنا کمال خجند ـ یار بگذرید بیوفائی را + رفت و برید آشنائی را + صائب ـ صد بیرهن عرق بگه
از شرم کرده است + تا با تو آشنائی ما در گرفته است + کمال اسمعیل ـ من از زر و زر از خویش بیگانه گشتم + که افتاد با تو

سے میکند دم لابہ ہا تا استخوانی میخورد + عمراو در استعمالی ذخوش آمد میرود + اثر سے از خوش آمد تا بدام آرند صاحب خانہ را

+ آتش مالان خوب میگیرند فال خانہ را + **آتش پختن** کنایہ از سرانجام خوب دادن برای ایذای کسی ظہوری

سے کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید ز من + کو فلک می پزد کین ہر روز آتشی دیگرم + محمد قلی سلیم سے اجل شد بر سر خاش

ہر کس + بیک توپ بجنی آتش ہر کس + تا ثیر از غم بیہودہ دنیا سربلی روی من + ظرفہ آتشی بخنہ بہر کاسۂ زانوی

من + **آتش خیر** آتشی کہ در لنگر ہا بفقرا و مساکین وقف کنند مرزا طاہر وحید سے میشود بقدر ہر کس میکند

گرمے بنیر + زان نمیدارد کسی پاس نمک در آتش خیر **آتش خمار** آتشی کہ بخورد مخمور دہند تا ثیر سے نیست خراب دل

خون جگر نوشیدن + مستی عشق اگر آتش خماری دارد + ارادت خان واضح سے واضح آن بادہ کہ در لنشار دنیا

خوردم + در لحد خون جگر آتش خمارست مرا + یعنی آتش خماران بادہ ہمین است کہ در لحد خون جگر بخورم شفیع اثر

سے تا شود آتش خماری پختہ بہر اثر + دیگ چرخ از آہ شب تا سحر در آتش ست **آتش تعزیہ** سالک یزدی

سے بر سر خوان بخیلان نان نمیگردد سفید + خبر آتش تعزیہ مہمان نمیگردد سفید **آتش دقیق** بدال اشی کہ از

آرد برنج پزند و بعضی آتش حلیم را گویند کذا فی الملحقات **آتش پز** بفتح بای فارسی آنکہ آتش را خوب

پزد ملا طغرا سے چو از دیک صلت برای طعام + کند آتش پز کار بر خود حرام **آتش دار** انار دار اشرف

سے صحن کاشی کاریش را کاہ لنگر کو ببین + ہر کرا باشد تمناسیر صحن آتشدار + ز کاشی پردہ چینی سقرلاط +

ز صحن آتش دار و خاص گجرات **آشتی** بفوقانی صلح و با لفظ ورزیدن و دادن بصلہ با مستعمل میر معزی سے

عدل و انصاف تو اندر بیشہ ایران زمین + آشتی داد است با شیر ژیان روباہ را + خواجہ نظامی سے از دنیا

برم رنگ نا دو آشتی + دہسم باد را با چراغ آشتی **آشتی خورہ** و **آشتی خواران** طعامیکہ بعد از آشتی صرف

دوستان نمایند و اکثر شیرین باشد لہذا حلوای آشتی شہرت دارد و از ینجاست **آشام** خورندہ چون درد

آشام و آتش آشام • دوزخ آشام • خونابہ آشام • بادہ آشام • جگر آشام ملک قمی سے جان فدای

دوزخ آشامی کہ در گرمای حشر + العطش میگفت و میل چشمۂ کوثر نداشت + میر خسرو سے نگشت سیر ز طوفان

آتش نشو فشت + دلم کہ بادکوار آتش آتش آشامی **آشفتن** پریشان و درہم شدن و پریشان و درہم کردن

آشفتگی پریشانی و شوریدگی و با لفظ کشیدن و پذیرفتن بصلہ از مستعمل مرزا صائب سے آشفتگی ز عقل

پذیرد دماغ ما + فانوس گرد باد شود در چراغ ما + مفید بلخی سے در چمن ہر چند قامت سرو موزون میکشد +

از قدت آشفتگی چون بید مجنون میکشد **آشفتہ عقل** و **آشفتہ مغز** و **آشفتہ دل** قریب بمعنی ہم آملی سے

عالم در کعب آشفتہ عقلیست + کہ از خویشان نزدیک جنون ست سے در نشاط آشفتہ مغز و در مصیبت خوش

دماغ + نغمۂ مخمور را با شیون ہم ستانہ است + و آشفتگی چہرہ ہنر آمدہ زلالی سے ز دردش ہیشو و آشفتہ ام

چہر + سراسیمہ ست ذرہ چون دمد مہر **آشفتہ کاکل** از اسمای محبوبست **آشفتہ حال** و **آشفتہ احوال**

و **آشفتہ روز** و **آشفتہ روزگار** بمعنی صائب سے چہرۂ آشفتہ حالان نامہ وا کردہ ایست + گر چہ با در عرض مطلب

بے زبان افتادہ ایم سے دست نوازشی چو بر زلف آشنا کنی + غافل مشو ز صائب آشفتہ روزگار + میر

کنایه از کمال وابستگی و معزز و موقر بودن بر سبیل دوام تاثیر سه جاوید گشته عزم از پاس ابرو + گردد
باب چشمهٔ خضر آسیای من + اثر سه میل زا هنگی از پی دنیاست بدین + آسیائی دلش از آب طلا میگردد +
آسیا سنگ چیزیکه بدان صاحب وکیج نرم سکنند واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته وبقلب اضافه یعنی سنگ آسیا
صائب سه چنان شده است ز سودا مرا دماغ ضعیف + کرد داغ بر سر مغزم آسیا سنگ است **آسیا زنه و آسیا**
آژن برای فارسی افزاری آهنی که بدان آسیا تیز کنند و بمعنی اژنیه بوزن پارینه نیز آمده **انگشت آسیا دست آسیا**
آسیب بیای مجهول الی که بزور رودش یا پهلوکسی رسد وآنرا بعربی صدمه وبعرف هند دهکه خوانند و بمعنی مطلق کوفت
والم مجاز است **آسیب کار** کنایه از ظالم دنوری میرخسرو سه کر تو شوی رنجه زآسیب کار + چشم ودل عنبر برون
نمار **آسیب زدن و رسانیدن و کردن** بمعنی صدمه رسانیدن **آسیب رسیدن و آمدن**
وافتادن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم منه ظهوری سه کشید جان صد آسیب از آب وگل +
کشاید بازو اگر حرز دل + مشهدی سه با نفس هموار کن آسیب درشتی نکشی + صافی آئینه پیکار کند سوهان را + انوری
سه قصهٔ آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش + عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته سه مرو رئی نقد جان
در پاش افشانم ولی ترسم + که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را + خاقانی سه گرچه زهر چه دوست بد ازار دیده ام
ور چه زهر چه خصم بد آسیب خورده ام + علی خراسانی سه از سبزهٔ تر رونق گل میشود افزون + آسیب بری دو تو از این ریشه
نیفتاد + ملا کاتبی سه بی علم گوش زعریان تنی نکش آسیب + که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذ تر است + عرفی سه
نا ایمان گردلت آسیب میباید بدیدنش بر + که بر بندد حرز کفر بر بازوی ایمانش + استاد فرخی سه اندوهم از است
که یکروز ز سفا جا + آسیبی از بن دل بنفشد بر جگر آید **مع الشین المعجمه آش** هر چیز رقیق که آنرا توان آشامید بلکه مطلق
طعام و خوردنی چنانچه از مواقع استعمال معلوم شود و بمعنی ازجامه مجاز است اسمعیل اما سه مثال گرسنه چشمان شکم پرست
مباش + که مید هد تعب آن پیرهن که دارد آش + وهمچنین صحن اشعار **آش باوردی** بموحده دواو مفتوح
و راء و دال مهملتین آشی منسوب بیاورد که شهریست در خراسان مابین سرخس ونسا نام بانی آن شهر وان مخفف آباورد است
وابیورد اماله آن **آش پرهیز و آش ترویرش** آشی که بجوید بیمار دهند قبلان سه خون جگرم خورش است
با موج سرشک + زانسان که میان آش پرهیز رشک + زلف تو پر از دل است زانگونه که شام + بر شاخچه
فراهم آمده گنجشک + وآنرا باصطلاح طب مزوره گویند **آش خلیل** نخای معجمه آش عدس وظاهرا خلیل نام واضع
این آش است **آش دم پخت** نوعی از آش است واعظ از اجرضیافت بسکه میسوزد نفس + آش دم پختی برای
خود مهیا کی کند **آش تو در کاسه تست** ای رزق نصیب تو در آستین تست چنانکه گیلانی سه ترا هم
از تو دیگر آمده از تست + و دیگر آش تو در کاسه تست **آش تماج** بهر دو فوقانی وجیم نوعی از آش که نان تنک
کرده در ان ریزند سلیم در هجو اکول سه دیده از بسکه جور دست انداز + آش تماج گشت دنبه گداز **آش بجکان**
کنده بیده شرکه جنه بید ستر معرب است وآن خایه سگ آبی است یعنی سگ لالی **آشمال** بمیم ولام کنایه از تملق و چاپلوسی
که اکثر شکم پرستان کنند وآنرا دست آویز معاش خود سازند ودر کتب قدیمه بمعنی دیوتی و قلتبانی شفائی سه

[illegible] آسمان [illegible] همکسی ریسمان بودن کنایه از [illegible]
[illegible] که در چشم [illegible] ریسمان بود آسمان از کجا و ریسمان از کجا این مثل
[illegible] شود [illegible] گر آسمان بکجا نیست و ریسمان ز کجا
آسیا [illegible] اسباب [illegible] آس [illegible] فرق آنست که اسباب [illegible] بر خلاف آسیا
آس [illegible] اضافت [illegible] آسیای باد [illegible] باد آسیا و آسیای باد و آسیای
دست [illegible] گردش [illegible] آسیا بانی [illegible] آسیا دست [illegible]
[illegible] آسیای [illegible] صائب [illegible] از شکست [illegible] گردش چرخ بی بنیاد را
[illegible] آسیای [illegible] ابو نصر نصیرای بدخشانی [illegible] گردش فلک دل خود تخت کرده ایم + این دانه را
[illegible] آسیاب [illegible] گرد آسمان + [illegible] بر گرد قطب چرخ زند آسمان
[illegible] آسیای آب و آسیای دست که بزور آب و بزور دست گردد و در
[illegible] حیوان معروفست که ترجمه [illegible] زیرا که آس مذکور خصوصیت
[illegible] از اهل زبان تحقیق پیوسته [illegible] در ولایت رواج آسیای آب بسیار است مطلق آسیا
بمعنی آسیای آب [illegible] آسیا [illegible] که بزور آب گردد و آنچه بزور دست گردد دستاس است نه دست
آسیا [illegible] آسیا [illegible] چنین آسیا چشم گندم
[illegible] آسیا [illegible] زیر این آسیا [illegible] شود [illegible] روز [illegible] جدا + و نیز بمعنی آسیا خانه چنانکه
[illegible] بیت اول است [illegible] جان خویش + درین آسیا پخته ام نان خویش
[illegible] آسیا بمعنی جای بودن آسیا قهوه خانه هم آمده
[illegible] چنانکه گذشت [illegible] چنانکه باید
آسیان دندان [illegible] صائب [illegible] هر که هر چه ضرور است داده اند آنرا
[illegible] آسیای [illegible] آسیا در گرد بودن [illegible] در گردش بودن [illegible] از گرد افتادن صائب
دل شکسته [illegible] اگر ز گرد فتد آسیای درویشی + ملا محمد صوفی [illegible] صوفی داند که اهل درد است
[illegible] در زیر فلک [illegible] آغاز مکن + [illegible] دانه گندم آسیا در گرد است آسیا فلانی
از بی آبروی دایر است یعنی مدارش از بی آبروی [illegible] آسیائی هر که از بی آبروی دایر است
[illegible] چون فلک [illegible] آسیا مجنون گردیدن میرزا امام قلیخان برادر عالیجاه خلیل خان [illegible]
این چرخ [illegible] میگردد + [illegible] چون میگردد + [illegible] تو خفته و آسیا
مجنون میگردد آسیابان نگهبان آس [illegible] از آنکه خراس باشد یا غیر آن اول در لفظ آسیا گذشت در نسخه [illegible]
آسیابان آنکه آسیا را [illegible] آسیبان [illegible] هنوز این [illegible] گردان
[illegible] است + [illegible] آب دیده آس [illegible] است آسیا آب خضر گشتن یا از آب طلا یا از آب گوهر

ایما مانع زنگینم + آستین پاره پوشیده است احوال مرا **آستین نداشتن** مبالغه در نا داری اثر سه دررو زیختیم سر دستی ۲
گرفته است + چون بهله انکه در همه عمر آستین نداشت **آستین از دور بر داشتن** آواز دادن و خبر دار کردن مفید بلخی
سه حیرت عشقم زراه خاکساری برده بود + گردبادی گرمی بر داشت از دور آستین **آستین بر کذر گریه سودن** کنایه از
اشک چیدن مولانا لسانی سه زردی زرد ضعیف من استخوان پیدا ست + زبسکه بر گذر گریه آستین سودم **آستین سر
تیز کردن** خرادلی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری سه سر تیز کرد دست حوادث ز آستین + چون دامن تو دید گریبان
روزگار + نوشته که آستین سر تیز کردن کنایه از دست دراز را کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی حوادث چون دامن جاه تو دید
دانست که رفعت تو بیش از روزگار است بنحویکه دامن تو گریبان اوست دستی که تطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود
دزدید و درین تامل است چه بمعنی مذکور تمام عبارت سر تیز کردن دست از آستین است نه تنها آستین سر تیز کردن و بر تقدیر
تقدیر از ما نحن فیه نباشد . **تنگ آستین و کوته آستین** **آسمان** مقابل زمین و این مرکب است از آس بمعنی آسیا و مان
که کلمه نسبت است و تشبیه از جهت گردش و استداره هر دو صحیح و تنگ چشم . بدلگام . کج خرام . و کجرفتار . کجرو . دغاباز ۱
و دو رنگ . و خورده بین . و غم آیین . واژگون . نیلگون . کبود . خضر لباس . مینای . آیینه فام . نادره کار
. نادره فن . تنگ میدان . بلند . کلان کار . پهناور . فراخ بر . آسیا آسا . دایره ساز . جهانگیر . فتنه باز
. عربده جو . ستیزه کار . بیدار . بغیاز . گرم عنان . فلاطون شعار . شب زنده دار . شیشه رنگ . شیشه سای
آبگینه رنگ . آبگون سلب . مرد افکن . سنگین دل . زبون گیر . سیه کار . بیوفا . بد اختر . بدگوهر . تردامن .
دون . لاجورد قبا . از صفات . و جام . ساغر . کاسه . شیشه . کوزه سربسته . خم سربسته . تنور . سقف .
حصار . کوی لاجورد . چنبر . گرداب . ناقوس . از تشبیهات اوست و مولانا وحشی در مثنوی ناظر و منظور دریا
و بعضی به پرنیان تشبیه داده اند لیکن لفظ اطلس ظرف وقوع دارد **آسمان تاب و آسمان پیوند و آسمان
وش و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان رفعت و آسمان
جناب و آسمان پیمای و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیز و آسمان گیر**
هر کدام م مرزا جلالا طباطبا سه چون آه بکیدم آسمان گیر + چون نفس بیک صبح جهانگیر + سیوم در لفظ آفتاب بیاید
ظهوری سه سرم بسجده بر در فرو نمی آید + با آستان تو نازم که آسمان خیز است + و در تعریف کرسی پور سفر زمین
آسمان منظر از منظر ش + در فسخ بر ملک بار از در ش + مرزا صائب سه ز جنون این عالم بیگانه را گم کرده ام +
آسمان سیرم زمین خانه را گم کرده ام + بکف دار دکمندی آسمانگیر + زمین از سایه نازک نهالش + عرفی سه تبارک
الله ازان آسمان شتاب تر رنگ + که نعل آیینه رنگش ندید رنگ و رنگ + میر خسرو سه گوهری ده که چرخ تاب بود +
در خور گوش آفتاب بود + کان کهربا که آسمان تاب است + کهنه و زرد و خرد و بی آب است **آسمانرا با برو پوشیدن**
کنایه از امری بغایت آشکارا که امکان نهانی نداشته باشد نظامی سه اگر بیکر تست چندین مجوشش + بابروی خود
آسمانرا مپوشش **آسمان را بزمین آوردن** کنایه از امر غریب کردن باقر کاشی سه آسمانرا بزمین آوردم +
تا در ابروی تو چین آوردم **آسمان با زمین دوختن** کنایه از کمال اقتدار بر تیراندازی بود فردوسی سه که من

آستین برکاه **آستین برخ کشیدن** رو پوشیدن وحید ـــ آستین میکشد از موج برخ دختر رز + چون قدح
چشم که بر دست قدح نوشان است **آستین بر چشم گذاشتن و بر دیده گذاشتن** کنایه از پنهان گریستن
چنانکه **آستین از دیده برداشتن و از چشم برداشتن و از مژه برداشتن و جدا کردن**
پیدا گریستن واله هروی ـــ آستین از مژه امروز که برداشت که باز + کشتی بادمراد همه طوفانی شد + مشو از گریهٔ ما بجه
کم بنعایه نیست + آستین از مژه برداشتن ابر بهار + قدسی ـــ آستین از مژه تر کرد جدا کرد که باز + سیلی آمد که بگرداب
فرو شد دریا + مرزا صائب ـــ اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد + کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را +
کند تر آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب + اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم + اول بگیر رخنهٔ طوفان نوح را
دیگر بیا بدیدهٔ ما آستین گذار **آستین از دهن برداشتن** کنایه از خنده زدن مرزا صائب ـــ دران چمن که تو
برندار آستین ز دهن + در آستین کند از شرم خنده پنهان گل **آستین بر دهن داشتن** کنایه از دهان پوشیده
داشتن مرزا صائب ـــ آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن + غنچها از شرم تنگ خندهٔ پنهان او **آستین تر داشتن**
بفرغانی و **آستین شستن** کنایه از بسیار گریستن خواجه شیراز ـــ کو بر دو آستین از خون جگر شوی + بر که درین آستانه
راه ندارد + میر خسرو ـــ دران گرش از نیاز سینه پرور + که دامن پاک دارای آستین تر **آستین شکستن و**
برشکستن و مالیدن و پیچیدن و برچیدن و برزدن و ورزدن کنایه از آماده و مهیا شدن
برای کاری و قریب بهمین معنی است **آستین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن** ظهیر الدین فاریابی
ـــ چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد + همت بکشتن خودم آستین برزد + واله ـــ مو بمو میر قصدم از بهم جدا از قتلگاه
دیده ام بر ساعد ازدی آستین پیچیدنی ـــ در دایم گشت از شوق کشتنم جان داد باز + کز پی خونریز واله آستین پیچید و
رفت + آصفی ـــ آستین مالید و دامن برزدن بیباک نیست + وای جان من که افتاده ام از قتم زدست + سلیم
ـــ داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را + آستینی تا بشکنم بر آتشی دامن زنم + مرزا صائب ـــ آه اگر چنین
اگر شکسته آستین باشی + بپیراهن سپهر قبا می کنیم ما + فطرت ـــ خوشش نماید می زمینای بلورین ریختن + شوخی رنگ
حنائیش آستین بالا کند + نعمتخان عالی ـــ تا بجز و صید گریبانش زبر دامن است + آستین هر که در قصد ستم بالا شود +
کلیم ـــ آستین گریه را گاهی که بالا میزنم ـــ سیلی سیلاب بر رخسار دریا میزنم + قاسم مشهدی ـــ ساعدش
پنهان نمی ماند بهر رنگی که هست + شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند + مصراع ثانی این بیت بعینه مصراع ثانی
بیت سابق است پس در هر دو با توارد باشد عبد اللطیف تنها ـــ فرده باد ای نوبهار شهپر پروانه را + زد جنونم
آستین گریه بالا چو شمع **آستین بر شمع و چراغ زدن** کنایه از خاموش گردانیدن آنها طالب آملی ـــ
در بزم سینه تا توان یافت جز دلم + پروانه که برخ شمع آستین زند + کلیم ـــ گر دود ز شیشه تهی ام سنگ کین زند +
داغ بشمع گشته ام آستین زند **آستین به بینی گرفتن** گذاشتن آستین به بینی تا بوی بد باغ نرسد سلیم در تحطیه
ـــ رود بوی بد از هر سو بعهد سیل + به بینی زان گرفته آستین فیل + **آستین کهنه و پاره** کنایه از
افلاس اشرف ـــ خوار گشت از نکبت افلاس شعر پاره ام + گوشهٔ بر حرفم ندارد آستینم کهنه است ـــ گوشهٔ فقرا دست

در بهار آسایش دیوانه بر بسم مخورد + خواجه جمال الدین سلمان سه میکند غارت صبر و دل و دین سودائیش + انگاه هیچ ندارد
چه غم از بینوائیش + خواب مارا از خیالش نبود آسائی + بعد ازین هیچ ندیدیم بخواب آسایش + و بالفظ خاستن کنایه از
حاصل شدن آسایش خواجه نظامی سه کشاده سر بسته گنجینها + کز و خیزد آسایش سینها **آستان و آستانه**
و ستانه بالمد و بالقصر و بالحذف چوب یا سنگی که پیش در نشانند و بلند از صفات اوست و بالفظ استادن مستعمل مرزا صائب
تلاشش بیهده میکند سر خورشید + ستاده است بلند آستان حضرت دوست + میر حسن دهلوی سه حسن ز جور جهان در پناه
شاه گریخت + که جز ستانه او نیست در جهان مفرشش + سنائی سه پشت خم داد و نهاد از قبل خدمت عذر + روی
افروخته از شرم بر آستانه دور + دو در هندی **استهان** بفوقانی مخلوط الها بوزن مستان مکان و ماوا است آستر
مقابل ابره ظهوری سه ز کسوت خانه فقر است تشریف + کنم ابره بجای آستر چرخ + مسیح کاشی سه در زمستان
وجود افتاده ام یکسا ابره دار + سقف گردون میدرید از آستر میداشتم + و بالقصر نیز آمده **آستان بوس**
بمعنی آستان بوسیدن میر خسرو سه بادشاه همه شاهان که بخواب آمدند + آستان بوس تو در خواب تمنا کرده **آستان**
روب و آستان نشین هر کدام معروف طالب آملی سه گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم + گهی بطرف صنم خانه
آستان رو بم **آستین** ترجمه کم بضم کاف و تشدید میم و مرکب از آس بمعنی سودن و ین که کلمه نسبت است زیراکه ساعد را می
ساید و نظیر این لفظ آبتین نام پدر فریدون است و ظاهرا لفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و روشنی است بهر تقدیر آستی و آستین
مخفف کوچه کوچه باغ از تشبیهات اوست زلالی سه تاکند آسمان از شفق لاله گون + آستی دو رمن از خون شهیدان
خضاب + شفائی سه کلیم از ید بیضا بهمین قدر لافد + که دست از آستین پیرهن برون آرد + فطرت سه دلم را برد
شوخی نازک اندامی که می آید + بدزدی بوی گل از کوچه باغ آستین باد + کمال اسمعیل سه روح القدس اندر آستین مریم آمد است
صد مریم است روح ترا اندر آستین + میر خسرو سه آه ازین طایفه زرق ساز + آستی کوته و دست دراز + حکیم حاذق
فتحپوری سه مرهم زخم دل یاران شود + آستین دیده گریان شود **آستین گل** عبارت از انقدار گل که در آستین
گنجد خواجه شیراز سه ترسم کزین چمن نبری آستین گل + کز گلشنش تحمل خاری نکرده **آستین فشاندن و زدن**
بر چیزی و از چیزی کنایه از ترک دادن و ترک دادن آنرا مرزا صائب سه با هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست
+ بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است + ناظم هروی سه کی شراب از دست این خونابه کش خواهم گرفت +
انکه از نار آستین بر آب کوثر میزند سه انانکه آستین بدو عالم فشانده اند + با این ز دست کوته خود چون سبو کنند + و بدون
صله کنایه از رقص کردن و سماع نمودن خاقانی سه تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی + خیز چو صبح آستین از سر صدق
بر فشان **آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن** کنایه
از دلاسا و غمخواری نمودن مرزا صائب سه انکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیده شمع مزارم میکشد +
نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته کاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + اسیر سه از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید +
شد شعله هر که بر دل من آستین کشید + سه در غبار کوی غم سر روی ظهوری گشت گم + آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را +
آستین بر گناه کشیدن کنایه از گناه بخشیدن میر خسرو سه چو دشمن بزاری شود عذر خواه + برحمت بکش آستین

عشقم دو بستان + بپراهن بلبل کند از برگ خزانم **آزادی** ترجمهٔ حریت و نیز بمعنی شکر و سپاس و با لفظ کردن مستعمل خواجه
نظامی سه هم آزادی تو به پیروان کنم + دگر بیش آزاد مردان کنم + سلمان سه بسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد + بصد
زبان کنم از بندگیت آزادی **آزار** رنج و بیماری با لفظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن و کشیدن و رسیدن
مستعمل ظهوری سه گر از دشمن رسید بردم صد آزار + همه بردار دلی آزار نشین + حکیم سنائی سه تا هست دل با کر از و گرد
راضی + تا کیست تن با که از دگری آزار + صائب سه گر توانم دو سه روزی مکن آزار دلم + که دل خون شده ام با تو برنگ
دگر است + شاعری گوید سه کم کن آزار دل یار اکه با این بیکسی + خان و مان ویران کن چون ناله در فرمان اوست + نظیری
نیشاپوری سه بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش + کرده ام خاطرنشان خود نیغ صد تقصیر را + حزنی سه اکنون
شکست خاطر افکار من مکن + پر دل شکسته ام دگر آزار من مکن + سنجر کاشی سه از جفای خود نمیخواهم خبر دارت کنم +
خاطر آسوده داری چه آزارت کنم + محمد اسحق شوکت سه آینه ام از نور نظری می کشد آزار + تا عاقبت کار من نفسان
چیست + خواجه نظامی سه ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دار من کسی + و ظاهر امر کب است از لفظ آز
بمعنی حرص و شره و آر که کلمهٔ نسبت است و چون شره از بیماریهای نفسانیست پس استعمال این مرکب بمعنی بیماری بر سبیل تجوز بود
و بمعنی آزار دادن نیز آمده اسیری لاهیجی سه کاشکی رحمی بی آن فتنهٔ عیار را + تا نگردی پیشه خود این همه آزار را +
آزرده پشت گوزه پشت و چاره و ایکه پشت او ریش شده باشد کذا فی اللغة **آزرم** بوزن شرم رفق و مدارا
آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند میر خسرو سه آمد و آورد پیرای راز + قصهٔ آزرم با آزرم ساز **آزمایش و**
آزمون تجربه و امتحان و اول با لفظ افکندن و دویم با لفظ کردن مستعمل زلالی سه طراز آستین را آزمون کرد + نمود از
بیضا بیرون کرد + میر خسرو سه چون نمود آزمون کردهٔ خویش + خواست بیرون رفته زپردهٔ خویش + و با لفظ نیز آمده
نظامی سه فلک آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت بل بیش نیز + بخت آزما . زور آزما . دست آزما . ران
آزما . سنگ آزما **آسا** مع السین المهمله خمیازه و آنرا فازه هم گویند و با لفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل بهرامی
سه چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار + چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا + شمس فخری سه از آن سبب که کشیدم
بسی رنج اندوه + ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا + ملا منیر در کارستان آورده **نثر** بیکار جویان کمان آسا
بر تیر آسا می کشیدند **تن آسا** **دلاسا** **دود آسا** **آسان** ضد دشوار بصله بر مستعمل میر معزی سه گر چه از هجران او
دشوار گردد کار من + وصل او بر من همه دشوارها آسان کند **آسان نیوش** آنکه حرف را سرسری نشنود خواجه نظامی
چه پنداری ای مرد آسان نیوش + که آسان پر از دُر توان کرد گوش **آسان کشایی** چیزیکه با آسانی گشاده
شود میرزا صائب سه اگر چه بر دل دریاست بار عقدهٔ من + خوشم که عقده ام آسان کشاست همچو حباب **آسان**
گذاری عبارت است از گذاشتن چیزها بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی خواجه نظامی سه بآسان گذاری دمی میشمار +
که آسان زید مرد آسان گذار **آسانی** سهولت و با لفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل و نیز بمعنی خواب و آسایش و از این خود
است تن آسانی و تن آسانی بهر دو یای تحتانی سنائی سه روز بیکاری و شب آسانی + کی رسی بر سریر سلطانی **آسایش**
راحت و آرام و با لفظ کردن و یافتن و دیدن و بر هم خوردن مستعمل ملا جامی نهاوندی سه هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد +

که لفظ آزاد اکثر استعمال میبابد در حق کسی که برق ظاهری و قید عیان داشته باشد مثلاً شخصی در زنجیر در زندان اسیر بود واز آن
خلاص شود آزاد گردد و درین قبیل میتوان گفت قید غلامی چه آنهم گویا زنجیریست بر پای بنده و آزاده مستعمل میشود در حق
کسی که دلش از قید رسته باشد پس مرتبهٔ آزاده از آزاد فایق باشد و تفرقهٔ دیگر آنکه آزاد کسی را گویند که اختیار رها دادن خلاص
و نادادن آن بدست دیگری باشد اما چیزیکه اختیار خلاص شدن از ان بدست آنکس باشد پس رهایی یافته از چنین بند را آزاده
گویند و مرحیث که هر که آزاد نبود ملامت را مستحق نبود اما هر که آزاده نبود مستوجب ملامت باشد و در آزاده بجهة بیان حرکت
است چنانکه در جام و جامه که بجهة تفرقهٔ معنی با نیقدر گسبند کرده اند انتهی و لفظ آزاد با کردن و شدن مستعمل است خصوصاً با لفظ بنده و امثال
آن و گاهی با لفظ زبان لسته و درین تامل است ؎ دلم را کن ز معنی تربت آباد ✤ زبانم را چو سوسن ساز آزاد ✤ و بمعنی
بی عیب و مجرد و راست و مستقیم نیز آمده چنانکه گویند قد فلان آزادی دارد یعنی قد راست و گویند از جای خود آزاد برخیز
یعنی راست برخیز و باین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و سنائی گوید سرو آزاد از انست که دست بر دختران باد نزد
و سوسن سپید را از ان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و رشیدی گوید سوسن آزاد از انست که برگهایش راست است
و بر بید نیز اطلاق کرده اند و عظ فردستنی ؎ نعم گوارا تر بود آزاد کا نزاز سر درد ✤ آب تلخی بید را تا به آب حیات
میرزا صائب ؎ هر قسم بندگی که برآید ز دست ما ✤ نسبت بسرو و سوسن آزاد می کنیم ✤ و تحقیق آنست که بمعنی حر بضم حای
مهمله حقیقت است و بمعنی دیگر مجاز و ازین بیت واله هروی که در نعت در احوال اسلاف گفته بمعنی کامل و تمام استفاده میشود
؎ بوده هزار سال آزاد ✤ از دولت خانه زاد بیت شاد **آزاد مرد و آزاد طبع و آزاد رو** بفتح یا آنکه هیچ
چیز مقید نباشد میرزا صائب ؎ مغز چون کامل شود از پوست گردد بی نیاز ✤ از دو عالم خاطر آزاد مردان فارغ است
؎ بر سر آزاد طبعان سایهٔ بال هما ✤ در گه هستی هیچ کم از تیشهٔ فرهاد نیست ؎ فرض عین است بر آزاده روان عزت جار ✤
قطره با چشم درین مرحله می باید زد ✤ ؎ نیست آزاد رو آنرا غم اسباب سفر ✤ توشه در حلقه با کمر بسته بود ✤
و جناب خیر المدققین در شرح این بیت خواجه نظامی که ؎ بخندید جرأت آزاد مرد ✤ وزان آیتش زر بد قصه کرد ✤
میفرمایند که صفت جرأت با آزاد مردی بجهت آنست که این قوم از بس گرفتار تحصیل فواید خویش اند و بنده غرض خود
بلحرف بسم که در ان غرض ایشان را دخلی نباشد نمیگویند و آن حرف که ایشان گفتگو با ان در پیش کرد خالی از زنده دلی
نبود و نیز باید دانست که هر چند کسی مردانه باشد تا هنگام وقت جنگ کردن را راضی خواهد بود که احتمال فتح یافتن هم داشته باشد
اما شخصی که در جنگ است یا کسی بیقین میداند که از عهده‌اش نمیتوان برآمد و بجان دادن خود کمر بندد این مردی نیست بلکه زیاده
از ان است و آزاد مردی عبارت از همین باشد انتهی و درین بیت که ؎ اگر با من او هم نبردی کند ✤ نه مردی
که آزاد مردی کند ✤ محتمل که مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که او زاد مردی کند ✤ و برین تقدیر تکرار
لفظ او برای تاکید و زا د مردی برای مهمله بمعنی جوانمردی باشد والله اعلم بحقیقة الحال **آزادنامه** خطی که برای
آزادی کسی نوشته دهند الهی همدانی ؎ من باده نوش و خرقه که از قید دور خم ✤ آزادنامه جز خط ساغر نمیشود ✤
وحید ؎ دیوانه میشوم ز تراشیدن خطش ✤ چون بنده که گم کند آزادنامه را **آزاد درخت** درختیست
در جهان و آنرا درخت طاق گویند چون هما یم نخورند در حال ببرند در ریشش واله هروی ؎ آزاد درخت چمن عشقم و

شانی تکلو سه من از کجا و تمنای دل بهم نیم بس * کرمی برم بخیال تو آرزوی جنبه * اسیر سه گر کنیم از خجالت با خجالت چون کنم
یار در دل بوده و من آرزوها کرده ام * کمال خجند سه آرزو برده ام که چشم تو باز * کشاده ام که بشنوده گاه نیاز * شفیع سه
زبس نداشت بدنیا لباس برکردن * بخاک برد حسود تو آرزو بکفن * ظهوری سه داشتم صد آرزوی مرده بیش * از نگاهش
جمله را جان در تن است * نظامی سه غروری چه باید برآراستن * نه بر جای خویش آرزو خواستن * محسن تاثیر سه
یک صبحدم نرفت که آئینه نجاته ام * تا چند عذر آرزوی دامن آرزو برم **آرزو آمدن** هم آمده میر معزی سه
آرزو نامه همی بغداد یا ترا بود شاه * روزگار معتصم با روزگار مستعین **آرزوکده** و **آرزوگاه** بمعنی نظامی سه
دران آرزوگاه فرخاد بین * نگه دار آرزو با مقابل بکین * ظهوری سه سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی * میخواست
آرزوکده ام روزنی چنین **آرزوخواه** و **آرزومند** و **آرزوناک** و **آرزوسنج** میر خسرو سه
بخاک پای او چه سنج آرزوسنج * چو درویش حریص از فکرت گنج * زلالی سه پی اظهار عشق آرزوناک * چو لعل
ارکان تهمت دامنش پاک * نظامی سه دل شه چو زان نکته آگاه شد * از آن آرزو آرزوخواه شد *
آرش بالمد و القصر نام زو پسر طهماسپ شاه که تیری بحکمت راست کرده از آمل پرانداخته بود در وقت مصالحه
با افراسیاب و ارباب تواریخ بالاتفاق قائل اند بر صدق این معنی هروی سه سلطان سلاطین فرش جمشید کمان آرش *
بهرام زحل ترکش لشکرکش ایرانزا **آروغ** بالمد و القصر **آرغ** بحذف واو **روغ** بحذف همزه مخفف نیست
و در روغ بواو و **زروغ** بزای تازی نیز آورده اند باستناد این بیت پوربهای جامی سه تیز کنده چون زروغ
اشتر است * خود گرفتم جمله اسپ و اشتر است * و این ظاهرا تحریف است **آروق** شده چون قاف در فارسی نیاید
پس تعاقب ترکی باشد یا از تغیر لهجه بود چنانچه عراقیان حال غین را قاف می خوانند صاحب جام جام سه با چنین
خوردن و چنان آروق * کی برد رخت خویش بر عیوق * باقر کاشی سه ای رشک تو چون همت مردان بزد روغ *
تا چند زنی از دهن کون آروغ * آب تو جگرسوز چو خون ناحق * نان تو گلوگیر چو سوگند دروغ * کمال اسمعیل سه
گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب * آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنی * ز امتلا چو قناعت همی زند آروغ * ز خوان
جود وی از بسکه خورده معده آز * انوری سه ز امتلا هضم نیاید بدکوزه رفقاع * گر کسی نان خورد و بر درش
آروغ زند **آرفی** سالک یزدی سه مرغ ازلی کو ز شوق لن ترانی میکند * پیش موسی خار خار وادی ایمن کل است
آری بیای مجهول کلمه ایجابست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردیده سه
ز پی وصل چنان بحر چنین * آری بیجا نباشد ور دی * و این از جهت سکته بود و **مع الزار التازی آز** خواهش با رام
و این ترجمه حرص است و با لفظ نشاندن مستعمل شیخ اوحدی سه ز سر عربده برخیزد و بر من بنشین * تا زمانی بنشانم بتو آز دل
خویش **آزمند** و **آزور** بوزن ناسور و **آزور** بوزن شاپور حریص انوری سه مرد باش ای حمیت
قانع * خاک خور ای طبیعت آزور * کمال اسمعیل سه دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست * اگر نشد بجگر گوشه
عدوت از ور * حکیم اسدی سه بچیزی فریبد دل آزور * که باشد نیازش بدان بیشتر * سوزنی سه حاسد
بد خواه جاه او بمرگ آز منشد آزمند * کردین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر **آزاد** و **آزاده** جناب خیر المدققین مغفرانه

برای دل خود کام ما آرامگاه از عالم خوابگاه کلیم سه آتش میکرم بردم بر بیابانی نیم + هم وثاق شعله ام آرام کاهم گلخن است + آرام گرفته آرمیده میر خسرو سه باز آمده تا بنمای دلبوزی + در شور میار این دل آرام گرفته آرمیده ساکن و هموار و کنایه از تحمل و مزاج گرفته و در اصل بمعنی آرام است سه درآن زلف والہ نظر کن دل خود + ندیدی اگر آتش آرمیده + مرزا صائب سه آمد شد نگاه بود تر جان ما + در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست سه دیوانه خموشش بعاقل برابر است + دریای آرمیده بساحل برابر است + صائب همین بود دل بی آرزوی ما + امروز زیر چرخ اگر آرمیده است + واله هروی سه درآن زلف والہ نگہ کن دل خود + ندیدی اگر آتش آرمیده **آرایش** زیب و زینت و بالفظ کردن و دادن مستعمل آرای ․ دل آرای ․ نشاط آرای ․ انجمن آرای ․ بہار آرای ․ جہان آرای ․ چمن آرای ․ خانه آرای ․ دکان آرای ․ معرکه آرای ․ صف آرای ․ موکب آرا ․ بزم آرا ․ رزم آرا ․ سخن آرا ․ معنی آرا ․ عقل آرا ․ فهم آرا ․ خیال آرا ․ ہنگامه آرا ․ کشور آرا ․ گوہر آرا ․ ملک آرا ․ عالم آرا ․ خود آرا ․ نخل آرا ․ نخوت آرا ․ جمال آرا ․ حسن آرا ․ لشکر آرا ․ سپه آرا ․ کسوت آرا ․ حکمت آرا ․ لباس آرا ․ زیور آرا ․ پیکر آرا ․ دفتر آرا ․ نکته آرا ․ نظم آرا ․ نثر آرا ․ محشر آرا ․ عرفی سه نبرد یک شمامه کشتگان عشق ای ایم + جز رود حسرت آرایش کنند از نگاه من + صائب سه نه شیابی می دادم آرایش + که در تیکی آن نیست از خمیازه آن نشان و خوبرا خوبی سه با آن تیشه کار یش نخلبند داد + با آن اره کامد بالش بیاد **آرزو** تمنا و خواہش تشنه و لاغر و بیچاره و جوان گرسنه و خام میوه از صفات است و تخلص جناب سراج الدین علیخان آرزو علیه الرضوان آرزومند بنون آنچه بدان آرزو کنند کذا فی السروری **آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن و آرزو بر بستن** کنایه از حاصل کردن آرزو و بمقصود رسیدن امیر خسرو سه کسی که دست بفتراک دولت تو زند + ہزار آرزو از روزگار بربندد + مرزا صائب سه توقعی که مرا از سپهر بست این است + که آرزوی مرا در کنار بگذارد + غنی سه ہرکس کشیده آرزوی خویش در کنار + من دست خویش در بغل خود کشیده ام آرزو **سوختن و آرزو در دل شکستن و در دل شکستن و فرو شکستن** کنایه از حاصل نشدن آرزو حسن غزنوی سه آخرای آرزوی دل تاکی + در دل این آرزو فرو شکنم + ظهوری سه در دل ساغر من آرزوی باده شکست + پس سنگ بلا سینه مینای من است + مرزا صائب سه آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند + مور بیا نتواند ز خاکستر گذشت **آرزو در جگر شکستن** شله مرزا صائب سه ہر آرزو که شکنی در دل در جگر + فردا که این قفس شکند بال و پر شود + و بمعنی حاصل شدن آرزو نیز آمده ملا مفید بلخی سه نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم + بسنگ سرمه او آرزوی خویش شکستم + کمال آتش ستم جگرم زان کباب کرد + تا آرزوی نرگس بیمار شکند + بموحده نه بنون نفی **آرزو کشیدن** حسرت بردن و تمنا کردن سالک قزوینی سه ای مرده فریب لبت آب زندگی + خضر آرزوی موج شراب تو می کشد + خان آرزو میفرماید این ظاہرا سهو القلم است و صحیح انتظار موج تا آخر **آرزو خواستن و آرزو داشتن و پختن و کردن و آرزو بردن و بجا بردن و تراویدن** ہرکدام معروف شهیدی سه با اشک حسرتم از دیده آرزو تراود + زیم رفتن از بس باضطراب کریم + مرزا صائب سه آرزوها یکه دل در دیگ فکرت می پزد + چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است + سه دست از کوتاه باشید آرزوی میکنم + زلف مشکین ترا از دور بوی میکنم + شانی تکلو سه

تنها سه تا غافلان ز تربیت آدم نمیشوند + حرفی بگوش سیلی استادی کشم + مرزا صائب سه اگر از سختی ایام شود آدم نرم +
زدن این تربیت سیلی استاد کند + در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ ابن و آب که در
فارسی محذوف میشود چنانچه منصور و ابراهیم و سبکتگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ادهم و محمود بن سبکتگین است و از
همین عالم است طالب کلیم مخفف ابو طالب کلیم در تذکرها و تواریخ مذکور و ابو طالب کلیم خود تاریخ رفتن خود بصوب عراق گفته
سه توفیق رفیق طالب آمد + ملا غنی تاریخ وفات او گوید سه حیف کز دنیا و این گلشن پرید + طالب آن بلبل باغ نعیم +
داده تاریخ او این بیت سه طور معنی بود روشن از کلیم آدم با دم میرسد چون شمعی بعقلش شده باشد و پیش شمعی برد و از کمال
او بهره ازد دریافت این مفلس میگوید که آدم با دم میرسد یعنی تا کی از فرد اس نهان منم شوم و تو هم حاجت آری سه شعر رنگین را بهزار
تا بی و دیگر مخوان + غنیمت کن درد دل اثر آدم با دم میرسد آدم آبی باضافه نوعی از حیوانات بصورت آدمی که از آب بهم رسد
قاسم مشهدی سه گریه تم دریا و گریه هر که خشمگین گردد + جهان گر شعله گیرد آدم آبی نمیسوزد آدمستان از عالم گلستان
در نشیب والهٔ هروی سه خاک از پی مت سرا دان + آدم ز تو گشت و آدمستان آدم گری ایجاد کردن آدم و تربیت
آدم کردن سه و بنها فرقی از یک است سه گفتی ندید لطف کرمیلی بسگ است + شرمنده آدمیگریهای توام + فوقی سه با وجود
بهنر دگر دیها کرد دم حیف نیست + برسر بازار دوران دکر آدم گری آداب جمع ادب و فارسیان این را بهاد الف مانند
سه تأثیر دل شاعر رنگین از دیده و گستاخ بین + صاحب نظر گرد چنین از بی ادب آدابها مع الذال المعجمة آذر بفتح ذال معجمه
آتش و با لفظ بر کردن بمعنی روشن کردن جمال الدین سلمان سه تا سپند شب بسوز زاند بدفع چشم بد + صبحدم زین مجمر فیروزه بر کرد
آذری + آذر برزین نام آتشکده ایست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم بنا داشت که برزین نام داشت بنا کرده و حسین وفائی
بفتح موحده آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار با دعا عقد برزین مرکب او افتاد آن زین را باتشکده بردند
و تا زمان ولادت حضرت نگاه داشتند که آن آتش منطفی شود کذا فی الشرح آذین بوزن و معنی آئین و با لفظ بستن مستعمل سنائی
سه از پی قدر خویش مسند خویش را + بسته روح القدس ز خلد آذین مع الراء المهملة آرام جمع ریم که بمعنی آهو بره است و در فارسی
قرار و سکون و لهذا بمعنی ولد اسکاه و این مجاز است از عالم نخجیر که بمعنی شکار و شکارگاه و شکار کردن آمده آمده فردوسی سه
برد بی نشیمنه با رام تو + رتاج رنگین بستر ز نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قرار است بقاف که بهر دو معنی مذکور آمده کما فی قوله
تعالی فی قرار مکین و نیز باغیکه در معموره سازند و بمعنی مشترک و در شهر است و این مقابل بن بفتح بای موحده و در الیه لغت بمعنی آرام
تمام مرکب آورده اند لیکن تا سند بهم نرسد جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ رفتن و بردن و گرفتن
و کردن و دادن و داشتن مستعمل گشتن و رلفظ با من بیاید کیخسرو خان سه در عشق غم اندوخته میباید + درغیر نظر دوخته
میباید + تا دل نشود داغ نگیرد آرام + این سوخته را سوخته میباید + حاجی صادق ثابت تخلص سه گل رنگی از آن عارض
گلفام ندارد + سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد + سیف الدین سه ای برده ز من قرار و آرام + نزد من بیقرار آرام +
اسیر سه نیست رحمی گر ترا در کشتنم تاخیر چیست + صید وحشی کی گرفت آرام تا بسمل نشد + انوری سه ناموس جور و
فتنه بخجز قوی شکست + آرام ملک و دین بسیاست تمام داد + جمال الدین سلمان سه دیده از کبک در ایام تو شاهین
شاهین + کرده با شیر بد و ران تو آرام آهو + مرزا صائب سه طفل بازی گوش آرام از معلم می برد + تیغ دارد تنگی

بنشترش + آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من + می تراود آتش از انگشت زنهار م چو شمع آتش زیر پهلو گستردن

کنایه از معلوم بودن کمال اسمعیل سے تخت زلف تو آتش بزیر پهلوی خویش + بگسترید و بس لکه چنین ستمگر گشت آتش

به ستار بستن وهمچنین لاله به ستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ یحیای لاله به ستار زدن استعمال فرموده اند

و بستن بجای زدن بسیار آمده چنانچه در به ستار بستن پیشتر ازین بیاید سے از بس مرا مشرب پروانه الفت است + آتش بجای

لاله به ستار بسته ام آتشی شدن کنایه از سرکش شدن و غضب کردن و فارق در اراده این ذکر صله است که بمعنی اول

از مے آید و بمعنی دویم بر آتش شدن شعله سے بیم است که برباد رود خاک ظهوری + ساقی این آتش چه شوی عالم کیست

مع الثاء المثلثه آثار جمع اثر بالتحریک که بمعنی نشانست و فارسیان بمعنی بنیاد و در هندوستان بمعنی پهنای دیوار

استعمال کنند حسین ثنای سے گر بر غبار دست ثبات نبا نهد + شاید که تا قیامتش آثار نشکند + تاثیر سقه ترسم

اگر بیدل شوے گویند بجا نم مخور + تاثیر این غمخانه را یکبار ه تاری بکن مع الجیم التازی آجر بضم جیم تازے

خشت پخته و این عربیست آجر تراشش انکه خشت ها را تراشیده در بنا ها بکار برد و این مستحدثیست زیراکه مرکب است

از عربی و فارسی آجیدن آجیده دوختن آجیده و آجیده بخیه سالک هروی سے گریبان میتوانم پاره کردن کای

از دست + چو سالوسان بر خرقه آجیدن نمیدانم + فطرت سے خوانند هیولیم الفی ز خشم خدنگی + این جا بر جون

من آجیده سشتی است + نشانی تکلو سے گر رشته شود پنبه خورشید کند ته + بر آجیده جامه جاه تو رسائے + و در شبهای

روی سوهان و این را موج سوهان نیز گویند وحشی در مدح ممدوح سے صبا را گر بیاموزند محکم کاری حفظش + بدارد موج را با

چون آجیده بر سوهان آچار بجیم فارسی مم و پست و بلند و درشت و ناهموار ملا منیر در بحر اکول سے پی آچار کرم رفتار

است + کام تیغ زمین آچار است مع الخاء المعجمه آخ ناله و فریاد و با لفظ زدن مستعمل ملا فوقی یزدی سے قلواتان

تا کرد منقولی بسوراخ + چرا باید زدن هر لحظه صد آخ آخور بواو معدوله و ملفوظه مخفف آخور که بمعنی جای خوردن است

و بمجاز بر علف اطلاق کنند یعنی جائیکه اسپان را در ان بسته دانه و کاه دهند و بدون واو نیز آمده آخرگاه مثله

میر خسرو سے ابلق ایام در آخرگهش + زاویه فقر و تفاخر گهش آخور چرب کنایه از مکان بسیار عیش و فراخی

نعمت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خاقانی سے رخش ترا بر آخر سنگین روزگار + برگ کنایه و خر تو غیرین

چرا + ترسن اسپ و مرغزاری کز ریاضت باز ماند + آخر چرب و پهنا بر تمنا بخشیش ازین آخر سالار داروغه اصطبل

و میر آخور نیز گویند خاقانی سے آخر سار جبرئیل است آخر ندارد دینی آل بے وارد چنین کس با عاقبت گویند مخلص کاشی

سے چو شمع از شب بمینهاے هجر روشن شد + که بر عاشق کند هر کس ستم آخر نمیدارد آخر صحبت تمام شدن صحبت

و در محاوره بمقام آخر سخن مستعمل یحیی شیرازے سے غمزه بست بدنبال نگاه + آخر صحبت مستان جنگ است +

مع الدال المهمله آدم بفتح دال پدر آدمیان و ابو البشر کنیت اوست و آدم خاکی عبارت ازین است و بعضی از

اهل تحقیق آورده اند که صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر نوشته که با ولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام

عاد گفته میشود چنانکه هر بنی هاشم را هاشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد

سالک قزوینی سے کو زبان گفتگو کو دیده مردم شناس + گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را + عبد اللطیف خان تنها

آتش نشستن و مردن و خفتن لازم شد مرزا صائب ــ آتش سودائی خوابید با فسون اجل + منع نتواند هنوز از تربت
مجنون گذشت + وحید ــ گر بکشد حفیظ توا از رخ نقاب + آتش سوزنده نمیرد ز آب + بکشد بصیغه اثبات و نمیرد
بصیغه نفی و اگر بالعکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها ــ افسرده شد ز گریه دل داغدار ما + خاموش گشت آتش
گل در بهار ما + طالب آملی ــ گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان + هر آتشی که مرد بخوی تو جان سپرد + معانی ــ
نشست آتش دل چهره بر فروز ای ماه + بود که شعله کشد آتش نشسته ما + حافظ ــ یا رب این آتش که در جان منست
+ سرد کن زانسان که کردی بر خلیل + کلیم ــ ز لبش گر خون دهاکشته سیراب + تاب تیغ آتش تیوان گشت +
آتش از چشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود
و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیاید مرزا طاهر وحید در تعریف چیلانگر ــ چو سیلی بچقاق کوششش رسید +
از آن سیلی آتش از چشمش پرید + مرزا صائب ــ خانه کز روی آتشناک او روشن بشد + تا قیامت میجهد آتش
ز چشم روزنش آتش پریدن و آتش جهیدن م ــ یسین در آتش زنه گذشت از او تحان واضح ــ طبع من
چون برق جست از مضطرب حالان دهر + آتش از می بر دار زودین سیما بها آتش از چنار جستن چنار بجیم فارسی
درختی معروف که بار نیارد و آنرا در تازی دُلب بضم دال مهمله گویند فرائی علیه الرحمه در شرح این بیت اوحد الدین انوری
ــ ای آبروی دست تو هر کس که آب یافت + از دست چرخ جست چنان کاتش از چنار + آورده که چون چنار در نهایت
برودت است جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت
غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات انتهی بعضی گویند چون چنار سال خورده شود خود بخود
آتش در و بیفتد و سوخته شود و بعضی بر آنند که بعد از هزار سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات اساتذه دلالت بر آن معنی
نمیدارند و تواند که خیار بتحتانی و خای معجمه باشد و آن سرد و تر است و آتش از خیار جستن محال و موید این توجیه است
شعر میر خسرو ــ من از افسرده دلان سوز عشق چون جویم + زهی محال که آتش برون جهد ز خیار + عرفی ــ
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم + عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار + اشرف در تعریف سرما ــ این زمان از
چوبها آن چوب صاحب جوهر است + کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار + آتش خواستن و آتش طلبیدن
یعنی آتش تازه کردن و تیز کردن و تند کردن و آتش برخاستن از چیزی هر کدام معروف
برد و یسین در مبحث تند بیاید خواجه شیراز ــ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری + کاتش از خرقه سالوس و کرامت
برخاست + سعدی ــ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی + بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + محتشم کاشی ــ زهر بخورد
اگر قصد خرمن ما + ز تیز ساختن آتش نفاق تو کرد + مرزا صائب ــ روی رسنگ دهانی از آهن بهم سان
دیگر بیاید و آتش ازین کاروان طلب + مفید بلخی ــ چون نگردد سوز دل افزون که دست لطف او + پنبه از داغ
گرفت و آتشم را تازه کرد + آتش پیچیدن در چیزی یعنی مرزا محمد زمان راسخ ــ شرار شعله زد در خرمن او +
چو خون پیچید آتش در تن او + آتش تراویدن و چکیدن از چیزی چنین عبث بسوخت دل لخت لخت ما +
چون شمع سر نگون چکد آتش ز بخت ما + مرزا صائب ــ ز نوک آن مژه امروز میچکد آتش + مگر بداغ دل ما رسید

بسیار کشیدن میر محمد علی رایج سے آب گردد شکر از شرم کلامی که تر است + کبک آتش خورد و از داغ خرکلامی که تر است آتش
کردن و برکردن و کشیدن بمعنی آتش روشن کردن میر خسرو سے تا بان آهوی از میکده بردن جستند + که لاله زار
بدشت آتش خلیل کشید + کلیم سے پنجه گل بین که از سر مانمی آید بهم + زیر هر گلبن زمینای می آتش برکشید + سلمان سے ز آب
زر در مجلس باغ آتشی کن زمان + شاخ عریانست سر بار بنماید بنشین از ین + سعدی سے آتش که تو میکنی محال است + کین دیگ
فرو نشیند از جوشش + در مصراع اول کلمه از محذوفست آتش بند عزیمت و افسون که بخواندن و نوشتن آن آتش سرد شود
امیر خسرو سے نسخه که خط نیست اندر دل سوزان من + سحر آتش بند یا تعویذ تب میخوانمش آتش فشان کنایه از چیزی
گرم و گیرا که زود در دل گیرد چون بستان آتش فشان و دم آتش فشان مرزا صائب سے از دم آتش فشان آینه تاریک خود
گر نسازی آب باری بنشین روشن گر گداز آتشپاره شوخ و شنگ اشرف سے سرکش آتشپاره ام آسان نگردد رام تو
ز اضطرابم شعله جواله گردد دام تو + طغرا سے طفل بسیار است کز شوخی دود بر روی شمع + هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست
میر خسرو سے پاره پاره گشت سرتا سر دل پر آتشم + در هوای سوز چشم بین تا چه آتشپاره جا شد + آتش دامن زدن
بمعنی دامن بر آتش زدن از جهة افروختن آن واله هروی سے رشک بقیدی که در آتش با دامن زد + ز نهیم قند که در کار سلمانی
شد + آتش افروختن م و نیز کنایه از فتنه و آشوب برانگیختن شیخ شیراز سے میان دو تن آتش افروختن + نه عقل
است خود در میان سوختن آتش از آب بر آوردن و افروختن کنایه از امر عجیب کردن و امر غیر ممکن را ممکن
گردانیدن از قبیل آب از آتش بر آوردن میر غیرتی سے من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم + او چو خواهد خورد
تشویر آتش فروزد ز آب + واله هروی سے ز آتش آب بر آورده عشق و آتش از آب + ز دل جهیده نیا ورده ایم
نم بعبث آتش گشودن و آتش کشیدن از چیزی بمعنی آتش بر آوردن لیکن در آب از این کشیدن گذشت
و آتش سے شبهای هجر بی او داد سحر گرفتیم + آتش ز دل گشودیم آب از جگر گرفتیم آتش از سنگ یا روییدن
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است آتش از سنگ بر آوردن در آتش منزل گذشت مرزا
صائب سے نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم + سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را آتش انگیختن
کنایه از بیقرار گردانیدن چنانچه آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن خواجه شیراز سے غلام آن کلماتم که آتش
انگیزد + نه آب سرد زند در سخن ز آتش تیز + مرزا صائب سے عیار شوق بلبل را نسیدانم همین دانم + که آتش زیر پا
دارد گل از شوق گریبانش + ملا قاسم مشهدی سے دلم آتش بزیر پای دارد کی توان دیدن + ز نقش پای نشان
خار پای رهروان دیدن آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه گذشت
اشرف سے بی عارض تو شمع زبان کرده دراز + از دخت رخ از طره قد افراخت نیاز + خورشید رخا سر ز گریبان
بدر آر + تا آتش چشم شمع را گیرے باز + تاثیر سے از ان آتش چراغ دودمانی میشود روشن + که در خردی پدر از
چشم گریان پسر گیرد + علی خراسانی سے هر کس که سوز عشق ز افغان من گرفت + آتش بجای آب ز چشمان من گرفت
در وادی فراق تو هر کس که او فتاد + آب بقا ز دیده گریان من گرفت + آتش گشتن و آتش فشاندن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میراندن آتش آتش خاموش شدن و آتش نشستن

چشمی دیم در موسم خط آب از دودش سه سویدای دل آتش شد از حیرت سپند اینجا + کسی چون چشم از ان رخسار آتشناک
بردارد سه گر چنین سوزم نگوشت میرسد صبحی بگوشش + آه آتشناک عرفی منظر افلاک سوخت **آتشین جبین و آتشین**
سیما و آتشین عذار و آتشین رخساره و آتشین روی و آتشین رخسار و آتش رو و آتش
طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسمای محبوبست میر افضل ثابت سه دلم از وصل آن
آتش جبین کم میکند خود را + چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را + محسن تاثیر سه کدامین آتشین طلعت چراغ محفل
است امشب + که گل افتاده است از مهر و مه در چشم روزن ها سه ز آتش طلعتان باغ و بهاری داشتم صائب + ندیدم
روز خوشش تا سرد کردم گلخن خود سه پیش ما گر آتشین صد آتشین رخساره ام + سپند خال لب آتشین عذر ماند + بچون
طپیدهٔ لعل تو تا جدا ماند سه میبردم از خویش بیرون پای کوبان چون سپند + تا کجا آن آتشین سیما بفریادم رسد +
سه ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین + آه ازین برق که در خرمن دلها میسوخت **آتشباز** انکه هوائی و انار
دیگر نیز و مانند آن بسازد و **آتش بار** برای جمله بارنده آتش میرزا معز فطرت سه بازار شوق تماشائی پری رخسار من +
دست بر بسم نیز ند مژگان آتشبار من + دو دم آب آهن تاب تیغ آتشبار نیز گذشت **آتش زده و آتش گرفته**
آتش رسیده و آتش دیده بمعنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین بپیچ در لفظ لاغر بیاید سه آسمان چون خانهٔ
زنبور آتش دیده است + در تر این سقف آتش بار چون خواهی کسی + طاهر وحید سه زین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود
+ رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز + داغ بر سینه ز بیطاقتیم میگردد + شام هجران تو چون کاغذ آتش زده + ارادکان
واضح سه برنگ کاغذ آتش گرفته روز ازل + هوای او ز شرر یافت تار و پود مرا **آتش نشین** از عالم خاک نشین
میرزا بیدل سه چه امکانست دل از حلقهٔ غیرت برآوردن + سپند بزم ما را ناله بس آتشین باشد **آتش فکندن و**
آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن در چیزی و بین بصله را نیز آمده و همچنین **آتش دادن**
کنایه از سوختن راست و برین قیاس **آتش افتادن و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن** بمعنی **آتش رفتن**
سه دل به بند زلف تو در میرود + آتشی در بار عنبر میرود + میرزا صائب سه از شکر خنده ات آتش بجهان
افتاد است + این چه شوریست که در عالم جان افتادست + بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردنست + وای
بر شیر که آتش در نیستان افکند سه بدرد شیی سلیم از بسکه خو کردم بس از مردن + چو آتش زنده میکردم اگر در بوریا
رفتم + بابا فغانی سه یارب این نغمه که بر درخت که ابریشم عود + آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما + مرزا بیدل
سه ز عشق شعله چو برخاست دود از خرمن عالم + بت این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها + ملا قاسم مشهدی سه
همین عشق آخر برمی نخیزش زدم خود را + از ان خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را + محمد قلی سلیم سه باز تیر غمزه بر جان
هلاکش زد و رفت + همچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت + ابوطالب کلیم سه طبعم کدورت از می بیغش گرفته است
پیراهنم ز بوی گل آتش گرفته است **آتش خوردن و آشامیدن و نوشیدن** بمعنی خان آرزو سه باده
بوسه بی حوصله سوز افتادست + آرزو دیده و دانسته منوش آتش را + میر خسرو سه عاشق که میسوزد دلش از طعن بدگیش
کی بود + شمعیکه آتش میخورد در راحت شمارد کار را مصرعه نکشت سیر ز طوفان آتش شوقت **آتش خوردن** بیخ دام

گلگون کند + خنده زگریه آتش عنان صائب کن + کز نیست گریه او ورشمار گریه شمع + نماز حسن پی عاشق که شمع آتشین جولان + چو جولی
پروانه شد فانوس را پروانه میبازد سه مگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم + که برق و باد در دنبال عذر لنگ میگردد
+ میر خسرو سه جنیبت بسکه آتش پای گشته + هلال نعل پروین زای گشته + مولانا مظهر در تعریف اسپ سه نجا که
بادیه پر درده آتش آهنگی + کز آب وکاه کفایت کند بجای دو شراب سه ازین جهت سر آتش عنان فتاده ایم +
عکس خورشیدیم در آب روان افتاده ایم سه خون رغبت را بجوش آرد لب میگون تو + برگ سر را آتش عنان سازد
رخ گلگون تو **آتش پرست** گبر **آتشکار** بکاف فارسی گلشنی و جامی مطلعی و آهنگر و هر که کار وپیشه او با آتش باشد
ودهنه ایضا کمانگر نیز آمده و همچنین آتشکاری بمعنی نرم کردن کمان با آتش برای چاق کردن و نرم کردن تیر برای راست کردن
وبمعنی مطلق آتش دادن وگرم کردن مترادف آتشگری زکی قمی سه زلف چون بارخ نشیند فکر تسخیرم کند + کرده آتشکاری
طرحی که زنجیرم کند + اسیر سه آب در رنگ لاله وگل میدهد + سایه پرورده است آتش کار سرد + شفیع اثر سه
خدایگانا از حاصل سفر دارم + هزار داغ بران چون لباس آتشکار + سلیم طهرانی سه زعشق لاله رخان پرده دلی
دارم + دلی پر آبله همچو دست آتشکار + شاعر گوید سه کمان ابروانت را کنم نرم + با آتشکاری نظاره گرم +
اشرف سه تیر زخم گشته شود راست با آتشکاری + پیر از خاصیت عشق جوان میگردد **آتش انگیز** بمعنی آتش
انگیختن چون خون ریز بمعنی خون ریختن خواجه نظامی سه فرو زیر پرید آتش انگیز شان + زگرمی نشست آتش تیزشان +
ونیز بمعنی فروزینه که عبارت از آن چوبهای باریک خرد است که در وقت افروختن آتش ابتدا بان گیرند چه در گرفتن
آتش ضعیف بچوبهای قوی متعذر میباشد **آتش افروز** مرغ ققنس گویند که وی هزار سال زندگانی کند پس
زینهای هیزم جمع آورد ودر ان نشسته بال و پر بریکدیگر بزند تا آتش افروخته گردد ووی بسوزد ونیز ظرفی میان تهی از مس وجز ان
بصورت کلنجا نور که دو چشم و بینی ودهان داشته باشد ودر موضع دهان وی سوراخ باریک سازند هرگاه خواهند آتش بیفروزند
اندکی آب دران کنند وآنرا بر آتش نهند تا گرم شود وبخار آب بر آتش وزد آتش افروخته گردد وآنرا دمه نیز گویند وبمعنی
فروزینه نیز آمده ابونصر نصیرای بدخشانی سه بیتو ای آفتاب بردلها + شب مهتاب آتش افروز است + ودرین
بیت حکیم ثنائی ره سه که آفتاب سپهر با همه قدر + آتش افروز دیگدان من است + وبمعنی مطبخی ومددگار مطبخی نیز مسموع است
آتشک برق وکرم شب تاب ومرضی هم که آنرا باد فرنگ آبله فرنگ هم گویند واین لفظ مستحدث است زیرا که مرض
مذکور در زمان گذشته نبوده ودر کتب قدیمه طبیه مذکور نیست وبهر تقدیر کاف درین ترکیب برای نسبت است وصاحب
این مرض را آتشکی گویند اشرف سه هر شب از رشک آن بت نکی + شمع سوزد چو نفس آتشکی + اثر آخر کار عالم اندیشه
کیند + ای سوزکنان زنام اندیشه کیند + باقیه دنیا کینه آبیزش + از آتشک جهنم اندیشه کیند **آتش رو**
بفتح را آنکه در آتش رود از عالم راه رود وموکب رود وسند آن در لفظ آهن لنگ بیاید **آتشناک و آتشین**
وآتشناک آتشین وسرشک آتشین مرزا صائب سه صائب شبنم است چمن را بروی آتشناک + عرق
تر روی تو کرد است گل بدامن پاک + بسکه صائب ریزد از چشمم سرشک آتشین + نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را
آتش آلود و آتش اندود قریب بمعنی هم است سه نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش + مگر چشمی

صنعت این بیت میرزا عبد القادر بیدل ✤ حذر ز زمزمهٔ عندلیب ما بیدل ✤ که جگر است بمنقار هیچ آتشگیر ✤ ملا طغرا ✤ گرکند
آن گل باتش گیر تمنا گو نظر ✤ بیضهٔ فولاد دام رغبتِ مرغان شود ✤ شود زین منتِ خس در شعله دود تیرهٔ دوزخ ✤ بغیر از من
که خواهد بود آتشگیرهٔ دوزخ **آتش کش** بفتح کاف تازی چیزیست سر پهن بشکل بیل که از مطبخ و بخاری آتش را بدان
میکشند و آن غیر انبر است و بعضی مرادف آتشگیر نوشته اند قریب بهمین معنی است افرازنیه محسن تاثیر ✤ بیتو سوزان بگذرد
گر همچنین احوال من ✤ خامهٔ ما نی شود آتش کش از تمثال من **آتش فام** میرزا صائب ✤ افسر سرگرمی مهر از فروغ
جام اوست ✤ خرده انجم سپند روی آتش فام اوست **آتش برگ** عبارت از مجموع سنگ و چقماق و سوخته و این
از اہل زبان تحقیق پیوسته شهیدی قمی ✤ بیا ساقی شب عید است فکر عیدی من کن ✤ باتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن
✤ غزالی مشهدی ✤ دربهت خاک وجودم چون نگردد سوخته ✤ شعله میریزد ز آتش برگِ نعل آن سمند **آتش مزاج**
و آتش طبیعت و آتش نهاد و آتش نسب کنایه از تند مزاج که باندک چیزی در جوش آید قدسی ✤
آتش مزاجِ من بگذار این عتاب را ✤ چین بر جبین ندید کسی آفتاب را ✤ ملک مشرقی ✤ نمیگویم که آتش رنگ یا گل
بو بگرداند ✤ الهی آن بتِ آتش طبیعت خو بگرداند ✤ محسن تاثیر ✤ کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد ✤ که از بر لاله
ننشسته است در خون چشم بر راهی ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل ✤ ز تاب برق تیغ تو در
سنگ خاره ساخته جاست **آتش خاطر** کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از دسر زند
آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین
سخن و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گیرد ✤ صائب ✤ بجگر شعله زند نالهٔ گرمت ✤ ای آتش
نفس شبل تو گلزار ندارد ✤ از سینهٔ آتش نفسان دود برآید ✤ چون خامهٔ صائب کند انشای قیامت ✤ ✤
بهر دامی که افتد بلبل آتش نوای من ✤ ز شادی چون سپند از دانه آتش فریاد برخیزد ✤ برلب آتش بیان صائب
از دل بستگی ✤ گفتگوی عشق چون تبخال میگردد گره ✤ شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست ✤ آه
اگر آبلی بر این آتش بریزد روی دوست ✤ کلیم ✤ داغ عطر ما را نگهدارد خدا از چشم زخم ✤ کو کسی آتش دم دار چوب
خشکش مبرست ✤ شیخ شیراز ✤ سعدی آتش زبانم و زغمت سوزان چو شمع ✤ با همه آتش زبانی در تو گیرا نیم منت ✤
آتش نثار بودن و تابی شعله کنایه از غمزده و گریان **آتشین جان** کسی که از آتش متضرر نشود و بلکه همین آتش سرمایهٔ
حیاتِ او باشد میرزا صائب ✤ آتشین جان چون سمندر شو که دیوان مرا ✤ سطرها دود دل است و سرخی آب آتش است
آتش دست و آتشین دست و آتش پنجه کنایه از کارگیر و استاد ماهر در هر صنعتی و تند و تیز در کار
میرزا صائب ✤ هر چه هر کس را بود در دل مصوّر میکند ✤ اینچنین نقاش آتشدست در عالم کجاست ✤ شوق
آتشدست را نازم که بی تحریک آب ✤ آسیای هر طرف چون آسمان گردان کند ✤ جوشش غیرت بیشتر خون شفق
از رشک من ✤ برق را گر کان آتشدست من خنجر زده است ✤ نمید ادم بچنگ عشق آتشدست اگر دل را ✤
من عاجز چه با این بیضهٔ فولاد میگردم **آتشین پای و آتش پا و آتش آهنگ و آتشین جولان**
و آتش عنان کنایه از جلد و تیز رو صائب ✤ ز آتش عنانم رخنه در گردان کند ✤ گریه با دیده کام شهرها

سنگ آتش که در دل سنگ پنهان است و آتش سے می گداز د شمع خود را در میان انجمن + زندگی چون آتش از نظر پنهان
خوش است **آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و د و آتش پیمانه و آتش جام** کنایه از شراب
ظهوری سے گردید مست عجز ظهوری سے ز ساقیان + عجب ورع آتش پیمانه سوختیم + شفائی سے ساقی بیا د آتش بید و د بر فروز
از نور باده مجلس مقصود بر فروز + خواجه جمال الدین سلمان سے چون شراب لعل ساقی ریخت در جام بلور + آتش سیال در آب
زلال آمد پدید + ملک قمی سے خیز بدکه جام از کف ساقی بربائیم + بر آتش سیال یکی جلوه نمائیم **آتش جفت و طاق**
محمد سعید اشرف در تعریف تنباکو سے ندیده کس چنین دودی در آفاق + که باشد آتش هم جفت و هم طاق **آتش تاک**
شراب انگور مفید بلخی سے از انتظار باده بلا کم چه میکنی + ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی + **آتش تر** کنایه از لب محبوب
و شراب ملی خراسانی سے شاید ز باده باز بیاید طراوتی + این خشک لب بآتش تر برده ایم ما + **آتش بسته** بموحده
کنایه از زر نقد و سنه آن در آب کشاده گذشت **آتشدان** منقل میر غیری سے دو گوهر است بدین وقت نزد
مجلس ما + قنینه معدن این و تنور مسکن ما + یکی چو آب زر اندر میان جام قدح + یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان +
آتشکده و آتش لاخ و آتشخانه و آتش زار و آتش گاه بمعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدهند
لیکن بنظر فقیر نیامده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده سے باده خونابه و تجاله بود ساغر عشق + طرفه
آتشکده بر لب مخمور زدند + و این از جهة ادعای و مبالغه بود چنانچه نیستان درین بیت میرزا صائب سے از جنون گفتم
قلم بردار از من روزگار + در بن هر ناخنم سودا نیستانی شکست + و حال آنکه نی در ناخن شکستن متعارف است باقر کاشی
سے و هید مرده بزر دشت کآتشین روئی + دلی نمانده که آنرا نساخت آتشکار + ارادت خان واضح سے شب بیاد
ای بهارستان شوخی تا سحر + بوستان سینهٔ ما طرفه آتش زار بود **آتش زن و آتش زنه** عبارت از مجموع سنگ
و چقماق و سوخته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته منوچهری سے ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو + در جهد آتش ز سنگ
آتش و آتش زنه + نظامی سے ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است + که مریم صفت بکر آبستن است + و خان آرزو
بمعنی روشن کننده و آتش عموماً و صاحب روشنی امرا و سلاطین خصوصاً نیز آورده اند باستناد بیت میرزا طاهر وحید و درین
تامل است چه بمعنی آتش برگ هم درست میشود و هو هذا سے روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست + گر چه هر کس را چراغ از
دولت ما روشن است + و هم بدین معنی است درین میرزا جلال اسیر و ت سے سرو قدش چون بقمری کرم در گلشن شود
طوق او چون شعلهٔ جواله آتش زن شود **آتش گر** آنکه کار آتش کند از عالم زرگر و آهنگر **آتشگری** مرادف آتش
کاری طغرا سے چراغان از بهر گل نکری + گرفته بکف برگ آتش گری + سالک قزوینی سے بیستون تیشه بر سر
دیده ولم فرهاد را + کوهکن گردون تقصیدم تیغ کین آتشگری ها + ذهنی بیستانی سے بسکه شوقم می برد سرگرم در میدان عشق
میتوان کردن ز خونم تیغ را آتشگری **آتش گیر و آتش گیره** افزاریکه بدان آتش بگیرند و در عرف هند آنرا دست پناه
گویند و بدین معنی فارسی هند است و خرده که بدان آتش بر افروزند و بمعنی چقماق نیز گفته اند مولانا جامی سے شد آتشدان
و آتشگیره این مشتی عوان حسن + که بهر جان ما تنها سوختن باشند اعوان آتش + محسن تاثیر سے قامت خم کرد در پیری ترا
تسخیر من + آتش خشم ترا بگرفت آتش گیر من + بیت اول مثال معنی دوم و بیت دوم مثال معنی اول است و بمعنیست

از آفتاب جهان سعد زنجو اختر شوخ + چو روز گار کج چو چرخ بیفرمان + ز عکس او همه روی هوا پر از لاله + ز جرم
همدی زمین نگارستان + از دست تاج بسر شمع دنور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت الوان + سپید
و سیم دریو نرگس پرست + سیاه و دستخ بیم دریو لاله نعمان + بنفعل همچو سپهر اندر و مضرت و نفع + بجرم همچو مه اندر
فزونی و نقصان + عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل + شریف همچو عقل ولطیف همچو جان جان **آتش خاموش**
آتشی که شعله نداشته باشد یا قوت لبش که آتش خاموش است + چون برگ غنچه آتش زبان رو پوش است **آتش قافله**
هم سه در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک مینمائی و دوری چه فایده **آتش منزل و آتش کاروان**
آتش وادی آتشی باشد که کاروان از جائیکه کوچ کرده باشد یا در راه برای ضرورت افروخته باشد آن آتش در آنجا
خواه در منزل خواه در راه بمقصد دلالت و رهنمونی در آتش طینت حسین ثنائی سه بی رهبری تو مشعل مهر +
آن آتش کاروان بخشید + ای روشنی زمی بخشد محمد اسحق شوکت سه کی دلیل منزل جانان تواند شد تمنت + آتش منزل
از سنگ راه آید برون + ابر حلب کلیم سه گرما ز آتا فروغت آتش منزل شده + کم گردد در بیابان نیز راه کاروان +
صائب سه آتش قافله دل روشن باشد + گرد ما سرمه بیداری رهزن باشد + رضی دانش سه دلیل رهرو شبهاست
آتش وادی شب + چنانکه آتش وادی است رهنما در شب + سلیم سه در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک مینمائی دور
دوری چه فایده **آتش دهقان** آتشی که دهقین بعد از درو کردن زراعت در بقیه زراعت زنند تا سال آینده زراعت
بهتر گیرد خاقانی سه فلک چون آتش دهقانیان کین میکشد بر من + که بر ملک سحر هست مساحی دهقانی **آتش فارسی**
فارسی در کتب طبیه مذکور است که نار فارسی و حمره مرادف هم اندیا دو مرض نزدیک بهم و آن بثور ریست چند است که بر بدن
برآید سوزان با در و شدید و لون آن مایل بزردی و بعضی بجای آن نیز گفته اند و بعضی بر آنند که آتش فارسی آتشی است که در وقت
دشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و ظاهرا
آتش فارسی و تبخاله را بجهت شدت سوزش تشبیه بآن آتش داده اند خاقانی سه دید مرا گرفته لب آتش فارسی ز تب +
زمین تازیان برد و بنکته دری **آتش نمرود** آتشی که نمرود جهت خلیل علیه السلام در آن نشانده بود و بامر الهی بر ایشان
گلزار شد نعمت خان عالی سه تا اگر باغبان میدید کی میداشت این نخوت + گلستان بیتو بر من آتش نمرود میگردد +
ملا حجه شیراز سه بباغ تازه کن آئین دین زردشتی + کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود + میرزا صائب سه نیست دلگیری
بنیاد تسلیم را + آتش نمرود گلزار است ابراهیم را **آتش طور و آتش موسی** آتشی که بر موسی روشن شده بود
آتش بر زمین آذر بر زمین که بیاید لیکن ازین بیت خواجه جمال الدین سلمان بمعنی آتش خلیل مستفاد میشود سه کسی که آتش
بر زمین ندیده بود بدید + ز خشت چو آتش ذو لعش دمیده زیر نشن **آتش کبریت** آتشی که از جسمهای گوگرد افروزند
فتیله گوگرد که بانک گرمی آتش دران گیرد و در عرف هندوستان جنلی که بآب گوگرد بیالایند و یا سلائی خوانند جمال الدین
سلمان سه نمونه هست ز حراق و آتش کبریت + چراغ لاله که هر شب زباد در گیرد + بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل +
لطائف اوراق گل زبر گیرد **آتش روز و آتش صبح** کنایه از آفتاب نظامی سه که چون آتش روز روشن گذشت
از دود شد گنبد پیر گشت **آتش خس پوش** کنایه از لب نوخط محبوب و سینه آن در مبحث خس پوش باید **آتش**

ابله که به شد نفس از آب بر و اشتنش متعذر شود سالک یزدی ــ خار خشکم که درین بادیه از بی آبی + مید هد آب مرا آبله
دولابی آبله بر پا ریختن عبارتست از گریزانیدن و سرگشته و آواره کردن و عاجز و درمانده گردانیدن خواجه نظامی ــ
زریکان ترکان این مرحله + توان ریخت در پای روس آبله + و در بعض نسخ ــ به یکبار ترکان این مرحله + توان ریخت
بر پای شان آبله آبله دل شکستن کنایه از فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن میرزا صائب ــ دیده چو خونین دلم
لاله ستان خاک را + آبله دل شکست لاله افلاک را آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سرگردانی و کم آزاری میرزا صائب
ــ از بار غم اگر چه دو تا گشت قامتم + نشکسته است آبله در زیر پا مرا آبله پا کسی که پای او آبله بر آورده باشد میرزا صائب
ــ در گلوی جرسش ناله خونین گره است + کاروانیکه زپی آبله پائی دارد + بحر اگر بر صدف گوهر خود می نازد + دامن
بادیه هم آبله پائی دارد + مسیح کاشی ــ سر به سر راه تمنای تو دشت نمک است + آن نمکسار این آبله پا ارزانی +
آبله پرور و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات پا و غیره مستعمل عرفی ــ ماست دین سوخته
تقمه عشقم + دوزخ جگر آبله ریز نفس ماست + میرزا صائب ــ بپای آبله ریز آنقدر ترا جستم + که غوطه زد
گهر تشنه ای بموج سراب ــ صائب چه کمی پای طلب آبله فرسود + هر کس بمقامیکه رسیده است رسیده است + جلال اسیر
ــ کی میشود شکوفه کش دامن دلم + پای طلب که آبله پرور دغیرتیست + ابوطالب کلیم ــ خضر این بادیه راه چند
نشان است کلیم + اول آنکه قدم آبله پرور دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله دمیدن
بمعنی ابو البرکات منیر ــ پا کرده از مژه در راه تو دلی + از اشک دیده آبله کرده است پای ما + محمد سعید اشرف
ــ نی همین دارد بر است پای مجنون آبله + کرده است ز نقش پایش هامون آبله + طغرا ــ زده از پر شعله
بلبله + زده پرده گوشش جام آبله + میر خسرو ــ بود بر آتش قدمش زیر پای + ز آتش دمیده آبله سر تا بپای +
محمد بیگ نظمی ــ وی وعده وصلش چو زبان کلک لبست + جانم ز صبوری کمر حوصله بست ــ چندان ره انتظار پیمودم
کز تنگ پای ترد ام آبله بست آبله از هم گسستن و آبله بیرون دادن بمعنی میرزا صائب ــ زبسکه آبله
دل ز هم نگسلد + نفس برشته گوهر کشیده میماند + دل بر خونم اگر آبله بیرون داد + از گهر بادیه را دامن دریا می کرد + آبی
نیلگون نیمرنگ سلیم ــ بر نیاید ز فلک در طلبی کام جهان + همچو آن تشنه که پیراهن آبی دارد + و نوعی از انگور کبود نیم رنگ
و میوه معروف و بدین معنی فارسی ماوراء النهر است و آنرا در خراسان بهی و در فارس عراق به گویند و جماعه که تقسیم آب می فطت
آن بعهده آنها باشد و نام قبیله آبی شدن آب کنایه از ساکن و منجمد شدن آب انوری ــ هر کجا شرح صفای
تو دهند + آب آبی شود از حیرانی آبی شدن بر هم شدن معامله و از بس افتادن کار نعمتخان عالی در محاصره قلعه
حیدر آباد در وقایع شاه نزد هم نثر طایفه را مقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند
مع الفوقانی آتش م و تش مخفف آن ملبه . تیز . هموار . آرمیده . افسرده . نشسته . بی زنهار . هولناک
. سنگ لست . ناب . بون . گرد . مکیه بکاف فارسی سوزان . سوزنده . از صفات او . میرزا صائب ــ آتش هموار
میخواهد کباب عاشقان + زینهار از روی عالم سوز خود مگشا نقاب + مولوی ــ موسی اندر درخت هم آتش دید + جمال الدین
عبد الرزاق در تعریف آتش ــ زبانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش + زمین گذار و زبان نعل و آسمان جولان +

و اینجا زیست مشهور و بمعنی خوب و نیکو مجاز است میر معزی ـ روز از در شادی و شراب است + آباد بر آن که او خراب است
و بمعنی ستایش و آفرین مشتق از آباد است لیکن آن است بمعنی ستودن و آفرین کردن بصله بر مستعمل خواجه نظامی ـ که آباد بر چو تو
شاه دلیر + که پیغام خود خود گزاری چو شیر + و در بعض نسخ ـ که. باد آفرین بر تو شاه دلیر + و نام اولین پیغمبر عجم
که کتاب او را وساتر دند هب اورا آبادان خوانند و در دبستان آورده که او را مه آباد نیز گویند و وی بعد از تعمیر پیکل استخر
پارس که موسوم نقشور است خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که کنون بکعبه شهرت دارد آباد چه در دبستان بمعنی ده که ترجمه قریه
است **آبستن** حامل **آبستن** مثله معانی بلخی ـ از کمیشه همچو ابلی جود تو عجب نیست + گر لای ستردن بود آبستن نعم را +
آبستنی دادن کشتی دادن انوری ـ گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد + آبستنی ناورد مادر کان را + **آبستنی روز**
بقلب اضافه روز یکه در آن در دزه گیرد خواجه نظامی ـ با آبستنی روز بیچاره گشت + ز شهر و ز شوی خود آواره گشت
آبگینه شیشه و بلور و الماس و آئینه مرزا صائب ـ بروی کار زسیم بر آن قناعت کن + زآبگینه نظر بر قفا نباید داشت
ـ زبسکه دلبر من تشنه جمال خود است + با آبگینه زرخ کرد خواب میشوید ـ ز آبگینه لب بدیوار داده است + سیماب
ز مشاهده اضطراب را + و بمعنی دل گینه مخففه است حکیم سوزنی ـ هر که دل از مهر تو چون نقره ندارد + ز آتش
غم در که زر باد چو گینه + و بمعنی شراب خواجه نظامی ـ چو آن جام کیخسرو اندر نماند + بجام آبگینه چه باید فشاند +
و اینجا زیست **آبله** کنبده آب که ترجمه حباب است و خار دیده از صفات و خیمه . جرس . کفش . صدف . گوش . دیده
بینا . دیده ور . غنچه . چشمه . کوثر . سبوی . قدح . تنور . عقده . جوی . جویبار . از تشبیهات اوست خان آرزو
ـ چگونه قطع شود راه غم که در هر گام + تنور آبله آرد بجوش طوفانرا + مرزا صائب ـ قدم از صدق درین مرحله
میباید زد + می لعل از قدح آبله میباید زد + امیدوار بپاشم چرا نبویدی + سبوی آبله پر از شراب میگردد + چه
شکایت کنم از گرمی صحرای طلب + منکه پر آبله ام چشمه کوثر شده است ـ غنچه آبله ام برگ قناعت دارم + روزی
من زد و عالم سر خاری باشد + خار را تشنه جگر سر بیابان ندهد + هر که چون آبله در راه طلب دیده ور است ـ بی دیده
بینا چه گل از خار توان چید + رحم است بپای که در و آبله نیست + خالص ـ از ضعف تن بکوی تو چون پای ما رسد +
مشکل بگوش آبله آواز پا رسد + کلیم ـ در بیابان طلب از اثر گرم روی + صدف آبله را پر ز شرر یافته ام + ـ
بسیار کفش آبله ها پاره میشود + تا کس سراغ آن گهر بی بها کند + غنی ـ خبر آمدن لشکر خار است بدشت +
خیمه آبله کر دست ده بر پا کن + مرزا بیدل ـ خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا + جرس آبله بیرون دهد آواز چرا +
آبله فرسا آبله فرسود **پر آبله** **آبله رخ فلک** کنایه از آفتاب **آبله روی** آدمی چیچک رو **آبله دار** بدال
مثله و اطلاق بستن و غیر از آدمی نیز آمده اشرف ـ ز بوسه دامن زین نشین چو دامن گلچین + ز سجده خاک درش بهجو روی
آبله دار + خان آرزو ـ زین آبله پایان که چمن ساز خیال اند + یک ساده ندیدیم که پرکار نباشد **آبله پستان**
کسی که بر سر پستان باشد و عقد بستان نیز گویند شاعر گوید ـ نیم از پرورش مادر گیتی راضی + زانکه خون خورده ام از
آبله پستانش **آبله زار** از عالم گلزار طالب آملی ـ عاشقان را همین آبله در پای دل است + بلکه در هر بن موی آبله زاری
دارند + واله هروی ـ هر موی بن از رنج سفر پای نگار یست + چون رشته تسبیح تنم آبله زاری است **آبله دولابی**

آبادانی

و منفعل کردن و شدن تاثیر سے شکر گر برد دل از جهانی بحلاوت + آب از تشود پیش لبت از سر خامیت + صائب سے
نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد + بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد + هلال غبغب جانان لطافتی دارد + که از اشارهٔ
انگشت آب میگردد + فطرت سے رفتی و پژمرده لب تشنهٔ دیدار بماند + آنقدر صبر نکردی که دلم آب شود **آب بر بنیاد
بستن** در صدد خانه خرابی بودن و اینجا بستم آب بستن بمعنی آب دادن است تاثیر سے آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن +
بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن و آب بچشم گردیدن**
کنایه از آب حسرت بدهان آمدن ملا طغرا سے قدح را در مقام لب چشیدن می + زیاد بوسه ات آب از دهن رفت + اشرف
سے از خرامیدن شیرین تو با مدعیان + دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد + غنی سے بسی مشکل بود دل کندن از خوبان
پس از صحبت + هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد **آب بچشم گرداندن** متعدی از وی در ویش دهلی سے
چون زد ره کوهکن و بیستون گریه سحاب + صورت شیرین بگرداند روان در دیده آب **آب از بالا بستن** چشمه بستن
تا آب جاری نشود طغرا سے تیغش که بما سری ندارد + آبیست که بسته شد ز بالا + شجاع الدین اصفهانی سے از اده روان
نگر بصحرا بستند + همره طلبان بار بغربت بستند + ای سبزه طرف جو سر از خاک برار + زان پیش که آب را ز بالا بستند +
آب و روغن کنایه از اختلاط راست و دروغ و مکر و تزویر بکار بردن مولوی معنوی سے آب در روغن نیست در رو کوش را
راه حیلت نیست عقل و هوش را + دل نهار اندر گفتار دروغ آب دروغن هیچ نفروزد فروغ **آب و گل** کنایه از طینت و قالب
بشری و سرشت آدمی تاثیر سے از من باختیار تو کین در دل تو نیست + رنجم چرا از انچه در آب و گل تو نیست **آب بدهان
گرفتن** کنایه از تجرع نمودن ظاهر وحید سے ماشی چو بر زبان گذرانم بسان ابر + شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ +
آب آوردن در چیزی و رسیدن بچیزی و دادن بچیزی هر کدام معروف ابو طالب کلیم سے شانه از
زلف تو خویش کام مروت ستم است + که دگر آب درین باغ شمشاد رسد **آب تیغ و امثال آن** کنایه از عمل مخصوص
که عبارت از آبگری است میرزا معز فطرت سے دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش + که هر دم میدهد آن تند خو از زهر چشم
آبش + صائب سے از زهر چشم آب دهد تیغ سرو را + از جلوهٔ تو هر که دل از دست داده است **آب و رنگ** کنایه از
رونق و صفا و بلفظ افتادن . و دادن + و بردن + و گرفتن + مستعمل میرزا صائب سے ز نومیدی گل امید آب و رنگ میگیرد
که از لب تشنگی تیغ نهان سیراب میگردد + میرزا رضی دانش سے آب و رنگی تازهٔ دانش سخن را داده ایم + سبزه حی غلطد چون لاله
در گلزار ما + عرفی سے ز بوی باده دلم آب و رنگ میگیرد + ز نام تو به لبم آینه رنگ می گیرد + طالب آملی سے نشاهدین
خیال تو آب رنگ برد + عروس خاطر مشاطهٔ صفاهانی + علی خراسانی سے آب و رنگی دگر از فیض تو در دهر افتاد + خرّم از
علمی تو شد مزرع این سبز حصار **آبشتن** بالمد و بالقصر و کسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن **آبشت** حاصل
بالمصدر **آبشتن گاه** جای نهفتن و پنهان شدن یعنی متوضا و طهارت خانه مجاز نیست که مشهور شده قریع الدهر سے نهی باز
شناسند ز عبیر سرگین + نه گلستان بشناسند ز آبشتن گاه **آباد** ضد ویران و آبادان مزید علیه آن چون شاد و شادان
آبادانی معموری آبد انی مخفف آن سے نشانی ز آبدانی عالم کناره کرد + چندانکه در جهان خرابش نمیکس + و مرکب است
از آب و آد که کلمهٔ نسبت است چنانچه دریا ساده بیای فارسی مرادف با بسبان و نوشاد بنون نام شهری معروف حسن خسرو انجا نسبت

باشد واللّه اعلم **آب تاختن** بفوقانی بول کردن واین لفظ در ذخیره خوارزمشاهی بسیار مستعمل حکیم رودکی ــ ز قلب
انجمن سوی دشمن بتاخت + که از هیبتش شیر نر آب تاخت + مخفی نماند که قافیه این بیت مثل قافیه بیت شیخ شیراز است
ــ یکی در بیابان سگی تشنه یافت + برون از حیاتش رمق در نیافت + خواجه حافظ ــ صلاح کار کجا و من خراب کجا +
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + و میتوان گفت که تاخت بمصراع دوم بموحده است پس آب باختن کنایه از شکستن آبرو
وبر قیاس رنگ باختن **آب را بر ریسمان بستن** تردد و تلاش بیجا تمام از اهل زبان مسموع است مخلص کاشی ــ بطول فکر
نتوان جمع کردن مال دنیا را + چرا بیهوده باید آب را بر ریسمان بستن + وقریب بدین معنی است آب در گره زدن صائب ــ
تا کی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن + در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن **آب افکندن و بستن در چیزی**
و بر چیزی آب دادن و سیراب کردن و بمعنی دریغ داشتن بصله از مستعمل محتشم ــ که از خمار دهم جان عجب مدار ای دل + که ساقی
از لب من آب زندگانی بست **آب گرفتن** کنایه از آب خوردن مخلص کاشی ــ چه باک از میکشی هنگام جوش خط
نکویان را + که چون گلزار گردد دهقان آب میگیرد + کلیم ــ در باغ دهر خبر بر ثمر مردگی نداد + کو نهال بخت من آب باز
تبر گرفت + سلیم ــ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم + رنگ گلهای سخن را رنگ دیگر بسته ایم + ظهوری ــ
کسی گشته از نخل جان بهره یاب + که از جوی حسرت برو بسته آب + میدانم چه آبست این که برگشت جگر بستم + که زان
جز خوشه های دانه جگر بر نمیخیزد ــ در چمن از طراوت بینش + آب بر روی ارغوان بستم + حیاتی گیلانی ــ برگ وید از
محبت خوشه نبید از وفا + جای آب از خون ما بر تاک انگور افکنند + صائب ــ اگر ندروی تو آئینه را ده پرواز +
دگر که آب درین جویبار می بندد + میر معز فطرت ــ بوی جان میشنوم از چمن زخم مگر + آب حیوان دم خنجر قاتل بستند
کلیم ــ در مرثیه حاجی قدسی ــ آن نهالی که نبود آب گهر لایق او + بست دهقان اجل آب بیا از بر تیش + و خراب
و ویران شدن خانه کمال خجند ــ از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است + در قصه چشم تو مرا خواب گرفته است + محمد اسلم
سالم ــ هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است + یونان کهنه ایست که آتش گرفته است **آب آمد تیمم برخاست**
یعنی هرگاه صاحب مدار و صاحب معامله متوجه کاری شد پس بگماشته و نایب او احتیاج نماند **آب پیچیدن و آب
بر داشتن** اول در مبحث قدمت و پاپیچیدن و دوم در مبحث نظر داشتن بر چیزی بیاید **آب دویدن** شانی تکلو
ــ میخیال تو مخمور وصل رابگذر + چنان دود که بدل آب آشنا بدود **آب بر روی کسی بستن و بر کسی بستن
و آب از چیزی بستن و گرفتن** و همچنین سر آب بستن که در مبحث سر بیاید کنایه از باز داشتن آب فغانی ــ
بسم داده راضی باش و ملک جاودان نخواه + که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند + شفیع اثر ــ آب بر روی
امام خویش بستند آن سیاه + پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راه + محسن تاثیر ــ تیغ زعشاق طلبکار گرفتن ستم است
+ آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است **آب از دریا می بخشد** یعنی از مال دیگری بخشش میکند بی آنکه از و اجازت
بگیرد و اندیشه باز پرس نمیدارد **آب از چشم گرفتن** کنایه از ترسانیدن و بدون صله نیز آمده اثر ــ مردم
گزیده کرمدار حلق دور نیست + چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است + مخلص کاشی ــ زبیم خوی تو از هر دیده صد سیلاب
خون آید + کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را + **آب شدن و آب کردن** کنایه از گداخته شدن

عشق اگر خواهد که آبی بر رخ کار آورد + مخلص کاشی ــه تا آورد زحمد تو آبی بروی کار + دارد زبان ز سبزه لب جویبار آب
صائب ــه کمر می آورد آبی بروی کار ما در نه + آب زندگانی آسیای ما نمیگردد + حافظ ــه گریه آبی برخ سوختگان
باز آورد + ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد **آب بپوست اندا ختن** بمعنی آبیدن اعم از آنکه میوه باشد یا غیران ما خذش
آبیدن دلو زنخ یک پر آب است و لهذا طفلی را که بالغ شود باصطلاح لوطیان گویند که آبی بپوست افکنده است و مثل میوه رسیده
شده است محمد سعید اشرف ــه میوه شیرین تر شود چون آب اندازد بپوست + میزند جوش حلاوت آن لب تبخاله وار +
سلیم در صفت خربزه ــه آب هر که بپوست افکنده + شده زفرم زد لوتر منده + ظهوری در تعریف انبه ــه ز این انبه
حلاوت آب در پوست فکند + خشک تازه مغزش لذت قند + در دفع گزند تلخکامی حزری + از ریشه او ببازوی الیقه بند
آب در چیزی کردن کنایه از دغل بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شیر ریختن و در شراب کردن و در باده کردن
و در مینا کردن و در گریه کردن گسین چنانچه گذشت کلیم ــه اشک میریزم بخون هر گاه شوق از حد گذشت + چون شود بدمست
مهمان آب در مینا کنم **آب در چیزی بودن** کنایه از مغشوش و غیر خالص بودن چیزی بسبب دغلی **آب در میان داشتن**
مغشوش بودن آب امتیاز خان خالص ــه هر گاه گوید که می زبان دارد + سخنش آب در میان دارد **آب در جنس
کردن و در کالا کردن** قیمت زیاده از ارزش گفتن و **آب داشتن متاع** آنست که قیمتش زیاده از ارزش کنند
از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند این است غش داشتن متاع تا دیگر یا تو ان ز لطیف طاهر و نقی مهد اسنی ــه
بگریه گفتمش ای گل دلم بهیچ مخر + بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن + سلیم ــه راستی را کرده ام سرمایه بازار خود + کار
بر آتش میکند آبی که در کالا کنم + زنهار که نزد کان ایام + آتش نخری که آب دارد + اشرف ــه بر کسی نیست
فیض گردون را + ابدار د متاع دولابی + تا ثیر ــه آبیکه در متاع تو اسی خواجه در خلل است + دارد سیل هم خرابی دکان تو
و کالا آب کردن نیز آمده نادم گیلانی ــه بها کم است جگر گوشهای خشک مرا + که گفته بود که کالای خویش آب کنم
آب آوردن متاع کنایه از قیمت سهل و رایگان یافتن **آب ایستادن** کنایه از ساکن شدن آب مزاج فطرت
ــه شد عاجز از رفاقت ما مضمون ما + استاده آب تیغ و روان است خون ما **آب بر سر هم بستن** در آب باغ گذشت
و آب بیاوردن جنس در مقامیکه شخصی خواهد که جنس را بقیمت نازل بگیرد فروشنده میگوید آب بیاورده است یعنی ارزان
و مفت نیست و این ترجمه مثل هندیست مخلص کاشی ــه چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم + چشم من آب بیاورده باشد
حباب + و همچنین آوردن آب چیزی را که در مبحث خود بیاید **آب برلب ریختن** م علی خراسانی ــه القدر از نا امیدم
که تف سوز جگر + گر نریزد آب کس برلبهای من بسوزم **آب آتش شد** یعنی آشوب و غوغا برخاست بعد از امنیت
آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت **آب بزیر کسی هشتن و سر دادن فریب**
دادن و از جا بردن **آب در زیر جامه خواب کسی ریختن و آب بزیر کسی آمدن** کنایه از مضطرب و سراسیمه
شدن و گردیدن سلیم ــه درین چمن بخیال خفته ام که از غفلت + چو سبزه سرد هد آب انجهان بزیر مرا + باقر کاشی
ــه کی می نشیند انجا که بد بزیر آیم + جائی روم که آنجا بالای باد باشد + نظامی ــه بجای بخسپید عقاب دلیر +
که آبی توان هشتن او را بزیر + و در بعض نسخ چنین بنظر آمده ــه که آنجا توان هشتن او را بزیر + و اغلب که همین صحیح باشد

رسیدن و بسلامت آمدن میشمارند و گریستن چشم آئینه و چشم ترکردن آئینه و از پی داشتن آئینه و آب از پی ریختن نیز همان
است صائب ــــ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید * چشم آئینه بدنبال مسافر گرید * چنان افتاده ام از طاق دل هم صحبتان من
که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد * سنجر کاشی ــــ سکندر از پی آئینه داشت چین وداع * جمر باده خیبت کشید
وقت شدن * یحیی کاشی ــــ ازانکه بدامان حیات آویزند * مردن سفریست چند ازان بگریزند * مرزا نظام دست غیب
ــــ دیده را تر کنم از تنک چو رفتی ز برم * در قفای سفری آب بر آئینه زنند * تاثیر ــــ رفتی و گریه بحال بریان کردم *
آب بر آئینه ریزند قفای سفری * **آب بر آتش ریختن و بر آتش زدن** کنایه از تسکین دادن و غضب فرونشاندن
فغانی ــــ آبی بر آتش دل ما هیچ کس نزد * چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم * کلیم ــــ برای سوختن آماده ام چنانکه کسی *
اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد * شیخ عطار ــــ گر بر آتش نمی زنی آبی * آتشم در دل خراب مزن * صائب ــــ
شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست * آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست * ــــ ز دریا کم نگردد
سوزش پنهان من صائب * مگر آبی زند بر آتشم این لعل سیر آتش **آب ریختن و آب فشاندن بر چیزی
و آب زدن و آب پاشیدن** کنایه از گرد و غبار فرونشاندن ظهوری ــــ نیازم بان قصر عالی جناب *
که بر درگهش خضر پاشیده آب ــــ براه گریه آبی میزند چشم * نفس فرتش جولانگاه آه است * فشاند چو بر تارک
خویش آب * بجوشد ز فواره باد زنار آب * صائب ــــ آب بر حسن گلوسوز فشاندن ستم است * ورنه لب تشنه
ما آب زلالی دارد * حافظ ــــ خورم آنروز که با دیده گریان بروم * تا زنم آب در میکده یکبار دگر * امیر شاهی
سبزواری ــــ هر سحری بخون دل آب زنم براه تو * رفته بدامن مژه سجده که نیاز را **آب بر روی آب دویدن
و آب با آب رساندن** چاپلی آب دادن نظام دست غیب ــــ بان رسید که خاک از میان کناره کند * ز بسکه چشم
ترم آب را بآب رساند **آب بر دیده زدن و آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن و ریختن و
آب بر چهره ریختن** و همچنین عرق بر روی کسی ریختن کنایه از بیدار و هوشیار ساختن صائب ــــ ز بوئی بر چمن بر دجان
نظاره تو * که شبنم آب کمر زند بچهره گل ریخت * کلیم ــــ بعد عمری که بخواب من بدیل آمد * گریه آبی برخم ریخت که بیدار شدم *
ــــ آبی زابله برخ پای خفته زن * باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت * دف که بی سوز دل است آبی بر رویش میزنند
ساغری پیراهن فانوس را هم پر کنند * ملا واقف ــــ یک صبحدم بطرف گلستان گذشته * شبنم هنوز بر رخ گل
آب میزند * ملا علی رضا تجلی ــــ سیر هم تو ان تماشا کردنش در خواب ناز * کر نگاه گرم شمشیر آب بر رو میزند *
مرزا ابوطالب خلف مرزا ابراهیم ــــ غضب آلوده چو خواهند که خیزد از خواب * کلفداران عرق فتنه بر رویش ریزند *
بابا فغانی ــــ ببین خورشید رخت گل بغنه بود از حال خویش * بر رخش ابر بهاران از ترحم آب زد * خواجه حافظ شیراز
ــــ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر * زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما * خواجه صفی ــــ گر شب
امشب ز چشم کحل خواب عافیت * آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم **آب بر رخ باز آوردن
و آب بر روی کار آوردن و آمدن** کنایه از رونق رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان ــــ آبی
بروی کار من آمد ز دیده باز * دین نیز اگرچه باز نیاید بکار ما * محمد علی افسر ــــ بیستون را میکند گلگون ز خون کوهکن

نماند در جگرم آب و این سیه چشمان + هنوز زده و یران خراج مطلبند + منیر — مگر کم قره ترز آب پیکانت + که تاب عشق
نگذاشت آب در جگرم **آب داشتن** تازه و سیراب داشتن سلمان ساوجی — همه روز تخم طرب کاشتند + ز آب
زدنش آب میداشتند **آب دادن** متعدی از وی و آب دادن خنجر و تیغ آبگینه کردن است میر معز فطرت —
زخم جانم از شکرخنده نمی بندد زبان + خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند + کلیم — دهر کامت نده صفت که امید
گلاب + تا نیاید بمیان آب بگلزار نداد + و انزال کردن درین مجاز است حکیم زلالی — ز انگیز خرام آن پریزاد +
در و دیوار خلوت آب میداد + زغلط شیرین سخن ریزدی + زین آب دادی ز انگیزه وی **آب از دیده پاک کردن**
کنایه از اشک برچیدن شیخ شیراز — برحمت بکن آبش از دیده پاک + بشفقت بیفشانش از چهره خاک **آب**
چیزی بردن کنایه از خوار و بی اعتبار گردانیدن آن خواجه شیراز — هرچند بردی آبم روی از درت نتابم +
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت + شیخ شیراز — دست کرم آب دریا برد + باعزاز دین آب عزی برد +
عبد الغفور یزد و جردی — از گریه کارخانه دل کی شود تمام + تعمیر این خرابه بسی آب می برد + نعمت خان عالی — چون
یافتند مردم دیده سراغ تو + این خیلی آب برد که برو ندبی در آب + و بمعنی یخ بسیار آب شد سید حسین خالص —
پامال خلق گشتن اندک آبی می برد + گر ندارد طاقت انکار از پل رقص کن **آب بردن مجلس** کنایه از صفا و رونق
نداشتن خواجه شیراز — مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی + پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی **آب بردن ماجرا**
کنایه از طول و عرض و عظم داشتن ماجرا و صعوبت و سختی داشتن آن ماثیر — غیر از برای یار می ناب می برد + این ماجرا
ببین چقدر آب می برد **آب چکیدن از چیزی** کنایه از کمال لطافت و تازگی آن حکیم نظامی — بجز غبغبش کاب
از و میچکید + تابش بر آب معلق کرد وید + خاقانی — هر کجا در نجنبد یان صدر لیست + ز ابش فکر آب می چکدش +
آب از دستش نمی چکد و آبش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت بخل و امساک بود **آب بدست دبرد**
و در دست کسی ریختن و کردن و آب بپای کسی ریختن کنایه از نوکری و خدمتگاری کردن صائب —
سنگین مراد آبی در پیچ و تاب تشنگی دارد + که آب زندگی زلفش بدست شانه می ریزند + آقا رضا ان در منسح — مرورا
شایسته دولت کند فرابری + آب بر دست بزرگان ریختن نان بخت است + محمد قلی سلیم — بیا زاهد که در ساغر
شرابی هست مستانرا + که کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد + صائب — روزگاریست که در دیر مغان می ریزد +
آب بر دست سبو گریه مستانه ما + طغرا — چون نمد پوشش شدی خدمت قیصر مکنی + آب چون آینه بردست سکندر
مکنی + باقر کاشی — در حمامش بکام خاطر دیدم + صد لطف نهان از نگهش فهمیدم + چون طاس ز دیده ریختم
آب بپاش + چون قوطه بگرد و کمرش گردیدم + فطرت — دررهٔ شوقش ز مژگان طرح صد سیلاب ریخت +
ابر نتواند بدست دیده من آب ریخت **آب از منزل بیرون ریختن** م کلیم — شب کلیم از دیده بیاد تو اشک
روز از منزل برون می ریزد آب **آب ز آئینه خوردن** زنده کردن آب آئینه ز بالجیات صائب —
داغ است داغ خضر که در عهد او چرا + نام سکندر آب ز آئینه میخورد **آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن**
در ایران رسم است که تفاؤل شخصی که بسفر میرود چیزی بر آئینه گذاشته آب بران می ریزند و این را شگون زود رسیدن

زاهد را دماغ از آب می تر شده * بحمد الله که آب رز تبه ... اند * لیکن اکثر فصحا با شبه به استعمال فرموده اند چنانچه در مثال
طغرا واقع شده و نیز میرزا صائب در سند های عدم مزاحمت شراب نوشته اند که شعر و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید
آب از سر گذشت کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گریست که بمدارا گریه فرو شد خواجه جمال الدین
سلمان سه غرقه در یای بی پایان هجران را اگر * دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت سه درویش حرف از ساقی
نقل و می و ساغر گذشت * ریخت چندان آب از چشمم که آب از سر گذشت **آب از گلو بریدن** کنایه از در ماندن از آب
سلیم سه همین بریدن آب از گلو قناعت نیست * گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش سه بخل در خوان کریمان نیست از بقسمتی
کز گلوی خویش ماهی آب دریا را برید **آب در حلق شکستن و آب در حلق نشستن و آب در حلق
گره شدن** کنایه از بند شدن آب در گلو و این ظاهرا انی لت است که آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و سرفه بهم
و آنرا کبندن گویند و حید سه بدیده گریه من شد گره ز حیرت یار * بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست چنین ثنای
سه در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش * در حلق بسگال تو چون استخوان نشست * مخلص کاشی سه نی همین
از جوی شمشیرت گلویم تر نشد * آب پیکان تو هرگز در دلم نه نشسته است **آب در گریه کردن** کنایه از گریه ساخته کردن
ظهوری سه شوق تعیین نکرد محتسبی * آب در گریه میکنند بر ان **آب نجوم** کنایه از دولت و مال سنجر کاشی سه ز آب جو
بنود آبروی ما سنجر * فنای مال اگر شد بقای همت باد **آب بر لب چکانیدن** پیشتر از مرگ بود اهل خراسانی سه
کسی که بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده * ز بخت بد بود آنهم بصد خون جگر حاصل **آب بغربال پیمودن و آب
به پرویزن پیمودن و آب بملک سودن و آب بسنگ سودن و آب در هاون سودن
و آب در هاون کوفتن و آب بجوار کوفتن و آب در سبد کردن** کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده
کردن ظهوری سه آورده نهال بخودی بار * صبر آمد و آب در سبد کرد * قدسی سه شکایت فلک اکنون چه سود دانا
نسوده هیچ خردمند آب در هاون * میرخسرو سه بگداختم چو آب و سبزی دل مرا * کس آب را بسنگ نساید مسای آب
سه عده که آب شد دش خود مکوب چند نیش * که بیش ازین نتوان کوفت آب را بجوار * اوحد الدین انوری سه
سیم گر مایه نداری بر نخ باد مسنج * نان یک روزه نداری ملک آب مسای * جمال الدین عبد الرزاق سه عمر کان وقف
صح شان کردم * آب پیموده ام به پرویزن * میر معزی سه هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن * هرگز نشود بر تو روا حیلت
محتال * کان چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن * وان حیله چو پیمودن آب است بغربال **آب در شکر دارد**
یعنی که ازان و نا توانست **آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد** یعنی شوخ و بیحیاست صائب
تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز * چه شد که آب مروت بچشم اخوان نیست **آب در جگر نداشتن
و نبودن و نماندن و نگذاشتن** کنایه از کمال نکبت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان سه با انکه آب در جگرم
نیست هر شبی * باشد خیال روی تو ام میهمان چشم * ظهوری سه آلودگان که آب ندارند در جگر * دریا بآب
دیده تر شست و شو کنند * ابن یمین سه در جگر گرچه هزار آتش ز فقرات نماند * لیک بحر نیست کف راز تو ای بر نوال
صائب سه نگذاشت آب در جگرم آه آتشین * در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت * با با فغانی سه

بشاعری سے اگر در گریه خود داری کنم چشم تر ... دارد + ... زرسم این جراحت آب بردارد + سید اشرف سے
همچو زخم کهنه کز آب برون در شود + غنچه نشکفته شد ... گل + طالب کلیم سے آب دریار ابجوی تیغ بیداد بلند
بسکه سیرابست شمشیر تو زخم آب دید + وحید سے ز بار منت احسان دریا بر پیشانی + که افغان چو موج ... زخمش آب
بردارد + **آب از آهن کشیدن وجدا کردن و آب از آتش برکشیدن و برآوردن و بیرون**
آوردن کنایه از امری غریب غیر ممکن کردن اثر سے درگذ از دل عجب دستی ست مژگان ترا + آب از آتش برون
آرد بنیرنگ شیشه گر + میر معزی سے من چه خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم + او چو خواهد خور دو نشو بر آتش افروزد ز آب
صائب سے منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه + آتش ز سنگ آب ز آهن کشیده اند + آب ز آهن میتوان
کردن بآسانی جدا + از دل خون گرم ما پیکان کشیدن مشکل ست + ملا وحشی سے در فسون و باد نیرنگ سازیهای ما +
گر بافسون آب از آتش برون آورده ایم **آب کشادن ایضاً خون کشادن** از چشم آب برآوردن و جاری
کردن و در گریه آوردن سے آب از دیده خورشید کشاید صائب + در دل آینه عذار یکه نهانست ترا + حکیم ارزقی
سے بزخم تیر ببستاند آب از دیده روشن + بنوک نیزه بکشاید آب از چشم نابینا + ملا مقید بلخی سے زغنچه منت
خنده یا نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاد **آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن و آب**
آوردن چشم متعدی آن صائب سے همیشه آب بچشم پیاله میگردد + جبین پیر خرابات بسکه نورانی است +
سے تر از گریه ارباب درد رنگی نیست + مگر بچشم تو از زور خنده آب آید **آب در سر آمدن** بسر وقت کسی رسیدن
میر خسرو سے ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم + زنده ام امروز که آب اندر سر آمد مرمرا + کاهی لفظ اندر معنی بر آید
ایضاً سے پس از ماهیم و شش انتظر دیده دیدار خواب آمد + گهی بر خاستم کاندر سر من آفتاب آمد **آب در دهان آمدن**
و بدهان آمدن و در دهان گشتن و آب کشادن دهان و دهان پر آب گشتن کنایه از کمال غنج
و شوق بود بچیزی و آب بدهان آوردن متعدی آنست کمال خجند سے پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد + دیگر آنرا ز می و نقل
چرا توبه دهد + شیخ اوحدی سے چه آب در دهن آید نبات را زلب او + اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش +
فغانی سے چنان پیاله دردی کشان لبالب شد + که خاک را ز هوس آب در دهان گردید + ملا مقید بلخی سے زغنچه دهان
ثابت نقاب کشاد + دهان شیشه ز شوق لب تو آب کشاد + صائب سے حدیث تیغ تو هر جا که در میان آمد +
دهان زخم شهیدان پر آب میگردد **آب رفته در جوی آمدن** کنایه از دولت رفته باز آمدن **آب در جوی**
آمدن متعدی منه **آب در جوی بودن و آب در جویبار کردن** کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن
میر خسرو سے ای دیده بسوز من ببخشای + کامروز تراست آب در جوی + میر معزی سے بجوی تو همه آب روان است
سبز گرمن بهوا جوی تو باشم + مولوی معنوی سے راند حق این آب را در جوی تو + آفرین بر دست بر بازوی تو
صائب سے باز آید آب رفته هستی بجوی ما + روزیکه خاک تربت ما را سبو کنند + ملا شاه باد هر آبی که می نوشد
درین گلشن + چو تاک انکس که گردد آب می در جویبار او + ظهوری سے شاید آب رفته ام دیگر بجوی آید مگوی + حرف
تیر در جویباری گر بمی آید مرا + حضرت شیخ آب رفته وا نیامد بجوی مشبه به در شعر خود بسته و هو هذا سے که دی خشک ... را

ونیز کنایه از آب خوردن چنانکه گذشت ؎ عمر ما دیدان نگردد جمع با فرسوده ذهنی * آب خضر از جام میکشد اگر

شانی تکلو ؎ نشانی کیم که یارمی از جام من کشد * یعنی چه که آب خضر ز جامم نمیکشد * مرزا صائب ؎ ما سبکروحان

بی سیب غبغب زنده ایم * سبزه ما آب از چاه زنخدان میکشد * میر معزی ؎ تا شب و روز کنون باده کشد مالامال

انکه ور شام و سحر آب کشیدی قدری * آب یکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات * روی موافق تو بدان آب شسته باد * خواجه

شیراز ؎ چشم من از پی این قافله بس آب کشید * تا بگوشش دلم آواز درا باز آمد * و بمعنی شستن قدسی ؎

دل از خیال می خضر آب کشیدم * تا عشق چشانند بمن لذت غم را **آب بدهن کشیدن** مضمضه کردن کلیم ؎

عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد * بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد **آب گفتن** اشاره با آب طلب کردن

حزنی ؎ دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت * آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت **آب نخوردن**

کنایه از کمال سرعت و اگر این خیال کنند که از خوردن آب غصه فرو نشیند پس نخوردن آب کنایه از فرو نخوردن غصه خواهد بود

نظامی ؎ چو پرخون شد آن طشت زنگی چه کرد * نخوردش چو آبی و آبی نخورد **آب از قلم خوردن** در بعض

بیماریها که آب بگلو بدشواری توان فرو برد بقلم میخورند تاثیر ؎ نرگس از چشم تو دم زد بردهانش زد صبا * رنج دندان

دارد اکنون میخورد آب از قلم * لا ادری ؎ کی کاسه سرنگون غم هر بیش و کم خورد * نرگس درم فشاند آب از قلم خورد *

آبِ زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن چه صفرا کف خون اوست فردوسی ؎ فرو ریخت از دیدگان

آب زرد * با آب دو دیده همی چاره کرد **آب جارو کشیدن و آب جاروب کشیدن**

آب پاشیدن بر جا و بالای آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی ؎ بسی مژگان تر سودم در آن کوی شام

نومیدی * کشیدم آب جاروبی ز بهر جلوه میدانرا * تاثیر ؎ تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام * آب و جارو

میکشد از اشک مژگان دیده ام * قول او تا نگیرد الخ دو احتمال دارد یکی آنکه تا برای انتهای غایت فعل آب

و جارو می کشد و نگیرد بنون نفی بود دیگر آنکه تا برای بیان علت فعل مذکور و بگیرد بموحده باشد و علی التقدیرین قول او دیده

ام که در هر دو مصراع مذکور است نیز دو احتمال دارد یکی آنکه همچنانکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد واقع است در مصراع دوم فاعل

فعل آب و جارو میکشد نیز او بود و از وی مفعول فیه وی یعنی جلوه گاه معشوق را محذوف باشد دیگر آنکه در مصراع دوم وضع مظهر

بجای مضمر بود و همین لفظ دیده قایم بمقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خویشتن را زیرا که خویشتن را جلوه معشوق می پندارد

فائده این را در محلی استعمال نکنند که در آن دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن راه از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا هیچ یکی

از لفظ آب و جاروب بیکار نماند و هرچند آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن درین

ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جاروب مفعول کشیدن واقع شده بنا بران بمعنی صحیح باشد **آب کشیدن**

زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب دزدیدن زخم و آب دیدن زخم

بمعنی تاثیر ؎ چنان براه شهادت سبک رکاب شدم * که زخم من نتوانست آب بردارد * چنان عقیق تو از خون خلق

شد سیراب * که از مشاهده اش زخم آب بردارد * صائب ؎ زخم گل آب از نوای آبدارم میکشد * شور بلبل

خجلت از جوش بهارم میکشد ؎ آشکارا سینه بر تیغ شهادت میزند * زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند که چیست *

کوثر نخورد آب کشید است + صائب ــ چو آب زندگی مینوشد و لب تر نمیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق می آید
سر مردان اگر نفس بغرغرت کشیده اند + در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند + مولوی معنوی ــ آب دریا اگر نتوان
کشید + هم بقدر تشنگی باید چشید + و نیز بمعنی پرورش یافتن صائب ــ خار و گل آب از بهارستان وحدت میخورند + من
ز غفلت در تمیز خوب و زشت افتاده ام + آب از یک چشمه خوردن کنایه از حکم مساوات داشتن در کاری تاثیر ــ
گرم نسیه و نقد آب ز یک چشمه خورند + یک دل بسته ندیدیم که دیوار نبود + آب خوردن دل کنایه از قوت گرفتن و خوش
شدن دل و این از اهل زبان تحقیق پیوسته ــ صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب + شبنم که بخورشید درخشان نگران
است + عبد الرسول استغنا ــ گوشه ابروی بی دیدم دلم آبی نخورد + تشنه دیدار تیغ آبدار کیستم + آب از پس خوردن
و از کون خوردن کنایه از کان دادن مرد و شرف ــ ز اختلاط بو الهوس عنایتش گردد زیاد + چون نهال آن سرو قامت
آب از کون میخورد + خاقانی ــ پیش بزرگان ما آب کسی روشن است + کاب ز پس میخورد در صفت آسیا + آب روشن است
یعنی عزت و اعتبار و رونق و بها دارد و جلال الدین محمد افضل بن مؤید ــ بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است + خاک بر آن در شو
که آب نبود کانش روشن است + صائب ــ چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جوییم + که رخ بخون شفق آفتاب میشوید +
آبی در میانست یعنی رودخانه در میان است و این از اهل زبان تحقیق پیوسته میر خسرو ــ هزار بار بگویی تو گذرم روزی +
اگر ز اشک خودم آب در میان نبود + و بمعنی فاصله کم میر خسرو ــ در صفت هر دو کرانه بیکران بود + ز تیغ و تیر آبی در میان
بود + شیخ شیراز ــ رفتی در آبی در میان دستی و پایی میزدم + اکنون همان پنداشتم دریای بی پایاب را + آب از غربال
می بخشد یعنی نفعی از پهلوی او بکسی نمیرسد و این از اهل زبان آب بر دار سخنی که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این
از اهل زبان تحقیق پیوسته + آبخانه مستراح و آنرا قدم جا نیز گویند سلیم در هجو ــ رود در آبی که شست بر لب جو + هر
جا بلی شد آبخانه او + و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند و اهل ایران ضروری گویند و جای ضرور فارسی
هندوستان است + آبشار رهگذر آب که از بالا به پهنائی بزیر ریزد طغرا ــ امشب انجمن بساغر می میباید + آن تازه
گلی بجسته پی میباید + دارد لب آبشار قانون سرود + فوارۀ نغمه جوش نی میباید + آبشخور بواو معدوله روزی
و قسمت و محل اقامت و اقامت کردن و کنار رودخانه که آنجا مردم و سایر حیوانات آب خورند طغرا در الهامیه ــ ز رفعت
برتر از چرخ برین است + فردوس عرش را آبشخور این است + آبدان زمین پستی که آب باران در ان جمع شود
و آوند آب بمعنی دوم در بیت بوستان ــ فتد تشنه در آبدان عمیق + که داند که سیراب میرد غریق + طالب آملی
ــ ازمی ما خورده از دست نسیم + موج مستی کند در آبدان + آب بی لجام خوردن و بی افسار خوردن
و آب بی لجام دادن و آب بی لجام رساندن کنایه از مطلق العنان و خودسر معاش کردن ــ روان دون
نقدح ریز می که مخمورم + بکشت تشنه ما آب بی لجام رسان + ظهوری ــ رخش نوکه برق و باد نامش داده اند + با سختی
سم زمی کاهش داده اند + چون اهل ارادت بکف داده عنان + هر چند که آب بی لجامش داده اند + مهدی سمرقندی
ــ بیشه تا ترس به لگام ابلق چرخ + خورد ز چشمه خور آب بی افسار + اشرف ــ چون کمیت خامه شد اگرچه آب
بی لجام + می خورم اما عنان من بدست دیگری است + آب کشیدن برآوردن آب از چاه و مانند آن و نیز کنایه

آب وزد بضم دال ظرفی تنگ سر که در اسفل وی روزنهای تنگ باشند و چون آب دران کنند و سرش بند سازند آب از منافذ
او بیرون نیاید و چون دهانش بگشایند آب رفتن گیرد و آنرا بتازی سُراقه و در عُرف هندین چور الفتح بای فارسی و جیم فارسی و واو
مجهول خوانند فصاحت خان راضی سه چو آب وزد هر انکس نبرد زغیر جهد * زبان درازی او بیرون زیاده از دهن است * و نوعی
از رهگذرهای آب که پنهان آب از زیر آن رود و از عالم کاریز و بعضی گویند مغاکی که دران آب بسیار عمیق باشد و با آهستگی بگذرد و بعضی
تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب دران فرو رود و کم شود و این در ایران اکثر در توی خانها باشد ظهوری در تعریف فیل
سه فرو رفته دریا بحلقوم او * که دیدآب وزدی چو خرطوم او * و نیز رخنه که به نهرهای بزرگ باشد و از ان رخنه آب بجاها
و باغچه های غیر صاحب آن نهر برود ملا طغرا در مرات الفتوح در تعریف آب اتک آورده سه شود گر ابد زدش بسته یکدم *
نماید چشمهٔ آئینه بی نم * بود چشمه سار مه و آفتاب * کمین آبدزد محیط سراب **آبکامه** نان خورشی ام کراز ماست و شیر
و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه سازند و بتازی مری خوانند مومن استرآبادی سه هزار شکر که با تلخ و شور خود * اثر نهم منتظر شهد
و آبکامهٔ تو * سنجر کاشی سه صفرای من شکسته بنارنج غبغبی * مفروش کوبچین جبین آبکامه ام **آب کش** بفتح کاف
تازی کشنده آب از چاه و مانند آن درویش واله هروی سه مژگان من از قطره فشانی است بیادت * همچون رسن آب کشان
بر سر چاهی * طغرا سه بران آبکش میتوان برد اشک * که چشم را بدوش آورد جای مشک * و نیز بمعنی خورنده آب و این
مجاز است میر خسرو سه مباش از سفال کهن آبکش * که از کوزه نو خورند آبخوش * ورک اوراق نباتات سالک یزدی
سه که گوش تو آهنگ شناس است درین باغ * هر آبکشی برگ گلی رشته ساز است * مسیح کاشی سه تا ابر زدریا دل من آب
کشیده * نوشیده همه از آبکشش برگ گیا خون **آب کور** بکاف تازی کنایه از کسی که مردم از آب و نان او انتفاع نکنند از عالم نان کور
مولوی معنوی سه ناقه صالح بصورت بد شتر * سر بریدندش زجهل آن قوم مُر * از برای آب چون خصمش شدند * نان کور و
آب کور ایشان بدند **آب گردش و آب گردانیدن** تغیر دادن آب و مکان بیمار را و آب گردانی متعدی از وی تاثیر
سه غم نرفت از دل بی تغیش بغریادم رسید * چاره اخراب گردش بود بیمار مرا * شانی تکلو سه هر زمانم عالمی افکند *
خاکساری و آب گردانی * و نیز بیماریکه از خوردن آبهای مختلفه خصوصا در سفر بهم رسد غنی سه وارد بزم مستان جام شراب
گردش * زاهد نیاید اینجا از بیم آب گردش * و نیز کنایه از مرکب خوش رفتار حکیم ازرقی سه آب گردش مرکبی کز جا بگی هنگام تک
نعل سخت او ز خاک نرم میگیرد عیار * و روزی و قسمت محمد حسین شهرت سه سیر دور چرخ فرزند از پدر وا میکند * آب
گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند **آبگیری** بتحتانی بعد کاف فارسی **و آب گری** بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و امثال
آنرا اثر سه کردی از گریه زار که زمن قطع نظر * کرده ایا که دگر تیغ ترا آبگری * طغرا سه توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغ را
تنم از بسکه هر سو جوی یار زخم پیکان شد * تاثیر سه نباشد سفله را در خور نوازش * نخواهد تیغ چوبین آبگیری * مرزا اشرف
خان تخلص سه شد تازه آبگیری تیغ جفای او * ممنون شدم زگریه بی اختیار خویش **آبیار** بیای تحتانی آنکه بباغات
و مزروعات آب رساند دانش سه بر برگ گل زگریه بلبل نشان نبود * روزی که بود دیدهٔ ما آبیار گل * مسیح کاشی سه
ساکن کوه جبر تم رعد سرود من شده * لاله دشت جبر تم برق شد آبیار من **آب چشیدن و آب کشیدن**
و آب خوردن و آب نوشیدن بمعنی نوشیدن قاسم مشهدی سه هر کس که دلش تشنه لب بزم حضور است * از چشمهٔ

در قلعها سازند و ند آب باران پر شود اشرف سه بسکه میکریم ز شوق آتشین رخسارها + گشته آتش خانها از آتشکم آب انبارها

زلالی سه اگر ز شمه دیوار ها نقاب گشند + شود ز اشک مه و مهر دهر آب انبار آب تراز و بسکون با نام علمی مخصوص

معماران و بنایان که بُرون آب از جای بجای بدان آسان می شود خان آرزو سه بهمو دیجر شهر تمام آرزدی ما + خوش درس

علم آب ترازو گرفته است آب رسیده و آب خورده و آبدیده و آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند

لیکن بنا بر استعمال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیده باشد و آب قیمتش نازل

شده باشد و خم آب رسیده خمیکه آب را در دیده باشد و سبوی خم آب خورده خمی و سبوی که نخست باب سیر کنند تا چیزیکه

در دو انبار ند آب منجذب نشود اثر سه کسی نداد مینا نه زاهد خشک + خم آب خورده چو شد قابل شراب شود + غنی

سه بیاکه در شب هجر تو چشم گریانم + چو زخم آب رسیده بهم نمی آید + صائب سه شیرینی نشاط جهان را گرفته است +

صبح از جوی ترش گر آب دیده است + نادم گیلانی سه تو پاکدامنی این گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله و گل داغدار

و آب زده + و میتواند که درینجا بمعنی پاشیده شده باشد چنانکه برگلهای پژمرده میپاشند برای طراوت و تازگی آنها خیال

ضعیف است که بمعنی آلوده و ملوث آب باشد و مقابله با کدامنی همین را میخواهد سالک قزوینی سه متاع لخت دل از چشم اعتبار

رفتاد + دگر که میخرد این جنس آب دیده ما + تاثیر سه شکر با نقل او تنگی کشیده + متاع آب دندان آبدیده + آب

خورد و آب خور قسمت و روزی میر خسرو سه آب خورد آورد غم را سوی من + کاب چشمم شد بهر کوی که هست + زکی

همدانی سه تا توانی شکر نعمت کن خداوند مکن + آبخوردی را مزن بر هم مبادا گل شود آب دندان نوعی از انار که ترجمه

رمّان است و نوعی از امرود و نوعی از نان که ترجمه خبز باشد و نیز نام حلوای مخلص کاشی سه با شتها خورش ناگوار آسان است +

قسم بدایقه حرص آب دندانست + و بزعم صاحب مصطلحات بدون واو عطف قسم مبتدا و بدایقه حرص ظرف و آب

دندان است خبر مبتدا است و این محل تامل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه مکروه است و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان

نشود میر در هجو با ابهام بستند سه در دلش ذوق میوه چندان هست + که حریفان آب دندان است + ظهوری سه

آبدندان حریف ما شده است + طالعم خوش رفاقتی دارد + و حریف کول و مغلوب بی خیر مفت و رایگان و این مجاز است

بابا فغانی سه تا بکی خندیدن و دلگرمی افزودن چو شمع + آبدندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع + اوحدالدین انوری سه

حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد + آبدندان ترا زو کس نتوان یافت بیاز سه حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج رنج +

بسکالت را حریف آبدندان یافته + طالب آملی سه زهی به تیر و کمان تو نرم شانه سپر + خجی به تیغ زبان تو آبدندان تیغ +

و باضافه کنایه از صفائی دندان حکیم نزاری قهستانی سه بیاد بوسه بده زان دهان خندانت + که در دلم زده آتش آب

دندانت آب و دانه و آب و نان خود محاوره است و آب و علف هم آمده عرفی سه در خواب شب آلوده

بخون دیده خدنگت + تعبیر جز این نیست که دشمن هدف تست آب پاشان و آب ریزان و جشنی در پارس از مهاکر

باران قحطی عظیم شد بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید پارسیان آن روز را عید گرفتند از آن روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب

بر یکدیگر پاشند و آن روز را بدین نام موسوم شد نظیری نیشاپوری سه از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند + ابر نیسان

میشود و ریزد چشم آید ه سه آب پاشانست در کوی پریدیان یزد + تا نخانی پای در گل چشم بر روی مکن + آب دزد و

سلیبد او رجب در انجا بسیر روند و آن را بنام آب مرغان گویند ــ دیگر نزد مردم بآب مرغان + دیگر نزد مردم
م چشمه در قهستان که آب آن را چون بردارند و همراه برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال آن شخص
می آیند و بشنیدن سارها که گوریخ را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را که چشمه سار هم گویند و جهش همین است
ترجمه بحر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زنان خوبرو از ان دریا بر می آیند و بازی کنند و چون
رند و از نظرها غایب شوند **آب اندر شیشه** زنگیست نیم بهائی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
علم بروی در کشمیر حاجی محمد جان قدسی ــ سواد کشمیر سرمهٔ چشم بهار است + بهشت در جوی سبزش آب
های سنگ زنگیست سفید مایل بسیاهی و **آب زیر گاه انداختن** بمکر و حیله کردن قدسی ــ
زیر گاه اندازد + یک کار بصد حیله براه اندازد + ــ مهر است که عیب چرخ را پوشیده + ریواست
و **آب زیرگاه** کنایه از حیله و مکار و پنهان و مخفی انوری ــ بسا خرمن که آتش در زنی بعضیها
زیرگاه است + و از همین جا بجنبی مردم پر تزویر و فریبنده اخذ کرده اند خاقانی ــ با جهان آب زیرگاه
لی آب تزیر که کنند + صائب ــ کردم مدارا عاقبت همواری دشمن خراب + سیل کار آب زیرگاه
ـه آب زیرگاه را باشد خطر از بحر بیش + صائب از همواری اهل زمان غافل مباش **آب خفته**
یخ و برف و ژاله و مروارید و شمشیر در غلاف کرده **آب مریم** کنایه از عفت و صلاح و نیز شیرهٔ انگور
و **آب بسته و آب منجمد و آب منعقد و آب خشک** کنایه از شیشه و پیاله بلور
آن انوری ــ آتش سیال دیدستی در آب منجمد + ور ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری ــ در آب
یز + دریای بید با صنم غنچه دهان + دبرف و یخ شانی بکلو ــ چون آب منجمد بگداز در تاب مهر
بیند در آئینه ــ تو بر چرخ کهن چیست بجز جام می + حامله از آب خشک آتش تر در شکم + مجد الدین
ی دم یا جمع بود آب خشک + خاک پاشان من که شد بر آتش تر بسته اند + ظهیر الدین فاریابی ــ
ان هست نام او + بنزتف حله در رگ جان ها شود روان **آب حسرت** استعمال این بالفظ دیده
مده ظهوری ــ در حلق خضر گشته گره آب حسرتی + وابسته است مردمم از آرزوی کیست + باقر کاشی
هر که بکم دلب زبان گردد + مرا از لذت آن آب حسرت در دهان گردد + صائب ــ خیال روی او
گردد + که آب حسرت اندر دیدهٔ آئینه ــ دران گلشن که آید در سخن لعل گهر بارش + ز شبنم غنچه ها را
ان گردد + شیخ شیراز ــ بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت + گریان چو در قیامت چشم گناهکاران
آب شور نجف قلی بیگ والی تخلص ــ هر بوسه تو تشنه بوس دگرم کرد + فریاد که این آب نمک
آب بازی بمد جده و زای تازی شنا و رطغرا ــ طفل اشک از بحر چشم خود بجد گیرد قرار +
ن دست و پا یا سحر است **آب اندام و آب پیکر** بیای فارسی کنایه از نازک اندام و لطیف
کواکب یافته نشده انوری ــ مجمعی از مخدرات درو + همه آتش لباس و آب اندام + خاقانی
اختر انزا + به آتش زده آب پیکر انزا + **آب انبار** حوض و تالاب کلانی که برای ذخیرهٔ آب

نیست خالی آرزو از شوخ تمکین + که چون آب سنان استاده است در گذر باشد +
امیر خسرو در تعریف خربزه ؎ ساخته در آب کمانش کمین + چاشنی آب کمانش ببین + آب
از شراب و ماء که بدان کتابت کنند و بهر دو معنی میر خسرو در تعریف قلم استعمال فرموده ؎ آب سیه خورده
مست + کش چو گمیز مه بیفتد ز دست + کمال اسمعیل ؎ پی کرده سر بریده بآب سیاه رفت + چون خامه هر که
است یک زبان + و نام علتی که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ؎ گر برم آب سیاه از دیده میگردد
سپید + کی توان کردن بلای تیره روز از علاج + و آب سیاه آوردن چشم و برآوردن چشم و همچنین آب آوردن چشم
چنانچه گذشت و آب گرفتن چشم را عبارت از مبتلا شدن چشم بعلت مذکور بود و بر این قیاس آب سیاه در آمدن بچشم و بردن
چشم را کمال اسمعیل ؎ ز سهم خدنگت بدر رسید + در آید بچشم خور آب سیاه ؎ ای غنچه که خنده بردم از سرگری +
دل میدهدت که لب زهم برگیری + ای نرگس شوخ دیده بیچاره او + چشم آب نگیردت که ساغر گیری + رضی دانش
؎ نمی‌بینم رخ چون روبهشت و پندارم + که میشود آب سیه برده چشم آهو را + میرزا امانای مشهور ؎ دیده تن پروران
آب سیاه آورده است ؎ و در شمشیر شهادت موجه آب بقاست + و آنچه مجد الدین علی توسی نوشته که غیر از چشم ممکن نیست
که آب سیاه بر آرد محل نظر است چه گاه ورم است بسم فرود آید و آنرا از رفتن باز میدارد و آنرا در هندی ارس خوانند اشرف
در هجو اسپ ؎ کند دوره نوشتن با چه اصرار + چشمش آب سیاه آرد قلم وار + و نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات
زمانی و رنجیده مجاز است چنانچه در آب شیخ گذشت ابن جلال ؎ جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک + چو راضیم بیکی نان
و آبگی انگور + و گل ولای میراهی ؎ دیدم ز بسکه روز سیاه دگر نیستم + آب سیاه تا سر زانو گرفته است + فصیحی ؎ زهر است
خط دوست که چون بخت سرآید + آب سیه از چشمه خورشید برآید + و آب عظیم و عمیق شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه
آورده بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرود آمدند آب مروارید و آب گوهر علت نزول الماء و حکیم خاقانی
آب لؤلؤ نیز بهمین معنی بسته در صفت شمشیر ؎ الحق نهنگ هندوی دریا نما از نیکوی + صفحش چو آب لؤلؤی از چشم شهلا ریخته
و از عجایب اتفاقات آنکه در عرف هند موتیابند خوانند و این بعینه ترجمه آب مروارید است میر خسرو ؎ بچشم نرگس اینک
آب مروارید می‌بینم + ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار میبارد + مرزا صائب ؎ آب مروارید آورده است چشم
جوهری + گوهر بی‌قیمت ما تا ببازار آمده است ؎ گوهر ما را چون بسنگ بی‌تمیزی بشکند + آب مروارید در چشم حسود
آورده‌ام ؎ هیچ چشم از خود برآرد آب گوهر خانه‌ام + این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است + رضی دانش
؎ آنکه میرسد بیاد آن در گوش تنک نیست + چون صدف از آب مروارید چشم پر نم است آب باران نام زن
خاکساران نام سیرگاهی در کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن نیز سیرگاه است ؎ اگر چه جای خوش کابل آب
باران است + بهشت روی زمین خواجه سه یاران است آب شیراز کنایه از شراب و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
شفیع اثر ؎ سرو برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را + اگر در خاک اصفاهان باشد آب شیرازی + وحید ؎ هوای
اشرف است و آب شیراز + اگر آب و هوائی در جهان هست + آب شیرین نهریست در حوالی تستر ؎ صائب
بلبلم نصیب از نقطه سویدا نمیدارد + که هرگز آب شیرین عنبرسارا نمی‌دارد آب مرغان نام سیرگاهی در نواحی شیراز

که بعوض از آن اصطلاح نمیشد و در عرف هند بوضع های فارسی آب سبیل کردن و آب شیر کردن و
کردن آب میرزا صائب ؎ بر لعل او عقیق کند آب خود سبیل + بر سیب او سهیل کند خون خود حلال + ملا طغرا ؎
چو گل چینید آئینه ز انشوخ دیر + بشکرانه آن کند آب خیر آب زر و آب طلا و آب نقره آبیکه زر
و نقره دران حل کرده باشند غنی ؎ هلال نیست که ناخن زده است بر دل چرخ + نوشته مصرع ابروی او بآب طلا +
سنجر کاشی ؎ از آب زر بخنجر شیر و به نقش بود + کین را نسب به تیشه فرهاد میرسد + و شراب و بمعنی زر آب نیز آمده
و بمعنی قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی ؎ در مجلس غارت زدگان طرب و عیش + ساقی ز خرابات مغان آب
زر آورد + چه بنای قافیه این غزل بر نظر سحر اشال آنست آب آهن آبیکه در جوهر آهن است کلیم ؎ دل اگر
دارد صفا محتاج فیض مرشد است + آب آهن چون تواند شست از آهن غبار ؎ آب آهن همه از دیده زنجیر چکید +
بسکه در سلسله بند تو شیون کردم + آب آهن تاب و زر تاب و نقره تاب آبیکه آهن و زر را تاب
داده بارها دران غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده به بیمار خورانند غنی ؎ گرم در دل خیال تیغ آتشبار او گذشت +
که همچون آب آهن تاب خون من بجوش آمد + زکی ندیم ؎ شود ز گریه ظالم تسلی مظلوم + بزخمدار گوار است آب آهن تاب +
آب داغ باضافه آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند وحید ؎ همچو آب داغ از آمیزش با سوخته
است + هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است + و بدون اضافه داغیکه از آب افتد صائب ؎ از سیاهی تازه
گردد آب داغ زندگی + شد غبار چشم لیلی پیش از آن هر آب آسیا آبیکه آسیا بزور آن بگردد غنی ؎
کسی کز چرخ لطفی دید جوری در قفا دارد + چو آن خوشه که سرسبزی ز آب آسیا دارد آب خنجر و آب تیغ
و آب شمشیر و آب حسام و آب سنان و آب پیکان و آب تیر کنایه از تری
و دم شمشیر وغیره صائب ؎ بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن + بآب تیغ توان محو کرد این جوهر را +
جمال الدین سلمان ؎ گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن + نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا + خسرو
؎ چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد + چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن + وحید ملایمت چو درشتی بدل کند
تاثیر + که آب تیر چو سوزن برون رود ز حریر + ابو طالب کلیم ؎ گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود +
آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را + آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم + خمیازه کند باز لب زخم کهن را + سنجر کاشی
؎ این چه آتش بود که آب دم تیغ تو خاست + که مزار کشتگان یک نیزه بالا آتش است + خان آرزو ؎ از شوخی

بود آب تیغ عاشقان پست از تو + روی ... [illegible] سازد + ملا قاسم مشهدی سے [illegible]
خاموش نشین چون حباب + آبروی خویش میبازے نفس کرمیکشی + شیخ شیراز در حکایت دهقان سے لب بر بندی
برسخن سوز + گناه آبروئیش نبردی بروز **آب دست** باضافه غساله یعنی آبیکه بدان دست در وشوینده و وضو
سازند و بمجاز بمعنی وضو و استنجا کردن اشتهار یافته و بکثرت استعمال مضاف الیه آن ساقط شده کمال خجند سے نماز عید خواهم کرد
روان ساقی بیار آبی + برای آبدست باباریق قدح شویان + سلیم سے با نیازی رو بساقی کن اگر دل خسته + آبدست
او شفابخش همه بیمارهاست + علاج درد دل نازنستهای ساقی + کز آبدست تو بوی گلاب می آید + میرمعزی سے
حورعین را به بهشت آرزو آید همه شب + کادمی وار به بزم او رسد و رشبگیر + آب دستت همه بر روی کشیدی چو گلاب
خاک پایت همه در زلف دمیدی چو عبیر + و **آب دست کسی گرفتن** کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص بود و سند آن در لفظ
صوفی بیاید و آبدست بمعنی قوت و خوبی و لطافت دست مجاز است کمال خجندی که بست آن نقش عارض آفرین باد + که
آبدست از وی آشکار است + طالب آملی سے چو آب دست او گوهر فشاند + شود مشتی عرق دریا گوهر **آب دست**
کن بفتح کاف تازی آبیکه بکاوش دست از زمین برآید و این در اراضی ترکستان معمول است شفیع اثر در هجو حمام سے ناخن طاس
آبی از ته کرد + چو آب دست کن باید برآورد **آب عرق** خوی که از مسامات بدن برون آید و این از عالم اضافه عام
الی الخاص یا اضافه مشبه به الی المشبه است تاثیر سے در آب عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در
انجمن تست + میرصیدی طهرانی سے شتابان بازار بزمی که می آئی بدین گرمی + که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را +
و آب حیوان و آب جاویدان و آب زندگی و آب زندگانی م و حضرت شیخ آب
سکندر بسته و این غریب است سے بخشید حیات تن اگر آب سکندر + دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد + تاثیر سے
سرسبز مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست + کلیم سے آبحیوان نیست چون خاک بر
قناعت سازگار + زخضر پرسیده ام آب بقا را دیده است
حیا و آب خجلت و آب شرم و آب خجالت و آب انفعال کنایه از عرق شرم اثیر سے
بگلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش + چو ابر از سر او آب انفعال گذشت + قاسم مشهدی سے بهر خودبینی چو بردارد
نقاب از روی خود + آب خجلت بس بود آئینه تصویر را **آب گل** بضم کاف فارسی گلاب حاجی مظفر تبریزی سے
ز شرم گشتم خوی برگل عارض چه می آری + کسی زخم شهید از آب گل نمیشوید **آب غربت و آب سفر**
آبیکه مسافران در میان راهها خورند میرزا ملک مشرقی سے دل بیمار ما را آب غربت سازگار آمد + قفس شد آشیان
از مهربانیهای صیادم + سالک یزدی سے گل کند در دشت دور عمان گهر سازد مرا + قطره بارانم و آب سفر سازد مرا

بآب کشاده * علی خراسانی ؎ تا کف ساقی بستان گشت چون ابر مطیر * آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر * مسیح کاشی
؎ مفتی به جرم میکشی ام میکند هلاک * خون حلال بین که بآب حرام ریخت * خاقانی ؎ جهد با خاصکان کنند امروز *
کآب عشرت روان کنند امروز * باقر کاشی ؎ خراب آب مغان شو که باده زن * که گرم و سرد جهان زاعتدال میگذرد *
میرزا صائب ؎ نغمهٔ شیرین درنده اقسم بی شراب تلخ نیست * زاهد خشک است ساز انجا که آب تلخ نیست **آب آتشین**
شراب تند اسیر ؎ زعشق مرتبهٔ حسن دلنشین پیداست * زشیشه جوهر این آب آتشین پیداست **آب آتشناک**
و آب آتش رنگ و آب گلنار رنگ شراب سرخ میرزا صایب ؎ دست و لب در چشمهٔ آتش بشو چون آفتاب
بعد ازان خود را بر آب آب آتشناک زن * وله زخاک افسرده تر واز باد سرگردان ترم * صایب ؎ علاج در دمن از آب
آتش رنگ می آید * یحیی کاشی ؎ بیا ساقی آن آب گلنار رنگ * که گه صلح زن گل کند گاه جنگ **آب گریه** باضافت
عام الی الخاص اشکست ظهوری ؎ خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه * گرهستیم غبار ضمیر منیرتست * **آب آتش زده**
کنایه از اشک گرم خاقانی ؎ ز آب آتش زده گردیده دود سوی دهان * تنگنای نفس از موج شرر می بندم **آب جگر** کنایه
از خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش و بر نیقا آب در جگر داشتن نظامی ؎ بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب * بر افشان
بمن تا درآیم بخواب * گلابی که آب جگرها بدوست * دوای همه درد سرها بدوست ؎ سنان کشتر یکی نیزهٔ می ارش *
بآب جگر یافته پرورش ؎ روزی خونین دلان از غیب صایب میرسد * لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب * آقا رهی
نیشاپوری ؎ ز آسودگیست گر بودت پیرهن درست * وز خامیست گر بودت آب در جگر * **آب دماغ و آب بینی**
آبیکه از راه بینی برآید اشرف ؎ بر سر بیم بسکه بند شمع سان آب دماغ * هر کرا بینی چو فیل اکنون بود خرطوم دار **آب**
دهان خیو که از دهان بیفکنند و استعمال آن با لفظ در دهان گشتن شایع است و با لفظ فرو خوردن و فرو بردن هر دو محاوره ضعیف کمال
خجند ؎ انچه ضایع شود بجا زرست * بر رخ آب دهان و دشنام است * میر خسرو ؎ صفت تیغ که با خصم بیاش گوید *
کز بهر تو فرو چند برم آب دهان * سعدی ؎ بر خاک فکن قطرهٔ از آب دهان * تا بوم و بر زمانه جان گردد باز **آب پشت**
بضم بای فارسی **و آب ناف** بنون و فا نطفهٔ مرد خاقانی ؎ از فرخ الکمه است هست تو نسل بر * خصم ترا آب
پشت خون شود اندر زهار **آب طینت** آبیکه جسم خاکی بدان سرشته شده شوکت بخاری ؎ بود دایم سرتن بادام محبت
خویش * فتاده ایم بگرداب آب طینت خویش * کلیم ؎ ما را پلیدی از غم روزی شما رفت * صد شکر کآب طینت

کل نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی سردخانه و گوراب و گورابه بکاف فارسی بمعنی قبر

تنک آب و غرق آب و گرداب و سرخاب و خوناب و پایاب و

خونکاب و تیزاب و دوشاب آب حیوان گوار و آب حیوان گهر

محذوف ای آبیکه گوارای آبحیات دارد از عالم شراب خوشگوار و محبوب سیر است خواجه نظامی — شکفته

کند ماهی مرده را جان نور — بیا ساقی آن آب حیوان گوار + به دلتسرای سکندر سپار **آب آوردن چشم**

مبتلا شدن چشم بعلت نزول الماء که آنرا آب مروارید و آب سیاه نیز گویند مرزا صایب — چشم پل که از انتظار شاه آب

آورده بود + شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان **آب عیسوی کیش** لفظ کیش که بمعنی ملت و دین است از بعضی اشعار معنی

عادت و خوی و تصرف و قدرت مستفاد میشود مثلاً درین بیت بوستان — کسی کو کم از عادت خویش کرد + بتدریج خود را

ملک کیش کرد + و ازین قبیلست درین بیت زلالی — بیانغ و راغ آب عیسوی کیش + نمودش بود در خاکستر خویش +

برین تقدیر از خوی عیسوی اعجاز او باشد که احیای موتی است **آب برنده** بضم موحده و نون زده آب ملایم و خوشگوار

و نیز آنکه کنار ساحل و امثال آنرا ببرد چنانچه درین بیت تاثیر — تا دیده یار اشکم از من طمع بریده + آبی برنده تر زین هرگز

کسی ندیده **آب دمدار** بفتح هر دو دال مهمله آب تفاح اشرف — از آن دل آرزوی زخم دمبدم دارد + که آب تیغ

برنده است اگرچه دمدار است **آب تنک** آب کم در عمق تاثیر — باندک مایه از علم نتوان ره بحق بردن + چو آب افتد تنک

بیدست و پا سازد شناور را + صائب — بهر آب تنک کی همت من آشنا گردد + من و بحری که از یک موج شیرین نه آسیا گردد

آب باریک بموحده مشدده و فرق بنیاد آنست که در اول قلت در عمق منظور است و بس و در دوم باوجود قلت عمق مستطیل بودن

نیز مشروط و بمجاز بانداک مایه توکل و قناعت اطلاق کنند باضافت مشبه الی المشبه به میرزا رضی دانش — ابر نیسان مایه دار از آب

باریک نیست + همتم دانش ز دریا بی نیاز افتاده است + درویش حسین واله هروی — ز گنج وصل ادعوی میانی قسمت باشد +

بلی جز آب باریکی نیاید بهره سوزان را + محمد قلی سلیم — هر قدم ضعفم براه وصل میگردد فزون + آب باریکم که می آیم بجوی تازه +

آب ایستاده و **آب مرده** آب ساکن مقابل آب روان و بر قیاس ایستادن آب صایب — نیست صایب

بحر امکان جای آرام و قرار + هست با استادگیها آب گوهر در گذار — افسردگان بعالم بالا نمیرسند + این آبهای مرده بدریا نمیرسند

آئینه کی بچهره شبنم فشان رسد + چون آب ایستاده بآب روان رسد + فطرت — شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما + استاد

آب تیغ و روان است خون ما **آب سرخ** و **آب نار** رنبون کنایه از شراب سرخ نظامی — از آن نار دن تا بوقت بهار +

گهی نار خواهم گهی آب نار + — من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان کو فرو شو بآب سیاه + **آب رز** و **آب رزان**

بتقدیم مهمله بر معجمه و **آب انگور** و **آب تاک** و **آب عنب** بکسر عین مهمله و بفتح نون کنایه از شراب انگور

صایب — می شود آب رزان چون برگ تاک شود + صرفه در آب رزان است که در خاک شود + حکیم رودکی — نشین

خرم و خندان و جهان را نشان + بستان از کف عناب لبان آب عنب + علی خراسانی — فشرده ریشه شوقی بکوی ما

رضوان + که هر صباح سوی خلد آب تاک برد + **آب دندان شکن** آب بسیار سرد یحیی کاشی در تعریف حوض کوثر —

گرت هست در سر هوای آن سخن + بیا شام این آب دندان شکن + **آب می** م و نام رودی در عراق عجم مابین لوبزرگ و شیراز سلطان

... محاوره دست این لغت به معنی مستعمل شده در ساختن مطلب از عدم اقتدار بر ایصال جواب و مساعدت کردن فرهنگ
نامها بر این دل را شکفت می آورد و حیرت بر حیرت می افزود بنا بر ان متحیر است که نسخه ترتیب دهد مشتمل بر مطالب مرقومه مع شی
زاید که نسخ کامل و فواید و شامل نوشته باشد لیکن از جهه عدم اسباب بهم نرسیدن زبان دانان صحیح و قلت فرصت و کثرت مشاغل
معنی خوردن به سخن شعور فهمی پیوست ... خاطر بر نمیگرفت تا آنکه بمین خدمت حضرات ماننده کرام و فیض صحبت دانشوران ذوب الاعظام
... سال علی الاتصال دیرین آرزو از قوه بفعل آمد و همین جوان بخشش نقاب از رخ برکشید یعنی این مجموعه عجایب و گلدسته غرایب
... به بهار عجم و عبارت یادگار فقیر حقیر بهار ماده سال تاریخ اتمام اوست و ترتیب متعارف حروف ۲
تهجی که حرف اول باب و حرف ثانی فصل باشد و بطرز خاص که هر کلمه با صلات و مواقع استعمال مذکور شود مرتب شد بنا برآنکه
... در ... این کتاب از مؤلفات متاخرین بیرون از دو نسخه یکی تنبیه الغافلین سراج الشعرا و دیگر رساله مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت
... نگاشته مستحضر نبود و بعد از اتمام مسوده اولین که در اطراف گیتی و اکناف عالم اشتهار یافت ذاتش چون نام نیکو ان
... شده چند نسخه دیگر بهم رسید مثل مصطلحات الشعرای محقق ... و رساله مخلص کاشی و رساله دیگر که نام مؤلف در ان مذکور نبوده
منتخبات آنها درا اورده بابعض کلمات عربی و هندی که فارسیان دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند لاحق ساخت
و ... ابیات بسیار با استناد آورده غرض از ان استعلام دستگاه سخنوران و ادراک احوال کلام ایشانست نه محض اطناب
... شعر ... باشد بلند و پست نیست + و امتیاز از تعدد اشیا چاره نه امید که بعین عنایت ملحوظ شود و معذرت
مسموع گردد باب الالف الممدود فصل البا الفارسی آب و آبه هم و بمجاز طراوت و تازگی و جاه و اعتبار
چنانکه گویند فلانی آب و جاهی دارد و بازار فلان آبی دارد ای رواج و این نیز راجع بمعنی رونق است میر خسرو سه بر آب رخت
یک گل سیراب نیاید + انچه ز لبت آید زمی ناب نیاید + کمال صفهانی سه در حضرت تو گرچه بر ان آب نیستیم + بیگانه چون
شوم که دلم آشنای تست + جمال الدین عبد الرزاق در صفت آب سه این جرم پاک چیست چو ارواح انبیا + چون روح
با لطافت چون عقل با صفا + خالی ز نقش و رسم چو صوفی کبود پوش + فارغ ز رنگ و بوی چو مردان پارسا + هم منع آفرینش
هم مایه حیات + هم دایه شجرها هم مادر گیا + گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند + گه تیره گاه صافی گه درد و گه دوا + با چشم
عاشقان و رخ دلبران قرین + در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا + مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب + مطلوب آرزوی
تشنه ... کربلا + و بمجاز ... براقی و درخشندگی و تیزی و برندگی شمشیر و خنجر و مانند آن طرز و روش و اینهمه مجازست و نیز آب و آبه

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار آفرینی که گلبرگ زبان نباتان را استعداد نکهت سخن کرامت فرموده و غنچهٔ ناطقهٔ بشر را مملو دستگاه رنگ و بوی مصطلحات نموده
سلک قدرتش اوراق را از مداد لطافت آنچنان ورق داغ گردانیده که بی استجاب دریافت مطالعش توان آورد و خامهٔ صنعتش مصرع‌های
پیچیده و سنبل را ریخته نگارین چمن از سواد طراوت اهمه بسامان تسوید نرسانیده که بی اضطراب بفهم معنی‌ای تازهٔ آن راه توان بردازانی که
از فرط بالیدگی‌های ریاض مضامین تحمیدش وسعت آغوش سفال تحریر تنگ است تقاریظ نرگس نظر در نمی‌آید بنابر علیه عندلیب اندیشه در خیابان
کرده توصیف حیدر روزگاری که اسمی به کنجینه بهار است نخلی چند بر شاخسار شهود می‌سراید سبحان الله انجمه عالی فطرتیست که روشنی طبع
مقدسش انوار خورشید را در تابیس دیوار ظلمت تمام نشانیده و صفای آئینه در فضای زانوی سحر خوابانیده اگرچه در خصلت هندی
نژاد است اما با کمال زبان دانی از فصحای عرب و عجم تاج سبقت در بلندپستی می‌ستاند و در گل زمین نسخه اعتبار نگاشته فارسیان
ریشهٔ خط نسخ میدواند اگرچه آن مظهر شیون غیبی و جامع فنون لاریبی بسیاری از نتایج طبع والا بر صفحه روزگار بیادگاری گذاشته است
و مشام ارباب علم را به فیض رایحهٔ تالیفاتش بر حیرهٔ تر دماغی‌ها انباشته خاصه در فن مصطلحات کتابی موسوم به بهار عجم تالیف فرموده
است که اگر مایدهٔ کلام ذائقه گیران خوان سخن نمکی ازین شورهٔ نارسیده گردد مقابل ملاحت گفتار ایشان طوطیان شیراز را آئینه حیرت
نمک از شکر در پیش رو گذاشتنی است اگر در طبیعت یخ طبعان هندی الاصل پرتو ازین خورشید تا به محاذی دم برشان آتش فارسی را
با فسردگی گره زمهریر رسانیدنی نبوده ضعیف محرر دفتر ما و من اندر من که از آن بهار کمال درس رنگ استعداد میگرفت پس از مشاهدهٔ مسوده
منقحی هم ازان کتاب که ناسخ جمیع مسودات سابق است چون زلف مهوشان گلعذار در پریشان بود چنان اندیشید که انتخابی
نماید و بطریق یادگار رنگ برادر دراز یادوری بخت سعید شاهد آرزو جلوه ظهور گرفت و در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و دو صورت اتمام پذیرفت
اگر مطالعه کنندگان منصف مزاج را درین منتخب سهوی ملحوظ گردد دست از اصلاح آن در آستین نکشند و به دعاء خیر یاد آورند که تر آینه

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه







در مطبع العلوم باهتمام بنده کریم بخش بقال
بطبع درآمد